فہرس اشعۃ اللمعات ترجمہ مشکوۃ شریف جلد رابع

بعون صانع بی‌مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان



جلد چهارم

اشعة اللمعات

ترجمه فارسی مشکوٰة شریف

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مقبول جهان شد



بسم اللہ الرحمن الرحیم

کتاب الآداب

طیبی گفتہ ادب اسمی ست کہ واقع میشود بر ہر ریاضت محمودہ کہ مشقت می کشد در وے انسان در کسب فضیلتے از فضائل و
اصل ترکیب وے متضمن معنی جمع کردن وخواندن کسے را بچیزے ست و آدب کہ بمعنی جمع کردن مردم بر طعام وخواندن ایشان ست
برائے آن ازینجاست و طعامے را کہ ساختہ شود برائے دعوت و عروس مادبہ گویند و ادب بمعنی دل کہ مذکور شد نیز متضمن
جمع کردن وخواندن بمجاز ست و در صراح گفتہ کہ ادب بفتحتین فرہنگ نگہداشت و حد ہر چیزے و سیوطی گفتہ ادب استعمال آنچہ
محمود ست از قول و فعل و گفتہ کہ بعضے گفتہ اند مراد ادب اخذ بمکارم اخلاق و بعضے گفتہ اند ایستادن بر حسنات و بعضے گفتہ اند تعظیم
ہر کہ فوق ست و رفق با ہر کہ دون ست و در مجمع البحار گفتہ کہ ادب حسن اخلاق ست در حق اشت کہ عام تر ست از اخلاق و اعمال قدیمہ

باب السلام

~~۱۲۷۷۶~~

سلام اسم ست از تسلیم بمعنی سلامت و برأت از نقائص و عیوب و آمی ست از اسماء الٰہی تعالیٰ و بعضے گفتہ اند کہ تسلیم نیز مشتق
از اسم سلام ست از جہت سلامت از عیب و نقص و معنی السلام علیک این ست کہ اللہ تعالیٰ مطلع ست بر حال تو پس غافل مباش
یا اسم خدای تعالیٰ بر تست یعنی تو در حفظ و نگہبانی اوئی چنانچہ اللہ معک و اکثر بر آنند کہ معنی سلام علیک این ست کہ تو در سلامتی
از من و مرا نیز سلامت دار از خود مشتق از سلم کہ بمعنی مصالحہ است یعنی ایمن باش از من و ایمن دار مرا و شرعیت این در ابتدائے
اسلام برائے تمیز مسلم از کافر بود تا تعرض نکند گویا اعلام ست باسلام پس از ان مستمر شد این شرعیت

الفصل الاول ٭ عن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خلق اللہ آدم علی صورتہ پیدا کرد
خدائے تعالیٰ آدم را بر صورتش اختلاف کردہ اند علما در معنی این حدیث پس بعضے آنرا تاویل نکنند و گویند کہ این از احادیث
صفات ست پس از تاویل آن امساک باید کرد چنانکہ در امثال این از متشابہات مذہب سلف ہمین ست و بعضی تاویل کنند

مشهور در تاویل او آنست که صورت بمعنی صفت ست چنانکه گویند صورت مسئله این ست و صورت حال این چنین ست
یعنی پیدا کرد پروردگار تعالی آدم را بر صفت خود و موصوف گردانید او را بصفاتی که پرتو صفات کریمهٔ او نید پس گردانید او را
حی عالم قادر مرید متکلم سمیع بصیر یا اضافت برای تشریف ست چنانکه روح الله و بیت الله یعنی پیدا کرد بر صورت جمیل
لطیفه مشتمل بر اسرار و لطائف که بقدرت کامله از نزد خود بخشید و ایجاد نمود و بعضی گویند که ضمیر راجع بآدم ست یعنی
پیدا کرد آدم را از ابتدای حال بر سوی خلق بطول شصت ذراع نه چنانکه آدمیان را که اول نطفه باشند پس از ان مضغه پس از ان جنین بعد
از ان صبی پس از ان مرد تمام یا بر صورت خاصهٔ او که نسخهٔ جامعه است از جملهٔ مخلوقات چه هیچ مخلوقی نیست که مثالی از ان
در صورت وی نباشد و لهذا او را عالم صغیر خوانند و تواند که برین تقدیر نیز صورت بمعنی صفت باشد یعنی پیدا کرد بر صفت خاص
و حال مخصوص گاهی موصوف بعلم و گاهی بجهل و وقتی بمعصیت و زمانی باجتبا یا صورت بمعنی امر و شان ست که مسجود
ملائکه شد و مالک حیوانات و مسخر کائنات آمد و بعضی گویند که ضمیر راجع به برادر یا غلام ست که در حدیث آمده که چون بزند یکی از
شما برادر خود را باید که بر روی نزند و در روایتی دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مردی را دید که بر روی
غلامی میزند فرمود بر روی مزن زیرا که خدای تعالی پیدا کرد آدم را بر صورت وی یعنی پس صورت وی مکرم و معظم
باشد گویا که گفته که این مضروب از اولاد آدم و بر صورت اوست پس از زدن بر روی که اشرف اجزا است و اکثر
حواس در وست اجتناب باید کرد و این هر دو وجه را تضعیف و تزییف کرده اند بآنکه در حدیث دیگر آمده خلق آدم
علی صورة الرحمن و جواب داده اند که این حدیث نزد محدثان ثابت نشده والله اعلم و تائید میکند وجه ثانی را این
قول که طوله ستون ذراعا درازی قامت آدم شصت دست بود و ذراع بکسر ذال از طرف مرفق تا طرف انگشت
میانه و مرفق بکسر میم و فتح فا و بعکس بند ذراع در بازو کذا فی القاموس پس این بیان پیدا کردن آدم ست بر صورتش
یعنی پیدا کرد ابتدا برین صورت و باین طول و بر تقدیر رجوع ضمیر بالله تعالی بیان صفت دیگر میشود مر آدم را اما اگر ضمیر راجع
باخ باشد چندان مربوط نمی افتد مگر مجرد بیان واقع فافهم و تخصیص بیان طول بذکر از جهت بودن اوست غیر متعارف
میان آدمیان بخلاف سائر صفات و مقدار عرض بقیاس آن مجملا معلوم میگردد. فلما خلقه پس هنگامیکه پیدا کرد خدای تعالی آدم
را قال اذهب فسلم علی اولئک النفر خطاب کرد الله تعالی مر آدم را و گفت برو پس سلام کن بر ان جماعت بعد از ان برای
بیان جماعه مشار الیهم گفت وهم نفر من الملائکة جلوس و آنها که او را برفتن نزد آنها و سلام کردن بر آنها فرمود جماعهٔ از
فرشتگان بودند نشسته و نفر در لغت گروه مردم از سه تا ده اما درینجا نیز همین مراد ست و فرشتگان که نشسته بودند همین مقدار
بودند یا مطلق جماعت مراد است اگرچه زیاده برین باشند والله اعلم. فاستمع ما یحیونک پس بشنو چیزی را بالشنو که چه نوع تحیت یعنی
سلام میکنند ایشان ترا یعنی جواب سلام تو میگویند در اکثر نسخ اصول یحیونک است بحاء مهمله مفتوحه و تشدید یاء مضموم
از تحیت و در بعضی یجیبونک بکسر جیم و سکون تحتانیه و ضم با از جواب و تحیت در اصل مشتق ست از حیات بمعنی دعا بتبقیهٔ حیات که الله

میگویند یعنی زندہ و باقی دارد ترا خدا تعالی و بمعنی سلام و ملک و بقا نیز آید و در التحیات للہ ہم این معانی مراد داشتہ اند۔ فانہا تحیتک
و تحیۃ ذریتک۔ فرمود پس بدرستی این کلمہ از ملائکہ بشنوی سلام تو و سلام اولاد تست و ذریت مشتق از ذرا ست بمعنی
نشر و پراگندہ کردن جمع ذراری و مورچہ را کہ ذرہ گویند ہم ازینجاست۔ فذہب پس رفت آدم بحکم حق تعالی بران جماعہ از ملائکہ بسلام
کردن۔ فقال۔ پس گفت آدم السلام علیکم فقالوا۔ پس گفتند فرشتگان در جواب سلام وے السلام علیک و رحمۃ اللہ قال گفت
آنحضرت یا راوی۔ فزادوہ و رحمۃ اللہ۔ پس زیادہ کردند فرشتگان آدم را یعنے در جواب سلام آدم لفظ و رحمۃ اللہ را و این
ادب جواب و فضیلت آنست کہ اگر یکے گوید السلام علیک در جواب گویند و علیک السلام و رحمۃ اللہ و اگر در سلام و رحمۃ اللہ
نیز گفتہ شود در جواب او گویند رحمۃ اللہ و برکاتہ و در بعضے روایات زیادہ و مغفرتہ نیز آمدہ و ازین حدیث معلوم شدہ کہ
در جواب سلام السلام علیک درست ست چنانکہ و علیک السلام و در ہر دو عبارت ہیچ تفاوت نیست۔ قال گفت آن
حضرت بعد از بیان خلق آدم شصت ذراع فکل من یدخل الجنۃ علی صورۃ آدم و طولہ ستون ذراعا پس ہر کہ می در آید
بہشت را بر صورت آدم باشد و حالانکہ درازی قامت وی شصت گز باشد باین بلندی قامت و حسن و جمال کہ آدم داشت
در بہشت در آیند اما دوزخیان بر اقبح و اشنع صور باشند چنانکہ دندان یکے مقدار کوہے باشد۔ فلم یزل الخلق ینقص بعدہ
حتی الآن۔ پس ہمیشہ خلق یعنی آدمیان کوتاہ شوند بعد از آدم تا اکنون کہ این مقدار رسیدہ اند و در عبارت تقدیم و تاخیر ست
یعنی آدم شصت گز قامت داشت بعد از وے آدمیان رو بکوتاہی نہادند باز چون در بہشت در آیند ہمچنان
قامت بلند گردد کہ آدم داشت۔ متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن عمرو ان رجلا سأل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت
ست از عبد اللہ بن عمرو بن العاص کہ مردے پرسید از آنحضرت۔ ای الاسلام خیر۔ کدام خصلت و آداب از خصال
و آداب مسلمانی بہتر و فاضل تر ست۔ قال فرمود۔ تطعم الطعام و تقرئ السلام۔ خورانیدن تو طعام را و گفتن تو سلام را
علی من عرفت و من لم تعرف۔ بر آشنا و بیگانہ اشارت ست بجود و تواضع کہ اصل صفات حمیدہ و عمدہ خصائل اند کہ واجب ست
رعایت آنہا در معاملت خلق و طیبی گفتہ تخصیص این دو صفت بمناسبت حال سائل ست و لہذا اسناد کرد بوے بلفظ
خطاب انتہی یعنے گویا در سائل میلے بضد این دو صفت دریافت و بروے رعایت و اہتمام بوجود آثار اینہا لازم تر یافت
و دلیل برین وجہ آنکہ در احادیث دیگر صفات دیگر را افضل خصائل اسلام داشت مثل گذاردن نماز در شب چون مردم
در خواب باشند یا احسان و اکرام ہمسایہ و مہمان و امثال آن و نسبت بہر کس ہر چہ کہ اہم دید بر ہمان ترغیب و تحریض
فرمود و تقرئ سے بضم تا مشتق از اقرا بمعنی خوانانیدن ست و بفتح تا از قرات نیز خواندہ اند و معنی این ظاہر تر ست
و با وجود آن فہم صحیح تر و فصیح تر ست اما معنی اقرا کہ بمعنی خوانانیدن سلام ست خفائے دارد و توجیہش آنست کہ چون
سلام کنندہ باعث سلام میگردد مسلم علیہ را برد سلام گویا میخواناند او را سلام را و بعضے گویند کہ اگر سلام بزبان
قلم باشد اقرا مناسب ست زیرا کہ میخواناند سلام مکتوب لیہ را و الا قرات مناسب و ازین حدیث معلوم گردید کہ سلام از

حقوق اسلام ست نه حق صحبت وآشنائی و همچنین عیادت ومانند آن چنانکه در حدیث آینده بیاید متفق علیه - وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمؤمن علی المؤمن ست خصال مر مسلمانرا بر ذمهٔ مسلمان دیگر شش خصلت
ثابت است اگرچه واجب نبود لیکن بجهت مبالغه وتاکید صیغهٔ وجوب آورد که کلمهٔ علی ست یعوده اذا مرض یکی عیادت کردن
است وپرسیدن چون بیمار شود مسلمانی عیادت مشتق ست از عود که بمعنی رجوع وبازگشتن ست زیراکه عائد رجوع میکند
بر مریض دمی آید نزد وے یا باز میگردد بسوے وی مکرر میپرسد ویشهده اذا مات دوم حاضر شدن بر مسلمان چون بمیرد برای نماز
جنازه وتشییع آن ودفن ویجیبه اذا دعاه سوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند برائے طعام اگر مانعی نباشد مثل حضور معصیت یا
با وجود سنت ومفاخرت ویسلم علیه اذا لقیه - چهارم سلام دادن بروے چون ملاقات کند مسلمان را ورد سلام که بمعنی جواب
سلام ست ذکر نکرد زیراکه وے واجب ست ولازم ست ویشمته اذا عطس فحمد جواب گفتن به یرحمک الله چون عطسه زند
مسلمان اگر الحمد لله گوید واگر تحمید نکند مستحق تشمیت نگردد چنانچه بیاید در باب خود تشمیت بشین معجمه وسین مهمله هر دو بمعنی جواب
عاطس آید ودر باب عطاس تحقیق معنی این لفظ واحکام آن کرده شود ان شاء الله تعالی وینصح له اذا غاب او شهد
وششم نیکخواهی کردن است مر مسلمان را در حضور وغیبت یعنی اگر حاضر ست تملق ونفاق نکند واگر غائب بود غیبت نکند
وبد نگوید وبا همه کس حاضرا وغائبا نیکخواه ونیک اندیش باشد ومعنی نصیحت ارادهٔ خیر است ودر اصل لغت بمعنی خلوص آمده
وتحقیق معنی نصیحت در محل خود بیاید چون صاحب مصابیح این حدیث را در فصل اول که برای حدیث صحیحین معقود ست
آورده مؤلف میگوید که لم اجده فی الصحیحین نیافتم من این حدیث را در صحیح بخاری ومسلم ولا فی کتاب الحمیدی ونه در کتاب
حمیدی که جمع بین الصحیحین کرده است ولکن ذکره صاحب الجامع بروایة النسائی ولیکن ذکر کرده آنرا صاحب جامع الاصول
که کتب ستة را جمع کرده بروایت نسائی - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تدخلون الجنة حتی تؤمنوا درنمی آئید
شما بهشت را تا آنکه ایمان بیارید ولا تؤمنوا حتی تحابوا وایمان نمی آرید وکامل نمیشود ایمان شما تا آنکه یکدیگر را دوست دارید
یعنی برائے خدا ودر بعضے نسخ ولا تؤمنون آمده بنون وموافق قاعده همین ست ولیکن ولا تؤمنوا بجهت مجانست ومقارنت
حتی تؤمنوا است واز برائے تحصیل سبب تحابب فرمود که اولا ادلکم علی شیء آیا راه ننمایم شما را بر کارے که اذا فعلتموه
تحاببتم چون بکنید آنرا دوست دارید یکدیگر را واین صفت این ست که افشوا السلام بینکم فاش وآشکار کنید سلام را میان خود
مراد از فاش کردن سلام همان باشد که سابقا مذکور شد که بر آشنا وبیگانه سلام گوید یا بمعنی ظاهر کردن وبلند گفتن چنانکه
بشنود آن کس که بروے سلام میکند که باعث پیدا آمدن دوستی ست رواه مسلم - وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یسلم الراکب علی الماشی باید که سلام گوید کسیکه سوار ست بر آنکس که پیاده است والماشی علی القاعد وسلام
گوید آنکه راه میرود بر آنکه نشسته است والقلیل علی الکثیر وسلام گویند اندک بر بسیار متفق علیه وهمین مضمون ست این حدیث
که ذکر کرد وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یسلم الصغیر علی الکبیر والمار علی القاعد والقلیل علی الکثیر رواه البخاری

وگفتہ اند کہ این حکم نزد ملاقات ست یعنی چون دو کس ملاقات کنند حکم انیست اما اگر دار د گرد د بباید یکے بر دیگرے ابتداے
سلام بر وار دست بہر حال خواہ صغیر باشد یا کبیر قلیل بود یا کثیر - وعن انس قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مرّ علی
غلمان فسلم علیہم متفق علیہ انس میگوید کہ آنحضرت گذشت بر جماعۃ مردان پس سلام کرد بر ایشان واین غایت تواضع وشفقت
است از آنحضرت بر اہل عالم صلی اللہ علیہ وسلم وجزاہ عن المسلمین خیرا - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لاتبدؤا الیہود ولا النصاری بالسلام ابتدا مکنید یہود را ونہ نصاری را بالسلام یعنی اول شما بایشان سلام مکنید اما اگر ایشان اول
سلام کنند جواب سلام ایشان بر وجہے کہ ایشان کردہ اند بکنید وگفتہ اند کہ در جواب ایشان زیادہ بر علیک یا علیکم نباید گفت و
وگفتہ اند کہ در جواب سلام کفار باید گفت ہداک اللہ وبعضے از علما ابتداے سلام بر یہود ونصاری بجہت ضرورت یا حاجت
تجویز کردہ اند وہم چنین ست حکم مبتدعان وفاسقان واذا لقیتم احدہم فی طریق وچون ملاقات کنید شما یکے از یہود ونصاری
را در راہی فاضطروہ الی اضیقہ پس مضطر وبیچارہ گردانید او را بسوے مکانے کہ تنگ ترست از راہ یعنی غلبہ کنید چنانکہ
یکسو شود وتنگ گردد راہ بروے براے اظہار عزت وشوکت اسلام ودر بعضے حواشی نوشتہ کہ مراد بمضطر گردانیدن
امر کردن ست تا یکسو شود ومیانہ راہ را بگذارد رواہ مسلم - وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
اذا سلم علیکم الیہود چون سلام میکنند بر شما یہود فانما یقول احدہم السام علیک فقل وعلیک پس میگوید یکے از ایشان مگر
السام علیک یعنی بجاے سلام سام میگوید کہ بمعنی مرگ ست واین از خبث باطن وعداوت این اشقیاست بمسلمانان
پس آنحضرت بطریق خطاب عام می فرماید کہ در جواب او تو نیز وعلیک گو تا ہمان چہ گفتہ است بوی راجع گردد
ومگو وعلیک السلام متفق علیہ وبہمین مضمون ست این حدیث - وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اذا سلم علیکم اہل الکتاب فقولوا وعلیکم متفق علیہ لیکن در حدیث اول فقل وعلیک بصیغہ افراد ست ودرینجا فقولوا وعلیکم بصیغہ
جمع ست مانند آنکہ در روایات وعلیک یا علیکم بواو وبی واو ہر دو آمدہ ودر کلام مؤلف بواو ست ودر روایت موطا علیک
است بدون واو وہم چنین روایت دارقطنی علیک بلا واو پس بعضے علما گفتہ اند مختار آنست کہ بے واو گویند
تا مشارکت در آنچہ گفتہ اند لازم نیاید وبعضے گفتہ کہ باکی نیست بمشارکت چہ موت مشترک ست میان ہمہ وبعضے
گفتہ اند کہ واو درینجا براے مشارکت نیست بلکہ براے استیناف ست مراد آنست کہ وعلیکم ما تستحقونہ وصواب
آنست کہ ہر دو وجہ جائز ست از جہت وقوع روایت ہر دو - وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت استاذن رہط
من الیہود علی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت ست از عائشہ کہ اذن طلبیدند براے درون درآمدن گروہے
از یہود بر آن حضرت فقالوا پس گفتند السام علیکم گویا قصد آن اشقیا در ایراد ضمیر جمع براے آن بود کہ این دعاے
بد بود مر اہل بیت وآن حضرت را نیز شامل گردد اگرچہ ضمیر جمع در مقام سلام براے واحد بلے این قصد نیز
مے آید چنانکہ معلوم گردد فقلت پس عائشہ میگوید کہ گفتم من براے رد این دعا بر ایشان بل علیکم السام

واللعنۃ بلکہ برشما باد مرگ ولعنت لعنت را زیادہ کرد برائے زجر وتشدید ولعنت وغضب بر یہود در قرآن مجید در مواضع متعدد
آمدہ فقال پس گفت آنحضرت یا عائشۃ ان اللہ رفیق ای عائشہ خدائے تعالےٰ رفیق ست یحب الرفق فی الامر کلہ دوست
میدارد نرمی را ولطف را در ہمہ کارہا فی الصراح الرفق نرمی ضد عنف وفی القاموس الرفق اللطف قالت عائشۃ میگوید گفتم من آن
حضرت را اولم تسمع ما قالوا آیا نشنیدی تو چہ چیز گفتند ایشان یعنے دعا بمرگ کردند بر تو جائے آنست کہ با اینہا درشتی کنم وسخت
گویم وایشان خود ملعون اند قال گفت آن حضرت یا عائشۃ قد قلت تحقیق گفتم وعلیکم یعنے بر شما باد سام یا بر شما باد چیزیکہ
شما مستحق آیند از لعنت ونفرین وفی روایۃ علیکم ولم یذکر الواو ودر روایتی علیکم آمدہ وذکر نکردہ واو را ودر حدیث سابق وجہ
آن تحقیق کردہ شد متفق علیہ وفی روایۃ للبخاری ودر روایتے مر بخاری را این چنین آمدہ کہ قالت گفت عائشۃ ان الیہود
اتوا النبی بدرستی کہ یہود آمدند پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا پس گفتند السام علیک بضمیر واحد قال گفت آن حضرت
در جواب ایشان وعلیکم فقالت عائشۃ السام علیکم ولعنکم اللہ وغضب علیکم فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر عائشہ را مہلا یا بایست وآہستہ باش یا عائشۃ علیک بالرفق بر تو باد نرمی کردن وتلطف نمودن
وایاک والعنف والفحش ودور دار خود را از درشتی وسخت گفتن وتعدی وتجاوز از حد کردن در سخن وبد گفتن وفحش
بالضم ہرچہ سخت باشد قبح آن از گناہان ومراد اینجا تعدی بزیادت قبح در قول ست قالت گفت عائشہ اولم تسمع
ما قالوا آیا نشنودی تو چہ گفتند ایشان قال گفت آن حضرت اولم تسمعی ما قلت آیا تو نشنودی من چہ گفتم رددت
علیہم رد کردم بر ایشان در جواب ایشان گفتم بدانچہ گفتند ایشان وکردند از دعای بد فیستجاب لی فیہم پس استجابت کردہ میشود
مراد قبول کردہ می شود دعای من در حق ایشان ولا یستجاب لہم فیّ ونہ استجابت کردہ نمی شود مر ایشان را در حق من وفی
روایۃ لمسلم ودر روایتے مر مسلم را این چنین آمدہ کہ قال گفت آن حضرت لا تکونی فاحشۃ مباش ای عائشہ درشت
گو وتجاوز کنندہ از حد در بدگوئی فان اللہ لا یحب الفحش والتفحش زیرا کہ خدائے تعالےٰ دوست نمیدارد
فحش را کہ بے تکلف سر بر زند ونہ تفحش را کہ بزور خود را فحش وبدگوئے بندارد۔ وعن اسامۃ بن زید ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر بمجلس فیہ اخلاط من المسلمین والمشرکین عبدۃ الاوثان والیہود واسامہ بن زید رضی اللہ
تعالی عنہما روایت میکند کہ آن حضرت گذشت بمجلسی کہ در وے مردم بودند مختلط از ہر جنس مسلمانان ومشرکان بت پرست
ویہود فسلم علیہم پس سلام داد برین مجموع مخلوط از مردم بقصد سلام بر مسلمانان واز اینجا معلوم شد کہ اگر جماعہ در ہم نشستہ
باشند بعضے مستحق سلام وبعضے غیر مستحق چنانکہ کافران ومبتدعان سلام کند بران جماعہ بہ نیت سلام بر مستحقان آن
وگفتہ اند کہ مخیر ست کہ السلام علیکم گوید ومسلمانان را مراد دارد یا گوید السلام علی من اتبع الہدی وہمچنین باید در نامہ نوشتن
باہل کتاب متفق علیہ اگر گویند کہ قول وے عبدۃ الاوثان اگر بیان مشرکان افتاد صحیح ست اما یہود از جملہ مشرکان
نیستند پس در تحت وے داخل نباشند وبیان کردن مشرکین بآن واقع نشود جواب مراد بہ مشرکان تو اند

کہ کافران باشند چنانکہ در کریمۂ ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ گفتہ اند یا قول وی والیہود عطف بر المشرکین باشد نہ بر عبدۃ
الاوثان مشرکان را بیان لعبدۃ الاوثان از جہت آن کرد کہ مشرکان عرب ہمہ بت پرست و مشرک در عبادت بودہ اند
وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ایاکم والجلوس بالطرقات بپرہیزید از نشستن
در راہہا طرقات بضم طا و را فقالوا پس گفتند یا رسول اللہ مالنا من مجالسنا بد نیست ما را از مجلس ہاے ما در راہہا
چارہ وجدائی یعنی البتہ ما را می باید نشست نتحدث فیہا حرف وحکایت میگوییم ما در مجالس قال فرمود آنحضرت
فاذا ابیتم الا المجالس پس چون ابا می آرید از ہمہ کارہا میکنید مگر مجالس را بالفتح لام کذا قال الکرمانی وکذا فی شرح
ابن الملک بمعنی نشستن و در نسخۂ میر جمال الدین محدث بکسر لام تصحیح کردہ اند یعنی اگر باز نمی آیید از نشستن در راہہا
والبتہ می نشینید فاعطوا الطریق حقہ پس بدہید راہ را حق وے۔ قالوا وما حق الطریق گفتند چیست حق طریق یا رسول اللہ
قال فرمود حق الطریق غض البصر حق طریق یعنی حق نشستن در طریق پوشیدن چشم ست از نظر افگندن
بسوے محارم وکف الاذی و دور کردن و یکسو افگندن انچہ ایذا کند و برنجاند گذرندگان را از سنگ و خار و پلیدی ورد السلام
و باز دادن جواب سلام مردم غالبا آرد سلام گفت نہ سلام زیرا کہ سنت آنست کہ ماشی سلام کند بر قاعد
چنانکہ گذشت والامر بالمعروف والنہی عن المنکر و دیگر امر کردن مردم را بمعروف یعنی بہ مشروع کہ شناختہ
شدہ است در شرع حسن وے و باز داشتن از منکر یعنی نا مشروع کہ نشناختہ شدہ است در شرع حسن وے
متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ہذہ القصۃ و روایت ست از ابی ہریرہ از آنحضرت
درین قصہ کہ صحابہ را از نشستن در راہہا منع کرد و آنہا ممتنع نشدند پس فرمود اگر شما باز نمی آیید از ان بدہید طریق
را حق وے و بیان کرد حق طریق و در آخر فرمود۔ وارشاد السبیل و دیگر حق طریق راہ نمودن ست مردم را کہ نمیدانند کہ بکجا
میروند رواہ روایت کرد این لفظ را ابو داؤد عقیب حدیث الخدری بعد از حدیث ابو سعید خدری ہمچنین
کہ ذکر کردہ شد۔ وعن عمر رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی ہذہ القصۃ و از امیر المومنین عمر
رضی اللہ عنہ از آن حضرت در ہمین قصۂ مذکورہ این چنین آمدہ است کہ قال گفت آن حضرت وتغیثوا الملہوف
و فریاد رسی کردن مظلوم مضطر را کہ فریاد میکند و حسرت می خورد بر حال خود وتہدوا الضال و راہ نمودن گمراہ را ارشاد
سبیل عام ترست از راہ نمودن گمراہ رواہ ابو داؤد عقیب حدیث ابی ہریرۃ ہکذا روایت کرد این کلمات را ابو داؤد
بعد از حدیث ابی ہریرہ ہمچنین کہ ذکر کردیم ولم اجدہما فی الصحیحین و نمی یابم من این دو حدیث را در صحیحین و حالانکہ در
مصابیح در فصل اول ذکر کردہ

الفصل الثانی عن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم للمسلم علی المسلم ست بالمعروف
مسلمانان را بر مسلمانان شش خصلت و شش حق ست ملتبس و مقرون بمعروف یسلم علیہ اذا لقیہ و یجیبہ اذا دعاہ و یشمتہ

اذا عطس ویعوده اذا مرض ویتبع جنازته اذا مات ـ شش حق این است که سلام کند بروے چون ملاقات کند او را و اجابت کند او را چون بخواند بطعام و یرحمک الله گوید چون عطسه زند و به پرسد چون بیمار گردد و در پی جنازهٔ او رود چون بمیرد و چون در پی جنازه رفتن بعد از نماز جنازه است گویا نماز جنازه نیز مذکور ست یا گوییم نماز فرض ست آنرا البته باید کرد اگرچه بر سبیل کفایت ست مقصود اینجا بیان سنن و آداب ست که زیادت ست در رعایت حقوق مسلم ـ ویحب له ما یحب لنفسه و دوست دارد مر مسلم را چیزی که دوست میدارد مر خود را از خیر دنیا و آخرت رواه الترمذی والدارمی ـ وعن عمران بن حصین ان رجلا جاء الی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فقال روایت ست از عمران بن حصین صحابی مشهور که مردی آمد نزد آن حضرت پس گفت السلام علیکم فرد علیه پس رد کرد بر وے سلام وے را و جواب سلام او گفت بهمان لفظ که او گفته یعنی گفت و علیکم السلام ثم جلس پس نشست آن مرد فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عشر یعنی ثابت شد و نوشته شد مر این مرد را ده حسنه جزاے سلامی که کرد بحکم من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ثم جاء آخر فقال پس آمد مردے دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله بزیادت ورحمة الله فرد علیه پس آنحضرت جواب سلام او گفت بهمین لفظ فجلس پس نشست آن مرد فقال عشرون پس گفت آنحضرت ثابت شد مر او را بست حسنه بزیادت کردن ورحمة الله که آن نیز حسنه الیست زائد بر اصل سلام پس بروے نیز ده حسنهٔ دیگر باشد ثم جاء آخر فقال پس آمد مردے دیگر پس گفت السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته فرد علیه فجلس فقال ثلثون پس گفت آنحضرت مر این مرد راسی حسنه است بزیادت وبرکاته رواه الترمذی وابوداود وهذا کلام در فعل مسلم بود اما اگر مسلم السلام علیکم گوید و مسلم علیه در جواب وی ورحمة الله زیاده کند یا مسلم السلام ورحمة الله گفت و مسلم علیه وبرکاته زیاده کرد او را نیز همین حکم خواهد بود و در مضاعفهٔ اجر و هم چنین حکم و مغفرته است که در حدیث آینده بیاید وعن معاذ بن انس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم بمعناه یعنی روایت کرد معاذ بن انس جهنی صحابی که معدود ست در اهل مصر از ان حضرت حدیث بمعنی حدیث مذکور اگرچه در لفظ مختلف اند و زاد و زیاده کرد معاذ یک مرتبه دیگر ثم اتی آخر فقال السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته ومغفرته بزیادت ومغفرته فقال اربعون پس گفت آنحضرت ثابت شد مرا و را چهل حسنه در مقابلهٔ چهار حسنه که یکے اصل سلام ست و سه دیگر رحمة الله وبرکاته ومغفرته وقال و گفت آنحضرت در بیان مضاعفهٔ ثواب و ترغیب بر تحصیل آن هکذا تکون الفضائل هم چنین میباشد فضائل و کثرت و مضاعفت آن یعنی هر کرا عمل بیشتر فضیلت وی بیشتر و مراد آن نیست والله اعلم که اگر بر مغفرته چیزے بیفزاید فضیلت آن بیشتر ست زیرا که زیاده بر آن در سنت نیامده است رواه ابوداود ـ و فائده گفته اند که افضل سلام آنست که گوید السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته و بضمیر جمع گوید اگرچه مسلم علیه یکے باشد و مجیب نیز بضمیر جمع گوید وعلیکم بواو و ادنی سلام السلام علیکم ست اگر السلام علیک یا سلام علیک گوید نیز کافی ست اما جواب ادنی وے علیک السلام وعلیکم السلام ست و اگر واو حذف کند کفایت است و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر در جواب علیکم گوید جواب نشود و اگر وعلیکم گوید درینجا دو وجه است کذا قالوا

وعن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اولی الناس باللہ بدرستی کہ قریب تر ومخصوص ترین
مردم بجناب حق عزوجل من بدأہم بالسلام کسی ست کہ ابتدا کند بسلام وپیشی نماید دران ومراد مردمانند کہ ملاقات کردہ اند ورواہ ہے
بیکدیگر چہ درین صورت برابرند در حق سلام اما اگر یکے نشستہ باشد ودیگرے بر سر وے وارد گردد سلام کردن حق وارد ست
بر قاعد پس اگر قاعد سبقت نماید وابتدا بسلام کند اولی باشد چہ اداے حق لازم بر ذمہ خود کرد واگر قاعد ابتدا کند فضیلت
او راست رواہ احمد والترمذی وابوداود ونقل ست از عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ کہ سہ چیز موجب خلوص محبت وصفاے
مودت برادر مسلمان ست یکے ابتدا بسلام نزد ملاقات دیگر خواندن بنامی کہ دوست دارد آنرا سوم جاے دادن چون
درآید در مجلس ۔ وعن جریر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم مر علی نسوۃ مروایت ست از جریر بن عبداللہ بجلی کہ صحابی
مشہور ست خوش روے وخوش خوے کہ آنحضرت گذشت بر جماعۂ زنان فسلم علیہن پس سلام کرد آنحضرت بر ایشان
رواہ احمد وگفتہ اند کہ این مخصوص ست بحضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از جہت امن از وقوع در فتنہ اما غیروی را نشاید کرد
ومکروہ است کہ سلام کند مرد بر زن بیگانہ یا زن سلام کند بر مرد بیگانہ مگر عجوز باشد ودور از مظنۂ فتنہ ۔ وعن علی
بن ابی طالب قال یجزی عن الجماعۃ اذا مروا ان یسلم احدہم گفت علی رضی اللہ عنہ کفایت میکند از جماعت چون
بگذرند کہ سلام کند یکے از انہا ویجزی عن الجلوس ان یرد احدہم وکفایت میکند از نشستگان کہ جواب سلام گوید یکے از
ایشان وحکم تلاقی نیز ہمچنین خواہد بود حاصل آنکہ سنت سلام وفرضیت جواب آن بر سبیل کفایت ست اگر از جماعہ یکے
سلام کند یا یکے جواب گوید از ہمہ ساقط گردد اما اگر ہر یکے کند افضل باشد رواہ البیہقی فی شعب الایمان مرفوعا روایت
کرد این حدیث را بیہقی بطریق رفع یعنی قول آنحضرت ست صلی اللہ علیہ وسلم نہ قول علی رضی اللہ عنہ وروی ابوداود
وقال ح وروایت کرد ابوداود وگفت رفعہ الحسن بن علی رفع کرد او را حسن بن علی وہو شیخ ابی داود واین حسن بن علی
شیخ ابوداود ست حاصل آنکہ بیہقی این حدیث را مرفوع آوردہ وابوداود از طریق حسن بن علی کہ یکے از شیوخ اوست
مرفوع روایت کردہ واز طریق دیگر موقوف ۔ وعن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم قال لیس منا من تشبہ بغیرنا نیست از ما کسیکہ مشابہ سازد خود را بغیر ما پس از ان بیان کرد تشبہ بغیر را ونہی کرد
از ان بقول خود لا تشبہوا بالیہود ولا بالنصاری تشبہ نکنید بیہود ونصاری ۔ فان تسلیم الیہود الاشارۃ بالاصابع
زیرا کہ سلام کردن یہود اشارت کردن ست بانگشتان وتسلیم النصاری الاشارۃ بالاکف وسلام کردن نصاری اشارت
کردن ست بکفہاے دست رواہ الترمذی وقال اسنادہ ضعیف ۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال اذا لقی احدکم اخاہ فلیسلم علیہ فرمود آنحضرت چون پیش آید یکے از شما برادر خود را باید کہ سلام کند بر وی فان حالت
بینہما شجرۃ او جدار او حجر ثم لقیہ فلیسلم علیہ پس اگر حائل گردد میان دو کس بعد از آنکہ سلام بر یکدیگر کردہ اند درختے یا دیواری
یا سنگی پس باز پیش آید یکے از ان دو مرد دیگر را باید کہ سلام کند بر وے درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار

مقدار

مفارقت و مفاصلت سلام مستحب بود چہ جائے زیادہ برین و درین کمال مبالغہ است در حث و تحریض بر استحباب سلام
درعایت این ادب رواہ ابو داؤد۔ وعن قتادۃ تابعی مشہور ست حافظ اکمی کہ ہرچہ شنید یاد داشت قال قال
النبی صلی اللہ علیہ وسلم گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اذا دخلتم بیتا فسلموا علی اہلہ چون درآئید خانہ را پس سلام کنید بر اہل خانہ
واذا خرجتم فاودعوا اہلہ بسلام و چون بیرون آئید و دیعت نہید نزد اہل خانہ سلام را یعنی چون سلام کردید وقت
بیرون آمدن گویا کہ ودیعت نہادید خیر و برکت آنرا نزد ایشان و باز میگیرید آنرا در آخرت چنانچہ کسی ودیعتی نزد کسے
نہادہ باشد وطیبی گفتہ تا رجوع کنید بایشان و باز گیرید ودیعت خود را چنانچہ ودائع گرفتہ میشود و درین تفاؤل ست
بسلامت و معاودت مرۃ بعد اخری انتہی۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان مرسلا۔ وعن انس ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال یا بنی اذا دخلت علی اہلک فسلم اے پسرک من چون درآئی بر اہل و عیال خود پس سلام کن
بر ایشان یکون برکۃ علیک وعلی اہل بیتک میباشد سلام سبب وجود برکت و زیادت در خیرات بر تو و بر اہل خانۂ تو
رواہ الترمذی و آمدہ است کہ چون در خانہ درآید سلام کند بر اہل خانہ و اگر کسے در خانہ نباشد بگوید السلام علینا وعلی
عباد اللہ الصالحین تا بر ملائکہ کہ آنجا باشند سلام برسد۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
السلام قبل الکلام یعنی اول باید کہ سلام کند بعد ازان کلام و پیش از سلام ابتدا بکلام کردن خوب نیست رواہ الترمذی
وقال ہذا حدیث منکر۔ وعن عمران بن حصین قال کنا فی الجاہلیۃ نقول گفت بودیم ما در ایام جاہلیت کہ میگفتیم و دعا
میکردیم باین لفظ در تحیت انعم اللہ بک عینا انعم اینجا از نعومہ است بمعنی نرمی و تازگی و نکوئی و این عبارت
محتمل دو معنی ست یکے آنکہ با بمعنی سببیت باشد یعنی تازہ و روشن گرداند خدائے تعالے بسبب تو چشم را یعنی
چشم دوستان ترا کہ کنایت از طیب عیش و رفاہیت حال مخاطب ست کہ بکام دوستان باشد و ایشان بدیدن
وے خوش شوند دیگر آنکہ حرف با زائدہ بود یعنی تازہ و خرم و روشن گرداند ترا خدائے تعالی یعنی بدیدن انچہ دوست
میداری و میخواہی از محبوبات و مرادات وانعم صباحا و تر و تازہ و خوش باش از جہت صباح یعنی خوش باد صباح تو یا
خوش باش تو در وقت صباح این نیز کنایت از طیب عیش و فراغ وقت ست و تخصیص بوقت صباح بدان جہت
است کہ اغلب انچہ واقع میشود از غارت و مکارہ در وقت صباح می افتد و لفظ انعم در اول بلفظ ماضی ست و در ثانی
بلفظ امر از انعام فلما کان الاسلام نہینا عن ذلک پس ہرگاہ کہ پیدا شد اسلام نہی کردہ شدیم ما ازان کلمات رواہ ابو داؤد
بدانکہ ہر قوم را تحیتہا بود نسبت ملوک و عظمائے خود مثل ہمین دو کلمہ کہ ذکر کردہ شد در عرب بود و در عجم می گفتند
زہی ہزار سال و این است کہ گفتہ شدہ است در معنی التحیات للہ یعنی تحیات و تعظیمات ہمہ ثابت ست مر خدا را
و جز وی مستحق آن نہ و لہذا جمع کردہ شد التحیات تا شامل گردد ہمہ را۔ وعن غالب قال انا لجلوس بباب الحسن
البصری غالب بن خطان بصری نسائی گفت ثقہ است احمد گفت ثقہ ثقہ است بتاکید و یحیی گفت صدوق صالح ست

روایت کردہ است از حسن بصری و سعید بن جبیر رح و روایت کردہ است از وی شعبہ و عمر وی گفت کہ ما ہر آئینہ نشستہ بودیم
بر در حسن بصری اذ جاء رجل فقال ناگہان آمد مردے پس گفت حدثنی ابی عن جدی حدیث کرد مرا پدر من از جد من قال گفت
جد من بعثنی ابی الی رسول اللہ فرستاد مرا پدر من بسوے پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس گفت پدر من آتہ فاقرئہ السلام
بیا نزد آنحضرت پس بخوان او را سلام قال گفت جد من فاتیتہ پس آمدم من آنحضرت را فقلت ابی یقرئک السلام پس گفتم
با آنحضرت پدر من میخواند ترا سلام را فقال پس گفت آنحضرت علیک و علی ابیک السلام بر تو و بر پدر تو سلام رواہ ابوداؤد
ازینجا معلوم شد کہ سنت آنست کہ چون یکے سلام دیگری را برساند جواب سلام بر آنکہ میرساند سلام و بر آنکہ از جانب وے
میرساند باید گفت باین عبارت کہ علیک و علی فلان السلام ۔ وعن ابن العلاء الحضرمی ان العلاء بن الحضرمی
نسخ اینجا مختلف واقع شدہ در بعضی نسخ این چنین کہ نوشتہ شد و در بعضی وعن ابی العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی و در
بعضے عن ابن العلاء الحضرمی ان العلاء الحضرمی در تقریب گفتہ است علاء بن الحضرمی حلیف بنی امیہ بود صحابی بزرگ
عامل گردید بر بحرین مر آن حضرت را و ابی بکر و عمر را و ابن العلاء ابن الحضرمی مقبول ست از طبقۂ ثالثہ و گمان می برم
کہ نام او عبد اللہ است کان بود علاء بن حضرمی عامل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وکان اذا کتب الیہ بدأ بود چون
می نوشت نامہ بجانب آنحضرت بدأ بنفسہ ابتدا میکرد بذات خود پس چنین می نوشت من العلاء بن الحضرمی الی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم السلام علیکم ورحمۃ اللہ رواہ ابوداؤد و آن حضرت نیز ہمچنین می نوشت من محمد رسول اللہ الی فلان
پس از ان سلام می نوشت بر وے بخصوص اگر مسلمان بودی والا علی العموم می نوشت سلام علی من اتبع الہدی چنانچہ
پیشتر نوشت و آوردن این حدیث درین باب باعتبار بودن او سنت مقدمۂ سلام چنانچہ تصویر کردیم ہمچنین سہ حدیث
دیگر کہ متصل این آورد در احوال کتابت باعتبار تعلق آنست بسلام کہ گاہے کتابت نیز کردہ میشود و ہمچنین ست عادت
مؤلف رحمۃ اللہ علیہ کہ در آخر فصل احادیث بیارد در انچہ متعلق و مناسب بمقام ست ۔ وعن جابر ان النبی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قال اذا کتب احدکم کتابا فلیتربہ چون بنویسد یکے از شما نامہ را پس باید کہ خاک فشاند بروی یا مراد ان ست کہ
بر خاک اندازد او را فانہ انجح للحاجۃ زیرا کہ این تتریب پیروزی آرندہ و برآرندہ تر ست مر حاجت را و این بخاصیت ست کہ بر علم
شارع بآن محیط نتواند شد و جز بنور نبوت آنرا نتوان دانست و بعضے از ارباب معرفت در توجیہ معنی ثانی گفتہ اند کہ انداختن
نامہ بر خاک برای اسقاط اوست از نظر اعتبار و اعتماد بر حق عز و علا ست در ایصال آن بمقصد و بعضے گفتہ اند مراد بہ تتریب مبالغہ
است در تواضع کردن و خاکساری نمودن در خطاب بمکتوب الیہ و برین وجہ ضمیر فلیتربہ راجع باحدکم باشد و احتمال وارد
کہ بکتاب نیز باشد و ہر دو معنی اول تعیین ست کہ بکتاب ست و در معنی اول مناسب تر ست بلغت در صراح گفتہ اتراب و
تتریب خاک آلودہ کردن و خاک بر انداختن بر چیزے و در بعضی روایات آمدہ اتربوا الکتاب فانہ انجح للمراد و در قاموس
گفتہ اتربہ و تربہ ریخت بروی تراب و در نہایہ گفتہ اتراب خاک ریختن بر نامہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث منکر

وعن زید بن ثابت قال دخلت علی النبی گفت درآمدم بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وبین یدیہ کاتب ونزد آن حضرت کاتبی
نشستہ بود فسمعتہ یقول پس شنیدم آنحضرت را که میگفت بآن کاتب ضع القلم علی اذنک بنہ قلم را بر گوش خود
دور روایتے علی اذنیک بلفظ تثنیہ فانہ اذکر للمآل زیرا که نہادن قلم بر گوش یاد دہندہ تر است مر عاقبت کار را یعنی انشاء
عبارت را برائے بیان مقاصد ومطالب واین بخاصیت ست که سر آنرا شارع داند وطیبی گفتہ که قلم حکم زبان دارد چنانکہ
گفتہ اند القلم احد اللسانین وزبان ترجمان دل ست ونہادن زبان بر گوش که محل استماع ست موجب قرب تقلب
ست تا بشنود آنچہ ارادہ میکند از عبارات وفنون کلام واین کلام تخیلی ست ونکتہ الیست نحویانہ که بیان مناسبت
میکند واللہ اعلم رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وفی اسنادہ ضعف وحدیث غریب در اصطلاح مشہور آنست
که از یکے بیکے آمدہ باشد واین منافات ندارد بصحت چنانکہ در محلش معلوم شدہ ولہذا گفت وفی اسنادہ ضعف
ونزد بعضے غریب بمعنی شاذ ست که روایت ست برخلاف ثقہ۔ وعنہ قال امرنی رسول اللہ وہم از زید بن ثابت
آمدہ که امر کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان اتعلم السریانیۃ بآموختن لغت سریانی که زبان توریت ست ویہود آنرا
بیاد استند ومی نوشتند وفی روایۃ انہ امرنی ان اتعلم کتاب یہود ودر روایتے آمدہ است که زید بن ثابت گفت
آنحضرت امر کرد مرا بآموختن خط وکتابت یہود وقال گفت آنحضرت انی ما امن یہود علی کتاب من ایمن نیستم از یہود
بر کتاب یعنی میترسم که اگر بفرمایم یہودی را که بنویسد از جانب من نامہ بسوی یہود کم وبیش بنویسد ومیترسم نامہ اگر از
جانب یہود بیاید بمن وآنرا یہودی بخواند زیادت ونقصان کند قال زید بن ثابت فما مر بی نصف شہر حتی تعلمت
پس نگذشت بر من نیم ماہی تا آنکہ آموختم من زبان یہود وخط ایشان رافکان اذا کتب الی یہود کتبت پس بود آن
حضرت یا بود شان وحال برین وجہ که چون می نوشت نامہ بجانب یہود من می نوشتم واذا کتبوا الیہ قرأت لہ کتابہم
وچون می نوشتند یہود بجانب آنحضرت من میخواندم برائے آنحضرت نامہ ایشان را رواہ الترمذی۔ وعن
ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا انتہی احدکم الی مجلس فلیسلم چون بیاید وبرسد یکے از شما بمجلسے باید که سلام
کند فان بدالہ ان یجلس فلیجلس پس اگر قرار گیرد رائے او وخوش آید او را که نشیند باید که بنشیند ثم اذا قام فلیسلم
پس بر وقتے که برخیزد وبرود باید که سلام کند یعنی در ہر دو حال در آمدن در مجلس وبر آمدن ازان سلام کردن سنت
ست فلیست الاولی باحق من الآخرۃ زیرا که نیست تسلیمۂ اولی یا مرۃ اولی سزاوار تر ولائق تر از تسلیمۂ
اخیرہ یا مرۃ اخیرہ او ہمچنان که سلام در ہر مرۃ سنت ست جواب سلام نیز واجب باشد رواہ الترمذی وابو داود
وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا خیر فی جلوس فی الطرقات الا لمن ہدی السبیل ورد التحیۃ وغض البصر نیست
نیکی در نشستن در راہہا مگر کسے را که بنماید راہ را وجواب گوید سلام را وبپوشد از نادیدنی ہا نظر را واعان علی الحمولۃ ویاری
دہد بر حمولہ بفتح حای مہملہ چیزیکہ بران بار کنند از دواب مثل شتر وخر وبضم حا بمعنی بار یعنی یاری دہد در بستن بار یا برگیر

رواہ فی شرح السنۃ۔ وذکر حدیث ابی جری فی باب فضل الصدقۃ۔ وذکر کردہ شدہ حدیث ابی جری بضم جیم وفتح راو تشدید یا که دروی ذکر سلام ست در باب صدقہ

الفصل الثالث ۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما خلق اللہ آدم ونفخ فیہ الروح ہرگاہ کہ پیدا کرد خدائے تعالے آدم را ودمید در وے روح را عطس ۔ عطسہ زد آدم فقال پس گفت آدم الحمد للہ فحمد اللہ باذنہ ۔ پس حمد گفت آدم خدا را باذن وے یعنی این حمد کہ آدم خدائے تعالے را گفت بہ توفیق وتیسیر وے گفت زیرا کہ حمد بوی امری ست عظیم آسان نگردد مگر بہ تیسیر وی ۔ فقال لہ ربہ ۔ پس گفت مر او را پروردگار او یرحمک اللہ وچون بیاموخت پروردگار تعالی آدم را ادب عطسہ خواست کہ بیاموزد او را ادب سلام پس گفت یا آدم اذہب الی اولئک الملائکۃ ای آدم برو بسوے این فرشتگان ۔ الی ملاء منہم جلوس ۔ یعنی بسوے جماعۂ عظیم از ایشان کہ نشستگانند پس این قول پروردگار تعالی باشد برائے بیان ملائکہ مشار الیہم واحتمال دارد کہ قول حضرت پیغمبر باشد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برائے بیان آنکہ قول وے سبحانہ اولئک الملائکۃ اشارت باین جماعہ از ملائکہ بود وملاء اشراف قوم ورؤسا ومقدمان ایشان باشند کہ رجوع ہمہ بقول آنہا بود فقل ۔ پس بگو ۔ السلام علیکم ۔ پس گفت آدم بملائکہ السلام علیکم ۔ ودر بعضے نسخ صریح آمدہ کہ فقال السلام علیکم ۔ قالوا ۔ گفتند فرشتگان ۔ علیک السلام ورحمۃ اللہ ۔ ثم رجع ۔ پستر باز آمد آدم ۔ الی ربہ ۔ بسوی پروردگار خود یعنی بمکانے کہ کلام کردہ بود با او پروردگار تعالے فقال ۔ پس گفت پروردگار تعالے ۔ ان ہذہ تحیتک وتحیۃ بنیک بینہم ۔ بدرستیکہ این کلمات روش سلام تست وسلام پسران تو میان یکدیگر ۔ فقال لہ اللہ ۔ پس گفت مر آدم را خدائے تعالے ۔ ویداہ مقبوضتان ۔ وہر دو دست وے تعالی لبستہ شدہ بودند چنانکہ کسی دست لبستہ چیزے در وے نہان میدارد ۔ اختر ایہما شئت ۔ اختیار کن ہر کدام ازین دو دست را کہ میخواہی یعنے ہر چہ در یکے ازین دو دست ۔ فقال ۔ پس گفت آدم اخترت یمین ربی اختیار کردم دست راست پروردگار خود را ۔ وکلتا یدی ربی یمین مبارکۃ ۔ وہر دو دست پروردگار من راستند ومبارک ۔ این کلام آدم ست ویا حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پوشیدہ نماند کہ اطلاق ید بر پروردگار تعالے از متشابہات ست وباز آنکہ ہر دو دست او یمین است متشابہ دیگر وقوم را در شرح این قول معانی وتاویلات ست اول آنکہ ثابت در حق تعالے ید صفت ست نہ ید جارحہ واین عبارت کنایت ست از نفی ید جارحہ یعنے اگر ید جارحہ میبود یمین وشمالی میبود ودر آخر کلام اشارت کرد کہ مراد بوجود خیر وبرکت ست کہ لازم ید یمنی وماد ۂ اشتقاق اوست ثانی آنکہ شمال ناقص میباشد در قوت وبطش پس بودن ہر دو دست یمین کنایت ست از نفی نقصان از صفات وے تعالے وتقدس وبیان کردن کہ صفات وی کامل اند ثالث آنکہ مراد آدم شکر ست بر تمامہ نعمتہائے پروردگار وبیان آنکہ ہر چہ از جناب وی برسد ہمہ فضل ونعمت است چہ لطف چہ قہر زیرا کہ چون گفت اخترت یمین ربی متوہم گشت بہ ترجیح صفات لطفیہ بر قہریہ پس بقول خود کہ گفت وکلتا یدی ربی یمین مبارکۃ دفع این توہم می کرد واز اختیار نفس خود برآمد رابع آنکہ مقصود

وصف باری تعالی ست بغایت جود و کرم و احسان و تفضیل زیرا کہ عرب میگویند مر کسے را کہ علی الاطلاق نافع ست کلتا یدیہ یمین و مر کسی را کہ ضرر میکند مطلقاً میگویند نصیب او بشمال افتاد و آنرا کہ نہ نفع کند و نہ ضرر میگویند فلان نہ یمین دارد و نہ شمال خامس آنکہ ید را اطلاق میکنند بر قدرت و نعمت پس بر تقدیر ارادۂ قدرت عبارت ست از خلق ہدی و ایمان و ضلال و کفر و بر تقدیر ارادۂ نعمت عبارت ست از منح و الطاف بر اہل ہدایت و قہر و شدت بر اہل ضلال و ہمہ عدل و حکمت است زیرا کہ وے عزیز و غالب ست تصرف میکند در ملک خود و علیم و حکیم ست میداند چیزے را کہ اطلاع نیست بران غیر او را چنانکہ در آیت کریمہ فرمودہ یضل من یشاء و یہدی من یشاء وہو العزیز الحکیم ثم بسطہما پس فرا کشاد پروردگار تعالے دست راست را فاذا فیہا آدم و ذریتہ پس ناگاہ در دست راست آدم و اولاد او دست فقال پس گفت آدم اے رب ما ہولاء اے پروردگار من چہ چیز اند و چہ کس اند اینہا کہ در دست تو اند قال ہولاء ذریتک گفت پروردگار تعالی اینہا ذریت تو اند فاذا کل انسان مکتوب عمرہ بین عینیہ پس ناگاہ ہر آدمی نوشتہ شدہ است مدت عمر وے میان دو چشم وے فاذا فیہم رجل اضوءہم پس ناگاہ میان این آدمیان مردیست روشن ترین ایشان او من اضوءہم یا از جملہ روشن ترین مردم شک راوی ست یعنے در میان آن جماعہ بودند روشن ترین از دیگران و این یکمرد از جملہ ایشان بود قال یا رب من ہذا گفت آدم اے پروردگار من کیست این مرد قال ہذا ابنک داؤد گفت پروردگار این پسر تست کہ داؤد نام دارد بر این تقدیر اشکال ندارد اما در روایت اول کہ افادہ میکند کہ این مرد روشن ترین ہمہ مردم بود اشکال ست کہ این مستلزم افضلیت داؤد است بر سائر انبیا جواب ازین سخن آنست کہ حق سبحانہ ظاہر گردانید داؤد را برا آدم علیہ السلام بنوعے از امتیاز در ظہور و نورانیت تا باعث شود بر سوال از حال وی و مترتب گردد بران انچہ مترتب گشت از قصۂ عمر و جحود و نیست مراد با ضوئیت زیادت در جمیع صفات کمال پس شاید کہ در صورت داؤد نوعے از ضوء و نورانیت دران عالم باشد یا درین عالم نیز کہ بوجہے ممتاز باشد از پیغمبران دیگر و ہر یکے از انبیا مخصوص اند بصفتے و ممتاز بوجہے و لازم نمی آید ازین فضل بر سائر انبیا و نیز لازم نیست کہ باعث بر سوال از حال داؤد در روایت او ممتاز از کل بود بلکہ تواند کہ نظر بر وی او لا اتفاق افتادہ باعث بر سوال گشتہ باشد و این معنی از لفظ حدیث بطریقے کہ در اول کتاب در باب ایمان تقریر روایت کردہ مفہوم میگردد زیرا کہ لفظ در انجا این ست کہ گردانید خدائے تعالی میان دو چشم ہر آدمی از ان جماعہ درخشیدنی از نور پس دید مردے را از ایشان و خوش آمد او را درخشیدن میان دو چشم آن فافہم۔ وقد کتبت لہ عمرہ اربعین سنۃ و گفت حق سبحانہ کہ بتحقیق نوشتم مر داؤد را عمر چہل سال و در بعضے نسخ عمرہ اربعین سنۃ آمدہ۔ قال یا رب زد فی عمرہ گفت آدم اے پروردگار من زیادت کن در عمر وے چیزے قال گفت پروردگار تعالی۔ ذلک الذی کتبت لہ آن ہمانست کہ نوشتہ ام مر او را از عمر دیگر نمیشود۔ قال گفت آدم ای رب فانی قد جعلت لہ من عمری ستین سنۃ ای پروردگار من

پس من تحقیق گردانیدم مرا ورا از عمر خود شصت سال۔ قال گفت پروردگار انت و ذاک۔ تو دانی و مطلوب تو کہ بخشیدی از عمر خود شصت سال یعنے اختیار تراست اگر بخشی چہ مانع ست۔ قال گفت آنحضرت ثم سکن الجنۃ پستر ساکن شد آدم بہشت را۔ ماشاء اللہ آنقدر کہ خدا خواستہ بود۔ ثم اھبط منہا پستر پایان انداختہ شد آدم از بہشت۔ وکان آدم یعد لنفسہ و بود آدم کہ می شمرد برائے خود یعنے سال عمر خود را تا رسید بہ نہصد و چہل سال فاتاہ پس آمد آدم را ملک الموت فقال لہ آدم قد عجلت پس گفت ملک الموت را آدم کہ تحقیق شتابی کردی قد کتب لی الف سنۃ۔ بہ تحقیق نوشتہ شدہ است مرا عمر ہزار سال قال۔ گفت ملک الموت بلی۔ آرے نوشتہ شد برائے تو عمر ہزار سال۔ و لکنک جعلت لابنک داؤد ستین سنۃ۔ ولیکن تو بخشیدی مر پسر خود را کہ داؤد ست از عمر خود شصت سال فجحد پس انکار کرد آدم یعنی باین قول کہ گفت قد عجلت قد کتب الی الف سنۃ و این قول صادق ست و در ضمن این انکار ست نہ تصریح کہ گوید من نہ بخشیدہ ام او را از عمر خود چیزے چہ صدور خبر کاذب قصداً و صریحاً از انبیا درست نباشد پس در حکم معاریض باشد کہ مثل آن از بعضے انبیا صدور یافتہ یا گوئیم کہ این جحد و انکار بطریق نسیان بود فجحدت ذریتہ پس انکار کرد ذریت وی یعنی جحد و انکار در طبیعت آدمیان از انجا نشست کہ اول از آدم صادر شد اگر چہ از وی بطریق تعریض و نسیان بود و از ایشان صریحاً و عمداً صدور می یابد۔ ونسی۔ و نسیان کرد آدم نہی از قربان شجرہ را چنانکہ خبر داد حق تعالے از وے فنسی ولم نجد لہ عزما فنسیت ذریتہ پس نسیان کردند ذریت او و نسیان در طبیعت ایشان از انجا نشست و احتمال دارد کہ نسیان در ہمین قصہ مراد باشد چنانکہ اشارت کردیم کہ این قصہ جحد بطریق نسیان بود فافہم۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فمن یومئذ امر بالکتاب والشھود۔ پس از ان روز کہ واقع شد از آدم جحود و نسیان واقع شد امر بنوشتن معاملات و گواہان تا نسیان و جحود کار گر نیفتد۔ رواہ الترمذی۔ وعن اسماء بنت یزید صحابیہ انصاریہ است قالت گفت اسماء مر علینا رسول اللہ گذشت بر ما یعنے بر جماعۂ زنان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی نسوۃ۔ در حالیکہ نشستہ بودیم ما در میان جماعۂ زنان فسلم علینا پس سلام کرد آنحضرت بر ما یعنے بر جماعۂ زنان۔ رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ والدارمی۔ و این مخصوص بآنحضرت ست چنانکہ در فصل ثانی بروایت احمد از جریر گذشت۔ وعن الطفیل بن ابی بن کعب کنیت او ابو بطن ست تابعی عزیز الحدیث ست و حدیث او در حجازیین ست توثیق کردہ است او را ابن سعد روایت میکند از پدر خود و از عمر و ابن عمر و بعضے گفتہ اند کہ ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت بود انہ کان یاتی ابن عمر روایت میکند کہ وے می آمد نزد ابن عمر فیغدو معہ الی السوق پس میرفت در وقت بامداد با ابن عمر بسوے بازار۔ قال گفت طفیل فاذا غدونا الی السوق۔ چون میرفتیم ما در وقت بامداد می گشتیم گرد بازار لم یمر نمیگذشت عبد اللہ بن عمر علی سقاط بر بیع متاع کینہ فروشی سقط بتحریک متاع نبہرہ و ردی و فروشندۂ آنرا سقاط و سقطی گویند ولا علی صاحب بیعۃ و نمیگذشت بر بیع مبیع کنندہ و بیعہ را بفتح با و کسر آن ہر دو خواندہ اند ولا مسکین و نہ

بر هیچ مسکینی ۔ ولا علی احد ۔ و نه بر هیچ یکی ۔ الا سلم علیه ۔ مگر آنکه سلام میکرد ابن عمر بر وے گفت کاتب حروف سامحه الله همچنین مشاهده کرد این فقیر از سید احمد مدنی که از اکابر مدینه مطهره بود و از اولاد سید سمهودی صاحب تاریخ مدینه و عادت شرفاے مکه معظمه چون در موسم حج می آیند همین ست که هر دو طرف یمین و یسار سلام میکنند بر اهل سوق و میگویند که عادت خوند کار چون روز جمعه برای نماز می بر آید هم این چنین ست والله اعلم ۔ قال الطفیل فجئت عبد الله بن عمر یوما ۔ گفت طفیل پس آمدم نزد عبد الله بن عمر روزے ۔ فاستتبعنی الی السوق ۔ پس همراه خود برد مرا بجانب بازار ۔ فقلت له ما تصنع فی السوق ۔ پس گفتم من ابن عمر را چه کار خواهی کرد تو در بازار که میروی ۔ وانت لا تقف علی البیع ۔ و تو نمی ایستی بر فروختن ۔ ولا تسال عن السلع ۔ و نمی پرسی از متاع که بیفروشند ۔ ولا تسوم بها ۔ و خریداری نمی کنی متاع را ۔ ولا تجلس فی مجالس السوق ۔ و نمی نشینی در نشستگاه هاے بازار فاجلس بنا ههنا نتحدث ۔ پس بنشین با ما همین جا حرف و حکایت کنیم با یکدیگر ۔ قال گفت طفیل فقال لی ۔ پس گفت مرا عبد الله بن عمر یا ابا بطن ۔ اے خداوند شکم ۔ قال گفت راوی ۔ وکان الطفیل ذا بطن ۔ و بود طفیل شکم دار یعنی شکم بزرگ ۔ انما نغدو من اجل السلام ۔ نمی رویم ما صبح ببازار مگر بجهت سلام کردن بمردم ۔ نسلم علی من لقیناه ۔ سلام می کنیم بر کسیکه پیش می آئیم او را و در بعضے نسخ لقینا یعنی بر کسیکه پیش آید ما را ۔ رواه مالک والبیهقی فی شعب الایمان ۔ وعن جابر قال اتی رجل النبی ۔ گفت جابر آمد مردے پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال لفلان فی حائطی عذق ۔ گفت آن مرد فلان کس را و نام شخصے برد در بوستان من عذقی ست بفتح عین درخت خرما و ابکسر خوشه خرما ۔ وانه قد اذانی مکان عذقه ۔ و گفت آن مرد به تحقیق ایذا کرده است مرا وجود عذق آن فلان که بتقریب وے وقت و بے وقت در بستان می آید ۔ فارسل النبی ۔ پس فرستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ۔ یعنی بسوے وے کسے را ان بعنی عذقک ۔ که بفروش بدست من درختان خود را قال لا گفت نمی فروشم قال فهب لی ۔ گفت آنحضرت اگر نمی فروشی پس به بخش مراد ظاهر انبعضے باشند که از فروختن عار داشته باشند یا فروختن را بدست آنحضرت عیب میدانسته باشند و به بخشیدن راضی شوند با وجود آن قال لا گفت نمے بخشم باز ترغیب کرد آنحضرت او را بو عده ثواب آخرت قال گفت ۔ فبعنیه بعذق فی الجنة پس تصدق کن بو عده عذقی که ترا در بهشت باشد فقال لا پس گفت این چنین هم نمے کنم ۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس گفت آنحضرت صلعم ما رأیت الذی هو ابخل منک ۔ ندیدم کسے را که او بخیل تر ست از تو ۔ الا الذی یبخل بالسلام ۔ مگر آن کسے که بخل میکند بسلام که وی بخیل تر ست از تو که باندک فعلی ثواب جزیل بدست نمی آرد گفته اند که فرمودن آنحضرت مراد را بطریق شفاعت بود نه بر سبیل امر والا خلاف امر چون میکرد و آن شخص مسلمان بود بدلیل قول آنحضرت بعذق فی الجنة و با وجود این خالی از سختی دل و درشتی طبع نبود ۔ رواه احمد والبیهقی فی شعب الایمان ۔ وعن عبد الله عن النبی صلی الله علیه وسلم قال البادی بالسلام بری من الکبر ۔ عبد الله بن مسعود از آنحضرت روایت میکند که فرمود ابتدا کننده بسلام بیزار ست از کبر ۔ رواه البیهقی فی شعب الایمان ۔ فوائد سلام سنت ست و جواب سلام فرض و اگر بر قومی در آید و سلام کرد واجب ست بر ایشان

جواب سلام او دو اگر در ہمین مجلس بار دوم آمد و سلام کرد واجب نگردد جواب ولیکن مستحب باشد و سلام و جواب باید کہ بصیغۂ جمع
باشد اگرچہ مخاطب یکے بود تا ملائکہ کہ با او نیز داخل باشند فقیہ ابو جعفر از بعضے علما از اصحاب ابی یوسف نقل کردہ
کہ چون ببازار می در آمد نمی گفت کہ السلام علیکم بلکہ میگفت سلام اللہ علیکم نکتۂ آنرا پرسیدند از وے گفت تسلیم
تحیۃ ست و اجابت تحیۃ بحکم نص قرآن فرض و چون ایشان جواب ند ہند امر بمعروف واجب گردد اما سلام اللہ علیکم دعا ست
تسلیم نیست اگر جواب ند ہند بر ایشان چیزے لازم نیاید و برین امر بمعروف لازم نگردد ازین جہت سلام اللہ علیہم اختیار
کردم اگر بر شخصے سلام کرد کہ نمی شناخت پس کافر ظاہر شد استرداد کند سلام او را و گوید کہ باز گرفتم سلام خود را از تو بقصد
تحقیر وے و بر تالی قرآن سلام نباید گفت تا از قرأت خود را باز ندارد و اگر گفت بعضے گفتہ اند واجب گردد جواب
سلام و بعضے گفتہ اند جواب او بدست یا بدل گوید و بعضے گفتہ اند زبان و دل را مشغول تلاوت دارد و بسلام وے
التفات نماید و در وقت خطبہ جواب نگوید باتفاق و در وقت اذان و اقامت و مذاکرۂ علم ہمین حکم دارد اگر قاری
جواب گفت قرآن را از سر گیرد یا استعاذہ گوید و در حدیث آمدہ است کہ یکے جامہ سرخ پوشیدہ آمد و بر آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم سلام کرد جواب وے نداد و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ ہر کس کہ در وقت سلام بنامشروعی
مشغول و ملابس باشد او مستحق جواب نبود و ہر کہ شطرنج میباز د نیز ہمین حکم دارد و در روایتے آمدہ کہ سلام گوید تا ہمین
قدر او را از آن لعب باز دارد و بذکر مشغول سازد و اگر بقصد زجر و تادیب بجہ نگوید لاباس بہ است بعضے از علما گفتہ اند
کہ معنی السلام علیکم آنست کہ اللہ تعالے مطلع ست بر حال شما کہ در طاعت اید یا در معصیت پس این مخاطبست
و فاسق بوعظ اولی واحری بود واللہ اعلم + و اگر بحمام در آید قومی را کہ برہنہ اند سلام نگوید

باب الاستیذان

استیذان طلب اذن نمودن و اذن بمعنی علم آید چنانکہ گویند اذن بالشی علم بہ و نیز بمعنی اباحت آید چنانکہ گوید اذن لہ
فی الشی اباحہ لہ کذا فی القاموس و ہر دو معنی اینجا درست آید چہ ہر کہ بر در خانۂ کسے بایستد و استیذان کند میخواہد کہ بداند کہ
کسے در خانہ ہست یا نہ و از وے دستوری طلبد کہ در آید و استیذان مستحب است و قرآن مجید بدان ناطق و سنت
آنست کہ جمع کند میان سلام و استیذان و صحیح تقدیم سلام است بر استیذان چنانکہ در احادیث واقع شدہ —

الفصل الاول + عن ابی سعید الخدری قال اتانا ابو موسی قال ان عمر ارسل الی ان آتیہ ابو سعید خدری
گفت کہ آمد ما را ابو موسی اشعری گفت کہ امیر المومنین عمر کس فرستاد بجانب من تا بیایم او را فاتیت بابہ فسلمت ثلثا
پس آمدم من در وے پس سلام کردم سہ بار بقصد استیذان فلم یرد علے پس جواب سلام من نگفت و اذن نداد
فرجعت پس باز گشتہ آمدم فقال پس گفت عمر بعد از ان بطریق زجر و اعتراض ما منعک ان تاتینا چہ چیز منع کرد ترا از آمدن تو طرا
قلت انی اتیت فسلمت علی بابک ثلثا پس گفتم کہ من آمدم پس سلام کردم ایستادہ بر در تو سہ بار فلم تردوا علے

پس جواب سلام من نگفتید شما یعنی تو و اصحاب تو - فرجعت پس باز برگشتم - وقد قال لی رسول اللہ - وبتحقیق گفتہ است مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا استاذن احدکم ثلثا - چون طلب اذن کرد یکے از شما سہ بار - فلم یوذن لہ پس اذن داده نشود مراورا - فلیرجع پس باید کہ او باز برگردد یعنی حد استیذان والیتادن بر در ہمین قدر ست - فقال عمر اقم علیہ البینۃ - پس گفت عمر برپا کن گواه بر صحت این حدیث کہ تو دعوی میکنی کہ از آنحضرت شنیده ام و یکے دیگر را بیار کہ او نیز شنیده باشد این حدیث را پس ابوسعید گفت کہ ابوموسی نزد من آمد و این قصہ با من در میان آورد و گفت ابوسعید خدرے کہ گفت بمن ابوموسی تو نیز شنیده این حدیث را از آن حضرت بیا با من نزد عمر و گواہی بده - قال ابوسعید گفت ابوسعید فقمت معہ پس ایستادم من با ابی موسی فذہبت الی عمر پس برفتم من بسوے عمر - فشہدت لہ پس گواہی دادم ابی موسی را و گفتم راست میگوید وے ہمچنین فرموده است رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ و این گواه طلبیدن احتیاطے بود از عمر رضی اللہ عنہ تا مردم جرأت نکنند و در اطاعت خلفا او امر اتہاون نہ نمایند والا خبر واحد مقبول ست باتفاق خصوصاً از امثال ابوموسی اشعری کہ از کبار صحابہ است + وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال لی النبی گفت ابن مسعود مرا گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم اذنک علی ان ترفع الحجاب - دستان اذن تو برائے در آمدن تو بر من آنست کہ برداری تو پرده را کہ بر در خانہ گرفتہ اند و خانہ ہائے آنحضرت را پرده ہا بود از حصیر - وان تسمع سوادی - وانست کہ می شنوی سواد مرا و سواد بکسر سین مہملہ نہانی گفتن سخن یعنی پرده بر برداری و سے بینی کہ من با کسے نہان سخن میکنم ہم می در آئی زیاده برین ترا باذن حاجت نیست و مراد نہانی گفتن سخن مبالغہ است یعنی اگرچہ نہانی با اہل خصوص سخنے میگفتہ باشم ہم می در آئی چہ جائے آشکارا حاصل آنست کہ ہر گاه وجود مرا در خانہ می شناسی می در آئی دیگر حاجت استیذان نیست حتی انہاک - تا آنکہ منع کنم ترا از در آمدن و این غایت عنایت ست کہ آنحضرت با ابن مسعود داشت و کمال قرب و محرمیت اوست در جناب نبوت گویا او از جملہ اہل خانہ است ہر گاه کہ میخواہد می در آید و ظاہر ست کہ این در غیر وقت حضور نسا خواہد بود خصوصاً بعد از نزول آیت حجاب رواه مسلم + وعن جابر قال اتیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی دین کان علی ابی جابر گفت آمدم آنحضرت را در قضیۂ دین یا بسبب قرض دینی کہ بود بر پدر من و قضیہ دین چنان ست کہ پدر جابر کہ عبد اللہ انصاری ست رضی اللہ عنہ در غزوه احد شہید شده بود و دینی بر ذمہ خود گذاشتہ بود و داینان آمده او را تنگ گرفتہ بودند و وے بحضرت پیغمبر بجہت استمداد و استعانت آمده تا از ایشان طلب تخفیفی کند و بمعجزۂ آنحضرت در مال وی کہ تمر بود برکتہا بوجود آمد حتی کہ بعد از وفائے دین ہمچنان کہ بود باقی ماند و چیزے از آن کم نشد درین قضیہ میگوید کہ بر در آن حضرت آمدم فدققت الباب پس بکوفتم در را فقال - پس گفت آنحضرت من ذا کیست اینکہ در میکوبد فقلت انا پس گفتم من ہستم فقال پس گفت آنحضرت انا انا کانہ کرہہا متفق علیہ گویا کہ آنحضرت این کلمہ را از جابر ناخوش داشت و بسبب کراہت این کلمہ از جابر آن

گفتہ اند کہ وے ازالۂ ابہام نمی کند وافادۂ تعیین وتشخیص نمی نماید پس بایستی نام یا کنیت یا لقب خویش ذکر کردی کہ افادۂ
تعیین وتشخیص کند اگرچہ گاہے بجہت شناخت آواز افادۂ تعیین نیز میکند اما آنحضرت مکروہ داشت وبرجابر انکار کرد از برائے
تعلیم ادب او وتکرار انا در قول آنحضرت برائے تاکید ست وبحسب عرف فہم انکار ہم ازین تکرار ست ومحتمل کہ انکار از جہت
ترک استیذان بسلام بودہ باشد کہ سنت آن ست وبعضے از متصوفہ گویند کہ مکروہ است کہ کلمۂ انا بر زبان آدمی رود کہ
مبنی از ہستی وانانیت ست اما این سخن علی عمومہ صحیح نیست بلکہ در صورتی ست کہ بروجہ تکبر ونفسانیت وانانیت بود و
الا وقوع آن در احادیث بسیار واقع ست چنانکہ گذشت کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کیست کہ امروز عیادت
مریض کردہ باشد ابوبکر صدیق رض گفت انا باز فرمود کیست کہ امروز روزہ دار برخاستہ باشد ہم وے رضی اللہ عنہ گفت
انا الحدیث بلکہ از صحابہ در مقام تفاخر واظہار فضل نیز واقع شدہ بجہت غرض صحیح در دین ۔ وعن ابی ہریرۃ قال
دخلت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ۔ ابوہریرہ گفت درآمدم با آنحضرت یعنی در خانہ فوجد لبنا فی قدح ۔ پس یافت
آنحضرت شیر در قدحی فقال ابا ہریرۃ الحق باہل الصفۃ ۔ پس گفت آنحضرت اے ابوہریرہ در رس باہل صفہ ودریاب
ایشان را فادعہم الی ۔ پس بخوان وبیار ایشان را بسوے من ۔ فاتیتہم فدعوتہم ۔ پس آمدم ایشان را وخواندم ایشان را فاقبلوا
پس روی آوردند ایشان بسوے آنحضرت فاستاذنوا ۔ پس استیذان نمودند فاذن لہم ۔ پس اذن داد آنحضرت
ایشان را بدرآمدن در خانہ فدخلوا ۔ پس درآمدند وہمہ بمعجزۂ آنحضرت شیر خوردند وسیر شدند چنانکہ در حدیث مذکور ست
رواہ البخاری ۔ طیبی گفتہ کہ ازینجا معلوم میشود کہ خواندن کسے را وطلبیدن استیذان را ساقط نمیگرداند مگر آنکہ زمان
قریب باشد واین بر تقدیر یست کہ رسول ہمراہ نبود واگر ہمراہ است حاجت باستیذان نیست چنانکہ در فصل ثانی معلوم
گردد وشاید کہ ابوہریرہ کہ اہل صفہ را خواندہ ہمراہ ایشان نیامد +

الفصل الثانی + **وعن کلدۃ بن حنبل** بفتحات برادر صفوان بن امیہ از مادر ان صفوان بن امیۃ صفوان بن امیہ
قرشی ست اسلام آورد بعد فتح مکہ وبود از مؤلفۃ القلوب وداد آنحضرت او را از مغانم چیزہائے بسیار گفت صفوان
گواہی میدہم کہ سماحت نمیکند باین عطا مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد او وکشتہ شد پدر او امیہ بن خلف روز بدر در مشرکان
قریش بعثت بلبن ۔ کلدہ میگوید کہ صفوان فرستاد بدست من شیر وجدایۃ بفتح جیم وکسر آن وبدال مہملہ وتحتانیہ بعد الف آہو
بشش ماہ یا ہفت ماہ رسیدہ چنانکہ جدی از معز یعنی بزغالہ ودر صراح گفتہ کہ جدایہ بالفتح والکسر آہو برہ وضغابیس جمع ضغبوس
وآن خیار خرد کہ نرم وشیرین باشد وآنحضرت او را دوست میداشت فی الصراح وضغبوس بضم ضاد وغین معجمتین وسین مہملہ خیار ر
وبادرنگ ۔ الی النبی بسوے حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم والنبی صلی اللہ علیہ وسلم باعلا الوادی وآنحضرت در جانب اعلاے مکہ بود کہ آن را
معلا گویند قال گفت کلدہ فدخلت علیہ ولم اسلم ولم استاذن پس یکایک درآمدم من بر آنحضرت نہ سلام کردم ونہ استیذان نمودم
فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بجہت تعلیم سلام واستیذان ارجع باز گرد وبدر رو فقل پس بگو السلام علیکم

الا دخل آیا در آیم - رواه الترمذی وابو داود - وعن ابی ہریرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا دعی احدکم
چون خوانده شود یکے از شما یعنی کس بطلب وی فرستاده شود فجاء مع الرسول پس بیاید ہمراه آن کسیکه فرستاده شده
بود بطلب وے - فان ذلک له اذن پس آن آمدن ہمراه فرستاده شده اذن ست وحاجت باستیذان نیست رواه
ابو داود وفی روایة له قال - و آمده است در روایتے مر ابو داود را که گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رسول الرجل الی
الرجل اذنه فرستاده شده مردی بسوی مردی اذن اوست بہمین معنی که معلوم شد و عن عبد اللہ بن بسر
صحابی ست وپدر ومادر وبرادر وخواہر او ہمہ صحابی اند آنحضرت بمنزل ایشان آمد وطعام خورد ودعا کرد قال کان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اتی باب قوم چون می آمد آنحضرت بر در قومی لم یستقبل الباب من تلقاء وجہه پیش
نمی آمد در را از برابر روے خود ولکن من رکنه الایمن او الایسر ولیکن پیش می آمد از کرانه در راست یا چپ فیقول
پس میگفت السلام علیکم السلام علیکم وذلک ان الدور لم یکن یومئذ علیہا ستور - و آن از جہت آن بود که سراہا وخانہا
نبود دران روز بر آنہا پردہا - رواه ابو داود و ذکر حدیث انس سنذکر کرده شد حدیث انس که قال علیہ الصلوة والسلام

السلام علیکم ورحمة اللہ فی باب الضیافة

الفصل الثالث - عن عطاء بن یسار ان رجلا سال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم روایت ست از عطا بن
یسار که از مشاہیر تابعین ومولی میمونه رضی اللہ عنہا ست که مردی پرسید آن حضرت را فقال پس گفت آن مرد
استاذن علی امی آیا طلب اذن کنم از برائے در آمدن بر مادر خود فقال پس گفت آن حضرت نعم آرے بکن
فقال الرجل انی معہا فی البیت پس گفت آن مرد که من با او ہمی باشم در یک خانه پس استیذان چه کنم گویا آن مرد
خیال کرد که استیذان بیگانه را می باشد که گاه گاہے می در آید فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
استاذن علیہا استیذان بکن بر وے اگرچه با اوئی در یکخانه چراکه استیذان مخصوص به بیگانه نیست فقال الرجل
پس باز گفت آن مرد انی خادمہا من خادم مادر خودم وشب وروز در خدمت او می باشم پس اگر گاه بیگاه ہر وقت که خواہم
نه در آیم وموقوف براستیذان باشم خدمت وی که کند فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم استاذن علیہا
اتحب ان تراہا عریانة - استیذان بکن برائے آمدن بر وے آیا دوست میداری که ببینی او را برہنه واگر فرضا ناگاه
بر وے در آئی شاید که برہنه باشد قال لا گفت آن مرد دوست ندارم که ببینم او را برہنه قال گفت آنحضرت
پس اگر دوست نمیداری که او را برہنه ببینی - فاستاذن علیہا پس استیذان بکن بر وے - رواه مالک مرسلة روایت
کرد این حدیث را مالک بطریق ارسال زیرا که عطا بن یسار تابعی ست - وعن علی رضی اللہ عنه - قال گفت
امیر المومنین علی کان لی من رسول اللہ بود مرا از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم مدخل باللیل ومدخل بالنہار در آمدنی بشب
ودر آمدنی بروز فکنت اذا دخلت باللیل پس بودم من چون می در آمدم بشب تنحنح لی تنحنح میکرد آنحضرت برای اذن

من پس معلوم شد که علامت اذن آن شب تنحنح بود و در روایتی آمده است که بودم که چون می درآمدم بشب پس اگر تنحنح میکرد باز برمی گشتم پس تنحنح علامت عدم اذن شد ظاهر او در هر وقت بقرینهٔ حال علامت اختلاف می پذیرفت والله اعلم لذا آنرا این را از برای آن گفتم که احتمال دارد و درین نیز تنحنح لی را به منع حمل کنند اما ظاهر در آن ست که برای اذن باشد فافهم رواه النسائی ـ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تاذنوا لمن لم یبدأ بالسلام اذن نکنید برای در آمدن کسی را که ابتدا نکرده بسلام رواه البیهقی فی شعب الایمان ـ

باب المصافحة والمعانقة

المصافحة والتصافح دست یکدیگر را گرفتن و صفح در اصل بمعنی عرض یعنی پهناست صفح وجه صفح سیف عرض آنرا گویند و در مصافحه کف یکی بعرض کف دیگرے میرسد و صفائح باب تختهاے در را گویند کذا فی الصراح ومصافحه سنت ست نزد ملاقات و باید که بهر دو دست بود و آنکه بعضے مردم مصافحه بعد از نماز میکنند یا بعد از نماز جمعه کنند چیزے نیست و بدعت ست از جهت تخصیص وقت اما سنیت مصافحه که علی الاطلاق ست باقی ست پس بوجهی سنت ست و بوجهے دیگر بدعت و با زن جوان مصافحه حرام ست و با پیر زن که مشتهاة نبود لا باس به است و روایت کرده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه در خلافت خود بجائی که شیر آنجا خورده بود مصافحه میکرد و ابن زبیر رضی الله عنهما در مکه عجوزی را برای بیمار داری خود بکرا یگرفت که پایهای او را ز بر میکرد و در سر او پیش می جست و اگر همچنین مرد پیر باشد که از فتنه شهوت ایمن باشد او را مصافحه با زن جوان درست ست و مصافحه با امرد خوش شکل درست نباشد و هر که نظر کردن حرام ست مساس کردن او نیز حرام بلکه حرمت مساس سخت تر از نظر ست کذا فی مطالب المومنین و در صلوة مسعودی گفته که چون سلام گوید دست باید دادن که دست دادن سنت ست ولیکن کف بر کف باید نهادن و سر انگشتان نشاید گرفتن که بدعت ست واما معانقه اگر خوف فتنه نباشد مشروع ست خصوصا نزد قدوم از سفر چنانکه در حدیث جعفر بن ابی طالب بیاید واز ابی حنیفه و محمد رحمهما الله کراهت بوسیدن دست و دهان و چشم و معانقه آمده است و ایشان میگویند که از معانقه نهی کرده اند چنانکه در فصل اول از حدیث انس بیاید و آنچه روایت کرده اند پیش از نهی ست و از شیخ ابو منصور ماتریدی در تطبیق احادیث نقل کرده شده است که آنچه بر وجه شهوت بود مکروه ست و آنچه بر وجه بر و کرامت باشد مشروع و گفته اند که خلاف در جاے ست که برهنه تن باشد اما با قمیص و جبه لا باس به است باجماع وهو الصحیح کذا فی الکافی و بوسه دادن دست عالم متورع را جائز ست و بعضے گفته اند مستحب ست و آنکه بعد از مصافحه دست خود را بوسند چیزے نیست و فعل جاهلان ست و مکروه است و زمین بوس کردن نزد امرا و علما و مشائخ حرام ست و فاعل و راضی بدان هر دو آثم اند کذا فی الکافی و فقیه ابوجعفر گفته که هر که زمین بوس کند نزد سلطان و امیر یا سجده کند اگر بر وجه تحیت کند کافر نگردد ولیکن آثم و مرتکب کبیره باشد و اگر به نیت عبادت کند کافر گردد و همچنین اگر اصلا نیت مستحضر نگردد کافر شود

بنزد اکثر علماء زمین بوس کردن سبک تر ست از رخساره یا جبین بر زمین نهادن کذا فی الظهیریه واگر بر دست عالم یا سلطان بوسه دهد از جهت علم و عدالت و اعزاز دین لاباس به است و اگر بجهت غرض دنیاوی کند مکروه است اشد کراهت و اگر یکے از عالم یا زاهد التماس پاے بوس او کند باید که اجابت نکند و نگذارد که بوسد و در قنیه گفته که لاباس به ست و در بعضے احادیث بوسیدن بعضی از صحابه پاے آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم آمده چنانکه در فصل ثانی از حدیث وفد عبد القیس بیاید و در بوس کردن اطفال رخصت ست اگرچه ولد غیری باشد و بوسه دادن بر دہان طفل سنت ست و گفته اند که بوس بر پنج وجه است یکی بوسهٔ مودت ست و آن بوسهٔ والدین ست مر ولد را بر رخسارهٔ ثانی بوسهٔ رحمت ست و آن بوسهٔ ولد ست مر والدین را بر سر ثالث بوسهٔ شهوت ست و آن بوسهٔ زوج ست مر زوجه را بر دہان رابع بوسهٔ تحیت ست و آن بوسهٔ مسلمان ست مر یکدیگر را بر دست پنجم بوسهٔ خواهر ست برادر را بر جبه و نزد بعضے بوسه دادن مردان یکدیگر را بر دست در روے مکروه ست و نزد بعضے بوسه دادن ولد صغیر را واجب ست و مروی ست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بوسه میداد سر فاطمه زهرا را و می فرمود که می یابم از روے بوے بهشت و چون قدوم می آورد آنحضرت اول بر فاطمه در آمده معانقه میکرد و می بوسید مرا و را والله اعلم

الفصل الاول ـ عن قتادة قال قلت لانس کانت المصافحة فی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم قتاده گفت از انس پرسیدم آیا بود مصافحه در یاران پیغمبر صلی الله علیه وسلم قال گفت انس نعم آری بود مصافحه در صحابه رضی الله عنهم رواه البخاری ـ وعن ابی هریرة قال قبل رسول الله بوس کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الحسن بن علی حسن بن علی را رضی الله عنهما وعنده الاقرع بن حابس و بود نزد آنحضرت اقرع بن حابس که صحابی ست قدوم آورده بر آن حضرت در فتح مکه از وفد بنی تمیم و شریف بود در جاهلیت و اسلام فقال الاقرع پس گفت اقرع ان لی عشرة من الولد بدرستی که مرا ده تن اند از فرزندان ما قبلت منهم احدا بوس نکرده ام هیچ یکے را از ایشان فنظر الیه رسول الله پس نگریست بسوے اقرع پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم قال پس گفت آنحضرت من لا یرحم لا یرحم کسیکه مهربانی و شفقت نورزد با خلق خدا یا بر اولاد و رحمت کرده نشود یعنی رحمت نکند باری تعالی بر وے و ذکر این حدیث درین باب بجهت مناسبت تقبیل ست مر معانقه را متفق علیه و سند کرده و باشد که ذکر کنیم حدیث ابی هریره که در روے این کلمه است انتهی کلع که لیسے امام حسن فرموده فی باب در باب مناقب اهل بیت النبی صلی الله علیه وسلم و علیهم اجمعین ان شاء الله تعالی و ذکر کرده شد حدیث ام هانی که در مصابیح درین فصل ذکر کرده است فی باب الامان در طلب امان دادن کفار که بآن مناسب و موافق تر ست

الفصل الثانی ـ عن البراء بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من مسلمین یلتقیان نیست هیچ دو مسلمان که پیش آیند بیکدیگر فیتصافحان پس مصافحه کنند الا غفر لهما قبل ان یتفرقا مگر آنکه آمرزیده شود مر ایشان را

پیش از آنکہ جدا شوند از یکدیگر رواہ احمد والترمذی وابن ماجہ وفی روایۃ ابی داؤد ودر روایت ابی داؤد آمدہ کہ قال گفت آنحضرت اذا التقی المسلمان فتصافحا چون ملاقات کنند دو مسلمان پس مصافحہ کنند وحمدا اللہ وحمد گویند خدا سے را واستغفراہ وآمرزش خواہند از خدا غفر لہما آمرزیدہ شود مر ایشان را۔ وعن انس قال قال رجل یا رسول اللہ الرجل منا یلقی اخاہ او صدیقہ مردی از ان حضرت پرسید یا رسول اللہ مردی از مسلمانان پیش می آید برادر خود را یعنی مسلمانی را یا پیش می آید دوست خود را چہ کار کند اینحنی لہ آیا دوتا کند سر ولپشت برای آن برادر ودوست خود قال لا گفت نکند دوانحنا مائل گردانیدن سر ولپشت ست کذا فی بعض الحواشی وطیبی از محیی السنۃ نقل کردہ کہ انحنای ظہر مکروہ است از جہت ورود حدیث صحیح در نہی از ان اگرچہ از بسیارے از انہا کہ منسوب بعلم وصلاح اند آنرا میکنند اما اعتبار واعتماد بران نتوان کرد ودر مطالب المؤمنین از شیخ ابو منصور نقل کردہ کہ گفت اگر بوسہ دہد یکے پیش یکے زمین را یا پشت دوتا کند یا سرنگون گرداند کافر نگردد بلکہ آثم ست زیرا کہ مقصود تعظیم ست نہ عبادت انتہی وبعضی از مشائخ در منع از ان تغلیظ وتشدید بسیار کردہ اند وگفتہ کاد الانحناء ان یکون کفرا واللہ اعلم قال باز گفت آن مرد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم افیلتزمہ ویقبلہ آیا پس معانقہ کند وبوس زند برادر ودوست را قال لا فرمود نہ کند باین حدیث استدلال کردہ کسیکہ مکروہ داشتہ است معانقہ را وتقبیل را چنانکہ سابقاً از امام ابو حنیفہ ومحمد نقل کردیم وبعضی گفتہ اند کہ مکروہ آنست کہ بر سبیل تملق وتعظیم بود وجائز آنکہ نزد تودیع وقدوم سفر باشد یا بجہت طول عہد ملاقات یا غلبہ وشدت حب فی اللہ بود واگر تقبیل کند دہن را نکند بلکہ دست وجبہ را کند وتقبیل ید عالم وزاہد یا مردی کبیر السن جائز ست وقد مر قال افیاخذ بیدہ ویصافحہ گفت آن مرد آیا پس بگیرد دست او را ومصافحہ کند قال نعم فرمود آری دست بگیرد ومصافحہ کند رواہ الترمذی۔ وعن ابی امامۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال تمام عیادۃ المریض ان یضع احدکم یدہ علی جبہتہ او علی یدہ فرمود تمام وکمال پرسش بیمار این ست کہ بنہد یکی از شما دست خود را بر پیشانی بیمار یا بر دست وی فیسالہ کیف ہو پس بپرسد چگونہ است وی وتمام تحیاتکم بینکم المصافحۃ وتمام وکمال سلام ہای شما کہ میان یکدیگر میکنید مصافحہ است یعنی چون سلام کنید مصافحہ نیز کنید تا سلام تمام شود وکامل گردد رواہ احمد والترمذی وضعفہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قدم زید بن حارثۃ المدینۃ عائشہ گفت کہ قدوم آورد زید بن حارثہ کہ مقبول ومقرب درگاہ نبوت بود ودر اوائل او را ابنا می آنحضرت بمدینہ می گفتند ورسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی بیتی وآنحضرت در خانہ من بود فاتاہ فقرع الباب پس آمد زید آنحضرت را پس بکوفت در را فقام الیہ النبی ایستاد ورفت بجانب وی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عریانا برہنہ یعنی بی آنکہ ردا پوشیدن مقید گردد یجر ثوبہ در حالیکہ میکشید آنحضرت جامہ خود را کہ ردا باشد از شدت فرح وغایت شوق وعائشہ میگوید واللہ ما رایتہ عریانا قبلہ ولا بعدہ بخدا سوگند ندیدم من آنحضرت را برہنہ در چنین حال کہ باستقبال کسے باین قدر شوق برآید وقول عائشہ کہ گفت آنحضرت در خانہ من بود مقصود وی بیان واقع است یا مبالغہ است در بیان مقصود کہ این چنین خوشحال شد کہ از خلوت وخانہ من باین شتابی برآمد فاعتنقہ وقبلہ پس معانقہ کرد آنحضرت

زید بن حارثه را و بوس کرد او را و این حدیث و همچنین حدیث جعفر بن ابی طالب که بیاید دلیل است بر جواز معانقه و تقبیل و مختار
همین است که معانقه و تقبیل در قدوم از سفر جائز است بے کراهت رواه الترمذی - وعن ایوب بن بشیر بضم
موحده و فتح معجمه و سکون تحتانیه عدوی بصری است و بعضی گفته اند مجهول است عن رجل من عنزة انه قال قلت لابی
ذر روایت است از ایوب از مردے که از عنزه بود بفتحات که گفت آن مرد گفتم مر ابی ذر را رضی الله عنه هل کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم یصافحکم اذا لقیتموه آیا بود آنحضرت که مصافحه میکرد و شما را چون ملاقات میکردید شما آن حضرت
را قال گفت ابو ذر ما لقیته قط الا صافحنی ملاقات نکردم من آنحضرت را هیچ گاه مگر آنکه مصافحه کرد مرا - وبعث الی ذات
یوم و کس فرستاد بسوے من روزے ولم اکن فی اهلی و نبودم من در میان اهل خانه خود و بجائے رفته بودم
فلما جئت اخبرت پس هر گاه که بخانه آمدم خبر داده شدم که کس آنحضرت بطلب تو آمده بود فاتیته وهو علی سریر آمدم
من آن حضرت را و حال آنکه آنحضرت نشسته بود بر تخت فالتزمنی پس معانقه کرد مرا فکانت تلک اجود واجود پس
بود آن معانقه جید تر و سره تر از معانقه هاے مردم یا از مصافحه که آن حضرت میکرد در افاضه و ایصال ذوق و راحت
و تکرار اجود برائے تاکید و تقریر است و از اینجا معلوم گردد که معانقه در غیر حال قدوم از سفر نیز آمده از برائے اظهار
محبت و عنایت رواه ابو داود - وعن عکرمة بن ابی جهل قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم جئته گفت
عکرمه که گفت آنحضرت در روز آمدن من آنحضرت را برائے بیعت اسلام مرحبا بالراکب المهاجر مرحبا بسوارے که هجرت
آورد و رحب مکان فراخ را گویند و این دعاست بخوش آمدن و خوشحال رسیدن و سیوطی در جمع الجوامع از مصعب
بن عبد الله آورده که چون آنحضرت عکرمه بن ابی جهل را دید بایستاد و بجانب او رفت و اعتناق کرد و فرمود مرحبا بالراکب
المهاجر و عکرمه بن ابی جهل شدید العداوت بود با آن حضرت چنانکه پدرش و فارس مشهور بود و بگریخت روز فتح و بود است
یمن پس رفت بسوی وے زن وے ام حکیم بنت الحارث که برادر زاده ابو جهل بود و آورد او را نزد آنحضرت و اسلام
آورد و نیکو شد اسلام او و طلب استغفار کرد از آن حضرت از آنچه گذشته بود مر او را مناقب و فضائل است و ذکر
این حدیث درین باب باعتبار مناسبت ترحیب است مر مصافحه را رواه الترمذی - وعن اسید بن حضیر رجل
من الانصار روایت است از اسید بن حضیر بصیغه تصغیر در هر دو اسم که مردے است از انصار فاضل کبیر الشان از نقباء
انصار حاضر شد عقبه را و بدر را و مشاهد دیگر را و برادری داد آنحضرت میان او و میان زید بن حارثه قال گفت راوی
بینما هو یحدث القوم در اثنائے آنکه وے یعنی اسید سخن میکرد با قوم و کان فیه مزاح و بود در اسید عادت
مزاح بکسر میم ملاعبه کردن و مزاح بضم میم نیز آمده بینما یضحکهم در اثنائے آنکه می خندانید اسید قوم را بمزاح فطعنه النبی
پس سیخکی زد و بخلانید او را پیغمبر صلی الله علیه وسلم فی خاصرته بعود در کمر سے بچوبے چون وے مزاح میکرد
و می خندانید قوم را آنحضرت نیز با وے ازین عالم ادائے کردند و خوش خلقی نمودند و از اینجا معلوم شد

که مزاح کردن اگر در وے محذور شرعی نباشد شنیدن آن مباح ست وانبساط با وضیع از شیم اشراف ست وچون آنحضرت چوب را در تہیگاہ خلانیدند۔ فقال۔ پس گفت آن مرد اصبرنی تقصاص دہ مرا یعنی قادر گردان مرا بر خود تا قصاص گیرم از تو وبخلانم چوب را در خاصرۂ تو چنانکه تو بمن کردی اصبار واصطبار قصاص گرفتن۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ اصطبر۔ قصاص بگیر از من وبخلان چوب را در خاصرۂ من قال ان علیک قمیصا ولیس علی قمیص۔ گفت آن مرد که بر تن تو پیراہن ست ونبود بر تن من پیراہن اگر من با پیراہن بخلانم در قصاص برابری نمی شود۔ فرفع النبی۔ پس برداشت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم وکشف گردیدن شریف را۔ عن قمیصه۔ از پیراہن خود۔ فاحتضنه۔ پس در کنار گرفت آن مرد آنحضرت را۔ وجعل یقبل کشحه۔ وبوس کردن گرفت آن مرد تہیگاہ آنحضرت را۔ قال انما اردت ہذا یا رسول اللہ۔ گفت آنمرد من نخواستہ بودم از طلب قصاص مگر ہمین را که بدن شریف را بوس کنم ع + دل عشاق حیله گر باشد + رواہ ابو داؤد بدانکه لفظ حدیث بران وجہی که در مصابیح مذکور ست وشرح کردہ شد اقتضاے آن کند که آن مرد مزاح کنندہ وقصاص طلبندہ ہمین اسید بن حضیر باشد ورجل من الانصار که واقع شدہ مجرد باشد وبیان اسید بن حضیر بود ولفظ جامع الاصول این چنین ست عن اسید بن حضیر قال ان رجلا من الانصار کان فیه مزاح فبینما ہو یحدث القوم یضحکہم فطعنه النبی الحدیث واین دلالت کند که آن مردی دیگر ست که اسید بن حضیر از حال وے روایت میکند وطیبی عبارت متن را توجیه کردہ موافق آن ساختہ ودر وے تکلفات ارتکاب نمودہ باخراج کلام از ظاہر وباعث بر ارتکاب تکلف آن است که اسید بن حضیر از علما صحابه ونقباء انصار ست وجود این معنی از وے مستبعد میدانند واللہ اعلم۔

وعن الشعبی ان النبی صلی اللہ علیه وآله وسلم تلقی جعفر بن ابی طالب۔ شعبی که از تابعین ست روایت میکند که آن حضرت پیش آمد جعفر بن ابی طالب را۔ فالتزمه وقبل ما بین عینیه۔ پس معانقه کرد او را وبوسه داد میان دو چشم وے واللہ اعلم این ہمان قصۂ قدوم اوست از حبشه چنانکه در حدیث آیندہ مذکور ست یا دیگر ست۔ رواہ ابو داؤد والبیهقی فی شعب الایمان مرسلا وفی بعض نسخ المصابیح وفی شرح السنة عن البیاضی متصلا۔ بیاضی بفتح موحدہ وخفت مثناۃ تحتانیه واعجام ضاد منسوب ست به بیاضه بن عامر واین حدیث متصل ست یعنی مرسل نیست زیراکه وے صحابی ست ودر جامع الاصول گفته که بیاضی که مطلق مذکور گردد بی تسمیه عبد اللہ بن جابر بیاضی انصاری ست واز ابن مندہ آوردہ که گفته بیاضی آن کس ست که روایت کردہ از وے ابو حازم التمار وحدیث او مالک در موطا در جہر بقراءت در صلوٰۃ اخراج کردہ وگفته اند که نام او عبد اللہ بن جابر ست واللہ اعلم۔

وعن جعفر بن ابی طالب فی قصة رجوعه من ارض الحبشة۔ روایت ست از جعفر بن ابی طالب در قصۂ بازگشتن او از ہجرت حبشه آمدہ که۔ قال۔ گفت۔ فخرجنا حتی اتینا المدینة۔ پس بیرون آمدیم ما از حبشه تا آنکه آمدیم بمدینه فتلقانی رسول اللہ۔ پس پیش آمد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وآله وسلم فاعتنقنی۔ پس معانقه کرد مرا۔ ثم قال۔ پس گفت

آنحضرت۔ ما ادری انا بفتح خیبر افرح۔ ندانمی یابم من که بفتح خیبر خوشحال شوم۔ ام بقدوم جعفر۔ یا بباز آمدن جعفر از حبشه۔ وافق ذلک فتح خیبر۔ و موافق افتاده بود آمدن جعفر فتح خیبر را این کلام راوی ست که در بیان معنی حدیث گفته۔ رواه فی شرح السنة۔ سمهودی در وفاء الوفا باخبار دار المصطفیٰ آورده که سفیان بن عیینه که شیخ امام شافعی ست بر مالک درآمد مالک مصافحهٔ او کرد و گفت معانقه نیز میکردم اگر بدعت نبودی سفیان گفت بتحقیق معانقه کرده است آنکه بهتر ست از من و تو و معانقه کرده است پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جعفر بن ابی طالب را و تقبیل کرده او را در وقت قدوم او از حبشه مالک گفت آن مخصوص به جعفر ست سفیان گفت لا بلکه عام ست و حکم ما و جعفر یکے ست اگر از صالحان باشیم اذن میدهی که در مجلس تو تحدیث کنم مالک گفت نعم اذن دادم پس سفیان سوق حدیث کرد بسندی که داشت و مالک سکوت کرد۔ وعن زارع وکان فی وفد عبد القیس۔ روایت ست از زارع بر وزن اسم فاعل از زراعت و بود وے در ایلچیان عبد القیس۔ قال۔ گفت۔ لما قدمنا المدینة۔ هرگاه که قدوم آوردیم بمدینه۔ فجعلنا نتبادر من رواحلنا۔ پس شتابی میکردیم و از دور می شتافتیم و فرود می آمدیم و می افتادیم از مرکبهائے خود۔ فنقبل ید رسول الله۔ پس بوسه میدادیم دست مبارک پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم در جمله و پائے شریف او را از این جا تجویز پائے بوس معلوم شد چنانچه سابقاً اشارت بدان کردیم۔ رواه ابو داؤد۔ روایت کرده شده است که چون وفد عبد القیس آمدند چنانکه مذکور شد داد شوق و بیطاقتی و اضطراب دادند و مردی که سردار قوم بود و اشج نام داشت اول بمنزل خود فرود آمد و غسل تازه بر آورد و جامۀ سفید پوشید و به مسجد شریف درآمد و دوگانه بگذارد پس به تانی و وقار و خشوع و خضوع و انکسار به مجلس شریف آمد و بسعادت ملازمت رسید آنحضرت بر وے ثنا کرد و این ادب را از وے پسندید و فرمود در تو دو خصلت ست که حق تعالے آنرا دوست میدارد حلم و وقار۔ وعن عائشة رضی الله تعالیٰ عنها قالت ما رأیت احدا کان اشبه۔ گفت عائشه ندیدم هیچ یکے را مانندتر۔ سمتا وهدیا ودلا۔ در سمت و هدی و دل سمت بفتح سین مهمله و سکون میم راه و روش نیکو و هدی هم بر وزن سمت سیرت نیک چنانکه در خطبۀ ماثوره آمده است خیر الهدی هدی محمد و دل بفتح دال مهمله و تشدید لام نیز برین وزن نزدیک ست در معنی بهدی و هر دو از سکینه و وقار در هیئت و منظر شمائل اند کذا فی الصراح و ازین بیان معلوم شد که هر سه نزدیک هم اند در معنی تورپشتی گفت سمت اشارت ست بخضوع و خشوع و تواضع و هدے بسکینه و وقار و دل بحسن خلق و حسن حدیث و آنکه گفت۔ وفی روایة حدیثا وکلاما حدیث و کلام نیز قریب بلکه متحد اند در معنے مگر آنکه مراد بیکے سخن دارند و از دیگرے طریق و روش سخن کردن و بالجمله عائشه میگوید ندیدم هیچ یکے را مشابه تر درین امور به رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من فاطمة۔ از فاطمه رضی الله عنها بعد ازان قرب محل و مکانت فاطمه را ازان حضرت و میل و محبت یکدیگر را

گرانیدن ونشان شباہت ومجانست ست بیان کرد وگفت - کانت - بود فاطمہ اذا دخلت علیہ - چون مے درآمد بران حضرت
قام الیہا می ایستاد ومیرفت ومیل میکرد آنحضرت بسوے وے - فاخذ بیدہا - پس میگرفت آنحضرت دست فاطمہ را
فقبلہا - پس بوس میکرد اورا - واجلسہا فی مجلسہ - ومی نشاند آنحضرت فاطمہ را درجاے نشست خود یعنی جاے خود را برائے
وے میگذاشت واورا می نشاند وعہ کان اذا دخل علیہا قامت الیہ فاخذت بیدہ فقبلتہ واجلستہ فی مجلسہا - وبود آنحضرت
چون می درآمد بر فاطمہ می ایستاد ومیرفت ومیل میکرد بسوے آنحضرت پس میگرفت دست آنحضرت را پس بوس
میکرد ومی نشاند آنحضرت را درمجلس نشست خود رواہ ابوداؤد - وعن البراء قال دخلت مع ابی بکر اول ما قدم
المدینۃ گفت براء بن عازب کہ صحابی مشہور ست درآمدم با ابوبکر رضی اللہ عنہ یعنی خانہ ومنزل اورا در ابتدا ے
قدوم آوردن وے مدینہ را - فاذا عائشۃ ابنتہ مضطجعۃ ناگاہ دیدم عائشہ دختر ابوبکر رضی اللہ عنہما بر پہلو افتادہ است
قد اصابہا حمی - درحالی کہ بتحقیق رسیدہ است عائشہ را تپ - فاتاہا ابوبکر - پس آمد عائشہ را ابوبکر فقال کیف انت یا بنیۃ
پس گفت ابوبکر عائشہ را چگونہ تو اے دخترک من - وقبل خدہا - وبوس کرد رخسارۂ عائشہ را رواہ ابوداؤد - وعن عائشۃ
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اتی بصبی فقبلہ - روایت ست از عائشہ رضی اللہ عنہا آوردہ شد نزد آنحضرت کودکی پس بوس کرد
آنحضرت اورا فقال اما انہم مبخلۃ - آگاہ باشید بدرستی کہ ایشان حامل وباعث بخل اند چہ آدمی را چون فرزندان شدند
در انفاق وصرف مال برغیر ایشان بخل می ورزد بلکہ بر ایشان نیز تا ایشان ہلاک نشوند ومحتاج نگردند مجبنۃ وباعث
بر جبن وعلت آن میشوند وم از جہاد وحرب می نشینند وتیر سد بہا واکشتہ شود وایشان بیکس مانند مبخلۃ ومجبنۃ ہر دو
بفتح میم وسکون ما بعد میم وچون مذمت کرد از ین جہت بوجہی دیگر ثنا نیز کرد ومدح نمود - وانہم لمن ریحان اللہ وبدرستی
کہ اولاد بہ تحقیق از رزق ونعمت خدا اند کہ بفضل خود بخشیدہ وعطا نمودہ است مشتق از روح بفتح بمعنی آسایش
کہ رزق موجب آنست قولہ تعالے فروح وریحان ورحمۃ ورزق یا مراد ریحان ست کہ از مشمومات ست کہ بوس
کردہ میشود وبوے بردہ می شود از ان رواہ فی شرح السنۃ

الفصل الثالث

عن یعلی روایت ست از یعلی بن امیہ یا یعلی بن مرہ ہر دو صحابی اند تا کدام یکے از ین
دو مراد ست وظاہر اول ست واللہ اعلم - قال ان حسنا وحسینا رضی اللہ عنہما استبقا - ویدہ رسیدند الی رسول اللہ
بجانب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فضمہما الیہ - پس جمع کرد وفراہم آورد ایشانرا بسوی خود فقال ان الولد مبخلۃ
مجبنۃ - گفتہ اند کہ مقصود اینجا بیان محبت وشفقت ومدح ست بخلاف ما سبق کہ مراد مذمت وکراہت ست رواہ
احمد - وعن عطاء الخراسانی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال - روایت ست از عطاء خراسانی کہ از مشاہیر
تابعین وثقات ایشان ست بن ابی مسلم بلخی خراسانی ست ساکن شد شام را ولادت وے سنہ خمسین ووفات
در خمس وثلثین ومائۃ روایت میکند از وے مالک واوزاعی وشعبہ روایت میکند وے از صحابہ بطریق ارسال تصافحوا

مصافحہ کنید یذہب الغل تا بر ود کینہ یا بر و کینہ را۔ وتہادوا۔ وہدیہ فرستید بیکدیگر تحابوا تا دوست دارید بیکدیگر را و میدا گردد دوستی بیکدیگر وتذہب الشحناء وتا برود دشمنی یا برد دشمنی را۔ رواہ مالک مرسلا۔ وعن البراء بن عازب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من صلی اربعا قبل الہاجرۃ۔ کسیکہ بگذارد چہار رکعت راپیش از نیم روز کانما صلاہن فی لیلۃ القدر۔ پس گویا گذارد آن رکعات را در شب قدر۔ والمسلمان اذا تصافحا۔ ودو مسلمان چون مصافحہ کنند لم یبق بینہما ذنب الا سقط۔ باقی نمی ماند میان ایشان ہیچ گناہے مگر آنکہ ساقط میگردد و می افتد ظاہر حدیث عموم ذنب ست و آنکہ مصافحہ سبب سقوط جمیع گناہان ست وطیبی گفتہ کہ مراد از ذنب ہمان کینہ و دشمنی ست چنانکہ از حدیث سابق معلوم شد کہ مصافحہ سبب ذہاب آنہاست و در قول طیبی نظر ست چراکہ مصافحہ غالبا در میان احباب می باشد خصوصا در میان صحابہ کرام رضی اللہ تعالے عنہم کہ رحماء بینہم نص قاطع ست در شان ایشان آری اگر در ضمن باقی ذنوب در بعضے مواد کینہ و دشمنی نیز ساقط شود وجہے دارد و اللہ اعلم۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان

باب القیام

مراد قیام ست برائے داخل مجلس چنانچہ متعارف این زمان ست و بیان آنکہ این شیوہ در زمان نبوت بودہ است یا نہ و تحقیق دعوی کردہ اند بعضے از علما کہ قیام برائے داخل سنت ست و احتجاج کردہ اند بحدیث ابو سعید الی سید کم چنانکہ بیاید و جواب آن نیز مذکور گردد و بعضے بر آنند کہ مکروہ است و بدعت و منہی عنہ است چنانکہ ثابت شدہ است در حدیث انس از کراہیت آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم قیام صحابہ را رضی اللہ عنہم و در حدیث ابی امامہ آمدہ کہ آنحضرت فرمود بر نہ خیزید چنانکہ اعاجم بر می خیزند و فرمود این عادت اعاجم ست و کلام درینجا در شرح زیادہ برین واقع شدہ است

الفصل الاول۔ عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت۔ چون فرود آمدند بنو قریظۃ کہ قبیلہ بود از یہود و آنحضرت بعد از فتح خندق بست و پنج روز ایشان را محصر داشت پس فرود آمدند از حصار علی حکم سعد بر حکم سعد بن معاذ کہ سید اوس بود و ایشان حلفائے اوس بودند گمان بردند کہ مگر وے رعایت حال ایشان خواہد کرد پس چون فرود آمدند باین عہد کہ ہرچہ سعد بن معاذ بر ما حکم کند اختیار رواریم۔ بعث رسول اللہ۔ کس فرستاد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الیہ۔ بسوے سعد بن معاذ و طلبید او را تا بیاید و در بنو قریظہ حکم کند۔ وکان قریبا منہ و بود سعد بن معاذ نزدیک از ان حضرت و وے زخم خوردہ بود بر اکحل در غزوہ خندق و خون از زخم وے روان بود و چون آنحضرت او را طلب داشت خون بایستاد فجاء علی حمار۔ پس آمد معاذ بخدمت آنحضرت خر سوار فلما دنا من المسجد۔ پس چون نزدیک شد از مسجد بتبادر از مسجد مسجد شریف ست کہ در مدینہ است و این معنی درست نمے آید زیرا کہ آن حضرت نزدل در بنی قریظہ داشت کہ ایشان را حصر کردہ بود و آن چند میل از مدینہ

و درست مگر مراد بہ مسجد جائے دارند کہ آنحضرت در مدت اقامت آنجا نماز می گذارد پس مراد بہ مسجد مصلّا ست
و شاید کہ دران مدت بنائے مسجدی ہم کردہ باشند و مسجدی کہ الآن دران بقعہ شریف مبنی است دران موضع باشد
بہر ہر تقدیر چون سعد بن معاذ نزدیک بمنزل شریف آمد۔ قال رسول اللہ۔ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم للانصار
مر گروہ انصار را ظاہر آنست کہ مراد بدان قبیلۂ اوس باشد کہ سعد سید ایشان بود۔ قوموا الی سیدکم برخیزید بسوئے سید
و بردید بجانب منبر خود متفق علیہ و مضی الحدیث بطولہ فی باب حکم الاسراء۔ و گذشت حدیث ابی سعید خدری در نزول
بنی قریظہ بر حکم سعد بن معاذ بدرازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصۂ آن و آنچہ متعلق ست بدان آنجا شرح کردہ
شدہ است و بایں حدیث احتجاج کردہ اند بسیاری از علما بر اکرام اہل فضل بقیام و بعضے گفتہ اند کہ مراد باین قیام
تعظیم و تکریم نیست کہ برائے داخل مجلس متعارف و معتاد شدہ است و ازان نہی واقع شدہ و فرمودہ کہ آن از تکلفات
اعاجم ست و نزد آن حضرت تا آخر عہد زندگانی مکروہ بود و طیبی گوید کہ اگر این قیام مراد بودی قوموا لسیدکم گفتی
نہ الی سیدکم بلکہ مراد قیام متبادر ست در رفتن بسوئے وی از برائے اعانت در فرود آوردن از مرکب و حرکت
کردن تا موجب سیلان دم از جراحت نگردد گفتیم سخن درینجا توفیق کہ احتمال دارد کہ حکمت در مراعات توقیر و اکرام
سعد درین مقام و امر بہ تعظیم و تکریم او درینجا برائے آن باشد کہ او را برائے حکم کردن طلبیدہ بودند
پس اعلائے شان او درین مقام ادعی و انسب باشد تا باعث گردد بر اطاعت و قبول حکم وے واللہ اعلم
و آنچہ روایت کردہ شدہ از قیام آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم مر عکرمہ بن ابی جہل را نزد قدوم وے بر حضرت
وے و روایت کردہ شد از عدی بن حاتم کہ گفت در نیامدم بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہرگز مگر
آنکہ می ایستاد برائے من یا می جنبید از مکان خود صحیح نیست احتجاج بدان از جہت ضعف این روایات و اگر
ثابت شود محمول ست بر خصوصیت و بمقامی کہ تقاضا کند حال و عکرمہ از رؤسا قریش بود و عدی سید بنی طے
بود پس وینر تالیف ایشان را بر اسلام مناسب مقام یا دریافت از جانب آنہا تطلع و استشراف بر طلب اکرام
از حضرت وے چنانکہ مقتضائے حب ریاست ست کذا قال الطیبی پوشیدہ نماند کہ قیام آن حضرت مر فاطمہ را و قیام
وے رضی اللہ عنہا مر آن حضرت را سابقا معلوم شد و تاویل بآن کہ آن قیام محبت و اقبال بود نہ تعظیم و اجلال
خالی از بعدے نیست و ہم طیبی از محی السنۃ نقل کردہ کہ اجماع کردہ اند جماہیر علما باین حدیث بر اکرام اہل فضل از علم
یا صلاح یا شرف بقیام و امام محیی السنۃ محی الدین نووی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ کہ این قیام مر اہل فضل را
وقت قدوم آوردن ایشان مستحب ست و احادیث درین باب ورود یافتہ و در نہی ازان صریحاً چیزے صحیح
نشدہ و در مطالب المومنین از قنیہ نقل کردہ کہ مکروہ نیست قیام جالس از برائے کسیکہ در آمدہ است بروے
بجہت تعظیم و قیام مکروہ بعینہ نیست بلکہ مکروہ محبت قیام ست از کسیکہ قیام کردہ شدہ است برائے

وی واگر دے محبت قیام ندارد قیام برائے وی مکروہ نبود قاضی عیاض مالکی گفتہ کہ قیام منہی عنہ در حق کسے ست کہ نشستہ باشد
وایستادہ باشند پیش وے مردم تا نشستن وے چنانکہ در حدیث بیاید و در قیام تعظیم برائے اہل دنیا بجہت دنیاے
ایشان وعید شدید وارد شدہ مکروہ است در غایت کراہت۔ وعن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یقیم
الرجل الرجل من مجلسہ۔ فرمود باید کہ ایستادہ نکند وبرنخیزاند مرد مرد دیگر را از جاے نشست وے ثم یجلس فیہ
پس نشیند خود در جاے وے۔ ولکن تفسحوا او توسعوا۔ ولکن فراخ کنید جاے را وجاے دہید کسے را کہ در آید
تا حاجت بہ برخیزانیدن نشود و در بعضے نسخ سولکن یقول تفسحوا یعنی بگوید مرد در آیندہ فراخ کنید جاے را وجاے
دہید اما در اکثر نسخ مصحح لفظ یقول نیست متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
من قام من مجلسہ ثم رجع الیہ فہو احق بہ۔ کسیکہ برخیزد از جاے خود پس باز آید بسوے جاے خود پس وے
مستحق تر وسزاوار تر ست بآنجاے کہ در جای خود بنشیند واگر دیگرے آمدہ نشستہ باشد اگر برخیزانند درست ست
وگفتہ اند کہ این بر تقدیرے ست کہ بقصد باز آمدن برخاستہ باشد چنانکہ برائے وضو یا اندک کارے ضروری خاست
وباز آمد اما اگر از مجلس برخاست وبکارے دور دراز رفت وباز آمد جاے او نماند وحق او نیست رواہ مسلم۔
الفصل الثانی۔ عن انس قال لم یکن شخص احب الیہم من رسول اللہ۔ نبود ہیچ شخصے محبوب تر نزد صحابہ از
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وکانوا اذا راوہ لم یقوموا بودند ایشان کہ چون میدیدند آنحضرت را بر نمی خاستند
وبرائے ایستادند چنانکہ متعارف ست در تعظیم۔ لما یعلمون من کراہیتہ لذلک۔ از جہت آنچہ میدانستند ایشان
از ناخوش داشتن آنحضرت آن را یعنی ایستادن را۔ رواہ الترمذی۔ وقال ہذا حدیث حسن صحیح۔ وطیبی گفتہ کہ این
کراہت از جہت کمال محبت ورسوخ مودت وصفاے باطن وتالیف قلوب بود کہ موجب رفع تکلف ووحشت
ووجود اتحاد ویگانگی ست پس حاصل آن آمد کہ قیام وترک قیام بحسب ازمان واحوال واشخاص مختلف
گردد وازینجاست کہ گاہے کردہ اند وگاہے نہ وباین وجہ حاصل میگردد تطبیق وتوفیق میان احادیث
وقول او لم یکن شخص احب۔ مشعر ست بآنکہ محبت مستلزم تعظیم وہیبت واجلال ست با وجود آن چون آنحضرت
مکروہ میداشت آن را بر نمی خاستند بہ جہت طلب رضا واطاعت وازینجا معلوم گردد کہ الطاعۃ فوق
الادب۔ وبرو شی کہ طیبی رفت ہمین محبت وکمال آن باعث بر عدم قیام آمد گویا کانوا اذا راوہ لم یقوموا
ثمرہ ونتیجہ کلام سابق ست فافہم۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح۔ وعن معاویۃ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سرہ ان یتمثل لہ الرجال قیاما۔ کسیکہ خوشحال میگرداند او را بخدمت پیش
ایستادن وبرخاستن مردم او را وقول وے قیاما مصدر ست برائے تاکید یا جمع قائم ست فلیتبوأ مقعدہ
من النار پس باید کہ بگیرد وساختہ کند جاے نشست خود را از آتش دوزخ وازینجا معلوم مے شود کہ مکروہ

ونهی عنه ودست داشتن بر پا ایستادن مردم ست بجدیست بطریق تعظیم وتکبر وانچه برین وجه نبود مکروه نباشد رواه الترمذی
وابو داؤد - وعن ابی امامة قال خرج رسول الله ابو امامه گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم متکئا علی عصا
تکیه کننده بر چوبی - فقمنا له پس برخاستیم ما وبایستادیم برای آنحضرت فقال پس فرمود لا تقوموا کما یقوم
الاعاجم - برنخیزید ونه ایستید چنانکه برمی خیزند ومی ایستند اهل عجم تشبیه در اصل ایستادن باشد یا بر کیفیت خاص
که چون عظیمی از عظمای ایشان بر ایشان درآید بمجرد دیدن وی برخیزند واضطراب کنند وپیش آیند وبرای
تعظیم وی برپا ایستاده باشند چنانکه تلمیحی بآن کرده بقول خود یعظم بعضها بعضا تعظیم میکنند بعضی از ایشان که اصاغرند
بعضی دیگر را که عظما واکابرند وبرین توجیه اصل قیام ممنوع نباشد چنانکه در بعضی احادیث آمده بلکه انچه بطریق تعظیم
وتکریم باشد - رواه ابو داؤد - وعن سعید بن ابی الحسن تابعی ثقه است برادر حسن بصری وابو الحسن نام پدر ایشان
ست وفات یافت پیش از برادر خود بیک سال سنه تسع ومائه روایت میکند از ابن عباس وابو هریره وروایت
میکند از وی برادر وی وقتاده وجز ایشان - قال جاءنا ابو بکرة فی شهادة - گفت آمد ما را ابو بکره نفیع بن
حارث ثقفی بضم نون که از مشاهیر صحابه است از برای ادای شهادت در قضیه که گواه بود - فقام له رجل
من مجلسه - پس بایستاد برای تعظیم وی مردی از جای که نشسته بود آن مرد تا وی در انجا بنشیند
فابی ان یجلس فیه - پس ابا آورد ابو بکره از نشستن در انجا - وقال ان النبی - وگفت که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم - نهی عن ذا منع کرده ازین که بایستد کسی تا بنشاند دیگری را در جای خود ونشیند آن کس در انجا ظاهر عبارت
این ست که ممنوع این مجموع باشد واگر اشارت بمجرد قیام وارد نیز صورتی دارد وباقی متفرع بران ست چون
آن نهی عنه شد نشستن را در انجا نیز کرده داشت فافهم ودیگر گفت - ونهی النبی صلی الله علیه وسلم ان یمسح الرجل
یده بثوب من لم یکسه - ونهی کرد آنحضرت از پاک کردن مرد دست خود را که آلوده باشد بطعام وجز آن بجامه کسیکه
نپوشانیده ونداده است آن کس را آن جامه را یعنی دست بعد از طعام مثلاً بجامه بیگانه پاک نکند اما اگر غلام
یا فرزند وی یا خادم او باشد که این جامه بوی او داده است میتوان پاک کرد - رواه ابو داؤد - وعن ابی
الدرداء قال کان رسول الله بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اذا جلس - چون می نشست - وجلسنا حوله - و
نشستیم ما گرد وی - فقام پس ایستاد از مجلس وی میخواست که درون خانه رود - فاراد الرجوع پس میخواست
که باز آید بمجلس - نزع نعله - می کشید نعل خود را ومیگذاشت آن را همین جا که نشسته بود نزد ما وپای برهنه بدرون
میرفت - او بعض ما یکون علیه یا میگذاشت بعضی چیز را که بر وی بود مثل ردا که بر بدن مبارک وی بودی وجز آن
فیعرف ذلک اصحابه - پس می شناختند باین نشان باز آمدن آنحضرت را به مجلس اصحاب او ومیدانستند که باز خواهد آمد
فیثبتون - پس بجای خود میماندند ومتفرق نمی گشتند - رواه ابو داؤد - وعن عبد الله بن عمرو عن رسول الله صلی الله

علیہ وسلم قال لایحل لرجل ان یفرق بین اثنین ۔ روایت ست از عبداللہ بن عمرؓ گفت روا نیست مر ہیچ مردے را کہ تفریق کند وجدائی افگند و فاصلہ گردد میان دو کس کہ بیکدیگر آنہا علاقۂ اخوت و محبت دارند و بہم نشستہ اند۔ الا باذنہما مگر باذن و رضاے ایشان اگر فرضاً وجود علاقہ میان آن دو کس معلوم ست نشینند و اگر معلوم ست کہ نیست بنشینند و اگر مبہم و نامعلوم ست احتیاط و رآن ست کہ نہ نشینند۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لاتجلس بین رجلین الا باذنہما منشین میان دو مرد مگر باذن ایشان

رواہ ابو داؤد۔

الفصل الثالث۔ عن ابی ہریرۃؓ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یجلس معنا فی المسجد و یحدثنا بود آنحضرت کہ مے نشست با ما در مسجد و سخن میکرد با ما فاذا قام قمنا قیاما۔ پس چون می ایستاد از مجلس می ایستادیم ما ایستادنی و ایستادہ می ماندیم حتی نراہ قد دخل بعض بیوت ازواجہ۔ تا آنکہ می دیدیم کہ بتحقیق در آمد بعضے خانہ ہاے زنان خود را۔ و عن واثلۃ بن الخطاب قرشی عدوی ست از قوم عمرؓ بن الخطاب مر او را صحبت ست ساکن شد دمشق را روایت کرد از ان حضرت یک حدیث را کہ ہمین حدیث ست۔ قال دخل رجل الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ہو فی المسجد قاعداً۔ در آمد مردی نزد آنحضرت و آنحضرت در مسجد نشستہ بود فتزحزح لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم پس جنبید و یکسو شد برائے آن مرد آنحضرت از جاے خود۔ فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول اللہ ان فی المکان سعۃ بدرستی کہ در جا فراخی ست حاجت بجنبیدن تو از مکان شریف نیست۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم پس گفت آنحضرت۔ ان للمسلم لحقا۔ بدرستی کہ مر مسلمان را حق ست اذا رآہ اخوہ چون بہ بیند آن مسلمان را برادر او کہ مسلمان دیگر ست۔ ان یتزحزح لہ کہ بجنبد برائے وے این برادر یعنی قطع نظر از تنگی و فراخی جاے جنبیدن و یکسو شدن از جای بقصد اکرام و اعتنا نیز حق ست۔ رواہما روایت کرد این دو حدیث را البیہقی فی شعب الایمان

باب الجلوس والنوم والمشی

ذکر این سہ چیز باین ترتیب موافق ست بعادت زیرا کہ آدمی نشینندہ است برائے طعام و جز آن پس از ان بخواب میرود پس بر می خیزد و مشی میکند بمسجد و جز آن مثلاً و جلوس و قعود بیک معنی ست بعضی فرق میکنند کہ قعود از قیام میباشد و جلوس بعد از افتادن بر پہلو یا بعد از سجدہ کردن کذا فی القاموس و درینجا کلام طویل ست در موضع دیگر مذکور شدہ و نوم فترتی ست کہ حاصل میشود در قواے دماغ از استرخاء اعصاب بسبب صعود بخارات از جوف بدماغ

الفصل الاول۔ عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال رایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بفناء الکعبۃ۔ ابن عمر گفت دیدم آنحضرت را در پیش صحن خانہ کعبہ محتبیا بیدیہ نشستہ بر وضع احتباء۔ و آن چنان باشد کہ زانوہا را ایستادہ دارند و کفہاے پاہا را بر زمین نہند و ہر دو دست را بر ساقہا حلقہ کنند خواہ سرین بر زمین نہند یا نہ نہند و احتبا گاہے

بہ ثوب بود چنانکہ ردا و فوطہ وگاہی بہر دو دست وعرب در نشستن احتبا بسیار کنند و آنحضرت را محتبی بدو دست دیدہ اند واحتبا بجامہ نیز روایت کردہ اند رواہ البخاری۔ وعن عباد بفتح عین وتشدید با ابن تمیم عن عمہ۔ عباد بن تمیم بن زید بن عاصم تابعی انصاری ست مازنی مدنی از مشاہیر تابعین وثقات الشان ست در روایت میکند از عم خود کہ عبد اللہ بن زید انصاری ست۔ قال رأیت رسول اللہ گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فی المسجد مستلقیا۔ در مسجد بر قفا خفتہ۔ واضعا احدی قدمیہ علی الاخری۔ نہندہ یکپاے خود را بر پاے دیگر واز ینجا معلوم شد کہ استلقا در مسجد جائز ست وگفتہ اند کہ آن احیانا بود بجہت دفع تعب وطلب راحت وآن حضرت نیز برای تعلیم جواز کردہ والاعادت شریف بخلاف آن بود متفق علیہ۔ وعن جابر قال نہی رسول اللہ گفت جابر نہی کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان یرفع الرجل احدی رجلیہ علی الاخری از برداشتن مرد یکپاے خود را بر پاے دیگر۔ وھو مستلق علی ظہرہ وحال آنکہ آن مرد خسپندہ است بر پشت خود۔ رواہ مسلم وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یستلقین احدکم۔ باید کہ بر پشت خواب نکند یکے از شما ثم یضع احدے رجلیہ علے الاخری۔ پس نہد یکپاے خود را بر پاے دیگر۔ رواہ مسلم این دو حدیث کہ ازجابر آمدہ بظاہر منافات دارند باحدیث عباد بن تمیم کہ اول مذکور شد وجمع میان آنہا آنچنان کردہ اند کہ نہادن یکپا بر پاے دیگر بدو طریق میباشد یکے آنکہ ہر دو پا دراز کشیدہ باشد ویکے را بر دیگرے نہد درین طریق باکے نیست زیرا کہ باین ہیئت انکشاف عورت لازم نیاید طریق دیگر آنکہ زانوے یکپاے را ایستادہ دارد وپاے دیگر بر زانوے آن پا کہ ایستادہ کردہ نہد منہی عنہ این ست واین نیز بر تقدیرے کہ موجب انکشاف عورت گردد چنانکہ سراویل نپوشیدہ باشد وازار یا دامن پیراہن دراز نباشد واگر چنین بود وآن نیز ممنوع ومنہی عنہ نباشد پس مدار جواز ومنع بر انکشاف عورت وعدم انکشاف آن آمد کذا قالوا وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بینما رجل یتبختر فی بردین۔ در اثناے آنکہ مردی میخرامید وگردن افراختہ میرفت در دو جامہ مخطط مراد مردی ازین امت ست یا اخبار ست از شخصی از امم سابقہ وبعضے گویند مراد بدان قارون ست واحتمال دارد کہ بطریق فرض وتمثیل باشد از براے تخویف وانذار واللہ اعلم۔ وقد اعجبتہ نفسہ وبتحقیق در عجب انداخت ورا نفس وی وخوش آمد او را این جامہ ہا وخرامیدن دران خسفت بہ الارض فرو بردہ شد او را در زمین فہو یتجلجل فیہا الی یوم القیامۃ پس آن مردی جنبد وفرو میرود در زمین تا روز قیامت وجلجل جنبیدن باآواز جلاجل دف کہ میگویند از ینجا ست متفق علیہ از ینجا معلوم شد کہ تکبر وافتخار وخرامیدن وسر برافراختن در رفتار مذموم ست وعاقبت وی وخیم اعاذنا اللہ من ذلک ورفتار را بر دہ قسم نہادہ اند وہر یکے را در زبان عرب نامی جدا است ودر شرح آنرا ذکر کردہ ایم اکمل وافضل از ہمہ ہون ست بفتح ہا وسکون واو کہ آہستہ باحرکت تمام وسرعت اندک روند نہ مردگانہ وفسردگانہ چون چوبی خشک روند ونہ بخفت وسبکساری وانزعاج واضطراب واین ہر دو نوع مذموم ومستقبح ودلیل ست

بذبول و مردہ دلی و بر سبکسری و بی عقلی و در قرآن مجید ہون را ستایش کردہ و بندگان خاص خود را بدان وصف نمودہ
چنانکہ (و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض ہونا) یعنی راہ میروند بآرام و گرانباری بے تعظیم و تکبر و بے مزدگی و فسردگی
و تفصیل آن در بیان روش آن سرور صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در بیان شمائل شریف معلوم گردد انشاء اللہ تعالیٰ

الفصل الثانی — عن جابر بن سمرۃ صحابی ست مانند پدرش کنیت او ابو عبد اللہ خواہر زادۂ سعد بن ابی وقاص
ام او خالدہ بنت ابی وقاص۔ قال رأیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم متکئا علی وسادۃ علی یسارہ۔ دیدم آنحضرت را تکیہ
زدہ نشستہ بر بالین کہ نہادہ بود بر جانب دست چپ وے۔ رواہ الترمذی۔ ازینجا معلوم شد کہ تکیہ زدہ بر وسادہ نشستن
سنت است و آمدہ است کہ آنحضرت وسادہ را دوست میداشت و فرمودہ است کہ اگر کسے وسادہ دہد رد
نباید کرد چنانکہ در بارۂ طیب فرمودہ است۔ و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول اللہ۔ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم اذا جلس فی المسجد احتبی بیدیہ۔ چون می نشست در مسجد احتبا میکرد بہر دو دست شریف خود و معنی احتبا معلوم شدہ
رواہ رزین۔ و عن قیلۃ بفتح قاف و سکون تحتانیہ۔ بنت مخرمۃ۔ بفتح میم و سکون خاء معجمہ در راء انہا رأت رسول اللہ
از قبیلۂ عنبریۂ تمیمیہ روایت ست کہ دی دید پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فی المسجد وہو قاعد القرفصاء۔ در مسجد در حال آنکہ آنحضرت
نشستہ بود بر وضع قرفصا بضم قاف و سکون راء و ضم فاء و فتح آن و صاد مہملہ ممدود و مقصور ہر دو آمدہ و بعضے گفتہ اند بتقدیم
قصر بکسر قاف و فاء آمدہ و در قاموس مثلثۃ القاف والفاء گفتہ نوعی ست از جلوس و آنچنان ست کہ بنشیند بر ہر دو سرین
و بچسپاند ران ہا را بشکم و احتبا کند بہر دو دست یا بہ نشیند تکیہ زدہ بر دو زانو و بچسپاند ران ہا را بشکم و در آرد کفہاے ہر دو دست
در بغل دست راست و در بغل چپ و دست چپ در بغل راست و این نشستن بادیہ نشینان عرب ست و غریبان و مشغولان
و لنطارگیان کہ در دل فکرے و اندیشہ و خیالی داشتہ باشند نیز باین وضع نشینند یا آنحضرت در چہ مقام بود کہ این چنین
نشستہ بود پس قیلہ میگوید کہ دیدم آنحضرت را در مسجد باین وضع نشستہ۔ قالت۔ گفت قیلہ فلما رأیت رسول اللہ
پس ہر گاہ کہ دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم۔ باین وضع نشستہ المتخشع۔ کہ در غایت فروتنی و انکسار و ذوق و حضور
بود۔ ارعدت من الفرق۔ لرزانیدہ شدم فرق بفتح فاء و راء از ترس و ہیبت یعنی لرزہ بر اندام من افتاد و حالتے دست
داد کہ از خود رفتم۔ رواہ ابو داؤد و ترمذی نیز در شمائل روایت کردہ۔ و عن جابر بن سمرۃ قال کان النبی۔ بود پیغمبر
خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا صلی الفجر۔ چون میگزارد نماز فجر را فارغ می شد از ان۔ تربع فی مجلسہ۔ تربع میکرد در نشستن
خود یعنی چہار زانو می نشست۔ حتی تطلع الشمس حسناء۔ تا آنکہ نیک بر می آمد آفتاب سفید و روشن و پاکیزہ از
زردی کہ بجہت غبار و بخار در وقت طلوع عارض میگردد و در لفظ حسناء را چند وجہ خواندہ اند اصوب آنست کہ بفتح حاء و سین
ست اے طلوعا حسنا و حسناء بفتح حاء و سکون سین و ہمزۂ ممدودہ بر وزن فعلاء و در بعضے روایات حینا بکسر
حاء و سکون مثناۃ تحتیہ بمعنی زمان نیز آمدہ یعنی می نشست تا زمانی کہ میخواست۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن ابی قتادۃ

ان النبي صلى الله عليه وسلم كان اذا عرس بليل - بود آنحضرت چون تعریس میکرد بشب - اضطجع على شقه الايمن - مى خفت بر پهلوى راست خود - واذا عرس قبيل الصبح - وچون تعریس میکرد نزدیک بصبح - نصب ذراعه - ايستاده میکرد ساعد مبارک خود را ووضع راسه على كفه - ومى نهاد سر مبارک را بر كف دست خود - رواه فى شرح السنة - تعريس نزول مسافر ست آخر شب برای استراحت وخواب وعادت شریف چنان بود که چون در وقت نزول پارهٔ از شب بودی وهنوز صبح دور بودی بخواب می رفت بر پهلوے راست چنانچه در غیر حالت تعریس نیز این چنین عادت داشت واگر صبح نزدیک بودی دست شریف ایستاده کردی وسر بر كف دست نهادی وبخواب رفتی واین همه برائے آن بود تا خواب بفراغ وقرار نگیرد وغاز فجر فوت نشود اما در صورت اخیر ظاهر ست ودر صورت اولی نیز در خواب به پهلوے راست دل در جانب چپ معلق باشد وقرار وسکون کمتر بود وخواب غالب نیاید وچون بر پهلوے چپ خسپد دل در حیز خود متمکن گردد وآرام گیرد وخواب بفراغ آید ولهذا اطبا که غرض ایشان از خواب آرام وهضم طعام ست خواب بر پهلوے چپ دوست دارند تا بسبب آرام وسکون ظاهر حرارت در باطن محتبس گردد موجب هضم طعام شود ودر بعضے روایات آمده که چون تعریس بشب میکرد خشتی زیر سرے نهاد وچون نزدیک بصبح بودی ساعد شریف نصب کردی وسر بر كف دست نهادی تا متمکن نگردد بر نوم - وعن بعض آل ام سلمة قال - مروی ست از بعضے اولاد ام سلمه که از ازواج مطهره ست واو رضي الله عنها اولاد بود بعضے از ایشان ربیب آنحضرت بودند چنانکه عمر وزینب تا روایت از کدام ایشانست بر هر تقدیر روایت ست از بعضے از ینها که گفت كان فراش رسول الله صلى الله عليه وسلم - بود جامهٔ ته افگندنی آنحضرت برائے خواب - نحوا مما يوضع فى قبره - مانند آنچه نهاده شد در قبر شریف وے در حدیث آمده است که در قبر شریف قطیفهٔ حمرا کنه که در زیر پشت مبارک وقت خواب می انداخت نهاده بودند وجسد شریف بالاے آن نهاده وبعضے گفته اند که جسد شریف بران جامه نهاده در قبر گذاشتند وبرداشتن آن بجهت اضطراب وقت بخواطر فراهم نرسید همچنان ماند وکشادن قبر بعد از پوشیدن مناسب ننمود آورده اند که نهادن آن قطیفه زیر جسد شریف از شقران بود بضم شین وسکون قاف مولی آنحضرت صلى الله عليه وسلم بے اتفاق صحابه گفت نخواهم که جامهٔ اورا کسے بعد از وے بپوشد وجمهور علما بر کراهت نهادن جامه اند زیر میت در قبر ودر روضة الاحباب میگوید که نهادن آن بوصیت آنحضرت بود وآن از خصائص آنحضرت ست صلى الله عليه وآله وسلم وصحیح آنست که صحابه بعد از انکه نه خشت در قبر نهاده بنا کرده بودند قطیفه را بر آوردند والله اعلم حاصل آنکه راوی نشان میدهد که فراش وے صلى الله عليه وسلم از جنس آن جامه بود که در قبر نهادند وظاهر آن بود که بجاے یوضع وضع گوید بلفظ ماضی مگر آنکه این روایت در حال نهادن آنحضرت در قبر کرده شده والله اعلم - وكان المسجد عند راسه - وبود در وقت خواب رفتن مسجد نزد سر مبارک وے یعنے سر بجانب مسجد میکرد ولاجرم چون روے بجانب قبله بود سر مبارک

بجانب مسجد کرد و بران وضعی کہ مسجد شریف بحجرۂ منیف واقع شدہ کہ حجرہ بجانب دست چپ مسجد است و در بعضے حواشی نوشتہ کہ مراد بہ مسجد مسجد مصلی ست یعنی جاے نماز گزاردن از حجرہ سر را بجانب وے میکرد و نزدیک بوی می خفت بجہت استیناس بآن بمکان و سہولت قیام برای نماز شب واللہ اعلم۔ رواہ ابوداؤد و عن ابی ہریرۃ قال رای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رجلا مضطجعا علی بطنہ۔ دید آنحضرت مردے را خفیدہ بر شکم خود فقال پس گفت آنحضرت۔ ان ہذہ ضجعۃ این ہیئت خفیدن ست کہ لا یحبہا اللہ۔ دوست نمیدارد آنرا خداے تعالے۔ رواہ الترمذی۔ وگفتہ اند کہ خفیدن بر چہار قسم ست اول خفیدن بر قفا و این خفیدن اہل عبرت ست کہ در ملکوت آسمان و اجرام سیارات نظر عبرت می افگنند در قدرت و حکمت کردگار تعالی و تقدس استدلال میکنند دیگر بر پہلوے راست و این خفیدن اہل عبادت ست کہ باین وضع قیام شب می باشند براے نماز و طاعت مولی عزوعلا سوم خفیدن بر پہلوے چپ و این خفیدن اہل استراحت ست کہ بدان استعانت می نمایند بر ہضم طعام و راحت و آرام طبیعت چہارم خفیدن بر روے و این خفیدن اہل غفلت ست کہ سینہ و روے را کہ اشرف اعضا و افضل اجزاے بدن اند بر خاک مذلت و نگون ساری می افگنند در غیر طاعت و سجود باری تعالے۔ و عن یعیش بن طخفۃ بن قیس الغفاری عن ابیہ و کان من اصحاب الصفۃ قال یعیش بفتح تحتانیہ اولی و کسر عین مہملہ و سکون تحتانیۂ ثانیہ و شین معجمہ روایت میکند از پدر خود کہ طخفہ است بکسر طا و سکون خاے معجمہ و بعضے گفتہ اند طہفہ بہا و بعضے طغفہ بغین بدل خا و بود پدر او از اصحاب صفہ کہ گفت پدر وے بینما انا مضطجع من السحر علی بطنی۔ در اثناے آنکہ من خفیدہ ام از در سحر بر شکم خود و سحر بضم سین و سکون حاے مہملتین و بفتح و سکون و بفتحتین شش و نیز آنچہ پیوستہ ست بحلقوم و مری از اعلاے بطن یعنی بسبب دردی کہ در سینہ داشتم برروے افتادہ بودم و بر شکم خفیدہ اذا رجل یحرکنی برجلہ ناگاہ مردی می جنبانید مرا بپاے خود۔ فقال پس گفت آنمرد کہ می جنبانید۔ ان ہذہ ضجعۃ یبغضہا اللہ۔ این نوع خفیدن خفیدنی ست کہ دشمن میدارد خداے تعالی آنرا مبالغہ در کراہت وے درین حدیث بیشتر ست از حدیث سابق کہ فرمود لا یحبہا اللہ۔ یا آنجا عدم محبت نیز کنایت از بغض ست۔ فنظرت فاذا ہو رسول اللہ۔ پس نگاہ کردم ناگاہ می بینم کہ آن مرد کہ بپاے خود می جنبانید مرا پیغمبر خدا است۔ صلی اللہ علیہ وسلم۔ رواہ ابوداؤد و ابن ماجہ شک نیست کہ ضرورت ہیچ این محظور خواہد بود پس بر تقدیر علم بآن ضرورت اگر واقع باشد منع براے مبالغہ و احتیاط در ارتکاب آن خواہد بود واللہ اعلم۔ و عن علی ابن شیبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من بات علی ظہر بیت کسیکہ شب گذراند یعنی خواب کند بر پشت خانہ۔ لیس علیہ حجاب۔ کہ نیست بر پشت وے پردہ کہ مانع آید از افتادن چنانکہ بر بام ہا از ہر طرف دیوار ہاے سازند تا پردہ شود و از سقوط مانع آید۔ وفی روایۃ حجار۔ و در روایتے این چنین آمدہ ظہر بیت لیس علیہ حجار جمع حجر بکسر حا۔ آنچہ منع کردہ شود بوی چنانچہ دیوار و مانند آن فرمود ہر کہ خواب کند بر پشت اینچنین خانہ۔ فقد برئت منہ الذمۃ پس تحقیق بری شد از وے ذمہ

و عهدی که حق سبحانہ برای حفظ و کلاءت و نگاہبانی وے بستہ چہ وے تعالیٰ بکرم و رافت خود برای حفظ بندگان خویش عهد کرده و ملائکہ و اسباب دیگر برای این کار آفریده است و چون این شخص بدست خود نفس را در تہلکہ انداختہ و در جای خفتہ کہ بحکم عادت بسبب ہلاک وے گردد آن عهد محافظت وے ساقط و منقطع گشتہ یا آنکہ چون خود را در معرض ہلاک افگنده عصمت از نفس خود زائل کرده و در حکم شخصی شد کہ خون او ہدر است و ذمہ و عصمت ندارد کہ بحکم آن دم وے مضمون میگردد فافہم۔ رواه ابوداود و فی معالم السنن للخطابی حجی۔ در معالم سنن کہ نام کتابے ست مر خطابی را بجای حجاب حجی واقع شده بکسر حا و فتح آن و مراد بہر دو وجہ پرده است اما بکسر بمعنی خرد تشبیہ کرده پرده را کہ بر پشت بام کشیده باشند بعقل و خرد و استعاره کرده لفظ مشبہ بہ را برای مشبہ چنانکہ عقل مانع ست از کار ہای ناشایستہ کردن ہمچنین پرده مانع ست از سقوط و بر زمین افتادن و اما بالفتح حجی بمعنی ناحیہ و جانب ست و احجاء جمع نواحی و جانب آن را گویند پرده ناحیہ و جانب بام میگردد و این لفظ بہر سہ وجہ درین حدیث روایت کرده اند و احادیث لاحق مؤید روایت حجار ست چنانکہ گفت۔ وعن جابر قال نہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ینام الرجل علی سطح لیس بمحجور علیہ نہی کرد آنحضرت از خواب کردن مرد بر بامی کہ سنگ بست کرده نشده است بر وے یعنی پرده و دیوارے بران نہ کشیده اند رواه الترمذی۔ وعن حذیفة قال مروی ست از حذیفہ بن الیمان کہ گفت ملعون علی لسان محمد لعنت کرده شده است بر زبان محمد صلی اللہ علیہ وسلم من قعد وسط الحلقة کسیکہ نشیند در میان حلقہ۔ رواه الترمذی و ابوداود معنی این حدیث آنست کہ جماعہ حلقہ کرده نشستہ اند یکے بیاید و پاے بر گردن ہاے ایشان بنہد و بگذرد و در میان حلقہ بنشیند و آنجا کہ رسیده و جاے خالی یافتہ نہ نشیند چنانکہ ادب ست یا این ست کہ در میان حلقہ نشیند و لابد پشت بجانب بعضے خواہد کرد و بعضے از اہل مجلس محجوب و پوشیده خواہند شد و از بعضے متاذی و متنفر خواہند شد بدانکہ ایذاے مردم بے موجب شرعی باعث لعنت و مذمت ست و آنکہ بعضے از شراح گفتہ اند کہ چون اہل حلقہ متاذی و متنفر شوند لعنت و مذمت خواہند کرد او را عبارت ملعون علی لسان محمد آبی ست ازان چہ معنی وے آنست کہ در نفس الامر ملعون و مذموم ست و بعضے گفتہ اند کہ مراد بقاعد در میان حلقہ شخصے مسخره و مضحک بے اعتبار ست کہ در قول و فعل مبالات ندارد و در میان حلقہ می نشیند و مردم را می خنداند و ایشان او را مسخره می گیرند و می خندند و اللہ اعلم۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر المجالس اوسعہا بہترین مجلسہا و نشستہ گاہ ہا فراخ ترین آنہاست یعنی در جاے باید مجلس ساخت کہ فراخ بود و جاے بر مردم تنگ نگردد و اینکہ نشیند۔ رواه ابوداود۔ وعن جابر بن سمرة قال جاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمد آنحضرت یعنی بیرون آمد از خانہ و اصحابہ جلوس۔ و صحابہ وے نشستہ بودند یعنی متفرق جدا جدا حلقہ بستہ و مجلس ہا گرفتہ۔ فقال پس چون دید آنحضرت ایشان را بدین طریق نشستہ بطریق تعجب و کراہت گفت۔ مالی اراکم عزین چیست مرا کہ می بینم شما را متفرق نشستہ

ودر یک مجلس جمع نشدہ غرض جمع عرض ست بہ تخفیف رأسے بعض جماعت مکروہ داشت آنحضرت تفرق را کہ موجب وحشت وبیگانگی ودوئی ست وترغیب فرمود براتفاق کہ نشان یگانگی واتحاد واجتماع ست ـ رواہ ابوداؤد وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا کان احدکم فی الفئ ـ چون باشد یکے از شما نشستہ در سایہ فقلص عنہ الظل ـ پس برآمد از وے سایہ وکوتہ شد ـ فصار بعضہ فی الشمس وبعضہ فی الظل ـ پس گشت پارہ از وے در آفتاب و پارہ در سایہ ـ فلیقم ـ پس باید کہ برخیزد از انجا ـ رواہ ابوداؤد ـ روایت کرد این حدیث را ابوداؤد واین چنین در دلیل امر بہ برخاستن از جائے مذکور وارد شدہ وحکمت آن را بیان نکردہ ـ وفی شرح السنۃ عنہ ـ ودر شرح سنہ از ابی ہریرۃ حکمت نیز بیان کردہ واین چنین روایت کردہ ـ قال گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان احدکم فی الفئ فقلص عنہ الظل فلیقم فانہ مجلس الشیطان ـ زیرا کہ آن جائے کہ پارہ در سایہ است وپارہ در آفتاب جائے نشست شیطان ست ـ ہکذا رواہ معمر موقوفا ہمچنین روایت کردہ است این حدیث را چنانکہ در شرح السنہ کردہ معمر موقوف بر ابی ہریرۃ ورفع بحضرت مصطفے نکردہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانکہ ابوداؤد کردہ لیکن این موقوف در حکم مرفوع ست اگرچہ حکم صحابی در آنچہ باجتہاد وقیاس نتوان یافت بے سماع از حضرت نبوی ممکن نبود کما تقرر فی موضعہ لاسیما کہ بطریق دیگر مرفوع آمدہ پوشیدہ نماند کہ قول وے فصار بعضہ فی الشمس وبعضہ فی الظل دلالت دارد کہ مجلس شیطان در خصوص این مکان ست کہ برین نہج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نہ این چنین ست نعم آن نیز بحیثیت القاء نفس در تعب ومشقت ممنوع ومکروہ خواہد بود نہ از جہت بودن او مجلس شیطان واگر فرضا آفتاب زمستان باشد در وے می توان نشست اما در انجا کہ بعض در آفتاب ست وبعض در سایہ نتوان نشست بحکم این حدیث پس آنچہ بعضے گفتہ اند کہ اضافت این مکان بشیطان از جہت آن است کہ او باعث وراضی ست بدان تا بسلطان مشقت ومحنت برسد چیزے نیست بلکہ این از اسرار ی ست کہ کشف آن مخصوص بجناب نبوت ست وچارہ درینجا جز تسلیم نیست وصحابہ وغیر ایشان را بدرک کنہ آن راہ نہ واللہ اعلم ـ وعن ابی اسید الانصاری ـ بضم ہمزہ وفتح سین ودر تقریب گفتہ کہ صحیح بفتح ہمزہ وکسر سین ست ـ قالہ الدارقطنی ـ نام او مالک بن ربیعہ است وحاضر شد بدر وواحد را وتمامہ مشاہد را وہو آخر من مات من البدریین انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ـ روایت میکند کہ وی شنید آنحضرت را کہ میگفت سخنان وامر ونہی میکرد بمردم ـ وہو خارج من المسجد ـ وحال آنکہ آنحضرت بیرون بود از مسجد ـ فاختلط الرجال مع النساء فی الطریق ـ پس بہم آمیختہ شدند مردان با زنان در راہ ـ فقال للنساء استاخرن ـ پس گفت آنحضرت مر زنان را پستر روید در راہ از مردان ومکیسو شوید ـ فانہ لیس لکن ـ زیرا کہ نمیرسد شما را اے زنان ـ ان تحققن الطریق ـ کہ در میانہ راہ روید تحققن بفتح تاء وسکون قاف ثانیہ صیغہ جمع مؤنث مخاطبہ از حاق بمعنی وسط ـ علیکن بحافات الطریق ـ بر شما باد بروید در طرف وکرانہ راہ حافہ کرانہ حافتا الوادی دوکرانہ وادی فکانت المرأۃ تلصق بالجدار ـ پس چون حکم کرد

آنحضرت بزنان که از میانهٔ راه حذر کنند و برکرانه روند بود زن چون که در راه میرفت می چسپید بدیوار حتی ان ثوبها لیتعلق
بالجدار - تا آنکه جامهٔ آن زن می آویخت بدیوار از جهت کمال مبالغه در لصوق برائے امتثال امر رسول الله صلی الله علیه
وسلم - رواه ابوداؤد والبیهقی فی شعب الایمان - وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نهی ان یمشی یعنی الرجل
بین المرأتین - نهی کرد آنحضرت از راه رفتن مرد میان دو زن ظاهر عبارت بین المرأتین آن ست که مرد را باید که در میان
دو زن نگذرد اما آنکه با ایشان در راه یکجا رود آن چیز دیگر ست و ظاهر عبارت برین تقدیر آن ست که گفته شود ان یمشی
مع النساء - آن نیز نزد خوف فتنه منهی عنه خواهد بود اما مقصود اینجا نهی از گذشتن میان دو زن ست که این با اختلاط
واجتماع نزدیک تر واز حیا و مروت دور تر ست و شاید که درینجا حکمتی دیگر باشد موکول بعلم نبوت والله اعلم - رواه
ابوداؤد - وعن جابر بن سمرة قال کنا اذا اتینا النبی - گفت جابر بودیم ما چون می آمدیم نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
جلس احدنا حیث ینتهی - می نشست یکے از ما همانجا که میرسید از مجلس و منتهی می شد حرکت او یعنی قصد بالا روے
نمیکرد - رواه ابوداؤد و ذکر حدیثا عبد الله بن عمرو فی باب القیام - ذکر کرده شدند دو حدیث که عبد الله بن عمرو روایت
کرده که اول آن دو حدیث لایحل للرجل ان یفرق و دوم لایجلس بین رجلین ست و در مصابیح مکرر درین باب
این هر دو حدیث را در فصل ثانی از باب القیام نیز آورده و این عجیب ست اگر گفته شود که حدیث ثانی از آن
دو حدیث از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده ست جوابش آن ست که این حدیث نیز منتهی به عبد الله بن عمرو بن شعیب
بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عاص ست - وسنذکر حدیثی علی وابی هریرة - وزود باشد که ذکر کنیم دو حدیث امیر المومنین
علی وابی هریره که در مصابیح درین باب آورده - فی باب اسماء النبی صلی الله علیه وسلم وصفاته انشاء الله تعالی از جهت
اختصاص آنها بحضرت پس ذکر آنها در شمائل شریف وے اولی وانسب باشد ؎

الفصل الثالث - عن عمرو بن الشرید - بفتح شین معجمه و کسر را الثقفی طائفی معدود ست در اهل طائف و بعضے در
حجاز گفته تابعی ثقه ست شنیده از پدر خود و ابن عباس رض و جز ایشان - عن ابیه قال - گفت شرید - مرّ بی رسول الله -
گذشت بمن پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و انا جالس هکذا - و حال آنکه من نشسته ام همچنین که می نمایم بعد از آن بیان
کرده هیئت نشستن خود را بقول خود - وقد وضعت یدی الیسریٰ - و حال آنکه تحقیق نهاده ام من دست چپ خود را
خلف ظهری - پس پشت خود - واتکات علی الیة یدی - و تکیه کرده ام بر گوشت پاره که در بیخ نر انگشت ست فی الصراح
الیة سرین و دنبه و ایضا گوشت بن انگشت بزرگ - فقال - پس گفت آنحضرت - اتقعد قعدة المغضوب علیهم - آیا
می نشینی بر هیئت نشستن آن کسانی که غضب کرده شده است بر ایشان طیبی گفته که مراد مغضوب علیهم یهود اند
در ذکر ایشان باین عنوان دو فائده است یکے تنبیه بر آنکه این قعده از جلس جنیسے ست که دشمن دار
حق تعالی دیگر آنکه چون مسلمان منعم علیه است باید که تشبیه نکند بآن کسانیکه غضب کرده خدائے تعالی

ولعنت کردہ بر ایشان انتہی وغضب ولعنت در قرآن وارد است بر یہود و مراد بمن غضب اللہ علیہ ولعنہ کہ در قرآن مجید واقع ست ایشانند و در فاتحۃ الکتاب از مغضوب علیہم ایشان مرادند رواہ ابوداؤد ۔ وعن ابی ذر قال مر بی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وانا مضطجع علی بطنی ۔ ابوذر غفاری گفت گذشت آنحضرت بر من و حالانکہ من خفیدہ بودم بر شکم فرکضنی برجلہ پس زد آنحضرت مرا بپائے خود فقال ۔ و گفت یا جندب انما ہی ضجعۃ اہل النار اے جندب نیست این ہیئت خفیدن مگر خفیدن دوزخیان چنانکہ در حدیث یعیش بن طخفہ غفاری گذشت و جندب نام ابوذر است رضی اللہ عنہ رواہ ابن ماجۃ ۔

باب العطاس والتثاؤب

عطاس مصدر ست عطسہ زدن عطس عطسا و عطاسا والتثاؤب مصدر تثاؤب ست و اسم ثوباء بالضم ثا و فتح داو و مد فترتی و کسلی کہ عارض میگردد و بے اختیار دہن کشادہ می شود بفارسی خمیازہ و فاژہ نیز گویند و دے مہموز ست نہ بواو و کرمانی گفتہ کہ بہمزہ است بر قول اصح و بعضے بواو گفتہ اند از مغرب نقل کردہ اند کہ ہمزہ بعد الف و واو غلط است

الفصل الاول ۔ عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اللہ یحب العطاس ویکرہ التثاؤب ۔ حق تعالے دوست میدارد عطسہ زدن را و مکروہ میدارد خمیازہ را زیرا کہ عطسہ سبب خفت دماغ و صفائے قوائے ادراکیہ است پس باعث و معین می شود صاحبش را بر طاعت و حضور قلب مع اللہ و تثاؤب ناشی میگردد از امتلاء و ثقل نفس و کدورت حواس و مورث غفلت و کسالت و سوء فہم ست و مانع ست آدمی را از نشاط در طاعت پس شیطان بآن خوش گردد و راضی باشد و ازین جہت آنرا از شیطان گفتہ و نسبت بوے کردہ پس معلوم شد کہ محبت و کراہت حق تعالی مر عطاس و تثاؤب را باعتبار ثمرہ و نتیجہ آنہاست کہ نشاط در طاعت و کسالت دران ست فاذا عطس احدکم و حمد اللہ پس چون عطسہ زند یکی از شما و ثنا گوید مر خدا را بقول خود الحمد للہ و اگر رب العالمین زیادہ کند بہتر بود و اگر الحمد للہ علی کل حال گوید فاضل تر باشد کذا قال الطیبی و حکمت در تحمید بعد از عطسہ آنست کہ عطسہ علامت صحت دماغ و قوت مزاج ست زیرا کہ موذی میدود از جانب جوف بجانب دماغ پس اگر دماغ صحت و قوت دارد آنرا منع میکند و دفع می کند و قبول نمیکند و چون ضعیف بود قوت بر منع آن ندارد و عطسہ نمی آید کہ دفع آن کند پس میفرماید کہ چون عطسہ دہد و حمد گوید کان حقا علی کل مسلم سمعہ باشد حق و واجب بر ہر مسلمان کہ بشنود حمد وی را ان یقول لہ کہ بگوید مر عاطس را یرحمک اللہ ۔ رحمت کند ترا خدائے تعالے یا یرحمکم اللہ و این عبارت دلالت کند بر آنکہ جواب عاطس یرحمک اللہ فرض ست بر ہر مسلمان زیرا کہ فرمود کان حقا علی کل مسلم اما علما را درین اختلاف است و صحیح از مذہب حنفی آنست کہ واجب ست علی الکفایۃ اگر یکے از حاضران گوید از ہمہ ساقط گردد و در روایتے مستحب ست و صاحب سفر السعادۃ گوید کہ ظاہر احادیث صحیحہ آنست کہ جواب عاطس فرض ست بر ہر کسے

و جواب یکے مجزی نیست از دیگران و این قول جماعتے از اکابر علماست و مذہب شافعی آنست کہ سنت ست علی الکفایہ لیکن افضل آنست کہ ہر یکے گوید و در مذہب مالک اختلاف ست کہ واجب ست یا سنت و اتفاق بر آنکہ وجوب یا سنت آن بر تقدیرے ست کہ عاطس حمد گوید و حاضر بشنود و اگر نہ حمد گوید مستحق جواب نبود و اگر بگوید و لیکن آہستہ بگوید چنانکہ کسے نشنود نیز جواب لازم نگردد۔ فاما التثاوب فانما ہو من الشیطان۔ اما خمیازہ پس نسبت آن مگر از شیطان۔ فاذا تثاوب احدکم۔ پس چون بیاید خمیازہ یکے از شمارا۔ فلیردہ ما استطاع۔ پس باید کہ باز گرداند او را و نگذارد کہ بیاید تا آنکہ تواند و اگر نتواند دست بر دہن نہد و باید کہ پشت دست چپ نہد یا لب زیرین بدندان گزد۔ فان احدکم اذا تثاوب۔ پس بدرستی کہ یکے از شما چون خمیازہ میزند و میکشاید دہان را۔ ضحک منہ الشیطان۔ می خندد از ین فعل شیطان۔ رواہ البخاری وفی روایۃ لمسلم۔ و در روایتے مر مسلم را این چنین آمدہ۔ فان احدکم۔ زیرا کہ یکے از شما۔ اذا قال ہا۔ چون بگوید ہا چنانکہ بعضے در وقت خمیازہ میگویند و بعضے آہ آہ میگویند۔ ضحک الشیطان منہ۔ می خندد شیطان از ان۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا عطس احدکم فلیقل۔ و ہم از ابی ہریرہ است کہ گفت گفت آنحضرت صلعم چون عطسہ زند یکی از شما باید کہ بگوید۔ الحمد للہ ولیقل لہ اخوہ او صاحبہ۔ و باید کہ بگوید مر او را برادر او یعنی مسلمانی یا یار او شک راوی ست کہ اخوہ گفت یا صاحبہ۔ یرحمک اللہ فاذا قال لہ۔ پس چون گفت برادر وے مر او را یرحمک اللہ فلیقل۔ پس باید کہ بگوید عاطس۔ یہدیکم اللہ ویصلح بالکم۔ راہ راست نماید شما را خدا تعالے و نیک گرداند دلہاے شما را یا احوال شما را خطاب جمع باعتبار غالب ست چہ غالب آنست کہ جماعۃ حاضر می باشند یا برائے تعظیم و احترام مخاطب ست یا مراد تمامہ امت مرحومہ محمد انداصلی اللہ علیہ وسلم۔ رواہ البخاری وعن انس قال عطس رجلان عند النبی۔ عطسہ زدند دو مرد نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ فشمت احدہما ولم یشمت الآخر۔ پس تشمیت کرد آنحضرت یکے از ان دو مرد را و تشمیت نکرد دیگرے را۔ فقال الرجل۔ پس گفت آن مرد کہ آنحضرت او را تشمیت نکرد۔ یا رسول اللہ شمت ہذا ولم تشمتنی۔ تشمیت کردی این را و تشمیت نکردی مرا۔ قال ان ہذا حمد اللہ۔ گفت آنحضرت این مرد حمد گفت خداے را پس مستحق تشمیت شد۔ ولم تحمد اللہ۔ و حمد نگفتی تو خدای را پس مستحق نشدی تشمیت را و استحقاق تشمیت بعد از حمد ست و این زجر و تشدید ست بر ترک حمد متفق علیہ بدانکہ تشمیت جواب عاطس ست بہ یرحمک اللہ و بہ شین معجمہ و مہملہ ہر دو روایت ست و معجمہ اعلے و افصح ست و مشتق ست از شماتت کہ بمعنی شاد شدن دشمنان و حاسدان ست بہ بدان حالت بر کسے و معنی تشمیت دعا کردن ست بدور داشتن خدائے تعالے او را از شماتت اعدا و از انچہ باعث شماتت ایشان گردد و گویا کہ چون عطسہ زد صحت یافت و از شماتت اعدا اخلاص شد بنا بر بودن صیغۂ تفعیل برائے رفع و ازالہ کذا قیل و بعضے گویند کہ شوامت بمعنی قوائم دابہ یعنی پایہاے چہار پایان آمدہ گویا این دعاست بہ ثبات قدم بر طاعت و عافیت و اما تسمیت بسین مہملہ از سمت ست

که بمعنی طریق و هیئت اهل خیرست پس گویا دعاست بگردانیدن حق تعالی او را بالسمت حسن و هیئت نیک زیرا که هیئت
عاطس قبیح میگردد و در منظر و در نهایه گفته تسمیت بمعنی دعاست چنانکه در حدیث اکل آمده سموا الله وسمتوا ابتدا کنید
در طعام و تسمیه کنید و چون فارغ شوید ازان دعا کنید صاحب طعام را والتسمیت الدعاء کذا فی مجمع البحار۔ وعن
ابی موسی قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول اذا عطس احدکم فحمد الله فشمتوه و چون عطسه زند یکی از شما
پس حمد بگوید خدا را پس جواب عطسه او دهید به یرحمک الله وان لم یحمد الله فلا تشمتوه۔ و اگر حمد نگوید مر خدای را جواب
ندهید او را۔ رواه مسلم۔ و اگر عاطس در مجلس حاضر نباشد و از پس دیوار عطسه زند نیز همین حکم دارد و اگر حمد گفته
تشمیت باید کرد و الا نه و منقول ست که شنیدند آنحضرت از مردی که از گوشه مسجد عطسه زد و حمد او را نشنیدند و گفت یرحمک الله
ان کنت حمدت الله و گفته اند که اگر عاطس حمد نگوید باید که حاضران مجمع حمد گویند از برای تذکیر و یاد دادن
او و تنبیه بر غفلت وی تا حمد گوید و بعضی از علما گفته اند که نگویند برای زجر و توبیخ او و میگویند که ازان حضرت
این چنین روایت نیامده و اگر تذکیر سنت بودی و فضیلت داشتی آنحضرت اولی بودی بفعل آن کذا فی
سفر السعادة۔ وعن سلمة ابن الاکوع انه سمع النبی۔ مروی ست از سلمه که وی شنید پیغمبر را صلی الله علیه
وآله وسلم و عطس رجل عنده۔ عطسه زد مردی نزد آنحضرت۔ فقال له۔ پس گفت آنحضرت مر آن مرد را یرحمک الله
ثم عطس اخری۔ پس تر عطسه زد آن مرد بار دیگر یا عطسه دیگر۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ الرجل مزکوم این مرد
زکام دارد و مستحق تشمیت نیست زیرا که مریض ست و مریض را اگرچه صحت و دعای عافیت باید کرد اما دعای
که بجهت عطاس مستحق ست آن دیگرست و مخصوص بحالت صحت ست۔ رواه مسلم۔ و ازینجا معلوم شد که
تشمیت عاطس یکبار ست و اگر بار دوم متصل آن عطسه زد مستحق تشمیت نیست زیرا که مزکوم ست۔ وفی روایة للترمذی
انه قال له فی الثالثة انه مزکوم۔ و در روایت ترمذی آمده که آنحضرت دو کرت تشمیت آن مرد کرد و در کرت سوم
تشمیت نکرد و گفت که وی مزکوم ست و در حدیث دیگر از ابوداؤد و ترمذی میاید تا سه کرت باید تشمیت کرد
و زیاده بران اختیار دارد اگر خواهد بکند و اگر خواهد نکند۔ وعن ابی سعید الخدری ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال اذا تثاءب احدکم۔ چون خمیازه کند یکی از شما۔ فلیمسک بیده علی فمه۔ پس باید که بنهد و نگاه دارد دست
خود را بر دهن خود۔ فان الشیطان یدخل فیه۔ زیرا که شیطان می در آید در دهن وی چون کشاده دارد۔ رواه مسلم
الفصل الثانی۔ عن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان اذا عطس غطی وجهه بود آنحضرت
چون عطسه میزد می پوشید روی مبارک خود را۔ بیده او ثوبه۔ بدست خود یا جامه خود چون وقت عطسه تغیری در
هیئت روی حادث می شود و بدست یا جامه آن را می پوشید و نیز گاهی بعضی رطوبات از دهان و بینی
جدا میگردد و از برای صون اندام و جامه حاضران ازان تعلیم این ادب فرموده۔ وغض بها صوته و پست میکرد

بعطسه آواز خود را این نیز از حسن ادب ست وگاهے شدت صوت ناگهان سبب انزعاج وتوحش حاضران میگردد
وگفته اند که مستحب ست عاطس را که آواز خود را بعطسه پست کند وتحمید را بلند بگوید تا مردم بشنوند واداے حق تشمیت
نمایند کذا فی مطالب المومنین۔ رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح۔ وعن ابی ایوب
ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا عطس احدکم۔ چون عطسه زند یکی از شما فلیقل الحمد لله علی کل حال
ولیقل الذی یرد علیه۔ وباید که بگوید کسیکه جواب میگوید او را یرحمک الله وتشمیت را رد نام کرد موافق رد سلام گویا حمد
گفتن عاطس تحیه است بر حاضران۔ ولیقل ہو۔ وباید که بگوید او یعنی عاطس بعد از یرحمک الله گفتن مردم۔ یهدیکم الله
ویصلح بالکم رواه الترمذی والدارمی۔ وعن ابی موسی قال کان الیهود یتعاطسون عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم۔
ابو موسی اشعری گفت بودند یهود که عطسه می زدند میان یکدیگر وتکلف میزدند نزد آن حضرت۔ یرجون ان یقول لهم
بامید آنکه بگوید آنحضرت مر ایشان را یرحمکم الله با وجود کفر وطغیان چون یقین داشتند نبوت آنحضرت را وکفر
ورزی بعناد واستکبار خود وتوقع خیر وبرکت از حضرت وے میکردند هر چند سود نداشت وآنحضرت نیز بجهت
ناقابلیت ایشان وجود نزول رحمت را بر ایشان یرحمکم الله نمے گفت۔ فیقول۔ پس میگفت در رد تشمیت
ایشان۔ یهدیکم الله ویصلح بالکم۔ کافر را بهدایت واصلاح بال دعا میتوان کرد چنانکه در رد سلام
ایشان نیز هداکم الله آمده است۔ رواه الترمذی وابو داؤد۔ وعن هلال بن یساف۔ بفتح یا وکسر آن وبعضے اساف
بکسر همزه بجاے یا گفته اند ابو الحسن الکوفی الاشجعی تابعی ست دریافته علی ابن ابی طالب را عجلی گفته او ثقه است
وابن حبان او را در ثقات ذکر کرده است مات سنة سبع وسبعین ومائة۔ قال۔ گفت هلال بن یساف۔ کنا مع
سالم بن عبید۔ بودیم با سالم بن عبید که از اصحاب صفه است فعطس رجل من القوم۔ عطسه زد مردی از مردان
که همراه وے بودند۔ فقال۔ پس گفت آن مرد عاطس السلام علیکم فقال له سالم۔ پس گفت مر آن مرد را سالم۔
وعلیک وعلی امک۔ بر تو سلام وبر مادر تو۔ فکان الرجل وجد فی نفسه پس گویا آن مرد ازین سخن سالم که وعلی امک
گفت اندوهگین شد یا خشمگین شد در نفس خود ووجد بهر دو معنی آمده است وفی نفسه گفت یعنی ظاهر نکرد اثر آزار هم
در دل خود نگاه داشت حزن را وفرو خورد غضب را۔ فقال۔ پس گفت۔ سالم اما انی لم اقل الا ما قال النبی۔ آگاه
باش من نگفتم مگر آنچه گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم اذ عطس رجل عند النبی۔ وقتے که عطسه زد مردے نزد
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال۔ پس گفت آن مرد السلام علیکم۔ گمان برد که بجاے الحمد لله السلام علیکم می توان گفت
فقال النبی۔ پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم علیک وعلی امک۔ وفرمود۔ اذا عطس احدکم فلیقل
چون عطسه زند یکے از شما پس باید که بگوید الحمد لله رب العالمین ولیقل له من یرد علیه۔ وباید که بگوید کسیکه رد میکند
بروے وجواب میگوید او را یرحمک الله ولیقل۔ وباید که باز بگوید عاطس در جواب آن کس یغفر الله لی ولکم

بجای یهدیکم الله و یصلح بالکم که در روایت دیگر آمده - رواه الترمذی و ابو داؤد یعنی وظیفه در عطاس این اذکار و ادعیه است و سلام گفتن بر حاضران درین مقام چیزی نیست و ازینجا معلوم کرده شد که چون عاطس لفظی دیگر گوید غیر الحمد لله مستحق تشمیت نگردد و لابد چون آن مرد سلام گفت آنحضرت جواب سلام او گفت اما آنکه علی امک فرمود گفته اند که درین کلمه دو اشارت ست یکی آنکه سلام درین محل بے موقع ست چنانکه کسے بے وقت اراده سلام تو سلام بر ما در تو کند دوم آنکه تذکیر او ست بآنکه این ادب اتیان ست و کسانیکه تربیت از مردان نیافته باشند در کنار مادر آداب زنانه کسب کرده و نیز گفته اند که تنبیه است بر حماقت او بجهت سرایت صفات مادر او در وے پس متقر شد بدعا بر مادر او و البلاهت از آفات ست و در بعضے شروح تقدیر علیک و علی امک این چنین کرد علیک الویل و علی امک یعنی واے بر تو که ادب نیاموختی و واے بر مادر تو که ترا ادب نیاموخت و تربیت خوب نکرد و الله اعلم - وعن عبید بن رفاعة صحابی مهاجری ست و در کاشف گفته که مراد را صحبت ست دو و حدیث - عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال شمت العاطس ثلثا تشمیت کنی عاطس را سه کرت فما زاد پس از آن هرچه زیادت کرد از عطسه بر سه کرت - فان شئت فشمته و ان شئت فلا پس اختیار داری اگر میخواهی تشمیت کن او را و اگر میخواهی مکن آن حقی که بر تو بود از تشمیت خواه بر سبیل وجوب یا سنت و استحباب زیاده بر سه کرت نیست باقی دعاے مسلمان ست از کردن مانعی نیست - رواه ابو داؤد و الترمذی و قال هذا حدیث غریب - وعن ابی هریرة قال - و از ابی هریرة نیز موافق این روایت آمده که گفت شمت اخاک ثلثا تشمیت کن برادر خود را سه کرت فان زاد - در بعضے نسخ فما زاد فهو زکام رواه ابو داؤد و قال - و گفت راوی از ابی هریره که سعید مصری باشد چنانکه از سنن ابو داؤد معلوم میگردد و لا اعلمه الا انه ابو هریرة رفع الحدیث الی النبی - مگر باین صفت که وے رفع کرد حدیث را بسوے پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم - یعنی این حدیث مرفوع ست موقوف بر ابو هریره نیست و ابو هریره آنرا از قول آنحضرت روایت کرده و اگر نکند هم در حکم مرفوع خواهد بود زیراکه تعیین عدد بے سماع از شارع نتوان کرد فتدبر

الفصل الثالث عن نافع ان رجلا عطس الی جنب ابن عمر روایت ست از نافع که مردے عطسه زد در پہلوے ابن عمر رضی الله عنهما - فقال پس گفت آن مرد الحمد لله و السلام علی رسول الله قال ابن عمر و انا اقول - و ابن عمر برائے منع او بحسن ادب گفت و من نیز میگویم - الحمد لله و السلام علی رسول الله و لیس هکذا - یعنی صلوة و سلام هر چند محمود و مقبول ست و لیکن مسنون در عطاس همین لفظ الحمد لله گفتن ست چنانکه گفت علمنا رسول الله تعلیم کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان نقول - که گوئیم بعد از عطسه الحمد لله علی کل حال اتباع می باید کرد و لبسا امرے محمود که در حد ذات فضیلت دارد اما در خصوص مقامے وارد نشده و در سنت نیامده چنانکه مصافحه بعد از نماز

و امثال آن اگرچہ جمیع خصوصیات و مشخصات رعایت کردن معتبر و لازم نیست اما این نوع ذکر کہ درین باب وارد شدہ رعایت کردنی ست گفتہ بہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ و بعضے از علما از مواطن استحباب صلوٰۃ بر آن حضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عطاس را ذکر کردہ اند واللہ اعلم

باب الضحک

و در ضحک چہار لغت ست بکسر ضاد و فتح آن و سکون حا و بکسر ہر دو و فتح اول و کسر ثانی۔

الفصل الاول۔ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت ما رایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت عائشہ ندیدم آنحضرت را مستجمعا ضاحکا۔ مجتمع شوندہ تمام در حالت ضحک و مستجمع کسے را گویند کہ بجد باشد براے کارے و قاصد باشد آنرا فی الصراح استجماع از ہر جاے گرد آمدن سیل و گرد آوردن اسپ خویش را در دویدن یعنی خندہ نمیکرد خندۂ تمام کہ۔ حتی اری منہ لہواتہ تا بہ بینیم از وے لہوات او را جمع لہاۃ ست بفتح لام بمعنی گوشت پارہ کہ در سقف اقصاے فم ست۔ انما کان یتبسم رواہ البخاری۔ و این حدیث در شمائل شریف بیاید ان شاء اللہ تعالے

و عن جریر قال۔ گفت جریر بن عبد اللہ بجلی کہ صحابی مشہور ست خوش روے خوش خوے و شریف قوم خود ما حجبنی النبی۔ منع نکرد مرا پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از در آمدن بر وے ہر وقت کہ خواہم بشرط آنکہ مجلس خاص ان باشد یا منع نکرد مرا از آنچہ طلبیدم یعنی ہر چہ از حضرت وے طلب کردم داد یا منع نکرد مرا از ہیچ چیزے کہ کردم یعنی صادر نشد از من فعلے کہ مکروہ آید آنحضرت را و وجہ اول ظاہر تر ست۔ منذ اسلمت از ان باز کہ مسلمان شدم۔ ولا رآنی الا تبسم۔ و ندید آنحضرت مرا ہرگز مگر آنکہ تبسم کرد متفق علیہ۔ و عن جابر بن سمرۃ صحابی مشہور خواہر زادۂ سعد بن ابی وقاص۔ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یقوم من مصلاہ الذی یصلی فیہ الصبح۔ بود آنحضرت کہ نمی ایستاد از جاے خود کہ میگذارد در وے نماز صبح را۔ حتی تطلع الشمس۔ تا آنکہ طلوع میکرد آفتاب۔ فاذا طلعت الشمس قام۔ پس چون طلوع میکرد آفتاب می ایستاد۔ و کانوا یتحدثون فیاخذون فی امر الجاہلیۃ۔ و بودند صحابہ کہ سخن میکردند پس شروع میکردند در کار جاہلیت و سخنان او فیضحکون پس خندہ میکردند و یتبسم۔ و تبسم میکرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔ رواہ مسلم۔ و فی روایۃ للترمذی یتناشدون الشعر۔ میخواندند شعر را و درینجا جواز تحدث ست با خبار جاہلیت و اشعار و ضحک بر آن و اقتصار بر تبسم و درین کمال خلق و تالیف قلوب بود از آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم

الفصل الثانی۔ عن عبد اللہ بن الحارث بن جزء۔ بفتح جیم و سکون زا و در آخر ہمزہ صحابی ست زبیدی نسبت بزبید کہ یکے از پدران او بود و وے آخر کسے کہ باقی ماند بمصر از صحابہ مات سنۃ ست و ثمانین بمصر قال ما رایت احدا اکثر تبسما من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ندیدم من ہیچ یکے را زیادہ تر از روے تبسم یا

در تبسم ازان حضرت رواه الترمذی

الفصل الثالث - عن قتادة قال سئل گفت پرسیده شد ابن عمر هل کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یضحکون - آیا بودند یاران آنحضرت که خنده میکردند یعنے میان یکدیگر چنانکه یاران می خندند - قال نعم گفت ابن عمر آری احیانا می خندیدند - والایمان فی قلوبهم - وحال آنکه بود ایمان در دلهاے ایشان - اعظم من الجبل بزرگتر از کوه یعنے آنچنان نمی خندیدند که اہل غفلت می خندند و دل را میرانند و خللے در نور ایمان راه یابد - وقال بلال بن سعد تابعی واعظ مقرئ اشعری دمشقی قاضی ثقه در شب و روز هزار رکعت نماز میگذارد در محل و مرتبۂ او در شام مانند حسن بصری بود در بصره روایت میکند از پدر خود سعد بن تمیم و از جابر و معاویه و روایت میکند از وے اوزاعی و سعید بن زید و عثمان بن مسلم و جز ایشان توفی احدی و مائة و عشرین ادرکتهم دریافتم من ایشان را یعنی اصحاب رسول الله را یشتدون بین الاغراض - میدویدند میان هدفها و در تیر انداختن ها - ویضحک بعضهم الی بعض - و خنده میکردند و میرفتند و میل میکردند بعضے از ایشان بسوے بعضے - فاذا کان اللیل - وچون می شد شب - کانوا رهبانا - می بودند راهب و ترسنده و راغب از دنیا و معتزل از اہل و عیال مشغول بعبادت باوجود اداے حقوق و رهبان جمع راهب چنانکه رکبان جمع راکب و رهب بفتح را و ضم آن و سکون ها و بفتحتین ترسیدن از باب سمع و راهب پارساے ترسایان و لا رهبانیة فی الاسلام که واقع شده است مراد بدان ترک لحم و پوشیدن پلاس و خصی کردن و زنجیرها در گردن انداختن و ریاضت هاے نافرموده کردن ست و مراد اینجا ریاضت مشقت و عبادت ست - رواه فی شرح السنة

باب الاسامی

اسامی جمع اسم و مراد بیان احکام نامها ست که چه نام باید نهاد و نباید نهاد و بچه نام باید خواند و نباید خواند و کدام نیک ست و کدام

الفصل الاول - عن انس قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی السوق گفت انس بود آنحضرت در بازار و در روایتے فی البقیع و بقیع نام جائی ست که مقبرۂ مدینه در آنجا ست - فقال رجل - پس گفت مردی یا ابا القاسم ندا کرد و خواند مردے را که کنیت او ابوالقاسم بود - فالتفت الیه النبی پس برگشته نگریست بجانب وے پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد - انما دعوت هذا - نخواندم و ندا نکردم من مگر این را اشارت بشخصے کرد که آنجا حاضر بود و ابوالقاسم کنیت داشت - فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم - پس ناخوش آمد حضرت وے را این معنی و گفت - سموا باسمی - نام نهید بنام من که محمد ست - ولا تکتنوا بکنیتی و کنیت نه نهید بکنیت من که ابوالقاسم ست متفق علیه - وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال سموا باسمی ولا تکتنوا بکنیتی فانی انما جعلت قاسما ازیرا که بدرستی من گردانیده شده ام و نامیده شده ام قاسم یعنے کنیت کرده شده ام بابوالقاسم زیرا که اقسم بینکم قسمت میکنم میان شما از جانب حق وانچه وحی کرده شده است بسوے من و فرستاده شده بمن از علم و عمل میرسانم

هر یکے را آنچه نصیب اوست و مستحق ست مر آنرا می کنم هر کس را در جائے که در مرتبه او لائق ست از فضل و شرف و
بشارت میدهم بثواب و درجات آخرت مر مطیعان را و انذار میکنم بعقاب و درکات عاصیان را و این صفت در
هیچ کس جز من وجود ندارد و هیچ کس درین صفت شریک من نبود پس کنیت کردن او باین کنیت درست
نباشد متفق علیه از این حدیث معلوم شد که کسے را محمد نام کردن جائز باشد اما ابو القاسم خواندن درست
نبود خواه نام محمد باشد تا اسم و کنیت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در وے جمع گردد یا غیر محمد باشد تا همین کنیت مجرد باشد و این
قول از امام شافعی منقول ست و تمسک او باین حدیث ست و علما را درین مسئله اقوال ست یکی این قول ست که مذکور
شد قول دوم آنکه روا نیست که جمع کنند میان کنیت و اسم پیغمبر صلی الله علیه و سلم چنانکه یکے را ابو القاسم محمد خوانند
اما اگر تنها ابو القاسم گویند باکی نیست و معنی حدیث مذکور نزد ایشان همین ست که جمع نکنند خانم و از محیط نقل کرده اند
که این قول امام محمد شیبانی ست رحمة الله علیه و قول سوم آنکه جمع نیز درست ست و این قول را بامام مالک
نسبت کنند و ایشان گویند که احادیث منع منسوخ اند و جمعی گویند که منع در زمان شریف آنحضرت بود صلی الله علیه
و سلم و بعد از وے درست ست و دلیل ایشان حدیث امیر المؤمنین علی ست رضی الله عنه که از آنحضرت التماس
نمود که اگر مرا فرزندے زاید بعد از تو یا رسول الله نام وی بر نام و کنیت تو نهم آنحضرت تجویز کرد و محمد بن
الحنفیه که بعد از آنحضرت زاد امیر المؤمنین او را ابو القاسم محمد نام کرد و جمعے که بر قول ایشان اعتماد نیست گویند که
تسمیه باسم نیز جائز نیست چنانکه تکنیه بکنیت و قول صواب ازین مقالات آن ست که تسمیه بنام شریف وے جائز
بلکه مستحب ست و تکنی بکنیت وے اگرچه بعد از زمان شریف باشد ممنوع و منع از آن در آن زمان قوی تر و سخت تر
بود و همچنین جمع کردن میان نام و کنیت آنحضرت ممنوع بطریق اولے و آنکه علی مرتضی کرد مخصوص بود
بوے رضی الله عنه و غیر او را جائز نبود چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میگردد در سیوطی در جمع الجوامع از ابن
عساکر آورده که واقع شد میان طلحه و علی رضی الله عنهما کلامی و گفت طلحه به علی که تو نام کردی پسر خود را باسم
پیغمبر و کنیت کردی او را بکنیت وے صلی الله علیه و آله و سلم و حال آنکه نهی کرد آنحضرت از جمع کردن در آن
فرمود علی گستاخ کسے ست که جرات کند بر خدا و رسول وے و طلبید جماعه اصحاب را از قریش تا حاضر
آمدند گواهی دادند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم رخصت کرد مر علی را رضی الله عنه که جمع کند در آن و حرام
گردانید بر سائر امت خود و می که ذکر دلائل این اقوال به تفصیل و تطبیق میان احادیث در شرح ذکر کردیم اینجا
اینقدر بس ست والله اعلم ۔ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان احب اسمائکم الی
الله عبد الله و عبد الرحمن یعنی دوست ترین نامهاے شما بسوے خداے تعالے عبد الله و عبد الرحمن رواه مسلم از جهت
اشعار آن به بندگی که صفت حقیقت آدمی ست بذات مقدس باری تعالی و تمسک بصفات مقدسه وی خصوصاً

صفت رحمانیت کہ مخصوص بذات پاک اوست واگر تخصیص این دو اسم بطریق تمثیل دارند ومقصود اسما باشد کہ دران صفت
عبدیت باسماء الٰہی عزوعلا منسوب ست دارد یا رب مگر فرق کند میان صفات لطف وقہر ودر بعضے حواشی نوشتہ کہ مراد
ابعد از اسماء انبیاست علیہم الصلوٰۃ والسلام وگویا اضافت بمخاطبین کہ گفت احب اسمائکم مشعر بدان ست وعن
سمرۃ بن جندب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاتسمین غلامک . نام مکن غلام خود را خطاب عام ست
یا بہ شخص معین فرمودہ اما حکم عام ست ومقصود آنکہ غلامان را این نامہا نباید نہاد یسارا ولا رباحا ولا نجیحا ولا افلح
چہ یسار از یسر ست بمعنی آسانی وتوفیق وتوانگری وفراخی ورباح از ربح بمعنی سود ونجیح از نجح ست بمعنے پیروزی
وبرآمد حاجت وافلح از فلاح بمعنے رستگاری وپیروزی پس نام نہادن بآنہا باین وجہ اگرچہ حسن ست اما بوجہ دیگر
مناسب نیست فانک تقول اثم ہو زیرا کہ تو میگوئی ومی پرسی اے مخاطب از اہل خانہ خود مثلا آیا اینجا یعنے در
خانہ ہست وے یعنے یسار یا نجاح یا فلاح مثلا فلا یکون . وقضا نباشد وے درینجا فیقول لا پس میگوید
مخاطب درجواب نیست یسار وفلاح درینجا واین بنظر در اصل معنی این الفاظ در فال وعبارات مستکرہ می افتد
اگرچہ مراد این بذوات معین ست رواہ مسلم وفی روایۃ لہ لاتسم غلامک رباحا ولا یسارا ولا افلح ولا نافعا درین روایت
نافع مذکور شدہ نہ نجیح وازینجا معلوم می شود کہ مقصود حصر درین اسما نیست بلکہ ہرچہ در معنی آنہا باشد نیز این حکم دارد
وذلک ظاہر چنانکہ در حدیث جابر بتصریح بدان آمدہ . وعن جابر قال اراد النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان ینہی
عن ان یسمی . جابر میگوید خواست آنحضرت کہ نہی کند ازین کہ نام کردہ شود بیعلی وببرکۃ وبافلح وبیسار وبنافع وبنحو ذلک
ثم رأیتہ سکت بعد عنہا . پس دیدم آنحضرت را کہ سکوت کرد بعد ازین ارادہ ازان اسما یعنی از نہی از تسمیہ بآن
اسماء ثم قبض ولم ینہ عن ذلک پس قبض کردہ شد ووفات یافت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ونہی نکرد از تسمیہ باین اسما
آنحضرت رواہ مسلم ازین حدیث معلوم می شود کہ نہی واقع نشد طیبی گفتہ گویا جابر امارات وعلامات را دید چیزی کہ مشعر بدان
باشد شنید وصریحا بران واقف نشد ولیکن نہی ازان در احادیث صحیحہ واقع وثابت شدہ است ومثبت مقدم ست بر نافی
وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اخنع الاسماء یوم القیمۃ عند اللہ . اقبح اسماء وافحش آن روز
قیامت نزد خدای تعالے ودر روایتے اخنع الاسماء یعنے خوارتر وزشت ترین نامہا . رجل یسمی . نام مردی ست کہ نام
کردہ می شود ودر بعضے نسخ یسمی یعنی نام کردہ خود را ملک الاملاک یعنی بادشاہ بادشاہان وبفارسی شاہنشاہ رواہ البخاری
وفی روایۃ لمسلم قال اغیظ رجل علی اللہ یوم القیمۃ واخبثہ خشم آرندہ ترین مردم وخبیث ترین ایشان بر خدای تعالیٰ
روز قیامت رجل کان یسمی مردیست کہ بود کہ تسمیہ کردہ می شد در دنیا ملک الاملاک زیرا کہ لا ملک الا اللہ نیست بادشاہ
بحقیقت مگر خدا تعالیٰ اسمہ چہ جاے بادشاہ بادشاہان کہ اصلا او را شرکت دران راہ ندارد . وعن زینب بنت ابی
سلمۃ قالت سمیت برۃ . زینب کہ ربیبہ آنحضرت بود وہمراہ مادر خود ام سلمہ در حجر تربیت آنحضرت درآمدہ بود گفت نامیدہ شدہ بودم

من اولا برة یعنی آن نیکوکار ست۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم پس گفت آنحضرت۔ لا تزکوا انفسکم۔ نستائید خود را
الله اعلم باهل البر منکم۔ خدا دانا ترست به نیکوکاران از شما و در بره نام نهادن تزکیه نفس و ستودن ست خود را۔ سموها زینب
نام کنید او را زینب۔ از اینجا معلوم شد که نامی نمی باید نهاد که متضمن ستایش نفس بود۔ رواه مسلم۔ وعن ابن عباس قال
کانت جویریة اسمها برة بود جویریه که از ازواج مطهره است نامش در اصل بره۔ فحول رسول الله پس تغیر داد و گردانید
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اسمها جویریة۔ نام او را جویریه که تصغیر جاریه است۔ وکان یکره ان یقال۔ و بود آنحضرت که کراه
میداشت که گفته شود۔ خرج من عند برة۔ بیرون آمد از نزد بره که معنیش نیکوکارست چه بیرون آمدن از نزد نیکوکار نیک نباشد
رواه مسلم۔ اینجا این سبب فرمود و در باده زینب تزکیه نفس زیرا که مزاحمت در اسباب نمی باشد هر دو صلاحیت
سببیت دارد و ما نا که از قوم زینب دریافته باشد که قصد ایشان در تسمیه بره مدح و ثناے او بود نه در اینجا و نیز این
عبارت که در آمد آنحضرت بر فلان زن و بر آمد از نزد فلان در ازواج مطهره مستعمل و متعارف بود پس اینجا
همین را گفت والله اعلم و پوشیده نماند که بدفالی که در مثل نجیح و فلاح اعتبار کرده شد اینجا نیز محتمل ست و تزکیه که
که اینجا اعتبار کردند آنجا نیز ممکن۔ وعن ابن عمر رضی الله عنهما ان بنتا کانت لعمر روایت ست از ابن عمر
که دخترے بود مر عمر را رضی الله عنه یقال لها عاصیة۔ گفته می شد مر او را عاصیه عرب اولاد را عاصی و عاصیه نام
میکنند بمعنی سرکشی و تکبر و تعظیم از عیب و نقصان و انقیاد و زبونی و چون دور اسلام رسید آنرا مکروه داشتند فسماها
رسول الله پس نام کرد او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم جمیلة۔ اگرچه بظاهر مقابل عاصی مطیع و منقاد و برو مانند
آن بود ولیکن چون اصل غرض تغیر نام بد ست بنام نیک آنرا ملاحظه نکرد و بغیر اسم بضد و مقابل شرط نداشت
با آنکه معنی جمیل متضمن جمیع معانی خیر ست چه از جمیل جز جمیل نیاید۔ رواه مسلم۔ وعن سهل بن سعد قال أتي بالمنذر بن
ابی اسید الی النبی۔ آورده شد منذر بن ابی اسید را نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم سهل بن سعد
ساعدی صحابی مشهور ست آخر من مات من الصحابة بالمدینة و منذر بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه تابعی ثقه
است و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده و صاحب جامع الاصول در صحابه آورده چنانکه عادت اوست و ابو
اسید بضم همزه و فتح نام او مالک بن اسعد ست چنانکه گذشت پس روایت میکند سهل بن سعد که آورده شد
منذر را نزد آنحضرت حین ولد هنگامیکه زائیده شد۔ فوضعه علی فخذه پس نهاد آنحضرت او را بر ران مبارک خود۔ فقال ما اسمه
پس فرمود چیست نام وے۔ قال فلان۔ گفت یکے از حاضران یا هر که آورده بود او را ظاهر آن ست که پدرش آورده
باشد نام او فلان ست نامے که او را کرده بود ذکر برد و چون راوی اطلاع بران نداشت ذکر نکرد و شیخ ابن حجر عسقلانی
گفته که واقف نشدم من بر نام او۔ قال لا گفت آنحضرت نه یعنی نیستم من راضی باین نام یا نام مکنید او را این نام
لکن اسمه المنذر ولیکن نام او منذر ست مشتق از انذار که بمعنی تبلیغ احکام ست یا تخویف و گفته اند در حقیقت نام و

فقیه نماد چنانکه قول حق سبحانه لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم مشعر ست بدان متفق علیه - وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لایقولن احدکم - باید که نگوید یکے از شما مملوک خود را عبدی وامتی - بندهٔ من کنیزک
من کلکم عبید الله - همه مردان شما بندگان خدایند وکل نسائکم اماء الله - وهمه زنان شما کنیزکان خدااند زیراکه در عبودیت
غایت تذلل ونهایت خواری ست مستحق نیست آنرا مگر آن کس که در نهایت عزت وکبریاست وآن نیست مگر پروردگار
رب العزة والکبریاء - ولکن لیقل - ولیکن باید که گوید غلامی وجاریتی - فتائی وفتاتی - چه غلام بمعنے کودک وجاریه
بمعنی دخترک ست وفتی مرد جوان وفتات زن جوان ودر اطلاق غلام وجاریه بمعنے شفقت ومهربانی ست وفتی و
فتاة از جهت آن گویند که داه وغلام هر چند پیر باشند با ایشان معاملهٔ جوانان می کنند وحرمت پیری نگاه ندارند
دتوانند که بجهت قوت وجلادت ایشان در خدمتگاری گوینده وبالجمله این الفاظ بر غالیک اطلاق می یابد پس
می فرماید اطلاق اینها بهتر از اطلاق عبدی وامتی ست وگفته اند که منع ونهی از اطلاق الفاظ عبد وامة بر تقدیری
ست که بر وجه تطاول وتحقیر وتصغیر باشد والا اطلاق عبد وامة در قرآن واحادیث آمده همچنانکه مالکان را فرمود نگاه
داشت زبان از بعضے الفاظ ناشایسته مملوکان را نیز فرمود که - ولا یقل العبد - ونگوید مملوک مالک
خود را ربی - زیراکه اگرچه رب بمعنے مربی وتربیت کننده است ولیکن رب بوبیت علی الاطلاق صفت خاص حضرت
پروردگار تعالی ست پس اطلاق آن بر آدمی موهم اشتراک ست واین نیز اگر بطریق تعظیم بود والا
اطلاق آن آمده است ولکن لیقل سیدی - چه سیادت وریاست وفضیلت ثابت ست مر مالک را نسبت بملوک
ولهذا ازواج را نیز سید گویند - وفی روایة لیقل سیدی ومولائی - ودرین روایت مولائی نیز زیاده کرده وولایت ونصرت
نیز ثابت ست مالک را نسبت به مملوک - وفی روایة لایقل العبد لسیده مولائی - ودر روایتے آمده که نگوید مملوک
مر سید ومالک خود را مولائے فان مولیکم الله - زیراکه مولائے حقیقی شما الله تعالی ست نعم المولی ونعم النصیر رواه
مسلم - وعنه عن النبی وهم از ابی هریره است از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقولوا الکرم - نگوئید انگور را یا درخت
انگور را کرم بسکون را - فان الکرم قلب المؤمن - زیراکه کرم دل مؤمن ست - رواه مسلم - ودر روایتے قال
الکرم الرجل المسلم وفی روایة له عن وائل بن حجر - ودر روایتے مر مسلم را از وائل بن حجر این چنین آمده که
لاتقولوا الکرم مگوئید کرم - ولکن قولوا العنب والحبلة ولکن بگوئید عنب یعنی شجرهٔ عنب وبگوئید حبله بفتح حا مهمله وبا
موحده وبسکون با نیز آمده نام درخت انگور ست وگاهے بطریق مجاز انگور را نیز گویند یعنی انگور ودرخت وے
نامهاے دیگر دارد بآن نامها بخوانید اما بنام کرم نخوانید بدانکه عرب عنب ودرخت عنب را کرم بسکون را میخواندند
بعلاقه آنکه شرب خمر که از آن حاصل شود بورث سخاوت وکرم ست پس نهی کرده شد از آن چه وصف
چیزے که اصل ام الخبایث ست بکرم وخیر کردن مناسب نباشد تا ذریعه مدح محرمات وتهیج نفوس وترغیب

دران نگرود و فرمود که این نام بمومن دهید که معدن انوار علم و تقوی و منبع اسرار و معارف است مناسب ست
و لفظ کرم شامل جمیع خیرات و مکارم ست و گفته اند که چون بر صفت کرمی کسے را بکرم اثبات کردی او را تمامه خیرات
و بعضے گفته اند که مقصود از حدیث حقیقةً نهی از تسمیه عنب بکرم نیست بلکه نهی از تخصیص این اسم ست بوے
و مراد تنبیه و تحریص ست مومنان را برآنکه جاویه را متحلی دارند بمکارم اخلاق و محامد صفات و راضی نشوند بآنکه این
نوع از درختان مسمی در رسوم باشند باسم کرم و ایشان سزاوار ترانند بآن گویا فرمود عنب را چه کرم می خوانید
و این اسم را مخصوص باو میدارید شما را باید که صاحب این اسم و متصف باین صفت باشید و این ست حاصل آنکه
زمخشری گفته که مقصود ازین حدیث تقریر و تاکید قول حق عز و جل ست که ان اکرمکم عند الله اتقیکم بطریق انیق
و مسلک لطیف باآنکه مومن متقی متصف و مستحق ترست باسم مشتق از کرم که کریم ست و کرم هردو مصدر ست
از کرم یکرم وصف میکنند بدان بر سبیل مبالغه مثل رجل عدل قال اهل اللغة رجل کرم و امرأة کرم و رجلان کرم
و نسوة کرم بفتح الراء و اسکانها بمعنی کرم کذا قال الطیبی نقلا عن محی السنة - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم لا تسموا العنب الکرم نام منهید انگور را کرم ازینجا معلوم گردد که کرم نام عنب نیز آمده چنانکه
شجر عنب و در شرح حدیث سابق اشارت بدان کردیم ولا تقولوا یا خیبة الدهر و مگوئید اے خسران و حرمان
روزگار یعنی دهر را بد مگوئید و نکوهش نه کنید و شکایت از دے ننمائید و او را موثر و مصرف احوال مدانید فان
الله هو الدهر زیرا که خدائے تعالی ست مصرف و محول احوال یعنی آنچه شما از روزگار میدانید و نسبت بفلک و زمانه
میکنید در حقیقت از خداست و فاعل حقیقی اوست رواه البخاری - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم لا یسب احدکم الدهر فان الله هو الدهر باید که دشنام نکند یکے از شما روزگار را زیرا که خداست تعالے
شانه متصرف دهر رواه مسلم شرح این حدیث در اول کتاب در باب ایمان گذشته است - وعن
عائشة رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یقولن احدکم باید که نگوید یکے از شما در
وقت غثیان و شورش دل از قے خبثت نفسی - بضم با پلید شد و بد شد نفس من - ولکن لیقل و لیکن باید که بگوید
لقست نفسی بکسر قاف غثیان و شورش کرد نفس من لقست لقس و خبثت لقیسے - هردو عبارت در زبان عرب
بمعنی واقع می شوند که غثیان و شوریدن دل ست ولیکن آنحضرت مکروه داشت که خبثت نفسی گوینده
بسبب قبح این عبارت و از جهت احتراز نسبت مومن خبث را بنفس خود متفق علیه و ذکر کرده شد حدیث
ابی هریرة که اولش این عبارت ست یؤذینی ابن آدم فی باب الایمان - صاحب مصابیح این حدیث را درین
باب ذکر کرده و مصنف ایراد آن را در باب ایمان مناسب تر دیده -

الفصل الثانی

عن شریح بن هانی عن ابیه انه لما وفد الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مع قومه

شریح بن ہانی لا دت او در زمان سعادت نشان آنحضرت ست و کنیت کرد آنحضرت پدرش را بوے کہ اکبر اولاد وے بود ثقہ معمر عابد ست و از جملہ اصحاب علی ست رضی اللہ عنہ روایت میکند از پدرش کہ ہانی ست کہ چون پدرش قدوم آورد میش آن حضرت با قوم خود سمعہم یکنونہ شنید آنحضرت قوم او را کہ کنیت میکنند او را بابی الحکم بفتحتین۔ فدعاہ رسول اللہ پس خواند او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فقال پس گفت۔ ان اللہ ہو الحکم۔ خداست حکم نہ غیر او والیہ الحکم بسوے او راجع۔ ومنتہی ست حکم نہ بسوے غیر او۔ فلم تکنی ابا الحکم۔ پس چرا کنیت کردہ می شوی تو بابی الحکم رحیم از اضی ہستی تو آن زیرا کہ حکم حاکمی را گویند کہ چون حکم کند رد کردہ نشود حکم او و این صفت خاصہ جناب عزت اوست و لائق نیست بغیر وے تعالی کذا قال الطیبی۔ فقال۔ گفت ہانی در اعتذار از کنیت کردن قوم او را بابی الحکم۔ ان قومی اذا اختلفوا فی شیء اتونی یعنی کہ قوم من وقتیکہ اختلاف میکنند در چیزے می آیند مرا لحکمت منیم۔ پس حکم میکنم میان ایشان۔ فرضی کلا الفریقین بحکمی پس راضی می شوند ہر دو گروہ بحکم من۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم۔ ما احسن ہذا۔ چہ عجب خوب ست این حال و شان کہ تو داری و این جواب از ہانی مطابق و در برابر نبود چہ آنحضرت چون حصر کرد صفت حکمت را در حضرت عزت تعالی و تقدس باز این اعتذار چیست کہ مرا قوم من حکم می سازند غالباً مقصود وے این ست کہ لائق کنیت کردن بابی الحکم مرا لائق نیست و لیکن چہ کار کنم کہ قوم من مرا درین مرتبہ نشاندہ اند پس رد کرد آنحضرت بر وے بلطف و نرمی و فرمود اصل این حال تو نیکوست و لیکن با وجود آن کنیت بابی الحکم خوب نیست پس از ان خواست کہ کنیتی برائے وے نہد پس فرمود۔ فما لک من الولد۔ پس چیست مر ترا از اولاد۔ قال لی گفت مرا اولاد متعدد ست شریح و مسلم و عبد اللہ قال فمن اکبرہم۔ فرمود پس کیست کلان ترین اولاد۔ قال قلت شریح گفت گفتم کلان ترین اولاد من شریح است قال فانت ابو شریح گفت پس کنیت تو ابو شریح ست و بعضے گفتہ اند کہ ما در ما احسن تنافیہ است یعنی کنیت نہادن بابی الحکم با وجود این حال نیک نیست و توجیہ اول ظاہر ست رواہ ابو داؤد والنسائی۔ وعن مسروق قال لقیت عمر رضی اللہ عنہ فقال من انت۔ مسروق کہ از مشاہیر تابعین ست میگوید ملاقات کردم امیر المومنین عمر را پس گفت عمر کیستی تو۔ قلت مسروق بن الاجدع۔ گفتم من مسروق پسر اجدع ام قال عمر سمعت رسول اللہ گفت عمر شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول۔ کہ میگفت۔ الاجدع شیطان۔ اجدع نام شیطان ست و جدع در لغت در گوش و دست و لب بریدن و در قاموس میگوید الاجدع الشیطان و والد مسروق التابعی الکبیر و غیرہ عمر بن الخطاب و سماہ عبد الرحمن انتہی رواہ ابو داؤد و ابن ماجۃ۔ وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تدعون یوم القیمۃ باسمائکم و اسماء آبائکم خواندہ میشوید شما روز قیامت بنامہای شما و نامہای پدران شما چنانکہ گویند فلان بن فلان فاحسنوا اسمائکم۔ پس نیک بنہید نامہای خود را این خطاب ست مر جمیع بنی آدم را پس پدران نیز داخل باشند و در بعضے روایات آمدہ کہ روز قیامت مردم را بنام مادران خوانند و گفتہ اند کہ حکمت درین آن ست کہ تا اولاد زنا شرمندہ و رسوا نشوند و نیز بجہت رعایت

حال عیسی بن مریم عم که پدر ندارد و از برای اظهار فضل و شرف حضرت امام حسن و امام حسین سلام الله علیهما باظهار النسب
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اگر این روایت ثابت شود آنکه راحمل بر تغلیب می توان کرد چنانکه ابوین میگویند
و شاید که گاهی آباخوانند و گاهی باُمهات یا بعضی را به نسبت پدران و بعضی را به نسبت مادران یا در بعضی مواطن
چنان و در بعضی چنین - والله اعلم رواه احمد و ابو داؤد - وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم نهی
ان یجمع احد بین اسمه وکنیته - روایت ست از ابی هریرة که آنحضرت نهی کرد از ین که جمع کند احدی میان نام
وکنیت وی صلی الله علیه وسلم - ویسمی محمدا ابا القاسم - و نامیده شود و کنیت کرده شود محمد نامی بابوالقاسم این معنی بر
تقدیر یست که محمد مرفوع باشد و یسمی بر لفظ مجهول چنانکه در جامع ترمذی و شرح السنة و اکثر نسخ مصابیح واقع شده
و در جامع الاصول و بعض نسخ مصابیح محمد واقع شده به نصب و برین تقدیر یسمی بر صیغه معلوم باشد یعنی نام کند
احدی محمد نامی را ابا القاسم رواه الترمذی - وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا سمیتم باسمی چون
نام کنید بنام من - فلا تکتنوا بکنیتی - پس کنیت نکنید بکنیت من رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب
وفی روایة ابی داؤد - و در روایت ابی داؤد باین لفظ آمده است که - قال - گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
من تسمی باسمی فلا یکتنی بکنیتی کسیکه نام دار شد بنام من پس باید که کنیت دار نشود بکنیت من ومن تکنی بکنیتی فلا یتسم باسمی
و کسیکه کنیت پذیرشد بکنیت من نام پذیر نشود بنام من این احادیث صریح اند در نهی از جمع میان اسم و کنیت
تا اگر تنها نام نهد یا کنیت نهند ممنوع نباشد - وعن عائشة ان امرأة قالت عائشه رضی الله عنها گفت که زنی
گفت یارسول الله انی ولدت غلاما - من زاده ام پسری را فسمیته محمدا وکنیته ابا القاسم پس نام نهادم اورا محمد
و کنیت کرده ام اورا ابا القاسم و جمع کرده ام میان نام و کنیت تو فذکر لی انک تکره ذلک پس ذکر کرده شد و
گفته شد مرا که تو ناخوش داری آنرا یعنی جمع کردن را میان نام و کنیت تو فقال پس گفت آنحضرت - الذی احل
اسمی وحرم کنیتی - چه چیز ست که حلال و جائز گردانید نام نهادن را بنام من و حرام گردانید کنیت کردن را بکنیت من -
اوما الذی حرم کنیتی واحل اسمی شک راوی ست که اول ذکر حل اسم کرد و بعد از وی حرمت کنیت را یا اول ذکر
حرمت کنیت کرد و بعد از وحل اسم را مدلول هر دو عبارت یکی ست و تفاوتی در مقصود نه ولیکن محدثان
در روایت لفظ حدیث احتیاط تمام دارند چنانکه لفظ شریف آنحضرت ست روایت میکنند - رواه ابو داؤد وقال
محیی السنة غریب - این حدیث را که ابو داؤد روایت کرده محیی السنة گفته که این حدیث غریب ست و بر
تقدیر صحت دلالت دارد بر جواز جمع میان نام و کنیت شریف آنحضرت از ینجا معلوم گردد که نهی از جمع تنزیهی
ست نه تحریمی و بعضی گویند که احادیث نهی از جمع منسوخ ست والله اعلم - وعن محمد بن الحنفیة عن ابیه
روایت ست از محمد بن حنفیه از پدرش که امیر المومنین علی ست - قال گفت علی مرتضی قلت گفتم یارسول الله ارأیت

خبر دہ مرا و اجازت کن۔ ان ولد لی بعدک ولد۔ اگر زائیدہ شود مرا بعد از تو پسری۔ اسمیہ باسمک واکنیہ بکنیتک
نام نہم اورا بنام تو و کنیت کنم او را بکنیت تو۔ قال نعم گفت آنحضرت آری اجازت کردم ترا۔ رواہ ابو داؤد۔ این
حدیث نیز دلالت دارد بر جواز جمع میان اسم و کنیت آنحضرت ولیکن بعد از زمان شریف وی و آنانکہ منع کنند
گویند کہ این رخصتی ست خاص مر علی مرتضی را چنانکہ در حدیث ترمذی آمدہ کہ فرمود علیؓ۔ وکانت رخصۃ لی یعنی بود این
تجویز رخصت مراد مخصوص بمن و دیگری را جائز نبود سابقاً معلوم شد کہ اقوال علما درین باب مختلف ست و احادیث نیز
مختلف آمدہ و ہر یکی توجیہی کردہ و قول صواب آن ست کہ نام نہادن بنام شریف او جائز ست و کنیت نہادن
بکنیت وے جائز نہ و جمع کردن ناجائز تر خواہ در زمان شریف یا بعد از وے۔ وعن انس قال کنانی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ببقلۃ کنت اجتنیہا۔ انس گفت کہ کنیت کرد مرا آنحضرت بترہ کہ می چیدم وی بر یدم آنرا و نام آن
ترہ حمزہ است بجائے مہملہ و زائے معجمہ و آن ترہ ایست کہ در طعم او حرافیت ست و حرفتی ہست و بفارسی
آنرا ترہ تیزک گویند فی الصراح و حمز زبان کز شدن شراب و گیاہ حمزہ ترہ تیزک پس آنحضرت انس را باین سبب
ابو حمزہ کنیت کرد۔ رواہ الترمذی وقال۔ گفت ترمذی ہذا حدیث لا نعرفہ الا من ہذا الوجہ۔ این حدیثی ست کہ نمی
شناسیم آنرا مگر باین وجہ یعنی باین اسنادی کہ ذکر کردہ است در جامع خود یعنی حدیث غریب ست روایت کردہ
مگر بیک طریق و یک اسناد و لیس وفی المصابیح صححہ۔ و در مصابیح تصحیح کرد این حدیث را و حکم کرد بصحت آن و توحد
طریق و اسناد و منافات بصحت ندارد چہ تواند کہ بوجہ واحد آمدہ باشد و آن وجہ صحیح بود چنانکہ در مقدمہ گفتہ شد۔
وعن عائشۃ قالت ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یغیر الاسم القبیح۔ بود آنحضرت کہ تغییر میداد نام بد را و
بجائے آن نام نیک می نہاد چہ نامہائے آدمیان و چہ نامہائے مواضع و جز آن۔ رواہ الترمذی۔ و این را امثلہ
در احادیث بسیار آمدہ جملہ از آن مؤلف رحمۃ اللہ علیہ نیز آوردہ چنانکہ گفت ۔ وعن بشیر بن میمون عن
عمہ اسامۃ بن اخدری۔ بشیر بن میمون بفتح موحدہ و کسر شین معجمہ تابعی ثقہ است صدوق و ابن معین گفتہ
لا باس بہ روایت میکند از عم خود کہ اسامہ بن اخدری ست بفتح ہمزہ و سکون خائے معجمہ و بفتح دال مہملہ تمیمی
بصری در اسناد حدیث وے و صحت آن مقال ست و ہمین یک حدیث دارد کذا فی جامع الاصول و در کاشف
گفتہ کہ صحابی ست روایت کردہ است بشیر بن میمون۔ ان رجلا یقال لہ اصرم۔ مردیکہ او را اصرم می گفتند بفتح ہمزہ
و سکون صاد مہملہ و برائے مہملہ کان۔ بود این مرد۔ فی النفر الذین اتوا رسول اللہ۔ در جماعۂ کہ آمدند پیغمبر خدا را صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم و لفظ جماعہ را گویند از سہ تا دہ۔ فقال لہ رسول اللہ۔ پس گفت آن مرد را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ما اسمک۔ چیست نام تو۔ قال اصرم۔ گفت نام من اصرم ست۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ بل انت زرعۃ۔ بضم زای و
سکون را بلکہ نام تو زرعہ است چون اصرم مشتق از صرم است کہ بمعنی قطع و بریدن درخت بود ناخوش داشت آنحضرت و تغییر

داد آنرا و زرعه نام نهاد که از زراعت ست مشعر بوجود خیر و برکت - رواه ابو داؤد وقال - گفت ابو داؤد - وغیر النبی تغییر داد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اسم العاص - نام عاص را که مخفف عاصی ست و دلالت دارد بر عصیان و عدم طاعت و انقیاد و شعار مومن اطاعت و انقیاد ست - وعزیز - و تغییر داد نام عزیز را که دال بر عزت و غلبه است و داب بندگان ذل و خضوع و فروتنی ست - وعتلة - و تغییر داد نام عتلة را بفتحات که آلت آهنین ست که سرے دارد مانند سر تبر و بوی لیلا را بنیگنند و اصل عتل بفتحتین جذب بعنیف یعنی کشیدن چیزے را بسختی و این مشعر ست بغلظت و شدت و درشتی و صفت مومن نرمی و آسانی و تواضع ست - وشیطان - و تغییر داد نام شیطان را و این ظاهر ست - والحکم - و تغییر داد نام حکم را که دال ست بر حکومت و حکم نیست مگر الله تعالی را - وغراب - و تغییر داد نام غراب را که پلید ترین طیور ست می افتد بر جیف و قاذورات و مبنی ست از معنی بعد و دوری - وحباب - و تغییر داد نام حباب را که نام شیطان ست و بمعنی مار نیز آید وفی الصراح حباب بالضم مار و دیو و نام مردی - وشهاب - و تغییر داد نام شهاب را که بمعنی شعلهٔ نار ساطع ست و رجم کرده می شوند بوے شیاطین - وقال - و گفت ابو داؤد - ترکت اسانیدها للاختصار - ذکر نکردم اسنادهاے این احادیث را که در آن تغییر این اسما وارد یافته و مذکور شده از جهت اختصار یا عدم اهتمام بآن زیرا که از احکام شرعیه نیست که موقوف باشد چیزے از اعمال و افعال بران و لیکن آن اسما را بایست ذکر کرد که این اسماے مذکوره را تغییر داده آنها را نهاد

وعن ابی مسعود الانصاری قال لابی عبد الله او قال ابو عبد الله لابی مسعود - شک دارد راوی در روایت این حدیث که ابو مسعود انصاری مر ابو عبد الله را گفت یا ابو عبد الله مر ابی مسعود انصاری را گفت ابو مسعود انصاری مشهور ست احوال او در مواضع متعدده نوشته شده است واما ابو عبد الله کنیت او حذیفه بن الیمان ست چنانکه در آخر حدیث بگوید - ما سمعت النبی - چه شنیدی تو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول فی زعموا - که می گفت در زعموا یعنی در حق و شان این لفظ و معنی وے که نسبت زعم می کنند بمردم و میگویند زعموا کذا و زعم فلان کذا و زعم بضم زاے و فتح آن قریب ست از معنی ظن کذا فی النهایه وفی الصراح زعم گفتن از باب نصر ینصر و گفته که زعم قول بے صحت و اعتماد و در قاموس گفته زعم بضم زاے و فتح و کسر آن قول و اطلاق می یابد بر حق و باطل و صدق و کذب و اکثر در چیزے گفته شود که دران شک ست پس صحابی از صحابی دیگر پرسید که آنحضرت در زعموا چه می گفت قال سمعت رسول الله - گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول - که می گفت - بئس مطیة الرجل - بد مرکب مرد ست یعنی زعموا تشبیه کرد لفظی را که متکلم در مقدمه کلام می آرد تا برسد بدان بغرضی که دارد بمرکب که بران سوار شوند و بمنزل مقصود برسند و حاجتے که دارند قضا کنند پس میفرماید که زعموا بد مرکبی ذکو هیده مقدمه کلام ست یعنی کلامی گوشیکه منشا و مدار وی بر زعم و گمان باشد نه بر جزم و یقین چه زعم در حدیثی و کلامی گویند که سندی و ثبوتی ندارد بلکه مجرد حکایتی ست که بر سبیل ظن و حسبان بزبان آمده پس باید که در روایت و حکایت احتیاط و تثبیت

نماید ولی وثوق و یقین روایت نکنند و لهذا در مثل آمده زعموا مطیة الکذب معنی دیگر آنکه مرد را نباید که نسبت زعم و گمان بمردم کند و گوید زعم فلان کذا مگر آنکه یقین داشته باشد بدروغ گوئی آن فلان و خواهد که مردم از دروغ وے اجتناب و احتراز کنند و بازی نخورند باین طریق برائے این مصلحت درست باشد نسبت زعم و کذب بکسی چنانکه محدثان و امثال ایشان کنند۔ رواه ابو داؤد۔ روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و قال و گفت ان ابا عبد الله حذیفة ابو عبد الله که مذکور شد کنیت حذیفه بن الیمان ست که از کبار صحابه و صاحب سر رسول الله است صلی الله علیه و آله وسلم۔ وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لا تقولوا۔ گفت آنحضرت که مگوئید ما شاء الله وشاء فلان آنچه خدا خواهد و خواهد فلان زیراکه این مساوی و قرین ساختن ست ماسوای حق را با وے در ارادت و مشیت۔ ولکن قولوا ما شاء الله ثم شاء فلان یعنی اگر نخواهید ناچار بگوئید و بدیگری جز بر حق تعالیٰ نسبت مشیت کنید اینچنین بگوئید آنچه خواهد خدا بعد از وی خواهد فلان تا تاخر و تبعیت مشیت او از مشیت وی تعالیٰ مفهوم گردد۔ رواه احمد و ابو داؤد و فی روایة منقطعا۔ و در روایتے آمده که منقطع ست و سندی متصل نه قال۔ گفت آنحضرت۔ لا تقولوا ما شاء الله وشاء محمد مگوئید آنچه خواهد خدا و خواهد محمد۔ وقولوا ما شاء الله وحده۔ و بگوئید آنچه خواهد حق سبحانه تنها بی شرکت دیگری و درینجا غایت بندگی و تواضع و توحید ست زیراکه آنحضرت در غیر خود اسناد مشیت اگرچه بطریق تاخر و تبعیت باشد تجویز کرد اما در حق خود بآن نیز راضی نه شد بلکه امر کرد باسناد مشیت پروردگار تعالیٰ تنها بی توهم شرکت۔ رواه فی شرح السنة۔ وعنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لا تقولوا للمنافق سید۔ هم از حذیفه است از آن حضرت که گفت مگوئید مر منافق را سید و ظاهر آن ست که کافر و فاسق مجاهر نیز در حکم وے باشد ولیکن تخصیص کرد منافق را بذکر زیراکه چون کفر وی مستور و مکتوم ست مدح و تملق در حق وے محتمل ست پس نهی کرد که منافق را سید و مولی مگوئید۔ فانه ان یک سیدا۔ زیراکه وے اگر باشد سید و معتبر شمار۔ فقد اسخطتم ربکم پس به تحقیق ناراض ساختید پروردگار خود را۔ رواه ابو داؤد۔ معنی این حدیث را بچند وجه توجیه کرده اند یکی آنکه سید خواندن منافق را و اثبات سیادت مر او را گویا اعتراف کردن بوجوب طاعت و انقیاد وے ست و این موجب سخط پروردگار تعالیٰ ست دیگر آنکه مگوئید منافق را سید زیراکه اگر بگوئید ناراض می سازید بجهت این گفتن پروردگار را و مراد بودن او سید گفتن ست او را سید کذا قال الطیبی وفیه تکلف و خفاء و در بعضے حواشی نوشته که مراد آن ست که اگر هست وے سید یعنی در دنیا و صاحب مال و جاه و خدم و حشم ناراض ساختید خدا را از خود بجهت تعظیم کسیکه نه مستحق تعظیم ست و اگر نیست در دروغ گفتید فافهم۔ رواه ابو داؤد۔

الفصل الثالث۔ عن عبد الحمید بن جبیر بضم جیم و فتح موحده و سکون تحتانیه۔ ابن شیبة بفتح شین معجمه و سکون تحتانیه و باء موحده بن عثمان حجبی روایت میکند از عمه خود صفیه و ابن المسیب در روایت میکند از وی ابن جریج و ابن عیینه قال۔ گفت جلست الی سعید بن المسیب۔ نشستم با سعید بن المسیب و میل کردم بسوئے وے۔ فحدثنی ان جده حزنا۔ پس حکایت کرد مرا که پدر کلان وے نامش حزن ست بفتح حاء و سکون راء۔ قدم علی النبی۔ قدوم آورد

بر پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم۔ فقال ما اسمک پس پرسید آنحضرت از وے چیست نام تو۔ قال گفت۔ اسمی حزن نام من حزن ست
قال۔ گفت آنحضرت بقصد تغییر نام حزن کہ بمعنی زمین سخت و درشت ست۔ بل انت سہل۔ بلکہ نام تو سہل نہادم کہ ضد
حزن ست و مبنی ست از آسانی و نرمی۔ قال گفت حزن۔ ما انا بمغیر اسما سمانیہ ابی نیستم من تغییر دہندہ نامی را کہ نہادہ است
مرا پدر من۔ قال گفت ابن المسیب۔ فما زالت فینا الحزونۃ بعد پس ہمیشہ است در خاندان ما درشتی و سختی عیش و زندگانی بخو
بجہت شومی این نام و قبول ناکردن جد ما نامی را کہ آنحضرت برای وے اختیار کرد و این حزن بن وہب بن عمرو بن عائذ
مخزومی قرشی ست و از اشراف قریش ست در جاہلیت و از مہاجران ست و پسر وے مسیب کہ پدر سعید بن المسیب ست
از اہل بیعت رضوان ست و غالباً این قبول ناکردن وے تصرف آنحضرت را در تغییر نام در اول قدوم ہجرت است
برای اسلام کہ ہنوز بجہت و صدق ایمان و تہذیب اخلاق مشرف نشدہ بود۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی وہب
الجشمی بضم جیم و فتح شین۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تسموا باسماء الانبیاء۔ نامدار شوید بنامہای
پیغمبران۔ واحب الاسماء الی اللہ تعالیٰ۔ و محبوب ترین نامہا نزد خدای تعالیٰ عبد اللہ و عبد الرحمن و اصدقہا و راست
ترین نامہا و مطابق ترین آنہا بواقع حارث و ہمام زیرا کہ حارث بمعنی کاسب ست فی القاموس الحرث الکسب و جمع
المال والزرع و ہمام از ہم ست بمعنی قصد و ارادہ و ہیچ کس از کسب و ہم خالی نبود و اگر معنی زراعت ملاحظہ نمودہ بطریق
تناول توفیق کار آخرت بحکم الدنیا مزرعۃ الآخرۃ و اہتمام بران ارادہ بہ نمایند نیز دور نباشد و اولا امر کرد بتسمی باسماء انبیاء
چون در وے شائبہ عجب و تزکیہ النفس و رفعت شان وے بود تنزل کرد بہ عبد اللہ و عبد الرحمن و امثال آن کہ
دال بر خضوع و ذل و استکانت ست و چون نظر کرد کہ این نیز بی شوبہ ادعا و کذب نیست بجہت تقصیر بندگان در ادای
حقوق عبودیت تنزل فرمود بحارث و ہمام کہ بی شبہ صادق و واقع اند کذا قال الطیبی واقبحہا و زشت تر و بدترین نامہا
حرب و مرۃ کہ مبنی از قتل و سفک و نزاع و جدال و مرارت و کراہت و لشاعت اند رواہ ابو داؤد۔

باب البیان والشعر

بیان در اصل کشف و ظہور و وضوح ست و فی الصراح بیان سخن پیدا و کشادہ گفتن بہ فصاحت یقال فلان ابین من
فلان ای افصح و اوضح کلاما تبیین پیدا شدن و پیدا کردن بیضاوی گفتہ کہ کشف و اظہار آنچہ در ضمیر ست و طیبی گفتہ اظہار
بابلغ لفظ و بعضی گفتہ اند کہ بیان منطق فصیح مظہر از آنچہ در ضمیر ست و ہمہ این عبارات متقارب اند در معنی و شعر در لغت دانائی
و زیرکی و شاعر بمعنی دانا و زیرک و در اصطلاح کلام موزون مقفی کہ قائل قصد موزونیت آن کردہ باشد پس آنچہ در
قرآن و حدیث موزون واقع شدہ شعر نبود زیرا کہ وزن در اینجا قصدی نیست یعنی کہ منظور و مقصود نیست و الا آنچہ
در قرآن واقع شدہ بی قصد و اختیار نخواہد بود۔

الفصل الاول۔ عن ابن عمر قال قدم رجلان من المشرق گفت ابن عمر قدوم آوردند دو مرد از جانب مشرق فخطبا

پس تکلم کردند وسخن درروے یکدیگر گفتند فی الصراح اخطاب سخن درروی گفتن فی الصراح ومنہ خطب الخطیب علی المنبر فعجب الناس لبیانہما پس شگفت داشتند مردم بیان وفصاحت ایشان را وآن دو مرد یکی را حصین بن بدر نام ست کہ لقب وے زبرقان ست بکسر زاے وسکون باے موحدہ وکسر را ولقاف وزبرقہ زنگ کردن ست جامہ را سرخ یا زرد وزبرقان بمعنی ماہ وسبک ریش نیز آید وحصین بن بدر را زبرقان لقب کردن بجہت حسن جمال وی یا سبکی ریش وی یا بجہت آنکہ عمامہ زرد بر سر داشت یا بجہت آنکہ حلہ زرد پوشیدہ درمجلس درآمدہ بود ودوم عمرو بن اہتم بفتح ہمزہ وسکون ہاے وفتح تاء فوقانیہ واہتم دندان پیش شکستہ را گویند پس این دو مرد از مشرق زمین آمدند وتفوق وتفاخر نمودند واول زبرقان بیان فضائل خود کرد وداد فصاحت وبلاغت داد پس از ان عمرو بن اہتم بسخن درآمد وبکلام بلیغ جواب او گفت ورذائل او را بیان کرد زبرقان گفت یا رسول اللہ وے فضائل مرا میداند وخلاف آنچہ گفت اعتقاد دارد وحسد باعث اوست کہ این چنین میگوید پس عمرو مبالغہ در ذم زبرقان بیشتر از نخست کرد ودر احیاء العلوم آوردہ کہ عمرو روزے مدح زبرقان کردہ بود وروز دیگر آمد وذم وی کرد آنحضرت فرمود این چیست کہ روز اول مدح وے کردی وامروز ذم میکنی گفت روز اول راست گفتہ بودم وامروز نیز دروغ نمی گویم روز اول وی راضی ساخت مرا پس گفتم نیکی ہا کہ دیدم دروے وامروز درغضب آورد مرا پس گفتم بدیہا را کہ دیدم دروے۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من البیان لسحرا۔ یعنی بعضے بیان ہا وسخنان ہست کہ حکم سحر دارد در تغیر حال وصرف قلوب ومائل گردانیدن بباطل چنانکہ سحر وسحر در لغت نیز بمعنی صرف وتغیر آید زیرا کہ وے میگرداند مرد را از حالی بحالی وتغیر میدہد عادت وحال او را ہمچنین بیان ومبالغہ در سخن وتصنع در کلام وتکلف در تحسین آن وتشدق لسان وتلون کلام وصرف از حق بباطل تا بدان استمالت قلوب نمایند ومقبول گردانند اگرچہ در نفس الامر باطل وناحق بود وظاہر سیاق قصہ چنانچہ نقل کردہ شد دران ست کہ این کلام حضرت ذم ست مر بیان ومبالغہ را وبعضے گویند کہ این مدح بیان است وترغیب بر تحسین وتحبیر کلام وآراستن سخن وادائے مقصود بر وجہ اتم واکمل وصواب آن ست کہ متن حدیث بر وجہیکہ مؤلف آوردہ محتمل ہر دو وجہ است وحاصلش آنکہ بیان بمشابہ سحرست در استمالت قلوب وعجز از اتیان بمثل وے واین نوع محمود ست اگر در حق باشد ومذموم اگر در باطل بود وبران نمط کہ در حدیث دیگر آمدہ است کہ الشعر کلام حسنہ حسن وقبیحہ قبیح واللہ اعلم رواہ البخاری — وعن ابی بن کعب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من الشعر حکمۃ یعنی از شعرہا ست کہ متضمن علم وحکمت ست فی الصراح حکمت دانش وحقیقت ہر چیزے حکیم دانا وراست کار واستوار وخداوند حکمت احکام بکسر ہمزہ استوار کردن کار را استحکام استوار شدن وبازداشتن سفیہ را از سفاہت وحکمت بفتحتین کام لگام ومنع کردن از بدی کسے را واین حدیث دلالت کند بر آنکہ مراد از ان من البیان لسحرا مدح بیان ست چنانکہ این جا مدح بعضے از اشعار کہ متضمن علم وحکمت

و موعظه و نصیحت باشد میکند و هر دو کلام در یک حدیث قرین یکدیگر نیز مذکور شده اند چنانکه در آخر فصل ثانی بیاید و بعضی
گفته اند که این هر دو فقره رد ست بر کسیکه گمان می برد که بیان مطلقا محمود ست و شعر بهمه حال مذموم پس فرمود که این
چنین ست بعضی بیان ها مذموم ست مشابه بسحر و بعضی شعرها محمود و متضمن حکمت۔ رواه البخاری۔ وعن ابن
مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هلک المتنطعون۔ هلاک گشتند یا هلاک شوند تعمق و غلو و تصنع و
مبالغه کنندگان در سخن قالها ثلاثا۔ گفت آن حضرت این کلمه را سه بار و تنطع بکسر نون و فتح طاء و سکون آن غار اعلی از کام
که ورای بلند و پست ست و حرف تا و طا و دال را حروف نطعیه گویند که مخرج آنها آن موضع از کام ست و تنطع سخن و
کام گفتن و مراد اینجا تشدق لسان و تکلف در سخن و مقید شدن بعبارت آرائی و الفاظ پرستی بطریق ریاء و تصنع و
خودنمائی بمردم و بدام آوردن ایشان بی رعایت معنی و ملاحظه حق و رعایت نفس لامر و طیبی گفته مراد غلو کنندگان و افتادگان اندر
در سخنان لاطائل و بیهوده۔ رواه مسلم۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اصدق کلمة قالها
الشاعر۔ راست ترین سخنی که گفته است او را کسی از جنس شعرا که سخنان ناراست در کلام ایشان بسیار می باشد کلمة
لبید سخن لبید ست که صحابی ست در جاهلیت و اسلام عزیز و شریف بوده است و صد و پنجاه و هفت سال عمر داشت
آن کلمه این ست که۔ الا کل شیء ما خلا الله باطل۔ دانا و آگاه باش ای سامع بشنو و بدان که هر چیز ما سوی حق ست
جل وعلا باطل و فانی و هالک و مضمحل و نیست ست متفق علیه و این سخن موافق کلام مجید ست که کل من علیها فان و
کل شیء هالک الا وجهه و آخر این سخن در بعضی روایات ترمذی این ابیات ست۔ بیت۔ و کل نعیم لا محالة زائل ۞
و هر نعمت دنیاوی البته زوال پذیر و نیست شونده ست ۞ سوی جنة الفردوس ان نعیمها ۞ مگر بهشت برین بدرستی و
راستی که نعمت بهشت ۞ یبقی و ان الموت لابد نازل ۞ باقی و پاینده است و بتحقیق موت بر آدمی نازل شونده و آینده است
صدق صدق ان الموت لابد نازل ۞ وعن عمرو بن الشرید عن ابیه عمرو بن الشرید تابعی ابو الولید ثقفی طائفی معدود
ست در اهل طائف تابعی ثقه ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات و پدر او شرید بفتح شین معجمه از صحابه است قال
گفت۔ شرید ردفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یوما۔ سوار شدم عقب آنحضرت روزی۔ فقال۔ پس گفت
آنحضرت هل معک من شعر امیة بن ابی الصلت شیء۔ آیا هست با تو یعنی یاد داری از شعرهای امیه بن ابی الصلت
چیزی۔ قلت نعم۔ گفتم آری یاد دارم چیزی از شعرهای وی۔ قال۔ گفت آنحضرت هیه بگوی و بخوان و هیه اصلش ایه
بدل کرده اند همزه را بها و ابی نیز گویند بحذف ها و اخیر و معنی همه امر کردن بود به زیادت سخنی یا کاری و فی الصراح ایه دیگر
گوی۔ فانشدته بیتا۔ پس خواندم آنحضرت را بیتی از ابیات امیه۔ فقال هیه۔ پس فرمود آنحضرت دیگر بخوان ثم
انشدته بیتا۔ پس خواندم آنحضرت را بیت دیگر۔ فقال هیه۔ پس گفت آنحضرت دیگر بخوان حتی انشدته مائة بیت۔ تا آنکه
خواندم او را صد بیت از شعر امیه ظاهر آن ست که هر بار آنحضرت طلب زیادت میکرده و وی میخوانده و ازینجا معلوم شد

که شنیدن شعری که متضمن علم و حکمت باشد سنت ست اگرچه قائل آن کافر یا فاسق باشد۔ رواه مسلم۔ بدانکه امیه
بن ابی الصلت مردی بود از ثقیف که در عهد جاهلیت از اهل کتاب دین و ملت آموخته بود و تعبد میکرد و تدین
می ورزید و ایمان به بعث در روز قیامت داشت و اشعار مشتمل بر حکمت و موعظت میگفت و آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم در شان وے فرموده۔ آمن شعره وکفر قلبه۔ یعنی ایمان آورد شعر او و کفر ورزید دل او
و در روایتے۔ آمن لسانه وکفر قلبه۔ و وے حریص بود بر رسیدن و دانستن چیز وصفت پیغمبر آخر زمان از اهل
کتاب و گمان داشت که پیغمبر زمان مگر وے خواهد شد و چون شنید که از قریش خواهد بود و صفات آنحضرت را بتفصیل
دانست برگشت و براه حسد و عنا در رفت و گفت نشاید که ایمان آرم بکسے که نه از ثقیف ست و ابن جوزی در
کتاب الوفا باخبار المصطفی گفته که چون علامات نبوت آنحضرت را می شنید آرزو می برد که کاشکی دریابم او را و خدمت
کنم و نصرت دهم و چون نور نبوت آنحضرت ظهور کرد برگشت و براه شقاوت رفت نعوذ بالله من الشقاوة و
وی اول کسی ست که بر سر نامها باسمک اللهم نوشت و آموختند قریش از وے این کلمه را و نوشتند آنرا در جاهلیت
و این را قصه ایست که در شرح آنرا نقل کرده ایم والله اعلم۔ وعن جندب ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم کان
فی بعض المشاهد بود آنحضرت در بعضے غزوات که جاهاے شهود بمعنی حضور یا جاهاے شهادت اند مراد غزوه احد
است چنانکه طیبی گفته۔ وقد دمیت۔ بدرزن سمعت۔ اصبعه۔ وحال آنکه خون آلوده شد انگشت وی صاحب
سفر السعادة میگوید در بعضے غزوات انگشت پاے مبارکش را سنگ رسید و خون روان شد۔ فقال۔ پس خطاب
بانگشت کرد و گفت آنحضرت۔ هل انت الا اصبع دمیت۔ آیا هستی تو مگر انگشتی که خون آلوده شده۔ وفی سبیل الله ما لقیت
و در راه خداست چیزے که دیدی و پیش آمدی آنرا یعنی ضایع نیست و آنرا اجرے ست و این تسلی ست از آن
حضرت است را و در آنچه برسد از جراحت و کابت در راه خدا و بعضی گویند که ما نافیه است یعنی این جراحت و خون
آلودگی سهل ست و چیزے ندیده در راه خدا از شدت و محنت۔ متفق علیه۔ درینجا اشکال آورده اند که این شعر ست و وے
صلی الله علیه وآله وسلم منزه است از آن و مقصود نیست صدور آن از حضرت وے جواب گفته اند که شعر آنست که
قائل قصد موزونیت آن کرده باشد چنانکه معلوم شد و صدور این قول از آن حضرت بے قصد موزونیت ست و بعضے
گفته اند این بیت از عبد الله بن رواحه است که در غزوه موته خوانده و آنحضرت بطریق تمثیل و انشاد خوانده نه بطریق
انشا کذا ذکر السیوطی و این بر تقدیری صحیح ست که انشاد شعر از آن حضرت اگرچه از غیر بود درست باشد و گفته اند
که آمدن شعر بر زبان شریف وی درست نبود اگرچه از غیر نیز باشد و این سخن محل نظر ست چنانکه از خواندن وے
صلی الله علیه وسلم شعر لبید و غیر آنرا ظاهر میگردد و بعضے گویند که این از باب رجز ست و این را داخل شعر نمیدارند و طیبی گفته
که هر که بطریق ندرت ناگاهی شعری گوید آنرا شاعر نگویند و مراد بقول حق سبحانه وما علمناه الشعر این ست که وے

شاعر نیست واین سخن منظور فیه است چه مراد بقول وی سبحانه وما ینبغی له آن داشته اند که از وی شعر نمی آید وصورت
نمی بندد قطعا والله اعلم ـ وعن البراء قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوم قریظة لحسان بن ثابت ـ براء بن عازب
که از مشاهیر صحابه ست او میگوید که گفت آنحضرت روز واقعه بنی قریظه که بعد از غزوهٔ خندق بود چنانکه در باب قیام گذشت
مر حسان بن ثابت را وحسان بن ثابت بن منذر بن حرام انصاری مدنی از فحول شعرای اسلام وجاهلیت ست واین چهار
تن صد وبست سال عمر یافتند وحسان شصت سال در جاهلیت گذرانید وشصت سال در اسلام ـ اهج المشرکین
هجو کن کافران را ومعنی هجو شمردن ست چنانکه حروف هجا وتهجی گویند وغالب آمد در شمردن عیب ودر قاموس گفته هجو
هجا دشنام کردن بزبان شعر فی الصراح هجا نکوهیدن خلاف المدح پس آنحضرت امر فرمود حسان را بهجو کفار وفرمود فان جبرئیل
معک ـ پس بدرستی که جبرئیل علیه السلام با تست وامداد واعانت تو میکند در القا والهام معانی ومضامین ـ وکان رسول الله
وبود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ـ یقول لحسان ـ میگفت مر حسان را ـ اجب عنی ـ جواب ده از جانب من کافران را که
هجو میکنند وناسزا میگویند مرا ومیفرمود آنحضرت ـ اللهم ایده بروح القدس ـ خداوندا تائید کن وقوت ده حسان را بجبرئیل
وجبرئیل را روح گویند زیرا که می آید وی بر پیغمبران بانچه سبب حیات قلوب وزندگانی ابد ست که علم وشریعت باشد وقدس
بمعنی مقدس ست که ذات پاک الله است واضافت روح بوی بجهت تشریف واکرام ست چنانکه در روحی وروح الله
گفته اند یا قدس صفت روح ست که اضافت بدان کرده اند از جهت شدت لزوم واختصاص چنانکه حاتم جود ورجل صدق ـ
متفق علیه ـ وعن عائشة رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ـ گفت آنحضرت بشعرای خود ـ اهجوا
قریشا ـ هجو کنید کفار قریش را ـ فانه اشد علیهم ـ پس بدرستی که هجو سخت ترست برایشان ـ من رشق النبل ـ از انداختن
تیرها رشق بفتح را وسکون شین معجمه انداختن تیر وجز آن نبل بفتح نون وسکون موحده تیرها ـ رواه مسلم ـ ازینجا معلوم
می شود که هجو کردن کافران را ودشمنان دین را وایذا کردن ایشان را امری مرغوب ست ولیکن گفته اند که باید که
ایشان را هجو کنند بعد از هجو کردن ایشان مسلمانان را وابتدا نکنند تا باعث نگردد بر هجو مسلمانان ـ وعنها قالت سمعت
رسول الله ـ وهم از عائشه ست که گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول لحسان ـ می گفت مر حسان را ان
روح القدس لا یزال یؤیدک ـ که جبرئیل همیشه تائید وتقویت میکند ترا ما نافحت عن الله ورسوله ما دام که مدافعت و
مخاصمت میکنی از جانب خدا ورسول خدا از جهت شرک ودشمنی ست واز جهت آنکه سب واهانت رسول خدا استلزام سب
واهانت خدا ودین اوست ونیز کافران نسبت بجناب عزت نیز ناسزا وناشایست میگفتند ومیکردند چنانکه نسبت ولد و[illegible]
اشراک اصنام ـ وقالت سمعت رسول الله ـ وگفت عائشه شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول ـ میگفت هجاهم حسان
هجو کرد کافران را حسان فشفی واشتفی ـ پس شفا داد وتندرستی داد یعنی مسلمانان را ـ واشتفی ـ وشفا یافت خود گویا آن سوزش دل
ودر حالی که مسلمانان از شنیدن هجو کافران داشتند بیماری بود که بهجو کردن وی مر ایشان را زایل شد وتندرستی

آورده - رواه مسلم - وعن البراء قال كان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ينقل التراب يوم الخندق - بود آنحضرت
که می کشید ودور می افگند خاک را بنفس شریف خود وکار میکرد روز خندق یعنی دران زمان که حفر میکردند خندق را در
غزوهٔ احزاب - حتى اغبر بطنه - تا آنکه غبار آلوده شد شکم مبارک آنحضرت از کشیدن خاک - يقول - می گفت ومی خواند آنحضرت
این رجز را که از عبد الله ابن رواحه است رضی الله عنه والله لولا الله ما اهتدينا - بخدا سوگند اگر نمی بود هدایت ولطف
خداوند تعالی راه راست نمی یافتیم ما - ولا تصدقنا ولا صلينا - ونه تصدیق میکردیم ونه نماز می گذاردیم - فانزلن سكينة علينا
پس فرود آر خدایا آرام وآهستگی بر ما - وثبت الاقدام ان لاقينا - وبرجاے دار قدمهاے ما اگر به بینیم وپیش آییم
دشمنان دین را - ان الاولى قد بغوا علينا - بدرستی آن کسانیکه بتحقیق ستم وافزونی کردند بر ما - اذا ارادوا فتنة ابينا -
چون خواهند فتنه را یعنی باز گردانیدن ما را از دین اسلام بکفر سر باز میزنیم وامتناع می آریم وفتنه در اصل بمعنی آزمایش
وگداختن طلا در آتش - يرفع بها صوته - بلند میکرد آنحضرت باین کلمهٔ ابینا آواز خود را ومی گفت ابینا ابینا واحتمال دارد
که ضمیر بها راجع بابیات مذکوره گردد وابینا ابینا اشارت بتکرار این کلمه باشد - متفق علیه - وعن انس قال جعل المهاجرون و
الانصار يحفرون الخندق گفت انس ایستادند وشروع کردند مهاجر وانصار که میکندند خندق را - وينقلون التراب - ومی کشیدند
خاک را - وهم يقولون - وایشان می گفتند ومی خواندند این رجز را - نحن الذين بايعوا محمدا - ما آن کسانیم که بیعت کردند آن
کسان محمد را - على الجهاد ما بقينا ابدا - بر کار زار کردن با کافران مادام که باقی ویاینده ایم همیشه - يقول النبي - میگفت پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم - وهو يجيبهم - وحال آنکه جواب میداد آنحضرت ایشان را باین کلام - اللهم لا عيش الا عيش الآخرة -
خداوندا نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت - فاغفر الانصار والمهاجرة - پس بیامرز انصار را ومهاجران را - متفق علیه
وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لان يمتلئ جوف رجل قيحا يريه - هر آئینه پر شدن شکم مردے
بزرداب که فاسد گرداند شکم او را - خير من ان يمتلئ شعرا - بهتر است از پر شدن شکم از شعر یعنی مشغولی او همه شعر باشد
چنانکه از قرآن وذکر خدا وعلوم شرعیه بازدارد یا این مخصوص ست بشخص معین ودر حق خاص وی گفت چنانکه
در فصل ثالث بیاید وبالجمله مراد شعر زور ست که مشتمل باشد بر فحش وکفر ومعانی ناشایسته - متفق علیه

الفصل الثانی - عن كعب بن مالك انه قال للنبي صلی الله علیه وآله وسلم - کعب بن مالک نیز از شعراے اسلام ست
وگفته اند که مشاهیر شعراے اسلام سه تن اند حسان بن ثابت وعبد الله بن رواحه وکعب بن مالک کعب می ترسانید
کافران را بحرب وجهاد ومی افگند رعب در دل ایشان وحسان بن ثابت طعن می کرد در انساب ایشان وعبد الله
بن رواحه توبیخ وسرزنش میکرد ایشان را بر کفر پس کعب بن مالک بقصد شکایت از قبح شعر وتاسف بر حال خود گفت
مر آنحضرت را - ان الله قد انزل فی الشعر ما انزل - خداے تعالی فرود فرستاده است درباب شعر از طعن ومذمت آنچه فرود
فرستاده است مراد قول حق جل وعلا است - والشعراء يتبعهم الغاوون الآيات - فقال النبي - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

الهامے تسلیہ وے در مدح شعر ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه۔ بدرستی کسیکه ایمان دارد جہاد میکند بشمشیر خود و زبان خود یعنی شعر اکہ ہجو کفار و تائید دین اسلام می نمایند حکم جہاد دارند کہ بشمشیر زبان جہاد می کنند این چنین شعر گفتن مذموم نیست و قائل آن داخل شعرا کہ درین کریمہ مذکور اند نہ ولہذا استثنا کردہ است وی سبحانہ تعالیٰ بقول خود الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات وذکروا اللہ کثیرا الآیہ۔ و فرمود آنحضرت در بیان بودن ہجو کفار در حکم جہاد۔ والذی نفسی بیدہ لکانما ترمونهم به نضح النبل ہر آئینہ چنانستی کہ می اندازید شما کافران را بہجوے کہ ایشان را بسیاید تیرہا را کہ انداختہ می شوند در جہاد شعر زخم شمشیر جان ستان نکند انچہ زخم زبان کند بر مرد۔ نضح بفتح نون و سکون ضاد معجمہ بمعنی رمی۔ رواہ فی شرح السنة۔ روایت کرد این حدیث را محی السنة در شرح السنة وفی الاستیعاب لابن عبد البر۔ و مذکور ست در استیعاب کہ کتابی ست مشہور در اسماء الرجال مر عمر بن عبد البر را انہ قال۔ کہ کعب بن مالک گفت یا رسول اللہ ماذا ترى فی الشعر۔ چہ میدانی وچہ راے داری در حق شعر کہ نیک ست یا بد۔ فقال لیس گفت آنحضرت ان المؤمن یجاهد بسیفه ولسانه۔ وعن ابی امامة عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الحیاء والعی بکسر عین و تشدید یا عجز و درماندگی در سخن و عدم بیان شعبتان من الایمان۔ دو شاخ اند از ایمان وعی بمعنی عجز و نارسائی و ناتجربہ کاری و بی استحکامی در کارہا نیز آید و معنی اول اینجا مناسب تر ست بقول وی کہ فرمود۔ والبذاء والبیان شعبتان من النفاق۔ و فحش در کلام و بیہودہ گوئی و تکلف و تصنع و مبالغہ در سخن دو شاخ نفاق اند۔ رواہ الترمذی۔ اما بودن حیا شعبہ ایمان ظاہر ست و گذشت ذکر آن در کتاب الایمان و بودن عی و عجز در سخن شعبہ ایمان و بودن بذا و بیان شعبہ از نفاق بجہت آنست کہ مومن بسبب حیا و انکسار و مسکنت و تشغل بعبادت و اصلاح باطن و عدم تشدق لسانی قدرت ندارد بر تقریر و بیان و عاجز ست از اثبات مدعا و مراد بر درجہ مبالغہ و طلاقت لسان بخلاف منافق کہ فاحش و متفحش ست و دلیر و قادر ست بر بیان و تشدق پس مآل این حدیث با آن گردد کہ در حدیث دیگر آمدہ است المؤمن غر کریم والمنافق خب لئیم۔ فرمود مسلمان فریب خورندہ و سادہ دل ست و منافق فریبندہ و گربزی و اگر عی را بر عجز و ناتجربہ کاری حمل کنند بمضمون این حدیث قریب تر آید و طیبی گفتہ کہ ایمان باعث ست بر حیا و تحفظ و احتیاط در کلام و اضداد این معانی از نفاق ست و برین وجہ مراد بعی آن بود کہ بجہت تامل و تحرز و تحری در مقال و تحرز و تحفظ از وبال باشد نہ بجہت خلل در لسان و عجز در نطق و بیان و مراد بیذا و بیان آن باشد کہ سبب وی جرأت و عدم مبالات و احتیاط از طغیان لسان و عدم تحرز و تجنب از زور و بہتان بود۔ وعن ابی ثعلبة الخشنی بضم خا و فتح شین معجمتین و بنون منسوب ست بخشن بن نمر صحابی ست نام او جرہم بضم جیم و ضم ہا بن ناشب بنون و در نام او و نام پدر او اختلاف بسیار ست مشہور این ست کہ ذکر کردیم و وے مشہور ست بکنیت بیعت کرد آنحضرت بہ بیعت رضوان و داد او را سہم خیبر و فرستاد او را بسوی قوم او پس اسلام آوردند و وفات یافت سنه خمس وسبعین و بعضے گفتہ اند

ودر زمین معاویہ وعلیہ الاکثر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان احبکم الی گفت آنحضرت بدرستیکہ دوست
ترین شما اے گروہ مسلمانان نزد من۔ واقربکم منی یوم القیمۃ۔ ونزدیک ترین شما از من روز قیامت۔ احاسنکم اخلاقا نیکو
ترین شما اند از روے اخلاق۔ وان ابغضکم الی۔ وبدرستیکہ دشمن ترین شما بسوی من۔ وابعدکم منی۔ ودور ترین شما از
من اساویکم اخلاقا بد ترین شما اند از روے اخلاق ودر روایتے اساوئکم جمع اسوء چنانکہ احاسنکم جمع احسن واما مساوی بفتح
میم جمع سوء است یعنی مصدر چنانچہ محاسن جمع حسن برخلاف قیاس پس وصف کردہ شد بمصدر پستر جمع کردہ شد پس
ازان بیان کرد مساوی الاخلاق را بقول خود۔ الثرثارون بفتح ثاء مثلثہ وسکون را بسیار سخن کنندگان وتکلف نمایندگان
وبیرون آیندگان وثرثرت کثرت کلام وتردید آن۔ المتشدقون۔ تشدق کنندگان در سخن وشدق بکسر شین وفتح
آن نیز آمدہ وسکون دال مہملہ کنج دہان خطیب اشدق کام کشادہ متشدق فصاحت نمایندہ بتکلف وتصنع دران
المتفیہقون بضم میم وفتح تاء وفاء وسکون یاء والقاف سخن فراخ گوئندہ وبہ پری دہان وکام تکلم کنندہ فہق پر شدن آن ونیز
وفیق فراخ از ہر چیز وتفہق فراخ کردن سخن وبہ پری دہان گفتن۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان وروی الترمذی
نحوہ عن جابر۔ روایت کرد این حدیث را بیہقی در شعب الایمان از ابی ثعلبہ وروایت کرد ترمذی مانند آن با تفاوت
واختلاف در الفاظ از جابر۔ وفی روایتہ ودر روایت ترمذی از جابر آمدہ کہ۔ قالوا گفتند صحابہ۔ یارسول اللہ قد علمنا
الثرثارون والمتشدقون۔ بتحقیق دانستیم ما کہ ثرثارون ومتشدقون چہ معنی دارد وکدام اند ایشان۔ فما المتفیہقون
پس چیست معنی متفیہقون وکدام اند آنہا۔ قال المتکبرون۔ گفت متفیہقون متکبر اند چون توسیع وتصنع در کلام از تکبر و
تعظیم می آید تفسیر کرد متفیہقون را بہ متکبرین بعلاقہ لزوم واز اینجا معلوم شود کہ تشدق در کلام وتکلف در سجع وفصاحت وتصنع
بمقدمات مزخرف مذموم ومکروہ است اما آنچہ در خطب ومواعظ کنند بہ نیت صحیح در تاثیر بواطن وتلیین وترقیق قلوب مکروہ
نبود۔ وعن سعد بن ابی وقاص۔ رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاتقوم الساعۃ۔ برپا نمی شود
قیامت حتی یخرج قوم۔ تا آنکہ بیرون می آیند وپیدا می شوند گروہے کہ۔ یاکلون بالسنتہم می خورند بوسیلۂ زبانہاے خود
پس مدح میگویند مردم را وذم میکنند ایشان را بباطل ودروغ وظاہر می کنند فصاحت وبلاغت را تا در آرند مردم را
در دام وفریب دہند وحاصل کنند چیزے از دنیا وشہوات نفوس خود۔ کما تاکل البقرۃ بالسنتہا۔ چنانکہ میخورند گاوان
بزبانہاے خود وتمیز نمے کنند در چریدن حشیش میان تر وخشک وشیرین وتلخ ہمچنین این گروہ از مردم کہ زبان
را وسیلۂ مأکل ومشارب خود ساختہ تمیز نمے کنند میان حق وباطل وحلال وحرام۔ رواہ احمد۔ وعن عبداللہ بن عمر ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اللہ یبغض البلیغ من الرجال۔ خداے تعالے دشمن میدارد ومبالغہ
کنندہ را در کلام وتکلف نمایندہ را از مردان۔ الذی یتخلل بلسانہ۔ آنکہ تشدق میکند او در کلام وتفخیم میکند زبان
را ومی پیچد آنرا کما تتخلل الباقرۃ بلسانہا۔ چنانکہ می پیچند وفرو مے برند حشیش را گاوان بزبان خود واصل تخلل

ور آمدن در میان چیزے و بایں معنی میگویند حلال کہ در میان دندانہا می در آید تشبیہ کرد گردانیدن زبان را در دہان در حال تکلم و تکلف در فصاحت بگردانیدن گاو زبانش را در ہنگام چریدن و باقرہ جمع بقرہ است و استعمال او تباقلیل ست و اکثر بے تا مستعمل گردد۔ رواہ الترمذی وابوداؤد وقال الترمذی ہذا حدیث غریب۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مررت لیلۃ اسری بی۔ می گذشتم آن شب کہ بردہ شد مرا بمعراج۔ بقوم یقرض شفاہہم بگردہی کہ بریدہ می شود لبہاے ایشان۔ بمقاریض من النار۔ بمقراضہا از آتش فقلت۔ پس گفتم۔ یا جبرئیل من ہولاء چہ کسانند این جماعہ۔ قال۔ گفت جبرئیل ہولاء خطباء امتک۔ این جماعہ خطیبان امت تواند۔ الذین یقولون مالا یفعلون آن کسان کہ میگویند چیزے را کہ خود نمی کنند یعنی مردم را بکارہاے نیک می خوانند و خود نمی کنند بدان ست کہ خود نمی کنند اما گفتن بدی ندارد اگرچہ خود نکنند ولہذا اودر امر معروف و نہی منکر شرط نیست اما اگر بکنند بہتر ست ولی بی آن تاثیر ندارد۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من تعلم صرف الکلام۔ کسیکہ بیاموزد صرف کلام را و صرف حدیث تحسین و تزئین اوست و زیادت کردن در وے نہ بر قدر حاجت بمداخلت ریا و مخالطت کذب و تحویل آن از جاے بجاے بجہت تلبیس و تخلیط ولہذا تسمیہ کردہ بیان را بسحر کہ در لغت بمعنی صرف ست و در قاموس گفتہ کہ آن منقول از صرف دراہم ست کہ عبارت از فضل و زیادت آن بر بعض ست و در بعضے حواشی نوشتہ کہ صرف کلام ایراد اوست بر وجوہ مختلفہ۔ لیسبی بہ قلوب الرجال۔ تا اسیر گرداند و ببرد کند بصرف کلام دلہاے مردان را۔ او الناس۔ شک راوی ستا کہ قلوب الرجال گفتہ یا قلوب الناس۔ لم یقبل اللہ منہ یوم القیمۃ۔ قبول نکند خداے تعالیٰ از وی روز قیامت۔ صرفا ولا عدلا۔ نہ صرف را و نہ عدل را مراد بصرف توبہ و بعدل فدیہ داشتہ اند یا بصرف نافلہ و بعدل فریضہ یا بالعکس۔ رواہ ابوداؤد وعن عمرو بن العاص انہ قال یوما۔ روایت ست از عمرو بن العاص کہ وے گفت روزے۔ وقام رجل فاکثر القول۔ و حال آنکہ ایستادہ مردے پس بسیار کرد سخن را۔ فقال عمرو۔ پس گفت عمرو بن العاص۔ لو قصد فی قولہ اگر میانہ روے میکرد و درازی نمیکرد این مرد در سخن خود۔ لکان خیرا لہ۔ ہر آئینہ می بود بہتر مراد را قصد بمعنی استقامت طریق و ضد افراط آید چنانکہ اقتصاد۔ سمعت رسول اللہ۔ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول می گفت۔ لقد رایت۔ بتحقیق دیدم و دانستم۔ او امرت۔ یا گفت آنحضرت بتحقیق امر کردہ شدہ ام۔ ان اتجوز فی القول۔ کہ سبکی و کمی کنم در سخن۔ فان الجواز ہو خیر۔ پس بدرستی کہ سبکی و کمی در سخن بہتر ست جواز فی الصلوۃ روا شدن و گذشتن از جاے و راہی و آب دادن و سبک گزاردن نماز و سخن بمجاز گفتن۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن صخر بن عبداللہ بن بریدۃ عن ابیہ عن جدہ۔ بریدۂ اسلمی صحابی مشہور ست و عبداللہ بن بریدہ از مشاہیر تابعین و ثقات ایشان ست قاضی مرو برادر سلیمان بن بریدہ و گفتہ اند کہ سلیمان صحیح تر از عبداللہ ست و صخر بن عبداللہ مروزی روایت دارد از پدر از جد

روایت کردہ ابوداؤد از وے این یک حدیث۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول۔ گفت شنیدم
آنحضرت را میگفت ان من البیان سحرا بدرستی کہ بعضی از بیان سحر ست وشرح آن گذشت۔ وان من العلم جہلا و
بدرستی کہ بعضے از علم جہل ست طیبی این را در معنی از نہایہ نقل کردہ یکے آنکہ مراد آن ست کہ تعلم کند علومی را کہ احتیاج
نیست بدان مثل نجوم وعلوم فلاسفہ ومانند آن وبگذارد علومی را کہ محتاج الیہاست از قرآن وسنت وجاہل شود بدان
وحاصل این توجیہ بدان راجع گردد کہ بعضے از علمہاست کہ مستلزم جہل بعلوم دیگر ست باین اعتبار آنرا جہل گفتہ
دوم آنکہ مراد آن ست کہ بعلم خود عمل نکند چہ ہر کہ علم دارد وعمل ندارد گویا جاہل ست وممکن ست کہ مراد آن باشد
کہ یکے ادعاے علم میکند وبزعم خود عالم ست اما در نفس الامر وحقیقت حال جاہل ست این علم وے علم نیست بلکہ
جہل ست ونیز غلو کردن در معرفت ذات وصفات حق کہ جانب افراط صفت علم ست بظاہر علم ست وبحقیقت جہل
وتوقع علم درین باب از محالات ست ونیز اعتراف بجہل ونادانی در بعضے مواضع علم ست بآنکہ آنرا نتوان دانست
پس این فرد علم ست وحال آنکہ جہل ست پس صادق آمد کہ بعض علم جہل ست یا نہم۔ وان من الشعر حکما۔ ودر روایتے
لحکما یعنی کلام نافع مانع از جہل وسفہ وحکم بمعنی علم وفقہ وقضا بعدل آید ودر روایتے لحکمۃ آمدہ وآن نیز بمعنی حکم ست
کذا فی النہایہ وحاصل آنکہ حکم وحکمت بیک معنی ست پس در روایتے حکمت واقع شدہ وآنرا بمعنی حکم عمل توان کرد
ودر روایتے حکم واقع شدہ وآنرا بمعنی حکمت توان گفت۔ وان من القول عیالا۔ بعضے از قول عیال ست یعنی بال
ست بر قائل یا ملال ست بر سامع اگر جاہل ست بسبب آن کہ نمی فہمد واگر عالم ست بجہت آنکہ میداند یا ثقیل ست بکسیکہ
نمی خواہد آنرا بشنود ہمچنین تفسیر کردہ اند این عبارت را۔ رواہ ابوداؤد۔

الفصل الثالث

عن عائشۃ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یضع لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد
بود آنحضرت کہ می نہاد مر حسان را منبری در مسجد۔ یقوم علیہ قائما۔ می ایستاد حسان بر منبر ایستادنی۔ یفاخر
عن رسول اللہ۔ درحالیکہ مفاخرت ومباہات میکرد از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او ینافح۔ شک راوی ست
یعنی مدافعت ومخاصمت میکرد از جانب آنحضرت۔ ویقول رسول اللہ۔ ومیگفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ان اللہ تعالی یؤید حسان بروح القدس۔ خداے تعالی تائید وتقویت میکند حسان را بجبرئیل۔ ما نافح او فاخر عن
رسول اللہ ما دام کہ مخاصمت میکند یا مفاخرت میکند از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این نیز شک راوی ست و
در روایتے کہ در اول یفاخر ست اینجا فاخر ست ودر روایتے کہ ینافح ست نافح ست غایتش در ذکر لی ترتیب واقع
شدہ۔ رواہ البخاری۔ وعن انس قال کان للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاد۔ بود آنحضرت را حادی یعنی حدا گوئندہ
وحدا راندن شتر بسرود وآواز کذا فی الصراح وحدا قسمی از غناست کہ مباح ست باتفاق وہیچ کس را از
علما در وے خلافی نیست عادت ست مر عرب را کہ چون شتران ماندہ شوند خوش آوازے کنند وحدے

گویند شتران گرم شوند و مستی کنند و تیز روند۔ یقال لہ انجشۃ۔ گفتہ می شود و نام بردہ می شود آن حادی را انجشہ بفتح ہمزہ
وسکون نون و فتح جیم و شین معجمہ آخرش تاے فوقانیہ۔ وکان حسن الصوت و بود انجشہ خوش آواز فقال لہ النبی۔ پس
گفت مر او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رویدک۔ آہستہ ران شتران را یا انجشۃ لاتکسر القواریر نشکنی شیشہا را
قواریر جمع قارورہ بمعنی شیشہ۔ قال قتادہ گفت قتادہ در بیان مراد از قواریر یعنی ضعفۃ النساء میخواہد آنحضرت از قواریر زنان
ضعیف را بجہت رقتی و ضعفی کہ در ایشان ست متفق علیہ۔ و این را دو معنی گفتہ اند یکے آنکہ ضعف و رقتی کہ در بدن ایشان
ست و تیز رفتن شتران و سختی جنبش موجب تعب و مشقت ست دوم آنکہ مراد ضعف و نرمی قلب و سستی عزیمت و سرعت
تاثیر ست یعنی مبادا از شنیدن سرود تغیری در باطن ایشان پیدا شود و خواطر را بجاے بد برد کہ سرود بخاصیت
خود مکامن نفس را بجنباند و طبیعت را در جنبش آرد و وساوس را راہ دہد و ازین جہت فضیل بن عیاض فرمودہ
کہ الغناء رقیۃ الزنا۔ یعنی سرود افسون زناست اگرچہ احتمال در ازواج مطہرہ ضعیف باشد اما وساوس خاطر طبعی ست
کہ در اختیار نبود و براہ حذر و احتیاط رفتن اولی کذا قالوا و در حقیقت افعال و اقوال آنحضرت از برای تعلیم و تلقین امت
ست اکثر شراح این معنی را ترجیح کردہ اند اگرچہ معنی اول ظاہر ترست از لفظ واللہ اعلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا
قالت ذکر عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الشعر۔ عائشہ گفت کہ ذکر کردہ شد نزد آنحضرت شعر و پرسیدہ شد کہ نیک
ست یا بد۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت آنحضرت ہو کلام فحسنہ حسن وقبیحہ قبیح شعر کلام ست نیک وی
نیک ست و بد وی بد یعنی انچہ زیادتی ست در شعر وزن و قافیہ است و آن خود دخل در حرمت و کراہت ندارد و مدار بر معنی
و مضمون ست اگر نیک ست نیک و اگر بد ست بد و این کلام فصل ست کہ رفع اختلاف درین باب میکند رواہ الدار قطنی
روایت کردہ این حدیث را دار قطنی بسند مرفوع بآن حضرت۔ و رواہ الشافعی عن عروۃ مرسلا روایت کرد آنرا شافعی رح از
عروہ بن الزبیر کہ تابعی کبیر ست بطریق ارسال۔ وعن ابی سعید الخدری قال بینا نحن نسیر مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
بالعرج۔ گفت ابوسعید در اثناے آنکہ ما سیر می کنیم با آنحضرت بالعرج بفتح عین مہملہ و سکون را نام موضعی ست در طریق مکہ
اذ عرض شاعر ینشد ناگاہ پیدا شد شاعری کہ شعر می خواند فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت پیغمبر
خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خذوا الشیطان بگیرید این شیطان را او امسکوا الشیطان یا امسکوا فرمود بجاے خذوا
یعنی نگاہ دارید و نگذارید کہ برود لان یمتلئ جوف رجل قیحا ہر آینہ پر شدن شکم مردی بزرداب خیر لہ من ان یمتلئ شعرا
بہتر ست مر آن مرد را از پر شدن بہ شعر۔ رواہ مسلم۔ چون دید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را کہ شعر میخواند
و بیباک و بی محابا بسرود و التفاتی بجانب مسلمانان نمی کند و دانست کہ مولع ست بشعر و ممتلی ست بدان و ہیجا
و بے ادب است پس خواند او را باسم شیطان کہ دور از بساط قرب و مردود درگاہ رحمت ست و مذمت کرد شعر را کہ
بدان مغرور و مبتلا ست۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الغناء ینبت النفاق فی القلب

سرود گفتن و شنیدن میرویاند نفاق را در دل کما ینبت الماء الزرع چنانچہ میرویاند آب زراعت را۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان
و در روایت دیلمی از انس باین لفظ آمدہ کہ ان الغناء واللہو ینبتان النفاق فی القلب کما ینبت الماء العشب والذی
نفس محمد بیدہ ان القرآن والذکر ینبتان الایمان فی القلب کما ینبت الماء العشب عشب بضم عین و
سکون شین گیاہ تر را گویند۔ وعن نافع قال کنت مع ابن عمر فی طریق۔ گفت نافع بودم من با ابن عمر در راہی
فسمع مزمارا۔ پس شنید ابن عمر آواز نائے را۔ فوضع اصبعیہ فی اذنیہ۔ پس نہاد ہر دو انگشت خود را در ہر دو گوش خود۔
ونأی عن الطریق الی الجانب الآخر و دور رفت ابن عمر از راہ بجانبی دیگر بقصد احتراز و اجتناب۔ ثم قال لی۔ پس گفت مرا
بعد۔ بعد از انکہ دور رفت ابن عمر یا آن آوازہا یا نافع ہل تسمع شیئا۔ اے نافع آیا می شنوی چیزے را از ان آواز
قالت لا گفتم نمی شنوم۔ فرفع اصبعیہ من اذنیہ۔ پس برداشت ہر دو انگشت خود را از دو گوش خود۔ قال کنت مع
رسول اللہ۔ گفت ابن عمر بودم من با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فسمع صوت یراع۔ پس شنید آنحضرت آواز نی را
فصنع مثل ما صنعت۔ پس کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مانند آنچہ کردم من یعنی نہاد ہر دو انگشت خود را در
ہر دو گوش خود و دور رفت از راہ بجانب دیگر الی آخرہ۔ قال نافع وکنت اذ ذاک صغیرا گفت نافع و بودم من در ان وقت
خرد یعنے از ان جہت مرا منع نکرد از شنیدن آن کہ من خرد بودم و تکلیف شرعی بر من واجب نشدہ بود تا کسے نگوید
کہ کراہت تنزیہی بود نہ تحریمی و اجتناب ابن عمر از کمال تقوی و ورع بود و الا نافع را نیز از ان منع میکرد و کلام درین
مقام دراز ست و رسالہا ے دیگر ہم بطریق فقہا و محدثین و ہم بر طریق مشایخ طریقت سخن کردہ ایم محدثین میگویند کہ
ہیچ حدیثے در تحریم غنا صحیح نشدہ است و مشایخ میگویند کہ آنچہ در مقام نہی واقع شدہ مراد بدان مقرون بلہو و لعب
ست و فقہا درین باب تشدید بلیغ دارند واللہ اعلم این قدر بس ست۔ رواہ احمد وابوداؤد۔

باب حفظ اللسان من الغیبۃ والشتم

در نگاہداشت زبان از انچہ نباید گفت خصوصاً غیبت و دشنام کسیکہ نباید اورا غیبت و دشنام کرد و غیبت بکسر غین
اسم ست از اغتیاب بمعنی بد گفتن کسے را غائبانہ وے

الفصل الاول عن سہل بن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یضمن لی۔ کسیکہ ضامن شود برائے
من و عہد کند و لازم گیرد بر خود ما بین لحییہ محافظت و نگہداشت چیزے را کہ میان لحیین اوست بفتح لام و سکون
حاء مہملہ دو استخوان کہ جائے روئیدن دندان و ریش ست و مراد بچیزے کہ میان آنہاست زبان و دہان ست و نگہداشت
آنہا از سخن لا یعنی ست و انچہ مفضی بکفر و معصیت گردد و از اکل حرام و شرب آن وما بین رجلیہ۔ و نگہداشت چیزے
کہ میان ہر دو پائے اوست مراد بدان فرج ست و نگاہداشتن آن از معصیت۔ اضمن لہ الجنۃ ضامن و متعہد شوم برائے
وی بہشت را و این ضمانت بحقیقت از پروردگار ست جل شانہ چنانکہ بفضل خود ضامن ارزاق عباد شدہ است و عدہ

موکد بجزا نبے اعمال و ثواب آن کردہ و آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نائب اوست۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی
ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان العبد لیتکلم۔ بدرستی کہ بندہ ہر آئینہ سخن میکند۔ بالکلمۃ من رضوان اللہ
بہ سخنی کہ صادر ست از محل رضاے حق یا برائے طلب رضاے حق یا کلمہ کہ در وے رضاے حق ست۔ لایلقی لہا بالاً۔
نمی اندازد و حاضر نمی گرداند بندہ مر آن کلمہ را دل خود را و نمی اندیشد کہ عاقبت آن چیست و باکی ندارد از گفتن آن و آسان
می پندارد آن را یرفع اللہ بہا درجات۔ بلند میگرداند اللہ تعالے بسبب آن کلمہ درجہاے بزرگ بسیار۔ وان العبد
لیتکلم بالکلمۃ من سخط اللہ لایلقی لہا بالاً۔ وہمچنین بندہ تکلم میکند بکلمہ کہ در وے نہ رضاے حق ست باک ندارد از
گفتن آن و سہل می انگارد آن را یہوی بہا فی جہنم۔ فرود می افتد بندہ بسبب آن کلمہ در دوزخ یعنی زبان را نگاہ باید داشت
و فعل آنرا آسان نباید انگاشت بیک کلمہ کہ از زبان برآید اگرچہ آدمی آنرا آسان پندارد و سہل انگارد اگر کلمہ حق ست
سبب رفع درجات در بہشت شود و اگر باطل ست موجب انحطاط درکات دوزخ گردد۔ رواہ البخاری۔ روایت
کرد این حدیث را باین لفظ بخاری۔ وفی روایۃ لہما۔ و در روایتے دیگر مر بخاری و مسلم را باین لفظ آمدہ کہ یہوی بہا
فی النار ابعد ما بین المشرق والمغرب۔ می افتد بندہ بسبب آن کلمہ در آتش دوزخ افتادگی دور و دراز کہ مسافت
میان مبدا و منتہاے او مثل مسافت ما بین مشرق و مغرب ست۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم سباب المسلم فسوق۔ دشنام کردن مسلمان فسق ست۔ وقتالہ کفر۔ و کشتن مسلمان کفر ست فی الصحاح
سباب بکسر سین دشنام کردن و فسق و فسوق در لغت برآمدن رطب از پوست و در شرع برآمدن بندہ از فرمان قتل
کشتن و قتال بکبار باہم کشش کردن و این تغلیظ و تشدید ست در نہی از قتال مسلمان و مقصود نفی اسلام کامل ست
چنانکہ حدیث المسلم من سلم المسلمون من یدہ ولسانہ بران دلالت دارد یا مراد قتال ست از جہت اسلام یا باستحلال
و استباحت آن و بیشک کشتن مسلمان از جہت اسلام وے و حلال و مباح دانستن آن کفر ست۔ متفق علیہ
وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ایما رجل قال لاخیہ کافر۔ ہر مردیکہ بگوید مر برادر مسلمان
را کافر بے تاویل و شبہہ۔ فقد باء بہا احدہما۔ پس بتحقیق رجوع کرد باین کلمہ و التزام کرد مقتضاے آنرا یکے ازین
دو کس یعنی گویندہ این کلمہ یا کسیکہ گفتہ شد مر او را زیراکہ اگر راست گفتہ است خود آن کس کافر ست و اگر دروغ
گفتہ و آنکس کافر نیست این کس کافر می شود زیراکہ چون مومن را کافر خواند ایمان را کفر دانست و دین اسلام را
باطل اعتقاد کرد۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لایرمی رجل رجلا بالفسوق
دشنام ندہد مردے مردی را بفسق۔ ولا یرمیہ بالکفر۔ و دشنام ندہد مردی مردی را بکفر۔ الا ارتدت علیہ۔ مگر آنکہ رجوع کند
این کلمہ کہ دشنام دادہ است فسق باشد یا کفر بر مرد دشنام دہندہ۔ ان لم یکن صاحبہ کذلک۔ اگر نباشد یار او کہ
دشنام دادہ شدہ است او را ہمچنین کہ او گفتہ است یعنی فاسق نیست و کافر نیست یعنی اگر کسیکے دیگر را کہ فاسق نیست

فاسق گفت خود فاسق شد واگر کافر گفت واو کافر نیست خود کافر گشت۔ رواہ البخاری۔ وعنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من دعا رجلا بالکفر کسیکہ خواند مردی را بکفر یعنی کافر گفت۔ او قال عدو اللہ یا گفت دشمن خدا کہ این
نیز در حکم کافر ست ولیس کذلک۔ وحال آنکہ آن مرد نیست کافر ودشمن خدا نخواند این چنین الا حار علیہ مگر آنکہ رجوع
کند کفر یا عداوت بروے یعنی خود کافر گردد ودشمن خدا باشد حار بجا و حاء مہملہ از حور بمعنی باز گشتن متفق علیہ ظاہر این
احادیث دلالت دارد کہ ہر کہ بی تاویل وبے دلیل یکی را کافر گوید کافر گردد بجہت آنکہ وے اسلام را کفر خواندہ درینجا
کلام ست کہ طیبی ذکر کردہ وما نیز در شرح آن را آوردہ ایم۔ وعن انس وابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المستبان۔ آن دو شخص کہ یکدیگر را دشنام دہند۔ ما قالا فعلی البادی۔ گناہ آنچہ گویند ودشنام
کنند بران کس ست کہ نخست دشنام کردہ است وگناہ دشنامی کہ شخص دوم کردہ ست ہم بر اول ست کہ ظلم کردہ ودوم
مظلوم ست وآن باعث شدہ این را بر دشنام ما لم یعتد المظلوم۔ مادام کہ اعتدا وتجاوز از حد نکند مظلوم واگر دشنام
از حد گذراند مظلوم نمی ماند وبرین تقدیر بہر دشنام کہ زیادت کردہ گناہ آن ہم بر دست رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا۔ نباید ونسزد مر صدیق را کہ باشد بسیار لعنت
کنندہ۔ رواہ مسلم صدیق بکسر صاد وتشدید دال صیغہ مبالغہ است بمعنی کثیر الصدق چنانکہ ضحیک۔ یعنی خندہ بسیار کنندہ
وسکیت خاموشی بسیار ورزندہ ودر اصطلاح صوفیہ صدیقیت مقامی ست پایان مقام نبوت کہ مقامی دیگر در میان وے
نیست کریمہ فاولئک مع الذین انعم اللہ علیہم من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین ایمائے بر آن دارد
وصدیق لقب اول خلفاست رضی اللہ عنہم وچون صدق در راستی شیوہ مرد شد وبمقامے رسید کہ تلو مقام نبوت ست
وانبیا ہمہ برائے رحمت ونزدیک گردانیدن ودر آن مبعوث اند لعنت کردن کہ دور انداختن وراندن از درگاہ
رحمت ست شان وے نبود ومقتضائے مقام صدیقیت نباشد ولہذا شیمہ مرضیہ اہل سنت وجماعت ترک لعن و
طعن ست ودر ہیچکس لعن نکنند اگرچہ مستحق آن باشد وزبان بدان نیالایند وتضییع وقت بدان ننمایند ولعنت کردن
عادت وخوے خود نگردانند خود آن کس کہ ملعون باشد نزد خدا چہ حاجت کہ کسے دیگر بروے لعنت کند ملعنت
ہر کرا او را خدائے لعنت کردہ بس نیست لعن من وتواش در خور نی ولعن کردن جایز نیست مگر بر کافرے کہ مخبر صادق
خبر دادہ باشد بمردن او بر کفر وبر کافر مخصوص کہ ایمان او در دم اخیر محتمل باشد نیز لعنت نہ نماید مگر علی الاجمال گوید
لعنۃ اللہ علی الکافرین وباید دانست کہ لعنت دو قسم ست یکے طرد وتبعید ست از رحمت الٰہی ونا امیدی مطلق از
فضل نامتناہی وے واین مخصوص کافران ست ودیگر دوری وحرمان از مقام قرب ورضائے حق عز اسمہ کہ لجمیع
وانکل سنت بترک اولی واحوط وانچہ واقع شدہ در ترک بعضے اعمال وادراوار بعضے صحابہ وغیرہم ہم نیز منقول ست واقع
ستہ ہم ازین باب است نہ قسم اول۔ وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول

ابوالدرداء گفت رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت ۔ ان اللعانین لایکونون شهداء ولا شفعاء یوم القیمة گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند گواهی دهندگان برخلق و شفاعت کنندگان مر ایشان را روز قیامت در قرآن مجید آمده کہ روز قیامت امتان و قصد فام امت مرحومۂ محمدیہ گواهی دهند بر مردم و شفاعت کنند ایشان را پس میفرماید کہ لعنت کنندگان را کہ لعنت عادت و خوے ایشان شده درجۂ شهادت و شفاعت دران روز دست ندهد در حقیقت مقصود نفی این شهود و شیمۂ نامرضیہ است ازین امت ۔ رواه مسلم ۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا قال الرجل ۔ چون بگوید مردے بقصد عیب جوئی و حقارت مردمان و نومید ساختن ایشان از رحمت آلهی نہ بر طریق تحسر و تالم و تحزن و تاسف بر احوال ایشان ۔ هلک الناس هلاک شدند مردم و مستوجب آتش دوزخ گشتند ۔ فهو اهلکهم ۔ پس آن مرد گوینده این سخن را هلاک شونده ترین مردم ست کہ بنفس خود عجب میکند و در مردم بچشم حقارت می نگرد و از رحمت حق نا امید میگرداند و برین تقدیر اهلکهم بضم کاف بر صیغۂ اسم تفضیل آید و بفتح کاف بلفظ ماضی از اهلاک نیز آمده و معنی چنین باشد کہ هر کہ این کلمہ میگوید هلاک میگرداند مردم را و در ورطۂ یاس و ترک طاعت و انهماک در معاصی می افگند ایشان را چہ بشنیدن این سخن شکستہ دل و نا امید و بے شوق می شوند چہ گناهگاران در حیطۂ معصیت و نفسانیت افتادگان گرفتار صفت قهر و جلال اند با ایشان نصیحت برفق و لطف کردن و برحمت و مغفرت آلهی معتمد و واثق گردانیدن ادخل و اقرب ست پس درینجا اشارت ست بآنکہ مردم را بشاشت باید نمود و قوی دل باید گردانید و امیدوار برحمت پروردگار باید ساخت ۔ رواه مسلم ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تجدون اشر الناس یوم القیمة ۔ می یابید بدترین مردم و رسوا و بدحال ترین ایشان روز قیامت ۔ ذا الوجهین ۔ مرد دو روے و منافق صفت را ۔ الذی یاتی هولاء بوجه و هولاء بوجه ۔ آنکہ می آید این جماعت را بروے و بطریقی و می آید جماعۂ دیگر را بروے و رنگی دیگر و میگوید بهر جماعہ از خوشامد آنچہ موافق اوست و تواند کہ مراد منافق حقیقی باشد کہ در باطن کافرست و در بیرون وا مسلمانی مینماید چنانچہ منافقان در زمان آنحضرت بوده اند و در قرآن مجید حکایت ایشان مذکورست و بیشک سخت ترین عذاب و نکال روز قیامت بر منافقان باشد ۔ متفق علیہ ۔ وعن حذیفة قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ۔ حذیفہ کہ صاحب سر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود و علم منافقان نزد وے بود گفت شنیدم آنحضرت را کہ میفرمود ۔ لایدخل الجنة قتات ۔ در نمی آید بهشت را سخن چین فی الصراح قت سخن چینی کردن یعنی سخن چین آنکہ نهان گوش بر سخن مردم دارد و ایشان را ازان خبر نباشد تا سخن چینی کند و بجاے دیگر برساند و در قاموس گفتہ کہ آنرا کہ نهان گوش بر سخن مردم دارد قتات گویند سخن چینی کند یا نکند و اما آنکہ طیبی گفتہ کہ قت سخن بدروغ بربستن و آماده گردانیدن و درست ساختن آنرا ظاهر دران است کہ قتات نام مفتری و

دہقان گوئندہ بود در سخن چینی در دروغ گفتن شرط نیست و تمامی سخن از جائے بجائے بردن اگرچہ راست ہم بود اما بقصد
شر و فساد تا بلکہ یکدیگر در افتند و آتش فتنہ تیز گردد و این معنی در نمامی شرط ست متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم نمام۔ و در روایتے
مر مسلم را بجائے قتات نمام آمدہ و این دلیل ست کہ قتات بمعنی سخن چین ست۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیکم بالصدق۔ لازم گیرید برخود براست گفتاری۔ فان الصدق یہدی الی البر زیرا کہ
راست گفتن راہ می نماید بہ نیکوکاری یعنی خاصیت راست گفتن آن است کہ توفیق نیکی کردن می آرد یا مراد آنست
کہ صدق بر ست چنانچہ در روایت دیگر بیاید و اعتبار ہدایت این بآن باعتبار مغایرت اعتباری ست در مفہوم
وان البر یہدی الی الجنۃ۔ و بدرستی کہ نیکوکاری راہ می نماید بہ بہشت۔ وما یزال الرجل یصدق ویتحری الصدق
و ہمیشہ مرد می راست می گوید و طلب و کوشش میکند راست گفتن را۔ حتی یکتب عند اللہ صدیقا۔ تا آنکہ
نوشتہ می شود آن مرد نزد خدائے تعالیٰ یعنے حکم کردہ می شود بر وے بصدیقیت و اثبات کردہ می شود
او را این مقام و ثواب آن یا نوشتہ می شود نام او در دیوان اعمال نزد ملاء اعلیٰ یا مردم در کتاب ہائے خود
نام او صدیق می نویسند و مقصود آن است کہ ظاہر گردانیدہ می شود در خلق باین صفت و این نام انداختہ
می شود در دلہائے مردم و جاری گردانیدہ می شود بر زبان ہائے ایشان بر قیاس قول وے سبحانہ ان الذین
امنوا وعملوا الصالحات سیجعل لہم الرحمن ودا۔ وایاکم والکذب۔ و دور دارید خود را از دروغ گفتن۔ فان الکذب
یہدی الی الفجور۔ زیرا کہ دروغ گفتن میرساند بخاصیت بسوئے فسق و فجور۔ وان الفجور یہدی الی النار۔ و بدرستی
کہ فسق کردن میرساند بسوئے آتش دوزخ۔ وما یزال الرجل یکذب ویتحری الکذب۔ ہمیشہ است مرد کہ دروغ
میگوید و طلب و کوشش میکند دروغ گفتن را۔ حتی یکتب عند اللہ کذابا۔ تا آنکہ نوشتہ می شود نام او نزد خدا
دروغ گو معنی این بر قیاس و قرینہ صدق معلوم شد۔ متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم۔ و در روایتے مر مسلم را باین لفظ آمدہ
قال ان الصدق بر وان البر یہدی الی الجنۃ۔ زیرا کہ صدق نیکی ست و نیکی میرساند بسوئے بہشت۔ وان الکذب
فجور وان الفجور یہدی الی النار۔ و باقی الفاظ حدیث موافق روایت اول ست۔ وعن ام کلثوم رضی اللہ عنہا
قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ ام کلثوم بنت عقبہ بن ابی معیط گفت کہ آنحضرت فرمود۔ لیس الکذاب
الذی یصلح بین الناس نیست دروغگو آن کسے کہ اصلاح میکند میان مردم۔ ویقول خیرا بگوید سخنان نیک
را کہ باعث صلاح حال و رفع نزاع میگردد اگرچہ دروغ نیز باشد و یکے از مواضع کہ دروغ گفتن دران رواست
اصلاح ذات البین ست یعنے صلح دادن و دور کردن نزاع و عداوت کہ میان دو کس ست و یکے دیگر از ان
مواضع کہ دروغ گفتن دران جائز ست نگاہ داشت بر خون و مال کسے ست کہ بناحق میبرد و دروغ گفتن
با زن بقصد اصلاح و ارضائے وے نیز جائز داشتہ چنانکہ گوید ترا دوست میدارم ہر چند ندارد و نیز

خیراً ہو آنکہ میرساند سخنان خوب را بیکدیگر این داخل نمامی و سخن چینی نیست سخن چینی کہ مذموم و منہی ست آنست کہ بقصد
شر و فساد کنند اما اگر بہ نیت خیر و صلاح کند محمود ست اہل لغت فرقی نہادہ اند در ینمی بالفتح یا و سکون نون و تخفیف
میم بر وزن یضرب و ینمی بالضم یا و فتح نون و تشدید میم اول در نقل سخن بقصد خیر و صلاح استعمال یابد و دوم در شر و فساد
فی الصراح نما و نمو سخن رسانیدن بوجہ اصلاح و نیکوئی تنمیہ سخن رسانیدن ببدی و سخن چینی کردن ۔ متفق علیہ
وعن المقداد بن الاسود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا رأیتم المداحین ۔ چون بہ بینید مدح
گویندگان را یعنی و رجالت بدح و قرا و بمداح کسے ست کہ مدح گفتن مردم را عادت و حرفت و سبب معیشت
خود ساختہ بے تمیز میان حق و باطل و مستحق و غیر مستحق و این مذموم و مکروہ است زیرا کہ بے مداخلت کذب از جانب
مادح و عجب ممدوح نبود فاحثوا فی وجوہہم التراب پس بپاشید در روے ہاے ایشان خاک حثی مثل رمی یر
وزنا بمعنی خاک و حثی بر وزن رمی یرمی دست کہ بردارند از خاک و در غیر آن نیز استعمال یابد و مراد یا انداختن
خاک در روے او حرمان ست یعنی چیزے ندہید و محروم باز گردانید یا اندک چیزے دادن کہ مشابہ است بخاک
در قلت و حقارت و بعضے علما آنرا بر ظاہر حمل کردہ و آوردہ اند کہ مقداد کہ راوی این حدیث ست قبضہ خاکی برگرفت
و در حضور امیر المومنین عثمان رض در روے مادح انداخت ۔ رواہ مسلم ۔ وعن ابی بکرۃ قال اثنی رجل علی
رجل عند النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔ روایت ست از ابی بکرہ کہ صحابی مشہور است کہ گفت ثنا کرد مردی بر مردی
نزد آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت ویلک قطعت عنق اخیک ۔ واے بر تو بریدی گردن برادر خود را
ثلثا ۔ سہ بار فرمود آنحضرت این کلمہ را و بریدن گردن کہ بمعنی ذبح و ہلاک جسمانی ست استعمال کردہ در ہلاک روحانی
کہ ممدوح را از عجب و غرور پیدا آید آن ہلاک در دنیاست و این در دین و گاہے مفضی بہلاک دنیا نیز گردد
چنانکہ از شنیدن مدح مغرور گردد و کسے را ہلاک کند و او را نیز ہلاک کنند بقصاص آن و امثال این بعد از آن در
رعایت حرفہ اعتدال در مدح فرمود من کان منکم مادحا لامحالۃ ۔ ہر کسے کہ ہست از شما مدح گویندہ و مدح خواہد کہ کسے
را مدح کند البتہ فلیقل احسب فلانا ۔ پس باید کہ بگوید گمان می برم فلان را چنین واللہ حسیبہ ۔ و خداے تعالی
داناست بحقیقت حال وے و سزا دہندہ و حساب کنندہ و جزا دہندہ او ست برکردار وے ۔ ان کان یری انہ کذلک
اگر ہست مادح کہ گمان می برد کہ وے ہمچنان ست یعنی ہمچنانکہ مدح کردہ است و یری بضم یا و فتح را بمعنی
یظن ہو ولا یزکی علی اللہ احدا ۔ و نستاید و حکم نکند بر خدا بجزم و یقین ہیچ یکے را کہ وے چنین ست یعنی احتیاط کند در
ستایش و بگوید کہ گمان دارم کہ وے چنین ست واللہ اعلم و بجزم نگوید کہ البتہ چنین ست تا حکم بر علم الہی نکردہ
باشد ۔ متفق علیہ ۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ۔ روایت ست از ابی ہریرہ
کہ آنحضرت فرمود اتدرون ما الغیبۃ ۔ آیا میدانید کہ غیبت چیست فی الصراح غیبۃ بالکسر وا گفتن

در بیت سوای علمت به دلالة وری لا اعلم - قالوا الله ورسوله اعلم - گفتند صحابه خدا و رسول خدا داناترست - قال - گفت آنحضرت
ذکرک اخاک بما یکره - غیبت یاد کردن تست برادر خود را یعنی مسلمان را بچیزے وصفتی که ناخوش دارد - قیل - گفته شد بآن
حضرت افرایت - آیا پس می بینی و میدانی خبر ده مارا ان کان فی اخی ما اقول - اگر باشد در برادر من یعنی در آن شخص که او را به بدی یاد
کرده ام آنچه میگویم او را یعنی اگر راست گفته ام در این صفت بد در وے هست اگر او را ناخوش آید آیا این نیز
غیبت ست - قال - گفت آنحضرت ان کان فیه ما تقول فقد اغتبته - اگر هست در آن شخص چیزے که میگوئی تو اذیت ای پس
بتحقیق غیبت کردی تو او را و ان لم یکن فیه ما تقول فقد بهته - و اگر نیست در وے آنچه میگوئی پس بتحقیق بهتان کردی او را
و دروغ بربستی بروے یعنی غیبت همین ست که عیب کسے را براستی بگوئی اما اگر نه راست میگوئی آن خود افترا و
بهتان ست و آن گناهی دیگرست - رواه مسلم و فی روایة - و در روایتے دیگر از مسلم باین لفظ آمده اذا قلت لاخیک
ما فیه فقد اغتبته و اذا قلت ما لیس فیه فقد بهته - معنی این همان است که گفته شد - بدانکه غیبت گناهی ست در غایت قبح
شناعت و بیشترین گناهان ست در کثرت و شیوع میان مردم و کم کسے باشد که از وی سلامت ماند و آن یاد کردن بود
کسے را بآنچه ناخوش آید او را اگرچه عیبے باشد در بدن وے یا در عقل وے یا در دین وے یا در دنیا وی یا در خلق
و مال و ولد و والد و زوج و خادم وے یا جامه و رفتار و گفتار و هیئت و نشست و برخاست و حرکت و سکنات وی یا تازه روئی
و ترش روئی و تندخوئی و بسخت گوئی و خاموشی و جز آن از آنچه متعلق ست بوی و خواه ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و
اشارت بچشم و ابرو و سر و دست و مانند آن و بالجمله هرچه بوے مفهوم گردد عیب کسے و غائبانه وے بگویند غیبت
ست و اگر بر روے وے بگویند و ویرا ناخوش آید آن ایذا و بیحیائی و وقاحت ست و این نیز ذمیمه دیگرست و کفارت
غیبت بحلی خواستن ست از آن کسیکه او را غیبت کرده است اگر رسیده است بوے و اگر نرسیده است پس اگر
مرد یا مسافت دور افتاده ندامت و استغفار کافی ست و در بحلی خواستن لازم نیست که بتفصیل بگوید بلکه بطریق اجمال
کافی ست که گوید ترا غیبتے کرده ام ببخش - و هو الصحیح - و در استغفار کردن مرمغتاب را نیز کفارت غیبت ست چنانکه در احادیث
بیاید - وعن عائشة رضی الله عنها ان رجلا استاذن علی النبی - روایت ست از عائشه که مردی اذن طلبید که در آید بر پیغمبر
صلی الله علیه و آله وسلم - و گفته اند که نام آن مرد عیینه بن حصین بود و مردی از مؤلفة القلوب و جفاة عرب و در قوم خود مطاع
و رئیس بود و از حماید اخلاق بعید افتاده و آثار نقصان دین و ایمان از وے هم در حیات آنحضرت و هم بعد از وفات
وے صلی الله علیه وسلم بظهور آمده گفته اند که بعد از رحلت آنحضرت براه ارتداد رفته و در دست ابوبکر صدیق اسیر
افتاده و تجدید اسلام نموده و مسلمان از عالم رفته و روایت احادیث نیز کرده و درین وقت که بر آنحضرت در آمد اظهار
اسلام نموده بود اما بحقیقت آن متصف نشده بود در صحیح البخاری در کتاب التفسیر آورده که آن عیینه بن حصین
برادرزاده بود حر بن قیس بن حصین که از اهل علم و قرآن بود و در مجلس امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه قرب

بیان تعریف غیبت

ومنزلتے داشت روزے این عیینه بن حصین نزد برادر زادہ خود آمدہ که مرا برین امیر درآر چون او درآورد عیینه
بعمر گفت تو با عطاے جزیل نمی کنی و عدالت نمی ورزی پس امیر المومنین عمر بغضب درآمد و خواست که او را آزار کند حر بن
قیس این آیت را برخواند خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین و گفت یا امیر المومنین درگذر از وی که وی از جاهلان
ست غرض که این چنین بے ادب و بے هنجار بود عائشه رضی الله عنها میگوید که این مرد اذن درآمدن طلبید بر آنحضرت فقال
پس گفت آنحضرت ائذنوا له ـ اذن دهید مر این مرد را و بگزارید تا درآید فبئس اخو العشیرة ـ پس بد قبیله داری ست این
مرد گفته اند که این کلام از آن حضرت از الہامات نبوت و معجزات ست که خبر از غیب و حقیقت حال وی داده و در آخر
آثار بدی از ارتداد وی نیز آن از وے بظهور رسیده و این مذمت مراد را برائے اظهار و کشف حقیقت حال وے بود
تا مردم او را بشناسند و فریب نخورند و در فتنه نیفتند پس غیبت نبود و بعضے گفته اند که وے مجاهر بود ببدے و مجاهر را
غیبت نبود ـ فلما جلس پس چون درآمد و نشست تطلق النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی وجهه ـ طلاقت لسان و تازه
روئے نمود آنحضرت در روی وے ـ وانبسط الیه ـ واظهار انبساط و کشاده روئے و بے تکلفی در میل نمود آنحضرت بسوی
آن مرد فلما انطلق الرجل پس هرگاه که رفت آن مرد از پیش آنحضرت ـ قالت ـ گفت عائشه یا رسول الله قلت له کذا
و کذا ـ گفتی مر این مرد را غائبانه چنین و چنین ـ ثم تطلقت فی وجهه وانبسطت الیه پس بشاشت کردی در روی وی و انبساط
نمودی بسوی وے این چیست که در حضور او غیبت نکردی و در حضور نیز او را بد نگفتی ـ فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم متی عاهدتنی فحاشا کی یافتی و دیدی تو مرا اے عائشه بدگوینده و بیهوده و سخت و درشت
بر روے کسے و در بدی از حد گذرنده ـ ان شر الناس عند الله منزلة یوم القیمة ـ بدرستیکه بدترین مردم نزد خدا از روے
قدر و مرتبت روز قیامت ـ من ترکه الناس اتقاء شره ـ کسی ست که ترک دهند و بگذارند او را مردم از جهت پرهیز کردن
و یکسو شدن از شر وی ـ وفی روایة لهما ـ و در روایتے بجاے اتقاء شره ـ اتقاء فحشه آمده و این حدیث را دو معنی گفته اند
یکے آنکه من که در روے وی فحش و درشت نگفتم بجهت آنکه فحاش نباشم و از آن جماعه نشوم که مردم ترک آنها گویند
از فحش شان و دوم آنکه مرد فحش بر بود از جهت آن گذاشتم او را و بر روے او بد نگفتم و بد مرد وے باشد کسیکه بگذارند
و ترک دهند او را مردم از پرهیز بدن از شر وے و روایت اول ناظر در معنی ثانی ست و ثانی در اول کما لا یخفی
متفق علیه ـ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل امتی معافی ـ و در اکثر نسخ اصول
معافات آمده تا مبیغه باید همه امت من سلامت داشته و گذاشته می شود یعنی غیبت کرده نمی شود هیچ کس را
الا المجاهرون ـ مگر آشکار کنندگان بدی را و بیحیائی در زندگان و ران و در بعضے الا المجاهرین آمده بیان و ان
من المجانة بفتح میم و تخفیف جیم بیباکی و بے پروائی از مجانت ست ـ ان یعمل الرجل باللیل عملا ـ این که عمل کند مرد
در شب عمل بد را ـ ثم یصبح ـ پس صبح کند ـ وقد ستره الله تعالی ـ و حال آنکه پوشیده است خداے تعالی به پرده حلم و

کرم خود آن عمل بد را۔ فیقول پس بگوید آن مرد بکسی یا فلان۔ عملت البارحة کذا و کذا کردم من وے شب چنین و چنین کارہا
و قد بات یستره ربه۔ و بتحقیق شب کرد باین حال که می پوشد عمل او را پروردگار وے و یصبح یکشف ستر الله عنه و صبح
میکند باین حال که میکشاید پردهٔ خدا را از خود۔ متفق علیه۔ و ازینجا معلوم شد که غیبت که حرام ست از کسی ست که بد میکند
و پنهان میکند اما آنکه بیحیا ست و آشکارا بد میکند غیبت او غیبت نیست و درین معنی گفته است ؎ سوم پرده بر
بیحیائی تن مگو که او میدرد پرده بر خویشتن۔ و گفته اند که جائز ست غیبت از فاسق معلن و امام جابر و مبتدع و داعی نزد تظلم
و داد خواهی و بقصد نصیحت و تزکیهٔ شهود و از رواة اخبار و احادیث و در صورت تظلم اگر صبر کند افضل ست و بالله
التوفیق۔ و ذکر کرده شده حدیث ابی هریره که اول این ست۔ من کان یؤمن بالله فی باب الضیافة در باب ضیافت
الفصل الثانی۔ عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من ترک الکذب بفتح کاف و کسر ذال
و بکسر کاف و سکون ذال۔ و هو باطل۔ کسیکه بگذارد دروغ گفتن را و حال آنکه دروغ گفتن ناحق و نارواست این
قید بجهت آنست که دروغ گفتن در بعضی مواضع جایز ست بلکه مستحب ست چنانکه در معاریض که در صورت دروغ نماست
و لیکن در حقیقت راست ست چنانکه در قول ابراهیم علیه السلام۔ فعله کبیرهم۔ و امثال آن گفته اند و در جنگ نیز درست
مادام که موجب غدر و پیمان شکستن نباشد و اصلاح ذات البین و حفظ دم و مال مسلمانی که بناحق میرود پس می فرماید کسیکه
ترک دهد دروغ گوئی را۔ بنی له فی ربض الجنة۔ بنا کرده شود برای وی در حوالی بهشت و ربض بفتح را و ضاد معجمه
دیوار گرد شهر۔ و من ترک المراء و هو محق۔ و کسیکه بگذارد جدال و نزاع و خصومت و ستیزه را و حال آنکه حق بجانب
اوست بجهت کسر نفس و تواضع تا نفس بظهور فضل و شرف وے ترفع و تکبر و طغیان نکند و این در غیر امر دینی بود که
بسکوت دران خلل در دین نزاید از امام شافعی منقول ست که فرمود بحث و مناظره نکردم من هرگز مگر که دوست داشتم
که حق به نسبت خصم من ظاهر گردد رحمة الله علیه۔ بنی له فی وسط الجنة بنا کرده شود برای وے در میانهٔ بهشت۔ و من
حسن خلقه۔ و کسیکه نیک گرداند اخلاق خود را و تهذیب اخلاق کند و این شامل جمیع حمائد و کمالات ست و بیشتر اطلاق
وے در عرف در لین جانب و در کشاده پیشانی و حسن معاشرت آید۔ بنی له فی اعلاها۔ بنا کرده شود برای وی در
بالا و جای بلند از بهشت۔ رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن و کذا فی شرح السنة۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی
در جامع خود و گفت این حدیث حسن ست و همچنین گفت بغوی در شرح السنة۔ و فی المصابیح قال غریب۔ و در مصابیح
گفت این حدیث غریب ست و غرابت و حسن بمعنی مشهور منافات دارند و ترمذی نیز در جاهای متعدد حکم بجمع
این دو صفت میکند و توجیه آن مشهور ست چنانکه در مقدمه گذشته۔ و عن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم اتدرون ما اکثر ما یدخل الناس الجنة۔ آیا میدانید چه چیز ست بیشتر آنچه در آرد مردم را در بهشت
و سبب رفع درجات و کرامات گردد در وے یا گوئیم اجتماع این دو صفت موجب ست بحکم الهی دخول جنت را

ونقیض اینہا دخول نار را یا مراد در آمدن ست با سابقان از پیغمبران وصدیقان والا در اصل دخول جنت بعد از
حصول ایمان چیزے دیگر از اعمال واخلاق شرط نیست۔ تقوی اللہ وحسن الخلق۔ تقواے خداست وخوش خلقی گفتہ
نیست کہ تقوی شامل ست اتیان جمیع مامورات وباز آمدن از ہمہ منہیات را وتحسین خلق نیز دران داخل ست پس
ذکر آن بعد از وے تخصیص ست بعد تعمیم مگر آنکہ مراد از تقوی اعمال ظاہر دارند واز حسن خلق اخلاق باطنی وطبعی گفتہ کہ تقوی
اشارت ست بحسن معاملہ با خالق وحسن خلق اشارت بحسن معاملت با خلق وقید اکثریت بجہت آنست کہ شاید بعضے را
اجتماع این دو صفت نیز در آید بفضل الٰہی وشفاعت حضرت رسالت پناہی ونیل درجات نیز نماید۔ اندرون ما اکثر
یدخل الناس النار آیا میدانید چہ چیز ست بیشتر انچہ می در آرد مردم را در آتش دوزخ۔ الاجوفان۔ دو چیز کاواک میان
خالی۔ الفم والفرج۔ یکی دہان کہ زبان نیز داخل آن است وافتادن در اکل وشرب حرام وگفتن بیہودہ ولاطائل
از کلام بآن است دیگر فرج مرد وزن کہ اغلب واقوی شہوات کہ عقل را مغلوب سازد وبادست ظاہر سیاق کلام آنست
کہ گوید معصیۃ اللہ وسوء الخلق در برابر تقوی اللہ وحسن الخلق ولیکن اشارت کرد با قوی اسباب معاصی وبکفایت آن در
سببیت دخول نار ومعنی اکثریت اینجا ظاہر ترست فافہم۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ وعن بلال بن الحارث صحابی ست
کنیت او ابو عبد الرحمن مزنی مدنی آمد نزد آنحضرت در وفد مزینہ در سال پنجم از ہجرت وبود در عہد آنحضرت عامل بر نواحی
فرع کہ بمسافت پنج روز از مدینہ است ولواء مزینہ روز فتح مکہ بر دست وی بود مات سنۃ ستین ولہ ثمانون سنۃ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الرجل لیتکلم بالکلمۃ من الخیر۔ بدرستی کہ مرد ہر آئینہ سخن میکند بسخنی کہ متضمن خیر ست
ما یعلم مبلغہا۔ نمیداند آن مرد قدر رسیدن آن کلمہ را کہ کجا میرسد قدر ومرتبہ آن نزد پروردگار چیست یعنی آسان می شمارد
ووے عظیم ست نزد وے تعالے یکتب اللہ لہ بہا رضوانہ الی یوم یلقاہ۔ می نویسد ومحقق میگرداند خداے تعالے
مر آن بندہ را بسبب آن کلمہ خشنودی وپسندیدگی خود را تا روزی کہ دیدار میکند ودر می یابد آن مرد وے تعالے را و
ظاہر میگرداند آثار آن را در دنیا وآخرت ومعنی توقیت در ینجا آن ست کہ تحقق رضا وظہور آثار آن تا یوم لقا ست
بعد از ان انقطاع می پذیرد ونظر وے در جانب سخطان علیک یعنی الی یوم الدین سفیان بن عیینہ گفت مراد
باین کلمہ حق ست نزد سلطان جابر وابن عبد البر گفتہ کہ نمیدانم خلاف مر کسے را در تفسیر این کلمہ بکلمہ مذکور انتہی وباین
قیاس مراد بکلمہ شر کلمہ باطل باشد کہ ضرر کند در دین نزد سلطان وظاہر حدیث عموم ست ہر کلمہ کہ باشد واللہ اعلم
وان الرجل لیتکلم بالکلمۃ من الشر ما یعلم مبلغہا یکتب اللہ بہا علیہ سخطہ الی یوم یلقاہ۔ وبدرستی کہ مرد تکلم میکند بکلمہ از شر نمیداند
مبلغ او را می نویسد خداے تعالے بسبب آن کلمہ بر آن مرد ناخوشنودی خود را تا روزی کہ ملاقی می شود آن مرد
اللہ تعالے را۔ رواہ فی شرح السنۃ وروی مالک والترمذی وابن ماجۃ نحوہ۔ وعن بہز بن حکیم عن ابیہ عن
جدہ۔ بفتح موحدہ وسکون ہا تابعی ثقہ است روایت میکند از پدر خود کہ حکیم بن معویۃ است وجد وی اعرابی ست

حسن الحدیث و پدر او از جد که معویه بن حیده بفتح حاء مهمله و سکون تحتانیه و بدال مهمله صحابی ست و در بهز بعضی را اختلافی ست
و بخاری و مسلم در صحیحین از ایشان روایت نکرده۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ویل هلاک و سختی لمن
یحدث فیکذب۔ مر کسے را که سخن میگوید پس دروغ میگوید لیضحک به القوم تا بخندند بآن سخن مردان را ویل له
ویل سختی۔ ویل له ویل له۔ تکرار برای تاکید در سختی و تشدید در وعید ست۔ رواه احمد و الترمذی و ابو داود۔ و از قید فیکذب
مفهوم میگردد که اگر سخنی راست و درست گوید از برای فرح و نشاط اصحاب و احباب و تشحیذ خواطر ایشان باکی ندارد اما
باید که این را پیشه و عادت خود نسازد چه طیب و مزاح که دروغ نبود اگرچه مشروع و مسنون ست اما گاه گاهی دائم
و باید که مطمح نظر خندانیدن نبود و همت مقصور بران ندارد چنانچه در حدیث آینده میفرماید۔ و عن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان العبد لیقول الکلمة بدرستی که بنده میگوید کلمه را۔ لا یقولها الا لیضحک
به الناس۔ نمی گوید آن کلمه را مگر برای این غرض که بخندند باین قول مردم را یهوی بها می افتد آن بنده بسبب
این کلمه یعنی بسوی دوزخ ابعد ما بین السماء والارض۔ افتادنی که دورترین ست مسافت مبدأ و منتهای آن از
مسافتے که میان آسمان و زمین ست و بعضے گفته اند که مراد دور افتادن از محل خیر و رحمت ست و مآل هر دو معنی نظر
به حقیقت یکے ست۔ و انه لیزل عن لسانه۔ و بدرستی که هر آئینه بنده می لغزد از زبان خود بیشتر مما یزل عن قدمه۔ سخت تر از
لغزیدن از قدم خود چه لغزش قدم از جای بیجای اندازد و ضررے که بسبب آن برسد در بدن بود و لغزش
زبان از ایمان بکفر افگند و در هاویه دوزخ اندازد شخصی بشخصے خبر داد که پسر تو افتاد گفت از کجا گفت از دیوار
گفت الحمد لله باری از دل نیفتاد۔ رواه البیهقی فی شعب الایمان۔ و عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم من صمت نجا۔ کسے که خاموشی گزیند از سخن بد نجات یابد از آفات و بلیات در دنیا و آخرت
چه اکثر از انچه باد میرسد از بلا از راه زبان آید چنانکه در کتاب الایمان گذشت۔ رواه احمد و الترمذی والدارمی
و البیهقی فی شعب الایمان۔ امام غزالی گفته که سخن کردن بر چهار قسم ست یکے ضرر محض ست دوم نفع محض سوم
متضمن ضرر و نفع ست هر دو چهارم آنکه نه ضرر دارد و نه نفع آنکه ضرر محض ست خود لازم ست خاموشی از ان
همچنین آنکه ضرر و نفع هر دو دارد چه دفع ضرر اهم ست از جلب نفع و آنکه نه ضرر دارد و نه نفع اشتغال بدان
موجب تضییع وقت ست و عین خسران ماند قسم دوم که نفع محض ست و در ینجا نیز خطر و آفت ست از مزج دقائق ریا
و تصنع و تزکیه نفس و فضول کلام و تمیز کردن دران و دریافت آن متعسر پس خاموشی بهمه حال بهتر ست مگر بحکم ضرورت
و عن عقبة بن عامر قال لقیت رسول الله۔ ملاقی شدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم فقلت ما النجاة۔ پس
گفتم من در پرسیدم ازان حضرت چیست سبب نجات یعنی در دنیا و آخرت۔ فقال۔ پس گفت و جواب داد
آنحضرت۔ املک علیک لسانک۔ مالک شو بر خود زبان خود را یعنی باید که بکشی زبان خود را مگر در انچه نفع دران باشد

بضرر تو و بعضی گفته اند که بگردان زبان خود را ملوک مر خود را در چیزی که وبال آن بر تست و نگاه دار از انچه ضرر میکند ترا در وان کن در انچه نفع تست این عبارت ایشان ست و در تقریر این عبارت و انچه ناظر ست در انکه املک بکسر همزه است از ثلاثی مجرد و غایت آنکه توجیه علیک که لفظ فسر ست آنست که گفته شد و در مجمع البحار تصریح کرده که از ثلاثی مجرد ست و در بعضی نسخ تصحیح این لفظ بفتح همزه کرده از املاک و معنی آن ظاهر نیست چه املاک بمعنی تملیک آید چنانچه در قاموس گفته و در بعضی حواشی گفته که هو بکسر الهمزة من الثلاثی المجرد و بفتحها غیر ظاهر والله اعلم ولیسعک بیتک ـ و باید که بگنجاند ترا خانهٔ تو یعنی بنشین در خانه مشغول بعبادت مولی ـ وابک علی خطیئتک ـ و بگری بر گناهان و تقصیرات خود ـ رواه احمد والترمذی ـ وعن ابی سعید رفعه مروی ست از ابی سعید خدری که رفع کرد او بحضرت رسالت پناه آن را صلی الله علیه وآله وسلم قال ـ گفت آنحضرت ـ اذا اصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی ـ فان الاعضاء کلها تکفر اللسان ـ پس بدرستیکه اعضا همه خضوع و فروتنی و تعظیم میکنند زبان را و تکفیر بمعنی انحنا و خضوع کردن آدمی آید مر غیر خود را و قتیکه میخواهد که تعظیم کند او را کذا فی القاموس ـ فتقول ـ پس میگوید اعضا همه مر زبان را اتق الله فینا بترس از خدا و بپرهیز کن او را در حق ما و برای ما فانما نحن بک ـ زیرا که بدرستیکه ما وابسته توایم ـ فان استقمت استقمنا ـ پس اگر راست می ایستی تو راست می ایستیم ما ـ وان اعوججت اعوججنا ـ و اگر کج می شوی تو کج می شویم ما ـ رواه الترمذی ـ اگر گویند که اصل و مدار کار دل ست اگر وی صالح ست همه اعضا صالح و اگر وی فاسد همه ایشان فاسد چنانکه در حدیث آمده است کہ ان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله جوابش آنکه زبان ترجمان دل و خلیفهٔ اوست پس حکم وی حکم دل باشد گویا انچه دل می اندیشد زبان آنرا میفرماید و اعضا بدان کار میکنند ـ وعن علی بن الحسین رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من حسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه ـ از علامات حسن و کمال ایمان مرد ترک کردن اوست چیزی را که عنایت و اهتمام بدان ندارد و غرض و ارادت بآن تعلق نگرفته و شان از نیست که اهتمام کند بدان و مشتغل گردد به تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و نفع او در آن نیست لا یعنی که میگویند باین معنی ست و انچه باید که آدمی اهتمام و عنایت داشته باشد بدان چیزی ست که متعلق ست بضرورت حیات وی در معاش و سلامت و نجات وی در معاد اما انچه متعلق ست به معاش مثل طعامی که سیر بخشد و آبی که تشنگی بر دو جامهٔ که ستر عورت کند و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن از انچه دفع حاجت کند نه تلذذ و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنات و انچه متعلق ست بمعاد اسلام و ایمان و احسان ست چنانچه در حدیث جبرئیل در کتاب ایمان گذشت ـ رواه مالک واحمد ورواه ابن ماجة عن ابی هریرة والترمذی والبیهقی فی شعب الایمان عنهما ـ یعنی این حدیث را مالک و احمد از امام علی بن الحسین روایت کرده و ابن ماجه از ابو هریره کرده و ترمذی و بیهقی از هر دو آورده ـ وعن انس رضی الله عنه

قال توفی رجل من الصحابة۔ وفات یافت مردی از اصحاب فقال رجل ابشر بالجنة۔ پس گفت مردی بعد از مردن وے شادمان باش بدر آمدن بہشت یعنی ببرکت صحبت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اولا تدری۔ آیا میگوئی این سخن را و بشارت میدہی او را و نمیدانی حقیقت حال را۔ فلعله تکلم فیما لا یعنیه پس شاید کہ وے تکلم کردہ باشد در چیزے کہ ضرورت نداشتہ و حاجت نبودہ۔ او بخل بما لا ینقصه یا بخیلی کردہ بچیزے کہ داد آن نقصان نمی آرد او را چنانکہ تعلیم علم و دادن زکوٰۃ کہ نقصانی در علم و مال نمی آرد بلکہ سبب افزونی میگردد یعنی بچہ جزم کردی بدر آمدن او بہشت را شاید کہ سخنی لا یعنی گفتہ باشد و بخیلی ورزیدہ و بسوال و حساب آن درماندہ و گرفتار گشتہ و منتہی در آمدن آن بہشت نشدہ باشد۔ رواہ الترمذی۔ وعن سفیان بن عبد اللہ الثقفی صحابی ست معدود در اہل طائف و بعضی گفتہ اند در اہل بصرہ و عامل عمر رضی اللہ عنہ بود بر طائف۔ قال۔ گفت۔ قلت۔ گفتم یا رسول اللہ ما اخوف ما تخاف علی۔ چیست مخوف ترین چیزے کہ می ترسی تو بر من از شر آنرا۔ قال۔ گفت سفیان۔ فاخذ بلسان نفسه۔ پس گرفت آنحضرت و رسانید دست را بزبان شریف خود۔ و قال ہذا۔ و گفت این ست چیزے کہ بیشتر می ترسم آنرا بر تو نگفت کہ آن زبان ست بلکہ زبان گرفت و اشارت بدان کرد زیرا کہ اشارت بمحسوس اظہر ست در مقصود و زبان شریف خود گرفت نہ زبان سائل زیرا کہ زبان سائل را گرفتن تکلفی داشت و صحیح ست و نیز آن اوکد و ادخل ست در مقصود و اشارت ست بآنکہ حقیقت مطلق زبان این ست و این حکم عام ست مگر آنچہ بحفظ و عصمت الٰہی محفوظ و معصوم شدہ باشد و اگر زبان سائل میگرفت احتمال اختصاص حکم بوے داشت۔ رواہ الترمذی وصححه۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت صحیح ست این حدیث

وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا کذب العبد۔ چون دروغ میگوید بندہ تباعد عنه الملک میلا۔ دور میرود و از آن بندہ فرشتہ یک کردہ۔ من نتن ما جاء به۔ از پراگندگی بوے ناخوش آنچہ آوردہ است آن بندہ آنرا از دروغ گفتن نتن بوے ناخوش کذا فی الصراح و در قاموس گفتہ نتن ضد فوح و فیح ست فایح شد مشک یعنی پراگندہ شد بوے او۔ رواہ الترمذی۔ وعن سفیان بن اسید الحضرمی بفتح ہمزہ و کسر سین بر قول اکثر و بضم ہمزہ و فتح سین نیز آمدہ و اسد نیز گفتہ اند صحابی شامی ست۔ قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول کبرت خیانة ان تحدث اخاک حدیثا۔ بزرگ ناراستی ست کہ بگوئی برادر خود را سخنی کہ۔ ہو لک به مصدق۔ آن برادر مر ترا آن سخن راست گو اعتقاد کند و اعتقاد و وثوق بر راست گوئی تو کردہ۔ وانت به کاذب۔ و تو در آن سخن دروغ گوئندہ دروغ گفتن ہمیشہ بد و ناسزا است و درین صورت بدتر و ناسزاتر ست۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عمار رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کان ذا وجہین فی الدنیا۔ کسیکہ ہست خداوند دو روے در دنیا کہ با ہر طائفہ نفاق می ورزد و چنان می نماید کہ از ایشان ست۔ کان له یوم القیامة لسانان من نار۔ می باشد مر او را روز قیامت دو زبان از آتش۔ رواہ الدارمی

وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لیس المؤمن بالطعان نیست مومن طعنه کننده در ابروی
مردم ولا باللعان و نیست دعا کننده بر مومن به بری و براندن و دور کردن حق تعالے او را از نیکی و رحمت ولا الفاحش
و نیست سخت گوینده و از حد گذرنده در بدی و در قاموس گفته فاحش سخت بخیل و در صراح گفته تفحش بیهوده گفتن ولا البذی
و نیست بیحیا بیهوده گو و فاحش بذی بفتح با و کسر ذال معجمه و تشدید یا و بهمزه نیز آمده رواه الترمذی والبیهقی فی شعب
الایمان وفی اخری له و در روایت دیگر آمده مر بیهقی را ولا الفاحش البذی وصف کرده فاحش را ببذی یعنی نیست
مومن فحش گوینده بمبالغه وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم لا یکون المومن لعانا نمی باشد مومن بسیار لعنت کننده و عادت کننده بدان و نشاید او را که چنین باشد وفی
و در روایتے باین لفظ آمده لا ینبغی للمومن ان یکون لعانا نشاید و نه سزد مر مومن را که باشد لعان رواه الترمذی
وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تلاعنوا بلعنة الله دعا نکنید بر مردم بدوری از
رحمت خدا یعنی نگوئید لعنت خدا بر تو ولا بغضب الله و دعا نکنید بکسے بغضب خدا و نگوئید خشم خدا بر وے
ولا بجهنم و دعا مکنید بدر آمدن در دوزخ و نگوئید در دوزخ باد جاے او وفی روایة ولا بالنار و در روایتے
بجاے ولا بجهنم لفظ ولا بالنار آمده و معنی یکے ست رواه الترمذی وابو داؤد وعن ابی الدرداء قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول گفت ابو الدرداء رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که می گفت ان العبد
اذا لعن شیئا بدرستی که بنده چون لعنت کند چیزے را آدمی باشد یا غیر آدمی صعدت اللعنة الی السماء بر میرود
لعنت بسوے آسمان فتغلق ابواب السماء دونها پس بسته می شود درهاے آسمان نزد وے ثم تهبط
الی الارض پس تر فرود مے آید بسوے زمین تا پایان رود فتغلق ابوابها دونها پس بسته می شود درهاے زمین
نزد وے و ازینجا معلوم می شود که زمین را نیز درهاست چنانکه آسمان را ثم تاخذ یمینا وشمالا پس تر میگیرد راه
بجانب راست و چپ فاذا لم تجد مساغا پس چون نمی یابد لعنت جاے رفتن و روان شدن را رجعت الی الذی
لعن باز میگردد بسوے کسیکه لعنت کرده شده است او را فان کان لذلک اهلا پس اگر هست آنکس مر قبول کردن
لعنت را اهل میرسد او را والا رجعت الی قائلها و اگر نه آنکس اهل و قابل لعنت ست باز میگردد بسوی گوینده لعنت
که لعنت فرستاده است یعنی چون لعنت فرستاده شد بر کسے هم از اول متوجه بوی نمیگردد بلکه میخواهد که بدر رود و چون
بدر رفتن نیابد متوجه گردد بآن کس و اگر وے مستحق آن نبود باز گردد بر آن که فرستاده است پس تا یقین نشود که
آن کس مستحق لعنت ست لعنت نباید فرستاد و آن جز بخبر شارع متیقن نگردد رواه ابو داؤد وعن ابن عباس
ان رجلا نازعته الریح رداءه روایت ست از ابن عباس که مردے کشید باد چادر او را فلعنها پس
لعنت کرد آن مرد باد را که بچه جامه او را کشید فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم

لا تلعنہا فانہا مامورۃ۔ لعنت مکن باد را زیرا کہ وی مامور ست بوزیدن واورا فرستادہ اند از برائے حکمتہا ومصلحتہا تنگ آمدن ازان ومکروہ پنداشتن آنرا منافی آداب عبودیت واستقامت ست وہمچنین ست ادب در نزول حوادث دہر ور رود احکام ارادیہ باید کہ در باطن وظاہر بدل وزبان راضی وساکت باشد واگر بہ دل بحکم ضعف بشریت تغیری راہ یابد باید کہ زبان نگاہدارد وسدانہ من لعن شیئا لیس لہ باہل۔ بدرستی کہ شان اینست کسیکہ لعنت کند چیزے را کہ نیست آن چیز مر لعن را اہل ومستحق رجعت اللعنۃ علیہ۔ برمیگردد لعنت بر لعنت کنندہ۔ رواہ الترمذی وابو داؤد۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یبلغنی۔ برفع وجزم ہر دو روایت ست یعنی باید کہ نرساند مرا احد من اصحابی ہیچ یکے از یاران من عن احد شیئا از ہیچ یکے چیزے را از جنس تقصیرات وافعال قبیحہ وخصلتہا کہ بد کہ فلان چنین کرد وچنین گفت وفلان چنین ست سفانی احب ان اخرج الیکم وانا سلیم الصدر۔ زیرا کہ من دوست میدارم کہ بیرون آیم بسوے شما در حالی کہ صافی سینہ باشم وبر کسے خشمگین واز کسے ناراض وبا کسے کینہ دار نباشم ودرینجا تعلیم آن است کہ کسے را نباید کہ نزد مہتر اوامرا بلکہ نزد ہیچکس از کسے بد گوید تا باعث عداوت وکینہ داری بگردد رواہ ابو داؤد۔ وعن عائشۃ قالت قلت للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ گفت عائشہ رضی اللہ عنہا گفتم مر آنحضرت را حسبک من صفیۃ کذا وکذا۔ بس ست ترا از صفیہ یعنی از عیبہائے او چنین وچنین یعنی قصیرہ میخواہد ومراد میدارد عائشہ ازین سخن غیبت وعیب گوئی صفیہ را نزد آنحضرت صفیہ رضی اللہ عنہا کوتاہ قامت بود عائشہ می خواہد کہ باین عیب او را نزد آنحضرت ذکر کند پس حضرت را این غیبت گوئی از عائشہ ناخوش آمد۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت لقد قلت کلمۃ لو مزج بہا البحر لمزجتہ۔ ہر آئینہ بتحقیق گفتی تو اے عائشہ سخنی را کہ اگر آمیختہ وخلط کردہ شود بوے دریا ہر آئینہ خلط ومزج میکند دریا را وتغیر میدہد او را یعنی دریا را با آن عظمت وے ممزوج ومخلوط میگرداند فکیف اعمال ترا ازینجا معلوم شد کہ این قدر عیب کسے گفتن کہ او کوتاہ قد ست بقصد تحقیر وتصغیر نیز غیبت ست۔ رواہ احمد والترمذی وابو داؤد۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما کان الفحش فی شیء الا شانہ۔ نباشد سختی وتجاوز از حد در چیزے از سخن وغیر آن وغالب استعمال فحش در سخن آید مگر آنکہ عیب ناک گرداند آن چیز را وما کان الحیاء فی شیء الا زانہ۔ ونباشد حیا ونرمی در چیزے مگر آنکہ آراستہ گرداند آنرا رواہ الترمذی۔ وعن خالد بن معدان عن معاذ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ خالد بن معدان آنکہ تابعی فقیہ کبیر ست مخلص کہ در وقت خواب چہار ہزار تسبیح میکرد وہفتاد تن از صحابہ را دریافتہ واز ثقات شامیین بود از معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ گفت گفت آنحضرت من عیر اخاہ بذنب کسیکہ سرزنش کند برادر مسلمان را بگناہے کہ از وے بوجود آمدہ لم یمت حتی یعملہ نمیرد آن سرزنش کنندہ تا آنکہ بکند آن گناہ را یعنی من ذنب قد تاب منہ یعنی از گناہے کہ بتحقیق توبہ کردہ است آن مسلمان ازان گناہ اما اگر توبہ نکردہ وبدان گرفتار ست می توان سرزنش کرد اما نہ بطریق تکبر وقصد تحقیر بلکہ بقصد زجر ونصیحت وباز داشتن از ان

و این تفسیر یعنی من ذنب قد تاب منہ منقول ست از امام احمد بن حنبل۔ رواہ الترمذی وقال۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت ہذا حدیث غریب ولیس اسنادہ بمتصل۔ و باوجود آنکہ غریب ست نیست اسناد او متصل۔ لان خالدا لم یدرک معاذ بن جبل۔ زیراکہ خالد بن معدان نہ دریافتہ است معاذ بن جبل را۔ وعن واثلۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لاتظہر الشماتۃ لاخیک۔ روایت ست از واثلۃ بن الاسقع کہ صحابی ست و از اصحاب صفہ بود گفت گفت آنحضرت ظاہر مکن شماتت را برائے مسلمانی و شاد مشو ببلائے کہ بوے رسد بجہت دشمنی کہ بوے داری فیرحمہ اللہ ویبتلیک پس اگر شاد شوی بدان رحم کند خدائے تعالی او را و مبتلا گرداند ترا بآن بلیہ۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما احب انی حکیت احدا دوست ندارم کہ من تقلید کنم کسے را در حرکات و سکنات و اوضاع و افعال او۔ وان لی کذا وکذا حال آنکہ باشد مرا چنین و چنین از دنیا و حکایت و محاکات تشبیہ و تقلید کردن ست کسی را بطریق مسخرگی و اہانت و این نیز داخل غیبت ست رواہ الترمذی وصححہ۔ وعن جندب قال جاء اعرابی گفت آمد بادیہ نشینی۔ فاناخ راحلتہ پس نشاند شتر سواری خود را ثم عقلہا پس تر بست آن را۔ ثم دخل المسجد پس تر در آمد در مسجد فصلی خلف رسول اللہ پس نماز بگزارد در پس پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما سلم پس ہرگاہ کہ سلام نماز داد اعرابی۔ اتی راحلتہ آمد شتر خود را۔ فاطلقہا پس کشاد شتر را ثم رکب پس تر سوار شد بر شتر۔ ثم نادی۔ پس تر فریاد کرد باین کلمات۔ اللہم ارحمنی ومحمدا۔ خداوندا رحمت کن مرا و محمد را ولا تشرک فی رحمتنا احدا و شریک مگردان در رحمت ما ہیچ یکے را فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتقولون ہو اضل ام بعیرہ آیا میدانید و میگوئید کہ این اعرابی گمراہ تر و نادان تر ست یا شتر او الم تسمعوا الی ما قال آیا نشنیدید و گوش ننہادید بسوے سخنی کہ او گفت۔ قالوا بلی۔ گفتند صحابہ بلی شنیدیم آنچہ گفت مراد قول او ست ولا تشرک فی رحمتنا احدا کہ رحمت واسعہ حق را تنگ ساخت پس در دعا حجر و منع محجر نباید کرد بلکہ سائر مومنین و مومنات را داخل باید ساخت و نیز تشریک نفس خود و جمع وے با پیغمبر خدا در رحمت خاص از مقام ادب دور ست رواہ ابو داؤد و ذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرۃ کہ اولش این ست۔ کفی بالمرء کذبا فی باب الاعتصام در باب اعتصام بکتاب و سنت کہ در اول کتاب گذشت۔ فی الفصل الاول در فصل اول از ان باب

الفصل الثالث۔ عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا مدح الفاسق غضب الرب تعالی چون مدح کردہ می شود فاسق در خشم می آید پروردگار تعالے واہتز لہ العرش۔ ومی جنبد و میلرزد از جہت مدح فاسق عرش و اہتزاز عرش یا محمول بر ظاہر ست یا کنایت ست از وقوع امر عظیم زیراکہ مدح فاسق راضی شدن ست بچیزی کہ در وے ناخشنودی و بی رضائی حق ست تعالی بلکہ نزدیک ست کہ موجب کفر باشد و مفضی باستحلال حرام گردد چون حال مدح فاسق این چنین باشد مدح ظالم چہ حال خواہد داشت۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔

وعن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یطبع المومن علی الخلال کلہا۔ پیدا کردہ می شود مسلمان بر ہمہ
خصلت ہا خلال بکسر خا جمع خلت بفتح آن۔ الا الخیانۃ والکذب مگر بے دیانتی در امانت و دروغ گوئی مراد مگر مومن کامل
الایمان باشد والا بسا مسلمان کہ بے دیانتی ورزد و دروغ گوید یا مراد اجتماع این دو صفت ست و با وجود آن اشکال
باقی ست چہ اجتماع نیز وجود دارد یا مراد مبالغہ است در نفی این دو صفت از مومن کہ محل تصدیق و حامل بار امانت
ایمان ست و اظہر آن ست کہ مراد نہی از این دو صفت ست یعنی نشاید کہ مسلمان متصف باین دو صفت باشد۔ رواہ
احمد والبیہقی فی شعب الایمان عن سعد بن ابی وقاص۔ وعن صفوان بن سلیم انہ قیل لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایکون المومن
جبانا۔ صفوان کہ تابعی ثقہ جلیل القدر ست از اہل مدینہ است و از اخیار بندگان صالح بود امام و قدوہ کہ استسقا کردہ شود
بذکر وی گویند تا چہل سال پہلو بنہاد و در وقت مرگ نشستہ جان داد و در جبہہ او از کثرت سجود سوراخ شدہ بود و قانع بود
کہ جائزہای سلطان را قبول نمیکرد و میگویند کہ وے قائل بود بقدر واللہ اعلم روایت میکند از ابن عمر و عبداللہ بن جعفر و انس
بن مالک و از جماعۂ تابعین و روایت میکند از وے مالک و ابن عیینہ مات سنۃ اثنتین و مائۃ فی عہد السفاح روایت میکند
کہ گفتہ شد مر آن حضرت را کہ آیا باشد مسلمان بددل و ترسندہ۔ قال نعم۔ گفت آرے میباشد و تواند کہ بعضے مسلمان بد دل
و ترسندہ باشد و جبن منافات ایمان ندارد۔ فقیل لہ۔ پس گفتہ شد مر آنحضرت را۔ ایکون المومن بخیلا۔ آیا مے باشد
مسلمان بخیل۔ قال نعم۔ اینجا نیز فرمودہ باشد و تواند۔ فقیل لہ ایکون المومن کذابا آیا۔ باشد مسلمان دروغ گو۔ قال لا
فرمودہ مسلمان دروغ گو نباشد چہ صدق و حقانیت ایمان منافی کذب است کہ در نفس الامر باطل و ناحق ست و این
نیز محمول بر یکے از تاویلات سابقہ خواہد بود و در آوردن کذاب کہ صیغۂ مبالغہ است ایمای ست بآن کہ اگر احیانا
بحکم بشریت و در بعضے مواد کہ خالی از اغراض فاسدہ دنیویہ باشد وقوع یابد دور نباشد۔ رواہ مالک والبیہقی فی شعب الایمان
مرسلا۔ وعن ابن مسعود قال ان الشیطان لیتمثل فی صورۃ الرجل۔ ابن مسعود گفت رضی اللہ عنہ کہ شیطان ہر آئینہ
تمثیل میکند و می در آید در صورت مردی۔ فیاتی القوم۔ پس می آید مردان را فیحدثہم بالحدیث من الکذب۔ پس خبر
مید ہد ایشان را خبرے از خبر ہائے دروغ۔ فیتفرقون۔ پس جدا می شوند قوم۔ فیقول الرجل منہم۔ پس میگوید مردے
از ایشان سمعت رجلا اعرف وجہہ۔ شنیدم مردے را کہ می شناسم روے او را یعنی اگر ببینم بشناسم او را ولا ادری
ما اسمہ۔ و نمیدانم نام او چیست یحدث۔ میرسانید مرا این خبر۔ رواہ مسلم۔ ظاہر از لفظ حدیث آن ست کہ مراد شیطان جن
است و از این جا معلوم شود کہ شیطان را قدرت بر کذب و افترا بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دادہ اند اگر مراد بحدیث
حدیث نبوی باشد اما بر تمثیل بصورت شریف وے قدرت ندارد و میان این دو فرق بسیار ست فافہم و تواند واللہ
اعلم کہ مراد شیطان انس بود کہ در صورت مردے صالح معتبر مے بر آید و بالجملہ مقصود از حدیث تنبیہ است بر
احتیاط و تحری در سماع حدیث و معرفت احوال و وثوق بصدق وے تا آنکہ ہر چہ بشنود از ہر کہ بشنود نقل نکند

وبدانکہ مولف این حدیث را بطریق رفع نیاورد اما چون این حکمی ست کہ اطلاع بران بے سماع از آنحضرت ممکن نیست در حکم مرفوع ست کما تقرر فی موضعہ۔ وعن عمران بن حطان۔ بکسر حا وتشدید طاء مہملتین گفت او ابو شہاب ست تابعی ثقہ بصری ست وگویند کہ وی خارجی بود کہ مدح ابن ملجم میکرد وابو داؤد گفت در اہل اہوا اصح ازین کس صحیح تر در حدیث از خوارج نبود وقتادہ گفتہ وے متہم نیست در حدیث وابن حبان او را در ثقات ذکر کردہ روایت میکند از عمر وابی موسیٰ وابی ذر وروایت میکند ازوے قتادہ ومحارب بن دثار وجمعی روایت کردہ اند مرا ورا بخاری وابو داؤد ونسائی۔ قال۔ گفت۔ اتیت اباذر فوجدتہ فی المسجد۔ آمدم اباذر را پس یافتم او را در مسجد۔ محتبیا بکساء اسود وحدہ احتبا کنندہ بگلیم سیاہ تنہا نشستہ۔ فقلت یا اباذر ماہذہ الوحدۃ۔ پس گفتم یا اباذر چیست این تنہا نشستن چرا با اصحاب نمی نشینی وافادہ واستفادہ نکنی۔ فقال۔ پس گفت ابوذر سمعت رسول اللہ۔ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت الوحدۃ خیر من جلیس السوء تنہا نشستن بہتر ست از نشستن با ہمنشین بد والجلیس الصالح خیر من الوحدۃ۔ ونشستن با ہمنشین نیک بہتر ست از تنہا نشستن یعنی چون درین وقت کسی از یاران خاص کہ اعتماد بر نیکی وصلاح او باشد حاضر نیست تنہا نشستہ ام ودر وقت دیگر با ایشان نیز می نشینم وابوذر را رضی اللہ عنہ درشتی ونفرتے از جانب بنی امیہ در زمان امیر المومنین عثمان نیز دست دادہ بود ودو منزل را بیرون مدینہ مسافتے ساختہ تنہا میگذرانید وہمان جا از عالم درگذشت چنانکہ در اخبار آمدہ است۔ واملاء الخیر خیر من السکوت۔ وسخن کردن والقاے سخنان نیک بر طلبہ علم بہتر ست از خاموش بودن والسکوت خیر من املاء الشر۔ خاموش بودن بہتر ست از القاے سخنان بد۔ وعن عمران بن حصین ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال مقام الرجل بالصمت۔ فرمودگاہے باشد کہ منزلت ومرتبہ مرد نزد خدا بخاموشی افضل من عبادۃ ستین سنۃ۔ فاضل تر وزیادہ تر آید از عبادت شصت سال زیرا کہ سکوتے کہ در وے جولان کند فکر در معارف حقائق الٰہیہ وکونیہ یا مستغرق گردد لطیفہ قلبیہ در بحر ذکر خفی ومستور گردد بنور ذات وصفات الٰہی اگرچہ ساعتے لطیف باشد بہتر ست از طاعت وعبادت جوارح کہ در تفرقہ وبے حضوری بگذرد ودل بیاد خدا جمع نبود اگرچہ سالہا بسیار باشد۔ وعن ابی ذر قال دخلت علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ابوذر درآمدم بران حضرت فذکر الحدیث بطولہ۔ پس ذکر کرد حدیث را بادرازی وی یعنی حدیثے دراز ذکر کرد کہ اینجا مذکور نیست الی ان قال۔ تا آنکہ گفت۔ قلت۔ گفتم۔ یا رسول اللہ اوصنی۔ اندرز کن مرا۔ قال اوصیک بتقوی اللہ۔ گفت اندرز میکنم ترا بتقواے خدا۔ فانہ ازین لامرک کلہ۔ زیرا کہ تقواے خدا آرایش دہندہ تر ست ہمہ کار ترا۔ قلت زدنی۔ گفتم زیادہ کن مرا اندرز۔ مراد زیادت ایضاح وبیان ست بذکر بعضے اعمال بتفصیل والا ہمہ در احاطہ اجمال تقوی مندرج ست قال۔ فرمود آنحضرت علیک بتلاوۃ القرآن۔ بر تو باد تلاوت قرآن وذکر اللہ عز وجل۔ ویاد کردن خدا عز وجل تمامہ افعال خیر کہ بنیت تقرب الی اللہ کنند داخل ذکر ست اگر برین معنی حمل کنند ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تعمیم بعد از تخصیص ست

ودر حدیث آمده که. افضل الذکر لا اله الا الله. اگر این مراد دارند از قبیل ذکر جزء بعد از کل ست بجهت زیادت فضل و شرف
فانه. زیرا که ذکر خدا. ذکر لک فی السماء. سبب ذکر کردن ست مر ترا در آسمان که ملائکه یاد کنند ترا بخیر و رحمت و دعا در
ملکوت اعلی. بملائکه چه تخصیص ست پروردگار تعالی خود یاد میکند هر که او را یاد کند آیت فاذکرونی و حدیث من ذکرنی دلیل
آن ست و بهر تقدیر دروے تنبیه و ایماست بآنکه تلاوت قرآن باید که از سر حضور و تفکر و تدبر باشد. و نور لک فی الارض
و ذکر خدا روشنائی ست مر ترا در زمین یعنی درین عالم سفلی که سبب ظهور نور معرفت و یقین و اهتدا و هدایت ست. قلت
زدنی. گفتم زیاده کن مرا وصیت. قال فرمود آنحضرت علیک بطول الصمت. بر تو باد بخاموشی دراز و سکوت بسیار
که مقرون بتفکر و ذکر آلاء الهی ست. فانه زیرا که دراز خاموشی. مطردة للشیطان. سبب راندن ست مر شیطان را
که از راه زبان می درآید و در چاه بلا می افگند و نیز در حدیث آمده است که چون ذکر میکند بنده خدا را پس می افتد شیطان
و پنهان میگردد و عون لک علی امر دینک. و یاری دهنده است مر ترا بر کار دین تو که سلامت میدارد ترا از آفات
لسان و موجب حصول علوم و معارف و تنور قلب بنور ذکر خفی میگردد. قلت زدنی. گفتم زیاده کن. قال فرمود ایاک
و کثرة الضحک. دور دار خود را از بسیاری خنده فانه یمیت القلب. زیرا که خنده بسیار می میراند دل را بجهت طریان
ظلمت غفلت و قساوت قلب و انطفاء نور علم و معرفت که حیات قلب بدان ست. و یذهب بنور الوجه. و می برد
روشنائی روی را که عبارت از لمعان نور باطن و ظهور سیماے عبادت ست و لابد چون دل بمیرد روی بی نور گردد چه
نورانیت و تازگی جسد بحیات ست. حسا و معنی. قلت زدنی. گفتم زیاده کن مرا. قال قل الحق و ان کان مرا. بگو آنچه حق ست
و اگر چه تلخ و ناخوش آید خلق را یا نفس ترا. قلت زدنی قال لاتخف فی الله لومة لائم. گفتم زیاده کن فرمود مترس در اظهار دین
خدا و تائید و تقویت وی ملامت هیچ ملامت کننده را هرچه گوید می گفته باشد تو در کار خدا باش. بیت کار جامی عشق خوبان
ست و هر سو عالمے ❊ میکند انکار او هم بیان در کار خویش ❊ قلت زدنی قال لیحجزک عن الناس. گفتم زیاده
کن مرا فرمود باید که مانع آید ترا از دیدن و گفتن عیب مردم. ما تعلم من نفسک. چیزے که میدانی از عیب های نفس خود یعنی
معرفت تو بی شکر بکن اما عیب مردم محجوبے و غیبت ایشان مکن و خود را در باطن از همه خوار و ناقص دان بیت غافل اند
این خلق از خود اے پسر ❊ لاجرم گویند عیب یکدگر ❊ و عن انس عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال. روایت
میکند انس از آنحضرت که گفت آنحضرت مر ابی ذر را. یا ابا ذر الا ادلک علی خصلتین. اے اباذر آیا راه نمایم ترا بر دو
خصلت. هما اخف علی الظهر. که آن دو خصلت سبکتر اند بر پشت و آسان تر ست اتصاف بدان تشبیه و تمثیل کرد تکالیف
شرعی را که برداشت آن بر قوت بشری در گرانی مشابه بار ها ست که بقوت پشت توان برداشت. و اثقل
فی المیزان. و لیکن با وجود سبک باری گران تر اند در میزان که نامهاے اعمال را بدان بسنجند. قال گفت
ابوذر قلت بلی. گفتم بلی راه نما مرا بدان دو خصلت که این دو صفت دارند. قال طول الصمت و حسن الخلق. فرمود

آن دو خصلت دراز خاموشی و نیک خوئی ست سبکی و آسانی این دو صفت بدان جهت ست که خاموش بودن مونتی ندارد
و مشقتی نمی طلبد بلکه در زبان جنبانیدن و سخن ترتیب دادن مشقت ظاهر و باطن ست و سبکی در نیک خوئی هم برین قیاس
ست که در وے نرمی و آسانی و سکوت ست بخلاف سخت خوئی و درشتی و جدال و نزاع که سراسر محنت و مشقت ست
بعد از ان در مدح این دو خصلت و جزالت ثواب و حسن عاقبت اینها فرمود۔ والذی نفسی بیده۔ سوگند بخدا ے
که بقاے ذات من در دست قدرت اوست۔ ما عمل الخلائق بمثلهما۔ کار نکردند خلقان مانند این دو خصلت یعنی
هیچ کاری به ازین دو کار نیست۔ وعن عائشة قالت مر النبی صلی الله علیه وآله وسلم بابی بکر وهو یلعن بعض رقیقه
گذشت آنحضرت با بوبکر رضی الله عنه و حال آنکه وے یعنی ابوبکر لعنت میکند و دشنام میدهد بعضے از مملوکان خود را
فالتفت الیه پس برگشته نگریست آنحضرت بجانب ابوبکر۔ فقال پس فرمود آنحضرت۔ لعانین وصدیقین آیا دیده لعنت
کنندگان و صدیقان را یعنی کسانی را که جامع این دو صفت باشند مقصود آنکه صدیقیت و لعانیت جمع نمی شود و چنانکه
سابقا حدیث گذشت که لا ینبغی لصدیق ان یکون لعانا نمی باید و نمی سزد صدیق را که لعنت کننده باشد کسے را و در
تاکید این کلام فرمود۔ کلا ورب الکعبة هرگز نباشد این که صدیقیت و لعانیت جمع شود و سوگند بپروردگار کعبه پس شرمنده
شد ابوبکر رضی الله عنه ازین سخن و پشیمان گشت از فعل خود۔ فاعتق ابوبکر یومئذ بعض رقیقه پس آزاد کرد ابوبکر
دران روز بعضے از مملوکان خود را۔ ثم جاء الی النبی۔ پستر آمد ابوبکر بجانب پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال لا اعود
پس توبه کرد و گفت هرگز باز نگردم گرد این کار که لعنت کردن ست۔ روی البیهقی الاحادیث الخمسة۔ روایت کرد
بیهقی این پنج حدیث را که از حدیث عمران بن حطان ست تا این حدیث۔ فی شعب الایمان۔ وعن اسلم قال ان
عمر دخل یوما علی ابی بکر الصدیق۔ رضی الله عنهما اسلم مولی عمر بن الخطاب که تابعی مخضرم ست مات سنة ثمانین و قیل
بعد سنة ستین و هو ابن اربع عشرة و مائة سنة گفت که عمر در آمد روزے بر ابی بکر صدیق رضی الله عنه۔ وهو یجبذ
لسانه۔ حال آنکه ابی ابکر می کشید زبان خود را و میخواست که بیرون آرد زبان را از دهان مقصود اظهار زجر و تهدیدست
بران۔ فقال عمر۔ پس گفت عمر بابوبکر رضی الله عنهما مکن این فعل و مکش زبان را۔ غفر الله لک بیامرزد خدا ترا۔ فقال
پس گفت ابوبکر۔ ان هذا اوردنی الموارد بدرستی که این یعنی زبان در آورد مرا در جاهای در آمدن بهلاکه و
مهلک۔ وعن عبادة بن الصامت ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اضمنوا لی ستا من انفسکم ضامن و متعهد شوید برای
من محافظت شش چیز را از ذاتهاے خود۔ اضمن لکم الجنة ضامن و متعهد شوم من مر شما را بهشت را۔ اصدقوا اذا حدثتم
راست گوئید چون سخن گوئید و خبر دهید۔ واوفوا اذا وعدتم۔ و بسر برید چون وعده کنید۔ وادوا اذا ائتمنتم۔ امانت
بگزارید چون امین گرفته شوید و اعتماد کرده شوید بر امانت۔ واحفظوا فروجکم و نگاه دارید عورت هاے خود را و عورت آنچه
پوشیدن آن واجب باشد از اندام مرد و زن و مراد اینجا عورت غلیظه است که اندام نهانی ست۔ وغضوا ابصارکم و

فرو خوابانید چشم ہائے خود را از دیدن نامحرم۔ وکفوا ایدیکم۔ وباز دارید دستہائے خود را از ضرب وبطش وتناول آنچہ حرام
ومکروہ است۔ وعن عبد الرحمن بن غنم بفتح معجمہ وسکون نون تابعی ثقہ است از کبار تابعین اشعری شامی دریافتہ جاہلیت
واسلام را و اسلام آورد در عہد آنحضرت وندید آنحضرت را ولازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را از آن باز کہ فرستادند معاذ
را بیمن تا آنکہ رفت معاذ از عالم وبخاری می گفت کہ او را صحبت ست وقول اول صحیح تر ست افقہ شام بود واکثر تابعین
آنجا تلمیذ اویند روایت میکند از تن ہای صحابہ وبود مر او را جلالت قدر رضی اللہ عنہ۔ واسماء بنت یزید ان النبی صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قال۔ روایت است از عبد الرحمن بن غنم واز اسماء بنت یزید بن السکن صحابیہ انصاریہ است از ذوات
عقل ودین کہ آنحضرت گفت خیار عباد اللہ الذین اذا رؤوا ذکر اللہ نیک ترین بندگان خدا آنانند کہ چون دیدہ
شوند یاد کردہ شود خدائے تعالی یعنی ایشان در تعلق واختصاص بجناب کبریائے حق بمرتبہ رسیدہ اند کہ آثار
وانوار آن بر جبہات وصفائح احوال واطوار ایشان چنان لائح ست کہ چون چشم بر جمال ایشان می افتد خدا را یاد میکند
از جہت ظہور سیمائے عبادت وصلاح بر روئے ایشان وبعضی گفتہ اند کہ معنی این ست کہ دیدن ایشان متذکرہ ذکر
خدا ست چنانکہ گفتہ اند نظر بروئے عالم عبادت ست وگاہے باشد کہ بنظر کردن بر روئے صالح نور ایمان
چنان در باطن شخص در آید کہ دل را روشن گرداند ودر حدیث آمدہ است کہ النظر الی وجہ علی عبادۃ واین حدیث
مصدق معنی اول نیز می افتد آوردہ اند کہ چون وے رضی اللہ عنہ وکرم اللہ وجہہ از خانہ بیرون آمدے مردم را
کہ نظر بر وجہ کریم وے افتادے گفتندے لا الہ الا اللہ ما اشرف ہذا الفتی یعنی لا الہ الا اللہ ما اکرم ہذا الفتی لا الہ
الا اللہ ما اعلم ہذا الفتی لا الہ الا اللہ ما اشجع ہذا الفتی پس دیدن وے رضی اللہ عنہ حامل وباعث می شد بر ذکر کلمہ
توحید روزی کاتب حروف در بازار کہ بمشغلہ سر فرو افگندہ غافل نفس میگذشت ناگاہ سر برآورد ونظر بر روئے
مردے افتاد وبے اختیار یکایک از زبان برآمد کہ لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شیء قدیر
غالب آنست کہ وقوع اینحال مصدق این حدیث بود۔ وشرار عباد اللہ المشاؤن بالنمیمۃ وبدترین بندگان خداوند کہ
اند بمجلسہا سخن چینی وبرندہ سخنان را کہ برچیدہ اند از پیش مردم بقصد شر وفساد۔ المفرقون بین الاحبۃ۔ جدائی افگنندگان
میان دوستان بسخن چینی وغمازی۔ الباغون البراء العنت۔ طلب کنندگان پاکان از عیب وفساد را مشقت وفساد
وہلاک وبزہ وزنا۔ العنت بلاے مجموع این معانی آید یعنی جماعہ را کہ پاک ومنزہ اند از گناہ وفساد وعیب متہم میگردانند
بگناہ وفساد وعیب ودر مشقت وہلاکت می افگنند۔ رواہما احمد والبیہقی۔ روایت کردہ اند این دو حدیث را امام احمد
وبیہقی۔ فی شعب الایمان۔ وعن ابن عباس ان رجلین صلیا صلوۃ الظہر او العصر۔ روایت ست از ابن عباس
رضی اللہ عنہما کہ دو مرد گزاردند نماز ظہر را یا عصر را شک راوی ست۔ وکانا صائمین۔ وبودند آن دو مرد روزہ دار
فلما قضی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الصلوۃ۔ پس ہرگاہ کہ ادا کرد آنحضرت نماز را۔ قال۔ گفت بآن دو مرد اعیدا وضوئکما

وصلوتکما باز گردانید شما وضوے خود را و نماز خود را کہ بے وضو واقع شدہ است۔ واقضیا فی صومکما۔ و بگذارید در
روزۂ خود یعنی تمام کنید و افطار نکنید۔ واقضیاہ یوما آخر۔ و قضا کنید این روزہ را روز دیگر یعنی این روزۂ شما فاسد شدہ است
و واجب ست قضاے آن ولیکن با وجود این ہمین روزہ باشید و افطار نکنید در روزۂ دیگر قضا کنید احتیاطاً
فقالا لم۔ پس گفتند چرا اعادہ کنیم وضو و نماز را و قضا کنیم روزہ را یا رسول اللہ قال اغتبتم فلانا۔ فرمود شما غیبت کردید
فلان شخص را و غیبت شکنندۂ وضوست و ناقض صوم گفتہ اند کہ این حدیث بر سبیل تغلیظ و تشدید واقع ست
والا در ظاہر حکم غیبت ناقض وضو و صوم نباشد و در احیاء العلوم گفتہ کہ غیبت مفسد صوم ست بمذہب سفیان ثوری
بجہت عمل بظاہر حدیث و امام احمد فرمودہ رحمۃ اللہ علیہ کہ اگر روزہ بغیبت بشکنند کدام یکے را از ما درست بماند روزہ
و ازینجا معلوم شد کہ شکنندۂ وضو نباشد و ازانکہ فرمود کہ واقضیا فی صومکما استیناسی بعدم فساد صوم حقیقۃ می توان یافت
چہ اگر صوم فاسد و باطل گشتی امضاء در وے صورت نداشتی اگرچہ در روزۂ رمضان حائض چون در میان روزہ
خون بیند بر روزہ می باشد بجہت حرمت رمضان اگرچہ روزۂ وے فاسد ست قطعاً بہر تقدیر معلوم شد کہ قباحت
و شناعت غیبت بچہ مرتبہ حد است و احتیاط و تقوے دران ست کہ بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد بلکہ گفتہ اند
کہ اگر خندہ کند یا سخن لایعنی بگوید و بسیار گوید وضو کردن مستحب ست از برای ازالۂ ظلمتی کہ طاری شدہ ازان و روزہ
دار را باید کہ از غیبت احتراز و احتراس نماید و باللہ التوفیق۔ وعن ابی سعید و جابر رضی اللہ عنہما قالا قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الغیبۃ اشد من الزنا۔ غیبت کردن بہ بعضی وجوہ سخت تر از زنا کردن ست۔ قالوا۔ چون این سخن
سخت دشوار آمد بر صحابہ گفتند یا رسول اللہ وکیف الغیبۃ اشد من الزنا۔ و چگونہ و بچہ وجہ غیبت سخت تر از زنا باشد قال
گفت آنحضرت در بیان وجہ۔ انہ ان الرجل لیزنی فیتوب۔ بدرستی کہ مرد ہر آئینہ زنا میکند پس توبہ و رجوع میکند
ازان فیتوب اللہ علیہ۔ پس رجوع میکند برحمت اللہ تعالی بر وی۔ وفی روایۃ۔ و در روایتے باین لفظ آمدہ فیتوب فیغفر اللہ
لہ۔ پس توبہ میکند آن مرد پس می آمرزد خداے تعالی مر او را زیرا کہ زنا حق اللہ است۔ وان صاحب الغیبۃ۔ و بدرستی کہ
صاحب غیبت۔ لایغفر لہ۔ آمرزیدہ نمی شود مر او را حتی یغفرہا لہ صاحبہ۔ تا آنکہ بیامرزد و ببخشد مر او را یار او کہ غیبت ہا کردہ شدہ است
مر او را حق او ست۔ وفی روایۃ انس۔ و در روایت انس آمدہ است۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ صاحب الزنا یتوب۔ زنا کنندہ
توبہ میکند۔ وصاحب الغیبۃ لیس لہ توبۃ۔ و غیبت کنندہ نیست مر او را توبہ بہمان معنی کہ در روایت اولی معلوم شد یا آن معنی
کہ صاحب زنا می ترسد و میلرزد پس توبہ میکند و صاحب غیبت باک ندارد بدان و آسان میداند آن را تا نزدیک
ست کہ استخفاف و استحلال کند و در ورطۂ کفر افتد نعوذ باللہ من ذلک۔ روی البیہقی الاحادیث الثلثۃ فی شعب
الایمان۔ روایت کرد بیہقی این سہ حدیث را در شعب الایمان۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ان من کفارۃ الغیبۃ ان تستغفر لمن اغتبتہ۔ روایت ست از انس گفت فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

از جمله کفارت غیبت یعنی آنچه بوی شود اثم آنرا این ست که آمرزش خواهی مر کسے را که غیبت کرده او را۔ تقول۔ صورت آمرزش خواستن آن کس این ست که گوئی۔ اللهم اغفر لنا وله خداوندا بیامرز ما را و او را ابتداء طلب آمرزش برای خود کند چنانچه معهود ست در استغفار تا خود آمرزیده شود و پاک گردد و دعاے او دیگر برای آمرزش نیز مستجاب گردد و حاصل در کفارت غیبت آنست که بحلی خواهد از مغتاب اگر ممکن باشد و الا ندامت و استغفار کافی ست و استغفار مر مغتاب را نیز کفارت ست چنانکه این حدیث ناطق ست بدان و باین تقریر معنی کلمه من که تبعیض ست راست آمده۔ رواه البیهقی فی الدعوات الکبیر نام کتاب ست مر بیهقی را۔ وقال۔ و گفت بیهقی۔ فی هذا الاسناد ضعف۔ درین اسناد که وی ذکر کرده است دران کتاب ضعف ست و این اسناد قوی نیست

باب الوعد

فی الصراح وعد وعدة و موعد نوید دادن و استعمال می یابد در خیر و شر اگر مذکور باشند و اگر نه وعد در خیر بود و وعید و ایعاد در شر و میعاد و عده جاے و وعده گاه

الفصل الاول۔ عن جابر قال لما مات رسول الله۔ هر گاه که وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم و جاء ابا بکر مال من قبل العلاء بن الحضرمی۔ و آمد ابو بکر را مالی از جانب علاء بن حضرمی که عامل آنحضرت بود بر بحرین فقال ابو بکر۔ پس گفت ابو بکر رضی الله عنه۔ من کان له علی النبی صلی الله علیه و آله وسلم دین کسیکه هست بر آن حضرت او را وامی۔ او کانت له قبله عدة۔ یا هست مر آن کس را بجانب آنحضرت وعده یعنی آنحضرت با او وعدهٔ انعامی و عطائی کرده باشد فلیاتنا۔ پس باید که بیاید او بما و این قول ابو بکر بود رضی الله عنه بعد از وفات آنحضرت که دَین را صلی الله علیه و آله وسلم میراثی نمی باشد من خلیفهٔ اویم هر جا که آنحضرت و بر سر که انفاق میکرد من می کنم و هر کرا دینی بر آن حضرت باشد یا آنحضرت بوی وعدهٔ عطائی کرده باشد میرسانم و قضیهٔ فدک که از انجا صرف بر عیال خود و فقراء مومنین میکرد هم ازین باب و گفت که من نیز آنرا به نیابت و خلافت آنحضرت صرف می کنم و تحقیق و تفصیل این سخن در محل خود باید ان شاء الله تعالی و چون با جابر وعده کرده بود و فرموده بود که چون مالی نزد ما بیاید سه حثی یعنی سه بار هر دو دست پر کرده بتو بدهیم۔ قال جابر۔ گفت جابر۔ فقلت۔ پس گفتم یعنی ابو بکر را۔ وعدنی رسول الله۔ وعده کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ان یعطینی۔ که بدهد مرا۔ هکذا و هکذا و هکذا۔ یعنی سه بار هر دو دست پر کرده۔ فبسط یدیه ثلث مرات۔ پس بگشاده جابر هر دو دست خود را سه بار از برائے نمودن صورت عطائی که آن حضرت بوے وعده کرده بود۔ قال جابر فحثا لی حثیة۔ گفت جابر پس پر کرد ابو بکر برائے من هر دو دست خود را یکبار و ریخت در دامن جامهٔ من۔ فعددتها فاذا هی خمسمائة۔ پس شمار کردم آن حثیه را پس ناگاه آن پانصد بود۔ وقال۔ و گفت ابو بکر۔ خذ مثلیها۔ بگیر دو چند آن را که هزار باشد یکبار حثی کرد و بشمرد و دو چند دیگر فرمود تا سه حثیات شود و در بعضی

روایات سہ حدیثہ صریح نیز آمدہ متفق علیہ

الفصل الثانی۔ عن ابی جحیفۃ جحیفہ بضم جیم وفتح حاء مہملہ وسکون تحتانیہ وبفا نام او وہب بن عبد اللہ از صغار اصحاب آن حضرت ست نزول کرد کوفہ را وبنا کرد آنجا سرائے را وامیر المومنین علی اورا عامل ساخت بربیت المال وحاضر شد باوی ہمہ مشاہد اورا بات بالکوفۃ سنۃ اربع وسبعین۔ قال۔ گفت رایت رسول اللہ دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابیض سفید رنگ بسرخی آمیختہ۔ قد شاب۔ بہ تحقیق پیر شدہ یعنی در موہائے مبارک وے پیری پیدا شدہ وپیری وے بہ بیست موی سفید در سر وریش مبارک نرسیدہ بود چنانکہ درجائے خود معلوم شدہ است وکان الحسن بن علی رضی اللہ عنہما یشبہہ۔ وبود حسن بن علی کہ مشابہت میداشت آنحضرت را این سخن را برای اثبات صحبت خود با آنحضرت گفت زیراکہ وی از صغار صحابہ است ودروقت رحلت آنحضرت صغیر بود بمرتبہ بلوغ نرسیدہ پس میگوید ابوجحیفہ کہ دیدم آنحضرت را باین صفت۔ وامر لنا بثلثۃ عشر قلوصا۔ وحکم کرد آنحضرت برای جماعہ ما بسیزدہ قلوص بفتح قاف وضم لام ناقہ جوان فذہبنا نقبضہا پس رفتیم ما تا قبض کنیم آن نافہ ہا را۔ فاتانا موتہ۔ پس آمد ما را خبر وفات آنحضرت۔ فلم یعطونا شیئا۔ پس ندادند ما را چیزے۔ فلما قام ابوبکر۔ پس چون ایستاد بامر خلافت ابوبکر یا قام بمعنی خطب باشد یعنی خطبہ خواند ابوبکر۔ قال۔ گفت۔ من کانت لہ عند رسول اللہ۔ کسیکہ ہست مر او را نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عدۃ۔ وعدہ یعنی آنحضرت بوے وعدۂ انعامی کردہ۔ فلیجئ۔ پس باید کہ بیاید آن کس نزد من فقمت الیہ۔ پس ایستادم ورفتم من بسوے ابوبکر۔ فاخبرتہ۔ پس خبر دادم اورا کہ آنحضرت حکم کردہ بود برائے ما بسیزدہ قلوص فامر لنا بہا۔ پس فرمود ابوبکر رضی اللہ تعالے عنہ برائے ما بدادن سیزدہ ناقہ۔ رواہ الترمذی وعن عبد اللہ بن ابی الحمساء۔ ودر نسخ مشکوۃ ست بتقدیم حاء مہملہ مفتوحہ بر سین ساکنہ واقع شدہ وہمچنین در نسخ مصابیح وگفتہ اند کہ این سہو وخطا ست کہ از صاحب مصابیح واقع شدہ ومولف کتاب تقلید آن کردہ وصواب ابی الحمسا بتقدیم میم بر سین است چنانکہ در کتب اسماء الرجال ست وعبد اللہ بن ابی الحمساء عامری صحابی ست واز اعداد در بصریین ست ساکن شدہ بمکہ راوی او را حدیث ست در انتظار آنحضرت مر او را سہ روز از جہت وعدہ۔ قال بایعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ مبایعت خرید وفروخت کردن ست ودر واقع اینجا خریدن ست میگوید خریدم از آنحضرت چیزے را۔ قبل ان یبعث۔ پیش از آنکہ مبعوث گردد۔ وبقیت لہ بقیۃ۔ وباقی ماند مر آنحضرت بر من بقیہ از ثمن بیع فوعدتہ ان آتیہ بہا فی مکانہ۔ پس وعدہ کردم آنحضرت را کہ بیارم اورا آن بقیہ ثمن را درجائے آنحضرت کہ آنجا نشستہ بود یا درجائے بیع کہ در انجا واقع شدہ بیعیت۔ پس فراموش کردم این وعدہ را۔ فذکرت بعد ثلث پس یاد آوردم پس از سہ شب ورفتم وبردم ثمن را نزد آنحضرت۔ فاذا ہو فی مکانہ۔ پس ناگاہ دیدم کہ آنحضرت برہمان جا نشستہ است۔ فقال۔ پس فرمود۔ لقد شققت علی۔ بہ تحقیق انداختی تو مرا در مشقت انا ہہنا منذ ثلث انتظرک

من اینجا ام مدت سہ روز انتظار می بردم آمدن ترا تا خلاف وعدہ نشود و بیائی تو مرا نیابی و محنت کشی۔ رواہ ابوداؤد۔
وعن زید بن ارقم عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا وعد الرجل اخاہ۔ چون وعدہ کند مرد برادر خود را۔ ومن نیتہ ان
یفی لہ۔ واز جملہ نیت او این ست کہ بسر برد وراست گرداند وعدہ را برای آن برادر فلم یف کسی بسر نبرد۔ ولم یجئ المیعاد
ونیاید در وقت وعدہ یا مکان وعدہ۔ فلا اثم علیہ۔ پس نیست ہیچ گناہ بروے۔ رواہ ابوداؤد والترمذی از اینجا معلوم شد
کہ اگر نیت وفا می وعدہ دارد اگرچہ وفا نکند آثم نمیگردد وبعضے گفتہ اند کہ خلاف وعدہ بے مانع حرام ست ومراد در حدیث
نیز ہمین ست وطیبی گفتہ کہ اتفاق دارند کہ ہر کہ وعدہ کرد کسی را با نچہ منہی عنہ نباشد باید کہ وفا کند بآن اما آنکہ وفاے
وعدہ واجب ست یا مستحب درینجا اختلاف ست جمہور علما وابوحنیفہ وشافعی بر آنند کہ مستحب ست وعدم وفا
مکروہ است بسخت کراہت اما اثم ندارد وجماعہ بر آنند کہ واجب ست وعمر بن عبدالعزیز ازاں ہشان ست وعبداللہ
بن مسعود مقرون می ساخت وعدہ را بانشاء اللہ وازان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز آمدہ کہ می فرمود عسے
اما وعدہ کردن وخلاف آن را در دل نیت کردن از علامات نفاق ست باتفاق وطائفہ میگویند کہ بودن او از علامات
نفاق بر تقدیری ست کہ وعدہ کند بہ نیت عدم وفا۔ وعن عبداللہ بن عامر از اولاد عبد شمس ابن عبد مناف ست
عبداللہ بن عامر بن کریز بن حبیب بن عبد شمس بن عبد مناف۔ قال دعتنی امی یوما ورسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم قاعد فی بیتنا خواند مرا مادر من روزے وآنحضرت نشستہ بود در خانہ ما فقالت ہا۔ پس گفت مادر من
آگاہ باش تعال ہا۔ اعطیک۔ بدہم ترا او اعطیک بے یا نیز روایت ست۔ فقال لہا رسول اللہ۔ پس گفت مادرم را
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما اردت ان تعطیہ۔ بسکون یا صیغہ واحد مخاطبہ اصلش تعطین یعنی چہ میخواستی کہ بدہی
او را آنحضرت فہمید کہ گفتن آن زن مر پسر را بیا بدہم ترا از برائے پاس خاطر پسر ست چنانکہ اطفال را در وقت گریہ
مثلا ہزل ودروغ می گویند یا می ترسانند کہ بدان معنی مراد نمیدارند بقصد اعتراض بر ان زن پرسید چہ میخواستی کہ
بدہی او را پس آن زن بے تکلف یا تکلف۔ قالت۔ گفت۔ اردت ان اعطیہ تمرا۔ گفت می خواستم کہ بدہم
او را خرماے خشک۔ فقال لہا رسول اللہ پس گفت مادر را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اما آگاہ باش۔
انک لو لم تعطیہ شیئا بدرستی کہ تو اے زن اگر نمیدادی آن پسر را چیزے۔ کتبت علیک کذبۃ۔ نوشتہ میشد بر تو
دروغی کذبہ بفتح کاف وکسر ذال وبکسر کاف وسکون ذال وبفتح کاف وسکون ذال ہر سہ وجہ جائز ست وآنکہ فرمود
اگر نمی دادی او را چیزے وظاہر آن می نماید کہ گوید اگر نمیدادی او را تمر نظر بظاہر اطلاق قول آن زن بیا بدہم
ترا از پیراکہ قول وے می خواہم بدہم او را تمر مجرد تکلف ومحض عذر است از سوال آنحضرت کہ فرمود چہ میخواستی
کہ بدہی او را وظاہر آن است کہ قصد آن زن تسلی پسر وپاس خاطر او ست بے ارادہ دادن چیزے چنانکہ
عادت ست کہ اطفال را می گویند فافہم۔ رواہ ابوداؤد والبیہقی فی شعب الایمان

الفصل الثالث - عن زید بن ارقم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من وعد رجلا - کسیکہ وعدہ کرد مردے را فلم یات احدہما الی وقت الصلوٰۃ - پس نیامد یکے ازان دو مرد تا وقت نماز - وذہب الذی جاء لیصلی - ورفت آن مرد کہ اول آمد بجائے تا نماز بگذارد - فلا اثم علیہ - پس نیست گناہ بران مرد کہ رفت تا نماز بگذارد - رواہ رزین صورتش اینست کہ دو مرد بیکدیگر وعدہ کردند کہ در فلان موضع مثلا ہر دو بیائیم وجمع شویم پس یکی ازان پیشتر رفت منتظر آمدن دیگرے تا در آمدن وقت نماز نشست وآن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد کہ آمدہ بود ومنتظر او نشستہ بعد ازین انتظار نبرد وبرائے نماز برخاستہ برود خلاف وعدہ نکردہ باشد وآثم نگردد زیرا کہ رفتن برائے نماز عذرے صحیح ست برائے وے واگر پیش از در آمدن وقت نماز برخیزد وبرود بے عذر رفتہ باشد وخلاف وعدہ کردہ واگر مانعی دیگر ضروری پیش آمدہ این دیگرست وبے وجود موانع رفتن برائے نماز نیز عذرست فافہم

باب المزاح

بکسر میم مطایبہ کردن وبضم میم مطایبہ وفی الصراح مزح لاغ کردن ودر قاموس المزاح الدعابۃ والدعابۃ بضم الدال اللعب

الفصل الاول - عن انس قال ان کان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیخالطنا - بدرستی کہ بود آنحضرت کہ مخالطت وآمیزش ودر مصاحبت میکرد مارا یعنی اہل بیت مارا بجہت زیادت التفات وعنایتی کہ آنحضرت با ایشان داشت واحتمال دارد کہ ضمیر برائے صحابہ باشد - حتی لیقول لاخ لی صغیر - تا آنکہ می گفت بطریق مزاح برادری را کہ مرا بود خرد - یا ابا عمیر ما فعل النغیر - یا ابا عمیر چہ شد نغیر نغیر بضم نون وفتح غین معجمہ وسکون یائے تحتانیہ نام طائرے ست مثل کنجشک - کان لہ نغیر یلعب بہ فمات - بود برادر خرد مرا کنجشک کہ بازی میکرد بآن پس مرد این کنجشک واین برادر خرد انس کنجشک در دست نزد آن حضرت چنانچہ خردان مے آیند مے آمد ناگاہ کنجشک مرد دیگر ہرگاہ کہ نزد آنحضرت می آمد حضرت بادی التفات میفرمودند وبطریق مزاح می گفتند یا ابا عمیر چہ شد آن کنجشک واین کنیت ہم برائے وی نہادند موافق سجع نغیر - متفق علیہ - واین حدیث دلالت میکند بر جواز بازی کردن کودکان بکنجشک اگر عذاب نکنند -

الفصل الثانی - عن ابی ہریرۃ قال قالوا یا رسول اللہ انک تداعبنا - بدرستی کہ تو ملاعبت وبازی میکنی مارا ودعابہ بالضم مزاح کردن چون دیدند صحابہ آنحضرت را کہ مزاح میکند با ایشان نظر بعلو مقام وعظمت شان وے مستبعد داشتند آنرا اگرچہ متضمن حکمت ہا بود از تالیف قلوب اصحاب وتشحیذ طبع - قال - گفت آنحضرت انی لا اقول الا حقا - بدرستی کہ من نمی گویم مگر راست یعنی درین مزاح کردن چیزے نمیگویم کہ در حقیقت خلاف واقع باشد اگرچہ در صورت خلاف واقع نماید ودر بادی النظر کسیکہ بحقیقت فہم معنی آن نرسد معنی آنرا خلاف واقع خیال کند وضابطہ در جواز وعدم جواز مزاح ہمین ست کہ اگر متضمن دروغی نباشد جائز باشد با وجود آن مداومت بران

نباید کرد کہ مسقط مہابت و وقار ست و مزاح آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ازین قبیل بود چنانکہ از حدیث آئندہ ظاہر
گردد و عن انس ان رجلا استحمل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ روایت ست از انس کہ مردے طلب سواری کرد
ازان حضرت و درخواست کرد کہ او را مرکبی عطا کند کہ بران سوار شود۔ فقال پس گفت آنحضرت انی حاملک علی ولد ناقہ
من سوار کنندہ ام ترا بر بچہ ناقہ یعنی بچہ ناقہ عطا می کنم ترا تا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد کہ بچہ خرد از ناقہ عطا کند
کہ سواری را نشاید و در مقام عرف شتر کلان را بچہ ناقہ نگویند بلکہ ابل گویند بچہ آن را گویند کہ خرد باشد و قابل سواری نبود و
مزاح در ینجاست۔ فقال پس گفت آن مرد ما اصنع بولد الناقۃ۔ چکار میکنم من بچہ ناقہ را من میخواہم کہ بران سوار شوم۔
فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہل تلد الابل الا النوق۔ و آیا میزاید شتر را مگر ناقہا یعنی ہر شتر کہ
ہست بچہ ناقہ است جای تعجب و استبعاد چیست۔ رواہ الترمذی وابوداود۔ وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لہ
یا ذا الاذنین۔ وہم از انس روایت ست کہ آنحضرت گفت مر او را ای صاحب دو گوش و ہر کہ ہست صاحب دو گوش
ست ولیکن وا سے سخن بظاہر چنان نماید کہ گویا اسناد صفتی خاص غریب بوی کردہ کہ دیگران ندارند و درین مزاح و
ملاعبت و حسن انبساط ست و بعضے گفتہ اند کہ این مدح ست ازان حضرت صلعم مر انس را بحسن استماع و حفظ و تیقظ یا
تنبیہ است مر او را بران یعنی ہر کرا پروردگار تعالی دو گوش دادہ باید کہ چنین باشد۔ رواہ ابوداود والترمذی۔ وعنہ
ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لامرأۃ عجوز انہ لا تدخل الجنۃ عجوز۔ وہم از انس ست کہ آنحضرت گفت بطریق مزاح مر
پیرزنی را چون وی التماس دعا کرد از ان حضرت بدر آمدن بہشت در نمی آید بہشت را ہیچ پیرزنی۔ فقالت پس گفت آن زن
بطریق تحیر و تحسر و مالہن۔ و چہ شدہ مر زنان را کہ نمی آید در بہشت۔ وکانت تقرأ القرآن۔ و بود آن زن قرآن خوان
فقال لہا پس گفت آنحضرت مر آن زن را۔ اما تقرئین القرآن آیا نمی خوانی قرآن را و نمیدانی کہ گفتہ است حق تعالی در وے
انا انشانا ہن انشاء۔ بدرستی کہ ما پیدا کردہ ایم زنان بہشت را پیدا کردنی فجعلناہن ابکارا پس گردانیدہ ایم ایشان را بکرہا
یعنی پیرزنان را بکری بر انگیزند و در بہشت می برند پس درست آمد کہ پیرزنان بصفت پیرزنی در بہشت نمی درآیند۔ رواہ
روایت کرد این حدیث را باین لفظ کہ ذکر کردیم رزین وفی شرح السنۃ بلفظ المصابیح و روایت کرد در شرح السنۃ بلفظی
کہ در مصابیح مذکور ست و آن این ست آنحضرت فرمود کہ در نمی آید بہشت را پیرزنان پس وی گردانید و برفت آن زن
در حالتیکہ گریہ میکند پس فرمود آن حضرت خبر دہید او را کہ در نمی آید بہشت را پیرزنان در حالتیکہ بصفت پیرزنی ست
زیرا کہ خدای تعالے فرمودہ است۔ انا انشانا ہن انشاء فجعلناہن ابکارا۔ وعنہ ان رجلا من اہل البادیۃ۔ وہم از انس ست
کہ مردی از بادیہ نشینان۔ کان اسمہ زاہر۔ بود نام وی زاہر۔ بزای معجمہ بن حرام۔ بحائے و رای مہملتین۔ وکان یہدی للنبی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم من البادیۃ۔ بود کہ ہدیہ می آورد برای آنحضرت از بادیہ چیزے کہ ازان جا می توان آورد و مناسب حال او
بود مثل ترہ و خیار و ریاحین و جز آن از نباتات۔ فیجہزہ رسول اللہ۔ پس ساختہ میکرد رخت سفر او را پیغمبر صلی اللہ علیہ

وآلہ وسلم۔ از متاعیکہ از شہر می تواں برد مثل جامہ ولقد وما نند آن جہاز بالفتح والکسر رخت عروس ومسافر ومیت۔ اذا اراد ان
یخرج چون میخواست آن مرد کہ بیرون رود از نزد آنحضرت و وداع کند۔ فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم۔ ان زاہرا بادیتنا۔ بدرستی کہ زاہر روستائی ماست وساکن در بادیہ ما می آرد برائے ما آنچہ از بادیہ
تواں آورد ودر بعضی نسخ بادینا بدون تا وبادی مقیم در بادیہ واین نسخہ اظہر ست کذا فی شرح الشمائل۔ ونحن حاضروہ وما
شہریان اویم کہ میدہیم او را آنچہ محتاج الیہ اوست از آنچہ از شہر تواں داد۔ وکان النبی وبود پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یحبہ
دوست میداشت زاہر را۔ وکان دمیما۔ وبود زاہر در ظاہر بد رو یعنی در نظر دمیم بدال مہملہ زشت روی وما نہ زشت
روی۔ فاتی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوما پس آمد آنحضرت روزی یعنی در بازار وھو یبیع متاعہ۔ وزاہر می فروخت
متاع خود را۔ فاحتضنہ من خلفہ پس در کنار گرفت آنحضرت او را از پس وی۔ وھو لا یبصرہ۔ وحال آنکہ نمی بیند زاہر آنحضرت
را نمی شناسد۔ فقال ارسلنی من ھذا پس گفت زاہر بگذار مرا کیست این چنانکہ عادت ست کہ میگویند گویا شاہ ابو المعالی در این
محل فرمودہ اند۔ آمدی از پس بازم چشم پوشیدی مرا ای نگار دست نگین دست بکشا کیستی ہا۔ فالتفت پس برگشتہ نگریست
زاہر فعرف النبی پس شناخت پیغمبر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فجعل لا یالو ما الزق ظہرہ بصدر النبی صلی اللہ علیہ والہ وسلم حین عرفہ
پس در ایستاد زاہر کہ تقصیر نمیکند و باز نمی ایستاد از چسپانیدن پشت خود را بسینہ مبارک آنحضرت صلعم ہنگامی کہ شناخت آن
حضرت را وجعل النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول من یشتری ھذا العبد۔ ودر ایستاد آنحضرت کہ میگوید بطریق مزاح کیست
کہ بخرد این بندہ را۔ فقال پس گفت زاہر یا رسول اللہ اذا واللہ تجدنی کاسدا۔ اکنون بخدا سوگند می یابی مرا متاع
اگر کسی بخرد۔ فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لکن عند اللہ لست بکاسد۔ لیکن نیستی تو نزد خدا متاع
ناروان۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن عوف بن مالک الاشجعی صحابی ست اول مشاہد او خیبر ست وبود با وے
رایت اشجع روز فتح ساکن شد شام را و وفات یافت در وے سنہ ثلث وسبعین۔ قال اتیت رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم فی غزوۃ تبوک وھو فی قبۃ من ادم۔ گفت آمدم آنحضرت را در غزوہ تبوک وآنحضرت در خیمہ بود از چرم
فسلمت پس سلام کردم فرد علی پس جواب سلام گفت۔ قال ادخل گفت آنحضرت درآی درون خیمہ وخیمہ بسیار خرد بود
فقلت اکلی پس گفتم بطریق مزاح آیا تمام بدن من درآید یا تمام بدن خود را درآرم۔ یا رسول اللہ قال فرمود آنحضرت
کلک درآید تمام بدن تو یا درآر تمام بدن خود را ولفظ کلی وکلک برفع ونصب ہر دو جائز ست۔ فدخلت پس درآمدم
درون خیمہ۔ قال گفت عثمان بن ابی العاتکہ کہ یکے از راویان این حدیث ست در بیان مراد از قول عوف اکلی یا رسول اللہ
وبیان مزاح ومباسطت در وی۔ انما قال ادخل کلی من صغر القبۃ۔ جز این نیست کہ گفت عوف ادخل کلی از جہت خردی خیمہ
لفظ ادخل در کلام عوف نیست ولیکن مراد وست واین ناظر ست در آن کہ کلی مرفوع باشد۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن النعمان
بن البشیر صحابی انصاری اول مولودے ست کہ بعد از ہجرت در خانہ انصار آمد۔ قال استاذن ابوبکر علی النبی صلی اللہ علیہ

وآلہ وسلم گفت اذن در آمدن خواست ابوبکر بر آنحضرت۔ فسمع صوت عائشۃ عالیا پس شنید ابوبکر آواز عائشہ را بلند فلما دخل تناولہا پس ہر گاہ کہ در آمد ابوبکر در درون خانہ گرفت عائشہ را لیلطمہا تا طپانچہ زند عائشہ را۔ وقال و گفت ابوبکر لا اراک ترفعین صوتک علی رسول اللہ۔ نہ بینم ترا کہ بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعنی باید کہ کارے نکنی کہ برساند ترا بہ بلند کردن آواز بر آنحضرتؐ و بعضے گفتہ اند کہ لفظ حدیث لا اراک ست بمعنی اثبات نہ نفی و الف بجہت اشباع در میان آمدہ یعنی ہر آئینہ می بینم ترا کہ بلندی کنی آواز خود را بر آنحضرتؐ یعنی چرا میکنی مکن فجعل النبی پس در ایستاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یحجزہ کہ باز میداشت ابوبکر را از زدن عائشہ یحجز بحاء مہملہ و جیم و زا سے باز داشتن وخرج ابوبکر و بیرون آمد ابوبکر از پیش آنحضرت مغضبا بفتح ضاد خشمگین بخشم آوردن عائشہ او را بہ جہت بلند کردن آواز۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت آنحضرتؐ حین خرج ابوبکر وقتی کہ برآمد ابوبکر کیف رأیتنی انقذتک من الرجل چگونہ دیدی تو اے عائشہ مرا کہ رہانیدم ترا ازین مرد یعنی ابوبکر۔ قالت گفت عائشہ ازین لفظ معلوم میشود کہ نعمان بن بشیر این حدیث را از عائشہ روایت میکند فمکث ابوبکر ایاما پس درنگ کرد ابوبکر و نیامد در ملازمت آنحضرتؐ چند روز اتفاقا یا باعث غضب کہ بر عائشہ داشت یا بسبب شرمندگی از آن حضرتؐ اللہ اعلم۔ ثم استاذن پستر آمد بر در و اذن در آمدن خواست۔ فوجدہما قد اصطلحا پس در آمد و دریافت عائشہ را و آنحضرتؐ را کہ صلح کردند۔ فقال لہما پس گفت ابوبکر مر حضرت را و عائشہ را۔ ادخلانی فی سلمکما در آرید مرا در صلح خود یعنی تا با شما نشینم و آثار صلح شما را مشاہدہ کنم۔ کما ادخلتمانی فی حربکما چنانچہ در آورد دید مرا در جنگ خود این حرف زدنی ست از ابوبکر و ہم زبانی کردن در جناب رسالتؐ و در معنی اظہار شکر و سرور ست بر صلح آنہا۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قد فعلنا قد فعلنا سکر ر فرمود آن حضرت تحقیق کردیم آنچہ گفتی تو اے آبا بکر چرا شامل نداریم ترا در صلح خود و تو در ہمہ جا و در ہمہ کارہاے ما دخل داری و محرم و مانوسی با و غالبا مزاح درینجا قول آنحضرت ست کہ بعائشہ گفت کیف رأیتنی انقذتک من الرجل۔ و لہذا نگفت من ابیک گویا آنحضرت بعید انداخت ابوبکر را از عائشہ بقصد مزاح و مطایبہ و یا از ان جہت کہ عنوان پدری بظاہر منافی زدن ست و گفتہ اند کہ تعبیر برجل از جہت آن کرد کہ این زدن از ابوبکر غایت مردانگی و فرزانگی بود کہ برائے خدا و رسول ہمہ غضب کرد بر دختر خود کہ بغایت محبوب بود نزد وے۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تمار اخاک جدل و خصومت مکن برادر مسلمان را۔ ولا تمازحہ و مزاح مکن او را بانچہ ایذا کشد۔ ولا تعدہ موعدۃ و وعدہ مکن او را وعدہ کردنی۔ فتخلفہ پس خلاف کنی آن وعدہ را یعنے وعدہ را وفا کن یا وعدہ مکن او را در راہ وعدہ کردن را بہ نبدتا در خلف وعدہ نیفتی۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب

باب المفاخرۃ والعصبیۃ

فی الصراح فخر وفخور نازیدن ازباب نصر تفاخر نازیدن دو گروہ با ہم تخبر آنکہ با تو فخر کند تفخر بزرگی نمودن تمغجر است تکبر مفاخرت برابری کردن در فخر افتخار تفخیر فخر دن داشتن یکے را بر دیگرے در فخر و مفاخرت اگر در حق باشد و برائے حق باشد و از برائے مصلحت دینی و اظہار جلادت براعدائے دین جائز ست و از صحابہ و سلف آمدہ است و اگر نا حق و بر طریق تکبر و نفسانیت باشد مذموم ست و اکثر استعمال آن در عرف باین معنی آید عصبیت عصبی بودن و عصبی آنرا گویند کہ حمایت قوم خود کند و از برائے ایشان تعصب در زد و عصبہ قوم مرد کہ تعصب کنند برای وی کذا فی القاموس و در صراح گفتہ عصبہ پسران و خویشان نرینہ از جانب پدر و تعصیب در اصل بمعنی تشدید و سخت کردن آیدہ باین معنی ست عصب بمعنی پے کہ سبب شدت و سختی مفاصل بدن ست و مرد نیز قوت میگیرد و سختی می پذیرد بقوم خود و متعصب کسیکہ تعصب ورزد مر قوم خود را و کسیکہ جدل و خصومت ورزد در مذہبی از جہت اظہار قوت و شدت و از جہت آنکہ میاے گردن منتفخ میگردد و تعصب نیز اگر بحق بود و متضمن ظلم نباشد مستحسن ست و اگر بطریق باطل و ظلم بود مذموم و اکثر اطلاق او در ظلم و ناحق آید چنانکہ از احادیث کہ مذکور گردد معلوم شود

الفصل الاول — عن ابی ہریرۃ قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ابوہریرہ پرسیدہ شد آنحضرت — ای الناس اکرم — کدام یکے از آدمیان جوان مرد تر و عزیز تر و بزرگتر است فی الصراح کرم جوان مردی و عزیزی نقیض لوم و گفتہ اند کہ چون یکے را بکرم ستودی گویا بہمہ صفات حمیدہ وصف کردی — قال گفت آن حضرت اکرمہم عند اللہ اتقاہم — عزیز ترین و گرامی ترین مردم نزد خدا پرہیزگار ترین ایشان ست ہر کہ پرہیزگار تر عزیز تر و گرامی تر یعنی اگر از کرم بحسب ذات می پرسید کہ از روے اعتبار انتساب بہ پدران و افتخار بخصائل ایشان و بخصائل نفس خود نباشد آن تقوی است — قالوا لیس عن ہذا نسألک گفتند نیست کہ ازین معنی سوال میکنیم ترا — قال گفت آنحضرت و اگر از کرم از روے حسب و نسب می پرسید — فاکرم الناس یوسف — پس کریم ترین مردم باین معنی یوسف ست علیہ السلام — نبی اللہ ابن نبی اللہ ابن خلیل اللہ — کہ پیغمبر خدا است و سہ کس از پدران وی نیز پیغمبر اند و آخر جد او کہ ابراہیم ست ملقب بخلیل اللہ است کہ خدائے تعالی اورا دوست خالص خود گرفتہ و اخص از نبی ست و در یوسف جمع شدہ انواع کرم و بزرگی و عزت از شرف حسب نبوت و علم و جمال و عفت و کرم اخلاق و عدل و ریاست در دنیا و دین و کرم آبا و شرف نسب پس احق باتصاف بکرم باین وجہ او باشد قالوا لیس عن ہذا نسألک گفتند ازین معنی نیز سوال نمیکنیم ترا — قال فعن معادن العرب تسألونی — از منبع و نسب یعنی از حسب اصول و ذوات عرب سوال میکنید کہ بفضائل و خصائل خود و پدران خود افتخار می کنند و دعوائے بزرگی می نمایند و یکدیگر را میان خود باین صفات بزرگ می شمرند بے اعتبار تقوی و نسب — قالوا نعم — گفتند آرے

ازینها سوال می کنیم۔ قال فخیارکم فی الجاہلیۃ خیارکم فی الاسلام۔ فرمود پس اگر ازین معانی واز ین صفات می پرسید بدانید
کہ بہترین شما در جاہلیت بہترین شما اند در اسلام یعنی آنها کہ در جاہلیت بزرگتر و رئیس تر و پسندیدہ تر بودند هم انها بزرگتر و عزیز
تر اند در اسلام۔ اذا فقهوا بضم قاف وکسر آن چون فقیه شوند و دانا شوند بشرایع واحکام دین یعنی در جوہر ذات ایشان
معانی وصفات بود کہ بدان ممتاز و متعین بودند در جاہلیت بہمان صفات در اسلام نیز معزز ومکرم شدند غایت
آنکہ در جاہلیت بلوث کفر وظلمت معصیت وجہل ملوث ومظلم بودند وبہوا وشہوت نفس گرفتار اکنون بطہارت ایمان
ونورانیت طاعت وعلم مطہر ومنور شدند ومنقاد ومطیع حق گشتند واز ین تقریر ظاہر شد کہ مراد معادن ہمان ذوات
واشخاص رجال اند چنانکہ در روایت دیگر فرمود الناس معادن کمعادن الذہب والفضۃ خیارہم فی الجاہلیۃ خیارہم
فی الاسلام یعنی آدمیان در حکم کانہای طلا ونقرہ اند بہترین ایشان در جاہلیت بہترین ایشان در اسلام اند یعنی
ہر کس در جوہر ذات خود ممتاز ست چنانکہ طلا ونقرہ ہم کہ از کان می بر آید خاک آلودہ وکثیف ست بعد از انکہ گداختہ
شد صاف ونقی گشت ہمچنین این جوہر ذات ایشان کثیف وآلودہ بود در بوتہ ریاضت ایمانی پاک وخالص گشت
متفق علیہ۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم ابن الکریم
یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراہیم رواہ البخاری۔ ترجمہ اش از حدیث سابق ظاہر شد سخنی کہ ہست اینجا
این ست کہ لفظ ابن چون در میان دو نام افتد الف بر سر وی ننویسند واین در فقرۂ دوم درست ست اما در
فقرۂ نخستین نہ این چنین ست زیرا کہ کریم نام کسی نیست وہمچنین در حدیث سابق وباوجود آن ہمہ جا بی الف
نوشتہ اند ابن فرشتہ کہ از شارحان مصابیح ست گفتہ کہ صواب آنست کہ بالف نوشتہ شود فتدبر۔ وعن البراء بن
عازب قال فی یوم حنین کان ابوسفیان بن الحارث۔ گفت براء بن عازب کہ در جنگ حنین بضم حا وفتح نون کہ
بعد از فتح مکہ واقع شدہ بود ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب کہ ابن عم مصطفی بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واز دلیران
وجوان مردان عرب بود رضی اللہ عنہ۔ آخذا بعنان بغلتہ۔ گرفتہ ایستادہ جلو استر او را یعنی بغلۃ رسول اللہ یعنی
استر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بران سوار بود وآنحضرت میزد استر او را میراند تا حملہ کند بر لشکر مشرکان
فلما غشیہ المشرکون نزل۔ پس چونکہ پوشیدند وگرد کردند آنحضرت را مشرکان فرود آمد از استر ودرینجا دلیل ست
بر کمال شجاعت وجلالت آن حضرت کہ در چنان معرکہ کہ قبائل عرب از ہوازن وغطفان وغیر ہم
ہمہ جمع شدہ بودند وصورت ہزیمتی بلشکر اسلام راہ یافتہ بود وحملہ میکردند چون نگذاشتند پیادہ شد وبر لشکر اعدا از دو
شکست واد وجعل یقول۔ ودر ایستاد آنحضرت کہ میخواند این رجز را۔ انا النبی لا کذب۔ من پیغمبرم نیست ہیچ
دروغی درین انا ابن عبد المطلب۔ من پسر عبد المطلبم کہ مشہور وممتاز ست در شجاعت وشہامت وعزت۔ قال
گفت راوی حدیث۔ فما رای من الناس یومئذ اشد منہ۔ پس دیدہ نشد از آدمیان درین روز سخت تر وقوی تر

و شجاع تر از حضرت وی صلی الله علیه وآله وسلم متفق علیه - مؤلف این حدیث را در باب مفاخرت آورده و در بیان
تقییت بعضی از محدثان کرد و توربشتی گوید که محدثان در آوردن این حدیث در باب مفاخرت آنحضرت براه صواب
نرفته اند حمل کردن این قول بر مفاخرت خطاست و آنحضرت از فخر کردن مبراست چنانکه فرمود - انا سید ولد آدم
ولا فخر و وی صلی الله علیه وسلم نهی میکند مردم را از افتخار بآبا پس خود چون کند پس صواب آنست که این را بر سبیل
تعریف و دانانیدن ذات شریف خود مردم را گفته و توضیح این سخن این ست که بعضے از اهل کتاب و
کاهنان مردم را پیش از ظهور عنصر شریف وی خبر میدادند بظهور مردے و نشانهاے نبوت وی که اینچنین پیغمبری
از اولاد عبد المطلب پیدا خواهد شد پس آنحضرت خبر میدهد که من همان پیغمبر از اولاد عبد المطلب ام که نشان میدادند
بظهور من و جوابش آنست که مفاخرت که نه بر رسم جاهلیت بطریق سمعه و ریا و تعصب و نفسانیت بود مذموم نیست
بلکه بقصد شکرانه نعمت حق و اظهار فضل وی تعالی بحکم و اما بنعمة ربک فحدث محمود و مامور به ست و نیز مفاخرت در
مبارزت و حرب کفار بقصد اظهار شجاعت و مهابت جائز ست و متعارف ست و این چنانکه تکبر و خیلا در حرب
جائز ست و در غیر آن حرام - وعن انس قال جاء رجل الی النبی گفت انس آمد مردے بسوے پیغمبر صلی الله
علیه وآله وسلم فقال یا خیر البریة پس گفت آن مرد مر آنحضرت را اے بهترین خلق فقال رسول الله پس گفت
پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ذاک ابراهیم - آن یعنی خیر البریة ابراهیم ست و این صفت خاصه اوست که پروردگار
تعالی او را در دنیا و آخرت برگزید و بر زبان جمیع امم ممدوح گردانید - رواه مسلم - اینجا اشکال مے آید که باحادیث
صحیحه ثابت شده که آنحضرت افضل خلق و سید انبیاست پس ابراهیم خیر البریه چون باشد جوابش بسه وجه گفته اند
یکے آنکه آنحضرت این را بطریق تواضع و تنزل فرمود از جهت رعایت حق خلت و ابوت چنانکه شخصے که او احق
ست به تعظیم و تقدیم دیگر برابر خود مقدم دارد و تعظیم کند دیگر آنکه این را پیش از ان فرمود که وحی کرده شد که وی
سید ولد آدم و افضل خلق ست یا مراد آنست که ابراهیم خیر البریه در عصر خود ست ولیکن عبارت مطلق آورد
از برائے مبالغه فافهم - وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تطرونی کما اطرت
النصاری ابن مریم مدح مکنید مرا از حد در گذرنیده و دروغ مگوئید در ان چنانکه از حد در گذشتند
و دروغ گفتند نصاری در مدح عیسی بن مریم که الله و ابن الله گفتند اطرا از حد در گذشتن در مدح و دروغ
گفتن در ان - فانما انا عبده پس نیستم من مگر بنده خدا - فقولوا عبد الله و رسوله پس بگوئید مرا بنده خدا
و رسول او و بندگی مقام خاص و صفت مخصوصه آنحضرت ست که بنده حقیقی اوست و از همه اتم و اکمل ست و درین
صفت و کمال مدح و بیان علو مقام آنحضرت در اسناد این صفت ست و اطرا و مبالغه بمدح آنحضرت راه ندارد هر
وصف کمال که اثبات کنند و بهر کمالی که مدح گویند از رتبه او قاصر ست الا اثبات صفت الوهیت که درست نیاید

بیت مخوان او را خدا از بہر امر شرع و حفظ دین ٭ ورنہ گر ہر وصف کش میخواہی اندر مدحش انشا کن ٭ و بحقیقت ہیچ یکے جز خدا بحقیقت او را ندانند و ثناے او نتوانند گفت زیرا کہ او را چنانچہ او ست ہیچکس جز خدا نشناسد چنانکہ خدا را چون او کس نشناخت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ۔ وعن عیاض بن حمار المجاشعی بضم میم و بجیم و شین معجمہ نسبت بمجاشع بن دارم صحابی ست معدود در بصریین روایت کردہ است از وی حسن بصری و غیر وی و او دوست قدیمی آنحضرت بود و روایت کردہ است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اللہ تعالی اوحی الی۔ آنحضرت فرمود کہ خداے تعالے وحی فرستاد بسوے من ان تواضعوا۔ کہ تواضع کنند و فروتنی نمایند۔ حتی لا یفخر احد علی احد۔ تا آنکہ فخر نکند و تکبر ننماید ہیچ یکے بر ہیچ یکے ولا یبغی احد علی احد۔ و ستم و فزونی ننماید یکی بر ہیچ یکی و درینجا دلیل ست بر آنکہ فخر و مباہات کہ بر طریق تکبر و ستم بود حرام ست۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لینتہین اقوام یفتخرون بآبائہم الذین ماتوا۔ سوگند ہر آئینہ باز آیند قوم ہاے کہ افتخار میکنند بہ پدران خود کہ مردہ اند۔ انما ہم فحم من جہنم۔ نیستند پدران ایشان مگر انگشت از دوزخ کہ در آتش وی سوختہ و سیاہ شدہ اند مثل انگشت و ورود این در مشرکان ست کہ بیقین در دوزخ اند و اگر غیر ایشان اعتبار کنند نیز محتمل ست زیرا کہ موت علی الایمان معلوم نیست پس چہ جاے افتخار ست۔ او لیکونن اہون علی اللہ۔ یا باشند خوار تر نزد خداے عزوجل یعنی اگر باز نیایند از افتخار باشند نزد خدا خوار تر من الجعل۔ از جعل بضم جیم و فتح عین کرم سیاہ مشہور کہ در پلیدی می باشد۔ الذی یدہدہ الخرء بالفہ۔ آنکہ می غلطاند و می چسپاند پلیدی را بہ بینی خود و خرء بضم خا و فتح نیز آمدہ و سکون را در آخر ہمزہ پلیدی تشبیہ کرد آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم افتخار بہ پدران کنندگان را کہ در جاہلیت مردہ اند بجعل و تشبیہ کرد پدران ایشان را کہ مردہ اند بہ پلیدی و افتخار کردن ایشان را بہ پدران بغلطانیدن و چسپانیدن جعل پلیدی را و لنعم ما قال الشاعر اشعار دوش دیدم کہ ابلہی میگفت ٭ پدر من وزیر خان بودست ٭ باوجودے کہ نیست معلومم ٭ خود گرفتم کہ آنچنان بودست ٭ ہیچکس دیدہ کہ گہ خوردہ است ٭ کین بعہد قدیم نان بودست ٭ و فرمود آنحضرت براے منع کردن از فخر و تکبر ان اللہ اذہب عنکم عبیۃ الجاہلیۃ و فخرہا بالآباء۔ عبیہ بضم عین مہملہ و کسر آن و کسر باے موحدہ مشددہ و تشدید یاے تحتانیہ مفتوحہ نخوت یعنی خداے تعالی دور کرد از شما تکبر و نخوت و فخر جاہلیت را۔ انما ہو مومن تقی او فاجر شقی نیست آدمی مگر مومن متقی یا گناہگار بدبخت یعنی آدمی ازین دو صفت خالی نیست کہ مومن متقی ست یا فاجر شقی ست و بر ہر تقدیر تفاخر بہ پدران و تکبر از وے لائق نہ اگر متقی ست وے عزیز ست تفخر بہ پدران چہ حاجت و چہ لائق بحال اوست و اگر فاجر ست ذلیل ست نزد خداے چہ جاے تکبر کردن ست۔ الناس کلہم بنو آدم۔ مردم ہمہ پسران آدم اند۔ وآدم من تراب۔ و آدم از خاک ست و خوار و پست ست تعز زدہ ترفع او را سزا نبود

شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک ﴿ پس اے بندہ افتادگی کن چو خاک ﴿ رواہ الترمذی وابوداؤد

وعن مطرف بضم میم وفتح طا وکسر را مشددہ بن عبد اللہ بن الشخیر بکسر شین معجمہ وتشدید خاء معجمہ مکسورہ عامری بصری ذکر کردہ است او را ابن سعد در طبقہ ثانیہ از اہل بصرہ وگفتہ ثقہ بود ومراد را فضل وورع وتقوی وعقل وادب روایت میکند از پدرش واز ابی ذر وعلی وعثمان بن ابی العاص وروایت میکند از وے برادرش یزید وقتادہ وثابت وحسن بصری وجز ایشان، مات سنۃ سبع وثمانین قال یعنی عبد اللہ بن الشخیر کہ پدر مطرف ست وصحابی ست گفت انطلقت فی وفد بنی عامر الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتم در جماعہ برسولی فرستادہ شدگان قبیلۂ بنی عامر بسوے آنحضرت فقلنا انت سیدنا پس گفتیم تو بہتر ومہتر مائی فقال پس گفت آنحضرت السید ہو اللہ سید یعنی آنکہ مالک تمام امور خلق وناصیہ ہمہ در دست قدرت اوست خدا است بعضے گفتہ اند کہ انکار آنحضرت بران جماعہ از جہت آن بود کہ ایشان خطاب کردند آنحضرت را بر وجہیکہ با رؤساے قوم وقبائل کنند وبالستی کہ خطاب بہ نبی ورسول میکردند کہ اعلی مراتب بشری ست نہ از جہت اثبات اصل سیادت اوست وچہ صورت دارد این وی سید اولاد آدم ست فقلنا پس چون انکار کرد آنحضرت در قول ما انت سیدنا گفتیم وافضلنا فضلا و تو افزون ترین مائی از روے مزایا وفضائل از کرم وعلم ونبوت وامثال آن واعظمنا طولا و بزرگترین مائی در طول بفتح طا فزونی کردن وغالب آمدن در فضل ومنت وقدرت وعبادت وغنا ووسعت فقال چون این را شنید گفت آنحضرت قولوا قولکم او بعض قولکم بگوئید این سخن را یا ازین ہم کمتر ومبالغہ مکنید در مدح من بچیزے کہ لائق بخالق تعالے باشد نہ بمخلوق یعنی این مقدار را می توان گفت بلکہ اگر ازین کمتر گوئید واحتیاط ورزید وبراہ مبالغہ واطرا نروید بہتر ست ولا یستجرینکم الشیطان وباید کہ وکیل خود نگیرد شمارا شیطان کہ ہر چہ خواہید بے ملاحظہ بطریق وکالت از روے بگوئید وجری بفتح جیم وکسر را وتشدید یا وکیل را گویند کہ جاری مجراے موکل خود ست ولا یستجرینکم را بہمزہ بمکان یا نیز خواندہ اند از جرأت یعنی باید کہ دلیر وبیباک نگرداند شمارا شیطان تا بگوئید ہر چہ خواہید رواہ ابوداؤد ودر بعضے نسخ احمد نیز مذکور ست فوق ابوداؤد وتواند کہ مراد بہ بعض قول وافضلنا باشد چہ عظمت بحکم الکبریاء ردائی والعظمۃ ازاری مخصوص درگاہ حضرت باری ست عز اسمہ وعظم سلطانہ وطیبی گفتہ کہ معنی قولوا قولکم آنست کہ بگوئید مثل سخن اہل دین وملت خود وخطاب کنید مرا بہ نبوت ورسالت چنانکہ حق تعالے در کتاب مجید گفتہ یا ایہا النبی یا ایہا الرسول اما پوشیدہ نماند کہ این معنی بقول وے او بعض قولکم مناسب وملائم نیست ولا یستجرینکم بیند درمعنی اول ناظر ست وعن الحسن عن سمرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سند است از حسن بصری از سمرہ بن جندب کہ صحابی ست ساکن بصرہ گفت گفت آنحضرت الحسب

المال والکرم التقوی حسب مال ست و کرم تقوی ست حسب آنچه بشمارد و بگوید مرد از فضائل و خصائل حمیدهٔ خود و پدران
خود پس میفرماید که حسب و فضیلت نزد مردم همین مال ست که مرد بی مال نزد عامه بیقدر و خوار ست و کرم نام جمیع صفات
خیر و شمائل تمامه فضائل ست اما نزد خداوند تعالی اصل و عمدهٔ کرم تقوی ست و بی تقوی هیچ فضیلت اعتبار ندارد چنانکه فرمود
وی تعالی ان اکرمکم عند الله اتقکم۔ رواه الترمذی وابن ماجة۔ وعن ابی بن کعب قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
یقول من تعزی بعزاء الجاهلیة کسیکه انتساب کند بنسب جاهلیت یعنی نبازد به پدران یا برود بر طریقهٔ ایشان در رسوم
جاهلیت از شتم و لعن مردم۔ فاعضوه بهن ابیه پس بگزانید و در دهنش اندازید یعنی بگوئید او را که بگزد و در دهن بیندازد
دهن پدرش را و هن هر چیز قبیح که نامش نتوان برد و بر فرج مرد و زن نیز اطلاق کنند۔ ولا تکنوا۔ و بکنایت مگوئید بلکه صریح
برید نام عیوب و قبایح را یا نام فرج را و این غایت تشدید و تغلیظ ست تا مفاخرت نکنند و شتم و لعن و ذکر قبایح و شنایع
مردم نکنند و آبروی ایشان نریزد۔ رواه فی شرح السنة۔ وعن عبد الرحمن بن ابی عقبة عن ابی عقبة وکان مولی من اهل
فارس و بود ابو عقبه مولی بعض از انصار و در اصل از اهل فارس بود و عادت چنان بود که اهل عجم که ایمان می آوردند و هجرت مینمودند
در ظل تولیت و حمایت قبیلهٔ از اصحاب مهاجرین و انصار آمده پناه می گرفتند و زمام اختیار خود را در نیک و بد بذات ایشان
میدادند و این را مولی موالات گویند و یک قسم مولی عتاقت ست بمعنی غلام آزاد کرده شده و ابو عقبه صحابی بود و عبد الرحمن
بن ابی عقبه تابعی ثقه و روایت میکند از پدرش قال گفت ابو عقبه شهدت مع رسول الله حاضر شدم با پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
وسلم احدا بجنگ احد فضربت رجلا من المشرکین پس زدم بتیر یا نیزه یا شمشیر والله اعلم مردی را از مشرکان۔ فقلت
خذها منی پس گفتم بگیر این ضربه را از جانب من و این کلمه ایست که دلیران در وقت زدن غنیم میگویند۔ وانا الغلام الفارسی
و منم غلامی جوانک فارسی ام یعنی دلیر سخت زننده۔ فالتفت الی پس باز نگریست آنحضرت بسوی من۔ فقال
پس گفت۔ هلا قلت۔ چرا نگفتی۔ خذها منی وانا الغلام الانصاری یعنی اگر درین مقام نسبت بانصار میکردی که دلیران و
مبارزان دین و یاری دهندگان رسول رب العالمین اند و بحکم مولی القوم منهم تو از ایشانی بهتر بودی نه بمجوس که کافران
و آتش پرستان اند۔ رواه ابو داود۔ وعن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال من نصر قومه علی غیر الحق گفت آنحضرت
کسیکه یاری دهد قوم خود را بر ناحق فهو کالبعیر الذی ردی پس وی مانند شتری ست که فرو افتاده در چاه و هلاک شده فی الصحاح
ردی افتادن در چاه و فرود افتادن از کوه و تردی مثله و نیز گفته ردی بالقصر هلاک هلاک شدن۔ فهو ینزع بذنبه پس آن شتر کشیده
میشود بدم او و معلوم ست که شتر از چاه بدم کشیدن نه بر آید۔ رواه ابو داود۔ بدانکه ظاهر لفظ حدیث اینست که ناصر قوم را
تشبیه کرده به شتر افتاده در چاه که کشیده میشود بدم۔ و توجیهش آنست که طیبی گفته که هر که خواهد که بلند گرداند نفس خود را بیاری دادن
قوم خود بر باطل پس وی مانند شتری ست که در چاه افتاده و هلاک گشته و در محنت اثم و ابتلا افتاده و هلاک شده قدرت
بر بر آوردن او نمانده و در بعضی حواشی نوشته که مشبه به شتر قوم ست و مشبه بدم ناصر ایشان پس چنانکه کشیدن شتر بدم

میسر نیست وخلاص نمیکند اورا از مهلکه همچنین این ناصر خلاص نمیکند ایشان را از چاه هلاک که افتاده اند در وے وعن
واثلة بن الاسقع بکسر همزه وسکون سین مهمله وقاف صحابی ست ایمان آورده در وقت غزوه تبوک واز اصحاب صفه است - قال
قلت یا رسول الله ما العصبية عصبیت که مذموم ست واز ان نهی میکنی چیست - قال گفت آنحضرت ان تعین قومک
علی الظلم عصبیت مذموم یاری دادن تست قوم خود را بر ظلم رواه ابو داود واز اینجا معلوم شد که حمایت در رعایت قوم اگر
برحق باشد محمود ست چنانکه در حدیث آینده فرمود - وعن سراقة بن مالک بن جعشم بضم جیم وسکون عین وضم شین
معجمه اسلام آورد روز فتح مکه و وے آن کسیست که فرستاده بودند اورا قریش در دنبال آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بعد از هجرت تا بگیرد وبیارد اورا وچون بآن حضرت رسید پایهای اسپ او در زمین فرو رفت وآنحضرت
دعا کرد واز زمین بر آمد پس برگشت - قال خطبنا رسول الله گفت خطبه کرد مارا پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فقال
خیرکم المدافع عن عشیرته پس فرمود بهترین شما کسی ست که مدافعت کننده است از قوم واقارب خود ظلم وتعدی مردم را
فی الصراح مدافعت باز گردانیدن حق کسے را ودور کردن بدی را از کسی ما لم یأثم مادام که گناهگار نشود بسبب
مدافعت ودر ظلم نیفتد اگر گفته شود که وے دفع ظلم میکند وبدفع ظلم در ظلم چون افتد جوابش آنکه اگر بر دفع ظلم
بحرف زبانی قادر بود وزدن بدست روا نبود واگر بزدن حاصل شود کشتن جائز نباشد واگر گفته آنحضرت برفرو
حاجت زیادت کنند ظلم وتعدی بود - رواه ابو داود - وعن جبیر بن مطعم صحابی ست قرشی نوفلی از اولاد نوفل بن
عبد مناف سید حلیم ووفور اسلام آورد پیش از فتح ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لیس منا من دعا
الی عصبية نیست از ما کسیکه بخواند مردم را بجانب عصبیت یعنی باعث شود مردم را تا عصبیت کنند - ولیس
منا من قاتل عصبية ونیست از ما کسیکه جنگ کند بجهت عصبیت - ولیس منا من مات علی عصبية ونیست از ما کسے
که بمیرد بر عصبیت بر تقدیر عصبیت که بر باطل بود وبطریق ظلم باشد مذموم ومنهی عنه ست - رواه ابو داود
وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال حبک الشیء یعمی ویصم محبت داشتن تو چیزی را کور
میگرداند وکر میگرداند یعنی از محبوب اگر بد بیند نیک نماید واگر بد شنود نیک داند چنانکه گفته اند وعین
الرضا عن کل عیب کلیلة یا مراد آنست که محبت کور وکر میگرداند محب را از غیر محبوب که جز جمال وے
نه بیند وجز مقال وے نشنود وآوردن این حدیث در باب ذم عصبیت دلالت دارد بر آنکه
آن در باب کسے ست که تعصب می ورزد برائے کسے وحمایت میکند اورا در قضیه که با وے مے افتد
حق نه بیند ونشنود والله اعلم - رواه ابو داود -

الفصل الثالث - عن عبادة بن کثیر الشامی من اهل فلسطين عن امرأة منهم - عبادة بضم عین که از اهل فلسطین
بکسر فاء وفتح لام نام شهرهاے بیت المقدس روایت میکند از زنی از قوم خود واز اهل این بلاد یقال لها

می شود مر آن زن را فسیلہ بضم فا و فتح سین مہملہ بر صیغہ تصغیر و فسیل در لغت درخت خرمائے کوتاہ را گویند غالباً قامت این زن را تشبیہ کردہ اند بدان۔ انہا قالت۔ کہ آن زن گفت سمعت ابی یقول۔ شنیدم پدر خود را کہ می گفت سالت رسول اللہ۔ پرسیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فقلت۔ پس گفتم یا رسول اللہ امن العصبیۃ ان یحب الرجل قومہ آیا از عصبیت ست دوست داشتن مرد قوم خود را۔ قال لا گفت آنحضرت نہ دوست داشتن قوم خود را عصبیت نیست۔ ولکن من العصبیۃ ان ینصر الرجل قومہ علی الظلم۔ بلکہ عصبیت یاری دادن مرد ست قوم خود را بر ظلم۔ رواہ احمد وابن ماجۃ وعن عقبۃ بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انسابکم ہذہ لیست بسبۃ علی احد این نسبہائے شما نیست محل دشنام و دعار و موجب عار و عیب بر ہر مردم۔ کلکم بنو آدم ہمہ شما اولاد آدم اید طف الصاع بالصاع لم تملاہ۔ نزدیک یکدیگر در نقصان مثل طف صاع کہ پر نکردہ اید پیمانہ را بہ طف صاع نزدیک پر شدن پیمانہ یعنی شریک و برابر اند در نقصان و ناتمامی و نارسیدن بدرجہ کمال و تمام از جہت بودن شما اولاد آدم کہ پیدا کردہ شدہ است از خاک و بعد از اثبات نقصان و ناتمامی ذاتی اشارہ کرد باآنکہ فضل نیست مگر بتقوی نہ نسب و فرمود لیس لاحد علی احد فضل الا بدین وتقوی نیست مرہیچ یکے را بر ہیچ یکے افزونی مگر بدین وتقوی و چون ذکر کرد محامد صفات را مجملاً در ضمن دین و تقوے بعضے ذمائم را نیز ذکر فرمود کفی بالرجل ان یکون بذیا فاحشا بخیلا۔ بس ست مرد را از روے نقصان بودن او بیہودہ گوئی بیباک در سخن بخیل در مال رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان۔

باب البر والصلة

بر بکسر با بمعنی احسان و نیکی آید و مراد اینجا نیکی کردن بوالدین ست و ضد آن عقوق ست و صلہ در لغت بمعنی پیوستن و پیوند کردن و مراد اینجا انعام و احسان ست باقارب کہ قرابت بجہت رحم داشتہ باشند

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رجل۔ ابو ہریرۃ میگوید گفت مردے۔ یا رسول اللہ من احق بحسن صحابتی کیست یعنی از جملہ خویشان سزاوار تر بہ نیک صحبتے و بہ نیک معاملتے من صحابہ بالفتح مصدر و سفے الصراح صحابہ یاران۔ یاری نمودن من باب سمع یسمع۔ قال۔ گفت آنحضرت امک۔ مادر ا سزاوار تر ست بدان۔ قال ثم من گفت آن مرد بعد از وے کیست۔ قال امک۔ باز گفت آنحضرت مادر تست۔ قال ثم من۔ باز گفت آن مرد بعد از ان کیست۔ قال امک۔ باز فرمود آنحضرت مادر تو۔ قال ثم من گفت آن مرد پستر کہ۔ قال ابوک۔ درین مرتبہ چہارم فرمود پدر تو سزاوار تر ست وفی روایۃ قال۔ و در روایتے آمدہ است کہ گفت آنحضرت ہم در مرتبہ اول یک ثم امک ثم امک۔ سہ بار فرمود چنانکہ در روایت اولی بود غایتش آنکہ درین روایت سوال و جواب نیامدہ۔ وامک درین روایت منصوب ست یعنی صحبت نیک دار۔ احسان کن مادر خود را بعد از ان فرمود ثم اباک پستر احسان کن پدر خود را ثم ادناک ادناک۔ پستر احسان کن قریب تر خود را قریب تر خود را یعنے بعد از مادر و پدر ہر کہ بشان

دیگر ترتیب قرب معتبر ست ہر کہ قریب تر مقدم تر باحسان مستحق تر متفق علیہ ۔ و باین حدیث بعضے استدلال کردہ اند
کہ مادر راسہ چند احسان ست از آنچہ پدر راست وگفتہ اند کہ این بجہت بار برداری حمل و مشقت زائیدن و محنت شیر
دادن و در کتب فقہیہ مذکور ست کہ حق والدہ عظیم تر است از حق والد و نیکی و احسان کردن بوے واجب تر و موکد تر ست
و اگر جمع میان مراعات حق ہر دو متعذر افتد چنانکہ ہر یکے بمراعات حق دیگرے متأذی گردد در آنچہ راجع بہ تعظیم
و احترام ست حق والد راجح دارد و در خدمت و انعام حق والدہ و از حقوق والدین ست کہ با ایشان تواضع و تملق
ورزد و خدمت کند تا آنکہ راضی شوند و در آنچہ مباح ست اطاعت ایشان نماید و بے ادبی نکند و تکبر پیش نیاید اگرچہ
مشرک باشند و آواز خود برآواز ایشان بلند نکند و ایشان را بنام ایشان نخواند و در ہیچ کاری از ایشان پیشی نگیرد
و در امر معروف و نہی منکر نرمی کند و یکبار بگوید اگر قبول نکنند سکوت ورزد و بدعا و استغفار مشغول گردد و این
ادب ماخوذ ست از قرآن مجید در موعظہ ابراہیم خلیل اللہ علیہ السلام پدرش را ۔ وعنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۔ وہم از ابی ہریرہ روایت ست کہ گفت گفت آنحضرت ۔ رغم انفہ رغم انفہ
رغم انف کنایت ست از خواری و رغام بفتح خاک و اصل معنی لفظ بخاک پیوستہ باد بینی وے ہمین طور ہم
این کلمہ را سہ بار فرمود ۔ قیل من یا رسول اللہ ۔ پرسیدہ شد کیست یا رسول اللہ کہ در حق وے این کلمہ میفرمائی و
دعاے میکنی قال من ادرک والدیہ عند الکبر کسیکہ دریابد پدر و مادر خود را نزد پیرے ۔ احدہما او کلاہما ۔ یکے
ازان دو را یا ہر دو را ۔ ثم لم یدخل الجنۃ ۔ پس در نیاید آنکس بہشت را یعنی خدمت ایشان نکند و ایشان را از خود راضی
نگرداند کہ سبب در آمدن بہشت ست و در بعضے احادیث در باب رمضان نیز واقع شدہ کہ ہر کہ دریابد رمضان را
و بہشت نہ در آید یعنے در وے طاعتی و عبادتی نکند کہ سبب در آمدن بہشت گردد رواہ مسلم ۔ وعن اسماء
بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی وہی مشرکۃ ۔ اسماء بنت ابی بکر گفت رضی اللہ عنہما قدوم آورد مادر من بر من
و حال آنکہ وے مشرکہ بود ۔ فی عہد قریش ۔ این قدوم آوردن وی در وقتی بود کہ آنحضرت را با قریش عہد و مصالحہ
بود کہ با ایشان قتال نکند و آن در حدیبیہ بود چنانکہ مشہور ست ۔ فقلت ۔ پس گفتم یا رسول اللہ ان امی قدمت علی
مادر من بر من آمدہ وہی راغبۃ و در اکثر روایت بباء موحدہ است یعنی رغبت و میل کنندہ است در اسلام یا اعراض
کنندہ ازان و رغبت اگر بکلمہ فی مستعمل گردد چنانکہ رغبت فیہ معنی وی میل و خواہش کردن بود و اگر بعن آید چنانکہ
گویند رغبت عنہ مراد اعراض و اجتناب بود و اینجا ہر دو معنی محتمل ست بلکہ معنی اعراض مناسب تر ست و موافق ست
روایت دیگر را کہ آمدہ وہی راغمۃ بمیم یعنی کارہ و ساخط و بعضے ہر دو روایت را یعنی راغبہ و راغمہ را بیک معنی تفسیر کردہ
اند راغبہ یعنی رغبت کنندہ و طمع دارندہ در مال من و راغمہ یعنی ذلیل و محتاج از جہت فقرے کہ دارد پس پرسید
اسماء ازان حضرت کہ مادر من باین حال آمدہ ۔ افاصلہا ۔ آیا حرمت دارم پس صلہ و احسان و نیکی کنم

او رایا ں گفت آنحضرت صلعم صلیها آری نیکی بکن با وے متفق علیہ از ینجا معلوم کرد کہ با مادر و پدر اگر کافر ہم باشند نیکی و احسان بایشان باید کرد و ہمین قیاس حکم سائر اقربا ست حق قرابت بعضے باوجود مخالفت دینی مرعی باید داشت۔

وعن عمرو بن العاص قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ان آل ابی فلان ہم چنین آمدہ است و در روایت دیگر گفتہ اند کہ آنحضرت تصریح نام فلان گرفتہ بود و راوی بکنایت آورد ظاہرا در وقت روایت از تصریح باسم خوفی داشت و بران مفسدہ مترتب می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض گذاشتہ و نام ننوشتہ اند بعلت مذکور و گفتہ اند کہ مراد بابی فلان ابی لہب ست و بعضے گفتہ اند کہ ابی سفیان یا حکم بن العاص ست و این مناسب تر ست عمرو بن العاص کہ راوی این حدیث ست نخواست کہ نفی ولایت آنحضرت و صلہ را از ایشان صریحاً ذکر کند و عیب قوم خود را ظاہر سازد و اللہ اعلم بر ہر تقدیر آنحضرت فرمود کہ اولاد ابی فلان لیسوا الی باولیاء نیستند مرا محبان و دوستان و ناصران ولی امر من انما ولیی اللہ وصالح المومنین نیست ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مومنان پس مراد بصالح جنس صلحا ست نہ یکے مخصوص و بعضے گفتہ اند کہ ابوبکر و عمر مراد اند و بعضے گفتہ اند کہ علی رضی اللہ عنہم اجمعین ولکن لہم رحم ابلہا ببلالہا۔ و لیکن مرایشان را یعنی آل ابی فلان را نسبت و رحم و قرابت ست بمن تر می کنم آن را بتری آن یعنی چیزے میدہم بایشان کہ بدان کفاف ضروری ایشان شود یعنی چون تری و نرمی سبب اتصال اشیا ست و خشکی و سختی موجب افتراق ست بل را کہ بمعنی تری آمدہ است استعارہ مے کنند برائے صلہ رحم و یبس بمعنی خشکی ست استعارہ میکنند برائے قطع آن و بعضے شارحان گفتہ اند قطیعت را تشبیہ بحرارت کردہ و صلہ را بآب کہ حرارت قطیعت بدان سرد میگردد و بلال بکسر با و فتح آن خواندہ اند و بضم نیز آمدہ بمعنے تری و بمعنے انچہ تر کردہ شود بدان حلق چنانکہ آب و شیر و بکسر جمع بلل نیز داشتہ اند متفق علیہ وعن المغیرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ حرم علیکم عقوق الامہات۔ خدائے تعالے حرام گردانید بر شما رنجانیدن مادران و تخصیص مادران بذکر بجہت قوت و غلبہ حقوق ایشان ست چنانکہ سابقاً معلوم شد یا بجہت ضعف قلوب ایشان کہ باندک چیز رنجیدہ می شوند یا بجہت تقصیر و تہاون اولاد در حقوق ایشان یا بجہت آنکہ ظاہر اسخن در مادران بود و لہذا در حدیث اشیا ذکر کرد کہ از ہم بیگانہ اند بجہت وقوع تقریب ورذکر انہا۔ ووا د البنات۔ و حرام گردانید بر شما [illegible] زندہ در گور کردن دختران کہ در جاہلیت میکردند از جہت ترس فقر و عار۔ ومنع وہات و حرام گردانید بر شما بخیلی کردن و گدائی نمودن را و منع بلفظ ماضی ست و بلفظ مصدر نیز روایت کردہ اند کہ عبارت از بخل و امساک ست و ہات بمعنی آت کہ امر ست از اتیا یعنی بدہ عبارت از طلب و سوال ست و گفتہ اند کہ مراد از منع نادادن ست از حقوق واجبہ و ربال و گرفتن انچہ حلال نیست از اموال مردم و بعضے گفتہ اند بلکہ منع از جمیع حقوق واجبہ در اموال و افعال و اقوال و اخلاق و طلب و تکلیف مردم بانچہ واجب نیست بر ایشان

از حقوق و در رعایت انصاف و اعتدال در ان۔ وکرہ لکم قیل وقال۔ و مکروہ داشت خدا مر شمارا قیل وقال راکرہ بہ تشدید را از جہت مبالغہ و بتخفیف نیز آمدہ است۔ و قیل وقال بفتح لام بہ طریق حکایت از فعل مجہول و معلوم و مقصود نہی ست از انچہ مردم بایکدیگر بنشینند و حکایات اراجیف ذکر کنند و گویند گفتہ شد چنین و گفت فلان چنین و نہی از قیل وقال برتقدیرے ست کہ نہ برائے بحث و تحقیق امرے باشد و الا چیزے کہ حقیقت آن معلوم نبود و برائے تحقیق آن از اقوال مردم نقل کنند حرام نبود و بعضے گفتہ اند کہ مراد بقیل وقال بسیار گوئی و کثرت کلام ست کہ دل را بمیراند و فساد ت آرد و وقت را ضائع گرداند۔ وکثرة السوال۔ و مکروہ داشت برائے شما کثرت سوال را این را چند معنی گفتہ اند یکی بسیار باز پرس از احوال مردم و تجسس و تفتیش از ان و دوم کثرت سوال در علم برای امتحان و اظہار فضیلت و خصومت و جدال در ان سوم بسیار پرسیدن از حضرت رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ سبب کلفت و نا خوشی و باعث تضییق و تشدید در احکام الٰہی ست چنانکہ در قرآن مجید فرمودہ لاتسالوا عن اشیاء الآیہ و بعضے بسیار سوال نمودن و گدائی کردن مراد داشتہ اند و این وجہ بعید ست بجہت آنکہ قید کثرت در ینجا مفید نیست بلکہ سوال کردن بے ضرورت حرام ست مطلقاً قلیل باشد یا کثیر و نیز ہا ست باطلاق خود این معنی را شامل ست پس ذکر او موجب تکرار بود۔ واضاعة المال۔ و مکروہ داشت ضائع گردانیدن مال را کہ مراد بدان اسراف و انفاق در غیر طاعت حق ست چنانکہ سیکے تمام یا بعض مال خود را بکسے بدہد و اہل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب انداز د یا در آتش سوز د یا بفاسقی بدہد کہ در نام خبیات حق صرف کند و تفصیل کلام درین مقام آنست کہ صرف مال اگر واجب و مندوب است درینجا اضاعت و اسراف گنجائش ندارد و اگر حرام و مکروہ بود بے شبہہ اضاعت و اسراف حرام ست و اشتباہ در انجا ست کہ بظاہر مباح می نماید اما اگر تیک در رود قبائح و مفاسد در ظاہر و باطن از انجا پیدا گردد چنانکہ در صرف در بناہاے دور و دراز بی حاجت و تزئین تزدیق آنہا کہ در وسعت و فسحت نیز احتیاج بدان نبود و اسراف در انفاق و توسیع در لبس ثیاب ناعمہ و اطعمۂ مشتہیہ لذیذہ متجاوز از حد اعتدال از برائے مجرد حظ نفس و تمفاخر بے رعایت جانب فقرا و محتاجان چنانکہ عادت اہل اسراف و اتراف ست اگرچہ بحکم ظاہر شرع حرام نباشد اما موجب قساوت قلب و غلظت طبع ست و ہمچنین آراستن اوانی و ظروف و سیوف و اسلحہ بطلاء جواہر و امثال آن و بیباکی و بے قیدی در بیع و شرا بہ تحمل غبن فاحش و آجال ممتدہ و مانند آن ہمہ داخل اضاعت و اسراف ست متفق علیہ۔ وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من الکبائر شتم الرجل والدیہ۔ از جملہ گناہان کبیرہ است دشنام دادن مرد پدر و مادر خود را قالوا۔ گفتند صحابہ یا رسول اللہ وہل یشتم الرجل والدیہ۔ آیا دشنام میدہد مرد پدر و مادر خود را۔ قال نعم۔ گفت آنحضرت آرے دشنام میدہد مرد پدر و مادر خود را زیرا کہ یسب ابا الرجل فیسب اباہ۔ دشنام میدہد پدر مردی را پس دشنام میدہد آن مرد پدر او را۔ ویسب امہ فیسب امہ۔ و دشنام میدہد مادر مردے را پس دشنام میدہد آن مرد مادر او را پس چو

باعث دشنام پدر و مادر شد گویا خود دشنام داده و دشنام دادن پدر و مادر بهر وجه که باشد گناه کبیره است زیرا که داخل عقوق ست شعر گر مادر خویش دوست داری ٭ دشنام مکن بمادر من ٭ متفق علیه۔ و ازینجا معلوم شود که هر که سبب و واسطه فسق و فساد گردد نیز فاسق ست و داخل ست در وزر آن۔ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من ابر البر صلة الرجل اهل ودابیه۔ بدرستی که از نیک ترین نیکیها احسان کردن مر دست اهل محبت پدرش را بعد ان یولی۔ بعد از مردن یا غائب شدن پدر۔ یولی بضم یا و فتح واو و کسر لام مشدده از تولیت بمعنی پشت دادن و رفتن یعنی محبت پدر مر کسے را گویند گویا سبب قرابت با پسر ست و در مروت صله کردن لازم و این صله وی گویا نیکی کردن به پدر ست و چون ظهر الغیب نگاهداشت غایت نیکی کرده۔ رواه مسلم۔ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من احب ان یبسط له فی رزقه۔ کسیکه دوست دارد که فراخی کرده شود مر او را در رزق وے۔ وینسا له فی اثره۔ و تاخیر کرده شود در اجل وی و دراز گردانیده شود عمر وی اثر در اصل بمعنی نشان پاے ست در رفتن بر زمین و این فرع حیات ست و هر که مرد نشان پاے وی بر روی زمین نماند پس اثر میگویند مدت عمر اراده می نمایند و میفرمایند هر که خواهد رزق او فراخ شود و عمرش دراز گردد۔ فلیصل رحمه پس باید که صله کند رحم خود را و احسان و نیکی در حق ایشان بجاے آرد۔ متفق علیه۔ مراد بفراخی رزق و درازی عمر وجود برکت و طیبت عیش و زیادت توفیق و صفاے حال و نورانیت قلب ست یا درازی عمر به بقاے نام نیک ست در جهان چنانکه ذکر لفظ اثر مشعر ست بدان یا ذریت صالحه که بعد از وے دعا کنند و بعد از وے نام نیک وے را زنده دارند که بقاے اولاد ملادت ثانی ست مر مرده را و بحقیقت حق سبحانه و تعالی صله ارحام را سبب فراخی رزق و درازی عمر ساخته و وے تعالی هر چیز را سبب پیدا کرده هر کرا می خواهد که رزقش را فراخ گرداند و عمرش را دراز سازد او را توفیق خیر و اداے حقوق مے بخشد و گفته اند که این محو و اثبات نسبت بخلق است چنانکه در لوح محفوظ نوشته اند که عمرش شصت سال ست و اگر صله رحم کند چهل سال بران افزون بود و اما نسبت بعلم حق تعالی تغیر و تبدیل نباشد و چون شارع چنین خبر داده ایمان بدان باید آورد و دیگر مناقشه چیست نشان سعادت این ست که بشنیدن امثال این خبر دست بعملے که فرموده اند بزنند و حقیقت حال بوے سبحانه تفویض نمایند نه آنکه بحث کنند در چون و چرا افتند۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خلق الله الخلق۔ پیدا کرد الله تعالی خلق را یعنی تقدیر کرد مخلوقات را در علم ازلی خود بران وجهے که در وقت انوام خلعت وجود بران وجه باشد۔ فلما فرغ منه۔ پس چون از خلق فارغ شد یعنی قضا کرد و اتمام نمود و حقیقت فراغ بعد از اشتغال بکارے باشد و آن بر خداے تعالی ممتنع ست زیرا که او را کاری از کارے دیگر شاغل و مانع نگردد چنانکه در دعاے ماثور آمده است سبحان من لا یشغله شان عن شان۔ قامت الرحم فاخذت

بحقوے الرحمن۔ بالیستاد رحم پس بگرفت ہردو حقو خداے مہربان را ووجہ تخصیص اسم رحمن بذکر از احادیث آیندہ معلوم گردد و حقو بفتح حاء مہملہ وسکون قاف در اصل جاے بستن ازار را گویند وچون در بستن ازار دو طرف وے بہم بستہ میشود تثنیہ کرد و گفت بحقویہ یعنی بدو طرف معقد ازار و بر ازار نیز اطلاق کنند و پروردگار تعالے ازان منزہ است وورود این کلام برطرز زبان عرب ست وعادت مردم ست کہ چون یکی بدیگرے پناہ آرد دست بدامن وے زند یا طرف ازار وے بگیرد گاہے کہ کار سخت باشد و اضطرار در کار بود و مبالغہ وتاکید منظور افتد دست بدو حقو ازار زند تا کار بر کسیکہ بوے بیگیرد تنگ افتد والبتہ برسد کہ مقصود چیست وچہ میخواہی استعارہ کرد این عبارت را براے پناہ جستن رحم بحضرت رحمان از قطیعت بعد ازان این عبارت مثل شد درین معنی بے آنکہ معنی حقو وگرفتن آن منظور بود چنانکہ گویند یداہ مبسوطتان ہردو دست وے فراخ ست یعنی سخی وجواد ست ہرچند کسے باشد کہ در اول خلقت دست نداشتہ باشد یا وتہا ے او بریدہ باشند یا محال بود وجود دست مر او را چنانکہ پروردگار تعالی وتقدس واین طرز سخن در زبان عرب بسیار افتد وقرآن واحادیث برطرز زبان عرب واقع شدہ واین اصلی عظیم ست از براے تاویل متشابہات قرآن وحدیث بے ارتکاب تکلفات ورحم معنی ست از معانی وذاتی نیست کہ بایستد وپناہ گیرد والیستادن وگرفتن وپناہ جستن او بر سبیل تشبیہ وتمثیل ست گویا رحم شخصے ست کہ بالیستاد ودامن کبریاے عزت وعظمت حق سبحانہ را بگرفت وپناہ جست۔ فقال مہ۔ پس گفت پروردگار تعالے چہ میگوئی وچہ میخواہی وچیست باعث بر پناہ جستن تو باین درگاہ مہ بمعنی بلز بان ہر مکن یا ماے استفہامیہ است کہ الف وے را بہا بدل کردند۔ قالت۔ گفت رحم بحضرت عزت۔ ہذا مقام العائذ بک من القطیعۃ۔ این جاے ایستادن پناہ گیرندہ بتست از قطیعت وپیوند بریدن یعنی منکسر ذر حضرت تو ایستادہ ام ودست بدامن عزت وعظمت تو زدہ ام وپناہ میجویم بتو از انکہ کسے قطع کند مرا وصلہ وپیوند مرا رعایت نکند وقطع رحم نماید۔ قال۔ گفت پروردگار تعالے براے اجابت ملتمس رحم وقبول مطلب وے الا ترضین آیا راضی نیستی تو ازان اصل من وصلک۔ کہ پیوند کنم من بکسے کہ پیوند کند بتو وانعام واحسان کنم با وے واقطع من قطعک وببرم از کسے کہ ببرد از تو وباز گیرم انعام واحسان خود را از وے۔ قالت۔ گفت رحم بلی یا رب۔ یعنی شدم ای پروردگار من۔ قال فذاک۔ گفت پروردگار تعالے پس این وعدہ من با تو ثابت ومحقق ست ومر تراست این کرامت۔

متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الرحم شجنۃ من الرحمن۔ وہم از ابی ہریرہ است کہ گفت گفت آنحضرت لفظ رحم اشتقاق کردہ شد وگرفتہ شدہ است از لفظ رحمان چنانکہ در حدیث دیگر تصریح آمدہ کہ پیدا کردم رحم را واشتقاق کردم او را نامی از نام خود کہ رحمن ست کذا قال الطیبی واحتمال دارد کہ مراد بہر دو لفظ معنی باشد یعنی قرابت رحم کہ واجب ست رعایت آن شاخی وشعبہ است از رحمت حضرت رحمن وشجنۃ بتثلیث الشین

ساکنۃ الجیم رگہا و بیخ ہاے درخت درہم شدہ ومراد آنست کہ رحم از آثار رحمت رحمن ست ومشتبک ومتصل بدان قال اللہ من وصلک وصلتہ۔ گفتہ است اللہ تعالی خطاب برحم کردہ ہر کہ پیوند کند ترا یعنی رعایت کند حق ترا پیوند کنم باوے رحمت کنم او را۔ ومن قطعک قطعتہ۔ وہر کہ قطع کند ترا قطع کنم او را۔ رواہ البخاری۔ وعن عائشۃ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الرحم معلقۃ بالعرش۔ رحم آویختہ شدہ است بعرش ومتمسک ست بآن مکان رفیع عظیم تعلق میگوید رحم بطریق خبر ودعا من وصلنی وصلہ اللہ ومن قطعنی قطعہ اللہ۔ ہر کہ وصل کند مرا وصل کند او را خدا وہر کہ قطع کند مرا قطع کند او را خداے تعالی متفق علیہ۔ وعن جبیر بن مطعم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یدخل الجنۃ قاطع رحم درنیاید بہشت را ہمراہ سابقان ومقربان قطع کنندۂ رحم متفق علیہ۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیس الواصل بالمکافی نیست وصل کنندۂ رحم بروجہ کمال مکافات کنندہ با اقربا چنانکہ آنہا بوے احسان میکنند وی نیز میکند۔ ولکن الواصل الذی۔ ولیکن واصل کامل آنست کہ اذا قطعت رحمہ وصلہا چون قطع کردہ شود رحم وے ورعایت کردہ نشود حق قرابت وی وصل کند رحم را ورعایت حق وے کند چو انچہ مراد آنست کہ حق خود را از کسے نطلبد وحق دیگران ادا نماید وقطعت را نیز بہ تشدید خواندہ اند براے تکثیر ومبالغہ۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی ہریرۃ ان رجلا قال۔ روایت ست از ابی ہریرہ کہ مردے گفت یا رسول اللہ ان لی قرابۃ اصلہم۔ مرا قرابتان وخویشانند کہ پیوند می کنم ایشان را۔ ویقطعونی۔ ومی برند ایشان قرابت را براے من۔ واحسن الیہم ویسیئون الی۔ ونیکی میکنم من بسوے ایشان وبدی می فرستند ایشان بسوے من واحلم عنہم ویجہلون علی۔ وحلم می ورزم ودر میگذرم من از ایشان وجہل می کنند وخشم میگیرند ایشان بر من۔ فقال لئن کنت کما قلت۔ پس گفت آنحضرت بخدا سوگند اگر ہستی تو چنانکہ میگوئی۔ فکانما تسفہم الملّ۔ پس گویا می اندازی در دہن ایشان ومی خورانی ایشان را خاکستر گرم را یعنے چون شکرانہ نیکی تو نمی کنند حرام ست عطاے تو بر ایشان وحکم آتش دارد ودر سخنہاے ایشان تشبیہ کردہ اثمی را کہ لاحق می شود ایشان را از خوردن آن بخاکستر گرم وملّ بفتح میم خاکستر گرم وبعضے گفتہ اند کہ تو باحسان کردن بر ایشان رسوا ومحقر میگردانی ایشان را در پیش نفوس ایشان مانند آن کسیکہ در دہان می اندازد خاکستر گرم را ومی خورد آنرا وبعضے گویند کہ احسان تو ایشان را مانند خاکستر گرم ست کہ می سوزد در ہلاک میگرداند ایشان را وبعضے گفتہ اند کہ میگرداند روے ایشان را سیاہ مانند خاکستر گرم ولایزال معک من اللہ ظہیر علیہم وہمیشہ است با تو از خدا معین وناصر ودافع شر وایذاے ایشان بر ایشان۔ ما دمت علی ذلک۔ ما دام کہ ثابت ومستقیم باشی بر ان صفت۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن ثوبان مولی آنحضرت بود ومقرب درگاہ وخادم گاہ بیگاہ ودر سفر وحضر در خدمت حاضر بود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یرد القدر الا الدعاء۔ باز نمی گرداند تقدیر الہی را مگر دعا قدر بفتح دال

بسکون نیز آمده اندازه کرده خدای بر بنده چیزی از حکم ولیلة القدر یعنی شبی که در وی تقدیر احکام سال بنویسند و بعضی بمعنی قدر دعوت آن شب نیز دارند در رد کردن دعا قدر را بگردانیدن پروردگار تعالی سبب دعا را سبب رد و این نیز تقدیر ست یعنی وی تعالی تقدیر کرده که بنده دعا خواهد کرد و این بلا بدعای او دفع خواهد شد و جمیع اسباب عالم بوجود قضا و قدر آلهی همین حکم دارد چنانکه ادویه طبیه مر شفا را و اعمال بندگان مر در آمدن بهشت و دوزخ را و بعضی گفته اند که اوامت بنده دعا را آسان میگرداند ورود قضا را و خوش میگرداند آنرا بر دل وی یعنی چون دعا کرد و دید که تقدیر باز نمیگردد راضی میگردد تن در میدهد بدان پس آسان و سبک میگردد بر دل وی بار آن بخلاف آنکه یکایک در آید و ناگهان نازل گردد پس گویا که رد کرد دعا آنرا کذا نقل الطیبی و در دل این مسکین چنین می افتد که تواند که مقصود مبالغه در تاثیر دعا و مدح او باشد یعنی هیچ چیز قضا و قدر را رد نکند و اگر چیزی بودی که رد کردی دعا بودی چنانکه مثل این در ماده چشم زخم در حدیث آمده اگر چیزی بودی که سبقت کردی بر قدر چشم زخم بودی والله اعلم ولا یزید فی العمر الا البر و زیادت نمی کند در عمر آدمی مگر نیکی کردن اهل اقارب بهمین معنی که در رد دعا مر قدر را تقریر کرده شد و توجیهات دیگر در حدیث انس در فصل اول گذشت وان الرجل لیحرم الرزق بالذنب یصیبه و بدرستی که مرد هر آئینه محروم گردانیده می شود از رزقی که دیرانها ده اند بسبب شومی گناهی که در می یابد مر او را۔ رواه ابن ماجة اینجا اشکال می آید که بسا کسان که عاصی و فاسق و کافر اند و ابواب رزق بر ایشان مفتوح ست بیشتر از انچه مومنان و مطیعان راست پس بعضی تاویل می کنند که مراد رزق آخرت ست که ثواب ست و بیشک گناه کردن سبب نقصان و حرمان آنان ست و اگر مراد رزق دنیا دارند که مال و صحت و کامرانی ست جواب آنست که مراد حرمان از حصول رضا و طیب عیش و فراغ قلب و حضور وقت و صفای رزق از کدورت و ظلمت ست چنانکه متقیان و مطیعان راست و در قرآن مجید میفرماید من عمل صالحا من ذکر او انثی وهو مومن فلنحیینه حیوة طیبة بخلاف اهل فسق و فجور که در وقت ایشان کدورت و ظلمت و تعب که نامی از هم دنیا و حرص و تعلق قلب و خوف نقصان و فوات آن حاصل ست چنانکه فرمود و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و اگر مومن ست از فکر سوء عاقبت و معصیت وحشتی و کدورتی در صفای وقت و طیب عیش وی راه می یابد و بعضی گفته اند که این حدیث مخصوص ست به بعضی از گناهگاران مومن که حق تعالی میخواهد که ایشان را از کدورت گناه پاک گردانیده به بهشت در آرد و در دنیا بالفقر و بلا کفارت ذنوب ایشان نموده پاک و صاف باخرت برد و بعضی را بفرستادن بلا تنبیه گردانیده توفیق توبه بخشد حاصل آنکه مومن چون گناه کرد اگر لطف خفی از پروردگار تعالی شامل حال او ست بفقر یا مرض تمحیص ذنوب وی می نماید و آنرا که عنایت و لطف بحال وی ارزانی ندارد او را همچنان بگناهان او بگذارد و بمکر و استدراج بحال وی بگمارد نعوذ بالله من ذلک

وعن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دخلت الجنة۔ در آمدم بہشت را فسمعت فيها قراءة۔ پس شنیدم در وے آواز خواندن قرآن را فقلت من هذا۔ پس پرسیدم کیست این کہ قرآن میخواند قالوا حارثة بن النعمان۔ جواب دادند این قرآن خواننده حارثہ بن النعمان ست کہ از فضلائے صحابہ بود و بدر واحد و خندق را حاضر شده و صاحب آن قول ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از وے پرسید کیف اصبحت پس گفت اصبحت مومنا الحدیث پس گویا بخاطر صحابہ رسیده باشد کہ وے بچہ عمل این فضل یافت کہ آنحضرت در بہشت قراۃ او را شنید پس آنحضرت برائے بیان سبب دریافت وی این فضیلت را فرمود۔ کذلکم البر کذلکم البر۔ ہمچنین ست فضیلت وثواب نیکی کردن بوالدین این را دو بار مکرر فرمود وفرمود۔ وکان ابر الناس بامه۔ ولود وے نیکی کننده ترین مردم بمادر خود۔ رواه في شرح السنة والبيهقي في شعب الايمان وفي رواية۔ و در روایت بیہقی ست۔ قال گفت۔ آنحضرت نمت فرايتني في الجنة۔ خواب کردم پس دیدم خود را در بہشت این عبارت در روایت بیہقی بجائے قول آنحضرت ست۔ کہ دخلت الجنة۔ کہ در روایت شرح السنة مذکور ست۔ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم رضى الرب في رضى الوالد خشنودی پروردگار تعالے در خشنودی پدر ست پدر را ذکر کرد وغالبا در ان مقام کہ این حدیث در وی یافتہ تقریب ذکر پدر بود وحکم مادر نیز ہمین ست بطریق اولی از جہت زیادت حق وے چنانکہ معلوم شد وبعضے گویند کہ والد اینجا بمعنی شخصے زاینده است و آنکہ نسبت بولادت دارد وصیغہ فاعل گاہے برائے نسبت مے آید چنانکہ تامر ولابن تمر فروش ولبن فروش را گویند پس مادر را نیز شامل باشد وظاہر این را لعبد اللہ بن عمرو بن العاص گفت کہ پدر او شکایت از وے نزد آنحضرت مے آورد کہ ریاضت بسیار می کشید وتمام شب بیدار مے بود ودایم روزه میداشت چنانکہ در حدیث آمده است و این عبد اللہ بن عمرو با پدر مے بود کہ عمرو بن العاص ست کہ وزیر معاویہ بود و در باطن از ایشان نبود وسخط الرب في سخط الوالد۔ ناخشنودی پروردگار در ناخشنودی پدر ست وسخط بضم سین وسکون خاء وضم آن وبفتحتین کراہت وضد رضا کذا فے القاموس۔ رواه الترمذي۔ وعن ابي الدرداء ان رجلا اتاه فقال۔ از ابو الدرداء آمده است کہ مردے آمد او را پس گفت آن مرد۔ ان لي امرأة وان امي تامرني بطلاقها بدرستی مرا زنی ست ومادر من امر میکند مرا بطلاق دادن وے یعنے چکار کنم طلاق بدہم او را یا نہ باوجود آنکہ طلاق ابغض مباحات ست فقال له۔ پس گفت آن مرد را ابو الدرداء سمعت رسول الله۔ شنیدم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ يقول۔ می گفت۔ الوالد اوسط ابواب الجنة۔ پدر بہتر وفاضل ترین درہائے بہشت ست یعنی سبب در آمدن بہشت نگاہداشت رضائے پدر ست پس ہر کہ خواہد کہ در آید بہشت را از بہترین درہا ست باید کہ رضائے والد نگاہدارد وظاہر ست کہ مادر نیز ہمین حکم خواہد داشت فان

سنت محافظ علی الباب او ضیع پس اختیار در دست تست اگر میخواہی نگاہداشت کن برین در یا ضائع کن یعنی اگر طلاق دادی رضاے والدہ نگاہداشتی واگر نہ ضائع کردی واز دست دادی آنرا و درین حدیث اگر از والد شخص زاینده مراد دارند وآنکہ نسبت ولادت دارد مناسب ترست۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ وعن بہز بن حکیم عن ابیہ عن جدہ قال۔ بہز بن حکیم از پدرش روایت میکند و پدرش از جد کہ نام وے معاویہ بن حیدہ است بفتح مہملہ وسکون تحتانیہ ودال مہملہ گفت جدوی کہ قلت گفتم یا رسول اللہ من ابر کرا نیکی کنم وبکہ احسان نمایم نخست۔ قال گفت آنحضرت۔ امک۔ مادر خود را نیکی کن وبوے احسان نمای۔ قلت ثم من۔ گفتم پستر کرا نیکی کنم قال امک۔ گفت آنحضرت درین بار نیز مادر خود را نیکی کن قلت ثم من گفتم۔ من پستر کرا نیکی کنم۔ قال امک۔ گفت آنحضرت پستر نیکی کن مادر خود را تا سہ مرتبہ لعر کرد نیکی کردن بمادر۔ قلت ثم من گفتم پستر کرا نیکی کنم۔ قال اباک گفت در مرتبۂ چہارم پدر خود را نیکی کن۔ ثم الاقرب فالاقرب۔ پستر نیکی کن آنرا کہ نزدیک ترست بتو از مادر وپدر چنانکہ برادر وخواہر پس آنرا کہ بعد از وے نزدیک ترست چنانکہ اعمام واخوال وبہمین ترتیب اولاد اعمام واولاد اخوال ومضمون این حدیث ہمان حدیثی ست کہ در اول باب از ابی ہریرہ گذشت۔ رواہ الترمذی وابوداؤد۔ وعن عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول قال اللہ تبارک وتعالی۔ عبد الرحمن بن عوف رضی اللہ عنہ گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت کہ گفت خداے تبارک وتعالے۔ انا اللہ وانا الرحمن منم خدا ومنم متصف بصفت رحمت۔ خلقت الرحم۔ پیدا کردم رحم را۔ وشققت لہا من اسمی۔ وشگافتم وگرفتم مر رحم را نامے از نام خود کہ رحمان ست ودر بعضے نسخ شققتہا آمدہ۔ فمن وصلہا وصلتہ۔ پس ہر کہ پیوند کند رحم را ودر عایت کند حق وی را پیوند کنم من وی را۔ ومن قطعہا بتتہ۔ وہر کہ بگسلاند رحم را واز رعایت حق وے نہ نماید بگسلانم او را وبت بمعنی قطع ست والبتہ کہ در سخن براے تاکید ومبالغہ گویند بمعنی قطع ست یعنی بالقطع والجزم این را یکنم واز ہرچہ جبر کردن اوست قطع کنم واز ان ببرم وبگسلم۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن عبد اللہ بن ابی اوفی صحابی مشہور ست وپدر او نیز صحابی ست حاضر شد حدیبیہ وخیبر را ومشاہد را کہ بعد از وست وہمیشہ بود در مدینہ تا وقت وفات آن حضرت بعد از ان انتقال کرد بکوفہ ووے آخر کسے ست کہ مرد بکوفہ از صحابہ سنہ سبع وثمانین وقیل ست وثمانین۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لا تنزل الرحمۃ علی قوم فیہ۔ در نمے آید رحمت خاص الٰہی بر قومے کہ فیہم قاطع رحم۔ در میان ایشان شخصے ست برندۂ رحم ورعایت ناکنندۂ حق آنرا یعنی قومے کہ مدد ومساعدت می کنند آن شخص را بران وانکار نمی نمایند ومنع نمے کنند او را از ان وبعضے گویند مراد برحمت باران ست کہ بشومی این معصیت باز داشتہ می شود از ایشان۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ وعن ابی بکرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ما من ذنب احری ان یعجل اللہ لصاحبہ۔ نیست ہیچ گناہے

سزاوار تر باینکه شتاب کند خدائے تعالےٰ مر کنندهٔ آن گناه را العقوبة فی الدنیا۔ عذاب در دنیا مع ما یدخر له فی الآخرة
با آنچه نگاه میدارد او را از عذاب در آخرت من البغی وقطیعة الرحم۔ از برآمدن از اطاعت امام عادل و بریدن پیوند
رحم یعنی برین دو گناه هم در دنیا عقوبت میکند و هم در آخرت عذاب خواهد بود چون اثر این دو معصیت در دنیا هم
هست از هرج و مرج در عالم و کینه و عداوت در قلوب عقوبت اینها در دنیا نیز معجل گشت و اگرچه بعضے گناهان دیگر
نیز بآن صفت باشند اما این دو گناه بدتر و شنیع تر اند۔ رواه الترمذی وابوداؤد۔ وعن عبد الله بن عمرو قال
قال رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة منان۔ در نمی آید در بهشت منت نهنده بعد از عطا و
شمار کننده و بر روے آرنده آنچه داده است چه جاے ایذا کننده بدان چه منت نهادن و ایذا کردن بحکم کریمهٔ
لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی ابطال کند صدقه را و ما ناکه مراد آن ست که در آمدن در بهشت که بجهت صدقه و عطا
متوقع بود به جهت بطلان صدقه واقع نگردد یا بشومی این شنیعه از ان سعادت محروم میگردد و مراد در آمدن با سابقان
و مقربان ست والا در آمدن بهشت هر مومن را مرجو ست۔ ولا عاق۔ و همچنین در نیاید در بهشت آزار دهندهٔ والدین
و اقربا را بے جهت شرعی کذا قیل و احتمال دارد که عاق را مخصوص بآزار کنندهٔ والدین داریم چنانچه متعارف ست
و قاطع صلهٔ رحم را در منان داخل داریم یعنی منت نهنده بر خویشان و نزدیکان بآنچه احسان میکند بایشان و بعضے
گویند که منان از من ست بمعنی قطع یعنی قطع کنندهٔ رحم۔ ولا مدمن خمر۔ و در نمی آید بهشت را دائم خورنده شراب
و عادت کننده بدان۔ رواه النسائی والدارمی۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تعلموا
من انسابکم بیاموزید از نسبهاے خود۔ ما تصلون به ارحامکم۔ آن قدر که پیوند کنید بدان رحمهاے خود را یعنی
آبا و اجداد و امهات و جدات و اولاد ایشان را از ذکور و اناث بشناسید و نامهاے ایشان یاد دارید تا ذوی
الارحام را که بایشان صله باید نمود بدانید که دانستن آن ضروری و نافع ست۔ فان صلة الرحم محبة فی الاهل
زیرا که پیوند کردن و نیکی نمودن بر رحم جاے وجود محبت و محل دوستی ست در خویشان و متعلقان و محبة را بکسر حا
خوانده اند بر وزن مظنة بکسر ظا مثراة فی المال۔ بفتح المیم و سکون ثلثه از ثروت بمعنی کثرت مال یعنی صله رحم سبب
کثرت و برکت ست در مال چنانکه سابقاً گذشت که سبب فراخی در رزق ست منساة فی الاثر۔ بفتح میم و سکون
نون و فتح همزه یعنی سبب تاخیر در اجل و درازی عمر ست۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب۔ وعن
ابن عمر ان رجلا اتی النبی۔ مردی آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله انی
اصبت ذنبا عظیما۔ من رسیده ام گناهے بزرگ را فهل لی من توبة۔ پس آیا هست مرا محلے که بسبب توبه
و رجوع الٰهی تعالے گردد بر من برحمت و آمرزیده شود آن گناه قال هل لک من ام۔ فرمود آنحضرت آیا هست ترا
مادری از مادران یعنی مادر یا جده۔ قال لا۔ گفت آن مرد نیست مرا مادرے۔ قال۔ گفت آن حضرت

فهل لک من خالة - و آیا هست ترا خاله از خاله‌ها - قال نعم گفت آری خاله هست - قال فبرها گفت آنحضرت پس نیکی کن باو تا آمرزیده شود آن گناه تو ازینجا معلوم می شود که صلۂ رحم سبب کفارت گناهان شود اگرچه کبیره نیز باشد یا آن حضرت آن را در خصوص این مرد بوحی معلوم کرد و نیز معلوم شد که خاله حکم مادر دارد - رواه الترمذی - وعن ابی اسید بضم همزه و فتح سین الساعدی قال - روایت ست از ابو اسید ساعدی که گفت بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - در اثنای آنکه ما نزد پیغمبر خدا بودیم صلی الله علیه و آله وسلم - اذ جاءه رجل من بنی سلمة ناگاه آمد آنحضرت را مردی از بنی سلمه بکسر لام نام بطنی ست از قبائل انصار و گفته اند که سلمه بکسر لام در عرب غیر این بطن از انصار نیست و سلمه بفتح لام بسیار ست - فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله هل بقی من بر ابوی شیئ آیا باقی مانده است از نیکی پدر و مادر من چیزے یعنے در زندگی بر والدین هرچه توانستم کردم آیا باقی مانده است از بر ایشان چیزی - ابرهما به بعد موتهما که بکنم آن را پس از مردن والدین یعنے پس از موت والدین هم بر بایشان صورت دارد - قال نعم فرمود آنحضرت آری باقی مانده است از بر بعد موت والدین الصلوة علیهما والاستغفار لهما - رحمت فرستادن بر ایشان و دعا کردن و آمرزش خواستن از حق تعالی مر ایشان را - و انفاذ عهدهما من بعدهما - و روان کردن عهد و وصیت ایشان بعد از وفات ایشان - وصلة الرحم التی لا توصل الا بهما - و صلۂ رحم که کرده نمی شود مگر بسبب محبت خالص ایشان و حق ایشان و طلب رضای ایشان که رضای حق منوط ست بدان نه بجهت غرضی و غایتی دیگر که طلب قرب و منزلت یا وسیله مال و جاه نزد ایشان باشد چنانکه طاعت پروردگار تعالی خالصا برائے طلب رضائے وی باید کرد نه برائے غرضی و عوضی - و اکرام صدیقهما - و بزرگ داشتن دوستان والدین را و احسان کردن بآنها چنانکه در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت - رواه ابو داؤد و ابن ماجه - وعن ابی الطفیل - نام او عامر بن واثله است آخر صحابه در موت ویو و وے رضی الله عنه از تابعان امیر المومنین علی رضی الله عنه - قال رایت النبی - گفت دیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقسم لحما بالجعرانة بخش میکرد گوشتی را در موضعی که نام وے جعرانه است بکسر جیم و عین و تشدید را موضعی مشهور ست بر یک مرحله از مکه و آن حضرت بعد از فتح حنین شانزده روز آنجا بوده قسمت اموال نموده - اذا اقبلت امراة حتی دنت الی النبی - ناگاه پیش آمد زنے تا آنکه نزدیک شد بسوے پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فبسط لها رداءه پس گسترانید آنحضرت برائے نشستن آن زن ردائے مبارک خود را فجلست علیه پس نشست آن زن بر ردا - فقلت من هی ابو الطفیل میگوید چون این چنین تعظیم آن زن از حضرت وے مشاهده کردم با حاضران مجلس شریف گفتم کیست این زن - فقالوا - پس گفتند حاضران - هی امه التی ارضعته - این مادر رضاعی آنحضرت ست که شیر داده او را ازینجا معلوم شود که حق رضاع نیز موجب اکرام و اهتمام ست و نیز رعایت حقوق سابق و اکرام

مصاحبان قدیم واجب ست۔ رواہ ابو داؤد۔

الفصل الثالث۔ عن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال بینما ثلثة نفر یتماشون۔ در اثنای آنکہ سہ کس با یکدیگر می رفتند۔ اخذہم المطر۔ در گرفت ایشان را باران فمالوا الی غار فی الجبل۔ پس میل کردند آنہا بسوی غاری کہ در کوہ بود و پناہ بردند بدان۔ فانحطت علی فم غارہم صخرۃ من الجبل۔ پس فرود افتاد بر دہان غار ایشان سنگی بزرگ از ان کوہ۔ فاطبقت علیہم۔ پس پوشید ایشان را۔ فقال بعضہم لبعض۔ پس چون در ماندند کہ چہ علاج باید کرد بیکدیگر گفتند انظروا اعمالا عملتموہا للہ صالحۃ۔ بنگرید کارہاے را کہ کردہ اید شما آن را برای خدا کہ آن کارہای نیک باشند و لائق قبول درگاہ مولی تعالے باشند یعنی خالص لوجہ اللہ کردہ باشید بے شائبہ ریا و غرض فادعوا اللہ بہا۔ پس بخوانید خدا را و توسل کنید بدان اعمال۔ لعلہ یفرجہا۔ امید ست کہ کشادگی دہد حق تعالے شما را ازین تنگی و شدت کہ ازین صخرہ پیش آمدہ۔ فقال احدہم۔ پس گفت یکے ازین سہ نفر۔ اللہم انہ کان لی والدان شیخان کبیران۔ خداوندا بتحقیق بود مرا پدر و مادر پیر بزرگ۔ ولی صبیۃ صغار۔ و حال آنکہ بود مرا کودکان خرد و صبیہ بکسر صاد و سکون با و فتح یا جمع صبی و صغار جمع صغیر۔ کنت ارعی علیہم۔ بودم من کہ می چرانیدم گوسفندان را کہ انفاق میکردم بر ایشان را بر ین خردان۔ فاذا رحت علیہم فحلبت۔ پس چون می در آمدم شبانگاہ برین خردان پس می دوشیدم گوسفندان را بدءت بوالدی۔ آغاز میکردم بہ پدر و مادر خود و نخست شیر را نزد ایشان می بردم اسقیہما قبل ولدی۔ می نوشانیدم ایشان را پیش از اولاد خود۔ وانہ قد نای بی الشجر۔ و بدرستی کہ بتحقیق دور برد مرا درختان یعنی روزی درختان کہ چراگاہ گوسفندان بودند دور افتادند و بچراگاہ دور رفتم و در بعضی روایات نای آمدہ بتاخیر ہمزہ از الف و نا سے و نامہ ہر دو لغت مشہور ست بمعنی دور افتادن۔ فما اتیت حتی امسیت پس نیامدم بخانہ تا آنکہ شام کردم یعنی شب افتاد و بر خواستم آمد۔ فوجدتہما قد ناما۔ پس یافتم مادر و پدر را کہ بتحقیق خواب کردہ اند۔ فحلبت کما کنت احلب۔ بضم لام من نصر پس دوشیدم گوسفندان را چنانکہ عادت بود کہ می دوشیدم فجئت بالحلاب۔ پس آوردم ظرف شیر را یا شیر را حلاب بکسر حا بہر دو معنی آمدہ۔ فقمت عند رؤسہما پس ایستادم نزدیک سر مادر و پدر و در بعضی روایات شعند علی رؤسہما اکرہ ان اوقظہما۔ درحالیکہ ناخوش دارم کہ بیدار کنم ایشان را۔ واکرہ ان ابدأ بالصبیۃ قبلہما۔ و ناخوش دارم کہ آغاز کنم بخردان پیش از مادر و پدر۔ والصبیۃ یتضاغون۔ بضاد و غین معجمتین۔ عند قدمی۔ و خردان فریاد مے کنند و می نالند از گرسنگی نزدیک ہر دو پاے من گویا در شریعت آن قوم حق نفقہ مادر و پدر مقدم بود بر حق اولاد یا برابر بود و این مرد تقدیم میکرد مادر و پدر را و بعضے گویند شاید کہ مقدار سد رمق بخردان دادہ بود و بیتابی و فریاد ایشان برائے زیادتی بود۔ فلم یزل ذلک دابی و دابہم۔ پس بود خواب کردن والدین و فریاد کردن کودکان شان یعنی پدر و مادر

خواب میکردند وخردان فریاد میکردند ومن ایستاده بودم حتی طلع الفجر تا آنکه برآمد فجر این مرد این حکایت از حال خود
کرد در روی بخدا آورد و گفت خداوندا فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک پس اگر هستی تو که میدانی که
من کرده ام این کار محض طلب رضای تو. فافرج لنا فرجة نری منها السماء پس بگشا برای ما کشادگی که ببینیم از ان
کشادگی آسمان را فافرج از باب نصر واز افعال هر دو خوانده اند وفرجه نیز بضم فا وفتح آن آمده ففرج الله لهم حتی یرون
السماء پس بگشاد خدای تعالی برای این قوم تا آنکه چنان شد که می بینند آسمان را وفرج به تشدید را وتخفیف آن
نیز آمده ودر بعضی روایات یرون بی نون آمده وچون مرد نخستین حکایت خود تمام کرد واز تنگی کشادگی یافت. قال الثانی
گفت مرد دوم برای بیان کردار نیک که وی کرده بود. اللهم انه کانت لی ابنة عم احبها. خداوندا بدرستی که بود مرا دختر
عم که دوست میداشتم او را. کاشد ما یحب الرجال النساء. دوستی شدید سخت ترین دوستیهای مردان مر زنان را
فطلبت الیها نفسها پس طلب نمودم بسوی وی نفس او را یعنی میل کردم بسوی وی وفرستادم کس را بسوی
وی. فابت حتی آتیها بمائة دینار پس سرکشی کرد وی از مطاوعت من تا آنکه بیارم او را بدهم صد دینار. فسعیت
حتی جمعت مائة دینار پس کسب وکار کردم تا آنکه بهم رسانیدم صد دینار را وفی الصراح سعی دویدن وشتابی کردن
وکسب وکار کردن. فلقیتها بها پس پیش آوردم او را آن صد دینار را. فلما قعدت بین رجلیها پس هرگاه که نشستم
میان دو پای آن زن برای جماع. قالت یا عبد الله اتق الله. گفت آن زن ای بندهٔ خدا پرهیز کن وبترس از
خدا. ولا تفتح الخاتم ومکشا مهر امانت را با کنایت از ازالهٔ بکارت کرد. فقمت عنها پس ترسیدم از خدا ودور ایستادم از وی
اللهم فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک خداوندا پس اگر میدانی تو که من کردم آن را برای طلب رضای
تو. فافرج لنا منها پس کشاده ما را ازین صخره. ففرج لهم فرجة پس بگشاد خدای تعالی برای ایشان کشادگی وفرج
بتخفیف را وتشدید آن نیز آمده. وقال الآخر وگفت مرد دیگر از ان سه مرد. اللهم انی کنت استاجرت اجیرا. خداوندا
من بمزدوری گرفتم مزدوری را. بفرق ارز. به پیمانهٔ شالی وفرق بفتح فا وسکون را وفتح آن پیمانه که سیزده رطل وبعضی گویند
پانزده رطل در وی بگنجد وفتح را اکثر واصوب ست نزد اهل لغت ونزد محدثین بسکون اکثر ست وقاضی عیاض گفته نزد
شیوخ ما باسکان وفتح هر دو است والفتح اکثر ودر صراح گفته فرق بسکون وبحرکت پیمانهٔ اهل مدینه وآن شانزده رطل
ست وارز بفتح همزه وضم را وتشدید زای وتخفیف آن وبضم هر دو به تشدید وتخفیف وبضم اول وسکون ثانی ورز بی
همزه وانز بنون بجای را نیز آمده نام دانهٔ مشهور فی الصراح ارز برنج. فلما قضی عمله پس چون تمام کرد آن مرد کار
خود را. قال اعطنی حقی. گفت بده مرا حق مرا. فعرضت علیه حقه پس پیش آوردم برای وی حق او را. فترکه ورغب عنه پس بگذاشت
حق خود را واعراض کرد از ان. فلم ازل ازرعه پس همیشه زراعت میکردم او را که شالی بود تا آنکه حاصل بسیار آورد
حتی جمعت منه بقرا وراعیها تا آنکه بهم آوردم از حاصل زراعت گاوان وچرانندهٔ آن گاوان ودرین روایت ذکر بقر

دراعی کرد باعتبار اکثر و اغلب و در روایت دیگر آمدہ کہ حاصل بسیار گردانیدم اجرت وے را تا آنکہ بسیار شد اموال از شتر و گاو و گوسفند و غلام۔ فجاءنی۔ پس آمد مرا آن اجیر۔ فقال۔ پس گفت۔ اتق اللّٰہ ولا تظلمنی۔ بترس خدا را و ظلم مکن مرا۔ واعطنی حقی۔ و بدہ مرا حق مرا۔ فقلت اذہب الی ذلک البقر وراعیہا۔ پس گفتم برو بسوے آن گاوان و چرانندگان آن حق تست۔ فقال اتق اللّٰہ ولا تہزأبی۔ پس گفت بترس خدا را و استہزا و سخریت مکن بمن۔ فقلت انی لا اہزء بک۔ پس گفتم بدرستی من استہزا نمیکنم تو۔ خذ ذلک البقر وراعیہا۔ پس بگیر آن گاوان را و چرانندگان آن را۔ فاخذہ فانطلق بہا۔ پس گرفت این مال و متاع را پس برد آن ہمہ اشیاء را۔ فان کنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجہک فافرج ما بقی۔ پس اگر میدانی خداوندا کہ من کردہ ام آن را براے طلب رضاے تو پس بکشا آنچہ باقی ماندہ از این سنگ۔ ففرج اللّٰہ عنہم۔ پس کشاد خداے تعالے آن سنگ را از ایشان و برہانید از محنت۔ متفق علیہ۔ و از این حدیث معلوم شد استحباب توسل بصالح اعمال در حال شدت و کرب زیرا کہ حق تعالی از ایشان قبول کرد و اجابت نمود و آنحضرت این را از ان قوم در معرض ثناء و ذکر فضائل خبر داد و اگر استحباب نباشد جواز خود متیقن ست اما باید دانست کہ این معاملہ بر ظاہر شریعت و مقتضاے ایمان ست کہ بموجب صدق وعدۂ پروردگار تعالے و وثوق بدان اجر عمل را مے طلبد و معاملہ مے نماید اما آنکہ مستغرق ست در بحر حقیقت و مشاہد مے کند شمول قدرت و فعل و توفیق الٰہی را فانی ست از وجود و رویت عمل خود و جزاے آن او را کجا مجال اسناد فعل بذات خود و استحقاق جزاے اوست وے ہمہ از حق مید اند و خود را در میان نمی بیند عمل بتوفیق اوست و جزا بفضل او تعالے شانہ و عظم برہانہ و نیز معلوم مے شود مبالغہ در فضل نفقہ بر والدین و ایثار ایشان بر اہل و اولاد و احتراز و تحاشی از تکلیف و مشقت ایشان و قصر ہمت بر راحت و آرام ایشان و نیز معلوم می شود کہ بیدار کردن کسے را کہ در خواب ست مکروہ بود خصوصاً در محل ادب و تعظیم مگر براے نماز و نزد فوات غرض و معلوم مے شود کہ راحت خواب الذ و اطیب ست از تناول طعام و معلوم مے شود فضل عفت و پارسائی و باز داشتن نفس از محرمات خصوصاً نزد قدرت و عدم مانع و طلب نفس و خواہش وے خصوصاً در شہوت فرج کہ ہیجان وے غالب تر و سرکش ترین شہوات ست بر عقل و مشکل ترین حالات ست بر مرد و نیز معلوم می شود کہ تصرف در مال غیر بے اذن وے جائز ست اگر اجازت کند بعد از ان چنانکہ مذہب حنفی ست کہ تصرف فضولی جائز ست و موقوف ست بر اجازت مالک و بعد از اجازت وی نافذ گردد و معلوم می شود کہ حسن عہد و اداے امانت و سماحت در معاملات امرے فاضل و موصل ست بقرب و کرامت نزد حق و معلوم می شود کہ دعاے بندہ بعد از وقوع بلا مستجاب و سبب دفع بلا و کشاد از تنگی محنت و ابتلا ست و معلوم می شود کہ کرامات اولیا حق ست چنانکہ مذہب اہل سنت و جماعت ست رضوان اللّٰہ علیہم اجمعین

وعن معاویة بن جاهمة ان جاهمة جاء الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جاہمہ بن عباس بن مرداس سلمی کہ از صحابہ
بود و پسر وے معاویہ نیز از صحابہ است نزد آنحضرت آمد۔ فقال پس گفت یا رسول اللہ اردت ان اغزو
خواستم کہ بغزا روم وقد جئت استشیرک وبتحقیق آمدہ ام کہ مشاورت کنم ترا تو چہ میفرمائی۔ فقال ہل لک من ام پس فرمود
آنحضرت آیا ہست ترا مادری۔ قال نعم۔ گفت آری ہست۔ قال فالزمہا۔ فرمود پس لازم گیر او را و با وی باش
فان الجنة عند رجلہا۔ زیرا کہ بہشت نزد پائے مادرست یعنی در پائے مادر باش کہ موجب در آمدن بہشت ست
و این عبارت کنایت ست از خضوع وتذلل کہ امر کردہ اند بآن اولاد را نسبت بوالدین پس در پای بودن صفت
ولد ست نہ صفت بہشت۔ رواہ احمد والنسائی والبیہقی فی شعب الایمان۔ وعن ابن عمر قال کانت تحتی امرأة
ابن عمر میگوید بود در عقد نکاح من زنے کان عمر یکرہہا۔ و بود عمر رضی اللہ عنہ کہ ناخوش میداشت آن زن را۔ فقال لی
طلقہا۔ پس گفت مرا عمر طلاق دہ آن زن را۔ فابیت۔ پس سر باز زدم من از امتثال این امر و طلاق ندادم زن را
فاتی عمر رسول اللہ پس آمد عمر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فذکر ذلک لہ پس ذکر کرد عمر آن و اعلام آن حضرت
را فقال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طلقہا۔ پس گفت مرا آن حضرت طلاق بدہ آن زن را۔ رواہ الترمذی وابوداود
وعن ابی امامة۔ ان رجلا قال روایت ست از ابو امامہ باہلی کہ صحابی مشہور ست کہ مردے گفت یا رسول اللہ ما
حق الوالدین علی ولدہما چیست حق مادر و پدر بر فرزند ایشان۔ قال گفت آنحضرت ہما جنتک ونارک۔ مادر و پدر
بہشت و دوزخ تو اند یعنی حق ایشان نیکی کردن ست بایشان و نا رنجانیدن ایشان را زیرا کہ نیکی کردن با ایشان سبب
در آمدن بہشت و رنجانیدن ایشان موجب در آمدن دوزخ ست رواہ ابن ماجہ۔ وعن انس قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان العبد لیموت والداہ او احدہما۔ بدرستی کہ بندہ ہر آئینہ می میرد پدر و مادر وی ہر دو یا یکی
ازان دو۔ وانہ لہما عاق۔ و حال آنکہ بتحقیق آن بندہ مر ایشان را رنجانندہ و عقوق ورزندہ است و ایشان ناراضی
رفتہ اند از وی از عالم۔ فلا یزال یدعو لہما ویستغفر لہما۔ پس ہمیشہ دعا میکند آن بندہ مر پدر و مادر را و آمرزش می خواہد
از خدا مر ایشان را۔ حتی یکتبہ اللہ بارا۔ تا آنکہ می نویسد او را خدائے تعالیٰ نیکی کنندہ بایشان یعنے دعا و استغفار
فرزندان مر والدین را بعد از مردن ایشان آن فائدہ دارد کہ اگر ناراضی رفتہ باشند ہم حق تعالیٰ ایشان
را راضی میگرداند از وے و نام وے را در دیوان نیکی کنندگان بہ پدر و مادر و رضا جویندگان از ایشان
مے نویسد۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اصبح مطیعا للہ فی والدیہ کسیکہ
بامداد کند در حالیکہ فرمان برداری کنندہ است خدا را در حق مادر و پدر خود و بجا آرندہ است حق ایشان
را۔ اصبح لہ بابان مفتوحان من الجنة بامداد کند در حالے کہ ثابت ست برائے او دو در کشادہ از بہشت۔ وان
کان واحدا فواحد پس اگر باشد یکے از مادر و پدر پس مفتوح یک در ست و در بعضے نسخ واحدا بنصب ست و در اصبح [illegible]

فی والدیه اصبح له بابان مفتوحان من النار وان کان واحدا فواحدا۔ وکسیکه بامداد کند در حالی که بیفرمانی کننده است مر خدا را در حق مادر و پدر خود بامداد کند برای او دو در کشاده از آتش دوزخ و اگر هست یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک دری و ازینجا معلوم شود که طاعت و معصیت والدین چون بفرموده حق ست در حقیقت طاعت و معصیت اوست تعالی و تقدس قال رجل وان ظلماه گفت مردی از حاضران و اگرچه ظلم هم کنند مادر و پدر فرزند را۔ قال۔ فرمود آنحضرت وان ظلماه وان ظلماه وان ظلماه۔ سه بار مکرر فرمود از برای تاکید و مبالغه و مراد بظلم در امور دنیا دیه است نه دینیه چه طاعت والدین اگر مخالف دین باشد معتبر نبود۔ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال۔ وهم روایت از ابن عباس ست رضی الله عنهما که آنحضرت فرمود۔ ما من ولد بار ینظر الی والدیه نظرة رحمة نیست هیچ فرزندی نیکی کننده بوالدین که نگاه کند بسوی ایشان نگاه کردن بر وجه رحمت و محبت الا کتب الله له بکل نظرة حجة مبرورة۔ مگر آنکه بنویسد مر او را خدای تعالی در برابر نگاه کردن حجی مقبول افتاده و در کتاب حج گذشت که جزای حج مبرور نیست مگر بهشت و معنی حج مبرور نیز همانجا معلوم شد و تاکی آن مقبول ست قالوا چون آنحضرت نظر کردن بوالدین را چنین جزای ذکر کرد صحابه بطریق استعظام و استبعاد گفتند۔ وان نظر کل یوم مائة مرة۔ و اگرچه نگاه کند هر روز صد بار۔ قال نعم گفت آری و اگرچه نظر کند هر روز صد بار و از برای رفع و رد استبعاد ایشان فرمود۔ الله اکبر واطیب۔ خدا بزرگتر و پاک تریست از آنچه در گمان شماست که نوشته نمی شود بهر نظر ولد حج مبرور۔ وعن ابی بکرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کل الذنوب یغفر الله منها ما شاء همه گناهان می آمرزد خدای تعالی از آن گناهان هرچه می خواهد الا عقوق الوالدین۔ مگر رنجانیدن مادر و پدر۔ فانه یعجل لصاحبه پس بدرستی که الله تعالی شتاب میکند عقوبت را مر صاحب عقوق را فی الحیوة قبل الممات۔ هم در زندگی پیش از مردن یا آنچه میکند در آخرت از عقوبت و این غایت تشدید و تغلیظ است بر عقوق۔ وعن سعید بن العاص۔ نام دو کس ست پوشیده نماند که ابن سعید را سعید ابن العاص خوانند بسبب نسبت بجد ست یکی اکبر و آن سعید بن العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف ست قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق رضی و دیگرے اصغر و آن سعید بن احیحه بضم همزه و تفتاة ساکنه و دو حاء مهمله بن سعید بن العاص بن امیه و وی در وقت وفات آنحضرت هشت ساله بود دید آنحضرت را و روایت کرد از وی و این حدیث اوست بار روایت پدر کلان او۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم حق کبیر الاخوة علی صغیرهم۔ ادب و حرمت بزرگ ز میان برادران بر برادر خرد ایشان کحق الوالد علی ولده همچو حق پدر ست بر فرزند۔ روی البیهقی الاحادیث الخمسة فی شعب الایمان روایت کرده بیهقی این پنج حدیث را از حدیث انس تا حدیث سعید بن العاص رض در شعب الایمان

باب الشفقة والرحمة علی الخلق

فی الصراح شفقت مهربانی شفق کذلک اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مهربانی بروی صلته بعلی یقال اشفق علیه

فهو مشفق و شفیق علیه و بمعنی ترسیدن از کسی یقال اشفق منه ای خاف انتهی و طیبی گفته اشفاق بمعنی خوف ست و شفقت
و شفقت اسم ست ازان و بمعنی عنایت مختلط بخوف نیز آمده زیرا که مشفق می ترسد که مکروهی به مشفق علیه برسد و رحمت بخشودن
و مهربانی کردن و مرحمت کذلک و رحم بضم را با سکون حا و ضم آن نیز بمعنی رحمت آید و ترحم نیز باین معنی ست یقال رحمته
و ترحمت علیه و رحموت نیز مشتق از رحمت ست از برای مبالغه چنانچه رهبوت از رهب و جبروت از جبر و رحمان
و رحیم از اسماء الهی اند از برای مبالغه در رحمت و تکرار نیز برای مبالغه است چنانچه گویند جاد مجد و مبالغه در
رحمان اشد و اقوی ست بمعنی متصف برحمتی که فوق آن متصور نباشد و لهذا مخصوص ست بباری تعالی و بر غیر او اطلاق
نتوان کرد و رحیم بر غیر وی سبحانه نیز اطلاق توان کرد و کریمه قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن دلیل این تخصیص ست ۔

الفصل الاول ۔ عن جریر بن عبد الله صحابی مشهور حسن الصورت و السیرت ۔ قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم لا یرحم الله من لا یرحم الناس ۔ رحمت نمی کند خدا تعالی برحمت خاص کامل خود کسی را که رحمت نمی کند او
آدمیان را ۔ متفق علیه ۔ و **عن** عائشة رضی الله عنها قالت جاء اعرابی الی النبی ۔ آمد بادیه نشینی که اکثر جفا کار و
درشت خوی باشند بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و دید حاضران را که بوس میکنند خردان را فقال پس گفت
أتقبلون الصبیان فما نقبلهم ۔ آیا بوس می کنید شما خردان را پس ما خود بوس نمی کنیم ایشان را ۔ فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او املک لک ان نزع الله من قلبک الرحمة ۔ آیا مالک می شوم من نهادن رحمت را
در دل تو اگر بکشد الله تعالی از دل تو رحمت را یعنی چون وی تعالی در دل تو رحمت و شفقت ننهاد من نتوانم نهاد
مقصود زجر و توبیخ ست بر بیرحمی و اشارت بآنکه در دلها رحمت نهاده و آفریده حق ست اگر وی نیافرید و ننهاد دیگری
نتواند نهاد و این معنی بر تقدیر کسر همزه ان ست و در اکثر روایات بفتح همزه آمده و معنی آنچنان شود که من مالک نیستم
دفع و ازاله کشیدن حق رحمت را از دل تو یعنی چون وی تعالی رحمت را از دل تو کشید من آن را دفع نتوانم کرد و ازاله
نمود و مآل معنی هر دو روایت یکی ست تفاوت در توجیه اعراب ست ۔ متفق علیه ۔ و عنها قالت ۔ از عائشه روایت
ست که گفت جاءتنی امراة و معها ابنتان لها تسألنی ۔ آمد مرا زنی و با آن زن دو دختر او و مرا سوال میکرد آن زن
و می خواست چیزی از من ۔ فلم تجد عندی غیر تمرة واحدة ۔ پس نیافت آن زن نزد من جز یک خرما فاعطیتها ایاها پس
دادم آن زن را آن تمره را فقسمتها بین ابنتیها پس قسمت کرد خرما را در میان هر دو دختر خود آن زن و بهر یکی نیمه را ازان
داد و لم تأکل منها و خود نخورد چیزی ازان ثم قامت فخرجت پس برخاست آن زن و بیرون رفت از آنجا فدخل
النبی پس در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فحدثته پس گفتم این فعل آن زن را بآنحضرت فقال پس گفت
در بیان فضیلت نیکی کردن بدختران من ابتلی ۔ کسی که مبتلا گردانیده شود و آزمایش کرده شود من هذه البنات بشیء
از جنس این دختران بچیزی یعنی یکی یا دو یا بیشتر و عبارت ابتلا بجهت آنست که وجود بنات در عرف و عادت

نکرده دگران میباشد۔ فاحسن الیهن۔ پس نیکی کند بسوے ایشان کن له سترا من النار۔ باشند این دختران ونیکی کردن با ایشان مرآنکس را پردۂ از آتش دوزخ وحاجز ومانع از در آمدن آن واختلاف کرده اند علما دران که مراد ابتلا و امتحان بمجرد وجود دختران ست یا بانچه صادر شود از ایشان از محنت وایذا وصبر کردن بران وظاهر اول ست ونیز مراد از احسان قدر واجب ست از نفقه یا زیاده بران وظاهر ثانی ست وشرط احسان آن ست که موافق شرع باشد ومستمر ودائم گردد تا جدا شدن ایشان به تزویج یا بموت۔ متفق علیه۔ وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من عال جاریتین یعنی کسیکه غمخواری کند دو دختر را دایستادگی نماید نفقه وقوت وکسوت رسانیدن ایشان را حتی تبلغا تا آنکه برسند آن دو دختر بحد بلوغ۔ جاء یوم القیمة۔ می آید آن کس در روز قیامت۔ انا وهو هکذا در حالیکه من ووی بهم باشیم همچنین وضم اصابعه۔ وفراهم آورد آنحضرت برائے بیان معنی هکذا وکیفیت بهم بودن آن کس وآنحضرت انگشتان خود را ومراد دو انگشت ست که سبابه ووسطی ست یعنی همچنانکه این دو انگشت را بهم پیوسته می بینید من وآنکس که عیالداری دو دختر کند روز قیامت همچنین باشیم مراد مقارنت ومصاحبت جنت است یا در محشر ومواطن دیگر والله اعلم ونیز آنکه در حدیث دیگر فرموده است بر انگیخته شده ام من در روز قیامت همچو این دو انگشت دو احتمال گفته اند یکی آنکه بیان معنی اتصال ومقارنت دیگر تقارب وتعاقب بمقدار تقدم وسطی بر سبابه اما درین حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند وظاهر درینجا ارادۂ ضم ومقارنت وپیوستن ست واگر تقارب وتعاقب در در آمدن بهشت مراد دارند نیز صورت دارد وبر تقدیر مراد مبالغه وتاکد فضل عیالداری دختران ست والله اعلم۔ رواه مسلم۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الساعی علی الارملة سعی نماینده ودر تحصیل مؤنت ارمله وانفاق کننده بر ایشان وارمله بفتح همزه ومیم زن بے شوهر خواه تزوج کرده باشد پیش ازین یا نه وبعضے گفته زنی که مفارقت کرده از وے شوهر بموت یا بطلاق کذا قال الطیبی ودر قاموس گفته مرد ارمل وزن ارمله بمعنی محتاج ومسکین وجمع ارامل وارامله ودر صراح گفته ارمل مرد بے زن وارمله زن بے شوهر ارامل بیوگان ودرویشان ومحتاجان واصل اشتقاق این لفظ از رمل ست بمعنی نفاد رفتن توشه از دست وبے باران شدن سال ومراد درحدیث زن بے مرد ست نه مسکینه بقرینۂ ذکر والمسکین۔ می فرماید که سعی نماینده وکوشش کننده در تحصیل مؤنت بیوها ومسکینان کالساعی فی سبیل الله مانند سعی کننده وانفاق کننده در راه خداست که غزا وحج ست۔ وأحسبه قال۔ ظاهر در لفظ مصابیح ومشکوٰة آنست که این قول ابی هریره است که گفت گمان می برم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که گفت وکالقائم لا یفتر۔ بفتح تا۔ وکالصائم لا یفطر۔ سعی کننده بر ارمله ومسکین مانند شب خیزی است که سستی نمی کند وفتور وے واقع نمی شود در شب خیزی او ومانند روزه دار ست که هرگز افطار نمی کند وهمیشه روزه میدارد

ودر بعضے حواشی نوشته که این قول یعنی واحسب قال الخ قول عبد الله بن مسلمه قعنبی ست که شیخ بخاری و مسلم ست وراوی
این حدیث ست از امام مالک که گفت گمان مے برم مالک را که گفت کالقائم لا یفتر وکالصائم لا یفطر متفق بر
متفق علیه — وعن سهل بن سعد صحابی مشهور ست ساعدی که قبیله ایست از انصار آخر من مات من الصحابة
بالمدینة ست قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم انا وکافل الیتیم له ولغیره — من وکسیکه متکفل امر یتیم ست
ومربی اوست خواه آن یتیم ازان او باشد از اقربائے او که غمخواری وے بر وی بحکم صله رحم واجبست چنانکه
پسر پسر که پدرش مرده باشد یا پسر برادرش ومانند آن یا ازان غیر وی باشد از مردم اجانب بهر تقدیر ثواب
کفالت یتیم وتربیت وی آن قدر ست که میفرماید من وکافل یتیم — فی الجنة هکذا مقارن ومصاحبیم در بهشت
این چنین — واشار بالسبابة والوسطی وفرج بینهما شیئا اشارت کرد آنحضرت بران بیان کیفیت مقارنت بانگشت
سبابه وانگشت میانه وکشادگی کرد میان این هر دو انگشت اندکی — رواه البخاری — وازین حدیث
معلوم شود که مراد مقارنت در بهشت ست ضم اصابع که در حدیث انس واقع شده ثانی از ترجمه است یا مراد
مگر ثواب غمخواری دختران بیشتر از کفالت یتیم بود ومقارنت دراول قوی تر از ثانی ودر اول در جمیع مواطن ودر
ثانی مخصوص بجنت که آخر مواطن ومرجع ومصیر بدو ست والله اعلم — وعن النعمان بن بشیر صحابی انصاری ست
اول من ولد فی الانصار بعد الهجرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم تری المؤمنین فی تراحمهم — می بینی و
می یابی تو مخاطب حال مسلمانان را در رحم کردن بعضی ازایشان بر بعضے باخوت ایمانی بے دیگر سببی دیگر وتوادهم —
ودر رعایت احوال بعلاقه محبت ووصله مودت که بیکدیگر دارند مثل زیارت کردن یکدیگر وهدیه بیکدیگر فرستادن
وتعاطفهم ودر مهربانی واعانت کردن بیکدیگر بجهت رقت ومشاهده حال ضعف وناتوانی ومسکنت وامثال آن کمثل
الجسد همچو حال تن ست اذا اشتکی عضوا چون شکایت کند جسد یک اندام را یعنی بیمار گردد یک اندام وی شکایت
وشکوی بمعنی گله کردن وبمعنی بیماری نیز آید وعضو دراکثر روایات بنصب آمده ودر بعضے برفع نیز خوانده اند وعضو
بالضم والکسر اندام اعضا جماعت کذا فی الصراح تداعی له سائر الجسد میخواند یکدیگر را بجهت آن عضو باقی اعضای
جسد وموافقت میکنند اعضا بیکدیگر در تألم وشفقت تداعی یکدیگر را خواندن تا اتفاق کنند بر کارے — بالسهر والحمی
به بیداری وتپ ودرین معنی گفته است بیت بنی آدم اعضائے یکدیگر اند که در آفرینش زیک گوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضو ها را نماند قرار — متفق علیه — وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
المؤمنون کرجل واحد مجموع مسلمانان همه درحکم یک مرد ویک شخص اند ان اشتکی عینه — اگر شکایت می کند آن مرد
درد چشم خود را اشتکی کله شکایت میکند همه بدن خود را وان اشتکی راسه اشتکی کله — واگر شکایت مے کند درد سر
خود را شکایت میکند تمام بدن خود را ولفظ عینه وراسه وکله بنصب ورفع هر دو آمده رواه مسلم — وعن

ابی موسیٰ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المؤمن للمؤمن کالبنیان۔ مسلمان مر مسلمانان دیگر را مانند بناست یعنی مجموع
مسلمانان حکم یک بنا دارند درین معنی کہ۔ یشد بعضہ بعضا۔ سخت میگرداند محکم میدارد بعضے اجزاے بنا بعضے اجزاے
دیگر را ہمچنین مسلمانان را نیز باید کہ در تقویت و تائید یکدیگر باشند۔ ثم شبک بین اصابعہ۔ پستر درآورد آن حضرت
انگشتان یکدست خود را در انگشتان دست دیگر از براے تمثیل اتصال و اشتباک مسلمانان بیکدیگر و تعاون و امداد
بعضے مر بعضے را و این ہمہ در انچہ حرام و مکروہ نباشد و موجب اثم نگردد۔ متفق علیہ۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم انہ کان اذا اتاہ السائل او صاحب الحاجۃ قال۔ وہم از ابی موسیٰ آمدہ کہ روایت میکند از آن حضرت کہ بود
چون می آمد او را سائل یا خداوند حاجت میگفت۔ اشفعوا۔ شفاعت کنید و درخواست کنید۔ فلتوجروا۔ تا حاصل گردد براے
شما اجر شفاعت فلتوجروا بصیغہ مجہول بکسر لام و سکون آن۔ ویقضی اللہ علی لسان رسولہ ما شاء۔ و حکم میکند خداے
تعالیٰ برزبان پیغمبر خود ہرچہ میخواہد یعنی شما شفاعت میکردہ باشید تا اجر آن حاصل کنید خواہ شفاعت شما قبول
افتد یا نہ کہ آن بتقدیر الٰہی و حکم اوست و از ملاحظۂ آنکہ شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید و ثواب آن را
از دست ندہید و باید دانست کہ شفاعت در حدود بعد از رسیدن بامام جایز نبود و پیش از رسیدن بوے جایز و در
تعزیر جائز ست مطلقا و اینہمہ بر تقدیرے کہ مشفوع فیہ موذی و شریر نباشد۔ متفق علیہ۔ وعن انس قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انصر اخاک ظالما او مظلوما۔ یاری دہ و اعانت کن مر برادر مسلمان را ظالم باشد
یا مظلوم۔ فقال رجل۔ پس گفت مردی۔ یا رسول اللہ انصرہ مظلوما۔ یاری میدہم او را در حالیکہ مظلوم ست کیفیت
این معلوم ست۔ فکیف انصرہ ظالما۔ پس چگونہ یاری دہم او را در حالتیکہ ظالم ست کیفیت این معلوم نمیشود
قال۔ گفت آنحضرت۔ تمنعہ من الظلم۔ کیفیت یاری دادن ظالم آن است کہ منع میکنی و باز میداری او را از ظلم
فذلک نصرک ایاہ۔ پس آن باز داشتن تو وی را از ظلم نصرت دادن تست او را یعنی بر شیطان و نفس کہ باعث
اند او را بر ظلم۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المسلم اخو المسلم۔ مسلمان برادر دینی
مسلمان ست کہ شریعت حکم ام دارد و شارع صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکم اب۔ لا یظلمہ۔ ستم نکند مسلمانے مسلمان دیگر را یعنی
نباید کہ ستم کند و اصل معنی ظلم وضع الشئی فی غیر موضعہ است و آن شامل ست صغیرہ را بلکہ مباح را کہ مناسب و لائق
نباشد کردن آن و در عرف کذا قالوا۔ ولا یسلمہ۔ بضم یا و سکون سین و نیندازد او را در مہلکہ و نگذارد ش در دست دشمن
بلکہ نصرت کند و یاری دہد او را۔ ومن کان فی حاجۃ اخیہ کان اللہ فی حاجتہ۔ و ہر کہ باشد سعی کنندہ در قضاے حاجت
برادر مسلمان باشد خداے تعالیٰ در قضاے حاجت وے۔ ومن فرج عن مسلم کربۃ۔ و ہر کہ بکشاید از مسلمانی اندوہے
را قال فی الصراح کربت بضم کاف و سکون را و کرب بفتح کاف اندوہ کروم بازگیرد از وی۔ فرج اللہ عنہ کربۃ من کربات
یوم القیٰمۃ۔ بکشاید خداے تعالیٰ از وی اندوہی عظیم از اندوہہاے روز قیامت کہ نفس نتواند زد در ان۔ ومن ستر مسلما

سترہ اللہ یوم القیمۃ۔ وکسیکہ پردہ پوشی کند مسلمانی را بپوشد عیبہا وگناہان او را بپوشد خدای تعالی عیبہای او را روز قیامت بپوشیدن آن از اہل موقف وترک محاسبہ وانخفای ذکر آن وگفتہ اند کہ ستر کہ مستحسن ومندوب ست بر اہل عزت وحیاست کہ عیب ایشان مستور ست اگر کاری ناشایستہ می کنند در پردۂ حیا آن را مستور میدارند اما آنکہ پردہ از روی حیا برداشتہ وبایذا وفساد معروف شدہ وعلانیہ معصیت می ورزد انکار وی واجب ست ومنع وزجر وتشنیع وی لازم واگر بمنع ممتنع نگردد خبر بولاۃ وحکام باید کرد کہ او را از ایذای مردم وفساد در دین باز دارند واما جرح روات وشہود وحکام وظلمہ از برای صیانت دین وحفظ حقوق ناس امری واجب ولازم ست واز باب ہتک ستر وکشف عیوب نہ۔ متفق علیہ۔

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المسلم اخو المسلم۔ مسلمان برادر مسلمان ست ونی لایظلمہ ولا یخذلہ۔ ستم نکند او را وخذلان ترک نصرت ویاری دادن پس لایخذلہ بفتح یا وضم ذال در معنی لایسلمہ باشد کہ گذشت۔ ولا یحقرہ۔ وخرد نشمرد وخوار نداردو بنظر کم ننگرد مسلمان را اگرچہ فقیر وضعیف وناتوان ومسکین ونامراد وخراب وعریان ولاشی باشد چہ داند کہ قدر او نزد خدا چیست وعاقبت کار او چہ اہل لا الہ الا اللہ ہمہ اہل عزت اند فللہ العزۃ ولرسولہ وللمؤمنین ولکن المنافقین لایعلمون بہر وجہ عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد وداند ایشان را کہ بجناب عزت دارند رعایت باید نمود خصوصاً آنہا کہ نور علم وعبادت را ضمیمۂ آن ساختہ بصفت نور علی نور متصف شدہ اند اکثر ویرانی حال وگرفتاری بخسران ووبال اہل عالم خصوصاً ارباب دنیا وجاہ کہ در ظلمت کبر ونفسانیت وجاہ بغفلت افتادہ از مشاہدۂ این نور محروم ومحجوب ماندہ گرفتار ظلمات بعضہا فوق بعض گشتہ اند باین سبب ست اصل کار کہ باعث عزت ونجات در دنیا وآخرت ست محبت فقرا وحب مساکین ست کہ سید سادات عالم واعز واشرف بنی آدم صلوات اللہ وسلامہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ اجمعین آن را در دعای خود میخواہد وبامور گشت بصبر بر صحبت ومجالست بالیشان فقیر وفقرا در اصل برگزیدہ ونواختۂ آن آستانہ وبلند وسرافراز گردانیدۂ آن درگاہ اند دیگر چہ گوید مجال اطناب درین باب فراخ ست والعاقل یکفیہ الاشارہ اللہم ارزقنا۔ ولا یحقرہ را در اکثر روایات بفتح یا وسکون حاء مہملہ وکسر قاف خواندہ اند از حقر وحقریہ بمعنی خرد دیدن وخوار داشتن از باب ضرب ودر بعضی روایات ولا یخفرہ آمدہ بضم یا وسکون خاء معجمہ وکسر فا از اخفار بمعنی ازالہ خفر کہ بمعنی امن وعہد وسلامت ست یعنی غدر نکند وخیانت نورزد در حق وی ہم چنین ست بہ لفظ یحقر کہ در آخر حدیث واقع شدہ قاضی عیاض مالکی گفتہ کہ صواب اول ست ودر بعضی روایات تحتقر نیز آمدہ وبعد ازان فرمود کہ۔ التقوی ہہنا ویشیر الی صدرہ ثلث مرار۔ تقوی وپرہیزگاری ازینجاست واشارت میکرد آن حضرت بسوی سینۂ مبارک خود سہ بار یعنی تقوی در سینہ است وکار باطن ست ومقصود ازین جملہ تاکید وتقویت جملۂ سابقہ است یعنی محل تقوی قلب ست وامری مخفی ست پس چگونہ حقارت مسلمانی کنند وحقیقت حال وی معلوم نیا مراد آن است کہ چون تقوی در دل ست پس ہر کہ در دل وی تقوی باشد مسلمان را حقارت نکند

چه تحقیر حقارت گر مسلمان نباشد و معنی اول مناسب تر و ظاهر تر ست کما لا یخفی بحسب امرئ من الشر ان یحقر اخاه المسلم بس است
مسلمان را از بدی حقارت کردن برادر مسلمان را یعنی این معنی تمام ست در بدی دیگر حاجت نیست۔ کل المسلم علی المسلم حرام
همه چیز مسلمان بر مسلمان حرام ست۔ دمه وماله وعرضه۔ خون وی و مال وی و آبروے وے باید که کارے نکند و سخنی نگوید
که خون ریخته شود و مال وی تلف گردد و آبروی وے برود و شامل همه بدیها ست و کافی این بس ست و این حدیث از
جوامع الکلم ست که از خواص خاتمیۀ محمدیه است صلی الله علیه وآله وسلم۔ رواه مسلم۔ وعن عیاض بن حمار صحابی ست
ذکر احوال او در آخر فصل اول از باب المفاخرة والعصبیة گذشت۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اهل الجنة
ثلثة بهشتیان سه کس اند یعنی آنها که لائق و سزاوار اند که بسابقان و مقربان به بهشت در آیند۔ ذو سلطان مقسط متصدق
موفق۔ اول خداوند سلطنت و غلبه عادل احسان کننده بمردم توفیق داده شده بخیرات و موفق آنرا گویند که آماده کرده شده
براے وی اسباب خیر و کشاده شده بر روے وی درهاے نیکی۔ ورجل رحیم رقیق القلب لکل ذی قربی ومسلم دوم
مرد مهربان نرم دل مر هر خداوند قرابت را و هر مسلمان را یعنی مهربان بر خویش و بیگانه۔ وعفیف متعفف ذو عیال
سوم مردی پارسا باز ایستاده از حرام پارسائی نماینده باز آمدن از حرام و تنگ کردن از سوال و اظهار فقر خداوند
عیال که نمی دارد و او را عیال بر ارتکاب سوال و افتادن در کسب حرام چنانکه در قرآن در شان ایشان گفته یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف۔ واهل النار خمسة دوزخیان پنج کس اند یعنی آنها مستحق عذاب اند بشومی این افعال
شنیعه خود مقصود تقبیح و تشنیع این افعال و تغلیظ و تشدید ست بران چنانکه در قرینۀ سابقه مدح و تحسین افعال مذکور
بود۔ الضعیف الذی لا زبر له اول سست خردی که نیست عقل و راے مر او را که باز دارد از کار ناشایسته و ثبات و متانت
نیست مر او را نزد شهوت و صبر نمی تواند کرد از معاصی و قبایح و نگاه نمی تواند داشت خود را از ان۔ الذین هم فیکم
تبع بیان الذی لا زبر له است بذکر نوعی از ان بطریق تمثیل و الذی اگرچه بلفظش مفرد ست در معنی جمع ست باعتبار
اراده جنس یعنی آن کسانی که مر شما را تابع و خادم اند و میگردند گرد امرا و اغنیا از شما و مطمح نظر و مطمع باطن ایشان نیست
مگر پر کردن شکم و پوشیدن جامه اگرچه از شبهه و حرام باشد۔ لا یبتغون اهلا ولا مالا طلب نمی کنند اهل و عیال را و نه
مال را که بکسب حلال حاصل کنند و رغبت ندارند دران بلکه مقصور ست همت ایشان بر مآکل و مشارب و ملابس
اگرچه حرام بود و اینهم از ضعف و سستی راے ست۔ والخائن الذی لا یخفی له طمع وان دق الا خانه دوم از اهل
نار مرد بی دیانت ست که پوشیده نیست مر او را چیزے که طمع توان کرد در وی اگرچه چیزے باریک و قلیل باشد
مگر آنکه می جوید و تفحص میکند آن را تا بیابد و مطلع گردد بران و خیانت کند آن را و بعضے گویند خفا بمعنی ظهور نیز آید یعنی
خائنی که ظاهر نمی شود مر او را چیزے که طمع توان کرد در وی مگر آنکه خیانت می کند آن را۔ ورجل لا یصبح ولا یمسی
سوم مردی ست که صبح نمی کند و شام نمی کند۔ الا وهو یخادعک عن اهلک ومالک۔ مگر آنکه وے فریب

میدہد ترا بحفظ عیال تو و مال تو یعنی ہر صبح و شام کار او خداع ست کہ طمع دارد و در اہل و مال تو و ظاہر میکند عفت و امانت را و در مکر و فریب تا آنکہ در باطن خیانت میکند دران۔ و ذکر البخل او الکذب۔ و ذکر کرد آنحضرت ﷺ در مقام تعداد اہل نار بخیل را یعنی بخیل را و کذب را یعنی کاذب را و فرمود دیگر از دو خصلت بخیل و کاذب ست ولیکن راوی این چنین عبارت آورد کہ ذکر البخل او الکذب و نگفت و البخیل و الکاذب چنانکہ گفت الضعیف و الخائن غالبا النسیان کرد راوی خصوص لفظی را کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود یعنی چیزے ذکر کرد کہ معنی بخیل یا کذب ازان مفہوم گشت خواہ این چنین فرمود کہ والبخیل والکاذب یا لفظی دیگر گفت و قول او الکذب در اکثر روایات بلفظ او آمدہ و در بعضے والکذب بواو نیز آمدہ و بر تقدیر او شک راوی ست یعنی چہارم بخیل را ذکر کرد یا کاذب را و برین تقدیر پنجم والشنظیر بکسر شین معجمہ و سکون نون و کسر ظاء معجمہ و سکون تحتانیہ الفحاش یعنی بدخلق سخت گوے از حد گذرانندہ بدی را در کلام و اگر بواو باشد عدد پنج بکذب تمام می شود و شنظیر الفحاش لغت بخیل یا کذاب باشد یعنی بخیل بدخلق فحاش یا کذاب بدخلق فحاش و برین تقدیر والشنظیر الفحاش را البتہ بنصب باید خواند یعنی ذکر کرد بخیل را و کاذب را و ذکر کرد وصف الیشان الشنظیر الفحاش را و بر تقدیر اول مرفوع باشد بر طرز سابق عطف بر رجل و منصوب نیز تواند شد عطف بر البخل او الکذب یعنی ذکر کرد و در مرتبہ چہارم بخیل را یا کاذب را و ذکر کرد در پنجم الشنظیر الفحاش را و ظاہر رفع است فتامل۔ رواہ مسلم۔ و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ سوگند بخدا اسے کہ بقاے ذات من در دست قدرت اوست۔ لا یؤمن عبد حتی یحب لاخیہ ما یحب لنفسہ متفق علیہ ایمان نیارد ہیچ بندہ یعنی کامل و تمام نشود ایمان وی تا آنکہ دوست دارد براے برادر مسلمان چیزے را کہ دوست دارد براے خود از خیر دنیا و آخرت و در روایتے بلفظ من الخیر تصریح آمدہ و خیر آخرت نجات از عذاب آتش و نیح و فوز بدرجات بہشت ست از انچہ از لوازم ایمان و عمل صالح ست و خیر دنیا اسباب و متاع و اہل و اولاد از انچہ وسیلہ و واسطہ خیر آخرت گردد این را براے خود میخواہد و دوست میدارد و باید کہ ہمہ مسلمانان را خواہد و دوست دارد و خیر خواہ ہمہ مسلمانان باشد اما آنکہ کسے بحکم تسویل شیطان و شرہ نفس و خبث سریرت و فساد باطن براے خود از مال و جاہ دنیا کہ باعث ظلم و فساد و وبال و نکال گردد میخواہد و دوست دارد چرا براے مسلمان دیگر خواہد و دوست دارد این را باید کہ براے خود نیز نخواہد و دوست ندارد و یا مروی ست کہ حصول مال و جاہ براے کسے سبب حصول ثواب آخرت و قرب مولی تعالے میگردد چنانکہ مال براے حج و مواسات فقرا کار مے آید و جاہ باعث عدالت و امر بمعروف و نہی منکر میگردد و دیگرے کہ مال او را باعث فسق و طغیان و ظلم و عتو می شود پس خواستن مال و جاہ و دوست داشتن آن براے وی درست نباشد زیرا کہ در حق وی خیرے نیست و بالجملہ مخفی و ضیقے کہ نفس آدمی دارد و محبت خوف سحو تا منقصت و ذلت دارد چون ہمہ بر طریقہ خیر و صلاح و دینداری و انصاف

نہ عدال باشند آن خوف مرتفع گردد میخواہد کہ ہمہ جامع خیر دنیا و آخرت باشند و متساوی باشند و حصول این حالت اگر بفہم
آن نیک در روند و انصاف ورزند میسر ست انشاء اللہ تعالے ومنہ التوفیق فافہم۔ وعن ابی ہریرة قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واللہ لا یومن واللہ لا یومن واللہ لا یومن سہ بار فرمود بخدا سوگند ایمان نیارد و کامل نشود ایمان
شخص قیل من پرسیدہ شد کیست کہ ایمان نیارد و کرا میگوئی۔ یا رسول اللہ قال۔ فرمود۔ الذی لا یامن جارہ بوائقہ کسی
کسے کہ ایمن نباشد ہمسایہ او بدیہاے او را متفق علیہ۔ وعن عائشة وابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔
قال مازال جبرئیل یوصینی بالجار فرمود آنحضرت ہمیشہ جبرئیل اندرز میکرد مرا کہ امر کنم امت را بنگاہ داشتن حق ہمسایہ
بآسان کردن بادے و دفع ضرر و ایذا از وے حتی ظننت انہ سیورثہ۔ تا گمان بردم کہ بتحقیق جبرئیل نزدیک ست
کہ وارث میگرداند ہمسایہ ہا را از یکدیگر و وحی می آرد بدان فافہم و اگر فرضا توریث از آنحضرت مراد دارند حصول بہر دو
این قول پیش از وحی بعدم وراثت انبیا باشد چنانکہ ثابت شد کہ نحن معاشر الانبیاء لا نرث ولا نورث متفق
علیہ۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا کنتم ثلثة فلا یتناجی اثنان
دون الآخر چون باشید شما سہ کس در صحبت پس نہان سخن نگوئید دو کس بیکدیگر بے شنوانیدن شخص دیگر
کہ سوم ست۔ حتے تختلطوا بالناس۔ تا آنکہ بیامیزید بمردم و بعد آمیختن مردم و کثرت اجتماع اگر این چنین کنند
باکی ندارد پس اگر چہار کس مصاحب باشند دو کس بیکدیگر سخن نہان کنند روا باشد من اجل ان یحزنہ متفق علیہ
این منع از نہان سخن کردن دو کس نزد مصاحبت سہ کس از جہت اندوہگین گردانیدن ازین فعل ست آن دیگر
را یحزن بفتح یا و سکون حا و ضم زاے و بضم یا و کسر زاے ہر دو وجہ صحیح ست حزنہ و احزنہ اندوہگین کرد او را
باعث حزن و دیگر تواند بود یکے توہم آنکہ شاید راے میزدہ باشند در ہلاک و بد اندیشی آن مرد دوم تاذی از اختصاص
یکے بالتفات و تکریم نہ دیگرے و بر وجہ اول در جاے کہ محل این توہم نباشد درست باشد تا آنکہ بعضے
برین رفتہ اند کہ این نیز نہی در سفر ست و در موضعے کہ مرد ثالث ایمن نباشد بر نفس خود اما در حضر و میان عمارت
باکی ندارد و در وجہ ثانی باید کہ مطلقا درست نباشد اما این مختلف سے شود باختلاف اشخاص و احوال مناجی
ہر کس و بہر حال موجب تکریم و تعظیم نبود و گاہے در زیادہ بر سہ نیز باعث حزن و وحشت میگردد و از طیبی معلوم
مے شود کہ تناجی اثنین بحضور ثالث بدون یکے از ایشان مگر باذن وے نزد مالک و شافعی و جماہیر علماء در
سفر و حضر حرام ست و بصحت رسیدہ است از عائشہ رضی اللہ عنہا کہ روزے از ازواج مطہرہ جمع بودند
نزد آن حضرت صلے اللہ علیہ وسلم ناگاہ آمد فاطمہ رضی اللہ عنہا چون دید آن حضرت فاطمہ را مرحبا گفت
و نہانے سخن کرد باوے و درینجا دلیل ست کہ نہان سخن کردن با یکے در جماعت در جاے کہ محل تہمت
و شک نباشد درست ست و ہمچنین تناجی ثلثہ و اکثر۔ وعن تمیم الداری ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ

وسلم قال الدين النصيحة ثلثا۔ دین نصیحت ست ومنحصر ست دران سه بار فرمود این کلمه را ونصیحت در اصل خلوص ست
ناصح میگویند عسل خالص را وهرچه خالص شد آن را ناصح نامند ومراد ازین در عرف اراده خیر است که اثر خلوص طویت
ومحبت ست۔ قلنا لمن۔ گفتیم ما جماعه صحابه وپرسیدیم ازان حضرت که این نصیحت وخلوص واراده خیر که دین را منحصر
ساختی دران مر کراست وبرای که باید کرد۔ قال فرمود آنحضرت لله۔ مر خدا را عز وجل۔ ولکتابه۔ ومر کتاب او را که قرآن مجید
ست۔ ولرسوله۔ ومر پیغمبر او را که ذات پاک مصطفی ست صلی الله علیه وآله وسلم وجائز ست که مراد بکتاب ورسول
جنس باشد تا شامل تمامه کتب منزله ورسل گردد صلوات الله علیهم اجمعین۔ ولائمة المسلمین۔ ومر امامان مسلمانان
را که امرا وعلما اند۔ وعامتهم۔ وعامه مسلمانان را که سائر اهل الاسلام اند غیر امرا وعلما۔ رواه مسلم۔ اما نصیحت مر الله تعالی
را ایمان آوردن بوحدانیت وی تعالی وصفات وی واخلاص عمل در عبادت وی ونصیحت مر کتاب الله را اعتقاد
آنکه منزل ست از نزد وی وعمل کردن بانچه در وست از اوامر ونواهی وتلاوت وتعظیم وے ونصیحت مر رسول الله
را تصدیق وی در انچه از نزد خدا آورده واطاعت وے ومحبت وی ومنتسبان وے واحیاء سنت وے
صلی الله علیه وسلم واین نصائح راجع بعبید اند که نصیحت نفس خود میکنند بدان ونصیحت مر ائمة المسلمین را با طاعت
ایشان در معروف وتنبیه ایشان نزد غفلت وعدم خروج بر ایشان اگرچه جور کنند واتباع علما در انچه موافق حق
گویند وروایت کنند ونصیحت مر همه مسلمانان را ارشاد وهدایت ایشان بمصالح دین ودنیا ودفع ضرر وجلب نفع
مر ایشان را واین حدیث از جوامع الکلم ست که مدار تمام دین بر وست وتمامه علوم اولین وآخرین مندرج ست
در وی وتفصیل اجمال آن شعبه وانموذجی ازان در رساله جدا نوشته شده است والله الموفق۔ وعن جریر
بن عبد الله قال بایعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم۔ گفت جریر بن عبد الله بجلی رضی الله عنه بیعت کردم
آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم۔ علی اقام الصلوة وایتاء الزکوة والنصح لکل مسلم۔ بر پا کردن نماز ودادن
زکوة وخیرخواهی نمودن مر هر مسلمان را عبادات یا حق الله ست یا حق العباد واز حق الله تخصیص کردند که انچه
عمده عبادات بدنی ومالی واهم ارکان اسلام اند بعد شهادتین که نماز وزکوة است وتوانند که روزه وحج دران
وقت فرض نشده باشد واما حق العباد پس شامل ست جمیع انواع آن را نصیحت کردن مر هر مسلمان را۔ متفق علیه

الفصل الثانی۔ عن ابی هریرة قال سمعت ابا القاسم الصادق المصدوق۔ شنیدم ابا القاسم را
یعنی محمد رسول الله را که صادق ومصدوق ست صلی الله علیه وسلم یقول صادق راست گو ومصدوق راست گفته شده
بوی یعنی کسی بوی راست گفته پس آنحضرت راست گوست در خبرهای که داده وحق تعالی وجبرئیل راست
گفته با وی در خبرهای که بوی رسانیده پس ابو هریره میگوید شنیدم آنحضرت را که می گفت۔ لا تنزع الرحمة الا
من شقی۔ کشیده نمی شود مهربانی از دل هیچ کسی مگر از دل بدبختی زیرا که مهربانی نشان ایمان ست پس هر که

مہربانی ندارد ایمان ندارد و ہر کہ ایمان ندارد شقی ست نعوذ باللہ من الشقاوۃ۔ رواہ احمد والترمذی وعن عبد اللہ بن عمر و
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الراحمون یرحمہم الرحمن۔ رحم و شفقت کنندگان بر خلق رحمت میکند ایشان
را رحمن۔ ارحموا من فی الارض۔ رحم کنید کسے را کہ در زمین ست از آدمیان از نیکان و بدان و رحم کردن بر بدان آن ست
کہ ایشان را از بدی باز دارند چنانکہ گذشت یاری دہ برادر خود را ظالم باشد یا مظلوم الحدیث یا مراد آن ست کہ
رحم کنید ہر کہ قابل و مستحق رحم ست۔ یرحمکم من فی السماء۔ تا رحمت کند شما را کسیکہ در آسمان ست ملک و قدرت او و
تخصیص بآسمان بجہت کمال وسعت و علو و ارتفاع اوست یا مراد بمن فی السماء ملائکہ اند و رحمت کردن ایشان
بحفظ از اعداد موذیات از شیاطین جن و انس و دعا و استغفار و طلب رحمت ست از جناب حضرت باری رحم کنندگان
رواہ ابوداود والترمذی۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیس منا من لم یرحم صغیرنا ولم
یوقر کبیرنا۔ نیست از تابعان ما و از ان کسان کہ بر طریقۂ ما اند کسیکہ رحم نکند خردان ما را و حرمت نگاہ ندارد کلانان ما را تخصیص
بصغیر و کبیر مسلمانان بجہت کمال اہتمام و اعتنا ست والا صغیر و کبیر کفار را نیز بقدر سے رحم و توقیر کردنی ست و اگر
بضمیر متکلم آدمیان مراد باشند نیز صورتے دارد۔ ویامر بالمعروف وینہ عن المنکر۔ و نیست از ما کسیکہ امر نکند بہ شرع
و نہی نکند از نامشروع۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب و در بعضے نسخ حسن غریب و بعضے از شراح گفتہ اند
کہ اسناد او جید ست۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما اکرم شاب شیخا من اجل سنہ۔ گرامی
ندارد ہیچ جوانی پیری را از جہت کلان سالی وی الا قیض اللہ لہ عند کبر سنہ من یکرمہ۔ مگر آنکہ تقدیر کند و بگمارد
خدائے تعالے برائے وے نزد کلان سالی وی کسے را کہ گرامی دارد او را و گفتہ اند کہ درین کلام اشارت ست
برسیدن جوان گرامی کنندہ پیر را بسن پیری۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی موسی قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من اجلال اللہ تعالی۔ بدرستی کہ از جملۂ اجلال و تعظیم اللہ تعالی ست بامتثال امر وی۔
اکرام ذی الشیبۃ المسلم۔ گرامی داشتن پیرے را کہ مسلمان ست۔ وحامل القرآن۔ و گرامی داشتن بردارندۂ قرآن
را یعنی آنکہ قرآن خواندن میداند خواہ حافظ باشد یا نہ۔ غیر الغالی فیہ ولا الجافی عنہ حامل قرآن کہ از حد در غلو گذرندہ نیست
دران و نہ دور شوندہ از ان قید کرد اکرام حامل قرآن را بدو قید یکے آنکہ غالی نباشد دران دیگر آنکہ جافی نبود از ان بلکہ
متوسط الحال بود و بر طریقۂ توسط و اقتصاد و اعتدال رود چنانکہ عادت شریف بود در رعایت ہر اقتصاد در امور دران در
عبادات اما غالی دران طیبی گفتہ آنکہ بذل مجہود در قرائت قرآن و تجوید حروف دران کند بے تفکر و تدبر در معانی آن
یا غالی آنکہ شتابی کند در خواندن قرآن چنانکہ در حدیث عبد اللہ بن عمرو آمدہ کہ ہر کہ در کم از سہ روز ختم قرآن کند چنانستی
کہ گویا نخواند قرآن را و جافی آنکہ ترک کند قرات قرآن را و مشتغل نگردد بدان و قریب باین ست کہ گفتہ شود
غالی آنکہ ہمیشہ مشغول تلاوت باشد و تعلم فقہ و ذکر و فکر و عبادات دیگر اصلا نپردازد و جافی آنکہ در از کم بغیبہ

قرآن مشغول بود وتلاوت نکند و در بعضے حواشی گفته غالی متجاوز از حد وخیانت کننده ودر وے تحریف لفظ وتاویل معانی بباطل وجافی متباعد از وے معرض از تلاوت آن وعمل بدان - واکرام السلطان المقسط واز جملۂ اجلال وتعظیم خدای تعالی گرامی داشتن بادشاہ عادل ست - رواہ ابو داؤد والبیهقی فی شعب الایمان - وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خیر بیت فی المسلمین بیت فیہ یتیم یحسن الیہ بہترین خانہ ہا در مسلمانان خانہ ایست کہ دروی یتیمی ست کہ نیکی کردہ می شود بسوی او - وشر بیت فی المسلمین بیت فیہ یتیم یساء الیہ - وبدترین خانہا در مسلمانان خانہ ایست کہ دروی یتیمی ست کہ بدی کردہ میشود بسوی او وایذا کردہ می شود او را بناحق واگر بجہت تادیب وتعلیم زنند داخل احسان ست نہ اسائت - رواہ ابن ماجۃ - وعن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من مسح راس یتیم - کسیکہ بگذراند دست را بر سر یتیمی بطریق شفقت وتلطف - لم یمسحہ الا للہ - درحالیکہ نمے گذراند دست را مگر برائے خدا وطلب رضائے وی تعالی واین شرط ست در ہر عمل وچون درینجا بجہت اختلاط ومصاحبت بطریق عادت نیز وقوع دارد قید کردند بدان - کان لہ بکل شعرۃ یمر علیہا یدہ حسنات - باشد مر آن کس را مقابلہ ہر موئے کہ میگذرد بران موئے دست وی نیکی ہائے - وتمر بفتح فوقانیہ وضم میم ست وبضم تحتانیہ وکسر نیز آمدہ وبرین تقدیر معنی آن باشد کہ بہر موئے کہ بگذراند آن کس بران موئے دست خود را - ومن احسن الی یتیمۃ او یتیم عندہ - وکسیکہ نیکی کند بسوئے دخترے یتیم یا بسوئے پسرے یتیم کہ نزد اوست ودر کفالت وعہدہ تربیت اوست بتلطف وشفقت وتادیب وتعلیم وتزوج وتزویج وحفظ مال آنہا اگر باشد - کنت انا وہو فی الجنۃ کہاتین - باشم من واو مقارن ومقارب در بہشت ہمچو این دو انگشت کہ سبابہ ووسطی ست وقرن بین اصبعیہ - وپیوست آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از برائے تحقیق وتبیین مقارنت وتشبیہ میان این دو انگشت خود - رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث غریب - وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من آوی یتیما الی طعامہ وشرابہ اوجب اللہ لہ الجنۃ البتۃ - کسیکہ جائے دہد یتیمی را بسوئے خوراک خود وآب خود واجب گرداند مر او را اللہ تعالے بہشت را وبہ بخشد ہر گناہے را کہ کردہ است - الا ان یعمل ذنبا لا یغفر - مگر آنکہ بکند گناہے را کہ آمرزیدہ نشود وآن کفر ست - ومن عال ثلث بنات - وکسیکہ عیالداری وتعہد وغمخواری کند سہ دختر را وکفایت کند مؤنت ایشان را او مثلہن من الاخوات - یا عیالداری کند آنہا را کہ مانند سہ دختر اند کہ سہ خواہر باشند فادبہن ورحمہن - پس ادب آموزد ایشان را ومہربانی کند ایشان را حتی یغنیہن اللہ تعالے تا آنکہ بے نیاز گرداند اللہ تعالی ایشان را ببلوغ وتزوج وتمول - اوجب اللہ لہ الجنۃ - واجب گرداند خدائے تعالے مر آن کس را بہشت - فقال رجل - پس گفت مردی یا رسول اللہ - او اثنتین - یا عیالداری کند دو دختر یا دو خواہر را یعنے بفرما کہ بغمخواری دو نیز این ثواب مترتب گردد - قال او اثنتین - پس اجابت کرد آن حضرت التماس

ایشان را موافقت کرد بایشان و فرمود یا غمخواری کند دو دختر یا دو خواہر را حتی لو قالوا او موافقت آنحضرت مر ایشان را تا آن مرتبہ بود کہ اگر التماس ترتیب این ثواب بر غمخواری یک دختر یا یک خواہر میکردند می گفتند۔ او واحدۃ یا غمخواری کند یکی را لقال و واحدۃ۔ ہر آئینہ موافقت میکرد و قبول می نمود آنحضرت و میگفت یا غمخواری کند یکی را و این بر مذہب مختار کہ میگویند احکام مفوض ست بآنحضرت ہر چہ خواہد کند و بہر کہ خواہد نکند و ہر کرا خواہد تخصیص نماید ظاہر ست و بر قول دیگر کہ عدم تفویض ست میگویند کہ بعد از التماس ایشان وحی شد بآنچہ موافق مقصود ایشان ست و امثال و اشباہ این در احادیث بسیار ست بعد از ان فرمود بتقریب ذکر وجوب جنت یا بتقریب دیگر کہ در ان مقام پیدا شدہ باشد واللہ اعلم ومن اذہب اللہ کریمتیہ وجبت لہ الجنۃ۔ وکسیکہ برد اللہ تعالیٰ ہر دو کریمہ او را و در بعضے نسخ بکریمتیہ واجب گردد برائے او بہشت و در بعضے نسخ۔ اوجب اللہ لہ الجنۃ۔ واجب گرداند خدائے تعالیٰ برائے وے بہشت را قیل۔ گفتہ شد و پرسیدہ شد از ان حضرت یا رسول اللہ ما کریمتاہ۔ چہ چیز اند دو کریمہ وی قال عیناہ فرمود ہر دو چشم او در قاموس گفتہ کریمۂ تو یعنی تو و ہر جارحہ شریف مثل گوش و دست۔ والکریمتان العینان رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن جابر بن سمرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لان یؤدب الرجل ولدہ خیر لہ من ان یتصدق بصاع ہر آئینہ ادب کردن مر فرزند خود را بہتر ست مر درا از تصدق کردن وے بیک پیمانہ از غلہ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وناصح الراوی لیس عند اصحاب الحدیث بالقوی۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت این حدیث غریب ست و گفت ناصح کہ یکے از راویان این حدیث ست نیست نزد محدثان قوی در حفظ و ضبط کہ اعتماد بر وے توان کرد و وثوق نمود و پس این حدیث ضعیف باشد۔ وعن ایوب بن موسیٰ عن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ما نحل والد ولدہ من نحل افضل من ادب حسن ایوب بن موسیٰ بن اشدق بن عمرو بن سعید بن العاص بن امیہ قریشی یکے از فقہا ست روایت میکند از عطا و مکحول و روایت می کند از وے شعبہ روایت کرد از پدر از جد کہ گفت آنحضرت عطا نکرد ہیچ پدری فرزند خود را ہیچ عطا کردن بہتر از ادب نیک کہ آن بہترین عطاہا ست نحل بضم عطیہ و دادن مصدر نحل بمعنی اعطاء رواہ الترمذی والبیہقی فی شعب الایمان وقال الترمذی۔ و گفت ترمذی۔ ہذا عندی حدیث مرسل۔ این حدیث نزد من مرسل ست و بیان این در شرح کردہ شدہ است وعن عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا وامراۃ سفعاء الخدین۔ من و زنی کہ سیاہ و متغیر شدہ است رنگ رخسارۂ وے از جہت وجود مشقت و رنج و ترک زینت و عدم ترفہ و تنعم در تربیت اولاد بعد از وفات زوج و سفعہ بضم سین مہملہ و سکون فا سیاہی کہ بہ سرخی زند می فرماید من و این زن باین صفت مقارن یک دیگریم۔ کہاتین یوم القیمۃ۔ ہمچو این دو انگشت روز قیامت و اومی یزید بن زریع الی الوسطی والسبابۃ۔ و اشارت کرد یزید بن زریع بضم زائے کہ یکے از راویان این حدیث ست

از برای بیان ہاتین بسوی انگشت میانہ و سبابہ خود و امرأة آمت من زوجہا۔ بیان امرأة سفعاء الخدین ست یعنی زنی
ست بیوہ کہ جدا شدہ است از شوہر خود بموتش و آیم بفتح ہمزہ و کسر یاء مشددہ زن بیوہ ذات منصب و جمال خداوند
جاہ و جمال از ینجا معلوم شد کہ سیاہی رنگ رخسارہ وی خلقتی نیست بلکہ بسبب رنج و شفقت کہ در پرورش اولاد
می بیند چنانکہ فرمود حبست نفسہا علی یتاماہا۔ باز داشتہ است و بند کردہ است نفس خود را بر یتیمان خود و شوہر دیگر نکردہ
و مشغول شدہ بتعہد و تربیت اطفال حتی بانوا او ماتوا۔ تا آنکہ جدا شدند آن اطفال ازان زن ببلوغ و مستقل و شبیہ
شدند بقوت و عقل در رشد در کار و بار خود چہ فرزند تا کلان نشدہ است متصل و ملتزق ست بمادر و پدر خود چون کلان
شد جدا شد یا مردند در طفلی از ینجا معلوم شود کہ اگر زنان بیوہ شوہر دیگر نہ کنند و صبر کنند و صلاح در زینت و زیب
و زینت ترک و ہند و بپرورش یتیمان مشغول باشند فضلی عظیم دارد رواہ ابو داؤد۔ وعن ابن عباس رضی
اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کانت لہ انثی۔ کسیکہ باشد مر او را دختری فلم یئدہا۔ پس
دفن نکند آن دختر را زندہ چنانکہ در جاہلیت بجہت عار و فقر میکردند۔ ولم یہنہا ولم یؤثر ولدہ علیہا۔ و اہانت نکند
او را و ایثار نکند و برنگزیند فرزند خود را بر وی یعنی الذکور راوی تفسیر ولدہ کرد بہ پسران و چون ولد دختر
ہر دو را اطلاق می کنند مراد اینجا پسر ست تفسیر و تخصیص کرد آن را بہ پسر۔ ادخلہ اللہ الجنۃ در آرد او را خدای تعالی
بہشت را ظاہر عبارت آن بود کہ بجای انثی بنت گوید و بجای ولدہ ابنہ ولیکن در ذکر لفظ انثی تحقیر او ستہ و در
ولدہ تعظیم گویا فرزند نزد الشان ہمان پسر ست و دختر داخل فرزندان نیست۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن انس عن النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من اغتیب عندہ اخوہ المسلم۔ کسیکہ غیبت کردہ شود نزد وی برادر مسلمان۔ وہو یقدر
علی نصرہ و حال آنکہ آن کس قادر ست بر یاری دادن آن برادر بدفع غیبت و عار از وی و منع غیبت کنندگان
فنصرہ پس یاری داد و منع کرد۔ نصرہ اللہ فی الدنیا والآخرۃ۔ یاری دہد او را خدای تعالی و اعانت کند در دنیا
و آخرت۔ فان لم ینصرہ وہو یقدر علی نصرہ پس اگر یاری ندہد او را و وی قادر ست بر یاری دادن وی
ادرکہ اللہ بہ فی الدنیا والآخرۃ۔ دریابد او را اللہ تعالی بمواخذہ و انتقام کشد از وی بسبب یاری ندادن
برادر مسلمان را در دنیا و آخرت اما اگر قدرت بر منع نداشتہ باشد معذور ست پس اظہار کراہیت بکند و اگر آنہم
نتواند بدل انکار کردن لازم ست۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن اسماء بنت یزید صحابیہ انصاریہ جلیلہ از ذوات
عقل و دین۔ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ذب عن لحم اخیہ بالغیبۃ۔ کسیکہ دفع کند و باز دارد
از گوشت برادر خود غائبانہ گوشت برادر یعنی خوردن آن کنایت ست از غیبت و در قرآن مجید در شان غیبت
و انکار سے فرماید ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیہ میتا آیا دوست میدارد یکی از شما خوردن گوشت برادر
خود را مردہ تشبیہ کرد غیبت کردن را بخوردن گوشت غائب چون عرض او مے برد و آبروے او میریزد

گویا ذات او را ہلاک مے کند و گوشت او را مے خورد و برائے مبالغہ فرمود گوشت برادر مردہ و برین تقدیر
مغیبت بمعنی غیبت ست بفتح غین یعنے غائبانہ و بالمغیبة متعلق ست بذب و احتمال دارد کہ بالمغیبة متعلق بلحم
اخیہ باشد بتقدیر اکل لحم اخیہ و مغیبت بمعنے غیبت بکسر غین یعنے باز دارد از خوردن گوشت برادر کہ آن خوردن
گوشت بسبب غیبت ست و مآل ہر دو معنے یکے ست کہ منع کردن و باز داشتن مردم ست از غیبت یکدیگر
یعنے ہر کہ باز دارد مردم را از غیبت۔ کان حقا على الله ان یعتقه من النار۔ باشد ثابت و واجب بر خدا از
روے تفضل آزاد کردن آنکس را از آتش دوزخ۔ رواه البیہقی فی شعب الایمان۔ وعن ابی الدرداء
قال سمعت رسول الله صلی الله علیہ وآلہ وسلم یقول ما من مسلم یرد عن عرض اخیہ نیست ہیچ مسلمانی کہ رد کند و باز
دارد عیب و منقصت را از آبروے برادر خود یعنے منع کند از غیبت۔ الا کان حقا على الله ان یرد عنہ نار جہنم
یوم القیمة۔ مگر آنکہ ثابت گردد بر خدا کہ رد کند و باز دارد از وے آتش دوزخ را روز قیامت
ثم تلا ہذه الایة۔ پس تر خواند آن حضرت صلی الله علیہ وآلہ وسلم از برائے استشہاد بر قول وے کان
حقا على الله ان یرد عنہ نار جہنم این آیت را۔ وکان حقا علینا نصر المؤمنین۔ و ہست ثابت و واجب بر ما یاری
دادن مؤمنان را۔ رواه فی شرح السنة۔ وعن جابر ان النبی صلی الله علیہ وآلہ وسلم قال ما من امرء مسلم یخذل
امرء مسلمان نیست ہیچ مردے مسلمان کہ مخذول گرداند یعنے یاری ندہد مرد مسلمان را و منع نکند از غیبت وے
فی موضع ینتہک فیہ حرمتہ۔ در جائے کہ گرفتہ شود و بردہ شود در آنجا حرمت او و مبالغہ کردہ شود در دشنام
دے و دریدہ شود پردۂ عزت وے۔ وینتقص فیہ من عرضہ۔ و کم کردہ شود در آن جایگاہ چیزے از آبروے
وے الا خذلہ الله مگر آنکہ مخذول گرداند آن کس را الله تعالے فی موطن یحب فیہ نصرتہ۔ در جایگاہے کہ دوست
میدارد در آنجا آن مرد یاری دادن خدائے تعالے را کہ آنجا موطن آخرت باشد و دنیا را نیز شامل
ست۔ وما من امرء مسلم ینصر مسلما فی موضع ینتقص فیہ من عرضہ وینتہک فیہ من حرمتہ الا نصره الله فی موطن یحب فیہ
نصرتہ۔ و نیست ہیچ مرد مسلمانے کہ یاری دہد مسلمانے را در جائے کہ کم کردہ مے شود از آبروے وے و گرفتہ
مے شود و دریدہ مے شود از حرمت وے مگر آنکہ یاری دہد او را الله تعالے در جائیکہ دوست میدارد در آن جایگاہ
یاری دادن او را۔ رواه ابو داؤد۔ وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیہ وآلہ وسلم من رای
عورة۔ کسیکہ بہ بیند شئے قبیح را یا عیبی را در مسلمانے و عورت چیزے را گویند کہ شرم دارد و مکروہ میدارد آدمی
ظہور آن را و دوست دارد کہ پوشیدہ ماند و اعضائیکہ واجب است ستر او از زن و مرد و مراد اینجا معنی اول
داشتہ اند و فی الصراح عورت اندام شرم مردم و ہر چہ از نمودن و دیدن آن شرم آید مے فرماید ہر کہ
بہ بیند عیب و بدی کسے را۔ فسترہا پس بپوشد آن را و بر مردم پیدا نکند۔ کان کمن احیی موؤدة۔ باشد

آن کس همچو کسیکه زنده گردانید دختری را که دفن کرده شده است زنده در زمین چنانکه در جاهلیت میکردند و بیرون
آورد آن مدفون را از قبر تا نمیرد رواه احمد والترمذی وصححه - و وجه تشبیه ستر عورت با حیاء موؤدة آن گفته اند که هر که
دریده شود پرده وی و کشف کرده شود عیوب وی از شرم و خجالت چنان شود که گویا مرد و دوست دارد که کاش
مرده بودی اما عیب وی ظاهر نشدی و چون پوشیده شد عیب وی گویا زنده گردانیده شد پس پوشیدن
عیب وی بمنزله زنده گردانیدن شد چنانکه موؤده که در صدد مردن بود به برآوردن از قبر زنده گردانیده شد
و طیبی گفته که وجه تشبیه ارتکاب امر عظیم ست یعنی چنانکه احیای موؤده امری عظیم ست ستر عیب مردم نیز امری
عظیم ست تشبیه داد این را بآن تا باعث شود مردم را بر ستر عیوب و عورات مردم بتشویق و تسهیل این ثواب
عظیم اما پوشیده نماند که این وجه تشبیه با حیاء موؤده تخصیص صاحب نرساند امور عظیمه در عالم بسیارست چرا از میان
آن تشبیه باین غریب نادر داد و قال الوجه الاول اقرب وانسب والله اعلم - وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان احدکم مرآة اخیه - بدرستی یکی از شما آئینه برادر خود ست - فان رأی
به اذی پس اگر به بیند یکی از شما در برادر خود عیبی و مکروهی - فلیمط عنه - پس باید که دور کند آن اذی را
از وی و مشغول گردد باصلاح حال وی بهر وجه که تواند به تنبیه و اعلام و زجر و نصیحت چنانکه شرط ست - رواه الترمذی
روایت کرد این حدیث را ترمذی و ضعفه - و نسبت بضعف کرد آن را یعنی روایت حدیث باین لفظ ضعیف
ست - وفی روایة له ولابی داود المومن مرآة المومن - مسلمان آئینه مسلمان دیگر ست یعنی می نماید او را عیب
او را و اعلام و تنبیه میکند بران چنانکه آئینه که هر چه در شخص رائی ست اگرچه اندک چیزی باشد وامی نماید یعنی
مسلمان مطلع میگردد بر عیوب خود باعلام مسلمان دیگر چنانکه مطلع میگردد بر زشتی روی خود بنظر در آئینه [illegible]
فرمود قدس الله سره صوفیه همیشه بخیر اند مادام که کاوش میکرده باشند از احوال یکدیگر و چون متفق شوند هلاک شوند
و از برای تقویت و تائید این معنی فرمود - المومن اخو المومن - مسلمان برادر مسلمان ست یعنی ناصح و معاضد اوست
یکف عنه ضیعته - باز میدارد و دفع میکند از وی چیزی که در وی ضرر و ضیاع و هلاک اوست و یحوطه من ورائه
و حفظ میکند و نگاه میدارد حق او را پس او و در غائبانه او غیبت نمی کند او را و اگر کسی غیبت کند منع می کند و سکوت
نمی ورزد بلکه حفظ میکند تمام حقوق او را در نفس و مال و عرض و بعضی معنی حدیث المومن مرآة المومن اینچنین گویند
که مسلمان چون در مسلمان دیگر عیب و نقصان ببیند باید که بداند که این عیب [illegible]ان اوست که در آئینه وی
می نماید و از خود داند و تنبه گردد و به نفس خود رجوع نماید و در مقام ازاله آن و اصلاح حال خود شود و این معنی
صحیح و دقیق ست و لیکن سوق حدیث موافق آن نیست کما لا یخفی - وعن معاذ بن انس قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من حمی مومنا من منافق - کسیکه حفظ کند و نگاه دارد مسلمانی را از شر منافق که

که غیبت میکند او را یا ظلم میکند بر وے و ظاهر معنی اول ست و عنوان منافق دال ست بر آن چه غیبت گوی کار منافقان
ست در حضور و غیبت یکسان نه باشند و نیز قول۔ او بعث الله ملکا یحمی لحمه یوم القیامة من نار جهنم۔ برانگیزد خدای تعالے
فرشته را که نگاه دارد گوشت او را یعنی جسد او را روز قیامت از آتش دوزخ مناسب معنی غیبت ست که چون حفظ
و حمایت کرد از غیبت که در حکم اکل لحم ست حمایت کرد حق سبحانه لحم او را نیز از آتش دوزخ۔ ومن رمی مسلما بشیء
یرید به شینه و هرکه دشنام کند مسلمانے را بچیزے در حالیکه بخواهد بدان چیز عیب او را۔ حبسه الله علی جسر جهنم۔ محبوس
و موقوف دارد او را خدائے تعالی بر پل دوزخ۔ حتی یخرج مما قال۔ تا آنکه بیرون آید از آن چیزے که گفته است
براضی کردن خصم یا بتعذیب بقدر گناه۔ رواه ابوداود۔ وعن عبدالله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم خیر الاصحاب عند الله خیرهم لصاحبه۔ بهترین یاران نزد خدا بهترین ایشان ست بیار خود و عده کننده تر حق
او را۔ وخیر الجیران عند الله خیرهم لجاره۔ و بهترین همسایها نزد خدا بهترین ایشان ست مر همسایه خود را۔ رواه
الترمذی والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن غریب۔ وعن ابن مسعود قال قال رجل للنبی صلی الله
علیه وآله وسلم یا رسول الله کیف لی ان اعلم اذا احسنت واذا اسأت۔ گفت مردی مر آنحضرت را چگونه حاصل شود مرا
علم به نیکوکاری خود و بدکاری خود یعنی چگونه دانم که من نیکم یا بد۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم اذا سمعت جیرانک یقولون قد احسنت فقد احسنت۔ چون بشنوی همسایهاے خود را که می گویند
بتحقیق نیک کردی تو پس بتحقیق بدان که نیک کردی۔ واذا سمعتهم یقولون قد اسأت فقد اسأت۔ و چون بشنوی
همسایه ها را که میگویند بتحقیق بد کردی تو پس بدان که بد کردی یعنی نیکی و بدی تو بگواهی دادن همسایها معلوم گردد
رواه ابن ماجه۔ و پوشیده نماند که این در حق همسایه ها خواهد بود که مردم با انصاف و راست گو باشند و از علیه دوستی
و دشمنی خلا و معرا چنانکه مثل این در حدیث انتم شهداء الله فی الارض۔ گفته اند۔ وعن عائشة رضی الله عنها
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال انزلوا الناس منازلهم۔ فرود آرید مردم را در مراتب ایشان یعنی هر دو مرتبه هر یکے
را نگاه دارید یکے ست شریف و اهل عزت و دیگرے وضیع و ذلیل هر دو را یکسان ندارید در تعظیم و تکریم هر یک
چنان سلوک کنید که موجب ایذا و حط مرتبه نگردد۔ رواه ابوداود۔ در احیاء العلوم مے آرد که عائشه رضی الله عنها طعام
مے خورد فقیرے از آن راه در گذشت پارچه نانی بوے بفرستاد پس از آن سوارے بگذشت گفته
فرستاد که طعامے حاضر ست اگر میل داشته باشید بیائید یکے از حاضران از تفاوت حال ایشان پرسید
گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود انزلوا الناس منازلهم آن مسکین بآن نان پاره
راضی ست و اگر با سوار نیز همچنین میکردیم که باوے کردیم ایذا می کشید و اهانت میدید

الفصل الثالث۔ عن عبدالرحمن ابن ابی قراد بضم قاف و تخفیف را و دال مهمله در آخر صحابی ست

معدود در اہل حجاز ست ـ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم توضأ یوما فجعل اصحابہ یتمسحون بوضوءہ روایت ست از عبد الرحمن
کہ آنحضرت وضو کرد روزی پس مسح کردن گرفتند یاران او بآب وضوی وے سابقاً گذشتہ است کہ مراد بآب وضوء
چیست اکثر برانند کہ بقیہ آب ست کہ در آوند از وضو باقی ماندہ و بعضے آب وضو کہ از اعضا جدا شدہ نیز مراد داشتہ اند
فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما یحملکم علی ہذا ـ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چہ چیز وا داشت شما را برین کار قالوا
حب اللہ ورسولہ ـ گفتند باعث برین کار ما را محبت خدا ورسول خدا است ـ فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس
فرمود آنحضرت ـ من سرہ ان یحب اللہ ورسولہ او یحبہ اللہ ورسولہ کسیکہ شاد میگرداند او را کہ دوست دارد خدا و
رسول او را یا دوست دارد او را خدا و رسول او این مرتبہ بالا تر از اول ست ور در حقیقت ہر دو مستلزم یکدیگر
اند چہ ہر کس دوست دارد خدا را دوست دارد او را خدا یحبہم ویحبونہ بر ہر تقدیر فرمود کہ ہر کہ محبت خدا ورسول خدا میخواہد
فلیصدق حدیثہ ـ پس باید کہ راست گوید سخن خود را اذا حدث چون گوید سخن را ـ ولیؤد امانتہ اذا اؤتمن ـ و باید کہ
ادا کند و برساند امانت مردم را کہ نزد او دست چون نہادہ شود نزد وے ـ ولیحسن جوار من جاورہ و باید
کہ نیک کند ہمسایہ گی کسے را کہ ہمسایہ شدہ ست او را یعنی دعوائے محبت خدا ورسول خدا یا امثال این امور
کہ تمسح بآب وضوست مثلاً چندان مؤنت ندارد و بر نفس شاق نیست و ثابت نمیگردد عمدہ دران امتثال
اوامر و نواہی ست خصوصاً این امور کہ صدق حدیث و ادائے امانت و حسن جوار ست و در معاملات و حقوق
ناس بدان ابتلا غالب ست و گویا کہ در ایشان چیزے یافت کہ موجب نہادن و تقصیر در ادائے این حقوق
بود ازین جہت تخصیص کرد واللہ اعلم مولانا احمد مجد شیبانی رحمۃ اللہ علیہ مردے بود در ناگور شدین و تتبع یکے از
اغنیائی سوات کہ در ادائے حقوق برادر تقصیرے داشت درویش شد و در خدمت مولانا افتاد
تا بحدے کہ آب برائے خانقاہ وے مے کشید روزے او را دید کہ کوزۂ آب بر سر مے آید گفت یا ابو[illegible]
حق باہما از تو راضی نمی شود برو خاطر برادر در یاب و حق او را ادا کن و او را از خود راضی ساز ـ وعن ابن
عباس قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لیس المؤمن بالذی یشبع وجارہ جائع الی جنبہ نیست
مسلمان کامل کسیکہ سیر میخورد و ہمسایہ او گرسنہ است در پہلوے او در جنب وے ـ روایت کرد این ہر دو حدیث را البیہقی
فی شعب الایمان وعن ابی ہریرۃ قال قال رجل گفت ابو ہریرہ گفت مردی ـ یا رسول اللہ ان فلانۃ تذکر من
کثرۃ صلوتہا وصیامہا وصدقتہا ـ فلان زن ذکر کردہ می شود از بسیارے نماز وی و روزہ وے و تصدق وے
یعنی میگویند کہ عبادت بسیار میکند ـ غیر انہا تؤذی جیرانہا بلسانہا جز این کہ آن زن میرنجاند ہمسایہ ہا
خود را بزبان خود ـ قال ہی فی النار ـ فرمود آن حضرت کہ وی در آتش دوزخ خواہد بود بسبب ایذائے
ہمسایہ ہا و نماز و روزہ و تصدق باوجود آنکہ افضل عبادات اند کفارت این گناہ وے

نخواہد شد۔ قال گفت آن مرد۔ یارسول اللہ فان فلانۃ تذکر من قلۃ صیامہا وصدقتہا وصلوتہا۔ پس بدرستی فلان زن
دیگر ذکر کردہ مے شود از کمی روزہ وی وتصدق وی ونماز وے بعد ازان بیان کرد کمی صدقۂ او را بقول خود
وانہا تصدق بالاثوار من الاقط۔ بدرستی این زن تصدق میکند بپارہ ہا از قروت کہ چیزی قلیل وحقیر ست۔ و
لاتوذی بلسانہا جیرانہا ولیکن ایذا نمی کند بزبان خود ہمسایہ ہائے خود را۔ قال ہی فی الجنۃ۔ گفت آنحضرت این زن
در بہشت خواہد بود وتقصیرے کہ در بسیاری نماز و روزہ وتصدق دارد و ایذا ناکردن ہمسایہ ہا را تلافی آن میکند رواہ
احمد والبیہقی فی شعب الایمان۔ وعنہ قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقف علی ناس جلوس۔ وہم
از ابی ہریرہ است کہ آنحضرت ایستاد بر مردمی کہ نشستہ بودند۔ فقال الا اخبرکم بخیرکم من شرکم۔ پس فرمود آیا خبر نکنم
شما را بنیک ترین شما و متمایز نگردانم نیکترین شما را از بدترین شما یعنی بیان کنم کہ نیکترین شما کیست وبدترین شما کیست
قال گفت ابوہریرہ فسکتوا۔ پس خاموش ماندند آن مردم گویا سبب خاموشی ترسیدن از ان باشد کہ تشخیص فرماید کہ این نیک
ست و این بد نہ بمفہوم عام ولعنوان کلی۔ فقال ذلک ثلث مرات۔ پس گفت ومکرر گردانید آنحضرت این کلام را سہ
بار۔ فقال رجل بلی۔ پس گفت مردی آری۔ یارسول اللہ اخبرنا بخیرنا من شرنا خبر دہ ما را وبیان کن وتمیز کن نیکترین ما را از
بدترین ما۔ فقال۔ پس فرمود آنحضرت خیرکم من یرجی خیرہ ویؤمن شرہ۔ بہترین شما کسے ست کہ امید داشتہ باشند مردم
نیکی او را و امین بودہ باشند از بدی وے وشرکم من لایرجی خیرہ ولایؤمن شرہ۔ وبدترین شما کسے ست کہ امید نداشتہ
باشند مردم نیکی او را و امین نبودہ باشند از بدی او وآنکہ امید نیکی او دارند و از بدی او امین نباشند یا از بدی وے
امین باشند اما امید نیکی او ندارند مین ست نہ نیکتر ست ونہ بدتر۔ رواہ الترمذی والبیہقی فی شعب الایمان
وقال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ
تعالی قسم بینکم اخلاقکم۔ خدائے تعالی قسمت کرد میان شما خلقہا وسیرتہائے شما را کہ از جملۂ دین ست۔ کما قسم
بینکم ارزاقکم۔ چنانچہ قسمت کرد میان شما رزقہائے شما را کہ از ابواب دنیاست بعد ازان تفصیل آن کرد وتفصیل
اخلاق کرد بر ارزاق وفرمود۔ وان اللہ تعالی یعطی الدنیا من یحب ومن لایحب۔ بدرستی کہ خدائے تعالی
میدہد دنیا را کہ مراد بارزاق اینجاست کسے را کہ دوست میدارد وکسے را کہ دوست نمیدارد کافر یا مومن مطیع یا
عاصی ولا یعطی الدین الا من یحب۔ ونمیدہد دین را کہ اخلاق نیک ست مگر کسے را کہ دوست میدارد و باز
برائے تاکید وتقویۃ حکم ثانی فرمود فمن اعطاہ اللہ الدین فقد احبہ۔ پس کسے کہ بدہد او را خدائے تعالی دین
را پس بتحقیق دوست داشتہ است او را باز برائے تاکید این معنی کہ دین اخلاق نیکو ست گفت۔ والذی نفسی
بیدہ لایسلم عبد حتی یسلم قلبہ ولسانہ۔ بخدا سوگند مسلمان نشود بندہ تا آنکہ مسلمان شود ومطیع گردد دل وزبان
او۔ اسلام قلب نگاہداشت ست از عقائد باطلہ واسلام لسان باز داشتن از ما لایعنی۔ ہکذا قال الطیبی۔ وظاہر آنست

که عبارت از تصدیق و اقرار ست بلکه کنایت از نسبت ظاهر و باطن و تخصیص قلب و لسان از جهت بودن
آنها مدار اسلام و ایمان - و لا یومن حتی یامن جاره بوائقه - و ایمان کامل نیاورده باشند تا آنکه ایمن گردد همسایه او
بدیهای او و راین نیز از اخلاق ست و تخصیص بجهت بودن اوست عمده در معاملت خلق و ذکر ایمان اینجا برای
کمال مبالغه است گویا که حقیقت ایمان که تصدیق قلبی ست موقوف ست بران و چون اصل معنی ایمان ایمن
گردانیدن مخبرست از تکذیب مناسب ذکر او باین گردانیدن همسایه از بوائق والله اعلم - وعن ابی هریرة
ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال المومن مالف - مسلمان محل و مکان الفت و محبت ست چه مدار اجتماع
دین و اسلام بر الفت ست و حق سبحانه منت نهاد بر مومنان بتالیف قلوب ایشان بقوله خود کنتم اعداء
فالف بین قلوبکم - و منت نهاد بر حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم بتالیف قلوب مومنین بقوله هو الذی ایدک
بنصره و بالمومنین والف بین قلوبهم الآیة و لاخیر فیمن لا یالف و لا یولف - و نیست نیکی در کسیکه الفت نمی کند و
محبت ندارد مسلمانان را و الفت کرده نمی شود و محبت داشته نمی شود او را یعنی مسلمانان دوست ندارند او را
ایمان چون سبب الفت و محبت ست مومن آلف و مالوف و محب و محبوب باشد رواهما - روایت کرد این
دو حدیث را احمد والبیهقی فی شعب الایمان - وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من قضی لاحد من
امتی حاجة - کسیکه برآرد مر یکی از امت مرا حاجتی و کاری فی الصراح قضا پرداختن و حاجت رواکردن یرید ان
یسره بیارد حالی که می خواهد که شاد گرداند او را بانقضای آن حاجت - فقد سرنی پس بتحقیق شاد گردانید مرا و من
سرنی فقد سر الله - و کسیکه مسرور گرداند مرا پس بتحقیق راضی گردانید خدای را - و من سر الله - و کسیکه راضی گرداند
خدای تعالی را ادخله الله الجنة - مسرور آرد او را خدای تعالی در بهشت - وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم من اغاث ملهوفا - و هم از انس ست گفت گفت آنحضرت کسیکه فریاد رسی کند اندوهگینی را کتب
الله له ثلث وسبعین مغفرة - بنویسد برای وی خدای تعالی هفتاد و سه آمرزش - واحدة فیها صلاح امره کله یکی
ازان هفتاد و سه آمرزش آمرزشی ست که در وی صلاح کار اوست همه یعنی کار دنیا و آخرت - و ثنتان و سبعون
له درجات یوم القیمة - و هفتاد و دو آمرزش مراد را موجب زیادت و درجات ست روز قیامت - وعنه وعن
عبد الله رضی الله عنهما قالا قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم - و روایت ست از انس و از ابن
مسعود که گفتند گفت آنحضرت - الخلق عیال الله مخلوقات - حکم عیال خدای تعالی دارند که نفقه و قوت
ایشان بروست - فاحب الخلق الی الله - پس محبوب ترین خلق بسوی خدا من احسن الی عیاله کسی ست که
نیکی کند بسوی عیال خدا - روی البیهقی الاحادیث الثلثة - روایت کرد بیهقی این هر سه احادیث را فی شعب الایمان -
وعن عقبة بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اول الخصمین یوم القیمة جاران یختصمان دو خصم که

بلکہ دیگر خصومت کنند دحق خود را از یکدیگر طلبند و دو همسایہ اند۔ رواہ احمد۔ و درینجا اشکال آوردہ اند کہ در حدیث دیگر آمدہ اول چیزے کہ پرسش نمودہ وحساب کردہ شود نماز ست و در حدیث دیگر اول چیزے کہ حکم کردہ شود بدان میان مردمان قضیۂ خون ست وجواب دادہ شدہ است بانکہ حدیث اولی ازین دو حدیث نسبت بحقوق اللہ ست و ثانی نسبت بمظالم کذا فی الزجاجۃ علی ابن ماجۃ للسیوطی۔ وعن ابی ہریرۃ ان رجلا شکی الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت ست از ابو ہریرہ کہ مردی شکایت کرد لبسوے آنحضرت۔ قسوۃ قلبہ سختی دل خود را کہ علاج آن چیست قال امسح راس الیتیم واطعم المسکین۔ گفت آنحضرت در بیان علاج سختی دل دست بگذران بشفقت بر سر یتیم وبخوران طعام مسکین را یعنی بلطف و مہربانی کن بر خلق کہ کسر سورت قساوت کند زیراکہ علاج بضد می باشد چنانکہ علاج کسے کہ مبتلا بہ تکبر ست بتواضع و بہ بخل بسماحت پس علاج ابتلا بقساوت قلب نرمی و مہربانی نمودن باشد و در تخصیص یتیم و مسکین از اشارت قول حق جل وعلا کہ فرمود او اطعام فے یوم ذی مسغبۃ یتیما ذا مقربۃ او مسکینا ذا متربۃ مفہوم ست زیرکہ مراعات یتیم و مسکین را اقتحام عقبہ شاقہ داشتہ از جہت وجود زیادت مشقت و مجاہدہ دران وہر کہ در عقبہ شاقہ در آید پیدا شود نرمی در دل او و سماحت در نفس وے۔ رواہ احمد۔ وعن سراقۃ بن مالک صحابی ست ایمان آوردہ روز فتح۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الا ادلکم علی افضل الصدقۃ آیا دلالت نکنم شمارا بر فاضل ترین صدقات۔ ابنتک مردودۃ الیک لیس لہا کاسب غیرک۔ افضل صدقات صدقہ کردن و نیکی کردن تست بر دختر تو در حالے کہ باز گردانیدہ شدہ است لبسوے تو یعنی طلاق دادہ او را شوہر او و باز آمدہ در خانۂ تو افتادہ و نیست مر او را دختر را کسب کنندہ و نفقہ رسانندہ جز تو چنانکہ قسیر سے نداشتہ باشد کہ خدمت کند یا کسی دیگر کہ مؤنت او کشد ناچار در خانہ پدر آمدہ افتاد رواہ ابن ماجۃ۔

باب الحب فی اللہ ومن اللہ تم

این چنین ست ترجمہ باب در نسخ و معنی حب فی اللہ محبت داشتن لوجہ اللہ و از جہت خداوند تعالے بے مشارکت ہوا و شوب دیا و مداخلت اغراض و فی بمعنی علت آید چنانکہ در قول وے تعالی والذین جاہدوا فینا یعنی آن کسانے کہ جہاد کردند از جہت ذات ما و طلب ما و گویند التفکر فے معرفۃ اللہ واجب یعنی براے معرفت خدا و معنی من اللہ نیز من اجل اللہ گفتہ اند یعنی از براے خدا و رضاے او ومن نیز بمعنی علت ست چنانکہ آیہ می اعینہم تفیض من الدمع و گفتہ اند کہ در فی اللہ مبالغہ بیشتر ست کہ محبت را مظروف ذات اللہ ساختہ شد و برین تقدیر مال ہر دو عبارت یکے آمد و خالی از تکرار سے نہ و بعضے گفتہ اند کہ معنی حب فی اللہ محبت بندہ خدا مر او را و معنی حب من اللہ محبت خدا مر بندہ را و این معنی از لفظ حب من اللہ ظاہر تر ست اما احادیث باب درین معنے کمتر واقع شدہ مگر حدیث دوم از فصل اول و در نسخہ والبغض للہ بعد از الحب فی اللہ نیز نوشتہ اند

اما خطا زدہ و در نسخہ ہائے دیگر موجود نیست و احادیث درین باب بسیار مذکور شدہ و ظاہر ترک او در نسخ بجہت فہم او ست از حب فی اللہ باعتبار مقابلت واللہ اعلم

الفصل الاول - عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم الارواح جنود مجندۃ ارواح پیش از تعلق با بدان مثل لشکرہا بودند کہ یکجا جمع بودند پس ازان آنہا را متفرق ساختند و با بدان فرستادند فما تعارف منہا ائتلف پس آنہا کہ شناسا بودند از آنہا بعلاقہ مناسبت و مشارکت در صفات الفت گرفتند و آشنا شدند بعد از تعلق بہ بدن - وما تناکر منہا اختلف - و آنہا کہ ناشناسا بودند و بے مناسبت مخالف شدند و بیگانہ گشتند چنانکہ کسے انیس و محبوب خود را گم کردہ باشد و باز بیابد و این تعارف و تناکر در دنیا بالہام الٰہی ست بے آنکہ بیاد ایشان باشد و ہم دران موطن میان خود آشنائی و بیگانگی یکدیگر داشتند و ازینجاست کہ نیکان بہ نیکان آشنا و محب و رذائل با شند و بدان بہ بدان و اگر بجہت بعضے عوارض و اسباب قصہ برخلاف این اتفاق افتد نادر بود و آخر مآل و مرجع بآن گردد کہ اصل ست - رواہ البخاری و رواہ مسلم عن ابی ہریرۃ - روایت کرد این حدیث را از عائشہ بخاری و روایت کرد آنرا مسلم از ابی ہریرہ و چون ہر یکے از شیخین روایت از صحابی دیگر کردہ این حدیث را متفق علیہ نگفت چہ متفق علیہ در اصطلاح محدثین بر تقدیرے باشد کہ ہر دو از یک صحابی روایت کنند چنانکہ در مقدمہ معلوم شد و ازین حدیث معلوم شود کہ ارواح اعراض نیستند مخلوق اند پیش از اجساد و لیکن لازم نیاید ازان قدم ارواح و خود در حدیث واقع شدہ کہ پیدا کردہ شد ارواح پیش از اجساد بدو ہزار سال نعم لازم آید کہ قول بخلق آنہا بعد از تمام بدن و تسویہ آن باطل باشد مگر آنکہ مراد بخلق آنہا قبل البدن بصفت مذکورہ تقدیر آنہا باشد ہمچنین و این تاویل مخالف صریح حدیث ست واللہ اعلم - وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان اللہ اذا احب عبدا - خدای تعالے چون دوست میدارد بندہ را از بندگان خود و راضی میگردد ازوی و ارادۂ خیر و ہدایت و توفیق می کند مر او را و القاے رحمت بروے - دعا جبرئیل مے خواند جبرئیل را - فقال انی احب فلانا فاحبہ - پس میگوید حضرت رب العزت جل جلالہ بتحقیق من دوست میدارم فلان بندہ را پس دوست دار تو او را - قال فیحبہ جبرئیل - گفت آنحضرت پس بدوست میدارد آن بندہ را جبرئیل بہ ثنا و دعا و استغفار و محبت لقای وی - ثم ینادی فی السماء - پستر ندا مے کند جبرئیل بامر الٰہی در آسمان برائے شنوانیدن فرشتگان - فیقول ان اللہ یحب فلانا فاحبوہ - پستر مے گوید جبرئیل بفرشتگان ہم آسمان کہ دوست میدارد فلان بندہ را پس دوست دارید شما او را - فیحبہ اہل السماء - پس دوست میدارند آن بندہ را آسمانیان کہ فرشتگان باشند - ثم یوضع لہ القبول فی الارض - پستر نہادہ مے شود مر آن بندہ را قبول و محبت در دلہائے زمینیان کہ مردم اند بلکہ جن و انس - واذا ابغض عبدا دعا جبرئیل فیقول انی ابغض فلانا

فابغضہ و چون دشمن میدارد اللہ تعالی بندۂ را و ناراض میگردد از وی و ارادہ شر و ضلالت و خذلان و عقاب مے کند او را بخواند جبرئیل را پس میگوید تحقیق من دشمن میدارم فلان بندہ را پس دشمن دار تو او را۔ قال فیبغضہ جبرئیل گفت آنحضرت پس دشمن میدارد او را جبرئیل بذم و نفرین و کراہت لقائے او۔ ثم ینادی فی اہل السماء ان اللہ یبغض فلانا فابغضوہ پس ندا در میدہد جبرئیل بفرمان الہی تعالی در آسمان کہ خدائے تعالی دشمن میدارد فلان بندہ را پس دشمن دارید شما او را۔ قال گفت آنحضرت فیبغضونہ پس دشمن میدارند آسمانیان آن بندہ را۔ ثم یوضع لہ البغضاء فی الارض پس افگندہ می شود مر آن بندہ را دشمنی در دلہائے زمینیان۔ رواہ مسلم۔ و بخاری نیز روایت کردہ است آن را ظاہرا مؤلف بران مطلع نشدہ کذا قیل۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ یقول یوم القیمۃ این المتحابون بجلالی۔ وہم از ابی ہریرہ روایت ست کہ گفت گفت آنحضرت بدرستی کہ خدائے میگوید روز قیامت کجا اند دوستداران یکدیگر بسبب بزرگی من و بجہت عظمت من۔ الیوم اظلہم فی ظلی۔ امروز جائے دہم ایشان را در سایۂ خود۔ یوم لا ظل الا ظلی۔ روزیکہ نیست سایہ جز سایۂ من مراد از سایہ خدائے تعالی یا سایۂ عرش ست چنانکہ صریح در بعضے احادیث آمدہ و اضافت بوی تعالی برائے تشریف و تعظیم ست یا مراد از سایۂ حق کنف و ستر و رحمت اوست چنانکہ السلطان ظل اللہ آمدہ و یا سایہ عبارت از راحت و نعمت چنانکہ گویند عیش ظلیل یعنی زندگانی خوش۔ رواہ مسلم۔ وعنہ عن النبی وہم از ابی ہریرہ است از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان رجلا زار اخا لہ فی قریۃ اخری۔ کہ مردی قصد زیارت کرد برادری را کہ مر او را بود در دہ دیگر۔ فارصد اللہ لہ فی مدرجتہ ملکا پس منتظر بنشاند خدائے تعالی برائے او در راہی کہ مے گذشت فرشتہ را مدرجۃ بفتح میم و راء و جیم راہ۔ قال این تریدہ پرسید آن فرشتہ از آن مرد کجا میخواہی کہ بروے۔ قال ارید اخا لی فی ہذہ القریۃ۔ گفت آن مرد می خواہم کہ باین دہ بروم تا ملاقات کنم برادر را کہ مراست درین دہ۔ قال ہل لک علیہ من نعمۃ تربہا۔ گفت فرشتہ آیا ہست مر ترا بر وے حق نعمتے کہ مالک شوی و استیفا کنی آنرا یعنی برائے طلب جزائے نعمتے کہ او را دادہ بروے۔ و بعضے گفتہ اند کہ مراد آن ست کہ آیا ہست ترا نعمتے بر وے کہ دادہ آن را و میخواہی کہ ترتیب و تمام کنی آن نعمت را و اصلاح کنی آن را و معنی اول مناسب تر ست بمقام زیرا کہ غالب آنست کہ آدمی بقصد استیفائے عوض و جزائے نعمت خود میرود و معنی ثانی مناسب تر ست بمفہوم تربیت و گویند کہ تربیت بمعنی تملک نیز آمدہ۔ قال لا۔ گفت آن مرد در جواب فرشتہ نمیروم برائے تربیت نعمت۔ غیر انی احببتہ فی اللہ۔ نیست مرا داعیۂ زیارت مگر محبت داشتن من او را بوجہ اللہ و طلب رضائے او تعالی۔ قال فانی رسول اللہ الیک بان اللہ قد احبک کما احببتہ فیہ گفت فرشتہ پس بدرستی من فرستادۂ خدایم بسوے تو تا خبر دہم ترا کہ خدائے تعالی دوست داشت ترا

چنانکہ دوست داشتی تو او را برائے خدا۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن مسعود قال جاء رجل الی النبی گفت عبد اللہ
بن مسعود آمد مردے بسوئے پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ کیف تقول
فی رجل۔ چہ میگوئی وچگونہ حکم می کنی در مردے کہ احب قوما ولم یلحق بہم۔ دوست داشتہ است گروہے را
وندیدہ ودر نیافتہ است ایشان را ونرسیدہ وصحبت نداشتہ بایشان یا عمل نکردہ بآنچہ ایشان عمل کردہ اند فقال
المرء مع من احب۔ پس فرمود آنحضرت مرد با کسے ست کہ دوست داشتہ است ایشان را یعنی معتبر دوستی ست
اگرچہ در نیافتہ ونرسیدہ وکار نکردہ اگرچہ محبت کامل کہ اعتبار را شاید ہمان ست کہ متابعت وموافقت کشد اما اصل
انجذاب واعتقاد مورث معیت واتحاد ست این بشارتیست سر دہندہ ارباب صلحا وعلما واتقیا واولیا را کہ امید
ست کہ فردا در زمرۂ ایشان برخیزند وبایشان باشند انشاء اللہ تعالی۔ متفق علیہ۔ وعن انس ان رجلا
قال۔ روایت ست از انس کہ مردے گفت۔ یا رسول اللہ متی الساعۃ۔ کی مے آید قیامت۔ قال۔
گفت آن حضرت۔ ویلک۔ وائے بر تو وما اعددت لہا۔ چہ آمادہ کردۂ از عمل صالح برائے قیامت یعنی
این را چہ مے پرسی کہ قیامت کی خواہد شد عملی بکن وکاری بساز قیامت ہر وقت کہ شود ظاہرا آنحضرت را این
سوال وے خوش نیامد وگمان برد کہ از روئے تعنت واستبعاد می پرسد یا از خوف واعتقاد۔ قال۔ گفت
آن مرد۔ ما اعددت لہا۔ آمادہ نکردہ ام وکارے نساختہ ام برای قیامت۔ الا انی احب اللہ ورسولہ۔ مگر این
ست کہ دوست میدارم خدا ورسول خدا را چون آنحضرت این کلمہ را شنید از وے ومعلوم کرد کہ از روئے
خوف واعتقاد می گوید۔ قال۔ فرمود۔ انت مع من احببت۔ تو با کسے خواہی بود کہ دوست میداری او را چون
خدا را دوست میداری در جوار رحمت وعزت وی خواہی بود وچون رسول خدا را دوست داری نیز از مقام
قربت وعنایت وی بہرہ ور باشی اگرچہ مقام او بلند تر وعزیز تر ست کہ کسے بآنجا نرسد اما نور محبت ومعیت
وی بر محبان وتابعان وی خواہد تافت ومعیت وقربت وے مشرف خواہد ساخت۔ قال انس فما رایت المسلمین
فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحہم بہا۔ گفت انس چون فرمود آنحضرت این کلمہ را وبشارت داد باین نعمت
عظمی ندیدم مسلمانان را کہ خوشحال شدہ باشند بہیچ چیزے بعد از خوشحالی باسلام کہ داشتہ اند ہمچو خوشحالے
ایشان باین کلمہ کہ فرمود آنحضرت اصل ایمان واسلام ست واین بشارت نیز متفرع بر دو اثر ونتیجہ او ست
متفق علیہ۔ وعن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل
المسک ونافخ الکیر۔ مثل حال ہمنشین نیک وبد مثل حال بردارندۂ مشک ست کہ با خود دارد ودم کنندۂ
کیر ست بکسر کاف وسکون یا تحتانیہ دمۂ آہنگری ومشک کہ بآن بدمند وجمع وے اکیار ست بیا دانا
کور بود ونام کورۂ آہنگران ست کہ از گل بنا کنند وجمع وی اکوار بود وکیران جمع ہر دو آید ودر نہایہ

گفتہ کیر نام ہمان کورست کہ از گل بنا کردہ شد و فرق قول بعضے ست فحامل المسک اما ان یحذیک۔ پس بردارندہ مشک یا آنکہ میدہد ترا از ان مشک وی بخشد بے عوض الاحذاء بجائے مہملہ و بذال معجمہ الاعطاء و حذ بضم حاء مہملہ و سکون ذال معجمہ نام عطیہ کہ از قسمت غنیمت بہ کسے بر سد او اما ان تبتاع منہ یا آنکہ می خری مشک را از وے چنانکہ در صحبت خادم متقی میکنند و از مصاحب در برابر آن خدمت فیض سے برند۔ و اما ان تجد منہ ریحا طیبۃ۔ یا آنکہ سے یابی از ان مشک بوسے خوش یعنی اگر مشک نمیرسد بوی خوش میرسد و از ہمین مصاحب اگر فیضی و نعمتے بشخص نمیرسد ہمین بس ست کہ ساعتے در صحبت او خوش حال می شوی و فارغ سے نشینی۔ و نافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک۔ و در دمندہ کیر یا آنکہ می سوزد جامہائے ترا و اما ان تجد منہ ریحا خبیثۃ۔ یا آنکہ سے یابی از وے بوسے بد را و ہمچنین مصاحب بد یا ضرر میکند و ضائع میکند وقت را و می برد سرمایہ استعداد را و سے سوزد لباس تقوی را و اگر این نباشد بی ذوقی و بدحالی و ناخوشی وقت نقد ست متفق علیہ

الفصل الثانی۔ عن معاذ بن جبل قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول۔ معاذ بن جبل کہ از عظمای صحابہ است گفت شنیدم آنحضرت را کہ می گفت۔ قال اللہ تعالی وجبت محبتی للمتحابین فی۔ گفت پروردگار تعالی ثابت و واجب شدہ دوستی من مر دوست دارندگان یکدیگر را بسبب من و دوستی من۔ والمتجالسین فی و بہم نشینندگان بجہت من و ذکر و ثنای من۔ والمتزاورین فی۔ و زیارت کنندگان یکدیگر را برائے من و رضائے من والمتباذلین فی۔ و بر یکدیگر بذل مال کنندگان بجہت من و طمع در ثواب من بے شوب سمعۃ و ریا رواہ مالک وفی روایۃ الترمذی۔ و در روایت ترمذی آمدہ کہ قال۔ گفت آنحضرت یقول اللہ تعالی۔ میگوید خدائے تعالی المتحابون فی جلالی لہم منابر من نور۔ دوست دارندگان یکدیگر را بجہت عظمت و جلال من مر ایشان را منبرہاست از نور یعنی روز قیامت یغبطہم النبیون والشہداء۔ رشک می برند ایشان را پیغمبران و شہیدان اینجا اشکال سے آید کہ چون روا باشد کہ انبیا افضل الناس اند علی الاطلاق و شہدا کہ جان و مال خود را در راہ خدا بذل نمودند با آن فضل عظیم کہ ایشان را حاصل ست رشک برند برین جماعہ کہ این عمل باین آسانی کردند و رشک جز مفضول بر فاضل نبرد و جوابش آنکہ میگویند کہ مراد از غبطہ اینجا استحسان و ثناست نہ حقیقت معنی او کہ طلب مثل انچہ ایشان دارند یعنی انبیا و شہدا بر ایشان ثنا گویند و مقام ایشان را استحسان نمایند جواب دیگر آنکہ کلام مبنی بر فرض و تقدیر ست یعنی اگر انبیا و شہدا را بر کسے غبطہ بودے بر ایشان بودی و مشہور در جواب آنست کہ تواند کہ در مفضول صفتے باشد کہ در فاضل نباشد با وجود فضائل و کمالات کہ در جنب آن صفت مفضول محو ست چنانکہ یکے ہزار غلام خوش روی با چندین صفتہا و ہنرہا دارد و یکے دیگر غلام بچہ خرد می دارد کہ شیرین لب ست آنرا نیز سے خواہد کہ او را باشد بسبب غایت شوق و حرص بر احراز فضائل و مرضیات

حق یا آنکه انبیا صلوات الله علیهم نیز تحابب فی الله دارند بر وجه اتم و اکمل فافهم و بعضے گویند که این
حالت در محشر باشد پیش از در آمدن بهشت و فوز به نعیم آن و نیل درجات قرب الٰهی تعالیٰ و در حدیث
آینده بیاید که صفت ایشان این ست که ایشان را خوفی و حزنی یعنی تشویشی و ترددے نباشد و این وقتیکه غالب
باشند مردم دیگر را گرفتاری نفس بود و انبیا را تردد امت و اهتمام بحال ایشان باشد پوشیده نماند که
اشکال مذکور در انبیا صعوبتے دارد اما در شهدا نه چنین ست اما چه در درجهٔ قتیل محبت الٰهی شاید که کثیر از شهید
نیز و بلکه بیشتر از آن باشد والله اعلم و عن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
ان من عباد الله لاناسا ماهم بانبیاء ولا شهداء بدرستی که از بندگان خدا آدمیانند که نیستند ایشان
پیغمبران و نه شهیدان یغبطهم الانبیاء والشهداء یوم القیمة رشک برند بر ایشان را پیغمبران و شهیدان روز قیامت
بمکانهم من الله بسبب مرتبهٔ ایشان که نزد خدا دارند قالوا صحابه گفتند یا رسول الله تخبرنا من هم بستر بکن تو
ما یان را کیستند ایشان قال هم قوم تحابوا بروح الله آن ایشان قومی اند که دوست داشتند یکدیگر را بمحبت روح
خدا علیهم را در اصل معنی آنچه زنده شود دل بوسے بدان و مراد بوسے اینجا قرآن دارند و در قرآن مجید میفرمایند
وکذلک اوحینا الیک روحا من امرنا چنانکه حیات ابدان بروح ست حیات قلوب بقرآن باشد و در قاموس
گفته قرآن را یکے از معانی روح داشته و دوست داشتن بمحبت قرآن یا بآن معنی ست که جهت جامعه و باعثه
محبت ایشان قرآن ست یعنے دین اسلام یا بآن معنی که قرآن باعث و آمر است بموالات مومنین و تحابب
بیکدیگر و بعضے مراد از روح وحی دارند که آن نیز از معانی روح ست و این نزدیک بمعنے اول ست و بعضے مراد
از روح الله محبت دارند چه محبت نیز سبب حیات و نشاط و تازگی دلهاست چنانکه محبوب را گویند انت روحی
و در بعضے نسخ روح بفتح نیز تصحیح کرده اند که بمعنے رحمت آید فروح وریحان اے رحمت و رزق کذا فی الصحاح
ومآل جمیع معانی یکے ست یعنے دوست داشتن براے خدا علی غیر ارحام بینهم در حالیکه تحابب ایشان واقع
ومبنی ست بر غیر قرابتهاے رحم که میان ایشان باشد ولا اموال یتعاطونها نه بنابر مالهاے که داد و
ستد می کنند آنرا میان یکدیگر فوالله ان وجوههم لنور پس بخدا سوگند که رویهاے ایشان منور ست بلکه عین
نور ست مبالغة وانهم لعلی نور و بدرستی که ایشان بر نور اند یعنی بر منبرها از نور اند چنانکه در حدیث سابق گذشت
یا مستولی و متمکن بر نور اند مقصود بیان اثبات و جلالت و رفعت شان و مکان ایشان ست لا یخافون اذا
خاف الناس نمے ترسند وقتیکه بترسند مردم ولا یحزنون اذا حزن الناس واندوهگین نمے شوند وقتیکه
اندوهگین شوند مردم وقرء هذه الآیة و خواند آنحضرت براے استشهاد در اثبات ولایت خدام ایشان را
و نفی خوف حزن را از ایشان این آیت را که الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون رواه ابو داود

این حدیث را باین لفظ که مذکور شد۔ ابو داؤد ورواہ فی شرح السنۃ عن ابی مالک۔ و روایت کرد او را محی السنۃ در شرح السنۃ از ابی مالک اشعری بلفظ المصابیح بلفظے که در مصابیح مذکور ست۔ مع زوائد۔ بازیادتہای دیگر چنانکه در مصابیح ست۔ وکذا فی شعب الایمان۔ و همچنین روایت کرده بیهقی بلفظ مصابیح بازیادتی ها در شعب الایمان۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لابی ذر گفت آنحضرت مرابی ذر غفاری را یا اباذر ای عری الایمان اوثق۔ ای ابوذر کدام یکے از عروہای ایمان محکم ست عروہ بضم عین مہملہ وسکون را ہرچہ تمسک نمودہ وچنگ درزدہ شود بوی مثل عروہ احمال که بار بستہ می شود بوے وعروہ کوزہ که دستہ وی باشد استعارہ کردہ شد برای آنچہ تمسک کردہ شود بوی در دین از ارکان ایمان وصفات آن پیغمبر باید ای ابوذر میدانی که کدام رکن ایمان وصفت وی محکم ترست تا تمسک کردہ شود بوی در نجات آخرت وثواب آن قال گفت ابوذر۔ اللہ ورسولہ اعلم۔ خدا ورسول خدا داناترست این کلمہ عادت صحابہ بود که چون آنحضرت چیزے از ایشان می پرسید ایشان حوالہ بعلم خدا ورسول خدا میکردند تادباً واعتناءً۔ قال گفت آنحضرت۔ الموالاۃ فی اللہ دوستی وپیوستگی کردن باہم از جہت خدا۔ والحب فی اللہ والبغض فی اللہ ودوست داشتن کسی را از جہت خدا ودشمن داشتن از جہت خدا۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا عاد المسلم اخاہ۔ چون عیادت میکند مسلمان مسلمان دیگر را او زارہ۔ یا زیارت میکند وبدیدن وی می آید۔ قال اللہ تعالی۔ میگوید خدای تعالی طبت۔ خوش شد زندگانی تو در دنیا وآخرت۔ وطاب ممشاک و خوش ست رفتن تو که اینجا آمدی وبہر گام که زدی ثوابی بدست آوردی۔ وتبوات من الجنۃ منزلا۔ وگرفتی از بہشت منزلے را واین ہر سہ قرینہ احتمال دعا نیز دارد یعنی خوش باد زندگانی تو وخوش باد در راہ رفتن تو وبگرفتن تو از بہشت منزل رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن المقدام بن معدیکرب صحابی ست نزول کرد حمص را ومعدود ست در اہل شام عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ قال اذا احب الرجل اخاہ۔ چون دوست دارد مردی مسلمانی را فلیخبرہ انہ یحبہ۔ پس باید که خبر کند آن مرد آن مسلمان را که وے دوست میدارد او را زیرا که این باعث استمالت قلب واجتلاب الفت ومحبت ست وچون داند که وے دوست میدارد حقوق محبت رعایت کند در دعا ونصیحت وے باشد۔ رواہ ابوداؤد والترمذی۔ وعن انس قال مر رجل بالنبی۔ گفت انس گذشت مردی بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وعندہ ناس۔ ونزد آن حضرت مردمان بودند۔ فقال رجل ممن عندہ انی لاحب ہذا۔ پس گفت مردی از آن کسان که نزد آن حضرت بودند بدرستی که من دوست دارم این مرد را که گذشت از جہت خدا۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعلمتہ۔ آیا دانیدہ این مرد را که تو دوست میداری او را قال لا۔ گفت نہ دانانیدہ ام۔ قال۔ فرمود قم الیہ فاعلمہ

برخیزد برو بسوی او پس بدانان او را۔ فقام الیہ فاعلمہ پس برخاست ورفت بسوی او پس بدانانید او را کہ من دوست
میدارم ترا۔ فقال پس گفت آن مرد در دعاے او احبک الذی احببتنی لہ دوست دارد ترا آن کسے کہ دوست
داشتی تو مرا از برائے وی یعنی اللہ تعالی و باید کہ چون یکے بدیگرے گوید انی احبک در جواب وے گوید احبک
اللہ۔ قال گفت انس کہ راوی این حدیث ست۔ ثم رجع پستر باز آمد این کس فسالہ النبی پس پرسید او را
پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم۔ کہ چہ گفت آن مرد در جواب تو فاخبرہ بما قال پس خبر داد آنحضرت را بانچہ گفت آن مرد
در جواب وی۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم انت مع من احببت تو باکسے خواہی بود کہ دوست میداری
او را ولک ما احتسبت و مر تراست جزاء و اجر آنچہ نیت کردی براے خدا در محبت داشتن وی بلکہ در ہر عمل
و معنی احتساب ثواب چشم داشتن از خداع ۔ وجل و حسبتہ بکسر حاء و سکون سین اسم ست از وے و اصل
لفظ از حساب ست بمعنی شمردن گویا کہ این فعل را بجہت نیت ثواب در حساب می در آرد و نظر اعتداد و اعتبار
بران می گمارد۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان و فی روایۃ الترمذی و در روایت ترمذی باین لفظ آمدہ کہ المرء
مع من احب ولہ ما اکتسب مرد باکسے ست کہ دوست میدارد و او را و مر او را اجر آنچہ کسب کردہ بہ نیت ثواب
وعن ابی سعید انہ سمع النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول۔ ابو سعید خدرے از ان حضرت شنیدہ
کہ مے فرمود۔ لاتصاحب الا مؤمنا۔ یاری مکن و صحبت مدار مگر مسلمان را یعنے نہ کافر را یا مسلمان صالح را نہ فاسق
را و مؤید این معنی ست قرینہ او کہ فرمود ولا یاکل طعامک الا تقی۔ و باید کہ نخورد طعام ترا مگر مردے پرہیزگاری
یعنے طعام تو باید کہ از وجہ حلال باشد تا قابل خوردن متقیان شود و باید کہ متقیان را بخورانی نہ غیر ایشان را منع کرد
از مصاحبت و مواکلت کفار و فجار تا سبب الفت و محبت نگردد و از مصاحبت ایشان صفات ذمیمہ سرایت
نکند و گفتہ اند کہ این شرط در طعام دعوت ست نہ طعام حاجت زیرا کہ حق سبحانہ و تعالے ثنا کردہ جماعہ
کہ طعام میدہند مسکین و یتیم را و اسیر را و اسیران ایشان کافران بودہ اند پس براے دفع حاجت طعام
بہ کافر توان داد۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و الدارمے۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم المرء علی دین خلیلہ۔ مرد بر دین دوست خود ست یعنی ہر کہ دوست دارد کسے را البتہ بر مذہب
و سیرت وی باشد۔ فلینظر احدکم من یخالل۔ پس باید کہ نظر و اندیشہ کند یکے از شما کہ کرا دوست میدارد

رواہ احمد و الترمذی و ابو داؤد و البیہقی فی شعب الایمان وقال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب وقال النووی
اسنادہ صحیح مقصود مؤلف ازین تطویل مبالغہ در رد بر کسی ست کہ توہم کردہ کہ این حدیث موضوع ست و حافظ
سراج الدین قزوینی مردے ست کہ بر صاحب مصابیح اخذ کردہ و گفتہ کہ این حدیث موضوع ست و شیخ ابن حجر
عسقلانی بر وی رد کردہ و گفتہ کہ ترمذی این حدیث را تحسین نمودہ و حاکم تصحیح کردہ است۔ کذا قال السیوطے

وعن یزید بن نعامۃ۔ بفتح نون وبعین مہملہ صحابی ست حاضر شد حنین را با مشرکان بعد ازان اسلام آورد و ترمذی گفتہ کہ شناختہ نشدہ است مراورا سماع از آنحضرت وصاحب جامع الاصول اورا در صحابہ ذکر کردہ وابوحاتم گفتہ بصری تابعی ست وصحبت ندارد وابن حبان اورا در ثقات ذکر کردہ واللہ اعلم۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا آخی الرجل الرجل چون برادر گیرد مردے مردے دیگر را ودوست دارد اورا۔ فلیسالہ عن اسمہ واسم ابیہ۔ باید کہ بپرسد اورا از نام وے ونام پدر وے۔ وممن ہو۔ وباید کہ بپرسد کہ از کدام قبیلہ وکدام مردم ست۔ فانہ اوصل للمودۃ۔ زیرا کہ بدرستی این پرسیدن نام وے وپدر وقبیلہ وخویشان وے پیوند دہندہ تر ست مر محبت ومودت را۔ رواہ الترمذی۔

الفصل الثالث۔ عن ابی ذر قال خرج علینا رسول اللہ۔ بیرون آمد بر ما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فرمود أتدرون ای الاعمال احب الی اللہ تعالی۔ آیا درمی یابید کہ کدام عمل از اعمال فاضل تر ست نزد خدای تعالے۔ قال قائل الصلوۃ والزکوۃ۔ گفت گویندۂ از جماعۂ صحابہ کہ حاضر بودند نماز وزکوۃ محبوب ترین اعمال اند نزد خدا۔ وقال قائل الجہاد۔ گفت گویندۂ دیگر کارزار کردن بکافران محبوب تر ست۔ قال النبی۔ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان احب الاعمال الی اللہ تعالی الحب فی اللہ والبغض فی اللہ۔ بدرستی کہ محبوب ترین اعمال بسوے خدا دوستی از جہت خدا ودشمنی از جہت خدا است اینجا اشکال می آرند کہ چون روا باشد کہ حب فی اللہ وبغض فی اللہ محبوب تر از صلوۃ وزکوۃ وجہاد باشد وحال آنکہ اینہا افضل اعمال اند علے الاطلاق جوابش آنکہ ہر کہ محبت بوجہ اللہ وارد او محبت خواہد داشت انبیا واولیا وصالحان از بندگان خدا را ولابد اتباع واطاعت خواہد کرد ایشان را وکسیکہ دشمن داشت از برائے خدا دشمن خواہد داشت دشمنان دین را وبذل مجہود خواہد نمود در جہاد وقتال ایشان پس درینجا ہمہ طاعات از نماز وزکوۃ وجہاد وجز آن در آمد وچیزے بدر نرفت گویا فرمود اصل وبنی ومدار اعمال وطاعات حب للہ وبغض للہ است وبعضے گویند کہ از جہت افضلیت لازم نیاید کہ نماز وزکوۃ وجہاد افضل اعمال باشند احب للہ وبغض للہ محبوب تر باشد فافہم۔ رواہ احمد وروی ابوداود الفصل الاخیر۔ امام احمد تمام این حدیث را کہ مذکور شد روایت کرد وروایت کرد ابوداود ہمین فصل اخیر را یعنی ان احب الاعمال۔ آنکہ وسوال جواب کہ اول مذکور شد روایت نکرد۔ وعن ابی امامۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما احب عبد عبدا للہ الا اکرم ربہ۔ دوست نداشت ہیچ بندہ بندۂ دیگر را از برائے خدا مگر آنکہ بزرگ داشت باین دوست داشتن پروردگار خود را زیرا کہ چون محبت وے تعالے دوست داشت گویا اورا دوست داشت کمال تر وتمام تر چہ کمال دوستی آن است کہ بمتعلقان محبوب سرایت کند۔ رواہ احمد۔ وعن اسماء بنت یزید انہا سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول۔ روایت است از اسماء

نسبت یزید بن سکن که صحابی مشهور ست که وی شنید آنحضرت را که میگفت - الا انبئکم بخیارکم آیا اعلام نکنم شما را که بهترین
شما چه کسانند - قالوا گفتند صحابه - بلی یا رسول الله - اعلام کن ما را که بهتر ما چه کسانند - قال - فرمود - خیارکم الذین اذا رؤا
ذکر الله - بهترین شما کسانی اند که چون دیده شوند یاد کرده شود بدیدن ایشان خدا را از جهت ظهور انوار طاعت در
سیمای ایشان و وضوح شواهد قرب حق در احوال و وجود استقامت در افعال ایشان و لابد محبت داشته شود ایشان را
باین جهت که همه راجع بمحبت الٰهی اند پس محبت با ایشان محبت فی الله و لوجه الله باشد - رواه ابن ماجه - و
عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لو ان عبدین تحابا فی الله عز وجل واحد فی المشرق
وآخر فی المغرب - اگر باشد این که دو بنده که دوست داشته باشند یکدیگر را یکے در مشرق و دیگرے در مغرب
لجمع الله بینهما یوم القیمة - هر آئینه جمع کند خدائے تعالے میان این هر دو بنده روز قیامت - یقول - میگوید الله
تعالے - هذا الذی کنت تحبه فیّ - این بنده آن کسے ست که بودی تو که دوست می داشتی او را از جهت من -
وعن ابی رزین بفتح را و کسر زای نام او لقیط ست بفتح لام صحابی مشهور ست معدود در اهل طائف روایت
ست از وے انه قال له رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم که گفت مر او را آنحضرت - الا ادلک علی ملاک هذا
الامر - آیا راه ننمایم ترا بر چیزهاے که قائم و برپا می شود باین کار دین ملاک چیزے بکسر میم آنچه برپا ایستد آن چیز
بوی چنانکه قلب ملاک جسد ست - الذی تصیب به خیر الدنیا والآخرة - آن چیزها که میرسی بسبب آن چیزها نیکی دنیا
و آخرت را پس از ان بیان کرد ملاک امر را بقول خود - علیک بمجالس اهل الذکر - بر تو باد نشستن بمجلسهاے اهل
ذکر یعنی براے ذکر - واذا خلوت فحرک لسانک ما استطعت بذکر الله - و چون تنها نشینی پس بجنبان زبان خود را چندانکه
توانی بذکر خدا یعنی در جماعت و تنهائی ذاکر باش - واحب فی الله وابغض فی الله - و دوست دار هر که را دوست
داری براے خدا و دشمن دار هر کرا دشمن داری براے خدا - یا ابا رزین هل شعرت ان الرجل اذا خرج من بیته زائرا اخاه
اے ابا رزین آیا میدانی که مرد چون بیرون آید از خانه خود بقصد زیارت برادر مسلمان - شیعه سبعون الف ملک - در پے
میروند او را هفتاد هزار فرشته مشایعت در پے رسیدن کسے را کلهم یصلون علیه - همه آن فرشتگان دعا برحمت
میفرستند برو ے و استغفار میکنند او را - و یقولون ربنا انه وصل فیک فصله - و میگویند فرشتگان اے پروردگار ما
بدرستی این شخص پیوند کرد و صحبت داشت از براے تو پس پیوند کن او را برحمت و مغفرت خویش - فان استطعت
ان تعمل جسدک فی ذلک - پس اگر می توانی که بکار در آری تن خود را در زیارت برادر مسلمان - فافعل پس بکن آنرا
و تا طاقت داری بذل مجهود کن در ان - وعن ابی هریرة قال کنت مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال رسول
الله صلی الله علیه وسلم - گفت ابو هریره بودم با آن حضرت پس گفت آنحضرت - ان فی الجنة لعمدا بدرستیکه
در بهشت ستون ها ست من یاقوت از یاقوت و عمد بضم عین و میم جمع عمود بفتح عین علیها غرف من زبرجد

بران ستون ہا غرفہ ہاست از زبرجد و غرف بضم غین و فتح را جمع غرفہ بضم غین بمعنی منزل رفیع بہا ابواب مفتحۃ - مران غرفہ ہا را درہاست کشادہ داشتہ شدہ تضیئ کما یضیئ الکوکب الدری - روشن می شود و می درخشد آن غرف و ابواب چنانچہ روشن می شود و می درخشد ستارۂ روشن - فقالوا پس گفتند صحابہ یا رسول اللہ من یسکنہا - کہ می باشد دران غرفہ ہا - قال فرمود المتحابون فی اللہ والمتجالسون فی اللہ والمتلاقون فی اللہ - می باشند دران غرفہ ہا دوست دارندگان یکدیگر را برای خدا و ہم نشینندگان برای خدا و ملاقات کنندگان برای خدا - روی البیہقی الاحادیث الثلثۃ روایت کرد بیہقی این سہ حدیث را فی شعب الایمان -

باب ما نہی عنہ من التہاجر والتقاطع واتباع العورات

فی الصراح تہاجر بریدن و فی القاموس تہاجران تقاطعا و ہجرہ ہجرا بالفتح و ہجرانا بالکسر و چون معنی تہاجر تقاطع ست قول وی والتقاطع بیان و تفسیر تہاجر باشد و مراد ترک ملاقات و سلام برادر مسلمان است و بریدن پیوند صحبت و اخوت اسلام زیادہ بر سہ روز و آن مطلق ممنوع و منہی عنہ بود و لہذا گفت ما نہی عنہ من التہاجر والتقاطع و عورات جمع عورت است و سابقا گذشت کہ عورت انچہ شرم دارد و مکروہ بیدارد آدمی ظہور آنرا و دوست دارد کہ پوشیدہ ماند از عیب و نقصان کہ در دوست و اتباع عورات در پی آنہا رفتن و عیبہای مردم جیدن و چون این نیز قسمی از تقاطع و باعث بران ست ہر دو را در یک باب آوردہ -

الفصل الاول - عن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یحل لرجل ان یہجر اخاہ - حلال نیست مرد را ترک دادن برادر مسلمان را و بریدن رابطۂ اخوت از وی مادام کہ وی برین شریطہ باقی ست - فوق ثلث لیال زیادہ بر سہ روز و ازین قید مفہوم میگردد کہ تا سہ روز حرام نیست چون در طبیعت آدمی غضب و بدخلقی جبلیست و تعصب و امثال آن متمکن ست اینقدر معاف داشتہ شد و غالب آنست کہ در مدت سہ روز زائل شود یا کمتر گردد بعد ازان کیفیت ہجران بیان کرد بقول خود یلتقیان جمع شوند بہ یکدیگر و پیش آیند و بہ بینند یکدیگر را - فیعرض ہذا و یعرض ہذا پس روی گرداند این بجانبی و روی گرداند این بجانبی دیگر یعنی بجانب یکدیگر نہ بینند و از یکدیگر روی بگردانند - وخیرہما الذی یبدأ بالسلام - و بہترین این دو کس کسی ست کہ پیشتر گوید سلام را و رفع کدورت نماید اشارت ست بآنکہ ہجران زائل میگردد بسلام و این مقدار کفایت دارد و ازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانی از دوست نرود - متفق علیہ - و مراد آنست کہ باعث بر ہجران تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عشرت باشد چنانکہ از غیبت و ترک نصیحت کوفتی بجا طرا رہ یافتہ باشد اما نہ تقصیر در امور دین و ملامت ہجران اہل ہوا و بدعت دائمی باید تا وقت ظہور توبہ در رجوع بحق و در شیدہ سطی در حاشیۂ موطا از ابن عبدالبر نقل کردہ کہ گفت کہ ہر کہ بترسد از مکالمہ و پیوند کسی فساد دین خود را یا مضرت دینا

وصلاح وقت خود را جائز ست او را مجانبت جستن و دوری گزیدن از وی بر وجہ جمیل یعنی از غیر وقوع در غیبت و عیب گوئی و کینہ و عداوت انتہی و در احیاء العلوم از جماعہ سلف از صحابہ وغیر ہم نقل آن کردہ کہ بعضے از ایشان ہجران یکدیگر کردہ تا مدت عمر و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آن سہ کس کہ تخلف از غزوۂ تبوک کردہ بودند بجہت ترس راہ یافتن نفاق بحال ایشان تا پنجاہ روز صحابہ را و زنان و خویشان ایشان را امر بہجران ایشان کردہ و آنحضرت تا یکماہ زنان خود را ہجران نمودہ و عائشہ با ابن زبیر رضی اللہ عنہم مدتے ہجران کردہ و امام احمد حنبل از صحبت حارث محاسبی بجہت تصنیف کردن او در علم کلام قطع صحبت کردہ اما باید کہ نیت دران صادق باشد و بغرض نفسانی نبود۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایاکم والظن ۔ دور دارید نفس خود را از گمان بد فان الظن اکذب الحدیث ۔ زیرا کہ گمان بد دروغ ترین سخن ہاست چون بر کسے گمان مے برد و حکم میکند بر وکہ چنین ست و چون وی در واقع چنین نیست این حکم وی دروغ باشد و مراد بحدیث حدیث نفس ست و آن بالقاے شیطانی ست و گویا اکذب خواندن آن باین جہت ست یا مبالغہ است دران و در قرآن مجید آمدہ ان بعض الظن اثم و مراد بدان گمان بد است و گفتہ اند گمان بد کہ نہی آمدہ از وے آنست کہ استقرار و جزم نماید بدان نہ آنچہ خطور کند در دل و بعضے گفتہ اند کہ موجب اثم ست چون تکلم کند بدان و بر زبان آرد و آنرا و بر ہر تقدیر دلیلی نداشتہ باشد بران یا ہر دو دلیل اگر متعارض باشند اما آنچہ بحکم دلیل و قرینہ واضحہ گمان برد بدان ماخوذ نگردد و ولا تحسسوا ولا تجسسوا ۔ و تحسس نکنید و تجسس نہ نمائید اول بحاء مہملہ و ثانی بجیم بالعکس و فرق میان تحسس و تجسس بوجوہ کردہ اند و در قاموس در فصل جیم گفتہ جس تفحص اخبار شل تجسیس و جاسوس و جسیس مشتق از ان ست صاحب سر شر و در فصل حا گفتہ حاسوس بمعنی جاسوس یا آن مخصوص ست بخبر خیر و بجیم در شر انتہی و بعضے گفتہ اند کہ بجیم تعرف خبر بتلطف و نرمے و بحا تطلب آن بحاسہ چنانکہ و زدیدہ شنیدن و دزدیدہ دیدن و بعضے گفتہ کہ بجیم تفتیش از عورات و بحا استماع آن و بعضے گفتہ بجیم طلب خبر برائے دیگرے و بحا برائے نفس خود و طیبی گفتہ کہ اول تفحص عیوب مردم و بواطن امور ایشان بنفس خود یا بمعاونت غیر و ثانی بنفس خود و وجہ نہی بر تقدیر تطلب خبر در خیر آن باشد کہ شاید بعد از اطلاع بر خیر حسدی پیدا شود یا طمعی حادث گردد ۔ ولا تناجشوا و نجش نکنید بیکدیگر و نجش بسکون جیم چیزے را بزیادہ بہا خواستن تا دیگرے در افتد و در اصل بر انگیختن صید را گویند و بعضی گویند کہ نجش در حدیث بمعنی بر غلانیدن بعضی مر بعضے را بر شر و خصومت ۔ ولا تحاسدوا ۔ و بد خواہی نکنید یک دیگر را و حسد تمنی زوال نعمت غیر ظالم یا آرزوی آنکہ نعمت او بمن رسد کذا فی القاموس ۔ ولا تباغضوا و دشمنی نکنید بیکدیگر یعنے احتراز کنید از اسباب حدوث آن و الا حب و بغض قہرے ست کہ بندہ را دران اختیاری نبود و بعضے گفتہ اند کہ مراد

یعنی از تباغض نهی از اختلاف در اهوا و آرزوست بدعت زیراکه ابتداع در دین و برگشتن از راه راست بسبب بغض و عداوت ست
ولا تدابروا۔ و غیبت نکنید در پشت یکدیگر و طیبی گفته که مراد تدابر تقاطع ست زیراکه هر یکے از متقاطعین پشت میدهد دیگری را
یعنی اعراض میکنند در اداے حقوق اسلام۔ وکونوا عباد الله اخوانا۔ و باشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی چون
همه شما بندگان یک مولی اید همه در عبودیت برابر باشید و با یکدیگر برادر در تحاسد و تباغض و تدابر بگذارید۔ وفی روایة ولا تنافسوا
گفته اند که تنافس بمعنی تحاسد یا قریب بآن ست و احتمال دارد که معنی تنافس میل و رغبت باشد بدنیا چنانکه در
حدیث آمده که می ترسم بر شما که فراخ کرده شود بر شما دنیا پس تنافس کنید دران یعنی رغبت نمائید نافست فی
شئی ای رغبت فیه۔ متفق علیه۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم تفتح ابواب الجنة یوم الاثنین ویوم
الخمیس۔ کشاده می شود درهاے بهشت روز دو شنبه و پنجشنبه بعضی گویند که این کنایت ست از کثرت غفران و در
گذشتن از جرائم خلق و اعطاء ثواب و رفع درجات و صواب آنست که محمول بر ظاهر ست چه حمل نصوص بر ظواهر
واجب ست مادام که دلیل صارف ازان نباشد و فتح باب علامت صفح باشد۔ فیغفر لکل عبد لا یشرک بالله شیئا۔ پس آمرزیده
میشود مر هر بنده را که شریک نمی گرداند بخدا چیزے را و مراد بشرک در باب عدم غفران کفر میدارند پس نمی ماند نا آمرزیده
هیچ مردی۔ الا رجل کانت بینه وبین اخیه شحناء۔ مگر مردی که هست میان او و میان مسلمانی دشمنی و کینه۔ فیقال انظروا
هذین حتی یصطلحا۔ پس گفته میشود درانکه راه مهلت دهید این هر دو را که بیکدیگر دشمنی و کینه دارند تا آنکه صلح کنند
بیکدیگر۔ انظروا بفتح همزه و کسر ظاء از باب افعال بمعنی امهال۔ رواه مسلم۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم تعرض اعمال الناس فی کل جمعة مرتین۔ عرض کرده می شود عملهای مردم بر پروردگار تعالے یا بر فرشته
که موکل ست بر جمع صحف اعمال در هر هفته دو بار جمعه چون آخر ایام هفته است و هفته بوے تمام میگردد اطلاق کرده اند
بر هفته یوم الاثنین ویوم الخمیس۔ روز دو شنبه و روز پنجشنبه۔ فیغفر لکل عبد مومن۔ پس آمرزیده می شود مر هر بنده مسلمان را
الا عبدا بینه وبین اخیه شحناء۔ مگر بنده که میان او و میان برادر وی دشمنی ست۔ فیقال اترکوا هذین حتی یفیئا۔ بگذارید ایشان
را تا آنکه رجوع کنند و باز آیند از دشمنی۔ رواه مسلم۔ وعن ام کلثوم بنت عقبة بن ابی معیط صحابیه است اسلام آورده
بمکه و هجرت کرده و ذکر کرده نشده است او را بمکه زوجی و چون بمدینه آمد تزوج کرد او را عبد الرحمن بن عوف
و بعد از وفات عبد الرحمن تزوج کرد او را عمرو بن العاص چند ماه در تحت او بود و پس مرد و پدر او عقبه بضم عین و سکون
قاف ست بن ابی معیط بضم میم و فتح عین و سکون تحتانیه بن عمرو بن امیه بن عبد شمس از مشرکان مشهور ست که کشته شد به
بدر۔ قالت سمعت رسول الله۔ گفت ام کلثوم شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم را میگفت لیس الکذاب
نیست دروغ گو اگرچه در دروغ میگوید۔ الذی یصلح بین الناس۔ آن کسی که اصلاح میکند میان مردم۔ ویقول خیرا
وینمی خیرا و میگوید سخنان نیک را و میرساند سخنان نیک را یعنی سخنانی که باصلاح آرد اگرچه نه واقع ست متفق علیه

زاد مسلم و زیادہ روایت کردہ است مسلم این عبارت را۔ کہ قالت ام کلثوم و لم اسمعہ۔ و نشنیدم من او را یعنی النبی۔ ہیچو اہل ام کلثوم از ضمیر اسمعہ پیغمبر را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یرخص فی شیء مما یقول الناس کذب گفت نشنیدم آنحضرت را کہ رخصت کند و اذن دہد در ہیچ چیزے از انچہ می گویند مردم کہ آن چیز دروغ ست۔ الا فی ثلث۔ مگر در سہ چیز الحرب یکے در جنگ چنانکہ سخنان گوید کہ جلادت ازان ظاہر گردد و دلہای لشکریان ازان قوت گیرد و دشمن فریب خورد و اگرچہ خلاف واقع باشد۔ والاصلاح بین الناس۔ دوم صلح در دادن میان مردم چنانکہ سخنان آئندہ نقل کند کہ موجب اصلاح و اتفاق گردد اگرچہ نہ واقع بود۔ و حدیث الرجل امراتہ۔ و سوم سخن کردن مرد زن خود را و حدیث المراۃ زوجہا و سخن کردن زن شوہر خود را چنانکہ بیکدیگر اظہار محبت و خشنودی نمایند تا باعث ائتلاف و التیام گردد۔ و ذکر و ذکر کردہ شد حدیث جابر کہ اول وی این کلمہ است۔ ان الشیطان قد ایس فی باب الوسوسۃ در باب سوم در اوائل کتاب و در مصابیح اینجا مذکور ست۔

الفصل الثانی

عن اسماء بنت یزید قالت قال رسول اللہ گفت اسماء کہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لا یحل الکذب الا فی ثلث حلال نیست دروغ گفتن مگر در سہ جا یعنی حلال نیست مگر سہ کذب کذب الرجل امراتہ یکے دروغ گفتن مرد زن خود را لیرضیہا۔ تا راضی گرداند او را اظاہر التخصیص بکذب رجل مراۃ را بذکر بے ذکر کذب امراۃ مرد را باعتبار اکثر و اغلب ست چون زنان جاہل اند و بدگمان بہ تسلیہ و ارضای آنہا بیشتر حاجت می افتد و در حدیث سابق ہر دو مذکور شد۔ والکذب فی الحرب دوم دروغ گفتن در جنگ چنانکہ مذکور شد والکذب لیصلح بین الناس سوم دروغ گفتن برای آنکہ صلح افگند میان مردم تا خلاف و نزاع موجب تہاجر و تقاطع نگردد۔ رواہ احمد والترمذی۔

و عن عائشۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال لا یکون لمسلم ان یہجر مسلما فوق ثلثۃ۔ نمے باشد و نمی باید مر مسلمان را کہ ہجران کند مسلمان را و ترک دہد صحبت و سلام او را بالای سہ روز فاذا لقیہ سلم علیہ ثلاث مرات پس چون بہ بیند و پیش آید او را سلام دہد بروے سہ بار کل ذالک لا یرد علیہ در ہر مرۃ روز کند مسلمان دیگر بروے و نگوید جواب سلام او را فقد باء باثمہ۔ پس بتحقیق بازگشت آنکہ جواب سلام نگفت بگناہ ہجران یا بگناہ خود یا بگناہ مسلمان سلام دہندہ یعنی سلام دہندہ از گناہ ہجران بیرون آمد و گناہ بر گردن آن ماند کہ جواب سلام نداد بلکہ گناہ مسلمان سلام دہندہ نیز بر گردن او شد کہ جواب سلام او نداد۔ رواہ ابو داؤد۔ و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال لا یحل لمسلم ان یہجر اخاہ فوق ثلث حلال نیست مر مسلمان را کہ ترک دہد برادر خود را بالاے سہ روز فمن ہجر فوق ثلث فمات دخل النار۔ پس کسیکہ ہجران کند بالاے سہ روز پس بمیرد در آید آتش دوزخ را یعنی مستوجب و مستحق دخول نار میگردد و چون در گناہ در آمد گویا در آتش در آمد پس چون زمرہ است ہم در آتش ست۔ رواہ احمد و ابو داؤد۔ و عن ابی خراش السلمی۔ خراش بکسر خاء معجمہ

وسلمی بضم سین وفتح لام مخففہ و بعضے گفتہ اند اسلمی ست نہ سلمی نام او حدرد ست بحا و دال مہملتین بر وزن جعفر صحابی ست
روایت کردہ است از وی ابو داؤد ہمین یک حدیث در ہجران سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول شنید
آن حضرت را کہ می گفت من ہجر اخاہ سنۃ فہو کسفک دمہ کسیکہ ہجران کند برادر خود را یکسال پس این ہجران کردن
گویا خون او ریختن ست در ترتب اثم شدید اما نہ مثل او ست بجمیع وجوہ زیرا کہ قتل اکبر کبائر ست بعد از شرک مقصود
مبالغہ و تاکید ست در منع از ہجران چون ہجران در مدت سال کامل از مجراے عادت بیرون ست و باعث نہایت
آزار خاطر گویا بہ تیغ ایذا و غصہ و غم کشتن ست۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم لا یحل لمؤمن ان یہجر مؤمنا فوق ثلث۔ ترجمہ این گذشت۔ فان مرت بہ ثلث پس اگر بگذرد بر
مومن سہ روز فلیلقہ پس باید کہ ببیند و پیش آید وی آن مومن را کہ ہجران کردہ است او را فلیسلم علیہ پس باید
کہ سلام دہد بروے۔ فان رد علیہ السلام پس اگر رد کرد بروے سلام را و داد جواب سلام او را۔ فقد اشترکا فی
الاجر پس بتحقیق شریک شدند ہر دو در اجر و ہر دو اجر وصلت و ترک ہجران و قطیعت یافتند اول بابتدای سلام
و ترک ہجران و ثانی بجواب سلام و قبول آن۔ وان لم یرد علیہ۔ و اگر رد نکرد بروی سلام را و جواب سلام دے
نداد۔ فقد باء بالاثم۔ پس بتحقیق رجوع کرد و بازگشت بگناہ و در بعضے نسخ باثمہ چنانکہ معلوم شد۔ وخرج المسلم
من الہجرۃ۔ و بیرون آمد سلام دہندہ از ہجران وگناہ آن ہمہ بار گناہ بر گردن آن دیگر افتاد۔ رواہ ابو داؤد
وعن ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا اخبرکم بافضل من درجۃ الصیام والصدقۃ و
الصلوۃ۔ گفت آنحضرت آیا خبر ندہم من شما را بعملے کہ فاضل ترست در درجہ او از درجہ روزہ وصدقہ و نماز کہ نافلہ باشند
قال۔ گفت ابو درداء۔ قلنا بلی۔ گفتیم ما جماعہ صحابہ بلی خبر دہ ما را بآن عمل کہ فاضل ترست از درجہ این عبادت مذکورہ قال
اصلاح ذات البین۔ گفت نیک گردانیدن احوالی کہ در میان یکدیگر ست چنانکہ بغض و عداوت و جنگ و جدل
مثلاً میان جماعہ افتادہ و فساد در راہ یافتہ است آنہا را بدل بالفت و محبت و صلح ساختن و از فساد بصلاح آوردن
و اصلاح ذات البین این معنی دارد و ذات البین نام آن احوال ست کہ در میان مردم افتادہ ست و اصلاح آنہا
نیک گردانیدن آنہا و تبدیل آنہا از فساد بصلاح و فساد ذات البین ہی الحالقۃ۔ و فساد احوالی کہ ذات البین
ست حالقہ است حلق موی ستردن و حالقہ موی سترندہ و مراد اینجا ہلاک کردن و از بیخ بر کندن ست یعنے
فساد ذات البین خصلتی ست ہلاک کنندہ دین و از بیخ بر کنندۂ ثواب ست چنانکہ استرہ موے را از بیخ برمی کند
و درین ترغیب و تحریص ست بر اصلاح و دفع فساد و تحذیر و تنفیر ست از خلاف آن۔ رواہ ابو داؤد و
الترمذی وقال ہذا حدیث صحیح۔ وعن الزبیر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دب الیکم داء الامم
من قبلکم۔ گفت زبیر بن العوام کہ از عشرہ مبشرہ است کہ گفت آنحضرت آمدہ است بسوی شما و سرایت

گروہ در شما درد بیماری است ہا کہ پیش از شما بودہ اند فی الصراح و بیب نرم رفتن و کل باش علی الارض ابۃ دابۃ بیماری
او رجماعت آن درد بیماری کدام ست ۔ الحسد والبغضاء بد خواہی و دشمنی ۔ ہی الحالقۃ ۔ این بغضاء حالقہ است این
چنین گفتہ طیبی ضمیر ہی راجع بہ بغضاء داشتہ و گفتہ زیرا کہ بغضا سخت ترست تا ثیر وے در رخنہ گری دین اگرچہ نتیجہ
حسد ست انتہی و اگر بہر یک از حسد و بغضاء ارند بتاویل کل واحدۃ من الخصلتین نیز صورتی دارد و بعد از ان دربیان
مراد از حالقہ فرمود ۔ لا اقول تحلق الشعر ۔ نمیگویم کہ بغضا می ستر د موی را ولکن تحلق الدین ۔ ولیکن سے ستر د دین
و ایمان را و از بیخ بر می کند آنرا ۔ رواہ احمد والترمذی ۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال ایاکم
والحسد ۔ دور دارید خود را از حسد ۔ فان الحسد یاکل الحسنات ۔ زیرا کہ حسد میخورد و می برد نیکی ہارا ۔ کما تاکل النار
الحطب ۔ چنانچہ می خورد و می سوزد آتش ہیزم را ۔ رواہ ابو داؤد ۔ باین حدیث تمسک کردہ اند معتزلہ بر
مذہب خود کہ حبط ست یعنی ارتکاب معصیت باطل میگرداند عمل صالح را و بدیہا مے برد نیکی ہارا و نزد اہل سنت
و جماعت این چنین نیست بلکہ نیکی ہاے می برد بدیہارا چنانکہ فرمود ان الحسنات یذہبن السیئات ۔ و جواب
از تمسک ایشان باین حدیث آنست کہ مراد از خوردن و بردن حسد حسنات را آن ست کہ حسد باعث میگردد
حاسد را بر اتلاف مال و اہلاک نفس و ہتک حرمت محسود اگر بالفعل نباید عزم آن دارد و البتہ و ہتک
حرمت بر غیبت خود البتہ موجود ست پس روز قیامت حسنات او را بمحسود میدہند در عوض بمظالم کہ بر
گردن او ست چنانکہ در حدیث آمدہ ست کہ مفلس از امت من کسے ست کہ روز قیامت با نماز و زکوۃ و
صیام و قیام بیاید و با وجود آن یکے را دشنام دادہ و زدہ و دیگرے را مال خوردہ و خون ریختہ آن ہمہ
حسنات او را بآنہا کہ برانہا ظلم کردہ بدہند معنی حبط اعمال انیست نہ محو و افنای آن از دیوان اعمال
او و اگر امر در آنہا را محو و فانی کردہ باشند فردا آن مرد بکدام عمل آید و حدیث ناطق ست بآمدن او با عمال روز
قیامت و جواب دیگر آنکہ حسنات مضاعف میگردد باستعداد عبد و صلاح وی پس چون ارتکاب خطا یا کند از
مضاعفت محروم ماند ۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال ایاکم وسوء ذات البین فانہا الحالقۃ دور
دارید خود را از بدی ذات البین یعنی بد رستی کہ او حالقہ است حصر برائے مبالغہ است ۔ رواہ الترمذی وعن
ابی صرمۃ ۔ بکسر صاد و سکون را صحابی انصاری بدری شاعر بازنی تعبد میکرد در جاہلیت بر دین ابراہیم علیہ السلام
تا آمد آنحضرت مدینہ را پس اسلام آورد و وی دران وقت شیخ کبیر بود روایت کردہ است از وے ابن
عباس ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال من ضار ضار اللہ بہ ہر کہ گزند رساند بکسے نہ بجہت شرعی گزند رساند
خدائے تعالے بوے فی الصراح ضر گزند رسانیدن خلاف نفع مضارۃ کذلک ضرر گزند ۔ ومن شاق
بہ تشدید قاف ۔ شاق اللہ علیہ ۔ و کسیکہ خلاف و دشمنی کند بر کسے سبلے موجب خلاف و عداوت کند خدا تعالی

بروی فی الصراح مشاقه شقاق خلاف ودشمنی واصل اشتقاق مشاقه از شق ست بکسر شین یعنی جانب و هر یکے از متخاصمین
ومتنازعین در جانبی ست از دیگری وطیبی گفته که مشاقه از مشقت نیز توان داشت بانیکه تکلیف کند صاحب خود را بانچه
نه در طاقت اوست انتهی واین معنی نزدیکتر ست بکلمه علی والاشاقه بمعنی خلاف وعداوت بی علی آید چنانکه ومن
یشاق الله ورسوله ومن یشاقق الرسول من بعد ما تبین له الهدی وبنا براین معنی فرق کرده اند میان مضاره ومشاقه در بعضے
حواشی بانیکه ضرر ومشقت متقاربان اند در معنی لیکن ضرر استعمال کرده می شود در اتلاف مال ومشقت در رسانیدن
اذیت به بدن مثل تکلیف عمل شاق۔ رواه ابن ماجة والترمذی وقال هذا حدیث غریب۔ وعن ابی بکر الصدیق رضی الله
عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ملعون من ضار مؤمنا او مکر به۔ رانده شده و دور انداخته شده است
از درگاه قرب ورحمت الٰهی کسیکه گزند رساند مسلمانی را یا مکر کند بوی فی الصراح مکر حیله وبدسگالیدن وفریفتن۔ رواه
الترمذی وقال هذا حدیث غریب۔ وعن ابن عمر قال صعد رسول الله صلی الله علیه وسلم المنبر۔ بالا بر آمد آنحضرت منبر را
فنادی بصوت رفیع۔ پس آواز داد وخواند مردم را بآواز بلند۔ فقال۔ پس گفت۔ یا معشر من اسلم بلسانه۔ ای گروه اسلام
آرندگان بمربان خود۔ ولم یفض الایمان الی قلبه۔ ونرسیده است ایمان تا دل ایشان۔ لا تؤذوا المسلمین۔ ایذا نکنید مسلمانان را
ولا تعیروهم۔ وسرزنش نکنید ایشان را۔ ولا تتبعوا عوراتهم۔ ونه روید در پی عیب های ایشان وطلب نکنید آنرا فی الصراح
تتبع در طلب چیزی برفتن در پی آن۔ فانه من تتبع عورة اخیه المسلم۔ پس بدرستی کسیکه تتبع کند عیب برادر مسلمان خود را
تتبع الله عورته۔ تتبع کند خدائے تعالی عیب او را۔ ومن یتبع الله عورته یفضحه۔ کسیکه تتبع کند خدائے تعالی عیبهای
او رسوا گرداند او را چه هیچ چیز بعے مخفی نبود۔ ولو فی جوف رحله۔ اگرچه باشد آن کس پنهان در میان رخت وجای
بود وباش ومنزل خود۔ رواه الترمذی۔ وعن سعید بن زید عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان من اربی الربوا۔ روایت
ست از سعید بن زید که از عشره مبشره است از آنحضرت بدرستی از رباترین رباها ربا در لغت فزونی وزیادتی ست
ودر شرع زیادتی گرفتن در دام وبیع پس میفرماید افزونترین رباها۔ الاستطالة فی عرض المسلم بغیر حق۔ دراز
کردن زبان ودر افتادن در آبروے مسلمان بغیبت کردن ودشنام دادن وترفع وتکبر نمودن وحقیر پنداشتن
بناحق وبی مصلحت شرعی ودر قاموس گفته استطالت در لغت استداد وارتفاع وتفضل ودر صراح گفته
استطالت تکبر کردن ودراز شدن وچون در استطالت عرض گرفتن ست زیاده برانچه استحقاق دارد وبیشتر
از انچه رخصت ست تشبیه داد آنرا برباکه زیادت بر حق می گیرد واین را ربا گفت زیرا که عرض مسلمان عزیز تر ست بنزدیک او
از مال اوست پس ضرر وفساد در گرفتن آن اکثر واوفر باشد وقید کرد بغیر حق زیرا که در بعضے احوال مباح ست
چنانکه صاحب حق مر آنکس را که حق وی نمیدهد گوید ظالم یا شاهد را جرح کند وازین باب ست جرح روایت که
محدثین روات را برائے مصلحت حفظ دین کنند وسابقاً معلوم شد که غیبت مباح ست ودر بعضی محال این نیز

ازین باب است۔ رواہ ابوداؤد والبیہقی فی شعب الایمان۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما
عرج بی ربی۔ ہرگاہ کہ بالا کرد مرا پروردگار من یعنی چون بمعراج رفتم۔ مررت بقوم لہم اظفار من نحاس گذشتم بقومے کہ مر ایشان
راست ناخنان از مس۔ یخمشون وجوہہم وصدورہم۔ می خراشند روے ہای خود را و سینہ ہاے خود را خموش بخا و شین
معجمتین خراشیدن۔ فقلت من ہؤلاء۔ پس گفتم کیستند این قوم یا جبرئیل۔ قال ہؤلاء الذین یاکلون لحوم الناس ویقعون
فی اعراضہم۔ گفت جبرئیل این جماعہ اند کہ میخورند گوشت ہای مردم را یعنی غیبت میکنند و دشنام میدہند و بدان آبروی مردم
میریزند و وجہ تعبیر از غیبت باکل لحم سابقا در باب الغیبت معلوم شدہ است و چون آبروی مردم ریختند و بدان خوش
شدند حق سبحانہ تعالی روی ہاے و سینہ ہای ایشان را ہم بدست ایشان قبیح و خراشیدہ ساخت۔ رواہ ابوداؤد
وعن المستورد عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اکل برجل مسلم اکلۃ۔ مستورد بضم میم و سکون سین مہملہ و فتح فوقانیہ و سکون
واو و کسر را ابن شداد بہ تشدید دال صحابی ست معدود در اہل کوفہ و ساکن شد مصر را و در وقت وفات آن حضرت
پسرکے بود روایت می کند کسیکہ بخورد بسبب مردی یعنی بوسیلہ غیبت کردن او لقمہ را اکلہ بضم ہمزہ و سکون کاف
بمعنی لقمہ و اگر بفتح ہمزہ خوانند بمعنے یکبار خوردن بود چنانکہ سیکے بود کہ او بجہت عداوت غیبت و منقصت مسلمانی را
خوش دارد شخصی نزدوی برود و خوش آمد او گوید و آن مسلمان را غیبت کند و باین وسیلہ برائے خود وی پیدا کند
و وجہ رزقی بہم ساند۔ فان اللہ یطعمہ مثلہا من جہنم۔ پس بدرستی کہ حق تعالی میخوراند آن غیبت گو را مثل آن اکلہ از
آتش دوزخ۔ ومن کسی ثوبا برجل مسلم۔ و کسیکہ پوشاند نفس خود را جامہ بسبب مردی ہمان معنی کہ در اکل معلوم شد و این
بر تقدیرے کہ کسی بصیغہ معلوم باشد چنانکہ قرینہ او کہ اکل و قام ست واما اگر بصیغہ مجہول بخوانند چنانچہ در نسخ صحیحہ
واقع ست و معنی کسوۃ نیز موافق آنست زیرا کہ کسوۃ بمعنی جامہ پوشانیدن ست و ارادہ پوشانیدن نفس را تکلف
ست معنی آن شود کسیکہ پوشانیدہ شود او را بسبب مردی جامہ۔ فان اللہ یکسوہ مثلہ من جہنم۔ پس۔ بدرستی کہ خدائے
تعالی می پوشاند او را مانند آن جامہ از آتش دوزخ۔ ومن قام برجل۔ و کسیکہ بایستد بسبب مردے۔ مقام سمعۃ
ورياء۔ در مقام شنوانیدن و نمودن محامد و محاسن را یعنی تا مردم ببینند و بشنوند سمعہ در چیزے کہ تعلق بحاسہ سمع
دارد و ریا در انچہ بحاسہ بصر دارد پس میفرماید ہر کہ بسبب مردی در مقام سمعہ و ریا بایستد۔ فان اللہ یقوم لہ
مقام سمعۃ ورياء یوم القیمۃ۔ بدرستیکہ خدای تعالی می ایستد برائے او در مقام سمعہ و ریا روز قیامت و این عبارت
را دو معنی گفتہ اند یکی آنکہ کسیکہ صلاح و تقوے و زہد در دنیا ظاہر کند بجہت یک مردی صاحب مال و جاہ تا وی
بشنود و ببیند و معتقد گردد و در مال و جاہ خود را بر وے صرف کند بایستد خدائے تعالی برائے رسوا کردن او
یعنی ارادہ کند فضیحت او را و ایستادہ کند او را در مقام سمعہ و ریا یعنی بفرماید ملائکہ را تا ندا در دہند کہ مردی مرائی بود
و برائے خلق کار میکرد بعد از ان عذاب کند او را عذاب مرائیان و معنے دیگر آنکہ کسے ایستادہ کند مردے را

درمقام سمعه وریا یعنی او را بصلاح و تقوی تعریف کند و بزهد و عبادت شهرت دهد و این را وسیلۀ تحصیل حطام دنیا و حصول اغراض نفسانی خود گرداند چنانچه خادمان درویشان می کنند و ایشان را از حبائل و مصائد خود میگردانند روز قیامت خدای تعالی او را در مقام فضیحت و رسوائی ایستاده کند و ندا در دهند فرشتگان که این دروغ گوست که مرد را بدروغ شهرت داد تا اغراض نفس خود از آن حاصل کند بعد از آن عذاب کند او را عذاب دروغ گویان۔ رواه ابو داؤد۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حسن الظن من حسن العبادة گمان نیک بردن بر مسلمانان و اعتقاد خیر و صلاح کردن بر ایشان از جملۀ عبادات حسنه است یا ناشی ست از حسن عبادت یعنی هرکه متعبد و نیکوکار ست بر مردم گمان نیک می برد و بدگمان جز بدکار نبود و بیت بدگمان باشد همیشه زشت کار۔ نامۀ خود خواند اندر حق یار۔ رواه ابو داؤد۔ وعن عائشة رضی الله عنها قالت اعتل بعیر لصفیة بیمار شد شترے که مر صفیه را بود وعند زینب فضل ظهر و حال آنکه نزد زینب زیادتی سواری بود یعنی شترے داشت زیاده بر حاجت خود و ظهر بمعنی پشت ست و بمعنی مرکب نیز آید۔ فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لزینب۔ پس گفت آنحضرت مر زینب را۔ اعطیها بعیرا۔ بده صفیه را شترے که زیادت بر حاجت تو باشد فقالت پس گفت زینب بطریق استفهام انکاری۔ انا اعطی تلک الیهودیة من میدهم آن یهودیه را صفیه رضی الله عنها دختر حیی بن اخطب یهودی بود لیکن از اولاد هارون علیه السلام بود در غزوۀ خیبر بدست افتاده بود پس آنحضرت او را آزاد کرده در حبالۀ نکاح خود آورده و بعضی ازواج مطهره را باوے سوء مزاجی بود و عائشه رضی الله عنها از آنها بود و آنحضرت حمایت و رعایت وی میکرد روزی او را عائشه یهودیه خواند و سقط گفت وی بشکایت پیش آنحضرت آمد فرمود باوی که بگو که من پیغمبر زاده ام و تو دختر ابو بکر رضی الله عنه و چون زینب بوے درشتی کرد فغضب رسول الله۔ پس خشم آورد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بر زینب۔ فهجرها ذا الحجة والمحرم وبعض صفر۔ پس مهجور ساخت آنحضرت زینب را تمام ماه ذی الحجه و محرم و پاره از ماه صفر رواه ابو داؤد و ذکر کرده شد حدیث معاذ بن انس۔ که اول این لفظ ست من حمی مومنا فی باب الشفقة والرحمة

الفصل الثالث

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم رای عیسی بن مریم رجلا یسرق دید عیسی علیه السلام مردے را که دزدی میکند۔ فقال له۔ پس گفت مر او را عیسی علیه السلام سرقت دزدی کردی تو۔ قال کلا۔ گفت دزدی نکرده ام من۔ والذی لا اله الا هو۔ سوگند آن کسے که نیست معبودی بحق مگر وی۔ فقال عیسی آمنت بالله وکذبت نفسی۔ ایمان آوردم بخدا و دروغ گو ساختم من خود را یعنی تصدیق کردم ترا و از سوگند تو و برگشتم از آنچه گمان بردم و تکذیب کردم نفس خود را و از ینجا معلوم شود که اگر کسے سوگند خورد هر چند برخلاف آن معلوم بود باید علم خود را متهم ساخت و بموجب او عمل کرد از جهت تعظیم نام حق۔ رواه مسلم۔ وعن انس

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کاد الفقران یکون کفرا نزدیک ست فقر کہ منتہا سے امر وی منجر بکفر گردد زیراکہ فقر باعث میگردد انسان را بر ارتکاب محارم و معاصی بقصد ازالۂ الفقر و خروج از شدائد آن و چون بغایت شدت و محنت کشد شاید کہ برارتکاب کفر نیز باعث گردد وبے وجود نفقہ غلبہ محبت دنیا با وجود حصول قدر کفایت ازان باعث ارتکاب کفر گشت چنانکہ بعضی از اشقیای روزگاری می شنوم کہ گذشتند و قریب این زمان علیہم ما یستحقونہ ۔ شدت و محنت بطریق اولی کہ بران آرد و نیز غلبۂ فقر گاہے باعث بر سخط و اعتراض پروردگار گردد و از دائرہ رضا و ایمان بیرون آرد نعوذ باللہ من ذلک و چنانکہ فقر بکفر کشد غلبۂ غنا بعتو و طغیان در معاصی آرد و لہذا توسط کفاف افضل از غنا و فقر ست ۔ و خیر الامور اوساطہا و کاد الحسد ان یغلب القدر و نزدیک ست کہ حسد غلبہ کند تقدیر الٰہی را یعنی اگر بالفرض چیزے بودی کہ غلبہ کردی قدر را حسد بودی چنانکہ در تاویل حدیث لو کان شئی سابق القدر در کتاب طب و الرقی گذشت ۔ وعن جابر عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من اعتذر الی اخیہ فلم یعذرہ ۔ کسیکہ عذر خواہی کند بسوی برادر خود پس معذور ندارد او را آن برادر او ۔ انکار عذر وی کند و گوید عذر نداری دروغ میگوئی ۔ او لم یقبل عذرہ ۔ یا قبول ندارد عذر او را و گوید اگرچہ عذر داری اما قبول ندارم کان علیہ مثل خطیئۃ صاحب مکس باشد بران برادر گناہ مانند گناہ خداوند مکس بفتح میم و سکون کاف خراج و عشر ماکس دہ یک گیرندہ کذا فی الصراح ۔ رواہما البیہقی روایت کرد این دو حدیث را بیہقی فی شعب الایمان ۔ قال و گفت المکاس ۔ بہ تشدید کاف ۔ العشار بہ تشدید شین عشر گیرندہ یعنی آنکہ ظلم کند و موافق شرع نگیرد و مکس گناہی عظیم ست ۔ در حدیث آمدہ کہ لا یدخل الجنۃ صاحب مکس و در قاموس مکس بمعنی نقص و ظلم نیز گفتہ و در مجمع البحار نقل از بیہقی کردہ کہ مکس نقصان و ماکس از اعمال آنکہ نقصان کند از حقوق مساکین و نرساند آنرا بہ تمام و کمال

باب الحذر والتانی فی الامور

حذر بفتحتین و بکسر و سکون پرہیزیدن و احتراز کردن و حذر بفتح حا و کسر ذال مرد بیدار و تانی و توقف و تثبت و درنگ کردن در کاری و شتابی نکردن در ان و اناۃ بر وزن قناۃ اسم ست از وی بمعنے درنگ یعنی آدمی را باید کہ از شر مردم و آفات روزگار در دین و دنیا پر حذر باشد در کار خود حازم و مستیقظ و ہشیار و بیدار بود و در عواقب امور نگران باشد و در کارہا شتابی نکند و حلم و وقار کار فرماید مگر در بعضے کارہاے خیر کہ شتابی کردن در ان فرمودہ اند

الفصل الاول ۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین ۔ گزیدہ نشود مسلمان از یک سوراخ دو بار لدغ گزیدن مار و کژدم و جحر بتقدیم جیم مضمومہ بر حا سوراخ

سوراخ مار و کژدم و امثال آن برعکس جحر تقدیم جا بر جیم که بمعنی حجره است میفرماید که شان مومن صاحب حزم موصوف
برعایت حق وحمایت دین آنست که از غادر شمرد که دشمن دین ست نگذرد و بغضب و انتقام لله از دست ندهد و بر سر
حلم وتغافل نورزد و فریب نخورد و اگر در کار دنیا فریب و دغا خورد سهل ست اما در کار دین نباید کرد و این تعلیم قاعده
عظیم ست که باعث رعایت وحمایت دین و ملت ست و سبب ورود این حدیث درینجا آنست که ابو عزه بفتح
عین مهمله و زای شاعری بود از شعراے کفار که مسلمانان را هجو میکرد و اشرار و اشقیای قوم خود را بر ایذا و اذای
ایشان تحریص می نمود در غزوه بدر اسیر افتاد پس عهد بست که بار دیگر گرد این شنایع نگردد پس آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم او را باین عهد و ثیقت رها فرمود چون بقوم خود رفت باز بهادیه شقاوت افتاد و به تحریص و هجا که سگی و
مشغول شد بار دیگر در غزوه احد بدست افتاد و باز امان خواست و عهد کرد پس آنحضرت صلعم بقتل وی امر فرمود و
بعضے مردم بدر خواست عفو وی برخاستند پس آنحضرت فرمود لا یلدغ المومن الحدیث متفق علیه۔ وعن ابن
عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال لاشج عبد القیس۔ روایت میکند ابن عباس که آنحضرت
فرمود مر اشج را که رئیس و قائد وفد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیله ایست آورده اند که چون وفد عبد القیس بملاقات
آنحضرت خود را از شتران بر زمین زدند و بملازمت شریف مبادرت نمودند و اضطرابها کردند و داد شوق و محبت
و وله دادند آن حضرت ایشان را تقریر فرمود و هیچ نگفت اما اشج که نام وی منذر بن عائذ ست و رئیس و سردار
ایشان بود بمنزل فرود آمد و اسباب و مراحل قوم گرد آورد و ببست پس غسلی تازه برآورد و بهترین جامه هاے
که داشت پوشید و آهسته بتمکین و وقار بمسجد شریف درآمد و دوگانه نماز بگذارد و دعا کرد پس در حضرت رسول الله صلی الله
علیه وسلم درآمد آنحضرت را این وضع وطریق وی خوش آمد و فرمود ان فیک لخصلتین یحبهما الله ورسوله۔ بدرستیکه در
تو بهر آئینه دو خصلت ست که دوست میدارد آن دو خصلت را خدا و رسول او و آن خصلت کدام ست الحلم والاناة
آهستگی و بردباری و وقار و تثبت و تمکین و اناة بر وزن قناة از تانی ست چنانچه معلوم شد۔ رواه مسلم۔ آورده اند
که آنحضرت چون او را ستود این دو صفت خبر داد وے گفت یا رسول الله این دو صفت بکسب و تخلق من
ست یا آفریده خدا ست در جبلت من فرمود آفریده خداست در جبلت تو گفت شکر مر خدای را که آفرید مرا
دو صفتی که دوست میدارد آن دو صفت را خدا و رسول او یعنی اگر بکسب و تخلق من متعلق بودی احتمال زوال و فتور
داشتے اما چون جبلت من بر آن ست امید ست که دائم و باقی ماند

الفصل الثانی۔ عن سهل بن سعد الساعدی صحابی مشهور آخر من مات بالمدینة من الصحابة۔ ان النبی صلی الله
علیه وآله وسلم قال الاناة من الله والعجلة بفتح عین و جیم من الشیطان۔ درنگی در کارها از خداست و مرضی اوست
و شتابی از شیطان ست و مراد و مطلوب اوست مگر در آنچه بے شبهه خیر باشد چنانچه در قرآن مجید فرموده و لیسارعون

فی الخیرات ۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وقد تکلم بعض اہل الحدیث فی عبد المہیمن بن عباس الراوی من قبل حفظہ
ترمذی گفتہ کہ این حدیث غریب ست وتحقیق سخن کردہ اند بعضی از محدثان در عبد المہیمن بن عباس کہ راوی این حدیث ست
از جہت یاد داشت وی یعنی حافظہ خوب نداشت ۔ وعن ابی سعید رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم لا حلیم الا ذو عثرۃ ۔ نیست حلیم کامل اگرچہ حلم غریزی او بود مگر خداوند لغزش یعنی آنکہ در زلت ومعصیت
افتادہ باشد وخطا وخلل در کار از وی بوجود آمدہ وخجالت کشیدہ وبسبب آن دوست دارد کہ مردم عیبہا وخطاہای
او را بپوشند وزلات او را عفو نمایند وچون محبت ستر وعفو در خود یافت از مردم نیز عفو خواہد کرد وحلم وعفو ورزید
وبعضی گفتہ اند کہ حلم حاصل نمی شود مگر بآنکہ ارتکاب میکند امور را ومے بیند عثرتہا وخللہا در ان وی ویابد ندامتہا پس
مواضع خطا وخلل کہ در ان شتابی کردہ بود وبی صبری نمود پس اجتناب میکند از ان وحلم مے ورزد در ان و
این توجیہ بمعنی تجربہ می کشد وحاصلش آن می شود کہ نیست حلیم مگر صاحب تجربہ صحیح چنانکہ در قرینہ او فرمود
ولا حکیم الا ذو تجربۃ ۔ ونیست حکیم کامل مگر صاحب تجربہ وحکمت دانش حقیقت ہر چیزی حکیم دانا در راست واستوار کار را و اہل
معنی حکمت محکم گردانیدن چیزے واصلاح او از خلل وتجربہ شناختن کارہا پس ہر کہ حاصل شد او را معرفت اشیاء وخواص
نفع آنہا او شناخت مصالح ومفاسد آنہا را حاصل شد او را حکمت ۔ رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب
وعن انس ان رجلا قال للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اوصنی ۔ مردی گفت مر آنحضرت را اندرز کن مرا ۔ فقال پس
فرمود آنحضرت خذ الامر بالتدبیر ۔ بگیر کار را بپایان کار نگریستن ۔ فان رایت فی عاقبتہ خیرا فامضہ ۔ پس اگر ببینی در پایان
او نیکی را پس بگذران کار را وتمام کن ۔ وان خفت غیا فامسک ۔ واگر بترسی وگمان بری گمراہی را در ان کار پس
نگاہدار خود را از کردن آن کار وبگذار آنرا ۔ رواہ فی شرح السنۃ ۔ وعن مصعب بن سعد عن ابیہ ۔ روایت ست
از مصعب بن سعد بن ابی وقاص قرشی زہری مدنی ذکر کردہ است او را ابن سعد در طبقہ ثانیہ از اہل مدینہ و
گفتہ است ثقہ است کثیر الحدیث وذکر کرد ابن حبان در کتاب ثقات روایت میکند از پدرش وعلی وطلحہ وابن
عمر نزول کرد کوفہ را وتوفی سنۃ ثلث ومائۃ ۔ قال الاعمش ۔ گفت اعمش کہ راوی این حدیث ست از سعد لا اعلم
الا عن النبی ۔ نمی دانم این حدیث را مگر از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی پدرش از آنحضرت روایت کرد نہ از خود ۔ قال
التؤدۃ بضم تا وفتح ہمزہ وسکون آن تانی ودرنگ مشتق از وئید بآہستگی رفتن میفرماید تانی وتوقف فی کل شیء خیر در ہمہ چیز
بہتر ست ۔ الا فی عمل الآخرۃ ۔ مگر در کار آخرت از جہت بودن آن خیر متیقن بخلاف امور دنیاوی از بعضے سلف می آرند کہ
در طہارت خانہ بشاگرد خود گفت بیا پیرہن از برمن برکش وبفلانی دہ گفت صبر کن تا از اینجا برآئی بعد از ان برکش وبدہ
گفت بالفعل خاطر می رود بہ نمودہ وفتیح دست دادہ است می ترسم کہ تا برآمدن از اینجا از دست برود ۔ وعن
عبد اللہ بن سرجس بفتح سین مہملہ وسکون را وکسر جیم صحابی ست بصری وحدیث او در بصریین ست وروایت کردہ است

ازدی قتاده و عاصم احول - ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال - روایت میکند عبد اللہ که آنحضرت گفت - السمت الحسن راه
در روش نیکو - والتؤدة - فتانی و آهستگی - والاقتصاد - ومیانه روی و توسط در طرفین از افراط و تفریط در معیشت و در
هر چیز - جزء من اربع وعشرین جزءا من النبوة - یک جزو است از بیست و چهار جزو از نبوت یعنی خصلتی از خصائل انبیاست
صلوات اللہ وسلامہ علیہم اجمعین و تعیین عدد موکول ست بعلم شارع و خبر نبوت آنرا بتحقیق در نتوان یافت و مثل این
معنی در کتاب رؤیت که فرمود در رؤیای صالحه جزوی ست از چهل و شش جزو نبوت گذشته است - رواه الترمذی -
وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال ان الهدی الصالح - بفتح ها و سکون دال سیرت و طریقت نیک
والسمت الصالح بفتح سین و سکون میم راه و روش نیکو و چون در مفهوم هدی و سمت صلاح معتبر ست پس توصیف بصالح
بجهت تاکید و یا تجرید ست - والاقتصاد - ومیانه روی - جزء من خمس وعشرین جزءا من النبوة - درین حدیث یک جزو
از بیست و پنج جزو آمده و در حدیث سابق از بیست و چهار جزو تواند که این تفاوت میان عددین از وهم و خطای راوی
آمده باشد یا بجهت سری دیگر واللہ اعلم - رواه ابو داود - وعن جابر بن عبد اللہ عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
قال اذا حدث الرجل الحدیث - چون گفت مردی سخنی را - ثم التفت - پس غائب شد و بعضی گفته اند مراد بالتفات
نگرانی خاطر ست بآن سخن و نگریستن بچپ و راست چنانکه در وقت گفتن سخنی که اخفاء آن مطلوب ست بچپ و
راست نگرند تا کسی مطلع نگردد و بالجملہ هر که در مجلس سخنی گفت و حکایتی کرد - فهی امانة - پس آن حکایت امانت ست
نزد اهل مجلس که شنیده اند پس ایشان را باید که دران خیانت نکنند و آن را افشا نه نمایند - رواه الترمذی و ابو داود -
وعن ابی هریرة ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال لابی الهیثم - بفتح ها و سکون تحتانیه و فتح مثلثه - بن التیهان
بفتح فوقانیه و کسر تحتانیه مشدده نام صحابی ست که آنحضرت با ابوبکر صدیق و عمر فاروق گرسنه بخانه او رفتند و مهمان
شدند و وی خدمتی کرد که موجب رضای آنحضرت صلعم گردید پس فرمود مر ابی الهیثم را - هل لک خادم - آیا هست ترا
خدمتگاری - قال لا - گفت نے - فقال - پس فرمود آنحضرت - فاذا اتانا سبی فأتنا - پس چون بیاید ما را بندی پس
بیا نزد ما تا ترا خادمی بدهیم - فاتی النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم برأسین - پس آورده شد نزد آنحضرت دو بنده -
فاتاه - پس آمد نزد آنحضرت بموجب وعده آنحضرت - ابو الهیثم فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
اختر منهما - برگزین ازین دو بنده را هر کدام را که خواهی - فقال - پس گفت ابو الهیثم - یا نبی اللہ اختر لی - ای پیغمبر خدا تو
برگزین برای من هر کدام را که خواهی - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان المستشار مؤتمن - بدرستی
که آن کسی که کنگاش کرده شود وبوی باید که امین باشد در هر چه مصلحت و بهبود مستشیر باشد همان کند و همان گوید
و خیانت نورزد مقصود آنست که چون تو باختیار ما گذاشته و مشورت بما کرده ما همان بنده ترا دهیم که بهتر باشد پس
اشارت بیکی از ان دو بنده کرد و فرمود - خذ هذا فانی رأیته یصلی - بگیر این بنده را زیرا که بدرستی دیده ام من او را

که نماز میگذارد۔ واستوص به معروفا۔ وطلب اندرز کن از خود بوی نیکی واحسان را وبعضے گفته اند که استیصا بمعنی قبول وصیت ست یعنی وصیت می کنم ترا بوسے احسان را وقبول کن وصیت مرا و بعضے گفته اند که استیصا بمعنی ایصا ست ومعنی طلب که مفهوم بآنست منظور نیست در حدیث دیگر آمده است که چون ابوالهیثم آمد و بزن خود گفت این بنده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بمن داده و نیکی واحسان را در حق وی وصیت کرده است زن گفت بجاسے آوردن این وصیت مشکل ست نیکی واحسان همین ست که او را آزاد کنی رواه الترمذی۔ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المجالس بالامانة۔ مجالسها با مانت ست بهمان معنی که معلوم شد که چون سخنی که در مجلس از کسے بشنوند نقل نکنند وسخن چینی نه نمایند۔ الا ثلثة مجالس۔ مگر سه مجلس وسه سخن که در مجلسے که بشنوند واجب گردد نقل در سانیدن آن لغیر۔ سفک دم حرام۔ یکی ریختن خون حرام او فرج حرام۔ دوم بفرج زنے که حرام باشد یعنی زنا کردن او اقتطاع مال بغیر حق۔ سوم پاره از مال کسے جدا کردن بر وجه حرام یعنی مال کسی گرفتن بظلم پس اگر بشنود از یکے که گفت میکشم فلان مرد را یا زنا میکنم فلان زن را یا میگیرم مال فلان کس را باید که این سخنان بآن جماعه برساند تا بر حذر باشند و خود را نگاه دارند۔ رواه ابوداؤد۔ وذکر ذکر کرده شد حدیث ابی سعید۔ که اولش این کلمه است۔ ان اعظم الامانة فی باب المباشرة فی الفصل الاول۔ در باب مباشرت از کتاب نکاح در فصل اول یعنی این حدیث در مصابیح مکرر مذکور شده یکبار در باب مباشرت در صحاح ذکر کرده وبار دیگر درین باب که باب الحذر والتانی ست در حسان آورده وما در همان باب مباشرت بحال خود گذاشتیم و در باب الحذر والتانی ذکر نکردیم بجهت تکرار و صواب ذکر او در صحاح ست وما ناکه در نسخهاے مصابیح که نزد مؤلف بودند رحمة الله علیه مکرر مذکور ست ولیکن در نسخهاے که ما دیده ایم از مصابیح در باب الحذر والتانی مذکور نیست و در باب المباشرة ست فقط غالباً نساخ آنرا بجهت تکرار انداخته اند والله اعلم

الفصل الثالث۔ عن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم لما خلق الله العقل۔ چون پیدا کرد خدا تعالی عقل را۔ قال له۔ گفت مر عقل را۔ قم۔ بایست۔ فقام۔ پس بایستاد۔ ثم قال له۔ پس گفت مر عقل را۔ ادبر۔ پشت ده۔ فادبر۔ پس پشت داد۔ ثم قال له اقبل۔ پس گفت خدا تعالی عقل را روی بمن آر۔ فاقبل۔ پس روی آورد بحق۔ ثم قال له۔ پس گفت مر عقل را۔ اقعد۔ بنشین۔ فقعد۔ پس بنشست۔ ثم قال له۔ پس گفت پروردگار تعالی مر عقل را۔ ما خلقت خلقا هو خیر منک۔ پیدا نکرده ام هیچ مخلوقی را که او بهتر ست از تو۔ ولا افضل منک۔ ونه فاضل تر وزیاده تر از تو در کمال۔ ولا احسن منک۔ ونه خوبتر و جمیل تر از تو خیریت تو بعد ذات اوست وفضیلت قیاس بغیر وحسن در صفات وافعال۔ بک آخذ وبک اعطی۔ بجهت تو میگیرم وبجهت تو میدهم یعنی هر کرا نعمتی میدهم بواسطه تو میدهم که خدمتے کرد و مستحق انعام شد واز هر که آن داده را باز میگیرم بسبب تو باز میگیرم که تقصیری نمود و مستوجب سخط گشت۔ وبک اعرف۔ وبتو شناخته می شوم۔ وبک اعاتب

وبجهت تو خشم میگیرم۔ وبک الثواب وعلیک العقاب۔ وبسبب تست ثواب وبرتست عقاب حاصل آنکه مدار تکلیف وخطاب وعتاب وثواب وعقاب در دنیا وآخرت بر عقل ست۔ وقد تکلم فیہ بعض العلماء۔ وتحقیق سخن کرده اند در صحت این حدیث بعض علما میگویند این حدیث موضوع ست بیان این سخن بتفصیل در شرح کرده شده است واللہ اعلم۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الرجل لیکون من اهل الصلوٰة والصوم والزکوٰة والحج والعمرة سبدرستی که مردی می باشد از اهل نماز وروزه وزکوٰة وحج وعمره۔ حتی ذکر سهام الخیر کلها تا آنکه ذکر کرد آنحضرت اقسام وحصص نیکی را همه یعنی کلیات ومعظمات آنرا ذکر کرد یا اکثر در حکم کل داشت۔ وما یجزی یوم القیمة الا بقدر عقله۔ وجزا داده نمیشود او را مگر در روز قیامت مگر باندازه عقل او ومراد بعقل اینجا معرفت اشیا ودریافت صلاح وفساد مبدا ومعاد وتمیز میان خیر وشر واحتراز واحتراس از غوائل وآفات نفس واهتدا ووصول بمقام قرب ووصول بحق وعقل معاد که در کلام بعضی واقع شده این ست ودرینجا است اختلاف علما وبحث ایشان در تفاضل عقل وعلم که گویند علم افضل ست یا عقل واگر علم را هم بر معنی تمیز ودریافت حمل کنند که اثر عقل باین معنی ست خلافی درمیان نمی ماند وباین معنی علم وعقل افضل باشد از عمل وعبادت وگفته اند یک رکعت ازین عالم عاقل فاضل تر آید از هزار رکعت از دیگری۔ وعن ابی ذر قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا اباذر لا عقل کالتدبیر اے ابوذر نیست هیچ عقلی مثل تدبیر بمعنی بر عواقب امور نگریستن ومصالح ومفاسد آنرا دریافتن وفی الصراح تدبیر پایان کار نگریستن ومراد بعقل اینجا مطلق علم وادراک ست۔ ولا ورع کالکف۔ وورع پرهیزگاری ست وتقوے هم باین معنی وبعضی متورع را بالاتر از متقی دارند وگویند تقوے پرهیز از محرمات وتورع از مکروهات وشبهات نیز وصواب آنست که هردو بیک معنی اند ودر کلام قوم همچنین واقع شده پس میفرماید نیست ورع کامل مانند کف یعنی ودرین عبارت اشکال آورده که ورع بمعنی کف از محارم ست پس لا ورع مثل الکف چه معنی دارد وجواب داده که مراد بکف درینجا باز ایستادن از مسلمانان یا باز داشتن زبان از لایعنی است چون مفاسد این بیشتر حصر کرد ورع را در وی مبالغه وممکن ست که گفته شود که ورع وتقوی اگرچه در لغت بمعنی کف واجتناب از نواهی ودر عرف شرع شامل اند مر امتثال را واجتناب را معا واگر بمعنی اجتناب باشد از ترک امتثال اوامر نیز اجتناب باید کرد باین وجه شامل هردو باشد وبالجمله ورع وتقوی بهر دو معنی رفتن ست امتثالا واجتنابا پس ورع را دو جزء باشد امتثال اوامر واجتناب نواهی وگفته اند که رعایت جانب اجتناب اهم واقدم باید از امتثال وگر کسی در جانب امتثال اختصار کند بر فرائض وسنن رواتب رواست اما در اجتناب اهتمام واستقصا نماید تا مقصود که وصول در قرب الٰهی ست برسد واگر در امتثال استقصا نماید چنانکه احراز نوافل ومستحبات کند اما ارتکاب محرمات کند واصل نگردد بر مثال بیماری که پرهیز کند دارو نخورد وشفا یابد اگرچه شاید دیرتر کشد اما اگر دارو ها

نخورد و پرہیز نکند ہرگز شفا نیابد و ہر روز خراب تر گردد و این سخن را تفصیلی ست و حضرت شیخ علی متقی رحمۃ اللہ علیہ در رسالہ تبیین الطرق آنرا بیان فرمودہ اند و فقیر حقیر آنرا در بعضے رسائل خود ترجمہ کردہ و حمل حدیث برین معنی صحیح و جید ست۔ واللہ اعلم۔ ولا حسب کحسن الخلق۔ و نیست حسب و فضیلت مانند خوش خوی و حسب آنچہ شمارد مرد از فضائل و مآثر و مفاخر خود و پدران خود میفرماید کہ اصل کمال و بزرگی حسن خلق ست این می باید بے این ہمہ ضائع ست و مراد از خلق اگر جمیع صفات باطن دارند خود ظاہر ست کہ حسن اخلاق عمدہ است و اگر مراد نرم خوئی و تلطف و مہربانی بود چنانکہ در عرف خلق باین معنی می آید مقصود مبالغہ است و حقیقت این صفت از کلام اہل تصوف باید جست امام حسن بصری فرمودہ حسن خلق روی کشادہ داشتن و عطا کردن و از ایذای خلق باز ماندن و واسطی گفتہ حسن خلق ترک خصومت با خلق و گفتہ حسن خلق راضی داشتن خلق را در راحت و محنت و سہیل تستری گفتہ کمترین پایہ در حسن خلق جفا از خلق کشیدن و مکافات نکردن و رحمت بر ظالم و شفقت کردن و آمرزش خواستن۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الاقتصاد فی النفقۃ نصف المعیشۃ۔ میانہ روی کردن در خرج و از افراط و تفریط دور بودن نیمہ سرمایۂ زندگانی است و در معیشت نمودن و زندگانی کردن دو چیز باید دخل و خرج و بناے خرج بر اقتصاد باید پس رعایت اقتصاد نصف معیشت باشد۔ والتودد الی الناس نصف العقل۔ و اظہار دوستی بمردم و سررشتہ نگاہداشتن نیمہ عقل معاش ست گویا تمام عقل آنست کہ کسبی و کارے کنند و بانی نوع تعیش و تمدن نیز نمایند و این بر تقدیری کہ تودد و تحبب ایشان موجب فوات دین و دیانت نگردد۔ وحسن السوال نصف العلم۔ و نیک کردن سوال از علم نیمہ علم ست زیراکہ سائل زیرک از چیزے سوال میکند کہ مہم تر و کار آمدہ تر ست او را و این محتاج ست بزیادت علم و تمیز میان اقسام مسئولات کہ چہ باید پرسید و چگونہ باید پرسید و چون یافت مطلوب خود را بجواب تمام شد علم او حاصل آنکہ علم دو قسم ست سوال و جواب و حسن سوال عبارت ست از تحقیق و تنقیح وی بجمیع شقوق و احتمالات تا جواب وافی و شافی آید و چیزے فرو گذاشت نشود پس سوال برین وجہ از قبیل علم باشد و ارد و نشود کہ سوال ناشی از جہل و تردد ست نہ از علم او را علم و نصف علم چون خوانند فافہم۔ تنبیہ۔ باین تقریر کہ کردہ شد معنی نصفیت در اشیای مذکورہ بحقیقت آوردہ شد و احتمال دارد کہ مقصود مبالغہ و تاکید باشد در رعایت این امور یعنی در اصلاح معیشت و تحصیل دانش و عقل کار فرمای و تحصیل علم اشیا اسباب بسیار درکار ست اما این ہمہ اشیا یک طرف و اقتصاد و تودد و حسن سوال یک طرف نیمہ اینہا ست و آن نیمۂ دیگر و این معنی روشن تر و بی تکلف تر می نماید واللہ اعلم۔ روی البیہقی الاحادیث الاربعۃ۔ روایت کرد بیہقی این چہار حدیث را۔ فی شعب الایمان

باب الرفق والحیاء وحسن الخلق

رفق بکسر را بمعنی ضد عنف بضم ارفاق نرمی کردن و سود داشتن کسی را کذا فی الصراح و در نہایہ گفتہ رفق لطف و لین

جانب وطیبی نقل کرده از رفق لطف وکاری کردن بآسان ترین وجوه وحیا بمد شرم داشتن وآن حالتی ست که عارض میشود
آدمی را از ترس عیب وذم وحیا محمود انقباض نفس ست از ارتکاب آنچه قبیح ست در شرع وحسن خلق
در حدیث گذشته معنی آن معلوم شد

الفصل الاول - عن عائشة رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله رفیق خدای تعالی
خداوند رفق ست یعنی لطف کننده ست به بندگان خود وخواهنده است با ایشان آسانی نه دشواری وتکلیف
نمیکند بآنچه طاقت ندارند ودر وسع ایشان نبود یحب الرفق - دوست میدارد رفق وآسانی را از بندگان یک با
دیگر رفق کنند ولطف نمایند ودر کارهای خود از طلب رزق وغیره آسانی کنند وسخت نگیرند بعد از آن اشارت
کرد باختیار طریق رفق در طلب رزق وتحصیل مطالب وترغیب کرد بران فرمود - ویعطی علی الرفق ما لا یعطی علی العنف
ومیدهد بندگان را بر رفق چیزے که نمیدهد بر عنف وما لا یعطی علی ما سواه - ومیدهد چیزے که نمیدهد بر هرچه جز رفق
ست از اسباب نخست ترجیح داد رفق را بر عنف که ضد اوست وثانیاً اشارت کرد که عنف چه باشد بلکه رفق راجح
ست بر تمام اسباب تحصیل مقصد وانجح ست مرام را از هرچه جز اوست واگر گویند که آن اسباب اگر از باب
رفق اند رجحان گنجایش ندارد واگر از قبیل عنف اند هم از کلام اول ترجیح رفق بر عنف معلوم شد فائده این
کلام چیست گویم که این تاکید کلام سابق ست وتفاوت در عبارت ست ومقصود آنست که آدمی را باید که
طلب مآرب ومقاصد خود از رزق وغیره بطریق رفق ونرمی نماید که دهنده خداست وچون رفق محبوب ومرضی وی
بیشتر خواهد داد از آنچه بر عنف وانهماک در مباشرت اسباب دهد فافهم - رواه مسلم وفی روایة له - ودر روایتی مر مسلم را
آمده که - قال لعائشة علیک بالرفق وایاک والعنف - گفت آنحضرت مر عائشه را بر تو باد ای عائشه که نرمی کنی ودور
دار خود را از درشتی - والفحش - واز حد ادب درگذشتن در سخن - ان الرفق لا یکون فی شیء الا زانه - بدرستی که نرمی نباشد
نشود در چیزے مگر آنکه بیاراید آن چیز را ونیک سازد - ولا ینزع من شیء الا شانه - وکشیده نشود رفق از چیزے مگر
آنکه عیبناک کند آن چیز را وزشت گرداند - وعن جریر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من یحرم الرفق یحرم الخیر
کسے که محروم گردانیده شود از رفق محروم گردانیده شود از نیکی - رواه مسلم - وعن ابن عمران رسول الله
صلی الله علیه وسلم مر علی رجل من الانصار - روایت ست از ابن عمر که آن حضرت گذشت بر مردے از
انصار - وهو یعظ اخاه فی الحیاء - وآن مرد پند میداد برادر خود را در باب حیا ومنع میکرد از کثرت آن وعتاب
میکرد ومی ترسانید بران ودر بعضے روایات بجاے یعظ یعاتب آمده - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
دعه فان الحیاء من الایمان - فرمود بگذار او را وزیرا که حیا شعبه از ایمان ست هرچند بیشتر باشد بهتر غایت آنکه
باید که در محل خود باشد که از ارتکاب معاصی ست متفق علیه - وعن عمران بن حصین قال قال رسول الله

صلی اللہ علیہ وسلم الحیاء لایاتی الا بخیر۔ حیا نمی آرد مگر نیکی را۔ وفی روایة الحیاء خیر کلہ۔ حیا نیکوست ہمہ اقسام او نقض علیہ اینجا اشکال می آید کہ حیا گاہی مخل میگردد بر بعض حقوق چنانکہ امر معروف و نہی منکر کردن و جز آن جواب دادہ اند چیزے کہ اخلال نحق آرد بحقیقت حیا نیست شرعاً بلکہ آن عجز و جبن ست کہ از جملۂ نقائص ست و اگر آنرا حیا نام کنند مجاز خواہد بود حقیقت حیا شرعاً آنست کہ باعث شود بر ترک قبیح کذا قالوا و صواب آنست کہ معنی حیا انقباض نفس ست از ارتکاب قبیح طبعاً و شرعاً اما آنچہ محمود و ممدوح ست در شرع آنست کہ از قبیح شرعی باشد حرام یا مکروہ یا ترک اولی پس اظہر در جواب آنست کہ این کلیہ کہ الحیاء خیر کلہ مخصوص ست بآن کہ موافق رضای حق باشد و اگر بر مبالغہ حمل کنند نیز صورت دارد یعنی اگرچہ خیریت حقیقی در یک قسم حیاست اما چون در مطلق ماہیت حیا خیر ست گویا ہمہ اش خیر ست شاید کہ تر آن نیز باین جانب کشد فافہم۔ وعن ابی مسعود۔ در بعضی نسخ ابن مسعود و صواب ابی مسعود ست کہ انصاری ست۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولی۔ بدرستی کہ از جملۂ آنچہ دریافتہ اند مردم از کلام انبیای سابق و از نتایج وحی ایشان ست و باقی ماندہ است حکم وی و نسخ و تبدیل و تغیر بدان راہ نیافتہ این کلام ست۔ اذا لم تستحی فاصنع ما شئت۔ چون شرم نداری پس بکن ہرچہ میخواہی۔ رواہ البخاری معنے این حدیث بچند وجہ تقریر کردہ اند اول آنکہ اینجا معنی امر و طلب مراد نیست بلکہ این خبر ست و مقصود آنست کہ مانع از ارتکاب قبایح حیاست و چون حیا نداری میکنی ہرچہ میخواہی دوم آنکہ صیغہ امر برائے تہدید ست چنانکہ اعملوا ما شئتم۔ بکنید ہرچہ میخواہید آخر جزاے کردۂ خود خواہید یافت سوم آنکہ این قاعدہ و میزانی برائے کردن فعل بود یعنی در فعلی کہ شبہہ باشد و نصی از شارع در کردن و ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنان ست کہ در ظہور وے شرم نداری بکن و اگر می بینی کہ حیا عارض می شود مکن کہ البتہ در وی کراہتی و قباحتی ہست کہ اگر فعل صحیح و حق صریح بودی مخل نبودی و این نسبت بقلب سلیم منور بنور تقوی معرا از عوارض بشریت ست چہارم آنکہ این در جاے فرمود کہ فعلی ست از جنس طاعات و ظہور آن مخل بر خلیت ریا و خوف تصنع است و از جہت آن ترک میکند و شرم دارد کہ مکند پس میفرماید کہ شرم از خدا و رسول خدا باید داشت و چون این فعل از آن جملہ نیست کہ در وی شرم از خدا و رسول خدا باید داشت بجہت خاطر خلق ترک نتوان داد و اگر ریاے راہ می یابد دفع آن باید کرد و توبہ و استغفار نمود و ہمچنان کہ عمل بجہت خلق مذموم ست ترک عمل باین جہت نیز ہمین حکم دارد فافہم۔ وعن النواس بن سمعان نواس بفتح نون و تشدید واو و سمعان بفتح سین و کسر آن صحابی ست کلابی و بعضی گویند انصاری سکونت کرد شام را و میگویند کہ وی برادر آن زن کلابیہ است کہ تزوج کرد او را آنحضرت و تعوذ کرد وی از آن حضرت پس بگذاشت او را۔ قال سالت رسول اللہ۔ گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم عن البر والاثم۔ از نیکی و بزہ۔ فقال پس فرمود البر حسن الخلق۔ یعنی اکثر و اقسام بر خوش خوئی ست۔ والاثم ما حاک فی صدرک۔ و موجب بزہ عملی ست کہ تاثیر کند

دکار کند و تردد آرد در سینۂ تو و آرام نگیرد و اطمینان نہ پذیرد بدان دل و حاصل نشود انشراح صدر اما این در حق کسی ست
کہ شرح کرده خدای تعالی شانہ صدر را برای اسلام و مجلی و منور ساختہ دل او را بنور تقوی و همین ست مراد از
استفتای قلب کہ در جای دیگر فرموده است واستفت قلبک و این در جای کہ نصی از شارع درین باب نبود و نیز
اقوال علما در انجا مختلف باشند و علامت دیگر برای معرفت اثم آنست کہ فرموده و کرہت ان یطلع علیہ الناس و
ناخوش داری کہ واقف شوند بران عمل مردم چنانچہ تقریر کردیم - رواه مسلم - وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من احبکم الی احسنکم اخلاقا - بدرستی کہ از جملہ محبوب ترین شما بسوی من نیکترین شما اند
از روی اخلاق - رواه البخاری - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان من خیارکم احسنکم اخلاقا مضمون
این مضمون حدیث اول ست فرق آنست کہ خیریت در ذات الشان ست کہ بسبب آن محبوب تر شده اند نزد
آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم متفق علیہ

الفصل الثانی عن عائشۃ قالت قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم من اعطی حظہ من الرفق - کسیکہ داده شد او را
نصیب وی از نرمی و لطف اعطی حظہ من خیر الدنیا والآخرة - داده شد او را نصیب وی از نیکی دنیا و آخرت - ومن
حرم حظہ من الرفق حرم حظہ من خیر الدنیا والآخرة - و کسیکہ محروم گردانیده شد از نصیب وی از رفق محروم گردانیده شد
نصیب وی از نیکی دنیا و آخرت - رواه فی شرح السنۃ - وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم الحیاء من الایمان والایمان فی الجنۃ - شرم داشتن از فعل قبیح از ایمان ست و ایمان یعنی اہل ایمان در بہشت
اند - والبذاء - بفتح موحده و مد فحش و سخن بد و بیهوده گفتن - من الجفاء - از بدی ست و جفا بفتح نقیض بر و صلہ والجفاء
فی النار - و اہل جفا در آتش اند - رواه احمد والترمذی - وعن رجل من مزینۃ - روایت ست از مردی کہ از دیار
مزینہ است بضم میم و فتح زا و سکون یا - قال - گفت آن مرد - قالوا - گفتند صحابہ - یا رسول اللہ ما خیر ما اعطی
الانسان چیست بہترین چیزے کہ داده شد آدمی را از صفاتہ - قال الخلق الحسن - فرمود بہترین چیزی کہ داده شد
آدمی را خوی نیکو ست - رواه البیہقی فی شعب الایمان - روایت کرد این حدیث را بیہقی در شعب الایمان از مردی
از مزینہ و نام او نبرد - وفی شرح السنۃ عن اسامۃ بن شریک - و روایت کرد محی السنۃ در شرح السنۃ از اسامہ بن
شریک ثعلبی کہ صحابی ست نزول کرد کوفہ را و معدود ست در الشان و حدیث وی در الشان ست و در اسد الغابہ
فی معرفۃ الصحابہ نیز از اسامہ روایت کرده - وعن حارثۃ بن وہب رضی اللہ عنہ صحابی ست و برادر عبید اللہ
بن عمر بن الخطاب از مادر معدود ست در کوفیین دیده است آنحضرت را و روایت می کند از آنحضرت و از
ام المومنین حفصہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یدخل الجنۃ الجواظ - در نمی آید بہشت را جواظ بفتح
جیم و تشدید واو و ظای معجمہ - ولا الجعظری - و نہ در می آید جعظری بفتح جیم و سکون عین مهملہ و فتح ظای معجمہ بر صیغہ نسبت قال

گفت راوی - والجواظ الغلیظ الفظ - سخت گوی و زشت خوی - وفی المطرح جواظ مرد سطبر خر امان رفتار یعنی متکبر
رواه ابوداؤد فی سننه والبیهقی فی شعب الایمان وصاحب جامع الاصول فیه - در جامع الاصول عن حارثه نقل کرده اند
کرده اند این سه کس این حدیث را از حارثه بن وهب و وی صحابی ست باتفاق برادر عبدالله بن عمر بن الخطاب
از مادر کذا فی شرح السنة عنه - و همچنین روایت کرده در شرح السنة از حارثه - ولفظه قال - ولفظ حدیث در شرح السنة
این چنین ست - لا یدخل الجنة الجواظ الجعظری یعنی وصف کرد جواظ را به جعظری و گفته یقال الجعظری الفظ الغلیظ -
ازینجا معلوم شد که جواظ و جعظری بیک معنی ست وفی نسخ المصابیح یعنی در بعض نسخ مصابیح - عن عکرمة بن وهب - والا
در بعضی نسخ دیگر عن حارثه بن وهب ست و تورپشتی گفته که ذکر نکرد عکرمه بن وهب را در صحابه مجلس و تابعی ست پس
حدیث مرسل باشد و بعضی مردم او را در صحابه ذکر کرده اند و صحیح آنست که از تابعین ست - ولفظه و لفظ حدیث در
نسخ مصابیح این چنین ست - قال گفت راوی والجواظ الذی جمع ومنع والجعظری الغلیظ الفظ - جواظ آن کسی ست
که جمع کرد مال را و منع کرد سائل را یعنی بالدار بخیل و جعظری درشت گوی و زشت خوی پس از بعضی روایات معلوم
شد که جواظ و جعظری هر دو بیک معنی ست و از بعضی مغایرت مفهوم شد و از بعضی کتب معلوم میگردد که جواظ بمعنی
متکبر و جعظری بمعنی بدخلق و بالجمله هر دو لفظ نزدیک بهم اند در معنی - وعن ابی الدرداء عن النبی صلی الله علیه
وسلم قال ان اثقل شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیمة خلق حسن - بدرستی که گران ترین چیزی که نهاده
می شود در ترازوی مسلمان روز قیامت خوی نیک ست - وان الله یبغض الفاحش البذی - و بدرستی که خدای تعالی
دشمن میدارد از حد ادب گذرنده در سخن بیهوده گوی را - رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح و روی
و روایت کرد ابو داؤد الفصل الاول کلام نخستین را که آن اثقل شیء الخ ست نه دوم را که وان الله یبغض الخ ست
وعن عائشة - قالت سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت - ان المؤمن
لیدرک بحسن خلقه درجة قائم اللیل وصائم النهار بدرستی که مسلمان در می یابد بخوش خوئی خود پایهٔ نماز
گذارنده در شب و روزه دارنده در روز رواه ابو داؤد - وعن ابی ذر قال قال لی رسول الله صلی الله
علیه وسلم اتق الله حیث ما کنت ای رسول خدا فرموده القوی کن خدا را و پرهیز کن از عذاب وی هر جا که باشی یعنی در
خلوت و جلوت و در حضر و سفر - واتبع السیئة الحسنة تمحها - تابع گردان بدی را نیکی را و در پی بدی نیکی
کن یعنی اگر بدی از تو واقع شود در پی آن نیکی نیز کن تا پاک کند آن نیکی نقش بدی را - وخالق الناس
بخلق حسن - معامله کن مردم را بخوی خوش مخالقه خوی نیکو ورزیدن - رواه احمد والترمذی والدارمی و گفته اند
که آدمی را باید که از محو آثار سیئات بمباشرت حسنات فارغ نباشد و هر بدی را به نیکی که از جنس او ست مکافات
کند چنانکه سماع ملاهی را بصحبت اهل آن را باستماع قرآن و مجالس ذکر و شرب خمر را تصدق کردن مشروبات

حلال کفارت نماید وتکبر را بتواضع وبخل را باعطا تلافی کند علی ہذا القیاس کذا قال الطیبی ۔ **وعن عبد اللہ بن مسعود قال**
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا اخبرکم بمن یحرم علی النار وبمن تحرم النار علیہ ۔ آیا خبر ندہم شمارا کہ کیست کہ حرام ست
وی بر آتش دوزخ وکیست کہ آتش دوزخ بروے حرام ست ۔ **علی کل ہین لین قریب سہل** حرام ست آتش بر ہر
آرامیدہ آہستہ رو نرم طبع نزدیک بمردم ملاطفت وہمنشینی نرم خو وہین ولین بکسر یاء مشددہ وسکون آن ہر دو جائز ست
چنانچہ میت ومیت در سوال بجہت مبالغہ وتاکید ہر دو شق ذکر کرد حرام بودن شخص بر آتش وحرام بودن آتش بر شخص چون
مآل ہر دو عبارت یکی ست یعنی دور بودن از آتش ونہ در آمدن دران در جواب اقتصار بر شق اخیر کرد کہ قریب ست
ومتعارف در لسان نیز ہمین ست کہ گویند آتش دوزخ بروی حرام ست ۔ **رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث حسن
غریب** ۔ **وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال المؤمن غر کریم والفاجر خب لئیم** ۔ ودر بعضی روایات **والمنافق خب
لئیم** وغر بکسر مرد فریب خورندہ وفی الصراح غر بالکسر کار نا آزمودہ وخب بالفتح والکسر مرد فریبندہ وگربز ومعنی حدیث چنانچہ
در نہایہ تقریر کردہ آنست کہ مومن از جہت انقیاد ونرمی فریب میخورد از ہر کہ بفریبد او را ودر نمے یابد مکر وشر مردم
را وتفتیش وکاوش نمیکند از ان واین نہ از باعث جہل ونادانی ست بلکہ از جہت کرم وبزرگ منشی وحلم وحسن خلق
اوست وبعضی این چنین تقریر کنند کہ چون سلیم القلب وسادہ لوح ست وبمردم گمان نیک دارد وتجربہ بواطن امور
نکردہ وبر دغلہاے سینۂ مردم مطلع نگشتہ ہر چہ پیش او بگویند قبول کند وفریب خورد وچون اہتمام واشتغال وے
بامر آخرت واصلاح نفس خود ست کار معاش دنیا را سہل انگارد واہتمام بدان نکند دران فریب خورد ولیکن در کار
آخرت تیقظ ودر عقل معاد کامل ست وباوجود آن تنبیہ کردی صلی اللہ علیہ وسلم بقول خود لا یلدغ المؤمن من
جحر واحد مرتین بران کہ نباید کہ ہمیشہ فریب خورد وغافل باشد وطریقۂ حزم از دست دہد وسابقاً گذشت کہ این شامل
ست امر دنیا را وآخرت را وبعضی گفتہ اند کہ مخصوص ست بامر آخرت اما منافق ہمیشہ خداع ومکار وسعی کنندہ در فساد و
مخادعت ومکر وتفتیش وفتان ست واصلا مسامحہ نہ کند وفریب نخورد واز نفس خود بدان راضی نباشد واگر احیاناً فریب
خورد نہ بعلم واختیار او خواہد بود وبدان راضی نخواہد شد ۔ **رواہ احمد والترمذی وابو داود** ۔ **وعن مکحول قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم** ۔ مکحول شامی کہ از کبار تابعین ست گفت کہ آنحضرت فرمود **المؤمنون ہینون لینون** ۔
مسلمانان آرامیدہ ونرم خو ومطیع منقاد اند ۔ **کالجمل الانف** ۔ بفتح ہمزہ بے مد وکسر نون بروزن کتف وبمد ہمزہ بروزن صاحب نیز
آمدہ واول اصح وافصح ست کذا فی القاموس یعنی ہمچو شترے کہ در بینی وی مہار از چوب انداختہ اند وفی الصراح انف دردمند
شدن بینی شتر از چوبک مہار واین شتر نرم ومنقاد می باشد چنانکہ **ان قید انقاد** ۔ اگر کشیدہ شود می نہد گردن خود را ۔
وان انیخ علی صخرۃ استناخ ۔ واگر نشاندہ شود بر سنگی می نشیند ہم بر سنگ مراد آن ست کہ مومن در غایت انقیاد ست
اوامر ونواہی الہی را وتحمل او ست دران مشقت را واحتمال دارد کہ مراد انقیاد وتذلل مومنان باشد بر یکدیگر را بی تمنعہ

و تکبر و این نیز در حقیقت اطاعت امر الٰہی ست تعالی - رواه الترمذی مرسلا - وعن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
المسلم الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاہم - مسلمانی کہ آمیزش می کند با مردم و صبر میکند بر ایذای ایشان - افضل من
الذی لا یخالطہم ولا یصبر علی اذاہم - زیادہ تر ست در اجر و ثواب از مسلمانی کہ آمیزش نمی کند با ایشان و صبر نمی کند بر ایذای
ایشان - رواه الترمذی وابن ماجہ - ازین حدیث معلوم گردد کہ صحبت افضل ست از عزلت و در شان عزلت نیز احادیث
و آثار آمده کہ ناظر در فضیلت اوست از صحبت و تحقیق درین باب تفصیل دارد و اعتبار حالات و حیثیات ست و آن در
کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت مذکور ست و در آداب الصالحین کہ ترجمہ بعض معاملات احیاست نیز آورده ام
وعن سہل بن معاذ عن ابیہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من کظم غیظا - کسیکہ فرو خورد خشم را - وہو یقدر علی ان
ینفذہ - و حال آنکہ وی قادر ست بر گذرانیدن خشم و روا کردن آن - دعاه اللہ علی رؤس الخلائق یوم القیمۃ - بخواند
او را خدای تعالی در حضور خلائق روز قیامت - حتی یخیره فی ای الحور شاء - تا آنکہ مخیر میگرداند و اختیار میدہد بدست وی
در ہر حور کہ خواہد - رواه الترمذی وابو داؤد وقال الترمذی ہذا حدیث غریب - وفی روایۃ لابی داؤد وعن سوید بن وہب
عن رجل من ابناء اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن ابیہ - و در روایتی مر ابی داؤد را از سوید بن وہب
از مردے کہ از پسران اصحاب بود روایت می کند از پدرش این چنین آمده کہ قال کہ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ
امناد ایمانا پر کند خدای تعالی دل آن کس را کہ فرو خورد خشم را با من و ایمان و مسلمانی - وذکر - و ذکر کرده شد
حدیث سوید بن وہب کہ اولش این ست - من ترک لبس ثوب جمال - فی کتاب اللباس - و سوید بن وہب بضم سین و
فتح واو و سکون تحتانیہ ذکر نکرده است او را در جامع الاصول و در کاشف گفتہ کہ وی شیخی مجہول ست مر ابن عجلان را

الفصل الثالث - عن زید بن طلحۃ - تابعی ست روایت کرده است از وی سلمہ بن صفوان الزرقی بیرون
آورده است حدیث او را مالک در موطا و در حیا پدر از طلحہ بن رکانہ بضم را و تخفیف کاف - قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ان لکل دین خلقا - ہر دینی را خلقی و صفتی ست کہ غالب و عمده است در وی - وخلق الاسلام الحیاء
وخلقی کہ غالب است در دین اسلام حیاست چون حیا صفتی ست کہ مانع ست از ارتکاب قبائح و مناہی و مدخلیت
وی اتم و اکمل ست در ان دین محمدی اتم و اکمل ادیان ست لاجرم وجود حیا درین دین اغلب و اتم باشد - رواه مالک
مرسلا - روایت کرد این حدیث را مالک از زید بن طلحہ کہ تابعی ست بطریق ارسال - ورواه ابن ماجہ والبیہقی فی شعب الایمان
عن انس وابن عباس - پس مرسل نباشد بلکہ مسند باشد - وعن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان الحیاء
والایمان قرنا جمیعا - قرین بود حیا و ایمان ہر دو بہم پیوستہ اند و لازم یکدیگر - فاذا رفع احدہما رفع الآخر - پس چون برداشتہ شود
از شخصے یکے ازین ہر دو برداشتہ شود دیگرے - قرنا جمع قرین و لفظ جمیع دلیل ست بر آنکہ اقل جمع اثنان ست و در بعضی نسخ
قرنا بصیغہ تثنیہ بلفظ ماضی مجہول آمده - وفی روایۃ ابن عباس فاذا سلب احدہما تبعہ الآخر - پس چون ربوده شود یکی از ان

دو مرد و پیروی سکینہ او را در رفتن دیگرے یعنی آن نیز میسر شود۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان ۔ وعن معاذ قال کان
آخر ما وصانی بہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ معاذ بن جبل رضی اللہ عنہ می گوید آخر آنچہ اندرز کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم یعنی در وقت وداع من بقضای یمن حین وضعت رجلی فی الغرز۔ وقتی کہ نہادم پای خود را در رکاب
غرز بفتح غین معجمہ و سکون راء و زاء رکاب چوبین کہ بر پالان شتر نہند و استعمال بران ست کہ در اسپ رکاب گویند و در شتر
غرز و این فرستادن معاذ بقضای یمن قضیہ عظمی ست آنحضرت او را وصایا کرد و او را سوار کرد و پیادہ بمشایعت او رفت
فرمود یا معاذ شاید کہ تو باز نہ بینی مارا و پس از وی رعایت فرمود و آخر وصیتی کہ بوی کرد آن این بود کہ قال گفت
یا معاذ احسن خلقک للناس۔ نیک گردان خوی خود را برائے تربیت مردم سیوطی گفت مراد بناس درینجا کسی ست
کہ مستحق حسن خلق در رفق ست و اہل کفر و عصیان و ظالمان ازین دائرہ خارج اند و بایشان امر بتغلیظ و تشدید واقع
شدہ پوشیدہ نماند کہ تغلیظ و تشدید با اہل طغیان داخل حسن خلق ست کہ تربیت و تہذیب ایشان در آن ست و
سلامت و رفاہیت حال دیگران بآن می شود و سیوطی گویا مراد بحسن خلق اینجا رفق و مسامحہ داشتہ۔ رواہ مالک۔ وعن
مالک بلغہ ان رسول اللہ۔ روایت ست از مالک کہ رسیدہ است او را کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فرمود
بعثت لاتمم حسن الاخلاق۔ برانگیختہ شدہ و فرستادہ شدہ ام من برائے آنکہ بہ تمام بیان کنم و بکمال رسانم حسن اخلاق
را و در بعضی روایات لاتمم مکارم الاخلاق بعضے بزیادت بعد از نقصان و بعضے بجمع بعد از تفرق و چون امر رسالت
بوی ختم شد و دائرہ نبوت تمام گشت دیگر کمالی مترقب نماند و بفرستادن پیغمبر دیگر حاجت نیفتاد و الا بکسے کہ حفظ شریعت
وے نمایند و آن علماء امت او یند کہ حکم انبیاء بنی اسرائیل دارند کہ تابعان شریعت موسیٰ و حافظان احکام توریت بودند
پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جامع جمیع فضائل و کمالات باشد کہ انبیاء سابق را بود و صلوات اللہ وسلامہ
علیہم اجمعین باز یادتی ہای دیگر و تخصیص تتمیم بجمع بعد از تفریق محکم ست زیرا کہ در دین محمدی زیادتی ہای ہست
کہ در ادیان سابقہ نبود و دلیل دیگر بر افضلیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مجموع رسل آنکہ در قرآن مجید
میفرماید (اولئک الذین ہدی اللہ فبہدیہم اقتدہ) امر ست مر آنحضرت را باقتدا بطریقہ انبیای سابقہ و ایتان باعمال
و عقائد ایشان و لابد وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امتثال این امر نمودہ و جامع صفات کمال ہمہ ایشان گشتہ و در
حدیث دیگر آمدہ کہ حال و قصہ من و انبیای سابق حال قصری ست کہ بنا یافتہ و خوب یافتہ و نماندہ در وی جائے
خالی مگر جائے یک خشت و من آمدم و جائے آن خشت را بتمم و بنائے آن خانہ بمن تمام شد پس معلوم می شود کہ
باوجود انبیا بنائے خانہ کمالات تمام نہ شدہ بود و بوجود شریف وی تمام شد۔ رواہ فی الموطا و رواہ احمد عن ابی ہریرۃ
وعن جعفر بن محمد عن ابیہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود امام محمد
باقر رضی اللہ عنہما و عن آبائہم العظام و اولادہم الکرام روایت کردہ گفت بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ اذا

نظر فی المرآة قال ۔ چون نظر میکرد در آئینہ می گفت آنحضرت الحمد للہ الذی حسن خلقی وخلقی ۔ شکر مر خدائے را کہ نیک گردانید صورت مرا و سیرت مرا ۔ وزان منی ما شان من غیری ۔ و آراست وخوب ساخت از من چیزے را کہ عیب ناک و زشت گردانید از غیر من ۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان مرسلا ۔ پوشیدہ نماند کہ این صفت علی الاطلاق بر وجہ تمام و کمال مخصوص ذات شریف اوست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الجملہ اضافت بہ بعضی افراد امت غیر جائز ست و شاید کہ احسن برائے است این لفظ باشد کہ درین حدیث فرمود ۔ وعن عائشة قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول اللہم احسنت خلقی فاحسن خلقی رواہ احمد ۔ خداوندا نیک گردانیدی صورت مرا پس نیک گردان سیرت مرا این دعا از آنحضرت یا برای تعلیم و تلقین است ست یا مطلوب دوام ثبات بر آنست چنانکہ در اہدنا الصراط المستقیم گفتہ اند یا مراد طلب اکمال دین و اتمام نعمت ست زیرا کہ سبب تحسین و تہذیب خلق آنحضرت قرآن بود چنانکہ عائشہ فرمود کان خلقہ القرآن پس طلب تحسین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن و اتمام او باشد فافہم ۔ وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا انبئکم بخیارکم ۔ آیا خبر ندہم و نہ آگاہانم شما را بآنکہ بہترین شما چہ کسانند ۔ قالوا گفتند ۔ بلی یا رسول اللہ بیاگاہان و خبر دہ ما را کہ بہترین ما چہ کسانند ۔ قال فرمود ۔ خیارکم اطولکم اعمارا و احسنکم اخلاقا ۔ بہترین شما دراز ترین شما اند از روی عمر و نیک تر از روی اخلاق چہ آنہا کہ اخلاق ایشان نیک ست اگر عمر دراز یابند خیرات و عبادات بسیار کنند و فضائل و کمالات بسیار حاصل نمایند ازینجا معلوم می شود کہ عمر دراز مسلمان را مبارک است و بحقیقت عمر دراز ہمان ست کہ بکار خیر مشغول باشند و برکتی در کار بود ۔ رواہ احمد ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اکمل المؤمنین ایمانا احسنہم خلقا ۔ کامل ترین مسلمانان در ایمان نیک ترین ایشانند از روی خلق ۔ رواہ ابو داؤد والدارمی وعنہ ان رجلا شتم ابا بکر ۔ وہم از ابی ہریرہ رض روایت ست کہ مردی دشنام کرد ابابکر صدیق رضی اللہ عنہ را والنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جالس یتعجب ویتبسم ۔ وحال آنکہ آنحضرت نشستہ است در حالیکہ شگفت می نماید ازین کار و تبسم میکند ۔ فلما اکثر رد علیہ بعضہ ۔ پس ہنگامی کہ بسیار کرد آن مرد دشنام دادن را باز گردانید ابو بکر دشنام را بر وی یعنی وے نیز دشنام داد او را فغضب النبی ۔ پس خشم گرفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقام ۔ و برخاست آنحضرت فلحقہ ابو بکر رض ۔ پس در رسید و دریافت آنحضرت را ابو بکر رض ۔ وقال ۔ و گفت یا رسول اللہ کان یشتمنی وانت جالس ۔ بود آن مرد کہ دشنام میکرد مرا و حال آنکہ تو نشستہ فلما رددت علیہ بعض قولہ غضبت وقمت ۔ و ہرگاہ باز گردانیدم من بر وی پارہ را از گفتہ وی خشم گرفتی و برخاستی ۔ قال ۔ فرمود آنحضرت کان معک ملک یرد علیہ بود با تو فرشتہ کہ باز میگردانید دشنام را از طرف تو بر وی مانا کہ مراد برد فرشتہ دشنام را دعای بد باشد بر وی واللہ اعلم ۔ فلما رددت علیہ ۔ پس چون باز گردانیدی تو بر وی دشنام را ۔ وقع الشیطان ۔ افتاد و فرود آمد شیطان ۔ ثم قال ۔ پس فرمود آنحضرت ۔ یا ابا بکر ثلث کلہن حق ۔ سہ خصلت ست کہ ہر سہ حق ست ما من عبد ظلم بمظلمة ۔ نیست ہیچ بندہ کہ ستم کردہ شدہ باشد بستمی بمظلمہ بکسر لام ستم کردن و فتح

نیز آمده و بعضی بضم لام نیز نقل کرده اند فیغضی عنها الله عزوجل پس چشم میپوشد آن بنده از ان و تغافل در زرو از برای خدا و طلب رضا و امید ثواب اغضا فی الصراح چشم فرو خوابانیدن۔ الا اعز الله بها نصرة۔ مگر آنکه قوی و محکم گرداند الله تعالیٰ بسبب این مظلمه یا بسبب این فعله و خصلت که اغضاست یاری دادن او را یعنی یاری دهد او را یاری دادنی قوی۔ ولا فتح رجل باب عطیة و نگشاد مردے در دہش را یرید بها میخواهد بان عطیه صلة۔ آسان و بخشش را بر خویشان سکینان۔ الا زاده الله بها کثرة مگر آنکه افزون کند خدای تعالیٰ بان عطیه بسیاری مال و برکت را۔ ولا فتح رجل باب مسئلة یرید بها کثرة الا زاده الله بها قلة و نگشاد مردی در سوال و گدائی را که میخواهد بان بسیاری مال مگر آنکه زیاده می کند خدای تعالیٰ بان مسئلہ کمی را۔ رواه احمد۔ وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرید الله باهل بیت رفقا الا نفعهم نمی خواهد الله تعالے باهل خانه نرمی را مگر آنکه سود می کند رفق ایشان را۔ ولا یحرمهم ایاه الا ضرهم۔ و محروم نگرداند ایشان را از نرمی مگر آنکه زیان کند ایشان از رفق ایشان۔ رواه البیهقی فی شعب الایمان

باب الغضب والکبر۔

غضب بفتحتین خشم گرفتن و حقیقت غضب حالتی و صفتی ست که موجب حرکت نفس ست بجانب خارج بقصد انتقام و دفع مکروه زیرا که روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیه تا انتقام کشد از وی و دفع کند مکروه را از ین جهت سرخ میگردد و روے و آماس میکند رگها چنانکه در حالت فرح و سرور نیز میل جانب خارج کند تا بیش آید محبوب را و لهذا نزد افراط غضب و فرح بیم هلاک بود به برآمدن روح به تمام بجانب بیرون و در غم و خوف روح بجانب درون رود و زردی روی و ذبول بدن از ین جهت بود و در ینجا نیز خوف هلاک بود بدر آمدن روح بجانب درون و سرد شدن آن مطلقا و ضد غضب حلم ست و حلم عبارت ست از آرامیده بودن نفس چنانکه او را غضب زود از جا و در آرد و نزد اصابت مکروه مضطرب نگرداند کذ اقیل گفتم من بلکه نزد وصول محبوب نیز اضطراب نیارد چنانچه در حدیث شیخ عبد القیس آمده که چون نزد دیدن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم اضطراب نکرد چنانکه قوم او کردند آن حضرت او را حلم و وقار اثبات فرمود و غضب مذموم ست اگر برحق نبود و بر فرموده شرع نرود و اگر برائے حق بود محمود ست و مقصود از ریاضت ازالۂ غضب مطلق نیست بلکه گردانیدن وی موافق حق و غضب سبب نظام بدن و بقاے حیات ست بازالۂ مضار و موذیات و لهذا چون در نباتات قوت غضبیه ننهاده اند هر کس فا درست بر اهلاک آن بخلاف حیوانات و حکمت بالغه الٰهی در حیوانات آلات پیدا کرده که بدان دفع موذی کند چنانکه شاخها و دندان و در آدمی اگرچه در ذات وی این چنین چیزے خلق نکرده ولیکن او را عقل و تدبیرے در آموخت که بدان از جنس آلات که لائق و مناسب حال باشند بسازد و دفع ضرر موذیات از ان کند و اما کبر عبارت ست که نیک دیدن نفس خود و خوب دانستن صفات اوست و چون آنرا اظهار کند و بدان بر مردم تقدم و علو جوید از انقیاد تسلیم

آن امتناع از دوستی کشی چوں تکبر و استکبار بود و کبر و تکبر مذموم ست اگر برخلاف واقع باشد و در ذات وے آن
صفات و کمالات کہ ادعا می کند نباشد و بہ تکلف و تصنع از نفس اظہار نماید و اگر در واقع آن فضائل کہ بدان تقدم و
ترفع جوید موجود بود مذموم نباشد و مقابل تکبر تواضع ست و تواضع توسط ست میان کبر و ضعت کبر آن بود کہ دعوے
فوق آنچہ دارد نماید و ضعت آنکہ از مقام خود تنزل کند و آنچہ استحقاق آن دارد ہم ترک کند و تواضع قیام
بر طریقہ توسط و اعتدال ست و مشایخ صوفیہ قدس اللہ ارواحہم کہ چون صفت تکبر را در نفس غالب
دیدند پس چندان مبالغہ در نفیے و ازالہ نمودند کہ ضعت را در جائے تواضع نہادند تا نفس بمقام تواضع
بایستد اما کمال توسط و اعتدال ست در جمیع احوال

الفصل الاول — عن ابی ہریرۃ ان رجلا قال للنبی — روایت ست از ابو ہریرہ کہ مردے گفت مر پیغمبر را
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم — گفتہ اند کہ آن مرد ابو درداء بود رضی اللہ عنہ — اوصنی — اندرز کن مرا — قال لا تغضب فرمود
آن حضرت در جواب آن مرد خشم مگیر — فردد ذلک مرارا پس باز گردانید آن مرد قول را کہ اوصنی ست —
قال لا تغضب — گفت آنحضرت خشم مگیر یعنے ہر بار کہ آن مرد وصیت طلبید جوابش ہمین فرمود کہ خشم مگیر تا نا کہ
دران مرد از صفت غضب چیزے بود کہ ازان نہی کرد و این چنین بود عادت شریف وے صلے اللہ علیہ وآلہ
وسلم کہ موافق حال ہر سائلی جواب میداد و در ہر یک را مناسب حال وی علاج میفرمود یا آنکہ ہر
بلائے و فسادی کہ آدمی را میرسد از فرط شہوت و استیلای غضب ست و شہوت نسبت و بغضب مکسور مغلوب بود
و تخصیص نہی از غضب کرد بجہت اعتنا و اہتمام و توجیہ اول ظاہر ترست — رواہ البخاری — وعنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیس الشدید بالصرعۃ — بضم صاد مہملہ و فتح را کسیکہ بیندازد مردم را بزمین و نیندازد
ہیچ کس او را فی القاموس الصرع الطرح صرع افگندن مصارعۃ باہم کشتی گرفتن پس میفرماید سخت و قوی و پہلوان نہ آنکس
ست کہ مردم را بر زمین اندازد — انما الشدید من یملک نفسہ عند الغضب — سخت و قوی بحقیقت آنکس ست کہ مالک
باشد نفس خود را نزد غضب کہ سخت ترین دشمنان و قوی ترین خصمان ست و بیندازد او را بر زمین خواری
و غالب آید بروی بیت مردی نہ بزور بازو دانی نہ بزور کتف ٭ با نفس اگر برآئی دانم کہ شاطری — متفق علیہ
وعن حارثۃ بن وہب صحابی ست گذشت ذکر او در فصل ثانی از باب رفق و حیا — قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا اخبرکم باہل الجنۃ — آیا خبر ندہم شما را باہل بہشت یعنی بگویم کہ بہشتیان کدام اند — کل ضعیف
متضعف — بفتح عین ہر ضعیف کہ ضعیف و حقیر می پندارند او را مردم و تجبر و تکبر مے نمایند بروے بجہت فقر و شکستگی
و بعضے بکسر عین نیز خواندہ اند و تفسیر کردہ اند او را بخامل و ذلیل نرم دل — لو اقسم علی اللہ لابرہ — اگر سوگند خورد
بر خدا راست گو میگرداند وی تعالی او را یا سوگند او را ایجا بحیند و جہ توجیہ کردہ اند یکی آنکہ اگر سوگند خورد و طمع امید

کرم الٰہی و اعتماد بر لطف او که راست گو خواہد کرد وی تعالیٰ او را راست میگرداند و قبول میکند طمع در جاہی و را و دیگر
آنکه اگر سوال کند از پروردگار خود چیزے را و سوگند دہد بروی تعالیٰ که بدہد او را سوال وی را می برآرد و حاجت او را
دیگر آنکه اگر سوگند خورد که حق تعالیٰ فلان کار میکند یا نمیکند راست گو میگرداند او را بی تعالیٰ و ہمچنان میکند که وے
سوگند خوردہ بود و چون خبر داد که بہشتیان کیا شند و صفات ایشان را بیان کرد خواست آنحضرت که بیان صفات دوزخیان
را نیز کند و فرمود - الا اخبرکم باہل النار کل عتل جواظ مستکبر - عتل بضم عین مہملہ و تاء فوقانیہ و تشدید لام مردے درشت
و سخت گوے و خصومت کنندہ بباطل و جواظ بفتح جیم و تشدید واو بخیل جمع کنندہ مال و بعضے گفتہ اند خرامندہ در رفتار
و باین معنی مستکبر نزدیک به تفسیر اوست متفق علیہ و فی روایة لمسلم کل جواظ زنیم مستکبر - زنیم حرام زادہ که خود را در نسبت
بقومی می چسپاند و در واقع نه از ایشان ست چنانکه در قرآن مجید این دو صفت یعنی عتل و زنیم در شان ولید بن مغیرہ
واقع شدہ است - وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل النار احد - در نمی آید
آتش دوزخ را بطریق تابید ہیچ یکے که - فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان - در دل وی مقدار خردل دانه از
ایمان باشد - ولا یدخل الجنة احد فی قلبه مثقال حبة من خردل من کبر - و در نمی آید بہشت را با سابقان ہیچ یکے که در
دل وی مقدار دانه از خردل است از کبر و این مثل ست در بیان صغر - رواہ مسلم - وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم و ہم از ابن مسعود ست که گفت آنحضرت - لا یدخل الجنة من کان فی قلبه مثقال ذرة من کبر - در نمی آید
بہشت را کسیکه در دل او مقدار ذرہ از کبر باشد مراد از ذرہ مورچہ خرد ست یا گرد که از روزن در شعاع آفتاب بیرون
آید - فقال رجل ان الرجل یحب ان یکون ثوبه حسنا ونعله حسنا - پس گفت مردے از حاضران که مرد دوست میدارد
که باشد جامه وی نیک و پای پوش وی نیک چون دید این مرد که عادت متکبران ست که جامہای نفیس و لباس ہای
فاخر بکار برند خیال کرد که مطلق آن از تکبر ست - قال گفت آنحضرت - ان الله جمیل یحب الجمال - بدرستی که خدا تعالیٰ
صاحب جمال ست و دوست میدارد جمال را و اطلاق جمیل بر حق سبحانه بمعنی حسن الفعال کامل الاوصاف ست و بعضے
گفته بمعنی آرایندہ و جمال بخشندہ و بعضے گفته جمیل بمعنی جلیل ست یعنی بزرگ و بعضے گفته مالک نور و بہجت و حسن و جمال ست
و بعضے گفته نیکو کار ست به بندگان - الکبر بطر الحق - کبر باطل گردانیدن حق ست که توحید و عبادت ست و سرکشی کردن
بحق و دفع کردن و قبول نداشتن آن را - وغمط الناس - محقر داشتن و اہانت کردن آدمیان را - رواہ مسلم - وعن
ابی ہریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ثلثة لا یکلمهم الله یوم القیمة - سه کس اند که سخن نمیکند خدا تعالیٰ
با ایشان روز قیامت - ولا یزکیهم - و ثنا نمیگوید بر ایشان - وفی روایة - و در روایتے این زیادتی نیز آمدہ است که
ولا ینظر الیهم - و نظر نمیکند بسوی ایشان - ولهم عذاب الیم - و مر ایشان راست عذاب دردناک این ہمه کنایت ست
از نا رضائی و غضب الٰہی بر ایشان زیرا که ہر که از کسی ناراض و خشمناک بود لا جرم بجانب وی نکند و سخن با وے نگوید

و ثنا بروی نکند و او را عذاب کند و آن سہ کس کہ حال ایشان روز قیامت اینست چہ کسانند شیخ زان یعنی پیری زنا کنندہ کہ با وجود پیری کہ وقت توبہ و حیا و نقصان شہوت ست این شنیعہ ازوی بوجود می آید این دلیل ست بر غایت بیحیائی و حرکت طبیعت و موجب غایت سخط الٰہی و بی رضائی او۔ و ملک کذاب دوم بادشاہ دروغ گویندہ دروغ گفتن از ہمہ ناسزا است و از بادشاہ کہ مدار انتظام ملک و مصالح و مہام خلق بر قول و حکم اوست ناسزا تر و نیز دروغ کہ میگویند اغلب برای دفع ضرر و جلب نفع بود و بادشاہ خود قادر ست بران بے دروغ گفتن پس قبیح تر و بیفائدہ تر باشد و عائل مستکبر و درویش تکبر نمایندہ تکبر از ہمہ بدنما و از فقیر کہ از اسباب آن کہ مال و جاہ است عاری بدنما تر و دلیل ست بر خبث باطن و لوم طبعی کہ بسے زشت و از گدایان زشت تر، روز سرد و برف و آنکہ جامہ ترک بعضے از عائل خداوند عیال مراد دارند کہ از قبول صدقہ و زکوٰۃ و تواضع و ملائمت مردم کہ باعث رفع حاجت عیال و رفاہیت حال ست تکبر میکند و عیال را متضرر و ہلاک میگرداند تعفف و استغنا از سوال و سر حال بجہت توکل بر مولیٰ تعالیٰ دیگر ست و تکبر و بے اندامے و قبول ناکردن احسان از مردم بجہت آن با وجود احتیاج و اضطرار دیگر۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول اللہ تعالیٰ۔ مے گوید خدائے تعالیٰ۔ الکبریاء ردائی والعظمۃ ازاری کبریا چادر من و عظمت ازار من ست این مثلے ست کہ حضرت حق سبحانہ زدہ برائے توحد و تفرد خود بصفت کبریا و عظمت یعنی این دو صفت خاصہ ذات من ست کہ ہیچکس را مجال شرکت دران و اتصاف بدان درست نیست چنانکہ جود و کرم و مہربانی صفات من اند و خلق را نیز ازان نصیبہ ہست و جائز ست وصف ایشان بدان بطریق مجاز اما این دو صفت کہ بطریق مجاز نیز وصف غیر من بدان درست نباشد بمثابہ دو جامہ کہ کسے پوشیدہ باشد پوشیدن دیگری آن را ممکن نبود و کبریا و عظمت در لغت ہر دو بیک معنی آید کہ بزرگی و بزرگ شدن ست و ظاہر حدیث ناظر در فرق ست میان این دو کہ یکے را بردا تشبیہ کردہ و دیگر را بازار پس بعضے گفتہ اند کہ کبریا صفت ذاتی ست و عظمت صفت اضافی حق تعالیٰ کبیر و متکبر ست در ذات خود خواہ دیگرے داند یا نداند اما عظمت عبارت ست با عتبار دانستن غیر و استعظام خلق ست مراد را و لابد انچہ صفت ذاتی باشد اعلیٰ و ارفع باشد از صفت اضافے و ردا نیز اعلیٰ و ارفع ست از ازار پس باین ملاحظہ تشبیہ کردہ شد کبریا را بہ ردا و عظمت را بازار و در شرح زیادہ برین نیز چیزی گفتہ شدہ است واللہ اعلم بالجملہ میفرماید کہ کبریا و عظمت دو صفت خاصۂ من اند فمن نازعنی واحدا منہما پس ہر کہ نزاع کند و مشارکت جوید بمن در یکے ازین دو صفت۔ ادخلتہ النار۔ مے در آرم آنکس را در آتش دوزخ وفی روایۃ و در روایتے بجائے ادخلتہ النار قذفتہ فی النار آمدہ یعنے مے اندازم او را در آتش درین عبارت اہانت و استحقار ست چنانکہ سنگ و کلوخ را بیندازند بے مبالات و اعتناء۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن سلمۃ بن الاکوع صحابی مشہور آری از دلاوران بود کہ یکہ بر فوجہای زد و پیادہ بر سواران

می باخت ـ قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یزال الرجل یذهب بنفسه ـ همیشه هست مرد که می برد نفس خود را
یعنی از جای وی و مرتبهٔ وی که در وست بجای بلند و درجهٔ رفیع تکبر و ترفع و موافقت و موافقت میکند با نفس و میبرد
بادی بهر جانب که میبرد و باز نمی دارد نفس را از طغیان و تکبر ـ حتی یکتب فی الجبارین ـ تا آنکه نوشته میشود آن مرد
درمیان جباران و متکبران و ثبت کرده می شود نام وی در نامهٔ ایشان ـ فیصیبه ما اصابهم ـ پس میرسد آن مرد را چیزی
که میرسد جباران را از آفات و بلایا در دنیا و آخرت ـ رواه الترمذی ـ وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال یحشر المتکبرون امثال الذر یوم القیمة ـ برانگیخته می شوند تکبر کنندگان و رانده
می شوند گرد آورده می شوند بسوی محشر مانند مورچهای خرد روز قیامت ـ فی صور الرجال ـ در صورت مردان
یعنی صورت ایشان همچو صورت مردم باشد و جثه همچو جثه مورچها ـ یغشاهم الذل من کل مکان ـ می آید و می پوشد ایشان را
خواری از هر جا و هر سو و در معنی این حدیث اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که این کنایت است از خوار بودن ایشان
در محشر و پایمال گشتن در زیر پایهای مردم چنانکه حال مورچها است بدلیل آنکه بعث و اعادهٔ اجساد با جزای
اصلی خواهد بود که در دنیا داشتند و صورت مورچه و جثه وی گنجایش آن ندارد و لهذا گفت ـ فی صور الرجال
تا معلوم شود که بصورت آدمیان خواهند بود نه بصورت مورچها و یغشاهم الذل نیز قرینه آن است که مراد
معنی خواری است و سیاق حدیث نیز ناظر در آنست کذا قیل و صواب آنست که حدیث محمول بر ظاهر است و مراد
محشور بودن متکبران است بصورت مورچها بحقیقت ولیکن در صور مردان باشند و پروردگار تعالی قادر است
که اجزای اصلی را که با آنها محشور خواهد شد در مقدار جثه مورچه جمع کند و باین صورت سازد و خوار گرداند ـ یساقون الی
سجن فی جهنم یسمی بولس ـ رانده می شوند بسوی زندانی که در دوزخ است نامیده می شود آن زندان را بولس
بفتح موحده و سکون واو و فتح لام و در قاموس بضم با گفته مشتق از ابلاس بمعنی تحیر و نا امیدی و ابلیس نیز از اینجا است
تعلوهم نار الانیار ـ بر میرود و در میگیرد ایشان را آتش دوزخ که آتش آتشها است یعنی نسبت او با آتشهای دیگر همچو
نسبت آتش است با چیزهای دیگر که می سوزد آن را انیار جمع نار است و اصل آنست که جمع وی انوار آید
زیرا که واوی است ولیکن واو را بیا بدل کردند تا التباس بجمع نور نیاید ـ یسقون من عصارة اهل النار ـ و نوشانیده
می شود ایشان را از آنچه سیلان میکند از دوزخیان از زرد آب و ریم و خون ـ طینة الخبال ـ بیان معنی عصارهٔ
اهل نار است و تحقیق این لفظ در باب الوعید علی شرب الخمر گذشت از این صفات که گفته شد چنان مفهوم می آید که ایشان
بر هیئت و جثه آدمیان باشند نه مورچها و با وجود آن ذلیل می شوند چنانچه مورچها باشند و رانده شوند بسوی
زندان و نوشانیده شوند از عصاره و حقیقت آنست که هر چه در آدمی در بنیه و جثه معروف است از ادراک و احوال
و صفات موقوف نیست در جثه مورچه نهند و نزد اشاعره بنیه و ترکیب شرط نیست در حصول مزاج انسانی و در

جز للتجربی ممکن ست حصول مزاج و تعلق روح انسانی چه جای بنیه وجثه مورچه و خداوند تعالی بر همه چیز قادر ست - رواه
الترمذی - وعن عطیة بن عروة السعدی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الغضب من الشیطان بدرستی
که خشم گردن که بهر اسے نبدا باشد از شیطان ست وناشی از اغوای اوست که آدمی را وسرایت می کند و
وان الشیطان خلق من النار وبدرستی که شیطان پیدا کرده شده است از آتش - وانما تطفی النار بالماء و کشته
و سرد کرده می شود آتش کر با ب - فاذا غضب احدکم فلیتوضا - پس چون در خشم آید یکے از شما باید که وضو بسازد
طیبی گفته مراد آنست که چون غضب از شیطان ست پناه بخدا جوید و روی بذکر و عبادت آرد و با وجود آن استعمال
آب سرد بخاصیت کشنده آتش خشم ست و تجربه بران شاهد ست و اگر آب سرد بخورد نیز آن خاصیت آرد - رواه
ابوداود - وعن ابی ذر ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال اذا غضب احدکم وهو قائم فلیجلس - چون خشم
آرد یکی از شما و حال آنکه وی ایستاده است پس باید که بنشیند - فان ذهب عنه الغضب - پس اگر برود خشم به نشستن
بهتر - والا فلیضطجع - و اگر نرود به نشستن پس باید که بر پهلو افتد طیبی گفته حکمت درین امر آنست که تا در خشم حرکتی بوجود
بیاید که از ان پشیمانی خورد زیرا که مضطجع دورتر ست در حرکت از قاعد و قاعد دورتر ست از قائم و ظاهر آنست که
در تغیر حالت برین نهج که موجب سکون و آرام ست تاثیری ست در دفع هیجان غضب و ثوران آن - رواه احمد
والترمذی - وعن اسماء بنت عمیس قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول بئس العبد عبد
تخیل واختال - بد بنده ایست بنده که بر خود زعمی کرد و خود را نیک خیال کرد و تکبر نمود و بخود بنازید و مختال
مرد متکبر را گویند و خیال بالفتح خا و فتح یا تکبر کردن و بر خود زعم نهادن - ونسی الکبیر المتعال - و فراموش کرد خداوند
بزرگ بلند قدر را عز وجل که بر همه غالب و مستولی ست بقدرت کامله خود - بئس العبد عبد تجبر واعتدی بد
بنده ایست بنده که تکبر کرد و بر مردم جبر و قهر کرد و در ظلم و فساد از حد درگذشت - ونسی الجبار الاعلی - و فراموش
کرد خداوند جبار متکبر قهار را که بلندتر ست در قدرت و عزت از همه - بئس العبد عبد سهی ولهی - بد بنده ایست بنده
که فراموش کرد کار دین را و مشغول شد بمالا یعنی و لهو و لعب کرد - ونسی المقابر والبلی - و فراموش کرد مقبرها را و کهنگی
و پوسیدگی بدن را در خاک - بئس العبد عبد عتی وطغی - بد بنده ایست بنده که از حد درگذشت در تکبر و تعظیم نمود و سرکشی
کرد و سر از ربقه انقیاد و اطاعت در بیاورد - ونسی المبتدا والمنتهی - و فراموش کرد آغاز حال خود را که از چه چیز
پیدا کرده شده است و چگونه عاجز و ناتوان بود و انجام کار خود را که چه شدنی و چها دیدنی ست و آخر او چیست - بئس
العبد عبد یختل الدنیا بالدین - بد بنده ایست بنده که فریب میدهد دنیا را بدین یعنی طاعت و عبادت خود را باهل
دنیا می نماید تا دنیا بدست آید و دنیا را باین مکر و فریب بدست می آرد و در حقیقت فریب میدهد اهل دنیا را تا از
دنیا ایشان چیزے بدست آرد و ختل خداع و فریب دادن - بئس العبد عبد یختل الدین بالشبهات - بد بنده ایست

بندہ کہ فریب میدہد دین را بشبہات یعنی در حرام می افتد بشبہہ و تاویل میکند آنرا تا باین حیلہ وفریب خود را دیندار نماید یعنے فریب میدہد اہل دین را و می نماید ایشان را تا او را از اہل دین بشمارند و ارتکاب نمی کند حرام بین را تا بیرون نیارند او را مردم از دین صریحًا مشتبہات را میکند تا مشتبہہ گرداند بر ایشان امر دین خود را و حکم کنند تدین وے پس گویا دین را فریب میدہد۔ بئس العبد عبد طمع یقودہ۔ بد بندہ ایست بندہ کہ طمع و امیدواری از خلق و حرص می کشد او را بدر ارباب دنیا و می برد ہر سو کہ می خواہد۔ بئس العبد عبد ہوی یضلہ۔ بد بندہ ایست بندہ کہ ہوائے نفس گمراہ میگرداند او را و میبرد از راہ دین۔ بئس العبد عبد رغب بضم را و سکون معجمہ یذلہ بد بندہ ایست بندہ کہ رغبت در دنیا و شرہ و حرص در تحصیل آن و طول امل و طلب کثرت خوار میکند او را و می ریزد آبروئے دین او را۔ رواہ الترمذی والبیہقی فی شعب الایمان وقالا۔ وگفت ترمذی و بیہقی لیس اسنادہ بالقوی۔ نیست اسناد این حدیث قوی۔ وقال الترمذی ایضا ہذا حدیث غریب

الفصل الثالث

عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما تجرع عبد افضل عند اللہ۔ فرو نبرد و ننوشیده بزور و تکلف ہیچ بندہ فاضل تر نزد خدا من جرعۃ غیظ یکظمہا۔ از جرعہ خشمی کہ فرو برد و باز داشت آنرا۔ ابتغاء وجہ اللہ۔ از جہت طلب ذات خدائے در رضای او جرعہ بضم یک آشام آب و شراب و جزو آن و غیظ خشم نہان از عجز و کظم فرو خوردن خشم و در اصل پر کردن مشک و بستن دہان آن و بستن دروجوی و روزن و جز آن۔ رواہ احمد۔ وعن ابن عباس فی قولہ تعالیٰ و مروی ست از ابن عباس در تفسیر قول حق سبحانہ ادفع بالتی ہی احسن۔ اول این آیت کریمہ این ست۔ ولا تستوی الحسنۃ ولا السیئۃ برابر نیست نیکی و بدی در جزا و عاقبت۔ ادفع بالتی ہی احسن دفع کن بانچہ وی بہتر ست کہ نیکی باشد بدی را کہ پیش آید ترا یعنی اگر کسے بتو بدی کند تو نیکی کن باوی مصرعہ اگر مردی احسن الی من اساء یا مراد آنست کہ از میان نیکی ہا آنچہ نیکتر و بہتر ست آنرا کن و درین معنی مبالغہ بیشتر ست و بظاہر لفظ موافق تر و ابن عباس در تفسیر این کریمہ۔ قال۔ گفت الصبر عند الغضب۔ صبر و شکیبائی کردن نزد خشم والعفو عند الاساءۃ۔ و عفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدفع بدی بہ نیکی آنست کہ چون خشم آید صبر کنند و اگر از کسے بدی بینند درگذرند۔ فاذا فعلوا عصمہم اللہ پس چون بکنند مردم صبر و عفو نگاہدارد خدائے تعالیٰ ایشان را از آفات نفس و خلق۔ و خضع لہم عدوہم۔ و فروتنی کند مر ایشان را دشمن ایشان کانہ ولی حمیم۔ و تفسیر حمیم کرد بقول خود قریب خداوند قرابت و این تفسیر آخر آیت ست کہ فرمودہ است فاذا الذی بینک و بینہ عداوۃ کانہ ولی حمیم۔ رواہ البخاری تعلیقا۔ وعن بہز۔ بفتح موحدہ و سکون ہا و بزائے۔ بن حکیم عن ابیہ عن جدہ۔ جدوی معاویہ بن حیدہ است بفتح معملہ و سکون تحتانیہ و دال معملہ و درین اسناد اختلافی ست و حق آنست کہ صحیح ست۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الغضب لیفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل۔ خشم گرفتن تباہ میکرداند ایمان را چنانکہ تباہ میگرداند صبر شہد را صبر بفتح صاد و کسر با و بسکون نیز آمدہ در ضرورت شعر شیرۂ درخت تلخ ست و عن عمر رضی اللہ عنہ

قال وهو علی المنبر۔ امیر المومنین عمر گفت وحال آنکه وی بر منبر بود وخطبه میخواند۔ یا ایها الناس تواضعوا۔ ای مردمان تواضع کنید وفروتنی نمائید۔ فانی سمعت رسول الله یراکه من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت من تواضع لله رفعه الله کسیکه تواضع کند با مردم از برائے خدا وطلب رضائے او بردارد او را وبلند گرداند خدائے تعالے مرتبهٔ او را فهو فی نفسه صغیر۔ پس آنکس در نفس خود ودر چشم خود حقیر وخرد ست بجهت دیدن خود را بچشم کم۔ وفی اعین الناس عظیم۔ ودر چشمان مردم بزرگ ست از جهت بلند گردانیدن حق تعالی مرتبهٔ او را۔ ومن تکبر وضعه الله۔ وکسیکه تکبر کند فرو نهد خدا مرتبهٔ او را وپست گرداند قدر او را۔ فهو فی اعین الناس صغیر۔ پس آنکس در چشمان مردم خرد وحقیر ست وفی نفسه کبیر۔ ودر نفس خود ودر چشم خود بزرگ ست۔ حتی لهو اهون علیهم من کلب او خنزیر۔ تا آنکه هر آئینه وے خوار تر وسبکتر ست بر مردم از سگ وخوک یعنی متکبر اگرچه خود را بزرگ میداند وبزرگ می نماید ولیکن نزد خدا وند حقیر ست وپیش مردم نیز خوار میگردد ومتواضع اگرچه خود را حقیر میداند وحقیر مے نماید نزد خدا اعظم ست ونزد مردم نیز عظیم میگردد۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال موسی۔ از ابی هریرة گفت موسی بن عمران یا رب من اعز عبادک عندک۔ ای پروردگار من کیست عزیز تر وارجمند ترین بندگان تو نزد تو۔ قال۔ گفت پروردگار تعالے در جواب موسی۔ من اذا قدر غفر۔ عزیز ترین بندگان من نزد من کسے ست که چون قدرت یابد بیا مرزد ودر گذرد از کسیکه بروی ظلم کرده ورنجانیده۔ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال من خزن لسانه ستر الله عورته۔ کسیکه نگاهدارد زبان خود را از عیب ونقصان مردم بپوشد خدائے تعالے عیب ونقصان او را۔ ومن کف غضبه کف الله عنه عذابه یوم القیمة۔ وهر کسیکه بازدارد وفرو خورد خشم خود را بازدارد الله تعالی از آن کس عذاب خود را که مستحق آن شده بجهت گناهان روز قیامت۔ ومن اعتذر الی الله قبل الله عذره۔ وکسیکه عذر خواهی کند بسوے خدائے تعالے بپذیرد خدای تعالی عذر او را۔ خداوند بخشنده دستگیر ؏ کریم خطا بخش پوزش پذیر۔ وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال ثلث منجیات وثلث مهلکات۔ سه خصلت رستگاری دهنده است از عذاب وسه خصلت هلاک کننده است او را در آخرت۔ فاما المنجیات فتقوی الله فی السر والعلانیة۔ اما خصلتهائے نجات دهنده یکے از آن پرهیزگاری کردن ست خدائے را در نهان وآشکارا یعنی در حضور وغیبت خلق یا در باطن وظاهر والقول بالحق فی الرضا والسخط۔ دوم گفتن براستی در حالت خشنودی وناخشنودی یعنی اگر از کسے راضی باشد جز راستی وآنچنان که در وی در واقع ست نگوید واگر نا راضی گردد نیز جز راست نگوید مثلا از فاسقی وظالمی بجهت آنکه از وے نفعے مے بیند وراضی است از وی او را مدح وثنا بناحق وخلاف واقع نگوید واگر از صالحی ونیکوکارے برنجد مذمت ونکوهش نکند ودر هر دو حال بر طریقه استقامت ثابت ومتمکن باشد۔ والقصد فی الغنا والفقر۔ سوم توسط ومیانه روی در توانگری ودرویشی در هر دو حالت از تبذیر وتقتیر مجتنب باشد یا مراد توسط در اختیار غنا وفقر ست

چنانکه گفته اند که کفاف در معیشت افضل ست از غنا دنعوذ بالله المهلکات سوا با خصلتهاے هلاک کننده۔ فهوی متبع لیعنی سه اند اول هواے نفس که پیروی کرده شده است آنرا یعنی تابع هواے نفس بودن هرچه فرماید آن کردن و هرچه که خواند آنسو رفتن ایمان کامل آنست که هواے نفس تابع فرمان حق باشد وانچه پیغمبر صلی الله علیه وسلم از نزد حق تعالی آورده۔ وشح مطاع۔ ودوم بخل وحرص طاعت کرده شده یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل وحرص نیست اما یکے باشد که اطاعت آنرا بر وار ی آن کند وسر از خط فرمان آن نتواند برآورد و زبون نفس و طبیعت بود دران۔ واعجاب المرء بنفسه۔ سوم معجب بودن مرد بنفس خود یعنی خود را نیک داند وصفات خود را خوش دارد که از اعجاب کبر زاید و از کبر تکبر بوجود آید۔ وهی اشدهن و این خصلت عجب سخت تر و بدترین خصلتهاے مذکوره است و دروی نزاع وشرک جستن ست با جناب کبریاے حق جل وعلا۔ روی البیهقی الاحادیث الخمسة فی شعب الایمان

باب الظلم

ظلم در عرف لغت وضع الشئ فی غیر محله نهادن چیزے را در غیر محل وموضع وی که مخصوص ست بوے و این چیز ساخته شده است براے آن و این کلمه جامعه الیست شامل هر چیز را که از حد محدود تجاوز کند وبران وجه که باید واقع نشود بزیادت یا بنقصان یا بی وقت و بی جاے واقع شود وجور وتعدی نیز باین معنی ود رشرع مسلم باین معنی ست غالباً یعنی محل شرعی ووجه شرعی مراد خواهد بود و فی الصراح ظلم ستم کردن و این نیز بهمین معنی ست که مذکور شد ستم در حق خدا یا حق خلق یا حق نفس ومتعارف در افهام ستم در حق خلق افتد که بر یکدیگر زور کنند وستم نمایند و بناحق در نفس و مال و عرض یکدیگر تصرف کنند۔

الفصل الاول۔ عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال الظلم ظلمات یوم القیمة۔ ظلم کردن سبب ظلماتها ست روز قیامت یعنی ظالم را دران روز تاریکی از هر جانب در گرفته باشد واز ان انوار که مومنان را نصیب بود که نورهم یسعیٰ بین ایدیهم وبایمانهم محروم باشد یا مراد بظلمات شدائد وعقوبات باشد که در عرصات قیامت و درکات دوزخ بدان گرفتار آید وظلمات بمعنی شدائد وعقوبات باشد که در عرصات آمده است چنانکه در کریمه قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر گفته اند اے شدائدهما۔ متفق علیه۔ وعن ابی موسیٰ قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله لیملی الظالم۔ بدرستی هر آئینه خداے تعالی مهلت میدهد ظالم را ودراز میگرداند عمر او را املاء مهلت دادن و زمان روزگار دراز گذاشتن و دراز رسن گذاشتن ستور را۔ حتی اذا اخذه لم یفلته۔ تا آنکه وقتے که بگیرد ظالم را بعذاب نگذارد وخلاص نگرداند ونتواند گریخت ظالم از عذاب وی تعالی۔ ثم قرأ۔ پس خواند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم موافق این معنی این آیت را تا آخر که۔ وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القریٰ وهی ظالمة الآیة۔ وهمچنین ست گرفتن پروردگار تو چون بگیرد بعذاب قریه ها را یعنی اهل قریه ها را که ظالم اند۔ متفق علیه۔ وعن ابن عمر

ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما مر بالحجر روایت ست از ابن عمرؓ کہ آنحضرت چون گذشت بحجر بکسر حاء مہلہ وجیم ساکن نام زمین ثمود ست قوم صالح علیہ السلام کہ در وقت رفتن بغزوۂ تبوک عبور بران اتفاق افتاد - قال فرمود آنحضرت اصحاب را لا تدخلوا مساکن الذین ظلموا انفسہم الا ان تکونوا باکین در نیائید جاہاے سکونت آن کسانی را کہ ظلم کردند بر ذات ہاے خود یعنی کفر ورزیدند وتکذیب کردند پیغمبر خود را مگر آنکہ باشید شما گریہ کنندگان یعنی عبرت گیرندہ واحوال آن جماعہ را یاد آرندہ کہ موجب گریہ است وبگذرید از نیجا بسہو وغفلت - ان یصیبکم ما اصابہم از جہت ترس آنکہ مباد ابرسد شما را انچہ رسیدہ بود ایشان را زیرا کہ از امثال این مواضع بغفلت گذشتن وازان عبرت نگرفتن علامت قساوت قلب وعدم خشوع ست وآن محل ومظنۂ وقوع عذاب ست یا ترسید وعبرت گیرید کہ مباد از شما بر مثل عمل ایشان بوجود آید وبجزاے آن برسید ثم قنع بتشدید نون - راسہ اسرع السیر پس پوشید آنحضرت سر خود را بہ طیلسان وشتابی کرد در سیر وگذشتن ازان موضع حتی اجاز الوادی - تا آنکہ گذشت وگذرانید صحابہ ازان وادی وآمدہ است کہ نہی کرد آنحضرت کہ دران موضع آب ننوشند وطعام نخورند وفرمود تا خمیرے کہ ساختہ بودند علف دواب سازند رخصت دراکل نکرد متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کانت لہ مظلمۃ - بکسر لام بمعنی ظلم وانچہ گرفتہ است یکے از حق دیگرے یعنی کسیکہ ہست مراورا مظلمۃ لاخیہ من عرضہ او شیء مر برادر مسلمان را از آبروے کہ ریختہ است بغیبت وشتم ومانند آن یا چیزے دیگر از خون ومال فلیتحللہ منہا الیوم - پس باید کہ بحلی خواہد از وے ازان مظلمہ امروز یعنی در دنیا قبل ان لا یکون دینار ولا درہم - پیش از انکہ نباشد دیناری ونہ درہمی کہ بدہد در بدل مظلمہ روز قیامت واگر بحلی خواستن ممکن نباشد در غیبت توبہ واستغفار مر مغتاب لہ را کافی ست ودر مال - ان کان لہ عمل صالح - اگر باشد مراورا کارے نیک - اخذ منہ بقدر مظلمتہ - گرفتہ میشود از وے براندازۂ ظلمی کہ کردہ است یا چیزے کہ گرفتہ است - وان لم یکن لہ حسنات اخذ من سیئات صاحبہ فحمل علیہ - واگر نباشد مرا ورا نیکی ہا گرفتہ میشود از بدی ہاے صاحب وی کہ مظلوم ست پس برداشتہ شود وبار کردہ شود بر انکس کہ ظالم ست یعنی جزاے ظالم روز قیامت انیست کہ طاعت ہای اورا بمظلوم دہند واگر طاعات ندارد گناہان مظلوم را بروی بر بندند ووی را بدان عذاب کنند ومظلوم را از عذاب کہ بآن گناہان مستحق آن شدہ بود نجات بخشند - رواہ البخاری - وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اتدرون ما المفلس - گفت آن حضرت مر صحابہ را آیا درمے یابید ودیدانید کہ معنی مفلس چیست وچہ معنی دارد ودر بعضے نسخ مصابیح من المفلس یعنی مفلس کیست و ما ہردو لفظ یکے ست - قالوا - گفتند صحابہ - المفلس فینا من لا درہم لہ ولا متاع - مفلس در میان ما کسے ست کہ نیست درہم اورا ونہ متاع یعنے از نقد وجنس ہیچ ندارد - فقال پس گفت آنحضرت ان المفلس من امتی من

یاتی یوم القیمۃ بصلوۃ وصیام وزکوۃ مفلس از امت من بحقیقت کسی ست کہ بیاید روز قیامت بنماز و روزہ و زکوۃ یعنی اقسام عبادات از وی بوجود آمدہ۔ ویاتی قد شتم ہذا۔ و بیاید آن کس باین حالت کہ بتحقیق دشنام کردہ این را وقذف ہذا و نسبت بزنا کرد این را۔ واکل مال ہذا و خورد مال این را۔ وسفک دم ہذا۔ و ریخت خون این را۔ وضرب ہذا۔ و زد این را یعنی انواع ظلمہا کردہ بمردم از دشنام دادن و مال غیر خوردن و کشتن و زدن فیعطی ہذا من حسناتہ و ہذا من حسناتہ پس دادہ می شود این شخص را کہ دشنام کردہ از نیکی ہای وی و شخص دیگر را کہ از مال او خوردہ از نیکیہای آن ظالم بران کسان کہ برانہا ظلم کردہ قسمت کنند۔ فان فنیت حسناتہ قبل ان یقضی ما علیہ پس اگر فانی شود و تمام گردد نیکیہای او پیش از انکہ حکم کردہ شود بجزای گناہی کہ بروست یعنی ہنوز جزای آن مظالم کہ بر دست تمام نشود و چیزی باقی ماند۔ اخذ من خطایاہم فطرحت علیہ گرفتہ شود از گناہان انجماعۃ مظلومان پس انداختہ شود بر ظالم۔ فطرح فی النار پس انداختہ شود در آتش دوزخ۔ رواہ مسلم۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لتؤدن الحقوق الی اہلہا یوم القیمۃ ہر آئینہ ادا کردہ می شود حقہا بسوی اہل حقوق روز قیامت۔ حتی یقاد للشاۃ الجلحاء بفتح جیم و سکون لام و حاء مہملہ تا آنکہ قصاص گرفتہ میشود مر گوسفند ناشاخ دار را۔ من الشاۃ القرناء از گوسفند شاخ دار یعنی عدالت دران روز تا بآنجاست کہ ادا کردن حقوق آدمیان چہ باشد از حیوانات کہ داخل دائرہ تکلیف نیستند قصاص گرفتہ می شود و گفتہ اند کہ این قصاص مقابلہ است نہ قصاص تکلیف کہ گرفتہ می شود۔ رواہ مسلم و ذکر و ذکر کردہ شد حدیث جابر کہ اولش اینست۔ اتقوا الظلم فی باب الانفاق در باب انفاق۔

الفصل الثانی

عن حذیفۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تکونوا امعۃ۔ نباشید امعہ بکسر ہمزہ و فتح میم مشددہ و عین مہملہ مردی تابع مردم در رای غیر ثابت بر رای خود و تا برای مبالغہ است در زنان امعہ نگویند و فی الصراح امعہ بالکسر مرد ہر جائی و مراد امعہ اینجا اینست کہ فرمود۔ تقولون ان احسن الناس احسنا و ان ظلموا ظلمنا۔ در حالیکہ میگوئید اگر نیکی کنند مردم با ما نیکی می کنیم ما با ایشان و اگر ستم می کنند با ما ستم می کنیم ما با ایشان ولکن وطنوا انفسکم۔ ولیکن قرار دہید نفسہای خود را و اصل توطین وطن ساختن و فی الصراح توطین نفس بر چیزی دل نہادن یعنی دل نہید و قرار دہید نفسہای خود را کہ۔ ان احسن الناس۔ اگر نیکی کنند مردم ان تحسنوا بر نیکی کردن با ایشان۔ وان اساؤا فلا تظلموا۔ و اگر بدی کنند مردم پس ظلم مکنید بر ایشان یعنی احسان کنید چہ ترک ظلم و اساءت احسان ست لذا قال الطیبی و یحتمل کہ مراد آن باشد کہ اگر نیکی کنند نیکی کنید و اگر ایشان بدی کنند شما در برابر آن تجاوز از حد مکنید و مکافات کنید بر حد اعتدال چنانکہ مشروع ست یا عفو کنید و بمکافات مقید نشوید یا احسان کنید اول مرتبۂ عوام مسلمانان ست و دوم مقام خواص و سوم درجۂ اخص خواص و حضرت شیخ علی متقی در بعضی رسائل خود فرمودہ اند کہ معیار شناخت محبت دنیا و آخرت این چہار چیز ست آن را کہ غالب

ومغلوط ست محبت دنیا ایذای مردم کند بے تقریب وبے سابقۂ معاملہ وآنرا کہ نہ باین درجہ است ابتدا ایذا ےکسے نکند واگر کسے او را ایذا کند مکافات کند بروجہ شرعی بے تجاوز از حد وآنکہ محبت آخرت قوے دارد ومحبت دنیا ضعیف عفو کند از ہر کہ ایذا کند وظلم نماید وبرآنکہ محبت آخرت قوی ترست احسان کند در برابر ظلم واین درجۂ مقربان وصدیقان ست رزقنا اللہ۔ رواہ الترمذی۔ وعن معاویۃ انہ کتب الی عائشۃ۔ معاویہ بعائشہ صدیقہ نوشت کہ ان اکتبی الی کتابا توصینی فیہ ولا تکثری۔ بنویس براے من مکتوبی را کہ اندرز کنی مرا ودران مکتوب وزیادتی مکن یعنی درازی مکن ومختصر بنویس۔ فکتبت۔ پس نوشت عائشہ این کلمات را۔ سلام علیک اما بعد فانی سمعت رسول اللہ من شنیدم پیغمبر خدارا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول۔ میگفت۔ من التمس رضی اللہ بسخط الناس کفاہ اللہ مؤنۃ الناس کسیکہ طلب کند خشنودی خدارا بناخشنودی مردم کفایت کند او را خداے تعالی بار وگرانی مردم یعنے اگر کارے کند کہ رضاے حق در آنست وخلق بہواے نفس خود ازان ناراضی باشند حق تعالی راضی گردد وخلق را نیز بران آورد کہ میخواہد ازایشان شد ت ومحنتی بوے نرسد ومن التمس رضی الناس بسخط اللہ وکلہ اللہ الی الناس والسلام علیک وہر کہ طلب کند خشنودی مردم را بناخشنودی خدا بگذارد او را خداے تعالے وکارہای او را بسوی خلق ونصرت ندہد ودفع نکند شر ایشان را ازوی یعنی اصل رضاے خداست اگر این شد خلق ہم راضی ومطیع شوند واگر آن نیست نہ آن شود نہ این۔ رواہ الترمذی۔ در روایات آوردہ کہ عقیل ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ نیز وامیر المؤمنین علی ابن ابی طالب آمد وشکایت از فقر وفاقۂ خود کرد امیر المؤمنین بطریق خشم دامر تعزیری فرمود برید ودکانہای مردم را بشکنید وخانہای مردم را ویران کنید وہر چہ بیابید بردارید وبجز رید عقیل گفت این چون روا باشد فرمود پس من چکار کنم اگر نزد من چیزے بیابد بشما دہم عقیل خشم کردہ برخاست وبر معاویہ رفت معاویہ قدر او را شناخت واکرام کرد وآمدن او را نزد وی از نزد علی غنیمت دانست واحسان ہا کرد وصلہا داد پس روزی بعقیل گفت چہ باشد کہ اگر بر منبر برآئی واحسان ومواسات مرا کہ با تو کردہ ام بیان نمائی تا مردم نیز بدانند کہ من چہ کردہ ام عقیل برخاست وبمنبر آمد وگفت ایہا الناس علے رضای خدا جست وخوشنودی وحی خواست ومارا از خود ناراضی وناخشنود گردانید معاویہ رضاے ما وخشنودی ما را مقدم داشت بر رضاے حق تعالے ومارا خشنود ساخت وخدارا ناخشنود معاویہ گفت یا عقیل این چہ سخن ست وچہ شکرانہ نعمت ست کہ تو گفتی گفت دیگر چہ کار کنم انچہ بیان واقع بود کردم پس برخاست ونزد علی آمد وعذر خواست واین مکتوب عائشہ نیز ایما دارد بآن کہ در اینجا چیزے ازین حال بود واللہ اعلم

الفصل الثالث۔ عن ابن مسعود قال لما نزلت۔ گفت ابن مسعود چون این آیت فرود آمد۔ الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانہم بظلم آن کسانی کہ ایمان آوردند وخلط نکردند ایمان خود را بہیچ وجہ ظلم وآخر آیت این ست

کہ اولئک لہم الامن وہم مہتدون - مر ایشان را امن ست و ایشان راہ راست یابندگانند صحابہ چون ظلم را بر خطا و معصیت
حمل کردند شق ذلک - سخت و دشوار آمد این سخن علی اصحاب رسول اللہ - بر یاران پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
وقالوا گفتند - یا رسول اللہ اینا لم یظلم نفسہ - کدام یکے از ماست کہ ظلم نکردہ نفس خود را و تجاوز از حد نکردہ و گناہے
از وی بوجود نیامدہ - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لیس ذاک انما ہو الشرک - پس فرمود آنحضرت نیست آن
بظلم آنچہ شما فہمیدہ اید از معصیت نیست مراد از ظلم اینجا مگر شرک پس از آن تائید آورد بر ارادۂ شرک از ظلم و فرمود الم
تسمعوا قول لقمان لابنہ - آیا نشنیدہ اید شما قول لقمان را در پند دادن مر پسر خود را - یا بنی لا تشرک باللہ ان الشرک لظلم
عظیم - ای پسرک من شریک مگردان چیزے را بخدا بدرستی و راستی کہ شرک ظلمی ست بزرگ و درین آیت نیز ظلم
بقضیہ انصراف مطلق بکامل محمول بر ظلم ست چون آنحضرت تفسیر باین کرد لا بد مراد اللہ تعالی ہمین باشد اگر گویند
خلط ایمان بشرک چہ صورت دارد و شرک ضد ایمان ست نعم خلط و مزج معصیت با ایمان متصور ست و صحابہ ازینجا
باین وادی رفتند کہ از ظلم معصیت فہمیدند جوابش آنکہ خلط ایمان بشرک واقع چنانکہ مشرکان مکہ ایمان بخدا داشتند
و بت پرستی میکردند و بتان را در عبادت شریک حق می ساختند شرک در وجود و خالقیت و عبادت مے باشد
و اینجا مراد شرک در عبادت ست و نص قرآن بدان ناطق ست در جاے کہ میفرماید و ما یؤمن اکثرہم باللہ الا
وہم مشرکون) ایمان نمی آرند بیشترین ایشان مگر در حالیکہ ایشان مشرکانند یا مراد ایمان آوردن بزبان ست و شرک
نگاہداشتن در دل چنانکہ حال منافقان ست کہ خلط کردہ اند ایمان ظاہر را با شرک باطن - وفی روایۃ و در روایتے
باین لفظ آمدہ کہ لیس ہو کما تظنون - و نیست مراد از آیت ظلم چنانکہ شما گمان می برید مراد شرک ست و خلط او با ایمان
انما ہو کما قال لقمان لابنہ نیست آن مگر چنانکہ گفت لقمان مر پسر خود را متفق علیہ - وعن ابی امامۃ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال من شر الناس منزلۃ یوم القیمۃ - از بدترین مردم از روی مرتبہ روز قیامت عبد اذہب آخرتہ
بدنیا غیرہ بندہ ایست کہ برد آخرت خود را و برباد داد بسبب دنیاے غیر خود یعنے دنیا برائے دیگرے حاصل کرد
و بسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکہ عمال و اعوان ظلمہ کنند و احتمال دارد کہ معنی آن باشد کہ دنیا داری را بجہت دنیا
تعظیم کرد و اطاعت نمود و بسبب آن وزری بآخرت برد و بر نفس خود ظلم کرد و معنی اول ظاہر تر بلکہ متعین ست
رواہ ابن ماجۃ - وعن عائشۃ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم الدواوین ثلثۃ - دواوین
جمع دیوان بکسر دال و فتح نیز آمدہ کتابے کہ نوشتہ مے شود در وے نامہاے لشکریان و مواجب ایشان
و اول کسے کہ دیوان ساخت امیر المومنین عمر رض بود و مادہ لفظ برائے قرب و جمع ست و دیوان نیز ازین جہت
گویند کہ مجتمع ست در وے صحف و قراطیس و یاء دیوان بدل از واو ست و اصل وے دوّان ست
ولہذا جمع دواوین آمد و الا دیاوین بودے کذا فی الصحاح پس مے فرماید دیوان ہا سہ است و مراد بآن

انجا صحائف اعمال ست و دیوان لا یغفر اللہ یکی صحیفہ ایست کہ نمی آمرزد خدای تعالی چیزی را کہ در دست
و آن کدام ست الاشراک باللہ صحیفہ کہ در وی شریک گردانیدن چیزی را بخدا است یقول اللہ عز وجل ان اللہ لا یغفر
ان یشرک بہ میگوید عز وجل کہ خدای تعالی نمی آمرزد شرک را و دیوان لا یترکہ اللہ تعالی - دوم صحیفہ ایست کہ مہمل
نمیگذارد آنرا خدای تعالی و البتہ حکم میکند بدان و آن کدام ست ظلم العباد فیما بینہم حتی یقتص بعضہم من بعض ظلم بندگان در میان
یک دیگر تا آنکہ قصاص بستاند بحکم الہی بعضی از ایشان را از بعضی و اگر راضی گردانند ایشان را از یک دیگر آن نیز حکم اوست
چنانچہ در احادیث آمدہ و دیوان لا یعبأ اللہ بہ - سوم صحیفہ ایست کہ باک ندارد حق سبحانہ بآن اگر خواہد بمقتضای آن حکم
کند و اگر نخواہد نکند آن چیست ظلم العباد فیما بینہم و بین اللہ ظلم بندگان ست میان خود و میان خدا یعنی تقصیر
در حقوق اللہ - فذاک الی اللہ پس آن موکول و مفوض ست بارادت الہی ان شاء عذبہ و ان شاء تجاوز عنہ اگر
خواہد عذاب کند بندہ را بر آن عمل و اگر خواہد بگذرد از سر آن و عذاب نکند پس معلوم شد کہ در حقوق العباد البتہ
مواخذہ است و در حقوق اللہ شرک مغفور نبود و باقی در مشیت حق ست وعن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ایاک و دعوۃ المظلوم دور دار خود را از دعای مظلوم - فانما یسأل اللہ حقہ - زیرا کہ وی نمی طلبد
از خدا مگر حق خود را - و ان اللہ لا یمنع ذا حق حقہ و بدرستی کہ خدای تعالی منع نمیکند ہیچ خداوند حق را
از حق وی و اگر یکی از حق خود بگذرد آن ایثار ست و آنرا درجہ عظیم ست - وعن اوس بن شرحبیل
بضم شین معجمہ و فتح را و سکون حاء مہملہ و کسر موحدہ مراد او را صحبت ست حدیث او نزد اہل شام ست و شرحبیل
ابن اوس دیگر ست او نیز صحابی ست نزول کرد حمص را راوی این حدیث اوس بن شرحبیل کذا فی الاصابۃ
انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول من مشی مع ظالم لیقویہ - کسیکہ برود با ظالم و موافقت و اعانت کند او را
تا تقویت و اعانت کند او را و ہو یعلم انہ ظالم و حال آنکہ آنکس میداند کہ وی ظالم ست فقد خرج من الاسلام
پس بتحقیق بیرون آمد آنکس از مقتضای اسلام - وعن ابی ہریرۃ انہ سمع رجلا یقول ان الظالم
لا یضر الا نفسہ از ابی ہریرۃ آمدہ است کہ وی شنید مردی را کہ میگوید ظالم زیان نمیکند مگر نفس خود را
یعنی زیان وی بدیگری سرایت نمیکند - فقال ابو ہریرۃ بلی واللہ پس گفت ابو ہریرہ آری بخدا سوگند
زیان میکند ظالم غیر خود را از آدمیان و حیوانات حتی ان الحباری لتموت فی وکرہا ہزلا لظلم الظالم تا آنکہ حباری
بضم حاء مہملہ و تخفیف موحدہ کہ نام طائری معروف ست ہر آئینہ می میرد در آشیانہ خود از لاغری بجہت ظلم ظالم ہزلا
بضم ہا و سکون زا یعنی باز میدارد خدای تعالی باران را بشومی گناہ ظالم و می میرند بسبب آن جانوران و تخصیص
حباری بجہت آنست کہ آن جانور دورترین جانوران ست بطلب آب و دانہ تا آنکہ دیدہ اند کہ از حوصلہ
وی حبۃ الخضرا بر آمدہ کہ جز در بصرہ نمی باشد و مسافت میان وی و بصرہ چندین روزہ راہ است و آشیانہ

اورا دیدہ اند کہ در جائی ست کہ مسافت درمیان آن و جائے آب چندروزہ راہ است و از انجا آب خوردہ مے آید پس مرد آن او دلیل ست بر قحط و امساک باران و ما نا کہ مراد آن مرد کہ گفت ظالم زیان نمیکند جز نفس خود را آن بود کہ اگرچہ بظاہر ظالم زیان مظلوم میکند اما در حقیقت زیان خود می کند و مظلوم را زیانی نیست کہ جزاے خود خواہد یافت و انتقام خود خواہد کشید ابوہریرہ آن را بقرینہ کہ دران مقام روے دادہ باشد بر عموم حمل کردہ این افادہ کرد و غالب آنست کہ این قول ابی ہریرہ مضمون حدیثی باشد کہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنیدہ یا از انجا استنباط کردہ کہ باز داشتن باران بشومی ظلم ورود یافتہ است و از وے لازم می آید زیان رسیدن بحیوانات۔ روی البیہقی الاحادیث الاربعۃ فی شعب الایمان۔

باب الامر بالمعروف

معروف از معرفت ست بمعنی شناختن یعنی آنچہ شناختہ شدہ است در شرع و شرع بدان وارد شدہ است مثل مرد آشنا کہ ہمہ کس او را می شناسد و مقابل او منکر ست لغۃً کاف بمعنی شناختہ نشدہ و شرع وارد نشدہ در وے چنانچہ مرد نا آشنا کہ کسے او را نمی شناسد و فی الصراح نکرہ بکسر الوسط ناشناسائی ضد معرفت و عجب از مولف کہ عنوان باب الامر بالمعروف والنہی عن المنکر نساخت باوجود ذکر آنہا مقارن یکدیگر در مواضع کثیرہ از کتاب سنت و بعضے احادیث کہ درین باب مذکور اند صریح اند در نہی از منکر چنانچہ در امر بمعروف و ملاحظہ استلزام تکلف ست فافہم دیگر آنکہ امر معروف و نہی منکر واجب ست باجماع امت و کتاب و سنت بدان ناطق ست با آن مراتب کہ در حدیث آئندہ بیاید و ہر کہ ادای واجب کرد و مخاطب قبول نکرد واجب از ذمہ وے ساقط شد لیکن از ان چیزے بروے لازم نیست و گفتہ اند کہ فرضیت آن بطریق کفایت ست و ہر کہ متمکن ست بران و نکند آثم ست و گاہے فرض عین نیز گردد چنانکہ منکر در جاے ست کہ یکے را بدان علم ست و غیر او کسے نمیداند ہمبرین شخصے فرض باشد نہ بر غیر او و در وجوب امر بمعروف شرط نیست کہ آمر خود نیز فاعل باشد و بے آن نیز درست ست زیرا کہ امر کردن نفس خود واجب ست و امر کردن غیر واجبی دیگر اگر یک واجب فوت شود ترک واجب دیگر جائز نباشد و آنکہ واقع شدہ کہ لم تقولون ما لا تفعلون بر تقدیر تسلیم کہ در رد آن در امر معروف و نہی منکر باشد مراد زجر و منع از نا کردن ست نہ از گفتن اما شک نیست کہ اگر خود بہ کند بہتر ست چہ امر از کسیکہ خود ممتثل نیست تاثیرے نکند و امر معروف و نہی منکر مخصوص باہل ولایت نیست و امر و الی نیز دران شرط نہ و احاد مسلمین را میرسد کہ امر و نہی کنند اما زدن و کشتن را امر و الی شرط است و انکار در متفق علیہ است اما در مختلف فیہ انکار نتوان کرد خصوصا بر مذہب کسیکہ گوید ہر مجتہد مصیب ست و امر معروف باید کہ بطریق رفق و ملایمت بود و براے خدا بود نہ براے نفس تا تاثیر کند و بران ثواب مترتب گردد و گفتہ اند کہ نصیحت در ملا فضیحت ست و باللہ التوفیق

الفصل الاول - عن ابی سعید الخدری عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من رأی منکم منکرا فلیغیرہ بیدہ
ہر کہ بیند از شما ناشرعی را پس باید کہ تغییر دہد او را و باز دارد مردم را از کردن آن بدست خود یعنی بزدن
وکشیدن و شکستن و ریختن و برہم زدن اگر تواند تغییر وا و بدست - فان لم یستطع فبلسانہ پس اگر نتواند تغییر او بدست
پس باید کہ تغییر دہد بزبان خود بمنع و درشتی و دشنام - فان لم یستطع فبقلبہ پس اگر نتواند تغییر وا و بزبان و بدست پس باید
کہ تغییر دہد بدل بکراہت و شورش دل و عزم بر تغییر آن بدست و بزبان بر تقدیر قدرت و عداوت و مجانبت فاعل آن
نہ مجرد انکار و بے رضائی - وذلک اضعف الایمان - و آن تغییر بدل تنہا سست ترین ثمرات ایمان و مقتضیات فعال
اوست رواہ مسلم - وعن النعمان بن بشیر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل المدہن فی حدود اللہ - حال و
مثال او ہان کنندہ یعنی سستی و نرمی کنندہ در حدود شریعت کہ خدا نہادہ و وضع نمودہ است - والواقع فیہا - و آنکہ افتادہ است
در حدود خدا یعنی ارتکاب میکند معاصی را و مداہنت آن بود کہ منکرے بیند و تغییر دہد و نہی نکند با وجود قدرت بران بجہت
شرم یا حیثیتی دین یا جانب داری کسی و رشوت گرفتن و در لغت مداہنت و مدارات یک معنی آمدہ است اما در
شرع رخصتی در مدارات آمدہ و مذموم نیست بلکہ در بعضے مواضع مستحسن ست و فرق میان مدارات و مداہنت چنان
کنند کہ مدارات آنچہ بجہت ضبط دین و نگاہداشت از تشویش وقت و دفع ظلم ظالمان بسازند و مداہنت آنچہ برائے
حفظ نفس و طلب دنیا و جلب منافع از مردم دنیا کی در دین بکنند پس مے فرماید کہ مثال و حال مدہن در حدود
خدا و واقع در ان حدود - مثل قوم استہموا سفینۃ مثال و حال قومی ست کہ نشستند در کشتی و قرعہ انداختند بہر جا
کہ قرعہ بنام کس بر آید نشیند چنانکہ عادت شرکا ست - فصار بعضہم فی اسفلہا و صار بعضہم فی اعلاہا پس گشتند
بعضے در جائے پست از کشتی و گشتند بعضے در جائے بلند از وے - فکان الذی فی اسفلہا - پس بود
آن کسیکہ در پایان کشتی ست - یمر بالماء علی الذین فی اعلاہا - میگذشت با آب بر انکسان کہ در بالائے کشتی
نشستہ اند - فتاذوا بہ - پس آزار مے کشیدند بالا نشینان بدان یعنی آن کہ از پایان بہ بالا مے آید و آب مے برد
و در وقت آب بردن بر ایشان میگذشت و بعضے گفتہ اند کہ مراد با آب بول و غائط است کہ در پایان میکرد و بالا می آورد
تا در دریا بیندازد و در آوردن بر ایشان میگذشت و ایذا کشیدن درین صورت ظاہر ترست - فاخذ فاسا فجعل
ینقر اسفل السفینۃ - پس گرفت آنکس کہ در پایان کشتی ست و میگذشت بر بالا نشینندگان آب و ایذا میکشیدند
ایشان از ان تبرے را و کاویدن گرفت پایان کشتی را تا آب گیرد یا بول و غائط اندازد از ان راہ - فاتوہ پس
آمدند آن جماعت اورا - فقالوا مالک - پس گفتند آن جماعۃ چہ شدہ است ترا و چہ کار میکنی کہ مے کاری کشتی را - قال
تاذیتم بی ولا بدلی من الماء - گفت ایذا کشیدن شما بسبب بالا بر آمدن من و گذشتن من بر شما با آب و چارہ
نیست مرا از آب گرفتن یا از بول انداختن این مقدار ازین قصہ بنا بر جری عادت و بیان واقع و تقریب

کالفتن کشتی ست ومقصود در بیان حال ومثال مداهنت این ست که فرمود۔ فان اخذوا علی یدیه۔ پس اگر بگیرند آن قوم
بالانشین دست آن مرد پایان را که کشتی می شگافت وباز دارند او را ازین کار۔ انجوه ونجوا انفسهم۔ رستگاری میدهند
او را وانجوا از باب افعال ست ونجوه از باب تفعیل و رستگاری میدهند ذاتهای خود را از غرق وهلاک۔ وان ترکوه
اهلکوه واهلکوا انفسهم۔ واگر بگذارند او را تا بکاود کشتی را هلاک میگردانند او را وهلاک میگردانند خود را همچنین گر منع
کنند فاسق را از فسق وباز دارند او را ازان خلاص میگردانند او را وخود را از عذاب خدا واگر بگذارند هلاک میگردانند
او را وخود را وفرود می آید بر همه ایشان عذاب۔ رواه البخاری۔ وعن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم یجاء بالرجل یوم القیمة۔ آورده می شود مردی را روز قیامت۔ فیلقی فی النار۔ پس انداخته میشود در آتش
دوزخ۔ فتندلق اقتابه فی النار۔ پس بیرون می آید بسرعت ودر می افتد رودهای او در آتش اندلاق بیرون آمدن بسرعت
چنانکه شمشیر از نیام ناکشیده بیرون افتد واقتاب جمع قتب بکسر بمعنی روده۔ فیطحن فیها کطحن الحمار برحاه۔ پس آس میکند
رودهای خود را یعنی میگردد گرد وی وپایمال میکند رودها را همچو آس کردن خر خراس آرد را با آسیای خود۔ فیجتمع
اهل النار علیه۔ پس گرد می آیند دوزخیان که همراه وی در آتش افتاده اند بر وی۔ فیقولون ای فلان ما شانک
پس میگویند ای فلان چه کار میکنی تو۔ الیس کنت تامرنا بالمعروف وتنهانا عن المنکر۔ آیا نبوده تو که امر میکردی ما را
بمعروف ونهی میکردی از منکر۔ قال کنت آمرکم بالمعروف ولا آتیه۔ گفت بودم من که امر میکردم شما را بمعروف و
خود نمیکردم آنرا۔ وانهاکم عن المنکر وآتیه۔ ونهی میکردم من شما را از منکر وخود میکردم آنرا۔ متفق علیه۔ ازینجا معلوم
شود که دیگران را امر ونهی کردن وخود بدان عمل ننمودن موجب عذاب ست وسابقاً معلوم شد که این بجهت عمل
ننمودن ست نه بجهت امر ونهی کردن که اگر این را هم نکند مستحق تر میگردد وآنرا بترک دو واجب

الفصل الثانی۔ عن حذیفة ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال والذی نفسی بیده۔ روایت ست از حذیفه که گفت
آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست۔ لتامرن بالمعروف ولتنهون عن المنکر
هر آئینه امر می کنید شما بمعروف ونهی می کنید از منکر۔ اولیوشکن الله ان یبعث علیکم عذابا من عنده۔ یا نزدیک
ست که خدای تعالی می فرستد بر شما عذابی را از نزد خود یعنی یکی ازین دو چیز واقع ست یا امر بمعروف
ونهی از منکر از شما یا عذاب فرستادن بر شما از خدا یعنی اگر معروف ونهی منکر نمی کنید عذاب میفرستد خدای تعالی
بر شما۔ ثم لتدعنه ولا یستجاب لکم۔ پس هر آئینه دعا می کنید ومی خوانید الله تعالی را وقبول کرده نمی شود
دعای شما یعنی عذاب ها وبلاهای دیگر بدعا احتمال دفع دارند اما عذابی که بر ترک امر معروف ونهی منکر
نازل میگردد احتمال دفع ندارد ودعا دران مستجاب نبود۔ رواه الترمذی۔ وعن العرس بضم مهمله وسکون
راء وسین مهمله بن عمیرة۔ بفتح عین مهمله وکسر میم وسکون تحتانیه صحابی کندی برادر عدی بن عمیره روایت

کرده است از وی برادرزاده وی عدی بن عمیره و زهدم بن الحارث وغیر ایشان۔ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قال اذا عملت الخطیئة فی الارض۔ چون کرده شود گناه در زمین من شهدها فکرهها کان کمن غاب عنها۔ هر که
حاضر بود آنرا پس ناخوش دارد آنرا باشد همچو کسیکه غائب ست ازان یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر تغییر بدست
و زبان یا کراهت دل اینجا بمعنی تغیر ست مطلقاً۔ ومن غاب عنها فرضیها کان کمن شهدها۔ و هر که غائب بود ازان
پس خوش دارد آنرا باشد همچو کسیکه حاضر ست آنرا یعنی حقیقت حضور و غیبت بدل ست نه بتن چون چیزی را
مکروه و ناخوش دارد بدل بحقیقت ازان غائب ست اگرچه بظاهر حاضر ست و چون بدل ازان راضی و بدان خوش
بود بمعنی حاضر ست اگرچه بصورت غائب ست۔ رواه ابوداؤد۔ وعن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ روایت
ست از ابی بکر صدیق که قال گفت۔ یا ایها الناس انکم تقرؤن هذه الآیة۔ ای مردمان بدرستی شما می خوانید این آیت
را که یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم۔ ای کسانی که ایمان آورده اید بر شما باد ذواتهای
شما زیان نمیکند شما را کسیکه گمراه شد وقتیکه شما راه راست یافته اید یعنی این آیت را می خوانید و او را بر عموم و
اطلاق حمل می کنید و ازان عدم وجوب امر معروف و نهی منکر می فهمید این چنین نیست۔ قال سمعت رسول اللہ۔ زیرا که
من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول۔ که میگفت ان الناس اذا راوا منکرا فلم یغیروه۔ مردمان چون
به بینند ناشرعی را پس تغیر ندهند و نهی نه کنند ازان۔ یوشک ان یعمهم اللہ بعقابه۔ نزدیک ست که در گیرد همه ایشان را
خدای تعالی بعذاب خود پس چون بر ترک نهی منکر وعید وارد شده باشد ترک آن جز در صورت جواز داشته باشد
پس این آیت عام و مطلق نیست بلکه مخصوص و مقید باشد بآنکه مردم آنرا نشنوند و در ایشان تاثیر نه کند و هر کس
برای خود معجب و مغرور باشد چنانکه حال مردم در آخر زمان باشد و در آثار آمده است که این آیت را نزد ابن
مسعود رضی اللہ عنہ خواندند فرمود این زمان ما و شما زمان این آیت نیست زیرا که در وی سخن می شنوند و قبول
می کنند ولیکن در آخر زمانی بیاید که امر کنند و مردم نشنوند این آیت ازان آمدن ایشان خبر میدهد و در حدیث ابی ثعلبه
نیز بیاید و بعضی مفسران گفته اند که مراد باهتدا درین آیت انکار و نهی منکر ست و برین معنی این حدیث تفسیر آیت
می شود و مراد بضرر عموم عذاب ست و مراد بانفسکم مسلمانان اند یعنی لازم گیرید بر خود اصلاح یکدیگر را زیان نمیکند
شما را ضلالت و معصیت چون بر هدایت باشید و منع و نهی ازان می کرده باشید۔ رواه ابن ماجه والترمذی وصححه۔ روایت
کرد این حدیث را ابن ماجه و ترمذی و تصحیح کرد آنرا ترمذی۔ وفی روایة ابی داؤد۔ و در روایت ابی داؤد باین
لفظ آمده اذا راوا الظالم فلم یاخذوا علی یده۔ و چون به بینند مردم کسی را که ظلم میکند پس نگیرند دست
او را اوشک ان یعمهم اللہ بعقاب۔ نزدیک ست که در گیرد همه ایشان را خدای تعالی بعذاب۔ وفی اخری و
در روایت دیگر مر ابی داؤد را این چنین آمده ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی۔ نیست هیچ قومی که عمل کرده شود

در میان ایشان بگناهان۔ ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیرون۔ پستر قدرت داشته باشند آن قوم بر تغییر دادن
پستر تغییر ندهند آنرا یعنی بدست و زبان۔ الا یوشک ان یعمهم الله بعقاب۔ وفی اخری له۔ و در روایتی دیگر مر ابی داؤد
را آمده که۔ ما من قوم یعمل فیهم بالمعاصی هم اکثر ممن یعمله۔ و حال آنکه آن قوم بیشتر اند از آن کسانیکه می کنند گناهان را۔ این
نیز در معنی قدرت ست چه غالب آنست که آنها که بیشتر اند قدرت دارند بر کمتر و اصل مدار بر قدرت ست کمتر یا بیشتر

وعن جریر۔ بفتح جیم و کسر را۔ ابن عبد الله قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول ما من رجل یکون فی
قوم یعمل فیهم بالمعاصی۔ نیست، هیچ مردی که می باشد در قومی که میکنند آن مرد در ایشان گناهان۔ یقدرون علی
ان یغیروا علیه۔ قدرت دارند آن قوم بر تغییر دادن و غلبه آوردن بر آن مرد۔ ولا یغیرون۔ و تغییر نمیدهند۔ الا اصابهم الله
منه بعقاب۔ مگر آنکه برساند الله تعالی آن قوم را از جهت تغییر ندادن ایشان یا از جانب آن مرد بجهت عدم تغییر
یا از پیش خود عذاب را۔ قبل ان یموتوا۔ پیش از آنکه بمیرند یعنی در دنیا از اینجا معلوم می شود که به ترک دادن امر معروف
و نهی منکر عذاب در دنیا هم برسد و عذاب آخرت باقی ست بخلاف گناهان دیگر که عقاب بر آنها در دنیا لازم نیست
رواه ابو داؤد و ابن ماجه۔ وعن ابی ثعلبة فی قوله تعالی علیکم انفسکم لا یضرکم من ضل اذا اهتدیتم مروی ست از
ابی ثعلبه خشنی که صحابی مشهور ست در تفسیر این آیت کریمه۔ فقال۔ پس گفت اما والله لقد سالت عنها رسول الله آگاه
باشید بخدا سوگند هر آئینه به تحقیق من پرسیده ام از این آیت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که آیا ترک کنیم بمقتضای
این آیت امر معروف و نهی منکر را۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ بل ائتمروا بالمعروف وتناهوا عن المنکر۔ ترک نکنید بلکه امر
کنید بمعروف و نهی کنید از منکر۔ حتی اذا رایت شحا مطاعا۔ تا آنکه چون به بینی تو اے مخاطب صفت بخل را در مردم
که اطاعت و فرمان برداری آن کرده می شود۔ وهوی متبعا۔ و ببینی هوا و شهوت نفس را که متابعت آن نموده
می شود۔ ودنیا موثرة۔ و ببینی دنیا را که اختیار کرده می شود بر آخرت۔ واعجاب کل ذی رای برایه۔ و ببینی
خوش داشتن و نیک پنداشتن هر صاحب رایے و مذهبی رای و مذهب خود را و رجوع بعلما نانمودن و
مفتی نفس خویش بودن۔ ورایت امرا لا بد لک منه۔ و ببینی امرے را که چاره و جدائی نیست ترا از آن امر
یعنی امرے که میل میکند بدان هوای نفس تو از صفات ذمیمه که اگر میان مردم در آئی و در ایشان باشی بی اختیار
بحکم طبع در آن بیفتی کذا قال الطیبی و در بعضی حواشی نوشته که معنی آنست که مراد از لا بد سکوت و اعراض ست از
جهت عجز و ناتوانی از نهی منکر و این معنی موافق ست بآنچه در نسخ واقع شده و لا یدلک منه بیای تحتانیه بمعنی
لا قدرة لک علیه یا مراد آن باشد که ببینی کاری ضروری که احتیاج ست ترا بدان و چاره نیست از آن اگر
امر و نهی کنی آن امر ضروری فوت گردد۔ فعلیک نفسک۔ پس بر تو باد لازم گیر ذات خود را و نگاه دار خود را از معاصی
و دع امر العوام۔ و بگذار کار عامه خلق را و تعرض مکن بایشان و گوشه گیر از ایشان۔ فان ورائکم ایام الصبر

زیراکہ بدرستی وریش شما در آخر زمان روزہاست کہ دران صبر باید کرد و ابتدای این ایام بعد از خلفای راشدین پیدا شدہ تا امروز فانا للہ وانا الیہ راجعون الصبر فیہن کان کقبض علی الجمر پس کسیکہ صبر ورزد در یں ایام گویا کہ در دست بگیرد و نگاہ میدارد اخگر را للعامل فیہن اجر خمسین رجلا یعملون مثل عملہ عمل کنندہ را بشریعت واحکام دین دران روزہا مزد پنجاہ مرد ست کہ عمل میکند مانند عمل او از انہا کہ مبتلا نیستند ببلیہ وی و نیستند درایام قالوا گفتند صحابہ یارسول اللہ اجر خمسین منہم مرآن عامل را اجر پنجاہ مرد ست کہ از ایشان باشند قال فرمود اجر خمسین منکم اجر پنجاہ مرد از شماست رواہ الترمذی وابن ماجۃ از ین حدیث فضل آخر است لازم آید بر صحابہ درین صفت وازین حیثیت وگویند کہ فضل جزئی منافی فضل کلی نیست و شیخ ابو عمرو بن عبد البر صاحب کتاب استیعاب کہ از مشاہیر محدثین ست درین مسئلہ سخن کردہ وگفتہ کہ ممکن ست کہ بعد از صحابہ کسے پیدا شود کہ در مرتبہ بعضی از ایشان باشد یا فوق وباحادیثیکہ این معنی از انہا مفہوم میگردد حجت آوردہ ومختار جمہور علما خلاف آنست وخلاف وی دران صحابہ است کہ ایمان آوردند ولو طرح در رفتند و زیادہ برین صحبت نداشتند نہ آن اصحاب کہ صحبت مدید بحضرت وے داشتہ وشب و روز در خدمت بودہ و آثار وانوار صحبت اندوختہ وباوجود آن شرف صحبت در تمامہ صحابہ باقی ست ودرین فضیلت ہیچکس را با ایشان مشارکت و در قوت القلوب گفتہ کہ بیک نظر کہ بر جمال محمد مصطفے صلی اللہ علیہ وسلم افتد چیزے کشاید و کارے برآید کہ دیگر از ابرار عینات حاصل نگردد واللہ اعلم وعن ابی سعید الخدری قال قام فینا رسول اللہ ایستاد درمیان ما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم خطیبا بعد العصر در حالے کہ خطبہ خوانندہ است آنحضرت بعد از نماز دیگر فلم یدع شیئا یکون الی یوم القیمۃ الا ذکرہ پس نگذاشت چیزے را از قواعد مہمات دین کہ واقع می شود تا قیامت مگر آنکہ ذکر کرد آنرا یا این مبالغہ است بگردانیدن اکثر در حکم کل حفظہ من حفظہ ونسیہ من نسیہ یاد گرفت ونگاہداشت ما کسیکہ نگاہداشت فراموش کرد آنرا کسیکہ فراموش کرد یعنے بسیار بود بعضے یاد داشتند وبعضے فراموش کردند وکان فیما قال وبود درانچہ گفت آنحضرت دران خطبہ این کلمات ان الدنیا حلوۃ خضرۃ بدرستی کہ دنیا شیرین ست کہ در مذاق طبیعت طعم آن شیرین ولذیذ آید وسبز است کہ در چشم اہل ظاہر صورت آن زیبا وتر وتازہ نماید وبعضے گفتہ اند کہ عرب چیزے نرم را خضر گویند وبجہت تشبیہ بخضراوات یعنی سبزہاو ترہا در سرعت زوال وکم پایند گی ودرینجا بیان ملکہ ونہ داری دنیاست کہ مردم را بلذات وشہوات کاذبہ وحسن وجمال مموہ خود بفریبد وفنا پذیرد ودر بسر برد وان اللہ مستخلفکم فیہا وبدرستی کہ خدائے خلیفہ گیرندہ است شما را در دنیا ودرین اشارت ست کہ اموال واشیای شما از ان خداست وملک او دست وشما خلفا ووکلاے اوئید در تصرف یا گرداندہ است شما را خلفاے آن کسان کہ پیش از شما بودہ اند در زمین ودادہ است شما را انچہ در دست آنہا بود فناظر کیف تعملون پس نظر کنندہ وبینندہ است کہ چگونہ عمل می کنید وبچہ وجہ تصرف میکنید در اموال وباچگونہ عبرت می گیرید باحوال گذشتگان

وتصرف می کنید در احوال ایشان۔ الا فاتقوا الدنیا واتقوا النساء۔ آگاہ باشید پس پرہیز کنید از مکر وغدر دنیا را و پرہیز ید
زنان در رغبت وشہوت ایشان۔ وذکر ان لکل غادر لواء یوم القیمة بقدر غدرته فی الدنیا۔ وذکر کرد آنحضرت دران خطبہ
این را که مر ہر غدر کننده را که عهد شکنی کند و بعهدی که بسته است وفا نه نماید واکثر استعمال او در خروج وتغلب وعهد
شکنی با امام عصر وسلطان وقت آید علمی ست روز قیامت بر اندازهٔ غدر وے در دنیا یعنی ہر چند غدر او بیشتر
وبزرگتر لواے او بلند تر ونمایان تر تا شناخته شود بدان وآمده است که روز قیامت ہر داعی بحق وباطل را علمی
باشد که بدان شناخته شود۔ لا غدر اکبر من غدر امیر العامة۔ ونیست ہیچ غدر بزرگتر از غدر امیر عامه بر امام عصر مراد
بامیر عامه متغلبی ست که مستولی شده بر امور مسلمانان وبلاد ایشان وعام مردم او را امیر ساخته ومعاضدت ومظاہرت
نموده بی مشاورت خواص واہل حل وعقد از علما واعیان عصر۔ یغرز لواءہ عند استه۔ علا نیده می شود لواے او نزد
دبر او از براے اہانت وفضیحت وی غرز بغین معجمه وزاے خلانیدن واست بکسر ہمزه وسکون مہمله حلقهٔ دبر
قال۔ گفت آنحضرت ہم دران خطبه ولا یمنعن احداً منکم ہیبة الناس ان یقول بحق اذا علمه وباید که باز ندارد ہیچ
یکے شما را از بزرگی وترس مردم از گفتن حق چون بداند حق را یعنی باید که در کلمة الحق گفتن ترس وملاحظه کسی نکند
اگر خوف ہلاک نبود واگر آنجا نیز نکند عزیمت ست۔ وفی روایة۔ ودر روایتے بجاي ان یقول بحق اذا علمه آمده این
آمده۔ ان رای منکراً ان یغیره۔ یعنی باید که منع نکند احدے را ہیبت مردم چون به بیند نا مشروعی را از تغییر دادن آن
فبکی ابو سعید۔ پس بگریست ابو سعید خدری که راوی حدیث ست۔ وقال۔ وگفت۔ قد رأینا فمنعتنا ہیبة الناس
ان نتکلم فیه بتحقیق دیدیم ما منکر را پس باز داشت ما را ترس مردم از تکلم کردن دران وی رضی الله عنه تا زمان
امارت بنی امیه وغایهٔ ایشان باقی بود ودر واقعه حره که یزید شقی بر مدینه مطهره لشکر فرستاده وہتک حرمت آن بلده
مطهره کرد موجود بود ومحنتها سے شدید کشیده وفات وی رضی الله عنه در سنه اربع وسبعین وعمر وی ہشتاد وچہار سال
ثم قال۔ پس گفت آنحضرت در خطبه۔ الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی۔ آگاه باشید که فرزندان آدم پیدا کرده شده اند
بر گروه ہا وجماعت ہای مختلفه واقسام مراتب متفاوته فی الصلاح طبق بمعنی گروه مردم ومیلح۔ فمنهم من یولد مومناً ویحیی مومناً ویموت
مومناً۔ بعضے از مردم کسی ست که زائیده می شود مسلمان وزندگی کند مسلمان ومی میرد مسلمان۔ ومنهم من یولد کافراً ویحیی کافراً ویموت
کافراً۔ وبعضے از مردم کسی ست که زائیده می شود کافر یعنی در جماعت کافران یا بسابقه کفر وزندگی کند کافر ومی میرد کافر۔ ومنهم
من یولد مومناً ویحیی مومناً ویموت کافراً۔ وبعضی از ایشان کسی ست که زائیده می شود مسلمان وزندگی کند مومن ومی میرد
کافر۔ ومنهم من یولد کافراً ویحیی کافراً ویموت مومناً۔ ودیگرے زائیده می شود کافر وزندگی کند کافر ومے میرد مسلمان اقسام
باحتمال عقلی دیگر ہم ہست ولیکن مقصود اصلی اینجا بیان موت بر ایمان وکفر است۔ قال۔ وگفت ابو سعید وذکر الغضب
ویاد کرد آنحضرت اقسام غضب را در زودی ودرنگی پس فرمود۔ فمنهم من یکون سریع الغضب سریع الفیء پس بعضی از مردم

کسی ست کہ بیباشد زود غضب وزود باز گشتن از ان یعنی بازود کہ چیزی زود بخشم می آید امازود از ان باز میگردد۔ فاحدٰہما
بالاخری۔ پس یکی ازین دو خصلت کہ زود در غضب آمدن وزود برگشتن از انست مقابل ست بدیگری اگرچہ زود بخشم
در آمدن قبیح و مذموم ست امازود برگشتن ازان حسن و محمود ست حسن این مکافات قبح آن میکند این شخص نہ مستحق مدح ست
علی الاطلاق و نہ مستحق ذم بین بین ست۔ ومنہم من یکون بطئ الغضب بطئ الفیئ و بعضے از ایشان کسی ست کہ دیر غضب
و دیر باز گشتن ازان ست یعنی زود بخشم نمی آید و خشم او دیر میماند۔ فاحدٰہما بالاخری۔ اینجا نیز یکی از دو خصلت مقابل ست بدیگری
اگرچہ دیر بخشم آمدن محمود ست اما دیر برگشتن ازان مذموم این نیز بین بین ست۔ وخیارکم من یکون بطئ الغضب
سریع الفیئ۔ و بہترین شما کسانی اند کہ دیر بغضب آیند و زود بر میگردند۔ وشرارکم من یکون سریع الغضب بطئ الفیئ۔ و
بدتران شما کسانی اند کہ زود بخشم آیند و دیر از ان برگردند۔ قال۔ گفت آنحضرت اتقوا الغضب فانہ جمرۃ علی قلب
ابن آدم۔ پرہیز کنید خشم کردن را زیرا کہ وی آتشی ست افروختہ بر دل فرزند آدم بجہت اشتغال روح حیوانی در
شدت حرارت وی کہ معدن آن دل ست واز انجا سرایت می کند ببدن الا ترون الی انتفاخ اوداجہ۔ آیا
نمی بینید بسوی آماسیدن و پرباد شدن رگہای گردن وی۔ وحمرۃ عینیہ۔ و سرخی چشمان وی کہ اثر حرارت و انبعاث
بخارات غلیظہ است و آن سبب انتفاخ میگردد۔ فمن احس بشیء من ذلک فلیضطجع ولیتلبد بالارض۔ پس کسیکہ دریابد
در خود چیزی از غضب پس باید کہ بر پہلو بخوابد و باید کہ بچسپد بزمین فی الصراح لبود بالضم چفسیدن بزمین سابقا در
باب غضب گذشت کہ چون ایستادہ باشد بنشیند و چون نشستہ باشد بخسپد و وجہ آن نیز معلوم شد و شک نیست
کہ اضطجاع ادخل ست در ان۔ قال۔ گفت ابو سعید۔ وذکر الدین۔ و یاد کرد آنحضرت احوال و اقسام وام
دہندہ و وام خواہ را۔ فقال۔ پس گفت۔ منکم من یکون حسن القضاء۔ بعضی از شما کسی ست کہ باشد نیک ادا کنندہ
دین را۔ واذا کان لہ افحش فی الطلب۔ و چون باشد دین مر او را بر کسی درشتی کند در طلبیدن آن پس این شخص در
اداے دین نیک ست و در طلب دین بد۔ فاحدٰہما بالاخرے۔ پس یکے ازین دو خصلت مقابل ست بدیگرے
ومنہم من یکون سیئ القضاء۔ و بعضے از ایشان کسے ست کہ مے باشد بد ادا کنندہ دین را۔ وان کان لہ اجمل
فی الطلب۔ و اگر باشد دین مر او را بر کسے نیکی و آسانی می کند در طلب پس در اداے دین بد ست و در طلب نیک
فاحدٰہما بالاخری۔ وخیارکم من اذا کان علیہ الدین احسن القضاء واذا کان لہ اجمل فی الطلب۔ و بہترین شما کسانی
اند کہ چون باشد بر ایشان دین ادا کنند بآسانی آنرا و چون باشد مر ایشان را بر کسے دین نیکی کنند در طلبیدن
وشرارکم من اذا کان علیہ الدین اساء القضاء وان کان لہ افحش فی الطلب۔ و بدترین شما کسانے اند کہ
چون باشد بر ایشان دین بد کنند اداے آن را و اگر باشد مر ایشان را بر کسے دین درشتی کنند در طلب
آن آن حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در خطبہ این نصیحتہا کرد۔ حتی اذا کانت الشمس علی رؤس النخل و اطراف

الحیطان۔ تا وقتے کہ شد آفتاب بر سرہای درختان خرما و کرانہ ہای دیوارہا یعنی آخرہاے روز شد۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اما انہ لم یبق من الدنیا۔ آگاہ باشید کہ باقی نماندہ است از زمان دنیا فیما مضی منہا۔ نسبت بزمانی کہ گذشتہ است ازان۔ الا کما بقی من یومکم ہذا فیما مضی منہ۔ مگر چنانچہ باقی ماندہ است ازین روز شما نسبت بانچہ گذشتہ است رواہ الترمذی۔ وعن ابی البختری بفتح بای موحدہ وسکون خای معجمہ وفتح تای مثناۃ نام او سعید بن فیروز تابعی کوفی ست روایت میکند عن رجل من اصحاب النبی۔ از مردی از یاران پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یہلک الناس حتی یعذروا من انفسہم۔ ہرگز ہلاک نشوند مردم تا آنکہ بسیار شود گناہان وعیب ہای ایشان از ذاتہاے ایشان یعذروا بضم یا وسکون عین وکسر ذال معجمہ از اعذار فی الصراح اعذار بسیار با عیب وگناہ شدن فی القاموس اعذر فلان ای کثرت ذنوبہ وعیوبہ وتحقیق کلام آنست کہ اعذار بمعنی سلب عذر وازالہ آن باشد چون کسی را گناہ وعیب بسیار شد در عقوبت کردن حق تعالی او را ومنع ونہی کردن مردم او را از منکرات جای عذر نماند پس وی بجہت کثرت ذنوب وعیوب سلب وازالہ عذر نمود ونیز اعذار بمعنی صاحب عذر گشتن آید واین معنی نیز درینجا درست می آید یعنی ہلاک نشوند مردم تا از برای دفع نسبت معصیت بخود از پیش خود تاویلہای رکیع وعذرہای فاسد پیدا کنند ودر بعضی روایات یعذروا بالفتح یا نیز آمدہ از عذر بفتح عین بمعنی معذور داشتن ومعنی این چنین باشد کہ ہلاک نشوند مردم تا آنکہ معذور دارند ملامت گران ونہی کنندگان را از ذاتہاے خود یعنی ملامت گران ایشان معذور وبر صواب باشند در ملامت کردن بجہت کثرت ذنوب وحاصل معنی بر ہر سہ کرت توجیہ آن شد کہ ہلاک مردم بر تقدیر ارتکاب ذنوب ومنکر آنست کہ بدان محل زجر ومنع ونہی از ان شوند فافہم۔ رواہ ابوداؤد وعن عدی بن عدی الکندی۔ بکسر کاف منسوب بکندہ است کہ نام قبیلہ ایست از یمن تابعی ثقہ ناسک فقیہ وپدر او عدی بن عمیرہ از صحابہ است روایت میکند از پدرش وعم خود عرس بن عمیرہ وروایت میکنند از وے ایوب وعطاء خراسانی۔ قال۔ گفت عدی حدثنا مولی لنا۔ حدیث کرد مارا مولاے کہ بود مارا۔ انہ سمع جدی یقول۔ کہ وی شنید پدر کلان مرا کہ می گفت سمعت رسول اللہ۔ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ میگفت ان اللہ تعالی لا یعذب العامۃ بعمل الخاصۃ۔ خداے تعالی عذاب نمی کند اکثر قوم را بعمل بعضے از ایشان یعنی اگر بعضے از قوم گناہی کنند بحکم (ولا تزر وازرۃ وزر اخری) دیگران را عذاب نمی کند حتی یروا المنکر بین ظہرانیہم تا آنکہ ببینند عامہ نامشروعی را میان خود کہ بعضے کردہ۔ وہم قادرون علی ان ینکروہ۔ وحال آنکہ ایشان مے توانند کہ انکار کنند وتغییر دہند آنرا فلا ینکروہ۔ پس انکار نکنند وتغییر نہ دہند آنرا۔ فاذا فعلوا ذلک عذب اللہ العامۃ والخاصۃ۔ پس چون بکنند عامہ آنرا یعنی سکوت ومداہنت را عذاب کند خداے تعالی خاصہ را وعامہ را خاصہ را بجہت ارتکاب معصیت وعامہ را بجہت عدم انکار ومنع۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما وقعت بنو اسرائیل فی المعاصی نہتہم علماؤہم ہنگامے کہ افتادند بنی اسرائیل در معصیتہا
باز داشتند ایشان را دانشمندان ایشان - فلم ینتہوا - پس باز نیامدند - فجالسوہم فی مجالسہم پس نشستند دانشمندان
با ایشان در مجلسہای ایشان - وآکلوہم وشاربوہم - وخوردند با ایشان ونوشیدند با ایشان یعنی مداہنت بنیاد
کردند وباہم اختلاط نمودند وآکلوہم بہمزۂ ممدودہ از باب مفاعلہ ودر بعضے نسخ وکلوہم آمدہ بواو بجاے ہمزہ وآن
نیز لغتے ست ولیکن نا درست وشائع آکلوہم ست - فضرب اللہ قلوب بعضہم ببعض - پس خلط کرد خداے تعالی
وبہم آمیخت دلہای بعضے از ایشان را ببعضے - فلعنہم علی لسان داؤد وعیسی بن مریم - پس لعنت کرد بنی اسرائیل را
بر زبان داؤد وعیسی بن مریم - ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون - آن لعنت کردن بسبب عصیان کردن وتجاوز
کردن ایشان بود از حدود ودر آخر آیت میفرماید کانوا لا یتناہون عن منکر فعلوہ الآیہ - قال گفت ابن مسعود
فجلس رسول اللہ پس نشست پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم وکان متکئا - وبود تکیہ زدہ یعنی تکیہ را گذاشت ونشست از براے
اہتمام واظہار جد - فقال پس گفت - لا یعنی نجات نمی یابید از عذاب - والذی نفسی بیدہ - بخدا سوگند - حتی تاطروہم
اطرا تا بر پیچید ایشان را بر پیچیدنی وبگیرید دستہای ایشان را وخم کنید ودوتا کنید یعنی منع کنید ونہی کنید از معاصی و
اطر در اصل بمعنی منحنی ساختن ومائل گردانیدن ست اطرت القوس یعنی دوتا کردم آنرا واطار بکسر ہمزہ چنبر
غربال وحلقۂ سم اسپ وخر را گویند وہر چہ احاطہ کند چیزے را - رواہ الترمذی وابوداؤد وفی روایتہ - ودر روایت
ابی داؤد این چنین آمدہ کہ - قال - گفت آنحضرت - کلا چنین نیست کہ شما گمان می برید یعنی نجات یافتن از عذاب
با مداہنت - واللہ لتأمرن بالمعروف ولتنہون عن المنکر - بخدا سوگند ہر آئینہ امر می کنید بمعروف ونہی می کنید از
منکر - ولتاخذن علی یدی الظالم - وبگیرید ہر دو دست ظالم را - ولتاطرنہ علی الحق اطرا - وبر مے پیچید ودوتا می کنید
او را بر حق بر پیچیدنی - ولتقصرنہ علی الحق قصرا - وموقوف ومحبوس میدارید او را بر حق موقوف داشتنی این کارہا
مے کنید - او لیضربن اللہ بقلوب بعضکم علی بعض - یا میزند خداے تعالی دلہاے بعضے از شما را ببعضے وخلط
میکند آنہا را بیکدیگر ثم لیلعنکم کما لعنہم - پس ہر آئینہ لعنت میکند شما را چنانکہ لعنت کرد بنی اسرائیل را یعنی یکے ازین
دو چیز واقع ست قطعا یا امر معروف ونہی منکر کردن یا ملاکردن خداے تعالی دلہا را بیکدیگر ولعنت
کردن آنہا را - وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال رایت لیلۃ اسری بی رجالا تقرض
شفاہہم بمقاریض من نار - فرمود دیدم در شب اسرا بعضے مردان را کہ بریدہ مے شود لبہای ایشان بمقراضہا
از آتش - قلت من ہؤلاء - گفتم چہ کسانند این جماعہ یا جبرئیل - قال گفت جبرئیل - ہؤلاء خطباء من امتک
ایشان خطیبان امت تواند - یامرون الناس بالبر وینسون انفسہم - امر میکنند مردم را بہ نیکی وفراموش
مے کنند نفسہاے خود را یعنی خود عمل نمے کنند ومردم را امر میکنند بعمل - رواہ فی شرح

السنة والبیهقی فی شعب الایمان وفی روایة - ودر روایت بیهقی اینچنین آمده که قال - گفت جبرئیل خطباء من امتک
الذین یقولون مالا یفعلون خطیبان اند از امت تو که می گفتند با مردم چیزے که خود نمیکردند - ویقرؤن کتاب
الله ولا یعملون - ومی خواندند کتاب خدا را وعمل نمیکردند بآن - وعن عمار بن یاسر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم انزلت المائدة من السماء خبزا ولحما فرو فرستاده شد خوان یعنی بر قوم عیسی علیه السلام از آسمان نان
وگوشت وامروا ان لا یخونوا ولا یدخروا لغد وامر کرده شدند که خیانت نه کنند و ذخیره نکنند ونگاه ندارند براے
فردا فخانوا وادخروا پس خیانت کردند و ذخیره نهادند - ورفعوا لغد وبرداشتند براے فردا فمسخوا قردة وخنازیر
پس مسخ گردانیده شدند وتبدیل گردانیده شد صورت ایشان بصورت بوزنه ها وخوکها - رواه الترمذی

الفصل الثالث - عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انه تصیب امتی فی آخر
الزمان من سلطانهم شدائد - بدرستی شان اینست که میرسد امت مرا در آخر زمان از ارباب سلطنت وبادشاهان
محنتها وبلاهاے سخت در دین از مشاهدۀ منکرات واستماع باطل که لا ینجو منه الا رجل عرف دین الله نجات نمی یابد
ازان بلایا از سلطان که این بلا ازوی میرسد مگر مردی که شناخت دین خدا را بکمال وتمام واستقامت گزید
بران فجاهد علیه بلسانه ویده وقلبه - پس کارزار کرد بر دین یا بران بلا بزبان وبدست وبدل خود - فذلک الذی سبقت
له السوابق - پس آن مردیست که پیش رسیده است اورا سابقها از سعادت در دنیا وآخرت وبشارت
بخیر ومثوبت وتوفیق طاعت وعبادت ودر قول حق سبحانه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اشارت بآن ست
وسابقه هر خصلت فاضله را گویند فلان را سابقه ایست درین امر یعنی سبقت کرده وپیشی گرفته است بر مردم
درین کار - ورجل عرف دین الله فصدق به - ومردی دیگر که وے نیز شناخت دین خدا را اما بیک درجه کمتر
از اول پس تصدیق کرد بدین وراست دانست آنرا یعنی جهاد کرد بزبان ودل نه بدست بقرینه مقابلت
چون تصدیق کار دل ست وزبان ترجمان ست تعبیر ازین دو بتصدیق کرده - ورجل عرف دین الله فسکت
علیه - ومردی دیگر که شناخت دین خدا را فی الجمله پس خاموشی گزید بران وجهاد نکرد مگر بدل پس ازان بیان
حال وصفت این مرد کرده میفرماید - فان رأی من یعمل الخیر احبه علیه - پس اگر مے بیند این مرد
کسے را که کارهاے نیک می کند دوست میدارد اورا بنا بران - فان رأی من یعمل بباطل ابغضه
علیه - واگر مے بیند کسے را که عمل بغیر حق میکند دشمن میدارد اورا بنا بران - فذلک ینجو علی ابطانه کله - پس
آن مرد نجات می یابد بنا بر پوشیده داشتن وے محبت خیر وبغض باطل را همه پس این هر سه قسم از
مردان عارف وشناسا بدین اند در مرتبه متفاوت اول سابق وثانی مقتصد وثالث ظالم چنانکه در کریمه فمنهم
ظالم لنفسه ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات آمده ثالث را به جهت زیادت تقصیر ظالم خوانند وثانی را بیانه

رو اول را سابق و ہر سہ از برگزیدہ ہاے درگاہ اند چنانکہ دراول آیت فرمود ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنہم ظالم لنفسہ الآیۃ۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اوحی اللہ عز وجل الی جبرئیل علیہ السلام ان اقلب مدینۃ کذا وکذا باہلہا۔ وحی فرستاد اللہ تعالی بر جبرئیل علیہ السلام کہ برہم زن و بگردان شہر چنین و چنین را یعنی فلان شہر را کہ صفتش چنین و چنین ست با اہل آن شہر۔ فقال۔ پس گفت جبرئیل۔ یا رب ان فیہم عبدک فلانا لم یعصک طرفۃ عین پروردگارا در میان اہل این شہر فلان بندۂ تست کہ معصیت نکردہ است ترا یک چشم برہم زدن قال۔ گفت پروردگار۔ اقلبہا علیہ وعلیہم۔ بگردان و برہم زن آن بلدہ را بر وے و بر ایشان ہمہ۔ فان وجہہ لم یتمعر فی ساعۃ قط۔ زیرا کہ روی آن بندہ متغیر نشدہ از جہت من و دین من یکساعت ہرگز و این گناہ عظیم ست و لہذا تقدیم کرد علیہ را بر علیہم و تمعر یعنی بمہملہ برگشتن رنگ روی از خشم۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ عز وجل لیسأل العبد یوم القیمۃ۔ خداے تعالی می پرسد بندہ را روز قیامت فیقول ما لک اذ رأیت المنکر فلم تنکرہ۔ چہ شد ترا چون دیدی منکر را پس انکار نکردی آنرا و تغیر ندادے قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیلقی حجۃ۔ پس پیش آوردہ مے شود و آموختہ مے شود و در دل انداختہ می شود آن بندہ را حجت و عذر او در ترک انکار۔ فیقول۔ پس میگوید آن بندہ۔ یا رب خفت الناس ورجوتک۔ ای پروردگار من ترسیدم از مردم شر و تعدی ایشان را و نتوانستم گفت و تغیر او بدست و زبان و امید داشتم عفو و مغفرت ترا و ازینجا معلوم می شود کہ در گذشتن از امر معروف و نہی منکر اگر بجہت غلبہ و سطوت مردم نتواند کرد جائز ست و امید عفو ست در آن روی البیہقی الاحادیث الثلثۃ۔ روایت کرد بیہقی این سہ حدیث را از اول فصل تا اینجا۔ فی شعب الایمان۔ وعن ابی موسی الاشعری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفس محمد بیدہ ان المعروف والمنکر خلیقتان۔ بدرستی کہ عمل مشروع و نامشروع پیدا کردہ می شوند بر صورت آدمیان ینصبان للناس یوم القیمۃ ایستادہ کردہ می شوند برابرے آدمیان کہ کردہ اند آنہا را روز قیامت فاما المعروف فیبشر اصحابہ اما معروف پس بشارت میدہد و خبر خوش میرساند اصحاب خود را یعنی عمل کنندگان را بوی و یوعدہم الخیر۔ و وعدہ میکند ایشان را بہ نیکی۔ واما المنکر فیقول الیکم الیکم۔ واما منکر پس میگوید ایشان را دور شوید دور شوید از من۔ وما یستطیعون لہ الا لزوما۔ و قدرت نمیدارند ایشان مگر پیوستن و چسپیدن را بوی و مفارقت از ان نمی توانند کرد۔ رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان۔

کتاب الرقاق

رقاق بکسر راجمع رقیق چنانکہ صغار و کبار جمع صغیر و کبیر یعنی تنگ ضد غلیظ یعنی سطبر و رقائق نیز باین معنی آید جمع رقیقہ چنانچہ حقائق و دقائق و رقت بمعنی رحمت نیز آید و مراد کلماتے ست کہ شنیدن آن تاثیر در دل کند

ورقت آرد و زہد در دنیا و رغبت در آخرت باشد

الفصل الاول - عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعمتان مغبون فیہما کثیر من الناس
دو نعمت اند کہ زیان زدہ اند دران دو نعمت بسیاری از مردم کہ قدر آنہا را نمے شناسند و مفت از دست میدہند
و در معاملہ آنہا از نفس فریب میخورند چنانکہ در معاملہ بیع وشرا کسی فریب میخورد و متاع را مفت از دست میدہد
و زیان زدہ می شود آن دو نعمت کدام ست الصحۃ والفراغ - صحت بدن از امراض و خلو وقت از شواغل
و مشوشات قدر این دو نعمت را نمی شناسند و کاری نمیکنند و فرصت را غنیمت نمے شمارند آن زمان کہ بیمار شوند
و بتشویش وقت و مزاحمت اغیار گرفتار آیند قدر آنہا را بدانند چنانکہ گفتہ اند کہ النعمۃ اذا فقدت عرفت - رواہ
البخاری - وعن المستورد بن شداد - صحابی ست ساکن مصر در وقت وفات آنحضرت خرد بود ولیکن سماع
دارد قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول واللہ ما الدنیا فی الآخرۃ - فرمود بخدا سوگند نیست دنیا
در جنب آخرت - الا مثل ما یجعل احدکم اصبعہ فی الیم - مگر مانند آنچہ می انداز دیکے از شما انگشت خود را در دریا
فلینظر بم یرجع - پس باید کہ بہ بیند بچہ باز میگردد یعنی چہ قدر از آب با وے مے آید از دریا چیزے نمی آید جز رطوبتی
یا قطرۂ این مقدار ست دنیا در قلت و حقارت نسبت با آخرت و این نیز تمثیل ست از برائے تفہیم مردم و الا متناہی
را با غیر متناہی نسبتی نبود و قطرۂ کہ از دریا بر آید با وجود قلت و حقارت نسبتی بدریا دارد و دنیا با آخرت اینقدر ہم ندارد
رواہ مسلم - وعن جابر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مر بجدی اسک میت - گذشت آنحضرت ببز غالۂ
بریدہ گوش یا بی گوش مردہ سک از بن برکندن گوش غالباً مردہ افتادہ بود و از گندیدن گوشہائے او جدا شدہ
و دور رفتہ بود و الا بریدہ شدن گوش یا بی گوش بودن بجہت خلقت چندان دخل در مقصود ندارد یا رب مگر
باعتبار قبح ہیئت و حقارت صورت - فقال - گفت آنحضرت از برائے اظہار حقارت شبیہ او - ایکم یحب ان
ہذا لہ بدرہم - کدام یکے از شما دوست میدارد کہ این بز غالۂ میت مر او را باشد بدل یک درہم یعنی کسے از شما ست
کہ این را بیک درہم بخرد - فقالوا - پس گفتند صحابہ ما نحب انہ لنا بشیء - دوست نمیداریم ما کہ باشد مارا این بزغالہ
بچیزے یعنی این را بہیچ نمی خریم و درہم چہ باشد - قال - گفت آنحضرت - فواللہ للدنیا اہون علی اللہ من ہذا علیکم
پس بخدا سوگند ہر آئینہ دنیا خوار تر ست نزد خدای تعالے از این بزغالہ نزد شما - رواہ مسلم - وعن ابی ہریرۃ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الدنیا سجن المومن - دنیا بمثابہ زندان ست مر مسلمان را کہ محنت و شدت
مے بیند دران یا تنگ ست فضای دنیا و سکونت دران بر وی و ہمیشہ می خواہد کہ از وی بر آید و در فضای ملکوت
جولان کند - وجنۃ الکافر - و بمنزلہ بہشت ست مر کافر را کہ بلذات و شہوات دروی مشغول ست و نمی خواہد از وی
کہ بر آید و بعضے گویند مراد آنست کہ دنیا ہمچو زندان ست مر مومن را بہ نسبت آنچہ آمادہ کردہ شدہ است برائے

او از ثواب در آخرت و ہیچ بہشت ست مر کافر را در جنب آنچہ ساختہ کردہ شدہ است برائے او از عذاب یعنے
مومن ہر چند در دنیا ناز و نعمت بیند ہنوز کم ست و در آخرت بہتر ازین خواہد یافت و کافر ہر چند محنت و شدت
بیند در دنیا در آخرت حال او بدتر ازین خواہد بود۔ رواہ مسلم۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ان اللہ لا یظلم مومنا حسنۃ خدای تعالی کم نمی گرداند مسلمان را نیکی را کہ یعطی بہا فی الدنیا۔ دادہ می شود مسلمان
را بسبب آن حسنہ و در بدل وی در دنیا حسنۃ۔ ویجزی بہا فی الآخرۃ۔ وجزا دادہ می شود بآن حسنہ در آخرت۔ واما
الکافر فیطعم بحسنات ما عمل بہا للہ فی الدنیا۔ واما کافر پس خورانیدہ می شود بسبب حسنات آنچہ عمل کردہ است بآن
حسنات برائے خدا در دنیا حتی اذا افضی الی الآخرۃ تا آنکہ چون می رسد کافر بسوی آخرت۔ لم یکن لہ حسنۃ یجزی بہا
نمی باشد او را نیکی کہ جزا دادہ شود بآن یعنی مومن را چون نیکی کند در آخرت جزا و ثواب آن بہ تمام دہند و در دنیا نیز
مکافات آن یابد از توسعۂ رزق و طیب عیش و فراغ خاطر و سلامت از آفات و مکارہ و کافر چون نیکی کند برای خدا
جزائے آن ہمہ در دنیا یابد و در آخرت آنرا جزائے نہ بیند و ثوابے نیابد از اینجا معلوم می شود کہ عمل نیک از ہیچ
کس ضائع نگردد البتہ جزائے آن وی را یابد در دنیا یا در آخرت ولیکن چون کار دنیا قراری ندارد مدار بر ثواب
آخرت ست و در بعضے اخبار آمدہ کہ عمل نیک کافر را در آخرت نیز در تخفیف عذاب فائدہ دہد پس مراد از نفی
جزای او در آخرت ثواب بہشت و نعیم آن باشد۔ رواہ مسلم وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم حجبت النار بالشہوات۔ پوشیدہ شدہ است آتش دوزخ بشہوت ہا و لذتہا۔ وحجبت الجنۃ بالمکارہ
و پوشیدہ شدہ است بہشت بمشقتہا و سختی ہا کہ چون در مواظبت بر طاعات و عبادات و صبر از شہوات و لذات سختی ہا بینند و
مشقت بکشند بہ بہشت برسند چہ چیزے کہ در پردہ بود چون پردہ برسند و او را از میان بر دارند آن چیز
پیدا آید پس چون بہشت در پردۂ مکارہ است اول بمکارہ برسند و دران در آیند و آنہا را بکشند پس از آنہا
گذشتہ بہ بہشت برسند ہمچنین شہوات پردۂ دوزخ ست چون بشہوات برسند و آنہا را ارتکاب بکنند بدوزخ
برسند و مراد بشہوات حرام ست والا ارتکاب شہوات مباحہ موجب در آمدن آتش نباشد و مانع از دخول بہشت
نگردد و یا رب مگر از مقام قرب و ولایت دور اندازد و ازینجا معلوم گردد کہ معنی العلم حجاب اللہ چیست یعنی علم
پردہ است میان بندہ و خدا چون بعلم برسند و درون در آیند بمعرفت خدا برسند فافہم۔ متفق علیہ۔ این حدیث
نزد بخاری و مسلم ست۔ الا عند مسلم حفت بدل حجبت۔ یعنی نزد مسلم انچنین آمدہ کہ حفت النار بالشہوات وحفت الجنۃ
بالمکارہ و معنی حفت گرد کردہ شدہ است و معنی حجبت نیز ہمین ست۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم تعس عبد الدینار و عبد الدرہم و عبد الخمیصۃ۔ ہلاک باد و بر روے افتادہ باد بندۂ دینار و بندۂ درہم
و بندۂ خمیصۃ بفتح خاء معجمہ و صاد مہملہ بر وزن سفینہ جامۂ سیاہ علم دار و فی الصراح خمیصہ گلیم سیاہ چہار

سوے علم یعنی دوست دار مال وجمع کنندۂ آن وبخل ورزندہ بدان در حقوق وے دوست دار جامہ ہاے فاخرہ و گرفتار
بزیب وزینت بقصد تکبر وتجمل وعید بجہت آن گفت کہ مذموم دوستی گرفتاری بمتاع دنیاست واگر در ملک وے
باشد وبدوستی آن مقید وگرفتار نباشد مذموم نبود۔ ان اعطی رضی۔ صفت ونشان عبودیت زر وجامہ آنست کہ اگر
دادہ شود زر وجامہ خشنود گردد۔ وان لم یعط سخط۔ واگر دادہ نشود ناخشنود گردد یعنی ہمیشہ طمع وی در مال مردم وحرص
وی در جمع آنست اگر بدہند راضی گردد واگر ندہند ناراضی باشد کذا قال الطیبی وممکن ست کہ مراد دادن ونادادن
حق تعالی ورضا وسخط از وی باشد باز مکرر دعای بد میکند ومی فرماید تعس وانتکس۔ ہلاک باد ونگونسار باد وذلیل وخوار
باد ہمچنین کس۔ واذا شیک۔ وچون خار خلیدہ شود در پای او۔ فلا انتقش۔ پس بر آوردہ شدہ مباد خار از وے
نقش خار از پای بر آوردن انتقاش کذلک یعنی چون بشدت ومحنت گرفتار آید ہیچکس مدد ومعونت او نکند وچون
خار از پای بر آوردن ادنی مرتبۂ اعانت وامداد ست نفی کرد آن را پس ما فوق آن بطریق اولی منفی ومفقود خواہد بود
بدانکہ ما در حمل این کلام بر دعا بر طریقہ متابعت شراح رفتیم والا اگر حمل بر اخبار از قبح حال این جماعت وشناعت خیبت
وخسارت ایشان در دنیا وآخرت کنند نیز جائز ست کما لا یخفی وچون بیان کرد قبح حال گرفتاران دنیا وحرص
وطمع را خواست کہ در مقابل آن ذکر طالبان دین وتارکان دنیا نیز کند کہ بجہاد در راہ خدا عز وجل وزہد در دنیا
وزینت آن مشغول اند ودر چشم اہل دنیا وظاہر پرستان خوار مے نمایند پس فرمود۔ طوبی لعبد آخذ
بعنان فرسہ فی سبیل اللہ۔ خوشی وخنکی باد مر بندہ را کہ گرفتہ ایستادہ است جلو اسپ خود را از براے جہاد در راہ
خدا۔ اشعث راسہ۔ ژولیدہ موی است سر وی۔ مغبرۃ قدماہ۔ گرد آلودہ شدہ است پایہاے او۔ ان کان فی الحراسۃ
کان فی الحراسۃ۔ اگر باشد در پاسبانی لشکر یعنی او را در مقدمۂ لشکر گذارند مے باشد در پاسبانے کامل وبجد
وان کان فی الساقۃ کان فی الساقۃ۔ واگر باشد در ساقہ یعنی گذارند او را در ساقہ باشد در ساقہ وساقہ موخرہ جیش
مقابل مقدمہ یعنی وی تابع وفرمان بردار مسلمانان ست ہر چہ مے فرمایند مے کند وہر جا کہ وا رند مے باشد وتکبر
واستبداد وی ندارد۔ ان استاذن لم یوذن لہ۔ اگر طلب در آمدن بر مردم کند تا در آید در مجلس ایشان بنشیند اذن
کردہ نمے شود او را ونگذارند کہ او اندرون در آید۔ وان شفع لم یشفع۔ واگر شفاعت کند در حق کسے
ودر خواست کند عفو گناہ او را قبول کردہ نشود شفاعت وی از جہت خوار وبیقدر بودن وے در چشم مردم۔ رواہ
البخاری۔ وعن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان مما اخاف علیکم من بعدی۔ بدرستی
کہ از ان چیزہا کہ مے ترسم بر شما بعد از رحلت خود از عالم۔ ما یفتح علیکم من زہرۃ الدنیا وزینتہا۔ چیزے ست
کہ کشادہ می شود بر شما از تازگی وخوبی دنیا وزینت وے۔ فقال رجل۔ پس گفت مردے یا رسول اللہ او یاتی
الخیر بالشر۔ آیا می آرد خیر شر را یعنی حصول غنیمت واموال خیر ست پس چون وسیلہ وسبب شود ترک

طاعت گردد۔ فسکت پس سکوت کرد آنحضرت۔ حتی ظننا انه ینزل علیه تا آنکه گمان بردیم که وحی فرود آورده می‌شود
بروی۔ قال گفت ابو سعید که راوی این حدیث ست۔ فمسح عنه الرحضاء پس مالید آنحضرت از روی مبارک
خود عرق را که پیدا می‌شد نزد نزول وحی۔ رحضاء بضم را و فتح حاء مهمله و ضاد معجمه ممدود در اصل عرقی ست که در پے تب آید
وقال این السائل پس فرمود کجاست آن مرد سوال کننده۔ وکانه حمده۔ و گویا که آنحضرت ستود آن سائل را درین سوال
فقال پس فرمود۔ انه لا یاتی الخیر بالشر بدرستی که شان اینست که نمی آرد خیر شر را یعنی رزق اگرچه بسیار باشد از جمله
خیرست و شر بعارض نمی شود مگر بعارض شدن بخل و اسراف و تجاوز از حد اعتدال مثل ربیع که نمی رویاند مگر آنکه خیرست در
حد ذات خود و هلاک و ضرر از جهت افراط در اکل ست چنانکه بیان کرد بقول خود۔ وان مما ینبت الربیع ما یقتل حبطا و
بدرستی از جمله آنچه می رویاند بهار از گیاه چیزیست که میکشد دواب را از روے هلاک و حبط بحاے مهمله و
فتحتین هلاک شدن دابه به بسیار چریدن بجهت خوبی چراگاه و ورم کردن شکم و فی الصراح حبط بالتحریک شکم بر آمدن ستور را
از خوردن و در بعضے روایات خبطا نیز آمده بخاے معجمه بمعنی اضطراب و خبط دست و پاے زدن ستور در خوردن
و روایت اول اصح و اقرب و انسب ست۔ او یلم یا نزدیک میگردد بهلاک یعنی اگر نمیرد و هلاک نشود نزدیک
میرسد بهلاک۔ المام فرود آمدن و نزدیک شدن چنانچه الالمام بالشیب والمام ببلوغ۔ الا آکلة الخضر مگر دابه که خورنده
خضرست بفتح خاء و کسر ضاد گیاه سبز و تر و تازه اما خورندهٔ آن باین صفت که۔ اکلت حتی امتدت خاصرتاها۔ خورد تا آنکه
کشیده گشت بجهت نفخ کردن شکم هر دو تهی گاه او۔ استقبلت عین الشمس پیش آمد و روے آورد چشمهٔ آفتاب
را یعنے مقابل آفتاب استاد و این عادت دابه است که چون از بدهضمی شکمش نفخ کند در آفتاب بایستد
و چون گرم شود شکم نرم گردد و آنچه درون شکم ست بیرون افتد چنانکه فرمود۔ فثلطت و بالت۔ پس بیرون افگند
آنچه در شکم ست نرم و رقیق و بول کرد یعنی خلاص شد از انتفاخ وثلط پس افگندهٔ شتر و گاو و فیل که نرم
برآید۔ ثم عادت فاکلت پس تر باز گشت بچراگاه پس بخورد یعنی مے خورد و بدهضمی میکند و بیرون مے افگند
و باز میخورد و این تمثیل حال کسے ست که در بعضے اوقات افراط میکند و از حد تجاوز مے نماید و بر هلاک مشرف
میگردد از جهت غلبهٔ شهوت و شره که مرکوز ست در طبیعت آدمی زاد لیکن زود از ان رجوع میکند و دائم
بر معصیت نمی ایستد و بر دستانے آفتاب هدایت روشنے آورد و توبه و ندامت مے آرد و به تطهیر و تزکیه
علاج نفس خود میکند و قسم اول که گفت۔ ما یقتل حبطا۔ اشارت ست بحال آنکه در معصیت و شهوت
اصرار نمود و بهمه دران هلاک گشت و توفیق توبه و رجوع و استغفار نیافت و بقیاس این دو قسم مذکور قسم دیگر
نیز معلوم گردد که یکے باشد که اصلا دست بمعصیت نزد و گرفتار شهوت نفس نگشت و در دنیا زهد نمود و اول ظالم
ست و ثانی مقتصد و ثالث سابق یکی اصلا دست بدنیا نیالود و دیگرے آلود ولی بشست یکے دیگر بهم آلوده

از دار دنیا برفت نعوذ باللہ من ذلک پس اشارت کرد بتفاوت احوال آدمیان در محبت مال و صرف آن و فرمود۔
وان ہذا المال خضرۃ وحلوۃ۔ وبدرستی این مال دنیا سبز و تر و تازہ و نرم و رنگین ست کہ بدیدن در چشم زیبا نماید
و شیرین و لذیذ و خوش طعم ست کہ گرفتن آن در دل لذت افزاید و در روایت خضر و حلو بے تانیث آمدہ و بے تا باعتبار
لفظ مال و با تا باعتبار دنیا۔ فمن اخذہ بحقہ و وضعہ فی حقہ فنعم المعونۃ ہو۔ پس کسیکہ بگیرد مال را بحق آن و نہد آنرا
در حق وی پس نیکو یاری دہندہ است آن مال۔ ومن اخذہ بغیر حقہ۔ و کسیکہ بگیرد اورا بغیر حق وے۔ کان کالذی
یاکل ولا یشبع۔ مے باشد ہمچو کسیکہ مے خورد و سیر نمیگردد۔ ویکون شہیدا علیہ یوم القیمۃ و می باشد وی یا مال وی
گواہ بر ضرر وی روز قیامت متفق علیہ۔ وعن عمرو بن عوف قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فو اللہ لا الفقر
اخشی علیکم۔ گفت عمرو بن عوف کہ صحابی انصاری ست حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینہ را گفت آنحضرت
باصحاب بخدا سوگند نہ فقر را نمی ترسم بر شما۔ ولکن اخشی علیکم ان تبسط علیکم الدنیا ولکن می ترسم بر شما کہ فراخ کردہ شود
بر شما دنیا کما بسطت علی من کان قبلکم۔ چنانکہ فراخ کردہ شد دنیا بر ان کسانیکہ پیش از شما بودہ اند فتنافسوھا کما تنافسوھا
پس رغبت کنید شما در دنیا چنانکہ رغبت کردند در وی آن کسانی کہ پیش از شما بودند۔ وتہلککم کما اہلکتہم و ہلاک کند دنیا
شما را چنانکہ ہلاک کرد ایشان را و سبب ترس از بسط دنیا کہ موجب رغبت و ہلاکت گردد یا گرفتار سے حرص و ولع
بجمع و ادخار اوست کہ موجب ہلاک در آخرت ست یا وقوع در نزاع و خلاف کہ بحرب و تقاتل کشد متفق علیہ
وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہم اجعل رزق آل محمد قوتا۔ خدا وندا بگردان رزق آل
محمد را قوت بضم قاف و سکون واو۔ وفی روایۃ کفافا۔ و در روایتے بجاے قوتا کفافا آمدہ متفق علیہ بدانکہ قوت
آنچہ نگاہدارد بدن را و قیام بدن بوے بود از طعام و شراب و بعضے گفتہ اند آنچہ سد رمق کند و کفایت نماید
از رزق و کفاف بفتح کاف آنچہ باز دارد از سوال و بے نیاز گرداند از ان کذا فی القاموس وفی الصراح
کفاف بفتح اندازہ و مانند و روز گذار و بعضے کفاف را بالقوت تفسیر کردہ و برین تقدیر روایت ثانی مفسر روایت
اولے گردد و باید دانست کہ کفاف مختلف میگردد باختلاف اشخاص و ازمان و احوال یکے ہست کہ عادت
بتقلیل طعام کردہ چنانکہ دو سہ روز زیادہ بران گرسنہ تواند گذرانید و دیگرے ست کہ در روزے دو سہ
بار خورد و یکے عیال مندی ست قلیل یا کثیر و دیگرے عیال ندارد و در زمان قحط و عسرت و حال ضعف و کبر
اندک چیزے کفایت کند و در یسر قوت زیادہ بران طلبد پس مقدار کفاف مضبوط نباشد و محمود آن بود کہ بدان
قوت بر طاعت شود و حرکات عادی فوت نگردد و درین حدیث تنبیہ و ارشاد است مرامت را بآنکہ در طلب
زیادت تعب نکشند و بر مقدار قوت و کفاف کفایت کنند و از حد اعتدال تجاوز ننمایند و گفتہ اند کہ
کفاف افضل ست از فقر و غنا و اگر کثرت مال و غنا سبب طغیان و اسراف نگردد و باعث زیادت خیرات

و برات شود آن فضیلت دیگر است و مراو بآل تمام امت و تابعان اند چنانکہ معنے اصل آل آنست و اگر اہل و عیال مراد دارند حکم در غیر ایشان بدلالت و قیاس ثابت گردد۔ و عن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قد افلح من اسلم بتحقیق رستگاری و ظفر بمقصود یافت کسیکہ مسلمان شد یا تسلیم کرد قضا و قدر الہی را و رزق کفافا۔ و رزق داده شد او را باندازه۔ و قنعہ اللہ بما اتاه۔ و قانع گردانید او را خدائے تعالے بچیزے کہ داده است او را از رزق و راضی گردانید بقسمت۔ رواه مسلم۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول العبد مالی مالی۔ میگوید بنده مال من مال من یعنے افتخار میکند بملکیت مال و تکبر میکند بہ نسبت آن و خطا میکند دران۔ ان مالہ من مالہ ثلث۔ زیرا کہ آنچہ مراد راست از مال وے سہ چیز است۔ ما اکل فافنی۔ طعامی کہ خورد پس سیری گردانید آنرا۔ او لبس فابلی۔ یا جامہ کہ پوشید و کہنہ گردانید آنرا۔ او اعطی فاقتنی۔ یا بخشش کرد بکسے پس جمع کرد و ذخیره نہاد برائے خود آنرا اشارت کرد درینجا بآنکہ جمع مال در حقیقت آنست کہ بخشد و تصدق کند بر فقرا تا ذخیره گردد ثواب آن برائے روز حاجت در قیامت۔ و ما سوی ذلک فہو ذاہب۔ و ہر چہ جز این سہ چیز است رونده است از دست وے۔ و تارکہ للناس و گذارنده است آنرا برائے مردم۔ رواه مسلم۔ و عن انس قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یتبع المیت ثلثۃ۔ در پے میرود میت را و میرسد بوے و تعلق میگیرد و مے باشد با وے سہ چیز۔ فیرجع اثنان پس باز میگردد دو چیز و یبقی معہ واحد۔ و باقی میماند با وے یک چیز۔ یتبعہ اہلہ و مالہ و عملہ۔ در پے میرود او را اہل او و مال او و کردار او۔ فیرجع اہلہ و مالہ۔ پس باز میگردد اہل و حال وی۔ و یبقی عملہ۔ و باقی مے ماند ہمراه وے و میرود با وے کردار او۔ متفق علیہ۔ و عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایکم مال وارثہ احب الیہ من مالہ۔ گفت آنحضرت باصحابہ کرام یکے از شما ست کہ مال وارث وے محبوب تر ست نزد وے از مال خود یعنی کیست کہ دوست دارد کہ او را مال نباشد و وارث او را مال باشد قالوا گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ ما منا احد الا مالہ احب الیہ من مال وارثہ نیست از ما ہیچ یکے مگر آنکہ بودن مال مر خودش را دوست تر ست از بودن مال مر وارثش را قال فان مالہ۔ گفت آن حضرت بدرستی پس مال وے کہ نفع مے کند او را۔ ما قدم۔ چیزے ست کہ پیش فرستاده است آنرا و تصدق کرده است بر فقرا۔ و مال وارثہ ما اخر۔ و مال وارث او ست آنچہ پس گذاشتہ است پس اگر دوست میدارد کہ او را مال باشد باید کہ تصدق کند و پیش فرستد و پس نگذارد و چون پیش نمے فرستد و پس میگذارد معلوم میگردد کہ مال وارث را دوست تر میدارد از مال خود مراد آنست کہ بخشش میکند و حق ادا نمے نماید و اگر بعد از تصدق و وصیت برائے تصدق اکثر ش ثلث ست برائے ورثہ بگذارد افضل ست چنانکہ در حدیث آمده است اگر وارثان خود را

توانگر گذاری بهتر است که بگدائی پیش مردم دست فراز کنند۔ رواه البخاری۔ وعن مطرف۔ بضم میم وفتح طاء وکسر رای مشدده
وفاء آخر تابعی ست و یکی از اعلام است و ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقهٔ ثانیه از اهل بصره و گفت که ثقه بود
و اهل فضل و ورع و ادب روایت می کند از پدرش که عبد الله بن شخیر بکسر شین و خاء معجمه مشدده و از علی و ابی ذر و
عثمان بن ابی العاص و روایت میکنند از وے قتاده و ثابت و حسن وغیر ایشان۔ عن ابیه قال اتیت النبی صلی الله
علیه وسلم۔ روایت می کند مطرف از پدر خود که گفت آمدم نزد آنحضرت۔ وهو یقرأ در ان حال که آنحضرت میخواند
الهکم التکاثر۔ باز داشت شما را از اندیشهٔ آخرت تفاخر بکثرت مال۔ قال۔ گفت آنحضرت در بیان تکاثر یقول ابن
آدم مالی مالی۔ میگوید آدمی زاد مال من مال من۔ قال۔ گفت آنحضرت در رد و انکار این قول۔ وهل لک یا ابن آدم
الا ما اکلت فافنیت۔ آیا هست ترا اے آدمی زاد نفع و نصیب از مال من مگر آنچه خوردی از طعام پس سپری کردی
او لبست فابلیت۔ یا پوشیدی از جامه پس کهنه ساختی او تصدقت فامضیت۔ یا تصدق کردی بر فقرا پس گذرانیدی
و باقی گذاشتی برائے آخرت۔ رواه مسلم۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس الغنی
عن کثرة العرض۔ نیست توانگری ناشی از بسیاری مال و متاع دنیاوی و عرض به تحریک متاع دنیا از نقد
وجز آن و بسکون جز نقد و روایت اینجا بحرکت ست که شامل جنس و نقد افتد۔ ولکن الغنی غنی النفس۔ ولیکن
توانگری حقیقی توانگری نفس ست بقناعت و بے نیازی و علو همت و تجنب از سوال و ترک حرص در طلب پس
هر کرا دل متعلق ست بجمع مال و حریص ست بر طلب زیادت فقیر و محتاج ست اگرچه مال دارد و هر که قانع و
راضی ست بقوت و کفاف و دور ست از حرص و طلب زیادت غنی ست اگرچه مال ندارد و چنانکه گفته اند توانگری
بدل ست نه بمال بزرگی بعقل ست نه بسال و بعضی گفته اند که مراد بغنائے نفس حصول کمالات علمی و عملی ست
که نفس ناطقهٔ انسانی بے آن محظوظ و توانگر نبود یعنی بخت و دولت و توانگری بکمال ست نه بمال بیت توانگری

نه بمال ست نزد اهل کمال ٭ که مال تالب گور ست بعد از آن اعمال ٭ متفق علیه

الفصل الثانی۔ عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یأخذ عنی هؤلاء الکلمات کیست
که بیاموزد و یاد گیرد از من این کلمات را که بعد ازین میگویم۔ فیعمل بهن او یعلم من یعمل بهن۔ و بعد از یاد گرفتن بکار
بندد آن را یا بیاموزد کسے را که بکار بندد آن را از اینجا معلوم میگردد که علم در حد ذات فاضل و شریف است
اگر عمل کند بدان فهو المراد و گرنه به تعلیم دیگران و هدایت ایشان نیز ثواب یابد و نیز معلوم میگردد که امر معروف
از عالم غیر عامل درست ست چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم از صحابه پرسید که کیست که یاد گیرد از من
این کلمات را و در یاد گرفتن ترغیب نمود ابو هریره میگوید۔ فقلت انا۔ گفتم من یاد میگیرم یا رسول الله فاخذ
بیدی فعد خمسا۔ پس گرفت آنحضرت دست مرا پس شمار کرد پنج چیز را چنانکه عادت ست که دست خود را یا دست

کسی راکہ بوی نصیحت میکنند بگیرند و بشمارند۔ فقال پس گفت آنحضرت در بیان این کلمات ۔ اتق المحارم ۔ اول کلمات ایست
اکہ پرہیز کن محارم را یعنی چیزہا راکہ حرام ساختہ است شارع تکن اعبد الناس ۔ اگر پرہیز کنی محارم را باشی تو عبادت
کنندہ ترین مردم اشارت ست بآنکہ اصل وعمدہ در عبادت اتقاء واجتناب از محرمات ست اگرچہ جزو دیگر کہ امتثال واجبات
ست نیز وارد پس ہر کہ اہتمام وی باجتناب از محرمات ومکروہات بیشتر ست اگرچہ استقصاء ومبالغہ در احراز نوافل
وخیرات ندارد عابد تر ومتقی تر ست از انکس کہ برعکس این خیال رود چنانکہ در حدیث جابر بیاید ۔ وارض بما قسم اللہ
لک ۔ دوم این ست کہ راضی وخرسند باش بآنچہ قسمت نہادہ است اللہ تعالے مر ترا تکن اغنی الناس ۔ اگر
راضی شوی بقسمت حق باشی تونگر ترین مردم چون بندہ راضی شد بہ نصیب خود وطمع واحتیاج بزیادتی نماند بے نیاز
شد معنی تونگری ہمین ست واحسن الی جارک تکن مؤمنا سوم آنست کہ نیکی کن بہمسایہ خود باشی مومن کامل
واحب الناس ما تحب لنفسک تکن مسلما چہارم آنست کہ دوست دار مردم را از آنچہ دوست داری نفس خود را
از خیر دنیا وآخرت باشی مسلمان کامل گزارندہ حق مسلمانی ۔ ولا تکثر الضحک پنجم بسیار مکن خندہ را ۔ فان کثرۃ الضحک
تمیت القلب ۔ زیرا کہ بسیاری خندہ میراند دل را وسخت میگرداند او را وغفلت می آرد از یاد خدا زندگی دل بذکر
خدا است ودریافت طریق تقرب بوی سبحانہ ومرگ وی بغفلت ونادانی وضحک بفتح ضاد وکسر حا وبکسر ضاد وسکون
حا نیز آمدہ واول فصیح تر ست اگرچہ ثانی مشہور تر ست ۔ رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۔ وعنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یقول یا ابن آدم تفرغ لعبادتی ۔ خدائے تعالے میگوید بزبان
شرع ووحی فرستادن بہ پیغمبر خود ای آدمی زاد فارغ وخالی شو از مہمات ومشاغل دنیا برائے عبادت من ۔ املاء صدرک
غنی پر کنم سینۂ ترا بغنا وبے نیازی از خلق ۔ واسد فقرک سوبہ بندم راہ فقر واحتیاج دنیا زندے ترا بخلق وان
لا تفعل ۔ واگر نکنی وفارغ نشوی برائے عبادت من گرفتار مہمات ومشاغل دنیا ونفس باشی ۔ ملأت یدک
شغلا ولم اسد فقرک ۔ پر میکنم دست ترا بشغلہائے گوناگون وبرنہ بندم ودور نکنم فقر واحتیاج ترا یعنی در گرفتار
بمشاغل ومہمات دنیا فقر واحتیاج نمیرود وپریشانی وسرگردانی بحال خودت بماند ودر فارغ شدن برای عبادت
ہم آسایش ست وہم غنا ۔ رواہ احمد وابن ماجۃ ۔ وعن جابر ذکر رجل عند رسول اللہ ۔ ذکر کردہ شد مردی
نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعبادۃ واجتہاد ۔ بعبادت بسیار کردن وکوشش ومشقت بسیار
دران نمودن وذکر آخر برعۃ وذکر کردہ شد مردی دیگر بورع وتقوی وپرہیزگاری ۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم
لا تعدل بفتح تای فوقانیہ وکسر دال ۔ بالرعۃ یعنی الورع ۔ برابر منہ کثرت عبادت واجتہاد را بے ورع بورع
وتقوی اگرچہ آن قدر عبادت واجتہاد نبود ۔ ولا یعدل بضم یاء تحتانیہ وفتح دال نیز روایت کردہ اند یعنی برابر
کردہ نشود اجتہاد بورع ۔ رواہ الترمذی ۔ وعن عمرو بن میمون الاودی ۔ بفتح ہمزہ وسکون واو

وبدال مهمله منسوب ست باود بن صعب دریافت جاهلیت را و اسلام آورد در حیات آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنحضرت را ابن عبد البر ادرا
در صحابه شمرده ابا ذی معدود ست در کبار تابعین از کوفیین کثیر الحج والعبادت و گویند که وی رجم کرد بوزنه را در جاهلیت آورده
میکنند که - قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لرجل وهو یعظه - گفت آنحضرت مردی را در ان حال که آنحضرت پند
میکرد آن مرد را اغتنم خمسا قبل خمس - غنیمت شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت در اصل مالی که از جنگ کافران بدست
افتد و بمعنی یافتن مقصود بے مشقت نیز آید و اغتنام غنیمت شمردن - شبابک قبل هرمک - غنیمت شمار جوانی را پیش از پیری و
هرم بفتح ها و را پیرے سخت و بکسر را پیر - وصحتک قبل سقمک - وغنیمت شمار تندرستی را پیش از بیماری که تندرستی نعمتی عظیم ست بعد از
ایمان وسقم بفتح سین وقاف وبضم وسکون نیز آید - وغناک قبل فقرک - وغنیمت شمار توانگری را پیش از فقر - وفراغک قبل شغلک
وغنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل و مشوشات پیش از مشغول شدن و مبتلا گشتن بدان - وحیاتک قبل موتک - و
غنیمت شمار زندگانی را پیش از موت یعنی پیری و بیماری و فقر و شغل و موت آمدنی و رسیدنی اند تا نرسیده اند وقت را
غنیمت دان رواه الترمذی مرسلا - وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما ینتظر احدکم الا غنی مطغیا - انتظار
نمی برد و نمی خواهد یکی از شما مگر توانگرے را که طاغی و عاصی گرداننده و از حد امر و نهی بیرون انداز نده است - او فقرا منسیا -
یا انتظار نمی برد مگر فقرے را که فراموش گرداننده است طاعت حق را بگرفتاری و گرسنگی و برهنگی و تردد کفاف و طلب قوت
او مرضا مفسدا - یا بیماری را که تباه گرداننده است بدن را از جهت سختی آن یا دین را بجهت کسل که عارض میگردد بسبب
آن - او هرما مفندا - یا پیری سخت را که خرف و بے عقل گرداننده است مرد را و افنا د بمعنی تکلم بکذب نیز آمده و وقوع
در کذب لازم از خرافت ست فی الصراح فند بفتحتین دروغ وسست رای از پیری افنا د دروغ گفتن و خرف
شدن - او موتا مجهزا - یا مرگ را که زود و ناگهانی آینده و هلاک کننده است که فرصت توبه و قدرت بران نماند
فی الصراح اجهاز جسته را کشتن جهز اسپ سخت دونده - او الدجال - یا انتظار نمے برد مگر دجال را که در آخر زمان بیاید
و از راه برد و فتنه گردد - فالدجال شر غائب ینتظر - پس دجال بد غایب ست که انتظار برده می شود او را و حاضر گردد
در آخر زمان - او الساعة - یا انتظار نمی برد مگر قیامت را - والساعة ادهی وامر - وقیامت سخت ترین حوادث و تلخ ترین
آفات است حاصل معنی حدیث آنکه میفرماید که آدمی که فرصت و فراغ را غنیمت نمی شمرد گویا این آفات را و
مکروهات را انتظار می برد یعنی در حالت فقر که آسایش و سلامت حال را غنیمت نمیداند و بر فقر صبر نمے کند مگر غنا
مے خواهد که طغیان آرد و از راه برود همچنین در حالت غنا که شکر نمے گوید و نعمت خدا را نمے شناسد و عبادت
حق نمے کند مگر فقر میخواهد که از همه عبادات و خیرات فراموشی آرد همچنین ست نی قرا ین - رواه الترمذی والنسائی
وعنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال الا ان الدنیا ملعونة ملعون ما فیها - آگاه باشید بدرستی که دنیا
رانده شده است از درگاه رحمت رانده شده است هر چیزے که در دنیاست - الا ذکر الله وما والاه - مگر ذکر

خدا و چیزے کہ دوست میدارد وی تعالی آن چیز را از طاعات و قربات یا چیزے کہ قریب و مشابہ است آن چیز ذکر را
از ذکر انبیا و اولیا و صلحا و اعمال صالحہ یا چیزی کہ تابع ست ذکر را از لوازم و مقتضیات اوست از اتباع اوامر
و نواہی الہی عز اسمہ و آلاہ بر وجہ اول از ولی ست بمعنی محبت و بر وجہ ثانی از ولی بمعنی قرب و بر وجہ ثالث از موالات
بمعنی تبعیت و این بر تقدیرے ست کہ مراد بذکر ذکر اسم الہی باشد عز اسمہ چنانکہ متعارف ست اما اگر مراد بدان
ہر عمل خیر بود کہ بہ نیت تقرب و تعبد کنند پس طاعات و عبادات باین معنی ہمہ داخل ذکر باشند و مراد بما والاہ اسباب
و آلات باید داشت کہ متولی امر ذکر و معین بر آن اند از کفاف معیشت و ضروریات دیگر و ذکر قول وے کہ فرمود۔
وعالم او متعلم۔ از باب تخصیص بعد از تعمیم باشد دیگر آنکہ قول وی۔ الا ذکر اللہ وعالم او متعلم بنصب و رفع ہر دو
روایت ست اگرچہ بر وفق قاعدہ نصب ظاہر ست و وجہ آنرا در شرح بیان کردہ ایم و بر تقدیر نصب با و مکرر
نیز روایت ست۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ وعن سہل بن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لو کانت الدنیا تعدل عند اللہ جناح بعوضۃ۔ اگر مے بود دنیا کہ برابر مے شد نزد خدا بازوے پشہ را یعنے اگر دنیا
را نزد خداے تعالے برابر بازوے پشہ قدر بودی۔ ما سقی کافرا منہا شربۃ۔ نمے نوشانید ہیچ کافری
را از دنیا یک آب خوردنی و در نسخ مصابیح شربۃ ماء نیز آمدہ۔ رواہ احمد والترمذی وابن ماجۃ۔ وعن ابن
مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تتخذوا الضیعۃ فترغبوا فی الدنیا۔ مگیرید ضیعت را تا سبب
رغبت در دنیا نگردد و ضیعت بفتح ضاد و سکون یا صناعت و تجارت و بعضے تفسیر کردہ اند آنرا بہ بساتین و مزرعہ
و قریہ زیرا کہ در اتخاذ آن حرص بر طلب زیادت پیدا شود۔ رواہ الترمذی والبیہقی فی شعب الایمان و این در حق
کسے ست کہ تلبس باسباب او و امانع از شہود سبب آید و از اداے حقوق باز دارد و اگر نہ این چنین بود منہی
نبود و این ہر دو معنی را لکریمہ (رجال لا تلہیہم تجارۃ ولا بیع عن ذکر اللہ) محتمل ست مردانی را کہ باز نمیدارد ایشان را
تجارت و بیع از ذکر خدا یعنی بیعی و تجارتے نبدارند تا مانع آید باوجود آن از ذکر باز نمیدارد و این معنے اخیر را قول وے
سبحانہ تعالی (واقام الصلوۃ وایتاء الزکوۃ) مناسب تر می افتد بیت گرت مال و جاہ است و زرع و
تجارت * چو دل با خدا ایست فارغ نشینی * فافہم۔ وعن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
من احب دنیاہ اضر بآخرتہ کسیکہ دوست میدارد دنیاے خود را زیان میرساند آخرت خود را ومن احب آخرتہ اضر
بدنیاہ۔ وکسیکہ دوست میدارد آخرت خود را زیان میرساند بدنیای خود زیرا کہ چون کسے دنیا را دوست دارد
بسیار کند ذکر او و منہمک و متوغل گردد در تحصیل او پس از براے اشتغال بکار آخرت کی متفرغ گردد و ہمچنین
عکس۔ فاثروا ما یبقی علی ما یفنی۔ پس چون دوستی دنیا و آخرت بیکدیگر جمع نمیگردد برگزینید و اختیار کنید
چیزی را کہ باقی ست یعنے آخرت بر چیزے کہ فانی ست کہ آن دنیاست۔ رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان

وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لعن عبد الدینار ولعن عبد الدرہم لعنت کردہ شدہ است یا لعنت کردہ شدہ باد بندۂ دینار و بندۂ درہم یعنی ہر کہ گرفتار محبت اینہاست و بسبب آن از بندگی خدا دور افتادہ و لعن راندن و دور کردن از نیکی و رحمت ست۔ رواہ الترمذی۔ وعن کعب بن مالک عن ابیہ۔ این چنین ست در نسخ مشکوۃ و صواب آنست کہ عن ابیہ نباشد زیرا کہ پدر کعب کہ مالک ست بشرف اسلام مشرف نشدہ است و در جامع ترمذی ہمچنین آمدہ عن ابن کعب بن مالک عن ابیہ و در بعضی نسخ مشکوۃ نیز این چنین واقع شدہ پس این حدیث از کعب بن مالک باشد و کعب بن مالک صحابی مشہور ست یکے از آن سہ تن کہ تخلف کردند از غزوۂ تبوک و مراد را پسران اند عبد اللہ و عبد الرحمن کہ روایت میکنند از وی۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما ذئبان جائعان ارسلا فی غنم بافسد لہا نیستند دو گرگ گرسنہ کہ فرستادہ شدہ اند در گوسپندان تباہ کنندہ تر گوسپندان را من حرص المرء علی المال والشرف لدینہ از آز مرد بمال و جاہ تباہ گردانندہ مردین او را۔ رواہ الترمذی والدارمی۔ وعن خباب بفتح خاء معجمہ و تشدید موحدہ اولی صحابی ست حلیف بنی زہرہ اسلام آورد پیش از دخول آنحضرت دار ارقم را عذاب کردہ شدہ از جہت اسلام و صبر کرد و حاضر شد بدر را و مشاہدی کہ بعد اوست مرد بکوفہ و نماز گذارد بر وے علی بن ابی طالب رض عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ما انفق مؤمن من نفقۃ الا اجر فیہا گفت آنحضرت خرج نکرد ہیچ مسلمانی از ہیچ خرجی در مصارف معیشت خود مگر آنکہ اجر و ثواب دادہ شود در آن۔ الا النفقۃ فی ہذا التراب مگر خرج او درین خاک یعنی بنا کردن خانہ کہ در وے اجری و ثوابے نبود و این در غیر صورت ضرورت و احتیاج و بنائے بقاع خیر ظاہر بود و الا بنای خانۂ او از ضروریات ست اگر بر قدر ما یحتاج باشد ہمچنین بنائے بقاع از مساجد و رباط و مانند آن کہ بنا آن مستحسن و مستحب ست۔ رواہ الترمذی و ابن ماجۃ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم النفقۃ کلہا فی سبیل اللہ الا البناء۔ خرج کردن ہمہ در راہ خداست یعنی ثوابے دارد اگر بہ نیت تقرب کند مگر خرج کردن در بناء عمارات۔ فلا خیر فیہ۔ پس نیست نیکی و ثواب در وے۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خرج یوما ونحن معہ وہم انس ست کہ آن حضرت بیرون آمد روزے و با جماعۂ اصحاب با وے بودیم۔ فرأی قبۃ مشرفۃ پس دید آن حضرت قبہ بلند کہ یکے از انصار بنا کردہ بود و قبہ بضم خانۂ مدور را گویند و فی الصراح قبہ بنا گرد آوردہ و بر خیمہ نیز اطلاق یابد۔ فقال پس گفت آن حضرت بطریق انکار و تحقیر۔ ما ہذہ۔ چہ چیز ست این قبہ یعنی او را کہ بنا کردہ است۔ قالوا ہذہ لفلان رجل من الانصار گفتند صحابہ این قبہ مر فلان کس راست کہ مردی از انصار ست۔ فسکت وحملہا فی نفسہ پس خاموش ماند آنحضرت و چیزے نگفت ولیکن برداشت و پوشید این حکایت را بطریق کراہت و غضب در باطن خود حتی لما جاء صاحبہا تا آنکہ چون آمد صاحب قبہ فسلم علیہ فی الناس پس سلام گفت

برآنحضرت در عزیمت۔ فاعرض عنہ۔ پس روی گردانید آنحضرت ازوی۔ صنع ذلک مرارا۔ کرد آنحضرت این فعل را چند بار یعنی آن مرد سلام میکرد آنحضرت روی می گردانید ازوی وجواب سلام وی نمیداد۔ حتی عرف الرجل الغضب فیہ والاعراض عنہ۔ تا آنکہ شناخت آن مرد خشم را در آنحضرت در روی مبارک گردانیدن ازوی۔ فشکی ذلک الی اصحابہ۔ پس شکایت کرد آن مرد آنرا نزد اصحاب آنحضرت کہ مختص بودند بمصاحبت ومجالست وی۔ وقال واللّٰہ انی لانکر رسول اللّٰہ۔ وگفت آن مرد بخدا سوگند من نا آشنا می بینم بخود پیغمبر خدا را صلی اللّٰہ علیہ وسلم یعنی اثر خشم وکراہت می بینم از حضرت وی کہ ہرگز ندیدہ بودم سبب چیست وچہ قصہ است۔ قالوا خرج فرای قبتک۔ گفتند قصہ آنست کہ بیرون آمد آنحضرت ودید قبہ ترا ومکروہ پنداشت آنرا۔ فرجع الرجل الی قبتہ۔ پس برگشت آن مرد بسوی قبہ خود فہدمہا حتی سواہا بالارض پس ویران کرد قبہ را تا آنکہ برابر ساخت آنرا بزمین۔ فخرج رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم ذات یوم فلم یرہا۔ پس بیرون آمد آنحضرت روزی پس ندید آن قبہ۔ قال گفت ما فعلت القبۃ۔ چہ شد آن قبہ۔ قالوا شکی الینا صاحبہا اعراضک عنہ گفتند صحابہ شکایت کرد بسوے ما صاحب قبہ روے گردانیدن ترا ازوی ورسید کہ سبب آن چیست۔ فاخبرناہ پس خبر دادیم او را بحقیقت حال۔ فہدمہا۔ پس ویران کرد وی آن قبہ را۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت در سبب مکروہ پنداشتن آن عمارت وخشم گرفتن بران۔ اما ان کل بناء وبال علی صاحبہ۔ آگاہ باشید ہر بنا سبب عذاب ست در آخرت بر صاحبش الا مالا یعنی الا مالا بد منہ۔ مگر چیزے کہ نیست چارہ ازان وضروری ست۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابی ہاشم بن عتبۃ۔ بضم عین وسکون تاء فوقانیہ وبموحدہ قرشی عبشمی اختلاف کردہ اند در نام وی بعضے شیبہ گفتہ وبعضے ہشیم خال معاویہ بن ابی سفیان برادر ہندہ بنت عتبہ اسلام آورد در روز فتح ووفات یافت در خلافت عثمان فاضل وصالح بود روایت کرد ازوے ابو ہریرہ وغیر وی۔ قال عہد الی رسول اللّٰہ۔ گفت عہد کرد بسوی من یعنی وصیت کرد مرا پیغمبر خدا۔ صلی اللّٰہ علیہ وسلم قال انما یکفیک من جمع المال خادم ومرکب فی سبیل اللّٰہ۔ فرمود بسندہ است ترا از جمع کردن مال یک خدمتگار ویک مرکب در راہ خدا کہ بران سوار شوی وجہاد کنی یعنی اگر چیزے نگاہ داری این دو چیز ست زیادہ بران اختیار مکن یا صرف کن نگاہ مدار۔ رواہ احمد والترمذی والنسائی وابن ماجۃ۔ وفی بعض نسخ المصابیح عن ابی ہاشم بن عتبد۔ واقع شدہ بالدال بدل التاء بروزن عتبہ وہو تصحیف این تصحیف عتبہ است وخطاء تغیر ست در صورت خطی او کہ تاء را دال ساختہ واز بعضے رواۃ واقع شدہ۔ وعن عثمان رضی اللّٰہ عنہ ان النبی صلی اللّٰہ علیہ وسلم قال لیس لابن آدم حق فی سوی ہذہ الخصال۔ نیست مر آدمی زاد را استحقاق در غیر این چند چیز یاد حساب کردہ نمی شود در آخرت بران از جہت احتیاج وافتقار در زندگانی بدان۔ بیت یسکنہ۔ خانہ کہ سکونت تواند کرد دروے بر قدر کفایت۔ وثوب یواری بہ عورتہ۔ وجامہ کہ بپوشد بدان عورت خود را۔ وجلف الخبز۔ بکسر جیم وسکون لام نان سطبر خشک بے نان خورش وبفتح جیم نیز روایت کردہ اند جمع جلفہ بمعنی نان پارہ خشک کہ بدان

دفع گرسنگی کند۔ والماء۔ وآب کہ بدان تاب تشنگی بنشانند۔ رواہ الترمذی۔ وعن سهل بن سعد۔ صحابی انصاری ست آخر
من مات من الصحابة فی المدینة۔ قال جاء رجل فقال۔ گفت آمدہ مردی پس گفت۔ یا رسول اللہ دلنی علی عمل اذا انا عملته
راہ نمای مرا بر کارے کہ چون بکنم آن کار را۔ احبنی اللہ واحبنی الناس۔ دوست دارد مرا خدائے تعالے و دوست دارند
مرا آدمیان۔ قال۔ گفت آنحضرت در بیان آن عمل کہ درخواست۔ ازہد فی الدنیا یحبک اللہ۔ نفرت کن و مخواہ دنیا را
و رغبت مکن در وی تا دوست دارد ترا خدائے تعالی۔ فی الصراح زہد ناخواہانی خلاف رغبت۔ وازہد فیما عند الناس
یحبک الناس۔ و رغبت مکن در آنچہ نزد مردم ست تا دوست دارند ترا مردم۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابن مسعود
ان رسول اللہ۔ روایت ست از عبد اللہ بن مسعود کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نام علی حصیر۔ خواب کرد بر بوریا
فقام وقد اثر فی جسدہ۔ پس برخاست و تحقیق تاثیر کردہ بود بوریا در تن مبارک او و نقش گرفتہ بدان۔ فقال
پس گفت ابن مسعود۔ یا رسول اللہ لو امرتنا ان نبسط لک ونعمل۔ اگر می فرمودی ما را کہ بگسترانیم برائے تو فرشہائے
نرم و بسازیم برائے تو وجوہ تنعم و آسایش بہتر و خوش تر بودی از خواب کردن تو برین حصیر درشت۔ فقال ما لی
وللدنیا۔ پس فرمود آن حضرت چہ کار ست مرا و دنیا را۔ وما انا والدنیا الا کراکب۔ ونیستم من با دنیا مگر مانند سواری کہ
استظل تحت شجرة۔ سایہ جست زیر درختے وہم سوارہ بایستاد۔ ثم راح وترکہا۔ پس برفت و گذاشت آن درخت را
وتخصیص سوار بجہت قلت مدت مکث و سرعت ذہاب ست چہ معلوم ست کہ بر پشت اسپ چند توان ایستاد و نیز
درین اشارت ست بہ بعد مقصد واہتمام بقطع مسافت آن و عدم تعلق والتفات بچیزے دیگر کہ مانع آید از آن۔
رواہ احمد والترمذی وابن ماجہ۔ وعن ابی امامة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ فرمود۔ اغبط اولیائی
عندی۔ رشک بردہ شدہ ترین دوستان من نزد من۔ لمومن خفیف الحاذ۔ مسلمانے ست سبک بار پشت و
حاذ بہ تخفیف ذال معجمہ پشت مرکب و خفیف الحاذ قلیل المال والعیال کذا فی القاموس وقال فی الصراح قلیل
الحاذ ای خفیف الظہر۔ ذو حظ من الصلوة۔ خداوند نصیب عظیم از نماز از اکثار آن و حضور در ان و چون شواغل
و تعلقات اہل و مال کمتر دارد لاجرم کثیر الصلوة و وافر الحضور خواہد بود و درویشان کہ ترک دنیا و قطع
تعلقات کنند برائے آن کنند کہ نماز و عبادت مولی تعالے بحضور توانند کرد چنانکہ فرمود۔ احسن عبادة ربه۔ نیک
کرد و تمام و کمال کرد این مومن پرستش پروردگار خود را۔ واطاعه فی السر۔ و اطاعت کرد پروردگار را نہان و در
خلوت چون کار دنیا ندارد و بیرون نمیرود و با مردم اختلاط نمے کند و ہم در خلوت بعبادت مولی تعالے مشغول
ست۔ وکان غامضا فی الناس لا یشار الیہ بالاصابع۔ و ہست آن مومن گمنام در مردم اشارت کردہ نمے شود
بسوئے او بانگشتان یعنی مشہور و انگشت نمای خلق نیست۔ وکان رزقه کفافا فصبر علی ذلک۔ و ہست روزی
او بقدر ما یحتاج پس صبر و قناعت کرد بران۔ ثم نقد بیدہ۔ پس نقد کرد آن حضرت بانگشتان دست مبارک

خو چنانکہ دراہم نقد کنند یکے بعد از دیگرے و برداشتن طائر دانہ را یکے بعد از دیگرے نیز نقد گویند و گفتہ اند کہ مراد زدن سر انگشتان ست بریکدیگر بقصد تعجب و تقلیل۔ فقال پس گفت آنحضرت۔ عجلت منیتہ۔ شتاب کردہ شد مرگ وی و زود بردہ شد ازین عالم زود پر فتنہ و آشوب بجوار قدس یا مراد آن ست کہ اینچنین کس زود و آسان جان میدہد بجہت قلت تعلق بدنیا و غلبۂ شوق آخرت و بعضے گفتہ کہ مراد قلت مؤنت مرگ و تجہیز و تکفین او ست چنانکہ مؤنت معیشت او در حیات نیز کم بودہ۔ قلت بواکیہ کم اند زنان گریہ کنندہ بر مرگ وی۔ وقل تراثہ۔ کم ست میراث وی کہ گذاشتہ چون رزق وی بر قدر کفاف بود آنچہ از پس وی ماندہ باشد چہ خواہد بود۔ رواہ احمد والترمذی وابن ماجۃ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عرض علی ربی لیجعل لی بطحاء مکۃ ذہبا۔ عرض کرد وظاہر و پیدا ساخت بر من پروردگار من کہ بگرداند برائے من بطحاء مکہ را طلا و بطحا و ابطح جائے روان شدن آب فراخ کہ در وے سنگریزہ ہای باریک باشد و مراد بطلا گردانیدن بطحاء مکہ پر کردن آن وادی است بطلا یا گردانیدن سنگریزہ ہا را طلا و این ظاہر ترست چنانکہ در روایت دیگر آمدہ کہ کوہ ہائے مکہ را طلا ساز و یعنے گفت اگر خواسے تو برائے تو بطحاء مکہ را طلا سازم۔ فقلت لا یا رب۔ پس گفتم نمی خواہم اے پروردگار من کہ از برائے من بطحاء مکہ را طلا سازی۔ ولکن اشبع یوما و اجوع یوما۔ ولیکن سیر بخورم یک روز و گرسنہ می مانم روز دیگر۔ فاذا جعت تضرعت الیک و ذکرتک۔ پس چون گرسنہ مانم زاری و نیازمندی کنم بسوے تو و یاد کنم ترا و ذکر تو گویم۔ واذا شبعت حمدتک وشکرتک و چون سیر شوم ستایش تو کنم و سپاس گویم ترا یعنی من فقر اختیار دارم روزے سیر و روزے گرسنہ باشم تا فضیلت مقام صبر و شکر ہر دو دریابم و این تعلیم و تنبیہ است امت را بر اختیار فقر و قناعت و دلیل ست بر آنکہ فقر افضل ست از غنا۔ رواہ احمد والترمذی۔ وعن عبید اللہ بن محصن۔ بکسر میم و سکون حاء و فتح صاد مہملتین صحابی ست معدود در اہل مدینہ و حدیث وے در الشان ست۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من اصبح منکم آمنا فی سربہ۔ کسیکہ صبح کرد از شما در حالے کہ ایمن ست در سرب خود و سرب بفتح سین و کسر وی و سکون را ہم در روایت آمدہ و در روایت کسر اقوی ست بالفتح بمعنی طریق و درجہ و سینہ و بکسر طریق و حال و قلب و نفس و این معنی ہمہ مناسب مقام ست حاصل آنکہ ہر کہ صبح برخاستہ ایمن و فارغ بال و بے تشویش و سرب بفتحتین بمعنے خانہ در زیر زمین مثل خانہا ے وحوش نیز آمدہ و اگر روایت آن صحیح باشد این معنی نیز مناسب ست یعنے در خانہ کہ مثل سوراخ موش و روباہ ست افتادہ از آفات زمانہ ایمن ست۔ معافی فی جسدہ۔ عافیت کردہ شدہ و تندرستی دادہ شدہ در بدن خودش۔ وعندہ قوت یومہ۔ و نزد او ست قوت یکروز۔ فکانما حیزت لہ الدنیا۔ پس گویا کہ گرد آوردہ شد و جمع کردہ شد برائے او دنیا۔ بحذافیرہا۔ بجوانب و اطراف خود یعنے گویا دنیا تمام نزد او ست و حذافیر جمع حذفور بمعنے جانب و طرف مثل عصفور و عصافیر و جمہور و جماہیر۔ رواہ الترمذی وقال

ہذا حدیث غریب۔ وعن المقدام بن معدیکرب۔ بکسر را صحابی ست نزول کرد حمص را۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما ملأ آدمی وعاء شرا من بطن۔ پر نکرد آدمی آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوندہا ست که پر کردہ شود واز پر کردن وی شرہا و بدیہا بر می خیزد که نتوان گفت۔ بحسب ابن آدم اکلات یقمن صلبہ۔ بس ست آدم زاد را لقمہ چند که راست و بر پا دارند استخوان پشت او را۔ فان کان لا محالۃ۔ پس اگر ہست آدمی که البتہ پر میکند شکم را و قناعت نمیکند با دنی قوت۔ فثلث طعام وثلث شراب وثلث لنفسہ۔ پس باید که سہ حصہ سازد شکم را یک حصہ جای طعام و یک حصہ جای آب و یک حصہ برای دم زدن تا نفس تنگ نشود و ہلاک نگردد۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سمع رجلا یتجشا۔ آنحضرت شنید مردی را که آروغ میزند بمبالغہ وجشاء بحرکات ثلثہ جیم و مد آروغ۔ فقال اقصر۔ بفتح ہمزہ۔ من جشائک۔ پس گفت آنحضرت باز آی از آروغ خود مقصود نہی از سیر خوردن ست که باعث آروغ زدن گردد لہذا فرمود۔ فان اطول الناس جوعا یوم القیمۃ اطولہم شبعا فی الدنیا۔ زیرا که درازترین مردم از روی گرسنگی روز قیامت درازترین ایشان ست از روی سیری در دنیا یعنی ہر که در دنیا سیرتر در آخرت گرسنہ تر۔ رواہ فی شرح السنۃ و روی الترمذی نحوہ۔ وعن کعب بن عیاض۔ بکسر و تخفیف تحتانیہ و ضاد معجمہ صحابی معدود در شامیین روایت کردہ از وی جابر بن عبد اللہ۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان لکل امۃ فتنۃ۔ بدرستی که مر ہر امت را فتنہ و امتحان و آزمایش از جانب حق ست۔ وفتنۃ امتی المال۔ و آزمایش امت من مال ست یعنی ایشان را حق غنی میگرداند و اموال میدہد تا بیازماید که بر حد استقامت می مانند یا نہ۔ رواہ الترمذی۔ وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یجاء بابن آدم یوم القیمۃ کانہ بذج۔ آوردہ می شود آدمی را روز قیامت گویا که برہ ایست در ضعف و حقارت و بذج اولاد میش مثل عتود از اولاد معز بموحدہ و ذال معجمہ مفتوحتین جیم در آخر معرب برہ جمع بذجان بکسر۔ فیوقف بین یدی اللہ۔ پس استادہ کردہ می شود پیش خدای تعالی۔ فیقول لہ۔ پس میگوید حق عز وجل۔ اعطیتک وخولتک وانعمت علیک۔ این ہر سہ عبارت نزدیک ہم اند در معنی اعطیتک و ادم ترا یعنی اموال و اشیاء و خولتک یعنی دادم ترا خادم و بردہ و غلام فی الصراح تخویل دادن و ملک گردانیدن چیزی را یقال خولہ الشیء اعطاہ ایاہ وفی القاموس الخول محرکۃ آنچہ داد ترا خدای تعالی از نعمتہا و غلامان و دوابان و جز آن از حواشی۔ وانعمت علیک۔ و انعام کردم بر تو این شامل ست ہمہ را پس میگوید حق سبحانہ بندہ را که این نعمتہا بتو دادم۔ فما صنعت۔ پس چہ کار کردی و چگونہ شکر آن گذاردی۔ فیقول رب جمعتہ۔ پس میگوید ای پروردگار من جمع کردم مال را۔ وثمرتہ۔ و افزون گردانیدم آن را البسود اگر سودے دباز رگانے تثمیر نامے کردن مال و افزودن ساختن آن۔ وترکتہ اکثر ما کان۔ و گذاشتہ ام آن مال را در دنیا بیشتر از آنچہ می باشد۔ فارجعنی

آنکہ بہ کلمہ۔ پس بازگردان و بفرست مراد ردنیا بیارم ترا آن مال را ہمہ۔ فیقول۔ پس میگوید پروردگار۔ ارنی ماقدمت بنما مرا آنچہ پیش فرستادۂ در حیات خود ازمال الآن آن مال نہادہ در دنیا فائدہ ندارد و ممکن نباشد باز فرستادن۔ فیقول۔ پس میگوید آدمی۔ رب جمعتہ وثمرتہ وترکتہ اکثر ما کان فارجعنی آتک بہ کلہ۔ پس چون چیزے پیش نفرستادہ است شرمندہ می شود و جوابی مطابق سوال نمی یابد ہمان کلمہ را بازمیگوید چنانکہ عادت گناہگاران و مبہوتانست کہ عذر صحیح ندارند پریشان باشند۔ فاذا عبد لم یقدم خیرا۔ پس ظاہر مے شود کہ وے بندہ ایست کہ پیش نفرستادہ است نیکی را و خیر بمعنی مال کثیر نیز بیاید فیمضی بہ الی النار۔ پس گذرانیدہ می شود و حکم کردہ می شود او را بسوے آتش دوزخ۔ رواہ الترمذی وضعفہ روایت کرد این حدیث را ترمذی و نسبت بضعف کردہ زیراکہ در اسناد او ضعفی ہست۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اول مایسال العبد یوم القیمۃ من النعیم۔ بدرستی کہ اول پرسیدہ شدن بندہ روز قیامت از نعمت۔ ان یقال لہ۔ اینست کہ گفتہ می شود مراورا۔ الم نصح جسمک۔ آیا درست نگردانیدم تن ترا۔ ونرویک من الماء البارد۔ وسیراب نگردانیدم ترا از آب سرد زیراکہ آب سرد در تندرستی نعمتی عظیم ست یکے از بزرگان با مرید خود گفت ای پسر سرد کردہ بخور آب را زیراکہ آب سرد بیرون می آرد شکر را از درون دل از ذائقہ خود یاد دارم کہ چون آب سرد می خوردا از خود می رفت در زمانی مے بالیست تا بحال خود بیاید و چون بحال خود می آمد میگفت سبحان اللہ این چیست و چہ جوہر ست و چیزے از عالم ذوق و توحید میگفت کہ بہلول رحمۃ اللہ علیہ۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابن مسعود عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لاتزول قدما ابن آدم یوم القیمۃ۔ در نمیرود پایہاے آدمی روز قیامت یعنی الیستادہ بیدار ندارد او را در بارگاہ خداوندی۔ حتی یسال عن خمس۔ تا آنکہ پرسیدہ می شود از پنج حالت۔ عن عمرہ فیما افناہ۔ پرسیدہ می شود از عمر وی کہ در چہ کار بسر برد۔ وعن شبابہ فیما ابلاہ۔ و پرسیدہ می شود از جوانی وی کہ در چہ چیز کہنہ گردانید آنرا گویا جوانی لباسے نواست کہ رفتہ رفتہ کہنہ میگردد۔ وعن مالہ من این اکتسبہ۔ و پرسیدہ می شود از مال وی کہ از کجا گرد آورد و بہم رسانید۔ وفیما انفقہ۔ و در چہ چیز صرف کرد۔ وماذا عمل فیما علم۔ و پرسیدہ می شود کہ چہ کار کرد در چیزے کہ دانست یعنی

بہ علمی کہ بخوائد عمل کرد یا نہ۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب

الفصل الثالث۔ عن ابی ذر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لہ۔ روایت ست از ابی ذر کہ آنحضرت گفت مراورا۔ انک لست بخیر من احمر ولا اسود۔ تو نیستی بہتر نہ از عجم و نہ از عرب عجم را احمر گویند باعتبار آنکہ سرخی و سپیدی غالب ست بر رنگ ایشان و عرب را اسود خوانند باعتبار غلبہ سبزی و سیاہی بر ایشان فرمود تو از ہیچ کس بہتر نہ بہیچ وجہ۔ الا ان تفضلہ بتقوی۔ مگر آنکہ زیادہ آئی بران کس بہ پرہیزگاری یعنی فضیلت حقیقی بہ تقوی ست و عمل صالح نہ نسب لی تقوی و عمل صالح سبب فضیلت نبود چنانکہ فرمود وی سبحانہ ان اکرمکم عند اللہ اتقیکم۔ رواہ احمد۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مازہد عبد فی الدنیا الا انبت اللہ الحکمۃ فی قلبہ۔ بی رغبتی نکرد ہیچ بندہ در

دنیا و ترک نداد آن را مگر آنکه رویانید خدای تعالی دانش حقائق اشیا را در دل وی۔ واطلق بها لسانه۔ و گویا گردانید
بحکمت زبان او را۔ وبصره عیب الدنیا داءها ودواءها۔ و بینا گردانید او را چنانچه باید بعین الیقین عیب دنیا را و درد دنیا را
که چه علتها و گرفتاریها دارد و دوای آنرا که بچه حیله و سبب آنرا دفع توان کرد و علاج نمود اگرچه در اول عیب دنیا و درد
و دوای او را دانسته است که زهد اختیار کرده ولیکن بصفا و نورانیت که از زهد در دل پیدا آید حقیقت حال چنانکه
باید مکشوف گردد و اگر در اول کار شوبی و فرجی از آن داشته باشد در آخر مطلق از آن پاک و مبرا بر آید چنانکه فرمود۔ واخرجه
منها سالما الی دار السلام۔ و بیرون آورد او را حق تعالی از دنیا سلامت بسوی دار السلام یعنی بهشت تلویح ست
بآنکه حقیقت سلامت بتمام و کمال در دار آخرت ست در بهشت درویشی را پرسیدند که چه حال دارید گفت خیر و
سلامت ست ان شاء الله اگر در بهشت در آییم۔ رواه البیهقی فی شعب الایمان۔ وعنه ان رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال قد افلح من اخلص الله قلبه للایمان بتحقیق رستگاری یافت کسیکه ساده و بی آمیزش گردانید خدای تعالی
دل او را برای ایمان یعنی ایمانی عطا کرد و خالص از آمیزش نفاق۔ وجعل قلبه سلیما۔ و گردانید دل او را سالم از
جمیع ذمائم و آفات و خالی از ذکر ما سوای خود۔ ولسانه صادقا۔ و گردانید زبان او را راست گو۔ ونفسه مطمئنة و
گردانید نفس او را رام و مطیع فرمان حق۔ وخلیقته مستقیمة۔ و گردانید خلقت و طبیعت او را راست بی میل و زیغ
بجانب باطل و افراط و تفریط و کج رفتاری۔ وجعل اذنه مستمعة۔ و گردانید گوش او را شنوا که سخن حق بشنود
وعینه ناظرة۔ و گردانید چشم او را بینا که آیات صنع پروردگار را ببیند۔ فاما الاذن فقمع۔ اما گوش بجهت رسانیدن او
کلمه حق را بدل مشابهت بقمع دارد قمع بفتح قاف و کسر آن و سکون میم و بفتح قاف و کسر میم آنچه نهاده می شود در دهان
ظرف و ریخته می شود در وی روغن و شراب و مانند آن و می افتد در ظرف همچنین می در آید سخن حق از راه گوش
بدل۔ واما العین فمقرة لما یوعی القلب۔ اما چشم پس قرار دهنده و ثابت دارنده است مر چیزی را که نگاه میدارد
دل آن چیز را و وعای او میگردد یا وعای گرداند آن چیز دل را و در می آید در آن ونظر باین دو معنی القلب را مرفوع
و منصوب خوانده اند و حاصل آنکه از راه چشم نیز در دل چیزها می در آید و قرار می یابد و ثابت می ماند در آن چنانکه
از راه گوش بعد از آن حاصل هر دو حکم را بیان کرد بقول خود۔ وقد افلح من جعل قلبه واعیا۔ و بتحقیق رستگاری یافت
کسیکه گردانید خدای تعالی دل او را یا گردانید او دل خود را واعی یعنی حافظ و نگاهدارنده حق۔ رواه احمد والبیهقی
فی شعب الایمان۔ وعن عقبة بن عامر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا رایت الله عز وجل یعطی العبد من الدنیا
علی معاصیه ما یحب۔ چون ببینی خدای تعالی را که میدهد بنده را از دنیا با وجود گناهان او یا در بدل گناهان او
که می کند آنچه دوست میدارد بنده۔ فانما هو استدراج۔ پس نیست آن دادن مگر استدراج و مکر الهی تعالی
شانه و استدراج در لغت پایه بپایه بردن کسی را و استدراج حق تعالی بنده را آنست که هرگاه معصیت کند بنده بدهد

او را نعمتی نو و تازه و بگذارد او را و مهلت دهد تا بنده گمان برد که این لطفی ست از پروردگار تعالی در حق وی پس توبه و استغفار
از معصیت نکند و مغرور گردد ناگهان بگیرد او را بعذاب یکایک پس گویا درجه بدرجه او را می برد بجانب عذاب ـ ثم تلا
رسول الله ـ پس ترخواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ـ این آیت را که در معنی استدراج ورود یافته است ـ فلما نسوا
ما ذکروا به ـ پس هرگاه که فراموش کردند کافران چیزیرا که تذکیر کرده شدند بدان چیز ـ فتحنا علیهم ابواب کل شئ ـ کشادیم
برایشان درهای هر چیز را از نعمتهای دنیا ـ حتی اذا فرحوا بما اوتوا ـ تا آنکه چون خوشحال شدند بچیزی که داده شدند
از نعم ـ اخذناهم بغتة ـ گرفتیم ایشان را یکایک ـ فاذاهم مبلسون ـ پس ناگاه ایشان متحیر و نا امید اند و ابلاس بمعنی
تحیر و نا امیدی آید اشتقاق ابلیس ازوست ـ رواه احمد ـ وعن ابی امامة ان رجلا من اهل الصفة ـ اهل صفه جماعه
بودند از فقرا و غربای صحابه که در صفه مسجد می بودند و صفه مسجد موضعی بود از مسجد شریف که مظلل بود یعنی سایه دار بسقف
پوشیده و اصل آن مسجدی بود که دران هنگام که قبله بیت المقدس بود آنرا ساخته بودند و چون قبله جهت کعبه شد
آن موضع را هم بران حالت گذاشتند و این جماعه دران جا ساکن می بودند مقدار هفتاد و هشتاد تن و گاهی کمتر
می شدند و گاهی بیشتر و ایشان را نه منزل بود و نه مال و نه ولد در مقام زهد و توکل نشسته و بریاضت و مجاهده و ذکر و تلاوت
قرآن و حفظ احادیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مشغول بوده اقتباس انوار می نمودند و ایشان را اضیاف
اللہ میخواندند اغنیای صحابه خدمت ایشان میکردند و قوت میرسانیدند و بمنازل خود بمهمانی می بردند
و چندی در حوزهٔ عنایت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مخصوص بوده از خانهٔ آنحضرت طعام می خوردند و گاهی باعث
ظهور معجزهٔ آنحضرت در تکثیر طعام می گشتند چنانکه یک کاسهٔ شیر همه کفایت میکرد و احادیث درین باب بسیار ست
و آنحضرت مامور بود که با ایشان نشیند و با ایشان باشد پس بارها بحضور شریف خود ایشان را تشریف می ساخت
و میگفت که من یکی از شما ام و بشارت میداد ایشان را که در آخرت شما با من باشید و با من به بهشت در آئید
و ابوهریره از ایشان ست بیت دلا خوش باش کان محبوب جان را ✽ بدرویشان و مسکینان سری هست
و اسناد و انتساب طائفهٔ صوفیه درین طریق از ایشان ست اگرچه اشتقاق لفظ صوفیه از صفه تکلف ست اما
بمعنی موافق ست رضی اللہ عنهم اجمعین پس ابو امامه روایت میکند که مردی از اهل صفه ـ توفی و ترک دینارا ـ مرد
و گذاشت یک دینار که از جای بهم رسیده بود و از پس وی مانده ـ فقال رسول الله ـ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم کیة ـ این دینار داغی ست بر جبهه و پشت و پهلوی حال وی تلمیح ست بمعنی قول وی سبحانه (فتکوی بها جباههم
وجنوبهم وظهورهم) قال ـ گفت ابو امامه ـ ثم توفی آخر ـ پس تر مرد مردی دیگر از اهل صفه ـ فترک دینارین ـ پس بگذاشت
دو دینار ـ فقال رسول الله ـ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کیتان ـ این دو دینار دو داغ اند اگرچه
در گرد آوردن و نگاهداشتن یک دینار و دو دینار برای وقت حاجت در شرع گناهی نیست بلکه اگر کسی

شہد بعد از ادای زکوٰۃ ممنوع نباشد ممنوع گنجی است کہ ازان حق زکوٰۃ ادا نکنند ولیکن شان اہل زہد و تارکان دنیا کہ ہمہ را گذاشتہ و از ہمہ چشم پوشیدہ و صحبت فقرا گزیدہ بر در فقر و توکل نشستہ اند و ملتجی و لوج و دخول در درگاہ قرب مولی تعالی گشتہ اند دیگر ست گویا این تشدید و توبیخ بر کذب دعوی فقر و تجرید ست و لہذا راوی گفت مردی از اصحاب صفہ مرد و نگفت مردی از اصحاب مرد یعنی از اصحاب صفہ بود دان کہ موسوم باسم فقر و زہد اند و در صحبت ایشان نشستن و دعوی حال ایشان کردن منافی جمع درہم و دینار ست اگرچہ کار بر دیگران آسان ست۔ رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان۔ وعن معاویۃ انہ دخل علی خالہ ابی ہاشم بن عتبۃ۔ و احوال وی در فصل ثانی گذشت یعودہ معاویہ بر خال خود کہ ابو ہاشم بن عتبہ است در آمد تا عیادت کند وی را۔ فبکی ابو ہاشم۔ پس بگریست ابو ہاشم و اضطراب نمود۔ فقال۔ پس گفت معاویہ۔ ما یبکیک یا خال۔ چہ چیز در گریہ آورد ترا ای خال من۔ او جع یشئزک آیا درد وی در قلق و اضطراب دارد ترا و شاز بفتح شین معجمہ و سکون ہمزہ و زای در آخر در اصل بمعنی جای درشت کہ سنگ بسیار دارد آمدہ و بمعنی قلق و اضطراب بیشتر آید یشئز بضم یا و سکون شین و کسر ہمزہ از اشاز بمعنی اقلاق یعنی در قلق و اضطراب انداختن۔ ام حرص علی الدنیا۔ یا در قلق و اضطراب دارد حرص بر دنیا و زیادتی مال دران خود ہیچ کلفت ہمہ بیسر است بخواہ انچہ میخواہی۔ فقال کلا۔ گفت ابو ہاشم چنین نیست کہ تو گفتی نہ درد دارم نہ حرص۔ ولکن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عہد الینا عہدا لم آخذ بہ۔ ولیکن قلق و اضطراب من ازانست کہ آنحضرت عہد کردہ بود بسوی ما یعنی وصیت کرد ما را یعنی اصحاب را کہ نگرفتم من و عمل نکردم بآن نصیحت حسن آدای عبارت این مرد ببیند کہ در الینا صیغہ جماعت آورد و گفت کہ وصیت کرد پیغمبر ہمہ را و مخصوص بمن و تو نساخت و عمل نکردن و قبول وصیت نمودن را مخصوص بخود گردانید و بدیگری نسبت نکرد۔ قال۔ گفت معاویہ۔ ما ذلک۔ وچہ چیز ست آن عہد و وصیت کہ پیغمبر کرد۔ قال۔ گفت ابو ہاشم۔ سمعتہ یقول۔ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت۔ انما یکفیک فی جمع المال خادم و مرکب فی سبیل اللہ۔ جز این نیست کہ بسندگی میکند ترا از جمع و فراہم آوردن مال یک خادم و یک مرکب بدان در راہ خدا جہاد کنی۔ و انی ارانی قد جمعت۔ بدرستی من می یابم خود را کہ بتحقیق جمع کردہ ام یعنی انواع و صنافات اموال و اشیا را۔ رواہ احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجۃ۔ وعن ام الدرداء قالت قلت لابی الدرداء۔ ام الدرداء کہ زوجۂ ابو الدرداء و از فضلای صحابیات بود گفت کہ گفتم ابو الدرداء را۔ ما لک لا تطلب کما یطلب فلان۔ چہ شدہ است کہ چیزے نمی طلبی و سوال نمیکنی یعنی از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یا از یاران خود و اللہ اعلم چنانکہ طلب میکنند فلان و فلان۔ فقال انی سمعت رسول اللہ۔ پس گفت ابو الدرداء از ان جہت طلب و سوال نمے کنم کہ من شنیدہ ام پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت۔ ان امامکم عقبۃ کؤودا۔ بدرستی کہ پیش شما عقبہ سخت ست کہ دشوار است بر آمدن بران و عقبہ بفتح عین و قاف جاے برآمد بلند در کوہ و مراد اینجا عقبات آخرت ست

از موت و قبر و حشر و اہوال قیامت۔ لایجوزہا المثقلون۔ نمی توانند گذشت ازان عقبہ گران باران۔ فاحب ان اتخفف
لتلک العقبۃ۔ پس دوست میدارم کہ سبک شوم براے آمدن آن راہ سخت و دور و دراز۔ وعن انس
رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہل من احد یمشی علی الماء الا ابتلت قدماہ۔ آیا ہست ہیچ یکے کہ برود
و بگذرد برآب مگر آنکہ تر نگردد پاہاے او۔ قالوا گفتند۔ لا یا رسول اللہ۔ ہیچ کسے نیست کہ برآب رود و تر نگردد پاے
ہاے او۔ قال گفت آنحضرت۔ کذلک صاحب الدنیا لایسلم من الذنوب ہمچنین دنیا دار سلامت نمی ماند از گناہان البتہ
ہر کہ در دنیا افتاد و خطاہا از وی سر بر زد۔ رواہما۔ روایت کرد این دو حدیث را۔ البیہقی فی شعب الایمان۔ وعن
جبیر بن نفیر۔ ہر دو اسم بر لفظ تصغیر اول بجیم و با و ثانی بنون و فا تابعی مخضرم ست دریافت زمان حیات آنحضرت
را و اسلام آورد در خلافت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ توفی سنۃ خمس و سبعین وقیل سنۃ ثمانین۔ مرسلا قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت آنحضرت۔ ما اوحی الی ان اجمع المال۔ وحی فرستادہ نشد بسوے من
کہ جمع کنم و فراہم آرم مال را۔ واکون من التاجرین۔ و باشم از بازرگانان و سوداگران کہ مال جمع کنند و بران بیفزایند
ولکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک وکن من الساجدین واعبد ربک حتی یاتیک الیقین۔ ولیکن وحی کردہ شدہ است
بسوے من کہ دائم اوقات را بہ تسبیح و تحمید و عبادت خصوصًا نماز مشغول و مستغرق دارم و تا آخر اوقات عمر
بدان مشغول باشم دیگر مرا فرصت و مجال اشتغال بہ تجارت و بیع و شرا و کارہاے دنیا کجا باشد مگر آنکہ بحکم ضرورت
حیات دنیا بقدر احتیاج بدان روی آرم و کار کنم و آن نیز چون مقرون بحسن نیت و اقامت حق عبودیت و ذکر شہود
ربوبیت ست عین عبادت۔ رواہ فی شرح السنۃ و ابونعیم فی الحلیۃ عن ابی مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من طلب الدنیا حلالا۔ کسیکہ طلب کند دنیا و اموال و اسباب آنرا بروجہ حلال
استعفافا عن المسئلۃ۔ از جہت طلب پارسائی و باز داشتن نفس از حرام و سوال کردن از مردم وسعیا علی
اہلہ۔ و از جہت کسب و کار کردن بر اہل و عیال خود وتعطفا علی جارہ۔ و از براے مہربانی کردن بر ہمسایۂ خود
لقی اللہ یوم القیمۃ ووجہہ مثل القمر لیلۃ البدر۔ پیش می آید خداے تعالے را روز قیامت و حالانکہ روے
او مانند ماہ ست در شب چاردہ۔ ومن طلب الدنیا حلالا مکاثرا مفاخرا مرائیا۔ وکسیکہ طلب کند دنیا را بروجہ حلال
درحالیکہ طلب زیادتی کنندہ است در مال و نازندہ است بر مردم بمال و ریا کنندہ و نمایندہ بمردم مال خود را
یعنے اگر تصدق میکند و مے بخشد بروجہ ریا میدہد این را از جہت آن گفتیم کہ ریا در عبادت و امر خیر رود نہ در غیر
آن پس در نفس مال مفاخرت رود نہ مراآۃ۔ لقی اللہ تعالی وہو علیہ غضبان۔ ملاقات میکند خدا را و حالانکہ
وے تعالی بروی خشمناک ست عزیز من در طلب مال حلال بقصد مکاثرت و مفاخرت و مراآت این حال ست
و در طلب مال حرام چہ حال خواہد بود۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان و ابونعیم فی الحلیۃ۔ وعن سہل بن سعدان

رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان هذا الخیر خزائن لتلک الخزائن مفاتیح۔ فرمود آنحضرت این خیر یعنی مالهای کثیر خزینها ست
که مر آن خزینهارا کلیدهاست عبارت ست از وجود خردمندان که خزینهارا بکشایند و ببخشند فطوبی لعبد جعله الله
مفتاحا للخیر پس خوشی و خوشحالی مر بنده را که گردانیده است خدایتعالی او را کلید خیر یعنی سبب فتح باب نیکی و بخشش مال۔ مغلاقا للشر
سبب بستگی باب شر و بخل۔ وویل لعبد جعله الله مفتاحا للشر مغلاقا للخیر۔ وهلاک باد مر بنده را که گردانیده است او را خدایتعالی
کلید شر و سبب فتح باب آن و سبب بستگی باب خیر۔ رواه ابن ماجة۔ وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اذا لم یبارک للعبد فی ماله۔ چون برکت داده نشود بنده را در مال وی جعله فی الماء والطین میگرداند
آن مال را در آب و گل یعنی در بنا و عمارت بهمان معنی که گذشت۔ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اتقوا
الحرام فی البنیان۔ پرهیز کنید انفاق مال حرام را در بناها۔ فانه اساس الخراب۔ زیرا که انفاق مال حرام در بنا اصل
بنیاد و اصل خرابی دین ست یا خرابی عمارت ست و از این جا مفهوم میگردد که اگر از مال حلال صرف کنند موجب
خرابی نبود و بعضے گویند که معنی این عبارت این ست که پرهیز کنید از ارتکاب حرام را که در بنا کردن لازم می آید و برین معنی
حرام همان بنیان ست و معنی کلمه فی مثل آنکه گویند درین حلقه دو رطل آهن ست و حال آنکه حلقه عین دو رطل آهن ست
نه آنکه ظرف آهن ست و مراد از خراب خراب دین ست و احتمال دارد که خراب بنیان باشد یعنے بنا کردن اساس و بنیاد
خرابی اوست که آخر خراب شدنی ست چنانکه در حدیث آمده است لدوا للموت وابنوا للخراب کذا فی بعض الشروح
واگر مراد از حدیث آن دارند که پرهیز کنید از ارتکاب حرام و معصیت در بنیان یعنی بنای عمارات برای آن نکنید
که در آنجا بنشینید و فسق کنید و با لوندان صحبت دارید و هر بنای که در وی فسق کنند آخر خراب گردد نیز صورت دارد والله
اعلم رواهما۔ روایت کرد این دو حدیث را۔ البیهقی فی شعب الایمان۔ وعن عائشة رضی الله عنها عن رسول الله
صلی الله علیه وسلم قال الدنیا دار من لا دار له۔ دنیا سرای کسی ست که نیست سرا مر او را چون دنیا فانی شدنی ست
و اقامت و خلود و زندگانی خوش در وی ممکن نه پس هر که دنیا را خانه خود گرفت گویا نیست او را خانه و همچنین قول او
ومال من لا مال له۔ و دنیا مال کسی ست که نیست مر او را مال یعنی مقصود از مال انفاق اوست در خیرات و مرضیات الهی
و چون در شهوات و لذات دنیاوی صرف کنند ضائع ست و از حکم مالیت بیرون ست پس گویا مال نیست و در بعضے
حواشی نوشته که مراد آنست که دار دنیا را دار نتوان گفت و مالی او را مال نتوان خواند از جهت فنا و حقارت آن و
مرجع این نیز بمعنی اول ست و تواند که مراد آن باشد که دنیا خانه کسے ست که نیست او را خانه در آخرت و مال کسی ست
که نیست او را غنا و مال در آخرت یعنی هر که دنیا را خانه گزید و متمکن و مطمئن گشت بران و مال آن اندوخت بگمان
بقا و خلود چنانکه فرمود (ان الذین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا واطمانوا بها) و فرمود (ایحسب ان ماله
اخلده) او را در آخرت خانه نباشد و غنای نبود۔ ولها یجمع من لا عقل له۔ و از برای دنیا و بقا و تمتع

دران جمع میکند مال کسی کہ نیست عقل مراد را یا لام لہا زائدہ است یعنی جمع میکند دنیا را کسیکہ عقل ندارد۔ رواہ احمد
والبیہقی فی شعب الایمان ۔ وعن حذیفۃ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول فی خطبتہ ۔ حذیفہ می گوید
کہ شنیدم آنحضرت را کہ می گفت در خطبۂ خود ۔ الخمر جماع الاثم ۔ شراب خوردن جمع گناہان ست یعنی ہمہ گناہان در وی
جمع ست و از وی بوجود آید و از وی زاید و لہذا ام الخبائث خوانند و فی الصراح جماع الشیء بالکسر جمع چیزے
ویقال الخمر جماع الاثم ۔ والنساء حبائل الشیطان ۔ و زنان اسباب و آلات شکار شیطان اند و حبائل جمع حبالۃ بروزن
کتابت بمعنی مصیدۃ بمعنی آنچہ بوی شکار کنند یعنی دام ۔ وحب الدنیا راس کل خطیئۃ ۔ و محبت دنیا سر ہر گناہ است چہ
ارتکاب معاصی و محظورات و شہوات کہ کنند بہ محبت دنیا کنند و محبت آخرت موجب ارتکاب معصیت شود قال
گفت حذیفہ و سمعتہ یقول ۔ و شنیدم آنحضرت را کہ می گفت ۔ اخروا النساء حیث اخرہن اللہ ۔ پس اندازید زنان را
آنجا کہ پس انداختہ است یا ازین جہت کہ پس انداختہ است ایشان را خدای تعالی در ذکر و شہادت و جماعت و فضل
و رتبت ۔ رواہ رزین و روی البیہقی منہ فی شعب الایمان عن الحسن مرسلا ۔ روایت کرد این تمام حدیث را چنانکہ
مذکور شد رزین و روایت کرد بیہقی از جملۂ این حدیث در شعب الایمان از حسن بصری بطریق ارسال ہمین مقدار
کہ حب الدنیا راس کل خطیئۃ ۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اخوف ما اتخوف علی امتی
بدرستیکہ بیشترین آنچہ ترسیدہ شود از وی از آنچہ می ترسم من بر امت خود دو چیز ست ۔ الہوی وطول الامل ۔
ہوای نفس و درازی امید در زیستن ۔ فاما الہوی فیصد عن الحق ۔ اما ہوای نفس پس باز میدارد از حق ۔ واما طول
الامل فینسی الآخرۃ ۔ واما درازی امید زیستن پس فراموش میگرداند آخرت را ۔ وہذہ الدنیا مرتحلۃ ذاہبۃ ۔ و این دنیا
کوچ کنندہ روندہ است ۔ وہذہ الآخرۃ مرتحلۃ قادمۃ ۔ و این آخرت کوچ کنندہ آیندہ است یعنی دنیا دمبدم سپری
میگردد و آخرت دمبدم می آید و ازینجا فنای دنیا و گذشتن آن زود تر مفہوم میگردد چہ اگر آخرت بجای خود باشد و دنیا
بدان سو برود ہم آخر سپری گردد و تمام میگردد چہ جای آنکہ آخرت نیز از آن سو بدین سو می آید و دنیا ازین سو بدان سو
سیر دو ہم در میانہ راہ تمام گردد ۔ ولکل واحدۃ منہما بنون ۔ و مر ہریکے از دنیا و آخرت را پسران اند یعنی تابع و محکوم ۔ فان
استطعتم ان لا تکونوا من بنی الدنیا فافعلوا ۔ پس اگر می توانید کہ نباشید از ابنای دنیا و پسران وی بہ کنید آنرا یعنی کارہا کنید
کہ از پسری دنیا برآئید و تابع و طالب و محکوم آن نباشید ۔ فانکم الیوم فی دار العمل ۔ زیرا کہ شما امروز در دنیا آید کہ جای عمل و
ہمای کارکردن ست ۔ ولا حساب ۔ و حساب نیست در دنیا بر عمل ۔ وانتم غدا فی دار الآخرۃ ولا عمل ۔ و شما فردا در دار آخرت
کہ عمل نیست در وی بلکہ جای حساب ست ۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان ۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال ارتحلت الدنیا
مدبرۃ ۔ کوچ کردہ است دنیا در حالی کہ پشت دہندہ است ما را یعنی روندہ ایست بمعنی ذاہبہ کہ در حدیث سابق مذکور
ست ۔ وارتحلت الآخرۃ مقبلۃ ۔ و کوچ کردہ است آخرت در حالے کہ روی آرندہ است بما ۔ ولکل واحدۃ منہما بنون

فلا تکونوا من ابناء الآخرۃ ولا تکونوا من ابناء الدنیا - وہر یک از انہا بنون اند پس باشید از ابناء آخرت و مباشید از ابناء دنیا
فان الیوم عمل ولا حساب - زیرا کہ امروز یعنی در دنیا عمل ست و نیست حساب - وغدا حساب ولا عمل - و فردا حساب
ست و نیست عمل - رواہ البخاری فی ترجمۃ باب - روایت کردہ است بخاری این حدیث را از علی رضی اللہ عنہ در
عنوان کتابے موقوف بر علی و از حدیث جابر معلوم شد کہ اصل آن مرفوع ست و مضمون این مضمون اوست -
وعن عمرو ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم خطب یوما - روایت ست از عمرو بن العاص کہ آنحضرت خطبہ خواند روزی فقال
فی خطبتہ - پس گفت در خطبۂ خود - الا ان الدنیا عرض حاضر - وآنا وآگاہ باشید بدرستی کہ دنیا متاعیست غیر ثابت حاضر
طیبی گفتہ کہ عرض چیزے ست کہ ثبات ندارد و فی اصطلاح مال دنیا - یاکل منہ البر والفاجر - میخورد از وی نیکوکار و بدکردار یعنی
مومن و کافر فاسق و مطیع ہمہ از رزق دنیا نصیبی دارند - الا وان الآخرۃ اجل صادق - وآنا و آگاہ باشید بدرستی کہ آخرت
مدتی ست معین موعود و صادق یعنی متحقق و ثابت - ویقضی فیہا ملک قادر - و حکم میکند در آخرت بر بندگان بادشاہ توانا - الا وان
الخیر کلہ بحذافیرہ فی الجنۃ - وآنا و آگاہ باشید بدرستی کہ خیر و خوبی ہمہ تمام بجمیع اطراف و انواع خود در بہشت ست - الا وان الشر کلہ
بحذافیرہ فی النار - وآنا و آگاہ باشید بدرستیکہ بدی و زشتی ہمہ با نواع خود در دوزخ ست - الا فاعملوا وانتم من اللہ
علی حذر - آگاہ باشید پس عمل کنید و حال آنکہ شما از عذاب و حساب خدا بر بیم آید یا عمل کنید و ترسان باشید کہ قبول
افتد یا نہ - واعلموا انکم معروضون علی اعمالکم - و بدانید کہ شما عرض کردہ میشوید بر عملہای خود عبارت مقلوب ست یعنی
عملہای شما عرض کردہ می شوند بر شما یا معنی این ست کہ شما عرض کردہ می شوید بر حضرت پروردگار تعالی چنانکہ
عملہای شماست - فمن یعمل مثقال ذرۃ خیرا یرہ ومن یعمل مثقال ذرۃ شرا یرہ - پس ہر کہ عمل میکند مقدار ذرہ نیکی
می بیند جزاے آنرا و ہر کہ عمل میکند مقدار ذرہ بدی می بیند سزای آنرا - رواہ الشافعی - وعن شداد قال سمعت
رسول اللہ - شداد بن اوس کہ صحابی مشہور ست گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول - میگفت
ایہا الناس ان الدنیا عرض حاضر یاکل منہا البر والفاجر وان الآخرۃ وعد صادق یحکم فیہا ملک عادل قادر یحق
فیہا الحق ویبطل الباطل - ثابت میداند آن بادشاہ دادگر قادر حق را و نابود میگرداند باطل را - کونوا من ابناء
الآخرۃ ولا تکونوا من ابناء الدنیا - باشید از ابناء آخرت و مباشید از ابناء دنیا فان کل ام یتبعہا ولدہا -
زیرا کہ ہر مادر پیروی میکند او را فرزند او پس ہر کہ فرزند آخرت باشد پیروی آخرت خواہد کرد و موافق
آن عمل خواہد نمود و ہر کہ فرزند دنیا باشد پس روے او خواہد نمود و کار براے او خواہد کرد - وعن
ابی الدرداء قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما طلعت الشمس الا وبجنبتیہا ملکان ینادیان -
بر نمے آید آفتاب مگر آنکہ بہر دو پہلوے وے دو فرشتہ اند کہ ندا مے کنند - یسمعان الخلائق می شنوانند
آنہمہ را یعنی مے شنوند آن ندا را آنہمہ ہا غیر الثقلین - جز جن و انس بجہت ابتلا و ابقاء تعلق اگرچہ

ندا با آدمیان می کنند و میگویند - یا ایها الناس - ای آدمیان - هلموا الی ربکم - بیائید بسوی پروردگار خود و بدانید که ما قل
وکفی خیر مما کثر والهی - رزقی که کم باشد و کفایت کند بهتر ست از رزقی که بسیار باشد و باز دارد از عبادت خدا اگر
گویند این ندا برای تنبیه آدمیان ست و چون نشنوند آنرا چگونه متنبه شوند جوابش آن که کفایت میکنند در این جا که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم - رواهما - روایت کرد این دو حدیث را - ابو نعیم فی الحلیة - وعن ابی هریرة یبلغ به - روایت
ست از ابوهریره که میرسد باین حدیث به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و رفع میکند بسوی آنحضرت - قال گفت
ابوهریره - اذا مات المیت - چون می میرد آدمی - قالت الملائکة ما قدم - میگویند فرشتگان چه چیز پیش فرستاد
آن میت از اعمال خیر - وقال بنو آدم ما خلف - و میگویند فرزندان آدم چه چیز پس گذاشت از مال یعنی نظر ملائکه
بر عمل ست و نظر آدمیان بر مال - رواه البیهقی فی شعب الایمان - وعن مالک ان لقمان قال لابنه - روایت ست
از مالک که لقمان حکیم گفت مر پسر خود را در موعظت - یا بنی - ای پسرک من - ان الناس قد تطاول علیهم ما یوعدون
بدرستی که آدمیان به تحقیق دراز افتاد بر ایشان مدت چیزی که وعده کرده شده اند - وهم الی الآخرة سراعا یذهبون
و ایشان یعنی مردم بسوی آخرت تیز میروند - وانک - و بدرستی که تو ای پسرک من - استدبرت الدنیا - تحقیق
پشت داده دنیا را - منذ کنت - ازان باز که پیدا شده و زائیده شده - واستقبلت الآخرة - و روی آورده آخرت
را یعنی روز اول که پیدا شده چون متوجه بسوی آخرتی گویا دنیا را گذاشته - وان دارا الیها تسیر - و بدرستی که سرای
و جای که سیر میکنی و میروی بسوی آن - اقرب الیک من دار تخرج منها - نزدیک تر است بسوی تو از سرای و جای
که بیرون می آئی ازان چه هر که از جای برآید هر دم و هر قدم از وی دور می افتد و هر چه متوجه است بجانب آن
نزدیک می آید مسافتی در میان ست که هر دم و هر روز آنرا قطع میکند و از وی نزدیک تر میگردد روزی باشد که آن
مسافت به تمام منتهی گردد و بدان برسد - رواه رزین - وعن عبد الله بن عمرو قال قیل لرسول الله - گفت عبد الله
بن عمرو که گفته شد و پرسیده شد مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ای الناس افضل - کدام یکی از آدمیان بهتر ست قال
گفت آنحضرت در جواب ایشان - کل مخموم القلب صدوق اللسان - بهترین آدمیان هر مخموم دل و راست گو زبان
ست - قالوا - گفتند صحابه - صدوق اللسان نعرفه - راست گو زبان می شناسیم یعنی آنرا که حیثیت آنکه هرگز دروغ نگوید
و زبانش جز براست نگردد - فما مخموم القلب - پس چیست یعنی مخموم القلب - قال - فرمود - هو التقی النقی - دل پاک
خالص و دل چنانکه فرمود - لا اثم علیه ولا بغی ولا غل ولا حسد - نیست هیچ گناه در وی و نه ستم کردن و از حد درگذشتن و نه غل
و غش و نه حسد و اصل معنی خم بخاء معجمه رفتن خاک و خاشاک ست از زمین و چاه خم البیت و اخمه جاروب داد خانه را و
خمامه بضم خاک روبه را گویند تواند که صحابه اصل معنی مخموم در لغت نشناخته باشند زیرا که آنحضرت گاهی لفظی می گفت
که صحابه با وجود کمال معرفت زبان عرب و فصاحت و بلاغت که داشتند نمی فهمیدند و معنے آنرا نمی دانستند چنانکه

ورحم الطس گفتہ اند یا سعنی لعنت را و الستند اما اضافت او بہ قلب و تعین مراد ازان در دنیا فتند پس آنحضرت بیان کرد و این احتمال ظاہر تر ست واللہ اعلم - رواہ ابن ماجۃ والبیہقی فی شعب الایمان وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اربع اذا کن فیک - چہار خصلت اند کہ چون یافتہ شوند در تو اے مخاطب - فلا علیک ما فاتک الدنیا - پاک نیست بر تو و ضرر نیست ترا از فوت شدن و نابودن دنیا چون اصول نعم اخروی حاصل شد و نفس بدان کمال یافت و نورانی شد مادہ حصول ثواب آخرت و نعمتہای بہشت بہم رسید از فوات نعم دنیاوی و شہوات ولذات آن چہ غم بلکہ اگر باشد خللی و وحشتی در کارخانۂ جمعیت و حضور و کثافتی و ظلمتی بر جمال لطافت و نور عارض خواہد شد و ما ناکہ فرمودن آنحضرت این را از برائے تسلیہ و تشفیۂ قلب سالکان ست کہ ایشان را گاہے بحکم بشریت وطبیعت اتفاقی بجانب دنیا می افتد آن چہار خصلت کدام ست حفظ امانۃ - اول نگاہداشت امانت و در حقوق پروردگار و حقوق عباد و حق نفس - وصدق حدیث - دوم راستی در سخن - وحسن خلیقۃ - سوم نیک طبیعتی و درست فطرتی چنانکہ سابقاً در معنی خلیقہ مستقیمہ گذشت - وعفۃ فی طعمۃ - چہارم پارسائی در لقمہ باجتناب حرام و کفایت بقدر ما یحتاج و عدم اکثار در اکل - رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان - وعن مالک قال بلغنی انہ قیل للقمان الحکیم روایت ست از امام مالکؒ کہ گفت رسیدہ است مرا کہ گفتہ شد مر لقمان حکیم را - ما بلغ بک یا نری یعنی الفضل چہ چیز رسانیدہ است ترا این مرتبہ را کہ می بینم ترا درین مرتبہ از فضل - قال گفت لقمان رسانیدہ است مرا باین مرتبہ - صدق الحدیث - راست گفتاری - واداء الامانۃ - و ادای امانت در حقوق - وترک ما لا یعنی - وگذاشتن کاری کہ نمیخواہد مرا یعنی ضروری من نیست و مراد ران فائدہ نہ و آنجا گفتہ اند کہ حکمت راست گفتاری و نیک کرداری ست - رواہ فی الموطا - روایت کرد مالک این حکایت را در موطا فائدہ لقمان خواہرزادۂ ایوب پیغمبر ست علیہ السلام و بقولی ابن خالۂ وی بود و اختلاف ست میان علماء کہ پیغمبر بود یا نہ و صحیح آنست کہ وی حکیم و ولی بود آوردہ اند کہ وی ہزار پیغمبر را خدمت کرد و نقلہ نمود و از ابن عباس منقول ست کہ لقمان پیغمبر نبود و بادشاہ نبود و بندۂ سیاہی بود کہ گوسفند میچرانید حق تعالی او را برگزید وحکمت و فتوت و عقل داد و در کتاب خود ذکر وی کرد - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تجئ الاعمال - می آیند عملہای بندگان در حضرت خداوند متعال تا حجت شوند برائے ایشان و شفاعت کنند ایشان را و آمدن اعمال یا بتصویر پروردگار تعالے ست ایشان را در صور حسنۃ وجمیلہ چنانکہ از بعضے احادیث و آثار مفہوم میگردد - یا قدرت الٰہی ثابت ست بر آوردن اعراض و متکلم ساختن ایشان یا کنایت ست از اعتبار واستحضار وجود اعمال و انصاف بندہ بدان فتجئ الصلوۃ - پس حاضر می آید نماز - فیقول یا رب انا الصلوۃ - پس میگوید نماز ای پروردگار من منم نماز آمدہ ام بدرگاہ لطف تو تا شفاعت کنم بندہ را باعتماد قبولی و آبروئے کہ در درگاہ تو دارم کہ مرا ستون دین خود خواندی و در مقام عزت و قرب نشاندی و فرمودی ان الصلوۃ

تنہی عن الفحشاء والمنکر چون در دنیا ناہی ونافی فسق وفجور بودم امروز نیز امید میدارم کہ مانع از غضب وعقاب تو آیم
فیقول۔ پس میگوید پروردگار تعالی۔ انک علی خیر۔ بدرستی کہ تو اے نماز بر خیر وصلاح وفوز وفلاحی و این توقف وتمہل
ست در قبول شفاعت وی بالطف وجہ واحسن مقال یعنی ترا فضلی وشہر افتی ہست و بجاے خودی اما شفاعت کاری
وصفتی دیگر ست کہ اصل ومبنای تو واخوات تست وجامع جمیع صفات خیر ست یعنی اسلام چنانکہ بیاید و انجا نکتہ آنست
کہ ایستادن در مقام شفاعت مستحق آن ذاتی ست جامع کمالات مشابہ جناب صمدیت در جامعیت چنانکہ ذات پاک
مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم کہ مظہر تمامہ اسماء وصفات الٰہی ست عز شانہ کہ ہیچ پیغمبرے فتح باب آن نتواند کرد الا وی
وہمچنین در اعمال عملی کہ جامع جمیع صفات خیر وکمال ست چنانکہ در آخر حدیث مشروح گردد۔ فتجئی الصدقۃ پس می آید
صدقۃ یعنی زکوۃ۔ فیقول یارب انا الصدقۃ۔ پس میگوید اے پروردگار من منم صدقہ شفاعت مے کنم این بندہ را
دم ابلطف خود بنواختی و در شان من ان الصدقۃ لتطفی غضب الرب فرمودی۔ فیقول پس میگوید پروردگار تعالے
صدقہ را چنانکہ نماز را گفت۔ انک علی خیر ثم تجئی الصیام فیقول یارب انا الصیام۔ پستر بیاید روزہ پس بگوید یارب
منم روزہ کہ مرا مخصوص بجزاے خاص کہ جز تو کسی آنرا ندانسته ساختی وہر کہ مرا دریافت وحرمت من نگاہداشت مغفور
کردی ووعدہ بدر آمدن بہشت نمودی۔ فیقول۔ پس پروردگار تعالی صوم را نیز بگوید۔ انک علی خیر ثم تجئی
الاعمال علی ذلک۔ پستر می آیند سائر اعمال برین وجہ کہ مذکور شد۔ یقول اللہ عزوجل انک علی خیر۔ یعنی ہم توقف
میدارد اللہ تعالی قبول شفاعت ہر عمل را واہمال میکند در اجابت درخواست ایشان بالطف وجوہ ثم تجئی الاسلام
پستر می آید اسلام کہ جامع اعمال خیر ومورد اوامر واحکام ست۔ فیقول۔ پس میگوید اسلام یارب انت السلام وانا
الاسلام پروردگارا نام پاک تو سلام ست یعنی سالم ومنزہ از جمیع نقائص وآفات وسلامت بخش بندگان از جمیع شدائد
ومخافات ومنم اسلام کہ خاضع وخاشع ومطیع امر ومنقاد حکم توام وفرمودی ان الدین عند اللہ الاسلام ہو اسلام بعد
از جامعیت وی حسن ادای کرد کہ در باب شفاعت اوخل واتم ست کہ ابتدا بتعظیم وثنای الٰہی نمود چنانکہ حضرت
مصطفی اول ثنای خاص پروردگار بگوید بعد ازان فتح باب شفاعت نماید وحضرت حق را سبحانہ باسم سلام خواند
وبندہ ومطیع آمد ازین جہت شفاعت وی قبول افتاد واحتمال دارد کہ باسلام صفت رضا وتسلیم وترک اختیار
کہ اعلی مقامات اہل قرب واصطفا ست مراد دارد چنانکہ از صاحب مقام خلت خبر میدہد اذ قال لہ ربہ اسلم
قال اسلمت لرب العالمین بہر تقدیر۔ فیقول اللہ تعالی انک علی خیر۔ چنانکہ دیگر اعمال را گفت تا ہم
از اول ترجیح وتعظیم او اعراض لازم نیاید وآنہا از درگاہ رحمت وقبول ناامید ومخذول نگردند چہ ہمہ جزو وی کل
غریق دریاے رحمت ومشمول لطف واحسان اوست بعد ازان ترجیح کرد اورا وبشارت داد بقبول شفاعت
وی وفرمود۔ بک الیوم آخذ وبک اعطی۔ بجہت تو امروز مواخذہ میکنم بندگان را وبوسیلہ تو میدہم الثواب

بخواہی ہر چہ می خواہی۔ قال اللہ تعالی فی کتابہ ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منہ۔ وہر کہ طلب کند جز دین اسلام دینی را
پس ہرگز قبول کردہ نشود آن دین از آنکس۔ وہو فی الاخرۃ من الخاسرین۔ وآنکس در آخرت از زیان کاران
ست۔ وعن عائشۃ قالت کان لنا ستر فیہ تماثیل طیر۔ بود مارا پردہ کہ در وی تصویر ہائے پرندگان بود۔ فقال
رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یا عائشۃ حولیہ۔ تغییر دہ این پردہ را و دور کن از میان۔ فانی
اذا رایتہ ذکرت الدنیا۔ زیرا کہ من چون می بینم این را یاد می آرم متاع دنیا را کہ مقبوح و مذموم ست نزد پروردگار
من تعالی وتقدس عزیز من چون یاد دنیا و دیدن آنچہ یاد دہد از ان موجب تشویش دل و تکدیر صفای وقت
مقربان ست قیاس باید کرد نفس دنیا را کہ چہ حال خواہد بود۔ وعن ابی ایوب الانصاری قال جاء رجل
الی النبی۔ آمد مردی بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال عظنی واوجز۔ گفت آن مرد با آنحضرت پند
دہ مرا د کوتاہ کن یعنی موجز و مختصر جامع بدہ۔ فقال پس گفت آنحضرت۔ اذا قمت الی صلوتک فصل صلوۃ مودع
چون بگذاری نماز پس بگذار ہمچو نماز شخصے کہ وداع کنندہ و ترک دہندہ است ما سوی اللہ را از خلق و نفس و اقبال
کن بجناب حق باخلاص و توکل و توجہ تام ممکن ست کہ مراد تودیع حیات باشد یعنی گویا کہ این آخر نماز تست و این
وقت آخر اوقات عمر تو چنانکہ در وصایائے مشائخ آمدہ کہ طالب را باید کہ در ہر نماز خود چنان تصور کند کہ این آخر
نماز اوست چون چنین داند لابد بذوق و حضور و تعدیل خواہد گذارد۔ ولا تکلم بکلام یعتذر منہ غدا۔ مگو سخنی کہ محتاج
گردی بعذر خواہی از ان فردا مراد اعتذار بجناب پروردگار ست فردائے قیامت یا مطلق ست شامل سخن گفتن
بیاران و دوستان و سائر مسلمانان یعنی سخنی مگو کہ از ان پشیمان شوی و محتاج باعتذار گردی۔ واجمع الایاس
مما فی ایدی الناس۔ وگردآر رائے خود را و عزم مصمم کن بر نا امیدی از چیزے کہ در دست آدمیان ست و
قطع طمع از ایشان۔ وعن معاذ بن جبل قال لما بعثہ رسول اللہ۔ ہنگامی کہ فرستاد معاذ را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم الی الیمن۔ بسوی یمن بعدۂ قضا خرج معہ رسول اللہ۔ بیرون آمد بمشایعت وی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
یوصیہ۔ در حالیکہ اندرز می گفت آنحضرت او را۔ ومعاذ راکب۔ ومعاذ سوار بود۔ ورسول اللہ۔ و پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم یمشی تحت راحلتہ۔ پیادہ میرفت زیر شتر سواری معاذ۔ و در ینجا کمال عنایت و اہتمام ست از ان حضرت بشان
معاذ و تنبیہ ست کہ اگر امام برائے بعضے احکام خود عنایت کند و احترام فرماید اولی و انسب ست بجریان و نفاذ احکام
وی۔ فلما فرغ۔ پس ہرگاہ کہ فارغ گشت آنحضرت از وصیت۔ قال۔ گفت یا معاذ انک عسی ان لا تلقانی بعد عامی
ہذا۔ بدرستی کہ تو نزدیک ست کہ در نیابی مرا بعد از سال عمر من کہ این ست۔ ولعلک ان تمر بمسجدی ہذا و قبرے
وشاید کہ تو بگذری باین مسجد من و قبر من فبکی معاذ۔ پس بگریست معاذ جشعا لفراق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
از جہت جزع و اندوہ فراق آنحضرت جشع بفتحتین جزع کردن بر فراق محبوب کذا قال الطیبی وفی الصراح جشع تمالب

آمدن حرص و سخت آموز مند شدن ثم التفت فاقبل بوجہہ نحو المدینۃ۔ پس برگشتہ نگریست و رو سے آورد آن حضرت بجانب مدینہ منورہ۔ فقال ان اولی الناس المتقون۔ و فرمود قریب ترین مردم بمن پرہیزگاران من کانوا و حیث کانوا۔ ہر کسانے باشند و ہر جا کہ باشند گویا این وصیت و تسلیہ است مر معاذ را کہ باید تقوی ورزی و بر فراق ما غم نخوری چون از متقیان باشی بصورت اگرچہ جدا باشی بمعنی بامائی و طیبی گفتہ کہ این تسلی ست مر معاذ را بعد از خبر دادن او را برحلت خود یعنی چون باز آئی بمدینہ اقتدا کن بمتصل ترین و قریب ترین مردم بمن کہ متقیانند و گفتہ اند کہ این کنایت ست از ابوبکر صدیق کہ بعد از وے صلی اللہ علیہ والہ وسلم او خلیفہ شود چنانکہ در حدیث جبیر بن مطعم آمدہ کہ زنے آمد در ملازمت آنحضرت و تکلم کرد و در امرے فرمود باز آئی وقت دیگر آن زن گفت اگر بیایم و ترا نیابم یا رسول اللہ چہ کار کنم گویا این کنایت از موت شریف آنحضرت کرد صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمود اگر بیائی و مرا نیابی نزد ابوبکر بیا اشارت بخلافت وی کرد رضی اللہ عنہ بعد از خود دانستی و روے آوردن آنحضرت بجانب مدینہ و این سخن فرمودن تائیدے و استیناسے ست باین معنی و الا اگر مقصود تو صیہ و تسلیہ معاذ بودی روی بمدینہ آوردن برائے چیست فافہم۔ روی الاحادیث الاربعۃ احمد۔ روایت کرد این چہار حدیث را از حدیث ابی ہریرہ تا این حدیث امام احمد رحمۃ اللہ علیہ۔ وعن ابن مسعود قال تلا رسول اللہ۔ خواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ این آیت را کہ فمن یرد اللہ ان یہدیہ یشرح صدرہ للاسلام۔ پس ہر کہ می خواہد اللہ تعالے کہ راہ نماید او را و بشناساند طریق حق را و توفیق دہد برائے ایمان کشادہ می گرداند سینہ او را از برائے در آمدن مسلمانی و ایمان می آرد بے توقف و تردد می برد تنگی سینہ او را و این کنایت ست از قابل گردانیدن نفس مر قبول حق را و مہیا کردن آن برائے حلول و جائے گرفتن ایمان در وی بصفی از کدورت منافی و ظلمت موانع و تخصیص صدر بانشراح و انفساخ از جہت بودن او ست محل قلب کہ منبع انوار و قابل اسرار ست۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان النور اذا دخل الصدر انفسح۔ بدرستی کہ چون نور در آید سینہ را می کشاید سینہ را۔ فقیل یا رسول اللہ ہل لتلک من علم یعرف بہ۔ آیا ہست مر آن حالت را نشانی در ظاہر کہ شناختہ شود بآن نشان قال نعم۔ فرمود آنحضرت آری آنرا علامت ست التجافی عن دار الغرور۔ دور بودن از دنیا کہ محل فریب و مکر و خداع ست و شیطان بسبب آن مردم را فریب دہد و خداع کند۔ والانابۃ الی دار الخلود۔ و رجوع کردن و باز گشتن بسوے آخرت کہ جائے ہمیشگی ست۔ والاستعداد للموت قبل نزولہ۔ و آمادگی کردن برائے موت پیش از فرود آمدن وے یعنی عملے کردن کہ بعد از موت بکار آید و سود کند۔ وعن ابی ہریرۃ و ابی خلاد بفتح خاء معجمہ و تشدید لام صحابی ست و گفتہ اند کہ نام وے عبد الرحمن ست این چنین ست در اصابہ و در استیعاب گفتہ کہ مردی ست از اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و بخاری او را در کنی مجردہ ذکر کردہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذا رایتم العبد یعطی زہدا فی الدنیا۔ چون بہ بینید

بندہ را کہ دادہ می شود او را بے رغبتی در دنیا و کم سخنی و خاموشی۔ فاقتربوا منہ۔ پس نزدیکی جوئید ازان بندہ فانہ یلقی الحکمۃ
بہ تشدید قاف زیرا کہ تعلیم کردہ می شود و دادہ می شود آن بندہ را حکمت کہ عبارت ست از نیک کرداری و راست
گفتاری۔ رواہما البیہقی فی شعب الایمان

باب فضل الفقراء وما کان من عیش النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

باب در بیان فضیلت فقراء و بیان آنچہ بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بر طریقہ فقر و کفاف
بدانکہ علماء را اختلاف ست کہ فقیر صابر فاضل تر ست یا غنی شاکر بعضے گویند کہ غنی شاکر فاضل تر ست کہ از دست
او خیرات و قربات بیشتر آید و در حدیث نیز در شان اغنیا آمدہ کہ آن حضرت فرمود (ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء)
چنانکہ سابقا در باب ذکر بعد الصلوۃ گذشت و اکثر برآنند کہ فقیر افضل کہ حال شریف آنحضرت بران بود و
احادیث باب ہمہ دلائل آنند و حق آنست کہ اختلاف در ماہیت فقر و غنا است مطلقا و وجوہ مختلف ست در
حق خصوص شخص گاہی صلاح کار در غنا بود و گاہی در فقر چنانکہ در حدیث آمدہ کہ چون پروردگار تعالی را بہ بندہ
لطف بود ہرچہ صلاح حال وی دران باشد بدہد خواہ فقر یا غنا و خواہ صحت یا مرض و کذلک فی جمیع الصفات المتضادۃ
واللہ اعلم از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر رضی اللہ عنہ منقول ست کہ از حضرت وے پرسیدند
کہ فقیر صابر فاضل تر یا غنی شاکر فرمود فقیر شاکر از ہر دو بہتر و درین کلام اشارت ست بہ فضل فقر یعنے فقر نعمتی
ست کہ بران شاکر باید گفت نہ بلیتی کہ بران صبر باید کرد شیخ عالم عارف ولی مقتدے عبد الوہاب متقی از شیخ
خود نقل میکرد کہ تا اقرار لسانی بر افضلیت فقر از ما نگرفت دست ارادت از ما نگرفت و گفت بگوئید الفقر افضل
من الغنا ما گفتیم الفقر افضل من الغنا بعد ازان دست گرفت و مرید ساخت۔ بعد ازان بدانکہ بعضی در فقیر و مسکین
فرقی نہادہ اند و گفتہ اند کہ فقیر آنکہ مالک نصاب نبود و مسکین آنکہ ہیچ چیز نداشتہ باشد و بعضے بعکس آن گفتہ و مراد
بفقراء اینجا شامل فقراء و مساکین ست و احادیث کہ در باب مذکور گردد بعضے بلفظ فقراء آمدہ و بعضے بعنوان مساکین

الفصل الاول

عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رب اشعث اغبر مدفوع بالابواب
لباس ژولیدہ موی گرد آلود راندہ شدہ از درہا از جہت نہایت حقارت و چون از در آمدن مدفوع و مطرود باشد
از حضور و ورود در محافل و مجالس بطریق اولی ممنوع خواہد بود۔ لو اقسم علی اللہ لابرہ۔ اگر سوگند خورد بر
خدا ہر آئینہ راست گو میگرداند وی تعالی او را در سوگند یعنے اگر چیزے از خدا درخواہد و سوگند دہد بر وے
تعالی کہ البتہ بکند و بدہد میکند و میدہد او را آنچہ وی می خواہد و رد نمیکند دعاے او را و راست گو میگرداند او را
و بعضے گویند معنی این آنست کہ اگر وی سوگند خورد بخدا وی تعالی میکند این فعل را یا سوگند بخورد کہ نمیکنم راستگو
میگرداند اللہ تعالے او را درین سوگند و می کند آن فعل را یا نمیکند و اگر بر نفی آن فعل سوگند خوردہ نمیکند

واین معنی ظاہر تر ست وموافق ست بحدیث انس من الفقر الا واللہ لا تکثر شئتهما چنانکہ در باب الدیۃ گذشت ۔ رواہ مسلم
وعن مصعب بن سعد وی پسر سعد بن ابی وقاص است تابعی ثقہ است لیں الحدیث ابن حبان اورا در کتاب
الثقات آوردہ روایت میکند از پدرش واز علی وطلحہ وابن عمر وغیرہم مات سنۃ ثلث ومائۃ ۔ قال رأے سعد ان
لہ فضلا علی من دونہ ۔ گفت دانست وگمان برد سعد کہ اورا فضل ست بر کسے کہ فرود اوست از ضعفاے مسلمانان
وفقراے ایشان چون سعد را رضی اللہ عنہ فضائل بود از شجاعت وکرم وسخاوت گمان برد کہ نفع وے در اسلام
بنصرت واعانت مسلمانان بیشتر ست از دیگران کہ نہ باین صفت اند ۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم ۔ از براے دفع عجب وکبر وی ۔ ہل تنصرون وترزقون الا بضعفائکم ۔ آیا نصرت دادہ می شوید شما
بر دشمنان دین وتقدیر کردہ می شود شمارا رزق مگر ببرکت فقرا وضعفا کہ درمیان شما اند ۔ رواہ البخاری ۔ وعن
اسامۃ بن زید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قمت علی باب الجنۃ ۔ گفت آنحضرت ایستادم بر در بہشت
فکان عامۃ من دخلہا المساکین ۔ پس بودند بیشتر از انہا کہ در آمدند بہشت را مسکینان ۔ واصحاب الجد محبوسون
وخداوندان بخت ودولت وعظمت از ارباب مال ومنصب حبس کردہ شدہ وموقوف داشتہ اند در عرصات از بہر
حساب ۔ غیر ان اصحاب النار ۔ لیکن کافران ۔ قد امر بہم الی النار ۔ بتحقیق حکم کردہ شدہ است ایشان را وراندہ
شدہ اند بسوی آتش یعنی مومنان دو قسم اند محبوس وغیر محبوس ومآل ہمہ ایشان بہ بہشت ست وکافران یک
قلم بدوزخ روند ۔ وقمت علی باب النار فاذا عامۃ من دخلہا النساء ۔ وایستادم بر در دوزخ پس ناگاہ اکثر
از انہا کہ در آمدہ اند زنان اند ۔ متفق علیہ ۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اطلعت
فی الجنۃ ۔ مطلع شدم ونگریستم وتامل کردم در بہشت فرایت اکثر اہلہا الفقراء ۔ پس دیدم بیشتر اہل آنرا فقرا ۔
واطلعت فی النار فرایت اکثر اہلہا النساء ۔ ومطلع شدم ونگریستم در آتش دوزخ پس دیدم بیشتر اہل آنرا زنان
متفق علیہ ۔ وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان فقراء المہاجرین یسبقون الاغنیاء یوم
القیامۃ الی الجنۃ ۔ فقراے مہاجرین پیشدستی میکنند توانگران را روز قیامت بسوے بہشت ۔ باربعین خریفا ۔ بچہل
سال خریف نام زمان مشہور ست مقابل ربیع کنایت کردہ شد بدان از سال زیرا کہ وے در سال یکبار
بود وابتداے سال نزد عرب از خریف اعتبار کنند ۔ رواہ مسلم ۔ ظاہر حدیث تخصیص این حکم ست بفقراء
مہاجرین وظاہر وانست کہ مراد از اغنیاء نیز اغنیاے مہاجرین باشند وفائدہ این در حدیث ابی ہریرہ کہ در
اول فصل ثانی بیاید معلوم گردد ۔ وعن سہل بن سعد قال ۔ گفت سہل بن سعد ساعدی انصاری صحابی مشہور ست
مر رجل علی رسول اللہ ۔ گذشت مردی بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال لرجل عندہ جالس ۔ پس
گفت آنحضرت مردی را کہ نزد وی نشستہ بود ۔ ما رایک فی ہذا ۔ چیست راے تو وچہ گمان داری در حق این

کہ میگذرد ـ فقال پس گفت این مرد کہ آنحضرت حال آن مرد گذرندہ را ازوی پرسید ـ رجل من اشراف الناس
وی مردیست از بزرگان و توانگران آدمیان ـ ہذا واللہ حری ـ این مرد بخدا سوگند سزاوارست بآنکہ ان خطب
ان ینکح ـ اگر خواستگاری کند زنی را نکاح کردہ شود بآن زن ـ وان شفع ان یشفع ـ و سزاوارست اگر درخواست
کند گناہ کسی را قبول کردہ شود درخواست وی ـ قال گفت سہل بن سعد کہ راوی حدیث ست ـ فسکت رسول اللہ
پس خاموش ماند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ثم مر رجل ـ پس تر گذشت مردی دیگر ـ فقال لہ پس گفت آنحضرت مر ہمان
مرد را کہ نزد وی نشستہ بود ما رأیک فی ہذا ـ چہ گمان می بری در حق این مرد ـ فقال پس گفت ـ یا رسول اللہ ہذا رجل من فقراء
المسلمین این مردیست از فقراے مسلمانان ـ ہذا حری ان خطب ان لا ینکح ـ این مرد سزاوارتر ست بآنکہ اگر خواستگاری
کند نکاح کردہ نشود ـ وان شفع ان لا یشفع ـ و اگر شفاعت کند قبول کردہ نشود شفاعت وی ـ وان قال لا یسمع لقولہ
و اگر بگوید سخنی گوش نہادہ نشود مر سخن ورا و قبول کردہ نشود آن سخن ازوی در تحقیر این مرد چیزے افزود و مبالغہ نمود
کہ در تعظیم مرد اول نکرد زیرا کہ حقارت و نقص مردم در نفوس بنی نوع بحسب ضیق و خبث کہ در طبیعت ایشان نہادہ اند
بیشتر ازان است کہ عظمت و کمال ایشان و زبان در تحقیر و ذم مردم بیشتر میگردد ازانکہ در تعظیم و مدح ایشان ـ فقال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ہذا خیر ـ این مرد کہ تو او را بچشم حقارت کم دیدی و تحقیر وی کردی بہتر ست من ملء الارض مثل ہذا ـ از پر
زمین مانند این مرد کہ تو او را بستودی و تعظیم نمودی یعنی اگر تمام روی زمین از امثال این مرد ستودہ نزد تو پر گردد آن
یک مرد نکوہیدہ در گمان تو بہتر و زیادہ تر آید ازان در مرتبہ و فضیلت و لم ار مثل لرجال تفاوتاً اذا ما ضی عد الف
بواحد ـ متفق علیہ ـ وعن عائشۃ قالت ما شبع آل محمد من خبز الشعیر یومین متتابعین ـ سیر نشدند اہل بیت آن
حضرت از نان جو دو روز پیاپے ـ حتی قبض رسول اللہ ـ تا آنکہ رفت از عالم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ـ و این
گرسنگی ایشان اختیارے بود بترک دنیا و لذات آن و قناعت بقوت لا یموت و ایثار فقرا و مساکین و ترجیح حاجات
مردم بر حاجت نفس خود ـ متفق علیہ ـ وعن سعید المقبری ـ بضم با و فتح آن و کا ہے بکسر نیز آید منسوب بمقبرہ بمعنی
موضع قبور بسکونت میکرد وی و پدرش در مقبرہ کنیت وی ابو سعید است و پدرش ابو سعید کیسان و وے
و پدرش ہر دو تابعی اند و مردم را در وی اختلاف ست بعضے گفتہ اند صدوق ست بعضے گفتہ لا باس بہ و بعضے
گفتہ ثقہ است و واقدی گفتہ کہ در کبر سن در عقل وی اختلاطی و اختلالی واقع شدہ ہرچہ ازوے پیش از
اختلاط گرفتہ اند حجت ست روایت میکند از پدرش و از ابو ہریرہ و عائشہ روایت کردہ اند ازوی لیث و
مالک و احمد ـ عن ابی ہریرۃ انہ مر بقوم بین ایدیہم شاۃ مصلیۃ ـ روایت میکند سعید از ابو ہریرہ برستی کہ ابو ہریرہ
گذشت بقومی کہ پیش ایشان گوسپندی بود بریان ـ فدعوہ فابی ان یاکل ـ پس خواندند آن قوم ابو ہریرہ را
بطعام پس ابا آورد ابو ہریرہ از خوردن آن طعام ـ قال ـ و گفت در اعتذار از ناخوردن خرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم

من الدنیا - بیرون آمد آنحضرت از دنیا - ولم یشبع من خبز الشعیر - وسیر نشد از نان جو و چون حال آنحضرت این چنین بود
خوردن بریان ما را گران و ناخوش می آید - رواه البخاری - وعن انس رضی الله عنه انه مشی الی النبی صلی الله علیه
وسلم بخبز الشعیر واهالة سنخة - روایت است از انس که وی برد نزد آنحضرت نان جو و پیه یا پیه گداخته و تغیر یافته را
اهاله بکسر همزه چربیش کذا فی الصراح وسنخة بفتح سین وکسر نون بخاء معجمه دهن متغیر شده و فاسد گشته - ولقد رهن النبی
صلی الله علیه وسلم - این نیز قول انس است که گفت وتحقیق گرو نهاد آنحضرت صلی الله علیه وسلم درعاله بالمدینة زرهی
که بود او را در مدینه عند یهودی - نزد یهودی - واخذ منه شعیرا لاهله - و گرفت از آن یهودی پاره جو را برای اهل
وعیال خود - ولقد سمعته یقول - راوی انس میگوید که شنیدم انس را که می گفت یا انس میگوید که شنیدم آنحضرت را
که میفرمود - ما امسی عند آل محمد - شب نکرد نزد اهل بیت محمد صلی الله علیه وسلم - صاع بر ولا صاع حب - پیمانه گندم و نه
پیمانه دانه دیگر از دانهای غله یعنی هرگز شب نگاه نداشت برای فردا - وان عنده تسع نسوة - وحال آنکه بتحقیق
نزد آنحضرت نه زن بود با وجود آن چیزی ذخیره نمیکرد - رواه البخاری - اینجا اشکال می آرند که در صحیح ثابت
شده که آنحضرت برای نساء خود قوت یکساله یکجا داده و ادخار نموده جواب میگویند که این تا نهادن ذخیره در
اوایل حال که فقر بحال ایشان غالب بود و بعد از آن که وسعتی راه یافت قوت یکسال با ایشان یکجا دادی و بعضی
گویند که لفظ آل مقحم است که در کلام می آرند که آل فلان میگویند و مراد همان فلان میدارند پس ذخیره ناکردن شب
حال مخصوص آنحضرت باشد صلی الله علیه وسلم که برای نفس شریف خود نمیکرد و اگر برای نساء ذخیره کردی
منافات بآن ندارد - وعن عمر قال دخلت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فاذا هو مضطجع - عمر گفت رضی الله
عنه در آمدم بر آنحضرت ناگاه آنحضرت بر پهلو خوابیده است - علی رمال حصیر - بر بوریا بافته از برگ خرما
یا شاخ تقشیر و - این بوریا به سریر خواب نگاه انداخته بودند یا بر زمین افتاده بود و از بعضی عبارتها اینچنین مفهوم
میگردد که همان سریر را بجرید نخل بافته بودند چنانکه چارپایهها را بریسمان می بافند و رمال بضم را و کسر آن
بمعنی مرمول بمعنی بافته شده و در قاموس بضم را گفته - لیس بینه وبینه فراش - درحالیکه نبود درمیان بدن مبارک
آنحضرت و میان رمال حصیر فراشی افگنده - قد اثر الرمال بجنبه - تحقیق تاثیر کرده بود نقش حصیر در پهلوی
مبارک وی - متکیا علی وسادة من ادم - تکیه زده بر بالشی از چرم - حشوها لیف - آگنده آن پوست خرما بود
یعنی وساده پر کرده شده بلیف بکسر لام وسکون یا چنانکه اغنیا پنبه و مانند آن پر کنند فقرا پوست خرما کوفته
و نرم ساخته پر کنند - قلت - عمر میگوید گفتم - یا رسول الله ادع الله - دعا کن خدا را - فلیوسع علی امتک - تا فراخ گرداند
خدای تعالی ارزاق را بر امت تو چون دید عمر رضی الله عنه که آنحضرت فقر اختیار کرده و خود را باین حال میدارد
نظر کرد و حال ضعفای امت که تاب فقر ندارند و طاقت نیارند کار بر ایشان دشوار گرد و مناسب بحال

ضعف الیشان این دید که توسعه در کار الیشان کنند طیبی گفت که مقصود عمر طلب توسعه در کار آنحضرت ست ولیکن
از جلالت شان وی صلی الله علیه وسلم ندانست که برای وی ازین دنیای دنیه خسیسه طلب نماید چنانکه در روایت
دیگر آمده که عمر رض آنحضرت را دید در خانه تاریک گرم بر حصیری افتاده و در گوشهای خانه نگاه کرد چرم پاره دید
و یک دو ظرف کهنه افتاده بگریست فرمود چرا می گریی ای پسر خطاب بگوی گفت یا رسول الله ترا می بینم که
رسول خدائی باین حال افتاده و قیصر و کسری در ناز و نعمت الحدیث اما معنی اول مناسب ترست بقول وی
که گفت - فان فارس والروم قد وسع علیهم - فارس و روم که نام قوم کسری و قیصرست به تحقیق فراخی کرده شده است
بر ایشان - وهم لا یعبدون الله - حالانکه ایشان پرستش نمی کنند خدای را - فقال - پس فرمود آنحضرت اوفی
هذا انت یا ابن الخطاب - آیا طلب میکنی توسعه و ترفه و تنعم را در دنیا و درین مقامی توای پسر خطاب این دای دیگر
ست که عمر را رضی الله عنه بنام خطاب نکرد و به نسبت پدرش خوانده که صاحب عهد جاهلیت و غریق در رطه غفلت
بود از نعیم آخرت چنانکه اهل جاهلیت بودند و تواند که یا ابن الخطاب متصل بکلام لاحق بود یعنی - اولئک قوم عجلت
لهم طیباتهم فی الحیوة الدنیا آنها یعنی فارس و روم گروهی اند که شتاب داده شده است برای ایشان خوبیها
و لذتهای ایشان در زندگانی دنیا یعنی در آخرت فقیر و خوار و خراب و در شکنجه باشند - وفی روایة اما ترضی
ان تکون لهم الدنیا ولنا الآخرة - آیا راضی نیستی که باشد مر ایشان را دنیا و مارا آخرت - متفق علیه - وعن ابی
هریرة قال لقد رایت سبعین من اصحاب الصفة - ابوهریره میگوید که تحقیق دیدم هفتاد نفر از اصحاب صفه را
ما منهم رجل علیه رداء - نیست از ایشان مردی که بر وی چادری باشد که آنرا بالای جامه دیگر پوشیده باشد
و بر دوش بندد از و بلکه یک جامه بیش نداشت - اما ازار - یا ازاری که تا بسته و بر بدن بحدده - واما کساء - یا
گلیمی که در بر انداخته - قد ربطوا فی اعناقهم - که تحقیق بر بسته بودند در گردنهای خود فمنها ما یبلغ نصف الساقین پس
بعضی از آن ازارها و گلیمها چیزی بود که میرسید نیمه هر دو ساق را - ومنها ما یبلغ الکعبین - و بعضی از آن میرسید
هر دو شتالنگ را فیجمعه بیده - پس گرد می آورد آن ازار یا گلیم را در سجده یا در بعضی اوضاع نشستن - کراهیة ان
تری عورته - از جهت ناخوش داشتن آنکه دیده شود اندام شرمگاه او را - رواه البخاری - وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اذا نظر احدکم الی من فضل علیه فی المال والخلق - چون نظر کند یکی از شما بسوی کسیکه زیادتی
داده شده است آن کس را بروی در مال وصورت ظاهر و بدیدن آن کس سستی در شکر حق و غبطه بر حال
وی روی دهد - فلینظر الی من هو اسفل منه - پس باید که نظر کند بسوی کسیکه آنکس پست تر و کمتر
از وست تا شکر گوید و خرسند گردد از مولی منعم - متفق علیه وفی روایة لمسلم - و در روایتی از مسلم این چنین آمده است
که قال - گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم - انظروا الی من هو اسفل منکم - نظر کنید بسوی آن کسیکه آن کس پایان

تراست در مرتبہ از شما - ولا تنظروا الی من ہو فوقکم - ونظر نہ کنید بسوئے آن کسی کہ آن کس بالاے شما ست در مرتبہ فہو
اجدر - پس این نظر کردن بسوئے پایان ونظر نکردن بسوی بالا سزاوار تر ست شمارا - ان لا تزدروا نعمۃ اللہ علیکم -
تا خرد نشمارید نعمت خدارا کہ فائض ست بر شما قاعدہ آنست کہ در دنیا نظر بجا دون خود کند ودر دین بجا فوق خویش
چنانکہ در فصل ثانی بیاید

الفصل الثانی - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدخل الفقراء الجنۃ قبل الاغنیاء
بخمسمائۃ عام نصف یوم - می در آیند فقیران بہشت را پیش از توانگران بپانصد سال کہ نیم روز ست از روز یکہ
نزد پروردگار ست وآن ہزار سال ست - رواہ الترمذی - درین حدیث فقرا واغنیا مطلق واقع شدہ
وتقیید بمہاجران نیافتہ چنانکہ در فصل اول از حدیث عبد اللہ بن عمر وآمدہ وباین وجہ مرتفع گردد اشکال
بآنکہ درمیان این دو حدیث منافات ست زیرا کہ از حدیث سابق معلوم شد کہ تقدم فقرا بر اغنیا بچہل سال
ست واز این حدیث بپانصد سال چون اغنیاء مہاجرین از فضلا واکابر صحابہ اند بلکہ بعضے از ایشان فاضل
تراند از فقرا لیکن این خاصیتے ست مخصوص بفقرا مدت تقدم بر ایشان کمتر باشد بخلاف غیر مہاجرین وبعضے
گفتہ اند کہ تقدم بچہل سال فقرا راست کہ در ایشان میلی در غبتے بدنیا باشد و بپانصد زہاد فقرا راست واللہ اعلم

وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہم احینی مسکینا وامتنی مسکینا واحشرنی فی زمرۃ المساکین
خداوندا زندہ دار مرا مسکین وبمیران مرا مسکین وبرانگیز مرا در گروہ مسکینان - فقالت عائشۃ لم - پس پرسید
عائشہ برائے چہ طلبی این را یا رسول اللہ - وسبب آن چیست مثال - گفت آنحضرت در جواب عائشہ انہم
یدخلون الجنۃ قبل اغنیاءہم باربعین خریفا - زیرا کہ ایشان یعنی فقرا ومساکین می در آیند بہشت را پیش از اغنیا
بچہل سال ازینجا این توہم میشود کہ مگر فقرا پیش از اغنیا بہشت در آیند اگرچہ پیغمبران باشند غالبا مقصود آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم مجرد اظہار فضل وشرف فقراست وطلب تقدم نہ دست بر انبیا خوف تاخرے بر تقدیر
غنا از انبیاے کہ فقرا اند نہ خوف تاخر خود از فقراے غیر انبیا فافہم بعد ازان وصیت کرد عائشہ را برعایت
حال فقرا ومحبت ایشان وفرمود یا عائشۃ لا تردی المسکین - ای عائشہ مگردان مسکین را چیزے نادادہ و
احسان ومسامحہ کن او را - ولو بشق تمرۃ - اگرچہ بہ نیمہ خرما باشد یعنی باندک چیزے - یا عائشۃ احبی المساکین و
قربیہم - ای عائشہ دوست دار ہمہ مسکینان را ونزدیک گردان بخود آنرا کہ بر تو آید بسوال - فان اللہ یقربک
یوم القیمۃ - زیرا کہ خدا تعالی نزدیک میگرداند ترا بخود روز قیامت یعنی چون دوست داری تو مسکینان را ونزدیک
گردانی بخود ایشان را دوست دارد ترا خدا تعالی ونزدیک گرداند ترا بخود - رواہ - روایت کرد این حدیث را بتمام
چنانچہ مذکور شد - الترمذی والبیہقی فی شعب الایمان ورزی - وروایت کرد ابن ماجۃ عن ابی سعید الی قولہ فی زمرۃ المساکین

تا قول وی فی زمرة المساکین وسوال وجواب عائشه وباقی حدیث در روایت ابن ماجه نیست۔ وعن ابی الدرداء
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ابغونی فی ضعفائکم۔ گفت آنحضرت طلب کنید مرا در ضعیفان وفقیران خود در رعایت
حقوق ونگاهداشت خاطر که من با ایشانم بجان همیشه وبه تن در بعضے اوقات یعنی اگر مرا جوئید آنجا می یابید چنانکه
در حدیث قدسی آمده که من نزد شکسته دلانم یا طلب کنید رضاے مرا در رضاے ایشان وقال هر دو معنی یکے ست۔
فانما ترزقون او تنصرون بضعفائکم۔ زیرا که رزق داده نمی شوید شما یا یاری داده نمی شوید مگر ببرکت ضعفا که درمیان شمااند
پس شناسید حق تفضیلات ضعفا را وشکر گوئید نعمت وجود ایشان را واو برائے شک راوی ست که لفظ حدیث
ترزقون ست یا تنصرون واولی آنست که بمعنی واو بود چنانکه از حدیث مصعب بن سعد که در فصل اول گذشت معلوم
شد۔ رواه ابوداود۔ وعن امیة بن خالد بن عبد الله بن اسید بفتح همزه وکسر سین تابعی ثقه است روایت میکند
از ابن عمر روایت میکنند از وی زهری وجماعه ذکر کرده است او را ابن سعد در طبقه ثالثه از اهل مکه وعجلی گفته تابعی
ثقه است مات سنه نیف وثمانین۔ عن النبی صلی الله علیه وسلم انه کان یستفتح بصعالیک المهاجرین۔ بود آنحضرت
که طلب فتح ونصرت میکرد از جناب حق عز وعلا بفقیران ودرویشان مهاجرین ودر دعا مے گفت اللهم انصرنا
بفقراء المهاجرین۔ وصعالیک جمع صعلوک بضم صاد وسکون عین درویش یقال تصعلک درویش شد وصعلکه درویش
ساخت او را واین غایت فضل ومزید برکت ست مر درویشان وفقیران را که سید عالم صلی الله علیه وسلم ایشان را
اثبات میکرد بران ومخصوص ومشرف میداشت که ببرکت ایشان طلب نصرت میکرد ع شاهان چه عجب گر بنوازند
گدا را۔ رواه فی شرح السنة۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تغبطن فاجرا بنعمة
رشک مبر وغبطه مکن فاسق را به نعمت دنیاوی که دارد۔ فانک لا تدری ما هو لاق بعد موته۔ زیرا که تو نمیدانی ودر
نمی یابی که چه چیز پیش آینده است بوی یا چه چیز پیش آینده است او را بعد از مرگ وی۔ ان له عند الله قاتلا لا یموت
بدرستی که مر فاجر را نزد خدا کشنده ایست یعنی عذاب کننده هست که نمی میرد وفانی نمیگردد وآن عذاب کننده۔ یعنی
النار۔ می خواهد آنحضرت از قاتل که نمی میرد آتش دوزخ را واین تفسیر از راوی ابوهریره است که نام او عبد الله
بن ابی مریم ست۔ رواه فی شرح السنة۔ وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا سجن المؤمن
وسنته۔ دنیا زندان مسلمان وقحط سال اوست که در شدت ومحنت می باشد هر چند ناز ونعمت دنیا او را میسر گردد
اما به نسبت آنچه او را در دار آخرت نهاده اند حکم زندان وقحط دارد یا مراد آنست که وے همیشه خود را در ریاضت
ومجاهده میدارد در طاعت وعبادت وتنعم وترفه را بجود راه نمیدهد وهمیشه شوق دارد که ازین محنت آباد خلاص
گردد وبدر رود۔ واذا فارق الدنیا فارق السجن والسنة۔ ووقتے که بگذارد دنیا را وجدا گردد از وے
گویا میگذارد زندان وقحط را بهمین قیاس معنی قرینه وے که در بعضے روایات آمده جنة الکافر نیز معلوم گردد

رواه في شرح السنة - وعن قتادة بن النعمان ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا احب الله عبدا استدراک
میکند قتاده بن النعمان که صحابی بدری ست که آنحضرت گفت چون دوست میدارد الله تعالی بنده خود را
حماه الدنیا - منع میکند او را دنیا را و پرهیز می فرماید او را از آن تا از وی تعالی دور نشوند و بغیر وی مشغول نگردد
یا تا هلاک نشود و بموت قطیعت نمیرد و این معنی مناسب ترست بقول وی که فرمود - کما یظل احدکم یحمی سقیمه الماء
چنانکه میگردد یکی از شما که منع میکند و پرهیز میفرماید بیمار خود را از آب مراد بیماری ست که آب او را زیان دارد چنانکه مستسقی
شلا - رواه احمد والترمذی - وعن محمود بن لبید بفتح لام وکسر باء مدنی انصاری اشهلی ولادت او در زمان شریف
آنحضرت بود بخاری گفته که مر او را صحبت ست و ذکر کرده است او را مسلم در طبقه ثانیه از تابعین و ابن عبد البر گفته
صواب قول بخاری ست و اثبات کرده است مر او را صحبت - ان النبی صلی الله علیه وسلم قال اثنتان یکرههما ابن آدم
دو خصلت دو چیز ست که ناخوش دارد آنها را آدمی - یکره الموت یکی از آن دو چیز مردن ست که ناخوش دارد آنرا
اگرچه بفتنه و بلای مبتلا گردد - والموت خیر للمؤمن من الفتنة - و حال آنکه موت بهتر ست مر مسلمان را از فتنه که گرفتاری
بکفر و معصیت و اکراه جباران ست برارتکاب نامشروعات و مانند آن از مکروهات دین زندگی برای آن خوب ست که
طاعت کنند و بر قدم استقامت ثابت مانند و ایمان بسلامت ببرند بے سلامت ایمان زندگی بچه کار آید و در صورت
اکراه اگرچه دل بر قرار خود باشد اما بر زبان گذرانیدن چیزے که لائق و مناسب دین نیست نیز فتنه است نعم اگر فتنه و
ابتلای دنیا باشد و شدت و محنت نفس بود سبب کفارت ذنوب و رفع درجات ست و مرگ خواستن بجهت این درست
نبود - ویکره قلة المال خصلت دوم کمی مال و فقیری ست که آنرا نیز بحکم نفس و طبیعت آدمی ناخوش دارد - وقلة المال
اقل للحساب - و کمی مال کمتر ست مر حساب را یعنی بهتر ست مر مسلمان را و باید که خوشتر باشد نزد وی زیرا که وی کمتر ست
برای حساب آخرت و شدت و محنت که بجهت آن برسد سهل ست - عزیز من اینها همه فرع ایمان ست هر که ایمان
بگفته شارع درست دارد و بیقین داند که آنچه وی فرموده حق ست و اگر عقل سلیم دارد و تجربه صافی در دنیا نیز دریابد که
کثرت مال و محنت گرفتاری در ذلت و خواری و در گرد آوردن آن و نگاهداشتن و تعلق بدان که میکشد از محنت فقر
کم نیست و بجز وی و بے تعلقی و عزت و علو همت که در ترک آن و قناعت بکفاف و ما یحتاج ست از نتائج نفس و صفای
او ست - رواه احمد - وعن عبد الله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فا صحابی مشهور ست از اصحاب شجره ساکن
شد بمدینه بعد از آن تحول کرد به بصره و حدیث شنیدند از وے حسن بصری و ابن العالیه - قال جاء رجل الی النبی گفت
مردی بحضرت پیغمبر آمد صلی الله علیه وسلم فقال انی احبک - پس گفت آن مرد آنحضرت را بدرستی من دوست میدارم
ترا - قال انظر ما تقول - گفت آنحضرت آن مرد را بنگر که چه میگوئی و تامل کن که این دعوای تو که میکنی بس عظیم ست
و ایستادن درین مقام دشوار ست - فقال والله انی لاحبک - پس گفت آن مرد درین مرتبه لشوق و تاکید تر گفت بخدا که

بدرستی وراستی ہر آئینہ دوست میدارم ترا ثلث مرات - سہ کرت گفت این سخن را احتمال دارد کہ سہ کرت با کرت اولی باشد
کہ گفت انی احبک چنانچہ ظاہر ست واحتمال دارد کہ بعد از فرمودن آنحضرت انظر ما تقول سہ بار دیگر گفتہ باشد - واللہ انی
لاحبک قال ان کنت صادقا - گفت آنحضرت اگر ہستی تو اے مرد درین دعوی صادق فاعد للفقر تجفافا - پس آمادہ
کن برائے فقر برگستوان تجفاف بکسر تا وسکون جیم سلاحی کہ بپوشند براسپان نزد جنگ تا از زخم دشمن در امان باشند
چنانکہ زرہ مر سوار را کذا فی الحواشی ودر قاموس گفتہ تجفاف بکسر آلت حرب کہ بپوشد آنرا اسپ وآدمی تا نگاہدارد
او را در جنگ واین کنایت از صبر ست کہ از آفت فقر نگاہدارد وہلاک نگرداند ودر ورطہ جزع وسخط نیفگند فان الفقر
اسرع الی من یحبنی - ہر آئینہ فقر شتاب تر ست ودر زود رسندہ تر ست بسوے کسیکہ دوست میدارد مرا من السیل الی
منتہاہ - از شتاب رسیدن سیل آنجائی کہ نہایت رسیدن وی بآنجاست سیل آب بسیار روان شوندہ یعنی دوست
دارندہ مرا البتہ محنت فقر میرسد ودر حقیقت دولت وسعادت اوست اما بس صعب ست - رواہ الترمذی وقال ہذا
حدیث غریب - ازینجا معلوم شد کہ دعوی محبت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بے اختیار فقر وسلوک طریق آن ناراست
ودروغ ست وبحقیقت اتباع وموافقت لازم محبت است ومحبت بے متابعت محبوب نادرست ست مصرع
ان المحب لمن یحب مطیع ، ولیکن این نشان صدق محبت وکمال اوست وماہیت محبت انجذاب باطن وتعلق
قلب بحسن واستحسان ذات وصفات محبوب وخوبی وشکل وشمائل اوست کہ او را از ہمہ خوب می بیند وخوب میداند
وخوب می اندیشد اما در مرتبہ عمل واتباع ناقص ونازل ست چنانکہ ایمان بے عمل واگر مقرون باتباع گردد اعلی واکمل
بود اللہم ارزقنا ولا تلعنوہ فانہ یحب اللہ ورسولہ حجت آنست - وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لقد اخفت - بضم ہمزہ وکسر خا بالصیغۃ متکلم از اخافت بمعنی ترسانیدن یعنی بتحقیق ترسانیدہ شدہ ام - فی اللہ
از جہت اظہار دین خدا ودعوت خلق بدان - وما یخاف احد - وحالانکہ ترسانیدہ نمی شد ہیچ یکے با من وبود من
تنہا در آغاز کار دین واظہار آن وہیچ یکے با من نبود - ولقد اوذیت فی اللہ - وہر آئینہ بتحقیق ایذا کردہ شدہ وبحقیق ایذا
شدہ ام در دین وما یوذی احد - وایذا کردہ نشد ہیچ یکے با من بہمان معنی کہ در ما یخاف احد گفتہ شد کذا قال الطیبی واین
معنی صحیح ست ولیکن ظاہر آنست کہ معنی آن باشد کہ ترسانیدہ شدہ ام من در دین وترسانیدہ نشد ہیچ یکے از انبیا
چنانچہ من ترسانیدہ شدہ ام وایذا کردہ شدہ ام در دین وایذا کردہ نشد ہیچ یکے چون من چنانکہ در حدیث دیگر
آمدہ ما اوذی نبی مثل ما اوذیت زیرا کہ ایذا وتاذی براندازۂ قدر ومرتبہ مرد ست چون قدر ومرتبہ آنحضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم از ہمہ عالی تر وصدق وحقانیت وی باہر تر وحرص وخواہش وی بر ایمان واہتدائے امت بیشتر
از ہمہ ست ایذائے او ہرچہ کنندہ عظیم تر وتاذی وی ازان بیشتر باشد بعد ازان بیان شدت فقر کہ اشد
بلاہاے واصعب محن ست بقصد ارشاد وتعلیم امت بیان فرمودہ بقول خود - ولقد اتت علی ثلثون بین یوم

لیلة ویوم - وتحقیق می آمد و میگذشت بر من سی شب روزه متوالی ومالی ولبلال - حالانکه نیست ونبود مرا و مر بلال را طعام
یاکله ذوکبد - خوردنی که بخورد جگر داری یعنی حیوانی یعنی از هیچ جنس از آنچه هیچ حیوان آنرا بخورد نیز نبود چه جای آدمی
الا شیء یواریه ابط بلال - مگر چیزے قلیل حقیر که می پوشید و پنهان میکرد آنرا بغل بلال معلوم ست که در بغل آدمی
چه می گنجد باز آنچنانکه در بغل نیز پیدا نه شود و بیرون ننماید - رواه الترمذی - روایت کرد این حدیث را ترمذی - وقال
و گفت ترمذی - ومعنی هذا الحدیث حین خرج النبی - ومراد ومقصود این حدیث در هنگامے بود که بیرون آمد پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم هاربا من مکة - گریخته از مکه - ومعه بلال - وبود با آن حضرت بلال - انما کان مع بلال من الطعام
نبود با بلال از جنس خوردنی - ما یحمل تحت ابطه - الا آنقدر که بر میداشت در بغل خود از آنچه گفت که با وے بلال
بود معلوم شد که این قصه در هجرت از مکه بمدینه نبود غالبا در آن هنگام ست که چون ابو طالب وفات کرد و بعد از وی سه روز یا
پنج روز خدیجه نیز وفات یافت و این سال را عام الحزن گویند ابتلا و اذیت کفار مضاعف شد پس بعد از سه ماه از
موت خدیجه سال دهم از نبوت پیاده از مکه بطائف رفت و زید بن حارثه با وی بود پس از اهل طائف مساعدتے ندید و
موافقتی نیافت و غلامان و بیخردان خود را اغرا کردند تا آنحضرت را ایذا نمودند و باشنهاے مبارک او را سنگها
زدند و نعلین او را خون آلوده ساختند و خون از زخمهاے سنگ آنحضرت بر زمین مے افتاد هر دو بازوے او را
گرفته برمیخیزانیدند و خون میرفت و چون میرفت باز سنگ ریز میکردند و خنده میکردند و زید بن حارثه خود را سپر آنحضرت
می ساخت تا سر وی تمام بشکست و مجروح شد پس پروردگار تعالی ابرے فرستاد تا او را سایه کرد پس جبرئیل
آمد و گفت پروردگار تو شنید سخن قوم ترا و آنچه رد کردند بر تو و ملک جبال را حکم کرد که اگر فرمائی این قوم را هلاک کنم
و هر دو کوه اخشبین را که مکه در میان آن آبادان ست در هم زنم و ایشان را در میان آن پست گردانم فرمود امید دارم
که از اصلاب ایشان کسی بر آید که پروردگار مرا بوحدانیت پرستد و در آخر این حدیث قصه ایست که در کتب سیر
مذکور ست و در شرح سفر السعادت نیز از آن چیزے ذکر کرده ایم اما در کتب ذکر بلال درین قصه ندیدیم آنکه
مذکور ست زید بن حارثه است والله اعلم - وعن ابی طلحة قال شکونا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم الجوع -
ابو طلحه انصاری که از مشاهیر صحابه است و شوهر مادر انس ست گفت شکایت کردیم ما بسوے آنحضرت گرسنگی را
فرفعنا عن بطوننا عن حجر حجر - پس برداشتیم و کشادیم از شکم هاے خود سنگ سنگ یعنی هر کدام سنگی از سینه خود کشاد
و نمود - فرفع رسول الله - پس برداشت و کشاد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم عن بطنه عن حجرین - از سینه خود دو سنگ
و سنگ بر سینه در گرسنگی از آن می بندند که تقویت صلب کند در ایستادن و راه رفتن قوت بخشد از آنکه شکم در روده بهم
نه چسپد - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب - وعن ابی هریرة انه اصابهم جوع - روایت ست از ابو هریره که
رسید فقراے صحابه را گرسنگی - فاعطاهم رسول الله صلی الله علیه وسلم تمرة تمرة - پس داد آنحضرت ایشان را خرما خرما یعنی

بھر یک خرما می داد یعنی فقر و تنگی رزق بر ایشان بجائے رسیدہ بود کہ گاہے بیک خرما اکتفا میکردند۔ رواہ الترمذی۔ و
عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال گفت آنحضرت۔ خصلتان من کانتا فیہ
دو خصلت اند کہ ہر کس کہ باشند آن دو خصلت دران کس۔ کتبہ اللہ شاکرا صابرا۔ بنویسد آن کس را خدای تعالے
شکر گوینده و صبر کننده۔ من نظر فی دینہ الی من ہو فوقہ۔ کسیکہ نظر کند در دین خود بسوے کسیکہ بالاے اوست یعنی کامل
تر و قوی تر ست از وی در دین۔ فاقتدی بہ۔ پس اقتدا کند بوے و متابعت کند او را و صبر کند بر مشاق عبادت
و مجاہدت بر عمل بکتاب و سنت۔ و نظر فی دنیاہ الی من ہو دونہ۔ و کسیکہ نظر کند در دنیاے خود بسوی کسیکہ فرود اوست و
کمتر و محتاج تر ست از وی در دنیا۔ فحمد اللہ علی ما فضلہ اللہ علیہ۔ پس ستایش کند مر خدا را بنا بر فضیلت دادن خدا تعالے
او را بر آنکس و شکر گوید بران۔ کتبہ اللہ۔ می نویسد اللہ تعالے او را شاکرا۔ بجہت نظر ثانی۔ صابرا۔ بجہت نظر اول
و من نظر فی دینہ الی من ہو دونہ۔ و کسیکہ نظر کند در دین خود بسوے کسیکہ آنکس فرود اوست یعنی پس صبر نکند بر طاعت
و مجاہدت۔ و نظر فی دنیاہ الی من ہو فوقہ۔ و نظر کند در دنیاے خود بسوی کسیکہ آن کس فوق اوست۔ فاسف
علی ما فاتہ منہ۔ پس اندوہ خورد بر چیزے کہ فوت شد او را از دنیا۔ لم یکتبہ اللہ شاکرا۔ نہ نویسد او را خدا تعالی شاکر
بجہت اندوہ او بر فوات دنیا۔ ولا صابرا۔ و نہ صابر بجہت صبر نکردن او بر طاعت۔ رواہ الترمذی۔ و ذکر حدیث
ابی سعید۔ و ذکر کرده شد حدیث ابی سعید خدرے کہ در وے این کلمہ ست۔ ابشروا یا معشر صعالیک المہاجرین فی باب
بعد فضائل القرآن۔ در بابی بے عنوان بعد از کتاب فضائل القرآن

الفصل الثالث

عن ابی عبد الرحمن الحبلی الضمتین نام او عبد اللہ بن زید مصری ست تابعی ثقہ است روایت
میکند از ابو ایوب انصاری و ابو ذر و عبد اللہ بن عمرو بن العاص و غیر ایشان مات بافریقیہ سنہ مایہ۔ قال
سمعت عبد اللہ بن عمرو۔ گفت شنیدم عبد اللہ بن عمرو بن العاص را کہ میگفت چیزے کہ بعد ازین تفسیر آن بیاید۔
وسالہ رجل۔ و حالانکہ بتحقیق پرسید او را مردی این سوال را کہ۔ قال۔ گفت آن مرد۔ السنا من فقراء المہاجرین۔ آیا
نیستم ما از فقیران مہاجران کہ اللہ تعالی ذکر کرده است ایشان را باین عنوان و مدح کرده بر ایشان و بشارت
داده رسول وی بسابقیت ایشان در دخول جنت۔ فقال لہ۔ پس گفت مر او را عبد اللہ ابن عمرو۔ الک امرأۃ
تاوی الیہا۔ آیا مر ترا زنی ست کہ جاے میگیری و میروی بسوی او و می باشی با او۔ قال نعم۔ گفت آری مرا
زنی ہست کہ جاے میگیرم بسوے او۔ قال۔ گفت عبد اللہ بن عمرو۔ الک مسکن تسکنہ۔ آیا مر ترا جای باشی ہست
کہ می باشی در وی۔ قال۔ گفت آن مرد۔ نعم۔ ہست مرا مسکن۔ قال۔ گفت عبد اللہ بن عمرو۔ فانت من الاغنیاء۔ پس
تو از توانگرانے بحکم عرف۔ قال فان لی خادما۔ گفت آن مرد چون شنید عبد اللہ بن عمرو را کہ بود زن و مسکن او را از اغنیا خواند پس
گفت مرا خدمتگاری نیز ہست۔ قال۔ گفت عبد اللہ بن عمرو۔ فانت من الملوک۔ پس تو از پادشاہانے و در حکم ایشانی۔ قال عبد الرحمن

این چنین ست در نسخ مشکوٰۃ وصواب ابو عبد الرحمن ست که راوی حدیث ست چنانکه در صحیح مسلم آمده غالبا لفظ ابو از قلم ناسخ افتاده ونسخها همران روش نوشته شده - وجاء ثلثة نفر الی عبد الله بن عمرو وانا عنده - وآمدند سه کس بسوی عبد الله بن عمر ومن نزد وی بودم - فقالوا - پس گفتند یا ابا محمد کنیت عبد الله بن عمرو ست - والله ما نقدر علی شیء - بخدا سوگند توانائیم ما بر چیزے - لا نفقة ولا دابة ولا متاع - نه بر خرج ونه بر چارپا ونه بر جنس دیگر از اموال مقصود اظهار فقر واحتیاج وطمع وسوال بود - فقال لهم ما شئتم - پس گفت عبد الله بن عمرو مر این جماعه را چه خواستید شما - ان شئتم رجعتم الینا - اگر می خواهید باز می آئید شما بسوی ما - فاعطیناکم - پس میدهیم شما را - ما یسر الله لکم - چیزی که آسان گرداند خدائے تعالی از برائے شما یعنی درین وقت چیزے نزد ما حاضر نیست - وان شئتم ذکرنا امرکم للسلطان - واگر میخواهید ذکر کنیم قصه شما را برای پادشاه که در ان وقت معاویه بود - وان شئتم صبرتم - واگر میخواهید صبر می کنید - فانی سمعت رسول الله - زیرا که من شنیده ام از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقول - که می گفت - ان فقراء المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمة الی الجنة باربعین خریفا - بدرستی که فقیران مهاجران پیشی میکنند توانگران را روز قیامت بسوے بهشت بچهل سال - قالوا - گفتند آن جماعه - فانا نصبر لا نسأل شیئا - پس ما صبر میکنیم سوال نمی کنیم چیزے را - رواه مسلم - وعن عبد الله بن عمرو قال بینما انا قاعد فی المسجد - در اثنائے آنکه من نشسته ام در مسجد - وحلقة من فقراء المهاجرین قعود - وحال آنکه جماعه از فقیران مهاجران حلقه بسته نشسته اند - اذ دخل النبی - ناگاه درآمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقعد الیهم - پس نشست آنحضرت مائل بجانب ایشان یعنی نشست درمیان ایشان - فقمت الیهم - پس ایستادم من ورفتم بسوے ایشان - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لیبشر فقراء المهاجرین - باید که بشارت داده شوند فقیران مهاجران - بما یسر وجوههم - بچیزے که خوشحال گرداند ایشان را پس مراد بوجوه ذوات باشد وتواند که محمول بر ظاهر باشد وتخصیص بوجوه برائے آن بود که اثر خوشحالی در روے ظاهر میگردد وخبر خوش را که بشارت گویند هم ازین وجه است که اثر آن در بشره پیدا آید - فانهم یدخلون الجنة قبل الاغنیاء باربعین عاما - زیرا که ایشان یعنی فقیران می درآیند بهشت را پیش از توانگران بچهل سال - قال - گفت عبد الله بن عمرو فلقد رایت الوانهم اسفرت - پس بخدا سوگند هر آئینه به تحقیق دیدم رنگهائے فقرا را که روشن وتابان شد بشنیدن این بشارت - قال عبد الله بن عمرو حتی تمنیت ان اکون معهم - یعنی ذوق آورد مرا این حال وتاثیر کرد در من تا آنکه آرزو کردم باشم من با ایشان - او منهم - یا از ایشان شک راوی ست وتواند که برائے تنویع باشد یعنی با ایشان باشم ودر صحبت جلیس ایشان باشم تا انوار واسرار برکات صحبت ایشان بیندوزم اگرچه فقیر نه باشم یا فقیر شوم واز ایشان باشم والله اعلم - رواه الدارمی - وعن ابی ذر قال امرنی خلیلی بسبع - گفت ابو ذر امر کرد مرا دوست جانی من یعنی رسول الله صلی الله علیه وسلم بهفت خصلت - امرنی بحب المساکین والدنو منهم - اول امر کرد مرا بدوستی مسکینان ونزدیک شدن از ایشان - وامرنی ان انظر الی

من ہو دونی ولا انظر الی من ہو فوقی۔ دوم امر کرد مرا کہ نظر کنم بسوے کسے کہ آن کس فرود من ست ونظر نکنم بسوے کسیکہ آنکس بالاے من ست یعنی در دنیا۔ وامرنی ان اصل الرحم وان ادبرت۔ سوم امر کرد مرا کہ صلہ کنم رحم را و پیوند کنم بآن اگرچہ پشت دہد و قطع کند رحم یعنی صاحب رحم۔ وامرنی ان لا اسال احدا شیئا۔ چہارم امر کرد مرا کہ سوال نکنم و نہ طلبم از ہیچ یکی چیزے را۔ وامرنی ان اقول بالحق وان کان مرا۔ پنجم امر کرد مرا کہ بگویم حق و امر کنم بدان واگرچہ باشد تلخ و ناخوش آیندہ وامرنی ان لا اخاف فی اللہ لومۃ لائم۔ ششم امر کرد مرا کہ نترسم در دین خدا و در امر معروف و نہی منکر بلامت کردن ہیچ ملامت کنندہ را۔ وامرنی ان اکثر من قول لاحول ولا قوۃ الا باللہ۔ ہفتم امر کرد مرا کہ بسیار گویم این کلمہ را کہ مضمون وی نفی ست از حرکت و حیلہ و برگشتن از معصیت و قوت و قدرت بر طاعت مگر بارادہ و توفیق آلہی و انسلاخ ست از تدبیر و اختیار و فنا از ان در جنب قدرت حق و مشائخ شاذلیہ را قدس اللہ اسرارہم وصیت ست بطالبان بتکرار این کلمہ و گفتہ اند کہ ہیچ چیز ممد و معین تر از ان براے توفیق عمل نیست۔ فانہن من کنز تحت العرش۔ پس بدرستی کہ این ہفت خصلت از گنجی ست کہ مر حضرت رب العزت راست زیر عرش کہ فیوض و برکات از ان نازل و واصل میگردد۔ رواہ احمد وعن عائشۃ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعجبہ من الدنیا ثلثۃ۔ بود آنحضرت کہ خوش می آید او را از دنیا سہ چیز۔ الطعام والنساء والطیب۔ خوردنی و زنان و بوی خوش۔ فاصاب اثنین ولم یصب واحدا۔ پس یافت آنحضرت دو چیز را و نیافت یک چیز را۔ اصاب النساء والطیب۔ یافت زنان را و بوی خوش را استیفا کرد و ذوق و حظ از ان۔ ولم یصب الطعام۔ و نیافت خوردنی را چنانکہ استیفا کند لذت آنرا و استکثار کند از ان باختیار فقر و تنگی معیشت تا حکمت آلہی و مصلحت وی در ان چہ باشد و لابد در ہرچہ اختیار کرد حق عزوجل و علا حبیب خود را حکمتے بالغ و مصلحتے عظیم خواہد بود۔ رواہ احمد۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حبب الی الطیب والنساء وجعلت قرۃ عینی فی الصلوۃ۔ دوست گردانیدہ شد بسوے من بوے خوش و زنان و گردانیدہ شد شادی و خوشدلی من در نماز یعنی ذوق و شہود و راحت و سرور کہ در نماز حاصل وقت من گردد کہ در ہیچ وقت و ہیچ عبادت نبود و لہذا فرمودی ارحنا یا بلال یعنی راحت بخش مارا اے بلال بنماز یعنی اذان گو تا نماز کنیم و از تعب و مشغولی کارہاے دیگر خلاص شویم و بمناجات حق بپیوندیم و قرۃ یا مشتق ست از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات چہ دیدہ بنظارہ محبوب قرار یابد و بدیدار او آرام گیرد بسوے دیگر ننگرد و بنظر بر غیر محبوب پریشان و بہر جانب نگران بود و یا مشتق ست از قر بضم قاف بمعنی سردے و خنکی چشم و لذت وی در مشاہدہ محبوب بود و گرمی و سوزش وے در دیدن اعدا و لہذا ولد را قرۃ العین خوانند رواہ احمد والنسائی وزاد۔ و زیادت کردہ است ابن الجوزی بعد قولہ حبب الی۔ این لفظ را کہ۔ من الدنیا۔ این روایت چنین کردہ حبب الی من الدنیا الطیب الحدیث بدانکہ لفظ حدیث چنانکہ اتفاق کردہ اند

بران اسمہ این ست کہ در کتاب مذکور شد و روایت کرد آنرا طبرانی در ہر سہ معجم خود و خطیب در تاریخ بغداد و ابن عدی در کامل و حاکم در مستدرک نیز آوردہ و گفتہ کہ صحیح است بر شرط مسلم اما بدون لفظ وجعلت و در روایت نسائی نیز از وجہ دیگر لفظ من الدنیا آمدہ و اما آنچہ مشہور ست بر زبانہا سے مردم از زیادہ لفظ ثلث در ہیچ کتابے از کتب احادیث یافتہ نشدہ باوجود تنقیر و تفتیش بلکہ در دو موضع از احیاء العلوم و در تفسیر آل عمران از کشاف کذا قال السخاوی و شیخ ابن حجر عسقلانی در تخریج رافعی گفتہ کہ نیافتیم لفظ ثلث را در ہیچ طریقے از طرق حدیث و شیخ ولی الدین عراقی در امالی خود گفتہ کہ این لفظ در ہیچ کتاب حدیث نیست انتہی پس معلوم شد کہ در حدیث چنانکہ در کتاب مذکور ست اصلا اشکالے نیست و اگر یکے ازین دو لفظ من الدنیا و ثلث نباشد نیز اشکال ندارد و اگر این ہر دو شد اشکال دارد زیرا کہ صلوۃ از دنیا نیست و جواب میدہند کہ مراد از دنیا حیات این عالم ست یعنے درین عالم مرا سہ چیز خوش آمد از ان دو امور طبعیہ و دنیویہ است و سوم از امور دین و بعضے گویند کہ چون آنحضرت دو چیز از دنیا ذکر کرد ملول شد از ذکر امور دنیاوی پس عدول کرد بامر دینی و اشارت کرد بآنکہ خوش داشتن طیب و نسائ بر وجہے ست کہ مانع و شاغل آید از ذکر حق و مناجات وے بلکہ اینہا در حق آنحضرت ممد و معاون بودند بر طاعت و عبادت وی تواند کہ آن امر ثالث دنیاوی کہ ذکر نکردہ است اسپ باشد چنانکہ در حدیث دیگر بروایت نسائی از انس آمدہ کہ نبود دوست تر نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعد از نسا از اسپ یا طعام چنانکہ از حدیث عائشہ معلوم شد واللہ اعلم دیگر بدانکہ معنی قرۃ العین فی الصلوۃ چنانکہ شراح حدیث ذکر کردہ اند آنست کہ مذکور شد و از زبان عامہ مردم این دیار شنیدہ مے شود و در بعضے رسائل مشائخ نیز نوشتہ اند کہ مراد از قرۃ العین فی الصلوۃ فاطمہ زہرا است سلام اللہ علیہا در نماز و این معنی بر تقدیر عدم ذکر وجعلت محتمل لفظ ہست اما ہیچ یکے از شراح حدیث آنرا نگفتہ و این احتمال را راہ ندادہ — وعن معاذ بن جبل — رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لما بعث بہ الی الیمن قال — روایت ست از معاذ بن جبل کہ چون فرستاد آنحضرت معاذ را بسوے یمن بمنصب قضا گفت — ایاک والتنعم — دور دار خود را از تنعم و ترفہ و استراحت و تن آسانی — فان عباد اللہ لیسوا بالمتنعمین — زیرا کہ بندگان خاص خدا کہ بعبادت وی مشغول اند نیستند تنعم کنندگان — رواہ احمد — وعن علی — رضی اللہ عنہ — قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من رضی من اللہ بالیسیر من الرزق — کسیکہ راضی و خرسند گردد از خدا باندکی از رزق — رضی اللہ عنہ بالقلیل من العمل — راضی گردد خدای تعالی از وی باندک از عمل — وعن ابن عباس — رضی اللہ عنہما — قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من جاع او احتاج فکتمہ الناس — کسیکہ گرسنہ شود یا محتاج باشد پس بپوشد از مردم و نگوید کہ من گرسنہ ام تا طعامی بدہند و محتاجم تا چیزے بخشند — کان حقا علی اللہ عزوجل ان یرزقہ رزق سنۃ من حلال — باشد لازم و ثابت

بر فضل خدا که رساند او را روزی یکسال از وجه حلال ــ رواهما البیهقی ــ روایت کرد این هر دو حدیث را بیهقی در شعب الایمان ــ وعن عمران بن حصین قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یحب عبده المؤمن الفقیر المتعفف ابا العیال ــ بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد بندۂ خود را که مسلمان ست و این صفات دارد که فقیرست و پارسا یعنی باز دارنده است نفس خود را از حرام و سوال کردن از مردم و صاحب عیال ــ رواه ابن ماجة ــ وعن زید بن اسلم قال استسقی یوما عمر ــ زید بن اسلم که مولی عمر بن الخطاب و از اکابر علمای تابعین ست گفت آب خوردن طلبید روزے عمر رضی اللہ عنہ ــ فجیء بماء قد شیب بعسل ــ پس آورده شد آبی که بتحقیق آمیخته شده است بشهد ــ فقال انه طیب ــ پس گفت عمر که این آب آمیخته بعسل پاک و حلال ست و خوش آینده است مرا ــ لکنی اسمع اللہ عز وجل ــ لیکن نمی خورم من آنرا زیرا که من می شنوم خدای را عز وجل ــ نعی علی قوم شهواتهم ــ عیب کرده بر قومی شهوات و خواهشهای نفس ایشانرا و سرزنش کرده ایشانرا بران و شهرت داده بدان ــ فقال ــ پس گفت وی عز وجل در کتاب مجید اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا واستمتعتم بها ــ بردید و استیفا کردید شما شهوتها و نعمتهای خود را در زندگانی خود که پیشتر و فرودتر ست یعنی زندگانی این عالم فانی و بهره مند شدید بدان ــ فاخاف ان تکون حسناتنا عجلت لنا ــ پس فرمود عمر رضی اللہ عنہ که می ترسم من که باشد عملهای نیک ما که زود داده شد ثواب آن ما را درین عالم یعنی اگر من این آب بخورم و لذت گیرم و تنعم کنم می ترسم که این ثواب عملهای ما بنا باشد که درین دنیا داده و تمام کرده شده باشد چنانکه کافران را پاداش عملهای نیک هم در دنیا دهند و در آخرت نصیبے نباشد ــ فلم یشربه ــ پس نخورد عمر رضی اللہ عنہ آن آب آمیخته بشهد را ــ رواه رزین وعن ابن عمر قال ما شبعنا من تمر ــ سیر نه شدیم ما یعنی اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم از خرما بجهت فقر و احتیاج ــ حتی فتحنا خیبر ــ تا آنکه کشادیم دیار خیبر را که خرما در آنجا بسیار بود فافهم ــ رواه البخاری

باب الامل والحرص

امل بفتح میم امید داشتن تامیل کذلک کذا فی الصراح و در قاموس نیز امل بمعنے رجا گفته ولیکن ظاهر آن ست که مقید باید کرد بامید درازی حیات نه امید که مقابل یاس ست و در مشارق الانوار گفته که امل بفتح میم حدیث کردن آدمی نفس خود را بدانچه دریابد امور دنیا را و برسد بآرزوی آن و حریص گردد بران و این معنی نزدیک ترست بموارد استعمال آن و لهذا طول امل را مذموم دارند و حرص فرط شره و ارادت کذا قال الطیبی و شره آرزو و فی الصراح شره آرتاک شدن بچیزے

الفصل الاول

عن عبد اللہ قال خط النبی صلی اللہ علیہ وسلم خطا مربعا ــ عبد اللہ ابن مسعود گفت کشید آنحضرت شکل مربع را که چهار خط بوی احاطه کرده ــ وخط خطا فی الوسط خارجا منه ــ وکشید خطے در میان این شکل مربع که بیرون بر آینده است از ان شکل ــ وخط خططا صغارا الی هذا الذی فی الوسط ــ وکشید خطهاے خرد متوجه و روے آرنده بسوے آن خطے که در میان ست ــ من جانبه الذی فی الوسط

از جانب وی کہ در میان ست زیرا کہ یک جانب این خط در میان ست ویک جانب وے بیرون رفتہ
فقال ہذا الانسان - پس گفت آن حضرت ہذا یعنی این خط وسط کہ در میان شکل مربع واقع ست مثال آدمی
ست - وہذا اجلہ محیطا بہ - واین یعنی خط مربع اجل اوست کہ محیط است بآدمی - وہذا الذی ہو خارج املہ - واین
جانب کہ بیرون رونده است امل اوست کہ درازست - وہذہ الخطط الصغار الاعراض - واین خطہاے خرد
اعراض ست بفتح ہمزہ یعنی آفات وعاہات مثل امراض وحوادث مہلکہ کہ عارض شوند وہلاک کنند واز ہر جانب
متوجہ وروی آرنده اند بآدمی وملتف ومتصل اند بوی - فان اخطاه ہذا نہسہ ہذا پس اگر خطا کرد وگذشت این عرض
واین حادثہ معین کہ بدو رسید آدمی را عرض دیگر وحادثہ دیگر - وان اخطاه ہذا نہسہ ہذا - واگر خطا کرد وگذشت این حادثہ نیز
رسید حادثہ دیگر حاصل آنکہ آدمی امیدہای دور ودراز دارد وگمان می برد کہ بسر رسد بآن امیدہا حال آنکہ اجل قریب تر ست بوی
از امل وبا آرزوہا وامیدہا نا رسیده جان میدہد ؎ در بر فتیم عذر ہا بپذیر ؛ ای بسا آرزو کہ خاک شده ؛ رواه البخاری
وعن انس قال خط النبی صلی اللہ علیہ وسلم خطوطا - کشید آنحضرت چند خط را - فقال ہذا املہ وہذا اجلہ - پس فرمود
این خط امل آدمی ست واین خط اجل اوست - فبینما ہو کذلک اذ جاءه الخط الاقرب - پس در اثنای آنکہ آدمی
ہمچنین ست وہمدرین اندیشہ است ناگاه رسید او را خط اجل کہ نزدیکتر ست یعنی آدمی می خواہد کہ بخط امل کہ دورتر ست برسد
ناگاه اجل در رسید بامل نا رسیده در گذرد - رواه البخاری - درین حدیث در اجمال سہ خط ذکر کرد ودر تفصیل دو خط
آورد وذکر خطوط دیگر کہ در حدیث اول اعتبار نموده بود حذف کرد واظہر آن ست کہ محمل این حدیث مضمون حدیث
ابی سعید ست کہ در فصل ثانی بیاید - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یہرم ابن آدم ویشب فیہ اثنان پیر
وضعیف میگردد آدمی وجوان وقوی میگردد در وی دو چیز - الحرص علی المال والحرص علی العمر - حرص بر کثرت مال
وحرص بر درازی عمر وہر چند پیر گردد این دو صفت از وی شکستہ وسست نگردد زیرا کہ آدمی مجبول ست بر حب
شہوات وشہوات بے مال وعمر بدست نیاید وسبب قوی شدن اینہا بضعف بدن بعلت آن بود کہ آن شہوات
ملکہ شده وقوت عقلیہ کہ قوت شہویہ را زبون دارد ضعیف شده ودفع آن نتواند کرد ؎ بیخ ہای خوی بد محکم شده
قوت بر کندن آن گم شده ؛ متفق علیہ - وعن ابی ہریرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یزال قلب الکبیر
شابا فی اثنین - ہمیشہ دل پیر آرزوی وی جوان ست در دو چیز - فی حب الدنیا وطول الامل - در دوستی دنیا و
درازی امید - متفق علیہ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعذر اللہ الی امرء - بگذاشت خدا تعالی
جاے عذر وازالہ کرد عذر را از مردی کہ - اخر اجلہ - پس افگند ومہلت داد اجل او را حتی بلغہ ستین سنة
تا آنکہ رسانید او را بشصت سال یعنی این ہمہ عمر بخشید وفرصت داد وتوبہ نکرد واعتذار نمود دیگر چہ جای عذر ماند
جوان گوید چون پیر شوم توبہ کنم پیر چگوید وبعضے گویند کہ معنی عبارت آنست کہ ثابت وواجب گردانید بروے

كه عذر خواهی كند و توبه و استغفار نمايد و دران تقصير نه نمايد۔ رواه البخاری۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله عليه وسلم قال لو كان لابن آدم واديان من مال لابتغی ثالثا۔ اگر باشد هر آدمی را دو رود يرا از مال هر آئينه طلب ميكند سوم را و سير نمی شود شكم وی از حرص۔ ولا يملا جوف ابن آدم الا التراب۔ و پر نمی كند شكم آدمی را مگر خاك يعنی تا در گور نرود حرص از وی نمير و د و اين حكم بر غالب ست۔ ويتوب الله علی من تاب۔ و رجوع برحمت ميكند الله تعالی بر كسيكه ميخواهد بتوفيق ازاله اين رذيله و تهذيب نفس ازان يا معنی آن باشد كه قبول ميكند توبه از حرص مذموم از هر كه ميخواهد زيرا كه توبه از معصيت مقبول ست از عمل ظاهر و باطن۔ متفق عليه۔ وعن ابن عمر قال اخذ رسول الله۔ گرفت پيغمبر خدا صلی الله عليه وسلم۔ ودست زد ببعض جسدی ببعض تن من يعنی بعضوی از اعضاے من مثل دست و دوش چنانكه عادت ست در سخن گفتن و نصيحت كردن و چون خصوص عضو را فراموش كرد مجملی گفت و در بعضی روايات آمده كه گرفت هر دو دوش مرا۔ فقال۔ پس گفت۔ كن فی الدنيا كانك غريب۔ باش در دنيا چنانكه گويا شهر غريبی۔ او عابر سبيل۔ يا ره گذری مبالغه درين بيشتر ست چه غريب گاهے روزے چند اقامت نيز كند و مشغول گردد اما آنكه بر سر راه است ميگذرد و دل بچيزے نه نهد۔ وعد نفسك من اهل القبور۔ و بشمار خود را از مردگان كه در قبر آسوده و از همه گذشته اند و تشبه كن بايشان و هم در زندگی در حكم مرده باش۔ رواه البخاری۔ در شرح اين سخن بسطی طلبيد بدانكه حقيقت موت چيست انقطاع تصرف روح از بدن و گسسته شدن پيوندوی ازان و بيرون آمدن بدن از آلت بودن او مر روح را و روح بموت بدن منعدم و نابود نگردد بلكه متغير ميگردد حال او چنانكه سلب كرده می شود از وی چشم و گوش و زبان و دست و پا و تمامه اعضا و حواس وی جدا كرده می شوند از وی اهل و اولاد و اقارب و آشنايان و دوستان و دور كرده می شوند خيل و حشم و داه و غلام و دواب و مراكب و زمين و سرا و هر چه از متاع و اسباب و آلات دنياست پس تشبه بمردگان و در آمدن در حكم ايشان آن بود كه متصف گردد بقطع علائق بدنی مهما امكن پس قطع كند تصرف روح از جوارح و را از ارتكاب محرمات و مكروهات و بداند كه هر چه در دست تصرف اوست از دنيا از آن او نيست بلكه همه از آن مولی تعالی ست و علامت او آن ست كه بفقدان آن اندوهگين نگردد و بوجدان آن مسرور نشود و همچنين منقطع گردد از اهل و عيال و اقارب و معارف و بسبب ايشان در حرام و مكروه نيفتد پس هر كه باين صفات متصف شود متشابه گردد بمردگان و داخل باشد در حكم ايشان بتيسر رعايت كند شروط و آداب ديگر كه بدان مشابه بمردگان و در گور خفتگان گردد يكے ازانجمله توبه است و آن برآمدن ست از هر مطلوب جز خدا چنانكه بموت و زهد ست و آن برآمدن ست از دنيا و محبت آن و از شهوات و لذات آن چنانكه بموت و توكل ست و آن نيز برآمدن ست از قيد اسباب چنانكه بموت و قناعت ست و آن برآمدن ست از شهوات نفسانيه چنانكه بموت و توجه الی الله و روے گردانيدن از ما سواے او چنانكه بموت پس باقی نماند هيچ مطلوب و محبوب و مقصود جز خدای عزوجل

وصبر ست وآن بیرون آمدن ست از حظوظ نفس بمجاہدت چنانکہ بموت بے مجاہدت درضاست وآن بیرون آمدن از خشنودی نفس و در آمدن در خشنودی حق تبارک وتعالی وتسلیم احکام ازلیہ وتفویض تمامہ امور بہ تدبیر واختیار مولی سبحانہ بی منازعت واعتراض چنانکہ بموت تو ذکر ست وآن بیرون آمدن ست از ذکر ماسوائے مولی سبحانہ چنانکہ بموت ومراقبہ است وآن بیرون آمدن ست از حول وقوت چنانکہ بموت این صفات واین حالات چون حاصل گرد و مشابہ مردگان گرد وو در شمار اصحاب قبور افتد این ست معنی قول آنحضرت وعد نفسک من اہل القبور (موتوا قبل ان تموتوا) نیز این معنی دارد موت اختیاری این باشد۔ کذا ذکر الشیخ عبد الوہاب المتقی فی رسالۃ فضل الموت

الفصل الثانی۔ عن عبد اللہ بن عمر قال مر بنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوما وانا وامی نطین شیئا عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہما گفت کہ گذشت آنحضرت بر ما روزے وحالانکہ من و مادر من گل اندود میکردیم چیزے را یعنی بگل اصلاح میکردیم درے یا دیوارے۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت ما ہذا چیست این وچہ کار می کنید یا عبد اللہ قلت گفتم من شیء نصلحہ چیزے ست یعنی دیوارے ست کہ اصلاح می کنیم وراست می سازیم آنرا قال فرمود آنحضرت۔ الامر اسرع من ذلک۔ کار شتاب تر ست ازین یعنی بیرون آمدن از دنیا وگذشتن از ان شتاب تر وزود تر ست از دیر پائیدن دران کہ بجہت آن مشغول شوی وخانہ را اصلاح کنی۔ رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث غریب

وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یہریق الماء بلو د آنحضرت کہ میریخت آب را یعنی بول میکرد۔ فیتیمم بالتراب پس تیمم میکرد بخاک پیش از انکہ وضو لبسازد۔ فاقول۔ پس می گفتم من یا رسول اللہ ان الماء منک قریب۔ بدرستی کہ آب از تو نزدیک ست یعنی آنقدر دور نیست کہ بآن تیمم توان کرد یقول میگفت آنحضرت۔ ما یدرینی لعلی لا ابلغہ۔ چہ دریا باند مرا یعنی چہ دانم شاید کہ نرسیم من آب را یعنی عمر وفا نہ کند وفرصت نیابم کہ وضو کنم باری بالفعل یکنوع طہارتے خود حاصل کردہ باشم عادت شریف چنان بودے کہ بعد از نقض وضو زود تیمم کردی پیش از ان کہ وضو سازد از برای مبادرت بہ تحصیل نوعے از طہارت واین تیمم آن تیمم نیست کہ بجہت فقدان آب بہ کنند وبدان نماز گذارند۔ رواہ فی شرح السنۃ وابن الجوزی فی کتاب الوفاء۔ وعن انس رضی اللہ عنہ۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ فرمود۔ ہذا ابن آدم وہذا اجلہ۔ این آدمی ست واین اجل اوست یعنی نزدیک ست بوی۔ ووضع یدہ عند قفاہ۔ ونہاد آنحضرت از برائے تصویر وتمثیل قرب موت را بآدمی دست خود را نزد قفائے خود یعنی مرگ در قفای آدمی ست وقریب بوی فی الصراح قفا پس سر ثم بسط۔ پستر بکشاد و دراز کرد آنحضرت دست را و دور داشت از قفا از برائے نمودن درازی امل۔ فقال وثم املہ۔ وآنجاست یعنی بجائے دور امل وامید او یعنی اجل نزدیک آمد وامل دور رفتہ است۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی سعید الخدری ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم غرز عودا بین یدیہ۔ آنحضرت بخلانید چوبے را پیش خود۔ وآخر الی جنبہ۔ وبخلانید چوبی نزد دیگر پہلوی آن چوب

اول۔ ذاخر البعد منه۔ و بخلانید چوبے دیگر را دور تر از چوب اول۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت ما تدرون ما ہذا۔ آیا در می یابید و میدانید کہ چیست مثال این سه۔ قالوا اللہ و رسولہ اعلم قال۔ فرمود ہذا الانسان و ہذا الاجل این چوب اول کہ بچا نیدم مثال آدمی ست و این چوب دیگر کہ خلانیدم مثال مرگ ست کہ متصل ست بآدمی۔ اراہ قال ابو سعید خدری میگوید کہ گمان می برم آنحضرت را کہ فرمود و ہذا الامل و این چوب سوم کہ خلانیدم امل آدمی ست کہ دور و دراز تر رفتہ است فیتعاطی الامل پس در میگیرد و خوض میکند آدمی امل را و میخواہد کہ برسد بآن و دریابد آنرا۔ فلحقہ الاجل دون الامل پس ناگاہ دریافت و در رسید او را مرگ بے آنکہ برسد امل را۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ فرمود آنحضرت۔ عمر امتی من ستین سنۃ الی سبعین۔ عمر امت من اکثر از شصت سال ست تا ہفتاد یعنی غالب این ست و گاہی در میگذرد چنانکہ در حدیث آئندہ فرمودہ است۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعمار امتی ما بین الستین الی السبعین اکثر عمرہای امت من میان شصت سال ست تا ہفتاد۔ واقلہم من یجوز ذلک۔ و کمتر کسے ست از امت من کسیکہ بگذرد از ہفتاد۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ و ذکر کردہ شد حدیث عبد اللہ بن الشخیر بکسر شین معجمہ و خاء معجمہ مشددہ و یاء تحتانیہ ساکنہ۔ فی باب عیادۃ المریض۔ در باب پرسش نمودن بیمار۔

الفصل الثالث۔ عن عمرو بن شعیب عن ابیہ عن جدہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اول صلاح ہذہ الامۃ الیقین والزہد نخستین نیکی این امت یقین ست بر زاقیت حق و ضمانت وی تعالی ارزاق را و زہد و بے رغبتی در دنیا و چون یقین بر زاقیت حق حاصل شد بخل نخواہد کرد چہ بخل بحبت بی یقینی بوصول رزق ست میگوید کہ اگر مال صرف کنم و از دست دہم دیگر از کجا خورم و چون زہد کرد طول امل و امید بقا در دنیا نخواہد ماند ازین جہت فرمود کہ و اول فساد ہا البخل والامل۔ و نخستین فساد امت بخیلی و رزیدن در صرف و انفاق مال و دراز داشتن امل و بقا در دنیا ست کہ ضد یقین بر زاقیت حق و زہد در دنیا ست۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ بدانکہ شیخ اجل اکرم عارف باللہ عبد الوہاب متقی رحمۃ اللہ علیہ در رسالہ الحبل المتین فی تحصیل الیقین فرمودہ است اعتقاد چون بحد جزم رسد و مستند بدلیل و برہان بود کہ اثبات حق کند آنرا در اصطلاح حکما و متکلمین یقین گویند اما نزد صوفیہ تا تصدیق غلبہ و استیلائے بر دل نیابد بحیثیتی کہ متصرف و حاکم باشد بر دل تا بچیزہای کہ موافق باشد تحریض کند و از چیزہائے کہ منافی و مخالف باشد زاجر و مانع گردد آنرا یقین نگویند مثلاً ہمہ کس را جزم بہ نزول موت حاصل ست اما تا آنکہ ذکر موت بر دل وی غلبہ و استیلا دارد و مستحکم و متصرف ست و بر استعداد موت بفعل طاعات و ترک معاصی باعث صاحب یقین ست و یقین در چہار موضع باید کہ اگرچہ مجموع آنچہ خبر دادہ است رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدان چیز محل و موضع یقین ست اما اصول آن چہار چیز ست کہ سالک را از یقین کردن دران چارہ نیست اول توحید بدانکہ

کہ ہرچہ واقع می شود بقدرت حق واقع می شود دوم توکل واستوار داشتن ضمانت خداے تعالی در رسانیدن رزق سوم
یقین کردن در جزاے اعمال از ثواب وعقاب چہارم یقین کردن در اطلاع خداے تعالی بر احوال بندہ در ہمہ حال
پس فائدہ یقین در توحید عدم التفات ست بسوے مخلوقات وفائدہ یقین در رسیدن رزق اجمال است در طلب وے
یا ترک تاسف بر فوت آن وفائدہ یقین در جزای اعمال اقدام نمودن ست بر طاعت ودور بودن از معصیت وفائدہ
یقین در اطلاع خدای تعالی آنست کہ مبالغہ کنی در اصلاح ظاہر و باطن انتہی محصل کلام الشیخ و مراد در حدیث یقین
بر رزاقیت حق و توکل بر وے ست چنانچہ گفتیم بقرینہ مقابل آن کہ بخل ست و یقین کردن بر رزاقیت حق و بلوغ رزق و استوار
داشتن ضمانت خداے تعالی را منزلی ست از منازل و از وے چارہ نیست ہر سالک راہ حق را و فراغ عبادت موقوف
بران ست قال الشیخ الامام قطب وقتہ ابو الحسن الشاذلی اکثر مجب الخلق عن الحق اثنان ہم الرزق وخوف الخلق
بہم الرزق اشد الحجابین۔ وعن سفیان الثوری قال لیس الزہد فی الدنیا بلبس الغلیظ والخشن واکل الجشب۔
سفیان ثوری رحمۃ اللہ علیہ گفت نیست زہد در دنیا و بے رغبتی وران بپوشیدن جامہ سطبر و خوردن خوردنی غلیظ خشن
بہمزہ و نان بے نان خورش جشب بفتح جیم و کسر شین معجمہ و بباء موحدہ خوردنی غلیظ و خشن و قیل طعام بے نان خورش
وانما الزہد فی الدنیا قصر الامل و نیست حقیقت زہد در دنیا مگر کوتاہی امل۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن زید بن الحسین
قال سمعت مالکا وسئل ای شئی الزہد فی الدنیا۔ زید بن حسین کہ یکی از یاران امام مالک ست گفت شنیدم مالک را
در حالیکہ پرسیدہ شد از وی کہ چیست زہد در دنیا قال گفت در جواب این سوال طیب الکسب وقصر الامل حقیقت
معنے زہد پاک و حلال بودن کسب رزق ست کہ آنرا از وجہ حلال پیدا کنند و کوتاہ بودن امل ست رواہ البیہقی فی شعب الایمان

باب استحباب المال والعمر للطاعۃ

استحباب نیکو شمردن و فی الصراح مال خواستہ اموال جماعت و اشتقاق مال از میل ست و آدمی بالطبع بدان مائل ست
وعمر بالفتح والضم زندگانی وزیستن و بضمتین نیز آمدہ و اگر در مقام قسم واقع شود فتح افصح بود

الفصل الاول۔ عن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت سعد بن ابی وقاص کہ گفت آنحضرت صلی اللہ
یحب العبد التقی الغنی الخفی۔ خدا تعالی دوست میدارد بندہ را کہ این سہ صفت دارد تقی پرہیزگار غنی توانگر بمال یا بدل
وآوردن این حدیث در باب استحباب مال دلالت دارد کہ مراد غنا بمال ست خفی نہان یعنی گوشہ گیرندہ از خلق برائے
عبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد از خلق گوشہ گرفتہ بعبادت مشغول ست و خفی بحاء مہملہ نیز روایت کردہ اند
بمعنی مہربان و نیکی کنندہ بخلق و این معنی بغنا موافق تر ست و در بعضے نسخ مصابیح بعد از التقی النقی نیز آمدہ بمعنے پاک
و لطیف۔ رواہ مسلم و ذکر سوذکر کردہ شد حدیث ابن عمر کہ اولش این ست۔ لا حسد الا فی اثنتین فی باب فضائل القرآن
الفصل الثانی۔ عن ابی بکرۃ ان رجلا قال۔ روایت ست از ابی بکرہ کہ صحابی مشہور ست از اہل طائف و از آن کسانے

درمواضع مذکور شدہ کہ مردی گفت۔ یارسول اللہ ای الناس خیر۔ کدام یکی از مردان بہتر ست۔ قال۔ گفت آنحضرت من طال
عمرہ وحسن عملہ بہترین مردم کسی ست کہ درازست زندگانی او و نیکوست کردار او۔ قال گفت آنمرد۔ فای الناس شر۔ پس
کدام یکی از آدمیان بدترست۔ قال گفت آنحضرت۔ من طال عمرہ وساء عملہ بدترین آدمیان کسی ست کہ درازست
عمر او و بدست عمل او۔ ظاہر اعتبار غالب راست واگر عمل نیک و بد ہر دو برابر باشند بوجہی خیر خواہد بود و بوجہی شر و وجود آنکہ
تحقیق این مادہ نادرست فافہم۔ رواہ احمد والترمذی والدارمی۔ وعن عبید بن خالد کنیت او ابو عبداللہ سلمی ست
صحابی مہاجری سکونت کرد کوفہ را۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم آخی بین رجلین۔ روایت میکند کہ آنحضرت برادری داد میان
دو مرد از صحابہ خود چنانکہ منقول ست کہ یکبار میان دو کس از مہاجران عقد اخوت بست و بار دیگر در میان مہاجرین و انصار
فقتل احدہما فی سبیل اللہ پس کشتہ شد یکی از آن دو مرد در راہ خدا و شہید شد۔ ثم مات الآخر بعدہ۔ پس مرد مرد دیگر از آن
دو مرد بعد از وی بجمعۃ او نحوہا۔ بیک ہفتہ یا مانند آن۔ فصلوا علیہ پس نماز گذاردند صحابہ برین مرد۔ فقال النبی پس گفت
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ما قلتم۔ چہ گفتید و چہ خواندید در نماز کہ بر وی گذاردید و چہ دعا کردید او را۔ قالوا دعونا اللہ ان
یغفر لہ و یرحمہ۔ گفتند دعا کردیم خدارا کہ بیامرزد او را و رحمت کند او را۔ ویلحقہ بصاحبہ۔ و برساند او را بیار وی کہ
شہید رفت در مرتبہ و مقام۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاین صلوتہ بعد صلوتہ۔ پس اگر این مرد
کہ پیشتر مرد برابر باشد در درجہ باآن یار خود کہ پیشتر از وی رفت پس چہ شد و کجا رفت ثواب نماز این مرد کہ بعد از وی گزارد
وعملہ بعد عملہ وکجا شد ثواب دیگر عملہای این مرد کہ بعد از وی کرد۔ او قال صیامہ بعد صیامہ۔ راوی شک دارد
کہ وعملہ بعد عملہ گفت یا گفت وصیامہ بعد صیامہ یعنی کجا شد ثواب روزہ وی کہ بعد از وی داشت۔ لما
بینہما ابعد مما بین السماء والارض بتحقیق تفاوت درجہ کہ میان این ہر دوست در بہشت و در قرب الٰہی تعالی دورتر و
بیشترست از تفاوت مسافتی کہ میان آسمان و زمین ست۔ رواہ ابوداؤد والنسائی۔ اینجا اشکال می آرند کہ چگونہ فاضل
و راجح آید عمل این مرد پسین کہ در یک جمعہ کرد بر شہادت آن مرد کہ پیشتر رفت و با وجود آنکہ درجہ شہادت کہ در راہ خدا و اظہار
دین حق یافت بالاترست خصوصاً در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ زمان مبادی دعوت و ضعف اعوان دین
ست جواب میگویند کہ این مرد نیز مرابط بود در راہ خدا و نیت شہادت داشت پس جزا دادہ شد بر نیت او و نیز میگویند کہ
آنحضرت میدانست کہ عمل این مرد بے شہادت مساوی عمل آن شہید ست بجہت مزید اخلاص و عقل و معرفت یا زیادتی
عملے کہ بعد از وے کرد پس نہ ہر شہید فاضل تر و راجح ترست بر غیر شہید علی الاطلاق بسا غیر شہید کہ فاضل تر بود از شہید
و دلیل برین سخن حال صدیق اکبرست رضی اللہ عنہ نسبت بشہدای صحابہ کذا قالوا۔ وعن ابی کبشۃ بفتح کاف و سکون
موحدہ سلالانماری بفتح ہمزہ وسکون نون نام او عمر بن سعد و بعضے گفتہ اند سعد بن عمر و بعضے عامر بن سعد نزول
کرد شام را و او بود قدوم وی آنرا با عمر بن الخطاب۔ انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ روایت میکند

که شنیدم آنحضرت را که میگفت ـ ثلاث اقسم علیهن ـ سه خصلت ست و سه حکم که سوگند میخورم بر آنها که حق اند ـ و احدثکم حدیثا ـ و میخوانم بر شما حدیثی را ـ فاحفظوه ـ پس یاد گیرید و نگاه دارید آن حدیث را ـ فاما الذی اقسم علیهن ـ پس آن سه چیز که سوگند میخورم بر حقیقت آنها اینست ه فانه ما نقص مال عبد من صدقة ـ پس بدرستی که شان اینست که کم نشد مال هیچ بنده از جهت تصدق کردن بر فقرا چه تصدق اگرچه در صورت نقصان ست ولیکن چون موجب خیر و برکت ست در دنیا و سبب حصول و سبب ثواب در آخرت در معنی زیادتی ست نه نقصان ـ ولا ظلم عبد مظلمة صبر علیها ـ و ستم کرده نشده بنده هیچ ستم کرده شدنی دگرفته نشد از وی مالی بناحق که صبر کرد آن بنده بران مظلمه ـ الا زاده الله بها عزا ـ مگر آنکه زیاده کرد آن بنده را خدای تعالی بآن مظلمه عزت مظلمه بفتح میم و کسر لام و فتح نیز آمده مصدر بمعنی ظلم کردن و نام مالی که بظلم گیرند نیز آمده ـ ولا فتح عبد باب مسئلة و نگشاد هیچ بنده در سوال کردن از مردم ـ الا فتح الله علیه باب فقر ـ مگر آنکه گشاد خدای تعالی بروی در فقر را ـ و اما الذی احدثکم فاحفظوه ـ و اما آن حدیثی که گفتم میخوانم بر شما پس یاد گیرید آنرا اینست که میگویم ـ فقال ـ پس گفت آنحضرت در بیان آن حدیث ـ انما الدنیا لاربعة نفر ـ نیست دنیا مگر برای چهار کس و منحصر ست احوال دنیا درین چهار مرتبه عبد رزقه الله مالا و علما ـ اول بنده که داد او را خدای تعالی مال و داد دانش که بدان طریق صرف و کیفیت انفاق مال در مصارف خیر و وجوه بر بشناسد ـ فهو یتقی فیه ربه ـ پس این بنده تقوی میکند درین مال پروردگار خود را و ازتکاب میکند در دخل و خرج آن حرام و نامرضیات حق را ـ ویصل رحمه ـ و پیوند میکند و نیکی و احسان می نماید خویشان خود را ـ ویعمل لله فیه بحقه ـ و کار میکند برای خدا درین مال بحق مال یعنی حقوقی که متعلق ست بآن مثل زکوة و کفارات و ضیافت و صلات یا بحق خدا که فرموده است صرف مال را در ابواب آن ـ فهذا بافضل المنازل ـ پس این بنده در افضل ترین مراتب و منازل ست ـ و عبد رزقه الله علما ـ دوم بنده الیست که داده است او را خدای تعالی علم لکن انفاق و صرف مال در وجوه خیرات و مبرات و حصول ثواب بران ـ ولم یرزقه مالا ـ و نداده است او را خدای تعالی مال فهو صادق النیة ـ پس این بنده بمقتضای علمی که دارد صادق و صالح ست نیت وی و دوست دارد و آرزو میکند وجود مال را ـ یقول لو ان لی مالا لعملت بعمل فلان ـ میگوید آن بنده اگر می بود مرا مالی هر آئینه عمل میکردم بعمل فلانی که تقوی میکند پروردگار را در مال و صله رحم میکند و صرف میکند مال را در حقوق ـ فاجرهما سواء ـ پس مزد و ثواب این هر دو بنده برابر ست اگرچه از بنده اول بوجود مالی انفاق بالفعل می آید و از دوم نه اما بمقتضای نیت صادق که دارد اجر آن مے یابد و عبد رزقه الله مالا ولم یرزقه علما ـ سوم بنده الیست که داده است او را خدای تعالی مالی و نداده است او را علمی که بدان تقوی ورزد و صرف مال در حقوق نماید ـ فهو یخبط فی ماله بغیر علم ـ پس این بنده خبط و خلط میکند در مال خود و دست و پا میزند بے علم و دانش و تامل و تمیز در طریق خیر و شر و صرف میکند آنرا در غیر حق چنانکه فرمود ـ لا یتقی فیه ربه ولا یصل فیه رحمه ولا یعمل فیه بحق ـ تقوی نمی کند در مال پروردگار خود را و صله نمی کند رحم خود را و عمل نمیکند در وی بحق

فهذا باخبث المنازل۔ پس این بنده در پلیدترین جاهاست۔ وعبد لم یرزقه الله مالا ولا علما۔ وچهارم بنده ایست که نداده
است او را خدای تعالی مال ونه علم تمیز میان وجوه خیر وشر۔ فهو یقول لو ان لی مالا لعملت فیه بعمل فلان۔ پس وی
میگوید اگر مرا مالی بودی هر آئینه عمل میکردم درو بعمل فلانی که اسراف واتراف میکند۔ فهو بنیته۔ پس اوست بنیت
وی۔ فوزرهما سواء۔ وبار گناه ایشان که بر میدارند بر پشت خود آنرا برابرست۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث
حسن صحیح۔ اینجا نیت بمعنی عزم باید حمل کرد وآدمی بر عزم معصیت ماخوذست ومعنی عزم آنست که بجد است
بران وهیچ مانعی از جانب او نیست مگر عدم قدرت ونارسیدن بدان واگر قدرت یابد وبرسد بی توقف میکند مثلا اگر
یکی عزم بر زنا دارد آثم ست وماخوذست بران اگرچه عزم زنا زنا نیست اما گناهی هست بسر خود وتفصیل کلام آنست
که اول وسواس شیطان که در دل افتد بی کسب وتعمل آنرا هاجس خوانند ودر هاجس مواخذه نبود وچون در خاطر بنشیند
ودر باطن جولان کند وبگردد آنرا خاطر خوانند وخواطر نیز از امت مرحومه محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرفوع ومغفورست ومواخذه
بدان نه واین از خصائص این امت ست که از درگاه رحمت خاص پروردگار تعالی بدان مخصوص شده اند بعد ازان همست
که قصد ونیت فعل دارد ودر حسنات بمجرد قصد ونیت حسنه کامل می نویسند ودر سیئات نه بعد ازان عزم ست چنانکه تقریر
نموده آمد ودرو مواخذه است بر وجهی که مذکور شد۔ وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال
ان الله تعالی اذا اراد بعبد خیرا استعمله۔ فرمود آن حضرت که الله تعالی چون خواهد به بندهٔ نیکی را بکار میدارد او را فقیل
کیف یستعمله۔ پس گفته شد وپرسیده شد از آن حضرت که چگونه بکار میدارد الله تعالی او را۔ یا رسول الله قال یوفقه لعمل
صالح قبل الموت۔ فرمود توفیق میدهد او را برای عمل صالح پیش از مردن از ینجا فضیلت حیات لازم آید که دروی کاری
توان کرد۔ رواه الترمذی۔ وعن شداد بن اوس۔ برادر زادهٔ حسان بن ثابت ست او واو پدر او را صحبت ست
نزول کرد بیت المقدس را ومعدودست در شامیین۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الکیس من دان نفسه
زیرک وفرزانه وتوانا کسی ست که مطیع وفرمان بردار وزبون گرداند نفس خود را۔ وعمل لما بعد الموت۔ وکار کند برای
ثواب وجزا که بعد از موت یابد۔ والعاجز من اتبع نفسه هواها۔ واحمق ونادان وناتوان کسی ست که پیرو گرداند نفس
خود را هوای نفس را یعنی هرچه نفس خواهد از محرمات وشهوات بدهد او را وبا نفس پس نیاید ودر دست شهوت
عاجز بود واسیر هوای نفس گردد۔ وتمنی علی الله۔ وباوجود آنکه معصیت می ورزد وبر خلاف فرمان حق میرود وعمل
خیر نمی کند وتوبه واستغفار نمی نماید آرزو وخواهش دارد بر خدا که راضی گردد وبخشد ودر بهشت درآرد۔ رواه الترمذی
وابن ماجه۔ شیخ ابن عباد شاذلی رحمة الله علیه در شرح حکم میگوید که علماء بالله گفته اند رجاء کاذب که مغرور گرداند صاحب
آن بدان وباز ماند از عمل ودلیر گرداند او را بر گناهان بتحقیق رجا نیست بلکه آرزو وفریب شیطان ست معروف
کرخی رضی الله عنه گفت طلب بهشت بی عمل گناهی ست از گناهان وامید شفاعت بی سبب وعلاقه نوعی ست

از فریب وامید داشتن رحمت از کسیکه فرمان برداری نکند او را احمق و جهالت ست و حسن بصری گوید که قومی را باز داشت آرزوهای آمرزش تا بیرون رفتند از دنیا و حالانکه نیست ایشان را حسنه میگوید یکی از ایشان نیک دارم گمان را بر پروردگار خود که آمرزنده است دروغ میگوید اگر نیک بودے گمان وی به پروردگار نیک کردی عمل را و میگفت دور باشید اے بندگان خدا ازین آرزوهاے باطل که انها وادیهاے احمقان ست که افتاده اند دروی بخدا سوگند نداد خداوند تعالی هیچ بنده را با آرزوهاے او خیر نه در دنیا و نه در آخرت و عمر بن منصور بیکے از یاران خود نوشت که تو امل داری بدرازی عمر خود و آرزو داری بر خدا بکار بد خود هشدار که آهن سرد میکوبی اعاذنا الله منه

الفصل الثالث عن رجل من اصحاب النبي صلی الله علیه وسلم قال کنا في مجلس فطلع علینا رسول الله صلی الله علیه وسلم - مردی ست از مردے از اصحاب آنحضرت که گفت بودیم ما در مجلس پس برآمد آنحضرت و طلوع کرد بر ما - وعلی راسه اثر ماء ولبود بر سر مبارک آنحضرت اثر آب یعنی غسلے تازه آورده بود و رونق و تازگی بر جمال با کمال خود افزوده - فقلنا - پس گفتیم ما - یا رسول الله نراک طیب النفس - می بینیم ما ترا خوشحال خوشدل قال اجل - فرمود آری همچنین ست که شما میگوئید - قال - گفت راوی - ثم خاض القوم في ذکر الغنی - پس تر درافتادند قوم در ذکر تونگری که نیک ست یا بد - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا باس بالغنی لمن اتقی الله عز وجل - نیست باک تونگرے مر کسی را که تقوی کند خدا را عز وجل چه مرتبهٔ غنی شاکر بلند ست - والصحة لمن اتقی خیر من الغنی - و تندرستی بهتر ست مر کسی را که تقوی ورزد از تونگرے - وطیب النفس من النعیم - و خوشدلی و خوشحالی از جملهٔ نعمتها ست که شکر آن واجب ست و سوال کرده خواهد شد بنده از وے در قیامت چنانکه در قرآن مجید مے فرماید ثم لتسالن یومئذ عن النعیم - رواه احمد - وعن سفیان الثوري قال کان المال فیما مضی یکره - سفیان ثوری گفت بود مال در زمان پیشین که مکروه داشته می شد زیرا که زهد و قناعت در دنیا شعار اهل آن روزگار بود و قوت لا یموت بے سعی و تردد و توجه بملوک و امرا میرسید و از ایشان آزارے دیده و خواری کشیده نمی شد - فاما الیوم فهو ترس المومن - اما امروز درین روزگار که ماییم چون باعث زهد و قناعت ست افتاده و احتیاج ها غالب آمده و برای تحصیل قوت توجه و تردد بر در اغنیا خواری باید کشید مال سپر مسلمانان ست که بسبب آن از آزار رسیدن سهام حوادث و بلایا در امان ست و مستغنی ست بدان از توجه بملوک و امرا - وقال - و گفت سفیان ثوری لولا هذه الدنانیر لتمندل بنا هولاء الملوک - اگر نمی بود این دینارها هر آئینه مندیل می ساختند ما را این دنیاداران و خوار میداشتند و مندیل بکسر و فتح میم خرقه که بدان دست و روے پاک کنند کنایت ست از ابتذال و خوار داشتن - وقال - و گفت سفیان - من کان في یده شئ من هذه فلیصلحه - کسیکه باشد در دست وی چیزے ازین مالها پس باید که صلاح کند و ترتیب دهد و زیاده گرداند آنرا - فانه زمان ان احتاج - زیرا که این زمانے ست اگر محتاج شود کسی کان

اول من یبذل دینہ۔ باشد آنکس اول کسیکہ بذل کند و از دست دہد دین خود را۔ وقال۔ و گفت سفیان۔ الحلال لایحتمل السرف۔
مال حلال احتمال ندارد و برنمی دارد افراط و اسراف را یعنی نمی باید در مال حلال اسراف کرد و باید آن را نگاہ داشت و
بہ احتیاط خرج کرد تا چندگاہ باقی ماند و قوام دین گردد یا مراد آنست کہ مال حلال کم مے باشد و آنقدر نمے باشد کہ در وے
اسراف توان کرد۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ینادی منادٍ
یوم القیمۃ۔ آواز میدہد آواز دہندہ روز قیامت یعنے فرشتہ کہ خدائے تعالی امر میکند او را بدان۔ این ابناء الستین
کجا اند پسران شصت سال یعنی آنہا کہ عمر ایشان در دنیا بشصت سال رسید و این را نسبت بسال عمر میدہند
چنانکہ میگویند بنات وہو ابن ثمانین یا التسعین۔ وہو العمر الذی قال اللہ تبارک وتعالی۔ و این شصت سال
عمری ست کہ گفتہ است خدائے تعالے در شان او این آیت را۔ اولم نعمرکم ما یتذکر فیہ من تذکر۔ آیا عمر ندادیم
شما را عمری کہ پند پذیر گردد دران عمر کسیکہ پند پذیر تواند شد۔ وجاءکم النذیر۔ و آمدہ شما را پیغمبر ترسانندہ و
خبر رسانندہ ازینجا معلوم گردد کہ تا پیغمبر نیاید و خبر نرساند مجرد عقل بسندہ نیست در مواخذہ۔ رواہ البیہقی فی
شعب الایمان۔ وعن عبد اللہ بن شداد۔ معدود است در طبقہ ثانیہ از کبار تابعین و ثقات ایشان شنید
از عمر و علی و معاذ و ابن عباس و از پدر خود و از خالہ خود کہ میمونہ است ام المومنین و روایت کرد از وے
شعبی و منصور و حکم و غیر ایشان۔ قال ان نفرا من بنی عذرۃ ثلثۃ اتوا النبی۔ بدرستی کہ جمعے از قبیلہ بنی عذرہ
کہ سہ تن بودند آمدند پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فاسلموا۔ پس مسلمان شدند۔ قال رسول اللہ۔ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم من یکفینیہم۔ کیست کہ کفایت کند مرا مونت ایشان را یعنی غمخواری و سامان حال ایشان کند تا مرا حاجت
نباشد بخبرداری ایشان۔ قال طلحۃ انا۔ گفت طلحہ من کفایت میکنم مونت ایشان را۔ فکانوا عندہ۔ پس بودند این
سہ تن نزد طلحہ فبعث النبی صلی اللہ علیہ وسلم بعثا۔ پس فرستاد آنحضرت لشکر را بجائے۔ فخرج فیہ احدہم۔ پس برآمد
آمد درین لشکر یکے ازین سہ تن فاستشہد۔ پس شہید گردانیدہ شد آن یکے۔ ثم بعث بعثا۔ پس فرستاد لشکرے
دیگر را آنحضرت فخرج فیہ الآخر۔ پس بیرون آمد درین لشکر مردے دیگر ازان سہ نفر فاستشہد۔ پس شہید گردانیدہ شد
ثم مات الثالث علی فراشہ۔ پستر مرد سوم بر بستر خود۔ قال قال۔ گفت عبداللہ بن شداد کہ گفت طلحہ۔ فرایت
ہؤلاء الثلثۃ فی الجنۃ۔ پس دیدم یعنے در خواب این سہ تن را در بہشت۔ ورایت المیت علی فراشہ امامہم۔ و دیدم آنکہ
مردہ بود بر فراش را پیش ایشان مقدم و سابق تر ایشان۔ والذی استشہد آخرا یلیہ۔ و دیدم آنرا کہ شہید گردانیدہ شد
آخر کہ نزدیک بمیرد بودے و متصل ست بوے۔ واولہم یلیہ۔ و دیدم نخستین این سہ کس را یعنے آنکہ نخست شہید شدہ بود
کہ نزدیک میرد بایں شہید آخر و عقب تر از ہمہ۔ فدخلنی من ذلک۔ پس در آمد در باطن من تعجب و انکار در دیدن
این سہ کس بایں ترتیب یعنی بایستی کہ شہید اول سابق و مقدم بر ہمہ بودی یا ہر دو شہید در یک مرتبہ و آنکہ بر فراش

مردہ عقب تر از ایشان - فذکرت للنبی صلی اللہ علیہ وسلم ذلک - پس ذکر کردم مر آنحضرت را این خواب - قال - فرمود
آنحضرت - وما انکرت من ذلک - وچہ چیز را انکار کردی تو ازین قصیہ یعنی دیدن تو آن مردہ بر فراش را پیشتر ومقدم تر
از ہمہ - واہمچنین دیدن شہید آخر پیشتر از شہید اول محل انکار نیست ہمچنین می باید زیرا کہ - لیس احد افضل عند اللہ من مؤمن
یعمر فی الاسلام - نیست ہیچ یکے فاضل تر نزد خدائے تعالی از مسلمانی کہ دراز کردہ شود عمر وی در مسلمانی - لتسبیحہ وتکبیرہ
وتہلیلہ - از جہت عبادت کردن او مر خدا را بہ تسبیح وتکبیر وتہلیل وچون شہید آخر دراز شد عمر وے از شہید اول بیشک
اجر وی وفضل وی زیادہ تر باشد از وی وہمچنین آنکہ بر فراش مرد عمل وے از ہر دو شہید بیشتر بود تاویل عمر
توجیہ این ہمان ست کہ در فصل ثانی از حدیث عبید بن خالد مذکور شد - وعن محمد بن ابی عمیرۃ وکان من اصحاب
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - روایت ست از محمد بن عمیرہ بفتح عین وکسر میم وسکون تحتانیہ وبود وے از اصحاب
آن حضرت این را از برائے این میگوید کہ صحبت وے باحضرت مشہور نیست - قال ان عبدا لو خر علی وجہہ گفت
آن حضرت کہ بندہ از بندگان اگر بیفتد بر روے خود - من یوم ولد الی ان یموت ہرما - از روزے کہ زائیدہ است شدہ
تا آنکہ بمیرد سخت پیر - فی طاعۃ اللہ - در طاعت وفرمان برداری خدا یعنی فرض کردہ شود کہ از ولادت تا وقت
پیری در سجدہ ونماز بر روے افتادہ باشد یا مراد بعد از بلوغ بمرتبہ تکلیف باشد - لحقرہ فی ذلک الیوم - ہر آئینہ
کم مے شمارد این افتادن خود را در طاعت وعبادت دران روز یعنے روز قیامت - ولود انہ رد الی الدنیا - ہر آئینہ
دوست میدارد کہ باز گردانیدہ شود بسوے دنیا - کیما یزداد من الاجر والثواب - تا زیادہ شود از مزد و
پاداش عمل پس ہر چند عمر زیادہ باشد تا موجب زیادت عمل گردد بہتر ودوست تر بود - رواہما احمد -

باب التوکل والصبر

توکل ووکول در لغت گذاشتن کار را بکسے وباز داشتن ووکالہ بفتح وکسر اسم ست ازان وتوکل اظہار عجز خود و
اعتماد بر غیر کردن وتکلان بضم اسم ازان ودر شرع عبارت ست از باز گذاشتن بندہ کار خود را بخدا وبر آمدن
از تدبیر نفس وتبری از حول وقوت خود وتوکل در ہمہ کارہا رود وبیشتر استعمال وی در کار رزق بود وحقیقت معنی
توکل ثقہ واعتماد ست بر ضمانیت حق عز وجل ارزاق بندگان را وترک اسباب وکسب شرط آن نیست بلکہ باید نظر
ازان ساقط بود چہ توکل کار دل ست چون یقین بضمانیت حق حاصل شد توکل درست آمد تعطیل جوارح شرط نیست
وکار وکسب با آن منافات ندارد ودرویشان کہ ترک اسباب کنند از برای تحقیق مقام توکل وریاضت نفس
کنند تا نظر ازان ساقط گردد ویقین حاصل آید بآن کہ وجود اسباب در وصول رزق شرط نیست وبعضے تفسیر
کردہ اند توکل را بہ بیرون آمدن از کسب واسباب بجہت وثوق بر زاقیت پروردگار تعالی واین ابتدای حال
توکل ست یا مراد بیرون آمدن ست از تعلق دل بدان ومنتہی را مباشرت اسباب مانع از توکل نیاید ویقین او

در مباشرت اسباب و ترک آن بر یک حال بود مثلاً انتهی اگر درخت خرما بنشاند و بطریق خرق عادت در ساعت بیار آید
یقین وے بقدرت صانع تعالی درین صورت و در صورت درخت خرما که بعد از سالہاے فراوان بطریق
جری عادت بار می آرد یکسان باشد بلکه مشاہدۂ صانع بکمال قدرت او در صورت اسباب و ترتب سببات
بران بیشتر ست و در صورت بے سببی ہمان یک فعل ست و بس و اینجا چندین افعال متقن و احکام محکم ست
که در آنجا نیست و در ترک اسباب تعطیل خلق الٰہی ست عز شانه و صبر در لغت بمعنی حبس و منع و باز داشتن نفس
از چیزے که آنرا بفارسی بشکیبائی تعبیر کنند و در شرع غالب آوردن داعیۂ حق بر باعثۂ نفس نزد معارضه شیخ
نجم الدین کبری قدس سره فرموده صبر بیرون آمدن از حظوظ نفس بمجاہده و ثبات بر باز داشتن از مالوفات
و محبوبات وی و در عوارف گفته افضل اقسام صبر صبر کردن ست بر خدا بصدق توجه و دوام مراقبه و قطع ہواجس
خواطر و فرموده که صبر فرض باشد و نفل فرض چنانکه صبر کردن بر اداے فرائض و ترک محرمات و از جمله صبر که نفل ست
صبر کردن ست بر فقر و شدائد آن و صبر کردن نزد صدمۂ اولی و کتمان مصائب و ترک شکایت و اخفاے احوال
و کرامات و اقسام صبر فرض و نفل بسیار ست و بسا کس که بر تمام اقسام صبر نتواند ایستاد و مجال صبر و لزوم مراقبه
رعایت توجه و نفی خواطر بروے تنگ آید انتهی و صبر نیز باوجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود بصبر بر
بلایا و مصائب و مکروہات چنانکه شکر در رزق و در رسائل این فقیر رساله ہست در بیان صبر و ذکر اقسام آن
مسمی بتوصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الابواب که در آنجا بیان معنی صبر و ذکر مواد و محال آن بتفصیل کرده شده است

الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یدخل الجنة من امتی سبعون الفا بغیر
حساب — می در آیند بہشت را از امت من ہفتاد ہزار کس بیحساب — ہم الذین — آن در آیندگان بہشت را بیحساب
آن کسانے اند که — لا یسترقون و لا یتطیرون — افسون نمی کنند و شگون بد نمیگیرند — و علی ربہم یتوکلون — و بر پروردگار
خود توکل دارند — متفق علیه — ظاہر آنست والله اعلم که مراد استرقاء رقیہ جاہلیت ست که از کتاب و سنت
معلوم نشده و شارع آنرا تقریر ننموده و ایمنی نیست دران از وقوع در شرک بقرینۂ قول او و لا یتطیرون چه مقرر
ست که تطیر از عادات جاہلیت ست و نہی عنه و اجتناب از عادات جاہلیت بر عامۂ مسلمانان لازم ست و باوجود
آن در وی فضیلت ست و بروے جزاے جزیل مترتب ساخته که در آمدن بہشت ست بیحساب زیرا که اکثر مسلمانان
مبتلا و گرفتار اند باسباب اگرچه از جاہلیت بود و این نیز از درجات توکل ست و بالاتر ازان ترک استرقا
و معالجات و تدبیرات ست مطلقاً که از براے تحقق مقام توکل کنند و متعارف از توکل این معنی مفہوم میگردد
و لہذا تفسیر کرده اند توکل را به ترک کسب و اسباب بجہت وثوق برزاقیت حق چنانکه گذشت و این مرتبۂ خواص
ست و متوسطان و ایشان را این فضیلت و جزا که درین حدیث مذکور ست حاصل ست باز یا دستے

(للذین احسنوا الحسنی) و زیادہ سوم مرتبہ منتہیان و مقربان ست کہ اسباب بالکلیہ از نظر شہود ایشان ساقط و وجود
و عدم آن برابر شدہ است و ایشان را در مباشرت اسباب عبودیت و امتثال بامر آزادی ست و باین حیثیت
حکم عزیمت گیرد و این مرتبہ اخص خواص ست از انبیا و اولیا کہ از خود فانی و باقی بخدا اند و نہایت مرتبۂ توکل و حقیقت
آن اینست و جزای ایشان فوق ہمہ است و تحقیق مقام این ست کہ اسباب بر سہ قسم اند یقینی و ظنی و وہمی یقینی
مثل برداشتن لقمہ و نہادن وی بدہان و خائیدن و فرو بردن آن و مباشرت این قسم از اسباب منافی توکل
نبود بلکہ ترک آن جہل و سفہ و موجب اثم ست و ظنی اسبابے کہ جاری شدہ سنت الٰہی و تقدیر وے در حق عموم
خلق مثل کسب قوت و تدبیر دران و معالجت و مداوات بادویۂ طبیہ کہ حاصل شدہ ظن بنفع آن و مثل احتراس نفس
و احتیاط از چیزے کہ غالب ست در وی ہلاک چنانچہ خواب در جائے کہ عادت ست در وے وجود سیل و شیر
مثلاً و این قسم گاہے ساقط میگردد از نظر اہل توکل و یقین بمشاہدۂ قدرت حق و تقدیر وے و یقین بآنکہ یک
ذرہ بے اذن پروردگار نجنبد و ہیچ چیز بے خلق و تقدیر وے واقع نشود و اما اسباب وہمی واجب ست ترک
آن و منافی ست مباشرت او مر توکل را ہمچو احتراس از مکانے کہ سیل و شیر در وے ہرگز نمی آید و مجرد توہم آمدن نا گمان
احتراز کند پس افسون ہائے جاہلیت و تطیر و مانند آن از انچہ شارع نفی آن کردہ ازین قسم ست و ترک تدبیرات
و معالجات عادیہ از قسم ثانی فافہم۔ و عنہ قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوما فقال روایت از ابن عباس
ست کہ گفت بیرون آمد آنحضرت روزے پس گفت۔ عرضت علی الامم۔ ظاہر کردہ شدند و نمودہ شدند مرا
امتہا بطریق کشف و عیان یا در خواب یا اخبار ست از نمودن آن در روز قیامت و تعبیر بماضی بجہت تحقق
وقوع ست فجعل یمر النبی و معہ الرجل۔ پس در ایستاد کہ میگذرد پیغمبرے و حالانکہ با او ست یک مرد۔ و النبی
و معہ الرجلان۔ و میگذرد پیغمبرے و حال آنکہ با او ست دو مرد۔ و النبی و معہ الرہط۔ و میگذرد پیغمبرے دیگر و با او ست
گروہے۔ و النبی و لیس معہ احد۔ و میگذرد پیغمبرے و نیست با وے ہیچ یکے از جہت عدم متابعت کسی مر او را
فرایت سوادا کثیرا سد الافق۔ پس دیدم سیاہی بسیار را کہ بستہ است و پر کردہ است کرانۂ آسمان را فرجوت ان
یکون امتی۔ پس چون بسیار بود این گروہ امید داشتم کہ امت من باشد۔ فقیل ہذا موسی فی قومہ۔ پس گفتہ شد کہ
این موسی پیغمبر ست در امت خود۔ ثم قیل لی انظر۔ پس گفتہ شد مرا بنگر۔ فرایت سوادا کثیرا سد الافق۔ پس دیدم
سیاہی بسیار را کہ بستہ است افق را فقیل لی انظر۔ پس گفتہ شد مرا بنگر بہکذا و بہکذا یعنی جنبتین و جہتین یعنی یمین و شمال۔
فرایت سوادا کثیرا سد الافق۔ پس دیدم دیگر سیاہی بسیار را کہ بستہ است افق را فقیل ہولاء امتک۔ پس گفتہ شد کہ
ایشان امت تو اند۔ و مع ہولاء سبعون الفا قدامہم۔ و با ایشانند ہفتاد ہزار کس کہ پیش ایشانند یعنی ورای آن
سواد کثیر با ہم از ایشان چنانکہ بروایت بخاری دلالت دارد بران واللہ اعلم۔ یدخلون الجنۃ بغیر حساب۔ می در آیند

ببہشت را بحساب ہم الذین لا یتطیرون۔ ایشان آن کسانے اندکہ شگون بد نمیگیرند۔ ولا یسترقون۔ وافسون نمی کنند بافسون ہای جاہلیت۔ ولا یکتوون۔ وداغ نمی سوزند وداغ کردن نیز از اسباب وہمیہ است ودر احادیث نہی ازان آمدہ ونزد ضرورت اگر بحکم اطبائے حاذق یقین شود رخصتے نیز ہست اما مختار آنست کہ مکروہ وحرام ست وکلام درین باب در شرح سفر السعادۃ مشبع ست ازانجا باید جست۔ وعلی ربہم یتوکلون۔ وبر پروردگار خود توکل میکنند ودست باسباب وہمیہ نمیزنند۔ فقام عکاشۃ بن محصن۔ بکسر میم وسکون حا وفتح صاد مہملتین پس بایستاد عکاشہ کہ از مشاہیر صحابہ است بضم عین وتشدید کاف وتخفیف آن وتشدید اکثر ست حاضر شد بدر را ومشاہدی راکہ بعد از دست وشکست شمشیر وی روز بدر پس داد آنحضرت اورا چوبے یا شاخ خرما شک راوی ست پس گشت در دست وی شمشیر ووے اول کسی ست کہ بیعت رضوان کرد وبشارت داد اورا آنحضرت بہ بہشت و وی از فضلائے صحابہ بود ووفات یافت در خلافت صدیق در زمن ردت وعمر وی چہل ونہ سال بود روایت کردہ است ازوی ابوہریرہ وابن عباس وخواہر او ام قیس بنت محصن۔ فقال ادع اللہ ان یجعلنی منہم۔ پس گفت عکاشہ مر آنحضرت را دعا کن خدا را کہ بگرداند مرا از ایشان یعنی از متوکلان کہ در آیند بہشت را بحساب۔ قال اللہم اجعلہ منہم۔ گفت آنحضرت خداوندا بگردان عکاشہ را از ایشان۔ ثم قام رجل آخر۔ پس بر بایستاد مردے دیگر فقال ادع اللہ ان یجعلنی منہم۔ پس گفت آن مرد مر آنحضرت را بخوان خدا را کہ بگرداند مرا از ایشان۔ قال سبقک بہا عکاشۃ گفت آنحضرت پیشی کرد ترا باین دعوت ومسئلت عکاشہ گویا اذن کردہ نشد آنحضرت را دران مجلس مگر بدعا کردن یک کس را وچون عکاشہ را دعا کرد گنجایش دعا در حق دیگر نماند یا این مرد اہل آن مرتبہ ومستحق آن منزلت نبود وبا وجود آن تصریح نفرمود کہ تو اہل آن نیستی وجواب داد بکلام مشترک وبیان کرد کہ سبب تخصیص عکاشہ سبقت وی بود بالتماس دعا وگفتہ اند کہ مرد دوم از منافقان بود ازان جہت اورا دعا نکرد وبا وجود آن حسن خلق کار فرمود وجواب داد بکلام مجمل وبعضے گفتہ اند کہ تخصیص عکاشہ بدعا بوحی خفی بود واین قول صواب تر ست زیرا کہ در روایتے آمدہ است کہ مرد دوم سعد بن عبادہ بود کہ از خاص اصحاب ومشاہیر ایشان ست واللہ اعلم متفق علیہ ودرین حدیث دلالت ست بر مسارعت ومسابقت بخیرات وطلب دعا از صالحین۔ وعن صہیب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عجبا لامر المؤمن ان امرہ کلہ لہ خیر۔ روایت ست از صہیب رومی کہ از فقرا صحابہ وکبرائے ایشان وقدیم الاسلام بود ومناقب او بسیار ست گفت گفت آنحضرت شگفت مر شان مسلمان را کہ ہمہ شان او مر او را نیک ست۔ ولیس ذلک لاحد الا للمؤمن۔ ونیست این شان مر ہیچ یکے را مگر مسلمان کامل را۔ ان اصابتہ سراء شکر۔ اگر برسد او را حالت خوش شکر میگوید۔ فکان خیرا لہ۔ پس باشد شکر گفتن بہتر مر او را۔ وان اصابتہ ضراء صبر۔ واگر میرسد او را حالت بد صبر می ورزد۔ فکان خیرا لہ۔ پس باشد صبر کردن بہتر

مراد از مقام صبر و شکر ہر دو عالی ست و اجر و ثواب بران مترتب و آدمی ازین دو حالت خالی نیست پس بہر حال بہتر
ست۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المؤمن القوی خیر واحب الی اللہ من
المؤمن الضعیف مسلمان قوی در ایمان و اعتقاد بخدا و توکل و تقدیر وے تعالی و غریب بر امور خیر و جہاد در راہ
خدا یا قوی در صبر کردن بر ہمنشینی مردم و تحمل ایذاے ایشان و در نصیحت و تعلیم خیر بہتر ست از مسلمان ضعیف
درین صفات۔ وفی کل خیر۔ و در ہر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی ہست و ہیچ مسلمان از صفات نیک خالی نباشد
و اصل ایمان اکمل صفات خیر ست۔ احرص علی ما ینفعک حرص۔ و طلب زیادت کن بر چیزے کہ سود کند ترا۔ واستعن
باللہ ولا تعجز۔ و یاری جوے و توفیق طلب از خدا و عاجز مباش از طلب و استعانت۔ وان اصابک شیئ فلا تقل
و اگر برسد ترا چیزے از مصائب و مکروہات پس مگو این سخن را کہ۔ لو انی فعلت کذا کان کذا۔ اگر من میکردم چنین میشد چنین
ولکن قل قدر اللہ وما شاء فعل۔ و لیکن بگو تقدیر کرد خدا و ہرچہ میخواہد خدا تعالی میکند۔ فان لو تفتح عمل الشیطان۔ زیرا کہ
لو بجہت پشیمانی خوردن بر چیزے و معاوضہ تقدیر الہی و نسبت حول و قوت بنفس گویندمی کشاید کار شیطان را دمی دارد
در دل وسوسہ او را و اندراست و معارضہ قدر و آنکہ در بعضے احادیث از قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واقع شدہ
چنانکہ در حج فرمودہ لو انی استقبلت من امری ما استدبرت نہ باین معنی ست فتدبر۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ۔ گفت امیر المؤمنین عمر شنیدم پیغمبر
خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول کہ میگفت۔ لو انکم تتوکلون علی اللہ حق توکلہ۔ اگر ثابت شود کہ شما توکل میکنید بر خدا
چنانکہ باید توکل کرد۔ لرزقکم کما یرزق الطیر۔ ہر آئینہ روزے میدہد شما را چنانکہ روزے میدہد پرندہ ہا را و حق
توکل آنست کہ یقین صادق داشتہ باشد بضمانت حق تعالی رزق را بیشک و شبہہ و طیبی گفتہ کہ حق توکل آنست
کہ بداند کہ نیست فاعل مگر اللہ و باوجود آن سعی کند در طلب بر وجہ جمیل یعنی بے حرص و افراط و تعب و گفتہ کہ امام غزالی
رح گفتہ کہ ہر کہ گمان برد کہ معنی توکل ترک کسب و افتادن ست بر زمین مثل جامہ انداختہ شدہ بر زمین جاہل
ست و امام قشیری گفتہ کہ محل توکل قلب ست و حرکت در ظاہر پس منافی توکل نباشد بعد از تحقق وثوق بخدا
عزوجل و لہذا تشبیہ کرد بطیر کہ در طلب رزق می بر آید بے اعتماد بر طلب خود و حول و قوت خود چنانکہ فرمود۔ تغدوا
خماصا بکسر خاے معجمہ و صاد مہملہ می بر آیند طیور بامداد گرسنہ لاغر شکم۔ وتروح بطانا۔ بکسر موحدہ و باز میگردند بآشیانہ
خود سیر و کلان شکم۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایہا
الناس لیس من شیئ یقربکم الی الجنۃ ویباعدکم من النار۔ ای آدمیان نیست ہیچ چیزے کہ نزدیک گرداند
شما را بسوے بہشت و دور دارد از آتش دوزخ۔ الا قد امرتکم بہ۔ مگر آنکہ بتحقیق امر کردم شما را آن چیز
ولیس شیئ یقربکم من النار ویباعدکم من الجنۃ۔ و نیست چیزیکہ نزدیک گرداند شما را از آتش دوزخ و دور

گرداند از بہشت۔ الا قد نہیتکم عنہ۔ مگر آنکہ بتحقیق نہی کردہ ام شما را ازان چیز۔ وان الروح الامین۔ وبدرستی کہ روح امین۔ وفی روایۃ۔ ودر روایتے بجائے۔ وان الروح الامین وان روح القدس۔ آمدہ ومراد بہر دو عبارت جبرئیل ست علیہ السلام روح بمعنی جان آدمی ووحی وجبرئیل وعیسی آمدہ ومراد اینجا جبرئیل ست ووصف او باامین بجہت امانت دار اوست علم ووحی را واضافت وی بقدس بضم قاف وسکون دال وضم آن بمعنی طہر بجہت کمال طہارت اوست از دنس ناسوت میفرماید کہ جبرئیل نفث فی روعی۔ دمید در دل من کنایت از وحی خفی۔ ان نفسا لن تموت۔ کہ ہیچ ذاتی البتہ نمیرد حتی تستکمل رزقہا۔ تا آنکہ بتمام وکمال نستاند روزی خود را وہرچہ برائے او نہادند البتہ بوی او رسید نی ست الا فاتقوا اللہ۔ واناو آگاہ باشید پس چون چنین ست کہ انچہ روزے نہادہ اند رسیدنی ست پرہیزگاری کنید خدا را۔ واجملوا فی الطلب۔ ونیکوئی کنید واعتدال ورزید وافراط نمائید در جستن روزے تا بروجہ مشروع وموافق حق افتد۔ ولا یحملنکم استبطاء الرزق ان تطلبوہ بمعاصی اللہ۔ برندارد وباعث نشود شمارا دیر پنداشتن رزق بر طلب کردن او بگناہان خدا یعنے چون رزق دیر شد اضطراب نہ نمائید وحاصل نکنید آنرا بوجہ حرام ومکروہ وبحقیقت رزق ہرگز دیر نرسد وہرچہ رسد وہرگاہ کہ رسد رزق ہمان ست وتقدیر ہمچنان بود ومعصیت زیادہ نرسد وہمان رسد کہ مقدر ست وحاصل اضطراب جز معصیت نبود ورزقے کہ برسد حرام گردد پس طلب رزق بمعصیت نکنید فانہ لا یدرک ما عند اللہ الا بطاعتہ۔ زیراکہ دریافتہ نشود چیزے کہ نزد خدا ست از رزق حلال مگر بطاعت وے یعنی بدوام واستقامت ورزیدن بر طاعت کہ ہرچہ رسید نی ست از رزق میرسد اگر بمعصیت حاصل کنید حرام گردد وذم راجع گردد واگر بطاعت بہم رسانید حلال شود ومدح رجوع کند ودر حواشی نوشتہ کہ مراد بما عند اللہ بہشت ست۔ رواہ فی شرح السنۃ والبیہقی فی شعب الایمان الا انہ لم یذکر۔ لیکن بیہقی ذکر نکرد این عبارت راکہ۔ وان روح القدس الی آخرہ۔ یا مراد آنست کہ بیہقی ذکر نکرد وان روح القدس را بجائے وان روح الامین چنانکہ در روایت شرح السنۃ است فافہم۔ وعن ابی ذر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الزہادۃ فی الدنیا لیست بتحریم الحلال زہد کردن در دنیا نیست بمجرد ترک لذات وشہوات آن کہ در معنی حرام گردانیدن حلال ست کہ منہی عنہ است بقول وی سبحانہ لا تحرموا طیبات ما احل اللہ لکم ولا باضاعۃ المال۔ ونہ بترک مال وانفاق آن کہ در معنی ضائع گردانیدن مال ست وآن نیز ممنوع ست۔ ولکن الزہادۃ فی الدنیا ان لا تکون بما فی یدیک اوثق۔ ولیکن کمال زہد در دنیا وتمامی او باین ست کہ نباشی بانچہ در دو دست تست از مال اعتماد کنندہ تر بمانی یدی اللہ بچیزے کہ نزد خدائے تعالی ست کہ معنی توکل ووثوق برزاقیت حق ست۔ وان تکون ثواب المصیبۃ اذا انت اصبت بہا۔ وزہادت در دنیا آنست کہ باشد ثواب مصیبت وقتیکہ تو رسیدہ شوی ومبتلا کردہ شوی بآن مصیبت باقی داشتہ شود برائے تو یعنی منع کردہ شود وتاخیر کردہ شود وترسانیدہ شود آن مصیبت

برای تو - رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب وعمرو بن واقد الراوی منکر الحدیث - بدانکه زهد عبارت
ست از بی رغبتی در دنیا وبیرون آمدن از متاع دنیا وشهوات آن از مال وجاه پس اشارت کرد آنحضرت صلی الله علیه
وسلم که مقام زهد بمجرد این تمام نگردد تا مقام صبر وتوکل بدست نیاید ورغبت در آخرت بجای رسد که وجود مصائب وبلا
در دنیا محبوب گردد وباید ثواب آخرت ومرغوب تر گردد از عدم آن وهر که را این معنی حاصل شد زاهد ست والا تحریم
حلال واضاعت مال بیش نیست - وعن ابن عباس قال کنت خلف رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما
ابن عباس گفت رضی الله عنهما که بودم من ردیف آنحضرت روزی - فقال - پس گفت وی صلی الله علیه وسلم
یا غلام احفظ الله یحفظک - ای کودک نگاهدار ورعایت کن حق خدا را وطالب رضای او شو نگاهدارد خدا تعالی
ترا از جمیع آفات در دنیا وآخرت - احفظ الله تجده تجاهک - نگاهدار خدای تعالی را ومراقب او باش بیابی او را
پیش روی خود حاضر ومقابل تو بنصرت واعانت - واذا سألت فاسأل الله وچون سوال کنی وچیزی خواهی سوال کن
وبخواه از خدا واذا استعنت فاستعن بالله - وچون یاری جوئی پس یاری بخواه از خدا - واعلم ان الامة لو اجتمعت علی
ان ینفعوک بشیء - وبدانکه تمام امت وگروه آدمیان اگر جمع کرده شوند واتفاق نمایند بر سود رسانیدن ترا باندک چیزی
لم ینفعوک الا بشیء قد کتبه الله لک - نفع نتوانند رسانید ترا مگر بچیزی که نوشته است وتقدیر کرده است آن
چیز را خدای تعالی برای تو - ولو اجتمعوا علی ان یضروک بشیء لم یضروک الا بشیء قد کتبه الله علیک - واگر اتفاق
کنند امت بر زیان رسانیدن ترا بچیزی زیان نتوانند رسانید مگر بچیزی که بتحقیق نوشته است آنرا خدا وندبر تو رفعت
الاقلام وجفت الصحف - برداشته شد قلمها وخشک کرده شد نامها کنایت ست از تمام شدن تقدیر وفارغ
گشتن از نوشتن آن - رواه احمد والترمذی - ودر بعضی روایات بعد از تجده تجاهک این زیادتی نیز آمده
تعرف الی الله فی الرخاء یعرفک فی الشدة - شناسائی کن وشکرگزاری وتوجه کن بسوی خدا در حالت فراغ وآسانی
بطاعت وحق نعمت شناسی بشناسد وجزای آن دهد ترا در سختی وبر آرد حاجت های ترا - فان استطعت
ان تعمل لله بالرضا فی الیقین فافعل - پس اگر می توانی که کاری کنی برای خدا راضی شدن در یقین پس بکن آنرا که
کاری عظیم ست - فان لم تستطع فان فی الصبر علی ما تکره خیرا کثیرا - پس اگر نتوانی کاری کرده شکر نعمت تمام گذارد
پس بدرستی که در صبر کردن بر بلای ومحنتی ومکروهی که بتو رسید نیکی وفضل وثواب بسیار ست یعنی اصل شکرگزاری
حق ست بهمه حال از جهت شمول نعیم والطاف جلی وخفی واگر این نباشد از صبر خود چاره نیست واین فضلی دارد (واعلم
ان النصر مع الصبر والفرج مع الکرب) وبدانکه یاری دادن حق بنده را با صبر وشکیبائی کردن بنده است بر طاعت
ونه از معصیت وکشادکار با محنت واندوه است یعنی بعد از هر بستگی کشادگی ست وبعد از اندوه راحت وشادی
(وان مع العسر یسرا) وبدرستی که بعد از هر سختی آسانی ست (ولن یغلب عسر یسرین) وهرگز غالب نیاید یک سختی

بادو آسانی یعنی اگر آدمی یک سختی بیند دو آسانی یابد یکی در دنیا دیگر در آخرت چنانکه مسلمانان تعب و محنت کشیدند در
دنیا بفقر و شدت پس آسانی دیدند در دنیا بفتح و نصرت و در آخرت خواهند دید نعمت و راحت بنعیم بهشت و دیدار
مولی این همه الفاظ در حدیث دیگر آمده که در مصابیح و مشکوٰة نیاورده۔ وعن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیه وسلم۔ گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آنحضرت۔ من سعادة ابن آدم رضاه بما قضی اللہ۔ که بدرستی سعادت
ونیکبختی آدمی در راضی بودن ست بچیزے که قضا نموده و تقدیر فرموده است اللہ تعالی برائے وے۔ ومن
شقاوة ابن آدم ترکه استخارة اللہ۔ و بدبختی آدمی در گذاشتن اوست طلب خیر از خدائے تعالی یعنی آدمی باید
که همیشه طلب خیر کند از خدائے تعالی و چون فرمود که آدمی باید که راضی باشد بهر حال تو هم این شد که گویا در
معصیت و نامرضیات نیز راضی باشد فرمود همیشه باید که آدمی از پروردگار تعالی طالب خیر بود و خیر خواهد تا اورا
براه خیر و مرضیات برد و از شر و نامرضیات نگاهدارد و حقیقت آنست که رضا بقضای الٰهی و فعل وے واجب
ست اگرچه گرفتار معصیت بود ولی رضائی از فعل خود ست که مقتضی ست نه قضا و تحقیق این در علم کلام ست
ومن شقاوة ابن آدم سخطه بما قضی اللہ له۔ و از شقاوت آدمی ست بے رضائی و کراهت او بچیزے که قضا و تقدیر
کرده است خدای تعالی مرآدمی را از بلایا و مصائب۔ رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث غریب

الفصل الثالث عن جابر انه غزا مع النبی صلی اللہ علیه وسلم قبل نجد۔ روایت ست از جابر که وے غزا کرد
همراه آنحضرت بجانب نجد بفتح نون و سکون جیم نام دیارے که آنرا تهامه گویند و هرچه بالا ست از تهامه تا زمین عراق
نجد نام دارد و در اصل نجد بمعنی زمین بلند ست۔ فلما قفل رسول اللہ۔ پس هرگاه مراجعت کرد پیغمبر خدا صلی اللہ
علیه وسلم قفل معه۔ مراجعت کرد جابر با آنحضرت و قفول باز آمدن از سفر بوطن و قافله را که قافله گویند بانمعنی
گویند تفاؤلا یعنی برود و بسلامت باز آید۔ فادرکتهم القائلة فی واد کثیر العضاه۔ پس دریافت و در رسید ایشان
رانیم روزے در وادی که بسیار بود درختان در وے و عضاه بکسر عین جمع عضه بمعنے درخت خاردار
و در مجمع البحار گفته عضاة درختان مغیلان۔ فنزل رسول اللہ۔ پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم
وتفرق الناس یستظلون بالشجر۔ و متفرق شدند مردم دران حالتے که سایه می طلبند بدرختان یعنی هر کدام
زیر درختی رفت و قیلوله کرد۔ فنزل رسول اللہ۔ پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم تحت سمرة۔ زیر
درخت بلند که نام او سمره است وفی الصراح سمره بفتح سین و ضم میم درخت طلح۔ فعلق بها سیفه۔ پس بیاویخت آن
حضرت با آن درخت شمشیر خود را۔ ونمنا نومة۔ و خواب کردیم مایک خواب۔ فاذا رسول اللہ۔ پس ناگاه پیغمبر خدا صلی اللہ
علیه وسلم یدعونا۔ می خواند ما را و می طلبید نزد خود پس رفتیم ما نزد وی۔ واذا عنده اعرابی۔ و ناگاه نزد آنحضرت اعرابی
حاضر ست۔ فقال ان هذا اخترط علی سیفی وانا نائم۔ پس گفت آنحضرت این اعرابی کشید بر من شمشیر را و حالانکه من

خواب کنندہ ام۔ فاستیقظت وھو فی یدہ صلتا۔ پس بیدار شدم وحال آنکہ آن شمشیر در دست او ست برہنہ وصلت بالفتح
صاد وضم آن شمشیر آہیختہ۔ قال من یمنعک منی۔ گفت اعرابی کہ منع میکند ونگاہ میدارد ترا از من فقلت اللہ پس گفتم
نگاہ میدارد مرا خدا تعالی ثلثا۔ سہ بار گفت این کلمہ را۔ ولم یعاقبہ۔ وعذاب نکرد آنحضرت آن اعرابی را۔ وجلس
وبنشست متفق علیہ وفی روایۃ ابی بکر الاسمعیل فی صحیحہ۔ ودر روایت ابی بکر اسمعیل کہ در صحیح خود آوردہ ہمچنین آمدہ کہ۔
فقال من یمنعک منی۔ پس گفت آن اعرابی کہ منع میکند ترا از من۔ قال اللہ گفت آنحضرت منع میکند مرا از تو اللہ
فسقط السیف من یدہ۔ پس افتاد شمشیر از دست اعرابی۔ فاخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس گرفت آنحضرت شمشیر را
فقال۔ پس گفت من یمنعک منی۔ کہ منع میکند ترا از من۔ فقال کن خیر آخذ۔ پس گفت اعرابی مر آنحضرت را باش بہتر گیرندہ
یعنی گیرندہ بقہر ورہا کنندہ بلطف۔ فقال تشہد ان لا الہ الا اللہ وانی رسول اللہ۔ پس گفت آنحضرت آیا گواہی میدہی کہ
نیست ہیچ معبودی بحق مگر اللہ ومن فرستادۂ خدا ام یعنی مسلمان می شوی۔ قال لا۔ گفت اعرابی مسلمان نمی شوم۔ ولکنی
اعاہدک ان لا اقاتلک۔ ولیکن من عہد میکنم ترا کہ کشتن نکنم ترا وجنگ نکنم باتو۔ ولا اکون مع قوم تقاتلونک۔ ونباشم
باقومی کہ قتال میکنند باتو۔ فخلی سبیلہ۔ پس رہا کرد آنحضرت اعرابی را۔ فاتی اصحابہ۔ پس آمد اعرابی یاران خود را فقال
جئتکم من عند خیر الناس۔ پس گفت بیاران خود آمدہ ام شما را از نزد بہترین آدمیان۔ ہکذا فی کتاب الحمیدی۔ ہمچنین ست
در کتاب حمیدی۔ وفی الریاض۔ وہمچنین ست در کتاب ریاض الصالحین تصنیف امام محی الدین نودی۔ وعن ابی ذر
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال انی لاعلم آیۃ لو اخذ الناس بہا لکفتہم۔ آنحضرت فرمود من دانم آیتے را از قرآن
کہ اگر بگیرند وعمل کنند وتمسک نمایند مردم بدان آیت ہر آئینہ بس ست ایشان را از جمیع افعال او را وآن آیت
او نفس انیست۔ ومن یتق اللہ یجعل لہ مخرجا۔ وکسیکہ تقوی ورزد خدا را بگرداند خدا تعالی برای او بیرون
آمدن وخلاص شدن از ہر تنگی واندوہ ومحنت در دنیا وآخرت۔ ویرزقہ من حیث لا یحتسب۔ وروزی رساند
او را از انجا کہ گمان ندارد یعنی بیرنج وتعب وتردد۔ رواہ احمد وابن ماجۃ والدارمی۔ وعن ابن مسعود قال
اقرانی رسول اللہ۔ گفت عبد اللہ بن مسعود خوانا نید مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم این آیت را ہمچنین۔ انی انا
الرزاق ذو القوۃ المتین۔ واین قرأت شاذ ست در قول حق سبحانہ (ان اللہ ہو الرزاق ذو القوۃ المتین) رواہ
ابو داؤد والترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح۔ وعن انس قال کان اخوان علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
انس گفت بودند دو برادر در عہد آنحضرت۔ فکان احدہما یاتی بالنبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس بود یکے از ان
دو برادر کہ می آمد نزد آنحضرت چون ہجر ولبود متعبد اکثر بخدمت میرسید۔ والآخر یحترف۔ وبرادر دیگر حرفتے میکرد
فشکی المحترف اخاہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس شکایت کرد آن برادر حرفہ گر بسوے آنحضرت برادر خود را یعنے
مؤنت او بر من افتادہ مر اغمخواری او باید کرد۔ فقال لعلک ترزق بہ۔ پس گفت آنحضرت در تسلیہ وصبر

دادن وے بر تحمل مونت او شاید کہ تو رزق دادہ می شوی ببرکت او وبسبب غمخواری وانفاقے کہ بروے میکنی و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ انفاق بر فقرا و تحمل مونت ایشان خصوصاً بر ذوی ارحام سبب ادرار رزق و برکت در ان ست۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث صحیح غریب وعن عمرو بن العاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان قلب ابن آدم بکل واد شعبۃ۔ بدرستی کہ دل آدمی را در ہر وادی شاخی و قطعہ الیست کنایت ست از تشعب و تفرق ہموم و خواطر وی در اسباب رزق و تحصیل آن۔ فمن اتبع قلبہ الشعب کلہا۔ پس کسیکہ تابع گرداند دل خود را آن شعبہا را ہمہ یعنے در پے آن ہموم و خواطر برود و در تفرقہ افتد لم یبال اللہ بای واد اہلکہ۔ باک ندارد خدائے تعالی کہ در کدام وادی ہلاک گرداند او را و در رفتن او ازین عالم در کدام مشغلہ اتفاق گردد و در چہ حال موت او برسد۔ ومن توکل علی اللہ کفاہ الشعب۔ وکسیکہ توکل کند و اعتماد کند بر خدا و بسپارد کار خود را بوی تعالی کفایت کند اللہ تعالی او را ہمہ شعبہا و تفرقہا و حاجتہا و مونتہائے گوناگون او را۔ رواہ ابن ماجۃ۔ وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال قال ربکم عز وجل۔ آنحضرت فرمود کہ گفت پروردگار شما لوان عبیدی اطاعونی۔ اگر بندگان من فرمان برداری کردندے مرا۔ لاسقیتہم المطر باللیل۔ ہر آئینہ مے نوشانیدم ایشان را باران را در شب یعنی می فرستادم در شب بر ایشان باران تا از ان آب میخوردند و تخصیص بشب بجہت آنست کہ غالب باران در شب افتد و نافع بر آید۔ واطلعت علیہم الشمس بالنہار۔ و طالع میگردانیدم بر ایشان آفتاب را در روز۔ ولم اسمعہم صوت الرعد۔ و نمی شنوانیدم ایشان را آواز غریدن ابر را کنایت ست از امن و سلامت خالص کہ در وی اصلا بیم آفت و ہلاک نباشد۔ رواہ احمد وعنہ قال دخل رجل علی اہلہ۔ گفت ابو ہریرہ در آمد مردے بر اہل و عیال خود۔ فلما رأے بہم من الحاجۃ خرج الی البریۃ۔ پس چون دید آن مرد آنچہ با اہل وی بود از فقر و حاجت بیرون آمد بسوئے صحرا تا بہم رساند برائے ایشان چیزے از قوت۔ فلما رأت امرأتہ قامت الی الرحی۔ پس چون دید زن وے کہ وے بیرون رفت ایستاد و رفت بسوی آسیا۔ فوضعتہا۔ پس نہاد آسیا را پیش خود یا نہاد یک سنگ آسیا بر دیگرے بامید آنکہ مردے کہ بیرون رفتہ است چیزے بیارد و بساید و نانے بپزد۔ والی التنور فسجرتہ۔ وایستاد آن زن بسوئے تنور پس گرم کرد آنرا تا نان بپزد سجر تافتن تنور تسجیر تابانیدن۔ ثم قالت اللہم ارزقنا۔ پستر گفت زن و دعا کرد کہ خداوندا روزے دہ ما را۔ فنظرت فاذا الجفنۃ قد امتلأت۔ پس نگاہ کرد آن زن پس ناگاہ کاسہ بزرگ کہ زیر آسیا نہادہ بود پر شدہ بآرد۔ قال۔ گفت راوی وذہبت الی التنور فوجدتہ ممتلیا۔ ورفت بسوئے تنور پس یافت آنرا پر شدہ بہ نان یعنی این آرد خود بخود زبان شد و بہ تنور پیوست یا آرد در جفنہ بحال خود بود و نان در تنور از غیب پیدا شدند۔ قال۔ گفت ابو ہریرۃ فرجع الزوج۔ پس باز آمد شوہر چون این حال را دید۔ قال۔ گفت اصبتم بعدی شیئا۔ یافتید بعد از رفتن من چیزے از جنبہ

که آس گردیدونان بختیده – قالت امرأته نعم من ربنا – گفت زن آری یافتیم اما نه از خلق و بر مجری عادت بلکه از پروردگار
از غیب – فقام الی الرحی – و بایستاد و برفت آن مرد بسوی آسیا و برداشت آسیا را که زن نهاده بود – فذکر ذلک للنبی
صلی الله علیه وسلم – پس ذکر کرده شد قصه آن مرد برای آنحضرت – فقال اما انه لو لم یرفعها لم تزل تدور الی یوم القیمة
آگاه باشید بدرستیکه شان اینست که اگر برنمی داشت آن مرد آسیا را دائم میگشت و آرد می انداخت تا روز قیامت و این
همه از برکت صبر و توکل بود و معلوم شد که وقوع این قصه در زمان برکت نشان سرور انبیا بود صلی الله علیه وسلم که
از آثار و انوار ذات معجز آیات وی صلی الله علیه وسلم پرتو انداخته در قالب کرامت بعضی اصحاب وی ظهور یافته
نه قصه ایست از قصص امم سابقه – رواه احمد – وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان الرزق لیطلب العبد کما یطلبه اجله – بدرستی که رزق هر آئینه می جوید بنده را چنانکه می جوید وی را اجل وی
یعنی رسیدن هر دو یقینی ست و چنانکه حاجت نیست که کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البته میرسد همچنین رزق را حاجت
نیست که بجوید آنچه مقدر ست البته میرسد بجوید یا نجوید و اگر گویند رزق بجستن نمیرسد جستن نیز مقدر ست یعنی
توکل بر خدا باید کرد و یقین بضمانت وی تعالی رزق را واثق داشت و اضطراب نکرد اگر طلبی بر وجه جمیل کند
برای اقامت رسم عبودیت با وثوق بضمانت نیز درست ست بیت توکل کن مجنبان پا و دست ٭
رزق تو بر تو ز تو عاشق ترست ٭ رواه ابو نعیم فی الحلیة – وعن ابن مسعود قال کانی انظر الی رسول الله
ابن مسعود گفت گویا که من می نگرم بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یحکی نبیا من الانبیاء – که حکایت
می کند حال پیغمبری از پیغمبران را و باز می نماید صورت آنرا – ضربه قومه فادموه – زدند آن پیغمبر را قوم وی
پس خون آلوده کردند او را و ادما بکسر همزه خون آلوده کردن – وهو یمسح الدم عن وجهه – و حالانکه پیغمبر صبر می ورزید
و پاک میکند خون را از روی خود – ویقول اللهم اغفر لقومی – خداوندا بیامرز قوم مرا – فانهم لا یعلمون –
زیرا که ایشان نمیدانند حقیقت حال مرا و درین ادا رمزی ست بالتماس و درخواست علم و معرفت از درگاه حق
سبحانه برای قوم تا حقیقت حال بشناسند و ایمان بیارند شیخ ابن حجر عسقلانی میگوید که واقف نشدم بر تعین این
پیغمبر مذکور و نام وی که کیست و چیست و احتمال دارد که نوح پیغمبر باشد انتهی و در اخبار آمده است که نوح علیه السلام
را قوم وی چندان میزدند که خون آلوده می شد و مدتها بر زمین افتاده می بود باز برمی خاست و دعوت میکرد
و بعضی گفته اند که مراد ازین پیغمبر ذات شریف خود را خواست در صورت ابهام و اجمال وا نمود و این سخن اظهر
ست و این کلام از آنحضرت در روز احد مروی ست والله اعلم متفق علیه

باب الریاء والسمعة

ریا مشتق از رؤیت ست فی الصراح ریا بکسر و المد خویشتن را بنیکی بخلق نمودن و در عین العلم گفته ریا طلب منزلت

نزد مردم بعبادت پس ریا مخصوص بعمل ظاهر باشد وآنچه نه از قسم عبادت بود ریا در آنجا نرود چنانکه کثرت مال واتباع وحفظ اشعار وحسن رمی واگر باشد از وادی تکبر وافتخار خواهد بود نه ریا وآنچه مقصود بوی طلب جاه ومنزلت بود چنانکه مشائخ برائے نمودن مریدان واستمالت قلوب وترغیب ایشان بر اقتدا واتباع کنند نیز در حقیقت ریا نباشد اگرچه در صورت آن بود باین معنی گفته اند (ریاء الصدیقین خیر من اخلاص المریدین) وباید دانست که ریا آن بود که در ذات شخصی کمال بود بحکم واقع وآنرا بمردم نماید ودوست دارد که بر مردم ظاهر گردد وخلق آنرا بدانند واما آنکه نابوده را بنماید آن کذب ونفاق بود نه ریا بر قیاس آنکه گفته اند غیبت آن بود که عیبی که در واقع در شخصی بود بگویند واگر نبود آن خود افترا وبهتان باشد و ریا را اقسام بود فاحش تر وقبیح ترین اقسام وے آن باشد که در وے قطعاً ارادۂ ثواب وقصد عبادت مولی تعالی نبود بلکه محض از برائے نمودن خلق وطلب منزلت نزد ایشان بود واین در نهایت غضب ومقت الٰہی ست وعمل در وی باطل ست تا آنکه بعضے گفته اند که موجب ابراء ذمه نیز نبود وواجب گردد قضا قسم دیگر آنکه هر دو بود وجانب ریا غالب واین نیز در حکم اول ست دیگر آنکه هر دو اراده برابر بود ظاهر آنست که سود وزیان درین قسم برابر باشد ولیکن احادیث وآثار وارد در وعید وعدم قبول ست واما آنکه راجح وغالب دران نیت ثواب وارادۂ وجه الٰہی تعالے باشد ظاهر در وی نقصان ست نه بطلان یا ثواب وعقاب هر دو باشد بر اندازۂ نیت ونیز فرق کرده اند در آنکه قصد ریا در ابتدائے عمل بود یا در اثنائے آن عارض شود یا بعد از عمل لاحق گردد نخستین شنیع تر ست پس از ان دوم وسوم کمتر ست وبوجود وے آنچه گذشته باطل نگردد ونیز فرق ست در آنکه قصد ریا وعزیمت آن مصمم باشد یا خطرۂ بیش نبود وخلاصی از ریا در نهایت دشواری ست ووجود حقیقت اخلاص متعسر تا گفته اند که اگر ستایش خود را از کسی بشنود وبدان شاد گردد علامت وجود ریاست واگر در خلوت کاری میکند وخیال ریا در خاطر دارد آن نیز ریاست اعاذنا الله منها وآنجا حالتی دیگر ست وآن فرح وسرور ست بفضل خدا ورحمت وحسن لطف وتوفیق وی تعالی وتقدس بپوشیدن گناهان وآشکارا ساختن طاعات یا بقصد اظهار دین وطاعت تا دیگران اقتدا کنند وپیروی نمایند واین محمود ست واز اهل ابواب ریا نه چنانکه احادیث درین باب بیاید ومسئله غامض ست وتفصیلی دارد ودر کتب فقه تعرض بآن نکرده اند وتحقیق این مسئله از کلام قوم باید جست خصوصاً در کتاب احیاء العلوم وآنچه مذکور شد مقتبس از انجاست وسمعه بضم سین وسکون میم اکثر با ریا مذکور گردد وگویند که فلان این کار برائے ریا وسمعه میکند یعنی تا ببینند مردم وبشنوند وبالجمله سمعه در اینجا متعلق بحاسۂ سمع بود وریا بحاسه بصر

الفصل الاول

عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله لاینظر الی صورکم واموالکم هند اتیت... نمے بیند بنظر رحمت وعنایت بجانب صور شما که ظاهر شما که خالی ست از سیر تهائے مرضیه ومالہا سے شما که عاری

ست از خیرات مقبولہ۔ ولکن ینظر الی قلوبکم و اعمالکم۔ ولیکن نظر میکند بسوے دلہای شما کہ محل تقوی ست وکردارہاے شما کہ تقرب میے نمائید بدان بدرگاہ وے تعالی و در بعضے کتب انچنین نقل می کنند کہ ان اللہ لا ینظر الی صورکم واعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم ونیاتکم) رواہ مسلم۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالی انا اغنی الشرکاء عن الشرک۔ وہم از ابی ہریرہ است کہ گفت گفت آنحضرت کہ پروردگار عالم جل جلالہ میفرماید من بے نیاز ترین شریکانم از شرک یعنی شرکاء کہ در عالم می باشند محتاج اند بشرکت و راضی اند بدان تا ہر یک را نصیبے و دخلی دران چیز باشد کہ شریک اند بخلاف من کہ خلاق علی الاطلاق بے نیازم از انکہ بشرکت در عبادت راضی باشم تا آنکہ خالص و تنہا برائے من نہ کنند وتسمیۂ وی سبحانہ بشریک باعتبار گردانیدن بندگان ست مرا و را شریک پس از ان بیان کرد بے نیازی و بے رضائی خود را از شرکت دفرمود من عمل عملا اشرک فیہ معی غیری۔ کسی کہ بکند عبادتے را کہ شریک گرداند دران عبادت بامن دیگرے را ترکتہ وشرکہ یعنی گذارم آنکس را با شرک وی۔ و فی روایۃ۔ و در روایتے بجائے ترکتہ وشرکہ انچنین آمدہ کہ فانا منہ بری۔ پس من از ان کس بیزارم۔ ہو للذی عملہ آنکس یا عمل آن برائے آن کسے است کہ کردہ است عمل را برای آنکس۔ رواہ مسلم۔ وظاہر این حدیث آنست کہ مزج ریا و دخل وے نیز مفوت ثواب است ولیکن گفتہ اند کہ این در دو قسم از ریا خواہد بود کہ نیت ثواب در وی قطعا نبود یا قصد ریا غالب باشد و تواند بود کہ مقصود مبالغہ باشد در زجر و منع از مداخلت ریا واللہ اعلم۔ وعن جندب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سمع۔ کسیکہ مشہور گرداند نفس خود را وقصد شہرت کند میان مردم یا کسے بشنواند مردم را احوال فضائل خود وتسمیع بمعنی مشہور گردانیدن گفتہ امی دو، کردن ونشر کردن ذکر آید و بمعنے اسماع یعنے شنوانیدن نیز آید کذا فی القاموس۔ سمع اللہ بہ مشہور گرداند خدا تعالی عیبہاے او را ورسوا کند او را روز قیامت چنانکہ قید یوم القیمۃ صریح در حدیث جندب در اول فصل ثالث بیاید۔ ومن یرائی یرائی اللہ بہ۔ وکسیکہ عمل کند بریا جزا دہد او را خدائے تعالی جزاء مرائیان یعنی بگوید جزاء خود را از کسی طلب دار کہ عمل برائے وی کردی و بعضے گفتہ اند مراد آنست کہ ظاہر گرداند عملہاے زشت او را کہ پنہان میداردو فضیحت میکند ورسوا گرداند او را نزد خلق در دنیا یا آشکارا میگرداند نیت فاسد وغرض باطل ورا و ظاہر میگرداند بر مردم کہ عمل وی برائے خدا نبود و بعضے گفتہ اند کہ مراد آنست کہ کسی کہ بشنواند عمل خود را و بنماید آنرا مردم را بشنواند و بنماید خدائے تعالی ثواب او را بے آنکہ بدہد آنرا بوے تا حسرت خورد بران یا مراد آنست کہ کسیکہ بشنواند و بنماید عمل خود را بشنواند و بنماید حق تعالی آنرا بمردم و مزد او ہمین باشد در دنیا و محروم گردد از ثواب آخرت متفق علیہ۔ وعن ابی ذر قال قیل لرسول اللہ۔ گفت ابو ذر کہ گفتہ شد مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ارایت الرجل۔ آیا مے بینی و میدانی مردے را کہ یعمل العمل من الخیر۔ میکند کارے را از جنس خیر۔ ویحمدہ الناس علیہ۔ وستایش میکنند او را مردم بران کار

قلم این چیست — یعنی ثنا که مردم در روایت دیگر بجای یحمده الناس علیه آن عبارت نیز آمده که ویحبه الناس علیه و دوست میدارند مردم او را بسبب آن کار قال — فرمود آنحضرت تلک عاجل بشری المؤمن — آن ستایش کردن مردم و دوست داشتن ایشان او را از زود بشارت دادن مسلمان ست یعنی بشارتیست از آنکه در آخرت ثواب آن عمل یابد و در دنیا ثواب آن یافت از ستایش و دوستی مردم و این گویا بشارت دادن ست او را بثواب آخرت و این از ریا نیست زیرا که قصد وی ثواب آخرت بود حق تعالی بفضل خود نیز در دنیا ثواب داد — رواه مسلم —

الفصل الثانی — عن ابی سعد بن ابی فضالة صحابی انصاری حارثی این چنین ست در مسند احمد و جامع الاصول و استیعاب و در بعضی نسخ مصابیح و مشکات ابی سعید آمده — عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال — فرمود — اذا جمع الله الناس لیوم القیمة — وقتیکه فراهم آرد خدای تعالی آدمیان را روز قیامت — لیوم لاریب فیه — مر روزی را که شک نیست در آمدن وی — نادی منادٍ — آواز دهد فرشته آواز دهنده — من کان اشرک فی عمل عمله لله احدا — کسیکه بود که شریک میگردانید در عمل وی که کرد آنرا برای خدا کسی را یعنی ریا میکرد در دنیا — فلیطلب ثوابه من عند غیر الله — پس باید که طلب کند ثواب عمل خود را از نزد غیر خدا که شریک گردانید او را — فان الله اغنی الشرکاء عن الشرک — زیرا که خدای تعالی بی نیازترین شریکان ست از شرکت — رواه احمد — وعن عبدالله بن عمرو انه سمع رسول الله — روایت ست از عبدالله بن عمرو که وی شنید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول — می گفت من سمع الناس بعمله — کسیکه بشنواند مردم را عمل خود را و مشهور گرداند خود را نزد ایشان بعمل خود — سمع الله به اسامع خلقه — مشهور گرداند خدای تعالی او را بر سمعهای خلق خود — وحقره وصغره — و حقیر و خرد گرداند او را در دنیا و آخرت اسامع جمع اسمع جمع سمع مثل اکالب و اکلب — رواه البیهقی فی شعب الایمان — وعن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من کانت نیته طلب الآخرة — کسیکه باشد نیت وی طلب ثواب آخرت — جعل الله غناه فی قلبه — گرداند خدای تعالی توانگری و بی نیازی او را در دل وی یعنی بی نیاز گرداند او را از خلق که ریا ورزد با ایشان و بوسیله آن مال و جاه از ایشان بهم رساند — وجمع له شمله — و فراهم آرد وی تعالی مر او را پریشانی های او را و مجموع الخاطر گرداند او را به تهیه اسباب معیشت او و شمل بفتحتین بمعنی جمع و بسکون میم هم بمعنی پریشانی آید و هم بمعنی جمعیت آید و مراد این جا معنی پریشانی ست — واتته الدنیا وهی راغمة — و بیاید او را دنیا و حال آنکه دنیا خوار و بی قدر ست نزد وی یعنی بی طلب و سعی و محنت و خواری اسباب و حوائج معیشت او بدست آید — ومن کانت نیته طلب الدنیا — و کسیکه باشد نیت و قصد وی طلب دنیا — جعل الله الفقر بین عینیه — گرداند خدای تعالی فقر را حاضر پیش دو چشم وی — وشتت علیه امره — و متفرق و پریشان گرداند بر وی کار او را — ولا یاتیه منها الا ما کتب له — و نیاید او را از دنیا مگر آنچه نوشته و تقدیر کرده است وی تعالی مر او را یعنی در طلب آخرت و عمل کردن برای آن جمعیت خاطر ست

و باسانی رسیدن رزق و در طلب دنیا پریشانی و سرگردانی و رزق خود ہمان ست کہ مقدرست۔ رواہ الترمذی و رواہ
احمد والدارمی عن ابان عن زید بن ثابت۔ و ابان بفتح ہمزہ و تخفیف موحدہ تابعی ست پسر امیر المومنین عثمان رضی روایت
دارد از پدر خود و از صحابہ دیگر وفات یافت در زمن ہشام بن عبد الملک و حاضر شد حرب جمل را با عائشہ و بود احول
ابرص اصم و والی شد مدینہ را در ایام عبد الملک در رسید او را فالج۔ وعن ابی ہریرۃ قال قلت۔ ابوہریرہ گفت
گفتم یا رسول اللہ بینا انا فی بیتی فی مصلای۔ در اثنائے آنکہ من در خانۂ خودم در جائے نماز گزاردن خود یعنی
در نماز بودم۔ اذ دخل علی رجل۔ ناگاہ در آمد بر من مردے۔ فاعجبنی الحال التی رآنی علیہا۔ پس خوش آمد مرا حالے
کہ دید آن مرد مرا بران حال کہ نماز گزاردن ست یعنی این خوش آمدن از ریا باشد یا نہ۔ فقال رسول اللہ۔ پس
گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یرحمک اللہ۔ رحمت کند ترا خدائے تعالی۔ یا اباہریرۃ لک اجران اجر السر و اجر العلانیۃ
مر تراست دو اجر اجر نہانی کردن نماز و اجر آشکارا کردن آن ظاہرا خوشحالی ابوہریرہ در دیدن او را بران حال
از جہت آن بود کہ تا آن مرد بیننده اتباع وی کند و وے نیز باین حال متصف گردد یا بجہت آنکہ بحکم من سن حسنۃ
فلہ اجرہا و اجر من عمل بہا او را اجر عامل بدان حاصل گردد و ممکن ست کہ خوشحالی ابی ہریرہ بدیدن آن مرد او را
در نماز بجہت شکرانۂ آن باشد کہ یاری در مسلمانان بعبادت و توفیق موسوم و معلوم گشت و از جملۂ اقامت
کنندگان نماز کہ اقوی ارکان اسلام ست شد و مسلمانی بران شاہد شد و این معنی انسب ست بمعنی سر و علانیہ۔
رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخرج فی آخر الزمان
رجال یختلون الدنیا بالدین۔ بیرون می آیند در آخر زمان مردانی کہ فریب میدہند و دنیا را بعملہائے دین یعنی
دنیا را بعمل آخرت طلبند و مردم را بدان بفریبند ختل فریفتن از باب ضرب یضرب یلبسون للناس جلود الضان
می پوشند برائے مردم پوست میش را من اللین۔ از جہت اظہار نرمی و تملق و تواضع و در روئے مردم
السنتہم احلی من السکر وقلوبہم قلوب الذئاب۔ زبانہائے ایشان شیرین ترست از شکر در سخنان شیرین و نرم
و دوستانہ گفتن و دلہائے ایشان ہمچو دلہائے گرگان ست در سختی و دشمنی کردن با مردم۔ یقول اللہ۔ میگوید
خدای تعالی۔ ابی یغترون۔ ایا مہلت دادن و دیگر گذاشتن من ایشان را مغرور می شوند و فریب میخورند ام علی
یجترؤن۔ یا آنکہ آیا بر من جرأت و دلیری می نمایند۔ فبی حلفت۔ پس بخود سوگند میخورم۔ لابعثن علی اولئک۔ ہر آئینہ
می فرستم بران مردان منہم ناشی از ذاتہائے ایشان یا از جانب آدمیان کہ این مردان آنہا را می فریبند فتنۃ تدع
الحلیم منہم حیران بلا و آشوب را کہ میگذارد مرد عاقل آگاہ را در ایشان متحیر و عبرت گیرندہ۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابن عمر
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ ابن عمر روایت میکند از آنحضرت کہ فرمود ان اللہ تبارک وتعالی قال۔ بدرستی کہ خدائے
تبارک وتعالی گفت۔ لقد خلقت خلقا۔ بتحقیق پیدا کردہ ام خلقی را کہ السنتہم احلی من السکر۔ زبانہائے ایشان شیرین

از شکر۔ وقلوبہم امر من الصبر۔ و دلہائے ایشان تلخ تر از صبر بفتح صاد و کسر با شیرہ درخت تلخ مشہور۔ فبی حلفت لاتیحنہم پس
بخود سوگند ہر آئینہ تقدیر کنم و بفرستم ایشان را فتنۃ تدع الحلیم فیہم حیران۔ فتنہ کہ بگذارد در ایشان مرد عاقل را متحیر ناحہ
بجای مہلۃ تقدیر کردن کارے را و متحیر آنکہ پیش آید بکار سے کہ بنیاید۔ فبی یغترون ام علی یجترؤن۔ پس فریب میخورند یا
بر من جرأت و دلیری می کنند۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال النبی صلی اللہ علیہ
وسلم ان لکل شئی شرۃ۔ بدرستی کہ مر ہر چیز را شرہ است بکسر شین و تشدید را و تا در آخر حرص و نشاط در چیزے وشرۃ
الشباب ای نشاطہ و شرہ بفتحتین وہا در آخر شدت حرص کذا فی القاموس والصراح و مراد این جا افراط و انہماک
ست۔ ولکل شرۃ فترۃ۔ و مر ہر شرہ را فترت ست بفتح فا و سکون تا سستی و انکسار و مراد تفریط و تقصیر ست یعنی در ہر
چیزے از اعمال ظاہرہ و اخلاق باطنہ دو طرف ست افراط و تفریط و ہر دو مذموم و موجب نقصان ست و محمود و کمال
توسط و اقتصاد است چنانچہ در محل خود تحقیق یافتہ است و بطریق توسط اشارت کرد بقول خود۔ فان صاحبہا سدد
وقارب۔ پس اگر صاحب شرہ سلوک طریق سداد و صواب کند و نزدیک رود و دور نیفتد از طریق توسط و اقتصاد
و نیفتد در جانب افراط و تفریط۔ فارجوہ۔ پس امید دارید فوز و فلاح او را۔ وان اشیر الیہ بالاصابع۔ و اگر اشارت کردہ شود
بسوے صاحب شرہ بانگشتان یعنی مشہور و ممتاز گردد در میان مردم۔ فلا تعدوہ۔ پس نشمارید او را از اہل فوز
و فلاح و در قول او (فارجوہ ولا تعدوہ) اشارت ست بابہام عاقبت و عدم علم بسابقہ یعنی بظاہر امیدوار باید بود
کہ ہر کہ سلوک طریق سداد و صواب میکند و از راہ راست دور نمی افتد محمود العاقبۃ و رستگار ست و اگر نہ چنین ست
بفسق و فساد انگشت نما شدہ او را در ظاہر از اہل فلاح نشمارند و عاقبت کار ہر دو مبہم ست تا خاتمت بر چہ بود
بیت حکم مستوری و مستی ہمہ بر خاتمت ست۔ کس ندانست کہ آخر بچہ حالت گذرد۔ اما امید ست کہ ہر کرا توفیق
طاعت داده و براہ راست بردہ اند عاقبتش نیز بخیر خواہد بود و نیز عادت رحمت الٰہی جاری ست کہ بدکاران را آخر
بجانب نیکی می کشد و توبہ می بخشند اما نیکوکاران را براہ بد کمتر می آرد نسأل اللہ العافیۃ۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث
غریب۔ وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ فرمود۔ بحسب امرء من الشر ان یشار الیہ بالاصابع فی دین او
دنیا۔ بس ست مرد را از بدی کہ انگشت نما کردہ شود در دین یا در دنیا اما مشہور و انگشت نما شدن در دنیا خود
ظاہر ست کہ محل آفت و سبب بیرون افتادن از طریق امن و سلامت ست و اما در دین زیرا کہ آن نیز مظنۂ وقوع
در شبکۂ ریا و حب ریاست و امامت و تقدم و اعتقاد مردم و تعظیم ایشان و شہوات خفیۂ نفسانیہ و مکائد نفس و غوائل
شیطان ست و کمتر کسی بود کہ نجات یابد از ان و سلامت ماند در ان مگر مقربان و صدیقان چنانکہ گفتہ اند کہ
(آخر ما یخرج من راس الصدیقین حب الجاہ) پس خمول و گمنامی بہر حال بہتر باشد و بسلامت و حفظ حال نزدیک تر
الا من عصمہ اللہ۔ مگر کسیکہ معصوم و محفوظ دارد او را خدائے تعالے۔ از ینجا معلوم شد کہ این در حق کسیکہ محبت

ریاست وجاہ وقبول دلہاے مردم دامنگیر حال اوست اما آنکہ محفوظ ومخلص ست مستثنی ست ازان وفرمود رب العزت
در کلام خود وحکایت کرد از حال خواص بندگان خود واجعلنا للمتقین اماما ونقل ست کہ حسن بصری را گفتند رحمۃ اللہ علیہ کہ تو
انگشت نما شدۂ در مردم وحالانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این چنین میفرماید فرمود مراد آنحضرت مبتدع در دین
وفاسق در دنیاست یعنی آنکہ در دنیا غنی ومشہور گردد بغنا ودر فسق وفجور نیفتد ودر دین بر طریقہ سنت واتباع باشد
وی داخل این کلیہ نیست وباللہ التوفیق ۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔

الفصل الثالث عن ابی تمیمۃ قال شہدت صفوان واصحابہ ابو تمیمہ بن مخالد البصری۔ کہ از تابعین ست گفت
حاضر شدم صفوان ویاران اورا۔ وجندب یوصیہم ۔ وابوذر غفاری کہ نام وے جندب ست وصیت میکرد ایشانرا
یعنی صفوان واصحاب اورا صفوان بن امیہ وصفوان بن عسال وصفوان بن المعطل ہمہ صحابہ اند اینجا مراد کیست
فقالوا ہل سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شیئا۔ پس گفتند صفوان واصحاب وی جندب را آیا شنیدۂ از آنحضرت
چیزے ۔ قال سمعت رسول اللہ۔ گفت جندب شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت ۔ من سمع سمع اللہ بہ یوم
القیمۃ کسیکہ مشہور گرداند خود را در دنیا رسوا گرداند اورا خدا تعالی روز قیامت ۔ ومن شاق ۔ وکسیکہ در مشقت افگند
مردم را وتکلیف کند ایشان را بانچہ فوق طاقت ایشان ست وطیبی عام تر مراد داشتہ شامل نفس خود وغیر خود چہ
انداختن نفس خود در مشقت وفوق طاقت کہ از حد تجاوز کند وموجب خلل وضرر گردد نیز ممنوع ست وبعضے گویند
کہ مراد وقوع در شقی وجانبے ست از خلق ودر طرف خلاف ونزاع افتادن ست با ایشان بہر تقدیر جزاے وی
آنست کہ ۔ شق اللہ علیہ یوم القیمۃ ۔ در مشقت وشدت ومحنت اندازد خدا تعالی اورا روز قیامت ۔ شق علیہ
در مشقت انداخت اورا ودر بعضے روایات شاق اللہ علیہ نیز آمدہ ۔ فقالوا اوصنا گفتند صفوان واصحاب وی جندب را و
اندرز کن مارا ۔ فقال ۔ پس گفت جندب ۔ اول ما ینتن من الانسان بطنہ ۔ اول چیزیکہ فاسد وگندہ میگردد از آدمی وسیر
اورا آتش دوزخ شکم اوست یعنی نخست چیزے کہ سبب دخول ودر آمدن دوزخ وکشیدن عذاب وی میگردد آدمی را
خوردن حرام ست ۔ فمن استطاع ان لا یاکل الا طیبا فلیفعل ۔ پس کسیکہ تواند کہ نخورد مگر حلال را باید کہ بکند این کار را تا از
آتش دوزخ نجات یابد ۔ ومن استطاع ان لا یحول بینہ وبین الجنۃ ۔ وکسیکہ تواند کہ حائل ومانع نگردد میان وی وبہشت ۔
ملء کف من دم اہراقہ فلیفعل ۔ مقدار پری کف دست خونی کہ ریختہ است آنرا باید کہ بکند آنرا خون بناحق ریختن مانع
میگردد از در آمدن بہشت اگرچہ مقدار یک کف دست بود چہ جاے زیادہ بران واز عقل دور ست کہ ارتکاب
اینچنین کار حقیر وخسیس کند کہ مانع آید از اینچنان امر عظیم شریف کہ در آمدن بہشت ست ۔ رواہ البخاری ۔ وعن عمر بن الخطاب
رضی اللہ عنہ ۔ انہ خرج یوما الی مسجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند قبر النبی صلی اللہ علیہ وسلم
یبکی ۔ امیر المؤمنین عمر روزے بمسجد آنحضرت در آمد ویافت معاذ بن جبل را کہ نشستہ بود نزد قبر شریف وے

صلی الله علیه وآله وسلم در حالیکه گریه میکند معاذ. فقال پس گفت عمر معاذ را. ما یبکیک چه چیز در گریه آورد ترا. فقال یبکینی شیء
سمعته من رسول الله. پس گفت معاذ در گریه آورد مرا یاد کردن چیزی که شنیده ام آنرا از پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم سمعت
رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان یسیر الریاء شرک. شنیدم آنحضرت را که میگفت اندکی از ریا موجب شرک است چه جای
آنکه بسیار باشد. ومن عادی لله ولیا. وکسیکه دشمن دارد دوستی از دوستان خدا را فقد بارز الله بالمحاربة. پس بتحقیق بیرون
آمد خدا را بجنگ و هر که با خدا بجنگ برآید البته مخذول و مهزوم گردد مبارزت میان صف بیرون شدن بجنگ. ان الله یحب
الابرار الاتقیاء الاخفیاء. بدرستیکه خدای تعالی دوست میدارد نیکوکاران پرهیزگاران پوشیده حالان را. الذین اذا غابوا لم یفتقدوا.
آن کسانیکه چون غائب باشند باز پرس کرده نشود احوال ایشان. واذا حضروا لم یدعوا. و چون حاضر باشند خوانده نشوند و
طلبیده نشوند بمهمانی و مجلسی که ساخته شود. ولم یقربوا. و اگر خوانده شوند نزدیک گردانیده نشوند بعزت نشانیده نشوند.
قلوبهم مصابیح الهدی. دلهای ایشان چراغ های هدایت است که بنور آن راه راست یافته می شود. یخرجون من کل غبراء مظلمة.
بیرون می آیند از هر زمین تاریک. اشارت است به تیرگی و خرابی مساکن و منازل ایشان که چیزی ندارند که چراغی فروزند و نظافت
دهند. درین حدیث تنبیه است که اگر مردم عالم و صالح و متقی را ظاهر خراب باشد از هیئت و لباس و غیر آن بازی نباید خورد و
به ترک تعظیم و احترام ایشان به تقصیر راضی نباید شد کسی چه داند که در باطن ایشان چیست. بیت خاکساران
جهان را بحقارت منگر ❊ تو چه دانی که درین گرد سواری باشد ❊ و نیز اشارت است بآنکه مجرد فقر و خواری و بی اعتباری
فضیلت نیست تا تقوی و نورانیت باطن نباشد. رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان. وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان العبد اذا صلی فی العلانیة فاحسن. بنده چون نماز گزارد در آشکارا پس خوب گزارد
وصلی فی السر فاحسن. و بگزارد در تنهائی پس خوب بگزارد. قال الله تعالی هذا عبدی حقا. این بنده من است بصدق و
راستی که ریا در عبادت نمیکند. رواه ابن ماجه. وعن معاذ بن جبل ان النبی صلی الله علیه وسلم قال یکون فی آخر
الزمان اقوام اخوان العلانیة اعداء السریرة. روایت است از معاذ بن جبل که آنحضرت فرمود می باشند در آخر
زمان گروهها که آشکارا برادران و دوستانند و پنهان بیگانه و دشمن. فقیل. پس گفته شد. یا رسول الله وکیف
یکون ذلک. و چگونه می باشد و بچه سببی باشد این حال. قال ذلک برغبة بعضهم الی بعض ورهبة بعضهم من بعض
فرمود این حال بسبب رغبت کردن بعضی از ایشان است به بعضی و ترسیدن و کراهت داشتن بعضی از بعض
یعنی باغراض دنیاوی چون غرضی داشته باشند رغبت نمایند و اظهار دوستی کنند و اگر غرضی درمیان نبود بیگانه باشند
و بر تقدیر عدم حصول غرض دشمن شوند. وعن شداد بن اوس قال سمعت رسول الله. شداد بن اوس گفت شنیدم
پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول من صلی یرائی فقد اشرک. کسیکه نماز گزارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا
را بخدای عز وجل. ومن صام یرائی فقد اشرک. و کسیکه روزه دارد بریا پس بتحقیق شریک گردانید غیر خدا را بخدای

عزوجل ومن تصدق یرائی فقد اشرک - وہمچنین کسیکہ تصدق کند بریا بتحقیق شرک آورد یعنی ہر عملے کہ بریا کند شرک ست غایت آنکہ شرک جلی ست وخفی شرک آشکارا بت پرستی کردن وریائی کہ برائے غیر خدا عمل می کند نیز بت پرستی ست لیکن پنہانی چنانکہ گفتہ اند کل ما صدک عن اللہ فہو صنمک - رواہما احمد - روایت کرد این ہر دو حدیث را امام احمد - وعنہ انہ بکی - و نیز روایت ست از شداد بن اوس کہ وے بگریست - فقیل لہ ما یبکیک - پس گفتہ شد مر او را چہ چیز در گریہ آورد ترا - قال شئ سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول گفت در گریہ آورد مرا چیزے کہ شنیدم از آنحضرت کہ میگفت - فذکرتہ فابکانی - پس یاد آوردم آنرا پس در گریہ آورد مرا - سمعت رسول اللہ - شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول - کہ میگفت - اتخوف علی امتی الشرک والشہوۃ الخفیۃ - بسیار می ترسم بر امت خویش شرک و شہوت پنہانی را - قال قلت - گفت شداد بن اوس گفتم من - یا رسول اللہ اتشرک امتک من بعدک - آیا شرک می آرند امت تو بعد از تو - قال نعم - گفت آنحضرت آرے شرک می آرند اما نہ آن شرک کہ متعارف ست کہ آنرا شرک جلی میخوانند اما انہم لا یعبدون شمسا ولا قمرا ولا حجرا ولا وثنا - آگاہ باش بدرستی کہ ایشان نمی پرستند آفتاب را و نہ ماہ را و نہ سنگ را و نہ بت دیگر را از ہر چہ کہ باشد - ولکن یراؤن باعمالہم - ولیکن ریا می کنند بعملہای خود چون عزت وقیمت عمل صالح میان این امت بسیار ست وعملہائے ایشان بزرگ وبسیار و از ینجا میگفت مردے کہ مرائی را نیز حسن عمل و عزت آن ظاہر شدہ است اما چہ فائدہ کہ آنرا صرف جیات عزت می نماید و از جہت جاہ ومال آنرا بمردم نماید و در دام شرک خفی گرفتار آید و این بحقیقت شرک وبت پرستی ست - والشہوۃ الخفیۃ ان یصبح احدہم صائما - وشہوت پنہان آنست کہ مثلا صبح کند یکی از ایشان روزہ دار - فتعرض لہ شہوۃ من شہواتہ - پس عارض شود وپیدا گردد مر او را شہوتی از شہوتہای او مثل شہوت طعام یا شراب یا جماع - فترک صومہ - پس ترک دہد و بشکند روزۂ خود را بغلبۂ آن شہوت این شہوت را خفی خوانند از جہت آنکہ نہان بود در باطن او گویا در وقت نیت روزہ در نفس خود پنہان داشت کہ اگر شہوتی عارض شود روزہ بشکنم و طیبی گفتہ کہ خفی خواندن او بجہت آنست کہ ہلاک در وی مخفی ست یا بجہت مشاکلت ومناسبت شرک کہ اینجا مذکور ست چہ مراد بدان شرک خفی ست - رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان - وعن ابی سعید قال خرج علینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ونحن نتذاکر المسیح الدجال - گفت ابو سعید بیرون آمد آنحضرت و رسید بر ما و ما تذاکرہ می کردیم مسیح دجال را و فتنہ و ابتلائے او را - فقال - پس فرمود آن حضرت - الا اخبرکم بما ہو اخوف علیکم عندی من المسیح الدجال - آیا خبر ندہم شما را بچیزے وبلائے کہ ترسیدہ شدہ تر است بر شما نزد من از فتنۂ دجال - فقلنا بلی - پس گفتیم ما بلے خبر دہ ما را بدان چیز - یا رسول اللہ قال الشرک الخفی - فرمود آن چیز شرک پنہانی ست - ان یقوم الرجل فیصلی - آن شرک خفی این ست کہ مثلا بر خیزد مرد پس نماز می گزارد - فیزید صلوتہ - پس زیادہ میکند و از میگرداند نماز خود را در عدد و خضوع و خشوع - لما یری من نظر رجل - از جہت آنکہ می بیند نظر کردن مردی را بسوی او

پس ریا میکند وی نماید او را کہ من چندین و این چنین نماز می کنم و ترسیدہ تر بودن این حال از دجال بجہت آنست کہ ابتلا باین بسیار ست و دریافتن آن صعب و اجتناب ازان دشوار و نفس بقباحت آن نمیرسد و ابتلاے دجال یک وقتے خواہد بود و امارات کذب وی لائح و کراہت آن باقی است و نفس از دے متنفر و قبح او مشاہد یا این مبالغہ است در تشدید و تقبیح حال ریا کلید در دوزخ ست آن نماز کہ در چشم مردم گزاری دراز۔ رواہ ابن ماجۃ وعن محمود بن لبید اختلاف ست در صحبت وی ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت و روایت وی از صحابہ ست و بخاری برآنست کہ او را صحبت ست و صحیح ترہمین قول ست۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ روایت میکند کہ آنحضرت گفت۔ ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر۔ بدرستی کہ مخوف ترین چیزے کہ خوف دارم ازان برشما شرک کوچک ست قالوا۔ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ وما الشرک الاصغر۔ وچہ چیز ست شرک کوچک۔ قال الریاء۔ فرمود شرک کوچک ریاست کہ کوچک تر ست از شرک بمعنی بت پرستی و دو معبود اعتقاد کردن ست اگرچہ آن جلی وقوی ست واین خفی و ضعیف۔ رواہ احمد وزاد البیہقی۔ وزیادہ آوردہ است بیہقی۔ فی شعب الایمان۔ این عبارت را۔ یقول اللہ لہم میگوید خدا تعالی مر ریاکنندگان را۔ یوم یجازی العباد باعمالہم۔ در روزے کہ جزا میدہد خدا تعالی بندگان را بکردار ہای ایشان۔ اذہبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا۔ بروید بسوے آن کسانیکہ بودید شما کہ ریا میکردید بایشان در دنیا فانظروا ہل تجدون عندہم جزاء۔ پس بنگرید آیا می یابید نزد ایشان جزاے را۔ او خیرا۔ یا نیکی را شک راوی ست کہ جزاء گفتہ یا خیرا فرمودہ۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو ان رجلا عمل عملا فی صخرۃ لا باب لہا۔ اگر ثابت شود کہ مردے عمل کرد عملی را در صخرہ کہ نیست در مرآنرا تا کسے از راہ آن در آید صخرۃ سنگ بزرگ را گویند مانا کہ مراد اینجا غار ست یا مبالغہ فرمودہ کہ اگر فرضا کسے درون سنگے در رود کہ آنرا در نمی باشد۔ ولا کوۃ۔ ونہ دیواری کہ آنرا روزنے وسوراخی ست کہ کسی تواند از انجا دید و مطلع شد کوۃ بفتح کاف وضم آن وتشدید واو و در آخر تا روزن کہ در دیوار باشد و بعضے گفتہ اند کہ اگر نافذ باشد بضم آید و غیر نافذ بفتح و نیز اگر تنہا بود روزن خرد و تنگ و اگر تا باشد بزرگ و کشادہ و درین حدیث چون روایت بتا وضم ست مراد روزن خرد نافذ خواہد بود و مناسب مقام نیز ہمچنین ست کما لا یخفی وحاصل آنکہ میفرماید کہ ہرچند کسے عمل پوشیدہ در خلوت کند چنانکہ ہیچکس برآن اطلاع نداشتہ باشد خرج عملہ الی الناس کائنا ما کان بیرون می آید و ظاہر میگردد کردار دے بسوے مردم ہرچہ باشد یعنی حاجت باظہار نیست تا ریا کند و از ثواب محروم گردد حق تعالی کردار نیک را البتہ آشکارا میگرداند اگر از وی اخلاص برای خدا ست اگر حکمت وی تعالی اقتضا کند و صلاح بندہ دران باشد یا معنی آنست کہ بندہ مخلص باید کہ احتیاط و مبالغہ کند در اخفاے عمل و کسب اخلاص زیرا کہ عمل ظاہر و شائع میگردد از انجا کہ بندہ را خیر و اختیار دران نبود۔ وعن عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من کانت لہ سریرۃ صالحۃ او سیئۃ۔

کسیکہ باشد مراو را فعلی یا خصلتی نہانی نیک یا بد۔ اظہر اللہ منہا رداء یعرف بہ۔ آشکارا میگرداند خدائے تعالیٰ ازان سریرت علامتی را کہ شناختہ می شود آنکس بآن علامت مراو برو ا ر علامت ست کہ بدان چیزے شناختہ می شود چنانکہ مرد برداء شناختہ می شود کہ از اعیان ست کذا قالوا۔ وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انما اخاف علی ہذا الامۃ کل منافق۔ نمی ترسم من بر این امت مگر شہر ہر منافقی را کہ۔ یتکلم بالحکمۃ ویعمل بالجور۔ سخن میکند بعلم وحکمت وموعظت ونصیحت وکار میکند بجہل وناراستی وسفاہت یعنے میگوید بریا نمودن مردم وخود کار نمی کند این صفت منافقان ست پس مینفر باید از وجود این چنین شخص وازین صفت بر امت خود می ترسم کہ انچنین مردے در امت پیدا شود واین صفت در ایشان راہ یابد۔ روی البیہقی الاحادیث الثلثۃ۔ روایت کرد بیہقی این سہ حدیث را۔ فی شعب الایمان عن المہاجر بن حبیب۔ ظاہر آنست کہ صحابی ست ولیکن یاد کرد او درین کتب نیافتیم واللہ اعلم۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالیٰ انی لست کل کلام الحکیم اتقبل۔ گفت پروردگار تعالے من نیستم کہ ہر کلام حکیم را قبول کنم یعنے ہر چہ گوید در محل قبول افتد۔ ولکنی اتقبل ہمہ وہواہ۔ ولیکن من قبول میکنم قصد ونیت ومحبت او را کہ بچہ چیز دارد۔ فان کان ہمہ وہواہ فی طاعتی۔ پس اگر باشد نیت ومحبت وی در طاعت وفرمان برداری من جعلت صمتہ حمدا لی ووقارا۔ میگردانم خاموشی او را ستائش مر ذات اقدس خود را و بزرگی وحلم۔ وان لم یتکلم۔ واگرچہ سخن نکند وی یعنے اگر نیت طاعت من ومحبت آن دارد خاموشی او ہم محمود ومایۂ حلم ووقار ست وگویا در عین خاموشی حمد وثنائے من میگوید واگر نیت ومحبت او نہ در طاعت ست سخن او اگرچہ در علم وحکمت باشد ضائع ست کہ بروی در یاد نمودن وشنوانیدن خلق میگوید۔ رواہ الدارمی

باب البکاء والخوف

بکا حالتے ست کہ عارض میگردد انسان را و بکا بمد گریہ باواز و بقصر آب چشم باریدن وتباکی تکلف کردن در گریہ و بزور گریستن بیاد آوردن وحاضر گردانیدن چیزہا کہ در گریہ آرد وابکاء در گریہ آوردن کسے را وخوف ترسیدن واخافت وتخویف ترسانیدن وخوف حالتے ست کہ عارض میگردد ومراد اینجا گریہ وترس از عذاب آخرت وعقاب مولی ست تعالیٰ شانہ۔

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال ابو القاسم صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ۔ سوگند بآن ذاتی کہ بقائے ذات من در دست قدرت اوست۔ لو تعلمون ما اعلم۔ اگر بدانید شما انچہ میدانم من از احوال قیامت واہوال آن وحقیقت مبداء ومعاد وصفات قہریہ جلالیہ باری تعالے کہ مورث خوف وخشیت وہیبت ست وانچہ عارض می شود غم ومحنت بر دل من از عاقبت حال شما۔ لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا۔ ہر آئینہ می گریید بسیار ومی خندید کم وترجیح می کنید جانب خوف را بر رجاء واین تنبیہ وتحذیر ست امت را بر کثرت بکاء واستحضار انچہ مورث غم واندوہ

وگریہ بود از خوف وخشیت واستشعار عظمت وجلال حق واجتناب از کثرت ضحک وراحت کہ داب جاہلان وغافلان ست
اگرچہ خندہ وراحت نیز فی الجملہ باید عفو ومغفرت ورحمت وی گنجایش دارد۔ رواہ البخاری ۔ وعن ام العلاء
الانصاریۃ۔ صحابیہ است از مبایعات وحدیث وے نیز در اہل مدینہ است۔ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم۔ گفت گفت آنحضرت۔ واللہ لا ادری واللہ لا ادری۔ مکرر فرمود بخدا سوگند درنمی یابم من بخدا سوگند
درنمی یابم من۔ وانا رسول اللہ۔ وحالانکہ من پیغمبر خدایم۔ ما یفعل بی ولا بکم۔ کہ چہ کردہ می شود بمن ونہ درمی یابم
کہ چہ کردہ می شود بشما۔ رواہ البخاری۔ ظاہر این حدیث آنست کہ عاقبت مبہم ست وہیچکس نمی داند کہ آخر چہ خواہد شد
وچہ کار خواہد کرد واین درباب انبیاء ورسل خصوصاً درحق سید المرسلین صلوات اللہ وسلامہ علیہ وعلیہم منفی ست بدلائل
قطعیہ کہ دلالت دارند برجزم ویقین بحسن عاقبت ایشان وورود این حدیث درموت عثمان بن مظعون بود رضی اللہ
عنہ کہ از کبار مہاجرین بود واول کسیکہ بعد از ہجرت بمدینہ از مہاجرین فوت کرد او بود وآنحضرت بعد از موت بجبین
وی بوسہ زد واشک ریخت واورا در بقیع بحضور شریف خود دفن کرد وعنایات بسیار کرد زنے درانجا حاضر بود
گفت مہیا باد ترا بہشت اے ابن مظعون کہ عاقبت تو بخیر ست پس آنحضرت آن زن را برین سخن توبیخ
کرد واین حدیث فرمود ودر حقیقت مضمون آن زجر ومنع ست بطریق مبالغہ برسوء ادب در حضرت نبوت وحکم
بر غیب وجزم بدان وخلاصہ آن کنایت ست از عدم تصریح بعلم غیب تا باحقیقت کلام مراد ست یا مراد عدم دریافت
احوال عاقبت ست چہ در دنیا وچہ آخرت بتفصیل چہ علم باحوال غیب بتفصیل جز پروردگار تعالی را نباشد اگرچہ مجملاً
معلوم است کہ عاقبت انبیا علیہم السلام بخیر ست وبعضے گفتہ اند کہ مراد عدم دریافت در امور دنیاویہ است
نہ اخرویہ یا مراد آنست کہ نمی دانم کہ بموت خواہم مرد یا بقتل ونمی دانم کہ نازل خواہد شد برشما عذاب ونکال چنانکہ
برامم سابقہ نازل شد یا نہ وبعضے گفتہ اند کہ مراد تردد در فتح مکہ ووقت اوست واین معانی نہ موافق سوق حدیث
ست وحق آنست کہ ورود این قول پیش از نزول قول حق سبحانہ ست لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک وما تأخر
واول ابہامی بود در عاقبت وبعد از نزول این آیت یقین شد کہ عاقبت بخیر ست کذا قیل واللہ اعلم۔ وعن جابر قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عرضت علی النار۔ عرض کردہ شد برمن ونمودہ شد مرا آتش دوزخ در شب
معراج یا در وقت دیگر در خواب یا بیداری۔ فرأیت فیہا امرأۃ من بنی اسرائیل۔ پس دیدم در آتش زنی از قوم
بنی اسرائیل۔ تعذب فی ہرۃ لہا۔ عذاب کردہ می شود از جہت گربہ کہ مر آن زن را بود ربطتہا فلم تطعمہا۔ بستہ داشت
آن زن گربہ را پس نخورانید اورا چیزی۔ ولم تدعہا تأکل من خشاش الارض۔ ونگذاشت وسر نداد آن زن
آن گربہ را کہ بخورد از حشرات زمین وخشاش بکسر خاء معجمہ وشین معجمہ آنچہ مقر ندارد از جنبندہ ہا بر روے زمین
واز پرندہ ہا وبحرکات مثلثہ حشرات زمین وگنجشکان ومانند آن کذا فی القاموس ونووی گفتہ کہ فتح خا اشہر ست

از کسر و ضم و انجام شین اصوب ست از اہمال وی یعنی ہوام و پرندہ ہائے ضعیف۔ حتی ماتت جوعا۔ تا آنکہ مرد آن گربہ از گرسنگی۔ ورایت عمرو بن عامر الخزاعی۔ و دیدم عمرو بن عامر خزاعی را۔ یجر قصبہ فی النار۔ می کشید رودہائے خود را در آتش دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد مہملہ رودہ وکان اول من سیب السوائب۔ و بود عمرو بن عامر خزاعی نخستین کسیکہ آزاد کرد ناقہا را سوائب جمع سائبہ است ناقہ کہ رہا کردہ و گذاشتہ می شد در جاہلیت بجہت نذر یا جز آن واز عادات جاہلیت بود کہ چون ناقہ دہ شکم بزائید ہمہ مادہ یا قدوم می آورد یکے از سفر دور و دراز یا بر می شد از مرض آزاد میکردند ناقہ را و رہا میکردند او را و سوار نمی شدند بران و منع نمیکردند او را از آب و گیاہ از ہر جا کہ میخورد و نمی دوشیدند آنرا و این فعل را عبادت و موجب تقرب باصنام میدانستند و اول کسیکہ این فعل کرد و این رسم نہاد عمرو مذکور بود و نیز گفتہ اند کہ نخستین کسے کہ پرستش بتان رسم نہاد و آنرا موجب تقرب گردانید وے بود و در بعضے روایات عمرو بن لحی آمدہ ظاہر آنست کہ عامر پدر او ست و لحی نام جد یا بالعکس گاہے نسبت بہ پدر کردہ اند و گاہے بجد کذا قیل۔ رواہ مسلم۔ و کرمانی گفتہ کہ ازین حدیث معلوم گردد کہ بعضے از آدمیان امروز در دوزخ اند و معذب می شوند در وی انتہی و ممکن ست کہ گفتہ شود کشف کردہ شد بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم احوال آیندہ در روز قیامت و تمثل ساختہ شد برو سے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واللہ اعلم۔ وعن زینب بنت جحش ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دخل علیہا یوما۔ روایت ست از زینب کہ آنحضرت در آمد بر وے روزے۔ فزعا۔ ترسناک یقول۔ در حالتیکہ میگوید آن حضرت لا الٰہ الا اللہ ویل للعرب من شر قد اقترب۔ وای مر عرب را از شرے کہ بتحقیق نزدیک رسیدہ است گفتہ اند مراد بان شر فتنہ ہا و قتالہاست کہ در عرب واقع شدہ و اول آن قتل عثمان بن عفان ست رضی اللہ عنہ و بعد ازان دائم و مستمر شدہ تا آلان و بعضے گویند کہ مراد حصول فتوح و اموال و تنازع و تنافس دران و در امارت کذا قال الشیخ ابن حجر فتح الیوم من ردم یاجوج و ماجوج مثل ہذہ۔ کشادہ شد امروز از سد یاجوج و ماجوج و رخنہ کردہ شد در وے مقدار این وحلق باصبعیہ الابہام والتی تلیہا و حلقہ بست آن حضرت از برائے تمثیل و تصویر مقدار رخنہ سد بدو انگشت خود یکی انگشت نر و انگشتی کہ متصل ست آنرا کہ سبابہ باشد یعنی تا امروز رخنہ دران واقع نشدہ بود امروز رخنہ مقدار حلقہ این دو انگشت کشادہ شد و کشادہ شدن رخنہ از علامات قرب قیامت ست و وقوع فتنہ ہا در عرب نیز از آثار و علامات قرب او ست و بعضے گفتہ اند کہ این اشارت ست بخروج اتراک چنگیزیہ کہ بر آمدند و ہلاک کردند عالمی را و واقع شد بر دست ایشان بہ بغداد و غیر آن از بلا آنچہ واقع شدہ واللہ اعلم۔ قالت۔ گفت زینب۔ فقلت۔ پس گفتم من۔ یا رسول اللہ انہلک۔ آیا پس ہلاک کردہ می شویم۔ وفینا الصالحون۔ و حال آنکہ در میان ما موجود باشند صالحان آیا برکت وجود ایشان مانع نمی آید از وقوع بلا و فتنہ۔ قال نعم۔ گفت آنحضرت آرے ہلاک کردہ میشوید شما با وجود بودن قوم

صالح در میان شما۔ اذا کثرت الخبث۔ وقتیکه بسیار شود فسق و فجور یعنی اگرچه مردم صالح باشند اما غلبه و کثرت فسق و فجور سبب هلاک
گردد و خبث بضم خا و سکون با ست و در بعضے نسخ بفتحتین نیز تصحیح کرده اند۔ متفق علیه۔ وعن ابی عامر او ابی مالک الاشعری
شک و تردد کرد بخاری در روایت این حدیث که از ابی عامر اشعری ست که عم ابوموسی اشعری است رضی الله
عنه و از کبار صحابه است شهید شد روز حنین یا از ابی مالک اشعری ست که او را اشجعی نیز گویند نیز صحابی مشهور ست و شک
و تردد در صحابی موجب طعن در حدیث نگردد چون صحابه همه عدل و ثقه اند از هر که باشد صحیح خواهد بود۔ قال۔ گفت ابو عامر یا
ابو مالک سمعت رسول الله۔ شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت۔ لیکونن من امتی اقوام یستحلون۔
هر آئینه خواهند بود از امت من گروهها که حلال میگردانند حتی ارتکاب مے کنند و استعمال می کنند چنانکه امر حلال را کنند
الخز۔ بخاء معجمه و زاء مشدده۔ والحریر والخمر والمعازف۔ در قاموس گفته خز جامه مشهور ست و در مجمع البحار گفته
که خز در زمان قدیم از ابریشم و ابریشم بافته مے شد و این مباح ست و صحابه و تابعین آن را پوشیده اند پس نهی از جهت تشبیه
بعجم و بودن وی لباس اهل تنعم و اسراف باشد اما الآن انچه متعارف ست از خز آن خود حرام ست زیرا که تمام
از ابریشم ست و این حدیث محمول بران ست و این نوع در زمان شریف آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم نبود
پس این حدیث بجهت اخبار بغیب از معجزات باشد و در این وجه عطف حریر بر وے از باب تعمیم بعد از تخصیص خواهد بود
و معازف بزائے معجمه ملاهی ست مثل عود و طنبور و مانند آن جمع عزف یا معزف بکسر میم و سکون عین و عزف و
عزیف در اصل بمعنی آواز جن ست و جز سے که شنیده می شود در بادیه ها بالشب و بمعنی آواز باد نیز آمده
کذا فی القاموس و بعد از ان که خبر داد وے صلی الله علیه و آله وسلم بوجود اقوام در امت که استحلال معاصی کنند
خبر داد بوجود اقوام دیگر که منع سائل کنند و با وجود ثروت و نعمت در قضاے حاجت محتاجان توقف و تاخیر
نمایند و بدان مستحق هلاک و مسخ شوند و فرمود۔ ولینزلن اقوام الی جنب علم۔ و هر آئینه فرود آیند گروه ها در
پهلوے کوه بلند یعنے باشند منزل و مقام ایشان در جاے مشهور نمایان که گدایان و محتاجان همه بدین آن
بیایند و حاجات خود را طلب نمایند۔ یروح علیهم بسارحة لهم۔ شبانگاه مے آید بر ایشان مواشی ایشان که
که بچراگاه رفته و سیر شکم و پر شیر با مے آرد آنها را چرانده آنها۔ یاتیهم رجل لحاجة۔ مے آید ایشان را مردے
از جهت حاجت یعنے سائلے مے آید که از شیر مواشی محظوظ شود۔ فیقول ارجع الینا غدا۔ پس مے گویند بقصد
رد سوال وے برگرد و باز آی بسوے ما فردا۔ فیبیتهم الله۔ پس میفرستد خدائے تعالے بر ایشان عذاب
شبانشب۔ و یضع العلم۔ و مے نهد و مے اندازد کوه را بر بعضے از ایشان تا هلاک مے شوند و پست
میگردند در زیر کوه چنانکه باقی نماند از ایشان اثرے۔ و یمسخ آخرین قردة و خنازیر الی یوم القیمة۔ و مسخ
میکند الله تعالے بعضے از ایشان را و میگرداند بصورت بوزنه و خوک تا روز قیامت و مے مانند برین صورت

دائم یا باقی می ماند این عذاب بر اقوامی کہ این عمل کنند تا روز قیامت۔ رواہ البخاری وفی بعض نسخ المصابیح۔ ودر بعضے نسخہائے مصابیح بجائے الخز۔ الحر۔ بالمہملتین یعنے بجائے مہملہ در او اقع شدہ ومعنے حر بکسر حاو تخفیف را فرج زن ست کہ مراد بدان زناست۔ وہو تصحیف۔ واین واقع شدن الحر بمہملتین تصحیف ست و خطا کردن در صورت خطے ست کہ از بعضے رواۃ واقع شدہ۔ وانما ہو بالخاء والزای المعجمتین۔ نیست این لفظ مگر الخز بخاء معجمہ و زائے بمعنے جامۂ معروف کہ مذکور شد۔ نص علیہ الحمیدی وابن الاثیر فی ہذا الحدیث۔ تصریح کردہ برین معنی حمیدی وابن اثیر درین حدیث مؤلف تائید کردہ تصحیف را بقول حمیدی وابن اثیر برائے رد کسیے کہ گمان بردہ کہ صحیح الحراست بمہملتین والخز بمعجمتین تصحیف ست واشارت کرد بقول خود فی ہذا الحدیث کہ الحر بمہملتین در حدیث دیگر ست کہ ابو داؤد وغیرے روایت کردہ اند چنانکہ طیبی آن حدیث را آوردہ ودرین حدیث کہ بخاری روایت کرد بمعجمتین ست اما شیخ ابن حجر فرمودہ کہ در اکثر روایات بخاری بمہملتین ست وبرین تقدیر ہر دو روایت صحیح باشد واللہ اعلم۔ وفی کتاب الحمیدی عن البخاری۔ وواقع شدہ است در کتاب حمیدی از بخاری۔ وکذا فی شرحہ للخطابی۔ وہمچنین واقع شد در شرح بخاری کہ مر خطابے راست۔ تروح علیہم سارحۃ لہم۔ بتاء فوقانیہ در تروح وسارحۃ برفع فاعل تروح واین قرینہ است برانکہ با در لسارحۃ کہ در روایت اولی واقع شدہ زائدہ است چنانکہ در وجہ اول در تقریر معنی حدیث اشارت بدان کردیم وہمچنین درین دو کتاب۔ یاتیہم لحاجۃ۔ واقع شدہ بے ذکر رجل یا بتقدیم لحاجۃ بر رجل۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا انزل اللہ بقوم عذابا۔ چون بفرستد خدائے تعالے بر گروہے عذاب را۔ اصاب العذاب من کان فیہم۔ میرسد آن عذاب ہر کرا باشد در میان ایشان از صالح وطالح ہمچنین جاری شدہ است عادت الٰہی عزوجل در بعضے گناہان ودر بعضے اوقات گاہے نگاہ ہم میدارد صالح را از میان طالحان۔ ثم بعثوا علی اعمالہم۔ لپس برانگیختہ می شوند این گروہ بر عملہائے ایشان یعنے اگرچہ در دنیا عذاب شامل ہمہ می شود ولیکن در آخرت ہر یکے بعمل خود جزا دادہ می شود وتمیز کردہ شود میان نیکوکاران وبدکاران۔ متفق علیہ۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یبعث کل عبد علی ما مات علیہ۔ برانگیختہ مے شود ہر بندہ روز قیامت بران حال وصفت کہ مردہ است بران از ایمان وکفر وطاعت ومعصیت وذکر وغفلت لپس معتبر خاتمہ است تا آخر بچہ حالت گزرد ازینجا گفتہ اند بیت حکم مستوری ومستی ہمہ بر خاتمہ است کس ندانست کہ آخر بچہ حالت گزرد۔ ولیکن بعضے از عارفان گفتہ اند کہ چون یکے را ملکہ یاد داشت وحضور حاصل شدہ وجوہر ذکر در دل قرار یافتہ است اگر بجہت تنگی وقت موت وغلبۂ وجع وبیتابی دل اختلافی وفتورے در استحضار آن راہ یابد ضررے ندارد وبعد از مفارقت روح از بدن آن حال عود خواہد نمود بلکہ ذکر باید بہم رسانید وحاصل گردد باللہ التوفیق رواہ مسلم۔

الفصل الثاني عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما رایت مثل النار نام هاربها۔ ندیده ام من مانند
آتش دوزخ در شدت وهول که خواب کرده است گریزنده از وے یعنی اگر یکے از شر دشمنی قوی میگریزد خواب
نمے کند وغفلت را بجو دراه نمیدهد میگریزد چنان وچندانکه می تواند مگر آتش دوزخ که باین شدت وشناعت در بے
ست ومردم در گریختن از وے غفلت می ورزند وبجد نمی شوند واگر میگریزند دران عین گریختن خواب میکنند و
غافل می شوند وگریختن از آتش دوزخ بترک معاصی والتزام طاعات باشد۔ ولا مثل الجنة نام طالبها۔ وندیده ام
مانند بهشت در بهجت وسرور که خواب کرده است طلب کننده وی یعنی اگر کسی طالب محبوبی وراحتی می باشد غافل
نمیگردد از ان وسستی وتهاون نمی ورزد در طلب وی ومیدود در دریافت وی چندانکه میسر گردد مگر بهشت این همه خوبی و
راحت که در وست آدمی در طلب وی نمی شتابد وآنرا در نمی یابد وشتافتن به بهشت ودریافتن آن بآن چیز باشد که
گریختن از دوزخ بدان بود۔ رواه الترمذی۔ وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی اری ما لا ترون
بدرستی که من می بینم چیز یرا که نمی بینید شما آنرا از امارات ساعت وآیات صنع الٰهی وصفات قهریهٔ وی سبحانه۔ واسمع ما لا تسمعون
ومی شنوم چیز یرا که نمی شنوید شما از اخبار واسرار احوال آخرت واهوال قیامت وشدت عذاب دوزخ۔ اطت السماء۔
آواز کرد ونالید آسمان۔ وحق لها ان تئط۔ وواجب وسزاوار کرده شده است مراورا که آواز کند وبنالد واطیط آواز
پالان وزین ونالیدن شتر که از تعب گرانی بار وآواز نالیدن آسمان چنانچه سوق حدیث دران ناظر ست از کثرت
وازدحام ملائکه وثقل الشان باشد چنانکه مرکبی در زیر بار سوارے از تعب آواز کند وگفته اند که مقصود بیان کثرت
ملائکه وکنایت از انست اگرچه درینجا آوازے ونالهٔ نباشد وممکن ست که ناله وے از خوف وخشیت پروردگار
تعالی باشد وهرگاه که آسمان با آنکه جاوست ومحل ملائکه مقدسه است از ترس وے تعالی بنالد آدمی که جائی وار
وآلودهٔ گناهان ست سزاوار ترست که بنالد وبگرید ومعنی این مناسب ترست بمقصود کما لا یخفی۔ والذی
نفسے بیده ما فیها موضع اربعة اصابع۔ وبخدا سوگند نیست در آسمان جاے چهار انگشت الا وملک واضع
جبهته ساجد الله۔ مگر آنکه فرشته نهاده است سر خود درا در حالی که سجده کننده است مر خدا را وخائف وخاشع
ست بمشاهده کبریا وجلال حق۔ والله لو تعلمون ما اعلم۔ بخدا سوگند اگر بدانید چیزے که میدانم من لضحکتم قلیلا
ولبکیتم کثیرا۔ هر آئینه می خندید شما کم ومیگریید شما بسیار۔ وما تلذذتم بالنساء علی الفرشات۔ وخوش نمی یابید بزنان
بر بسترها ے افگنده۔ ولخرجتم الی الصعدات تجارون الی الله۔ هر آئینه بیرون می آئید بسوے صحراها در حالیکه ناله و
فریاد وزاری کنندگان اید بدرگاه خدا چنانکه شان محرومان واندوه زدگان واز غم به تنگ آیندگان ست که از خانه بدر
روند وسر بصحرا نهند تا گریه از دل بگشاید ونفسے تواننده راست کرد وصعدات جمع صعد بضمتین که جمع صعید ست بمعنی
روی زمین چنانکه طرقات وطرق وطریق۔ وقال ابو ذر۔ وگفت ابو ذر بعد از روایت این حدیث بطریق تألم

وتحسر یالیتنی کنت شجرۃ تعضد۔ اے کاش بودمی من درختے کہ بریدہ می شود یعنے تا آلودہ بگناہان برانگیختہ نشدمی چنانکہ
درخت را برید و رفت این چنین من نیز بودمی و مثل این آرزوہائے دردناک از کبار صحابہ آمدہ است یکے گفت
کاشکے من گوسفندے بودمی کہ او را می کشتند و میخوردند دیگرے گفت ای کاش جانورے پرندہ بودمے ہر جا خواست
نشست و ہر جا خواست رفت تکلیفی بروے نہ و این جماعہ اند کہ بشارت یافتہ اند از جناب رسالت بہ بہشت و
عاقبت ایشان محمود ست دیگر را چہ گویند اگرچہ وعدہ مخبر صادق حق ست اما خوف لا ابالی کمر مے شکند۔ رواہ احمد
والترمذی وابن ماجۃ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من خاف ادلج۔ کسیکہ می ترسد از کسے
میگریزد و سیر اندازد اول شب زیرا کہ غارت در آخر شب می باشد۔ ومن ادلج بلغ المنزل۔ و کسیکہ میگریزد از اول شب
میرسد بمنزل ادلاج بسکون دال در اول شب رفتن و بہ تشدید دال در آخر شب رفتن و در حدیث بمعنے اول است
الا ان سلعۃ اللہ غالیۃ۔ آگاہ باشید کہ کالائے خدائے گران قیمت ست جز بہ بہائے نفیس بدست نتوان آورد و
وآن دادن جان و مال ست۔ الا ان سلعۃ اللہ الجنۃ۔ آگاہ باشید کہ کالائے خدا عبارت از بہشت ست رواہ
الترمذی۔ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یقول اللہ۔ گفت آن حضرت میگوید خدا جل ذکرہ یعنی
روز قیامت بفرشتگان کہ موکل اند بر دوزخ۔ اخرجوا من النار من ذکرنی یوما۔ بیرون آرید از آتش کسے را کہ یاد
کردہ است مرا روزے در امتثال و طاعت۔ وخافنی فی مقام۔ و کسے را کہ ترسیدہ است از من در جائے
یعنی از ارتکاب معصیت درینجا بشارت ست کہ ہر کہ یکبار از روے اخلاص خدا را یاد کردہ و در یک وقت
از عذاب وے ترسیدہ آخر از عذاب دوزخ او را نجات ست و اگر خواہد وی تعالی در دوزخ ندر آرد و ہم از
اول بہ بہشت فرستد (یغفر لمن یشاء ویعذب من یشاء) صفت اوست و (یفعل اللہ ما یشاء ویحکم ما یرید) کار او
(لا یسئل عما یفعل وہم یسئلون) شان او سبحانہ۔ رواہ الترمذی والبیہقی فی کتاب البعث والنشور۔ وعن عائشۃ
رضی اللہ عنہا قالت سالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن ہذہ الآیۃ۔ گفت عائشہ صدیقہ پرسیدم آنحضرت
را از معنی این آیت کہ۔ والذین یؤتون ما آتوا وقلوبہم وجلۃ۔ پروردگار تعالی مدح بندگان خاص خود می کند
کہ آن کسانے کہ میدہند چیزے کہ میدہند یعنے تصدق میکنند بر فقرا و دلہائے ایشان ترسان و لرزان ست
از انکہ بسوئے پروردگار باز میگردند سوال عائشہ درینجا اینست کہ گفت ہم الذین یشربون الخمر ویسرقون
آیا ایشان آنہا اند کہ شراب می خورند و دزدی میکنند زیرا کہ ترسیدن از عذاب کار گناہگاران و بدکاران ست
قال۔ گفت آن حضرت۔ لا یا بنت الصدیق۔ نہ اے دختر صدیق انہا نہ آن جماعہ اند کہ شراب خورند و دزدی
کنند و کارہائے بد کنند۔ ولکنہم الذین۔ لیکن انہا آن کسانے اند کہ۔ یصومون۔ روزہ میدارند۔ ویصلون
و نماز میگذارند۔ ویتصدقون۔ و زکوۃ میدہند۔ وہم یخافون ان لا یقبل منہم۔ و ایشان می ترسند کہ قبول

کردہ نشود از ایشان بدلیل آنکہ در آخر آیت فرمودہ (اولئک یسارعون فی الخیرات) و فرمودہ است وہم لہا سابقون
آن جماعہ کہ شتابی می کنند وگرمی می نمایند در نیکی ہا۔ رواہ الترمذی وابن ماجۃ۔ بدانکہ درین آیت دو قرأت ست قرأت
مشہور کہ قرأت قراء سبعہ است یؤتون بضم یا فعل مضارع از ایتا آتوا بمد ہمزہ فعل ماضی از دوست وایتا بمعنی اعطا است
چنانکہ معنی آن تقریر کردہ شد قرأت دوم شاذ ست یاتون ما اتوا مشتق از اتیان بمعنی کار کردن ومعنی آن باشد کہ آن
کسانی کہ میکنند آنچہ می کنند ودلہای ایشان ترسان ست وسوال عائشہؓ باین قرأت انسب ست اما در نسخ مصابیح
ہم بر لفظ قرأت اول واقع ست وظاہر این ست کہ بر لفظ قرأت ثانی باشد فافہم۔ وعن ابی بن کعب قال کان
النبی صلی اللہ علیہ وسلم اذا ذہب ثلثا اللیل قام۔ بود آنحضرت چون میرفت چہار دانگ شب بر می خاست برای
نماز شب۔ فقال۔ پس گفت۔ یا ایہا الناس۔ ای مردمان۔ اذکروا اللہ اذکروا اللہ اذکروا اللہ۔ سہ بار می فرمود
یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را یاد کنید خدا را۔ جاءت الراجفۃ۔ آمد نفخہ اولی کہ قیامت بدان قائم شود ہمہ می میرند رجف
در لغت جنبیدن وجنبانیدن وسخت اضطراب کردن ورجفہ بمعنی زلزلہ آید تتبعہا الرادفۃ۔ در پی میرسد اورا
رادفہ یعنی نفخہ ثانیہ کہ بدان زندہ می شوند وبر می خیزند از قبور غرض یاد دادن قیامت ست تا باعث شود بر عمل
وذکر حق سبحانہ ودر روی ایمای ست بآنکہ بخواب رفتن حکم موت دارد کہ اثر نفخہ اولی ست وبیدار شدن حکم بعث
دارد کہ مراد از نفخہ ثانیہ است واین ہر دو نشان قیامت ویاد دہندہ است ازان وی می گفت آن حضرت مکرر۔
جاء الموت بما فیہ جاء الموت بما فیہ۔ آمد موت با احوالی کہ درین موت ست یعنی چیزہائیکہ در حین موت وبعد از وی
شدنی ست۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی سعید قال خرج النبی ابو سعید خدری گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم لصلوۃ۔ برای گزاردن نماز۔ فرای الناس کانہم یکتشرون۔ پس دید مردم را گویا کہ خندہ میکنند
کشر بشین معجمہ دندان سفید کردن در خندہ قال۔ گفت آنحضرت۔ اما انکم لو اکثرتم ذکر ہاذم اللذات۔ آگاہ باشید
کہ شما اگر بسیار کنید ذکر قطع کنندہ لذتہا را ہاذم بذال معجمہ از ہذم بمعنی قطع ودر روایت ہمچنین ست ودر بعضے نسخہا بدال
مہملہ نیز می نویسند از ہدم بمعنی شکستن بنا وسیوطی گفتہ کہ سہیلی تصریح کردہ است کہ روایت بذال معجمہ ست پس فرمود کہ اگر شما
ذکر ہاذم لذات را بسیار کنید لشغلکم عما اری۔ ہر آئینہ باز دارد شما را از آنچہ می بینم یعنی خندہ کردن وخوشحال شدن
الموت بیان ہاذم لذات ست۔ فاکثروا ذکر ہاذم اللذات الموت۔ پس بسیار کنید ذکر ہاذم لذات را کہ موت ست
فانہ لم یات علی القبر یوم۔ پس بدرستی کہ نیاید بر گور ہیچ روزی۔ الا تکلم۔ مگر آنکہ سخن گفت بزبان حال۔ فیقول
پس می گوید۔ انا بیت الغربۃ۔ من خانہ غربتم۔ فی الصراح غربت بالضم دوری از جای خود۔ وانا بیت الوحدۃ ومن خانہ تنہائیم
وانا بیت التراب۔ ومن خانہ خاکم۔ وانا بیت الدود۔ ومن خانہ کرمہائیم۔ واذا دفن العبد المؤمن۔ وچون در گور کردہ شود
بندہ مؤمن مطیع۔ قال لہ القبر۔ می گوید مر آن بندہ مؤمن را گور چنانچہ مہمان عزیز را گویند مرحبا واہلا۔ آمدی جای

فراخ وجاے خود را۔ اما ان کنت لاحب من یمشی علی ظہری الی۔ آگاہ باش تحقیق بودی تو محبوب تر نزد من از ہر کہ میرفت برپشت من۔ فاذ ولیتک۔ پس چون والی وحاکم گردانیدہ شدم من بر تو۔ ولیتک بہ تشدید بر صیغۂ مجہول از تولیت ست وبر صیغۂ معلوم از ولایت نیز روایت ست یعنی چون والی شدم من بر تو۔ الیوم۔ امروز وصرت الی۔ وبازگشتی تو بسوے من۔ فستری صنیعی بک۔ پس نزدیک ست کہ بینی تو نیکی کردن مرا بتو۔ قال۔ گفت آن حضرت فیتسع لہ مد بصرہ۔ پس فراخ مے شود گور مر آن بندہ را می درآید در نظر وے مقدار درازی بینائی آن بندہ یعنے تا آنجا کہ کار میکند۔ ویفتح لہ باب الی الجنۃ۔ وکشادہ می شود مر آن بندہ را درے بسوے بہشت۔ واذ دفن العبد الفاجر او الکافر۔ وچون دفن کردہ میشود بندۂ فاسق یا کافر۔ قال لہ القبر۔ میگوید مرا ورا قبر چنانچہ مہمان ناخواندہ نا آشنا را گویند۔ لا مرحبا ولا اہلا اما ان کنت لابغض من یمشی علی ظہری الی۔ آگاہ باش تحقیق بودے تو دشمن تر بسوے من از ہر کسے کہ میرود بر پشت من۔ فاذا ولیتک الیوم۔ پس چون والی گردانیدہ شدم بر تو امروز۔ وصرت الی۔ وبازگشتی تو بسوے من۔ فستری صنیعی بک۔ پس نزدیک ست کہ ببینی تو بد کردن مرا بتو۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیلتئم علیہ۔ پس جمع مے گردد وبہم می آید قبر بر وے۔ حتی تختلف اضلاعہ۔ تا آنکہ مختلف می شوند استخوان ہاے پہلوے وے یعنی در مے آیند بعضے ازان در بعضے۔ قال۔ گفت ابو سعید۔ وقال رسول اللہ۔ واشارت کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم براے نمودن صورت اختلاف اضلاع۔ باصابعہ۔ بانگشتان خود۔ فادخل بعضہا فی جوف بعض۔ پس درآورد بعضے انگشتان را در درون بعضے۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ویقیض لہ سبعون تنینا۔ وگماشتہ می شوند مر آن بندہ فاجر یا کافر را ہفتاد اژدہا۔ لو ان واحدۃ منہا نفخ فی الارض۔ اگر یکے ازانہا دم کند در زمین۔ ما انبتت شیئا۔ نرویاند زمین چیزے را۔ ما بقیت الدنیا۔ تا آنکہ پایندہ است دنیا۔ فینہسنہ۔ پس میگزند آن ماران آن بندہ را۔ نہس بسین مہملہ بدندان پیش گزیدن۔ ویخدشنہ۔ ومیخراشند ومی کنند پوست او را۔ حتی یفضی بہ الی الحساب۔ تا آنکہ رسانیدہ مے شود آن بندہ را بسوے حساب یعنے تا روز قیامت۔ قال۔ گفت ابو سعید۔ وقال رسول اللہ۔ وگفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم انما القبر روضۃ من ریاض الجنۃ۔ نیست گور مگر مرغزارے از مرغزار ہاے بہشت۔ او حفرۃ من حفر النار۔ یا گوی ست از گوی ہاے آتش دوزخ ودر بعضے روایات۔ من حفر النیران۔ نیز آمدہ رواہ الترمذی۔ وعن ابی جحیفۃ صحابی خرد ست در زمان آنحضرت خرد بود ولیکن سماع در روایت دارد احوال وے در موضع دیگر نوشتہ شدہ است۔ قال قالوا۔ گفت گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ قد شبت۔ بتحقیق پیر شدی تو۔ قال۔ گفت آن حضرت شیبتنی ہود۔ ودر بعضے نسخ سورۃ ہود واخواتہا۔ پیر گردانید مرا سورۂ ہود ومانند آن از سورتہاے دیگر کہ در حدیث آیندہ مذکور شوند وگفتہ اند کہ مراد از سورۂ ہود آیت (فاستقم کما امرت ومن تاب معک) است زیرا کہ استقامت بر طریق مستقیم بے میل بجانب افراط وتفریط در اعتقادات واعمال ظاہرہ وباطنہ بغایت

دشوارست ونظر بحقیقت عروض شیب مر آنحضرت را ازین خطاب بجهت ومن تاب معک است والا جوهر شریف وے
مظهر کمال استقامت واعتدال ست دشواری چه معنی دارد ولهذا النسبت نکرد آنرا بسورۂ شوری باوجود آنکه دران سوره
نیز بخطاب فاستقم کما امرت مخاطب ست ولیکن بے ذکر (ومن تاب معک) پس شیب بجهت اهتمام بامر امت
وعسر حصول حقیقت استقامت مر ایشان را نه از جهت ذات شریف خودش برین معنی حمل باید کرد وحکم سورتهائے
دیگر را که در حدیث آینده باسورۂ هود مذکور اند۔ رواه الترمذی۔ وعن ابن عباس قال قال ابوبکر گفت
ابن عباس که گفت ابوبکر۔ یارسول الله قد شبت بتحقیق پیر شدی تو۔ قال۔ گفت آن حضرت شیبتنی
هود والواقعة والمرسلات وعم یتساءلون واذا الشمس کورت۔ زیرا که درین سورتها احوال آخرت وعذاب آتش
ووعید هائے سخت مذکور شده۔ رواه الترمذی وذکر۔ وذکر کرده شد حدیث ابی هریرة که اول شان این
ست لا یلج النار فی کتاب الجهاد۔

الفصل الثالث۔ عن انس قال انکم لتعملون اعمالا۔ بدرستی که شما هر آئینه می کنید عملها را که۔ هی ادق فی
اعینکم من الشعر۔ آن عملها باریک ترست در چشمهائے شما از موئے یعنی تدقیق فکر واعمان نظر دران عملها نمی کنید گمان
می برید که آن عملها تنک ست ودر حقیقت نه چنین ست یا مراد آنست که آن عملها را صغیر وحقیر می پندارید واز ارتکاب
آن باک نمیدارید۔ کنا نعدها علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم۔ بودیم ما که مے شمردیم آن عملها را در زمان پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم من الموبقات۔ یعنی المهلکات۔ یعنی از جنس عملهائے که بسبب هلاک شوند مر فاعل آنرا
ودر حکم کبائر باشند۔ رواه البخاری۔ وعن عائشة۔ رضی الله عنها ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال۔
روایت ست از عائشه که آن حضرت گفت۔ یا عائشة ایاک ومحقرات الذنوب۔ اے عائشه دور دار خود را
از گناهان که آنرا حقیر وصغیر پنداشته می شود۔ فان لها من الله طالبا۔ زیرا که مر آن گناهان را از جانب خدا طالب
ست یعنی وے سبحانه طلب کننده وسوال کننده است از ان اعمال مثل این ترکیب درین معنی در زبان
عرب بسیار آید چنانکه گویند رایت من زید اسدا دیدم از زید شیری را یعنی زید را که دیدم شیر را دیدم واحتمال
دارد که معنی آن باشد که ملائکه از جانب حق تعالی طالب وسائل اند۔ رواه ابن ماجة والدارمی والبیهقی فی شعب
الایمان۔ وعن ابی بردة بن ابی موسی قال قال لی عبد الله بن عمر یعنی ابی برده بن ابی موسی اشعری که از کبار
تابعین ست گفت که گفت مرا عبد الله بن عمر رضی الله عنهم اجمعین هل تدری ما قال ابی لابیک۔ آیا میدانی
ودر می یابی که چه گفت پدر من مر پدر ترا۔ قال قلت لا۔ گفت ابو برده گفتم نمیدانم۔ قال فان ابی قال لابیک
گفت ابن عمر پس بدرستی که پدر من گفت مر پدر ترا۔ یا اباموسی هل یسرک ان اسلامنا مع رسول الله۔ آیا
خوشحال می گرداند ترا این اسلام آوردن ما با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وهجرتنا معه۔ وهجرت کردن ما

باآنحضرت - وجہادنا معہ - وکارزار کردن ما با کافران ہمراہ آنحضرت - وعملنا کلہ معہ - وعملہاے ما ہمہ کہ کردیم باآنحضرت برا
ثابت وباقی ماند براے ما - وان کل عمل عملنا بعدہ - واین کہ ہر عملے کہ کردیم بعد از آنحضرت - نجونا منہ کفافا راسا براس
نجات یابیم وخلاص شویم ازان برابر سر بسر یعنی نہ نفع ازان بما رسد ونہ ضرر آن برما افتد ونہ موجب ثواب گردد ونہ سبب
عقاب یعنے اگر موجب ثواب نبود باری علت عقاب نیز نگردد ونعم من قال بیت طاعت ناقص ما موجب غفران
نشود * راضیم گر مدد علت عصیان نشود * یعنے اگر آن عملہاے کہ در ظل تربیت ونورانیت صحبت وے
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردیم وگمان قبول بدان داریم باقی ماند زہے سعادت اما عملہاے کہ بعد از ان حضرت
کردیم معلول ومدخول میدانیم اگر سر بسر بگذرد غنیمت ست - فقال ابوک لابی پس گفت پدر تو مر پدر مرا - لا واللہ قد
جاہدنا بعد رسول اللہ نے چنین ست بخدا سوگند بہ تحقیق جہاد کردیم ما بعد از پیغمبر خدا - صلے اللہ علیہ وسلم وصلینا
وصمنا - ونماز گزاردیم وروزہ داشتیم - وعملنا خیرا کثیرا - وکردیم عملہاے نیک بسیار - واسلم علی ایدینا بشر کثیر - ومسلمان
شدند بردست ما آدمیان بسیار - وانا لنرجوا ذلک - وبدرستی کہ ما ہر آئینہ امید میداریم ثواب آنرا اقتضاے وعدہ کریم
بار ابن عمر گفت - فقال ابی - وگفت پدر من یعنے عمر رضی اللہ عنہ - ولکنی انا والذی نفس عمر بیدہ - ولیکن من سوگند
بآن کسیکہ بقاے عمر در دست قدرت اوست - وددت ان ذلک بردلنا - ہر آئینہ دوست میدارم اینکہ آن
عملہاے کہ باآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کردہ ام ثابت وباقی ماند ما را - وان کل شیئ عملناہ بعدہ - واین کہ ہر چیزے
کہ کردہ ایم آنرا بعد از آنحضرت - نجونا منہ کفافا راسا براس - سر بسر بگذرد - ابو بردہ میگوید فقلت پس گفتم من ابن عمر را -
ان اباک واللہ کان خیرا من ابی - بدرستی کہ پدر تو بخدا سوگند بود بہتر از پدر من یعنے چون پدر تو باوجود چندین اعمال
وفضائل در مقام خوف ودہشت ست ہر آئینہ بہتر باشد از پدر من ومقام او اعلی باشد یا مراد آنست کہ تعجب
میکند کہ باوجود آنکہ پدر تو بہتر ست از پدر من این ہم میترسد پس معلوم می شود کہ کار نازک ست - رواہ البخاری

وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امرنی ربی بتسع - گفت آنحضرت امر کرد مرا پروردگار من بنہ خصلت
خشیۃ اللہ فی السر والعلانیۃ - خصلت اول ترس خدا در نہان وآشکارا - وکلمۃ العدل فی الغضب والرضا - ودوم سخن
راست ودرست گفتن کہ از حد اعتدال تجاوز نکند در حالت خشم وخشنودی یعنے آدمی چون راضی مے باشد
از کسے مدح میکند ونیک میگوید وعیب آدمی پوشد وچون در خشم آید برخلاف آن میرود وباید کہ در ہر دو حال
یکسان باشد - والقصد فی الفقر والغنا - سوم میانہ روے در غایت اعتدال در درویشی وتونگری این عبارت
احتمال دو معنی دارد یکے آنکہ رزق وے کفاف بود نہ فقیر باشد ونہ غنی دیگر آنکہ در ہر دو حالت بر طریقہ اعتدال
مستقیم باشد یعنے در فقر سخط وجزع وفزع نکند ودر غنا تکبر وعتو ودغا ونورزد - وان اصل من قطعنی
چہارم آنکہ پیوند کنم باکسیکہ ببرد از من چنانکہ بعضے اولوا الارحام قطع رحم کنند ووے در مقام صلہ وانعام

باشد با ایشان - واعطی من حرمنی پنجم آنکه عطا کنم کسی را که محروم گرداند مرا - واعفو عمن ظلمنی ششم آنکه عفو کنم و درگذرم از کسیکہ ظلم کند مرا - وان یکون صمتی فکرا هفتم آنکه باشد خاموشی من فکر یعنی چون خاموش باشم در فکر تحصیل معرفت باشم - ونطقی ذکرا هشتم آنکه باشد نطق من ذکر یعنی چون سخن گویم ذکر خدا کنم - ع سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم + ونظری عبرة نهم آنکه باشد نظر من عبرت یعنی چون نظر در مخلوقات کنم بر وجه عبرت و هوشیاری کنم نه بجہل و غفلت - وامر بالعرف دهم امر کرد مرا پروردگار من که امر کنم بعرف - وقیل بالمعروف - و روایت کرده شده است بالمعروف بجای بالعرف و این خصلت دیگرست زاید بر نه خصلت مذکوره که جامع ست مر جمیع خیرات و طاعات را در حقوق خلق و خدا که بطریق اجمال بعد از تفصیل ذکر کرد - رواه رزین

وعن عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من عبد مومن یخرج من عینیہ دموع نیست هیچ بندۂ مسلمان که بیرون آید از دو چشم او اشکها - وان کان مثل راس الذباب - اگرچه باشد اشک مانند سر مگس در صغر و قلت - من خشیة اللہ - از ترس خدا - ثم یصیب شیئا من حر وجهه - پس برسد آن اشک چیزی را از ظاهر روی یعنی اشک از چشم برآمده بر روی افتد و حر بضم حاء مهمله آنچه ظاهر ست از روی و مقابل ست از روی و حر ای وسط آن را گویند - الا حرمه اللہ علی النار - مگر آنکه حرام میگرداند آن بنده را خدا تعالی بر آتش دوزخ - رواه ابن ماجہ -

باب تغیر الناس

تغیر از حالی بحالی شدن و مراد تغیر حال مردم ست از آنچه در زمان نبوت بود از استقامت بر طریق دین و التزام احکام ست و اتباع حق و زهد در دنیا و مغرور نشدن بزخارف آن از مال و منال و خدم و حشم و ثبات بر اعمال مرضیه و صفات حمیده و اخلاق عظیمه و نورانیت قلب و صفای باطن و عروض اضداد این احوال در آخر زمان

الفصل الاول - عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما الناس کالابل المائة - و در روایتے کابل مائة میفر باید نیستند آدمیان مگر مانند شتر صد که - لاتکاد تجد فیها راحلة - نزدیک نیستی که بیابی تو ای مخاطب دران صد شتر یک راحله را و راحله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن و بار بر داشتن و تا برای مبالغه است و معنی آنست که آدمیان بسیار اند و برگزیدگان و پسندیده کرداران که قابل صحبت باشند و حق صحبت بجا آرند و معاون باشند بر خیر میان ایشان کمتر اند بعضی گویند که مراد آدمیان آخر زمان اند که بعد از قرون ثلثه که انجا را مت اند پیدا آیند و حق آنست که حاجت باین قید نیست احتمال دارد که مسلمانان کامل که دران زمان باشند کم باشند اگرچه نسبت بما بعد خود اخیار باشند لیکن بالجمله مردم نیکو بجمیع صفات پسندیده موصوف در همه زمانها کم بوده اند و در آخر زمان کمتر اند و فضیلت و خیریت آن سه قرن نسبت بآنها که بعد از ایشان آمدند باقی ست باعتبار کثرت و قلت - متفق علیہ - وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لتتبعن سنن - بضم سین و فتح هر دو روایت ست - من قبلکم - هر آئینه پیروی کنید شما طریقها و عادت های کسانی را که پیش از شما بوده اند مراد بدع و اهوا است در دین که پیدا کردند

که پیدا کردند و تغیر و تبدیل احکامی که حکم کرده بودند بآن پیغمبران ایشان - شبرا بشبر و ذراعا بذراع - شبرا بشبر و ذراع بذراع عبارت ست از موافقت و مطابقت و شبر بکسر از سر انگشت تا سر انگشت کوچک جمع اشبار و ذراع بکسر از سر انگشت میانه تا بند بازو و در صراح گفته شبر یک بدست و ذراع رش دست مراد آنکه متابعت گذشتگان میکنید بجمیع وجوه و در همه کارها حتی لو دخلوا جحر ضب تبعتموهم - تا آنکه اگر در آمدند آنها سوراخ سوسمار را که نام جانورے مشهور ست پس پی میکنید شما ایشان را و می در آئید آن سوراخ را - قیل - گفته شد یعنی صحابه پرسیدند یا رسول اللہ الیهود والنصاری - ایشان که پیش از ما بوده اند و متابعت میکنیم ما ایشان را یهود و نصاری اند و از من قبلکم ایشان را مراد داشته - قال فمن - گفت آنحضرت اگر آنها یهود و نصاری نیستند و مراد نداشته ام ایشان را پس کیستند آنها که مراد داشته ام یعنی ظاهر ست که مراد یهود و نصاری اند متفق علیه وعن مرداس الاسلمی - بکسر میم و سکون را صحابی ست از اصحاب شجره معدود در کوفیین مراد راهمین یک حدیث ست که روایت کرد بخاری - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یذهب الصالحون الاول فالاول - میروند مردم نیکوکار نخستین بعد از نخستین یعنی یکی بعد از دیگرے و هر کدام را نخستین خواند زیرا که چون نخستین رفت آنکه بعد از وست نخستین شد بنسبت بباقی - و تبقی حفالة کحفالة الشعیر او التمر - و باقی می مانند بدان و تباه کاران و نابکار آیندگان مانند سبوسه جو یا خرما - حفالة بضم حاء مهمله و فا روسے و تباه از هر چیزے که بکار نیاید و حثالة بثاء مثلثه نیز باین معنی آید و آن را زواله نیز گویند و در صراح گفته حفالة بضم سبوسه هر چیزے و حثالة بالضم پوست جو و گریج و خرما ی کوفته و کنجاره و سبوسه و صفت این جماعه که باقی می مانند حفاله این ست که - لا یبالیهم اللہ بالة - باک ندارد ایشان را خدا تعالی باک داشتنی یعنی قدری و اعتباری نمی نهد ایشان را - رواه البخاری

الفصل الثانی - عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم اذا مشت امتی المطیطاء - وقتیکه راه روند امت من خرامان بطریق تکبر و مطیطاء بضم میم و فتح طاء ممدوده و مقصور خرامیدن و دست اندازان رفتن و مط بر کشیدن ابرو در خساره از تکبر و مطیطاء در قاموس و صحاح و در نسخ مصابیح و نسخه صحیحه مشکات و حواشی و شروح آن بیک یا ست میان دو طا یای دیگر بعد از طاء دوم نیست و در مجمع البحار گفته و در بعضے حواشی کتاب نیز نوشته اند که نزد بعضے بمد یا بعد از طاء ثانیه نیز روایت ست و از ینجا معلوم گردد که باثبات یا بعد از طاء ثانیه هم ست بلکه راجح ست والله اعلم - وخدمتهم ابناء الملوک ابناء فارس والروم - و خدمت نمایند و چاکری کنند ایشان را یعنی امت مرا اولاد فارس و روم یعنی ولایت ها و شهرها فتح کنند و اولاد فارس و روم را بند کنند و خدمت فرمایند و ملوک و امراے آنها بنده چاکر شوند و خدمت کنند - سلط الله شرارها علی خیارها - بر گمارد خداے تعالے بدان امت را بر نیکان ایشان و همچنین واقع شد که خبر داد آنحضرت صلی اللہ علیه وسلم چون فتح بلاد فارس و روم کردند و ایشانرا استخدام نمودند و دولت قوی شد بر گماشت خدا تعالی کشندگان عثمان را بر وے رضی اللہ عنه و بر گماشت بنی امیه را بنی هاشم و کردند آنچه کردند

رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب - وعن حذیفة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لاتقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم گفت
آنحضرت که برپا نمی شود قیامت تا آنکه می کشید شما امام خود را وتجتلدوا باسیافکم - ومیزنند یکدیگر را بشمشیرهای خود
اجتلاد مجالدة وتجالد بالشمشیر زدن یکدیگر را - ویرث دنیاکم شرارکم - وتا آنکه وارث ومالک ومتصرف می شوند دنیای شمارا
بدکاران شما یعنی ملک وسلطنت بدست ظالمان آید وکاروبار خلائق درقبضهٔ اقتدار بدان وفاسقان افتد - رواه الترمذی

وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لاتقوم الساعة حتی یکون اسعد الناس بالدنیا - برپا نمی شود قیامت تا آنکه
می باشد بهره مندترین مردم بدنیا بکثرت مال وطیب عیش وانفاذ حکم لکع بن لکع یعنی لئیم واحمق ابن احمق که اصالتی
ندارد وسیرت نیکو نه ولکع بضم لام وفتح کاف لئیم واحمق وبنده وآنکه روش حرف زدن ندارد وبمعنی کودک خرد نیز آمده
رواه الترمذی والبیهقی فی دلائل النبوة - وعن محمد بن کعب القرظی قال حدثنی من سمع علی بن ابی طالب رضی الله
عنه قال محمد - قرظی بضم قاف وفتح راء وظاء معجمه که از ثقات تابعین ست مدنی مرد صالح عالم بالقرآن بود پدر او از بندیان
قریظه گفت حدیث کرد مرا کسیکه شنید امیرالمؤمنین علی را که گفت - انا لجلوس مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد
بدرستی که ما هر آئینه نشسته بودیم با آنحضرت در مسجد - فاطلع علینا - پس واقف شد ودر آمد برما مصعب بن عمیر ما علیه الا
بردة له - درحالتیکه نیست بروی مگر چادری که مر او را بوده وبرده بضم باجامهٔ خط دار معروف کذا فی القاموس مرقوعة
بفرو - پیوند کرده شده آن برده به پوستین پاره فلما رآه رسول الله - پس هرگاه که دید او را پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم بگریه کرد - للذی کان فیه من النعمة - از جهت یاد کردن حالیکه بود مصعب دران حال از تنعم وترفه پیش از ین
در مکه - والذی هو فیه الیوم - واز جهت دیدن حالیکه وی در دست امروز از فقر وتبذل وسیوطی در جمع الجوامع از
عمر رضی الله عنه روایت میکند که مصعب بن عمیر رضی الله عنه روزی بر آنحضرت آمد پوست گوسفند بکمر خود بسته پس
فرمود آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نگاه کنید بسوی این شخص که روشن گردانیده است الله تعالی دل او را وبتحقیق
دیدم من مادر وپدر او را که میخورانیدند او را خوشترین طعامها ودیدم بروی جفت جامه که بدویست درهم خریده بودند
آنرا پس رسانید او را محبت خدا ورسول خدا باین حال که می بینید ومصعب بن عمیر رضی الله عنه قرشی ست از اجلهٔ
صحابه وفضلای عالیشان وبود درجاهلیت متنعم ترین مردم درطعام ولباس وچون مسلمان شد همه را گذاشت وزهد
درزید ووی رضی الله عنه از شهدای احد ست وبود وی رضی الله عنه دروقت شهادت چهل ساله یا بالای
آن - ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کیف بکم اذا غدا احدکم فی حلة - پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم چگونه باشد حال شما وقتیکه بامداد کند یکی از شما در جفت جامه - وراح فی حلة - وشبانگاه کند در جفت جامهٔ
دیگر یعنی اول روز سر وپائی پوشد ودر آخر روز سر وپای دیگر - ووضعت بین یدیه صحفة ورفعت صحفة اخری
نهاده شود پیش وی کاسهٔ کلانی از طعام وبرداشته شود کاسهٔ دیگر - وسترتم بیوتکم کما تستر الکعبة - وپوشید بلباسها خانهای

خود را چنانکہ پوشیده می شود کعبہ کنایت ست از تنعم و ترفہ و اسراف در لباس و طعام و مسکن - فقالوا پس گفتند بعضے صحابہ -
یا رسول اللہ نحن یومئذ خیر منا الیوم - ما دران روز کہ این داشتہ باشیم بهتر باشیم ازین حال کہ امروز داریم زیراکہ نتفرغ للعبادۃ
ونکفی المؤنۃ - فارغ باشیم از کسب معیشت و تردد در رزق برائے عبادت و کفایت و کارگزاری کرده شویم بار وگرانی
اہل و عیال را - قال لا گفت آنحضرت این چنین نیست کہ دران روز بهتر باشید انتم الیوم خیر منکم یومئذ شما امروز بهتر
اید ازانکہ دران روز باشید زیراکہ امروز مشغولید بخدا و قریبید بجناب قدس وی و دران روز مشغول شوید بمال و دنیا
و دور افتید از حضرت وی و این حدیث دلیل ست بر فضیلت فقر بر غنا - رواه الترمذی - وعن انس قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یاتی علی الناس زمان - می آید بر مردم روزگارے کہ - الصابر فیہم علی دینہ شکیب نماینده
دران روز بر دین خود و نگاهدارنده آنرا و استقامت نمودن و ثابت بودن بران - کالقابض علی الجمر - مانند نگاهدارنده
است اخگر سوزان را در دست یعنی چنانکہ نگاهداشتن اخگر و صبر کردن بران دشوار ست همچنین نگاهداشتن دین و ثابت
و مستقیم بودن در آخر زمان مشکل از جهت ظهور فسق و غلبہ فساق و قلت معاون و موافق بران - رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب اسنادا - وعن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان امراءکم خیارکم - و وقتیکہ
باشند امیران شما نیکان شما - واغنیاءکم سمحاءکم - و باشند توانگران شما سخیان شما - وامورکم شوری بینکم - و باشد کار و بار
شما مشترک و مشورت کرده شده میان شما یعنی مسلمانان بر یک رائے باشند و شفیق باشند بیکدیگر و هر کدام را استبداد
برای نبود و مخالفت بیکدیگر نورزند - فظهر الارض خیر لکم من بطنها - پس پشت زمین و ظاهر وے بهتر ست مر شما را از شکم
زمین و باطن وی یعنی حیات شما بهتر از ممات ست - واذا کان امراءکم شرارکم - و وقتے کہ باشند امیران شما بدان
شما و اغنیاءکم بخلاءکم - و باشند توانگران شما بخیلان شما - وامورکم الی نسائکم - و باشد کار و بار شما مفوض برائے
زنان شما ظاهر عبارت آنست کہ گفتہ شود و باشد امر شما مختلف میان شما چنانکہ مقابل شوری ست گویا اختلاف
و تنازع اکثر از راه متابعت زنان و رفتن بر گفتہ ایشان می باشد - فبطن الارض خیر لکم من ظهرها - پس درون زمین بهتر ست
مر شما را از ظاهر وی یعنی مردن بهتر از زیستن دران وقت - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب - وعن ثوبان قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوشک الامم ان تداعی علیکم - نزدیک ست امتها یعنی گروههای کفر و ضلالت کہ جمع گردانند
و بخوانند بعضے از ایشان بعضے را برائے مقاتلہ و کسر شوکت شما - کما تداعی الاکلۃ الی قصعتها - چنانکہ جمع می شوند
جماعۂ طعام خورندگان و میخوانند بعضے ایشان بعضے را بسوے کاسۂ طعام کہ می خورند ازان و بی مانع و بی ملاحظہ گرد
می آیند و می خورند هم چنین این امم گرد می آیند بر شما و هلاک می کنند ذات شما را و غارت می کنند اموال شما را و این
اشارت ست باین کہ شما در پیش ایشان مثل طعام اید کہ فرو می برند آنرا و هلاک می کنند - فقال قائل پس گفت
از صحابہ - ومن قلۃ نحن یومئذ - این گرد آمدن ایشان بر ما از جهت کمی ست کہ ما باشیم دران روز - قال گفت

از جهت کمی نیست که شما دارید - بل انتم یومئذ کثیر - بلکه شما دران روز بسیار بید - ولکنکم غثاء کغثاء السیل - بلکه شما مثل کف اید که بر روی
سیل می آید یا مثل خس و خاشاک و برگ درختاند که ممزوج بکف بالاے سیل مے باشد و غثاء بضم غین معجمه و تخفیف
مثلثه و تشدید وی کف و برگهاے کهنه درختان که بر روی سیل دوند یعنی قوتی و شجاعتے نباشد شمارا - ولینزعن الله
من صدور عدوکم المهابة منکم - و هر آئینه می کشد خداے تعالی از سینه هاے دشمنان شما هیبت و بزرگی و ترس از
از شما و لیقذفن فی قلوبکم الوهن - و هر آئینه می اندازد در دلهاے شما ضعف و سستی را - قال قائل - گفت گوئنده - یا
رسول الله وما الوهن - و چیست سبب افتادن سستی در دلهاے ما - قال حب الدنیا وکراهیة الموت - فرمود سبب
افتادن سستی در دل دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ یعنی چون زندگانی دنیا را دوست دارید و مرگ ناخوش بود
کارزار نتوانید کرد و جلادت ننمود - رواه ابو داؤد والبیهقی فی دلائل النبوة -

الفصل الثالث - عن ابن عباس قال ما ظهر الغلول فی قوم الا القی الله فی قلوبهم الرعب - پیدا نشود خیانت
کردن در غنیمت در میان قومی مگر آنکه بیندازد خداے تعالی در دلهای آن قوم ترس - ولا فشی الزنا فی قوم الا کثر
فیهم الموت - و پراگنده نگردد زنا در قومی مگر آنکه بسیار گردد در ایشان موت - ولا نقص قوم المکیال والمیزان - و
کم نکند قومی ترازو و پیمانه را یعنی خیانت کنند در کیل و وزن - الا قطع عنهم الرزق - مگر آنکه بریده شود از ایشان
برکت در رزق - ولا حکم قوم بغیر حق الا فشی فیهم الدم - و حکم نکند قومی بناحق مگر آنکه فاش گردد میان ایشان خونریزی
ولا ختر قوم بالعهد الا سلط علیهم العدو - و غدر و عهد شکنی نکند قومے مگر آنکه بر گماشته شود بر ایشان دشمن ختر بخاء
معجمه و تاے فوقانیه غدر و فی الصراح ختر فریفتن ختار فریبنده و فی القاموس الختر الغدر و الخدیعة رواه مالک

باب در لواحق و متممات باب سابق

الفصل الاول - عن عیاض بن حمار المجاشعی بروزن حمار حیوان معروف و عیاض بکسر مهمله در آخر ضاد معجمه
تمیمی مجاشعی بضم میم نسبت بمجاشع بن دارم صحابی ست معدود در بصریین و وی دوست آنحضرت بود قدیمی یکبار
در حالت کفر هدیه فرستاد نزد آنحضرت پس قبول نکرده چون مسلمان شد قبول کرد روایت کرده ازوے مسلم یک حدیث
که این حدیث ست - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ذات یوم فی خطبته - روایت کرده است که گفت آنحضرت
روزے در خطبه خود - الا ان ربی امرنی ان اعلمکم ما جهلتم - آگاه باشید که پروردگار من امر کرد مرا که تعلیم کنم شمارا چیزیکه
نمیدانید شما آنرا بعد ازان بیان کرد آنچه مامور شد به تعلیم آن بقول خود مما علمنی یومی هذا از آنچه تعلیم کرد مرا پروردگار
تعالی درین روز که من درانم این حکم ست که فرمود وی تعالے کل مال نحلته عبدا حلال - یعنی هر مالے که عطا کردم آنرا
بنده از بندگان را بروجه شرعی حلال ست که هیچکس آنرا از پیش خود حرام نتواند ساخت چنانچه در جاهلیت شتر آنرا
بر خود حرام می ساختند چنانچه در میان معنی سوائب در اول باب البکاء والخوف گذشت - وانی خلقت عبادی حنفاء

کلهم۔ دیگر آنست که گفت وی سبحانه که من پیدا کردم بندگان خود را مائل از باطل بحق و از کفر باسلام یعنے مستعد قبول حق و طاعت را اشارت ست بفطرة که آمده است بفطرة اسلام (کل مولود یولد علی فطرة الاسلام) نه مسلمان بالفعل یا مراد عهد اسلام ست که در میثاق قالوا بلی همه اقرار بر ربوبیت پروردگار تعالی کردند اگرچه بعد ازان شرک ورزیدند و اختلاف نمودند وحنفاء جمع حنیف بر وزن کریم صحیح المیل باسلام ثابت بران وحنیف نزد عرب کسیکه بر دین ابراهیم علیه السلام بود و اصل حنف میل کردن ست کذا فی القاموس۔ وانهم اتتهم الشیاطین۔ و بدرستی که ایشان یعنی بندگان من آمدند ایشان را شیطانها که لشکر ابلیس اند واحتمال دارد که شامل شیاطین انس نیز باشد چنانکه آمده است فابواه یهودانه وینصرانه۔ فاجتالتهم عن دینهم۔ پس برگردانیدند ایشانرا شیاطین و دور انداختند از دین ایشان۔ وحرمت علیهم ما احللت لهم۔ وحرام گردانیدند شیاطین بر ایشان چیزے که حلال ساخته ام براے ایشان من یعنی گمراه ساختند تا حرام گردانیدند حلال را بنفس خود۔ وامرتهم۔ و امر کردند شیاطین بندگان مرا۔ ان یشرکوا بی۔ که شریک گردانند بمن۔ ما لم انزل به سلطانا۔ چیزی که نفرستاده ایم بآن چیز حجتے و برهانے که بآن غالب آیند مراد بتان اند که آنها را می پرستند و دلیلے و حجتے بر استحقاق آن عبادت ندارند سلطان مصدر ست بمعنی غلبه و سلطنت و حجت و برهان چون قهر و غلبه بر دل دارند سلطان نامیدند و همچنین تسمیه پادشاه بسلطان۔ وان الله نظر الی اهل الارض۔ دیگر این ست که خداے تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین۔ فمقتهم عربهم وعجمهم۔ پس دشمن داشت ایشانرا یعنی اهل زمین عرب را و عجم را۔ الا بقایا من اهل الکتاب۔ مگر جماعهٔ از اهل کتاب را که باقی و ثابت ماندند بر دین و ایمان بموسیٰ و عیسیٰ و تحریف و تبدیل نکردند در دین و کتاب خود را۔ وقال۔ و گفت پروردگار من با من۔ انما بعثتک لابتلیک۔ نفرستاده ام ترا به پیغمبرے مگر برای آنکه امتحان و آزمایش کنم ترا و بدانم که برسانی بخلق آنچه حکم کردم بدان از دین و شریعت یا نه۔ وابتلی بک۔ و آزمایش کنم خلق را بتو که قبول کردند آنچه برساندے بایشان یا نه حقیقت آزمایش و امتحان نسبت بپروردگار تعالی محال ست که آن مستلزم جهل ست مراد ظهور آن و علم بدانست۔ وانزلت علیک کتابا۔ و فرستاده ام بر تو کتابے را که۔ لا یغسله الماء۔ نمی شوید و محو نمیگرداند او را آب یعنی محفوظ و مصون ست از زوال و نسخ یعنے تا قیامت در دلها محفوظ ست و احکام او باقی و دائم و مستمر ست۔ تقرأه نائما ویقظان۔ می خوانی تو آن کتاب را در خواب و بیداری یعنی محفوظ ست در دل تو در جمیع احوال یا کنایت از کمال حفظ و ضبط آن و حصول قرأت بسهولت و آسانی۔ وان الله امرنی ان احرق قریشا۔ و خداے تعالی امر کرد مرا که بسوزم قریش را یعنے هلاک گردانم چنانکه نابود شوند و اثرے از ایشان نماند۔ فقلت رب اذن یثلغوا راسی۔ پس گفتم اے پروردگار من اکنون که در مقام ابلاغ و اهلاک ایشان شوم می شکنند سر مرا۔ فیدعوه خبزة۔ پس بگذارند سر مرا مانند نانی یعنی همچنین می شکنند و پست می کنند که در رنگ نانی می شود مسطح و ثلغ بفتح ثاء مثلثه سر شکستن و هرچه میانه کاواک باشد از باب فتح یفتح و ثلغ را التفسیر بشدخ کرده اند بشین و خاء

معجمتین و شدخ بمعنی شکستن و پست کردن چیزے کہ نرم و تر باشد بچیزے کہ خشک و سخت بود چنانچہ میوہ مثلا از درخت می افتد
و در زیر پاے پست میگردد و مقصود آنکہ من با ایشان چگونہ بس می آیم و بر ایشان غالب می شوم کہ لشکر من کم
ست و ایشان بسیار ۔ قال استخرجہم کما اخرجوک ۔ گفت پروردگار تعالی بیرون آر ایشان را از جاے وطن ایشان و
پریشان گردان ایشانرا چنانکہ بیرون آوردند ایشان ترا ۔ اغزہم نغزک ۔ اول از غزا الغزو و ثانی از اغزاے الغزی یعنی
غزا و کارزار کن با ایشان مہیا میگردانیم اسباب غزا و سامان آن می کنیم یعنی قوت می بخشیم و غالب میگردانیم ترا
بر ایشان ۔ و انفق فسننفق علیک ۔ و انفاق کن و خرج کن بر لشکریان خود اموال را و اگر نداری ما انفاق میکنیم و
بہم میرسانیم آنرا برای تو ۔ و ابعث جیشا ۔ و بفرست بر ایشان لشکر را نبعث خمسة مثلہ ۔ می فرستیم پنج مقدار آنچہ لشکر تست
چنانکہ در روز بدر پنج ہزار فرشتہ را بمدد و لشکر اسلام فرستادند ۔ و قاتل بمن اطاعک من عصاک ۔ و قتال کن بہمراہ
کسانیکہ اطاعت و فرمان برداری کردہ اند ترا و ایمان آوردہ اند تو با آنسانی کہ سرکشی کردہ اند ترا و کافرند ۔ رواہ
مسلم ۔ و عن ابن عباس قال لما نزلت ۔ ابن عباس گفت چون نازل شد این آیت و انذر عشیرتک
الاقربین ۔ و بترسان قبیلہ و تبار خود را کہ نزدیک ترند بتو از سائر عرب صعد النبی ۔ بالا بر آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم الصفا
کوہ صفا را کہ نزدیک بتخانہ کعبہ است فجعل ینادی پس آواز دادن گرفت آنحضرت ۔ یا بنی فہر یا بنی عدی لبطون
قریش ۔ مر بطنہاے قریش را و بطن شکم و گروہہای کمتر از قبیلہ قریش قبیلہ ایست پدر ایشان نضر بن کنانہ است
و پایان او بطون ست و افخاذ ست و تحقیق این الفاظ در جاے دیگر کردہ شدہ است و فہر بکسر فاء سکون ہاء در ا
در آخر حتی اجتمعوا ۔ تا آنکہ جمع شدند ایشان یعنی بطون قریش ۔ فقال پس گفت آنحضرت ۔ ارأیتکم خبر دہید مرا چہ اب
بگوئید ۔ لو اخبرتکم ان خیلا بالوادی ۔ اگر خبر دہم من شمارا کہ اسپان یعنی سواران و لشکریان در وادی ہستند کہ بکہ در ان
وادی ست کہ ۔ ترید ان تغیر علیکم ۔ میخواہند کہ غارت آرند بر شما ۔ اکنتم مصدقی ۔ آیا ہستید شما تصدیق کنندہ و راست گو
دانندہ و باور دارندہ مرا درین خبر ۔ قالوا نعم ۔ گفتند آرے باور میداریم زیراکہ ما جربنا علیک الا صدقا ۔ نیازمودیم
ما بر تو مگر راستی را ۔ قال گفت آنحضرت ۔ فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید ۔ پس اگر باور دارید بدرستی کہ من خبر میدہم
و می ترسانم شمارا پیش از فرود آمدن عذاب سخت یعنی اگر ایمان نمی آرید بمن فرود می آید بر شما عذاب سخت ۔ فقال
ابولہب تبالک سائر الیوم ۔ پس گفت ابولہب کہ عم آنحضرت بود مر آنحضرت را کہ ہلاک و زیان باد مر ترا در تمام
روزہا تب و تباب خسران کہ مودی بہلاک گردد و سائر در اصل بمعنی بقیہ است و بمعنی جمیع نیز مستعمل گردد ۔ الہذا جمعتنا
آیا از برای این سخن یاوہ و نادرست جمع کردی ما ہمہ بطون قریش را ۔ فنزلت پس فرود آمد این سورہ ۔ تبت
یدا ابی لہب ۔ ہلاک باد و زیانکار باد دو دست ابی لہب ۔ و تب ۔ و ہلاک باد و چہ ہلاک شد بالفعل بگستاخی کہ برسول خدا
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کرد و مراد ہلاک و زیانکاری ذات اوست و دستہا را از برائے آن در میان آورد کہ چون

آنحضرت انذار کرد ابولہب سنگی برداشت تا بر آنحضرت بنید ازد و بعضے گفتہ اند کہ مراد بدو دست دنیا و آخرت اوست کہ در ہر دو جہان ہلاک و زیانکار شد۔ متفق علیہ و فی روایۃ نادی۔ و در روایتے این چنین آمدہ است کہ ندا کرد آنحضرت و فرمود۔ یا بنی عبد مناف۔ ای پسران عبد مناف و عبد مناف پدر ہاشم و عبد شمس ست۔ انما مثلی و مثلکم کمثل رجل رای العدو نیست حال و قصہ عجیب من و شما مگر مانند حال و قصہ مردے کہ دید لشکر دشمن را۔ فانطلق یربا اہلہ۔ پس رفت آن مرد تا نگاہبانی و دیدبانی کند قوم خود را و نگاہدارد ایشان را از غدر و غارت دشمن پس بر کوہی و بلندی بر آمد تا آواز او را شنوند فی الصلح ربأ چشم داشتن و دیدبانے کردن و بر بلندی بر آمدن۔ فخشی ان یسبقوہ۔ پس ترسید این مرد کہ پیشی کنند و در یابند دشمن را پیشتر از خبر کردن وی یا پیشی کنند این مرد را در دریافتن دشمن و پیشتر از خبر وی در یابند و مآل ہر دو معنی یکی ست فجعل یہتف۔ پس آواز دادن و فریاد کردن گرفت این مرد قوم خود را و گفت۔ یا صباحاہ۔ و این کلمہ ایست کہ از برای ترسانیدن قوم از امرے مخوف بدان آواز کنند و اصلش آنست کہ اکثر غارت در وقت صبح واقع می شود پس فریاد می کنند صبح را تا از ان آگاہ باشند۔ وعن ابی ہریرۃ قال لما نزلت و انذر عشیرتک الاقربین دعا النبی صلی اللہ علیہ وسلم قریشا۔ یعنی این حدیث بلفظی دیگر نیز آمدہ است از ابی ہریرہ کہ چون این آیت فرود آمدہ خواند آنحضرت قریش را فاجتمعوا۔ پس فراہم آمدند گروہ ہاے قریش۔ فعم و خص۔ پس تعمیم کرد آنحضرت در دعوت و تخصیص کرد یعنی خواند ایشان را بنام جد بعید کہ ہمہ را عام و شامل بود و بنام جد قریب کہ مخصوص باشد بہ بعضی۔ فقال۔ پس گفت یا بنی کعب بن لوی انقذوا انفسکم من النار۔ اے اولاد کعب بن لوے خلاص کنید و برہانید خود را از آتش دوزخ یعنی ایمان آرید و کارہاے نیک کنید کہ بدان از آتش دوزخ نجات یابید لوی بضم لام و فتح ہمزہ و تشدید یا نام جد اعلی ایشان ست بالاتر از عبد مناف۔ یا بنی مرۃ بن کعب انقذوا انفسکم من النار۔ ای اولاد مرہ بن کعب ہائی دہید خود را از آتش دوزخ۔ یا بنی عبد شمس انقذوا انفسکم من النار۔ ای اولاد عبد شمس خلاص کنید خود را از آتش دوزخ یا بنی عبد مناف انقذوا انفسکم من النار۔ ای اولاد عبد مناف خلاص کنید خود را از آتش دوزخ عبد مناف بالاتر از عبد شمس و پدر اوست در حدیث ذکر او پایان تر و فروع یافتہ۔ یا بنی ہاشم انقذوا انفسکم من النار یا بنی عبد المطلب انقذوا انفسکم من النار ای اولاد ہاشم و عبد المطلب رہا کنید خود را از آتش دوزخ در ینجا اعمام آنحضرت و بنی اعمام ہمہ داخل شدند و سوت تخویف و انذار بجائے ترسانید کہ اولاد شریف را نیز ترسانید و فاطمہ زہرا کہ جگر گوشہ و سیدۂ نساء عالم ست و آتش دوزخ بروی حرام شدہ او را داخل این انذار ساخت و فرمود۔ یا فاطمۃ انقذی نفسک من النار فانی لا املک لکم من اللہ شیئا زیرا کہ من مالک نیستم مر شما را از عذاب خدا چیزے را یعنی بے اذن او و امر او مرا قدرت تصرف و دخل در ان نباشد غیر ان لکم رحما سابلہا ببلالہا جز آنکہ مر شما را بر من حق رحم و قرابت ست کہ تر میکنم این تری را بہ تری آن و باب صلہ و احسان مے نشانم حرارت و حرقت احتیاج ایشان را و تحقیق این کلمہ در باب البر و الصلۃ گذشت و این غایت

تخویف وانذار ومبالغہ در انست والافضل لبعضی ازین مذکورین در آمدن ایشان بہشت را وشفاعت آن سرور عصاۃ امت را چہ جاے اقربہ وخویشان وی باحادیث صحیحہ ثابت شدہ است وباوجود آن خوف لاابالی باقی ست و این مقام تقاضاے این حال گردد تو اند کہ احادیث فضل وشفاعت بعد ازان ورود یافتہ باشند وبالجملہ مامور شد از جانب پروردگار تعالے بانذار پس انتقال کرد این امر را۔ رواہ مسلم۔ این روایت مسلم ست۔ وفی المتفق علیہ ودر حدیث متفق علیہ کہ بخاری ومسلم ہر دو آنرا روایت کردہ اند آمدہ کہ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ یامعشر قریش اشتروا انفسکم۔ اے گروہ قریش بخرید ذاتہاے خود را وخلاص کنید آنرا از آتش دوزخ بایمان وطاعت۔ ولا اغنی عنکم من اللہ شیأ۔ بے نیاز نمی توانم کرد وکفایت نمی توانم کرد وفائدہ نمیدہم شمارا از عذاب خدا چیزے را۔ یابنی عبد مناف لا اغنی عنکم من اللہ شیا۔ اے اولاد عبد مناف بے نیاز نمی توانم کرد شمارا از عذاب چیزے را۔ یاعباس بن عبد المطلب لا اغنی عنک من اللہ شیأ یا صفیۃ عمۃ رسول اللہ لا اغنی عنک من اللہ شیا۔ اے عباس بن عبد المطلب بے نیاز نمی توانم کرد از عذاب خدا چیزے را وصفیہ نام عمہ آنحضرت ست مادر زبیر بن العوام کہ از عشرہ مبشرہ است اورا انذار کرد چنانکہ عباس راکہ عم شریف اوست۔ یا فاطمۃ بنت محمد سلینی ما شئت من مالی۔ اے فاطمہ جگر گوشہ محمد بطلب ہرچہ میخواہی از مال من۔ لا اغنی عنک من اللہ شیأ۔ ما از عذاب خدا وگرفت وی فائدہ نمیکنم چیزے را اینجامی گویند کہ آنحضرت را خود مالی نبود خصوصاً در مکہ کہ این حدیث درانجا ورود یافتہ واین سخن چیزے نیست مال براندک وبیش اطلاق مے یابد وجزم بآنکہ ہیچ جنس از مال مطلقا نبود از کجا حاصل ست وآنحضرت را تجارتی وکسبی بود وبا آن کہ این عبارت تقاضاے وجود مالی بالفعل نمیکند مراد آنست کہ اگر مالی در ملک من باشد بطلب ما نجات آخرت در ملک من نیست

الفصل الثانی عن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امتی ہذہ امۃ مرحومۃ۔ امت من کہ این امت ست یعنی باین حالت درانقیاد واطاعت ومحبت من ومحبت حق وباین صفات خیر وکرامت ورحمت کہ حق تعالے آنرا بدان مخصوص گردانیدہ ہیچ یکے از امم سابقہ را آن عطا نفرمودہ وبفضل وکرم وعفو ومغفرت وحسن معاملہ خود بایشان مر البشارت تے دادہ است کہ امت مرحوم ومغفور ومستحق رحمت ست در آخرت۔ لیس علیہا عذاب فی الآخرۃ یعنی انیہنہ دلیل ونشان آنست کہ در آخرت بر وے عذابے نباشد۔ عذابہا فی الدنیا الفتن والزلازل والقتل عذاب این امت آنست در دنیا فتنہا ومصیبتہا وبلاہا ومحنتہا ست وزلزلہا وحادثہاے روزگار کہ بایشان میرسد موجب کفارت ذنوب ورفع درجات ایشان میگردد وقتال وکشتنہاے کہ میان ایشان وقوع مے یابد اگر از دست کافران ومبتدعان ست خود موجب شہادت واجر ست واگر میان مسلمانان باشد پس اگر بجہت اشتباہ وتاویل ست ہر دو جانب بر سلامت اند واگر یکجانب بصریح ظالم ست آن جانب مظلوم ماجور خواہد بود وبعضے از علما گفتہ اند کہ عذاب قبر از خصائص این امت مرحومہ مغفورہ است تا در برزخ تمحیص ذنوب وتکفیر خطایا نمودہ

ایشان را طاہر و مطہر بآخرت برند و در انجا عذابے نہ بینند و گویند کہ کریمۂ ان اللہ یغفر الذنوب جمیعا در شان این
امت است اما در ورود احادیث در وعید مرتکب کبیرہ و تعذیب وی منافات باین ندارد زیرا کہ مغفرت غیر شرک در مشیت
حق ست عموما و خصوصا و لازم نیست کہ البتہ واقع گردد و اگر واقع گردد لازم نہ کہ بر ہر فرد وقوع یابد شاید کہ بعضے
معذب باشند و بعضے مغفور لتفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید و بالجملہ این امت مخصوص ست بمزید رحمت و عنایت باری تعالی
کہ اقتضای نجات و عفو و مغفرت ایشان می کند و ہمہ در مشیت اوست تعالی و واجب نیست بروے چیزے
لیکن وفاے وعدۂ مخبر صادق مرجوست۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن ابی عبیدۃ و معاذ بن جبل عن رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم قال۔ ابو عبیدہ بن الجراح کہ از عشرۂ مبشرہ است و معاذ بن جبل کہ از عظماے صحابہ است روایت میکنند
از آنحضرت کہ گفت۔ ان ہذا الامر بدا نبوۃ و رحمۃ۔ فرمود آنحضرت کہ امر دین و ملت پیدا شد اول نبوت و رحمت
و در بعضے نسخ بدا بالف از بدو بمعنی ظہور یعنے اول ظہور دین زمان نزول وحی و رحمت و نورانیت بود۔ ثم یکون خلافۃ
و رحمۃ۔ پس می باشد خلافت و رحمت و آن تا انقضاے زمان خلفاے راشدین کہ بخلافت و نیابت آنحضرت کار دین
و دیانت انتظام و التیام داشت۔ ثم یکون ملکا عضوضا۔ پس می باشد ملک پادشاہی گزندہ کنایت ست از وقوع
ظلم و بیداد بخلق خدا عض گزیدن و عضوض بالفتح ہمین صیغۂ مبالغہ است و در بعضے روایات ثم ملوک عضوض بضم عین جمع
عض بالکسر عین بمعنی خبیث و شریر یعنے پادشاہان جائر پیدا آیند۔ ثم کائن جبریۃ و عتوا و فسادا فی الارض پس شوندہ است
این کار بتکبر و قہر و از حد درگذشتن و فساد و تباہی در زمین و در نسخ مشکوٰۃ لفظ جبریۃ بفتح جیم و با تصحیح کردہ شدہ است
و در مجمع البحار از شرح شفا بسکون با آوردہ بمعنی کبر و از قاموس بکسر جیم نیز معلوم میگردد و این مناسب تر ست
یقول وی یستحلون الحریر و الفروج و الخمور حلال میدانند این جماعۂ اخیرہ و می کنند چنانکہ حلال را کنند جامہ ہاے
ابریشمی را و فرجہاے زنان را و انواع شرابہا را۔ یرزقون علی ذلک و ینصرون۔ رزق دادہ میشوند باوجود این کارہا
و یاری دادہ می شوند در کارہا یا نصرت دادہ می شوند بر کفار و مخالفان ایشان و ہلاک کردہ نمیشوند اگرچہ
مستحق آن شدہ اند بجہت آنچہ سبقت کردہ است از پروردگار تعالی مر این امت را از مغفرت و رحمت و شاید کہ
حق تعالی را دران حکمتے باشد از ضبط امور خلائق و انتظام آن و از تائید بعضے احکام دین بوجود ایشان اگرچہ در حد ذات
خود فاسق و فاجر ند۔ حتی یلقوا اللہ۔ تا آنکہ ملاقات میکنند و پیش می آیند خداے تعالی را در روز جزا۔ رواہ البیہقی فی
شعب الایمان۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ گفت عائشہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ
وسلم یقول۔ میگفت۔ ان اول ما یکفا۔ بدرستی کہ نخستین چیزے کہ سرنگون کردہ می شود و گرداندہ می شود و اکفاء
سرنگون کردن آوند تا بریزد آنچہ در وے ست از آب یا شراب و یکفا می گویند کسے را کہ بر روے افتد و سرنگون گردد
قال زید بن یحیی الراوی۔ گفت زید بن یحیی کہ راوی این حدیث ست کنیت او ابو عبد اللہ و دمشقی خزاعی ست تردد است

میکند از وی احمد و داری ثقہ است مات سنۃ سبع ومائتین - یکفی الاسلام - یعنی سرنگون کردہ می شود در اسلام و کلمہ فی از لفظ راوی ساقط شدہ - کما یکفأ الاناء - چنانکہ سرنگون کردہ می شود آوند تا بریزد آنچہ در دست از آب - یعنی الخمر - این نیز لفظ راوی ست کہ بیان مراد میکند یعنی اول ما یکفأ فی الاسلام کدام ست خمر ست این تقریر شارحان ست در تفسیر این حدیث و اینجا توجیہی دیگر ست ظاہر تر از انچہ ایشان گفتہ اند در شرح آنرا بیان کردہ ایم حاصل آنکہ اول چیزے کہ ارتکاب کردہ می شود از محرمات و ساقط گردانیدہ می شود از احکام اسلام نزد تغیر احوال مردم در آخر زمان حکم خمر ست کہ مے نوشند آنرا و تاویلات می کنند در تحلیل وی چنانکہ گفت - وقیل فکیف - و گفتہ شد پس چگونہ ارتکاب کردہ می شود خمر را و تغیر دادہ می شود حکم آنرا یا رسول اللہ وقد بین اللہ فیہا ما بین - وحالانکہ بتحقیق بیان کردہ است خدا تعالے در خمر انچہ بیان کردہ است یعنی حرمت او را باشد و اغلظ وجوہ بیان کردہ بیانے واضح بین - قال - گفت آنحضرت حیلہ می کنند و تاویل مے نمایند در خوردن آن باین طریق کہ یسمونہا بغیر اسمہا فیستحلونہا - نام می نہند آنرا نامی دیگر جز خمر چنانکہ نبید و نشاط و مانند آن و در واقع آن خمر ست و باین بہانہ می خورند یا می سازند آنرا از برنج و عسل و غیر آن و میگویند کہ خمر نام آب انگور ست کہ مستی آرد و این نہ از انگور ست پس خمر نباشد و ندانند کہ ہرچہ مسکر ست حرام ست و خمر ست یا حکم خمر دارد - رواہ الدارمی -

الفصل الثالث عن النعمان بن بشیر عن حذیفۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - نعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولودی کہ در خانہ انصار آمد بعد از ہجرت روایت میکند از حذیفہ کہ صحابی عظیم القدر ست صاحب سر رسول اللہ گفت حذیفہ گفت آنحضرت تکون النبوۃ فیکم - می باشد و باقی می ماند وجود نبوت و نور وی در میان شما ما شاء اللہ ان تکون ما دام - کہ می خواہد خدائے تعالی بودن آنرا ثم یرفعہا اللہ تعالی - پستر بر میدارد خدائے تعالے نبوت را بہ برداشتن نبی - ثم تکون خلافۃ علی منہاج النبوۃ ما شاء اللہ ان تکون - پستر می باشد خلافتے بر طریقہ نبوت و روش آن ما دام کہ می خواہد خدا بودن آنرا و منہاج راہ پیدا و کشادہ - ثم یرفعہا اللہ تعالے - پستر بر میدارد خلافت را نیز ثم تکون ملکا عاضا - پستر می باشد امارت و حکومت ملکی گزندہ - فیکون ما شاء اللہ ان یکون - پس باقی مے ماند آن ملک ما دام کہ می خواہد خدائے تعالی کہ باشد ثم یرفعہا اللہ تعالی - پستر بر میدارد آنرا خدائے تعالے از عالم ثم تکون ملکا جبریۃ پستر می باشد ملکی خداوند تکبر و غلبہ و عتو فیکون ما شاء اللہ تعالی ان یکون - پس میباشد و باقی میماند ما دام کہ می خواہد خدا تعالی کہ باشد ثم یرفعہا اللہ تعالی - پستر بر میدارد آنرا خدا تعالی - ثم یکون خلافۃ علی منہاج النبوۃ پستر میباشد خلافتی بر روش نبوت و گفتہ اند کہ مراد باین خلافت زمان مہدی ست ثم سکت - پستر خاموش گشت آنحضرت قال حبیب - گفت حبیب بن سالم کہ یکی از رواۃ این حدیث ست و مولی نعمان بن بشیر و کاتب او ست روایت میکند از وی قتادہ و غیر وی - فلما قام - پس ہنگامی کہ برخاست عمر بن عبد العزیز یعنی از مجلس کتبت الیہ بہذا الحدیث - نوشتم بسوے

وی این حدیث را۔ اذکرہ آیاہ۔ در حالیکہ یاد میدہیم او را این حدیث۔ وقلت ارجو ان تکون۔ وگفتم کہ امید میدارم کہ باشی تو امیر المومنین۔ یعنی خلیفہ۔ بعد الملک العاض والجبریۃ۔ بعد از ملک گزندہ و ملک قہر و عتو کہ آنحضرت خبر دادہ است بدان فسر بہ۔ پس خوشحال گردانیدہ شد عمر باین سخن۔ واعجبہ۔ وخوش آمد او را یعنی عمر بن عبد العزیز را۔ رواہ احمد والبیہقی فی دلائل النبوۃ

کتاب الفتن

فتن جمع فتنہ مثل محن جمع محنت یعنی آزمایش و خوش داشتن شیئ و فریفتہ شدن بدان و بمعنی گمراہ شدن و گمراہ کردن و گناہ و کفر و فضیحت و عذاب و گداختن طلا و نقرہ و جنون و محنت و مال و اولاد و اختلاف مردم در راے نیز آید بدانکہ مؤلف از ینجا تا آخر کتاب خود کتاب الفتن ساخت و بعد از وی ابواب ترتیب داد و وجہ این ظاہر نیست خصوصاً باب فضائل و مناقب کہ آنہا را داخل کتاب الفتن ساختن ہیچ موجہ ندارد و اگر گویند کہ ما مکلف و مبتلائیم باعتقاد آنہا دگرویدن بدان پس باین اعتبار تمام انچہ در کتاب مذکورست ازین قبیل ست فتدبر واللہ اعلم

الفصل الاول۔ عن حذیفۃ قال۔ روایت است از حذیفہ کہ گفت۔ قام فینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مقاما۔ ایستاد در ما آنحضرت یعنی خطبہ خواند و وعظ گفت ایستادنی کہ۔ ما ترک شیئا یکون۔ نہ گذاشت چیزے را کہ باشد و وقوع یابد۔ فی مقامہ ذلک الی قیام الساعۃ۔ دران مقامی کہ ایستادہ بود تا روز قیامت یعنی نگذاشت درین مقام ہیچ چیزے را از وقائع کہ شدنی ست تا روز قیامت۔ الا حدث بہ۔ مگر آنکہ حدیث کرد و خبر داد بدان۔ حفظہ من حفظہ ونسیہ من نسیہ۔ یاد گرفت آنرا کسیکہ یاد گرفت و فراموش کرد آنرا کسیکہ فراموش کرد یعنی بعضی یاد داشتند و بعضے فراموش کردند۔ قد علمہ اصحابی ہؤلاء۔ حذیفہ میگوید بتحقیق دانستہ اند این قضیہ را یاران من کہ ایشانند۔ وانہ لیکون منہ الشیئ قد نسیتہ و بدرستی کہ شان این ست کہ ہر آئنہ واقع می شود از انچہ خبر داد آنحضرت چیزے کہ بتحقیق فراموش کردہ ام من آنرا فاراہ فاذکرہ۔ پس می بینم من آن چیز را پس یاد می آرم آن فراموش شدہ را۔ کما یذکر الرجل وجہ الرجل۔ چنانچہ یاد دارد مردی روی مردی را بطریق اجمال و ابہام۔ اذا غاب عنہ۔ چون غائب می شود از وی و فراموش میکند آنرا بتفصیل و تشخیص۔ ثم اذا راٰہ عرفہ۔ پس چون باز می بیند او را می شناسد بتشخیص۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال سمعت رسول اللہ۔ و ہم از حذیفہ است کہ گفت شنیدم من پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ میگفت۔ تعرض الفتن علی القلوب۔ عرض کردہ میشوند و نمودہ می شوند و نہادہ می شوند فتنہ ہا بر دلہا۔ کالحصیر۔ مثل بوریا۔ عودا عودا۔ این لفظ را بسہ نوع روایت کردہ اند اول بضم عین و اہمال دال و این مشہور تر ست از روایات و معنی وی چنانکہ باشد کہ می در آید فتنہ ہا در دلہا فتنہ بعد از فتنہ چنانچہ می در آید چوب در بافتن بوریا یکے بعد از دیگرے و مراد بچوب در اینجا شاخہای سبز از خرما کہ شگافتہ بدان بوریا می بافند یا مراد تشبیہ عرض فتنہ ہاست بر دلہا بعرض شاخہای حصیر بر بافندہ آن یکی بعد از دیگرے و بعضے گفتہ اند مراد چسپیدن و تاثیر کردن فتنہ در دل ست مثل چسپیدن حصیر و تاثیر کردن او در پہلوی خواب کنندہ بران و این

ثانی بفتح عین و ذال معجمہ و معنی وی استعاذہ کردن و پناہ جستن بخدا ست از شر فتنہ چنانکہ در اثناے کلام بعد از ذکر کفر و معصیت
گویند نعوذ باللہ منہا یا معاذ اللہ ثالث بفتح عین با ہمال دال مراد عود و تکرار عرض فتنہ است بر دل مرۃ بعد اخری و بر روایت
اولی برفع و نصب ہر دو آمدہ و بر ثانی و بر ثالث بہ نصب فقط و در شرح وجوہ دیگر نیز در کشف این عبارت مذکور شدہ است
و مراد بفتنہا اعتقادات فاسدہ است یا عام تر از ان شامل شہوات نفسانیہ نیز - فای قلب اشربہا پس ہر دلیکہ
مخلوط شد بہ محبت فتنہ و راسخ شد در ان و در آمد رنگ آن در وے چنانچہ در آید رنگ در جامہ و اشراب در خوردن
جامہ رنگ را و در خورانیدن آن در ان گویا کہ مے نوشد آنرا و قول وے سبحانہ و اشربوا فی قلوبہم العجل از این
باب ست - نکتت فیہ نکتۃ سوداء - خلانیدہ می شود در ان دل نکتۂ سیاہ و نکتہ بمعنی اثر آید کہ از خلانیدن چوبے
و مانند آن در زمین حاصل گردد و بمعنی نقطہ نیز آید و بمعنی نقطہ در چیزے کہ مخالف رنگ او بود نیز مستعمل
گردد و اے قلب انکرہا - و ہر دلے کہ منکر شد فتنہ را و امتناع آورد از قبول آن و متاثر نگشت بدان - نکتت
فیہ نکتۃ بیضاء - خلانیدہ می شود در ان دل نکتۂ سفید حتی تصیر علی قلبین - تا آنکہ میگردد انسان باعتبار عروض فتنہ و تاثیر
و عدم تاثیر وی در دل وی یا میگردند دلہا باعتبار آن بر دو نوع و تصیر را بیاء و تاء ہر دو خواندہ اند بہ تقدیر یا ضمیر راجع
بانسان کہ مفہوم میگردد از سیاق کلام و بر تقدیر ثانی راجع بقلوب کہ مذکور ست بتصریح نیز - رفع و نصب ہر دو آمدہ
ابیض مثل الصفا - نوع اول سفید باشد مانند سنگ سفید کہ متاثر نمیگردد بچیزے ہمچنین این دل کہ تاثیر نمی کند در وے
فتنہ اصلا و تشبیہ نہ تنہا در سفیدی ست بلکہ صلابت و قوت و سختی نیز ملحوظ ست - فلا تضرہ فتنۃ - و زیان نمے کند این
نوع دل را ہیچ فتنہ ما دامت السموات والارض - تا آنکہ باقی ست آسمان و زمین یعنے ہمیشہ - والآخر اسود - و دل دیگر
سیاہ ست کہ تاثیر کردہ فتنہ در وی - مربادا - بضم میم و سکون را و تشدید دال تیرہ و خاکستر رنگ - ربدۃ بالضم خاکستر گون از بداد
خاکستر گون شدن و در ردا سیتہ مربادا بہمزہ مکسورہ بود از باب نیز آمدہ وجہ آن در شرح ذکر کردہ ایم - کالکوز مجخیا -
این دل ہمچو کوزہ است واژگون شدہ کہ ہر چہ در وست از آب بیرون افتادہ ہمچنین این دل از نور ایمان و معرفت
خالی گشتہ و سیاہ شدہ مجخی بضم میم و فتح جیم پیش از خاء معجمہ مکسورہ مشددہ بمعنی مائل و منحنی آید - لا یعرف معروفا - نمی شناسد
این دل کار نیک و مشروع را - و لا ینکر منکرا - و منکر نمیگردد کار بد و نا مشروع را - الا ما اشرب من ہواہ - مگر چیزے
را کہ نوشانیدہ شدہ و خلط کردہ شدہ است آن دل و گرفتار محبت آن گردانیدہ شد از ہواے نفس او موت
قلب عبارت ازین حالت ست اعاذنا اللہ من ذلک - رواہ مسلم - وعنہ قال حدثنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم حدیثین - ہم از حذیفہ روایت ست کہ گفت حدیث کرد ما را آنحضرت دو حدیث - رایت احدہما و انا انتظر الآخر
دیدم من یکے از ان دو حدیث را یعنی وقوع یافت آنچہ خبر دادہ بود آنحضرت و من انتظار مے برم حدیث
دیگر را کہ مصدوق وے نیز وقوع یابد کہ - حدثنا ان الامانۃ نزلت فی جذر قلوب الرجال - حدیث کرد ما را آنحضرت کہ

که امانت فرود آمده است در اصل دلهای مردان جذر بفتح جیم و کسر آن و سکون ذال معجمه اصل هر چیزی و مراد بامانت
یا معنی مشهور ست که خیانت نکردن ست در حق مردم یا مراد تمامه تکالیف شرعیه است که مذکور ست در کریمه (انا عرضنا
الامانة علی السموات) الآیة و اصل همه ایمان ست چنانکه اشارت کرد در آخر حدیث (وما فی قلبه من خردل من ایمان) و امانت
همه که مذکور شده بقبول وی (ولا یکاد احد یؤدی الامانة) نیز مبنی بر آنست می فرماید که حق سبحانه ایمان و امانت
در درون دلها مؤمنان پیدا کرده و اثبات نموده است - ثم علموا من القرآن - پستر دانستند آنرا از قرآن مجید
که فرستاده - ثم علموا من السنة - پستر دانستند از سنت رسول که بیان فرموده یعنی خلق هدایت و اراده که آن
از حق جل و علا سابق ست بر انزال کتاب و ارسال رسل هر کرا سابقه عنایت و هدایت وی تعالی ثابت شده از
کتاب و سنت بهره مند و منتفع گشته و نیز دین لفظ تفخیم شان و اعلای رتبه ایمان و امانت ست که با وجود انزال و
اثبات آن در قلوب بکتاب و سنت نیز آنرا مؤید و موکد ساخته است این حدیث اول ست که حذیفه آنرا در صحبت
رسول در عصر و حضور وی صلی الله علیه وآله وسلم آنرا دیده و مشاهده نموده و حدیث دیگر در بیان برداشتن و گم شدن
امانت که بعد از زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم راه یافته و واقع شده چنانکه گفت - وحدثنا عن رفعها - و حدیث
کرد ما را آنحضرت از برداشتن امانت و نقصان پذیرفتن آن - قال - گفت آنحضرت در بیان نقصان امانت ینام
الرجل النومة - خواب میکند مرد خواب کردنی یعنی غافل میگردد از تذکر آیات و تتبع سنت و این مقابل آنست که
فرمود ثم علموا من الکتاب والسنة فتقبض الامانة من قلبه پس قبض کرده می شود و گرفته میشود امانت از دل
مرد یعنی بعضی از انوار و ثمرات آن روی کمی می شود و نقصان می پذیرد فیظل اثرها - پس میگردد اثر امانت و اثر شئی ای بقیه
باقی مانده از علامات و بقیه آن مثل اثر الوکت - مانند اثر وکت بفتح واو و سکون کاف و تا در آخر جمع وکته و آن اثر چیزی
مثل نقطه بر خلاف رنگ آن چیز چنانکه نقطه سیاه در سفید و بعضی گفته اند که نقطه سفید که در سیاهی چشم پیدا آید یعنی
بجهت طریان غفلت و ارتکاب معصیت نور امانت کم شود و چون آگاه شود و از حال دل خود تفحص نماید جز مقدار نقطه ازان
اثری باقی نه بیند - ثم ینام النومة - پستر خواب میکند خوابی دیگر و غافل گردد بار دیگر - فتقبض الامانة - پس گرفته میشود
و نقصان کرده شود جزوی دیگر از امانت که باقی مانده بود - فیبقی اثرها مثل اثر المجل - پس چون نگاه کند باقی می ماند
اثر آن مانند اثر مجل بفتح میم و سکون جیم سخت شدن پوست دست از کار کردن و در صراح گفته مجل شوخ بستن دست
از کار بعد ازان بیان اثر مجل میکند بقول خود - کجمر دحرجته علی رجلک - مانند اخگری که بگردانی و بغلطانی آنرا
بر پای خود ای مخاطب - فنفط - پس آبله کند آن موضع از پای که اخگر را بران پایمال کرده - فتراه منتبرا - پس می بینی آن
موضع را که آبله کرده بلند - منتبر بضم میم و سکون نون و فتح تا و کسر با اسم فاعل از نبر بمعنی ارتفاع و بلندی و منبر مشتق ازوست
ولیس فیه شئ - و حال آنکه نیست در آن آبله که بلندی می نماید چیزی که بکار آید همچنین این مرد که اثر امانت از دل وی

برگرفته شده صالح وکارآمد می نماید و در باطن وی صلاحی و چیزے که بکار آید نه باین تقریر معلوم شد که وکت و مجل شامل بقیه
امانت است که در دل می ماند اما برین تقریر وارد می گردد که اثر مجل سخت تر و بیشتر است از اثر وکت و مناسب شوق آن
است که بقاے اثر در کرت ثانیه کمتر نماید از کرت اولی جواب می دهند که چون مجل اثری مخوف لاطائل تحته است
قلیل و حقیر باشد از اثر وکت و این جواب خالی از ضعفی نیست و بعضے شراح اثر وکت و مجل را شامل زوال امانت داشته
یعنے اولا مثل وکت از ان زائل می گردد و بار دیگر مانند مجل بیشتر از مرتبه اول دور می شود زیرا که درین مرتبه قبض کرده شد
از انچه باقی مانده بعد از قبض در مرتبه اول فافهم۔ ویصبح الناس تبایعون ۔ و صبح مے کنند مردم در حالے که مبایعت
و معاملت می کنند با یکدیگر۔ ولا یکاد احد یؤدی الامانة۔ و نزدیک نیست هیچ یکے که ادا کند امانت را و حقوق
تکالیف شریعت را و خیانت نورزد در حق مردم ۔ فیقال ۔ پس گفته می شود بقصد تقلیل و بیان ندرت وجود امانت
و اہل آن ۔ ان فی بنی فلان رجلا امینا ۔ بدرستی که در فلان قبیله با وجود کثرت مردم در وے یک مردی امین و
حق گزار است ۔ ویقال للرجل ۔ و گفته می شود مر مرد را و ستوده می شود بصفاتی که در عرف مردم آنرا داخل فضائل
و کمالات می دارند ۔ ما اعقله ۔ چه عجب عاقل و دانا است در کار و بار دنیا و معیشت ۔ و ما اظرفه ۔ و چه عجب زیرک است
وی و خوش گو و خوش زبان ست ۔ و ما اجلده ۔ و چه عجب چست و چالاک ست وی باین صفات می ستایند مرد را ۔
و ما فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان ۔ و حالانکه نیست در دل آن مرد که او را می ستایند مقدار دانه خردل از ایمان
و صفات حمیده که تابع آنست و ازینجا معلوم گردد که اصل کار ایمان و صلاح است باقی همه هبا و هدر است اگرچه مردم
اہل دنیا آنرا خوب دانند و بران بستایند و تعبیر ستایش به تقوی و قوت ایمان است رزقنا الله ۔ متفق علیه

قال کان الناس یسألون رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الخیر ۔ و هم از حذیفه است که گفت بودند مردم که مے پرسیدند
آنحضرت را از نیکی و کنت اسأله عن الشر ۔ و بودم من که می پرسیدم او را از بدی مخافة ان یدرکنی ۔ از جهت ترس
این که دریابد مرا آن بدی و برسد بمن از آفت آن چه دفع ضرر نزد عقلا اهم و اقدم است از جلب نفع و مانا که
مراد از شر فتن و وقائع داشته که واقع شوند در مردم و فاش گردد در میان ایشان از نزاع و جدال اگرچه
نه موافق حق باشد و الا منهیات در شرع معین ست و سوال از ان مخصوص بوی رضی الله عنه نبود چنانکه سیاق
حدیث بران دلالت دارد ۔ فقلت ۔ گفت حذیفه فقلت گفتم یا رسول الله انا کنا فی جاهلیة و شر ۔ بدرستی که بودیم ما
پیش ازین در جاهلیت و بدی ۔ فجاءنا الله بهذا الخیر ۔ پس آورد ما را خداے تعالی بوجود شریف تو این نیکی را که عبارت
اسلام ست و استقامت بر عمل به مقتضای آن ۔ فهل بعد هذا الخیر من شر ۔ پس آیا خواهد شد و هست متوقع بعد
ازین نیکی از شر و ظلم و فساد و اختلال امر دین ۔ قال نعم ۔ گفت آنحضرت آرے هست و خواهد شد بعد ازین خبر
شر و آفات ۔ قلت و هل بعد ذلک الشر من خیر ۔ گفتم و آیا هست بعد از ان شر که بعد از خیر حادث شود چیزے از خیر که بدو باز آمد دین

رواج یابد و بر نہج استقامت رود قال نعم گفت آنحضرت آرے ہست بعد ازان شر خیرے وفیہ دخن و درین خیر کہ بعد
از شر بیاید ورودے و کدورتے ہست و دخن بفتحتین بمعنی دخان آید یعنی چیزے باشد ممزوج بشر و دود لباسے مردم بآن
صدق و خلوص کہ در اوائل بود نباشد و اعتقادات صحیحہ و اعمال صالحہ و عدل ملوک کہ در قرن اول بود نباشد و بدیہا و
بدعتہا حادث گردد بدان باینکہ اہل بدعت با اہل سنت ممزوج و مخلوط شوند قلت وما دخنہ گفتم من و چیست آنچہ
ادراو دخان خیر گفتی قال قوم فرمود دخان کہ گفتم کنایت است از وجود قومی یستنون بغیر سنتی راہ در روش گیرند
بغیر راہ و روش من ویہدون بغیر ہدیی و سیرت سازند بغیر سیرت من تعرف منہم وتنکر می شناسی از ایشان کارہا را
و نمی شناسی یعنی معروف و منکر و مشروع و نامشروع ہر دو در ایشان جمع است بامتزاج و اختلاط خیر و شر کہ مراد در قول
قول او ست نعم وفیہ دخن و قول وی ویستنون بغیر سنتی نیز مراد ہمین است و گفتہ اند کہ مراد بخیر بعد از شر ایام عمر
بن عبد العزیز است و مراد بالذین تعرف منہم وتنکر امراے کہ بعد از ایشان آمدند و بعضے ازیشان کسے بود کہ دعوت
می کرد بہ بدعت چنانچہ خوارج و بعضے گفتہ اند کہ احتمال دارد کہ شر زمان قتل امیر المؤمنین عثمان باشد و خیر بعد از وے
زمان امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہما و دخن و شر بعد از وے زمان جماعہ کہ بیعت مے کردند وے را رضی اللہ
عنہ بر بنا بر واللہ اعلم چنانکہ گفت قلت وہل بعد ذلک الخیر من شر گفتم وآیا ہست بعد ازان خیر شرے دیگر
قال نعم دعاۃ علی ابواب جہنم گفت آرے خواہندگان باشند مردم را بدر ہاے دوزخ ایستادہ من اجابہم الیہا
کسے کہ پاسخ دہد و قبول کند ایشان را و برداری کند ایشان را بر در ہاے دوزخ قذفوہ فیہا می اندازند ایشان او را در
دوزخ قلت گفتم یا رسول اللہ صفہم لنا وصف کن ایشان را برائے ما یعنی بگو کہ چہ کسانند ایشان و چہ صفات
دارند تا بشناسیم ایشان را قال ہم من جلدتنا فرمود ایشان از ابنائے جنس ما یا از اقربائے ما یا از اہل دین و ملت
ما اند و جلدہ شی ظاہر آنرا گویند و در اصل بمعنی پوست تن کہ آنرا پوست خوانند ویتکلمون بالسنتنا و سخن میکنند بزبان
ما کہ لغت عرب است یا تکلم می کنند بقرآن و حدیث و مواعظ و حکم نیست در دل ایشان خیر قلت فما تأمرنی ان
ادرکنی ذلک گفتم پس چہ می فرمائی مرا و چہ کار کنم اگر دریابد مرا آن وقت کہ این گروہ دران وقت باشند
قال تلزم جماعۃ المسلمین وامامہم فرمود لازم می گیری و پیوستہ می باشی جماعت مسلمانان را کہ بر حکم کتاب و سنت باشند
و امام ایشان را قلت فان لم تکن لہم جماعۃ ولا امام گفتم پس اگر نباشد مر مسلمانان را جماعتے و نہ امامے برین تقدیر
چہ کار کنم قال فاعتزل تلک الفرق کلہا فرمود پس یکسو شو از ہمان گروہہا ولو ان تعض باصل شجرۃ اگرچہ باشد
اعتزال بالتزام بیخ درختے و پناہ جستن بدان در بیشہ و بیابان و تحمل شدائد و مشاق و خائیدن گیاہ و چوب و قناعت
کردن بدان گیاہ در صحراے حتی یدرکک الموت تا آنکہ دریابد و برسد ترا مرگ وانت علی ذلک و حالانکہ باشی تو بر حال
اعتزال متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم و آمدہ است در روایتے مر مسلم را چنین کہ قال گفت آنحضرت یکون بعدی

ائمہ۔ خواہند بود پس از من اماماں و پیشوایان یعنے بادشاہان کہ۔ لا یہتدون بہداے۔ کہ راہ نمی یابند و نمی روند براہ
راست کہ من دارم۔ ولا یستنون بسنتی۔ و طریقہ و روش نمی گیرند بروش و طریقۂ من۔ سیقوم فیہم رجال۔ و خواہند ایستاد
دران زمان مردانے کہ۔ قلوبہم قلوب الشیاطین۔ کہ دلہاے ایشان دلہاے دیوان ست۔ فی جثمان انس۔ و در تن آدمی
یعنے صورت ظاہر ایشان صورت آدمی است و سیرت باطن ایشان سیرت شیطان جثمان بضم جیم و سکون ثلثہ قال
حذیفہ قلت کیف اصنع۔ گفت حذیفہ گفتم چہ کار کنم و چگونہ باشم۔ یا رسول اللہ ان ادرکت ذلک۔ اگر دریابم آن وقت را۔
قال تسمع و تطیع الامیر۔ فرمود می شنوی و فرمان برداری میکنی کسے را کہ امیر ست و حاکم ست بر شما۔ و ان ضرب ظہرک
واخذ مالک۔ اگر چہ زدہ شود پشت تو و گرفتہ شود مال تو یعنے ظلم کردہ شود در نفس تو و مال تو یا بزند امیر پشت ترا و
بگیرد مال ترا ضرب و اخذ بلفظ مجہول و معلوم ہر دو روایت ست یعنی خروج نمی کنی و فتنہ بر نمی انگیزی و بر دین و ملت صبر
میکنی و ارتکاب نا مشروع نمی کنی و اگر اکراہ کنند آن دیگر است آنجا نیز اخذ بعزیمت باقی است۔ فاسمع و اطع۔ پس
بشنو و اطاعت و انقیاد کن این تاکید است در عدم خروج و فتنہ انگیزی۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم بادروا بالاعمال فتنا کقطع اللیل المظلم۔ بشتابید و پیشی کنید بعمل ہای نیک فتنہ ہا را کہ مانند پارہ ہای شب
تاریک اند کہ معلوم نمی توان کرد سبب آنرا و راہ نیست بخلاصی ازان یعنی پیش از انکہ این چنین فتنہ ہا نازل گردد
و پیش آید کارہاے نیک کہ دران وقت میسر نخواہد شد و از دست نخواہد آمد و در محنت و بلاے دینی گرفتار
خواہید شد و حال مردم دران وقت اینچنین خواہد بود کہ۔ یصبح الرجل مومنا و یمسی کافرا۔ گاہی صبح کند مرد مسلمان و شام
می کند کافر۔ و یمسی مومنا و یصبح کافرا۔ و گاہی شام می کند مسلمان و صبح میکند کافر بجہت بلا و امتحان و افتتان از اہل
روزگار و ارباب دول کہ اختلاط می کنند با ایشان و گرفتار می گردد بحاجات و می در آید در میان ایشان تا قضا کند
حاجت را پس تابع می گردد ایشان را و مضطر می گردد بموافقت ایشان در امورے کہ نہ از دین اسلام است
و روا است کہ معنی آن باشد کہ صبح می کند با ایمان از جہت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام می کند کافر بسبب
تحلیل آن باین معنی مراد بفتن جنگہا و قتلہا باشد و معنی اول مناسب بقول وی کہ فرمود۔ یبیع دینہ بعرض
من الدنیا۔ می فروشد دین و ایمان خود را بمتاعی قلیل از دنیا۔ رواہ مسلم۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ستکون فتن۔ نزدیک است کہ پیدا گردد فتنہ ہا کہ۔ القاعد فیہا خیر من القائم۔ نشیندہ دران فتنہ ہا کہ
یک مرتبہ دور ترست از استعداد و حضور دران بہتر ست از ایستادہ کہ نزدیک ترست از استعداد۔ والقائم
فیہا خیر من الماشی۔ و ایستادہ دران فتنہ ہا بہتر از روندہ است بسوی وی۔ والماشی فیہا خیر من الساعی۔ و روندہ
دران فتنہ ہا بہتر از دوندہ و شتاب روندہ است۔ من تشرف لہا تستشرفہ۔ کسے کہ بنگرد مر آن فتنہ ہا را و طالب
کند آنرا و نزدیک گردد بآن می نگرد آن فتنہ ہا وی جوید آنرا یعنے استشراف و تطلع و قرب آن موجب وقوع دران

ورسیدن بدان است پس خلاصی ونجات از شر آن نیست مگر در دوری ازان - فمن وجد ملجأ او معاذا - پس کسیکہ بیابد
جائے پناہی وملجا - ومعاذ در لغت بیک معنی آمدہ وباین جہت اگر او برای شک راوی باشد نیز شاید یا برائے تاکید بود
چنانکہ این دو کلمہ ہم چنین معاً مذکور می گردد فلیعذ بہ - پس باید کہ پناہ گیرد بدان تا نجات یابد از شر آن - متفق علیہ وفی
روایۃ لمسلم قال یکون فتنۃ - گفت آنحضرت می باشد فتنہ کہ النائم فیہا خیر من الیقظان - خواب کنندہ دران کہ
خبر ندارد ازان ونمی شنود اخبار آنرا بہتر ست از بیدار - والیقظان فیہا خیر من القائم - وبیدار کہ در دوری افتادہ یا
نشستہ است بہتر است از ایستادہ - والقائم فیہا خیر من الساعی - وایستادہ در وی بہتر ست از سعی کنندہ مراد بسعی اینجا
معنی مشی است کہ مفضی است بسعی وفی الصراح السعی دویدن وشتاب کردن وکسب وکار کردن پس درینجا این معنی
اخیر مراد باشد - فمن وجد ملجأ او معاذا فلیستعذ بہ - وعن ابی بکرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہا ستکون
فتن - بدرستی کہ قصہ این است کہ نزدیک است کہ پیدا گردد فتنہ ہا بسیار - الا ثم تکون فتنۃ - آگاہ
باش پستر یافتہ می شود درین فتنہ ہا یک فتنہ عظیم تر از فتنہ ہای دیگر - القاعد خیر من الماشی فیہا والماشی فیہا خیر من
الساعی الیہا الا فاذا وقعت - آگاہ باش پس چون واقع شود آن فتنہ - فمن کان لہ ابل فلیلحق بابلہ - پس کسی کہ باشد مرا
او را اشتران کہ می چرند در وادی ہا پس باید کہ لاحق گردد وبپیوند باشتران خود - ومن کان لہ غنم فلیلحق بغنمہ - وکسیکہ ہست
مر او را گوسفندان پس باید کہ لاحق گردد بگوسفندان خود - ومن کانت لہ ارض فلیلحق بارضہ - وکسیکہ ہست مر او را زمینی
وقریۂ دور از مکان فتنہ پس باید کہ لاحق گردد بزمین خود یعنی بگریزد از فتنہ وبہ تنہائی بسازد وبکار نفس خود مشغول گردد -
فقال رجل - پس گفت مردی - یا رسول اللہ ارایت من لم یکن لہ ابل ولا غنم ولا ارض - خبر دہ ما را کہ کسیکہ نباشد مر او را اشتران
ونہ گوسفندان ونہ زمینی کہ لاحق گردد بدان وتنہا سر خود گیرد چہ کار کند - قال یعمد الی سیفہ - گفت قصد کند بسوی شمشیر خود یعنی
علی حدہ بحجر - پس بکوبد بر تیزی شمشیر سنگی یعنی بشکند شمشیر را تا نہ بندد بر روے خود در کارزار را - ثم لینج ان استطاع
النجاء - پستر شتابی کند ونزد دبدر رود اگر می تواند شتابی کردن را بدانکہ باین حدیث ومانند این حدیث احتجاج
کردہ است کسیکہ قائل است بآنکہ قتال جائز نیست در فتنہ بہیچ حال ومی گوید کہ چون دو فریق از مسلمانان
میان یکدیگر قتال کنند واجب است احتراز کردن ازان ویکسو شدن وگوشہ گرفتن وبجانب ہیچ یکے ازین
دو فریق نیفتادن وہذہب ابی بکرہ کہ صحابی مشہور است وبعضے صحابہ دیگر ہمین است وابن عمر می گوید کہ قتال نباید کرد
ابتدا اما اگر کسے قتال کند دفع آن لازم است وجمہور صحابہ وتابعین برآنند کہ واجب ست نصرت واعانت محق و
قتال کردن با باغی واگر چنین کنند ظاہر گردد فساد وتطاول کنند اہل بغی ودلیل برین مذہب قول حق سبحانہ وان طائفتان
من المؤمنین اقتتلوا الآیۃ کہ ناطق است کہ چون قتال کنند دو طائفہ از مسلمانان اصلاح باید کرد میان ایشان
واگر بغی کند یکے ازین دو طائفہ بر دیگرے قتال باید کرد با طائفہ باغیہ تا باز گردد بجانب حق وچون بیان کرد

آنحضرت حکم فتنه را فرمود - اللهم بل بلغت - خداوندا آیا رسانیدم من حکم ترا بندگان تو ثلثا سه بار گفت این کلمه فقال
رجل پس گفت مردی یا رسول الله ارایت ان کرهت - خبر ده مرا که اگر اکراه و جبر کرده شوم من حتی ینطلق بی الی احد الصفین
تا آنکه برده شوم بسوی یکے از دو صف قتال - فضربنی رجل بسیفه پس بزند مرا مردے بشمشیر خود - او یجیء سهم یا بیاید
تیرے فیقتلنی پس بکشد مرا - قال گفت آنحضرت یبوء باثمه و اثمک یکون من اصحاب النار - بر میگردد آن مرد که کشت ترا
بگناه خود و گناه تو می باشد از دوزخیان این عبارت را دو معنی گفته اند یکی آنکه بر میگردد بگناه خود که بالفعل کرده و ترا
کشته و گناه تو که بالفرض و تقدیر تو او را میکشتی و گناهان آن بر تو می نشست آن نیز بر سر او می نهند و عقوبت گناه او را مضاعف
می سازند بجهت زجر و توبیخ دوم آنکه بر میگردد بگناه خود که سابقاً داشت از بغض و عداوت مسلمان که سبب قتل تو
شد و گناه کشتن تو که صادر شده از وے الآن - رواه مسلم - وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
یوشک ان یکون خیر مال المسلم - نزدیک است که باشد بهترین مال مسلمان - غنم یتبع بها شعف الجبال - گوسفندانی
که پیروی میکند و می جوید بدان گوسفندان سر کوهها را - و مواقع القطر - و جاهای افتادن باران را یعنی گوسفندی چند
داشته باشد و کوهها را و وادیها را که دران باران می افتد میجوید تا در آنجا باشد و گوسفندان را آنجا بچراند و قوت خود
را بدان بسازد - یفر بدینه من الفتن - می گریزد این مسلمان بدین خود از فتنه ها و گوشه می گیرد تا با مردم اختلاط نکند و در فتنه
نه افتد - رواه البخاری - وعن اسامة بن زید قال اشرف النبی - بالا بر آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم علی اطم من آطام المدینة - بر
حصنی از حصنهای مدینه و اطم بضمتین بمعنی قصر بلند و هر حصن که بسنگها بنا کرده باشند و در حوالی مدینه مطهره قلعه ها و حصنها بود
که یهود و غیر ایشان در آنجا ساکن می بودند پس اسامه بن زید می گوید که روزے آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر یکی ازین
حصنها بر آمده بود - فقال - پس گفت آنحضرت - هل ترون ما اری - آیا می بینید شما چیزے را که می بینم من - قالوا لا - گفتند
نمی بینیم - قال فانی لاری الفتن - فرمود پس بدرستی من هر آئینه می بینم فتنه ها را که آن فتنه ها - تقع خلال بیوتکم - می افتد
در فرجهای خانه هائے شما - کوقع المطر - مانند افتادن باران - متفق علیه - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم هلکة امتی - هلاک امت من است - علی یدی غلمة من قریش - بر دو دست کودکان و جوانان و نوسالان
از قریش هلکة بفتحات هلاک - و غلمة بکسر غین و سکون لام جمع غلام بمعنی جوانان کذا فی القاموس و فی الصراح غلام
کودک و اصل غلمة و اغتلام غلبه شهوت و هیجان اوست و طیبی تفسیر کرده آنرا به نوسالان که باک ندارند و ادب
نگاه ندارند بار باب وقار و خداوندان عقل - رواه البخاری - و در حواشی نوشته که مراد بآن غلمه کشندگان عثمان و علی
و حسن و حسین اند رضی الله عنهم اجمعین و امثال ایشان اند اهل فتنه و بغی و ظلمه و در مجمع البحار آورده که ابوهریره میدانست
ایشان را باسماء و اشخاص ایشان و سکوت میکرد از تعیین و نام بردن ایشان از جهت ترس و مفسده و مراد یزید بن
معاویه و عبدالله بن زیاد و مانند ایشان اند از احداث و نوسالان بنی امیه خذلهم الله و به تحقیق صادر شد

از ایشان از قتل اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و تباہ کردن ایشان و کشتن خیار مہاجرین و انصار آنچه شد و صادر شد از
حجاج که امیر الامرا عبد الملک بن مروان بود و از سلیمان بن عبد الملک و اولاد او و از ریختن خونہا و تلف کردن
مالہا آنچه پوشیده نیست بر ہیچ کس - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتقارب الزمان - نزدیک بیک دیگر
میشود اجزای زمان مراد قرب قیام قیامت است یا تقارب اہل زمان بعضے از بعضے در شر و فتنہ یا تقارب ازمنه در شر و تشابہ
اول و آخر او بیک دیگر و بعضے گفته اند مراد کوتاہی عمرہا است در آخر زمان و گفته اند که قصر مدت ایام و لیالی ست چنانکه در حدیث
دیگر آمده است که در آخر زمان سال ہمچو ماه بگذرد و ماه چون ہفته و ہفته چون روز یا زود گذشتن دولت ہا و ملک ہا
که بسبب تفرقه و پریشانی خلق است و این عبارت در کتاب الرویا آنجا که فرموده که رویا نزد تقارب زمان صادق
افتد نیز گذشته و وجوه دیگر نیز در آنجا مذکور شده و بالجملہ این لفظ محتمل معانی متعدده است بعضے مناسب آن مقام
و بعضے مناسب این والله اعلم - ویقبض العلم - و گرفته و برداشته می شود علم یعنی به برداشتن علما چنانکه در حدیث
آمده بود تظہر الفتن - و پیدا میگردد فتنہا ویلقی الشح - و انداخته می شود بخل قوی یعنی در دلہا مراد قوت و عموم و جوش شح
است در طوائف مردم و اطاعت و تبعیت ایشان آنرا در آخر زمان والا وجود اصل شح در مردم طبیعی است - ویکثر الہرج
و بسیار می شود ہرج بفتح ہا و سکون را به معنی فتنه و افتادن مردم در یک دیگر - قالوا - پرسیدند صحابہ - وما الہرج - و چیست
مراد بہرج - قال القتل - فرمود مراد بہرج قتل است - تفسیر ہرج بقتل باعتبار آن ست که ہرج سبب قتل و مفضی
بدان ست - متفق علیہ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیده لا تذہب الدنیا - گفت
آنحضرت بخدا سوگند نمیرود و فانی نمی گردد دنیا حتی یاتی علی الناس یوم - تا آنکه می آید بر مردم روزی - که لا یدری القاتل
فیم قتل - و نمی یابد و نمی داند کشنده که در چه چیز و بچه سبب کشت - ولا المقتول فیم قتل - و نه در می یابد کشته شده که در چه
چیز کشته شده یعنی ہم چنین بجہل و اشتباه قتال می کنند و تمیز و تشخیص نمی نمایند که محق کیست و مبطل که - فقیل کیف یکون ذلک
پس پرسیده شد از آن حضرت چگونه می باشد آن حال - قال الہرج - گفت آن بجہت فتنه و اختلاط و در ہم افتادن
است بے تمیز و تشخیص - القاتل والمقتول فی النار - کشنده و کشته شده ہر دو در آتش دوزخ اند کشنده خود ظاہر است
که بنا حق خون ریخت و اما کشته شده بجہت آنکه وی نیز می خواست که بکشد و حریص و عازم بود بر آن و آدمی بعزم معصیت ماخوذ
ست و این حکم بر تقدیر جہل و عدم تمیز است اما اگر بجہت اشتباه خطا و اجتہاد و تحری صواب باشد اگرچه در واقع نه صواب بود و این چنین
نخواہد بود والله اعلم - رواه مسلم - وعن معقل بفتح میم و سکون عین مہملہ و کسر قاف بن یسار بفتح تحتانیہ و تخفیف سین مہملہ
صحابی ست از اہل بیعت شجره ساکن شد به بصره و بوی منسوب ست نہر معقل که در بصره است - قال قال رسول الله صلی الله
علیہ وسلم العبادة فی الہرج کہجرة الی - ثواب عبادت کردن و در گوشه خود خزیدن در زمان ہرج ہمچو ثواب ہجرت کردن
بسوی من است چنانکه آن شخص که از دار کفر بدار الاسلام ہجرت نمود و بشرف صحبت آنحضرت مشرف شد ہم چنین این شخص نیز از

ظلمت فتنہ وفساد وروے گردانیدہ بعبادت مولی تعالی مشغول گشتہ در دائرہ نورانیت درآمد پس گویا ہجرت کرد اواہ مسلم

وعن الزبیر بن عدی قال اتینا انس بن مالک۔ زبیر بن عدی کہ تابعی است وشنیدہ است از انس وروایت میکند ازوی ثوری ویے فقیہ ثقہ است گفت کہ آمدیم نزد انس بن مالک فشکونا الیہ۔ پس شکایت کردیم بسوے وے مانلقی من الحجاج۔ آنچہ می دیدیم وپیش می آمد مارا از حجاج ظالم۔ فقال اصبروا۔ پس گفت انس صبر کنید وتحمل نمائید بر ظلم فانہ لایاتی علیکم زمان۔ پس بدرستی نمی آید بر شما ہیچ زمانی۔ الا الذی بعدہ اشر منہ۔ مگر آنکہ زمانی کہ بعد از وی بیاید بدتر است از زمان گذشتہ پس چہ می دانید شاید کہ بعد ازین ظالم تر از حجاج پیدا شود وفاسد تر وبدتر تمام زمان وی پیدا آید پس صبر کنید حتی تلقوا ربکم۔ تا آنکہ ملاقات کنید وپیش آئید پروردگار خودرا ودر حضرت وی روید روز آخرت سمعتہ من نبیکم شنیدہ ام من این حدیث را از پیغمبر شما صلی اللہ علیہ وسلم رواہ البخاری۔ درین حدیث اشکال آوردہ اند کہ زمان عمر بن عبدالعزیز بعد زمان حجاج است وباوجود آن بدتر از ان نیست بلکہ بہتر از ان واز زمانہاے دیگر کہ گذشتہ بودند وجواب دادہ اند کہ قول آنحضرت این را وخبر دادن بدان باعتبار اکثر واغلب است ومقصود صبر وتسلی دادن ست مرامت را وتعلیم وترغیب بر تحمل ایذاء وجفاء مردم واضطراب ناکردن وجزع وفزع نمودن واللہ اعلم

الفصل الثانی عن حذیفۃ قال واللہ ما ادری انسی اصحابی ام تناسوا۔ گفت حذیفہ بخدا سوگند کہ در نمی یابم شک کہ آیا فراموش کردند یاران من یا فراموشی می نمایند یعنی فراموش نکردہ اند ولیکن تکلف می کنند وخود را فراموش کار می نمایند۔ واللہ ما ترک رسول اللہ۔ بخدا سوگند نگذاشت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من قائد فتنۃ ہیچ کشندہ فتنہ را وپیدا کنندہ وبرپا دارندہ آنرا مثل عالمی کہ حادث شود بدعتی کند کہ سبب ضلالت گردد مردم را بدان ودعوت نماید یا امیرے کہ باعث بر محاربہ ومقاتلہ شود وقود کشیدن چارو از پیش چنانکہ سوق راندن از پس الی ان تنقضی الدنیا۔ تاسپری شدن دنیا۔ یبلغ من معہ ثلثمائۃ فصاعدا۔ صفت قائد فتنہ این است کہ می رسند کسانی کہ با اوبند وتبعیت او می کنند عدد سی صد را وزیادہ ازان۔ الا قد سماہ لنا باسمہ۔ مگر بتحقیق ذکر کرد اورا آنحضرت برای ما بنام وی۔ واسم ابیہ واسم قبیلتہ ونام پدر او ونام قبیلہ او وقید عدد سی صد ظاہرا برائے آن کرد کہ اجتماع این قدر از مردم باعث بر وجود مفسدہ ولحوق ضرر بیشتر میگردد اما اگر کمتر ازین باشند اعتبار ندارد واللہ اعلم۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انما اخاف علی امتی الائمۃ المضلین۔ ثوبان کہ مولی آنحضرت وخادم درگاہ وحاضر گاہ وبیگاہ بود گفت گفت آنحضرت نمی ترسم من بر امت خود مگر امیران وپادشاہان را کہ گمراہ کنندہ اند دیگران را بگمراہی خود زیرا کہ ضرر گمراہی ایشان بیشتر وبدتر است از گمراہی دیگران۔ واذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنہم الی یوم القیمۃ وچون نہادہ شود شمشیر در امت من وواقع شود قتل برداشتہ نشود تا روز قیامت ومصدوق این خبر واقعہ قتل امیر المومنین عثمان است کہ اول واقع است در اسلام وبعد ازان باقی ست تا ہنوز وبحکم خبر مخبر صادق تا روز قیامت باقی خواہد ماند۔ رواہ ابوداؤد والترمذی

وعن سفينة. که مولی رسول الله و صاحب کرامت و برکت بود احوال او در مواضع نوشته شده است. قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول. گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت. الخلافة ثلثون سنة. خلافت کامله مرضیه که
موافق سنت واتباع طریقه حق باشد سی سال است. ثم تكون ملكا عضوضا. پس میگردد خلافت بعد از سی سال ملک بادشاهی
گزنده که مردم از گزند ستم ایشان ایمن نباشند و راه عدالت و دین پروری چنانکه باید روان نگردد اگرچه اطلاق این اسم
بمجاز در معنی آنکه خلف مشترکان اند درست ست اما حقیقت خلافت که آنحضرت بدان بشارت کرده مخصوص سی
سال است که خلافت خلفاء اربعه در ان بود و اگر ایشان را امیر المومنین گویند دور نباشد که امر و حاکم اند بر مسلمانان در
احکام ظاهر. ثم يقول سفينة. پس میگوید سفینه برای حساب سی سال که به خلفای اربعه تمام میگردد. امسك خلافة ابي بكر
سنتين. ضبط کن و نگاهدار مدت خلافت ابی بکر رض را دو سال. وخلافة عمر عشرة. و مدت خلافت عمر رض را ده سال. وعثمان اثنى عشرة
و مدت خلافت عثمان رض را دوازده سال. وعلي ستة. و مدت خلافت علی رض را شش سال. رواه احمد والترمذي وابو داود. و این حساب تقریبی است
مبنی بر حذف کسور و الا خلافت ابوبکر رض چنانکه در جامع الاصول و غیره مذکور است دو سال و چهار ماه است و خلافت عمر رض ده سال و
شش ماه است و خلافت عثمان رض دوازده سال الا چند روز و خلافت علی رض چهار سال و نه ماه و باین حساب خلافت خلفای اربعه
بست و نه سال و نه روز و هفت ماه تمام میشود و پنج ماه از سی سال باقی ماند که بامام المسلمین حسن بن علی رض تمام میگردد و پس وی
نیز از خلفا باشد و در بعضی کتب خلافت ابی بکر رض دو سال و سه ماه و نه روز آمده و خلافت عمر رض ده سال و شش ماه و پنج روز
و خلافت عثمان رض دوازده سال مگر دوازده روز و خلافت علی رض چهار سال و نه ماه و باین حساب مر حسن را شش ماه و سه شب
مانده والله اعلم. وعن حذيفة قال قلت. گفت حذیفه گفتم. يا رسول الله ايكون بعد هذا الخير شر. آیا می باشد و باقی میماند
بعد از این نیکی که دین اسلام است بدی که کفر است. كما كان قبله شر. چنانکه بود پیش از ان بدی. قال نعم. فرمود آری
میباشد و باقی می ماند. قلت فما العصمة. گفتم من پس چیست طریق عصمة و نجات از ان بدی. قال السيف. فرمود طریق عصمت
از ان شمشیر ست و قتال کردن با کافران. قلت وهل بعد السيف بقية. گفتم آیا باقی میماند اهل اسلام که بعد از قتال و محاربه کردن
با کافران صلاحیت میدارند اهل آن زمان امارت را و امانت را و جمع شدن و متفق گشتن مردم بر ایشان. قال نعم تكون امارة
على اقذاء. فرمود آری میماند و میباشد ملک امارت ولیکن با قذاء اقذاء جمع قذی آنچه در چشم و آب فتد از غبار و خس و خاشاک
و چرک یعنی اجتماع مردم بر امرا بکراهیت و فساد و انکار در دل باشد نه بخوشی و رضا و صفای باطن چنانکه چشمی که در وی
قذا افتد ظاهر وی صحیح و باطن سقیم و باین معنی قول وی. وهدنة على دخن. و میباشد صلحی بر دخان و این در حکم تاکید است
مر آنرا و هدنه بضم ها و سکون دال مهمله صلح و در اصل بمعنی سکون و آرام است و دخن بفتحتین دخان یعنی صلحی باشد با خداع و
نفاق چنانکه سابق گذشت و ادنی آنست که معنی يكون امارة على اقذاء آن باشد که میباشد امارت با ارتکاب مناهی
ظهور بدع تا این فعل را فائده جدید باشد. قلت ثم ماذا. گفتم بعد از ان چه خواهد شد. قال. گفت. ثم ينشأ دعاة الضلال. بس پیدا شوند

خوانندگان بگمراہی یعنی جماعۂ پیدا می شوند از امرا کہ گمراہ می گردانند مردم را۔ فان کان للہ فی الارض خلیفۃ پس اگر باشد مر خدا را
در زمین خلیفہ یعنی امیرے در حلک یعنی کہ۔ جلد ظہرک واخذ مالک۔ تازیانہ زند پشت ترا وبگیرد مال ترا یعنی اگرچہ ظلم کند
بر تو در نفس ومال۔ فاطعہ پس طاعت وانقیاد وفرمان برداری کن او را در ظاہر ما دام کہ بر خلاف فرمودہ خدا ورسول
خدا نکند۔ والا فمت وانت عاض علی جذل شجرۃ۔ واگر نباشد خلیفہ وامیر در زمین پس بمیر وحالانکہ تو لازم گیرندہ درختی را
یعنی گوشہ گیرندہ از مردم وگزرانندہ عمر بصبر وسختی در بیشہا وبیابانہا در زیر درختے وقناعت کنندہ بخائیدن چوب وگیاہ و
جذل بکسر جیم وسکون ذال معجمہ وبفتح جیم نیز آمدہ چنانکہ در فصل اول گذشت ودر بعضے والا فمت را متعلق فاطعہ داشتہ اند یعنی
واگر نہ طاعت کنی خلیفہ را می میری بحال شدت وسرگردانی ودر بعضے نسخ بجائے فمت قمت آمدہ بلفظ ماضی از قیام یعنی
واگر نہ چنین باشد برخیز وبرو ویا اصل درختی پناہ گیر۔ قلت ثم ماذا۔ گفتم پس بعد ازین حال چہ چیز است وچہ حال خواہد شد
قال ثم یخرج الدجال بعد ذلک گفت پس بیرون می آید دجال بعد از ان حال باین صفت کہ۔ معہ نہر ونار۔ باوی
جوی است وآتشی ظاہر انست کہ محمول بر حقیقت است واحتمال دارد کہ مراد لطف وقہر ووعدہ ووعید باشد فمن وقع فی
نارہ پس کسی کہ افتاد در آتش وی یعنی مخالفت ورزید امر او وایمان نیاورد بوی ودر آمد در معرض قہر وغضب وی
وجب اجرہ وحط وزرہ۔ ثابت شد اجر وی بجہت صبر وثبات وی بر دین خدا وطلب رضای او وفرود آوردہ شد
بار گناہ از گردن وی۔ ومن وقع فی نہرہ وجب وزرہ وحط اجرہ۔ وکسیکہ افتاد در جوئے وی واطاعت ورزید وایمان
آورد بوی بطمع دنیا ومحبت حیات ودر آمد در مقام لطف وعنایت وی ثابت شد بار گناہ بر وی وفرود آوردہ شد
اجر وثواب وی۔ قال قلت ثم ماذا۔ گفت حذیفہ گفتم پس چہ خواہد شد۔ قال ثم ینتج المہر فلا یرکب حتی تقوم الساعۃ پس
زاییدہ می شود اسپ کرہ پس سواری نمیدہد تا آنکہ بر پا شود قیامت ینتج بصیغہ مجہول است از نتج داشتہ اند نہ
از نتاج وگفتہ اند کہ نتج بمعنے تولید ست یعنے زایانیدن وخدمت وتدبیر زائیدن او کردن چنانکہ دایہ در انسان میکند
وتحقیق معنی این لفظ در مواضع دیگر از شرح کردہ شدہ است وانتاج بمعنی رسیدن وقت ولادت ومہر بضم میم
وسکون ہا بمعنی کرہ نر ومہرۃ تبا مادہ ویرکب بضم یا وکسر کاف رسیدن وقت سواری دادن یعنی قابل سواری شدن
ومراد زمان نزول عیسے علیہ السلام است چہ از ان وقت تا روز قیامت بر اسپان سواری واقع نشود بجہت عدم وجود
کفار واحتیاج بحرب وقتال یا مراد آنست کہ بعد از بر آمدن دجال زمان تنگ گردد وقیامت نزدیک رسد مقدار
زمان زائیدہ شدن اسپ یا رسیدن وقت سواری بران واین معنی موافق است با احادیث دیگر کہ درین باب
در ورود یافتہ اند۔ وفی روایۃ قال۔ ودر روایتے اینچنین آمدہ کہ گفت ہدنۃ علی دخن صلحے خواہد بود میان مردم آن
زمان در ظاہر با کدورت ودغل در باطن۔ وجماعۃ علی اقذاء۔ واجتماعے خواہد بود با کراہت۔ قلت گفتم یا رسول اللہ
الہدنۃ علی الدخن ماہی۔ ہدنہ بر دخن کہ فرمودی چیست وچہ معنی دارد۔ قال لا ترجع قلوب اقوام علی الذی کانت علیہ۔ باز نمی آید دلہائے

تو وہا بران حال و صفت کہ بود ولہا بران صفت و صاف و پاک نمیگردد چنانکہ پیش ازین بود در زمان سابق اسلام یا چنانکہ
پیش از عروض کدورت بود ۔ قلت بعد ہذا الخیر شر ۔ آیا بعد ازین خیر ممزوج بشر و نور مختلط بظلمت و صلح باتفاق شری بلکہ
خواہد بود ۔ قال فتنۃ عمیاء صماء ۔ گفت بعد ازان فتنہ خواہد بود کور و کر یعنے مردم دران فتنہ محجوب خواہند بود از دیدن حق و
ممنوع خواہند گشت از شنیدن آن و اسناد کوری و کری بفتنہ مجاز است و در حقیقت صفت آدمیان است کہ دران
زمان فتنہ باشند ۔ علیہا دعاۃ علی ابواب النار ۔ دران فتنہ در زمان اطلاع بران خوانندگانند بسوے آتش دوزخ ایستادہ
بر ابواب آن ۔ فان مت یا حذیفۃ وانت عاض علی جذل ۔ پس اگر بمیری تو ای حذیفہ و حالانکہ لازم گیرندہ باشی اصل درخت
را ۔ خیر لک من ان تتبع احدا منہم ۔ بہتر ست مر ترا از پیروی کردن تو یکے از ایشان را ۔ رواہ ابوداؤد ۔ وعن ابی ذر قال
کنت ردیفا خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوما علی حمار ۔ روایت است از ابوذر کہ گفت بودم من سوار در پس
آنحضرت روزے بر خری ۔ فلما جاوزنا بیوت المدینۃ ۔ پس ہرگاہ کہ گذاشتیم خانہاے مدینہ را ۔ قال ۔ گفت آنحضرت ۔
کیف بک یا ابا ذر ۔ چگونہ خواہی بود تو و چہ حال خواہد بود ترا اے اباذر ۔ اذا کان بالمدینۃ جوع ۔ وقتیکہ باشد در مدینہ
گرسنگی سخت ۔ تقوم عن فراشک لا تبلغ مسجدک ۔ بر می خیزی از جامہ خواب خود و نمی توانی رسید مسجد خود را حتی یجہدک
الجوع ۔ تا آنکہ در مشقت می اندازد ترا گرسنگے یعنے بجہت ضعف گرسنگے چنان شوی کہ جز بمشقت تمام بمسجد نتوانی رسید
قال قلت ۔ گفت ابوذر گفتم ۔ اللہ ورسولہ اعلم ۔ خدا و رسول خدا داناتر است بدان یعنے من نمیدانم کہ چہ کنم ہر چہ فرمائی
آن کنم ۔ قال تعفف یا اباذر ۔ فرمود عفت و پارسائی کن و باز دار نفس خود را از حرام و از سوال کردن از مردم و صبر کن
بر محنت گرسنگے ۔ ثم قال ۔ پس گفت آنحضرت کیف بک یا اباذر اذا کان بالمدینۃ موت ۔ چگونہ میباشی تو ای اباذر وقتیکہ واقع شود
در مدینہ مرگ یعنی مردم بسیار بمیرند تا باین حد کثرت کہ ۔ یبلغ البیت العبد ۔ میرسد خانہ بندہ را ۔ این عبارت را بچند وجہ معنی گفتہ اند
یکے آنکہ مراد ببیت قبر است یعنی میرسد بہاے موضع قبر قیمت غلام را ازبس کہ مردم بسیار می میرند جای قبر بر مردم تنگ میگردد
و بجای میرسد کہ بجای یک قبر قیمت غلامی بدست می آید دیگر آنکہ میرسد اجرت کندن قبر بقیمت بندہ بجہت آنکہ چون
مردم بسیار می میرند کسے پیدا نمی شود کہ گور بکند تا اجرت او در مقدار قیمت بندہ ندہند دیگر آنکہ مراد ببیت معنے اصلی
اوست کہ خانہ است و مراد آنست کہ بجہت کثرت موت از مردم خانہا خالی می گردد و زمین ہا ارزان میشود تا
بجائے کہ خانہ بقیمت بندہ فروختہ می شود و آنچہ غالب و متعارف است آنست کہ بہای خانہ بیشتر از قیمت بندہ میباشد
دیگر آنکہ باقی و زندہ نمی ماند در خانہ مگر یک بندہ کہ غمخواری تمام اہل خانہ او میکند و نوبت در تفقد احوال ایشان بوے
میرسد و ترتب و تفرع قول وی کہ فرمود حتی انہ یباع القبر بالعبد ۔ تا آنکہ فروختہ میشود موضع قبر بہ بندہ و قیمت وی
بر معنی اول ظاہر است و بر معنی ثانی بملاحظہ آنکہ از بیع قبر استیجار حافر مراد دارند اما بر معنی ثالث اصلا صحیح نمی افتد و
مناسبت ندارد و بر معنی رابع بتوان گفت کہ چون مردم مردند و مال نگذاشتند جز یک بندہ اگر ہا بی خریدن موضع قبر یا اجرت

حاجت احتیاج افتد بهان بنده را در خریدن موضع قبر و دادن اجرة حفر صرف خواهند کرد پس واقع می شود فروختن موضع قبر به
بنده و گرفتن بنده در اجرت پس ظاهر شد که اولی و انسب حمل بر معنی اول ست بلکه متعین ست حمل بر آن والله اعلم
قال قلت - گفت ابوذر گفتم الله و رسوله اعلم نمی دانم که چه کنم - قال - گفت آنحضرت تصبر یا ابا ذر صبر کن و بردار تکلیف
خود را بصبر و ارسے ابا ذر و مگریز بیرون مرو از مدینه و در بعضے نسخ تصبر بصیغهٔ مضارع آمده - قال کیف بک یا ابا ذر
باز گفت آنحضرت چگونه می باشی تو ای اباذر - اذا کان بالمدینة قتل تغمر الدماء احجار الزیت - وقتیکه باشد در مدینه کشتنی که
می پوشد و بالا می رود و در می گیرد خونها موضعے را که نام او احجار الزیت ست و آن موضعی ست در عوالی مدینه که سنگهاست
سیاه گویا که طلا کرده شده اند بروغن زیت و این اخبار است از آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم از واقعه حره و آن اشنع
وقائع و اقبح قبائح است زبان در گوش متکلم و سامع تحمل گفتن و شنیدن آن ندارد و وقوع آن در زمان شقاوت نشان
یزید بن معاویه است که بعد از واقعه قتل امام حسین لشکری انبوه به مدینه مطهره فرستاده و هتک حرمت آن بلدهٔ مکرمه و مسجد
شریف نبوی صلی الله علیه و آله وسلم کرده و از صحابه و تابعین جماعهٔ کثیر را بقتل رسانیده با شناعت هاے دیگر که نتوان گفت و در
تاریخ مدینه ذکر آن کرده شده است از آنجا باید جست و بعد از خراب شدن مدینه همین لشکر را بمکه فرستاد و هم درین سال
آن شقی بدار البوار رفت - قال قلت - گفت ابوذر گفتم - الله و رسوله اعلم قال تاتی من انت منه - گفت آن حضرت
سائل آنست که میائی تو کسے را که تو از وے یعنی از اهل و اقارب خود را و در خانه خود می نشینی یا رجوع با مام خود کسی
که از توابع اوئی می کنی و این معنی ظاهر تر و مناسب تر است بقول ابوذر که - قال قلت و البس السلاح - و بپوشم
در آن وقت سلاح را و محاربه کنیم با آن قوم فتان - قال - گفت آن حضرت - شارکت القوم اذا - انباز شدی آن
قوم را اکنون یعنی سلاح که پوشیدی جنگ کردی همچو ایشان شدی در مباشرت فتنه و امارت آن - قلت فکیف
اصنع - گفتم پس چگونه کنم و چکار کنم یا رسول الله قال - فرمود - ان خشیت ان یبهرک شعاع السیف - اگر می ترسی
که روشن گردد و غلبه کند ترا تابش شمشیر یعنی خواهد کسے بر تو شمشیر براند و ترا بکشد - فالق ناحیة ثوبک علی وجهک - پس بینداز
طرف جامه خود را بر روے خود یعنی روے خود را بپوش و تغافل کن و تسلیم وی شو تا ترا بکشد - یبوء باثمک و اثمه - تا باز گردد
و رجوع کند وی بگناه تو و گناه خود معنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی بکره معلوم شد و این تاکید و مبالغه است
در منع از سعی کردن در قتل و خونریزی و الا معلوم شده است در شرع که دفع خصم که بناحق بخونریزی واجب است
رواه ابوداود - بدانکه وقوع واقعه حره در سن ثلث وستین است و موت ابی ذر بسنه اثنین وثلثین در اواخر خلافت
عثمان رضی الله عنه و ابوذر واقعه حره را در نیافته پس گویا آنحضرت وقوع این واقعه در مدینه کشف کردند بے تعیین وقت
آن پس خبر داد آنحضرت بوقوع آن اباذر را و وصیت کرد بصبر قبلیست و در آن بفرض احتمال در یافتن و آنرا و اما
وقوع خونریزی و موت در مدینه احتمال دارد که واقع شده و ابوذر آنرا دریافته باشد چنانکه در عام الرمادة و غیر آن باحال ایشان بهم رسید

قیاس باشد واللہ اعلم — وعن عبد اللہ بن عمرو بن العاص ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال — عبد اللہ بن عمرو میگوید کہ آن
حضرت مرا گفت — کیف بک اذا ابقیت فی حثالۃ من الناس — چہ حال باشد ترا وقتے کہ باقی داشتہ شوی تو در مردمی کہ خیر
نیست در ایشان وفی الصراح حثالہ بالضم پوست جو وبرنج وکنجارہ وسبوسہ وفی القاموس قشارہ وچیزے کہ خیر نیست
در ان ودروے — مرجت عہودہم واماناتہم — مختلط شد وفاسد گشتہ عہدہائے ایشان وامانت ہای ایشان و
برآمدہ اند از دائرہ وفا واستقامت ومرجت برا وجیم بر صیغہ ماضی معلوم است از باب فرح ودر بعضے نسخ بلفظ مجہول نیز
نوشتہ اند وآن نیز درست ست ومرج متعدی نیز آمدہ چنانکہ مرج البحرین وفی القاموس مرج العہد وفا نکرد آنرا — واختلفوا
واختلاف کردند ایشان میان خود ودر افتادند در یک دیگر — فکانوا ہکذا — پس گشتند این چنین — وشبک بین اصابعہ — ودر
آورد آنحضرت انگشتان خود را در یک دیگر از برای تمثیل وتصویر در افتادن میان یک دیگر نزاع وخلاف وگاہے این تشبیک
برای تصویر اجتماع وائتلاف نیز آید چنانکہ در باب قسمت خمس غنائم در بیان اتفاق والتیام میان بنی ہاشم وبنی المطلب
نمودہ واصل معنی تشبیک آمیختن ودر آوردن چیزہا در یک دیگر بود واین در ہر دو صورت پیدا است — قال — گفت
عبد اللہ بن عمرو فبم تامرنی — پس بچہ چیز امر میکنی مرا وچہ می فرمائی — قال علیک بما تعرف ودع ما تنکر — لازم گیر بر خود عمل بانچہ
می شناسی کہ در دین است ومشروع است وبگذار آن چیزے را کہ نمی شناسی بودن او را در دین — وعلیک بخاصۃ
نفسک — ولازم گیر خاصہ نفس خود را — وایاک وعوامہم — ودور دار خود را از عوام مردم یعنی بخود باش وبرای خود کار
کن ودر خیال مردم میفت ودرینجا رخصتے در ترک امر معروف ونہی منکر گرد واین نزد غلبہ اشرار واتباع نفس ومواد
اثارت فتنہ وفساد وعدم معاونت اخیار درست است چنانکہ در باب خود گذشت — وفی روایۃ — ودر روایتے این چنین
آمدہ — الزم بیتک — لازم گیر خانہ خود را وپیوستہ در خانہ خود باش وبیرون میا بے ضرورت — واملک علیک لسانک
ومحکم کن وبہ بند بر خود زبان خود را واز آنچہ زیان باشد زبان مکشا واملک بالفتح ہمزہ بر صیغہ امر از املاک تصحیح کردہ اند
وطیبی باین معنی کہ گفتہ شد آنرا تفسیر کردہ ودر مجمع البحار گفتہ کہ وی امر است از ثلاثی یعنی مالک شو ونگاہدار زبان
را از آنچہ خیر نیست در وے انتہی وخیر را در آنجا کہ گفتہ اند تکلم نکند مگر بخیر تفسیر کردہ اند یکے آنکہ در وی اثم نبود پس
مباح را نیز شامل باشد دیگر آنکہ در وے ثواب بود پس مباح داخل نبود — وخذ بالعرف ودع ما تنکر وعلیک بامر خاصۃ نفسک
ودع امر العامۃ — مضمونش ہمان ست کہ در روایت اول است واختلاف نیست مگر در بعضے مفردات — رواہ الترمذی
وصححہ — بدانکہ آنحضرت رخصت کرد عبد اللہ بن عمرو را باجتماع با مردم در ظاہر وامر کرد او را بتہذیب واصلاح نفس خود وخاصہ
وعدم تعرض وکاوش احوال عامہ وامر کرد حذیفہ را بہ بیرون آمدن از میان مردم بصحرا وبیابان والتزام عزلت بکلیت
وارشاد کرد ہر کدام را بانچہ لائق او است وصلاح او در ان ست ومیسر است حصول آن از وی چنانکہ مرشدان کہ مظاہر اسم
الحکیم اند بکنند وحقیقت حال آنست کہ عبد اللہ بن عمرو رضی اللہ عنہ در جوانی بغایت متعبد ومتنسک بود چنانکہ ہرگز از نسا

نکردی و شب نخفتی و بزنان میل نکردی پس پدر وی عمرو بن العاص در انزد آنحضرت آورد و از شدت ریاضت و مجاهده که بسیار
باز آورد و بصیام سه روز و قیام ثلث یا سدس لیل امر فرمود و بنگاهداشت رضای پدر وصیت کرد پس بحکم ضرورت وی
در ایام فتنه نیز با پدر که وزیر معاویه بود مختلط بودے و حق وصیت آنحضرت را بجا آوردی و چنانکه حکم فرموده بود بکار
مشغول بودے بارها ایشان می گفتند که تو از مائی چرا در میان ما نمی باشی گفتی من در خیر با شما شریکم و در شر نه و در باطن
با اہل بیت رابطۂ مودت محکم داشتی آورده اند که روزے امام حسینؓ را دید و بگذشت و به صحبت شریف وی جرأت
نتوانست کرد گفتند چرا نزد وے نرفتی و با وے نه نشستی گفت من شرمندۂ ایشانم که از ایشانم و با ایشان نبودم
وعن ابی موسی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال ان بین یدی الساعة فتنا کقطع اللیل المظلم - گفت آن حضرت که
پیش از آمدن قیامت فتنه ها پیدا خواهد شد مانند پاره هاے شب سیاه - یصبح الرجل فیها مؤمنا و یمسی کافرا صبح میکند
مرد دران فتنه با مؤمن و شام می کند کافر - و یمسی مؤمنا و یصبح کافرا - و شام می کند مؤمن و صبح میکند کافر - القاعد فیها خیر
من القائم - نشسته دران فتنه ها بهتر است از ایستاده - والماشی فیها خیر من الساعی - و رونده در وی بهتر است از دونده
و شرح این عبارات در فصل اول در حدیث ابی هریرهؓ گذشت - فکسروا فیها قسیکم - پس بشکنید دران فتنه ها کمانهای
خود را - وقطعوا فیها اوتارکم - و ببرید دران فتنه ها زههای کمانهاے خود را - واضربوا سیوفکم بالحجارة - و بزنید شمشیرهای
خود را بسنگها تا کند گردد یا بشکنند - فان دخل علی احد منکم - پس اگر در آمده شود یعنی در آید کسی بر یکے از شما فلیکن کخیر
ابنی آدم - پس باید که باشد وی همچو بهترین دو پسر آدم که هابیل است در وقتیکه تسلیم شد برای کشتن قابیل مر او را گفت
که من دراز کننده نیستم دست خود را بسوی تو من نمی خواهم که تو باز گردی بگناه خود - رواه ابو داود و فی روایة له - و در
روایتے مر ابی داود را - ذکر الی قوله - ذکر کرده شده است حدیث تا قول وی - خیر من الساعی - و در وی فکسروا فیها
تا آخر نیست و درین روایت بعد از خیر من الساعی این عبارت است که - ثم قالوا - پس گفتند صحابه - فما تامرنا - پس چه میفرمائی
ما را و چه کنیم دران فتنه ها - قال - گفت آنحضرت - کونوا احلاس بیوتکم - باشید شما فرشهای خانهای خود و هیچ جا نروید حلس
بالکسر گلیم سطبر و حلس بفتحتین مثله و احلاس جماعت احلاس البیوت گلیمها که زیر فرش های فاخر افگنند - وفی روایة الترمذی ان رسول
الله صلی الله علیه وسلم قال فی الفتنة - و در روایت ترمذی این چنین آمده است که گفت آنحضرت در باب فتنه - کسروا
فیها قسیکم وقطعوا فیها اوتارکم والزموا فیها اجواف بیوتکم - بشکنید در فتنه ها کمانهاے خود را و پاره کنید در وی زههای خود را
و لازم گیرید درون خانه هاے خود را - و کونوا کابن آدم - و باشید مانند پسر آدم یعنی هابیل که کشت او را قابیل - و قال
گفت ترمذی - هذا حدیث صحیح غریب - وعن ام مالک البهزیة بفتح موحده و سکون ها منسوب ست به بهز حی امرء القیس
حجازیه است و مراد را صحبت است و روایت کرده اند از وے طاوس و مکحول که از اکابر تابعین اند - قالت ذکر رسول الله صلی
علیه وسلم فتنة فقربها - ذکر کرد آن حضرت فتنه را پس نزدیک گردانید فتنه را یعنی خبر داد که وقوع آن قریب ست و طیبی گفته

یعنی وصف کرد او را وصف بلیغ و هر که وصف کند چیزی را نزد کسی وصف بلیغ و ذکر کند صفات و احوال آنرا بمبالغه
قریب می گرداند آنرا نزد وی یعنی در ذهن وی یا در خارج نیز زیرا که چون بسیار در ذهن درآمد و متعین شد وجود او
در خارج نیز متخیل می گردد قالت گفتم یا رسول الله من خیر الناس فیها کیست بهترین مردم در زمان وجود آن فتنه قال رجل
فی ماشیته گفت بهترین مردم در آن زمان مردی ست که وی باشد در مواشی خود و بچراند آنها را یؤدی حقها و یعبد ربه
ادا میکند حق ماشیه را که زکوة و صدقات ست و پرستش میکند پروردگار خود را و رجل آخذ برأس فرسه و مردی دیگر که
گرفته است سر اسپ خود را یعنی سوار شده و عنان او را گرفته ایستاده است یخیف العدو و یخوفونه می ترساند دشمنان
دین یعنی کافران را و می ترسانند ایشان او را یعنی از فتنه و قتال مسلمانان گریخته بجنگ کافران پیوسته است و سرحدی
از سرحدهای اسلام گرفته با کافران که دشمنان دین اند در جنگ می باشد رواه الترمذی وعن عبد الله بن عمر قال
قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستکون فتنة تستنظف العرب نزدیک ست که پیدا شود فتنه که در گیرد عرب را و برسد
شر آن همه ایشان را استنظاف تمام گرفتن چیزی را قتلاها فی النار کشته شدگان آن فتنه در آتش دوزخ اند اللسان
فیها اشد من وقع السیف دراز کردن زبان در آن فتنه بغیبت و دشنام ایشان سخت تر است از در افتادن شمشیر
در صراح گفته که وقع بالسکین تیز کردن کارد و شمشیر بفسان زیرا که هر دو طائفه مسلمانانند خصوصا که صحابه اگر در آن میان
باشند و غیبت و دشنام مسلمانان اشد حرام است چنانکه آمده است الغیبة اشد من الزنا یا مراد آنست که زبان دراز
کردن بدشنام و غیبت آنها فتنه می آرد بالاتر از فتنه شمشیر که قتل است که چه اگر بنامی رسد می کشند چنانکه محاربان را می کشند
و نهب و غارت می کنند و سیوطی گفته که نقل اخبار نزد ائمه جور و زبان گشادن بر ایشان ناشی می گردد از آن نهب و جلای
وطن و مفاسد عظیمه بیشتر از آنچه از مباشرت فتنه حادث شدی می گردد چون هر دو طائفه مسلمان باشند حکم بودن آنها در آتش
دوزخ بسبیل زجر و تغلیظ و توبیخ خواهد بود رواه الترمذی و ابن ماجه وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم قال ستکون فتنة صماء بکماء عمیاء نزدیک ست که پیدا گردد فتنه کر و گنگ و کور یعنی حق نشنیدن و حق
گفتن و حق دیدن در وی صورت نه بندد من اشرف لها کسی که بنگرد آنرا و مطلع گردد بران و نزدیک گردد بان
استشرفت له بنگرد و نزدیک گردد فتنه مر آنکس را و اشراف اللسان فیها کوقوع السیف و اطلاع و نگریستن
زبان یعنی گشادن و دراز کردن آن در وی مانند وقوع شمشیر است و اطلاع اشراف در لسان بطریق مشاکلة است
رواه ابو داود وعن عبد الله بن عمر قال کنا قعودا عند النبی عبد الله بن عمر گفت بودیم ما نشسته نزد پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فذکر الفتن پس ذکر کرد آنحضرت فتنه ها را فاکثر فی ذکرها پس بسیاری و درازی کرد در ذکر
فتنه ها حتی ذکر فتنة الاحلاس تا آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنه احلاس را و وجه تسمیه بفتنة الاحلاس بجهت دوام و
درازی مدت وی باشد چه احلاس چنانکه گذشت فرشی ست که آنرا زیر فرشهای نفیس می افگنند و وی در ته آن بر زمین همیشه افتاده می باشد

وبرداشته نمی شود یا آنکه تشبیه کرد آن فتنه را بحلس در سیاهی و دوامت یا در مجرد این که در خانه می گسترند و در انجا افتاده باشد
گویا اشارت است بالتزام بیوت و عزلت دران فتنه - فقال قائل - پس گفت گوینده که حاضر بود - وما فتنة الاحلاس
وچیست فتنه احلاس وچه حال دارد وکیفیت آن چیست - قال - فرمود - هی هرب وحرب - آن فتنه احلاس
گریختن است وپریشان شدن وغارت کردن مال مردم است هرب وحرب هر دو را بالفتح را تصحیح کرده اند وبدانچه گفتیم
شرح کرده - ثم فتنة السراء دخنها - پس فتنه سراء دود وی ظلمت وفساد وی ناشی می گردد - من تحت قدمی رجل من اهل بیتی
از زیر دو پای مردی از اهل بیت من که - یزعم انه منی - گمان می برد آن مرد که از من واز اهل بیت من است - ولیس منی
ونیست بحقیقت درین صفت از اتباع من اگرچه بظاهر نسبتی ونسبی بمن دارد - انما اولیائی المتقون - نیستند دوستان
من واهل ولایت من مگر پرهیزگاران از فتنه وفساد و بر طریقه من وکردار من عمل کنندگان ووجه تسمیه بفتنة السراء آن گفته اند
که بسبب وجود آن کثرت نعمت ومسرت واسراف واترافست تا آنکه وقوع وی خوشحال می گرداند دشمنان دین را فتنة
السراء بروایت برفع است چنانکه تقریر کردیم وبنصب نیز آمده یعنی ذکر کرد فتنه سراء را بعد ازان بیان کرد آنرا
بقول خود - دخنها الخ - ثم یصطلح الناس علی رجل - پس بعد از وقوع این فتنه اتفاق می کنند مردم بر مردی که - کورک
علی ضلع - مانند ورک است بر ضلع و ورک بفتح واو وکسر را سرین وبالای آن وضلع بکسر ضاد معجمه وفتح لام استخوان
پهلو یعنی بر مردی که استقامت ندارد واحوال وی منتظم نبود چه سرین بر استخوان پهلو مستقیم نمی آید وبوی ترکیب نمی یابد
ثم فتنة الدهیماء - بضم دال وفتح ها تصغیر دهما بمعنی داهیه یعنی حادثه یا بمعنی سیاه تاریک اینجا نیز لفظ فتنه مرفوع ومنصوب
آمده - لاتدع احدا من هذه الامة - نمی گذارد این فتنه هیچ یکی از این امت را - الا لطمته لطمة - مگر آنکه طپانچه می زند او را طپانچه
زدنی - فاذا قیل انقضت تمادت - پس چون گفته شود که گذشت این فتنه مهلت ومدت زیاده پیدا می کند - یعنی
تمام نمی شود واندکی فرو نشست باز زیاده می گردد - یصبح الرجل فیها مومنا ویمسی کافرا - صبح می کند مرد در وی
در حالتی که مومن است وشام می کند در حالتیکه کافر است - حتی یصیر الناس الی فسطاطین - تا آنکه می گردند مردم و
رجوع می کنند بسوی دو خیمه یا دو گروه وانبوه - فسطاط ایمان لا نفاق فیه - یکی فسطاط اهل ایمان که نیست اهل نفاق دران
وفسطاط نفاق لا ایمان فیه - دیگر فسطاط اهل نفاق که نیست اهل ایمان دران وفسطاط بضم فا وکسر آن خیمه وخرگاه بزرگ
وجماعه وانبوه - فاذا کان ذلک فانتظروا الدجال من یومه ومن غده - پس وقتی که پیدا شود این فتنه پس انتظار برید برآمدن
دجال را در همان روز یا فردای آن ازینجا معلوم می شود که این فتنه در آخر زمان بوجه خواهد آمد اما در تعیین
فتنه های سابق هیچ تکلم نکرده اند وخصوصا در فتنة السراء که گفته از تحت قدمین مردی از اهل بیت من پیدا خواهد شد
تا آن مرد از اهل بیت کیست در زمان این فتنه - رواه ابو داود - وعن ابی هریرة ان النبی صلی الله علیه وسلم
قال ویل للعرب من شر قد اقترب - هلاک باد مر عرب را از شری وفتنه که بتحقیق نزدیک رسیده است - افلح من کف

یدہ۔ رستگاری و پیروزی یافت کسے کہ بازداشت دست خود را از قتل و حرب۔ رواہ ابوداود۔ وعن المقداد بن الاسود قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید لمن جنب الفتن سہ بار این کلمہ را فرمود بدرستی کہ نیک بخت کسی است کہ یکسو گردانیدہ شود از فتنہ ہا و دور داشتہ شد از ان۔ ولمن ابتلی فصبر فواہا۔ و نیک بخت کسی ست کہ مبتلا گردانیدہ شد بفتنہ پس صبر کرد و اجتناب نمود از فتنہ و برین تقدیر لام در لمن مفتوح ست و قول او فواہا منقطع ست از ان و معنی او تلہف و تحسر است یعنی حسرت مر آنرا کہ یکسو کردہ نشد از فتنہ و مبتلا گردانیدہ شد بدین و صبر نکرد و برتقدیر ابتلا یا بمعنی اعجاب و استطابت است یعنی چہ عجب نیکو است صبر و اجتناب از ان و بعضے لام را بکسور نیز خواندہ اند متعلق بواہا بمعنی تعجب۔ رواہ ابوداود۔ وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنہا الی یوم القیمۃ۔ چون نہادہ شود شمشیر در امت من و واقع شود قتل برداشتہ نشود شمشیر و قتل از امت من تا روز قیامت۔ ولا تقوم الساعۃ حتی تلحق قبائل من امتی بالمشرکین۔ و بر پا نمی شود قیامت تا می پیوندد گروہہا از امت من بہ مشرکان۔ وحتی تعبد قبائل من امتی الاوثان۔ و تا آنکہ پرستش می کنند گروہہا از امت من بتان را۔ وانہ سیکون فی امتی کذابون ثلثون۔ بدرستی کہ شان این ست کہ نزدیک است کہ باشد در امت من دروغ گویان سی کس۔ کلہم یزعم انہ نبی اللہ۔ ہر یکے زین دروغ گویان گمان می برد کہ وی پیغمبر خدا است۔ وانا خاتم النبیین لا نبی بعدی۔ و من آخر پیغمبران و ختم کنندہ ایشانم نیست پیغمبری پس از من و خاتم بفتح تا و کسر آن در قرآن نیز درین لفظ ہر دو قرائت است و ہر دو بیک معنی ست و اگر خاتم بمعنی مہر کہ در آخر نامہ می کنند ارادہ نمایند نیز مقصود بطریق تشبیہ حاصل ست۔ ولا تزال طائفۃ من امتی علی الحق ظاہرین۔ و ہمیشہ اند طائفہ از امت من ثابت بر حق غالب بر اعدائے دین و تواند کہ علی الحق متعلق بظاہرین باشد۔ لا یضرہم من خالفہم۔ زیان نمی کند ایشان را کسی کہ مخالفت کند ایشان را۔ حتی یاتی امر اللہ۔ تا آنکہ بیاید امر خدا یعنے قیامت یا مراد غلبہ دین است چنانکہ اثر کفر بر زمین نماند۔ رواہ ابوداود والترمذی۔ وعن عبد اللہ بن مسعود عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال تدور رحی الاسلام۔ می گردد آسیای دین اسلام یعنے مستقر و منتظم می باشد یا مراد آن کہ در امن و سلامت از فتن و جریان احکام سنت چنانکہ باید بخمس و ثلثین۔ در مدت سی و پنج سال او ست و ثلثین یا در مدت سی و شش سال او سبع و ثلثین یا سی و ہفت سال پس منتہائے مدت انتظام مہام اسلام این سنوات باشد و مبداء آن ہجرت بود کہ مبداء ظہور دولت اسلام و فتوحات ست و تحقیق بود مقتل عثمان رضی اللہ عنہ کہ اول فتنہ الیست کہ در اسلام وقوع یافت در سنہ سی و پنج از ہجرت و وقوع جمل در سی و شش و حرب صفین در سی و ہفت و احتمال دارد کہ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم این کلام را در سالی کہ از عمر شریف او چند سال باقی ماندہ باشد کہ زائد است بر سی سال کہ مدت خلافت خلفائے اربعہ است پس چون آنرا ضم کنند بمدت خلافت عدد آن باین بلغ برسد کہ خبر داد

واین توجیه اول ست اگر استقرار وانتظام باعتبار عدم تطرق بدعت وخلاف انچه امر بران بود وابتدای اسلام مراد از بعث وجه اول اولی باشد اگر باعتبار عدم وجود فتنه ومحاربه وخلاف بود احتمال دارد کہ ابتدا از ظهور وحی اعتبار کنند پس تمامی عدد سی وپنج بانقضاے زمان خلافت فاروق بود رضی الله عنه چه شک نیست که امر امن وایمان وسنت وجماعت وائتلاف قلوب در خلافت شیخین رضی الله عنهما منتظم تر وبسلامت نزدیک تر بود ودر خلافت عثمان رضی الله عنه تا بعد از گذشتن یک سال یا دو سال از ان چیزها پیدا شد که سبب وحشت قلوب واثارت فتنه گشت۔ فان یهلکوا فسبیل من هلک۔ پس اگر هلاک شوند بعد از انتظام امر دین درین مدت پس سبیل ایشان سبیل کسانی ست که هلاک شدند از قرون سابقه وامم سابقه۔ وان یقم لهم دینهم۔ واگر برپا وتمام کار وبار شود دین ایشان در طاعت امراء وولادت واقامت شرائع واحکام وشوکت دولت اسلام۔ یقم لهم سبعین عاما۔ برپا وتمام می شود دین مر ایشانرا هفتاد سال وشاید امور مملکت باعتبار امور مذکوره انظم واتم بود تا این مدت نسبت بما بعد خود واخبار مخبر صادق ودی دانا ترست بدان۔ قلت امما بقی او مما مضی۔ ابن مسعود می گوید رضی الله عنه گفتم من وپرسیدم از انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آیا هفتاد سال که تمام وبرپا مے شود برای ایشان از انچه باقی مانده است یعنی معتبر ومبدا از سی وپنج یا سی وشش یا سی وهفت سال است یا از انچه گذشته یعنی مبدا از زمان سابق ست از زمان ظهور وحی یا وجود هجرت ودخول این سالها نیز دران۔ قال مما مضی۔ فرمود برپا می شود مر ایشان را از ابتدای انچه گذشت نه بعد از انقضای خمس یا ست یا سبع وثلثین ست۔ رواه ابوداود۔ واین وجه که ذکر کردیم ومفتح ساختیم در شرح این حدیث کافی است ووجه مختار وموافق لفظ همین ست وشراح را درین مقام بیشتر ازین کلام ست والله اعلم

الفصل الثالث۔ عن ابی واقد اللیثی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم لما خرج الی غزوة حنین۔ ابو واقد لیثی که صحابی قدیم الاسلام است وحاضر شده بدر را وبود بادی لوای بنی لیث وبعضے گفته اند که از مسلمه فتح ست وقول اول صحیح ترست می گوید که چون برآمد آنحضرت بسوی غزوه حنین که بعد از فتح مکه است۔ مر بشجرة للمشرکین۔ گذشت بدرختی که بود مر مشرکان را۔ کانوا یعلقون علیها اسلحتهم۔ بودند مشرکان که می آویختند بران درخت سلاح های خود را از تیر وکمان وشمشیر ونیزه وجز آن۔ یقال لها۔ گفته می شود ونام برده می شود مر آن درخت را۔ ذات انواط۔ خداوند انواط انواط جمع نوط بمعنی آویختن وچون سلاح ها را بوے می آویختند انرا ذات انواط نام کردند واین نام درختی معین ست۔ فقالوا۔ پس گفتند مسلمانان از مولفة القلوب یا غیر ایشان۔ یا رسول الله اجعل لنا ذات انواط۔ بگردان وبساز برای ما نیز درختی که بدان سلاحها را بیاویزیم وآنرا ذات انواط نام کنیم۔ کما لهم ذات انواط۔ چنانکه مر مشرکان راست ذات انواط که بدان سلاحها را می آویزند۔ فقال رسول الله۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم۔ بطریق تعجب وانکار۔ سبحان الله هذا کما قال قوم موسی۔ این سخن گفتن ایشان که اجعل لنا ذات انواط کما لهم ذات انواط چنانست که گفتند قوم موسی بموسی علیه السلام

اجعل لنا الٰہا کما لہم آلہۃ۔ بگردان برای ما معبودے کہ بپرستیم ما آنرا چنانکہ مر ایشان را یعنی کافران راست معبودے۔ والذی
نفسی بیدہ۔ سوگند بخدای کہ بقاے ذات من در دست قدرت اوست۔ لترکبن سنن من کان قبلکم۔ ہر آئینہ سوار می شوید
وارتکاب میکنید طریقہ ہا و روشہاے کسانی را کہ پیش از شما بودہ اند از بنی اسرائیل وغیرہم این شکایت کست کہ از احوال ایشان
کہ خبرہا میگوئید و می کنند کہ سبب گمراہی و تجاوز از حد می گردد چنانکہ امم سابقہ را شد از بنی اسرائیل و در احادیث دیگر این معنی بتصریح
ورود یافتہ است۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابن المسیب قال سعید ابن المسیب کہ از کبار و قدمای تابعین ست و خلفای
اربعہ را در یافتہ گفت۔ وقعت الفتنۃ الاولی۔ واقع شد فتنہ اولی کہ پیش از ان فتنہ در اسلام واقع نشدہ بود یعنی مقتل
عثمان می خواہد و مراد می دارد ابن المسیب از فتنہ اولی کشتن عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ۔ فلم یبق من اصحاب بدر احد۔ پس
باقی نماند از صحابۂ بدر کہ در غزوۂ بدر حاضر بودند ہیچ یکے یعنی مردند از ان باز کہ برپا شد فتنہ مقتل عثمان و در خمس و ثلثین
تا واقعۂ اخری کہ واقعۂ حرہ است نہ آنکہ اصحاب بدر در مقتل عثمان کشتہ شدند و مردند و بود آن کسے کہ مرد از بدریین
سعد بن ابی وقاص پیش از واقعۂ حرہ بچند سال رضی اللہ عنہ۔ ثم وقعت الفتنۃ الثانیۃ۔ پستر واقع شد فتنۂ دوم یعنی الحرۃ
در سنۂ ۶۳ ثلث و ستین۔ فلم یبق من اصحاب الحدیبیۃ احد۔ پس باقی نماند از صحابہ کہ در حدیبیہ حاضر بودند کہ آنرا بیعۃ الرضوان
خوانند ہیچ یکے بہمین معنی کہ مذکور شد۔ ثم وقعت الفتنۃ الثالثۃ۔ پستر واقع شد فتنہ سوم۔ فلم ترتفع وبالناس طباخ۔
پس برطرف نشد آن فتنہ ثالثہ و حالانکہ در مردم قوتے و فربہی باشد و طباخ بر وزن سحاب و گاہی بضم نیز آید قوت و سمن
کذا فی القاموس و در مشارق الانوار گفتہ مراد بطباخ عقل ست و نزد بعضی قوت و نزد بعضی حسن دین و مذہب و مراد بقیہ
خیر و صلاح و قوت ست یعنی و درین فتنہ ہیچ یکے از صحابہ نماندہ و در حواشی نوشتہ است کہ مراد بفتنہ ثالثہ خروج ابن
حمزہ خارجی ست در زمان مروان بن محمد بن مروان بن الحکم و بعضے گفتہ اند ہی فتنۃ الازارقۃ و اول اولی است زیرا کہ
مخصوص بمدینہ ست چنانکہ فتنہ اولی و ثانیہ و فتنہ ازارقہ مخصوص بمدینہ نیست و در مجمع البحار نقل از کرمانی گفتہ کہ فتنہ
ثالثہ قتال عبداللہ بن الزبیر و حجاج است کہ در ان تخریب کعبہ بود و آن در ہفتاد و چہار در زمان عبدالملک بن
مروان بود انتہی و برین تقدیر صحیح نباشد قول بعدم بقاء ہیچ یکے از صحابہ در ان چہ در ان جماعۃ از صحابہ بودند۔ رواہ البخاری

باب الملاحم

جمع ملحمہ بمعنی معرکہ و موضع قتال از لحم ست از جہت بسیاری گوشت کشتگان در وی یا از لحمہ ثوب بضم کہ بمعنی پود ست
از جہت اشتباک و اختلاط مردم در وی مانند اشتباک و اختلاط لحمہ با سدی کہ بمعنی تار ست و معنی اول انسب و اقرب
ست و ملحمہ بمعنی حرب و واقعۂ عظیمہ نیز آید و فی الصراح ملحمہ فتنہ و حرب بزرگ و درین باب ذکر قتالہاے مخصوص در اوقات
معین در امکنۂ مخصوصہ و بلاد معینہ آوردہ و باین ملاحظہ این باب را جدا آوردہ از باب فتن کہ در انجا ذکر قتال اکثر مجمل و مبہم بودہ
الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ۔ روایت ست از ابی ہریرہ کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال

گفت — لا تقوم الساعة حتی تقتتل فئتان عظیمتان — بر پا نمی گردد قیامت تا آنکه قتال می کنند دو گروه بزرگ — تکون بینهما
مقتلة عظیمة — می باشد میان آن دو گروه کشتن بزرگ — دعواهما واحدة — دعوی این هر دو گروه یکی ست یعنی هر دو دعوے
دین اسلام دارند هر دو طائفه مسلمانند یا هر دو دعوی حقانیت دارند و هر یکے بزعم و اعتقاد خود برحق ست گفته اند که مراد
باین دو گروه اتباع علی و معاویه چنانکه امیر المومنین علیؓ فرمود که (اخواننا بغوا علینا) و نیز آورده اند که یکے را از جانب معاویہ
نزد ایشان اسیر آوردند یکی از شیعۂ ایشان بر حال وی تاسف خورد که من میدانم که وے مسلمان نیک اسلام بود
فرمود چه گوئی که وے هنوز مسلمان است و درین حدیث دلیل است بر بطلان قول خوارج که می گفتند که هر دو طائفه
کافرند و بطلان قول روافض که می گویند مخالفان علیؓ کافرند — وحتی یبعث دجالون کذابون — و بر پا نمی شود قیامت
تا آنکه برانگیخته می شوند دروغ گویندگان که تلبیس کنند و حق را بباطل بپوشند و چنانکه نمایند نباشند و دجل بمعنی خلط و تمویه
و تلبیس آید — قریب من ثلثین — عدد این دجالان نزدیک است بسی تن و در باب سابق سی بطریق تعین فرمود و اینجا
نزدیک بسی می فرماید تواند که آنجا نیز نزدیک بسی مراد باشد که مسامحه کرده سی فرمود تواند که اولا وحی بطریق ابهام
و اجمال شده باشد و ثانیا تعیین یافته والله اعلم — کلهم یزعم انه رسول الله — هر کدام از ایشان گمان می برد و دعوی میکند
که او پیغمبر خدا است — وحتی یقبض العلم — و بر پا نمی شود قیامت تا آنکه گرفته می شود علم و برداشته می شود از میان مردم
برفتن علما از جهان — ویکثر الزلازل — و تا آنکه بسیار می شود زلزلها — ویتقارب الزمان — و نزدیک یک دیگر میشود
زمانها یعنی زود می گذرند چنانکه سالے مثل ماهی و ماہے مثل هفته و هفته مانند روزی و روزی چون ساعت یا مراد بدان زمان
مهدی ست که چون واقع شود امن در زمین و خوش گذرد زندگانی کوتاه نماید زمان چنانکه خاصیت زمان عیش و حت را
ست که هر چند دراز باشد کوتاه نماید و معانی دیگر نیز برای این عبارت در کتاب فتن گذشته است و معنی اول منطوق
حدیث دیگر است پس حمل بران ظاهر تر باشد فتذکر — ویظهر الفتن — و بر پا نمی شود قیامت تا آنکه پیدا می گردد فتنها و
جنگها میان مسلمانان — ویکثر الهرج — و تا آنکه بسیار می شود هرج — وهو القتل — یعنی مراد بهرج قتل ست که بسبب فتنه و
اختلاط بوجود می آید — وحتی یکثر فیکم الاموال — و تا آنکه بسیار شود در میان شما مالها — فیفیض — پس بسیار شود و فیض در اصل
بسیار ریختن آب چندانکه روان گردد در وادی — حتی یهم رب المال من یقبل صدقته — درین عبارت چند وجه است اول آنکه
یهم بضم یا و کسر ها خوانند و رب بنصب بمعنی چنین باشد بسیار شود مالی تا آنکه در قلق انداز د و محزون گرداند خداوند مال را جستن
کسے که قبول کند صدقه او را یعنی بسیار جوید فقیرے را که زکوة و صدقات او را بستاند کم یابد از جهت قلت وجود محتاجان دوم
آنکه بفتح یا و ضم ها خوانند از هم بمعنی قصد و رب مرفوع یعنی تا آنکه قصد کند و بسیار بجوید صاحب مال کسے را که بستاند صدقه او را
سوم یهم بفتح یا و ضم ها و رب بنصب از هم بمعنی حزین گردانیدن فی الصراح هم گدافتن بیماری تن و را و فی القاموس لهم
الحزن اهمه الامر اهماحزنه کاهمه یعنی اندوه گین گرداند صاحب مال را نایافتن فقیر که قبول کند صدقه او را — وحتی یعرضه — تا آنکه

کند مال را بر شخصی تا بستاند آنرا۔ فیقول الذی یعرضه علیه پس میگوید آن کسی که عرض میکند مال را بر وی لا ارب لی به نیست
حاجت مرا بمال آرب بفتحتین حاجت مند شدن۔ وحتی یتطاول الناس فی البنیان۔ وتا آنکه درازی کنند وفخر کنند مردم
بیکدیگر وتکبر نمایند در برآوردن خانه ها فی الصراح بنا برآوردن خانه بنیان بضم دیوار گرد برآورده تطاول تکبر کردن وگردن
دراز کردن در وقت نگریستن۔ وحتی یمر الرجل بقبر الرجل۔ وتا آنکه می گذرد مردی بر گور مردی دیگر۔ فیقول پس میگوید
یالیتنی مکانه۔ ای کاش من می بودم بجای وی یعنی در قبر وی بجهت فتنه ها در دین که در آخر زمان می بینید پس مرگ را
آرزو دارد تا آنکه از آن بلاها نجات یابد و این محمود و مطلوب است چنانکه در حدیث آمده (واذا اردت بقوم فتنة
الحدیث) اما تمنی موت بجهت محنت دنیا روا نبود و با وجود آن واقع است۔ وحتی تطلع الشمس من مغربها۔ وتا آنکه
برآید آفتاب از جانب مغرب خود شرح این در باب العلامات بین یدی الساعة بیاید و این روزی است که بسته گردد
درهای توبه در آن روز و بعد از آن روز توبه قبول نیفتد چنانکه فرمود۔ فاذا طلعت ورآها الناس آمنوا اجمعون پس
چون برآید آفتاب از جانب مغرب و ببینند آن را آدمیان ایمان آرند همه امر آخرت عیان گردد۔ فذلک حین لا ینفع
نفسا ایمانها پس آن روز است هنگام آنکه سود نکند هیچ نفسی را ایمان آوردن او در آن روز۔ لم تکن امنت من قبل
نفسی که ایمان نیاورده بود پیش از این روز۔ او کسبت فی ایمانها خیرا۔ ونه سود می کند کسب کردن نفسی نیکی را در ایمان خود
اگر کسب نکرده بود پیش از این روز۔ ولتقومن الساعة۔ و هر آئینه برپا می شود قیامت۔ وقد نشر الرجلان ثوبهما بینهما۔
وحالانکه بتحقیق گشاده اند دو مرد جامه خود را میان خود یعنی برای فروختن۔ فلا یتبایعانه ولا یطویانه۔ پس خرید و فروخت
نمیکنند آنرا ونمی پیچند آنرا و در همین حال باشند که قیامت قائم شود۔ ولتقومن الساعة وقد انصرف الرجل بلبن لقحته فلا یطعمه
و هر آئینه برپا میشود قیامت وحالانکه باز برگشته است مردی بشیر ناقه خود پس نخورده است آنرا یعنی ناقه را دوشیده
آورده است وهنوز آن شیر نخورده که قیامت در رسید لقحه بکسر لام ناقه شیر دار که دوشیده شده تا دو سه ماه بعد از زائیدن
این نام دارد و بعد از آن لبون می گویند۔ ولتقومن الساعة وهو یلیط حوضه فلا یسقی فیه۔ و هر آئینه قائم میشود قیامت وحالانکه
مردی گل می اندازد حوض خود را تا شتران را در آن آب دهد پس آب نمیدهد شتران خود را در آن حوض همدرین قیامت می آید۔
ولتقومن الساعة وقد رفع اکلته الی فیه فلا یطعمها۔ و هر آئینه برپا میشود قیامت وتحقیق برداشته است مرد لقمه خود را بسوی دهن خود
پس نمیخورد آنرا و قیامت میرسد یعنی قیامت یکایک میرسد مردم در کار و بار باشند که در رسد و مراد بقیامت این جا نفخه اولیست
که بدان همه بمیرند لیکن علامات قیامت پیش از آن می بینند۔ متفق علیه۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا قوما۔ قائم نمیشود قیامت تا آنکه قتال میکنید شما قومی را که۔ نعالهم الشعر۔ پاپوش های ایشان
از موی بافته است و بعضی گویند بیان درازی موی است چنانکه موی های ایشان تا پایهای ایشان می رسند
و بجای نعال می نشیند و این معنی بعید می نماید خواه موی سر مراد دارند یا موی ساقها۔ وحتی تقاتلوا الترک۔ وتا آنکه

قتال می کنید ترکان را کہ از اولاد یافث بن نوح است و ترک نام پدر کلان ایشان ست وصورت ایشان اینست کہ
صغار الاعین حمر الوجوہ ذلف الانوف - خرد چشم سرخ روی پست بینی ذلف بضم ذال وسکون لام جمع اذلف چنانچہ
حمر بضم حا وسکون میم جمع احمر - کان وجوہہم المجان المطرقۃ - بفتح میم وتشدید نون جمع مجن بکسر میم وفتح جیم گویا کہ رویہای ایشان
سپرہاست و ذلف بفتحتین خردے بینی با سطبرے طرف آن کہ بالای آن تو بر تو باسے چرم بر ہم نہادہ اند در سطبری و بسیاری
گوشت و مطرقہ بضم میم وسکون طا و تخفیف را از اطراق و بفتح طا و تشدید را از تطریق نیز خواندہ اند متفق علیہ وعنہ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاتقوم الساعۃ حتی تقاتلوا - بر پا نمی شود قیامت تا آنکہ قتال می کنید - خوزا وکرمان من
الاعاجم - خوز را و کرمان را از عجمیان خوز بضم خا و در آخر زاے نام گروہی از مردمان است از بلاد خوزستان و کرمان بکسر کاف
نام شہری معروف ست میان فارس و سجستان ومحدثان آنرا بفتح کاف نیز روایت کنند و در قاموس گفتہ کرمان بفتح
کاف است و بکسر کاف نیز آمدہ یا کسر خطاست و کرمانی شارح بخاری گفتہ کہ ما داناتریم بنام شہر خود بکسر کاف است
نہ بفتح انتہی وما نا کہ فتح نوعی از تقریب ست دران و روایت محدثان بفتح کاف مبنی بران است وصفت خوز و کرمان
نیز این است کہ - حمر الوجوہ - سرخ رو - فطس الانوف - پست بینی - صغار الاعین - خرد چشم - وجوہہم المجان المطرقۃ - رویہای
ایشان مانند سپرہا تو بر تو است - نعالہم الشعر - نعلین ہای ایشان موی است - رواہ البخاری وفی روایۃ لہ عن عمرو بن
تغلب - بتاء فوقانیہ وغین معجمہ صحابی ست روایت کردہ از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و روایت کردہ از وی حسن بصری
وحکم بن الاعرج و در روایتے مر بخاری را از عمرو بن تغلب بجای حمر الوجوہ عراض الوجوہ است بمعنی پہن - وعن
ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاتقوم الساعۃ حتی یقاتل المسلمون الیہود - قائم نمی شود قیامت
تا آنکہ قتال می کنند مسلمانان یہودیان را فیقتلہم المسلمون - پس می کشند یہودیان را مسلمانان - حتی یختبی الیہودی من وراء
الحجر والشجر - تا آنکہ پنہان می گردد یہودی از پس سنگ و درخت - فیقول الحجر والشجر - پس می گوید سنگ و درخت یا مسلم
یا عبد اللہ ہذا یہودی خلفی - اے مسلمان ای بندہ خدا این یہودی است پس من - فتعال - پس بیا - فاقتلہ - پس بکش او را -
الا الغرقد - مگر درخت غرقد بفتح غین معجمہ وسکون را و فتح قاف نام درختی است خار دار و مقبرہ مدینہ را کہ بقیع الغرقد گویند
اضافت بوی کنند کہ در زمان پیشین این درخت در آنجا بسیار بود و این درخت یہودی را کہ بوے پناہ می برد پیدا
نمی کند ونشان نمی دہد و پنہان می دارد - فانہ من شجر الیہود - زیرا کہ وی از درخت یہودیان ست و ویرا با ایشان نسبتی
ہست کہ حقیقت آنرا جز خدا و رسول وی ندانند - رواہ مسلم - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
لاتقوم الساعۃ حتی یخرج رجل من قحطان - بر پا نمی شود قیامت تا آنکہ بیرون می آید مردے از قحطان بفتح قاف
وسکون حا مہملہ کہ ابو الیمن است - یسوق الناس بعصاہ - میراند آن مرد مردم را بچوب خود کنایت ست از انقیاد
و اطاعت مردم مر او را و اتفاق ایشان بر وی و استیلا وخشونت وی بر ایشان و تسخیر وی مر ایشان را و احتمال دارد کہ مراد

حقیقت سوق بعصا باشد متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تذہب الایام واللیالی حتی یملک
رجل۔ نمی گذرد روزہا وشبہا تا آنکہ مالک می شود ملک دنیا را مردے کہ۔ یقال لہ الجہجاہ۔ گفتہ می شود مر آن مرد
را جہجاہ بفتح جیمین وسکون ہاے اولی۔ وفی روایۃ حتی یملک رجل من الموالی۔ ظاہر مراد بموالی اعجام اند کہ در اکثر سواد
عرب می باشند بعتاقت یا موالات۔ یقال لہ الجہجاہ۔ وجہجا بحذف ہاء اخیر وجہجل وجہجاء بہمزہ نیز روایت آمدہ۔ رواہ مسلم
وعن جابر بن سمرۃ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لتفتحن عصابۃ من المسلمین کنز آل کسری۔ جابر
بن سمرہ کہ صحابی مشہور ست واحوال او در مواضع مذکور شدہ است گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت ہر آئینہ
بکشایند گروہی از مسلمانان گنج کسری را کہ بادشاہ فارس بود وکسرے معرب خسرو است بفتح کاف وکسر آن وبادشاہ
فارس را کسرے خوانند چنانچہ بادشاہ روم را قیصر وچین را خاقان ومصر را فرعون ویمن را قیل بفتح قاف وحبشہ را نجاشی
بعد ازان وصف کرد کنز را بقول خود الذی فی الابیض۔ آن گنجے کہ در ابیض ست وآن نام حصنے است در مداین
کہ عجم آنرا سفید کوشک می گفتند والآن بنا کردہ شدہ است در مکان آن مسجد مداین واین گنج در زمان امیر المومنین
عمر رضی اللہ عنہ بیرون آوردہ شد ومصدق این خبر مخبر صادق گردید ودر قاموس گفتہ کہ ابیض نام قصری ست
کہ مر اکاسرہ بود وآن از عجائب روزگار بود وخلیفہ مکتفی باللہ آنرا خراب ساخت وبکنگرہاے او قصری بنا کرد
اساس وی کنگرہاے آنرا ساخت پس مردم تعجب کردند ازین انقلاب ونام شہرے است بیمامہ وحصنے
است بیمن انتہی۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہلک کسرے ہلاک
شد کسری۔ فلا یکون کسری بعدہ۔ پس نخواہد بود کسرے پس از وے واین کلمہ دران زمان گفت کہ
خسرو منشور حکم آنحضرت را پارہ کرد پس فرمود۔ وقیصر لیہلکن۔ وقیصر نیز ہلاک می گردد۔ ثم لا یکون قیصر بعدہ
پس نباشد قیصرے پس از وی۔ ولتقسمن کنوزہما فی سبیل اللہ۔ وہر آئینہ قسمت کردہ خواہد شد گنج ہاے ایشان در راہ
خدا۔ وسمی الحرب خدعۃ۔ ونام نہاد آنحضرت جنگ را مکر وفریب چون این کلام مشعر بوقوع حرب بود حکم حرب بیان
کردہ فرمود حرب خدعہ است یعنی در جنگ کردن با دشمنان فریب ہا وحیلہا راہ می یابد کہ در حصول ظفر ونصرت دخل دارد
چنانکہ لشکر خود را بحیلہا در چشم دشمن بسیار نمایند یا در عین معرکہ بجای دیگر روند تا دشمنان خیال کنند کہ ایشان رفتند
وجنگ نخواہند کرد وچون غافل شوند ناگاہ بر سر ایشان بریزند ومانند آن اما در دروغ گفتن وعہدہ شکستن وعذر کردن
درست نباشد وخدعہ بضم خاء وفتح آن وسکون دال وبضم خاء وفتح دال نیز آمدہ وبفتح وسکون فصیح تر ست ودر قاموس
مثلثۃ الخاء گفتہ وبفتح خاء ودال بروزن طلبہ جمع خادع نیز روایت کردہ شدہ ومراد بدان اہل حرب اند واصل خدع
ظاہر کردن چیزے است ومضمر داشتن خلاف آن در دل متفق علیہ۔ وعن نافع بن عتبۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم تغزون جزیرۃ العرب۔ نافع بن عتبۃ بن ابی وقاص زہری برادر زادہ سعد بن ابی وقاص صحابی

اسلام آورد روز فتح مکہ از طلقا است معدود است در اہل کوفہ گفت گفت آنحضرت جنگ خواہید کرد شما جزیرۂ عرب را و
آنرا جزیرہ خوانند از جہت احاطہ دریا بدان از ہر طرف و طول و عرض جزیرۃ العرب را در شرح باختلافاتی کہ در وست
نقل کردہ ایم۔ فیفتحہا اللہ۔ پس می کشاید آنرا اللہ تعالیٰ بر دست شما۔ ثم فارس فیفتحہا اللہ۔ پستر جنگ می کنید ولایت فارس
را پس می کشاید آنرا خدای تعالیٰ۔ ثم تغزون الروم فیفتحہا اللہ۔ پستر جنگ می کنید روم را پس فتح میکند او را خدای تعالیٰ
ثم تغزون الدجال فیفتحہ اللہ۔ پستر غزا میکنید دجال را پس می کشاید خدای تعالیٰ ملک و دیار او را کہ در دست وے
درآمدہ و نصرت می دہد شما را بر وی۔ رواہ مسلم۔ وعن عوف بن مالک قال صحابی است اشجعی اول مشاہد او
خیبر است و بود با وے رایت بنی اشجع روز فتح مکہ ساکن شد شام را و مرد در سنہ ہفتاد و سہ و روایت کردہ اند از وے
صحابہ و تابعین گفت رأیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی غزوۃ تبوک وھو فی قبۃ من ادم۔ آمدم آنحضرت را در
غزوۂ تبوک کہ نام موضعی ست از زمین شام و حالانکہ آنحضرت در خیمہ بود از چرم۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اعدد ستا
بین یدی الساعۃ۔ بشمار شش چیز را پیش از آمدن قیامت یعنی این شش چیز را از علامات قیامت بدان موتی۔ اول
مردن من مراد رفتن من از عالم کہ تا من در میان شما ام قیامت برپا نمی شود۔ ثم فتح بیت المقدس۔ دوم فتح بیت المقدس
بر وزن مجلس و معظم یعنی تا بیت المقدس را فتح نمی کنند قیامت قائم نمی گردد۔ ثم موتان۔ بضم میم و سکون واو سوم وبائی
کہ یأخذ فیکم۔ می گیرد و پیدا می گردد در شما۔ کقعاص الغنم۔ مانند موتی کہ پیدا می گردد در گوسفندان و قعاص بضم قاف
و عین مہملہ و صاد در آخر دردے کہ در ہواشی پیدا آید و بدان بمیرند و مراد بایں موتان وبائی داشتہ اند کہ در زمان عمر رضی اللہ
عنہ پیدا آمدہ و در مدت سہ روز ہفتاد ہزار کس مردند در لشکرگاہ مسلمانان دران وقت عمواس بود بفتح عین کہ از
قریات بیت المقدس است و لہذا آنرا طاعون عمواس گویند و این اول طاعونی ست کہ در اسلام واقع شدہ۔ ثم
استفاضۃ المال۔ چہارم بسیار شدن مال در میان مردم۔ حتی یعطی الرجل مائۃ دینار۔ تا آنکہ دادہ می شود مرد را صد دینار
زر۔ فیظل ساخطا۔ پس می گردد ناراضی و قلیل و حقیر می پندارد آنرا۔ ثم فتنۃ لا یبقی بیت من العرب الا دخلتہ۔ پنجم پیدا شدن
فتنہ و جنگ کہ نمی ماند ہیچ خانہ از عرب مگر درآید اثر شر آن فتنہ دران خانہ گفتہ اند کہ مراد بدان قتل عثمان ست رضی اللہ عنہ
یا جنس فتنہ کہ بعد از ان حضرت پدید آمدہ۔ ثم ہدنۃ تکون بینکم وبین بنی الاصفر۔ ششم صلحی کہ می باشد میان شما و میان روم
و بنو الاصفر بفا نام روم است زیرا کہ پدر نخستین ایشان کہ روم بن عیصو بن اسحاق است زرد رنگ بود بسفیدی مائل
و بعضے گفتہ اند کہ این روم بن عیصو خواست دختر پادشاہ حبشہ را پس پیدا آمد اولاد او میان سیاہی و سفیدی و
بعضے گفتہ کہ صفر نام پدر کلان ایشان است کہ اصفر بن روم عیصو ست۔ فیغدرون۔ پس غدر و عہد شکنی می کنند ایشان
فیأتونکم تحت ثمانین غایۃ۔ پس می آیند شما را زیر ہشتاد رایت فی الصراح غایۃ بغین معجمہ و تحتانیہ علم کہ آنرا رایت
گویند و بفارسی درفش گویند کہ در جنگ ہمراہ سرداران می باشد و در بعضے روایات غابہ بباء موحدہ آمدہ بمعنی النیستہ

تشبیہ کرد آن لشکر را بجہت کثرت علمہا و نیزہ ہا بہ بیشہ - تحت کل غایۃ اثنا عشر الفا - زیر ہر رایت دوازدہ ہزار کس مقصود
بیان انبوہی لشکر است - رواہ البخاری - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی
ینزل الروم - برپا نمی شود قیامت تا آنکہ فرود می آید روم - بالاعماق - در اعماق بفتح ہمزہ کہ موضعی است از اطراف مدینہ
او بدابق - یا بموضعی دیگر کہ نام او دابق است بفتح با - فیخرج الیہم جیش من المدینۃ - پس بیرون می آید بسوے ایشان
لشکری از مدینہ - من خیار اہل الارض یومئذ - از نیکان اہل زمین در ان روز - فاذا تصافوا - چون صف بندند جنگ را
قالت الروم - می گویند روم - خلوا بیننا وبین الذین سبوا منا نقاتلہم - خالی کنید جاے میان ما و میان کسانے کہ بند کردہ اند
گروہی را از ما یعنی مسلمانان کہ غزا کردہ اند با ما و اسیر ساختہ اند جماعۃ را از ما ایشان را بما بسپارید تا قتال کنیم با ایشان و
انتقام خود را کشیم غرض مخادعۃ مسلمانان و تفریق کلمۂ ایشان است - فیقول المسلمون لا واللہ لا نخلی بینکم وبین
اخواننا - پس می گویند مسلمانان نہ بخدا سوگند خالی نمی کنیم میان شما و میان برادران خود کہ مسلمان شدند نمی گذاریم شما را
با ایشان - فیقاتلونہم - پس قتال می کنند مسلمانان روم را - فینہزم ثلث - پس شکست می خورند سہ یک از مسلمانان -
لا یتوب اللہ علیہم ابدا - رجوع برحمت نمی کند اللہ تعالی بر ایشان ہمیشہ - ویقتل ثلثہم - و کشتہ می شود سہ یک دیگر از مسلمانان
افضل الشہداء عند اللہ - ایشان فاضل ترین شہیدان اند نزد خدا - ویفتح الثلث - و فتح می کنند و می کشایند
یعنی بلاد روم را سہ یک باقی از مسلمانان - لا یفتنون ابدا - در فتنہ انداختہ نمی شوند و جنگ کردہ نمی شوند ایشان ہمیشہ
فیفتتحون قسطنطینیۃ - این لفظ را بچند وجہ تصحیح کردہ اند مشہور بضم قاف و سکون سین و ضم طا و سکون نون بعد از و طا مکسور
و یای ساکن بعد از وی نون مفتوحہ قبل تا و بعضی بزیادت یاء مشددہ یا مخففہ بعد از نون اخیر نیز روایت کردہ اند برین
تقدیر نون اخیر مکسور خواہد بود و این نام حصنی عظیم است از بلاد روم در حدود افریقیہ و دار الملک روم ست و فتح
آن از علامات قیامت ست و طیبی گفتہ کہ فتح آن در زمان بعضے اصحاب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شدہ و
نزد خروج دجال نیز خواہد بود چنانکہ فرمود - فبیناہم یقتسمون الغنائم - پس در اثناے آنکہ ایشان قسمت می کنند
غنیمت ہا را - قد علقوا سیوفہم بالزیتون - و حالانکہ بہ تحقیق آویختہ اند شمشیر ہای خود را بدرخت زیتون - اذ صاح فیہم
الشیطان - ناگاہ آواز دہد در میان ایشان شیطان کہ - ان المسیح قد خلفکم فی اہلیکم - کہ مسیح دجال بتحقیق پس از شما
آمدہ در اہل و اولاد شما - فیخرجون - پس بیرون می آیند بشنیدن این خبر از ان شہر - وذلک باطل - و این خبر شیطان
دروغ بود و دجال ہنوز نہ برآمدہ - فاذا جاؤا الشام خرج - پس چون می آیند از انجا بشام بیرون می آید دجال و شام
بہمزہ و بی ہمزہ ہر دو آمدہ و آن بلاد را شام از ان جہت گویند کہ در جانب چپ کعبہ است چنانکہ یمن در جانب یمین - فبیناہم
یعدون للقتال یسوون الصفوف - پس در اثنای آنکہ ایشان ساز و آمادگی می کنند مر کارزار را و راست میکنند
صفہا را - اذا اقیمت الصلوۃ - ناگاہ برپا کردہ می شود نماز و شروع کردہ می شود در ان - فینزل - پس فرود می آید

عیسی بن مریم فامهم ۔ پس امامت می کند ایشان را ۔ فاذا راٰه عدو الله ذاب ۔ پس چون می بیند عیسی را این دشمن خدا که
دجال ست می گذازد از خوف و هیبت عیسی علیه السلام ۔ کما یذوب الملح فی الماء ۔ چنانکه می گدازد نمک در آب ۔ فلو ترکه لا
نذاب حتی یهلک ۔ پس اگر می گذارد عیسی او را بحال خود و نمی کشد می گدازد تا آنکه هلاک می شود و می نا کشته ۔ ولکن یقتله
الله بیده ۔ ولیکن می کشد او را خدا تعالی بدست عیسی علیه السلام یعنی حکم و ارادت الٰہی برین رفته که هلاک وی بدست
عیسی بود بقتل ۔ فیریهم دمه فی حربته ۔ پس می نماید عیسی علیه السلام ایشان را خون دجال را در نیزه خود که بآن کشته است
او را ۔ رواه مسلم ۔ وعن عبد الله بن مسعود قال ان الساعة لا تقوم حتی لا یقسم میراث ولا یفرح بغنیمة ۔ بدرستی که قیامت
قائم نمی شود تا آنکه قسمت کرده نمی شود میراث و شاد مان ساخته نمی شود بغنیمت ۔ ثم قال ۔ پس تر فرمود آنحضرت
در میان این حال و وقوع این قضیه ۔ عدو یجمعون لاهل الشام ۔ جمعی از دشمنان یعنی کافران گرد می آرند لشکرے را
برای مقاتله اهل شام ۔ ویجمع لهم اهل الاسلام ۔ و گرد می آرند برای قتال این دشمنان مسلمانان نیز لشکرے را اجمع الطرح
جمع گرد آوردن اجتماع گرد آمدن ۔ یعنی الروم ۔ این تفسیر عدو است یعنی مراد بعدو روم است ۔ فیتشرط المسلمون
شرطة للموت ۔ پس انتخاب می کنند و بر می چینند مسلمانان از لشکر خود قومی را که پیش می فرستند تا جنگ کنند و بمیرند لا ترجع
الا غالبة ۔ برنگردد درین فوج مگر غالب و مظفر و منصور یعنی اگر برگردند غالب برگردند و اگر نه جنگ کنند تا جان بدهند و شرطه
بضم شین و فتح را و سکون آن اول لشکرے که حاضر گردد جنگ را و آماده بود مردن را و تشرط از باب تفعل با خود
از دست و لیشترط از افتعال نیز روایت است ۔ فیقتتلون حتی یحجز بینهم اللیل ۔ پس کارزار می کنند هر دو طائفه یعنی مسلمانان
و دشمنان ایشان تا آنکه حائل می گردد میان ایشان شب و باز می دارد ایشان را از جنگ تحجز بجا و جیم و زای باز
داشتن ۔ فیفیئ هؤلاء وهؤلاء ۔ پس رجوع می کنند و بر می گردند این هر دو گروه ۔ کل غیر غالب ۔ هر یکی غیر غالب ۔ و
تفنی الشرطة ۔ و فانی می شوند جماعه که ایشان را شرط ساخته بودند ۔ ثم یتشرط المسلمون شرطة للموت لا ترجع الا غالبة ۔
پس تر باز انتخاب می کنند مسلمانان لشکرے را برای موت که برنگردد دیگر غالب ۔ فیقتتلون حتی یحجز بینهم اللیل فیفیئ هؤلاء وهؤلاء
کل غیر غالب وتفنی الشرطة ثم یتشرط المسلمون شرطة للموت لا ترجع الا غالبة فیقتتلون حتی یمسوا ۔ تا آنکه شبانگاه میکنند
فیفیئ هؤلاء وهؤلاء کل غیر غالب وتفنی الشرطة فاذا کان الیوم الرابع ۔ پس چون باشد روز چهارم ۔ نهد الیهم بقیة اهل الاسلام
قصد کند و برخیزد و بدود به جنگ بسوی دشمنان باقی اهل اسلام نهود بسوی دشمن و غیر آن برآمدن فیجعل الله الدبرة
علیهم ۔ پس می گرداند الله تعالی هزیمت و شکست بر لشکر اسلام دبره بدال مهمله و را بفتحات هزیمت در جنگ فیقتتلون
مقتلة لم یر مثلها ۔ پس کارزار می کنند کارزارے که دیده نشده است مانند آن کارزار ۔ حتی ان الطائر لیمر بجنباتهم ۔
تا آنکه پرنده می آید و پرواز می گذرد بجوانب و نواحی ایشان ۔ فما یخلفهم حتی یخر میتا ۔ پس نمی گذرد و پس نمی اندازد ایشان را
آن پرنده تا آنکه مرده بر زمین افتد به جهت گنده بوے ایشان یا به جهت طول مسافت ازین سو تا بآن سو پس

مانده میشود از بسیاری وی آفتد فیتعاد بنو الاب - پس شمار کرده می شوند پسران یک پدر یعنی خویشان و خاندان یکدیگر
که حاضر بودند در جنگ شمار می کنند خود را - کانوا مائة فلا یجدونه بقی منهم - بودند صد کس پس نمی یابند از ان عدد صد کس را که
باقی مانده باشند از ایشان - الا الرجل الواحد - مگر یک مرد این قدر کشته شدند که صد یک باقی ماندند - فبای غنیمة یفرح -
پس بکدام غنیمت شادمان کرده شوند - او ای میراث یقسم - یا کدام میراث قسمت کرده شود - فبینا هم کذلک - پس درین اثنا
این حال که ایشان هم چنین باشند - اذ سمعوا بباس هو اکبر من ذلک - ناگاه بشنوند خبر جنگ دیگر را و عذاب شدت
دیگر را که وی بزرگتر و سخت تر از ان جنگ و عذاب پیشین است و باس بهمزه عذاب و شدت در حرب - فجاءهم الصریخ
پس می آید ایشان را آواز - ان الدجال قد خلفهم فی ذراریهم - بدرستی که دجال بعد از ایشان آمده در فرزندان ایشان -
فیرفضون ما فی ایدیهم - پس میگذارند می نهایند چیزی را که در دست ایشان ست از مال و منال - و یقبلون - و روی می آرند
بجانب فرزندان - فیبعثون عشر فوارس طلیعة - پس پیش می فرستند ده سوار را یا ده جماعت از سواران را تا مطلع شوند
از حال دشمن و طلیعة بروزن کریمة کسی که پیش فرستاده شود بجاسوسی به تجسس حال غنیم واحد و جمع در وی برابر است
قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انی لاعرف اسمائهم - بدرستی که من می شناسم نامهای ایشان را
و اسماء آبائهم - و نامهای پدران ایشان - والوان خیولهم - و رنگهای اسپان ایشان را هم - هم خیر فوارس او من خیر فوارس
علی ظهر الارض یومئذ - ایشان بهترین سواران اند بر روی زمین در ان روز - رواه مسلم - وعن ابی هریرة ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال هل سمعتم بمدینة جانب منها فی البر وجانب منها فی البحر - گفت آنحضرت آیا شنیده اید شما خبر شهرے
را که یکسو از وی در دشت است و یکسو در دریا - قالوا نعم - گفتند آرے - یا رسول الله شنیده ایم - قال لا تقوم الساعة
حتی یغزوها سبعون الفا من بنی اسحاق - گفت بر پا نمی شود قیامت تا آنکه جنگ میکنند اهل آن شهر را هفتاد هزار
کس از پسران اسحق پیغمبر علیه السلام - فاذا جاؤها نزلوا - پس چون می آیند پسران اسحق آن شهر را بجنگ فرود می آیند
در نواحی آن شهر - فلم یقاتلوا بسلاح - پس جنگ نمی کنند آن شهر را با آلات حرب - ولم یرموا بسهم - و نمی اندازند بجانب
ایشان تیرے را بلکه - قالوا - می گویند - لا اله الا الله والله اکبر فیسقط احد جانبیها - پس ساقط می گردد و می افتد یکی از دو جانب
آن شهر - قال ثور بن یزید الراوی - گفت ثور بن یزید که راوی این حدیث است کنیت او ابو خالد است حمصی است
روایت کرده است از خالد بن معدان و روایت کرده از وی یحیی بن سعید حافظ ثقة صدوق صحیح الحدیث ولیکن قدری
ست مات سنة خمس وخمسین ومائة - لا اعلمه الا قال الذی فی البحر - نمیدانم او را مگر آنکه گفت یکی از دو جانب شهر آن
جانبے که در دریاست - ثم یقولون الثانیة - پس میگویند دوم بار - لا اله الا الله والله اکبر فیسقط جانبها الآخر - پس می افتد
جانب دیگر شهر - ثم یقولون الثالثة - پس میگویند سوم بار - لا اله الا الله والله اکبر فیفرج لهم - پس کشاده میشود و راه کرده میشود برای
ایشان - فیدخلونها - پس می در آیند شهر را - فیغنمون - پس غنیمت میکنند - فبینما هم یقتسمون الغنائم - پس درین اثنای آنکه قسمت

می کنند غنیمت را۔ اذجاءہم الصریخ ناگاہ می آید ایشان را آوازیا آواز کنندہ وصریخ بمعنی آواز و آواز کنندہ ہر دو آید۔ فقال
ان الدجال قد خرج۔ پس گفت آن آواز کنندہ کہ دجال بہ تحقیق بیرون آمد۔ فیترکون کل شیٔ ویرجعون۔ پس میگذارند
ہر چیز را و برمیگردند بسوئے وی۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی۔ عن معاذ بن جبل قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عمران بیت المقدس خراب یثرب۔ معموری
وآبادانی بیت المقدس سبب مفضی بخرابی وویرانی یثرب است زیرا کہ آبادانی بیت المقدس باستیلائے کفار کہ
نصاری اند وغلبہ ایشان است وآن سبب خرابی یثرب باشد ویثرب نام مدینہ مطہرہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ومانا کہ اطلاق این اسم درحدیث برین بلدہ مطیبہ پیش از ورود نہی ازان است واشتقاق یثرب از ثرب ست بمعنے
ہلاک یا نام یکی از کفار ست کہ درابتدا آباد ازان کردہ است وتمام این مبحث در تاریخ مدینہ ذکر کردہ شدہ است۔ وخراب
یثرب خروج الملحمۃ۔ وخرابی یثرب سبب بیرون آمدن وپیدا شدن فتنہ وجنگ عظیم ست کہ سابقا مذکور شد کہ در وے
از صد یک باقی ماند۔ وخروج الملحمۃ فتح قسطنطنیۃ۔ وپیدا شدن آن جنگ سبب فتح قسطنطنیہ است۔ وفتح قسطنطنیۃ خروج
الدجال۔ فتح این شہر سبب وامارت بیرون آمدن دجال ست ومراد آن ست کہ این حوادث ووقایع بعد از یکدیگر باین
ترتیب وقوع خواہند یافت ووجود سابق علامت وامارت حدوث لاحق آنست اگرچہ مہلتے وتاخیری نیز واقع گردد۔ رواہ
ابوداؤد۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الملحمۃ العظمی وفتح القسطنطنیۃ وخروج الدجال فی سبعۃ اشہر
فرمود این سہ وقائع در مدت ہفت ماہ واقع شدنی ست۔ رواہ الترمذی وابوداؤد۔ وعن عبد اللہ بن بسر ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ عبد اللہ بن بسر بضم موحدہ وسکون سین مہملہ سلمہ مازنی وی ووالدین وی وبرادر وی
عطیہ وخواہر وی صماء ہمہ صحابی اند احوال وی در موضع دیگر نوشتہ شدہ است روایت می کند کہ آنحضرت گفت
بین الملحمۃ وفتح المدینۃ ست سنین۔ میان آن جنگ عظیم وفتح شہر مذکور شش سال ست۔ ویخرج الدجال فی السابعۃ
وبیرون می آید دجال در سال ہفتم میان این حدیث وحدیث سابق اختلافی فاحش است ولیکن این حدیث صحیح ست
چنانکہ گفت۔ رواہ ابوداؤد وقال ہذا اصح۔ ودر اسناد حدیث سابق سخن ست وبعضے رواۃ وی مجروح ومطعون
وعن ابن عمر قال یوشک المسلمون ان یحاصروا الی المدینۃ۔ نزدیک اند مسلمانان کہ حصر کردہ ومضطر گردانیدہ شوند
بسوئے مدینہ مطہرہ کہ بیرون نتوانند رفت از وی واز نواحی وی۔ حتی یکون ابعد مسالحہم سلاح۔ تا آنکہ مے باشد
دورترین سرحدہائے ایشان سلاح بفتح سین وکسر حاء مہملہ یا رفع وبہ تنوین وبغیر تنوین ووجہ آن در شرح مذکور است
وسلاح قریب من خیبر۔ وسلاح نام جائی است نزدیک زخیبر کہ بر چند مرحلہ از مدینہ مطہرہ است۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن
ذی مخبر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ روایت ست از ذی مخبر بکسر میم وسکون خاء معجمہ وبفتح
موحدہ کہ خادم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وبرادر زادہ نجاشی بود گفت شنیدم آن حضرت را کہ میگفت ستصالحون

الروم صلحاً آمناً۔ نزدیک است کہ صلح کنید شما روم را صلحی ایمن گردانیدہ طرفین را از غدر و فتنہ۔ فتغزون انتم وہم
عدواً من ورائکم۔ پس جنگ می کنید شما و ایشان باتفاق دشمنان را کہ از پس شما اند۔ فتنصرون وتغنمون وتسلمون
پس نصرت دادہ می شوید شما و غنیمت می آرید و سلامت می آئید از آن جنگ۔ ثم ترجعون پس باز می گردید۔ حتی تنزلوا
بمرج ذی تلول۔ تا فرود می آئید بمرغزارے کہ زمین ہا بلند دارد۔ فیرفع رجل من اہل النصرانیۃ۔ پس بلند می گرداند مردی از
اہل نصرانیت یعنی از روم چہ روم ہمہ بر دین نصرانیت اند۔ الصلیب۔ چلیپائے ترسایان را۔ فیقول پس می گوید
آن مرد۔ غلب الصلیب۔ غالب آمد صلیب پس نقض عہد می کند باین سخن۔ فیغضب رجل من المسلمین۔ پس خشم میکند
مردی از مسلمانان بشنیدن این سخن از آن نصرانی۔ فیدقہ۔ پس می کوبد و می زند نصرانی را یا می شکند صلیب را۔ فعند ذلک
تغدر الروم۔ پس نزد این قضیہ غدر و شکست عہد می کنند روم۔ وتجمع للملحمۃ۔ و گرد می آرند مردم را برائے جنگ۔
وزاد بعضہم۔ و زیادہ کردہ اند بعضے از رواۃ این عبارت را کہ۔ فیثور المسلمون الی اسلحتہم۔ پس می خیزند و می جہند و شتاب
می روند مسلمانان بسوئے سلاحہائے خود۔ فیقتتلون۔ پس کارزار می کنند با روم۔ فیکرم اللہ تلک العصابۃ بالشہادۃ
پس گرامی می دارد خدائے تعالی آن گروہ مسلمانان را بشہادت۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن عبد اللہ بن عمرو عن النبی
صلی اللہ علیہ وسلم قال اترکوا الحبشۃ ما ترکوکم۔ بگذارید حبشہ را و تعرض نہ کنید و نگاہ دارید ایشان را مادام کہ بگذارند ایشان
شما را و تعرض نہ کنند شما را۔ فانہ لا یستخرج کنز الکعبۃ۔ زیرا کہ بیرون نمی آرد گنج کعبہ را۔ الا ذو السویقتین من الحبشۃ۔ مگر
مردے خداوند دو ساق خرد باریک از حبشہ و سویقہ تصغیر ساق است و ساقہائے حبشہ در اکثر خرد و باریک
می باشند و گنج کعبہ عبارت است از مالہائے کہ مردم بنذر و در قدیم الزمان بہ بیت اللہ می آوردند و می گویند
کہ در زیر کعبہ گنجہا مدفون است و در حدیث دیگر آمدہ است کہ خراب می کند کعبہ را صاحب و سویقہ از حبشہ و این نزدیک
قیام قیامت باشد وقتے کہ باقی نماند گویندۂ اللہ اللہ و بعضے گویند کہ آن در زمان عیسی باشد علیہ السلام و قرطبی گفتہ
بعد از برداشتن قرآن بود از سینہ ہا و برداشتن مصحف از میان مردم بعد از موت عیسی علیہ السلام و این قول صحیح
تر است۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن رجل من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال دعوا الحبشۃ ما ودعوکم۔ بگذارید حبشہ را
مادام کہ بگذارند ایشان شما را۔ واترکوا الترک ما ترکوکم۔ و بگذارید ترک را مادام کہ بگذارند ایشان شما را اگر گویند
کہ در قرآن مجید حکم چنان است کہ فاقتلوا المشرکین کافۃ پس علی العموم فرمودہ است کہ مشرکان را قتال کنید ہر کہ باشند
جوابش آن است کہ حبشہ و ترک از عموم این آیت مخصوص اند و خارج زیرا کہ دیار ایشان بعید است و در میان بلاد ایشان
و بلاد اسلام وحشت و بیابان بسیار تا اگر ایشان تعرض نکنند و بر بلاد اسلام نتازند تعرض با ایشان نباید کرد اما اگر ایشان
سبقت کنند و در بلاد اسلام بقہر و غلبہ بیایند فرض عین گردد قتال ایشان یا گویند کہ این آیت ناسخ این حدیث
است و حکم این حدیث در ابتدائے اسلام بود بجہت ضعف اسلام و چون قوت گرفت حکم عام شد کذا قال الطیبی

رواه ابوداؤد والنسائی۔ وعن بریدة عن النبی صلی الله علیه وسلم فی حدیث۔ روایت ست از بریدهٔ اسلمی از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حدیثی که آورده۔ یقاتلکم قوم صغار الاعین۔ قتال می کنند شما را قومی خرد چشمان یعنی الترک
می خواهد آن حضرت ازین قوم ترک را۔ قال تسوقونهم ثلث مرات۔ گفت آنحضرت می رانید شما ایشان را سه بار۔
حتی تلحقوهم بجزیرة العرب۔ تا آنکه ملحق میگردانید ایشان را بولایت عرب۔ فاما فی السیاقة الاولی فینجو من هرب منهم اما در
راندن نخستین رستگاری می یابند کسانیکه گریختند از ایشان۔ واما فی الثانیة فینجو بعض ویهلک بعض۔ واما در راندن دوم نجات
می یابند بعضے وهلاک می شوند بعضی۔ واما فی الثالثة فیصطلمون۔ واما در راندن سوم پس قطع کرده می شوند واز بن برکنده میشوند
او کما قال۔ یا چنانچه فرمود آنحضرت این لفظ در جاے می گویند که حدیث بمعنی نقل کرده می شود ولفظ او بخصوص معلوم نباشد
رواه ابوداؤد۔ وعن ابی بکرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ینزل اناس من امتی بغائط۔ فرمود فرود می آیند
مردمان از امت من در زمین پست نمناک فراخ۔ یسمونه البصرة۔ نام می برند او را البصره بفتح با وکسر آن وسکون صاد در
بفتح آن وکسر صاد نیز آمده۔ عند نهر یقال له دجلة۔ نزد جوئے که گفته می شود مر او را دجله بفتح دال وکسر آن۔ یکون علیه جسر۔ باشد
بروے پلی۔ یکثر اهلها۔ بسیار می باشند اهل بصره۔ ویکون من امصار المسلمین۔ ومی باشد آن شهر از شهرهای مسلمانان وامصار
گفت اشارت کرد به بزرگی آن شهر چه مصر شهر عظیم را گویند بعد از آن مدینه وبلد وقریه است۔ واذا کان فی آخر الزمان
وچون باشد امر یا حال در آخر زمان۔ جاء بنو قنطوراء۔ می آیند برای قتال اهل این مصر پسران قنطوراء یعنی ترکان وقنطوراء
بفتح قاف وبضم طا بالف مقصوره نام پدر کلان ترک ست که همه ایشان از اولاد اویند۔ عراض الوجوه صغار الاعین
که رویهای ایشان پهن است وچشمها خرد۔ حتی ینزلوا علی شط النهر۔ تا آنکه فرود می آیند بر کرانه این جوی۔ فیتفرق اهلها ثلث
فرق۔ پس متفرق میشوند اهل بصره سه گروه۔ فرقة یاخذون فی اذناب البقر والبریة۔ گروهی پناه می گیرند در دمهای گاوان ودشت
وبیابان یعنی اعراض می کنند از قتال ومشغول می شوند بحراثت وزراعت وخلاص می کنند خود را از هلاک باین عمل یا بار می کنند
اهل وعیال واسباب ومتاع خود را بر گاوان وسر می دهند خود را به بیابان وشهرهاے غریب وبیرون میروند تا از شر ایشان نجات
یابند وقول وی که فرمود البریة درین معنی ظاهر تر وناظر تر ست۔ وهلکوا۔ وهلاک می شوند این گروه واز شر ایشان باین حیله
خلاص ونجات نمی آیند یافت چه آتش فتنه ترکان چنان مشتعل نگردد که باین حیلها توان نشاند۔ وفرقة یاخذون لانفسهم۔ وگروهی
دیگر پناه می گیرند مر نفسهاے خود را یعنی امان چنانکه مستعصم بالله خلیفه واکابر واعیان بغداد وعلمای وامرای آن بطلب امن و
امان بیرون آمدند۔ وهلکوا۔ وهلاک شدند ودر تحت تیغ بیدریغ ترکان مستاصل گشتند۔ وفرقة یجعلون ذراریهم خلف ظهورهم
وگروهی دیگر می گردانند ومی اندازند فرزندان خود را پس پشتهاے خود یعنی تغافل میزنند از ایشان وقطع می نمایند علاقه مهر ومحبت
ایشان یا دنبال خود می گیرند وهمراه خود می برند۔ ویقاتلونهم۔ وقتال می کنند با ترکان وکشته می شوند اکثر ایشان۔ وهم الشهداء
وایشان شهیدان حقیقی کامل در شهادت که در طوفان اینچنین فتنه وطغیان این نوع ابتلا کمر همت بستند ومقاومت نمودند

و دو راه خدا جان دادند۔ رواه ابو داؤد۔ در این قضیه اشارت ست بر آمدن تتار و آتش فتنه و قتل در دادن ایشان در بلاد
اسلام و دور گرفتن این آتش و بلند شدن شعله وی در اندک مدت و سوختن وی عالم را و این قضیه الیست که زبان تقریر و تحریر
از کشف و بیان آن عاجز و قاصر است و گفته اند که از ابتدای عمارت ربع مسکون مثل این واقعه باین کیفیت بوقوع نیامده چه اگر
می بود نقل کرده میشد و این قضیه در کتب تواریخ به تفصیل مذکور است بدانکه آنچه درین قضیه در حدیث بتصریح مذکور است
نام بصره است و علما گفته اند که مراد بدان بغداد است بدلیل آنکه دجله و پل در بغداد است نه در بصره و شهر بغداد در زمان آنحضرت
صلی الله علیه وسلم باین هیئت بنا نیافته که الآن ست بلکه قریه ها بود متعدد و متفرق از مضافات بصره و منسوب بدان و آنحضرت
خود خبر داد از وجود آن و فرمود وی مصری خواهد شد از امصار مسلمانان عظیم و بسیار خواهند بود اهل و سکنه آن و نیز ترکان در
بصره بجهت حرب و قتال باین کیفیت مخصوص که مذکور شد در نیامده اند و ارباب تواریخ آنرا نقل نکرده الا در بغداد چنانکه
مشهور و معروف است پس ذکر بصره در حدیث بجهت آنست که بصره نسبت به بغداد شهری قدیم ست که قریه ها و
مواضع که بغداد دران بنا یافته منسوب بوی بودند چنانکه گفتیم و نیز نزدیک به بغداد قریه الیست که نام وی بصره است و اکنون
آنجا از انسبت بوی باب البصره میگویند وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال۔ روایت ست از انس که گفت
آنحضرت۔ یا انس ان الناس یمصرون امصارا۔ ای انس مردم می سازند شهرها را۔ وان مصرا یقال له البصرة۔ و بدرستی که
شهری ازان گفته می شود مر او را البصره۔ فان انت مررت بها او دخلتها۔ پس اگر بگذری تو به بصره یا در آئی او را۔ فایاک وسباخها
پس دور دار خود را از موضعی که شوره زمین وی است و سباخ بکسر سین جمع سبخه به سکون با و کسر آن زمین تر نمکسار و نام موضعی است
در بصره۔ وکلاءها۔ و دور دار خود را از موضعی که نام وی کلاء است بر وزن کتان و در اصل بمعنی کرانه جوی آید۔ ونخیلها وسوقها
و از خرما زار وی و بازار وی۔ وباب امرائها۔ و از در ملوک و امراء وی۔ وعلیک بضواحیها۔ و لازم گیر زمین ها و ناحیه ها
او را که نام وی ضواحی است و ضواحی جمع ضاحیه از زمینی که ظاهر و بارز باشد در آفتاب و ضاحیه بصره نام موضعی ست انه
فانه یکون بها۔ پس بدرستی که شان این ست که می باشد درین مواضع که تحذیر کرده شد از در آمدن آن۔ خسف۔ فرو بردن زمین
وقذف۔ و سنگ انداختن از آسمان۔ ورجف۔ و زلزلهای سخت۔ وقوم یبیتون ویصبحون قردة وخنازیر۔ و گروهی که شب کنند
یعنی صحیح و سالم و بامداد کنند در حالیکه مسخ کرده شوند و گردانیده میشوند بصورت بوزینها و خوک ها از اینجا معلوم میگردد که مسخ درین امت
نیز ممکن الوقوع است اگر جائز نمی بود تحذیر و تخویف ازان فائده نمی داشت و تحقیق واقع شده است در احادیث وعید ها
در باب فرقه قدریه و از اینجا گفته اند بعضی شراح که درین حدیث اشارت ست بوجود قدریه دران شهر زیرا که مسخ در ان فرقه
می باشد والله اعلم۔ رواه ابو داؤد۔ روایت کرد این حدیث را ابو داؤد۔ من طریق لم یجزم بها الراوی۔ از طریقی که جزم نکرد
دران طریق راوی را۔ بل قال لا اعلمه الا ذکره۔ بلکه گفت نمی دانم او را اشارت است بیکی از روات که داخل این اسناد
مگر که ذکر کرد این حدیث را۔ عن موسی بن انس عن انس بن مالک۔ این ناظر در ابهام و اشتباه است و این موسی بن انس

انصاری قاضی بصره است واز تابعین است روایت کرده از پدر خود و روایت کرد از وی مکحول شامی وحمید طویل و در نسخه
اصل از مشکات که از مولف ست در ینجا بیاض ست بجهت نایافتن مولف نام راوی را ومردم دیگر آمده ونام راوی را یافته
ونوشته اند چنانکه در امثال آن گذشت - وعن صالح بن درهم یقول - روایت ست از صالح بن درهم که از تابعین ست میگفت
انطلقنا حاجین - رفتیم ما بقصد حج از بصره بمکه - فاذا رجل - پس ناگاه این جا مردے حاضر ست ومراد باین مرد ابوهریره است
فقال لنا الی جنبکم قریۃ یقال لها الابلۃ - پس گفت آن مرد مارا در جانبی از شهر شما دهی است که گفته میشود مر او را ابله بضم همزه و موحده
وتشدید لام نام قریه ایست مشهور قریب بصره در قاموس گفته که وی یکی از بهشتهای دنیا است - قلنا نعم - گفتیم ما آری
در آنجانب قریه هست که نام وے ابله هست - قال - گفت آن مرد که ابوهریره است - من یضمن لی منکم ان یصلی لی
گفت کیست که ضامن وتعهد گردد مرا از شما که بگذارد برای من وبخشد ثواب آن را بمن - فی مسجد العشار رکعتین او اربعا
در مسجدے که در آن قریه است ونام وی مسجد العشار است بفتح عین وتشدید شین معجمه دو رکعت یا چهار رکعت - ویقول هذه
لابی هریرة - وبگوید این نماز یعنے ثواب وی مرابے هریره راست - سمعت خلیلی ابا القاسم - شنیدم دوست جانی خود را
که ابا القاسم است صلی الله علیه وسلم یقول - می گفت - ان الله عزوجل یبعث من مسجد العشار یوم القیامة شهداء
خدا تعالی می برانگیزد از مسجد عشار در قیامت شهیدان را - لا یقوم مع شهداء بدر غیرهم - نمی ایستد و برابر نمیشود با شهیدان
بدر جز ایشان واین منقبتی عظیم ست مر این جماعه را که با شهداے بدر برابر اند پس چون این مسجد این فضل وشرف دارد
نماز کردن در وی فضلی عظیم وثوابے جزیل داشته باشد واز ینجا معلوم شود که نماز گزاردن در اماکن شریفه وعبادت ونیکی
کردن دران فضلی عظیم دارد وبخشیدن ثواب عمل بدنی کسی را جائز است واکثر علما بر اینند ودر عبادت مالیه باتفاق جائز
است - رواه ابوداؤد وقال هذا المسجد مما یلی النهر - روایت کرد این حدیث را ابوداؤد وگفت که این مسجد از ان جانب
است که متصل نهر ست - وسنذکر حدیث ابی الدرداء ان فسطاط المسلمین فی باب ذکر الیمن والشام - ونزدیک ست
که ذکر کنیم حدیث ابی الدرداء را که اولش این ست ان فسطاط المسلمین در باب ذکر یمن وشام - ان شاء الله تعالی

الفصل الثالث عن شقیق عن حذیفة قال کنا عند عمر - گفت حذیفه بودیم ما نزد عمر رضی الله عنه - فقال - پس گفت عمر -
ایکم یحفظ حدیث رسول الله - کدام یکے از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فی الفتنة که فرموده است
در باب فتنه - فقلت انا احفظ کما قال - پس گفتم من یاد دارم چنانکه گفته است آنحضرت یعنے بعینه بے زیادت
ونقصان - قال - گفت عمر - هات - بیار وبده آن حدیث را وروایت کن - انک لجری وکیف قال - وبدرستی که تو دلیری در روایت
بگو که چگونه گفته است چون حذیفه در میان جماعه صحابه و بحضور عمر دعواے حفظ حدیث کرد وگفت یاد دارم هم چنانکه
فرموده است سخت آمد این سخن روی بر عمر وگفت بسیار دلیری میکنی بیار این حدیث را وبیان کن چگونه گفته است
آن حضرت وتواند که این تحسین وتایید حذیفه باشد در حفظ وضبط یعنے می دانم که تو دلیر بوده در پرسیدن

ازان حضرت از شر و فتنہ البتہ نزد تو علم خواہد بود درین باب بیار و بگو کہ چگونہ گفتہ است۔ قال۔ گفت حذیفہ۔ قلت گفتم
سمعت رسول اللہ۔ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ می گفت۔ فتنۃ الرجل فی اہلہ ومالہ ونفسہ وولدہ وجارہ فتنہ یعنی ابتلا
مرد و ابتلاء و آزمایش وی در اہل و عیال اوست و در مال وی و نفس وی و فرزندان وی و ہمسایہ وی یعنی مرد مبتلاست برعایت
حقوق ایشان و اداے آن چنانکہ باید و دران تقصیر ہا می کند و بر خلاف فرمودہ سے رود و بتقریب ایشان ارتکاب
منہیات سے نماید و ازان محنت می کشد و ایذا می بیند و در رنج و تعب می افتد۔ یکفرہا الصیام والصلوۃ والصدقۃ والامر
بالمعروف والنہی عن المنکر۔ می پوشد آن فتنہ را و تقصیرات را کہ بسبب آن ارتکاب می کند و سبب آمرزش ازان می گردد
روزہ و نماز و صدقہ و امر معروف و نہی منکر کہ بندہ می کند۔ فقال عمر لیس ہذا ارید۔ پس گفت عمر رضی اللہ عنہ نیست کہ این
فتنہ را می خواہم من یعنی من کہ حدیث فتنہ از تو در خواستم مراد من ازان فتنہ اہل و ولد و مال کہ تو گفتی نیست بلکہ۔ انما ارید
التی تموج کموج البحر۔ نمی خواہم من از فتنہ مگر آنرا کہ موج می زند مانند موج دریا یعنی فتنہ بمعنی محاربہ و مقاتلہ کہ در بگیرد
مردم را و شائع می گردد شر وی و محنت وی در ایشان۔ قال۔ گفت حذیفہ۔ قلت۔ گفتم بعمر۔ مالک ولہا۔ چہ بکنی
وچہ کار داری تو با آن فتنہ۔ یا امیر المومنین۔ یعنی ترا ازان غمی نیست و شر آن بتو نمی رسد و تو آنرا در نمے یابی۔ ان بینک
وبینہا بابا مغلقا۔ بدرستی کہ میان تو و میان این فتنہ دریست بستہ باب مغلق کنایت داشتہ از وجود عمر رضی اللہ عنہ
چنانکہ در آخر حدیث تفسیر کردہ است یعنی تا وجود تو در میان است آن فتنہ راہ نمے یابد و چون تو از میانہ رفتی آن فتنہ
در آید و راہ مے یابد۔ قال گفت عمر بطریق استفہام۔ فیکسر الباب او یفتح۔ پس شکستہ می شود آن در کہ فتنہ
ازان میدر آید یا کشادہ می شود و فرق است میان شکستن در و کشادن او چون شکست راہ داشد دیگر نتوان بست
و بہم بر آورد و بعد از کشادن بستن ممکن است و بعضے گفتہ اند کہ شکستن را کنایت از قتل داشتست و کشادن را از
موت یعنی چون فہمید عمر کہ باب کنایت از وجود اوست و آن از میان برطرف خواہد شد پرسید کہ بقتل خواہد بود یا بموت
قال۔ گفت حذیفہ۔ قلت۔ گفتم۔ لا بل یکسر۔ نہ بلکہ شکستہ می شود چنانکہ دیگر علاج پذیر نبود و باز بستن آن ممکن نباشد
قال۔ گفت عمر۔ ذلک احری ان لا یغلق ابدا۔ آن یعنی شکستن در سزاوار تر است با آنکہ بستہ نشود ہمیشہ۔ قال
گفت شقیق کہ راوی از حذیفہ است۔ فقلنا لحذیفۃ ہل کان عمر یعلم من الباب۔ آیا بود عمر کہ مے دانست کیست
مراد از در کہ شکستہ خواہد شد۔ قال۔ گفت حذیفہ۔ نعم۔ آری می دانست عمر آنرا۔ کما یعلم ان دون غد لیلۃ چنانکہ
میداند کہ پیش از فردا شب ست یعنی علم یقینی ضروری۔ انی حدثتہ حدیثا لیس بالاغالیط۔ بدرستی کہ من حدیث کردم عمر را حدیثی
کہ نیست و روی غلطہا و غلط او جمع اغلوطہ است بمعنی سخن کہ در وی غلط افتد و بعضے گفتہ اند مخصوص است
بگفتار لغو۔ قال فہبنا ان نسأل حذیفۃ من الباب۔ گفت راوی حدیث کہ شقیق است پس ہیبت داشتیم و ترسیدیم ازین
کہ بپرسیم حذیفہ را کہ کیست مراد بباب۔ فقلنا لمسروق سلہ۔ گفتیم ما مسروق را کہ حاضر بود آنجا بپرس حذیفہ را فسالہ پس

مسروق حذیفه را۔ فقال عمر پس گفت حذیفه مراد بباب عمر است۔ متفق علیه۔ وعن انس قال فتح القسطنطینیة مع قیام الساعة فتح این حصن مقرون ست با قیام قیامت۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب۔

باب اشراط الساعة

شرط به سکون را چیزے را بچیزے وابسته گردانیدن چنانکه گویند اگر چنین باشد چنین شود و شروط جمع آن و شرط بفتح را علامت و نشانه وجود چیزے و اشراط جمع وی پس اشراط ساعت بمعنی نشانهای قیامت باشد و ساعت جزوی از اجزاے شب و روز را گویند و بمعنی وقت حاضر نیز آمده و وقت برپا شدن قیامت را ساعت گویند زیرا که چون آمدن وے مبهم است هردرین ساعت وجود آن منتظر و محتمل است و علما تفسیر کرده اند اشراط ساعت را بامور صغار که وقوع یابند پیش از قیام قیامت و منکر باشند آنرا مردم مثل ولادت امته ربه خود را و تطاول در بنیان و کثرت جهل و زنا و شرب خمر و قلت رجال و کثرت نساء و تضییع امانت و کثرت حروب و فتن و امثال آن که درین باب مذکور شده است و وجه تفسیر اشراط ساعت باین معنی آنست که علامات کبری که متصل قیامت واقع شوند در باب آینده مذکور شوند دیگر نزد وے گویند که شرط در لغت بمعنی اول شئی و رذال مال و صغار آن نیز آمده است و باعث انکار مردم آنرا آنست که این امور در عالم همیشه واقع است پس علامت بودن بر قیام قیامت را انکار کنند اما کثرت وقوع و شیوع آنرا علامت آن داشته نه مطلق آنرا و مولف درینباب خروج مهدی را نیز ذکر کرده و خروج وے با عیسی و دجال باشد که در قرب ساعت ظهور نمایند مگر آنکه گوئیم که ذکر مهدی اینجا بتقریب ذکر حروب و فتن ست و تتمه این کلام در باب آینده بیاید انشاء الله تعالی

الفصل الاول عن انس قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ان من اشراط الساعة۔ گفت انس شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستی که از جمله نشانهای قیامت ست ان یرفع العلم ویکثر الجهل۔ برداشته شدن علم است از میان مردم و بسیار شدن جهل است در میان ایشان۔ ویکثر الزنا ویکثر شرب الخمر۔ و بسیار شدن زنا است و بسیار شدن شراب خوردن۔ ویقل الرجال ویکثر النساء۔ و کم بودن مردان و بسیار بودن زنان ست و چون کفر در آخر زمان شائع و غالب گردد مردان جهاد کنند و کشته شوند۔ حتی یکون لخمسین امراة القیم الواحد۔ تا آنکه می باشد مر پنجاه زن را یک مرد که برپا شود بکار و بار این زنان و مصالح و معیشت و غمخواری ایشان۔ وفی روایة۔ و در روایتے بجاے یرفع العلم ویکثر الجهل این عبارت آمده که۔ یقل العلم ویظهر الجهل۔ کم شود علم و پیدا گردد جهل۔ متفق علیه۔ وعن جابر بن سمرة قال سمعت النبی۔ گفت شنیدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم یقول۔ میگفت۔ ان بین یدی الساعة کذابین فاحذروهم۔ بدرستی که پیدا می شوند پیش از آمدن قیامت دروغ گویان پس پرهیز کنید از شر ایشان و مراد بکذابین یا آنانند که احادیث وضع کنند یا آنانکه دعوای پیغمبرے کنند یا آنانکه بدعتها پیدا کنند و بهواے فاسد و اعتقادهاے باطل خود را بصحابه و سلف نسبت کنند و گمان برند که طریق حق و راه سنت این است نعوذ بالله من ذلک۔ رواه مسلم۔ وعن ابی هریرة قال بینما النبی۔ در اثنای آنکه پیغمبر

صلی اللہ علیہ وسلم یحدث۔ سخن می کرد۔ اذ جاء اعرابی۔ ناگاہ آمد بادیہ نشینی۔ فقال متی الساعۃ۔ پس پرسید کی خواہد شد قیامت
قال۔ گفت۔ اذا ضیعت الامانۃ فانتظر الساعۃ۔ چون ضائع و ہلاک کردہ شود امانت یعنی تکالیف شرعی و احکام دین کہ (انا
عرضنا الامانۃ) اشارت بآن ست یا حق مردم و امانت ہای ایشان منتظر باش قیامت را یعنی تعیین وقت وی جز علام الغیوب نداند
و ہیچ کس را بدان راہ ندادہ اند این قدر ہست کہ علامات کہ پیش از وی بوجود آید و نشان قرب وی گردد نہادہ و یکی از علامات وے
تضییع امانت است۔ قال کیف اضاعتہا۔ گفت اعرابی چگونہ باشد ضائع کردن امانت و در کدام وقت باشد۔ قال اذا وسد
الامر الی غیر اہلہ۔ گفت وقتی کہ سپردہ شود کار دین از سلطنت و امارت و قضاء و امثال آن بنا اہل۔ فانتظر الساعۃ۔ پس چشم دار
قیامت را زیرا کہ چون کار دین و دنیا در دست نا اہل فتد لاجرم صلاح کار از دست برود و فساد پیدا گردد و حقوق ضائع شود
وسد بر لفظ مجہول بہ تشدید سین و تخفیف آن از وسادہ است و ہر کہ بوے کارے سپردہ شد گوئی آن کار را وسادہ و
تکیہ وی ساختہ شد۔ رواہ البخاری۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تقوم الساعۃ حتی یکثر المال و یفیض
بر پا نشود قیامت تا آنکہ بسیار شود مال و بس بسیار شود۔ حتی یخرج الرجل زکوٰۃ مالہ۔ تا آنکہ بیرون آرد مرد زکوٰۃ مال خود را
فلا یجد احدا یقبلہا منہ۔ پس نیابد ہیچ یکے را کہ قبول کند زکوٰۃ از وے۔ وحتی یعود ارض العرب مروجا و انہارا۔ و تا آنکہ
باز می گردد زمین عرب کشت زارہا و چراگاہ ہا و جوی ہا مروج جمع مرج بمعنی چراگاہ و بچرا گذاشتن ستور را کذا فی الصراح۔ رواہ
مسلم وفی روایۃ لہ قال۔ و در روایتی مر مسلم را آمدہ کہ گفت۔ تبلغ المساکن اہاب۔ میرسد مسکنہا و عمارت خانہای مدینہ
موضعی را کہ از مدینہ بر چند میل ست و نام وی اہاب است بفتح ہمزہ بر وزن سحاب کذا فی القاموس و اہاب بکسر ہمزہ نیز گفتہ اند و یہاب
یا نام وی یہاب بکسر یاء تحتانیہ و فتح آن و او برای شک راوی ست یا آنجا را یکی ازین دو نام میخوانند بعضے بہمزہ میخوانند
و بعضی بیا ہر دو نام او ست و مقصود آنست کہ عمارت و آبادانی این بلدۂ مطیبہ بحد کمال و تمام رسد۔ وعن جابر قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یکون فی آخر الزمان خلیفۃ۔ می باشد در آخر زمان خلیفہ کہ۔ یقسم المال ولا یعدہ۔ بخش می کند
مال را و نمی شمرد آنرا یعنے بسیار مے دہد و بے شمار می دہد و بعضے گفتہ اند مراد این خلیفہ مہدی است۔ وفی روایۃ قال یکون
فی امتی خلیفۃ۔ و در روایتے این چنین آمدہ کہ گفت باشد در امت من خلیفہ کہ۔ یحثی المال حثیا ولا یعدہ عدا۔ کف کف میدہد
مال را و شمار نمی کند آنرا شمار کردنی از جہت کثرت اموال و غنائم و فتوحات و جود و سخاوت وے۔ رواہ مسلم۔ وعن
ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوشک الفرات۔ فرات نام جوے کوفہ است و فرات در اصل
بمعنے آب خوش سخت شیرین ست و مراد در حدیث معنی اول ست مے فرماید نزدیک ست این جوے۔ ان یحسر۔ ظاہر
گرداند و کشف کند و دور کند پردہ۔ عن کنز من ذہب۔ از گنجی کہ از طلا ست یعنے آب وی خشک گردد و از زیر وے
گنجے از طلا بر آید۔ فمن حضر فلا یاخذ منہ شیئا۔ پس کسے کہ حاضر شود آنجا باید کہ نستاند از وے چیزے زیرا کہ وی باعث نزاع
و تقاتل است چنانچہ در حدیث آیندہ بیاید و بعضے گویند زیرا کہ گرفتن از آن گنج بخاصیت موجب درد و نزول آفات و

وبلیات است و آن آیتے است از آیات خداوند تعالی و بعضے گفته اند از ان جهت که آن مال مغصوب و مکروه است نزد حق
سبحانه مثل مال قارون پس انتفاع و تمتع بدان حرام باشد۔ متفق علیه۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم
الساعة حتی یحسر الفرات عن جبل من ذهب۔ وهم از ابی هریره است که گفت آنحضرت قائم نمی شود قیامت تا آنکه کشف
می کند فرات از کوهی که از طلا است یعنی ظاهر گرداند آنرا۔ یقتتل الناس علیه۔ کشاکشی می کنند آدمیان بروی۔ فیقتل
من کل مائة۔ پس کشته می شوند از هر صد۔ تسعة وتسعون۔ نود ونه۔ ویقول کل رجل منهم۔ ومی گوید هر یکے از ایشان۔
لعلی اکون انا الذی انجو۔ شاید که من باشم آنکه نجات یابم۔ رواه مسلم۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
وهم از ابی هریره است که گفت گفت آنحضرت۔ تقئ الارض افلاذ کبدها۔ قی می کند یعنی بیرون می اندازد زمین پارهاے
جگر خود را که عبارت است از گنجهاے مدفون و عروق معدنیه و افلاذ جمع فلذ ست بکسر فا و ذال در آخر و فلذه به معنی قطعه
و در قاموس گفته که فلذ بکسر جگر شتر و فلذه بتا پاره که جگر و پاره ذهب و فضه و لحم و تعبیر بپارهاے جگر از براے آنست که
آن خلاصه زمین ست چنانکه جگر خلاصه شتر است اما فلز بزاے مشدد و کسر فا و لام و بفتحتین و ضمتین به معنے جواهر
معدنی ست مثل ذهب و فضه و نحاس و رصاص می فرماید که بیرون می آرد زمین قطعها را۔ امثال الاسطوانة۔ مانند
ستونها۔ من الذهب والفضة۔ از طلا و نقره۔ فیجیئ القاتل۔ پس می آید کسے که کشته است مردم را برای مال۔ فیقول
فی هذا قتلت۔ پس می گوید از براے این قتل کرده ام من۔ ویجیئ القاطع۔ ومی آید قطع کننده رحم و باز دارنده
احسان از خویشان۔ فیقول فی هذا قطعت رحمی۔ پس میگوید از برای این بریده ام حق رحم را۔ ویجیئ السارق۔ ومی آید
دزد۔ فیقول فی هذا قطعت یدی۔ پس میگوید از برای این بریده شده دست من یعنی این مال چیزی ست که در محبت و خواهش
او این معاصی را ارتکاب کرده این محنت ها دیده ام و اکنون هیچ کار نمی آید و حاجت بدان نداریم۔ فیدعونه۔ پس ترک
میکنند و می گذارند آن مال را که از زمین بر آمده۔ فلا یاخذون منه شیئا۔ پس نمی گیرند از ان چیزی را۔ رواه مسلم۔ وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده۔ گفت آنحضرت سوگند بخدای که بقای ذات من در دست قدرت اوست۔ لا تذهب
الدنیا حتی یمر الرجل علی القبر۔ نمی رود و فانی نمیگردد دنیا تا آنکه می گذرد مرد بر گور۔ فیتمرغ علیه۔ پس می غلطد بر گور۔ ویقول یا لیتنی
کنت مکان صاحب هذا القبر۔ ومی گوید کاشکے می بودم من بجاے صاحب این گور۔ ولیس به الدین الا البلاء۔ و نیست
بوی دین مگر بلا و این عبارت را دو معنی گفته اند یکے آنکه مراد بدین عادت است و دین بمعنی عادت آمده پس معنی چنان باشد که
می غلطد آن مرد و آرزو میکند بر قبر و نیست غلطیدن و آرزو کردن مراد او را عادت و نیست باعث مراد او را مگر بلا و فتنه که گرفتار او شده
وجه دیگر آنکه دین بمعنی مشهور است و معنی آنست که نیست مراد او را باعث بر غلطیدن و آرزو کردن بجهت امرے از فتنه که رسیده باشد
او را در دین بلکه بلا و مشقت که از جهت دنیا رسیده است و این هر دو وجه خالی از بعدی نیست و تواند که معنی این باشد که زیرقت
که می غلطد بر قبر و تمنی میکند موت را هیچ از دین باوی نمانده است و دین بجهت فتنه و ابتلا از دست داده و نمانده است نزد وی

مگر همین بلا و فتنه ـ رواه مسلم ـ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تخرج نار من ارض الحجاز ـ قایم نمیشود قیامت تا آنکه بیرون می آید آتشی از زمین حجاز تضیٔ اعناق الابل ببصری ـ روشن می گرداند گردنهای شتران را در بصری بضم باو سکون صاد شهرے است از شهرهای شام میان وی و دمشق چند مرحله است متفق علیه بدانکه اخبار وقوع و ظهور این نار بحد تواتر رسیده و غالب ظهور او در مدینه منوره بوده است و پروردگار تعالی ببرکت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات اهل این بلده را از آفت آن وقایت نموده و ابتدای ظهور آن روز جمعه ثالث جمادی الآخرة تا غایت روز یکشنبه بست و هفتم رجب که مجموع آن مدت پنجاه و دو روز است بود و رسیدن آن از جانب حجاز بود و مانند شهرے بزرگ که او را قلعه باشد با برج و کنگرها گویا که جماعه از آدمیان هستند که او را می کشند بهر کوهی که می رسد خاکستر می سازد و چون از زیر می گدازد و چون رعد فریاد مے کند و چون دریا جوش می زند گویا از میان آن جویهای سرخ و کبود می بر آید و بقرب مدینه مطهره می رسد و با وجود آن نسیمی بارد از آن بسوی مدینه می آید و گفته اند که ضوء آن نار اکناف و اطراف آن بوادی و براری را گرفته بود و حرم نبوی و جمله بیوت مدینه را مثل نور آفتاب در گرفته و مردم شبها در روشنائی آن کار می کردند و نور آفتاب و ماه دران ایام از کار افتاده و انخساف پذیرفته بود و بعضے از اهل مکه معظمه نور این نار در یمامه و بصری مشاهده نموده و از عجائب احوال این آتش آن بود که احجار را می خورد و می گداخت و اشجار را از وی اثری و آسیبی نبود و می گویند که در وادی سنگی بزرگ بود که نصف آن داخل حرم مدینه بود و نصف دیگر خارج نصف خارج را آتش فرو برده بود و چون بنصف داخل رسید منطفی گشت پس اهل مدینه مقدسه رو بتضرع و ابتهال آوردند و رد مظالم نمودند و انفاق و اعتاق کردند و در شب جمعه جمیع اهل مدینه حتی النساء و الصبیان در حرم شریف بتبوتت کردند و گرد حجرهٔ شریفه سر پا برهنه بحق تضرع و ابتهال بجا می آوردند پروردگار تعالی روی آتش را بجانب شمال گردانید و اهل این بلدهٔ عظیمه را ازین آفت نجات بخشید و همدرین سال وقائع غریبه در اکناف عالم بحدوث آمد و در اول سال دیگر خروج تتار بوقوع رسید و در بغداد و اکناف عالم آتش حرب و فتنه بلند شد چنانچه گذشت و در کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که در احوال مدینه مطهره تالیف یافته است زیاده برین مذکور شده والله اعلم ـ

وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اول اشراط الساعة نخستین علامات قیامت ـ نار تحشر الناس من المشرق الی المغرب ـ آتشی ست که میراند مردم را از مشرق بجانب مغرب طیبی گفته که مراد اولیت اوست در علاماتے که متصل اند بقیامت والا این نار حجاز که بیان آن گذشت پیش ازین نار بود پس نخست چون باشد والله اعلم ـ رواه البخاری ـ

الفصل الثانی عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تقوم الساعة حتی تتقارب الزمان ـ بر پا نمی شود قیامت تا آنکه نزدیک یک دیگر می شوند ذرود می گزرند اجزاء زمان تفسیرش آن ست که می فرماید ـ فتکون السنة کالشهر ـ پس می باشد و می گزرد سال مانند ماه ـ والشهر کالجمعة ـ و ماه مانند هفته ـ وتکون الجمعة کالیوم ـ و می باشد هفته هم چو روز ـ ویکون الیوم کالساعة ـ و می باشد روز هم چو ساعت ـ ویکون الساعة کالضرمة بالنار ـ و میباشد ساعت مثل زمان یک شعله از آتش

ضرمہ بفتح ضاد معجمہ وسکون راء یک افروختن از آتش وبفتح راضبی که زده افروخته گردد و در روایت مشهوره در حدیث به سکون
راست چنانکه در اکثر نسخ مصححه نوشته شده است و در بعضی بفتحه نیز ضبط کرده اند چنانچه عبارت طیبی دال است بر آن
وضرمه بفتح را بمعنی آتش نیز آید ومقصود ازین بیان کوتاهی عمرهاست وبے برکتی در آن باکثرت نزول شدائد ومحن وحروب
وفتن که باهتمام واشتغال بدان خبر ندارند وآگاه نشوند که عمر چند گذشت وچگونه گذشت - رواه الترمذی - وعن عبد الله
بن حوالہ بفتح حاء مهمله وتخفیف واو صحابی ست نزول کرد شام را و در کاشف ذهبی گفته که مر او را سه حدیث است یکی این حدیث
ست که اینجا مذکور است - قال بعثنا رسول الله - گفت فرستاد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - برای غزا کردن - لنغنم
تا غنیمت بیابیم وچیزے از جنس مال حاصل کنیم غالباً قوم محتاج ومجهود بودند آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خواست که چیزی برای
خود پیدا کنند که موجب رفع احتیاج شود ولهذا ذکر غزا بصریح نکرد وبر ذکر غنیمت اقتصار نمود فانهم علی اقدامنا - فرستاد
ما را بر پایهای ما یعنی پیاده فرستاده از جهت عدم قدرت بر مراکب سفر جعنا - پس برگشتیم از آن غزوه فلم نغنم شیئا - پس نیاوردیم
از غنیمت چیزے را - وعرف الجهد فی وجوهنا - وشناخت و دید آنحضرت اثر مشقت ومحنت در رویهاے ما - فقام فینا - پس
برخاست بخطبه بجهت تسلیه ودعا کردن ما را - فقال - پس گفت - اللهم لا تکلهم الیّ - خداوندا مگذار ایشان را بسوی من وسپار
کارهای ایشان را بمن - فاضعف عنهم - که ضعیف شوم من از ایشان وتتوانم برداشت بار مؤنت وغمخواری ایشان را - ولا تکلهم
الی انفسهم - ومگذار ایشان را با ایشان - فیعجزوا عنها - که عاجز آیند از ساختن مهمات نفسهای خود - ولا تکلهم الی الناس - و
مگذار ایشان را وکارهای ایشان را بمردم ومحتاج مگردان ایشان را بسوی مردم - فیستاثروا علیهم - که اختیار کنند ومقدم دارند
مردم حاجت های خود را بر حاجتهای ایشان چنانچه طبیعت بشری وعادت گرفتاران نفس است ودرینجا تعلیم وتنبیه ست از آن
حضرت مر امت را که کارهای خود را بخدا سپارند واعتماد بر غیر وی سبحانه تعالی نه کنند ونظر ندارند بلکه کار خود را بخدا باز گذارند
کت نمی بینم ازین بهتر کاره و آنحضرت نفس شریف خود را نیز درین مقام بر حد بشریت وضعف عبودیت داشت بجهت رعایت
کمال عزت وعظمت ربوبیت حق جل وعلا والا وی صلی الله علیه وآله وسلم خلیفه مطلق ونائب کل جناب اقدس است میکند
ومی دهد هر چه خواهد باذن وی (فان من جودک الدنیا وضرتها ومن علومک علم اللوح والقلم) جزاه الله عنا خیر الجزاء - ثم وضع یده
علی راسی - عبد الله بن حواله که راوی حدیث ست می گوید پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را بر سر من - ثم قال یا ابن
حواله پس فرمود ای پسر حواله - اذا رایت الخلافة قد نزلت الارض المقدسة - وقتیکه به بینی خلافت وامارت را که بتحقیق فرود
آمده است درین زمان شام - فقد دنت الزلازل - پس بدانکه بتحقیق نزدیک رسیده است زلزلها - والبلابل - وبلابل جمع بلبله
وبلبله بفتح بمعنی هم وحزن وفتنه ووسوسه آید - والامور العظام - ونزدیک رسیده است کارهای عظیم وحادثهای شدید - والساعة
یومئذ اقرب الی الناس من یدی هذه الی راسک - پس قیامت درین هنگام نزدیک تر است از مردم ازین دست من بسوی
سر تو وما ناکه وقوع این حال در آخر زمان باشد در وقت فتح بیت المقدس چنانچه در احادیث گذشت والله اعلم - رواه ابوداود

واسناده حسن ورواه الحاکم فی صحیحه — وانجا در اصل کتاب بیاض ست وجزری این کلام را نوشته وعن ابی هریرة
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتخذ الفیء دولا — وقتیکه گرفته شود وگردانیده شود غنیمت ها را دولت ها یعنی اغنیا
وارباب مناصب غنیمت ها را که بحکم شرع مشترک ست میان تمامه غازیان بردارند ودر دست تصرف خود در آرند ومیان
خود قسمت کنند وفقرا وضعفا را ازان محروم گردانند ودول بکسر دال وفتح واو جمع دولت بضم دال وفتح آن بمعنی انقلاب
زمان ودست بدست رفتن مال وبعضے گویند که بضم اسم مال است که گرفته می شود وبفتح انتقال از حال شدت ومحنت
بحالت تنعم وسرور — والامانة مغنما — وگرفته شود امانت را غنیمت یعنی در امانتے وودیعتے که نزد مردم نهاده شود
خیانت کنند وآنرا در حکم غنیمت دارند که از کافران بدست آورده اند وحق ایشان ست — والزکوة مغرما — وگردانیده شود
وپنداشته شود زکوة را مثل غرامت یعنی دادن زکوة برمردم چنان شاق آید که گویا بظلم وتاوان از ایشان مال
می ستانند — وتعلم لغیر الدین — ووقتے که آموخته شود وتحصیل کرده شود علم نه برائے دین وترویج شریعت وقصد عمل
وتقرب حق بلکه برائے تحصیل دنیا وجاه وعزت وتقرب ملوک — واطاع الرجل امرأته — واطاعت وفرمان برداری
کند مرد زن خود را در آنچه نه مصلحت دین وفرموده حق ست — وعق امه — وبرنجاند بے جهت شرعی مادر خود را — وادنی
صدیقه — ونزدیک گرداند مرد بجود دوست خود را — واقصی اباه — ودور دارد پدر خود را — وظهرت الاصوات فی المساجد
وپیدا گردد آوازها وسخن های لایعنی در مسجدها خصوصا آوازهائے غنا ومزامیر وفریادهای رقاصان که دران میکنند چنانچه
درین زمان متعارف شده است — وساد القبیلة فاسقهم — ومهتر وبزرگ گردد قبیله را کسیکه فاسق ست میان ایشان —
وکان زعیم القوم ارذلهم — وباشد کفیل ورئیس قوم کسیکه سخن میکند در کار وبار ومهمات ایشان ورفع مهمات ایشان با دست
ارذل ترین ایشان — واکرم الرجل مخافة شره — وگرامی داشته شود مرد از جهت ترس بدی او چنانچه فاسقی یا ظالمی حاکم غالب
آید ومردم را چاره نماند از تعظیم وتکریم واطاعت وی — وظهرت القینات — وپیدا آیند میان مردم واختلاط کنند با ایشان
مطرب زنان وقینة بفتح قاف وسکون یا مقدم بر نون ودر اصل بمعنی داه سرود گوینده است یا مطلق داه — والمعازف — و
پیدا آیند ملاهی یعنی آلات سرود که آنرا مزامیر خوانند مثل عود وطنبور ورباب وجز آن — وشربت الخمور — وخورده شود خمرها
ومسکرات — ولعن آخر هذه الامة اولها — ونفرین کنند وبد گویند ودشنام دهند پسینیان این امت پیشینیان امت را یعنی
گفته یعنی طعن کنند خلف در سلف ویاد کنند بدی ایشان را واقتدا وپیروی نکنند ایشان را چون چنین کردند گویا لعنت
کردند این سخن درست است وحقیقت لعنت نیز در صحابه وتابعان ایشان از فرقه زایغه رافضه بوجود آمده نسئل الله العافیة
فارتقبوا عند ذلک — پس انتظار برید نزد پیدا شدن این امور که مذکور شدند — ریحا حمراء — باد سرخ را — وزلزلة — وجنبیدن
زمین را — وخسفا — وفرو رفتن در زمین را — ومسخا — ومسخ کردن آدمیان را ومسخ تبدیل صورتی بصورتی دیگر قبیح تر از آن —
وقذفا — وسنگ افتادن را از آسمان — وآیات تتابع — وانتظار برید نشانهائے قیامت را که پی در پی می رسد کنظام قطع

سلکہ ہمچو ترتیب رشتہ جواہر در رشتہ کشیدہ کہ گسستہ شد رشتہ او فتتابع پس پیاپی افتاد جواہر آن نظم در کشیدن جواہر در رشتہ
نظام بکسر رشتہ جواہر و بفتح نیز آمدہ و سلک رشتہ کذا فی القاموس و الصحاح و نظام در قاموس بمعنی مصدر نیز گفتہ پس یکی از اینہا او را بمعنی
منظوم یا بمعنی حاصل بالمصدر چنانکہ در ترجمہ اشارت بدان کردیم فافہم رواہ الترمذی و عن علی رضی اللہ عنہ قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا فعلت امتی خمس عشرۃ خصلۃ وقتیکہ بکنند امت من پانزدہ خصلت را حل بہا البلاء
فرود می آید بر وے بلا و فتنہ کہ مذکور شد و عد ہذہ الخصال و شمار کرد آنحضرت این خصلت ہا را کہ مذکور شدند در این
قول صاحب مصابیح ست زیرا کہ ترمذی ذکر کرد ہر دو حدیث را پیاپی و شمار کرد اعداد خمس عشر را کذا قال الطیبی فتدبر در جواب
این خصلت ہا کہ مذکور شدہ اند شانزدہ اند از این جہت گفت و لم یذکر تعلم لغیر الدین و ذکر نکرد این خصلت را
کہ آموختہ شود علم نہ از برائے دین قال و یک اختلاف دیگر درین دو حدیث این ست کہ گفت بجای و ادنی
صدیقہ و اقصی اباہ و بر صدیقہ و جفا اباہ و نیکی کند دوست خود را و جفا کند پدر خود را و قال و گفت بجائے و شربت الخمور
و شرب الخمر بلفظ واحد و گفت بجائے لعن آخر ہذہ الامۃ و لبس الحریر و پوشیدہ شود جامہای ابریشمی رواہ الترمذی
و عن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تذہب الدنیا حتی یملک العرب رجل من اہل بیتی
نمی رود و فانی نمی گردد دنیا تا آنکہ مالک می شود عرب را مردے از اہل بیت من تخصیص العرب درین حدیث بجہت
اصالت و شرافت اوست و الا در احادیث دیگر آمدہ کہ مالک تمام دنیا گردد عرب و عجم یواطی اسمہ اسمی موافق باشد
نام آنمرد نام مرا رواہ الترمذی و ابو داؤد و فی روایۃ لہ و در روایتے مر ابی داؤد را این چنین آمدہ است کہ قال لو لم
یبق من الدنیا الا یوم گفت آنحضرت اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز لطول اللہ ذلک الیوم ہر آئینہ دراز می گرداند
خدا تعالی آن روز را حتی یبعث اللہ فیہ رجلا منی تا آنکہ می برانگیزد خدا تعالی در آن روز مردے را کہ از من ست و من
اہل بیتی یا گفت از اہل بیت من ست یواطی اسمہ اسمی و اسم ابیہ اسم ابی موافق باشد نام او نام مرا و نام پدر وی نام پدر
مرا یملأ الارض قسطا و عدلا پر گرداند آنمرد زمین را بداد و عدل کما ملئت ظلما و جورا چنانکہ پر گردہ شدہ است بستم و جور
معنی قسط و عدل نزدیک بہم اند ہمچنانکہ معنی ظلم و جور و در صراح گفتہ قسط داد و عدل و داد دہندہ و ہو خلاف الجور ظلم ستم و اصلہ
وضع الشیء فی غیر محلہ جور میل کردن از راستی و راہ یقال جار عن الطریق و ستم کردن در حکم بر کسی و در قاموس نیز نزدیک ہمین گفتہ
و گویا کہ مراد در حدیث تاکید و تقریر است یا گوئیم مراد بالقسط داد دادن و خواہان دادن و عدل عدالت و تسویہ و برابری در حقوق
نمودن و از ظلم و جور مقابل این دو معنی و اللہ اعلم و عن ام سلمۃ قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول المہدی من
عترتی من اولاد فاطمۃ ام سلمہ گفت شنیدم رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم کہ میگفت مہدی از عترت منست از اولاد فاطمہ
عترت بکسر نسل مرد و گروہ وی و خویشان و نزدیک وی از انہا کہ گذشتہ اند و آنانکہ بیایند فی الصراح عترت خویشان و نزدیکان
مرد و در نہایہ گفتہ عترت مرد خویشان وی و خویشان آنحضرت اولاد عبد المطلب را گویند و بعضے گفتہ اند نزدیکان از اہل بیت

یعنی اولاد وی و بعضے گویند قریش ہمہ عترت اند و مشہور آنست کہ عترت آنہا کہ حرام ست بر ایشان زکوٰۃ و آنہا اولاد ہاشم
اند و بر ہمہ اقوال قول وی من اولاد فاطمۃ تقیید ست تا معلوم گردد کہ مہدی خصوصاً از اولاد فاطمہ ست۔ رواہ ابوداؤد
وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المہدی منی۔ مہدی از اولاد منست۔ اجلی الجبہۃ۔ روشن
و کشادہ پیشانی۔ اقنی الانف۔ بلند بینی از طرف بالا۔ یملأ الارض قسطا وعدلا۔ پر میکند زمین را بعدل و داد۔ کما ملئت
ظلما وجورا۔ چنانچہ پر کردہ شدہ است بجور و ستم۔ یملک سبع سنین۔ مالک می شود زمین را ہفت سال۔ رواہ ابوداؤد
وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی قصۃ المہدی قال۔ روایت کرد ابوسعید از آن حضرت در قصہ مہدی کہ فرمود بعد از ذکر
عدل و داد وی۔ فیجیٔ الیہ الرجل۔ پس می آید بسوی مہدی مردے۔ فیقول۔ پس می گوید آن مرد یا مہدی اعطنی اعطنی
یا مہدی بدہ بدہ مرا یعنی چیزے۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیحثی لہ فی ثوبہ۔ پس ہر دو کف پر کردہ می دہد مہدی مر آن مرد را در
جامہ آنقدر کہ ما استطاع ان یحملہ۔ آنچہ می تواند کہ بردارد آنقدر را یعنی از دراہم و دنانیر یعنی بسیار می دہد و بی شمار دہد چنانچہ گذشت
رواہ الترمذی وعن ام سلمۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت آنحضرت۔ یکون اختلاف عند موت خلیفۃ۔ پیدا میشود اختلاف
و نزاع و جدال در مردم نزد مردن خلیفہ کہ در آخر زمان باشد۔ فیخرج رجل من اہل المدینۃ۔ پس بیرون می آید بدعوی امامت
مردی از اہل مدینہ۔ ہاربا الی مکۃ۔ در حالیکہ گریزندہ و روندہ است بسوی مکہ۔ فیاتیہ ناس من اہل مکۃ۔ پس می آیند
او را مردمان از اہل مکہ۔ فیخرجونہ۔ پس بیرون می آرند و امام می گردانند او را بجو اہش۔ و ہو کارہ۔ حال آنکہ آنحضرت خشنود
و راضی نیست با مامت۔ فیبایعونہ بین الرکن والمقام۔ پس بیعت می کنند و می گروند مردم آن مرد را میان حجر اسود و مقام ابراہیم
گفتہ اند کہ مراد باین مرد مہدی است۔ فیبعث الیہ۔ پس فرستادہ می شود بسوی این مرد۔ بعث من الشام۔ لشکری از
شام یعنی بادشاہی کہ در آنوقت در شام باشد لشکر برای جنگ و قتال مہدی بہ فرستد۔ فیخسف بہم بالبیداء بین مکۃ والمدینۃ۔ پس
بزمین فرو بردہ شود این لشکر را در بیدا کہ نام موضعی ست در میان مکہ و مدینہ بیدا در لغت بمعنی بیابان و زمین ہموار آید و مراد باین
لشکر لشکر سفیانی ست و این قتال فتنہ امارت سفیانی ست کہ یکی از علامات خروج مہدی ست درین باب احادیث بسیار
وارد شدہ قریب بتواتر یکے از آن این حدیث صحیح است کہ روایت کردہ شدہ است از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
رضی اللہ عنہ کہ فرمود سفیانی از اولاد خالد بن یزید بن ابی سفیان است مردی گران سر چیچک روی نقطہ سفید در چشم
کہ بیرون آید از جانب دمشق و اکثر از تابعان وی از قبیلہ باشد کہ نام وی کلب ست و بسیار کشندہ بود مردم را تا آنکہ
شکم ہای زنان را بشکافد و بچگان را بکشد و چون خبر مہدی بشنود لشکری بہ جنگ وی بفرستد پس آن لشکر ہزیمت خورد و پس از آن
سفیانی خود با لشکری کہ با وی بود بہ جنگ مہدی بتازد و در موضعی کہ بیدا نام اوست با لشکر ہم بزمین فرو رود و ہیچ یکے
از ایشان نجات نیابد مگر کسے کہ این خبر بہ مہدی برساند۔ فاذا رای الناس ذلک۔ پس چون ببینند مردم این حال
را و بشنوند خبر ہلاک سفیانی را۔ اتاہ ابدال الشام۔ بیایند مہدی را ابدال از ولایت شام۔ وعصائب اہل العراق۔ و

و جماعتها از اهل عراق فیبایعونه ـ پس بیعت می کنند مهدی را ابدال قومی اند که بر پا می دارد خدا تعالی زمین را ببرکت ایشان و ایشان هفتاد تن اند چهل تن در شام و سی در غیر آن اگر یکی از ایشان بمیرد در بدل وی دیگری را از سائر الناس بجای این بنشانند و ذکر ایشان در احادیث آمده و سیوطی در شرح سنن ابی داؤد گفته ذکر ابدال در کتب ستة نیامده مگر درین حدیث نزد ابوداؤد و حاکم آنرا نیز اخراج کرده و تصحیح نموده است ولیکن سیوطی در جمع الجوامع از غیر کتب ستة در ذکر ابدال احادیث بسیار آورده در اکثر احادیث ذکر عدد چهل است و در بعضی سی و بر حدیثی از امیر المومنین علی آورده که ابدال این درجه را به بسیاری نماز و روزه و صدقه نیافته اند و بدان از سائر مردم ممتاز نگشته بلکه بسخاوت نفس و سلامت قلب و خیر خواهی مسلمانان یافته و فرمود حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم با علی وجود مردم در امت من که بصفت ابدال باشند کمتر از گوگرد سرخ ست و در حدیثی دیگر از معاذ بن جبل آورده که هر که در وی این سه صفت بود وی از جمله ابدال ست رضا بقضا و صبر از نا فرمودنیها و خشم کردن به جهت دین خدا و نیز امام غزالی در احیاء العلوم آورده که هر که این دعا هر روز سه بار بخواند اللهم اغفر لامة محمد اللهم ارحم امة محمد اللهم تجاوز عن امة محمد او را درجه ابدال نویسند و بالجمله هر که تبدیل صفات ذمیمه کند و خیر خواه خلق خدا باشد از جمله ابدال ست اما مراد به عصائب اهل عراق نیز قومی اند از رجال الله مسمی بعصائب چنانچه ابدال و از امیر المومنین علی آمده است که ابدال بالشام باشند و نجبا بمصر و عصائب بعراق و بعضی می گویند مراد بعصائب نیکان و زاهدان و عابدان اند از مردم و عصب القوم بفتحات در لغت نیکان قوم را گویند ـ ثم ینشأ رجل من قریش ـ بعد از آن پیدا شود مردی دیگر از قریش به مخالفت مهدی که ـ اخواله کلب ـ خالهای آن مرد یعنی برادران مادر وی از قبیله کلب باشند که قبیله ایست مشهور از عرب و دحیه کلبی از آن قبیله بود ـ فیبعث الیهم بعثا ـ پس می فرستد این مرد نیز بسوی مهدی و تابعان وی لشکری را و مدد می جوید از اخوال خود که بنی کلب اند ـ فیظهرون علیهم ـ پس غالب می آیند مهدی و تابعان وی برین لشکر ـ وذلک بعث کلب ـ و این مذکور فتنه لشکر کلب ست که نیز از علامات خروج مهدی ست ـ و یعمل فی الناس ـ و کار میکند مهدی در مردم ـ بسنة نبیهم ـ بسنت و روش پیغمبر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ـ ویلقی الاسلام بجرانه فی الارض ـ و می اندازد دین مسلمانی گردن خود را بر زمین و ثبات و قرار می یابد و جران بکسر جیم و تخفیف را و نون در آخر پیش گردن شتر از مذبح تا منحر وی که در وقت نشستن و قرار گرفتن و استراحت آنرا بر زمین نهد و اینجا کنایت ست از تمکن اسلام و استقرار وی که دیگر هرج و مرج از میان برخیزد و از جنگ و جدال نشان نماند و دین اسلام و احکام سنت و جماعت قرار یابد و استقامت پذیرد و خلافی در میان نماند ـ فیلبث سبع سنین ـ پس مکث میکند و بپاید مهدی هفت سال ـ ثم یتوفی ـ پس از آن میرانیده شود مهدی ـ ویصلی علیه المسلمون ـ و نماز بگزارند بر وی مسلمانان ـ رواه ابوداؤد ـ وعن ابی سعید قال ذکر رسول الله ـ گفت ابوسعید خدری ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بلائی را که یصیب هذه الامة مختفی

و آزمایشی و شدتی را کہ برسد این امت را حتی لا یجد الرجل ملجأ یلجأ علیہ من الظلم - تا آنکہ مرد نیابد جائی را کہ پناہ گیرد بوے از ظلم
مردم - فیبعث اللہ رجلا من عترتی و اہل بیتی - پس می برانگیزد و می فرستد خدا تعالی مردے را از فرزندان من و اہل
بیت من بامامت - فیملأ بہ الارض قسطا و عدلا - پس پر می گرداند حق تعالی بوجود آنمرد زمین را بعدل و داد - کما ملئت
ظلما و جورا - چنانکہ پر کردہ شدہ است زمین بجور و ستم - یرضی عنہ ساکن السماء - راضی و خوشنود می باشد از وی سکونت
کنندۂ آسمان یعنی ہر کہ در آسمان ست - و ساکن الارض - و سکونت کنندۂ زمین یعنی ہر کہ بر زمین ست - لا تدع السماء
من قطرہا شیئا - نمی گذارد آسمان از قطرہائے باران خود چیزے را - الا صبتہ مدرارا - مگر آنکہ بریزد آسمان آنرا بر زمین
درحالیکہ بسیار ریزندہ است و مدرار بفتح دال و تشدید را باریدن باران مدرار بسیار ریزان - و لا تدع الارض من
نباتہا شیئا الا اخرجتہ - و نمی گذارد زمین از رستنیہائے خود چیزے را مگر آنکہ بیرون می آرد آنرا یعنی باران ہا در زمان
مہدی بسیار بارد و بمراد بارد و زراعتہا و حاصل ہائے زمین بکمال آید و عیش و زندگانی خوش گردد - حتی تتمنی الاحیاء الاموات
تا آنکہ آرزو دارند زندگان مردگان را یعنی وجود و حیات ایشان را گویند کہ ای کاش ایشان در زمانہ ما بودندے تا روے
عیش و نشاط و کامرانی دیدندی و بعضے احیا بکسر ہمزہ خوانند مصدر بمعنی زندہ گردانیدن یعنی مردہ ہا آرزو برند کہ زندہ گرداند
خدا تعالی ایشان را و این بطریق فرض و تقدیر ست برای قصد مبالغہ اگر روایت بدان ثابت گردد و الا مجرد احتمال ست
واللہ اعلم - یعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع سنین - زندگانی می کند مہدی در زمین خوشی و کامرانی ہفت سال
یا ہشت سال یا نہ سال و این بطریق شک راوی است یا در آن وقت بر آن حضرت مبہم داشتند و در وقت دیگر تعیین
کردہ باشند واللہ اعلم - رواہ الحاکم فی مستدرکہ و قال صحیح - روایت کرد این حدیث را حاکم در مستدرک خود کہ نام کتاب
اوست و گفت کہ این حدیث صحیح ست و در اصل کتاب درین مقام بیاض ست و عن علی رضی اللہ عنہ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخرج رجل من وراء النہر - بیرون می آید مردے از وراء النہر و در نسخ مصابیح من
ماوراء النہر یقال لہ - گفتہ میشود مر آن مرد را الحارث حراث - حارث نام اوست و حراث صفت و کار اوست یعنی
کشت کار کنندہ و تواند کہ ہر دو نام باشد یا ہر دو صفت و بالجملہ خواہ بطریق علمیۃ یا وصفیت او را باین دو نام بخوانند
علی مقدمتہ رجل - پیش از وی مردی دیگر بر آید - یقال لہ - گفتہ می شود مر این مرد را - منصور یوطن او یمکن لآل محمد - قرار
می دہد و متوطن میگرداند آن مرد کہ حارث نام اوست آل محمد را او یمکن شک راوی است و تمکین و توطین نزدیک
ہم اند در معنی یعنی قرار دادن و پاے برجاے کردن - کما مکنت قریش لرسول اللہ - چنانچہ قرار دادند و پاے برجاے
کردند قریش مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اگرچہ بعضے از ایشان در ابتداے حال ایذای آن حضرت کردند و از وطن
بیرون آوردند اما در آخر تقویت و تمکین و نصرت و تائید ہم از قریش دید و مہاجران از آنکہ ہمہ قریشی اند و تائید و تمکین
ابو طالب آنحضرت را نیز ازین باب ست - وجب علی کل مومن نصرہ - واجب لازم است بر ہر مسلمان یاری

دادن و تائید نمودن آن مرد حارث نام ۔ او قال اجابته ۔ یا فرمود لازم ست قبول نمودن و گرویدن او را شک راوی است که نصر گفت یا اجابته از سوق این حدیث چنانچه از سیاق احادیث دیگر که آورده اند درین باب ظاهر می شود که خروج این مرد بطریق دعوای امامت و خلافت بود که بر مومنان اجابت و اطاعت او لازم گردد و ممکن که بطریق تعلیم و ارشاد و هدایت بود و مراد بنصر اجابت اعتقاد و محبت باشد و منصور مقدمه لشکر وی بود ۔ رواه ابوداؤد ۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفسی بیدہ ۔ سوگند بخدائی که بقاے ذات من در دست قدرت اوست ۔ لا تقوم الساعة ۔ برپا نمی شود قیامت ۔ حتی تکلم السباع الانس ۔ تا آنکه سخن کنند درندگان آدمیان را وحتی تکلم الرجل عذبة سوطه ۔ وتا آنکه سخن کند مرد را طرف تازیانه او عذبه بتحریک طرف هر چیز کذا فی القاموس وفی الصراح عذبة اللسان تیزی زبان وعذبة السوط چابق تازیانه وعذبة المیزان رشته که بر داشته شود بوی ترازو ۔ وشراک نعله وسخن کند بمرد بند نعلین او ۔ ویخبره فخذه ۔ وخبر دهد مرا او را ران وے ۔ بما احدث اهله بعده بچیزے که نو پیدا کرده است اهل وعیال وی پس وی ۔ رواه الترمذی

الفصل الثالث

عن ابی قتادة قال قال رسول اللہ ۔ گفت گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الآیات بعد المائتین ۔ ظهور نشانی های قیامت که پی در پی برسند بعد از دو بیست سال خواهد بود از ظهور دولت اسلام یا از وفات حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وتواند که مبداء آن بعد از هجرت یا دادن خبر اعتبار نمایند واللہ اعلم ۔ رواه ابن ماجة وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا رایتم الرایات السود ۔ گفت ثوبان مولی آنحضرت که گفت آن حضرت وقتے که به بینید شما در فشهاے سیاه را ۔ قد جاءت من قبل خراسان ۔ که بتحقیق آمده است از جانب خراسان ۔ فأتوها ۔ پس بیائید آنها را ۔ فان فیها خلیفة اللہ المهدی ۔ زیرا که بدرستی که در ان رایات خلیفه خداست که نام او مهدی است ۔ رواه احمد والبیهقی فی دلائل النبوة ۔ وتفصیل این حکایت وامثال آن از رساله حضرت شیخ علی متقی قدس سره که در علامات مهدی آخر زمان نوشته اند باید جست ۔ وعن ابی اسحق ۔ گفت ابو اسحاق سبیعی که تابعی کبیر ست دید علی را وابن عباس وابن عمر ودیگر صحابه را وشنیده حدیث از سی وهشت صحابی فقیه ست وشعبه گفته که وی احسن ست در حدیث از حسن وابن سیرین ومجاهد وسبیعی بفتح سین وکسر با نسبت بسبیع که نام شخصے ست قال قال علی گفت ابو اسحق سبیعی گفت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ ۔ ونظر الی ابنه الحسن وحالانکه نگاه کرد بسوے پسر بزرگ خود که امام حسن مجتبی باشد ۔ قال ۔ گفت علی ۔ ان ابنی هذا سید ۔ بدرستی که این پسر من سید ست ۔ کما سماه رسول اللہ ۔ چنانچه نام کرده است او را سید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وسیخرج من صلبه ۔ ونزدیک ست که بیرون می آید از پشت وی ۔ رجل ۔ مردی ۔ یسمی ۔ نامیده می شود ۔ باسم نبیکم ۔ بنام پیغمبر شما یعنے محمد ۔ تشبهه فی الخلق ۔ مشابهت دارد این مرد به پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سیرت باطنی ۔ ولا تشبهه فی الخلق ۔ ومشابهت ندارد آن حضرت

را در صورت ظاہر یعنی در ہمہ چیز در ہمہ وجوہ والا در احادیث مشابہت بصورت نیز بہ بعضے جہات ثابت شدہ است۔ ثم ذکر قصۃ یملا الارض قسطا۔ پس ذکر کرد علی رضی اللہ عنہ قصہ پر کردن آن مرد زمین را بعدل و داد۔ رواہ ابو داؤد و روایت کرد این حدیث را ابو داؤد ولم یذکر القصۃ۔ و ذکر نکرد قصہ را بہ تفصیل بدانکہ احادیث در باب بودن مہدی از اولاد فاطمہ زہرا بحد تواتر رسیدہ بے تقیید و تخصیص ببودن او از اولاد امام حسن یا امام حسین و در بعضے احادیث تخصیص ببودن او از اولاد امام حسن واقع شدہ چنانچہ درین حدیث کہ از امیر المومنین علی روایت یافتہ و در بعضے احادیث از اولاد امام حسین نیز واقع شدہ سلام اللہ علیہم اجمعین و در بعضے احادیث غریبہ از اولاد عباس نیز آمدہ شیخ ابن حجر ہیثمی مکی در تطبیق احادیث گفت کہ مانع نیست از اجتماع ولادت متعددہ در شخصے واحد از جہات مختلفہ پس تواند کہ امام این را در وی ولادت باشد ولیکن امام حسن را ولادت عظمی باشد زیرا کہ احادیث بودن وی از ذریت امام حسن بیشتر است و نیز ممکن ست کہ یکی از امہات وی عباسیہ بود واللہ اعلم۔ وعن جابر بن عبد اللہ رضہ قال فقد الجراد فی سنۃ من سنی عمر۔ گفت جابر گم کردہ شد ملخ در سالے از سالہائے خلافت امیر المومنین عمر۔ التی توفی فیہا۔ آن سالی کہ وفات یافت عمرؓ دران یعنی ملخ دران سال دران دیار پیدا نشد۔ فاہتم بذلک ہما شدیدا۔ پس غمناک شد عمر رضی اللہ عنہ بسبب ناپیدا شدن ملخ غمناک شدنی سخت۔ فبعث الی الیمن راکبا۔ پس بفرستاد عمر بسوئے ولایت یمن سواری را وراکبا الی العراق۔ و بفرستاد سواری دیگر را بسوئے عراق۔ وراکبا الی الشام۔ و سوارے را بسوئے شام یسال عن الجراد۔ در حالیکہ سوال میکند آن سوار مردم را از وجود ملخ و محتمل کہ ضمیر یسال برائے عمر باشد ہل اری منہ شیئا آیا نمودہ شد ہیچ یکے از آدمیان چیزے را از ملخ۔ فاتاہ الراکب الذی من قبل الیمن بقبضۃ۔ پس آورد عمر را آن سواری کہ آمد از جانب یمن مشتی را یعنی از ملخ۔ فنثرہا بین یدیہ۔ پس پراگندہ کرد آن مشت ملخ را پیش عمر۔ فلما رآہ عمر کبر۔ پس ہرگاہ کہ دید ملخہا را عمر تکبیر بر آورد۔ وقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان اللہ عزوجل خلق الف امۃ۔ گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت بدرستی کہ خدا تعالی پیدا کرد ہزار گروہ را از حیوانات۔ ستمائۃ منہا فی البحر۔ شش صد گروہ از ان ہزار در دریا ست واربعمائۃ البر۔ و چار صد گروہ در بر۔ فان اول ہلاک ہذہ الامۃ۔ پس بدرستی کہ نخستین ہلاک این ہزار گروہ۔ الجراد۔ ہلاک ملخ ست و در بعضے نسخ لفظ ہلاک نیست یعنی اول از ہزار گروہ جراد ست۔ فاذا ہلک الجراد۔ پس وقتیکہ ہلاک شود ملخ۔ تتابعت الامم کنظام السلک۔ سپے در پے میرسد انتہا در ہلاک ہمچو گسستہ شدن رشتہ کہ کشیدہ شدہ است و در وے مروارید و پیاپے افتادن مروارید ازان۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔

باب العلامات بین یدی الساعۃ و ذکر الدجال

درین باب ذکر کردہ علامات کبری از قیامت کہ نزدیک بقیام آن وقوع یابند چنانکہ ذکر کرد در باب سابق علامات صغری و اظہر و انسب آن بود کہ ذکر خروج مہدی علیہ السلام کہ وجود وی با عیسی و دجال بود درین باب کردے ولیکن

چون ذکر مهدی در احادیث با ذکر فتن و ملاحم که پیش از خروج او واقع شوند و بعد از خروج وے مرتفع گردند واقع شده باین
تقریب ذکر وے دران باب جریان یافت بدانکه احادیث و اخبار در ترتیب وقوع آیات عشره که مولف ذکر کرده
مختلف آمده است و سخن در تطبیق و توفیق آن بسیار ست و شاید که در ضمن شرح بعضے ازان مذکور گردد و اعظم آیات
و اشد دواهی و بلایا وجود دجال ست و ورود احادیث در وے اکثر و اشهر ست و دجال مشتق از دجل ست و دجل بمعنی
خلط و مکر و خداع و تلبیس آید دجل الحق بالباطل گویند وقتے که کسی حق را بباطل خلط کند و تمویه نماید و بمعنے کذب نیز آید
و وجود این معانی در دجال ظاهر ست و معانی دیگر که از وجوه تسمیه بدجال تواند بود بیشتر در قاموس مذکور ست و در
شرح آنرا ذکر کرده ایم و مسیح اسم مشترک ست میان وی و عیسی علیه السلام و اکثر آنست که اسم وی را مقید بدجال دارند
و در عیسی علیه السلام مطلق گذارند و عیسی را مسیح ازان گویند که چون اکمه و ابرص را مسح و لمس کردی بہ شدی و از جهت آنکه
از شکم مادر ممسوح برآمد بے آلایش و چرک که اطفال را نزد زائیدن باشد و بعضے گویند مسیح بمعنی صدیق ست یا از جهت
آنکه کف پاے وی هموار بود نه خم و باریک چنانکه در اکثر مردم می باشد یا آنکه بسیار مساحت می کرد زمین را و این وجه
مشترک است میان وی و میان دجال و دجال را مسیح ازان گویند که یک چشم وے ممسوح و هموار ست و ممسوح
الوجه و مسیح الوجه کسے را گویند که یک طرف روے وی هموار بود و چشم و ابرو نباشد یا بجهت آنکه مسح کرده شد
و مالیده شده از وے خیر و خوبی چنانکه مسح کرده شد از عیسی شر و بدے پس وے مسیح الضلالة ست و عیسی مسیح الهدیٰ
ازان جهت در نام وے مسیح بکسر میم و سین مشدد نیز آمده و بعضے گفته اند که مشدد نام دجال ست و مخفف نام عیسیٰ و آنکه
گفته اند که نام دجال مسیخ ست بخاء معجمه خطاست

الفصل الاول — عن حذیفة بن اسید الغفاری بفتح همزه و کسر سین و بدال مهمله از اهل بیعت رضوان ست و بعضی
گفته اند اول مشاهد وی حدیبیه است ولیکن بیعت نکرد تحت شجره نزول کرد بکوفه و معدود ست در اهل کوفه روایت کرد ازان
حضرت و روایت کرد از وی ابوالطفیل و شعبی — قال اطلع النبی صلی الله علیه وسلم علینا و نحن نتذاکر — گفت حذیفه واقف شد
آنحضرت بر ما در حالے که مذاکره می کردیم بیک دیگر — فقال ما تذاکرون — پس گفت آن حضرت چه ذکر می کنید شما — قالوا نذکر
الساعة — گفتند حاضران ذکر می کنیم قیامت را — قال انها لن تقوم — گفت آنحضرت بدرستی که قیامت قائم نمی شود — حتی
تروا قبلها عشر آیات — تا آنکه می بینید پیش ازان ده نشانی — فذکر الدخان — پس ذکر کرد آنحضرت دخان را یعنی دودے
که برآید و پر گرداند مشرق و مغرب را چهل روز بایستد پس مسلمانان مثل زکام زدگان شوند و کافران مانند مستان گردند
چنانکه در حدیث دیگر آمده است و آنچه در قرآن مجید در سورهٔ دخان آمده که یوم تاتی السماء بدخان مبین یغشی الناس
الآیه بهمین محمول ست بقول حذیفه و تابعان وے و نزد ابن مسعود و کسے که تابع ست او را مراد بدان قحطی ست
که قریش را در گرفت در عهد رسول بدعاے وی صلی الله علیه و آله وسلم که فرمود خدایا بگردان برایشان هفت ساله

چنانکه گردانیدی بر مصریان در زمان یوسف پس مبتلا گشتند بدان و می خوردند چرمها را و مردار ها را و می دیدند در هوا مانند دود چیزی زیرا که گرسنه بجهت ضعف بصر هوا را مانند دود می بیند تیره تاریک و نیز هوا در قحط سال بجهت یبوست و قلت امطار و کثرت غبار تیره نماید مانند دود و نیز عرب شر و حادثه سخت را دخان نام کنند و در صحیح بخاری درین باب از ابن مسعود احادیث آمده والله اعلم ـ والدجال ـ و ذکر کرد دجال را و احوال وے بیاید ـ والدابة ـ و یاد کرد آنحضرت از ان ده نشانه دابه را که بیرون آید از مسجد حرام میان صفا و مروه و قول حق سبحانه (و اذا وقع القول علیهم اخرجنا لهم دابة من الارض) محمول بران ست و گفته اند که آن چهار پایه ایست که درازی وی شصت گز بود و بعضے گفته اند که مختلف الخلق باشد مشابه بسیارے از حیوانات که جبل صفا را بشگافد و برآید با وی عصاے موسیٰ و خاتم سلیمان باشد و هیچ کس در تک و پوے بوے نتواند رسید و از وے نتواند گریخت بزند مومن را بعصا و بنویسد در روے او مومن و مهر کند کافر را بخاتم و بنویسد در روی وی کافر ـ وطلوع الشمس من مغربها ـ و یاد کرد آنحضرت از ان ده نشانی بر آمدن آفتاب را از جانب مغرب و فرو رفتن وی و بیان این در حدیث بیاید ـ ونزول عیسیٰ بن مریم ـ و یاد کرد آنحضرت فرود آمدن عیسیٰ را از آسمان بزمین و بیان این بیاید ـ ویاجوج وماجوج ـ و یاد کرد آنحضرت یاجوج و ماجوج را و ایشان دو قبیله اند از اولاد یافث بن نوح و این دو اسم اعجمی است و بعضے گفته اند عربی و ماده اشتقاق آن در شرح بیان کرده شده است ـ وثلثة خسوف ـ و یاد کرد فرو رفتن زمین را که سه جا واقع شود ـ خسف بالمشرق ـ یک خسف واقع شود در زمین مشرق ـ وخسف بالمغرب ـ و خسفی دیگر در مغرب ـ وخسف بجزیرة العرب ـ و خسفی دیگر در زمین عرب و معنی جزیره عرب و حدود آن در باب ملاحم معلوم گشت ـ واخر ذلک نار تخرج من الیمن ـ و آیت دهم که بعد از همه واقع شود آتشی ست که بیرون آید از جانب یمن ـ تطرد الناس الی محشرهم ـ می راند آن آتش مردم را بسوی زمینی که حشر در انجا خواهد بود و مراد بآن زمین شام ست چه در صحیح آمده که حشر در زمین شام بود و ازینجا لازم نیاید که این طرد و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشد تا گویند که علامت قیامت پیش از قیامت بود و حشر بعد از وے خواهد شد وفی روایة نار تخرج من قعر عدن ـ و در روایتے این چنین آمده است که آتشی ست که بیرون آید از اقصاے عدن و عدن نیز از یمن ست ـ تسوق الناس الی المحشر ـ می راند مردم را بسوے محشر ـ وفی روایة فی العاشرة ـ و در روایتے دیگر در آیت دهم بجاے ذکر نار خارج از یمن یا قعر عدن ذکر بادی آمده که می اندازد مردم را در دریا چنانچه فرمود ـ وریح تلقی الناس فی البحر رواه مسلم ـ اینجا اشکال می آرند که در صحیح بخاری نار مذکور را از اول اشراط ساعت شمرده و جمع کرده اند میان این دو حدیث که آخریت وی باعتبار آیاتیست که ذکر کرده شده اند و اولیت به نسبت آیاتی ست که بعد از ظهور آن چیزی از امور دنیا باقی نماند بلکه بانتهاے آن نفخ صور واقع شود که دنیا و ما فیها بآن فانی و هالک گردد بخلاف آنچه ذکر کرده شده باوی از آیات زیرا که با هر آیتی از ان چیزها از دنیا باقی می ماند پس قسم اول علامات ست قرب قیام ساعت را و ثانی مر قیام آنرا و اولیت و آخریت امرے نسبتی ست و یک چیز تواند که بنسبت بچیزے اول باشد و بنسبت بدیگرے آخر

فافہم- وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بادروا بالاعمال ستا- مبادرت کنید بکارہاے نیک شش
آیات وحوادث را یعنی بشتابید بسوے اعمال صالح پیش از رسیدن این شش چیز- الدخان والدجال ودابۃ الارض
وطلوع الشمس من مغربہا وامر العامۃ- وکار عامہ را یعنی فتنہ را کہ در گیرد وشامل گردد عامہ خلق را- وخویصۃ احدکم- و
فتنہ را کہ مخصوص ست بہ بعضے از شما یعنے از شواغل نفس واہل ومال کہ مخصوص بود بیکی از شما وتواند کہ مراد بامر عامۃ قیامت
باشد وبخاصہ موت چون تحذیر کرد از علامات قیامت تحذیر کرد از قیام آن واز موت کہ قیامت صغری ست- رواہ مسلم
وعن عبد اللہ بن عمرو قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان اول الآیات خروجا طلوع الشمس من مغربہا
بدرستی کہ نخستین آیات قیامت برآمدن آفتاب ست از جانب فرو نشستن او وداولیت این نسبت بآن علامت کہ
حادثہ آنہا سخت تر ودشوار تر باشد چنانچہ بستہ شدن درہای توبہ است درین علامت- وخروج الدابۃ علی الناس ضحی
وبیرون آمدن دابۃ الارض کہ صفتش معلوم شد بر مردم وتکلم کردن او با ایشان وقت چاشت ودر بعضے روایات او
خروج الدابۃ بجاے واو کلمہ او آمدہ است واین موافق تر ست بقول وے کہ فرمود- وایہما ماکانت قبل صاحبتہا-
وہر کدام ازین دو علامت مذکور کہ پیش ازین دیگرے باشد- فالاخرے علی اثرہا قریبا- پس دیگرے واقع میشود
در پی او نزدیک یعنی فاصلہ میان وقوع این دو کمتر ست از فاصلہ میان آیات دیگر پس اگر برآمدن آفتاب پیشتر شد
خروج دابہ متعاقب اوست واگر خروج دابہ پیشتر وقوع یافت برآمدن آفتاب از مغرب متصل اوست وماناکہ وحی دلالت
ترتیب وتقدیم وتاخیر این دو علامت بہ یقین وارد نشدہ ومبہم گذاشتہ اما این قدر معلوم شد کہ این ہر دو از علامات
دیگر کہ از جنس اینہا باشند پیشتر وقوع یابند- رواہ مسلم- وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ثلث
اذا خرجن لاینفع نفسا ایمانہا- سہ علامت ست کہ چون بیرون آیند وپیدا شوند سود نمی کند ہیچ نفسے را ایمان او لم تکن
آمنت من قبل- کہ ایمان نیاوردہ بود پیش ازین یعنے ایمان آوردن وتوبہ کردن از کفر دران وقت سود ندارد
او کسبت فی ایمانہا خیرا- یا کسب کردہ آن ذات در ایمان خود نیکی را کہ نکردہ بود پیش ازان یعنی توبہ از گناہان
نیز دران وقت سود ندارد وسخن درین آیت در تفاسیر بیشتر ازین ست وانچہ گفتیم یک وجہ است ازان وآن سہ
علامت کدام ست- طلوع الشمس من مغربہا والدجال ودابۃ الارض- زیرا کہ قیام قیامت بوقوع اینہا متیقن گردد
واحوال آخرت معاین ومشاہد شود ومعتبر ایمان بغیب ست- رواہ مسلم- وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم حین غربت الشمس- روایت ست از ابی ذر کہ گفت گفت آنحضرت ہنگامے کہ فرو رفت آفتاب کہ اتدری
این تذہب ہذہ- آیا می دانی اے ابی ذر کجا می رود آفتاب- قلت- گفتم من- اللہ ورسولہ اعلم قال فانہا تذہب
حتی تسجد تحت العرش- فرمود این آفتاب می رود تا آنکہ سجدہ میکند زیر عرش- فتستاذن- پس طلب اذن کند
تا درآید در حضرت حق- فیوذن لہا- پس اذن کردہ می شود آفتاب را تا درآید وامر کردہ می شود کہ بہ مشرق رود و

طلوع کند و ظاہر آنست کہ مراد باستیذان ہمین طلب اذن طلوع باشد بر طریق معہود و اذن کردن بدان سد یوشک ان تسجد و لا
تقبل منہا۔ و نزدیک ست کہ سجدہ کند آفتاب و قبول کردہ نشود سجدہ از وے۔ و تستاذن فلا یوذن لہا۔ و طلب اذن
کند و اذن دادہ نشود او را۔ و یقال لہا ارجعی من حیث جئت۔ و گفتہ شود آفتاب را برگرد بہمانجا کہ آمدہ و چون از مغرب آمدہ بود
ہم بمغرب بازگردد۔ فتطلع من مغربہا۔ پس طلوع می کند از مغرب خود۔ فذلک قولہ۔ پس آنست مراد بقول حق سبحانہ کہ
فرمودہ است۔ والشمس تجری لمستقر لہا۔ و آفتاب روان میگردد بقرارگاہے کہ مراو راست۔ قال مستقرہا تحت العرش گفت
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دربیان معنی مستقر شمس یعنی قرارگاہ او زیر عرش ست کہ بعد از غروب آنجا می رود و سجدہ میکند و
استیذان می نماید پس اذن کردہ شود او را۔ متفق علیہ۔ بدانکہ در تفسیر بیضاوی وجوہ دیگر نیز در معنی این آیت گفتہ است
و شک نیست آنچہ در حدیث متفق علیہ در تفسیر آن واقع شدہ متعین باشد ارادہ آن و عجب کہ این وجہ را اصلا ذکر نکردہ
غالبا تفلسف او را برین داشتہ و از کلام طیبی نیز ضیق صدری درین باب ظاہر میگردد نسال اللہ السلامۃ۔ و عن عمران
بن حصین قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما بین خلق آدم الی قیام الساعۃ امر اکبر من الدجال۔ نیست
میان پیدایش آدم تا روز قیامت امری بزرگتر و سخت تر از دجال یعنی در باب فتنہ و ابتلا و اضلال و استدراج۔ رواہ
مسلم۔ و عن عبداللہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ لا یخفی علیکم۔ بدرستی کہ خدای تعالے پوشیدہ نیست
برشما لیکن بتحقیق شناختہ اید او را بصفات کمال و ایمان آوردہ اید بوی چنانچہ در شرع آمدہ پس گمراہ نشوید بہ آنچہ
بینید از دجال از سحر و استدراج۔ ان اللہ لیس باعور۔ بدرستی کہ خدای تعالی نیست یک چشم کور و مراد باین نفی نقص
است نہ اثبات حاسہ یعنی وی سبحانہ از جنس آدمیان نبود و او را چشمی چنانکہ آدمیان را باشد نہ چہ جای آنکہ اعور باشد
وان المسیح الدجال اعور عین الیمنی۔ و بدرستی کہ دجال کور ست چشم راست او۔ کان عینہ عنبۃ طافیۃ گویا کہ چشم وی دانہ
انگور ست بلند بر آمدہ و طافیہ باین معنی بیاست غیر مہموز از طفو بمعنی بر سر آمدن چیزی سے و اکثر روایات برین ست و بہمزہ نیز مرویست
از تعویۃ بمعنی کشتہ شدن آتش و چراغ یعنی تیرہ و بی نور۔ متفق علیہ۔ و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ما من نبی الا قد انذر امتہ الاعور الکذاب۔ نیست ہیچ پیغمبرے مگر آنکہ بتحقیق ترسانیدہ است امت خود را از آن یک چشم کور دروغ گو
کہ دجال ست از ینجا ظاہر می شود کہ وقت خروج دجال را بر ہیچ کس متعین نہ ساختہ این قدر معلوم است کہ پیش از
قیامت بر آید و چون وقت قیام قیامت معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد۔ الا انہ اعور و ان ربکم لیس باعور آگاہ
باشید بدرستیکہ دجال اعور ست و پروردگار شما اعور نیست۔ مکتوب بین عینیہ ک ف ر۔ نوشتہ شدہ است میان دو چشم وی لفظ
کفر و در نسخ مصابیح و مشکوۃ این سہ حرف جدا از یکدیگر نوشتہ اند گویا در روی آن دجال نیز باین صورت نوشتہ شدہ است
متفق علیہ۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا احدثکم حدیثا عن الدجال ما حدث بہ نبی قومہ۔ آیا خبر دہم
شما را خبری از دجال کہ خبر ندادہ است آنرا ہیچ پیغمبری امت خود را آن خبر این ست کہ۔ انہ اعور۔ بدرستی کہ دجال

یک چشم کور ست - وانه یجیٔ معه بمثل الجنة والنار - و بدرستی که دجال می آرد با خود مانند بهشت و دوزخ را چنانکه با وی بستانی و آتشی بود یا مراد آسایش و محنت باشد یا لطف و قهر - فالتی یقول انها الجنة هی النار - پس آنچه می گوید دجال که این بهشت ست در حقیقت آن آتش ست که در آمدن در وی و اختیار کردن آن سبب عذاب و در آمدن دوزخ ست و بهمین قیاس آنچه میگوید وی که این آتش ست بحقیقت بهشت ست و چون مقصود انذار ست اکتفا کردند باول فقط و در بعضے احادیث ثانی نیز بصریح ذکر یافته - وانی انذرکم کما انذر به نوح قومه - و بدرستی که من می ترسانم شما را از دجال چنانکه ترسانیده بدان نوح قوم خود را تخصیص نوح با وجود عموم حکم بجهت بودن اوست مقدم مشاهیر انبیا صلوات الله علیهم اجمعین و ذکر نوح درین مقام انذار او ست علیه السلام قوم خود را از ورود طوفان چنانچه الا احدثکم حدیثا من الدجال ما حدث به نبی قومه مؤید این معنی ست که نفی انذار آنرا انبیا موجب نفی انذار ست از نوح علیه السلام نیز مگر این که تشبیه بانذار نوح عم در آخر باین معنی بوده باشد و وجه شبه قرب دجال باین امت چنانچه قرب طوفان بقوم نوح علیه السلام بود والله اعلم - متفق علیه - وعن حذیفة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الدجال یخرج وان معه ماء ونارا - فرمود بدرستی که دجال بیرون می آید و حالانکه با وی آبی ست و آتشی این نیز احتمال حقیقت دارد و مجاز چنانکه جنت و نار - فاما الذی یراه الناس ماء فنار تحرق - اما آن چیزے که می بینند او را آدمیان در ظاهر آب پس در حقیقت آتشی ست که می سوزد - واما الذی یراه الناس نارا فماء بارد عذب - واما آن چیزی که می بینند مردم آنرا آتش پس آب سرد شیرین ست - فمن ادرک ذلک منکم - پس کسیکه دریابد آنرا از شما - فلیقع فی الذی یراه نارا - پس باید که بیفتد در آنچه می بیند آنرا آتش - فانه ماء عذب طیب - پس بدرستی که آن آب شیرین پاک ست یعنے باید که عذاب و محنت که از جانب وی بیند آنرا راحت و خوشی داند و بآن از جا نرود و در دام وی نیفتد - متفق علیه - و زاد مسلم - و زیاده کرده است مسلم این عبارت را که - وان الدجال ممسوح العین - و بدرستی که دجال هموار و مالیده شده است چشم وی - علیها ظفرة غلیظة - بر چشم وے ناخنه الیست ستبر و ظفره بفتح ظا و فا گوشت زائده که می روید بر چشم و می پوشد آنرا از جانب بینی - مکتوب بین عینیه کافر - نوشته شده است میان دو چشم وے کافر یا نوشته شده است که او کافر ست - یقرأه کل مؤمن کاتب وغیر کاتب - می خوانند این لفظ را هر مسلمان خواننده مکتوب و ناخواننده مکتوب یعنی آنکه سابقا علم بکتابت دارد یا ندارد بدانکه ظاهر آنست که ناخنه در عین ممسوح باشد چه معنی ممسوح چنانکه در وجه تسمیه دجال بمسیح گفته اند آنست که بر یک جانب روی وی چشم و ابرو اصلا نیست و هموار و مالیده است پس ناخنه در وے چه معنی دارد مگر آنکه از ممسوح معیوب مطلق اراده دارند و نیز کلان عینیه عنبة طافیة واقع شده و این نیز بمسیح عین بمعنے مذکور و تخصیص عین که در حدیث دیگر آمده منافات دارد و نیز در حدیثی اعور عین الیمنی آمده چنانکه گذشت و در حدیثے دیگر عین الیسری واقع شده و بالجمله احادیث در صفت دجال تنافی و متخالفة ورده یافته و تورپشتی گفته که وجه جمع میان این اوصاف متنافره آنست که فرض کرده شود که یکے از دو چشم وی مطلق رفته است و دیگرے

معیب ست پس ہر یکی را اعور می توان گفت چہ عور در اصل بمعنی عیب ست فتدبر و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم الدجال اعور العین الیسرے۔ دجال کور چشم چپ ست۔ جفال الشعر بسیار پراگندہ موے و جفال بضم جیم و بفا
بمعنی کثیر یا مخصوص ست بہ پشم و مانند آن و فی القاموس جفل الشعر جفولا اشعث معہ جنتہ و نارہ۔ ہمراہ اوست بہشت
او و آتش او۔ فنارہ جنۃ و جنتہ نار۔ پس آتش او بہشت ست و بہشت او آتش۔ رواہ مسلم و عن النواس بفتح
نون و تشدید واو و سین مہملہ۔ بن سمعان بکسر سین و سکون میم صحابی ست ساکن شام۔ قال ذکر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم الدجال فقال ان یخرج و انا فیکم فانا حجیجہ۔ یاد کرد آنحضرت دجال را پس گفت اگر بیرون آید وی و من در میان
شما باشم فرضاً پس من حجت کنندہ ام با او۔ دور کنم پیش شما پس شما یا بالاے شما و دون بمعنے امام و ورائے
و فوق آید۔ و ان یخرج و لست فیکم۔ و اگر بیرون آید و نیستم من در میان شما فامرؤ حجیج نفسہ۔ پس ہر مرد حجت کنندہ ذات خود ست
یعنے دفع می کند شر او را از خود بہ حجتہاے قاطعہ شرعیہ عقلیہ کہ نزد اوست۔ و اللہ خلیفتی علی کل مسلم۔ و خدا خلیفہ و وکیل
منست بر ہر مسلمان دوست اوست بعد از من کہ دفع می کند شر دجال را از وے بدانکہ بدلائل و قرائن معلوم شدہ کہ ظہور دجال بعد
از زمان مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواہد بود و سلوک این طریق مذکور در حدیث از براے مبالغہ و تاکید ست در
تحقیق و تعیین ظہور دجال و ابہام وقت آن و القاے خوف فتنہ وی بر مکلفین۔ انہ شاب قطط بدرستی کہ دجال جوان ست
سخت جنگلہ موی۔ عینہ طافیۃ چشم وی برآیندہ و بے نور ست۔ کانی اشبہہ گویا تشبیہ مے دہم او را بعبد العزی ابن
قطن۔ بفتح قاف و طاء مہملہ و ابن عبد العزی شخصے بود از خزاعہ کہ بادشاہ بود در عہد جاہلیت بعضے گویند کہ نام یہودی
ست و از مضمون نام او معلوم می شود کہ مشرک بود و آن حضرت تشبیہ کرد دجال را بوے و ہنوز جزم بمشابہت
وی نمی کند می فرماید گویا تشبیہ میکنیم بوے و از احادیث دیگر جزم بہ تشبیہ نیز معلوم گردد و گویا کافی براے تاکید تشبیہ ست و
تقریر آن۔ فمن ادرکہ منکم فلیقرأ علیہ فواتح سورۃ الکہف۔ پس کسیکہ دریابد او را از شما پس باید کہ بخواند آیات از اوائل
سورہ کہف۔ و فی روایۃ۔ و در روایتے باین لفظ آمدہ۔ فلیقرأ علیہ بفواتح سورۃ الکہف فانہا جوارکم من فتنتہ
پس بدرستی کہ این آیات اوائل سورہ کہف سبب امان شما ست از فتنہ دجال چنانکہ اصحاب کہف امان و نجات یافتند
از شر فتنہ دقیانوس جبار کہ در زمان وی بودند و در بعضے احادیث خواندن این آیات در وقت خواب فتن آمدہ
و جوار بکسر جیم و ضم آن و کسر افصح ست ہمسایگی و امان جاد ہمسایہ و زنہار دادہ و در بعضے نسخ جو از کم بفتح جیم و زای آمدہ
بمعنی نامہ کہ میگیرد آنرا مسافر از سلطان یا نائبان او تا تعرض نکند کسی بوی در راہ انہ خارج خلۃ بین الشام و العراق
بدرستی کہ دجال بیرون آیندہ است از راہی کہ میان شام و عراق است و خلۃ بفتح خای معجمہ و تشدید لام راہ کہ در ریگستان
رود۔ فعاث یمینا و عاث شمالا پس فساد کنندہ است در جانب یمین و فساد کنندہ است در جانب شمال یعنی تنہا در
مقابلہ و مواجہ فساد کردہ نمیرود بلکہ ہر سوی در چپ و راست کار وی فساد ست و عاث را بصیغہ ماضی نیز خواندہ اند

یا عباد اللہ فاثبتوا۔ ای بندگان خدا پس ثابت مانید و بفتنہ وے از جا نروید۔ قلنا۔ گفتیم یا رسول اللہ وما لبثہ فی الارض
چیست مدت درنگ کردن او وا قامت نمودن وے دجال در زمین۔ قال اربعون یوما۔ گفت مدت لبث
وے در زمین چہل روز است یوم کسنۃ۔ یکروز بمقدار سالیست در درازی۔ و یوم کشہر۔ و روزے دیگر بمقدار ماہ ست۔ و یوم
کجمعۃ۔ و روز دیگر مانند ہفتہ است۔ و سائر ایامہ کایامکم۔ و باقی روزہاے او مانند روزہای شماست کہ متعارف است۔
قلنا۔ گفتیم ما۔ یا رسول اللہ فذلک الیوم الذی کسنۃ ایکفینا فیہ صلوۃ یوم۔ پس آن روز کہ بمقدار سالیست آیا بسندگی میکند
مارا دران روز نماز یک روز۔ قال لا۔ فرمود نہ بسندگی نمیکند دران نماز یک روز بلکہ اقدروا لہ قدرہ۔ اندازہ کنید براے ادا
صلوۃ خمس بمقدار روزی چنانکہ چون مقدار وقت متعارف است بگذرد بعد از طلوع فجر بگزارید نماز فجر را و چون بگذرد وقت مقدار
انچہ میان وے و ظہر متعارف میباشد بگزارید نماز پیشین را و چون بگذرد میان وی و عصر بگزارید نماز دیگر را و ہم چنین تا تمامی آن روز
کہ بمقدار سالی ست و بریں قیاس در روزہا مانند ماہ و ہفتہ ازینجا معلوم می شود کہ تاویل درازی روز بمثل سال و ماہ
بشدت ہموم و احزان و بلایا مر آن لعین و چون قدر و شوکت حق در ہر وقت زیادہ می گردد و باطل نقصان می پذیرد
و مردم بہ محنت و فتنہ نوے می گیرند آسان می گیرد و سختی می رود کوتہ می نماید باطل ست و مناسب این سوال و
جواب نہ۔ قلنا۔ گفتیم۔ یا رسول اللہ وما اسراعہ فی الارض۔ و چیست کیفیت شتاب رفتن دجال در زمین۔ قال
کالغیث استدبرتہ الریح۔ سیر وے مانند باران کہ در دنبال اوست باد و تواند کہ مراد بغیث ابر باشد فیاتی علی القوم
فیدعوہم۔ پس می آید دجال بر قومی پس میخواند ایشان را بسوے خود بمذہب خود۔ فیومنون بہ۔ پس ایمان می آرند
بوے۔ فیامر السماء فتمطر۔ پس امر می کند آسمان را پس می بارد یا می باراند۔ والارض فتنبت۔ و امر می کند
زمین را پس می رویاند۔ فتروح علیہم سارحتہم۔ پس شبانگاہ می آید بر ایشان مواشی ایشان کہ بامداد رفتہ بودند بچراگاہ
سرح بچرا گذاشتن ستور و سارحہ ستور بچراگاہ گذاشتہ۔ اطول ماکانت ذرًی۔ درازتر انچہ میباشد و وے از روے
کوہان و ذری بمعنی ذروہ کوہان شتر و اعلاے ہر چیز را ذروہ می گویند مراد تیزی مواشی ست کہ کوہان وے از فربہی
دراز شدہ۔ واسبغہ ضروعا۔ می آید مواشی تمام تر و ممتلی تر در تر انچہ می باشد در روی پستانہای وے۔ وامدہ خواصر
و کشیدہ تر انچہ باشند تہی گاہہا از جہت کثرت اکل و سیری۔ ثم یاتی القوم۔ پستر می آید دجال قومی دیگر را فیدعوہم
فیردون علیہ قولہ۔ پس می خواند این قوم را پس رد می کنند این قوم بر وے سخن او را و ایمان نمی آرند
بوی۔ فینصرف عنہم۔ پس بازمی دارد از ایشان باران باریدن را و زراعت را و نبات روئیدن را۔ فیصبحون ممحلین۔
پس می گردند قحط زدہ و خشکی کشیدہ و سختی دیدہ۔ لیس بایدیہم شیء من اموالہم۔ در حالی کہ نیست در دست ایشان
چیزے از مالہاے ایشان۔ ویمر بالخربۃ۔ و می گذرد دجال بویرانہ۔ فیقول لہا اخرجی کنوزک۔ پس می گوید ویرانہ را
بیرون آر گنجہاے خود را۔ فتتبعہ کنوزہا۔ پس پیروی می کند در پے وی می رود گنجہاے آن ویرانہ۔ کیعاسیب النحل

مانند امیران نحل که میکنند پیروی آنرا و در دنبال آنها می روند نحل یعنی مگسان شهد یعاسیب جمع یعسوب ست بمعنی امیر نحل و مهتر قوم را یعسوب الشان گویند و در قول امیر المومنین علی مرتضی آمده که انا یعسوب المومنین والمال یعسوب الکفار فرمود من یعسوب مسلمانانم که متابعت می کنند مرا و پناه می جویند بمن و مال یعسوب کافران ست که بوی پناه می جویند و در دنبال وی می روند و در مدح امیر المومنین ابوبکر صدیق نیز آمده که حضرت مرتضی در مرثیه وی فرمود کنت للدین یعسوبا بودی تو اے ابابکر مر دین را سید و مهتر۔ ثم یدعو رجلا ممتلیا شبابا۔ پس می خواند دجال مردے را که پر ست بجوانی یعنی در غایت جوانی و قوت ست۔ فیضربه بالسیف پس می زند دجال آن مرد جوان را بشمشیر فیقطعه جزلتین رمیة الغرض پس پاره می کند دجال آن جوان را دو پاره مانند انداختن تیر هدف را یعنی فاصله میان دو پاره بمقدار یک تیر انداز باشد که بهدف اندازند و بعضے گویند معنی آنست که میرسد ضربه شمشیر وی مانند رسیدن تیر بهدف و جزله بفتح جیم و بکسر نیز روایت ست و سکون زای بمعنی قطعه و غرض بفتحتین هدف۔ ثم یدعوه۔ پس میخواند جوان را فیقبل ویتهلل وجهه یضحک۔ پس زنده میگردد آن جوان و روی می آرد جانب دجال و روشن و تابان میگردد روے وی در حالیکه می خندد فبینما هو کذلک اذ بعث الله المسیح بن مریم۔ پس در اثنائے آن که دجال درین کارهاست و افساد و اضلال می آرد و ناگاه می برانگیزد و می فرستد الله تعالی مسیح بن مریم را علیه السلام۔ فینزل عند المنارة البیضاء پس فرود می آید مسیح بن مریم نزد مناره سفید شرقی دمشق۔ بجانب شرقی دمشق و دمشق مشهور بکسر دال و فتح میم بمیم مکسور نیز آید۔ بین مهرودتین۔ میان دو جامه رنگ کرده شده بگیاهے که نام وی کرکم است یا بگل سرخ و مهرودتین بدال مهمله و ذال معجمه هر دو آمده و در قاموس گفته که به معجمه جز درین حدیث استعمال نیافته و بعضی تفسیر مهرودتین بشقتین و حلتین نیز کرده اند و از شرح در تحقیق این لفظ بیشتر ازین کلام آورده شد۔ واضعا کفیه علی اجنحة ملکین۔ در حالیکه نهنده است مسیح بن مریم هر دو کف دست خود را بر بازوهای دو فرشته۔ اذا طاطا راسه قطر۔ چون پست میکند سر خود را می چکد عرق از وی۔ واذا رفعه تحدر منه مثل جمان کاللؤلؤ۔ و چون بر میدارد سر را فرود می آید از وی مانند دانه های نقره که نیز هم چو مروارید اند و جمان بروزن غراب بر لولو یا دانها بر شکل لولو از نقره واحد جمانة کذا فی القاموس و در حواشی نوشته که جمان بضم جیم و تشدید میم مروارید خرد و به تخفیف میم دانها که از نقره سازند و مراد اینجا معنی اخیر ست انتهی و قرینه بر اراده معنی اخیر قول او کاللؤلؤ است یعنی چون پست می کند می چکد از موی سر او قطرات نورانیه و چون بالا مے کند فرود می آید آن قطرات کنایت ست از نهایت نورانیت و نضارت و طراوت جمال وی علیه السلام۔ فلا یحل لکافر یجد من ریح نفسه الا مات۔ پس حلال نمی شود یعنی ممکن نمی شود و صورت نمی بندد مر هیچ کافر را که بیابد از باد دم مسیح بن مریم مگر آنکه می میرد۔ ونفسه ینتهی حیث ینتهی طرفه۔ و دم وی منتهی می گردد و می رسد تا آنجا که می رسد نظر وی سبحان الله گاهے بدم وی مرده را زنده می کنند و حیات می بخشند و وقتے زندگان را می میرانند۔ فیطلبه۔ پس مے جوید عیسی دجال را۔ حتی یدرکه بباب لد

تا آنکه دریابد او را بر در قریۂ از قرائے بیت المقدس که نام او لد است بضم لام و تشدید دال و در قاموس گفته قریه ایست
بفلسطین که می کشد عیسی دجال را بر در وی یا قریه ایست از قرائے بیت المقدس - فیقتله - پس می کشد دجال را عیسی -
ثم یاتی عیسی قوم قد عصمهم الله منه - پستر می آیند عیسی را علیه السلام گروهی که بتحقیق نگاه داشته است ایشان را خدا تعالی از
دجال - فیمسح عن وجوههم - پس می افشاند عیسی از روے ایشان گرد غبار شدت و محنت را - و یحدثهم بدرجاتهم فی الجنة - و خبر
میدهد ایشان را بدرجات و مراتب ایشان که می یابند در بهشت - فبینما هو کذلک اذ اوحی الله الی عیسی - پس در اثنای آنکه
عیسی هم چنین باشد ناگاه وحی می فرستد خدا تعالی بسوی عیسی که - انی قد اخرجت عبادا لی - بدرستی که من بتحقیق بیرون
آوردم بندگانی که مرا اند - لا یدان لاحد بقتالهم - نیست طاقت و قدرت مر هیچ یکے را بکارزار کردن ایشان چون
آثار قدرت در کارزار در دست ظاهر می گردد بغیر ازان ید شائع شده و غالب افتاده است و گاهی تثنیه کنند برائے
مبالغه - فحرز عبادی الی الطور - پس گرد آر و استوار کن و محافظت کن و ببر بندگان مرا بسوی کوه طور - و یبعث الله
یاجوج و ماجوج - و می برانگیزد و می فرستد خدا تعالی یاجوج و ماجوج را - و هم من کل حدب ینسلون - و ایشان از هر زمینی
بلند و درشت بشتابی می آیند و می ریزند - فیمر اوائلهم علی بحیرة طبریة - پس می گذرند آنها که پیشتر می آیند از ایشان بر دریاچه
طبریه که نام قریه ایست بواسطه دریاچه او آبی ست طول وی ده میل - فیشربون ما فیها - پس می نوشند هرچه در وست
از آب - و یمر آخرهم - و می گذرند جماعه از ایشان که پستر می آیند از ایشان - فیقول - پس می گوید این جماعه - لقد کان فی
هذه مرة ماء - بتحقیق بود درین بحیره یکباری آب - ثم یسیرون حتی ینتهوا الی جبل الخمر وهو جبل بیت المقدس - پستر سیر می کنند
تا آنکه می رسند تا جبل خمر که نام کوهی است ببیت المقدس و خمر بفتحتین بمعنی درختان پیچیده یا هرچه بپوشد چیزے را از درخت وغیره
و درین جبل درختان بسیار اند ازین جهت او را جبل الخمر نام کردند - فیقولون لقد قتلنا من فی الارض - پس می گویند یاجوج
و ماجوج هر آئینه بتحقیق کشتیم ما کسی را که در زمین بود - هلم فلنقتل من فی السماء - بیائید پس باید که بکشیم کسی را که در آسمان است
فیرمون بنشابهم الی السماء - پس می اندازند تیرهاے خود را بسوی آسمان و نشاب بضم نون و تشدید شین معجمه سهام و احد
نشابه - فیرد الله علیهم نشابهم مخضوبة دما - پس باز می گرداند خدا تعالی بر ایشان تیرهای ایشان را رنگ کرده شده
بخون - و یحصر نبی الله و اصحابه - و حبس و منع کرده می شود پیغمبر خدا که عیسی علیه السلام است و یاران او که با او نید در جبل
طور - حتی یکون راس الثور لاحدهم خیرا من مائة دینار لاحدکم الیوم - تا آنکه میباشد سر گاو مر یکے از ایشان را بهتر از صد دینار
یعنی فاقه و احتیاج بحدی در می گیرد ایشان را که کله گاو که ارزان ترین اجزای اوست بهتر از صد دینار می باشد مر یکے
از شما را امروز باقی اجزاے گوشت را بران قیاس کن که چه حال داشته باشد و چه گران بها بود نزد ایشان و بعضے گفته اند
که مراد براس ثور ذات ثور باشد که برای زراعت و حراثت محتاج شوند بدین و این سخن ضعیف ست زیرا که ایشان که در ان
روز محبوس و محصور باشند با زراعت چه کار بود - فیرغب نبی الله عیسی و اصحابه - پس رغبت میکنند و دعا می کنند پیغمبر خدا که

عیسی ست علیہ السلام و دعا می کنند اصحاب او در ہلاک یاجوج و ماجوج - فیرسل اللہ علیہم النغف فی رقابہم - پس می فرستد
خدا تعالی بر ایشان کرم ہا را در گردن ایشان - والنغف بفتح نون و غین معجمہ کرمہا ئیکہ در بینی شتر و گوسفند افتند واحد نغفہ - تا
فیصبحون فرسی کموت نفس واحدۃ - پس می گردند مردہ و کشتہ ہمہ چون مردن یکذات یعنی ہمہ یکبارگی بمیرند و ہلاک شوند
و فرسی بر وزن قتلی جمع فریس بمعنی قتیل - ثم یہبط نبی اللہ عیسی و اصحابہ الی الارض - پس فرود می آید پیغمبر خدا عیسی و
فرود می آیند اصحاب وی بسوی زمین - فلا یجدون فی الارض موضع شبر - پس نمی یابند در زمین جائے یک بدست
الا ملاہ زہمہم ونتنہم - مگر آنکہ پر کردہ است موضع را چربی ایشان و گندگی ایشان - و زہم بفتحتین بمعنی دسومت یعنی چربی
و اکثر روایات برین ست و بضم زا و فتح ہا نیز روایت کردہ است جمع زہمہ بمعنی بوی بد - فیرغب نبی اللہ عیسی و اصحابہ
الی اللہ فیرسل اللہ طیرا کاعناق البخت - پس می فرستد خدا تعالی پرندہا را کہ گردنہای ایشان مانند گردن شتر بختی ست و بخت
بضم با و سکون خا شتران خراسانی کہ دراز گردن می باشند واحد بختی - فتحملہم فتطرحہم حیث شاء اللہ - پس برمی دارند این
طیور ایشان را پس می اندازند ایشان را آنجا کہ خدا تعالی و تقدس خواستہ است - و فی روایۃ تطرحہم بالنہبل - و در
روایتے آمدہ است کہ می اندازند ایشان را بنہبل بفتح نون و سکون ہا و فتح بای موحدہ موضعی ست از بیت المقدس
و بعضے گفتہ اند آنجا کہ برمی آید آفتاب کذا فی بعض الحواشی این چنین تصحیح کردہ شدہ است این لفظ را در نسخہای
مشکات بنون و این چنین ست صورت لفظ در نسخ طیبی و در مجمع البحار از کرمانی مہبل بمیم آوردہ و تفسیر کردہ او را بگوی
فرو رفتہ در زمین و در قاموس در باب اللام و فصل المیم گفتہ مہبل کمنزل ہوی من رأس جبل یعنی فرود افتادن از سر کوہ
و گفتہ کہ ترمذی در حدیث دجال فتطرحہم بالنہبل بنون آوردہ و آن تصحیف ست و صواب ہمان مہبل ست بمیم - و
یستوقد المسلمون من قسیہم و نشابہم و جعابہم سبع سنین - و آتش افروزند مسلمانان از کمانہای یاجوج و ماجوج
و تیرہای ایشان و ترکشہای ایشان ہفت سال جعاب بکسر جیم جمع جعبہ بمعنی تیردان - ثم یرسل اللہ مطرا لا یکن
منہ بیت مدر و لا وبر - پس می فرستد خدای تعالی بارانی را کہ نمی پوشد از ان باران خانہ مدر بفتحتین کلوخ کہ خانہ اہل
حضر است و نہ خانہ وبر نیز بفتحتین بمعنی پشم شتر کہ خانہ اہل سفر است چیزے و جائے را یعنی ہمہ جا باران بارد و
جائی نمی ماند کہ باران بدانجا نرسد و ہیچ دیوار و خیمہ از رسیدن باران بہر جا مانع نیاید و لا یکن بفتح یاے تحتانیہ
و ضم کاف از کن و بضم یا و کسر کاف از اکنان ہر دو آمدہ است و ہر دو بمعنی ستر است - فیغسل الارض - پس
می شوید آن باران زمین را حتی یترکہا کالزلفۃ - تا آنکہ می گذارد آنرا مانند زلفہ بفتح زا و لام و فا بچند معنی آمدہ کہ ہمہ
آن معانی مناسب مقام ست بمعنی جائیکہ آب در انجا پر شود و صاف می سازند و بمعنی کاسۂ سبز و خم سبز رنگ چہ ظرف
چون پر آب باشد سبز رنگ نماید و بمعنی صدف و سنگ ہموار و زمین جاروب زدہ و بضم زای و اسکان لام نیز روایت
است بمعنی صحنک کلان و کالزلقۃ بقاف نیز روایت کردہ اند بمعنی سنگ ملساء آئینہ و این نیز مناسب است

گویا ساحت زمین بجهت کثرت آب مثل آئینه شد که روی در وی می توان دید - ثم یقال للارض انبتی ثمرتک - پستر گفته میشود زمین را که بر دیان میوه خود را - و روی برکت خود را - فیومئذ تاکل العصابة من الرمانة - پس در ین روز می خورد جماعه از ده تا چهل از یک انار یعنی انارها چنان بزرگ و پر دانه آید که جماعه کثیر ازوی بخورند و سیر گردند ویستظلون بقحفها - و سایه جویند و پناه گیرند بسایه پوست انار استظلال پناه جستن بسایه تشبیه کرده در وان پوست انار را با استخوان سر آدمی که بالاے دماغ اوست که مانند قحف است بکسر قاف و سکون حاء مهمله بمعنی کاسهٔ سر و قدح چوبین - ویبارک فی الرسل - بکسر را و سکون سین مهمله برکت کرده شود در شیر یعنی شیر و پستان هاے شتر و گوسفند بسیار شود - حتے ان اللقحة من الابل لتکفی الفئام من الناس - تا آنکه شیر دار از ماده شتر هر آئینه بسندگی کند جماعه از مردم را لقحه بکسر لام و بفتح نیز آمده ناقه شیر دار و گفته اند که ناقه را بعد از زائیدن تا دو ماه یا سه ماه لقوح خوانند بعد از ان لبون خوانند و فئام بکسر فاء و بعضے بفتح آن نیز گفته اند بهمزه و بیا و همزه افصح و اقوے ست و بعضے بفتح فاء و تشدید یا خوانده و خطابی گفته که آن غلط ست و هر وجه بمعنی جماعه است و ادر او احد از لفظ او نیست - واللقحة من البقر لتکفی القبیلة من الناس - و شیر دار از گاو هر آئینه بسنده می شود قبیله را از مردم - واللقحة من الغنم لتکفی الفخذ من الناس - و شیر دار از گوسفند کفایت می کند فخذی را از مردم فخذ بفتح فاء و سکون خا جماعه کمتر از بطن و بطن کمتر از قبیله و اما فخذ بمعنے عضو مخصوص که ران ست بکسر خا و سکون اوست و بعضے کسر را مخصوص بعضو داشته و سکون نیز و تحقیق آنست که هر دو لفظ موافق اند در حرکات و سکنات بفتح فاء و کسر آن و سکون خا و کسر آن و این که بمعنی نفر ست نیز منقول از عضو ست چنانکه بطن و شمال هر دو ران ست و هر یکے از دو ران ناحیه الیست از ان هم چنین در تفسیر (فبینما هم کذلک اذ بعث الله ریحا طیبة) پس در اثنای آنکه ایشان هم چنین و باین حال باشند ناگاه بفرستد خداے تعالی باد خوشبو را - فتاخذهم تحت اباطهم - پس بر می گیرد آن باد ایشان را از زیر بغلهاے ایشان - فتقبض روح کل مومن وکل مسلم - پس می ستاند آن باد روح هر مومن و هر مسلم را در محل خود معلوم شده است که مومن و مسلم هر دو یکے اند هر که مومن مسلم ست و هر که مسلم مومن ولیکن تفاوتے که درمیان نهند آنست که مومن باعتبار تصدیق قلبی گویند که در باطن ست و مسلم باعتبار خضوع و انقیاد ظاهر و مقصود اینجا تاکید و تعمیم ست تا هیچ کس بدر نرود - ویبقی شرار الناس - و باقی می مانند بدترین مردمان - یتهارجون فیها تهارج الحمر - مختلط می شوند و خصومت می کنند در زمین مانند اختلاط خران در یکدیگر و بعضے گفته اند که مراد جماع مردان ست زنان را علانیه چنانکه عادت خران ست و هرج بمعنی جماع آمده هرج جاریته جامعها کذا فی القاموس - فعلیهم تقوم الساعة - پس بر ایشان برپا می شود قیامت - رواه مسلم الا الروایة الثانیة - روایت کرد این حدیث را مسلم مگر روایت دوم را وهی قوله - و این روایت دوم قول اوست تطرحهم بالنهبل الی قوله تا قول او سبع سنین رواه الترمذی - روایت کرد این روایت ثانیه را ترمذی و این اعتراض ست بر صاحب مصابیح که این روایت

رادر فصل اول آورد — وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخرج الدجال — بیرون می آید دجال
فیتوجہ قبلہ رجل من المسلمین — پس روے می آرد بجانب وے مردے از مسلمانان فیلقاہ المسالح الدجال —
پس پیش می آید آن مرد را جماعۂ باسلاح جنگ کہ مقدمۂ لشکر دجال اند و مسالح در اصل جمع مسلح بمعنی سرحد کہ جاے
پوشیدن سلاح است پس ازان بر مردان سلاح دار اطلاق کردند کہ نگاہ می دارند سرحد را و مراد اینجا این معنی ست
فیقولون لہ این تعمد — پس می گویند این جماعہ سلاح دار مر آن مرد مسلمان را کجا قصد کردہ کہ می روی — فیقول اعمد الی ہذا
الذی خرج — پس می گوید آن مرد قصد دارم کہ بروم بسوے این کسے کہ بیرون آمدہ است یعنی دجال — قال گفت
آنحضرت یا راوی — فیقولون او ما تومن بربنا — پس می گویند آنجماعہ از لشکر دجال آیا ایمان نمے آری و منکر می شوی
پروردگار ما فیقول — پس می گوید آن مرد مسلمان — ما بربنا خفاء — نیست در صفات پروردگار ما جل جلالہ پوشیدگی یعنی
برہان ربوبیت او ظاہر ست و او را صفات کمال ست کہ نقص را بدان راہ نیست و این دجال نہ بران صفات ست
فیقولون اقتلوہ — پس می گویند آنجماعہ بکشید این مرد را کہ ایمان نمے آرد بہ پروردگار ما — فیقول بعضہم لبعض — پس
میگویند بعضے ازین جماعہ مر بعضی را — الیس قد نہاکم ربکم ان تقتلوا احدا دونہ — آیا نیست کہ تحقیق نہی کردہ است
شمارا پروردگار شما یعنی دجال ازین کہ بکشید کسے را بے حکم او و در غیر حضور وے — فینطلقون بہ الی الدجال —
پس می برند این مرد را بسوی دجال — فاذا راٰہ المومن قال — پس چون می بیند او را مرد مومن می گوید — یا ایہا الناس
ہذا الدجال الذی ذکر رسول اللہ — ای مردمان آگاہ باشید کہ این دجالیست کہ یاد کردہ و نشان دادہ است پیغمبر
خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال — گفت آنحضرت یا راوی — فیامر الدجال بہ — پس امر می کند دجال بخسپانیدن آن مرد بقفا و
بعضے گفتہ بہ شکم بر زمین چنانکہ گناہگار را می خسپانند تا بزنند شان فیشبح — پس خسپانیدہ می شود — فیقول خذوہ و
شجوہ — پس می گوید دجال بگیرید و بزنید و سر او را بشکنید — فیوسع — بسکون واو و تخفیف سین از وسع و در بعضے
نسخ بفتح واو و تشدید سین از توسیع نیز تصحیح کردہ اند یعنی پس فراخ و نرم کردہ می شود — ظہرہ و بطنہ ضربا — پشت
و شکم آن مرد بزدن و برین وجہ کہ گفتہ شد فیشبح صیغہ مضارع مجہول ست بباے موحدہ مشددہ و حاء مہملہ از تشبیح بمعنی
گردانیدن چیزے را عریض و شجوہ امری ست از شج بمعنی جراحت کردن در سر و این روایت چنانکہ در شرح
مسلم گفتہ اصح ست در روایت دوم آنکہ فیشبح چنانکہ گفتہ شد از تشبیح و شجوہ نیز امر ازین باب بود و این روایت
را حمیدی در جمع بین الصحیحین آوردہ و در روایت سوم فیشج و شجوہ ہر دو از شج بمعنی جراحت در سر — قال فیقول
اما تومن بی — پس می گوید دجال آیا ایمان نمی آری تو بمن — فیقول انت المسیح الکذاب — پس می گوید آن مرد توئی مسیح
دروغ گوے — قال — گفت آنحضرت — فیومر بہ فیوشر بالمیشار من مفرقہ حتی یفرق بین رجلیہ — پس امر کردہ می شود یعنی امر
می کند دجال بدو پارہ کردن و پراگندہ کردن آن مرد پس دو پارہ کردہ می شود پارہ از فرق سر وی تا آنکہ دو پارہ

گردہ می شود میان ہر دو پاے وی ومیشار بکسر میم ائرہ و وشر بہ معنی نشر ہمزہ و بیا نیز آمدہ است اشرت الخشبۃ اشرا وشرت وشرا بسر دو آمدہ و با لنشار بنون نیز آمدہ و مفرق بفتح میم و کسر را تارک سر۔ قال ثم یمشی الدجال بین القطعتین پس می رود دجال میان ہر دو پارہ۔ ثم یقول لہ قم پس می گوید دجال مر آن کشتہ را برخیز فیستوی قائما پس برخیزد و راست می ایستد۔ ثم یقول لہ اتومن بی پس می گوید مر آن مرد را آیا ایمان می آری بمن۔ فیقول پس می گوید آن مرد۔ ما ازددت فیک الا بصیرۃ زیادہ نکردم یا زیادہ کردہ نشدم من در کذب تو مگر بصیرت و یقین را یعنی باین کہ زندہ گردانیدی تو مرا بعد از میرانیدن یقین شد کہ تو دجال دروغ گوئی وفی الصراح الازدیاد افزون کردن وافزون شدن۔ قال ثم یقول پس می گوید۔ یا ایہا الناس انہ لا یفعل بعدی باحد من الناس اے مردمان بدرستی کہ این دجال نمی کند بعد از من ہیچ یکے از مردم یعنے انچہ می کند از قتل و احیا۔ قال فیاخذہ الدجال لیذبحہ پس مے گیرد او را دجال تا ذبح کند او را فیجعل ما بین رقبتہ الی ترقوتہ نحاسا۔ و در بعضی نسخ فیاخذنی ضمیر واقع شدہ پس گردانیدہ می شود موضعے کہ میان گردن اوست تا استخوان کہ میان منحر و دوش اوست مس یعنی سخت چنانکہ شمشیر در روے کار نکند۔ فلا یستطیع الیہ سبیلا پس نمی تواند یافت بسوے قتل و ذبح وی راہ۔ قال فیاخذہ بیدیہ و رجلیہ پس مے گیرد دجال آن مرد را بہر دو دست و ہر دو پاے آن مرد۔ فیقذف بہ پس می اندازد او را یعنے در آتشی کہ ہمراہ دارد فیحسب الناس انما قذفہ الی النار پس گمان می برند او را مردم کہ بنیداخت مگر بسوے آتش۔ و انما القی فی الجنۃ۔ و وی انداختہ نشدہ است مگر بسوے بہشت چنانکہ گذشت کہ نار او جنت ست و جنت وی نار۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہذا اعظم الناس شہادۃ عند رب العلمین پس گفت آنحضرت این مرد بزرگ ترین مردم ہست از روے شہادت نزد پروردگار جہانیان باعتبار کشتہ شدن او بار اول اگرچہ بعد از ان زندہ شد یا باعتبار قصد ذبح کردن وی اگرچہ وی مذبوح نشد و تواند کہ مراد بشہادت حاضر آمدن و گواہی دادن باشد نزد حق تعالی واللہ اعلم۔ رواہ مسلم و عن ام شریک بفتح شین و کسر را صحابیہ انصاریہ است و ام شریک دیگر ست کہ نیز صحابیہ ست و وی قرشیہ عامریہ است از بنی لوی بن غالب و آنکہ در حدیث فاطمہ بنت قیس در عدت واقع شدہ است اکثر بر انند کہ ام شریک انصاریہ است و بعضے گویند قرشیہ واللہ اعلم۔ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیفرن الناس من الدجال حتی یلحقوا بالجبال۔ ہر آئینہ بگریزند مردم از دجال تا آنکہ لاحق و پیوستہ شوند بکوہ ہا۔ قالت ام شریک قلت گفت ام شریک گفتم یا رسول اللہ فاین العرب یومئذ پس کجا باشند دران روز عرب کہ کار ایشان جہاد در راہ خدا و رفع شر و فتنہ است از دین۔ قال۔ فرمود آنحضرت ہم قلیل۔ ایشان دران روز اندک باشند۔ رواہ مسلم۔ و عن انس عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یتبع الدجال من یہود اصفہان پس روے میکنند دجال را از قوم یہود اصفہان کہ شہریست مشہور از شہرہاے عجم و اصبہان بباء موحدہ مکان فاء و ہمزہ

بکسر و فتح نیز آید و این معرب اسپاهان است بمعنی لشکرہائے کہ در اینجا ساکن بودند یا آنکہ چون نمرود سپاه خود را بجنگ کسے کہ در آسمان است بخواند در جواب وی نوشتند سپاهان آن نہ کہ با خدا جنگ کنند کذا فی القاموس پس می فرماید کہ پیروی کنند دجال را از یہود این شہر سبعون الفا ہفتاد ہزار کس علیہم الطیالسۃ کہ برایشان طیلسانہا باشد و این بر عادت یہود است کہ طیلسان بر سر می پوشند رواہ مسلم و بعضے از علما احتجاج کردہ اند باین حدیث بر ذم طیلسان و بآنچہ روایت کردہ است از انس کہ وی جماعۃ را دیدہ کہ برایشان طیلسانہا بود و مشابہ اند ایشان بہ یہود خیبر وحق آنست کہ لبس طیلسان بمعنی پوشیدن سر بر رو محمود است و مسنون و احادیث بسیار در ان از حضرت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و از صحابہ رضی اللہ عنہم آمدہ اگرچہ در وقتے شعار یہود بود و انکار انس آنرا بنابراین بود یا از جہت رنگ آنہا کہ زرد بودہ و محل خلاف در لبس طیلسان است بمعنی پوشیدن سر بر دا و انداختن طرف آنرا بر کتف و آنرا تقنع و قناع نیز گویند و منکران گویند کہ آنچہ از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و صحابہ واقع شدہ مخصوص بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و مانند آن و نزد جمہور علی الاطلاق جائز است بے کراہت و در حدیث آمدہ است کہ پوشید سر بطیلسان کہ لا البتہ از لبست و اقتناع لبس امیان سنت و ترمذی و غیر او از انس بن مالک آوردہ اند کہ گفتہ بود رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ بسیار سے کرد تقنع ثوب خود تا چنان می نمود کہ جامۂ او جامۂ زیادت است و مراد ازین جامہ گوشۂ طیلسان است کہ بر سر مے نہاد و در حدیث انس آمدہ کہ بود رسول خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ بسیار می کرد قناع را و در روایتے آمدہ کہ مفارقت نمی کرد قناع را و از امام حسن بن علی رضی اللہ عنہما کہ دیدند او را نماز می گزارد و حال آنکہ متقنع بود و تقنع از وے در غیر حال نماز نیز آمدہ و در حدیث دیگر آمدہ پوشیدن سر بطیلسان در روز نقمت و در شب زینت و از صحابہ نیز تقنع آمدہ و آثار و اخبار در وے بسیار است۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یاتی الدجال وھو محرم علیہ ان یدخل نقاب المدینۃ می آید دجال و حال آنکہ وے حرام کردہ شدہ است بر وے در آمدن راہ ہائے مدینہ مطہرہ را و سے تواند آمد آنرا و نقاب بکسر نون جمع نقب بفتح نون و سکون قاف در اصل بمعنی راہ در کوہ فینزل بعض السباخ التی تلی المدینۃ پس فرود آید بعضے زمین شورستانہا را کہ متصل بمدینہ است و سباخ بکسر سین مہملہ و بائے موحدہ و خائے معجمہ جمع سبخہ بفتح سین و سکون یا زمین شورہ کہ نرود یا نہ چیزے را فیخرج الیہ رجل پس بیرون می آید بسوی وی مردی ھو خیر الناس و حال آنکہ وی بہترین مردم ست او من خیار الناس یا گفت از جملۂ بہترین مردمان ست شک راوی ست و در بعضے حواشی گفتہ کہ آنمرد خضر علیہ السلام است واللہ اعلم فیقول اشہد انک الدجال الذی حدثنا رسول اللہ پس میگوید آن مرد گواہی میدہم کہ تو آن دجالی کہ خبر داد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم حدیثہ خبر او را فیقول الدجال ارأیتم ان قتلت ھذا ثم احییتہ پس میگوید دجال با مردم کہ گردا دیند خبر دہید مرا کہ اگر بکشم این مرد را باز زندہ گردانم او را ھل تشکون فی الامر آیا شک

می کنید درشان من کہ من خدایم - فیقولون لا - پس می گویند مردم شک نمی کنیم اگر این جماعہ از اہل شقاوت اند کہ بوی
گرویدہ اند و تبعیت او کردہ مراد حقیقت کلام است ذا الجہت خوف و دفع الوقت می گویند و تواند کہ مراد ایشان بطریق
توریہ و کنایت عدم شک در کذب وی باشد فافہم - فیقتلہ ثم یحییہ - پس می کشد آن مرد را پستر زندہ میگرداند او را - فیقول
پس می گوید آنمرد کہ بہترین مردم ست - واللہ ما کنت فیک اشد بصیرۃ منی الیوم - بخدا سوگند نبودم من درشان تو سخت تر
وقوی تر از روی علم و بصیرت از خود چنانکہ امروز یعنی امروز کہ اماتت و احیا از تو دیدم یقین من بکذب تو قوی تر شد و عیان شد باشارہ
علامت کذب تو کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدان خبر دادہ بود - فیرید الدجال ان یقتلہ - پس می خواہد دجال کہ بکشد آن
مرد را - فلا یسلط علیہ - پس برگماشتہ نمی شود و قدرت دادہ نمی شود دجال را بر قتل آن مرد - متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ
عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یاتی المسیح من قبل المشرق - می آید مسیح دجال از جانب مشرق - ہمتہ المدینۃ -
درحالیکہ قصد او و مراد او در آمدن مدینہ مطہرہ است - حتی ینزل دبر احد - تا آنکہ فرود می آید بزیر کوہ احد کہ بر سہ میل از
مدینہ است - ثم تصرف الملائکۃ وجہہ قبل الشام - پستر می گردانند فرشتگان روی او را بجانب ولایت شام و دیر و آنجا
وہنالک یہلک - و آنجا یعنی در شام ہلاک میگردد چنانکہ گذشت کہ عیسی علیہ السلام بباب لد کہ از قریات شام است او را میکشد متفق
علیہ - وعن ابی بکرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یدخل المدینۃ رعب المسیح الدجال - در نمی آید اہل مدینہ را و راہ نمی یابد
بایشان ترس مسیح دجال - لہا یومئذ سبعۃ ابواب - مر مدینہ را دران روزے کہ دجال آید ہفت در است - علی کل باب
ملکان - بر ہر در دو فرشتہ نگاہبان اند و دربانی مے کنند و نمی گذارند او را کہ در آید - رواہ البخاری - وعن فاطمۃ بنت
قیس - قرشیہ فہریہ منسوب بفہر بن مالک بن النضر اخت ضحاک بن قیس از مہاجرات اول بود خداوند جمال و عقل و کمال و
بود تحت ابی عمرو بن حفص بن المغیرۃ و چون وے طلاق دادہ آنحضرت او را برائے آسامہ بن زید خواست و این حدیث
درباب العدۃ مذکور شدہ است - قال سمعت منادی رسول اللہ - گفت شنیدم موذن پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم
نیا دے - کہ ندا مے کرد و آواز مے داد باین کلمہ الصلوۃ جامعۃ - نماز جمع کنندہ مردم ست و این کلمہ الیست کہ برائے
ترغیب و طلب نماز مے گویند تا بیایند مردم و جمع شوند چنانکہ در نماز خسوف و کسوف در زبان شریف مے گفتند
فخرجت الی المسجد - پس بیرون آمدم من بسوے مسجد فصلیت مع رسول اللہ - پس نماز گزاردم با پیغمبر خدا -
صلی اللہ علیہ وسلم فلما قضی صلوتہ جلس علی المنبر - پس چون تمام کرد آن حضرت نماز را نشست بر منبر وہو یضحک
وحالانکہ آنحضرت خندہ مے کند - فقال لیلزم کل انسان مصلاہ - پس فرمود باید کہ لازم گیرد ہر آدمی جاے نماز
خود را و در ہمانجا کہ نماز گزاردہ است نشستہ باشد و بر نہ خیزد - ثم قال ہل تدرون لم جمعتکم - پستر فرمود آیا
در مے یابید کہ برائے چہ جمع کردہ ام شمارا - قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال انی واللہ ما جمعتکم لرغبۃ ولا رہبۃ -
فرمود بدرستی کہ من بخدا سوگند گرد نیاوردم شمارا از جہت امرے مرغوب مانند عطا و نہ از جہت امر مرہوب

مثل عزا۔ ولکن جمعتکم لان تمیما الداری۔ و لیکن جمع کردہ ام شمارا از جہت آنکہ تمیم داری کہ منسوب ست بعبد الدار و دار
نام تیے ست کہ نسبت بوی عبد الدار گویند صحابی مشہور ست احوال وی در مواضع نوشتہ شدہ است۔ کان رجلا
نصرانیا۔ بود این تمیم داری مردے نصرانی۔ فجاء و اسلم۔ پس آمد و مسلمان شد۔ و حدثنی حدیثا۔ و خبر داد مرا چیزے کہ
وافق الذی کنت احدثکم بہ عن المسیح الدجال۔ موافق افتاد چیزے راکہ بودم من کہ خبر میدادم شمارا از مسیح دجال یعنی خواستم
کہ بشنوانم خبر تمیم داری کہ تا موجب زیادت یقین شما بود و خبر بمعاینہ مقرون گردد و برہان بعیان منضم شود۔ حدثنی انہ رکب
فی سفینۃ بحریۃ خبر داد مرا تمیم داری کہ سوار شد کشتی دریائی را مع ثلثین رجلا من لخم و جذام۔ باسی مرد از لخم بفتح لام و سکون
خاء معجمہ محلہ ایست از یمن و جذام بضم جیم و ذال معجمہ نام قبیلہ ایست از نجد و مراد از سفینہ بحریہ کشتی بزرگ ست کہ در دریا
سیر و نہ زورق خرد کہ در انہار گردد۔ و بعضے گویند کہ تقیید سفینہ بہ بحریہ برای تمیز و احتراز از ابل است کہ او را سفینہ بریہ میگویند
و این سخن ضعیف ست زیرا کہ در حدیث قرائن بسیار ست کہ دلالت دارد بر آنکہ مراد کشتی متعارف ست پس احتیاج باین
تقیید و تمییز نبود۔ فلعب بہم الموج شہرا فی البحر۔ پس بازی کرد با این کشتی سواران موج تا یک ماہ در دریا یعنی انداخت
در دریا ایشان را در غیر جہت مقصود چہ لعب فعلی را گویند کہ در وی فائدہ و غرض مفید نبود۔ فارفأوا الی جزیرۃ حین
تغرب الشمس۔ پس نزدیک بردند سفینہ را بسوی جزیرہ در ہنگام فرو رفتن آفتاب و ارفاء نزدیک گردانیدن کشتی بکنارہ
فجلسوا فی اقرب السفینۃ۔ پس نشستند در کشتیہائے خرد کہ ہمراہ سفینہ بود و اقرب بفتح ہمزہ و ضم را جمع قارب بکسر را و فتح
آن بمعنی کشتی خرد کہ ہمراہ کشتی بزرگ میباشد مثل اسپ کوتل تا حوائج از سواحل قضا کنند۔ فدخلوا الجزیرۃ۔ پس
در آمدند جزیرہ را جزیرہ موضعی کہ آب گرد او گشتہ باشد و در گرفتہ۔ فلقیتہم دابۃ اہلب کثیر الشعر۔ پس پیش آمد ایشان را
چارپایہ بسیار درشت موی فی الصراح ہلبہ موی دم اسپ اہلب اسپ انبوہ دم۔ لا یدرون ما قبلہ من دبرہ
من کثرۃ الشعر۔ چنانکہ در نمی یابند پیش او از پس او و نمی دانند کہ پیش وی و پس وے کدام ست از بسیاری موئے
قالوا ویلک ما انت۔ گفتند این مردمان اے بر تو چیست ماہیت تو جنی یا انسی و باچہ کارہ و شان تو چیست۔ قالت انا الجساسۃ
گفت من جساسہ ام کہ جاسوسی میکنم و میرسانم خبرہائے آفاق را بدجال۔ انطلقوا الی ہذا الرجل فی الدیر۔ بروید بسوئے
این مرد کہ در دیر ست و دیر کلیسائے ترسایان و صومعہ راہب را گویند۔ فانہ الی خبرکم بالاشواق۔ زیرا کہ وی بسوی
شنیدن خبرہائے شما بسیار شوق دارد۔ قال۔ گفت تمیم داری۔ لما سمت لنا رجلا۔ ہرگاہ کہ تکلم کرد این دابہ و نام
برد برائے ما مردے را۔ فرقنا منہا ان تکون شیطانۃ۔ ترسیدیم از وی کہ باشد وی شیطان در لباس حیوانے درآمدہ
قال فانطلقنا سراعا۔ گفت تمیم داری پس رفتیم ما شتابان بسوی دیر۔ حتی دخلنا الدیر۔ تا آنکہ در آمدیم دیر را۔
فاذا فیہ اعظم انسان مارأیناہ قط خلقا۔ پس ناگاہ در وی بزرگ و مہیب و قطیع تر آدمی ست کہ نہ دیدہ باشیم ما
او را در زمان ماضی ہرگز از روئے خلقت۔ و اشدہ وثاقا۔ و سخت ترین انسانے کہ نہ دیدہ باشیم از روئے

بند وثاق بکسر واو وفتح آن چیزے کہ بوے محکم بندند۔ مجموعۃ یداہ الی عنقہ۔ درحالیکہ جمع کردہ شدہ وبستہ شدہ است
دستہای او بسوی گردن وی۔ ما بین رکبتیہ الی کعبیہ بالحدید۔ میان دو زانوے او تا پاشنہاے او بآہن۔ قلنا ویلک
ما انت۔ گفتیم وای چہ چیزے تو اگرچہ دانستند کہ از جنس آدمیان ست اما چون بر صفتے دیدند بر خلاف صفات آدمیان
شک کردند در ماہیت وی کہ چیست۔ قال۔ گفت آن مرد۔ قد قدرتم علی خبری۔ بتحقیق قادر وتمکن شدہ اید شما بر خبر من
یعنی من خبر خواہم داد شما را از حال خود۔ فاخبرونی ما انتم۔ پس خبر دہید مرا کہ شما چہ چیز بید وچہ کسید وچہ حال دارید ماہیت ایشان
خود معلوم او ست کہ انسان اند اما بمتابعت سوال ایشان او نیز از ماہیت سوال کرد۔ قالوا نحن اناس من العرب۔ گفتند
ما آدمیانیم از عرب کہ۔ رکبنا فی سفینۃ بحریۃ۔ سوار شدیم در کشتی دریائی۔ فلعب بنا البحر شہرا۔ پس بازی کرد بما موج دریا تا یک
ماہ۔ فدخلنا الجزیرۃ۔ پس درآمدیم این جزیرہ را۔ فلقیتنا دابۃ اہلب۔ پس پیش آمد ما را دابہ پر موے غلیظ۔ فقالت انا
الجساسۃ اعمدوا الی ہذا فی الدیر۔ پس گفت آن دابہ من جاسوس خبرہا ام قصد کنید وبروید بسوے این کس کہ در دیر است
فاقبلنا الیک سراعا۔ پس روی آوردیم ما بر تو شتابان۔ فقال اخبرونی عن نخل بیسان۔ پس گفت آن انسان خبر دہید مرا از
درختان خرماے بیسان۔ ہل تثمر۔ آیا میوہ مے دہد وبیسان بفتح موحدہ وسکون تحتانیۃ قریہ ایست در شام وموضعی ست بیمامہ
ودر مشارق الانوار گفتہ کہ بیسان در حدیث جساسہ از بلاد حجاز است وبیسان دیگر در بلاد شام ست۔ قلنا نعم۔ گفتیم آرے
میوہ می دہد نخل بیسان۔ قال اما انہا توشک ان لا تثمر۔ گفت آگاہ باشید بدرستی کہ این نخل بیسان نزدیک ست کہ میوہ
ندہند اشارت کرد بقرب قیام قیامت۔ قال اخبرونی عن بحیرۃ الطبریۃ ہل فیہا ماء۔ گفت خبر دہید مرا از دریاچہ طبریہ
آیا ہست در وی آب۔ وطبریہ بفتح طا وباء قصبہ ایست از اردن وطبرانی کہ از ائمہ حدیث است منسوب باوست۔ قلنا
ہی کثیرۃ الماء۔ گفتیم ما آن بحیرہ آب بسیار دارد۔ قال ان ماءہا یوشک ان یذہب۔ گفت کہ آب وے نزدیک است
کہ برود وخشک گردد۔ قال اخبرونی عن عین زغر۔ گفت خبر دہید مرا از چشمہ زغر بزاے معجمہ وغین معجمہ مفتوحہ شہریست
معروف در جانب قبلی شام۔ ہل فی العین ماء۔ آیا ہست دران چشمہ آب۔ وہل یزرع اہلہا بماء العین۔ وآیا زراعت
می کنند اہل آن بلدہ بآن آب چشمہ۔ قلنا نعم ہی کثیرۃ الماء واہلہا یزرعون من ماءہا۔ گفتیم آرے آن چشمہ آب بسیار
دارد واہل آن زراعت می کنند از آب وے۔ قال اخبرونی عن نبی الامیین ما فعل۔ گفت خبر دہید مرا از پیغمبر امیان
یعنے عرب کہ چہ کرد واین بر اعتقاد بعضے یہود است کہ بر نبوت حضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعتقاد
دارند اما مخصوص بعرب دارند واین تعریض است ازان ملعون بہ بودن حضرت وی مبعوث بنادانان وجاہلان
خذلہم اللہ۔ قلنا قد خرج من مکۃ ونزل یثرب۔ گفتیم ما بتحقیق بیرون آمد آن پیغمبر از مکہ ونزول کرد بہ یثرب کہ نام
قدیم مدینہ است۔ قال اقاتلہ العرب۔ گفت آیا مقاتلہ وکارزار کردند وبرا عرب۔ قلنا نعم۔ گفتیم آرے
مقاتلہ کردند او را عرب۔ قال کیف صنع بہم۔ گفت چگونہ معاملہ کرد وے با عرب۔ فاخبرناہ انہ قد ظہر علی

من یلیہ من العرب واطاعوہ۔ پس خبر دادیم اورا کہ آن پیغمبر بہ تحقیق غالب آمدہ بر کسے کہ متصل و نزدیک بود و اورا از عرب واطاعت و فرمان برداری کردند آنہا اورا۔ قال اما ان ذلک خیر لہم ان یطیعوہ۔ گفت آگاہ باشید بدرستی کہ آن بہتر است مر ایشان را یعنی اطاعت کردن ایشان مراد را و این اعتراف است ازوی بفضل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بحکم اضطرار و از جہت آنکہ نبود مراد را درین حال غرض در اظہار کفر و انکار دین پس پوشیدہ داشت یا مرا د وے خیریت در دنیا است۔ وانی مخبرکم عنی انی انا المسیح۔ و تحقیق من خبر دہندہ ام شما را از حال خود کہ من تحقیق مسیحم۔ وانی یوشک ان یوذن لی فی الخروج فاخرج۔ و من قریب است کہ اذن کردہ شود مرا در برآمدن پس برآیم۔ فاسیر فی الارض۔ پس سیر کنم در زمین۔ فلا ادع قریۃ الا ہبطتہا۔ پس نگذارم من ہیچ دیہی را مگر آنکہ نزول کنم و فرود آیم اورا فی اربعین لیلۃ در چہل شب۔ غیر مکۃ وطیبۃ۔ جز مکہ و مدینہ وطیبہ یکے از نامہاے این بلدۂ مطہرہ مطیبہ است و او را نامہاست متجاوز از صد بعضی ازان در اول کتاب جذب القلوب ثبت یافتہ است و تغیر وی از مدینہ بہ طیبہ متضمن خیانت و نجاست نفس خبیثہ اوست کہ ساحت خیر این بلدہ ازوی منزہ و مقدس خواہد بود و این لفظ بے اختیار بر زبان وے جاری شدہ و احتمال دارد کہ آنحضرت یا راوی تعبیر باین اسم مناسب مقام دیدہ ذکر کردہ باشد واللہ اعلم۔ ہما محرمتان علی کلتاہما۔ مکہ و طیبہ حرام کردہ شدہ اند برمن ہر دو۔ کلما اردت ان ادخل واحدا منہا۔ ہرگاہ کہ خواہم کہ در آیم یکے را ازان دو مواضع استقبلنی ملک بیدہ السیف صلتا۔ پیش می آید مرا فرشتہ کہ در دست اوست شمشیر آہیختہ و در قاموس گفتہ کہ صلت شمشیر صیقل ماضی و فی الصراح صلت بفتح شمشیر زدن صلتہ بالسیف ضربہ یصدنی عنہا۔ باز می دارد مرا ازان۔ وان علی کل نقب منہا ملائکۃ یحرسونہا۔ و بدرستی کہ بر سر راہ از طیبہ فرشتگانند کہ نگاہبانی می کنند اورا۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وطعن بمخصرتہ فی المنبر۔ گفت آنحضرت این کلمہ را و زد بہ مخصر خود کہ در دست داشت در منبر و مخصر بکسر میم و سکون خاء معجمہ و فتح صاد مہملہ چیزے کہ در دست گیرد او را آدمی و تکیہ کند بوی مثل عصا و عکازہ و مانند آن۔ ہذہ طیبۃ ہذہ طیبۃ ہذہ طیبۃ یعنی المدینۃ۔ این طیبہ است سہ بار مکرر فرمود از جہت ابتہاج و سرور و اظہار فضیلت و امتیاز وے از میان سائر مواضع و بلاد۔ الا ہل کنت حدثتکم۔ آگاہ باشید آیا بودم من کہ خبری دادم شما را باین خبر۔ فقال الناس نعم۔ گفتند آرے خبری دادی ما را باین خبر۔ الا انہ فی بحر الشام۔ آگاہ باشید کہ دجال در دریاے شام است او بحر الیمن یا در دریای یمن۔ لا بل من قبل المشرق ما ہو۔ نہ بلکہ از جانب مشرق می آید وے یعنی دجال و ما در ما ہو زائد است و صلہ کلام ست و نافیہ نیست کذا قال قاضی عیاض فی المشارق و طیبی در شرح این لفظ و اعراب آن وجہی ذکر کردہ با تمثلہ استعدادہ آن را ہویدا ساختہ است۔ و اومی بیدہ الی المشرق۔ و اشارت کرد آنحضرت بدست مبارک خود بسوی مشرق چون حق جل و علا قیام قیامت را مبہم گذاشتہ و بہ تعیین خبر نداد اوقات علامت آنرا متعین نساختہ است آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مکان سبز کردن دجال را درین اماکن ثلثہ بر وزن مبہم داشت یا غلبہ

طن در آخر آن آن نیز متعین نیست جز آنکه در انجا شب از غیر تعیین موضعی مخصوص و این ست معنی نفی دو احتمال اول و اثبات ثالث که فرمود لا بل من قبل المشرق و احتمال دارد که تردید میان این اماکن به جهت انتقال وی باشد از بعضے به بعضے واللہ اعلم۔ رواہ مسلم۔ وعن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال رأیتنی اللیلۃ عند الکعبۃ آنحضرت فرمود دیدم من خود را در خواب امشب نزد کعبہ۔ فرأیت رجلا آدم۔ پس دیدم مردے گندم گون را۔ کاحسن ما انت راءٍ من آدم الرجال۔ ہم چو نیکوترین آنچہ بینندۂ تو از مردان گندم گون۔ لہ لمۃ۔ مر آن مرد را موئے ست نزدیک بدوش رسیدہ۔ کاحسن ما انت راءٍ من اللمم قد رجلہا۔ ہم چو نیکوترین آنچہ بینندۂ تو از موہا بصفت مذکور بہ تحقیق شانہ کردہ است آن مرد موئے را۔ فہی تقطر ماءً۔ پس آن موہای چکد از وے آب کنایت ست از غایت نضارت و نظافت متکئا علی عواتق رجلین۔ تکیہ کنندہ بر دو شہائے دو مرد۔ یطوف بالبیت۔ طواف مے کند خانہ کعبہ را۔ فسألت من ہذا۔ پس پرسیدم کہ کیست این مرد۔ فقالوا ہذا المسیح بن مریم۔ پس گفتند این مسیح ابن مریم ست۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ثم اذا انا برجل جعد قطط۔ پس ناگاہ من گذرندہ ام بمردے جنگلہ موی۔ اعور العین الیمنی۔ کور چشم راست۔ کان عینہ عنبۃ طافیۃ۔ گویا کہ چشم او انگور دانہ ایست بر آمدہ یا بی نور است چنانکہ گذشت۔ کاشبہ من رأیت من الناس بابن قطن۔ ہم چو مشابہ ترین کسی کہ دیدی تو یا دیدہ ام من از مردم رأیت بہ صیغہ مخاطب و متکلم ہر دو خواندہ اند بابن قطن مراد ہمان عبد العزی بن قطن ست کہ ذکر او گذشت و کاف در کاشبہ زائد است۔ واضعا یدیہ علی منکبی رجلین یطوف بالبیت۔ در حالے کہ نہندہ است ہر دو دست خود را بر دو دوش دو مرد طواف می کند آن مرد بخانہ کعبہ۔ فسألت من ہذا۔ پس پرسیدم کیست این مرد۔ فقالوا ہذا المسیح الدجال۔ پس گفتند این مسیح دجال ست متفق علیہ۔ اینجا اشکال می آرند کہ دجال کافر است او را با طواف چہ کار و جواب می گویند کہ این از مکاشفات آنحضرت ست در رؤیا و تعبیرش آنست کہ آنحضرت را نمودند کہ روزے باشد کہ عیسی علیہ السلام گرد این بگردد از برائے اقامت آن و اصلاح خلل و فساد آن و دجال نیز گرد این بگردد از برائے قصد و افساد و اضلال آن کذا قال الطیبی پوشیدہ نماند کہ کفار قریش در جاہلیت طواف میکردند پیش از ان کہ نہی کردہ شوند از قرب مسجد حرام اگر دجال نیز می کردہ باشد محذور چیست و نیز از اینجا جواز طواف کافر در خارج لازم نمی آید و نہی از طواف مشرک در خارج ست فافہم وفی روایۃ قال فی الدجال و در روایتے آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت در وصف صورت دجال۔ رجل احمر جسیم۔ مردی سرخ تن دار۔ جعد الرأس جنگلہ موی سر۔ اعور عین الیمنی۔ کور چشم راست۔ اقرب الناس بہ شبہا ابن قطن۔ نزدیک ترین مردم بوے از روئے مشابہت ابن قطن است۔ و ذکر۔ و ذکر کردہ شد۔ حدیث ابی ہریرۃ۔ کہ لفظش این ست۔ لا تقوم الساعۃ حتی تطلع الشمس من مغربہا فی باب ملاحم۔ در باب ملاحم کہ گذشت۔ و سنذکر۔ و نیز ذکر کنیم۔ حدیث ابن عمر کہ لفظش این ست۔ قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الناس فی باب قصۃ ابن الصیاد

انشاء الله تعالی - واین هر دو حدیث در مصابیح در باب علامات بین یدی الساعة آورده

الفصل الثانی - عن فاطمة بنت قیس فی حدیث تمیم الداری - از فاطمه بنت قیس در حدیث تمیم داری که هم از فاطمه
بنت قیس که بروایت مسلم گذشت بجای فلقیتهم دابة اهلب الی آخره در روایت ابی داود از فاطمه مذکوره اینچنین
آمده که - قالت - گفت فاطمه - قال - گفت تمیم داری - فاذا انا بامراة تجر شعرها - پس ناگاه من مقرون بازنی ام که میکشد
موی خود را از درازی - قال - گفت تمیم داری - ما انت - چیستی تو و کیستی - قالت - گفت آن زن - انا الجساسة
من جساسه ام که خبرهای رسانم بدجال - اذهب الی ذلک القصر - برو بجانب آن قصر که می بینی - فاتیته - پس آمدم آن قصر را
فاذا رجل یجر شعره - پس ناگاه درین قصر مردی ست که می کشد موی خود را - مسلسل فی الاغلال - بند کرده وبسته
شده است در غلها - ینزو فیما بین السماء والارض - می جنبد و اضطراب می کند در میان آسمان و زمین - فقلت من انت
پس گفتم کیستی تو - قال انا الدجال - گفت من دجالم ذکر کردن آن لعین خود را باسم دجال از جهت تعیین نفس خود ست باسم
علم اگرچه بجهت اشتقاق اصل بلفظ حقارت نفس لازم آید یا تواند که آنحضرت ذکر کرده باین اسم کرده باشد نقلا
بالمعنی - رواه ابو داود - و آنکه مخالفتی که درین دو حدیث واقع شده آنست که در اینجا جساسه را دابه گفته که بعرف عام
در چهار پایه مستعمل ست و اینجا امراة خوانده جواب می گویند بآنکه شاید که دجال را دو جاسوس باشد یکی دابه و دیگر امراة
دیا آنکه دابه در اصل وضع لغت بمعنی جنبنده بر زمین ست و تخصیص به چهار پایها بحسب عرف عام ست و در قرآن مجید
استعمال دابه بمعنی لغت بسیار آمده است و این معنی شامل ست امراة را و یا آنکه احتمال دارد که جساسه شیطانه باشد
که تمثل می شود بهر صورت که خواهد و این احتمال قریب تر و وجیه تر ست و الا تجسس اخبار عالم از دابه با امراة بعید ست
مگر آنکه مراد اخبار مراکب باشد که در نواحی می گذرند و الله اعلم و مخالفت درین دو حدیث باین وجه نیز هست که سائل
و مخاطب در حدیث مسلم جماعه اند که تمیم داری در میان ایشان بود و درین حدیث سوال و جواب مخصوص به تمیم داری
داشته و این مخالفت تواند که سائل جماعه باشند و چون تمیم داخل ست نسبت سوال بوی نیز جائز ست با سائل
وی باشد و نسبت آن بجماعه نیز درست ست چون یکی از جماعه کاری کرد نسبت آن کار بجماعه می کنند بر طریقه
قول مردم قتله بنو فلان - وعن عبادة بن الصامت عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال - گفت آنحضرت
انی حدثتکم عن الدجال حتی خشیت ان لا تعقلوا - من خبر دادم شما را از دجال خبرهای متعدد و پراگنده تا آنکه ترسیدم
که مبادا که تعقل نکنید و نفهمید حقیقت حال او را و کذب او را و مشتبه شود بر شما حال او پس باید که تعقل بکنید و بفهمید
و مشتبه نگردد بر شما بعد از آن بیان کرد حال او را تا بفهمند بقول خود - ان المسیح الدجال قصیر - دجال کوتاه قد است
اگرچه جسیم و عظیم و بطین ست - افحج - بتقدیم حا بر جیم آنکه در وقت راه رفتن هر دو پای وی از یکدیگر دور افتند و فاموس
گفته آنکه بعد در قدمین او در پشتی نزدیک افتد و پاشنها دور - جعد - جنگله موی - اعور - کور مطموس العین - محو و هموار

کرده شده چشم — لیست بناتیة ولا جحراء — بتقدیم جیم بر حا یعنی نه بلند برآینده است چشم او ونه پست دبدرون فرورفته وجه
تطبیق میان احادیث که بعضے دلالت دارد بر نتو وبعضے بر طمس سابقاً معلوم گشته است — فان البس علیکم — پس اگر التباس
واشتباه کرده شود بر شما یعنی در حال او شبهه راه یابد — فاعلموا ان ربکم لیس باعور — پس بدانید واین مقدمه مستحضر دارید
که پروردگار شما تعالی شانه کور نیست — رواه ابو داؤد — وعن ابی عبیدة بن الجراح قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم — روایت است از ابو عبیده بن الجراح که از صحابهٔ عظام وعشرهٔ مبشره وامین این امت ست گفت شنیدم
آنحضرت را — یقول انه لم یکن نبی بعد نوح — میگفت بدرستی که شان این ست که نبود هیچ پیغمبرے بعد از نوح —
الا قد انذر الدجال قومه — مگر آنکه تحقیق ترسانیده است آن پیغمبر از دجال قوم خود را وبه تحقیق گذشت که نوح نیز ترسانیده
ست از وی قوم خود را پس مراد بقول او بعد نوح بعد از انذار نوح است نه بعد از وجود نوح — وانی انذرکموه —
وبدرستی که من می ترسانم شما را از وی — فوصفه لنا — پس صفت کرد وبیان کرد آنحضرت حال دجال را برای ما — قال لعله سیدرکه
بعض من رآنی — فرمود شاید که نزدیک بود که دریابد او را بعضے از آن کسان که دیده است مرا — او سمع کلامی — یا شنیده
است کلام مرا یعنی رسیده بوے خبریکه من داده ام از وی اگرچه بعد از طول زمان باشد یعنی وجود خروج وی متیقن ست
ووقت آن مبهم اگرچنان باشد که بعضے اصحاب من دریافتندی تواند الا دیگران که بعد از ایشان بیایند البته خواهند دید
وچون خبر مرا که از وے داده ام شنیده اید باید که بر یقین خود باشید — قالوا — گفتند صحابه یا رسول الله فکیف قلوبنا
یومئذ — پس چگونه باشد دلهای ما در روزے که دریابیم او را — قال مثلها یعنی الیوم — فرمود چنانکه هست دلهاے شما
امروز — او خیر — یا بهتر از این باشد یعنی هر که را ایمان ثابت ومستقیم است دل او ثابت ست وهیچ اندیشه نیست چنانکه الآن
منکر ست او را در آن زمان نیز منکر خواهد بود بلکه منکرتر که به معاینهٔ احوال او را خواهد دید — رواه الترمذی وابو داؤد
وعن عمرو بن حریث — بضم حاء مهمله وفتح را وسکون تحتانیه ومثلثه ابو سعید قرشی مخزومی دید آنحضرت را وشنید
از وے وآنحضرت مسح کرد سر او را ودعا کرد به برکت وبعضے گویند که در وقت وفات آنحضرت دوازده ساله
بود ونزول کرد بکوفه وسکونت کرد ودر آن روایت می کند از ابی بکر وابن مسعود — عن ابی بکر الصدیق — رضی الله عنه
قال حدثنا رسول الله — ابو بکر صدیق گفت خبر داد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال الدجال یخرج من ارض بالمشرق
یقال لها خراسان — دجال بیرون می آید از زمینی که بمشرق است گفته می شود مر آن زمین را خراسان — یتبعه قوم
کان وجوههم المجان المطرقة — متابعت می کنند او را قومی که گویا رویهاے ایشان سپرهاے تو بر تو است تحقیق
این لفظ در کتاب فتن گذشته است — رواه الترمذی — وعن عمران بن حصین — صحابی مشهور است واحوال وے
نوشته شده است — قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من سمع بالدجال فلینأ منه — کسی که بشنود خبر دجال را پس باید
که دور شود از وی — فوالله ان الرجل لیاتیه وهو یحسب انه مؤمن — بخدا سوگند که به تحقیق مردے هر آئینه می آید

ورا دجال آنکه آن مرد گمان می برد که وی مومن است - فیتبعه - پس متابعت می کند دجال را و ایمان می آرد بوے - مما یبعث
به من الشبهات - از جهت چیزهائے که برانگیخته شده است دجال را بدان چیزها که موجب اشتباه و التباس می گردند از سحر و احیاء
اموات و امثال آن از استدراجاتی که با او باشد - رواه ابو داود - وعن اسماء بنت یزید بن السکن بفتحتین صحابیه مشهوره
است از ذوات عقل و کیاست و دین و دیانت - قالت قال النبی صلی الله علیه وسلم یمکث الدجال فی الارض اربعین سنة
درنگ می کند و می پاید دجال در زمین چهل سال - السنة کالشهر - سالی بمقدار ماه می گذرد - والشهر کالجمعة - و ماه مثل جمعه - و
الجمعة کالیوم - و جمعه مانند روز - والیوم کاضطرام السعفة فی النار - و روز همچو افروخته شدن شاخ خرمائے خشک
در آتش و زود کشته شدن آتش توجیه این معانی سابقا گذشته است مشکل آنست که در فصل اول از حدیث نواس
بن سمعان گذشت که مدت لبث او در زمین چهل روز است و در حدیث تمیم داری نیز گذشت که مدت سیر او در زمین
چهل شب باشد جواب داده اند که تواند که مراد باول لبث او است مقارن فتنه و اخلال و افساد و بثانی مطلق
مکث والله اعلم - رواه فی شرح السنة وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یتبع الدجال من
امتی سبعون الفا - متابعت می کنند دجال را از امت من هفتاد هزار کس که علیهم السیجان - بر ایشان طیلسانها باشد
باشد سیجان بکسر سین مهمله و سکون یاء تحتانیه بعد وی جیم جمع سیاج یعنی طیلسان سبز یا سیاه مراد بامت امت دعوت
است یا امت اجابت و از حدیث انس که در فصل اول گذشت یتبع الدجال من یهود اصفهان ظاهر می شود که مراد
امت دعوت باشد - رواه فی شرح السنة - وعن اسماء بنت یزید قالت کان النبی صلی الله علیه وسلم فی بیتی فذکر
الدجال - اسماء بنت یزید می گوید که بود آنحضرت در خانه من پس یاد کرد دجال را - فقال ان بین یدیه ثلث سنین - پس
گفت که پیش از بر آمدن وے سه سال باشد - سنة تمسک السماء فیها ثلث قطرها - سالی است که باز می دارد آسمان
دران سال دو دانگ باران خود را - والارض ثلث نباتها - و باز می دارد زمین دو دانگ روئیدنیهائے خود را -
والثانیة تمسک السماء ثلثی قطرها والارض ثلثی نباتها - و سال دوم باز می دارد آسمان چهار دانگ باران خود را و زمین
چهار دانگ روئیدنی خود را - والثالثة تمسک السماء قطرها کله والارض نباتها کله - و سال سوم نگاه می دارد آسمان باران
خود را تمام و نگاه می دارد زمین روئیدنی خود را تمام - فلا یبقی ذات ظلف ولا ذات ضرس من البهائم الا هلک -
پس باقی نمی ماند خداوند سم شگافته از حیوانات مانند گاو و گوسفند و آهو و مانند آن و نه خداوند دندان از وحوش
چهارپایان مگر آنکه هلاک گردد و ظلف بکسر ظاء معجمه سم پایهائے گاو و گوسفند و آهو اطلاق کنند چنانکه خف بضم خاء در شتر
و حافر در سم اسپ و ماناکه مراد اینجا مطلق حیوانات است یعنی هیچ حیوانے بر روے زمین به جهت قحط آن سال زنده نماند
وان من اشد فتنته - و بدرستی که از سخت ترین فتنه دجال - انه یاتی الاعرابی - این است که دجال می آید بادیه نشینی را که
علم و عقل ندارد فیقول ارأیت ان احییت لک ابلک - پس میگوید بآن اعرابی خبر ده مرا که اگر زنده گردانم برائے

تو شتران ترا الست تعلم انی ربک۔ آیا نیستی تو که می دانی که پروردگار توام۔ فیقول بلی۔ پس می گوید اعرابی آری می دانم که
تو پروردگار منی فیتمثل له۔ پس تمثیل و تصویر می کند دجال برای اعرابی و در بعضے نسخ یمثل له الشیاطین۔ چنانکه در باب واخر مذکور
است۔ نحو ابله۔ باشند شتران اعرابی۔ کاحسن ما یکون ضروعا۔ همچو بهترین آنچه می باشد اهل از روے پستانها۔ و اعظمه اسنمة۔
و بزرگ ترین آن چیزی باشد از روی سنامها۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ و یاتی الرجل قد مات اخوه۔ و می آید دجال مردے
را که مرده است به تحقیق برادر او۔ و مات ابوه۔ و مرده است پدر را۔ فیقول ارایت ان احییت لک اباک و اخاک۔ پس
می گوید دجال با عرابی خبر ده مرا اگر زنده گردانم برائے تو پدر ترا و برادر ترا۔ الست تعلم انی ربک۔ آیا نمی دانی تو که من
پروردگار توام۔ فیقول بلی۔ پس می گوید اعرابی آری می دانم که تو پروردگار منی فیتمثل له الشیاطین۔ پس تصویر می نماید
مر اعرابی را شیاطین اینجا لفظ شیاطین در همه نسخ مذکور است۔ نحو ابیه و نحو اخیه۔ مانند پدر او و مانند برادر او و درین
اشارت است که آنچه نموده می شود از ابل و برادر و پدر مثالی و خیالی ست که شیاطین بدان صورت مے بندند و متمثل
می شوند نه حقیقت آن۔ قالت۔ گفت اسماء بنت یزید که راوی این حدیث است۔ ثم خرج رسول الله۔ پس بیرون
رفت پیغمبر خدا از مجلس صلی الله علیه وسلم لحاجته۔ برائے حاجتے که داشت۔ ثم رجع۔ پس باز آمد به مجلس بعد از
قضاے حاجت۔ والقوم فی اهتمام و غم مما حدثهم۔ و حال آنکه صحابه در هم و غم بودند از آنچه خبر داده ایشان را از حال
دجال۔ قالت فاخذ بلحمتے الباب۔ گفت اسماء پس گرفت آنحضرت هر دو طرف در راه همچنین واقع ست در نسخ مشکوٰة
مصابیح و در حواشی نوشته اند که لحمه بفتح لام و سکون حاء مهمله و میم مفتوحه بمعنی جهت و جانب و در صحاح و قاموس و کتب
دیگر لحمه باین معنی ذکر نکرده اند و طیبی گفته صواب لجفتی الباب بجیم بمکان حاء و فا بدل میم و در کتب لغت لجفه بجیم و فا
بمعنی عضاده باب آمده والجاف بیر جوانب چاه را گویند۔ فقال مهیم اسماء۔ پس گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم
چیست حال و شان تو ای اسماء مهیم بفتح میم و سکون ها و فتح یا کلمه یمانیه است بمعنی استفهام ای ما حالک و ما شانک
قلت۔ گفتم من یا رسول الله لقد خلعت افئدتنا بذکر الدجال۔ به تحقیق کشیدی و بیرون آوردی دلهای ما را بیاد
کردن این صفت که دجال را کردی۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ان یخرج و انا حی۔ اگر بیرون آید و من زنده باشم۔ فانا حجیجه
پس من حجت کننده ام و الزام دهنده اویم۔ و الا۔ و اگر من زنده نباشم۔ فان ربی خلیفتی علی کل مومن۔ پس پروردگار
من خلیفه من و وکیل من ست بر هر مسلمان و وے عز اسمه حافظ و حامی و متولی امر ایشان خواهد بود۔ فقالت۔ پس گفتم من
یا رسول الله والله انا لنعجن عجیننا فما نخبزه حتی نجوع۔ بخدا سوگند به درستی که ما هر آئینه ساخته و مهیا می کنیم خمیر خود را پس نمی توانیم
که نان بپزیم تا آنکه گرسنه می مانیم از جهت غم و هم غالب که کشیده و بیرون آورده است دلهای ما را از ذکر دجال فکیف
بالمومنین یومئذ۔ پس چگونه بود حال مسلمانان که در زمان او باشند چه غم و اندوه بر حال ایشان مستولی باشد و مانع آید
تهیه اسباب اکل و شرب۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ یجزئهم ما یجزئ اهل السماء من التسبیح و التقدیس۔ کفایت میکند مومنان را

که در زمان او بند چیزے که کفایت می کند اهل آسمان را از فرشتگان از تسبیح و تقدیس یعنی حقتعالی صبر و تسلی میدهد ایشان را به برکت تسبیح و تقدیس یا معنی آن بود که ما خمیر می کنیم پس گرسنه می شویم از جهت تاخیر خبز و طبیعت انسان در گرسنگی تا باین حد ست و این معنی انسب ست بقول او یجزیهم ما یجزی اهل السماء پس چه حال بود آن کسانی را که در زمان دجال باشند از مسلمانان و چیزی نیابند که بخورند چگونه صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذاے ایشان دران روز تسبیح و تقدیس بود چنانکه غذاے فرشتگان آسمان تسبیح و تقدیس ست و شاید که اسماء این سخن را بعد ازین مجلس آمده عرض کرده باشد ولیکن ظاهر مقتضای کلمۂ فا در فقالت ناظر باتصال این قول ست بشنیدن خبر دجال در مجلس پس انچه گفت از قصه عجین

و جوع از زمان آینده گفت فافهم — رواه احمد عن عبد الرزاق۔

الفصل الثالث۔ عن المغیرة بن شعبة قال ما سأل احد رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الدجال۔ گفت مغیره نپرسید هیچ یکے آنحضرت را از احوال دجال۔ اکثر مما سألته بیشتر از انچه پرسیدم من او را۔ وانه قال لی ما یضرک و بدرستی که آنحضرت گفت مرا زیان نمی کند ترا یعنی گمراه نمی سازد ترا و لطف و حمایت الٰهی کفایت مے کند ترا۔ قلت انهم یقولون ان معه جبل خبز و نهر ماء۔ گفتم من که مردم می گویند که با وی کوه نان ست و جوے آب ست پس یکے اگر گرسنه شود و تشنه گردد و دجال با ضطرار کشد چه کار کند۔ قال هو اهون علی الله من ذلک۔ گفت آنحضرت دجال خوار تر ست بر خدا ازین که پیدا کند بر دست او امثال این امور حقیقةً انچه ظاهر می شود بر دست او سحر باطل و صور تهاے بے حقیقت ست و او را قدرت نیست بر اضلال و تشکیک مومن که یقین دارد در دین بلکه هر چه می بیند از وے از خوارق موجب زیادت یقین وی می گردد بر کذب او۔ متفق علیه۔ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یخرج الدجال علی حمار اقمر بیرون مے آید دجال بر خرے سفید و در قاموس گفته که قمره رنگے مائل بسبزی یا سرخی که در وی تیرگی ست۔ ما بین اذنیه سبعون باعا۔ مسافت میان دو گوش او هفتاد باع ست و باع درازی انچه میان هر دو ذراع و میان هر دو دست باشد۔ فی الصراح باع و بوع بضم قلاج۔ رواه البیهقی فی کتاب البعث والنشور

باب قصة ابن صیاد

و او را ابن صائد نیز گویند و نام وے صاف ست و بعضی گویند عبد الله و وے از یهود مدینه است و بعضے گویند دخیل بود میان ایشان و بود و در وے چیزے از کهانت و سحر و محل امر وے آن ست که وی فتنه بود که مبتلا و ممتحن گردانیده شده بودند بوے مسلمانان و احوال وی مختلف فیه ست و صحابه را نیز در وی اختلاف بود پس بعضے بر آنند که وی دجال معهود بود که در آخر زمان بر آید و مردم را گمراه گرداند و اکثر بر آنند که این نه آنکس ست ولیکن از جملۂ دجالان ست که باعث فتنه و فساد و ضلال و اضلال اند چنانکه در خبر آمده است که درین امت دجالان باشند که گمراه و گمراه کنندگان باشند و دلیل این طائفه آنست که وی در اول اگرچه کاهن و ساحر بود ولیکن در آخر اسلام

آورد و او را فرزندان شدند و وی در مکه و مدینه می بود و دجال کافر باشد و او را فرزندان نباشند و از در آمدن مکه و مدینه
ممنوع بود و بعضی برانند که وی دجال معهود بود و کفر و عدم اولاد و منع از در آمدن مکه و مدینه و علامات و صفات
دیگر که در شان دجال وارد و یافته و در وے موجود نبود در آن احوال دجال ست بعد از خروج اما استدلال بحدیث
تمیم داری برآن ناتمام ست و بالجمله حال وی مبهم ست و بر آنحضرت نیز درین باب وحی نشد و مبهم داشتند چنانچه
از احادیث باب معلوم گردد واللہ اعلم۔

الفصل الاول عن عبد اللہ بن عمر ان عمر بن الخطاب رضی اللہ عنهما انطلق مع رسول اللہ صلی اللہ علیه
وسلم فی رهط من اصحابه رضی اللہ عنهم قبل ابن صیاد۔ روایت ست از ابن عمر که عمر رفت همراه آنحضرت در گروهی
از اصحاب آنحضرت بجانب ابن صیاد حتی وجدوه یلعب مع الصبیان۔ تا آنکه یافتند او را که بازی می کند با کودکان
فی اطم بنی مغالة۔ اطم بضمتین قصر و حصن باشد که مرتفع و حصن مبنی بحجارة جمع اطام و اطوم و بنی مغالة بفتح میم و تخفیف غین
معجمه نام قومی ست از یهود۔ وقد قارب ابن صیاد یومئذ الحلم۔ و حال آنکه بتحقیق نزدیک رسیده بود ابن صیاد در آن وقت
بلوغ را فلم یشعر۔ پس خبردار نشد ابن صیاد بآمدن آنحضرت و اصحاب وی حتی ضرب رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ظهره بیده
تا آنکه زد آنحضرت پشت ابن صیاد را بدست خود۔ ثم قال أتشهد انی رسول اللہ۔ پستر گفت آنحضرت آیا گواهی میدهی
که من پیغمبر خدا ایم۔ فنظر الیه فقال۔ پس نگاه کرد ابن صیاد بسوی آنحضرت پس گفت۔ اشهد انک رسول الامیین
گواهی میدهم که تو پیغمبر امیانے یعنے عرب چه اکثر ایشان خواننده و نویسنده نباشند و این باعتقاد بعضی یهود است که رسالت
آنحضرت را منکر نشوند و لیکن مخصوص بعرب دارند و این سخن وی از قبیل اباطیل ست که شیطان بکاهنان القا میکند
و متناقض ست چه نبی صادق باشد و چون آنحضرت صلی اللہ علیه و آله وسلم دعوای نبوت عام کرد تخصیص بعرب باطل باشد
ثم قال۔ پستر گفت ابن صیاد بآنحضرت۔ أتشهد انی رسول اللہ۔ آیا تو گواهی می دهی که من پیغمبر خدا ام۔ فرصه النبی صلی اللہ
علیه وسلم۔ پس برهم چسپانید آنحضرت اعضاء ابن صیاد را بر همدیگر و استوار گرفت او را و رص بفتح را و صاد مهمله استوار
کردن و برهم چسپانیدن و چیزے را و بناء مرصوص بنیاد استوار را گویند و در بعضی روایات فرفضه النبی بفاء و ضاد معجمه نیز آمده
یعنے ترک داد و رها کرد او را و ترک داد سوال کردن او را از اسلام از جهت عدم نفع و تاثیر در وے۔ ثم قال۔ پستر
گفت آنحضرت آمنت باللہ و برسله۔ ایمان آوردم بخدا و پیغمبران او۔ و این حسن ادب ست در رد و انکار بر وی
از جهت عدم احتیاج بتصریح رد و انکار و ظهور بطلان دعوی وی و درین نوع تبکیت و اسکات ست مراد را
و بعد از ظهور حقیقت حال تصریح کرد برد و انکار وی و زجر و طرد کرد او را بقول خود اخسأ فلن تعدو قدرک و این اول حال
ست در زجر و منع۔ ثم قال لابن صیاد ما ذا ترى۔ پستر گفت آنحضرت با ابن صیاد بقصد کشف و امتحان حال وے
تا ظاهر گردد کذب دعوی رسالت وی برهمه آیا چه چیز می بینی تو۔ قال یاتینی صادق و کاذب۔ گفت ابن صیاد می آید

مرا گاہے شخصی راست گوینده که می آرد نزد من خبر راست را و گاہے شخصی دیگر دروغ گوینده که می آرد خبر دروغ را یعنی
بعضے خبرہا راست می آید و بعضے دروغ می افتد چنانکه عادت کاہنان است که شیاطین القا می کنند بر ایشان خبرہای راست
و دروغ را. قال رسول الله. گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم خلط علیک الامر تخلیط و تلبیس کرده شد بر تو حال تو و
می آید ترا شیطان که خلط میکند آنرا و باین ظاہر شد دعوی بطلان رسالت از وی چه رسول را خبر کاذب نیاید و وے
بزبان خود بدان اعتراف کرد و این حال کاہنان را باشد نه پیغمبران را. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم. بعد ازان
گفت آنحضرت بقصد امتحان و تحقیق سحر و کہانت و تخلیط حال وی. انی خبأت لک خبیا. بدرستی که من پوشیده ام
مضمر داشته ام برای تو امرے پوشیده را. خبئ بر وزن قمح و خبیئة بر وزن فضیحت و خباء بوزن صعب امری پوشیده را
گویند و در روایت در حدیث خبی است و خبا نیز روایت آمده چنانکه در قول حق سبحانه در هو الذی یخرج الخباء فی السموات
و الارض مراد بخباء سموات باران ست و بخباء ارض نبات و خبأت له یوم تأتی السماء بدخان مبین. و پوشیده آنحضرت از
برای او این آیت را که در وی ذکر دخان ست. فقال هو الدخ. پس گفت ابن صیاد آن خبی دخ است و دخ بضم
دال و فتح آن بمعنی دخان آید پس نیافت وی از آن خبی مگر یکان لفظی ناقص بے آنکه تمام آیت دریابد این نیز
بر عادت کاہنان است که شیاطین کلمه را از کلمات در ربوده بایشان القا کنند و احتمال دارد که آنحضرت با بعض
اصحاب آہسته بدان تکلم کرده باشد پس شیطان آنرا شنیده و بر وی القا کرده. فقال اخساء فلن تعدو قدرک
چون ظاہر شد که حال وی حال کاہنان است که بعضے خبرہاے ناقص بالقای شیاطین دریابند پس گفت آن حضرت
دور شو پس و پس تجاوز نمی توانی کرد قدر خود را و در نمی گذری از حد و مرتبه خود که حد قدر و مرتبه کاہنان است از ادراک
بعضی از خبیات ناقص و ناتمام و دعوی مکن نبوت را که آن نه حد تست و اخساء کلمه زجر و اہانت ست که برای راندن
سگ و خوک گویند تا نزدیک مردم نیایند و اینجا نکته لطیفی ست که بعضے شراح گفته اند که اضمار و اخفاء آنحضرت صلی الله وسلم
این آیت را اشارت است بآنکه دجال را عیسی علیه السلام بکشد نزدیک بکوہی که نام وے جبل دخان است و این
بنا بر ظن دجالیت اوست و تعریض است بقتل وی. قال. گفت عمر یا رسول الله اتاذن لی فیه ان اضرب عنقه آیا
دستوری می دہی مرا در شأن ابن صیاد که بزنم گردن او را. قال رسول الله. گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یکن ہو
فلن تسلط علیه اگر باشد ابن صیاد دجال معہود مسلط گردانیده و برگماشته نمی شوی تو بر وی و نمی توانی کشت او را زیرا که
کشنده او عیسی است علیه السلام. وان لم یکن ہو. و اگر نباشد وی دجال. فلا خیر لک فی قتله. نیست نیکی ترا در کشتن وے
زیرا که وی ذمی ست و امید داشت که اہل ذمه بوده اند و درین وقت وی نابالغ نیز بود. قال ابن عمر انطلق بعد ذلک
رسول الله. گفت ابن عمر رفت بعد ازان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و ابی بن کعب الانصاری یؤمان. و ابی بن کعب نیز ہمراه
آنحضرت بود یؤمان النخل التی فیہا ابن صیاد. قصد می کنند درختان خرما را که در وے ابن صیاد بود

فطفق رسول الله پس در ایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم یتقی بجذوع النخل۔ پناه می جوید بشاخهای خرما۔ وهو یختل ان یسمع من
ابن صیاد شیئا قبل ان یراه۔ و حال آنکه آنحضرت طلب می کند نهانی و پوشیده که بشنود از ابن صیاد سخنی را پیش از آنکه ببیند
او را ختل در اصل فریب و خداع دادن است۔ و ابن صیاد مضطجع علی فراشه۔ و حالانکه ابن صیاد بر پهلو افتاده است بر جامهٔ خواب
خود۔ فی قطیفة۔ پیچیده در چادرے۔ له فیها زمزمة۔ مر ابن صیاد را دران قطیفه زمزمه است به دو زائے معجمه کلام نهانی
که فهمیده نشود و رمرمه بدو رائے مهمله نیز روایت است بهمین معنی۔ فرأت ام ابن صیاد النبی۔ پس دید مادر ابن صیاد پیغمبر را
صلی الله علیه وسلم وهو یتقی بجذوع النخل۔ و حالانکه آنحضرت پناه می جوید و پنهان می گردد بشاخهای خرما۔ فقالت ای صاف
وهو اسمه۔ پس گفت مادر ابن صیاد و ندا کرد او را ای صاف و صاف نام ابن صیاد است۔ هذا محمد۔ این محمد ایستاده است
و حاضر است۔ فتناهی ابن صیاد۔ پس باز آمد ابن صیاد از ان کلام نهانی که می کرد و خاموش گشت۔ قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم۔ گفت آنحضرت۔ لو ترکته بین۔ اگر می گذاشت مادر او را و خبر نمی کرد وی حقیقت حال خود را یعنی چیزی
از وی بوجود می آمد که بدان حقیقت حال وی ظاهر می گشت که چیست۔ قال عبد الله بن عمر فقام رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی الناس۔ گفت ابن عمر ایستاد آنحضرت در مردم یعنی خطبه خواند۔ فاثنی علی الله بما هو اهله۔ پس ثنا کرد بر خدا
بانچه وی تعالی اهل و سزاوار آنست۔ ثم ذکر الدجال پس ذکر کرد دجال را و احوال او را یا باحتمال آنکه ابن صیاد دجال است
یا بتقریب فتنه گری و اتصاف او به بعضی صفات وی دجال را یاد کرد و احوال او را اعلام فرمود۔ فقال انی انذرکموه پس
گفت بدرستی که من می ترسانم شمارا از وی۔ وما من نبی الا وقد انذر قومه۔ و نیست هیچ پیغمبری مگر آنکه حال آنست که بتحقیق ترسانیده
است از وی قوم خود را۔ لقد انذر نوح قومه۔ هر آئینه بتحقیق ترسانید نوح قوم خود را از دجال۔ ولکنی ساقول لکم فیه قولا لم یقله
نبی لقومه۔ و لیکن من می گویم مر شمارا در باب دجال سخن و نشانی که نگفته است آنرا هیچ پیغمبری مر قوم خود را۔ تعلمون انه اعور
می دانید که وی اعور است۔ وان الله لیس باعور۔ بدرستی که الله سبحانه و تعالی اعور نیست از جهت تنزه و تعالی از حاسهٔ عین
بصر تا عور لاحق گردد بوے۔ متفق علیه۔ وعن ابی سعید الخدری قال لقیه رسول الله صلی الله علیه وسلم وابوبکر وعمر یعنی
ابن صیاد۔ فی بعض طرق المدینة۔ ملاقات کرد ابن صیاد را آنحضرت و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در بعضے راههاے
مدینه۔ فقال له رسول الله۔ پس گفت او را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اتشهد انی رسول الله۔ آیا گواهی مے دهی تو که
من پیغمبر خدایم۔ فقال هو اتشهد انی رسول الله۔ پس گفت وی یعنی ابن صیاد نیز مر آنحضرت را گواهی می دهی تو که من
پیغمبر خدایم۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم آمنت بالله وملائکته وکتبه ورسله۔ ایمان آوردم بخدا و فرشتگان وی و کتابهاے
وی و پیغمبران وی چنانکه سابق گذشت از قول وے آمنت بالله ورسله۔ ماذا تری۔ چه چیز مے بینی تو ابن صیاد۔ قال
اری عرشا علی الماء۔ گفت می بینم تختی بر آب۔ فقال رسول الله۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم تری عرش
ابلیس علی البحر۔ می بینی سریر ابلیس را بر دریا چنانکه در اول کتاب در باب الوسوسه گذشت که ابلیس می نهد

سر خود را بر آب و می فرستد فوجهای خود را که در فتنه می اندازند مردم را۔ قال گفت آنحضرت۔ وما تری۔ و دیگر چه می بینی قال گفت ابن صیاد۔ اری صادقین وکاذبا۔ می بینم دو مرد راست گو را که می آرند خبرهای راست را و یک مرد دروغ گو را ادکاذبین وصادقا۔ یا می بینم دو شخص دروغ گو را و یک مرد راست گو را این یا از قبیل شک راوی ست که آن چنان گفت یا این چنین و احتمال دارد که شک هم از ابن صیاد باشد که گفت آنرا می بینم یا این را و این ادخل ست در خلط و اختلال امر وی که جزم ندارد در شان او بر وجه انتظام و استقامت نه تا گاهی آن چنان می بینم و گاهی این چنین۔ فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لبس علیه فدعوه۔ خلط و لبس کرده شده است کار بر وی پس بگذارید اورا۔ رواه مسلم۔ وعنه ان ابن صیاد سال النبی۔ و هم از ابو سعید خدری ست که ابن صیاد پرسید پیغمبر را صلی الله علیه وسلم عن تربة الجنة۔ از خاک بهشت که بر چه صفت و کیفیت ست۔ فقال درمکة بیضاء مسک خالص فرمود خاک بهشت در سفیدی و نرمی بر صفت درمکه سفید ست و درمکه بفتح دال و سکون را و فتح میم آرد سفید و بار بیخته که میانه و مغز آرد ست پس توصیف به بیضاء بر وجه تاکید ست و در طیب و خوشبوی مانند مشک خالص ست۔ رواه مسلم وعن نافع قال لقی ابن عمر ابن صیاد فی بعض طرق المدینة۔ گفت نافع که ملاقات کرد ابن عمر رض ابن صیاد را در بعضی از راههای مدینه۔ فقال له قولا اغضبه۔ پس گفت ابن عمر مر ابن صیاد را سخنی که در غضب آورد او را۔ فانتفخ حتی ملاء السکة پس دم کرد و آماسید ابن صیاد تا آنکه پر کرد کوچه را۔ فدخل ابن عمر علی حفصة۔ پس درآمد ابن عمر بر ام المومنین حفصه که خواهر او بود رضی الله عنها۔ وقد بلغها۔ و بتحقیق رسیده بود حفصه را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد را۔ فقالت له رحمک الله ما اردت من ابن صیاد۔ پس گفت حفصه ابن عمر را رحمت کند ترا خدای تعالی چه خواستی تو از ابن صیاد که در غضب آوردی او را۔ اما علمت ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال۔ آیا نمی دانی تو که آنحضرت گفته است۔ انما یخرج من غضبة یغضبها۔ بیرون نمی آید دجال مگر از جهت خشمی که می کند آنرا و این منع حفصه ابن عمر را بجهت احتمال و امکان آن بود که ابن صیاد دجال باشد یا بسبب اعتقاد و جزم مردم بدان بود والله اعلم۔ رواه مسلم۔ وعن ابی سعید الخدری قال صحبت ابن صیاد الی مکة۔ ابو سعید خدری می گوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا مکه یا در حالی که متوجه بودیم بمکه۔ فقال لی مالقیت من الناس۔ پس گفت مرا ابن صیاد چه چیز و محنت رسید پیش آمد من و دیدم از مردم۔ یزعمون انی الدجال گمان می برند و یا می گویند که من دجالم۔ الست سمعت رسول الله۔ آیا نیستی تو ای ابا سعید که شنیده پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول۔ که می گفت۔ انه لا یولد له۔ بدرستی که شان این ست که زائیده نمی شود مر دجال را یعنی اولاد او نمی باشد۔ وقد ولد لی۔ به تحقیق زائیده شده است فرزندان برای من۔ الیس قد قال هو کافر۔ آیا نیست که به تحقیق گفته است آنحضرت که دجال کافر ست۔ وانا مسلم۔ و من مسلمانم۔ اولیس قد قال لا یدخل المدینة ولا مکة۔ و آیا نیست که فرموده است آنحضرت در نمی آید دجال مدینه را و مکه را۔ وقد اقبلت من المدینة۔ بتحقیق پیش آمدم من از مدینه و انا

ارید ملکه - و من می خواهم ملکه را دمی درآیم در وی - ثم قال لی فی آخر قوله - پس گفت ابن صیاد مرا در آخر کلام خود - اما واللہ
انی لاعلم مولده ومکانه واین هو واعرف اباه وامه - آگاه باش بخدا سوگند بدرستی که من هر آئینه می دانم مکان ولادت
دجال را و جای بودن او را و می دانم که کجاست او و می شناسم پدر او را و مادر او را - قال فلبسنی بتخفیف با موحده گفت ابوسعید
پس ملتبس و مشتبه ساخته امر را بر من یعنی من باعتقاد دجالیت او بودم این انکار که کرد اشتباه شد مرا در او یا بجهت آنکه اول کلام
در انکار دجالیت و استدلال بران بود و این که در آخر گفت که من میدانم مولد و مکان او را و می شناسم پدر و مادر او را
تعریض و تلویح باقرار آن میکند چه این عبارت را متکلم گاهے کنایت از نفس خود می دارد والله اعلم - قال - گفت
ابوسعید - قلت له - گفتم من ابن صیاد را - تبالک سائر الیوم - زیان و هلاک باد ترا در باقی روزها یا در تمام روزهای عمر تو
و سائر بمعنی باقی و تمام هر دو می آید - قال - گفت ابوسعید وقیل له - و گفته شد مر ابن صیاد را یعنی کسے از حاضران گفت ایسرک
انک ذاک الرجل - آیا خوش و راضی می گرداند ترا که تو آن مرد باشی یعنی دجال باشی - قال فقال - گفت ابوسعید پس گفت ابن
صیاد - لو عرض علی ما کرهت - اگر عرض کرده شود بر من صفاتی که در دجال ست از اغوا و اضلال و خدیعت و تلبیس ناخوش ندارم
و راضی نیستم از ان و این کلام دلالت دارد بر رضاے بدجالیت و صفات وے و این دلیل واضح است بر کفر او - رواه
مسلم - وعن ابن عمر قال لقیته وقد نفرت عینه - ابن عمر می گوید ملاقات کردم ابن صیاد را و حالانکه تحقیق جوشیده
و آماسیده بود چشم او - فقلت متی فعلت عینک ما اری - پس گفتم از کجا باز کرد چشم تو آنچه می بینم از هیجان و ورم - قال لا ادری
گفت نمیدانم و در نمی یابم آنرا - قلت لا تدری وهی فی راسک - گفتم در نمی یابی و حالانکه چشم تو در سر تست - قال ان شاء الله خلقها
فی عصاک - گفت اگر می خواهد خدا می کند آنرا در عصاے تو یعنی خدا قادر است که پیدا کند چشم را در جا و درد آنرا
و جا و را خود شعور نه خواهد بود به چشم و بدرد وے که در آن چشم پیدا گردد پس همچنین جائز ست که آدمی را نیز شعوری نبود
بدان بجهت کثرت اشتغال و انکار که بالغ گردد از احساس و ادراک - قال - گفت ابن عمر - فنخر کاشد نخیر حمار سمعت -
پس آواز کرد از راه بینی همچو سخت ترآواز خری که شنیده ام آنرا - رواه مسلم - وعن محمد بن المنکدر قال رأیت جابر بن عبد الله
یحلف بالله ان ابن صیاد الدجال - محمد بن منکدر که تابعی مشهور جلیل جامع میان علم و زهد و عبادت و دین متین و صدق
و ثقه و شنید از جابر و انس و عائشه و ابو هریره و غیر ایشان از صحابه و شنید از وی ثوری و شعبه و عمرو بن دینار و مالک
و غیر ایشان از ائمه مات سنه ثلثین و مائه و قیل غیر ذلک - میگوید که دیدم جابر بن عبد الله انصاری را که سوگند میخورد
بخدا که ابن صیاد دجال ست - قلت تحلف بالله - گفتم سوگند می خوری بخدا یعنی از کجا جزم کردی بآن - قال انی سمعت
عمر یحلف علی ذلک - گفت جابر من شنیدم عمر را رضی الله عنه که سوگند می خورد بران که ابن صیاد دجال ست عند النبی
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فلم ینکره النبی صلی الله علیه وسلم - پس انکار نکرد آنحضرت آنرا از عمر و اگر واقع نمی بود انکار
میکرد آنحضرت و تا انکه سوگند جابر و عمر رضی الله عنهما بران بود که وے دجالے از دجالان بود نه دجال معهود اما حدیث

کہ در فصل ثانی از ابن عمر آمده صریح ست کہ وی مسیح دجال نبود و شاید کہ مذہب ابن عمر این باشد و بالجملہ در حال وے اختلاف و اشتباہ است واللہ اعلم۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی عن نافع قال کان ابن عمر یقول واللہ ما اشک ان المسیح الدجال ابن صیاد۔ بود ابن عمر کہ می گفت بخدا سوگند شک نمی کنم من کہ مسیح دجال ابن صیاد ست۔ رواہ ابوداؤد والبیہقی فی کتاب البعث والنشور۔ وعن جابر قال فقدنا ابن صیاد یوم الحرۃ۔ گم کردیم ما ابن صیاد را روز واقعۂ حرہ اگر مراد باین عبارت آنست کہ وے دران واقعہ غائب شد چنانکہ کس ندانست کہ کجا رفت پس این روایت منافی آن روایت ست کہ وی در مدینہ مرد و نماز کردند بر وے واگر مفہوم این عام ترست شامل موت نیز ہست فلا منافات و واقعۂ حرہ واقعہ ایست کہ در مدینہ مطہرہ از لشکر یزید شقی واقع شدہ و مجملی از وی سابقاً گذشتہ است و تفصیل آن و شناخت آن ناگفتہ بہ و آنرا در تاریخ مدینہ ذکر کردہ ایم۔ رواہ ابوداؤد۔ وعن ابی بکرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابوبکرہ کہ صحابی مشہور ست کہ گفت آنحضرت یمکث ابوا الدجال ثلثین عاما لا یولد لہما ولد۔ درنگ می کنند مادر و پدر دجال سے سال زائیدہ نمے شود مر ایشان را فرزندے۔ ثم یولد لہما غلام اعور۔ پستر زائیدہ می شود مر ایشان را پسرے یک چشم کور اضرس لضاد معجمہ بزرگ دندان و بعضے گفتہ اند مراد باضرس آنکہ زائیدہ شود بدندان۔ واقلہ منفعۃ۔ و کمترین جنس غلامان از روی منفعت تنام عیناہ ولا ینام قلبہ۔ خواب می کند دو چشمان او و خواب نمی کند دل او بجہت کثرت وساوس و توالی افکار فاسدہ کہ القا می کند آنرا شیطان۔ ثم نعت لنا رسول اللہ۔ پس تربیان کرد برای ما پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ابویہ۔ صفات مادر و پدر او را۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ ابوہ طوال۔ پدر وی دراز قد۔ ضرب اللحم۔ سبک گوشت یعنی نحیف البدن۔ کان انفہ منقار۔ گویا بینی وی نول مرغ ست۔ وامہ امراۃ فرضاخیۃ۔ و مادر او زنی ست سطبر بزرگ عریض فرضاخ بکسر مرد سطبر و فرضاخیہ زن سطبر و فرضاخیہ بلفظ نسبت نیز گویند۔ طویلۃ الیدین۔ دراز ہر دو دست۔ فقال ابوبکرۃ فسمعنا بمولود فی الیہود بالمدینۃ۔ پس گفت ابوبکرہ پس شنیدیم ما مولودی را در یہود بمدینہ۔ فذہبت انا والزبیر بن العوام۔ پس رفتیم من و زبیر۔ حتی دخلنا علی ابویہ۔ تا آنکہ در آمدیم ما بر مادر و پدر او۔ فاذا نعت رسول اللہ۔ پس ناگاہ وصف پیغمبر خدا کردہ بود صلی اللہ علیہ وسلم فیہما۔ در حق مادر و پدر او واقع ست و چنان ست کہ فرمودہ بود۔ فقلنا ہل لکما ولد۔ پس گفتیم ما مادر و پدر او را آیا ہست مر شما را فرزندے۔ فقالا مکثنا ثلثین عاما۔ پس گفتند ایشان درنگ کردیم ما سی سال۔ لا یولد لنا ولد۔ زائیدہ نمیشد ما را فرزندی۔ ثم ولد لنا غلام اعور اضرس۔ پستر زائیدہ شد ما را پسرے اعور اضرس۔ واقلہ منفعۃ تنام عیناہ ولا ینام قلبہ قال فخرجنا من عندہما۔ گفت ابوبکرہ پس بیرون آمدیم از پیش ایشان۔ فاذا ہو منجدل فی الشمس فی قطیفۃ۔ پس ناگاہ ابن صیاد افتادہ است بر زمین در آفتاب در قطیفہ۔ ولہ ہمہمۃ۔ و مر او را کلامی ست خفی۔ فکشف عن راسہ۔ پس کشاد سر خود را۔ فقال پس گفت۔ ما قلتما۔ چہ میگفتید شما۔ قلنا۔ گفتیم ما۔ وہل سمعت ما قلنا۔ آیا می شنیدی تو چیزیکہ می گفتیم ما۔ قال نعم۔ گفت آری می شنیدم چیزیکہ

می گفتید شما۔ تنام عینای ولا تنام قلبي۔ خواب میکنند چشمان من وخواب نمیکند دل من۔ رواہ الترمذی۔ وعن جابر ان امرأۃ من الیهود بالمدینة ولدت غلاما ممسوحة عینه۔ روایت ست از جابر بن عبد الله که زنی از قوم یهود در مدینه زائید پسری که محو وهموار کرده شده است چشم او۔ طالعة نابه۔ برآمده است دندان نیش که آنرا الشیک نیز گویند۔ فاشفق رسول الله پس ترسید پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یکون الدجال۔ ازین که باشد وے دجال۔ فوجده تحت قطیفة۔ پس آمد آنحضرت بدیدن او تا تحقیق حال او نماید پس یافت او را زیر قطیفه خسبیده۔ وهو یهمهم۔ در حالی که میگوید کلامی خفی۔ فاذنته امه۔ پس آگاه گردانید او را مادر او۔ فقالت۔ پس گفت۔ یا عبد الله هذا ابو القاسم۔ این ابو القاسم ست یعنی حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ست ایستاده۔ فخرج من القطیفة۔ پس بیرون آمد از قطیفه۔ فقال رسول الله۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما لها قاتلها الله۔ چه شد مر آن زن را و چه کار کرد آن زن بکشد او را خدای تعالی۔ لو ترکته لبین۔ اگر مے گذاشت او را وخبر نمیکرد او را هر آئینه ظاهر میکرد وی حال خود را۔ فذکر مثل معنی حدیث ابن عمر۔ پس ذکر کرد جابر یا راوی جابر مثل معنی حدیث ابن عمر را که در اول باب گذشت۔ فقال عمر بن الخطاب ائذن لی۔ پس گفت عمر رضی الله عنه دستوری ده مرا یا رسول الله۔ فاقتله۔ پس بکشم او را۔ فقال رسول الله۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان یکن هو فلست صاحبه۔ اگر هست ابن صیاد دجال معهود پس نیستی تو یار او یعنی کشنده او۔ انما صاحبه عیسی بن مریم۔ نیست یار او مگر عیسی بن مریم که هیچ کس را قدرت بر قتل وی نباشد مگر عیسی را علیه السلام۔ والا یکن هو۔ اگر نباشد وی دجال۔ فلیس لک ان تقتل رجلا من اهل العهد۔ پس نمیرسد ترا که بکشی مردی را از اهل ذمه این بیش از اسلام وے بود و بعد از اسلام نیز حال وی معلوم شد که راضی بود بانیکه دجال باشد وابن کفر ست چنانکه از حدیث ابی سعید خدری که همراه او به مکه رفت معلوم شد۔ فلم یزل رسول الله۔ پس همیشه می بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم مشفقا انه هو الدجال۔ ترسنده ازین که وی دجال باشد۔ رواه فی شرح السنة

باب نزول عیسیٰ علیه السلام

به تحقیق ثابت شده است باحادیث صحیحه که عیسی علیه السلام فرود می آید از آسمان بزمین میباشد تابع دین محمد را صلی الله علیه وسلم وحکم میکند بشریعت آنحضرت واما بعضے احکام که در شریعت انیست وحکم عیسی بدان ثابت شده پس وے از باب بیان بدل ست چنانکه نسخ می باشد وآن دران زمان از شریعت محمد ست صلی الله علیه وسلم چنانکه وضع جزیه مانند آن

الفصل الاول عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی نفسی بیده۔ سوگند بخدای تعالی که بقاے ذات من در دست قدرت اوست۔ لیوشکن ان ینزل فیکم ابن مریم۔ هر آئینه نزدیک ست که فرود آید از آسمان در اهل دین وملت شما عیسی پسر مریم علیهما السلام۔ حکما عدلا۔ در حالیکه حاکم داد گر ست۔ فیکسر الصلیب۔ پس بشکند

بشکنند صلیب را و آن دو چوب ست از یک دیگر گذشتہ و تقاطع نمودہ بر ہیئت مصلوب یعنی شخص بر دار کشیدہ و نصاری
شکل آن را رعایت کنند و بر آن محافظت نمایند و اکثر چیزہای خود را بدان شکل سازند و در گردن آویزند مثل زنار دیگر
کافران را و گاہی صورت عیسی را در وی بسازند از جہت تذکر ہیئت او کہ او را باعتقاد ایشان یہود بر دار کشیدہ بودند
و فی القراح صلیب چلیپای ترسایان — ویقتل الخنزیر — و بکشد خوک را — ویضع الجزیۃ — و بنہد جزیہ را از اہل ذمہ و حکم نکنند مگر باسلام
یا شمشیر مقصود ابطال نصرانیت و محو احکام و آثار آن و حکم بشرائع دین اسلام — ویفیض المال — و بسیار شود در زمان
عیسی مال یا بسیار بریزد عیسی مال را الفیض بفتح یا از فیضان بضم دے از افاضہ ہر دو روایت ست — حتی لا یقبلہ احد — بسیاری مال
دران زمان چندان شود کہ قبول نکند آن را ہیچ یکی — حتی تکون السجدۃ الواحدۃ خیرا من الدنیا وما فیہا — تا آنکہ میباشد یک سجدہ
نماز بہتر از دنیا و ہر چہ در دنیاست این کلام متعلق ست بمجموع آنچہ مذکور شد از کسر صلیب و مثل آن یعنی دین اسلام
رواج و رونق یابد و میل و محبت مردم بطاعت و عبادت پیدا گردد کہ یک سجدہ بہتر از تمام متاع دنیا گردد و این خود
ہمیشہ است کہ سجدہ بہتر از دنیا وما فیہاست و مخصوص بآن زمان نہ ولیکن دران زمان طبائع و نفوس آدمیان نیز
برین آید و نزد ایشان ہم بہتر نماید و احتمال دارد کہ متعلق بہ یفیض المال باشد یعنی مردم را چون رغبت در مال نماند
بکلی از ان اعراض نمایند و در بذل مال فضیلتی و محبتی نماند پس نماند ذوق و محبت جز در نماز — ثم یقول — پس میگفت — ابوہریرہ
فاقرؤا ان شئتم — پس اگر شک و تردد دارید درین خبر بخوانید اگر میخواہید این آیت را — وان من اہل الکتاب الا لیؤمنن
بہ قبل موتہ الآیۃ — نیست ہیچ یکی از اہل کتاب یعنی یہود و نصاری مگر آنکہ ایمان می آرد بہ عیسی علیہ السلام پیش از موت او یعنی
بعد از نزول وی در آخر زمان پس چون دین ملت یکی گردد و اختلاف از میان برافتد و اختلافی کہ یہود و اضدادے در شان
عیسی علیہ السلام دارند نیز برطرف گردد و ہمہ ایمان آرند بوے بر وجہی کہ در دین اسلام ست کہ انہ عبد اللہ و رسولہ
و ابن امتہ و این یک وجہ است در تفسیر این آیت و ابوہریرہ رضی اللہ عنہ باین وجہ استدلال کرد بر مضمون حدیث
و وجہ دیگر نیز گفتہ اند و آن آنست کہ نیست ہیچ یکی از اہل کتاب مگر آنکہ ایمان مے آرد بہ عیسی پیش از موت خود یعنی
نزد غرغرہ کہ ایمان دران وقت سودمند نبود و برین وجہ احتمال دارد کہ ضمیر بہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم یا بہ اللہ سبحانہ
و تعالی راجع باشد و محصل مقصود آن گردد کہ ہر کافر در وقت مردن بحکم اضطرار ایمان مے آرد ولیکن فائدہ ندارد
پس باید کہ باختیار پیش از ان وقت بدان مستسعد گردد — متفق علیہ — وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم واللہ لینزلن ابن مریم حکما عدلا فلیکسرن الصلیب ولیقتلن الخنزیر ولیضعن الجزیۃ — بخدا سوگند فرود می آید عیسی
بن مریم و حال آنکہ حاکم دادگر ست پس می شکند صلیب را و میکشد خنزیر را و می نہد جزیہ را از اہل ذمہ — ولیترکن القلاص فلا
یسعی علیہا — و ہر آئینہ میگزارد عیسی علیہ السلام یا گذاشتہ مے شود شتر مادہ ہائے جوان را پس کردہ نمیشود سوارے و عمل در طلب
حاجات و مکاسب بر آنہا و قبول نمیکنند آن را ہیچ یکی از جہت کثرت اموال و عدم احتیاج بآن — والقلاص بکسر قاف

جمع قلوص بفتح قاف ناقۂ جوان۔ ولتذہبن الشحناء والتباغض والتحاسد۔ و ہر آئینہ برود از میان مردم وجود دشمنی و دشمن داشتن یک دیگر را و حسد بردن بر یک دیگر از جہت زوال محبت دنیا کہ باعث ست بر وجود این ذمائم بسبب اتحاد دین و ملت چہ اکثر سبب وجود این صفات اختلاف ادیان و مذاہب باشد۔ ولیدعون الی المال فلا یقبلہ احد۔ و ہر آئینہ مے خواند عیسیٰ مردم را بسوے مال پس نمی ستانند آنرا ہیچ یکے۔ رواہ مسلم وفی روایۃ لہما قال۔ و در روایتے مر بخاری و مسلم را آمدہ کہ گفت آنحضرت کیف انتم اذا انزل ابن مریم فیکم وامامکم منکم چہ سے باشد حال شما وقتے کہ فرود آید عیسیٰ ابن مریم در میان شما و امام شما از شما باشد یعنے از قریش بود یا از اہل ملت شما باشد این را بدو وجہ شرح کردہ اند یکے آنکہ امام نماز کسے بود کہ از شما ست و عیسیٰ اقتدا کند بوے و آن مہدی ست و این بہ جہت تکریم و تعظیم امت محمدی بود چنانکہ مضمون حدیث آیندہ صریح ست دران و عیسیٰ حاکم و خلیفہ باشد و امام و معلم خیر باشد دران زمان اما امام نماز مہدی بود و در بعضے اخبار آمدہ است کہ عیسیٰ کہ نزول کند مہدی با امامت در نماز بود و خواہد کہ پس رود و امامت بہ عیسیٰ بگذارد پس عیسیٰ امام نشود و اقتدا کند بوے و بعد ازین نماز امامت عیسیٰ کند از جہت افضلیت او از مہدی وجہ دیگر مراد با امام عیسیٰ ست و مراد بودن او از شما حکم اردن اوست باحکام شریعت شما نہ باحکام انجیل و در روایتے دیگر آمدہ است فامکم بکتاب ربکم و سنۃ نبیکم پس امامت مے کند شما را بکتاب پروردگار شما و سنت پیغمبر شما پس معنے چنین باشد کہ امامت مے کند شما را عیسیٰ در حال بودن او از دین و ملت شما و حاکم بکتاب و سنت شما۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لاتزال طائفۃ من امتی یقاتلون علی الحق ظاہرین الی یوم القیمۃ۔ ہمیشہ باشد گروہے از امت من کہ کارزار مے کنند بر سر حق و از برائے حق در حالے کہ غالب اند تا نزدیک روز قیامت۔ قال فینزل عیسیٰ بن مریم۔ گفت پس فرود مے آید عیسیٰ بن مریم علیہ السلام۔ فیقول امیرہم تعال صل لنا۔ پس مے گوید امیر امت بہ عیسیٰ بیش آ امامت کن و بگزار نماز برائے ما۔ فیقول لا ان بعضکم علی بعض امراء میگوید عیسیٰ بآن امیر پیش نمی آیم و امامت نمی کنم من زیرا کہ بہ تحقیق بعضے از شما بر بعضے امیر انند و امام۔ تکرمۃ اللہ ہذہ الامۃ۔ از جہت گرامی داشتن خدائے تعالیٰ این امت کرمہ محمدیہ را صلوۃ اللہ و سلامہ علیہ و علیہم بمتابعت اگرچہ عیسیٰ نیز درین وقت از امت محمد و تابعان وے باشد با وجود آن درین باب تشریف و اکرام الٰہی تعالیٰ مر ایشان را باقی ست۔ رواہ مسلم وہذا الباب خال عن الفصل الثانی۔

واین باب در مصابیح خالی ست از فصل ثانی کہ از حسان ست

الفصل الثالث۔ عن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ینزل عیسیٰ بن مریم الی الارض۔ فرود مے آید عیسیٰ بسوی زمین۔ فیتزوج و یولد لہ۔ پس زن مے خواہد و زائیدہ میشود اولاد برائے وی۔ و یمکث خمسا و اربعین سنۃ۔ و درنگ می کند و می ایستد در زمین چہل و پنج سال۔ ثم یموت۔ پس تر می میرد۔ فیدفن معی فی قبری۔ پس گوید کردہ میشود با من در مقبرۂ من۔ فاقوم انا و عیسیٰ بن مریم فی قبر واحد۔ پس مے خیزم من و عیسیٰ در یک مقبرہ۔ بین ابی بکر

وعمر میان ابوبکر و عمر که دران مقبره مدفون اند- رواه ابن الجوزی فی کتاب الوفا- پس معلوم شد که مراد از قبر مقبره است و در اخبار آمده است که در مقبره شریف آنحضرت صلی الله علیه وسلم جای یک قبر خالی ست و هیچ کس را آن جا میسر نشده چنانکه امام المسلمین حسن بن علی را خواستند که در آنجا بنهند و عائشه رضی الله عنها که خانه او بود بدان راضی شد بنی امیه آمدند و نگذاشتند که او را در مقبره جد وی نگاه دارند و عبد الرحمن بن عوف را نیز با آنکه عائشه راضی شد میسر نیامد و عائشه را نیز گفتند که خانه تست ترا اینجا بنهیم گفت من بدان راضی نیم مرا با صواحبات من در بقیع می نهید میگویند که حکمت در آن آن بود که این جای قبر عیسے علیه السلام خواهد بود والله اعلم

باب قرب الساعة وان من مات فقد قامت قیامته

ظاهر آنست نزدیک بودن قیام قیامت باین معنی ست که آنچه مانده است از مدتی که برای آن نهاده اند کمتر ست واکثر گذشته و بعضے گفته اند که اگر اندکے ازان گذشته باشد هم حکم بقرب صادق ست باین اعتبار که مسافت ازین لفظ تا منتهی کمتر ست از مبدا تا آنجا و این اعتبار صحیح ست ولیکن مراد این جا معنے اول ست چه واقع آنست که آنچه مانده اندکے ست چنانکه احادیث بدان ناطق اند و من مات فقد قامت قیامته نیز لفظ حدیث ست که مولف اینجا عنوان باب ساخته و معنی او آنست که هر که مرد آنچه در قیامت از احوال و اهوال واقع شدنی ست نمونه از و در حق او واقع میگردد و امام غزالی در کتب خود این معنی را تفصیل داده و شرح نموده است با وجود توقف تفاصیل آن بر وجود نشاءه دیگر و موت را نسبت بمیت قیامت صغری گویند چنانکه هلاک و فانی شدن مجموع عالم و عالمیان را قیامت کبری نامند و قیامت وسطے نیز دارند و آن عبارت ست از مردن طبقه مردم که در اعمار قریب یک دیگر باشند که آنرا قرن خوانند چنانکه در حدیث عائشه بیاید

الفصل الاول عن شعبة عن قتادة عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بعثت انا والساعة کهاتین ـ شعبه از قتاده از انس روایت میکند که آنحضرت فرمود بر انگیخته شده ام من با قیامت هم چو این دو انگشت که سبابه و وسطی باشد- قال شعبة وسمعت قتادة یقول فی قصصه- گفت شعبه شنیدم قتاده را که میگفت در قصهای و وعظهاے خود که میخواند و میگفت در بیان مراد از تشبیه بعثت آنحضرت یا قیام ساعت باین دو انگشت کفضل احدهما علی الاخرے هم چو زیادتی و بیشی یکے ازین دو انگشت که وسطے ست بر دیگرے که سبابه است یعنے همان مقدار که انگشت میانه بیشتر ازان انگشت است مبعوث شدن من پیشتر از قیامت نیز مانند آنست که من پیشتر آمده ام و قیامت از پس رسیده می آید- فلا ادری اذکره عن انس او قاله قتادة- شعبه میگوید پس نمیدانم که این بیان را قتاده از انس نقل کرده یا از پیش خود گفت، و بعید از آنکه از انس باشد نیز احتمال دارد که انس از خود گفته یا ازان حضرت صلی الله علیه وسلم شنیده و از حدیث مستورد بن شداد که بیاید معلوم گردد که این بیان ازان حضرت ست و بعضے گویند

مراد بیان ارتباط و اتصال دعوت آنحضرت ست بقیامت و دینی و ملتی دیگر درین میان متخلل نیست چنانکه در میان این
دو انگشت انگشتی دیگر نه اما بعد ازانکه راوی آنرا تغییر کرده باشد و در حدیث تصریح آمده خلاف آن را اعتبارے نبود
متفق علیه سید آنکه مثل این حدیث درباب کافل یتیم نیز در دریافته است که فرموده انا وکافل الیتیم فی الجنة هکذا من و آنکه متکفل
یتیم باشد در بهشت همچنان باشیم که این دو انگشت اند درین حدیث اگر حمل بر اظهار قرب و اتصال کنیم تقدم ما انعدم وجهی
دارد اگرچه تاخر کافل یتیم در دخول جنت ازان حضرت بروجهی که تقدم و تاخر این دو انگشت ست نیز نقضا علیهم
دارد تا آنکه کرمانی در شرح صحیح بخاری درهمین حدیث بیان کرده که چون آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم این
کلام فرمود برابر گشته بودند این هر دو انگشت دران حال پس ازان بحالت طبع اصلی که تقدم و تاخر ست باز آمدند تعجب
معلوم گردد که خلقت این دو انگشت ازان حضرت برطریق معهود متعارف بود چنانکه از سائر مردم ولیکن برابر گشتن
آنها در وقت این قول معجزه بوده وانچه در بعضے کتب فارسی نوشته اند که سبابه و وسطے ازان حضرت برابر بودند
به حکم طبیعت اصلی ندارد و مخالف کلام شراح و متن حدیث ست والله اعلم - وعن جابر قال سمعت رسول
الله صلے الله علیه وسلم یقول قبل ان یموت بشهر - گفت جابر شنیدم آن حضرت را که مے فرمود پیش از رحلت
خود بیک ماه - تسالونی عن الساعة - می پرسید مرا از وقت قیام قیامت - وانما علمها عند الله - و نیست علم
بتعیین وقت آن مگر نزد خداوند عزوجل یعنے از وقت وقوع قیامت کبرے می پرسید آن خود معلوم من نیست و
آنرا جز خداے تعالی نداند قیامت صغری و وسطی را با شما بیان کنم که ازان علم دارم چنانکه فرمود - واقسم بالله ما علی الارض
من نفس منفوسة - سوگند می خورم بخدا که نیست برروی زمین هیچ نفس که زائیده شده و موجود ست الآن - یاتے علیها
مائة سنة وهی حیة یومئذ - که بیاید و بگذرد بروے صد سال و وی زنده باشد دران روز که صد سال تمام بگذرد یعنی این
طبقه و قرن از آدمیان که در زمان خبر دادن من موجود اند در مدت صد سال همه بمیرند و هیچ یکے از ایشان باقی نماند
این قیامت را وسطی گویند و مردن هریک را نسبت بوی قیامت صغری - رواه مسلم - و باین حدیث تمسک کرده اند
بعضے از اکابر علماے حدیث در موت خضر علیه السلام چه وے در وقت خبر دادن آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم
از مولودان و موجودان برروے زمین بودند و بحکم خبر مخبر صادق باید که لقاے وی از صد سال درنگذرد و بعد از
گذشتن صد سال بمیرد جواب می دهند که خضر ازین عموم مخصوص ست و آن حضرت خبر از احوال امت خود داده است که
از امت من که درین وقت موجود اند بعد از صد سال همه بمیرند و بعضی گویند که شاید که خضر دران وقت برزمین نباشد بلکه بر آب
بود یا در هوا از امام محی السنة نقل کرده اند که چهار کس از انبیا زنده اند دو برزمین خضر والیاس و دو به آسمان ادریس و
عیسے و اخبار در وجود خضر از مشائخ و علما بتواتر رسیده اگرچه آن را بعضے تاویل کنند که هر زمان را خضرے ست که مربی
و مفیض آنست ولیکن از کمال اولیا وجود همان شخص از بنی اسرائیل که مصاحب موسی بوده آمده و از حضرت غوث الثقلین

شیخ محی الدین عبدالقادر جیلانی رضی اللہ عنہ منقول ست کہ گاہے در اثنائے کلام خود میفرمود واشارت بجانب ہوا می کرد
قف یا اسرائیلی واسمع کلام المحمدی فرمود بایست ای اسرائیلی و بشنو کلام محمدے را مراد ذات شریف خود را و کلام خود را
می داشت۔ وعن ابی سعید عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال لا یاتی مائۃ سنۃ وعلی الارض نفس منفوسۃ الیوم
رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا۔ قالت کان رجال من الاعراب یاتون النبی۔ بودند مردان از بادیہ نشینان
کہ مے آمدند پیغمبر را صلے اللہ علیہ وسلم فیسالونہ عن الساعۃ۔ پس می پرسیدند آن حضرت را از وقت قیام
قیامت۔ فکان ینظر الی اصغرہم۔ پس بود آن حضرت کہ می نگریست بجانب خوردترین ایشان در سن وسال فیقول ان
یعش ہذا لا یدرکہ الہرم۔ اگر مے زید این خردک درنمی یابد او را پیرے سخت۔ حتی تقوم علیکم ساعتکم۔ تا آنکہ برپا مے شود
برشما قیامت شما یعنی ہنوز وے بآخر پیری نارسیدہ باشد کہ شما ہمہ مردہ باشید اشارت بہلاک این طبقہ وفنائے این
قرن در مقدار این مدت ولہذا فرمود ساعتکم۔ متفق علیہ

الفصل الثانی۔ عن المستورد۔ روایت است از مستورد بضم میم وسکون سین مہملہ وفتح تا وسکون واو وکسر
را در آخر دال مہملہ بن شداد بفتح شین وتشدید دال صحابی ست معدود در اہل کوفہ ساکن شد مصر را معدود ست در ایشان
در وقت وفات آن حضرت کودک بود اما روایت دارد از آن حضرت۔ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال بعثت
فی نفس الساعۃ۔ برانگیختہ شدہ ام من در ابتدائے کار قیامت و اوائل علامات آن و نفس بتحریک ابتدا ظہور چیزے چنانکہ
نفس الصبح گویند وطلوع وظہور آن را خواہند فسبقتہا کما سبقت ہذہ ہذہ۔ پس پیشی کردم من ساعت را چنانکہ پیشی کردہ است
این انگشت یعنی وسطی این انگشت را یعنی سبابہ را۔ واشار باصبعیہ السبابۃ والوسطی۔ واشارت کرد بدو انگشت خود کہ سبابہ
و وسطی ست۔ رواہ الترمذی۔ وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال انی لارجوان لا تعجز
امتی عند ربہا۔ فرمود بدرستی کہ من ہر آئینہ امید میدارم کہ عاجز نیاید امت من نزد پروردگار خود ان یوخرہم نصف
یوم۔ از این کہ تاخیر دہد ومہلت بخشد ایشان را نیم روز۔ قیل لسعد وکم نصف یوم۔ گفتہ شد مر سعد بن ابی وقاص را چند است
وچہ مقدار ست نیم روز۔ قال خمسمائۃ سنۃ۔ گفت نیم روز پانصد سال ست این از آنجا ماخوذ ست کہ حق تعالے فرمود (وان
یوما عند ربک کالف سنۃ مما تعدون) میفرماید کہ یک روز نزد پروردگار تو مانند ومقدار ہزار سال ست از آنچہ شمار
میکنید شما چون روز مقدار ہزار سال باشد نیم روز پانصد سال بود ومعنی حدیث آنست کہ این امت را این مقدار قدرت
ومکنت وقرب ومکانت نزد پروردگار تعالی ست کہ پانصد سال ایشان را نگاہ دارد وہلاک نکند وبقائے ایشان کمتر
ازین خود نباشد اگر بیشتر بود تواند اشارت کرد بآنکہ در کمتر از پانصد سال قیامت قائم نمی شود واین امت را ہلاک نہ کند
بعد از آن تا چہ خواستہ باشد وبعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ تا پانصد سال سالم وایمن از شدائد وعقوبات نگاہ دارد وبایشان
آفتہا نرساند کہ بدان مستہلک ومستاصل شوند۔ رواہ ابوداؤد۔ وشیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود اثبات کردہ کہ بقاے

امت بعد از ہزار سال از رحلت آن حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از پانصد تجاوز نکند وگفتہ کہ بعضے از علماء وقت فتوے دادند کہ در مائۃ عاشر خروج مہدی ودجال ونزول عیسیٰ ودیگر علامات قیامت واقع گردد واین قول را رد کردہ وازپیش خود اثبات کردکہ اخبار وآثار دلالت دارندکہ از ہزار بگزرد وزیادہ بران از پانصد نگزرد واللہ اعلم

الفصل الثالث - عن انس قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم مثل ہذہ الدنیا مثل ثوب شق من اولہ الی آخرہ - حال این دنیا در نزدیک رسیدن بفنا وہلاک وقرب زمان قیامت ہمچو حال جامۂ الیست کہ پارہ کردہ شدہ است از اول آن تا آخر آن - ففی متعلقا بخیط فے آخرہ - پس باقی ماندہ آویختہ بیک رشتہ در آخروی - فیوشک ذلک الخیط ان ینقطع پس نزدیک ست آن رشتہ گسستہ شود ومدت دنیا بسر آید وفانی گردد - رواہ البیہقی فی شعب الایمان -

باب لاتقوم الساعة الا علے شرار الناس

باب در بیان آنکہ برپائی شود قیامت گر بر مردم بد یعنی نیکان ہمہ بمیرند وبدان باقی مانند پس قائم شود قیامت بر ایشان وتا وجود نیکان در دنیا ہست قیامت قائم نمی شود چنانکہ گذشت کہ در آخر عہد عیسیٰ علیہ السلام بادی خوشبوی بوزد کہ مسلمانان ہمہ بدان جان دہند وبدکاران باقی مانند کہ میان خود ہا مانند خران اختلاط نمایند پس بر ایشان قائم شود قیامت

الفصل الاول - عن انس ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال لاتقوم الساعة حتے لایقال فی الارض برپائی شود قیامت تا آنکہ گفتہ نمی شود در زمین - اللہ اللہ - یعنی کسے نمی ماند کہ ذکر خدائے تعالے کند وا ورا بپرستد بلکہ ہمہ کافر وبت پرست وفاسق باشند - وفے روایۃ قال - ودر روایتے این چنین آمدہ است کہ گفت - لاتقوم الساعة علے احد یقول اللہ اللہ - برپائی شود قیامت بر ہیچ یکے کہ بگوید اللہ اللہ - رواہ مسلم - وازینجا معلوم گردد کہ بقای عالم ببرکت ذکر ذاکران وصالحان ونیکوکاران ست وچون ایشان را از عالم بردارند عالم نیز دیر نپاید - وعن عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ - قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لاتقوم الساعة الا علے شرار الخلق یعنی این حدیث از بیان معنی ترجمہ باب معلوم شد ومراد بخلق ناس ست زیرا کہ مراد بشرار عصاۃ امت اند ومتصف بمعصیت آدمیان اند نہ سائر خلق - رواہ مسلم - وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ - قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لاتقوم الساعة حتے تضطرب الیات نساء دوس حول ذی الخلصۃ - برپائی شود قیامت تا آنکہ می جنبد سرینہائے زنان قبیلۂ دوس گرد بتخانۂ کہ نام او ذی الخلصہ است الیات بفتح ہمزہ ولام جمع الیہ بفتح ہمزہ وسکون لام در قاموس گوید سرین زن یا پیہ وگوشت یا آنچہ نشستہ است بر روی از پیہ وگوشت وفی الصراح الیہ دنب ودر مجمع البحار گفتہ گوشتے کہ بلند شدہ بر پشت وران ودر مشارق الانوار آوردہ کہ گوشت نصف پایان از حیوان وآن از بنی آدم گوشت مقعد است دوس بفتح دال وسکون واو ودر آخر سین مہملہ قبیلۂ الیست از یمن وذو الخلصہ بفتح خاء معجمہ ولام وبضمتین نیز آمدہ بتخانۂ کہ آن را کعبہ یمانیہ می گفتند ودر انجا بتے بود نام او خلصہ کہ قبائل دوس وخثعم وبجیلہ آنرا می پرستیدند وآن حضرت جریر بن عبد اللہ بجلی را

بفرستاد تا آن را خراب کرد پس می فرماید که در آخر زمان این قبائل مرتد و بت پرست شوند و زنان ایشان گرد آن تبخانه
طواف کنند و راوی در تفسیر ذوالخلصه گفت که - ذوالخلصة طاغیة دوس - و ذوالخلصه نام بت قبیلهٔ دوس ست - التے
کانوا یعبدون فے الجاہلیة - آن طاغیه که بود نزد ایشان که پرستش می کردند در زمان جاہلیت و آنچه گفته اند که نام تبخانه
ست معلوم می گردد که درین تفسیر مسامحه است متفق علیه - وعن عائشة رضی الله عنہا - قالت سمعت رسول الله گفت
عائشه رضی الله عنها شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول - مے گفت - لا یذہب اللیل والنہار حتی
یعبد اللات والعزی - نمی رود شب و روز یعنی خالی نمی گردد دنیا تا آنکه عبادت کرده میشود لات و عزی که نام دو بت
مشہور است لات نام صنم قبیلهٔ ثقیف ست و عزی نام بت غطفان و سلیم - فقلت - عائشه میگوید پس چون شنیدم
آنحضرت را که این سخن گفت گفتم - یا رسول الله ان کنت لاظن حین انزل الله - بدرستی که بودم من که هر آئینه گمان مے بردم
ہنگامیکه فرو فرستاده است خدای تعالی این آیت را - ہو الذی ارسل رسوله بالہدی و دین الحق لیظہره علی الدین کله ولو کره
المشرکون - آن خدائی که فرستاده پیغمبر خود را در راه راست و دین درست تا غالب گرداند ورا بر دین ہمه دین اگرچه ناخوش
دارند آنرا مشرکان و بت پرستان و چون مدلول این آیت اینست که دینها ہمه باطل شوند و بت پرستیها زوال پذیرد
و دین اسلام بر ہمه غالب آید پس من گمان می بردم بلکه یقین مے دانستم - ان ذلک تام - که بت پرستی تمام شونده و زوال
پذیرنده و برطرف شونده است و در بعضی نسخ تاما بنصب آمده و آن را موافق علم نحو وجہی ہست که در شرح ذکر کرده ایم دیگر آن
خبر چه میدہی که در آخر زمان لات و عزی را به پرستند - قال انه سیکون من ذلک ما شاء الله - فرمود آنحضرت که بدرستیکه شان
اینست که خواہد شد در آخر زمان چیزی از بت پرستی مدتی که خواسته است خدای تعالی - ثم یبعث الله ریحا طیبة - پس تر می فرستد خدای تعالی
بادی خوشبو - فتوفی کل من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان - پس میرانیده میشود ہر کس که ہست در دل وی مقدار دانهٔ
خردل از ایمان فیبقی من لا خیر فیه - پس باقی میماند کسی که نیست ہیچ نیکی در وی - فیرجعون الی دین آبائہم - پس مرتد میشوند و باز میگردند
بسوے دین پدران خود یعنی بحکمت الٰہی در آخر زمان کفر و بت پرستے خواہد شد تا قیامت که محل ظہور قہر و جلال حق ست بر
بدان قائم شود نه بر نیکان - رواه مسلم - وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یخرج الدجال - بیرون
می آید دجال فیمکث اربعین - پس درنگ میکند و می پاید چہل - لا ادری اربعین یوما او شہرا او عاما - عبد الله بن عمرو بن العاص میگوید
در نمییابم که مراد آنحضرت از چہل چہل روز ست یا چہل ماه است یا چہل سال - سابقا معلوم شد که در بعضے روایات چہل سال
آمده و در بعضے چہل روز یا چہل شب و وجه تطبیق نیز معلوم گشت - فیبعث الله عیسی بن مریم - پس مے برانگیزد
و می فرستد الله تعالے عیسی بن مریم را علیه السلام - کانه عروة بن مسعود - گویا که وی عروة بن مسعود است در صورت
و شکل و عروه بن مسعود ثقفی از صحابهٔ عظام ست و این مسعود پدر عبد الله بن مسعود نیست پدر وی مسعود بن غافل ہذلی
است و پدر این معتب بن مالک - فیطلبه فیہلکه - پس می جوید عیسی علیه السلام دجال را پس میکشد ورا - ثم یمکث فی الناس

سبع سنین لیس بین اثنین عداوة پس درنگ می کند ومی ماند عیسی علیہ السلام ودر مردم ہفت سال در حالتے کہ نباشد میان
دو کس دشمنی یعنے ہمہ کس بر صفت ایمان کامل وطریقہ محمود و دوست بیک دیگر باشند ومکث عیسے ہفت سال یعنی بعد
از کشتن دجال باشد والا سابقاً معلوم شد کہ مدت مکث وے علیہ السلام چہل و پنج سال ست۔ ثم یرسل اللہ ریحا
باردة من قبل الشام۔ پس مے فرستد اللہ تعالے بادی خوش وخنک از جانب شام۔ فلا یبقی علی وجہ الارض احد پس پایندہ
نمی ماند بروی زمین ہیچ یکے کہ۔ فی قلبہ مثقال ذرة من خیر۔ در دل وی مقدار ذرہ از خیر ست۔ او ایمان۔ شک از راوی ست
کہ من خیر گفتہ یا من ایمان گفتہ۔ الا قبضتہ۔ مگر آنکہ می ستاند آن باد آن کس را وسبب انزہاق روح وی میگردد۔ حتی لو ان
احدکم دخل فی کبد جبل۔ تا آنکہ اگر غائب شود کسی از شما در آید در درون کوہے۔ لدخلتہ علیہ حتی تقبضہ۔ ہر آئینہ می در آید آن
باد دران کوہ بران شخص تا آنکہ می ستاند جان او را و کبد بفتح کاف وکسر با و دال میانہ ہر چیز را می گویند وجگر را نیز بامعنی کبد
گویند وجگر بفارسی نیز بامعنی می آید۔ قال فیبقی شرار الناس پس باقی می مانند مردم بد۔ فی خفة الطیر واحلام السباع۔ در سبکی
پرندہا وگرانی درندہا یعنے در فسق وفساد وتقاضائے شہوات نفسانی چنان سبک وتیز رو باشند چنانکہ پرندہا ودر ظلم وخونریزی
ودر افتادن دران چنان گران وتمکن شوند کہ درندہا واحلام اینجا جمع حلم بکسر حا داشتہ اند کہ بمعنی گرانباری وو قارست ومراد
اینجا تمکن واستقرار ست در ظلم وفساد۔ لا یعرفون معروفا ولا ینکرون منکرا۔ نمی شناسند این جماعہ شروع را و انکار نمی کنند
نامشروع را۔ فیتمثل لہم الشیطان فیقول۔ پس تمثیل می کند وصورت می بندد ومی آید ایشان را شیطان پس میگوید۔ الا تستجیبون
آیا شرم ندارید کہ فسق وفجور وظلم وفساد می کنید واین مکر وتلبیس ست از شیطان کہ باین حیلہ می خواہد کہ ایشان را بعبادت
اصنام بخواند۔ فیقولون ما تامرنا۔ پس می گویند ایشان بہ شیطان چہ می فرمائی ومقصود تو چیست وچہ کار کنیم۔ فیامرہم بعبادة
الاوثان۔ پس حکم می کند شیطان ایشان را بہ پرستش کردن بتان۔ وہم فی ذلک دار رزقہم۔ وایشان درین حال ریزندہ است
یعنے بر ایشان رزق ایشان چنانکہ باران می ریزد۔ حسن عیشہم۔ نیکو وفراخ ست معیشت وزندگانی ایشان۔ ثم ینفخ فی الصور
پس تر دمیدہ می شود در صور وقائم میشود قیامت۔ فلا یسمعہ احد الا اصغی لیتا ورفع لیتا۔ پس نمی شنود آواز صور را ہیچ یکے
مگر آنکہ مائل می گرداند یک طرف گردن را وفرود می افگند طرف دیگر را یعنی از دہشت آن آواز دل مردم پارہ مے شود و
قوت ہائے جسمانی معطل می گردد وسست می شود واز آن مر گردن پیدا می آید وگاہے پایان می افتد وزمانے بالا مے رود
چنانکہ خیال مدہوشان وخائفان باشد ولیت بکسر لام وسکون یا جانب گردن را گویند۔ قال واول من یسمعہ رجل یلوط
حوض ابلہ۔ گفت پیغمبر خدا نخستین کسے کہ می شنود آواز صور را مردی ست کہ گل می کند واصلاح می دہد حوض شتران خود را تا دران
آب شان بخوراند۔ فیصعق ویصعق الناس۔ در اثنای ہمین کار ہلاک می گردد آن مرد وہلاک می گردند مردم در عین کار وبار
ثم یرسل اللہ مطرا کانہ الطل۔ پس مے فرستد اللہ تعالے بارانی را گویا کہ شبنم ست۔ فینبت منہ اجساد الناس۔ پس می روید
بسبب این باران بدنہای مردم۔ ثم ینفخ فیہ اخری۔ پس دمیدہ میشود در صور بار دوم۔ فاذا ہم قیام ینظرون۔ پس ناگاہ این مردم

که از زمین روئیده شده و زنده شده ایستاده اند نگاه می کنند هول هاے قیامت را ثم یقال پس گفته میشود مر آدمیان را
که ایستاده شده اند - یا ایها الناس هلم الی ربکم - ای آدمیان بیائید و باز گردید بسوے پروردگار خود وقفوهم انهم مسئولون
و گفته مے شود مر فرشتگان را موقوف و محبوس دارید این مردم را زیرا که ایشان پرسیده می شوند از کردار های که کرده اند
و حساب گرفته میشود از ایشان - فیقال - پس گفته می شود یعنے پروردگار تعالی می گوید بفرشتگان - اخرجوا بعث النار -
بیرون بیارید از میان این مردم لشکر آتش دوزخ را یعنی آنها که فرستاده می شوند بسوی دوزخ - فیقال - پس گفته
می شود یعنی فرشتگان از جناب عزت می پرسند - من کم کم - از چند کس چند کس را بیرون آریم یعنی آنها که بدوزخ فرستاده شوند
چند کس باشند از چند کس یعنی عدد و مقدار آنها چیست - فیقال پس گفته می شود و می گوید پروردگار تعالی - من کل الف تسعمائة
و تسعة و تسعین بیرون آرید از هزار کس نهصد و نود و نه را از ینجا معلوم می شود که از هزار یک کس به بهشت رود و باقی همه را بدوزخ
فرستند مراد آنست که اینها بشومی نفس و موجب کردار هاے خود قابل و مستحق آن باشند که بدوزخ روند بعد از ان بشفاعت
آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم و انبیا و رسل و بعفو و مغفرت وی عز و علا از دوزخ بشان بر آرند و در حدیث ابی سعید
در فصل اول از باب الحشر بیاید که این بعث نار از یاجوج و ماجوج خواهد بود شفاعت را مواطن باشد اول که اصحاب
بدرگاه عزت بیارند و ایستاده کنند از عرق خوف و خجالت غرق شوند و از هول و هیبت حساب و عذاب بلرزند شفیعان
درخواست کنند که تا بنشینند و آرامی گیرند و نفسے بر آرند در عرصات قیامت بعد از ان حکم شود که بروند حساب بگیرند انجا
نیز درخواست کنند که از روے حساب ایشان بگذرند و همچنین عفو کنند و چون حساب هم بگیرند مناقشه در حساب نه کنند
که هر که مناقشه کرده شود در حساب عذاب کرده شود و بعد از حساب بدوزخ بفرستند اینجا نیز محل شفاعت ست و درخوا
ست تا بدوزخ نفرستند و چون بفرستند و عذاب کنند شفاعت نمایند و از دوزخ بر آرند امید وارے
از کرم غفار عز اسمه و شفاعت حضرت رسول مختار صلے الله علیه وآله وسلم بسیار ست باقی هر چه حکم اوست انه علی کل
شیء قدیر - قال فذاک یوم یجعل الولدان شیبا - گفت پس آن روز یست که می گرداند بچگان را پیر کنایت است از درازی
آن روز و از شدت و محنت که در ان روز ست چه پیری در غم و محنت زود رسد - و ذلک یوم یکشف عن ساق - و
آن روز یست که پیدا می شود و کشاده مے شود و روے از امری عظیم و محنتی سخت و کشف ساق کنایت ست از خوف
و هول و شدت و محنت و این معنی متعارف است میان عرب و اصلش آنست که هر که در شدت و محنت سخت افتد در اهتمام آن دامن
از ساق بر زند و ساق وی بدان مکشوف گردد و کلام در تفسیر کریمه یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود بسیار ست
و نزد اکثر تاویل وے این ست که گفته شد والله اعلم - رواه مسلم و ذکر - و ذکر کرده شد حدیث معاویه که اولش
این ست - لا تنقطع الهجرة - و در وی ذکر طلوع آفتاب از جانب مغرب امده است - فی باب التوبة - در باب توبه

باب النفخ فی الصور

نفخ دمیدن و صور بضم شاخ کہ در وے بدمند و مراد اینجا شاخیست کہ در وے اسرافیل بدمد و آن دو نفخ ست یکے
براے ہلاک گردانیدن و میرانیدن زندگان و دیگر براے زندہ گردانیدن و برانگیختن مردگان ۔

الفصل الاول ۔ عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما بین النفختین اربعون ۔ مدت
فاصل میان دو نفخہ چہل ست چون ابوہریرہ اربعون چہل گفت ۔ قالوا ۔ پرسیدند ۔ یا اباہریرۃ اربعون یوما ۔ آیا مدت مذکور چہل روز ست
قال ابیت ۔ گفت ابوہریرہ ابا آوردم از جزم و قطع کردن بآنکہ گویم چہل روز ست و ندانم و نتوانم گفت آنرا ۔ قالوا
اربعون شہرا ۔ گفتند آیا چہل ماہ است ۔ قال ابیت ۔ گفت از چہل ماہ گفتن نیز ابا آوردم آنرا نیز نتوانم گفت ۔ قالوا
اربعون سنۃ ۔ گفتند آیا چہل سال ست ۔ قال ابیت ۔ گفت این را نیز نتوانم گفت یعنی چون از انحضرت مجمل شنیدہ ام یا
مبین شنیدہ ام آنرا فراموش کردہ ام بجزم نتوانم گفت کہ مراد چیست و گفت آن حضرت ۔ ثم ینزل اللہ من السماء ماء ۔ پس فرستد
خدا تعالی از آسمان آبی را ۔ فینبتون کما ینبت البقل ۔ پس می رویاند و پیدای شوند آدمیان و جز ایشان از جانداران چنانکہ
میروید و پیدای شود ترہا و سبزہا و گیاہہا بر زمین و بحقیقت آدمی زاد را تخمیست چنانکہ نباتات را تخمہاں در زمین کہ بوجود
باران پیدا گردد و سر کشد چنانکہ اشارت کردہ بقول خود ۔ قال و لیس من الانسان شئی لا یبلی الا عظما واحدا ۔ و نیست از
آدمی چیزیکہ کہنہ نشود یعنی ہمہ چیز از اعضا و اجزاء وی کہنہ شود و بوسیدہ و فرسودہ گردد مگر یک استخوان ۔ و ہو عجب الذنب ۔
و نام آن استخوان عجب الذنب است بفتح عین و سکون جیم و فتح ذال و نون و آن استخوان ست پایان صلب میان دو سرین
و عجب الذنب بتبدیل با بمیم نیز آمدہ و عجب و عجم ہر دو بمعنی اصل و بیخ آید و ذنب بمعنی دم و این استخوان چون
در انجاست آنرا باین نام خواندند ۔ و منہ یرکب الخلق یوم القیامۃ ۔ و ازین استخوان ترکیب کردہ مے شود و پیوند دادہ میشود
پیدائش جسد آدمی ۔ متفق علیہ و فی روایۃ لمسلم قال کل ابن آدم یاکلہ التراب ۔ ہمہ جسد آدمی را می خورد آنرا خاک ۔ الا
عجب الذنب ۔ مگر این استخوان کہ منہ خلق و فیہ یرکب ۔ از وی پیدا کردہ شدہ است در اول خلقت و در وی ترکیب دادہ میشود
در روز قیامت ۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقبض اللہ الارض یوم القیامۃ ۔ در پنجہ مے گیرد
خدای تعالی زمین را روز قیامت ۔ و یطوی السماء بیمینہ ۔ و می پیچد آسمان را بدست راست خود کنایت ست از عظمت
و جلال و کبریاے حق و ہانت و حقارت افعال عظیمہ کہ اوہام خلق دران حیران ست در جنب آن و تنبیہ ست بر آنکہ
خراب کردن عالم و برداشتن زمین و آسمان نزد قدرت وی ممکن و آسان ست و چون آسمان را شرف و عظمت
نسبت بزمین بیشتر است اورا ذکر کرد و تخصیص کرد بیمین کہ اشرف از یسار ست پس قبض می کند زمین را و مے پیچد
آسمان را بدست راست خود ۔ ثم یقول ۔ پس بعد مے گوید وی تعالی ۔ انا الملک ۔ منم بادشاہ علی الاطلاق ۔ این ملوک
الارض ۔ کجا اند پادشاہان کہ در زمین دعوی بادشاہی می کردند ۔ متفق علیہ ۔ و عن عبد اللہ بن عمر قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یطوی اللہ السموات یوم القیمۃ - می پیچد خدا تعالے آسمانہا را روز قیامت - ثم یاخذہن
بیدہ الیمنی - پستر می گیرد آسمانہا را بدست راست خود - ثم یقول - پستر میگوید - انا الملک این الجبارون این المتکبرون منم
بادشاہ کجا اند جبر و قہر کنندگان و کام شکنندگان و کجا اند تکبر کنندگان - ثم یطوی الارضین بشمالہ پستر می پیچد زمین ہا را بدست
چپ خود - وفی روایۃ - و در روایتی اینچنین آمدہ است کہ - یاخذہن بیدہ الاخری - میگیرد زمین ہا را بدست دیگر - ثم یقول
پستر می گوید - انا الملک این الجبارون این المتکبرون - کجا اند ستم برکاری دارندگان مردم را و گردن کشان و بزرگی
نمایندگان از خود - رواہ مسلم - وعن عبد اللہ بن مسعود قال جاء حبر من الیہود الی النبی - آمد دانشمندے از یہود بسوے
پیغمبر - صلے اللہ علیہ وسلم فقال - پس گفت - یا محمد ان اللہ یمسک السموات یوم القیمۃ علے اصبع - بدرستیکہ خدا تعالے
نگاہ میدارد آسمانہا را روز قیامت بر یک انگشت - والارضین علے اصبع - و نگاہ میدارد زمین ہا را بر انگشت دیگر - والجبال
والشجر علے اصبع - و نگاہ میدارد کوہ ہا و درختان را بر انگشت دیگر - والماء والثری علی اصبع - و نگاہ میدارد آب را و خاک
نمناک را بر انگشت دیگر - وسائر الخلق علے اصبع - و نگاہ میدارد باقی خلق را بر انگشت دیگر - ثم یہزہن - پستر مے جنباند آنہا را
فیقول - پس می گوید - انا الملک انا اللہ - منم بادشاہ منم خدا - اینہا ہمہ کنایت و تمثیل و تصویر غلبہ قدرت و عظمت آلہی ست
تعالی شانہ و قطعا معنی دست و انگشت و جنبانیدن منظور و ملحوظ نہ - روش کلام عرب اینست کہ چون یکے را خواہند وصف
کنند بجود و کرم گویند دو دست وی فراخ و کشادہ است با آنکہ تواند کہ او را دست نبود و دستہائے وے بریدہ شدہ باشد
یا از اول خلقت بیدست آفریدہ شدہ یا کسی را بسلطنت و ملک رانی وصف کنند گویند فلان بر تخت نشست اگرچہ
او را تختے نبود و نشستی نہ - و این مسلک سدید ست در فہم متشابہات قرآن و حدیث بی آنکہ تاویل کنند و بگویند مراد بدست
اینست و بتخت این فافہم - و لہذا تعجب کرد آن حضرت از گفتار یہودی و تصدیق کرد مر او را چنانکہ گفت - فضحک رسول اللہ
پس بخندید پیغمبر خدا - صلے اللہ علیہ وسلم تعجبا مما قال الحبر - از جہت شگفت نمودن از آنچہ گفت آن دانشمند یہود تصدیقا
لہ - یعنی تعجب نمودن آن حضرت نہ از جہت تکذیب حبر بود بلکہ از جہت تصدیق وے و راست گو دانستن وے بود - ثم
قرأ - پستر خواند آن حضرت این آیت را - وما قدروا اللہ حق قدرہ - و اندازہ نہ کردند آن کسان کہ شریک میگردانند خدا
را غیر او را و ایمان ندارند بکمال قدرت و عظمت او حق اندازہ کردن او یعنی نہ شناختند او را چنانکہ باید شناخت و تعظیم نداشتند
او را چنانکہ تعظیم باید داشت و نہ پرستیدند او را چنانکہ باید پرستید - والارض جمیعا قبضتہ یوم القیمۃ - و زمین تمام در چنگ قدرت
اوست - والسموات مطویات بیمینہ - و آسمانہا پیچیدہ شدہ اند بدست راست وی - سبحانہ وتعالے عما یشرکون - پاک ست
و بزرگ است وی از چیزے کہ شریک می گردانند او را و آنچہ یہودی گفت تفسیر و تفصیل اینست - متفق علیہ - وعن
عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سألت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عن قولہ تعالی - پرسیدم پیغمبر خدا را از معنی قول خدا تعالے
کہ گفتہ است - یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات - روزی کہ تبدیل و تغییر دادہ شود زمین را و پیدا کردہ شود زمین بدل

دیگر زمین دیگر و تبدیل داده شود آسمانها را و آفریده شود آسمانهای دیگر یعنی روز قیامت سفاین یکون الناس یومئذ پس کجا باشند آدمیان دران روز و دران وقت که تبدیل داده شود زمین و آسمان را۔ قال علی الصراط۔ گفت آنحضرت آدمیان دران وقت بر صراط باشند مراد همان صراط است که معهود ست نزد مسلمانان یا هر صراطے که باشد و اصل صراط بمعنی راه است رواه مسلم۔ بدانکه تبدیل دو نوع میباشد یکی تبدیل در ذات چنانکه گویند تبدیل کردم دراهم را بدنانیر یعنے در بدل دراهم دنانیر گرفتم دیگر تبدیل در صفات چنانکه گویند تبدیل کردم حلقه را انگشتری یعنے حلقه را گداختم و بر شکل خاتم ساختم با آنکه ذات یکی ست و صفت و هیئت دیگر شد و تبدیل زمین و آسمان بزمین و آسمان دیگر دو احتمال دارد و آثار و اخبار نیز در تبدیل صفات بشیر ست ابن عباس فرموده زمین همان زمین ست تغیر در صفات اوست و ابو هریره گفته که فراخ کنند زمین را چنانکه هیچ بلند و پست دران نماند و پروردگار تعالے قادرست که زمینی دیگر و آسمانی دیگر پیدا کند چنانکه بعضے آثار رو اخبار دران نیز ناظر ست از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمده است که زمینے پیدا کنند از نقره و آسمانی از طلا و از ابن مسعود آمده که زمینے پیدا کنند سفید و پاکیزه که گناه نه کرده کسی دران و ظاهر حدیث وسوال عائشه و جواب آنحضرت مراو را ناظر برین ست کذا قال الطیبی والله اعلم۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلے الله علیه وسلم الشمس والقمر مکوران یوم القیمة۔ آفتاب و ماهتاب پیچیده می شوند روز قیامت یعنی برداشته و در گوشه انداخته می شوند چنانکه جامه را به پیچند و در گوشه بیندازند یا پیچیده می شود نور و روشنائی اینها را و منے رود انبساط آن از آفاق و زوال مے پذیرد اثر آن۔ رواه البخاری۔

الفصل الثانی۔ عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله گفت گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم کیف انعم و صاحب الصور قد التقمه۔ چگونه تنعم کنم و شاد باشم و حال آنکه صاحب صور که اسرافیل ست علیه السلام فرو برده است صور را در دهان خود برائے دمیدن۔ واصغی سمعه۔ و مائل گردانیده است و برداشته است گوش خود را بجانب حق تا که اذن کند و بفرماید که بدم۔ وحنی جبهته۔ و کج داشته و نگون کرده است پیشانی خود را چنانکه عادت و مندگان بوق و شاخ می باشد یعنے تیار شده مانده است ینتظر متی یومر بالنفخ۔ انتظار مے برد که کے امر کرده شود بدمیدن۔ فقالوا پس گفتند صحابه یا رسول الله و ما تامرنا۔ چون حال اینست چه می فرمائی ما را و چه کار کنیم۔ قال۔ فرمود قولوا حسبنا الله ونعم الوکیل۔ گوئید بس ست ما را خدا و نیکو وکیل ست وی که سپرده می شود تمام کار و بار بخود را بوے یعنے التجاء بدرگاه حق برید و اعتماد بر فضل و کرم وے کنید و بر عمل و کردار خود تکیه نکنید با آنکه بدانچه فرموده است کار سے کرده باشید و این کلمه ایست که چون شدت و محنت و ترس از چیزے پیش آید این را بگوئید و از ان سلامت بمانند۔ رواه الترمذی۔

وعن عبد الله بن عمرو عن النبی صلے الله علیه وسلم قال الصور قرن ینفخ فیه۔ گفت آن حضرت صور که اسرافیل در دمد و بدان قیامت قائم شود بصورت شاخی است که دمیده می شود در وے و عظمت آن را خدا تعالے داند

و اخبار و روایات در تصویر و توصیف و عظمت آن بسیار آمده است واللہ اعلم - رواہ الترمذی و ابوداؤد والدارمی -
الفصل الثالث - عن ابن عباس رضی اللہ عنہما - قال فے قولہ تعالے - گفتہ است ابن عباس در تفسیر قول
حق تعالے کہ فرمودہ است - فاذا نقر فی الناقور الصور یعنی مراد بناقور صور است و معنی این ست کہ چون دمیدہ شود در صور
پس آن روز سخت ست بر کافران - قال والراجفۃ النفخۃ الاولے والرادفۃ الثانیۃ گفت ابن عباس در تفسیر قول حق تعالے
(یوم ترجف الراجفۃ تتبعہا الرادفۃ) روزے کہ بجنبد راجفہ در پے آید او را رادفہ کہ مراد از راجفہ نفخہ اولی ست کہ زمین و کوہ
بدان بجنبند و در حرکت آیند مشتق از رجف بمعنی جنبیدن و در لرزہ افتادن و مراد برادفہ نفخہ ثانیہ است کہ در پی نفخہ اولی برسد
مشتق از ردف بمعنی از عقب چیزے آمدن و در پے وی رسیدن - رواہ البخاری فی ترجمۃ باب - روایت کردہ است
این را بخاری از ابن عباس در ترجمہ بابی از صحیح خود - وعن ابی سعید قال ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صاحب الصور
ذکر کرد آن حضرت فرشتہ را کہ صاحب صور ست و موکل ست بران و در دمندہ دران کہ اسرافیل باشد - وقال - و گفت آنحضرت
عن یمینہ جبرئیل - از جانب دست راست وی جبرئیل باشد - وعن یسارہ میکائیل - و از جانب دست چپ وی میکائیل
بود یعنے در وقت در دمیدن - وعن ابی رزین - بفتح را و کسر زای العقیلی بضم عین و فتح قاف نام او لقیط بن عامر ست
بفتح لام صحابی مشہور ست معدود در اہل طائف - قال قلت - گفت ابورزین گفتم - یا رسول اللہ کیف یعید اللہ الخلق -
چگونہ باز میگرداند خدائے تعالی خلق را و زندہ می سازد بعد از پوسیدن و خاک شدن - وما آیۃ ذلک فی خلقہ - و چہ چیز است
نشان آن در خلق او کہ بدان امکان آن توان دانست و بران دلیل ساخت - قال گفت آنحضرت - اما مررت بوادی
قومک جدبا - آیا نگذشتہ تو در دشت و صحراے قوم خود در زمان قحط سال و خشکی باران کہ ہیچ سبزہ دران نباشد ثم مررت بہ یہتز
خضرا - پس گذری بآن وادی در حالیکہ می جنبد و می بالد سبزہ جدب بفتح جیم و سکون دال و کسر آن خشک سالی ضد خصب
بکسر خا - قلت نعم گفتم آرے گذشتہ ام بوادے در ہر دو حالت - قال فتلک آیۃ اللہ فی خلقہ - گفت آنحضرت پس آن
نشان خدا تعالی ست در خلق وی و زندہ گردانیدن مردہ ہا بعد از مردن و برآوردن ایشان از گور و دلیل ست بران چنانکہ فرمود
کذلک یحیی اللہ الموتی - ہمچنین کہ میرویید در زمین سبزہ ہا زندہ میگرداند خدا تعالی مردہ ہا را - رواہما - روایت کرد این دو حدیث را - رزین

باب الحشر

فی الصراح حشر برانگیختن و راندن و گرد کردن ومنہ یوم الحشر روز قیامت و این عبارت ست از گرد آوردن مردہ ہا بعد از
زندہ گردانیدن و برآوردن ایشان از قبور در جائیکہ آن را محشر گویند بکسر شین و بفتح نیز خوانند و حشر دو حشر ست
یکے بعد از قیامت باین معنی کہ گفتہ شد و دیگر پیش از قیامت از علامات آن چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ آتشے از جانب
مشرق پیدا آید کہ مردم را بہ محشر یعنے زمین شام براند چنانکہ سابقا گذشت و مراد اینجا معنی اول ست و بعضے احادیث بیاید
کہ محتمل ہر دو معنے ست و علما بہ ہر دو احتمال قائل شدہ اند و اختلاف کردہ اند و ظاہر ہمان اول ست

الفصل الاول ـ عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يحشر الناس يوم القيمة على ارض بيضاء عفراء ـ گرد آورده می شوند مردم روز قیامت بر زمین سفید که سخت نیست سفیدی وے و اعفر سفید که خالص و سخت نباشد سفیدے او مائل باشد بسرخی ـ کقرصة النقی مانند نان آرد بیخته شده و تشبیه در لون و استدارت ست ـ ليس فيها علم لاحد نیست دران زمین علامت و نشانی یعنی بنا و عمارتے مر هیچ یکے را یعنی زمین هموار خالی از بلندی و پستی باشد نیست دران زمین نشان ملک و تصرف مر هیچ یکے را مگر پروردگار تعالے و تقدس را متفق علیه ـ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تكون الارض يوم القيمة خبزة واحدة ـ می باشد زمین روز قیامت یک نانی که يتكفاها الجبار بيده ـ می گرداند آن نان را جبار تعالے و تقدس بدست خود چنانکه عادت ست که نان را از دستی بدستی میگردانند تا گرد گردد و تنک و برابر شود پس ازان بر خاکستر گرم بیندازند تا پخته گردد ـ كما يتكفاء احدكم خبزته فی السفر چنانکه مے گرداند یکے از شما نان خود را در سفر یعنی مے پزد آن را بطریق استعجال و سفر بضم سین و فتح نیز خوانده جمع سفره که بهان طعام خورند ـ نزلا لاهل الجنة ـ در حالیکه این نان نزل ست مر بهشتیان را و نزل بضم نون و زای و سکون آن طعام حاضرے که اول نزد مهمان بیارند بدانکه ظاهر حدیث آنست که زمین نان شود و تبدل بدان گردد و طعام بهشتیان شود که بالفعل نزد در آمدن بهشت بخورند پس بعضے هم بر ظاهر حمل کرده و گفته که مستبعد نمی داریم هیچ چیز را از قدرت خداوند تعالی و وی تعالے قادرست که زمین را نان سازد و بخوردن بهشتیان دهد و دیگران گویند که در قدرت حق استبعادی نداریم لیکن دلیلی سمعی که نص باشد دران نداریم و حال آنکه وارد شده است که این زمین را با بحر و بحر وی باتش پر کنند و با دوزخ پیوندند پس مقصود تشبیه زمین ست در بیاض و استدارت بنانی که پیدا می کند و تیار مے گرداند پروردگار تعالے بهشتیان را نزد در آمدن آن بطریق نزل و در ضمن این بیان عظمت بهشت ست و انچه مهیا داشته شده است مر بهشتیان را از جلائل نعم یعنے نانهاے بهشت باین عظمت باشند که تمام روے زمین مقدار یک نان از انها باشد پس حرف تشبیه محذوف باشد ـ فاتی رجل من اليهود پس بعد از فرمودن آنحضرت این حدیث را آمد مردے از قوم یهود فقال ـ پس گفت آن مرد ـ بارك الرحمن عليك ـ برکت فرستد خدای تعالے مهربان بر تو ـ يا ابا القاسم الا اخبرك بنزل اهل الجنة يوم القيمة ـ آیا خبر ندهم ترا الطعام بهشتیان که اول پیش ایشان بیارند روز قیامت ـ قال بلى ـ گفت آنحضرت بلے خبر ده مرا بآن ـ قال تكون الارض خبزة واحدة گفت یهودی می باشد زمین یک نان ـ كما قال النبی چنانکه گفته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فنظر النبی صلى الله عليه وسلم الينا ـ پس نظر کرد آن حضرت بسوی ما ـ ثم ضحك پس تر خنده کرد آنحضرت بجهت موافقت خبر وے صلی الله علیه و آله وسلم خبر یهودی را که از توریت مے داد و حصول مزید ایقان و قوت ایمان صحابه بخبر وی صلی الله علیه و آله وسلم و خنده به مبالغه کرد ـ حتى بدت نواجذه ـ تا آنکه ظاهر شد دندانهاے پسین که در اقصاے دهن اند و آنها را دندانهای حلم و عقل گویند از جهت روئیدن آنها بعد از بلوغ و کمال عقل و نواجذ را بر پیشک و مطلق

اخراس که بعد از پیشانی اند نیز اطلاق کنند و ظاهر آنست که مراد اینجا همین معنی باشد چه ظاهر شدن دندانهای عقل در خنده در غایت بعدست ثم قال - پس گفت آن یهودی - الا اخبرک بادامهم - آیا خبر ندهم ترا بنان خورش اهل بهشت - بالام والنون - نان خورش ایشان بالام ست بباء موحده وتخفیف لام وماهی و چون بالام لفظ سریانی بود و صحابه معنی آن را نه فهمیدند قالوا وماهذا - گفتند صحابه و چیست این یعنی بالام - قال - گفت یهودی باین عبارت نان خورش بهشتیان ثور یعنی گاو است - و نون - وماهی ست باوی - یاکل من زائدة کبدهما سبعون الفا - می خورند از گوشت پاره که زیاده بر جگرست هفتاد هزار کس و آن طائفه اند که بی حساب در بهشت در آیند وروی ایشان مانند ماه شب چهاردهم باشد و تواند که مراد کثرت ومبالغه در ان باشد نه عدد مخصوص وگفته اند که زائده کبد قطعه جداست پیوسته به جگر و آن خوشتر و گوار اترین اجزای اوست و تواند که بیان معنی بالام از آنحضرت باشد چون صحابه معنی آن را نه فهمیدند و پرسیدند آنحضرت پیش ازان که یهودی بیان کند بوحی الٰهی آن را بیان کرد و این وجه نزد کاتب حروف الذ و احلی ست از وجه اول فافهم متفق علیه - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحشر الناس علی ثلث طرائق - حشر کرده می شوند آدمیان بر سه طریقه و سه فرقه - راغبین - یک فرقه رغبت کنندگان در بهشت و فضل و رحمت الٰهی تعالی لاخوف علیهم ولاهم یحزنون صفت ایشان ست - راهبین و فرقه دیگر ترسندگان از آتش دوزخ و غضب و سخط پروردگار عز و علا - واثنان علی بعیر وثلثة علی بعیر - حال آنکه دو کس بر یک شتر اند وسه کس بر یک شتر اند - واربعة علی بعیر وعشرة علی بعیر و چهار کس بر یک شتر و ده کس بر یک شتر این اعداد تفصیل مراتب این دو قسم ست بر سبیل کنایت و تمثیل زیرا که مرتبه وی عالی تر شرکت در وی کمتر و سرعت و سبق وی بیشتر و اعدادی که میان اربعه وعشرست ذکر نه کرد و بر قیاس گذاشت و بودن چند کس بر شتری یا بر وجه اجتماع بود یا بطریق تعاقب و تناوب که هر کدام نوبت سواری شده باشند و تا احد بر شتر ذکر نه کرد زیرا که آن مرتبه مقربان ست از انبیا و رسل و مقصود ذکر احوال امم ست - وتحشر بقیتهم النار - و جمع می کند و گرد می آرد باقی مردمان را آتش این بیان فرقه سوم ست که آتش ملازم و مصاحب گاه و بیگاه ایشان ست چنانکه فرمود - تقیل معهم حیث قالوا - قیلوله می کند آتش با ایشان هر جا که قیلوله می کنند - وتبیت معهم حیث باتوا - و شب می کند آتش با ایشان هر جا که شب می کنند - وتصبح معهم حیث اصبحوا - و صبح می کند آتش با ایشان هر جا که صبح می کنند - وتمسی معهم حیث امسوا - و شام می کند آتش با ایشان هر جا که شام می کنند یعنی آتش روز و شب و صبح و شام با ایشان است و ایشان را می راند و گرد می آرد به محشر بدانکه در فصل ثانی از حدیث ابی هریره بیاید که حشر کرده می شوند آدمیان سه صنف صنفی پیاده و صنفی سوار و صنفی رونده بر روی و این حدیث نیز متضمن ذکر آن اصناف می تواند بود ذکر سواران و پیاده روندگان مصرح و بر پای روندگان ضمناً یعنی را در شرح به تفصیل تر ازین تقریر کرده شده است آنجا باید دید و شارحان را خلاف ست در آنکه این حشر روز قیامت ست بعد از برانگیختن مرده ها از گور یا پیش ازان ست از علامات قیامت

بجانب محشر کہ زمین شام ست و اول ظاہر تر و صواب تر ست و اللہ اعلم متفق علیہ۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال انکم محشورون حفاۃ عراۃ غرلا۔ روایت می کند ابن عباس از آنحضرت کہ گفت بدرستی کہ شما حشر کردہ و برانگیختہ می شوید برہنہ پا برہنہ تن ناختنہ کردہ و غرل بضم غین معجمہ و سکون را جمع اغرل بمعنی اغلف یعنی ناختنہ کردہ شدہ۔ ثم قرأ۔ پس تر خواند آنحضرت این آیت را۔ کما بدانا اول خلق نعیدہ۔ چنانکہ پیدا کردہ ایم ایشان را در اول پیدائش باز پیدا مے آریم از قبور۔ وعدا علینا وعدہ لازم ست این پیدا کردن بر ما۔ انا کنا فاعلین۔ بدرستی کہ ہستیم ما کنندگان آنرا و گفت آنحضرت کہ۔ اول من یکسی یوم القیمۃ ابراہیم نخستین کہ پوشانیدہ می شود او را جامہ روز قیامت ابراہیم خلیل ست زیرا کہ وے علیہ السلام نخستین کسی ست کہ برہنہ کردہ شدہ در راہ خدا در وقتے کہ انداختہ شد در آتش و تمیز او باین فضیلت ازین وجہ دلالت نکند بر افضلیت وے از سید انبیا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در حقیقت این اعزاز و اکرام وے بعلاقۂ ابوت او ست مر آنحضرت را با آنکہ در بعضے روایات آمدہ است کہ آنحضرت ہم با جامہا کہ در ان دفن کردہ شدہ مبعوث گردد۔ وان ناسا من اصحابی یوخذ بہم ذات الشمال۔ و گفت آنحضرت کہ جماعۂ از اصحاب من گرفتہ می شوند و بردہ مے شوند بجانب دست چپ کہ عاصیان و گناہگاران بہ آنجانب می برند۔ فاقول۔ پس می گویم من بطریق تحسر و بقصد استخلاص ایشان۔ اصیحابی اصیحابی۔ صیغہ جمع قلت آورد و تصغیر کرد از جہت قلت عدد ایشان۔ فیقول۔ پس می گوید پروردگار تعالے بقصد شکایت و بیان سبب تعذیب ایشان۔ انہم لن یزالوا مرتدین علی اعقابہم منذ فارقتہم۔ بدرستی کہ ایشان ہمیشہ بودند برگشتہ از دین و رجوع کنندہ بر پشتہاے خود از ان باز کہ جدا شدۂ تو از ایشان۔ فاقول کما قال العبد الصالح۔ پس می گویم من چنانکہ گفت بندۂ صالح کہ عبارت ست از عیسی پیغمبر علیہ السلام در اعتذار و استخلاص قوم خود بحضرت رب العزت این آیت را کہ۔ وکنت علیہم شہیدا ما دمت فیہم۔ و بودم من شاہد و واقف بر احوال ایشان تا آن وقتے کہ بودم در میان ایشان۔ الی قولہ العزیز الحکیم۔ تا این کلمہ کہ آخر آیت ست و مضمون تمام آیت این ست کہ عیسی گفت علیہ السلام خداوندا تا من در میان ایشان بودم بر حال ایشان واقف بودم و نگذاشتم کہ کفر ورزند و جز حق گویند و چون برداشتی تو مرا از میان ایشان بودے تو نگاہبان و واقف بر حال ایشان و تو بر ہر چیز شاہد و حاضری اگر عذاب می کنی ایشان را و می گیری ایشان را بر کردار ایشان ایشان بندگان تواند ہر چہ می خواہی می کنی و کسے نتواند گفت کہ چرا مے کنی و اگر مے آمرزی ایشان را و در می گذری از عذاب ایشان تو عالیے و حکیمے ہر چہ می خواہی می کنی۔ متفق علیہ۔ و گفتہ اند کہ مراد اینجا باصحاب خواص اصحاب نیست زیرا کہ ما را بہ یقین معلوم ست کہ ہیچ یکی از خواص اصحاب بعد از وے صلی اللہ علیہ وسلم مرتد نگشتہ الا قومی از جفاۃ عرب از اصحاب مسیلمہ و اسود یا بعضے از مولفۃ القلوب کہ نہ بصیرتے در دین و نہ قوتے در ایمان داشتند یا مراد بردت رجوع از دین مسلمانی نیست بلکہ خروج از حد استقامت در بعضے حقوق و صلاح سر سیرت در بعضے امور و رجوع از مرتبہ حسن اخلاق و صدق نیت و تقصیر در بعضے حقوق و رعایت اہل بیت و را دب با ایشان

بجهت ابتلا بدنیا و فتنه چه آنحضرت فرموده بود که من نمی ترسم بر شما کفر را و بت پرستی را ولیکن می ترسم از مداخلت دنیا
و آفات آن کذا قالوا — وعن عائشة رضی الله عنها قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول یحشر الناس
یوم القیمة حفاة عراة غرلا قلت گفتم یا رسول الله الرجال والنساء جمیعا مردان و زنان همه ینظر بعضهم الی بعض نگاه
می کند بعضے از ایشان بسوے بعضے یعنی مردان و زنان برهنه می بینند مردان را و زنان را پس در حشر ایشان برهنه چه حکمت
باشد — فقال پس فرمود آنحضرت — یا عائشة الامر اشد من ان ینظر بعضهم الی بعض — اے عائشه کار دران روز سخت تر
ست ازین که نگاه کنند بعضی به بعضے یعنی کجا مجال و فرصت و شعور ست با آنکه کسے به کسے نگاه تواند کرد — متفق علیه وعن
انس ان رجلا قال روایت ست از انس که مردی با آنحضرت گفت یا رسول الله کیف یحشر الکافر علی وجهه یوم القیمة —
چگونه حشر کرده شود کافر بر روی خود روز قیامت و چگونه ممکن باشد بر روی رفتن — قال گفت آنحضرت الیس الذی امشاه
علی الرجلین فی الدنیا قادرا علی ان یمشیه علی وجهه یوم القیمة — آیا نیست شان این که آن کسی که روان ساخته است او را بر دو پا
در دنیا توانا ست بر روان گردانیدن وی روز قیامت بر روے وی — متفق علیه — وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال یلقی ابراهیم اباه آزر یوم القیمة — گفت آنحضرت که پیش می آید ابراهیم پدر خود را که نام او آزر ست روز قیامت
تحقیق نزد بعضے از علما رحمهم الله که قائل اند با آنکه آباء آنحضرت همه از لوث شرک و کفر پاک و منزه اند آنست که آزر عم ابراهیم ست
علیه السلام که بمجاز آنرا پدر خوانده اند نام پدر وے تارخ ست و ازین جهت مقید ساخت اباه را به آزر فرمود پیش می آید
ابراهیم این پدر خود را که آزر ست — وعلی وجه آزر قترة وغبرة — و حال آنکه بر روی آزر سیاهی و غبار ست قترة وغبرة بفتحتین
بمعنی غبار آید لیکن قترة غباریکه در وے سیاهی بود بعضے گویند قترت سیاهی و کدورتے که از هم و حزن بر روے
وے — فیقول له ابراهیم — پس می گوید ابراهیم مر آزر را — الم اقل لک لا تعصنی — آیا نه گفتم من ترا بے فرمانی مکن مرا و
اطاعت کن مرا و را آنچه از جانب حق بگویم و خبر دهم — فیقول له ابوه — پس می گوید مر ابراهیم را پدر وی که آزر ست فالیوم
لا اعصیک پس امروز بے فرمانی نمی کنم ترا شفاعت کن مرا — فیقول ابراهیم یا رب انک وعدتنی ان لا تخزنی یوم یبعثون —
پس می گوید ابراهیم اے پروردگار من بدرستیکه تو وعده کرده مرا و اجابت کرده دعاے مرا که رسوا نگردانی مرا روزیکه
برانگیخته شوند مردم و حشر کرده شوند — فای خزی اخزی من ابی الابعد — پس کدام رسوائی سخت تر و افزون تر از رسوائی
پدر من که هالک ست و دور تر ست از رحمت تو — فیقول الله تعالی — پس می گوید خدا تعالی — انی حرمت الجنة علی الکافرین
بدرستی که من حرام گردانیده ام بهشت را بر کافران و دعاے که امروز در حق وی کنی و التماس که در مغفرت وی داری
سود مند نیفتد — ثم یقال لابراهیم انظر ما تحت رجلیک — پس تر گفته می شود مر ابراهیم را نگاه کن که چه چیز ست در زیر هر دو پاے
تو و ببین — فینظر — پس نگاه می کند ابراهیم زیر پاے هاے خود — فاذا هو بذیخ — پس ناگاه وی ملابس و مقرون ست
بذیخ بکسر ذال معجمه و سکون یای تحتانیه و خاے معجمه در آخر گرگ کفتار نر که حیوانے ست کلان شکم بے اندام و فی القاموس الذیخ

بالکسر الذبیح و در بعضے نسخ ذبیح بیار موحدہ و حاء مہملہ واقع شدہ بمعنی مذبوح ۔ متلطخ آلودہ لتگل و سرگین ۔ فیوخذ بقوائمہ ۔ پس
گرفتہ می شود و کشیدہ می شود پایہاے آن ذبیح را ۔ فیلقی فی النار ۔ پس انداختہ می شود در آتش دوزخ و این آزر ست کہ
مسخ گردانیدہ و خوار ساختہ شدہ در چشم ابراہیم تا مہر وے کہ پیدا شدہ بود ساقط گردد و گفتہ اند کہ اگرچہ ابراہیم از آزر در دنیا
تبری کردہ و بیزار شدہ بود و لیکن چون روز قیامت وی را دید مہر پدری دامن گیر وی شد و برائے وے مغفرت درخواست
شاید کہ بدرجہ قبول افتد و چون بیفتاد و مسخ شدہ وی نا امید شد و تبراے ابد نمود و بعضے گفتہ اند کہ موت آزر بر کفر یقین ابراہیم
نشدہ بود شاید کہ پنہانی ایمانی آوردہ باشد و وی را اطلاع دست ندادہ و تبرے از وے بحکم ظاہر بود و در روز قیامت
یقین شد کہ بہ کفر رفتہ بود و پس متبری شد بہ تبراے ابدی واللہ اعلم ۔ رواہ البخاری ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یعرق الناس یوم القیمۃ حتی یذہب عرقہم فی الارض سبعون ذراعا ۔ عرق مے کنند و خوے می ریزند
مردم روز قیامت تا آنکہ مے رود خوے ایشان در زمین ہفتاد گز ۔ ویلجمہم حتی یبلغ آذانہم ۔ و لگام مے کند عرق
ایشان را یعنے می رود تا دہانہاے ایشان مثل لگام و باز مے دارد ایشان از کلام تا آنکہ می رسد تا گوشہاے ایشان
متفق علیہ ۔ وعن المقداد صحابی قدیم الاسلام ست سادس در اسلام حاضر شد بدر را و باقی مشاہد را از فضلاے
کبار و نجباے اخیار ست روایت کردہ است از وے علی ابن ابی طالب و جز وے از صحابہ و در بعضے مواضع
زیادہ برین از احوال وے نوشتہ شدہ است ۔ قال سمعت رسول اللہ ۔ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم
یقول ۔ کہ می گفت ۔ تدنی الشمس یوم القیمۃ من الخلق ۔ نزدیک گردانیدہ می شود آفتاب در روز قیامت از خلق
حتی یکون منہم کمقدار میل ۔ تا آنکہ مے باشد آفتاب از ایشان ہم چو مقدار یک میل کہ ثلث فرسنگ ست و بعضے گفتہ اند
کہ مراد میل سرمہ است و مقصود نہایت قرب ست ۔ فیکون الناس علی قدر اعمالہم فی العرق ۔ پس می باشند آدمیان
بقدر عملہاے خود در عرق ۔ فمنہم من یکون الی کعبیہ ۔ پس بعضے از ایشان کسے ست کہ مے باشد عرق تا ہر دو پاشنہ
پاے وے و این جماعہ اند کہ اعمال ایشان بیشتر و خوبتر ست و برین قیاس ۔ ومنہم من یکون الی رکبتیہ ۔ و
بعضے را تا ہر دو زانوے وے ۔ ومنہم من یکون الی حقویہ ۔ و بعضے را تا ہر دو جاے بستن ازار وے ۔ ومنہم من یلجمہم
العرق الجاما ۔ و بعضے از ایشان کسے ست کہ لگام می کند ایشان را عرق لگام کردنی یعنے تا دہان می رسد بلکہ در دہان مے آید
واشار رسول اللہ ۔ و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ بیدہ الی فیہ ۔ بدست شریف تا دہان مبارک خود ۔
رواہ مسلم ۔ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یقول اللہ تعالی ۔ گفت آن حضرت می گوید
خداے تعالی روز قیامت یعنے در محشر و ندا می کند آدم را و می گوید ۔ یا آدم فیقول ۔ پس مے گوید آدم ۔ لبیک وسعدیک
مے ایستیم براے خدمت و فرمان برداری تو و اطاعت و انقیاد می کنم ترا اے پروردگار ایستادنی بعد ایستادنی ۔
والخیر کلہ فی یدیک و نیکی ہمہ در دو دست تست ۔ قال ۔ می گوید پروردگار با آدم ۔ اخرج بعث النار ۔ بیرون آر لشکر آتش را

بجہت ابتلا بدنیا و فتنہ چہ آنحضرت فرمودہ بود کہ من نمی ترسم بر شما کفر را دیت پرستی را ولیکن می ترسم از مداخلت دنیا
و آفات آن کذا قالوا — وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول یحشر الناس
یوم القیمۃ حفاۃ عراۃ غرلا قلت گفتم یا رسول اللہ الرجال والنساء جمیعا مردان و زنان ہمہ ینظر بعضہم الی بعض نگاہ
می کند بعضے از ایشان بسوے بعضے یعنی مردان و زنان برہنہ می بینند مردان را و زنان را پس در حشر ایشان برہنہ چہ حکمت
باشد — فقال پس فرمود آنحضرت — یا عائشۃ الامر اشد من ان ینظر بعضہم الی بعض — اے عائشہ کار دران روز سخت تر
ست ازین کہ نگاہ کنند بعضی بہ بعضے یعنی کجا مجال و فرصت و شعور ست بآنکہ کسے بہ کسے نگاہ تواند کرد — متفق علیہ وعن
انس ان رجلا قال روایت ست از انس کہ مردی بآنحضرت گفت یا رسول اللہ کیف یحشر الکافر علی وجہہ یوم القیمۃ
چگونہ حشر کردہ میشود کافر بر روی خود روز قیامت و چگونہ ممکن باشد بر روی رفتن — قال گفت آنحضرت الیس الذی امشاہ
علی الرجلین فی الدنیا قادرا علی ان یمشیہ علی وجہہ یوم القیمۃ — آیا نیست شان این کہ آن کسی کہ روان ساختہ است او را بر دو پا
در دنیا توانا ست بر روان گردانیدن وی روز قیامت بر روے وی متفق علیہ — وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ
علیہ وسلم قال یلقی ابراہیم اباہ آزر یوم القیمۃ گفت آنحضرت کہ پیش می آید ابراہیم پدر خود را کہ نام او آزر ست روز قیامت
تحقیق نزد بعضے علما رحمہم اللہ کہ قائل اند بآنکہ آبا آنحضرت ہمہ از لوث شرک و کفر پاک و منزہ اند آنست کہ آزر عم ابراہیم ست
علیہ السلام کہ بمجاز آنرا پدر خواندہ اند نام پدر وے تارخ ست و ازین جہت مقید ساخت اباہ را بآزر فرمود پیش می آید
ابراہیم این پدر خود را کہ آزر ست — وعلی وجہ آزر قترۃ وغبرۃ — وحالانکہ بر روی آزر سیاہی و غبار ست قترۃ وغبرۃ بفتحتین
بمعنی غبار آید ولیکن قترہ غبار یکہ در وے سیاہی بود بعضے گویند قترت سیاہی و کدورتے کہ از ہم و حزن بر روے
وے — فیقول لہ ابراہیم پس می گوید ابراہیم مر آزر را الم اقل لک لا تعصنی — آیا نہ گفتیم من ترا بے فرمانی مکن مرا د
اطاعت کن مرا و را آنچہ از جانب حق بگویم و خبر دہم — فیقول لہ ابوہ — پس می گوید مر ابراہیم را پدر وی کہ آزر ست فالیوم
لا اعصیک پس امروز بے فرمانی نمی کنم ترا شفاعت کن مرا فیقول ابراہیم یارب انک وعدتنی ان لا تخزنی یوم یبعثون
پس می گوید ابراہیم اے پروردگار من بدرستیکہ تو وعدہ کردہ مرا و اجابت کردہ دعاے مرا کہ رسوا نگردانی مرا روزیکہ
برانگیختہ شوند مردم و حشر کردہ شوند — فای خزی اخزی من ابی الابعد پس کدام رسوائی سخت تر و افزون تر از رسوائی
پدر من کہ ہالک ست و دور تر ست از رحمت تو — فیقول اللہ تعالی پس می گوید خدا تعالی — انی حرمت الجنۃ علی الکافرین
بدرستی کہ من حرام گردانیدہ ام بہشت را بر کافران و دعاے کہ امروز در حق وی کنی و التماس کہ در مغفرت وی داری
سود مند نیفتد — ثم یقال لابراہیم انظر ما تحت رجلیک پس گفتہ می شود مر ابراہیم را نگاہ کن کہ چہ چیز ست در زیر ہر دو پاے
تو در ہر دو — فینظر پس نگاہ می کند ابراہیم زیر پاے ہاے خود — فاذا ہو بذیخ — پس ناگاہ وی بلا لبس و متقرون ست
بذیخ بکسر ذال معجمہ و سکون یای تحتانیہ و خاے معجمہ در آخر گرگ کفتار نر کہ حیوانے ست کلان شکم بے اندام و فے القاموس الذیخ

بالکسر الذیب و در بعضے نسخ ذیخ بیاء موحدہ و حاء مہملہ واقع شدہ بمعنی مذبوح ۔ متلطخ آلودہ بگل و سرگین ۔ فیوخذ بقوائمہ ۔ پس
گرفتہ می شود و کشیدہ می شود پایہائے آن ذیخ را ۔ فیلقی فی النار پس انداختہ می شود در آتش و در رخ داین آزر ست کہ
مسخ گردانیدہ و خوار ساختہ شدہ در چشم ابراہیم تا مہر وے کہ پیدا شدہ بود ساقط گردد و گفتہ اند کہ اگرچہ ابراہیم از آزر در دنیا
تبری کردہ و بیزار شدہ بود ولیکن چون روز قیامت وی را دید مہر پدری دامن گیر وی شد و براے وے مغفرت درخواست
شاید کہ بدرجۂ قبول افتد و چون نیفتاد و مسخ شدہ و دید نا امید شد و تبراے ابد نمود و بعضے گفتہ اند کہ موت آزر بر کفر بیقین ابراہیم
نشدہ بود شاید کہ پنہانی ایمانی آوردہ باشد و وے را اطلاع دست ندادہ و تبرے از وے بحکم ظاہر بود و در روز قیامت
یقین شد کہ بکفر رفتہ بود و پس متبری شد بہ تبراے ابدی واللہ اعلم ۔ رواہ البخاری ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم یعرق الناس یوم القیمۃ حتی یذہب عرقہم فی الارض سبعون ذراعا ۔ عرق مے کنند و خوے می ریزند
مردم روز قیامت تا آنکہ مے رود خوے ایشان در زمین ہفتاد گز ۔ ویلجمہم حتے یبلغ آذانہم ۔ و لگام مے کند عرق
ایشان را یعنے می رود تا دہانہائے ایشان مثل لگام و باز مے دارد ایشان از کلام تا آنکہ می رسد تا گوشہائے ایشان
متفق علیہ ۔ وعن المقداد صحابی قدیم الاسلام ست سادس در اسلام حاضر شد بدر را و باقی مشاہد را از فضلاے
کبار و نجبای اخبار ست روایت کردہ است از وے علی بن ابی طالب و جزوے از صحابہ و در بعضے مواضع
زیادہ برین از احوال وے نوشتہ شدہ است ۔ قال سمعت رسول اللہ ۔ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم
یقول ۔ کہ می گفت ۔ تدنی الشمس یوم القیمۃ من الخلق ۔ نزدیک گردانیدہ می شود آفتاب در روز قیامت از خلق
حتے یکون منہم کمقدار میل ۔ تا آنکہ مے باشد آفتاب از ایشان ہم چو مقدار یک میل کہ ثلث فرسنگ ست و بعضے گفتہ اند
کہ مراد میل سرمہ است و مقصود نہایت قرب ست ۔ فیکون الناس علی قدر اعمالہم فی العرق ۔ پس می باشند آدمیان
بر قدر عملہاے خود در عرق ۔ فمنہم من یکون الی کعبیہ ۔ پس بعضے از ایشان کسے ست کہ مے باشد عرق تا ہر دو پاشنہ
پاے وے و این جماعہ اند کہ اعمال ایشان بیشتر و خوب تر ست و برین قیاس ۔ ومنہم من یکون الی رکبتیہ ۔ و
بعضے را تا ہر دو زانوے وے ۔ ومنہم من یکون الی حقویہ ۔ و بعضے را تا ہر دو جاے بستن ازار وے ۔ ومنہم من یلجمہم
العرق الجاما ۔ و بعضے از ایشان کسے ست کہ لگام می کند ایشان را عرق لگام کردنی یعنے تا دہان می رسد بلکہ در دہان مے آید
واشار رسول اللہ ۔ و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ بیدہ الی فیہ ۔ بدست شریف تا دہان مبارک خود
رواہ مسلم ۔ وعن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یقول اللہ تعالی ۔ گفت آن حضرت می گوید
خداے تعالی روز قیامت یعنے در محشر و ندا می کند آدم را و می گوید ۔ یا آدم فیقول ۔ پس مے گوید آدم ۔ لبیک وسعدیک
مے ایستم براے خدمت و فرمان برداری تو و اطاعت و انقیاد می کنم ترا اے پروردگار ایستادنی بعد ایستادنی ۔
والخیر کلہ فی یدیک و نیکی ہمہ در دو دست تست ۔ قال ۔ می گوید پروردگار باد آدم ۔ اخرج بعث النار ۔ بیرون آر لشکر آتش را

یعنی آن جماعت را کہ بدوزخ فرستادنی اند از میان فرزندان خود بیرون آر و جدا کن۔ قال۔ می گوید آدم با پروردگار۔ وما بعث النار۔ وچیست مقدار لشکر دوزخ از میان ایشان۔ قال من کل الف تسعمائۃ وتسعۃ وتسعین می گوید بیرون آر از ہر ہزار کس نہصد و نود ونہ را و این ست مقدار دوزخیان کہ از ہزار یکے را بجنت می فرستد و باقی را بدوزخ و در حدیث ابی ہریرہ از ہر صد نود ونہ آمدہ و شیخ ابن حجر گفتہ کہ ممکن ست حمل حدیث ابی سعید بر جمیع ذریت آدم و حدیث ابی ہریرہ بر ما عدای یاجوج و ماجوج بقرینہ آنکہ در حدیث ابوسعید ذکر یاجوج و ماجوج واقع شدہ است نہ در حدیث ابی ہریرہ یا اول متعلق بہمہ خلائق ست و ثانی مخصوص این امت مرحومہ است یا بعث نار در حدیث ابی سعید شامل کفار و عصات ست و در حدیث ابی ہریرہ عصات مومنین و کرمانی گفتہ کہ مفہوم عدد معتبر نیست و مقصود تقلیل عدد مومنین ست و تکثیر عدد کفار واللہ اعلم۔ فعندہ یشیب الصغیر پس نزد این حال و این حکم پیر می گردد خرد سال۔ وتضع کل ذات حمل حملہا۔ و می نہد ہر زن باردار بار خود را یعنی فرضاً اگر در ان وقت زنے باردار باشد از ہیبت این حال و صدمت مقام بار خود را بیفگند و بعضے گفتہ اند احتمال دارد کہ زن حاملہ حاملہ مبعوث گردد از ہیبت این مقام حمل خود بیفگند پوشیدہ نماند کہ در صغار نیز ہم چنین تاویل می رود کہ ایشان نیز صغیر مبعوث می شوند پس نزد وقوع این حال پیر مے شوند پس ایشان در در آمدن بہشت جوان می سازند و صواب آن ست کہ این عبارات کنایت ست کہ از شدت ہم و حزن و محنت با قطع نظر از خصوص معانی مفردات چنانکہ در امثال آن گفتہ اند۔ وتری الناس سکارے۔ و می بینی تو اے مخاطب در ان حال مردم را مستان و ما ہم بسکارے۔ و نیستند ایشان مستان۔ ولکن عذاب اللہ شدید۔ ولیکن عذاب خداوند تعالیٰ سخت ست و این مستی و مدہوشی از ان ست۔ قالوا۔ گفتند صحابہ از خوف و حسرت چون شنیدند کہ بہشتیان یکے از ہزار خواہد بود۔ یا رسول اللہ واینا ذلک الواحد۔ و کدام از ما آن یکی باشد کہ او را بہ بہشت برند۔ قال۔ گفت از برای تفہیم و تسلیہ ایشان ابشروا۔ شادمان شوید و غم نخورید۔ فان منکم رجلا پس بدرستی کہ از شما یک مردی۔ ومن یاجوج وماجوج الفا۔ و از یاجوج و ماجوج ہزار آنہا بحدی کثیر اند کہ اگر بہشتیان یکی از ہزار باشند جماعہ کثیر را شامل می گردد و بعد از ان اشارت کرد بکثرت امم سابقہ نیز غیر یاجوج و ماجوج اگر شما نیمہ اہل بہشت باشید و بہشتی یکی از ہزار باشد گنجائش دارد چنانکہ گفت راوی۔ ثم قال۔ پس گفت آنحضرت۔ والذی نفسی بیدہ ارجوان تکونوا ربع اہل الجنۃ۔ امیدوارم کہ باشید شما چہار یک بہشتیان۔ فکبرنا۔ پس تکبیر فرا آوردیم ما و گفتیم اللہ اکبر بجہت استبشار و استعظام این نعمت۔ فقال۔ پس زیارت بشارت داد و گفت آنحضرت۔ ارجوان تکونوا ثلث اہل الجنۃ۔ امیدوارم کہ باشید شما سہ یک اہل بہشت۔ فکبرنا۔ پس باز تکبیر بر آوردیم ما۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ ارجوان تکونوا نصف اہل الجنۃ۔ امیدوارم کہ باشید شما نیمہ اہل بہشت۔ فکبرنا۔ پس باز تکبیر بر آوردیم ما۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ما انتم فی الناس۔ نیستید شما در میان مردم در قلت۔ الا کالشعرۃ السوداء فی جلد ثور ابیض۔ مگر مانند موی سیاہ در پوست گاو سفید۔ او کشعرۃ بیضاء فی جلد ثور اسود۔ و یا ہم چو موی سفید در پوست گاو سیاہ۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ وہم از ابوسعید

خدری ست که گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت که یکشف ربنا عن ساقه - می کشاید و برهنه می کند پروردگار ما ساق خود را
یعنی می نماید شدت و محنت از پیش خود برای خلائق و این عبارت کنایت ست از شدت و محنت و هم و حزن و نفی نظر به خصوص
معانی مفردات چنانکه کسی بجد می شود در کاری و تشمیر ساق می کند و بعضی تاویل نکنند و علم آنرا بحق تفویض می نمایند چنانکه
حکم متشابهات ست فیسجد له کل مومن و مومنة - پس سجده می کند مر او را هر مرد مسلمان و هر زن مسلمان ویبقی من کان یسجد فی الدنیا
ریاء و سمعة - و باقی می ماند و سجده نمی کند هر که سجده می کرد در دنیا برای نمودن مردم و شنوانیدن ایشان نه باخلاص - فیذهب
لیسجد - پس می رود و می خواهد که سجده کند - فیعود ظهره طبقا واحدا - پس باز می گردد پشت وی یک لخت که فاصله نیست
میان استخوانهای آن که بدان دو تا شود و نزد وی داشتن و فرود آوردن - متفق علیه - وعن ابی هریرة رضی الله عنه -
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیاتی الرجل العظیم السمین یوم القیمة - هر آئینه می آید مردی بزرگ فربه روز قیامت
لایزن عند الله جناح بعوضة - نمی سنجد و نمی ارزد نزد خدا بازوی پشه را - وقال - و گفت آنحضرت - اقرأوا - بخوانید تا بدانید
که طالبان دنیا که مغرور ند و کردار خود را نیک می شمارند عملهای ایشان ضائع و نابود ست این آیت را - فلا نقیم لهم
یوم القیمة وزنا - پس برپا نمی کنیم ما و نمی نهیم مر ایشان را روز قیامت وزنی و مقداری و اعتباری - متفق علیه -
الفصل الثانی - عن ابی هریرة قال قرأ رسول الله - خواند پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم هذه الآیة - این آیت را -
یومئذ تحدث اخبارها - دران روز که بجنبد زمین و بیرون آرد مرده ها را بگوید زمین خبرهای خود را - قال - فرمود اتدرون
ما اخبارها - آیا می دریابید و می دانید که چیست خبرهای زمین که می گوید آنرا - قالوا - گفتند - الله و رسوله اعلم قال
فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امة - فرمود پس خبرهای زمین اینست که گواهی میدهد بر هر بنده و زن یعنی بر مرد
و زن - بما عمل علی ظهرها - بچیزی که عمل کرده است بر پشت وی - ان تقول - این چنین که بگوید - عمل علی کذا
و کذا - عمل کرد بر من چنین و چنین - یوم کذا و کذا - روز چنین چنین - قال - فرمود - فهذه اخبارها - پس اینست خبرهای
زمین - رواه احمد و الترمذی - وقال - و گفت ترمذی هذا حدیث حسن صحیح غریب - وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ما من احد یموت الا ندم - نیست هیچ یکی که بمیرد مگر آنکه پشیمان می گردد بعد از مردن - قالوا ما ندامته - گفتند صحابه
و پرسیدند چیست سبب ندامت وی یا رسول الله قال ان کان محسنا ندم ان لا یکون ازداد - فرمود اگر هست نیکوکار
پشیمان می شود که زیادت نکرد نیکی را - وان کان مسیئا ندم ان لا یکون نزع - و اگر هست بدکار پشیمانی می خورد که نکشید
نفس خود را از بدی و باز نایستاد از آن - رواه الترمذی - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یحشر الناس
یوم القیمة ثلثة اصناف - حشر کرده می شوند مردم روز قیامت سه گروه - صنفا مشاة - گروهی که پیاده بر پای روان اند
و این حال عامه مومنان باشد - وصنفا رکبانا - و گروهی سواران و اینها خواص مسلمانانند و صلحا و اتقیای ایشانند وصنفا علی
وجوههم - و گروهی بر رویهای خود روان قیل - گفته شد و پرسیده شد - یا رسول الله و کیف یمشون علی وجوههم چگونه می روند

بر رویہای خود و چگونہ مشیوا نند رفت - قال ان الذی امشاہم علی اقدامہم - فرمود بدرستی آنکس کہ روان ساختہ است ایشان را بر پایہاے ایشان - قادر علی ان یمشیہم علی وجوہہم - توانا ست بر روان گردانیدن ایشان بر رویہاے ایشان - اما انہم یتقون بوجوہہم کل حدب وشوک - آگاہ باشید و بدانید کہ ایشان می پرہیزند بر رویہاے خود ہر زمین درشت بلند را و خار ہا را یعنی رویہاے ایشان بجای دستہاے و پایہاے ایشان می گردد چنانکہ بدست و پاے از موذیات طریق و بلند و پست آن پرہیزند و احتراز نمایند ایشان بر رویہاے خود کنند و رویہاے ایشان کار پایہاے ایشان کنند بے ہیچ تفاوت ولیکن چون در دنیا سجدہ نکردند و گردن اطاعت و انقیاد نہ نہادند پروردگار تعالیٰ ایشان را خوار ساخت و سرنگون گردانید رواہ الترمذی - عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سرہ ان ینظر الی یوم القیمۃ - کسی کہ شاد و خوشحال می گرداند او را کہ نظر کند بسوے روز قیامت و ببیند آنرا - کانہ راے عین - گویا کہ آن دیدن بچشم ست و شادی و خوشحالی از جہت حصول ایمان و قوت و یقین خواہد بود - فلیقرا - پس باید کہ بخواند سورہ - اذا الشمس کورت و اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت - چہ این سورتہا بر احوال قیامت بتفصیل و تشخیص مشتمل اند و بر خوانندہ اگر بحضور دل بخواند چنان او را مستحضر مے گرداند کہ گویا بچشم سر می بیند - رواہ احمد والترمذی

الفصل الثالث - عن ابی ذر قال ان الصادق المصدوق - گفت ابوذر آنکہ راست گفتہ و راست گفتہ شدہ است بوی و راست خبر دادہ است بوی حق تعالیٰ یعنی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم - حدثنی ان الناس یحشرون علی ثلثۃ افواج - خبر داد مرا کہ آدمیان حشر کردہ می شوند سہ فوج - فوجا راکبین طاعمین کاسین - فوجی سوار خورندہ پوشندہ یعنی مترفہ و منعم - و فوجا یسحبہم الملائکۃ علی وجوہہم - و فوجی دیگر کہ می کشند ایشان را فرشتگان بر زمین بر رویہاے ایشان و تحشرہم النار - اینجا نسخہ است یکے تحشرہم الی النار و برین تقدیر ضمیر تحشر راجع بملائکہ است یعنی گرد می آرند ایشان را فرشتگان و میرانند شان بسوے آتش دوزخ دوم تحشرہم النار بنصب نار و اینجا نیز ضمیر براے ملائکہ است یعنی حشر می کنند ایشان را و لازم می گردانند آتش از براے ایشان تا آنکہ مفارقت نمی کند از ایشان روز و شب و صبح و شام چنانکہ سابقا گذشت سوم برفع نار و این معنی ظاہر ست موافق احادیث دیگر کہ در ان اسناد حشر بنار واقع شدہ - و فوجا یمشون و یسعون - و فوجی دیگر بپای می روند و می دوند و شتاب می روند - و یلقی اللہ الآفۃ علی الظہر - و می ندازد خداے تعالیٰ آفت و ہلاک را بر پشت یعنی بر مراکب کہ بر پشت آنہا سوار مے شوند - فلا یبقی - پس باقی و پایندہ نمے ماند مراکب - حتی ان الرجل لیکون لہ الحدیقۃ - تا آنکہ مردے ہر آئینہ مے باشد مر او را مرغزار - یعطیہا بذات القتب - می دہد آنرا در بدل شتر کہ ذات القتب عبارت از انست و قتب بفتحتین پالان شتر پس خداوند پالان یعنی شتر باشد - لا یقدر علیہا - باوجود آنکہ حدیقہ در بدل شتر می دہد قدرت نمے یابد بر آن و ہم نمے رسد بدان کہ سیاق حدیث و ذکر وے درین باب دلالت دارد بر آنکہ این حالت روز قیامت خواہد بود لیکن قول او و ان الرجل

یکون له الحدیقة صریح ست که این حشر قیامت نیست و هم چنین قول او طاعمین کاسین ظاهر ست دران و طیبی گفته که این
حشر قیامت نیست بلکه حشری ست که از اشراط الساعة است چنانکه دران باب ذکر آن گذشت پس ذکر این حدیث
درین باب استطرادی ست۔ رواه النسائی۔

باب الحساب والقصاص والمیزان

حساب شمردن و مراد اینجا شمردن کردارهاے بندگان است روز قیامت اگرچه همه پروردگار تعالی را معلوم ست و بروے
روشن ست و لیکن تا حجت گردد بر ایشان و روشن گردد بر خلائق قرآن مجید بدان ناطق ست و احادیث صحیحه بدان وارد
پس اعتقاد بدان واجب باشد و قصاص عمل کردن با شخص مانند آنچه کرده چنانچه کشتن عوض کشتن و جراحت عوض جراحت
و زدن عوض زدن فرداے قیامت و هر که با هر کسی چیزے کرده و اورا آزرده اگرچه مور و مگس باشد قصاص آن از وے
بستانند اگرچه مکلف نباشد چنانکه حیوانات و اطفال و جمیع حیوانات را براے این مصلحت برانگیزند چنانکه گوسفند
شاخ دار که ناشاخ دار را زده و آزرده باشد قصاص از وی بگیرند و میزان عبارت ست از آنچه دانسته شود بآن مقادیر
اعمال و جمهور بر آنند که او را دو کفه است و لسان چنانکه ترازوهاے دنیا باشد و دوری میان دو کفه مثل دوری مشرق
از مغرب برکشیده می شود بآن صحائف اعمال و بعضے گویند که حسنات را بصورتهاے خوب متمثل گردانند و سیئات را
بصورتهاے بد برآرند و برکشند و حدیث بطاقه که بیاید مقوی قول اول ست و بعضے وزن را تاویل کنند بمقابل ساختن
اعمال با جزاے آن و ظواهر نصوص بر قول اول ست

الفصل الاول۔ عن عائشة رضی الله عنها ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لیس احد یحاسب یوم القیمة الا هلک
نیست هیچ یکے که حساب کرده شود روز قیامت مگر آنکه هلاک شده و عذاب کرده شده۔ قلت۔ عائشه می گوید که چون
این سخن را بطریق کلیه از آنحضرت شنیدم مشکل شد بر من از براے دفع اشکال گفتم۔ او لیس یقول الله تعالے
آیا نیست که می گوید الله تعالی۔ فسوف یحاسب حسابا یسیرا کسی که داده شد کتاب او بدست راست وی پس بالضرور
ست که حساب کرده شود آن کس حسابے آسان پس چون حساب آسان باشد چرا هلاک شود۔ فقال۔ پس گفت
آنحضرت در دفع اشکال من۔ انما ذلک العرض نیست این حساب آسان که فرموده است مگر عرض محض و بیان کردن
مجرد چنانکه گویند این کردی و آن کردی بے آنکه بروے بپیچند و دقت کنند و در فصل ثالث بیاید که حساب یسیر نیست
که کتاب او را بوے نمایند تا بنگرد پس درگذرند۔ ولکن من نوقش فی الحساب یهلک۔ ولیکن مراد این ست که کسے که مناقشه
کرده شود در حساب و دشوار گرفته شود و بروے کار و دقت و استقصا کرده شود و چیزے عفو و گذاشته نشود از قلیل و
کثیر هلاک کرده می شود آن کس و حساب بحقیقت همین ست و اول عرض و اظهار ست و بس۔ متفق علیه۔ وعن عدی
بن حاتم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما منکم من احد الا سیکلمه ربه۔ عدی بن حاتم طائے مشهور که

از صحابہ است بعد از بدر دی وخواہری باقوم خود آمدند ومسلمان شدند گفت گفت رسول خدا نیست از شما ہیچ یکے مگر آنکہ
کلام می کند بسخن میگوید او را پروردگار او باین صفت کہ لیس بینہ وبینہ ترجمان نیست میان او ومیان پروردگار
شخصے واسطہ کہ بیان می کند ومی فہماند کلام را ولا حجاب یحجبہ ونیست میان او وپروردگار او پردہ بلکہ بے پردہ
می گوید وترجمان بفتح تا وضم جیم وبضم ہردو وبفتح ہردو نیز آمدہ کسے کہ زبانی را بزبانے دیگر تعبیر کند چنانکہ زبان عربی را
بفارسی یا فارسی را بعربی بفہماند فینظر ایمن منہ پس نگاہ می کند آن کس جانب دست راست خود فلا یرے
الا ما قدم من عملہ پس نمی بیند مگر چیزے را کہ پیش فرستادہ است از کردار خود وینظر اشأم منہ فلا یرے الا ما قدم
ونگاہ مے کند جانب دست چپ خود پس نمی بیند مگر آنچہ پیش فرستادہ است وینظر بین یدیہ فلا یرے الا النار تلقاء
وجہہ ونگاہ می کند پیش خود پس نمے بیند مگر آتش را پیش روے خود فاتقوا النار ولو بشق تمرۃ پس پرہیزید
آتش دوزخ را اگرچہ بنیمہ خرما باشد این عبارت دو احتمال دارد یکے آنکہ پرہیزید آتش دوزخ را وظلم مکنید ہیچ
یکے را اگرچہ بنیمہ خرما باشد یا آنکہ تصدق کنید اگرچہ این قدر باشد ودر پناہ آن باشید از آتش دوزخ متفق علیہ
وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ یدنی المؤمن خدائے تعالے نزدیک
میگرداند مومن را از جانب رحمت خود فیضع علیہ کنفہ پس مے نہد بر مومن حرز وحفظ وپردہ خود را کنف بفتحتین پناہ
وپردہ ونگاہبانی وسایہ وجانب وبازوے طائر ودستہ وستیرہ ومی پوشد مومن را تا در اہل محشر بہ پرسش
گناہان ورسوا گشتن آنہا شرمندہ ورسوا نگردد فیقول پس مے گوید بمومن اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب
کذا آیا مے شناسی گناہ چنین را آیا مے شناسی گناہ چنین را فیقول نعم اے رب پس مے گوید
مومن آرے اے پروردگار من می شناسم گناہان چنین را حتی قررہ بذنوبہ تا آنکہ در اقرار مے آرد پروردگار
تعالی مومن را بگناہان او ورای فی نفسہ انہ قد ہلک ومی بیند ومی دریابد مومن در ذات خود کہ بتحقیق ہلاک
شد بدریافت جزائے این گناہان قال مے گوید پروردگار تعالی بمومن سترتہا علیک فی الدنیا پوشیدم من
این گناہان را بر تو در دنیا وانا اغفرہا لک الیوم ومن می آمرزم آنہارا مرترا امروز فیعطی کتاب حسناتہ پس
دادہ می شود مومن را کتاب حسنات وی واما الکفار والمنافقون فینادی بہم علی رؤس الخلائق اما کافران
ومنافقان پس ندا کردہ مے شود وآواز دادہ مے شود بر سرہاے خلائق ودر حضور ایشان ہؤلاء الذین کذبوا
علی ربہم اینہا آن کسانے اند کہ دروغ گفتند بر پروردگار خود الا لعنۃ اللہ علی الظالمین دانا وآگاہ باشید کہ
لعنت خدا است بر ظالمان متفق علیہ وعن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان یوم القیمۃ
وقتیکہ باشد روز قیامت دفع اللہ الی کل مسلم یہودیا او نصرانیا مے سپارد خدائے تعالے بہر مسلمان
یک یہودی را یا نصرانی را فیقول ہذا فکاکک من النار پس می گوید خدائے تعالے این یہودے

یا این نصرانی سبب خلاصی تست از آتش دوزخ فکاک گرو را بیرون آوردن و فکاک بفتح فا و کسر آن چیزے کہ بدان گرو را بیرون آرند گویا مسلمان در آتش دوزخ در بند گرو بود و این یہودی یا نصرانی را در بدل وی بآتش فرستادند و آن مسلمان را بیرون آوردند و تاویل وے آن ست کہ ہر مکلف را از کافر و مومن جاے ست در بہشت و در دوزخ و ہر کہ بایمان رفت مکان او کہ در دوزخ بود تبدیل کردہ مے شود بہ مکان او کہ در بہشت شد و ہر کہ بایمان نرفت حال او بر عکس این آید پس گویا این کافران خلیفہ و بدل مومنان شدند در جاہاے ایشان کہ در دوزخ بود و پس گویا این کافر فکاک مومن شد از آتش و مراد آن نیست کہ کافر را بگناہان مومن عذاب کنند و لا تزر وازرۃ وزر اخرى و تخصیص یہود و نصارى از جہت اشتہار ایشان است بعداوت و مضادت مومنین۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یجاء بنوح یوم القیمۃ آوردہ می شود نوح را در قیامت۔ فیقال لہ ہل بلغت۔ پس گفتہ میشود مر او را آیا رسانیدے اوامر و احکام الٰہی را بامت۔ فیقول نعم یا رب۔ پس می گوید نوح آرے رسانیدم اے پروردگار من فیسأل امتہ ہل بلغکم۔ پس پرسیدہ می شود امت نوح آیا رسانید شما را۔ فیقولون ما جاءنا من نذیر۔ پس منکر می شوند امت وی و می گویند نیامد ما را ہیچ رسانندہ و ترسانندہ۔ فیقال من شہودک۔ پس گفتہ می شود بنوح کیستند گواہان تو بر دعواے تبلیغ۔ فیقول محمد و امتہ۔ پس می گوید نوح گواہان من محمد و امت وی است۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعنی صحابہ خود را۔ فیجاء بکم۔ پس آوردہ می شود شما را۔ فتشہدون انہ قد بلغ۔ پس گواہی مے دہید شما کہ نوح بہ تحقیق رسانیدہ است احکام الٰہی را بامت۔ ثم قرأ رسول اللہ۔ پس خواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم براے تحقیق و تصدیق این حال این آیت کریمہ را کہ حق تعالى خطاب باین امت کردہ مے فرماید۔ وکذلک جعلناکم امۃ وسطا۔ و ہمچنین گردانیدم شما را امت نیک و عادل و فاضل۔ لتکونوا شہداء علی الناس۔ تا آنکہ باشید شما گواہی دہندہ بر مردم۔ ویکون الرسول علیکم شہیدا۔ و باشد پیغمبر بر شما گواہ گواہی دادن ایشان بر مردم چنانکہ گواہی دادند بر قوم نوح کہ رسانید نوح بر شما انچہ فرستادہ شد بر وے از دین و بودن پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم گواہ بر ایشان چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است کہ چون امم انبیاء صلوات اللہ وسلامہ علیہم منکر شوند کہ بما ہیچ کس چیزے نرسانید پس انبیاء امت محمدیہ را گواہ بگیرند و ایشان گواہی دہند و پرسیدہ شود از ایشان کہ شما چہ دانید و از کجا گواہی دادید بر ایشان گویند کہ ما کتاب اللہ را ناطق یافتیم بدان پس گواہی دادیم بگواہی وے پس از ان امم انبیاء سخن در صدق و عدالت این امت کنند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تعدیل و تزکیہ ایشان کند و گواہی دہد کہ ایشان عادل و صادق اند اینست معنی بودن رسول شہید بر ایشان و بہمین اعتبار آنحضرت را بگواہ بر امم گفتہ شد کہ چون تزکیہ امت خود کرد تحقیق شہادت ایشان نمود و بر امم گویا خود نیز گواہی داد بر ان و باین اعتبار گفتہ محمد و امتہ فافہم۔ رواہ البخاری۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال کنا عند رسول اللہ۔ بودیم ما نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فضحک پس خندہ کرد آنحضرت

فقال ـ پس فرمود ـ ہل تدرون مما اضحک ـ آیا می دریابید ومی دانید شما کہ از چہ چیز خندہ می کنم ـ قال ـ گفت انس قلنا گفتیم ما
اللہ ورسولہ اعلم ـ خدا ورسول وی داناترست ـ قال من مخاطبۃ العبد ربہ ـ گفت خندہ می کنم از جہت سخن در روے گفتن بندہ
پروردگار خود را ـ یقول ـ کہ می گوید بندہ ـ یا رب الم تجرنی من الظلم ـ اے پروردگار من آیا نرہانیدے ونگاہ نداشتے
مرا از ظلم وفرمودے کہ ظلم نمی کنم بر بندگان خود مقدار ذرہ ـ قال ـ گفت آنحضرت ـ یقول بلی ـ می گوید پروردگار تعالی
آرے رہانیدہ ام ترا از ظلم وظلم نمی کنم بر بندگان ـ قال ـ گفت آنحضرت ـ فیقول ـ پس می گوید بندہ ـ فانی لا اجیز علی نفسی الا شاہدا
منی ـ پس اگر این چنین ست حال من اجازت نمی کنم وروا نمی دارم بر نفس خود مگر گواہ از جانب خود یعنی دیگرے را بر خود روا ندارم
اگر ہم ذات من بر من گواہ پیدا شود قبول دارم خیال کرد کہ از ذات من بر من کہ گواہی خواہد داد وچہ امکان آن دارد
چہ ہیچ کس بر ضرر خود گواہی ندہد وندانست کہ وی تعالی قادرست کہ ہم از ذات وے بر وے گواہ پیدا کند کہ او را مجال
انکار وگنجایش دم زدن پیدا نباشد وباعث خندہ آنحضرت این او بود از بندہ ویا مہر کردن حق تعالی بر دہان
بندہ ونطق کردن ارکان واعضا بانچہ عمل کردہ ودشنام دادن بندہ ایشان را ودعاے بد کردن بر ایشان چنانکہ
بیاید ـ قال ـ فرمود آنحضرت ـ فیقول ـ پس می گوید پروردگار تعالی ـ کفی بنفسک الیوم علیک شہیدا ـ بس است نفس
تو امروز بر تو گواہ ـ وبالکرام الکاتبین شہودا ـ وبس اند فرشتگان بزرگ کہ نویسندگان اعمال بندگان اند گواہان و
گواہ گرفتن این فرشتگان زیادہ بر مقصودست از براے تقریر وتاکید بعد از انکہ از نفس بندہ گواہ قرار
دادہ شد کہ خود بدان راضی شدہ ودرخواست ایشان را نیز گواہ ساخت واگر تنہا ایشان را گواہ می ساخت خلاف
قرار دادی بود ـ قال ـ گفت آنحضرت ـ فیختم علی فیہ ـ پس مُہر کردہ می شود بر دہان بندہ ـ فیقال لارکانہ انطقی ـ
پس گفتہ میشود مر جماعت ارکان بندہ را کہ نطق کن وگویا شو ـ قال ـ گفت آنحضرت ـ فتنطق باعمالہ ـ پس نطق میکنند
وگویا میشود ارکان وی بکردارہای او ـ ثم یخلی بینہ وبین الکلام ـ پس خالی گردانیدہ میشود وگذاشتہ میشود میان بندہ و
میان سخن کردن وی ـ قال ـ گفت آنحضرت ـ فیقول بعدا لکن وسحقا ـ پس میگوید بندہ مر اعضای خود را دورے باد مر شمارا
از خیر وہلاک باد مر شمارا فعنکن کنت اناضل ـ پس از شما بودم من کہ خصومت می کردم بامردم ورفع می کردم ضرر را
از شما یعنی محافظت شما می کردم ومدد ومعونت شما می نمودم وشمارا دوست خود می دانستم آخر شما دشمن بدخواہ
من بر آمدید ـ رواہ مسلم ـ وعن ابی ہریرۃ قال قالوا ـ گفت ابوہریرہ کہ گفتند صحابہ ـ یا رسول اللہ ہل نری ربنا
یوم القیمۃ ـ آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت ـ قال ـ فرمود ـ ہل تضارون فی رؤیۃ الشمس فی الظہیرۃ لیست
فی سحابۃ ـ آیا نزاع وخلاف می کنید وشک دارید در دیدن آفتاب در نیم روز کہ نیست پوشیدہ در ابر ـ قالوا لا ـ گفتند
نہ خلاف نمی کنیم ـ قال فہل تضارون فی رؤیۃ القمر لیلۃ البدر لیس فی سحابۃ ـ فرمود پس آیا نزاع وشک میکنید در دیدن
ماہ در شب چہار دہم کہ نیست پوشیدہ در ابر ـ قالوا لا ـ گفتند نہ ـ قال فوالذی نفسی بیدہ لا تضارون فی رؤیۃ ربکم ـ فرمود

پس سوگند بخدائی کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست نزاع وخلاف نمی کنید در دیدن پروردگار خود ۔ الا کما تضارون فی رؤیۃ احدہما ۔ مگر چنانکہ نزاع وخلاف وشک می کنید در دیدن آفتاب یا ماہ ودر دیدن اینہا خود خلاف ونزاع وشک نمی کنید پس در دیدن پروردگار نیز نمی کنید بدانکہ تضارون بضم تاء وتشدید را وتخفیف آن ہر دو آمدہ اگر بہ تشدید است از مضارت است بمعنی ضرر واگر بتخفیف است از ضیر کہ نیز بمعنی ضرر آید ومعنی آن ست کہ ضرر نمی کند یک دیگر را بمجادلت ومنازعت تا در مخالفت یک دیگر افتید وتکذیب یک دیگر کنید در دیدن وصحت نظر از جہت غایت ظہور ووضوح وبعضے گفتہ اند مراد آنست کہ بعضے حاجب بعضے نمی شوند تا تقریر کنند یک دیگر را ودر مجمع البحار گفتہ کہ مضارت بمعنی اجتماع واز دحام است نزد مشقت وقاضی عیاض مالکی گفتہ کہ بمعنی مضائقت وتنگ گرفتن یک دیگرست کہ نزدیک بمعنی از دحام واجتماع ست وگفتہ کہ مضائقت در دیدن چیزے بود کہ در مکان واحد وجہت مخصوص وبر اندازۂ خاص بود ودر روایت دیگر تضامون است بمیم مکان را وآن نیز بضم تا وتشدید میم وتخفیف آن بہ تشدید از ضم وتخفیف از ضیم وضم بمعنی اجتماع واز دحام وضیم بمعنی ظلم وستم کردن ومآل معنی بر ہر تقدیر یکے ست ۔ قال ۔ گفت آنحضرت فیلقی العبد پس چون می بینند بندگان پروردگار تعالے را بپیش می آید وخطاب می کند وے تعالی یک بندہ را فیقول اے فل ۔ پس می گوید پروردگار تعالے بندہ را اے فلان الم اکرمک واسودک وازوجک ۔ آیا گرامی نداشتم ترا وبزرگ وبہتر نگردانیدم ترا وجفت نگردانیدم ترا ۔ واسخر لک الخیل والابل ۔ ومسخر نگردانیدم ترا اسپان را وشتران را ۔ واذرک ترأس وتربع ۔ ونگذاشتم ترا کہ رئیس وسردار قوم شوی وبگیری ربع غنیمت را ودر جاہلیت چنان رسم بود کہ سردار قوم چاریک از غنیمت می گرفت وباقی را بقوم مے گذاشت ۔ فیقول بلے ۔ پس می گوید بندہ بلے اے پروردگار من کردی ودادی بمن انچہ گفتی ۔ قال ۔ گفت آنحضرت فیقول ۔ پس میگوید پروردگار تعالی ۔ افظننت انک ملاقی ۔ آیا پس گمان می بردی تو کہ ملاقات کنندۂ تو ومپیش آیندۂ مرا ۔ فیقول لا ۔ پس می گوید بندہ من گمان نمی بردم وغافل بودم از ان وفراموش کردم ترا ۔ فیقول فانی قد انساک کما نسیتنی ۔ پس می گوید پروردگار تعالی پس بدرستی کہ من بتحقیق فراموش میکنم ترا وترک می دہم ترا چنانکہ فراموش کردی تو مرا ۔ ثم یلقی الثانی ۔ پستر ملاقات وخطاب می کند پروردگار بندۂ دوم را ۔ فذکر مثلہ ۔ پس ذکر کرد آنحضرت در خطاب حق باین بندہ وجواب بندہ اورا مانند انچہ در بندۂ اول مذکور شد ۔ ثم یلقی الثالث فیقول لہ مثل ذلک ۔ پستر پیش آید پروردگار تعالی بندۂ سوم را پس می گوید مر اورا مانند انچہ گفت بدو بندۂ اول ۔ فیقول ۔ پس مے گوید این بندۂ سوم در جواب پروردگار ۔ یا رب آمنت بک وبکتابک وبرسلک ۔ اے پروردگار من ایمان آوردم بتو وبکتاب تو وبہ پیغمبران تو وصلیت وصمت وتصدقت ۔ ونماز گزاردم وروزہ داشتم وتصدق کردم یعنے زکوٰۃ دادم ۔ ویثنی بخیر ما استطاع ۔ وستایش می کند این بندہ نفس خود را بنیکی چندانکہ می تواند ۔ فیقول ہہنا اذا ۔ پس میگوید پروردگار تعالے اینجا بایست یعنے اکنون کہ دعواے اعمال خیر وشکر گزاری نعمت ہای ما کردی باش تا باتو کردار ہاے ترا بہ نمایم ۔ ثم یقال الآن نبعث ۔

شاہدا علیک - پس گفتہ می شود بہ بندہ کہ ہمین ساعت برانگیزیم و پیدا آریم گواہ بر تو - ویتفکر فی نفسہ من ذا الذی یشہد علی
و اندیشہ می کند بندہ در باطن خود کیست کہ گواہی می دہد بر من و کیست و اند کردار ہائے مرا - فیختم علی فیہ - پس مہر کردہ میشود
بر دہان بندہ و بصیغہ معلوم نیز خواندہ اند یعنی مہر مے کند خدائے تعالی بر دہان وی - ویقال لفخذہ انطقی - وگفتہ میشود
بران او را انطق کن و سخن گو - فتنطق فخذہ ولحمہ وعظامہ - پس نطق می کند ران وے و گوشت وی و استخوانہائے وے
بعملہ - بہ کردار وی - در قرآن تکلم دست و پای و زبان و پوست واقع شدہ و اینجا نطق ران و گوشت و استخوان ذکر
یافتہ ظاہر المقصود تمامہ اعضا و ارکان اوست چنانکہ در حدیث انس گذشت - وذلک لیعذر من نفسہ - و این سوال
و جواب و مہر کردن بر دہان بندہ و نطق کردن اعضای وے کہ مذکور شد از برائے آنست کہ تا ازالہ عذر کند بندہ
از نفس خود و ثابت گردد گناہان وے و جائے عذر نماند یا معنی آنست کہ تا صاحب عذر گردد خدائے تعالے در
عذاب کردن آن بندہ از جانب نفس وی - وذلک المنافق - و آن بندہ کہ ذکر کردہ شد حال وے منافق ست
وذلک الذی یسخط اللہ علیہ - و آن بندہ الیست کہ خشم گرفتہ بر وے و ناخشنود شدہ خدائے تعالی ازوی - رواہ مسلم
و ذکر - و ذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرة کہ اولش این ست - یدخل من امتی الجنة - در می آیند از امت من بہشت
را ہفتاد ہزار کس بے حساب - فی باب التوکل - در باب توکل - بروایة ابن عباس - یعنی این حدیث را در مصابیح در
باب ذکر کرد بروایت ابی ہریرة ما آنرا در باب توکل ذکر کردیم بروایت ابن عباس از جہت شدت مناسبت بآن باب

الفصل الثانی - عن ابی امامة قال سمعت رسول اللہ - گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت
وعدنی ربی ان یدخل الجنة من امتی - وعدہ کرد مرا پروردگار من کہ در آرد و بہشت را از امت من سبعین الفا
لا حساب علیہم ولا عذاب - ہفتاد ہزار کس را کہ نیست حساب بر ایشان و نہ عذاب - مع کل الف سبعون الفا
با ہر ہزار کس ہفتاد ہزار دیگر - وثلث حثیات من حثیات ربی - و با ہفتاد ہزار یا با ہر ہزار سہ حثیہ از حثیات
پروردگار من و حثیہ آنچہ بہر دو کف دست پر کردہ یکبار بدہند - رواہ احمد والترمذی وابن ماجہ - وعن الحسن
عن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعرض الناس یوم القیمة ثلث عرضات - ظاہر کردہ و نمودہ
می شوند مردم روز قیامت سہ بار - فاما عرضتان فجدال ومعاذیر - اما دو عرضہ بحث و جدال است و مراد بجدال
آنست کہ بندگان در دفع گناہان و انکار آن از خود می کنند خصوصاً کافران کہ تکذیب انبیا و رسل و تبلیغ ایشان
دین و شریعت را می کنند و معاذیر جمع معذرت است کہ بندگان اعتراف بگناہان نہ کنند ولیکن اعتذار نمایند بسہو
و نسیان و عجز و اضطرار از خود - واما العرضة الثالثة فعند ذلک تطیر الصحف فی الایدی - اما عرضہ سوم پس نزد آن بپرد
و برسد صحیفہائے اعمال در دستہای و تمام شدن معاملہ حساب - فآخذ بیمینہ و آخذ بشمالہ - پس یکی گیرندہ است صحیفہ
اعمال را بدست راست و دیگر گیرندہ است بدست چپ - رواہ احمد والترمذی قال و گفت ترمذی لا یصح ہذا الحدیث ضعیف است

این حدیث من قبل ان الحسن لم یسمع من ابی ہریرۃ از جہت آنکہ حسن بصری کہ راوی این حدیث ست نشنیدہ است
حدیث را از ابی ہریرہ وبصحت او نرسیدہ واگرچہ او را دیدہ باشد وبا او ملاقات نمودہ اما شنیدن او حدیث را از وی
بصحت نرسیدہ وشیخ جزری در تصحیح مصابیح گفتہ کہ بخاری در صحیح خود سہ حدیث از حسن از ابی ہریرہ اخراج کردہ است
واما مسلم بیرون نیاوردہ ازوی چیزی واللہ اعلم۔ وقد رواہ بعضہم۔ بتحقیق روایت کردہ اند این حدیث را بعضے
از محدثین۔ عن الحسن عن ابی موسی۔ از حسن بصری از ابی موسی اشعری۔ وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ سیخلص رجلا من امتی علی رؤس الخلائق یوم القیمۃ۔ گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی
بیرون می آرد مردی را از امت من بر سرہای خلائق یعنی در حضور تمامہ مردم روز قیامت۔ فینشر علیہ تسعۃ وتسعین سجلا
پس پراگندہ میکند بران مرد نود ونہ کتاب بزرگ را۔ کل سجل مثل مد البصر۔ ہر کتاب مانند درازے بصر یعنے دراز تا آنجا کہ
نظر برسد۔ ثم یقول اتنکر من ہذا شیئا۔ پستر مے گوید اللہ تعالے مر آن مرد را آیا منکر مے شوے ازین کہ درین
کتابہاست چیزے را۔ اظلمک کتبتی الحافظون۔ آیا ظلم کردہ اند ترا نویسندگان من کہ نگاہبانان افعال
واحوال تو بودند۔ فیقول لا یارب۔ پس می گوید آن مرد نہ ای پروردگار من منکر نمی شوم ازین چیزے را و
ظلم نکردہ اند کاتبان تو۔ فیقول افلک عذر۔ پس می گوید آیا پس مر ترا عذری ہست۔ قال لا یارب۔ گفت نہ اے
پروردگار من مرا عذری نیست۔ فیقول بلی ان لک عندنا حسنۃ۔ پس مے گوید اللہ تعالے بلے بدرستی مر ترا
نزد ما نیکی ہست۔ وانہ لا ظلم علیک الیوم۔ وبدرستی کہ نیست ظلم بر تو امروز۔ فتخرج بطاقۃ فیہا۔ پس بیرون
آوردہ مے شود کاغذ پارۂ خرد کہ نوشتہ شدہ است در وی این کلمہ۔ اشہد ان لا الہ الا اللہ وان محمدا عبدہ
ورسولہ۔ وبطاقہ بکسر موحدہ پارچہ کاغذ کہ نہادہ می شود در ثوب ونوشتہ می شود رقم بہای وی بلغۃ اہل مصر
فیقول احضر وزنک۔ پس می گوید اللہ تعالی حاضر شو وزن عمل خود را۔ فیقول یارب ما ہذہ البطاقۃ مع ہذہ السجلات
پس می گوید آن مرد ای پروردگار من چہ چیزست این کاغذ پارہ وچہ وزن خواہد داشت با این کتاب ہاے
بزرگ۔ فیقول انک لا تظلم۔ پس می گوید اللہ تعالی بدرستی تو ظلم کردہ نمی شوی یعنی این بطاقہ عظیم ست میباید
آنرا وزن کرد تا بر تو ظلم نرود۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فتوضع السجلات فی کفۃ والبطاقۃ فی کفۃ۔ پس نہادہ میشود
سجلہا در یک کفہ ترازو واین کاغذ پارہ در کفۂ دیگر۔ فطاشت السجلات وثقلت البطاقۃ۔ پس سبک مے آید تمامہ
آن سجلہا وگران می آید این کاغذ پارہ۔ فلا یثقل مع اسم اللہ شئ۔ پس گران نمی آید با نام خدا چیزے ونام خدا
از ہمہ عظیم وثقیل ست اگرچہ کوہ کوہ گناہان بود۔ رواہ الترمذی وابن ماجہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا انہا
ذکرت النار فبکت۔ روایت ست از عائشہ کہ وی یاد کرد آتش دوزخ را پس بگریست۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما یبکیک۔ چہ چیز در گریہ آورد ترا ای عائشہ۔ قالت ذکرت النار فبکیت۔ گفت

عائشہ یاد کردم آتش دوزخ را پس گریستم از ترس عذاب آن فھل تذکرون اھلیکم یوم القیمۃ۔ پس آیا یاد مے آرید شما اہل وعیال خود را روز قیامت وخبر دار میباشید از احوال ایشان فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم اما فی ثلثۃ مواطن فلا یذکر احد احداً۔ اما در سہ جائے گاہ پس یاد نمی آرد ہیچ یکی ہیچ یکی را۔ عند المیزان نزد میزان کہ بر می کشند اعمال را حتی لیعلم ایخف میزانہ ام یثقل۔ تا آنکہ می داند آن کس کہ سبک آید ترازوی وے یا گران۔ وعند الکتاب۔ ودیگر نزد دادن کتاب بدست حین یقال ہاؤم اقرؤا کتابیہ۔ روزی کہ گفتہ میشود بگیرید بخوانید کتاب مرا این را آن کس می گوید کہ کتاب بدست راست وی می دہند و وی خوشحال می شود وے گوید بمردم بگیرید بخوانید کتاب مرا۔ حتی لیعلم این یقع کتابہ۔ تا آنکہ می داند کجا واقع شد کتاب وی افی یمینہ ام فی شمالہ ام من وراء ظہرہ۔ آیا در دست راست وی یا در دست چپ وی از پس پشت وی و در بعضی نسخ مصابیح ام من وراء ظہرہ آمدہ وعند الصراط اذا وضع بین ظہرے جہنم۔ دیگر نزد پل صراط وقتے کہ نہادہ شود میان دوزخ تیز تر از شمشیر باریک تر از موی وگذرانیدہ شود مردم را بر آن در این سہ موطن ہمہ حیران و درماندہ بہ نفس خود باشند و کسے را مجال یاد آوردن و خبر گرفتن نباشد۔ رواہ ابوداؤد۔

الفصل الثالث

عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت جاء رجل فقعد بین یدی رسول اللہ۔ آمد مردے پس نشست نزد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ ان لی مملوکین۔ بدرستی کہ مرا غلامانند کہ۔ یکذبوننی۔ دروغ می گویند با من۔ ویخوننی۔ و بی دیانتی میکنند در حق من۔ ویعصوننی۔ و بی فرمانی می کنند مرا۔ واشتمھم واضربھم۔ و دشنام میکنم ایشان را و می زنم ایشان را۔ فکیف انا منھم۔ پس چگونہ ام من از ایشان یعنے چگونہ خواہد بود حال من روز قیامت از جہت ایشان و بسبب ایشان۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم اذا کان یوم القیمۃ یحسب ما خانوک وعصوک وکذبوک وعقابک ایاھم۔ چون باشد روز قیامت حساب کردہ می شود آنچہ خیانت کردہ اند و بی فرمانی کردہ اند و دروغ گفتہ اند این غلامان ترا و حساب کردہ مے شود عذاب کردن تو کہ دشنام دادن و زدن تست ایشان را۔ فان کان عقابک ایاھم بقدر ذنوبھم۔ پس اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را باندازہ گناہان ایشان۔ کان کفافا لا لک ولا علیک۔ باشد عذاب تو برابر گناہان ایشان کہ سود تو در آن ست و نہ زیان تو۔ وان کان عقابک ایاھم دون ذنوبھم۔ و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را فرود گناہ ایشان و کمتر از آن۔ کان فضلا لک۔ باشد آن زیادتی مر ترا بر ایشان۔ وان کان عقابک ایاھم فوق ذنوبھم۔ و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را بالای گناہان ایشان و بیشتر از آن۔ اقتص لھم منک الفضل قصاص گرفتہ می شود مر ایشان را از تو آن زیادتی را فتنحی الرجل وجعل یھتف ویبکی۔ پس یک سو شد آن مرد و بنیاد کرد فریاد کردن و گریہ کردن را۔ فقال لہ رسول اللہ۔ پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم۔ برائے تائید و اثبات آنچہ فرمود

اما تقرأ قول اللّٰہ تعالیٰ۔ آیا نمی خوانی قول خدای تعالیٰ را کہ میگوید۔ ونضع الموازین القسط لیوم القیمۃ۔ و می نہیم ترازو ہای راست و درست را در روز قیامت۔ فلا تظلم نفس شیئا۔ پس ظلم کردہ نمی شود ہیچ نفس چیزے را از ظلم و فروگذاشتہ نمی شود حق او چیزی۔ وان کان مثقال حبۃ من خردل اتینا بہا۔ واگر باشد عمل یا علم مقدار دانہ از خردل می آریم حاضر می گردانیم آنرا۔ وکفی بنا حاسبین۔ وبسندہ ایم ما حساب کنندہ کہ زیادہ بر علم و عدل ما متصور نیست۔ فقال الرجل پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللّٰہ ما اجد لی ولھولاء شیئا خیرا من مفارقتہم۔ نمی یابم مر خود را و مر ایشان را بہتر از جدائی ایشان اشہدک انہم کلہم احرار۔ گواہ می گیرم ترا کہ ایشان ہمہ آزادانند۔ رواہ الترمذی۔ وعنہا قالت سمعت رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم از عائشہ است کہ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللّٰہ علیہ وسلم یقول فی بعض صلوتہ۔ کہ می گفت در بعضی نماز ہای خود کہ دعا میکرد دران۔ اللہم حاسبنی حسابا یسیرا۔ خداوندا حساب کن مر کردار ہای مرا حساب آسان۔ قلت گفتم یا رسول اللّٰہ ما الحساب الیسیر چہ چیز ست حساب آسان و صورت آن چیست۔ قال ان ینظر فی کتابہ فیتجاوز عنہ۔ فرمود صورت حساب یسیر آنست کہ نگاہ کند یعنی بندہ در کتاب خود پس درگذرد اللّٰہ تعالیٰ از وی یعنی کتاب اعمال او را با و نمایند و درگذرد واگر ضمیر ینظر با اللّٰہ تعالیٰ راجع دارند نیز صورت دارد۔ انہ من نوقش الحساب یومئذ یا عائشۃ ہلک۔ بدرستی کہ شان این ست کہ کسیکہ کاویدہ شد و دقت کردہ شد حساب او را از روزای عائشہ بتحقیق ہلاک شد۔ رواہ احمد۔ وعن ابی سعید الخدری انہ اتی رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم۔ روایت ست از ابی سعید خدری کہ وی آمد آنحضرت را۔ فقال اخبرنی من یقوی علی القیام یوم القیمۃ۔ پس گفت خبر دہ مرا کہ چہ کس قوت خواہد داشت بر ایستادن روز قیامت۔ الذی قال اللّٰہ عز وجل۔ آن کس کہ گفتہ است خدای عز وجل در شان او۔ یوم یقوم الناس لرب العالمین۔ روزے کہ بر پا ایستند مردم نزد پروردگار جہانیان بآن درازی کہ آن روز دارد۔ فقال یخفف علی المؤمن پس گفت آنحضرت سبک و آسان گردانیدہ می شود ایستادن دران روز بر مسلمانان۔ حتی یکون علیہ کالصلوۃ المکتوبۃ۔ تا آنکہ می باشد آن روز بروی مانند نماز فرض کہ نہایت آن چہار رکعت ست۔ وعنہ قال سئل رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم ہم از ابی سعید آمدہ است کہ پرسیدہ شد پیغمبر خدا صلی اللّٰہ علیہ وسلم عن یوم کان مقدارہ خمسین الف سنۃ۔ از روزی کہ باشد مقدار آن پنجاہ ہزار سال ما اطول ہذا الیوم۔ چہ عجیب ست درازی این روز۔ فقال پس گفت آنحضرت۔ والذی نفسی بیدہ انہ لیخفف علی المؤمن بخدا سوگند کہ آن روز سبک گردانیدہ میشود بر مسلمان۔ حتی یکون اہون علیہ من الصلوۃ المکتوبۃ۔ تا آنکہ باشد سبکتر و آسانتر بر مسلمان از نماز فرض۔ یصلیہا فی الدنیا۔ کہ میگزارد آنرا در دنیا۔ رواہما البیہقی فی کتاب البعث والنشور وعن اسماء بنت یزید عن رسول اللّٰہ صلی اللّٰہ علیہ وسلم قال یحشر الناس فی صعید واحد یوم القیمۃ۔ فراہم آوردہ می شوند مردم در صعید واحد روز قیامت صعید در اصل بمعنی زمین یا روی زمین و مراد این جا زمین فراخ ہموار چنانچہ در حدیث دیگر آمدہ است کہ زمین حشر زمین سفید ہموار ست کہ نمی لغزد پاے در وے از جہت ملاست

فینادی مناد - پس آواز می دہد آواز دہندہ - فیقول - پس میگوید آن آواز دہندہ - این الذین کانت تتجافی جنوبہم عن المضاجع - کجا اند آن کسانی کہ دور و جدا می باشند پہلوہای ایشان از خوابگاہہاے ایشان مراد باین قیام لیل ست از برای نماز تہجد و بعضے احیاء بین العشائین مراد داشتہ نہ نماز - فیقومون وہم قلیل - پس برمی خیزند از اہل محشر آنہا کہ صفت ایشان این ست و حال آنکہ ایشان کم باشند میان مردم - فیدخلوا الجنة بغیر حساب - پس می درآیند بہشت را بی آنکہ حساب گرفتہ شود از ایشان - ثم یؤمر لسائر الناس الی الحساب - پستر امر کردہ شود مردم را بحساب گرفتن - رواہ البیہقی فی شعب الایمان

باب الحوض والشفاعة

حوض در لغت جمع شدن آب و سیلان او ست و حیض کہ زنان را باشد و سبب سیلان دم ست مشتق ازان ست و مراد اینجا حوضی ست کہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در روز قیامت باشد و صفات وی در احادیث بیاید و وارد شدہ کہ ہر پیغمبر را حوضی ست در روز قیامت کہ امت وی بران ورود نمایند و شفاعت مشتق از شفع ست و معنی آن در اصل پیوستن چیزی بہ چیزے است و شفع مقابل وتر کہ بمعنی زوج ست مقابل فرد نیز باین معنی ست و شفعہ کہ حق ہمسایہ است در زمینی کہ فروختہ شود ہم ازین قبیل ست و در شفاعت نیز پیوستن شفیع ست بہ مجرم بدرخواست کردن گناہان وی از درگاہ عزت وانواع شفاعات ہمہ ثابت است مر سید المرسلین را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعضے بخصوص وی و بعضے بہ مشارکت و اول کسی کہ فتح باب شفاعت کند آنحضرت باشد پس در حقیقت شفاعتہا ہمہ راجع بحضرت وی بود و او ست صاحب شفاعات علی الاطلاق نوع اول شفاعت عظمی ست کہ عام ہست مر تمامہ خلائق را و مخصوص ست بہ پیغمبر ما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہیچ کس را از انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم مجال جرأت و اقدام بران نباشد و آن برای ازاحت و تخلیص از طول وقوف در عرصات و تعجیل حساب و حکم کردگار تعالے و تقدس و برآوردن ازان شدت و محنت چنانکہ در احادیث بیاید دوم از برای درآوردن قومے در بہشت بغیر حساب و ثبوت آن نیز وارد شدہ برای پیغمبر ما و نزد بعضے مخصوص بحضرت او ست سوم در اقوامی کہ حسنات و سیئات ایشان برابر باشد و بامداد شفاعت بہ بہشت درآیند چہارم قومی کہ مستحق و مستوجب دوزخ شدہ باشند پس شفاعت کند و ایشان را بہ بہشت درآرد پنجم برای رفع درجات و زیادت کرامات ششم در گناہگاران کہ بدوزخ درآمدہ باشند و بشفاعت برآیند و این شفاعت مشترک ست میان سائر انبیا و ملائکہ و علما و شہدا ہفتم در استفتاح جنت ہشتم در تخفیف عذاب از آنہا کہ مستحق عذاب مخلد شدہ باشند نہم برای اہل مدینہ خاصہ دہم برائے زیارت کنندگان قبر شریف بر وجہ امتیاز و اختصاص کذا ذکروا

الفصل الاول عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بینا انا اسیر فی الجنة - فرمود آنحضرت در اثنای آنکہ من سیر می کنم در بہشت و ظاہر آنست کہ این سیر در شب معراج باشد - اذا انا بنہر حافتاہ قباب الدر المجوف

ناگاه رسیدم بجوئی که در هر دو جانب او گنبدهاے مروارید یگانه میانه کاواک اند یعنی هر گنبدے مروارید ست مجوف —
قلت ما هذا — پرسیدم چیست این جوی باین صفت — یا جبرئیل قال هذا الکوثر الذی اعطاک ربک — گفت این حوض کوثر ست
که داده است ترا پروردگار تو اشارت ست بکریمه انا اعطیناک الکوثر و بسیاری از مفسران آنرا بحوض تفسیر کرده اند
و تحقیق آنست که مراد بکوثر خیر کثیر مفرط ست از علم و عمل و شرف دارین و حوض مذکور یک فردے ازان ست
و بعضے باولاد و اتباع و علماے امت تفسیر کرده این نیز داخل خیر کثیر ست و این قوم را در بیان این سخنان بلند و
کلمات ارجمند سیت برخی ازان در رساله مناقب ائمه اثنی عشر مذکور شده است — فاذا طینه مسک اذفر پس ناگاه می بینم که گل وی
مشک تیز بوی خالص ست و اذفر بفتحتین سخت تیزی بوی خوش یا ناخوش و مسک اذفر مشک بغایت خوش و تیز بوے
رواه البخاری — وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حوضی مسیرة شهر مسافت
حوض من مقدار سیر یک ماه ست — وزوایاه سواء — و گوشه هاے وے برابر اند یعنی مربع ست درازے و پهنای وے
برابر — ماءه ابیض من اللبن — آب وی سفید تر از شیر ست — وریحه اطیب من المسک — و بوی وی یعنی بوی آب
وی خوشتر از بوی مشک — وکیزانه کنجوم السماء — و کوزه های وی مانند ستاره های آسمان ست در بسیاری و درخشانی
من یشرب منه فلا یظما ابدا — کسے که بنوشد ازان حوض پس تشنه نگردد همیشه اگر گویند برین تقدیر لذت انهار بهشت بچه
دریابند چه لذت آب بوجود تشنگی ست و چون تشنگی نباشد لذت نیز نباشد گویم مراد تشنگی مفرط مهلک ست و تشنگی و
گرسنگی الم ست که بدفع آن لذتی متوهم میگردد و چون الم آن نباشد بدفع آن حاجت نیفتد و شاید در اینجا بے تشنگی لذت
بخشند و نیز در بهشت هرچه خواهند حاصل گردد اگر تشنگی نیز خواهند حاصل گردد — متفق علیه — وعن ابی هریرة قال قال
رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم ان حوضی ابعد من ایلة من عدن — بدرستی که حوض من دورتر ست از دورے
ایلة بفتح همزه که نام شهری ست از آخر شهرهای شام متصل دریای یمن از عدن که شهری ست از شهرهای یمن متصل
دریای هند — لهو اشد بیاضا من الثلج — بتحقیق آب آن حوض سخت تر ست در سفیدی از برف — و احلی من العسل
باللبن و شیرین تر و لذیذ تر ست از شهد آمیخته با شیر — ولآنیته اکثر من عدد النجوم — و هر آئینه آوندهای او بیشتر ست از شمار
ستارگان — وانی لاصد الناس عنه — و بدرستی که من هر آئینه باز می دارم و میرانم مردم را یعنے امتان دیگر را ازوی — کما
یصد الرجل ابل الناس عن حوضه — چنانکه میراند مرد شتران مردم را از حوض خود — قالوا — گفتند — یا رسول الله اتعرفنا
یومئذ — آیا می شناسی ما را دران روز که غیر ما را مے رانی و باز می داری — قال نعم — گفت آنحضرت آری می شناسم
شما را — لکم سیما لیست لاحد من الامم — مر شما را علامتی و نشانی ست که نیست مر هیچ یکے از امتها را سیما بکسر سین و سکون
یا مقصور علامت و ممدود نیز آمده — تردون علی غرا محجلین من اثر الوضوء — می درآیند بر من سفید پیشانی و دست و پا از اثر
نورانیت وضو چنانکه گذشت در کتاب الطهارة در باب فضل وضو — رواه مسلم و فی روایة له عن انس — و در روایتے

مرمسلم را از انس این چنین آمده که قال گفت آنحضرت ترى فيه اباريق الذهب والفضة دیده میشود دران حوض آب
ریزه ہاے طلا و نقره ابریق بکسر ہمزه معرب آبریز کعدد نجوم السماء مانند شمار ستارگان آسمان - وفى اخرى له عن ثوبان
و در روایتی دیگر مرمسلم را از ثوبان این چنین آمده که قال گفت انس سئل عن شرابه پرسیده شد آنحضرت از آب
آن حوض فقال پس گفت اشد بياضا من اللبن واحلى من العسل آب وی سخت ترست از روی سفیدی
از شیر و شیرین ترست از شهد يغت فيه ميزابان يمدانه من الجنة احدهما من ذهب والآخر من ورق می ریزند
بزور و سیلان می کنند پے درپے دران حوض دو ناودان که مدد میکنند آنرا از بهشت یکی از طلا و دیگرے از نقره
و غت بغین معجمه و تاء منقوطه مشدده بمعنی غمس و قهر و غلبه و پے درپے آمدن و لغت بکسر غین و ضم آن از ضرب و نصر
هر دو آمده و یعب بباء موحده مشدده و ضم عین مهمله از عب بمعنی پیاپے آب خوردن و یثعب بیاء تحتانیه و ثاء مثلثه
و فتح عین مهمله از ثعب بمعنی فجر یعنی روان شدن و بیرون آمدن آب نیز روایات ست و میزاب بکسر میم مشتق ست
از وزب بمعنی سیلان آب یا فارسی ست معرب بهمزه و میز در فارسی بمعنی بول آید - وعن سهل بن سعد قال قال
رسول الله صلے الله علیه وآله وسلم انى فرطكم على الحوض من پیش رونده شما ام بر حوض و فرط بفتحتین کسے را گویند
که پیشتر از قوم بمنزل رود تا حوض و دلو و ریسمان تیار دارد من مر على شرب هر کسی که میگذرد بر من می نوشد آب را
ومن شرب لم يظمأ ابدا و هر که بنوشد از آب آن تشنه نگردد هرگز ليردن على اقوام اعرفهم هر آئینه در دمی نمایند
و می در آیند بر من گروه ہاے یعنی از امت من که می شناسم من ایشان را ويعرفوننى و مے شناسند
ایشان مرا ثم يحال بينى وبينهم پس حائل و مانع گردانیده می شود میان من و میان ایشان فاقول انهم
منى پس میگویم من بدرستی که ایشان از من اند فيقال انك لاتدرى ما احدثوا بعدك پس گفته مے شود
که تو در نمی یابی و نمی دانی که چه چیز احداث کردند و نو پیدا آوردند ایشان بعد از تو فاقول سحقا سحقا لمن غير بعدى
پس میگویم من دوری باد دوری باد از مقام قرب و رحمت مر کسانی را که تغییر دادند دین و سنت مرا بعد از من
معنی این حدیث نزدیک بمضمون آن حدیث ست که در فصل اول از باب حشر گذشت که در اینجا گفت
اصحابی اصحابی و شرح و تاویل آن همان جا گذشت متفق علیه وعن انس ان النبى صلے الله علیه وآله
وسلم قال يحبس المؤمنون يوم القيامة حبس کرده میشوند از جنبیدن مسلمانان روز قیامت حتى يهموا بذلك تا آنکه
در قصد در آورده می شوند و محزون گردانیده می شوند بسبب حبس فيقولون استشفعنا الى ربنا پس میگویند
مسلمانان کاشکی طلب شفاعت میکردیم بسوے پروردگار خود و پیدا می کردیم برای خود کسے را تا در حضرت وے
شفاعت می کرد مارا فيريحنا من مكاننا پس می جنبانید و می برد مارا ازین جاے که ایستاده ایم تا در راحت می انداخت
و خلاص میکرد مارا ازین اندوه و محنت فياتون آدم پس می آیند آدم را فيقولون پس میگویند انت آدم ابو الناس

تو آدمی پدر تمامۂ مردم - خلقک اللہ بیدہ - پیدا کرد ترا خدای بدست قدرت خود - واسکنک جنتہ - وساکن گردانید ترا بہشت خود را - واسجد لک ملائکتہ - وساجد گردانید برای تو فرشتگان خود را - وعلمک اسماء کل شیئ - ودانا نید ترا نامہای ہمہ چیز را - اشفع لنا عند ربک - شفاعت کن ما را نزد پروردگار تو کہ مخصوص گردانید ترا بان فضائل و کرامات حتی یریحنا من مکاننا ھذا - تا راحت بخشد و برد ما را ازین جای ما کہ بغایت سخت و دشوار ست - فیقول لست ہناکم - پس میگوید آدم نیستم من درین مقام و مرتبہ کہ گمان می برید شما تا جرأت کنم و درآیم در مقام شفاعت و ابتدا کنم فتح این باب نمایم ویذکر خطیئتہ التی اصاب - و یاد می کند وی علیہ السلام گناہ و تقصیر خود را کہ رسیدہ بود او را - اکلہ من الشجرۃ - کہ خوردن اوست از درخت - وقد نہی عنہا - وحال آنکہ بتحقیق نہی کردہ شدہ بود از نزدیک شدن بآن - ولکن ائتوا نوحا اول نبی بعثہ اللہ الی الارض - ولیکن بیائید نوح را کہ اول نبی مرسل ست کہ فرستادہ است او را اللہ بر کافران روی زمین فیاتون نوحا - پس می آیند نوح را - فیقول لست ہناکم - پس میگوید نوح نیستم من در ینجا و درین مقام کہ شما گمان می برید ویذکر خطیئتہ التی اصاب سوالہ ربہ بغیر علم - و یاد می کند نوح گناہ خود را کہ رسید بوی و آن سوال کردن اوست پروردگار خود را در نجات پسر نادانستہ تحقیق نا کردہ کہ این سوال می بایست کرد یا نہ تا عتاب آمد کہ یا نوح مپرس از ان چہ بدان علم نداری - ولکن ائتوا ابراہیم خلیل الرحمن - ولیکن بیائید ابراہیم را کہ دوست خدای مہربان ست - قال - فرمود آنحضرت - فیاتون ابراہیم - پس می آیند ابراہیم را - فیقول انی لست ہناکم - پس میگوید ابراہیم بدرستی کہ نیستم درین مقام و سزاوار آن - ویذکر ثلث کذبات کذبہن - و یاد می کند ابراہیم دروغ را کہ گفتہ بود آنرا در دنیا و بحقیقت آنہا نہ دروغ اند بلکہ دروغ نما و در صورت دروغ اند ولیکن چون مقام و مرتبۂ انبیا عالی ست بر ایشان بامثال این امور نیز مواخذہ میرود و یکے ازان سہ دروغ آنکہ قوم او بہ تماشای عیدی کہ داشتند بیرون می رفتند او خواست کہ نزد و صحبت یابد و بتان ایشان را بشکند گفت من بیمارم باشما بیرون نمی توانم رفت و بظاہر بیماری نداشت اما چہ توان دانست شاید کہ در باطن بودہ باشد و مزاج آدمی زاد در اکثر بے خللے و انحرافے نبود و شاید کہ بیمارے دل و بیذوقی آن مراد داشتہ کہ بجہت کفر و عناد ایشان بود دوم آنکہ چون بتان ایشان را بشکست گفتند تو کردی این را بالہٰ ما ای ابراہیم گفت من نکردم بلکہ این بت کلان کردہ یعنی باعث و بانی برین فعل مراد وجود این بت شد کہ بعبادت و تعظیم شما ممتاز و منفرد ست یا مقصود استہزاء و الزام ایشان چنانکہ یکے خطے بنو یسد در غایت حسن و لطافت و دیگری کہ آنرا نتواند نوشت گوید تو نوشتۂ این خط و می گوید نہ من نوشتہ ام تو نوشتۂ کنایت میکند ازانکہ اینچنین نوشتن از تو ہرگز نیاید سوم آنکہ زوجۂ خود را کہ سارہ نام داشت بجہت استخلاص از ظلم آن کافر گفت این خواہر من ست و مراد اخوت اسلام داشت و نیز دختر عم وی بود - ولکن ائتوا موسیٰ عبدا آتاہ اللہ التورٰتہ - ولیکن بیائید موسیٰ را کہ بندہ ایست کہ دادہ است او را اللہ تعالیٰ توریت کہ کتابی عظیم الشان ست و ہمہ انبیاء بنی اسرائیل تابع او یند و کلیم

وقربه نجیا۔ و سخن گفت اللہ تعالی با وی بیواسطہ و نزدیک گردانید اورا و راز دار و محرم اسرار حضرت خود ساخت۔ قال فیاتون موسی فیقول انی لست ہناک۔ گفت پس مے آیند موسی را پس میگوید موسے نیستم من درین مقام و اہل آن۔ ویذکر خطیئتہ التی اصاب قتلہ النفس۔ و یاد می کند موسی گناہ خود را کہ رسیدہ بوی و آن کشتن قبطی ست کہ او را مشتی زد و کار وی بیک مشت تمام کرد۔ ولکن ائتوا عیسی عبد اللہ و رسولہ و روح اللہ وکلمتہ۔ ولیکن بیائید عیسے را کہ بندۂ خاص خدا است و فرستادۂ اوست و روحانی ست کہ بی مادۂ جسمانی از حضرت حق پیدا شدہ یا سبب حیات اجسام قلوب ست وکلمۂ اوست کہ بیک کلمۂ کن پیدا شدہ و در مہد کلام کردہ۔ قال فیاتون عیسی فیقول لست ہناکم۔ پس مے آیند عیسے را پس میگوید عیسے من نیستم درینجا و اہل این کار۔ عیسی علیہ السلام عذرے بیان نکرد و خطیئہ از خود یاد نیاورد و گفتہ اند شاید کہ توقف وی علیہ السلام بجہت شرمندگی بود کہ از تہمت و افتراے نصاری بر وے و بر والدۂ وے بالوہیت داشت و در بعضے روایات مذکور نیز شدہ و احتمال دارد کہ وے علیہ السلام خود را با قطع نظر از اعتذار و تمسک بدان اہل این مقام کہ فتح باب شفاعت ست مر عامۂ خلائق را نیافت و جرأت بران نکرد و صواب آنست کہ ہمہ انبیاء مرسلین صلوات اللہ علیہم اجمعین از در آمدن درین مقام و اقدام برین کار عاجز و قاصر اند بے احتیاج باعتذار ولیکن در ظاہر عذری نیز کردند بجز سید المرسلین و امام النبیین کہ بہ نہایت قرب و عزت و مکانت مخصوص ست و محمود و محبوب حضرت اوست و لہذا در احادیث دیگر آمدہ کہ انبیا ہمہ گفتند کہ ما اہل این کار نیستیم بے آنکہ تشبث و تعلق باعذار نمایند واللہ اعلم۔ ولکن ائتوا محمدا عبدا غفر اللہ لہ ما تقدم من ذنبہ وما تاخر۔ ولیکن بیائید محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بندہ ایست کہ آمرزیدہ است خدا مر او را ہرچہ پیش گذشتہ از گناہان وی و ہرچہ پس آمدہ بدانکہ اقوال و تاویلات درین آیت بسیار ست بعضے گفتہ اند کہ مراد بہ مغفرت عصمت ست و جمیع انبیا صلوات اللہ علیہم اجمعین معصوم و مغفور اند و آنچہ بحضرت ایشان منسوب ست از جنس گناہ است و ہر یکے از آنہا را تاویلی و توجیہے ست خصوصاً سید انبیا صلے اللہ علیہ وسلم کہ ہرگز در ہیچ وقت خطیئہ و سیئہ از حضرت وی بوجود نیامدہ ولیکن او را خبر دادند در دنیا و اعلام نمودند بدان نہ دیگران را و لہذا ایشان یاد آوردند خطیات خود را و احسن تاویل آنکہ این کلمۂ شریف ست از حضرت عزت برای سید المرسلین صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بے آنکہ درینجا گناہے باشد و مغفرتے بود و صاحبان و مالکان چون از بندۂ خاص خود راضی و خشنود شوند خواہند کہ اختصاص و امتیاز آن بندہ را اظہار نمایند و سرفراز سازند کہ ما ترا بخشیدیم ہرچہ کردی و ہرچہ کنی ترا معاف ست و بر تو ہیچ گرفتگی نہ و باقے اقوال نیز در شرح ذکر کردہ ایم۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیاتونی۔ پس می آیند مرا۔ فاستاذن علی ربی فی دارہ پس طلب اذن در آمدن میکنم بر پروردگار خود در سراے عزت وی کہ مقامی خاص و جای مخصوص ست کہ تجلیات خاص و تجلی وگنجایشی نبود۔ فیوذن لی علیہ پس اذن کردہ می شود مرا بر آمدن بر وی تعالی۔ فاذا رایتہ وقعت ساجدا۔

پس چون می بینم او را تعالی وتقدس مے افتم بسجدہ کنندہ فیدعنی ماشاء اللہ ان یدعنی۔ پس مے گزارد ورہا می کند مرا
پروردگار تعالی در سجدہ چندانکہ می خواہد کہ بگزارد۔ فیقول ارفع محمد۔ پس ازان می گوید سر بردار ای محمد ای محبوب
من ای مطلوب من ای ستودہ درگاہ من ای بندہ خاص من۔ وقل تسمع۔ وبگو ہرچہ میگوئی شنودہ می شوی واجابت
نمودہ می شوی۔ واشفع تشفع۔ وشفاعت کن ہرکرا می خواہی قبول کردہ شود شفاعت ازتو۔ وسل تعطہ۔ و
بطلب ہرچہ میخواہی دادہ میشوی آنرا۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فارفع راسی۔ پس برمیدارم سرخود را فاثنی علی ربی بثناء
وتحمید یعلمنیہ۔ پس ستایش می کنم بر پروردگار خود بہ ثنا وستودنی کہ می آموزد پروردگار تعالی مرا بہ الہام آن وقت واز ین
جہت این رامقام حمد ومقام محمود گویند وازینجا معلوم گردد کہ شفیع را باید کہ اول حمد وثنای مشفع گوید تا بقرب ورضای
وی مشرف گردد وبقبول شفاعت فائز گردد۔ ثم اشفع۔ پستر شفاعت میکنم۔ فیحد لی حدا۔ پس معین می کند پروردگار تعالی
برای من جای معین یعنی تعین می نماید طائفہ مخصوص از گناہ گاران را برای شفاعت چنانچہ بے نمازان وزناکاران و
شراب خوران را مثلاً وحکم می کند کہ این طائفہ را شفاعت کن۔ فاخرج فاخرجہم من النار۔ پس بیرون می آیم از درگاہ حضور
وبیرون می آرم این طائفہ را از آتش دوزخ۔ وادخلہم الجنۃ۔ ومی درآرم ایشان را در بہشت ازینجا معلوم می شود کہ مستحقان
شفاعت درینجا غیر این محبوسان کہ ذکر کردہ شد ودیگران را نیز بودند کہ ایشان را بے توقف بآتش فرستادہ بودند
چون ذکر شفاعت آنہا کرد شفاعت اینہا نیز کرد یا مراد بنار اینجا گرمی سخت ست کہ از قرب آفتاب حاصل
شدہ ومراد باخراج استخلاص ازان ست کذا قیل واللہ اعلم۔ ثم اعود الثانیۃ۔ پستر برمیگردم وسیروم بدرگاہ بار دوم
برای شفاعت طوائف دیگر۔ فاستاذن علی ربی فی دارہ فیوذن لی علیہ فاذا رایتہ وقعت ساجدا فیدعنی ماشاء اللہ
ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطہ قال فارفع راسی فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیہ
ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجہم من النار وادخلہم الجنۃ ثم اعود الثالثۃ فاستاذن علی ربی فی دارہ فیوذن لی علیہ فاذا
رایتہ وقعت ساجدا فیدعنی ماشاء اللہ ان یدعنی ثم یقول ارفع محمد وقل تسمع واشفع تشفع وسل تعطہ قال فارفع راسی
فاثنی علی ربی بثناء وتحمید یعلمنیہ ثم اشفع فیحد لی حدا فاخرج فاخرجہم من النار وادخلہم الجنۃ حتی ما یبقی فی النار۔ تا آنکہ باقی
نمی ماند در آتش۔ الا من قد حبسہ القرآن۔ مگر کسی کہ بتحقیق حبس کردہ ونگاہداشتہ اورا قرآن۔ ای وجب علیہ الخلود
یعنی کسی کہ واجب گشتہ بروی ہمیشہ بودن در دوزخ یعنی کافران ثم تلا ہذہ الآیۃ۔ پستر خواند آنحضرت این آیت را
کہ عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا۔ نزدیک ست کہ برانگیزد ترا پروردگار تو در مقام محمود کہ مراد مقام مذکور ست
چنانکہ فرمود وہذا المقام المحمود الذی وعدہ نبیکم۔ وانیست مقام محمود کہ وعدہ کردہ است خدای تعالی آنرا
پیغمبر شمارا۔ وتوصیف این مقام بہ محمود یا بآن معنی است کہ مے ستاید اورا ہر کہ بایستد دروے وشناسد آنرا
یا بایں جہت کہ حمد مے گوید آنحضرت دران حق سبحانہ تعالی را چنانچہ از حدیث معلوم شد یا برای آنکہ ستودہ

میشود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دران مقام بر زبان اولین وآخرین۔ متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا کان یوم القیمۃ ماج الناس بعضہم فی بعض۔ چون باشد روز قیامت مختلط در ہم افتند مردم بعضے در بعضے۔ فیاتون آدم فیقولون اشفع الی ربک۔ پس بیایند آدم را پس بگویند شفاعت کن بسوی پروردگار خود۔ فیقول لست لہا۔ پس میگوید نیستم من اہل وقابل برای شفاعت۔ ولکن علیکم بابراہیم فانہ خلیل الرحمن۔ ولیکن لازم گیرید شما ابراہیم را زیرا کہ بدرستی وی دوست خدای تعالی ست۔ فیاتون ابراہیم۔ پس می آیند ابراہیم را فیقول لست لہا۔ پس میگوید ابراہیم نیستم من برای شفاعت۔ ولکن علیکم بموسی فانہ کلیم اللہ زیرا کہ وی سخن گوینده است بحق تعالی بے واسطہ۔ فیاتون موسی فیقول لست لہا پس می آیند موسی را پس میگوید موسی نیستم من اہل مر شفاعت را ولکن علیکم بعیسی فانہ روح اللہ وکلمتہ۔ ولیکن لازم گیرید عیسی را زیرا کہ وی روح اللہ است وکلمۂ او۔ فیاتون عیسی فیقول لست لہا ولکن علیکم بمحمد۔ پس می آیند عیسی را پس میگوید عیسی نیستم من اہل آن ولیکن بر شما باد کہ بیائید محمد را پس آنحضرت می فرماید کہ۔ فیاتونی۔ پس می آیند مرا۔ فاقول انا لہا۔ پس میگویم من برائے شفاعتم ومن اہل آن واین کار من ست از دیگری نیاید۔ فاستاذن علی ربی فیوذن لی۔ پس طلب اذن در آمدن می کنم بر پروردگار خود پس اذن کرده می شود مرا۔ ویلہمنی محامد احمده بہا۔ والہام مے کند پروردگار من مرا وے انداز د در دل من حمد ہا وثنا ہا کہ می ستانم من اورا بآن حمد ہا کہ۔ لاتحضرنی الآن۔ حاضر نمی شود مرا آن محامد درین وقت یعنی ہمدران وقت نوری خاص از مقام قرب ومعرفت در دل من افتد کہ علم آن محامد اثر آن باشد۔ فاحمده بتلک المحامد۔ پس حمد میگویم خدارا بآن حمد ہا۔ واخرلہ ساجدا۔ وبر روی می افتم مر خدای تعالی را سجده کننده۔ فیقال۔ پس گفتہ مے شود۔ یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطہ واشفع تشفع۔ ای محمد بردار سر خود را وبگو ہر چہ گوئی شنیده شوی وبطلب ہر چہ خواہی داده شوی وشفاعت کن مقبول الشفاعت شوی۔ فاقول یارب امتی امتی۔ پس می گویم من اے پروردگار من بخش امت مرا امت مرا تا شفاعت می کنم امت خود را۔ فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبہ مثقال شعیرة من ایمان۔ پس گفتہ شود بیرون آر کسی را کہ ہست در دل وے مقدار جوے از ایمان۔ فانطلق فافعل پس می روم پس میکنم انچہ گفت پروردگار یعنی بیرون مے آرم کسے را کہ ہست در دل وے مقدار جوے از ایمان۔ ثم اعود فاحمده بتلک المحامد ثم اخرلہ ساجدا۔ پستر باز می گردم پس حمد می گویم اللہ تعالے را بآن حمد ہا کہ الہام کرده پستر بر روی می افتم سجده کننده۔ فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطہ واشفع تشفع فاقول یارب امتی امتی فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبہ مثقال ذرة اوخردلۃ من ایمان۔ اینجا مبالغہ در بخشایش بیشتر ست چہ مقدار ذره وخردلہ کمتر ست از جو مراد بذره این جا یا مور چہ خرد ست یا آن ذره کہ در ہوا از تاب آفتاب نماید۔ فانطلق فافعل ثم اعود فاحمده بتلک المحامد ثم اخرلہ ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطہ واشفع تشفع فاقول یارب امتے امتے

فیقال انطلق فاخرج من کان فی قلبہ ادنیٰ ادنیٰ ادنیٰ مثقال حبۃ خردلۃ من ایمان فاخرجہ من النار۔ درین جا کمال مبالغہ ونہایت فضل وکرم ست۔ فانطلق فافعل ثم اعود الرابعۃ۔ پس باز میگردم والتماس می کنم کرت چہارم۔ فاحمدہ بتلک المحامد ثم اخر لہ ساجدا فیقال یا محمد ارفع راسک وقل تسمع وسل تعطہ واشفع تشفع فاقول یارب ائذن لی فیمن قال۔ پس میگویم من ای پروردگار من اذن دہ مرا از برای شفاعت کسی کہ گفتہ است۔ لا الٰہ الا اللہ وہیچ نیکی زیادت بران ندارد۔ قال لیس ذلک لک۔ می گوید پروردگار تعالیٰ نیست شفاعت کردن مر کسی را کہ گفتہ است لا الٰہ الا اللہ را مر ترا ونیست این کار تو۔ ولکن وعزتی وجلالی وکبریائی وعظمتی۔ ولیکن سوگند بعزت وجلال وکبریا وعظمت ذات واسما وصفات وافعال خود۔ لاخرجن منہا من قال۔ ہر آئینہ بیرون می آرم از آتش من قال۔ کسی کہ گفتہ است۔ لا الٰہ الا اللہ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اسعد الناس بشفاعتی یوم القیمۃ۔ فیروز تر وبہرہ مند ترین مردم بشفاعت من من قال۔ کسی کہ گفتہ است۔ لا الٰہ الا اللہ خالصا من قلبہ۔ سادہ وبی آمیزش نفاق از تہ دل خود۔ او نفسہ یا من نفسہ گفت بجاے من قلبہ شک راوی ست وبر ہر تقدیر این تاکید ست چنانکہ گویند دیدم بچشم خود وشنیدم بگوش خود چہ اخلاص البتہ از دل باشد وجای اخلاص دل ست نہ غیر او۔ رواہ البخاری۔ وعنہ قال اتی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بلحم۔ گفت ابوہریرہ آوردہ شد نزد آنحضرت گوشتے۔ فرفع الیہ الذراع۔ پس برداشتہ شد وبردہ شد بسوے آنحضرت گوشت استخوان دست۔ وکانت تعجبہ۔ وبود کہ خوش مے آمد گوشت این استخوان آنحضرت را فنہس منہا نہسۃ۔ پس بگزید آنحضرت از آن بدندان گزیدنی ونہس بسین مہملہ گرفتن بدندان پیش وبمعجمہ گرفتن بدندان پس کہ اضراس ست واکثر روایات بمہملہ است ودر بعضے روایات بمعجمہ نیز آمدہ ثم قال۔ پستر فرمود انا سید الناس یوم القیمۃ۔ من بہتر ومہتر آدمیانم روز قیامت۔ یوم یقوم الناس لرب العالمین۔ روزے کہ بایستند مردم برائے حکم وفرمان پروردگار جہانیان۔ وتدنو الشمس۔ وروزے کہ نزدیک شود آفتاب فیبلغ الناس من الغم والکرب مالا یطیقون۔ پس برسد آدمیان را از غم واندوہ وسختی چیزے کہ طاقت نیارند برداشت آنرا۔ فیقول الناس الا تنظرون من یشفع لکم الی ربکم۔ پس بگویند آدمیان یک دیگر را آیا نمی بینید ونمی جوئید کسی را کہ شفاعت کند شما را نزد پروردگار شما فیاتون آدم۔ پس مے آیند آدم را۔ وذکر حدیث الشفاعۃ وذکر کرد آنحضرت تمام حدیث شفاعت را وآمدن آدمیان را نزد انبیا والتماس شفاعت از ایشان وجواب دادن انبیا بعدم قدرت بر در آمدن بر پروردگار تعالیٰ درین مقام۔ وقال۔ گفت آنحضرت ذکر آن۔ فانطلق فاتی تحت العرش۔ پس میروم از میان مردم پس می آیم زیر عرش کہ مقام خاص عظیم ست وکبریاست۔ فاقع ساجدا لربی۔ پس می افتم بر زمین سجدہ کنندہ مر پروردگار خود را۔ ثم یفتح اللہ علی من محامدہ وحسن الثناء علیہ شیئا۔ پستر می کشاید حق تعالیٰ بر من والہام می کند مرا از حمد ہای خود وثنای نیک بر ذات خود چیزی را کہ۔ لم یفتحہ علی احد من قبلی۔ کہ نہ کشادہ والہام نکردہ بر ہیچ

یکے پیش از من بلکہ بر من نیز پیش از ین وقت چنانچہ از حدیث سابق لائح می شود ثم قال۔ پس تر می گوید پروردگار تعالی یا محمد ارفع راسک وسل تعطہ واشفع تشفع فارفع راسی فاقول۔ پس بر مے دارم سر خود را پس مے گویم مکرر سہ بار امتی یا رب امتی یا رب فیقال یا محمد ادخل من امتک۔ پس گفتہ می شود لے محمد در آر از امت خود من لا حساب علیہم۔ کسانی را کہ نیست حساب بر ایشان یعنی گرفتہ نمیشود حساب از ایشان بی حساب در آوردہ میشوند در بہشت من الباب الایمن من ابواب الجنۃ۔ از دو جانب دست راست از درہای بہشت۔ وہم شرکاء الناس فیما سوی ذلک من الابواب۔ وایشان انباز مردمند در آنچہ غیر این در ست از درہای دیگر کہ در جانب دیگر اند یعنی باب ایمن بہشت مخصوص بایشان ست وہیچ کس در وی شریک ایشان نہ وباقی درہا مشترک ست میان ایشان وغیر ایشان ثم قال۔ پستر گفت آنحضرت۔ والذی نفسی بیدہ ان ما بین المصراعین من مصاریع الجنۃ کما کان بین مکۃ وہجر۔ سوگند خدائی کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی مسافت میان دو تختۂ دراز درہاے بہشت مانند مسافتی ست کہ میان مکہ وہجر ست بفتحتین نام قریہ است از قرای بحرین ومدینہ وصحیح آنست کہ اینجا مراد اول ست ودو مصراع دو قطعہ از باب واحد کہ بستہ میشوند بر منفذ واحد ودر آمدن میان ہر دو میشود ومصراع بیت ہم بہ مشابہت مصراع باب می گویند واصل وی از صرع بمعنے دفع والقا است ودر مشارق الانوار گفتہ کہ مراد بہ مصاریع جنت ابواب اوست ومصراع باب گفتہ نمیشود مگر در جائی کہ دو باشند انتہی ومقصود بیان وسعت باب جنت ست کہ مسافت میان دو جانب در او این قدر ست ومراد تحدید وتعیین نیست بلکہ این تخمین وتقدیر ست برای تفہیم مردم وحقیقت حال ورای انیست۔ وعن حذیفۃ فی حدیث الشفاعۃ عن رسول اللہ۔ روایت ست از حذیفۃ بن الیمان در حدیث شفاعت از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال وترسل الامانۃ والرحم۔ وفرستادہ میشوند امانت کہ حفظ حقوق واموال مردم ست ونگاہداشت دیانت دران ورحم کہ قرابت ولادت ست وصلۂ آن واجب ست۔ فتقومان جنبتی الصراط یمینا وشمالا۔ پس ایستادہ میشوند امانت ورحم برای طلب حقوق خود وحجت ساختن کردن بآدمیان در رعایت آن ہر دو جانب صراط راستا وچپا مقصود تعظیم شان وتاکید رعایت حقوق امانت ورحم ست وتواند کہ حضرت حق سبحانہ این دو صفت را بصورتے متمثل گرداند وبر ہر دو جانب صراط ایستادہ کند تا طلب حق خود نمایند۔ رواہ مسلم۔ وعن عبد اللہ بن عمرو بن العاص ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم تلا قول اللہ تعالی فی ابراہیم۔ روایت ست از عبد اللہ بن عمرو کہ آنحضرت خواند قول خداے تعالے را در شان ابراہیم کہ وی سبحانہ از ابراہیم خلیل حکایت کردہ کہ گفت۔ رب انہن اضللن کثیرا من الناس۔ ای پروردگار من این بتان گمراہ کردند بسیاری از مردم را۔ فمن تبعنی فانہ منی۔ پس کسی کہ پیروی می کند وی مرا پس بدرستی آن کس از من ست وآخر آیت انیست کہ ومن عصانی فانک غفور رحیم۔ وقال عیسی۔ وآنحضرت خواند قول عیسی را کہ

درحق امت خود به پروردگار تعالی گفت وقال اینجا بمعنی قول ست - ان تعذبهم فانهم عبادک - اگر عذاب می کنی تو ایشان را
پس بدرستی که ایشان بندگان تو اند وچاره ندارند وکسی مانع نمی تواند آمد وآخر آیت اینست وان تغفر لهم فانک انت
العزیز الحکیم وحاصل آنست که آنحضرت شفاعت این دو نبی کریم را که برای امت خود کردند یاد آورد وداد اینجا الفت
خود را یاد کرد ورقت نمود وشفاعت خواست ودعا کرد چنانچه گفت - فرفع یدیه - پس برداشت آنحضرت هر دو دست
خود را - فقال - پس گفت - اللهم امتی امتی - خداوندا ببخش وبیامرز امت مرا امت مرا یعنی دیگر نیست آنحضرت - فقال الله تعالی
پس گفت خدای تعالی یا جبرئیل - اذهب الی محمد - برو بسوی محمد - وربک اعلم - وپروردگار تو ای جبرئیل وانا ترست واحتیاج
به پرسیدن ندارد ولیکن باوجود اظهار کرم وعنایت خود می پرسد فسله - پس بپرس محمد را که چه چیز تو را گریه آورده است
او را اتاه جبرئیل - فسأله - پس آمد آنحضرت را جبرئیل پس پرسید او را که چه چیز درگریه آورد ترا - فاخبره رسول الله - پس
خبر داد جبرئیل را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بما قال - بهر چیزی که گفت والتماس مغفرت امت کرد - فقال الله
یا جبرئیل - پس جبرئیل بدرگاه رفت وعرض کرد وگفت الله تعالی مر جبرئیل را - اذهب الی محمد فقل - برو بسوی محمد پس بگو انا
سنرضیک فی امتک - بدرستی که ما نزدیک ست که راضی گردانیم ترا در باب امت تو - ولا نسوءک - ودلگیر واندوهگین نسازیم ترا
درین باب ودر روایات آمده است که آنحضرت گفت که من هرگز راضی نشوم تا یک یک از امتان من بمن بخشند اکنون
امت او باید بود وعقد ایمان با وی درست کرد ومشکلی که هست اینست دیگر هیچ نیست نیست خاک او باش وبادشاهی
کن بآن او باش وهرچه خواهی کن * رواه مسلم - وعن ابی سعید الخدری ان ناسا قالوا - روایت ست از ابی سعید
خدری که جماعه از آدمیان گفتند - یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة - آیا می بینیم پروردگار خود را در قیامت
قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم نعم - آری می بینید پروردگار خود را بعد از آن از برای
تحقیق واثبات حال رویت فرمود - هل تضارون فی رؤیة الشمس بالظهیرة صحوا لیس معها سحاب - آیا شک
می کنید واز دحام می نمائید در دیدن آفتاب در نیمروز کشاده که نیست با وی ابری صحو بصاد مهمله کشاده
شدن ابر از روی آفتاب - وهل تضارون فی رؤیة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها سحاب - وآیا شک می کنید
در دیدن ماه در شب چهاردهم کشاده که نیست در روی ابری - قالوا لا - گفتند نی یا رسول الله شک نداریم
قال ما تضارون فی رؤیة الله یوم القیمة الا کما تضارون فی رؤیة احدهما - فرمود شک نمی کنید در دیدن حق تعالی
روز قیامت مگر چنانکه شک می کنید در دیدن یکی از ان دو یعنی آفتاب وماهتاب ودر دیدن آفتاب وماهتاب خود
قطعا شک ندارید پس بدانید که آنجا نیز شک نخواهید داشت وگفته اند که این رویت که اینجا مذکور است غیر رویتی است
که ثواب مومنان ست در بهشت واین رویت امتحانی ست از حق تعالی که واقع می شود بدان تمییز میان کسی که عبادت
کرده است خدا را ومیان کسی که عبادت کرده است طواغیت را وامتحان وابتلاء بندگان بجا رسی ست دران

موطن تا وقت فراغ از حساب و وقوع جزا از ثواب و عقاب و آخرت اگرچہ دار جزا است واقع میشود گاہے در وے
امتحان چنانکہ دنیا دار امتحان ست وگاہی واقع میشود در وے جزا چنانکہ فرمودہ است (وما اصابکم من مصیبۃ فبما کسبت
ایدیکم) کذا قال الطیبی واللہ اعلم اذا کان یوم القیمۃ اذن موذن۔ چون میباشد روز قیامت آواز میدہد آواز دہندہ
لیتبع کل امۃ ما کانت تعبد۔ باید کہ در پے رود ہر گروہ چیزے را کہ عبادت میکرد آنرا۔ فلا یبقی احد کان یعبد غیر اللہ۔ پس
باقی نمی ماند ہیچ یکے کہ عبادت میکرد غیر خدا را من الاصنام والانصاب۔ اصنام جمع صنم بمعنے بت وانصاب جمع نصب سنگے
کہ برپا کردہ شود وعبادت کردہ شود اورا وذبح کردہ شود نزد آن بقصد تقرب وطاعت الا یتساقطون فی النار
مگر آنکہ می افتند ہمہ عابد ومعبود در آتش دوزخ۔ حتی اذا لم یبق الا من کان یعبد اللہ من بر وفاجر۔ تا آنکہ چون باقی نماند
مگر کسی کہ عبادت میکند خدای را از نیکوکار وبدکردار ومطیع وعاصی۔ اتاہم رب العالمین۔ می آید ایشان را
پروردگار جہانیان وسلطان وی وتجلی می کند وی تعالی بر ایشان بقرب حقیقت اتیان ومجی از صفات حق ست کہ
اسناد کردہ است آنرا بذات خود در کتاب مجید ووارد شدہ است در کلام رسول وی اعتقاد میکنیم با آنرا بی آنکہ کیفیت
آنرا بدانیم ومنزہ میداریم از حرکت وانتقال کہ در اتیان ومجی مخلوقات میباشد چنانکہ حکم سائر متشابہات ست یا گوئیم می آید
فرشتہ از فرشتگان او وطیبی نقل کردہ کہ توان کہ اللہ تعالی وتقدس در صورت ملکی از ملائکہ کہ مشابہ صفات آلہ ہستند بنماید
تا امتحان کند پس چون این ملک در این صورت بگوید کہ من پروردگار شما ام وبہ بینید بروے از علامات مخلوق انکار
کنند وبدانند کہ نہ پروردگار ست تعالے وتقدس واستعاذہ نمایند وطیبی را درین مقام کلام مشبع ست نقل از شرح
حدیث۔ قال فماذا تنتظرون۔ می گوید اللہ تعالی با ایشان پس چہ چیز را انتظار دارید۔ تتبع کل امۃ ما کانت تعبد
در پے میرود ہر گروہ چیزے را کہ عبادت میکند یعنے شما چرا نمی روید۔ قالوا یا ربنا فارقنا الناس فی الدنیا می گویند
ایشان ای پروردگار ما جدائی کردیم با مردم را در دنیا۔ افقر ما کنا الیہم۔ در حال محتاج تر بودن ما بسوی این مردم
ولم نصاحبہم۔ ومصاحبت نکردیم با ایشان ومتابعت نورزیدیم ایشان را پس اکنون چون متابعت مے کنیم ایشان
را وحال آنکہ بے نیازیم از ایشان وایشان ومعبودان ایشان ہمہ ہمہ دوزخ اند۔ وفی روایۃ ابی ہریرۃ۔ ودر
روایت ابی ہریرہ این چنین آمدہ کہ فیقولون ہذا مکاننا۔ پس میگویند این عبادت کنندگان حق این ست جای
ما و نمی رویم حتی یاتینا ربنا۔ تا آنکہ بیاید ما را پروردگار ما۔ فاذا جاء ربنا عرفناہ۔ پس وقتی کہ بیاید پروردگار ما می شناسیم
ما اورا۔ وفی روایۃ ابی سعید۔ ودر روایت ابی سعید خدری این چنین آمدہ کہ فیقول ہل بینکم وبینہ آیۃ تعرفونہ۔ پس میگوید
پروردگار تعالی آیا ہست میان شما ومیان پروردگار تعالی نشانے کہ بدان مے شناسید اورا۔ فیقولون نعم۔
پس میگویند آری ہست میان ما ومیان وی نشانی۔ فیکشف عن ساق۔ پس آشکارا کردہ مے شود ونمودہ می شود
یا کشف می کند وی نماید ساق را شرح این سابقا در آخر فصل اول از باب لا تقوم الساعۃ الا علی شرار الناس گذشتہ است

کہ مراد بساق شدت و محنت ست و کشف ساق مثل ست در شدت و بعضی گویند مراد نور عظیم ست با جماعہ از ملائکہ و صواب آنست کہ توقف کنند و تاویل نہ نمایند و حقیقت معنی مراد را تفویض بعلم حق کنند۔ فلا یبقی من کان یسجد للہ من تلقاء نفسہ پس باقی نمی ماند کسی کہ سجدہ میکرد مر خدا سے را یعنے در دنیا از جانب نفس خود یعنے باخلاص نہ برای ریا می خلق و ملاحظہ ایشان و خوف شمشیر الا اذن اللہ لہ بالسجود۔ مگر آنکہ اذن میکند اللہ تعالے مراد را بالسجود و سیرمے گرداند سجدۂ ایشان را ولا یبقی من کان یسجد اتقاء و ریاء ہو ہائی مے ماند کسی کہ سجدہ میکرد از جہت پرہیز و ترس وقتل و غارت و برای نمودن مردم۔ الا جعل اللہ ظہرہ طبقۃ واحدۃ۔ مگر آنکہ میگرداند خدای تعالی پشت او را یک تخت کہ بند ہا در استخوانہا می وے نباشد تا تواند دوتا شد و سجدہ کرد۔ کلما اراد ان یسجد خر علے قفاہ ہر گاہ کہ خواہد سجدہ کند می افتد بر پس سر خود ثم یضرب الجسر علے جہنم پستر زدہ می شود و نہادہ میشود پل صراط بر دوزخ۔ وتحل الشفاعۃ۔ وحلول می کند و واقع مے شود شفاعت ویقولون۔ و میگویند یعنے انبیا بجہت امتان خود برای طلب سلامت و استقامت ایشان چنانکہ در حدیث ابی ہریرۃ تصریح بباید۔ اللہم سلم سلم۔ خداوندا بسلامت بگذران ایشان را از صراط تا در آتش نیفتند۔ فیمر المومنون۔ پس میگزرند مسلمانان از صراط باقسام بر اندازہ عملی و استقامت بر دین شریعت کہ در حقیقت این پل مثل صراط مستقیم شریعت ست کہ باریک تر از شمشیر و سلوک کردن آن دشوار ست اما روشن ست و درین معنی گفتہ شدہ است بلیت پس کار غریبی ست عجب مشکل و آسان ٭ چون جسر صراط ست بسی روشن و باریک۔ فیمر المومن کطرف العین۔ پس میگزرند بعضے مومنان مانند چشم زدن۔ وکالبرق۔ و بعضے مانند برق کہ در آسمان درخشد۔ وکالریح و بعضے مانند باد۔ وکالطیر و بعضے مانند پرندگان۔ وکاجاوید الخیل و بعضے مانند اسپان تیز رو خوش رفتار۔ والرکاب و بعضے مانند شتران۔ فناج مسلم۔ پس بعضے از مومنان نجات یابندہ سلامت دادہ شدہ اند از آتش دوزخ یعنے از صراط می گزرند و نمے رسد بایشان ہیچ ضرری ومخدوش مرسل۔ و بعضے کسانے اند کہ مجروح و خراشیدہ می شوند و پراگندہ مے شوند پوستہاے ایشان پس از ان رہا کردہ و گذاشتہ می شوند و خلاص کردہ می شوند از آتش۔ ومکدوس فی نار جہنم و بعضے پارہ کردہ اند اخختہ و راندہ می شوند در آتش ومکدوس بسین مہملہ نیز روایت ست بہمین معنی و کروس بضم میم و فتح کاف و سکون را و فتح دال نیز آمدہ یعنے بستہ و در بند کردہ و جمع ساختہ و بر یک دیگر انداختہ میشوند در آتش حتی اذا خلص المومنون من النار۔ تا آنکہ چون خلاص شوند این مسلمانان کہ افتادہ بودند در آتش و بیرون آیند از آتش یعنے بعضے از ایشان بعد از چشیدن عذاب بمقدار معصیت و پاک شدن از آلایش و از ینجا معلوم شد کہ مومنان ہمیشہ در عذاب نمی باشند و بیرون مے آیند آخر انان و شفاعت می کنند دیگران را کہ ہنوز از آتش نیز نیامدہ اند بسبب کثرت معاصی ایشان و مبالغہ می کنند در مطالبہ و مسئلت از حق عزوعلا بر آمدن ایشان را چنانچہ فرمود۔ فوالذی نفسی بیدہ مامن احد منکم باشد بنا شدہ بخدا سوگند کہ نیست ہیچ یکے از شما سخت تر از روے طلب و سوال و مخاصمت۔ فی الحق قد تبین لکم

درحقی که بتحقیق ظاهر و ثابت شده بر خصم - من المومنین لله یوم القیمة لاخوانهم الذین فی النار - از مومنان در مناشدت و مطالبت
و مسئلت کردن مر خدا را روز قیامت مر برادران خود را که در آتش دوزخ اند یعنی شما در حقے که ثابت و ظاهر میباشد بر خصم
چگونه مطالبت و مواخذت بجد و مبالغه می کنید مومنان در شفاعت کردن برادران خود را که در آتش دوزخ مانده اند
بیرون آوردن ایشان ازان جد و مبالغت و مسئلت از جناب حق تعالے بیشتر مینمایند - یقولون ربنا کانوا یصلون
معنا و یصومون و یحجون - می گویند مومنان ای پروردگار ما بودند ایشان که نماز می گزاردند با ما و روزه میداشتند و
حج میگزاردند - فیقال لهم اخرجوا من عرفتم - پس گفته مے شود مر ایشان را بیرون آرید کسی را که می شناسید که از اهل خیر و
صلاح ست چنانکه از سیاق حدیث ظاهر ست - فیحرم صورهم علی النار - پس حرام گردانیده میشود صورتهای ایشان
یعنی رویهای مومنان که در دوزخ اند تا شناخته شوند - فیخرجون خلقا کثیرا - پس بیرون می آرند خلق بسیار را - ثم یقولون
ربنا ما بقی فیها احد ممن امرتنا به - پس می گویند ای پروردگار ما باقی نماند در آتش هیچ یکے ازان کسانے که امر کردے
تو ما را به بر آوردن ایشان - فیقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال دینار من خیر فاخرجوه - پس میگوید پروردگار تعالے
باز گردید پس کسی که بیابید در دل وی مقدار دینار از نیکی پس بیرون آرید او را - فیخرجون خلقا کثیرا - پس بیرون می آرند
مردم بسیار را - ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم فی قلبه مثقال نصف دینار من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقول ارجعوا فمن وجدتم
فی قلبه مثقال ذرة من خیر فاخرجوه فیخرجون خلقا کثیرا ثم یقولون ربنا لم نذر فیها خیرا - پس مے گویند این مومنان اے پروردگار
ما نگذاشتیم ما در آتش نیکی را یعنی از اهل نیکے کسے را که ادنے نیکی و ذرهٔ ازان زیاده بر اصل ایمان داشت خواه
از اعمال جوارح یا افعال قلوب - فیقول الله تعالی - پس میگوید الله تعالے - شفعت الملائکة و شفع النبیون و
شفع المومنون - شفاعت کردند فرشتگان و شفاعت کردند پیغمبران و شفاعت کردند مومنان و شفاعت همه ایشان
مخصوص بود بکسانی که نیکی کردند اگرچه مقدار ذره باشد زیاده بر اصل ایمان - ولم یبق الا ارحم الراحمین - و باقی نماند
مگر صرف رحمت پروردگار تعالے که مهربان ترین مهربانان ست - فیقبض قبضة من النار - پس میگیرد پروردگار تعالے
و تقدس یک مشت مردم را از آتش دوزخ فیخرج منها قوما لم یعملوا خیرا قط - پس بیرون مے آرد وے تعالے از آتش
گروہے را که نکرده اند هیچ نیکی را هرگز زیاده بر اصل ایمان - قد عادوا حمما - قومے که بتحقیق گشته اند در دوزخ مانند
انگشتان و حمم بضم مهمله و فتح میم جمع حممه بمعنی فحمه یعنی انگشت - فیلقیهم فی نهر فی افواه الجنة یقال لها نهر الحیوة - پس مے اندازد ایشان را
در جوئے که واقع ست در دهن های بهشت در راهای وی و گفته مے شود مر او را جوی زندگانی و افواه را جمع فوهة
داشته اند بضم فا و تشدید واو مفتوحه و در صراح فوهة بالضم والتشدید دهانه کوی و دهانه جوی و در مشارق الانوار گفته
گویا مراد نعمات مسالک قصور جنت و منازل وی مراد ست - فیخرجون منه - پس بیرون می آیند ازان نهر تر و تازه کما
تخرج الحبة فی حمیل السیل - چنانکه بیرون می آید حبه در خس و خاشاک که بالائے سیل می باشد حبه بکسر حا تخم تره ها و در مشارق گفت

که حبه بکسر اسم جامع ست مر تخمها وتخمها را که چون باد و زد پراگنده گردد و چون باران ببارد زود در یک شب و روز بروید و ابو عمر گفت حبه رویدنی ست که در خس و خاشاک خود بروید و در صراح گفته که حبه بالکسر تخمهای دشتی که از وی قوت نشود و وجه تشبیه زود رستن و تر و تازه شدن ست و حمیل سیل بحاء مهمله بر وزن فعیل آنچه بیارد اثر سیل از گل و خس و خاشاک ۔ فیخرجون کاللؤلؤ فی رقابهم الخواتم ۔ پس بیرون می آیند مانند مروارید پاک و صاف و روشن در گردنهای ایشان خاتمها و علامتها که بدان شناخته می شوند و ممتاز می گردند از آنها که عفو نشده اند و برآمده اند از آتش بوسیله و واسطه عمل صالح ۔ فیقول اهل الجنة ۔ پس می گویند بهشتیان هولاء عتقاء الرحمن این جماعه آزاد کردهشدگان خدای مهربان اند که ۔ ادخلهم الجنة بغیر عمل عملوه ۔ در آورده ست ایشان را در بهشت بی سابقه عملی که کرده اند ۔ ولا خیر قدموه ۔ و بی واسطه نیکی که پیش فرستاده اند ۔ فیقال لکم ما رأیتم ۔ پس گفته می شود مر ایشان را مر شما راست آنچه دیدید از انعام و اکرام ۔ ومثله معه ۔ و نعمت های دیگر ست مثل آن با آن و طیبی گفته معنی این آنست که تا هر جا که ببینید و چشم شما بران بیفتد و نظر شما تا آنجا کار کند برای شماست و مانند آن با او ست اگر گویند پس فرق چه باشد میان عاملان و غیر عاملان چون همه در بهشت در آمدند و نعیم آن مسرور و مشرف شدند زیاده بران چه تصور توان کرد جوابش آنکه بهشت را درجات و مراتب ست بسیار و ایشان همه در بهشت در آمدند و در نعمت های ظاهری شریک شدند اما جزای اعمال و امتیاز عمل باقی ست و با وجود آن همه فضل او ست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و ازینجا باید دانست که عمل و عبادت برای بهشت و نعیم آن نیست آن وظیفه بندگی و مقتضای محبت ست و اجر و جزای آن فضل و کرم ست و با وجود آن هیچ عمل نزد وی ضائع نبود و هر چیز را اجری و جزایی و مرتبتی و درجتی باشد ۔ متفق علیه ۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا دخل اهل الجنة الجنة واهل النار النار ۔ و هم از ابی سعید خدری ست که گفت پیغمبر خدا وقتیکه در آیند بهشتیان بهشت را و دوزخیان دوزخ را ۔ یقول الله تعالی ۔ می گوید خدای تعالی من کان فی قلبه مثقال حبة من خردل من ایمان فاخرجوه ۔ کسی که هست در دل وی مقدار دانه از خردل از ایمان پس بیرون آرید او را از دوزخ ۔ فیخرجون قد امتحشوا وعادوا حمما ۔ پس بیرون آیند و حال آنکه بتحقیق سوخته اند و گشته اند مانند انگشت ۔ فیلقون فی نهر الحیوة ۔ پس انداخته میشوند در نهر حیات ۔ فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل ۔ پس می رویند و تر و تازه می شوند چنانکه میروید حبه در حمیل سیل ۔ الم تروا انها تخرج صفراء ملتوية ۔ آیا نمی بینید که حبه بیرون می آید زرد و در هم پیچیده یعنی تر و تازه ۔ متفق علیه ۔ وعن ابی هریرة ان الناس قالوا ۔ روایت ست از ابی هریره که مردم گفتند ۔ یا رسول الله هل نری ربنا یوم القیمة ۔ آیا می بینیم ما پروردگار خود را روز قیامت ۔ فذکر معنی حدیث ابی سعید ۔ پس ذکر کرد حضرت معنی حدیث ابی سعید خدری را که گذشت اگرچه در لفظ اختلافی بود

غیر کشف الساق جز ذکر کشف ساق که در حدیث ابی هریره نیست - وقال - وگفت ابوهریره بجای آنکه در حدیث
ابی سعید گذشت ثم یضرب الجسر علی جهنم الی آخره این عبارت را که در معنی اوست - یضرب الصراط بین ظهرانی جهنم - زده میشود و
برپا کرده میشود صراط در میان دو کرانهٔ دوزخ - فاکون اول من یجوز من الرسل بامته - پس میباشم من نخستین کسی که بگذرد
از صراط از پیغمبران با امت خود - ولا یتکلم یومئذ الا الرسل - وسخن نمیکند و مجال سخن ندارد دران روز هیچ کس مگر پیغمبران
وکلام الرسل یومئذ - وسخن پیغمبران دران روز اینست که اللهم سلم سلم - وفی جهنم - و در دوزخ - کلالیب - جمع کلوب بفتح کاف وتشدید
لام مضموم آهنی سرکج و بعضی گفته آهن شعبه دار که آویخته میشود بدان گوشت - مثل شوک السعدان - مانند خارهای سعدان بفتح
سین وسکون عین گیاهی ست که مراو را خارهاست مانند پستان و آن بهترین چراهای شتر ست و نووی گفته مراو را خارهای
بزرگ ست مانند خسک هر جانب و خارهای او را خسک السعدان نیز گویند - لا یعلم قدر عظمها الا الله - نمیداند مقدار بزرگی آنرا هیچ کس مگر
خدا - تخطف الناس باعمالهم - میربایند آن کلالیب مردم را بکردارهای ایشان - تخطف بکسر طاء و بفتح آن هر دو ست - فمنهم من یوبق بعمله
پس بعضی از ایشان کسی ست که هلاک کرده میشود بکردار خود - ومنهم من یخردل ثم ینجو - و بعضی از ایشان کسی ست که خرشیده میشود و پاره کرده
میشود لیکن نجات میابد و خلاص میشود - پس کافر هلاک کرده میشود و نجات نمییابد و فاسق خدش کرده میشود لیکن نجات میابد
حتی اذا فرغ الله من القضاء بین عباده - تا آنکه چون می پردازد خدای تعالی از حکم کردن میان بندگان خود و تمام میکند آنرا -
واراد ان یخرج من النار من اراد ان یخرجه - ومی خواهد که بیرون آرد کسے را که میخواهد بیرون آرد او را ممن کان یشهد
ان لا اله الا الله - از ان کسان که گواهی می دهند که نیست هیچ معبود بحق جز خدا و محمد فرستادهٔ اوست - امر الملائکة
ان یخرجوا من یعبد الله - می فرماید فرشتگان را که بیرون آرند کسی را که پرستش میکند خدا را یعنی ایمان دارد بمعبودیت
او نه غیر او - فیخرجونهم ویعرفونهم بآثار السجود - پس بیرون می آرند فرشتگان ایشان را و می شناسند ایشان را بنشانهای
سجده - وحرم الله علی النار ان تاکل اثر السجود - و حرام گردانیده است خدای تعالی بر آتش دوزخ که بخورد اثر
سجود را بعضی گفته اند که مراد باثر سجود جبهه است و بعضے سائر اعضا که بران سجده کنند اراده نموده و آن هفت عضو ست
دو پای و دو زانو و دو دست و جبهه - فیخرجون من النار قد امتحشوا - پس بیرون آورده میشوند از آتش و حال آنکه
بتحقیق سوخته و سیاه شده اند - فیصب علیهم ماء الحیوة - پس ریخته می شود بر ایشان آب حیات و این منافات ندارد
بآنکه در آورده میشوند در نهر حیات - فینبتون کما تنبت الحبة فی حمیل السیل - پس میرویند و تر و تازه میشوند چنانچه
می روید آن تخم در خس و خاشاک سیل - ویبقی رجل بین الجنة والنار - و باقی میماند مردے میان بهشت و دوزخ
وهو آخر اهل النار دخولا الجنة - و آن مرد پس دوزخیان ست در در آمدن بهشت - مقبل بوجهه قبل النار - و روی آرنده
است بجانب آتش - فیقول یا رب اصرف وجهی عن النار - پس میگوید آن مرد اے پروردگار من بگردان روے
مرا از آتش دوزخ - فقد قشبنی ریحها - بتحقیق ایذا کرد مرا بوی آتش دوزخ بجهت سوختن دوزخیان دران و تو اندکه

آتش دوزخ را و رهد ذات بوی بد باشد قشب زهر دادن و ایذا کردن به مکروه و مستقذر قشبنی ریحها ای اذانی
و قشبه الدخان و قیتکه پر کند بینی را و دود و قشبنی در روایت به تخفیف ست و از صراح به تشدید معلوم مے شود
و احرقنی ذکارها۔ و سوخت مرا سختی دگرمی و زبانه زدن آتش و ذکار بذال معجمه بفتح و مدست نزد رواة ولیکن معروف
در لغت قصر ست و اما به معنی زیرکی و تیز فهمی بضم و مدست باتفاق فیقول هل عسیت ان افعل ذلک ان تسال غیر ذلک
پس می گوید پروردگار تعالی آیا نزدیک ست که اگر بکنم من آنرا یعنی بگردانم روی ترا از آتش دوزخ سوال کنی و بخواهی
جز این چیزے دیگر را۔ فیقول لا وعزتک۔ پس مے گوید آن مرد سوال نمیکنم و نمی خواهم چیزے دیگر را سوگند بعزت تو فیعطی الله
ماشاء الله من عهد ومیثاق۔ پس مے دهد این مرد خدای تعالے را از چیزے که مے خواهد خدائے تعالے از پیمان و استواری
آن فیصرف الله وجهه عن النار۔ پس میگرداند خدائے تعالے روی او را از آتش۔ فاذا اقبل به علی الجنة۔ پس چون
روی میگرداند خدای تعالے او را بر بهشت۔ رای بهجتها می بیند حسن و نضارت آنرا سکت ماشاء الله ان یسکت
پس خاموش میباشد تا زمانی که مے خواهد خدائے تعالے که خاموش باشد۔ ثم قال یارب قدمنی عند باب الجنة پس میگوید
آن مرد ای پروردگار من پیش ببر مرا نزد در بهشت۔ فیقول الله تبارک وتعالی الیس قد اعطیت العهود والمیثاق۔
آیا نیست که به تحقیق دادۀ تو پیمان ها را و استواری ها ان لا تسال غیر الذی کنت سالت ببرین که سوال نکنی جز آنچه
سوال کرده بودے یعنی که روے مرا بجانب بهشت آری فیقول یارب لا اکون اشقی خلقک۔ پس میگوید پروردگا
من نباشم من بدبخت ترین خلق تو که بیرون بهشت افتاده باشم و مسلمانان همه درون و اگر در بهشت نباشم
باری کم از آن نبود که بر در بهشت باشم فیقول فما عسیت ان اعطیت ذلک ان تسال غیره پس میگوید پروردگار
تعالی آیا چیست که نزدیک ست که اگر داده شوی تو آنرا یعنی که پیش برده شوی بر در بهشت سوال کنی جز آن چیز دیگر را۔
فیقول۔ پس میگوید آن مرد۔ لا وعزتک لا اسال غیر ذلک۔ سوگند بعزت تو سوال نکنم از تو جز آنرا اگر گفته شود چرا
عتاب نمیکند پروردگار تعالی او را بر شکستن عهد و سوگند جوابش آنکه حال او حال والهان و مجانین ست و وے در آن
معذور ست یا آنکه آنجا تکلیف نیست تا مواخذه کنند۔ فیعطی ربه ماشاء من عهد ومیثاق۔ پس مے دهد بنده پروردگار
خود را درین مرتبه نیز چیزے را که مے خواهد الله تعالی از عهد ومیثاق که زیاده بر آن سوال نکند و نخواهد۔ فیقدمه
الی باب الجنة۔ پس پیش مے برد او را خدای تعالے تا در بهشت۔ فاذا بلغ بابها فرای زهرتها وما فیها من النضرة والسرور
پس چون میرسد آن مرد در بهشت را پس می بیند تازگی و خوبی بهشت را و چیزے را که در بهشت ست از تازگی و
خوشی فیسکت ماشاء الله ان یسکت۔ پس خاموش می ماند تا آنکه خواسته است خدا که خاموش ماند۔ فیقول یارب ادخلنی الجنة
پس میگوید ای پروردگار من در آر مرا در بهشت۔ فیقول الله۔ پس میگوید خدای تبارک وتعالی۔ ویلک یا ابن آدم ما اغدرک
هلاکت باد ترا ای فرزند آدم چه عجب عهد می شکنی و بی وفائی می کنی تو در عهد هاے خود پس اغدرک بغین معجمه و دال

مہملہ از غدر بمعنی عہد شکستن و بعین مہملہ و ذال معجمہ از عذر نیز خواندہ اند یعنی چہ چیز معذور دارد ترا درین سوال —
الیس قد اعطیت العهود والمیثاق ان لا تسال غیر الذی اعطیت — آیا نیست کہ بہ تحقیق دادی تو پیمانہا و میثاق کہ سوال
نکنی غیر آنکہ دادہ شدی — فیقول یا رب لا تجعلنی اشقی خلقک — پس میگوید ای پروردگار من مگردان مرا بدبخت ترین
خلق خود کہ ہمہ درون بہشت باشند و من بر در آن — فلا یزال یدعو حتی یضحک اللہ منہ — پس ہمیشہ دعا میکند و میخواند
تا آنکہ می خندد اللہ تعالی ازین حالت — فاذا ضحک اذن لہ فی دخول الجنۃ — پس چون می خندد اللہ تعالی اذن می کند
او را در در آمدن بہشت — فیقول تمن — پس گوید خدای تعالی آرزو کن و بخواہ ہر چہ میخواہی — فیتمنی حتی اذا انقطع امنیتہ —
پس آرزو می کند آن مرد تا آنکہ منقطع میگردد و بہ نہایت میرسد آرزوہای او — قال اللہ — میگوید خدای تعالی — تمن
من کذا و کذا — آرزو کن از چنین و چنین — اقبل یذکرہ ربہ — پیش سے آید پروردگار او کہ یاد سے دہد او را آرزوہا را
و مطالب و مدعیات را — حتی اذا انتہت بہ الامانی — تا آنکہ چون بہ نہایت میرسد آرزوہا — قال اللہ تعالی — میگوید
خدای تعالی — لک ذلک و مثلہ معہ — مر تراست آنچہ آرزو کردی و در خواستی و مانند آن با اوست — فی روایۃ ابی سعید
و در روایت ابی سعید این چنین آمدہ است کہ — قال اللہ تعالی لک ذلک و عشرۃ امثالہ — مر تراست آن آرزوہا و
دہ چند آن — متفق علیہ — وعن ابن مسعود رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال آخر من یدخل الجنۃ
رجل — پسین مردمانی کہ در آیند بہشت را یک مردی ست — فہو یمشی مرۃ ویکبو مرۃ — پس آن مرد راہ می رود یکبار سے
و بر روی مے افتد باری دیگر — وتسفعہ النار مرۃ — و علامت میکند او را آتش باری دیگر بایں طور کہ می رسد گرمی
آتش بوی پس ظاہر میشود اثر آن در روی و متغیر مے گردد رنگ بشرۂ او یا می سوزد بعضی اعضای او و اصل سفع
سیاہی کہ در روی باشد و اصمعی گفتہ کہ سفع سرخی کہ بالای آن سیاہی بود — فاذا جاوزہا التفت الیہا — پس چون میگزرد
آن مرد از آتش و میگزارد آنرا التفات میکند و می نگرد بجانب آتش — فقال تبارک الذی نجانی منک — پس میگوید و خطاب
میکند با آتش بزرگ ست خدائی کہ نجات داد مرا از تو — لقد اعطانی اللہ شیئا ما اعطاہ احدا من الاولین والآخرین — البتہ
بہ تحقیق داد مرا خدای تعالی چیزی را کہ نداد آنرا ہیچ یکے از پیشینیان و پسینیان را و این کلامی ست کہ سبا در از غایت فرح و سرور
و حقیقت آن مراد نیست و مراد مبالغہ در تکثیر عطا ست — فترفع لہ شجرۃ — پس بلند نمودہ مے شود مر او را درختے —
فیقول اے رب ادننی من ہذہ الشجرۃ — پس مے گوید آن مرد اے پروردگار من نزدیک گردان مرا ازین درخت
فلاستظل بظلہا — تا پناہ جویم بسایۂ آن درخت — واشرب من مائہا — و بنوشم از آب کہ در زیر آن درخت ست از غایت
تشنگی گمان برد کہ در زیر وے آبی خواہد بود یا بنا بر آنکہ عادت جاری ست کہ در زیر درخت آبے مے باشد
یا بر سبیل احتمال گفت یعنی اگر آبے در انجا باشد بخورم — فیقول اللہ یا ابن آدم — پس میگوید حق تعالی ای پسر آدم
لعلی ان اعطیتکہا سالتنی غیرہا — شاید کہ اگر من بدہم ترا آن درخت را و نزدیک گردانم ترا از ان درخت سوال می کنی

دمی خواهی چیزی دیگر غیر آن درخت - فیقول لا یا رب پس میگوید آن مرد نه ای پروردگار من سوال نمیکنم غیر آنرا - ویعاهده
ان لا یسأله غیرها - وعهد میکند آن مرد پروردگار را که سوال نمی کند غیر آن را - وربه یعذره - وپروردگار وی معذور میدارد
وملامت نمیکند او را - لانه یرے مالا صبر له علیه - زیرا که وی می بیند چیزی را که صبر نیست مر او را بران چیز - فیدنیه منها پس نزدیک
میگرداند او را ازان درخت فیستظل بظلها پس پناه میجوید آن مرد بسایۂ آن درخت - ویشرب من مائها - ومی نوشد از آب
آن - ثم ترفع له شجرة هی احسن من الاولی - پس بر بلند نموده مے شود مر او را درختی دیگر که آن بهتر است از درخت نخستین
فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة لاشرب من مائها واستظل بظلها - ای پروردگار من نزدیک گردان مرا ازین درخت
تا بنوشم از آب وی ونشینم در سایۂ او - لا اسألک غیرها - سوال نمیکنم ترا غیر این درخت را - فیقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان
لا تسألنی غیرها - آیا عهد نکردی تو بمن اینکه سوال نکنی از من غیر آن درخت را - فیقول لعلی ان ادنیتک منها تسألنی غیرها فیعاهده
ان لا یسأله غیرها وربه یعذره لانه یری مالا صبر له علیه فیدنیه منها فیستظل بظلها ویشرب من مائها ثم ترفع له شجرة عند باب الجنة
هی احسن من الاولیین فیقول ای رب ادننی من هذه الشجرة فلاستظل بظلها واشرب من مائها لا اسألک غیرها فیقول
یا ابن آدم الم تعاهدنی ان تسألنی غیرها قال بلی یا رب هذه لا اسألک غیرها وربه یعذره لانه یری مالا صبر له علیه فیدنیه منها -
حاصل آنکه هر بار درختی می نماید بهتر از نخستین و وی می طلبد قرب آنرا وعهد میکند که دیگر نطلبد و هر بار عهد شکنی مے کند و
پروردگار تعالی چون بی صبری او را می بیند معذور میدارد تا درخت سوم - فاذا ادناه منها - پس چون نزدیک میگرداند او را
ازین درخت سمع اصوات اهل الجنة - می شنود آوازهای بهشتیان را - فیقول ای رب ادخلنیها - پس میگوید ای پروردگار من
درآر مرا در بهشت - فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منک - بفتح یا وسکون صاد مهمله از صری بمعنی قطع پس میگوید پروردگار تعالی ای
ابن آدم چه چیز قطع میکند وخلاص میگرداند مرا از تو یعنی از سوال تو وخواهش تو که هر بار میکنی ودر روایتی ما یصریک یعنی چه قطع
میکند ترا از من یعنی مکرر کردی سوال با وجود عهد کردن که دیگر نکنم پس چه چیز قطع کند وباز دارد سوال ترا از من واین معنی
روشن تر است ودر روایت اول محمول بر قلب است - ایرضیک ان اعطیک الدنیا ومثلها معها - آیا راضی میگرداند ترا این
که بدهم ترا جای در بهشت بمقدار مسافت دنیا ومانند آن با آن - قال ای رب اتستهزئ منی وانت رب العالمین میگوید
آن بنده از غایت فرح وسرور آیا استهزاء وسخریت میکنی بمن وحال آنکه تو پروردگار جهانیانی - فضحک - پس خنده کرد ابن مسعود
فقال - پس گفت - الا تسألونی مم اضحک - آیا نمی پرسید مرا از چه خنده کردم - فقالوا مم تضحک - پس پرسیدند از چه خنده کردی
فقال هکذا ضحک رسول الله پس گفت ابن مسعود هم چنین خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا مم تضحک یا رسول الله
پس گفتند صحابه از چه خنده کردی یا رسول الله - قال من ضحک رب العالمین - خنده کردم از جهت خنده کردن پروردگار
جهانیان حین قال - وقتی که گفت بنده - اتستهزئ منی وانت رب العالمین فقال پس گفت پروردگار تعالی - انی لا استهزئ
منک ولکنی علی ما اشاء قادر - بدرستی که من استهزا نمی کنم از تو ومیدانم که اهل ومستحق آن نیستی ولیکن میدهم آنرا بتو زیرا که من بر هر

الا میخواہیم قادرم۔ رواہ مسلم وفی روایۃ لہ عن ابی سعید نحوہ۔ وآمدہ است در روایتی مر مسلم را از ابی سعید خدری مانند این۔ الا انہ لم یذکرہ۔ ولیکن مسلم در روایت ابی سعید ذکر نکردہ این عبارت راکہ۔ فیقول یا ابن آدم ما یصرینی منک الی آخر الحدیث وزاد فیہ۔ وزیادت کردہ است درین روایت۔ ویذکرہ اللہ سل کذا و کذا۔ یاد مید ہد ومی آموزد اللہ تعالی آن بندہ را کہ سوال کن وبخواہ چنین وچنین۔ حتی اذا انقطعت بالامانی۔ تا آنکہ چون منقطع میگردد وبہ نہایت میرسد بہ بندہ آرزوہا۔ قال اللہ۔ میگوید اللہ تعالی۔ ہولک وعشرۃ امثالہا۔ انچہ آرزو کردی آن برای تست وده چند آن دیگر۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ثم یدخل بیتہ۔ پس می درآید آن مرد خانۂ خود راکہ در بہشت ست۔ فتدخل علیہ زوجتاہ۔ پس می درآیند بروی دو زن وی من الحور العین۔ از حور عین زنان سفید روی سیاہ چشم کلان چشم حور جمع حورا وعین جمع عینا۔ فیقولان۔ پس میگویند آن دو زوجۂ وی۔ الحمد للہ الذی احیاک لنا واحیانا لک۔ شکر مر خدای راکہ پیدا کرد ترا برای ما و پیدا کرد ما را برای تو درین سرا کہ نیست موت در وی۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیقول۔ پس میگوید آن بندہ از غایت خوشی وشادی۔ ما اعطی احد مثل ما اعطیت۔ دادہ نشد ہیچ یکی مانند انچہ دادہ شدم من۔ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لیصیبن اقواما سفع من النار۔ ہر آئینہ میرسد گروہای مسلمانان را علامت واثر از آتش دوزخ کہ متغیر گرداند رنگ وروی ایشان را وسفع القراح سوختن آتش وباد سموم روی را ورنگ گردانیدن سوائے روی سوختگی ہا۔ بذنوب اصابوہا۔ بسبب گناہان کہ رسیدہ بودند وکردہ بودند ایشان آن گناہان را۔ عقوبۃ۔ بجہت عذاب کردن بجزاء گناہان ایشان۔ ثم یدخلہم اللہ الجنۃ۔ پس می درآرد ایشان را خدای تعالی در بہشت۔ بفضل رحمتہ۔ بوسیلۂ زیادت رحمت خود ودر بعضے نسخ بفضلہ ورحمتہ۔ فیقال لہم الجہنمیون۔ پس گفتہ میشود مر این اقوام را دوزخیان بجہت درآمدن ایشان در دوزخ در اول ہا۔ واین نہ بجہت تنقیص وتحقیر ایشان گویند بلکہ برای تفریح وتذکیر تا شکر نعمت گویند وخوشحال ومسرور شوند۔ رواہ البخاری۔ وعن عمران بن حصین قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخرج اقوام۔ بیرون آوردہ میشوند قومہا ودر بعضے نسخ قوم۔ من النار۔ از آتش دوزخ بشفاعۃ محمد۔ بشفاعت آنحضرت۔ فیدخلون الجنۃ۔ پس می درآیند بہشت را۔ ویسمون الجہنمیین۔ ونامیدہ میشوند ایشان جہنمی۔ رواہ البخاری وفی روایۃ ودر روایتے این چنین آمدہ کہ۔ یخرج قوم من امتی من النار بشفاعتی یسمون الجہنمیین۔ بیرون آوردہ میشوند گروہی از امت من از آتش دوزخ بشفاعت من نامیدہ میشوند ایشان جہنمی۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لاعلم آخر اہل النار خروجا منہا۔ فرمود آنحضرت کہ من میدانم آخر دوزخیان را در برآمدن از دوزخ۔ وآخر اہل الجنۃ دخولا۔ وآخر بہشتیان در درآمدن در بہشت۔ رجل یخرج من النار حبوا۔ مردی است کہ بیرون می آید از آتش ومی رود بر شکم ودست خود وحبو معنی غوبدن کودک بر دو سرین خود وخزیدن نیز آمد۔ فیقول۔ پس می گوید اللہ تعالی۔ اذہب فادخل الجنۃ۔ برو پس درآی بہشت را۔ فیاتیہا۔ پس می آید آن مرد بہشت۔ فیخیل الیہ انہا ملائی۔ پس انداختہ میشود در خیال آن مرد کہ بہشت پر است از مردم ودر وی جائی نیست۔ فیقول یارب وجدتہا

ملائی - پس میگوید آن مرد ای پروردگار من یافتم من بهشت را پر از مردم فیقول الله - پس میگوید الله تعالی - اذهب فادخل الجنة - برو پس درآی در بهشت - فان لک مثل الدنیا و عشرة امثالها - پس بدرستی مر تراست مثل مسافت دنیا و ده چندان آن فیقول - پس میگوید آن مرد یعنی به پروردگار تعالی - اتسخر منی - آیا سخریت میکنی از من - او تضحک منی - یا میگوید آیا خنده میکنی از من و انت الملک - حالانکه تو بادشاهی ابن مسعود میگوید - فلقد رایت رسول الله - پس بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ضحک - خندید ازین سخن - حتی بدت نواجذه - تا آنکه ظاهر شدند دندانهای درون - و کان یقال - و بود که گفته می شد در دنیا یا در آخرت - ذلک ادنی اهل الجنة منزلة - آن مرد که مقدار دنیا ده چندان آن دارد فروترین و کمترین بهشتیان ست از روی منزل یا مرتبت و فی الصراح منزل جای فرود آمدن در سرای منزلت مثله و ایضا مرتبت و حرمت متفق علیه

وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی لاعلم آخر اهل الجنة دخولا الجنة - بدرستی هر آئینه من میدانم آخر بهشتیان را در درآمدن بهشت - و آخر اهل النار خروجا منها - و آخر دوزخیان در برآمدن از آتش دوزخ - رجل یوتی به یوم القیمة - مردی ست که آورده میشود او را روز قیامت - فیقال اعرضوا علیه صغار ذنوبه و ارفعوا عنه کبارها - پس گفته میشود یعنی به ملائکه عرض کنید بر وی گناهان صغیرهٔ او را و بردارید و بپوشید از وی گناهان کبیرهٔ او را - فتعرض علیه صغار ذنوبه - پس عرض کرده میشود بر وی صغیرهٔ گناهان وی را - فیقال عملت یوم کذا و کذا - پس گفته می شود کردی تو روز چنین و چنین - کذا و کذا - کار چنین و چنین - و عملت یوم کذا و کذا کذا و کذا و کردی تو روز چنین و چنین کار چنین و چنین - فیقول نعم - پس میگوید آری کردم فلان روز چنین و چنین - لا یستطیع ان ینکر - نمی تواند که منکر شود - و هو مشفق من کبار ذنوبه ان تعرض علیه و حال آنکه وی ترسنده است از گناهان کبیره مبادا که عرض کرده شوند بر وی - فیقال له فان لک مکان کل سیئة حسنة - پس گفته میشود مر او را که ترا بجای هر بدی نیکی ست - فیقول رب قد عملت اشیاء لا اراها ههنا پس میگوید آن مرد ای پروردگار من کرده ام چیزها یعنی گناهان که نمی بینم آنها را این جا - ولقد رایت رسول الله ابوذر میگوید بتحقیق دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم ضحک - خندید - حتی بدت نواجذه - تا آنکه ظاهر شدند دندانهای پسین وی رواه مسلم

وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یخرج من النار اربعة - فرمود آنحضرت بیرون آورده می شوند از آتش دوزخ چهار مرد - فیعرضون علی الله - پس عرض کرده مے شوند بر خدای تعالیٰ ثم یومر بهم الی النار - پس امر کرده میشود به باز فرستادن ایشان بسوی آتش - فیلتفت احدهم - پس باز می نگرد یکے از ایشان - فیقول - پس مے گوید - ای رب لقد کنت ارجو اذا اخرجتنی منها ان لا تعیدنی فیها - ای پروردگار من بتحقیق بودم من که امید میداشتم که چون برآری مرا از آتش باز پس نفرستی در ان قال فینجیه الله منها - گفت آنحضرت پس نجات میدهد و خلاص میکند الله تعالےٰ او را از آتش و ما نا که بیرون آوردن و باز فرستادن و نجات دادن از برای اظهار امتحان و امتنان ایشان ست و ذکر حال یکے و ترک احوال سه دیگر بر مقائسه است

یعنی بہمین قیاس آن دیگران را نیز حال ہمبرین منوال خواہد بود و ذکر اربعہ بر سبیل تقدیر و تمثیل ست و مراد جماعہ ہست ۔
واللہ اعلم رواہ مسلم ۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخلص المؤمنین من النار ۔ خلاص گردانیدہ
می شوند مسلمانان از آتش دوزخ فیحبسون علی قنطرۃ بین الجنۃ والنار ۔ پس حبس کردہ می شوند و موقوف داشتہ میشوند
بر پلی کہ میان بہشت و دوزخ ست ۔ فیقص لبعضہم من بعض مظالم ۔ پس قصاص گرفتہ میشود مر بعضی ایشان را از بعضی ظلمہا
و ستمہا کہ ۔ کانت بینہم فی الدنیا ۔ بود میان ایشان در دنیا ۔ حتی اذا ہذبوا ونقوا ۔ تا آنکہ چون پاکیزہ کردہ مے شوند از لوث اعمال
خبیثہ و اخلاق ذمیمہ ۔ اذن لہم فی دخول الجنۃ ۔ اذن کردہ میشود ایشان را در درآمدن بہشت از اینجا معلوم مے شود کہ درآوردن
مومنان فاسق در دوزخ برای تنقیہ و تہذیب ایشان ست از کثافت تا پاک و صاف کردہ در بہشت کہ مکان خلود
ایشان ست درآرند نہ بطریق غضب و عداوت چنانکہ در دنیا بامراض و مصائب کفارت ذنوب مے نمایند محققان
گفتہ اند کہ بعضے گناہان ہست کہ بامراض و مصائب ازان پاک گردانند و بعضے بشدت سکرات موت و بعضے بعذاب قبر و بعضے
گناہان ہست کہ جز بآتش دوزخ ازان پاک نگردد چنانکہ طلا و نقرہ جز بگداختن صاف و پاک نگردد ۔ فوالذی نفس محمد
بیدہ لاحدہم اہدی بمنزلہ فی الجنۃ ۔ پس بخدا سوگند کہ ہر آئینہ یکے از ایشان راہ یابندہ تر و شناسندہ تر ست بمنزل و
مکان خود کہ در بہشت دارد منہ بمنزلہ کان لہ فی الدنیا ۔ از خودش کہ راہ یابندہ و شناسندہ بود بمنزل و مکان خود کہ بود مراو را
در دنیا اشارت ست بقوت نورانیت قلب و ہدایت بعد از وجود تہذیب و تنقیہ و بآنکہ چون در دنیا بنور توفیق بایمان
و عمل صالح و مقام قرب الٰہی عزوجل ہدایت یافت در آخرت نیز بمنزل و مقام خود کہ در بہشت دارد اہتداے یابد و
ثانی اثر اول ست ۔ رواہ البخاری ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لایدخل احد الجنۃ
الا اری مقعدہ من النار لو اساء ۔ در نمی آید ہیچ یکے بہشت را مگر آنکہ نمودہ مے شود او را جاے نشست وے از آتش
کہ اگر بدی می کرد جاے او آن بودی و این نمودن جاے او در دوزخ براے آنست کہ یزداد شکرا ۔ تا زیادہ کند شکر را
بیشتر یابد لذت آنرا ۔ ولا یدخل النار احد الا اری مقعدہ من الجنۃ لو احسن لیکون علیہ حسرۃ ۔ و در نمے آید آتش را
ہیچ یکے مگر آنکہ نمودہ مے شود جای نشست او از بہشت کہ اگر نیکے میکرد جاے او آن بودی تا باشد این نمودن بر وے
حسرت و زیادت گرد عذاب ۔ رواہ البخاری ۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اذا صار اہل الجنۃ الی الجنۃ واہل النار الی النار ۔ وقتی کہ برگردند و بروند بہشتیان بسوی بہشت برگردند و بروند دوزخیان بسوے
دوزخ ۔ جیئ بالموت ۔ آوردہ میشود مرگ را و در بعضے روایات آمدہ کہ آوردہ مے شود مرگ بر صورت کبش ۔
حتے یجعل بین الجنۃ والنار ۔ تا آنکہ گردانیدہ میشود نہادہ میشود میان بہشت و دوزخ ثم یذبح ۔ پس ذبح کردہ مے شود ثم ینادی
منادی ۔ پس آواز مے دہد آواز دہندہ ۔ یا اہل الجنۃ لاموت و یا اہل النار لاموت ۔ ای بہشتیان نیست بعد ازین
موت وای دوزخیان نیست بعد ازین موت ۔ فیزداد اہل الجنۃ فرحا الی فرحہم ۔ پس زیادہ مے کنند اہل بہشت

خوشی را مضاف بسوی خوشی خود که داشتند و نیز وا اہل النار حزنا الی حزنہم۔ و زیادہ میکنند اہل دوزخ اندوہ را مضاف بسوی اندوہ خود که داشتند متفق علیہ

الفصل الثانی عن ثوبان عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال حوضی من عدن الی عمان البلقاء۔ فرمود مسافت حوض من مقدار مسافت از عدن که شہری معروف ست از یمن تا عمان البلقاء عمان بفتح عین و تشدید میم موضعی ست از شام و بضم و تخفیف بلدہ الیست بیمن و طیبی موافق نہایہ گفتہ که موضعی ست ببحرین و اینجا چون اضافت بلقاء کردہ که بفتح موحدہ و سکون لام و قاف و مد موضعی ست بشام ارادہ معنی اول متعین باشد۔ مارہ اشد بیاضا من اللبن آبیا و سخت تر است از روی سفیدی از شیر و احلی من العسل۔ و شیرین تر ست از شہد۔ و اکوابہ عدد نجوم السماء۔ و کوزہای او بشمار ستارگان آسمانند۔ من شرب منہ شربۃ لم یظمأ بعدہا ابدا۔ کسی که بنوشد از وی یک نوشیدنی تشنہ نگردد بعد از آن ہمیشہ۔ اول الناس ورودا فقراء المہاجرین۔ نخستین مردم که فرود آیند بران برای آب خوردن فقراء مہاجرین اند۔ الشعث رؤسا۔ که ژولیدہ موی گرد آلودہ سرند و شعث بضم شین و سکون عین جمع اشعث ژولیدہ موی۔ الدنس ثیابا۔ چرکین جامہا و دنس بضم دال و نون جمع دنس بفتح دال و کسر نون بمعنی چرکین۔ الذین لا ینکحون المتنعمات۔ آنہا که نکاح کردہ نمی شوند زنان نعمت دار را یعنی اگر خواستگاری کنند این زنان را قبول کردہ نشوند۔ ولا یفتح لہم السدد۔ و کشادہ نمی شود برای ایشان درہا یعنی اگر بر درہا بیایند و طلب اذن نمایند درون آوردہ نشوند۔ رواہ احمد والترمذی و ابن ماجۃ وقال الترمذی ہذا حدیث غریب۔ وعن زید بن ارقم قال کنا مع رسول اللہ۔ زید ارقم که صحابی مشہور ست میگوید بودیم ما با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فنزلنا منزلا۔ پس فرود آمدیم منزلی را فقال۔ پس گفت آنحضرت یعنی باصحاب۔ ما انتم جزء من مائۃ الف جزء ممن یرد علی الحوض۔ نیستید شما یک جزء از صد ہزار جزو نسبت بکسانی که فرود مے آیند بر من حوض را۔ قیل کم کنتم یومئذ۔ گفتہ شد مر زید بن ارقم را چند کس بودید شما دران روز۔ قال۔ گفت زید بن ارقم سبعمائۃ او ثمانمائۃ۔ بودیم یا ہفت صد یا ہشت صد و مراد باین تحدید و تعیین نسبت بلکہ مراد محض تکثیر ست و شاید که مراد غیر محصور زیادہ برین باشند زیرا که ظاہر آنست که وارد تمامہ امت باشد مگر آنکه مخصوص باشد بعضی به بعضی از ایشان واللہ اعلم۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن سمرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان لکل نبی حوضا۔ گفت سمرہ بن جندب که گفت آنحضرت بدرستی که مر ہر پیغمبر را حوض ست۔ وانہم لیتباہون ایہم اکثر واردۃ۔ بدرستی که انبیا مفاخرت میکنند بریک دیگر که کدام یکے از ایشان بیشترند از روی امت که وارد می شوند بر حوض۔ وانی لارجو ان اکون اکثرہم واردۃ۔ و بدرستی که من ہر آئینہ امید میدارم که باشم بیشترین ایشان از روی ورود کنندگان بر حوض من یعنی امت من بیشتر باشد از امم انبیا و این یقین ست و لفظ ارجو که بمعنی از معنی شک و تردد ست بجہت تواضع ست۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ و بدانکه ظاہر آنست که این حدیث محمول بر ظاہر بود و بحقیقت ہر پیغمبر را حوضی باشد

در روز قیامت وتاویل آن بعلم وہدی خلاف ظاہرست - وعن انس رضی اللہ عنہ قال سألت النبی گفت انس پرسیدم
پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ان یشفع لی یوم القیمة - کہ شفاعت کند مرا روز قیامت - فقال انا فاعل پس گفت آنحضرت
من کنندہ ام شفاعت را یعنی من شفاعت می کنم عالمے را تراکہ خادم ویار من باشی چرا نکنم یا معنی آنست کہ من از جانب
خود میکنم وقبول آن از باری تعالیٰ ست ووی تعالیٰ خود وعدہ کردہ است مرا بدان بتاکید وتشدید تمام - قلت گفتم
یارسول اللہ فاین اطلبک - پس کجا بجویم وکجا یابم ترا - قال اطلبنی اول ما تطلبنی علی الصراط - گفت طلب کن مرا در اول
زمان طلبیدن من بر صراط - قلت فان لم القک علی الصراط - گفتم من پس اگر ملاقات نکنم ودر نیابم ترا بر صراط کجا طلبم ترا قال
فاطلبنی عند المیزان - فرمود پس اگر در انجا نیابی بطلب مرا نزد میزان - قلت فان لم القک عند المیزان - گفتم پس اگر ملاقات
نکنم ونیابم ترا نزد میزان کجا طلبم ترا - قال فاطلبنی عند الحوض فانی لا اخطی ہذہ الثلث المواطن - پس بدرستی کہ من خطا
نمی کنم ونے گذارم این سہ مکان را گاہی آنجا ام وگاہی اینجا چون مہمات وکار وبار امت وشفاعت ایشان درین
مواطن ست من بکار گزاری ایشان مشغولم - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب - ودر تطبیق این حدیث با حدیث
عائشہ رضی کہ در فصل ثانی از باب الحساب گذشت کہ چون عائشہ از آنحضرت پرسید آیا یاد می آرید شما اہل وعیال خود را روز قیامت
آنحضرت فرمود اما درین سہ موطن خود ہیچ کس ہیچ کس را یاد نتواند آورد وہمہ کس بخود درماندہ باشند می گویند کہ این جواب
آنحضرت مر عائشہ رضی را بجہت آن بود کہ وے حرم پاک وے بود ہمچنین فرمود تا تکیہ واعتماد بر شفاعت نکند واز عمل وجد واجتہاد
باز نماند چنانکہ با اہل بیت وقرابت خود مے فرمود کہ من مالک نیستم شما را چیزے را کار کنید وتکیہ بر من نکنید وبا انس این چنین
گفت تا نا امید نشود ودر حقیقت شدت ومحنت آن روز در غایت سختے ست ودرجہ شفاعت مر آنحضرت را ثابت ووعدہ
حق ست ودر ہر جواب مصلحت حال مخاطب رعایت فرمود - وعن ابن مسعود عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال قیل لہ ما المقام المحمود - گفت ابن مسعود گفتہ شد مر آنحضرت را چیست مقام محمود وچیست صفت آن کہ حق تعالیٰ
خبر دادہ است از ان وفرمود - عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا - قال - گفت آنحضرت - ذلک یوم ینزل اللہ تعالیٰ
علی کرسیہ - گفت آنحضرت مقام محمود دران روز خواہد بود کہ فرود مے آید خداے تعالیٰ بر کرسے خود - فیاط کما یاط
الرحل الجدید من تضایقہ - پس آواز مے کند کرسی چنانکہ آواز مے کند پالان وزین نو کہ از جرم مے باشد از تنگی آن
وہو کسعة ما بین السماء والارض - وفراخی کرسی ہم چو فراخی میان آسمان وزمین ست ودر خبر دیگر آمدہ است کہ نسبت
ہفت آسمان وہفت زمین نسبت بکرسی گر مانند حلقہ در بیابانی وفضل عرش بر کرسی مانند فضل آن بیابان ست بر آن
حلقہ واینجا ظاہر مے شود کہ سعة ما بین السماء والارض کہ درین حدیث واقع شدہ است تصویر وتمثیل عظمت کرسی ست
بحسب متفاہم عرف بہ تحدید وتعیین مقدار او ست چنانکہ در سعت جنت واقع شدہ است عرضہا السموات والارض
ومقصود اینجا بیان فراخے ودفع توہم ضیق او ست کہ از تشبیہ او برحل واطیط او از تضایق پیدا شدہ وحدیث از قبیل

متشابہات ست وخلاصۂ معنی وزبدۂ آن بیان عظمت الٰہی وکبریائی اوست ومعنی مفرد ست کلام درینجا ملحوظ نیست وکرسی
یا خود ست از کرسی بادشاہ کہ بران نشیند وحکم راند یا کرسی عالم کہ برای افادۂ افاضۂ علوم ومعارف نماید - وسیجاء بکم
حفاۃ عراۃ غرلا - وآوردہ مے شوید شما پای برہنہ تن برہنہ ختنہ ناکردہ - فیکون اول من یکسی ابراہیم - پس مے باشد نخستین
کسے کہ جامہ پوشانیدہ مے شود ابراہیم - یقول اللہ تعالےٰ اکسوا خلیلی - مے گوید خدای تعالےٰ کسوت می دہم دوست خود را
فیؤتی بریطتین بیضاوین - پس آوردہ مے شود دو چادر نرم از کتان سفید - من ریاط الجنۃ - از چادرہای بہشت در کیطہ
بکسر را وسکون ثناۃ تحتانیہ ہر ثوب رقیق لین از کتان سفید کہ دو قطعہ بہم پیوستہ نباشد ویک تختہ بود - ثم اکسی علی اثرہ
پستر پوشانیدہ میشوم من در پی ابراہیم واثر بفتحتین وکسر ہمزہ وسکون مثلثہ ہر دو خواندہ اند وسبب تقدیم کسوت
ابراہیم در فصل اول از باب حشر بیان کردہ شد ومعلوم شد کہ آن دلالت بر تفضیل ابراہیم بر آنحضرت ندارد بلکہ تقدیم
وتعظیم وی بسبب ابوت آنحضرت ست اما آنکہ گفتہ شدہ است کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم در جامہا مبعوث گردد
بظاہر منافات دارد بقول وی کہ فرمود ثم اکسی علے اثرہ مگر آنکہ گفتہ شود کہ آنحضرت مبعوث درکسوت شود وبا وجود
آن با نبیا صلوات اللہ علیہم نیز کسوت دادہ شود مگر بجہت کمال شرف وفضل وے وتقدیم درکسوت
فضل جزئی ست وفضل کلی آنست کہ فرمود - ثم اقوم عن یمین اللہ - پستر مے ایستم من از جانب دست راست
مولےٰ تعالےٰ تقدس - یغبطنی الاولون والآخرون - ایستادنی کہ رشک می برند مرا پیشینیان و پسینیان و درین حدیث
دلالت ظاہر ست بر فضل پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم بر کافۂ کائنات از ملائکہ وانبیاء ومرسلین وسائر مقربین صلے اللہ علیہ
وسلم وعلیہم اجمعین - رواہ الدارمی - وعن المغیرۃ بن شعبۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم شعار المؤمنین
یوم القیمۃ علے الصراط - شعار مسلمانان روز قیامت بر صراط وقت گذشتن ایشان این کلمہ است - رب سلم سلم
ودر بعضے نسخ رب سلم رب سلم در قاموس گفتہ کہ شعار بکسر شین علامت در جنگ و در سفر واین کلمہ علامت مسلمانان ست
روز قیامت کہ بدان شناختہ شود ہر امت بہ متابعت واقتدای پیغمبران خود آنرا گوید - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث
غریب - وعن انس ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم شفاعتی لاہل الکبائر من امتی - شفاعت من ثابت ست مرگناہ
کبیرہ کنندگان را از امت من چہ جائے اہل صغائر ومراد شفاعت ست کہ برای نجات وخلاص از عذاب بود واما
برای رفع درجات ومزید کرامات ثابت ست برای اولیاء واتقیاء وصلحاء - رواہ الترمذی وابو داؤد ورواہ ابن ماجۃ
عن جابر - وعن عوف بن مالک قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اتانی آت من عند ربی - آمد مرا آیندہ از
نزدیک پروردگار من مراد بدان جبرئیل باشد یا غیر وی از ملائکہ واللہ اعلم - فخیرنی بین ان یدخل نصف امتی الجنۃ
پس مخیر گردانید مرا درین کہ در آید نصف امت من بہشت را - وبین الشفاعۃ - ومیان شفاعت کردن برائے
کل - فاخترت الشفاعۃ - پس اختیار کردم من شفاعت کردن را برائے امت تا ہمہ مومنان را شامل باشد وہیچ کسے

ازان بیرون نرود چنانکه فرمود - وہی لمن مات لایشرک باللہ شیئاً - شفاعت من ثابت ست برای ہر کہ بمیرد و شریک نگرداند بخدا چیزی را یعنی برای مومنان ہمہ - رواہ الترمذی وابن ماجہ - وعن عبد اللہ بن ابی الجدعاء بفتح جیم و سکون دال مہملہ تمیمی بعضے گفتہ اند کنانی صحابی ست معدود در بصریین کذا فی جامع الاصول و در تقریب بذال معجمہ و گفتہ کہ او را دو حدیث ست یکی این و دیگر کنت نبیا و آدم فی الروح والجسد و در نسخہ میر جمال الدین محدث بہ معجمہ تصحیح نمودہ - قال سمعت رسول اللہ گفت ابوالجدعاء شنیدم پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وسلم یقول - می گفت - یدخل الجنة بشفاعة رجل من امتی در می آیہ بہشت را بوسیلہ شفاعت کردن مردے از امت من اکثر من بنی تمیم - بیشتر از بنی تمیم کہ قبیلہ ایست در غایت کثرت و چون بشفاعت یک مرد چندین کس بہ بہشت روند و چندین مردان باشند در امت من کہ اگر ہمہ شفاعت کنند عالم عالم بشفاعت ایشان بہ بہشت روند - رواہ الترمذی والدارمی وابن ماجہ - وعن ابی سعید ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان من امتی من یشفع للفئام - بدرستی کہ بعضے از امت من کسی ست کہ شفاعت مے کند مر جماعت ہا را و فئام بکسر فا جمع فیم است از روی معنی نہ لفظ و او را واحد از لفظ وی نیست و اصلش ہمزہ است و بی ہمزہ نیز مے خوانند - ومنہم من یشفع القبیلة - و بعضے از ایشان کسے ست کہ شفاعت می کند مر یک قبیلہ را و قبیلہ پسران یک پدر را گویند ومنہم من یشفع للعصبة - و از ایشان کسی ست کہ شفاعت میکند مر عصبہ را و عصبہ بضم عین و سکون صاد از دہ تا چہل - ومنہم من یشفع الرجل - و از ایشان کسی ست کہ شفاعت میکند مر یک مرد را حتی یدخلوا الجنة - تا آنکہ مے در آیند بہمین طریق عصات تمامہ امت بہشت را - رواہ الترمذی - وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ عز وجل - بدرستی کہ خدای عز وجل - وعدنی - وعدہ کرد مرا - ان یدخل الجنة من امتی - کہ در آرد در بہشت از امت من - اربعمائة الف بلا حساب چہار صد ہزار بے حساب - فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر - زدنا - زیادت کن ما را یا رسول اللہ یعنی زیادت کن سوال از اللہ تعالے و درخواہ از وے کہ زیادت کند دران یا زیادت کن در خبر دادن از انچہ وعدہ کردہ است ترا پروردگار تو و سابقاً گذشت ہفتاد ہزار با ہر ہزار ہفتاد ہزار و سہ حثیات قال - گفت آنحضرت - وہکذا - و زیادت برین این چنین - فحثا بکفیہ و جمعہما - پس برائے بیان ہکذا جمع کرد ہر دو کف دست خود را چنانکہ در وقت عطا مے کنند و حثیہ آنچہ بہ ہر دو کف دست بدہند یکبار - فقال ابوبکر زدنا - باز گفت ابوبکر زیادت کن ما را - یا رسول اللہ قال - باز گفت آنحضرت کہ وہکذا - بار دیگر اشارت بہر دو کف دست کرد - فقال عمر دعنا یا ابابکر - پس گفت عمر بگزار ما را ای ابابکر یعنی تا اکل کنیم و خوف عذاب جد و اجتہاد نمائیم دران و باعتماد کرم الٰہی از عمل باز نمانیم - فقال ابوبکر - پس گفت ابوبکر وما علیک ان یدخلنا اللہ کلنا الجنة - و چہ گران می آید بر تو ای عمر یا عیبست زیان آن بر تو ای عمر کہ در آرد خدای تعالی ہمہ ما را در بہشت فقال عمر ان اللہ عز وجل ان شاء ان یدخل خلقہ الجنة بکف واحد فعل - پس گفت عمر بدرستی کہ خدای تعالی اگر می خواہد کہ در آرد تمامہ خلق خود را بیک کف دست یعنی بیک عطا یکبارہ مے کند آنرا پس احتیاج بتکرار سوال و کثرت آن چیست - فقال النبی - پس گفت پیغمبر خدا

صلے اللہ علیہ وسلم صدق عمر راست گفت عمر وگفتہ اند کہ انچہ ابوبکر گفت رضی اللہ عنہ از باب فقر و مسکنت و نیاز مندی ست و قول عمر رضی اللہ عنہ از باب رضا و تسلیم آنکہ آنحضرت ہم در اول جواب نداد ابوبکر را بانچہ عمر گفت و ثانیاً تصدیق عمر کرد زیرا کہ بشارت را اندخلی عظیم ست در توجہ و عمل و کلام عمر نیز بشارت ست بلکہ عظیم تر از ان پس مآل ہر دو یکے باشد فافہم ۔ رواہ فی شرح السنۃ ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یصف اہل النار ۔ صف بستہ می ایستند یا ایستادہ کردہ مے شوند دوزخیان بصیغہ بصیغہ معلوم و مجہول ہر دو روایت ست فیمر بہم الرجل من اہل الجنۃ ۔ پس مے گذرد مردے بایشان از بہشتیان ۔ فیقول الرجل منہم پس میگوید مردی از دوزخیان بمرد بہشتی ۔ یا فلان اما تعرفنی ۔ آیا نمی شناسی مرا انا الذی سقیتک شربۃ ۔ من آن کسے ام کہ نوشانیدہ بودم ترا یکبار آبی ۔ وقال بعضہم انا الذی وہبت لک وضوء ۔ وسے گوید بعضے ازان دوزخیان من آن کسی ام کہ بخشیدہ بودم برای تو آب وضو فیشفع لہ ۔ پس شفاعت می کند آن مرد بہشتی مر آن دوزخی را فیدخلہ الجنۃ ۔ پس مے در آرد او را در بہشت ازینجا معلوم می شود کہ فاسقان و گناہگاران اگر خدمتی و امدادی باہل طاعت و تقوی در دنیا کردہ باشند در آخرت نتیجہ آن بیابند و بامداد و شفاعت ایشان در بہشت در آیند ۔ رواہ ابن ماجۃ ۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ان رجلین ممن دخل النار ۔ فرمود کہ دو مرد از آنہا کہ در آمدہ اند آتش را ۔ اشتد صیاحہما ۔ سخت شد فریاد آن دو مرد ۔ فقال الرب ۔ پس گفت پروردگار تعالےٰ ۔ اخرجوہما ۔ بیرون آرید این دو مرد را کہ فریاد مے کنند ۔ فقال لہما پس گفت پروردگار تعالےٰ مر آن دو مرد را الای شئی اشتد صیاحکما ۔ از چہ چیز سخت شد فریاد شما ۔ قالا فعلنا ذلک لترحمنا ۔ گفتند فریاد کردیم تا رحم کنی ما را ۔ قال گفت پروردگار از برای امتحان عبودیت و تسلیم ایشان ۔ فان رحمتی لکما ان تنطلقا فتلقیا انفسکما حیث کنتما من النار ۔ پس بدرستی کہ رحمت من شما را آنست کہ بروید پس بیندازید خود را در انجا کہ بودید از آتش فیلقی احد ہما نفسہ ۔ پس مے اندازد یکے ازان دو مرد خود را در آتش از جہت سلوک طریق بندگی و امتثال و طلب رضای مولیٰ فیجعلہا اللہ علیہ برداً و سلاماً ۔ پس مے گرداند آتش را خدائے تعالےٰ بر وے سرد و سلامت ازینجا معلوم مے شود کہ ہر کہ در بلا و محنت و مصیبت طریقہ رضا و تسلیم سلوک نماید حق تعالیٰ آن بلا را بر وے آسان گرداند و شیرین سازد تا الم و اندوہ آن بدو نرسد ۔ ویقوم الآخر فلا یلقی نفسہ ۔ و ایستادہ می ماند دیگرے پس نمے اندازد خود را در آتش بہ مشاہدۂ عجز و نیاز و امید لطف و رحمت باری تعالےٰ فیقول لہ الرب تعالےٰ ما منعک ان تلقی نفسک کما القی صاحبک ۔ پس مے گوید پروردگار او را چہ چیز منع کرد ترا از انداختن تو خود را در آتش چنانکہ انداخت یار تو ۔ فیقول ۔ پس می گوید آن مرد رب انی لارجوان لا یعیدنی بعد ما اخرجتنی منہا ای پروردگار من بدرستی کہ من امید میدارم کہ باز نفرستی مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا ازان فیقول لہ الرب تعالیٰ لک رجاءک ۔ پس میگوید پروردگار تعالےٰ مر تراست انچہ امید می داشتی تو و درینجا دلیل ست بر انکہ رجاء بندہ مولیٰ را مفید و موثر ست بر کرم و عطای الٰہی تعالیٰ اگر چہ بجہت عجز و ناتوانی خود از دائرۂ اطاعت و امتثال بیرون افتد

فيدخلان جميعا الجنة برحمة الله تعالى پس در آورده می شوند آن دو مرد هر دو در بهشت برحمت و مهربانی خدا۔ رواه الترمذی

وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يرد الناس النار ثم يصدرون منها باعمالهم۔ فرود مے آیند مردم آتش را بعبور ایشان بر صراط که بر آتش نهاده اند پس باز میگردند از ان یعنی نجات مے یابند و خلاص میشوند از آن بسبب اعمال خود و باندازه آن فاولهم كلمح البرق۔ پس اول و افضل ایشان میگذرد مانند درخشیدن برق۔ ثم كالريح پس مانند وزیدن باد ثم كحضر الفرس۔ پس مانند دویدن اسپ فی الطراح حضر بضم حاء مهمله و سکون ضاد دویدن احضار دویدن اسپ ثم كالراكب فی رحله۔ پس مانند سوار بر شتر خود و اصل معنی رحل پالان شتر ست و مراد سواری بر راحله است و سواری بر رحل اقوی و امکن ست از سواری نه بر رحل و فی معنی علی ست ثم كشد الرجل۔ پس مانند دویدن مرد ست۔ ثم كمشيه۔ پس مانند رفتن مرد بپای بر طریق معتاد۔ رواه الترمذی والدارمی

الفصل الثالث عن ابن عمر ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان امامكم حوضي۔ فرمود ند بدرستی که پیش شما حوض منست۔ ما بين جنبيه كما بين جرباء واذرح۔ مسافت میان دو جانب حوض مانند مسافتیست که مانند جربا واذرح ست وجنب بسکون نون جانب و بفتح آن شق انسان وغیره كذا فی القاموس۔ وجربا بفتح جیم و موحده بمد و قصر اذرح بفتح همزه و سکون ذال معجمه و ضم راء و حاء مهمله۔ قال بعض الرواة گفته اند بعضے راویان هما قريتان بالشام بينهما مسيرة ثلث ليال جربا۔ واذرح دو قریه اند بشام که مسافت میان ایشان سیر سه شب ست این چنین گفته اند شراح حدیث و درین باب تحقیقی ست که صاحب قاموس آنرا ذکر کرده است در شرح آنرا آورده ایم۔ وفی رواية۔ و در روایتے این یادتی نیز آمده است که فيه اباريق كنجوم السماء۔ دران حوض آبریزهاست مانند ستارهای آسمان در بسیارے و درخشیدن من ورده فشرب منه لم يظمأ بعدها ابدا۔ کسے که فرود آید آن حوض را پس بنوشد آب از وی تشنه نگردد بعد آن شربه همیشه متفق عليه وعن حذيفة وابي هريرة قالا قال رسول الله صلى الله عليه وسلم يجمع الله الناس۔ فراهم مے آرد خدا تعالی آدمیان را در محشر۔ فيقوم المؤمنون حتى تزلف لهم الجنة پس مے ایستند مسلمانان تا آنکه قریب گردانیده مے شود ایشان را بهشت۔ فياتون آدم۔ پس مے آیند آدم را۔ فيقولون يا ابانا استفتح لنا الجنة۔ پس میگویند اے پدر ما طلب کشادگی کن برای ما بهشت را۔ فيقول۔ پس میگوید آدم۔ وهل اخرجكم من الجنة الا خطيئة ابيكم۔ آیا بر آورده است شما را از بهشت مگر گناه و تقصیر پدر شما که باعث بر آمدن شما شد باز چه کشاده شدن بهشت و در آمدن در بهشت را چه سبب شود لست بصاحب ذلك۔ نیستم من صاحب اهل این کار۔ اذهبوا الى ابني ابراهيم خليل الله۔ بروید بسوے پسر من که ابراهیم ست دوست خدا درین حدیث ذکر نوح علیه السلام نیاورده۔ قال۔ گفت آنحضرت فيقول ابراهيم لست بصاحب ذلك۔ پس میگوید ابراهیم نیستم من صاحب این کار۔ انما كنت خليلا من وراء وراء۔ نبوده ام من خلیل مگر دور دور یعنی در مقام ادب و سلبیت ایستاده بر حد تسلیم و عبودیت نشسته انبساط و ادلال از من نیاید و لفظ وراء بضم همزه و فتح آن

بردو آمده و وجه آن در شرح مذکورست - اعمدوا الی موسی الذی کلمه الله تکلیما - قصد کنید و بروید بسوی موسی که کلام کرد
او را خدای تعالی کلام کردنی بی واسطۂ جبرئیل - فیاتون موسی فیقول موسی لست بصاحب ذلک - پس می آیند موسی را پس
میگوید موسی نیستم من صاحب و اہل این کار - اذہبوا الی عیسی کلمة الله وروحه - بروید بسوی عیسی که کلمة الله و روح اوست فیقول
عیسی لست بصاحب ذلک - پس میگوید عیسی نیستم من صاحب این کار - فیاتون محمدا - پس می آیند محمد را که در غایت مقام
قرب و عزت و مکانت ست در حضرت رب العالمین و مشهور و ممتازست در میان انبیا و مرسلین و لهذا گفته می آید
مراد ذکر کرد اسم شریف را یا آنچه در وست از معنی حمد و بنی ست از قیام بمقام محمود که مقام شفاعت و قبول اوست
چنانچه فرمود - فیقوم و یوذن له - پس می ایستد محمد را و اذن کرده میشود او را - و ترسل الامانة والرحم - و فرستاده می شود
امانت و رحم - فیقومان جنبتی الصراط یمینا و شمالا - پس می ایستند امانت و رحم در دو جانب صراط دست راست و دست
چپ از برای طلب حق وا اخذ انصاف - فیمر اولکم کالبرق - پس میگذرند طائفه که اول و افضل اند از میان شما مانند برق قال
گفت راوی - قلت - گفتم من بآنحضرت صلی الله علیه وسلم - بابی انت وامی - مادر و پدر من فدای تو باد - ای شئ کمر البرق
کدام چیزست و چگونه میباشد همچو گذشتن برق - قال - گفت آنحضرت - الم تروا الی البرق کیف یمر و یرجع فی طرفة
عین - آیا نمی بینید بسوی برق چگونه میگذرد و باز میگردد در یک چشم زدن - ثم کمر الریح - پس میگذرند همچو گذشتن باد
ثم کمر الطیر - پس میگذرند همچو گذشتن پرندها - و شد الرجال - و دویدن مردان - تجری بهم اعمالهم - می برد ایشان را صفا
و نورانیت و قوت کردارهای ایشان و زور و غلبۂ روحانیت و اصل این قوت و حالت با مداد و توجه و تصرف حضرت
نبوت ست که بر سر ایشان ایستاده است مدد می کند چنانکه فرمود - و نبیکم قائم علی الصراط - و پیغمبر شما ایستاده است بر صراط
یقول یا رب سلم سلم - می گوید ای پروردگار سلامت دار و استقامت بخش و نجات و خلاص ده - حتی تعجز اعمال العباد -
تا آنکه عاجز می آید و سست میگردد قوت عمل های ایشان و ندارند آن طور عمل ها که بدان بقوت بگذرند - حتی یجئ
الرجل فلا یستطیع السیر - تا آنکه می آید مردی پس نمی تواند مرد سیر کردن و گذشتن از صراط الا زحفا - مگر جنبیدن بر مقعد
بر مثال صبی - قال - گفت آنحضرت - وفی حافتی الصراط کلالیب معلقة - و در هر دو طرف صراط کلوبها ست و آهن ها ست
سر کج آویخته شده - مامورة - امر کرده شده است آن کلوبها از درگاه قدرت - تاخذ من امرت به - میگیرد کسے را
که امر کرده شده است بگرفتن وی - فمخدوش ناج - پس ازین مردم که قوت عبور و مرور ندارند بعضے خدشه کرده شده
و خراشیده شده اند و با وجود آن بهر حال نجات و خلاص یابندگان اند - و مکردس فی النار - و بعضے دست و پا دربند
افتاده اند در نار - فی الصراح رجل مکردس مرد دست و پا بهم پیچیده و مکدوس نیز روایت ست یعنی
ساقط و افتاده چنانکه گذشت و ابوہریره بعد از روایت حدیث چون اینجا رسید سوگند یاد کرد و گفت والذی
نفس ابی هریرة بیده ان قعر جهنم لسبعین خریفا - بدرستے که دورے تگ دوزخ مسافت هفتاد سال ست

ومقصود بیان کثرت وتصویر وتمثیل آنست نہ تحدید وتعیین ودر روایتی سبعون بواو واین بقاعدۂ نحو موافق ترست چنانکہ در شرح مبین شدہ۔ رواہ مسلم۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخرج من النار قوم بالشفاعۃ کانہم الثعاریر۔ بیرون می آیند از آتش دوزخ قومی بشفاعت گویا ثعاریر بفتح مثلثہ و بعین مہملہ قلنا گفتیم الثعاریر ثعاریر چیست۔ قال انہ الضغابیس۔ فرمود ثعاریر ضغابیس ست بفتح معجمتین و کسر موحدہ وسکون تحتیہ جمع ضغبوس بضم ضاد و غین معجمتین و بار موحدہ وسین مہملہ خیار خرد چشم دار و بعضے گفتہ اند کہ گیاہے سفید مانند ہلیہ مے روید در ریگ متفق علیہ وعن عثمان بن عفان رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یشفع یوم القیمۃ ثلثۃ۔ شفاعت می کنند روز قیامت سہ قوم الانبیاء نخست پیغمبران ثم العلماء پستر علما ثم الشہداء۔ پستر شہیدان۔ رواہ ابن ماجۃ باید دانست کہ تخصیص شفاعت باین سہ گروہ بجہت زیادت فضل وکرامت ایشان ست والا ہمہ اہل خیر از مسلمانان را ثابت ست واحادیث مشہورہ درین باب وارد خواہ از برائے مغفرت معاصے باشد یا رفع درجات وانکار شفاعت بدعت وضلالت ست چنانکہ خوارج و بعض معتزلہ بدان رفتہ اند۔

باب صفۃ الجنۃ واہلہا

جنت در اصل لغت معنی پوشیدن ست وترکیب این حروف برای ستر و پوشیدن آید پس از ان نام درختان سایہ دار کردند بجہت پوشیدن وی ماتحت خود را و پس از ان نام بستان شد کہ درختان سایہ دار دارد و بعد از ان نقل کردہ شد بدار ثواب کہ بہشت ست و در صراح گفتہ جنت باغ و بہشت۔

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہ تعالی گفت خدای تعالی اعددت لعبادی الصالحین۔ آمادہ کردہ ام من مر بندگان صالح خود را۔ مالا عین رأت۔ چیزے کہ نہ ہیچ چشم دید است آنرا دیدہ۔ ولا اذن سمعت۔ ونہ ہیچ گوش صفات آنرا شنیدہ۔ ولا خطر علی قلب بشر ونہ گذشتہ ماہیت آن بر دل آدمے وتواند کہ مراد باول صور تہا خوب و بثانی آوازہای دلکش و ثالث خاطرہای خوش باشد۔ فاقرؤا ان شئتم پس بخوانید اگر مے خواہید تحقیق وتصدیق آن این آیت را فلا تعلم نفس ما اخفی لہم من قرۃ اعین۔ پس نمے داند ہیچ ذاتی چیزے را کہ پنہان کردہ شدہ ونہادہ شدہ است برای شب خیزان ومال خرچ کنندگان از انچہ سبب خنکے چشم وآرام اوست کنایت ست از شادی وخوشی و یافتن مقصود وقرۃ مشتق ست از قر بفتح کاف بمعنی قرار وثبات چشم نزد نظر بہ محبوب قرار گیرد ومطمئن گردد وبجانب دیگر ننگرد وہمچنین درحال فرح دسرور در سکون وآرام پذیرد ونزد نظر بغیر محبوب متفرق وملتفت بود ہمچنین در حال ترس واندوہ متحرک ومضطرب باشد یا مشتق از قر بضم قاف بمعنے سردی وخنکی وسردی چشم دلذت او در مشاہدۂ محبوب ودر یافت مقصود بود و گرمے وسوزش وے در دیدن دشمنان ودر حالت انتظار واستشراف بمطلوب ولعنۂ ولدرا قرۃ العین گویند وآنکہ در حدیث واقع شدہ کہ وجعلت قرۃ عینی فی الصلوۃ م

باین دو معنی ست چنانکه در باب فضل فقرا گذشت متفق علیه - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم موضع سوط
فی الجنة خیر من الدنیا وما فیها - جای یکتازیانه در بهشت یعنی اندک جای نه و ادنی مکان از ان بهتر ست از دنیا و هرچه
در دنیا ست وذکر تازیانه بنابر مجری عادت ست که سوار چون در جای نزول خواهد کرد تازیانهٔ خود را بیندازد تا علامت باشد
بران و دیگری در انجا فرود نیاید متفق علیه - وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لغدوة فی سبیل الله
او روحة خیر من الدنیا وما فیها - یک بامداد رفتن در راه خدا یا یک شبانگاه رفتن در راه وی بهتر ست از دنیا و هرچه در دنیا ست
غدوه بفتح یکبار رفتن در بامداد و بضم بامداد تا برآمدن آفتاب و روحه بفتح یکبار رفتن در شبانگاه از زوال آفتاب تا شب
وتخصیص بغدوه و روحه بر سبیل عادت ست و مراد مطلق وقت و ساعتست اگرچه نه در بامداد و شبانگاه باشد و سبیل الله
جهاد و حج و طلب علم و هرچه در ان قصد تقرب الی الله تعالی و برای خدا بود تا آنکه سفر برای طلب رزق حلال برای
نفقهٔ عیال و تحصیل جمعیت و حضور در عبادت فی سبیل الله است و چون ذکر کرد فضیلت رفتن در راه خدا را معلوم
شد که ثواب آن بهشت ست باین تقریب چیزی از محاسن بهشت بیان کرد بقول خود - ولو ان امرأة من نساء اهل الجنة اطلعت
الی الارض - واگر باشد زنی از زنان بهشتیان ظاهر شود و فرود آید بسوی زمین - لاضاءت ما بینهما - هر آئینه روشن کند
آن زن هر چیزی را که میان بهشت و زمین ست - ولملأت ما بینهما ریحا - و هر آئینه پر کند آن زن هر چیزی را که میان
بهشت و زمین ست ببوی خوش و احتمال دارد که ضمیر ما بینهما راجع باسمان و زمین باشد بقرینه مقام ولنصیفها علی راسها خیر
من الدنیا وما فیها - و هر آئینه معجر آن زن که بر سر دارد بهتر ست از دنیا و هرچه در دنیا ست - رواه البخاری - وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان فی الجنة شجرة یسیر الراکب فی ظلها مائة عام بدرستی که در بهشت درختی
است که سیر میکند سوار در سایهٔ او یعنی در زیر شاخهای او صد سال - لا یقطعها - و هنوز قطع نمیکند مسافت آنرا و گفته اند که
مراد باین شجره درخت طوبی است و نزد احمد و طبرانی و ابن حبان تفسیر باین آمده - ولقاب قوس احدکم فی الجنة - و هر آئینه جای
بمقدار کمان یکی از شما در بهشت قاب قوس و قیب قوس بکسر قاف وقاد وقوس وقید قوس ای قدره وقاب گوشهٔ کمان را
نیز گویند و بمعنی قاب بمعنی ذراع نیز آید و همه این معانی در قول حق سبحانه فکان قاب قوسین گفته اند پس میفرماید جای
بمقدار کمانی در بهشت - خیر مما طلعت علیه الشمس او تغرب - بهتر ست از چیزی که طلوع کرده است بران آفتاب
یا غروب می کند یعنی از تمامهٔ دنیا و این دو معنی مکان سوط است که در حدیث سابق مذکور شد عادت بر آنست که سوار
تازیانه می براندازد و پیاده کمان - متفق علیه - وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان للمؤمن
فی الجنة لخیمة من لؤلؤة واحدة مجوفة - بدرستی که مر مسلمان را در بهشت خیمه ایست از یک مروارید میان کاواک
عرضها - پهنائی آن خیمه - وفی روایة - و در روایتی - طولها - درازی آن خیمه - ستون میلا - شصت کروه - فی کل زاویة
منها اهل - و در هر گوشهٔ از ان خیمه اهل خانهٔ مؤمن بود که - ما یرون الآخرین - نمی بینند دیگرانرا از اهل خانه که در گوشه

دیگر اند۔ یطوف علیہم المؤمن۔ طوف می کند ومیگردد بر ایشان آن مسلمان ودر بعضے روایات المؤمنون آمدہ بصیغہ جمع ومراد بالمؤمن نیز جنس ست۔ وجنتان من فضة آنیتہما وما فیہما۔ ومر مسلمانان را دو بہشت است کہ از نقرہ است آوندہا وہرچہ در آنہاست از متاع واسباب جانہ کہ مناسب ست بودن آن از نقرہ۔ وجنتان من ذہب آنیتہما وما فیہما۔ ودو بہشت ست کہ طلاست آوندہای آنہا وہرچہ در آنہاست۔ وما بین القوم وبین ان ینظروا الی ربہم۔ ونیست میان مردم ومیان نظر کردن ایشان بسوی پروردگار ایشان۔ الا رداء الکبریاء علی وجہہ۔ مگر چادر بزرگی وعظمت بر ذات پروردگار یعنے حجابہای جسمانی وکدورتہای طبیعی ہمہ از میان برافتادہ مگر پردہای جلال وکبریا وعظمت ذات مقدس چون آن نیز برافتد جہرا وعیانا ببینید وتحقیق وبیان این معنی در باب رویت بیاید۔ فی جنة عدن۔ در بہشت کہ محل اقامت وخلودست وعدن در لغت بمعنی اقامت وباین وجہ جنت عدن نام کردہ اند۔ متفق علیہ۔ وعن عبادة بن الصامت۔ صحابی مشہورست کہ در مواضع احوال وی نوشتہ شدہ است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی الجنة مائة درجة۔ در بہشت صد پایہ ست ما بین کل درجتین۔ مسافت میان ہر دو پایہ۔ کما بین السماء والارض۔ آن مقدارست کہ میان آسمان وزمین ست۔ والفردوس اعلاہا درجة۔ وفردوس کہ نام یکی از بہشتہاست بلندترین آنہاست از روی درجہ یعنی درجات وی بلندترین درجات صوری ومعنوی در قاموس گفتہ کہ فردوس بستانی کہ جمع کردہ ہرچہ در بستانہاست از درختان تاک وجز آن وجنة الفردوس باین اعتبار نام ست۔ منہا تفجر انہار الجنة الاربعة۔ از جنت فردوس روان کردہ میشود جویہای بہشت کہ چہار است ومن فوقہا یکون العرش۔ واز بالای جنة الفردوس ست عرش۔ فاذا سألتم اللہ فاسألوہ الفردوس۔ پس چون سوال کنید وبخواہید از خدا بہشت را بخواہید فردوس را کہ از ہمہ رفیع تر وبالاترست۔ رواہ الترمذی۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی ولم اجدہ فی الصحیحین۔ ونمی یابم آنرا در صحیحین بخاری ومسلم۔ ولا فی کتاب الحمیدی۔ ونہ در کتاب حمیدی کہ جامع ست میان صحیحین وبعضے از شراح نوشتہ اند کہ این حدیث موجودست در صحیح بخاری در دو موضع یکے در کتاب الجہاد دوم در باب کان عرشہ علی الماء ودر صحیح مسلم در باب فضل الجہاد فی سبیل اللہ ودر بعضے حواشی نوشتہ کہ این حدیث در صحیح بخاری مذکورست از ابی ہریرہ با دنی تفاوت۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان فی الجنة لسوقا یأتونہا کل جمعة۔ بدرستی در بہشت بازاری ست یعنے مجمعے ست کہ مے آیند بہشتیان آنرا ہر روز جمعہ۔ فتہب ریح الشمال۔ پس مے وزد باد شمال بفتح شین وکسر نیز آمدہ بادے کہ از جانب دست راست آید چون مستقبل قبلہ بایستند مقابل جنوب ودانا کہ مراد اینجا بادے ست مثل باد شمال۔ فتحثو فی وجوہہم وثیابہم۔ پس میریزد ومے اندازد آن باد یعنے مشک را وانواع طیب را در روے انسان وجامہاے ایشان و در بعضے روایت آمدہ است کہ آن باد وانا تروشناسا ترست برسانیدن آن مشک طیب بجاہاے کہ باید رسانید از زنے کہ سپردہ باشند یکے از شما انواع طیب را بوے گویا اشارت ست بغوص وعطیات الٰہے

که در محل قابل آن میرسند - فیزدادون حسناً وجمالاً - پس زیاده میشوند بهشتیان که دران جمع مے آیند از روی حسن و جمال یا
زیاده می کنند حسن و جمال را - فیرجعون الی اهلیهم - پس باز می گردند بسوی اهل خانه خود - وقد ازدادوا حسناً وجمالاً - والحال آنکه
بتحقیق زیاده کرده اند حسن و جمال را - فیقول لهم اهلوهم - پس میگویند مر ایشان را اهل خانه ایشان - والله لقد ازددتم بعدنا
حسناً وجمالاً - بخدا سوگند زیاده کردید شما بعد از ما حسن و جمال را یعنی بعد از جدا شدن از ما حسن و جمال را - فیقولون - پس میگویند
بهشتیان با اهل خانه خود - وانتم والله لقد ازددتم بعدنا حسناً وجمالاً - و شما هم بخدا سوگند بتحقیق زیاده کردید بعد از ما حسن و جمال را
گویا که پرتو انوار و افاضت آثار آن مجلس بتاثیر صحبت بایشان نیز میرسد (فللارض من کاس الکرام نصیب) رواه مسلم

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اول زمرة یدخلون الجنة - بدرستی که نخستین گروهے
که در می آیند بهشت را - علی صورة القمر لیلة البدر - بر صورت ماه تمام اند که در شب چهاردهم مے باشد در حسن و نورانیت
و شکل و هیئت - ثم الذین یلونهم - پس تر آن کسانی که متصل و نزدیک می شوند بایشان یعنے بعد از ایشان مے آیند کاشد
کوکب دری فی السماء اضاءة - هم چو سخت ترد قوی تر ستاره درخشان در آسمان از روے روشنائے غیر ماه و آفتاب
و دری منسوب بدر ست بمعنی مروارید بزرگ و دری نزد عرب بمعنی عظیم المقدار آید - قلوبهم علی قلب رجل واحد - دلهای
همه ایشان بر دل یک مرد ست یعنے متفق و متحد و یک دل و یک جان و دوست یکدیگر اند چنانکه فرمود - لا اختلاف بینهم ولا تباغض
نیست هیچ اختلاف میان ایشان و نه دشمن داشتن یکدیگر را - لکل امرئ منهم زوجتان من الحور العین - مر هر مرد را از
بهشتیان دو زن ست از حور عین حور جمع حوراء یعنے زن سخت سفید چشم و سیاهی آن و عین جمع عیناء بمعنے
فراخ چشم اگر گویند در آخر فصل ثانے از حدیث ابی سعید بیاید که ادنے اهل جنت را هفتاد و دو زوجه باشد و اینجا
دو زوجه مے فرماید جوابش آنکه مراد آنست که دو زوجه باشد ازین جنس که حور العین ست با صفات دیگر که ذکر
کرده و این منافات ندارد بآنکه ورائے این جنس زوجات دیگر بسیار باشد - یری مخ سوقهن من وراء العظم واللحم
من الحسن - دیده مے شود مغز استخوان ساقهای ایشان از پس استخوان و گوشت از غایت حسن و صفا و لطافت
یسبحون الله بکرة وعشیاً - بپاکی یاد میکنند خدا را صبح و شام یعنے همیشه - لا یسقمون - بیمار نمے شوند اهل بهشت - ولا یبولون
و بول نمے کنند - ولا یتغوطون - و پایخانه نمے روند - ولا یتفلون - و آب از دهن نمے افگنند - ولا یتمخطون - و آب از بینی
نمے اندازند - آنیتهم الذهب والفضة - آوندهاے ایشان از طلا و نقره است - وامشاطهم الذهب - و شانه هاے
ایشان از طلا - ووقود مجامرهم الالوة - و فروزینه مجمرهاے ایشان عود هندے است که بخور کرده مے شوند بآن
یعنے مجمرهاے دنیا فروزینه آن هیمه پارها بود و بخور آن عود بخلاف مجمرهاے بهشت که فروزینه آن همه عود باشد و وقود بفتح
واو افروختن آتش و بضم آن هیمه که افروخته شود بآن آتش و مجامر جمع مجمر بکسر میم بر صیغه آلت آنچه نهاده شود در وے
انگر برائے تبخر و بفتح نیز آمده والالوة بفتح همزه و ضم آن و ضم لام و تشدید واو عود که بخور کرده شود بدان - ورشحهم المسک

مرد — علی خلق رجل واحد — بضم خا یعنی ہمہ بر خلق و سیرت یک مرد
وعرق الیشان مشک ست یعنی خوشبو مانند مشک — علی خلق رجل واحد
یعنی خوش خلق و متفق و مختلط با یکدیگر چنانکہ در صدر حدیث گذشت و برین وجہ قول وی علی صورۃ ابیہم آدم ستون ذراعا
فی السماء — بر صورت و شکل پدر ایشان کہ آدم ست شصت گز در جانب آسمان یعنی در طول قامت کلامی جدا باشد از
برای بیان صورت بعد از بیان سیرت و خلق بفتح خا نیز روایت ست یعنی ہمہ بر شکل و صورت یک مرد و در حسن و خوبی
موافق یکدیگر و برین وجہ قول وی علی صورۃ ابیہم الخ بیان و تفسیر این قول باشد و روایت بفتح و ضم ہر دو صحیح ست
متفق علیہ — وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اہل الجنۃ یاکلون فیہا ویشربون — گفت آنحضرت بہشتیان
می خورند در بہشت و می نوشند — ولا یتفلون ولا یبولون ولا یتغوطون ولا یتمخطون قالوا — گفتند و پرسیدند صحابہ — فما بال الطعام
یعنی چون تغوط نمی کنند و پائخانہ نمی روند حال فضلۂ طعام چیست و چگونہ بدر میرود — قال جشاء — بضم جیم
و شین معجمہ — و رشح کرشح المسک — فرمود آروغ ست و عرق ست مثل عرق مشک یعنی آروغ میزنند و بدان ہوا از معدہ
بدر میرود و عرق می کنند و بدان مادہ رطوبت بیرون می آید باین نہج فضلۂ طعام بیرون میرود — یلہمون التسبیح والتحمید
کما تلہمون النفس — الہام و اعلام کردہ میشوند بہشتیان تسبیح و تحمید و ذکر الٰہی را و میگردد آن لازم حال ایشان و بے تکلف
می آید چنانکہ بیرون آوردہ میشود از شما نفس کہ بے تکلف می آید و میرود و ذکر الہام در نفس بطریق مشاکلہ است — رواہ
مسلم — وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من یدخل الجنۃ ینعم ولا یباس — کسے کہ در می آید بہشت را
تنعم و آسائش میکند و مشوب نمیگردد تنعم او بہ محنت و مشقت یعنی در بہشت اصلا محنت و مشقت نبود و ہمہ راحت
و آسائش باشد و لا یباس بفتح تحتانیہ و سکون موحدہ از بوس بمعنی شدت و مشقت — ولا یبلی ثیابہ — و کہنہ نمیگردد جامہای
او — ولا یفنی شبابہ — و فانی و نابود نمیگردد جوانی او یعنی در بہشت تغیر و تحول و فساد و خرابی نبود — رواہ مسلم — وعن
ابی سعید و ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ینادی منادٍ — آواز میدہد آواز دہندہ بہ بہشتیان میگوید
کہ ان لکم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا — بدرستی مر شما راست کہ تندرست باشید و بیمار نشوید ہمیشہ — وان لکم ان تحیوا
فلا تموتوا ابدا — و مر شما راست کہ زندہ باشید پس نمی میرید — وان لکم ان تشبوا ولا تہرموا ابدا — و مر شما راست کہ جوان باشید
و پیر نشوید ابدا — تشبوا بکسر شین و تہرموا بفتح را — وان لکم ان تنعموا ولا تباسوا ابدا — و مر شما راست کہ راحت بینید و آسائش
کنید و محنت و مشقت نہ بینید ہمیشہ — رواہ مسلم — وعن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان اہل الجنۃ یتراءون
اہل الغرف من فوقہم — بدرستی کہ بہشتیان می بینند اہل غرف را از بالای خود و غرف بضم غین و فتح را جمع
غرفہ بضم و سکون منزل عالی و قصر رفیع — کما تتراءون الکوکب الدری الغابر فی الافق المشرق او المغرب
چنانکہ می بینید ستارۂ درخشان را کہ رفتہ است یا باقی است در کنارہ آسمان از مشرق یا مغرب چہ ستارہ درین
دو وقت روشن تر و بزرگ تر نماید و اگر در آسمان می گفت بلندی و دوری غرف معلوم می شد و لیکن معنی روشنی

ودرخشیدن مفہوم نمی گشت و در افق ہر دو معنے مستفاد میگردد و در بعضے روایات غائر بیاے تحتانیہ نیز آمدہ از غور بمعنے
نشیب و در بعضے عازب بعین مہملہ و زاے بمعنی بعید ذاہب و روایت مشہور غابر ست بعین معجمہ و بار موحدہ
از غبور بمعنی درگذشتن و باقی ماندن۔ لتفاضل ما بینہم و این ارتفاع و بلندی غرف بجہت تفاضل و تفاوت مراتب ست
کہ میان بہشتیان ست مرتبۂ بعضے بلند و بعضے پست وگفتہ اند کہ بہشت را طبقات باشد اعالی برای سابقان و اواسط
برای مقتصدان و اسافل برای مخلطان۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ تلک منازل الانبیاء لا یبلغہا۔ غیرہم آن
غرف و این قصر ہای رفیع مگر منزل ہای پیغمبران خواہد بود کہ نمی رسد بآن منازل و مراتب غیر پیغامبران۔ قال
بلی۔ فرمود بلی میرسند آن منازل و مراتب را غیر پیغمبران بمتابعت و محبت ایشان۔ والذی نفس محمد بیدہ
رجال آمنوا باللہ وصدقوا المرسلین بخدا سوگند میرسند آنرا مردان کہ ایمان آوردہ اند بخدا و راست گو دانستہ اند
پیغمبران را۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یدخل الجنۃ اقوام افئدتہم مثل
افئدۃ الطیر۔ میدر آیند بہشت را گروہا کہ دل ہاے ایشان مانند دلہای پرندگان ست یعنے در خوف و ہیبت
پروردگار و رمیدن وگریختن از اغیار چہ پرندگان ترسندہ تر و رمندہ ترین جانوران اند یا در توکل در رزق
چنانکہ در حدیث در شان پرندگان واقع شدہ است کہ بیرون مے آیند بامداد گرسنہ و برمے گردند شبانگاہ
سیر۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اللہ تعالے لیقول لاہل الجنۃ
بدرستے کہ خداے تعالے مے گوید بہشتیان را ندا مے کند ایشان را کہ یا اہل الجنۃ فیقولون۔ پس مے گویند
بہشتیان وجواب مے دہند پروردگار تعالے را کہ۔ لبیک ربنا وسعدیک یعنی ایستیم برای خدمت تو ایستادنی
بعد ایستادنی ویاری می دہیم دین ترا یاری دادنی بعد از یاری دادنی یعنے دائم و مستمر والخیر فی یدیک ونیکی
در دست تصرف تست ہر کرا خواہی بدہی۔ فیقول ہل رضیتم۔ پس مے گوید پروردگار تعالے مر ایشان را آیا راضی
شدید شما کہ در آوردم شما را در بہشت۔ فیقولون وما لنا لانرضی یا رب۔ وچیست وچہ شد ما را کہ راضی نشویم اے
پروردگار ما۔ وقد اعطیتنا مالم تعط احدا من خلقک۔ وبتحقیق دادی تو ما را چیزی کہ ندادی ہیچ یکی از خلق ترا۔ فیقول
الا اعطیکم افضل من ذلک۔ پس میگوید پروردگار تعالی آیا ندہم شما را بہتر از آنچہ دادم۔ فیقولون یا رب وای شیئ افضل من ذلک اے
پروردگار من کدام چیز ست بہتر از ان۔ فیقول احل علیکم رضوانی۔ فرود می آرم بر شما رضای خود را۔ فلا اسخط علیکم بعدہ ابدا۔ پس
خشم نمیگیرم بر شما بعد ازین ہمیشہ۔ وچون مولی از بندہ راضی شد ہمہ نعمت ہا و سعادت ہا حاصل شد و دولت دیدار نیز اثر و نتیجہ
آنست اول پرسید از ایشان کہ آیا راضی اند از وی تعالی چون رضای ایشان از حضرت وی حاصل شد رضای خود را از ایشان بر ان
ترتب ساخت تا معلوم گردد کہ دلیل و علامت رضای مولی تعالی از بندہ رضای بندہ است از مولے پس در حال خود نگاہ
کن اگر خود را راضی مے یابی از پروردگار خود بدان کہ او نیز از تو راضی ست صحابہ رضوان اللہ علیہم اجمعین بحیثیت

میکردند وتفتیش مے نمودند کہ بچہ شناسیم کہ حق تعالی از ما راضی ست آخر اتفاق میکردند بران کہ اگر ما از وی راضیم بہ یقین
وی نیز از ما راضی ست پس از ان بشارت داد کہ رضای وے از ایشان دائم وابدی ست بالاتر ازین چہ نعمت باشد
اندک رضا از اللہ تعالی بزرگ ترست از بہشت واز ہرچہ دروست چنانکہ فرمود ورضوان من اللہ اکبر چہ جای آنکہ
دائم ومستمر باشد اللہم ارض عنا وارضنا عنک متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
ان ادنی مقعد احدکم من الجنۃ بدرستی کہ کمتر منزل وجای یکے از شما از بہشت آن مقدار ست کہ ان یقول
لہ تمن فیتمنی ویتمنی بگوید پروردگار تعالی مراورا آرزو کن وبخواہ آن قدر کہ بخواہی پس آرزو کند وبخواہد مکرر آرزو
کند وبخواہد فیقول لہ ہل تمنیت پس بگوید پروردگار تعالی مرآن بندہ را کہ آرزو کردی وخواستی تا نہایت آنچہ
آرزو میتوانی کرد فیقول نعم پس بگوید بندہ آری آرزو کردم نہایت آنچہ آرزو توان کرد فیقول لہ پس میگوید
پروردگار تعالی مرآن بندہ را فان لک ما تمنیت ومثلہ معہ پس بدرستی کہ مرتراست آنچہ آرزو کردی ومانند آن
باوی رواہ مسلم وعنہ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سیحان وجیحان والفرات والنیل کل من انہار
الجنۃ فرمود آنحضرت ہر یکے ازین چہار جوے از جوے ہاے بہشت ست رواہ مسلم فرات ونیل خود
نام نہر کوفہ ومصر ست بے خلاف اما در تعیین سیحان وجیحان خلافے ست بعضے گفتہ اند سیحان نہرے ست
بشام وجیحان نہر بلخ ست وگفتہ اند کہ سیحان وجیحان غیر سیحون وجیحون ست کہ نہر ترک ونہر بلخ ست چہ اینہا
در بلاد ارمن ست وطیبی گفتہ کہ قول جوہرے کہ گفتہ جیحان نہر شام ست غلط ست واتفاق دارند کہ جیحون بوا ونہر
خراسان ست وگفتہ اند کہ سیحون نہریست بسند وبالجملہ مراد ببودن این چہار از انہار جنت آنست کہ چون آبہای
اینہا خوشترین آب ہاست ودرینہا فوائد ومنافع بسیار ست گویا از جویہای بہشت اند وبعضے گفتہ اند کہ انہار
اربعہ اند کہ اصول انہار جنت اند وانہار را بنام این انہار اربعہ کہ اعظم واشہر واعذب وافید انہار دنیا اند خواندہ است
اشارت بآنکہ آنچہ در دنیا ست از فوائد ومنافع نمونہای بہشت ست وبعضے گفتہ اند کہ وجہ تسمیہ اینہا بانہار جنت بجہت
آنست کہ ایمان شامل ست بلاد وی را کہ این انہار در آنہاست وآبخوردن آنہا راجع اند بجنت وصحیح آنست
کہ آن محمول بر ظاہر ست ومادہ این انہار مذکورہ از بہشت ست ومسلم روایت کردہ است کہ فرات ونیل
روان مے شوند از بہشت ودر صحیح بخاری آمدہ کہ از اصل سدرۃ المنتہی ودر معالم التنزیل آوردہ کہ این چہار
نہر از بہشت اند کہ حق سبحانہ وتعالی آنہا را بکوہہا سپردہ واز انجا بر زمین جاری ساختہ کذا ذکرہ الطیبی واللہ اعلم
بحقیقۃ الحال وعن عتبۃ بضم عین مہملہ وسکون تاء بن غزوان بفتح معجمہ وسکون زاء صحابے بدرے جلیل
قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از شش مرد وبود از تیر اندازان مشہور قال گفت ذکر لنا ان الحجر یلقی من شفۃ جہنم
ذکر کردہ شد ما را یعنی روایت کردہ شد از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود سنگ انداختہ مے شود از کنار دوزخ

فیہوی فیہا سبعین خریفا۔ پس فرو می افتد آن سنگ در دوزخ تا ہفتاد سال خریف مقابل ربیع ست و چون عرب ابتدای سال از خریف اعتبار کنند سال تمام بدان مراد دارند۔ لایدرک لہا قعرا۔ ونمی یابد آن سنگ مر دوزخ را تگ واللہ لتملأن۔ بخدا سوگند ہر آئینہ پر کردہ می شود دوزخ با وجود این مغاکی و فراخی۔ ولقد ذکرلنا ان ما بین مصراعین من مصاریع الجنۃ۔ وبہ تحقیق ذکر کردہ شد مارا کہ میان دو تختہ دراز تختہای در بہشت مسیرۃ اربعین سنۃ۔ مسافت چہل سال ست ولیاتین علیہا یوما وہو کظیظ من الزحام۔ وہر آئینہ بیاید بر بہشت روزے وحال آنکہ وے پر است یا پر کردہ شدہ است

از ازدحام رواہ مسلم

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قلت یا رسول اللہ مم خلق الخلق۔ ابو ہریرہ گفت پرسیدم از آنحضرت از چہ چیز پیدا کردہ شد خلق۔ قال من الماء۔ فرمود پیدا کردہ شد از آب اختلاف ست عقلا را کہ نخستین چیزے کہ از اجسام پیدا شد چیست اکثر بر آنند کہ جوہر آب ست زیرا کہ وی قابل ست مر جمیع صور عالم را پس تر پیدا کردہ شد از وے زمین بہ تکثیف وانجماد وآتش وہوا بتلطیف وترقیق چہ آب ہر گاہ لطیف گردد ہوا شود وپیدا شد آتش از صفوۃ وخلاصۂ آب وپیدا گشت آسمان از دخان نار واین حدیث دلیل ست بر آن وگویند کہ در سفر اول از توریتہ آمدہ کہ پروردگار تعالی پیدا کرد جوہرے پس نظر کرد سوے وی بنظر ہیبت پس بگداخت اجزاے او وآب گشت واز وے بخارے بر آمد بالا رفت مثل دخان پس آسمان پیدا آمد پس ظاہر شد بر روے آب کف واز وے زمین شد وکوہہا را لنگر آن ساخت وآنچہ در بعضے حواشی نوشتہ شدہ است کہ مراد بماء نطفہ است تقاضا میکند کہ مراد بخلق حیوانات باشد چنانکہ در قرآن مجید فرمود (وجعلنا من الماء کل شیء حی) واللہ اعلم قلنا الجنۃ ما بناؤہا۔ پرسیدیم از آنحضرت کہ بہشت بناے او چیست قال۔ فرمود لبنۃ من ذہب ولبنۃ من فضۃ۔ بنای بہشت خشتی از طلا وخشتی از نقرہ ولبنہ بفتح لام وکسر با وبکسر لام وسکون با نیز آمدہ۔ وملاطہا المسک الاذفر۔ وگل آن کہ بدان بنا کنند مشک خالص تیز بوی۔ وحصباؤہا اللؤلؤ والیاقوت۔ وسنگریزہای او کہ در جویہا وجز آن باشد مروارید ویاقوت۔ وتربتہا الزعفران۔ وخاک او مثل زعفران زرد وخوشبو۔ من یدخلہا ینعم ولا یبأس۔ کسی کہ در آید بہشت را تنعم کند ونمی بیند رنج ومشقت۔ یخلد ولا یموت۔ ہمیشہ میزید وہرگز نمیرد۔ ولا تبلی ثیابہم۔ وکہنہ نمی گردد جامہای بہشتیان۔ ولا یفنی شبابہم۔ وفانی نمیگردد جوانی ایشان رواہ احمد والترمذی والدارمی۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما فی الجنۃ شجرۃ الا وساقہا من ذہب۔ نیست در بہشت درختے مگر آنکہ تنہ وے از طلا است رواہ الترمذی۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان فی الجنۃ مائۃ درجۃ ما بین کل درجتین مائۃ عام۔ بدرستی کہ در بہشت صد پایہ است مسافت میان ہر دو پایہ مسافت صد سال۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب۔ وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان فی الجنۃ مائۃ درجۃ لو ان العالمین اجتمعوا فی احداہن لوسعتہم۔ بدرستیکہ در بہشت

صد درجہ است چنانچہ اگر عالمیان تمام جمع شوند در یکے ازان درجات گنجایش می دہد ہمہ را۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث
غریب۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی قولہ۔ آمدہ است از انحضرت در تفسیر قول حق تعالیٰ وفرش مرفوعۃ
در بہشت فرشہا باشد برہم نہادہ شدہ تا آنکہ بلند شدہ۔ قال ارتفاعہا لکما بین السماء والارض۔ فرمود بلندی آن فرشہا چنانکہ
مسافت میان آسمان و زمین ست مسیرۃ خمسمائۃ سنۃ۔ یا نصد سالہ راہ وگفتہ اند کہ مراد بفرش از زنان اہل بہشت ست
و مرفوع بمعنی فائق و فاضل در حسن و جمال از زنان دنیا۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعنہ قال قال رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اول زمرۃ یدخلون الجنۃ یوم القیمۃ۔ بدرستی کہ نخستین گروہی کہ مے در آیند بہشت را روز قیامت
ضوء وجوہہم علی مثل ضوء القمر لیلۃ البدر۔ روشنی رویہای ایشان واقع شدہ است بمانند روشنی ماہ در شب چہاردہم والزمرۃ
الثانیۃ علی مثل احسن کوکب دری فی السماء۔ و گروہ دوم بمانند بہترین ستارۂ درخشندہ در آسمان۔ لکل رجل منہم زوجتان
علی کل زوجۃ سبعون حلۃ۔ مر ہر یکے از ایشان را دو زن ست بر ہر زن ہفتاد حلہ و ہر یک ازین دو زن باین صفت
کہ یری مخ ساقہما من ورائہا۔ دیدہ میشود مغز استخوان ساق وی از پس ساق کنایت ست از غایت لطافت و صفا
و جمال۔ رواہ الترمذی۔ وعن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یعطی المؤمن فی الجنۃ قوۃ کذا وکذا من الجماع۔ دادہ
مے شود مسلمان در بہشت قوت چندین و چندین زن از جہت جماع۔ قیل۔ گفتہ شد۔ یا رسول اللہ او یطیق ذلک
آیا طاقت دارد مرد جماع چندین زنان را۔ قال یعطی قوۃ مائۃ۔ فرمود دادہ میشود قوت صد مرد پس چرا طاقت جماع چندین
زنان نیارد۔ رواہ الترمذی۔ وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال لو ان ما یقل ظفر مما فی الجنۃ
بدا۔ اگر آنکہ چیزے کہ بر میدارد آنرا ناخن از ان چیزہای کہ در بہشت است از اسباب زینت و آلات آن ظاہر
شود۔ لتزخرفت لہ ما بین خوافق السماء والارض۔ ہر آئینہ زینت مے یابد از جہت آن چیز چیزے کہ میان جوانب
واطراف آسمان و زمین ست از مکانہا و خوافق جمع خافقہ است بمعنی جانب و خافقین مشرق و مغرب و خوافق آنہا را
گویند زیرا کہ شب و روز مختلف میشوند در آنہا و خفق بمعنے حرکت و اضطراب آید و خفقان دل ازینجاست و خوافق آسمان
جوانب آنرا کہ ازانجا چہار باد مشہور برآید نیز گویند۔ ولو ان رجلا من اہل الجنۃ اطلع۔ واگر آنکہ مردی از بہشتیان برآید و
پیدا گردد۔ فبدا اساورہ۔ پس ظاہر میگردد پارہای دست وی۔ لطمس ضوءہ ضوء الشمس۔ ہر آئینہ محو و ناپدید مے گرداند
روشنی آفتاب را کما تطمس الشمس ضوء النجوم۔ چنانکہ محو و ناپدید میگرداند آفتاب روشنی ستارہا را۔ رواہ الترمذی وقال
ہذا حدیث غریب۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اہل الجنۃ جرد مرد کحلی۔ بہشتیان
جرد اند بضم جیم و سکون را جمع اجرد و مرد ہم بر وزن وی جمع امرد و کحلی بر وزن فعلی جمع کحیل بمعنے اکحل و اجرد
مردی را گویند کہ موی بر بدن وی نباشد و اصل مادہ برای سلب و ازالہ است چنانکہ جرد بفتحتین فضائی کہ در وی نبات
نبود و تجرید لیوست برکندن و موی از وی و تجرید از ثوب برہنہ کردن ازان و امرد سادہ زنخ و در قاموس گفتہ کہ امرد

جوانی را گویند کہ طلوع کردہ موی لب وی و نرویدہ ریش وی و کحل بفتحتین سیاہی سپہای مژگان بے سرمہ چنانکہ بسرمہ کردن شود و در مثل آمدہ لیس التکحل کالکحل یعنے آنکہ بہ تکلف سرمہ کند آنچنان نبود کہ بی سرمہ کردن در اصل خلقت مژگان چشم سیاہ افتد۔ لا یفنی شبابہم ولا تبلی ثیابہم۔ فانی نمیگردد جوانی بہشتیان و کہنہ نمیگردد جامہای ایشان۔ رواہ الترمذی والدارمی

وعن معاذ بن جبل ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال یدخل اہل الجنة الجنة جردا مردا مکحلین۔ می درآیند بہشتیان بہشت را موصوف باین صفات۔ ابناء ثلثین او ثلث وثلثین سنة۔ سی سالہ یا سی و سہ سالہ یعنے چنانکہ در دنیا درین سن سال باشند چہ کمال جوانی و قوت مرد درین وقت ست کہ آنرا اشد خوانند بفتح ہمزہ وضم شین۔ رواہ الترمذی۔ وعن اسماء بنت ابی بکر قال سمعت رسول اللہ۔ گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم وذکر لہ۔ وحال آنکہ ذکر کردہ شد مر آنحضرت را۔ سدرة المنتہے قال۔ فرمود۔ یسیر الراکب فی ظل الفنن منہا مائة سنة۔ سیر مے کند سوار در زیر شاخہای وی صد سال فنن بفتحتین شاخ افنان جمع وی۔ او یستظل بظلہا مائة راکب۔ یا پناہ می گیرد بسایہ او صد سوار۔ شک الراوی۔ شک کردہ است راوی حدیث کہ یسیر الراکب فی ظل الفنن منہا مائة سنة شنید یا یستظل بظلہا مائة راکب شنید اما شک نیست کہ مبالغہ در عبارت نخستین بیست۔ فیہا فراش الذہب۔ در سدرة المنتہے کرمکہای طلاست فراش بفتح فا و خفت کرمے کہ می پرد گرد چراغ و مے افتد در وی کہ آنرا پروانہ خوانند یا نا کہ مراد فرشتگان اند نورانی کہ می درخشد بازوہاے ایشان گویا کہ از طلاست یا تشبیہ کرد انواری را کہ منبعث میگردد از ان و تعبیر کرد ازان بفراش ذہب و این تفسیر این آیت کریمہ است کہ (اذ یغشے السدرة ما یغشی) می پوشد سدرة را آنچہ میپوشد و بیضاوی گفتہ کہ مے پوشد آنرا جمعے غفیر از ملائکہ کہ عبادت میکنند حق را۔ کان ثمرہا القلال۔ گویا میوہ او مثل سبوہای کلان ست قلال بکسر جمع قلہ بضم سبوی بزرگ کہ آنرا جرہ گویند و سدرة المنتہے نام درختے ست در نہایت بہشت کہ منتہی میگردد بآن علم اولین و آخرین و ہیچ یکے از مخلوقات نداند کہ ورای آن چیست و در نگذشتہ ازان جز محمد صلے اللہ علیہ وسلم و آن مقام جبرئیل ست کہ ازان نتواند گذشت و آن بروایتی در آسمان ششم ست و مشہور آنست کہ در آسمان ہفتم ست و وجہ تطبیق درین دو روایت آنکہ بیخ او در ششم باشد و شاخہا در ہفتم واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن انس قال سئل رسول اللہ۔ پرسیدہ شد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم ما الکوثر۔ چیست کوثر۔ قال۔ فرمود۔ ذاک نہر اعطانیہ اللہ یعنے فی الجنة۔ جوئی ست کہ دادہ ست مرا خدای تعالیٰ آنجوے را در بہشت۔ اشد بیاضا من اللبن۔ سخت تر است آب وی در سفیدی از شیر۔ واحلی من العسل۔ و شیرین تر ست از شہد۔ فیہ طیر اعناقہا۔ دران جوی پرندگان اند کہ گردنہای ایشان۔ کاعناق الجزر۔ مانند گردنہای شتران ست و جزر بفتحتین جمع جزور بفتح جیم یعنے شتر کہ آمادہ کردہ شدہ است برای نحر و ذبح۔ قال عمر ان ہذہ لناعمة۔ گفت عمر رضی اللہ عنہ بدرستی کہ این پرندگان دران حوض تنعم و فربہ و خوشحال باشند۔ قال رسول اللہ۔ گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم اکلہا انعم منہا۔ خورندگان آن پرندگان

کہ بہشتیان باشند تنعم تر و تر و تازہ تر ازان پرندگان - رواہ الترمذی وعن بریدۃ ان رجلا قال - روایت است از
بریدہ اسلمی کہ صحابی مشہورست گفت کہ مردی گفت - یا رسول اللہ ہل فی الجنۃ من خیل - آیا ہست چیزی در بہشت
از جنس اسپان - قال - گفت آنحضرت - ان اللہ تعالیٰ ادخلک الجنۃ - اگر خدای تعالیٰ درآرد ترا در بہشت - فلا تشاء
ان تحمل فیہا علی فرس من یاقوتۃ حمراء پس نمیخواہی تو کہ سوار کردہ شوی در بہشت بر اسپے از یاقوت سرخ - تطیر بک فی الجنۃ
کہ بپراند آن اسپ ترا در بہشت یعنے بدود و ببرد ترا حیث شئت - آنجا کہ می خواہی تو - الا فعلت - این کلمہ را صیغہ
خطاب خواندہ اند مجہول و معروف یعنی مگر آنکہ کردہ میشوی تو یعنے دادہ میشوی مدعا و مقصود ترا یا میکنے تو یعنے می یابی
و فائز می شوی بمقصود تو و بنا بر تانیث بصیغۂ مجہول نیز آمدہ یعنے کردہ مے شود و ساختہ مے شود آن اسپ برای
تو و فرس مذکر و مونث ہر دو آید حاصل آنکہ در بہشت ہر کس ہر چہ خواہد بیابد - وسالہ رجل - و سوال کرد
آنحضرت را مردی - فقال پس گفت - یا رسول اللہ ہل فی الجنۃ من ابل - آیا ہست در بہشت از جنس شتران -
قال - گفت بریدہ فلم یقل لہ ما قال لصاحبہ - پس نگفت آنحضرت مر این مرد را چیزے کہ گفت مر یار او را در جواب یعنی نگفت
کہ اگر درآرد ترا خدای تعالیٰ در بہشت خواہی کہ سوار کنند ترا بر شتری از یاقوت حمراء الخ فقال - پس گفت بنظر
کلیہ - ان یدخلک اللہ الجنۃ یکن لک فیہا ما اشتہت نفسک - اگر درآرد ترا خدای تعالیٰ در بہشت باشد ترا در بہشت
ہر چہ خواہد نفس تو - ولذت عینک - و مزہ گیرد چشم تو - رواہ الترمذی وعن ابی ایوب قال اتی النبی - گفت ابو ایوب
انصاری کہ از کبار صحابہ است آمد پیغمبر را - صلے اللہ علیہ وسلم اعرابی بادیہ نشینی فقال - پس گفت - یا رسول اللہ
انی احب الخیل افی الجنۃ خیل - من دوست میدارم اسپان را آیا در بہشت اسپان مے باشند - قال رسول
اللہ گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم ان ادخلت الجنۃ - اگر درآوردہ مے شوی تو بہشت را - اتیت بفرس
من یاقوتۃ - دادہ مے شود ترا اسپے از یاقوت لہ جناحان کہ مر آن اسپ را دو بازو ست فحملت علیہ پس سوار
کردہ می شوی بر آن اسپ - ثم طار بک - پس تر می پراند و میرساند ترا آن اسپ - حیث شئت - ہر جا کہ می خواہی
رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث لیس اسنادہ بالقوی - و گفت ترمذی این حدیثی ست کہ نیست اسناد او قوی -
وابو سورۃ الراوی یضعف فی الحدیث - و ابو سورہ بفتح سین مہملہ و سکون واو کہ راوی این حدیث ست نسبت
بضعف کردہ می شود او در حدیث - وسمعت محمد بن اسمٰعیل یقول - و شنیدم من بخاری را کہ میگفت - ابو سورۃ ہذا
منکر الحدیث یروی مناکیر - ابن ابو سورہ حدیث او منکر ست در روایت میکند وی احادیث منکر را و معنی منکر در مقدمہ
معلوم شد وعن بریدۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اہل الجنۃ عشرون و مائۃ صف - بہشتیان صد و
بست رستہ باشند - ثمانون منہا من ہذہ الامۃ - ہشتاد ازان صفہا ازین امت مرحومۂ محمدیہ باشند - و اربعون من
سائر الامم - و چہل صف از دیگر امت ہا ازین معلوم شود کہ بہشتیان ازین امت دو چند تمامہ امت ہا باشند

رواه الترمذی والدارمی والبیهقی فی کتاب البعث والنشور۔ اگر گفته شود که سابقا در باب شفاعت گذشت که آنحضرت فرمود
صلی الله علیه وسلم امید وارم که باشید شما نصف اهل جنت واین جا می فرماید دو چند ایشان جوابش آنکه تواند که امید واری
آنحضرت از درگاه باری آن باشد بعد از ان زیاده کرده شد وبشارت داده شد زیاده از انچه امید داشت واین زیاده
فضل وکرم اوست تعالی شانه در حق حبیب خود وامت او والله ذو الفضل العظیم۔ وعن سالم عن ابیه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم۔ سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب از اجلهٔ علما وتابعین وسادات وثقات
ایشان ست امام مالک گفت که نبود هیچ یکی در زمان سالم مشابه تر به سلف در زهد وفضل زندگانی ودرستی از وی
ودرشتی می گفت سخن حجاج بن یوسف ظالم روایت میکند از پدرش که گفت آنحضرت۔ باب امتی الذین یدخلون
منه الجنة۔ دری از بهشت که امت من از ان در در آیند بهشت را عرضه مسیرة الراکب المجود۔ بضم میم وکسر واو مشدده
پهنای آن در مقدار مسافت سیر سواری ست که نیک میداند دوانیدن اسپ را با سیر سوار اسپ که نیک می دود
ثلثا۔ سه شب یا سه سال ثم انهم لیضغطون علیه۔ پس تحقیق ایشان هر آئینه ازدحام کرده میشوند وفشارده میشوند
بر در باوجود این وسعت وپهنای حتی تکاد مناکبهم تزول۔ تا آنکه نزدیک ست که دوشهای ایشان زوال پذیرد وسوده گردد
رواه الترمذی وقال هذا حدیث ضعیف۔ روایت کرد این حدیث را ترمذی وگفت که این حدیث ضعیف ست۔ وسالت محمد بن
اسمعیل عن هذا الحدیث فلم یعرفه۔ وپرسیدم بخاری را ازین حدیث پس نشناخت آنرا۔ وقال یخلد بن ابی بکر یروی المناکیر۔ وگفت
بخاری یخلد بروزن فعل مضارع از خلود من ابی بکر که سوای این حدیث ست روایت میکند احادیث منکر را۔ وعن علی
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان فی الجنة لسوقا۔ بدرستی که در بهشت بازاری ومجمعی ست که
ما فیها شری ولا بیع۔ نیست دران بازار خریدن ونه فروختن چیزی۔ الا الصور من الرجال والنسا۔ مگر صورتهای خوب
از مردان وزنان که تبدیل کرده میشوند دروی صورتهای بد بصورتهای خوب۔ فاذا اشتهی الرجل صورة۔ پس چون
خوش دارد وبخواهد مرد صورتی خوب را۔ دخل فیها۔ می در آید ومتصف میگردد باین صورت۔ رواه الترمذی وقال هذا
حدیث غریب۔ وعن سعید بن المسیب انه لقی ابا هریرة۔ روایت ست از سعید بن المسیب که از کبار تابعین ست که وی
پیش آمد ابو هریره را۔ فقال ابو هریرة اسئل الله ان یجمع بینی وبینک فی سوق الجنة۔ سوال میکنم خدای تعالی را که جمع کند
میان من ومیان تو در بازار بهشت۔ فقال سعید افیها سوق۔ پس گفت سعید بن المسیب آیا در بهشت بازاری خواهد بود۔ قال
نعم۔ گفت ابو هریره آری در بهشت بازاری خواهد بود۔ اخبرنی رسول الله۔ خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ان اهل الجنة
اذا دخلوها۔ بهشتیان چون در آیند بهشت را۔ نزلوا فیها بفضل اعمالهم۔ نزول میکنند در بهشت وفرود می آیند در منازل
بهشت بقدر عملهای خود هر که را عمل بیشتر وبهتر منزل وی شریف تر وبلند تر۔ ثم یوذن لهم فی مقدار یوم الجمعة من ایام الدنیا۔
پس اذن کرده میشود مر ایشان را در مقدار روز جمعه از روزهای دنیا یعنی در روزی که در دنیا روز جمعه بود حکم پروردگار تعالی

میشود که بر آیند چنانکه در دنیا حکم بود که روز جمعه بر آیند و این اثر و نتیجه جزای بر آمدن جمعه و رفتن به نماز جمعه باشد - فیزورون
ربهم پس بر می آیند و زیارت میکنند پروردگار خود را و می در آیند در حضرت کبریای او عز و علا - و یبرز لهم عرشه - و ظاهر
و هویدا میکند پروردگار تعالی مر ایشان را عرش خود را کنایت ست از ظهور حق و تجلی او تعالی مر بندگان را - و یتبدی بالفتح
تحتانیه و فوقانیه و موحده و دال مهمله بالتشدید - لهم روضة من ریاض الجنة - و ظاهر میشود وی جل جلاله مر بهشتیان را در مرغزاری
از مرغزارهای بهشت - فیوضع لهم منابر من نور - پس نهاده میشود مر ایشان را منبرها از نور که بر آن بنشینند - و منابر من لؤلؤ
و منبرها از مروارید - و منابر من یاقوت - و منبرها از یاقوت - و منابر من زبرجد - و منبرها از زمرد و منابر من ذهب و منابر
من فضة - و منبرها از طلا و منبرها از نقره بر حسب تفاوت مراتب در درجات و اعمال و افعال - و یجلس ادناهم - و می نشیند
فروتر و کمترین ایشان در منزلت و مرتبت - و ما فیهم دنی - و نیست در ایشان خسیس و کمینه یعنی ادنی که گفتیم بمعنی اقل و کمتر
در مرتبه و نسبت با اعلی داکثر اراده کردیم نه متصف بدنارت و خساست در حد ذات که وجود آن در بهشت نایافت ست
علی کثبان المسک و الکافور - می نشیند ادنی در مرتبه بر تلهای مشک و کافور نه بر کرسی ها و منبرها که اعلی در مرتبه می نشینند
چنانکه جماعه در صدر مجلس می نشینند و جماعه دیگر بر خاک می نشینند و کثبان بضم کاف و سکون مثلثه جمع کثیب تل ریگ
ما یرون ان اصحاب الکراسی بافضل منهم مجلسا - گمان نمی برند این قوم بر تل نشینندگان که بر کرسی و منبر نشینندگان فاضل
ترند از ایشان از روی جای نشست گاه چه در بهشت هر کس بمقام و مرتبه خود راضی و شاکر باشد و از روی مرتبه فوق نکشد و الم
و حرقت و حسرت و غیرت نبرد اگر چه میداند که او در مرتبه فوق ست و من در مرتبه ادنی - قال - گفت ابو هریره - قلت گفتم
یا رسول الله و هل نری ربنا آیا می بینیم پروردگار خود را دران روز - قال نعم - فرمود آنحضرت آری می بینید پروردگار
خود را - هل تتمارون فی رؤیة الشمس و القمر لیلة البدر - آیا شک و شبهه میدارید در دیدن آفتاب همیشه و در دیدن ماه در شب
چهاردهم - قلت لا - گفتم نه شک داریم - قال کذلک لا تتمارون فی رؤیة ربکم - فرمود همچنین شک نمیکنید در دیدن پروردگار
خود - و لا یبقی فی ذلک المجلس رجل الا حاضره الله محاضرة - و باقی نمی ماند دران مجلس مردی مگر آنکه کلام میکند او را حق
سبحانه بیواسطه و کشف میکند حجاب را و اصل معنی محاضره سخن گفتن ست رو برو بیواسطه ترجمان - حتی یقول للرجل منهم
تا آنکه میگوید خدای تعالی مردی را از ایشان - یا فلان بن فلان اتذکر یوم قلت کذا و کذا - آیا یاد داری روزی که گفتی
چنین و چنین - فیذکره ببعض غدراته فی الدنیا پس یاد میدهد وی تعالی آن مرد را ببعضی غدرها و عهد شکنیها که کرده است
در دنیا و مراد ذنوب و معاصی ست که در ارتکاب آن نقض عهد ربوبیت ست - فیقول یا رب افلم تغفر لی - پس میگوید آن
مرد ای پروردگار من آیا آمرزیده تو مرا آن گناهان را - فیقول بلی - پس میگوید پروردگار تعالی بلی آمرزیده ام و بخشیده ام
ترا فبسعة مغفرتی بلغت منزلتک هذه - پس بسبب فراخی آمرزش من و رحمت من رسیدۀ تو این مرتبه و منزلت را فبینا هم
علی ذلک غشیتهم سحابة من فوقهم - پس در اثنای آنکه بهشتیان برین حال و درین مقال باشند می پوشد ایشان را ابری

از بالای ایشان - فامطرت علیهم طیبا لم یجدوا مثل ریحه شیئا قط - پس ببارد آن ابر برایشان خوش بوئی را که نیافته اند
مانند بوی او هیچ چیز را هرگز - ویقول ربنا - ومیگوید پروردگار ما تعالی - قوموا الی ما اعددت لکم من الکرامة - بایستید بیایید
بسوی چیزی که آماده کرده ام من برای شما از بزرگی و گرامی داشتن - فخذوا ما اشتهیتم پس بگیرید هر چیزی را که مے خواهید و
خوش دارید - فنأتی سوقا قد حفت به الملائکة - پس می آئیم ما بازاری را که تحقیق گرد کرده اند او را فرشتگان - ما لم تنظر العیون
الی مثله - ومی آئیم ومی یابیم چیزی را که نگاه نکرده اند چشمها بمانند آن ونه دیده اند مثل آنرا - ولم تسمع الآذان - ونشنیده اند
گوشها مانند آن را - ولم یخطر علی القلوب - ونگذشته است بر دلها و خاطرها مانند آن - فیحمل لنا ما اشتهینا - پس برداشته میشود
و داده میشود برای ما هر چیزی که خواستیم و آرزو کردیم - لیس یباع فیها ولا یشتری - فروخته نمیشود دران بازار ونه خریده
می شود - وفی ذلک السوق یلقی اهل الجنة بعضهم بعضا - و دران بازار ملاقات میکنند بهشتیان یکدیگر را - قال گفت
آنحضرت - فیقبل الرجل ذو المنزلة المرتفعة - پس روی می آرد مردی خداوند مرتبه بلند - فیلقی من هو دونه - پس پیش
می آید کسی را که آن کس فرود مرتبه او ست - وما فیهم دنی - ونیست در بهشتیان دنی وخسیس و همه در حد ذات خود رفیع
و عالی اند اگرچه نسبت به بعضی فرود باشند - فیروعه ما یری علیه من اللباس - این عبارت احتمال دو معنی دارد روع
بمعنی ترسانیدن و بشگفت آوردن و بر وجه اول این معنی شود که می ترساند آن مرد بلند مرتبه را یعنی مکروه مے آید چیزے
که می بیند بران کس که دون او ست از لباس دنی و بر وجه ثانی بشگفت می آرد و در عجب مے اندازد مرد را چیزے که
می بیند بر خود از لباس علی - فما ینقضی آخر حدیثه حتی یتخیل علیه ما هو احسن منه - پس نمی گذرد پایان سخن آن مرد که با نفس خود میکرد
یا با آن کس که ملاقی شده او را میکرد تا آنکه ظاهر میشود و مهیا می گردد بران مرد عالی مرتبه لباسے که بهتر ست از لباس
او که بوده است بر وے یا بران کس که دون او بود و این معنے مناسب و موافق تر ست بقول وے
که فرمود - وذلک انه لا ینبغی لاحد ان یحزن فیها - وآن ظهور لباس احسن از جهت آنست که نمی سزد و نمی آید
مر هیچ یکے را که اندوهگین گردد در بهشت وشاید که بدنمارت لباس آنکس را حزنی واندوهی راه یافته باشد وشاید که
آن مرد عالی مرتبه نیز بلباس سابق که لباس دیگر بهتر از و نیز می باشد محزون گردد فافهم - ثم ننصرف الی منازلنا فتلقانا
ازواجنا - پس تر باز بر میگردیم ما بسوی منزلهای خود پس پیش می آیند ما را زنان ما - فیقلن مرحبا واهلا - پس میگویند ما را خوش آمدید
و خانه خود را آمدید و میگویند هر یکے مر در خود - لقد جئت وان بک من الجمال افضل مما فارقتنا علیه - بتحقیق آمدے تو و حال
آنکه با تست از حسن و جمال فاضل تر و بیشتر از آنچه جدا شده بودی از ما بران جمال - فیقول انا جالسنا الیوم ربنا الجبار - پس
میگوئیم ما با زنان خود بدرستی که ما همنشینی کردیم امروز پروردگار خود را که نیکو کننده حال ما و درست کننده شکستگی ما است
ویحقنا ان ننقلب بمثل ما انقلبنا - وسزاوار است و میسر ما را که باز گردیم بمانند آنچه باز گشته ایم چه هر که با چنین ذاتی که تمام
حسن و جمال پرتو نور اوست بنشیند چرا حسن و جمال نیابد - رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث غریب -

وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ادنی اہل الجنۃ الذی لہ ثمانون الف خادم کہتر وفروترین بہشتیان
در مرتبہ کسے ست کہ مراو را ہشتاد ہزار خدمتگار ست۔ واثنتان وسبعون زوجۃ۔ و ہفتاد و دو زن ست۔ تنصب لہ قبۃ
من لولوء وزبرجد ویاقوت۔ و برپا کردہ می شود برای آن کس خیمہ از مروارید و زبرجد و یاقوت یعنی ساختہ مے شود
قبہ از ینہا یا مکلل و آراستہ می شود باینہا۔ کما بین الجابیۃ الی صنعاء۔ مسافت و فراخی آن قبہ چنانکہ مسافت میان جابیہ
بجیم و موحدہ و تحتیہ کہ شہری ست بشام تا صنعا کہ موضع الیست در یمن۔ وبہذا الاسناد قال۔ و بہمین اسناد کہ حدیث مذکور
روایت کردہ شدہ است گفت آنحضرت۔ من مات من اہل الجنۃ من صغیر وکبیر۔ آنکسانی کہ مردند در دنیا از اہل بہشت چون در بہشت
در آوردہ شوند از خرد و کلان۔ یردون بنی ثلاثین فی الجنۃ گردانیدہ میشوند سی سالہ در بہشت لایزیدون علیہا ابدا۔ زیادہ
نمی شوند بر سی سال ہمیشہ و ہمیشہ بر یک حال و سن و سال میباشند۔ وکذلک اہل النار۔ و ہمچنین دوزخیان سی سالہ میباشند
ہمیشہ۔ وبہذا الاسناد قال۔ و بہمین اسناد گفت۔ ان علیہم التیجان۔ بدرستی کہ بر بہشتیان تاجہا می باشد کہ ادنے
لؤلؤۃ منہا لتضیء ما بین المشرق والمغرب۔ فروترین مروارید آن تاجہا از روی نفاست روشن میگرداند چیزے را کہ
میان مشرق و مغرب ست از اماکن۔ وبہذا الاسناد قال۔ و ہم باین اسناد گفت۔ المومن اذا اشتہی الولد فی الجنۃ۔ مسلمان
چون خواہد و آرزو کند فرزند را در بہشت۔ کان حملہ ووضعہ وسنہ فی ساعۃ کما یشتہی۔ میباشد بار شکم وے و زائیدہ شدن
وی و عمر وی در یک ساعت چنانکہ می خواہد مسلمان بہ آرزو۔ وقال۔ و گفت اسحق بن ابراہیم فی ہذا الحدیث۔ در ین حدیث
اذا اشتہی المومن فی الجنۃ الولد۔ وقتی کہ بخواہد مسلمان در بہشت فرزند را۔ کان فی ساعۃ۔ پیدا گردد در ساعت۔ ولکن
لا یشتہی۔ ولیکن نمیخواہد۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وروی ابن ماجۃ الرابعۃ والدارمی الاخیرۃ۔ و روایت
کردہ است ابن ماجہ روایت چہارم را و روایت کرد دارمی روایت اخیر را کہ قال اسحق بن ابراہیم ست۔ وعن علی
رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان فی الجنۃ لمجتمعا للحور العین۔ بدرستی کہ در بہشت اجتماعے است
مر حور عین را یرفعن باصوات۔ بلند میکنند آوازہا را کہ۔ لم تسمع الخلائق مثلہا۔ نشنیدہ اند خلائق مانند آن آوازہا یقلن میگویند
این کلمات را نحن الخالدات فلا نبید۔ ہمیشہ زندگانیم پس ہلاک نمی شویم و نمی میریم۔ ونحن الناعمات فلا نباس۔ و ما نعمت
کنندگانیم پس نمی بینیم شدت و احتیاج را۔ ونحن الراضیات فلا نسخط۔ ما خشنود شوندگانیم از ازواج خود پس نا خشنود
و خشمگین نمیشویم۔ طوبی لمن کان لنا وکنا لہ۔ خوشی و خنکی باد مر کسے را کہ ہست برای ما و ہستیم ما برای او۔ رواہ الترمذی
وعن حکیم بن معاویۃ اختلاف ست در صحبت او و لیکن کردہ است کلام در وی در اسد الغابۃ روایت می کنند از وی
معاویہ بن حکیم و قتادہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان فی الجنۃ بحر الماء وبحر العسل وبحر اللبن وبحر الخمر۔ بدرستی
کہ در بہشت دریای آبست و دریای شہد و دریای شیر و دریای شراب ثم تشقق الانہار بعد۔ بعد ازین مے شگافد و بیرون می آید
انہار ازان دریاہا جوہا بعد از در آمدن مسلمانان در بہشت و می آید بر ہر کسے جوئے ازان چنانکہ در قرآن مجید

می فرماید (فیہا انہار من ماء غیر آسن. وانہار من لبن) الآیۃ رواہ الترمذی والدارمی عن معاویۃ

الفصل الثالث عن ابی سعید عن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال ان الرجل فی الجنۃ لیتکی فی الجنۃ سبعین مسندا قبل ان یتحول سبعین بدرستی کہ مرد در بہشت ہر آئینہ تکیہ مے کند در بہشت بر ہفتاد تکیہ پیش از آن کہ برگردد از پہلوی بپہلوی دیگر چنانکہ در تفسیر (وفرش مرفوعۃ) آمد کہ فرشہای ست کہ برہم نہادہ شدہ اند بعضے بالای بعضے ثم تاتیہ امراۃ فتضرب علی منکبیہ پس می آید مرد را زنی از زنان بہشت پس میزند آن زن بر دوش آن مرد فینظر وجہہ فی خدہا اصفی من المراۃ پس می بیند آن مرد روی خود را در رخسارہ آن زن در حالی کہ رخسارہ او روشن تر از آئینہ است وان ادنی لولوۃ علیہا اصفی ما بین المشرق والمغرب۔ و بدرستی کہ ادنی مروارید یکہ بر آن زن ست روشن میگرداند میان مشرق و مغرب را۔ فتسلم علیہ پس سلام می کند آن زن بر آن مرد۔ فیرد السلام پس جواب میگوید آن مرد سلام او را۔ ویسألہا من انت۔ و می پرسد آن مرد از آن زن کیستی تو فتقول انا من المزید پس میگوید آن زن من از جملہ زیادتی ام کہ وعدہ کردہ است حق تعالی مرنیکو کاران را آنجا کہ فرمودہ در قرآن مجید لہم ما یشاؤن فیہا ولدینا مزید مر بہشتیان راست ہر چہ بخواہند در بہشت و نزد ماست مزید بر آنچہ خواہند ونیز فرمودہ للذین احسنوا الحسنی و زیادۃ مر کسانی را کہ نیکی کردہ اند نیکے ست و زیادہ و نیز تفسیر کردہ اند زیادہ را برویۃ اللہ و حسنی را بدر آمدن بہشت چنانکہ بیاید۔ وانہ لیکون علیہا سبعون ثوبا۔ و بدرستی کہ شان انیست کہ ہر آئینہ مے باشد بر آن زن ہفتاد [illegible] فینفذہا بصرہ۔ پس نفوذ میکند و در میرود دران جامہا نظر آن مرد۔ حتی یری مخ ساقہا من وراء ذلک تا آنکہ می بیند آن مرد مغز استخوان ساق آن زن را از پس آن لباس۔ وان علیہا من التیجان ان ادنی لولوۃ منہا لتضئ ما بین المشرق والمغرب۔ و بدرستی کہ بر سر آن زن تاجہا میباشد کہ فرود تر مروارید ی از آن تاجہا روشن میگرداند میان مشرق و مغرب را۔ رواہ احمد۔ وعن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم کان یتحدث وعندہ رجل من اہل البادیۃ۔ آنحضرت حدیث میکرد و حال آنکہ نزدوی مردی بود از بدویان صحرا نشین۔ ان رجلا من اہل الجنۃ استاذن ربہ فی الزرع۔ حدیث این بود کہ مردی از بہشتیان طلب اذن کرد پروردگار خود را در زراعت کردن یعنی درخواست از حضرت عزت جل شانہ کہ او را اذن فرماید تا در بہشت زراعت کند۔ فقال لہ الست فیما شئت۔ پس گفت پروردگار تعالی مر آن مرد را آیا نیستی تو در ہر چہ می خواہی یعنے ہمہ چیز از ہر جنس کہ مے خواہی حاضر ست دیگر زراعت برای چہ میکنی۔ قال بلی ولکنی احب ان ازرع۔ گفت آن مرد بلے ہمہ چیز ہست ولیکن من خوش دارم کہ زراعت کنم۔ فبذر۔ پس اذن شد او را بزراعت پس تخم ریخت آن مرد و بکاشت۔ فبادر الطرف نباتہ واستواؤہ واستحصادہ۔ پس شتافت و پیشی کرد آن زراعت چشم برہم زدن را روئیدن آن و رسیدن آن و درودن آن زراعت و طرفۃ العین بکردن را چنبانیدن پلکہا۔ فکان امثال الجبال۔ پس گشت آن مانند کوہ ہا۔ فیقول اللہ تعالے۔ پس میگوید خدای تعالی۔ دونک یا ابن آدم بگیر ای

ای فرزند آدم آنچه خواستی و آرزو کردی - فانه لا یشبعک شئی - پس بدرستی که سیر نمی گرداند ترا هیچ چیز که با وجود این همه نعمت های بهشت لاتعد ولاتحصی آرزوی زراعت کردی و ازینجا معلوم شود که آدمی زاد بر حرص و ترک قناعت مجبول ست و این صفت هرگز از وی بدر نرود و اگرچه در بهشت رود - فقال اعرابی والله لا تجده الا قرشیا او انصاریا پس گفت آن بادیه نشین بخدا سوگند نمی یابی تو آن مرد را اگر قریشی یا انصاری - فانهم اصحاب زرع - زیرا که ایشان خداوندان زراعت اند - اما نحن فلسنا باصحاب زرع - و اما اهل بدو پس نیستیم خداوندان زراعت بلکه بسنگی میکنیم اکثر احوال بشیر و خرما فضحک رسول الله پس خنده کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - ازین سخن اعرابی - رواه البخاری وعن جابر رضی الله عنه قال سال رجل رسول الله - گفت جابر پرسید مردی پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم اینام اهل الجنة آیا خواب می کنند بهشتیان - قال النوم اخو الموت - گفت آنحضرت خواب برادر مرگ ست و در حکم او ست در تعطیل قوی و جوارح - ولاینام اهل الجنة - و نمی میرند اهل بهشت پس خواب عارض وقت ایشان نگردد - رواه البیهقی فی شعب الایمان -

باب رؤية الله تعالى

بدانکه رویۂ حق تعالی جائز ست عقلا نزد اهل سنت و جماعت و مکان و جهات و مقابله شرط و بدن نیست نزد ایشان و هر چه موجود ست ممکن ست دیدن آن اگرچه جسم و جسمانی نبود و در مکان و جهت نباشد و مدخلیت این امور در دیدن بجریان عادت ست و اگر قادر مطلق بر خلاف [illegible] بی آن نماید نیز جائز ست و وی تعالی قادر ست که قوت بصیرتها در بصر نهد و هم چنانکه او را امروز در دنیا بصیرت در می یابند فردا ببصر ببینند لانه علی کل شئی قدیر و اتفاق دارند بر وقوع رویت مومنان حق را سبحانه و تقدس در آخرت و دلائل از کتاب و سنت و اجماع صحابه و تابعین بران متظاهر متعاضد اند و آن دلائل را اعتراضات مبتدعه که منکر اند آنرا و تاویلات ایشان آیات و احادیث را و جواب اهل حق ازان به تفصیل در کتب کلامیه مذکور ست و مختار آنست که رویت حق سبحانه تعالی در دنیا نیز ممکن ست ولیکن واقع نیست بالاتفاق الا حضرت سید المرسلین را صلی الله علیه وسلم در شب معراج که آن واقع ست و بعضی را در آنجا نیز خلاف ست و بیان آن در ضمن شرح احادیث بیاید و از هیچ یکی از سلف و خلف دیدن حق سبحانه در دنیا بصحت نرسیده و از اولیا و مشائخ طریقت هیچ کسی بدان نرفته و دعوی آن نکرده و مشائخ اتفاق دارند بر تکذیب و تضلیل مدعی آن و در انوار که فقه شافعی ست گفته هر که گوید خدا را عیانا در دنیا بچشم سر می بینم و وی تعالی بالمشافهه بمن کلام میکند کافر گردد و اگر گویند که چون رویت الهی تعالی و تقدس ممکن ست و آفتی در حاسۂ بصر به چرا نمی نماید و سبب نا دیدن چیست جوابش آنکه دیدن بقدرت و خلق الهی ست و حاسۂ بصر علت آن نیست حق سبحانه و تعالی بجریان عادت آنرا سبب ساخت و خلق داده اگر بنماید بی چشم توان دید اگر ننماید اگرچه چشم کشاده بود نیز نتوان دید و اگر کسی بلند مثلا پیش چشم بود و دوی تعالی صفت دیدن در چشم پیدا نکند نتوان دید و اگر کوری در اقصی بلاد مشرق باشد و پشۂ در مغرب اگر وی

بنماید توان دید این انکار و استبعاد منکران از گرفتاری عقل و قیاس خود ست و نظر بقدرت باری تعالی همه ممکن و آسان باشد و گفته اند که این تخصیص رویت بمومنان در بهشت ست که بعد از در آمدن آن باین دولت مشرف شوند اما در موقف حشر همه ببینند چه مومن چه کافر و کافران بعد از دیدن محجوب شوند و در حسرت ابد بمانند و صحیح آنست که نسا را نیز رویت باشد چنانکه مردان را و بعضے گفته اند که دیدار زنان را گاه گاه باشد مثل ایام جمعه و اعیاد و کاه اوقات بار عام بود و بعضے گفته که زنان را دیدار نبود چه آنها در پرده باشند چنانچه فرموده حور مقصورات فی الخیام و این قول خطا و نادرست ست و عمومات نصوص وارده در رویت شامل ست مردان و زنان را و خیام جنت موجب پرده و حجاب نموده چه صورت دارد که فاطمه زهرا و خدیجه کبریٰ و عائشه صدیقه و امثال ایشان ازین نعمت محروم و باین دولت مشرف نباشد با وجود افضلیت و اکملیت ایشان از بسیاری از مردان و نیز صحیح آنست که رویت عام ست مر جمیع مومنان را چه از بشر و چه از ملائکه و جن و از کلام بعضے از علمای شافعیه چنان مفهوم گردد که رویت مخصوص بمومنان بشر ست و ملائکه و جن را رویت نبود و این قول نیز صحیح نیست والله اعلم و رویت حق عز و علا در منام نیز جائز ست و در حقیقت آن رویت قلبی ست که بمثالی بود و حق را مثال بود نه مثل و از سلف نقل آن بصحت رسیده از امام ابو حنیفه رضی الله عنه آمده که صد بار باین نعمت مشرف شده و از امام احمد بن حنبل رضی الله عنه نیز آمده که [illegible] رب العزة را در منام پس پرسیدم که کدام عبادت فاضل ترست فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم که [illegible] بفهم یا بلا فهم آن فرمود بفهم و بلا فهم

الفصل الاول — عن جریر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم — جریر بن عبد الله بجلی که از کبار صحابه است گفت که گفت پیغمبر خدا — انکم سترون ربکم عیانا — بدرستی که شما نزدیک است که ببینید پروردگار خود را آشکارا بچشم — وفی روایة — و در روایتے آمده است که — قال کنا جلوسا عند رسول الله — گفت بودیم با نشسته نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فنظر الی القمر لیلة البدر — پس بنگریست آنحضرت بسوی ماه در شب چهاردهم — فقال — پس فرمود — انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر — بتحقیق شما می بینید پروردگار خود را چنانکه می بینید این ماه شب چهارده را و این تشبیه رویت برویت ست در انکشاف تام یعنی دیدن شما حق را این چنین بود که دیدن ماه را که شک و شبهه را بدان راه نبود و نه تشبیه مرئی بمرئی یعنی چنانکه این ماه در مقابله شما است و در جهت ست و محدود ست ذات حق تعالی و تقدس نیز چنین بود چنانکه فرمود لا تضامون فی رویته — لا تضامون بضم تا و تخفیف میم مضموم به و بفتح تا و تشدید میم هر دو روایت ست بر وجه اول از ضیم بمعنے ضرر و ظلم یعنے ضرر کرده نمیشوید در دیدن وی سبحانه باین طور که بعضی ببینید و بعضے نه یا ظلم کنند بر یک دیگر بتکذیب و انکار و بر وجه ثانی از ضم بمعنی بهم پیوستن و ازدحام کردن یعنی اجتماع و ازدحام نمی کنند در رویت وی تعالی از جهت کمال ظهور و وضوح چنانکه در ماه شب چهارده بخلاف دیدن ماه نو که خفائی و اشتباهی دارد — فان استطعتم ان لا تغلبوا — پس اگر می توانید که غلبه کرده نشوید در عاجز و زبون نگردید — علی صلوٰة قبل طلوع الشمس و قبل غروبها — بر نمازی که پیش از بر آمدن آفتاب ست

یعنی نماز بامداد و نمازی که پیش از فرو رفتن آفتاب ست یعنی نماز دیگر. فافعلوا. پس کنید آنرا یعنی تا توانید مواظبت بر نماز فجر و عصر از دست ندهید که مواظبت کننده برین نمازها سزاوار تر و لائق ترست بدیدن پروردگار تعالی که ملکهٔ شهود ذات از ینجا بهم میرسد (ان تعبد ربک کانک تراه) و جعلت قرة عینی فی الصلوة شاهد انست و چون در دنیا پرده در میان ست کانک تراه گفت فردا که پرده از میان برافتد کانک تراه انک تراه گردد و جعلت قرة عینی فی الصلوة بحقیقت اثبات معاینه می کند و این مقام خاصهٔ آنحضرت ست صلی الله علیه وسلم و تمامهٔ نمازها را حکم همین ست و تخصیص بنماز بامداد و دیگر بجهت افضلیت آنهاست چه اول وقت استراحت و غلبهٔ خواب و ثانی وقت کاروبار و رفتن ببازار است و از جهت شرف این دو وقت و از جهت آنکه رویت در آخرت هم درین دو وقت باشد. ثم قرأ. پس تر خواند آنحضرت این آیت را که (و سبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها. و نماز کن در حالی که حمد و ثنا گوینده پروردگار خود را پیش از برآمدن آفتاب که مراد بآن نماز فجرست و پیش از غروب آفتاب که مراد نماز عصرست و بعضی ظهر و عصر هر دو مراد داشته و اول ظاهر ترست و ظاهر حدیث نیز مؤید آنست.

متفق علیه. وعن صهیب رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا دخل اهل الجنة الجنة. گفت آنحضرت چون در آیند بهشتیان بهشت را. یقول الله تعالی. می گوید خدای تعالی. تریدون شیئا ازیدکم. میخواهید چیزی را از نعمت عظیم که زیاده کنم شمارا بر درآمدن بهشت. فیقو[illegible] پس تعجب میکنند بهشتیان و میگویند. الم تبیض وجوهنا. آیا سفید و روشن نگردانیدی روی مارا بافاضهٔ حسن [illegible] غایت فضل و کمال یا بآسان گردانیدن حساب و خلاص گردانیدن از ورطهٔ بیم و عقاب. الم تدخلنا الجنة. آیا در نیاوردی مارا در بهشت. و تنجنا من النار. و نجات ندادی مارا از آتش دوزخ زیاده برین چه خواهد بود. قال فیرفع الحجاب فینظرون الی وجه الله. پس برداشته میشود پرده پس می نگرند بسوی ذات اقدس الله تعالی. فما اعطوا شیئا احب الیهم من النظر الی ربهم. پس داده نشوند بهشتیان هیچ چیزی را که دوست تر بود نزد ایشان از نظر کردن بجانب پروردگار منتهای تمامهٔ نعمتها دیدار حق ست چنانکه نهایت تمامهٔ نعمتها دیدار مراتب وجود اقدس وست. ثم تلا. پس تر خواند آنحضرت این آیت را. للذین احسنوا الحسنی و زیادة. مر کسانی را که نیکی کرده اند جزای نیکی ست و زیاده بران مراد به حسنی بهشت ست و بزیادت رویت حق تعالی و تقدس. رواه مسلم. اگر گویند که صفات پردهٔ ذات ست و باصطلاح صوفیه هرگز این پرده بر نیفتد پس برداشتن پرده از ذات چه معنی دارد جوابش آنکه این تدقیقی ست از قوم در تحقیق احدیت ذات و تنزه او از جمیع صفات و اعتبارات و لیکن مبنای رویت بر عرف ست و هر که ذات را با صفات دید گویند ذات را دید و تو چون جسمی را یعنی سفید یا سیاه دراز یا کوتاه متحرک یا ساکن گوئی جسم را دیدم هر چند پردهٔ صفات در میان است و آنکه فلسفی گوید مرئی اعراض ست نه جوهر تدقیق بار وی ست که در عرف آنرا اعتبار نتوان کرد و بالجمله در آخرت چیزی بنماید که صادق آید و یقین گردد که خدا را دیدیم و چشم را در روی دخلی بود بعضی از عرفا گفته اند که بالیقین دانیم که دیدن حق و دریافتن وی تعالی ابد الست و چون وی فرمود که دیده را دران دخل باشد آمنا و صدقنا اگرچه نفهمیم

که گوش شما و دوش شما ادراک دخلی خواهد بود نیز تصدیق میکردم چه جای چشم فافهم و بالله التوفیق

الفصل الثانی عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ادنی اهل الجنة منزلة لمن ینظر الی
جنانه وازواجه ونعیمه وخدمه وسرره مسیرة الف سنة - بدرستی کمتر و پست ترین بهشتیان از روی قدر و مرتبه هر آئینه کسی ست
که نگرد بجانب باغهای خود و زنان خود و ماکل و مشارب و ملابس ناز و نعمت و مال و منال خود و خدمتگاران خود و سریرهای
خود که می نشینند و استراحت میکنند بران تا مسافت هزار سال که پراست باین اشیا بنا بر وسعت بهشت و فراخی
جای آن - واکرمهم علی الله من ینظر الی وجهه غدوة وعشیة - گرامی تر و عزیزتر نزد خدای تعالی کسی ست که نظر
میکرد بجانب ذات مقدس وی صبح و شام یعنی روز و شب علی الدوام یا مراد خصوص این دو وقت باشد و تجلی
درین دو هنگام بود چنانچه از محافظت بر نماز پیش از طلوع و پیش از غروب که در حدیث سابق گذشت اشناسی باین
معنی توان کرد و ازینجا معلوم میشود که بزرگی و علو همت آنست که بما سوای حق و شهود ذات وی بهیچ چیز نه پردازند
و توجه والتفات بغیر حق از پستی همت و دنائت پایه قدر ست اگرچه نعیم بهشت باشد - ثم قرأ - پس تر خواند آنحضرت این آیه
وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة - رویها باشد دران روز تر و تازه و خوش و خرم بجانب پروردگار خود نظر کننده - رواه
احمد والترمذی - **وعن ابی رزین** - بفتح را و کسر زا - العقیلی [illegible] ین و فتح قاف نام او لقیط ست بفتح
لام صحابی مشهور ست معدود در اهل طائف رضی الله عنه - [illegible] - گفت ابو رزین گفتم یا رسول الله اکلنا
یری ربه مخلیا به یوم القیمة - آیا هر یکی از ما می بیند پروردگار خود را در حالیکه تنها ست و خلوت دارنده است
پروردگار خود را روز قیامت و مخلیا بفتح میم و سکون خا و کسر لام و تشدید یا و بضم میم و سکون خا و تخفیف یا و کسر لام
هر دو روایت ست - قال بلی - گفت آنحضرت آری می بیند هر یکی از شما پروردگار خود را در حالیکه تنها و خلوت
دارنده است بوی تعالی - قال - پرسید ابو رزین از آن حضرت وما آیة ذلک فی خلقه - و چیست علامت و نشان
دیدن همه پروردگار را بیکبارگی در مخلوقات - قال - گفت آنحضرت یا ابا رزین الیس کلکم یری القمر لیلة البدر
آیا نیست هر یک از شما که می بیند ماه را در شب چهاردهم - مخلیا به - تنهائی و بی مزاحمت و خلوت دارنده بوی - قال
بلی - گفت ابو رزین آری می بیند هر یک از ما ماه را باین صفت - قال - گفت آنحضرت - فانما هو خلق الله - پس نیست
ماه مگر مخلوقی از مخلوقات خدا که در وی این صفت و حالت ست که همه او را بینند و هر یکی در دیدن منفرد و تنها ست
بی هجوم و ازدحام - والله اجل واعظم - و خدای تعالی اجل تر و عظیم تر ست جلالت و عظمت هر دو بیک معنی ست
بزرگی و بزرگ شدن کذا فی الصراح یکی باعتبار ذات ملاحظه کنند و دیگر از حیثیت صفات - رواه ابوداود -

الفصل الثالث عن ابی ذر رضی الله عنه قال سألت رسول الله - ابوذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم هل رأیت ربک - آیا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج - قال نور انی اراه - فرمود پروردگار تعالی

وتقدس نورست چگونہ بینم او را یعنے حجاب او نورست چگونہ بینم او را چہ کمال نور و شدت ظہور مانع ست از ادراک و خیرہ کنندہ است ابصار را واطلاق نور بر ذات باری تعالیٰ آمدہ چنانکہ اللہ نور السموات والارض یعنے ای منورہما و مظہرہما یعنے روشن کنندہ آسمان و زمین و پیدا کنندہ آنہاست یا ہادی اہل السموات والارض و روشن کنندہ دلہای بندگان و در بعضے قراءت آمدہ مثل نورہ فی قلب المؤمن کمشکوٰۃ فیہا مصباح الآیہ ونور در اصطلاح اہل التحقیق بمعنے ظاہر بر خود مظہر مر غیر خود را است و برین وجہ کہ تقریر معنی کردہ شد نور با تنوین ست و انی بفتح ہمزہ وتشدید نون مفتوحہ بمعنی کیف و نورانی بصیغہ نسبت نیز روایت ست و تواند کہ این نیز بر طریق استفہام بود بحذف ہمزۂ استفہام یا برای اثبات رویت بود بی استفہام و در حدیث دیگر آمدہ است رایت نورا و این نیز محتمل ست کہ بمعنے نفی رویت ذات باشد یعنے ہمین نور دیدہ ام و خیرہ گشتم و مجال دیدن ذات نبود یا دیدم ذاتی را کہ منورست واللہ اعلم۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ما کذب الفؤاد ما رای۔ دروغ نگفت دل محمد یا محمد در چیزے کہ دیدی ببصر و آن ذات اقدس الٰہی ست تعالیٰ شانہ۔ ولقد راہ نزلۃ اخری۔ و بہ تحقیق دید آنحضرت پروردگار را یکبار دیگر۔ قال۔ گفت ابن عباس در تفسیر این آیت۔ راٰہ بفؤادہ مرتین۔ دید آنحضرت پروردگار تعالیٰ را وتقدس بدل خود دو بار باین طور کہ در آورد دیدن حق تعالیٰ بصر او را در دل وی یا در آورد دل او را [illegible] باین معنی خواہ گویند بچشم دل دید یا بچشم سر دید ہر دو یک معنی دارد و این معنی بہ جہت آن گفتیم کہ مذہب ابن [illegible] دیدن ببصر ست و دیدن بدل مذہب دیگران ست بر خلاف مذہب او چنانکہ معلوم گردد۔ رواہ مسلم مقصود آنست کہ ابن عباس از رویت رویت حق مراد دارد و جمہور صحابہ موافق او یند و ایشان دنی فتدلی و قاب قوسین او ادنی ہمہ را بیان قرب آنحضرت در شب معراج بدرگاہ صمدیت دارند و ابن مسعود و عائشہ و بعضے دیگر از صحابہ از آن رویت جبرئیل بصورت اصلی وی ارادہ نمودہ کہ درین شب در غیر این شب حاصل شدہ و آیات مذکورہ را بیان این قرب داشتہ چنانکہ در حدیث آیندہ معلوم گردد۔ وفی روایۃ الترمذی۔ و در روایت ترمذی این چنین آمدہ۔ کہ۔ قال گفت ابن عباس در تفسیر این آیت۔ رای۔ دید۔ محمد صلی اللہ علیہ وسلم۔ ربہ پروردگار خود را۔ قال عکرمۃ قلت۔ گفت عکرمہ گفتم با ابن عباس و اشکال آوردم بروی کہ۔ الیس اللہ یقول۔ آیا نیست کہ میگوید خدای تعالیٰ در صفت ذات خود و مدح میکند خود را باین کہ۔ لا تدرکہ الابصار وہو یدرک الابصار۔ در نمی یابد او را بصرہا و او تعالیٰ وتقدس در می یابد بصرہا را پس چون قائل میشوی بدیدن آنحضرت رب العزت را جل جلالہ۔ قال۔ گفت ابن عباس در جواب عکرمہ۔ ویحک۔ وای بر تو ای عکرمہ۔ ذاک۔ آن ادراک نا کردن ابصار مر او را۔ اذا تجلی بنورہ الذی ہو نورہ۔ وقتیست کہ تجلی کند و ظاہر گردد بنور خود کہ آن نور خاص ذات اوست چنانکہ ہست و درین ہنگام مضمحل گردد ادراک و فانی و نابود شود مدرک اما اگر تجلے کند بقدرے کہ وفا کند بآن قوت بشرے ادراک می تواند کرد او را ابصار و نیز گفتہ اند کہ ادراک نعت احاطہ ست بہ جمیع حدود و نہایات

او وحق سبحانہ را حدے ونہایتے نباشد ودیدن عام ترست از ان۔ وقد رای ربہ مرتین۔ وبتحقیق دید آنحضرت صلی اللہ علیہ
وسلم پروردگار خود را جل وعلا دوبارکی چون نزد سدرۃ المنتہی بود دوم چون بالای عرش برآمد۔ وعن الشعبی
قال لقی ابن عباس کعبا بعرفۃ۔ ملاقات کرد ابن عباس کعب احبار را بعرفات در روز عرفہ۔ فسألہ عن شئی۔ پس پرسید
ابن عباس کعب را از چیزے یعنے از رویت حق عزوعلا در دنیا۔ فکبر۔ پس تکبیر برآورد کعب احبار بہ جہت استعظام
واستبعاد این سوال ابن عباس۔ حتی جاوبتہ الجبال۔ تا آنکہ جواب دادند او را کوہہا بزبان صدا یعنے چنان بلند
برآورد تکبیر را کہ از کوہہا صدا برآمد۔ فقال ابن عباس انا بنو ہاشم۔ پس گفت ابن عباس پسران ہاشم ایم یعنے مشہور
بعلم وفضل کہ نادانستہ سوال نکنیم واز آنچہ مستحیل ومستبعد باشد نپرسیم واز نزدیکان وملازمان درگاہ نبوت کہ استفاضہ
واقتباس علوم وانوار حضرت وی کردہ ایم تامل کن وبخشم واستبعاد وشتاب وتفکر کن در جواب کہ رویت حق در دنیا
فے الجملہ ممکن ست۔ فقال کعب ان اللہ قسم رویتہ وکلامہ بین محمد وموسی۔ پس چون ابن عباس این مبالغہ نمود کعب
احبار بہ تفکر وتامل رفت وگفت بدرستی کہ خدای تعالی بخش کرد رویت خود را وکلام خود را میان محمد وموسی۔ فکلم موسی
مرتین۔ پس کلام کرد با موسی دوبارکی در وادی ایمن دیگر بر سر کوہ طور۔ ورآہ محمد مرتین۔ ودید او را محمد دوبار ظاہر آنست
کہ کعب احبار این کلام را از توریت نقل کرد۔ قال مسروق۔ گفت م[illegible] این حدیث رویت از وی وارد۔
فدخلت علی عائشۃ۔ پس درآمدم بر عائشہ بعد از دیدن مناظرہ ابن عباس وکعب احبار وشنیدن این کلام آن
فقلت ہل رای محمد ربہ۔ پس گفتم بعائشہ آیا دید محمد صلے اللہ علیہ وسلم پروردگار خود را۔ فقالت۔ پس گفت عائشہ مسروق را
لقد تکلمت بشئی قف لہ شعری۔ بتحقیق تکلم کردی تو ای مسروق بہ چیزی کہ برخاست بجہت وی موی بر اندام من قلت
رویدا۔ گفتم آہستہ باش وشتابی مکن در انکار رویت حق۔ ثم قرأت۔ مسروق میگوید پستر خواندم برای اثبات رویت
این آیت را۔ لقد رای من آیات ربہ الکبری۔ بتحقیق دید محمد صلے اللہ علیہ وسلم از آیات وعلامات پروردگار خود کہ بزرگترین
آیات بودند ومقصود خواندن آیات دیگرست کہ این آیت خاتمہ آنہاست بدلیل روایت دیگر کہ در آخر حدیث بیاید
کہ اقرا این تو اثم دنی فتدلی۔ فقالت۔ پس گفت عائشہ در جواب من۔ این تذہب بک۔ کجا مے برد این آیاتست
ترا کہ آنرا بر رویت پروردگار تعالی حمل کردی۔ انما ہو جبریل۔ نیست این مرئی مگر جبرئیل ومراد این آیات (تو) رویت
جبرئیل ست آنحضرت ورویت اوست جبرئیل را بعد از ان ذکر کرد عائشہ چیزے چند کہ آنحضرت را وہیچ کس را ثابت
نیست واعتقاد ثبوت آن جائز نہ وگفت۔ من اخبرک ان محمدا رای ربہ۔ کسی کہ خبر داد ترا کہ محمد دید پروردگار خود را
در شب معراج۔ او کتم شیئا امر بہ۔ یا خبر رسید بہ کہ آنحضرت پوشید چیزے از احکام وشرائع دین را از آنچہ امر کردہ شدہ
بدان ووحی کردہ شدہ است بسوی وی تا برساند آنرا بخلق۔ او یعلم الخمس التی قال اللہ تعالی۔ یا میداند آنحضرت ہیچ چیز را
کہ گفتہ است اللہ تعالی در شان آنہا۔ ان اللہ عندہ علم الساعۃ وینزل الغیث۔ تا آخر آیت۔ فقد اعظم الفریۃ۔ پس بتحقیق عظیم

افترا کرده آنکس وا بسیار دروغ گفت - ولکنه رای جبرئیل - ولیکن مراد بآیات مذکوره آنست که وی صلی الله علیه وسلم دید
جبرئیل را - لم یره فی صورته الا مرتین - ندید جبرئیل را در صورت خاصه وی بے تمثیل مگر دوبار - مرة عند سدرة المنتهی - یکبار نزد
سدرة المنتهی چنانکه فرمود (ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی) - ومرة فی اجیاد - ویکبار در اجیاد بفتح همزه وسکون جیم
ویاء تحتانیه موضع مشهورست در اسفل مکه یا کوهی که در انجاست و دری ست از درهای حرم شریف که او را باب الاجیاد
گویند از جهت واقع شدن بآن جانب شیخ ما در حدیث قاضی علی بن جار الله چون باین حدیث میرسید آه مے برآورد
وحال میکرد ومی گفت یا شیخ عبدالحق هذه الجبال والامکنة التی ترونها محال الرحمة وتجلیات الحق سبحانه - له ستمائة جناح -
دید آنحضرت جبرئیل را وحال آنکه مر او را ششصد بازوست علما را در بیان مراد از اجنحه اقوال ست مختار آنست که مراد
با جنحه قوای ملک است وچون در قرآن اثبات اجنحه ملائکه را کرده ما را اعتقاد آن باید کرد تا مراد بدان چه باشد والله اعلم
قد سد الافق - بتحقیق بسته بود تمام کرانه آسمان را - رواه الترمذی - روایت کرد این حدیث را بروجهی که مذکور شد ترمذی
وروی الشیخان - وروایت کرده اند بخاری ومسلم - مع زیادة واختلاف - با زیادتی واختلاف - وفی روایتهما - ودر
روایت شیخین این چنین آمده که - قال - گفت مسروق - قلت لعائشة گفتم مر عائشه را - فاین قوله پس کجا رفت قول پروردگار خود
کجاست وبرچه محمول ست قول حق سبحانه - ثم دنی فتدلی - پستر نزدیک آمد پس فرود آمد ومتعلق شد بوی - فکان قاب
قوسین او ادنی - پس بود مقدار [illegible] مانند مقدار دو کمان یا نزدیک تر از آن وتحقیق معنی این لفظ در باب
سابق گذشت - قالت ذاک جبرئیل - گفت عائشه آن که مراد ست درین آیات جبرئیل ست - کان یاتیه فی صورة
الرجل - بود که می آمد جبرئیل آنحضرت را در صورت مردی - وانه اتاه هذه المرة فی صورته التی هی صورته - وبدرستی که جبرئیل آمد
او را درین بار در صورت خود که آن صورت خاص اوست - فسد الافق - پس بست وپر کرد تمامه کران آسمان
را از جهت عظمت صورت - وعن ابن مسعود رضی الله عنه - فی قوله - وروایتی ست از ابن مسعود در قول حق سبحانه
فکان قاب قوسین او ادنی وفی قوله - ودر قول وی تعالی - ما کذب الفؤاد ما رای وفی قوله - ودر قول وے سبحانه
لقد رای من آیات ربه الکبری قال فیها کلها - گفت ابن مسعود در تفسیر این آیات که دید جبرئیل علیه السلام - ودید آنحضرت
صلی الله علیه وسلم جبرئیل علیه السلام را له ستمائة جناح - در حالے که مر او را ششصد بازو بود - متفق علیه وفی روایة
الترمذی - ودر روایت ترمذی این چنین آمده که - قال ما کذب الفؤاد ما رای قال - گفت ابن مسعود دید
رسول الله صلی الله علیه وسلم جبرئیل - ودید آنحضرت جبرئیل را - فی حلة من رفرف - در جبت جامه از جامه های سبز
قد ملا ما بین السماء والارض - در حالیکه بتحقیق پر کرده است جبرئیل چیزے را که میان آسمان وزمین ست رفرف معانی
بسیار دارد بمعنی جامهای سبز وانچه از دیبا رقیق وتنگ ونیکو ساخته بود وبساط وفراش وسنجاب ودامن خیمه وغیر آن بیاید
مناسب درینجا معنی اول ست وبعضے از ان بازوهاے جبرئیل مراد داشته اند که گسترانید چنانکه جامه ها را وفرش ها را

گسترانند و رفرف جنبانیدن طائر بالها را و بسط کردن آنها برای فرود آمدن نیز گویند - وله وللبخاری - و در روایتی مر بخاری را - فی قوله - در تفسیر قول حق تعالی - لقد رای من آیات ربه الکبری - این چنین آمده که - قال - گفت ابن مسعود - رای رفرفا اخضر سد افق السماء - دید آنحضرت رفرف سبز را که بسته است کرانهٔ آسمان را - تنبیه از آنچه گذشته معلوم شد که در رویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم پروردگار را تعالی و تقدس در شب معراج به چشم سر صحابه را اختلاف ست عائشه رضی الله عنها نفی آن میکند و ابن عباس رضی الله عنه اثبات آن می نماید و با هر یکی از ایشان جماعهٔ اند از صحابه موافق و بعد از صحابه تابعین و من بعدهم نیز بر طریقهٔ اختلاف رفته و بعضی توقف کرده و گفته بر هیچ جانب دلیل واضح نیست ولیکن جمهور بجانب اثبات اند و شیخ محی الدین نووی گفته راجح و مختار نزد اکثر علمای کبار آنست که آنحضرت دید پروردگار خود را به چشم سر و گفته که اثبات آن جز بسماع از پیغمبر علیه السلام راست نیاید و عائشه در انکار آن تمسک بحدیث نکرده و چیزی بسماع از حضرت روایت نه نموده بلکه آن استنباطی و اجتهادی ست از وی رضی الله عنها القول حق سبحانه ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و قول وی سبحانه لا تدرکه الابصار و جواب آنست که منفی در آیت اولی کلام در حال رویت ست و اما نفی رویت بی کلام لازم نیاید و ادراک احاطه است و از نفی احاطه نفی مطلق رویت مفهوم نگردد و بعضی از علما گفته اند که اعتماد درین باب بر قول ابن عباس ست و متعین ست که وی این قول را جز به سماع از حضرت نبوت نگفته و روا نباشد که این چنین قول عظیم را [illegible] گوید و ابن عمرؓ درین مسئله مراجعت بوی کرده و از وی پرسیده که هل رای محمد ربه پس وی گفت راه پس ابن عمرؓ تسلیم نموده و قطعاً براه تردد و انکار نرفته و عمر بن راشد گفته که عائشه نزد ما اعلم از ابن عباس نیست انتهی و مختار اکثر از مشائخ صوفیه نیز ثبوت رویت ست و بحقیقت آنحضرت را کمالی ست ورای افهام خلق و عقول ایشان خصوصاً در شب معراج که اتم و اکمل ست و اعلا و ارفع مقام قرب اوست و در امکان رویت حق در دنیا خود هیچ کس را خلافی نیست و اگر درین مقام انچه ممکن ست او را از حصول غایت قربی کمال حاصل نشده باشد دیگر کجا و کی حاصل خواهد شد یا رب مگر رویت بصری را مخصوص بدار آخرت و موقوف آن نشاءه داشته باشد و نیست بران دلیلی قاطع و با وجود حصول رویت بصری درینجا بوجهی که مناسب این نشاءه باشد تواند که بعضی تفاصیل وجود و حالات موقوف نشاءه آخرت بوده باشد و چون کلام درین مقام بر طریقهٔ علم و نقل بود بهمین قدر اقتصار نموده آید و نزدیک اهل معرفت و تحقیق درینجا کلامی دیگر ست والله اعلم - وسئل مالک بن انس - و پرسیده شد امام مالک - عن قوله تعالی - از تفسیر قول حق تعالی - الی ربها ناظرة - رویها باشد در روز آخرت بسوی پروردگار خود نگرنده - فقیل قوم یقولون الی ثوابه - گفته شد یعنی مر امام مالک را که قومی میگویند که مراد نظر بسوی ثواب پروردگار ست نه بسوی ذات وی و بعضی گویند الی اینجا بمعنی نعمت ست یعنی منتظر اند نعمت پروردگار خود را - فقال مالک کذبوا - پس گفت امام مالک رضی الله عنه دروغ گفتند و خطا کردند این قوم مگر

گفتند مراد نظر بسوے ثواب ست نہ بسوی ذات ۔ فاین ہم عن قولہ تعالی ۔ پس کجا اند این قوم وچرا دور افتادند از فہم معنے قول حق تعالی کہ در شان کفار وتقبیح حال ایشان فرمودہ است ۔ کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون ۔ بدرستی کہ ایشان از دیدن پروردگار خود دران روز محجوب وممنوع اند ۔ قال مالک الناس ینظرون الی اللہ تعالی یوم القیمۃ باعینہم گفت مالک مردم یعنے مسلمانان نگرند بسوی خدای تعالی روز قیامت بچشمہای خود بعد ازان تقریر کرد امام مالک دلیل ابر دیدن مومنان پروردگار تعالی وتقدس را ۔ وقال ۔ وگفت ۔ ولم یر المومنون ربہم یوم القیمۃ ۔ اگر نمی دیدند مسلمانان پروردگار خود را روز قیامت لم یعیر اللہ الکفار بالحجاب ۔ سرزنش ونکوہش نمیکرد اللہ تعالی کافران را ببودن ایشان محجوب از دیدار حق ۔ فقال ۔ پس گفت حق تعالی در شان کفار ۔ کلا انہم عن ربہم یومئذ لمحجوبون ۔ یعنی تعذیب وتعییر درین ست کہ دیگران بنعمت دیدار محفوظ ومخصوص باشند وایشان محروم ومخذول واگر مومنان نیز محجوب باشند سرزنش کافران درین چہ باشد ۔ رواہ فی شرح السنۃ ۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم بینا اہل الجنۃ فی نعیمہم ۔ در اثنائی کہ بہشتیان در ناز ونعمت خود باشند ۔ اذ سطع لہم نور ۔ ناگاہ بر آمدہ وبلند گشتہ باشد برای ایشان نورے ۔ فرفعوا رؤسہم ۔ پس برداشتہ باشند سرہاے خود را تا بنگرند آن نور را ۔ فاذا الرب تعالی قد اشرف علیہم من فوقہم ۔ پس ناگاہ مے بینند کہ پروردگار تعالی مشرف ومطلع شدہ است [illegible] ایشان از بالای ایشان ۔ فقال ۔ پس گفت پروردگار تعالی ۔ السلام علیکم یا اہل الجنۃ قال ۔ گفت آنحضرت [illegible] تعالی ۔ وآنست قول حق تعالی کہ فرمودہ ۔ سلام قولا من رب رحیم ۔ ومر بہشتیان راست سلام در حالی کہ گفتہ از پروردگار مہربان بیضاوی گفتہ کہ سلام میفرستد پروردگار تعالی بر ایشان بواسطہ ملائکہ یا بے واسطہ وازین حدیث خود معلوم میگردد کہ بے واسطہ است ۔ قال فینظر الیہم وینظرون الیہ ۔ پس نگریست پروردگار تعالی بسوی ایشان ومی نگرند ایشان بسوی وی سبحانہ تعالی ۔ فلا یلتفتون الی شئی من النعیم ۔ پس التفات نمی کنند ومیل وشہوت نمی نگرند ایشان بجانب چیزے از نعمتہای بہشت ۔ ما داموا ینظرون الیہ ۔ تا زمانی کہ نظر میکنند بسوی وی تعالی ۔ حتی یحتجب عنہم ویبقی نورہ ۔ تا آنکہ محتجب وپنہان میگردد پروردگار تعالی از نظرہاے ایشان و باقی می ماند آثار نورانیت وذوق سرور آن ۔ رواہ ابن ماجۃ ۔ این احتجاب واستتار نیز از جملہ لطف ومہربانی ست از رحیم منان بر بندگان خود چہ دائم در درگاہ شہود حضور داشتن ومستغرق نور ذات گردانیدن نہ طاقت وتاب ایشان ست زمانی باید کہ بیاسایند وبحال خود باز آیند ودر پردہ صفات کہ مجال درایاسے آن نعیم جنت ست مشاہدہ نمایند و مستحق تجلی دیگر شوند وہر بار لذتی تازہ وذوقی جدید یابند

باب صفة النار واہلہا

نار آتش واشتقاق نار ونور از یک مادہ است وجمع نار نیران ونیز بکسر نون وفتح یا ونور ونیار وانیار و استعمال وے مونث آید ومذکر نیز آمدہ وغالب آمدہ در زبان شرع بر آتش دوزخ نعوذ باللہ منہا ۔

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال نارکم جزء من سبعین جزء من
نار جہنم ۔ فرمود گرمی آتش شما یعنے آتش دنیا یکپارہ الیست از ہفتاد پارہ از آتش دوزخ یعنے آتش دوزخ ہفتاد مرتبہ گرم ترست
ازین آتش ما کہ مقصود از عدد ہفتاد بیان کثرت ومبالغہ است نہ تعیین این عدد مخصوص ودر ذکر این عدد ارادہ اینمعنی معہود
ومتعارف ست ۔ قیل گفتہ شد یا رسول اللہ ان کانت لکافیۃ ۔ بدرستی کہ بود این آتش دنیا بسندہ در عذاب کردن وجزا
دادن پس چہ حاجت بود بہ پیدا کردن آتشی سخت تر ازین ۔ قال فضلت علیہن بتسعۃ وستین جزء ۔ فرمود زیادت گردانیدہ شد آتش
دوزخ برین آتشہا بشصت ونہ جزو ۔ کلہن مثل حرہا ۔ گرمی ہریک ازان شصت ونہ جزو مانند گرمی آتش شماست این خود
ہمان مضمون فقرۂ اولی ست کہ گفت گرمی آتش شما یک جز از ہفتاد جزو آتش دوزخ است برای تاکید وتقریر تکرار کردہ ومقصود
آنست کہ ہمچنین میباید کہ زیادہ باشد گرمی آتش دوزخ بر آتش دنیا والا بدست ازان کفایت نمیکند آتش ما تا ممتاز باشد عذاب
خدا از عذاب خلق واز ہمین جہت اختیار کردہ شد عذاب باتش بر سائر اجناس عذاب ۔ متفق علیہ واللفظ للبخاری ۔ این
حدیث در صحیح بخاری ومسلم ست اما این لفظ کہ ذکر کردہ شد ازان بخاری ست ۔ وفی روایۃ مسلم ۔ ودر روایت صحیح مسلم
این چنین ست کہ ۔ نارکم التی یوقد ابن آدم ۔ آتش شما کہ می فروزند نوع بنی آدم جزوی ست از ہفتاد جزو آتش دوزخ ۔ وفیہا
ودر روایت مسلم ۔ علیہا وکلہا بدل لفظ علیہن وکلہن ۔ ودر روایت مسلم لفظ علیہا وکلہا بجای علیہن کلہن یعنی در روایت بخاری
آمدہ فضلت علیہن بتسعۃ وستین جزء کلہن ودر روایت مسلم این چنین آمدہ فضلت علیہا بتسعۃ وستین جزء کلہا ۔ وعن ابن
مسعود رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم [illegible]ئذ ۔ آوردہ مے شود دوزخ را دران
روز لہا سبعون الف زمام ۔ مر آن دوزخ را ہفتاد ہزار مہار است کہ مع کل زمام سبعون الف ملک یجرونہا ۔ با ہر مہار ہفتاد
ہزار فرشتہ اند کہ می کشند آنرا ۔ رواہ مسلم ۔ وعن النعمان بن بشیر ۔ صحابی مشہور ست واول مولودی ست کہ بعد از ہجرت در خانہ
انصار آمدہ ۔ رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اہون اہل النار عذابا ۔ بدرستی کہ آسانترین وسبکترین
دوزخیان از روی عذاب ۔ من لہ نعلان وشراکان من نار ۔ کسی ست کہ مراورا نعلین ودوالہای نعلین از آتش در پای ست
یغلی منہما دماغہ ۔ می جوشد ازان نعلین مغز وی ۔ کما یغلی المرجل ۔ چنانچہ مے جوشد دیگ مسین ۔ ما یرے ان احدا اشد منہ
عذابا ۔ گمان نمی برد آنکس کہ ہیچ یکے از دوزخیان سخت تر باشد از وے از روے عذاب ۔ وانہ لاہونہم عذابا ۔
وحال آنکہ آنکس بہ تحقیق آسان ترین وسبکترین دوزخیان ست از روے عذاب ۔ متفق علیہ ۔ وعن ابن عباس
رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اہون اہل النار عذابا ابو طالب ۔ سبکترین دوزخیان از روے
عذاب ابو طالب ست ۔ وہو منتعل بنعلین یغلی منہما دماغہ ۔ وحال آنکہ ابو طالب پوشیدہ است نعلین را کہ می جوشد از انہا
دماغ وی ۔ رواہ البخاری ۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یؤتی بانعم اہل الدنیا من اہل النار
یوم القیمۃ ۔ آوردہ میشود منعم ترین اہل دنیا از دوزخیان روز قیامت فیصبغ فی النار صبغۃ ۔ پس غوطہ دادہ مے شود

دفرو برده می شود در آتش دوزخ یک غوطه چنانکه جامه را در خم برای رنگ کردن اندازند ثم یقال یا ابن آدم ہل رایت
خیرا قط۔ پس گفته مے شود ای فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را ہرگز۔ ہل مر بک نعیم قط۔ آیا گذشت بر تو نعمت و راحت ہرگز
در دنیا فیقول۔ پس میگوید آن دوزخی۔ لا واللہ یا رب۔ بخدا سوگند ندیدم ہرگز روی نیکی و نگذشت بر من ہرگز نعمت
و آسایش در دنیا ای پروردگار من یعنی بعد از آنکه در دوزخ درآید ہمه ناز و نعمت و آسایش دنیا را فراموش گردد گویا
ہرگز نداشت۔ ویوتی باشد الناس بوسا فی الدنیا من اہل الجنۃ۔ و آورده مے شود سخت ترین مردم را از روی محنت و
اندوه در دنیا از بہشتیان۔ فیصبغ صبغۃ فی الجنۃ۔ پس یک غوطه داده میشود و انداخته میشود در بہشت فیقال لہ یا ابن
آدم ہل رایت بوسا قط۔ پس گفته میشود ای فرزند آدم آیا دیدی روی محنت را ہرگز۔ وہل مر بک شدۃ قط۔ و آیا گذشت
بر تو سختی ہرگز۔ فیقول لا واللہ یا رب ما مر بی بوس قط ولا رایت شدۃ قط۔ پس میگوید آنکس نه بخدا سوگند ای پروردگار
من نگذشت بر من محنتی ہرگز در دنیا و ندیدم سختی ہرگز اینجا صریح نفی کرده گذشتن محنت و دیدن شدت در دنیا به جہت
حصول کمال آسایش و خوشحالی در بہشت و مطلقاً فراموش گردانیدند آنرا بخلاف دوزخی در دوزخ اگرچه وی نیز فراموش
کرده است اما اگر فی الجملہ یاد ہم داشته باشد موجب کمال حسرت و محنت خواہد شد۔ رواه مسلم۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ
علیہ وسلم قال یقول اللہ لاہون اہل النار عذابا یوم القیمۃ۔ میگوید خدای تعالی مر آسان ترین دوزخیان را از روی
عذاب روز قیامت۔ لو ان لک ما فی الارض من شیء۔ اگر می بود مر ترا چیزی که در زمین ست از اشیای دنیا اکنت
تفتدی بہ۔ آیا بودی تو که فدیه میکردی بآن یعنی میدادی آنرا و خود را از عذاب دوزخ باز مے خریدے و مے رہانیدے
اگرچه اندک عذابی می بود۔ فیقول نعم۔ پس میگوید آن دوزخی آرے اگر مے بود مرا چیزے فدیه میدادم و خود را از عذاب
دوزخ باز میخریدم۔ فیقول۔ پس میگوید خدای تعالی۔ اردت منک اہون من ہذا۔ خواسته بودم من از تو و امر کرده بودم
ترا چیزے آسان تر و کمتر ازین فدیه دادن۔ وانت فی صلب آدم۔ و حال آنکه تو در صلب آدم بودی۔ ان لا تشرک بی شیئا
و آن چیز اینست که شریک نگردانی بمن چیزے را اشارت ست بعہد میثاق که در روز الست گرفت و امر و نہی در دنیا
مبنی و متفرع بر آنست۔ فابیت الا ان تشرک بی۔ پس شکستی تو عہد را و فرمانبرداری نکردی امر و نہی مرا و ابا نمودی
و سرکشی کردی مگر آنکه شریک گردانیدی بمن۔ متفق علیہ۔ وعن سمرۃ بن جندب صحابی مشہور ست معدود در اہل
بصره حسن بصری و ابن سیرین از وی روایت دارند رضی اللہ عنہ۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال منہم من تاخذه النار
الی کعبیہ۔ بعضے از دوزخیان کسی ست که میگیرد او را آتش دوزخ تا دو شتالنگ او۔ ومنہم من تاخذه النار الی رکبتیہ
و بعضے از ایشان کسی ست که میگیرد او را آتش تا دو زانوی او۔ ومنہم من تاخذه النار الی حجزتہ۔ و بعضے از ایشان کسی
است که میگیرد او را آتش تا نیفه ازار او۔ ومنہم من تاخذه النار الی ترقوتہ۔ و بعضی از ایشان کسی ست که میگیرد او را آتش
دوزخ تا چنبر گردن ترقوه بفتح مثناة فوقانیه و سکون را و ضم قاف چنبر گردن۔ رواه مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما بین منکبی الکافر فی النار میان دو دوش کافر در آتش دوزخ مسیرة ثلثة ایام للراکب المسرع مسافت سیر سہ روزہ است مر سوار تیز رو را۔ وفی روایة ضرس الکافر مثل احد آمدہ است در روایتی کہ دندان کافر مانند کوہ احد ست و احد بضمتین نام کوہ پارہ الیست در مدینہ جدا ایستادہ کہ باہیچ کوہ دیگر اتصال ندارد و لہذا او را احد گویند۔ وغلظ جلدہ مسیرة ثلث۔ وستبری پوست او مقدار مسافت سیر سہ شب ست۔ رواہ مسلم و ذکر۔ و ذکر کردہ شد

حدیث ابی ہریرة رضی اللہ عنہ کہ اولش اینست اشتکت النار الی ربہا فی باب تعجیل الصلوة

الفصل الثانی۔ عن ابی ہریرة رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اوقد علی النار الف سنة حتی احمرت افروختہ شد و دم کردہ شد بر آتش دوزخ ہزار سال تا آنکہ سرخ شد۔ ثم اوقد علیہا الف سنة حتی ابیضت پس تر افروختہ شد بروی ہزار سال تا آنکہ سفید شد و آتش چون تیز تر گردد و صاف تر گردد سفید گردد چہ سرخی وے از آمیزش دود باشد ثم اوقد علیہا الف سنة حتی اسودت پس تر افروختہ شد ہزار سال تا آنکہ سیاہ شد و تیز تر گشت۔ فہی سوداء مظلمة پس آن آتش دوزخ سیاہ تاریک ست کہ اصلا روشنائی ندارد۔ رواہ الترمذی۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ضرس الکافر یوم القیمة مثل احد۔ دندان کافر روز قیامت مانند کوہ احد ست۔ وفخذہ مثل البیضاء۔ و ران وے مانند بیضا ست کہ آن نیز نام کوہی ست۔ ومقعدہ من النار مسیرة ثلث مثل الربذة۔ و جای نشست از آتش دوزخ مسافت سیر سہ شب مانند ربذہ براو با و ذال معجمہ ہمہ مفتوح قریہ الیست از قر[illegible]افت سہ شب۔ رواہ الترمذی۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان غلظ جلد الکافر اثنان واربعون ذراعا۔ بدرستی کہ ستبری پوست کافر چہل و دو گز است۔ وان ضرسہ مثل احد۔ و بدرستی کہ دندان او مانند کوہ احد ست۔ وان مجلسہ من جہنم ما بین مکة والمدینة۔ و بدرستی کہ جای نشستن او مقدار مسافتی ست کہ میان مکہ و مدینہ است مسافت دہ دوازدہ روز بیشتر۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الکافر لیسحب لسانہ الفرسخ والفرسخین۔ بدرستی کہ کافر ہر آئینہ می کشد زبان خود را بر زمین سہ میل۔ یتوطاہ الناس۔ پایمال میکنند زبان او را مردم۔ رواہ احمد والترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن ابی سعید رضی اللہ عنہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال الصعود جبل من نار۔ صعود کہ در قرآن مجید واقع شدہ است سارہقہ صعودا بالفتح صاد کوہی ست از آتش یتصعد فیہ سبعین خریفا۔ برآمدہ مے شود بر وے ہفتاد سال۔ ویہوی بہ کذلک فیہ ابدا۔ و فرود انداختہ میشود آن کافر ہم چنین یعنی ہفتاد سال در دوزخ ہمیشہ۔ رواہ الترمذی۔ وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی قولہ کالمہل بضم میم و سکون ہا روایت کرد ابو سعید از آنحضرت کہ گفت در تفسیر قول حق تعالی ان شجرة الزقوم طعام الاثیم کالمہل یغلی فی البطون۔ بدرستی کہ درخت زقوم خوراک گناہگاران ست ہمچو مہل میجوشد در شکم ہا۔ پس آنحضرت در بیان معنی کالمہل فرمود۔ ای کعکر الزیت بفتحتین دردی زیت روغن مشہور۔ و تفسیر مہل بار زیر گداختہ و بزرو آب روان از جسد نیز آمدہ۔ فاذا قرب الی وجہہ۔ پس چون نزدیک گردانیدہ شود مہل

بسوی روی دوزخی سقطت فروة وجهه فیه - می افتد پوست روی وی دران رواه الترمذی - وعن ابی هریرة رضی
الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الحمیم لیصب علی رؤسهم - بدرستی که آب گرم ریخته میشود بر سرهای ایشان
فینفذ الحمیم حتی یخلص الی جوفه پس در میگذرد آب گرم تا آنکه مے پیوندد و میرسد تا درون شکم او فیسلت ما فی جوفه پس می برد
و قطع میکند چیزی که در شکم اوست حتی یمرق من قدمیه - تا آنکه بیرون می آید از سر دو پای او - وهو الصهر - و اینست صهر
بفتح صاد مهمله و سکون ها بمعنی گداختن که مذکور شده است در قول حق تعالی یصب من فوق رؤسهم الحمیم یصهر به ما فی بطونهم
والجلود ریخته میشود از بالای سر ایشان آب گرم گداخته میشود چیزے که در شکم ایشان ست و گداخته میشود پوستهاے
ایشان یعنی تاثیر میکند از فرط حرارت در ظاهر و باطن ایشان ثم یعاد کما کان - پس تر باز گردانیده مے شود چنانکه بود یعنی
بحال خود می آید پوست و احشا و ریخته میشود آب گرم وے در آید در شکم و گداخته مے شود آنچه در شکم ہست چنانچه در
قرآن مجید فرموده است بدلناهم جلودا غیرها رواه الترمذی - وعن ابی امامة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه
وسلم فی قوله تعالی - ابو امامه روایت می کند از آنحضرت در تفسیر قول حق تعالی - ویسقی من ماء صدید - و نوشانیده میشود
دوزخی که ذکر او بالا رفته است از آب که زرد آب ست - یتجرعه - در حالی که جرعه جرعه مے کشد آنرا بتکلف - قال -
فرمود - یقرب الی فیه فیکرهه - نزدیک آورده می شود صدید بسوی دهن وی پس ناخوش میدارد آنرا - فاذا ادنی منه
شوی وجهه - پس چون نزدیک گردا [illegible] بسته میشود از دهان او بریان میکند روی او را - و وقعت فروة رأسه
می افتد پوست سر وی - فاذا شربه قطع امعاءه - پس چون می نوشد آنرا پاره پاره میکند روده های او را - حتی یخرج
من دبره - تا آنکه بیرون می آید از جانب پس او - یقول الله - میگوید خدای تعالی - وسقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم - و نوشانیده
میشوند دوزخیان آب گرم را پس پاره پاره میکند روده های ایشان را - و یقول - و میگوید وی تعالی - وان یستغیثوا یغاثوا
بماء کالمهل - و اگر فریاد کنند کافران از تشنگی فریاد رسی کرده مے شوند بآبے که مانند مس گداخته است یا آنکه مانند درد
زیت ست چنانکه گذشت - یشوی الوجوه - بریان میکند رویهارا - بئس الشراب - بد نوشیدنی ست آن آب - رواه الترمذی
وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لسرادق النار اربعة جدر - سرادق بضم سین
چیزے که احاطه کند بچیزے از دیوار و جز آن معرب سراپرده و جدر جمع جدار بمعنی دیوار و سرادق را بدو وجه روایت کرده اند بفتح
لام و برفع قاف و کسر لام و جر قاف معنی بر وجه اول چنان شود که هر آئینه سراپرده آتش دوزخ چهار دیوارست و بر وجه
ثانی مر سراپرده آتش را چهار دیوار ست - کثف کل جدار مسیرة اربعین سنة - ستبری هر دیوار مسافت سیر چهل سال ست
رواه الترمذی - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لو ان دلوا من غساق یهراق فی الدنیا لانتن اهل الدنیا
اگر آنکه دلوی از غساق ریخته شود در دنیا هر آئینه گنده مے شوند اهل دنیا و غساق بتشدید سین و تخفیف آن زرد آب
که روان مے گردد از جسدهاے دوزخیان و بعضے گویند که اشکها را که روان ست از چشمهاے ایشان - رواه الترمذی

وعن ابن عباس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قرأ هذه الآية ۔ روایت ست از ابن عباس که آنحضرت خواند
این آیت را که ۔ اتقوا الله حق تقاته ۔ بپرهیزید خدا را حق پرهیزیدن وے یعنی چنانچه سزاوار ست و رواست و دو
ولا تموتن الا وانتم مسلمون ۔ و نمیرید مگر در حالیکه شما مسلمانید یعنی مسلمان باشید تا وقت مردن و چون تقوے
سبب سلامت از عذاب دوزخ ست و ترک آن سبب گرفتاری بدان ذکر کرد آنحضرت باین تقریب بعضے عذابهاے
دوزخ را و روایت کرد آنرا راوی و گفت که ۔ قال رسول الله ۔ گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لو ان قطرة من الزقوم
اگر آنکه یک قطره از زقوم که درختی ست در دوزخ و طعام دوزخیان ست ۔ قطرت فی دار الدنیا ۔ بچکید در سرای دنیا ۔
لافسدت علی اهل الارض معایشهم ۔ هر آئینه تباه گرداند بر زمینیان اسباب زندگانی ایشان را ۔ فکیف بمن یکون طعامه ۔ پس
چگونه باشد حال کسیکه باشد زقوم خوراک وی ۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح ۔ وعن ابی سعید رضی الله عنه ۔
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال وهم فیها کالحون ۔ اول آیت اینست که تلفح وجوههم النار وهم فیها کالحون می سوزد و زبانه میزند
رویهای ایشان را آتش و ایشان در آن آتش روی گرفته و بر هم جسته لب از سختی سوزش و کلوح روی ترش کردن
و بر هم جستن لبها از دندان ۔ قال ۔ گفت آنحضرت در تفسیر این آیت ۔ تشویه النار ۔ بریان میسازد روی ایشان آتش
دوزخ ۔ فتقلص شفته العلیا ۔ پس بر هم می جهد و منقبض میگردد لب زبرین ۔ تقلص از باب تفعل و قلوص بر آمدن سایه و بر جستن
آب و جامه بعد از شستن ۔ حتی تبلغ وسط رأسه ۔ تا آنکه برسد تا میان [illegible] ۔ وتسترخی شفته السفلی ۔ و سست میگردد
و فرو می افتد لب زیرین او ۔ حتی تضرب سرته ۔ تا آنکه برسد ناف او را ۔ رواه الترمذی ۔ وعن انس رضی الله عنه ۔
عن النبی صلی الله علیه وسلم قال یا ایها الناس ابکوا ۔ فرمود آنحضرت ای مردمان بگریید از ترس خدا ۔ فان لم تستطیعوا
فتباکوا ۔ پس اگر نمیتوانید گریست و نمیتوانید زیست و ساوک کرو چنانکه صاحب این حال شوید تکلف کنید در گریستن و خود را بران
دارید و بذکر و تصور آن احوال کنید که گریه آرد و رقت بخشد ۔ فان اهل النار یبکون فی النار ۔ پس بدرستی که دوزخیان
میگریند در آتش ۔ حتی تسیل دموعهم فی وجوههم ۔ تا آنکه روان میگردد اشکهاے ایشان در رویهاے ایشان کانها
جداول ۔ گویا آن اشکها جویهای خرد اند ۔ حتی تنقطع الدموع ۔ تا آنکه سپری میشود اشکها ۔ فتسیل الدماء ۔ پس روان
میگردد خونها ۔ فتقرح العیون ۔ پس ریش میشود چشمها یا ریش میکند خونها چشمها را ۔ فلو ان سفنا ارخیت فیها لجرت
پس اگر کشتیها رانده شوند در اشکهای ایشان که روان ست هر آئینه میگردند کشتیها در وی ۔ رواه فی شرح السنة
وعن ابی الدرداء رضی الله عنه ۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یلقی علی اهل النار الجوع ۔ انداخته میشود
بر دوزخیان گرسنگی ۔ فیعدل ما هم فیه من العذاب ۔ پس برابر میگردد عذاب گرسنگی چیزے را که ایشان در اند از
عذاب آتش دوزخ و ازینجا معلوم میشود که آتش گرسنگی با آتش دوزخ برابر ست ۔ فیستغیثون ۔ پس فریاد مے کنند از
الم گرسنگی ۔ فیغاثون بطعام من ضریع ۔ پس فریادرسی کرده میشوند از ضریع که نام گیاهے ست خاردار چون خشک

گردد۔ لایسمن ولا یغنی من جوع ۔ فربه نمی گرداند و بی نیاز نمیگرداند از گرسنگی فیستغیثون بالطعام پس بار فریاد می کنند
بطعام ۔ فیغاثون بطعام ذی غصة ۔ پس فریادرسی کرده میشوند بطعام گلوگیر از اشال همین شیاء فیذکرون انهم کانوا یجیزون
الغصص فی الدنیا بالشراب پس یاد می آرند که ایشان می بودند که می گذرانیدند طعام های گلوگیر را بنوشیدنیها
فیستغیثون بالشراب ۔ پس بار فریاد می کنند بآب ۔ فیرفع الیهم الحمیم ۔ پس برداشته میشود بسوی ایشان و داده میشود
آب گرم ۔ بکلالیب الحدید ۔ بآهنهای سر کج و فی الصراح کلوب گلاب کفتح والضم اره کلالیب جماعت ۔ فاذا دنت من
وجوههم شوت وجوههم پس چون نزدیک می آید از رویهای ایشان بریان میسازد رویهای ایشان را ۔ فاذا دخلت بطونهم
قطعت ما فی بطونهم ۔ پس چون می در آید شکم های ایشان را پاره پاره میکند چیزی را که در شکم های ایشان هست ۔
فیقولون ادعوا خزنة جهنم پس میگویند دوزخیان دعا کنید ای خازنان دوزخ و نگاهبانان آن و بخواهید از پروردگار
تعالی که سبک گرداند از ما یک روزی عذاب را ۔ فیقولون پس میگویند خازنان دوزخ الم تک تاتیکم رسلکم بالبینات آیا
نبود که می آمدند شما را پیغمبران شما بمعجزات و دلائل روشن ۔ قالوا بلی ۔ میگویند دوزخیان آری آمدند ما را پیغمبران بمعجزات
ولیکن ما گمراه شدیم و ایمان نیاوردیم ۔ قالوا ۔ میگویند خازنان ۔ فادعوا ۔ دعا کنید اما امید اجابت نیست زیرا که دعا
وما دعاء الکافرین الا فی ضلال نیست دعای کافران مگر در گمراهی و زیان کاری و بیفائدگی ۔ قال ۔ گفت آنحضرت
فیقولون ۔ پس میگویند دوزخیان بیکدیگر یا بعضهم لبعض ادعوا مالکا بخوانید مالک را که دوزخ حواله اوست فیقولون پس
میگویند یا مالک لیقض علینا ربک ای مالک باید که بمیراند ما را پروردگار تو ۔ قال گفت آنحضرت فیجیبهم انکم ماکثون
پس جواب میدهد مالک ایشان را که بدرستی که شما درنگ کنندگانید در دوزخ و بر آمدنی نیستید از آن ۔ قال الاعمش
گفت اعمش که راوی این حدیث است نبئت ان بین دعائهم و اجابة مالک ایاهم الف عام خبر داده شدم من که میان خواندن
ایشان مالک را و جواب دادن مالک ایشان را هزار سال است تا هزار سال منتظر جواب ملک میباشند و عذاب میکشند ۔ قال ۔ گفت آنحضرت
فیقولون پس میگویند ۔ ادعوا ربکم ۔ بخوانید پروردگار خود را و بخواهید از وی نجات خود را ۔ فلا احد خیر من ربکم ۔ زیرا که نیست هیچ یکی
بهتر مر شما را از پروردگار شما فیقولون ربنا غلبت علینا شقوتنا پس میگویند ای پروردگار ما غلبه کرد بر ما بدبختی ما و کنا قوما ضالین
و بودیم ما قوم گمراه ۔ ربنا اخرجنا منها ای پروردگار ما بیرون آر ما را از آتش ۔ فان عدنا فانا ظالمون پس اگر باز برگردیم بکفر پس ما
ظلم کنندگانیم بر نفس خود ۔ قال گفت آنحضرت فیجیبهم اخسئوا فیها پس جواب میدهد پروردگار تعالی ایشان را دور شوید و برگردید در
آتش چنانکه سگان روند و اصل خسا راندن سگ و برگشتن او دست ازپیش ۔ ولا تکلمون ۔ و سخن مکنید هیچ نگوئید مرا در
دفع عذاب از خود که برگز آن و رستنی نیست ۔ قال ۔ گفت ۔ فعند ذلک یئسوا من کل خیر ۔ پس نزد آن نومید میشوند از هر نیکی
خود را خواندند و سود مند نشد و از مالک درخواست نمودند که بمیراند ایشان را پروردگار تعالی فائده نکرد و در درگاه حقتعالی تضرع و زاری
و اعتذار نمودند و قبول نیفتاد دیگر کجا روند و پیش که نالند ۔ وعند ذلک یاخذون فی الزفیر ۔ و نزد آن بنیاد میکنند در ناله و فریاد و فراق

فریاد خر را گویند چنانکہ شہیق آواز آخر آن را۔ والحسرۃ والویل۔ و درد دریغ خوردن و آہ و دیلا کردن۔ قال گفت عبد اللہ بن عبد الرحمن کہ
یکی از رواۃ این حدیث ست۔ والناس لا یرفعون ہذا الحدیث۔ و مردم رفع نمیکنند این حدیث را و نمی رسانند بحضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و
موقوف میدارند بر ابی الدرداء و قول او را میدارند ولابد این حدیث مرفوع ست خواہ بصریح بحضرت برسانند یا نرسانند چہ این
خبرہای قیامت و گفت و گوی دوزخیان جز بسماع از حضرت نتوان دانست۔ رواہ الترمذی۔ وعن النعمان بن بشیر رضی اللہ
عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول انذرتکم النار انذرتکم النار۔ فرمود ترسانیدم شما را از آتش و دوزخ ترسانیدم شما را از آتش
دوزخ نعمان بن بشیر میگوید۔ فما زال یقولہا۔ پس متصل می گفت آنحضرت این کلام را و بلند میکرد آواز را و می جنبید آنحضرت
حتی لو کان فی مقامی ہذا۔ تا آنکہ اگر می بود آنحضرت در ینجا کہ منم۔ سمعہ اہل السوق۔ می شنیدند آن را مردم کہ در بازار اند
حتی سقطت خمیصۃ کانت علیہ عند رجلیہ۔ و تا آنکہ افتاد گلیم سیاہ علم دار کہ بود بر بدن آنحضرت نزد پایہای او۔ رواہ الدارمی
وعن عبد اللہ بن عمرو بن العاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو ان رصاصۃ مثل ہذہ۔ اگر پارہ قلعی شود
از زیر پارہ مثل این۔ واشار الی مثل الجمجمۃ۔ و اشارت کرد آنحضرت برای بیان کردن اشارت نہ بسوی مانند جمجمہ بر
جیم مضمومہ بمعنی کلہ سر و قدح چوبین یعنی اگر ارزیزی مدور بمقدار کلہ کہ رزین و گران است و مدور و این ہر دو صفت
سبب سرعت و حرکت و شدت سقوط و ہبوط است۔ ارسلت من السماء الی الارض۔ فرستادہ شود و انداختہ شود
از آسمان بسوی زمین۔ وہی مسیرۃ خمسمائۃ سنۃ۔ و حال آنکہ مسافت میان آسمان و زمین مسافت سیر پانصد
سال ست۔ لبلغت الارض قبل اللیل۔ ہر آئینہ برسد آن رصاصہ زمین را پیش از شب یعنی در اندک وقت۔ ولو انہا
ارسلت من راس السلسلۃ۔ و اگر ثابت شود آنکہ آن رصاصہ فرستادہ شود از سر زنجیرے کہ درازی او ہفتاد گز ست و
در آوردہ می شود در آن کافر۔ لسارت اربعین خریفا اللیل و النہار۔ ہر آئینہ سیر میکند آن رصاصہ چہل سال شب و روز
و میگذرد چہل سال۔ قبل ان تبلغ اصلہا۔ پیش از آنکہ برسد آن رصاص بیخ سلسلہ و پایان او را۔ او قعرہا۔ یا برسد بتک
او را شک راوی است کہ اصلہا گفت یا قعرہا ظاہر عبارت ہمین ست کہ ضمیر اصلہا یا قعرہا راجع بسلسلہ باشد و احتمال دارد
کہ بجہنم بود زیرا کہ دوزخیان کہ در سلسلہ اند در دوزخ اند و بر وجہ اول مشکل می شود کہ سلسلہ کہ ہمہ ہفتاد گز باشد اینقدر مسافت
در روی از کجا باشد در جواب آن می گویند کہ مراد بہفتاد عدد مخصوص نیست بلکہ کثرت و مبالغہ است مگر آنکہ گفتہ شود
کہ ذرع آن جہان را قیاس بذرع این جہان نتوان کرد چنانکہ واقع شدہ است کہ قیراط مثل احد ست و نیز ہر گاہ
کہ جثہ آنہا را آن عظم باشد کہ در احادیث آمدہ است سلسلہ کہ در گردن و پاہای آنہا بیندازند پس قیاس
میتوان کرد کہ چہ مقدار باشد و با وجود آن پوشیدہ نماند کہ عود ضمیر بجہنم اظہر و اولی ست از حیثیت معنی۔ رواہ الترمذی۔
وعن ابی بردۃ بضم با و سکون را پسر ابو موسی اشعری ست تابعی ثقہ قاضی کوفہ نام او حارث و بعضے گفتہ اند عامر و بعضے گفتہ اند
اسم او کنیت او ست روایت میکند از پدر خود و از علی و زبیر و بود از بزرگان علما توفی سنۃ اربع و مائۃ۔ عن ابیہ ان النبی

صلی اللہ علیہ وسلم قال ان فی جہنم لوادیا یقال لہ ہبہب۔ بدرستی کہ در دوزخ وادیست کہ گفتہ می شود مر او را ہبہب
بروزن جعفر و ہبہب بمعنی تیز و شتاب ست از جہت شتابی وقوع تعذیب گناہگاران و تیزی زبانہ زدن آتش
دروی یسکنہ کل جبار۔ سکونت می کند در وی ہر متکبر زور کنندہ۔ رواہ الدارمی

الفصل الثالث عن ابن عمر رضی اللہ عنہما عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال یعظم اہل النار فی النار۔ بزرگ
وبے اندام می شوند دوزخیان در میان دوزخ حتی ان بین شحمۃ اذن احدہم الی عاتقہ۔ تا آنکہ میان نرمہ گوش
یکے از ایشان تا دوش وی مسیرۃ سبعمائۃ عام۔ مسافت سیر ہفتصد سالہ راہ است وان غلظ جلدہ سبعون ذراعا۔ و بدرستی
کہ ستبری پوست وی ہفتاد گز ست۔ وان ضرسہ مثل احد۔ و بدرستی کہ دندان وی مانند کوہ احد ست۔ وعن عبد اللہ
بن الحارث بن جزء۔ بفتح جیم و سکون زا و ہمزہ و در بعضے شروح مصابیح بفتح جیم و تشدید زای تصحیح کردہ او صحابی ست
حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد دران و آخر کسے ست کہ باقی ماندہ در مصر از صحابہ۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم ان فی النار حیات کامثال البخت۔ بضم موحدہ بدرستی کہ در آتش دوزخ مارہا مانند بختی یعنی شتران قوی
تلسع احداہن اللسعۃ۔ میگزد یکے ازان ماران یکبار گزیدن فیجد حموتہا اربعین خریفا۔ پس میابد دوزخی سختی درد آن
چہل سال و حموہ بفتح حا و سکون میم شدت الم۔ وان فی النار عقارب۔ و بدرستی کہ در آتش کژدمہا ست۔ کامثال البغال
الموکفۃ۔ مانند اشتری پالان کردہ تلسع احداہن اللسعۃ فیجد حموتہا اربعین خریفا۔ روایت کرد این ہر دو حدیث را
احمد۔ وعن الحسن قال حدثنا ابو ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال الشمس والقمر ثوران مکوران فی النار یوم القیمۃ
آفتاب و ماہتاب دو ثور اند پیچیدہ شدہ و انداختہ شدہ در آتش دوزخ روز قیامت ثور بفتح مثلثہ پارہ از پنیر فقال
الحسن وما ذنبہما۔ پس گفت حسن و چیست گناہ آفتاب و ماہتاب۔ فقال۔ پس گفت ابو ہریرہ۔ احدثک عن رسول اللہ
خبر میدہم ترا از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ یعنی و تو در برابر سوال میکنی گویا کہ صدور سوال از حسن بطریق استبعاد
و استغراب بود۔ فسکت الحسن رواہ البیہقی فی کتاب البعث والنشور۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم لا یدخل النار الا شقی۔ نمی در آید آتش دوزخ را مگر بدبخت۔ قیل۔ گفتہ شد و پرسیدہ شد۔ یا رسول اللہ
ومن الشقی۔ کیست بدبخت۔ قال من لم یعمل للہ بطاعۃ ولم یترک لہ معصیۃ۔ فرمود کسی کہ نکند برای خدا طاعت را
و ترک نکند برای خدا گناہ را۔ رواہ ابن ماجۃ

باب خلق الجنۃ والنار

باب در بیان پیدا کردن بہشت و دوزخ و بیان احادیثی کہ دلالت دارند بر وجود آن الآن یعنی پیش از روز قیامت برخلاف
آنکہ بعضے مبتدعہ گویند کہ جنت و نار ہنوز پیدا نشدہ اند و در روز قیامت پیدا خواہند شد۔

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تحاجت الجنۃ والنار۔ مکالمہ و حکایت

کردند با یکدیگر بهشت و دوزخ یا اظهار نوعی از شکایت از حال خود که چرا چنین شد لهذا جواب داد ایشان را حضرت
رب العزة که آن مقتضای مشیت و اختیار من است یکی را محل و مظهر لطف و رحمت ساختم و دیگری را محل و مکان قهر و
غضب - فقالت النار - پس گفت دوزخ - اوثرت بالمتکبرین والمتجبرین - اختیار کرده شده ام من برای متکبران و گردن
کشان - وقالت الجنة - و گفت بهشت - فما لی لا یدخلنی الا ضعفاء الناس - چه شد مرا که در نمی آیند در من مگر ضعیفان و
مسکینان از مردم - وسقطهم - و افتادگان از چشم مردم - وسقط بفتحتین متاع ردی و ناکاره آمدنی را گویند و این باعتبار اکثر و اغلب است
والا انبیا و رسل و ملوک و علما نیز داخل آن باشند و مراد از ضعفا اهل خضوع لله و تواضع کنندگان بر انفسی حسن خلق و
خوار دارندگان نفس و ساقط از نظر اعتبار نزد خود دارند - وغرتهم - بکسر غین معجمه و تشدید را و در نسخه آمده مرا مگر گولان و
فریب خورندگان و ساده دلان چنانکه واقع شده است اکثر اهل الجنة البله - قال الله تعالی للجنة - گفت خدای تعالی
مر بهشت را - انما انت رحمتی - نیستی تو مگر مظهر رحمت من و محل آن - ارحم بک من اشاء من عبادی - رحمت میکنم
بتو کسی را که میخواهم از بندگان من - وقال للنار انما انت عذابی - و گفت خدای تعالی مر آتش دوزخ را نیستی تو مگر
محل و جای عذاب من - اعذب بک من اشاء من عبادی - عذاب میکنم بتو کسی را که میخواهم از بندگان من - ولکل واحدة
منکما ملؤها - و مر هر یکی را از شما پری اوست یعنی هر یکی را پر میگردانم مردم - فاما النار فلا تمتلئ - اما آتش دوزخ پر نمی شود
حتی یضع الله رجله - تا آنکه می نهد خدای تعالی پای خود را - یقول [illegible] فتح قاف و سکون طا میگوید آتش دوزخ
بس بس بس بار و اطلاق رجل بر حضرت حق سبحانه از متشابهات است چنانکه ید و عین و وجه و جز آن متشابهات که در
قرآن مجید و حدیث آمده است که اعتقاد کنند که آنچه مراد است بدان حق است و در کیفیت آن نیفتند مذهب اسلم این است و بعضی آنرا
تاویل کنند بآنچه مناسب ذات اقدس است تا موهم تشبیه نگردد - فهنالک تمتلئ - پس در آنجا و در آن وقت پر میشود - ویزوی
بعضها الی بعض - و جمع کرده میشود و گرد آورده میشود بعضی اجزای آتش بسوی بعض یعنی تنگ کرده میشود و فراهم می آید
فلا یظلم الله من خلقه احدا - پس ستم نمیکند الله تعالی از خلق خود هیچ یکی را که گناه ناکرده کسی را در دوزخ در آرد و جماعه را
پیدا کند که دوزخ را با ایشان پر گرداند و مراد بظلم از روی صورت است والا اگر بی گناه هم در آرد بحقیقت ظلم نباشد
چه هر که تصرف در ملک خود کند ظلم نبود اما وی تعالی بصورت نیز ظلم نکند - واما الجنة فان الله ینشئ لها خلقا - اما
بهشت پس بدرستی که خدای تعالی پیدا میکند برای وی خلقی جدید را که بی سابقه عمل ایشان را به بهشت در آرد بفضل و
رحمت اوست که بی گناه بدوزخ نبرد و بی طاعت به بهشت در آرد - متفق علیه - وعن انس رضی الله عنه عن النبی صلی الله
علیه وسلم قال لا تزال جهنم یلقی فیها - همیشه است دوزخ با این صفت که انداخته میشوند در وی یعنی جن و انس - و
تقول هل من مزید - و میگوید دوزخ آیا هست هیچ زیادتی یعنی پر نمیشود و طلب میکند از طلب زیادتی - حتی یضع رب العزة فیها قدمه
تا آنکه می نهد حق تعالی که خداوند عزت و قهر و غلبه است در وی قدم خود را - فینزوی بعضها الی بعض - پس گرد می آید و منقبض

میگردد بعضے اجزای دوزخ بسوی بعضے وتنگ میگردد فیقول قط قط۔ پس میگوید بس بس۔ بعزتک وکرمک۔ سوگند بعزت تو وکرم تو کہ پرشدم۔ ولا یزال فی الجنۃ فضل۔ وہمیشہ است در بہشت وسعت وزیادتی حتی ینشئ اللہ لہا خلقا۔ تا آنکہ پیدا میکند خدایتعالی برای بہشت خلقے را فیسکنہم فضل الجنۃ۔ پس ساکن میگرداند آن خلق را در زیادتی ووسعت بہشت متفق علیہ

وذکر حدیث انس۔ وذکر کردہ شد حدیث انس کہ در اول واین کلمہ است کہ حفت الجنۃ بالمکارہ فی کتاب الرقاق

الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ۔ رضی اللہ عنہ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال لما خلق اللہ الجنۃ قال لجبرئیل۔ چون پیدا کرد خدای تعالی بہشت را گفت مر جبرئیل را۔ اذہب فانظر الیہا۔ برو پس نظر کن بسوی بہشت کہ چہ جمیل و لطیف آفریدہ ام آنرا۔ فذہب فنظر الیہا۔ پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی بہشت وا لی ما اعد اللہ لاہلہا فیہا۔ ونظر کرد بسوے چیزے کہ آمادہ کردہ است خدای تعالی مر بہشتیان را در ان۔ ثم جاء۔ جبرئیل۔ پستر آمد جبرئیل در حضرت حق۔ فقال ای رب۔ پس گفت جبرئیل ای پروردگار من۔ وعزتک لا یسمع بہا احد۔ بعزت تو سوگند نمی شنود صفات بہشت را ہیچ یکے الا دخلہا۔ مگر آنکہ در آید در وی یعنی طمع میکند در در آمدن از جہت حسن وبہجت وی مقصود بیان کمال خوبی ولطافت بہشت ست چنانکہ ہر کس کہ آنرا خواہد کہ در آید۔ ثم حفہا المکارہ۔ پستر گرد کرد اللہ تعالی بہشت را بمکروہات طبیعت وشاق امر ونہی ومحیط گردانید آنرا بہ بہشت تا ہر کہ درین مکارہ ومشاق نہ در آید بہ بہشت نرسد۔ ثم قال یا جبرئیل اذہب فانظر الیہا۔ پستر گفت حق تعالی ای جبرئیل برو پس نگاہ کن بسوے [illegible] کہ محفوف بدان شدہ۔ فذہب فنظر الیہا۔ پس رفت جبرئیل پس نگاہ کرد بدان۔ ثم جاء۔ پستر آمد۔ فقال۔ پس گفت۔ ای رب وعزتک لقد خشیت ان لا یدخلہا احد۔ ای پروردگار من سوگند بعزت تو تحقیق ترسیدم من کہ در نیاید بہشت را ہیچ یکے مقصود بیان شدت تکالیف شرعیہ وصعوبت وصول بہ جنت ست۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فلما خلق اللہ النار۔ پس ہرگاہ کہ پیدا کرد خدایتعالی آتش دوزخ را۔ قال۔ گفت خدای تعالی۔ یا جبرئیل اذہب فانظر الیہا۔ اے جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش کہ چہ قطیع وشنیع آفریدہ ام قال فذہب فنظر الیہا۔ گفت آنحضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش۔ ثم جاء۔ پستر آمد جبرئیل۔ فقال ای رب وعزتک لا یسمع بہا احد فیدخلہا۔ پس گفت جبرئیل ای پروردگار من سوگند بعزت وجلال تو نمی شنود صفت آتش دوزخ را ہیچ یکی پس خواہد کہ در آید یعنی بغایت فظیع ومہیب آفریدہ۔ فحفہا بالشہوات۔ پس گرد کرد ومحاط گردانید آنرا حق تعالی بالشہوات نفس وخواہشہای طبیعت از ذنوب ومعاصی۔ ثم قال۔ پستر گفت۔ یا جبرئیل اذہب فانظر الیہا۔ ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فذہب فنظر الیہا۔ پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش یا بسوے شہوات۔ فقال۔ پس گفت جبرئیل۔ ای رب وعزتک لقد خشیت۔ ای پروردگار من سوگند بعزت تو بہ تحقیق ترسیدم کہ ان لا یبقی احد الا دخلہا۔ باقی نمی ماند ہیچ یکے مگر آنکہ در آید دوزخ را یعنی این شہوات ومعاصی بحدی شیرین ست کہ ہیچ یکے از اہل نفس وطبیعت نماند کہ میل بدان نکند وبسبب آن بدوزخ نہ در آید۔ رواہ الترمذی وابو داؤد والنسائی۔

الفصل الثالث عن انس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی لنا یوما الصلوة - روایت ست از انس که آنحضرت گزارد روزی برای ما نماز را یعنی امامت کرد ما را - ثم رقی المنبر پس برآمد منبر را - فاشار بیده قبل قبلة المسجد پس اشارت کرد بدست مبارک خود بجانب قبله مسجد - فقال قد اریت الآن پس فرمود به تحقیق نموده شده مرا اکنون منذ صلیت لکم الصلوة از آن باز که گزاردم برای شما نماز را - الجنة والنار بهشت و دوزخ را ممثلتین فی قبل هذا الجدار تمثیل کرده و صورت بسته در جانب پیش این دیوار و قبل بکسر قاف و فتح با و بضم هر دو روایت ست و بضم قاف و سکون با نیز آمده همه بمعنی مقابل - فلم ار کالیوم فی الخیر والشر پس ندیدم هیچ چیزی را از جنس دیدنیها مانند آنچه دیدم امروز در نیکی و بدی یعنی بهشت را نیکتر از همه دیدنیها یافتم و دوزخ را بدتر از همه دیدنیها - رواه البخاری - اینجا میگویند که بهشت و دوزخ با آن طول و عرض چگونه ممثل و مصور گردد در دیواری و جواب میگویند چنانکه ممثل میگردد باغی یا سرای وسیع در غایت وسعت در آئینه و آب و تمثیل شیء لازم نیست که مثل وی باشد در طول و عرض و نیز از حدیث لازم نمی آید که بهشت و دوزخ ممثل در دیوار کرده و در وی نموده بلکه میفرماید که ممثل کرده در جانب دیوار و مقابل دیوار پس تواند که نمودن مثال وی در آنسو بود و وجود مثال در جائی دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضی احادیث آمده که رایت الجنة والنار فی عرض هذا الحائط دیدم بهشت و دوزخ را در عرض این دیوار و عرض بضم عین و سکون را بمعنی ناحیه و جانب اینجا نیز این اشکال آورده در جواب گفته اند و نیز گفته اند که مراد آن نیست که بهشت و دوزخ در جانب آن دیوار بودند بلکه مراد آنست که دیدم [illegible] که من رو بآنجانب بوده ام علی هذا فلا اشکال

والله اعلم بحقیقة الحال -

باب بدء الخلق و ذکر الانبیاء علیهم الصلوة والسلام

در آغاز آفرینش و ذکر پیغمبران که آغاز امر دین و دنیا و انتظام امور عالم و صلاح آن بایشان ست و آغاز آفرینش نوع انسان بآدم علیه السلام ست بدانکه اهل ملل بلکه مجوس نیز همه برآنند که عالم حادث ست یعنی از عدم بوجود آمده بمعنی آنکه هیچ چیز نبود جز خدا پس از آن پیدا کرد وی سبحانه عالم را و عمده درین باب خبر مخبر صادق ست که فرمود کان الله ولم یکن معه شیء پس پیدا کرد لوح و قلم و نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند خلق را بعد از آن پیدا کرد عرش و کرسی و آسمانها و زمینها و ما بینهما و جن و انس چنانکه در احادیث آمده و اتفاق کرده اند که اجسام حادث اند بذات خود و صفات خود پس بعضی برآنند که اول مخلوق از اجسام آبست زیرا که وی قابل ست تمام صور را چه آب چون لطیف گردد هوا شود و از خلاصه آن آتش پیدا آمد و از دخان آن آسمان متکون شد و اطلاق دخان بر آسمان در قرآن مجید آمده است و این قول نسبت کرده شده ست به بعض حکما که نام او ثالس ملطی ولیکن گفته اند که وی این قول را از مشکات نبوت گرفته است و در سفر اول از توریت آمده است که الله تعالی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد در وی نظر هیبت و جلال پس بگداخت اجزای وی و آب گشت و از وی بخاری برخاست مانند دود پس پیدا کرد از وی آسمانها پس ظاهر گشت بر روی آب کف و پیدا کرد از وی

زمین پس متزلزل گردد بر زمین کوه ها را و مردم را و درین باب اقوال مختلف ست و این امور بعقل و قیاس درنتوان یافت الا بوحی
آسمانی یا باستنباط و فهم از آنچه وارد شده بآن وحی واللہ اعلم بحقائق الامور ۔

الفصل الاول ۔ عن عمران بن حصین ۔ بضم حا و فتح صاد مهملتین صحابی مشهور ست که سی سال پیشتر بیماری فتاده بود
و ملائکه را مشاهده میکرد و ملائکه بروی سلام میکردند و آورده اند که یکبار داغ کرد و از دیدن ملائکه محجوب گشت ۔ قال
انی کنت عند رسول اللہ ۔ گفت بدرستی من بودم نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذ جاءہ قوم من بنی تمیم ۔ ناگاه آمد
آنحضرت را گروهی از بنی تمیم ۔ فقال اقبلوا البشری یا بنی تمیم ۔ پس گفت آنحضرت بپذیرید خبر خوش را ای پسران تمیم
یعنی قبول کنید وی را و ایمان آرید و بعمل در آرید چیزی را که موجب بشارت به جنت و فوز بسعادت دارین ست
به تعلیم احکام و عقائد آن و چون اکثر مضطر بودند و مطمح نظر همت ایشان دنیا و متاع آن بود نعوذ باللہ من ذلک ۔ قالوا
گفتند ۔ بشرتنا فاعطنا ۔ بشارت دادی ما را بدین پس چیزی بده یعنی بشارت شنیده گرفتیم تو چیزی بده از دنیا
که ما را میباید ۔ فدخل ناس من اهل الیمن ۔ پس در آمدند مردم از اهل یمن ۔ فقال ۔ پس گفت آنحضرت ۔ اقبلوا البشری یا اهل
الیمن اذ لم یقبلها بنو تمیم ۔ قبول کنید بشارت را ای اهل یمن چون قبول نکردند بنو تمیم ۔ قالوا ۔ گفتند اهل یمن ۔ قبلنا ۔ قبول کردیم ما
جئناک لنتفقه فی الدین ۔ آمدیم ما ترا تا دانشور شویم در دین ۔ ولنسألک عن اول هذا الامر ۔ و آمدیم تا به پرسیم ترا از
نخست این کار یعنی آفرینش ما کان ۔ [illegible] اللہ ولم یکن قبله شیء ۔ گفت آنحضرت بود خدا و نبود پیش از وی چیزی
بلکه هرچه شد بعد از وی شد ۔ وکان عرشه علی الماء ۔ و بود عرش خدای تعالی بر آب ۔ ثم خلق السموات والارض ۔ پس
پیدا کرد خدای تعالی آسمانها را و زمین را ازینجا معلوم میشود که عرش و آب پیش از آسمان و زمین پیدا شده اند و بودن
عرش بر آب باین معنی ست که حائلی درمیان ایشان نبود نه آنکه عرش بر روی آب بود و مراد بآب آب دریا نیست
بلکه آبی دیگر زیر عرش و ذکر این در اول کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است ۔ وکتب فی الذکر کل شیء ۔ و نوشت
وی تعالی بایجاد حروف یا امر کرد ملائکه را بنوشتن در لوح محفوظ ظاهر هر چیز را و ظاهر آنست که این نوشتن پیش از پیدا کردن
عرش باشد عمران بن حصین می گوید ۔ ثم اتانی رجل فقال یا عمران ادرک ناقتک فقد ذهبت ۔ پس آمد مرا مردی
و گفت ای عمران دریاب شتر ماده خود را که بتحقیق رفته است و گریخته است میگوید ۔ فانطلقت اطلبها ۔ پس
بر آمدم بطلب ناقه ۔ وایم اللہ ۔ و بخدا سوگند یا سوگند بخدا لوددت انها قد ذهبت ولم اقم ۔ هر آئینه دوست میدارم که ناقه
می رفت و من بر نمی خاستم عمران ناقه را بیرون در بسته بحضرت رسول در آمده بود ناگاه ناقه گریخت پس شخصی آمد
و خبر کرد که ناقه تو گریخته است دریاب پس برخاست وی رضی اللہ عنه بحکم ضرورت و پشیمان شد که چرا برخاستم و از
فوائد صحبت شریف آنحضرت و حقائق و علوم که در آنجا مذکور شد محروم شدم ۔ رواه البخاری ۔ وعن عمر
رضی اللہ عنه قال قام فینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مقاما ۔ گفت امیر المؤمنین عمر که ایستاد درمیان ما از جهت ما

و موعظت آنحضرت ایستاده یا در مقام ایستادن یعنے خطبه خواند۔ فاخبرنا عن بدء الخلق پس خبر داد مارا از آغاز آفرینش حتے
دخل اهل الجنة منازلهم واهل النار منازلهم تا آخر روز قیامت که در آیند بهشتیان بهشت را و دوزخیان دوزخ را یعنے احوال
مبدأ و معاد از اول تا آخر همه را بیان کرد۔ حفظ ذلک من حفظه یاد دارد آنرا کسی که یاد گرفت و بعد از یاد گرفتن فراموش
نکرد۔ ونسیه من نسیه۔ و یاد ندارد کسیکه یاد نگرفت یا یاد گرفت و بعد از آن فراموش کرد حاصل معنی آنکه بعضے یاد دارند و بعضے
فراموش کردند۔ رواه البخاری وعن ابی هریرة قال سمعت رسول الله گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
یقول میگفت۔ ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات والارض ان رحمتی سبقت غضبی۔ بدرستی که خدا تعالی نوشت
کتابی را پیش از آن که پیدا کند آسمان ها را و زمین را این نوشت که مهربانی من پیشی کرده است خشم مرا۔ فهو مکتوب عنده
فوق العرش۔ پس این کتاب با این قول نوشته شده است و نزد او ست بالای عرش و معنی سبقت رحمت کثرت
ظهور آثار رحمت و شیوع و شمول آن تمامه مخلوقات را نسبت بغضب که خبر گاه گاهی در مواد مخصوص ظاهر نشد چنانکه در قرآن مجید
میفرماید که ان عذابی اصیب به من اشاء ورحمتی وسعت کل شیء فرمود بدرستی عذاب من میرسانم آنرا کسے را که می خواهم و
رحمت من در گرفته است هر چیز را متفق علیه وعن عائشة عن رسول الله صلی الله علیه وسلم خلقت الملائکة من نور۔
پیدا کرده شده اند فرشتگان از نور۔ فی القاموس نور روشنائی یا شعاع [illegible] جوهر مصفے و تحقیق معنے نور از انچه
در تفسیر کریمه الله نور السموات والارض گفته اند باید جست و امام غزالی در کتاب مشکات الانوار استقصار آن کرده
و ما نیز در رساله جدا آنرا ترجمه کرده و چیزها بران فزوده ایم۔ وخلق الجان۔ و پیدا کرده شده است جان که بمعنے
جن ست یا پدر جنیان چنانکه آدم پدر بشر است من مارج من نار۔ از زبانه آتش آمیخته بدود کذا فی النهایة و مارج در
اصل لغت بمعنی مضطرب و مختلط ست و بیضاوی گفته مارج صاف از دخان و من نار بیان اوست موافق انچه در
صحاح و قاموس میگوید مارج من نار آتش بے دخان و نیز بیضاوی گفته است مراد بنور جوهر مصفے ست و آتش نیز
هم چنین ست جز آنکه روشنائی وی مکدر و آمیخته بدخان ست و چون مهذب و مصفا شود محض نور ماند و چون پس رود
و عود بحالت اصلی نماید نور او منطفی گردد و دخان صرف ماند یعنے فرق میان فرشته و جن اینست۔ وخلق آدم
مما وصف لکم۔ و پیدا کرده شده است آدم از انچه بیان کرده شده است برای شما در قرآن مجید یعنے از خاک
گل۔ رواه مسلم۔ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لما صور الله آدم فی الجنة ترکه ما شاء الله ان
یترکه۔ وقتی که پیدا کرد خدا و تصویر نمود آدم را در بهشت ظاهر این حدیث آنست که خلق و تصویر آدم در بهشت ست و
حال آنکه اخبار متظاهر ست در آنکه خلق و تصویر وی در وادی نعمان ست که در میان مکه و طائف ست و بعد از تسویه
و نفخ روح به جنت بردند پس ذکر فی الجنة اینجا باعتبار عاقبت حال اوست فافهم و تورپشتی گفته که گمان آنست که ذکر
فی الجنة سهو ست از راوی و راست نشنیده بر تقدیر چون آدم را پیدا کرد۔ فجعل ابلیس یطیف به۔ پس ابلیس گشت

ابلیس که نزدیک می آمد بآدم — فی الطرح اطافه فرود آمدن بچیزی و نزدیک شدن — ینظر ما هو — در حالی که نگاه میکند ابلیس تا
وی ببیند که چیست آدم و چه حال دارد و چه طور ست ترکیب وی — فلما رآه اجوف عرف انه خلق خلقا لا یتمالک — پس چون
دید ابلیس آدم را کاواک شناخت که وی پیدا کرده شده است پیدایشی که مالک نفس خود نمیتواند شد و نمیتواند نگاه داشت خود را از گرسنگی
و شهوات یعنی پس خوشحال شد ابلیس و کمر امید بربست در اضلال وی — رواه مسلم — وعن ابی هریرة قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم اختتن ابراهیم النبی وهو ابن ثمانین سنة بالقدوم — ختنه کرد ابراهیم پیغمبر در حالی که وی هشتاد ساله بود و در روایتی
صد و بیست ساله بالقدوم بفتح قاف و تخفیف دال تیشه درودگر و بتشدید نام موضعی ست بشام و در مختصر نهایه گفته که بتخفیف و تشدید
نام موضعی ست و بعضی گفته اند که بتشدید و تخفیف بمعنی تیشه است و تورپشتی گفته که قدوم بتخفیف دال ست و نام موضعی
از شام و بعضی از محدثین بتشدید می خوانند و آن خطاست و بعضی مردم گمان می برند که ختنه کرد بقدوم که تراشیده میشود
بدان چوب و آن غلط است و بیشتر گمان من آنست که این لفظ بتشدید ست — متفق علیه — وعنه قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لم یکذب ابراهیم الا ثلث کذبات — دروغ نگفت ابراهیم مگر سه دروغ و آن نیز باعتبار ظاهر ست
و نظر بمقصود همه راست اند اما رابع که هذا ربی ست در وقت صغر بود که دران وقت مکلف نبود کذا قیل و کذبات بفتح
کاف و ذال ست جمع کذبه بر وزن [illegible] رکعات ست و بفتح کاف و بسکون ذال نیز گفته اند — ثنتین منهن فی ذات
الله — دو دروغ ازان سه دروغ در ذات خداست یعنی برای خدا و امر وی و طلب رضای اوست که دران نفع
برای نفس خود نیست و مقصود توحید و تنزیه حق بود و در ثالث که هذا اخی ست اگرچه آن نیز برای خداست اما در وی
نفعی برای ذات وی نیز حاصل ست و بعضی گفته که مراد بذات الله قرآن ست که صفت حق ست و قائم بذات وی
فافهم — قوله انی سقیم — یکی قول وی علیه السلام ست انی سقیم بدرستی که من بیمارم این در انجا گفت که قوم او وی را
بتماشای عید خود طلبیدند و وی نرفت و عذر کرد که من بیمارم این بظاهر دروغ می نماید که وی بیمار نبود و تاویل وی
آنست که مراد اتصاف اوست بسقم فی الحال در زمانی از منه پس ایهام کرد بلفظی که ظاهر در سقم اوست در حال و بعضی
گفته اند که در وهم انداخت که وی استدلال کرد باشارت علوم نجوم که بیمار خواهد شد چنانکه از سیاق آیت معلوم میگردد
یا آن مراد داشت که دل من بیمار و بدحال ست بسبب کفر شما و نیز اگر صحت را تفسیر کنند بسلامت جمیع قوی و صدور افعال
آن بر وجه سلامت و سقم بآنکه این چنین نباشد هیچ کس نیست که خالی از سقم باشد مگر کسی که مزاج وی بهمه وجوه معتدل
باشد و آن نادر الوقوع بلکه معدوم الوجود ست صاحب مقام عالی شاه ابوالمعالی باین ضعیف در نصیحت باعتذار از
خواندن مردم بمجالس میفرمود که اگر مردم تشویش دهند و بطلبند بحق ابو الملة خلیل الرحمن درین باب کافی ست که انی سقیم و این
بیت از خود انشا فرموده — اگر ترا بتماشای عید خود طلبند ٭ خلیل وار جوابی بگو که بیمارم — و قوله — دوم قول اوست — بل فعله کبیرهم
چون وی علیه السلام غائبانه ایشان بتان ایشان را شکست پرسیدند که تو کردی این کار را بخدایان ما ای ابراهیم

فرمود بلکه این بت که کلان ست میان ایشان وی کرد این نیز صادق نیست ولیکن تاویل وی آنست که باعث بر بت
شکستن مرا این بت کلان شد که تمیز و تعظیم وی مرا در غضب و شورش آورد یا تعریض ست بآنکه کسے که قادر نیست بر دفع ضرر
نفس خود لائق نیست که او را بپرستند وقال وگفت آنحضرت - بینا ہو ذات یوم وسارة - این بیان صدور کذبہ ثالثہ است از
ابراہیم که میگوید در اثنای آنکه ابراہیم وساره بتخفیف راکه زوجۂ وی بود در ہجرتے که ابراہیم کرده بود بشام مے رفتند - اذ اتی علی
جبار من الجبابرة - ناگاه آمد ابراہیم با ساره وگذشت بر متکبرے از متکبران که نام وے صادوق ابن صادون دا و از قبطیان
بود - فقیل له ان ہہنا رجلا معه امرأة - گفته شد مر آن جبار را یعنی خبر رسانیدند بوے که درینجا مردے آمده است که با وے
زنے ست - من احسن الناس - از بهترین مردم در حسن و جمال - فارسل الیه پس فرستاد آن جبار بسوی ابراہیم -
فسأله عنها - پس پرسید آن کس ابراہیم را از حال ساره - من ہذه - که کیست این زن که با تست - قال اختی گفت ابراہیم
که این خواہر من ست این بظاہر دروغ ست که ابراہیم گفت و توجیه و تاویل این بیاید - فاتی سارة - پس آمد ابراہیم ساره را و
تعلیم کرد او را حیله در استخلاص وی از شر آن جبار - فقال لها پس گفت مر ساره را ان ہذا الجبار ان یعلم انک امرأتی یغلبنی علیک
بدرستی که این جبار اگر بداند که تو زن منی غلبه میکند مرا بر تو و ترا از من می ستاند - فان سالک فاخبریه انک اختی - پس اگر
بپرسد ترا پس خبر ده تو او را که تو خواہر منی - فی الاسلام - در دین مسلمانی یعنی نسبت لیکن اخوت اسلام را و این راست ست
زیراکه - لیس علی وجه الارض مومن غیری وغیرک - نیست بر روی زمین [illegible] جز من و جز تو و این بیان واقع ست
که دران وقت ہیچ کس دیگر بوی ایمان نیاورده بود و ساره بنت عم ابراہیم بود و این توجیهی دیگر ست برائے صدق ہذا اختی
و شاید که اقتصار ابراہیم بر اخوت اسلام از جہت شرف و اصالت این نسبت ست و می گویند که چرا ابراہیم نگفت که این زوجه
من ست و حال آنکه زن را از دست مرد وی کم می ستانند و نیز ظالم چه باک دارد زن باشد یا خواہر سے گیرد جوابش
آنکه عادت آن ظالم بران رفته بود که زن می گرفت نه خواہر را و نیز وے مجوسے بود و در دین مجوس اگر خواہر بود برادر را
احق و اولی ست بوی از غیر وی پس خواست ابراہیم که جنگ در زند بدین آن ظالم با وجود آن وے رعایت دین خود
نکرد و قصد کرد گرفتن وے را و اینجا اعتراض مے کنند که دین مجوس از زردشت آمده است و وے خود متاخر ست
از ابراہیم و جواب مے گویند که دین مجوس قدیم ست ولیکن زردشت آمد و خرافاتے چند بآن بربست و زیاده
کرد - فارسل الیها - پس فرستاد آن جبار کسے را بسوے ساره و طلبید او را - فاتی بها - پس آورده شده
ساره نزد وی - قام ابراہیم یصلی الیه - ایستاد ابراہیم تا نماز کند و مناجات کند بر پروردگار خود و در وے بدو آرد تا از آن
ورطه نجات یابد و عادت مقربان درگاه ست که چون باندوہے در مانند به نماز در آیند و عادت شریف پیغمبر ما
صلے اللہ علیہ وسلم نیز همچنین بود - فلما دخلت علیه ذہب یتناولها بیده - پس وقتے که در آمد ساره بر جبار
خواست که دست اندازد در وی و بگیرد - فاخذ - بلفظ مجهول پس گرفته شد آن جبار یعنی باز داشته شد [illegible]

از نگاه داشتن ساره یا گرفته شد بگناه وی وعقاب کرده شد بران یا بیهوش گردانیده شد وبهر سه معنی تفسیر کرده اند این لفظ را ودر روایتی اخذ بتشدید از تاخیذ نیز آمده است بمعنی گرفته شدن دل شخصی بافسون یا بسحر چنانکه ہاکم وعائره گرده سو اخذ بضم افسون ساحر را گویند سیر وی فغط ودر روایت کرده شد بجای فاخذ فغط بضم غین معجمه وتشدید طاء مهمله بر بنای مجهول یعنی خفه کرده شد وگرفته شد راه نفس بروی تا آنکه شنیده شد از حلق وی آواز چنانکه در جواب کسی آواز مے کنند که آنرا غطیط گویند حتی رکض برجله تا آنکه حرکت کرد بپای های خود یعنی پایهای را بر زمین میزد وسے کشید چنانکه کسے را سحر مے کنند یا جن میگیرد فقال ادعی الله لی پس گفت جبار یعنی بساره دعا کن خدای را برای من تا خلاص گرداند ازین بلا ولا اضرک وزیان نمیرسانم من ترا ونمیگیرم ترا فدعت الله پس دعا کرد ساره خدای تعالی را فاطلق پس رها کرده شد آن جبار از بند این بلا ثم تناولها الثانیة پس دراز دست انداز ی کرده بگرفت ساره را کرت دوم فاخذ مثلها پس گرفته شد مانند گرفتن نخست یا واشد بلکه سخت تر از ان فقال ادعی الله لی ولا اضرک فدعت الله فاطلق فدعا بعض حجبته پس خواند آن جبار بعضے از پرده داران سرای خود حجبه بفتحات جمع حاجب چنانکه طلبه جمع طالب فقال انک لم تاتنی بانسان پس گفت بدرستی تو نیاوردی نزد من آدمی را انما اتیتنی بشیطان نیاوردی تو مگر شیطانی را شیطان نام هر کس که متمرد ست جن [illegible] انس کذا فی القاموس وطیبی گفته مراد اینجا جن ست و این قوم از جن بسیار می ترسیدند فاخدمها هاجر پس [illegible] گردانید برای ساره هاجر را بفتح جیم یعنی داهی بخشید که نام او هاجر بود میگویند نام مادر اسمعیل ست علیه السلام وابراهیم را از ساره فرزندی نمی شد پس ساره هاجر را با ابراهیم بخشید وگفت امید ست که ترا از وی فرزندی شود پس اسمعیل شد وابراهیم در آن تاریخ صد ساله بود ودر آخر از ساره نیز اسحاق علیه السلام شد فاتته وهو قائم یصلی پس آمد ساره نزد ابراهیم وحال آنکه ابراهیم ایستاده نماز میکرد فاومأ بیده مهیم بفتح میم وسکون ها وفتح تحتانیه پس اشارت کرد بدست خود که چه حال داری وچه شد قالت رد الله کید الکافر فی نحره گفت ساره باز گردانید خدای تعالی بدسگالی آن کافر را در پیش سینه وے یعنی بد اندیشی وی هم بوی باز گشت وبا من سرایت نکرد وزیانی نرسید واخدم هاجر وخادم گردانیده است هاجر را قال ابو هریرة تلک امکم یا بنی ماء السماء گفت ابو هریره آن هاجر مادر شما ست ای پسران آب آسمان این خطاب بپسران اسمعیل ست علیه السلام وبماء السماء تعبیر کرد از جهت طهارت ایشان وآب آسمان مثل ست در طهارت چنانکه میگویند فلان از آب آسمان پاکتر ست وبعضے گویند اشارت کرد بآن به بیرون آوردن چشمهای زمزم بتقریب اسمعیل که آن آبی ست از آسمان قدس وطهارت برآمده ودر زمین پیدا می شود وصانع تعالی آنرا از آسمان میفرستد وبعضے گفته اند که این خطاب بانصار حضرت ست زیرا که ایشان اولاد عامر بن حارثه ازدی اند ووی ملقب بماء السماء بود زیرا که قوم وے طلب باران می کردند بوے وبعضے گفته اند مراد عرب ست همه ونام کرد ایشان را بدان زیرا که ایشان پیروی می کنند باران را ومعیشت میکنند

در هر جا که باران ست و اگرچه تمامهٔ عرب از بطن ها خبر نیستند ولیکن تغلیب کرد اولاد اسمعیل را بجهت شرف و غلبهٔ ایشان و بعضے میگویند که این مبنی ست برانچه مشهور ست که همه عرب از اولاد اسمعیل ست فتدبر متفق علیه ـ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم نحن احق بالشک من ابراهیم ـ گفت آنحضرت ما سزاوارتریم بشک آوردن از ابراهیم علیه السلام ـ اذ قال رب ارنی کیف تحی الموتی ـ وقتی که گفت ابراهیم ای پروردگار من بنما مرا که چگونه زنده میکنی مرده ها را و سبب ورود این حدیث آنست که چون نازل شد قول حق سبحانه (قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی) گفتند طائفه از صحابه بشک آورد ابراهیم پیغمبر پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ما سزاوارتریم به شک از ابراهیم وظاهر این عبارت واثبات شک ست مر ابراهیم را و مر نفس شریف خود را و حال آنکه هر دو محال ست چه عروض شک مر انبیا را صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین که اول مومنان و موقنان اند معنی ندارد پس معنی آنست که اگر شک راه مییافت با ابراهیم هما نیز مے یافت و شما مے دانید که شک راه نمی یابد بما پس بدانید که ابراهیم نیز هم چنین ست پس سوال ابراهیم از برای طلب ترقی بود از علم الیقین بعین الیقین که اطمینان قلب عبارت از ان ست یا چون وی علیه السلام حجت آورد بر قوم خود که پروردگار من زنده میگرداند و مے میراند طلب کرد این را تا ظاهر گردد دلیل وی عیانا فافهم لیکن اشکال آنست که ازین حدیث ترجیح ابراهیم بر نفس شریف آنحضرت مفهوم میگردد جوابش آنست که این سخن را بطریق تواضع فرمود یا پیش از ان فرمود که وحی آید که وے صلی الله علیه وسلم سید اولاد آدم ست و همین ست توجیه در هر حدیث که مشعر [illegible] فضلیت آنحضرت از انبیاء دیگر چنانکه فرمود تفضیل نکنید مرا بر یونس و امثال آن وگفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم ویرحم الله لوطا ـ و رحمت کند خدا ے تعالے لوط را ـ لقد کان یاوی الی رکن شدید ـ هر آئینه بتحقیق بود لوط که می آمد و پناه میگرفت بسوی رکن سخت و رکن کرانه قوی از هر چیز را گویند بیانش آنست که چون قوم لوط قصد کردند مهمانان او را که فرشتگان بودند متمثل بصورت امردان گفت ـ لو ان لی بکم قوة ـ کاشکے می بود مرا با شما قوتے یعنے بنفس خود قوت مقاومت و دفع شما می داشتم ـ او آوی الی رکن شدید ـ یا پناه می جستم بمردی قوی یا قوی سخت که رعی می آوردم لوی و باز میداشتم خود را از شر شما بالقوت آن کس پس مے گوید آنحضرت رحمت کناد خدای تعالی لوط را که پناه می جست برکن شدید از آدمیان و حال آنکه رکن شدید تمسک به عصمت حق و حفظ او ست و عرب ترحم در جای مے کنند که از کسے تقصیرے واقع شود و چیزے کند که نباید کرد ے گویند خدا رحمت کند و بخشد فلان را که این چنین کاری کرد یعنے کاری ناشایستنے کرد و در ذکر این قول او ادب جنب قول ابراهیم ایمائی هست که قول ابراهیم نیز بے گو شهٔ تقصیرے و غفلتے نیست والله اعلم و نیز فرمود آنحضرت ـ ولو لبثت فی السجن طول ما لبث یوسف ـ و اگر درنگ می کردم من در زندان دران مدت دراز که درنگ کرد یوسف ـ لاجبت الداعی ـ هر آئینه اجابت می کردم خواننده را که از جانب ملک بطلب یوسف علیه السلام آمده بود قصه آنست که یوسف علیه السلام نه سال در زندان بود و چون ملک مصر او را طلبید تا خلاص کند و مقرب خود گرداند یوسف علیه السلام در بر آمدن توقف کرد و زود اجابت نکرد و گفت نخست حال مرا تفتیش نمایند و از ان تا

کہ مرا دیدہ دست خود را بر بندد عصمت و امان عزت من تحقیق کنند بعد از ان مے برآیم پس حضرت رسول صلی اللہ علیہ وسلم
می فرمود کہ اگر من بجای یوسف می بودم و چندین مدت دراز در زندان بر من میگذشت و کسی برای استخلاص
من مے آمد زود اجابت میکردم و اصلا منتظر تحقیق حال نمیشدم و توقف و تامل نمی نمودم چنانکہ نمود بعضی این کلام آنحضرت را بر بیان کمال
یوسف و صبر و ثبات و متانت رای وی حمل کردہ اند یعنی با وجود طول مکث وی در زندان و محنت و شدت دران
کسے برای استخلاص وی بیاید و وی صبر و ثبات ورزد زیادہ برین استقامت متصور نیست اگر من درین طور حالے
بدین حال می بودم زود می برآمدم و صبر نمیکردم و این تواضع ست از ان حضرت برای مبالغہ در مدح و ثنای یوسف ست
واگرنہ استقامت آنحضرت بالاتر از استقامت جمیع انبیای اولی العزم ست و بعضے گفتہ اند بلکہ این اشارت ست بہ
تقصیر یوسف در شتابی برآمد نکردن با وجود آنکہ برآمدن آنحضرت از زندان و درآمدن در میان ایشان سبب ہدایت ایشان بود
بلکہ میگویند کہ وی علیہ السلام مرسل بود بر ایشان ولہذا دعوت کرد زندانیان را بقول خود یا صاحبی السجن ارباب متفرقون خیر
الآیات پس چہ بایستے او را کہ زود می برآمد و دعوت میکرد و توقف نمی نمود و مقید باثبات برات نفس خود نمی شد کذا قیل و درین
سخن نظر ست زیرا کہ تقدیم اثبات برات نفس وی ادخل بود در امر دعوت و ابلاغ واللہ اعلم متفق علیہ۔ وعنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان موسی کان رجلا حییا۔ گفت آنحضرت بدرستی کہ موسی علیہ السلام بود مردی
حیی بفتح حا و کسر تحتانیہ اولی و تشدید ثانیہ [illegible] ستیرا بفتح سین و کسر آن و کسر فوقانیہ مشددہ و سکون تحتانیہ بسیار پوشندہ
بدن خود را و مبالغہ کنندہ دران چہ جای عورت و شرمگاہ و فی الفراح رجل ستیر عفیف و جاریہ ستیرۃ عفیفۃ لا یری من جلدہ
شیء استحیاء۔ دیدہ نمی شد از پوست وی ہیچ چیزی از جہت شرم داشتن۔ فآذاہ من آذاہ من بنی اسرائیل پس ایذا نمود
و آزار کرد او را کسے کہ آزار کرد او را از قوم بنی اسرائیل۔ فقالوا ما تستر ہذا التستر۔ پس گفتند آن قوم تکلف و مبالغہ نکرد موسے در ستر
کردن و پوشیدن بدن این ہمہ پوشیدن و این چنین مبالغہ کردن دران۔ الا من عیب بجلدہ۔ مگر از جہت عیبے کہ
در پوست او ست۔ اما برص۔ یا برص ست و برص بفتح با و را پیسے ست۔ او ادرۃ بضم ہمزہ و سکون دال مہملہ در یا آماس ست
در خصیتین۔ وان اللہ اراد ان یبرئہ۔ و بدرستی کہ خدا تعالی خواست کہ پاک گرداند موسی را از عیب و ظاہر گرداند بر مردم
بے عیبی او را فخلا یوما وحدہ لیغتسل۔ پس خالی شد موسی روزی تنہا تا غسل کند۔ فوضع ثوبہ علی حجر۔ پس نہاد جامہ خود را
برسنگی و درینجا جواز غسل ست برہنہ و در فعل موسی علیہ السلام حکمتے بود کہ عاقبت او بتبریہ ساخت عز و کمال او بود از اتہام بعیب
و نقصان۔ ففر الحجر بثوبہ۔ پس گریخت آن سنگ برد جامہ موسی را۔ فجمح موسی فی اثرہ۔ پس شتاب رفت موسے در پے
آن سنگ و نشان وی جموح بضم جیم شتافتن و اثر بکسر ہمزہ و سکون مثلثہ و بفتح ہر دو نشان۔ یقول۔ در حالے کہ میگوید
موسے۔ ثوبی یا حجر۔ بدہ جامہ مرا ای سنگ حتی انتہی الی ملاء من بنی اسرائیل تا رسید
موسے بجماعتے کثیر از بنی اسرائیل۔ فرأوہ عریانا احسن ما خلق اللہ۔ پس دیدند آن جماعہ موسے را برہنہ بہ نیکوترین

پیدائش خدا یعنی بری از عیب و نقصان که نسبت میکردند او را آن بی خردان بهان سو قالوا والله ما بموسی من باس - گفتند بخدا سوگند نیست بموسی هیچ باک و هیچ عیب ازینجا معلوم میشود که خدای تعالیٰ پاک میگرداند دوستان خود را از هر عیب و نقصان که نادانان و بی خردان و منکران ایشان را بدان موسوم و متهم میدارند تا ایشان منزه و مبرا باشند و معزز و مکرم در خلق باشند واخذ ثوبه - و گرفته جامهٔ خود را - وطفق بالحجر ضربا پس در ایستاد موسیٰ که زد سنگ را زدنی - فوالله ان بالحجر لندبا من اثر ضربه پس بخدا سوگند که پیدا شد در سنگ نشان از تاثیر زدن موسیٰ آنرا و ندب بفتحتین نشان جراحت که بلند نشده باشد از پوست تشبیه کرد اثر ضرب را با ثر جراحت ثلثا او اربعا او خمسا - سه نشان یا چهار یا پنج هر بار که زد نشانی ازان پیدا آمد و این معجزهٔ موسیٰ بود علیه السلام و ظهور آن درین وقت مصلحت متفق علیه - وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم بینا ایوب یغتسل عریانا - در اثنای آنکه ایوب علیه السلام غسل میکرد برهنه بعد از حصول صحت و عافیت ازان مرض که بدان مبتلا شده بود حق سبحانه ملهما از زر در خانهٔ وی بیارایند - فخر علیه جراد من ذهب - پس افتاد بر ایوب ملخی از زر فجعل ایوب یحثی فی ثوبه - پس گشت ایوب که گرد می آورد یعنی آن ملخ را در جامهٔ خود - فناداه ربه یا ایوب الم اکن اغنیتک عما تری - پس آواز داد ایوب را پروردگار وی که ای ایوب آیا بی نیاز نه گردانیده ام ترا از چیزی که می بینی تو یعنی چندین زر بار انیده ام بر تو که ترا احتیاج نمانده است باین ملخ که در جامهٔ خود برداشتی آنرا و گرد آوردی - قال بلیٰ وعزتک - گفت ایوب آری بی نیاز گردانیده سوگند بعزت تو - ولکن لا غنی [illegible]کتک - ولیکن نیست بی نیازی مرا از فزونی نعمت تو هر چند کرم تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد که برداشتن ایوب علیه السلام آن ملخ را به شهوة منت واستلذاذ از نعمت حق بود نه بطریق حرص دنیا و تکثر مال و ذلک ظاهر رواه البخاری - وعنه قال استب رجل من المسلمین ورجل من الیهود - دشنام یکدیگر کردند مردی از مسلمانان و مردی از یهود - فقال المسلم والذی اصطفی محمدا علی العالمین - سوگند بآن خدائی که برگزید محمد را بر جهانیان - فقال الیهودی - پس گفت یهودی در برابر آن - والذی اصطفی موسیٰ علی العالمین سوگند بخدائی که برگزید موسیٰ را بر جهانیان - فرفع المسلم یده عند ذلک فلطم وجه الیهودی - پس برداشت مسلمان دست خود را نزد این گفتن آن یهودی پس طپانچه زد در روی یهودی را ظاهر اگفتن آن یهودی این قول را بر وجه انکار اصطفای آنحضرت بود و الا اصطفای موسیٰ علیه السلام بر جملهٔ عالمیان ثابت ست و حق سبحانه در باب بنی اسرائیل گفت (وفضلناهم علی العالمین) و در باب موسیٰ علیه السلام (انی اصطفیتک علی الناس) فذهب الیهودی الی النبی - پس رفت یهودی بسوی پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاخبره بما کان من امره وامر المسلم - پس خبر داد آنحضرت را بچیزی که بود از کار وی و کار آن مسلمان و آنچه گذشته بود از قصهٔ آن - فدعا النبی صلی الله علیه وسلم المسلم - پس بخواند پیغمبر مسلمان را - فسأله عن ذلک - پس پرسید مسلمان را از آنچه گذشته بود میان وی و میان یهودی - فاخبره - پس خبر داد مسلمان آنحضرت را بآنچه گذشته بود - فقال النبی پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تخیرونی علی موسیٰ - برگزیده و تفضیل ننهید مرا بر موسیٰ - فان الناس یصعقون یوم القیامة - زیرا که

بدہستی آدمیان بیہوش می افتند روز قیامت وصعق بمعنے بانگ عذاب آواز سخت وموت نیز آید۔ فاصعق معہم یعنی بیہوش می افتم
من نیز با ایشان۔ فاکون اول من یفیق پس میباشم من نخستین کسے کہ بہوش می آید۔ فاذا موسی باطش بجانب العرش یعنی ناگاہ بینم
کہ موسی علیہ السلام گرفتہ ایستادہ است یک جانب عرش را البطش حملہ کردن وسخت گرفتن۔ فلا ادری کان فیمن صعق فافاق قبلے
یعنی پس نمی یابم من آیا بود موسی درمیان آن کسان کہ بیہوش افتادہ بودند پس بہوش آمد پیش از من ومتعلق شد بعرش۔ او کان
فیمن استثنی اللہ۔ یا بود موسی دران کسان کہ استثنا کردہ وبیرون آوردہ است ایشان را خدا تعالی از صعق وفرمود فصعق من
فی السموات ومن فی الارض الا من شاء اللہ یعنے فرمودہ است حق تعالی روزی کہ دمیدہ شود در صور ہلاک گردد ہر کہ در آسمان
وزمین ست مگر کسی کہ خواہد حق تعالی کہ وی ہلاک نگردد چنانکہ فرشتگان شاید کہ موسے نیز از ایشان باشد۔ وفی روایۃ۔ ودر روایتے
این چنین آمدہ است کہ گفت آنحضرت۔ فلا ادری احوسب بصعقۃ یوم الطور یعنی پس ورنمے یابم من آیا حساب کردہ شد این صعقہ با موسے
بصعقہ روز طور یعنے موسے را علیہ السلام صعقہ شد در آنروز کہ دیدار طلبیدہ بود وازان ممنوع شد وحق تعالے تجلے
کردہ برکوہ طور وموسے بیہوش افتادہ شدہ بود امروز این صعقہ را بصعقہ کہ او را دران شدہ بود حساب کردند وصعقہ نشد
او بعث قبلی۔ یا صعقہ شد موسی را ولیکن برانگیختہ شد وی پیش از من پس موسی را چون این فضیلت ثابت ست کہ مرا نیست
تفضیل چون نہید مرا بروی واین تواضع ست از آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ونیز این فضل جزئی ست کہ موسے را علیہ السلام
ثابت ست وآن منافی فضل کلی نیست ... این کلام پیش از نزول وحی بافضلیت اوست چنانکہ مذکور شد ووجہ دیگر
نیز بباید ودانست کہ این صعقہ آن ... بعث کہ بہ نفخ صور روز قیامت حاصل شود زیرا کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم
وموسی علیہ السلام دران روز کجا موجود اند کہ ایشان را بدان صعق حاصل شود ونیز بعد از وے بعث ست ونہ افاقت آنحضرت
اول مبعوث ست باتفاق پس چون فرماید لا ادری بلکہ مراد بصعقہ درین حدیث صعقہ الیست کہ بعد از بعث خواہد بود ومردم
ہمہ بیہوش افتند بعد ازان بافاقت آیند اینجا فرمودہ است کہ چون من بافاقت بیایم موسی را بینم باطش بجانب عرش واستثناء
الا من شاء اللہ ہم چنانکہ در صعق بہ نفخ صور ست کہ قبل از بعث ست چنانکہ تفسیر آن ذکر کردہ اند کہ این حدیث دلالت می کند
کہ درین صعقہ نیز خواہد بود فتدبر۔ ولا اقول ان احدا افضل من یونس بن متی۔ ونمیگویم من کہ ہیچ یکے از پیغمبران فاضل ترست
از یونس علیہ السلام ومتی بفتح میم وتشدید فوقانیہ مفتوحہ نام پدر یونس ست کذا فی القاموس ودر شرح ابن الملک از جامع الاصول
نقل کردہ کہ نام مادر اوست وتخصیص یونس علیہ السلام بذکر بجہت آنست کہ وی از اولو العزم نبود واز ایذای قوم بے صبرے
نمود وغضب گرفت وبدر رفت وبرکشتی نشست القصہ باسر بالش اینجا مظنہ آنست کہ کسی را بروی فضل نہند۔ وفی روایۃ
ابی سعید لا تخیروا بین الانبیاء یعنے برنگزینید بعضے از پیغمبران را بر بعضے یعنے مگوئید کہ فلان پیغمبر فاضل ترست از فلان متفق علیہ
وفی روایۃ ابی ہریرۃ لا تفضلوا بین انبیاء اللہ تفضیل نہ نہید میان پیغمبران خدا ولا تفضلوا العباد ومثلہ نیز روایت کردہ اند
محمل این نہی یا ورود اوست قبل از نزول وحی بہ تفضیل یا تفضیل در اصل نبود یا تفضیل بروجہے کہ تحقیر واز دراے

دیگرے لازم آید۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لا ینبغی لعبد ان یقول انی خیر من یونس بن متی
گفت آنحضرت نمیرسد مر ہیچ بندہ را کہ بگوید من بہترم از یونس پیغمبر این عبارت در استعمال دارد کے آنکہ آنحضرت
می فرماید کہ مرا بہتر نگوئید از یونس بوجہی کہ معلوم شد دوم آنکہ کسے خود را بہتر از یونس گوید زیرا کہ ہیچ ولے بمرتبۂ نبی نمیرسد
اگرچہ نہ از اولوا العزم بود نقل ست کہ در زمان حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی یکے از مشائخ وقت خود را فوق
یونس علیہ السلام میگرفت وے گفت من فاضلترم از یونس ومقام من بالاتر ست از مقام وی علیہ السلام پس حضرت
غوث الثقلین در غضب آمدند وسادہ کہ در دست داشتند بجانب وی انداختند وبر دل وی یا بر سینۂ او خورد ودر ہماں جا
ہلاک شد متفق علیہ وفی روایۃ للبخاری۔ ودر روایتی مر بخاری را این چنین آمدہ است۔ قال۔ گفت آنحضرت من
قال انا خیر من یونس بن متی فقد کذب کسیکہ بگوید من بہترم از یونس بتحقیق دروغ میگوید بر معنی ثانی مراد بکذب کفر ست
زیرا کہ علما اتفاق دارند بر تکفیر کسے کہ خود را بہتر از پیغمبران داند۔ وعن ابی بن کعب قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ
وسلم ان الغلام الذی قتلہ الخضر طبع کافرا۔ بدرستی کودکی کہ کشت او را خضر علیہ السلام سرشتہ شدہ بود کافر یعنے در تقدیر
الٰہی چنان رفتہ بود کہ خاتمۂ وی بکفر خواہد بود واین منافی نیست حدیث کل مولود یولد علی فطرۃ الاسلام را زیرا کہ مراد بآن تہیؤ و
استعداد قبول اسلام ست واین منافی نیست شقاوت خاتمہ را وبالجملہ فطرت غیر سابقہ است وتحقیق این در اوائل کتاب
در باب الایمان بالقدر گذشتہ است فتذکر ولو عاش لارہق ابویہ۔ واگر [illegible] کودک ہر آئینہ بپوشید وظلم میکرد پدر ومادر
خود را وتکلیف میکرد ایشان را بر کفر طغیانا وکفرا۔ از جہت از حد در گذشتن در ظلم کردن بر ایشان وکفران نمودن نعمت ایشان را
بعقوق مقصود ذکر خضر ست درین باب اشارت بآنکہ وی از انبیاست وخضر بفتح خا وکسر آن وسکون ضاد وکسر آن کذا
قال الکرمانی وقسطلانی گفتہ خضر بفتح خا وکسر ضاد وبسکون ضاد وبا کسر خا وفتح آن نیز آمدہ ونام وی بلیا بن ملکان ست
وبعضے گفتہ است ابن مالک برادر الیاس بعضے گفتہ اند کہ پسر آدم ست از صلب وی بعضے ابن فرعون گفتہ واین قول
غریب ست جدا وبعضے گفتہ کہ در زمان ابراہیم خلیل بود وبعضے گفتہ کہ از اولاد نوح ست بہفت واسطہ وپدر او از ملوک
بود واللہ اعلم وصحیح آنست کہ وی معمر ست معمر محجوب از ابصار وباقی ست تا روز قیامت از جہت خوردن وے آب
حیات را وبرین اند جماہیر علما وصوفیہ وبسیاری از صالحین وبعضے از کبار محدثین مثل بخاری وابن المبارک وجمعے
دیگر چنانچہ حربے وابن جوزی حیات او را انکار کردہ کذا نقل سنے شرح القصیدۃ الامالیہ وذکر او در کلام مشائخ بسیار
آمدہ چنانکہ شک وشبہہ را بدان راہ نباشد ودر احوال حضرت غوث الثقلین شیخ عبد القادر جیلانی نوشتہ اند کہ گاہی
در وقت تکلم ایشان خضر در ہوا میگذشت وایشان میفرمودند قف یا اسرائیلی واسمع کلام المحمدی ومشائخ وقت کہ او را
می یافتند وصیت میکرد ایشان را ومیگفت علیکم بمجلس الشیخ عبد القادر فانہ ینزل فیہ البرکات وتحصل منہ السعادات اوکما قال
متفق علیہ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال انما سمی الخضر لانہ جلس علی فروۃ بیضاء۔ گفت آنحضرت

که نام کرده شد خضر مگر از جهت آنکه وی نشست بر زمین خشک که روییده نبود در وے یا بر گیاه خشک ۔ فاذا هی تهتز
من خلفه خضراء ۔ پس ناگاه آن زمین یا آن گیاه می جنبید از پس وی سبز تر و تازه ۔ رواه البخاری ۔ وعنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم جاء ملک الموت الی موسی بن عمران ۔ آمد فرشتهٔ مرگ یعنی عزرائیل علیه السلام بسوے
موسی ۔ فقال له اجب ربک ۔ پس گفت فرشته مر موسی را پاسخ ده مر پروردگار خود را و قبول کن حکم او را که بقبض روح تو شده است
قال فلطم موسی عین ملک الموت ۔ گفت آنحضرت پس طپانچه زد موسی چشم ملک الموت را ففقأها ۔ پس شکست و برکند چشم فرشته را
و کور کرد ففقأه کور کردن ۔ قال فرجع الملک الی الله ۔ پس بازگشت آن فرشته بجناب خدا ۔ فقال انک ارسلتنی الی عبد لک
لا یرید الموت ۔ پس گفت فرشته یعنی بخدا بدرستی تو فرستادی مرا بسوی بندهٔ مر ترا که نمیخواهد مرگ را ۔ وقد فقأ عینی ۔ و بتحقیق
کور کرد چشم مرا چون گفتم اجابت کن پروردگار خود را و جان بده ۔ قال فرد الله الیه عینه ۔ گفت آنحضرت پس باز داد حق تعالے چشم
فرشته را ۔ وقال ارجع الی عبدی ۔ و گفت برگرد و باز برو بسوی آن بندهٔ من ۔ فقل ۔ و بگو ۔ الحیوة ترید ۔ آیا زندگانے
دراز می خواهی ۔ فان کنت ترید الحیوة فضع یدک علی متن ثور ۔ پس اگر میخواهی زندگانی دراز پس بنه دست خود را بر پشت
گاوی ۔ فما توارت یدک من شعرة ۔ پس آنچه را که پوشیده شد دست تو از موی یعنی آنچه در زیر دست تو بیاید از موی آن
گاو ۔ فانک تعیش بها سنة ۔ پس بدرستی تو میزیی به شمار آن موی ها یک سال ۔ و توارت بدو تاست در صحیح مسلم و نظائر از
است بمعنی پوشیده شد دست تو و توارت بمعنی ... واین درین عبارت معنی ندارد اگرچه آنرا توجیهی است که در شرح ذکر
کرده ایم ۔ قال ثم مه ۔ گفت موسی پس چیست بعد ازین یعنی بعد ازین همه زندگانی دراز چیست ۔ قال ثم تموت ۔ گفت فرشته پس بعد ازان میمیری تو
قال ۔ گفت موسی ۔ فالآن من قریب ۔ پس اختیار کردم موت را هم اکنون و مناجات کرد بحق تا قبر او در مقام متبرک واقع
گردد و گفت ۔ رب ادننی من الارض المقدسة ۔ خداوندا نزدیک گردان مرا از زمین پاک کرده شده که بیت المقدس باشد
واشرف و افضل بقاع بود و در آن زمان مدفن انبیا و رسل بود ۔ رمیة بحجر ۔ نزدیک گردان مرا از آن اگرچه بمقدار یک سنگ
انداز باشد و درین استحباب دفن است در مواضع متبرکه و قرب از مدافن صالحین ۔ قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
والله لو انی عنده لاریتکم قبره الی جنب الطریق ۔ گفت آنحضرت اگر آنچنانست که میبودم من نزد بیت المقدس هر آئینه مینمودم
شما را قبر موسی را در یک جانب راه عند الکثیب الاحمر ۔ نزد توده ریگ سرخ که در آنجاست متفق علیه پوشیده نماند که در بعضی
اذهان استبعادی از مضمون این حدیث راه می یابد که کور شدن فرشته چه معنی دارد و فرشته که برای قبض روح بیاید
طپانچه زدن بروی چه وجه دارد و ازینجا کراهت موت و طول بقا در دنیا مفهوم میگردد و آن چه لائق مقام نبوت
و رسالت باشد جوابش آنکه چون فرشته بصورت بشر آمد موسی علیه السلام ندانست که این ملک الموت است بقبض روح وے
آمده با آنکه چون دید مردی بیکبار بروی در آمد گمان کرد که بقصد هلاک وی آمده پس دفع کرد او را تا بکوری چشم وے
کشید و نیز موسے او را دروغ گو دانست در آنکه دعوی قبض روح او کرد زیرا که بشر قابض روح نمی باشد پس غضب کرد بروے

وغضب برد وعکو لله فی الله می باشد پس مذموم نبود ولهذا عتابی از جناب حق بروی متوجه نشد و گفته اند که در طبع موسی علیه السلام حدتی و شدتی بود و وی مظهر جلال بود تا روایت می کنند که چون در غضب آمدی کلاه که بر سر داشت اشتعال می نمود و اخذ راس و لحیه هارون علیه السلام بجهت تقصیری که از وی در منع از گوساله پرستی دیدیم ازین باب بیست و همه حق بود و بالجمله چون حدیث صحیح ست ایمان بدان باید آورد و هرانچه صحیح ست از محامل و تاویلات حمل باید کرد والله اعلم۔

وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال قد عرض علی الانبیاء۔ گفت آنحضرت بتحقیق عرض کرده شدند بر پیغمبران و نموده شدند چنانکه لشکر را عرض می کنند بر سردار۔ فاذا موسیٰ ضرب من الرجال کانه من رجال شنوءة۔ پس ناگهان دیدم که موسیٰ علیه السلام صنفی و قسمی از مردان ست گویا که وی از مردان شنوءه است بفتح شین معجمه و ضم نون بعد ازان واو و همزه و تا در آخر نام قبیله ایست مشهور از یمن و ازد شنوءه نیز میگویند بفتح همزه و سکون نا ضرب بمعنی کم گوشت و بمعنی میانه جسم نه لاغر و نه فربه آید و مردان شنوءه ازین قسم اند و حمل برین معنی مناسب تر ست۔ ورأیت عیسی ابن مریم۔ و دیدم عیسیٰ بن مریم علیه السلام را۔ فاذا اقرب من رأیت به شبها عروة بن مسعود۔ بفتحتین پس ناگاه نزدیک ترین کسی که دیده ام در مشابهت بوی عروه پسر مسعود ست صحابی بود ثقفی بعد از عود آنحضرت از طائف آمد و مسلمان شد پس رفت و دعوت کرد قوم خود را و قبول نکردند دعوت او را پس بایستاد بر بام خود و اذان گفت تا مردی از قوم وی تیری بسوی وی انداخت و بگذشت پس آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود قصه عروه مانند قصه صاحب یس ست که دعوت کرد قوم خود را [illegible] را۔ ورأیت ابراهیم فاذا اقرب من رأیت به شبها صاحبکم۔ و دیدم ابراهیم خلیل را علیه الصلوٰة والسلام پس ناگاه نزدیک ترین کسی که دیدم مشابه بوی هر صاحب شماست یعنی نفسه میخواهد و مراد می دارد آنحضرت بصاحبکم ذات شریف خود را تا معلوم میشود که میان آنحضرت و حضرت ابراهیم مشابهت تمام بود۔ ورأیت جبرئیل فاذا اقرب من رأیت به شبها دحیة۔ بفتح دال و کسر آن بن خلیفه صحابی مشهور ست که جبرئیل بدان متمثل میشد و در وقت این رویت هم متمثل بصورت وی بود۔ رواه مسلم۔ وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال رأیت لیلة اسری بی موسیٰ۔ گفت آنحضرت دیدم در شب اسرا که برده شد مرا به بیت المقدس در شب معراج موسیٰ علیه السلام را رجلا آدم۔ مردی گندم گون۔ طوالا۔ بضم طا و تخفیف واو بمعنی طویل یعنی دراز قد و به تشدید واو بسیار دراز و در حدیث تخفیف ست جعدا۔ بفتح جیم و سکون عین و جعودت اکثر صفت موی می آید و گاهی صفت جسم می افتد که جمع و گرد باشد و اینجا این معنی مراد ست از انکه زیرا که در حدیث آینده بیاید که موسیٰ علیه السلام رجل الشعر بود و رجل غیر جعد ست چنانچه بیاید و فی الصراح جعد مرد غول و مرد گرد اندام۔ کانه من رجال شنوءة ورأیت عیسیٰ رجلا مربوع الخلق۔ و دیدم عیسیٰ را مردی میانه۔ مائلا الی الحمرة والبیاض۔ مائل به سرخی و سپیدی یعنی رنگ وی میان سرخی و سپیدی بود و سبط الراس فرو هشته موی سر و تحقیق معانی این الفاظ در شمائل شریف حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم بیاید۔ ورأیت مالکا خازن النار۔ و دیدم مالک را که خزینه دار دوزخ ست و دوزخ حواله او ست والدجال۔ و دیدم دجال را۔ فی آیات اراهن الله ایاه۔ و دید آنحضرت این جماعه را در ضمن آیات و علامات قدرت خود که نمود آن

آیات را خدای تعالی او را یعنی در شب اسرا این قول راوی ست فلا تکن فی مریة من لقائه - پس مباش تو ای مخاطب در
شک از دیدن و دریافتن آنحضرت ایشان را و این عبارت را توجیهی دیگر نیز هست که در شرح مذکور ست متفق علیه وعن
ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لیلة اسری بی لقیت موسی گفت ابوهریره که گفت آنحضرت که در شب
اسرا ملاقات کردم موسی را فنعته - پس صفت کرد آنحضرت موسی را و بیان کرد حلیه او را بقول خود - فاذا رجل مضطرب - پس
ناگاه که دیدم موسی مردی ست مضطرب این را بچند وجه تفسیر کرده اند بعضی گفته اند که مضطرب بمعنی دراز بالاست قاضی
عیاض گفته مضطرب طویل غیر شدید و بعضی بمعنی خفیف اللحم گفته چنانکه در حدیث ضرب من الرجال را بدان تفسیر کرده اند
و بعضی گفته اند که مضطرب اینجا بمعنی جنبنده است از خوف و خشیت حق و آمده است که وی علیه السلام در نماز مضطرب
متحرک می بود و در عوارف آنرا بیان کرده بکلامی که حاصلش آنست که جنبیدن از تموج دریای انس و حضور و مشاهده جلال
حق بود در باطن وی رجل الشعر رجل بکسر جیم که نه فرو هشته باشد که آنرا سبط گویند و نه زنگله که آنرا جعد گویند - کانه من رجال
شنوءة ولقیت عیسی ربعة - بفتح را و سکون موحده میانه - احمر - و دیدم عیسی را میانه بالا سرخ سابقا سرخ سفید گفت و اینجا سرخ
چون سرخ سفید بود اطلاق سرخ راست آید و گویا سرخی از سفیدی غالب تر و بیشتر بود - کانما خرج من دیماس یعنی الحمام
بکسر دال و سکون تحتانیه در آخر سین مهمله گویا بر آمده است از حمام مقصود وصف اوست بصفای لون و تر و تازگی جسم و نهایت
ابروی بجهت غلبه روحانیت - و رأیت ابراهیم وانا اشبه ولده به - و دیدم ابراهیم را علیه السلام و حال آنکه من مشابه ترین
فرزندان اویم بوی - قال - گفت آنحضرت - فاتیت باناءین - پس داده شد مرا دو آوند - احدهما لبن - یکی از آن دو آوند
شیر ست - والآخر فیه خمر - و آوند دیگر در وی می است در لبن فیه لبن وارد و در خمر فیه گفت ظاهر آنست که تفنن عبارت ست
و بعضی گفته اند که درین اشارت ست بکثرت لبن و قلت خمر فافهم - فقیل لی خذ ایهما شئت - پس مخیر ساخته شد مرا و گفته شد
بگیر هر کدام یکی ازین دو آوند که میخواهی و اختیار کن شیر را یا می را - فاخذت اللبن فشربته - پس گرفتم شیر را پس نوشیدم
آنرا - فقیل لی هدیت الفطرة - پس گفته شد مرا راه نموده شدی تو دین و اسلام را که مفطور و مخلوق اند مردم بران زیرا که شیر
درین عالم چون پاک و صاف و خالص و سفید و شیرین ست و اول چیزی ست که تربیت مولود و تغذیه وی بدان حاصل میگردد
و در عالم اقدس آن امثال هدایت و فطرت ست که تمام میگردد و بدو غذای قوت روحانی و در عالم قدس صور و امثله از عالم سفلی
ثابت ست تا از وی معانی مناسبه اخذ میکنند و آمده است که هر که شیر در خواب ببیند و بخورد تعبیر وی علم و دین و هدایت ست
الحمد لله علی ذلک بر خلاف خمر که همه خیانت و فساد و شر و مضرت ست درین عالم و در آن گفته شد - اما انک لو اخذت
الخمر غوت امتک - و آگاه باش بدرستی که تو اگر میگرفتی خمر را گمراه و بی رشد میشد امت تو متفق علیه وعن ابن
عباس قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم بین مکة والمدینة - گفت ابن عباس سیر کردیم ما همراه آنحضرت میان
مکه و مدینه - فمررنا بواد - پس گذشتیم ما بیک وادی - فقال ای واد هذا - پس پرسید آنحضرت کدام وادی ست این

فقالوا وادی الازرق۔ پس گفتند صحابہ این وادی الازرق ست بتقدیم زای بر رای و وجہ تسمیہ این وادی بہ جہت کبودی که زمین وی دارد و بعضے گفته اند که منسوب ست بمردی که کبود چشم بود۔ قال کانی انظر الی موسی۔ گفت آنحضرت گویا نگاه میکنم من بسوی موسی و می بینم او را۔ فذکر من لونه وشعره شیئا۔ پس ذکر کرد آنحضرت از رنگ موسی و موی وی چیزی را که گفت گندم گون ست و رجل الشعر است چنانکه گذشت۔ واضعا اصبعیه فی اذنیه۔ نهنده هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود چنانکه در اذان می نهند برای بلندی آواز۔ له جوار الی الله بالتلبیة۔ مر او را آواز و زاری و فریاد ست بسوی خدا در لبیک گفتن که محرمان میکنند و جوار بضم جیم و تخفیف همزه بعد از وی الف در آخر را در اصل بانگ گاو و در کریمه عجلا جسدا له خوار جوار بجیم هم قرأتی آمده است و بمعنی آواز بلند کردن بدعا و تضرع و زاری نیز آمده۔ مارا بهذا الوادی۔ در حالی که گذرنده است موسی درین وادی۔ قال ثم سرنا حتی اتینا علی ثنیة۔ گفت ابن عباس پس تر سیر کردیم تا آنکه بر آمدیم بر کوهے و ثنیه بفتح مثلثه و کسر نون و تشدید تحتانیه راه بلند بر کوه۔ فقال ای ثنیة هذه۔ پس پرسید آنحضرت کدام ثنیه و کدام کوه است این قالوا هرشا۔ گفتند این کوه هرشا ست بفتح ها و سکون را و شین معجمه نام کوهی ست میان مکه و مدینه او لفت سیا گفتند کوه لفت ست بکسر لام و فتح آن و سکون فا نیز نام کوهی ست درین راه شک راوی ست۔ فقال کانی انظر الی یونس علی ناقة حمراء علیه جبة صوف۔ پس گفت آنحضرت گویا می بینم بسوی یونس سوار بر ناقه سرخ بر وی جبه پشمین ست۔ خطام ناقته خلبة۔ مهار ناقه وی از پوست خرما ست خطام بکسر خاء معجمه و خلبه بضم خاء معجمه [illegible] ضم آن۔ مارا بهذا الوادی۔ گذرنده باین وادی۔ ملبیا۔ تلبیه کننده که بحج می آید۔ رواه مسلم۔ تنبیه دیدن آنحضرت انبیاء را صلی الله علیه و آله وسلم و علیهم کنایت ست از یقین تام یعنی من چنان علم دارم باحوال ایشان که در حالت حیات داشتند گویا که می بینم آنرا و بعضے گفته اند که این همه در منام ست و بعضے بر آنند که این تمثیل ست که کشف کرده شد برای آنحضرت و در آورده شد در حس مشترک وی صلی الله علیه وسلم و بعضے از اهل تحقیق میگویند که همدران وقت دید که در حالت حیات داشتند و این در عالمے باشد که در انجا ماضی و مستقبل و حال نیست و تحقیق این از کلام بعضے از صوفیه که در حقیقت زمان و مکان تکلم کرده اند باید جست گفت بنده مسکین عبد الحق بن سیف الدین عصمه الله عن شوائب الظن و التخمین که چون اتفاق ست بر حیات انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین بحیات حقیقی دنیاوی لیکن محجوب اند از نظر عوام پس بحقیقت نمود ایشان را بحبیب خود صلی الله علیه وسلم بے منام و بمثال بی اشتباه و بی اشکال۔ وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال خفف علی داؤد القرآن۔ گفت سبک گردانیده شد بر داؤد علیه السلام قرأت زبور و توریت را۔ فکان یامر بدوابه فتسرج۔ پس بود داؤد که امر میکرد بزین کردن چارواهای خود را پس زین کرده می شدند۔ فیقرأ القرآن قبل ان تسرج دوابه۔ پس میخواند داؤد قرآن را و تمام میکرد آنرا پیش ازان که زین کرده میشدند دواب وی معلوم نشد که چند بود دواب داؤد و در چه مقدار از زمان زین کرده می شدند اما اینقدر معلوم ست که از مجرای عادت بیرون بود خصوصا قرأت توریت با آن بسیاری و درازی

کرداشت چنانکہ میگویند کہ حفظ وی معجزۂ انبیای بنی اسرائیل بود و عزیر علیہ السلام راکہ بعد از احیا وی را شناختند بحفظ توریت شناختند
و این از قبیل طی و بسط زمان ست و آن امری مقرر ست نزد عارفین و از سیدنا امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ نیز نقل ست کہ در
رکاب پاے می نہاد و تا پای دیگر در رکاب نہادن ختم قرآن میکرد و در روایتے از ملتزم کعبہ تا باب وی۔ ولا یاکل الامن عمل
یدیہ۔ و نمی خورد داؤد در روزی مگر از کسب و کار ہر دو دست خود کہ زرہ بافی بود۔ رواہ البخاری۔ وعنہ عن النبی صلے اللہ
علیہ وسلم قال کانت امرأتان معہما ابناہما گفت آنحضرت بودند دو زن کہ با آن دو زن دو پسر آنہا بودند یعنی ہر یکے از آن دو زن
پسری داشت۔ جاء الذئب فذہب بابن احدہما۔ آمد گرگ پس برد پسر یکے از آن دو زن را۔ فقالت صاحبتہا انما ذہب
بابنک۔ پس گفت زنی کہ مصاحب آن زن بود نبردہ است گرگ مگر پسر ترا۔ وقالت الاخری انما ذہب بابنک۔ و گفت زن
دیگر نبردہ است مگر پسر ترا پس خلافی میان این دو زن افتاد ہر کدام میگوید کہ پسر ترا بردہ نہ مرا۔ فتحاکمتا الی داؤد۔ پس قضیہ
بردند آن دو زن بسوی داؤد تا حکم کند در میان ایشان فقضی بہ للکبری پس حکم کرد بآن پسر برای زنے کہ کلان تر بود
بجہت شبہتی کہ پسر را بآن دید یا بجہت آنکہ در دست وی بود یا بدلیل دیگر کہ سانح شد مر او را باجتہاد و این حکم داؤد بوحی نبود
والا خلاف آن مر سلیمان را گنجایش نمیداشت۔ فخرجتا علے سلیمان بن داؤد۔ پس بیرون آمدند آن دو زن بر سلیمان و آمدند
نزد وی۔ فاخبرتاہ۔ پس خبر دادند سلیمان را بصورت قضیہ۔ فقال ائتونی بالسکین اشقہ بینہما۔ پس گفت سلیمان بیارید
نزد من کارد را دو پارہ کنم این پسر را میان [illegible] ہر یکی و ہم و پارۂ دیگر را دیگری مقصود سلیمان علیہ السلام از این امتحان
شفقت آن دو زن بود تا تمیز گردد کہ مادر کیست۔ فقالت الصغری لاتفعل یرحمک اللہ۔ پس گفت زن خرد تر دو پارہ مکن
پسر را رحمت کند ترا خدای تعالی ہو ابنہا۔ این پسر پسر زن کلان تر ست و ہم بوی دہ۔ فقضی بہ للصغری پس حکم کرد سلیمان باین
پسر مر زن خرد تر را لاجرم از وی کہ بعد از آنکہ اقرار ہم کرد کہ این پسر صغری ست پس بوی داد کذا قیل اینجا مے گویند کہ سلیمان
چون نقض کرد حکم داؤد را تا آنکہ حکم پیغمبر بردو و منقوض نمیگردد اگرچہ باجتہاد باشد و جواب میگویند کہ آن حکم از داؤد علیہ السلام
بطریق جزم و قطع نبود بلکہ بطریق احتمال بود و قصد کردہ بود کہ حکم کند و تواند کہ نسخ حکم مجتہد فیہ جائز باشد در شریعت ایشان واللہ
اعلم متفق علیہ وعنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال سلیمان لاطوفن اللیلۃ علے تسعین امرأۃ گفت سلیمان
علیہ السلام ہر آئینہ طواف کنم امشب بر نود زن کنایت از جماع کردن ایشان ست۔ وفی روایۃ بمائۃ امرأۃ۔ و در روایتے
طواف بصد زن واقع شدہ است کلہن تاتی بفارس یجاہد فی سبیل اللہ۔ ہر یک از آن زنان بیارد یعنی بزاید سواری را
کہ کارزار کند در راہ خدا سلیمان علیہ السلام این عہد را بخود بربست و عزم کرد کہ این چنین کند۔ فقال لہ الملک قل ان شاء
اللہ۔ پس گفت مر سلیمان را فرشتہ بگو ان شاء اللہ یعنی میکنم این را و میشود این اگر خواستہ است خدا کہ نخواستہ است وی ہیچ چیز
بوجود نیاید و خواست بندہ بی خواست وی سودی ندارد۔ فلم یقل ونسی پس نگفت سلیمان ان شاء اللہ وقتیکہ ملک گفت بعد
از وی ہم نگفت بجہت آنکہ فراموش کرد۔ فطاف علیہن۔ پس طواف کرد و گشت کرد سلیمان یعنی این زنان را و جماع کرد و این دلالت

میکند بر کمال قوت و شہوت سلیمان علیہ السلام و مباحات زیادہ قوت باہ امری مقررست میان مردان و نقصان آن معدود
از نقائص خصوصاً حضرات انبیاء را و حال سید انبیاء صلے اللہ علیہ وسلم اقوی شاہد کمال آنست و تصور آن بصورت نقص از
نقصان طبیعت رہبانیت ست و احوال اہل جنت نیز از شواہد آنست - فلم تحمل منہن الا امرأۃ واحدۃ - پس بار دار نشد از ین
زنان ہیچ زنی مگر یک زن سوجاءت بشق رجل - و آورد این زن فرزندی نیمہ مردی را و تنی را بی سر شق پارۂ از چیزی فی الصحاح
شق بکسر نیمہ چیزی - و ایم الذی نفس محمد بیدہ - و سوگند بکسی کہ بقای ذات محمد در دست اوست - لو قال - اگر میگفت سلیمان -
ان شاء اللہ لجاہدوا فی سبیل اللہ - ہر آئینہ از ہر زنی پسری بوجود می آمد و جہاد میکردند ہمہ در راہ خدا - فرساناً - در حالی کہ سوارانند -
اجمعون - ہمہ و لیکن این زلتی بود از سلیمان علیہ السلام و ابتلائی از حضرت حق سبحانہ مر او را و لہذا توبہ کرد و انابت آورد بجناب
حق چنانکہ در قرآن مجید گفتہ است متفق علیہ - وعنہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم قال کان زکریا نجاراً - گفت آنحضرت
کہ بود زکریا علیہ السلام درودگر کہ از حرفت درودگری روزی میخورد و نجر بجیم چوب تراشیدن و زکریا بمد و قصر ہر دو آمدہ رواہ
مسلم - وعنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انا اولی الناس بعیسے بن مریم فی الاولی والآخرۃ - من نزدیک تر و
متصل ترین مردم بعیسے علیہ السلام در آغاز و انجام زیرا کہ نیست میان آنحضرت و میان عیسیٰ پیغمبرے و عیسےٰ بشیر بود بقدوم وی
صلے اللہ علیہ وسلم و ممہد قواعد دین وی بود و در آخر زمان نائب و خلیفۂ آنحضرت گردد - والانبیاء اخوۃ من علات - و پیغمبران
برادرانند از یک پدر - و امہاتہم شتی - و مادران ایشان مختلف اند و علات [illegible] کلام فرزندان یک پدر از چند زن
چنانکہ اخیاف برادران از یک مادر از پدران متعدد و آنکہ از یک پدر و مادر باشند ایشان را اعیانی خوانند پس می فرماید
پیغمبران ہمہ از یک پدر اند و مادران ایشان متعدد اند تشبیہ کرد چیزی را کہ مقصود از بعث ہمہ انبیاست کہ ارشاد و ہدایت
خلق ست بہ پدر و شرائع ایشان را کہ مختلف و متعدد اند بمادران کذا قالوا و در کلام بعضے مشائخ واقع شدہ است کہ
ابناء السبیل اخیاف لیس بینہم خلاف راہ روان طریق حق پسران یک مادر ند کہ شریعت باشد و پدران ایشان مختلف اند کہ مشائخ
و مرشدان ایشان باشند کہ ہر یک تربیت بطریق دیگر میکند - و دینہم واحد - و اصل دین پیغمبران کہ توحید ست یکی ست و انبیاء ہمہ
در عقائد دینی متحد اند اگرچہ در شرائع و اعمال مختلف اند بجہت حکمت و مصلحت ارشاد مردم مناسب احوال ایشان - و لیس بیننا نبی و
نیست در میان ما یعنی من و عیسے ہیچ پیغمبرے پس قرب اتصال معنوی در ہمہ انبیاء مشترک ست و خصوصیت قرب و اتصال صوری
با عیسے ست علیہ السلام متفق علیہ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کل بنی آدم یطعن الشیطان فی جنبیہ باصبعیہ
حین یولد - ہر فرزند آدم می خلاند و میزند شیطان در ہر دو پہلوی وی بہ ہر دو انگشت خود در ہنگام کہ زائیدہ میشود فرزند آدم -
غیر عیسے بن مریم - جز عیسے بن مریم - ذہب یطعن - رفت شیطان تا بخلاند فطعن فی الحجاب پس خلانید و زد انگشت در پردہ مراد
پوستی ست کہ مولود در وی میباشد کہ آنرا مشیمہ میگویند انگشت در وی خلانید و بجسد عیسے نرسید و کلام درین حدیث ما من مولود الا یمسہ
الشیطان در باب الوسوسہ گذشت و معلوم شد کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم مستثنیٰ و خارج ست - ازین پس حکایت از احوال نبی آخر الزمان خود میکند -

متفق علیہ۔ وعن ابی موسیٰ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال کمل من الرجال کثیر گفت آنحضرت کامل شدند از مردان بسیاری ولم
یکمل من النساء الا مریم بنت عمران۔ وکامل نشدند از زنان مگر مریم دختر عمران۔ وآسیۃ امرأۃ فرعون وآسیہ زن فرعون ظاہر این
حدیث ناظر ست در اکملیت و افضلیت این دو تن از ہر کہ جز ایشان ست حتی فاطمہ و خدیجہ و عائشہ و سائر ازواج مطہرات و توجیہ میکنند
کہ مراد نساء در امم سابقہ است یا این کلام پیش از نزول وحی بود بفضل و کمال این مطہرات باشد یا اینہا مستثنی اند از ان بقرینۂ احادیث
دیگر کہ در مناقب فاطمہ زہرا واقع شدہ است کہ فاطمہ سیدۃ نساء اہل الجنۃ ودر بعضے طرق از حدیث افضلیت فاطمہ و مریم و آسیہ را
استثنا آمدہ وبالجملہ احادیث مختلفہ درین باب آمدہ پس یا جہات وحیثیات متعدد آرند یا بتخصیص عمومات قائل شوند ودر رسالۂ [illegible]
در عقائد اقوال علماء درین باب نقل کردہ شدہ است واللہ اعلم درین حدیث فضل عائشہ بلکہ افضلیت او را بیان کردہ
فرمودہ۔ وفضل عائشۃ علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام۔ وفضل عائشہ بر زنان دیگر مانند فضل ثرید ست بر باقی طعام و
ثرید طعامی مشہور ست کہ آنرا اشکنہ گویند و شوربا نان شکستن در کاسہ متفق علیہ و ذکر حدیث انس۔ و ذکر کردہ شدہ ست حدیث
انس کہ در وی۔ یا خیر البریۃ۔ واقع شدہ است۔ وحدیث ابی ہریرۃ۔ و ذکر کردہ شدہ است حدیث ابی ہریرۃ کہ در وی ای
الناس اکرم ست۔ وحدیث ابن عمر۔ و ذکر کردہ شدہ است حدیث ابن عمر کہ در وست الکریم ابن الکریم فی باب المفاخرۃ والعصبیۃ کہ گذشت
الفصل الثانی عن ابی رزین بفتح را و کسر زای و سکون تحتانیہ صحابی مشہور ست عداد وی در اہل طائف ست
قال قلت۔ گفت گفتم۔ یا رسول اللہ [illegible] نا قبل ان یخلق خلقہ۔ کجا بود پروردگار ما پیش از انکہ پیدا کند خلق خود را
قال کان فی عماء گفت آنحضرت بود در عماء گفتہ اند کہ مراد بعماء ممدود سحاب رقیق یا کثیف بر ہم نشستہ و روایت کردہ شدہ ست عمی
بقصر و بر ہر تقدیر مراد بدان امری ست کہ ادراک نکند آنرا عقل و نرسد بکنہ آن وصف قول وی کہ فرمودہ۔ ما تحتہ ہواء وما فوقہ ہواء۔
ونبود زیر وی ہوا ونبود زبر وی ہوا کنایت است از انکہ نبود با وی چیزی پس حاصل آن راجع گردد بمضمون کان اللہ ولم یکن معہ شیء و بعضے
گفتہ اند کہ این اشارت ست بدفع توہم مکان زیرا کہ ابر متعارف محال ست وجود وی بی مکان و بی ہوا ازہری گفت کہ با ایمان
آوردیم بدان و تکییف نداریم آنرا بچیزے و بعضے گفتہ اند کہ مراد از سوال آن بود کہ این کان عرش ربنا و لہذا فرمود۔ وخلق عرشہ علی الماء
و پیدا کرد عرش خود را بر آب۔ رواہ الترمذی وقال۔ گفت ترمذی کہ گفت۔ یزید بن ہارون کہ از اعلام است و ائمہ حدیث
و حافظ متقن صحیح الحدیث و امام احمد ثنای او گفتہ و اصل وی از بخارا است و فضائل وی بسیار ست مات سنۃ سبع عشر و مائتین
العماء ای لیس معہ شیء۔ یعنی عماء کنایت از انست کہ نبود با وی چیزی چنانکہ گفتہ شد وعن العباس بن عبد المطلب زعم انہ کان
جالسا فی البطحاء۔ روایت ست از عباس گفت کہ وی نشستہ بود در بطحای مکہ کہ نام موضعے ست و البطح آب و در سنگ لاخ۔
فی عصابۃ۔ نشستہ بود در گروہی از مردم و ظاہر عبارت حدیث در آنست کہ این قصہ پیش از اسلام عباس بود و آن گروہ نیز مسلمان
نبودند۔ و رسول اللہ۔ وحال آنکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم جالس نشستہ است۔ فمرت سحابۃ فنظروا الیہا پس گذشت ابری
پس نگاہ کردند آن جماعت بسوی آن ابر۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما تسمون ہذہ۔ پس گفت آنحضرت

چہ نام می کنید شما این را۔ قالوا السحاب گفتند این سحاب ست یا نام میکنیم این را سحاب وسحاب برفع ونصب ہر دو روایت است۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ والمزن و مزن ہم نام می کنید بضم میم وسکون زا ے و مزن ابر سفید را گویند۔ قالوا والمزن۔ گفتند مزن ہم نام می کنند۔ قال والعنان۔ گفت آنحضرت وعنان نیز نام می کنید بفتح عین۔ قالوا والعنان۔ گفتند وعنان ہم نام میکنیم وفی القاموس عنان ابری کہ نگاہ ندارد آب را۔ فقال ہل تدرون ما بعد ما بین السماء والارض۔ گفت آنحضرت آیا درمی یابید ومی دانید کہ چہ چیز ست وچہ مقدار ست دوری مسافتی کہ میان آسمان وزمین ست۔ قالوا لا ندری۔ گفتند نمیدانیم۔ قال ان بعد ما بینہما۔ گفت آنحضرت کہ دوری مسافت کہ میان آسمان وزمین ست۔ اما واحدۃ یا یکی۔ واما اثنتان ویا دو۔ واما ثلث یا سہ وسبعون سنۃ۔ وہفتاد سال ست یعنی مسافت ہفتاد ویک سال ست یا ہفتاد ودو یا ہفتاد وسہ سال و این تردید از شک راوی ست۔ والسماء التی فوقہا کذلک۔ وآسمانی کہ بالای اوست نیز ہمچنین ست کہ مسافت میان این آسمان و آن آسمان ہفتاد و دو یا سہ سال ست۔ حتی عد سبع سموات۔ تا آنکہ شمرد آنحضرت ہفت آسمان را ودر حدیث دیگر آمدہ کہ بعد میان زمین و آسمان وہمچنین میان آسمانہا پانصد سالہ راہ ست ودوری ہر آسمانی نیز مقدار پانصد سالہ راہ است وطیبی گفتہ کہ مراد بہمین مبالغہ است نہ عدد معین و این عدد برای مبالغہ بسیار آید واللہ اعلم۔ ثم فوق السماء السابعۃ بحر۔ بعد از ان بالای آسمان ہفتم دریائی ست کہ بین اعلاہ واسفلہ کما بین سماء الی سماء۔ مسافت میان بالای آن دریا و پایان وی مانند مسافتی ست کہ میان آسمان وآسمانی دیگر ست در خبر آمدہ است کہ حق تعالی زیر عرش دریائی آفریدہ است کہ ارزاق بندگان [illegible] ست آن دریا روان ست۔ ثم فوق ذلک ثمانیۃ اوعال۔ پس بر بالای آن دریا ہشت فرشتہ است بصورت اوعال جمع وعل بفتح واو وسکون عین بز کوہی ما بین اظلافہن ورکبہن مثل ما بین سماء الی سماء۔ مسافت میان سم ہای ایشان وسرین ہا ے ایشان مقدار آنچہ میان آسمان وآسمانی دیگر ست۔ ثم علی ظہورہن العرش۔ پس بر پشتہای ایشان عرش ست۔ بین اسفلہ واعلاہ ما بین سماء الی سماء۔ مسافت میان پایان عرش تا بالای آن مقدار آنچہ میان آسمانی تا آسمانی دیگر ست۔ ثم اللہ فوق ذلک۔ پس خدای تعالی بالای آنست بعلو وعظمت وحکم وعزت نہ بمکان وجہت واستقرار وتمکن واین تصویری وتمثیلی ست برای علو وعظمت الہی تعالی وتقدس کہ وی فوق ہمہ وورای کل ست چنانکہ در قرآن مجید می فرماید واللہ من ورائہم محیط و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم خواست کہ ایشان را از شغل سفلیات بر داشتہ بتصویر علویات وتفکر در ملکوت سموات وارض متعلق سازد تا انہا نیز ترقی کردہ بہ پیدا کنندہ وبرپا دارندۂ ایشان متوجہ گرداند واز گرفتاری بہ پرستش بتان کہ در اسفل سافلین افتادہ اند باز دارد فافہم وباللہ التوفیق۔ رواہ الترمذی وابو داؤد۔ وعن جبیر بضم جیم وفتح با بن مطعم بضم میم وسکون طاء وکسر عین صحابی ست از اشراف قریش از اولاد عبد مناف اسلام آورد و پیش از فتح بعد از عام خیبر عالم بود بعلم انساب واخبار وامام عرب شاگرد ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ۔ قال اتی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اعرابی۔ گفت آمد آنحضرت را بادیہ نشینی۔ فقال جہدت الانفس۔ وگفت در مشقت انداختہ نفسہا۔ وجاع العیال۔ وگرسنہ شد اہل وعیال وہلاک شد

الاموال - و نقصان کردہ شد مالہا - وہلکت الانعام - و ہلاک گشت چار وایا - فاستسق اللہ لنا - پس طلب باران کن از
خدا برائے ما - فانا نستشفع بک علی اللہ - پس بدرستی ما طلب شفاعت می کنیم بتو بر خدا یعنی ترا شفیع و وسیلہ می گیریم در درگاہ
حق تا باران بفرستد - و نستشفع باللہ علیک - و طلب شفاعت میکنیم بخدا بر تو و خدا را شفیع می آریم نزد تو تا باران طلبی
از وی - فقال النبی - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم سبحان اللہ سبحان اللہ - مکرر - فما زال یسبح حتی عرف ذلک فی وجوہ
اصحابہ - پس ہمیشہ تسبیح میکرد آنحضرت بہ تعجب و غضب تا آنکہ شناختہ شد اثر غضب در روی ہائے اصحاب وے از انکہ
یعنی صحابہ بغضب آنحضرت متاثر شدند تا در روی ہای ایشان نیز اثر آن ظاہر شد - ثم قال - پس گفت آنحضرت - ویحک - وای
بر تو و عجب از تو - انہ لا یستشفع باللہ علی احد - بدرستی شان اینست طلب شفاعت کردہ نمی شود بر خدا بر ہیچ یکی و وسیلہ گرفتہ نمیشود
او را - شان اللہ اعظم من ذلک - امر خدا و قدر و مرتبۂ او بزرگتر ست از ان کہ وسیلہ سازند او را نزد کسے - ویحک اتدری
ما اللہ - وای ترا آیا میدانی و در می یابی کہ چیست خدا و صفت او و عظمت او چیست - ان عرشہ علی سموٰتہ لھکذا - بدرستیکہ
کہ عرش او کہ وی بران محیط ست بر آسمانہای وی ہر آئینہ این چنین ست - و قال باصابعہ مثل القبۃ علیہ - و اشارت کرد
آنحضرت برای نمودن و فہمانیدن صورت ہذا بانگشتان خود مانند گنبد بر کف دست خود بمعنی احاطہ وے تمامۂ آسمانہا را
چہ جای زمینہا - و انہ لیئط بہ اطیط الرحل بالراکب - و بدرستی عرش با آن عظمت و وسعت ہر آئینہ آواز میکند مانند آواز کردن
پالان شتر بسوار یعنی عاجز مے آید عرش [illegible] عظمت حق مانند عجز پالان از برداشت سوار اطیط آواز پالان و زین
و شکم تہی و نالیدن شتر کرہ و این تصویر و تمثیل عظمت الٰہی ست بر قدر فہم اعرابی - رواہ ابوداؤد - وعن جابر بن عبد اللہ
عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اذن لی ان احدث عن ملک من ملائکۃ اللہ من حملۃ العرش - گفت آنحضرت
اذن کردہ شد مرا کہ تحدیث کنم و خبر دہم از عظمت فرشتہ از فرشتگان خدا از حاملان عرش و بردارندگان آن - ان ما بین شحمۃ
اذنہ الی عاتقہ - کہ میان دو نرمۂ گوش وی تا دو دوش وی مسیرۃ سبعمائۃ عام - جاے سیر ہفتصد سال ست عاتق دوش
و بعضے گفتہ اند میان دوش و گردن موضع ردا - رواہ ابوداؤد - وعن زرارۃ بضم زاے و تخفیف را او وے ابن ابی
اوفی بفتح ہمزہ و سکون واو و فا از ثقات تابعین ست قاضی بصرہ بود از علما و فضلا و عباد زمان خود از ابن عباس و ابو ہریرہ
سماع دارد روزی در نماز فجر امامت میکرد آیت فاذا نقر فی الناقور مے خواند صیحہ زد و جان داد سنۃ ثلث و تسعین
در زمن ولید بن عبد الملک - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لجبرئیل - روایت مے کند زرارہ کہ آنحضرت گفت جبرئیل
را - ہل رایت ربک - آیا تو دیدہ پروردگار خود را - فانتفض جبرئیل - نفض بفا و ضاد معجمہ افشاندن و انتفاض لرزیدن
و انتفض تب لرزہ را گویند مے گوید پس بلرزید جبرئیل از دہشت این سوال و تصور این حال - و قال - و گفت یا محمد
ان بینی و بینہ سبعین حجابا من نور - بدرستی میان من و میان خدا ہفتاد پردہ است غایت آنکہ پردہ ہائے نورانی ست
و آن صفات ملکیہ جبرئیل ست بلکہ صفات حق نیز کہ صفت پردہ ذات ست و تعیین عدد موکول بعلم شارع ست

ودر روایتی سبعین الف حجاب وتواند که کنایت از کثرت حجاب باشد ودرحدیث دلیل ست برجواز رویت حق سبحانه ازجهت سوال آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم انرا ان وکلام جبرئیل نیز دلالت دارد بران وفرق میان ملائکہ وبشر درین باب محکم ست اگرچہ بشر درحجبت روحانی یا جسمانی جمیع ست وخود بشر احق باشد در روز قیامت برویت حق ودر رویت ملائکہ خلاف ست فافہم۔ لو دنوت من بعضها لاحترقت۔ اگر نزدیک شوم از بعضے حجابہا ہرآئینہ بسوزم بیت اگر یک سرموی برتر پرم ✦ فروغ تجلے بسوزد پرم ✦ این عبارت ناظر درحجب صفات حق وانوار ذات اوست تعالی شانہ۔ ہکذا فی المصابیح ہمچنین ست درمصابیح که از زراره روایت کرده ونام صحابی نبرده است۔ ورواه ابونعیم فی الحلیة عن انس۔ وروایت کرده آنرا ابونعیم درحلیه که نام کتاب اوست از انس وتواند که زراره از انس روایت کرده باشد۔ الا انه لم یذکر لیکن ابونعیم ذکر نکرده ست این عبارت را کہ فانتفض جبرئیل۔ وباقی جواب ما ذکر کرده۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان اللہ خلق اسرافیل منذ یوم خلقه۔ بدرستی خدای تعالی پیدا کرد اسرافیل را از ان روز باز که پیدا کرده است۔ صافا قدمیه۔ درحالی که صف زننده است هردو پای خود را۔ لا یرفع بصره۔ بر نمیدارد اسرافیل چشم خود را یعنی از صور واین عبارت ست از آگہی انتظار وی برای امر به نفخ صور شاید که درہمین زمان فرمان در رسد۔ بینه وبین الرب۔ میان اسرافیل ومیان پروردگار تبارک وتعالی سبعون نورا ہفتاد نور ہست که حجاب ست۔ ما منها من نور یدنو منه الا احترق نیست از ان ہفتاد نور ہیچ نوری که نزدیک شود از پروردگار تعالی مگر آنکه بسوزد۔ رواه الترمذی وصححه۔ وعن جابر عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لما خلق اللہ آدم وذریته روایت است از جابر که آنحضرت گفت ہنگامی که پیدا کرد خدای تعالی آدم را واولاد او را۔ قالت الملائکۃ یارب خلقتهم یاکلون ویشربون وینکحون ویرکبون گفتند فرشتگان ای پروردگار پیدا کردی تو ایشان را که میخورند ومینوشند وجماع میکنند وسوار میشوند۔ فاجعل لهم الدنیا ولنا الآخرة۔ پس ایشان را دنیا بگردان وما را آخرت یعنی چون ایشان متمتع اند بدنیا وما را از ان تمتعی نیست ایشان را ہمین دنیا باشد وما را آخرت وجمع کردن میان دنیا وآخرت مر ایشان را زیادتی ست۔ قال اللہ تعالی لا اجعل من خلقته بیدی نمیگردانم کسے را که پیدا کرده ام من او را بہردو دست قدرت خود جامع میان جلال وجمال۔ ونفخت فیه من روحی ودمیدم من دروی از روح خود اضافت برای تشریف وتکریم ست۔ کمن قلت له کن فکان ہمچو کسی که گفتم من او را در پیدا کردن شو پس میشود آدم وذریت وی این را وہم دارند با وجود آن تشریف وتکریم ولہذا ایشان جامع کمالات صوری ومعنوی وحسی وعقلی دنیا وآخرت شدند واین حدیث دلیل ست بر تفضیل بشر بر ملائکہ۔ رواه البیہقی فی شعب الایمان

الفصل الثالث عن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم المومن اکرم علے اللہ من بعض ملائکته مسلمان بزرگتر ست بر خدا از بعضے فرشتگان ودر تفصیل این مسئله مذکور ست درکتب کلام۔ رواه ابن ماجه۔ وعنه قال اخذ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بیدی روایت ست از ابی ہریرة انه گفت که گرفت آنحضرت ہردو دست مرا۔ فقال پس گفت خلق اللہ التربة یوم السبت۔ پیدا کرد خدای تعالی خاک را روز شنبه۔ وخلق فیها الجبال یوم الاحد

پیدا کرد دروی کوهها را در روز یکشنبه - وخلق الشجر یوم الاثنین - وپیدا کرد درختان را روز دوشنبه - وخلق المکروه یوم الثلثاء - وپیدا
کرد مکروه را یعنی چیزهای ناخوش را روز سه شنبه - وخلق النور یوم الاربعاء - وپیدا کرد روشنائی را روز چهارشنبه این روایت مسلم
است ودر روایت غیر او خلق النون یعنی پیدا کرد حوت را در روز چهارشنبه وتواند که نور وحوت هر دو درین روز پیدا شده باشند
وبث فیها الدواب یوم الخمیس - وپراگنده کرد در زمین جنبندها را روز پنجشنبه - وخلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة - وپیدا کرد
آدم را بعد از نماز دیگر از روز جمعه - فی آخر الخلق - در آخر پیدایش - وآخر ساعة من النهار فیما بین العصر الی اللیل - ودر آخر ساعت
از روز در میان عصر تا شب وازین جهت جمعه نام کردند که پیدایش همه در وی جمع شد وفضیلت دادند آخر ساعت او را - رواه مسلم -

وعنه قال بینما نبی الله صلی الله علیه وسلم جالس واصحابه - در اثنای آنکه آنحضرت نشسته است ویاران او - اذ اتی علیهم
سحاب - ناگاه آمد بر ایشان ابرے ودر بعضے نسخ سحابة - فقال نبی الله صلی الله علیه وسلم هل تدرون ما هذا - پس گفت آنحضرت
آیا درمی یابید چیست این - قالوا - گفتند بر عادت خود - الله ورسوله اعلم قال هذه العنان - گفت آنحضرت این عنان ست
سابقا گذشت که عنان بفتح عین مهمله نام ابرست - هذه روایا الارض - فرمود این ابرها راویهای زمین ست روایا براء
مهمله جمع راویه است وراویه شتری که بوی آب کشند تشبیه کرد ابرها را بدان - یسوقها الله تعالی الی قوم لا یشکرونه - میراند خدا تعالے
آنها را بسوی قومی که شکر نمیکنند خدا را - ولا یدعونه - ونمیخوانند او را درین شکایت ست از کفران این قوم که برین نعمت
شکر نمیگویند - ثم قال هل تدرون ما فوقکم - پس [illegible] آیا درمی یابید شما چیست بالای شما - قالوا گفتند صحابه الله ورسوله اعلم
قال فانها الرقیع - گفت آنحضرت بدرستی آن چیزی که فوق شما است رقیع بر وزن فعیل آسمان وبعضے گفته اند نام آسمان دنیاست
سقف محفوظ - آسمان سقفے ست نگاه داشته شده از افتادن تشبیه کرده آسمان را به سقف خانه - وموج مکفوف - وآسمان
موجی ست منع کرده شده از سقوط بموج نیز تشبیه کردند چنانکه موج معلق در هوا میباشد آسمان نیز معلق بی ستون ایستاده ثم
قال هل تدرون ما بینکم وبینها - پس گفت آنحضرت آیا میدانید چه قدر مسافت ست میان شما ومیان آسمان - قالوا گفتند صحابه
الله ورسوله اعلم قال بینکم وبینها خمسمائة عام - گفت میان شما ومیان آسمان پانصد ساله راه ست ثم قال هل تدرون
ما فوق ذلک - پس گفت آنحضرت آیا میدانید چیست بالای این آسمان - قالوا الله ورسوله اعلم قال سماءان بعد ما بینهما خمسمائة
سنة - گفت بالای این آسمان دو آسمان ست که دروی مسافتی که میان آن دو آسمان ست پانصد ساله راه است - ثم
قال کذلک - پس گفت آنحضرت همچنین - حتی عد سبع سموات - تا آنکه شمرد هفت آسمان را بالای یکدیگر - ما بین کل سماءین ما بین السماء
والارض - مسافت میان هر دو آسمان مقدار مسافتی است که میان آسمان وزمین ست یعنی پانصد ساله راه - ثم قال هل تدرون
ما فوق ذلک قالوا الله ورسوله اعلم قال ان فوق ذلک العرش - گفت بدرستی بالای آن هفت آسمان عرش ست - وبینه وبین
السماء بعد ما بین السماءین - ومیان عرش ومیان آسمان مقدار دوری میان هر دو آسمان ست ثم قال هل تدرون ما الذی تحتکم
پس گفت آنحضرت آیا درمی یابید چیست آن چیزی که زیر شما ست - قالوا الله ورسوله اعلم قال انها الارض - گفت

آنچہ زیر شما نست زمین ست ثم قال ہل تدرون ما تحت ذلک پس گفت آیا می دانید چیست زیر این زمین قالوا اللہ ورسولہ اعلم
قال ان تحتہا ارضا اخری گفت بدرستی زیر این زمین زمینی دیگرست بینہما مسیرۃ خمسمائۃ عام میان این دو زمین مسافت
پانصد سالہ راہ است حتی عد سبع ارضین بین کل ارضین مسیرۃ خمسمائۃ سنۃ تا آنکہ شمرد آنحضرت ہفت زمین را میان ہر دو زمین پانصد
سالہ راہ از این حدیث معلوم میشود کہ نسبت مسافت و دوری میان زمینہا بر وفق نسبت آسمانہا ست پس آنکہ میگویند
کہ طبقات زمین ہمہ متصل یک دیگراند و بہم پیوستہ و لہذا ارض را در قرآن مجید مفرد ذکر مے کنند و سموات را بلفظ جمع مخالف
این حدیث است و شاید افراد ارض باراده ہمین زمین ست کہ زیر ایشان ست و زمین ہاے دیگر کار ندارند بخلاف
آسمانہا کہ از ہمہ فیوض و آثار میرسد و اللہ اعلم ثم قال والذی نفس محمد بیدہ لو انکم دلیتم بحبل الی الارض السفلی لہبط علی اللہ
اگر بودی کہ شما فرو د میکردید رسنی را بسوی زمین کہ پایان از ہمہ ہست ہر آئینہ می افتاد آن رسن بر خدا چون در احادیث بر فوقیت
و احاطت پروردگار تعالی و تقدس بر عرش عیان یافتہ است احاطہ و وجود علم و قدرت و ظہور آثار صفات افعال در زیر زمین
بیان کرد کہ ہر جا قدرت اوست و زیر و بالا ہمہ جا احاطہ کردہ است ثم قرأ پس بعد از آن خواند آنحضرت این آیت را کہ ہو الاول و الآخر
والظاہر والباطن وہو بکل شئ علیم شرح حال این اسماء شریفہ سابقا در شرح اسماء حسنی معلوم شدہ ہست رواہ احمد
والترمذی وقال الترمذی قراءۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الآیۃ تدل علی انہ اراد لہبط علی علم اللہ و گفت ترمذی خواندن آنحضرت
این آیت را دلالت وارد و برانچہ مراد در حدیث کہ گفتہ است لہبط علی اللہ [illegible] ست بقرینۂ وہو بکل شئ علیم یعنی
می افتاد آن ریسمان بر علم خدا وقدرتہ وسلطانہ و بر قدرت او و بر قہرمان او و علم اللہ و قدرتہ و سلطانہ فی کل مکان و علم
خدا و قدرت سلطان او در ہر جا ست یعنی آثار این صفات در ہمہ جاست و الا این صفات حق ہم مکانی نہ بیند وہو علی العرش
و خدا بہ تجلی ذات خود بر عرش ست کما وصف نفسہ فی کتابہ چنانکہ وصف کردہ است وی تعالی و تقدس ذات خود را
در کتاب خود گفتہ الرحمن علی العرش استوی ہو رب العرش العظیم بامراد مجموع آنکہ آنچہ ذکر کردہ از وجود علم و قدرت و سلطان
و وجود ذات بر عرش چنانکہ (وہو اللہ فی السموات وفی الارض) و فرمود (واللہ بکل شئ محیط) و بر تقدیر این آیات اگرچہ بظاہر
موہم جہت و مکان اند و لیکن بحقیقت کنایت و عبارت از ظہور سلطان علم و قدرت اند و مراد بآنہا حقائق و معانی ست
کہ مناسب قدس و تنزہ است او نیز تعالی شانہ و عظم برہانہ واللہ اعلم وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
کان طول آدم ستین ذراعا بود درازی قد آدم شصت گز فی سبع اذرع عرضا در ہفت گز پہنا و ذراع در اصل بمعنی
ارش دست از مرفق تا فوق اصبع وسطی و گز شرعی ہمین ست اما آنکہ مراد ذراع آدم ست کہ قد او مقدار شصت ذراع
وی بود یا ذراع متعارف الآن از مردم و ظاہر آنست کہ مراد ذراع مردم باشد زیرا کہ اگر مراد ذراع آدم باشد لازم آید کہ
ذراع وی شصت یک قامت وی باشد و در غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی و از تناسب بغایت بیرون بود کما لا
یخفی وعن ابی ذر روایت ست از ابو ذر غفاری کہ در صدق و زہد از اکابر و اعیان صحابہ ست قال قلت

گفت گفتم یا رسول اللہ ای الانبیاء کان اول ۔ کدام یکے از پیغمبران بود نخست ۔ قال آدم ۔ گفت آنحضرت بود اول انبیاء آدم علیہ السلام قلت ۔ گفتم ۔ یا رسول اللہ ونبی کان ۔ پیغمبر بود آدم ۔ قال نعم نبی مکلم ۔ گفت آنحضرت آری آدم پیغمبر بود سخن کردہ شدہ یعنی فرستادہ شدہ بروی صحف یعنی رسول ست ۔ قلت ۔ گفتم من ۔ یا رسول اللہ کم المرسلون ۔ از میان انبیای مرسل چند کس اند قال ثلثمائۃ وبضعۃ عشر ۔ گفت آنحضرت رسل سی صد وده چند تن اند ودر روایتی سی صد وچہاردہ آمدہ جما غفیرا ۔ جماعۃ انبوہ جم بفتح جیم و تشدید میم بمعنی بسیار وغفیر از غفر ست بمعنی ستر این نیز افادہ معنی کثرت میکند چہ جماعۃ کثیر پوشید ماورای خود را ۔ وفی روایۃ عن ابی امامۃ قال ابوذر قلت ۔ ودر روایتی از ابی امامہ آمدہ ست کہ گفت ابوذر گفتم ۔ یا رسول اللہ کم وفاء عدۃ الانبیاء ۔ چند ست تمام شمار انبیاء از رسل وچہ غیر رسل ۔ قال مائۃ الف واربعۃ وعشرون الفا ۔ فرمود صد وبیست وچہار ہزار ۔ الرسل من ذلک ثلثمائۃ وخمسۃ عشر جما غفیرا ۔ مرسل از میان آن سی صد وپانزدہ تن فرق ست میان نبی ورسول نبی آنکہ وحی بوی بیاید تا بمردم برساند ورسول آنکہ کتاب باوے باشد ودر عدد انبیاء دو لیست وبیست وچہار ہزار نیز روایت آمدہ وبسبب این اختلاف فاش از تعین عدد انبیاء منع کردہ اند مجمل باید گفت آمنا بالانبیاء کلہم اجمعین ۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لیس الخبر کالمعاینۃ نیست خبر چیزے شنیدن مانند آن چیز بچشم دیدن ہر چند خبر یقینی باشد باوجود دیدن را خاصیتی وحکمی ست کہ شنیدن را نیست وآنحضرت دلیل می آرد بر نفی ومیفرماید کہ ۔ ان اللہ تعالی اخبر موسی بما صنع قومہ فی العجل بدرستی خدای تعالی خبر داد موسے را علیہ السلام بچیزے کہ کردند قوم وی در ... فلم یلق الالواح ۔ پس بینداخت لوحہا را کہ دران توریت نوشتہ بودند فلما عاین ما صنعوا ۔ پس ہرگاہ کہ موسی نزد قوم آمد وبچشم دید آنچہ ساختہ اند از گوسالہ ۔ القی الالواح ۔ انداخت الواح را از جہۃ شدت غضب ۔ فانکسرت ۔ پس شکست الواح ۔ روی الاحادیث الثلثۃ احمد ۔ روایت کرد این سہ حدیث را امام احمد ۔

باب فضائل سید المرسلین صلے اللہ علیہ وسلم

فضائل سید المرسلین صلے اللہ علیہ وسلم از حد وحصر خارج ست واحاطہ نمیکند بدان علوم اولین وآخرین ونمیرسد اندازہ بکنہ حقیقت آن مگر پروردگار عز وجل واتفاق دارند کہ آنحضرت سید اولاد آدم وفاضل ترین پیغمبرانست صلے اللہ علیہ وسلم وعلیہم اجمعین وبعد ازوی ابراہیم خلیل اللہ پس از وی موسی کلیم ست ویافتہ نشدہ است تصریح از علما بعد از موسی اللہ اعلم

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بعثت من خیر قرون بنے آدم قرنا فقرنا گفت آنحضرت برانگیختہ شدہ وفرستادہ شدہ ام من از بہترین طبقات فرزندان آدم قرنی بعد از قرنے یعنے در ہر قرن در صلبہای پدران میگشتم وقرن طبقہ مردم دریک زمان کہ قریب بیکدیگر باشند چنانکہ صحابہ وتابعین وتبع تابعین و امثال آن ومراد بخیر قرون بنی آدم ہر طبقہ ایست کہ پدران آنحضرت دران طبقہ بودند وآنحضرت در اصلاب آنہا بود چنانکہ بعد از اسمعیل علیہ السلام کنانہ بود وقریش بود وبعد از وی ہاشم بود ۔ حتے کنت من القرن الذے کنت منہ تا آنکہ شدم از قرنی کہ شدم از وی وبمعنے خیریت محمول ست بر خصائل حمیدہ وفضائل شریفہ کہ در متعارف عقلا اہل کرم

بدان مدح کنند نه باعتبار دین و ایمان کذا قالوا و این در قرون سست اما آبای کرام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم پس همه ایشان از آدم تا عبد اللہ طاہر و مطہر اند از دنس کفر و رجس شرک چنانکه فرمود بیرون آمده ام از اصلاب طاہرہ بار حام طاہرہ و دلائل دیگر که متاخرین علمای حدیث آنرا تحریر و تقریر نموده اند ولعمری این علمی ست که حق تعالی سبحانه مخصوص گردانیده است باین متاخران را یعنی علم آنکه آبا و اجداد شریف آنحضرت همه بر دین توحید و اسلام بوده اند و از کلام متقدمین لایح میگردد کلمات برخلاف آن و ذلک فضل اللہ یؤتیه من یشاء و یختص به من یشاء و خدا جزای خیر دهد شیخ جلال الدین سیوطی را که درین باب رسائل تصنیف کرده اند و افاده و اجاده نموده این مدعا را ظاہر و باہر گردانیده است و ما شاء اللہ که این نور پاک را در جای ظلمانی پلید نه نهند و در عرصات آخرت به تعذیب و تحقیر آبا او را مخزی و مخذول گردانند

رواه البخاری۔ وعن واثلة۔ بکسر مثلثه بن الاسقع۔ به سین مهمله و قاف صحابی مشهور ست۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان اللہ اصطفی کنانة من ولد اسمعیل۔ بدرستی خدا تعالی برگزید کنانه را بکسر کاف که از اولاد اسمعیل بچند واسطه است بعد از اسمعیل و پیشتر از قریش ست بدو واسطه۔ واصطفی قریشا من کنانة۔ و برگزید قریش را که از اولاد نضر بن کنانه ست مشهور و تسمیه قریش آنست که آن نام دابه بحریه است که در غایت قوت و زور ست و در صحاح از ابن عباس آورده که گفت قریش را از ان جهت قریش نام کردند که در دریا ماهی ست که آنرا قریش میگویند میخورد ماهیان را و نمی خورد او را هیچ ماهی و غالب و بلند میگردد بر وی هیچ یکی از آنها و وجوه دیگر نیز در قاموس مذکور ست و اصطفی من قریش بنی هاشم۔ و برگزید از اولاد قریش هاشم و پسران او را۔ واصطفانی من بنی هاشم۔ و برگزید مرا از پسران هاشم پس وی صلی اللہ علیہ وسلم برگزیده ترین برگزیدگان و خلاصه خلاصه ها باشد۔ رواه مسلم وفی روایة للترمذی ان اللہ اصطفی من ولد ابراهیم اسمعیل و اصطفی من ولد اسمعیل بنی کنانة۔ و در روایت ترمذی این قدر زیاده کرده که خدا تعالی برگزید از اولاد ابراهیم اسمعیل را بعد از ان از اولاد اسمعیل کنانه را الی آخره۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمة من بهتر و مهتر و بزرگتر فرزندان آدمم در جمیع صفات کمال روز قیامت تقیید بروز قیامت باعتبار ظهور آثار سیادت و کرامت است دران و رنه در ان روز ظاہر گردد که روز روز اوست و هیچ کس از وی بحضرت الهیه قریب تر و بزرگتر نیست و ازینجا افضلیت بر ملائکه نیز لازم آید بر مذهب اهل حق و میگویند بشر فاضلتر از ملائکه اند و در بعضی احادیث مفضلیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بر خلق علی الاطلاق نیز مذکور ست در مواهب لدنیه در حدیث سلمان ابن عساکر آورده که گفت سلمان فرود آمد جبرئیل بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و گفت بدرستی و راستی پروردگار تو میگوید نیافریدم هیچ آفریده را بزرگتر بر من از تو و دنیا و اهل دنیا را برای آن پیدا کردم تا بشناسانم ایشان را بزرگی ترا و مرتبت ترا که نزد من ست و اگر نمی بودی تو پیدا نمیکردم دنیا را پس ثابت شد که آنحضرت افضل خلائق ست همه و آنکه در بعضی احادیث آمده است که تفاضیل منهید میان پیغمبران و تفضیل منهید مرا بر موسی و بر یونس جواب آن در سابق معلوم شد او

من ينشق عنه القبر - ومن نخست کسی ام که شگافته میگردد از وی قبر کنایت ست از آنکه وی صلے اللہ علیہ وسلم اول کسی ست
که برانگیخته می شود از قبر - واول شافع - ومن نخستین شفاعت کننده ام - واول مشفع - ونخستین کسے که قبول کرده شود شفاعت
وی چون وی صلے اللہ علیہ وسلم نخستین شفاعت کننده است وشفاعت وی البته مقبول ست لازم آید که نخستین کسی که قبول کرده شود
شفاعت وی اوست وتفصیل این در باب الشفاعت گذشت - رواه مسلم - وعن انس قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
انا اکثر الانبیاء تبعا یوم القیمة - من بیشترین پیغمبرانم از روی تابعان روز قیامت - وانا اول من یقرع باب الجنة - ومن نخستین
کسے ام که میکوبد در بهشت را وے در آید ومی درآرد در بهشت - رواه مسلم - وعنه قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ
وسلم آتی باب الجنة یوم القیمة - وہم از انس ست گفت گفت آنحضرت می آیم در بهشت را روز قیامت - فاستفتح - پس طلب
میکنم کشادن در بهشت را - فیقول الخازن من انت - پس میگوید خزینه دار بهشت چه کسی تو - فاقول محمد - پس میگویم محمدم - فیقول
بک امرت ان لا افتح لاحد قبلک - پس میگوید خازن بهشت بسبب تو امر کرده شده ام من که نکشایم در مر هیچ یکے را پیش از تو -
رواه مسلم - وعنه قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انا اول شفیع فی الجنة - من نخستین شفاعت کننده ام برای در آمدن
بهشت یا برای رفع درجات دران - لم یصدق نبی من الانبیاء ما صدقت - تصدیق کرده نشد وایمان آورده نشد هیچ
پیغمبرے از پیغمبران آن مقدار که تصدیق کرده شده ام من یعنے من بیشترین انبیاام از روے امت واتباع یا تصدیق کرده
نشد هیچ پیغمبرے چنانکه تصدیق کرده شدم من [illegible] اعتقاد بر وجه اول بیان کثرت است وبر وجه ثانے بیان قوت
ایمان وزیادت محبت است با آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم - وان من الانبیاء نبیا ما صدقه من امته الا رجل واحد -
وبدرستی از پیغمبران پیغمبرے ست که تصدیق نکرد او را از امت وی مگر یکمرد - رواه مسلم - وعن ابی هریرة قال قال رسول
اللہ صلے اللہ علیہ وسلم مثلی ومثل الانبیاء کمثل قصر احسن بنیانه - قصه وحال عجیب من وپیغمبران سابق همچو قصه وحال کوشکے
است که نیک کرده شد بنای او وتمام کرده شد - فی القراح بنیان دیوار گرد بر آورده - ترک منه موضع لبنة -
گذاشته شده ازان کوشک جای یک خشت - واللبنة بفتح لام وکسر با وکسر لام وسکون با نیز آمده - فطاف به النظار - پس
گرد بر گرد او گشتند نظر کنندگان - یتعجبون من حسن بنیانه - در حالے که شگفت میکنند نظر کنندگان از خوبے بنای آن کوشک
الا موضع تلک اللبنة - مگر جای آن خشت که خالی مانده - فکنت انا سددت موضع اللبنة - پس بودم من که بستم جای آن خشت را
ختم بی البنیان وختم بی الرسل - ختم کرده شد بمن بنا وختم شدند بمن پیغمبران - وفی روایة فانا اللبنة وانا خاتم النبیین - پس منم مثال
آن خشت ومنم ختم کننده پیغمبران - متفق علیه - وعنه قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ما من الانبیاء من نبی الا قد اعطی
من الآیات - نیست از پیغمبران هیچ پیغمبرے مگر به تحقیق داده شد از معجزات - ما مثله آمن علیه البشر - معجزه که مثل وے
در اعجاز ودلالت بر صدق پیغمبر ایمان آورده اند باطلاع برلے مشاهده آن آدمیان ومضطر شده اند بایمان آوردن
چنانکه شان معجزه است یعنے هیچ پیغمبرے نیست که اظهار معجزه باین کیفیت نکرده ولیکن مخصوص بزمان وے بود وبعد از انقطاع

آن زمان منقطع گشت آن معجزہ - وانما کان الذی اوتیت وحیا اوحی اللہ - ونیست معجزہ کہ دادہ شدہ ام مگر وحی کہ فرستادہ
شدہ است بسوے من یعنی قرآن عظیم کہ معجزہ عظیم ست باقی بہ بقاے دہور وشاہد صدق ست بر نبوت سید العالمین و
مرشد عالمیان بطریق حق ویقین - فارجوان اکون اکثرہم تابعا الی یوم القیمۃ پس امید میدارم کہ باشم من بیشترین پیغمبران
از روی تابعان یعنی تابعان من بیشتر باشند تا روز قیامت از جہت بقاء معجزہ کہ تا روز قیامت ہر کہ آنرا مشاہدہ نماید ایمان آرد -
متفق علیہ - اگر گویند کہ بانبیای دیگر نیز وحی وکتاب بود جوابش آنست کہ آن وحی وکتاب معجزہ نبود ہمچنین تقریر کردہ اند
در بیان معنے این حدیث وبعضے گفتہ اند کہ معنے آنست کہ ہر پیغمبر دادہ شدہ است از معجزات چیزے کہ بود مانند آن مر
پیغمبرے را کہ پیش از وے بود از خوارق عادات واما معجزہ عظیمہ من کہ وحی ست دادہ نشد ہیچ یکے را ولہذا بیشتر شدند
تابعان من ودر این معنی بحسب عبارت ظاہر ترمے نماید اگرچہ تقریر اول اجود واحکم ست واکثر شراح بر آنند فافہم - وعن
جابر قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اعطیت خمسا لم یعطہن احد من قبلی - دادہ شدہ ام من پنج خصلت
کہ دادہ نشدہ است ہیچ یکی پیش از من - نصرت بالرعب مسیرۃ شہر - فتح وظفر دادہ شدہ ام من باندا ختن ترس در دل دشمنان
من از مسافت یک ماہ راہ وتخصیص این نسبت بانبیاست صلوات اللہ وسلامہ علیہم وامر سلاطین وجبابرہ خارج مبحث ست
ومقصود حصول فتح وظفر ست برعب کہ بالفعل حاصل شود واما مجرد وقوع رعب چیزی دیگر ست فافہم - وجعلت لی الارض مسجدا
وگردانیدہ شد برای من تمام روی زمین سجدہ گاہ کہ درست ست در وی نماز گزا[illegible] امم سابقہ جز در مواضع معہود کہ بیع وکنایس
ایشان باشد درست نبود وبعضے گفتہ اند کہ ایشان نماز نمی گزاردند مگر در جائے کہ [illegible] یقین میبود طہارت آن ومباح گردانیدہ
شد برای ما ہر جا کہ باشد جز آنکہ تیقن گردد نجاست آن - وطہورا - وگردانیدہ شد برای من زمین پاک کنندہ کہ تیمم باشد
ودر امم دیگر کہ طہارت جز بآب نبود - فایما رجل من امتی ادرکتہ الصلوۃ فلیصل - پس ہر کدام مرد از امت من کہ دریابد
او را وقت نماز ویافتہ نشود آب پس باید کہ تیمم کند وبگزارد در آنجا نماز وباین تقریر این قول متفرع بر ہردو گردد
ہم بگردانیدن تمام زمین مسجد وہم بر گردانیدن وی طہور - واحلت لی المغانم ولم تحل لاحد قبلی - وحلال گردانیدہ شد برای
من غنیمت ہا وحلال گردانیدہ نشد مر ہیچ یکے را پیش از من گفتہ اند کہ امم سابقہ چون غنیمت میگرفتند حیوانات را مے کشتند
آن ملک غنیمت کنندگان نہ انبیاء ایشان پس مخصوص گردانیدہ پیغمبر ما صلے اللہ علیہ وسلم باخذ خمس وصفے کہ ہر چیز از غنیمت
خوش میکرد مثل شمشیرے یا جاریہ مثلا اختیار میکرد برای خود اگر غیر حیوانات را غنیمت مے کردند گرد مے آوردند او را
در جائے پس آتش می آمد از آسمان وآنرا میسوخت کذا فی بعض الشروح - واعطیت الشفاعۃ - وداده شدم مرتبہ
شفاعت عظمی عامہ شاملہ تمامہ محال ومواطن شفاعت را چنانچہ در باب شفاعت گذشت - وکان النبی یبعث الی قومہ
خاصۃ - وبود پیغمبر پیش از من کہ فرستادہ میشد بسوی قوم خود خاصہ وبقومی دیگر کار نداشت - وبعثت الی الناس عامۃ وفرستادہ شدم
من بسوی تمامہ مردم بلکہ بانس وجن وگفتہ اند کہ بعثت وی صلے اللہ علیہ وسلم بسوی جن بعد انسان شدہ باشد ازین جہت

تعرض بر جز نکرد تحقیق این در حدیث آینده کرده شود متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
فضلت علی الانبیاء بست۔ روایتی ست از ابی ہریرہ کہ آنحضرت گفت فضیلت داده شده ام من بر پیغمبران بشش خصلت
در حدیث سابق پنج گفت واینجا شش وبحقیقت فضائل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ بدان مخصوص ممتاز ست بسیار ست خارج
از حد حصر واحصار ولیکن بعضے ازان بتقریب وقت وسوال در احادیث مذکور شد ومقصود حصر نیست۔ اوتیت جوامع الکلم داده
شده ام کلماتی کہ جامع کلمات وحاوی معانی کثیرہ اند وآنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم تکلم میکرد بکلامی موجز کہ شامل معانی کثیرہ
میشد واین از خواص حضرت خاتمیہ محمدیہ است مثل (انما الاعمال بالنیات) ومن حسن اسلام المرء ترکہ مالا یعنیہ والدین النصیحۃ وامثال
آن کہ ہر یکے متضمن معانی کثیرہ جزیلہ است وبعضی از علماء از برای جمع این احادیث متصدی شده قطعی از آن گرد آورده اند وبعضے
گفتہ اند کہ مراد بجوامع قرآن ست کہ حق سبحانہ دروی در الفاظ یسیرہ معانی کثیرہ جمع کرده ومعنی اول ظاہر ترست ودلالت
میکند بران روایتی کہ زیاده کرده است دروی اختصر فی الکلام واین دلالت دارد بر معنے اول۔ ونصرت بالرعب و
نصرت داده شده ام برعب وخوف چنانکہ در حدیث مسیرة شہر مذکور ست۔ واحلت لی الغنائم وجعلت لی الارض مسجدا وطہورا
وارسلت الی الخلق کافۃ۔ وفرستاده شدم من بسوی خلق ہمہ۔ وختم بی النبیون۔ وختم کرده شدند بمن پیغمبران۔ رواه مسلم
ودر تخصیص عموم رسالت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سخن کرده اند کہ در زمان نوح علیہ السلام پیغمبرے دیگر نبود پس باید
کہ مبعوث بتمامہ اہل آن زمان باشد و[illegible] وی علیہ السلام بر تمامہ اہل ارض بہلاک وغرق دلالت دارد بر آنکہ مبعوث
بہمہ بود وامتثال امر وی نکردند ونیز [illegible]ن علیہ السلام سیرے کرد در زمین وامر میکرد مردم را باسلام چنانکہ بلقیس و
جزوی وتہدید میکرد ایشان را بقتال واین دلیل ست بر عموم رسالت وجواب داده شده است بآنکہ عموم رسالت
در اصل بعثت نبود بلکہ حادث شد بعد ازان بانحصار خلق اللہ بعد از غرق در موجودین اما پیش از غرق احتمال دارد
کہ وی مبعوث باشد بقوم خود خاصۃ وچون جز قوم وی بر زمین نبودند بظاہر چنان نمود کہ بعثت وی عام ست اما دعای
وی علیہ السلام بر تمامہ اہل ارض از جہت آن بود کہ دعوت وی قوم خود را بتوحید رسید تمامہ مردم را از جہت طول مدت
عمر وی پس تمادی شدند بر شرک پس مستحق شدند عذاب را وبعضے گفتہ اند کہ توحید عام باشد در بعضے انبیا والتزام
فروع شریعت وی عام نباشد وجواب اشکال بحال سلیمان علیہ السلام گفتہ اند کہ معنے رسالت مخصوص ست بحال
واجبات ومحرمات اما در مندوبات پس مردم مامور اند بدان وایما واما تہدید بقتال کہ بظاہر از خصائص واجبات می نماید بحقیقت
از خصائص آن نیست بلکہ آنچہ مخصوص ست عقاب آخرت ست کذا فی حاشیۃ السیوطی علی النسائی واحتمال دارد کہ تہدید
بلقیس وقتال وی از جہت ملک باشد نہ از جہت رسالت ووی علیہ السلام ہم ملک بود وہم رسول فلا اشکال کذا قیل
وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال بعثت بجوامع الکلم ونصرت بالرعب۔ وہم از ابی ہریرة است کہ آنحضرت
گفت برانگیختہ شده وفرستاده شده ام من بجوامع کلم ونصرت داده شده ام برعب شرح این معلوم شد

وبینا انا نائم رأیتنی اتیت بمفاتیح خزائن الارض ۔ و در اثنای آنکہ من در خوابم دیدم خود را کہ آوردہ شدہ ام کلید ہای خزینہ ہای زمین را یعنی دادہ شدہ است آن کلید ہا مرا ۔ فوضعت فی یدی ۔ پس نہادہ شد آن کلید ہا بدست من مراد فتوحات است کہ کشادہ باری تعالی بر امت وی صلے اللہ علیہ وسلم از بلاد شرق وغرب یا استخراج کنوز ودفائن یا مراد کانہای زمین کہ در وے سیم وزر ست متفق علیہ ۔ وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان اللہ زوی لے الارض ۔ بدرستی خدای تعالی فراہم آورد و در کشید برای من زمین را ۔ فرایت مشارقہا ومغاربہا ۔ پس دیدم من بلاد مشرق را ومغرب را ۔ وان امتی سیبلغ ملکہا مازوی لی منہا ۔ وبدرستی امت من نزدیک ست کہ برسد ملک وی وپادشاہی وی چیزے را کہ فراہم آوردہ شد ودر کشیدہ شدہ ہست برای من از زمین یعنے در مشرق ومغرب پادشاہ شوند وتصرف کنند ۔ واعطیت الکنزین الاحمر والابیض ۔ ودادہ شدہ مراد و گنج سرخ وسفید مراد بگنج سرخ خزینہ ہاے اکاسرہ کہ خسروان فارس اند کہ غالب بر اینہا زر ست، وبگنج سفید خزینہ ہای قیاصرہ کہ پادشاہان روم اند وغالب بر ایشان نقرہ است وبعضے گفتہ اند کہ مراد باحمر ملک شام ست از جہت سرخے رنگ ایشان وبابیض ملک فارس از جہت سفیدے رنگ ایشان و معنے اول ظاہر تر ست ۔ وانی سالت ربی لامتی ان لا یہلکہا بسنۃ عامۃ ۔ وبدرستی من سوال کردم پروردگار خود را برای امت من اینکہ ہلاک نکند امت مرا بقحط عام یعنے بقحطے کہ تمام امت را ہلاک کند ۔ وان لا یسلط علیہم عدوا من سوی انفسہم ۔ واینکہ برنگمارد برامت من دشمن را از جز ذات ایشان یعنے کافران را ۔ فیستبیح بیضتہم ۔ پس [illegible] ند ولبتاند جاے اجتماع ایشان ومحل سلطنت وقہرمان ایشان را وبیضہ میان سرائے ومیان شہر وجاے قوم [illegible] ن کہ محل ومستقر ایشان را لبتاند وایشان را بتمام ہلاک گرداند ۔ وان ربی قال ۔ وبدرستی پروردگار من گفت ۔ یا محمد اذا قضیت امرا فانہ لا یرد ۔ بدرستے من چون حکم کنم امری را پس بدرستی کہ آن رد کردہ وباز گردانیدہ نمیشود آن حکم عطا باشد یا بلا ۔ وانی اعطیتک لامتک ان لا اہلکہم بسنۃ عامۃ ۔ وبدرستی من دادم ترا بجہت امت تو کہ ہلاک نگردانم ایشان را بقحط عام ۔ وان لا اسلط علیہم عدوا من سوی انفسہم فیستبیح بیضتہم ۔ ودادم ترا کہ برنگمارم برامت تو دشمن را جز ذات ایشان پس مباح گرداند بیضۂ ایشان را ولو اجتمع علیہم من باقطارہا ۔ واگرچہ فراہم آیند بر ایشان کسانی کہ در تمام جوانب ونواحی زمین اند یعنے اگرچہ کافران تمام عالم جمع شوند حتے یکون بعضہم یہلک بعضا ویسبی بعضہم بعضا ۔ تا آنکہ باشند بعضے از امت تو کہ ہلاک گردانند بعضے را وبند واسیر کنند بعضے را یعنے کافران را بر ایشان غلبہ وتسلط نشود وملک را نتوانند ستاند ولیکن امت تو میان خود جنگ کنند وبعضے ہلاک کنند وبند کنند بعضے را ہمچنین رفتہ است تقدیر آلہی وقضای وی وقضای آلہی عز شانہ ہرگز تغییر نیابد وتبدیل نپذیرد واگرچہ امر نکردہ بدان وحکم شرع بدان تعلق نگرفتہ ۔ رواہ مسلم ۔ وعن سعد ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم مر بمسجد بنی معاویۃ روایت ست از سعد بن ابی وقاص کہ آنحضرت گذشت بہ مسجد بنے معاویہ کہ قبیلہ الیست از انصار والآن بیرون مدینہ مطہرہ نشان آن مسجد قائم ست ودر صحن وی نشان پای ناقۂ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم ست ۔ دخل فرکع فیہ رکعتین ۔ درآمد

آنحضرت پس بگزارد دران مسجد دو رکعت - وصلینا معه - وگزاردیم ما با آنحضرت - ودعا ربه طویلا - ودعا کرد آنحضرت پروردگار خود را
دعای دراز در تشهد یا بعد ازان وظاهر ثانی ست - ثم انصرف - پس تر برگشت آنحضرت از نماز ودعا - فقال - پس گفت - سالت
ربی ثلثا - سوال کردم ودرخواستم از پروردگار خود سه خصلت را - فاعطانی ثنتین ومنعنی واحدة - پس داد مرا دو خصلت را
ونداد دیگرے را بعد ازان بیان آن سه خصلت میکند که دیخواستند وآن دو که داد ویکے که نداد بقول خود - سالت ربی ان لا یهلک
امتی بالسنة - سوال کردم پروردگار خود را که هلاک نگرداند امت مرا بقحط عام - فاعطانیها - پس داد مرا این خصلت را
وسالته ان لا یهلک امتی بالغرق - ونیز سوال کردم که هلاک نگرداند امت مرا بغرق عام بفتح را وسکون آن واکثر روایت بسکون
است - فاعطانیها - پس داد مرا این را نیز - وسالته ان لا یجعل باسهم بینهم - وسوال کردم که نگرداند جنگ ایشان را میان ایشان که
بیک دیگر جنگ بکنند وباس عذاب وسختی وحرب سخت - فمنعنیها - پس منع کرد ونداد مرا این خصلت را ازین جا معلوم میشود
که بعضے دعاهای انبیا صلوات الله وسلامه علیهم مستجاب نیست ودر اجابت هر دعا از پیغمبران کلامی ست مذکور در جای خود
وچیزی ازان در رساله نعیم البشارة ذکر کرده ایم - وعن عطاء بن یسار - بفتح تحتانیه وتخفیف سین مهمله از مشاهیر تابعین و
کبار علمای ایشان ست مولی میمونه رضی الله عنها است - قال لقیت عبدالله بن عمرو بن العاص - گفت ملاقات
کردم عبدالله بن عمرو بن العاص را - قلت اخبرنی عن صفة رسول الله صلے الله علیه وسلم فی التوریة - گفتم خبر ده مرا از بعضے
صفات پیغمبر خدا که در توریت مذکور ست [illegible] الله بن عمرو توریت خوانده بود یا ازان حضرت شنیده باشد یا از
بعضے اهل کتاب که ایمان آورده بودند وبود وی رضی الله عنه از اهل علم وکتابت وعالم بکتب سابقه وخوانده بود
آنها را ومی نوشت احادیث رسول الله صلے الله علیه وسلم ووی کثیر الاحادیث ست مثل ابی هریره وابوهریره میگفت
که فرق میان من وعبدالله بن عمرو همین ست که وی مے نویسد احادیث را ومن نوشتن نمیدانم پس او را حفظ
عطا کرد چنانکه در حدیث دیگر آمده است - قال - گفت عبدالله بن عمرو اجل بفتح همزه وجیم از حروف تصدیق ست
بمعنی نعم یعنے آری خبر میدهم ترا بصفت آنحضرت که در توریت ست - والله انه لموصوف فی التوریة - بخدا که بدرستی آنحضرت
وصف کرده شده است در توریت - ببعض صفته فی القرآن - به بعضے صفات وی که مذکور اند در قرآن درین آیت
یا ایها النبی انا ارسلناک شاهدا - ای گرامی پیغمبر بدرستی ما فرستاده ایم ترا شاهد بر احوال امت - ومبشرا - وخبر خوش دهنده
بثواب مطیعان را - ونذیرا - وترساننده از عذاب مر عاصیان را - وحرزا للامیین - وپناه مر عرب را حرز بکسر حاء وسکون راء
مهمله بمعنی جای استوار که پناه دهد ومراد بامیین عرب اند زیرا که در غالب خواندن ونوشتن ندانند یا بجهت آنکه منسوب
بام القری اند که نام مکه تخصیص بعرب بجهت آنست که مبعوث در ایشان واز قوم ایشان ست وبجهت تحفظ ایشان
از سطوت عجم واگر حرز از غوائل شیطانی وآفات نفس مراد دارند وجود شریف وے صلے الله علیه وسلم نسبت وپناه
عالمیان ست وبعضے گفته اند که مراد حفظ قوم اوست از استیصال ونزول عذاب بر ایشان مادامی که وی در ایشان هست

چنانکہ در قرآن مجید می فرماید (وما کان اللہ لیعذبہم وانت فیہم) انت عبدی۔ تو ای محمد بندۂ خاص منے کہ در حقیقت بندگی
خاص ہیچ کس با تو شریک نیست۔ ورسولی۔ و تو رسول منی و فرستادۂ منی بخلق سمیتک المتوکل نام کردہ ام من ترا متوکل
کہ ہمہ کارہای خود را بمن سپردہ و قطعا بر حول و قوت خود نہ ایستادۂ لیس بفظ۔ این چنین متوکل کہ نیست درشت خوی ولا غلیظ
ونہ درشت سخن۔ ولا سخاب۔ بتشدید خاء معجمہ و نہ فریاد کنندہ۔ فی الاسواق۔ در بازارہا تخصیص بازار بجہت عرف و عادت
است کہ در انجا شور و غوغا بسیار پیدا شود و صخاب بصاد نیز آمدہ است۔ ولا یدفع بالسیئۃ السیئۃ و دور نمیکند بدی را بہ بدی یعنی
ہر کہ بوی بدی کند بہ بدی جزای وی نمیدہد۔ ولکن یعفو و یغفر۔ ولیکن درمیگذرد و میپوشد بلکہ احسان میکند۔ ولن یقبضہ
اللہ حتی یقیم بہ الملۃ العوجاء۔ وقبض نمیکند روح او را خدای تعالی تا آنکہ راست میگرداند و ہدایت میکند بوجود وی قوم
کج و گمراہ را۔ بان یقولوا۔ راست گردانیدن ملت کج باین ست کہ بگویند ایشان۔ لا الہ الا اللہ۔ و متصف شوند بتوحید
ویفتح بہا اعینا عمیا۔ و میکشاید خدای تعالی باین کلمہ چشمہای کور را۔ واذانا صما۔ و میکشاید گوشہای کر را۔ وقلوبا غلفا۔
و دلہای را کہ نمی فہمند چیزی و یاد ندارند چیزی را گویا در غلاف و در پردہ اند۔ رواہ البخاری وکذا رواہ الدارمی
عن عطاء عن ابن سلام نحوہ۔ و ہمچنین روایت کردہ است این حدیث را دارمی از عطاء بن یسار از عبد اللہ بن سلام
مانند این حدیث کہ روایت کردہ است بخاری از عطاء از عبد اللہ بن عمرو۔ وذکر حدیث ابی ہریرۃ نحن الآخرون فی باب
الجمعۃ۔ وذکر کردہ شد حدیث ابی ہریرہ کہ در فضائل آنحضرت ست [illegible] لفظ نحن الآخرون سبت در باب جمعہ

الفصل الثانی۔ عن خباب بفتح خاء معجمہ و تشدید موحدہ۔ بن الارت۔ بفتح ہمزہ و راء و تشدید فوقانیہ صحابی ست
اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت دار ارقم را و عذاب کردہ شدہ در دین خدا و صبر کرد و حاضر شد بدر را و مشاہد را
کہ بعد از وست و وی اول کسی ست کہ مرد بکوفہ و نماز گزارد برای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب۔ قال۔ گفت خباب
صلی بنا رسول اللہ۔ نماز گزارد با ما یعنی امامت کرد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم صلوۃ۔ یک نمازی را۔ فاطالہا۔ پس
دراز کرد آن نماز را۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ صلیت صلوۃ لم تکن تصلیہا۔ گزاردی تو نمازی را بدرازی
کہ نبودی تو کہ می گزاردی نماز باین درازی۔ قال اجل۔ گفت آنحضرت آری۔ انہا صلوۃ رغبۃ ورہبۃ۔ زیرا کہ این
نماز رغبت و خواہش و بیم بود یعنی در وی دعا و سوال میکردم و امید اجابت و خوف خشیت داشتم ازین جہت دراز کردم
و خضوع و خشوع بسیار نمودم۔ وانی سالت فیہا ثلثا۔ و بدرستی من سوال کردم خدا را درین نماز سہ حاجت۔ فاعطانی
اثنتین ومنعنی واحدۃ۔ پس داد خدای تعالی مرا دو حاجت را و منع کرد یک حاجت را۔ سالتہ ان لا یہلک امتی بسنۃ۔ سوال
کردم خدا را کہ ہلاک نگرداند امت مرا بقحط۔ فاعطانیہا۔ پس داد مرا این را۔ وسالتہ ان لا یسلط علیہم عدوا من غیرہم۔ وسوال
کردم او را کہ برنگمارد بر ایشان دشمنی از غیر ایشان یعنی کافر را۔ فاعطانیہا۔ پس داد مرا این حاجت را نیز۔ وسالتہ ان لا یذیق
بعضہم باس بعض۔ وسوال کردم خدا را کہ بچشاند بعضی از ایشان را عذاب بعضی یعنی جنگ کنند میان خود و ہلاک نگرداند

یک دیگر را منعنهیا پس ندا دمر این را - رواه الترمذی والنسائی - وعن ابی مالک الاشعری صحابی ست در نام وے
اختلاف ست بعضے عبد اللہ گفتہ و بعضے کعب و بعضے حرث و در نسبت وی نیز اختلاف ست بعضے اشعری گفتہ و بعضے اشجعی قال
قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ان اللہ - بدرستی خدای عزوجل - اجارکم - پناه داد و خلاص گردانید شما را من ثلث خلال
از سه خصلت - ان لا یدعو علیکم نبیکم فتهلکوا جمیعا - یکی آنکه دعای بد نکند بر شما پیغمبر شما پس ہلاک شوید شما چنانکه بعضے پیغمبران کردند -
وان لا یظهر اهل الباطل علے اهل الحق - دوم آنکه غالب نیایند اهل باطل یعنی کافران اگرچه بسیار باشند بر اهل حق یعنی مسلمانان اگرچه
کم باشند چنانکه نیست و نابود گردانند دین اسلام را - وان لا تجتمعوا علے ضلالة - سوم که اتفاق نکنید شما همه بر گمراهی این دلیل ست
بر آنکه اجماع حجت ست که عبارت ست از اتفاق علمای هر عصر بر حکمے شرعی مراد بعلما مجتهد انند - رواه ابو داؤد - وعن عوف
بن مالک صحابی ست و اول مشاهد وی خیبر ست - قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لن یجمع اللہ علے هذه الامة سیفین
جمع نکند خدای تعالی برین امت دو شمشیر را - سیفا منها وسیفا من عدوها - یک شمشیر از این امت و شمشیر دیگر از دشمن این
امت تورپشتی گفت معنی انیست که حق تعالی برین امت دو شمشیر جمع نکند که واقع شود بآن ہلاک و استیصال بلکه وقتے که
امت میان خود جنگ کنند برگمارد خدای تعالی کافران را بجنگ ایشان تا از جنگی که میان خود مے کردند باز آیند و طیبی
گفت ظاهر آنست که می فرماید وعده کرد خدا ے تعالی که جمع نکنند بر امت من دو جنگ معا که میان خود هم جنگ کنند و بکافران
هم جنگ کنند بلکه اگر یکے باشد دیگرے نباشد - رواه ابو داؤد - وعن العباس انه جاء الے النبی صلے اللہ علیہ
وسلم - در روایت ست از عباس رضے اللہ عنہ که وے آمد بسوے آنحضرت یعنی خشمگین - فکانه سمع شیئا پس گویا که عباس
شنیده بود چیزے را از طعن کافران در شان آنحضرت وے گفتند که جز عے از کرا ے عرب مستحق تر بود ند به نبوت
از وے صلے اللہ علیہ وسلم پس آنحضرت خواست که شان خود را با ایشان بنماید تا بدانند که عظیم ست شان وے
و شریف ست نسب وی صلے اللہ علیہ وسلم و وے اولی واحق ست از جز خود - فقام النبی صلے اللہ علیہ وسلم علے المنبر
فقال - پس بایستاد آنحضرت بر سر منبر پس گفت - من انا - میدانید که من چه کسم - فقالوا انت رسول اللہ - پس گفتند صحابه تو
رسول خدائی - قال گفت آنحضرت برای اظهار شرف نسب و کرامت ذات خود - انا محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب و عبد المطلب
بغایت عظیم و شریف و مشهور بود در عرب - ان اللہ خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم - بدرستی که خدای تعالی بیدا کرد خلق را یعنی جن و انس
و احتمال دارد که ملائکه نیز داخل باشند و این احتمال ظاهر ترست از جهت عموم خلق پس گردانید مرا در بهترین خلق که نوع انسان ست
و بهتر و فاضل تر از غیر خود - ثم جعلهم فرقتین - پستر گردانید آدمیان را دو گروه عرب و عجم فجعلنی فی خیرهم فرقة
پس گردانید مرا در فرقه که بهترین ایشان ست که عرب اند - ثم جعلهم قبائل - پستر گردانید عرب را قبیله فجعلنی فی خیرهم قبیلة -
پس گردانید مرا در بهترین قبائل عرب که قریش اند - ثم جعلهم بیوتا - پستر گردانید ایشان را خانه خانه - فجعلنی فی خیرهم بیوتا پس
گردانید مرا در بهترین خانه های ایشان که خانه هاشم است - فانا خیرهم نفسا - پس من بهترین عرب ام یا بهترین آدمیانم

از روی ذات - وخیرہم بیتا - وبهترین ایشانم از روی خانه پس مستحق تر باشم از همه بنبوت وکتاب و ازینجا معلوم می شود که پیغمبر صاحب نسب عظیم می باشد چنانکه از حدیث ہرقل معلوم میگردد ولیکن تفهیم ایشان والزام ایشان ست بر گمان ایشان که چرا قرآن نازل نشد ونبوت قرار نیافت بر مردی دیگر از عظمای عرب الا نبوت فضل خداست بسبب ونسب متعلق نیست چنانکه در قرآن مجید می فرماید الله اعلم حیث یجعل رسالته ومی فرماید والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم وکان فضل الله علیک عظیما رواه الترمذی - وعن ابی ہریرة قال قالوا - گفت ابو ہریرہ گفتند صحابه یا رسول الله متی وجبت لک النبوة کی ثابت شد مر ترا نبوت ودر کدام وقت بدان نامزد گشتی - قال وآدم بین الروح والجسد - گفت آنحضرت ثابت شد مرا نبوت وحال آنکه آدم میان روح وجسد بود یعنی خلقت آدم تمام نشده بود وروح او بجسد متعلق نشده بود کنایت از سبق وتقدم ست - رواه الترمذی - وعن العرباض - بکسر عین وسکون را وضاد معجمه در آخر - بن ساریة - به سین مهمله وکسر را وبه تحتانیه صحابی ست از اهل صفه واز جمله بکائین ست که نازل شده در شان ایشان کریمه (ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم) الآیة عن رسول الله - روایت میکند از پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم انه قال انی عند الله مکتوب - گفت آنحضرت بدرستی که من نزد خدای تعالی نوشته شده ام - خاتم النبیین - ختم کننده پیغمبران که بعد از من پیغمبری نباشد - وان آدم لمنجدل فی طینته - وبدرستی آدم هر آئنه افتاده بود بر زمین در گل خود ودر سرشت خود طینت پارهٔ از گل وبمعنی خلقت وجبلت نیز آمده وحاصل این معنی آنچه مشهور ست بر زبانها بلفظ کنت نبیا وآدم بین الماء [illegible] در روایتی کتبت نبیا از کتابت یعنی نوشته شده ام من پیغمبر وحال آنکه آدم میان آب وگل بود یعنی مخلوق نشده بود اینجا سے گویند که از سبق نبوت آنحضرت چه مراد ست اگر علم وتقدیر الٰہی ست نبوت همه انبیا را شامل ست واگر بالفعل ست آن خود در دنیا خواهد بود جوابش آنست که مراد اظهار نبوت اوست صلی الله علیه وسلم پیش از وجود عنصری وی در ملائکه وارواح چنانکه وارد شده است کتابت اسم شریف او بر عرش وآسمانها وقصور بهشت وغرفه های آن وبر سینه های حور العین وبر برگهای درختان جنت ودرخت طوبی وبر ابرو یا چشم های فرشتگان وبعضی از عرفا گفته اند که روح شریف وی صلی الله علیه وسلم نبی بود در عالم ارواح که تربیت ارواح میکرد چنانکه درین عالم به جسد شریف مربی اجساد بود وبه تحقیق ثابت شده است خلق ارواح قبل اجساد والله اعلم - وساخبرکم باول امری - وزود باشد که خبر دهم شما را به نخست کار خود - دعوة ابراهیم - اول امر من دعای ابراهیم ست علیه السلام که برسالت من کرده بود چنانکه کریمه ربنا وابعث فیهم رسولا منهم الآیة بران دلالت دارد وبشارة عیسی - ونیز اول کار من خبر خوش دادن عیسی ست علیه السلام چنانکه در قرآن میفرماید ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد - ورؤیا امی التی رأت حین وضعتنی - ونیز اول کار من خواب دیدن مادر من ست که دید هنگامی که زائید مرا - وقد خرج لها نور اضاء لها منه قصور الشام - وبتحقیق بیرون آمده برای مادر من روشنائی که روشن شد مر او را از ان روشنائی کوشکهای شام چنانکه در اخبار آمده است که در وقت زائیدن آنحضرت نوری از آمنه ظاهر شد که خانه های ولایت شام

نمایان گشت وگفته اند که این در بیداری بود پس مراد برویا رویاے عین ست وخواب بدین آمنه پیش از ولایت
بود که فرشته در خواب آمد وگفت که میدانی تو که حامل شدهٔ به بهترین امت وپیغمبر خدا۔ رواه فی شرح السنة ورواه احمد عن ابی امامة
من قوله ساخبرکم الی آخره۔ وروایت کرده است این حدیث را امام احمد از ابی امامه از قول وے ساخبرکم تا آخر حدیث
واول حدیث را که در شرح السنة از عرباض بن ساریه روایت کرده است نکرده۔ وعن ابی سعید قال قال رسول الله
صلے الله علیه وسلم انا سید ولد آدم یوم القیمة۔ وفرمود آنحضرت من بهترین فرزندان آدم ام روز قیامت تخصیص
ذکر روز قیامت به جهت ظهور آثار وانوار سیادت ومهتری ست دران روز الا وی صلے الله علیه وسلم همیشه سید ست
ومتصف بسیادت ست چه در دنیا وچه در آخرت۔ ولا فخر۔ وفرمود نمے گویم این را بطریق تفاخر ومباهات ونازیدن
بلکه به جهت شکر وتحدیث به نعمت پروردگار وامتثال امر وے تعالے که فرموده واما بنعمة ربک فحدث۔ ونیز
تا بشناسند قدر مرا واعتقاد آرند بمن وعمل کنند بمقتضای آن در توقیر وتعظیم ومحبت وایمان براندازهٔ آن۔ وبیدی لواء الحمد
ولا فخر۔ وبدست من ست نیزهٔ حمد مراد شهرت وانفراد آنحضرت ست بحمد بر رؤس خلائق وعرب وضع میکنند لوا را در
مقام شهرت وآنحضرت را نسبت خاصی ست بحمد که نام وی محمود واحمد ست وصاحب مقام محمود ست وامت او را حمادون گویند که در شان
وانده خدا را احمد گویند ووی صلے الله علیه وسلم حامد ومحمود بود وبحمد الٰهی فتح باب شفاعت به نماید چنانکه در باب الشفاعت گذشت
وما من نبی یومئذ آدم فمن سواه الا تحت [illegible] نیست هیچ پیغمبرے در روز قیامت چه آدم وچه هر که جز او ست مگر آنکه در زیر
لوای من در آید وپناه بمن جوید وتابع من باشد وازینجا معلوم میشود که بظاهر نیز آنحضرت را لوای باشد چنانکه بادشاهان و
سرداران را میباشد ونام وی لواء الحمد بود۔ وانا اول من تنشق عنه الارض۔ ومن نخستین کسے ام که شگافته گردد برای
وی زمین کنایت است از سبق وتقدم در بعثت وظهور وبرآمدن از عالم برزخ۔ ولا فخر۔ ونیست مرا نازیدن باینها بلکه
اعتراف ست بفضل حق وشکر نعمت وی چه نازیدن من بخدا ست ونه بما سوای وی تعالی۔ رواه الترمذی۔ وعن
ابن عباس قال جلس ناس من اصحاب رسول الله گفت ابن عباس نشسته بودند مردمان از یاران پیغمبر خدا
صلے الله علیه وسلم فخرج۔ پس بیرون آمد آنحضرت از درون خانه حتی اذا دنا منهم سمعهم یتذاکرون۔ تا آنکه چون نزدیک
شد آنحضرت از اصحاب شنید ایشان را که مذاکره می کنند بیکدیگر۔ قال بعضهم ان الله اتخذ ابراهیم خلیلا گفتند
بعضے از اصحاب که بدرستی خداے تعالے گرفت ابراهیم علیه السلام را دوست۔ وقال آخر موسے کلمه تکلیما
وگفت صحابے دیگر که موسے علیه السلام سخن کرد خداے تعالی او را سخن کردنی۔ وقال آخر فعیسے کلمة الله وگفت دیگرے پس
عیسے علیه السلام کلمهٔ خدا است که بیک کلمهٔ کن بے اسباب عادے پیدا شد ودر گهواره سخن گفت۔ وروح عیسے روح
خدا است که وے تعالے روح الامین بمادرش فرستاد ودر دمید وازان عیسے پیدا شد ونیز آثار روحانیت وے چندان
ظاهر شد که مرده را زنده میگردانید۔ وقال آخر آدم اصطفاه الله۔ وگفت دیگرے آدم برگزید او را خدا چنانچه

فرموده ان الله اصطفى آدم ونوحا الآية اصحاب این انبیا را ذکر میکردند و می ستائیدند فخرج علیهم رسول الله پس ناگاه
بیرون آمد و درآمد بر ایشان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال قد سمعت کلامکم وعجبکم ان ابراهیم خلیل الله پس گفت آنحضرت
بتحقیق شنیدم من سخن شما را و شگفت آوردن شما را که ابراهیم دوست دارنده خداست - وهو کذلک - و وی همچنین است
دوست خاص خداست - وموسى نجی الله وموسی همراز و هم سخن خداست - وهو کذلک - و وی همچنین ست دوست خاص خدا است
وعیسی روحه وکلمته و عیسی کلمه خداست و روح اوست وهو کذلک و آدم اصطفاه الله وهو کذلک الا وانا حبیب الله ولا فخر - و انا و آگاه باشید
و من دوست داشته خدا ام و گفته اند که حبیب محب که بمقام محبوبیت رسیده باشد و خلیل محب مطلق و اگرچه انبیا و رسل بلکه مومنان
نیز همه محب محبوب درگاه الٰهی اند ولیکن سخن در ینجا در اعلی مرتبه کمال ست و اخص درجات آن و بعضی از عرفا و علما
را در فرق میان حبیب و خلیل کلامی ست غریب که در شرح ذکر کرده شده است - وانا حامل لواء الحمد یوم القیمة - و من بردارنده علم حمد ام
روز قیامت تحته آدم فمن دونه ولا فخر - زیر لوای من آدم ست و هر که جز اوست و نیست فخر پس در جمیع این مناقب و القاب
کامل تر و بهتر از همه ام - وانا اول شافع و اول مشفع یوم القیمة ولا فخر و من نخستین شفاعت کننده و نخستین مقبول شفاعت ام
روز قیامت و نیست فخر - وانا اول من یحرک حلق الجنة - و من نخستین کسے ام که می جنبانم حلقهای در بهشت را و قصد درآمدن آن میکنم فیفتح الله
لی فیدخلنیها - پس میگشاید خدا برای من یعنی در بهشت را یعنی امر میکند ملائکه را بگشادن [illegible] و درآوردن مرا در آن - ومعی فقراء
المؤمنین ولا فخر - حال آنکه با من اند درویشان مسلمانان و نیست فخر - وانا اکرم [illegible] والآخرین علی الله ولا فخر - و من بزرگترین
پیشینیان و پسینیانم نزد خدا و نیست فخر ظاهر در آنست که درین حدیث مراد اولین و آخرین انبیا اند و اگر در اولین ملائکه را
نیز داخل دارند دور نباشد - رواه الترمذی والدارمی - وعن عمرو بن قیس - نام ابن ام مکتوم ست که صحابی مشهور و اعمی بود
و بعضی گفته اند که نام وی عبد الله است و اول ارجح ست - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال نحن الآخرون - ما در وجود و
ظهور پستر آمده ایم - ونحن السابقون یوم القیمة - ولیکن در مرتبه سابق و پیشینیم روز قیامت - وانی قائل قولا غیر فخر - و من گوینده ام
گفتارے را بی مفاخرت و مباهات و آن قول اینست که - ابراهیم خلیل الله - ابراهیم خلیل خداست - وموسى صفی الله - و موسے
برگزیده خداست - وانا حبیب الله - و من محبوب خدا ام - ومعی لواء الحمد یوم القیمة - و با من ست لوای حمد روز قیامت و حامد و
محمود ام دران روز - وان الله وعدنی فی امتی واجارهم من ثلث - و بدرستی خدای تعالی وعده کرد مرا در باب امت من و نگاه داشت
و امان داد ایشان را از سه خصلت - لا یعمهم بسنة - فرا نمیگیرد ایشان را القحط سال یعنی هلاک نمیکند همه را القحط - ولا یستأصلهم عدو - و از
بیخ بر نمیکند یعنی مطلق هلاک نمیگرداند ایشان را دشمنان دین یعنی کافران چنانکه گذشت - ولا یجمعهم علی ضلالة - و جمع نمیکند
ایشان را بر گمراهی که متفق شوند همه بر حکمی که موجب ضلالت ست - رواه الدارمی - وعن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه
وسلم قال - روایت ست از جابر که آنحضرت گفت - انا قائد المرسلین ولا فخر - من کشنده مرسلینم و نیست فخر یعنی مقدم ایشانم
ایشان پس من می آیند به بهشت یا بعرصات قود کشیدن اسپ از پیش و سوق راندن از پس - وانا خاتم النبیین ولا فخر

وانا اول شافع ومشفع ولا فخر رواه الدارمي - وعن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انا اول الناس
خروجا اذا بعثوا - من نخستین مردم ام از روی بیرون آمدن از قبر وقتیکه برانگیخته شوند از قبور - وانا قائدهم اذا وفدوا - ومن کشنده
وپیشوای مردم ام وقتی که بیایند بدرگاه خداوندی - وانا خطيبهم اذا انصتوا - ومن خطبه خواننده ایشانم وقتیکه خاموش شوند از
اعتذار وتکلم کننده ام بشفاعت نزد پروردگار وقتی که سکوت کنند وتکلم نتوانند کرد انبیای کبار - وانا مستشفعهم بفتح فا وکسر وی
هر دو روایت ست وبر وجه اول معنی آنست که طلب کرده میشود از من شفاعت بسوی خدا وبر ثانی طلب می کنم من از خدا
که شفاعت کنم مردم را - اذا حبسوا - وقتی که حبس کرده شوند وایستاده کرده شوند مردم در موقف - وانا مبشرهم اذا ايسوا - ومن
بشارت دهنده ام مردم را بشفاعت ورحمت وقتی که نومید شوند واز انبیا شفاعت طلبند وایشان اقدام بران نتوانند وعذر
آرند چنانکه در حدیث شفاعت آمده است - الكرامة والمفاتيح يومئذ بيدي - بزرگی دادن وکلیدهای بهشت وابواب
رحمت آن روز بدست من ست - ولواء الحمد يومئذ - ولوای حمد دران روز بدست من ست - وانا اكرم ولد آدم على ربي
ومن گرامی ترین فرزندان آدم ام نزد پروردگار من همیشه خصوصا دران روز - يطوف على الف خادم - گرد من گردند وخدمت
می کنند مرا هزار خدمتگار - كانهم بيض مكنون - گویا آن خادمان بیضهای پوشیده اند بیضاوی در تفسیر قول وی سبحانه كانهن
بيض مكنون گفته که تشبیه کرد حوران را به بیضهای شتر مرغ که مصون ست از غبار ومانند آن در صفا وبیاض مخلوط بادنی صفرة که
احسن الوان ابدان ست ودر مجمع البحار گفته بيض مكنون لؤلؤ مصون از ایدی وابصار ست در صدف که دست احدی
بدان نرسیده است - او لؤلؤ منثور - یا مروارید های پراگنده کرده شده گویا وصف به پراگندگی به جهت آنست که مشبه خادمانند
در حضور متفرق وپراگنده ایستاده میباشند ونیز لآلی در انتشار روشن تر ونمایان تر ودر نظر بهتر وزیباتر مے در آید ومی نماید
بمعنی اول بیض مغایرت ظاهر ست وبمعنی ثانی مغایرت باعتبار صفت ست که آنجا مکنون گفته واینجا منثور وبعضے گفته اند او
برای شک راوی ست - رواه الترمذي والدارمي وقال الترمذي هذا حديث غريب - وعن ابي هريرة عن النبي صلى الله عليه وسلم
قال فاكسى حلة من حلل الجنة - پس پوشانیده میشوم من حله را از حله های بهشت وحله جفت جامه را گویند - ثم اقوم عن يمين
العرش - پس برمے ایستم از جانب دست راست عرش - ليس احد من الخلائق يقوم ذلك المقام غيري - نیست هیچ یکے از خلق که بایستد دران
مقام غیر من - رواه الترمذي وفي رواية جامع الاصول عنه - ودر روایت جامع الاصول از ابی هریره این عبارت زیاده کرده که انا
اول من تنشق عنه الارض فاكسى - من اول کسی ام که شگافته میگردد از وی زمین پس پوشانیده میشوم حله از حله های بهشت الى آخره
وعنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال - واز ابی هریره از آنحضرت آمده که گفت سلوا الله لي الوسيلة - سوال کنید وبخواهید از خدا
برای من وسیله - قالوا - گفتند - یا رسول الله وما الوسيلة - وچه چیز ست وسیله وچه معنی دارد آن - قال - گفت آنحضرت - اعلى درجة
في الجنة - وسیله بلندترین پایه ایست در بهشت - لا ينالها الا رجل واحد - نمی یابد آن درجه را مگر یک مرد - وارجو ان اكون هو - امید دارم
که باشم من آن مرد این تواضع ست از آنحضرت ونگاهداشت ادب درگاه خداوندی والا متعین ست که آنحضرت ست صلى الله عليه

وسلم که منفرد و متمیز ست از همه و بدانکه وسیله بمعنی سبب دست آویز ست پس مقصود طلب وسیله است برای آنحضرت برای
حصول شفاعت و ظاهر آنکه دران درجهٔ بهشت سبب دست آویز حصول مرتبهٔ شفاعت ست و تمام کلام در باب اجابة المؤذن
گذشته ست. رواه الترمذی. وعن ابی بن کعب عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اذا کان یوم القیمة کنت امام النبیین. گفت آنحضرت چون
باشد روز قیامت باشم امام و پیشوای همه پیغمبران. وخطیبهم وصاحب شفاعتهم. و باشم خطیب پیغمبران و شفاعت کننده میان ایشان
و باشم خداوند شفاعت میان ایشان. غیر فخر. بی آنکه فخر کنم بدان. رواه الترمذی. وعن عبد الله بن مسعود قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لکل نبی ولاة من النبیین. بدرستی مر هر پیغمبر را دوستان و نزدیکان اند از پیغمبران. وان ولیی
ابی وخلیل ربی. و بدرستی دوست و قریب من پدر من و دوست پروردگار من ست که ابراهیم خلیل ست علی نبینا وعلیه الصلوة
والسلام ثم قرأ. پس خواند آنحضرت برای تائید و تقویت این کلام این آیت را که. ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه. بدرستی
که نزدیکترین مردم بابراهیم آن کسانی اند که متابعت کردند ابراهیم را. وهذا النبی والذین آمنوا. و این پیغمبر اشارت ست بذات شریف آنحضرت
که مامور ست بمتابعت و موافقت ابراهیم در دین و شریعت. والله ولی المؤمنین. و خدای تعالی دوست مسلمانان و متولی امر
ایشان ست. رواه الترمذی. وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ان الله بعثنی لتمام مکارم الاخلاق. گفت آنحضرت
که خدای تعالی برانگیخته و فرستاده است مرا برای تمام کردن خوبیهای نیک. مکارم جمع مکرمه بمعنی خصلت مرضیه که گرامی کرده شود
شخص بدان. و اخلاق جمع خلق بضم یعنی سیرت باطن و کمال محاسن الافعال [illegible]ت برای کامل گردانیدن کردارهای نیک
یعنی برای هدایت خلق و تکمیل ایشان بغایت مرتبهٔ کمال در اخلاق باطن و اعمال ظاهر. رواه فی شرح السنة. وعن کعب یحکی
عن التوریة. و روایت ست از کعب احبار که از کبار تابعین ست از علمای اهل کتاب بود نقل میکند از توریت. قال نجد مکتوبا
گفت می یابیم ما نوشته یعنی در توریت در صفات آنحضرت. محمد رسول الله عبدی المختار. محمد فرستادهٔ خدا و بندهٔ برگزیدهٔ
من ست. لا فظ ولا غلیظ. نه سخت خو ست نه درشت سخن. ولا سخاب فی الاسواق. و نه آواز بلند کننده در بازارها. ولا یجزی
بالسیئة السیئة. و پاداش نمیدهد به بدی بدی را. ولکن یعفو ویغفر. ولیکن محو میکند و می بخشد. مولده بمکة. ولادت او در مکه ست
وهجرته بطیبة. و برآمدن او از مکه بمدینه است و طیبه بفتح طا و سکون تحتانیه نام مدینه است. وملکه بالشام. و پادشاهی او در شام مراد
بپادشاهی دین و نبوة است و ظهور آن در ولایت شام غالب تر و غزا و جهاد دران ملک بیشتر ست والا ملک آنحضرت در جمیع
آفاق واکناف عالم است. وامته الحمادون. و امت وی بسیار حمد گویندگان اند مر خدای را سبحانه و شکر کنندگان مر او را
یحمدون الله فی السراء والضراء. حمد و شکر میگویند مر خدای را در شادی و غم و در فراخی و سختی. یحمدون الله فی کل منزلة. حمد
میگویند خدا را در هر جایی که فرود آیند و جای گیرند و یا مراد منزل مکان پست ست بقرینهٔ قول وی. ویکبرونه علی کل شرف
و تکبیر میگویند مر خدای را و به بزرگی یاد میکنند او را در هر جای بلند و در کتاب اذکار و دعوات گذشت باید که چون جای
بلند برآیند تکبیر گویند و چون فرود آیند تحمید و در بعضی روایات تهلیل. رعاة للشمس. رعایت کنندگان و چشم داشتگان

آفتاب بر او طلوع و غروب و زوال او را برای اوقات عبادات - یصلون الصلوٰۃ لاوقاتہا - و نگاہ میکنند نماز را چون بیاید و در رسد وقت نماز بیا آرند - یأتزرون علی انصافہم - ازار می پوشند بر میانہای خود یعنی می بندند ازار ہا را بر ناف خود و مبالغہ می کنند بر ستر عورت یا مراد آنست کہ می پوشند تا نصف ساقہای خود و این معنی ظاہر تر و تنہا در تر ست - و یتوضؤن علی اطرافہم - و وضو می کنند بر اطراف خود کہ دستہا و پایہا و رویہا باشد و گفتہ اند مراد اسباغ وضو و اکمال او ست - منادیہم ینادی فی جو السماء - آواز کنندۂ ایشان آواز میکند در میان آسمان و زمین عبارت ست از گفتن اذان در مکان بلند - صفہم فی القتال و صفہم فی الصلوٰۃ سواء - ایستادن و صف بستن ایشان در کار زار و در نماز برابر ست یعنی برابر و ہموار ست ہے ایستند چنانکہ امر ست در قتال بہ جنگ کافران و در نماز بجنگ شیطان - لہم باللیل دوی کدوی النحل - مر ایشان راست بشب آواز بیت تسبیح و تہلیل و قرآن و ذکر مانند آواز مگس شہد - ہذا لفظ المصابیح - این مذکور لفظ مصابیح ست - و روی الدارمی مع تغییر یسیر - و روایت کردہ است دارمی باندک تغیری - و عن عبد اللہ بن سلام - از کبار صحابہ است - و از علمای اہل کتاب بود ایمان آورد ہمان روزی کہ نظر او بر جمال مبارک آنحضرت افتاد - قال مکتوب فی التوراۃ صفۃ محمد - گفت عبد اللہ بن سلام نوشتہ ست در تورات صفات آنحضرت - و عیسی ابن مریم یدفن معہ - و ایشان نوشتہ است کہ عیسی علیہ السلام دفن کردہ میشود با آنحضرت در حجرۂ وی - قال ابو مودود - گفتہ است ابو مودود کہ از راویان حدیث و علمای سیر ست کہ - وقد بقی فی البیت موضع قبر - و تحقیق باقی ماندہ است در خانہ کہ آنحضرت مدفون ست جای یک [illegible] عیسی مدفون گردد گویا حکمت در باقی ماندن آنجا با وجود قصد بعضی صحابہ دفن را در آنجا و عدم تیسیر آن این بود و گفتہ اند کہ این یکی از تأویلات ست کہ در قول آنحضرت کردہ اند انا اولی بعیسی بن مریم واللہ اعلم رواہ الترمذی -

الفصل الثالث - عن ابن عباس قال ان اللہ تعالیٰ فضل محمدا صلی اللہ علیہ وسلم علی الانبیاء و علی اہل السماء - گفت ابن عباس رضی اللہ عنہما بدرستی کہ خدای تعالیٰ فضل و زیادتی داد آنحضرت را بر پیغمبران و فضل داد بر اہل آسمان کہ فرشتگانند فقالوا یا ابا عباس - کنیت ابن عباس ست - بم فضلہ علی اہل السماء - بچہ چیز فضل داد خدای تعالیٰ محمد را بر آسمانیان - قال ان اللہ تعالیٰ قال لاہل السماء - گفت ابن عباس باین فضل داد خدای تعالیٰ محمد را بر آسمانیان کہ خدا تعالیٰ گفت مر فرشتگان را این کلام - و من یقل منہم انی الٰہ من دونہ - و کسی کہ بگوید از فرشتگان من خدا ام جز خدا - فذلک نجزیہ جہنم - پس آن کس را پاداش میدہیم او را دوزخ - کذلک نجزی الظالمین - ہمچنین پاداش میدہیم ظالمان را کہ از حد خود در گذرند پس حق تعالیٰ خطاب کرد آسمانیان را باین صولت و شدت و غلظت و مرتب گردانید بران عذاب شدید را - و قال اللہ تعالیٰ لمحمد صلی اللہ علیہ وسلم - و گفت خدای تعالیٰ مر آن حضرت را و خطاب کرد بوی بملاطفت و رحمت و گفت کہ ہر چہ از وی صادر گردد معفو و مغفور ست بقول خود -

انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک اللہ ما تقدم من ذنبک و ما تأخر - بدرستی ما فتح کردیم مر ترا ابواب برکات و کرامات کہ از جملہ آن فتح مکہ است تا بیامرزد مر ترا خدای تعالیٰ ہر چہ پیش رفتہ است از گناہ تو و ہر چیزی کہ پس آید - تأویلات درین آیت بسیار کردہ اند و از جملہ توجیہات آنست کہ این کلمۂ تشریف و تکریم و تعطف و ترحم ست بی آنکہ ذنب وجودی داشتہ باشد

وصاحبان چون از بنده خوشحال شوند میگویند با همه گناهان ترا بخشیدیم هرچه کنی تو کریمی اگرچه آن بنده هیچ گناه نداشته باشد
وقالوا فبم فضله على الانبياء و گفتند چیست فضل محمد بر انبیا قال گفت ابن عباس در بیان فضل وے بر انبیاء۔ قال الله
تعالیٰ وما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه۔ ونفرستادیم ما هیچ پیغمبرے را پیش از تو مگر بزبان قوم وے که بر ایشان مبعوث
است۔ لیبین لهم۔ تا بیان کند آن پیغمبر برای قوم خود احکام و شرایع را۔ فیضل الله من یشاء۔ پس گمراه مے گرداند خدا تعالیٰ
هر کرا می خواهد۔ الآیة۔ تا تمام آیت۔ وقال الله تعالیٰ لمحمد۔ و گفت خدائے تعالیٰ مر محمد را۔ وما ارسلناک الا کافة للناس فارسله
الی الجن والانس۔ پس فرستاد خدای تعالیٰ محمد را بسوے پریان و آدمیان و تخصیص آدمیان در آیت بجهت
فضل و شرافت ایشان است و مقصود اصلی در آیت تعمیم آدمیان است تا تخصیص بعرب چنانکه بعضی اهل کتاب می گفتند
باطل گردد و دلائل در آیات و احادیث بر شمول نبوت آنحضرت مر جن را بسیار است۔ وعن ابی ذر الغفاری قال قلت
گفت ابوذر گفتم من۔ یا رسول الله کیف علمت انک نبی۔ چگونه دانستی تو که پیغمبری۔ حتی استیقنت۔ تا آنکه یقین کردی
تو نبوت خود از ینجا معلوم مے شود که یقین اعلیٰ مراتب علم و نهایت اوست و علم عامتر است از ان۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت
یا اباذر اتانی ملکان وانا ببعض بطحاء مكة۔ آمدند مرا دو فرشته در حالے آنکه من بجای بعض بطحاء مکه بودم۔ فوقع احدهما الى الارض
پس افتاد یکے از ان دو فرشته بسوی زمین۔ وکان الآخر بين السماء والارض بود فرشته دیگر میان آسمان و زمین
فقال احدهما لصاحبه۔ پس گفت یکے از ان دو فرشته مر یار خود را۔ اهو هو آیا او است یعنے آنکه مارا حق تعالیٰ
خبر داد که مر او پیغمبرے است نزد وے بروید آن پیغمبر همین است۔ قال نعم۔ گفت یار او آری همین است۔ قال فزنه برجل
من امته۔ گفت آن یکے یار خود را پس برکش او را در برابر نه و انداز کن بمردے از امت او۔ فوزنت به۔ پس برکشیده شدم
من بآن مرد۔ فوزنته۔ پس راجح آمدم و چربیدم من از ان مرد۔ ثم قال۔ پستر گفت۔ زنه بعشرة۔ برکش او را بده مرد۔ فوزنت
بهم۔ پس برکشیده شدم بده مرد۔ فرجحتهم۔ پس چربیدم من ازین ده مرد۔ ثم قال فزنه بمائة فوزنت بهم فرجحتهم ثم قال زنه
بالف فوزنت بهم فرجحتهم كانى انظر اليهم ينتثرون علیّ من خفة الميزان۔ گویا من نگاه میکنم بسوی این هزار مرد که می افتند بر من از سبکی
ترازو۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فقال احدهما لصاحبه۔ پس گفت یکی از ان دو فرشته یار خود را۔ لو وزنته بامته لرجحها۔ اگر برکشی
تو او را در برابری تمام امت هر آئینه چربد تمام امت را۔ رواهما الدارمی۔ روایت کرد این حدیث و حدیث سابق را دارمی۔ و
عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم كتب علیّ النحر ولم يكتب عليكم۔ فرض کرده شد بر من نحر که مراد بدان
قربانی است و فرض کرده نشد بر شما بقول حق سبحانه فصل لربک وانحر و مراد آنست که قربانی بر آنحضرت واجب بود علی الاطلاق اگرچه
غنی نباشد ولیکن بر امت مقید بغنا است۔ وامرت بصلوة الضحى ولم تؤمروا بها۔ وامر کرده شدم من بنماز چاشت و امر
کرده نشد بشما بآن و تحقیق این در باب صلوة الضحى گذشت۔ رواه الدارقطنی۔ و در حدیث دیگر وتر نیز واقع شده باین لفظ
که کتب علیّ ولم یکتب علیکم الضحی والاضحی والوتر

باب اسماء النبی صلی اللہ علیہ وسلم وصفاتہ

بدانکہ اسماء شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بسیار ست و مذکور ست در قرآن مجید وکتب سماویہ و وارد شدہ در سنت و
لسان انبیا علیہم السلام و اشہر اسمای آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم محمد ست و تسمیہ کرد اورا باین اسم جد وی عبد المطلب
چون گفتہ شد اورا کہ چرا نام ننہادی این پسر خود را بنام پدران خود و این نام ہرگز در قوم تو نبودہ گفت نام نہادم اورا باین نام
بامید آنکہ ستودہ شود بر زبان تمامہ اہل زمین و در روایتی تا بستایند اورا خدا در آسمان و بستایند مردم بر زمین و آوردہ اند
کہ عبد المطلب در خواب دید گویا سلسلہ از نقرہ از پشت او برآمدہ است یک طرف او در آسمان ست و طرف دیگر در مشرق و
طرف دیگر در مغرب بعد از ان آن سلسلہ درختی شدہ است کہ بر ہر برگ وی نوری ست و اہل مشرق و مغرب متعلق اند بآن
درخت پس گفت این خواب را بمردم تعبیر کردند آنرا کہ از صلب وی کسی پیدا شود کہ اہل مشرق و مغرب تابع وی شوند و ستودہ
شود در آسمان و زمین ازین جہت محمد نام نہاد و نیز آمنہ والدہ آنحضرت در خواب دید کہ گویندہ میگوید باردار شدہ تو بسید این
امت و پیغمبر وی و چون بزائی محمد نام وی کن و آوردہ اند کہ پیش از وجود شریف ہیچ کس مسمی باین نام نبود و چون اہل کتاب
خبر دادند کہ نزدیک ست کہ پیغمبر آخر الزمان بوجود آید کہ نام وی محمد باشد چہار کس پسران خود را باین آرزو محمد نام نہادند کہ
شاید بشرف نبوت مشرف شوند و چون بعد از سماع اسم آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شد گویا بعد از وی شد و در مواہب
اللدنیہ آوردہ کہ از القاب و اسمای آنحضرت در قرآن مجید بسیار آمدہ و علما بحصر آن در عدد معین آن مقید شدہ اند بعضے
نود و نہ نام جمع کردہ موافق اسمای الٰہی عز و جل و قاضی عیاض گفتہ کہ حق جل و علا سی اسم از اسمای خود حبیب
خود را مخصوص گردانیدہ و بعضے علما گفتہ اند کہ چون تفحص کردہ شود اسمای آنحضرت از کتب متقدمہ و قرآن و حدیث بسی صد
میرسد و چہار صد نیز آمدہ و قاضی ابو بکر بن العربی کہ از عظمای علمای مالکیہ است گفتہ کہ بعضے صوفیہ گفتہ اند مر حق تعالی را
ہزار نام ست و حبیب او را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز ہزار نام ست و مراد اوصاف ست و از ہر صفت اسمی مشتق ست
و سیوطی کتاب علیحدہ در اسمای شریف تالیف کردہ و طیبی بست و دو اسم را آوردہ شرح کردہ و مولف ہر چند اسم در ضمن
دو حدیث بیاوردہ و مراد بصفات آنحضرت درینجا احوال حلیہ شریف و صورت ظاہر آنست و بابی دیگر عقد خواہد کرد در بیان خلق
و شمائل و سیرت باطن اللہم صل وسلم علی محمد بعدد اسمائک الحسنی و بعدد کل معلوم لک و علی آلہ و اصحابہ و اتباعہ اجمعین

الفصل الاول عن جبیر بضم جیم بن مطعم بضم میم و سکون طا و کسر عین مہملتین صحابی ست قرشی ست از اولاد
عبد مناف اسلام آوردہ پیش از فتح قال سمعت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقول ان لی اسماء گفت شنیدم آنحضرت را
کہ میگفت مرا نامہاست انا محمد و انا احمد یک نام من محمد ست و دیگر احمد و در بعضے روایات محمود نیز آمدہ است و ہمہ
مشتق از حمد آمدہ محمود و ستودہ شدہ در ذات و صفات در دنیا و آخرت و محمد بسیار ستودہ شدہ و بیرون از حد و عدد و احصا
و احمد از ہمہ ستودہ تر بر لسان اولین و آخرین و ستودہ او را حق سبحانہ در کلام قدیم یا ستایندہ تر از ہمہ موسے خود را

زیرا که فتح کرده شود بروی در مقام محمود حمدها که کشاده نشده بر هیچ یکے پیش از وی پس بستاید بدان پروردگار خود را
و عقد کرده شود برای وی لوای حمد - وانا الماحی الذی یمحو الله بی الکفر - و نام من ماحی ست آنکه محو میکند خدا بوجود من و دعوات
من کفر را زیاده از آنچه بدعوت پیغمبران دیگر کرده محو ستردن و پاک کردن - وانا الحاشر الذی یحشر الناس علی قدمی - و نام من
حاشر ست که بر انگیخته میشوند مردم بر قدم من یا بر هر دو قدم من قدمی بلفظ افراد و تثنیه هر دو مرویست اگر گفته شود که حاشر
بمعنے حشر کننده است و از حشر کردن پیش وی لازم نمی آید که وی حاشر باشد جوابش آنکه چون آنحضرت صلے الله علیه و آله
وسلم نخست از همه مردم محشور میگردد و همه پیش وی محشور میشوند گو یا حشر کننده همه او ست - وانا العاقب - و نام من
عاقب ست - والعاقب الذی لیس بعده نبی - و عاقب آن کسی ست که نیست بعد از وی پیغمبرے عاقب پس آینده را گویند
اینجا پس از همه پیغمبران آینده است متفق علیه - وعن ابی موسی الاشعری قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
یسمی لنا نفسه اسماء - گفت ابوموسی بود آنحضرت که نام میکرد ذات شریف خود را برای ما نامها - فقال انا محمد و احمد
والمقفی - بضم میم و فتح قاف و کسر فای مشدده از تقفیه بمعنے پس آمدن و پیروی کردن قافیه و قفا ازینجاست پس معنے
آخر انبیا و خاتم ایشان باشد و بمعنی عاقب موافق آید - والحاشر و نبی التوبة پیغمبرے که توبه کردند خلائق بر دست وی و توبه
کرد خدای تعالی بر ایشان ببرکت وی و این صفت در جمیع انبیا ش[illegible] و در ذات شریف آنحضرت از همه بیشتر
بود اوفر و کامل تر ست و نبی الرحمة نیز نام شریف آنحضرت ست صلے الله علیه و آله وسلم چنانکه در قرآن مجید میفرماید وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین و فرمود آنحضرت انا رحمة مهداة - رواه مسلم - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلے الله علیه وسلم
الا تعجبون کیف یصرف الله عنی شتم قریش - آیا عجب نمی کنید که چگونه باز داشت خدای تعالی از من دشنام مشرکان
قریش را - ولعنهم - و لعنت کردن ایشان مرا یشتمون مذمما و یلعنون مذمما - دشنام میکنند مذمم را و لعنت میکنند مذمم را وانا محمد
و من محمدم مشرکان لعنهم الله آنحضرت را صلے الله علیه و آله وسلم مذمم میخواندند که در معنی نقیض محمد ست و دشنام میکردند پس آنحضرت گفت
ایشان شتم و لعن مذمم میکنند و من نه مذمم - رواه البخاری - وعن جابر بن سمرة قال کان رسول الله صلے الله علیه وسلم قد شمط
مقدم راسه و لحیته - و آنحضرت که تحقیق دو موی شده بود پیش سر آنحضرت و پیش لحیه وی و شمط سفیدی موی با سیاهی
در آمیختن - وکان اذا ادهن لم یتبین - و بود وقتی که روغن و تیل می مالید پیدا نمیشد سفیدی موی - واذا شعث راسه
تبین - و چون ژولیده میشد سر مبارک وی پیدا می شد سفیدی یا بجهت آنکه در صورت روغن مالیدن مویهاے
مجتمع و در هم میشوند و چون مویهای سفید کم بود ظاهر نمی شدند و در پراگندگی و ژولیدگی مویها از هم جدا میشوند پس پیدا
می شد سفید از سیاه و یا بسبب آنکه چون روغن می مالند مویها براق و درخشنده میباشند و این موجب عدم امتیاز میگردد
و در پیری آنحضرت در سر و ریش مبارک زیاده بیست موی سپید نبوده و در بعضے روایات کمتر از آن آمده - وکان کثیر شعر
اللحیة - و بود آنحضرت بسیار موی ریش گویا این تفسیر انس که در روایت دیگر آمده که بود آنحضرت صلے الله علیه و آله وسلم

کث اللحیة بفتح کاف و تشدید مثلثه یعنی بسیار موی بود نه سبک تنک و در طول لحیه شریف چیزی ثابت نشده است و از صحابهٔ
عظام طول لحیه منقول ست و از امیر المومنین علی کرم الله وجهه آمده که ریش مبارک وی تمام سینهٔ وی را تا دو شانه پر کرده بود و عادت
سلف در آن مختلف بوده و در حلیهٔ غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر نوشته اند که کان طویل اللحیة و عریضها و آنچه از
ابن عمر آمده که زیاده بر قبضه نمی گذاشت و بالجمله کم از قبضه روا نیست و در زیادت روایات و آثار مختلف ست - فقال رجل وجهه
مثل السیف - پس گفت مردی در وقت بیان کردن جابر بن سمره حلیهٔ شریف را بود روی مبارک وی مانند شمشیر یعنی در برق
و لمعان - فقال لا بل کان مثل الشمس و القمر - پس گفت جابر مثل سیف نبود بلکه بود مانند آفتاب و ماهتاب و کان مستدیرا
بود روی مبارک وی گرد و در شمشیر استدارت نیست اگرچه لمعان دارد و در حدیثی دیگر آمده است که لا بل کان مثل القمر
و در دیگر آمده و کان وجهه قطعة قمر و در دیگری میدرخشید روی وی مانند درخشیدن ماه شب چهارده و در حدیثی آمده که بود
روی مبارک وی چون خوشحال می بود مثل آئینه و عکس می انداخت صورت دیوارها در بشرهٔ شریف و در مواهب
لدنیه میگوید که این تشبیهات ست که مردم بر حسب فهم خود و رعایت عرف و عادت کرده اند والا هیچ یکی ازین امور در
جلالت و حسن و ملاحت بجمال و کمال وی و هیچ چیزی از مخلوقات و محدثات معادل و مشارک صفات خلقیه و خلقیهٔ
وی نبود - نظم کسی به حسن و ملاحت ... نرسد ✤ ترا درین سخن انکار کار ما نرسد ✤ هزار نقش برآید ز کلک صنع وی ✤
یکی بخوبی نقش نگار ما نرسد ✤ صلی الله علیه ... و آله و اصحابه بقدر حسنه و جماله و کماله و باید دانست که استدارتی که در روی
شریف اثبات کرده اند نه بر شکل دائره است چنانکه از تشبیه بآفتاب و ماه و آئینه متوهم می گردد زیرا که در احادیث بیاید که
لم یکن بالمکلثم نبود در روی مبارک آنحضرت تمام گرد بلکه طولی داشت نه بسیار دراز بلکه باعتدال چنانچه موافق شیمهٔ
حسن و جمال ست ضابطه در بیان حسن و جمال وی همین ست بیت خوبی و شکل و شمائل حرکات و سکنات ✤ آنچه خوبان
همه دارند تو تنها داری بیت کس نیست در جهان که ز حسنت عجب نماند ✤ ای در کمال حسن عجب تر ز هر عجب ✤ اللهم صل
و سلم علیه صلی الله علی محمد و آله - و رایت الخاتم عند کتفه - راوی می گوید و دیدم مهر نبوت را نزد شانهٔ وی و در روایتی میان
دو شانه بر قدر یشانه چیب نزدیک تر بود - مثل بیضة الحمامة یشبه جسده - مانند بیضهٔ کبوتر مشابهت میداشت تن مبارک
او را در رنگ و آب و تاب - رواه مسلم - بدانکه بود مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم میان دو شانه پارهٔ گوشت بلند تر از
سائر اجزاء بدن شریف که آنرا خاتم نبوت میگفتند بالکسر تا از ختم بمعنی تمام شدن کاری و رسیدن وی بآخر یا بالفتح تا بمعنی
مهر و نشان آنکه وی خاتم النبیین ست و ذکر این خاتم در کتب متقدمه از توریت و انجیل و جز آن موجود بود و انبیا علیهم السلام که بوجود
و ظهور وی صلی الله علیه و آله و سلم در آخر زمان بشارت داده بودند این نشان داده و حاکم در کتاب مستدرک از وهب بن
منبه آورده که هیچ پیغمبری نبود که او را نشان نبوت در دست راست نبود و الا سید ما را که نشان نبوت وی بر پشت بود میان
دو شانه و این حکم مهر بر نامه داشت تا از تغییر و تبدیل مصون باشد و نعم ما قال الشاعر ع نبوت را تو لی آن نامه سربسته که اذ تعظیم

دارد مهر پشت او و در بعضے روایات آمده است که مکتوب بود در وی الله وحده لا شریک له توجه حیث کنت فانک منصور و در روایتی آمده که نوری از وی همی درخشید که چشم را خیره میکرد و محدثان صورت و شکل ظاهر او را بیان کرده بچیزها تشبیه کرده اند که مردم آنرا دیده باشند مانند بیضه کبوتر یا شکل مشت یا گوشت پاره و مانند آن اما حقیقت آن سری عظیم و آیتی شگرف بوده مخصوص بهمه انبیا صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین که جز رب العزت آنرا نداند۔ وعن عبد الله بن سرجس صحابی ست و تحقیق این اسم سابق در کتاب الطهارة گذشته است و صحیح آنست که بفتح هر دو سین و سکون را و کسر جیم ست۔ قال رأیت النبی صلی الله علیه وسلم گفت دیدم من آنحضرت را و دریافتم من صحبت شریف او را۔ واکلت معه خبزا ولحما۔ و خوردم با آنحضرت نان و گوشت۔ او قال ثریدا۔ یا گفت خوردم اشکنه را و اشکنه نیز نان و گوشت ست که نان در شوربا شکنند و بخورند۔ ثم درت خلفه۔ بعد از آن گشتم و رفتم پس آنحضرت۔ فنظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه۔ پس نگاه کردم بسوی خاتم نبوت میانه دو شانه آنحضرت عند ناغض کتفه الیسری۔ نزد استخوان نرم از شانه چپ۔ ناغض بنون و غین معجمه مکسوره و ضاد معجمه استخوان نرم که بر طرف شانه است و بعضے گویند بیخ گردن و بمعنی شانه نیز می آید۔ جمعا۔ مانند مشت۔ و جمع بضم جیم و سکون میم در اصل بمعنی مجموع ست و مراد جمع اصابع در کف که نام آن مشت ست۔ علیه خیلان۔ بکسر خا و سکون یا خیلان جمع خال است۔ کامثال الثآلیل۔ مانند امثال ثآلیل بفتح مثلثه و مد همزه جمع ثالول و آنها که بر بدن بر آید مانند نخود و بمعنی [illegible] نیز می آید۔ رواه مسلم۔ وعن ام خالد بنت خالد بن سعید۔ ام خالد صحابیه است و پدر وی خالد بن سعید بن العاص اموی نیز صحابی قدیم الاسلام است تا آنکه با امیر المومنین علی نزاع میکرد در سبقت اسلام ایمان آورد بعد ابی بکر والله اعلم و وی خوابی دیده بود که تعبیر آن ظهور اسلام بود در مکه و خواب آنست که خالد بن سعید پیش از بعثت شبی در خواب دید که گویا مکه بتاریکی پر شده است تا هیچ یکے کف دست خود را نمی تواند دید ناگاه نورے از زمزم برآمده بآسمان رفت و خانه کعبه را روشن ساخت بعد از آن مکه را روشن گردانید بعد از آن بجانب نجد رفت بعد از آن طرف یثرب رفت و آنرا روشن گردانید پس خالد این خواب به برادر خود گفت که عمرو بن سعید نام داشت و مردی عاقل و جزیل الرای بود پس گفت ای برادر بنی عبد المطلب خواهد بود که از حفیره پدر ایشان ظاهر شد که زمزم ست۔ قالت۔ گفت۔ ام خالد اتی النبی۔ آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بثیاب فیها خمیصة سوداء صغیرة۔ جامها که در آن گلیم سیاه بود خرد۔ فقال ائتونی بام خالد۔ پس گفت آنحضرت بیارید نزد من ام خالد را و وی صبیه بود۔ فاتی بها تحمل۔ بر داشته آورده شده ام خالد را۔ فاخذ الخمیصة بیده۔ پس گرفت آنحضرت آن گلیم را بدست مبارک خود۔ فالبسها۔ پس پوشانید او را۔ قال۔ گفت آنحضرت چنانکه سنت سنیه وی بود در دعا کردن مر کسی را که جامه نو میپوشید ابلی واخلقی۔ کهنه کن این جامه را که پوشیده۔ ثم ابلی واخلقی۔ باز کهنه کن یعنی بسیار بزی تا جامها بسیار کهنه کنی۔ وکان فیها علم اخضر او اصفر۔ و بود در آن خمیصه علم سبز یا زرد شک از راوی ست۔ فقال یا ام خالد هذا سناه پس گفت آنحضرت ای ام خالد این جامه نیکوست و سناه بفتح سین مهمله و بنون و الف و ها ساکنه و سنه بی الف و بتخفیف

وتشدید نون نیز روایت ست وسنہ وسنہ وسناہ وسناہ مگر بتخفیف وتشدید نیز روایت ست - وہی بالحبشیۃ حسنۃ - و این کلمہ بلغت حبش بمعنی حسنہ است یعنی نیک - قالت فذہبت العب بخاتم النبوۃ - گفت ام خالد پس رفتم من کہ بازی میکنم بخاتم نبوت چون ام خالد خرد بود دستی بخاتم نبوت زد و بگرفت چنانکہ عادت خردان ست - فزبرنی ابی پس منع کرد و باز داشت مرا پدر من - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دعہا پس گفت آنحضرت بپدر من بگذار ویرا و منع مکن در عوارف این حدیث را بر الباس خرقہ کہ روش مشائخ طریقت ست قدس اللہ اسرارہم سند آوردہ است - رواہ البخاری - وعن انس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس بالطویل البائن - نبود آنحضرت دراز مفرط یعنی درازی ظاہر بیرون از اعتدال و این عبارت اشارت میکند کہ در قامت شریف درازی بود اما نہ بسیار و آنحضرت میانہ قد بود مائل بدرازی نسبت بکوتاہی والحق درین معنی حسن و جمال و ابہت است کہ در خلاف این نیست اما آنچہ آمدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون می ایستاد در جماعتی از ہمہ بلندتری نمود اگرچہ دران جماعت دراز قدان بودند آن از جہت طول قامت نبود بلکہ بسبب عزت و رفعت و عظمت و ابہت بود و این در حقیقت معجزہ بود از معجزات وے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - ولا بالقصیر و نبود آنحضرت کوتاہ قد اینجا قید نکرد کہ بسیار کوتاہ نبود بلکہ کوتاہے مطلقا از وے منتفے بود - ولا بالابیض الامہق - و نبود آنحضرت سفید سخت سفید و امہق سفیدے کہ با وے سرخے آمیختہ نبود و روشن نبود بسیار مانند سفیدی گچ این چنین ست در قاموس و کلام جوہری نیز موافق ا[illegible] مشارق گفتہ امہق سفیدے خالص کہ سرخی و زردی و گندم گونی و نورانیت بآن مشوب نبود و خلیل گفتہ [illegible] سفیدی در کبودی و بعضے گفتہ اند مانند سفیدے برص ولا بالآدم و نبود آنحضرت سخت گندم گون مائل بسیاہی و گفتہ اند کہ ادمہ سمرۃ شدیدہ است و رنگی میان سیاہی و سفیدی آنحضرت اسمر بود یعنے سرخ سفید گندم گون بود نہ آدم و در بعضے روایات آمدہ کہ آنحضرت شدید البیاض بود و مراد ہمان ست کہ بحمرۃ آمیختہ بود و عرب این را سمرۃ می گویند و بعضی گفتہ اند کہ آنچہ بیرون بود از بدن از جامہ و آفتاب و باد بران میخورد چنانکہ روے و گردن و دست اسمر بود و آنچہ پوشیدہ بود درون جامہ سفید خالص بود و درین سخن نظر ست زیرا کہ نوشتہ اند کہ آفتاب و باد و امثال آن را تاثیرے نبود در بدن شریف وے چنانکہ در حدیث آمدہ است کہ (کان انوار المتجرد) ولیس بالجعد القطط ولا بالسبط - و نبود آنحضرت جعد قطط و نہ سبط و جعد بفتح جیم و سکون عین موے کہ در وے دوتائی و پیچش باشد و نرم و رہا نباشد و قطط بفتح قاف و کسر طاے و فتح سخت جعد مانند موہاے سیاہان کہ آنرا چنگلہ گویند و سبط بفتح سین و سکون با و فتح و کسر آن موہای نرم و فروہشتہ جعد و در صراح گفتہ جعد مرغول قطط سخت مرغول سبط فرو ہشتہ شدن مو پس موی آن سرور نہ جعد بود و نہ سبط و چنگلہ ہم نبود - بعثہ اللہ علی راس اربعین سنۃ - برانگیخت او را خدا تعالیٰ بر سر چہل سال یعنے بتمام شدن چہل - فاقام بمکۃ عشر سنین - پس اقامت کرد بمکہ معظمہ دہ سال و درینجا خلاف ست مختار سیزدہ سال ست - وبالمدینۃ عشر سنین - و اقامت کرد بمدینہ مطہرہ دہ سال این باتفاق ست کہ ہیچ گونہ دران خلاف نیست - وتوفاہ اللہ علی راس ستین سنۃ - و میرانید او را اللہ تعالی بر تمامی شصت سال و چون مختار در اقامت مکہ سیزدہ سال است

وفات بر شصت و سه باشد و توجیهش آن می کنند که راوی درین روایت کسر اعتبار نکرد سیزده را ده گفت و شصت و سه را شصت و این عادت از اہل عرب ست در عدد۔ ولیس فی راسہ ولحیتہ عشرون شعرۃ بیضاء۔ و حال آنکہ نبود در سر و ریش مبارک وی بیست موی سفید۔ وفی روایۃ عنہ۔ و در روایتی این چنین آمدہ کہ۔ انعت النبی۔ روایت ست از انس در حالی کہ وصف میکند پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم و قال۔ گفت۔ کان ربعۃ من القوم۔ بود آنحضرت ربعہ بفتح را و سکون یا میانہ بالا چنانکہ گفت۔ لیس بالطویل ولا بالقصیر۔ نہ دراز و نہ کوتاہ۔ ازہر اللون۔ روشن و درخشندہ رنگ۔ وقال۔ و گفت انس۔ کان شعر رسول اللہ۔ بود موی پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم الی انصاف اذنیہ۔ تا نیمہ ہای دو گوش۔ وفی روایۃ بین اذنیہ و عاتقہ۔ و در روایتی میان دو گوش و دوش وی و در روایتی دیگر تا دو نرمہ گوش و در دیگر تا نزدیک دوش و اختلاف روایات باعتبار اختلاف احوال است گاہی کہ شانہ می کردند و تیل می مالیدند درازے نمود و در غیر این حال کوتاہ و یا بستن موے بعد از ستردن و در مجمع البحار گفتہ گاہی کہ غفلتی می شد از تقصیر موے درازے شد و چون قصرے کردند کوتاہ مے شد و این عبارت معلوم مے شود کہ آنحضرت گاہے موے قصرے کردند اما حلق خود گفتہ اند کہ در غیر حج و عمرہ نبود واللہ اعلم۔ وفی روایۃ للبخاری کان ضخم الراس والقدمین۔ بود آنحضرت سطبر سر و سطبر پایہا و در بعضے روایات عظیم الراس واقع شدہ است و آن نیز بہمین معنے ست و خردی سر عیب ست و نشان قلت عقل ست اما بزرگ نیز ممدوح نیست [illegible] در ہمہ جا معتبر ست و اعضاے شریف و مزاج لطیف در غایت حسن و جمال و نہایت اعتدال بود کہ فوق آن متصور نیست و ہیچ کس با وی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در حسن و جمال شریک و ہمتا نبود چنانکہ میگوید بیت ہرچہ اسباب جمال ست رخ خوب ترا + ہمہ بر وجہ کمال ست کما لا یخفے + لم ار بعدہ ولا قبلہ مثلہ۔ ندیدم بعد از وی و نہ پیش از وی ہیچ کس را مانند وی۔ وکان بسط الکفین۔ و بود آنحضرت فراخ و کشادہ کف دست۔ وفی اخری لہ۔ و آمدہ است در روایت دیگر مر بخاری را۔ قال کان۔ گفت انس بود آنحضرت۔ شثن القدمین والکفین سطبر و پر گوشت پایہا و کفہای دست۔ وعن البراء قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مربوعا۔ گفت براء بن عازب کہ از مشاہیر صحابہ است بود آنحضرت میانہ بالا۔ بعید ما بین المنکبین۔ دور و فراخ مسافت میان دو منکب فے القراح منکب بکسر کاف بن بازو و کتف یعنے فرق میان ہر دو منکب آنحضرت بسیار بود و از ینجا فراخی سینہ نیز لازم مے آید چنانکہ تفریح نیز آمدہ است و بعید بضم با و فتح عین بصیغۂ تصغیر نیز روایت ست یعنے دور بود و پر دور نبود۔ لہ شعر یبلغ شحمۃ اذنیہ۔ مر آنحضرت را موئے بود کہ میرسید نرمۂ دو گوش او را۔ رایتہ فی حلۃ حمراء۔ دیدم من آنحضرت را در حلہ سرخ حلہ جفت جامہ را گویند ازار و ردا کہ از یک جنس باشد و مراد بحلہ جامہ ابریشمی نیست چنانکہ بعضے توہم میکنند و مراد بحمراء جامہ کہ در وے خطہای سرخ بود چنانکہ الاچہ در دیار ما می باشد نہ سرخ خالص ہمچنین تحقیق کردہ اند محدثین و حلہ خضراء و صفراء ہم کہ در احادیث واقع شدہ است ہم بہمین معنی ست کہ خطہای سبز و زرد داشت و آنحضرت را حلہ بود از بردیمن کہ خطہای سرخ داشت لم ار شیئا قط احسن منہ۔ ندیدم من ہیچ چیز را ہرگز بہتر از ان حضرت ظاہر آنست کہ گوید ہیچ کس را یا ہیچ مردی را و تفسیر

بهیچ چیز مبالغه بیشتر ست۔ کما لا یخفی متفق علیه و فی روایة لمسلم قال ما رایت من ذی لمة احسن فی حلة حمراء من رسول الله صلی الله
علیه وسلم۔ ندیدم من هیچ موی داری را نیکوتر در حله حمراء از آنحضرت۔ شعره یضرب منکبیه۔ موی او نزدیک میرسید بدوشهای وی بعید
ما بین المنکبین لیس بالطویل ولا بالقصیر۔ بدانکه جیم سیاهی آدمی را اسم نام ست جمه بضم جیم و تشدید میم و لمه بکسر لام و تشدید میم و وفره بفتح
واو و سکون فا لمه آنکه از نرمه گوش درگذرد و چون بدوش رسد جمه ست و وفره آنکه به نرمه گوش رسد مشهور در تفسیر این الفاظ غیست
و از عبارت بعضے ازین قوم خلاف این ظاهر می گردد و گاهی جمه بمعنے مطلق موی نیز آید۔ وعن سماک بکسر سین و تخفیف میم
بن حرب بفتح حا و سکون را تابعی مشهور ست گفت سی نفر از صحابه را دریافتم و وی یکی از علمای کوفه است و بعضے محدثین او را
تضعیف کرده اند و گفت وی رفت بصر من لیس و حاکردم خدا را و باز داد مرا البصر۔ عن جابر بن سمرة۔ روایت میکند سماک از
جابر بن سمرة۔ قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضلیع الفم۔ بود آنحضرت بزرگ و کشاده دهن و عرب مدح میکنند مردان
را به کشاده دهنی و تنگی دهن را در مردان عیب میدارند و بعضے این را کنایت میدارند از فصاحت و کشاده سخنی۔ اشکل العین
آنکه سفیدی چشم او مخلوط بود بسرخی گویا رگهای سرخ ست شکله بضم شین نام این رنگ و آنرا سحره بضم سین نیز گویند و شهله
بها خلط سرخی بسیاهی چشم که سیاهی بسیار نبود و گویا بسرخی میزند چنانکه در اشعار نرگس شهلا واقع میشود۔ منهوش العقبین منهوش
را در مشارق بسین مهمله و به معجمه نیز گفته [illegible] اگر گوشت پاشنها۔ وقیل لسماک ما ضلیع الفم۔ و گفته شد سماک بن حرب را
که راوی حدیث ست چیست معنی ضلیع الفم۔ قال معنی ضلیع الفم عظیم الفم ست۔ قیل ما اشکل العین۔ گفته شد چیست معنے
اشکل العین قال طویل شق العین۔ گفت معنی اشکل العین دراز شگاف چشم و گفته اند که تفسیر کردن سماک اشکل العین را باین معنی خطا ست
صواب آنست که گفته شد چنانکه علمای لغت بران اتفاق دارند۔ وقیل ما منهوش العقبین قال قلیل لحم العقب۔ چنانکه گفتیم رواه مسلم۔
وعن ابی الطفیل۔ از صغار صحابه ست هشت سال از زمان حیات آنحضرت دریافته و آخر من مات من الصحابة است
در سنه صد و ده سال مرد و وی از شیعه علی بود و در جمیع مشاهد با وی حاضر بود بر ابوبکر و عمر و عثمان ثنا میگفت رضی الله عنهم
اجمعین و عالم و فاضل و حاضر الجواب بود۔ قال رایت رسول الله۔ گفت دیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم کان ابیض ملیحا مقصدا
بود سفید نمکین میانه در طول و قصر و جسامت و نحافت و در تمامه صفات و ملاحت ملوحت نمکین شدن و آن صفتے ست
در حسن که در چشم نیک می آید و در دل نیک نشیند و زبان از بیان خوبی آن قاصر بود۔ رواه مسلم۔ وعن ثابت قال سئل
انس۔ روایت ست از ثابت بنانی بضم با که از مشاهیر تابعین و کبار ایشان ست گفت پرسیده شد از انس۔ عن خضاب
رسول الله۔ از موی رنگ کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال انه لم یبلغ ما یخضب۔ پس گفت انس بدرستی آنحضرت
با پیری وی نرسید زمان خضاب کردن را یعنے پیری وی اندک بود بحد انتها نرسید شد در باوی نظر چنانکه از سیاق حدیث
ظاهر میشود یا مراد آنست که پیری وی خالص نبود و هنوز سرخ بود چنانکه در آغاز پیری میباشد چنانکه در حدیث دیگر آمده
است که کان شیبه احمر بود پیری وی سرخ۔ لو شئت ان اعد شمطاته فی لحیته۔ اگر میخواستم من که بشمارم موهای سفید

آنحضرت را در لحیهٔ شریف وی — و شمط بالفتح شین معجمه و سکون میم سفیدی موی با سیاهی در آمیختن و بفتح میم موی سفید — و فی روایة و در
روایتی باین لفظ آمده — ولو شئت ان اعد شمطات کن فی راسه — و اگر می خواستم که شمار کنم مویهای سفید را که بودند در سر مبارک
وی — فعلت — میکردم و می شمردم و هرگاه که سفیدی موی باین قلت باشد محل خضاب نخواهد بود متفق علیه و فی روایة لمسلم قال
و در روایتی مر مسلم را این چنین آمده که گفت انس — انما کان البیاض فی عنفقته — بفتح عین مهمله و سکون نون و بفتح فا و قاف نبود
سفیدی مگر در مویهای که از لب زیرین او بودند — و فی الصدغین — و دیگر در مویهای که در میان چشم و نرمهٔ گوش اند صدغ بضم صاد
و سکون دال و غین معجمه در اصل نام این موضع ست و بر مویهای که درین موضع اند نیز اطلاق میکنند — و فی الراس نبذ
و در سر موی چند پراگنده بودند و نبذ بضم نون و فتح موحده و بذال معجمه جمع نبذه بالسکون بمعنی شیء یسیر — وعن انس قال کان
رسول الله صلی الله علیه وسلم ازهر اللون — بود آنحضرت روشن رنگ تابان — کان عرقه اللؤلؤ — گویا که قطرهای
خوی وی مرواریدهاست بجهت صفائی رنگ و لطافت جسم — اذا مشی تکفأ — چون راه میرفت آنحضرت برمیداشت پای را
بقوت و جلادت و کشاده نمیکرد چنانکه عادت قوی تنان و دلیران میباشد و این منافات بسرعت مشی ندارد چنانکه در حدیث
دیگر آمده است زیرا که سرعت عبارت از تتابع خطوات و پیاپی نهادن گامها باشد و تکفأ بمعنی ریختن چیزی یکبارگی
نیز آمده و تعبیر کرده میشود به تمایل بجانب پیش چنانکه کسی از زمین بلند بنشیب می آید و منحدر میگردد چنانکه در فصل ثانی
بیاید — وما مسست — بکسر سین اولی و فتح نیز آمده — دیباجة — بکسر دال — [illegible]ین من کف رسول الله — انس می گوید
که نسودم من هیچ دیبا را که نوعی از حریر ست و نه هیچ حریر را نرم تر از کف دست پیغمبر خدا — صلی الله علیه وسلم ولا شممت
بکسر میم و فتح نیز آمده — مسکا ولا عنبرة — و نبوییدم من هیچ مشک را و نه عنبر را — اطیب — خوشبوتر — من رائحة النبی — از بوی
بدن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم متفق علیه و فی روایة — و در روایتی — من عرقه — یعنی خوشبوتر از عرق پیغمبر خدا — وعن ام سلیم
بضم سین مهمله صحابیه است و والدهٔ انس و از عقلای نسا و فضلای ایشان است مناقب وی بسیار ست رضی الله عنها
ان النبی — روایت میکند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم کان یاتیها فیقیل عندها — بود آنحضرت که می آمد ام سلیم را و قیلوله میکرد نزد وی
فتبسط نطعا فیقیل علیه — پس می گسترانید ام سلیم نطع را بالفتح نون و کسر آن و بفتح طا و سکون آن بر چهار وجه بساط از چرم پس خواب
نیمروزه میکرد آنحضرت بران و گفته اند که ام سلیم از محارم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم از رضاع یا نسب و بعضی گفته اند که اباحت
نظر باجنبیات و جواز خلوت با ایشان از خصائص آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم کذا فی المواهب اللدنیة — وکان کثیر العرق — و بود
آنحضرت بسیار خوی — فکانت تجمع عرقه — پس بود ام سلیم که جمع میکرد خوی آنحضرت را فتجعله فی الطیب — پس میگردانید ام سلیم عرق آنحضرت
را در عطر و خوشبویها — فقال النبی صلی الله علیه وسلم یا ام سلیم ما هذا — پس چون دید آنحضرت که میگیرد عرق او را فرمود ای ام سلیم چیست این
عرق گرفتن و چه کار میکنی آن را — قالت عرقک نجعله فی طیبنا — گفت ام سلیم عرق تست میگیریم و می اندازیم آن را در خوشبویهای خود — و
هو من اطیب الطیب — و عرق تو از خوشبوی ترین خوشبویهای ست — و فی روایة — و در روایتی این چنین آمده است — قالت — گفت

ام سلیم - یا رسول اللہ نجز برکتہ لصبیاننا - امید داریم برکت عرق ترا از برای خردان خود و می مالیم آنرا بر رویہای ایشان و بہ بہانۂ ایشان تا برکت آن از ہمہ بلاہا محفوظ باشند - قال - گفت آنحضرت - اصبت - راست گفتی و خوب کردی متفق علیہ وعن جابر بن سمرۃ - پسر و پدر ہر دو صحابی اند و وی خواہرزادۂ سعد بن ابی وقاص است - قال صلیت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صلوۃ الاولی - گفت جابر گزاردم با آنحضرت نماز پیشین را - ثم خرج الی اہلہ - پس تر بیرون آمد آنحضرت از مسجد و رفت بسوی خانۂ خود - وخرجت معہ - و بیرون آمدم من نیز با آنحضرت - فاستقبلہ ولدان - پس پیش آمدند آنحضرت را بچگان - فجعل یمسح خدی احدہم واحدا واحدا - پس گشت آنحضرت کہ مسح میکند و می مالد دست مبارک خود در خسارہای این بچگان را یکی یکی - واما انا فمسح خدی - واما من پس مسح کرد آنحضرت رخسارۂ مرا - خدی بکسر دال و سکون یا بلفظ مفرد است و در بعضی نسخ اینجا نیز بلفظ تثنیہ است بفتح دال و تشدید یا یعنی مسح کرد ہر دو رخسارۂ مرا و مؤید روایت افراد است آنچہ در حدیث دیگر آمدہ است کہ گفت جابر مسح کرد خد مرا پس بود و آن خد نیکوتر از خد دیگر - فوجدت لیدہ بردا - پس یافتم من مر دست مبارک او را سردی - او ریحا - یا بوی و در ہمہ نسخہا کلمۂ او بسکون واو و ظاہر آنست کہ برای شک راوی است - کانما اخرجہا من جونۃ عطار - گویا بیرون آورد آنحضرت دست را از طبلۂ عطار جونہ بضم جیم طبلۂ عطار - رواہ مسلم - و ذکر حدیث جابر - و ذکر کردہ شدہ است حدیث جابر کہ در اول او - سموا باسمی - است و در مصابیح درین باب مذکور است - فی باب الاسامی - در باب اسامی - وحدیث السائب بن یزید نظرت الی خاتم النبوۃ - و ذکر کردہ شد حدیث سائب بن یزید کہ در وے نظر بخاتم نبوۃ است - فی باب احکام المیاہ

الفصل الثانی - عن علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لیس بالطویل ولا بالقصیر - روایت است از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت بود آنحضرت نہ دراز قد و نہ کوتاہ - ضخم الراس واللحیۃ - بود ستبر سر و ریش - شثن الکفین والقدمین - ستبر و پر گوشت کفہای دست و پایہا - مشربا حمرۃ - سفید آمیختہ بسرخی - مشربا بضم میم و سکون شین و فتح رای مخففہ از اشراب بمعنی آمیختن رنگی برنگی دیگر گویا رنگی برنگے دیگر را نوشیدہ است - ضخم الکرادیس - ستبر بندہای استخوان کرادیس جمع کردوس بضم سرہای استخوان کہ بہم جمع شدہ اند - طویل المسربۃ - دراز مسربہ بفتح میم و سکون سین و ضم را و بای موحدہ مویہا کہ در میانۂ سینۂ شریف بود خطے دراز باریک از بالای سینہ تا ناف - و سرب بفتحتین بمعنے راہ و سینہ آید و مویہای ریزہ میان سینہ و ناف کذا فی الصراح - اذا مشی تکفأ تکفؤا کانما ینحط من صبب - وقتی کہ راہ میرفت میل کردہ میل کردنے گویا فرود می آید از جای بلند نشیب مقصود آنست کہ مشی میکرد مشی قوی کہ بر میداشت پایہا را از زمین بقوت چنانکہ گفتہ شد و بعضے گفتہ اند کہ مراد آنست کہ مشی میکرد بطریق تواضع نہ بطریق تکبر و اختیال و صبب بفتحتین جای نشیب و بمعنے آب ریزان از بالا بپایان نیز آید - لم ار قبلہ ولا بعدہ مثلہ صلی اللہ علیہ وسلم رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح - وعنہ کان اذا وصف النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال - و ہم از امیر المومنین علی است رضی اللہ عنہ کہ بود چون وصف میکرد آنحضرت را می گفت - لم یکن بالطویل الممغط - نبود آنحضرت طویل بائن یعنے بسیار دراز چنانکہ گذشت در روایت مشہور در ممغط ضم میم

اولی وتشدید میم ثانیه مفتوحه روایت کرده اند ودرین روایت بعین مهمله نیز روایت ست وبه تخفیف میم ثانیه وتشدید
غین معجمه مفتوحه نیز روایت کرده اند ودرین روایت بعین مهمله نیز آمده ومیم اول بر هر تقدیر مضموم ست وممغط معجمه ومهمله بمعنی درازی
وکشیدن دارد — ولا بالقصیر المتردد — ونبود بسیار کوتاه چنانکه بعضی اجزا در بعضی درآمده باشد گویا رد کرده شده بعضی اجزا
بسوی بعضی — وکان ربعة من القوم — وبود میانه بالا از مردم — ولم یکن بالجعد القطط ولا بالسبط — تصحیح وتفسیر این الفاظ معلوم شد
کان جعدا رجلا — بود جعد رجل بفتح را وکسر جیم وبفتح آن نیز آمده میانه موی میان قطط وسبط ودر صراح گفته رجل فرو هشته
موی مقصود آنست که ژولیده موی نبود — ولم یکن بالمطهم — ونبود آنحضرت مطهم بضم میم وفتح طا وتشدید هاء مفتوحه پرگوشت روی
مدور مجتمع وبمعنی نحیف نیز آمده — ولا بالمکلثم — ونبود مکلثم بضم میم وفتح کاف وسکون لام ومثلثه کوته روی پرآمده جبهه مدور سبک گوشت وبعضی
گفته بسیار گوشت رخسار چون در سر دو این لفظ نفی تدویر است استدراک کرد آنرا بقول خود — وکان فی الوجه تدویر — وبود در روی
شریف تدویری نه بافراط — ابیض مشرب — سفید مخلوط بسرخی — ادعج العینین — نیک سیاه چشمان و بعضی گفته با نیک سفیدی
آنها — اهدب الاشفار — دراز وبسیار مژگانها واشفار جمع شفر بضم وفتح موی چشم — جلیل المشاش — بزرگ وسطبر سرهای استخوانها
ومشاش بضم جمع مشاشه سر استخوان نرم که آنرا توان خائید — والکتد — وبزرگ کتد بفتح مثناة وکسر آن محل اجتماع شانها یعنی میان
دو شانه که آنرا کاهل گویند — اجرد — بی موی — ذو مسربة — خداوند خط درازموی که از سینه تا ناف بود وظاهر این حدیث نیست
که بر بدن شریف جز مسربه موی نبود اما از احادیث دیگر معلوم شد که جز مسر[illegible] با موی بود چنانکه بالای سینه وبر بازو وشانها
وذراعها مراد باجرد اینجا انیست وفی الحقیقة اجرد مقابل اشعر ست واشعر آنکه بر تمامه بدن وی موی بود وپس اجرد آنکه نه چنین باشد
فافهم — شثن الکفین والقدمین اذا مشی تقلع — چون راه میرفت بر میکند پایها را — کانما یمشی فی صبب واذا التفت التفت معا — و
چون روی میگردانید بچپ وراست میگردانید تمام بدن شریف را بکلیت متوجه میشد یعنی نظر دزدیده نگاه نمیکرد چنانکه عادت
متکبران است وبعضی گفته اند مراد آنست که هر ساعت گردن بچپ وراست نمی پیچید چنانکه سبکساران جفاکاران کنند
بین کتفیه خاتم النبوة — میان دو شانه وی مهر نبوت بود — وهو خاتم النبیین — ووی ختم کننده پیغمبران بود — اجود الناس
صدرا — سخی ترین مردم بود از روی سینه وگفته که مراد بسینه دل است که محل اوست یعنی جود آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم بدل وجان وبطبع ورغبت بود نه بتکلف وسمعه وریا واحتمال دارد که اجود از جودت باشد بفتح جیم ومراد بی تعلقی
وی باشد بما سوی الله کذا فی شرح الشیخ — واصدق الناس لهجة — وراست ترین مردم بود از روی زبان ولهجه
بفتح ها ست وبه سکون نیز آمده وبعضی گفته اند به سکون لغت ضعیف است یعنی راست گوترین مردم بود وبعضی
گفته اند مراد آنست که زبان او راست ودرست ترین زبانها بود یعنی تکلم میکرد بمخارج حروف چنانکه باید وشاید چنانکه
هیچ کس بران قادر نبود — والینهم عریکة — ونرم ترین مردم بود از روی طبیعت — واکرمهم عشیرة — وبزرگترین مردم بود از روی
قوم وقبیله ودر روایتی عشرة بکسر عین بمعنی صحبت — من رآه بدیهة هابه — کسی که دید آنحضرت را یکایک ترسید او را

ہیبت ناک می شد۔ ومن خالطہ معرفۃ احبہ۔ وکسی کہ اختلاط می کرد آنحضرت را وصحبت میداشت دوست مے داشت اورا۔ یقول ناعتہ میگوید وصف کنندۂ آنحضرت راوی عبارت از ذات خود مے کند یا ہر کہ بخواہد کہ وصف کند اورا۔ لم ار قبلہ ولا بعدہ مثلہ ندیدم پیشتر از وی ونہ پس از وے مانند اورا صلے اللہ علیہ وسلم رواہ الترمذی۔ وعن جابران النبی صلے اللہ علیہ وسلم لم یسلک طریقا فیتبعہ احد الاعرف انہ قد سلکہ۔ روایت ست از جابر کہ آنحضرت نمے رفت راہی را پس پیروی مے کرد اورا کسے در پس اوے رفت مگر آنکہ مے شناخت آنکس کہ آنحضرت تحقیق رفتہ است این راہ را۔ من طیب عرفہ۔ از خوشبوئی آنحضرت وعرف بفتح عین وسکون رابوے خوش وناخوش را نیز گویند اما غالب اطلاق او در بوے خوش ست یعنی ہر راہیے کہ مے رفت از بوے خوش آنحضرت معطر مے شد وہم از بوی خوش مے شناختند کہ وے ازین راہ گذشتہ است وظاہر آنست کہ این بوی خوش ذاتی آنحضرت بود صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وتواند کہ استعمال طیب کہ عادت شریف آنحضرت بود نیز علاوۂ آن می شدہ باشد۔ او قال۔ یا گفت راوی بجائے من طیب عرفہ بفا۔ من ریح عرقہ۔ بقاف یعنی از بوی عرق وی یعنے خوے کہ از بدن چکد۔ رواہ الدارمی۔ وعن ابی عبیدۃ بضم عین۔ بن محمد بن عمار بن یاسر۔ تابعی ثقہ است۔ قال قلت للربیع بنت معوذ۔ گفت ابو عبیدہ کہ گفتم مر ربیع را بضم را وفتح موحدہ وکسر تحتانیہ مشددہ دختر معوذ بضم میم وفتح عین وکسر واو مشددہ صحابیہ مشہور ست۔ صفی لنا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔ صفت کن برای ما آنحضرت را وبیان کن حلیۂ شریف [illegible] قالت یا بنی لو رایتہ رایت الشمس طالعۃ۔ گفت ربیع در وصف جمال آنحضرت ای پسرک من اگر مے دیدی تو آنحضرت را مے دیدی تو آفتاب را بر آیندہ یعنی چنان ابہت وجلال ونورانیت و بہجت داشت کہ گویا آفتاب ست طلوع کنندہ۔ رواہ الدارمی۔ وعن جابر بن سمرۃ قال رایت النبی صلے اللہ علیہ وسلم فی لیلۃ اضحیان۔ گفت جابر دیدم من آنحضرت را در شب روشن واضحیان بکسر ہمزہ وسکون ضاد معجمہ وکسر حائے مہملہ شب روشن کہ در وی مہتاب بود وابر وگرد وغبار نباشد۔ فجعلت انظر الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم والی القمر پس گشتم من کہ گاہی نگاہ میکنم بسوی جمال آنحضرت وگاہی می بینم بسوی ماہ۔ وعلیہ حلۃ حمراء۔ وبر بالای آنحضرت حلہ حمراء بود معنی حلہ حمراء معلوم شد در حدیث براء۔ فاذا ہو احسن عندی من القمر پس ناگاہ آنحضرت نیکوتر وروشن تر بود نزد من از ماہ وبنزد من از برای اظہار مسئلہ از ذوق خود گفت والا وی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم احسن بود از قمر در واقع ونزد ہمہ کس از محبان وے۔ رواہ الترمذی والدارمی۔ وعن ابی ہریرۃ قال ما رایت شیئا احسن من رسول اللہ گفت ندیدم من ہیچ چیز را نیکوتر از پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم کان الشمس تجری فی وجہہ۔ گویا کہ آفتاب روان مے رفت در روی مبارک وی۔ وما رایت احدا اسرع فی مشیہ من رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔ وندیدم من ہیچ یکے را تیزتر در راہ رفتن از آنحضرت کہ از ہمہ تیزتر مے رفت۔ کانما الارض تطوی لہ۔ گویا کہ زمین پیچیدہ مے شد برای آنحضرت صلعم انا لنجہد انفسنا وانہ لغیر مکترث۔ بدرستی ما در مشقت می انداختیم ذاتہائے خود را در تیز رفتن وتعب می کشیدیم وتکلف می کردیم

دران و آنحضرت غیر باک دارنده بود و بی تکلف و بی تعب بیباک و بآسانی بطور خود میرفت و تجهد بضم نون و سکون جیم و کسر ہا و مکترث بضم میم و سکون کاف و فتح تا و کسر را و بمثلثہ از اکتراث بمعنی باک داشتن و این از معجزات آنحضرت بود که دیگرا میدویدند و مشقت میکشیدند و بوی نمیرسیدند و وی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بآسانی و بی تعب بیشتر از ہمہ مے رفت رواہ الترمذی۔ وعن جابر بن سمرۃ قال کان فی ساقی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حموشۃ گفت جابر بود در ساقہای آنحضرت کی نوع باریکی و بر دسطر بنود۔ وکان لایضحک الا تبسما۔ و بود آنحضرت که خنده نمیکرد مگر بطریق تبسم و فی الصراح تبسم لب شیرین کردن۔ وکنت اذا نظرت الیہ قلت اکحل العینین۔ و بودم من وقتی که نگاه میکردم بسوی آنحضرت میگفتم که سرمه کننده چشم ہاست۔ ولیس باکحل۔ و حال آنکه نبود سرمه کرده بلکه بحسب خلقت سرمه گون چشم بود بیت و چشم تو که سیاہند سرمه ناکرده ✤ لیسان سرمه سیه کرده خانۂ مردم ✤ رواہ الترمذی

الفصل الثالث عن ابن عباس قال کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم افلج الثنیتین۔ بود آنحضرت کشاده دو دندان پیش یعنے میان این دو دندان فرجه و فرقے بود فلج بفتح فا و لام و جیم کشادگی دندانهای پیش افلج الاسنان که میگویند ہمین مراد میدارند در حلیۂ شریف و در روایتی مفلج الاسنان نیز واقع شده ہست۔ اذا تکلم رای کالنور یخرج من بین ثنایاه۔ چون سخن میکرد آنحضرت دیده میشد مانند نور که بیرون می آمد از میان دندانهای پیش وی دندانها را نامهاست دو دندان پیش را از بالا و پایان ثنیان و ثنایا میگویند [illegible] دو دندان دیگر را که در دو طرف آنها اند رباعیات خوانند بفتح را و فلج الفتجتین فرجه میان دندانها و صاحب نہایہ گفته که فلج فرجه میان ثنایا و رباعیات و فرجه میان ثنایا را فرق گویند بالفتحتین پس اینجا فلج را بجای فرق استعمال کرده است و ظاہر عبارت حدیث آنست که این فرجه در ثنیتین در بالا و پایان بوده مخصوص بیالا واللہ اعلم۔ رواہ الدارمی۔ وعن کعب بن مالک قال کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اذا سر استنار وجہہ۔ بود آنحضرت وقتی که خوشحال کرده میشد روشن می شد روے مبارک وی۔ حتی کان وجہہ قطعۃ قمر۔ تا آنکه گویا روی مبارک وی پارهٔ از ماه بود۔ وکنا نعرف ذلک منہ۔ و بودیم ما که مے شناختیم آنرا که آنحضرت درین وقت خوشحال است به مشاہدهٔ تازگی و روشنائی روی شریف وی۔ متفق علیہ۔ وعن انس ان غلاما یہودیا کان یخدم النبی صلے اللہ علیہ وسلم۔ روایت ست از انس که کودکی یہودی بود که خدمت میکرد آنحضرت را۔ فمرض پس بیمار شد آن کودک۔ فاتاه النبی صلے اللہ علیہ وسلم یعوده۔ پس آمد او را آنحضرت بعیادت۔ فوجد اباه عند راسہ یقرء التوریۃ۔ پس یافت آنحضرت پدر او را نزد سر او که میخواند توریت را۔ فقال لہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔ پس گفت مر پدر او را آنحضرت یا یہودی انشدک باللہ الذی انزل التوریۃ علے موسیٰ۔ ای یہودی می پرسم و سوگند میدہم ترا بخدائی که فرستاد توریت بر موسے علیہ السلام۔ ہل تجد فی التوریۃ نعتی وصفتی ومخرجی۔ آیا می یابی در توریت نعت مرا و وصف مرا و بیرون آمدن مرا از مکه بمدینه یا مخرج بمعنے بعث باشد یا زمان یا مکان آن باشد و نعت و صفت بیک معنی می آید گویا مراد به یکے صفات

ظاہر و بدیگری باطن باشد۔ قال لا۔ گفت یہودی نی یا ہم۔ قال الفتی بلے واللہ۔ گفت آن غلام آری بخدا سوگند۔ یا رسول اللہ انا نجد لک فی التوریۃ نعتک وصفتک ومخرجک۔ بدرستی ما میابیم در توریت نعت ترا وصفت ترا ومخرج ترا۔ وانی اشہد ومن گواہی میدہم کہ۔ ان لا الٰہ الا اللہ وانک رسول اللہ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم لاصحابہ مریاران خودرا۔ اقیموا ہذا من عندہ راسہ۔ برخیزانید این شخص را یعنے یہود را وما از نزد سر وی۔ ولوا اخاکم۔ ونزدیک شوید برادر خود را کہ این غلام است ومتولی امر وی شوید۔ رواہ البیہقی فی دلائل النبوۃ۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلے اللہ علیہ وسلم روایت میکند ابی ہریرہ از ان حضرت۔ انہ قال۔ کہ آنحضرت گفت۔ انما انا رحمۃ مہداۃ جز این نیستم من مگر رحمت فرستادہ شدہ از جانب حق شیخ ابو العباس مرسی قدس اللہ سرہ فرمود درین تعظیم وتکریم این امت ہست زیرا کہ ہدیہ برای تکریم فرستادہ میشود رواہ الدارمی والبیہقی فی شعب الایمان۔ این چیزے ہست کہ آوردہ مولف در بیان خلقت وصورت آنحضرت از احادیث وچیزی بسیار ماندہ است کہ ذکر نکردہ ودر شرح زیادہ بران از آنچہ در نظر از کتب احادیث آمدہ ذکر کردہ ایم آنجا باید نگریست۔

باب فی اخلاقہ وشمائلہ صلے اللہ علیہ وسلم

در اخلاق آنحضرت از مہربانی ومردمی وشجاعت وسخاوت ورفق وتحمل وتواضع ورحمت وحیا وجز آن چون فارغ شد از بیان صورت وشکل ظاہر آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ آنرا صورت وخلق میگویند بفتح خا خواست کہ ذکر کند صفات باطن شریف ورا کہ آنرا اخلاق می نامند بضم خا وشمائل جمع [illegible] بکسر بمعنے طبع کذا فی القاموس وفی الصراح شمال بکسر درست چپ وخود عادت وشمال بمعنے دست چپ جمع او اشمل می آید وشمائل نیز می آید ودر شرح شفا گفتہ شمائل جمع شمال ست بکسر شین سیرت وبمعنی خلق۔

الفصل الاول عن انس رض قال خدمت النبی صلے اللہ علیہ وسلم عشر سنین۔ گفت انس خدمت کردم آنحضرت را دہ سال وقدیمان یام کہ حضرت بمدینہ ہجرت کردند مادر انس وبعضے خویشان وی از انصار او را بملازمت آنحضرت آوردند ودر خدمت گذاشتند ووی ہشت یا دہ سالہ بود واختلاف ست ودہ سال کہ مدت اقامت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بمدینہ بود خدمت کرد وے گوید انس ودرین مدت کہ خدمت کردم۔ فما قال لی اف۔ پس نگفت آنحضرت مرا اف بضم ہمزہ وتشدید فاء مکسورہ منون وغیر منون کلمہ ایست کہ دلالت دارد بر کراہت وبر زجر ودلتنگی وبانگ کردن بر دیدان امرے مکروہ۔ ولا لم صنعت ونگفت آنحضرت مرا چرا کردی این کار را۔ ولا الا صنعت۔ ونگفت چرا نکردی این کار را یعنے در آنچہ متعلق بخدمتگاری دنیا باشد نہ در امور دین واین دلالت دارد بر کمال سماحت وحسن خلق آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وطیبی گفت کہ درین مدح انس ست مر خود را کہ ہرگز کارے نکردم کہ از آنحضرت بر من اعتراض متوجہ گردد وپوشیدہ نماند کہ معنے اول انسب واوفق ست بمقام نعم متضمن مدح ست بکرم وشفقت آنحضرت بر وی متفق علیہ۔ وعنہ قال کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم من احسن الناس خلقا۔ وہم از انس ست کہ گفت بود آنحضرت نیکوترین مردم از روے خلق فارسلنی یوما لحاجۃ پس فرستاد آنحضرت روزی مرا برای کاری۔ فقلت واللہ لا اذہب۔ پس گفتم من بخدا سوگند نمی روم۔ وفی نفسی ان اذہب

لما امرنی به رسول الله ﷺ و در دل من هست که می روم برای کاری که فرموده است مرا بآن کار پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم
یعنی با وجود آنحضرت فرموده و در دل می خواهم که بروم بزبان گفتم نمی روم و قصد در این قول از انس بجهت صغر سن و نادانی
بود و نیز وی در سن تکلیف هم نبود لهذا آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم التفات بقول وی نه نموده بر آن
ادب نکرد بلکه ملاعبت کرد و خنده کرد و نرمی نمود - فخرجت حتی امر علی صبیان وهم یلعبون فی السوق - پس بیرون آمدم
تا میگذرم بر کودکان که بازی میکردند در بازار - فاذا رسول الله ﷺ پس ناگاه می بینم که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قد قبض بقفای
من من ورائی - بتحقیق گرفته است گردن مرا از پس من - قال فنظرت الیه وهو یضحک - گفت انس پس نگاه کردم من
بسوی آنحضرت و حال آنکه آنحضرت می خندد - فقال یا انیس فهبت حیث امرتک - پس گفت آنحضرت ای انیس لفظ تصغیر
برای شفقت رفتی تو آنجا که فرموده بودم من - قلت نعم انا اذهب گفتم آری اینک میروم و می خواهم که بروم
یا رسول الله رواه مسلم - وعنه قال کنت امشی مع رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلیه برد نجرانی - وهم از انس است
گفته بودم من می رفتم همراه آنحضرت و بر آنحضرت چادری بود منسوب به نجران بفتح نون وسکون جیم و آن نام موضعی
است - غلیظ الحاشیة - چادری بود که درشت و سطبر بود کناره او - فادرکه اعرابی فجبذه بردائه پس دریافت آنحضرت
را بادیه نشینی پس کشید آنحضرت را بچادر وی - جبذة شدیدة - کشیدنی سخت - ورجع نبی الله - و بازگشت پیغمبر خدا صلی
الله علیه وسلم فی نحر الاعرابی - در پیش سینه آن اعرابی یعنی چنان بر[illegible] آنحضرت پیش سینه اعرابی کشیده آمد
حتی نظرت الی صفحة عاتق رسول الله - تا آنکه نگاه کردم من بکرانه گردن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قد اثرت بها حاشیة البرد
بتحقیق تاثیر کرده بود بصفحه عاتق آنحضرت کناره چادر من شده جبذه - از جهت سختی کشیدن اعرابی ببرد او عاتق موضع
ردا از کتف - ثم قال یا محمد مرلی من مال الله الذی عندک - پس گفت اعرابی ای محمد امر کن برای من تا بدهند
مرا چیزی از مال خدا که نزد تست - فالتفت الیه رسول الله - پس باز نگریست بسوی آن اعرابی پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم ثم ضحک - پس خنده کرد آنحضرت - ثم امر له بعطاء - پس امر کرد و فرمود برای وی به بخششی و این دلالت دارد
بر کمال حلم و تحمل آنحضرت جفای مردم را و این اعرابی از جفات عرب درشت خویان ایشان که تهذیب اخلاق نکرده
و ادب نیاموخته بود و در حدیث دلالت ست بر آنکه حاکم و والی را باید که بر ایذای رعایای و تجرد آن صبر کند و
تحمل ورزد - متفق علیه - وعنه قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم احسن الناس بود آنحضرت نیکوترین مردم
در حسن و جمال و فضل و کمال و صفات حمیده و اخلاق عظیمه - واجود الناس - وجواد تر و سخی ترین مردم - واشجع الناس
و مردانه تر و دلیرترین مردم - ولقد فزع اهل المدینة ذات لیلة - وبتحقیق ترسیدند و فریاد کردند کسان مدینه یک شبی
چنانچه دزدی و دشمنی درآید - فانطلق الناس قبل الصوت - پس ایستادند و رفتند مردم بجانب آواز - فاستقبلهم النبی پس
استقبال کرد و پیش آمد مردم را پیغمبر صلی الله علیه وسلم قد سبق الناس الی الصوت - در حالی که بتحقیق پیشی کرد

آنحضرت مردم را بسوی آواز واز ہمہ پیشتر رفت - وہو یقول - وحال آنکہ آنحضرت میگفت لم تراعوا لم تراعوا - مکرر نترسید نترسید وگفتہ اند لم اینجا بمعنے لاست ردع ترسیدن تراعوا بضم تا وعین ست - وہو علی فرس لابی طلحۃ عری - وآنحضرت سوار بود بر اسپی کہ بود مرابی طلحہ انصاری را بر ہنہ پشت - ما علیہ سرج - نبود بران اسپ زین بیان عری ست وعری بضم عین وسکون را اسپ بے زین - وفی عنقہ سیف - ودر گردن آنحضرت شمشیر بود - فقال لقد وجدتہ بحرا - وگفت آنحضرت بتحقیق یافتم این اسپ را مانند دریا یعنے فراخ رو وکشادہ گام متفق علیہ - ودر روایتے دیگر آمدہ بود کہ بود آن اسپ کم رفتار وحرون تنگ گام وبعد از آن روز چنان تیز رفتار شد کہ ہیچ اسپی از وی سبقت نمی توانست کرد وبہ حقیقت ہر کس را وہر چیز یا کہ یاری ومددگاری از آنحضرت بود اگر لاشی باشد شی میگردد واگر زبون بود غالب واگر پست بود دلبند گردد واگر ضعیف بود قوی گردد بیت تو مرا دل دہ دلیری بین + رو بہ خویش خوان وشیری بین + وعن جابر قال ما سئل رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم شیئا قط فقال لا - گفت جابر سوال کردہ نشد از آنحضرت چیزے پس کہ گفتہ باشد لا یعنے نمید ہم شیخ ابن حجر گفتہ کہ مراد آنست کہ ہرگز تلفظ بلا نمی کرد بلکہ اگر مے بود میداد واگر نمی بود سکوت مے ورزید وحدیثے دیگر باین مضمون آمدہ واین قریب ست بحدیث ابی ہریرہ کہ آنحضرت طعام را عیب نکردہ اگر خوش می آمد میخورد وگرنہ می گذاشت واز شیخ عز الدین عبد السلام نقل کردہ اند کہ گفت لا ہرگز برای منع از عطا بر زبان شریف وی نرفتہ واین منافات ندارد کہ در وقت ضرورت منیافت بطریق اعتذار گفتہ باشد چنانکہ فرمو[illegible] احملکم علیہ) وفرزوق در نعت شریف وی صلے اللہ علیہ وسلم گفت ؎ ما قال لا قط الا فی تشہدہ + لولا التشہد کانت لاءہ نعم + مضمون این بیت ست کہ شاعری از ینجا اخذ کردہ گفتہ ؎ نرفت کلمہ لا بر زبان او ہرگز + مگر با شہدان لا الہ الا اللہ + وعجب عای وی کہ این جبلت مخصوص ادر غیر آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از ظلمہ وفسقہ ثابت کردہ نعوذ باللہ من الزیغ والزلل متفق علیہ وعن انس ان رجلا سال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم غنما بین جبلین - روایت است از انس رضی اللہ عنہ کہ مردی سوال کرد از آنحضرت گوسفندان میان دو کوہ یعنے گوسفندان بسیار آن قدر کہ پر کردہ بودند تمام وادی را کہ میان دو کوہ بود - فاعطاہ ایاہ - پس داد آنحضرت آن مرد را ہمہ آن گوسفندان - فاتی قومہ فقال - پس آمد آن مرد قوم خود را پس گفت - ای قوم اسلموا - ای قوم مسلمان شوید - فواللہ ان محمدا لیعطی عطاء ما یخاف الفقر پس بخدا سوگند بدرستی محمد ہر آئینہ می بخشد بخششی را کہ نمی ترسد فقر را یعنے میدہد وہیچ نگاہ نمی دارد ودرین معنی گفتہ است شاعر ؎ ہر چہ آمدت بدست ندادی تو بیش ازان + این جود آنکس ست کش از فقر عار نیست - وعن جبیر بن مطعم بینا ہو یسیر مع رسول اللہ - روایت ست از جبیر بن مطعم بضم میم وسکون طا وکسر عین مہملتین بن عدی بن نوفل بن عبد مناف ذہبی در کاشف در احوال او چنین نوشتہ کہ سید سلیم وفود از اشراف قریش عالم بود بعلم انساب اخبار وایام عرب بود شاگرد ابو بکر صدیق درین علم روایت می کند کہ در اثنائے کہ وی سیر مے کرد با پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم مقفلہ من حنین - در وقت باز گشتن آنحضرت از غزوہ حنین کہ بعد از فتح مکہ واقع شدہ - فعلقت الاعراب - بفتح عین وکسر لام بتخفیف - یسالونہ - پس چسپیدند

بادیه نشینان عرب در حالی که سوال میکردند از ان حضرت سوال را از غنائم حنین و غنائم درین غزوه بسیار بود و بخشش آنحضرت بسیار و اکثر بر مؤلفة القلوب بود از اهل مکه و بخشیدن گوسفندان بآن مرد که در حدیث سابق گذشت هم درینجا بود — حتی اضطروه الی سمرة — و چسپیدن اعراب بآنحضرت در سوال بجائی رسید که مضطر و بیچاره ساختند اعراب آنحضرت را و بردند بسوی سمره بفتح سین و ضم میم نام نوعی از درخت خار دار که در بادیه می باشد — فخطفت — بفتح خا و کسر طا ردائه — پس کج بود آن سمره ردای مبارک او را که پوشیده بود آنحضرت — فوقف النبی — پس توقف نمود و بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال اعطونی ردائی — پس گفت آنحضرت بدهید مرا ردای مرا — لوکان لی عدد هذه العضاه نعم لقسمته بینکم — اگر میبود بشمار این درختان که درین جنگل اند چارپا یعنی از شتر و گوسفند هر آئینه بخشش میکردم آنرا میان شما ثم لا تجدونی بخیلا — پس ترمی یافتید شما مرا بخیل که ندهم آنرا — ولا کذوبا — دروغگو که وعده کنم و نرسانم — ولا جبانا — و نه بد دل و ترسنده که در دادن از فقر و نیستی ترسم و اصل جبن بمعنی ضد شجاعت ست و جوانمردی در عطا قسمی از شجاعت ست و تنگی در دادن آن مثل جبن ست و بعضی گفته اند که ولا کذوبا ولا جبانا جد است برای تتمیم صفات و تعداد آن و اشارت ست بجامعیت صفات حمیده فافهم — رواه البخاری — وعن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا صلی الغداة جاء خدم المدینة بآنیتهم — چون میگزارد آنحضرت نماز بامداد می آوردند خادمان اهل مدینه از زنان و غلامان آوندهای خود را فیها الماء — که دران آب می بود — فما یاتون باناء — پس نمی آوردند هیچ آوندی را الا غمس یده فیها — مگر آنکه فرو دمی برد آنحضرت دست مبارک خود را دران [illegible] آب و متبرک میگردانید آنرا برای ایشان تا شفا و برکت شود مر ایشان را — فربما جاءوه بالغداة الباردة فیغمس یده فیها — پس بسا که می آمدند آنحضرت را در بامداد سرد پس فرو می برد دست خود را دران آوندها و درین کمال شفقت و مهربانی است بامت و اشارت ست بآنکه از برای نفع خلق ضرر خود را باید کشید و تحمل کرد — رواه مسلم — وعنه قال کانت امة من اماء اهل المدینة تاخذ بید رسول الله صلی الله علیه وسلم — و هم از انس ست گفت می بود واهی از داهان مدینه که میگرفت دست مبارک آنحضرت را — فتنطلق به حیث شاءت — پس می برد آنحضرت را هر جا که میخواست و عرض حال خود میکرد و درینجا نهایت تواضع و شفقت آنحضرت ست صلی الله علیه و آله وسلم بر است حتی بر کمترین آدمیان — رواه البخاری — وعنه ان امراة کان فی عقلها شیء — و هم از انس است که زنی بود که بود در خرد وی چیزی از نقصان و خلل — فقالت — پس گفت آن زن — یا رسول الله ان لی الیک حاجة — بدرستی مرا بسوی تو حاجت و کاری ست و ظاهر آنحضرت در راه میرفتند — فقال — پس گفت آنحضرت — یا ام فلان انظری ای السکک شئت — ببین هر کدام از کوچها که میخواهی اختیار نشین یا بایست دران کوچه که من با تو می نشینم — حتی اقضی لک حاجتک — تا آنکه ادا کنم و بر آرم برای تو حاجت ترا — فخلا معها فی بعض الطرق حتی فرغت من حاجتها — پس خلوت کرد و تنها شد آنحضرت با آن زن در بعضی راه ها تا آنکه فارغ شد آن زن از حاجت خود و پرداخت آنرا و عرض کرد آنچه عرض کردنی بود — رواه مسلم — وعنه قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم فاحشا — نبود آنحضرت فحش

گوینده وفحش از حد در گذشتن در جواب ودر سخن واکثر اطلاق آن در الفاظ وقائع وجماع آید ودر آنچه متعلق ست
بدان زیرا که اهل فساد راولی حیایان رادران عبارت صریحه فاحشه است که اهل صلاح وارباب حیا ازان اعراض
نمایند وبکنایت وابهام ازان اکتفا نمایند بلکه از بول وبغائط نیز تعبیر بقضای حاجت ومانند آن نمایند وفحش بمعنے
زیادت وکثرت وبمعنی زنا ومعصیت نیز آید - ولا لعانا - ونبود آنحضرت لعن کننده کسی را وچیزی را ولعن از خدا راندن
ودور انداختن از درگاه رحمت واز بندگان بمعنی دشنام دادن ودعا کردن بدان ولعنت کردن مر کسی را که نه مستحق است
از گناهان سخت ست وبکثرت کبیره میگردد واتفاق دارند بر تحریم لعن بر شخصی معین اگرچه کافر باشد مگر آنکه بیقین معلوم
گردد که از دنیا کافر رفته باشد چنانکه ابوجهل وامثال وی وحرام نیست بر موصوف بصفت عام چنانکه گویند لعنت خدا بر
کافران وربا خواران وظالمان وامثال آن وباید دانست که لعنت بر دو قسم ست یکی طرد وابعاد از رحمت حق ودر آمدن بهشت
وموجب خلود نار واین مخصوص بکافران است دوم طرد وابعاد از جناب قرب ورحمت خاص ودرجه سابقین واین شامل
است مر بعضے گناهگاران وبدکاران را وباین تحقیق منحل میگردد بسی از مشکلات والله اعلم - ولا سبابا - ونبود آنحضرت
دشنام کننده - کان یقول عند المعتبة - بود آنحضرت که می گفت نزد عتاب کردن مر کسی را وخشم گرفتن بر کسی معتبه بفتح تا
وکسر آن وعتاب خشمگین شدن وبمعنی ناز نیز آید - ماله ترب جبینه - چه شده است اورا چه میکند وی خاک آلوده
باد پیشانی وی کنایت ست از خواری وگوشه ساری یعنی بنهایت آنچه نزد خشم وبی رضائی می گفت این کلمه بود ودر
معنے انیست رغم الله بخاک آلوده باد بینی او واین نیز در معنی سجده است ودشنام نیست - رواه البخاری - وعن
ابی هریرة قال قیل - روایت است از ابی هریره گفت که گفته شد - یارسول الله ادع علی المشرکین - دعای بد کن
بر کافران تا همه مستاصل شوند وهلاک گردند - قال لم ابعث لعانا - گفت برانگیخته نشده وفرستاده نشده ام من لعنت کننده
وراننده از رحمت خدا - وانما بعثت رحمة - وبرانگیخته نشده ام مگر سبب رحمت بر جهانیان چه بر مومنان وچه بر کافران
اما بر مومنان خود ظاهر ست اما بر کافران برفع عذاب از ایشان در دنیا بوجود شریف وی چنانکه در قرآن مجید
مے فرماید (وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم) بخلاف امم سابق که بدعای پیغمبران مستهلک ومستاصل شدند آری
گر بر بعضے از مشرکان که وقت رسید بحکم الهی دعای بد کرد وهلاک شدند چنانکه مشرکان قریش که در روز بدر کشته
شدند فتدبر - رواه مسلم - وعن ابی سعید الخدری قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اشد حیاء من العذراء فی خدرها
گفت ابوسعید رضی الله عنه بود آنحضرت سخت تر از روی شرمساری از بکر که در پرده خود باشد وخدر بکسر خاء معجمه و
سکون دال مهمله پرده که گذاشته مے شود مر دختر بکر را در گوشه خانه ودر نهایه گفته گوشه خانه که گذاشته مے شود بر وے
پرده ودختر در آنجا می باشد وفی الصراح خدر بکسر پرده ومخدره زن پرده نشین - فاذا رای شیئا یکرهه عرفناه فی وجهه - پس چون
میدید آنحضرت چیزے را که ناخوش میداشت می شناختیم اثر آنرا در روی مبارک وی اگرچه از شرم چیزے نمے گفت

و اظہار کراہت نمیکرد متفق علیہ۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت ما رایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم مستجمعا قط ضاحکا۔ گفت عائشہ ندیدم من آنحضرت را مجتمع شونده هرگز در حالی که خنده کننده است یعنی به تمام و کمال خنده کننده حتی ارے منہ لہواتہ تا آنکہ ببینیم از آنحضرت کام او را لہوات جمع لہاة بفتح آن گوشت پاره که در اعلای حلق در نهایت دہان ست وفی الصراح لہاة کام و لفظ لہوات به جمع باراده اجزای کام ست۔ وانما کان یتبسم۔ و نبود آنحضرت مگر آنکه تبسم میکرد و لب شیرین مے کرد و دندان سفید می کرد و این باعتبار غالب حال ست و گاهی زیاده بران هم کرده چنانکه در باب ضحک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمده۔ رواه البخاری۔ وعنہا۔ قالت ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم یکن یسرد الحدیث کسردکم۔ روایت ست از عائشہ که نبود آنحضرت که پیاپی می گفت سخن را و می آورد کلمات متصل و سپے یک دیگر چنانکه مشتبه و ملتبس گردد بر شنونده بلکه کشاده می گفت سخن فجدا جدا مے آورد کلمات را و سرد بفتح سین در زد و ختن جرم را و دوختن زره و پیاپے داشتن روزه و پیاپی آوردن سخن را۔ کان یحدث حدیثا لو عدہ العاد لاحصاہ۔ بود آنحضرت مے گفت سخن را جدا جدا که اگر می شمرد آنرا شمرنده هر آئینه مے شمرد آنرا یعنی اگر کسے قصد میکرد که بشمرد ممکن بود۔ متفق علیہ وعن الاسود۔ تابعی کبیر ست زمان نبوت را دریافته و خلفای اربعه را دیده و از اکابر صحابه حدیث شنیده و هشتاد حج و عمره بجا آورده و تا آخر وقت صوم دوام داشته و در هر شب ختم قرآن کرده ثقه است فقیه و کثیر حدیث۔ قال۔ گ[illegible]د۔ سالت عائشۃ پرسیدم عائشہ را۔ ماکان النبی صلی اللہ علیہ وسلم یصنع فی بیتہ۔ چه چیز بود که میکرد آنحضرت درون خانه خود۔ قالت۔ گفت عائشہ۔ کان یکون فی مہنۃ اہلہ۔ بود شان که می بود آنحضرت در خدمت اہل خانه خود و مہنہ بفتح میم و کسر آن و انکار کرد اصمعی کسر را و سکون ہا و به تحریک آن و بر وزن کلمہ خدمت چنانکه تفسیر کرد راوی بقول خود۔ یعنی خدمتہ اہلہ۔ مانند شاة دوشیدن و نعل دوختن و پاره دوزی کردن و ازینجا معلوم مے شود که خدمت خانه و اہل خانه کردن سنت انبیاء مرسلین و شیمۂ صالحین ست فاذا حضرت الصلوۃ خرج الی الصلوۃ۔ پس چون حاضر مے شد وقت نماز بیرون مے آمد برائے نماز۔ رواه البخاری وعن عائشۃ قالت ما خیر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بین امرین قط الا اخذ ایسرہما۔ مخیر گردانیده نشد آنحضرت و اختیار داده نشد بدست وی میان دو کار هرگز مگر آنکه اختیار مے کرد مے گرفت آنحضرت آسان ترین دو کار را۔ مالم یکن اثما۔ مادام که نمے بود آن کار آسان تر موجب بزه۔ فان کان اثما۔ پس اگر مے بود موجب بزه۔ کان ابعد الناس منہ۔ می بود آنحضرت دورترین مردم ازان کار و درین حدیث تکلم کرده اند که تخییر عام ترست که از جانب پروردگار تعالے باشد یا از جانب خلق و لیکن بر تقدیر تخییر از جانب حق اثم بود آن مشکل ست مگر آنکه مراد مفضی باثم باشد چنانکه مثلاً مخیر سازند میان فتح کنوز ارض که در اشتغال بوی احتمال عدم تفرغ از برائے عبادت ست و میان کفاف معیشت پس مراد باثم امر نسبی ست و مراد بآن گناه نیست از جهت ثبوت عصمت کذا قال الشیخ ابن حجر و در مجمع البحار گفته که اگر مراد تخییر از جانب کافران و منافقان باشد بودن یکی از دو امر اثم ظاهر ست و اگر از جانب مسلمانان باشد مراد چیزی ست که مودی باثم ست

چنانکہ تخییر میان مجاہدہ واقتصاد زیراکہ مجاہدہ کہ مفضی بہلاک گردد جائز نیست ویا تخییر از جانب خدا باشد میان چیزے کہ در وسے دو عقوبت ست یا یک عقوبت ست یا میان وی ومیان کفار چنانکہ قتال واخذ جزیہ یا در حق خدا میان مجاہدت در عبادت یا اقتصاد فتدبر۔ وما انتقم رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فی شئی قط۔ وکینہ نکشید آنحضرت برای نفس خود در ہیچ چیز ہرگز۔ الا ان ینتہک فی حرمۃ اللہ۔ مگر آنکہ غلبہ کردہ می شد در حرمت دین خدا فینتقم للہ بہا پس کینہ می کشید برای خدا بسبب حرمت خدا کہ انتہاک کردہ می شد دروی گفت شیخ ابن حجر کہ مراد آنست کہ انتقام نمے کشید آنحضرت برای حاجت نفس خود پس مشکل نشود کہ آنحضرت امر میکرد بقتل کسانی کہ ایذا میکردند اورا زیراکہ ایشان انتہاک حرمات خدا نیز مے کردند وبعضے گفتہ اند کہ این در غیر شئی ست کہ مفضی بکفر گردد وبعضے گفتہ اند کہ این مخصوص بہ قصۂ مال ست نہ در عرض وتہتک بمعنی غلبہ است یعنی کسے کہ مبالغہ میکرد در خرق محارم شرع وفی الصراح ہتک کہنہ وفرسودہ شدن جامہ پوشیدن ومبالغہ کردن رواہ مسلم وعنہا قالت ما ضرب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شیئا قط بیدہ لا امرأۃ ولا خادما۔ گفت عائشہ نزد آنحضرت چیزے را وکسے را ہرگز بدست خود نہ زن را ونہ خادم را وخادم برذکر وانثی ہر دو اطلاق مے یابد۔ الا ان یجاہد فی سبیل اللہ۔ مگر آنکہ کارزار مے کرد در راہ خدا۔ وما نیل منہ شئی قط فینتقم من صاحبہ۔ ویافتہ نشد از آنحضرت چیزے ہرگز یعنی نرسید بآنحضرت از جانب ہیچ کس [illegible] ان کند اورا پس انتقام کشید از صاحب خود یا صاحب آن چیز الا ان ینتہک شئی من محارم اللہ۔ مگر آنکہ غلبہ کردہ شود ودور کردہ شود چیزی از محارم خدا فینتقم للہ۔ پس انتقام میکشید از برائے خدا۔ رواہ مسلم

الفصل الثانی۔ عن انس قال خدمت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم وانا ابن ثمان سنین۔ گفت انس خدمت کردم آنحضرت را ودر آمدم در خدمت وی وحال آنکہ من ہشت سالہ بودم۔ خدمت عشر سنین۔ خدمت کردم اورا دہ سال کہ مدت اقامت آنحضرت ست در مدینہ۔ فما لامنی شئی قط۔ پس نکوہش نکرد مرا بر ہیچ چیزی ہرگز۔ اتی فیہ علی یدی۔ اتی بلفظ مجہول ست وحاصل معنی ترکیب انیست کہ ہلاک شد وتلف گردید آن چیز بر دو دست من۔ فان لامنی لائم من اہلہ پس اگر می نکوہید مرا نکوہندہ از اہل خانۂ آنحضرت۔ قال دعوہ فانہ لو قضی شئی کان۔ میگفت آنحضرت بگزارید اورا وملامت نکنید اورا زیراکہ بدرستی شان انیست اگر قضا کردہ میشود چیزی واقع مے شود آن چیز یعنی تلف شدن ہر چیزے بقضا وتقدیر الٰہی ست اگر چہ بر دست وی شدہ نعم اگر حکم شرعی در وی ثابت می بود میکردیم واگر کسے حق خود عفو کند چہ مضائقہ است ودر حدیث دیگر آمدہ کہ داہان را کہ ظروف بر دستان ایشان شکستہ میشود نزنید کہ ہر چیز را اجل ومدت بقاست ہذا لفظ المصابیح این لفظ کہ مذکور شد لفظ مصابیح ست۔ ورد البیہقی فی شعب الایمان مع تغییر۔ وروایت کردہ است بیہقی در کتاب شعب الایمان باندک تغییر وتبدیل در الفاظ۔ وعن عائشۃ قالت لم یکن رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فاحشا نبود آنحضرت فحش کنندہ در قول بالطبع۔ ولا متفحشا۔ ونبود تکلف کنندہ در فحش وقصد کنندہ آنرا یعنی فحش را

بوجود می آمد نه بالطبع ونه بتکلف ومعنی فحش در حدیث انس معلوم شد۔ ولاسخابا فی الاسواق۔ ونه آواز کننده در بازارها چنانچه عادت عوام الناس ست۔ ولایجزی بالسیئة السیئة۔ وجزا نمیداد ببدی بدی را۔ ولکن یعفو ویصفح۔ ولیکن عفو میکرد ودر میگذشت واین صفات در کتاب فضائل آنحضرت گذشته است۔ رواه الترمذی۔ وعن انس یحدث عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم انه کان یعود المریض۔ روایت ست از انس که وی خبر میداد از صفات واخلاق آنحضرت که وے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باز پرس میکرد بیمار را۔ ویتبع الجنازة۔ ومیرفت پس جنازه۔ ویجیب دعوة المملوک۔ ومی پذیرفت خواندن غلام را که بطعام میخواند چه جای احرار۔ ویرکب الحمار۔ وسوار میشد دراز گوش را از جهت غایت تواضع وبی تکلفی ودفع بیادگی ودرینجا غایت تواضع وترک تکلف ونفی تکبر ست برخلاف عادت ملوک وجبابره۔ لقد رایته یوم خیبر علی حمار۔ هر آئینه بتحقیق دیدم او را روز غزوه خیبر باوجود آنکه روز اظهار شوکت وجلالت بود سوار بر دراز گوشی که خطامه لیف۔ ریسمان مهار آن از پوست خرما بود۔ رواه ابن ماجه والبیهقی فی شعب الایمان۔ وعن عائشة قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یخصف نعله بود آنحضرت که میدوخت نعل خود را وخصف برهم نهادن پاره بر پاره واصل آن جمع کردن وبهم پیوستن ست۔ ویخیط ثوبه۔ ومیدوخت جامه خود را نو یا کهنه که پیوند میکرد آنرا۔ ویعمل فی بیته۔ وکار میکرد آنحضرت در خانه خود۔ کما یعمل احدکم فی بیته۔ چنانکه کار میکند یکے از شما در خانه خود۔ وقالت کان بشرا من البشر۔ بود آنحضرت آدمی از آدمیان۔ یفلی ثوبه۔ می جست جامه خود را تا خسی وخاری واز حشرات چیزی نباشد واصل فلی بمعنی شپش جستن ست ولیکن در مواهب لدنیه گفته که شپش د[illegible] شریف آنحضرت هرگز نیفتاده وآنرا امام فخر الدین رازی نقل کرده که مگس بر آن حضرت نه نشسته ونه پشه ومانند آن آنحضرت را ایذا نکرده ولیکن چون وجود چیزی از موذیات وحشرات لازم تفلی نیست چاره نیست از قائل شدن تعلق چیزی از آن بجامه شریف از خارج نه از بدن والله اعلم۔ ویحلب شاته۔ ومی دوشید گوسپند خود را۔ ویخدم نفسه۔ وخدمت میکرد ذات شریف خود را یعنی کار خود را خود می کرد وبدیگری کم میفرمود۔ رواه الترمذی۔ ودرین حدیث دلیل ست برآنکه آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پادشاه جبار متکبر نبود چه صدور این نوع افعال از ایشان بوجود نمی آید بلکه نبی مرسل متواضع بود واقف بر حد البشریت مخصوص گردانیده او را حق جل وعلا بفضل عظیم ومنظور اصلے تعلیم وارشاد خلق بآداب کریمه واخلاق عظیمه بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ وعن خارجة بن زید بن ثابت۔ تابعی جلیل القدر ست واز فقهاے سبعه است که در مدینه بوده اند۔ قال۔ گفت خارجه۔ دخل نفر علی زید بن ثابت۔ درآمدند جماعه بر زید بن ثابت که پدر او ست۔ فقالوا له حدثنا احادیث رسول اللہ۔ پس گفتند آن جماعه مر زید را روایت کن ما را احادیث پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وسلم فقال کنت جاره۔ پس گفت زید بودم من همسایه آنحضرت۔ فکان اذا نزل علیه الوحی بعث الی۔ پس بود آنحضرت چون فرود می آمد بروی وحی کس میفرستاد بسوی من۔ فکتبته له۔ پس می نوشتم من آن وحی را برای آنحضرت۔ فکان اذا ذکرنا الدنیا ذکرها معنا۔ پس بود آنحضرت چون ذکر می کردیم ما دنیا را ذکر می کرد آنحضرت دنیا را با ما۔ واذا ذکرنا الآخرة ذکرها معنا۔ ووقتیکه ذکر می کردیم ما آخرت را ذکر میکرد آنحضرت آخرت را با ما۔ واذا ذکرنا الطعام ذکره معنا۔ وچون ذکر میکردیم طعام را ذکر میکرد طعام را با ما مراد

بیان حسن معاشرت وانبساط خلق وتالیف قلوب اصحاب ست بموافقت در انچہ از متعلقات عادات مردم واحوال ایشان ست از امور
مکروہ ومذموم نیست واما آنچہ مکروہ ومذموم باشد حاشا کہ ذکر کنند آنحضرت آنرا وذکر کردہ شود در مجلس شریف وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
فکل ہذا احدثکم عن رسول اللہ پس ہمہ برین احوال وحکایات حدیث کنم شمارا از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم رواہ الترمذی۔ و
عن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کان اذا صافح الرجل لم ینزع یدہ من یدہ۔ بود آنحضرت چون مصافحہ میکرد مردی را
نمی کشید دست خود را از دست آن مرد حتی یکون ہو الذی ینزع یدہ تا آنکہ می بود آن مرد کہ وی میکشید دست خود را از دست آنحضرت
وآنحضرت دست در دست وی گذاشتہ صبر میکرد ونمی کشید واین دلالت دارد برکمال صبر وتواضع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
مصافحہ وتصافح دست یکدیگر را گرفتن۔ ولا یصرف وجہہ عن وجہہ حتی یکون ہو الذی یصرف وجہہ عن وجہہ۔ ونمیگردانید آنحضرت
روی مبارک خود را از روی آن مرد تا آنکہ می بود آن مرد کہ میگردانید روی خود را از روی وی۔ ولم یر مقدما رکبتیہ ودیدہ نشد
آنحضرت پیش کنندہ زانوہای خود را بین یدی جلیس لہ۔ پیش همنشینے کہ مراد زانوی وی یعنی در مجلس ابر صف نشستی وزانوہا پیش
نکردی چنانکہ متکبران وجباران کنند وبعضے گفتہ اند کہ مراد آنست کہ زانوہا را در نشستن بر نداشتے بقصد تعظیم اہل مجلس و
فرط ادب وتعظیم اصحاب واین مشکل میشود بآنکہ مروی ست کہ گاہی زانوہا را برداشتی وبروضع احتبا نشستے وشاید کہ آن در خلوت
بودی یا با بعضے اصحاب بودی وبعضے گویند مراد بر رکبتین قدمین ست وتقدیم عبارت از دراز کردن آنہاست میان اہل مجلس واللہ
اعلم۔ رواہ الترمذی۔ وعنہ ان رسول اللہ صلی [illegible] لم کان لا یدخر شیئا لغد۔ بود آنحضرت کہ نگاہ نمے داشت چیزے برائے
فردا یعنی برای خاصہ نفس خود والا بتحقیق ثابت شدہ است کہ مے نہاد نفقہ یکسالہ برای نساء خود واو عار نخیی کردن وذخیرہ
نخیی رواہ الترمذی۔ وعن جابر بن سمرۃ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم طویل الصمت گفت جابر بود آنحضرت کہ دراز
بود خاموشی وی وتکلم نمیکرد مگر نزد حاجت۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن جابر قال کان فی کلام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
ترتیل وترسیل۔ بود در سخن آنحضرت آراستگی وہمواری وپیدا کردن حروف وحرکات جدا جدا وترتیل وترسیل قریب اند در
معنے واصل ترسیل درنگ کردن وفرو هشتن ست۔ رواہ ابو داؤد۔ وعن عائشۃ قالت ما کان رسول اللہ۔ گفت عائشہ
نبود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یسرد سردکم ہذا۔ کہ پیہم میگفت سخن را مانند پیہم گفتن شما کہ عادت دارید۔ ولکن کان یتکلم
بکلام بینہ فصل۔ ولیکن بود آنحضرت کہ سخن میکرد بسخنان کہ میان آنہا فرق بود وکلمات از یکدیگر جدا می بود۔ یحفظہ من
جلس الیہ یاد میگرفت کلام او را کسے کہ می نشست با وی۔ رواہ الترمذی۔ وعن عبد اللہ بن حارث بن جزء
بفتح جیم وسکون زای وہمزہ ودر آخر صحابی آخر کسے کہ باقی ماند بمصر از صحابہ۔ قال ما رایت احدا اکثر تبسما من رسول اللہ گفت
ندیدم من ہیچ یکی را بیشتر از روی تبسم از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم رواہ الترمذی وعن عبد اللہ بن سلام رضی اللہ عنہ
قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا جلس یتحدث یکثر ان یرفع طرفہ الی السماء۔ بود آنحضرت وقتیکہ می نشست کہ سخن
کند بسیار میکرد برداشتن چشم خود را بجانب آسمان بانتظار نزول جبرئیل بوحی۔ رواہ ابو داؤد

الفصل

الفصل الثالث عن عمرو بن سعید عن انس صحابی قدیم الاسلام ست از بنی امیه برادر خالد بن العاص اموی ذکر برده
در فصل اول از باب اسماء النبی در حدیث ام خالد گذشت روایت می کند از انس - قال ما رایت احدا کان ارحم بالعیال من
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت انس ندیدم من هیچ یکی را که بود مهربان تر با اهل و عیال خود از آنحضرت - کان ابراهیم ابنه مسترضعا فی
عوالی المدینة - بود ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه شده بود شیر خورنده در بلندیهای مدینه یعنی در جانب بالای مدینه که بجانب
مسجد قبا و مسجد بنی قریظه است و آن زن که او را شیر میداد آنجا میبود - فکان ینطلق ونحن معه - پس بود آنحضرت که میرفت آنجا
برای دیدن پسر و خبرداری وی و حال آنکه ما همراه آنحضرت می بودیم - فیدخل البیت وانه لیدخن - پس می درآمد آنحضرت
خانه را و حال آنکه خانه پر دود کرده می شد لیدخن بفتح لام و ضم یا و تشدید دال مفتوحه و فتح خا یعنی در خانه پر دود می آمد از جهت
غایت شفقت و مهربانی - وکان ظئره قینا - و بود دایه ابراهیم آهنگر و دود در خانه باین سبب بود ظئر بکسر ظاء معجمه و سکون همزه دایه هم
بزنی که شیر میدهد و تربیت میکند اطلاق میکنند و هم بر شوهر وی و نام دایه ابراهیم ام یوسف بود و نام شوهر وی ابو یوسف و قین بفتح
قاف و سکون تحتانیه آهنگر - فیاخذه - پس میگرفت آنحضرت ابراهیم را - فیقبله - پس بوس میکرد او را - ثم یرجع - پس باز میگردید در منزل
شریف می آمد - قال عمرو - گفت عمرو بن سعید که راوی حدیث است - فلما توفی ابراهیم قال رسول اللہ - پس هنگامی که برانیده (?) شد
ابراهیم گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان ابراهیم ابنی - بدرستی ابراهیم پسر من است - وانه مات فی الثدی - و بدرستی که وی
مرده است در پستان یعنی در مدت شیرخوارگی در روایات در مدت عمر ابراهیم [illegible] فاق بر آنکه در مدت رضاع بود - وان له
لظئرین - و بدرستی مراورا دو دایه اند بکمال رسانند رضاعه فی الجنة - شیر میدهند او را و تمام میکنند شیرخوارگی او را در بهشت یعنی او در عقب
موت به بهشت می درآید و تمام میکنند در وی رضاع او را کذا قالوا - رواه مسلم - و در شان ابراهیم حدیثی روایت میکنند که آنحضرت
فرموده صلی اللہ علیہ و آله وسلم لو عاش ابراهیم لکان نبیا اگر می زیست ابراهیم هر آینه پیغمبر می بود و امام نووی گفته که این حدیث
باطل است واللہ اعلم و در شرح تکلم در وی کرده نشده است - وعن علی رضی اللہ عنه ان یهودیا کان یقال له - روایت
است از امیر المومنین علی رضی اللہ عنه که یهودی بود که گفته میشد مر او را - فلان حبر - و حبر بفتح حاء مهمله و سکون موحده دانشمند
یهود جمع احبار - کان له علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم دنانیر - بود مر آن یهودی را بر آنحضرت دینارها دین - فتقاضی النبی
پس تقاضا کرد آن یهودی و طلب کرد دین خود را از وی - صلی اللہ علیہ وسلم فقال له - پس گفت آنحضرت مر یهودی را
یا یهودی ما عندی ما اعطیک - ای یهودی نیست نزد من چیزی که بدهم ترا - قال فانی لا افارقک یا محمد - گفت یهودی پس بدرستی
من جدا نمیشوم از تو یا محمد حتی تعطینی - تا آنکه میدهی مرا دین مرا - فقال له رسول اللہ - پس گفت مر یهودی را پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم اذا اجلس معک - اکنون چون مفارقت نمی کنی و نمیگذاری مرا تا دهم (?) پس می نشینم با تو و نمی روم از پیش تو - فجلس
معه - پس نشست آنحضرت با آن یهودی - فصلی رسول اللہ - پس گزارد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الظهر والعصر والمغرب والعشاء
الآخرة والغداة - این پنج نماز معلوم میشود که تمام شب با وی نشسته بود - وکان اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یتهددونه

وتہددونہ۔ می ترسانیدند آن یہودی را و وعید میکردند کہ ترا چنین کنیم۔ ففطن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بالذی یصنعون بہ
پس دریافت آنحضرت چیزی کہ میکردند صحابہ با یہودی از تہدید و وعید۔ فقالوا۔ پس گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ یہودی
یحبسک۔ یہودی حبس کند و منع کند ترا از برآمدن۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا۔ منعنی ربی ان اظلم معاہداً منع
کردہ است مرا پروردگار من ازین کہ ظلم کنم ذمی را کہ عہد بستہ است معاہد بکسرہا۔ وغیرہ۔ ونہ جزوی را یعنے ہیچکس را ظلم نکنم و اینکہ
از وی دین ادا ناکردہ جدا شوم ظلم ست۔ فلما ترجل النہار قال الیہودی۔ پس ہنگامے کہ برآمد روز گفت یہودی۔ اشہد ان
لا الٰہ الا اللہ واشہد انک رسول اللہ وشطر مالی فی سبیل اللہ۔ وگفت نصف مال من تصدق ست در راہ خدا۔ اما واللہ
ما فعلت بک الذی فعلت بک۔ آگاہ باش وبدان بخدا سوگند کہ نکردم من بتو آنچہ کردم من بتو از درشتی وسختی۔ الا لانظر
الی نعتک فی التوراۃ۔ مگر از برای آنکہ بہ بینم بسوے صفت تو کہ نوشتہ شدہ است در توریت و دریابم آن صفت را
در تو نعت اینست کہ محمد بن عبد اللہ مولدہ بمکۃ ومہاجرہ بطیبۃ وملکہ بالشام۔ محمد پسر عبد اللہ ولادت وی بمکہ است وہجرت
او بمدینہ است وملک وی بشام ست۔ لیس بفظ ولا غلیظ۔ نیست درشت خوی ودرشت سخن۔ ولا سخاب فی الاسواق
ونہ فریاد کنندہ در بازارہا۔ ولا متزی بالفحش ولا قول الخنا۔ متہیئی ومتصف بفحش ونہ بگفتار بیہودہ زی بزای وتشدید یاء لباس
وہیئت وفحش بضم از حد ادب گذشتن در قول وخنا بفتح خاء معجمہ سخن بیہودہ۔ اشہد ان لا الٰہ الا اللہ وانک رسول اللہ وہذا
مالی فاحکم فیہ بما اراک اللہ۔ واین مال من [illegible] حکم کن در وی بچیزے کہ بنماید بداناند ترا خدای تعالی یعنے بکن ہرچہ رای
گیرد بران رای تو ظاہر آنست کہ تمام مال مراد باشد نخست نصف مال در راہ خدا کرد وچون نور ایمان قرار گرفت در دل و
محبت خدا ورسول خدا افزون گشت وغلبہ کرد تمام مال را صرف کرد ودر آخر جان نیز فدا خواہد کرد۔ وکان الیہودی کثیر المال
وبود آن یہودی بسیار مال۔ رواہ البیہقی فی دلائل النبوۃ۔ وعن عبد اللہ بن ابی اوفی صحابی مشہورست آخر کسے
کہ وفات یافت بکوفہ از اصحاب ست۔ قال کان رسول اللہ۔ گفت بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یکثر الذکر بسیار مے کرد ذکر
خدا را بسیار چہ کہ ہر دم آن شغل او بذکر بود۔ یقل اللغو۔ وکم میکرد بیہودہ گفتن را قلت اینجا بمعنے عدم ست۔ ویطیل الصلٰوۃ
ودراز می کرد نماز را از جہت غایت شوق وحضور وشہود۔ ویقصر الخطبۃ۔ وکوتاہ مے خواند خطبہ را زیرا کہ یک کلمہ
از وی جامع معانی بسیار واندازہ بود واین باعتبار اکثر احوال خواہد بود والا در جائی کہ مقصود تکثیر موعظہ ونصیحت بودے
تطویل نیز کردی وظاہر مقصود آنست کہ خطبۂ آنحضرت نسبت بہ نماز کوتاہ بودی چنانچہ در روز عید وجمعہ ودر حدیث
آمدہ است کہ فرمود درازی نماز وکوتاہی خطبہ نشان فقہ ودانش مردست چنانکہ در باب الجمعہ گذشت۔ ولا یانف
ان یمشی مع الارملۃ والمسکین۔ وننگ نداشت آنحضرت کہ برود ہمراہ بیوہ ومسکین۔ فیقضی لہ الحاجۃ۔ پس آید مراد را
حاجت ارملۃ بفتح میم زنی کہ شوہر وی مردہ وارمل مردی کہ زن وی مردہ خواہ غنی باشد خواہ فقیر وارامل جمع وصیغہ جمع بنساء
مخصوص شدہ واستعمال وی در آن بیشتر وتفسیر ارامل بمساکین نیز کردہ اند کذا فی النہایۃ وفی الصراح ارامل بیوگان ومرد ویشان ومحتاجان

و در قاموس نیز مثل آن گفته — رواه النسائی والدارمی — وعن علی رضی الله عنه ان اباجهل قال للنبی صلی الله علیه وآله وسلم انا لا نکذبک
ولکن نکذب بما جئت به — ابوجهل لعنه الله علیه بحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ما دروغ گو نمیدانیم ترا و صدق تو بر ما عیان است
و تو مشهوری بصدق و امانت ولیکن تکذیب میکنیم ترا از کتاب و شریعت و تکذیب آن ترا نیز تکذیب میکنیم و تحقیقت جحد و عناد باعث
بر انست یعنی این را از تو بر نمی توانیم تافت و دید و اگر این نباشد ما را با تو نزاعی نیست و این جاهل ملعون این قدر نمی اندیشید و نمی فهمید
که هرگاه که وی صادق باشد و در کار دنیا با خلق دروغ نگوید و بر ایشان دروغ نه بندد در کار دین چون دروغ میگوید و بر خدا چون دروغ
می بندد چنانکه در حدیث هرقل در باب علامات النبوة بیاید و مقصودش همانست که گفته شد فافهم — فانزل الله تعالی فیهم —
پس فرستاد خدا تعالی این آیت را در شان ایشان — فانهم لا یکذبونک ولکن الظالمین بآیات الله یجحدون — پس بدرستی
کافران ترا تکذیب نمی کنند ولیکن این ظالمان انه جحد و انکار کنندگان آیات خدا انکار میکنند در کشاف در تفسیر این آیت دو وجه گفته
است یکی آنکه این کافران که ترا تکذیب می کنند بحقیقت ترا تکذیب نمی کنند بلکه آیات خدا را تکذیب میکنند چنانکه مولی بغلام خود کرم
او را می رنجانند بگوید ایشان ترا نمی رنجانند بحقیقت مرا می رنجانند و بمن که با ایشان چه میکنیم و وجه دیگر آنکه ایشان ترا تکذیب
نمی کنند زیرا که تو موسومی بصدق و امانت نزد ایشان ولیکن انکار ایشان با آیات خداست و این وجه آخر موافق است بمضمون
حدیث — رواه الترمذی — وعن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا عائشة لو شئت لسارت معی جبال الذهب —
گفت آنحضرت ای عائشه اگر من دنیا خواهم و در خواست کنم از پروردگار خود هر آئینه همراه میروند با من کوههای زر — جاءنی ملک
وان حجزته لتساوی الکعبة — آمد مرا فرشته و بدرستی جای بند ازار وی هر آئینه برابر بود کعبه را در بلندی مقصود بیان درازی قامت
اوست و حجزه بضم حای مهمله و سکون جیم و بزای بند ازار و اینجا مراد جای بند ازار است — فقال ان ربک یقرأ علیک السلام — پس
گفت آن فرشته که پروردگار تو میخواند بر تو سلام — ویقول — و میگوید — ان شئت نبیا عبدا وان شئت نبیا ملکا — اگر می خواهی
تو باش پیغمبر بنده موصوف بصفت بندگی و فقر و اگر میخواهی باش پیغمبر پادشاه چنانکه سلیمان پیغمبر بود — فنظرت الی جبرئیل پس نگاه
کردم من بجانب جبرئیل تا وی چه فرماید و بچه اشارت کند — فاشار الی ان ضع نفسک — پس اشارت کرد جبرئیل بسوی من که فرود نه
نفس خود را و بلند مگیر یعنی بنده باش و فقیر نه پادشاه و غنی — وفی روایة ابن عباس فالتفت رسول الله — پس برگشته نگریست پیغمبر
خدا صلی الله علیه وآله وسلم الی جبرئیل — بجانب جبرئیل — کالمستشیر له — در رنگ مشورت کننده مر او را — فاشار جبرئیل بیده پس اشارت
کرد و باز نمود جبرئیل بدست خود — ان تواضع — که فرود نه خود را از مرتبه خود یعنی تو خود شایان هر مرتبه و عزت و جاهی ولیکن
کم خود گیر و از مرتبه خود فرود باش و این باعتبار ظاهر است و الا قدر و مرتبه و عزت و جاه حقیقی در فقر و بندگی بیشتر است — فقلت نبیا عبدا پس
گفتم من می باشم پیغمبر بنده نه پادشاه — قالت — گفت عائشه — فکان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بعد ذلک لا یاکل متکئا و
بود آنحضرت بعد از آن که طعام نمی خورد تکیه زننده — یقول — میگفت — آکل کما یاکل العبد — میخورم چنانکه میخورد بنده — واجلس کما
یجلس العبد — می نشینم چنانکه می نشیند بنده — رواه فی شرح السنة

باب المبعث و بدء الوحی

مبعث بمعنی بعث بزبان بعث و مراد برانگیختن و فرستادن آنحضرت ست صلی الله علیه و آله و سلم برسالت بسوی کافه خلق و بدء بفتح با و سکون دال و همزه بمعنی آغاز و بدو بضم با و دال و بواو مشدده بمعنی ظهور نیز در روایت ست و مودای هر دو لفظ یکی ست و اول ظاهرتر ست معنی و مرادا یه و وحی در اصل بمعنی اشارت و کنایت و رسالت و اعلام و کلام خفی و آواز و هر چه القا کرده شود بغیر کذا فی القاموس و در مشارق الانوار گفته که وحی اصل وی اعلام ست در خفا و سرعت و آن در حق آنحضرت و انبیا صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بر انواع ست بعضے را سماع کلام عزیز چنانکه موسی علیه السلام را و چنانکه پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج و دیگر وحی برسالت و وساطت ملک و این اکثر و اغلب ست و دیگر وحی القاست چنانکه آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم القی فی روعی یعنی انداخته شد در دل من و گویند که وحی داود علیه السلام اکثر ازین قبیل بود و وحی که نسبت بغیر انبیا وقوع یافته بمعنی الهام است چنانکه فرمود و اوحینا الی ام موسی و بمعنی امر نیز آید چنانکه و اذ اوحیت الی الحواریین و بمعنے خلق علم طبیعی چنانکه فرمود و اوحی ربک الی النحل و وحی کرد پروردگار تو بزنبور شهد یعنی در طبیعت او چنین نهاد و الله اعلم و در کتاب الرؤیا کلام متعلق بوحی و اقسام آن گذشت

الفصل الاول — عن ابن عباس قال بعث رسول الله — گفت ابن عباس برانگیخته و فرستاده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم — لاربعین سنة — در چهل سالگی — فمکث بمکة ثلث عشرة سنة — پس درنگ کرد بمکه سیزده سال — یوحی الیه — در حالیکه وحی فرستاده می شد بسوی وی درین مدت — ثم امر بالهجرة — پس امر کرده شد به بریدن دل و به برآمدن از مکه بمدینه — فهاجر عشر سنین — پس هجرت کرد و اقامت کرد در دار هجرت ده سال — ومات وهو ابن ثلث وستین سنة — و وفات یافت آنحضرت در حال آنکه وی شصت و سه ساله بود — متفق علیه — وعنه قال اقام رسول الله صلی الله علیه وسلم بمکة خمس عشرة سنة — و هم از ابن عباس ست که گفت اقامت کرد آنحضرت بمکه یعنی بعد از چهل سال که سبد ظهور نبوت بود پانزده سال — یسمع الصوت — می شنید آواز را از چپ و راست که می آمد یا محمد — ویری الضوء — و می دید روشنائی یعنی نور محسوس او بعضے گویند مراد وجود انشراح و انکشاف است و ظاهر اول ست حتی که در بعضے روایات آمده است که میدید روشنائی را در شبهای تاریک — سبع سنین — هفت سال ازین پانزده — ولا یری شیئا — و نمیدید هیچ چیزرا که آواز میکرد و در روشن میگردانید — وثمان سنین یوحی الیه — و در هشت سال ازین پانزده سال وحی فرستاده میشد بسوی وی این حدیث دلالت دارد بر آنکه شنیدن آواز و دیدن روشنائی بعد از نبوت بود و مدت اقامت بمکه که پانزده سال بود و از کتب سیر و احادیث دیگر معلوم میشود که این حال پیش از ظهور نبوت بود و حکمت در آن تحصیل استیناس و ائتلاف بعالم ملکوت بود تا ظهور آن یکبارگی سبب انهدام بنای بشریت و اضمحلال رسوم انسانیت نگردد و باوجود حصول استقرار و تمکین در وقت وحی در بعضے اوقات از ثقل و تعب میافت آنچه خود میرفت و الله اعلم و بر تقدیر این روایت بعد از نبوت پانزده سال در مکه بود بعد از آن هجرت کرد بمدینه — واقام بالمدینة عشرا — و اقامت کرد بمدینه ده سال — وتوفی وهو

ابن خمس وستین سنۃ۔ و وفات یافت در حالی کہ وی شصت و پنج سالہ بود متفق علیہ۔ وتحقیق آنست کہ این حدیث در صحیح مسلم ست و در صحیح بخاری نیست۔ وعن انس رضی اللہ عنہ قال توفاہ اللہ علی راس ستین سنۃ۔ روایت ست از انس گفت کہ میرانید او را خدای تعالی بر تمامی شصت سال متفق علیہ۔ وعنہ قال قبض رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو ابن ثلث وستین۔ قبض کردہ شد آنحضرت و وی شصت و سہ سالہ بود۔ وابوبکر وہو ابن ثلث وستین۔ وقبض کردہ شد ابوبکر رضی اللہ عنہ و وی نیز شصت و سہ سالہ بود و ہمان مقدار کہ بعد حضرت حیات یافت خورد تر از وی بود۔ وعمر وہو ابن ثلث وستین۔ وقبض کردہ شد عمرؓ و وی نیز شصت و سہ سالہ بود۔ رواہ مسلم قال محمد بن اسمعیل البخاری ثلث وستین اکثر۔ روایت شصت و سہ سال بیشتر ست و مدار اختلاف بر اقامت کہ بعثت کردہ بود یا سیزدہ یا پانزدہ و روایت سیزدہ بیشتر ست وہو الاصح واللہ اعلم و در شرح در تطبیق این روایات تکلم کردہ شدہ است۔ وعن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت۔ گفت عائشہ و این گفتن وی بسماع از آنحضرت خواہد بود یا از بعض صحابہ زیرا کہ عائشہ در بدایت وحی حاضر نبود۔ اول ما بدی بہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم من الوحی۔ نخست چیزے کہ آغاز کردہ شد بدان آنحضرت از وحی۔ الرؤیا الصادقۃ فی النوم۔ دیدن خوابہاے راست بود و گویند کہ این حال شش ماہ بود و کلام و دین و نباب در وی گذشت۔ فکان لایری رؤیا الاجاءت مثل فلق الصبح۔ پس بود آنحضرت کہ نمیدید ہیچ خوابے مگر آنکہ می آمد تعبیر و تاویل آن خواب مانند سفیدہ دم صبح یعنے ظاہر شدہ پیدا و ہویدا [illegible] بے ابہام و اشتباہ و درین کلام رمز لیست بو قوع آن شتاب و قریب مانند صبح بعد از شب۔ ثم حبب الیہ الخلاء۔ بستر دوست گردانیدہ شد بسوے آنحضرت صلعم خلوت و خلاء یعنی بہ تنہائی ساختن و این ابتداء قصہ ہست پیش از ظہور نبوت و نزول وحے۔ وکان یخلو بغار حراء۔ و بود آنحضرت کہ خلوت میداشت در غار کوہ حرا بکسر حاء مہملہ و راء ممدودہ و بعضے بفتح و قصر گفتہ اند نام کوہے ست معروف بمکہ و آنرا جبل ثور نیز میگویند و از انجا نظر بجمال کعبہ نیز مے افتد و ما کہ سبب اختیار این مکان این بود آوردہ اند کہ عبد المطلب نیز در واقعہ اصحاب فیل آنجا رفتہ دعا کردہ بود۔ فیتحنث فیہ۔ پس عبادت می کرد آنحضرت در ان غار۔ وہو التعبد۔ و تحنث بنون مثلثہ بمعنی عبادت کردن ست۔ اللیالی ذوات العدد۔ و عبادت میکرد شبہای متعدد مراد روز و شب ست و تخصیص ذکر شب بجہت آنکہ مناسب تر ست بخلوت۔ قبل ان ینزع الی اہلہ۔ عبادت میکرد دران غار پیش از آنکہ باز گردد بسوی اہل خانہ خود و دل بجانب ایشان کشد و نزع بمعنے اشتیاق ست و در روایتے انجا رمی یرجع آمدہ یعنے عبادت مے کرد و ہر گاہ کہ دل بجز داری مردم خانہ و اداے حقوق ایشان می کشید بمکہ مے آمد۔ ویتزود لذلک۔ و توشہ برمے داشت براے آن۔ ثم یرجع الی خدیجۃ۔ بستر باز مے آمد بسوی خدیجہ۔ فیتزود لمثلہا۔ پس توشہ بر میداشت براے مانند مدت آن لیالی و مدت خلوت یک ماہ بود و ماہ رمضان بود و علما اختلاف دارند کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش از نبوت تابع شرعے از شرائع سابقہ بود یا بحکم عقل و استحسان آن عمل مے نمود یا از ہر شرعے ہر چہ اولے و افضل مے یافت مے کرد و اگر تابع شریعت بود کدام شریعت بود مختار آنست کہ تابع دین ابراہیم بود علیہ السلام و لہذا در روایتے بجاے تحنث تحنف بہ فا نیز آمدہ کہ عمل کردن ست

بدین حنیف که لقب ابراهیم علیه السلام ست وظاهر آنست که از جانب حق نور رشد وهدایت در دل وی تافته بود که بدان مقرب
ومرضی درگاه بعمل می آمد بے اتباع شریعتے وحکم عقل ونیز اختلاف دارند که تعبد وی به فکر بود یا بذکر وصحیح آنست که بذکر بود نه بفکر
ومراین ابیاتی شگرف ست در سفر السعادة وشرح آن پس ذکر میکرد وتوجه بعلو جناب حق میداشت حتی جاءه الحق تا آمد او را
حق یعنے وحی یا رسول حق که روح الامین ست ودر بعضی روایات حتی فجئه تا آنکه ناگهان آمد حق از اینجا گفته اند که فیض حق ناگاه رسد ولیکن
بردل آگاه رسد وهو فی غار حراء وحال آنکه آنحضرت در غار حرا بود فجاءه الملک پس آمد آنحضرت را فرشته یعنے جبرئیل فقال اقرأ پس گفت
فرشته بخوان فقال ما انا بقاری پس گفت آنحضرت نیستم من خواننده ونمیتوانم خواند ونمی آید خواندن از من وشاید که این معنی از غایت دهشت و
خوف بود که در دل شریف وی از رویت ملک وهیبت مقام در آمده بود از جهت آنکه بتاد میکند بفهم که آنحضرت امی بود وامی خواندن نمیداند زیرا که
خواندن به خواناندن غیر وتعلیم وی با امیت منافات ندارد خصوصا از فصیح در غایت فصاحت امیت منافات بکتابت وخواندن نامه دارد
در قاموس گفته امی آنکه نوشتن نداند وکتاب نخواند ودر بعضی روایات آمده است که جبرئیل صحیفه از حریر مرصع بجواهر در دست آنحضرت داد وگفته بخوان
پس آنحضرت گفت نمی توانم خواند ودرین نامه چیزی نوشته نمی بینم چه خوانم واین معنی انسب واظهر ست در مقصود والله اعلم قال فاخذنی گفت
آنحضرت پس گرفت آن فرشته مرا فغطنی بغین معجمه وطاء مهمله پس فراهم آورد بخود وبفشرد وفی الصراح غط غوطه دادن در آب حتی بلغ منی الجهد
بضم جیم وفتح آن تا آنکه رسید جبرئیل یا بفشردن وی مرا [illegible] غایت وسع وطاقت حاصل رسید از من وسع وطاقت من غایت خود را یعنی
آنمقدار که زور وطاقت من بود وتحمل توانستم کرد گفته اند این معنی اخیر اقرب وانسب است از معنی اول زیرا که بنیه بشری احتمال استیفای قوت
ملکیه ندارد ولاسیما در آغاز کار وجواب داده که این مبالغه است در بیان غط وضغطه نه حقیقت ونیز جبرئیل بر صورت حقیقیه وقوت ملکیه خود نبود واین
تصرف بود از جبرئیل در وجود شریف آنحضرت بدر آوردن از ملکوت ووحی در باطن شریف وی تا متهیء ومستعد حمل آن بار گردد ثم ارسلنی پس
رها کرد مرا جبرئیل فقال پس گفت اقرأ بخوان فقلت ما انا بقاری پس گفتم نمی توانم خواند فاخذنی فغطنی الثانیة پس گرفت مرا
پس بفشرد مرا بار دوم حتی بلغ منی الجهد ثم ارسلنی فقال اقرأ فقلت ما انا بقاری فاخذنی فغطنی الثالثة حتی بلغ منی الجهد ثم ارسلنی
فقال اقرأ باسم ربک الذی خلق بخوان بنام پروردگار تو که پیدا کرده است ترا وهر چیز را یعنی تو بحول وقوت خود منگر بدو استعانت به پروردگار
خود کن که پیدا کرد وبر همه چیز قادر ست خلق الانسان من علق پیدا کرد آدمی را از خون بسته که در رحم بود اقرأ وربک الاکرم الذی علم
بالقلم بخوان وپروردگار تو کریم تر وبزرگ تر ست از همه آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان القلم مراد تعلیم بالقلم علے ست که سبب وباعث نگاشتن
جمیع علوم وکتب سماویه ست یا همین قلم که درین عالم مظهر ومثال آن قلم ست صاحب کشاف گفته که اگر در دایره صنعت الهی همین قلم را نگیرد
که چه عجائب وغرائب از علوم می نگارد بس ست در دلالت بر کمال قدرت وی عز وعلا علم الانسان مالم یعلم دانانید مردم را آنچه ممکن نبود که
بقدرت خود تواند دانست واین نخست چیزیست که از قرآن بحقیقت نازل ست فرجع بها رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس بازگشت آنحضرت
با این کلمات یا با این قصه یرجف فؤاده در حالیکه می جنبید ومی لرزید دل وی فؤاد بضم فا وهمزه فدخل علی خدیجة پس در آمد
آنحضرت بر خدیجه فقال زملونی زملونی پس گفت گلیم بپیچید مرا که از هیبت آنچه لاحق شد او را از خوف تب ولرزه بپیچید مرا بجامه وفی الصراح

تزمیل پیچیدن بجامه - فزملوه پس پیچیدند آنحضرت را بجامه - حتی ذهب عنه الروع بفتح را تا آنکه رفت ازوی ترس و بحال خود آمد - فقال لخدیجة واخبرها الخبر پس گفت مر خدیجه را و رسانید خدیجه را خبر آنچه گذشته بود و گفت - لقد خشیت علی نفسی هر آینه بتحقیق ترسیدم من بر نفس خود از غایت خوف و رعب که مبادا هلاک شوم یا دیوانه شوم یا خوف عجز از برداشت بار نبوت یا عدم صبر بر ایذای قوم و قتل و تکذیب یا مفارقت وطن و مشهور در بیان خشیت خوف کهانت ست و کاهنان در عرب جماعه بودند که جنیان را با ایشان جوعی بود و خبرها می‌است در دروغ با ایشان میرسانیدند و دعوی علم غیب میکردند پس آنحضرت از مشاهده این حال ترسید که مبادا ازین قبیل باشد اما این ترس پیش ازین حال بشنیدن آوازها و دیدن روشنیها محتمل ست اما بعد از مشاهده ملک و نزول قرآن و ظهور انوار وحی بسی بعید ست زیرا که درین صورت آنحضرت را علم ضروری به نبوت حاصل شده دیگر این ترس چه احتمال دارد و لهذا قاضی ابوبکر بن العربی این احتمال را ابطال کرده است والله اعلم - فقالت خدیجة كلا - پس گفت خدیجه این چنین نخواهد بود - والله لا یخزیک الله ابدا - بضم تحتانیه و سکون خای معجمه و کسر زا و سکون یا از خزی بکسر خا بمعنی رسوائی یعنی بخدا سوگند رسوا نمیگرداند ترا خدای تعالی همیشه و بحای مهمله و نون نیز روایت ست از حزن و یا برین تقدیر مفتوح ست و زای مضموم یعنی محزون و غمگین نمیگرداند ترا خدای تعالی - انک لتصل الرحم - زیرا که بدرستی تو هر آینه صله و پیوند میکنی رحم را یعنی قرابتیان را - وتصدق الحدیث - و راست میگوئی سخن را و در بعضی روایات زیاده کرده این را که - وتؤدی الامانة - و ادا میکنی امانت را - وتحمل الکل - و بر میداری گرانی را و کل بفتح کاف و تشدید لام ثقل و گرانی از هر چه برداشته شود و بمعنی عیال [illegible] ضعیفان و غریبان و یتیمان نیز داخل کل ست و اشتقاق وی از کلال ست بفتح کاف سستی و ماندگی و در فتح الباری گفته که کل کسی که مستقل نیست در کار خود - وتکسب المعدوم و کسب میکنی معدوم را یعنی از کسب تجارت میخوری این مرح بود نزد عرب و بضم تا نیز روایت ست یعنی در کسب می آری غیر خود را یعنی مالی میدهی مردم را که بدان کسب و تجارت میکنند و صرف میکنی مال را در وجوه خیر و بعضی مراد به معدوم فقیر میدارند که در حکم میت ست که تصرف نیست مراو را یعنی فقرا را در کسب میاری بدادن مال ایشان - وتقری الضیف - و مهمانی میکنی مهمان را القری بفتح فوقانیه و سکون قاف از قری بکسر قاف و را بمعنی مهمانی کردن - وتعین علی نوائب الحق - و یاری میدهی خلق را بر حوادث حق یعنی هر که بحادثه درمانده میشود مثل قرض و مال دیت مدد میکنی و یاری میدهی او را و او را بهای می‌بخشی او را از ان ورطه و نوائب حق بجهت آن گفت که بحادثه ناحق مثل اسراف و غصب و مانند آن درمانده نشود که اعانت دران مذموم ست استدلالی کرد خدیجه رضی الله عنها باتصاف آنحضرت بمکارم اخلاق و محامد صفات بر عدم اصابت مکروهات در دنیا و دین و این از غایت فراست و معرفت خدیجه و جزالت رای او بود و چگونه نباشد که مدتهای مدید در صحبت آنحضرت بود صلی الله علیه و آله وسلم و اول کسی که بحقیقت ایمان آورد او ست و هیچکس را با وی مشارکت درین صفت نیست رضی الله عنها - فانطلقت به خدیجة الی ورقة - پس برد آنحضرت را خدیجه بسوی ورقه بفتح واو و را و قاف - ابن نوفل بن عم خدیجة - پسر عم خدیجه زیرا که خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی و وی ورقه بن نوفل بن اسد و وی مردی بود که نصرانی شده بود از جاهلیت و انجیل از زبان عبری ترجمه میکرده و پیر کبیر شده و اعمی گشته - فقالت له یا ابن عم اسمع من ابن اخیک - پس گفت خدیجه مر ورقه را ای پسر عم من بشنو از برادر زاده خود آنچه میگوید یعنی از آنحضرت این بر روش عرب ست که در محاورات یکدیگر را برادر و برادر زاده و عم و ابن عم میخوانند اینجا برادر زاده خواند بجهت

بر سن وی و بعضی گفته اند که ورقه در سن در مرتبه والد آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم - فقال له - پس گفت مر آنحضرت را ورقه - یا ابن
اخی ماذا تری - ای برادر زاده من چه چیز می بینی - فاخبره رسول الله - پس خبر داد ورقه را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم خبر ما رای - خبر چیزی
را که میدید و مشایخ طریقت این را سند میگیرند برای عرض وقائع و مقامات بر پیران خود - فقال ورقة هذا الناموس الذی نزل الله
علی موسی - پس گفت ورقه این ناموس فرشته ایست که فرستاد خدای تعالی بر موسی علیه السلام و در روایتی نزل بتشدید معلوم و مجهول آمده
و ناموس صاحب سر کسی را گویند که مطلع باشد بر باطن امر وی - و بعضی گفته اند ناموس صاحب سر خیر و صاحب سر شر را جاسوس خوانند
و مراد اینجا جبرئیل علیه السلام است و علی موسی گفت نه علی عیسی از جهت عظم شان موسی جامعیت کتاب و شریعت وی اگرچه ذکر عیسی مناسبتر
بود بدین نصرانیت - یا لیتنی فیها جذعا - ای کاشکی می بودم من در وقت نبوت و دعوت تو جوان قوی جذع بفتح جیم و ذال معجمه اصل
در بهائم گوسفندی را گویند که در سال دوم و گاوی را که در سال سوم و شتری را که در سال پنجم باشد و اینجا مراد جوانی و قوت است لیتنی اکون حیا
کاشکی من می باشم زنده - اذ یخرجک قومک - وقتی که بیرون آرند ترا قوم تو - فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم او مخرجی هم - آیا
بیرون آرندگان من اند ایشان - قال نعم - گفت ورقه آری بیرون خواهند کرد ترا - لم یات رجل قط بمثل ما جئت به الا عودی - نیامد
هیچ مردی هرگز مانند آنچه آورده تو یعنی نبوت و شریعت مگر آنکه دشمن داشته شد آن مرد و در روایتی الا اوذی یعنی هر که پیغمبر شد او را قوم او
دشمن شدند و ایذا کردند - وان یدرکنی یومک [illegible] دریابد مرا روز تو یعنی دران ایام که تو دعوت کنی و قوم تو ترا در مقام ایذا شوند و
برآرند و من زنده باشم - انصرک نصرا موزرا - یاری میدهم ترا یاری دادنی سخت بمبالغه ازر بفتح همزه و سکون زا نیرو و پشت - ثم لم
ینشب ورقه ان توفی - پس درنگ نکرد ورقه که میرانیده شد ینشب بفتح شین معجمه بلفظ معلوم از نشوب بمعنی درنگ کردن و در اصل
تعلق کردن بچیزی بدانکه در ایمان ورقه بآنحضرت خلافی نیست ولیکن در صحبت خلاف ست اگر این واقعه بعد از ثبوت نبوت است
صحابی ست و اگر در مبادی احوال ست چنانکه ظاهر ست صحابی نیست والله اعلم - وفتر الوحی - و بعد از آنکه وحی بر آنحضرت آمد و نبوت
ثابت شد فتور پذیرفت وحی و از پیاپی آمدن باز ایستاد و فترت شستی و زمان میان دو پیغمبر و مراد اینجا باز ایستادن وحی از پیاپی
آمدن ست و مدتی تاخیر شدن دران و فتور در اصل بمعنی ضعف بعد از قوت و سکون بعد از حدت ست و گفته اند که مدت فتور سه سال بود
و بعضی شش ماه گفته و بعضی دو نیم سال و شیخ ابن حجر گفت مراد بفترت وحی میان نزول اقرأ باسم ربک و یا ایها المدثر عدم مجی
جبرئیل نیست بلکه تاخیر نزول قرآن جبرئیل می آمد اما قرآن نمی آورد و گفته اند که حکمت در فترت وحی و تاخیر وی آن بود که تا برود از آنحضرت
خوف که عارض شده بود و حاصل شود شوق و انتظار بیت دیرست که دلدار پیامی نفرستاد * ننوشت سلامی و کلامی نفرستاد
متفق علیه - این مقدار از حدیث بخاری و مسلم هر دو روایت کرده اند - وزاد البخاری - و زیادت کرده است بخاری این را
که حتی حزن النبی - تا آنکه اندوهگین شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فیما بلغنا - در آنچه رسیده است ما را از احادیث و اله بر وجود حزن
این کلامی که از راویان حدیث ست که در میان آورده - حزنا غدا منه مرارا کی یتردی من رؤس شواهق الجبل - اندوهگین شد آنحضرت
آنچنان اندوهگین شدنی که بامداد کرد آنحضرت و گشت چند بار تا پایان افتد از سرهای کوههای بلند یعنی میخواست که از

بالای کوه ہا خود را بیندازد و ہلاک گردد از جہت فترت وحی و غایت محنت فراق و شدت اشتیاق - فکلما اوفی بذروة جبل لکی یلقی نفسه
منه پس ہر گاہ کہ برآمد بالای کوہی تا بیندازد خود را از کوه و ذروہ بضم ذال و کسر آن بالای ہر چیزی - تبدی له جبرئیل - پیدا میشد و ظاہر میگشت
مر او را جبرئیل - فقال پس میگفت - یا محمد انک رسول الله حقا - بدرستی کہ تو فرستادہ خدائی براستی ظاہر این کلام آن میگردد کہ خوف و اندیشۂ آنحضرت
از کہانت و مانند آن بود ولیکن ممکن ست کہ مراد آن باشد کہ چون تو رسول خدائی بر حقی از ہمہ آفات ایمن باش و عاقبت کار تو بہمہ وجوہ در دنیا
و دین بخیر خواہد بود اگر چہ محنت و ابتلاء در میان آید فیسکن لذلک جاشہ پس می آرامید ازین سخن ترس دل وی فی القراح جاش برآمدن دل از ترس و
اضطراب بہمزہ و بی ہمزہ - وتقر نفسہ و قرار میگرفت نفس مبارک وی - وعن جابر انہ سمع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یحدث عن فترة
الوحی - روایت ست از جابر کہ وی شنید آنحضرت را کہ حکایت میکرد از فترت وحی فرمود - فبینا انا امشی سمعت صوتا من السماء پس در اثنای
آنکہ من میرفتم شنیدم آوازی را از آسمان - فرفعت بصری پس برداشتم بینائی خود را - فاذا الملک الذی جاءنی بحراء قاعد علی کرسی بین السماء
والارض - پس ناگاہ فرشتہ کہ آمدہ بود مرا بکوہ حراء نشستہ است بر تختی میان آسمان و زمین - فجئثت منه رعبا پس ترسانیدہ شدم
من از وی ترسانیدنی جاءرتہ بجیم و ہمزہ و مثلثہ ترسانیدن - حتی ہویت الی الارض - تا آنکہ افتادم من بر زمین - فجئت اہلی - پس آمدم من
اہل خانۂ خود را فقلت زملونی زملونی - بجامہ بپیچید مرا بپیچید مرا و در بعضی روایات زملونی یک مرة است و در روایت دیگر دثرونی آن نیز
بمعنے تزمیل ست از دثار یعنی جامہ کہ بر بالای جامہ ہا بپوشند - فزملونی - پس [illegible] - فانزل الله پس فرو فرستاد خدای تعالی یا ایہا
المدثر قم فانذر ای در جامہ پیچیدہ پس برخیز و دعوت کن خلق را - وربک فکبر - و پروردگار خود را بزرگ دان یعنی از خلق مترس و ملاحظہ کن - وثیابک
فطہر - و جامہ ہای خود را پاک کن از نجاست و بعضے گفتہ اند مراد بثیاب صفات نفس ست و تطہیر کنایت از اجتناب در اکل - والرجز فاہجر و پلیدی را
ترک کن مراد شرک ست و عبادت اوثان و بعضے اوثان نیز تفسیر کنند و آل یکی ست - ثم حمی الوحی و تتابع پس گرم شد وحی و پیاپی آمدن گرفت متفق
علیه - وعن عائشة ان الحارث بن ہشام - روایت ست از عائشہ کہ حارث بن ہشام کہ صحابی ست برادر ابی جہل بن ہشام سلام آورد
پیش از فتح صاحب مکارم اخلاق بود در جاہلیت و اسلام - سال رسول الله - پرسید پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم کیف یاتیک الوحی - چگونہ
می آید ترا وحی - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - احیانا یاتینی مثل صلصلة الجرس - گاہ گاہے مے آید مرا مانند آواز جرس کہ طنین دارد و صلصلہ
در اصل آواز دادن آہن بر آہن چون بار بار جنبانیدہ شود و آوازہا در یکدیگر تداخل کنند بعد ازان اطلاق کردہ شد بر ہر آوازی کہ طنین دارد و بعضے
گفتہ اند کہ صلصلہ آوازی کہ بہم آید و در اول بار مفہوم نگردد مگر بتامل تحقیق و تشبیہ وحی بآن برای تفہیم عامہ است - وہو اشدہ علی - و این قسم
وحی سخت ترین آن بود بر من و فہم مقصود زیرا کہ فہم معنے از کلام مثل صلصلہ مشکل تر ست از فہم کلام مردی تخاطب معہود - فیفصم عنی پس منقطع
میشد یا قطع کردہ میشد ملک یا وحی از من - وقد وعیت عنه ما قال - و حال آنکہ بتحقیق یاد میگیرم از وحی چیزے را کہ گفت فرشتہ و یفصم بفتح تحتانیہ
وضم آن و کسر صاد و بضم تحتانیہ و فتح صاد ہر سہ روایت ست فصم بفا شکستن و بریدن بی آنکہ جدا گردد و بقاف قطع یا جدائی و اینجا بفا ست
یعنے اگرچہ ملک منقطع میشد اما علاقہ ہنوز باقی میبود - واحیانا یتمثل لی الملک رجلا - و گاہ گاہے متمثل میگردد برای من فرشتہ بصورت مردے
چنانکہ مشہور ست کہ جبرئیل بصورت دحیہ کلبی مے آمد فیکلمنی فاعی ما یقول پس سخن میکرد مرا فرشتہ پس یاد میگیرم چیزے را کہ می گفت

وگفته اند که برای استفاده و استفاضه میان متکلم و سامع مناسبت شرط است و اینجا بدو طریق بود گاهی ملکیت جبرئیل و روحانیت وی بر آنحضرت غالب می آمد و آنحضرت را از بشریت غائب می ساخت این نوع اول ست و گاهی بشریت آنحضرت بر جبرئیل غالب می آمد و جبرئیل متصف بصفت بشریت می شد و این نوع ثانی ست و این بر تقدیریست که صلصلة آواز وحی باشد چنانکه ظاهر عبارت حدیث ناظر در آنست و بعضی میگویند که این صلصلة آواز پر جبرئیل بود و حکمت در تقدیم وی آن بود که تا آنحضرت را بآنجانب آرد و فارغ کند وحی سمع او را و در وی جای غیر نماند و وی اشد بود برای جمع همم و توجه بآن جانب کذا فی فتح الباری والله اعلم۔ قالت عائشة لقد رایته ینزل علیه الوحی فی الیوم الشدید البرد و گفت عائشه و بتحقیق دیدم من آنحضرت را که فرود می آمد بر آنحضرت وحی در روزی که سخت سرد بودی فیفصم عنه و ان جبینه لیتفصد عرقا۔ پس منقطع میشد وحی از وی حال آنکه بدرستی از پیشانی وی میریخت خوی را ظاهر آنست که این حال در نوع اول می بود و تواند که در نوع ثانی نیز عارض میشده باشد متفق علیه۔ وعن عبادة بضم عین و تخفیف با موحده۔ بن الصامت صحابی مشهور ست از اکابر انصار حاضر شده عقبۂ اولی و ثانیه را و بدر را و تمامۂ مشاهد را۔ قال کان النبی۔ گفت بود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اذا انزل علیه الوحی۔ چون فرود فرستاده میشد بر وی وحی کرب لذلک۔ غمگین و اندوهگین ساخته میشد از جهت وحی بسبب شدتی که میرسید یا بسبب اهتمام بمطالعه حقوق عبودیت و ادای شکر نعمت از امت و کرب بفتح غم و اندوه که بدان دم گرفته میشود۔ و تربد وجهه۔ و متغیر میگشت روی مبارک وی و ربده بضم خاکستر گونی۔ وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که چون نزول میکرد بروی [illegible] راسه۔ پایان می افگند آنحضرت سر خود را و نکس اصحابه رؤسهم۔ و پایان می افگندند یاران آنحضرت سرهای خود را نکس سر فرود افگندن۔ فلما اتلی عنه رفع راسه۔ پس چون برطرف کرده میشد وحی از آنحضرت بر میداشت سر مبارک خود را اتلی بضم همزه و سکون مثناة و کسر لام بلفظ مجهول و اصل آن تلا بمعنی حواله کردن ست و سر پایان افگندن اصحاب یا از جهت سرایت حال آنحضرت بود در ایشان یا بجهت موافقت و اتباع والله اعلم۔ رواه مسلم۔ وعن ابن عباس قال لما نزل۔ روایت ست از ابن عباس گفت هنگامی که فرود آمد این آیت که۔ وانذر عشیرتک الاقربین۔ و بترسان از عذاب خدا قبیله و تبار خود را که قریش باشند۔ خرج النبی صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد آنحضرت حتی صعد الصفا۔ تا آنکه برآمد کوه صفا را فجعل ینادی۔ پس در ایستاد و گشت آنحضرت که آواز میکند قبیله های قریش را نام بنام و گفت۔ یا بنی فهر۔ ای پسران فهر بکسر فا و سکون ها نام جد قبیله ایست از قریش۔ یا بنی عدی۔ ای پسران عدی نیز نام کسی ست از قریش لبطون قریش۔ ندا کرد مر بطنهای قریش را البطن بمعنی شکم ست و بمعنی گروه کمتر از قبیله آید۔ حتی اجتمعوا۔ تا آنکه جمع شدند همه قبائل و بطون فجعل الرجل اذا لم یستطع ان یخرج ارسل رسولا۔ پس گشت مرد چون نمیتوانست که خود بیرون آید میفرستاد فرستاده را از جانب خود لینظر ما هو۔ تا نگاه کند و ببیند که چیست این ندا کردن و چه غرض دارد۔ فجاء ابو لهب و قریش۔ پس آمد ابو لهب بن عبد المطلب که عم آنحضرت بود و مشرک بود و قریشیان دیگر همه همراه او آمدند۔ فقال ارایتم ان اخبرتکم ان خیلا تخرج من سفح هذا الجبل۔ پس گفت آنحضرت خبر دهید مرا که خبر دهم من شما را که سواران بیرون می آیند از کرانۂ این کوه۔ وفی روایة و در روایتی اینچنین آمده که۔ ان خیلا تخرج بالوادی ترید ان تغیر علیکم سواران بیرون می آیند بوادی یعنی بمکه در حالی که می خواهند آن سواران که غارت آرند بر شما و هلاک کنند شما را تغیر بضم فوقانیه و کسر غین معجمه و سکون تحتانیه از اغارت بمعنی غارت کردن

الکنتم مصدقی ۔ آیا ہستید شما راست گو دانندہ مرا درین خبر ۔ قالوا نعم ۔ گفتند آری ہستیم راست گو دانندہ ترا ۔ ما جربنا علیک الا صدقا ۔
تجربہ نکردہ ایم و نیازمودہ ایم بر تو مگر راستی را ۔ قال فانی نذیر لکم بین یدی عذاب شدید ۔ گفت آنحضرت پس بدرستی من ترسانندہ ام مر شما
را میان دو دست عذاب سخت یعنی می ترسانم کہ عذاب شدید بشما پیش آمدنی ست ۔ قال ابولہب تبا لک گفت ابولہب زیان و ہلاک باد
ترا الہذا جمعتنا ۔ آیا برای ہمین فراہم آوردی تو ما را ۔ فنزلت ۔ پس فرود آمد سورۃ ۔ تبت یدا ابی لہب وتب ۔ ہلاک باد ہر دو دست
ابی لہب و ہلاک شد و لفظ ید امقحم ست و در بعضے روایات آمدہ است کہ ابولہب بہر دو دست خود سنگے برگرفت و بجانب آنحضرت انداخت
واین حدیث در بابی کہ پس باب تغیر الناس ست گذشتہ است متفق علیہ ۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال بینما رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
یصلی عند الکعبۃ ۔ در اثنای آنکہ آنحضرت نماز میگزارد نزد خانہ کعبہ ۔ وجمع قریش فی مجالسہم ۔ وحال آنکہ جماعتے از قریش در مجلسہای
خود بودند کہ در حرم داشتند ۔ اذ قال قائل ۔ ناگاہ گفت گویندہ در روایت بخاری قائل منہم یعنے گویندہ از قریش و در روایت بخاری
این نیز زیادت کردہ کہ گفت گویندہ ۔ الا تنظرون الی ہذا المرائی ۔ آیا نگاہ نمیکنید بسوی این ریا کنندہ یعنی آنحضرت و گویندہ این سخن ابو
جہل بود لعنۃ اللہ علیہ کہ گفت ۔ ایکم یقوم الی جزور آل فلان ۔ کدام یکے از شما بایستد و برود بسوی شتر کشتہ شدہ ہست و اولاد فلان یعنی در
فلان قبیلہ و فلان محلہ و جزور بفتح جیم و زای شتر کہ پارہ پارہ کردہ شود و بر شاۃ نیز اطلاق میکنند فیعمد الی فرثہا ۔ بثای مثلثہ ۔ و دمہا پس قصد
کند بسوے فرث وی بفتح فا و سکون را و ثای مثلثہ سرگین در شکنبہ و بسوے خون وی ۔ وسلاہا بفتح سین و تخفیف لام پوستی کہ در وے بچہ باشد
از آدمیان و مواشی و بعضے گفتہ اند مخصوص است بمواشی و در آدمیان مشیمہ میگویند ۔ ثم [illegible] پس بگذارد و بنہد آن چیز مذکور را ۔ حتی اذا سجد
وضعہ بین کتفیہ ۔ تا آنکہ وقتی کہ سجدہ کند آنحضرت نہد آنرا میان ہر دو شانہ وی ۔ فانبعث اشقاہم ۔ پس برخاست و برفت بدبخت ترین
ایشان کہ عقبہ بن ابی معیط باشد بضم میم و فتح عین مہملہ و سکون تحتانیہ و اورا اشقے گفتن با آنکہ ابوجہل سر گروہ این اشقیا بود و وی
امر کرد باین زیرا کہ مباشرت فعل قوی تر ست از سبب بودن و درین آیت تلمیح ست بقول وی سبحانہ اذ انبعث اشقاہا کہ پے کنندہ
ناقہ صالح باشد ۔ فلما سجد وضعہ بین کتفیہ ۔ پس ہنگامی کہ سجدہ کرد آنحضرت بنہاد آنرا میان دو شانہ وی ۔ وثبت النبی صلے اللہ علیہ
وسلم ساجدا ۔ و برجا ماند آنحضرت سجدہ کنندہ ۔ فضحکوا ۔ پس خندیدند این مشرکان ۔ حتی مال بعضہم الی بعض من الضحک ۔ تا آنکہ میل
کردند بعضے بسوی بعضے از خندہ میل کردنی و خمی و ضحک بکسر ضاد و سکون حا و بفتح ضاد و کسر حا نیز آمدہ ۔ فانطلق منطلق الی فاطمۃ ۔
پس رفت روندہ بسوی فاطمہ زہرہ رضی اللہ عنہا و خبر کرد و گویندہ کہ وی ابن مسعود بود ۔ فاقبلت تسعی ۔ پس پیش آمد فاطمہ در حالے کہ
می دوید و شتابے میکرد ۔ وثبت النبی صلے اللہ علیہ وسلم ساجدا ۔ و برجای ماند آنحضرت سجدہ کنندہ ۔ حتی القتہ عنہ ۔ تا آنکہ انداخت
فاطمہ رضی اللہ عنہا آنرا از بالای آنحضرت ۔ واقبلت علیہم تسبہم ۔ رو وری آورد فاطمہ بر آن بدبختان در حالی کہ دشنام میکرد ایشانرا
و درین قوت ہمت فاطمہ و شرف و کرامت اوست کہ با وجود صغر سن بر روی ایشان را دشنام کرد و ایشانرا مجال تعرض بوی نشد
فلما قضی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم الصلوٰۃ قال ۔ پس ہنگامیکہ تمام کرد آنحضرت نماز را صلے اللہ علیہ وسلم گفت اللہم
علیک بقریش ۔ خداوندا بر تو باد کہ بگیری قریش را از آنہا کہ مشرک اند از ایشان و مستمر اند بدان عذاب کنی ایشان را ۔ ثلثا ۔ سہ بار گفت

این دعا را۔ وکان اذا دعا دعا ثلثا۔ و بود آنحضرت چون دعا میکرد و میخواند خدای تعالی را دعا میکرد سه بار۔ واذا سال سال ثلثا
و چون سوال میکرد و می طلبید چیزی را از خدای تعالی سوال میکرد سه بار و بعد ازانکه علی العموم دعا کرد بخصوص این اشقیا که شقی ازلی بودند
نیز پیش کشید و گفت۔ اللهم علیک بعمرو بن هشام۔ نام ابی جهل لعین است۔ وعتبة بضم عین و سکون تا بن ربیعة بفتح را۔ وشیبة بفتح
شین و سکون یا۔ بن ربیعة ہر دو برادران اند۔ والولید بن عتبة بضم عین و سکون فوقانیه۔ وامیة بن خلف بفتح خا و لام۔ وعقبة بن ابی
معیط وعمارة بضم عین و تخفیف میم۔ بن الولید۔ این اشقیا بودند که سر گروه مشرکان و موذیان بودند و آنحضرت بر ایذای ایشان بسیار صبر کرد
و تحمل ورزید و چون وقت آمد و فرمان الٰهی در رسید بجزای عمل خود رسیدند و کار بامضا کشید بیت لطف حق گرچه مواساها کند + چونکه از حد
بگذرد رسوا کند + قال عبد الله۔ گفت عبد الله بن مسعود که راوی این حدیث است۔ فوالله لقد رأیتهم صرعی یوم بدر۔ پس بخدا سوگند
هر آئینه بتحقیق دیدم ایشان را ہلاک شده و بر زمین افتاده روز جنگ بدر۔ ثم سحبوا الی القلیب۔ پس کشیده شدند و انداخته شدند بسوی
چاه۔ قلیب بدر۔ چاه که در بدر بود و فی الصراح قلیب چاهی سر گردنا گرفته۔ ثم قال رسول الله۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم واتبع اصحاب القلیب
لعنة۔ و در پی فرستاده شد این جماعه را که در چاه انداخته شدند لعنت و خطاب کرد آنحضرت با ایشان که یا وعدهٔ خدا راست یافتیم شما هم یافتید و
تتمهٔ کلام در کتاب الجهاد گذشت و انداختن این همه مشرکان باعتبار اغلب است والا میگویند که عمارة بن الولید در بدر نبود بلکه در حبشه
مرد و عقبة بن ابی معیط بعد از رجوع از بدر کشته شد و امیة بن خلف بسبب آماس کردن و گران شدن بدن وی در چاه انداخته نشد چنانچه در کتب سیر مذکور
است متفق علیه بدانکه درین حدیث اشکال کرده [illegible]ضرت صلی الله علیه وسلم چون در نماز بر جا ماند با وجود اصابت نجاست بر پشت
شریف وی و جواب داده اند که آنحضرت ندانست که چه چیز بر پشت وی نهاده اند پس بجای خود مانده و بحث کرده اند که پس چرا بعد از علم نجاست
قضا نکرد پس شافعیه جواب میگویند که نماز نفل بود و شاید در وقتی دیگر اعاده کرده باشند و اگر فرض بود هم وقت موسع بود کرده باشند و لیکن میگویند که اگر میکردند
نقل کرده میشد زیرا که نماز فرض بجماعت میکنند و حال آنکه هیچکس نقل نکرد و بعضے میگویند که کسے را که حادث شده او را در اثنای نماز انچه که
در ابتدا مانع انعقاد است فاسد نمیگردد نماز او و باین حدیث استدلال میکنند بر آن و بخاری نیز همبرین است و عمل ابن عمر رض نیز همچنین بود والله اعلم
چون میدید بر جامهٔ خود خونی در نماز می نهاد جامه را از بر و میگذشت در نمازیکه میگزارد۔ وعن عائشة انها قالت۔ روایت است از عائشه
که بدرستی عائشه گفت۔ یا رسول الله هل اتی علیک یوم کان اشد من یوم احد۔ آیا آمده بر تو روزی که بود سخت تر از روز احد سختیها
با آنحضرت رسیده بود که دندان شریف مجروح شد و میخ خود در رخسارهٔ مبارک خلید و چیزهای دیگر که در حدیث آینده بیاید۔ فقال لقد لقیت
من قومک۔ پس گفت آنحضرت هر آئینه بتحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم۔ وکان اشد ما لقیت منهم یوم العقبة۔ و بود سخت ترین آنچه دیدم ازین
قوم روز عقبه است عقبه بفتحات راه میان کوه و ظاهر آنست که مراد بعقبه مکانی است که در مناست و جمره بدان مضاف است او را جمرة العقبه
میگویند چنانکه در کتاب الحج گذشت و آنحضرت در موسم حج آنجا ایستاد و قبایل را دعوت کرد چنانکه عادت شریف بود که در مواسم و مجامع دعوت
میکرد و مردم را ترغیب و ترهیب مینمود و آنحضرت از آنجا بجانب ثقیف رفت۔ وابن عبد یالیل بتحتانیه بود وی الف بعد از وی لام مکسور
قبل تحتانیه بن کلال بضم کاف شخصے بود از روسای ثقیف او را نیز دعوت کرد چنانکه فرمود۔ اذ عرضت نفسی۔ وقتیکه عرض کردم

نفس خود را۔ علی ابن عبد یالیل بن کلال فلم یجبنی الی ما اردت۔ پس پاسخ نداد مرا آنچه خواستم یعنی قبول نکرد دعوت اسلام را و جاہلان و خردان
آن مکان ایذا ہا کردند و آنحضرت را سنگہا زدند و خون آلوده ساختند۔ فانطلقت وانا مهموم۔ پس رفتم و روان شدم من حال آنکه اندوہگینم
علی وجهی۔ رفتم بر روی خود یعنی حیران و مغموم که در نمی یافتم که کجا روی می آرم بیت ز در اغیار و از دیوار سنگ باے میبارد + بلائے
در مندان از در و دیوار میبارد + فلم استفق الا بقرن الثعالب۔ پس بہوش نیامدم مگر بموضعی که نام وی قرن الثعالب ست بفتح قاف
و سکون را و نون که آنجا میقات اہل نجد ست و او را قرن المنازل نیز گویند۔ فرفعت راسی۔ پس برداشتم من سر خود را۔ فاذا انا بسحابة
قد اظلتنی۔ پس ناگاه من ملابس و مقرون با ابری ام که بتحقیق سایه کرده است مرا۔ فنظرت فاذا فیها جبرئیل۔ پس نگاه کردم پس ناگاه در آن
سحاب جبرئیل ست۔ فنادانی۔ پس آواز داد مرا جبرئیل۔ فقال ان الله قد سمع قول قومک۔ پس گفت بدرستی خدای تعالی شنید
سخن قوم ترا۔ وما ردوا علیک۔ و شنید آنچه رد کردند بر تو و جواب تو دادند بتکذیب و سختی و درشتی۔ ولقد بعث الیک ملک الجبال
و ہر آینه بتحقیق فرستاده است بر تو فرشته کوہہا را یعنی فرشته که کوہہای روی زمین حواله او ست۔ لتامره بما شئت فیهم۔ تا بفرمائی
تو آن فرشته را بہر چیزی که میخواہی تو در قوم خود از عذاب ہلاک و پست و زیر کردن ایشان در میان کوہہا۔ قال۔ گفت آن حضرت
فنادانی ملک الجبال۔ پس آواز داد مرا فرشته کوہہا۔ فسلم علی۔ پس سلام کرد بر من۔ فقال۔ پس گفت آن فرشته۔ یا محمد ان الله
قد سمع قول قومک۔ ای محمد بدرستی خدای تعالی بتحقیق شنید سخن قوم ترا۔ وانا ملک الجبال۔ و من فرشته کوہہا ام که کوہہا حواله من ست
قد بعثنی ربک الیک۔ بتحقیق فرستاده است مرا پروردگار تعالی بسوی تو۔ [illegible] تامرنی تو مرا بامر خود و ہرچه فرمائی بکنم۔
ان شئت ان اطبق علیهم الاخشبین۔ اگر بخواہی تو که برہم زنم بر ایشان ہر دو کوه را که اخشبین اند اخشبین بخاء معجمه و شین معجمه و بای موحده
نام دو کوه که بمکه میان آنها آبادان ست۔ فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم بل ارجو ان یخرج الله من اصلابهم من یعبد الله وحده
لا یشرک به۔ پس گفت آنحضرت نمیخواہم ہلاک ایشان بلکه امید دارم که بیرون آرد خدای تعالی از پشتہای ایشان کسے را که بپرستد
خدا را تنہا و شرک نیارد بوی۔ متفق علیه۔ وعن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کسرت رباعیته یوم احد۔ روایت ست
از انس که آنحضرت شکسته شد یکی از چہار دندان مبارک وی که آنرا رباعیه میگویند روز احد و رباعیه بفتح را و تخفیف یا بر وزن ثمانیه
چہار دندان که میان ثنایا و انیاب ست دو بالا و دو پایان پس دندان یمنی سفلی شکسته شد و لب پایان نیز مجروح گشت و شکسته
شدن دندان نه بآن معنے که از بیخ افتاده باشد و در دندانہا رخنه پیدا شده باشد بلکه پاره از آن جدا شد و این از دست
عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص در اسلام و صحبت وی اختلاف ست و از اولاد وی ہر که زائیده می شد
چون ببلوغ میرسید دندان پیش افتاده میبود۔ وشج فی راسه۔ و شکستگی کرده شد در سر مبارک وی شجه بفتح شین و تشدید جیم شکستگی
در سر و در بعضی روایات در جبهه آمده آورده اند که تیری از کوه فرود آمد و فاعل آنرا پاره پاره کرد و چیزہاے دیگر نیز رسید
کافران در میان گوہا کنده بودند اسپ آنحضرت دران افتاده پس طلحه بن عبید الله آمد و آنحضرت را در کنار گرفته برداشت و
فرمود۔ اوجب طلحة۔ یعنی واجب گردانید طلحه برای خود بہشت را و حلقه خود که بر سر داشت در رخسار شریف در رفت چنان که

ابوعبیده بن الجراح بدندانهای خود آنرا برکند و دندان او برآمد و مالک بن سنان خون آنحضرت را بمکید مر آنحضرت فرمود هرکه خون مرا نکید واجب شد او را جنت فجعل یسلت الدم عنه پس گشت آنحضرت که پاک میکند خون را از خود وسلت لب کا سبه بانگشت پاک کردن و دور کردن خضاب را از دست - ویقول و میگفت آنحضرت کیف یفلح قوم شجوا راس نبیهم وکسروا رباعیته چگونه رستگار شوند گروهی که شکستند سر پیغمبر خود را و شکستند دندان او را و آورده اند که علی مرتضی بسپر خود آب آورد و فاطمه زهرا نمد پاره سوخته در زخم نشاند و در بعضی روایات آمده است که چون در آنحضرت تغیری بحکم البشریت راه یافت این آیت نازل شد لیس لک من الامر شیئ او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون ونیز آمده که آنحضرت خون را پاک میکرد و میگفت اگر قطره از وی بر زمین افتد فرود می آید بر ایشان عذاب از آسمان و فرمود اللهم اغفر لهم فانهم لا یعلمون - رواه مسلم - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اشتد غضب الله علی قوم فعلوا بنبیه گفت آنحضرت سخت شد خشم خدا بر قومیکه کرده اند به پیغمبر وے که فرستاده شده بر ایشان - یشیر الی رباعیته - اشارت میکرد آنحضرت باین فعل بسوی دندان خود و شکسته شدن آن از دست ایشان و فرمود - اشتد غضب الله علی رجل یقتله رسول الله سخت ست غضب خدا بر مردی که بکشد او را پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم فی سبیل الله - در راه خدا احتراز کرد از قتل بحد و قصاص مر دبر رسول الله بذات شریف خود او را کشته باشد بر پیغمبر از زیرا که کشتن پیغمبر حق ست و محل اشتباه نه پس مقتول وی واجب القتل و دوزخی ست بی شبهه متفق علیه و هذا الباب خال عن الفصل الثانی - واین باب خالی ست از فصل ثانی

الفصل الثالث - عن یحیی بن ابی [illegible] امام تابعین و ثقات ایشان ست و از عباد علما و اثبات ست ایوب گفت که باقی نماند بر روی زمین مثل یحیی بن ابی کثیر - قال سالت ابا سلمة بن عبد الرحمن - گفت یحیی پرسیدم ابا سلمه پسر عبد الرحمن بن عوف را که وی از کبار تابعین و مشاهیر علماست و از فقهای سبعه ست - عن اول ما نزل من القرآن - از نخستین چیزے که فرود آمده از قرآن - قال یا ایها المدثر گفت نخستین چیزے که فرود آمده از قرآن یا ایها المدثر ست - قلت یقولون اقرا باسم ربک - گفت یحیی گفتم میگویند که اول آنچه نازل شد اقرا باسم ربک الذی ست - قال ابو سلمة سالت جابرا عن ذلک - گفت ابو سلمه سوال کردم من جابر را از آن یعنی وی نیز جواب گفت چنانکه من گفتم - وقلت له مثل الذی قلت لی - گفتم مر او را مانند آنچه گفتی تو مرا که میگویند اول ما نزل اقرا باسم ربک ست - فقال لی جابر لا احدثک الا بما حدثنا رسول الله پس گفت مرا جابر حدیث نمیکنم ترا مگر بآنچه حدیث کرد ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قال - حدیث که آنحضرت کرد این ست که گفت - جاورت بحراء شهرا - مجاورت کردم و خلوت گزیدم بغار حرا یک ماه - فلما قضیت جواری هبطت - پس هنگامی که گزاردم و تمام کردم خلوت و اعتکاف خود را فرود آمدم از کوه - فنودیت - پس آواز کرده شدم من - فنظرت عن یمینی فلم ار شیأ - پس نگاه کردم من از جانب راست خود پس ندیدم چیزے را - ونظرت عن شمالی فلم ار شیأ - ونگاه کردم جانب چپ خود پس ندیدم چیزے را - ونظرت عن خلفی فلم ار شیأ - ونگاه کردم جانب پس خود پس ندیدم چیزے را فرفعت راسی - پس برداشتم من سر خود را نگریستم جانب بالا - فرایت شیأ پس دیدم چیزی را عبارت از فرشته که خبر داد به نبوت تا آخر قصه - فاتیت خدیجة پس آمدم خدیجه را فقلت پس گفتم بجهت شدت خوف و دهشت که من سرایت کرده و راه یافته بود - دثرونی - بجامه بپیچید مرا

فدثرونی - یعنی بپیچید مرا بجامه - وصبوا علیّ ماء بارداً - وبریختند بر من آب سرد که در دفع غشی و بهوش آمدن تاثیری قوی دارد - فنزلت یا ایها المدثر قم فانذر وربک فکبر وثیابک فطهر والرجز فاهجر تفسیر این در فصل اول در حدیث جابر گذشت - وذلک قبل ان تفرض الصلوٰة - و این پیش از آن ست که فرض کرده شود نماز متفق علیه - وگفته اند که درینجا اشتباه حال ست بر راوی و صواب آنست که اول ما نزل اقرا باسم ربک ست و یا ایها المدثر نزول وی بعد از فترت وحی ست و شاید که راوی این حدیث اختصار کرد قصه را و طی کرد ذکر نزول اقرا را یا مشتبه شد امر بروی باختلاط یا نسیان و حقیقت حال آنست که در فصل اول گذشت

باب علامات النبوة

علامت و معلم بفتح و علم بفتحتین در اصل نشان که بر سر راه نهند و مراد اینجا نشانهاست که دلالت کند بر پیغمبری آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صفات و اخلاق و فضائل و شمائل و افعال و احوال آنحضرت که عاقل متفرس که دران نظر کند استدلال کند بر نبوت و آنچه در کتب سابقۀ سماویه از صفات و احوال وی صلی الله علیه وآله وسلم نوشته شده نیز ازین قبیل ست و شک نیست که معجزات همه علامات نبوت ست و معلوم نشد که مؤلف که دو باب عقد کرد یکی در علامات نبوت دیگر در معجزات بچه وجه است و وجه فرق نهادن میان علامت و معجزه با آنکه در هر دو باب خوارق ذکر کرده وجهی موجه برای آن ظاهر نمیشود و در شرح تقریر این سخن به تفصیل کرده شده است

الفصل الاول عن انس ان رسول الله صلی الله علیه وسلم اتاه جبرئیل وهو یلعب مع الصبیان - روایت ست از انس که آنحضرت آمد او را جبرئیل حال آنکه آنحضرت بازی میکرد با کودکان و بود در میان ایشان [illegible] وقتی بود که نزد حلیمه بود که مرضعۀ اوست فاخذه فصرعه - پس گرفت جبرئیل آنحضرت را و بینداخت او را بر زمین - فشق عن قلبه - پس بشگافت دل او را - فاستخرج منه علقة - پس بیرون آورد از دل وی پارۀ خون بسته غلیظ سیاه که اصل مفاسد و معاصی میباشد - فقال هذا حظ الشیطان منک - پس گفت جبرئیل که این نصیب شیطان ست از تو - ثم غسله فی طست من ذهب - پس بشست دل او را در طشتی از زر از جهت تعظیم و تکریم وی و استعمال ذهب را که در دین ما منع کرده اند از جهت امتحان و ابتلاست ما را و در آخرت آن از اوانی بهشت ست و اکثر آنچه واقع شده دران وقت و در شب معراج از عالم غیب و احوال آن جهانست و حال آنکه آنحضرت آنرا استعمال نکرده و استمتاع بدان ننموده - بماء زمزم - بشستند بآب زمزم و گفته اند ازینجا معلوم میشود که آب زمزم بهترین آبهاست اگرچه آب بهشت باشد چه اگر آب دیگر فاضل تر از آن بودی بآن شستندی - ثم لامه - بهمزه پس بهم پیچید و دوخت دل او را - ثم اعاده فی مکانه - و باز نهاد او را در جای خود - وجاء الغلمان یسعون الی امه - و آمدند آن کودکان که همراه او بودند دوان نزد مادر آنحضرت یعنی ظئره - مراد مادر رضاعی است و مراد از دایۀ آنحضرت را که شیر میداد - فقالوا ان محمدا قد قتل - پس گفتند آن کودکان که محمد بتحقیق کشته شد - فاستقبلوه وهو منتقع اللون - بفتح قاف پس پیش آمدند مردم آنحضرت را و حال آنکه آنحضرت متغیر رنگ ست فی الصراح انتقاع گونه روی برگشتن - قال انس وکنت اری اثر المخیط فی صدره - گفت انس بود من که میدیدم اثر دوختن را در سینۀ آنحضرت مخیط در اصل بمعنی سوزن ست - رواه مسلم - بدانکه شق صدر شریف چهار بار واقع شده نخست در صغر سن نزد حلیمه دوم در ده سالگی سوم در نزول بعثت چهارم در شب اسرا در وقتیکه جبرئیل بطلب وی آمد صلی الله علیه وآله وسلم و در شرح آنرا

بہ تفصیل ذکر کردہ ایم و اختلاف کردہ اند کہ شق صدر شریف و غسل قلب مبارک وی مخصوص بود وست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا بر پیغمبران دیگر را
نیز واقع شدہ و از ابن عباس در خبر تابوت سکینہ آمدہ کہ گفت در وی طشتی بود کہ شستہ شدہ بود در وی قلوب انبیا صلوات اللہ وسلامہ
علیہم اجمعین **وعن جابر بن سمرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انی لاعرف حجرا بمکۃ کان یسلم علی قبل ان ابعث** ۔ گفت آنحضرت
بدرستی ہر آئینہ میشناسم من سنگے را کہ در مکہ است بود کہ سلام میکرد بر من پیش از آن کہ مبعوث شدم من ۔ انی لاعرفہ الآن بدرستیکہ
من می شناسم آن سنگ را اکنون بعضے گویند کہ مراد حجر اسود ست واکثر برآنند کہ آن حجریست کہ بارز ہست در کوچہ کہ در انجا اثر مرفق
آنحضرت ست در طریق بیت خدیجہؓ بزار و تیبرک بہ شیخ ابن حجر مکی گفتہ کہ این متوارث آمدہ از اہل مکہ خلفا عن سلف و آن کوچہ را
زقاق الحجر میگویند بضم زای و قاف بہ معنی کوچہ ۔ رواہ مسلم ۔ **وعن انس قال ان اہل مکۃ سالوا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم**
ان یریہم آیۃ ۔ گفت انس کہ اہل مکہ طلبیدند از آنحضرت کہ بنماید ایشان را معجزہ کہ نشان صدق وی گردد در دعوی نبوت ۔ **فاراہم**
القمر شقتین ۔ پس نمود ایشان را ماہ را دو پارہ باشارت دست ۔ **حتی راوا حراء بینہما** ۔ تا آنکہ دیدند کوہ حرا را میان آن دو پارہ
ماہ ۔ متفق علیہ ۔ **وعن ابن مسعود قال انشق القمر علی عہد رسول اللہ** ۔ شگافتہ شدہ ماہ در زمان پیغمبر خدا ۔ **فرقتین** ۔ دو پارہ
فرقۃ فوق الجبل ۔ یک پارہ بالای کوہ ۔ **وفرقۃ دونہ** ۔ و پارۂ دیگر زیر کوہ و در روایتے فلقتین بلام آمدہ ہست ۔ **فقال رسول اللہ**
صلی اللہ علیہ وسلم اشہدوا ۔ پس گفت آنحضرت بکافران کہ این معجزہ از وے طلبیدہ بودند حاضر شوید و ببینید و گواہ شوید ۔ متفق علیہ
بدانکہ انشقاق قمر بتحقیق واقع شدہ مر آنحضرت [illegible] اللہ علیہ وآلہ وسلم و روایت کردہ اند آنرا جمعے کثیر از صحابہ و تابعین و روایت
کردہ اند از ایشان جمّ غفیر از ائمہ حدیث و علامہ ابن سبکی در شرح مختصر ابن حاجب گفتہ کہ صحیح نزد من آنست کہ انشقاق
قمر متواتر ست و مرویست در صحیحین جز آن از طرق کثیرہ چنانکہ شبہہ را قطعاً بدان راہ نیست ۔ کذا نقل فی المواہب اللدنیۃ
مفسران اجماع دارند کہ مراد در کریمہ ۔ اقتربت الساعۃ وانشق القمر ہمین انشقاق ست کہ معجزہ آنحضرت واقع شد نہ آنکہ در قیامت
واقع شود و سیاق آیت کہ فرمودہ ۔ وان یروا آیۃ یعرضوا ویقولوا سحر مستمر ۔ دلالت دارد بر آن و انکار کردہ اند این معجزہ را
بعضے از مبتدعہ و متفلسفہ باعتقاد آنکہ خرق و التیام بر فلکیات محال ست و نمیدانند این جہال کہ افلاک ہم مخلوق پروردگار تعالی
اند و مسخر قدرت کاملہ او و بیند چنانکہ در ہم پیچیدہ شود بہ ہنگام قیامت و بعضے از ملاحدہ میگویند کہ اگر این واقع بودی آنرا عوام و خواص
مردم نقل کردندی و تمام اہل زمین دیدن آن شریک بودندی و دیدن آن مخصوص باہل مکہ نبودی و ارباب تواریخ بتواتر آنرا
نقل کردندی جوابش آنست کہ چون طلب کردہ بودند قومی مخصوص با ایشان نمود و مقصود از معجزہ نمودن و الزام دادن و در نظر ایشان
در آوردن بود و نیز در شب بود و لحظہ بیش نبود و مردم در خواب بودند و تواند کہ قمر در آن وقت در بعضے منازل بودہ باشد کہ بہ بعضے
اہل آفاق ظاہر شدہ و در بعضے دیگر ظاہر نشدہ باشد چنانکہ خسوف را بعضے از اہل بلاد بینند و بعضے نہ با آنکہ در روایات آمدہ است
کہ مسافران کہ از نواحی زمین در آن زمان رسیدند خبر دادند و نقل آن متواتر ست بے شبہہ کتب سیر و تواریخ بدان مملو گو ہرگز کافران
و منکران نقل نہ کنند و منکر شوند زیان ندارد **وعن ابی ہریرۃ قال قال ابوجہل یعفر محمد وجہہ بین اظہرکم** ۔ گفت ابوہریرہ رضی اللہ عنہ

عنه که گفت ابوجهل لعنة الله علیه آیا خاک آلوده میگرداند محمد روی خود را میان شما و تعفیر خاک آلود کردن روی و در خاک غلطانیدن روی
کنایت ست از سجده کردن - فقیل نعم - پس گفته شد آری تعفیر میکند - فقال واللات والعزی لئن رأیته یفعل ذلک - پس گفت آن لعین
سوگند بلات و عزی هر آینه اگر ببینم من او را که میکند آنرا یعنی سجده را - لاطأن علی رقبته - هر آینه پی سپر کنم بر گردن وی لگد زنم بران - فاتی رسول الله
پس آمد ابوجهل پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وآله وسلم وهو یصلی - و حال آنکه آنحضرت نماز میگزارد - زعم لیطأ علی رقبته - طمع کرد و خواست که پی سپر
کند بر گردن آنحضرت - فما فجئهم منه الا وهو ینکص علی عقبیه ویتقی بیدیه - پس در نیامد آن ملعون ناگهان مردم را از آنحضرت مگر آنکه وی پس میرود و بر سر
پاشنه و پرهیز میکند بدو دست خود یعنی چون آمد و برگشت و چنان ظاهر میشد که گویا آفتی بوی میرسد و وی بهر دو دست خود آنرا باز میدارد - فقیل له
مالک - پس گفته شد مر او را چه کار میکنی و چه شده است ترا که بر میگردی چه چیز را بدستها از خود باز میداری - فقال ان بینی وبینه لخندقا من نار
پس گفت بدرستی میان من و میان آنحضرت خندقی ست از آتش خندق بفتح خا و دال گوی گرداگرد شهر معرب کنده - وهولا - و میان من و
وی ترسی ست - واجنحة - و بازوها ست یعنی از فرشتگان - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لو دنا منی لاختطفته الملائکة
عضوا عضوا - اگر نزدیک میشد ابوجهل از من هر آینه می ربودند او را فرشتگان چنانکه هر عضو را جدا جدا می بردند - رواه مسلم - وعن عدی بن
حاتم قال بینا انا عند النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذ اتاه رجل - روایت ست از عدی بن حاتم جواد مشهور که بعد از پدر آمد و اسلام آورد و صحابی شد
گفت در اثنای آنکه من نزد آنحضرت بودم ناگاه آمد او را مردی - فشکی الیه الفاقة - پس شکایت کرد آن مرد بسوی آنحضرت فاقه و احتیاج درویشی را
ثم اتاه آخر فشکی الیه قطع السبیل - پس آمد آنحضرت را مردی دیگر پس گله کرد بسوی وی از [illegible] قطع میشود در بلاد - فقال - پس گفت آنحضرت
یا عدی هل رأیت الحیرة - ای عدی آیا دیدی تو حیره را بکسر حاء مهمله و سکون تحتانیه و را نام شهری قدیم ست نزدیک کوفه و نام محله ایست به نیشاپور
فان طالت بک حیوة فلترین الظعینة ترتحل من الحیرة - پس اگر دراز گردد ترا زندگانی پس هر آینه ببینی تو زنی نشسته در هودج را که کوچ میکند از حیره
حتی تطوف بالبیت - تا طواف کند بکعبه یعنی از حیره بمکه میرود - ولا تخاف احدا الا الله - در حالیکه نمی ترسد هیچ یکی را مگر خدا را این را در جواب
مردی فرمودند که گله از بی امنی و راه زنی کرده بود و در جواب از شکایت مردی از فقر و فاقه فرمودند و خطاب هم بعدی بن حاتم کردند که در مجلس شریف حاضر
بود - ولئن طالت بک حیوة لتفتحن کنوز کسری - و هر آینه اگر دراز شد ترا زندگانی می بینی که گشاده میشود گنجهای کسری پادشاه فارس و قسمت
می یابد میان مسلمانان - ولئن طالت بک حیوة لترین الرجل یخرج ملء کفه من ذهب او فضة - و اگر دراز شود ترا حیات هر آینه می بینی مرد را که
بیرون می آرد آن مرد پری کف دست خود از زر یا سیم - یطلب من یقبله - میجوید کسی را از فقرا که قبول کند آنرا - فلا یجد احدا یقبله منه - پس نمی یابد
هیچ یکی را که قبول کند آنرا از وی از جهت عدم فقر و احتیاج و گرفتن زر و سیم برای دفع حاجت ست و چون حاجت نباشد گرفتن زر و سیم
برای چه باشد و گفته اند که این حال در آخر زمان خواهد بود در زمان نزول عیسی علیه السلام چنانکه در حدیث آمده است و در باب نزول عیسی
گذشت و بعضی گفته اند که مثل این در زمان دولت عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه نیز بوجود آمد که مصداق این حدیث گشت و جزم کرده بیهقی باین
معنی و ظاهر عبارت ولئن طالت بک حیوة لترین همین ست فتدبر والله اعلم و چون بشارت داد آنحضرت بسعت رزق و فراغ معیشت
انذار کرد بشدت و محنت روز قیامت تا جمع کند میان بشارت و انذار چنانکه شان مقام نبوت ست پس فرمود - ولیلقین الله احدکم یوم

یلقاه - وهر آئینه پیش مے آید خدا را یکی از شما روزی که پیش مے آید یعنی روز قیامت - ولیس بینه وبینه ترجمان یترجم له - وحال آنکه نیست
میان وی ومیان خدا کسی که بیان کند وتفسیر نماید برای وی ترجمان بفتح تا وضم جیم وبفتح هر دو وضم هر دو کسی که تعبیر میکند کلام را از زبانی
دیگر ومراد اینجا مفسر ومبین ست - فلیقولن الم ابعث الیک رسولا فیبلغک پس هر آئینه مے گوید خدای تعالے آیا نفرستادم بسوے
تو پیغمبرے را تا که برساند ترا احکام دین را وحضور روز قیامت را - فیقول بلے - پس میگوید آری فرستادی رسول را - فیقول الم اعطک
مالا وافضل علیک - پس میگوید خدای تعالی آیا ندادم ترا مال آیا افضال نکردم وفزونے نکردم در رزق بر تو - فیقول بلے پس
میگوید بنده آری دادی مال وفزونی کردی - فینظر عن یمینه فلا یری الا جهنم پس نگاه میکند آنکس جانب راست خود پس نمی بیند مگر
دوزخ را - وینظر عن یساره فلا یری الا جهنم - پس نگاه میکند آنکس جانب چپ خود پس نمی بیند مگر دوزخ را - اتقوا النار ولو بشق
تمرة - پرهیز کنید آتش دوزخ را یعنی بتصدق واگرچه به نصف خرما باشد وشی قلیل بود - فمن لم یجد فبکلمة طیبة پس کسیکه نیابد
شق تمره را پس به سخن خوب نرم که بسائل گوید که خوشحال گردد بدان مادام که در آن مداهنت در دین نبود - قال عدی
فرایت الظعینة ترتحل من الحیرة حتے تطوف بالکعبة - گفت عدی پس دیدم زن هودج نشین را که کوچ میکرد از حیره تا آنکه طواف کند کعبه را -
لا تخاف الا الله - نمی ترسید مگر خدا را چنانکه آنحضرت صلے الله علیه وسلم فرموده بود وکنت فیمن افتتح کنوز کسرے ابن هرمز - وبودم من میان
کسانی که بگشادند گنجهای کسرے پسر هرمز بن نوشیروان را - ولئن طالت بکم حیوة لترون ما قال النبی ابو القاسم - وهر آئینه اگر دراز گردد
زندگانی شما هر آئینه می بینید چیزی که گفته است ابو القاسم صلے الله علیه وسلم یخرج ملء کفه - که بیرون مے آید مرد سیم وزر را
وبجوید کسے را که قبول کند آنرا پس نیابد کسے را که قبول کند وفات عدی بن حاتم در سنه سبع وستین وثمان او تسع وستین است
پیش از زمان عمر بن عبد العزیز - رواه البخاری - وعن خباب - بفتح خاء معجمه وتشدید موحده - بن الارت - بفتح همزه وراء وتا آخر تای
فوقانیه مشدده صحابی ست اسلام آورده پیش از درآمدن آنحضرت دار ارقم را - قال - گفت خباب شکونا الی النبی - گله کردیم
بسوی پیغمبر صلے الله علیه وسلم وهو متوسد بردة فی ظل الکعبة - وحال آنکه آنحضرت زیر سر نهاده بود گلیمے را در سایه کعبه افتاده
وساده بکسر واو وبرد بضم گلیم مخطط - وقد لقینا من المشرکین شدة - وحال آنکه بتحقیق یافتیم ما از مشرکان سختی وعذاب - فقلنا
الا تدعو الله - پس گفتیم آیا دعا نمی کنی خدا را برین کافران وظالمان - فقعد وهو محمر وجهه نشست آنحضرت وحال آنکه سرخ
شده است روی مبارک وی بجهت حالتی که عارض شد او را از شنیدن ظلم وبی ادبی کافران یا بجهت صبر کردن مسلمانان
وشکایت نمودن از کافران این مناسب تر ست بقول وی که - وقال - وگفت آنحضرت - کان الرجل فیمن کان قبلکم یحفر له فی الارض
بود مرد در میان آن کسانیکه بودند پیش از شما که کنده میشد مر آن مرد را گوی در زمین فیجعل فیه - پس گردانیده میشد آن مرد در آن
گو - فیجاء بالمنشار فیوضع فوق راسه - پس آورده میشد اره پس نهاده میشد اره بالای سر آن مرد فیشق باثنین - پس شگافته میشد
بدو پاره - فما یصده ذلک عن دینه - پس باز نمیداشت آن مرد را آن عذاب کردن از دین وی - ویمشط بامشاط الحدید - وشانه
کرده میشد مرد وی بشانهای آهن - مادون لحمه من عظم وعصب - چیزی که ته گوشت ست از استخوان وپی یعنی شانه از جهت سختی از گوشت

گذشته به پی و استخوان میرسد - وما یصده ذلک عن دینه - و باز نمیداشت او را آن عذاب از دین وی - واللہ لیتمن ہذا الامر - بخدا سوگند هر آئینه بتمام و کمال میرسد این دین و آسانی می بینید بعد از دشواری - حتی یسیر الراکب من صنعاء الی حضرموت - تا آنکه سیر کند سوار از صنعاء تا حضرموت که مسافت بعید ست میان این دو موضع - لا یخاف الا اللہ - در حالیکه نمی ترسد آن سوار هیچکس را مگر خدا را و صنعاء شهری ست بیمن بسیاری درخت و آب مشابه دمشق و قریه ایست بر در دمشق کذا فی القاموس و حضرموت بسکون ضاد و فتح میم و بضم میم نیز میگویند شهری مشهور بیمن جای صلحاء و عباد تا آنکه گفته اند حضرموت ینبت الاولیاء آن شهری میرویاند اولیاء را یعنی اولیاء از آن زمین بسیار می خیزند و وجه تسمیۂ وی باین اسم اینست که صالح پیغمبر حاضر شد آنرا و مرد در آن و بعضی گفته اند حاضر شد در وی موت جرجیس - او الذئب علی غنمه - یا نمی ترسد مرد مگر گرگ را بر گوسفندان خود و مقصود بیان امن ست از ظلم مردم بر یکدیگر چنانکه در جاهلیت بود نه امن از حمایۂ گرگ بر گوسفند زیرا که آن خارج از عادت ست و این نیز خواهد شد ولیکن در آخر زمان نزد نزول عیسی علیه السلام - ولکنکم تستعجلون ولیکن شما شتابی می نمائید و بی صبری میکنید - رواه البخاری

وعن انس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم یدخل علی ام حرام بنت ملحان گفت انس بود آنحضرت که می درآمد برین زن که ام حرام ست بحاء مهمله و راء دختر ملحان بکسر میم و سکون لام و وی خاله انس ست خواهر مادر وی که ام سلیم ست و این هر دو زن نسبت خالگی با آنحضرت نیز دارند از رضاع و بعضی میگویند که خالۂ پدر آنحضرت بوده اند صلی اللہ علیه وسلم و مادر وی از بنی النجار بود که قبیله ایست از انصار - وکانت تحت عبادة بن الصامت - و بوده ام حرام زن عبادة بن الصامت که از کبار انصار و نقباء ایشانست پس آنحضرت بسبب قربتی که باین دو خواهر داشت بر ایشان می رفت و قیلوله میکرد چنانکه در باب اسماء النبی از حدیث ام سلیم گذشت - فدخل علیها یوما - پس درآمد آنحضرت بر ام حرام روزی - فاطعمته - پس طعام خورانید ام حرام آنحضرت را - ثم جعلت تفلی راسه - پس شروع کرد آن زن که سپش میجوید از سر مبارک آنحضرت سخن درین معنی نیز در فصل ثانی از باب فی اخلاقه گذشت و صحیح آنست که سپش بر بدن مبارک آنحضرت نبود و مراد تفحص کردن و پاک کردن سر ست از مانند غبار و خس و خاشاک و اللہ اعلم - فنام رسول اللہ صلی اللہ علیه وسلم ثم استیقظ - پس خواب کرد آنحضرت بعد از آن بیدار شد - وهو یضحک - و حال آنکه خنده میکند آنحضرت - قالت فقلت ما یضحکک - گفت ام حرام پس گفتم من چه چیز خندانید ترا - یا رسول اللہ قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل اللہ - گفت آنحضرت که جمعی مردمان از امت من عرض کرده شدند بر من و نموده شدند مرا در خواب که غزا کنندگان اند در راه خدا - یرکبون ثبج هذا البحر - سوار میشوند آن مردمان میانۂ این دریا و پشت آنرا ثبج بثاء مثلثه و موحده مفتوحتین و در آخر جیم میان کتف و پشت و میانۂ هر چیز و بلندی ریگ - ملوکا علی الاسرة - سوار میشوند بر دریا مانند ملوک بر تختها - او مثل الملوک علی الاسرة - شک راویست و معنی هر دو عبارت یکی ست و مراد تشبیه نشستن بر کشتی ست بجلوس ملوک بر تخت - فقالت - ام حرام میگوید پس گفتم من - یا رسول اللہ ادع اللہ ان یجعلنی منهم - دعا کن خدا را که بگرداند مرا ازین طائفه که سوار میشوند دریا را برای غزا - فدعا لها - پس دعا کرد آنحضرت ام حرام را بدانچه درخواست کرد - ثم وضع راسه فنام - پس بنهاد آنحضرت سر مبارک خود را پس خواب کرد - ثم استیقظ وهو یضحک - پس بیدار شد آنحضرت و حال آنکه

خنده میکند - فقلت یا رسول اللہ ما یضحکک قال ناس من امتی عرضوا علی غزاۃ فی سبیل اللہ کما قال فی الاولی - چنانکه در بار اول گفت
که سوار میشوند بر پشت دریا مانند ملوک بر سریرها - فقلت یا رسول اللہ ادع اللہ ان یجعلنی منهم قال انت من الاولین - گفت آنحضرت تو
از نخستینهائی از ینجا ظاهر میشود که جماعه که بار دوم نموده شدند جز آن جماعه بودند که در بار نخستین نموده شدند یعنی همیشه نوبت بنوبت بر دریا نشینند
و غزا کنند و توانان جماعه خواهی بود که در اول این کار کنند - فرکبت - پس سوار شد - ام حرام البحر فی زمن معاویۃ - بر دریا در زمن معاویه ظاهر عبارت آنست که در زمان امارت وی بود و باین رفته بایجا و قاضی عیاض و اکثر بر آنند که در وقت امارت وی بود در خلافت عثمان
بن عفان در غزای قبرس سنه ثمان و عشرین کذا ذکره السیوطی - فصرعت عن دابتها حین خرجت من البحر - پس افگنده شد ام حرام بر زمین از پشت
چاروای وی هنگامی که بیرون آمد از دریا - فهلکت - پس هلاک شد و بمرد در راه خدا متفق علیه - وعن ابن عباس ان ضمادا قدم مکة
روایت ست از ابن عباس که ضماد بکسر ضاد معجمه و ضم آن و دال در آخر قدوم آورد بمکه را - وکان من ازد شنوءۃ - بفتح همزه و سکون زا و سر
دال و فتح شین معجمه و ضم نون و همزه و تا در آخر از دیار یمن ست این مرد در اصل از انجا بود و میگویند که با آنحضرت پیش از بعثت آشنا بود و یار بود
و بعضے ضمام بمیم در آخر روایت کرده اند و بعضے گفته اند ضمام غیر ضماد ست و ضمام از وفد بنی سعد بن بکر بود و هر دو ابن ثعلبه اند ضماد بدال
مردی متطبب افسونگر بود و طالب علم - وکان یرقی من هذا الریح - و بود ضماد که افسون میکرد از ین باد مراد علتے ست که از آسیب جن
میرسد و جن را ریح خوانند باعتبار آنکه دیده نمیشوند چنانکه باد - فسمع سفهاء اهل مکة یقولون ان محمدا مجنون - پس شنید ضماد بیخردان اهل
مکه را که میگویند محمد دیوانه شده است - فقال لو [illegible] هذا الرجل - پس گفت ضماد اگر ببینم من این مرد را بهتر باشد لعل اللہ یشفیه علی یدی
شاید که خدای تعالی شفا دهد و را بر دست من و به سبب من - قال فلقیه - پس گفت ابن عباس پس پیش آمد ضماد آنحضرت را و دید - فقال - پس گفت
یا محمد انی ارقی من هذا الریح - بدرستی من افسون میکنم از ین باد فهل لک - پس آیا هست مر ترا رغبته در افسون من و دور شدن این علت
فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا - صلے اللہ علیه وسلم ان الحمد للہ - بدرستی سپاس و ستایش همه مر خدای راست - نحمده و نستعینه
حمد میگوئیم مر خدا را بر ذات و صفات وی و شکر میگوئیم بر نعمتهای وی و یاری میجوئیم از وی به توفیق ذکر و عبادت و طاعت وی - من
یهده اللہ فلا مضل له - کسی که راه نماید و بمقصد برساند آنکس را خدای پس نیست هیچکس گمراه کننده و از راه برنده مر او را - ومن یضلله
فلا هادی له - و کسی که گمراه گرداند او را خدای پس نیست هیچکس راه نماینده و بمنزل مقصود رساننده او را - اشهد ان لا اله الا اللہ وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اما بعد - این کلمه بعد از شهادتین در خطبها مذکور و مشهور ست چنانکه در کتاب الجمعه گذشت
خواست آنحضرت که خطبه بر خواند در وعظ و نصیحت آن شخص و لیکن بهمین قدر بس کرد و آنحضرت بصریح جواب ضماد نگفت و این کلام خواند
که قابل این عقل اهل عقلا باید و توهم جنون و آسیب جن را گرد سراپرده کمال وی مجال نبود و شهادت آورد بر رسالت خود اشارت بآنکه
مجنون نیست - فقال اعد علی کلماتک هؤلاء - پس گفت ضماد با آنحضرت باز گردان و بخوان این کلمات خود را - فاعادهن علیه رسول اللہ
پس باز اعاده کرد و خواند این کلمات را بر ضماد پیغمبر خدا - صلے اللہ علیه وسلم ثلث مرات - سه بار - فقال لقد سمعت قول الکهنة و قول
السحرۃ و قول الشعراء - پس گفت ضماد بتحقیق شنیده ام من قول کاهنان را و قول ساحران را و قول شاعران را - فما سمعت مثل کلماتک هؤلاء

پس نشنیدم مانند این کلمات تو۔ ولقد بلغن قاموس البحر۔ وبہ تحقیق رسیده اند این کلمات میانہ و معظم آنرا قاموس وسط دریا که آب آنجا عمیق تر ست وقمس بمعنی غوطه خوردن ست در دریا و قماس غواص۔ ہات یدک ابایعک علی الاسلام۔ بده دست خود را تا بیعت کنم ترا بر اسلام۔ قال۔ گفت ابن عباس۔ فبایعه۔ پس مبایعت کرد ضماد آنحضرت را و مسلمان شد۔ رواه مسلم وفی بعض نسخ المصابیح بلغنا ناعوس البحر۔ در بعضی نسخہای مصابیح اینچنین واقع شده بلغنا بجای بلغن و ناعوس بنون و عین مہملہ بجای قاموس بقاف و میم وہذا الثانی ہو المشهور فی روایات الحدیث و شیخ محیی الدین نووی در شرح صحیح مسلم گفته که این لفظ را بهر دو نوع ضبط کرده ایم ناعوس بنون و عین و موجود در اکثر نسخ بلاد ما این ست و قاموس بقاف و میم و مشهور در روایات نیست در غیر صحیح مسلم و قاضی عیاض گفته بعضی ناعوس روایت کرده و شیخ ما ابو الحسن گفته ناعوس بمعنی قاموس ست و تورپشتی گفته ناعوس البحر خطا ست و تصحیف ست و وهم راوی ست و نزد بعضی قاعوس بقاف و عین نیز آمده و ناعوس در کتب مشهوره لغت مذکور نیست۔ وذکر حدیثا ابی ہریرة وجابر بن سمرة۔ وذکر کرده شد حدیث ابی ہریره و حدیث جابر بن سمره که در اول یک حدیث۔ یهلک کسری ست۔ والآخر۔ و در اول حدیث دیگر لیفتحن عصابة فی باب الملاحم۔ در باب ملاحم۔ وہذا الباب خال عن الفصل الثالث

الفصل الثالث عن ابن عباس قال حدثنی ابوسفیان بن حرب من فیه الی فیّ۔ گفت ابن عباس حدیث کرد مرا ابوسفیان حدیثی که رسیده است از دهن وی بسوی دهن من یعنی مشافهه [illegible] میان من و وی۔ قال انطلقت فی المدة التی کانت بینی وبین رسول الله۔ گفت بسفر رفتم من در مدتی که بود در میان من و میان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم۔ مراد مدت صلح حدیبیه ست۔ فبینا انا بالشام اذ جیئ بکتاب من النبی صلی الله علیه وسلم الی ہرقل۔ پس در اثنای آنکه من بملک شام بودم ناگاه آمد کتاب آنحضرت بجانب ہرقل بکسر ہا و فتح را و سکون قاف و بکسر ہا و سکون را و قاف نیز میگویند نام پادشاه روم۔ وکان دحیة الکلبی جاء به۔ و بود دحیه کلبی بفتح دال و کسر آن که از مشاهیر صحابه ست از قبیله که نام آن بنی کلب ست آورده بود آن کتاب را۔ فدفعه الی عظیم بصری۔ پس رسانید دحیه آن کتاب را بکلانتر و مقدم بصری که از اعاظم امرای ہرقل بود و بصری بضم موحده و سکون صاد مهمله نام شهری از شهرهای شام۔ فدفعه عظیم بصری الی ہرقل۔ پس رسانید عظیم بصری بهرقل و همچنین حکم کرده بودند بدحیه که تو این را بعظیم بصری برسانی و وی بهرقل برساند۔ فقال ہرقل ہل ہہنا احد من قوم ہذا الرجل الذی یزعم انه نبی۔ پس گفت ہرقل آیا هست اینجا هیچ یکی از قوم این مردی که دعوی میکند و میگوید که وی پیغمبر ست۔ قالوا نعم۔ گفتند مردم آری هست اینجا یکی از قوم آن مرد که بتجارت آمده است۔ فدعیت فی نفر من قریش۔ پس خوانده شدم من در جماعه از قریش که بمقدار سی کس بودند و بعضی بیست گفته۔ فدخلنا علی ہرقل۔ پس در آمدیم بر ہرقل۔ فاجلسنا بین یدیه۔ پس نشانده شدیم ما در پیش ہرقل بلفظ فاجلسنا معلوم نیز خوانده اند یعنی امر کرد به نشاندن ما۔ فقال ایکم اقرب نسبا من ہذا الرجل الذی یزعم انه نبی۔ پس گفت ہرقل کدام یکی از شما نزدیکتر است از روی نسب از این مرد که میگوید که وی پیغمبر ست۔ قال ابوسفیان فقلت انا۔ گفت ابوسفیان پس گفتم من نزدیکترم در نسب این مرد۔ فاجلسونی بین یدیه۔ پس بنشاندند مرا در پیش ہرقل۔ واجلسوا اصحابی خلفی۔ و نشاندند یاران مرا پس پشت من۔ ثم دعا بترجمانه۔ پستر خواند ہرقل ترجمان خود را که زبان رومی

و عربی ہر دو میدانستند فقال قل لهم انی سائل هذا عن هذا الرجل الذی یزعم انه نبی ـ پس گفت ہرقل ترجمان را بگو مر یاران او را کہ من سؤال
میکنم این یعنی ابوسفیان را از احوال این مرد کہ میگوید وی پیغمبر ست ـ فان کذبنی فکذبوه ـ پس اگر دروغ گوید من پس دروغ گو سازید
او را و بگوئید کہ دروغ میگوید ـ قال ابوسفیان وایم الله لولا مخافة ان یؤثر علی الکذب لکذبته ـ گفت ابوسفیان سوگند بخدا اگر نمی بود
ترس اینکہ نقل کردہ شود از من دروغ ہر آئینہ دروغ میگفتم من بہرقل بجہت عداوتی و مخالفتی کہ با آنحضرت داشتم در اثبات تا وے
بنشان صدق نبوت آنحضرت نشانمند نگردد و بوی نگرود ـ ثم قال لترجمانه ـ پس گفت ہرقل مر ترجمان خود را سله کیف حسبه فیکم بپرس
او را کہ چگونہ است حسب آن مرد در میان شما ـ قال قلت ـ گفت ابوسفیان گفتم ـ هو فینا ذو حسب ـ وی در میان ما خداوند حسب است و در
صحیح البخاری فکیف نسبه فیکم و حسب آنچہ بشمارد مرد و فخر کند بدان از شرف و فضل خود و پدران خود و این شامل ست نسب را نیز و مراد
اینجا بنو ہاشم اند کہ در میان قریش از ہمہ فاضلتر و برگزیدہ تر بودند ـ قال ـ گفت ہرقل ـ فهل کان من آبائه من ملک ـ پس آیا بودہ است
از پدران این مرد ہیچ پادشاہی ـ قلت لا گفتم نبودہ است ـ قال فهل کنتم تتهمونه بالکذب قبل ان یقول ما قال ـ گفت ہرقل پس آیا
تہمت میکردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکہ بگوید چیزے کہ میگوید الآن یعنی پیش از دعوے نبوت در سخنے از وے ظاہر شدہ بود
و او را متہم بدروغ میداشتید ـ قال قلت لا ـ گفت ابوسفیان گفتم متہم نمیداشتیم او را بکذب پیش ازین قول ـ قال ومن یتبعه ـ
گفت ہرقل و کیست کہ متابعت میکند او را و [illegible] آرد بوی ـ اشراف الناس ام ضعفاؤهم ـ اکابر و بزرگان مردان یا ضعیفان
و خردان و مراد باشراف اینجا اہل نخوت و تکبر اند و الا نیست شریف تر از اولاد ہاشم مثل عباس و حمزہ و علی و جعفر و دیگر از اکابر قریش مثل
ابی بکر و عمر و دیگر صحابہ از قریش کہ پیش از سوال ہرقل ایمان آوردہ بودند ـ قال قلت ـ گفت ابوسفیان گفتم ـ بل ضعفاؤهم ـ بلکہ
ضعیفان مردم ایمان آوردہ و در روایت ابی اسحٰق اینچنین آمدہ کہ گفت متابعت کردہ اند ضعفا و مساکین و احداث اما خداوندان انساب
و شرف تبعیت نکردہ اند و این محمول بر اکثر و اغلب ہست ـ قال ایزیدون ام ینقصون ـ گفت ہرقل آیا افزون میشوند مردم روز
بروز در تبعیت وی یا کم میشوند ـ قال قلت ـ گفت ابوسفیان گفتم ـ لا بل یزیدون ـ کم نمیشوند بلکہ افزون میشوند ـ قال هل
یرتد احد منهم عن دینه بعد ان یدخل فیه سخطة له ـ گفت ہرقل آیا مرتد میشود و برمی گردد یکے از ایشان بعد از در آمدن در دین او از جہت
بیرضائی و ناخوش داشتن مر دین او را ـ قال قلت لا ـ گفت گفتم نے مرتد نمیشود و نمی بر آید ـ قال فهل قاتلتموه ـ گفت ہرقل پس آیا
قتال میکنید شما با وی ـ قلت نعم ـ گفت آری قتال میکنیم ـ قال ـ گفت ـ فکیف کان قتالکم ایاه ـ پس چگونہ باشد قتال شما او را
قال قلت یکون الحرب بیننا و بینه سجالا ـ گفت گفتم میباشد جنگ میان ما و میان وی مانندہ دلو کہ گاہے آن پر ست و این تہی
و گاہی این پر ست و آن تہی ـ یصیب منا و نصیب منه ـ می یابد وی از ما و می یابیم ما از وی یعنی گاہے از وی مصیبت میرسد بما و گاہے
میرسد از ما بوی ـ قال فهل یغدر ـ گفت ہرقل آیا می شکند وی عہدے و صلحے کہ میکند و بیوفائی میکند ـ قلت لا ـ گفتم نمیکند غدر و
نحن منه فی هذه المدة لا ندری ما هو صانع فیها ـ و ما از وی درین مدت صلح در نمی یابیم کہ چہ کنندہ است درین مدت یعنی در میان ما و وے
صلحے ست و ما اینجا نمیدانیم کہ وی چہ کردہ است بر قرار خود ست یا غدر کردہ است ـ قال و الله ما امکننی من کلمة ادخل فیها شیئا غیر هذه

گفت ابوسفیان بخدا سوگند ممکن نشد مرا از سخنی کہ درآرم در وی چیزے جز این کلمہ یعنی ہیچ سخنے کہ در وی نسبت نقص و عیب بجانب حضرت رسالت
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد نتوانستم درآورد جز این کلمہ کہ در وی احتمال نسبت عذر دارد۔ قال فہل قال ہذا القول احد قبلہ گفت ہرقل
پس آیا گفتہ است این قول را ہیچ یکے پیش از این مرد کسی از قوم شما دعوی نبوت کردہ است قلت لا۔ گفتم نگفتہ است این قول را ہیچ یکے
پیش از وی۔ ثم قال لترجمانہ قل لہ پس گفت ہرقل مر ترجمان خود را بگو مر او را یعنی ابوسفیان را انی سالتک عن حسبہ فیکم۔ بدرستی من پرسیدم
ترا از حسب این مرد در میان شما۔ فزعمت انہ فیکم ذو حسب پس گفتے تو کہ وی در میان شما خداوند حسب است۔ وکذلک الرسل تبعث فی احساب
قومہا۔ وہمچنین جماعہ پیغمبران برانگیختہ میشوند در احساب قوم خود و اشراف آن۔ وسالتک ہل کان فی آبائہ ملک۔ و پرسیدم ترا آیا بود در
پدران وی ہیچ پادشاہی۔ فزعمت ان لا پس گفتی تو کہ نبود۔ فقلت لو کان من آبائہ ملک پس گفتم من در دل خود اگر میبود از پدران
او پادشاہی قلت رجل یطلب ملک آبائہ۔ می گفتم مردیست کہ میطلبد ملک پدران خود را۔ وسالتک عن اتباعہ اضعفاؤہم ام اشرافہم
و پرسیدم ترا از تابعان او کہ آیا از ضعفاء مردم اند یا اشراف و اکابر اند۔ فقلت بل ضعفاؤہم پس گفتے تو کہ بلکہ ضعفاء مردم اند۔ وہم اتباع
الرسل۔ وہمین ضعفاء اند تابعان پیغمبران کہ مبادرت می نمایند بمتابعت ایشان اما اکابر کہ گرفتار جاہ و تکبر اند محروم و موقوف اند از نیل این
سعادت و مبادرت و مسابقت بدان تا آخر کہ عاجز شوند و راہ برآمدن تنگ گردد و مضطر شوند بدرآمدن در اسلام۔ وسالتک ہل کنتم
تتہمونہ بالکذب قبل ان یقول ما قال۔ و پرسیدم ترا آیا بودید شما کہ تہمت میکردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکہ بگوید چیزے کہ گفت یعنی پیش از
دعوی نبوت۔ فزعمت ان لا۔ پس گفتی تو کہ تہمت نمیکردیم او را بدروغ [illegible]فت انہ لم یکن لیدع الکذب علی الناس ثم یذہب
فیکذب علی اللہ۔ پس شناختم و دانستم من کہ نیست معقول و متصور کہ ترک کند دروغ گفتن را بر مردم پس از آن برود و پس دروغ گوید بر خدا۔ وسالتک
ہل یرتد احد منہم عن دینہ بعد ان یدخل فیہ سخطۃ لہ۔ و پرسیدم ترا آیا باز میگردد ہیچ یکے از مردم از دین این مرد بعد از درآمدن در دین بجہت کراہت
داشتن مر دین او را۔ فزعمت ان لا۔ پس گفتی تو کہ باز نمیگردد۔ وکذلک الایمان۔ وہمچنین ہست حال ایمان کہ برون نمیرود۔ اذا خالط
بشاشتہ القلوب۔ وقتیکہ بیامیزد لذت و حلاوت و انشراح وی دلہا را کہ رنگ ایمان قراریست و اگر یکے باز گشت ایمان در درون
دل وی نیامدہ و قرار نگرفتہ بود و ازینجا گفتہ اند طائفہ صوفیہ قدس اللہ سرہم کہ الفانی لا یرد الی اوصافہ۔ وسالتک ہل یزیدون ام ینقصون
و پرسیدم ترا کہ روز بروز افزون میشوند تابعان او یا کم میگردند۔ فزعمت انہم یزیدون پس گفتی تو ایشان افزون میشوند۔ وکذلک الایمان
حتی یتم۔ وہمچنین ہست دین و ایمان کہ افزون میشود تا آنکہ تمام شود و کامل گردد۔ وسالتک ہل قاتلتموہ۔ و پرسیدم ترا کہ آیا قتال میکنید شما او را
فزعمت انکم قاتلتموہ پس گفتی تو کہ شما قتال میکنید او را۔ فتکون الحرب بینکم وبینہ سجالا پس میباشد جنگ میان شما و میان او مانند دلوہا
ینال منکم۔ میگیرد وی از شما۔ وتنالون منہ۔ و میگیرید شما از وی۔ وکذلک الرسل تبتلی۔ وہمچنین پیغمبران مبتلا و ممتحن گردانیدہ میشوند با عدوی
دین ثم تکون لہم العاقبۃ۔ پستر میباشد مر جماعت پیغمبران را فتح و نصرت در آخر کار و غالب مے آیند بر ایشان۔ وسالتک ہل یغدر و
پرسیدم ترا آیا عہد میشکند و بدعہدی میکند آن مرد۔ فزعمت انہ لا یغدر۔ پس گفتے تو کہ وی غدر نمیکند۔ وکذلک الرسل لا تغدر۔ وہمچنین پیغمبران
غدر نمیکنند۔ وسالتک ہل قال ہذا القول احد قبلہ۔ و پرسیدم ترا آیا گفتہ است این قول را یعنی دعوی نبوت را ہیچ یکے پیش از وی

زعمت ان لا پس گفتی تو که نگفته است - فقلت لو کان قال هذا القول احد قبله قلت رجل ائتم بقول قیل قبله - پس گفتیم من که اگر کسی بود که میگفت این قول را کسی پیش از وی میگفتیم مردی ست که اقتدا میکند بقولیکه گفته شده است پیش از وی - قال ثم قال - گفت ابوسفیان پس گفت هرقل پرسید از من - بما یأمرکم - بچه چیز امر میکند آن مرد بشما - قلنا گفتیم یامرنا بالصلوٰۃ والزکوٰۃ والصلة والعفاف امر میکند ما را بنماز و زکوٰۃ و صله ارحام و پارسائی و باز ایستادن از حرام - قال ان یک ما تقول حقا فانه نبی - گفت هرقل اگر هست آنچه میگوئی تو راست پس بدرستی و تحقیق وی پیغمبر ست - وقد کنت اعلم انه خارج - و بتحقیق بودم من که میدانستم که وی بیرون آینده ست - ولم اک اظنه منکم - و گمان نمی بردم او را از شما و دانستن هرقل به بیرون آمدن آنحضرت باخبار از کتب قدیمه بود و بحکم کهانت و نجوم نیز بود چنانکه در صحیح بخاری آمده که گفت هرقل نظر کردم در نجوم و دیدم ملک ختان را پس پرسیدم کیست درین امت که ختان میکنند گفتند که عرب اند که ختان میکنند - ولوانی اعلم انی اخلص الیه لاحببت لقاءه - و اگر میدانستم که من میتوانستم رسید بسوی وی هر آئینه دوست میداشتم دیدن وی را - ولو کنت عنده لغسلت عن قدمیه - و اگر میبودم نزد وی هر آئینه می شستم هر دو پای او را - ولیبلغن ملکه ما تحت قدمی - و هر آئینه برسد ملک وی زمینی را که زیر هر دو پای من ست که ملک روم و شام ست - ثم دعا بکتاب رسول الله - پس طلبید هرقل کتاب پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقرأه - پس خواند آن کتاب را - متفق علیه وقد سبق تمام الحدیث فی باب الکتاب الی الکفار - و بتحقیق گذشت تمام حدیث در باب الکتاب الی الکفار از کتاب الجهاد و در صحیح البخاری آورده که هرقل عظمای روم را در سرای جمع کرده حکم کرد که درهای آنرا به بندند و گفت ای گروه اگر فلاح و رشد خواهید ایمان آرید باین نبی آخر الزمان پس رمیدند رومیان و رمیدند چنانکه خران وحشی بجهند و برمند و هرقل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفت بحال خود باشید من شما را می آزمودم که در دین خود چه مقدار قوت و استحکام دارید پس سجده کردند او را و راضی گشتند از وی و بود این آخر کار هرقل و اختلاف کرده اند در ایمان هرقل راجح بقای وست بر کفر و در مسند امام احمد آمده که وی نوشت از تبوک بجانب آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم که من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ میگوید وی بر نصرانیت خود ست و از قصه هرقل معلوم میگردد که علم و دانش در اهتدا کافی نیست تا توفیق رفیق نگردد چنانکه حال یهود بود و عشق کار یست که موقوف هدایت باشد و نیز معلوم میگردد که محبت دنیا و حب ریاست مانع ست از دریافت حق والله اعلم نسئل الله العافیة

باب فی المعراج

عروج بمعنی صعود ست یعنی بالا رفتن و معراج آلت صعود یعنی نردبان گویا برای آنحضرت نردبانی نهادند که بآن بر آسمان بر آمد و در روایت نیز آمده ست که چون بر صخره صعود کرد نردبانی برای وی نهادند که بآن بالا رفت و آن نردبانی ست که ملائکه بدان عروج و نزول میکنند و اکثر بر آنند که معراج در ربیع الاول بود در سال دواز دهم از بعثت و بعضی گویند در بست و هفتم رمضان بود و مشهور آنست که در بست و هفتم رجب بود و عمل اهل مدینه در رجبیه که از مواسم شریفه ایشان ست برین ست و بعضی گفته اند که در سنه پنجم یا ششم بود و باید دانست که اینجا اسراء ست و معراج اسرا از مسجد حرام ست تا مسجد اقصی و معراج از مسجد اقصی ست تا آسمان و اسرا ثابت ست بنص قرآن و منکر آن کافر ست و معراج باحادیث مشهوره که منکر آن ضال و مبتدع ست و مختلف آمده است اقوال علما درین باب که در خواب بود یا در بیداری و یکبار بود

یا بارہا یکبار در بیداری بود و بارہای دیگر در خواب وانچہ در نوم بود توطیہ و تمہید آن بود کہ در یقظہ بود تا قوتی و استیناسے بآن عالم حاصل گردد چنانکہ در رویائے صادقہ در بدو نبوت این نکتہ گفتہ اند یا در یقظہ بود بجسد تا بیت المقدس و بروح تا آسمان و تحقیق نیست کہ یکبار در یقظہ بود بجسد شریف از مسجد حرام تا مسجد اقصے و از انجا تا آسمان و از آسمان تا آنجا کہ خدا خواست تا آخر قضیہ کہ در احادیث مذکور ست و ہمین ست مذہب جمہور فقہاء و متکلمین و صوفیہ و تواتر نمودہ بران ظواہر احادیث صحیحہ و اخبار صریحہ از صحابہ در غایت کثرت و در واقع اگر در منام بودی باعث این ہمہ فتنہ و غوغا نمیشد و باعث اختلاف و ارتداد نمیگشت و معراج بجسم از خواص حضرت ختمیت محمدیہ ست و مقامی ست مخصوص بوی صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ ہیچ یکی از انبیاء را بروی نبودہ و تشریف و تکریم خاص ست از حق سبحانہ بوی و فہم این معنی از حوصلۂ در کرفتاران مضیق حس و عادت بیرون ست اینجا ایمان باید آورد و کیفیت آن بعلم الٰہی تفویض باید نمود و حقیقت تمامہ اطوار نبوت و وحی و معجزات از حیطۂ عقل و قیاس بیرون اند ہر کہ آنرا تابع قیاس و موقوف فہم و درک عقل خود دارد و گوید تا معقول من نشود نمیگروم و اعتقاد نمیکنم از نصیبۂ ایمان محروم باشد اینجا طوری دیگر ہست کہ ولایت ہست و طلوع آن بمقام نبوت ست اگر آنجا رسید مقدارے از ان روشن و واضح گردد و پیش از رسیدن بدان طور ایمان ہست کہ سلامت در انست و ولایت نیز از مقام نبوت نازل و ناقص ست

نسال اللہ العافیۃ واللہ اعلم

الفصل الاول عن قتادۃ روایت ست از قتادہ کہ از مشاہیر تابعین ست **عن انس بن مالک** کہ صحابی مشہور ست **عن مالک بن صعصعۃ** بفتح صادین مہملتین و سکون عین مہملہ اوسے نیز صحابی ست قلیل ا[illegible]ل زوی حدیث معراج روایت کردہ این اصح و احسن حدیث ست درین باب **ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم حدثہم** کہ آنحضرت حدیث کرد و خبر داد صحابہ را **عن لیلۃ اسری بہ** از احوال شبے کہ بردہ شد آنحضرت را **بینما انا فی الحطیم** در اثنای آنکہ من بودم در حطیم **وربما قال فی الحجر** و اند کیست یا بسا ست کہ گفت در حجر حطیم بفتح حا و حجر بکسر حا نام دو موضع ست در صحن کعبہ و تفسیر آنہا در کتاب الحج گذشت **مضطجعا** در حالتے کہ بر پہلو خواب کنندہ ام **فاتانی آت** پس آمد مرا آئندہ مراد فرشتہ است کہ جبرئیل ست **فشق ما بین ہذہ الی ہذہ** پس بشگافت چیزی کہ میان این تا این ست یعنی **من ثغرۃ نحرہ الی شعرتہ** یعنی از بالای سینہ تا زیر ناف ثغرہ بضم ثلثہ و سکون غین معجمہ و براء مغاک میان چنبر گردن و شعرہ بکسر شین و سکون عین مہملہ جای رستن موی زہار **فاستخرج قلبی** پس بیرون آورد دل مرا **ثم اتیت بطست من ذہب** پس آوردہ شد نزد من طشتے از زر و طست بسین مہملہ معرب طشت بشین معجمہ **مملوا ایمانا** پر کردہ شدہ با ایمان این از باب کنایت و تمثیل ست یا تمثیل ساختہ شد مراو را معانی چنانکہ متمثل ساختہ میشود اعمال روز قیامت برای وزن **فغسل قلبی ثم حشی** پس شستہ شد دل من پس پر کردہ شد یعنی بعلم و ایمان **ثم اعید** پس باز گردانیدہ شد دل و نہادہ شد بجای خود **وفی روایۃ** و در روایتے اینچنین آمدہ کہ **ثم غسل البطن بماء زمزم** پس شستہ شد شکم من باب زمزم **ثم ملی ایمانا و حکمۃ** پس پر کردہ شد با ایمان و حکمت **ثم اتیت بدابۃ دون البغل وفوق الحمار** پس آوردہ شدم من بمرکبے در قامت پایان اشتر و بالای حمار **ابیض** سفید **یقال لہ البراق** گفتہ میشد این مرکوب را براق بجہت سرعت سیر وے مانند برق و بجہت بریق و لمعان او شیخ عالم عارف سیدے الشیخ عبد الوہاب

شستے فرمود که او را براق باید گفت و مرکب و دابه باید گفت و فرس نباید گفت چنانکه در کلام بعضے شعرا واقع شده و بعضے فرموده اند که براق
براقی است مناسب مرتبه و مقام او چنانکه هر یکے را خواص است در آخرت موافق بمقام وی و در کلام اهل تاویل آمده که براق مثال نفس
شریف او ست صلے الله علیه وآله وسلم و نفس مرکب روح است و سبب وصول او ست بمقام اعلی و از این بود که سرکشی میکرد چنانکه عادت
نفس است بعد از آن اطمینان پذیرفت و از اینجا معلوم میشود که این براق مخصوص آنحضرت بود صلے الله علیه وآله وسلم و آنکه در بعضے روایات
آمده که این چیست که ابراهیم بران سوار شده و در بعضے سوار شدند بروی سائر انبیا در صحت این سخن است والله اعلم۔ یضع خطوه عند اقصے طرفه می نهاد
این براق گام خود را نزد نهایت منتهی بصر خود بعضے استدلال کرده اند باین بر آنکه رسیدن او تا آسمان بیک گام باشد زیرا که نظر هر که بر زمین است تا آسمان میرسد
رسیدن او بر سما نهاد هفت گام باشد فحملت علیه پس برداشته شدم سوار کرده شدم من بر وی و درین عبارت اشارت است بآنکه سوار شدن
آنحضرت بر براق بمحض اعانت الهی قدرت وی بود و ممکن است که گفته شود که حامل وی صلے الله علیه وآله وسلم بران جبرئیل بود و قوت ملکوت
خود درینجا هیچ بعدی نیست چه جبرئیل واسطه بود در وصول فیض الهی و ورود وحی بر آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم و این نوعی از خدمت است که خدام
ملوک میکنند و جبرئیل درین شب چاکر دولت و غاشیه دار آن سرور بود و در روایتے آمده است که جبرئیل رکاب آنحضرت گرفته بود و میکائیل لگام براق
در دست داشت۔ فانطلق بی جبرئیل پس برد مرا جبرئیل حتی اتی السماء الدنیا تا آنکه آمد آسمان فرود تر را درین حدیث قصه اسرا طی کرده و اینجا
گمان برده اند بعضے که معراج در غیر شب اسرا بود و این حدیث دلالت دارد بر آنکه سواری تا آمدن آسمان بود و بعضے گمان برده اند که بعد از رسیدن بمسجد اقصے
نردبانی نهاده شد که بدان بر آسمان رسید و در [illegible] ستا و را جبرئیل بر بازوی خود و بآسمان برد والله اعلم۔ فاستفتح۔ پس طلب کرد
جبرئیل کشادن در آسمان را قیل۔ گفته شد یعنی دربانان آسمان گفتند و پرسیدند من هذا کیست این۔ قال جبرئیل گفت جبرئیل منم جبرئیل
قیل و من معک۔ گفتند و کیست با تو قال محمد گفت جبرئیل با من محمد است۔ قیل و قد ارسل الیه۔ گفتند بطریق استفهام و بتحقیق کسے
فرستاده شده است بسوی وی یعنی محمد که با تو آمده است طلبیده آمده است یا بخود آمده است۔ قال نعم گفت جبرئیل آری فرستاده
شده است کسی بسوی وی بعضے گفته اند که سوال از آنست که آیا مبعوث شد آنحضرت و وحی فرستاده شد بوی و درین سخن نظر است زیرا که
امر بعثت صلے الله علیه وآله وسلم مشهور بود در ملکوت چه جای سوال از آنست و قول اول نیز خالی از ضعفے نیست چه معلوم است که هیچکس بی اذن
و امر الهی همراه جبرئیل بآسمان بر آید و احسن اقوال آنست که سوال ایشان بطریق استعجاب و استبشار بعروج و قدوم آنحضرت بود و این قول اظهر و
احسن و اعجب است و انسب بقول وی قیل مرحبا به فنعم المجیء جاء۔ گفتند مرحبا به محمد پس خوش آمدنی آمد معنی مرحبا آمد مکان فراخ را۔
ففتح۔ پس کشاده شد در آسمان و قرآن عظیم و احادیث ناطق اند بآنکه آسمان را درهاست و میگویند که آن درها مقابل محاذی بیت المقدس است
و قول فلاسفه ببطلان خرق والتیام آن باطل است چه قدرت پروردگار تعالی همه را شامل است و آسمان مثل جسم دیگر است و همه قابل خرق و
التیام اند و دلائل که بر آن اقامت کرده اند همه مدخول و معلول اند و مردود و چون آسمان را در ثابت شد خرق والتیام نیز لازم نیاید۔ فلما خلصت
فاذا فیها آدم پس هنگامیکه رسیدم و در آمدم در آسمان پس ناگاه در آن آسمان آدم است۔ قال هذا ابوک آدم فسلم علیه پس گفت جبرئیل این
پدر تست آدم پس سلام ده بر وی گفته اند که امر جبرئیل مر آنحضرت را بابتدا در سلام بر انبیا بجهت تعلیم تواضع و شفقت بود بر انبیا

ولاجرم مر جبرئیل گوئیا از جانب حق گویند معین آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در علو و رفعت بمقامے رسیدہ بود کہ فوق آن ممکن و متصور نباشد محال آن
بود کہ تواضع کنند و شفقت نمایند و نیز گفتہ اند کہ چون آنحضرت وی بعبور نشست در حکم قائم بود و انبیا چون بمقام خود ثابت بودند حکم قاعد داشتند
و قائم سلام میگوید بر قاعد اگرچہ افضل تر باشد از وی فسلمت علیہ پس سلام دادم بر آدم علیہ السلام فرد السلام پس جواب سلام داد آدم ثم قال
مرحبا بالابن الصالح والنبی الصالح پس گفت آدم مرحبا پسر صالح و پیغمبر صالح وصف کرد آدم و تمام انبیا کہ مذکور اند درین حدیث آنحضرت را
بصلاح و ازینجا معلوم شود کہ صلاح مرتبہ عظیم و مقامی رفیع ست و پروردگار تعالی نیز در کتاب مجید وصف کردہ انبیا را بدان و گفت (وکل من الصالحین
وکلا جعلنا صالحین) و صلاح ضد فساد ست و متضمن اتصاف ست بتمامہ آنچہ صالح گرداند قلب را از کمالات و صفات جمیل و بحقیقت آن چنانکہ
حضرت غوث الثقلین رضی اللہ عنہ در فتوح الغیب فرمودہ اند صلاح تمامی عبدیت ست بکلیت از وجود ہستی خود کہ تا شائبہ از ہستے باقی ہست فساد ست
و چون فنا فی اللہ کامل شد بقا باللہ نیز کامل خواہد بود و اکمل افراد آنحضرت سید السادات و افضل کائنات ست صلے اللہ علیہ وسلم وعلے آلہ
و سائر النبیین و آل کل و سائر الصالحین ثم صعد بی حتی اتی السماء الثانیۃ پس بر بالا برد جبرئیل مرا و آمد آسمان دوم را فاستفتح قیل من ہذا
قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیہ قال نعم قیل مرحبا بہ فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یحیی و عیسی چون رسیدم
بآسمان دوم ناگاہ این دو پیغمبر یحیی و عیسی ایستادہ اند و ہما ابنا خالۃ یحیی و عیسی پسران خالہ اند زیرا کہ خواہر مریم در خانہ زکریا علیہ السلام بود و بدین سبب
زکریا کفالت مریم میکرد قال ہذا یحیی وہذا عیسی فسلم علیہما گفت جبرئیل این یحیی ست و این عیسی ست پس سلام دہ بر ایشان فسلمت فردا
پس سلام دادم بر ایشان پس جواب سلام دادند ثم قالا پس گفتند یحیی و عیسی مرحبا [illegible] الصالح والنبی الصالح مرحبا برادر صالح و پیغمبر
صالح ثم صعد بی حتی اتی السماء الثالثۃ فاستفتح قیل من ہذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیہ قال نعم قیل مرحبا
بہ فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت اذا یوسف قال ہذا یوسف فسلم علیہ فسلمت علیہ فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی
حتی اتی السماء الرابعۃ فاستفتح قیل من ہذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیہ قال نعم قیل مرحبا بہ فنعم المجیء جاء ففتح فاذا
ادریس فقال ہذا ادریس فسلم علیہ فسلمت علیہ فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح اگرچہ ادریس از آبای آنحضرت ست لیکن انبیا ہمہ
برادران یکدیگر اند و چون ابوت آدم و ابراہیم مشہور تر و روشن تر بود ایشان الابن الصالح گفتند ثم صعد بی حتی اتی السماء الخامسۃ
فاستفتح قیل من ہذا قال جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیہ قال نعم قیل مرحبا بہ فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت فاذا ہارون
قال ہذا ہارون فسلم علیہ فسلمت علیہ فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح ثم صعد بی حتی اتی السماء السادسۃ فاستفتح قیل من ہذا قال
جبرئیل قیل ومن معک قال محمد قیل وقد ارسل الیہ قال نعم قیل مرحبا بہ فنعم المجیء جاء ففتح فلما خلصت فاذا موسی قال ہذا موسی فسلم
علیہ فسلمت علیہ فرد ثم قال مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح فلما جاوزت بکی پس ہنگامے کہ گذشتم از پیش موسی گریہ
کرد موسی قیل لہ ما یبکیک گفتند موسی را چہ چیز گریاند ترا و باعث بر گریہ تو چیست قال ابکی لان غلاما بعث بعدی
گفت موسی میگریم از جہت آنکہ کودکی فرستادہ شد بعد از من کہ یدخل الجنۃ من امتہ اکثر ممن یدخلہا من امتی می در آیند بہشت را
از امت وی بیشتر از ان کسان کہ مے در آیند بہشت را از امت من علما گفتہ اند کہ نبود گریہ موسی علیہ السلام بجہت حسد بر فضیلت

پیغمبر با وا ست وی زیرا که حسد مذموم ست از آحاد مؤمنین کشیده شده است از ایشان و مراد ان جهان فکیف از کسیکه برگزید او را خدای تعالی
و کلام کرد با وی و راز گفت با وی بلکه از سبب آنچه فوت شد مر موسی علیه السلام را از اجری که مترتب میگشت بروی که نفع در جانب سبب
چیزیکه واقع شد از امت او از مخالفت امر و توقف در امتثال آن که موجب تنقیص اجور ایشان شد که مستلزم نقص اجر او ست علیه السلام
زیرا که هر پیغمبر را اجر کسی ست که تبعیت وی کرده و بعضی گفته اند که این محمول بر رقت وی علیه السلام بر امت خود و شفقت بر ایشان بود
بسبب آنکه منتفع نشدند بمتابعت وی چنانکه منتفع شدند این امت مرحومه بمتابعت پیغمبر خود و نرسید کثرت ایشان بکثرت این امت
و بتحقیق نهاده شده است رافت و رحمت و شفقت در دلهای پیغمبران بر امم خود بیشتر از آنچه در دیگران نهاده شده است پس به
گریه موسی علیه السلام بسبب رحمت بر امت خود درین ساعت که وقت افضال و جود و کرم ست شاید که حق سبحانه رحم کند بر ایشان
ببرکت این ساعت و بعضی گفته که مقصود موسی بادخال سرور ست بر پیغمبر ما صلی الله علیه و آله وسلم بآنکه تابعان وی بیشتر اند و می آیند
در بهشت بیشتر از آنکه می در آیند از امتان دیگر و اما قول موسی که گفت کودکی فرستاده شد بعد از من بر سبیل تنقیص و استصغار شان وی نیست
صلی الله علیه و آله وسلم بلکه تنویه و تعظیم قدرت پروردگار و عظم کرم وی سبحانه باعتبار آنچه بود آنحضرت در آن سن از اعطاء آنچه هیچ یکی از پیشینیان را
با وجود کبر سن نداده بود و اکثریت سواد امت وی از امم دیگر و گاهی غلام میگویند و مراد قوی طرب و شباب میدارند اگرچه در سن کهولت باشد و
لهذا اهل مدینه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم [illegible] میگفتند و ابوبکر صدیق را رضی الله عنه با وجود آنکه صغر سن بود از آنحضرت پیر میگفتند ثم
صعد بي الى السماء السابعة فاستفتح جبرئيل قيل من هذا قال جبرئيل قال ومن معك قال محمد قيل وقد بعث اليه قال نعم قيل مرحبا به فنعم المجيء جاء
فلما خلصت فاذا ابراهيم قال هذا ابوك ابراهيم فسلم عليه فسلمت عليه فرد السلام ثم قال مرحبا بالابن الصالح والنبي الصالح ثم رفعت الى
سدرة المنتهى - پس برداشته شدم من بسوی سدرة المنتهی که نام درختیست در آسمان هفتم و بیخ او در آسمان ششم ست و سدره در لغت
بمعنی درخت کنار ست و منتهی بجهت آن گویند که علوم خلائق از ملائکه و غیرهم منتهی بدان میشود و هیچ کس از ان نگذشته مگر پیغمبر ما صلی الله
علیه و آله وسلم بیت چنان گرم در تیه قربت براند * که در سدره جبرئیل ازو باز ماند * اشارت بآنست - فاذا نبقها مثل قلال هجر
پس ناگاه میوه آن مانند کوزهای هجر ست نبق بفتح نون و کسر با و بقاف بر درخت کنار و قلال بکسر قاف جمع قله بالضم بقاف آوند
بزرگ و هجر بفتحتین نام موضعیست قریب مدینه که کوزهای آنجا بزرگ میباشد چنانکه در حدیث قلتین آمده - واذا ورقها مثل آذان
الفيلة و ناگهان برگهای او مانند گوشهای فیلان ست فیله بکسر فا و فتح یا جمع فیل چنانکه دیکه جمع دیک و این تشبیه بر قدر فهم عامه و قیاس
عقل ست و الا بزرگی وی بیرون از حد حصر ست قال هذا سدرة المنتهى - گفت جبرئیل این سدرة المنتهی ست مقصود جبرئیل یا
تعلیم و تعریف آن مقام ست و اشارت بدان و بشارت آنحضرت بوصول این مقامی که منتهی معقول و علوم خلائق ست یا اعتذار از
مفارقت خود و باز پس گردیدن از مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابیات بگفتا فراتر مجالم نماند * بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یک سر موی برتر پرم * فروغ تجلی بسوزد پرم * فاذا اربعة انهار - پس ناگاه آنجا چهار جوی ست نهران باطنان و نهران ظاهران
دو جوی باطن اند و دو جوی ظاهر - قلت ما هذان یا جبرئیل - گفتم چیست این دو نهر ظاهر و دو نهر باطن ای جبرئیل - قال اما الباطنان فنهران

فی الجنۃ۔ گفت جبرئیل اما دو نہر باطن دو نہر است در بہشت طیبی گفتہ کہ یکے سلسبیل و دیگری کوثر است و در شرح ابن ملک گفتہ
یکے کوثر و دیگر نہر الرحمۃ و باطن از ان جہت گویند کہ در بہشت روان اند و از وی بیرون نمی آیند و بعضے گویند از ان جہت باطن گویند
کہ عقول بکنہ وصف آن نرسد۔ واما الظاہران فالنیل والفرات۔ واما دو نہر ظاہر پس نیل و فرات ظاہر است کہ مراد نیل مصر و فرات
کوفہ است و بحکم حدیث انہما از بیخ سدرہ می برآیند و بر زمین مے افتند و روان میشوند روی شیخ جلال الدین سیوطی در جمع الجوامع در باب
نیل و فرات احادیث آوردہ متضمن عجائب و غرائب کہ متحیر اند عقول در ان و بعضے گفتہ اند کہ این از باب تشبیہ است کہ آب ایشان در لطافت و عذوبت
و منافع مشابہ آب بہشت است یا از باب توافق اسماست کہ این دو نہر دنیا موافق دو نہر بہشت است در نام کذا فی شرح ابن الملک واللہ اعلم ثم رفع لی البیت
المعمور۔ پس ترفع نمودہ شد برای من بیت المعمور و آن خانہ ایست در آسمان ہفتم محاذی خانہ کعبہ کہ اگر فرض کردہ شود افتادن آن بر زمین راست بر خانہ می افتد
و ذکر وی در حدیث آیندہ بیاید ثم اتیت باناء من خمر واناء من لبن واناء من عسل۔ پس تر آوردہ شد نزد من آوندی از می و آوندی از شیر و آوندی از شہد
تا اختیار کنم ہر کدام یکے از ینہا را کہ خواہم۔ فاخذت اللبن۔ پس گرفتم من شیر را و خوردم آن را نہ خمر و عسل را فقال ہی الفطرۃ۔ پس گفت جبرئیل شیر
فطرت است یعنی دین اسلام کہ مخلوق اند مردم بران و گفتہ اند کہ لبن دران عالم مثال دین و علم است حتی اگر کسے در خواب بیند کہ شیرے خورد تعبیر آن
بود کہ از دین و علم منتفع و محظوظ گردد و مناسبت آنکہ غذای آدمی در ابتدا از انست و بجہت صفا و لطافت و عذوبت و گوارائی آن۔
انت علیہا وامتک۔ تو بر فطرت خواہی بود و امت تو و اما خمر پس ام الخبائث [illegible] و فساد است و در حدیث دیگر آمدہ است کہ گفت جبرئیل
اگر تو شراب میخوردی فساد میشد در امت تو اگر چہ خمر دران زمان مباح بود خصوصا [illegible] بہشت اما تعبیر شیر در ین جہان و در عسل گر چہ شیرین
و شافی است اما لطافت شیر و گوارائی وی زیادہ بر آنست و در حدیث آیندہ ذکر عسل نیست ہمین دو اناء خمر و لبن مذکور است و از ین حدیث معلوم
میگردد کہ آوردن این سہ ظرف بالای آسمان بود و در حدیث آیندہ آمدہ کہ نزد آمدن مسجد اقصے بود و ظاہر آنست کہ در ہر دو مقام بود در
بیت المقدس اناء خمر و لبن و بالای آسمان اناء خمر و لبن و عسل واللہ اعلم ثم فرضت علی الصلوۃ خمسین صلوۃ کل یوم۔ پس فرض کردہ شد بر من پنجاہ
نماز ہر روز۔ فرجعت فمررت بموسی۔ پس باز گشتم من از درگاہ پس گذشتم بموسے علیہ السلام۔ فقال بما امرت۔ پس گفت موسی پرسید از من بچہ
چیز امر کردہ شدی تو۔ فقلت امرت بخمسین صلوۃ کل یوم۔ پس گفتم من امر کردہ شدم بہ پنجاہ نماز ہر روز۔ فقال ان امتک لا تستطیع خمسین صلوۃ
کل یوم۔ پس گفت موسی بدرستی امت تو نمی توانند بجای آورد پنجاہ نماز ہر روز۔ وانی واللہ قد جربت الناس قبلک۔ و بدرستی من بخدا سوگند
آزمودہ ام مردم را پیش از تو و دریافتہ ام کہ برداشت مشاق تکلیف سخت است بر طبیعت ایشان۔ وعالجت بنی اسرائیل اشد المعالجۃ۔ و علاج
کردہ ام بنی اسرائیل را سخت ترین علاج اصلاح نپذیرفتند۔ فارجع الی ربک۔ پس باز گرد بسوی پروردگار خود۔ فاسألہ التخفیف لامتک۔
پس سوال کن و درخواست کن پروردگار را سبکی و آسانی برای امت خود۔ فرجعت فوضع عنی عشرا۔ پس باز گشتم و رفتم بدرگاہ پروردگار پس نہاد و کم کرد
از من دہ نماز را و چہل ماند۔ فرجعت الی موسی فقال مثلہ۔ پس باز گشتم بسوے موسے پس گفت مانند آنچہ گفتہ بود بار اول کہ امت تو نمی توانند گزارد چہل نماز
و من آزمودہ ام مردم را۔ فرجعت فوضع عنی عشرا۔ پس باز گشتم بدرگاہ پس نہاد از من دہ دیگر را و سی ماند۔ فرجعت الی موسی فقال مثلہ۔ پس
باز آمدم نزد موسی پس گفت مانند آن کہ گفتہ بود۔ فرجعت فوضع عنی عشرا۔ پس باز گشتم پس نہاد پروردگار تعالے دہ دیگر بست ماند فرجعت

الی موسے فقال مثلہ فرجعت فوضع عنی عشرا فامرت بعشر صلوات کل یوم پس امر کردہ شدم بدہ نماز ہر روز پس رجعت الی موسی فقال مثلہ فرجعت
فامرت بخمس صلوات کل یوم پس امر کردہ شدم بہ پنج نماز ہر روز فرجعت الی موسی فقال بما امرت قلت امرت بخمس صلوات کل یوم قال ان امتک
لا تستطیع خمس صلوات کل یوم وانی قد جربت الناس قبلک وعالجت بنی اسرائیل اشد المعالجۃ فارجع الی ربک فاسالہ التخفیف و در بعضے نسخ
لامتک۔ قال گفت آنحضرت۔ سالت ربی حتی استحییت۔ گفت آنحضرت بموسی سوال کردم پروردگار خود را تا آنکہ شرم زدہ شدم ولکن
رجوع نمیتوانم کرد۔ لکن ارضی واسلم۔ ولیکن راضی میباشم وتسلیم میکنم امر الٰہی را یا تسلیم میکنم ومی سپارم کار است را بخدا و توفیق وے فلما جاوزت
نادی منادی امضیت فریضتی پس ہنگامی کہ بگذشتم ازان مقام آواز داد آواز دہندہ وگفت گذرانیدم ومقرر گردانیدم فریضہ خود را۔ وخففت
عن عبادی۔ وسبک گردانیدم فریضہ را بر بندگان خود ونہادم بار از ایشان متفق علیہ۔ وعن ثابت البنانی بضم با وتخفیف نون تابعی مشہور
است از اعلام بصرہ و فقہای ایشان اعبد اہل وقت خود بود لباس فاخر میپوشید وچہل سال در صحبت انس بود در اصحاب کتب ستہ ازوے روایت دارند
وانس گفت ہر خیر را قفل ہست وثابت از مفاتح خیر ست عن انس۔ روایت میکند ثابت از انس۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ کہ آنحضرت
گفت۔ اتیت بالبراق۔ آوردہ شد مرا براق۔ وہو دابۃ ابیض طویل فوق الحمار ودون البغل۔ وبراق چہار پایہ ایست سفید دراز بالا از حمار وپایان
استر۔ یقع حافرہ عند منتہی طرفہ۔ می افتد سم وے نزد نہایت بصر وے۔ فرکبتہ حتی اتیت بیت المقدس پس سوار شدم براق را تا آنکہ آمدم
بیت المقدس را بفتح میم وسکون قاف وکسر دال وبضم میم وفتح قاف وفتح دال مشدد نیز آمدہ۔ فربطتہ بالحلقۃ التی یربط بہا الانبیاء۔ پس بستم براق
را بحلقہ در مسجد کہ می بستند براق را آن حلقہ [illegible] بسکون لام وفتح نیز آمدہ ویربط بفوقانیہ وتحتانیہ ہر دو روایت است وبہا ضمیر مونث راجع
بحلقہ و در اکثر اصول الضمیر مذکر بنظر بمعنے۔ قال ثم دخلت المسجد۔ گفت آنحضرت پس در آمدم من در مسجد فصلیت فیہ رکعتین پس گذاردم در وے
دو رکعت در تحقیق فوت شد این راوی را ذکر امامت آنحضرت انبیاء را بجہت اختصار یا ذہول چنانکہ در حدیث اول ذکر دخول بیت المقدس نیز
فوت شدہ بود۔ ثم خرجت فجاءنی جبرئیل باناء من خمر واناء من لبن۔ پس بیرون آمدم پس آورد مرا جبرئیل آوندے از خمر وآوندے از شیر
فاخترت اللبن۔ پس اختیار کردم وبرگزیدم من شیر را۔ فقال جبرئیل اخترت الفطرۃ۔ پس گفت جبرئیل اختیار کردی تو فطرت را ودین را
ثم عرج بنا الی السماء۔ پس بالا بردہ شد ما را بسوے آسمان وساق مثل معناہ۔ در اندر راوی مثل معنے این حدیث کہ گذشت چنانکہ میفرماید
قال۔ گفت آنحضرت۔ فاذا انا بآدم۔ پس ناگاہ من گذشتم بآدم در رسیدم بوے فرحب بی۔ پس ترحیب کرد آدم بمن مرحبائی گفت۔ ودعا لی
بخیر۔ ودعا کرد مرا بنیکے۔ وقال فی السماء الثالثۃ۔ وگفت در آسمان سوم۔ فاذا انا بیوسف۔ پس ناگاہ من بیوسفم چنانکہ در حدیث سابق
نیز ہمچنین بود۔ اذا ہو اعطی شطر الحسن۔ ناگاہ یوسف دادہ شدہ ہست شطر حسن را۔ فرحب بی ودعا لی بخیر۔ پس ترحیب کرد یوسف بمن
ودعا کرد مرا بخیر بدانکہ شطر بمعنے نصف وبمعنی جزوے از شئ نیز آید نصف باشد یا کمتر ازان وبمعنی جہت وسوے نیز آید ومراد اینجا جزو ست واگر
بمعنے جہت حمل کنند نیز درست ست یعنے دادہ شدہ است جہتے از حسن وطرفے بزرگ ازان وبالجملہ ثابت شدہ ہست در شان حسن
یوسف علیہ السلام وصباحت وے چیزے کہ بے اندازہ ست ومن کہ وی را درین باب جز وی عظیم از ہمہ فزون تر بود وہم در قصہ معراج روایتے
آمدہ است کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود رسیدم بمردی کہ احسن خلق اللہ بود وافزون بود از خلق در حسن چنانکہ قمر نسبت بسائر

کو الف باز ترمذی حدیثی آورده در جامع خود از انس بن مالک که فرستاد خدای تعالی هیچ پیغمبری را مگر خوب روی و خوش آواز و هست پیغمبر شما خوب روی
و خوش آوازترین همه ایشان. و این حدیث معراج مخصوص بغیر آنحضرت باشد چنانکه بعضی گفته اند که متکلم در عموم خطاب داخل نمی‌باشد. شیخ ابن حجر مکی
در شرح شمائل گفته که از تمام ایمان بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آنست که اعتقاد کند که جمع نشده در ظاهر صورت هیچ آدمی از حسن
و لطافت آنچه جمع شده در وی چنانکه جمع نشده در باطن سیرت هیچ یکی از فضل و کمال آنچه جمع شده در وی زیرا که ظاهر عنوان باطن است و
و شمائل ظاهره او صفت وی صلی الله علیه وآله وسلم آنست که هر چه مرتبه او ست از فضل و کمال همه او را ثابت است و هیچکس کالمراد وی نیست و آن
ابیات که بحسن و ملاحت بیار ما نرسد ترا درین سخن انکار کار ما نرسد هزار نکته بیازار کائنات زند یکی بخوبی صاحب عیار ما نرسد صلی الله
علیه و آله عدد آل حسنه و جماله و فضله و کماله وسلم. و ذکر انه لقی موسی. و ذکر کرد راوی این حدیث که دیدن موسی را علیه السلام چنانکه در حدیث سابق گذشت
و قال فی السماء السابعة. و گفت راوی این حدیث در آسمان هفتم. فاذا انا بابراهیم مسند ظهره الی البیت المعمور. در حالیکه تکیه کننده است
ابراهیم پشت خود را بسوی بیت المعمور. و اذا هو یدخله کل یوم سبعون الف ملک ثم لا یعودون. و ناگاه بیت المعمور می درآید او را از برای
طواف هر روز هفتاد هزار فرشته پس تر باز نمیگردند آن فرشته ها و نمی در آیند یعنی آنرا هر روز هفتاد هزار فرشته دیگر می آیند. و در شرح حدیث
سابق معلوم شد که این بیت المعمور مساوات و مقابل خانه کعبه است و میگویند که این بیت المعمور همان خانه است که برای آدم
علیه السلام فرود آورده بودند باز برداشته شد. ثم ذهب بی الی سدرة المنتهی. پس برده شدم بسوی سدرة المنتهی. فاذا ورقها کآذان
الفیلة و اذا ثمرها کالقلال. معنی در حدیث سابق معلوم شد. فلما غشیها من امر الله ما غشی تغیرت. پس هر گاه که پوشید سدره را از امر الهی
آنچه پوشید از انوار دیگرگون شد و رنگ دیگر گرفت. و در حدیث آمده است مثل پروانه ها که بر شمع می افتند و این از زر بود و بعضی گفته انوار بالهای
فرشتگان بود. فما احد من خلق الله یستطیع ان ینعتها من حسنها. پس نیست هیچ یکی از خلق خدا که تواند وصف کردن او را از خوبی او.
و اوحی الی ما اوحی. و وحی کرد حق سبحانه بسوی من آنچه وحی کرد و آنرا جز خدا و رسول وی هیچکس ندانند و احوط و اقرب بصواب آنست که آنرا بر ابهام
و اجمال گذارند و در بیان و تفسیر آن تعرض نکنند. ففرض علی خمسین صلوة فی کل یوم و لیلة. پس فرض گردانید در شب و روز بر من پنجاه نماز در
هر روز و شب. فنزلت الی موسی. پس فرود آمدم از علو آن مقام بسوی موسی در آسمانی که وی بود. فقال ما فرض ربک علی امتک. پس گفت
موسی چه چیز فرض گردانید پروردگار بر امت تو. قلت خمسین صلوة. گفتم فرض گردانید پنجاه نماز و در بعضی نسخ (فی کل یوم و لیلة) قال ارجع
الی ربک فسئله التخفیف. گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن او را سبکی را. فان امتک لا تطیق ذلک. زیرا که امت
تو طاقت ندارد آنرا. فانی بلوت بنی اسرائیل و خبرتهم. پس من آزموده ام و تجربه کرده ام بنی اسرائیل را. قال فرجعت الی ربی
فقلت یا رب خفف علی امتی. گفت آنحضرت پس باز گشتم من بسوی پروردگار خود گفتم ای پروردگار من سبک گردان بر امت من. فحط عنی خمسا
پس کم کرد از من پنج نماز را. فرجعت الی موسی فقلت حط عنی خمسا. پس باز گشتم بسوی موسی و گفتم کم کرد پروردگار تعالی از من پنج
نماز را. قال ان امتک لا تطیق ذلک فارجع الی ربک فسئله التخفیف. قال گفت آنحضرت. فلم ازل ارجع بین ربی و بین موسی.
پس همیشه بودم من که میگشتم میان پروردگار من و میان موسی و هر بار پنج نماز کم میشد تا آنکه پنج نماز مقرر شد. حتی قال. تا آنکه گفت

پروردگار۔ یا محمد انہن خمس صلوات کل یوم ولیلۃ لکل صلوٰۃ عشر۔ این نمازہای فرض پنج ست ہر نماز را دہ حسنہ است فذلک خمسون
صلوٰۃ۔ پس باین حسنات اینہا حکم پنجاہ نماز دارند پوشیدہ نماند کہ ازین حدیث معلوم شد کہ پنج پنج نماز کم کرد پس مراجعت نہ بار شد و از حدیث
سابق دہ دہ معلوم شد و در آخر پنج کم شد و در حدیث آیندہ بیاید کہ شطر شطر کم کردہ شد و ظاہر شطر بمعنی نصف ست و تطبیق میان روایات این چنین
کردہ اند کہ وضع شطر و نصف عام ترست کہ بیکبارگی کردہ باشند یا در دفعات پس چون پنج پنج کم کردند در دو دفعہ دہ شد و پنج دفعہ بست و پنج
و گویا نگفت در دفعہ اول بست و پنج کم کردند و در ثانی سیزدہ بجبر کسر و در ثالث ہفت فقد بر و بعد ازان کہ یک حسنہ بدہ شد زیادہ تفضل
نمود مولی رحیم بر امت نبی کریم خود و فرمود۔ من ہم بحسنۃ فلم یعملہا۔ کسی کہ قصد کرد و نیت بست بہ نیکی کردن پس نکرد آن نیکی را و عمل در
نیاورد کتبت لہ حسنۃ۔ نوشتہ میشود آن حسنہ کہ قصد آن کردہ مر او را یک نیکی کامل تمام۔ فان عملہا کتبت لہ عشرا۔ پس اگر عمل کرد آن
نیکی را نوشتہ میشود آن حسنہ مر او را دہ چند آن اقل این ست و در احادیث دیگر آمدہ ست کہ ازان مضاعف نیز میگردانند تا ہفتصد بلکہ زیادہ بر اندازہ
صدق و اخلاص۔ و من ہم بسیئۃ فلم یعملہا لم تکتب لہ شیأ۔ و کسی کہ قصد کرد بہ بد کردن پس نکرد بدی را نوشتہ نمیشود آن سیئہ ہیچ چیز۔ فان عملہا
کتبت لہ واحدۃ۔ پس اگر عمل کرد آن را می نوشتہ میشود برای وی یک سی گفتہ اند کہ این ہم و قصد ست اما عزم یک مرتبہ بالا ترست بالاتر از ہم آن
عمل قلب ست و روی مواخذہ ہاست چنانکہ در موضع دیگر بتفصیل بیان کردہ شدہ ست۔ قال۔ گفت آنحضرت فنزلت۔ پس فرود آمدم از ان مقام تا اے
حتی انتہیت الی موسی فاخبرتہ۔ تا آنکہ رسیدم بموسی پس خبر دادم او را بحقیقت حال۔ فقال ارجع الی ربک فسئلہ التخفیف۔ پس باز گفت موسی
برگرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن تخفیف پنج ہم چیزی کم کند۔ فقلت قد رجعت الی ربی حتی استحییت منہ۔ پس گفتم من بتحقیق رجوع
کردم بسوی پروردگار خود چندین بار تا آنکہ شرم داشتم ازوی۔ رواہ مسلم۔ وعن ابن شہاب عن انس قال کان ابوذر یحدث ان رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فرج عنی سقف بیتی۔ روایت ست از ابن شہاب زہری از انس کہ گفت بود ابوذر رضی اللہ عنہ حدیث میکرد
کہ آنحضرت گفت کشادہ شد از من سقف خانہ من۔ وانا بمکۃ۔ و حال آنکہ من بمکہ بودم فرج بلفظ مجہول ست بتخفیف و تشدید نیز گفتہ اند
و در روایات در تعیین مکان اسرا مختلف آمدہ در بعضی حطیم و در بعضی حجر چنانکہ در حدیث اول از فصل گذشت و در بعضی عند البیت و در بعضی
شعب ابی طالب و در بعضی بیت ام ہانی و این مشہور ترست و جمع میان اقوال چنانکہ در فتح الباری گفتہ آنست کہ وی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم در بیت ام ہانی بودہ باشد و او را بیت خود گفتہ باعتبار سکونت در ان و آن در شعب ابی طالب ست پس فرشتہ آمد و برد بکعبہ
آورد و از انجا گرفتہ بمسجد اقصی برد۔ فنزل جبرئیل ففرج صدری۔ پس فرود آمد جبرئیل پس بشگافت سینہ مرا و فرج اینجا بلفظ معلوم ست مخفف۔
ثم غسلہ بماء زمزم۔ پس بشست سینہ را بآب زمزم۔ ثم جاء بطست من ذہب ممتلئ حکمۃ و ایمانا۔ پس آورد جبرئیل طشتی را از زر پر حکمت و ایمان۔
فافرغہ فی صدری۔ پس ریخت طشت را در سینہ من۔ ثم اطبقہ۔ پس بپوشید سینہ را شرح این در فصل اول گذشت و لیکن ظاہر در اینجا آن
بود کہ غسل قلب در طشت ذہب بود و بعد ازان پر کردہ شد بعلم و ایمان و از اینجا ظاہر میشود کہ نخست شستہ بود بآب زمزم بعد
ازان آوردہ طشت ممتلی بحکمت و ایمان ریختہ شد در سینہ مبارک فتامل فیہ۔ ثم اخذ بیدی فعرج بی الی السماء۔ پس گرفت جبرئیل
دست مرا پس داشت مرا بسوی آسمان در اینجا ذکر سواری براق و رفتن بمسجد اقصی نیست از اینجا رفتہ اند بعضی بآنکہ معراج در غیر

لیلة الاسراء بود و سواری براق در اسری بود والله اعلم. فلما جئت الی السماء الدنیا قال جبرئیل لخازن السماء افتح پس هنگامی که آمدم با آسمانی
که پایان ترست گفت جبرئیل مر نگهبان دار آسمان را بگشا یعنی در آسمان را. قال من هذا قال جبرئیل قال هل معک احد قال نعم معی محمد فقال ارسل الیه
قال نعم فلما فتح علونا السماء الدنیا پس هنگامی که گشاده شد در بالا بر آمدیم این آسمان را اذا رجل قاعد علی یمینه اسودة وعلی یساره
اسودة ناگاه مردی نشسته است که بر جانب راست وی سیاهیهاست و بر جانب چپ وی سیاهیهاست یعنی اشخاص مردم اسودة بفتح همزه و سکون سین و کسر واو
جمع سواد و آن شخص انسان را گویند و در فتح الباری اشخاص از هر چیزی. اذا نظر قبل یمینه ضحک واذا نظر قبل شماله بکی چون نگاه میکند آن مرد
بجانب دست راست خود میخندد و چون نگاه میکند بجانب دست چپ گریه میکند. فقال پس گفت آن مرد مرحبا بالنبی الصالح والابن الصالح
قلت لجبرئیل من هذا گفتم من جبرئیل را کیست این مرد که بر دست راست وی و در دست چپ وی سیاهیهاست. قال هذا آدم گفت جبرئیل این آدم
است. وهذه الاسودة عن یمینه وعن شماله نسم بنیه واین سیاهیها از جانب راست وی و از جانب چپ وی ارواح اولاد اوست که متمثل شده اند
اینجا و نسم بفتح نون و سین جمع نسمه بمعنی نفس یعنی روح و بدن و بمعنی انسان نیز آمده. فاهل الیمین منهم اهل الجنة پس آنها که بر دست راست اند بهشتیان اند
والاسودة التی عن شماله اهل النار و سیاهیهای که در جانب دست چپ اند دوزخیان اند. فاذا نظر عن یمینه ضحک واذا نظر قبل شماله بکی پس
چون نگاه میکند آدم بجانب یمین خود میخندد و چون نظر می افگند بجانب دست چپ میگرید. ازینجا معلوم میگردد که پدران بشادی اولاد
شاد و اندوهگین میشوند بد باشند یا نیک. حتی عرج بی الی السماء الثانیة تا آنکه بالا برد مرا بسوی آسمان دوم. فقال لخازنها افتح
پس گفت جبرئیل مر خازن آسمان دوم را بگشا. فقال له خازنها مثل ما قال الاول پس گفت مر جبرئیل را خازن آسمان دوم مانند آنچه گفت
خازن آسمان اول که کیست با تو کیست گفتم منم جبرئیل و با من است محمد الی آخره. قال انس فذکر انه وجد فی السموات گفت انس پس ذکر کرد
آنحضرت یا ابوذر که وی یافت در آسمانها این انبیا را آدم و ادریس و موسی و عیسی و ابراهیم ولم یثبت کیف منازلهم. و اثبات نکرد و بیان
نه نمود که چگونه بود منزلها و مقامهای این پیغمبران. غیر انه ذکر انه وجد آدم فی السماء الدنیا جز آنکه وی ذکر کرد که یافت آدم را در آسمان نخستین
که پایان تر است. وابراهیم فی السماء السادسة و یافت ابراهیم را در آسمان ششم. و در حدیث اول گذشت که ابراهیم را در آسمان هفتم دید و این
اثبت و اقوی ست زیرا که در حدیث جماعه آمده است که دید او را تکیه زده به بیت المعمور و بالجمله تعیین سموات در دیدن انبیا در آن اختلاف گونه در احادیث
واقع شده است یا با اشتباه رو داده است یا تواند که در هر دو آسمان دیده باشد. قال ابن شهاب فاخبرنی ابن حزم گفت ابن شهاب
پس خبر داد مرا ابن حزم بحاء مهمله و زاء معجمه. ان ابن عباس وابا حبة بفتح مهمله و تشدید موحده و بعضی بتحتانیه گفته و بعضی بنون و مشهور با موحده
است صحابی ست. الانصاری کانا یقولان قال النبی بودند ابن عباس و ابو حبه که میگفتند گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ثم عرج بی حتی
ظهرت لمستوی اسمع فیه صریف الاقلام. پس بالا برده شد مرا تا آنکه ظاهر شدم و بر آمدم بجای بر آمدنی که میشنودم در وی آواز قلمها که فرشتگان
بدان تقدیرات و حکمهای الٰهی می نویسند و از لوح محفوظ انتساخ می کنند و کیفیت آن قلمها را خدا و رسول خدا دانند و حقیقت قلم
چیزی ست که بدان نقوش و حروف پیدا شوند نه دفولاد در حقیقت آن اصل نیست و قومی از متفلسفه آنرا تاویلات کنند و از ظاهر
بر آرند و طریقه اسلام نیست که آنرا حمل بر ظاهر کنند و بوجود قلم قائل شوند و حقیقت آنرا حواله بعلم الٰهی نمایند والله اعلم.

وقال ابن حزم وانس - وگفت ابن حزم وانس - قال النبی - گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم ففرض الله علی امتی خمسین صلوة یعنی فرض کرد
خدای تعالی بر امت من پنجاه نماز - فرجعت بذلک حتی مررت علی موسی فقال ما فرض الله لک علی امتک قلت فرض خمسین صلوة قال
فارجع الی ربک پس رجوع کن بسوی پروردگار خود - فان امتک لا تطیق پس تحقیق امت تو طاقت آن ندارد فراجعنی پس باز
گردانید مرا یعنی سخن مرا فی الصراح رجوع باز گشتن و مرجعت باز گردانیدن سخن را - فوضع شطرها پس نهاد و کم کرد نصف آن را و یا بعضے آن را بیان
این در شرح حدیث ثابت گذشت - فرجعت الی موسی فقلت وضع شطرها فقال راجع ربک مراجعت کن پروردگار خود را - فان
امتک لا تطیق ذلک فرجعت - و در بعضے نسخ فراجعت نسخه است بجای فرجعت و این ظاهر تر است - فوضع شطرها فرجعت الیه فقال ارجع الی ربک فان
امتک لا تطیق ذلک فراجعته - ترجمه این عبارت از سابق ظاهر شده است - فقال هی خمس وهی خمسون - پس گفت پروردگار تعالی این پنج نماز است
بصورت در عمل و پنجاه است بمعنی در ثواب - لا یبدل القول لدی - تبدیل و تغییر کرده نمیشود قول نزد من مراد یا عدم تبدیل فرضیت خمسین است
دلو دلی او حکم موید یا عدم تبدیل حکم با آنکه پنج در حکم پنجاه است بحکم من جاء بالحسنة - فرجعت الی موسی فقال راجع ربک فقلت استحییت من ربی
ثم انطلق بی حتی انتهی بی سدرة المنتهی - پس برده شد مرا تا آنکه بنهایت رسانیده شد تا سدرة المنتهی انطلق و انتهی هر دو بلفظ مجهول تصحیح
کرده اند - وغشیها الوان لا ادری ما هی - پوشید سدرة المنتهی را رنگها که در نمی یابم من که چیست حقیقت آن رنگها - ثم ادخلت الجنة پس
در آورده شدم من در بهشت - فاذا فیها جنابذ اللؤلؤ ناگاه در بهشت گنبدهای مروارید است و جنابذ جمع جنبذ بضم جیم و سکون نون
ضم موحده در آخر ذال معجمه عمارتی بلند مدور چنانچه قبه و عامه بفتح با خوانند و ظاهر آنست که این معرب گنبد است و در روایت مسلم آمده که
میگردیدم من در بهشت ناگاه در آن جویست که بر هر دو کنار وی قبهاست از مروارید کاواک - واذا ترابها المسک و ناگاه خاک بهشت
مشک است یعنی خوشبو مثل مشک یا بتحقیق مشک است - متفق علیه - **وعن عبد الله** قال لما اسری برسول الله - روایت است
از عبد الله بن مسعود گفت هنگامی که شب برده شد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم انتهی به الی سدرة المنتهی - بنهایت برده شد آنحضرت
تا سدرة المنتهی - وهی فی السماء السادسة - و سدرة المنتهی در آسمان ششم است و در حدیث مالک بن صعصعه گذشت که در آسمان هفتم است
و میگویند که بیخ او در آسمان ششم است و شاخهای او در هفتم - الیها ینتهی ما یعرج به من الارض - بسوی سدرة المنتهی نهایت پذیر میشود
چیزی که بالا برده میشود از زمین از اعمال و علوم فیقبض منها پس گرفته میشود از وی بقدرت الهی یا آنکه ملائکه فوق آن رو فند
والیها ینتهی ما یهبط به من فوقها فیقبض منها - و بسوی سدرة المنتهی منتهی میگردد چیزی که پایان فرستاده میشود از بالای وی از امر و احکام
الهی تعالی پس قبض کرده میشود از وی و میگیرند ملائکه که ایستاده اند آنجا و منتهی علوم خلق و عروج ملائکه آنست و لهذا سدرة المنتهی نام کرده اند
و جز حضرت پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم بالا تر از آن هیچکس نرفته و آنحضرت بجائے رفت که آنجا جا نیست **ابیات** بود آنجا
از طبیعت امکان قدم که آن + اسری بعیده است من المسجد الحرام + تا عرصه وجوب که اقصائے عالم ست + کانجا نه
جا است نی جهت و نے نشان نه نام + سرے ست لیس شگرف و رانجا هیچ نام + از آشنائے عالم جان پرس ازین مقام
قال گفت آنحضرت با ابن مسعود برائے تائید قول خود که گفت وغشیها الوان قول خداوند تعالی در قرآن مجید - اذ یغشی

السدرة ما یغشی - وقتیکه می پوشید سدره را چیزے که می پوشید یعنی چیزے که کنه آن نتوان رسید که چیست و چه نسبت مقصود تعظیم و تکثیر آنست و شاید که مراد بقول آنحضرت لا ادری ماهی نیز همین ست نه حقیقت عدم علم و درایت و در حدیث دیگر آمده است که بر هر برگ وی فرشته ایستاده است که تسبیح میکند و جماعه از جانوران سبز که آنرا عبارت از ارواح انبیا و اولیا میدارند و آنکه فرمود - قال فراش من ذهب - باعتبار تشبیه کیفیت و آن انوار نازل از عالم ملکوت را تشبیه کرد بفراش بفتح فا پرنده مشهور که گرد شمع میگردد و در بینجا اشارتی است بشوق و محبت ملکوت و حیرانی و سرگردانی وی بر نور اقدس رب تعالی و در روایتی جراد من ذهب یعنی ملخ از زر نیز آمده و این نیز بر سبیل تشبیه و تمثیل ست زیرا که بر درختان این جانوران می آیند و می نشینند و من ذهب گفتن کنایت از صفا و ضیاست و تواند که مراد حقیقت ذهب باشد و قدرت شامل همه چیز ست والله اعلم - فاعطی رسول الله صلی الله علیه وسلم ثلثا پس داده شد آنحضرت را در شب معراج سه چیز و بتحقیق آنچه داده شد بوی صلی الله علیه وآله وسلم دران شب از مواهب علمی و عملی و انوار و اسرار و فیوض و برکات بیرون از حد حصر و احصاست ولیکن عبدالله بن مسعود این سه چیز بجهت شرف و کرامت که تعلق بامت دارند ذکر کرد - اعطی الصلوة الخمس - داده شد نمازهای پنجگانه و اعطی خواتیم سورة البقرة - و داده شد آیتها که خاتم سوره بقره است آمن الرسول بما انزل الیه تا آخر سوره و مضمون آن ناطق ست بکمال رحمت خداوندی مر این امت مرحومه را بتخفیف تکالیف از ایشان و عفو و مغفرت او مر ایشان او نصرت وی مر ایشان را بر کافران و غفر لمن لا یشرک بالله من امته شیأ المقحمات - و آمرزیده شد مر کسے را که شریک نمی گرداند بخدا از امت وی چیزے را گناهان کبیره که می آرند مر آنرا در آتش دوزخ بزور و شدت و اقحام در افگندن بسختی یعنی عاصیان ام[illegible] آمرزیده به بهشت می در آرند - رواه مسلم - وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لقد رأیتنی فی الحجر - هر آئینه بتحقیق میدانم من خود را که بودم در حجر بکسر حا و سکون جیم موضعیست متصل کعبه که ناودان کعبه دران جاست - و قریش تسألنی عن مسرای - و حال آنکه مشرکان قریش می پرسیدند مرا از شب رفتن به بیت المقدس از علامات و نشانهای آنجا - فسالتنی عن اشیاء من بیت المقدس لم اثبتها - پس سوال کردند مرا از چیزها از بیت المقدس که ثابت ندارم آنرا درین وقت پرسیدن ایشان از جهت طریان نسیان - فکربت کربا ما کربت مثله - پس اندوهگین کرده شدم من اندوهے که هرگز اندوهگین کرده نشده ام مانند آن - فرفعه الله لی انظر الیه - پس برداشت خدا بیت المقدس را و نزدیک گردانید آنرا بمن و برداشت حجاب را ازان و بنمود مرا در حالیکه نظر میکنم بسوے آن و می بینم آنرا بی حجاب - ما یسألونی عن شیء الا انبأتهم - نمی پرسند قریش مرا از هیچ چیز مگر آنکه آگاه میکنم ایشان را و خبر میدهم بهر چه می پرسند - وقد رأیتنی فی جماعة من الانبیاء - و بتحقیق میدانم خود را در بیت المقدس در جماعه از پیغمبران - فاذا موسی قائم یصلی - پس ناگاه می بینم که موسی ایستاده است نماز میکند - فاذا رجل ضرب - پس ناگاه موسی مرد است سبک گوشت - جعد - مرغول موی یا گرد اندام جعودت بهر دو معنی می آید گاهی بمعنی جعودة شعر و گاهے بمعنی جعودة جسم بمعنی اجتماع وی کانه من رجال شنوءة - گویا که وی از مردان شنوءة است که نام قبیله ایست از یمن - واذا عیسی قائم یصلی - و ناگاه عیسی نیز ایستاده است نماز میگزارد - اقرب الناس به شبها عروة بن مسعود الثقفی - نزدیکترین مردم بوی از روی مشابهت عروه بن مسعود ثقفی ست که نام یکے از صحابه است و در کتاب بدء الخلق گذشت که سرخ و سفید بود و لطیف بود چنانکه گویا آب از روی وی میچکید - واذا ابراهیم قائم یصلی اشبه الناس به

صاحبکم - مشابہ ترین مردم با براہیم یار شماست - یعنی نفسہ میخواہد آنحضرت از صاحبکم ذات شریف خود را اگر گویند کہ آن جہان دار تکلیف نیست نماز در وی چرا باشد جوابش آنکہ انبیا صلوات اللہ وسلامہ علیہم زندہ اند بحیات حقیقی و دنیاوی چون زندہ اند شاید کہ تکلیف نیز باشد و نیز مرفوع در آن جہان وجوب نہ وجود آن - فحانت الصلوۃ پس در رسید وقت نماز - فاممتہم پس امامت کردم من انبیا را و این امامت انبیا در بیت المقدس بود بعد از آن ایشان را بر آسمان دید یا ارواح ایشان را در آسمان متمثل و متشکل ساختند مگر عیسی و ادریس کہ بجسد بر آسمان اند واللہ اعلم - فلما فرغت من الصلوۃ قال لی قائل یا محمد ہذا مالک خازن النار فسلم علیہ پس آنگاہ کہ فارغ شدم از نماز گفت مرا گویندہ ای محمد این گنجینہ دار آتش است پس سلام دہ بروی - فالتفت الیہ پس باز نگریستم بسوی وی - فبدانی بالسلام پس ابتدا کرد وی مرا بسلام و نگذاشت مرا کہ من بروی سلام کنم از جہت وجود غلبہ شوکت و رحمت آنحضرت بر از خازن دوزخ فافہم ظاہر چنان مینماید کہ این احوال آسمان ہا شد و تواند کہ امامت آنحضرت مر انبیا را بر آسمان نیز باشد ولیکن سیاق حدیث در آنست کہ در بیت المقدس بود واللہ اعلم - رواہ مسلم و ہذا الباب خال من الفصل الثانی

الفصل الثالث عن جابر انہ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول - روایت است از جابر رضی اللہ عنہ کہ وی شنید آنحضرت را کہ میگفت لما کذبنی قریش ہنگامی کہ نسبت بدروغ کردند مرا مشرکان قریش در قضیہ اسرا بہ بیت المقدس و پرسیدند مرا از نشانہای آن مکان قمت فی الحجر ایستادم من در حجر فجلی اللہ لی بیت المقدس پس روشن گردانید و نمود خدا تعالی مرا بیت المقدس را و دور کرد پردہ را میان من و وی چنانکہ دیدم آنرا بے شبہ و احتمال دارد کہ بیت المقدس را بر داشتہ پیش آنحضرت آنجا آوردہ باشند چنانکہ در حدیث ابن عباس آمد [illegible] ت آنحضرت پس آوردہ شد مسجد را و نہادہ شد نزد دار عقیل و این ابلغ و ادخل است در معجزہ چنانکہ حاضر گردانیدہ شد تخت بلقیس در طرفۃ العین نزد سلیمان علیہ السلام فطفقت اخبرہم عن آیاتہ پس ایستادم من کہ خبر میدہم قریش را از نشانہای بیت المقدس و انا انظر الیہ و حال آنکہ من نظر میکنم بسوی آن متفق علیہ بدانکہ در احادیث معراج حدیثی نیاورد کہ حال رویت آنحضرت مر رب العزۃ را معلوم گردد و صحابہ را و تابعین را اختلاف است در آن و قول مختار اثبات آنست و بعضی گویند بدل دید و دیدن بدل رای دانستن بدل است و تحقیق و تفصیل این در بابی کہ رویۃ اللہ در کتاب الجنۃ والنار گذشت فتدبر

باب فی المعجزات

معجزہ از اعجاز است بمعنی عاجز گردانیدن و آن امریست خارق عادت کہ ظاہر میگردد بدعوی نبوت و خوارق عادت کہ پیش از ظہور نبوت ظاہر شد آنرا ارہاصات گویند و ارہاص محکم گردانیدن بناست بہ سنگ و گل گویا کہ در دیوار استحکام نبوت و مجموع خارق عادات را چہار قسم نہادہ اند آنچہ از کفار و فساق ظاہر گردد آنرا استدراج گویند و آنچہ از عموم مسلمانان ظاہر شود آنرا معونت خوانند و آنچہ از اولیا بود کرامت و بقید دعوی نبوت اینہمہ اقسام بیرون رفت و سحر خارق عادت نیست بلکہ ظاہر میگردد باسباب ہر کہ آنرا مباشرت کند و ہر چہ باسباب عادیہ ظاہر گردد خارق عادت نبود چنانکہ شفا باد و یہ طبیہ ہر کہ آنرا خارق عادت خوانند اند باعتبار ظاہر است

الفصل الاول عن انس بن مالک ان ابابکر الصدیق قال - روایت است از انس کہ صدیق رضی اللہ عنہ در وقت حکایت کردن از قصہ ہجرت و در آمدن در غار و رسیدن مشرکان بر در غار یعنی سید ابرار صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت نظرت الی

اقدام المشرکین علینا ونحن فی الغار۔ نگاه کردم من بسوی پایهای مشرکان که ما را می جستند و حال آنکه ما در درون غاریم و صورت
آن غار آنچنان واقع شده است که اگر کسے بر در وی ایستاده باشد نظر آنکه درون غارست بر پایهای وی می افتد و اگر آنکس بر جای
پای خود چشم نهد ببیند آنرا که درون غارست و گفت۔ فقلت۔ پس گفتم من۔ یا رسول اللہ لو ان احدھم نظر الی قدمیہ ابصرنا۔ اگر
بہ تحقیق یکے از ایشان نگاه کند بجانب پای خود و نهد چشم خود را بر جای پای خود می بیند ما را۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ یا ابا بکر
ما ظنک باثنین اللہ ثالثھما۔ چیست گمان تو بآن دو کسے که خدا است سوم آن دو کس یعنی خدا با ایشانست بنصرت و اعانت و معجزه درین قصه که گردانید
خدا تعالی ست همت کفار را از تفحص و تفتیش و نظر کردن بدرون غار یا جزم داشتن ایشان که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابوبکر
صدیق رضی اللہ عنہ در غار اند بیت فالصدق فی الغار والصدیق لم یریا + وھم یقولون بالغار من ارم + و طیبی روایت کرده است
که آنحضرت دعا کرد بر ایشان و گفت خداوندا کور گردان چشمهای ایشان را پس گرد غار می گشتند و در نمی رفتند ایشان را و بیضه نهادن
کبوتر و پرده بستن عنکبوت نیز معجزه بود چنانکه در احادیث آمده است۔ متفق علیہ۔ وعن البراء بن عازب عن ابیہ قال لابی بکر۔ روایت
است از براء بن عازب از پدرش که عازب است که وی گفت مر ابی بکر صدیق را که۔ یا ابا بکر حدثنی کیف صنعتما حین سریت مع رسول
اللہ۔ ای ابابکر خبر ده مرا چگونه کردید و چه کردید شما یعنی تو و پیغمبر خدا هنگامی که شب رفتی تو با پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وسلم قال گفت
ابوبکر۔ اسرینا لیلتنا۔ تمام شب رفتیم ما۔ ومن الغد۔ و پاره از فردای آن شب۔ حتی اقام قائم الظھیرۃ۔ تا آنکه نیم روز شد و بایستاد
آفتاب قیام اینجا بمعنے توقف و ظهیره بمعنے نیم روز مراد بقائم ظهیره آفتاب که در نیم روز بچنین نماید که گویا ایستاده است و حرکت نمیکند
وخلا الطریق لا یمر فیہ احد۔ و خالی شد راه چنانکه نمیگذرد در وی هیچ یکے۔ فرفعت لنا صخرۃ طویلۃ لھا ظل۔ پس نموده شد ما را و ظاهر
شد بر ما سنگے دراز که مر او را سایه است۔ لم تات علیھا الشمس۔ نیامده است بر آن صخره آفتاب۔ فنزلنا عندھا۔ پس فرود آمدیم
ما نزد آن صخره۔ وسویت للنبی صلی اللہ علیہ وسلم مکانا بیدی۔ و برابر و هموار کردم من مر آنحضرت را جای بهر دو دست خود۔ ینام
علیہ که خواب کند آنحضرت بر آنجا۔ وبسطت علیہ فروۃ وقلت نم۔ و گسترانیدم من بر آنجا پوستین پاره را و گفتم خواب کن۔ یا رسول
اللہ وانا انفض ما حولک۔ و من می بینم چیزی که گرد تست و هر که پیدا شود از هر جانب نگاهبانی و پاسبانی میکنم و خبرے آرم از هر جانب
و نفض بفا و ضاد معجمه نظر کردن در جانبی و هر چه و هر که در وست و نفضه بفتحات جماعه را گویند که فرستاده میشوند در رفتن بجاسوسے
فنام پس خوابید آنحضرت۔ وخرجت انفض ما حولہ۔ و بیرون آمدم من در حالتیکه می بینم و جاسوسے میکنم جاهائی که گرد آنحضرت است
فاذا انا براع مقبل پس ناگاه من ملاقی شونده ام به چراننده گوسفندان که پیش آینده است۔ قلت افی غنمک لبن۔ پس گفتم
آیا در گوسفندان تو شیری هست۔ قال نعم۔ گفت راعی آری هست۔ قلت افتحلب۔ گفتم آیا پس میدوشی شیر را۔ قال نعم
گفت آری میدوشم۔ فاخذ شاۃ فحلب فی قعب کثبۃ من لبن۔ پس گرفت گوسفندے را پس دوشید در کاسه چوبین قدرے از شیر را
قعب بفتح قاف و سکون عین قدح چوبین مغاک سطبر که سیراب کند آدمی را و کثبه بضم کاف و سکون مثلثه و بای موحده یک دوشیدن
از شیر۔ ومعی اداوۃ حملتھا للنبی صلی اللہ علیہ وسلم یرتوی فیھا یشرب ویتوضا۔ و با من مطهره بود که برداشته بودم آنرا برای آنحضرت

آنکہ سیراب میشد و روی می نوشید و وضو میکرد۔ فاتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم وھو فی النوم۔ پس آمدم نزد آنحضرت و آنحضرت در خواب بود
فکرھت ان اوقظہ پس ناخوش داشتم کہ بیدار کنم او را۔ فوافقتہ۔ پس موافقت کردم من آنحضرت را در خواب یعنی من نیز بخواب رفتم و در تقدیم
قاف بر فا نیز روایت کردہ اند یعنی صبر کردم و توقف نمودم و بیدار نکردم۔ حتی استیقظ تا آنکہ خود بیدار شد آنحضرت فصببت من الماء علی اللبن
پس ریختیم پارۂ از آب بر شیر حتی برد اسفلہ۔ تا آنکہ خنک شد پایان شیر یا پایان قدح یعنی آب بسیار ریختیم تا شیر ہمہ سرد شد و این عادت عرب است
کہ آب سرد در شیر میریزند و میخورند ظاہر او در دفع حرارت شیر فائدہ دارد۔ فقلت اشرب۔ پس گفتم من بنوش۔ یا رسول اللہ فشرب حتی رضیت
پس نوشید آنحضرت تا آنکہ راضی و خوشحال شدم من و از اینجا معلوم میشود کہ شادی جان محب و خوشدلی وی در خوشی و آسایش محبوب است و اینجا
اشکال می آرند و میگویند کہ چون بی اذن مالک گوسفند شیر دوشیدند و خوردند جواب میگویند کہ گوسفند از ان دوستی از دوستان ابوبکر بود رضی
اللہ عنہ کہ اعتماد بر رضای او داشت و نیز عادت اہل مکہ بودی کہ دستوری میدادند گوسفند چرانان خود را کہ بر رہگذران و گرسنگان شیر
میدادہ باشند و تواند کہ چیزی دادہ خریدہ باشند فافہم واللہ اعلم۔ ثم قال الم یان للرحیل۔ پستر گفت آنحضرت آیا وقت نشدہ مر کوچ کردن را
قلت بلی گفتم آری وقت آن شد کہ کوچ کنیم۔ قال فارتحلنا بعد ما مالت الشمس۔ گفت ابوبکر پس کوچ کردیم پس از خمیدن آفتاب از
مشرق بجانب مغرب یعنی بعد از وقت زوال۔ واتبعنا۔ و پیروی کرد ما را و آمد دنبال ما۔ سراقۃ بن مالک۔ کہ اہل مکہ او را و جماعۂ دیگر را در
دنبال ما برگماشتہ بودند کہ ہر کہ محمد را بیارد او را صد شتر بدہیم و این سراقہ بعد از فتح مکہ بشرف اسلام مشرف شد۔ فقلت اتینا۔ ابوبکر میگوید
رضی اللہ عنہ پس گفتم من آمدہ شدیم ما۔ یا [illegible] یعنی کسے آمد و بدید ما را و گرفت ما را۔ فقال لا تحزن۔ پس گفت آنحضرت اندوہ
مکن و غم مخور۔ ان اللہ معنا۔ بدرستی خدا با ماست بعضے عارفان گفتہ اند در فرق میان این قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و قول موسی
علیہ السلام کہ گفت ان معی ربی نظر شہود آنحضرت نخست بر حق و لطف و کرم وی افتاد و پستر بر نفس خود بر عکس حال موسی کہ نظر وی اول بر نفس
خود پس از ان بر حق افتاد و شہود اول اتم و اکمل است و موافق ما رایت شیئا الا رایت اللہ قبلہ و ثانی ما رایت شیئا الا رایت اللہ معہ او بعدہ و اول
حال اہل جذب و عیان است و ثانی حال استدلال و برہان و نیز آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معنا گفت تا خفر امت را نیز از ان نصیب
باشد و موسی علیہ السلام معی گفت و مخصوص بخود گردانید چنانکہ در ارنی و ارنا حقائق الاشیاء است۔ فدعا علیہ النبی۔ پس دعا کرد بر سراقہ
پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فارتطمت بہ فرسہ الی بطنہا فی جلد من الارض۔ پس فرو و در رفت با سراقہ پایہای اسپ وی تا شکم در زمین سخت از تمام
فرو رفتن در گل و در آمدن در کاری کہ بیرون نتوان آمد از وی و جلد بجیم و لام مفتوحتین زمین درشت۔ فقال انی اراکما دعوتما علی۔ پس گفت سراقہ بدرستی
من می بینم شما را کہ دعا کردید بر زیان من۔ فادعوا لی۔ پس دعا کنید برای سود من۔ فاللہ لکما۔ پس خدا نگاہدارندہ و یاری دہندہ مر شما راست
ان ارد عنکما الطلب۔ تا کہ دفع کنم از شما طلب کافران را۔ فدعا لہ النبی۔ پس دعا کرد مر او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فنجا۔ پس برست
سراقہ از ان محنت و در روایتے سہ بار دعا کردند و ہر بار فرو رفت و نجات یافت۔ فجعل لا یلقی احدا الا قال۔ پس ایستاد سراقہ کہ پیش
نمی آمد ہیچ یکے از کافران کہ در طلب آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر آمدہ بودند مگر میگفت کفیتم ما ھھنا۔ کفایت کردہ شدید شما طلب یعنی
بس است دیگر طلب نکنید من طلب کردم نیست اینجا کسے کہ او را می طلبید۔ فلا یلقی احدا الا ردہ۔ پس پیش نمی آمد سراقہ ہیچ یکے را مگر آنکہ

باز میگرداند او را متفق علیہ * وعن انس قال سمع عبد اللہ بن سلام بمقدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ۔ روایت است از انس گفت شنید عبد اللہ بن سلام کہ یکے از احبار یہود و علمای ایشان بود خبر قدوم آوردن آنحضرت را بمدینہ در ہجرت ۔ وہو فی ارض یخترف ۔ معجمہ بجائے وحال آنکہ عبد اللہ بن سلام در زمینے بود کہ میچید میوہ را از درختان یعنے در باغ و بستان خود بود میوہ را از درختان می برید و میچید مقصود بیان واقع است یا مبالغہ است در آمدن او نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و استعجال وی را نبا وجود آنکہ در کار بود و مجال فرصت تنگ بود و وے صفات آنحضرت را در تورات خواندہ و تحقیق نمودہ منتظر ظہور نور نبوت بود و ہم در روز اول قدوم ایمان آورد بلیت بدتی بود کہ مشتاق لقایت بود لاجرم روے ترادیدم و از جا رفتم * فاتی النبی ۔ پس آمد پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال انی سائلک عن ثلث ۔ پس گفت عبد اللہ بن سلام از برائے تحقیق علامات و نشان صدق آنحضرت بدرستی من سوال کنندہ و پرسندہ ام ترا از سہ چیز کہ ۔ لا یعلمہن الا نبی ۔ نمیداند آن سہ چیز را مگر کسے کہ پیغمبر است ۔ فما اول اشراط الساعة یکے از ان سہ چیز اینست کہ چیست نخستین علامتہائے قیامت وما اول طعام اہل الجنة و چیست نخستین خورش بہشتیان کہ در اول در آمدن بہشت بخورند ۔ وما ینزع الولد الی ابیہ او الی امہ و چیست کہ میکشد فرزند را بسوی پدرش یا بسوی مادرش و شبیہ میگرداند او را بیکی از این دو یعنے فرزند کہ گاہے در صورت مشابہ پدر مے آید و گاہے مشابہ مادر سبب آن چیست ۔ قال اخبرنی بہن جبرئیل آنفا ۔ گفت آنحضرت خبر داد مرا بایں سہ چیز جبرئیل اکنون ہمیں ساعت گفتن آنحضرت این سخن را بعبد اللہ تنبیہ است مر او را و کشادن گوش ہوش وی بالوجود وحی نزول جبرئیل ۔ اما اول اشراط الساعة فنار تحشر الناس من المشرق الی المغرب ۔ اما نخستین نشانہای قیامت پس آتشے است [illegible] و گرد می آرد مردم را از جانب مشرق بجانب مغرب شرح این در باب اشراط الساعة گذشتہ است ۔ واما اول طعام یاکلہ اہل الجنة ۔ واما نخستین طعامی کہ میخورند آنرا بہشتیان فزیادة کبد حوت زیادہ جگر ماہی است و آن جگر پارہ ایست آویختہ بجگر و طعم او در غایت لذت است بیان این نیز در باب صفة الجنة و اہلہا گذشتہ است ۔ واذا سبق ماء الرجل ماء المرأة نزع الولد ۔ و چون پیش میشود آب مرد آب زن را یعنے پیشتر در رحم مے افتد میکشد فرزند را و مانند میگرداند بخود ۔ واذا سبق ماء المرأة ۔ و چون سبقت میکند آب زن یعنے آب مرد را و در بعضے نسخ ماء الرجل مذکور ست ۔ نزعت میکشد زن فرزند را و مانند میگرداند بخود از این حدیث معلوم میشود کہ سبب شبہ فرزند بپدر یا مادر سبقت آب یکی از این دو ست و از حدیث دیگر کہ در باب الغسل از کتاب الطہارة گذشت معلوم میگردد کہ سبب غلبہ است یا سبقت ہست و سبقت را متضمن ہر دو معنی توان شمرد ۔ قال گفت عبد اللہ بن سلام بعد از شنیدن این جواب ۔ اشہد ان لا الہ الا اللہ وانک رسول اللہ و گفت عبد اللہ یا رسول اللہ ان الیہود قوم بہت بدرستیکہ یہود گروہے اند بسیار بہتان کنندہ و دروغ گوئندہ و افترا کنندہ و بہت دروغ بستن بر کسے و بہت بضم باء و ہاء و سکون آن بہر دو روایت است جمع بہوت بر وزن فعول مبالغہ ۔ وانہم ان یعلموا باسلامی من قبل ان تسالہم بہتونی ۔ و بدرستی ایشان اگر بدانند اسلام آوردن مرا پیش از آنکہ بپرسے تو ایشان را دروغ می بندند بر من یعنے بعد از پرسیدن ۔ فجاءت الیہود پس آمدند نزد آنحضرت و عبد اللہ در گوشہ پنہان ۔ فقال ای رجل عبد اللہ فیکم پس گفت و پرسید آنحضرت کدام مرد ست یعنے چگونہ مردیست عبد اللہ بن سلام در میان شما ۔ قالوا خیرنا وابن خیرنا گفتند بہترین ماست و پسر بہترین ماست و سیدنا وابن سیدنا و مہتر ماست و پسر مہتر ماست عبد اللہ

بن سلام از اولاد یوسف علیہ السلام بود - قال ارأیتم ان اسلم - گفت آنحضرت خبر دہید مرا اگر اسلام آرد عبد اللہ بن سلام یعنی شما
مسلمان بشوید - قالوا اعاذہ اللہ من ذلک - گفتند یہود نگاہ دارد او را خدای تعالی از ان یعنے از اسلام آوردن - فخرج عبد اللہ پس
بیرون آمد عبد اللہ از ان جائی کہ مختفی شدہ بود - فقال اشہد ان لا الہ الا اللہ وان محمدا رسول اللہ فقالوا پس گفتند یہود بعد از ان کہ
معلوم کردند اسلام عبد اللہ شرنا وابن شرنا - بدتر ما و پسر بدتر ماست فانتقصوہ پس نقص او کردند و کم او گفتند - قال ہذا الذی
کنت اخاف - گفت عبد اللہ این ست چیزے کہ بودم من کہ می ترسیدم از بہتان و افترای یہودیان - یا رسول اللہ رواہ البخاری
وعنہ ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم شاور حین بلغنا اقبال ابی سفیان - وہم از انس ست کہ آنحضرت کنگاش کرد ہنگامے کہ
رسید ما را خبر آمدن و روی آوردن ابی سفیان یعنے بکاروان از شام بمکہ و این مقدمہ غزوۂ بدر ست کہ ابو سفیان موی بہ تجارت شام
رفتہ بود و اموال بسیاری آورد و باوی چہل سوار بود و چون مسلمانان این خبر شنیدند خواستند کہ برین قافلہ زنند و چون این خبر بمکہ رسید
ابو جہل بالای کعبہ برآمد و ندا کرد و مردم را جمع کرد و برآمد و باوی گفتند کہ کاروان راہ ساحل گرفت و نجات یافت و بیرون سپاہ چون وقت
زوال آن بی دولت رسیدہ بود گفتہ مردم باز نیاید و ببدر رسید و واقع شد آنچہ واقع شد چنانکہ در کتب سیر مسطور ست مقصود اینجا
ذکر معجزۂ آنحضرت رسالت ست صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ خبر داد و تعیین مواضع ہلاک و افتادن مشرکان را در عرصہ نمود و چون آنحضرت
با اصحاب مشورت کرد - فتکلم سعد بن عبادۃ - و ایستاد سعد بن عبادہ کہ از کبار و نقبای انصار بود - فقال پس گفت یا رسول
اللہ والذی نفسی بیدہ لو امرتنا ان نخیضہا البحر [illegible] - اگر امر کنے تو و مفرمائے کہ در آریم مراکب را از اسپ و شتر در دریا ہر آئینہ
می آریم آنہا را در دریا یعنے بر روی زمین چہ باشد کہ لفر مودہ تو در درون دریا می افتیم خوض در آب شدن و اخاضہ در آوردن در آن
ولو امرتنا ان نضرب اکبادہا الی برک الغماد لفعلنا - و اگر مفرمائی ما را کہ بزنیم جگرہای شتران و اسپان را تا برک الغماد برک بکسر معدہ و فتح
آن و سکون را و غماد بکسر معجمہ و ضم آن و بعضے بفتح نیز گفتہ اند نام بلدیست از بلاد یمن یا در اقصای حجر یا اقصای معمورہ ہر آئینہ مے کنیم و
میزنیم جگرہای شتران را کنایت ست از تیز راندن آنہا کہ در وقت سواری می دویدن پایہای سوار بر جگر میزند - قال گفت انس
فندب رسول اللہ پس خواند و برانگیخت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم الناس مردم را بہ آمدن - فانطلقوا حتی نزلوا بدرا پس رفتند تا آمدند و فرود
مردم و فرود آمدند بدر را کہ نام موضع مشہور ست میان مکہ و مدینہ و تسمیہ ببدر در کتاب الجہاد گذشت - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
صلے اللہ علیہ وسلم - بطریق اخبار از غیب و وحی آسمانی - ہذا مصرع فلان - این جای ہلاک شدن و افتادن فلانی ست نام یکے از ان
اشقیا می برد - ویضع یدہ علی الارض - و می نہاد آنحضرت دست خود را بر زمین برای تعیین موضع ہہنا وہہنا - اینجا و اینجا یعنے ہر کدام
از موضع را تعیین مینمود و اشارت میکرد - قال گفت انس - فما ماط احدہم عن موضع ید رسول اللہ پس دفع نشد و دور نگذشت
ہیچ یکے از ایشان از جائی کہ دست نہادہ بود پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم - و میط دور شدن و دور کردن - رواہ مسلم - وعن
ابن عباس ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال وہو فی قبۃ یوم بدر - روایت ست از ابن عباس کہ آنحضرت گفت و حال آنکہ وی در خیمہ بود
روز بدر - اللہم انشدک عہدک ووعدک - خداوندا سوال میکنم ترا پیمان و امان ترا و بسر بردن وعدہ ترا کہ بفتح و نصرت من اعدای دین

وادہم وانشد بفتح ہمزه وضم شین نشدة ونشدان بالکسر گم شده جستن وانشاد تعریف گم شده کردن گویا از خاطر وی گم شده بود وتو یاد آوردی
آنرا او نیز گفت آنحضرت - اللهم ان تشأ لا تعبد بعد الیوم - خداوندا اگر میخواهی که پرستیده نشوی پس از امروز یعنی بر روی زمین از آدمیان
کسی ترا نپرستد یعنی اگر این جماعه مسلمانان را هلاک میکنی دیگر کسی نپرستد ترا واین عبارت بتصریح نیز روایت آمده و نیز آمده است که آنحضرت
مناجات میکرد تا آنکه ردا از بر او بیفتاد و از خود رفت - فاخذ ابوبکر بیده پس گرفت ابوبکر رضی الله عنه دست آنحضرت را - فقال حسبک پس گفت
ابوبکر بس است ترا اینقدر که گفتی و کردی یا رسول الله الححت علی ربک بسیار مبالغه کردی تو در دعا الحاح ستهیدن والحاح آنحضرت در دعا برای دلیر
ساختن و پابرجای کردن مسلمانان بود زیرا که ایشان میدانستند که دعای آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و امثال وی مع الحق البته مستجاب است
خصوصاً وقتیکه الحاح کنند و مبالغه نمایند بسوال فخرج وهو یثب فی الدرع پس چون گفت ابوبکر این سخن بیرون آمد آنحضرت از جائیکه دعا میکرد و حال آنست
که آنحضرت میجهید از زره خود از غایت فرح و نشاط - ویقول سیهزم الجمع ویولون الدبر میگوید نزدیک است که شکست داده شود این جماعت و روی گردانند
و پشت دهند چون آنحضرت درین حال اثر حایر بود و میان بیم و بی نیازی حق و امید وعده وی تعالی و راجح آید جانب رجا بیقین و طمانینت که از جانب
ابی بکر رضی الله عنه و غنچه دل وی بنسیم البشارة شگفت خاست و خبر داد بانهزام مشرکان و نصرت مومنان بطریق اعجاز که باطلاع او دن حق سبحانه او را غیب
ظهور کرد و گفته اند که گمان نبرد کسی وجه این گمان بدان است که مگر وثوق و یقین ابوبکر به پروردگار تعالی و تقدس قوی تر و محکم تر بود از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
دران حال حاشا و کلا بلکه باعث مر آنحضرت را بر دعا و الحاح شفقت بر اصحاب و تقویت قلوب ایشان بود زیرا که این اول مشهدی بود از مشاهد جهاد فی سبیل الله
که مشاهده کرده بودند ایشان پس مبالغه کرد در توجه و تضرع و ابتهال بدرگاه ذو الجلال [illegible] تسکین نفوس و تقویت قلوب ایشان پس چون دریافت آنحضرت
قوت یقین و طمانینت از جانب ابی بکر دریافت استجابت را جمع کرد خاطر را که از جانب ایشان تشتتی و نگرانی داشت و امام غزالی گفت رحمة الله علیه
که حال آنحضرت اتم و اکمل بود باتساع نظر و علم بصفات غنا و لاابالی درگاه حق و سطوت و جلال وی و نظر ابوبکر بر ظاهر وعده بود و صدق آن و این را
تحقیقی دیگر است که در رساله تسلیة المصاب ببعضی محققین نقل کرده ایم و در شرح نیز چیزی از آن مذکور است - رواه البخاری - وعنه ان
النبی صلی الله علیه وسلم قال یوم بدر - و هم از ابن عباس است که آنحضرت گفت روز بدر - هذا جبرئیل آخذ براس فرسه - این جبرئیل است که گیرنده
است سر اسپ خود را و عنان آنرا برای ساختگی جنگ - علیه اداة الحرب - در حالی که بر جبرئیل است دست افزار جنگ سلاح آن معجزه اینجا
دیدن آنحضرت است جبرئیل را برای جنگ کردن همراه وی در روز بدر - رواه البخاری - وعنه قال بینما رجل من المسلمین یومئذ یشتد - و هم از ابن عباس است
که گفت در اثنای آنکه مردی از مسلمانان در آن واقعه بدر حمله میکرد و میدوید - فی اثر رجل من المشرکین امامه - در پی مردی از مشرکان که پیش آن مرد
مسلمان بود - اذ سمع ضربة بالسوط فوقه - ناگاه شنید آن مرد مسلمان آواز زدن بتازیانه بالای خود - وصوت الفارس یقول - و شنید آواز
فارس را که میگوید - اقدم حیزوم - اقدام کن ای حیزوم اقدام در آمدن بجنگ و شجاعت نمودن یا پیش آی حیزوم و اقدم بمعنی اول بفتح همزه و سکون
قاف و کسر دال است و بر وجه ثانی بضم همزه و ضم دال و حیزوم بفتح مهمله و سکون تحتانیه و ضم زای نام اسپ جبرئیل است کذا فی القاموس و بعضی گفته اند
نام اسپ یکی از فرشتگان است - اذ نظر الی المشرک امامه خر مستلقیا - ناگاه نگاه کرد آن مسلمان بسوی مشرک که در پیش خود که بر زمین افتاد بر قفا
فنظر الیه پس باز نگاه کرد در پیش خود بسوی مشرک - فاذا هو قد خطم انفه - پس ناگاه آن مشرک بتحقیق زده شده است بر بینی او و پیدا آمده است

اثر زدن بر بینی او و خطام بکسر نشان بر بینی شتر و به تحقیق رسیده بود جراحت بر بینی ولید بن المغیره روز بدر و باقی مانده بود اثر آن بر بینی و باین است
اشارت قول حق سبحانه سنسمه علی الخرطوم - و شق وجهه کضربة السوط - و شگافته شده بود روی آن مشرک مانند زدن تازیانه - فاخضر ذلک اجمع پس
سبز شد جای ضربه همچنانکه باقی می ماند اثر ضرب سبز و سیاه - فجاء الانصاری پس آمد انصاری که همان مرد مسلمان ست که دیده بود مشرک را آن حال -
فحدث رسول الله پس خبر داد پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم - بانچه دیده بود از شنیدن آواز زدن سوط بر مشرک و افتادن او بر زمین تا آخر آنچه گذشت - فقال
صدقت پس آنحضرت گفت بانصاری راست میگوئی - ذلک من مدد السماء الثالثة آن کور از کمک فرشتگان آسمان سوم بود فقتلوا یومئذ سبعین
پس کشتند مسلمانان در آن روز هفتاد کس از مشرکان - واسروا سبعین - و اسیر ساختند و بند کردند هفتاد کس را - رواه مسلم - وعن سعد بن ابی
وقاص قال رایت عن یمین رسول الله صلی الله علیه وسلم وعن شماله یوم احد رجلین - گفت سعد دیدم من بر دست راست آنحضرت و از جانب چپ او در روز
احد دو مرد را که علیهما ثیاب بیض بر ایشان بود جامهای سفید بود - یقاتلان کاشد القتال کشش میکردند کارزار میکردند همچو سخت ترین کارزار و کشش
کردن - ما رایتهما قبل و لا بعد - ندیدم من آن دو مرد را پیش از آن روز و نه پس از آن - یعنی جبرئیل و میکائیل - یعنی خواهد سعد بن ابی وقاص آن
دو مرد جبرئیل و میکائیل این تفسیر از راوی است و لابد بسماع از آنحضرت و اخبار وی صلی الله علیه وآله وسلم خواهد بود - متفق علیه - وعن
البراء قال بعث النبی صلی الله علیه وسلم رهطا الی ابی رافع - روایت است از براء بن عازب گفت برانگیخت و فرستاد آنحضرت گروهی
را بسوی ابی رافع یهودی که کنیت وی ابو الحقیق بضم حای مهمله و فتح قاف اولی و سکون تحتانیه میان دو قاف که دشمن ترین دشمنان
آنحضرت بود و که عهد شکنیها کرد و فتنه گریها نمود و هجو [illegible] بمعنی که [illegible] پناه جست پس آنحضرت جماعت را بوی بگماشت که بیخ فساد او را
بکنند و هلاک سازند - فدخل علیه عبد الله بن عتیک بیته لیلا پس در آمد برابی رافع عبد الله بن عتیک بفتح عین مهمله و کسر فوقانیه بر وزن
عتیق که از مشاهیر انصار است خانه ابی رافع را در شب - و هو نائم فقتله - و حال آنکه وی در خواب بود پس کشت او را - فقال عبد الله بن
عتیک فوضعت السیف فی بطنه حتی اخذ فی ظهره - پس نهادم شمشیر را در شکم وی تا آنکه گرفت در پشت او و در گذشت از آن - فعرفت انی قتلته پس
شناختم من بیقین و دانستم که کشتم من او را - فجعلت افتح الابواب پس در ایستادم من که میکشایم درهای حصن او را تا در آمدم آن جا نیز که
فرستاده بود آنحضرت ایشان را همراه من برای کشتن او و بیرون در ایستاده بودند و شریک شده بودند در قضیه و عبد الله بن عتیک بحیله غریب در آمده بود
و تفصیل این در کتب سیر مذکور است و در صحیح بخاری نیز در اوائل کتاب المغازی بعد از غزوه بدر حدیث آن مذکور است و بغایت غریب و عجیب ست
حتی انتهیت الی درجة فوضعت رجلی - تا آنکه رسیدم بپایه زینه پس نهادم پای خود را بر پایه زینه - فوقعت فی لیلة مقمرة پس افتادم از پایه
زینه بسبب اشتباه پایه زینه بر زمین در شب مهتاب - فانکسرت ساقی - پس شکست ساق من - فعصبتها بعمامة پس بر بستم ساق را بدستاری
ثم انطلقت الی اصحابی پس رفتم من بسوی یاران خود که بیرون در ایستاده بودند - فانتهیت الی النبی پس رسیدم من بجانب پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فحدثته پس خبر دادم آنحضرت را القصه کشتن وی - فقال ابسط رجلک - پس گفت آنحضرت فراخ کن و دراز کن پای خود را - فبسطت رجلی
پس فراخ کردم پای خود را - فمسحها پس مالید و گذرانید بر ساق دست مبارک خود را - فکانما لم اشتکها قط پس شد ساق من گویا که شکایت
نکردم ساق او و درد مند نشدم از آن هرگز شکایت در اصل بمعنی گله کردن و بمعنی درد و بیماری نیز آید - رواه البخاری - وعن جابر قال انا یوم الخندق نحفر

روایت ست از جابر گفت که بودیم روز خندق که عبارت ست از غزوهٔ احزاب میکندیم خندق را و خندق کوی که گرد شهر کنند معرب کنده و قصهٔ آن مذکور ست در احادیث و کتب سیر - فعرضت کدیة شدیدة پس پیش آمد و پیدا شد زمین سخت که کندن آن آسان نبود و کدیه بضم کاف و سکون دال و تحتانیه زمین سخت میان کوه که تیر و کلند در وی کار نکند - فجاؤا النبی پس آمدند اصحاب به پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقالوا هذه کدیة عرضت فی الخندق پس گفتند این زمین سختی ست که پیش آمده ست در خندق - فقال انا نازل پس گفت آنحضرت من فرود آیم ثم قام پس ایستاد - وبطنه معصوب بحجر - و شکم آنحضرت بسته شده بود به سنگی از جهت گرسنگی - ولبثنا ثلثة ایام لا نذوق ذواقا - و درنگ کرده بودیم ما سه روز در حالی که نمی چشیدیم هیچ چشیدنی را و ذواق بفتح آنچه چشیده شود از ماکول و مشروب یعنی گرسنه بودیم و سه روز گذشته بود که هیچ نچشیده بودیم - فاخذ النبی صلی الله علیه وسلم المعول - پس گرفت آنحضرت میتین را فضرب فعاد کثیبا اهیل پس زد بران کدیه پس گشت آن کدیه توده ریگ ریزان معول بکسر میم و سکون مهمله آهنی که شکسته و شگافته میشود بوی کوه و کثیب بفتح کاف و کسر مثلثه تل ریگ و اهیل بر وزن افعل بتحتانیه ریگ ریزان روان - فانکفات الی امراتی - جابر میگوید پس چون مشاهده کردم این را رجوع کردم از حضرت برگشتم و میل کردم رفتم بسوی زن خود که نام وی سهیله بنت معوذ انصاری بود فقلت هل عندک شیء پس گفتم من آیا هست نزد تو چیزی از طعام و اسباب آن - فانی رایت بالنبی پس بدرستی من دیدم به پیغمبر صلی الله علیه وسلم خمصا شدیدا - اثر گرسنگی سخت را خمص بفتح خا و سکون میم و فتح نیز آمده گرسنگی چنانچه مخمصه و خمیص و خمصان مرد باریک و لاغر شکم از گرسنگی - فاخرجت جرابا فیه صاع من شعیر [illegible] و برون آورد زن انبانی را که در وی پیمانهٔ از جو بود جراب بکسر و فتح انبان از چرم و غیر آن - ولنا بهیمة داجن - و مارا بزغاله بود خانه پرورد و بهیمه بفتح با و سکون ها بچه میش و در الصراح بهمه بشور ریزه چون بره و بزغاله نر و ماده و در بعضی نسخ بهیمه بلفظ تصغیر و داجن بجیم از حیوان آنچه در خانها الفت گرفته باشد - فذبحتها پس ذبح کردم من آن بهیمه را - وطحنت الشعیر - و آس کرد زن من جو را و در بعضی نسخ بضم تا نیز تصحیح کرده اند یعنی من آس کردم جو را حتی جعلنا اللحم فی البرمة تا آنکه گردانیدیم و انداختیم گوشت را در دیگ برمه بضم موحده و سکون را دیگ سنگ و الان نیز متعارف در حرمین دیگ از سنگ ست و برمه میگویند و قدر کم میگویند - ثم جئت النبی - پس آمدم من پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فساررته فقلت پس سرگوشی کردم آنحضرت را پس گفتم یا رسول الله ذبحنا بهیمة لنا وطحنت صاعا من شعیر - ذبح کردیم ما بزغاله را و آس کرده است زن من یا من پیمانه را از جو این مقدار چیزی حاضر ست - فتعال انت ونفر معک - پس بیا تو و جماعه با تو و نفر بفتحتین کس و سه از مردان کم از ده - فصاح النبی صلی الله علیه وسلم یا اهل الخندق ان جابرا صنع سورا فحی هلا بکم - پس آواز داد آنحضرت و گفت ای اهل خندق بدرستی جابر ساخته است مهمانی پس شتابی کنید و بیائید و سور بضم سین و سکون واو طعامی که خوانده شوند مردم بدان لفظ فارسی ست که بر زبان شریف آنحضرت رفته و چند لفظ دیگر هم هست از فارسی که آنحضرت آنها را مشرف ساخته - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم لا تنزلن برمتکم ولا تخبزن عجینکم حتی اجیء - فرود نیارید شما دیگ خود را و نان نه پزید خمیر خود را تا آنکه بیایم من و لا تنزلن بضم فوقانیه و سکون نون و ضم لام و تخبزن بفتح تا و ضم زا هر دو بصیغهٔ جمع - وجاء - و آمد آنحضرت - فاخرجت له عجینا پس بیرون آورد زن من برای آنحضرت خمیری که داشت فبصق فیه پس آب دهن مبارک انداخت در خمیر - وبارک - و دعا کرد به برکت و زیادتی - ثم عمد الی برمتنا پس قصد کرد و آمد بسوی دیگ ما

فبصق وبارک ثم قال ادعی خابزة فلتخبز معک - پس گفت آنحضرت برن من نخوان وطلب نان پزنده را پس باید که بپزد همراه تو - وادخی
من برمتکم - وکفش گوشت بکفگیر از برمۀ خود تان - ولا تنزلوها - وفرود نیارید دیگ از دیگدان - وهم الف - جابر می گوید واین اهل خندق
هزار کس بودند - فاقسم بالله لاکلوا - پس سوگند میخورم بخدا هر آئینه خوردند این هزار کس حتی ترکوه وانحرفوا - تا آنکه باقی گذاشتند آنرا
وبرگشتند - وان برمتنا لتغط کما هی - وبدرستی دیگ ما هر آئینه می جوشد چنانچه بود غط بمعنی جوشیدن دیگ کذا فی کلام الشارحین - وان عجیننا
لیخبز کما هو - وبدرستی خمیر ما هر آئینه پخته میشد چنانچه بود - متفق علیه - اینهمه از برکات آن سید السادات ومنبع البرکات بود صلی الله علیه وآله وسلم که
زمین وآسمان ظاهر وباطن از برکات ونعم وی پرست وتصور باید کرد که چه ذوق وسرور ازین سور در دلهای اهل حضور رسیده باشد شادمان
دلی وخوشا باطنی که برکت آن رحمة للعالمین در وی راه یابد یکبار این فقیر در بازار که در مسعی ست از تره فروشی می شنود که بر
تره های خود آب می افشاند ومیگوید (یا برکة النبی تعالی وانزلی ثم لاترحلی) ای برکت پیغمبر بیا وبمنزل من فرود آی پس از آن هرگز کوچ مکن
اللهم صل وسلم وزد وبارک وکرم علی سیدنا مولانا وبرکتنا محمد وآله وصحبه اجمعین **ابیات** زمهجوری برآمد جان عالم + ترحم یا نبی الله ترحم +
نه آخر رحمة للعالمینی + زمحرومان چرا فارغ نشینی + وعن ابی قتادة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعمار حین یحفر الخندق فجعل یمسح
راسه ویقول - روایت است از ابی قتاده که از مشاهیر صحابه است که آنحضرت گفت مر عمار بن یاسر را در هنگامی که میکند آنحضرت با عمار
خندق را پس شروع کرد آنحضرت که مسح میک[illegible] سر او پاک میکند گرد از سر وی ومیگوید - بؤس ابن سمیة - ای شدت ومشقت
ومحنت ابن سمیه بضم سین مهمله وفتح میم وتشدید تحتانیه نام مادر عمار است که مسلمان شد بمکه وعذاب کرده شد در دین خدا وبیرون نیامده از آن
تا آنکه خنجر زد ابوجهل لعین در فرج وی وبکشت او را پس آنحضرت سختی ومحنت عمار را یاد می کند وندا می کند آنرا ودر حقیقت مراد ندای
عمار ست ولهذا فرمود - تقتلک الفئة الباغیة - می کشند ترا گروهی که بغی میکنند وبیرون می آیند از اطاعت امام برحق مراد
باین فئه معاویه وقوم اوست زیرا که قتل عمار در حرب صفین ست وعمار با امیر المؤمنین علی بود ووی از دلائل حقانیت علی ست
دران قضیه چنانکه آورده اند که عمرو بن العاص نزد معاویه آمد که عجب کاری مشکل پیش آمد که عمار بن یاسر کشته شد معاویه گفت مشکل چیست
گفت من شنیدم که آنحضرت لعمار گفت تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت که عمار را ما نکشته ایم علی کشت که او را اینجا آورد ودر بعضی
اخبار آورده اند که معاویه بعمرو بن العاص گفت تو عجب مردی بوده که در کبر خود می لغزی والله اعلم واین حدیث را طرق کثیره بالغ بمرتبۀ شهرت
وتواتر چنانکه در رساله تعمیم البشارة ذکر کرده ایم ومعجزه درینجا اخبار بغیب ست که از قتل عمار بر وجه مخصوص خبر داده اند - رواه مسلم - وعن سلیمان
بن صرد بضم صاد مهمله وفتح را ابو المطرف خزاعی کوفی صحابی ست بود وی رضی الله عنه خیر فاضل عابد سن عالی داشت وشریف بود در قوم خود وآن
بود بر طالبان کینۀ امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما خلق کثیر را بران آورده وخوانده ودرهمان حال شهید شد در سن نود وسه سال
رضی الله عنه - قال النبی صلی الله علیه وسلم حین اجلی الاحزاب - گفت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم هنگامی که دور کرده شد
وپریشان کرده شده گروه ها که در غزوۀ خندق بر جنگ وعداوت آنحضرت اجتماع واتفاق کرده بودند وغزوۀ خندق را غزوۀ احزاب نیز
میگویند بهمین جهت که لشکر کافران همه گروه های کافران اتفاق کرده آمده بودند پس پروردگار تعالی بادها ولشکرها فرستاد از ملائکه که رعب هم

کردند ایشان را چنانکه در احادیث و کتب سیر مذکور ست و اجلی بلفظ مجهول و معلوم هر دو روایت ست پس آنحضرت بطریق اخبار از غیب فرمود
الآن نغزوهم ولا یغزوننا بتشدید نون الکنون غزا میکنیم با ایشان و غزا نمی کنند ایشان ما را۔ نحن نسیر الیهم۔ و ما سیر میکنیم بسوی ایشان و
می رویم برایشان و نمی آیند ایشان برسر ما و همچنین شد که بعد ازین غزوه قدم مشرکان بمدینه بجنگ مسلمانان نیامد و مسلمانان بر ایشان میرفتند
و فتحها کردند۔ رواه البخاری۔ وعن عائشة رضی الله عنها قالت لما رجع رسول الله صلی الله علیه وسلم من الخندق هنگامی که
برگشت آنحضرت از غزوهٔ خندق و انهزام کفار۔ ووضع السلاح۔ و نهاد سلاح خود را جهت فراغ از جنگ۔ واغتسل۔ و غسل کرد در بعضی روایات
آمده است که یک جانب سر شسته بود یعنی غسل هنوز تمام نکرده بود که۔ اتاه جبرئیل۔ آمد نزد آنحضرت جبرئیل۔ وهو ینفض راسه من الغبار و
حال آنکه جبرئیل می افشاند سر خود را و پاک میکرد از گرد که در غزوهٔ خندق بدان آلوده شده بود۔ فقال قد وضعت السلاح پس گفت
جبرئیل با آنحضرت به تحقیق نهادی تو سلاح را۔ والله ما وضعته بخدا سوگند من نه نهاده ام سلاح را چنانکه در بعضی آمده اخرج الیهم بیرون آی
بسوی این کافران۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاین پس کجا روم بسوی که بیرون آیم۔ فاشار الی بنی قریظة پس اشاره
کرد جبرئیل بسوی بنی قریظه که قومی از یهود بودند و بسه چهار میل از مدینه بودند و حصنی داشتند و الآن آثار آن باقیست و مسجد بنی قریظه
که آنحضرت در ایام محاصرهٔ ایشان در آنجا اقامت داشت و نماز میکرد و بعد از وی در آن مکان مسجدی بنا کرده اند مشهور ست و آن در نواحی
عوالی مدینه ست فخرج النبی صلی الله علیه وسلم الیهم پس بیرون آمد آنحضرت و رفت بسوی بنی قریظه متفق علیه وفی روایة للبخاری قال انس کانی انظر الی
الغبار ساطعا فی زقاق بنی غنم۔ گفت انس گویا که من نگاه میکنم بجانب غبار [illegible] است در کوچهٔ بنی غنم بفتح غین معجمه و سکون نون
و بفتح نون نیز آمده نام قبیله ایست از انصار زقاق بضم زای و قاف کوچه۔ موکب جبرئیل۔ از جماعت سواران که همراه جبرئیل بودند و در
بعضی نسخ من موکب و این ظاهر ست و موکب بکسر کاف جماعة سوار و پیاده کذا فی القاموس و از عبارت نهایه تخصیص آن بسواران مفهوم میشود
که سیر کنند بنرمی و آهستگی حین سار رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هنگام سیر کردن و رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الی
بنی قریظة بسوی این قبیله و معجزه اینجا آمدن جبرئیل ست سلاح پوشیده با موکبش برای جنگ و دیدن غبار از موکب هر چند ذات
آنها دیده نمی شد۔ وعن جابر قال عطش الناس یوم الحدیبیة۔ گفت جابر تشنه شدند مردم روز حدیبیه بتخفیف و تشدید یا نیز آمده
ورسول الله صلی الله علیه وسلم بین یدیه رکوة۔ و حال آنکه آنحضرت در پیش روی کوزه بود بفتح را ظرفی از چرم که وضو ساخته شود
بوی۔ فتوضأ منه۔ پس وضو میکرد آنحضرت از وی۔ ثم اقبل الناس نحوه پس روی آوردند مردم و آمدند بجانب آنحضرت۔ قالوا لیس
عندنا ما نتوضأ به گفتند مردم نیست نزد ما آبی که وضو کنیم بآن۔ ولا نشرب و نه نوشیم آن آب را الا ما فی رکوتک مگر همین آبی که در رکوهٔ تست۔
فوضع النبی صلی الله علیه وسلم یده فی الرکوة۔ پس نهاد آنحضرت دست خود را در رکوه فجعل الماء یفور من بین اصابعه پس گشت آب که
میجوشید از میان انگشتان آنحضرت۔ کامثال العیون۔ مانند چشمه ها۔ قال گفت جابر فشربنا وتوضأنا پس نوشیدیم و وضو کردیم با قیل لجابر کم
کنتم گفته شد مر جابر را چند کس بودید شما۔ قال لو کنا مائة الف لکفانا گفت جابر چند بودیم چه سخن ست آنقدر آب بود که اگر میبودیم
ما صد هزار کس آئنه بسند میبود ما را۔ کنا خمس عشرة مائة۔ در واقع بودیم ما پانزده صد ظاهر عبارت آنست که گوید یکهزار و پانصد ولیکن مقصود مبالغه در تکثیر ست

و نیز اہل حدیبیہ فوجہا بودند جدا جدا ہر فوجے صد کس کذا قیل متفق علیہ وعن البراء بن عازب قال کنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اربع
عشرة مائة یوم الحدیبیة ۔ گفت براء بودیم ما چہاردہ صد کس در روز حدیبیہ و در روایت جابر پانزدہ صد گفت بعضے میگویند زیادہ از چہاردہ صد
بود پس آنکہ پانزدہ صد گفت جبر کسر داد و آنکہ چہاردہ صد گفت کسر را انداخت یا فوج فوج می آمدند و می رفتند وقتی چہاردہ صد بودند وقتی دیگر پانزدہ صد شدند
یا پانزدہ صد بودند چہاردہ صد شدند اندازہ بر غلبہ ظن و تخمین ست ۔ والحدیبیة بئر ۔ و حدیبیہ نام چاہی ست نزدیک مکہ بر دہ دوازدہ میل ۔ فنزحناہا
فلم نترک فیہا قطرة ۔ پس کشیدیم آب او را تا آنکہ نگذاشتیم در وی یک قطرہ ۔ فبلغ النبی ۔ پس رسید این خبر پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فاتاہا فجلس علی شفیرہا ۔ پس آمد
آنحضرت بر سر آن چاہ پس نشست بر کرانہ آن ۔ ثم دعا باناء من ماء ۔ پس طلبید آنحضرت آوندی از آب ۔ فتوضأ ۔ پس وضو کرد آنحضرت ۔ ثم مضمض و دعا
پس بعد از وضو آب در دہن کرد و دعا کرد ۔ ثم صبہ فیہا ۔ پس ریخت آن آب را در چاہ ۔ ثم قال دعوہا ساعة ۔ پس گفت بگذارید آنرا ساعتی تا پُر
شود ۔ فاروَوا انفسہم ۔ پس سیراب گردانیدند مردم ذاتہای خود را ۔ و رکابہم ۔ و مرکبہای خود را حتی ارتحلوا ۔ تا آنکہ کوچ کردند از حدیبیہ یعنی
تا مدت اقامت ایشان و شتران ایشان از آن آب سیراب بودند و مدت اقامت ایشان در آنجا نزدیک بیست روز بود ۔ رواہ البخاری ۔ وعن
عوف ۔ روایت ست از عوف که از تابعین ست عن ابی رجاء ۔ از ابی رجاء عطاردی از کبار تابعین ست ولادت وی در زمان نبوت
ولیکن آنحضرت را ندیده عمر طویل یافتہ بیشتر از صد و بیست سال عالم عامل نبیل مقری ست وفات او در سنہ خمس و مائة عن عمران بن حصین ۔ که صحابی مشہور ست
قال کنا فی سفر مع النبی ۔ گفت عمران بودیم ما در سفر [illegible] صلی اللہ علیہ وسلم فاشتکی الیہ الناس من العطش ۔ پس گلہ کردند مردم بسوی آنحضرت از تشنگی
فنزل ۔ پس فرود آمد آنحضرت ۔ فدعا فلانا ۔ پس [illegible] حضرت فلان را نام شخصے گرفت و طلبید کان یسمیہ ابو رجاء ۔ بود که نام میبرد آن فلان را
ابو رجا که راوی حدیث ست از عمران بن حصین ۔ ونسیہ عوف ۔ و فراموش کرد نام او را عوف که راوی ست از ابی رجا ۔ ودعا علیا ۔ و خواند
آنحضرت علی را رضی اللہ عنہ نیز ۔ قال اذہبا فابتغیا الماء ۔ و گفت بروید ہر دو شما پس طلب کنید آب را ۔ فانطلقا ۔ پس رفتند ہر دو علی و آن فلان
فتلقیا امرأة بین مزادتین او سطیحتین من ماء ۔ پس ملاقات کردند و دیدند زنی را میان دو مزادہ یا دو سطیحہ از آب مزادہ بفتح میم و تخفیف
زای در اصل بمعنی توشہ دان بر راویہ که در وی آب برند نیز اطلاق میکنند و آن از دو چرم میباشد و گاہی چرم سوم در وی می دوزند تا فراخ شود
کذا فی القاموس و در فتح الباری گفتہ مزادہ مشک بزرگ که زیادہ کردہ میشود چرمے دیگر و سطیحہ بفتح سین و کسر طاء نیز بمعنے مزادہ است
یا نوعی از مزادہ از دو چرم که یکے بر بالای دیگر دوختہ شدہ ہست ۔ فجاءا بہا الی النبی ۔ پس آوردند علی و آن شخص دیگر آن زن را نزد پیغمبر صلی
اللہ علیہ وسلم فاستنزلوہا عن بعیرہا ۔ پس فرود آوردند آن زن را یا آن مزادہ را از شتر وی و معنے اول ظاہر ترست ۔ ودعا النبی صلی اللہ
علیہ وسلم باناء ۔ و طلبید آنحضرت ظرفے را ۔ ففرغ فیہ من افواہ المزادتین ۔ پس ریخت یعنی امر کرد بریختن آب در آن ظرف از دہنہای
ہر دو مزادہ ۔ ونودی فی الناس اسقوا ۔ و آواز دادہ شد در مردم که آب دہید خود را یعنی یکدیگر را اسقوا بفتح ہمزہ و کسر او ہر دو لغت ست
و فتح افصح ست کذا قیل ۔ فاستقوا ۔ پس آب خوردند ۔ قال ۔ گفت عمران ۔ فشربنا عطاشا اربعین رجلا ۔ پس نوشیدیم ما در حالی
که تشنہ بودیم چہل مرد ۔ حتی روینا ۔ تا آنکہ سیر شدیم روینا بفتح را و کسر واو ۔ فملأنا کل قربة معنا واداوة ۔ پس پُر کردیم ما ہر مشک و ہر مطہرہ که با ما ہم
یعنی ہر ظرفی که با ما بود ۔ وفی الصراح اداوة مطہرہ یعنی آب دستان ۔ وایم اللہ لقد اقلع عنہا وانہا لیخیل الینا انہا اشد ملأة منہا حین

ابتدا او - وسوگند خدا هر آئینه بتحقیق باز داشته شد آن مزاده و حال آنکه بدرستی آن مزاده هر آئینه در خیال انداخته میشود بما که آن مزاده سخت تر
و بیشتر ست از روی پر شدن از خودش که در نخست بود یعنی همه آب خوردند و پر کردند و آن مزاده بحال خود بود و همچنان پر بود که نخست بود
و برای مبالغه فرمود که از نخست پر تر بود اقلع بضم همزه بلفظ مجهول و تخیل مضارع مجهول از تخییل آنکه بکسر میم و سکون لام فی ابتدا صیغه مجهول ست متفق
علیه - **وعن** جابر قال سرنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی نزلنا وادیا افیح - بفا و حاء مهمله گفت جابر سیر کردیم ما با آنحضرت
تا آنکه فرود آمدیم وادی فراخ را - فذهب رسول الله صلی الله علیه وسلم یقضی حاجته - پس رفت آنحضرت که قضا کند حاجت خود را
مراد حاجت انسانی ست فلم یر شیئا یستتر به - پس ندید چیزی را از دیوار یا تل و سنگ که پرده کند بدان از مردم - واذا شجرتین بشاطی
الوادی - و ناگاه دید آنحضرت دو درخت را بر کرانه وادی در روایتی شجرتان و این لفظ ظاهر ترست - فانطلق رسول الله - پس رفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم الی احدهما - بسوی یکی ازین دو درخت - فاخذ بغصن من اغصانها - پس گرفت آنحضرت شاخی از شاخهای آن درخت را
فقال انقادی علی باذن الله - پس گفت آنحضرت گردن نه و فرمانبرداری کن گردآینده بر من بدستوری خدا - فانقادت معه - پس گردن نهاد
آن درخت با آنحضرت - کالبعیر المخشوش الذی یصانع قائده - مانند شتر چوب در بینی کشیده که مطاوعت و فرمانبرداری میکند از کشنده
خود را خشاش بکسر خاء معجمه و شینین معجمتین چوبی که در بینی شتر می اندازند تا بیشتر و شتابان تر شود در انقیاد و مصانعت در اصل بمعنی رشوت
دادن و مداهنت نمودن ست و مراد اینجا اطاعت و انقیاد ست - حتی اتی الشجرة الا[illegible] آمد آنحضرت درخت دیگر را - فاخذ بغصن من
اغصانها - پس گرفت شاخی از شاخهای وی را - فقال انقادی علی باذن الله فانقادت معه کذلک - همچنان که درخت نخست آمده بود
حتی اذا کان بالمنصف مما بینهما - تا وقتیکه شد آنحضرت در میان راه آن دو درخت منصف بفتح میم و سکون نون و فتح صاد جای میانه در میان
دو جا - قال التئما علی باذن الله - گفت آنحضرت بهم چسپید بر من بدستوری خدا التیام اتفاق کردن و سازواری نمودن - فالتأمتا
پس بهم چسپیدند آن دو درخت - فجلست احدث نفسی - جابر میگوید پس نشستم من در حالیکه حدیث میکنم نفس خود را و سخن میگویم با وی یعنی
در وقوع این امر عجیب که دیدم از آنحضرت با خود گفتم که این چیست و چگونه است یا در چیزهای دیگر چنانکه عادت انسان میباشد که با خود در سخن
میباشد و آنرا حدیث نفس میگویند - فحانت منی لفتة - پس ظاهر شد از من التفاتی و نگریستنی بجانبی یعنی مشغول بودم بنفس خود و التفات
نداشتم به هیچ چیز پس التفات کردم و نگریستم - فاذا انا برسول الله صلی الله علیه وسلم مقبلا - پس ناگاه می بینم آنحضرت را که روی آرنده است
باینجانب - واذا الشجرتین قد افترقتا - و ناگاه می بینم آن دو درخت را که بتحقیق جدا شده اند - فقامت کل واحدة منهما علی ساق
پس ایستاد هر یکی از آن دو درخت بر تنه خود چنانکه بر حالت اصلی خود بودند - رواه مسلم - **وعن** یزید بن ابی عبید بضم عین و فتح با تابعی
ثقه است مولی سلمة بن الاکوع - قال رایت اثر ضربة فی ساق سلمة بن الاکوع - گفت یزید دیدم نشان زدنی در ساق سلمه فقلت
پس گفتم - یا ابا مسلم - کنیت سلمة بن الاکوع ست - ما هذه الضربة - چیست این اثر ضربه - قال ضربة اصابتنی یوم خیبر گفت این اثر زخم
ایست که رسیده بود مرا روز غزوه خیبر - فقال الناس اصیب سلمة - پس گفتند مردم رسیده شد سلمه یعنی کشته شد و بمرد یعنی ضربه شدید رسید که
مردم گمان بردند که مرد - فاتیت النبی - پس آمدم پیغمبر را صلی الله علیه وسلم فنفث فیه ثلث نفثات - پس دمید آنحضرت در آن موضع سه دمیدنی

فما اشتکیتہا حتی الساعۃ پس شکایت نکردم آنرا و دردمند نشدم تا این ساعت ۔ رواہ البخاری ۔ وعن انس قال نعی النبی صلی اللہ علیہ وسلم زیدا وجعفرا وابن رواحۃ للناس گفت انس خبر رسانید آنحضرت بموت زید بن حارثہ وجعفر بن ابی طالب عبد اللہ بن رواحہ از برای مردم ۔ قبل ان یاتیہم خبرہم پیش از آن کہ بیاید مردم را خبر موت ایشان و این سہ صحابی در غزوہ موتہ بضم میم کہ شہری ست از شام در سنہ ثمانیہ شہید شدند و مسلمانان سہ ہزار بودند و در صد ہزار و تمام این قصہ مسطور ست در کتب سیر ۔ فقال پس گفت آنحضرت در بیان کیفیت شہید شدن ایشان اخذ الرایۃ زید ۔ گرفت رایت را نخستین زید بن حارثہ ۔ فاصیب پس کشتہ شد ثم اخذ جعفر فاصیب پستر گرفت رایت را جعفر بن ابی طالب پس کشتہ شد ثم اخذ ابن رواحہ پستر گرفت رایت را عبد اللہ بن رواحہ ۔ فاصیب پس کشتہ شد ۔ وعیناہ تذرفان میگفت آنحضرت این حکایت را و ہر دو چشم آنحضرت اشک می ریختند حتی اخذ الرایۃ سیف من سیوف اللہ تا آنکہ گرفت رایت را آنکہ لقب او شمشیریست از شمشیرہای خدای یعنی خالد بن ولید ۔ و گویند کہ ہفت شمشیر از دست خالد بن ولید آن روز شکستہ شد ۔ حتی فتح اللہ علیہم تا آنکہ کشاد خدای تعالی بر مسلمانان یعنی نصرت داد ایشان را بر روم و مسلمانان از دست ایشان بسلامت ماندند ۔ رواہ البخاری ۔ وعن عباس قال شہدت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم حنین گفت عباس حاضر شدم با آنحضرت روز غزوہ حنین کہ بعد از فتح مکہ واقع شد و حنین بضم حاء مہملہ و فتح نون اول و بعد آن تحتیہ ساکن ست نام موضعیست میان مکہ و طائف ورای عرفات ۔ فلما التقی المسلمون والکفار ولی المسلمون مدبرین پس [illegible] کہ پیش آمدند بیکدیگر مسلمانان و کافران برگشتند مسلمانان در حالیکہ پشت دہندہ اند و بتحقیق این ہزیمت نبود بلکہ برگشتہ بہ پناہ آنحضرت آمدند تا استمداد جویند از حضرت وی و بالجملہ یک چیز لائی بود از مسلمانان کہ واقع شد فطفق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یرکض بغلتہ قبل الکفار ۔ پس در ایستاد آنحضرت کہ می جنبانید استر خود را کہ نام وے دلدل بود بجانب کفار رکض جنبانیدن دابہ بپای قبل بکسر قاف و فتح موحدہ جانب و این غایت جرأت و شجاعت ست کہ در چنان معرکہ کسے سر نازد ۔ وانا اخذ بلجام بغلۃ رسول اللہ ۔ عباس میگوید رضی اللہ عنہ و حال آنکہ من گیرندہ ام لگام استر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم اکفہا ارادۃ ان لا تسرع در حالیکہ باز میدارم بغلہ را از جہت خواہش آنکہ شتابی نکند بغلہ و تیز نرود ۔ ابو سفیان بن الحارث اخذ برکاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ابو سفیان بن حارث بن عبد المطلب ابن عم رسول اللہ کہ از فتیان قریش و شجعان عرب بود گیرندہ بود رکاب آنحضرت را تا نتازد و اگر فرضا بتازد در رکاب باشد ۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ای عباس ناد اصحاب السمرۃ ۔ پس گفت آنحضرت ای عباس آواز دہ خداوندان سمرہ را بفتح سین و ضم میم نام درختے ست کہ بیعت کردند زیر آن روز حدیبیہ کہ آنرا بیعۃ الرضوان خوانند یعنی نداد اہل حدیبیہ را کہ در آن وقت بیعت کردند ۔ فقال عباس و کان رجلا صیتا پس گفت عباس و بود عباس مردی صیت بفتح صاد و کسر تحتانیہ مشددہ مرد بلند آواز مبالغہ صائت ۔ فقلت باعلی صوتی ۔ عباس میگوید پس گفتم من بآواز بلند خود ۔ این اصحاب السمرۃ ۔ کجا اند اصحاب سمرہ ۔ فقال ۔ پس گفت عباس ۔ واللہ لکان عطفتہم حین سمعوا صوتی ۔ ہر آئینہ گویا باز برگشتن اصحاب سمرہ ہنگامیکہ شنیدند آواز مرا عطفۃ البقر علی اولادہا بود مانند برگشتن گاوان بر بچہ ہای خود کہ چگونہ تیز و بمحبت و شوق می آیند ہمچنین این جماعہ آمدند ۔ فقالوا پس گفتند برای اظہار خدمت و طاعت و امتثال امر یا لبیک یا لبیک قال ۔ گفت عباس ۔ فاقتتلوا والکفار پس کشش کردند با کافران ۔ والدعوۃ فی الانصار ۔ و دعوت

یعنی استعانت و نداکردن در انصار بود ـ یقولون میگفتند غازیان ـ یا معشر الانصار ـ یا معشر الانصار میگفتند ای گروه انصار مدد کنید و
یاری دهید ـ ثم قصرت الدعوة علی بنی الحارث بن الخزرج ـ پس کوتاه کرده شد دعوت بر اولاد حارث بن الخزرج انصار اولاد دو برادر اند
یکی اوس دیگر خزرج و بنی حارث از اولاد خزرج اند فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو علی بغلته کالمتطاول علیها الی قتالهم پس نگاه
کرد آنحضرت و حال آنکه وی بر استر خود بود مانند گردن دراز کننده و نگریستن بر بغله بسوی قتال ایشان یعنی صحابه قتال میکردند و آنحضرت
علیه السلام گردن دراز کرده بجانب ایشان میدید ـ فقال هذا حین حمی الوطیس ـ پس گفت آنحضرت این هنگام گرم شدن جنگ است
وطیس بفتح واو و کسر طای مهمله بمعنی تنور است و مراد اینجا حرب است فی الصراح وطیس تنور و شارحین گفته اند که این عبارت از هیچ یکی پیش
از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شنیده نشده است ـ ثم اخذ حصیات ـ پس گرفت آنحضرت چند سنگریزه ـ فرمی بهن وجوه الکفار
پس انداخت آن سنگریزه ها را بر روی کافران ـ ثم قال انهزموا ورب محمد ـ پس گفت آنحضرت شکست خوردند این کافران سوگند به پروردگار
محمد ـ فوالله ما هو الا ان رماهم بحصیاته ـ پس بخدا سوگند نبود آن انهزام مگر بسبب آنکه انداخت آنحضرت ایشان را بسنگریزه های خود یا نبود
واقع مگر انداختن سنگریزه ها ـ فما زلت اری حدهم کلیلا ـ پس همیشه بودم من که میدیدم تیزی ایشان را کند ـ و امرهم مدبرا ـ میدیدم کار ایشان را
پس رونده ـ رواه مسلم ـ وعن ابی اسحق ـ نام او عمرو بن عبدالله السبیعی بفتح سین مهمله و کسر موحده و سکون تحتانیه نسبت بسبیع که
نام مردیست بود ابو اسحق از مشاهیر تابعین کثیر الروایة ثقه از سی و هشت صحا[illegible]رد ـ قال قال رجل للبراء ـ گفت ابو اسحاق
گفت مردی مر براء بن عازب را که از مشاهیر صحابه است ـ یا ابا عمارة ـ کنیت براء است ـ فررتم یوم حنین ـ آیا گریختید شما از پیش کافران
روز حنین ـ قال ـ گفت براء لا والله ما ولی رسول الله ـ نه بخدا سوگند پشت نداد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ـ ولکن خرج شبان اصحابه
ولیس علیهم کثیر سلاح ـ ولیکن این مقدار بود که بیرون آمدند جوانان از اصحاب آنحضرت که نبود بر ایشان بسیار سلاح ـ فلقوا قوما رماة
لا یکاد یسقط لهم سهم ـ پس پیش آمدند گروهی را از کافران که نزدیک نبود که بیفتد مر ایشان را تیری یعنی اینچنین تیرانداز بودند که
خطا نمی خورد تیر ایشان ـ فرشقوهم رشقا ما یکادون یخطئون ـ پس تیر انداختند آن گروه این جماعت را تیر انداختنی که نزدیک نبود
که خطا کنند ـ فاقبلوا هناک الی رسول الله ـ پس روی آوردند این جوانان آنجا بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ـ یعنی جای گذاشتند پناه
بآنحضرت آوردند ـ ورسول الله ـ و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم علی بغلته البیضاء ـ بر استر سفید خود بود که آنرا دلدل نام است ـ وابو سفیان
بن الحارث یقوده ـ و ابو سفیان که ابن عم آنحضرت بود میکشید آنحضرت را یعنی بغله او را که در رکاب آنحضرت بود ـ فنزل واستنصر ـ پس فرود آمد
آنحضرت از بغله و طلب نصرت کرد از خدا و دعا کرد ـ وقال ـ و گفت آنحضرت چنانکه عادت غازیان میباشد در مدح نفس خود برای اظهار جلادت
و شجاعت و تمسک بعروة وثقی ـ انا النبی لا کذب ـ من پیغمبرم هیچ دروغ نیست در این ـ انا ابن عبد المطلب ـ من پسر عبد المطلبم
که مشهور بود بشرف و عزت و کرم ـ ثم صفهم ـ پس صف بست آنحضرت صحابه را و ایستاده کرد بصف ـ رواه مسلم وللبخاری معناه
روایت کرد این حدیث را مسلم و مر بخاری راست معنی آن و لفظ مر مسلم راست ـ وفی روایة لهما ـ و در روایتی مر بخاری و مسلم را
هر دو آمده است که ـ قال البراء ـ گفت براء بن عازب ـ کنا والله اذا احمر الباس نتقی به ـ بودیم ما وقتیکه سرخ میشد عذاب یعنی قتال و سرخ میشد قتال

سختے وتندی اوست چنانکہ کسے در وقت غضب میشود وقایہ میکردیم وپناہ می جستیم بآنحضرت – وان الشجاع منا الذی یحاذی بہ یعنی بدرستی
دلیر ومردانہ از ما کسے میبود کہ مقابل میایستاد وبازی ودر جائی کہ وی میبود درجای میبود یعنی النبی یعنی پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم ومعجزہ اینجا نزول سکینہ وا
بود دیگر فتن سنگریزہ ہا وانداختن آن بجانب کفار وہزیمت خوردن ایشان بدانکہ در حدیث اول مذکور نیست مذکر حدیث ثانی را بی تتمیم
قصہ حنین نیست وبعضے گفتہ اند کہ اتقاء شجعان بآنحضرت وپناہ جستن ایشان بوی را شامل من حیث معجزہ است وامریست بیرون از جریان
عادت – وعن سلمة بن الاکوع قال غزونا مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حنینا فولی صحابة رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم – گفت سلمة
بن الاکوع غزا کردیم ما ہمراہ آنحضرت غزوہ حنین را پس برگشتند وپشت دادند بعضے از اصحاب آنحضرت – فلما غشوا بفتح غین معجمہ
وضم شین معجمہ مشددہ – رسول اللہ پس ہنگامی کہ نزدیک آمدند وقصد خیانت کردند کافران بآنحضرت – نزل عن البغلة فرود آمد
آنحضرت از استر – ثم قبض قبضة من تراب من الارض – پس گرفت آنحضرت مشتے از خاک زمین کہ سنگریزہا ہم در وی بود – ثم استقبل بہ وجوہہم پس
مقابل کرد آنحضرت بآن خاک رویہای کافران یعنے مقابل رویہای ایشان خاک انداخت – فقال پس گفت آنحضرت این کلمہ را – شاہت
الوجوہ – زشت شد یا زشت باد رویہای ایشان یا ذاتہای ایشان – فما خلق اللہ منہم انسانا الا ملأ عینیہ ترابا بتلک القبضة پس پیدا
نکرد خدای تعالی از ایشان ہیچ آدمی را یعنے ہیچ آدمی نبود مگر آنکہ پر کرد ہر دو چشم او را بخاک آن قبضہ خاک کہ انداخت بجانب رویہای ایشان
فولوا مدبرین – پس برگشتند کافران درحالیکہ پشت دہندہ اند – فہزمہم اللہ پس شکست داد ایشان را خدای تعالی ونصرت داد مسلمانان را –
وقسم رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم غنائمہم بین المسلمین – وبخش کرد آنحضرت غنیمتہای ایشان را میان مسلمانان غنیمت مالی کہ از جنگ
کافران بدست آید – رواہ مسلم – وعن ابی ہریرة قال شہدنا مع رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حنینا – گفت ابو ہریرة حاضر شدیم
ما با آنحضرت غزوہ حنین را ودر مواہب لدنیہ این قصہ را در غزوہ خیبر ذکر کردہ ودر صحیح البخاری نیز ہمچنین ست – فقال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم لرجل ممن معہ یدعی الاسلام – پس گفت آنحضرت مر مردی را از جملہ کسانیکہ ہمراہ او بودند دعوی میکرد آن مرد
اسلام را وہیچ نشان کفر ونفاق ظاہر نبود بر وی – ہذا من اہل النار – این مرد از اہل دوزخ ست – فلما حضر القتال قاتل الرجل من
اشد القتال – پس ہنگامی کہ حاضر شد جنگ مقاتلت کرد این مرد با کافران قتالی کہ از سخت ترین قتالہا بود – وکثرت بہ الجراح – وبسیار شد
بآن مرد جراحتہا جراحت بکسر خستگی جراح بکسر جماعت – فجاء رجل فقال – پس آمد مردی از صحابہ پس گفت – یا رسول اللہ ارأیت الذی
تحدثت انہ من اہل النار قد قاتل فی سبیل اللہ من اشد القتال – خبر دہ مرا از حقیقت حال آن مردی کہ خبر میدہی تو کہ وی از اہل آتش ست
بتحقیق قتال کرد در راہ خدا سخت ترین قتال – فکثرت بہ الجراح – پس بسیار شد بوی جراحتہا – فقال اما انہ من اہل النار – پس گفت آنحضرت
دانا وآگاہ باش کہ وی از اہل نار ست – فکاد بعض الناس یرتاب – پس نزدیک بود بعضے مردم کہ شک کنند در صدق خبر آنحضرت کہ
با وجود این جہد وجہد وی در قتال چون میفرماید کہ وی از اہل نار ست – فبینما ہو علی ذلک اذ وجد الرجل الم الجراح – پس در اثنائیکہ وی بران حال
بود ناگاہ یافت آن مرد درد جراحتہا را – فاہوی بیدہ الی کنانتہ – پس مائل کرد وانداخت دست خود را بسوی تیردان خود – فانتزع سہما پس کشید تیری
را ودر اکثر روایات بخاری اسہما بلفظ جمع یعنے برکشید تیرہا را – فانتحر بہا – پس نحر کرد یعنی سینہ خود را بآن تیر ودر حدیث دیگر صحیح البخاری مدہ

که آن مرد نهاد شمشیر خود را بر زمین و نهاد سینهٔ خود را بر تیزی شمشیر و زور کرد بر آن تا کشته شد و این منافات ندارد بجز به تیر شاید که هر دو کرده باشد
اول به تیر کرد چون تمام نشد قتل به شمشیر کرد والله اعلم ـ فاشتد رجال من المسلمين الى رسول الله پس شتاب کنند و دویدند مردان
از مسلمانان بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالوا ـ پس گفتند یا رسول الله صدق الله حدیثک ـ راست گردانید خدای تعالی
سخن ترا که گفته بودی آن مرد از اهل نار است ـ قد انتحر فلان وقتل نفسه بتحقیق برید نحر خود را فلان یعنی آن مرد و کشت خود را ـ
فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم الله اکبر اشهد انی عبد الله ورسوله ـ گواهی میدهم که من بنده خدا ام و فرستاده
وی گاهی که معجزه ظاهر میشد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گواهی میداد برسالت خود از جهت تازگی یقینی که پیدا میشد در آن وقت یا برای تنبیه
تلقین مردم بران و فرمود آنحضرت ـ یا بلال قم فاذن لا یدخل الجنة الا مؤمن ـ ای بلال برخیز پس اعلام کن مردم را بانکه در نمی آید
بهشت را مگر مسلمان ـ وان الله لیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر ـ و بدرستی خدای تعالی قوی میگرداند این دین را بمرد فاجر
و جهاد و قتال وی فجور بی فرمانی و تباهی کردن ـ رواه البخاری ـ این حدیث دلالت دارد بر آنکه قاتل نفس در دوزخ است و مذهب اهل سنت آنست
که اگر مؤمن است و تصدیق ایمانی دارد مخلد در نار نخواهد بود و همچنین است حکم قاتل مؤمن عمدا و قاتل نفس نیز فرد قاتل مؤمن است و در قرآن مجید حکم
بخلود وی در نار کرده و علما در آن تاویلات دارند و بعضی محدثین از اهل ظواهر گفته اند که اگرچه مؤمن است اما این قسم مؤمن مخلد است
در نار پس ایشان خلود نار را مخصوص بکافر نمیدارند اما این قول شاذ است [illegible] اجماع اهل مذهب سنت و جماعت و در خصوص
این مرد که قصه او در حدیث گذشت میگویند که وی منافق بود چنانکه خطیب بغدادی گفته است یعنی در واقع منافق بود اگرچه بظاهر نمود نفاق وی
والله اعلم ـ وعن عائشة رضی الله عنها قالت سحر رسول الله صلی الله علیه وسلم حتی انه لیخیل الیه انه فعل الشیء وما فعله ـ روایت کرده شده
است از عائشه که گفت سحر کرده شد آنحضرت تا آنکه هر آئینه در خیال انداخته میشد او را که وی کرده است چیزی را و حال آنکه نکرده
است آنرا و در حدیث دیگر آمده است که در خیال انداخته میشد که می آید اهل خود را و جماع کند و نمی آمد ایشان را یعنی ظاهر میشد او را
از نشاط و فرح که وی قادر است بر آمدن زنان را و چون نزدیک میشد بایشان قدرت نمی یافت بران بدانکه قومی از ملاحده استبعاد
نموده اند عروض سحر و امثال آن از عوارض و امراض بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و راه طعن و انکار و طعن [illegible] یافته و توهم کرده اند
که برین تقدیر اعتماد بر شریعت و اقوال و افعال وی نماند و شک و التباس راه یافته که شاید از ین قبیل باشد و این توهم زائل و باطل است
بعد از وجود دلائل قطعیه یقینیه بر صدق وی و ثبوت نبوت وی صلی الله علیه وآله وسلم و سحر مرضیست از امراض عارضی است از علل که
جائز است طریان آن بر انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین چنانکه سائر انواع مرض و اگر فرض کرده شود چیزی از اختلال را فعال بعلت
مرض موجب نمیگردد آن کمال اختلال را در سائر افعالی که بعلت نیست در آن مرض را بعد از حصول صحت و زوال مرض چنانکه در سائر
ناس و انبیا علیهم الصلوة والسلام جائز است بر ایشان طریان عوارض بشری از آفات و تغیرات و آلام و اسقام آنچه جائز است بر سائر بشر و
گذاشته شده است بر حد اجسام و ظواهر ایشان بر حد بشریت و جبلت واما ارواح و بواطن ایشان معصوم است از آن و متعلق بملاء اعلی
دیگر نیز است علم و وحی را از ایشان اجساد هم ارضیه وارواح هم سماویه که گویند این معنی دارد و گاهی نگاه میدارد ایشان را از آفات بعصمت

واحکام جبلت بطریق اعجاز وخرق عادت از جهت اظهار شرف وکمال و امتیاز از ایشان از سایر بشر وقتیکه تقاضا کند آنرا حکمت چنانکه از تاثیر
زهر یهودیه وامثال آن نگاه داشت ونزد آنحضرت اتصاف به بقای از سم یهودیه کمتر از سحر ابن عاصم نیست وحکمت در تاثیر سحر در جسم شریف وی
صلی الله علیه وآله وسلم اظهار حقانیت تاثیر سحر وجریان سنت الٰهی بر ثبوت آن که السحر حق واظهار نبوت واثبات آن بود چه سحر در ایشان تاثیر
نمیکند وکافران آنحضرت را ساحر میگفتند پس حق تعالی بتاثیر سحر در وی ظاهر گردانید که وی ساحر نیست و آنچه تخییل فعل و عدم قدرت بر
جماع که در حدیث مذکور شد وطریان ضعف بصر که در بعضی روایات آمده مخل در تبلیغ شریعت و قادح در صدق وی نیست از جهت قیام دلیل
بر عصمت ونزاهت وی در ابلاغ شریعت و آن در بعضی امور دنیاویست که آنحضرت برای آن مبعوث نشده و فضیلت داده نشده و در صحیح حدیث
و خبری نیامده که صادر شده از وی صلی الله علیه وآله وسلم قولی یا فعلی برخلاف آنچه اخبار کرده و ابلاغ نموده و مخالف آنچه فی نفس الامر است
گفته و کرده وآنچه مذکور است خواطر وتخیلات است واین تخیلات را صادق اعتقاد نمیکرد و اثبات نمی نمود و اعتقادات وی بر نهج صدق
وسداد واقوال وی بر طریق صحت وعدم فساد بود واگر ضعف بصری هم ظاهر میشد مخل عقل وتمییز نبود فافهم وبالله التوفیق وقضیه سحر بعد از رجوع
از حدیبیه بود در ذی الحجه از سنه سادسه و مدت بقای او گفته اند که چهل روز بود ودر روایتی شش ماه وبقولی تمام سال والله اعلم بالاقوت و غلبه وی
چهل روز بوده ووجود بعضی آثار تا شش ماه وبقای بعضی تا سال والله اعلم وطریق علم بدان که حاصل شد آنست که گفت عائشه
حتی اذا کان ذات یوم عندی تا وقتیکه بود [illegible] روزی نزد من دعا الله ودعاه دعا کرد آنحضرت خدا را ودعا کرد اورا
دعائی کرد بعد دعائی یعنی تکرار کرد وبر آن مستمر بود ودرینجا دلیل است بر استحباب وسنیت دعا نزد حصول مکروه ونزول بلا وگفته اند که از خواص
مهمات وقت دعامی کنانند که وقت اجابت رسد ودیگر آنرا میگذارند که دعا میکرده باشند تا در وقت خود مستجاب میگردد ثم قال المشعر
گفت آنحضرت اشعرت یا عائشة آیا میدانی وخبر داری ای عائشه ان الله قد افتانی فیما استفتیته که خدای تعالی جواب داد مرا
در چیزی که درخواسته بودم از وی جواب آن جاءنی رجلان جلس احدهما عند راسی والآخر عند رجلی آمدند مرا دو مرد نشست یکی
از ان دو مرد نزد سر من ونشست دیگری نزد پایهای من ثم قال احدهما لصاحبه پس گفت یکی از ان دو مرد مر یار ومصاحب
خود را ما وجع الرجل چیست سبب درد ومندی وبیماری این مرد قال مطبوب گفت صاحب وی این مرد سحر کرده شده است
طب بمعنی سحر می آید ودیگر از معانی طب سحر است قال گفت آن یکی ومن طبه وکه سحر کرده است اورا قال لبید بن الاعصم الیهودی گفت
آن دیگر سحر کرده است اورا لبید بن اعصم یهودی وگفته اند که دختران وی کرده بودند بامر وی شرکت وی قال فیماذا گفت در چه چیز
سحر کرده است قال فی مشط ومشاطة گفت سحر کرده است در مشط بالضم میم وسکون شین وبضم آن ولغات دیگر نیز وارد شده
ومشاطه بضم موییها که از شانه افتد وجف طلعة ذکر ودر غلاف شگوفه نر جف بضم جیم وتشدید فا غلاف شگوفه وطلع بفتح طا وسکون
لام شگوفه وآن برای نر دادن بیرون میباشد واینجا شگوفه نر بود وظاهر آن خاصیتی دیگر دارد وجب بجیم وحده نیز روایت است و معنی جف وجب
سر دو یکی است قال فاین هو گفت پس کجا نهاده اند آنرا قال فی بئر ذروان گفت در چاه ذروان بفتح ذال معجمه وسکون را
نام چاهیست ودر بعضی روایات اروان بفتح همزه وهر دو صحیح مشهور است واول اصح واشهر است فذهب النبی صلی الله علیه وسلم فی اناس

من اصحابه الی البئر پس رفت آنحضرت در میان چند مردم از اصحاب خود بسوی این چاه - فقال هذه البئر التی اریتها پس گفت آنحضرت این چاهی ست که نموده شد مرا - وکان ماءها نقاعة الحناء - وگویا که آب آن چاه آبی ست که تر کرده شده است در وی حنا بکسر حا و تشدید
نون گیاهی خوشبوی مشهور ست - وکان نخلها رؤس الشیاطین و گویا سرهای خرمابنهای وی سرهای دیوان ست - فاستخرجه پس بیرون آورد
آنحضرت آن سحر را که در آن چاه نهاده بود و توربشتی گفته که گاهی فهم آن میرود که مراد بقول وی نخلها کانها رؤس الشیاطین درختان نخلستان گرد آن
چاه بودند که آنها را تشبیه برؤس شیاطین داده باشند در قبح منظر لیکن مراد شگوفه های نخل ست که در چاه دفن کرده بودند و عرب رؤس شیاطین را
اقبح مناظر میدارند و بعضی گفته اند که مراد بشیاطین مارهای خبیث اند که آنها را شیاطین نام کرده اند متفق علیه و در روایتی از ابن
عباس آمده ست که آنحضرت علی و عمار را رضی الله عنهما فرستاد از برای استخراج سحر از بئر ذروان پس یافتند ایشان در وی غلاف شگوفه نخل که در وی
تمثال آنحضرت از موم ساخته اند و سوزنها در وی خلانیده و رشته زده یازده گره بسته اند پس آمد جبرئیل بمعوذتین که یازده آیتی که از آن میخواندند گره را
گشاده میشد و هر سوزنی که از آن بیرون می آوردند آنحضرت را تسکینی و آرامی میشد و شاید که آنحضرت بر سر آن چاه رفته علی و عمار را بدر آمدن
درون چاه و بیرون آوردن امر کرده باشد و نیز در روایات آمده ست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم آن یهود را هیچ نگفت و در مقام انتقام
آنها نایستاد و فرمود بر انگیختن شر او دوست نمیدارم - وعن ابی سعید الخدری قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یقسم قسما
گفت ابوسعید در اثنای آنکه ما نزد آنحضرت بودیم حال آنکه آنحضرت بخش میکرد مالی [illegible] بفتح قاف مصدر ست و بمعنی مقسوم بکسر
قاف بمعنی نصیب و بخش و این مال از غنائم حنین بود که قسمت کرد آنرا بجعرانه - اتاه - آمد آنحضرت را ذو الخویصرة - بضم خاء معجمه و فتح واو و سکون
تحتانیه و کسر صاد مهمله - وهو رجل من بنی تمیم - و ذو الخویصره مردی بود از بنی تمیم - فقال - پس گفت آن مرد - یا رسول الله
اعدل - عدل کن در قسمت و همه را برابر ده - فقال ویلک فمن یعدل اذا لم اعدل - پس گفت آنحضرت وای تو پس که عدل میکند وقتیکه
من عدل نکنم - قد خبت وخسرت ان لم اکن اعدل - بتحقیق نومید شدی و زیانکار شدی تو اگر نیستم من که عدل نکنم زیرا که امیدواری
سودمندی شما بعدالت من ست و مرا رحمت عالمیان ساخته و برای اقامت عدل فرستاده اگر من عدالت نورزم شما را جز ناامیدی و زیانکاری
چیزی نیست - فقال عمر ائذن لی ان اضرب عنقه - پس گفت عمر رضی الله عنه اذن ده مرا که بزنم گردن او را - فقال دعه فان له اصحابا - پس گفت
آنحضرت بگذار او را و تعرض مکن بوی زیرا که مراو را یاران اند که یحقر احدکم صلوته مع صلوتهم - خوارد و حقیر دارد یکی از شما نماز خود را
در مقابله نماز ایشان - وصیامه مع صیامهم - و روزه خود را با روزه ایشان یعنی در ظاهر نماز و روزه ایشان بیشتر و قوی تر از نماز و روزه
شما ست و الکشتن مصلیان نهی واقع شده ست اگرچه نماز و روزه ایشان بمحل قبول نمیرسد و اگرچه ایشان واجب القتل شوند نزد خروج
ایشان بر امام چنانکه میفرماید - یقرؤن القرآن لا یجاوز تراقیهم - میخوانند قرآن را و نمیگذرد قرآن از حنجره های ایشان را کنایت ست
از عدم صعود و وصول بمحل ثابت و قبول - یمرقون من الدین کما یمرق السهم من الرمیة - بر آیند از دین چنانچه می آید بیرون تیر از
شکار که انداخته میشود تیر بسوی وی - ینظر الی نصله - نگاه کرده میشود پیکان تیر - الی رصافه - نگاه کرده میشود بسوی رصاف تیر بضم را و
کسر آن پی که پیچیده میشود بر مدخل نصل بالای وی - الی نضیه - نگاه کرده میشود بسوی نضی سهم بفتح نون و کسر ضاد معجمه و تشدید

التحتانیہ۔ وہو قدحہ۔ و نسی قدح تیر ست بکسر قاف و سکون دال یعنی چوب تیر و این تفسیر راوی ست در میان قول آنحضرت۔ الیٰ قذذہ نگاہ
کردہ میشود بسوی قذذ وی بضم قاف و فتح ذال معجمہ اولی پرہای تیر یعنی میگذرد تیر از شکار از پیکان تا پر ہا۔ فلا یوجد فیہ شیٔ یعنی یافتہ
نمیشود در تیر چیزے از اثر شکار۔ قد سبق الفرث والدم۔ درحالیکہ گذشتہ است تیر سرگین را و خون را یعنی این فرقہ ہمچنان از دین میگذرند
کہ تیر باین صفت از شکار میگذرد کہ ہیچ اثر آن از خون و غیرہ در ہیچ جزوے از پایان تا بالا پیدا نمیگردد و باین حدیث استدلال کردہ
است کسی کہ تکفیر کردہ است خوارج را و خطابی گفتہ است کہ مراد بہ دین اینجا اطاعت امام ست و در بخاری و مسلم و ابن ماجہ آمدہ است
کہ بیرون می آیند از دین چنانچہ بیرون مے آید تیر از شکار نگاہ میکند تیر انداز در پیکان پس نمی بیند چیزے و نظر میکند در چوب تیر پس
نمے بیند چیزے و نظر میکند در پر پس نمی بیند چیزے و شک مے کند در فوق بضم فا و قاف سوفار آیا چسپیدہ است بوی چیزی از خون
بعضے از علما گفتہ اند کہ این اشارتیست از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بتوقف در تکفیر خوارج لشبہۂ ایمان و از امام مالک از تکفیر اہل ہوا رسیدند
کہ آیا کافر اند ایشان گفت از کفر گریختہ اند ایشان و مثل این از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ در شان خوارج نیز نقل کردہ اند واللہ اعلم
آیتہم رجل اسود۔ علامت اصحاب این مرد کہ ذو الخویصرہ است مردی ست کہ بیرون خواہد آمد از ایشان سیاہ رنگ کہ۔ احدی عضدیہ
مثل ثدی المرأۃ۔ یکے از دو بازوی وی مانند پستان زن ست۔ او مثل البضعۃ۔ یا مانند پارۂ گوشت۔ تدردر۔ بفتح تا و دال مہملہ
و سکون را اصل تتدرد ر بروزن تتدحرج یعنی حرکت میکند می آید و میرود آن تا روی دعوا و را ازین جہت ذو الثدیہ
گویند بضم ثلثہ و فتح دال و تشدید تحتانیہ و [illegible] ... رج خواہد بود۔ ویخرجون علیٰ خیر فرقۃ من الناس و بیرون مے آیند این مردم
بر کہ با اوست یعنی بر بہترین گروہے از مردم و اطاعت نمیکنند ایشان را و مراد بخیر فرقہ اینجا علی و اصحاب وی ست رضی اللہ عنہ تعالیٰ
ابو سعید اشہد انی سمعت ہذا الحدیث من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابو سعید خدری گواہی میدہم کہ من شنیدہ ام این حدیث را
از آنحضرت۔ و اشہد ان علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ قاتلہم وانا معہ۔ و گواہی میدہم کہ امیر المومنین علی قتال کرد این طائفۂ
خوارج را کہ آنحضرت وصف کرد ایشان را و من با علی بودہ ام۔ فامر بذلک الرجل فالتمس۔ و چون فتح کرد و کشت ایشان را علی امر فرمود
امر کرد بطلب کردن و جستن این مرد میان کشتگان پس طلب کردہ شد۔ فاتی بہ۔ پس آوردہ شد او را نزد علی رضی اللہ عنہ حتی
نظرت الیہ۔ تا آنکہ نظر کردم من بسوی وی و یافتم او را۔ علیٰ نعت النبی۔ بر وصف پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الذی نعتہ۔ وصفے کہ وصف کردہ
بود آنحضرت او را۔ وفی روایۃ۔ و در روایتے بجای اتاہ ذو الخویصرۃ کہ در اول حدیث واقع شدہ است اقبل رجل واقع شدہ کہ۔ اقبل
رجل۔ آمد مردی۔ غائر العینین۔ فرو رفتہ چشمان در سر اصل غور فرو رفتن آبست در زمین۔ ناتی الجبہۃ۔ بلند و بالا بر آمدہ پیشانی
و ناتی بالف و نتو عضو یعنے ورم اوست۔ کث اللحیۃ۔ مزوحم و کثیف ریش۔ مشرف الوجنتین۔ بلند رخسار یا اشراف بلندے
و جنہ بہر سہ حرکت و او رخسار۔ محلوق الراس۔ تراشیدہ موی سر۔ این صفات ذو الخویصرہ است کہ در زمان آنحضرت بود
و ذو الثدیہ کہ بر امیر المومنین علی خروج کرد از قوم اوست و توہم اتحاد ہر دو خطاست۔ فقال۔ پس گفت این مرد باین حکایت
یا محمد اتق اللہ۔ ای محمد بپرہیز و اطاعت کن خدا را و عدل کن۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ فمن یطع اللہ اذا عصیتہ پس کیست

که فرمانبرداری خواهد کرد خدا را وقتیکه من بفرمانی کنم یعنی من از همه مطیع تر و فرمانبردارنده ترم خدا را من امر باطاعت چه میکنید - فیامننی الله
علی اهل الارض - پس امین میگرداند مرا خدای تعالی بر تمامه زمینیان می فرستد مرا به خلق تا عدل کنم میان ایشان - ولا تامنونی -
و امین نمیگردانید شما مرا و اعتماد نمی کنید بر من - فسال رجل قتله - پس درخواست از آنحضرت مردی از صحابه کشتن وی را که این حرف گفت
چنانکه در روایت سابق گذشت که گفت عمر که اذن ده مرا که بزنم گردن او را - فمنعه - پس باز داشت آنحضرت آن صحابی را از کشتن وی
فلما ولی - پس چون پشت داد آن مرد - قال ان من ضئضئی هذا قوما - گفت آنحضرت از اصل این مرد گروهی پیدا خواهند شد - یقرؤن القرآن
لایجاوز حناجرهم یمرقون من الاسلام مروق السهم من الرمیة - ضئضئی بکسر دو ضاد معجمه و بهمزه بمعنی اصل مراد از اصل این نسب و نسبت است
نه که متولد از وی زیرا که خوارج از نسل و اولاد ذو الخویصره نبودند - فیقتلون اهل الاسلام و یدعون اهل الاوثان - پس میکشند این
قوم خوارج مسلمانان را و میگذارند و ترک میدهند بت پرستان را و جنگ آنها نمی کنند که اهم است - لئن ادرکتهم لاقتلنهم قتل عاد - فرمود
آنحضرت والله اگر فرضا دریابم من ایشان را و در زمان من باشند هر آئینه می کشم ایشان را همچو کشتن عاد - مراد کشتن عاد و هلاک و استیصال
ایشان ست بالکلیه و تعبیر بقتل برای مشاکلت است و الا عاد کشته نشده اند بلکه بصرصر هلاک شده - متفق علیه - وعن ابی هریرة قال
کنت ادعو امی الی الاسلام وهی مشرکة - گفت ابو هریرة رضی الله عنه بودم من میخواندم من مادر خود را باسلام و وی بر دین مشرکان
بود - فدعوتها یوما - پس دعوت کردم من مادر خود را روزی - فاسمعتنی فی رسول الله صلی الله علیه وسلم ما اکره - پس شنوانید در من مرا یعنی
گفت و من شنیدم از وی در شان آنحضرت چیزی که ناخوش دارم گفتن وی آن را [illegible] من اکنون آن را و ظاهر آنست که مراد کراهت ست
در دل با قطع نظر از ذکر - فاتیت رسول الله - پس آمدم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وانا ابکی - و حال آنکه من گریه میکنم بر حال مادر خود
فقلت - پس گفتم - یا رسول الله ادع الله ان یهدی ام ابی هریرة - دعا کن خدا را و درخواه از وی که راه راست نماید مادر ابی هریره را -
فقال اللهم اهد ام ابی هریرة - پس گفت آنحضرت خداوندا هدایت کن مادر ابی هریره را - فخرجت مستبشرا بدعوة النبی صلی الله علیه وسلم - پس بیرون
آمدم من از پیش آنحضرت خوشحال بدعای آنحضرت که کرد به هدایت مادر من - فلما صرت الی الباب - پس چون گشتم و آمدم بدر خانه
فاذا هو مجاف - پس ناگاه دیدم که در بسته و بر هم زده است - فسمعت امی خشف قدمی - پس شنید مادر من آواز پایهای مرا - خشف
بخاء و شین معجمتین - فقالت مکانک - پس گفت مادر بجای خود باش و در نیا - یا ابا هریرة - و از تصریح باسم ابی هریره و ندای
وی عشنا بحال وی رضا القبول قول وی معلوم میگردد و میگوید ابو هریره که - وسمعت خضخضة الماء - و شنیدم جنبانیدن آب را که مادر
من غسل میکرد و خضخضه بدو خاء و بدو ضاد معجمتین جنبانیدن آب ست - فاغتسلت و لبست درعها - پس غسل کرد مادر من و پوشید
پیراهن خود را - و عجلت عن خمارها - و شتابی کرد از سر پوش خود یعنی از لبس تعجیلا بی خمار را نتوانست پوشید و خمار بکسر خاء معجمه معجر زنان
ففتحت الباب - پس کشاد مادر در را ثم قالت یا ابا هریرة اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده ورسوله فرجعت الی رسول الله
ابو هریره میگوید پس باز گشتم و آمدم من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وانا ابکی من الفرح - و حال آنکه من گریه میکنم از شادی که گریه
را اقسام ست گاهی از غم می آید و گاهی از شادی یعنی از جوش طبعان گفته اند گریه شادی از آنست که غم بصورت گریه شده

از درون برہیرو و حمد اللہ پس ثنا گفت آنحضرت خدارا و شکر کرد باسلام مادر من - وقال خیرا - وگفت آنحضرت نیک یعنی کلامے
گفت متضمن نیکے از دعا و بشارت معجزہ اینجا ظہور اثر دعای آنحضرت در شان مادر ابی ہریرہ فی الحال با وجود آن آبا و امتناع کہ شدید
داشت پس این از تصرف آنحضرت بود در وی و گردانیدن دل وی را از کفر باسلام باذن اللہ سبحانہ - وعنہ قال انکم تقولون
اکثر ابو ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم - گفت ابو ہریرہ بدرستی شما مے گوئید کہ بسیار کرد ابو ہریرہ روایات احادیث از آنحضرت - واللہ
الموعد - ولقای خدا محل وعدہ است مراد در قیامت یعنی اگر من کم و بیش کردہ باشم و خیانتی ورزیدہ خدای تعالی روز قیامت جزای من
خواہد داد و آنحضرت فرمودہ است - من کذب علی متعمدا الحدیث - بعد ازان سبب اکثار خود را بیان میکند و میگوید - وان اخوتی من المہاجرین
کان یشغلہم الصفق بالاسواق - و بدرستی برادران من کہ مہاجران بودند باز میداشت ایشان را از ملازمت شریف آنحضرت دست بر دست
زدن ببازارہا کنایت است از بیع و شرا کہ در آن بایع و مشتری دست بر دست دیگر میزنند از جہت بودن ایشان اصحاب تجارت - وان اخوتی
من الانصار کان یشغلہم عمل اموالہم - و بدرستی برادران من کہ انصار اند باز میداشت ایشان را کارہای ایشان مراد باموال نزد اہل مدینہ
باغہا و زراعتہا می افتد چنانکہ نزد اہل مکہ شتران و گوسفندان و انصار ارباب بساتین و زراعت بودند - وکنت امرأ مسکینا الزم رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم - و بودم من مردی مسکین کہ پیوستہ می بودم و ملازمت میکردم آنحضرت را علی ملاء بطنی - بر پر کردن شکم خود یعنی فقیرے
بودم ہر چہ میرسید بان قدر کہ شکم پر گردد [illegible] قناعت می نمودم تجارتی و زراعتی نداشتم تا بان مشغول شوم و از دربار
تشریف دور افتم و در ملازمت شریف می بودم [illegible] اقوال آنحضرت را میدیدم و می شنیدم - وقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوما
وگفت آنحضرت روزی - لن یبسط احد منکم ثوبہ حتی اقضی مقالتی ہذہ - ہرگز فراخ نکند و نگستراند یکے از شما جامہ خود را تا آنکہ تمام کنم سخن خود
کہ آنیست اشارتیست بدعائیکہ کرد آنحضرت برای امت خود بحفظ و نگاہداشتن آنچہ شنیدند از آنحضرت از احادیث - ثم یجمعہ الی صدرہ
پس گرد آرد جامہ خود را بسوی سینہ خود فینسی من مقالتی شیئا ابدا - پس فراموش کند ہیچ چیزے را از احادیث من کہ یاد گرفتہ است
ہمیشہ یعنی دعائی میکنم ہر کہ جامہ خود را فراکند و برکت آن دعا را در آن جامہ بسینہ خود ضم کند ہر چہ از احادیث من یاد گرفتہ است ہرگز
از یاد وی نرود - فبسطت نمرۃ لیس علی ثوب غیرہا - پس بسط کردم گلیمے را کہ نبود بر بدن من جز آن گلیم و نمرہ بفتح نون و کسر میم گلیم
پشمین کہ در وی سیاہی و سپیدی باشد - حتی قضی النبی صلی اللہ علیہ وسلم مقالتہ - تا آنکہ تمام کرد آنحضرت مقالہ خود را یعنی دعائے را
کہ خواند - ثم جمعتہا الی صدری - پس جمع کردم آنرا بسوی سینہ خود - فوالذی بعثہ بالحق ما نسیت من مقالتہ تلک الی یومی ہذا - پس قسم
بخدائی کہ فرستادہ است او را براستی فراموش نکردم از سخنان آنحضرت کہ شنیدہ بودم تا امروز - متفق علیہ - وعن جریر بن عبد اللہ قال
قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الا تریحنی من ذی الخلصۃ - گفت جریر بن عبد اللہ بجلی کہ در عزت و شرف و حسن صورت و سیرت و
نصیحت بخلق یگانہ بود گفت مرا آنحضرت آیا آسایش نمیدہی و خلاص نمیگردانی تو مرا از ذی الخلصۃ و نمی شکنی او را و ذو الخلصۃ بفتح
خاء معجمہ و لام و بضم ہر دو نیز آمدہ و صاد مہملہ نام بتخانہ بود کہ او را الکعبۃ الیمانیۃ میگفتند از قبیلہ خثعم و در وی بتی بود نام او خلصہ یا خلصیہ نام
درختیست کہ بہر جہت می پیچید خوشبو در آنجا می روید - قلت بلی - گفتم بلے راحت میدہم و خلاص میگردانم ترا از ان می شکنم آنرا و کنت

لا اثبت علی الخیل۔ و بودم من کہ ثابت نمی ماندم بر جای خود بر پشت اسپ سواری و می افتادم از وی۔ فذکرت ذلک للنبی پس ذکر کردم
آنرا کہ من ثابت نمی توانم بود بر اسپ پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فضرب بیدہ علی صدری۔ پس زد آنحضرت دست مبارک خود را بر سینہ
من برای تقویت و تثبیت۔ فوجدت اثر یدہ علی صدری۔ پس یافتم نشان دست شریف آنحضرت را در سینہ خود۔ قال اللہم ثبتہ۔ و گفت
آنحضرت دعا کرد مرا خداوندا ثابت دار او را محکم و برجا دار بر پشت اسپ بلکہ در ہمہ کارہا و حالہا۔ واجعلہ ہادیا مہدیا۔ و بگردان ویرا راہ راست
نماینده و راه راست یافته شده۔ قال فما وقعت عن فرسی بعد۔ گفت جریر پس نیفتادم من از اسپ خود بعد از ان۔ ازینجا معلوم میشود
کہ ہرگز آنحضرت قوت و دلیری بخشیدی ہرگز شکست و ناتوان نشدی اللہم ارزقنا ۵ تو مرا دل ده و دلیری بین + از دست بہ خویش خوان
شیرے بین + و من یکن برسول اللہ نصرتہ ان تلقہ الاسد فی آجامہا تجم + و این ضعیف در وقتیکہ باقامت مکہ معظمہ مشرف بودم چون
در خدمت حاجی نظر بدخشی کہ از مردان راه و پہلوانان طریقت بوده رسیدم دستی بر پشت این فقیر مے زدند و میفرمودند اللہم ثبتہ اللہم
ثبتہ امیدواری تمام ست کہ بر طریقہ حق و دین ثابت و راسخ باشد انشاء اللہ تعالی۔ فانطلق فی مائۃ و خمسین فارسا من احمس پس رفت
جریر بجانب ذی الخلصہ و شکستن آن در صد و پنجاہ سوار از احمس بحاء و سین مہملتین بوزن احمر نام قبائل ست از قریش نام کرده شد بدان از جہت
شدت و صلابت در شجاعت و حماسہ بمعنی شجاعت ست۔ فحرقہا بالنار و کسرہا۔ پس سوخت جریر ذی الخلصہ را بآتش و شکست
آنرا۔ متفق علیہ۔ وعن انس قال ان رجلا کان یکتب للنبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت ست از انس کہ مردی بود می نوشت
برای آنحضرت وحی یا جز آن۔ فارتد عن الاسلام ولحق بالمشرکین۔ پس مرتد شد و باز گشت [illegible] از مسلمانی و باز پیوست بمشرکان
این مرد نصرانی بود کہ مسلمان شده و باز مرتد گشتہ بنصرانیت باز رفت۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان الارض لا تقبلہ
بدرستی زمین نمی پذیرد او را و درون خود نمیگذارد۔ فاخبرنی ابو طلحۃ انہ اتی الارض التی مات فیہا۔ انس میگوید پس خبر داد مرا
ابو طلحہ انصاری کہ از مشاہیر صحابہ و زوج ام انس ست کہ وی آمد زمینی را کہ مرد آن مرد و دفن کرده شده بود در روی۔ فوجدہ منبوذا۔
پس یافت ابو طلحہ او را بیرون انداختہ شده و از قبر بدر افتاده۔ فقال ما شان ہذا۔ پس گفت و پرسید ابو طلحہ چیست حال این مرده
کہ بیرون افتاده است۔ فقالوا دفناه مرارا فلم تقبلہ الارض۔ پس گفتند گور کردیم او را چند بار پس قبول نکرد او را زمین ہر بار کہ دفن میکنیم
بیرون می افکند۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ایوب قال خرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم وقد وجبت الشمس۔ روایت ست از ابی
ایوب انصاری رضی اللہ عنہ کہ از کبار اصحاب ست و آنحضرت در ابتدای ہجرت بمنزل وی نزول کرده بود گفت بیرون آمد آنحضرت و
حال آنکہ فرو افتاده بود آفتاب یعنی غروب کرده۔ فسمع صوتا۔ پس شنید آنحضرت آوازی را۔ فقال یہود تعذب فی قبورہا۔ پس گفت آنحضرت
این آواز بسبب آنست کہ یہود عذاب کرده میشوند در قبرہای ایشان و این آواز یا عذاب یہود ست کہ از عذاب فریاد میکردند یا آواز واقع
شدن عذاب ست یا آواز فرشتگان کہ عذاب میکنند و اول ظاہر ترست و نزد طیبی چیزی نیست کہ دلالت دارد بران۔ متفق علیہ۔ وعن
جابر قال قدم النبی صلی اللہ علیہ وسلم من سفر۔ روایت ست از جابر رضی اللہ عنہ گفت باز آمد آنحضرت از سفرے۔ فلما کان
قرب المدینۃ۔ پس ہنگامی کہ بود آنحضرت در نزدیکے مدینہ۔ ہاجت ریح۔ برانگیخت و برخاست بادی سخت۔ فکاد ان تدفن الراکب

پس نزدیک بود کہ در گور کند سوار را یعنی بعیر و پوشیدہ گرداند از نظر و ہلاک کند۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ پس گفت پیغمبر
خدا۔ بعثت ہذہ الریح لموت منافق۔ برانگیختہ شدہ است این باد از جہت مردن منافقی۔ فقدم المدینۃ فاذا عظیم من المنافقین قدمات
پس رسید آنحضرت بمدینہ پس ناگاہ کلان تری از منافقان مردہ است و سبب ہیجان ریح بموت منافق وجود وحشت کہ در بت دریاست
بمردن اشرار کہ در حال مردن و زندگانی محل کلفت و محنت اند۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی سعید الخدری قال خرجنا مع النبی صلی
اللہ علیہ وسلم۔ بیرون آمدیم ما با آنحضرت از مکہ بسوی مدینہ حتی قدمنا عسفان۔ تا آنکہ رسیدیم بہ عسفان بضم عین و سکون سین مہملتین و بفا
موضعیست بر دو مرحلہ از مکہ معظمہ۔ فاقام بہا لیالی۔ پس اقامت کرد آنحضرت بہ عسفان چند شب۔ فقال الناس ما نحن ہہنا فی شیء پس
گفتند مردم نیستیم ما اینجا در ہیچ کاری و جنگے۔ وان عیالنا لخلوف۔ و بدرستی اہل و عیال ما غائب و بے کس ماندگانند و خلوف بضم خا جمع خالف
یا خالف و اطلاق کردہ میشود بر حاضر و غائب و رہنا گفتہ خالف میگویند وقتیکہ بمسافرت غائب شوند مردان و اقامت کنند زنان۔ ما نامن
علیہم۔ ایمن نیستیم بر عیال کہ دشمن بر ایشان بتازد و غارت کند۔ فبلغ ذلک النبی پس رسید این خبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال والذی نفسی بیدہ
ما فی المدینۃ شعب ولا نقب الا علیہ ملکان یحرسانہا۔ پس گفت آنحضرت و سوگند خورد کہ نیست در مدینہ راہے و نہ سوراخے مگر گماشتہ و گذاشتہ
شدہ اند بر ہر یکے دو فرشتہ کہ پاسبانی و نگاہبانی میکنند مدینہ را۔ شعب بکسر شین راہ میان کوہ و نقب بفتح نون و سکون قاف نیز بمعنی راہ در
کوہ ہست و لیکن اینجا مراد راہ میان دیوارہاست کہ کوچہای شہر ست چنانکہ در حدیث آمدہ کہ بر انقاب مدینہ ملائکہ اند کہ در نے آید آنرا
طاعون و دجال حتی تقدموا الیہا۔ [illegible] تا آیید شما بسوی مدینہ و برسید آنجا۔ ثم قال ارتحلوا۔ پس گفت آنحضرت کوچ کنید فارتحلنا
پس کوچ کردیم ما۔ واقبلنا الی المدینۃ۔ و روی آوردیم بسوی مدینہ۔ فالذی نحلف بہ۔ پس سوگند بآن کسی کہ سوگند خوردہ میشود بوی
سزاوارست بآنکہ سوگند بوی خورند نہ بغیر وی و آن حق جل و علاست۔ ما وضعنا رحالنا حین دخلنا المدینۃ۔ ننہادیم پالانہای خود را ہنگامی
کہ در آمدیم بمدینہ حتی اغار علینا۔ تا آنکہ غارت زدند بر ما۔ بنو عبد اللہ بن غطفان بغین معجمہ و طاء مہملہ مفتوحتین نام قبیلہ ایست۔ وما یہیجہم
قبل ذلک شیء۔ و بر نمی انگیخت ایشان را پیش ازان ہیچ چیزے پس صادق آمد خبر آنحضرت کہ خبر دادہ بود کہ نگاہ میدارند مدینہ را پس از شما
دشمنان تا وقتیکہ قدوم آرید آنرا۔ رواہ مسلم۔ وعن انس قال اصابت الناس سنۃ علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت انس رسید
مردم را قحطے در زمان آنحضرت سنہ بمعنے سال است غالب آمدہ بر سال قحط فبینا النبی۔ پس در اثنای آنکہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یخطب
فی یوم الجمعۃ۔ خطبہ میخواند در روز جمعہ۔ قام اعرابی۔ ایستاد بادیہ نشینی۔ فقال۔ پس گفت۔ یا رسول اللہ ہلک المال وجاع العیال
ہلاک شد مال از باغ و بوستان و زراعت و دواب ما نایافت آب و گرسنہ شد عیال از تنگی معاش۔ فادع اللہ لنا۔ پس دعا کن خدا را برای
ما۔ فرفع یدیہ۔ پس برداشت آنحضرت ہر دو دست مبارک خود را۔ وما نری فی السماء قزعۃ۔ و حال آنکہ نمی بینیم ما در آسمان پارۂ ابر
قزع بفتح قاف و زا پارہ ہای ابر تنک قزعۃ یکی۔ فوالذی نفسی بیدہ ما وضعہما حتی ثار السحاب امثال الجبال۔ پس سوگند اسو گنہ ننہاد
آنحضرت دست را تا آنکہ برجست ابرہا مانند کوہ ہا۔ در جامع الاصول ما وضعہا ننہاد ہر دو دست را و این ظاہر ترست۔ ثم لم ینزل عن منبرہ حتی
رایت المطر یتحادر عن لحیتہ۔ پس فرود نیامد از منبر خود کہ بروی ایستادہ بود تا دیدم باران کہ میرخیت و فرود می آمد از لحیہ شریف وے یعنی متصل فرود آمد

از منبر و بیرون آمدن از مسجد باران شروع شد و حاصل حدر از بالا بپایان فرود آمدن ضد صعود — فمطرنا یومنا ذلک — پس باران داده شدیم
ما آن روز که دعا کرد آنحضرت — ومن الغد — و فردای آن روز — ومن بعد الغد — و پس فردا — حتی الجمعة الاخری — تا جمعهٔ دیگر — وقام ذلک الاعرابی
او غیره فقال — و در ایستاد در جمعهٔ دیگر آن اعرابی یا مردی دیگر جز وی پس گفت — یا رسول الله تهدم البناء وغرق المال — ویران شد
خانها و آب سر گذشت مالها را — فادع الله لنا — پس بخوان خدا را برای ما یعنی که باز ایستد باران — فرفع یدیه — پس برداشت آنحضرت هر دو دست
خود را — فقال — پس گفت آنحضرت — اللهم حوالینا ولا علینا — خداوندا باران گرداگرد ما در مزارع و منابت مبار بر ما و حوالینا بفتح لام
نه بکسر آن و حول و حوال بیک معنی ست و تثنیه بقصد معنی تعدد و تکرار ست — فما یشیر الی ناحیة من السحاب الا انفرجت — پس اشارت نمیکرد
آنحضرت بهیچ سوی از ابر مگر آنکه کشاده میگشت — و در روایتی من السماء بجای من السحاب — وصارت المدینة مثل الجوبة — و گشت بالای مدینه
مانند گوی یعنی در همه اطراف و آفاق مدینه ابر بود و باران می بارید الا بر مدینه که ابر نبود و جوبه بفتح جیم و سکون واو و بموحده گوی گرد فراخ و در
قاموس گفته که جوبه پسیر جوبه حفره و در روایتی بجای مثل الجوبة کالاکلیل آمده و گشته مدینه یعنی فوق مدینه مانند تاج تشبیه کرد فرجه سحاب را بدان —
وسال الوادی قناة شهرا — و سیلان کرد و روان رفت — و مانند کاریز تا یکماه و قناة باین نحو منقول ست و برفع نیز روایت کرده اند میان
وادی و قناة نام وادی ست در جانب جبل یعنی روان شد آن وادی که نام آن قناة است تا یکماه و این افق ست باینچه
در روایت بخاری آمده وسال الوادی وادی قناة و قناة درین روایت مفتوح ست بغیر تنوین — ولم یجئ احد من ناحیة الا حدث بالجود — و نیامد هیچ
یکی از هیچ سوی مگر آنکه خبر داد بباران نیکو بسیار و جود بفتح جیم و سکون واو باران کثیر یا باران که فوق او بارانی نیست — وفی روایة قال —
گفت آنحضرت — اللهم حوالینا ولا علینا اللهم علی الآکام — خداوندا بباران بر تپهها و [illegible] بهمزه جمع اکمة بفتحات جای بلند سخت
که هنوز سنگ نشده است — والظراب — و بباران بر کوهها ظراب بکسر ظای معجمه جمع ظرب بر وزن کتف کوه فراخ یا کوه خرد — و
بطون الاودیة — و بباران در درونهای وادیها — ومنابت الشجر — و در جای رستن درختان — قال — گفت راوی حدیث که انس ست
فاقلعت — پس قطع کرده شد و کشاده شد ابرها — وخرجنا نمشی فی الشمس — و بیرون آمدیم در حالیکه راه میرویم در آفتاب متفق علیه — وعن جابر
قال کان النبی یعنی صلی الله علیه وسلم اذا خطب استند الی جذع نخلة — گفت جابر وقتیکه خطبه میخواند آنحضرت تکیه میکرد به تنه درخت خرما جذع بکسر
جیم و سکون ذال معجمه — من سواری المسجد — از ستونهای مسجد که در زمان آنحضرت ستونهای مسجد از چوب خرما بود و این تکیه کردن بآن چوب
پیش از ساختن منبر بود — فلما صنع له المنبر — پس هنگامیکه ساخته شد منبر برای او — فاستوی علیه — پس بالا برآمد آنحضرت بر منبر و خطبه بر منبر خواند —
صاحت النخلة التی کان یخطب عندها — فریاد کرد آن جذع نخله که خطبه میخواند آنحضرت نزد وی پیش از نهادن منبر — حتی کادت ان
تنشق — تا آنکه قریب شد که دو پاره شود آن نخله از فراق آنحضرت — فنزل النبی صلی الله علیه وسلم — پس فرود آمد آنحضرت از منبر — حتی اخذها
تا آنکه گرفت آن نخله را — فضمها الیه — پس فراهم آورد آنحضرت او را بسوی خود و در کنار گرفت — فجعلت تئن انین الصبی الذی یسکت — بتشدید
کاف پس گشت آن نخله که ناله میکند همچو ناله کردن کودکی که خاموش گردانیده میشود از گریه و زاری و خاموش میگردد و در بعضی روایات حن حنین
الناقة و حنین بمعنی شوق و میل و مراد اینجا آوازیست دلالت کننده بر شوق بسوی آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم — حتی استقرت — تا آنکه قرار یافت

وآرام گرفت آن نخلہ۔ قال۔ گفت آنحضرت بکت علے ما کانت تسمع من الذکر۔ گریہ کرد آن نخلہ بر فقدان چیزے کہ می شنید از ذکر۔ رواہ البخاری
بدانکہ حدیث جذع از جماعہ از صحابہ بطرق کثیرہ روایت کردہ اند کہ شک وشبہہ را در اینجا مجال نیست و در مواہب لدنیہ از شیخ علامہ
تاج الدین سبکی کہ از اکابر مشاہیر علماء شافعیہ ست نقل کردہ کہ گفتہ است صحیح نزد من آنست کہ حدیث حنین جذع متواتر ست و حافظ ابن
حجر در فتح الباری گفتہ کہ حدیث حنین جذع و انشقاق قمر ہر دو منقول ست بنقل مستفیض کہ مفید یقین ست نزد کسے کہ مطلع ست
بر طرق حدیث و قاضی عیاض در شفا گفتہ حدیث حنین جذع مشہور و منتشر ست و خبر آن متواتر ست تمامہ اہل صحیح آنرا اخراج کردہ اند
و حسن بصری چون حدیث میکرد با آن میگریست و میگفت ای بندگان خدا چوب خشک میگرید و نالہ میکند از شوق پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ
و آلہ وسلم پس شما سزاوار ترید کہ مشتاق باشید بلقای وی و کم از چوب نباشید بیت سنگے وگیاہے کہ در آن خاصیتے ہست + بہ زآدمی کہ
درو معرفتے نیست۔ وعن سلمۃ بن الاکوع ان رجلا اکل عند رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بشمالہ۔ روایت ست از سلمہ بن الاکوع
کہ مردی خورد نزد آنحضرت بدست چپ۔ فقال کل بیمینک۔ پس گفت آنحضرت بخور بدست راست خود۔ قال لا استطیع گفت
نمی توانم بدست راست خوردن۔ قال لا استطعت۔ گفت آنحضرت بطریق دعا ہرگز نتوانی خورد۔ ما منعہ الا الکبر۔ باز نداشت او را
از خوردن بدست راست مگر کبر وی قیدی نہ عجز و ناتوانی این قول راویست کہ گفت بجہت رفع وہم کسے کہ توہم کند کہ آنحضرت صلے
اللہ علیہ وآلہ وسلم چون دعا کرد بر وی بعدم استطاعت با وجود بودن وی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم رحمۃ للعالمین۔ قال۔ گفت راوی۔ فما رفعہا
الی فیہ۔ پس نتوانست برداشت آن مرد دست [illegible] ی و بسوی دہن خود بعد از آن۔ رواہ مسلم۔ وعن انس ان اہل المدینۃ فزعوا مرۃ روایت
ہست از انس کہ ساکنان مدینہ ترسیدند و فریاد کردند یکبارگی از دزدان یا دشمنان۔ فرکب النبی صلے اللہ علیہ وسلم فرسا لابی طلحۃ بطیئا
پس چون شنید آنحضرت آواز ترس ایشان سوار شد اسپے را کہ مر ابو طلحہ انصاری را بود سست رو۔ وکان یقطف۔ و بود آن اسپ
کہ تنگ و نزدیک می نہاد گام را۔ فلما رجع قال وجدنا فرسکم ہذا بحرا۔ پس ہنگامی کہ باز گشت آنحضرت گفت یافتیم ما این اسپ را دریا
ومیگویند و تشبیہ فراخ گام میباشد و سیر سہل گرد در روانی وی چنانکہ سیرے نمیگردد دریا۔ وکان بعد ذلک لا یجاری۔ و گشت
آن اسپ بعد از سواری آنحضرت بحیثیتیکہ ہمراہی نمیتوانست کرد و معارضہ نمود با وی ہیچ اسپے یجاری بجیم و را بلفظ مجہول از
مجارات بمعنی معارضہ و مباہات و در اصل بمعنی باہم رفتن ست و در روایتی لا یحاذی بجائے مہملہ و ذال معجمہ یعنی مقابلہ کردہ نمیشد
از محاذات بمعنی مقابلت۔ وفی روایۃ۔ و در روایتی اینچنین آمدہ کہ۔ فما سبق بعد ذلک الیوم۔ پس مسبوق گردانیدہ نشد آن اسپ بعد از آن
روز ہیچ اسپے سبقت نتوانست کرد بروی۔ رواہ البخاری۔ وعن جابر قال توفی ابی وعلیہ دین۔ گفت جابر بن عبد اللہ وفات یافت پدر من
و حال آنکہ بر وی وام بود۔ فعرضت علے غرمائہ ان یاخذوا التمر۔ پس عرض کردم بر وام خواہان وی کہ بگیرند خرما را کہ از نخل حاصل شدہ بود
بما علیہ۔ در بدل چیزیکہ بر پدر من بود از وام۔ فابوا۔ پس ابا آوردند و قبول نکردند ایشان تمر را از جہت قلت آن و عدم وفا بدین۔
فاتیت النبی۔ پس آمدم پیغمبر را صلے اللہ علیہ وسلم فقلت قد علمت ان والدی استشہد یوم احد۔ پس گفتم بتحقیق دانستہ تو کہ پدر من شہید
کردہ شدہ است روز احد۔ وترک دینا کثیرا۔ وگذاشتہ است وام بسیار۔ وانی احب ان یراک الغرماء۔ و من دوست میدارم کہ ببینند ترا

وام خواہان تا ملاحظہ کنند آن مسامحت کنند یا بظہور معجزہ وفا کند تمر بدین ۔ فقال لی اذہب ۔ پس گفت آنحضرت مرا برو فبیدر کل تمر علی
ناحیتہ ۔ پس خرمن ساز ہر قسمے از تمر را بر جانبی ففعلت ثم دعوتہ ۔ پس گرد کردم و خرمنہا ساختم پس تر خواندم آنحضرت را فلما نظروا الیہ
کانہم اغروا بی تلک الساعۃ ۔ پس ہنگامی کہ نگاہ کردند غرما بسوی آنحضرت گویا کہ ایشان چسپیدہ شدند بمن پس تر ستیہیدند بمن در آن ساعت
اغروا بضم ہمزہ وسکون معجمہ وضم را ای الصقوا غرا الغین معجمہ بتشدید یا بفتح غین مقصور و بکسر آن ممدود فلما رای ما یصنعون اطاف حول اعظمہا
بیدرا ثلث مرات ۔ پس ہنگامیکہ دید آنحضرت آنچہ میکنند غرما از چسپیدن و ستیہیدن گشت آنحضرت گرد بزرگترین آن خرمنہا سہ بار ثم
جلس علیہ ۔ پس تر نشست آن حضرت بر آن خرمن ۔ ثم قال ادع لی اصحابک ۔ پس تر گفت آنحضرت بخوان برای من یعنے نزد من یاران خود را
یعنے وام خواہان را ۔ فمازال یکیل لہم حتی ادی اللہ عن والدی امانتہ ۔ پس ہمیشہ بود کہ می پیمود برای ایشان تمر را آنحضرت یعنے امر میکرد بہ پیمودن تا آنکہ گزارد
خدای تعالی از پدر من امانت او را ۔ وانا ارضے ان یؤدی اللہ امانۃ والدی ولا ارجع الی اخواتی بتمرۃ ۔ ومن خوشنود بودم و خرسند شدم کہ ادا کند خدا
وام پدر مرا ازین خرمنہا و باز نگردانم بسوی خواہران خود یک خرما ۔ والد جابر رضی اللہ عنہ دختران بسیار گذاشتہ بود و خواہران کہ مسکین بودند
ارادہ میکنند یعنے راضیم کہ دین پدر ادا شود و چیزی برای ما باقی نماند ۔ فسلم اللہ البیادر کلہا ۔ پس سلامت گذاشت خدای تعالی خرمنہا را ہمہ
بمعجزہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم حتی انی انظر الی البیدر الذی کان علیہ النبی ۔ و تا آنکہ بدرستی من می بینم بسوی خرمنی کہ نشستہ بود
بروی پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم کانہا لم تنقص تمرۃ واحدۃ ۔ گویا کہ نقصان نشد یک تمرہ یا نقصان نکرد بیادر یک خرما و تمرہ برفع و نصب ہر دو
وجہ است و چون ازان بیدر کہ حضرت بروی نشستہ بود وام ایشان کیل کردہ دادہ ازان [illegible] چیزی نقصان نشد آن بیادر دیگر بطریق اولی
سلامت ماند ۔ رواہ البخاری ۔ وعنہ قال ان ام مالک کانت تہدی للنبی صلے اللہ علیہ وسلم فی عکۃ لہا سمنا ۔ وہم از جابر روایت ست
کہ ام مالک انصاریہ کہ از صحابیات ست بود کہ میفرستاد برای آنحضرت در آوندی کہ مر او را بود روغن و عکہ بضم عین و تشدید کاف ظرفیکہ در وی
روغن و شہد بنہند و بروغن مخصوص تر ست ۔ فیاتیہا بنوہا ۔ پس می آمدند ام مالک را پسران وی ۔ فیسالون الادم ۔ پس می طلبیدند
نان خورش را ۔ ولیس عندہم شئی ۔ و حال آنکہ نیست نزد ایشان چیزی از نان خورش نیز آنکہ بود از روغن بحضرت فرستادہ بود ادم بضم ہمزہ
وسکون دال و ادام بکسر نان خورش ۔ فتعمد الی الذی کانت تہدی فیہ للنبی صلے اللہ علیہ وسلم ۔ پس قصد میکرد ام مالک بسوی ظرفی کہ میفرستاد
در وی روغن برای آنحضرت می دید و میجست در وی ۔ فتجد فیہ سمنا ۔ پس مییافت در وی روغن ۔ فما زال یقیم لہا ادم بیتہا ۔ پس ہمیشہ بود کہ برپا
میداشت آن ظرف یا آن سمن برای ام مالک نان خورش خانہ او را یعنے ہمیشہ ازان روغن خانہ ایشان نان خورش می بود ۔ حتی عصرتہ ۔ تا آنکہ فشرد
ام مالک آن ظرف را و چون بیفشرد دیگر روغن پیدا نشد ۔ فاتت النبی صلے اللہ علیہ وسلم ۔ پس آمد ام مالک نزد آنحضرت یعنے قصہ را عرض کرد ۔
فقال عصرتیہا ۔ پس گفت آنحضرت شاید کہ بفشردی تو آنرا ۔ قالت نعم ۔ گفت آری بفشردم ۔ قال لو ترکتیہا ما زال قائما ۔ گفت آنحضرت
اگر می گذاشتی تو آنرا بحال خود و نمی افشردی عکہ را ہمیشہ میبود روغن بر پا و بحال خود ۔ رواہ مسلم ۔ **وعن انس قال قال ابو طلحۃ**
لام سلیم ۔ روایت ست از انس گفت گفت ابو طلحہ انصاری کہ شوہر مادر انس ست مر ام سلیم را کہ مادر انس ست ۔ لقد سمعت صوت
رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ضعیفا ۔ بتحقیق شنیدم من آواز آنحضرت را ضعیف ۔ اعرف فیہ الجوع ۔ میشناسم در آن حضرت گرسنگی را و این ضعف

اثر آنست - فهل عندک من شیء - پس آیا هست نزد تو چیزی یعنی از طعام - فقالت نعم پس گفت ام سلیم آری هست چیزی - فاخرجت
اقراصا من شعیر - پس بیرون آورد ام سلیم نانی چند از جو - ثم اخرجت خمارا لها - پستر بیرون آورد ام سلیم سر انگندنی که مر او را بود - فلفت الخبز
ببعضه - پس پیچید نانها را به بعضی از خمار و گوشه‌ای از وی - ثم دسته تحت یدی - پستر پوشید خمار را که در وی نان بود زیر دست من - ثم لاثتنی ببعضه
دستار ساخت مرا به بعض خمار یعنی سر مرا پوشید و چند بند نیز مانند دستار بربست - لاثت فعل از لوث بثلثه بمعنی دستار پیچیدن و انس رضی الله عنه
دران زمان کودکی هشت نه ساله بود که در خدمت آنحضرت درآمده بود - ثم ارسلتنی الی رسول الله - پستر فرستاد مرا بسوی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فذهبت به - پس بردم من آن نانها را - فوجدت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المسجد ومعه الناس - پس یافتم آنحضرت را در مسجد و
حال آنکه با وی مردم اند و گفته اند که مراد بمسجد جائیست که ساخته شده بود برای نماز و وقوع این در غزوه خندق بود چنانکه در قصه جابر است
والله اعلم - فسلمت علیهم - پس سلام گفتم بر مردم - فقال لی رسول الله - پس گفت مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - ارسلک ابو طلحة - فرستاده است
ترا ابو طلحه - فقلت نعم - گفتم آری - قال بطعام - گفت با طعامی فرستاده است - فقلت نعم - گفتم آری - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم لمن معه
قوموا - پس گفت آنحضرت مردم را که بودند با او برخیزید یا بخانه ابو طلحه رویم چون آنحضرت مطلع شد که با انس چند نان ست نخواست که تنها یا با دو
کس مخصوص بخورد و باعث معجزه نیز در خاطر شریف وی بدا افتند بر خاست و نیز صحابه را فرمود که برخیزید - فانطلق - پس روان شد آنحضرت
با صحابه بسوی خانه ابو طلحه - وانطلقت بین ایدیهم - و انس میگوید و روان شدم من پیش روی ایشان - حتی جئت ابا طلحة فاخبرته - تا آنکه آمدم
ابا طلحه را پس خبر کردم او را که آنحضرت صلی الله علیه وسلم با صحابه می آید - فقال ابو طلحة - پس گفت ابو طلحه - یا ام سلیم قد جاء رسول الله - بتحقیق
آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بالناس - با مردم بسیار - ولیس عندنا ما نطعمهم - و نیست نزد ما چیزی که بخورانیم ایشان را - فقالت الله ورسوله
اعلم - پس گفت ام سلیم خدا و رسول خدا داناتر است که برای چه آمده است و چیست حکمت در آمدن و گویا فهمیده ام سلیم که آنحضرت برای اظهار
معجزه آمده است و بود وی رضی الله عنها از عاقلات نساء و در خصائل کمال و حال شریف مطلع و اگر قصه جابر رضی الله عنه پیش ازین وقوع یافته باشد
بتفرس و قیاس آن نیز دانسته باشد والله اعلم - فانطلق ابو طلحة حتی لقی رسول الله - پس روان شد ابو طلحه تا آنکه پیش آمد پیغمبر خدا را صلی
الله علیه وسلم - فاقبل رسول الله - پس پیش آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وابو طلحة معه - و حال آنکه ابو طلحه با آنحضرت ست
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم هلمی یا ام سلیم ما عندک - بیا و شتابی کن و حاضر آر ای ام سلیم چیزی که پیش تست - فاتت بذلک الخبز - پس
آورد ام سلیم آن نانها را که داشت - فامر به رسول الله - پس امر کرد بآن خبز پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - که شکسته شوند و ریزه کرده
شوند آن خبز - ففت - پس ریزه کرده شد نان فت بفتح فاء و تشدید مثناة ریزه ریزه کردن نان و جز آن - وعصرت ام سلیم عکة فادمته
و افشرد ام سلیم ظرف روغن را پس نان خورش گردانید آنرا که بیرون آمد از عکه - ثم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فیه ما شاء الله ان
یقول - پستر گفت آنحضرت و دعا کرد در ان چیزی که خواسته بود خدا که بگوید یعنی از دعای خیر و برکت در وی بدمید - ثم قال ائذن لعشرة - پستر گفت
آنحضرت با ابو طلحه یا بکسی دیگر که حاضر بود دستوری ده مر ده کس را و بطلب - فاذن لهم - پس طلبید مر ده کس را - فاکلوا حتی شبعوا -
پس خوردند آن ده کس تا آنکه سیر شدند - ثم خرجوا - پستر بیرون آمدند - ثم قال ائذن لعشرة - ثم لعشرة - پستر گفت اذن ده مر ده کس را

پس ده کس را این چنین تا ده ده کس را طلبیدند - فاکل القوم کلهم وشبعوا - پس خوردند قوم همه و سیر شدند - والقوم سبعون او ثمانون رجلا - و قوم
اتفاقا هفتاد کس بودند یا هشتاد کس میگویند که شاید که سبب در ده ده کس طلبیدن نه گنجایش آن بود که جا تنگ بود و کاسه که در آن طعام بود
زیاده بر ده کس در وی حلقه نمیتوانستند بست و بعضی گفته اند که حکمت آن بود که جمع کثیر چون نظر بر طعام قلیل افگنند حرص ایشان بر اکل زیاده
میگردد و گمان می برند که این طعام سیری نخواهد بخشید و حرص و توهم عدم کفایت سبب زوال برکت است والله اعلم متفق علیه وفی روایة لمسلم
انه قال - و در روایتی مر مسلم را آمده است که آنحضرت گفت - ائذن لعشرة - اذن کن مر ده کس را - فدخلوا - پس در آمدند ده کس - فقال کلوا و
سموا الله - پس گفت آنحضرت بخورید و نام برید خدا را - فاکلوا - پس خوردند - حتی فعل ذلک بثمانین رجلا - تا آنکه کرد آنرا با هشتاد مردم - ثم اکل النبی
صلی الله علیه وسلم واهل البیت - پس خورد آنحضرت و اهل خانه ابوطلحه - وترک سؤرا - و گذاشت باقی از طعام پس خورده - وفی روایة للبخاری
قال ادخل علی عشرة - گفت در آر بر من ده کس را - حتی عد اربعین - تا آنکه شمرد چهل کس - ثم اکل النبی - پس خورد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - فجعلت انظر
هل نقص منها شیء - پس گشتم من که نظر میکنم آیا کم شد از وی چیزی یعنی دیدم که کم نشد از وی چیزی و این روایت منافات ندارد در روایت خوردن
هشتاد مرد از جهت احتمال آنکه بعد از چهل کس آنحضرت صلی الله علیه وسلم خورده بعد از آن چهل دیگر خوردند چنانکه میگوید - وفی روایة لمسلم ثم اخذ ما بقی فجمعه
ثم دعا فیه بالبرکة فعاد کما کان - پس گرفت آنحضرت چیزی را که باقی مانده پس جمع کرد آنرا پس دعا کرد در وی برکت پس باز گشت چنانکه
بود - فقال دونکم هذا - پس گفت بگیرید بخورید این را - وعنه قال اتی النبی صلی الله [علیه وسلم] باناء وهو بالزوراء - و هم از انس است
که گفت آورده شد نزد آنحضرت آوندی و حال آنکه آنحضرت در زوراء بود بفتح رای و سکون واو و رای ممدوده نام جایی معروف است بمدینه
نزد بازار - فوضع یده فی الاناء - پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را در آن آوند - فجعل الماء ینبع من بین اصابعه - پس گشت آب که
بیرون می آمد از میان انگشتان آنحضرت ینبع مثلثة الباء الموحدة - فتوضأ القوم - پس وضو کردند قوم - قال قتادة قلت لانس کم کنتم قال
ثلثمائة - گفت قتاده گفتم مر انس را چند کس بودید شما گفت سه صد کس او زهاء ثلثمائة - یا گفت مقدار سه صد کس شک راوی است -
متفق علیه - وعن عبد الله بن مسعود قال کنا نعد الآیات برکة - گفت ابن مسعود بودیم ما اصحاب رسول الله که می شمردیم آیات را
سبب برکت و نور که حاصل میشد از آن در دلهای ما - وانتم تعدونها تخویفا - و شما ای مردم می شمارید آنرا سبب ترسانیدن کافران که منکر اند آنرا
و مراد بآیات یا آیات قرآنی است که فرود می آیند از آسمان یا معجزات که صادر میشدند از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و اراده معجزات ظاهر تر و
موافق تر است بسیاق حدیث یعنی اگرچه آیات برای تخویف و انذار برای کافران منکران است ولیکن موجب بشارت و برکت است مر دلهای
مومنان که محب و معتقد اند آنرا و ممکن است که مراد آن باشد که غرض از نقل معجزات در زمان صحابه نبود مگر تبرک و تیمن که پیغمبر خدا معجزات وی
صلی الله علیه وآله وسلم از جهت عدم وجود مخالفان و منکران که شان ایشان انذار و تخویف است بخلاف این زمانه که چیزی از شک و انکار
راه یافته گاهی مقصود از نقل آن تخویف و انذار و رد و انکار نیز واقع میشود فافهم بعد از آن نقل کرد ابن مسعود رضی الله عنه معجزه را از معجزات آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم و گفت - کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم فی سفر فقل الماء - بودیم ما همراه آنحضرت در سفری پس کم شد
آب - فقال اطلبوا فضلة من ماء - پس گفت آنحضرت بجوئید زیاده مانده از آب یعنی ظرفیکه در وی اندکی از آب باقی مانده باشد

فجاؤا بانآء فیه ماء قلیل پس در آوردند ظرفی را که در وی اندک آبی بود۔ فادخل یده فی الاناء پس در آورد آنحضرت دست مبارک خود را در ظرف
ثم قال حی علی الطهور المبارک پس گفت آنحضرت بیائید و اقبال کنید و استعمال نمائید آب پاک کننده برکت کرده شده در وی والبرکة من الله
و برکت و زیادت از خداست۔ ولقد رایت الماء ینبع من بین اصابع رسول الله۔ و بہر آئینه بتحقیق دیدم آب را که بیرون می آید از میان انگشتان
پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم۔ لفظ حدیث صریح ست در بر آمدن آب از میان انگشتان مبارک و برهمین اند جمهور علماء و لهذا ترجیح کرده شده
است آنرا بر آمدن آب از حجر چنانکه برای موسی علیه السلام بود پس التفات کرده نشود بقول کسی که میگوید مراد آنست که آب به حد ذات خود
بسیار شد پس جوش برد از میان انگشتان و نمیدانیم چه باعث ست این قائل را برین تاویل مانند آنکه میگویند چه سر ست در طلب فضله از آب
و معجزه شامل ست مر وجود آب بی فضله نیز جواب میگویند که آن برای این بود که تا گمان برده نشود که آنحضرت موجد آب ست از اصل و ایجاد
از صفات عز و جل و این سخن خالی از چیزی نیست زیرا که زیادت آب نیز از وی تعالی ست لهذا فرمود۔ البرکة من الله گفت بنده مسکین عبد الحق
بن سیف الدین زید البرکة والیقین که همچنین ست ظهور این قسم معجزه در تکثیر طعام و شراب جز آن که بقیه از آن که حکم ماده و اصل داشت موجود بود و باعجاز
برکت و زیادت دران پیدا شد و بحقیقت در نتوان یافت که سبب آن چیست و همچنین امر کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بتطلب اوانی و نظر
بکردن در وی و تفحص نمودن آنرا جهت که اگر گشته کرده میشد و تذکر کرده میشد بر آن میشد اثر ظهور معجزه و علما از برای آن وجوه پیدا میکنند والله اعلم
بحقیقة الامر۔ معجزه دیگر ذکر میکند ابن مسعود ... ولقد کنا نسمع تسبیح الطعام و هو یوکل۔ و بہر آئینه بتحقیق بودیم ما که می شنیدیم تسبیح گفتن طعام را
و حال آنکه آن طعام خورده میشد۔ رواه البخاری۔ وعن ابی قتادة قال خطبنا رسول الله گفت ابو قتاده که از مشاهیر صحابه است خطبه
خواند برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال انکم تسیرون عشیتکم ولیلتکم۔ پس گفت آنحضرت و خبر داد که بدرستی شما سیر میکنید امشب تا نگاه خود را
امشب خود را عشیه وقت بعد از زوال ست۔ وتاتون الماء ان شاء الله غدا۔ و می آئید آب را اگر خواسته است وی تعالی فردا اشارت ست
بآبی که بطریق معجزه پیدا خواهد شد چنانکه در آخر حدیث بیاید۔ فانطلق الناس لا یلوی احد علی احد پس روان شدند مردم در حالیکه میل نمیکند و
التفات نمی نماید هیچ یکی بر هیچ یکی بلکه میرود و بر کسی مقید نمی شود بسبب از جهت غایت اهتمام بطلب آب و نهایت حرص بران۔ قال
ابو قتادة فبینما رسول الله صلی الله علیه وسلم یسیر گفت ابو قتاده در اثنای آنکه آنحضرت سیر میکند و میرود حتی ابهار اللیل۔ تا آنکه نصف
شد شب و بهره بر چیز بضم با وسط آنرا گویند و ابهار بکسر همزه و تشدید را بر وزن احمار۔ فمال عن الطریق پس میل کرد و یکسو شد آنحضرت
از راه۔ فوضع راسه پس نهاد سر مبارک خود را یعنی برای خواب۔ ثم قال۔ پس فرمود احفظوا علینا صلوتنا نگاه دارید بر ما نماز ما را یعنی
بیدار باشید تا نماز صبح از دست نرود پس همه در خواب شدند و هیچ یکی برای نماز بیدار نشد۔ فکان اول من استیقظ رسول الله
پس بود نخست کسی که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم والشمس فی ظهره و حال آنکه آفتاب رسیده بود در پشت آنحضرت۔ ثم قال ارکبوا پس
گفت آنحضرت سوار شوید۔ فرکبنا پس سوار شدیم فسرنا پس سیر کردیم حتی اذا ارتفعت الشمس نزل تا وقتیکه بلند شد آفتاب فرود آمد آنحضرت
ثم دعا بمیضاة کانت معی پس طلبید آنحضرت مطهره را که بود همراه من و میضاة بکسر میم و سکون یا و همزه بعد ضاد معجمه مطهره کبیره
فیها شیء من ماء که بود دران میضاة چیزی از آب فتوضأ منها وضوءا دون وضوء پس وضو کرد از ان میضاة وضوئی غیر وضوئی که

در سائر اوقات میکرد یعنی وضوی میانہ کرد از جہت قلت آب ۔ قال ۔ گفت ابو قتادہ ۔ وبقی فیہا شیء من ماء ۔ و باقی ماند در مطہرہ چیزی
از آب ۔ ثم قال احفظ علینا میضاتک ۔ پس گفت آنحضرت نگاہ دار بر ما مطہرہ خود را فسیکون لہا نبأ ۔ پس زود باشد کہ باشد مراورا خبری
و شانی عظیم بظہور معجزہ ۔ ثم اذن بلال بالصلوۃ ۔ پس اذان گفت بلال یعنی اعلام کرد بنماز ۔ فصلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رکعتین ۔ پس
گزارد آنحضرت دو رکعت نماز سنت بامداد ۔ ثم صلی الغداۃ ۔ پس گزارد نماز فرض بامداد را یعنی با صحابہ کہ ہمراہ او بودند ظاہر آنست کہ این قوم کہ
با آنحضرت نماز گزاردند نیز آبی داشتہ اند کہ بدان وضو کردند یا تیمم کردہ باشند در حدیث ذکر آن صریحا نیست واللہ اعلم ۔ ورکب ۔ و سوار شد آنحضرت
ورکبنا معہ ۔ و سوار شدیم ما نیز با آنحضرت ۔ فانتہینا الی الناس ۔ پس رسیدیم بسوی مردم کہ پیشتر رفتہ بودند و بگزاردن نماز ہمراہ آنحضرت مقید نشدند
حین امتد النہار ۔ در ہنگامی کہ دراز شد روز و بلند شد آفتاب ۔ وحمی کل شیء ۔ و گرم شد ہمہ چیز و سخت شد گرمی ۔ وہم یقولون ۔ و حال آنکہ
مردم میگویند ۔ یا رسول اللہ ہلکنا و عطشنا ۔ ہلاک شدیم ما و تشنہ شدیم ۔ فقال لا ہلک علیکم ۔ بضم ہا ۔ پس گفت آنحضرت نیست ہلاک بر شما و این بشارت
است بہ پیدا شدن آب ۔ ودعا بالمیضاۃ ۔ و طلبید آنحضرت مطہرہ ابی قتادہ را ۔ فجعل یصب ۔ پس گشت آنحضرت کہ می ریخت آب را از میضاۃ
وابو قتادۃ یسقیہم ۔ و حال آنکہ ابو قتادہ آب می نوشاند مردم را ۔ فلم یعد ان رای الناس ماء فی المیضاۃ تکابوا علیہا ۔ پس تجاوز نکرد و نگذشت دیدن
مردم آب را در میضاۃ تا ازدحام نمودند ایشان بر میضاۃ یعنی چون دیدند کہ آب در میضاۃ می نہند و مردم از آن آب می خورند ازدحام نمودند بر میضاۃ
و تکابوا بفتح کاف و ضم نیز آمدہ و تشدید موحدہ ازدحام نمودن و بمعنی جماعت از مردم و غیرہم نیز آمدہ و در صراح گفتہ کہ کبہ جماعہ سواران چنانکہ کبکبہ ۔ فقال
رسول اللہ ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم احسنوا الملاء ۔ نیکو کنید خلق را [illegible] ری کنید و ملاء بفتح میم و لام و ہمزہ خلق و اشراف
و کرام قوم را نیز میگویند و خلق نیز اکرم و اشرف چیزیست در آدمی ۔ کلکم سیروی ۔ ہمہ شما نزدیکست کہ سیراب شوید سیروی بفتح واو مضارع
بکسر واو از ری بمعنی سیرابی برعکس عطش ری یروی در روایت ۔ قال ففعلوا ۔ گفت ابو قتادہ پس کردند مردم آنچہ فرمود آنحضرت از احسان خلق و
نرمی و آہستگی ۔ فجعل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یصب و اسقیہم ۔ پس گشت آنحضرت کہ میریزد آب را از میضاۃ و من می نوشانم ۔ حتی ما بقی غیری
وغیر رسول اللہ ۔ تا آنکہ باقی نماند جز من و جز پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ۔ ثم صب فقال لی اشرب ۔ پس ریخت پس گفت مرا بنوش ۔ فقلت
لا اشرب حتی تشرب ۔ پس گفتم من نمی نوشم تا آنکہ نمی نوشی تو یا رسول اللہ ۔ فقال ان ساقی القوم آخرہم ۔ پس گفت آنحضرت بدرستی ساقی
قوم یعنی آنکہ آب میدہد مردم را پسترین مردم ست در آب خوردن یعنی ادب آنست کہ نخست ہمہ را سیراب کند بعد از آن خود بخورد و این باعتبار
حقیقت حال و ساقی در حقیقت آنحضرت بود اگرچہ ابو قتادہ متوسط شدہ بود چنانکہ گفت یصب و اسقیہم ۔ قال فشربت ۔ پس نوشیدم من ۔ و شرب
و نوشید آنحضرت ۔ قال فاتی الناس الماء جامین رواء ۔ گفت ابو قتادہ پس آمدند مردم آب را و خوردند در حالیکہ راحت یابندگان اند و سیراب
شوندگان اند و جام بکسر جیم راحت و رواء بکسر جمع راوی بمعنی ریان یعنی سیر شدہ ۔ رواہ مسلم ہکذا فی صحیحہ ۔ چنین ست در متن صحیح مسلم
و کذا فی کتاب الحمیدی و جامع الاصول ۔ و ہمچنین ست در کتاب حمیدی کہ جامع صحیحین ست و در جامع الاصول کہ جامع صحاح ستہ ست ۔ و زاد فی
المصابیح بعد قولہ آخرہم ۔ و زیادہ کردہ است در مصابیح بعد از لفظ آخرہم ۔ لفظۃ شربا ۔ یعنی گفتہ ان ساقی القوم آخرہم شربا ۔
وعن ابی ہریرۃ قال لما کان یوم غزوۃ تبوک ۔ گفت ابو ہریرہ ہنگامیکہ بود روز غزوہ تبوک کہ در سال نہم بود در رجب و آخر

غزوات آنحضرت بود صلے اللہ علیہ وسلم وتبوک نام زمینی ست میان شام و مدینہ اصاب الناس مجاعۃ بفتح میم رسید مردم را گرسنگی فقال پس گفت عمر یا رسول اللہ اجمع لفضل ازواد ہم بخوان مردم را بزیادتی توشہ ہای ایشان یعنے امر کن کہ نزد ہر کرا از توشہ زیادتی ماندہ است بیارد ثم ادع اللہ لہم علیہا بالبرکۃ پستر دعا کن خدا را برای ایشان برکت بطریق اعجاز فقال نعم پس گفت آنحضرت آری بخوانم ایشان را و دعا میکنم فدعا بنطع پس طلبید آنحضرت بساط از چرم و نطع بفتح نون و کسر طاست یا فتح طا و سکون آن افصح کسر نون و فتح طاست فبسط پس گسترانیدہ شد نطع ثم دعا لفضل ازوادہم پستر طلبید زیادتی توشہ ہاے ایشان فجعل الرجل یجیئ بکف ذرۃ پس گشت مرد کہ می آورد مقدار مشتے از ذرہ بضم ذال معجمہ وتخفیف را نام غلہ مشہور وفی الصراح ذرہ ارزن ویجیئ الآخر بکف تمر ومی آورد دیگری کفے از خرما ویجیئ الآخر بکسرۃ ومی آورد دیگر پارہ از نان کسرہ بکسر کاف و سکون سین حتے اجتمع علے النطع شئ یسیر تا آنکہ فراہم آمد بر نطع چیزے اندک فدعا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بالبرکۃ پس دعا کرد آنحضرت برکت ثم قال خذوا فی اوعیتکم پستر گفت آنحضرت بگیرید در ظرفہای خود فاخذوا فی اوعیتہم پس گرفتند مردم در ظرفہای خود حتی ما ترکوا فی العسکر وعاء الا ملاؤہ تا آنکہ نگذاشتند در لشکر ہیچ ظرفے را مگر آنکہ پر کردند آن ظرف را قال گفت ابو ہریرہ فاکلوا حتے شبعوا پس خوردند تمامہ لشکر تا آنکہ سیر شدند وفضلت فضلۃ و زیادہ ماند زیادتی وفضلت بفتح ضاد بلفظ ماضی و فضلہ بفتح فا و سکون ضاد و لشکر در غزوہ تبوک گفتہ اند کہ بعدد سی ہزار رسیدہ بود فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم اشہد ان لا الہ الا اللہ وانی رسول اللہ گواہی میدہم نیست ہیچ معبود بحق مگر خدا و گواہی میدہم کہ من پیغمبر خدا ام لا یلقے اللہ بہما عبد غیر شاک فیحجب عن الجنۃ پس نیابد خدا را و میرد با این دو گواہی ہیچ بندہ شاک [illegible] پوشیدہ شود از بہشت رواہ مسلم

وعن انس قال کان النبی صلے اللہ علیہ وسلم عروسا بزینب گفت انس بود آن حضرت نو کدخدا بزینب بنت جحش بفتح جیم و سکون حاء مہملہ وفی الصراح عروس بفتح زنان و مرد نو خواستہ فعمدت امی ام سلیم الے تمر و سمن و اقط پس قصد کرد مادر من کہ ام سلیم ست بضم سین بسوی خرما و روغن و قروت سمن بفتح سین و سکون میم و اقط بفتح ہمزہ و کسر قاف فصنعت حیسا پس ساخت ام سلیم حیس بالفتح حاء مہملہ و سکون تحتانیہ طعامی کہ از تمر و سمن و اقط سازند و گاہے بجاے اقط دقیق یا سویق نہند از ند فجعلتہ فی تور پس گردانید ام سلیم حیس را در تور بفتح تحتانیہ و سکون واو و در ظرفے مانند قدح کہ آب خوردہ میشود در وی فقالت یا انس اذہب بہذا الی رسول اللہ پس گفت ام سلیم ای انس ببر این را بسوی پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم فقل بعثت بہذا الیک امی پس بگو فرستادہ است این را بسوے تو مادر من کہ ام سلیم ست وہی تقرئک السلام و مادر من میخواند ترا سلام را وتقول ان ہذا لک منا قلیل و میگوید مادر من ہدیہ این طعام مر ترا است از جانب ما اندک یا رسول اللہ فذہبت فقلت فقال ضعہ پس رفتم من پس گفتم آنچہ مادر من گفتہ بود پس گفت آن حضرت بنہ آن را ثم قال اذہب فادع لے فلانا و فلانا و فلانا پستر گفت آنحضرت برو پس بخوان فلان را و فلان را و فلان را رجالا سماہم مردمانی کہ نام برد ایشان را وادع لے من لقیت و بخوان برای من ہر کرا پیش آئی فدعوت من سمی ومن لقیت پس خواندم من آنہا را کہ نام بردہ بود آن حضرت و ہر کرا پیش آمدم فرجعت فاذا البیت غاص باہلہ پس برگشتم من ناگاہ خانہ پر است تنگ ست بالجانہ و غاص بغین معجمہ و صاد مہملہ مشددہ از غص بمعنے پری تنگے و غصہ ہم ازین ست کہ پر میکند و تنگ میگرداند

راہ نفس را فی انفراج منزل غاص انبوہ قیل لانس عدد کم کم کانوا۔ گفتہ شد مر انس را شمار شما چند کس بودند۔ قال زہاء ثلث مائۃ گفت انس
قدر سی صد کس مردم بودیم زہاء بضم زا و بمد بمعنی قدر۔ فرایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم وضع یدہ علی تلک الحیسۃ پس دیدم من آنحضرت را
کہ نہاد دست مبارک خود را بران حیسہ کہ فرستادہ بود مادر من وتکلم بما شاء اللہ۔ و تکلم کرد بچیزے کہ خواستہ بود خدای تعالی یعنی دعا
کرد ببرکت۔ ثم جعل یدعو عشرۃ عشرۃ یاکلون منہ پس آغاز کرد آنحضرت کہ میخواند از ان جماعۃ انبوہ نزد خود دہ دہ کس را در حالیکہ میخوردند از ان
ویقول لہم اذکروا اسم اللہ ولیاکل کل رجل مما یلیہ۔ ومیگوید آنحضرت مر ایشان را ذکر کنید نام خدا را و باید کہ بخورد ہر مردی از انچہ متصل ست بوی
و پیش وی ست و این ادب دائمی ست در اکل طعام کہ ذکر کرد اینجا بالقصد اہتمام و تواند کہ ذکر وی درینجا برای نفی شرہ و اضطراب باشد بجہت
قلت طعام و وجود برکت و زیادت دران معجزہ یا بجہت آنکہ رعایت ادب سبب مزید برکت گردد واللہ اعلم۔ قال فاکلوا حتی شبعوا۔ گفت انس
پس خوردند ایشان تا آنکہ سیر شدند۔ فخرجت طائفۃ و دخلت طائفۃ۔ پس بیرون آمدند گروہی و درآمدند گروہی دیگر۔ حتی اکلوا کلہم۔ تا آنکہ
خوردند ہمہ ایشان۔ قال لی یا انس ارفع۔ گفت آنحضرت مرا ای انس بردار۔ فرفعت۔ پس برداشتم۔ فما ادری حین وضعت کان
اکثر ام حین رفعت۔ پس نمی دانم کہ در ہنگامی کہ نہادہ بودم بیشتر بود یا ہنگامیکہ برداشتم متفق علیہ۔ بدان کہ ظاہر حدیث آنست کہ ولیمہ
زینب از حیس بود کہ ام سلیم فرستادہ بود و مشہور از روایات آنست کہ ولیمہ وی بہ خبز و لحم بود انس میگوید کہ ولیمہ کرد در وی بشاۃ و سیر گردانید
مر کسان را بہ خبز و لحم و شاید کہ حضور حیس در وقت خبز و لحم اتفاق افتاد کذا فی شرح الشیخ و تواند کہ بر کدام در روزی دیگر باشد واللہ
اعلم۔ وعن جابر قال غزوت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وانا علی ناضح [illegible] گفت جابر غزا کردم ہمراہ آنحضرت و حال آنکہ
سوار بودم من بر شترے کہ ماندہ شدہ بود و ناضح شتر آب کش را گویند۔ فلا یکاد یسیر۔ پس نزدیک نبود کہ سیر تواند کرد آن شتر و راہ رفت
فتلاحق بی النبی۔ پس در رسید و دریافت مرا پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فقال ما لبعیرک۔ پس گفت آنحضرت چہ شدہ است مر شتر ترا کہ
راہ نمی رود۔ قلت قد عیی۔ گفتم بتحقیق ماندہ شدہ ست۔ فتخلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فزجرہ۔ پس باز ایستاد آنحضرت پس راند
و راند شتر را و در روایتی دیگر آمدہ است کہ زد بچوبیکہ در دست شریف بود۔ فدعا لہ۔ پس دعا کرد آنحضرت آن شتر را بتندی و تیز روی۔
فما زال بین یدی الابل قدامہا یسیر۔ پس ہمیشہ بود آن شتر کہ پیش پیش شتران سیر میکرد۔ فقال لی کیف تری بعیرک۔ پس گفت آنحضرت
مرا چگونہ می بینی شتر خود را۔ قلت بخیر قد اصابتہ برکتک۔ گفتم بہ نیکی و خوبی می بینم بتحقیق رسیدہ او را برکت تو۔ قال افتبیعنیہ بوقیۃ۔ گفت
آنحضرت آیا پس میفروشی بدست من و اوقیہ بفتح واو و کسر قاف و تشدید یا و اوقیہ بضم ہمزہ و سکون واو [illegible] چہل درہم فبعتہ
پس فروختم من آن شتر را۔ علی ان لی فقار ظہرہ الی المدینۃ۔ برین شرط و قرار کہ باشد مرا سواری تا مدینہ [illegible] پشت و ازین حدیث
معلوم میشود جواز اشتراط شرطیکہ در وی منفعت بائع باشد و شاید کہ این حدیث منسوخ باشد یا این شرط در صلب عقد نباشد بلکہ التماس
جابر یا عنایت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باشد بعد از عقد اگرچہ خلاف ظاہر عبارت ست واللہ اعلم۔ فلما قدم رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم المدینۃ غدوت علیہ بالبعیر۔ پس گاہ کہ رسید آنحضرت بمدینہ بامداد کردم بر آنحضرت یعنی بردم شتر را بخدمت بامداد۔ فاعطانی ثمنہ
پس داد آنحضرت مرا بہای شتر را کہ بآن بہا خریدہ بود وردہ علی۔ و باز گردانید شتر را بر من پس ہم بہا داد و ہم شتر انعام کرد۔ متفق علیہ

وعن ابی حمید بضم حاء وفتح میم الساعدی از بنی ساعده است صحابی ست که در میان جماعهٔ اصحاب گفت که من داناترم و حافظ ترم
بنماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس بیان کرد آنرا چنانکه در کتاب الصلوٰة گذشت - قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم غزوة تبوک
گفت ابو حمید بیرون آمدیم ما با آنحضرت برای غزوهٔ تبوک - فاتینا وادی القری پس آمدیم ما وادی القری که موضعی ست که میان
و میانهٔ مدینه سه و نه راه است از جانب شام - علی حدیقة لامرأة آمدیم بر باغچه که مر زنی را بود فی القراح حدیقة مرغزار یا درخت - فقال
رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اخرصوها - اندازه کنید میوهٔ درختان وی را که چه مقدار است اخرصوا بضم همزه و در لفظ امر از خرص
بخاء معجمه و صاد مهمله اندازه کردن میوهٔ درخت و کشت بر زمین - فخرصناها پس اندازه کردیم ما آن حدیقه را بچیزی که در قیاس ما آمد - وخرصها
رسول الله صلی الله علیه وسلم عشرة اوسق - و اندازه کرد اورا آنحضرت ده وسق بفتح واو وسکون سین که شصت صاع باشد یا بکسر واو
وگفت آنحضرت بآن زن - احصیها ضبط کن نگاه دار عدد وسق آنرا و تنگیه وزن کنی آنرا - حتی نرجع الیک ان شاء الله - تا آنکه باز برگردیم
ما بسوی تو ازین سفر اگر خواسته است خدا - وانطلقنا حتی قدمنا تبوک - و روان شدیم ما تا آنکه رسیدیم تبوک که متوجه بودیم آن - فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم ستهب علیکم اللیلة ریح شدیدة پس گفت آنحضرت نزدیک ست که بوزد بر شما امشب بادی سخت تند - فلا یقم فیها
احد پس بایستد و برپا نماند در آن ریح کسی - فمن کان له بعیر فلیشد عقاله پس کسی که باشد مر او را شتری پس باید که سخت بربندد پای بند شتر را
فهبت ریح شدیدة - پس بوزید بادی سخت تند - فقام رجل فحملته الریح - پس ایستاد مردی پس برداشت او را باد - حتی القته بجبلی طی - تا انداخت
او را بدو کوه طی که جای حاتم طائی در آن بود طی بفتح طاء و کسر یاء مشدده و در آخر همزه - ثم اقبلنا حتی قدمنا وادی القری پس برگشتیم
یعنی بمدینه تا آنکه قدوم آوردیم وادی القری را - فسأل رسول الله صلی الله علیه وسلم المرأة عن حدیقتها کم بلغ ثمرها پس پرسید آنحضرت آن زن را
از حدیقهٔ وی که چند رسیده میوهٔ آن - فقالت عشرة اوسق پس گفت آن زن رسیده بده وسق چنانچه آنحضرت اندازه کرده و فرموده بود متفق علیه

وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم ستفتحون مصر - گفت ابوذر غفاری که گفت آنحضرت بدرستی شما نزدیک است
که فتح کنید مصر را - وهی ارض یسمی فیها القیراط - و مصر زمینی ست که نامیده میشود در وی قیراط یعنی ذکر قیراط بر زبانهای ایشان اهل مصر در معاملات
بسیار میرود از جهت شدت ایشان در معامله و قلت مروت و عدم مسامحت پس منافی نباشد آنرا مشارکت غیر ایشان از اهل هر و حقر ذکر
قیراط و از اینجا معلوم میشود که بر زبان اهل کرم باید که ذکر شئ حقیر خسیس جاری نگردد و ستال بعض الحکماء رحم الله من لم یجر علی لسانه الدانق والقیراط
و این را محلی دیگر نیز هست که توربشتی ذکر کرده و آن در شرح ذکر کرده ایم و قیراط مختلف ست وزن آن در بلاد در مکهٔ معظمه ربع سدس دینار یعنی
یک جزو از بیست و چهار جزو دینار و در عراق نصف عشر یعنی یک جزو از بیست جزو و با وجود آن وصیت کرد آنحضرت برعایت حقوق اهل مصر و آنچه متعلق
و راجع بملاحظهٔ نسبت آنحضرت ست صلی الله علیه وآله وسلم و فرمود - فاذا فتحتموها فاحسنوا الی اهلها پس وقتیکه فتح کنید مصر را پس نیکی
کنید بسوی اهل مصر بفتح و عفو و ستر - فان لهم ذمة زیرا که بدرستی مر مصر را یعنی اهل آنرا ذمه است یعنی حرمت و امان ست از جهت ابراهیم
بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم زیرا که مادر وی ماریه قبطیه از قوم ایشان ست - ورحما و مر آنرا رحم ست بفتح را و کسر حا یعنی قرابت
از جانب هاجر ام اسمعیل علیه السلام زیرا که وی نیز از اهل ایشان بود - او قال - یا گفت - ذمة وصهرا - بکسر صاد و سکون ها خسر و داماد اهلیت

و شوی مصاہرہ دامادی خسری کردن ہیوستن بدامادی این نیز از جہت ام ابراہیم بن رسول اللہ ست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بعد ازان فی کرکرد آنحضرت از خسائیس ایشان کہ بر سر موضع یکخشت خصومت می زرند و جنگ میکنند و فرمود۔ فاذا رایتم رجلین یختصمان فی موضع لبنۃ یس چون بینید دو مرد را کہ پیکار می کنند در جای یکخشت و لبنۃ بفتح لام و کسر با۔ فاخرج منہا پس بیرون آی ای ابا ذر ازان مصر تخصیص خطاب بابی ذر بجہت کمال شفقت ست و احتمال دارد کہ خطاب عام باشد و بتحقیق واقع شد از جانب ایشان فتنہ ہای دیگر از قتل عثمان و محمد بن ابی بکر بعد ازان

وی۔ قال۔ گفت ابوذر۔ فرایت عبدالرحمٰن بن شرحبیل بن حسنۃ بفتحات۔ واخاہ ربیعۃ یختصمان فی موضع لبنۃ فخرجت منہا۔ گفت ابوذر پس دیدم این دو برادر را کہ خصومت میکردند در جای یکخشت پس بیرون آمدم از مصر و شرحبیل بضم شین بن حسنۃ بفتحات صحابی ست از مہاجرۃ حبشیہ معدود در وجوہ قریش و عبدالرحمٰن و ربیعہ ہر دو پسر شرحبیل اند و عبدالرحمٰن را روایت ست و روایت کردہ اند از وی جماعۃ و ربیعہ نیز صحابی ست

رواہ مسلم۔ وعن حذیفۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ حذیفہ بن الیمان کہ صاحب سر رسول اللہ بود و نزد وی علم منافقین بود روایت میکند از پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ گفت آنحضرت۔ فی اصحابی۔ در اصحاب من۔ وفی روایۃ قال۔ و در روایتی گفت۔ فی امتی در امت من۔ اثنا عشر منافقا لا یدخلون الجنۃ۔ دوازدہ منافق اند کہ در نمی آیند بہشت را۔ ولا یجدون ریحہا۔ در آمدن بہشت چہ باشد کہ نمی یابند بوی بہشت را حتی یلج الجمل فی سم الخیاط۔ تا آنکہ در آید شتر در سوراخ سوزن سم بفتح و ضم سوراخ و خیاط و مخیط سوزن و این مبالغہ و تعلیق بمحال ست چنانکہ در قرآن مجید نیز واقع شدہ ست پوشیدہ نماند کہ اطلاق امت بر منافقان میتوان کرد باراده امت دعوۃ اما اطلاق صحابی نتوان کرد مگر باعتبار ظاہر و تستر ایشان میانہ صحابہ بتلفظ [illegible] وت و این جماعت اجابت نیز توان گفت و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم بعضی از خواص و مقربان خود را احوال این فرقہ مشئومہ اطلاع دادہ بود تا از مکر و شر ایشان بر حذر باشند و در لیلۃ العقبہ در وقت رجوع آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از غزوۂ تبوک مکر و خداع ایشان نسبت بآنحضرت بوجود آمدہ چنانکہ در کتب سیر مذکور است و طیبی نیز از شرح توربشتی نقل کردہ است۔ ثمانیۃ منہم تکفیہم الدبیلۃ ہشت کس از ایشان کفایت میکند و ہلاک میگرداند ایشان را ریش و سلک و دبیلہ بضم دال مہملہ و فتح موحدہ و سکون تحتیہ دمّلی کہ حادث میگردد در شکم آدمی پس میکشد او را غالبًا و در قاموس دبل بمعنی طاعون گفتہ و بمعنی حادثہ و سختی نیز آمدہ و در حدیث تفسیر کردہ آنرا بقول خود۔ سراج من نار یظہر فی اکتافہم۔ چراغی و شعلۂ از آتش کہ پیدا میشود در کتفہای ایشان گویا مراد ورم حار ست۔ حتی ینجم فی صدورہم۔ تا آنکہ بر آید و پدید میگردد اثر آن حرارت در سینہ ہای ایشان۔ رواہ

مسلم و سنذکر حدیث سہل بن سعد لاعطین ہذہ الرایۃ غدا فی باب مناقب علی و حدیث جابر من یصعد الثنیۃ فی باب جامع المناقب ان شاء اللہ تعالی

و در مصابیح این دو حدیث را در باب معجزات ذکر کردہ۔

الفصل الثانی

عن ابی موسی قال خرج ابوطالب الی الشام۔ روایت ست از ابی موسی اشعری گفت بیرون آمد ابوطالب عم آنحضرت بسوی شام برای تجارت چنانکہ عادت اہل مکہ بود۔ وخرج معہ النبی۔ و بیرون آمد با وی پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وسلم فی اشیاخ من قریش۔ در میان پیران از قریش یعنی چند مردی پیر دیگر از قریش ہمراہ بودند و آنحضرت در آن وقت دوازدہ سالہ بود۔ فلما اشرفوا علی الراہب پس ہنگامی کہ مطلع شدند بر راہب کہ نام او بحیرا بود بفتح موحدہ و کسر مہملہ و سکون تحتانیہ مقصور و رسیدند بوی و بود جای وی بصری بضم با

از بلاد شام - هبطوا فرود آمدند - فحلوا رحالهم پس بگشادند بارهای خود را - فخرج الیهم الراهب پس بیرون آمد بسوی ایشان راهب برای ملاقات
راهب - وکانوا قبل ذلک یمرون به فلا یخرج الیهم - و بودند ایشان پیش ازین بارهای دیگر که سفر میکردند میگذشتند بر راهب پس بیرون
نمی آمد بسوی ایشان و نمیدید ایشان را - قال - گفت ابو موسی - فهم یحلون رحالهم پس ایشان میگشادند بارهای خود را فجعل یتخللهم الراهب
پس گشت که در می آید میان ایشان راهب - حتی جاء فاخذ بید رسول الله - تا آنکه آمد پس گرفت دست پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم
فقال - پس گفت - هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین یبعثه الله رحمة للعالمین - پیغمبر ست او و را خدای تعالی سبب رحمت و مهربانی
برای جهانیان - فقال له اشیاخ من قریش - پس گفتند مر راهب را بعضی پیران از قریش - ما علمک - به چیست سبب علم تو بدی و از
کجا میدانی تو حال ورا - فقال انکم حین اشرفتم من العقبة - پس گفت راهب بدرستی شما هنگامیکه بالا بر آمدید و مشرف شدید از پن آنکه میان
دو کوه است - لم یبق شجر ولا حجر الا خر ساجدا - باقی نماند هیچ درختی و نه سنگی مگر آنکه افتاد سجده کننده - ولا یسجدان الا لنبی - و سجده نمی کنند
سنگ و درخت مگر برای پیغمبر - وانی اعرفه بخاتم النبوة - و بدرستی من می شناسم او را بمهر نبوت - اسفل من غضروف کتفه مثل التفاحة - که
واقع است پایان تر از استخوان شانه وی مانند سیب - و در روایات دیگر آمده است که راهب خواست آنحضرت را در کنار گرفت و از احوال و
صفات شریف وی پرسید از هیئت خواب و طعام و شراب و جز آن و همه را موافق یافت بآنچه در کتاب وی بود - ثم رجع فصنع لهم طعاما - پس بازگشت
راهب پس ساخت برای ایشان طعامی - فلما اتاهم به کان هو فی رعیة الابل - پس هنگامیکه آورد راهب طعام را بود آنحضرت در چرانیدن شتران
فقال ارسلوا الیه - پس گفت راهب کس بفرستید [illegible] فاقبل - پس وی آورد و آمد آنحضرت - وعلیه غمامة تظله - و حال آنکه بر آنحضرت
ابری بود که سایه میکرد او را - فلما دنا من القوم وجدهم قد سبقوه الی فیئ شجرة - پس هنگامی که نزدیک شد یافت قوم را که بتحقیق پیشی کرده
بودند او را بسوی سایه درختی و نشسته بودند در سایه - فلما جلس مال فیئ الشجرة علیه - پس هنگامیکه نشست خمید سایه آن درخت
بر آنحضرت اگرچه سایه ابر بر سر مبارک وی بود اما برای اعزاز و امتیاز وی در مجلس سایه نیز برگشت و سایه ابر بر سر آنحضرت از معجزات بود و لیکن
میگویند دائم نبود بلکه گاه گاه میبود نزد احتیاج - فقال - پس گفت راهب - انظروا الی فیئ الشجرة مال علیه - نگاه کنید بسوی سایه
درخت که میل کرد بر وی - فقال انشدکم الله - بفتح همزه و ضم شین - سوال میکنم شما را و طلب میکنم از شما بخدا جواب این سوال را - ایکم
ولیه - کدام یکی از شماست قریب وی و دوست و متولی امر وی - قالوا ابوطالب - گفتند ولی وی ابوطالب است - فلم یزل یناشده
پس همیشه بود راهب که طلب و سوال میکرد ابوطالب را بخدا سوگند برای که باز گردانی محمد را بمکه و نگاه داری او را از کید دشمنان که یهود و
نصاری اند - حتی رده ابوطالب - تا باز گردانید و فرستاد ابوطالب آنحضرت را بمکه آورده اند که راهب ترسید که مبادا او را بروم برند و
آنها در مقام کشتن وی شوند و ترمذی و حاکم آورده اند که درین سفر هفت کس از روم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم میجستند و قصد
قتل وی بود پس پیش آمد بحیرا و گفت چه چیز آورده است شما را درینجا گفتند این پیغمبر درین ماه بیرون آمدنی ست پس هیچ راهی نماند
که مردم را بر انگیختند تا آنکه اگر بیابند بکشند بحیرا گفت خبر دهید شما مرا که اگر خواسته باشد خدا امری را که تقدیر کند میتواند هیچ یکی از آدمیان
که تغییر دهد آنرا گفتند نمی تواند گفت پس بیعت کنید با وی و محبت ورزید با وی - وبعث معه ابوبکر بلالا - و چون ابوطالب آنحضرت را

بجانب مکہ برگردانید فرستاد با آنحضرت ابوبکر بلال را ـ وزوده الراهب من الکعک والزیت ـ و توشہ داد آنحضرت را راهب از کعک و روغن زیت
رواه الترمذی ـ بدانکہ در حدیث گفتہ اند کہ فرستادن ابوبکر بلال را همراه آنحضرت بمکہ درین قضیہ چہ صورت دارد و حال آنکہ بلال هنوز
مخلوق نشده و ابوبکر در آن وقت صبی بود خردتر از آنحضرت بدو سال و نیم سال و ابوبکر در آن زمان نخریده بود بلال را و لهذا ذهبی این حدیث را
تضعیف کرده و بعضے حکم ببطلان آن کرده و حافظ ابن حجر در اصابہ گفتہ کہ حدیث رجال وی ثقات اند و منکر نیست در وی مگر این لفظ و
تواند کہ مدرج باشد منقطع از حدیث دیگر بطریق وهم از بعضے روات و جزری گفتہ است کہ رجال این حدیث رجال صحیحین اند و ذکر ابی بکر و بلال
غیر محفوظ است و عد کرده اند آنرا ائمہ وهم و بلال شاید کہ در آن وقت مولود نشده بود فتدبر ـ وعن علی بن ابی طالب قال کنت مع النبی صلے اللہ
علیہ وسلم بمکة ـ روایت ست از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ گفت بودم با آنحضرت در مکہ ـ فخرجنا فی بعض نواحیها ـ پس بیرون آمدیم در
بعضے نواحی مکہ و نحو ناحیہ سوی ـ فما استقبلہ جبل ولا شجر الا وهو یقول ـ پس پیش نیامد آنحضرت را کوهی نہ درختے مگر آنکہ وی می گفت ـ
السلام علیک یا رسول اللہ ـ ظاهر آنست کہ علے رضی اللہ عنہ نیز مے شنید آنرا و احتمال دارد کہ علم وی رضی اللہ عنہ باخبار آنحضرت باشد
صلے اللہ علیہ وسلم رواه الترمذی والدارمی ـ وعن انس ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم اتی بالبراق لیلة اسری بہ ملجما مسرجا ـ روایت ست
از انس کہ با آنحضرت آورده شد براق در شب اسری لگام کرده زین بستہ ـ فاستصعب علیہ ـ پس تندی می کرد و سرکشے کرد براق بر آنحضرت و زود رام
نشد و سواری نمی داد ـ فقال لہ جبرئیل ابمحمد تفعل هذا ـ پس گفت مر براق را جبرئیل آیا بہ محمد این میکنے تندی و سرکشے را ـ فما رکبک احد اکرم
علے اللہ منہ ـ پس سوار نشده است ترا هیچ یکے بزرگتر بر خدا از وی ازین عبارت [illegible]د کہ برین براق انبیای دیگر هم سوار شده اند
تا ختم سواری آن بخاتم الانبیا شد و در باب المعراج این سخن مذکور شده است واللہ اعلم ـ قال فارفض عرقا ـ گفت انس پس ریخت آن
براق و روان شد خوی ـ رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب ـ وعن بریدة قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لما انتهینا الی
بیت المقدس ـ گفت بریده اسلمی گفت پیغمبر خدا هرگاه کہ رسیدیم ما بہ بیت المقدس ـ قال جبرئیل باصبعہ ـ اشارت کرد جبرئیل با انگشت
خود ـ فخرق بها الحجر ـ پس دریده و پاره کرد و سوراخ کرد با انگشت سنگ را ـ فشد بہ البراق ـ پس براق را بدان بربست و در باب
معراج از حدیث انس گذشت کہ براق را بحلقہ بربست کہ انبیای دیگر بران بستہ بودند و گویا کہ مراد بحلقہ موضع حلقہ است و شاید کہ مسدود
شده باشد پس خرق کرد آنرا جبرئیل و باز گشت ـ رواه الترمذی ـ وعن یعلے بفتح تحتانیہ و سکون مهملہ ـ بن مرة ـ بضم میم و
تشدید راء الثقفی ـ نسبت بثقیف کہ یکے از اجداد او ست صحابی ست حاضر شد حدیبیہ و خیبر را و فتح و حنین و طائف را ـ قال ثلثة
اشیاء رایتها من رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ـ گفت یعلے سہ چیز ست کہ دیدم من آنرا از آنحضرت ـ بینا نحن نسیر معہ اذ مررنا ببعیر یسنی
علیہ ـ در اثنای آنکہ ما سیر میکردیم همراه آنحضرت ناگاه گذشتیم بشترے کہ آب کشیده میشود بروی ـ سانیہ بسین مهملہ و نون شتر آب کش ـ فلما
رآه البعیر جرجر ـ پس هرگاه کہ دید آنحضرت را شتر آواز کرد و فریاد بر آورد و جرجره آواز کردن گلوی شتر ـ فوضع جرانہ ـ پس نهاد شتر
گردن خود را یعنے بر زمین و جران بکسر جیم و خفت راء پیش گردن شتر تا منحر ـ فوقف علیہ النبی ـ پس آگاه شد یا ایستاد بروی پیغمبر صلے
اللہ علیہ وسلم فقال این صاحب هذا البعیر ـ پس گفت آنحضرت کجاست صاحب این شتر ـ فجاءه ـ پس آمد صاحب شتر نزد آنحضرت ـ

فقال بعنیه - پس گفت آنحضرت بفروش این شتر را بدست من - قال بل نهبه لک - گفت صاحب شتر فروختن چه باشد بلکه می بخشیم آنرا ترا
یا رسول الله وانه لاهل بیت ما لهم معیشة غیره - و بدرستی این شتر مر کسانی راست که نیست مر ایشان را سبب زندگانی جز این شتر
قال اما اذ ذکرت هذا من امره - گفت آنحضرت اما چون ذکر کردی تو از شان و حال آن شتر پس طلب نمی کنم خریدن آنرا - ولیکن وصیت میکنم بنیکوئی برای
وی - فانه شکی کثرة العمل وقلة العلف فاحسنوا الیه - زیرا که بدرستی وی گله کرد بسیاری کار و مشقت خود را و کمی علف را پس نیکوئی کنید
بسوی وی - ثم سرنا حتی نزلنا منزلا فنام النبی صلی الله علیه وسلم - یعلی ابن مره می گوید پس سیر میکردیم تا آنکه فرود آمدیم جائی فرود آمدن پس خواب کرد پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم فجاءت شجرة تشق الارض - پس آمد درختی که می شگافت زمین را حتی غشیته - تا آنکه پوشید آن درخت آنحضرت را ثم رجعت الی
مکانها - پس باز برگشت آن درخت بجای خود - فلما استیقظ رسول الله - پس هرگاه که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ذکرت
له ذلک - ذکر کردم من مر آنحضرت را آمدن درخت را و باز گشتن آنرا - فقال - پس گفت آنحضرت - هی شجرة استاذنت ربها
فی ان تسلم علی رسول الله - این درختی ست که دستوری خواست پروردگار خود را که سلام کند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فاذن لها
پس دستوری داد خدای تعالی آن درخت را - قال - گفت یعلی بن مره و این هم چیزی ست که دید وی بر آنحضرت - ثم سرنا فمررنا بماء - پس
سیر کردیم ما پس گذشتیم بآبی و جوئی که آنجا بود - فاتته امرأة بابن لها به جنة - پس آمد آنحضرت را زنی با پسری که مر آن زن را بود و بود آن
پسر جنون و دیوانگی - فاخذ النبی صلی الله علیه وسلم بمنخره - پس گرفت آنحضرت سوراخ بینی آن پسر را و منخر بفتح میم و کسر خا و بکسر میم نیز آمده
فقال - پس گفت آنحضرت - اخرج فانی محمد [illegible] - بیرون آی پس بدرستی من محمدم فرستاده خدا - ثم سرنا فلما رجعنا مررنا
بذلک الماء - پس سیر کردیم ما پس هنگامیکه برگشتیم گذشتیم بآن آب - فسألها عن الصبی - پس پرسید آنحضرت آن زن را از حال
آن کودک که دیوانه شده بود - فقالت - پس گفت آن زن - والذی بعثک بالحق ما راینا منه ریبا بعدک - سوگند بآن خدای که
فرستاده است ترا براستی ندیدیم ما از آن کودک مکروهی که در شک اندازد بعد از مفارقت تو - بیت کم ابرات عصا اللمس راحته + واطلقت
اربا من لبقة اللمم + رواه فی شرح السنة + وعن ابن عباس قال ان امرأة جاءت بابن لها الی رسول الله گفت ابن عباس که
زنی آورد پسری را که مر او را بود بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقالت - پس گفت آن زن - یا رسول الله ان ابنی به جنون -
بدرستی این پسر من بوی دیوانگی ست - وانه لیاخذه عند غدائنا وعشائنا - بدرستی جنون میگیرد او را نزد بامدادگاه ما و شبانگاه ما -
فمسح رسول الله صلی الله علیه وسلم صدره ودعا - پس مالید بدست مبارک خود آنحضرت سینه آن پسر را و دعا کرد - فثع ثعة - پس قی
کرد آن پسر قی کردنی ثع بمثلثه و تشدید مهمله قی - وخرج من جوفه مثل الجرو الاسود یسعی - و بیرون آمد از شکم آن پسر مثل سگ بچه
سیاه که می جنبید و میدوید فی الصراح جرو بکسر جیم و سکون را بچه سباع چون سگ و گرگ و خرس و جز آن - رواه الدارمی + وعن انس
قال جاء جبرئیل الی النبی صلی الله علیه وسلم وهو جالس حزین - روایت ست از انس گفت آمد جبرئیل بسوی آنحضرت و آنحضرت
نشسته بود اندوهگین - قد تخضب بالدم من فعل اهل مکة - در حالیکه بتحقیق رنگین شده بود آنحضرت بخون از باعث کردار اهل مکه
مراد روز احد ست که دندان مبارک شکسته بود و جراحتے در رخسارهٔ شریف رسیده - فقال - پس گفت جبرئیل - یا رسول الله

هل تحب ان نريك آية - آيا دوست ميداري كه بنمائيم ترا علامتى و معجزه قال نعم - گفت آنحضرت آرى بنما فنظر الى شجرة من ورائه - پس نگاه كرد جبرئيل
بسوى درختى از پس خود يا پس آنحضرت - فقال - پس گفت جبرئيل آنحضرت را ادع بها - بخوان اين درخت را - فدعا بها - پس خواند آنحضرت
درخت را - فجاءت - پس آمد درخت - فقامت بين يديه - پس بايستاد آن درخت پيش آنحضرت - فقال مرها فلترجع - پس گفت جبرئيل بفرما آن درخت را كه
پس باز گردد - فامرها - پس امر كرد آنحضرت آن درخت را - فرجعت - پس برگشت - فقال رسول الله - پس گفت پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم
حسبى حسبى - بس است مرا بس است مرا در تسلى و دفع حزن شدت اين كرامت از پروردگار من و درينجا دلالت ست بر آنكه ظهور خارق عادت مؤثر ست
در حصول اليقين و دفع غم و حزن بر آنكه كسى را كه قرب و كرامت در درگاه حق باشد اگر غمى و حزنى از دست اعدا برسد صبر كند و الاجر على قدر التعب
رواه الدارمى - وعن ابن عمر قال كنا مع رسول الله صلى الله عليه وسلم فى سفر فاقبل اعرابى - گفت ابن عمر بوديم ما با آنحضرت در سفرى
پس پيش آمد مر باديه نشينى - فلما دنا قال له رسول الله صلى الله عليه وسلم تشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله
پس هرگاه كه نزديك شد آن اعرابى گفت مر او را آنحضرت گواهى ميدهى بوحدانيت خدا و رسالت محمد - قال ومن يشهد على ما تقول گفت اعرابى
كه گواهى ميدهد بر آنچه تو ميگوئى يعنى از غير جنس آدميان - قال هذه السلمة - گفت آنحضرت گواهى ميدهد اين درخت و سلمه بفتح سين ولام نام نوعى از
درختان بلند خاردار ست - فدعاها رسول الله - پس خواند آن درخت را پيغمبر خدا صلى الله عليه وسلم وهو بشاطئ الوادى - و آنحضرت بكرانه وادى
بود - فاقبلت تخد الارض - پس روى آورد آن درخت در حاليكه مى شگافت زمين را خد بفتح خاء معجمه و تشديد دال شگافتن زمين است كه ميكند -
حتى قامت بين يديه - تا آنكه بايستاد آن درخت پيش آنحضرت - فاستشهدها ثلاثا [illegible] ت كرد آنحضرت از آن درخت سه بار فشهدت
ثلثا انه كما قال - پس گواهى داد آن درخت سه بار كه واقع همچنين ست كه گفت آنحضرت از صدق رسالت وى - ثم رجعت الى منبتها -
پس باز گشت آن درخت بسوى جاى روئيدن خود يعنى بهمانجا در رفت كه از انجا آمده بود شعر جاءت لدعوته الاشجار ساجدة تمشى اليه على ساق
بلا قدم - رواه الدارمى - وعن ابن عباس قال جاء اعرابى الى رسول الله صلى الله عليه وسلم قال بما اعرف انك نبى - گفت ابن عباس آمد
اعرابى بسوى آنحضرت گفت بچه دليل شناسم كه تو پيغمبرى - قال ان دعوت هذا العذق من هذه النخلة تشهد انى رسول الله - گفت آنحضرت
باين دليل بشناس كه بخوانم من اين خوشه را ازين خرما گواهى دهد كه من پيغمبر خدا ام و ان بفتح همزه است و بكسر آن نيز روايت ست يعنى اگر بخوانم و عذق بكسر عين
مهمله و سكون ذال معجمه و قاف خوشه خرما چنانكه عنقود خوشه انگور كذا فى الصراح - فدعاه رسول الله - پس خواند آن عذق را پيغمبر خدا صلى الله عليه
وسلم فجعل ينزل من النخلة - پس گشت آن عذق كه فرود آمد از درخت خرما - حتى سقط الى النبى - تا آنكه افتاد بجانب پيغمبر صلى الله عليه وسلم يعنى
گواهى داد - ثم قال ارجع فعاد - پس گفت آنحضرت برگرد بجاى خود پس برگشت - فاسلم الاعرابى - پس اسلام آورد آن اعرابى - رواه
الترمذى وصححه - وعن ابى هريرة قال جاء ذئب الى راعى غنم - گفت ابو هريره آمد گرگى بسوى چراننده گوسفندان - فاخذ منها شاة - پس
گرفت گرگ از آن گوسفندان گوسفندى را - فطلبه الراعى حتى انتزعها منه - پس جست گرگ را آن چراننده تا آنكه كشيده گرفت آن شاة را
از دهان آن گرگ - قال فصعد الذئب على تل - گفت ابو هريره پس رفت گرگ بر توده ريگى - فاقعى - پس نشست آن گرگ بران بروضعى كه
گرگ مى نشيند كه رانها بر زمين مى نهد و پايها را ايستاده ميدارد و فى الصراح اقعا بر كون نشستن سگ و ستفر - و دور آورد دم خود را

درمیان ہر دو پای خود استثفار بمثابہ دفا دم درمیان پای گرفتن سگ۔ وقال قد عمدت الی رزق رزقنیہ اللہ۔ وگفت گرگ بتحقیق قصد کردم من یا قصد کردی تو بسوی رزقے کہ داد ورسانیدہ مرا آن رزق را خدای تعالیٰ وعمدت بضم تا وفتح آن بصیغہ تکلم وخطاب ہر دو روایت است وخطاب براعی ست۔ اخذتہ ثم انتزعتہ منی۔ گرفتم من آن رزق را پس کشیدہ گرفتی آن رزق را از من۔ فقال الرجل باللہ ان رأیت کالیوم ذئب یتکلم۔ پس گفت آن مرد یعنے راعی بخدا سوگند ندیدم من عجوبہ مانند عجوبہ امروز یا ندیدم روزی مانند امروز کہ گرگے سخن میکند۔ فقال الذئب اعجب من ہذا رجل فی النخلات بین الحرتین۔ پس گفت گرگ عجب تر ازین حال حال مردیست در خرماستان میان دو سنگستان یعنی مدینہ عبارتست از ذات شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم یخبرکم بما مضے وبما ہو کائن بعدکم۔ خبر میرساند شما را بانچہ گذشتہ است وبانچہ شوندہ است بعد از شما۔ قال۔ گفت ابو ہریرہ۔ وکان الرجل یہودیا۔ یعنی مرد از قوم یہود۔ فجاء الی النبی۔ پس آمد بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فاخبرہ واسلم پس خبر داد آنحضرت را ومسلمان شد۔ فصدقہ النبی۔ پس تصدیق کرد ودراست گو گردانید او را پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ثم قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم انہا امارات بین یدی الساعۃ۔ این وامثال این امور نشانہا وعلامتہاست پیش قیامت۔ قد اوشک الرجل ان یخرج۔ تحقیق نزدیک ست مرد کہ بیرون آید یعنے از خانہ۔ فلا یرجع حتی یحدثہ نعلاہ وسوطہ بما احدث اہلہ بعدہ۔ پس باز نمیگردد ونمی آید بخانہ تا آنکہ خبر میدہد او را ہر دو نعلین وی تازیانہ وی بچیزے کہ احداث کردہ از عمل اہل خانہ وی بعد از برآمدن وی۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ **وعن ابی العلاء۔** روایت ست از ابی العلاء کہ از تابعین ست۔ عن سمرۃ بن جندب۔ کہ صحابی مشہور ست۔ قال۔ گفت سمرۃ۔ کنا مع النبی۔ بودیم ما با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نتداول من قصعۃ [illegible] بنوبت میخوردیم از یک کاسہ یعنے در وقت ظہور معجزہ آنحضرت قصعہ بفتح قاف وسکون صاد کاسہ بزرگ۔ من غدوۃ حتی اللیل۔ از بامداد گاہ تا شب یعنی تمام روز۔ تقوم عشرۃ وتقعد عشرۃ۔ می ایستادند دہ مرد ومی نشستند دہ بیان تداول ست۔ قلنا فما کانت تمد۔ گفتیم ما پس چہ چیز بود کہ مدد کردہ میشد قصعہ بان چیز۔ قال من ای شیء تعجب۔ گفت از چہ چیز عجب میکنے تو۔ ما کانت تمد الا من ہہنا۔ نبود کہ مدد کردہ میشد مگر ازینجا۔ واشار بیدہ الی السماء۔ واشارت کرد بدست خود بسوی آسمان یعنی ازین عالم قدرت ست ونزول برکت از آن۔ این یا قول سمرہ ست وسائل ابو العلاء یا قول آنحضرت ست وسائل صحابہ فافہم۔ رواہ الترمذی والدارمی۔ **وعن عبد اللہ بن عمرو** ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم خرج یوم بدر فی ثلثمائۃ وخمسۃ عشر روایت ست از عبد اللہ بن عمرو بن العاص کہ آنحضرت بیرون آمد روز غزوہ بدر در سہ صد وپانزدہ مرد مشہور آنست کہ بیرون آمد در سہ صد وسیزدہ وہفتاد وہفت از مہاجرین ودو صد وسی وشش از انصار۔ فقال اللہم انہم حفاۃ فاحملہم۔ گفت آنحضرت ودعا کرد خداوندا ایشان یعنے صحابہ برہنہ پایان اند پس سوار کن ایشان را۔ اللہم انہم عراۃ فاکسہم۔ خداوندا ایشان برہنہ تنان اند پس جامہ پوشان ایشان را۔ اللہم انہم جیاع فاشبعہم۔ خداوندا ایشان گرسنگان اند پس سیر گردان ایشان را۔ ففتح اللہ لہ۔ پس فتح داد خدای تعالیٰ مر او را۔ فانقلبوا وما منہم رجل الا وقد رجع بجمل او جملین۔ پس باز گشتند از فتح بدر وحال آنکہ نیست از ایشان ہیچ مردی مگر حال آنست کہ بر گشت بیک شتر ودو شتر۔ واکتسوا وشبعوا۔ وجامہ پوشیدند وسیر شدند بجہت شتران وثیاب واطعمہ واموال کہ غنیمت کردند از مشرکان وہمہ دعا ہای آنحضرت مستجاب شد۔ ازینجا معلوم میشود کہ اجابت دعا از قبیل خارق عادتست خصوصا باین سرعت وخصوصیات۔ رواہ ابو داؤد۔ **وعن ابن مسعود** عن رسول اللہ

صلے اللہ علیہ وسلم قال — روایت است از عبداللہ بن مسعود از آنحضرت کہ گفت — انکم منصورون — بدرستی شما یاری دادہ شدگانید از
جانب پروردگار — ومصیبون — ویابندگان اشیا و اموال را — ومفتوح لکم — وفتح کردہ شدگانید مر شمارا یعنی فتح کردہ میشود مر شمارا بلاد و امصار
و این بشارت است و خبر دادن صحابہ را بانچہ در زمان آیندہ واقع خواہد شد — فمن ادرک ذلک منکم فلیتق اللہ — پس ہر کہ دریابد آنرا از شما پس باید
تقوی ورزد و پرہیز کند از عذاب خدا — ولیامر بالمعروف ولینہ عن المنکر — و باید کہ امر کند بمشروع و نہی کند از خلاف آن یعنی بر طریقۂ اعتدال
رود و در انتشر و بطر و اسراف و اتراف نیفتد و این تلمیح است بقول حق سبحانہ الذین ان مکناہم فی الارض اقاموا الصلوۃ واٰتوا الزکوۃ وامروا
بالمعروف ونہوا عن المنکر رواہ ابوداؤد — وعن جابر ان یہودیۃ من اہل خیبر سمت شاۃ مصلیۃ — روایت است از جابر کہ زنی یہودیہ از اہل
خیبر کہ نام وی زینب بود و زن سلام بن مشکم زہر کرد گوسفند بریان کردہ شدہ را و مصلیہ بفتح میم و سکون صاد مہملہ و کسر لام و تشدید تحتانیہ از صلے
بمعنی بریان کردن — ثم اہدتہا لرسول اللہ — پس ہدیہ فرستاد آنرا بہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم — آوردہ اند کہ آن زن پرسید کہ آنحضرت از
گوسفند کدام جائی خوشتر دارد گفتند ذراع پس زہر کی داشت آنرا زیادہ کرد در وی زہر و انداخت کہ در ساعت بکشد و در ذراع و کتف بیشتر
کرد و پیش آنحضرت و صحابہ کہ حاضر بودند بنہاد — فاخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الذراع فاکل منہا — پس گرفت آنحضرت ذراع را پس خورد
از آن — واکل رہط من اصحابہ معہ — و خوردند گروہی از یاران آنحضرت با آنحضرت — فقال رسول اللہ — پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم
ارفعوا ایدیکم — بردارید دستہای خود را از شاۃ و مخورید — وارسل الی الیہودیۃ فدعاہا — [illegible] ستاد آنحضرت بسوی آن زن یہودیہ پس طلبید اورا
فقال سممت ہذہ الشاۃ — پس گفت آنحضرت زہر کردہ تو این گوسفند را — فقالت من اخبرک — پس گفت یہودیہ کہ خبر کرد ترا — قال اخبرتنی
ہذہ فی یدی — گفت آنحضرت خبر داد مرا آنچہ در دست من ست للذراع — گفت مر ذراع را یعنی اشارت بہذہ بذراع کرد — قالت نعم — گفت یہودیہ آری
زہر کردہ ام و زن — قلت ان کان نبیا فلن یضرہ — گفتم اگر ہست وی پیغمبر پس زیان نمیکند او را چیزی آنکہ زہر تاثیر نمیکند نموت در انبیا یا بسبب
آنکہ موت آنحضرت پیش از اتمام دعوت و اکمال دین متوقع نیست و در احتمال اول خلجان میکند آنچہ میگویند کہ فوت آنحضرت بتاثیر زہری شد
کہ در خیبر خوردہ بود اما این روایت صحیح نیست و در حدیث آمدہ است کہ کسی گفت با آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ ترا تاثیر می کند ہر سال زہرے
کہ دادہ بودند در خیبر فرمود نمیرسد مگر آنچہ مقدر است و نوشتہ خدا است فتدبر — وان لم یکن نبیا استرحنا منہ — و اگر نیست وی پیغمبر خدا آسایش
می یابیم و خلاص میشویم از وی — فعفا عنہا رسول اللہ — پس در گذشت از آن زن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ولم یعاقبہا — و سزا نداد او را
و عذاب نکرد — وتوفی اصحابہ الذین اکلوا من الشاۃ — و مردند اصحاب آنحضرت کہ خوردند از آن شاۃ — واحتجم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
علی کاہلہ — و خون کشید آنحضرت بر میان دو کتف خود — من اجل الذی اکل من الشاۃ — از جہت زہری کہ خورد از گوسفند تا ازوی زہر بدر رود
و تن لطیف وی از این کثافت پاک گردد حجمہ ابوہند بالقرن والشفرۃ — حجامت کرد آنحضرت را ابوہند بشاخ و کارد — وہو مولی لبنی بیاضۃ
من الانصار — و آن ابوہند مولی بود مر بنی بیاضہ را و بیاضہ بمعجمہ نام قبیلہ ایست از انصار — رواہ ابوداؤد والدارمی — بدانکہ اہل روایت اختلاف
کردہ اند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عقاب کرد آن یہودیہ را و کشت یا ترک داد ہیچ نگفت پس بیہقی از ابی ہریرہ آوردہ کہ اعراض کرد
و ہیچ نگفت و از جابر آوردہ کہ عقاب نکرد و زہری گفتہ کہ اسلام آورد پس بگذاشت و گفت بیہقی کہ نخست ترک دادہ باشند و بعد از آن کہ

ایشان برابر مرد بقصاص وی بکشتند اما اینجا خلجان میکند که وجه تخصیص ذکر ثبوت تبشر در اقتصاص بدان چیست وحالانکه اصحاب دیگر که خوردند
مردند وشاید که تبشر علی الفور رد پیش از وفات اصحاب دیگر پس قصاص گرفته شد بدان والله اعلم - وعن سهل بن الحنظلیة بفتح حاء مهمله وسکون
نون وفتح ظاء معجمه وکسر لام وتشدید تحتانیه صحابی انصاری ست واز اهل بیعت رضوان ست فاضل بود وگوشه گیر از مردم کثیر الصلوة والذکر
وحنظلیه نام مادر اوست - قال انهم ساروا مع رسول الله - گفت که ایشان یعنی صحابه سیر کردند با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یوم حنین - روز
غزوه حنین - فاطنبوا السیر - پس دراز کردند وسخت کردند سیر را - حتی کان عشیة - تا آنکه بود سیر تا شبانگاه - فجاء فارس فقال - پس آمد
سواری پس گفت - یا رسول الله انی طلعت علی جبل کذا وکذا - بدرستی من برآمده ام بر کوه چنین وچنین - وطلعت بفتح لام ست در اکثر نسخ
وبکسر نیز تصحیح کرده اند - فاذا انا بهوازن - پس ناگاه من ملتبسم بهوازن بفتح ها وکسر زای که قومی ست از عرب یعنی دیدم هوازن را - علی
بکرة ابیهم - که آمده اند بر شتر پدر خود یعنی همه آمدند واین عبارت مثل ست که زده میشود در قومی که همه بیایند وهیچ یکی تخلف نکند وبکره شتر جوان
واصلش آنست که قومی از عرب از جای کنده بودند وکوچ کرده وهر کس هر جا که شتری یافته گرفته وسوار شده هر چند آن شتر از آن وی نبود وا
پدرش بود - بظعنهم ونعمهم - دیدم هوازن را بشتران هودج وار خود وباقی چارپایان خود - وظعن بضم ظاء معجمه وعین مهمله مضمومه وساکن جمع ظعینه زن در
هودج یا هودج که در وی زنی باشد وگاهی بر ابل که بر وی هودج ست نیز اطلاق کنند - اجتمعوا الی حنین - گرد آمدند بسوی حنین - فتبسم رسول الله
پس تبسم کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وقال تلک غنیمة المسلمین غدا - وگفت آنحضرت آن غنیمت مسلمانان ست فردا - ان شاء الله ثم قال من
یحرسنا اللیلة - پس گفت آنحضرت کیست که پاسبانی کند ما را امشب - قال انس بن ابی مرثد الغنوی - مرثد بفتح میم وسکون را وفتح مثلثه وغنوی
بغین معجمه ونون مفتوحتین صحابی ست حاضر شده فتح مکه را وحنین را - انا - من پاسبانی می کنم - یا رسول الله قال ارکب - گفت آنحضرت سوار شو
فرکب فرسا له - پس سوار شد اسپی را که مر او را بود - فقال استقبل هذا الشعب - گفت آنحضرت پیش آی این راه را که در کوه است - حتی تکون فی
اعلاه - تا آنکه باشی تو در جای بلند آن کوه - فلما اصبحنا خرج رسول الله صلی الله علیه وسلم الی مصلاه - پس هنگامی که صبح کردیم بیرون آمد آنحضرت
بسوی جای نماز خود یعنی جائیکه برای نماز ساخته بودند - فرکع رکعتین - پس گزارد آنحضرت دو رکعت را مراد سنت فجر داشته اند - ثم قال هل احسستم
فارسکم - پس گفت آنحضرت آیا احساس کردید ودیدید شما سوار خود را - در اینجا جواز تکلم ست بعد از سنت فجر برای حاجت ودر کتاب الصلوة
گذشت - فقال رجل - پس گفت مردی - یا رسول الله ما احسسنا - ندیدیم واحساس نکردیم - فثوب بالصلوة - پس اقامت گفته شد به نماز
فجر وتحقیق معنی تثویب در باب الاذان گذشت - فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو یصلی یلتفت الی الشعب - پس گشت آنحضرت
وحالانکه وی نماز میکند که می نگریست بسوی آن شعب ودر اینجا جواز التفات ست ودر نماز از برای مصلحت دینیه واین از باب تداخل
عبادات ست - حتی اذا قضی الصلوة قال - تا چون تمام کرد آنحضرت نماز را گفت - ابشروا فقد جاء فارسکم - خوش باشید پس بتحقیق
آمد سوار شما که پاسبانی میکرد - فجعلنا ننظر الی خلال الشجر فی الشعب - پس گشتیم که نگاه می کنیم بسوی میان درختان در شعب
فاذا هو قد جاء - پس ناگاه آن سوار بتحقیق آمد - حتی وقف علی رسول الله - تا بایستاد بر پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم
فقال انی انطلقت حتی کنت فی اعلی هذا الشعب - پس گفت آن سوار بدرستی من روان شدم تا آنکه بودم بر جای بلند

این شعب - حیث امرنی رسول اللہ - آنجا کہ فرمودہ بود مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلما اصبحت طلعت الشعبین کلیہما - پس ہنگامی کہ صبح کردم
بر آمدم این دو شعب را ہر دو را - فلم ار احدا - پس ندیدم ہیچ یکی را - فقال لہ رسول اللہ - پس گفت مر او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہل نزلت
اللیلۃ - آیا فرود آمدی تو امشب یعنی از اسپ خود - قال لا - گفت فرود نیامدم در ہیچ حال - الا مصلیا - مگر در حالیکہ نماز گذارنده ام - او قاضی
حاجۃ - یا بر آرندہ حاجت انسانی را از بول و غائط - قال رسول اللہ - گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فلا علیک ان لا تعمل بعدہا - پس نیست
باک بر تو کہ نکنی بعد از امشب ہیچ عملے را از نوافل خیرات و جہد و اجتہاد دران زیراکہ ترا فضیلتے و ثوابی حاصل شدہ است کہ کفایت ست و ران
بخشیدہ شدہ است گناہان تو بدان و این مبالغہ و تاکید ست در تحسین این عمل و بشارت ست بمغفرت و بعضے گفتہ اند کہ مراد عمل جہاد ست و درین تقفیہ
و این ظاہر ترست واللہ اعلم - رواہ ابوداؤد - وعن ابی ہریرۃ قال اتیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم بتمرات - گفت ابو ہریرہ آوردم
نزد آنحضرت چند خرما را و گفتہ اند کہ بیست و یک خرما بود - فقلت - پس گفتم من - یا رسول اللہ ادع اللہ فیہن بالبرکۃ - دعا کن خدا را
درین خرماہا برکت - فضمہن - پس فراہم آورد آنحضرت آن خرماہا را - ثم دعا لی فیہن بالبرکۃ - پس تر دعا کرد آنحضرت برای من درین خرماہا برکت
قال خذہن فاجعلہن فی مزودک - گفت آنحضرت بگیر این خرماہا را پس بگردان آنہا را در توشہ دان خود فی المزود توشہ دان
کلما اردت ان تاخذ منہ شیئا فادخل فیہ یدک فخذہ - ہرگاہ خواہی تو کہ بگیری ازان مزود چیزی یعنی از تمر پس در آر درو دست خود را پس بگیر
آن چیز را - ولا تنثرہ نثرا - و پراگندہ مکن آنرا پراگندہ کردنی - فقد حملت من ذلک التمر کذا وکذا من وسق فی سبیل اللہ - پس بتحقیق بر داشتم
من ازان تمر چندین و چندین از وسق در راہ خدا و وسق شصت پیمانہ یا بار اشتر - فکنا نأکل منہ ونطعم - پس بودیم ما کہ میخوردیم ازان تمر و میخورانیدیم
وکان لا یفارق حقوی - و بود آن مزود کہ جدا نمیشد بند ازار مرا ہمیشہ در کمر من بود حتی کان یوم قتل عثمان - تا آنکہ شد روز کشتہ شدن عثمان
رضی اللہ عنہ فانہ انقطع - پس بدرستی آن مزود گسستہ شد و گم شد و ازینجا معلوم میشود کہ چون تفرقہ و فساد شائع گردد میان مردم برطرف
میشود برکت و آوردہ اند کہ ابو ہریرہ دران روز میگفت کہ مردم را یک غم ست و مرا دو غم غم برطرف شدن آن انبان و غم کشتہ شدن

شیخ عثمان - رواہ الترمذی -

الفصل الثالث - عن ابن عباس قال تشاورت قریش لیلۃ بمکۃ - گفت ابن عباس کنکاش کردند مشرکان قریش شبے
بمکہ - فقال بعضہم اذا اصبح فاثبتوہ بالوثاق - پس گفتند بعضی از ایشان چون صبح کند پس بر جای خود ش دارید بہ بند کردن - یرید النبی
صلی اللہ علیہ وسلم - میخواہند پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم - یعنی بعضے از مشرکان ہمچنین کنکاش دارند کہ محمد را بند باید کرد و نگاہ داشت وثاق بکسر و بفتح
بند کردن - وقال بعضہم بل اقتلوہ - و گفتند بعضے از ایشان بلکہ بکشید او را - وقال بعضہم بل اخرجوہ - و گفتند بعضے از ایشان بلکہ بیرون
کنید او را ازین شہر تا ازینجا بدر رود - فاطلع اللہ نبیہ - بفتح ہمزہ و سکون طای مخففہ پس مطلع گردانید خدای تعالی پیغمبر خود را صلی اللہ
علیہ وسلم علی ذلک - بر آنچہ کنکاش کردند مشرکان در کار وی چنانچہ در قرآن مجید در سورۂ انفال مذکور ست - فبات علی
علی فراش النبی صلی اللہ علیہ وسلم تلک اللیلۃ - پس شب گذرانید علی رضی اللہ عنہ بر جای خواب آنحضرت دران شب - وخرج النبی
و بیرون آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم حتی لحق بالغار - تا آنکہ پیوست و رسید بغار ثور کہ بہجرت رفت و چند شب دران غار گذرانید

و غار مذکور در کوه است و در بر آمدن آنحضرت از درون خانه و گذشتن از پیش مشرکان که بر در ایستاده بودند مطلع نشدن ایشان باوجود
تکلم آنحضرت صلعم بالیشان قصهٔ غریب و معجزهٔ عجیب است که در شرح ذکر کرده ایم و در تاریخ مدینه در ذکر هجرت نیز به تفصیل مذکور است - وبات المشرکون
یحرسون علیا - و شب گذرانیدند مشرکان در حالیکه پاسبانی می کردند علی را رضی الله عنه یعنی علی درون خانه بود و ایشان بیرون ایستاده
وهم یحسبونه النبی - و ایشان گمان می بردند علی را نبی صلی الله علیه وآله وسلم و خیال میکردند که آنحضرت درون خانه در خواب است تا هین
که برآید کاروی کنیم وحالانکه علی بود و آنحضرت از پیش ایشان بدر رفته - فلما اصبحوا ثاروا الیه پس هنگامی که صبح کردند جهیدند و برجستند
بر آنحضرت بگمان خود - فلما راوا علیا رد الله مکرهم پس هرگاه که دیدند علی را باز گردانید خدای تعالی حیله و بدسگالیدن ایشان را فقالوا
این صاحبک هذا - پس چون دیدند علی را گفتند کجاست این یار تو یعنی آنحضرت و اشارت بهذا برای تحقیر و تصغیر است - قال لا ادری گفت
علی نمیدانم من کجاست - فاقتصوا اثره - پس رفتند مشرکان در پی آنحضرت بر نشان پای وی قص قصص بقاف و صادین مهملتین در پی کسی
رفتن - فلما بلغوا الجبل اختلط علیهم - پس هنگامی که رسیدند کوه را که او را جبل ثور نام است مشتبه شد بر ایشان نشان پای - فصعدوا الجبل -
پس بر آمدند کوه را - فمروا بالغار - پس گذشتند بغاری که در آن کوه است - فراوا علی بابه نسج العنکبوت - پس دیدند بر در آن غار بافتن عنکبوت را
که بعد از در آمدن آنحضرت درون غار آمده خانه بافته بود و عرض در غار مقدار شبری باشد و طول مقدار یک دست - فقالوا لو دخل ههنا لم یکن
نسج العنکبوت علی بابه - پس گفتند اگر در آ[illegible]ی محمد اینجا نمی بود بافتن عنکبوت بر در وی و بیضه نهادن کبوتر درین حدیث مذکور نیست
شعر ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی + خیر البریة لم ینسج ولم تحم + فمکث فیه ثلث لیال - پس درنگ کرد آنحضرت در غار سه شب و
روز روز دوشنبه در آمد و روز پنجشنبه بدر رفت - رواه احمد - وعن ابی هریرة قال لما فتحت خیبر اهدیت لرسول الله صلی الله علیه
وسلم شاة فیها سم بفتح سین وضم آن و بعضی بکسر نیز گفته اند گفت ابو هریره هنگامی که گشاده شد قلعهٔ خیبر فرستاده شد برای
آنحضرت گوسفندی بریان کرده شده که در وی زهر بود چنانکه در فصل ثانی از حدیث جابر گذشت - فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اجمعوا الی من کان ههنا من الیهود - پس گفت آنحضرت گرد آرید بر من هر که هست اینجا از یهود - فجمعوا له - پس گرد آوردند برای آنحضرت
یهود را - فقال لهم رسول الله صلی الله علیه وسلم انی سائلکم عن شیء فهل انتم مصدقی عنه - پس گفت آنحضرت بدرستی من پرسنده ام شمارا
از چیزی پس آیا هستید شما راست گو گردانندهٔ من از آن چیز وقتی که تکذیب کنم شما را در جوابی که بگوئید شما از آن سوال چنانکه از
سیاق حدیث معلوم می گردد و مصدقی بضم میم و فتح صاد و تشدید دال مکسوره و کسر قاف و تشدید یا در آخر - قالوا نعم - گفتند یهود آری
راست گو گردانیده ایم ترا - یا ابا القاسم عادت یهود نابهبود آن بود که اکثر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بکنیت وی که ابوالقاسم است
نام می بردند و محمد نمی گفتند زیرا که ذکر این نام شریف در توریت وانجیل شائع و مشهور بود و دلیل بود بر صحت نبوت وی صلعم - فقال لهم رسول الله
پس گفت مر ایشان را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من ابوکم - کیست پدر شما گویا که آنحضرت ایشان را از پدر کلان ایشان پرسید چنانکه
پدر قبیله پدر همه باشد - قالوا فلان - گفتند یهود پدر ما فلان کس است نام پدر کلان خود را بردند - قال کذبتم بل ابوکم فلان - گفت آنحضرت
دروغ گفتید شما بلکه پدر شما فلان است جز آن کسی که او را نام بردید - قالوا صدقت وبررت - گفتند یهود راست گفتی و نیکو گفتی بررت

بکسر راء اولی و سکون ثانیہ - قال فهل انتم مصدقی عن شیء ان سألتکم عنه - گفت آنحضرت پس آیا هستید شما راست گو گرداننده من از چیزی اگر سوال کنم شما را از آن چیز - قالوا نعم یا ابا القاسم وان کذبناک عرفت کما عرفته فی ابینا - اگر دروغ میگوئیم ما تو مے شناسی تو دروغ ما را چنانکه شناختی آن را در پدر ما و کذبناک بتخفیف ذال ست - فقال لهم من اهل النار - پس گفت آنحضرت و پرسید مر یهود را کیست دوزخی - قالوا نکون فیها یسیرا - گفتند یهود می باشیم ما در آتش اندک زمانی چند روز چنانکه در قرآن مجید از ایشان نقل کرده است که میگویند لن تمسنا النار الا ایاما معدودات ثم تخلفونا فیها - پس تر خلیفه میشوید شما گروه مسلمانان ما را در آتش یعنی پس از برآمدن ما شما می درآئید و همیشه میباشید در آن و تخلفونا بتشدید نون ست و بتخفیف نیز روایت ست چنانکه قاعده نحوست - قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اخسئوا فیها - گفت آنحضرت سخن نه کنید در باب آتش و دور شوید و اصل اخسا برای زجر سگ و راندن اوست یعنی شما همیشه در دوزخ خواهید بود اگر بکفر از عالم رفتید - والله لا نخلفکم فیها ابدا - بخدا سوگند ما خلیفه نمی شویم شما را در آتش همیشه و در نمی آئیم در وے پس از شما چنانکه شما می گوئید - ثم قال - پس تر باز گفت آنحضرت - هل انتم مصدقی عن شیء ان سألتکم عنه فقالوا نعم یا ابا القاسم فقال هل جعلتم فی هذه الشاة سما - پس گفت آنحضرت آیا گردانیده اید شما درین گوسفند زہر را - قالوا نعم - گفتند آری گردانیده ایم - قال فما حملکم علی ذلک - گفت آنحضرت چه باعث شد شما را بر آن - قالوا اردنا ان کنت کاذبا ان نستریح منک - گفتند خواستیم ما اگر هستی تو دروغ گو آسایش می یابیم ما و خلاص میشویم از تو - وان کنت صادقا لم یضرک - و اگر هستی تو راست زبان نمیکند ترا زہر شرح این سخن در فصل ثانی در حدیث جابر گذشت اکنون در ... مردکان میتوان گفت که چون زیان نکرد و صدق ظاهر شد چرا ایمان نمی آرید رواه البخاری - وعن عمرو بن اخطب - بجاء حطیه ... انصاری سکا و را ابوزید اعرج گویند مراو را صحبت ست و غزوات و گفته اند که غزا کرده همراه آنحضرت سیزده غزوه و مسح کرده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سر او را و دعا کرده بجمال او و رسید عمر او بصد سال و نبود در سر و ریش وی مگر چند موی سفید - قال - گفت - صلی بنا رسول الله - نماز گزارد با ما پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یوما - روزی - الفجر - نماز بامداد - وصعد علی المنبر - و برآمد بر منبر - فخطبنا - پس خطبه خواند ما را - حتی حضرت الظهر - تا آنکه حاضر شد ظهر و درآمد وقت آن - فنزل فصلی - پس فرود آمد از منبر پس بگزارد نماز ظهر را - ثم صعد المنبر فخطبنا - پس تر برآمد بر منبر پس خطبه خوانی کرد ما را - حتی حضرت العصر - تا آنکه وقت عصر شد - ثم نزل فصلی - پس تر فرود آمد از منبر پس بگزارد نماز عصر را - ثم صعد المنبر حتی غربت الشمس - پس تر برآمد بر منبر یعنی خطبه خواند تا آنکه فرو رفت آفتاب پس تمام روز بخطبه گذشت - فاخبرنا بما هو کائن الی یوم القیمة - پس خبر داد ما را بچیزی که پیدا شونده است از حوادث و وقائع و عجائب و غرائب تا روز قیامت - قال فاعلمنا احفظنا - گفت عمرو بن اخطب پس داناترین ما یاد دارنده ترین ما بود آن علوم را که آنحضرت بیان کرد و آن خبرها را که وی داد - رواه مسلم - وعن معن - بفتح میم و سکون عین - بن عبد الرحمن - نبیره عبد الله بن مسعود ست رضی الله عنه ثقه است امام عفیف جامع علوم روایت دارد از پدر خود که عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود ست و ابن مسعود را نسبت بوی ابو عبد الرحمن گویند و از برادر خود که قاسم بن عبد الرحمن ست و روایت کرده است از وی ثوری و جز وی - قال - گفت معن - سمعت ابی - شنیدم پدر خود را - قال سألت مسروقا - گفت پرسیدم مسروق را که از کبار تابعین ست - من آذن النبی صلی الله علیه وسلم بالجن لیلة استمعوا القرآن - که دانا یند آنحضرت را بآمدن جن در شب شنیدن جن قرآن را - قال - گفت مسروق - حدثنی ابوک - خبر داد مرا پدر تو

ای عبدالرحمن یعنی عبدالله بن مسعود - انه قال که وی گفت - آذنت بهم شجرة - دانا ینید آنحضرت را بآمدن جن درختی یعنی درخت خبر داد که یا
رسول الله جن آمده اند تا ایمان بیارند و استماع قرآن بکنند پس آنحضرت بیرون رفت و جنیان را دید و قرآن بر ایشان خواند متفق علیه
وعن انس قال کنا مع عمر بین مکة والمدینة - گفت انس بودیم باهمراه عمر بن خطاب میان مکه و مدینه - فترائینا الهلال - پس دیدیم ما
ماه نو را - وکنت رجلا حدید البصر - و بودم من مردی تیز نظر - فرأیته - پس دیدم من هلال را - ولیس احد یزعم انه رآه غیری - وحال آنکه نیست هیچ
یکی که گمان می برد و می گوید که دیده است آنرا جز من یعنی جز من هیچکس نمیگوید که من دیده ام - فجعلت اقول لعمر اما تراه - پس گشتم من که میگویم عمر
رضی الله عنه را آیا نمی بینی تو - فجعل عمر لا یراه - پس گشت عمر که نمی بیند هلال را یعنی من می بینم و هر چند عمر را می نمایم وی نمی بیند - قال گفت
انس - یقول عمر میگوید عمر - ساراه وانا مستلق علی فراشی - نزدیک ست که ببینم هلال را و حال آنکه من بر قفا خسپیده ام بر جامهٔ خواب خود
یعنی حاجت نیست که الآن ببینم و تعب و مشقت کشم در دیدن آن بعد از زمانی یا بعد از روزی که روشن شود یا کلان شود خواهم دید بی تعب
و درین عدم خوض ست در چیزی که ضروری نباشد و عدم صرف وقت در مالا یعنی - ثم انشا یحدثنا عن اهل بدر - پس شروع کرد عمر که حدیث می کند ما را
از قصه کشتگان اهل بدر از مشرکان یا شروع کرد انس که حدیث میکند آنچه شنیده بود از عمر از احوال اهل بدر - قال ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم کان یرینا مصارع اهل بدر بالامس - گفت که آنحضرت بود که می نمود ما را جاهای کشتن و بر زمین افگندن کشتگان اهل بدر
دیروز یعنی پیش از وقوع واقعه و کشته شدن [illegible] و یک روز خبر داد که هر کدام ازین اشقیا کجا کشته خواهد افتاد - یقول هذا مصرع
فلان غدا ان شاء الله - می گفت آنحضرت این جای افگندن فلان ست فردا اگر خواسته است خدا - وهذا مصرع فلان غدا ان شاء الله
و این مصرع فلان ست اگر خواسته است خدا پس جای افگند هر کدام را جدا جدا تعیین کرد - قال عمر والذی بعثه بالحق ما اخطأوا الحدود
التی حدها رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت عمر سوگند بآن خدائی که فرستاده است او را براستی خطا نکردند و تجاوز ننمودند آن مشرکان
حدها و جاهای را که حد کرده بود و تعیین نموده بود آنحضرت - قال فجعلوا فی بئر بعضهم علی بعض - گفت عمر پس گردانیده شدند و انداخته شدند آن
کشتگان در چاهی که در میدان بود بعضی بر بالای بعض - فانطلق رسول الله - پس روان شد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حتی انتهی الیهم
تا آنکه منتهی شد و رسید بسوی این کشتگان که در چاه انداخته شده بودند - فقال - پس گفت آنحضرت - یا فلان بن فلان و یا فلان بن
فلان هل وجدتم ما وعدکم الله و رسوله حقا - آیا یافتید و دیدید شما چیزی را که وعده کرده بود شما را خدا و رسول خدا حق و ثابت - فانی
قد وجدت ما وعدنی الله حقا - پس بدرستی من بتحقیق یافتم چیزی را که وعده کرده بود مرا خدای تعالی حق - فقال - پس گفت عمر یا رسول الله
کیف تکلم اجسادا لا ارواح فیها - چگونه سخن میکنی تو بدنها را که نیست جانها در آن - فقال ما انتم باسمع لما اقول منهم - پس گفت آنحضرت
نیستید شما شنواتر مر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی ایشان شنواتر اند یا برابر اند با شما در شنیدن یعنی ایشان می شنوند این سخن را که
می گویم من - غیر انهم لا یستطیعون ان یردوا علی شیئا - جز آنکه ایشان نمیتوانند که رد کنند بر من چیزی را و جواب گویند در کتاب جهاد کلام
درین معنی بتفصیل گذشته است فتذکر - رواه مسلم - وعن امیة بضم همزه و فتح نون و سکون مثناة و سین مهمله بنت زید بن
ارقم تابعیه است و نسبت بوی زید بن ارقم را ابو انیسه گویند و او را ابو سعید نیز گویند و مشهور همین کنیت ست - عن ابیها - روایت میکند

از پدرش - ان النبی - کہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم دخل علی زید یعودہ من مرض کان بہ - درآمد بر زید بن ارقم در حالیکہ عیادت میکند زید را از
بیماری کہ بود بوی - قال - گفت آنحضرت - لیس علیک من مرضک باس - نیست بر تو از بیماری تو باکی - ولکن کیف لک اذا عمرت بعدی
فعمیت - ولیکن چگونہ است مر ترا و چہ حال باشد ترا وقتی کہ دراز عمر گردانیدہ شوی پس از من پس کور شوی تو و چہ کار خواہی کرد - قال احتسب
واصبر - گفت زید چشم داشت ثواب می کنم و صبر می گزینم - قال - گفت آنحضرت - اذن تدخل الجنة بغیر حساب - اکنون می درآئی بہشت را
بحساب - قالت - گفت انیسہ و در بعضی نسخ قال یعنی گفت راوی - فعمی بعد ما مات النبی - پس کور شد زید بعد از مردن پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
ثم رد اللہ علیہ بصرہ - پستر باز گردانید خدای تعالی بر زید بینائی او را ثم مات - بعد ازان مرد - وعن اسامة بن زید قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم من تقول علی ما لم اقل فلیتبوأ مقعدہ من النار - گفت اسامہ بن زید کہ گفت آنحضرت کسی کہ دروغ بندد بر من چیزی را
کہ نگفتہ ام من پس باید کہ آمادہ کند جای نشست خود را از آتش دوزخ تقول بفتح مثناة و تشدید واو مضمومہ سخن بدروغ بربستن بر کسی
وذلک انہ بعث رجلا فکذب علیہ - و مصدوق آن اینست کہ آنحضرت فرستاد مردی را پس دروغ بست بر آنحضرت - فدعا علیہ رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم - پس دعا کرد آنحضرت بر آن مرد - فوجد میتا - پس مردہ یافتہ شد آن مرد - وقد انشق بطنہ - و حالانکہ بہ تحقیق شگافتہ شدہ است
شکم وی - ولم تقبلہ الارض - و نہ پذیرفت او را زمین و این نشان دوزخی ست - رواہما - روایت کرد این ہر دو حدیث را - البیہقی فی
دلائل النبوة - وعن جابر - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جاءہ رجل یستطعمہ - روایت ست از جابر کہ آنحضرت آمد او را مردی
کہ طلب طعام کرد از آنحضرت - فاطعمہ شطر وسق شعیر - پس خورانید و داد آنحضرت [illegible] نصف وسق جو سابقا معلوم شد کہ وسق بسکون
سین شصت پیمانہ یا بار شتر - فما زال الرجل یاکل منہ وامراتہ وضیفہما - پس ہمیشہ بود آن مرد کہ میخورد ازان نصف وسق و می خورد
زن او و آنکہ مہمان ایشان میشد - حتی کالہ - تا آنکہ پیمود آن مرد آنرا - ففنی - پس فانی شد آن طعام و تمام شد - فاتی النبی - پس آمد آن مرد
پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم - صورت حال عرض کرد - فقال - پس گفت آنحضرت - لو لم تکلہ لاکلتم منہ - اگر نمی پیمودی تو آنرا ہر آئینہ میخوردید
شما ازان ہمیشہ - ولقام لکم - و ہر آئنہ می ایستادہ باقی می ماند آن برای شما - رواہ مسلم - وعن عاصم بن کلیب - بضم کاف
وفتح لام و سکون تحتانیہ ثقہ است و از افاضل و عباد زمان خود بود سفیان ثوری و سفیان بن عیینہ از وی حدیث دارند
و بعضی گویند کہ جرمی بود واللہ اعلم - عن ابیہ - روایت می کند از پدر خود کہ کلیب ست و از تابعین - عن رجل من الانصار - پدرش روایت
میکند از مردمی از انصار کہ نامش معلوم نیست - قال - گفت آن مرد از انصار - خرجنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی جنازة - بیرون
آمدیم ما ہمراہ آنحضرت از برای نماز جنازہ - فرایت رسول اللہ - پس دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم وہو علی القبر - و حالانکہ آنحضرت
نشستہ است نزد قبر کہ میکنند - یوصی الحافر - وصیت میکند آنحضرت قبر کنندہ را - یقول - می گوید - اوسع من قبل رجلیہ - فراخ
کن قبر را از جانب پایہای میت - اوسع من قبل راسہ - و فراخ کن از جانب سر وی - فلما رجع استقبلہ داعی امراتہ - پس چون برگشت آنحضرت
یعنی از دفن میت پیش آمد آنحضرت را دعوت کنندہ بطعام از جانب زن آن میت - فاجاب - پس اجابت کرد آنحضرت و قبول کرد دعوت
او را و رفت بخانہ او - ونحن معہ - و ما با آنحضرت بودیم یعنی ما نیز رفتیم و طفیلی آنحضرت شدیم یا آنحضرت را با جماعہ دعوت کردہ بود - فجیء بالطعام

پس آورده شد طعام - فوضع یده - پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را یعنی برای خوردن طعام - ثم وضع القوم - پستر نهادند قوم دستهای
خود را فاکلوا - پس خوردند قوم طعام را - فنظرنا الی رسول الله صلی الله علیه وسلم یلوک لقمة فی فیه - پس نگاه کردیم بجانب آنحضرت که می خاید لقمه را
و میگرداند آنرا در دهن مبارک خود و فرو نمی برد - ثم قال - پس گفت آنحضرت - اجد لحم شاة اخذت بغیر اذن اهلها - می یابم من این گوشت را
گوشت گوسفندی که گرفته شده است بی دستوری و بی رضای صاحب گوسفند - فارسلت المرأة تقول - پس فرستاد آن زن کسی را
نزد آنحضرت درحالیکه میگوید - یا رسول الله انی ارسلت الی النقیع - بدرستی من فرستادم خادم را بسوی نقیع بنون - وهو موضع یباع فیه الغنم - نقیع موضعی
که فروخته میشود در وی گوسفندان واین نقیع موضع در جانب وادی عقیق ست نزدیک به بیست کروه از مدینه غیر بقیع بموحده که مقبرهٔ مدینه است آنجا
خطابی گفت که خطا کرد هر که او را بباء خواند و آنانکه بباء خوانده اند میگویند که در بقیع در زمان سابق بازار چه بود والله اعلم - لیشتری لی شاة - تا خریده
شود برای من گوسفندی - فلم توجد - پس یافته نشد گوسفند - فارسلت الی جار لی قد اشتری شاة ان یرسل بها الی بثمنها - پس فرستادم
کسی را بسوی همسایه که مرا بود که بفرستد آن گوسفند را که خریده است بسوی من به بهای آن - فلم یوجد - پس یافته نشد آن همسایه در خانه اش
فارسلت الی امرأته - پس فرستادم نزد زن وی - فارسلت الی بها - پس فرستاد زن وی بسوی من آن شاة را بی اذن مرد خود - فقال
رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اطعمی هذا الطعام الاساری - بخوران این طعام اسیران را که در بندند و آنها کافرانند بیرون از دائره
تکلیف و ظاهر اصاحب شاة را نیافتند تا از وی بحلی گیرند و با ذن وی مقرون سازند و طعام ضائع میشد والله اعلم - رواه ابوداود والبیهقی
فی دلائل النبوة - وعن حزام - بکسر حای مهملة [illegible] بن هشام عن ابیه - روایت میکند از پدرش که هشام ست - عن جده حبیش
بن خالد - از پدر پدرش که حبیش ست بضم حای مهمله وفتح موحده و سکون مثناة - وهو اخو ام معبد - حبیش برادر ام معبد بفتح میم و سکون عین
وفتح موحده که نام او عاتکه بنت خالد خزاعیه است و آن زنی ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در طریق هجرت بخیمه وی درآمده و وی
زنی بود جلد و قوی تکیه کرده می نشست در صحن خیمه طعام و شراب میداد فقرا و مساکین را - ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حین اخرج
من مکة - روایت میکند که آنحضرت وقتیکه برآورده شد از مکه - خرج مهاجرا الی المدینة - بیرون آمد هجرت کننده بسوی مدینه - هو وابوبکر
آنحضرت و ابوبکر - مولی ابی بکر عامر بن فهیرة - بضم فا وفتح ها و سکون تحتانیه اسلام آورده پیش از درآمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم
دار ارقم را - ودلیلهما - و راه بر آنحضرت و ابی بکر عبدالله اللیثی او را همراه گرفته بود تا راهنمائی کند این چهار تن در راه مدینه میرفتند - مروا علی خیمتی
ام معبد - گذشتند بر دو خیمه ام معبد که در آن وادی جای او بود و خیمه بفتح خا و سکون یا مشهور ست و خیم اقامت در مکان - فسألوها لحما وتمرا لیشتروا منها
پس طلبیدند گوشت را و خرما را تا بخرند از وی - فلم یصیبوا عندها شیئا من ذلک - پس نیافتند نزد ام معبد هیچ چیزی را از آنچه طلبیدند -
وکان القوم مرملین - بضم میم اولی و سکون را و کسر میم ثانیه و بودند مردم بی زاد و بی توشه ارمال بی توشه شدن قوم و بی باران شدن -
مسنتین - بضم میم و سکون سین مهمله و کسر نون و فوقانیه تاکید مرملین ست قحط زده وسنه سال و بمعنی قحط آید - فنظر رسول الله صلی الله علیه وسلم
الی شاة فی کسر الخیمة - پس نگاه کرد آنحضرت بسوی گوسفندی که در جانب خیمه بود و کسر بکسر کاف و سکون سین و فتح نیز آمده شقه
فرودین خیمه - فقال ما هذه الشاة - پس گفت آنحضرت چیست این گوسفند و چه حال دارد - یا ام معبد قالت شاة خلفها الجهد عن الغنم -

گفت ام معبد گوسپند لیست کہ لپس انداختہ است اورا از گوسفندان مشقت وناتوانی واز لبن لاغری ہمراہ گوسپندان بچراگاہ بیرون نتوانست رفت۔ قال ہل بہا من لبن۔ گفت آنحضرت آیا ہست در وی چیزی از شیر قالت ہی اجہد من ذٰلک گفت ام معبد این شاۃ در تعب ومشقت افتادہ تر ودورتر است ازانکہ شیر داشتہ باشد۔ قال اتاذنین لی ان احلبہا۔ گفت آنحضرت آیا اذن میدہی مرا کہ بدوشم من اورا قالت بابی انت وامی ان رایت بہا حلبا فاحلبہا۔ گفت ام معبد پدر ومادر من فدای تو باد اگر می بینی درین شاۃ شیری پس بدوش آن را یعنی در وی شیری نیست چہ می دوشی اورا وحلب بسکون لام دوشیدن وبفتح آن شیر دوشیدہ شدہ ودر روایت بفتح ہست۔ فدعا رسول اللہ پس دعا کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فمسح بیدہ ضرعہا۔ پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان اورا۔ وسمی اللہ تعالیٰ۔ وگرفت نام خدا را۔ ودعا لہا فی شاتہا۔ ودعا کرد آنحضرت ام معبد را درشان شاۃ وی فتفاجت علیہ بتشدید جیم پس بکشاد شاۃ میان ہر دو پای خود برآنحضرت برای دوشیدن چنانکہ عادت حیوان شیردار است کہ در وقت دوشیدن میان ہر دو پایہا کشادہ میکند۔ ودرت۔ وشیر داد در بتشدید را شیر و باریدن باران وجز آن۔ واجترت۔ وخاییدن گرفت آنچہ از شکم برآورد چنانکہ عادت شتر وگاو وگوسفند است وجرہ بکسر جیم وتشدید را آنچہ شتر از گلو برآرد بجہت نشخوار۔ فدعا باناء یربض الرہط۔ پس طلبید آنحضرت ظرفی را کہ سیراب گرداند گروہی را فی القرح ربض بتحریک وضاد معجمہ قوت کہ بسندہ ورسندہ باشد ویربض بضم تحتانیہ وکسر موحدہ از ارباض بمعنے خوابانیدن ستور ومعنے خوابانیدن اینجا آنست کہ چنان سیر گرداند کہ گران شوند وبخواب روند در رہط گروہ کم از دہ فحلب فیہ ثجا۔ پس دو[illegible] ظرف ریزان وروان وثج بمثلثہ وتشدید جیم سیلان و روان شدن آب حتی علاہ البہاء تا آنکہ بالا آمد ظرف را سکہ شیر کہ نزد جوش زدن می آید یا کف شیر۔ ثم سقاہا۔ پس تر نوشانید ام معبد را حتی رویت بکسر واو تا آنکہ سیراب شد وی۔ وسقی اصحابہ حتی رووا بضم واو ونوشانید یاران خود را تا آنکہ سیراب شدند۔ ثم شرب آخرہم پس تر نوشید آنحضرت بعد از ہمہ بحکم قاعدۂ مستمرۂ خود کہ فرمود ساقی القوم آخرہم۔ ثم حلب فیہ ثانیا۔ پس تر دوشید دران۔ انا ثانیا بعد بدء۔ ودوم بار بعد از بار نخستین حتی ملا الاناء۔ تا آنکہ پر کرد آوند را۔ ثم غادرہ عندہا۔ پس تر باقی گذاشت شیر را نزد ام معبد۔ وبایعہا۔ وبیعت کرد آنحضرت ام معبد را باسلام۔ وارتحلوا عنہا۔ وکوچ کردند از نزد ام معبد آوردہ اند کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بہجرت برآمد واہل مکہ ندانستند کہ کجا رفت وبکدام جانب رفت مردی از جن بر جبل ابی قیس برآمد واین ابیات خواند آواز می شنیدند وہیچکس را نمیدیدند از ان جملہ دو بیت است

شعر جزی اللہ رب الناس خیر جزائہ + رفیقین حلا خیمتی ام معبد + ہما نزلا بالبر ثم ترحلا + فافلح من امسی رفیق محمد + رواہ فی شرح السنۃ وابن عبد البر فی الاستیعاب وابن الجوزی فی کتاب الوفاء وفی الحدیث قصۃ۔ ودر حدیث قصہ ایست کہ در کتب سیر مذکور است وآن اینست کہ چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کوچ کرد ابو معبد زوج ام معبد آمد ودر خانہ شیر دید گفت این چیست واز کجاست پس ذکر کرد ام معبد صفات وشمائل آنحضرت بافصح عبارتی پس گفت ابو معبد واللہ این نباشد مگر صاحب قریش کہ شنیدیم با صفات او را کہ واللہ بہ تحقیق قصد دارم کہ دریابم صحبت او را اگر بدان راہ یابم۔

باب الکرامات

اہل حق اتفاق دارند بہ جواز وقوع کرامت از اولیا وولی کسی است کہ عارف باشد بذات وصفات حق بر قدر طاقت بشری مواظب باشد

برا تیان طاعت وترک منہیات غیر منہمک در لذات وشہوات وکامل باشد در تقوی واتباع بر حسب تفاوت ومراتب آن ودلیل بر وقوع کرامت
کتاب وسنت وتواتر اخبار ست از صحابہ ومن بعدہم تواتر معنوی چنانکہ در قدر مشترک میان آن نزد انصاف وترک عناد مجال شبہہ وانکار
نیست خصوصا از بعضے اکابر مشائخ طریقت وسادات ایشان مثل غوث الثقلین سید الشیخ محی الدین عبد القادر جیلانی رضی اللہ عنہ وجز ایشان
آنچنان بحد کثرت رسیدہ است کہ لایعد ولایحصی ست بعضی از مشائخ اہل زمان ایشان گفتہ اند کہ کرامات وی رضی اللہ عنہ مانند رشتۂ
مروارید بود کہ در پی یکدیگر می آمدند گاہی در وی ظاہر می شدند وگاہی از وی ویکی از ما اگر اینجا است کہ در یک مجلس چیزہای متعدد از آن
عد کند میکرد وامام عبد اللہ یافعی گفتہ است کہ کرامات وی ثابت ست بی شبہہ معلوم ست باتفاق نرسیدہ است مانند آن از ہیچ یکی از شیوخ آفاق و
جماعۂ از معتزلہ وآنہا کہ در پی ایشان رفتہ اند منکر شدہ اند کرامت را وبعضی گفتہ اند کہ صادر نمیشود کرامت از ولی بقصد واختیار واگر صادر شود
بی قصد واختیار خواہد بود وبعضی بآن رفتہ کہ کرامت از جنس معجزہ نمیباشد مثل تکثیر طعام قلیل ونبع ماء از اصابع ومانند آن وحق جواز ووقوع
ست بقصد واختیار وبی قصد واز جنس معجزہ وغیر معجزہ وتمام کلام در اثبات کرامت بدلائل ودفع شبہہ مخالفان در کتب کلام مذکور ست
ولا حاجۃ الی البیان بعد العیان۔

الفصل الاول- عن انس ان اسید بضم ہمزہ وفتح سین وسکون تحتانیہ بن حضیر بضم حاء مہملہ وفتح ضاد معجمہ وسکون تحتانیہ وعباد
بفتح عین وتشدید موحدہ بن بشر بکسر موحدہ وشین معجمہ روایت میکند انس کہ این دو صحابی جلیل القدر تحدثا عند النبی سخن کردند
نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فی حاجۃ لہما- در کاری کہ مر این دو کس را بود حتی ذہب من اللیل ساعۃ- تا آنکہ رفت از شب ساعتی یعنی
پارہ- فی لیلۃ شدیدۃ الظلمۃ- در شب سخت تاریک- ثم خرجا من عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ینقلبان- پس بیرون آمدند آن
دو صحابی از نزد آنحضرت در حالیکہ برمیگردند بسوی خانۂ خود- وبید کل واحد منہما عصیۃ- وبدست ہر یکی از آن دو عصائی بود- فاضاءت
عصا احدہما لہما- پس روشن شد عصای یکی از آن دو برای ہر دو حتی مشیا فی ضوءہا- تا آنکہ رفتند ہر دو در روشنی آن عصا- حتی اذا افترقت
بہما الطریق- تا آنکہ چون جدا شد بہر دو کس راہ یعنی بجای رسیدند کہ از آن جا جانب ہر یک راہ جدا میرود- واضاءت للآخر عصاہ- روشن شد
برای دیگر نیز عصای او- فمشی کل واحد منہما فی ضوء عصاہ- پس رفت ہر یکی از آن دو صحابی در روشنائی عصای خود حتی بلغ اہلہ- تا آنکہ
رسید ہر یک اہل خانۂ خود را- رواہ البخاری- ودر روایت بخاری در کتاب الصلوۃ اینچنین آمدہ کہ بیرون آمدند آن دو صحابی از نزد آنحضرت در شب
تاریک باایشان مانند دو چراغ بود کہ روشن میشدند وچون جدا شدند ماند با ہر یکی چراغی جدا تا آنکہ آمد ہر یک اہل خانۂ خود را- وعن
جابر قال لما حضر احد دعانی ابی من اللیل- گفت جابر ہنگامی کہ حاضر شد غزوۂ احد خواند مرا پدر من از ابتدای شب- فقال ما ارانی بضم
ہمزہ- الا مقتولا فی اول من یقتل من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم- پس گفت پدر من گمان نمیبرم خود را مگر کشتہ شدہ در نخست کسی کہ
کشتہ شود از یاران آنحضرت درین عبارت ایمائیست کہ اگر ولی بطریق کرامت خبری بدہد باید کہ بطریق ظن وحسبان بدہد بخلاف نبی کہ
بوحی گوید- وانی لا اترک بعدی اعز علی منک- وبدرستی من نمی گذارم پس از خود عزیز تر بر من از تو- غیر نفس رسول اللہ- جز نفس
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ وی از ہمہ عزیز تر ومحبوب تر ست- وان علی دینا فاقض- وبدرستی بر ذمۂ من دامی ست پس بگذار آن دام را وقضا

گزاردن وام درباب معجزات گذشت۔ واستوص باخواتک خیرا۔ وبپذیر وصیت مرا درباب خواہران خود کہ باایشان نیکی کنی وبود مراورا رضی اللہ عنہ نہ خواہر۔ فاصبحنا۔ پس صبح کردیم۔ فکان اول قتیل۔ پس بود وی نخستین کشتہ شدہ دران غزوہ۔ ودفنتہ مع آخر فی قبر۔ ودگور کردم من اورا باصحابی دیگر دریک قبر چنانچہ حکم آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درشہدای احد کہ بعضے را بابعضے دریک قبر دفن کنید چنانکہ درباب آن گذشت وآن صحابی دیگر عمرو ابن الجموح بود کہ یار والد جابر وشوہر خواہر وی۔ رواہ البخاری۔ وعن عبدالرحمن بن ابی بکر۔ روایت ست از عبدالرحمن کہ اکبر اولاد ابی بکر صدیق ست ومادر او ام رومان ست کہ مادر عائشہ صدیقہ است اسلام آورد در عام حدیبیہ وبود نام او عبدالکعبہ پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا عبدالرحمن نام کرد۔ قال ان اصحاب الصفۃ کانوا اناسا فقراء۔ گفت عبدالرحمن کہ اصحاب صفہ بودند مردم فقیر وصفہ موضعی بود مظلل از مسجد کہ ایشان شب باش میکردند ودران ایشان را اضیاف المسلمین میخواندند خانہ واہل وعیال ومال ومنال ہیچ نداشتند۔ وان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من کان عندہ طعام اثنین فلیذہب بثالث۔ وبدرستی آنحضرت فرمود کسی کہ باشد نزد وی طعام دو کس پس باید کہ ببرد سوم کس را یعنی از اصحاب صفہ۔ ومن کان عندہ طعام اربعۃ فلیذہب بخامس او سادس۔ وکسی کہ باشد نزد او طعام چہار کس پس باید کہ ببرد پنجم را یا ششم را وکلمہ او برای تخییر ست اقسام بسیارست بعضی را بیان کردند وبعضی را بالقیاس گذاشتند مقصود آنست کہ ہر کرا دسترسیست باید کہ از ایشان کسے را مہمان کند۔ وان ابابکر جاء بثلثۃ۔ وبدرستی ابوبکر رضی اللہ عنہ آورد سہ کس را۔ وانطلق النبی صلی اللہ علیہ وسلم بعشرۃ۔ وبرد آنحضرت دہ کس را۔ وان ابابکر تعشے عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم [illegible] بدرستی ابوبکر طعام شب خورد نزد آنحضرت۔ ثم لبث حتی صلیت العشاء۔ پستر درنگ کرد ابوبکر نزد آنحضرت تا آنکہ گزاردہ شد نماز عشا۔ ثم [illegible] پستر برگشت ابوبکر بسوی خانہ آنحضرت۔ فلبث حتی تعشے النبی۔ پس درنگ کرد تا آنکہ طعام شب خورد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ واین تکرارست برای گرفتن قصہ از سر ونیز در اول بیان تعشے ابوبکر رضی اللہ عنہ ودر ثانی تعشے پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ودرین میان اہل وعیال ابوبکر صدیق ومہمانان ہمہ منتظر ایستادہ۔ فجاء بعد ما مضے من اللیل ماشاء اللہ۔ پس آمد ابوبکر بخانہ بعد از گذشتن شب آنقدر کہ خدا خواستہ بود۔ قالت لہ امراتہ ما حبسک عن اضیافک۔ گفت مر ابوبکر را زنش چہ منع کرد وباز داشت ترا از مہمانان تو یعنے چرا تاخیر کردی کہ مہمانان انتظار تو کشیدند۔ قال اوما عشیتہم۔ گفت ابوبکر آیا طعام نخورانیدۂ تو مہمانان را۔ قالت ابوا حتی تجیء۔ گفت امراۃ ابوبکر اباآوردند وسرباز زدند مہمانان از خوردن تا آنکہ بیائی تو۔ فغضب۔ پس خشم گرفت ابوبکر۔ وقال۔ وگفت۔ واللہ لا اطعمہ ابدا۔ بخدا سوگند کہ نمیخورم این طعام را ہرگز۔ فحلفت المراۃ ان لا تطعمہ۔ پس سوگند خورد امراۃ ابوبکر کہ نخورد این طعام را۔ وحلف الاضیاف ان لا یطعموہ۔ وسوگند خوردند مہمانان کہ نخورند آنرا۔ قال ابوبکر کان ہذا من الشیطان۔ گفت ابوبکر رضی اللہ عنہ ہست این غضب من وسوگند خوردن من از شیطان پس درحال از غضب باز آمد واستغفار کرد۔ فدعا بالطعام۔ پس طلبید ابوبکر طعام را۔ فاکل واکلوا۔ پس خورد ابوبکر طعام را وخوردند عیال ومہمانان ویمین یا مقید بود بقیدے کہ مراد داشتہ کہ درین ساعت نمیخورم ویا بجہت آن خورد کہ باوجود یمین کہ آنحضرت فرمودہ است کہ ہر کہ سوگند خورد بر امری وببیند غیر آنرا خیر پس باید کہ بکند آن امر را وکفارت دہد از یمین خود۔ فجعلوا لا یرفعون لقمۃ الاربت من اسفلہا اکثر منہا۔ پس گشتند کہ برنمی داشتند لقمہ را مگر آنکہ بالا می آمد وزیادہ میشد از زیر آن لقمہ بیشتر از آن۔ فقال لامراتہ یا اخت بنی فراس۔ پس گفت ابوبکر مر زن خود را یا اخت بنی فراس۔ ای خواہر بنی فراس بکسر فا وسین مہملہ نام قبیلہ ایست واین زن کہ نام او ام رومان است ازان

قبیلہ بود - ما ہذا چیست این زیادہ شدن طعام - قالت وقرۃ عینی گفت امراۃ ابوبکر سوگند بقرۃ العین من مراد بدان ابوبکر صدیق را داشتہ وبعضے گویند آنحضرت را مراد داشتہ وقرۃ العین عبارت از شادی وبر دیت محبوبست زیرا کہ یا از قرست بالضم بمعنے خنکی یا از قر بالفتح بمعنے قرار ودیدہ بدیدن محبوب خنک گردد وبر قرار بود وچپ وراست ننگرد - انہا الآن لاکثر منہا قبل ذلک بثلث مرار - بدرستی آن طعام اکنون بیشتر از انچہ پیش ازان بود سہ چند - فاکلوا وبعث بہا الی النبی پس خوردند وفرستاد ابوبکر آنرا بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فذکر انہ اکل منہا - پس ذکر کردہ شد وروایت کردہ شدہ است کہ آنحضرت خورد ازان طعام متفق علیہ وذکر - وذکر کردہ شد حدیث عبداللہ بن مسعود کہ دراول اوست - وکنا نسمع تسبیح الطعام فی المعجزات - در کتاب المعجزات -

الفصل الثانی

عن عائشۃ قالت لما مات النجاشی - ہنگامی کہ مرد نجاشی بتخفیف جیم وسکون یا در آخر کہ بادشاہ حبشہ بود بردین نصرانیت بود وبآنحضرت ایمان آورد وہم درحبشہ مرد وآنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مدینہ برجنازہ او غائبانہ نماز گزارد پس عائشہ میگوید ہنگامی کہ مرد نجاشی - کنا نتحدث انہ لایزال یری علی قبرہ نور - بودیم ما کہ بیکدیگر حدیث میکردیم ومیگفتیم کہ بدرستی ہمیشہ بود کہ دیدہ میشد بر قبر وی نور ظاہر آنست کہ مراد نور محسوس ست مثل نور چراغ یا ماہ وآفتاب وتواند کہ عبارت باشد از ضیا وبہا کہ می دریافتند مردم بدلہای خود از زیارت قبر وی ومشاہدہ آن واللہ اعلم - رواہ ابوداؤد - وعنہا قالت لما ارادوا غسل النبی صلی اللہ علیہ وسلم قالوا لاندری گفت عائشہ ہنگامی کہ خواستند صحابہ غسل آنحضرت [illegible] ندانیم کہ ابدا زموت گفتند نمیدانیم کہ اتجرد رسول اللہ - آیا برہنہ کنیم ما پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم من ثیابہ - از جامہ ہای آنحضرت وبرکشیم جامہا جزازار زیروی - کما تجرد موتانا - چنانکہ برہنہ می کنیم مردہ ہای خود را ام نغسلہ وعلیہ ثیابہ - یا بشوئیم او را وحالانکہ باشد بربدن شریف وی جامہ ہای وی فلما اختلفوا - پس چون صحابہ اختلاف کردند وگفتند بعضے کہ برہنہ کنیم وجامہ ہارا از بدن شریف برکشیم وبعضے گفتند ہم درجامہ ہای وی غسل دہیم - القی اللہ علیہم النوم - انداخت وبرگماشت خدای تعالی برایشان خواب را وہمہ را خواب گرفت - حتی مامنہم رجل الا وذقنہ فی صدرہ - تا آنکہ نبود از ایشان ہیچ مردی مگر آنکہ زنخدان وی برسینہ وی بود کنایت ست از خواب - ثم کلمہم مکلم - پس سخن کرد ایشان را سخن کنندہ - من ناحیۃ البیت - از گوشۂ خانہ - لایدرون من ہو درحالیکہ درنمی یابند ایشان کہ کیست این سخن کنندہ - اغسلوا النبی صلی اللہ علیہ وسلم وعلیہ ثیابہ - بشوئید پیغمبر را وحالانکہ بر اوست جامہ ہای او - فقاموا فغسلوہ وعلیہ قمیصہ - پس برخاستند صحابہ وغسل دادند آنحضرت را وحالانکہ بر اوست پیراہن وی یصبون الماء فوق القمیص - میریختند آب را بالای پیراہن - ویدلکونہ بالقمیص - ومی مالیدند آنحضرت را بہ پیراہن ونقل کردہ اند از نووی کہ صواب آنست کہ آن جامہ کہ غسل دادند در وی برکشیدند از ازو وتکفین وآنچہ روایت کردہ اند کہ نکشیدند ودرتہ کفن گذاشتند ضعیف ست صحیح نیست احتجاج بدان - رواہ البیہقی فی دلائل النبوۃ - وعن ابن المنکدر - روایت ست از محمد بن المنکدر کہ از مشاہیر ائمۂ تابعین ست وکبار ایشان ست جامع علم وزہد وعبادت وصدق وثقہ وبجا ونالہ - ان سفینۃ مولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - سفینہ کہ مولی آنحضرت بود وسفینہ بجہت آن نام شد کہ درسفری درخدمت آنحضرت بود وبارہا برداشتہ بود وہر کہ ماندہ میشد بار خود را بروی می انداخت بود وی ہمہ بارہا را میکشید چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او را دید فرمود - انت السفینۃ - وگیر این نام بروی ماند وہر کہ از وی

اصل نام وی می پرسید میگفت که نام من همان ست که پیغمبر خدا نهاده صلی الله علیه وسلم۔ پس محمد بن المنکدر روایت میکند که این سفینه اخطأ الجیش فی
بارض الروم۔ گم کرد راه لشکر در زمین روم۔ او اسر فانطلق هاربا یلتمس الجیش۔ یا بند کرده شد پس روان شد گریخته از دست کافران و طلب میکرد
که می جوید لشکر را۔ فاذا هو بالاسد۔ پس ناگاه وی یعنی سفینه مقارن بشیری ست که پیش آمد او را۔ فقال۔ پس گفت سفینه یا ابا الحارث
انا مولی رسول الله۔ من مولی پیغمبر خدایم صلی الله علیه وسلم۔ وابو الحارث کنیت شیر ست۔ کان من امری کیت وکیت۔ بود از کار من وحال من
چنین وچنین یعنی قصه خود را از گم کردن راه و دور افتادن از لشکر یا در بند افتادن و گریختن بشیر باز بر گفت۔ فاقبل الاسد له بصبصة۔ پس
پیش آمد شیر درحالیکه مراد او را چاپلوسی است و بصبصه بموحده و مهمله مکرر بر وزن دحرجه دم جنبانیدن و چاپلوسی کردن و خواری نمودن سگ و
گربه و جز آن بصاحبش۔ حتی قام الی جنبه۔ تا آنکه ایستاد شیر در پهلوی سفینه۔ کلما سمع صوتا اهوی الیه۔ هرگاه می شنید شیر آوازی را که احتمال
و در وی خوف ایذا باشد قصد میکرد بسوی آن آواز تا دفع کند چیزی که در وی خوف می بود و اصل اهوا دراز کردن دست ست بسوی چیزی تا بگیرد
آنرا۔ ثم اقبل یمشی الی جنبه۔ پس تر روی می آورد شیر و می آمد در حالی که میرود در پهلوی سفینه چنانکه عادت راهبران ست که خبردار می باشند
حتی بلغ الجیش۔ تا آنکه رسید سفینه لشکر را۔ ثم رجع الاسد۔ پس تر بر گشت شیر۔ رواه فی شرح السنة۔ وعن ابی الجوزاء بفتح جیم و سکون
واو و زا ربعی تابعی مشهور الحدیث ست که تابعان از وی روایت می کنند۔ قال قحط اهل المدینة قحطا شدیدا۔ گفت قحط کرده شدند اهل مدینه
قحط سخت فی الصراح قحط خشک سالی قحوط باز ایستادن باران از هوا۔ فشکوا الی عائشة۔ پس شکایت کردند بسوی عائشه تا دعائی کند
دعلاجی سازد۔ فقالت انظروا قبر النبی۔ پس گفت نگاه کنید قبر پیغمبر را صلی الله [illegible] فاجعلوا منه کوی الی السماء۔ پس بگردانید از
قبر شریف منافذ بسوی آسمان۔ حتی لا یکون بینه وبین السماء سقف۔ تا آنکه نباشد میان قبر و میان آسمان سقف یعنی بردارید از میان
قبر و آسمان حجاب و کوی جمع کوه بفتح کاف و ضم آن و تخفیف واو در مفرد و جمع روزن خانه و سبب در رفع حجاب میان قبر شریف و آسمان
آن باشد که این طلب شفاعت ست از قبر شریف زیرا که در حیات آنحضرت استسقا می کردند بذات شریف و چون ذات شریف وی
در پرده شد امر کرد عائشه که کشف کرده شود قبر شریف تا باران ببارد گویا استسقا کردند بقبر و در حقیقت استسقا و استشفاع ست بذات
شریف وی و کشف قبر مبالغه است در آن۔ ففعلوا۔ پس کردند ایشان آنچه امر کرد عائشه صدیقه رضی الله عنها۔ فمطروا مطرا۔ پس باران
داده شدند باران دادنی بسیار۔ حتی نبت العشب بضم عین و سکون شین۔ تا آنکه روئید گیاه۔ وسمنت الابل۔ و فربه شدند شتران۔ حتی
تفتقت من الشحم۔ تا آنکه بشگافت شتران از پیه کنایت ست از غایت فربهی۔ فسمی عام الفتق۔ پس نامیده شد این سال را بسال فتق
پس شفاعت جستن عائشه از قبر شریف و قبول افتادن شفاعت و ظهور اثر آن کرامت ست مر عائشه را و در حقیقت معجزه است مر آنحضرت را
و خود کرامات اولیا همه معجزه است مر پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم کما قالوا۔ رواه الدارمی۔ وعن سعید بن عبد العزیز۔ مفتی اهل شام است
در زمن اوزاعی که امام اهل شام بود و بعد از وی و در رتبه اول ست امام احمد گفت که در شام صحیح تر در حدیث از وی و اوزاعی
نیست و هر دو برابراند نزد من ثقه ثبت ست از تبع تابعین دیگریان دستان بود رحمة الله علیه۔ قال لما کان یوم الحرة۔ گفت
وقتیکه بود روز واقعه حره بفتح حاء مهمله و تشدید را زمین سنگستان مراد زمین مدینه است و واقعه حره آنکه یزید بن معاویه بعث لشکر

فرستاد و خراب کرد و شناعت آن قضیہ مشہورتر از انست کہ توان گفت و شنید پارہ از ان در تاریخ مدینہ مذکورست و یکی از شنایع آن قضیہ آنست لم یوذن فی مسجد النبی صلی اللہ علیہ وسلم ثلثا۔ اذان گفتہ نشد در مسجد آنحضرت سہ روز۔ ولم یقم۔ و اقامت گفتہ نشد و ہیچکس بہ نماز نتوانست آمدونہ در مسجد حاضر شد۔ ولم یبرح سعید بن المسیب المسجد۔ و بیرون نرفت سعید بن المسیب کہ از کبار تابعین بود از مسجد۔ وکان لا یعرف وقت الصلوۃ۔ ونبود سعید بن المسیب کہ می شناخت در آمدن وقت نماز را۔ الا بہمہمۃ یسمعہا من قبر النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ مگر بآواز خفی کہ می شنید آنرا از درون حجرہ کہ قبر شریف آنحضرت در ان بود ہمہمہ بہا و میم مکرر بر وزن و حرجہ آواز پنہان کہ فہم کردہ نشود فی الصراح ہمہمہ گردانیدن آواز در سینہ۔ رواہ الدارمی۔ **وعن ابی خلدۃ**۔ بفتح خاء معجمہ و سکون لام و دال مہملہ نام او خالد بن دینار ست تابعی۔ قال وقلت لابی العالیۃ سمع انس من النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابو خلدہ و گفتم مر ابی العالیہ را کہ از کبار تابعین ست آیا شنیدہ است انس از آنحضرت۔ قال خدمہ عشر سنین۔ گفت شنیدن چہ گوئی کہ خدمت کردہ است انس آنحضرت را دہ سال در وقتیکہ آنحضرت بمدینہ ہجرت آمد انس ہشت سالہ بود و مادرش اورا آوردہ در خدمت شریف گذاشت و تا وقت وفات در خدمت بود۔ و دعا لہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ و دعا کرد مر اورا آنحضرت۔ وکان لہ بستان یحمل فی کل سنۃ الفاکہۃ مرتین۔ و بود مر انس را باغی کہ بار می آورد میوہ را در ہر سال دو بار۔ وکان فیہا ریحان یجیئ منہ ریح المسک۔ و بود درین نباتات بستان ریحانی کہ می آمد از ان بوی مشک و نیز آمدہ است کہ دعا کرد آنحضرت اورا ببرکت در عمر و اولاد و اموال پس در گذشت عمر او از صد سال و رسید اولاد او بصد و ہشتاد و سہ از ان ذکور و بست و ہفت اناث و برکت در اموال آنست کہ درین حدیث [illegible] و تخصیص آن ذکر از جہت بودن او صریح در خرق عادت و اینہمہ کراماتی ست کہ ثابت ست مر انس را بدعای آنحضرت۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب۔

الفصل الثالث

عن عروۃ بن الزبیر عروہ از کبار تابعین ست و زبیر والد او از عشرہ مبشرہ۔ ان سعید بن زید بن عمرو بن نفیل۔ بضم نون و فتح فا و سکون تحتانیہ و سعید بن زید نیز از عشرہ مبشرہ ہست زوج اخت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ و بود مستجاب الدعوات پس روایت می کند عروہ بن الزبیر کہ سعید بن زید۔ خاصمتہ۔ خصومت کرد او را۔ اروی۔ بفتح ہمزہ و سکون را و فتح واو بنت اوس بفتح ہمزہ و سکون واو ہمچنین ست در نسخ مشکات و در جامع الاصول گفتہ کہ در نمی یابم کہ وی صحابیہ است یا تابعیہ الی مروان بن الحکم خصومت کرد اروی سعید بن زید را و برد او را بسوی مروان کہ حاکم مدینہ بود از جانب معاویہ۔ وادعت انہ اخذ شیئا من ارضہا۔ و دعوی کرد این زن کہ سعید بن زید گرفت و غصب کرد چیزی از زمین او را۔ فقال سعید انا کنت آخذ من ارضہا شیئا۔ پس گفت سعید بطریق استبعاد و استغراب من می گیرم از زمین او چیزی را۔ بعد الذی سمعت من رسول اللہ۔ بعد آنچہ شنیدم از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال ماذا سمعت من رسول اللہ۔ گفت مروان چہ چیز شنیدہ تو از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال سمعت رسول اللہ۔ گفت سعید ابن زید شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ میگفت۔ من اخذ شبرا من الارض ظلما۔ کسی کہ بگیرد یک بدست از زمین کسے بطریق ظلم۔ طوقہ۔ طوق گردانیدہ شود یعنی انداختہ شود آن زمین در گردن وی و در بعضی نسخ طوقہ اللہ طوق گرداند اورا خدای تعالی۔ الی سبع ارضین۔ تا ہفت زمین۔ فقال لہ مروان لا اسالک بینۃ بعد ہذا۔ پس گفت مروان نمی طلبم از تو گواہ

بعد آن حدیث یعنی چیزی که دلالت کند بر صدق تو آنچه بر سعید متوجه بود دین بود مروان بینه را بجای یمین ذکر کرد یا مراد آنست که سوال کیم
بینه تو از وی بینه۔ فقال سعید اللهم ان کانت کاذبة فاعم بصرها۔ پس گفت سعید خداوندا اگر هست آن زن دروغ گو پس کور گردان بینائی
او را۔ واقتلها فی ارضها۔ وبکش او را در زمین او که دعوی میکند آنرا و در روایتی آمده است که (واجعل قبرها فی دارها) و بگردان قبر او را
در سرای وی۔ قال۔ گفت عروہ۔ فما ماتت حتی ذهب بصرها۔ پس نمرد آن زن تا آنکه رفت بینائی او۔ وبینما هی تمشی فی ارضها۔ و در اثنای
آنکه آن زن میرفت در زمین خود۔ اذ وقعت فی حفرة فماتت۔ ناگاه افتاد در گوی پس مرد متفق علیه وفی روایة لمسلم عن محمد بن زید بن
عبد الله بن عمر تابعی مدنی صدوق ست و ذکر کرده است او را ابن حبان در ثقات روایت میکند از جد خود و از ابن عباس و روایت میکنند
از وی پسران او و اعمش و معمر بمعناه یعنی این حدیث آمده است ولفظ مخالف ست۔ وانه رآها عمیاء۔ و این آمده است که وی دید آن زن را
کور۔ تلتمس الجدر۔ طلب میکرد دیوارها را در راه رفتن۔ تقول اصابتنی دعوة سعید۔ می گفت آن زن رسید مرا دعای سعید بن زید که
بکور می من کرده بود۔ وانها مرت علی بیر فی الدار التی خاصمته فیها۔ و بدرستی آن زن گذشت بر چاهی که در سرای بود که خصومت میکرد
وی سعید بن زید را در ان سرا۔ فوقعت فیها۔ پس افتاد آن زن در آن چاه۔ فکانت قبرها۔ پس بود همان چاه قبر وی یعنی ساخته نشد
برای وی قبری جدا۔ وعن ابن عمر ان عمر رضی الله عنه بعث جیشا۔ روایت ست از ابن عمر که عمر رضی الله عنه فرستاده بجانب
لشکری را۔ وامر علیهم رجلا یدعی ساریة۔ و امیر گردانید برین لشکر مردی را که نام برده میشد او را ساریه بسین مهمله و را و تحتانیه فبینا عمر
یخطب فجعل یصیح۔ پس در اثنای آنکه عمر خطبه میخواند پس گشت که آواز میکرد و میگفت ... ید۔ یا ساری الجبل۔ ای ساریه بگیر کوه را
وپناه آر بوی یعنی بگردان کوه را پس پشت خود و در روایتی الجبل الجبل کرر پس امیر المومنین عمر را از مدینه کشف شد و ساریه
در نهاوند بود۔ فقدم رسول من الجیش۔ پس قدوم آورد فرستاده شده از لشکر۔ فقال یا امیر المومنین لقینا عدونا۔ ملاقات کردند
ما را دشمنان ما۔ فهزمونا۔ پس شکست دادند ما را۔ فاذا الصائح یصیح۔ پس ناگاه آواز کننده آواز می کند و میگوید۔ یا ساری الجبل فاسندنا
ظهورنا الی الجبل۔ پس تکیه دادیم ما پشتهای خود را بسوی کوه۔ فهزمهم الله۔ پس شکست داد ایشانرا خدای تعالی۔ رواه البیهقی فی
دلائل النبوة۔ وعن نبیهة بضم نون و فتح موحده و سکون تحتانیه اینچنین ست در نسخ مشکات و در کتب اسماء الرجال نبیه آمده است
بی تا و همین ست صواب۔ بن وهب بفتح واو و سکون ها تابعی ست و برادرزاده شیبه بن عثمان حجبی و ابن حبان او را در ثقات ذکر
کرده ست و بعضی او را لاباس به گفته اند۔ ان کعبا دخل علی عائشة۔ روایت میکند که کعب احبار در آمد بر عائشه فذکروا رسول الله پس ذکر کردند
کعب و عائشه و هر که حاضر بود پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم فقال کعب ما من یوم یطلع الا نزل سبعون الفا من الملائکة۔ نیست
هیچ روزی که طلوع میکند و می بر آید مگر آنکه فرود می آیند هفتاد هزار فرشتگان۔ حتی یحفوا بالقبر رسول الله تا آنکه گرد اگرد می در آیند قبر پیغمبر خدا را
صلی الله علیه وسلم یضربون باجنحتهم ویصلون علی رسول الله۔ میزنند بازوهای خود را و درود میفرستند بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم حتی
اذا امسوا عرجوا۔ تا آنکه چون شام میکنند بالا میروند۔ وهبط مثلهم و فرود می آیند مانند ایشان یعنی هفتاد هزار فرشته دیگر فصنعوا مثل ذلک پس میکنند
ایشان نیز مانند آنچه میکردند فرشتهای روز از گرد گردن قبر شریف و زدن بازوها و درود فرستادن بر آنحضرت۔ حتی اذا انشقت عنه الارض خرج

فی سبعین الفا من الملائکة تا آنکه چون منشق گردد از آنحضرت زمین یعنی مبعوث میگردد آنحضرت و می برآید دران هفتاد هزار فرشته یزفونه در حالیکه
میبرند آنحضرت را فرشتگان بدرگاه عزت جل جلاله زفاف شتاب رفتن و بردن عروس را بخانه شوی و زفه مخففه را گویند و یزفونه بمعنی اول
بکسر زای ست و بثانی بفتح و مراد بردن محبوبست بسوی حبیب گویا که کعب این فرشتگان را مشاهده کرد تا داخل کرامت باشد والا اگر سماع و نقل از کتب
سماویه باشد کرامت نمی شود فتدبر والله اعلم - رواه الدارمی

باب

در اکثر نسخ همچنین ست باب مطلق بی ترجمه و در بعضی نسخ باب وفات النبی صلی الله علیه وسلم و این اولی و اظهرست زیرا که عادت مؤلف وضع باب مطلق
از برای ذکر لواحق و متممات باب سابق ست و اینجا نه چنین ست بلکه ذکر کرده است احوال متعلق بوفات آنحضرت پس مناسبت ترجمه ساختن بدان
ونیز بعد ازین باب بابی آورده است بی ترجمه متعلق بوفات پس ظاهر آنست که این باب مترجم بوفات النبی صلی الله علیه وسلم بود و باب آینده
غیر مترجم در لواحق و متممات این - بدانکه ابتدای مرض آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که حادث شد صداعی در اواخر شهر صفر که یکشب یا دو شب ازان
مانده بود و بعضی گفته اند که ابتدای مرض در اول ربیع الاول بود و ابن جوزی در کتاب الوفا گفته که ابتدای مرض در شهر صفر بوده که دو شب ازان مانده بود
و وفات وی در دوازدهم ربیع الاول بود و سلیمان تیمی که یکی از ثقات ست جزم کرده است بآنکه ابتدای مرض در روز شنبه بود بیست دوم صفر و وفات
در روز دوشنبه دوم ربیع الاول والله اعلم و این قول را ترجیح کرده اند بآنکه وفات فاطمه زهرا رضی الله عنها در سوم رمضان ست و اتفاق دارند
برآنکه حیات وی رضی الله عنها شش ماه [illegible] حضرت پس سخت شد درد سر و تپ تا می گشت از پهلو بپهلو بر بستر و میفرمود نیست هیچکس
که سخت تر باشد بلای او از ما که گروه انبیا ایم لاجرم زیاده است اجر ما پس بیمار بود آنحضرت مدت دوازده روز یا هژده بنا بر اختلاف در زمان ابتدای
مرض و آزاد کرد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مرض خود چهل تن از بندگان را و نماز میگزارد با اصحاب در مدت مرض مگر سه روز و بعضی گفته هفده
نماز بود که ابوبکر را فرمود رضی الله عنه که با مردم نماز کند و بیرون آمد روزی بسوی مسجد و نماز بگزارد و گفت ای گروه مسلمانان شما را وداع میکنیم و
به پناه خدای میسپارم خدا خلیفه من ست بر شما پس لازم ست بر شما که تقوی کنید و نگاه دارید طاعت او را زیرا که من می گذارم دنیا را و جدا میشوم
از شما و روایات متعاضدست برآنکه امام ابوبکر بود رضی الله عنه و از ابن عباس مرویست که گفت نماز نگزارد آنحضرت پس هیچ یکی از امت خود
مگر پس ابوبکر و دیگر پس عبدالرحمن بن عوف یکباری در سفر یک رکعت و آنچه واقع شد در مرض موت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که
سخت شد درد وی روز پنجشنبه پس خواست که کتابی نویسد پس گفت مر عبدالرحمن بن عوف را بیار شانه گوسفندی را یا تخته را تا بنویسیم
برای ابوبکر کتابی را پس چون خواست که برخیزد و بیارد فرمود حاجت نیست ابا دارند خدا و مومنان که اختلاف کنند در ابی بکر و روایت
کرده اند که عباس گفت مر علی را که من می شناسم روی های پسران عبدالمطلب را نزد موت و می ترسم که برنخیزد پیغمبر خدا ازین درد برو
بطلب از وی این امر را علی گفت رضی الله عنه آیا امیدواری تو که اگر طلبیم دهد هرگز نمی دهند مردم ما پس من هرگز نمی طلبم و آنچه واقع
شد در مرض آنحضرت آنست که آنحضرت را هفت دینار بود پس انفاق کرد آنرا تا چیزی باقی نگذاشت و اکثر وصیت آنحضرت در مرض
موت رعایت نماز و احسان بر خدمتگاران بود و دمیری در حیوة الحیوان از واقدی می آرد که چون شک واقع شد در موت آنحضرت

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہاد اسماء بنت عمیس دست خود را درمیان دو کتف آنحضرت پس گفت وفات یافت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
وبرداشتہ شد خاتم نبوت از میان کتفین وی و روایت میکنند ام سلمہ کہ نہادم دست خود را بر سینہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روزی کہ وفات
یافت پس گذشت بر من جمعہ ہا کہ طعام میخوردم و دست می شستم و نمی رفت از دست من بوی مشک و در شواہد النبوة می آرد کہ پرسیدہ شد
علی رضی اللہ عنہ از سبب فہم و حفظ وی گفت چون غسل دادہ شد آنحضرت راجمع شد آب در پلکہای وی پس برداشتم من بزبان
خود آنرا و فرو بردم پس میدانم قوت حفظ خود از وی وکفن دادہ شد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سہ جامۂ سفید از پنبہ کہ نبود در وی قمیص
وعمامہ و مختلف آمدہ است روایات در کفن آنحضرت و صحیح ہمین ست کہ در حدیث عائشہ آمدہ لیکن اختلاف کردہ اند در تفسیر قول عائشہ کہ گفت
نبود در وی قمیص و عمامہ بعضے گفتہ اند کہ مراد آنست کہ سہ جامہ بود ورای قمیص و عمامہ کہ مجموع پنج باشد و گفتہ اند کہ صحیح آنست کہ معنے این عبارت
اینست کہ قمیص و عمامہ در کفن آنحضرت نبود نووی گفت کہ جمہور علما برین اند و چنانچہ می گویند کہ زیادہ بر سہ مکروہ است و نزد شافعی جائز غیر
مستحب ست و نزد مالکیہ مستحب ست مردان را و زنان را و زنان را اوکد ترست و نزد حنفیہ کفن سہ جامہ است ازار و قمیص و لفافہ و نزد متأخرین ایشان عمامہ
مستحب ست از برای علما و تحقیقہ فی کتب الفقہ و نماز گزاردند بر آنحضرت تنہا تنہا و امامت نکرد ہیچکس جماعہ جماعہ می آمدند و نماز می گزاردند و چون نہادہ شد
آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در قبر و شقران کہ یکی از موالی آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قطیفہ نجرانیہ را کہ آنحضرت روز خیبر یافتہ بود
و گاہی می پوشید و گاہی می گسترانید در زیر آنحضرت در قبر نہاد و گفت نمی خواہم کہ بعد از تو کسے آنرا بپوشد و بنا کردند در قبر آنحضرت خشتہای
خام و گفتہ اند کہ مجموع ۹ نہ خشت بود و چون فارغ شدند از نہادن خشتہا بیرون [illegible] قطیفہ را و علما اتفاق دارند بر کراہت نہادن قطیفہ
و مانند آن زیر مردہ در قبر و گردانیدہ شد قبر آنحضرت صلی اللہ وآلہ وسلم مسطوح و پاشیدہ شد بر وی آب و مشہور آنست کہ مسنم بود یعنی بر وضع
کوہان شتر و تسنیم قبر مستحب ست و برین اند ائمہ اربعہ و غیر ایشان و قبض کردہ شد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز دوشنبہ
و دفن کردہ شد در شب چہارشنبہ و بعضے گفتہ اند روز سہ شنبہ بعد گشتن آفتاب و اول صحیح ترست و ندبہ کردند و مرثیہ گفتند اہل بیت
آن حضرت و اصحاب و ذکر کردہ ایم آن را و باقی احوال مرض و موت و دفن و آنچہ متعلق ست بآن در رسالہ جدا مسمی بما ثبت فی السنة
من احکام السنة و اینجا اینقدر کافی ست۔

الفصل الاول عن البراء — روایت ست از براء بن عازب کہ از مشاہیر انصار ست و اول مشاہد وی خندق ست و پیش
از ان صغیر بود فتح کرد ری و قزوین را و حاضر شد با امیر المومنین علی بن ابی طالب جمل و صفین و نہروان را و مرد بکوفہ در زمان مصعب
بن الزبیر کہ حاکم بود از جانب برادر خود عبد اللہ ابن زبیر۔ قال۔ گفت براء بن عازب۔ اول من قدم علینا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم نخستین کسی کہ قدوم آورد از مکہ بمدینہ بسا یعنی بر انصار از اصحاب آنحضرت این دو صحابی اند در خبر ست
کہ آنحضرت بالتماس انصار بعضے از اصحاب خود را پیش از ہجرت بمدینہ فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام دین بکنند و برای مصالح دیگر کہ در آن دید
پس این دو صحابی جلیل القدر را فرستاد و فجعلا پس در ایستادند۔ یقرئاننا القرآن۔ کہ می خوانانیدند این دو صحابی ما را قرآن را۔
ثم جاء عمار و بلال و سعد۔ پستر آمد عمار بن یاسر و بلال ابن رباح و سعد بن ابی وقاص۔ ثم جاء عمر بن الخطاب فی عشرین من اصحاب النبی

پیشتر آمد امیر المؤمنین عمر در لبست کس از اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ سلم ثم جاء النبی۔ بعد از ان آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فما رایت اہل المدینۃ فرحوا بشئی فرحھم بہ۔ پس ندیدم اہل مدینہ را کہ شادمان شدہ باشند بچیزی ہمچو شادمان شدن ایشان بآمدن آنحضرت۔ حتی رایت الولائد والصبیان یقولون۔ تا آنکہ دیدم من دختر کان را و پسر کان رامی گفتند۔ ہذا رسول اللہ۔ این پیغمبر خداست صلی اللہ علیہ وسلم قد جاء بتحقیق آمدہ و ولائد جمع ولیدہ است بتامعنے دخترک و ولید بی تامعنے پسر و ولیدہ گاہی داہ رانیز گویند اگرچہ کبیرہ باشد۔ فما جاء حتی قرأت سبح اسم ربک الاعلی۔ پس نیامد آنحضرت تا آنکہ خواندم من یعنی آموختم سورہ سبح اسم ربک الاعلی یعنی این سورہ راپیش آمدن آنحضرت آموختہ بودم فی سور مثلھا من المفصل۔ باسورتہای دیگر مانند آن از مفصل و معنی مفصل در باب القراءۃ از کتاب الصلوۃ معلوم شدہ است و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ این سورہ در مکہ نازل شدہ باشد و درین کلامی ست کہ در شرح ذکر کردہ ایم۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جلس علی المنبر۔ روایت ست از ابی سعید خدری کہ آنحضرت نشست بر منبر و بود آن در مرض موت آنحضرت بپنج شب پیش از موت۔ فقال ان عبدا خیرہ اللہ بین ان یوتیہ من زھرۃ الدنیا ما شاء و بین ما عندہ پس گفت آنحضرت کہ بندہ بود کہ مخیر گردانید او را خدای تعالی میان این کہ بدہد او را از ناز و نعمت دنیا ہرچہ خواہد وی تعالی یا ہرچہ خواہد آن بندہ و میان چیزی کہ نزد خداست از ثواب آخرت فاختار ما عندہ۔ پس اختیار کرد و برگزید آن بندہ چیزی را کہ نزد خداست از ثواب آخرت۔ فبکی ابوبکر۔ پس گریہ کرد ابوبکر بشنیدن این سخن از آنحضرت۔ قال۔ گفت ابوبکر خطاب بآنحضرت کہ فدیناک بآبائنا و امھاتنا۔ پدران ما و مادران ما فدای تو باد فعجبنا لہ پس شگفت کردیم مر ابوبکر را۔ فقال الناس انظروا الی ھذا الشیخ یخبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن عبد خیرہ اللہ تعالی بین ان یوتیہ من زھرۃ الدنیا و بین ما عندہ۔ پس گفتند مردم نگاہ کنید بجانب این پیر خبر میدہد آنحضرت از حال بندہ کہ مخیر گردانید خدا تعالی او را میان آنکہ بدہد او را از زہرۂ دنیا و میان انچہ نزد اوست۔ وھو یقول۔ و آن پیر میگوید۔ فدیناک بآبائنا و امھاتنا یعنے این چہ جای گریہ و تفدیہ است آنحضرت از یک بندہ لاعلی التعیین خبر میدہد و این شیخ گریہ میکند و بآنحضرت تفدیہ میکند۔ فکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ھو المخیر۔ پس بود آنحضرت مراد بہ بندہ کہ مخیر گردانیدہ شد یعنی آنحضرت بہ بندہ ذات شریف خود را مراد داشت۔ وکان ابوبکر اعلمنا۔ و بود ابوبکر داناترین و فہم کنندہ ترین ما این کلام را متفق علیہ۔ وعن عقبۃ بن عامر قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت عقبہ بن عامر کہ صحابی مشہورست و احوال او در مواضع متعددہ نوشتہ شدہ است نماز جنازہ گزارد آنحضرت۔ علی قتلی احد بعد ثمان سنین۔ بر کشتگان غزوۂ احد بعد از ہشت سال از دفن ایشان۔ کالمودع للاحیاء والاموات۔ مانند وداع کنندہ مر زندگان را و مردگان را و اما وداع مر زندگان را بجہت رحلت آنحضرت از دنیا بود و مر مردگان را بجہت انقطاع دعا و استغفار وی از ایشان و این در آخر زمان حیات آنحضرت بود و مراد بالصلوۃ نماز جنازہ است و این مؤید مذہب حنفیہ ست کہ قائل اند بنماز گزاردن بر شہید او نزد شافعیہ کہ قائل نیستند بدان مراد دعاست و تحقیق این مبحث در شرح سفر السعادۃ بسیار کردہ شدہ است و درین شرح نیز در محلش گذشت ثم طلع المنبر۔ پس برآمد آنحضرت منبر را۔ فقال انی بین ایدیکم فرط۔ پس گفت آنحضرت بدرستی من در پیش شما فرطم و فرط بفتح فا و را آنکہ پیش رود بمنزل برای راست کردن دلو و رسن و پاک کردن چاہ و جز آن و کارسازی منزل مراد پیش رفتن آنحضرت ست بدار آخرت برای کارسازی امت و تہیہ اسباب نجات و شفاعت ایشان۔ وانا علیکم شہید۔ و من بر شما گواہ ام و گواہی میدہم

بر انقیاد و طاعت و قبول دعوت اسلام۔ وان موعدکم الحوض۔ و بدرستی که وعده گاه دیدار و میقات ملاقات میان من و شما حوض کوثر است
وانی لانظر الیه۔ و بدرستی من هر آئینه نگاه میکنم و می بینم بحوض وانا فی مقامی هذا۔ و حالانکه من درین جای خودم۔ وانی قد اعطیت مفاتیح خزائن الارض
و بدرستیکه من بتحقیق داده شده ام کلیدهای زمین را اشارتست بمالک شدن امت خزائن ملوک ماضیه جز آنرا و اما در خزائن معنوی مفاتیح آسمان و زمین
و ملک و ملکوتست تخصیص بزمین ندارد۔ وانی لست اخشی علیکم ان تشرکوا بعدی۔ و بدرستی من نمیترسم بر شما مشرک شدن و کافر گشتن شما را
پس از من۔ ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیها۔ ولیکن می ترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید و میل کنید در دنیا تنافس رغبت کردن نفیس چیزی
گرانمایه که رغبت کرده میشود در وی منافست رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات و معارضه۔ وزاد بعضهم۔ و زیاده کرده اند بعضی راویان این
عبارت را که فتقتتلوا۔ پس کشتن کنید میان خود۔ فتهلکوا۔ پس هلاک شوید۔ کما هلک من کان قبلکم۔ چنانکه هلاک شدند کسانیکه بودند پیش از
شما۔ متفق علیه۔ **وعن عائشة** قالت ان من نعم الله علی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم توفی فی بیتی۔ گفت عائشه بدرستی
از نعمتهای خدا بر من که مخصوص گردانید مرا بآن آنست که آنحضرت قبض کرده شد در خانه من زیرا که آنحضرت استیذان کرد از ازواج مطهره را که
تمریض وی در خانه عائشه کرده شود۔ وفی یومی۔ و در روز نوبت من یعنی با وجود آنکه آنحضرت در مدت مرض تا وقت وفات در خانه عائشه
بود در روز وفات موافق نوبت عائشه نیز افتاد۔ وبین سحری ونحری۔ و قبض کرده شد آنحضرت میان سینه من و گردن من سحر بفتح سین و سکون
حا سینه در اصل بمعنی شش است نحر و منحر پیش سینه زیرا که آنحضرت تکیه داشت در آن [illegible] بر سینه عائشه وان الله جمع بین ریقی وریقه عند موته
و از نعمتهای خدا بر من آنست که خدای تعالی جمع کرد میان آب دهن من و آب دهن آنحضرت نزد موت آنحضرت این معنی همیشه نعمت است
و در وقت موت عظیم ترست که وقت منتهای برکاتست یا بیان واقع میکند که حصول این نعمت در آن وقت بود بعد از آن بیان تقریب
وجود این نعمت میکند و میگوید۔ دخل علی۔ در آمد بر من۔ عبد الرحمن بن ابی بکر۔ و وی برادر عائشه بود۔ وبیده السواک۔ و در دست وی
مسواک بود۔ وانا مسندة رسول الله۔ و من تکیه دهنده پیغمبر خدا بودم۔ صلی الله علیه وسلم فرایته ینظر الیه۔ پس دیدم من آنحضرت را که نگاه میکند بسوی
عبد الرحمن که مسواک در دست داشت یا بسوی مسواک۔ وعرفت انه یحب السواک۔ و شناختم من که آنحضرت دوست میدارد که مسواک کند
فقلت آخذه لک۔ پس گفتم من آیا بگیرم من مسواک را برای تو۔ فاشار براسه ان نعم۔ پس اشارت کرد آنحضرت بسر مبارک خود که آری بگیر
فتناولته۔ پس گرفتم مسواک را از دست عبد الرحمن یعنی دادم بآنحضرت و گرفت و کرد۔ فاشتد علیه۔ پس سخت آمد مسواک بر آنحضرت
وقلت الینه لک۔ و گفتم نرم گردانم مسواک را برای تو۔ فاشار براسه ان نعم فلینته۔ پس نرم گردانیدم۔ فامره۔ پس گذرانید آنحضرت مسواک را
بر دندان و بر دهن۔ وبین یدیه رکوة فیها ماء۔ و پیش آنحضرت کوزه بود که در وی آب بود و رکوه بفتح را کوزه آب خوردن فجعل یدخل یدیه
فی الماء۔ پس گشت آنحضرت که می در آرد هر دو دست خود را در آب فیمسح بهما وجهه ویقول۔ پس میمالد بهر دو دست تر بر روی مبارک
خود را و میگوید۔ لا اله الا الله ان للموت سکرات۔ بدرستی که مر موت را سختیهاست سکرة الموت بفتح سین و سکون کاف شدت و هم و غشی
اوست و این نیز در اصل از سکر است بمعنی مستی و از اینجا معلوم میشود که سکرات آنحضرت یک نوع حرارتی بود عارض ببدن شریف که بمسح آب
اطفاء آن میکردند چنانکه در وهم می در آید از شدت که خلائق را میباشد و نسبت بحال شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم این هم عظیم بود

واز ینجاست قول عائشہ کہ گفت رشک نمی برم بہیچ کس بآسانی موت بعد از آنچہ دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فافہم وباللہ التوفیق
ثم نصب یدہ۔ پس راست ایستادہ کرد آنحضرت دست شریف خود را فجعل یقول پس گشت کہ میگوید۔ فی الرفیق الاعلے یعنی بگردان خداوندا مرا
در رفیق اعلی یا میخواہم درآمدن در رفیق اعلی و در روایتی آمدہ کہ فرمود اخترت الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق اعلی را۔ حتی قبض ثم مالت یدہ
تا آنکہ قبض کردہ شد آنحضرت و میل کرد و پایان افتاد دست شریف وی و در مراد برفیق اعلی اقوال ست بعضے گفتہ اند کہ مراد ارواح انبیاء است
کہ ساکن اند در اعلی علیین و حضرت اقدس چنانکہ در حدیث دیگر واقع شدہ است (مع النبیین والصدیقین وحسن اولئک رفیقا) و رفیق اسم جنس است
واقع میشود بر واحد و کثیر یا مراد ملأ اعلی و عالم ملکوت ست و بعضی گفتہ اند کہ مراد برفیق اعلی حضرت رب العزۃ است و اطلاق رفیق بروی تعالی
آمدہ است و در حدیث آمدہ است ان اللہ رفیق یحب الرفق فی الامر و مؤید این ارادہ است آنچہ در بعضے اخبار آمدہ است کہ جبرئیل آمد و گفت
کہ خدای تعالی مشتاق تست و مخیر میگرداند ترا در بودن در دنیا و در آمدن اینجا فرمود آنحضرت اخترت الرفیق الاعلی واللہ اعلم و بعضے
رفیق اعلی را بر بہشت نیز حمل کردہ اند و رفق بمعنی نرمی کردن و سود داشتن نیز آمدہ است و مراد برفیق جای رفق ست۔ رواہ البخاری

وعنہا قالت سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول ما من نبی یمرض الا خیر بین الدنیا والآخرۃ۔ وہم از عائشہ است گفت شنیدم آنحضرت
را کہ میگفت نیست ہیچ پیغمبر کہ بیمار شود مگر آنکہ مخیر گردانیدہ میشود میان دنیا و آخرت یعنی بدست او اختیار میدہند کہ اگر خواہد در دنیا باشد
واگر خواہد بآخرت خرامد۔ وکان فی شکواہ الذی قبض۔ و بود آنحضرت در بیماری خود کہ قبض کردہ شد در وی و در بعضے نسخ قبض فیہ
اخذتہ بحۃ شدیدۃ۔ گرفت آنحضرت را سعال [illegible] بحۃ بضم موحدہ و تشدید حاء مہملہ درشتی آواز و فی الصراح بحہ گلو گرفتگی فسمعتہ
یقول پس شنیدم آنحضرت را کہ میگوید مع الذین انعمت علیہم من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین اختیار میکنم صحبت با آن کسان کہ انعام
کردہ تو برایشان کہ پیغمبران و راست گفتاران و راست کرداران و شہیدان و نیکوکاران اند۔ فعلمت انہ خیر۔ عائشہ می گوید رضی اللہ عنہا
پس فہمیدم من ازین عبارت کہ آنحضرت مخیر گردانیدہ شد و این کلام در جواب تخییر گفت باختیار شق بیرون رفتن از دنیا متفق علیہ

وعن انس قال لما ثقل النبی صلے اللہ علیہ وسلم جعل یتغشاہ الکرب۔ گفت انس ہنگامی کہ گران شد و سخت گشت مرض
آنحضرت گشت آنحضرت کہ می پوشید و بیہوش میگردانید او را محنت و شدت مرض۔ فقالت فاطمۃ واکرب اباہ۔ پس گفت فاطمہ ای
اندوہ و محنت پدر و سختی تو۔ فقال لہا لیس علی ابیک کرب بعد الیوم۔ پس گفت آنحضرت مر فاطمہ را نیست بر پدر تو محنت و شدت
بعد از امروز کہ در دنیاست و چون بآخرت میرود آنجا ہمہ سرور و حضور ست۔ فلما مات قالت پس چون گذشت آنحضرت گفت فاطمہ زہرا
آنحضرت۔ یا ابتاہ۔ ای پدر من۔ اجاب ربا دعاہ۔ اجابت کرد و رفت پروردگاری را کہ خواند او را بپیشگاہ خود۔ یا ابتاہ من جنۃ الفردوس مأواہ
ای پدر من ای کسی کہ بہشت برین جای اوست۔ یا ابتاہ الی جبرئیل ننعاہ۔ ای پدر من بسوی جبرئیل میرسانیم خبر او و میگوییم نزد وی
و تعزیت می کنیم او را و النعی بفتح نون و سکون عین خبر موت کسی رسانیدن۔ فلما دفن قالت فاطمۃ یا انس۔ پس ہنگامی کہ دفن کردہ شد
آنحضرت گفت فاطمہ رض ای انس۔ اطابت انفسکم ان تحثوا علی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔ و در متون ثلثہ مصححہ ہست ؛ و در نسخہ شیخ
نیست۔ التراب۔ آیا خوش شد و خرسند شد نفسہای شما کہ بیندازید و بریزید بر پیغمبر خدا خاک را حثی بمثلثہ خاک ریختن

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہاد اسماء بنت عمیس دست خود را در میان دو کتف آنحضرت پس گفت وفات یافت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و برداشتہ شد خاتم نبوت از میان کتفین وی و روایت میکند ام سلمہ کہ نہادم دست خود را بر سینہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روزی کہ وفات یافت پس گذشت بر من جمعہ ہا کہ طعام میخوردم و دست می شستم و نمی رفت از دست من بوی مشک و در شواہد النبوۃ می آرد کہ پرسیدند علی رضی اللہ عنہ از سبب فہم وحفظ وی گفت چون غسل دادہ شد آنحضرت را جمع شد آب در پلکہای وی پس برداشتم من بزبان خود آنرا و فرو بردم پس میدانم قوت حفظ خود از وی و کفن دادہ شد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سہ جامہ سفید از پنبہ کہ نبود در وی قمیص و عمامہ مختلف آمدہ است روایات در کفن آنحضرت و صحیح ہمین ست کہ در حدیث عائشہ آمدہ لیکن اختلاف کردہ اند در تفسیر قول عائشہ کہ گفت نبود در وی قمیص و عمامہ بعضے گفتہ اند کہ مراد آنست کہ سہ جامہ بود ورای قمیص عمامہ کہ مجموع پنج باشد و گفتہ اند کہ صحیح آنست کہ معنے این عبارت آنست کہ قمیص و عمامہ در کفن آنحضرت نبود نووی گفت کہ جمہور علما برین اند و چنانکہ می گویند کہ زیادہ بر سہ مکروہ است و نزد شافعی جائز غیر مستحب و نزد مالکیہ مستحب مردان را و زنان را و زنان را موکد ترست و نزد حنفیہ کفن سہ جامہ است ازار و قمیص و لفافہ و نزد متاخرین ایشان عمامہ مستحب از برای علما و تحقیقہ فی کتب الفقہ و نماز گزاردند بر آنحضرت تنہا تنہا و امامت نکرد ہیچکس جماعہ جماعہ می آمدند و نماز می گزاردند و چون نہادند آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در قبر شقران کہ یکی از موالی آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قطیفہ نجرانیہ را کہ آنحضرت روز خیبر یافتہ بود و گاہی می پوشید و گاہی می گسترانید در زیر آنحضرت در قبر نہاد و گفت نمی خواہم کہ بعد از تو کسے آنرا بپوشد و بنا کردند در قبر آنحضرت خشتہای خام و گفتہ اند کہ مجموع نہ خشت بود و چون فارغ شدند از نہادن خشتہا بیرون آوردند [illegible] را و علما اتفاق دارند بر کراہت نہادن قطیفہ و مانند آن زیر مردہ در قبر و گردانیدہ شد قبر آنحضرت صلے اللہ وآلہ وسلم مسطوح و پاشیدہ شد بر وی آب مشہور آنست کہ مسنم بود یعنی بر وضع کوہان شتر و تسنیم قبر مستحب ست و برین اند ائمہ اربعہ و غیر ایشان و قبض کردہ شد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز دوشنبہ و دفن کردہ شد در شب چہارشنبہ و بعضے گفتہ اند روز سہ شنبہ بعد گشتن آفتاب و اول صحیح ترست و ندبہ کردند و مرثیہ گفتند اہل بیت آن حضرت و اصحاب و ذکر کردہ ایم آن را و باقی احوال مرض و موت و دفن و آنچہ متعلق ست بآن در رسالہ جدا مسمی بما ثبت فی السنۃ من احکام السنۃ و اینجا اینقدر کافی ست۔

الفصل الاول عن البراء۔ روایت ست از براء بن عازب کہ از مشاہیر انصار ست و اول مشاہد وی خندق ست و پیش از آن صغیر بود فتح کرد ری و قزوین را و حاضر شد با امیر المومنین علی بن ابی طالب جمل و صفین و نہروان را و مرد بکوفہ در زمان مصعب بن الزبیر کہ حاکم بود از جانب برادر خود عبد اللہ ابن زبیر۔ قال۔ گفت براء بن عازب۔ اول من قدم علینا من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مصعب بن عمرو ابن ام مکتوم۔ نخستین کسی کہ قدوم آورد از مکہ بمدینہ بسا یعنی بر انصار از اصحاب آنحضرت این دو صحابی اند در خبر ست کہ آنحضرت بالتماس انصار بعضے از اصحاب خود را پیش از ہجرت بمدینہ فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام دین بکنند و برای مصالح دیگر کہ در آن دید پس این دو صحابی جلیل القدر را فرستاد فجعلا پس در ایستادند۔ یقرانا القرآن۔ کہ می خوانانیدند این دو صحابی ما را قرآن را۔ ثم جاء عمار و بلال و سعد۔ پستر آمد عمار بن یاسر و بلال ابن رباح و سعد بن ابی وقاص۔ ثم جاء عمر بن الخطاب فی عشرین من اصحاب النبی

پس تر آمد امیر المؤمنین عمر در لبست کس از اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ثم جاء النبی - بعد از ان آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فما رایت اہل المدینۃ
فرحوا بشیٔ فرحہم بہ - پس ندیدم اہل مدینہ را کہ شادمان شدہ باشند بچیزی ہمچو شادمان شدن ایشان بآمدن آنحضرت - حتی رایت الولائد
والصبیان یقولون - تا آنکہ دیدم من دختر کان را و پسرکان را می گفتند - ہذا رسول اللہ - این پیغمبر خداست صلی اللہ علیہ وسلم قد جاء
بتحقیق آمدہ و ولائد جمع ولیدہ است بتا بمعنے دخترک و ولید بی تا بمعنے پسر و ولیدہ گاہی وارا نیز گویند اگرچہ کبیرہ باشد - فما جاء حتی قرأت
سبح اسم ربک الاعلی - پس نیامد آنحضرت تا آنکہ خواندم من یعنی آموختم سورۂ سبح اسم ربک الاعلی یعنی این سورہ را پیش آمدن آنحضرت آموختہ بودم
فی سور مثلہا من المفصل - با سورتہای دیگر مانند آن از مفصل و معنی مفصل در باب القراءۃ از کتاب الصلوۃ معلوم شدہ است و این حدیث دلالت
دارد برآنکہ این سورہ در مکہ نازل شدہ باشد و درین کلامی ست کہ در شرح ذکر کردہ ایم - رواہ البخاری - وعن ابی سعید الخدری ان
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جلس علی المنبر - روایت ست از ابی سعید خدری کہ آنحضرت نشست بر منبر و بود آن در مرض موت آنحضرت پنج شب
پیش از موت - فقال ان عبدا خیرہ اللہ بین ان یوتیہ من زہرۃ الدنیا ما شاء و بین ما عندہ - پس گفت آنحضرت کہ بندہ بود کہ مخیر گردانید او را
خدای تعالی میان این کہ بدہد او را از تازگی و نعمت دنیا ہرچہ خواہد وی تعالی یا ہرچہ خواہد آن بندہ و میان چیزی کہ نزد خداست از ثواب آخرت
فاختار ما عندہ - پس اختیار کرد و برگزید آن بندہ چیزی را کہ نزد خداست از ثواب آخرت - فبکی ابو بکر - پس گریہ کرد ابوبکر بشنیدن این سخن
از آنحضرت - قال - گفت ابوبکر خطاب با آنحضرت کردہ فدیناک بآبائنا وامہاتنا - پدران ما و مادران ما فدای تو باد - فعجبنا لہ - پس شگفت کردیم
ما مر ابوبکر را - فقال الناس انظروا الی ہذا الشیخ [illegible] رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عن عبد خیرہ اللہ تعالی بین ان یوتیہ من زہرۃ الدنیا و
بین ما عندہ - پس گفتند مردم نگاہ کنید بجانب این پیر خبر میدہد آنحضرت از حال بندہ کہ مخیر گردانید خدای تعالی او را میان آنکہ بدہد او را از
زہرۂ دنیا و میان آنچہ نزد او ست - وہو یقول - و آن پیر میگوید - فدیناک بآبائنا وامہاتنا یعنی این چہ جای گریہ و تفدیہ است آنحضرت از
یک بندہ لا علی التعیین خبر میدہد و این شیخ گریہ میکند و با آنحضرت تفدیہ میکند - فکان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہو المخیر - پس بود
آنحضرت مراد بہ بندہ کہ مخیر گردانیدہ شد یعنی آنحضرت بہ بندہ ذات شریف خود را مراد داشت - وکان ابوبکر اعلمنا - و بود ابوبکر داناترین و فہم
کنندہ ترین ما این کلام را - متفق علیہ - وعن عقبۃ بن عامر قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - گفت عقبہ بن عامر کہ صحابی مشہور ست
و احوال او در مواضع متعددہ نوشتہ شدہ است نماز جنازہ گزارد آنحضرت - علی قتلی احد بعد ثمان سنین - بر کشتگان غزوۂ احد بعد از ہشت سال
از دفن ایشان - کالمودع للاحیاء والاموات - مانند وداع کنندہ مر زندگان را و مردگان را و اما وداع مر زندگان را بجہت رحلت آنحضرت
از دنیا بود و مر مردگان را بجہت انقطاع دعا و استغفار وی از ایشان و این در آخر زمان حیات آنحضرت بود و مراد بصلوۃ نماز جنازہ است
و این مؤید مذہب حنفیہ ست کہ قائل اند بنماز گزاردن بر شہدا و نزد شافعیہ کہ قائل نیستند بدان مراد دعاست و تحقیق این مبحث در شرح سفر السعادۃ بسیار کردہ
شدہ است و درین شرح نیز در محلش گذشت - ثم طلع المنبر - پس بر آمد آنحضرت منبر را - فقال انی بین ایدیکم فرط - پس گفت آنحضرت بدرستی من در
پیش شما فرطم و فرط بفتح فا و را آنکہ پیش رود بمنزل برای راست کردن دلو و رسن و پاک کردن چاہ و جز آن و کارسازی منزل مراد پیش رفتن
آنحضرت ست بدار آخرت برای کارسازی امت و تہیہ اسباب نجات و شفاعت ایشان - وانا علیکم شہید - و من بر شما گواہم و گواہی میدہم

برا لقیا و و طاعت و قبول دعوت اسلام۔ وان موعدکم الحوض۔ و بدرستی کہ وعدہ گاہ دیدار و میقات ملاقات میان من و شما حوض کوثر ست
وانی لانظر الیہ و بدرستی من ہر آئنہ نگاہ میکنم و می بینم بحوض وانا فی مقامی ہذا۔ وحالانکہ من درین جا خودم۔ وانی قد اعطیت مفاتیح خزائن الارض
و بدرستی کہ من بہ تحقیق دادہ شدہ ام کلیدہای زمین را اشارتست بمالک شدن امت خود ملوک کافر و نصیبہ جز آنرا و اما درخزائن معنوی مفاتیح آسمان و زمین
و ملک ملکوتست تخصیص بزمین ندارد۔ وانی لست اخشی علیکم ان تشرکوا بعدی۔ و بدرستی من نمیترسم برشما مشرک شدن و کافر گشتن شما را
پس از من۔ ولکن اخشی علیکم الدنیا ان تنافسوا فیہا۔ ولیکن می ترسم برشما دنیا را کہ رغبت کنید و میل کنید در دنیا تنافس رغبت کردن نفیس چیزے
گرانمایہ کہ رغبت کردہ میشود دروی تنافست رغبت کردن در چیزی بطریق مبارات و معارضہ۔ وزاد بعضہم۔ و زیادہ کردہ اند بعضے راویان این
عبارت را کہ فتقتتلوا۔ پس کشتن کنید میان خود۔ فتہلکوا۔ پس ہلاک شوید۔ کما ہلک من کان قبلکم۔ چنانکہ ہلاک شدند کسانیکہ بودند پیش از
شما متفق علیہ۔ و عن عائشة قالت ان من نعم اللہ علی ان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم توفی فی بیتی۔ گفت عائشہ بدرستے
از نعمتہای خدا بر من کہ مخصوص گردانید مرا آن آنست کہ آنحضرت قبض کردہ شد درخانہ من زیرا کہ آنحضرت استیذان کرد از ازواج مطہرات کہ
تمریض وی درخانہ عائشہ کردہ شود۔ وفی یومی۔ و در روز نوبت من یعنی با وجود آنکہ آنحضرت در مدت مرض تا وقت وفات درخانہ عائشہ
بود روز وفات موافق نوبت عائشہ نیز افتاد۔ وبین سحری ونحری۔ و قبض کردہ شد آنحضرت میان سینہ من و گردن من سحر بفتح سین و سکون
حا سینہ در اصل بمعنی شش ست نحر و منحر پیش سینہ زیرا کہ آنحضرت تکیہ داشت [illegible] وقت بر سینہ عائشہ وان اللہ جمع بین ریقی وریقہ عند موتہ
و از نعمتہای خدا بر من آنست کہ خدای تعالی جمع کرد میان آب دہن من و آب دہن آنحضرت نزد موت آنحضرت این معنی ہمیشہ نعمت ست
و در وقت موت عظیم ترست کہ وقتیست منتہای برکاتست با بیان واقع میکند کہ حصول این نعمت در آن وقت بود و بعد از ان بیان تقریب
وجود این نعمت میکند و میگوید۔ دخل علی۔ درآمد بر من۔ عبد الرحمن بن ابی بکر۔ و وی برادر عائشہ بود۔ وبیدہ السواک۔ و در دست وے
مسواک بود۔ وانا مسندة رسول اللہ۔ و من تکیہ دہندہ پیغمبر خدا بودم صلی اللہ علیہ وسلم فرایتہ ینظر الیہ۔ پس دیدم من آنحضرت را کہ نگاہ میکند بسوے
عبد الرحمن کہ مسواک در دست داشت یا بسوی مسواک۔ وعرفت انہ یحب السواک۔ و شناختم من کہ آنحضرت دوست میدارد کہ مسواک کند۔
فقلت آخذہ لک۔ پس گفتم من آیا بگیرم من مسواک را برای تو۔ فاشار براسہ ان نعم۔ پس اشارت کرد آنحضرت بسر مبارک خود کہ آری بگیر
فتناولتہ۔ پس گرفتم مسواک را از دست عبد الرحمن یعنی دادم بآنحضرت و گرفت و گرد۔ فاشتد علیہ۔ پس سخت آمد مسواک بر آنحضرت
وقلت الینہ لک۔ و گفتم نرم گردانم مسواک را برای تو۔ فاشار براسہ ان نعم فلینتہ۔ پس نرم گردانیدم۔ فامرہ۔ پس گذرانید آنحضرت مسواک را
بر دندان و بر دہن۔ وبین یدیہ رکوة فیہا ماء۔ و پیش آنحضرت کوزہ بود کہ در وی آب بود و رکوہ بفتح را کوزہ آب خوردن فجعل یدخل یدیہ
فی الماء۔ پس گشت آنحضرت کہ می درآرد ہر دو دست خود را در آب فیمسح بہما وجہہ ویقول۔ پس میمالد بہر دو دست تر بر روی مبارک
خود را و میگوید۔ لا الہ الا اللہ ان للموت سکرات۔ بدرستی کہ موت را سختیہاست سکرة الموت بفتح سین و سکون کاف شدت و ہم و غشی
اوست و این نیز در اصل از سکرست بمعنے مستے و ازینجا معلوم میشود کہ سکرات آنحضرت یک نوع حرارتی بود عارض بہ بدن شریف کہ بمسح آب
اطفای آن میکردند چنانچہ در وہم می در آید از شدت کہ خلائق را میباشد و نسبت بحال شریف وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این ہم عظیم می بود

وازینجاست قول عائشہ کہ گفت رشک نمی برم بہیچ کی بآسانی موت بعد از آنچہ دیدم از سختی موت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فافہم وباللہ التوفیق
ثم نصب یدہ۔ پس برداشت ایستادہ کرد آنحضرت دست شریف خود را فجعل یقول۔ پس گشت کہ میگوید۔ فی الرفیق الاعلی۔ یعنی بگردان خداوند امرا
در رفیق اعلی یا میخواہم در آمدن در رفیق اعلی و در روایتی آمدہ کہ فرمود اخترت الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق اعلی را حتی قبض ومالت یدہ
تا آنکہ قبض کردہ شد آنحضرت ومیل کرد وپایان افتاد دست شریف وی و در مراد برفیق اعلی اقوال ہست بعضے گفتہ اند کہ مراد از وی انبیاست
کہ ساکن اند در اعلی علیین در حضرت اقدس چنانکہ در حدیث دیگر واقع شدہ است (مع النبیین والصدیقین وحسن اولئک رفیقا) ورفیق اسم جنس ست
واقع میشود بر واحد وکثیر یا مراد ملأ اعلی وعالم ملکوت ست وبعضی گفتہ اند کہ مراد برفیق اعلی حضرت رب العزۃ است واطلاق رفیق بروی تعالی
آمدہ است ودر حدیث آمدہ است ان اللہ رفیق یحب الرفق فی الامر ومؤید این ارادہ است آنچہ در بعضے اخبار آمدہ است کہ جبرئیل آمد وگفت
کہ خدای تعالی مشتاق ست ومخیر میگرداند ترا در بودن در دنیا ودر آمدن اینجا فرمود آنحضرت اخترت الرفیق الاعلی واللہ اعلم وبعضے
رفیق اعلی را بر بہشت نیز حمل کردہ اند ورفق بمعنی نرمی کردن وسود داشتن نیز آمدہ است ومراد برفیق جای رفق ست۔ رواہ البخاری
وعنہا قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول ما من نبی یمرض الا خیر بین الدنیا والآخرۃ۔ وہم از عائشہ است گفت شنیدم آنحضرت
را کہ میگفت نیست ہیچ پیغمبرے کہ بیمار شود مگر آنکہ مخیر گردانیدہ میشود میان دنیا وآخرت یعنی بدست او اختیار میدہند کہ اگر خواہد در دنیا باشد
واگر خواہد بآخرت خرامد۔ وکان فی شکواہ الذی قبض۔ وبود آنحضرت در بیماری خود کہ قبض کردہ شد در وی ودر بعضے نسخ قبض فیہ
اخذتہ بحۃ شدیدۃ۔ گرفت آنحضرت را سعال [illegible] بضم موحدہ وتشدید حاء مہملہ درشتی آواز وفی الصراح بحہ گلو گرفتگی فسمعتہ
یقول پس شنیدم آنحضرت را کہ میگوید مع الذین انعمت علیہم من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین اختیار میکنم صحبت با آن کسان کہ انعام
کردہ تو برایشان کہ پیغمبران وراست کرداران وراست گفتاران وشہیدان ونیکوکاران اند۔ فعلمت انہ خیر۔ عائشہ می گوید رضی اللہ عنہا
پس فہمیدم من ازین عبارت کہ آنحضرت مخیر گردانیدہ شد واین کلام در جواب تخییر گفت باختیار شق بیرون رفتن از دنیا۔ متفق علیہ
وعن انس قال لما ثقل النبی صلی اللہ علیہ وسلم جعل یتغشاہ الکرب۔ گفت انس ہنگامی کہ گران شد وسخت گشت مرض
آنحضرت گشت آنحضرت کہ می پوشد وبیہوش میگرداند او را محنت وشدت مرض۔ فقالت فاطمۃ واکرب اباہ۔ پس گفت فاطمہ ای
اندوہ ومحنت پدرے چہ سختی تو۔ فقال لہا لیس علی ابیک کرب بعد الیوم۔ پس گفت آنحضرت مر فاطمہ را نیست بر پدر تو محنت وشدت
بعد از امروز کہ در دنیاست وچون بآخرت میرود آنجا ہمہ سرور وحضور ست۔ فلما مات قالت۔ پس چون گذشت آنحضرت گفت فاطمہ رضی اللہ عنہا
آنحضرت۔ یا ابتاہ۔ ای پدر من۔ اجاب ربا دعاہ۔ اجابت کرد ودر رفت پروردگاری را کہ خواند او را بپیشگاہ خود۔ یا ابتاہ من جنۃ الفردوس ماواہ
ای پدر من ای کسی کہ بہشت برین جای اوست۔ یا ابتاہ الی جبرئیل ننعاہ۔ ای پدر من بسوی جبرئیل میرسانیم خبر او را ومیگرییم نزد وے
وتعزیت می کنیم او را ونعی بفتح نون وسکون عین خبر موت کسی رسانیدن۔ فلما دفن قالت فاطمۃ یا انس۔ پس ہنگامی کہ دفن کردہ شد
آنحضرت گفت فاطمہ رضی اللہ عنہا ای انس اطابت انفسکم ان تحثوا علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ ودر متون ثلثہ مصححہ ہست ودر نسخہ شیخ
نیست۔ التراب۔ آیا خوش شد وخرسند شد نفسہائے شما کہ بنہید از ید وبریزید بر پیغمبر خدا خاک را حثی بمثلثہ خاک ریختن

بروے کسے۔ رواہ البخاری۔

الفصل الثانی۔ عن انس قال لما قدم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ۔ گفت انس وقتی کہ قدوم آورد آنحضرت مدینہ را شادمانی کردند تمامہ مردم تا آنکہ لعبت الحبشۃ بحرابہم۔ بازی کردند حبشیان بحربہای خود چنانکہ عادت ایشانست حراب بکسر حاء مہملہ جمع حربہ بفتح نیزۂ خرد و دشنہ وفی الصراح حربہ چوب دستی و تازیانہ حراب بکسر جماعت۔ فرحا لقدومہ از جہت شاد شدن بقدوم آنحضرت را صلی اللہ علیہ وسلم رواہ ابوداود وفی روایۃ الدارمی۔ و در روایت دارمی اینچنین آمدہ است کہ قال گفت انس ما رأیت یوما قط کان احسن ولا اضوأ من یوم دخل علینا فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ ندیدم من ہیچ روزی را ہرگز کہ بود نیک تر و نہ روشن تر از روزی کہ در آمد بر ما پیغمبر خدا در خوشی و شادمانی و بہجت و سرور دلہا صلی اللہ علیہ وسلم۔ وما رأیت یوما اقبح ولا اظلم من یوم مات فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ و ندیدم من روزے را زشت تر و نہ تاریک تر از روزی کہ مرد در وی آنحضرت از حیثیت اندوہ و مصیبت و وحشت قلوب والا از حیثیت برکت و کمالیت و نورانیت بہترین ایام و روشن ترین اوقات بود چنانکہ فرمودہ واجعل خیر ایامی یوم القاک فیہ وفی روایۃ الترمذی قال و در روایت ترمذی اینچنین آمدہ کہ گفت انس۔ لما کان الیوم الذی دخل فیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم المدینۃ چون شد روزی کہ در آمد درو آنحضرت مدینہ را۔ اضاء منہا کل شیء۔ روشن شد از مدینہ ہر چیزی حتی در و دیوار وی۔ فلما کان الیوم الذی مات فیہ اظلم منہا کل شیء۔ پس ہرگاہ کہ شد روزی کہ مرد آنحضرت در وی تاریک شد از مدینہ ہر چیز۔ وما نفضنا ایدینا عن التراب وانا لفی دفنہ حتی انکرنا قلوبنا۔ و نیفشانیدیم ما دستہای خود را از خاک تا آنکہ منکر شدیم دلہای خود را و نا[illegible]یم او را کنایت ست از گم شدن صفا و نورانیت کہ حاصل بود از مشاہدہ و حضور آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اشارتست بتفاوت حال حضور و غیبت و انقطاع مادہ وحی و فقدان نورانیت آن و این معنی را در رسالۂ مرج البحرین بیانی کردہ شد بزبانی خوش۔ وعن عائشۃ قالت لما قبض رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اختلفوا فی دفنہ۔ گفت عائشہ ہنگامی کہ قبض کردہ شد روح آنحضرت اختلاف کردند صحابہ در موضع دفن آنحضرت کہ در کجا باید دفن کرد پس بعضے صحابہ گفتند کہ بمکہ می باید دفن کرد و بعضے گفتند بمدینہ باید دفن کرد در بقیع و بعضے دیگر گفتند کہ در قدس باید برد کہ قبور انبیا آنجاست۔ فقال ابوبکر سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم شیئا۔ پس گفت ابوبکر رضی اللہ عنہ شنیدہ ام من از آنحضرت درین باب چیزی و آن چیز اینست کہ قال۔ گفت آنحضرت۔ ما قبض اللہ نبیا الا فی الموضع الذی یحب ان یدفن فیہ قبض نکردہ است خدا روح ہیچ پیغمبری را مگر در جائی کہ دوست می دارد آن پیغمبر یا حق تعالی کہ دفن کردہ شود آن پیغمبر در آنجا۔ ادفنوہ فی موضع فراشہ دفن کنید اورا در جاے خوابگاہ وے۔ رواہ الترمذی۔

الفصل الثالث۔ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا۔ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول وہو صحیح انہ لن یقبض نبی۔ گفت عائشہ بود آنحضرت کہ میگفت و حال آنکہ وی تندرست بود کہ ہرگز قبض کردہ نمیشود روح ہیچ پیغمبری۔ حتی یری مقعدہ من الجنۃ۔ تا آنکہ نمودہ شود آن پیغمبر را جای نشست او در بہشت و یری بفتح یا نیز آمدہ است یعنی تا می بیند آن پیغمبر جای نشست خود را از بہشت ثم یخیر بعد از ان مخیر ساختہ میشود آن پیغمبر اگر میخواہی بدرگاہ ما بیا و اگر میخواہی ہم در دنیا باش و این صورت تخییر ست از براے اظہار

شرف وعزت انبیا در درگاہ صمدیت والا آنچہ حکمت البتہ شدنی ست وایشان نیز ہمان را اختیار میکنند کہ باطن حکمت ست - قالت عائشۃ
فلما نزل بہ بضم نون وکسر زای یعنی نزول کردہ شد بآنحضرت یعنی نازل شد بوی ملک الموت ولفحات نیز روایت ست ودر روایتی
فلما نزلت بہ نیز آمدہ یعنی نزول کرد منیت یعنی مرگ بآنحضرت - وراسہ علی فخذی - وحالانکہ سر آنحضرت بران من بود غشی علیہ بیہوشی
افگندہ شد بر وی یعنی بیہوش شد - ثم افاق - پستر بہوش آمد - فاشخص بصرہ الی السقف - پس بلند گردانید بینائی خود را بجانب سقف خانہ
ثم قال - پستر گفت - اللہم الرفیق الاعلیٰ - خداوندا اختیار کردم رفیق اعلیٰ را - قلت اذن لایختارنا - گفتم من اکنون کہ اختیار میکند آن عالم را
اختیار نمیکند مارا - قالت - گفت عائشۃ - وعرفت انہ الحدیث الذی کان یحدثنا بہ وہو صحیح - وشناختم من کہ این مصدوق ہمان خبرست
کہ بود آنحضرت کہ خبر میداد مارا در حال صحت - فی قولہ انہ لم یقبض نبی قط حتی یریٰ مقعدہ من الجنۃ ثم یخیر - خبر میداد در قول خود
کہ قبض کردہ نشود ہیچ پیغمبرے ہرگز تا می بیند جای نشست خود را از بہشت پستر مخیر گردانیدہ میشود پس این دیدن بجانب بہشت بود
وگفتن این سخن اللہم الرفیق الاعلیٰ جواب آن تخییر بود وازینجا استیناسی بآن قول کہ مراد برفیق اعلیٰ بہشت ست می توان یافت -
قالت عائشۃ فکان آخر کلمۃ تکلم بہا النبی صلی اللہ علیہ وسلم قولہ - گفت عائشۃ پس بود پسین سخن کہ تکلم کرد بآن کلمہ آنحضرت این قول او بود
کہ اللہم الرفیق الاعلیٰ متفق علیہ - وعنہا قالت کان رسول اللہ - بود پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم یقول فی مرضہ الذی مات فیہ وہم از
عائشہ است کہ گفت بود آنحضرت کہ میگفت در بیماری خود کہ فوت کرد دران بیماری - یا عائشۃ مازال اجد الم الطعام الذی اکلت
بخیبر - ای عائشہ ہمیشہ بودم من کہ می یافتم د[illegible] راکہ خوردہ بودم بخیبر از گوسفندی کہ زہر آلود کردند آنرا اگرچہ تاثیر نکرد در ہلاک
برای ظہور معجزہ ولیکن المی از وی باقی بود وگاہ گاہ ظہور میکرد - وہذا اوان وجدت انقطاع ابہری من ذلک السم - واین وقتی یافتن
من ست بریدہ شدن رگ دل مرا از ان زہر وابہر بفتح ہمزہ وسکون موحدہ وفتح ہا رگ دل کذا فی الصحاح ودر قاموس گفتہ ابہر پشت
ورگیست در پشت ورگ گردن ست وچون این متعلق ست بدل باین اعتبار آنرا رگ دل نیز گویند ظاہرا حکمت الٰہی عز اسمہ اقتضای
آن کرد کہ اثر آن زہر را در وقت موت ظاہر گردانید از برای حصول مرتبہ شہادت چنانکہ می گویند کہ ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ باثر
زہر مار مرد کہ در غار ہجرت گزیدہ بود - رواہ البخاری - وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال لما حضر رسول اللہ - گفت
ابن عباس ہنگامی کہ حضور کردہ شد پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم - یعنی حاضر شد او را موت مراد ایام مرض ست کہ دران حضور
موت بود وآن روز پنجشنبہ بود ووفات روز دوشنبہ واقع شد - وفی البیت رجال فیہم عمر بن الخطاب - ودر خانہ مردان بودہ اند
کہ در میان ایشان عمر بود رضی اللہ عنہ - قال النبی - گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدہ - بیائید تا بنویسم
برای شما نوشتہ کہ ہرگز گمراہ نشوید بعد از ان - فقال عمر قد غلب علیہ الوجع - پس گفت عمر بتحقیق غالب ست بر آنحضرت درد -
وعندکم القرآن - ونزد شماست قرآن حسبکم کتاب اللہ پس ست شمارا کتاب خدا وسنت نیز تابع وتالی آنست ومفسر ومبین اوست
گفتہ اند کہ آنحضرت خواست کہ تعیین کند یکی از صحابہ را برای خلافت تا واقع نشود نزاع میان ایشان وبعضے گفتہ اند کہ
خواست کہ بیان کند مہمات احکام را بہ تفصیل وتلخیص تا حاصل شود اتفاق بر منصوص وعمر رضی اللہ عنہ خواست

که تخفیف کند بر آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم نزد سختی درد بیمارے و دانست وی رضی اللہ عنه که این حکم و امر از حضرت وی بجزم
و ایجاب نبود بلکه برای مصلحت ایشان بود اگر بکنند مختارانند و اگر نکنند ایشان دانند و عادت مستمره بود که چون امر میکرد صحابه را نه
بطریق ایجاب والزام و ایشان مراجعت میکردند از ان می گذاشت ایشان را به رای و صلاح دید ایشان و اگر امری لابد و ضروری
می بود نمی گذاشت ایشان را با ایشان و عمر دانست که شاید امری باشد شاق و سخت بر صحابه موجب امتحان و فتنه ازین جهت
اشارت کرد که ترک آن اولی ست و آنحضرت صلی اللہ علیه وآله وسلم نیز ترک کرد و این مثل آنست که گذشت در اول کتاب
از فرستادن ابی هریره که بشارت دهد مردم را هر که لا اله الا اللہ گوید به بهشت درآید پس منع کرد او را عمر تا مردم تکیه نکنند و در عمل
سست نشوند و طائفه گفته اند که این امر از آنحضرت ابتدا ئر نبود بلکه نخست بعضے اصحاب از وی صلی اللہ علیه وآله وسلم طلبیدند
که چیزی بنویسد پس اجابت کرد رغبت ایشان را و چون دید که بعضے راغب نیستند چنانچه عمر و هر که موافق وے بود ترک
کرد کذا قال القاضی عیاض فی الشفاء و اللہ اعلم و بیهقی گفته است که سفیان بن عیینه از اهل علم نقل کرده است که آنحضرت
میخواست که خلافت ابوبکر صدیق را بنویسد بعد ازان ترک کرد بجهت اعتماد بر انچه تقدیر الٰہی رفته است و اعتماد بر آنکه تجاوز نخواهند
کرد از ان مومنان چنانکه فرمود یابی اللہ والمومنون الا ابابکر چنانکه در فصل ثالث از حدیث بخاری بیاید و ادعای شیعه
که مقصود کتابت وصیت برای علی مرتضیٰ رض و استخلاف وی بود خالی از تناقض [illegible]ت چه ایشان می گویند که در غدیر خم استخلاف
وی رضی اللہ عنه بنص قطعی به ثبوت پیوسته پس دیگر چه احتیاج نوشتن [illegible]م این مبحث در باب مناقب علی بیاید
فاختلف اهل البیت واختصموا پس اختلاف کردند آنهائی که در خانه بودند و خصومت و جدال و پیکار نمودند۔ فمنهم من یقول قربوا
یکتب لکم رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم۔ پس بعضے از ایشان کسی بود که میگفت نزدیک گردانید یعنی اسباب کتابت را که بنویسد برای
شما پیغمبر خدا صلے اللہ علیه وآله وسلم۔ ومنهم من یقول ما قال عمر۔ و بعضے از ایشان کسے بود که می گفت انچه گفت عمر۔ فلما اکثروا اللغط
والاختلاف قال رسول اللہ صلے اللہ علیه وسلم قوموا عنی۔ پس چون بسیار کردند بانگ و خروش و اختلاف گفت آنحضرت برخیزید
و دور شوید از من و لغط بفتح لام و غین معجمه مفتوحه و سکون آن نیز آمده و طاء مهمله آواز یا آواز مبهم که فهم کرده نشود۔ قال عبید اللہ
گفت عبید اللہ که راوی حدیث ست از ابن عباس۔ فکان ابن عباس یقول۔ پس بود ابن عباس که میگفت۔ ان الرزیة کل
الرزیة ما حال بین رسول اللہ۔ همه مصیبت چیزیست که درمیان آمد میان پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم وبین ان یکتب لهم ذلک
الکتاب۔ و میان آنکه بنویسد مر ایشان را آن کتاب را۔ لاختلافهم ولغطهم۔ از جهت اختلاف ایشان و آواز و خروش ایشان کاشکی
اختلاف ولغط نمیکردند تا چیزی می نوشت که سبب هدایت میشد و رزیة بر وزن خطیه مصیبت از زار جماعت۔ و فی روایة سلیمان
بن ابی مسلم الاحول۔ و در روایت سلیمان که یکی از ثقات و ائمهٔ ایشان ست و روایت میکند از وی سفیان بن عیینه اینچنین آمده است
که۔ قال ابن عباس یوم الخمیس وما یوم الخمیس۔ روز پنجشنبه و چه غریب ست روز پنجشنبه و انچه واقع شده از مصیبت غریب در ان
اشارت میکند تا آن روز پنجشنبه که قضیه مذکوره در وے واقع شده۔ ثم بکی۔ پس تر گریه کرد ابن عباس بر یاد این روز پنجشنبه یا همگر

حال مرض آنحضرت و وفات وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حتی بل دمعہ الحصی۔ چندان گریہ کرد کہ تر کرد اشک وی سنگریزہ ہارا کہ در آنجا افتادہ بود۔ قلت یا ابن عباس وما یوم الخمیس۔ گفتم من ای ابن عباس چیست روز پنجشنبہ و چہ حال دارد و چہ واقع شدہ در وی ظاہر عبارت دالست کہ قائل این سلیمان احول باشد و نہ چنین ست بلکہ قائل این سعید بن جبیر ست کہ سلیمان احول راوی ست ازوی و وی راوی ست از ابن عباس چنانکہ از سیاق کلام بخاری ظاہر میشود۔ قال۔ گفت ابن عباس اشتد برسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وجعہ سخت شد بآنحضرت درد وی۔ فقال ائتونی اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدہ ابدا۔ پس گفت آنحضرت بیارید مرا شانہ شتر یا گوسفند را بنویسم برای شما کتابی را کہ ہرگز گمراہ نشوید بعد از وی ہیشہ گفتہ اند این عبارت بظاہر دران می نگرد کہ مراد کتابت احکام باشد مفصلا واللہ اعلم۔ فتنازعوا پس نزاع و کشاکش کردند و اختلاف نمودند۔ ولا ینبغی عند نبی تنازع۔ و نمی باید و نمی سزد نزد ہیچ پیغمبر تنازع و اختلاف ظاہر سیاق کلام دالست کہ این کلام ابن عباس ست کہ در بیان حدیث ادراج نمودہ و بعضی گفتہ اند کہ کلام آنحضرت ست فافہم۔ فقالوا ما شأنہ اہجر پس گفتند بعضی صحابہ چیست شان او و چہ شدہ است او را آیا مختلط و پریشان شدہ است کلام او بسبب مرض و این انکارست بر کسی کہ میگفت بنویسید یعنی چرا منع میکنید از نوشتن خیال میکنید کہ مختلط شدہ است کلام این اعتقاد بحضرت او نتوان کرد و ہجر بمعنی فحش و ہذیان نیز آمدہ و می آمد و این نیز ممتنع ست از آنحضرت بگذارید کہ بنویسد و کلام محمول بر استفہام انکاری ست و اگر در بعضی روایات حرف استفہام مذکور نباشد مقدر ست فافہم۔ استفہموہ۔ استفہام کنید از وی و بپرسید کہ چہ میفرماید و چہ غرض دارد۔ فذہبوا یردون علیہ پس رفتند صحابہ و خواستند کہ باز گردانند کلام را بر وی۔ فقال دعونی ذرونی۔ بگذارید مرا بہ بگذارید مرا از این شور و غوغا کردن۔ فالذی انا فیہ خیر مما تدعونی الیہ پس این حالتی کہ من درانم از مراقبۂ حق و توجہ بلقای او سبحانہ و تعالی بہتر ست از انچہ شما دران میخوانید مرا بسوی آن از نزاع و خلاف و لغط۔ فامرہم بثلث۔ پس چون در گذشتند ازین گفتگو امر کرد آنحضرت ایشان را بسہ خصلت۔ فقال اخرجوا المشرکین من جزیرۃ العرب۔ بیرون آرید مشرکان را از جزیرۂ عرب معنی این جزیرۂ عرب در اول کتاب در باب الوسوسہ گذشتہ است۔ واجیزوا الوفد۔ و جائزہ و ہدیہ و انعام کنید برایلچیان کہ از امرا و ملوک نزد شما آیند و آزار نکنید و کشید ایشان را خواہ مسلمانان باشند یا کافر بنحو ما کنت اجیزہم۔ بمانند آنچہ من بودم کہ جائزہ میدادم ایشان را۔ وسکت عن الثالثۃ۔ و خاموش ماند آنحضرت از خصلت سوم۔ او قال فنسیتہا۔ یا گفت آنحضرت پس من فراموش کردم گفتہ اند کہ سوم تجہیز جیش اسامہ است کہ آنحضرت در تہیۂ اسباب آن بود و در اثنای آن بیمار شد یا منع از قبر پرستی ست چنانکہ فرمود نگیرید قبر مرا بعد از من مانند بتی کہ پرستیدہ میشود۔ قال سفیان ہذا من قول سلیمان گفت سفیان بن عیینہ این سخن کہ سکوت کرد یا گفت کہ من فراموش کردم قول سلیمان احول ست متفق علیہ۔ وعن انس قال قال ابوبکر لعمر رضی اللہ عنہما بعد وفات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ و از انس ست کہ گفت گفت ابوبکر مر عمر را بعد از وفات آنحضرت۔ انطلق بنا الی ام ایمن۔ ببر ما را بسوی ام ایمن بفتح ہمزہ و میم کہ مولاۃ آنحضرت بود و بوراثت از پدرش رسیدہ بود و زوجۂ زید بن حارثہ و والدۂ اسامہ بن زید بود۔ نزورہا کما کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یزورہا۔ تا زیارت کنیم ام ایمن را چنانکہ بود آنحضرت کہ زیارت میکرد ام ایمن را۔ فلما انتہینا الیہا بکت۔ پس چون رسیدیم ما بسوی ام ایمن بگریست ام ایمن ازین عبارت ظاہر میشود کہ انس نیز ہمراہ ابوبکر و عمر شدہ و در بعضی نسخ انتہیا بلفظ تثنیہ غائب یعنی رسید ابوبکر و عمر۔ فقالا لہا ما یبکیک۔ پس گفتند ابوبکر و عمر چہ چیز گریانید ترا و چہ سبب و گریہ آمدی ترا

اما تعلمین ان ما عند اللہ خیر لرسول اللہ - آیا نمیدانی تو ای ام ایمن کہ چیزی کہ نزد خداست از درجت و ثواب بہتر است مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ
وسلم فقالت انی لا ابکی انی لا اعلم ان ما عند اللہ تعالی خیر لرسول اللہ - گفت ام ایمن کہ من گریہ نمی کنم از جہت اینکہ من نمیدانم کہ آنچہ
نزد خداست بہتر است مر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ولکن ابکی ان الوحی قد انقطع من السماء - ولیکن میگریم ازین جہت کہ وحی تحقیق
منقطع شد نزول وحی از آسمان - فہیجتہما علی البکاء - پس انگیخت و شورانید ام ایمن باین کلمہ وی ابوبکر و عمر را بر گریہ فجعلا یبکیان معہا -
پس گشتند ابوبکر و عمر کہ گریہ میکنند با ام ایمن - رواہ مسلم - وعن ابی سعید الخدری قال خرج علینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی مرضہ الذی
مات فیہ - گفت ابوسعید بیرون آمد بر ما آنحضرت در بیماری خود کہ مرد در وی - ونحن فی المسجد - وحال آنکہ ما در مسجد بودیم - عاصبا راسہ
بخرقۃ - بستہ سر مبارک خود را بجامہ عصب بجامہ بستن وعصابہ سربند و خرقہ پارہ جامہ زدہ - حتی اہوی نحو المنبر - تا آنکہ میل کرد آنحضرت بسوی
منبر - فاستوی علیہ - پس بر آمد بر منبر - واتبعناہ - و پیروی کردیم ما آنحضرت را وہمراہ وی رفتیم تا منبر - قال - گفت آنحضرت - والذی نفسی
بیدہ انی لانظر الی الحوض من مقامی ہذا - سوگند بآن خدا کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست بدرستی من می بینم بسوی حوض اینجا
خود کہ ایستادہ ام - ثم قال ان عبدا عرضت علیہ الدنیا وزینتہا - پس گفت آنحضرت کہ بندہ از بندگان عرض کردہ و نمودہ شد بر وی دنیا
آرایش آن - فاختار الآخرۃ - پس برگزید آن بندہ آخرت را بر دنیا و در روایات آمدہ است کہ جبرئیل آمدہ و گفت یا محمد فرمان میشود کہ
اگر خواہی در دنیا باش و خزائن دنیا را بتو بسپاریم و کوہہا را برای تو از طلا و نقرہ سازیم باش و ثوابی و درجتی کہ نزد ما تراست از ان کم نکنیم وا
خواہی نزد ما بیا آنحضرت سر فرو دانگند و میگویند کہ از صحابی آنحضرت یکی حاضر بود [illegible] رسول اللہ چند روز ہمین جا باش کہ از دولت تو
ما بر خوریم و بیاسائیم آنحضرت نگاہ بجانب جبرئیل کرد و فہمید کہ مقصود چیست و گفت ہمان خواہم کہ آنجا بیایم غرض کہ چون آنحضرت
قصہ آن بندہ را گفت فلم یفطن لہا احد غیر ابی بکر - پس در نیافت و زیرکی نکرد درین کلمہ را و نفہمید مقصود را جز ابوبکر صدیق یفطن بفتح
تحتانیہ و سکون فا بحرکات ثلثہ طا فطنت دانا شدن و زیرکی نمودن و فہمیدن مقصود از کلام غیر - فذرفت عیناہ - پس روان شد اشک از
دو چشم ابی بکر رضی اللہ عنہ - فبکی - پس گریہ کرد - ثم قال بل نفدیک بآبائنا وامہاتنا وانفسنا واموالنا - پس گفت کہ عاشق صادق
جمال محمدی بود بلکہ فدا می تو می گردانیم پدران و مادران و جانہای خود را و مالہای خود را یا رسول اللہ - قال - گفت راوی - ثم ہبط - پس فرود آمد
آنحضرت از منبر - فما قام علیہ حتی الساعۃ - پس نایستاد آنحضرت بر منبر تا روز قیامت و این آخر بر آمدن آنحضرت بود بر منبر صلی اللہ علیہ وسلم
رواہ الدارمی - وعن ابن عباس قال لما نزلت - گفت ابن عباس ہنگامی کہ فرود آمد سورہ اذا جاء نصر اللہ والفتح دعا رسول اللہ
خواند پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاطمۃ - فاطمہ زہرا را پیش خود - قال نعیت الی نفسی - گفت آنحضرت رسانیدہ شدہ است بسوی من خبر
موت من یعنی این سورہ کہ مخبر است بآمدن نصر و فتح الہی و در آمدن مردم در دین اسلام و امر الہی تو بمن بتسبیح و تحمید و استغفار شعور است بتمام
شدن کار از خانہ دعوت و توجہ استعداد سفر آخرت و رجوع بدرگاہ عزت - فبکت - پس گریہ کرد فاطمہ رضی اللہ عنہا بشنیدن این سخن بر فراق آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - قال لا تبکی فانک اول اہلی لاحق بی - گفت آنحضرت بفاطمہ گریہ مکن زیرا کہ تو نخستین اہل بیت منی در رسندہ بمن در یابندہ
بمن یعنی تو بعد از من پیش از ہمہ می میری و بمن میرسی تو الم فراق را بسیار نمی بینی و آنچنان بود کہ فاطمہ زہرا بعد از آنحضرت بقول صحیح شش ماہ

رحلت کرد و بقولی ہشت ماہ و بعضی سہ ماہ و دو ماہ نیز گفتہ اند و بقولی ہفتاد روز فضحکت پس فاطمہ چون خبر زود رسیدن بآنحضرت رسید خندہ کرد۔ فرآہا بعض ازواج النبی۔ پس دیدند فاطمہ را بعض از زنان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم۔ درین حال وگفتہ اند کہ مراد بہ بعض ازواج عائشہ است رضی اللہ عنہا چنانکہ در بعضے روایات بتصریح آمدہ است ولیکن ظاہر لفظ این حدیث در تعدد ست۔ فقلن۔ پس گفتند آن بعض ازواج۔ یا فاطمۃ رایناک بکیت ثم ضحکت۔ ای فاطمہ دیدیم ما ترا کہ اول گریہ کردی پس تر خندہ کردی این چہ بود۔ قالت انہ اخبرنی انہ قد نعیت الیہ نفسہ فبکیت گفت فاطمہ بدرستی آنحضرت خبر داد مرا کہ رسانیدہ شدہ است بوی خبر موت وی پس گریہ کردم۔ فقال لی لاتبکی فانک اول اہلی لاحق بی فضحکت ودر بعضے روایات آمدہ است کہ فاطمہ خبر نداد بحقیقت حال وگفت این سریست میان من و میان رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خبر نمیدہم بآن ہیچ کی را بعد ازان خبر داد بعد از وفات آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وآنحضرت نیز بوی پوشیدہ و نہان گفتہ بود۔ وقال رسول اللہ وگفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا جاء نصر اللہ والفتح وجاء اہل الیمن۔ وقتیکہ آمد یاری دادن خدا و فتح کردن مکہ وآمدن اہل یمن کہ ابوموسی اشعری وگروہ او باشند رضی اللہ عنہم مقصود تفسیر قول حق تعالی ست کہ فرمود ورایت الناس یدخلون فی دین اللہ افواجاً واعلام بآنکہ مراد بناس اہل یمن اند بعد ازان مدح اہل یمن کرد و فرمود ہم ارق افئدۃ۔ ایشان یعنی اہل یمن نرم و تنک ست دلہای ایشان کنایت ست از سرعت اجابت وقبول احکام وتاثیر از قوارع تذکیر و مواعظ وسلامت از غلظت وقساوت۔ والایمان یمان و ایمان یمنی ست کہ از یمن آمدہ اشارت ست بکمال اہل یمن در ایمان واطاعت وانقیاد بجہت مبالغہ در مدح و عنایت۔ والحکمۃ یمانیۃ۔ وعلم حکمت کہ عبارت از معرفت حقائق اشیا واحوال آن نیز یمنی ست ونسبت تمام بہمین دارد واشارت ست بانچہ سوال کرد ابوموسی رضی اللہ عنہ از احوال مبدأ ومعاد وحقائق ومعارف ابتداء آفرینش چنانکہ در کتاب بدء الخلق گذشت وبعضی گفتہ اند کہ نسبت دادن ایمان وحکمت بہ یمن بجہت آنست کہ ایمان از مکہ پیدا شدہ ومکہ از تہامہ ست وتہامہ از یمن ست وبعضی گفتہ اند کہ این کلام را آنحضرت در تبوک گفتہ کہ جانب شام ست ومکہ ومدینہ ازانجا بجانب یمن ست پس مراد مدح مکہ ومدینہ است پوشیدہ نماند کہ سیاق حدیث دران ست کہ این کلام در حق اہل یمن فرمودہ مگر آنکہ گویند راوی این کلام را بتقریب ذکر اہل یمن درین حدیث از حدیث دیگر آوردہ ذکر کرد واللہ اعلم وابوعبید گفتہ کہ مراد بدان انصار اند کہ در اصل از یمن اند پس نسبت کردہ شد ایمان وحکمت بایشان بجہت مبالغہ در مدح وصاحب فتوحات مکی حدیث۔ انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن۔ را ہمبرین حمل کردہ کہ تنفیس وتفریج آنحضرت از کرب وضیق معاملہ اہل شرک از جانب انصار حاصل شدہ واللہ اعلم

رواہ الدارمی۔ وعن عائشۃ انہا قالت۔ وروایت ست از عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا کہ وی گفت یعنی نزد آنحضرت۔ وارأساہ یعنی وای درد سر من ظاہر اینست کہ عائشہ درد می کرد پس ندبہ کرد بران وبعضے گفتہ اند کہ مراد برأس ذات ست واشارت کرد بدان بموت خود فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ذاک لو کان وانا حی۔ آن یعنی موت تو ای عائشہ اگر واقع شود ومن زندہ باشم فاستغفر لک وادعو لک۔ پس طلب آمرزش کنم برای تو ودعا کنم مر ترا۔ فقالت عائشۃ واثکلیاہ۔ ای مردن ومصیبت وہلاک من وثکل بفتح مثلثہ وضم آن در اصل بمعنی مردن وہلاک شدن وفقدان ولد یا دوست ست ومراد اینجا موت ست وذکر مرض نیز یاد از موت میدہد واین کلمہ بہین طور بر زبان عرب نزد محنت ومصیبت میرود بی آنکہ معنے حقیقے مراد باشد۔ واللہ انی لاظنک تحب موتی۔ عائشہ خطاب

بحضرت کرد ذکہت ناز و نیازی کہ در میان ایشان بود گفت بخدا سوگند بدرستی من گمان می برم ترا کہ دوست میداری و میخواہی تو مرگ مرا۔ فلو کان
ذلک پس اگر واقع شود مرگ من لظللت آخر یومک معرسا ببعض ازواجک۔ ہر آئینہ میگردی در آخر ہمان روز عروسی کنندہ بہ بعضے از زنان
خود فی الصراح عرس واعراس زناشوئی کردن وجماع کردن در روایت در حدیث از اعراس ست واز تعریس نیز آمدہ بہمین معنی یا بمعنے در آخر شب
فرو آمدن مقصود آنست کہ مرا فراموش میکنے و بدیگران می پردازی ۔ در مردم این نالہ نہ از رفتن جانست ہاز یار جدا میشوم این نالہ از آنست
فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بل انا وا راساہ بگذار ای عائشہ ذکر در دسر خود را و یاد کردن مرگ خود را و مشغول باش بدرد
سر من و ذکر موت من کہ من از عالم میروم و تو بعد از من بسیار زندہ خواہی بود و این معنی را آنحضرت بوحی دانست بعد از آن بتقریب ذکر
موت خود یاد از خلافت ابوبکر صدیق کرد کہ واقع شدنی ست و درین خوش کردن دل عائشہ و بشارت دادن او را باین دولت و نعمت
نیز ہست فرمود۔ ولقد ہممت او اردت شک راوی ست۔ ان ارسل الی ابی بکر وابنہ۔ و ہر آئینہ بہ تحقیق قصد کردم و خواستم کہ بفرستم کسی را
بسوی ابی بکر و پسر وی مراد بدان عبدالرحمن ست کہ پسر رشید ابوبکر و شفیق عائشہ بود۔ واعہد۔ و وصیت کنم ابوبکر را بخلافت و ولی عہد خود
گردانم او را۔ ان یقول القائلون او یتمنی المتمنون۔ از جہت ترس و کراہت اینکہ بگویند گویندگان کہ ما سزاوار تریم بخلافت یا آرزو کنند
آرزو کنندگان کاشکے ما خلیفہ باشیم۔ ثم قلت یابی اللہ پس تر گفتم من با دل خود یا باز دارد خدای تعالی از خلافت غیر ابی بکر۔ ویدفع المؤمنون
و دور میکنند مسلمانان آنرا۔ او یدفع اللہ ویابی المؤمنون۔ یا بر عکس عبارت مذکور فرمود پس ازین جہت نطلبیدم و وصیت نکردم و دانستم کہ خلاف
آن واقع شدنی نیست و در واقع ہمچنان شد کہ آنحضرت خبر داد۔ رواہ البخاری۔ [illegible]ل دلیل ست بر خلافت ابی بکر بعد از آنحضرت
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ وعنہا قالت رجع الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ذات یوم من جنازۃ من البقیع۔ گفت عائشہ رضی اللہ عنہا
باز برگشت بسوی من آنحضرت روزی از دفن جنازہ از بقیع کہ مقبرۂ مدینہ است۔ فوجدنی وانا اجد صداعا پس یافت مرا آنحضرت و حالانکہ
من می یابم دردسر را۔ وانا اقول۔ و من میگویم۔ وا راساہ قال۔ گفت آنحضرت۔ بل انا یا عائشۃ۔ بلکہ من می گویم ای عائشہ وا راساہ
قال وما ضرک لو مت قبلی فغسلتک وکفنتک وصلیت علیک ودفنتک۔ گفت آنحضرت و چہ زیان میکند ترا ای عائشہ اگر بمیری تو پیش
از من پس بشویم من ترا و کفن کنم ترا و نماز بگذارم بر تو و در گور کنم ترا۔ قلت گفتم من۔ لکانی بک۔ ہر آئینہ گویا کہ من ملابس و مخالطم بتو و اللہ
لو فعلت ذلک لرجعت الی بیتی۔ بخدا سوگند اگر میکردی تو آنرا ہر آئینہ باز می گشتے بسوی خانہ من۔ فعرست فیہ ببعض نسائک پس عروسی
میکردی تو در خانہ من بہ بعضے زنان تو۔ فتبسم رسول اللہ۔ پس لب شیرین کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ثم بدی فی وجعہ الذی مات
فیہ۔ باز آغاز کردہ شد در درد آنحضرت کہ فوت کرد در وے۔ رواہ الدارمی۔ وعن جعفر بن محمد عن ابیہ ان رجلا من قریش دخل علی ابیہ علی بن
الحسین۔ روایت میکند امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود کہ امام محمد باقر ست کہ مردی از قریش در آمد بر پدر وے کہ امام علی زین العابدین ابن امام
شہید حسین بن علی بن ابیطالب ست رضی اللہ عنہم وسلامہ علیہم اجمعین۔ فقال الا احدثک عن رسول اللہ۔ گفت آن مرد آیا حدیث نکنم ترا از
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال بلی حدثنا عن ابی القاسم۔ گفت امام زین العابدین بلی حدیث کن ما را از ابی القاسم کہ کنیت آنحضرت ست
صلے اللہ علیہ وسلم قال لما مرض رسول اللہ گفت ہنگامیکہ بیمار شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اتاہ جبرئیل۔ آمد او را جبرئیل علیہ السلام

فقال پس گفت جبرئیل یا محمد ان الله ارسلنی الیک - بدرستی که خدای تعالی فرستاده است مرا بسوی تو تکریما لک - از جهت گرامی
داشتن مر ترا - وتشریفا لک - و بزرگ داشتن مر ترا - خاصة لک - در حالیکه این تکریم وتشریف مخصوص ست بتو - یسألک عما هو اعلم
منک - می پرسد ترا از چیزی که وی تعالی داناترست بآن چیز از تو - یقول کیف تجدک - میگوید خدای تعالی چگونه می یابی تو خود را و چیست
حال تو - قال اجدنی یا جبرئیل مغموما - گفت آنحضرت می یابم خود را ای جبرئیل غمگین - واجدنی مکروبا - و می یابم خود را اندوهگین شاید که این
غم و کرب از جهت امت و دین بود که چه واقع خواهد شد بعد از وی - ثم جاءه الیوم الثانی - پستر آمد جبرئیل آنحضرت را روز دوم - فقال له ذلک پس گفت
مر او را آن سخن که روز نخست گفته بود - فرد علیه النبی صلی الله علیه وسلم کما رد اول یوم - پس رد کرد بر جبرئیل وجواب داد او را آنحضرت چنانچه جواب
داده بود نخستین روز - ثم جاءه الیوم الثالث فقال له کما قال اول یوم ورد علیه کما رد علیه وجاء معه ملک یقال له اسمعیل - و آمد با جبرئیل فرشته که گفته
میشود او را اسمعیل - علی مائة الف ملک - که موکل ست بر صد هزار فرشته - کل ملک علی مائة الف ملک - هر فرشته از آن موکل بر صد هزار فرشته گو
گفته اند که این اسمعیل صاحب سماء دنیاست - و در حدیث ذکر ملک الموت نکرد از جهت ظهور آن و علم بدان یا تو اند که ملک الموت بعد از آمدن جبرئیل و آن
ملک در آمده حاضر شده باشد و سیوطی در کتاب الحبائک فی اخبار الملائک از بیهقی در کتاب دلائل آورده که چون روز سوم شد فرود آمد جبرئیل و با وی ملک الموت
بود و با هر دو فرشته بود در هوا که او را اسمعیل میگویند موکل بر هفتاد هزار فرشته و هر فرشته از آن موکل بر هفتاد هزار فرشته - فاستاذن علیه پس طلب اذن
کرد آن فرشته اسمعیل نام از برای در آمدن بر آنحضرت - فساله عنه - پس پرسید آنحضرت جبرئیل را از حال این فرشته پس جواب داد جبرئیل که این
فرشته الیست چنین و چنین و این در حدیث مذکو[illegible] ثم قال جبرئیل هذا ملک الموت یستاذن علیک - پستر گفت جبرئیل این فرشته مرگ ست
یعنی عزرائیل ست طلب اذن میکند تا در آید بر تو - ما استاذن علی آدمی قبلک - استیذان نکرده است برای در آمدن بر هیچ آدمی پیش از تو - ولا یستاذن علی
آدمی بعدک - و استیذان نخواهد کرد بر هیچ آدمی بعد از تو یعنی این شرف و کرامت مخصوص بحضرت تست که ملک الموت طلب اذن میکند و در آید بر تو
والا بر آدمیان دیگر بیکبارگی می درآید و جان می ستاند - فقال ائذن له - پس گفت آنحضرت اذن ده مر او را - فاذن له - پس اذن داد جبرئیل
ملک الموت را پس در آمد فسلم علیه - پس سلام داد ملک الموت بر آنحضرت - ثم قال - پستر گفت ملک الموت - یا محمد ان الله ارسلنی الیک - بدرستی خدای تعالی
فرستاده است مرا بسوی تو - فان امرتنی ان اقبض روحک قبضت - پس اگر بفرمائی مرا که بستانم روح پاک ترا بستانم آنرا - وان امرتنی ان
اترکه ترکته - و اگر بفرمائی مرا که بگذارم روح ترا بگذارم آنرا - فقال وتفعل - پس گفت آنحضرت میکنی و می ستانی جان مرا یا ملک الموت قال
نعم بذلک امرت - گفت ملک الموت آری میکنم و باین امر کرده شده ام - وامرت ان اطیعک - و امر کرده شده ام که فرمان برداری کنم ترا و فرو
تو بستانم - ثم قال - پستر گفت راوی - فنظر النبی صلی الله علیه وسلم الی جبرئیل علیه السلام - پس نظر کرد آنحضرت بسوی جبرئیل که چه میگوید با ملک الموت
و چه باید کرد - فقال جبرئیل یا محمد ان الله قد اشتاق الی لقائک - پس گفت جبرئیل بدرستی خدای تعالی بتحقیق آرزومند و خواهان ست
بدیدار تو و ملاقات تو - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لملک الموت - مر ملک الموت را - امض لما امرت به - و در بعضی نسخ لما امرت
درگذران مر چیزی را که امر کرده شده بدان چیز و بکن هر چه حکم خداست - فقبض روحه - پس قبض کرد ملک الموت روح پاک آنحضرت را گویا
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آمدن جبرئیل و ملک الموت و ملک دیگر و این گفتگو که مذکور شد زمانی فرصت یافت و از ین قضیه بعضی امتی

خبر داد لعد از آن مقبوض شد یا بر بعضی اصحاب کو حاضر بودند نیز این قضیه بکشوف گشت و مشاهده نمودند واز آن جمله این صحابی یا تابعی بود کہ از وی تعبیر بمردی از قریش نمود و در باطن چنین مینماید کہ تواند خضر علیه السلام بصورت مردی از قریش متمثل شده بر امام زین العابدین رضی اللہ عنه آمده و تحدیث کرده باشد ولهذا التعبیر بلفظ ابهام نموده و حکایت کردند فتدبر والله اعلم - فلما توفی رسول الله - پس چون وفات یافت پیغمبر خدا صلی اللہ علیه وسلم جاءت التعزیة - آمد تعزیت و تعزیت بصبر فرمودن مصیبت زده را و تسلی دادن او را و عزا صبر و شکیبائی و در بعضی نسخ عبارت بوادـ سمعوا صوتا من ناحیة البیت شنیدند صحابه آوازی را از گوشه خانه کہ میگوید - السلام علیکم اهل البیت - سلام بر شما ای اهل بیت پیغمبر یا ای جماعه کہ در خانه اید - ورحمة الله وبرکاته - و مہربانی خدا بر شما باد و فزونیهای کرم وی - ان فی الله عزاء من کل مصیبة - بدرستی در خدا راعزای از هر مصیبت این عبارت را چند وجه معنے گفته اند بدرستی کہ در خدا یعنے در کتاب خدا تعزیة و تسلیه است از هر مصیبت اشارت است بقول وی سبحانه انا لله وانا الیه راجعون پس عزا اینجا بمعنے تعزیه است یا در دین خدا تعزیه است کہ شارع ترغیب و تحریص بر آن نموده است و بعضی گفته اند کہ معنی آنست کہ خدا صبر فرماینده و تسلی دهنده است و این را بزبان عرب علم تجرید میگویند کہ تو رایت فی زید اسدا یعنی دیدم در زید شیر را یعنے زید را همچو شیر یافتم و این مناسب تر است بقول وی کہ فرمودہ - وخلفا من کل هالک - و خدا خلف است از هر هالک شونده و خلف بمعنے خلیفه یعنے آنکه بجای کسی نشیند در کار وی - و درکا من کل فائت - و دریافتن و در رسیدن است از هر در گذرنده و تواند کہ معنی آن باشد کہ امید ثواب خدا و نظر داشتن بران حاصل است بر صبر بر هر فائت و بر هر مصیبت [illegible] نقصان آنرا و تمامه این معانی نزدیک بیکدیگر اند و حاصل همه انیست کہ خدا بسنده است از هر چیز بسندگی میکنند از وی هیچ چیز - فبالله فثقوا - پس بخدا اعتماد کنید نه بجز وی و در بعضی نسخ فاتقوا یعنی پس بترسی خدا تقوی کنید - وایاه فارجوا - و خدا را امیدوار باشید نه جز او را - وانما المصاب من حرم الثواب - نیست مصیبت زده مگر کسیکه محروم گردانیده شده است ثواب را یعنی مصیبت دنیا مصیبت نیست از جهت وجود ثواب آخرت مصیبت حقیقی آنست کہ صبر نکند واز ثواب محروم ماند - فقال علی رضی اللہ عنه اتدرون من هذا - پس گفت علی رضی اللہ عنه آیا در می یابید کیست این مرد کہ تعزیه کرد هو الخضر این خضر است کہ تعزیه اصحاب اهل بیت آنحضرت آمده ظاهر و متبادر از سیاق کلام آنست کہ مراد بعلی امیر المومنین علی باشد کہ حاضر بود در آن وقت و احتمال دارد کہ امام علی زین العابدین باشد کہ وقت روایت حدیث بحاضران مجلس خود گفت والله اعلم - رواه البیهقی فی دلائل النبوة - و در حصن حصین برمز مستدرک آورده کہ چون وفات یافت آنحضرت تعزیه کردند ایشان را ملائکه و ذکر کرد این عبارت کہ در حدیث مذکور شد بعد از آن آورده کہ در آمد مردی سفید ریش صبیح ملیح پس گام زد و در گذشت از مردم پس گریست پس التفات کرد بسوی صحابه و گفت ان فی الله عزاء پس گفت ابوبکر و علی - هذا الخضر - و این دلالت دارد بر آنکه مراد بعلی در حدیث سابق علی مرتضی است رضی اللہ عنه -

باب در متممات ولواحق باب سابق

الفصل الاول عن عائشة رضی اللہ عنها قالت ما ترک رسول الله صلی الله علیه وسلم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا گفت عائشه رضی اللہ عنها کہ نگذاشت آنحضرت بعد از وفات خود دینار زر و نه درهم نقره و نه گوسفند و نه شتر - ولا اوصی بشیء - و نه وصیت کرد

بچیزی از مال زیرا کہ نگذاشت ہیچ مالی تا وصیت کند واما آنچہ از مال بنی النضیر و فدک و مانند آن بود وصدقہ کردہ بود بر مسلمانان بعد از نفقۂ عیال۔ رواہ مسلم۔ وعن عمرو بن الحارث اخی جویریة۔ روایت کردہ است از عمرو بن الحارث کہ صحابی بود برادر جویریہ بنت الحارث کہ از امہات مومنین و احوال وی در ذکر ازواج مطہرہ گذشت۔ قال ما ترک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عند موتہ دینارا ولا درہما ولا عبدا ولا امة ولا شیئا۔ نگذاشت آنحضرت نزد موت خود نہ دینار و نہ درہم و نہ غلام و نہ داہ و نہ چیزی۔ الا بغلتہ البیضاء۔ مگر استر وی کہ سفید بود و دلدل نام بود و مقوقس بضم میم و فتح قاف اولی و کسر ثانیہ حاکم اسکندریہ بہدیہ فرستادہ بود۔ وسلاحہ۔ و مگر ساز جنگ وی و در بعضی روایات زرہ مخصوص واقع شدہ کہ در پیش یہودی گرو بود۔ وارضا جعلہا صدقة۔ و مگر زمینی کہ گردانیدہ بود آنرا صدقہ و وقف بر فقرا و اہل دین و درختان بنی النضیر و فدک و مانند آن بود۔ رواہ البخاری۔ وعن ابی ہریرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یقتسم ورثتی دینارا۔ بخش نکنند وارثان من یک دینار را۔ ما ترکت بعد نفقة نسائی۔ چیزی کہ بگذارم من پس از نفقۂ زنان من و گفتہ اند کہ زنان آنحضرت حکم معتدات دارند از جہت عدم جواز نکاح بعد از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس لازم است مر ایشان را نفقہ چنانچہ معتدات را۔ ومؤنة عاملی۔ بعد از اجرت عامل من مراد بعامل کسی ست کہ خلیفۂ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از وی باشد کہ صرف کند ترکہ را بمصارف وی بر ہمانہاد و بمستحقان کہ آنحضرت صرف میکرد بر ایشان و مؤنت در اصل بمعنی بار و گرانی۔ فہو صدقة۔ پس آنچہ باقی ماند بعد از نفقۂ انہا و مؤنت عمال صدقہ است مصروف است بر فقرا چنانکہ در حیات ہمچنین بود۔ متفق علیہ۔ وعن ابی بکر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا نورث ما ترکناہ صدقة۔ میراث یافتہ نمیشود از ما چیزی کہ گذاشتہ ایم ما از مال صدقہ است و مصروفست بر فقرا و مساکین این حدیث را ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ در وقت طلب کردن فاطمہ زہرا میراث را روایت کردہ و گفت کہ من خلیفۂ آنحضرتم ہر جا کہ آنحضرت صرف میکرد من ہم میکنم و غمخواری شما نیز ہمی کنم چنانچہ آنحضرت میکرد و من از آنحضرت شنیدہ ام کہ ما یعنی انبیا را میراث نمی باشد و نہ کہ این را تنہا بفاطمہ گفت رضی اللہ عنہا بازواج مطہرہ نیز گفت و قتیکہ ایشان نیز طلب میراث کردند و عمر رضی اللہ عنہ تولیت آنرا بعباس و علی رضی اللہ عنہما داد و چون در میان ایشان نزاع شد و گفتند کہ قسمت کردہ بدہ میان ما قسمت نکرد و بی قسمت میان ایشان گذاشت و تا مدتہا تولیت آن در دست اہل بیت نبوت بود و بعد از ان بظلم و تعدی مروانیہ از دست ایشان رفت و نہ کہ تنہا ابوبکر صدیق حکم کرد بعدم میراث از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بلکہ کبار صحابہ را طلبید و از ہمہ پرسید و ہمہ حکم کردند بدان و گفتند کہ از آنحضرت ہمچنین شنیدہ ایم و بدین قرار یافت چنانکہ در احادیث آمدہ است۔ متفق علیہ۔ وعن ابی موسی عن النبی۔ روایت است از ابی موسی اشعری از پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انہ قال۔ کہ آنحضرت گفت۔ ان اللہ اذا اراد رحمة امة من عبادہ۔ خدای تعالی چون میخواہد مہربانی گروہی از بندگان خود و امت جماعتی کہ فرستادہ شدہ است بسوی ایشان پیغمبری۔ قبض نبیہا قبلہا۔ می میراند خدای تعالی پیغمبر آن امت را پیش از ان امت یعنی پیش از نزول عذاب۔ فجعلہ لہا فرطا وسلفا بین یدیہا۔ پس میگرداند خدای تعالی پیغمبر را برای امت فرط بتحتین و سلف بر وزن او و بمعنی فرط چنانچہ سابقا معلوم شد آنکہ پیش رود بمنزل تا اسباب را از دلو و رسن و پاک کردن جا و جز آن راست کند یعنی آمادہ منزل کند و مہیا سازد و سلف آنکہ پیش گذشتہ باشد از پدران و قرابتیان و اینجا ہر دو بیک معنی اند۔ واذا اراد ہلکة امة عذبہا و نبیہا

وچون خواہد خدای تعالی ہلاک امتی را عذاب میکند آن امت را وحالانکہ پیغمبر آن امت زندہ است ہلکۃ بفتحتین وہلک بالضم وسکون لام نبی تا ہا آن فاہلکہا وہو ینظر پس ہلاک میکرداند خدای تعالی آن امت را وحالانکہ پیغمبر می نگرد۔ فاقر عینیہ بہلکتہا۔ پس خنک میگرداند و آرام میدہد ہر دو چشم پیغمبر را بہلاک شدن امت وقرۃ العین کنایت ست از خوشی وشادمانی وتحقیق این لفظ در مواضع متعددہ کردہ شدہ است حین کذبوہ وعصوا امرہ ہنگامی کہ نسبت بدروغ کردند امت پیغمبر را وبی فرمانی کردند امر اورا ودرین حدیث بشارتست از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر امت مرحومہ خود را بگذشتن وی از سر ایشان پیش از نزول عذاب۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والذی نفس محمد بیدہ سوگند بخدای کہ بقای ذات محمد در دست قدرت اوست۔ لیاتین علی احدکم یوم ولا یرانی۔ ہر آئینہ بیاید ہر یکی از شما روزی ونہ بیند مرا بجہت گذشتن از عالم۔ ثم لان یرانی احب الیہ من اہلہ ومالہ معہم۔ پس ہر آئینہ دیدن وی مرا دوست داشتہ شدہ تر است بسوی وی از اہل وعیال وی ومال وی با اہل وعیال را وبا دیدن آنحضرت ست در حیات او وصحبت داشتن با وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا بعد از ممات در خواب یا بیداری بلکہ این مناسب تر ست بسیاق کلام وہمچنین ست حال مشتاقان جمال او کہ مستغرق اند در تصور جمال وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ رواہ مسلم۔

باب مناقب قریش وذکر القبائل

مناقب جمع منقبت ست بمعنی فضیلت وشرف ودر قاموس گفتہ منقبت مفخرت ودر الصراح منقبت ہنر وستودگی مردم ضد مثلبت کہ جمع او مثالب ست ونقیب مہتر ودانندہ قوم نقبا جماعت نقابت نقیبی کردن وازین [illegible] نقابت بکسر اسم ست بمعنی نقیبی وبفتح مصدر بمعنی نقیبی کردن ونقب در اصل بمعنی راہ در کوہ وہنر وستودگی راہی ست بسوی رفع شان وی ونقب بمعنی تفتیش وتحقیق خبر نیز آمدہ وقریش قبیلہ خاص ست از عرب ودر اصل نام ولد نضر بن کنانہ است نام کردہ شدند بنام پدر ودر اصل نام دابہ ایست قوی ترین دوابہ دریا وگویند در دریا ماہی ست کہ میخورد ماہیان را وہیچ ماہی برو غلبہ نتواند کرد ومعانی دیگر نیز گفتہ اند ومشہور آنست کہ گفتہ شد وقبائل جمع قبیلہ است بمعنی اولاد یک پدر وقبیلہ در اصل بمعنی کاسہ سر ست وقبائل اجزای وی ونام قبائل عرب از ینجاست وبالا تر از وی شعب ست بعد از ان قبیلہ بعد از ان عمارۃ بعد از ان بطن بعد از ان فخذ وفصیلہ قبیلہ است کذا فی الصحاح۔

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الناس تبع لقریش فی ہذا الشان۔ گفت آنحضرت مردم تابعان وپس روان اند مر قریش را ودرین کار مسلمہم تبع لمسلمہم مسلمانان مردم تابعان اند مسلمانان قریش را۔ وکافرہم تبع لکافرہم وکافران مردم تابعان اند مر کافران قریش را مراد از مسلمہم وکافرہم ست پوشیدہ نماند کہ ظاہر از سیاق حدیث آنست کہ مراد باین شان دین باشد وچون او غدما وقریش اسبق واقدم اند در امر دین وپیشوای مردم اند در ایمان۔ وکفر پس مسلمانان اتباع مسلمانان ایشان باشند وکافران اتباع کافران وعرب انتظار می بردند اسلام قریش را وچون مکہ فتح شد وقریش در اسلام آمدند عرب فوج فوج آمدند ودر آمدند در اسلام چنانکہ سورۃ اذا جاء نصر اللہ اشارت بآن میکند مقصود بیان تقدم وریاست ایشانست در عہد اسلام وجاہلیت ولیکن فضل وشرف باعتبار اول ہست نہ ثانی مگر آنچہ مراد بیان مطلق ریاست باشد خواہ بحسب دین یا باعتبار دنیا ودر جاہلیت نیز بیت اللہ ومناصب کہ از سدانت وسقایت ورفادت وجز آن در قریش بودند غیر ایشان وبعضی گفتہ اند مراد بشان خلافت وامامت ست

چنانکه در احادیث آمده است و مراد امر است مردم را بمتابعت قریش واگر مخالفت ورزند بمتابعت ایشان نورزند و منافات با آن ندارد متفق علیه۔ وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال الناس تبع لقریش فی الخیر والشر۔ مردم تابعان قریش اند در نیکی و بدی یعنے در اسلام و کفر چنانکه تقریر کرده شد۔ رواه مسلم۔ وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لایزال هذا الامر فی قریش۔ گفت آنحضرت همیشه می باشد امر خلافت در قریش یعنی می باید که در ایشان باشد و جائز نیست شرعاً عقد خلافت مر غیر ایشان را و برین منعقد شد اجماع در زمن صحابه و باین حجت کردند مهاجران با انصار۔ ما بقی منهم اثنان۔ مادام که باقی باشند از ایشان دو کس جز خلیفه یا یکی ازین دو خلیفه باشد و دیگری تابع و این مبالغه است والا امر خلافت بدو کس انتظام نمی گیرد متفق علیه۔ وعن معاویة قال سمعت رسول الله۔ گفت معاویه شنیدم پیغمبر خدا را۔ صلی الله علیه وسلم یقول۔ می گفت۔ ان هذا الامر فی قریش۔ بدرستی این امر یعنے خلافت در قریش ست۔ لایعادیهم احد الا کبه الله علی وجهه۔ دشمنی ندارد ایشان را هیچ یکے مگر آنکه بر روی افگند او را خدای تعالے یعنی خوار و مخذول گرداند۔ ما اقاموا الدین۔ مادامی که بر پا دارند قریش دین را و تائید و ترویج کنند احکام دین و شریعت را واگر این نه کنند بیرون آید این امر از ایشان و مستحق عزل گردند و بعضے گفته اند که مراد بدین نماز ست و اطلاق دین و ایمان بر نماز آمده است و در روایت دیگر آمده است ما اقاموا الصلوة و بعضے گفته اند که مراد ترغیب و تحریض ایشانست بر اقامت صلوة و ترهیب [illegible] آنکه اگر اقامت نه کنند شاید که این امر از دست بر آید و مردم بر ایشان غالب آیند۔ رواه البخاری۔ وعن جابر بن سمرة [illegible] صحابی ست و پدر وے خواهر زاده سعد بن ابی وقاص ست نقل ست از وے که گفت که می گذشتند کودکان بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پس آنحضرت مسح کرد رخسارهای ایشان را بعضے را یک رخساره و بعضے را هر دو رخساره بجهت شفقت و رحمت و مسح کرد یک رخساره مرا پس بود آن رخساره بهتر و روشن تر از رخساره دیگر۔ قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لایزال الاسلام عزیزا الی اثنی عشر خلیفة۔ گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت همیشه باشد اسلام گرامی و ارجمند تا دوازده خلیفه۔ کلهم من قریش۔ همه ایشان از قریش اند۔ وفی روایة لایزال امر الناس ماضیا ما ولیهم اثنا عشر رجلا کلهم من قریش۔ همیشه باشد کار مردم گذرنده و بر نسق عدل و انتظام رونده مادام که والی شوند ایشان را دوازده مرد که همه ایشان از قریش اند۔ وفی روایة لایزال الدین قائما حتی تقوم الساعة۔ همیشه می باشد دین تا آنکه قائم شود قیامت۔ او یکون علیهم اثنا عشر خلیفة کلهم من قریش۔ یا آنکه باشد بر ایشان دوازده خلیفه همه ایشان از قریش۔ متفق علیه۔ و در بعض طرق این حدیث آمده است که والو بکر لایلبث الا قلیلا۔ و ابو بکر درنگ نمی کند مگر اندک اشکال کرده اند درین حدیث که ظاهر از وی آنست که دوازده خلیفه بعد از آنحضرت باشند در پی یکدیگر متصل که مستقیم شود بد ایشان امر دین و عزیز گردد بوجود ایشان اسلام و جاری گردد بعدالت ایشان احکام با آنکه شهادت نمی دهد با آن آنچه واقع ست در وجود زیرا که هستند در ایشان از امرای جور و فساد از بنی مروان که ممدوح نیست طریقهٔ ایشان و محمود نیست سیرت آنها و نیز در حدیث صحیح آمده که الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یصیر ملکا عضوضا و اتفاق کرده اند علما بر آنکه بعد از سی سال خلفا نیستند بلکه ملوک و امرا اند و اختلاف کرده اند در توجیه

این اشکال بر اقوال اول آنکه مراد دوازده نفس ست که قائم شدند بعد از آن حضرت بسلطنت و امارت و انتظام پذیرفت بایشان
ملک و سلطنت بی نزاع و اختلاف در ظاهر امور سلاطین و رعایا اگرچه بعضی از ایشان جابر و خارج از دائرهٔ عدل و احسان بودند و
واقع شد اختلال در زمان ولید بن یزید بن عبد الملک بن مروان که دوازدهم ست و اجتماع آوردند بر وی مردم وقتی که مرد عم وی
هشام نزدیک بچهار سال بعد از آن ایستادند بر وی و کشتند او را پس منتشر شد فتن و متغیر گشت از آن روز احوال همچنین گفته است
قاضی عیاض مالکی و استحسان کرده است شیخ ابن حجر عسقلانی و گفته است که ظاهرترین اقوال درین حدیث و راجح ترین توجیهات
در وی این قول ست و گفته است که مؤید اینست آنچه در بعضی طرق صحیحه این حدیث واقع شده است که کلهم یجتمع علیه امر الناس مراد
باجتماع انقیاد و اطاعت و اتفاق ست به بیعت آنها اگرچه بکراهت هم باشد و حدیث وارد در مدح و ثنای ایشان ست به دین
و عدالت و حقانیت مگر ازین جهت که انتظام و اجتماع و اتحاد کلمه است و خلافتی که حکم کرده است حدیث بانتهای آن تا سی سال
خلافت کبری ست که خلافت نبوت ست و این خلافت امارت ست و مستمر و شائع ست قول به تسمیهٔ خلفا بعد از خلفای راشدین
امرا را چنانچه خلفای عباسیه میگفتند اگرچه مجازست انتهی پوشیده نماند که این قول خالی نیست از عدم ملائمت بسیاق حدیث که
فرموده است (لایزال الاسلام عزیزا و لایزال الدین قائما) اگرچه ملائم ست بروایت دیگر که لایزال امر الناس ماضیا و حدیث
صریح ست در مدح ایشان بصلاح دین و ظهور حق و قوت اسلام در زمان ایشان بعدالت ایشان والله اعلم ثانی آنکه مراد خلفای
عادل و امرای صالح اند که مستحق هم خلافت اند بحقیقت و لیکن لازم نیست [illegible] ان حضرت در پی هم متصل باشند شاید که این عدد
تمام شود تا زمانی اگرچه تا قریب قیام ساعت ست باشد تورپشتی گفته که راه راست درین حدیث و هرچه در معنی ورود یافته همین ست
ثالث آنکه مراد وجود ایشان است بعد از موت مهدی و این خبرست از مخبر صادق از آن حال و در حدیث دیگر آمده است که چون بمیرد مهدی
مالک میشوند امر را پنج مرد از اولاد سبط اکبر یعنی امام حسن مجتبی پس تر مالک میشوند پنج مرد از اولاد سبط اصغر یعنی امام حسین شهید پس تر وصیت
میکند آخر ایشان مردی را از اولاد حسن پس تر مالک میشود بعد از وی ولد وی و تمام میگردد بآن عدد دوازده هر یکی از ایشان امام
عادل هادی مهدی ست و این توجیهی موجه است اگر حدیث وارد در وی صحیح باشد و روایت کرده شده است از ابن عباس در صفت
مهدی که گفت کشاده میگرداند حق تعالی بوجود وی غم و اندوه و برمی گرداند بعدل وی هر جور و فساد بعد از آن والی امر میشوند بعد از وی
دوازده کس در صد و پنجاه سال پس تر منتهی میشود زمانه رابع آنکه مراد وجود این عدد ست در عصر واحد که اتباع و اطاعت میکنند هر یکی را طائفه
و مؤید اینست آنچه واقع شده است نزدیک ست که باشند بعد از من خلفا و بسیار شوند و مقصود آنحضرت اخبار ست باعاجیب فتن که بعد از وی
ظاهر خواهد شد تا آنکه در یک زمان دوازده خلیفه باشند و مراد آنست که امر دین منتظم خواهد بود و اسلام عزیز تا این زمان و درین زمان اختلال خواهد
پذیرفت و در توجیهات سابق معنی آن این باشد که در زمان دولت این دوازده منتظم باشد و بعد از وی مختل اینست آنچه ذکر کرده اند شراح این حدیث
والله اعلم بمراد رسوله — وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غفار غفر الله لها غفار بکسر غین معجمه و فا نام قبیله ایست
و ابوذر غفاری رضی الله عنه از دست دعا کرد آنحضرت ایشان را و فرمود بیامرزد خدای تعالی ایشان را و احتمال دارد

که اخبار باشد از مغفرت الٰہی ایشان را۔ و اسلم نیز نام قبیلہ ایست که نسبت بوی اسلمی میگویند سالمہا اللہ صلح کند ایشان را خدا تعالیٰ یعنی مسالمت
با ایشان بچیزی که موافق باشد و ایذا نکند ایشان را و دعا کرد ایشان را باین دعا زیرا که ایشان اسلام آوردند بی حرب و این نیز احتمال
خبر دارد و عصیة بضم عین و فتح صاد مہملہ و تشدید یا عصت اللہ و رسولہ معصیت کردند خدا را و رسول خدا را و آن قبیلہ ایست که قراء بیر معونہ
کشتند و آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دعا میکرد بر ایشان در قنوت و این اخبار است قطعاً و احتمال دعا ندارد و این ظاہر است و اگر احتمال
او نیز خبر باشد متفق علیہ وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قریش والانصار وجہینة بضم جیم و فتح ہا و سکون
یا و مزینة بضم میم و فتح زای و سکون یا و نون۔ و اسلم و غفار و اشجع بفتح ہمزہ و سکون شین معجمہ و جیم۔ موالی۔ اینہمہ قبیلہا موالی من اند یعنی
ناصر و محب و بدین تقدیر موالی بفتح یا مشدد و جمع مولی ست و روایت کردہ شدہ است موال بفتح میم و کسر لام با تنوین یعنی لفظی از ایشان
دوستان یاری دہندگان یعنی اند لیس لہم مولی دون اللہ و رسولہ نیست مر ایشان را محب و ناصر جز خدا و پیغمبر وی متفق علیہ
وعن ابی بکرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اسلم و غفار و مزینة و جہینة خیر من بنی تمیم۔ فرمود این قبائل بہتر اند از
بنی تمیم از جہت سبق اسلام و حسن آثار ایشان و از بنی تمیم خبری غریب در صحیح بخاری روایت کردہ شدہ است که آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم با ایشان فرمود بشارت باد شما را ای بنی تمیم پس ایشان گفتند بشارت دادی چیزی با بدہ یعنی از دنیا یعنی معلوم شد بشارت چیزی ست
که ما محتاجیم بشارت موقوف باشد پس آنحضرت در غضب آمد و روی بأشعری آورد و گفت بشارت باد شما را ای اشعری قبول کنید بشارت را
چون قبول نکردند بنی تمیم چه این سخن از بنی [illegible] احتیاج و اضطرار از روی طاقتی و میل بدنیا بود نه از روی کفر و انکار و ازین قبیلہ
خبرہای غریب از شدت و جفا در کتب سیر از ایشان منقول ست که چہ توان گفت عفا اللہ عنہم۔ ومن بنی عامر۔ و این قبائل بہتر از بنی عامر
ومن الحلیفین بنی اسد وغطفان۔ و بہتر اند از دو حلیف که بنو اسد و غطفان اند بفتح غین معجمہ و طاء مہملہ و این دو قبیلہ حلیف یکدیگر اند که
بر تعاون و تناصر با یکدیگر سوگند خوردہ بودند چنانکہ عادت عرب بود متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرة قال ما زلت احب بنی تمیم منذ ثلث
سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لہم۔ گفت ابوہریرہ ہمیشہ ام که دوست میدارم من بنی تمیم را از آن باز که سہ خصلت یا سہ
کلمہ شنیدم آنحضرت را که میگفت برای ایشان سمعتہ یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت ہم اشد امتی علی الدجال یکی اینست که
ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین امت من اند بر دجال با نکار و جدال و نزاع و تجنب سؤال و جاءت صدقاتہم گفت ابوہریرہ دوم آنکہ
آمد صدقہ ہا و زکوة ہای ایشان۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہذہ صدقات قومنا۔ این صدقات
قوم ماست پس ایشان را اضافت کرد بخود و قوم خود خواند بجہت تشریف و تکریم ایشان و کانت سبیة بفتح سین مہملہ و کسر موحدہ
و تشدید تحتانیہ منہم عند عائشة سوم آنکه بود جاریہ بندی از ایشان نزد عائشہ فقال اعتقیہا فانہا ولد اسمٰعیل پس گفت
آنحضرت آزاد کن ای عائشہ او را زیرا که وی از اولاد اسمٰعیل ست یعنی از عرب ست و عرب اولاد اسمٰعیل اند اگرچہ این صفت مشترک
ست در میان سائر عرب و مخصوص نیست به بنی تمیم ولیکن با وجود این درین کلمہ عنایتی و تشریفی ہست و ازین حدیث معلوم میشود
که جائز ست بندہ کردن عرب و بردہ ساختن ایشان متفق علیہ

الفصل الثانی عن سعد عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال من یرد ہوان قریش اہانہ اللہ۔ روایت است از سعد بن ابی وقاص
از آنحضرت کہ گفت کسی کہ خواہد خواری قریش را خوار گرداند او را خدای تعالی خواہ ائمہ باشند یا غیر ائمہ اگر ائمہ اند ظاہر ست
و اگر غیر ائمہ باشند از جہت انتساب ایشان بحضرت رسول در شرف و فضل ایشان باین نسبت۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابن عباس
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اللہم اذقت اول قریش نکالا۔ گفت آنحضرت خداوندا چشانیدی پیشینیان قریش را عذاب
فاذق آخرہم نوالا پس بچشان پسینیان ایشان را بخشش نکال بفتح عقوبت کردن و سزای عمل دادن چنانکہ دیگران عبرت گیرند و نوال
عطا و احسان کردن و ما نا کہ مراد بہ نکال آنچہ دیدند قریش از خواری و رسوائی و قتل و نہب بسبب انکار کردن بر رسول خدا و بہ نوال آنچہ حاصل شد
اولاد ایشان را از عزت و دولت و ملک و امارت بیرون از حد بیان و عبارت۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی عامر الاشعری عم
ابی موسی اشعری ست از کبار صحابہ است کشتہ شد روز حنین و امیر بود بر طلب اوطاس و چون خبر قتل وی رضی اللہ عنہ بآنحضرت
رسید صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دست برداشت و دعا کرد و گفت خداوندا بگردان او را فوق بسیاری از بندگان خود۔ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم نعم الحی الاسد والاشعرون نیکو قبیلہ ایست اسد و اشعریان اسد بفتح ہمزہ و سکون سین پدر قبیلہ ایست از یمن کہ ایشان را بنام
او میخوانند و ازد بزای نیز میگویند و ازد شنوءہ نیز میگویند انصار ہمہ از اولاد اویند و اشعر لقب عمرو بن حارثہ اسدی ست و وی نیز پدر
قبیلہ ایست از یمن ابوموسی اشعری و قوم او از اولاد اویند و ایشان را اشعریون [illegible] واشعرون بحذف یاء نسبت نیز می گویند
لا یفرون فی القتال نمی گریزند در جنگ کہ در وی کشش میشود۔ ولا یغلون [illegible] یا و ضم غین معجمہ و خیانت نمیکنند در غنیمت
ہم منی وانا منہم ایشان از من اند و من از ایشان مقصود بیان اتحاد و وداد ست۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب
وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الازد ازد اللہ فی الارض گفت آنحضرت ازد ازد خداست در زمین اضافہ
کرد ایشان را باللہ تعالی یا بجہت اشتہار ایشان باین لقب یا از برای تشریف چنانکہ ناقۃ اللہ یا از جہت بودن ایشان حزب
خدا و اہل نصرت دین و رسول و می گویند بعضے گفتہ اند ازد واللہ یعنی اسد اللہ است کہ شیر معرکہ جلادت و شجاعت اند۔ یرید الناس
ان یضعوہم می خواہند مردم کہ فرو نہند ایشان را در مرتبہ۔ ویابی اللہ الا ان یرفعہم وابا می آرد و نمی خواہد خدا مگر آنکہ بالا برد و بلند
گرداند مرتبہ ایشان را۔ ولیاتین علی الناس زمان یقول الرجل و ہر آئینہ بیاید بر مردم زمانی کہ بگوید مرد یا لیت ابی کان ازدیا
یا لیت امی کانت ازدیۃ ای کاش میبود پدر من از قبیلہ ازد و ای کاش میبود مادر من از ازد یعنی مرتبہ ازدیان چنان بلند بود
کہ مردم بر ایشان رشک برند و آرزو برند کہ کاش ما ہم ازدی می بودیم۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن عمران
بن حصین بضم حا و فتح صاد مہملتین از مشاہیر صحابہ است اسلام آورد در سال خیبر با ابوہریرہ و سی سال بہ استسقا بیماری
افتادہ بود چنانکہ قوت ایستادن و نشستن نداشت و ملائکہ بر وی سلام می کردند و دوستی از دوستان وی در ینحال بر سر وی حاضر
و گریہ کرد گفت مگری کہ خبر دہم ترا از حال خود دانستہ کہ ملائکہ بزیارت من می آیند و سلام می کنند و من می شنوم سلام ایشان را
زنہار تا من زندہ ام این سر فاش نکنی شاید کہ سود کند ترا۔ قال مات النبی۔ گفت عمران مرد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و ہو یکرہ

ثلثة احیاء - وحالانکه آنحضرت ناخوش میداشت سه قبیله را ثقیف که حجاج بن یوسف ظالم مشهور از انجاست وبنی حنیفه که مسیلمه کذاب از انجا بود - وبنی امیه که عبید الله بن زیاد که مباشر قتل امام شهید حسین بن علی رضی الله عنهما از ایشان بود کذا قیل وعجبست ازین قائل که یزید را نگفت که امیر عبید الله بن زیاد بود وهرچه کرد بامر وی ورضای وی کرد وباقی بنی امیه هم در کارهای خود تقصیر نکرده اند یزید وعبید الله را چه گویند ودر حدیث آمده است که آنحضرت درخواب دید که بوزنه ها بر منبر شریف وی صلی الله علیه وآله وسلم بازی میکنند وتعبیر آن به بنی امیه کرده ودیگر چیزها بسیارست چه گوید - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب - وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فی ثقیف کذاب ومبیر - در ثقیف شخصی ست که کذاب ست وشخصی دیگرست که هلاک کننده مردم خواهد بود بظلم وجور مبیر بضم میم وکسر موحده وسکون تحتانیه - قال عبد الله بن عصمة - تابعی حجازی ست ثقه گفت در تعیین کذاب ومبیر - یقال الکذاب هو المختار - گفته میشود ویعنی علمای گویند که مراد بکذاب مختار بن ابی عبید بضم عین - والمبیر هو الحجاج بن یوسف - ومبیر حجاج ظالم مشهورست - وقال هشام ابن حسان بتشدید سین که ثقه است واز ائمه اهل حدیث ست شنیده از حسن وابن سیرین وبود اعلم الناس بحدیث حسن وبسیار بزرگ ست - احصوا ما قتل الحجاج صبرا - شمرده وضبط کرده اند آنچه کشته است حجاج بحبس وبند نه در معرکه - فبلغ مائة الف وعشرین الفا - پس رسیده است عدد ایشان صد وبست هزار را ورای آنچه در معرکه کشته وگفته اند که برآمد از زندان وی پنجاه هزار کس وزندان او را سقف نبود - رواه الترمذی وروی مسلم فی الصحیح حین قتل الحجاج عبد الله بن زبیر [illegible] کرده است مسلم در صحیح خود هنگامی که کشت حجاج عبد الله بن زبیر را - قالت اسماء ان رسول الله صلی الله علیه وسلم حدثنا ان فی ثقیف کذابا ومبیرا - گفت اسماء بنت ابی بکر رضی الله عنهما که ام ابن الزبیر ست که آنحضرت حدیث کرد مارا که در ثقیف کذابی خواهد بود ومبیری - اما الکذاب فرأیناه - اما کذاب پس دیدیم ما او را - اما المبیر فلا اخالک الا ایاه - واما مبیر پس گمان نمی برم ترا مگر آن خطاب بحجاج کرد - یعنی تمام الحدیث - وسرانجام ست که بیاید تمام حدیث - فی الفصل الثالث - بدانکه احوال حجاج مشهورست احتیاج بذکر آن نیست واما مختار بن ابی عبید بن مسعود ثقفی پدر وی از اجله اصحاب بود وولادت مختار در سال هجرت ست ونیست او را صحبت وروایت ودر اول مشهور بود بعلم وفضل وخیر ومیگویند که باطن او برخلاف آن بود تا آنکه جدا شد از عبد الله بن زبیر وطلب امارت کرد ورغبت در دنیا نمود وظاهر کرد باطن را از فساد رای وبطلان عقیده تا آنکه ظاهر شد از وی اشیاء کبیره که مخالف دین باشد ومیگویند که دعوی نبوت ونزول وحی کرد والله اعلم وبود پدر وی امیر در اسلام در زمان عمر رضی الله عنه وبود مختار در صحبت عم خود وملازمت میکرد او را در عقیده صحیحه ومحبت باهل بیت رضی الله عنهم بعد از آنکه نخست گوشه عداوت داشت با ایشان ومشهور بود بدان وبعد از شهادت امام حسین رضی الله عنه اظهار محبت کرد وکینه شهدای کربلا از یزیدیان کشید وعالمی را از ایشان کشت می گویند که این همه از برای طلب دنیا وطلب امارت بود تا آنکه در سنه سبع وستین در امارت مصعب بن الزبیر بکوفه کشته شد وعلما او را از کذابان می شمرند وانحدیث را که یخرج من ثقیف کذاب ومبیر بر وی وبر حجاج حمل میکنند والله اعلم - وعن جابر قال قالوا - گفت جابر گفتند صحابه - یا رسول الله احرقتنا نبال ثقیف

سوختن ما را تیرہای ثقیف نبال بکسر جمع نبل بفتح وسکون - فادع اللہ علیہم پس دعا کن خدا را بر ضرر ایشان - قال اللہم اہد ثقیفا -
گفت خداوندا راہ راست نما ثقیف را - رواہ الترمذی - وعن عبد الرزاق - روایت ست از عبد الرزاق بن ہمام کہ از اعلام
داعیان ملت صاحب تصانیف کثیرہ بود روایت کرد از وی احمد بن حنبل ویحیی بن معین - عن ابیہ - از پدر خود کہ ہمام بن نافع
عن میناء بکسر میم وسکون تحتانیہ بمد وقصر تابعی ست ضعیف مولی عبد الرحمن بن عوف - عن ابی ہریرۃ قال کنا عند النبی گفت
ابوہریرہ بودیم ما نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فجاءہ رجل احسبہ من قیس - پس آمد آنحضرت را مردی کہ گمان می برم او را از قیس کہ نام قبیلہ ایست
بفتح قاف وسکون تحتانیہ وسین مہملہ - فقال - پس گفت آن مرد یا رسول اللہ العن حمیرا - لعنت کن حمیر را بکسر حاء مہملہ وسکون میم وفتح تحتانیہ
کہ نام قبیلہ مشہورست از یمن - فاعرض عنہ - پس روی گردانید آنحضرت از ان مرد - ثم جاءہ من الشق الآخر - پس تر آمد آن مرد آنحضرت
را از جانب دیگر - فاعرض عنہ پس اعراض کرد از وی - ثم جاءہ من الشق الآخر فاعرض عنہ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم رحم اللہ حمیرا - پس گفت
آنحضرت رحمت کناد خدای تعالی حمیر را - افواہہم سلام - دہنہای ایشان سلام ست - وایدیہم طعام - ودستہای ایشان طعام ست یعنی
سلام می کنند بر مردم بدہنہای خود وطعام می دہند مردم را بدستہای خود یعنی جامع صفت تواضع وسخاوت اند کہ اصل مکارم ومحامد وادای
حقوق الناس ست - وہم اہل امن وایمان - وایشان خداوندان امن وایمان اند - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب لانعرفہ الا من
حدیث عبد الرزاق - وگفت ترمذی این حدیث غریب ست نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث عبد الرزاق - ویروی عن میناء ہذا احادیث مناکیر - روایت
کردہ میشود ازین میناء حدیثہای منکر اگرچہ عبد الرزاق ثقہ است وقوی اما میناء [illegible] - وعنہ - وہم از ابی ہریرہ است - قال
قال لی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ممن انت - گفت گفت مرا آنحضرت از کدام قبیلۂ تو قلت من دوس - گفتم از دوس بفتح دال وسکون
واو وسین مہملہ در آخر - قال ما کنت اری ان فی دوس احدا فیہ خیر - گفت آنحضرت نبودم من کہ گمان برم کہ در قبیلہ دوس ہیچ یکی باشد کہ در وی
نیکی ست ودرینجا منقبت ست مر ابی ہریرہ را ومذمت مر دوس را کہ اگر ابوہریرہ نبودی در وی خیر نبودی - رواہ الترمذی - وعن سلمان
قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تبغضنی فتفارق دینک - روایت ست از سلمان فارسی رضی اللہ عنہ گفت گفت مرا آنحضرت
دشمن مدار مرا پس جدا شوی از دین خود - قلت - گفتم من - یا رسول اللہ کیف ابغضک وبک ہدانا اللہ - چگونہ دشمن دارم ترا وحال آنکہ بتو راہ
راست نمود ما را خدای تعالی البغض داشتن ما ترا چہ معنی دارد - قال تبغض العرب فتبغضنی - گفت آنحضرت دشمن داری تو عرب را پس دشمن داری
مرا ودشمن داشتن تو مرا باین معنی ست کہ عرب را دشمن داری ظاہرا از سلمان بحکم عجمیت وفارسیت اصلی وی تکبری وسوء ادبی بہ نسبت
بعضے اعراب می شدہ باشد بغض خود چہ صورت دارد وصورت بغضے باشد پس آنحضرت او را آگاہ ساخت کہ احتراس کند واحتیاط نماید
تا بحقیقت بغض نکشد کہ آن بغض من می کشد فافہم - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب - وعن عثمان بن عفان
رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من غش العرب لم یدخل فی شفاعتی ولم تنلہ مودتی - کسی کہ خیانت کند عرب را
ونیر خواہی نکند ایشان را یا ظاہر کند خلاف آنچہ مضمر دارد وکینہ ورزد با ایشان در نیاید شفاعت من ونرسد او را دوستی من - رواہ الترمذی
وقال ہذا حدیث غریب لانعرفہ الا من حدیث حصین بن عمر - نمی شناسیم آنرا مگر از حدیث حصین بن عمر بضم حاء وفتح صاد - ولیس ہو عندنا

اہل الحدیث بذاک القوی - ونیست وی نزد اہل حدیث آنچنان قوی - وعن ام الحریر بفتح حا و کسر رای اولی میان ہر دو تحتانیہ ساکنہ تابعیہ است - مولاۃ طلحۃ بن مالک - کہ از صحابیست - قالت سمعت مولای یقول قال النبی - گفت ام الحریر شنیدم مولای خود را کہ طلحہ بن مالک ست میگفت گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم من اقتراب الساعۃ ہلاک العرب - از جملۂ علامات نزدیک آمدن قیامت ہلاک شدن عرب - رواہ الترمذی - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الملک فی قریش والقضاء فی الانصار گفت آنحضرت خلافت و بادشاہی در قریش ست وقضا در انصار ست مراد نقابت ست چنانکہ دوازدہ نقبا از انصار ساختہ بود و بعضے گفتہ اند کہ نہ بلکہ مراد قضا بمعنی مشہور ست چنانکہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم معاذ را بقضاء یمن فرستاد - والاذان فی الحبشۃ بانگ نماز گفتن در قوم حبشہ است چنانکہ بلال رضی اللہ عنہ مؤذن آن سرور بود - والامانۃ فی الازد - وامین گرفتن وامین ساختن در قبیلۂ ازد ست - یعنی - الیمن - میخواہد آنحضرت از ازد یمن را کہ قبیلۂ البیت از یمن کہ ذکر ایشان در احادیث سابق گذشت مقصود آنست کہ می باید کہ این مناصب را درین اقوام کرد و از ایشان ساخت - وفی روایۃ موقوفا - و در روایتی اینحدیث موقوفست برابی ہریرہ - رواہ الترمذی - روایت کردہ آنرا ترمذی - وقال ہذا اصح - گفت ترمذی روایت اینحدیث بطریق وقف صحیح ترست از روی اسانید و معنی حدیث موقوف در مقدمہ معلوم شد -

الفصل الثالث - عن عبد اللہ بن مطیع - روایت می کند عبد اللہ بن المطیع قرشی عدوی از سادات قریش و فرسان ایشان - عن ابیہ - از پدر خود مطیع کہ [illegible] و نام وی عاصی بود آنحضرت او را مطیع نام کرد - قال سمعت رسول اللہ گفت عبد اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم یقول یوم فتح مکۃ - می گفت روز فتح مکہ - لایقتل قرشی صبرا بعد ہذا الیوم الی یوم القیمۃ - کشتہ نشود ہیچ قریشی بحبس و بند نہ در معرکہ بعد ازین روز تا روز قیامت بعضے گفتہ اند کہ را و نہی قتل قرشی ست بصبر و بعضے گفتہ معنے آنست کہ کشتہ نشود بسبب ارتداد زیرا کہ یافتہ شدند بعضے کہ کشتہ شدند بصبر رواہ مسلم - وعن ابی نوفل معاویۃ بن مسلم - از تابعین ست روایت دارد از ابن عباس و ابن عمر روایت کرد از وی شعبہ قال رایت عبد اللہ بن الزبیر علی عقبۃ المدینۃ گفت دیدم عبد اللہ بن الزبیر را بر عقبۂ مکہ کہ واقع ست در راہ مدینہ اضافت عقبہ بمدینہ باین حیثیت ست و الا عبد اللہ بن الزبیر رضی اللہ عنہ در مکہ بود کہ حجاج ظالم او را کشت و بردار کشید - قال - گفت معاویہ بن مسلم فجعلت قریش تمر علیہ والناس - پس گشتند قریش کہ می گذرند بروی و مردم دیگر - حتی مر علیہ - تا آنکہ گذشت بروی عبد اللہ بن عمر - فوقف علیہ - پس ایستاد ابن عمر بر سر ابن الزبیر کہ بر دار بود - فقال - پس گفت ابن عمر - السلام علیک ابا خبیب السلام علیک ابا خبیب السلام علیک ابا خبیب سہ بار گفت و ابو خبیب کنیت عبد اللہ بن الزبیر ست بضم خاء معجمہ و فتح موحدۂ اولی و سکون تحتانیہ - اما واللہ لقد کنت انہاک عن ہذا اما واللہ لقد کنت انہاک عن ہذا اما واللہ لقد کنت انہاک عن ہذا - سہ بار گفت و انا آگاہ باش ہر آئینہ بتحقیق بودم من کہ باز میداشتم ترا ازین کار مراد از کار خروج بدعوی خلافت و امامت کہ عبد اللہ بن الزبیر کرد کہ بیزید بیعت نکرد و در مکہ نشست و ولایتہا در تحت تصرف خود آورد و ہمچنین بمروان بعد از یزید و بعبد الملک بعد از مروان پس عبد الملک حجاج را بسر وی بمکہ فرستاد

و حجاج او را کشت و سر او را بمدینه منوره فرستاد و جسد او را در مکه بر دار کشید و یزید نیز لشکری را بجواب کردن مدینه و قتل اهل آن که آن را واقعه
حره گویند فرستاده بود و همان لشکر بمکه آمد تا عبدالله بن الزبیر را بکشد درین میان از عالم برفت پس ابن عمر گفت که من ترا ای ابا خبیب
ازین معامله منع میکردم و منع مرا قبول نکردی تا آخر کار باینجا کشید مقصود ازین تحسر و تاسف ست بر حال ابن الزبیر و تشنیع و ملامت بر آن
جماعه ظالم اما والله لقد کنت ما علمت صواما قواما- دانا و آگاه باش بخدا سوگند هر آئنه تحقیق بودی تو روزه دار شب خیز آورده اند که وی
رضی الله عنه روزه بسیار میداشت و گاه پانزده روزه طی میداشت و تمام شب بیدار میبود- وصولا للرحم- صله و پیوند و احسان کننده مر خویشان
و قرابتان را- اما والله لامة انت شرها لامة سوء- دانا و آگاه باش بخدا سوگند هر آئنه امتی که تو بدترین آن امتی باعتقاد ایشان هر آئنه امت
بدی ست- وفی روایة لامة خیر- و در روایتی بجای لامة سوء لامة خیر آمده یعنی امتی که تو شر ایشانی امت خیر ست این هر دو روایت آمده بود
گفته که روایت جمهور لامة سوء ست و روایة لامة خیر خطا و تصحیف ست و ظاهر نمیشود که رد این از حیثیت روایت ست یا از طریق درایت اگر
از حیثیت روایت ست فلا کلام و اگر از طریق درایت و بحسب معنی ست این موقوف بر تشخیص معنی این دو عبارتست و خالی از خفائی نیست
و آنچه ظاهر میشود آنست که معنی روایت اولی آنست که امتی که تو در گمان ایشان و اعتقاد ایشان از جمله اشرار ی امت بدی ست که چنین
کسی را که قومی از اشرار گویند و معنی روایت ثانیه آنست که ترا که این امت بد میدانند ایشان امت خیر ند شاید بطریق تعریض و استهزا است
ولیکن معنی اول ظاهر ترست و با وجود آن حکم کرده اند که آن خطاست شاید که از حیثیت روایت ست والله اعلم- ثم نفذ عبدالله بن عمر
پس تر رفت و گذشت ابن عمر از انجا- فبلغ الحجاج موقف عبدالله و قوله پس [illegible] را ایستادن ابن عمر و گفتن وی این
سخن را- فارسل الیه- پس فرستاد حجاج کسی را بسوی ابن الزبیر- فانزل عن جذعه- پس فرود آورده شد ابن الزبیر از چوب که بر دار
کشیده بود بر ان- جذع بکسر جیم و سکون ذال معجمه تنه درخت- فالقی فی قبور الیهود- پس انداخته شد در گورهای یهود و آن قبور یهود الان
در مکه متعارف نیست مگر در ان زمان بوده است تا حکم کرد حجاج که در جای برند و بیندازند که در انجا قبور یهود باشد والله اعلم- ثم ارسل
الی امه اسماء بنت ابی بکر- پس تر فرستاد حجاج کسی را بسوی مادر ابن الزبیر که اسماء بنت ابی بکرست که بیاید- فابت ان تاتیه-
پس ابا آورد و سر باز زد اسماء که بیاید نزد آن ظالم- فاعاد علیها الرسول- پس باز گردانیده فرستاده حجاج بر اسماء آن فرستاده شده را
گفت- ولتاتینی او لابعثن الیک من یسحبک بقرونک- هر آئنه می آئی تو ای اسما بطور خود یا میفرستم بسوی تو کسی را که بر زمین
کشیده می آرد ترا بگیسوهای تو قرن شاخ و گیسو- قال- گفت راوی که معاویه بن مسلم ست- فابت- پس باز ابا آورد اسماء و قالت
و گفته فرستاد- والله لا آتیک حتی تبعث الی من یسحبنی بقرونی- بخدا سوگند نمی آیم ترا تا آنکه میفرستی تو بسوی من کسی که می کشد مرا
بگیسوهای من- قال- گفت راوی- فقال- پس گفت حجاج- ارونی سبتی- بنمائید مرا نعلین مرا و سبتیه بکسر سین مهمله و سکون موحده
و کسر فوقانیه و تشدید تحتانیه نعلی که دباغت داده شده است چرم او و سترده شده است موی های وی و سبتی بلفظ تثنیه است مضاف بیاء
متکلم- فاخذ نعلیه- پس گرفت هر دو نعلین خود را- ثم انطلق یتوذف- بذال معجمه و فا- پس تر روان شد حجاج در حالیکه نزدیک می نهاد گامها
و می جنبانید دو شانهای خود را و متبختر آمد- حتی دخل علیها- تا آنکه در آمد بر اسماء- فقال- و در بعضی نسخ فقال لها پس گفت حجاج مر اسما را

كيف رأيتني صنعت بعدو الله - چگونه ديدی تو ای زن مرا که کردم باين دشمن خدا - قالت - گفت اسماء - رأيتك افسدت عليه دنياه - ديدم
من ترا که تباه گردانيدی بروی دنيای او را وقطع کردی حيات دنيا را از وی - وافسد عليك آخرتك - وتباه گردانيد او آخرت ترا که بسبب
قتل او مستحق عذاب دوزخ شدی - بلغني انك تقول له يا ابن ذات النطاقين - رسيده است مرا که تو می گفتی مر او را ای پسر خداوند دو
کمربند ذات النطاقين لقب اسماء بنت ابی بکرست که آنحضرت صلی الله عليه وآله وسلم نهاده بود وجهت آنکه در وقتيکه آنحضرت در غار هجرت
بود اسما برای وی طعام می برد چون دوالی وبندی برای بستن سفره نيافت نطاق خود را که بستن آن در کمر عادت زنان عربست
دو پاره کرد ويک پاره سفرهٔ طعام آنحضرت را صلی الله عليه وآله وسلم بست وبپارهٔ ديگر کمر خود را بست چنانکه فرمود - وانا والله ذات
النطاقين - ومن بخدا سوگند خداوند دو نطاقم - اما احدهما فكنت به ارفع طعام رسول الله صلى الله عليه وسلم وطعام ابی بکر - اما يکی از ان
دو نطاق پس بودم من که بستم طعام آنحضرت وطعام ابی بکر را - من الدواب - نگاه می داشتم طعام ايشان را از جنبندهای زمين که سفره
نگشايد وبر زمين نيفتد وضايع نگردد - واما الآخر فنطاق المرأة التی لا تستغنی عنه - واما نطاق ديگر پس کمربند زنست که بی نياز نيست
زن از ان گويا که آن ظالم معنی اين لفظ بر ذم حمل کرد وکنايت داشت از بودن وی خادمه بيرون آينده - وندانست آن بی خرد که
کدام فضيلت ست فوق خدمت پيغمبر خدا صلی الله عليه وآله وسلم وخدمت ابی بکر - اما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم حدثنا ان في
ثقيف كذابا ومبيرا - آگاه باش که آنحضرت تحديث کرد ما را که در قبيلهٔ ثقيف کذابست ومبير يعنی دروغگوئی ست وهلاک کننده -
فاما الكذاب فرأيناه - اما کذاب پس ديديم ما [illegible] ست مختار بن ابی عبيد - واما المبير فلا اخالك الا اياه - اما مبير پس گمان نمی برم
ترا مگر آن مبير که آنحضرت خبر داده است چنانکه در فصل ثانی از حديث ابن عمر گذشت - قال - گفت راوی - فقام عنها - پس برخاست
حجاج از پيش اسماء - فلم يراجعها - پس مراجعت نکرد او را وجواب نداد در برابر اين سخن بد - رواه مسلم - **وعن نافع** - روايت ست
از نافع که مولی ابن عمرست - ان ابن عمر اتاه رجلان في فتنة ابن الزبير - که ابن عمر آمدند او را دو مرد در فتنهٔ ابن زبير - فقالا ان
الناس صنعوا ما ترى - پس گفتند آن دو مرد که مردم کردند آنچه می بينی تو از اختلاف در امامت وامارت - وانت ابن عمر وصاحب
رسول الله - وتو پسر عمر بن الخطابی ويار پيغمبر خدائی - صلی الله عليه وسلم فما يمنعك ان تخرج - پس چه چيز باز می دارد ترا از برای
برآمدن بدعوی امامت وخلافت وکشيدن انتقام از ظالمان - فقال يمنعني ان الله حرم علی دم اخی المسلم - گفت باز ميدارد مرا از خروج
وقتال ظلم بآنکه خدای تعالی حرام کرده است بر من خون برادر مسلمان مرا اشارت کرد به پرهيز کردن از خون وگرفتن او طريق احتياط
را والا حاجت بزيادت لفظ علی نبود فافهم - قالا - گفتند آن دو مرد - الم يقل الله - آيا نگفته است خدای تعالی - وقاتلوهم حتى لا تكون
فتنة - وقتال کنيد مردم را تا آنکه پيدا نشود فتنه - فقال ابن عمر قد قاتلنا حتى لم تكن فتنة - پس گفت ابن عمر بتحقيق قتال کرديم ما يعنی
همراه آنحضرت وخلفای راشدين تا آنکه نبود فتنه - وكان الدين لله - وبود دين مر خدا را - وانتم تريدون ان تقاتلوا حتى تكون فتنة و
يكون الدين لغير الله - وشما ميخواهيد که قتال کنيد تا آنکه پيدا شود فتنه وباشد دين مر غير خدا را يعنی جنگ شما بر سر دنيا و پادشاهی ست
نه بسبب حق وترويج دين - رواه البخاری - **وعن ابی هريرة** قال جاء الطفيل بضم طاء وفتح فاء - بن عمرو الدوسی بفتح دال

صحابی ست اسلام آورد بمکہ پس از ان رجوع کرد بقوم خود وآنجا میبود تا ہجرت کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس قدوم آورد براد آنحضرت در خیبر پس ہمیشہ در خدمت بود تا رحلت کرد آنحضرت واو را ذو النور لقب ست زیرا کہ چون آنحضرت او را بسوی قوم خود فرستاد تا دعوت کند ایشان را گفت کہ بگردان یا رسول اللہ برای من آیتی کہ تصدیق من کنند پس دعا کرد او را آنحضرت و گفت خدایا بہ بخش او را نور پس ساطع گشت نور در میان دو چشم وی گفت می ترسم کہ این را مثلہ بگویند پس برگشت این نور بطرف تازیانۂ وی پس روشن میگشت در شب تاریک پس رفت و دعوت کرد قوم خود را پس ایمان آورد پدر وی و ایمان نیاورد مادرش روایت میکند ابو ہریرہ کہ آمد ابن طفیل بن عمرو سالی رسول اللہ بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقال پس گفت طفیل ان دوسا قد ہلکت عصت وابت۔ گفت تحقیق ہلاک شد قبیلہ دوس زیرا کہ عصیان کرد و ابا آورد از امتثال و اطاعت۔ فادع اللہ علیہم پس دعا کن بر ضرر ایشان فظن الناس انہ یدعو علیہم۔ پس گمان بردند مردم کہ آنحضرت دعا می کند بر ایشان۔ فقال اللہم اہد دوسا پس گفت آنحضرت خداوندا راہ راست نما دوس را۔ وائت بہم۔ و بیار ایشان را یعنے در حالیکہ مسلمان اند۔ متفق علیہ۔ وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم احبوا العرب لثلث۔ دوست دارید عرب را از جہت سہ خصلت۔ لانی عربی۔ یکی از جہت آنکہ من از عربم۔ والقرآن عربی۔ و دوم آنکہ قرآن بزبان عربیست۔ وکلام اہل الجنۃ عربی۔ سوم از جہت آنکہ سخن بہشتیان عربیست یعنی عرب را فضل ست در دنیا و آخرت

رواہ البیہقی فی شعب الایمان

باب مناقب الصحابۃ رضی اللہ عنہم اجمعین

صحابی شخصے را گویند کہ دریافت پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در حالت ایمان و بمرد بر اسلام ہر چند اگر چہ درین میان ردت تخلل شد چنانکہ در اشعث بن قیس میگویند قول اصح انیست و بعضے شرط کردہ اند طول صحبت را با آنحضرت و ملازمت وی صلی اللہ علیہ وسلم واخذ علم از وی و حضور مشاہد غزوات واقل آن شش ماہ داشتہ اند و دلیل بر تعیین شش ماہ معلوم نیست واللہ اعلم و خفائی نیست در رجحان مرتبہ کسے کہ ملازمت کرد آنحضرت را و قتال کرد ہمراہ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کسی کہ ملازمت نکردہ و حاضر نشدہ در مشہدے از مشاہد و ندید آنحضرت را مگر نظرہ از دور و سخن نکرد با وی مگر اندکی یا دید در حال طفولیت اگر چہ شرف صحبت حاصل ست ہمہ را و سخن در عدالت صحابہ و تفضیل ایشان بر یکدیگر ہر ایک خود دراز ست پارۂ از ان در شرح مذکور ست و طریقۂ اہل سنت وجماعت آنست کہ زبان از گفتگوی ایشان جز بخیر بستہ دارند اگر چیزی بر خلاف آن منقول باشد از ان اغماض کنند کہ سلامت درین ست واللہ اعلم

الفصل الاول عن ابی سعید الخدری قال قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم لا تسبوا اصحابی۔ گفت آنحضرت دشنام نکنید یاران مرا۔ فلو ان احدکم انفق مثل احد ذہبا۔ پس اگر ثابت شود کہ یکی از شما خرج کند در راہ خدا مانند کوہ احد از زر۔ ما بلغ مد احدہم۔ نمیرسد ثواب آن ثواب پیمانہ یکی از ایشان را مد بضم میم و تشدید دال پیمانہ ایست و آن رطل و ثلث رطل ست۔ ولا نصیفہ۔ و نہ ثواب نیم پیمانہ یکے از ایشان را و ازینجاست کہ فضیلت صحابہ را بعضے بکثرت ثواب داشتہ اند۔ متفق علیہ۔ وعن ابی بردۃ بضم با و سکون را پسر ابو موسی اشعری تابعی ثقہ است قاضی کوفہ۔ عن ابیہ۔ روایت کردہ است از پدر خود کہ ابو موسی اشعری ست

قال گفت پدر وی - رفع - بر داشت - یعنی - النبی - یعنی بر داشت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم راسہ الی السماء - سر مبارک خود را بسوی آسمان
وکان کثیرا مما یرفع راسہ الی السماء - و بود آنحضرت زمان کثیر کہ بر می داشت سر خود را بسوی آسمان بجہت انتظار وحی و
توجہ بجانب علو و عالم علوی - فقال النجوم امنۃ للسماء - پس گفت آنحضرت ستارگان سبب امن اند مر آسمان را و امنۃ بفتحات مصدر
بمعنے امن چنانکہ در قول وی سبحانہ اذ یغشیکم النعاس امنۃ - فاذا ذہبت النجوم اتی السماء ما توعد - پس وقتیکہ بروند ستارگان از
تکویر و انکدار چنانکہ فرمودہ است اذا الشمس کورت و اذا النجوم انکدرت تا می آید آسمان را آنچہ وعدہ کردہ شدہ است با آسمان و تقدیر کردہ شدہ
او را از انفطار و انشقاق چنانچہ فرمود اذا السماء انفطرت و اذا السماء انشقت - وانا امنۃ لاصحابی - و من سبب امنم برای اصحاب
خود - فاذا ذہبت انا اتی اصحابی ما یوعدون - پس وقتیکہ بروم من از عالم می آید اصحاب مرا چیزی کہ وعدہ کردہ شدہ و تقدیر کردہ
شدہ است وقوع آن در میان ایشان از فتن و حروب و ارتداد بعض اعراب - واصحابی امنۃ لامتی فاذا ذہب اصحابی اتی امتی ما یوعدون
و اصحاب من باعث امن اند برای امت من پس وقتیکہ بروند اصحاب من بیاید امت مرا چیزی کہ وعدہ کردہ شدہ و اندامت از بدع و حوادث
و فتن و ذہاب خیر و حدوث شر - رواہ مسلم - وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یاتی علی الناس
زمان - گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی - فیغزو فئام من الناس - پس غزا میکند جماعتی از مردم فئام بکسر فا و ہمزہ و بیا نیز آمدہ است
جماعتی از مردم جمع آن فوم بضمتین مثل کتاب کتب و بعضے بفتح فا نیز گفتہ اند - فیقال ہل فیکم من صاحب رسول اللہ پس گفتہ میشود
و پرسیدہ میشود از آن جماعت آیا ہست در میان شما کسے کہ صحبت داشتہ پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم فیقولون نعم - پس می گویند و
جواب میدہند آری ہست میان ما کسے کہ صحبت [illegible] بان حضرت - فیفتح لہم - پس کشادہ میشود حصنے و حصاری و شہری کہ مقید اند
بان و غزا میکنند بر آن یعنے برکت و شوکت اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فتح و نصرت دست میدہد - ثم یاتی علی الناس زمان
فیغزو فئام من الناس فیقال ہل فیکم من صاحب اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم - پس گفتہ میشود آیا ہست در میان شما کسے
کہ صحبت داشتہ با اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ تابعین باشند - فیقولون نعم فیفتح لہم ثم یاتی علی الناس زمان فیغزو فئام
من الناس فیقال ہل فیکم من صاحب من صاحب اصحاب رسول اللہ - آیا ہست میان شما کسے کہ صحبت داشتہ است با کسے کہ او صحبت
داشتہ است اصحاب پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یعنے تبع تابعین - فیقولون نعم فیفتح لہم - و درینجا بیان فضل و شرف قرون ثلثہ است
چنانکہ تصریح نیز در حدیث آیندہ بیاید - متفق علیہ وفی روایۃ لمسلم قال یاتی علی الناس زمان یبعث فیہم البعث - و در روایت
مسلم اینچنین آمدہ است کہ گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی کہ فرستادہ میشود میان ایشان لشکر بعث بفتح با و سکون عین
و بفتح نیز آمدہ لشکر کہ فرستادہ شود بجائی جمع بعوث - فیقولون انظروا ہل تجدون فیکم احدا من اصحاب رسول اللہ - پس میگویند مردم
نگاہ کنید آیا می یابید در میان شما ہیچ یکے را از اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - فیکم بکاف خطاب است و در روایتی فیہم بضمیر غائب
و در قرآن دیگر ہمہ جا فیہم است - فیوجد الرجل فیفتح لہم - پس یافتہ میشود مردی از اصحاب پس فتح کردہ میشود برای ایشان - ثم یبعث
البعث الثانی - بعد از آن فرستادہ میشود لشکر دیگر یعنے در وقت دیگر - فیقولون ہل فیہم من رای اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم

آیا هست میان ایشان کسی که دیده است اصحاب آنحضرت را ازینجا معلوم میشود که در تابعین دیدن اصحاب کافی ست چنانکه در صحابه دیدن آنحضرت
معتبر ست وبعضے گفته اند که در صحبت دیدن کافی ست اما در تابعیت صحبت و ملازمت می باید چنانکه در روایت اولی آمده مگر آنکه دیدن با صحبت
مراد باشد فیفتح لهم اینجا فیقولون لهم مذکور نیست اکتفا بمن رای۔ ثم یبعث البعث الثالث فیقال انظروا هل ترون فیهم من رای من رای اصحاب
النبی صلی الله علیه وسلم پس گفته میشود نگاه کنید آیا می بینید در میان ایشان کسی را که دیده است آنرا که دیده است یاران آنحضرت را اینجا
فیفتح لهم هم ذکر نکرده۔ ثم یکون البعث الرابع۔ پستر میباشد فرستادن لشکر چهارم در مرتبه چهارم۔ فیقال۔ پس گفته میشود۔ انظروا۔
نگاه کنید۔ هل ترون فیهم احدا۔ آیا می بینید در ایشان هیچ یکے را۔ رای من رای احدا رای اصحاب النبی۔ که دیده است کسی را که دیده
یکی را که دیده است اصحاب پیغمبر را۔ صلی الله علیه وسلم فیوجد الرجل فیفتح له۔ پس یافته میشود مرد پس فتح کرده میشود مر او را گویا که این همه متعلق
ست درین حدیث چهار مرتبه مذکور شد اصحاب وتابعین واتباع وتبع اتباع و در روایتی از صحیح بخاری نیز در حدیث خیر القرون چهار مرتبه واقع
شده است۔ وعن عمران بن حصین۔ صحابی مشهور جمله از احوال وی در مواضع متعدده مذکور شد وعنقریب در فصل ثانی
از باب مناقب قریش نیز مذکور شد۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر امتی قرنی۔ بهترین امت من اصحاب من اند۔ ثم الذین
یلونهم۔ بعد از ایشان بهترین امت آن کسانی اند که متصل اند با ایشان که تابعین باشند۔ ثم الذین یلونهم۔ که تبع تابعین اند و
قرن جماعه از اهل زمان که متقارب ومتقارن باشند در امری از امور واصح آنست که مضبوط ومعتبر در آن عددے معین از زمان نیست
زیرا که قرن آنحضرت که صحابه اند تا صد وده سال باقی بودند وقرن تابعی[illegible]ت تا هفتاد سال باقی بودند وقرن اتباع تابعین
از انجا تا صد و دو و بیست وشصت سال ودرین وقت ظاهر شد بدعتها وپیدا شد اشیای غریب و بر داشتند فلاسفه سرهای خود را
وکشادند معتزله زبانها را وممتحن گشتند اهل علم بقول خلق قرآن ومتغیر شد احوال وفاحش گشت اختلافات ونقصان پذیرفت
احکام سنت روز بروز وظاهر شد مصداق قول مخبر صادق ثم ان بعدهم قوما یشهدون ولا یستشهدون۔ پستر بدرستی بعد ازین سه
قرن قومی خواهند بود که گواهی میدهند وطلب گواهی کرده نمیشوند ازینجا معلوم میشود که گواهی دادن پیش از طلب کردن مذموم ست
اما اشکال می آرند که در حدیث دیگر آمده است که بهترین گواهان کسی ست که گواهی دهد پیش از آنکه طلبیده شود گواهی از وی ووجه
جمع میان این دو حدیث آنست که ذم در جائی ست که معلوم ست شاهد بودن او وآنجا گواهی دادن پیش از طلب ضائع ست ومحمول ست
بر غرض ومدح در جائیست که معلوم نیست پس خبر میدهد که من شاهدم تا در وقت استشهاد نزد قاضی آمده شهادت دهد یا حدیث شهادت
پیش از سوال مبالغه است در ادای شهادت وسرعت اجابت بعد از سوال چنانکه میگویند جواد کسی ست که پیش از سوال دهد یا ذم
محمول بر کسی ست که اهل شهادت نیست یا محمول ست بر شهادت زور یا ذم در حقوق ناس ست ومدح در حقوق الله آن نیز اگر
مصلحت در ستر وکتمان نباشد وبعضے گفته اند که مراد بشهادت اینجا سوگند ست یعنی سوگند بدروغ میخورند پیش از آنکه کسی ایشانرا
سوگند دهد وسوگند از ایشان طلبد چنانکه در روایت دیگر آمده۔ ویخونون ولا یؤتمنون۔ وخیانت می کنند واین گرفته نمی شوند واعتماد
کرده نمیشود بر ایشان ومراد آنست که خیانت ایشان ظاهر باشد وفاحش چنانچه اصلا محل امانت نمانند واگر بناگاه واقع شد

اعتبار ندارد۔ وینذرون ولا یفون۔ و پیمان میکنند با خدا و بسر نمی برند آنرا۔ ویظهر فیهم السمن بکسر سین و فتح میم و پیدا میشود در ایشان فربهی
یعنی فربهی که از توسع در اکل و شرب و تنعم و ترفه در آن پیدا آید نه آنکه خلقی و طبیعی بود و بعضی میگویند که مراد بسمن در احوال ست و مراد آنست که دعوی
میکنند چیزی را که در ایشان نیست از کمال و نیست مر ایشان را از شرف و نیز گفته اند که مراد جمع مال و غفلت از دین با توسع در مآکل و مشارب
است۔ و فی روایة ویحلفون ولا یستحلفون۔ و سوگند میخورند و سوگند داده نمیشوند۔ متفق علیه و فی روایة لمسلم عن ابی هریرة ثم یخلف قوم یحبون
السمانة بفتح سین پس از پس ایشان می آیند گروهی که دوست میدارند فربهی را۔ و در بعضی روایات آمده است که سبقت میکنند شهادت یکی از ایشان یمین
او را و سبقت میکند یمین او شهادت او را مقصود حرص اوست بر شهادت زور و یمین کاذب و قلت مبالات بدین و دیانت چنانکه گاهی آن را پیش میکند و گاهی این
الفصل الثانی عن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم۔ گرامی دارید یاران مرا
زیرا که بدرستی که ایشان نیک ترین و برگزیدگان شما اند و خود چرا نباشد که مصاحبان و ملازمان درگاه و حاضران گاه و بیگاه و تربیت
یافتگان علم و عمل و حال و یند و اگر ملازمت و مصاحبت نکرده باشند نظارگیان جمال و مشاهدان طلعت با کمال او یند شیخ ابو طالب مکی رحمه الله
علیه گفته که نیک نظره که بر جمال مصطفی افتد چیزی نماید و کاری کشاید که دیگر انرا بار یعینیات و خلوات نه نماید و نه کشاید و ایمان عیانی و یقین شهودی
که ایشان راست کسی را در آنجا شرکت نیست۔ ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم۔ این سه گروه اخیار امت و سرداران ملت اند و غالب در ان زمان
و اهل آن زمان صدق و دیانت و عفت و امانت ست و مستوران ایشان محکوم بعدالت اند الا آنکه گر از جهت عدم عصمت و بعد از ایشان امر
بعکس ست چنانچه فرمود۔ ثم یظهر الکذب۔ بعد از ان شائع میگردد دروغ و خیانت در دین و دنیا اشارتست بظهور و شیوع بدع و اهواء اگرچه
حدوث بعضی ازین امور مثل قدر و اعتزال وارجاء در اواخر این قرون پیدا آمد و لیکن ظهور و شیوع آن بعد از وی شده حتی ان الرجل لیحلف ولا یستحلف
و یشهد ولا یستشهد۔ تا آنکه مردی باشد که سوگند میخورد و سوگند داده نمی شود و گواهی میدهد و گواهی طلبیده نمی شود و اشارتست بترک تدین و احتیاط
الا من سره بحبوحة الجنة۔ دانا و آگاه باش کسی که شاد میگرداند او را وسط بهشت یعنی میخواهد که در میانه جنت باشد که بهترین جاهای ست او
بحبوحه دار بضم موحدتین و سکون مهمله اولی وسط آن۔ فلیلزم الجماعة۔ پس باید که لازم گیرد جماعت مسلمانان را و سواد اعظم اهل قرون
ثلثه را و متابعت و پیروی کند ایشان را۔ فان الشیطان مع الفذ۔ پس بدرستی شیطان با تنهاست فذ بفتح فا و تشدید ذال معجمه تنها و یگانه
و را او کسی ست که مستبد ست برای خود و متابعت نمیکند رای جماعت را۔ و هو من الاثنین ابعد۔ و شیطان از دو کس دور ترست نسبت بیک کس
از یک کس شاید گاهی دور شود اما از دو کس دور ترست یا ابعد اینجا بمعنی بعید ست۔ ولا یخلون رجل بامرأة۔ باید که تنها نباشد مردی با زنی
اجنبیه۔ فان الشیطان ثالثهم۔ زیرا که شیطان سوم این سه کس ست که مرد و زن و شیطان اند۔ و من سرته حسنته وسائته سیئته۔ و کسی که
شاد گرداند او را نیکی او و اندوهگین گرداند او را بدی او۔ فهو مؤمن۔ پس آن کس مؤمن ست یعنی علامت صحت ایمان و کمال وی آنست که بنیکی
که دل شاد و خوش گردد و اگر بدی بوجود آید اندوهگین و ناخوش شود و گفته اند که نشان زندگی دل اینست۔ رواه در اصل بیاض ست و در حاشیه
نوشته اند النسائی۔ و عن جابر عن النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تمس النار مسلما رآنی او رأی من رآنی۔ گفت آنحضرت نمی ساید
آتش دوزخ مسلمانی را که دیده است مرا یا دیده است کسی را که دیده است مرا یعنی مرده است بر اسلام و این حدیث تخصیص کرده است این بشارت را

اتفاقاً لصحابہ و تابعین و مخصوص نیست بآن دہ تن کہ ایشان را عشرہ مبشرہ گویند و جز ایشان را از آنہا کہ بشارت یافتہ اند بدان داخل اند
بلکہ تمامہ مومنان و مسلمانان را شامل ست ولیکن صحابی و تابعی و مسلم کسی ست کہ بر اسلام مردہ و این خبر مخبر صادق و بشارت دادن وی
بدان معلوم نگردد و باین جہت مخصوص شدہ جماعہ کہ آنہا را عشرہ خوانند و ممکن ست کہ این بشارت باشد بموت بر ایمان چنانکہ در حدیث
من زار قبری وجبت لہ الجنۃ گفتہ اند فتدبر۔ رواہ الترمذی۔ وعن عبد اللہ بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمہ و تشدید فاء مفتوحہ صحابی بود
از اہل شجرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اللہ اللہ فی اصحابی۔ بترسید خدا را بترسید خدا را در حق اصحاب من و یاد کنید ایشان را جز بہ تعظیم
و توقیر و ادا کنید حق صحبت ایشان را با من۔ اللہ اللہ فی اصحابی اللہ اللہ فی اصحابی۔ سہ بار مکرر فرمود برای تاکید و مبالغہ۔ لا تتخذوہم غرضا من بعدی۔ مگیرید
و مسازید ایشان را مثل ہدف بعد از من کہ بیندازید بجانب ایشان تیرہای دشنام و عیوب را۔ فمن احبہم فبحبی احبہم۔ پس کسی کہ دوست میدارد ایشان را پس بدوستی
من دوست میدارد ایشان را۔ ومن ابغضہم فببغضی ابغضہم۔ و کسی کہ دشمن میدارد ایشان را پس بدشمنی من دشمن میدارد ایشان را یعنی محبت ایشان مستلزم محبت
من ست و بغض ایشان سبب بغض من اعاذنا اللہ من ذلک و گفتہ اند کہ علامت صحت محبت و نشان دوستی آنست کہ از محبوب با اہل بیت و تجاوز
کند بمتعلقان وی پس نشان محبت حق جل و علا محبت رسول ست و نشان محبت رسول محبت آل و اصحاب وی و ہکذا۔ ومن اذاہم فقد اذانی
و کسی کہ برنجاند ایشان را پس بتحقیق رنجانید مرا۔ ومن اذانی فقد اذی اللہ۔ و کسی کہ برنجاند مرا پس بتحقیق رنجانید خدا را۔ ومن اذی اللہ
فیوشک ان یاخذہ۔ و کسی کہ برنجاند خدا را پس نزدیک ست کہ بگیرد و عذاب کند خدا تعالی او را۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن
انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مثل اصحابی فی امتی کالملح فی [illegible] لا یصلح الطعام الا بالملح۔ حال و قصہ عجیبہ اصحاب
من در میان امت من مانند نمک ست در طعام و صلاح نمی پذیرد و نیک نمیگردد طعام مگر بہ نمک۔ قال الحسن۔ گفت حسن بصری بعد از شنیدن
این حدیث۔ فقد ذہب ملحنا فکیف نصلح۔ پس بتحقیق رفت نمک ما پس چگونہ صلاح پذیریم با حسرت میخورد بر گذشتن بعضے صحابہ و با وجود آنکہ
در زمان ایشان وجود صحابہ بود و وفات حسن بصری در یکصد و دہ است۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ وعن عبد اللہ بن بریدۃ عن ابیہ روایت
کرد عبد اللہ بن بریدہ اسلمی کہ قاضی مرو و عالم آن بود از مشاہیر تابعین ست از پدر خود کہ بریدہ اسلمی ست صحابی مشہور نقل کردہ۔ قال قال النبی
گفت بریدہ کہ گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ما من احد من اصحابی یموت بارض۔ نیست ہیچ یکے از اصحاب من کہ بمیرد بزمینی الا بعث
قائدا و نورا لہم یوم القیمۃ۔ مگر آنکہ برانگیختہ شود از قبر در حالیکہ کشندہ است مردم را بہ بہشت و سبب روشنائی ست مر ایشان را روز قیامت
رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب و ذکر حدیث ابن مسعود۔ و ذکر کردہ شد حدیث ابن مسعود کہ در اول اوست۔ لا یبلغنی احد فی باب حفظ
اللسان۔ کہ در وی ذکر صحابہ است و در مصابیح درین باب ذکر کردہ است و مولف ذکر وی آنجا مناسب دید۔

الفصل الثالث

عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا رأیتم الذین یسبون اصحابی فقولوا لعنۃ اللہ
علی شرکم۔ وقتیکہ بہ بینید آن کسانی را کہ دشنام می کنند اصحاب مرا پس بگوئید لعنت خدا و دوری از رحمت او باد برین فعل بد شما و
درین حدیث اشارتست بآنکہ اگر لعنت بر فعل کنند نہ بر ذات نزدیک باحتیاط باشد۔ رواہ الترمذی۔ وعن عمر بن الخطاب
رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت عمر رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت را کہ می گفت

سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی - پرسیدم پروردگار خود را از حال اصحاب من بعد از من - فاوحی الی - پس وحی فرستاد بسوی من - یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء - ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند در آسمان بعضها اقوی من بعض بعضی از آن ستارگان قوی تر و روشن تراند از بعضی - ولکل نور - و هر یکی را نور یست - فمن اخذ بشیٔ مما هم علیه من اختلافهم پس هر کسی که گرفت بچیزی یعنی تبعیت و عمل از آنچه ایشان بر آن چیز اند از اختلاف ایشان در مسائل علم فقه - فهو عندی علی هدی - پس آن کس نزد من بر راه راست ست چنانکه فرموده است اختلاف امتی رحمة - قال گفت عمر بن الخطاب - وقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اصحابی کالنجوم فبایهم اقتدیتم اهتدیتم - اصحاب من بمنزله ستارگان اند که بآنها راه یافته میشود پس بهر کدام ایشان که اقتدا کنید و پیروی نمائید راه راست می یابید چنانچه اشارت کرد بقول خود ولکل نور پس هدایت بقدر علم و فقهی ست که نزد اوست با وجود تفاوت مراتب آن و ازین معنی هیچ صحابی خالی نیست البته علم دین و شریعت نزد وی هست و اگر در بعضی مواضع بجهت بشریت و خطا نه بر طریق صواب رفته باشد چنانکه بغی و خلاف امام بر حق ورزیده باشند از جهت عدم عصمت در خصوص آن حکم اقتدا درست نباشد و اهتدا بدست نیاید و آن مستثنی و خارج مبحث ست فافهم و باللہ التوفیق - رواه رزین -

باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ

احادیث در مناقب و فضائل وی رضی اللہ عنہ [illegible] صحاح و حسان و ضعاف بسیار وارد شده و بعضی محدثان بر بعضی از انها حکم وضع کرده از انجمله است ان اللہ یتجلی للناس عامة ولابی بکر خاصة خدای تعالی تجلی می کند مردم را عام و مر ابوبکر را خاص و حدیث ما صب اللہ فی صدری شیئا الا صببته فی صدر ابی بکر نریخت خدا در سینه من چیزی از حقائق و معارف مگر آنکه بریختم من آنرا در سینه ابی بکر و حدیث کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا اشتاق الی الجنة قبل شیبة ابی بکر بود آنحضرت چون مشتاق میشد بسوی بهشت می بوسید پیری ابوبکر را و حدیث ان اللہ لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر خدای تعالی هنگامی که اختیار میکرد ارواح را اختیار کرد روح ابی بکر را کذا ذکر الشیخ مجد الدین الشیرازی فی سفر السعادة و گفته است که بطلان آن معلوم ست ببداهت عقل انتهی و شاید که آن از جهت آنست که لازم می آید فضیلت ابی بکر بر تمامه خلق از انبیا علیهم السلام و جز ایشان و لازم می آید مساوات او با سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و لازم می آید آنچه خارج ست از دائره عقل و عادت پوشیده نماند که ابواب تاویل غیر مسدود ست اگر صحیح بوده باشند احادیث و حدیث ان اللہ یتجلی للناس را در تنزیه الشریعة از انس آورده و گفت رواه الخطیب وابونعیم وابن حبان فی الضعفاء و حکم کرده است ذهبی بوضع آن و بعضی حسن گفته اند و حاکم آنرا در مستدرک آورده و در احیاء العلوم نیز آورده واللہ اعلم

الفصل الاول عن ابی سعید الخدری عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال ان من امن الناس علی فی صحبته وماله ابوبکر - گفت آنحضرت بدرستی که از عطا کنندہ ترین مردم بر من در صحبت خود و مال خود ابوبکر ست - وعند البخاری ابابکر واقع شده

بالف و این بقاعدۂ نحو موافق تر و ظاہر تر ست و ابو بکر لو او نیز جائز ست و توجیہ او در شرح مذکور ست۔ ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا
و اگر می بودم من گیرندۂ دوست خالص جانی را ہر آئینہ می گرفتم ابو بکر را ہمچنین دوست۔ ولکن اخوۃ الاسلام ومودتہ۔ ولیکن برادری
کہ بحق مسلمانی ست و محبت آن باقی ست۔ و خلیل از خلت ست بضم خا بمعنے صداقت و محبت تخلل یعنی در آیندہ در باطن قلب
محب کہ داعی ست بسوی اطلاع محبوب بر سر محب یعنی اگر روا بودی مرا کہ بگیرم دوستے از خلق باین صفت کہ محبت او در درون
دل من می آید و مطلع میبود بر سر من ابا بکر را این چنین دوست می گرفتم کہ لائق و قابل این صفت ست ولیکن نیست مرا محبوب
باین صفت گر حق سبحانہ و محبت من خلق را بر ظاہر دل من ست و آگاہ نیست بر سر من جز حق تعالے و تواند کہ از خلت باشد
بفتح خا بمعنے حاجت یعنی اگرے گرفتم دوستے کہ رجوع می کردم بوی در حاجات خود و اعتماد مے کردم بروی در مہمات خود ابا بکر را
می گرفتم ولیکن اعتماد من در جمیع امور و رجوع من در ہمہ احوال بجناب عز شانہ و اوست ملجا و ملاذ من و این معنی اقرب و انسب ست
بسیاق حدیث ولیکن قوم حکم کردہ اند کہ معنے اول اوجہ و اولی ست فافہم۔ لاتبقین فی المسجد خوخۃ الا خوخۃ ابی بکر۔ باقی داشتہ نشود
در مسجد ہیچ روزنی در دیوار مگر روزنے کہ در دیوار ابو بکر ست و خوخہ بفتح دو خای معجمہ و واو در میان آن روزنی کہ گذاشتہ میشود در دیوار
تا روشنائی در خانہ در آید و دریچہ با گذر و در خانہای کہ ملاصق مسجد شریف بود دیا گذر ہا بودہ کہ از راہ آن بمسجد مے در آمدند یا نگاہ
میکردند از ان بمسجد کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در آنجا بنا پس امر فرمود کہ ہمہ خوخہ ہا بستہ شود الا خوخۃ ابو بکر تکریما و تفضیلا و
این در آخر خطبہ بود کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم خواند و گفتہ اند کہ در [illegible] ست بخلافت صدیق رضی اللہ عنہ و سد مقالہ
دیگران درین باب و چون مردم تکلم کردند درین باب فرمود من این کار از پیش خود نکردہ ام مگر بامر خدا عز وجل و در روایتی آمدہ ست
کہ عمر رضی اللہ عنہ درخواست کرد کہ در دیوار خانۂ خود روزنی گذارد کہ نظر کند برسول خدا در ہنگامی کہ می در آید بمسجد پس فرمود رسول خدا
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم نگذار و اگرچہ مقدار سوفار سوزن باشد۔ و فی روایۃ لو کنت متخذا خلیلا غیر ربی لاتخذت ابا بکر خلیلا۔ اگر
میبودم من گیرندۂ خلیل جز پروردگار من ہر آئینہ میگرفتم ابا بکر را خلیل۔ متفق علیہ۔ بدانکہ حافظ ابن حجر عسقلانی در شرح صحیح بخاری
گفتہ کہ بتحقیق آمدہ است درین باب احادیث بطرق متعددہ کہ بظاہر متخالف می نمایند بحدیث مذکور را کہ در باب ابی بکر آمدہ ست
رضی اللہ عنہ از انجملہ حدیث سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ کہ گفت امر کرد رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم بسد ابوابی کہ بجانب
مسجد بود مگر باب علی را و روایت کرد این حدیث را احمد و نسائی و اسناد او قوی ست و روایت کرد طبرانی در اوسط بہ نقل ثقات
کہ صحابہ جمع شدند و گفتند یا رسول اللہ امر کردی بسد ابواب اصحاب و فتح کردی باب علی را گفت آنحضرت من نہ بستہ ام و نہ کشادہ ام
بلکہ خدا بست و کشاد۔ و من امر کردہ شدہ ام بسد ابواب جز باب علی و ہمچنین روایت کردہ احمد و نسائی از ابن عباس و ابن عمر و گفت
شیخ ابن حجر و ہر یکے ازین احادیث صالح ست مر حجت را لاسیما کہ متعاضد شدہ اند بعضے ازانہا ببعضے و قوت گرفتہ بدان و گفت
کہ ابن جوزی حکم کردہ است برین حدیث کہ وارد شدہ است در شان علی رضی اللہ عنہ بوضع و تکلم کردہ بر بعضے طرق وی بعلت
مخالفت وی احادیث صحیحہ را کہ وارد شدہ اند در شان ابی بکر رضی اللہ عنہ و گفت وضع کردہ اند این را روافض بمعارضۂ آن

ورد کردہ است شیخ ابن حجر بر ابن جوزی در حکم کردن وی بوضع این حدیث بمجرد توہم معارضہ وی بحدیث ابی بکر و گفتہ است کہ علی را طرق کثیرہ است بعضی ازان بحد صحت رسیدہ است و بعضی بمرتبہ حسن و معارضت میان این حدیث و حدیثی کہ وارد شدہ است در شان ابی بکر نیست و وجہ توفیق آنست کہ امر بسد ابواب و فتح باب علی در اوائل امر بود و نزد بنای مسجد و بود مر علی رضی اللہ عنہ دری جانب مسجد کہ می در آمد و می بر آمد ازان و بتحقیق بصحت رسیدہ است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود مر علی را رضی اللہ عنہ در بنا این مسجد را جنب ہیچ یکے مگر من و تو و امر بسد خوخات مگر خوخہ ابی بکر رضی اللہ عنہ در آخر امر بود در مرض آنحضرت کہ باقی ماندہ بود از عمر شریف وی دو سہ روز و دلیل برین سخن آنست کہ وارد شدہ است کہ چون امر کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسد ابواب جز باب علی آمد حمزہ بن عبد المطلب بعد ازانکہ ظاہر شد از وی در امتثال امر او نی توقفی و ہر دو چشم وی زیر جاشت و آب میرفت ازانہا و گفت یا رسول اللہ بیرون کردی عم خود را و در آوردی ابن عم را گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ای عم من امر کردہ شدم باین و مرا درین اختیاری نیست پس ذکر حمزہ در قصہ دانستہ شدہ کہ این مقدم بود زیرا کہ حمزہ رضی اللہ عنہ در غزوہ احد شہید شد و در روایتی آمدہ است کہ خطبہ خواند رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفت وحی فرستاد حضرت رب العزت جل شانہ بسوی موسی علیہ السلام تا مسجدی بنا کند مطہر کہ ساکن نگردد در وی مگر وی و ہارون و ہر دو پسر ہارون شبر و شبیر و ہمچنین وحی فرستاد وی سبحانہ بسوی من کہ بنا کنم مسجدی را مطہر کہ ساکن نگردد در وی مگر من و علی و ہر دو پسر وی حسن و حسین رضی اللہ عنہم اجمعین و شیخ ابن حجر را درین باب کلا[illegible] بسیط تر ازین کہ قدری ازان در تاریخ مدینہ ذکر کردہ ایم واللہ اعلم۔ وعن عبد اللہ بن مسعود عن النبی صلی اللہ علیہ و[illegible]نت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا ولکنہ اخی وصاحبی۔ ولیکن ابوبکر برادر من ست و یار من ست و در روایت آمدہ اخی فی الدین وصاحبی فی الغار۔ وقد اتخذ اللہ صاحبکم خلیلا۔ و بتحقیق گرفتہ است خدای تعالی صاحب شما را عبارت است از ذات شریف او دوست از حدیث اول گرفتن وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدای تعالی را دوست معلوم شد و ازین حدیث دوست گرفتن وی تعالی مرا و را فہمیدہ تا معلوم شود کہ ہر کہ در محبت صادق است بمرتبہ محبوبیت میرسد یحبہم ویحبونہ۔ بیت ہر کہ او در عشق صادق آمدہ است ٭ بر سرش معشوق عاشق آمدہ است ٭ گفتہ اند محبت و جذب ازان جانب تابع است کہ اثر او انجذاب است ازین جانب و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حبیب اللہ بود و حبیب آن محب را گویند کہ بمرتبہ محبوبیت رسد و بعضے خلت را اعلی و اخص دارند و آنحضرت را جامع گویند میان مرتبہ محبت و خلت و خلت آنحضرت را اتم و اکمل دارند از خلت ابراہیم کذا قال الغزالی۔ رواہ مسلم۔ وعن عائشۃ قالت قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی مرضہ۔ گفت عائشہ گفت مرا آنحضرت در مرض موت خود۔ ادعی لی ابا بکر اباک واخاک۔ بخوان از برای من ابا بکر را کہ پدر تست و بخوان برادر خود را یعنی عبد الرحمن را کہ برادر عائشہ بود و در احادیث دیگر تصریح بنام او واقع شدہ است حتی اکتب کتابا۔ تا آنکہ بنویسم کتابت را یعنی امر کنم بنوشتن۔ فانی اخاف ان یتمنی متمن۔ زیرا کہ بدرستی من می ترسم کہ آرزو کند آرزو کنندہ ویقول قائل انا اولی۔ و بگوید گویندہ کہ من مستحق خلافت و مستحق نیست غیر من۔ ویابی اللہ والمومنون الا ابا بکر۔ و اباوا [illegible] خدای تعالی

ونمیخواهد ابا دارند مسلمانان ونمیخواهند مگر ابابکر را - رواه مسلم وفی کتاب الحمیدی - که جمع بین الصحیحین ست انچنین واقع شده که - انا اولی
من سزاوارترم بخلافت بدل - بجای - انا ولا وطیبه از قاضی عیاض نقل کرده که گفت این روایت اجود ست - وعن جبیر بن مطعم -
بضم میم وسکون طا وکسر عین قرشی ست از اولاد نوفل بن عبد مناف کنیت او ابو محمد ست اسلام آورد پیش از فتح بعد عام خیبر و
بعضی گفته اند عام الفتح ونیکو شد اسلام او واز اشراف قریش بود وموصوف بود بحلم ووقار وعالم بود بعلم انساب وشاگرد ابوبکر بود
رضی الله عنه درین علم - قال - گفت جبیر - اتت النبی صلی الله علیه وسلم امرأة - آمد آنحضرت را زنی - فکلمته فی شیء - پس سخن کرد در
چیزی یعنی حاجتی درخواست یا سخنی پرسید - فامرها ان ترجع الیه - پس امر کرد آنحضرت آن زن را که وقت دیگر بیاید بسوی آنحضرتؐ
قالت - گفت آن زن - یارسول الله ارأیت ان جئت ولم اجدک - خبر ده مرا که اگر بیایم ونیابم ترا - کانها ترید الموت - گویا که آن زن
اراده می کند بنایافتن آنحضرت موت او را ظاهرا این زن نزدیک بایام وفات آنحضرت آمده بود وگفته - قال فان لم تجدینی
فأتی ابابکر - گفت آنحضرت پس اگر نیابی تو مرا پس بیای ابوبکر را ظاهر این حدیث اشارت بخلافت ابوبکر ست بعد از وے
صلی الله علیه وآله وسلم ولیکن نص قطعی نیست وباوجود آن دلالت دارد بر فضل ومنقبت او وجمهور علما بر آنند که نص قطعی بر استخلاف
وهیچ جانب نیست وصحت خلافت ابی بکر رضی الله عنه باجماع صحابه است وشیخ ابن الهمام در مسایره ادعای نص بر خلافت ابی بکر
کرده اثبات نموده است والله اعلم - متفق علیه - وعن عمرو بن العاص ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم بعثه علی جیش ذات السلاسل
روایت ست از عمرو بن العاص که آنحضرت فرستاد او را وامیر گردانید بر لشکری وبذات السلاسل فرستاد که نام زمینی ست وسلاسل
در اصل نام ریگستان که ریگ در وی برهم نشسته باشد وآن زمین انچنین [illegible]ب مواهب لدنیه گفته که ذات السلاسل بجهت آن
گفتند که مشرکان در وی خود را بیکدیگر بسته بودند تا نگریزند وبعضی گفته اند که از جهت آن گفتند که در آنجا آبی بود که او را سل میگفتند واز مدینه
ده روزه راه بود پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم عمرو بن العاص را آنجا فرستاد ولوای سفید برای او بربست وسه صد کس از مهاجرین
وانصار با وی همراه کرد ورایت سیاه بالیشان بربست وچون عمرو بن العاص نزدیک بآن موضع رسید مدد خواست وکمک طلبید پس آنحضرت
ابوعبیده بن الجراح را فرستاد با دویست کس از بزرگان مهاجرین وانصار ودرمیان ایشان ابوبکر وعمر بودند ولوای دیگر برای ایشان
نیز بربست وفرمود که ملحق شوید بعمرو بن العاص ومخالفت نکنید با وی پس خواست ابوعبیده که امامت کند مردم را پس گفت عمرو بن العاص
ترا بمدد من فرستاده اند وامیر منم پس اطاعت کرد ابوعبیده او را پس بود عمرو که امامت میکرد مردم را تا رسیدند بدیار دشمن پس حمله کردند
مسلمانان بر ایشان پس گریختند کافران وپریشان گشتند پس چون دید عمرو بن العاص که مهاجران وانصار را با وی فرستادند وابوبکر
وعمر درمیان ایشان بودند در نفس او خیال افتاد که وی مقدم ست ودر منزل از ایشان پس آنحضرت جواب داد بچیزی که قطع کرد طمع او را
چنانکه راوی میگوید که - قال - گفت عمرو بن العاص - فاتیته - پس آمدم من آنحضرت را - فقلت ای الناس احب الیک - پس گفتم من
یعنی بآنحضرت کدام یکی از مردمان دوست داشته ترست بسوی تو - قال عائشة - گفت آنحضرت محبوب ترین مردمان نزد من عائشه است
قلت من الرجال - گفتم از مردان کدام محبوب ترست - قال ابوها - گفت پدر عائشه که ابوبکر ست - قلت ثم من - گفتم من بعد از

ابوبکر کدام محبوب تر ست - قال عمر - گفت بعد از وی عمر محبوب تر ست - فعد رجالا - پس شمرد آنحضرت مردان را فسکت - پس خاموش شدم من - مخافۃ ان یجعلنی فی آخرہم - از جہت ترس آنکہ نگرداند مرا در پستر ین ایشان - متفق علیہ - وعن محمد بن الحنفیۃ ابوالقاسم محمد بن علی بن ابیطالب القرشی الہاشمی اسم ام او خولہ بنت جعفر بن قیس حنفیہ از بنی حنیفہ کہ از بنی یمامہ بود تابعی مدنی ثقہ عالم فاضل کامل موصوف بطاعت و شجاعت شدید القوۃ چنانکہ آوردہ اند کہ نزد امیر المومنین علی زرہ آہن آوردہ بودند کہ دراز بود و بقد مبارک وی راست نیامدہ پس گرفت آن زرہ را محمد بن حنفیہ و قطع کرد بقوت دست خود قدر آنچہ دراز بود از دامان وی وازوے پرسیدند کہ سبب چیست کہ پدر تو ترا لغزوات و حروب و مہالک می فرستد و حسن و حسین را نمیفرستد گفت حسن و حسین بمثابہ ہر دو چشم اندو من بمنزلہ دست و چشم نگاہ داشتہ میشود بدست - قال قلت لابی - گفت محمد بن حنفیہ گفتم بہ پدر خود یعنی امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ ای الناس خیر بعد النبی - کدام یکی از آدمیان بہتر ست بعد از پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم قال ابوبکر - گفت پدر من ابوبکر بہتر ست قال قلت ثم من - گفتم پستر کیست - قال عمر و خشیت ان یقول عثمان - و ترسیدم من کہ گوید عثمان یعنی نیز سیدم کہ بعد عمر کہ بہتر ست و ذکر عثمان از میان طی کردم - قلت ثم انت - گفتم پستر تو بہتری و در تفضیل عثمان بر علی خلافی ہم ہست در میان علما - قال ما انا الا رجل من المسلمین گفت نیستم من مگر یک مردی از مسلمانان مردی و چہ مردی این را بروجہ تواضع فرمود الا وی بہترین مردم بود در وقت این سوال رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ - رواہ البخاری - وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال کنا فی زمن النبی صلے اللہ علیہ وسلم لا نعدل بابی بکر احدا - بودیم در زمان آنحضرت کہ برابر نمیکردیم بابی بکر ہیچ یکے را - ثم عمر - پستر برابر نمی کردیم بعمر ہیچ یکی را - ثم عثمان پستر بعثمان زیراکہ ایشان بزرگ بودند و مقرب [illegible] و بار دنیا و دین مقدم و ابوبکر و عمر ہر دو وزیر و مشیر آنحضرت بودند ثم نترک اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وسلم لا نفاضل بینہم - پستر می گذاشتیم اصحاب آنحضرت را کہ فضل نمی نہادیم میان ایشان یکی را بر دیگری اگرچہ ثابت بود - رواہ البخاری وفی روایۃ لابی داؤد قال کنا نقول و رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حی - بودیم ما کہ می گفتیم و حال آنکہ آنحضرت زندہ بود - افضل امۃ النبی صلے اللہ علیہ وسلم بعدہ - فاضل ترین امت آنحضرت بعد از وی ابوبکر ثم عمر ثم عثمان - و گفتہ اند کہ مراد ابن عمر پیران و سنان اند از اصحاب کہ چون امری و کاری پیش مے آمد مشاورت می کرد آنحضرت با ایشان و علی رضی اللہ عنہ در زمان آنحضرت جوان و حدیث السن بود و الا افضلیت او و بعد از مذکورین ہیچکس منکر نیست و نیز تفاضل ثابت ست میان صحابہ بے شبہہ چنانکہ اہل بدر و اہل بیعۃ الرضوان و علماء صحابہ و امام احمد از ابن عمر آوردہ کہ گفت بودیم ما در زمان رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ می دانستیم خیر الناس ابابکر را پستر عمر را و گفت و اما علی بہ تحقیق دادہ شدہ است سہ خصلت اگر یکی از ان سہ مرا باشد بہتر ست مرا از دنیا و ہر چہ در دنیاست تزویج کرد آنحضرت او را دختر خود را فاطمہ و حاصل شد آنحضرت را از وی اولاد و نسبت در ہاے ہمہ را مگر در علی را و داد او را رایت خود در روز خیبر و نسائی روایت کرد کہ پرسیدہ بیشد ابن عمر کہ چہ مے گوئی در عثمان و علی پس تحدیث کرد باین حدیث بعد از ان گفتہ نہ پرسید از علے و قیاس نکنید ہیچکس را بروے نسبت در ہاے ہمہ را مگر در او را کذا ذکرہ الشیخ فی فتح الباری -

الفصل الثانی عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما لاحد عندنا ید الا وقد کافیناه - گفت ابو هریره
گفت آنحضرت نیست مر هیچ یکی را نزد ما نعمتی و نیکئی مگر آنکه بتحقیق مکافات کردیم و جزا دادیم آنرا - ما خلا ابی بکر - مگر ابوبکر - فان له عندنا
یدا یکافیه الله بها یوم القیمة - پس بدرستی مر ابوبکر را نزد ما نعمتی و نیکئی هست که مکافات دهد او را خدای تعالی در بدل آن نعمت روز قیامت
واین غایت مبالغه در تکریم و امتنان ست از آنحضرت مر ابی بکر را والا آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم بر همه نعمتها و منتهاست که هیچ
یکی از ان سر بر نمیتواند داشت نعمتها و خدمتهای ایشان در جنب آن چه خواهد بود چنانکه روشن ست و فرمود - وما نفعنی مال احد قط ما نفعنی
مال ابی بکر - و سود نکرد مرا مال هیچ یکی انچه سود کرد مرا مال ابی بکر چنانکه هرچه در خانه داشت بخدمت آورد و هیچ چیزی نگذاشت و ذو الخلال
بکسر خا لقب ابوبکر ست چون تمام مال صرف راه خدا کرد و خرقه پوشید و بجای تکمها خلالها خلانید - ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر
خلیلا - ترجمه این سابقا معلوم شد - الا وان صاحبکم خلیل الله - آگاه باشید که صاحب شما خلیل خداست و جز خدا خلیل حقیقی ندارد -
رواه الترمذی - وعن عمر رضی الله عنه قال ابوبکر سیدنا و خیرنا - گفت عمر ابوبکر مهتر ماست در فضل و ریاست و بهتر ماست در عمل و
فعل خیرات - واحبنا الی رسول الله - و محبوب ترین ماست بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - و نتیجه مهتری و بهتری و اکمل وجوه مرتبه سیادت
و ریاست ست - رواه الترمذی - وعن ابن عمر عن رسول الله - و روایت ست از ابن عمر که روایت میکند از پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم قال لابی بکر انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض - گفت آنحضرت مر ابی بکر را که تو یار و مصاحب منی در غار و یار و مصاحب منی
بر حوض یعنی در دنیا و آخرت یار منی و غالبا یار غار که میگویند از ینجاست - رواه الترمذی - وعن عائشة رضی الله عنها قالت قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم لا ینبغی لقوم فیهم ابوبکر ان یؤمهم غیره - گفت عائشه [illegible] آنحضرت نمیرسد و نمی سزد مر قومی را که در میان
ایشان ابوبکر ست که امامت کند این قوم را جز ابوبکر این را در مرض موت فرموده باشد که امر کرد او را بامامت و عائشه در آن توقف کرد
با دفعه دیگر نیز و چون اقدم و اولی بامامت شد بخلافت نیز بود و لهذا سیدنا علی رضی الله عنه فرمود پیش کرد ترا پیغمبر خدا در امر دین ما
کیست که پس اندازد ترا در امر دنیای ما - رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب - وعن عمر رضی الله عنه قال امرنا رسول الله
صلی الله علیه وسلم ان نتصدق - گفت عمر امر کرد ما را آنحضرت که تصدق کنیم و در راه خدا مالی صرف کنیم - و وافق ذلک عندی مالا -
موافق افتاد آن یعنی امر کردن آنحضرت بتصدق نزد من مالی را یعنی اتفاقا در آن وقت مال بسیار بدست من بود - فقلت الیوم اسبق ابا بکر
ان سبقته یوما - پس گفتم من امروز پیشی کنم ابوبکر را درین امر خیر اگر ممکن باشد پیشی من او را روزی و تواند که ان نافیه باشد یعنی هرگز
پیشی نکرده ام او را امروز بکنم - قال فجئت بنصف مالی - گفت عمر پس آوردم نیمه مال خود را - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم ما ابقیت لاهلک - چه چیز و چه مقدار باقی داشتهٔ تو مر اهل و عیال خود را - فقلت مثله - پس گفتم من باقی
گذاشته ام برای اهل و عیال مانند آنچه آورده ام یعنی نصفی آورده ام و نصفی گذاشته - واتی ابوبکر بکل ما عنده - و آورد ابوبکر هرچه بود
نزد او در ینجا ایمائی هست که فرضا نصف مال عمر بیشتر بود از آنچه ابوبکر آورد اما چون هرچه داشت آورد فضل او بر عمر باقی ست چنانکه
واقع شده است افضل الصدقة جهد المقل والله اعلم - فقال یا ابا بکر ما ابقیت لاهلک - پس گفت آنحضرت ای ابوبکر چه چیز گذاشته

تو مر اہل و عیال خود را۔ فقال ابقیت لهم الله و رسوله۔ پس گفت ابوبکر باقی گذاشته ام برای ایشان خدا و رسول خدا را یعنی هیچ چیز از مال باقی نگذاشته ام فضل خدا و رزاقیت او و امداد و اعانت رسول خدا برای ایشان بس ست اگر کل مال ابوبکر زیاده بود بر نصف مال عمر پس هیچ شبهه نیست در افضلیت وی رضی الله عنه و اگر کم هم باشد انفاق کل افضل ست۔ قلت لا اسبقه ابدا۔ گفتم من پیشی نتوانم گرفت ابوبکر را هرگز یعنی امروز که با وجود سبب سبق و موجب آن موجود بود نتوانستم سبقت کرد میدانم که هرگز بر وی سبقت نخواهم کرد و در بعضی روایات واقع شده است که آنحضرت فرمود بینکما ما بین کلمتیکما۔ فرق میان شما در فضل همانست که میان کلمه و قول شماست که مذکور شد رواه الترمذی و ابوداؤد۔ وعن عائشة ان ابابکر دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال۔ و در روایتیست از عائشه که ابوبکر در آمد بر آنحضرت پس گفت آنحضرت خطاب با بی بکر کرده۔ انت عتیق الله من النار۔ تو آزاد کرده شدهٔ خدای از آتش دوزخ۔ فیومئذ سمی عتیقا۔ پس در آن روز نامیده شد ابوبکر بنام عتیق و در تسمیه بعتیق وجوه دیگر گفته اند که عتق بمعنی حسن و جمال و کرم و نجابت و حریت نیز آمده و این حدیث صریح ست که عتیق بمعنی معتق از نار ست و بعضی گفته اند که عتیق نام اوست که مادرش نهاده والله اعلم۔ رواه الترمذی۔ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انا اول من تنشق عنه الارض۔ من نخستین کسی ام که شگافته میگردد از وی زمین کنایت ست از بعث۔ ثم ابوبکر ثم عمر۔ بعد از من ابوبکر بعد از وی عمر که در یک حجره با وی مدفون شده اند۔ ثم آتی اهل البقیع۔ پس تر می آیم مدفونان اهل بقیع را۔ فیحشرون معی۔ پس برانگیخته میشوند با من و حشر در اصل بمعنی جمع ست یعنی جمع کرده میشوند با من در محشر یعنی روز قیامت و یکی از فضائل دفن در بقیع آنست که نزد حشر از همه پیشتر نظر بر جمال آنحضرت می افتد اللهم ارزقنا آمین۔ ثم انتظر اهل مکة۔ پس تر انتظار میبرم اهل مکه را۔ حتی [illegible] الحرمین۔ تا آنکه جمع کرده میشوم با ایشان میان حرم مکه و حرم مدینه یا حشر کرده میشوم با اهل حرمین۔ رواه الترمذی۔ وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اتانی جبرئیل فاخذ بیدی۔ آمد مرا جبرئیل پس گرفت دست مرا و این در شب معراج بود یا وقت دیگر که در بهشت می در آمد۔ فارانی باب الجنة الذی یدخل منه امتی۔ پس نمود جبرئیل مرا در بهشت دری که می در آیند از آن در امت من۔ فقال ابوبکر۔ پس گفت ابوبکر۔ یا رسول الله وددت انی کنت معک حتی انظر الیه۔ دوست میدارم کاشکی من میبودم با تو تا آنکه نظری کردم بسوی آن در و می دیدم آنرا همراه تو۔ فقال رسول الله۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم اما انک یا ابابکر اول من یدخل الجنة من امتی۔ آگاه باش ای ابوبکر که تو نخستین کسی هستی که می در آید بهشت را از امت من یعنی دیدن در بهشت را چه آرزو می کنی ترا چیزی ست که اعلی و افضل ست و آن در آمدن تست

با من در بهشت۔ رواه ابوداؤد۔

الفصل الثالث۔ عن عمر رضی الله عنه ذکر عنده ابوبکر فبکی و قال۔ یاد کرده شد نزد عمر ابوبکر رضی الله عنهما پس گریه کرد عمر و گفت۔ وددت ان عملی کله مثل عمله یوما واحدا من ایامه۔ دوست میدارم کاشکی عمل تمام عمر من مانند عمل ابی بکر میبود در یک روز از روزهای عمر وی۔ ولیلة واحدة من لیالیه۔ و مانند عمل یک شب وی می بود از شبهای وی۔ اما لیلته فلیلة سار مع رسول الله صلی الله علیه وسلم الی الغار۔ اما شب ابوبکر پس آن شب که سیر کرد با آنحضرت بسوی غار۔ فلما انتهیا الیه قال والله لا تدخله حتی ادخل قبلک

پس هنگامی که رسید آنحضرت وابوبکر بسوی غار وخواست آنحضرت که در غار در آید گفت ابوبکر بخدا سوگند در میا تو غار را تا آنکه درآیم
من پیش از تو - فان کان فیه شیٔ اصابنی دونک - پس اگر باشد در وی چیزی از حشرات موذیات مثل مار و کژدم وجز آن برسد بمن
آن مرا نه ترا - فدخل - پس درآمد ابوبکر در غار پیش از آنحضرت - فکسحه - پس جاروب داد ابوبکر غار را کسح بفتح کاف وسکون سین وحاء مهملتین خانه
روفتن و مکسحه بکسر جاروب - ووجد فی جانبه ثقبا - و یافت ابوبکر در یکسوی غار سوراخها را ثقب بضم ثلثه و فتح قاف جمع ثقبه بضم و سکون
سوراخ کغرف وغرفه - فشق ازاره - پس پاره کرد ابوبکر شلوار خود را - وسدها به - و بست سوراخها را بازار - وبقی منها اثنان - و باقی ماند
ازان سوراخها دو سوراخ - فالقمهما رجلیه - پس درآورد در آن دو سوراخ هر دو پای خود را مانند لقمه در دهان ثم قال لرسول الله صلی الله
علیه وسلم ادخل - پس گفت ابوبکر مر آنحضرت را درآی - فدخل رسول الله - پس درآمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ووضع راسه فی حجره - پس نهاد
آنحضرت سر مبارک خود را در کنار ابی بکر حجر بتقدیم حاء بر جیم بکسر وفتح کنار - ونام - و خواب کرد آنحضرت - فلدغ ابوبکر فی رجله من الجحر - پس گزیده شد
ابوبکر در پایش از سوراخ جحر بتقدیم جیم مضموم بر حا سوراخ مار و کژدم وجز آن - ولم یتحرک مخافة ان ینتبه رسول الله - ونه جنبید ابوبکر
از جهت ترس آنکه بیدار گردد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - فسقطت دموعه علی وجه رسول الله - پس افتاد اشکهای ابی بکر بر روی پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم فقال مالک یا ابابکر - پس گفت آنحضرت چه شد ترا ای ابابکر ای یار غار من - قال لدغت فداک ابی وامی - گفت
ابوبکر گزیده شدم من فدای تو باد پدر و مادر من - فتفل رسول الله - پس افگ[illegible]ن مبارک خود را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یعنی
بر جای گزیدگی ابوبکر تفل آب از دهان افگندن اول بزق بزای وبعد [illegible] تفل ازان کمتر نفث بعد ازان بفتح بمعنی دمیدن
فذهب ما یجده - پس رفت آنچه می یافت ابوبکر از درد - ثم انتقض علیه - پس شکست لدغ بر ابی بکر نقض بنون و قاف وضاد معجمه
شکستن جراحت بعد از بهم آمدن یعنی زخمیکه از تفل آنحضرت بهم آمده و به شده بود عود کرد و اثر زهر بار بعد از به شدن پیدا شد تا کر
حکمت در آن آن بود که موجب نصیبه از شهادت باشد چنانکه در عود زهر گوسپند خیبر گفته اند واشارت کرد راوی باین بقول خود
که گفت - وکان سبب موته - و بود همین سبب موت ابی بکر در آخر عمر که باثر آن بمرد - واما یومه - واما روز ابی بکر آرزو دارم که
عمل تمام عمر من مثل عمل آن روز باشد - فلما قبض رسول الله - آن روزیست که چون وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ارتدت العرب - مرتد شدند
بعضی از عرب - وقالوا لا نؤدی زکوٰة - وگفتند نمیدهیم ما زکوٰة را باین طریق که منکر شدند وجوب زکوٰة را یا ترک کردند آنرا تحقیق این در کتاب الزکوٰة
شده است - فقال لو منعونی عقالا - پس گفت ابوبکر اگر منع کنند و ندهند مرا پای بند شتری را با زکوٰة یکساله شتر یا گوسفند را عقال
بکسر عین بهر دو معنی ست مشهور معنی اول ودر قاموس بمعنی ثانی آورده و گفته که اینست مراد بقول ابی بکر رضی الله عنه لو منعونی عقالا
ودر روایتی عناقا نیز آمده بمعنی بزغاله که تمام نشده بروی سالی - لجاهدتهم علیه - هر آئنه جهاد میکنم ایشانرا بر آن - فقلت یا خلیفة رسول الله
تالف الناس - پس گفتم من ای خلیفه پیغمبر خدا موافقت وسازگاری کن مردم را - وارفق بهم - ونرمی کن با ایشان - فقال لی اجبار
فی الجاهلیة وخوار فی الاسلام - پس گفت مرا آیا تو جبار و قهار و قوی میشوی در امر جاهلیت وسست وضعیف در کار و بار اسلام خوار بفتح خاء معجمه و
شدت واو از خور بفتحتین ضعف و ناتوانی انکار کرد و درشتی نمود ابوبکر بر عمر رضی الله عنهما سستی و مداهنت او را درین قضیه بطریق مبالغه

و در پنجا کمال شجاعت و قوت ست در دین صدیق اکبرؓ را تا آنکه آورده اند کہ علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ نیز با عمرؓ شریک بود درین رائے انہ قد انقطع الوحی و تم الدین ۔ و گفت ابوبکر بدرستی کہ شان اینست کہ بہ تحقیق گسستہ شد وحی و تمام شد دین ۔ اینقص و انا حی ۔ آیا نقصان پذیرد دین و حالانکہ من زندہ ام ۔ رواہ رزین ۔

باب مناقب عمرؓ

مناقب وے رضی اللہ عنہ بسیارست و بس ست در منقبت وی کہ خدای تعالیٰ تائید کرد دین را بوی باجابت دعوت پیغمبر خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از ہمہ اعلا و ارفع آنکہ ملہم میشد بصواب انداختہ میشد در دل وی حق و موافق می افتاد رای وی بوحی و کتاب و رای وی دلیل حقیت خلافت صدیق ست چنانکہ قتل عمار بن یاسر دلیل حقانیت علی مرتضیٰ ست رضی اللہ عنہم اجمعین و روایت آوردہ است ابن مردویہ از مجاہد گفت میبود عمر کہ رای میزد پس نازل میشد بدان قرآن و ابن عساکر از علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ آوردہ کہ در قرآن رائی از رای عمر ہست و از ابن عمر آوردہ مرفوعاً کہ آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگویند مردم سخنی در چیزی و نگوید عمر در آن مگر آنکہ بیاید قرآن مانند آنچہ گوید عمر کذا ذکر السیوطی فی تاریخ الخلفا و گفتہ کہ موافقات عمر زیادہ بر بیست ذکر کردہ اند و کاتب حروف در شرح آنرا نقل کردہ است آنجا باید دید

الفصل الاول — عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لقد کان فیما قبلکم من الامم محدثون ۔ ہر آئنہ تحقیق بودند در آنچہ پیش از شما بود از امتہا [illegible] ادال میشد یعنی ملہم ست گویا بوی تحدیث کردہ میشود و خبر دادہ میشود پس میگوید کذا فی النہایۃ ۔ و در مجمع البحار گفتہ محدث کسی کہ انداختہ شدہ است در دل وی سخنی پس خبر میدہد بآن بحدس و فراست ایمانی مخصوص میگرداند حق تعالیٰ بدان ہر کرا میخواہد از بندگان خود و بعضے گفتہ اند کہ محدث آنکہ چون ظن کند بچیزی صواب بود گویا حدیث کردہ شدہ است بوی و بعضے گفتہ اند کہ آنکہ کلام میکنند بوی ملائکہ و در روایتی مکلمون نیز بلام بجای محدثون آمدہ ۔ فان یک فی امتی احد پس اگر باشد در امت من یکی ۔ فانہ عمر ۔ پس بدرستی آن یک عمر خواہد بود مقصود شک و تردد در وجود محدث درین امت نیست زیرا کہ امت وی افضل امم ست و ہرگاہ در امم سابقہ موجود باشند درین امت بطریق اولیٰ خواہند بود بلکہ مقصود تاکید و تخصیص ست چنانکہ میگویند کہ اگر مرا دوستی در دنیا باشد فلان خواہد بود مراد اختصاص فلان ست بکمال صداقت متفق علیہ ۔ وعن سعد بن ابی وقاص قال استاذن عمر بن الخطاب علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم وعندہ نسوۃ من قریش یکلمنہ ۔ روایت ست از سعد بن ابی وقاص کہ از عشرۂ مبشرہ است گفت دستوری خواست عمر رضی اللہ عنہ از برای در آمدن بر آنحضرت و نزد آنحضرت زنان بودند از قریش کہ سخن میکردند با آنحضرت مراد ازواج مطہرۂ آنحضرت اند کہ نفقہ خود می طلبیدند ۔ ویستکثرنہ ۔ و بیشتر مے طلبیدند از آنچہ آنحضرت بایشان میرسانید ۔ عالیۃ اصواتہن در حالیکہ بلند بود آوازہای این زنان ۔ فلما استاذن عمر قمن ۔ پس چون استیذان کرد عمر و خواست در آید برخاستند آن زنان فبادرن الحجاب پس شتافتند پس پردہ تا پنہان شوند ۔ فدخل عمر و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یضحک ۔ پس در آمد عمر و حالانکہ آنحضرت خندہ میکرد از برخاستن و گریختن این زنان ۔ فقال اضحک اللہ سنک ۔ پس گفت عمر ہمیشہ بخنداند خدای تعالیٰ دندان ترا و خوش و شاد دارد ترا ۔ یا رسول اللہ ۔ مقصود تعجب از ضحک آنحضرت و سوال از سبب آنست ۔ فقال النبی ۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم عجبت

من ہؤلاء اللاتی کن عندی شگفت کردم ازین زنان کہ نزد من بودند و غوغا می کردند فلما سمعن صوتک ابتدرن الحجاب پس وقتیکہ شنیدند
آواز ترا اشتافتند و گریختند بسوی پردہ ۔ قال عمر گفت عمر خطاب بآن زنان کردہ یا عدوات انفسہن ای دشمنان نفسہای خود کہ زیان
و سود خود را نمی فہمید و بر خود بسوء ادب و ایذای آنحضرت ستم میکنید ۔ اتہبننی و لا تہبن رسول اللہ آیا ہیبت میدارید مرا و می ترسید از من و
نمیدارید پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ہیبت ترسیدن و بزرگ داشتن مہابۃ ترس و بزرگی اخص از خوف ست چنانکہ از سلطان ہیبت
میدارند و از دزد خوف ۔ قلن نعم انت افظ و اغلظ گفتند زنان آری تو درشت خوتر و سخت تری از مردم دیگر ۔ فقال رسول اللہ پس گفت
پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ایہ یا ابن الخطاب ۔ دیگر ہم بگوی و زیادہ کن سخنے و صلابت خود را در دین و کلمۂ حق ای پسر خطاب ایہ بکسر ہمزہ
و سکون تحتیہ و ہا در آخر بتنوین و بی تنوین طلب زیادت حدیث ست یعنی دیگر گوئی ۔ والذی نفسی بیدہ ما لقیک الشیطان سالکا فجا قط
سوگند بآن کس کہ بقای ذات من در دست قدرت اوست پیش نیاید ترا شیطان در حالتے کہ مر روندہ تو راہی را ہرگز ۔ الا سلک فجا غیر
فجک ۔ مگر آنکہ رفت و گرفت شیطان راہی دیگر را بجز راہ تو و تو کجا می تواند شد و پیش تو نتواند ایستاد چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ ست کہ
شیطان میگریزد از سایہ عمر فج بفتح فا و تشدید جیم راہ کشادہ میان دو کوہ و گویا مراد آنست کہ با آنکہ راہ کشادہ است و می تواند کہ از یکجا
وی بگذرد و با وجود آن ترس و ہیبت تو نمیگذارد او را کہ این سو بیاید یا مراد اینجا مطلق راہ است متفق علیہ قال الحمیدی زاد البرقانی بعد
قولہ یا رسول اللہ ما اضحکک و گفتہ ہست حمیدی کہ زیادہ کردہ است برقانی بعد از قول وی [illegible] للہ این لفظ را ۔ ما اضحکک چہ چیز خندانید ترا
و برقانی بکسر موحدہ و فتح آن و بعضے بضم نیز گفتہ اند نام محدثی ست منسوب بہ برقان کہ قریہ ایست بخوارزم ۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم دخلت الجنۃ فاذا انا بالرمیصاء امراۃ ابی طلحۃ ۔ گفت آنحضرت کہ در آمدم من بہشت را پس ناگاہ ملاقی و ملاسقی
شدم بہ رمیصاء بضم را و فتح میم و سکون تحتانیہ و صاد مہملہ ممدود و کہ زن ابی طلحہ انصاری ست و مادر انس بن مالک بود بعد از مالک تحت
ابی طلحہ آمد و او را غمیصاء بغین معجمہ نیز میگویند رمص لغتیات چرک سفید کہ در گوشہ چشم فراہم آید و اگر روان گردد غمص گویند ۔ و سمعت خشفۃ
و شنیدم آواز پای را خشفہ بخا و شین معجمتین مفتوحتین و بسکون شین نیز آمدہ فا در آخر حرکت و صدا و حس خفی و فی الصراح خشفہ
جنبیدن و آواز آمدن از برف کہ بروی روند ۔ فقلت من ہذا ۔ پس گفتم من کیست این ۔ قالوا ہذا بلال ۔ گفتند این بلال ست
و قصۂ بلال در باب التطوع از کتاب الصلوٰۃ گذشتہ است ۔ و رأیت قصرا بفنائہ جاریۃ ۔ و دیدم کوشکے را کہ در صحن وی زن جوانی ست
فقلت لمن ہذا ۔ پس گفتم مر کراست این قصر ۔ قالوا لعمر بن الخطاب ۔ گفتند مر عمر بن الخطاب راست ۔ فاردت ان ادخلہ فانظر الیہ
پس خواستم کہ در آیم آن قصر را پس بہ بینم آنرا ۔ فذکرت غیرتک ۔ پس یاد آوردم من رشک ترا ۔ فقال عمر بابی انت و امی پس گفت
عمر پدر من و مادر من فدای تو باد ۔ یا رسول اللہ اعلیک اغار ۔ آیا بر تو غیرت میبرم و در بعضے روایات آمدہ است کہ عمر گفت آیا ہست
کہ بر داشتہ است مرا خدای تعالیٰ مگر بتو و آیا ہست کہ ہدایت کردہ است مرا خدا مگر بتو ۔ متفق علیہ ۔ وعن ابی سعید قال
قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بینا انا نائم رأیت الناس یعرضون علی ۔ گفت آنحضرت در اثنائے آنکہ من خواب کنندہ ام
بے بینم مردم را کہ عرض کردہ می شوند و نمودہ می شوند بمن و گذرانیدہ میشوند از پیش من ۔ وعلیہم قمص منہا ما یبلغ الثدی ۔

وحالانکہ برین مردم پیراہنہا ست بعضے از پیراہنہا چیز یست کہ میرسد بپستان راثدی بفتح مثلثہ وسکون دال پستان زن یا مرد
ودر بعضے نسخ الثدی بضم مثلثہ وکسر دال وتشدید یا جمع ثدی چنانچہ ظے جمع علی بفتح وسکون - ومنہا ما دون ذٰلک - وبعضی
ازان پیراہنہا چیزی ست کہ فرود تر وکمتر ازانست یعنی کوتاہ تر ازان کہ بالای ثدی باشد ہمچنین تفسیر کردہ اند این را - وعرض علے
عمر بن الخطاب وعلیہ قمیص یجرہ - وعرض کردہ شد بر من عمر وحالانکہ بر وی پیراہنی ست کہ میکشد آنرا یعنے تا زمین - قالوا فما
اولت ذٰلک - گفتند صحابہ پس چہ تاویل کردی آنرا وبچہ تعبیر نمودی - یا رسول اللہ قال الدین - گفت آنحضرت تاویل و
تعبیر کردم آنرا بہ دین کہ دین وی از ہمہ دراز تر وکامل تر وتمام تر ست وتعبیر قمیص بہ دین بجہت آنکہ سبب ستر وزینت وتجمل ست
متفق علیہ - وعن ابن عمر قال سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول بینا انا نائم اتیت بقدح لبن - گفت ابن عمر
شنیدم آنحضرت را کہ می گفت دراثنائے آنکہ من خواب کنندہ ام آوردہ شدم بہ قدحے از شیر یعنی قدح شیر کس بمن آوردہ داد
فشربت - پس نوشیدم من آن شیر را حتی انی لاری الری یخرج فی اظفاری - تا آنکہ بدرستی من ہر آئینہ دیدم سیرابی را
کہ می بر آید در ناخنان من از جہت بسیاری آن شیر وگوارائی آن - ری بکسر را وتشدید یا سیرابی - ثم اعطیت فضلی عمر
بن الخطاب - پستر دادم من زیادتی خود را یعنے آنکہ از خوردن زیادہ ماندہ بود عمر بن خطاب را - قالوا فما اولتہ -
گفتند پس چہ چیز تاویل وتعبیر کردی آنرا [illegible]ل اللہ قال العلم - گفت تعبیر کردم آنرا بعلم وگفتہ اند کہ صورت مثالیہ علم در آن
عالم لبن ست ہر کہ در خواب بیند کہ شیر [illegible]ن آنست کہ علم خالص نافع نصیب او گردد ووجوہ مشابہت میان علم وشیر
بسیار ست کما لا یخفے وکاتب حروف عفا اللہ عنہ یکباری درخواب می بیند کہ سبوئی نو وتازہ از شیر لطیف شیرین خنک در پیش
دار وہمہ را فرو بردہ است والحمد للہ متفق علیہ - وعن ابی ہریرۃ قال سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول بینا انا
نائم رایتنے علے قلیب علیہا دلو - گفت ابو ہریرہ شنیدم آنحضرت را کہ می گفت دراثنائے آنکہ من درخوابم می بینم خود را
بر سر چاہے کہ بر آن دلوی ست قلیب بفتح قاف وکسر لام چاہ دہن گرد نا گرفتہ وچاہے کہ آنرا بسنگ وخشت بنا کردہ
باشند طوے گویند وگفتہ اند کہ قلیب دیدنہ طوی تا معلوم گردد کہ ہمت اہل دین موقوف بر معانی مطلوبہ است نہ بر قوالب
معمولہ - فنزعت منہا ما شاء اللہ - پس آب کشیدہ ام من ازان چاہ آنقدر کہ خواستہ است خدای تعالی - ثم اخذہا ابن ابی قحافۃ
پستر گرفت دلو را پسر ابو قحافہ بضم قاف یعنے ابو بکر صدیقؓ وابو قحافہ کنیت پدر ابو بکر ست ونام او عثمان صحابی ست
وتا زمان خلافت ابو بکر بودہ است وابو بکر رضی اللہ عنہ در حیات او وفات یافتہ - فنزع منہا ذنوبا او ذنوبین - پس
کشید ابو بکر ازان چاہ یک دلو یا دو دلو شک راوی ست وصحیح روایت ذنوبین ست اشارت بقلت زمان خلافت
وی کہ دو سال وچیزی ست وذنوب بفتح ذال معجمہ دلو کلان پر آب - وفی نزعہ ضعف - ودر کشیدن ابو بکر سستے وناتوانی ست
ودرین نقص وحط در منزلہ ابی بکر نیست ونہ اثبات فضیلت عمر بر وے بلکہ اخبار ست از کمی مدت ولایت وے وکثرت
انتفاع مردم در ولایت عمرؓ وبعضے تفسیر کردہ اند ضعف را بنرمی ومہربانی نہ سستے وناتوانی - واللہ یغفر لہ ضعفہ -

و خدا بیامرزد ابوبکر را درین اثبات نسبت گناه و تقصیری نیست با بوبکر رضی الله عنه بلکه این کلمه چنین زبان زد عرب و عادت
ایشانست که میگویند فلان چنین کرده خدا بیامرزد او را ۔ ثم استحالت غربا ۔ پس گشت دلو غرب بفتح غین معجمه و سکون را
دلو عظیم که گرفته می شود از پوست گاو و غرب بالفتح را آبی که سائل ست میان چاه و حوض ۔ فاخذها ابن الخطاب ۔ پس گرفت
آنرا عمر رضی الله عنه اشارتست بکثرت فتوح و اتساع بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله عنه ۔ فلم ار عبقریا من الناس
ینزع نزع عمر ۔ پس ندیدم من قوی و سخت از مردم تا که می کشد آب را همچو کشیدن عمر و عبقری بفتح عین مهمله و سکون با و فتح قاف
کامل از هر چیزی و بهتر و بزرگ قوم و قوی و سخت ترین ایشان ۔ حتی ضرب الناس بعطن ۔ تا آنکه زدند آدمیان و راست
کردند اجور و عطن بفتحتین جای نشست شتران و گوسفندان گرد حوض و آب اشارتست بانتفاع و استمتاع صغیر و کبیر
در زمان خلافت و دولت وی ۔ و فی روایة ابن عمر ۔ و در روایت ابن عمر اینچنین آمده که ثم اخذها ابن الخطاب من ید
ابی بکر ۔ پس گرفت دلو را عمر بن الخطاب از دست ابی بکر ۔ فاستحالت فی یده غربا ۔ پس گشت آن دلو در دست عمر غرب
ظاهر روایت ابی هریره دلالت دارد بر آنکه غرب گشتن پیش از گرفتن ست ۔ فلم ار عبقریا یفری فریه ۔ پس ندیدم من عبقری را
که عمل میکند همچو عمل عمر و قطع میکند همچو قطع وی و فری بفتح فا و سکون را و تخفیف یا و بکسر را و تشدید یا و خلیل انکار تشدید کرده
بمعنی قطع است و بمعنی قطع چرم برای موزه و جز آن آید و مراد اصلاح کار و خوب ساختن آن ۔ انتهی فی الصراح فری بریدن
موزه و توشه دان و مانند آن فریت الادیم بریدم چرم را بروجه اصلاح و افریت [illegible] بوجه فساد ۔ حتی روی الناس و ضربوا بعطن
تا آنکه سیراب شدند و زدند اجور را روی بفتح را و کسر واو ۔ متفق علیه ۔

الفصل الثانی

عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله جعل الحق علی
لسان عمر و قلبه ۔ بدرستی خدای تعالی پیدا کرده است و جاری گردانیده است حق را بر زبان عمر و دل وی ۔ رواه الترمذی
وفی روایة ابی داؤد عن ابی ذر ۔ و در روایت ابی داؤد از ابی ذر اینچنین آمده است که ۔ قال ۔ گفت آنحضرت
ان الله وضع الحق علی لسان عمر یقول به ۔ خدای تعالی نهاده است حق را بر زبان عمر می گوید بحق ۔ وعن علی رضی الله عنه
قال ما کنا نبعد ان السکینة تنطق علی لسان عمر ۔ گفت علی رضی الله عنه نبودیم ما که دور میداشتیم این که سکینه نطق میکند بر زبان
عمر یعنی عمر نطق میکند بچیزی که ساکن گردد و آرام گیرد بآن چیز نفوس و اطمینان پذیرد بآن قلوب و این امر غیبی ست که انداخته
شده بر زبان او و احتمال دارد که مراد بسکینه فرشته باشد که الهام میکند حق را کذا قال التورپشتی ۔ رواه البیهقی فی دلائل النبوة
وعن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب ۔ روایت ست
از ابن عباس از آنحضرت که گفت و دعا کرد خداوندا عزیز و غالب گردان دین اسلام را بابوجهل بن هشام یا بعمر بن الخطاب یعنی
مسلمان گردان یکی ازین دو را تا بسبب آن اسلام قوت گیرد ۔ فاصبح عمر ۔ پس صبح کرد عمر فغدا علی النبی ۔ پس پیش آمد عمر اول روز
بپیغمبر صلی الله علیه وسلم فاسلم ۔ پس اسلام آورد و قصه اسلام وی رضی الله عنه عجیب ست مذکور ست در ترجمه وی ثم صلی

فی المسجد ظاہرا - پس نماز گزارد آنحضرت در مسجد آشکارا و پیش از اسلام وی ہیچکس نماز آشکارا نمیتوانست گزارد و آنحضرت صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم مختفی بود در دار ارقم - رواہ احمد والترمذی - وعن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول اللہ - گفت جابر
گفت عمر ابی بکر را ای بہترین مردم بعد از پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم فقال ابوبکر پس گفت ابوبکر اما انک ان قلت ذلک فلقد
سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم یقول - آگاہ باش ای عمر بدرستی تو اگر گفتی تو مرا خیر الناس پس ہر آئینہ تحقیق شنیدہ ام
آنحضرت را کہ میگفت - ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر - نہ بر آمد آفتاب بر ہیچ مردی کہ بہتر است از عمر وجہ تطبیق آنست کہ وجوہ
خیریت متعدد و مختلف ست پس منافات ندارد با بودن ہر یک ازان دو خیر الناس بودن ابوبکر افضل از جہت کثرت ثواب چنانکہ
قرار دادہ اند و این سخنی ست کہ از اکثر احادیث رفع اشکال میکند فافہم - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب - وعن عقبۃ بن عامر
قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب - گفت عقبہ بن عامر کہ صحابی مشہور ست گفت
آنحضرت اگر میبود بالفرض والتقدیر پس از من پیغمبری ہر آئینہ میبود عمر بن الخطاب و این عبارت را در محال نیز استعمال میکنند مبالغۃ
و گویا کہ این بجہت آنست کہ عمر ملہم و محدث ست و القا میکند ملک در دل وی حق پس او را مناسبتی ہست بعالم وحی واللہ اعلم - رواہ
الترمذی وقال ہذا حدیث غریب - وعن بریدۃ قال خرج رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فی بعض مغازیہ - بریدہ اسلمی کہ از مشاہیر صحابہ است
گفت بیرون آمد آنحضرت در بعضی غزوات خود - فلما انصرف جاءت جاریۃ سوداء پس آن ہنگامیکہ برگشت آنحضرت از غزا آمد آنحضرت
زنی سیاہ حبشیہ بود یا رنگش سیاہ بود - [illegible] پس گفت آن زن - یا رسول اللہ انی کنت نذرت ان ردک اللہ صالحا ان اضرب
بین یدیک بالدف والتغنی - بدرستی من نذر کردہ ام اگر باز گرداند ترا خدای تعالی از سفر بسلامت کہ بزنم پیش تو دف را و سرود گویم بجہت
شادمانی کردن بقدوم تو و سلامت تو نذر بیان بستن بخدا و دف بضم دال افصح ست بفتح نیز آمدہ - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
صلے اللہ علیہ وسلم ان کنت نذرت فاضربی - اگر ہستی تو کہ نذر کردہ پس بزن دف را - والا فلا - و اگر نذر نکردہ پس مزن بدانکہ علما
را در دف زدن اختلافست بعضی مباح داشتہ اند مطلقا و بعضی مکروہ گفتہ مطلقا و بعضی مباح داشتہ اند در عرایس و اعیاد و مانند آن
از سرورہای مشروع و مذہب صحیح مختار ہمین ست و بعضی آنچہ جلاجل دارد و ندارد فرق نہادہ اند و گفتہ اند کہ اول کروہست باتفاق
و این حدیث دلیل اباحت ضرب دف ست زیرا کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم امر کرد بوفای نذر و وفا واجب ست و مقرر شدہ است کہ نذر نمیباشد
مگر بچیزیکہ از جنس طاعت و قربتست و این مذہب جمہور ائمہ است و نزد حنفیہ کافیست بودن آن مباح و نذر نزد ما ایجاب مباح ست و اما
نذر بمعصیت جائز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحت ضرب دف بلکہ بر بودن او مستحب و در ما نحن فیہ ہمچنین ست زیرا کہ سرور
بقدوم شریف رسول خدا صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم و سلامت وی قربت و عبادت ست و دلالت کرد نیز بر آنکہ سماع اصوات نساء نیز
مباح ست اگر خالی باشد از فتنہ کذا قالوا و آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم تعرض نکرد نذر او را بتغنی و ہمین فرمود کہ اگر نذر کردہ بزن دف
بزن یا بجہت آنکہ تغنی در ذکر تابع دف بود و چون حکم دف ذکر کردند حکم وی نیز معلوم شد یا بجہت آنکہ تغنی مباح ست شبہہ ہست در وی
ست فرمود اگر او را نیز نذر کردہ بکن فافہم - فجعلت تضرب - پس گشت آن زن کہ میزد دف را - فدخل ابوبکر وہی تضرب پس اندر آمد ابوبکر در مجلس

ابوبکر رضی اللہ عنہ وحالانکہ آن زن دف می زد۔ ثم دخل علی وہی تضرب۔ بعد ازان درآمد علی رضی اللہ عنہ وآن زن دف میزد ثم
دخل عثمان وہی تضرب بدستور درآمد عثمان رضی اللہ عنہ ووی میزد دف۔ ثم دخل عمر بعد ازان درآمد عمر رضی اللہ عنہ۔ فالقت الدف تحت
استہا۔ پس انداخت آن زن دف را زیر دبر خود۔ ثم قعدت علیہا۔ پس نشست بروی دف پنہان کرد۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ
علیہ وسلم ان الشیطان لیخاف منک یا عمر۔ بدرستی شیطان ہر آئینہ می ترسد از تو ای عمر۔ انی کنت جالسا وہی تضرب۔ بدرستی من بودم
نشستہ ووی میزد دف۔ فدخل ابوبکر وہی تضرب ثم دخل علی وہی تضرب ثم دخل عثمان وہی تضرب فلما دخلت انت یا عمر القت الدف
پس وقتیکہ درآمدی تو انداخت وی دف را۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح غریب۔ اشکال درین حدیث آنست کہ چگونہ تقریر کرد
آنحضرت فعل آن زن را بلکہ امر کرد او را بدان وہمچنین نزد دخول ابوبکرؓ وعلیؓ وعثمانؓ ونام کرد آنرا در آخر شیطان جواب میگویند
کہ چون اعتقاد کرد آن زن برگشتن رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسلامت نعمتی از خدا موجب شکرگزاری وسرور وشادمانی
ودر واقع ہمچنین ست امر کرد او را بوفای نذر وی وبیرون آوردن زدن از صفت لہو بصفت حقانیت واز کراہت باستحباب لیکن
این حاصل میشد بادنی واقل آن وچون زیادہ از حد تجاوز کرد وبمکروہ کشید موافق افتاد وقت آمدن عمر گفت آنحضرت آنچہ
گفت واشارت کرد بمنع زیادت واستکثار از ان وکردن آن بی ضرورت وصریحا منع نکرد تا بحد تحریم نکشید واما ترک کردن آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دو جاریہ را کہ در ایام خوشی پیش عائشہ رضی اللہ عنہا [illegible]ند وتغنی میکردند وعدم تحدید آن بیک حدی آن
ظاہر وراست از جہت بودن ایام عید پس حالات متفاوت اند بعضے [illegible] استقرار میکنند وبعضے اقتصار میکنند ذکر کرد این کلام
را تورپشتی ونقل کردہ است از وی طیبی واللہ اعلم۔ وعن عائشۃ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم جالسا۔ گفت عائشہ
بود آنحضرت نشستہ فسمعنا لغطا۔ پس شنیدیم ما آوازہای درہم را بفتح لام وغین معجمہ مفتوحتین بانگ وخروش۔ وصوت صبیان
وشنیدیم آواز خردان را۔ فقام رسول اللہ۔ پس ایستاد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فاذا حبشیۃ تزفن۔ پس ناگاہ زنی حبشیہ پای میکوبد
ورقص میکند وزفن بزای وفا ونون پای کوفتن۔ والصبیان حولہا۔ وحالانکہ کودکان گرد اواند وایشان نیز رقص میکنند فقال
یا عائشۃ تعالی بفتح لام۔ فانظری۔ پس گفت آنحضرت ای عائشہ بیا پس ببین وتماشا کن۔ فجئت ووضعت لحیی علی منکب رسول اللہ
پس آمدم ونہادم ہر دو لحیہ خود را بر دوش پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم سو لحیہ بفتح لام وسکون حاء مہملہ استخوانی کہ جای روئیدن
لحیہ است از رخسارہ وذقن از ہر دو جانب فجعلت انظر الیہا ما بین المنکب الی راسہ۔ پس گشتم من کہ نظر میکنم بسوی حبشیان ودوش
آنحضرت تا سر وی فقال لی اما شبعت اما شبعت۔ پس گفت مرا آنحضرت آیا سیر نشدہ آیا سیر نشدہ از دیدن تماشا دیدن کہ مکرر فرمودہ فجعلت اقول لا
پس گشتم من کہ میگویم سیر نشدہ ام۔ لانظر منزلتی عندہ۔ تا ببینم مرتبہ خود را نزد آنحضرت در محبت داشتن وی مرا وطلب نکردن رضای
مرا۔ اذ طلع عمر فارفض الناس عنہا۔ ناگاہ پیدا شد عمر پس متفرق وپریشان شدند مردم از ہیبت عمر ارفض بتشدید ضاد معجمہ وبوزن
احمر۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم انی لانظر الی شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر۔ بدرستی من
نگاہ میکنم بسوی شیطانان پری وآدمی کہ بتحقیق میگریزند از عمر۔ قالت فرجعت۔ گفت عائشہ پس بازگشتم وگذاشتم دیدن

ایشان را گویا این قول باعتبار بودن اوست در صورت لہو ولعب الا آنچہ میدید آنرا آنحضرت و می نمود عائشہ را و توجیہ این حدیث نیز مثل توجیہ حدیث سابق ست۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح غریب۔ بدانکہ حدیث لعب و رقص حبشہ در صحیحین بطریق دیگر نیز آمدہ کہ حبشہ در مسجد بحراب خود بازی میکردند و آنحضرت عائشہ را می نمود پس عمر آمد و منع کرد و سنگ زدن گرفت پس آنحضرت فرمود بگذار ایشانرا کہ امروز روز عید ست یعنی در روز عید چیزی از جنس لہو و لعب مباح ست و نیز درین حدیث ذکر اراقۃ حبشیہ و صبیان نیست احتیاج باین نیست کہ گفتہ شود کہ عائشہ چون نظر میکرد بہ اجانب و جواب دادہ شود کہ وی صغیرہ بود دران زمان و شاید کہ این واقعہ دیگر ست کہ ترمذی روایت کردہ و آن دیگرست کہ شیخین کردہ اند واللہ اعلم۔

الفصل الثالث عن انس وابن عمر رضی اللہ عنہم ان عمر قال وافقت ربی فی ثلث۔ گفت عمر موافقت کردم من پروردگار خود را در سہ خصلت۔ قلت۔ یکی آنست کہ گفتم "من یا رسول اللہ لو اتخذنا من مقام ابراہیم مصلے۔ اگر می گرفتیم ما از مقام ابراہیم جای نماز ہر آئنہ بہتر میبود یعنی برای نماز در مقام ابراہیم می ایستادیم مقام ابراہیم عبارتست از سنگی کہ در وی اثر قدمہای ابراہیم ست و آن در پیش کعبہ میبود۔ فنزلت پس فرود آمد آیت کریمہ واتخذوا من مقام ابراہیم مصلے وقلت۔ و دوم آنکہ گفتم یا رسول اللہ یدخل علی نسائک البر والفاجر۔ می درآید بر زنان تو نیکوکار و بدکار یعنی این مناسب شان و عظمت تو نمی بینم۔ فلو امرتہن ان یحتجبن پس اگر امر میکردی زنان خود را کہ در پردہ [illegible] پیش مردم نیایند بہتر بودی۔ فنزلت آیۃ الحجاب۔ پس فرود آمد آیت حجاب این حجاب کہ واجب بود بر نسای آنحضرت [illegible]ت کہ بر ہمہ زنان واجب ست بہ تفصیلے کہ در فقہ مذکور ست حجاب باین معنی ست کہ شخص خود اگرچہ در جامہ ہای پوشیدہ و مستور باشند پیش مردم نیایند و این خاصہ ازواج مطہرہ است۔ واجتمع نساء النبی صلی اللہ علیہ وسلم فی الغیرۃ۔ سوم آنست کہ مجتمع و متفق شدند زنان آنحضرت در قصہ شرب عسل پس آنحضرت عسل را حرام گردانید بر خود۔ فقلت۔ پس گفتم من عسی ربہ ان طلقکن ان یبدلہ ازواجا خیرا منکن۔ نزدیکست پروردگار وی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر طلاق دہد شما را کہ بدل گرداند ورا زنان بہتر از شما۔ فنزلت کذلک۔ پس فرود آمد این آیت ہمچنین موافق لفظ و معنے۔ وفی روایۃ لابن عمر قال قال عمر و در روایتے مر ابن عمر را ہمچنین آمدہ است کہ گفت ابن عمر گفت عمر۔ وافقت ربی فی ثلث۔ موافقت کردم من پروردگار خود را در سہ جا۔ فی مقام ابراہیم وفی الحجاب وفی اساری بدر۔ یکی در نماز گزاردن در مقام ابراہیم دوم حکم کردن بحجاب مر زنان آنحضرت را سوم در اسیران بدر کہ حکم کردم بکشتن اسیران غزوۂ بدر و آنحضرت بمشاورت ابی بکر فدیہ گرفت و خلاص کرد پس آیت نازل شد۔ متفق علیہ۔ اگر گفتہ شود کہ موافقات عمر آنچہ ازین حدیث مفہوم شد سہ چیز ست یا چہار و سابق گفتہ شد کہ بیست ست بلکہ زیادہ جوابش آنست کہ تخصیص ثلث منع نمیکند زیادہ را و شاید کہ دران وقت تقریب ذکر ہمین سہ چیز شدہ باشد پس ذکر کرد آنرا و عن ابن مسعود قال فضل الناس عمر ابن الخطاب رضی اللہ عنہ باربع۔ تفضیل دادہ شد مردم را عمر بچہار چیز۔ بذکر الاساری یوم بدر امر بقتلہم۔ یکی بذکر اسیران روز بدر کہ امر کرد عمر بقتل ایشان۔ فانزل اللہ تعالے۔ پس فرستاد خدای تعالے این آیت را کہ لولا کتاب من اللہ سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم۔ و تمام این قصہ مذکورست در تفسیر این آیت در سورۂ انفال

وبذکر الحجاب - و دیگر بذکر کردن عمر حجاب را - امر نساء النبی - امر کرد زنان پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم ان یحتجبن - کہ حجاب کنند و در پردہ باشند
فقالت لہ زینب - پس گفت عمر را زینب بنت جحش کہ یکی از ازواج مطہرہ است - وانک علینا یا ابن الخطاب - و بدرستی تو ای حکم میکنی
بر ما ای پسر خطاب - والوحی ینزل فی بیوتنا - حالانکہ وحی فرود می آید در خانہای ما - فانزل اللہ - پس فرستاد خدای تعالی این آیت را
واذا سالتموھن متاعا - و چون طلب کنید شما ای مسلمانان ازین زنان متاعی را - فاسئلوھن من وراء حجاب - پس طلب کنید از پس
حجاب متاع چیزیکہ بدان منفعت گرفتہ شود از اسباب خانہ وغیرہ - وبدعوۃ النبی - و دیگر بدعای پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم کرد - اللھم اید الاسلام
بعمر - خداوندا قوی گردان دین اسلام را باسلام عمر - وبرایہ - چہارم فضل وادہ شد عمر بر مردم برای و فکر وی - فی ابی بکر - در بیعت ابی بکر
رضی اللہ عنہما - کان اول ناس بایعہ - بود عمر نخستین مردمان کہ بیعت کرد ابوبکر را - رواہ احمد - وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم ذاک الرجل ارفع امتی درجۃ فی الجنۃ - آن مرد بلند ترین امت من ست از روی مرتبہ در بہشت ہمین طور بطریق ابہام
فرمود و تعیین نکرد کہ آن مرد کیست و مقصود آن بود کہ تا کوشش کنند و جہد و جد نمایند کہ آن مرتبہ را دریابند و آن مرتبہ یافتہ نمیشود
مگر بمواظبت و غایت جد بر طاعات و عبادات و اتصاف باخلاق و کمالات و یا ذکر مردی رفتہ باشد کہ متصف ست باین صفات
پس اشارت کرد آنحضرت بہر کہ متصف گردد بدان ارفع ست درجہ وی و بر ہر تقدیر - قال ابو سعید واللہ ما کنا نری ذلک الرجل الا عمر
بن الخطاب - گفت ابو سعید بخدا سوگند نبودیم با گمان بریم آن مرد را کہ کیست [illegible] الخطاب را از جہت انچہ میدیدیم در وی از
خیرات و مبرات بجہت مبالغہ در شان او و رفعت مکان او ولیکن لازم نمی آید بطریق قطع و یقین کہ وی افضل باشد از غیر خود درین
صفات و کمالات پس لازم نیاید بودن وی افضل از ابی بکر ہمچنین تقریر کردہ اند این حدیث را فافہم و قول وی حتی مضی لسبیلہ
تا آنکہ گذشت عمر براہ خود کنایت ست از موت وی و استمرار وی برین حال در مدت عمر خود - رواہ ابن ماجۃ - وعن اسلم
روایت ست از اسلم کہ مولی عمر ست و از تابعین ست و اسلم نام ابو رافع نیز ہست کہ صحابی ست اما ظاہر آنست کہ اینجا اسلم مولی عمر مراد ست
پدر زید بن اسلم - قال سألنی ابن عمر عن بعض شانہ - گفت اسلم سوال کرد مرا ابن عمر از بعضے احوال عمر - فاخبرتہ - پس خبر دادم من اورا - قال
گفت اسلم در بیان انچہ خبر داد از حال عمر - ما رأیت احدا قط بعد رسول اللہ - ندیدم من ہیچ یکی را ہرگز بعد از پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وسلم
من حین قبض - از آن ہنگام کہ وفات یافت آنحضرت - کان اجد واجود حتی انتہی من عمر - کہ باشد وی بکوشش تر و نیکو تر از عمر
در اعمال خیر تا آنکہ بنہایت رسید یعنی تا آخر عمر و گفتہ اند کہ این محمول ست بر زمان خلافت وی رضی اللہ عنہ تا ابوبکر رضی اللہ عنہ
ازین عموم بر آید - رواہ البخاری - وعن المسور - بکسر میم و سکون سین ابن مخرمۃ - بفتح میم و سکون خاء معجمہ قرشی
زہری خواہر زادہ عبد الرحمن بن عوف ست و صحابی صغیر ست کہ بعد از ہجرت بدو سال بمکہ تولد کردہ آوردہ اند او را بمدینہ
سنہ ثمان پس دید آنحضرت را و شنید و یاد داشت - قال لما طعن عمر جعل یألم - گفت مسور ہنگامی کہ مجروح گردانیدہ شد عمر گشت
عمر کہ درد ظاہر میکند - فقال لہ ابن عباس - پس گفت مر عمر را ابن عباس - وکانہ یجزعہ - بضم یا و کسر زای مشدد گویا کہ ابن عباس
نسبت بجزع و بے صبری میکند یا دور میکند از وی جزع را - یا امیر المومنین ولا کل ذلک - نہ این ہمہ جزع باید کرد و مبالغہ

دران باید نمود۔ لقد صحبت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم۔ ہر آئینہ بتحقیق صحبت داشتۂ تو پیغمبر خدا را۔ فاحسنت صحبتہ۔ پس نیک داشتی تو صحبت آنحضرت را بہ رعایت حقوق و آداب۔ ثم فارقک وہو عنک راض۔ پس جدائی کرد آنحضرت ترا و حالانکہ آنحضرت از تو راضی بود ثم صحبت ابا بکر۔ پس صحبت داشتی تو ابابکر را۔ فاحسنت صحبتہ ثم فارقک وہو عنک راض ثم صحبت المسلمین فاحسنت صحبتہم۔ پس صحبت داشتی مسلمانان را پس نیک کردی صحبت ایشانرا۔ ولئن فارقتہم لتفارقنہم وہم عنک راضون۔ و ہر آئینہ اگر مفارقت کنی تو ایشانرا ہر آئینہ مفارقت میکنی ایشانرا در حالیکہ ایشان از تو راضی اند۔ قال اما ما ذکرت من صحبۃ رسول اللہ گفت عمر اما آنچہ ذکر کردی تو از صحبت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم و رضاہ۔ و رضای او۔ فانما ذلک من من اللہ من بہ علی پس آن نیست مگر نعمتے از خدا کہ منت نہادہ است بآن بر من من نعمت دادن و منت نہادن۔ واما ما ذکرت من صحبۃ ابی بکر و رضاہ۔ اما آنچہ ذکر کردی تو از صحبت ابوبکر و رضای وی فانما ذلک من من اللہ من بہ علی۔ واما ما تری من جزعی فہو من اجلک ومن اجل اصحابک۔ واما آنچہ می بینی تو از ناشکیبائی من پس آن از بہر تست و از بہر یاران تو یعنی از جہت غم مسلمانانست کہ حال ایشان چہ خواہد بود و چہ خواہند کرد۔ واللہ لو ان لی طلاع الارض ذہبا بخدا سوگند اگر ثابت شود کہ مرا پری زمین ست از طلا۔ و طلاع بکسر طا مہملہ پری ہر چیزی۔ لافتدیت بہ من عذاب اللہ ہر آئینہ فدیہ میدادم بوی از عذاب خدا۔ قبل ان اراہ۔ پیش از انکہ ببینم خدا را و ملاقات کنم او را و ظاہر آنست کہ ضمیر اراہ راجع بعذاب است۔ فدیہ بکسر فا سر بہا و سر خرید و باقی وصایا [illegible] عنہ و کلمات او در وقت رحلت در احادیث صحیحہ بسیار مذکور ست۔ رواہ البخاری

باب مناقب ابی بکر و عمر رضی اللہ عنہما

چون واقع شدہ است ذکر شیخین رضی اللہ عنہما معاً در بعضے احادیث عقد کرد مؤلف بابی دیگر و ذکر آن احادیث و تحقیق بودند رضی اللہ عنہما در اکثر احوال از جہت بودن ہر دو وزیر پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و مقرب گاہ و بیگاہ درگاہ و مستشار و مؤتمن در امور و مصاحب و متعارف حضرت وی در جمیع اوقات و احوال۔

الفصل الاول۔ عن ابی ہریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال بینا رجل یسوق بقرۃ اذ اعیی۔ گفت ابی ہریرۃ در اثنای آنکہ مردی میراند گاوی را ناگاہ ماندہ شدہ آن مرد۔ فرکبہا۔ پس سوار شد آن مرد آن بقرہ را۔ فقالت انا لم نخلق لہذا۔ پس گفت آن بقرہ بدرستی ما پیدا کردہ نشدہ ایم برای این یعنی سواری۔ انما خلقنا لحراثۃ الارض۔ پیدا کردہ نشدہ ایم ما مگر برای کشت و کار زمین و رینجا دلالت ست بر آنکہ سوار شدن گاو و بار کردن بر وی غیر مرضی ست و شیخ ابن حجر گفتہ کہ استدلال کردہ شدہ ست باین بر آنکہ چہار پایہا استعمال کردہ نشوند مگر در چیزی کہ جاری شدہ ست عادت باستعمال آنہا در آن چیز و احتمال دارد کہ این اشارت بشارت باشد باولی و افضل یعنی بہتر آنست کہ در آنچہ عمدہ است از خلقت بکار بردہ شوند و الا حقیقت حصر مراد نیست کہ البتہ در حراثت استعمال کنند زیرا کہ از جملہ آنچہ مخلوق اند آنہا برای آن ذبح و اکل ست باتفاق۔ فقال الناس پس تعجب کردند مردم و گفتند سبحان اللہ بقرۃ تکلم۔ پاکی مر خدا را گاوی سخن میکند۔ فقال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فانی اومن بہ انا۔ پس گفت آنحضرت پس بدرستی من ایمان می آرم باین یعنی بتکلم بقرہ کہ حق ست و از جملۂ وہم و خیال یا از القای شیطان نیست یا بآنچہ وی گفت کہ آنہا مخلوق نیستند مگر برای حراثت وابوبکر و عمر

و ایمان می آرند ابوبکر و عمر و تخصیص ایشان بذکر از برای اشارتست بقوت و کمال ایمان ایشان اگر گویند که ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما آنرا نشنیده
نشنیدند و حاضر نشدند از ایشان ایمان بدان پس چون فرمود ایمان می آرند بدان ابوبکر و عمر جوابش آنکه مراد آنست که این امریست که از
شأن او آنست که اگر مطلع شوند بر آن ایمان آرند بآن و تصدیق کنند بدان و تردد و شک نه کنند در آن۔ و ما ہما ثم۔ و نبودند ابوبکر و عمر آنجا
حاضر این مبالغه است در مدح و صدق ایشان یعنی اگر حاضر نبودند احتمال داشت که تخصیص ذکر ایشان اتفاقی بتقریب حضور ایشان بود و چون
مدح و ذکر ایشان درین باب غائبانه کرد داخل شد در مقصود و صریح شد نوع آنکه ذکر بجهت کمال و قوت ایمانست فافهم۔ و قال۔ و گفت ابوہریرہ۔
بینما رجل فی غنم له۔ در اثنای آنکه مردی بود در گوسپندانی که مر او را بودند۔ اذ عدا الذئب علی شاة منها۔ ناگاه درآمد گرگ بر گوسفندی از آن
گوسپندان۔ فاخذها۔ پس گرفت گرگ آن گوسفند را۔ فادرکها صاحبها۔ پس دررسید آن گوسفند را صاحب گوسفند۔ فاستنقذها۔ پس
رها کرد گوسفند را استنقاذ و انقاذ و تنقیذ رهانیدن کسی را از کسی۔ فقال له الذئب فمن لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری۔ پس گفت مر او را
گرگ پس کیست نگاهبان مر این گوسفند را یعنی مر جنس او را روز سبع روزی که نیست چراننده مر آنرا جز من یوم السبع بسکون با و ضم آن هر دو
روایتست و متعدد و مختلف آمده در بیان آن اقوال اما بسکون گفته اند که مراد بآن روز فتنه هاست که مردم بجنگ یکدیگر افتاده باشند
و گوسفندانرا بی راعی بگذارند و سبع و سباع بمعنی ترک و اهمال آمده است و سبع بمعنی مهمل … چون بی راعی گذاشته شد گویا راعی آنها
ذیاب اند پس این اخبارست از ذیب بوجود شداید و فتن که واقع خواهند شد و بعضی … یوم السبع بسکون نام عیدیست که ایشانرا
بود در جاهلیت که جمع میشدند در آن برای موسم که بازمیداشت ایشانرا از هر چیز و میگذاشتند در آن مواشی را پس میخوردند آنرا ذیاب پس
گویا گرگ خبر داد از گذشته که در آن روز که نگاهبان گوسفندان میشد که تو امروز نگاهبانی آنها میکنی یا روز عید که باقی و دائم ست که نگاهبانی
آنها را آنروز خواهند کرد و اما بالضم بمعنی درنده و آن نیز همین معانی را احتمال دارد و راجع بآن میتواند شد و بعضی گفته بالضم نیز بمعنی روز عیدست
و در مشارق گفته است که بعضی گفته که این لفظ یوم السیع ست بتحتانیه بمعنی ضائع شدن و سیع بمعنی ضائع ست۔ فقال الناس سبحان اللہ
ذئب یتکلم۔ پس گفتند و تعجب کردند مردم که گرگ سخن میکند۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اومن به انا و ابوبکر و عمر و ما ہما ثم۔ متفق علیه۔
وعن ابن عباس قال انی لواقف فی قوم۔ گفت ابن عباس بدرستی من هر آئینه ایستاده بودم در گروهی یعنی در روز وفات
عمر۔ فدعوا اللہ لعمر۔ پس دعای خیر کردند آن گروه برای عمر۔ وقد وضع علی سریره۔ و بتحقیق نهاده شده بود عمر بر تخت وی برای غسل و الآن
بعد از موت۔ اذا رجل من خلفی قد وضع مرفقه علی منکبی۔ ناگاه مردی از میان آن قوم که دعای خیر میکردند برای عمر از پس من حال است
درحالیکه بتحقیق نهاد آرنج خود را بر دوش من۔ یقول یرحمک اللہ۔ میگوید آن مرد رحمت کند ترا خدایتعالی خطاب برای عمرست رضی اللہ
عنه۔ انی لارجو ان یجعلک اللہ مع صاحبیک۔ بدرستی من هر آئینه امید میدارم که بگرداند ترا خدایتعالی با دو یار تو یعنی آنحضرت صلی اللہ
علیه و آله وسلم و ابوبکر رضی اللہ عنه و گردانیدن با ایشان در حجره یا در حظیره قدس مرادست۔ لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول اللہ۔ زیرا که
من بسیار بودم که میشنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیه وسلم یقول۔ میگفت۔ کنت وابوبکر و عمر۔ بودم من و ابوبکر و عمر۔ وفعلت وابوبکر و عمر۔
و کردم من و ابوبکر و عمر۔ وانطلقت وابوبکر و عمر۔ و روان شدم من و ابوبکر و عمر۔ ودخلت وابوبکر و عمر۔ و درآمدم من و ابوبکر و عمر

وخرجت والبوبکر و عمر - و بیرون آمدم من و ابوبکر و عمر - فالتفت فاذا علی بن ابیطالب - پس باز نگریستم من پس ناگاه آنمرد علی مرتضی ست رضی اللہ عنہ - متفق علیہ -

الفصل الثانی - عن ابی سعید الخدری ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال ان اہل الجنۃ لیتراءون اہل علیین روایت ست از ابی سعید کہ آنحضرت گفت کہ بہشتیان می بینند اہل علیین را بکسر عین و لام و تشدید یا اولی و سکون ثانیہ در قاموس گفتہ کہ علیین مقامی ست در آسمان ہفتم کہ صعود میکنند بسوی وی ارواح مومنان و بعضے گفتہ اند کہ اسم دیوان ملائکہ حفظہ است کہ بر داشتہ میشود بدان اعمال صالحان و تحقیق این لفظ و شرح کردہ شدہ است - کما ترون الکوکب الدری فی افق السماء - چنانکہ می بینید شما ستارہ سخت روشن را در کرانہ آسمان کہ ستارہ درکرانہ روشن تر می نماید و دری بضم دال و کسر رای مشدد و یا منسوب بدر تشبیہ بر نمودن و زیادہ در روشنی و صفا - وان ابابکر و عمر منہم - و بدرستی ابابکر و عمر از ایشان اند یعنی اہل علیین وانعما - و زیادہ اند و افزون اند این دو در فضل و شرف یا زیادہ و افزون اند از بودن ایشان اہل علیین و بنہایت رسیدہ اند در فضل و شرف - رواہ فی شرح السنۃ و روی نحوہ ابوداؤد والترمذی و ابن ماجہ - وعن انس قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم ابوبکر و عمر سیدا کہول اہل الجنۃ - ابوبکر و عمر ہر دو مہتر کہول بہشتیان اند - من الاولین والآخرین - از پیشینیان و پسینیان - الا النبیین والمرسلین - مگر انبیا و رسل و کہول جمع کہل ست بفتح کاف و سکون [illegible] سیدہ است او را پیری یا کسے کہ از سی یا از سی و چہار گذشتہ یا پنجاہ و یک کذا فی القاموس و فی الصراح کہل مرد میانہ سال اکتہال دو مویہ شدن و تمام رسیدن نبات و وصف ایشان کہولت باعتبار حال ایشان در دنیاست والا در بہشت کہل نمیباشد پس معنی آنست کہ سید کسانی اند کہ کہل مردند در دنیا و چون سید پیران باشند سید جوانان نیز باشند و بعضے گفتہ اند کہ مراد بہ کہل اینجا حلیم و عاقل ست یعنی مہتر آیند این شان از خدا اسجالی در بہشت حلیم و عاقل - رواہ الترمذی و رواہ ابن ماجہ عن علی رضی اللہ عنہ - وعن حذیفۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم انی لا ادری ما بقائی فیکم گفت حذیفہ کہ از کبار صحابہ و واقف سر رسول اللہ است کہ گفت آنحضرت بدرستی من در نمی یابم کہ چیست و چندست زندگانی ماندن من در میان شما - فاقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر - پس متابعت و پیروی کنید بآن دو کس کہ پس از من خلیفہ من خواہند بود و آن دو کس کدام اند ابوبکر و عمر - رواہ الترمذی - وعن انس قال کان رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اذا دخل المسجد لم یرفع احد راسہ غیر ابی بکر و عمر - بود آنحضرت چون میدر آمد مسجد را برنمیداشت ہیچ یکے سر خود را جز ابوبکر و عمر - کانا یتبسمان الیہ و یتبسم الیہما - بودند ابوبکر و عمر کہ تبسم میکردند بنگاہ کردن بسوی آنحضرت و تبسم میکرد آنحضرت بنظر کردن بسوی ایشان و این از خاصیت محبت و عادت محبان ست کہ چون ہر دو یکدیگر نظر افتد بی اختیار تبسم کنند و شاد شوند - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب - وعن ابن عمر ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم خرج ذات یوم و دخل المسجد - و روایت ست از ابن عمر کہ آنحضرت بیرون آمد یعنی از حجرہ خود یک روزی و درآمد در مسجد شریف - والبوبکر و عمر احدہما عن یمینہ والآخر عن شمالہ - و ابوبکر و عمر یکی از ین دو جانب راست آنحضرت بود و دیگری در جانب چپ - وہو آخذ بایدیہما - و آن حضرت گیرندہ بود دستہای ایشان را

فقال ہکذا نبعث یوم القیمة- پس گفت آنحضرت ہمچنین برانگیختہ میشویم روز قیامت- رواه الترمذی وقال ہذا حدیث غریب- وعن عبد الله
بن حنطب- بفتح حا و طا مہملتین میان ہر دو نون ساکن ذکر کرده است او را صاحب جامع الاصول در صحابہ و بعضے گفتہ اند کہ نیست
صحبت مر او را و وی تابعی ست ولیکن تابعی کبیر ست و مختار ترمذی ہمین ست- ان النبی صلے الله علیہ وسلم رای ابا بکر وعمر- روایت ست از وی
کہ آنحضرت دید ابوبکر و عمر را- فقال ہذان السمع والبصر- پس گفت آنحضرت این دو بمنزلہ شنوائی و بینائی اند یعنے ایشان میان مسلمانان
بمثابہ گوش و چشم اند در جسد نسبت بسائر اعضا در شرف و نفاست و نزدیک باین معنے ست کہ بعضے گفتہ اند کہ مثل ایشان در دین بمنزلہ
سمع و بصر ست در جسد یا ایشان نسبت بمن بمنزلہ سمع و بصر اند کہ می شنوم بایشان و می بینم بایشان- و این راجع میگردد بمعنی وزارت و وکالت
یا مراد بیان شدت حرص ایشانست بر استماع حق و اتباع آن و مشاہدۂ حق در انفس و آفاق- رواه الترمذی مرسلا- وعن ابی سعید
الخدری قال قال رسول الله صلے الله علیہ وسلم ما من نبی الا ولہ وزیران من اہل السماء- نیست ہیچ پیغمبری مگر آنکہ او را دو وزیر اند از
فرشتگان آسمان کہ امداد و اعانت او میکنند از عالم ملکوت- ووزیران من اہل الارض- و دو وزیر اند از اہل زمین از یاران او کہ خدمت
و نصرت او میکنند در عالم ناسوت- فاما وزیرای من اہل السماء- فاما دو وزیر من از اہل آسمان- فجبرئیل ومیکائیل واما وزیرای من اہل الارض
فابوبکر و عمر- واما دو وزیر من از اہل زمین ابوبکر و عمر اند- وزیر مشتق از وزر است بکسر واو و سکون زای بمعنی گرانی و وزیر برمیدارد از پادشاه
گرانی مہمات ملک او را و اعانت میکند او را بہ رای و تدبیر خود و آنحضرت مشاورت میکرد با ابوبکر و عمر در مہمات و کار می کرد بتدبیر ایشان
رواه الترمذی- وعن ابی بکرة- صحابی مشہور ست کہ در غزوۂ طائف مسلمان [illegible] و را از بالای قلعہ در چرخ چاه انداختہ و در لشکر
حضرت انداخت و ازین جہت او را ابوبکره نام شد بکره یعنے چرخ چاه است- ان رجلا قال لرسول الله- روایت کرده است ابوبکره کہ
مردی گفت مر پیغمبر خدا را صلی الله علیہ وسلم رایت کان میزانا نزل من السماء- یعنی دیدم من در خواب گویا کہ ترازوی فرود آمده است
از آسمان- فوزنت انت وابوبکر- پس برکشیده شدۂ تو و ابوبکر- فرجحت انت- پس چرب آمدۂ تو- ووزن ابوبکر و عمر فرجح ابوبکر- و برکشیده شد
ابوبکر و عمر پس چرب آمد ابوبکر- ووزن عمر و عثمان فرجح عمر- و برکشیده شد عمر و عثمان پس چرب آمد عمر- ثم رفع المیزان- پستر برداشتہ شد
ترازو و عجب کہ آمد و برکشیدن عثمان و علی را ندید رضی الله عنہما و گویا آن بجہت آن بود کہ در تفاضل این دو خلافی ست میان سلف
چنانکہ در کتب کلامیہ مذکور ست فافہم والله اعلم- فاستاء لہا رسول الله صلے الله علیہ وسلم- استاء بر وزن افتعل ست از سوء بمعنے
اندوہگین شدن و لہا جدا است و جار و مجرور ست یعنی اندوہگین شد آنحضرت از جہت این رویا کہ آمد و دید چنانکہ راوی تفسیر کرد
بقول خود یعنی فساءہ ذلک- پس محزون داند و ہگین گردانید آنحضرت را صلے الله علیہ وسلم- شنیدن این حکایت- فقال خلافة
نبوة- یعنے خلافت ابوبکر و عمر خلافت نبوت ست کہ در وی اصلا شائبہ ملک و خلاف نیست- ثم یوتی الله الملک من یشاء- پستر
میدہد خدای تعالی ملک را ہر کرا می خواہد تفسیر و تاویل کرد آنحضرت بہ برداشتن میزان کہ زمن خلافت خالص منتہی میشود
با ابوبکر و عمر کہ اتفاق بیا شد بر آن و بعد از وی شوبی از ملک میشود و خلافی و بی انتظامی راه می یابد و اما بعد از خلافت اربعہ
خود ملکے میشود عضوض یعنے گزنده چنانکہ در حدیث آمده است و فہم اینمعنے از رفع میزان بجہت آن کردند کہ موازنہ رعایت

کردہ میشود در اشیاء متقاربہ و در چیزہای کہ نزدیک یکدیگر اند و چون متباعد و متباین شدند موازنہ معنی ندارد و پس برداشتہ شد و نیز از کردہ شد موازنہ پس این رویا دلالت کرد بر انحطاط امر خلافت بعد از ابوبکر و عمر اینچنین تفسیر کردہ اند شارحان این حدیث را و بعضی این لفظ استاد لہا بر وزن استفعل از اول خواندہ اند یعنی طلب تاویل کرد آنحضرت بفکر و نظر خود این رویا را و قول راوی یعنی فساءہ ما یاول بمعنی تاویل حاصل معنی باشد و برین وجہ لام داخل کلمہ است و کلمہ استاول است و بر وجہ اول استار فافہم۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد

الفصل الثالث

عن ابن مسعود ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال۔ روایت ست از عبد اللہ بن مسعود کہ آنحضرت گفتہ و خبر داد باصحاب کہ یطلع علیکم رجل من اہل الجنۃ فاطلع ابوبکر۔ پیدا میشود و می آید بر شما مردی از اہل بہشت پس پیدا شد ابوبکر ثم قال۔ پستر گفت یطلع علیکم رجل من اہل الجنۃ فاطلع عمر۔ در احادیث بشارت بجنت مر جماعۂ از اصحاب را واقع شدہ است و چون درین حدیث برای ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما جمعًا واقع شدہ درین باب ذکر کردہ اگر گوئی کہ چون بشارت بجنت برای غیر ایشان نیز واقع شدہ ہمہ شریک باشند درین فضیلت جوابش آنکہ عقد باب اینجا بیان فضیلت ایشانست نہ افضلیت و بعضی احادیث بر افضلیت نیز دلالت دارند۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن عائشۃ قالت بینا راس رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی حجری فی لیلۃ ضاحیۃ۔ گفت عائشہ در اثنای آنکہ سر مبارک آنحضرت در کنار من بود در شب روشن۔ اذ قلت۔ ناگاہ گفتم من یا رسول اللہ ہل یکون لاحد من الحسنات عدد نجوم السماء۔ آیا می باشد مر کسی را از نیکیہا بعدد شمار ستارہ ہای آسمان۔ قال نعم عمر گفت آنحضرت آری عمر آن کسی ست کہ نیکی[illegible] شمار ستارہای آسمانست مقصود بیان واقع ست کہ سوال در شب روشن بود پس مراد نجوم آسمانست مطلقا پس متوجہ نشود کہ نجوم در شب روشن کم باشد۔ قلت فاین حسنات ابی بکر۔ گفتم پس کجا اند نیکیہای ابوبکر و در کدام مرتبہ اند۔ قال انما جمیع حسنات عمر کحسنۃ واحدۃ من حسنات ابی بکر۔ گفت آنحضرت نیستند ہمہ حسنات عمر مگر مانند یک حسنہ از حسنات ابی بکر یعنی حسنات ابوبکر از ان ہم بیشتر اند و اگر فرض کردہ شود کہ حسنات عمر بیشتر از حسنات ابوبکر باشد و با وجود آن ابوبکر افضل ست از جہت قوت حسنات وی بجہت کیفیت و نفاست آن بوجود کمال اخلاص و شہود و معرفت چنانکہ روایت کردہ میشود از حدیث کہ نیست فضل ابوبکر بر شما بکثرت صوم و صلوۃ بلکہ بچیزی کہ نہادہ شدہ است در دل وی ذکر کردہ است این حدیث را غزالی و عراقی گفتہ کہ نیافتم من این حدیث را مرفوع و این نزد حکیم ترمذی در نوادر الاصول از قول ابی بکر بن عبد اللہ مزنی ست کذا قال ابن ربیع من اکابر علماء الیمن شیخ شیوخنا فی الحدیث۔ رواہ رزین۔

باب مناقب عثمان رضی اللہ عنہ

احادیث در مناقب وی رضی اللہ عنہ چنانکہ روایت کردہ اند در مناقب خلفای ثلثہ آمدہ است و در آنچہ ذکر کردہ اند کفایت ست۔

الفصل الاول

عن عائشۃ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مضطجعًا فی بیتہ۔ گفت عائشہ بود آنحضرت بر پہلو خفتہ در خانہ خود۔ کاشفا عن فخذیہ۔ برہنہ کنندہ ہر دو ران خود را و دور دارندہ پردہ را از وی۔ او ساقیہ۔ یا ہر دو ساق خود را شک راوی ست پس استدلال نبود مر کسے را کہ رفتہ است باآنکہ فخذ عورت نیست زیرا کہ محتمل صلاحیت حجت ندارد و بعضے

تاویل کرده اند کشف آنرا که از قمیص بوده میزر و گفته اند که ظاهر از حال شریف وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انیست واللہ اعلم۔ فاستاذن
ابوبکر۔ پس دستوری خواست ابوبکر برای درآمدن۔ فاذن لہ۔ پس دستوری داد آنحضرت اورا۔ وہو علی تلک الحال۔ وآنحضرت بر آن
حال بود یعنی نپوشید فخذ را۔ فتحدث۔ پس سخن کرد ابوبکر یعنی نشستن ابوبکر و صحبت داشتن زمانی امتداد نیم یافت۔ ثم استاذن عمر فاذن لہ
وہو کذلک۔ پستر استیذان کرد عمر پس اذن داد آنحضرت مر عمر را و آنحضرت ہم بر آن حال بود۔ فتحدث۔ پس سخن کرد عمر۔ ثم استاذن عثمان
پستر طلب اذن کرد عثمان و درآمد بمجلس رسول اللہ۔ پس نشست پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ بعد از آن کہ مضطجع بود و گفته اند که
قعود بعد از قیام بود و جلوس بعد از اضطجاع و سجود۔ وسوی ثیابہ۔ و برابر گردانید و گرد آورد آنحضرت جامه ہای خود را۔ فلما خرج قالت
عائشة۔ پس ہنگامی کہ بیرون آمد عثمان گفت عائشہ۔ دخل ابوبکر فلم تہتش لہ ولم تبالہ۔ درآمد ابوبکر پس نجنبید برای وی و باک نداشتی از وی
و ہشاشت بمعنے بشاشت ست و اصل ہشاشت شادمانی و سبکی نمودن۔ رجل ہش بش۔ شادمان و سبک روح۔ ثم دخل عمر فلم تہتش لہ
ولم تبالہ۔ پستر آمد عمر و نجنبیدی مر اورا و باک نداشتی اورا۔ ثم دخل عثمان فجلست وسویت ثیابک۔ پستر درآمد عثمان پس نشستی و گرد آوردی
جامه ہای خود را۔ فقال الا استحیی من رجل تستحیی منہ الملائکة۔ پس گفت آنحضرت آیا شرم ندارم من از مردی کہ شرم دارند از وی فرشتگان
مراد باستحیا اینجا توقیر و تعظیم و مبالات ست۔ وفی روایة۔ و در روایتی اینچنین آمده کہ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ ان عثمان رجل حیی۔ بدرستی
کہ عثمان مردی شرمناک ست۔ وانی خشیت ان اذنت لہ علی تلک الحالة۔ و بدرستیکہ من ترسیدم کہ اگر اذن کنم مر عثمان را بدرآمدن بر ان
حالت یعنی حالت کشف فخذین یا ساقین۔ ان لا یبلغ الی فی حاجتہ۔ کہ نر [illegible] وی من در حاجت خود یعنی از شرم نتواند پیش

من آمد و نشست و عرض حاجت و کشف حال خود کرد۔ رواہ مسلم۔

الفصل الثانی۔ عن طلحة بن عبید اللہ۔ از عشرهٔ مبشره و برادرزادهٔ ابوبکر صدیق ست رضی اللہ عنہما۔ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم لکل نبی رفیق ورفیقی یعنی فی الجنة عثمان۔ فرمود مر ہر پیغمبر را ہمراه و یار مہربان ست و رفیق من یعنی در بہشت
عثمان است و قول وی یعنی فی الجنة کلام راویست کہ بقرینہ آنرا فہمیده و بدان تفسیر کرده است۔ رواہ الترمذی ورواہ ابن
ماجة عن ابی ہریرة وقال الترمذی ہذا حدیث غریب ولیس اسناده بالقوی وہو منقطع۔ وعن عبد الرحمن بن خباب بفتح
خاء معجمہ و تشدید موحدهٔ اولی تابعی ست معدود در بصریین و پدر او خباب بن الارت بفتح ہمزه و راء و تاء مشدده از مہاجران اولین
معذب در راه خداست و قصهٔ قتل وی از غرائب ست و مذکورست در صحیح بخاری۔ قال شہدت النبی صلی اللہ علیہ وسلم وہو یحث
علی جیش العسرة۔ گفت حاضر شدم آنحضرت را و حالانکہ وی می برانگیخت یعنی مردم را بر لشکر تبوک کہ او را جیش العسرة میگویند
بجہت شدت و تنگی کہ در انجا مسلمانان کشیدند و سامان نداشتند و دران زمان سختی گرما و قحط و کم آبی بود چنانکہ برگ درختان
میخوردند و شکنبهٔ شتران را می فشردند و دہنی تر میکردند چنانکہ در کتب سیر مسطورست و بیان فی از حد متجاوز بود۔ فقام عثمان
فقال۔ پس برخاست عثمان پس گفت۔ یا رسول اللہ علی مائة بعیر۔ بر من ست صد شتر۔ باحلاسہا واقتابہا فی سبیل اللہ
باحلاس آن و اقتاب آن در راه خدا احلاس جمع حلس بکسر حاء و سکون لام گلیم سطبر کہ در زیر فرشہای فاخر بیفگنند و احلاس

گلیم بر شتر افگندن واقتاب جمع قتب بقاف وفوقانیہ مفتوحتین پالان شتر۔ ثم حض علی الجیش پس ترغیب کرد بر سامان کردن لشکر۔ فقام عثمان فقال علی ماتا بعیر۔ پس گفت عثمان برمن ست دو ویست شتر۔ باحلاسہا واقتابہا فی سبیل اللہ ثم حض علی الجیش فقام عثمان فقال علی ثلث مائۃ بعیر باحلاسہا واقتابہا فی سبیل اللہ۔ برمن ست سہ صد شتر فانا رایت رسول اللہ۔ پس من دیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم ینزل عن المنبر وہو یقول۔ فرود می آید از منبر وحالانکہ وے میگوید۔ ما علی عثمان ما عمل بعد ہذہ ما علی عثمان ما عمل بعد ہذہ۔ نیست بر عثمان باکی و بزہ وانچہ بکند بعد ازین حسنہ کرد یعنی این کفر اعمال وخطایای اوست اگر فرضاً واقع شود از وی چنانکہ درشان اہل بدر بود (اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم) رواہ الترمذی۔ وعن عبد الرحمن بن سمرۃ۔ عبد الرحمن از اولاد عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح وبود از طلقا و اورا عبشمی گویند نسبت بعبد شمس قال جاء عثمان الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم بالف دینار فی کمہ۔ گفت آورد عثمان نزد آنحضرت ہزار دینار در آستین وے حین جہز جیش العسرۃ۔ ہنگامی کہ ساختگی کرد آنحضرت با عثمان اسباب جیش عسرۃ را تجہیز ساختن اسباب عروس ومسافر و ذی فنثرہا فی حجرہ۔ پس پراگندہ کرد آن ہزار دینار را در کنار آنحضرت۔ فرایت النبی صلی اللہ علیہ وسلم یقلبہا فی حجرہ ویقول۔ پس دیدم آنحضرت را کہ میگرداند آن دینارہا را در کنار خود ومیگفت۔ ما ضر عثمان ما عمل بعد الیوم۔ زیان نمیکند عثمان را ہر عملے کہ کند عثمان و ہر تقصیری کہ رود از وی پس از امروز۔ مرتین۔ دو بار فرمود این کلمہ را از ینجا معلوم میشود کہ ہرگاہ کہ کسے مقبول درگاہ افتاد و در دیوان مقبولان ثبت یافت بعد ازان اگر [illegible] تقصیری ہم رود کرم الٰہی مغفور خواہد بود۔ رواہ احمد۔ وعن انس قال لما امر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ببیعۃ الرضوان کان عثمان رضی اللہ عنہ رسول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الی مکۃ۔ گفت انس ہنگامیکہ امر کرد آنحضرت صحابہ را ببیعت رضوان کہ در حدیبیہ بود وبود عثمان رسول آنحضرت بسوی اہل مکہ کہ فرستادہ بود بسوے ایشان تا بگذارند کہ بمکہ درآید وعمرہ بجای آرد۔ فبایع الناس۔ پس مبایعت کرد آنحضرت مردم را وعثمان رضی اللہ عنہ در وقت بیعت حاضر نبود۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان عثمان فی حاجۃ اللہ وحاجۃ رسولہ۔ بدرستے کہ عثمان در کار خدا وکار رسول اوست۔ فضرب باحدی یدیہ علی الاخری۔ پس زد آنحضرت یکدست خود را بر دست دیگر یعنی دست خود را نائب دست عثمان گردانید واز جانب عثمان بیعت کرد وبعضے گویند آن دست راست بود وبعضے گویند دست چپ ومنقول ست کہ عثمان رضی اللہ عنہ میگفت کہ شمال رسول خدا بہتر ست از یمین من۔ فکانت ید رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعثمان خیرا من ایدیہم لانفسہم۔ پس بود دست آنحضرت مر عثمان را بہتر از دستہای صحابہ مر خود شان را واین فضیلت خاص ست مر عثمان را رضی اللہ عنہ۔ رواہ الترمذی۔ وعن ثمامۃ بضم مثلثہ وتخفیف میم اولی۔ ابن حزن۔ بفتح حاء مہملہ وسکون زاے معجمہ۔ القشیری۔ بضم قاف وفتح شین تابعی ست از طبقہ ثانیہ وزمان نبوت را دریافتہ اما آنحضرت را ندیدہ وحدیث وے در بصریین ست۔ قال شہدت الدار حین اشرف علیہم عثمان۔ گفت حاضر شدم سرای عثمان را ہنگامی کہ اشراف کرد عثمان برین قوم کہ سرائے اورا گرد کردہ بودند وقتل وی رضی اللہ عنہ مقید شدہ اشراف از بالا بزیر نگریستن۔ فقال انشدکم اللہ والاسلام پس گفت

عثمان ذکر میکنم و یاد میدهم شما را خدا را و اسلام را یعنی سوال میکنم شما را بخدا و بحق دین اسلام - هل تعلمون ان رسول الله - آیا میدانید
شما که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قدم المدینة - قدوم آورد مدینه را - ولیس بها ماء یستعذب - و نبود در مدینه آبی که شیرین داشته
شود غیر بئر رومة - جز آب چاه رومه بضم را و سکون واو و بعضے بهمزه نیز گفته اند چاهی کلان است شمال مسجد ذو القبلتین بوادی عقیق
که آب او در غایت شیرینی و لطافت و پاکیزگی است که عامه آنرا الآن بئر جنت میخوانند از جهت ترتب دخول جنت مر عثمان را بر خریدن
و وقف کردن آن و باقی احوال این چاه در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم - فقال من یشتری بئر رومة یجعل دلوه مع دلاء المسلمین
پس گفت آنحضرت کیست که بخرد بئر رومه را و بگرداند دلو خود را با دلوهای مسلمانان یعنے وقف گرداند آنرا و بگرداند دلو خود را مساوی
بر دلوهای مسلمانان و از ملک خود برآرد و مخصوص بخود ندارد - بخیر له منها فی الجنة - در بدل نیکی و ثوابی که مر آن مشتری را باشد از ان بئر
و خریدن و وقف کردن آن در بهشت - فاشتریتها من صلب مالی - پس خریدم من بئر رومه را از اصل مال خود و خالص یعنی از [illegible]
خود و میگویند که خرید به سی و پنجهزار درهم و بروایتی هشتاد هزار درهم - و انتم الیوم تمنعوننی ان اشرب منها - و شما امروز منع میکنید
مرا از نوشیدن من از ان چاه - حتی اشرب من ماء البحر - تا آنکه می نوشم از آب دریا یعنے آب شور که مانند آب دریاست در شوری و
تلخی فقالوا اللهم نعم - پس گفتند آن مردم خداوندا آری میدانیم یعنے تصدیق عثمان کردند درین کلام و تصدیر باللهم برای تاکید
و تبرک باسم الٰهی است - فقال انشدکم الله والاسلام هل تعلمون ان المسجد ضاق باهله - آیا میدانید که مسجد تنگ آمد بر اهل خود یعنی در
وقتی که آنحضرت بنای مسجد شریف خود نهاد جای تنگ بود و گنجایش [illegible]ت - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله
علیه وسلم من یشتری بقعة آل فلان - کیست که بخرد جای اولاد فلان مراد جماعة از انصار اند که در همسایگی مسجد بودند و زمینے
داشتند که اگر آنرا داخل مسجد گردانند فراخ شود پس آنحضرت فرمود کسی هست که جای آن جماعه را بخرد - فیزیدها فی المسجد - پس بیفزاید آن
بقعه را در مسجد - بخیر له منها فی الجنة فاشتریتها من صلب مالی - و گفته اند که شرای آن بقعه بیست هزار درهم بود - فانتم الیوم تمنعوننی ان
اصلی فیها رکعتین - پس شما امروز منع میکنید مرا ازین که بگزارم در آن بقعه دو رکعت نماز را - فقالوا اللهم نعم قال انشدکم الله والاسلام
هل تعلمون انی جهزت جیش العسرة من مالی - آیا میدانید که من تجهیز کردم جیش عسره را از مال خود - قالوا اللهم نعم قال انشدکم الله
والاسلام هل تعلمون ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی ثبیر مکة - آیا میدانید که آنحضرت ایستاده بود بر ثبیر بفتح مثلثه و کسر
موحده و سکون تحتانیه نام کوهی است بمکه و مشهور آنست که بمناست و بعضے گفته اند در هر دو جاست و چون کوهها بیکدیگر چسپیده اند
هر دو نسبت میتوان داد - ومعه ابوبکر و عمر و انا - و با آنحضرت ابوبکر و عمر و من ایستاده بودیم - فتحرک الجبل - پس جنبید آن کوه حتی
تساقطت حجارته بالحضیض - تا آنکه افتاد سنگهای وی بپایان حضیض یعنی زمین و دامان کوه و هیچ بیان نکرده اند که سبب جنبیدن
کوه چه بود مگر بعضے صفات قهریه حق تجلی کرد و یا عظمت و سطوت و قوت نبوت بود و الله اعلم - فرکضه برجله - پس زد آنحضرت کوه را
بپای مبارک خود رکض جنبانیدن پای - قال اسکن ثبیر فانما علیک نبی و صدیق و شهیدان - گفت آرام گیر و مجنب ای ثبیر زیرا که
نیست بر تو مگر پیغمبر و صدیق که ابوبکر باشد و دو شهید که عمر و عثمان اند رضی الله عنهما صدیق بکسر صاد و تشدید دال بسیار راست گو

وگفته اند که صدیق مرد دائم الصدق و آنکه قول خود را بعمل خود صادق گرداند - قالوا اللهم نعم - گفتند آری همچنین ست - قال - گفت عثمان -
الله اکبر شهدوا ورب الکعبة انی شهید - گواهی دادند سوگند به پروردگار کعبه که من شهیدم - ثلاثا - سه بار گفت این کلمه را تعجب کرد از
اقرار کردن ایشان بصدق وی و اصرار ایشان بر فساد و اہلاک وی - رواه الترمذی والنسائی والدارقطنی - وعن مرة بضم
میم وتشدید را - بن کعب صحابی ست اعداد او در اہل شام ست - قال سمعت من رسول الله صلی الله علیه وسلم وذکر الفتن - گفت شنیدم
از آنحضرت وحالانکه ذکر کرد آنحضرت فتنه ها و جنگها و آشوبها را که پیدا خواهند شد بعد از آنحضرت در امت - فقربها - پس نزدیک گردانید
آنحضرت آن فتنه ها را یعنی گفت که نزدیک ست وقوع آن - فمر رجل مقنع فی ثوب - پس گذشت مردی که پوشیده بود جامه خود را
بر سر که آنرا تطلس نیز گویند یعنی طیلسان بر سر افگندن و اخبار و آثار در تطلس بسیار آمده و بعضے آنرا مکروه پنداشته و تشبیه بیهود
داشته و صواب استحباب و استحسان آنست و آنحدیث و امثال آن سند اوست و در شرح سفر السعادة بتفصیل بیان یافته است و مقنع
بضم میم و فتح قاف و تشدید نون مکسوره و قناع بکسر جامه پوش و مقنعه بکسر بر سر افگندنی زنان - فقال هذا یومئذ علی الهدی -
پس گفت آنحضرت این مرد در آن روز که فتنه واقع خواهد شد بر راه راست خواهد بود - فقمت الیه - مرة بن کعب میگوید پس برخاستم
من و رفتم بسوی آنمرد تا به بینم که کیست وی - فاذا هو عثمان بن عفان - پس ناگاه وی عثمان است رضی الله عنه - قال فاقبلت
علیه بوجهه - گفت مره پس اقبال آوردم بر آنحضرت بوجه عثمان یعنی نمودم آنحضرت را روی عثمان را - فقلت هذا - پس گفتم این مرد
بر هدی خواهد بود در آن روز - قال نعم - گفت آری - رواه الترمذی وابن ماجة وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح -
وعن عائشة ان النبی صلی الله علیه وسلم قال - روایت کرد عائشه که آنحضرت گفت - یا عثمان انه لعل الله یقمصک قمیصا -
بدرستی شان اینست که شاید خدای تعالی بپوشاند ترا پیراهنے عبارتست از خلافت - فان ارادوک علی خلعه - پس اگر بخواهند
مردم و جبر کنند ترا بر بیرون کشیدن آن جامه از بدن یعنی بر عزل کردن تو از خلافت - فلا تخلعه لهم - پس بیرون مکش تو آن قمیص را
برای ایشان یعنی عزل مکن خود را از بهر ایشان و ازین جهت عزل نکرد عثمان نفس خود را وقتیکه محاصره کردند او را یوم الدار هر چند
بجد شدند مردم بر آن - فی الصراح خلع بیرون کردن جامه و موزه و نعل و معزول کردن از عمل - رواه الترمذی وابن ماجة وقال
الترمذی فی الحدیث قصة طویلة - در نیحدیث قصه درازست و آن قصه آمدن مصریان باستغاثت از دست عامل مصر نزد عثمان و فرستادن
محمد بن ابی بکر را بولایت مصر و برگشتن وی از میانه راه بمکر مردان و محصر کردن و بقتل رسانیدن عثمان رضی الله عنه و این قصه ایست
بغایت موحش و مولم چنانکه در کتب سیر مسطورست و این اول فتنه ایست که در دین اسلام واقع شده فانا لله وانا الیه راجعون
وعن ابن عمر قال ذکر رسول الله - گفت ابن عمر ذکر کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فتنة - فتنه را - فقال یقتل هذا فیها مظلوما
پس گفت آنحضرت کشته میشود این در آن فتنه بظلم - لعثمان - گفت این برای عثمان و اشارت کرد بهذا بسوی عثمان -
رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا - وعن ابی سهلة بفتح سین مهمله و سکون ها مولای عثمان است رضی
الله عنه - قال قال لی عثمان یوم الدار - گفت ابوسهله گفت مرا عثمان روز دار که روز واقعه قتل او بود و مراد بدار دار عثمانست

که در وی محصور بود و شهید شد۔ ان رسول اللّٰه صلی اللّٰه علیه وسلم قد عهد الی عهدا۔ آنحضرت پیمان کرده و اندرز نموده است بسوی من که عزل نکنم خود را اما وصیت کرده است بصبر و تحمل بر جفای قوم و ترک قتال با ایشان۔ وانا صابر علیه۔ و من صبر کننده ام بر آن عهد و پیمان و قتال نمیکنم با ایشان و لا بعضه اصحاب و خویشان گفته بودند که تو خلیفه وقتی بیرون آی و با ایشان جنگ کن که مجال مقاومت تو بر ایشان تنگ گردد۔ رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح۔

الفصل الثالث

عن عثمان بن عبد اللّٰه بن موهب بفتح ها معدود است در تابعین ثقه است روایت دارد از وی ابو حنیفه و ثوری و جز ایشان۔ قال جاء رجل من اهل مصر یرید حج البیت۔ گفته آمد مردی از اهل مصر در حالیکه میخواهد حج را۔ فرای قوما جلوسا۔ پس دید گروهی را نشسته۔ فقال من هولاء القوم۔ پس گفت آن مرد کیستند این گروه که نشسته اند۔ قالوا هولاء من قریش گفتند که اینها جماعهٔ از قریش اند۔ قال فمن الشیخ فیهم۔ گفت پس کیست شیخ و بزرگ و مقتدا در میان ایشان۔ قالوا عبد اللّٰه بن عمر گفتند شیخ در میان ایشان عبد اللّٰه بن عمر است۔ قال یا ابن عمر انی سائلک عن شیء۔ گفت آن مرد ای ابن عمر بدرستی من سوال کننده ام ترا از چیزی۔ فحدثنی۔ پس حدیث کن و خبر ده مرا۔ هل تعلم ان عثمان فر یوم احد۔ آیا میدانی تو که عثمان گریخت در روز احد۔ قال نعم۔ گفت ابن عمر آری گریخت۔ قال هل تعلم انه تغیب عن بدر ولم یشهد ها۔ گفت آن مرد آیا می دانی تو که عثمان غائب شد از غزوهٔ بدر و حاضر نشد آن را۔ قال نعم۔ گفت ابن عمر آری حاضر نشد عثمان غزوهٔ بدر را۔ قال هل تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان گفت آن مرد آیا میدانی تو که عثمان غائب شد [illegible] رضوان که در حدیبیه شد و حاضر نبود آنرا۔ قال نعم۔ گفت آری حاضر نبود در بیعت رضوان چون همه جا ابن عمر تصدیق آن مرد کرد۔ قال۔ گفت آن مرد۔ اللّٰه اکبر۔ از جهت تعجب و تعرض از عثمان رضی اللّٰه عنه و گفته اند که این مردے بود که اعتقاد وی در عثمان رضی اللّٰه عنه فاسد بود۔ قال ابن عمر تعال ابین لک۔ گفت ابن عمر پیش آی ای مرد بیان کنم مر ترا حقیقت حال را۔ اما فراره یوم احد فاشهد ان اللّٰه عفا عنه۔ اما گریختن عثمان روز احد پس گواهی میدهم که خدای تعالی عفو کرده و در گذرانده است از وی اشارت کرد بآیهٔ ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا اللّٰه عنهم ان اللّٰه غفور حلیم بدانکه آنحضرت صلی اللّٰه علیه و آله وسلم در روز احد جماعه را برگماشته و امر کرده بود که از جای خود نجنبند پس کافران هزیمت خوردند و ایشان دنبال کافران کردند و بقصد غنیمت برآمدند و کار متزلزل شد پس حق سبحانه تعالی از ایشان شکایت میکند باز میفرماید که هرآئینه بتحقیق عفو کرد خدای تعالی از ایشان و این مخصوص بعثمان رضی اللّٰه عنه نبود هر که داخل این تقصیر بود خدا تعالی عفو کرد از وی۔ اما تغیبه عن بدر فانه کان تحته رقیة بنت رسول اللّٰه۔ اما غائب بودن عثمان رضی اللّٰه عنه از بدر و حاضر نشدن وی بدر را پس بسبب آن بود که بود در زیر وی رقیه دختر پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه وسلم وکانت مریضة۔ و بود رقیه بیمار۔ فقال له رسول اللّٰه۔ پس گفت مر عثمان را پیغمبر خدا صلی اللّٰه علیه وسلم ان لک اجر رجل ممن شهد بدرا وسهمه۔ بدرستی مر تراست اجر و ثواب مردی است از آن کس که حاضر شده است غزوهٔ بدر را و حصهٔ اوست یعنی تو حکم حاضران بدر داری در دنیا و آخرت۔ واما تغیبه عن بیعة الرضوان وایا

غایب بودن عثمان از بیعت رضوان - فلو کان احد اعز ببطن مکۃ من عثمان لبعثہ - پس اگر می بود یکی ارجمند تر در درون مکہ از عثمان
ہر آئینہ میفرستاد آنحضرت او را - فبعث رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم عثمان الی مکۃ - پس فرستاد آنحضرت عثمان را بمکہ تا بمشرکان
از جانب آنحضرت سخن کند و ایشانرا از تعرض بوی باز دارد - وکانت بیعۃ الرضوان بعد ما ذہب عثمان الی مکۃ و بود بیعۃ الرضوان
در حدیبیہ بعد از رفتن عثمان بمکہ - فقال رسول اللہ - پس اشارت کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بیدہ الیمنے - بدست راست خود
ہذہ ید عثمان - این دست من نایب دست عثمانست - فضرب بہا علی یدہ - پس زد دست راست خود را بر دست چپ خود - وقال
ہذہ لعثمان - وگفت آنحضرت این بیعت ست مر عثمانرا - ثم قال ابن عمر اذہب بہا الآن معک - پستر گفت ابن عمر ببر آن کلمات را
با این مقالہ مرا اکنون کہ بیان کردم با خود و بگذار اعتقاد فاسد خود را در شان عثمان رضی اللہ عنہ - رواہ البخاری - وعن
ابی سھلۃ مولی عثمان قال جعل النبے صلے اللہ علیہ وسلم یسر الی عثمان - و روایت ست از ابی سہلہ مولای عثمان رضی اللہ
عنہما گفت گشت آنحضرت کہ پنہان می گوید سخنی را بعثمان و آن سخن فتنہ خواہد بود کہ بر سر وی قائم شود و قتل کنند او را و صبر باید کرد
او را در آن - ولون عثمان یتغیر - وحالانکہ رنگ عثمان دیگر گون می گردد از جہت فظاعت آن سخن - فلما کان یوم الدار قلنا
الا نقاتل - پس ہنگامی کہ شد واقعہ یوم الدار گفتیم آیا قتال نکنیم با ایشان - قال لا - گفت قتال نکنید - ان رسول اللہ صلے اللہ
علیہ وسلم عہد الی امرا - بدرستی آنحضرت وصیت کردہ است بسوی من کاری را - فانا صابر نفسے علیہ - پس من حبس کنندہ
و باز دارندہ ام نفس خود را بر آن امر [illegible] صبر باز داشتن کسے را از برای کشتن قتل فلان صبرا اذا حبس علے
القتل - وعن ابی حبیبۃ - بفتح حاء و کسر باء اولی و سکون تحتانیہ تابعی طائی ست و اسم او کنیت اوست و ابن حبان او را
در ثقات ذکر کردہ است - انہ دخل الدار و عثمان محصور فیہا - روایت میکند کہ وی در آمد دار عثمانرا وحالانکہ عثمان رضی اللہ
عنہ احاطہ کردہ شدہ و تنگ گرفتہ شدہ است در دار - وانہ سمع ابا ہریرۃ - و بدرستی ابو حبیبہ شنیدہ ابو ہریرہ را کہ یستاذن عثمان
فے الکلام - طلب اذن میکند ابو ہریرہ عثمانرا در سخن کردن یعنے گفت ابو ہریرہ بعثمان رضی اللہ عنہما اگر اجازت دہی سخن بخدمت تو
عرض کنم - فاذن لہ - پس اذن کرد عثمان ابو ہریرہ را رضی اللہ عنہما و گفت بگو چہ میگوئے - فقام - پس بایستاد ابو ہریرہ فحمد اللہ
پس سپاس ادا کرد خدا را - واثنی علیہ - و ستایش کرد بر خدا چنانچہ برای خطبہ میکنند - ثم قال سمعت رسول اللہ صلے اللہ علیہ
وسلم یقول - پستر گفت ابو ہریرہ شنیدم آنحضرت را کہ میگوید - انکم ستلقون بعدی فتنۃ و اختلافا - بدرستی شما سرانجام ست
کہ بہ بینید پس از من بلاہا را کہ در ان آزمایش شما باشد و مخالفت کنید با یکدیگر - او قال - یا گفت آنحضرت - اختلافا و فتنۃ
بتقدیم لفظ اختلاف بر فتنہ بر عکس روایت اولی شک راویست - فقال لہ قائل من الناس فمن لنا - پس گفت مر آنحضرت را
گویندہ از مردم پس کیست مارا یعنے کرا متابعت کنیم کہ در متابعت وی شود مابود زیان - یا رسول اللہ او تامرنا بہ - گفت آن
گویندہ پس چہ امر مے کنے مارا - قال علیکم بالامیر واصحابہ - گفت آنحضرت بر شما باد کہ متابعت امیر و اصحاب وی کنید - وہو یشیر
الی عثمان بذلک - وحالانکہ ابو ہریرہ اشارت میکند بسوی عثمان بلفظ امیر یعنے مارا متابعت این باید کرد کہ امیر ما ست

رواہما۔ روایت کرد این دو حدیث را حدیث ابی مہلہ را و ابی حبیبہ را۔ البیہقی فی شعب الایمان۔

باب مناقب ہولاء الثلثۃ رضی اللہ عنہم

یعنی احادیث در مناقب ابوبکر و عمر و عثمان رضی اللہ عنہم مجتمع نیز وارد شدہ درین باب آن احادیث را ذکر کردہ۔

الفصل الاول عن انس ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم صعد احدا۔ روایت ست از انس کہ آنحضرت برآمد احد را یعنی جبل مشہور بمدینہ مطہرہ۔ وابوبکر و عمر و عثمانؓ نیز برآمدہ بودند با آنحضرت۔ فرجف بہم۔ پس بجنبید کوہ بایشان۔ فضربہ برجلہ پس زد آنحضرت کوہ را بپای خود۔ فقال اثبت احد۔ پس گفت آنحضرت برجای خود باش ای احد۔ فانما علیک نبی و صدیق و شہیدان۔ پس نیست برتو مگر پیغمبرے و صدیقی و دو شہید۔ رواہ البخاری وعن ابی موسی الاشعری قال کنت مع النبی صلے اللہ علیہ وسلم فی حائط من حیطان المدینۃ۔ گفت ابوموسی بودم من با آنحضرت در بستانی از بستانہای مدینہ و آن بستانی کہ در وی بیراریس ست بفتح ہمزہ و کسر را و سکون تحتانیہ و سین مہملہ در آخر نام چاہی ست در جانب مسجد قبا۔ فجاء رجل فاستفتح پس آمد مردی و طلب کشادن در بستان کرد۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم افتح لہ وبشرہ بالجنۃ۔ پس گفت آنحضرت در بکشا برای او و بشارت دہ مراورا بہ بہشت۔ ففتحت لہ۔ پس بکشادم در برای او۔ فاذا ابوبکر۔ پس ناگاہ ابوبکر ست آمدہ فبشرتہ بما قال رسول اللہ پس بشارت دادم مراورا بچیزی کہ گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم فحمد اللہ۔ پس حمد گفت ابوبکر خدا را برین نعمت۔ ثم جاء رجل فاستفتح۔ پستر آمد مردی وطلب در کشادن کرد۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر [illegible] علیہ وسلم افتح لہ وبشرہ بالجنۃ۔ بکشا در برای او و بشارت دہ مراورا بہ بہشت ففتحت لہ فاذا عمر فاخبرتہ بما قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم فحمد اللہ۔ پس بکشادم در برای او پس ناگاہ آمدہ عمر ست پس خبر دادم اورا بچیزی کہ گفت پس شکر گفت عمر خدا را۔ ثم استفتح رجل فقال لی افتح لہ وبشرہ بالجنۃ علی بلوی تصیبہ۔ پستر طلب کرد کشادن در را مردی پس گفت آنحضرت مرا بکشا در برای او و بشارت دہ اورا بہ بہشت جز بلای کہ برسد اورا۔ فاذا عثمان فاخبرتہ بما قال النبی صلے اللہ علیہ وسلم فحمد اللہ۔ پس شکر گفت عثمان بر بشارت بہشت ثم قال۔ پستر گفت۔ اللہ المستعان۔ خدا ست طلب یاری کردہ شدہ بصبر بر تلخی آن بلا۔ متفق علیہ۔

الفصل الثانی عن ابن عمر قال کنا نقول و رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم حی۔ گفت ابن عمر بودیم ما کہ میگفتیم و حالانکہ آنحضرت زندہ بود۔ ابوبکر و عمر و عثمان رضی اللہ عنہم یعنی این سہ کس را ہم ذکر میکردیم و مقبول و مرضی درگاہ نبوت بودند و مشہور بودند میان صحابہ و ممتاز و مذکور بودند میان ایشان و رضی اللہ عنہم اینجا عجب بموقع واقع شدہ است و ایہام آن دارد کہ داخل حدیث باشد نہ آنچہ را دیان ذکر می کنند نزد ذکر اصحاب و مراد آن باشد کہ میگفتیم ما کہ ابوبکر و عمر و عثمان را راضی ست خدای از ایشان رواہ الترمذی۔

الفصل الثالث عن جابر۔ ان رسول اللہ۔ روایت ست از جابر کہ پیغامبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال گفت اری اللیلۃ رجل صالح۔ نمودہ شد در خواب امشب مردی صالح یعنی مردی صالح در خواب ویدہ یعنی من خواب ویدم کہ کان ابابکر نیط برسول اللہ۔ گویا کہ ابوبکر در آویختہ شدہ است و پیوست کردہ شدہ است بپیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم نیط بکسر نون

وسکون تحتانیہ از توله ضعیف درآویختن - ونیط عمر بابی بکر - ودرآویختہ وپیوستہ شدہ است عمر بابی بکر - ونیط عثمان بعمر - ودرآویختہ شدہ است
عثمان بعمر - قال جابر فلما قمنا من عند رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قلنا اما الرجل الصالح فرسول اللہ گفت جابر چون برخاستیم
از پیش پیغمبر خدا گفتیم اما مردی صالح کہ آنحضرت فرمودہ رسول خدا خود است صلی اللہ علیہ وسلم واما نوط بعضهم ببعض فهم ولاة الامر
بعث اللہ بہ نبیہ - واما درآویختن وپیوستن بعضی از ایشان ببعضی معنیش آنست کہ ایشان والیان کاری اند کہ برانگیختہ وفرستادہ
است خدای تعالیٰ بدان کار پیغمبر خود را صلی اللہ علیہ وسلم یعنے خلفای اویند در اجرای احکام دین وشریعت بہمین ترتیب رواہ ابوداؤد

باب مناقب علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ

مناقب وی رضی اللہ عنہ بسیار اند خارج از حد حصر واحصا مذکور ست در کتب حدیث بیشتر از آنچہ مذکور ست از غیر او از صحابہ رضوان اللہ
علیہم اجمعین وبعضے از انہا وضع نیز راہ یافتہ باشد وشیخ مجد الدین شیرازی چنانکہ در بعضی احادیث منقولہ در فضائل ابوبکر صدیق حکم
بوضع کردہ وگفتہ بطلان آن ببدیہہ عقل معلوم ست اینجا نیز گفتہ کہ در فضائل علی ابن ابی طالب رضی اللہ عنہ احادیث بسیار وضع
کردہ اند اما واضح ترین آن احادیثی ست کہ در کتابی جمع کردہ اند وآنرا وصایای نام نہادہ اند اول ہر حدیث یا علی وازانجملہ یک
حدیث ثابت ست یا علی انت منی بمنزلة ہارون من موسی انتہی گفتہ است واللہ اعلم انتہی وبالجملہ در وضع احادیث از طرفین بجہت
تعصب وغلو کہ وارند کہ درمیان ایشانست شبہ[illegible] ونسبت آن احادیث کہ بوضع حکم بدان از جانبین بجہت تعصب ومکابرہ
راہ یافتہ است واللہ اعلم بحقیقة الحال چنانچہ [illegible]ب ابی بکر رضی اللہ عنہ بچنین ست کذا ذکروا واللہ اعلم وازامام احمد و
نسائی وجز ایشان منقول ست کہ ایشان گفتہ اند کہ در مناقب علی احادیث آمدہ باسانید جید بیشتر از آنچہ در غیر او از صحابہ آمدہ
وسیوطی گفتہ کہ گویا سبب آن آنست کہ علی رضی اللہ عنہ متاخر ست ودر زمان وی اختلاف واقع شدہ ومخالفان کہ بادی کار بیہ
کردند وبروی خروج نمودند بسیار شدند پس علما خواستند کہ منتشر گردانند مناقب اورا از برای رد بر مخالفان باین باعث بسیار
از صحابہ آنرا روایت می کردند والا خلفای ثلاثہ را نیز مناقب بسیار ست موازی آن بلکہ بیشتر از آن کذا ذکر السیوطی-

الفصل الاول عن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لعلی انت منی بمنزلة ہارون من موسی-
گفت سعد بن ابی وقاص کہ از عشرہ مبشرہ است کہ گفت آنحضرت مر علی را رضی اللہ عنہ تو نسبت بمن بجای ہارونی نسبت
بموسی کہ برادر وی وخلیفۂ او بود الا انہ لا نبی بعدی مگر فرق ہمین ست کہ نیست پیغمبر بعد از من وہارون پیغمبر بود وتو پیغمبر
متفق علیہ - این حدیث را آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وقتے فرمود کہ خلیفہ گردانید علی را رضی اللہ عنہ بر اہل و
عیال وخود بغزوۂ تبوک رفت کہ آخرین غزوات آنحضرت بود پس گفت وے رضی اللہ عنہ گذاشتی مرا بر زنان وخردان
گویا کہ ناقص ونازل دانست وے رضی اللہ عنہ گذاشتن آنحضرت اورا پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
آیا راضی نیستے تو اے علی کہ باشے تو از من بمنزلۂ ہارون از موسی چون بمیقات رفت ہارون را خلیفہ گردانید
در قوم خود وبا این حدیث تعلق کردہ اند وتمسک نمودہ اند شیعہ در آنکہ خلافت بعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

حق علی ست رضی اللہ عنہ و آنحضرت وصیت کردہ او را بخلافت و علمای اہل سنت و جماعت گویند کہ حجت نیست مر ایشان را در این بلکہ ظاہر حدیث آنست کہ علی را رضی اللہ عنہ آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم خلیفہ ساخت مدت غیبوبت او بغزوہ تبوک چنانکہ موسی علیہ السلام ہارون را خلیفہ گردانید در قوم خود مدت غیبوبت او بمناجات بر طور و نبود ہارون خلیفہ بعد از موسی زیرا کہ وفات ہارون پیش از موسی ست بچہل سال و آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در ہمین مدت استخلاف کرد ابن ام مکتوم را برای امامت مردم در نماز و علی رضی اللہ عنہ تفقد اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم می نمود و ابن ام مکتوم امامت میکرد مردم اگر خلافت مطلق میبود امامت نیز بحضرت علی رضی اللہ عنہ حکم میفرمود بلکہ اولی و اہم بود و آمدی کہ از علمای اصول ست تکلم کردہ است در صحت این حدیث ولیکن خطا کردہ و ائمہ حدیث متفق اند بر صحت حدیث و اعتماد بر قول ایشان ست و بعضی گفتہ اند الا انہ لا نبی بعدی در بعضی طرق نیست و اگر باشد دلالت ندارد بر حصر خلافت در وی رضی اللہ عنہ بوجود آن بعد از وفات بی واسطہ — وعن زر — بکسر زا و تشدید رای ابن حبیش — بضم مہملہ و فتح موحدہ و شین معجمہ در آخر تابعی ست کہ جاہلیت و اسلام را دریافتہ شصت سال در جاہلیت بود و شصت سال در اسلام و بعضی گفتہ اند کہ عمر وی صد و سی و بعضی صد و پنجاہ و بعضی صد و شصت سال گفتہ و از اصحاب عبد اللہ بن مسعود و از اکابر علمای قرات بودہ و عبد اللہ بن مسعود از وی چیزہا در عربیت می پرسید — قال قال علی — گفت زر کہ گفت علی مرتضی رضی اللہ عنہ — والذی فلق الحبۃ — سوگند بخدای کہ شگافت دانہ را یعنی رویانید و بر آورد نبات چہ دانہ در رستن شگافتہ می شود و برأ النسمۃ — و پیدا کرد خلق را نسمہ بفتحات نفس و روح و انسان و بمعنی خلق نیز آید [illegible] الامی — کہ بتحقیق پیمان کردہ و حکم کردہ و وصیت نمودہ است پیغمبر امی — صلی اللہ علیہ وسلم الی — بسوی من — ان لا یحبنی الا مومن — کہ دوست ندارد مرا مگر مومن — ولا یبغضنی الا منافق — و دشمن ندارد مرا مگر منافق پس محبت علی علامت ایمان ست و عداوت وے نشان نفاق اعاذنا اللہ — رواہ مسلم — وعن سہل بن سعد — سہل بن سعد ساعدی از انصار ست و آخر کسے ست کہ مرد در مدینہ از صحابہ و در زمان رحلت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم پانزدہ سالہ بود — ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یوم خیبر — روایت می کند کہ آنحضرت گفت روز غزوہ خیبر کہ بر ہشت مرحلہ از مدینہ است بجانب شام قلعہا و مزرعہا دارد و این غزوہ در سنہ سابع بود لاعطین ہذہ الرایۃ غدا رجلا یفتح اللہ علی یدیہ — ہر آئنہ بدہم این علم را فردا مردی را کہ بکشاید خدای تعالی یعنی قلعہ خیبر را بر دو دست وے — یحب اللہ و رسولہ — دوست می دارد آن مرد خدا را و رسول خدا را — ویحبہ اللہ و رسولہ — و دوست میدارد او را خدا و رسول خدا فلما اصبح الناس غدوا علی رسول اللہ — پس چون صبح کردند مردم یعنی صحابہ بامداد کردند بر پیغمبر خدا — صلی اللہ علیہ وسلم — و آمدند در ملازمت او — کلہم یرجون ان یعطاہا — در حالی کہ ہمہ صحابہ امید می دارند کہ دادہ شود رایت بایشان آوردہ اند کہ صحابہ را تمام شب خواب نبرد از شوق و انتظار آنکہ فردا این نعمت نصیب کہ باشد — فقال این علی بن ابی طالب — پس گفت آنحضرت کجا ست علی بن ابی طالب و پس ماندہ بود وے رضی اللہ عنہ بجہت درد چشم بعد از آن در اثنای راہ یا بعد از وصول بخیبر بآنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ملحق شد — فقالوا ہو — پس گفتند وے یا رسول اللہ یشتکی عینیہ — شکایت می کند ہر دو چشم خود را یعنی چشمان او

پدرد آمدہ اند۔ قال فارسلوا الیہ۔ گفت آنحضرت پس بفرستید کسی را بسوی وی کہ بیارد اورا۔ فاتی بہ۔ پس آوردہ شد علی رضی اللہ عنہ
فبصق رسول اللہ پس آب دہن انداخت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فی عینیہ۔ در ہر دو چشم وی رضی اللہ عنہ۔ فبرا حتی کان
لم یکن بہ وجع۔ پس بہ شد علی رضی اللہ عنہ تا آنکہ گویا نبود بوی درد وی۔ برأ بفتح با وسکون را بہ شدن از بیماری و بعد از ان ہرگز درد
نکرد چشم او۔ فاعطاہ الرایۃ۔ پس داد آنحضرت علی را رایت۔ فقال علی یا رسول اللہ اقاتلہم حتی یکونوا مثلنا۔ جنگ میکنم با ایشان
تا آنکہ شوند مانند ما یعنی مسلمان شوند۔ قال انفذ علی رسلک۔ برو و بگذر با آہستگی و نرمی خود۔ نفو ذ بذال معجمہ درگذاشتن تیر از جای
کہ رسید بر آن۔ و رسل بکسر را و سکون سین روش نرم و سیر۔ حتی تنزل بساحتہم۔ تا آنکہ فرود آئی در زمین ایشان ساحۃ الدار
گشادگی سرای۔ ثم ادعہم الی الاسلام۔ پس بخوان ایشان را بمسلمانی۔ واخبرہم بما یجب علیہم من حق اللہ فیہ۔ و خبر دہ ایشان را
بانچہ واجب ست بر ایشان از حق خدا در اسلام۔ فواللہ لان یہدی اللہ بک رجلا واحدا۔ پس بخدا سوگند ہر آئینہ این کہ ہدایت
کند خدای تعالی بسبب تو و دعوت تو یک مرد را۔ خیر لک من ان یکون لک حمر النعم۔ بہترست از این کہ باشد مر ترا چارپایان
سرخ و شتران سرخ کہ اعز و انفس اموال ست نزد عرب و این مثل شدہ است نزد عرب در ہر شئی نفیس و حمر بسکون میم جمع احمر
و بضم میم جمع حمارست۔ متفق علیہ و ذکر حدیث البراء قال لعلی۔ و ذکر کردہ شد حدیث براء بن عازب کہ در وی گفتہ است آنحضرت
صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مر علی مرتضی را انت منی وانا منک۔ تو از منی و من از تو۔ فی باب بلوغ الصغیر۔

الفصل الثانی

عن عمران بن حصین و ابو نجید کنیت اوست و فتح صاد از فقہای صحابہ و فضلای ایشانست و ملائکہ بزیارت وی می آمدند
و بروی سلام میکردند۔ ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال ان علیا منی وانا منہ۔ روایت کردہ است کہ آنحضرت گفت کہ علی از من ست و
من از علی کنایت ست از کمال اتحاد و اتصال و اخلاص و یگانگی۔ وہو ولی کل مؤمن۔ و علی ولی ہر مسلمان و دوست و محب ویست و مراد
رواہ الترمذی۔ وعن زید بن ارقم ان النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال من کنت مولاہ فعلی مولاہ۔ زید بن ارقم کہ از مشاہیر صحابہ
است و در ہفدہ غزوہ در خدمت آنحضرت حاضر بودہ و از خواص امیر المومنین علی ست رضی اللہ عنہما روایت میکند کہ آنحضرت
گفت ہر کس کہ ہستم من مولای او پس علی نیز مولای آن کس ست۔ رواہ احمد والترمذی۔ و این حدیث در فصل ثالث بتفصیل بیاید
و در انجا شرح یابد ان شاء اللہ تعالی۔ وعن حبشی۔ بضم مہملہ و سکون موحدہ و کسر معجمہ و تشدید یا۔ بن جنادۃ۔ بضم جیم و تخفیف نون
مراورا صحبت ست و دیدہ است آنحضرت را در حجۃ الوداع عداد او در اہل کوفہ است۔ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم
علی منی وانا من علی۔ علی از من ست و من از علی ام۔ ولا یؤدی عنی الا انا او علی۔ و ادا نکند وحق نگزارد از جانب من ہیچکس
مگر من یا علی در ان سال کہ آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ را بحج فرستاد و امیر حاج ساخت بعد از بر آمدن وی
متعاقب علی مرتضے را رضی اللہ عنہ نیز فرستاد تا نقض عہد مشرکان کند و سورۂ برات را کہ در وی درین باب آیات منزل ست بر ایشان بخواند
و ندا کند کہ مشرکان نجس اند نزدیک نشوند بمسجد حرام بعد ازین سال و جز این احکام دیگر و عادت عرب بود کہ چون میان ایشان
گفتگوی میشد از نقض و ابرام و صلح و عہد و استسلام ادا نکردی این امور را مگر کسی کہ سید قوم و بہتر ایشان ست

یا کسیکہ متصل ست بوی از قرابتان و خویشان وی و ہر کہ جز ایشان ست از وی قبول نمیکردند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم علی مرتضی را رضی اللہ عنہ فرستاد تا ابلاغ کند وابن حدیث فرمود - رواہ الترمذی ورواہ احمد عن ابی جنادۃ - وعن
ابن عمر قال آخی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم بین اصحابہ - گفت ابن عمر برادری داد آنحضرت میان یاران خود میان
ہر دو کس از صحابہ بیکدیگر و عقد مودت و اخوت بست و این بعد از پنج ماہ از قدوم مدینہ بود - فجاء علی تدمع عیناہ - پس آمد علی رضی اللہ عنہ
در حالیکہ اشک می ریزد ہر دو چشم او - فقال پس گفت علی - آخیت بین اصحابک - برادری دادی میان یاران خود - ولم تواخ بینی وبین
احد - و برادری ندادی میان من و میان ہیچ کس - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم انت اخی فی الدنیا والآخرۃ
تو برادر منی در دنیا و آخرت ترا چہ حاجت و چہ مناسبت کہ بدیگری برادری دہم - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب - وعن
انس قال کان عند النبی صلی اللہ علیہ وسلم طیر - روایت ست از انس گفت بود نزد آنحضرت پرندہ یعنی پختہ و در روایات دیگر پرندہ
بریان کردہ شدہ - فقال - پس گفت آنحضرت و دعا کرد - اللہم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی ہذا الطیر - خداوندا بیار نزد من
دوست داشتہ شدہ ترین خلق بسوی تو بخورد با من این طیر را - فجاء علی پس آمد آنحضرت را علی رضی اللہ عنہ فاکل معہ پس
خورد با وی - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب - واین حدیث دلالت دارد بر آنکہ علی مرتضی رضی اللہ عنہ احب خلق خدا
بود نزد خدا و شارحان بدان رفتہ اند و تخصیصات و تقییدات میکنند کہ از جملہ [illegible] خلق خدا مراد دوست یا احب خلق از بنی اعمام
آنحضرت یا قرابتان قریب صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یا کسے کہ اولی و اقرب و [illegible]سان کردن من بوی و غالبا این تخصیصات
بجہت اہل السنت کہ احبیت از ابی بکر صدیق و عمر فاروق لازم نیاید و بحقیقت حاجت باین تخصیصات نیست زیرا کہ یقین ست
کہ مراد تمام خلق علی العموم نیست چہ احب مطلق سید المحبوبین و افضل المخلوقین ست صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و در صحابہ اگر بعضے را
محبوبتر بہ بعضے وجوہ و حیثیات دارند چہ بشود و افضلیت از جہت کثرت ثواب منافات بآن ندارد و چہ مراد بجمیع وجوہ نیست
چنانکہ در مسئلہ افضلیت و احبیت بعضے علما گفتہ اند و مقام وسیع ست انہیہ تفتیش در کار نیست فافہم وباللہ التوفیق - وعن
علی رضی اللہ عنہ قال کنت اذا سألت رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم اعطانی - گفت علی مرتضے بودم من چون سوال
میکردم و می طلبیدم از آنحضرت چیزی میداد مرا و دادم - واذا سکت ابتدأنی - وچون خاموش میشدم میداد مرا بی سوال
واین مقام محبوبیت ست - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن غریب - وعنہ وہم از علی ست - قال قال رسول اللہ
صلے اللہ علیہ وسلم انا دار الحکمۃ وعلی بابہا - من سرای حکمتم و علی در آنست ومشہور بلفظ انا مدینۃ العلم وعلی بابہا و گفتہ کہ شک
نیست کہ علم از آنحضرت از جانب صحابہ دیگر نیز آمدہ و مخصوص بمرتضی نیست بلکہ تخصیص بوجہی خاص خواہد بود کہ وسیع
تر و مفتوح تر و عظیم تر خواہد بود مثلا چنانکہ آمدہ است اقضاکم علی و اصل این حدیث از ابی الصلت عبد السلام بن صالح
ہروی ست کہ شیعی ست ولیکن صدوق ست و در تعظیم اصحاب تقصیر نمیکرد - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وقال
وروی بعضہم ہذا الحدیث عن شریک - و گفتہ است ترمذی روایت کردہ اند بعضے این حدیث را از شریک بفتح شین

که از تابعین ست - ولم یذکروا فیه عن الصنابحی - و ذکر نکرده اند در وی از صنابحی چنانکه در بعضی روایات آمده است - ولا نعرف هذا الحدیث عن احد من الثقات - و نمی شناسیم این حدیث را از هیچ یکی از ثقات - غیر شریک - جز شریک و کلام درین باب بسیارست پاره از ان در شرح مذکورست - وعن جابر قال دعا رسول الله صلی الله علیه وسلم علیا یوم الطائف فانتجاه - گفت جابر خواند آنحضرت علی را روز غزوه طائف پس راز گفت باوی - فقال الناس لقد طال نجواه مع ابن عمه - پس گفتند مردم هر آئینه بتحقیق دراز شد راز گفتن وی با پسر عم خود - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما انتجیته ولکن الله انتجاه - من راز گفته ام باوی از پیش خود ولیکن خدا تعالی راز گفته است باوی یعنی امر کرده است مرا که راز گویم با او پس راز گفتم من بجهت فرمانبرداری کردن امر حق تعالی را و تواند که معنی آن باشد که من ابتداءً راز گفتن باوی نکرده ام ولیکن خدای تعالی راز میگوید باوی و القای اسرار میکند در دل وی بنا برین راز میگویم باوی از جهت موافقت و متابعت فعل الهی تعالی - رواه الترمذی وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لعلی - گفت ابوسعید خدری گفت آنحضرت مر علی را - یا علی لا یحل لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک - ای علی روا نیست مر هیچ یکی را که جنب بگذرد درین مسجد جز من و جز تو اتفاقاً در آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و در علی مرتضی رضی الله عنه ممر ایشان در مسجد واقع شده بود و جائز ست مر کسی را که در راهی که از ان راه میگذرد وی بجانب مسجد واقع شود اگرچه جنب باشد از مسجد بگذرد و لهذا [illegible] فرمود درین مسجد یعنی درین مسجد که ممر واقع شده و ضروری ست مرور در آن بخلاف سائر مساجد - قال علی بن المنذر - گفت [illegible] بضم میم و سکون نون و کسر ذال معجمه مروی مشهور ست از عباد گویند که پنجاه و پنج حج گزارده و حدیث شنیده و از جماعه از ائمه روایت کرده شیعی محض ست ولیکن ثقه صدوق ست و ابن حبان او را در ثقات ذکر کرده - فقلت لضرار بن صرد - پس گفتم من ضرار بن صرد را ضرار بکسر ضاد معجمه و صرد بضم صاد مهمله و فتح را کوفی طحان سماع دارد از معتمر بن سلیمان و روایت کرد از وی علی بن المنذر - ما معنی هذا الحدیث - چیست معنی این حدیث - قال - گفت ضرار بن صرد - لا یحل لاحد یستطرقه جنبا غیری وغیرک - حلال نیست مر هیچ یکی را که راه سازد او را در حالت جنابت جز من و جز تو - رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب - وعن ام عطیة - الانصاریه است که از کبار صحابیات ست بغزوات میرفت همراه آنحضرت و تیمارداری میکرد بیماران را و دوا میکرد مجروحان را - قالت - گفت ام عطیه بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم جیشا فیهم علی فرستاد آنحضرت لشکری را که در ایشان علی بود رضی الله عنه - قالت - گفت ام عطیه فسمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو رافع یدیه یقول - پس شنیدم آنحضرت را و حالانکه آنحضرت بردارنده بود هر دو دست خود را بدعا میگفت - اللهم لا تمتنی حتی ترینی علیا - خداوندا میران مرا تا آنکه بنمائی مرا علی را دلالت دارد بر غلبه محبت آنحضرت او را و تالم از فراق وی رضی الله عنه - رواه الترمذی

الفصل الثالث

عن ام سلمة - روایتیست از ام سلمه که از ازواج مطهره است - قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحب علیا منافق ولا یبغضه مومن - دوست ندارد علی را هر که منافق ست، و دشمن ندارد او را هر که مومن ست چنانکه در فصل اول گذشت رواه احمد و الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب اسنادا - وعنها - وهم از ام سلمه است - قالت قال رسول الله صلی الله علیه

وسلم من سب علیا فقد سبنی کسی که دشنام دهد علی را پس بتحقیق دشنام داد مرا از جهت آنکه لازم می آید از سب او سب من. رواه احمد وعن علی رضی الله عنه قال قال لی النبی گفت علی که گفت مرا پیغمبر صلی الله علیه وسلم فیک مثل من عیسی در تو شبهی ست از عیسی پیغمبر ابغضته الیهود حتی بهتوا امه دشمن داشتند او را یهود تا آنکه دروغ بر بستند مادر او را که مریم باشد و نسبت کردند بزنا و احبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له و دوست داشتند او را نصاری تا آنکه فرود آوردند و نشاندند او را بمنزله و مرتبه که ثابت نیست او را که او را الٰه یا ابن الله گفتند ثم قال یهلک فی رجلان پس گفت علی رضی الله عنه هلاک میشوند در من و از جهت من دو مرد محب مفرط یکی دوست دارنده و از حد درگذرنده یقرظنی بما لیس فی مدح میکند مرا بچیزی که نیست در من التقریظ بقاف و ظاء معجمه ستودن کسی را بحق یا باطل و بضاد نیز آمده است. ومبغض یحمله شنانی علی ان یبهتنی دیگر دشمن که باعث میشود او را عداوت من بر آنکه بهتان میکند بر من چیزی را که نیست در من که بری گردانیده است خدای تعالی مرا از آن. و از اینجا معلوم میشود که محبت همان قدر محمود است که از حد نگذرد و موافق قاعده عقل و شرع باشد و محبت چون مفرط شد بضلال کشد و از طریق مستقیم عدالت بیرون اندازد و منسوب بضلال گرداند و متصف باین صفت اهل سنت و جماعت اند که از طرفین افراط و تفریط درین باب محفوظ اند خصوصا اینها که گرد تعصب بر چهره جمال ایشان ننشسته و براه وسط میروند و بالجمله سرمایه سعادت و جناح نجاح دو چیز است محبت خاندان و تعظیم اصحاب سعی باید کرد که این هر دو جمع گردد و اعتدال پذیرد رزقنا الله [illegible] رواه احمد وعن البراء بن عازب وزید بن ارقم هر دو از مشاهیر صحابه اند و از مخلصان جناب مرتضوی ان رسول الله صلی الله [illegible] وسلم لما نزل بغدیر خم روایت میکنند که آنحضرت چون فرود آمد در وقت رجوع از حجة الوداع بموضعی که نام آن غدیر خم است بضم خاء معجمه و تشدید میم در جحفه میان حرمین اخذ بید علی گرفت آنحضرت دست علی مرتضی را رضی الله عنه فقال پس گفت بعد از آنکه جمع کرد صحابه را و در روایتی آمده است که آنحضرت منبری ساخت از پالانهای شتر و بر آمد بر آن. الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نمیدانید شما که من نزدیک تر و دوست ترم بمومنان از نفسهای ایشان چنانکه در قرآن مجید هم مذکور است و در روایتی آمده است که سه بار تکرار فرمود قالوا بلی گفتند صحابه بلی قال بعد از آنکه مومنان علی العموم فرمود هر مومن را نیز ذکر کرد و گفت الستم تعلمون انی اولی بکل مومن من نفسه آیا نمیدانید که من اولی و اقربم بهر مومن از نفس وی یعنی امر نکنم مومنان را مگر در آنچه صلاح و نجاح و خیریت دنیا و آخرت ایشان باشد بخلاف نفوس ایشان که گاهی بشر و فساد نیز میخوانند قالوا بلی فقال اللهم من کنت مولاه فعلی مولاه پس گفت آنحضرت خداوندا کسی که هستم من مولای او پس علی مولای اوست اللهم وال من والاه خداوندا دوست دار کسی را که دوست دارد علی را وعاد من عاداه و دشمن دار کسی را که دشمن دارد علی را و در روایتی آمده واحب من احبه وابغض من ابغضه وانصر من نصره واخذل من خذله و یاری ده کسی را که یاری دهد علی را و فرو گذار در یاری دهد کسی را که فرو گذارد و یاری ندهد او را وادر الحق معه حیث دار و بگردان حق را با علی هر سوی که بگردد. فلقیه عمر رضی الله عنه بعد ذلک پس ملاقات کرد عمر علی را بعد از آن فقال هنیئا یا ابن ابی طالب پس گفت عمر گوارنده باشی و شاد باشی ای پسر ابی طالب. اصبحت وامسیت

مولی کل مومن و مومنة - صبح کردی و شام کردی و گشتی مولای هر مرد و زن مسلمان - رواه احمد - بدانکه این اقوی چیزیست که تمسک
کرده اند شیعه در ادعای ایشان نص تفصیلی بخلافت علی مرتضی رضی الله عنه و میگویند که مولی اینجا بمعنی اولی بامامت است
بدلیل قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم الست اولی بکم نه ناصر و محبوب والا احتیاج به جمع کردن صحابه و خطاب کردن با ایشان
و این مبالغه نمودن و دعا کردن مر وی را رضی الله عنه نبود زیرا که سید السنت وی شناخت آنرا هر یکی از صحابه و مثل این معانیها
نگر امام معصوم مفروض الطاعة را پس باشد مر علی را رضی الله عنه از ولا آنچه مر آنحضرت راست از ولا برامت پس این نص
صریح ست بر خلافت وی رضی الله عنه و این حدیث صحیح ست بیشک روایت کرده اند آنرا جماعتی مانند ترمذی و نسائی
و احمد و طرق وی کثیر ست روایت کرده اند آن را شانزده صحابی و در روایتی مر احمد را آمده که شنیده اند
آنرا از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سی صحابی و گواهی دادند بدان مر علی را وقتی که نزاع و خلاف کرده شد با وی
در ایام خلافت وی و بسیاری از اسانید آن صحاح و حسان ست و التفات نیست بقول کسی که سخن کرده است
در صحت وی و نه بقول بعضی که گفته اند که زیادت اللهم وال من والاه موضوع ست زیرا که وارد شده است از طرق
متعدده که تصحیح کرده است اکثر آنرا ذهبی کذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق و گفته لیکن ما میگوییم شیعه را بطریق الزام که
ایشان اتفاق کرده اند بر اعتبار تواتر دلیل امامت و گفته اند که تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت
نتوان کرد و یقین ست که این حدیث [illegible] با وجود خلافت در آن اگرچه خلاف مردود ست بلکه طعن کننده در آن
بعضی از ائمه حدیث و عدول ایشان اند که رجوع ست بایشان درین امر مثل ابو داود سجستانی و ابی حاتم
رازی و جز ایشان و روایت نکرده اند آن را از اهل حفظ و ایقان که در طلب حدیث طواف بلاد و سیر امصار
کردند مثل بخاری و مسلم و واقدی و جز ایشان از اکابر اهل حدیث و این اگرچه مخل نیست بصحت حدیث لیکن دعوای تواتر
در مثل این از اعجب عجائب ست و ایشان شرط کرده اند تواتر را در حدیث امامت فتدبر و اهل سنت و جماعت رد کرده اند
بر شیعه و کلام ایشان درینجا طویل ست که در صواعق محرقه ذکر کرده و ما چیزی از آن بطریق اختصار آورده ایم
گفته است لانسلم که مولی درینجا بمعنی حاکم و والی ست بلکه بمعنی محبوب و ناصر ست زیرا که لفظ مولی مشترک ست
میان چند معنی معتق و عتیق و متصرف در امر و ناصر و محبوب و تعیین بعضی معانی مشترک بی دلیل اعتبار ندارد
و ما و ایشان متفق ایم بر صحت ارادت محبوب و ناصر و علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه سید ما و حبیب ما و ناصر ماست
و سیاق حدیث نیز ناظر درین معنی ست و بودن مولی بمعنی امام معهود و معلوم نیست از لغت و نه در شرع
و هیچ یکی از ائمه لغت ذکر نکرده است که مفعل بمعنی افعل می آید و میگویند که این چیز اولی ست از فلان
چیز و نمیگویند که مولی ست از وی پس غرض از تنصیص بر موالات تنبیه است بر اجتناب از بغض وی زیرا که
تنصیص بر آن وافی تر و مؤکد تر ست مزید شرف او را رضی الله عنه و ازین جهت تصدیر کرد بقول خود الست اولی بالمومنین من انفسهم

وذهبی نیز از بعض جهت ست ودر بعضی طرق ذکر اهل بیت نبوت عموماً و ذکر علی رضی الله عنه خصوصاً آمده چنانکه نزد طبرانی و بزوی بسند صحیح آمده و این دلالت دارد که مراد حث و ترغیب و تاکید بر محبت ایشانست و نیز میگویند که سبب این آنست که بعضی صحابه با علی رضی الله عنه در یمن بوده و شکایتی از وی رضی الله عنه در بعضی امور و انکاری بر وی نموده بود چنانکه بریده اسلمی در صحیح بخاری آورده و وی تقبیح آن نمود پس روی مبارک آنحضرت متغیر گشت و فرمود یا بریده الست اولی بالمؤمنین من انفسهم الحدیث و صحابه را نیز حث کرد و تاکید درین نمود و گفت شیخ ابن حجر سلمنا که مولی به معنی اولی ست ولیکن از کجا لازم آید که اولی با امامت مرادست بلکه بقرب اتباع چنانکه در قرآن مجید فرماید (ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه) و دلیل قاطع بلکه ظاهر بر نفی این احتمال نداریم سلمنا مراد اولی با امامت ست اما دلیلی نیست بر امامت فی الحال بلکه در مآل و در وقت عقد بیعت مراد او را و تقدیم ائمه ثلثه باجماع ست و علی رضی الله عنه نیز دران اجماع داخل ست و بقرینه چیزهای دیگر که مصرح ست بخلافت ابی بکر بعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم و چگونه نص بر امامت باشد و حالانکه حجت نیاورد بدان علی و عباس رضی الله عنهما و نه غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکه احتجاج آورد بدان علی رضی الله عنه در وقت خلافت خود پس سکوت وی رضی الله عنه از احتجاج تا ایام خلافت دلیل ست بر آنکه دانسته که نصی نیست در وی بر خلافت وی عقیب وفات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با وجود آنکه علی رضی الله عنه خود تصریح کرده است که نصی نیست از آنحضرت بر خلافت وی و نه خلافت غیر وی چنانکه در روایات صحیحه آمده است و در صحیح بخاری غیر وی آمده است که علی و عباس از نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در مرض موت بر آمدند و عباس لعلی گفت لطلب این امر را اگر در ما باشد بدانیم آنرا از آنحضرت و علی فرمود لا نطلبه الحدیث و اگر این حدیث نص می بود در امامت وی رضی ا[illegible]جت می بود بمراجعت بحضرت وی و پرسیدن از وی صلی الله علیه وآله وسلم و گفتن عباس که اگر این امر در ما باشد بدانیم آنرا با قرب عهد بیوم غدیر خم مانند دو ماه کم و بیش و تجویز نسیان تمامه صحابه خبر یوم غدیر را و پوشیدن ایشان آنرا با وجود علم بدان از ان قبیل ست که عقل تجویز نمیکند آنرا پس ایشان در حالت بیعت با ابی بکر یاد داشتند آنرا و علم بود بدان و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از روز غدیر خطبه خواند و آشکارا کرد حق ابی بکر و عمر را و گفت که امیر نشود بر شما هیچ یکی چنانچه در اخبار آمده است و بتحقیق ثابت شده است که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حث کرده و ترغیب نموده است بر مودت اهل بیت خود و محبت اتباع ایشان و فرقست میان محبت و خلافت و شیعه میگویند که دانستند صحابه این نص را و لیکن اتباع نکردند آنرا و انقیاد نه نمودند بدان بظلم و عناد و مکابره و امیر المومنین علی که ترک طلب و احتجاج کرد از جهت تقیه بود و این کذب و افتراست زیرا که وی رضی الله عنه قوت تمام داشت و کثرت بی اندازه و شجاعت و بهرا خود چه گویند و با وجود آن از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نص شنیده باشد و احتجاج بدان نیارد و عمل بدان نکند از محالاتست و چون ابوبکر رضی الله عنه احتجاج کرد بحدیث الائمة من قریش چرا نگفتند که نصی بر خصوص علی رضی الله عنه واقع ست احتجاج باین عموم چه میکنی و بیهقی از امام ابی حنیفه آورده است که گفت اصل عقیده شیعه تضلیل صحابه است و روافض قائل اند بتکفیر ایشان و میگویند همه غیر از چند تن کافر رفتند و قاضی ابوبکر باقلانی گفته که در انچه رفته اند روافض بدان ابطال دین اسلام ست تمام زیرا که چون کتمان نصوص و ظلم و افترا و کذب ایشان در اول احکام اسلام بغرض نفسانی از ایشان واقع شد دیگر هرچه از احادیث و اخبار از ایشان مروی شود رد و باطل باشد بلکه این منقصت راجع بحضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم میگردد که در صحبت وی اینچنین بر آمدند و بعضی

مرتضی نیز کہ تہاون وتقصیر در طلب حق وتایید آنکہ در این کلام شیخ ابن حجر ست در صواعق محرقہ وہنوز طول دارد ودر آنچہ ما ذکر کردیم
کفایت ست وباللہ التوفیق — وعن بریدۃ — روایت ست از بریدہ اسلمی — قال — گفت خطب ابوبکر وعمر فاطمۃ رضی اللہ عنہم — خطبہ کردند و
خواستگاری نمودند ابوبکر وعمر فاطمہ را — فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم انہا صغیرۃ — پس آنحضرت عذر آوردہ وگفت وی
صغیرہ است فخطبہا علی فزوجہا منہ — پس خواستگاری کرد او را علی پس نکاح کرد او را بعلی رضی اللہ عنہما — رواہ النسائی — ودر بعضی
روایات آمدہ است کہ گفت ام ایمن بعلی تو چرا خواستگاری نمی نمائی فاطمہ را وحال آنکہ ابن عم رسول خدائی گفت مرا شرم می آید کہ باین معنی
مواجہہ کنم آنحضرت را پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شنید وراضی شد وچون علی رضی اللہ عنہ رضای آنحضرت دریافت اظہار
کرد پس تزویج کرد آنحضرت فاطمہ را با وی — وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم امر بسد الابواب الا باب علی
روایت ست از ابن عباس کہ آنحضرت امر کرد بہ بستن درہا یعنی درہائیکہ بجانب مسجد شریف بودند مگر در علی را شرح این در باب مناقب ابوبکر گذشتہ

رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب — وعن علی رضی اللہ عنہ قال کانت لی منزلۃ من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لم تکن
لاحد من الخلائق — گفت علی رضی اللہ عنہ بود مرا قدری ومرتبتی وقربی نزد آنحضرت کہ نبود ہیچ یکی را از خلائق گفت ہیچ یکی از
اصحاب را از جہت مبالغہ در غایت ابتہاج وافتخار او بدان بر تمامہ خلق — آتیہ باعلی سحر فاقول — می آمدم من آنحضرت را پیش از
سحر پس میگفتم — السلام علیک یا نبی اللہ فان تنحنح انصرفت — پس اگر تنحنح میکرد آنحضرت باز میگشتم ومیدانستم کہ بکاری مشغول ست
کہ مانع ہست از در آمدن از نماز وجز آن [illegible] تنحنح گلو روشن کردن — والا دخلت علیہ — واگر تنحنح نمیکرد در می آمدم بر آنحضرت
واین مرتبہ ہیچ کس را نبود زیرا کہ وی رضی اللہ عنہ قریب تر بود با آنحضرت در خانہ واختلاط ومصاحبت واخوت بہ جہت نسبت [illegible]

رواہ النسائی — وعنہ قال کنت شاکیا فمر بی رسول اللہ — وہم از علی ست رضی اللہ عنہ گفت بودم من بیمار پس گذشت بمن پیغمبر خدا —
صلی اللہ علیہ وسلم وانا اقول — ومن میگفتم بجہت شدت مرض ووجع — اللہم ان کان اجلی قد حضر فارحنی — خداوندا اگر ہست اجل من کہ
بتحقیق حاضر شدہ پس آسایش دہ مرا یعنی بمیران تا راحت یابم وخلاص شوم از سختی این درد — اجل مدتی کہ برای عمر نہادہ اند واطلاق او بمعنی موت
بہ جہت آنست کہ منتہی آنجا اجل سپری شدن مدت عمر میخواہند — وان کان متاخرا — واگر ہست اجل من پس ماندہ وہنوز نرسیدہ — فارفغنی پس فراخ
گردان زندگانی مرا رفغ لغۃ بمعنی فراخی عیش وارزانی وزیستن وزندگانی — وان کان بلاء فصبرنی — واگر ہست این بیماری بلای امتحان از
من پس شکیبا گردان مرا — فقال رسول اللہ — پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کیف قلت چگونہ گفتی اعادہ کن باز گو — فاعاد علیہ قال پس اعادہ
کرد علی بر آنحضرت وباز گفت آنچہ گفتہ بود فضربہ برجلہ — پس زد آنحضرت علی را بپای خود تا متنبہ شود از این شکایت وبجہت غایت محبت ونشاط وتا رسد او را
برکت پای مبارک وی وشفا یابد — وقال اللہم عافہ — وگفت آنحضرت ودعا کرد خداوندا عافیت بخش او را — او اشفہ یا گفت شفا بخش او را شک از راوی شک کرد
ست راوی کہ عافہ گفت یا اشفہ — فما اشتکیت وجعی بعد — گفت علی پس بیمار نشدم بآن درد بعد از آن ہرگز رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح —

باب مناقب العشرۃ رضی اللہ عنہم

ابوبکر وعمر وعثمان وعلی وطلحۃ وزبیر وسعد بن ابی وقاص وعبدالرحمن بن عوف وابی عبیدہ بن الجراح وسعید بن زید ان

ده تن از صحابه مشهور اند بعشرهٔ مبشره از جهت بشارت دادن آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ایشان را بجنت دهمه ایشان قرشی اند وایشان را تقدم ومناقب ومآثر است که دیگرانرا نیست وباید دانست که بشارت مخصوص بایشان نیست از جهت ورود آن باهل بیت نبوت از اولاد وازواج وجز ایشان از اصحاب وتحقیق تفصیل کرده ایم اکلام درین باب در رساله که مسمے است به تحقیق الاشارة الی تعمیم البشارة آنجا باید نگریست۔

الفصل الاول

عن عمر رضی الله عنه۔ قال ما احد احق بهذا الامر من هؤلاء النفر۔ روایت است از امیر المومنین عمر گفت نزدیک گذشتن وی از عالم ووصیت کردن بخلافت مر اصحاب شوری را نیست هیچ یکی سزاوارتر باین کار یعنی بخلافت ازین چند نفر۔ الذین توفی رسول الله آن کسانی که وفات یافت پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم وهو عنهم راض۔ وحالانکه آنحضرت از ایشان راضی بود یعنی کمال رضا داشت وزیاده تر از صحابه دیگر۔ فسمی۔ پس نام برد عمر این شش تن را۔ علیا وعثمان والزبیر وطلحة وسعدا وعبد الرحمن۔ وسعد بن ابی وقاص را وعبد الرحمن بن عوف را ودو کس دیگر از عشرهٔ مبشره را نام نبرد یکی ابو عبیده بن الجراح که او را آنحضرت امین امت وامین حق الامین خوانده زیرا که وی پیش از عمر فوت شده بود ودیگر سعید بن زید را زیرا که خویش وی بود واین عم وزوج اخت وی بود مقصود استخلاف یک کس بود از میان آنها ودر بعضے روایات آمده که عمر ذکر کرد او را در کسانیکه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم راضی بود از ایشان ولیکن در اهل شوری داخل نگردانید۔ رواه البخاری۔ **وعن قیس بن ابی حازم** بحای مهمله وزای تابعی کبیر است که جاهلیت را دریافته واسلام آورده چون بقصد مبایعت بدرگاه آمد آنحضرت وفات [illegible] وبعضے او را در اسمای صحابه ذکر کرده اند۔ قال رایت ید طلحة شلاء گفت دیدم دست طلحه را شل شل وشلل تباه شدن دست یا به جهت خشک شدن یا بریده شدن وبعضے مخصوص بقسم اول دارند۔ وقی بها النبی سودست وی شل به جهت آن شده بود که نگاه داشت بدست پیغمبر را صلے الله علیه وسلم یوم احد۔ روز احد وطلحه روز احد خود را سپر آنحضرت ساخته بود ودر جسد وی هشتاد وچند جراحت شده بود تا آنکه آلت مردی وی نیز مجروح شده بود وصحابه چون ذکر روز احد میکردند میگفتند آن روز تمام روز طلحه بود۔ رواه البخاری۔ **وعن جابر** قال قال النبی صلے الله علیه وسلم من یاتینی بخبر القوم یوم الاحزاب۔ گفت جابر که گفت آنحضرت روز غزوهٔ احزاب کیست که بیارد مرا خبر قوم که قریش یا یهود بنی قریظه یا بنی النضیر جمع شده واتفاق نموده بارسول خدا بجنگ به آمده بودند واحزاب عبارات از ایشانست جمع حزب بمعنی گروه پس حق تعالی باد وبارا فرستاد ولشکر ملائکه فرستاده همه را منهزم ساخت داد آنجا فرموده بود آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم که کسے هست که خبر این قوم بیارد ودر رفتن آنجا ودر آمدن میان ایشان متعسر بود تا خبر تحقیق بیارد۔ قال الزبیر انا۔ گفت زبیر من ســے آرم خبر قوم را۔ فقال النبی صلی الله علیه وسلم ان لکل نبی حواریا۔ پس گفت آنحضرت بدرستی مر هر پیغمبر را حواریست۔ وحواری الزبیر۔ وحواری من زبیر است حواری بکسر را وتشدید یا بمعنے مخلص وصاف دل ویاری ده واصلش از حور است بفتحتین بمعنی بیاض واز ینجاست حواریان عیسے علیه السلام وبعضے گفته اند که ایشان گازر بوده اند که جامه سفید میکردند وقصارتی می نمودند وزبیر پسر عمهٔ آنحضرت بود که صفیه نام داشت رضی الله عنهما متفق علیه۔ **وعن الزبیر** قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من یات بنی قریظة۔ گفت آنحضرت کیست که بیاید بنی قریظه را که قبیله ایست از یهود۔ فیاتینی بخبرهم پس بیارد مرا خبر

ایشان فانطلقت پس روان شدم من تا بیارم خبر ایشان با نکه آنحضرت بعد از غزوهٔ احزاب متوجه بنی قریظه شد و پانزده روز ایشان را محصور ساخت و فتح
کرد این حکایت آنجا گفت یا هم در غزوهٔ احزاب بنو قریظه بودند آنجا خبر ایشان طلبید فتدبر فلما رجعت جمع لی رسول الله بز
میگوید پدر رضی الله عنه پس هنگامیکه خبر گرفته برگشتم و باز آمدم جمع کرد برای من پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ابویه پدر و مادر خود را
فقال فداک ابی وامی پس گفت آنحضرت فدای تو باد پدر و مادر من معنی جمع کردن ابویه اینست متفق علیه وعن علی رضی الله
عنه قال ما سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم جمع ابویه لاحد الا لسعد بن مالک گفت علی رضی الله عنه نشنیدم من آنحضرت را
که جمع کرد مادر و پدر خود را برای هیچ یکی مگر برای سعد بن مالک مراد سعد بن ابی وقاص است و مالک اسم ابی وقاص است فانی
سمعته یوم احد یقول پس من بدرستی شنیدم آنحضرت را روز غزوهٔ احد که میگفت یعنی سعد را در وقتی که تیر می انداخت بکافران یا
سعد ارم فداک ابی وامی ای سعد تیر بینداز فدای تو باد پدر و مادر من گویا علی رضی الله عنه تفدیهٔ زبیر را نه دانسته و نشنیده و لهذا
گفت ما سمعت متفق علیه وعن سعد بن ابی وقاص قال انی لاول العرب رمی بسهم فی سبیل الله گفت سعد بن ابی وقاص
بدرستیکه من نخست از عرب که انداخت تیر در راه خدا و پیش از من هیچ کس تیر در راه خدا نینداخت و آنچنان بود که در اول سال هجرت
ابو عبیده بن الحارث را با شصت کس بقتال ابو سفیان بن حرب و مشرکان دیگر فرستاد و نزد ایشان جمعی کثیر بودند پس میان
ایشان حربی نیفتاد جز آنکه سعد بن ابی وقاص تیری بجانب ایشان انداخت و این اول تیری بود که در میان این امت در راه خدا
انداخته شد متفق علیه وعن عائشة [illegible] قالت سهر رسول الله صلی الله علیه وسلم مقدمه المدینة گفت عائشه بیدار بود
آنحضرت در وقت قدوم آوردن وی مدینه را یعنی در بعضی غزوات لیلة شبی ظاهرا ملاحظه داشت از بعضی اعدای دین شهر بکسر ها و مقام
بفتح ذال فقال لیت رجلا صالحا یحرسنی پس گفت آنحضرت کاشکی یک مردی نیکو کار نگاهبانی کند مرا اذ سمعنا صوت سلاح
ناگاه شنیدیم ما آواز آلت جنگ را از تیر و کمان و شمشیر فقال من هذا پس گفت آنحضرت کیست این قال انا سعد گفت منم سعد بن
ابی وقاص قال ما جاء بک گفت آنحضرت چه چیز آورد ترا و چه سبب آمدی قال وقع فی نفسی خوف علی رسول الله گفت افتاد در نفس من
ترسی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که تنهاست مبادا اعدای دین مکری کنند باوی و آزاری رسانند فجئت احرسه پس آمدم تا
نگاهبانی کنم او را و خدمتی بجای آرم فدعا له رسول الله پس دعا کرد مر سعد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ثم نام پس خواب کرد
آنحضرت متفق علیه وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لکل امة امین هر امت را امانت داریست که در حقوق
خدا و خلق و نفس خیانت نکند وامین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح متفق علیه وعن ابن ابی ملیکة بضم میم
وفتح لام و سکون یا از مشاهیر تابعین ست قرشی تیمی کنیت ابو محمد قاضی بود در عهد عبد الله بن الزبیر سی تن از صحابه را دریافته قال
سمعت عائشة وسئلت من کان رسول الله صلی الله علیه وسلم مستخلفا لو استخلفه گفت شنیدم عائشه را و حالانکه پرسیده شد عائشه
که کرا می بود آنحضرت خلیفه بخود گرداننده اگر فرضا گرداندی خود خلیفه میگردانید کسی را از اصحاب قالت ابو بکر گفت عائشه
ابو بکر را خلیفه میگردانید فقیل ثم من بعد ابی بکر پس گفته شد و پرسیده شد عائشه بعد از آن کرا می ساخت بعد از ابی بکر قالت

عمر گفت عمر را می ساخت - قیل من بعد عمر - گفته شد کیست بعد از عمر که او را خلیفه می ساخت - قالت ابو عبیدة بن الجراح گفت عائشه ابو عبیده بن الجراح را می ساخت که امین بود و لایق این کار و ابوبکر صدیق رضی الله عنه نیز گفت که مرا با خلافت چه کار است این علی ست و عمر ست و ابو عبیده بن الجراح هر کرا از ایشان خواهید خلیفه سازید پس گفتند از تو لایق تر کیست پیش کرد ترا آنحضرت برای کار دین ما پس کیست که مؤخر گرداند ترا در کار دنیا - رواه مسلم - وعن ابی هریرة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان علی حراء - روایت ست از ابو هریره که آنحضرت بود بر کوه حرا که او را الآن جبل نور میگویند و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از نزول وحی در انجا مشغول می بود و وحی در انجا نازل شد همراه آنحضرت بود - وابوبکر وعمر وعثمان وعلی وطلحة والزبیر فتحرکت الصخرة - پس جنبید سنگ - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم اهدأ ساکن باش و مجنب - فما علیک الا نبی او صدیق او شهید - پس نیست بر تو مگر پیغمبر یا صدیق یا شهید که عبارت ست از عمر و علی وعثمان وطلحه و زبیر که همه شهید شدند و شهادت طلحه و زبیر در واقعه حرب جمل ست نه در حرب بلکه بیرون آن چنانکه در محلش مذکور ست - وزاد بعضهم وسعد بن ابی وقاص - و زیاده کرده اند بعضی از روات این لفظ که سعد بن ابی وقاص یعنی وی نیز بر حرا بود همراه آنحضرت - ولم یذکر علیا - و ذکر نکرده این بعض علی را ولیکن این مشکل ست زیراکه سعد بن ابی وقاص مقتول نیست و در قصر خود مرده که در وادی عقیق داشت و آورده شد از انجا و دفن کرده شد بنقیع مگر آنکه داخل [illegible] و صدیق اگرچه لقب امیر المؤمنین ابی بکر شده رضی الله عنه ولیکن معنی این منحصر نیست در وی و صادق ست بر غیر [illegible] صدیقان و سیوطی بطریق متعدده در مناقب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آورده که این اول کسی ست که ایمان آورده و اول کسی ست که مصافحه میکند روز قیامت و این صدیق اکبر و فاروق این امت ست یا مراد بشهید کسی ست که او را ثواب شهید ست چنانچه مبطون و امثال آن والله اعلم - رواه مسلم -

الفصل الثانی - عن عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ابوبکر فی الجنة وعمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وعلی فی الجنة وطلحة فی الجنة والزبیر فی الجنة وعبد الرحمن بن عوف فی الجنة وسعد بن ابی وقاص فی الجنة وسعید بن زید فی الجنة وابو عبیدة بن الجراح فی الجنة رواه الترمذی ورواه ابن ماجة عن سعید بن زید - و یکی از وجوه شهرت و امتیاز این ده کس به بشارت جنت آنست که در بشارت ایشان یک حدیث واقع شده با وجوه دیگر گفته اند و الا بشارت مخصوص و منحصر در ایشان نیست صرح بذلک العلماء و اینجا نکته ایست که برای آن متنبه باید شد که ذکر خلفای اربعه هر جا که در احادیث واقع شده کلا و بعضا بهمین ترتیب شده و بآن استیناسی بمذهب اهل سنت و جماعت حاصل میگردد و اما گمان آنکه راویان تغیر ترتیب داده و موافق اعتقاد خود آورده باشند حاشا و کلا ایشان باندک تغییر و تقدیم و تاخیر رعایت میکنند که تاثیری و سرایتی ندارد و مقصود بآن تفاوتی نمی پذیرد اینجا خود چه نوع کنند محدثان هم چنانکه هست ادا می نمایند تحقیق مذهب و تاویل کلام کار مجتهدان و فقهاست فتدبر - وعن انس رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم قال ارحم امتی بامتی ابوبکر - مهربان ترین امت من بامت من که بلطف و رفق و موعظت مردم را بخدا می خواند و میرساند ابوبکر ست - واشدهم فی امر الله عمر - و سخت ترین آنست

در کار دین خدا که بعنف وشدت وجدال امر معروف ونهی منکر میکند عمر ست - واصدقهم حیاء عثمان - وراست وصحیح ترین ایشان
از روی حیا عثمان ست صفت حیا را بعثمان رضی الله عنه خصوصیتی وامتیازی هست وحیا شعبهٔ عظمی ست از ایمان ظاهر اصدق
برای آن گفت که حیا گاهی بحکم طبیعت بشری نیز می باشد اگرچه بحکم شرع حق ودرست نباشد اما حیا صادق ومعتبر آنست که موافق
شریعت ومطابق حق باشد - وافرضهم زید بن ثابت - وعالم تر بعلم فرائض ومواریث زید بن ثابت ست که کاتب وحی بود واز اجلا
صحابه وجامع وکاتب قرآن بود در زمان ابوبکر وعثمان رضی الله عنهما - واقرأهم ابی ابن کعب - وخواننده تر مر قرآن را وماهر تر
در تجوید قرآن ابی بن کعب ست وی نیز کاتب وحی بود واو را سید القراء میگفتند وآنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم او را سید الانصار نام
کرده وعمر رضی الله عنه سید المسلمین میگفت وچون سورهٔ لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب نازل شد آنحضرت فرمود که خدا امر کرده است
که آنرا بر تو بخوانم وترا بشنوانم گفت وی رضی الله عنه آیا خدا مرا نام برد گفت آنحضرت نعم نام تو برد وترا بنام تو خواند پس
وی گریه کرد وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز بگریه در آمد - واعلمهم بالحلال والحرام معاذ بن جبل - ودانا ترین امت بحلال وحرام
معاذ بن جبل ست ووی رضی الله عنه انصاری ست ویکی از هفتاد تن که حاضر شدند عقبه را وآنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم او را
مواخات داد بعبد الله بن مسعود وقیل بجعفر بن ابی طالب وفرستاد او را معلم وقاضی یمن وی دران وقت هژده ساله بود ودر
طاعون عمواس از عالم رفت وگفت خداوند[illegible] رحمت ست از تو بر بندگان تو خداوندا معاذ واهل عیال او را ازان محروم مداری
وآورده اند که در وقت رفتن از عالم میگفت [illegible]ن چندانکه خواهی بعزت تو که میدانی که من ترا دوست میدارم یا چنانکه گفت
والله اعلم وابن مسعود گفت بودیم ما که تشبیه میدادیم معاذ را با براهیم خلیل علیه السلام در مضمون این آیت کان امة قانتا لله
حنیفا وفتوی میداد معاذ در زمان آنحضرت ودر زمان ابوبکر وچون بیمن رفت میگفت عمر رضی الله عنه خالی گذاشت
معاذ اهل مدینه را از فقه وحاضر شد وی رضی الله عنه بدر را ومشاهد دیگر را در وقت رحلت گفت اصحاب خود را وقتیکه گریه
کردند چرا میگریید وچه چیز در گریه آورد شما را گفتند میگرییم بر علمی که منقطع میگردد بموت تو گفت علم وایمان قائم اند تا روز قیامت
بگیرید حق را از هر که باشد ورد کنید باطل را بر هر که باشد مناقب وی رضی الله عنه بسیار ست خارج از حد حصر واحصار ولکل امة امین
وامین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح - ومر هر امت را امین ست وامین این امت ابو عبیده بن الجراح ست ودر روایتی مر
پیغمبر را امینی ست وامین من ابو عبیده است ووی رضی الله عنه قرشی ست بهفت واسطه با آنحضرت در فهر بن مالک جمع میشود حاضر شد
جمیع مشاهد را همراه آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم ودر روز بدر پدر خود را بمحبت خدا ورسول خدا کشته وثابت ماند با آنحضرت روز
احد وبرکشید دو حلقهٔ مغفر که در رخسارهٔ مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلیده بود بدندان خود پس افتاد از جهت زور
که کرده دندان وی ووی نیز در طاعون عمواس رفت از عالم در زمان عمر بن الخطاب ونماز کرد بروی معاذ بن جبل ومیگفت
امیر المؤمنین عمر در روز موت خود اگر ابو عبیده بن جراح میبود می سپردم این کار را بوی یعنی امر خلافت را یا اختیار را بدست
مشاورت وی تفویض میکردم والله اعلم - رواه احمد والترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح وروی عن معمر بن قتادة مرسلاً

و روایت کرده شده است از معمر بفتح میم و سکون عین از قتاده بطریق ارسال - وفیه - و در حدیث معمر آمده است - واقضاهم علی و قاضی تر و حکم کننده تر بحق از امت من علی است و لهذا عمر رضی الله عنه بی مشاورت و فتوای وی رضی الله عنه حکم نمی نمود و اگر حاضر نبودی توقف میکرد و میگفت قضیة لا اباحسن لها - وعن الزبير قال كان على النبي صلى الله عليه وسلم يوم احد درعان روایتیست از زبیر رضی الله عنه که گفت بود بر آنحضرت روز غزوهٔ احد دو زره و این بجهت غایت شجاعت و قوت اقدام وی صلی الله علیه وآله وسلم بود به حرب و هر که شجاع تر است و مدغهٔ تر دارد و در کارزار شمشیر و سلاح او و استعداد او برای جنگ زیاده تر و از اینجا معلوم میشود که استعمال اسلحه و مباشرت اسباب منافات بتوکل ندارد زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سید المتوکلین بود و با وجود آن اینچنین میکرد و تواند که امثال این امور برای تعلیم امت میکرده باشد اما تحقیق آنست که اینها ناشی از عبودیت محض و امتثال امر است - فنهض الى الصخرة پس برخاست آنحضرت و متوجه شد بجانب سنگی بزرگ که آنجا بود تا بر وی بر آید و بنشیند و آرام گیرد فلم يستطع - پس نتوانست از جهت کوفتها که رسیده بود - فقعد طلحة تحته - پس بنشست طلحه زیر آنحضرت با وجود آن جراحتها و زخمها که داشت - حتى استوى على الصخرة - تا آنکه بر آمد و قرار گرفت آنحضرت بر صخره و این صخره در اصل جبل احد است معلوم و معروف - فسمعت رسول الله - پس شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول - میگفت - اوجب طلحة - واجب گردانید طلحه بر آن خود بهشت را باین عمل که بمحبت خدا و رسول خدا کرد - رواه الترمذي - وعن [illegible] قال نظر رسول الله صلى الله عليه وسلم الى طلحة بن عبيد الله - گفت جابر رضی الله عنه نظر کرد آنحضرت بجانب طلحه - قال من [illegible] الى رجل يمشي على وجه الارض وقد قضى نحبه گفت آنحضرت کسی که دوست دارد که نظر کند بسوی مردی که میرود بر روی زمین و حال آنکه بتحقیق مرده است و یا منتظر مرد نیست یعنی اگر کسی خواهد که مرده را ببیند که بر روی زمین میرود - فلينظر الى هذا - پس باید که نظر کند بسوی این اشارت به طلحه است رضی الله عنه - وفي رواية - و در روایتی باین لفظ آمده است که - من سره ان ينظر الى شهيد يمشي على وجه الارض - کسیکه شاد میگرداند او را که نظر کند بسوی شهید که میرود بر روی زمین - فلينظر الى طلحة بن عبيد الله - پس باید که نظر کند بسوی طلحه بن عبید الله و تحقیق لفظ قضی نحبه آنست که نحب بنون و حای مهمله و بموحده بمعنی نذر و موت و اجل آید و در آیت کریمه (من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضى نحبه ومنهم من ينتظر) بهر دو معنی تفسیر کرده اند یعنی از مسلمانان مردانند که راست گردانیدند هر چه عهد بستند با خدا پس بعضی از ایشان ادا کردند و وفا نمودند نذری که بجان سپاری در راه خدا کرده بودند یعنی مردند در راه خدا و بعضی انتظار آن دارند و در حدیث نیز حمل بر هر دو معنی درست است و ظاهر در ثانی است چنانکه در روایت دیگر آمده شهید يمشي على وجه الارض و بحقیقت این اشارتیست بموت اختیاری که حاصل میگردد مراحل سلوک و ارباب فنا را یا مراد بموت غیبوبت از عالم شهادت باستغراق در ذکر خدا و مشاهدهٔ ملکوت و انجذاب بجناب قدس وی سبحانه و این نتیجهٔ موت اختیاریست و سیدی الشیخ علی متقی رحمة الله علیه را رساله الیست مسمی بهدایة ربی عند فقد المربی که در آنجا بیان موت اختیاری و سبق آن کرده اند و حضرت شیخ عبد الوهاب متقی میفرمودند که یکبار در مکه معظمه شهرت یافت که شیخ علی متقی وفات یافت و مردم بشنیدن این خبر دویدند

و بخانقاہ شیخ رسید شیخ را دیدند تازہ و خرم بسلامت نشستہ پس بیاران فرمودند اگر کسی آن عالم را دیدہ و احوال آن نشاۃ را عیاناً دریافتہ بیاید و خبر دہد لاجرم تصدیق خبر او باید کرد یاران ما باید کہ بدانند کہ ما را با آن عالم بردند و آن عالم را دیدہ آمدہ ایم اکنون یاران ہمہ توبہ کنند و باہم تجدید توبہ میکنیم و لیکن در خلوت با گفتند کہ این خبر نشان قبول کار و تمامی ورزش ماست کہ در کسب اختیار میکردیم رواہ الترمذی۔ **وعن علی** رضی اللہ عنہ قال سمعت اذنی من فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول۔ گفت علی مرتضی شنید گوش من از دہان آنحضرت کہ میگفت۔ طلحۃ والزبیر جاراي فی الجنۃ۔ طلحہ و زبیر دو ہمسایہ من اند در بہشت۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ **وعن سعد** بن ابی وقاص ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال یومئذ یعنی یوم احد۔ روایت ست از سعد بن ابی وقاص کہ گفت آنحضرت یعنی برای وی دران روز یعنی روز احد۔ اللہم اشدد رمیتہ۔ خداوندا قوی و استوار گردان تیر انداز او را۔ واجب دعوتہ۔ و پاسخ دہ و قبول کن دعای او را مناسبت اجابت دعا بقوت رمی ظاہر ست کہ تعبیر از دعا بہ تیر کردہ اند چنانکہ گفتہ است ع از ہر کرانہ تیر دعا میکنم روان ٭ وگویا اجابت دعای وی رضی اللہ عنہ اثری از اصابت رمی وی بود کہ نخست در راہ خدا کرد۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ **وعنہ** ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال اللہم استجب لسعد اذا دعاک۔ وہم از سعد بن ابی وقاص روایتیست کہ آنحضرت گفت دعا کرد خداوندا قبول و پذیرا کن مر سعد را وقتی کہ دعا کند ترا۔ رواہ الترمذی **وعن علی** رضی اللہ عنہ قال ما جمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اباہ وامہ الا لسعد۔ گفت علی مرتضی رضی اللہ عنہ جمع نکرد آنحضرت پدر و مادر خود را برای ہیچ یکی مگر برای سعد۔ قال لہ یوم [illegible] آنحضرت مر سعد را روز احد۔ ارم فداک ابی وامی۔ تیر انداز فدای تو باد پدر و مادر من۔ وقال لہ ارم ایہا الغلام الحزور۔ و گفت آنحضرت مر سعد را تیر بینداز ای کودک توانا۔ و حزور بفتح حای مہملہ و زای مفتوحہ و واو مشددہ و را در آخر و بسکون زای و تخفیف واو نیز آمدہ فی الصراح حزور کودک رسیدہ و زورمند شدہ و حزورہ یعنی پشتہ خرد از زمین نیز آمدہ و بود وی رضی اللہ عنہ جوان گردیست اسلام آورد بر دست ابی بکر صدیق و بود در آن وقت ہفدہ سالہ۔ رواہ الترمذی

وعن جابر قال اقبل سعد فقال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ہذا خالی۔ روایت ست از جابر کہ گفت پیش آمد سعد بن ابی وقاص پس گفت آنحضرت این خال من ست یعنی برادر مادر۔ فلیرنی امرؤ خالہ۔ پس باید کہ بنماید مرا مردی خال خود را یعنی برابر این خال کہ من دارم و مانند او۔ رواہ الترمذی وقال۔ و گفت جابر در توجیہ گفتن آنحضرت سعد را خال خود۔ وکان سعد من بنی زہرۃ۔ و بود سعد از بنی زہرہ کہ محلہ از قریش ست اولاد زہرہ بنت کلاب۔ وکانت ام النبی صلی اللہ علیہ وسلم من بنی زہرۃ۔ و بود مادر آنحضرت از بنی زہرہ۔ ولذلک قال النبی۔ پس ازان جہت گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم سعد را ہذا خالی۔ این خال منست۔ وفی المصابیح فلیکرمن۔ پس باید کہ گرامی دارد مرد خال خود را چنانکہ من اکرام میکنم خال خود را۔ بدل فلیرنی۔ در بدل لفظ فلیرونی بعضے گفتہ اند فلیکرمن تصحیف ست واللہ اعلم

الفصل الثالث۔ **عن قیس بن ابی حازم** تابعی ست حال او در حدیث ثانی از فصل اول گذشت۔ قال سمعت سعد بن ابی وقاص یقول انی لاول رجل من العرب رمی بسہم فی سبیل اللہ۔ گفت قیس شنیدم سعد را کہ میگفت بدرستی کہ من نخستین مردی ام از عرب کہ انداختہ تیر در راہ خدا۔ ورایتنا نغزو مع رسول اللہ۔ و میدیدم من خود را و دیگر اصحاب پیغمبر خدا را کہ غزا میکردیم ہمراہ پیغمبر خدا

صلی الله علیه وسلم وما لنا طعام الا الحبلة وورق السمر - و نبود ما را خوردنی مگر حبله بضم حای مهمله وفتح آن وسکون موحده وفتح آن ثمره
و نبود ما را طعام مگر برگ سمر بفتح سین وضم میم نام درختی ست مشهور واحد او سمره است - وان کان احدنا لیضع کما تضع الشاة - تحقیق
بود یکی از ما که می نهاد یعنی پشک خشک چنانکه می نهد گوسپند - ماله خلط - درحالیکه نیست افگنده را آلودگی و آمیزش یعنی اجزای
او بعضی از جهت خشکی - ثم اصبحت بنو اسد تعزرنی علی الاسلام - پس گشتند بنو اسد که واقف میگردانند و تعلیم میکنند مرا و را احکام
اسلام و تعزیر بمعنی توقیف آمده یا تعزیر تادیب و توبیخ میکنند مرا بر تقصیر در حق اسلام و اصل تعزیر بمعنی رد و منع ست و بمعنی نصرت
دادن نیز می آید چنانکه در قول حق سبحانه و تعزروه و توقروه زیرا که ناصر منع میکند از منصور دشمنان او را مراد باسلام اینجا نماز ست
لقد خبت اذن و ضل عملی - هرآئینه بتحقیق نومید گشتم و زیانکار گشتم و گم شد عمل من یعنی هرگاه بنو اسد مرا احکام اسلام و آداب نماز
تعلیم کنند با این سابقه که من در اسلام دارم دیگر مرا امید فلاح و هدایت چه باشد - وکانوا وشوا به الی عمر - و بودند بنو اسد که سخن چینی
کرده بودند و شکایت بنده از سعد بن ابی وقاص نزد امیر المؤمنین عمر و بود وی عامل عمر رضی الله عنهما بر کوفه - وقالوا لا یحسن یصلی
گفته بودند نیک نمیکند وی نماز را پس عمر تهدید کرده فرستاد او را و نزد وی نزد عمر کشف حقیقت حال کرد پس تصدیق کرد او را و گفت
گمان من همچنین ست که تو میگوئی و رد کرد بر وی اسد و مراد به بنی اسد اولاد زبیر بن العوام بن خویلد بن اسد اند و از اینجا معلوم میگردد
که فخر بعلم و فضل و اظهار کمال خود را به بیان واقع از برای مصلحت دینی و دفع عار و منقصت در دین جائز ست و صحابه را رضی الله عنهم
مفاخرت میان خود بود بجهت اغراض صحیحه صالحه متفق علیه - وعن سعد [illegible] وانا ثالث الاسلام - در صحیح بخاری لقد رأیتنی
هرآئینه بتحقیق میدانم من خود را و من سوم اهل اسلام بودم و در روایت بخاری وانا ثلث الاسلام بضم لام یعنی سه یک اهل اسلام مقصود
بلکه ست یعنی دو کس مسلمان شده بودند سوم من مسلمان شدم و گفته اند که مراد وی از آن دو کس ابوبکر و خدیجه است و صواب آنست که مراد
مردان بلکه مردان احرار ست و در استیعاب گفته که وی هفتم هفت کس ست مراد مردان ما سوای از مرد و زن و آزاد شده است والله اعلم
الا فی الیوم الذی اسلمت فیه - و اسلام نیاورد هیچ یکی مگر در روزیکه اسلام آوردم من در آن روز و گفته اند که هیچ یکی در این کلام شامل
وغیر او نیست یعنی یافته نشد اسلام از هیچ یکی مگر در روزیکه اسلام آوردم من در آن روز که در آن روز مسلمانی یافته شد که منم
ولقد مکثت سبعة ایام وانی لثلث الاسلام - و بتحقیق درنگ کردم من هفت روز و حال آنکه من سه یک مسلمانان بودم یعنی
اسلام آوردم من بعد از دو کس و بعد از آن هفت روز گذشت که کسی در آن هفت روز اسلام نیاورد و بعد از هفت روز اسلام آورد
هرکه آورد و اینچنین تفسیر کرده است این حدیث را طیبی فافهم رواه البخاری - وعن عائشة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یقول لنسائه
روایت میکند عائشه که آنحضرت میگفت مر زنان خود را - ان امرکن مما یهمنی من بعدی - بدرستی که کار شما و حال شما از جنس چیزیست که
در اندیشه می اندازد مرا بعد از من که حال شما چه خواهد شد و مردم با شما چه معامله خواهند کرد و که متکفل و متصدی مهمات معیشت شما خواهد شد و توفیق بدان خواهد یافت
ولن یصبر علیکن الا الصابرون الصدیقون - و صبر نخواهند کرد بر شما و تفقد احوال شما مگر آنهائی که کامل اند در صبر و صبر خوی و عادت ایشانست و
کامل اند در صدق معامله و ادای حقوق - قالت عائشة یعنی المتصدقین - گفت عائشه مراد میدارد آنحضرت از این صابران صدیقان صدقه دهندگان

وخیر کنندگان را زیرا کہ سوق کلام از بہر نفقات ایشانست۔ ثم قالت عائشۃ لابی سلمۃ بن عبد الرحمن۔ پس تر گفت عائشہ صدیقہ از برای
شکرگزاری و اظہار منت داری عبد الرحمن بن عوف بہ پسری کہ ابو سلمہ است واز کبار تابعین است۔ سقی اللہ اباک من سلسبیل الجنۃ۔ بنوشاند
خدا تعالی پدر ترا از چشمہ کہ در بہشت ست وسلسبیل نام چشمہ ایست در بہشت ودر قاموس گفتہ سلسبیل خمر جنت وچشمہ جنت وسلسبیل الجنۃ نیز روایت
بمعنے آب سرد وآب روشن وخوش کہ بگلو روان وفرو شود وسلسال الجنۃ نیز بمعنے سلسبیل وسلسل الجنۃ نیز آمدہ بمعنی شراب بارد وبعضی گفتہ اند خالص
صافی از خس وخاشاک وتیرگی وطیبی گفتہ کہ با در سلسبیل زیادہ شد تا کلمہ خماسی گشت و دلالت بر غایت سلاست کردند بر۔ وکان ابن عوف قد
تصدق علی امہات المؤمنین۔ وبود عبد الرحمن بن عوف کہ بتحقیق تصدق کردہ بود بر نساء آنحضرت۔ بحدیقۃ بیعت باربعین الفا۔ بباغیکہ فروختہ
شدہ بہ چہل ہزار درہم یا دینار واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی۔ وعن ام سلمۃ قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول لازواجہ گفت
ام سلمہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت برای زنان خود۔ ان الذی یحثو علیکن بعدی ہو الصادق البار۔ بدرستی آنکس کہ بدہد شما را بکفہای دست خود
ونثر کند بر شما اموال بعد از من او ست صادق نیکو کار۔ اللہم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الجنۃ۔ خداوندا بنوشان عبد الرحمن بن عوف
را از چشمہ بہشت ظاہر آنست کہ این کلام ام سلمہ باشد چنانکہ در حدیث سابق از عائشہ مذکور شدہ وبعضے گفتہ اند کہ این کلام آن حضرت است
زیرا کہ وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دانستہ بود کہ از وی رضی اللہ عنہ احسانی بازواج مطہرہ بوجود خواہد آمد ودرین معجزہ آنحضرت است
رواہ احمد۔ وعن حذیفۃ قال جاء اہل نجران الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایتیست از حذیفہ بن الیمان کہ از کبار صحابہ وصاحب
رسول اللہ بود گفت آمدند اہل نجران [illegible] جیم نام موضعی ست بیمن کہ در سال دہم فتح شد و در نہایہ گفتہ موضعی میان حجاز وشام بسوی
آنحضرت۔ فقالوا۔ پس گفتند۔ یا رسول [illegible] الینا رجلا امینا۔ بفرست بسوی ما مردی امین کہ در حق ما خیانت راضی نباشد قال
لابعثن الیکم رجلا امینا حق امین۔ فرمود آنحضرت ہر آئینہ میفرستم بسوی شما مردی امین ثابت در امانت۔ فاستشرف لہا الناس۔ پس نگران شدند
ومنتظر گشتند بجہت این کلمہ یا برای این امارت وامانت مردم تا کدام یکی را اختیار کنند وکدام یکی باین منصب مشرف وممتاز گردد۔ وقال
وگفت حذیفہ۔ فبعث ابا عبیدۃ بن الجراح۔ پس فرستاد آنحضرت بامینی بران قوم ابو عبیدہ بن الجراح را۔ متفق علیہ۔ وعن
علی رضی اللہ عنہ قال قیل۔ گفت امیر المؤمنین علی گفتہ شد بآنحضرت۔ یا رسول اللہ من نؤمر بعدک۔ کرا امیر گردانیم ما بعد از تو۔ قال ان
تؤمروا ابا بکر تجدوہ امینا زاہدا فی الدنیا۔ گفت آنحضرت اگر امیر میگردانید ابو بکر را می یابید او را امانت دار در حقوق دین رغبت نکنندہ در دنیا
راغبا فی الآخرۃ۔ راغب در کار آخرت۔ وان تؤمروا عمر تجدوہ قویا امینا لا یخاف فی اللہ لومۃ لائم۔ واگر امیر می سازید عمر را می یابید او را
توانا ومحکم وامانت دار کہ نمی ترسد در اجرای احکام دین خدا ملامت ہیچ ملامت کنندہ را۔ وان تؤمروا علیا ولا اراکم فاعلین۔ واگر امیر می سازید علی را
ونمی بینم شما را کنندہ آنرا۔ تجدوہ ہادیا مہدیا۔ می یابید او را راہ راست نمایندہ راہ راست یافتہ۔ یاخذ بکم الصراط المستقیم۔ میگیرد ومیبرد
شما را براہ راست۔ درین حدیث دلیل ست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تنصیص وتعیین نکردہ بر خلافت ہیچ یکی وظاہر آن می نماید کہ مراد با امیر
از آنحضرت بیواسطہ باشد ودرین حدیث ذکر عثمان رضی اللہ عنہ نیست وبعضے گفتہ اند کہ شاید آنحضرت ذکر کردہ و راوی نسیان کردہ باشد واللہ
اعلم۔ رواہ احمد۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رحم اللہ ابا بکر زوجنی ابنتہ۔ رحمت کند خدائے تعالی ابو بکر را

که نکاح کرده داد مرا دختر خود را۔ وحملنی الی دار الہجرة۔ وبر داشت وسوار کرد مرا بر ناقه وموافقت کرده آورد بسوی دار ہجرت آورده اند که ابو بکر صدیق رضی الله عنه دو ناقه پرورده وتیار کرده داشته بود که تا کی امر ہجرت شود پس یک ناقه نزد آنحضرت آورده گفت یا رسول الله این را اختیار کن وسوار شو فرمود سوار نشوم مگر آنکه بفروشی بدست من وبی آن اختیار نکنم پس بہشت صد درہم بخرید وقرض کرد۔ وصحبنی الغار وصحبت داشت مرا در غار واعتق بلالا من ماله۔ وآزاد کرد بلال را از مال خود یعنی در خدمت من گذاشت یا اصل خریدن بلال آن قوت وکمال ایمان یعنی ست واصل با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم۔ رحم الله عمر یقول الحق وان کان مرا رحمت کند خدای تعالی عمر را میگوید حق اگر چه تلخ باشد۔ ترکه الحق وماله من صدیق۔ گذاشته است عمر را حق گوئی وحالانکه نیست مر او را ہیچ دوستی از آنہائی که دوستی ایشان برای مراعات ومداہنت باشد۔ رحم الله عثمان تستحیی منه الملائکة۔ رحمت کند خدای تعالی عثمان را شرم میدارند وی فرشتگان۔ رحم الله علیا رحمت کند خدای تعالی علی را۔ اللہم ادر الحق معه حیث دار۔ خداوندا بگردان حق را با علی ہمانجا ہمانجا نب که بگردد علی واین موافق حدیثی دیگر است که سیوطی در جمع الجوامع آورده که القرآن مع علی وعلی مع القرآن۔ رواه الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔

باب مناقب اہل بیت النبی صلی الله علیه وسلم

بدانکه اطلاق اہل بیت بچند معنی آمده کسانیکه حرام ست بر ایشان زکوة گرفتن وایشان بنو ہاشم اند واین شامل ست آل عباس وآل علی وآل جعفر وآل عقیل وآل حارث را رضی الله عنہم اجمعین وگاہی بمعنی اہل وعیال آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم آمده وشامل مر ازواج مطہرات را وبیرون آوردن نساء آنحضرت از اہل بیت مکابره است ومخالف [illegible] مر سوق آیت کریمه را انما یرید الله لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا زیرا که خطاب با ایشانست ومراد [illegible] قرآن پس بیرون آوردن ایشان از انچه در ما بین واقع شده بیرون می آرد کلام را از اتساق وانتظام امام فخر الدین محمد رازی گفته که این آیت شامل ست مر نساء آنحضرت را زیرا که سیاق آیت ندا میکند بر آن پس بیرون آوردن ایشان از آن ومخصوص کردن بغیر ایشان صحیح نباشد ونیز گفته که اولی آنست که گفته شود اہل بیت اولاد آنحضرت وازواج او یند وحسن وحسین رضی الله عنہما از ایشانند وعلی مرتضی نیز از اہل بیت اوست بجہت معاشرت او بنت پیغمبر را وملازمت او مر وی را صلی الله علیه وآله وسلم وگاہی اطلاق اہل بیت چنان آمده که مفہوم میگردد اختصاص آن بفاطمه زہرا وعلی وحسن وحسین سلام الله علیہم اجمعین روایت میکند انس رضی الله عنه که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم میگذشت بخانۂ فاطمه چون برای نماز فجر بمسجد می آمد ومیگفت الصلوة یا اہل البیت انما یرید الله لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا رواه الترمذی وابن ابی شیبة وآز ام سلمه آمده که بودم من نزد رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که خادم آمد وخبر کرد که علی وفاطمه بر آستانه ایستاده اند پس گفت آنحضرت مرا یکسو شو پس من اندرون خانه رفتم لیتر آمد حسن وحسین پس نشاند آنحضرت حسن وحسین را در کنار مبارک خود وگرفت علی را بیک دست خود وگرفت فاطمه را بدست دیگر وچسپانید بخود وپیچید بر ایشان گلیم سیاه که پوشیده بود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وگفت خداوندا اینہا اہل بیت من اند آمده اند بسوی تو نه بسوی آتش من واہل بیت من ونیز از ام سلمه آمده که گفت آنحضرت این مسجد من حرام ست

بر ہر حائض از زنان و ہر جنب از مردان مگر بر محمد و اہل بیت وی علی و فاطمہ و حسن و حسین روایت کرد این حدیث را بیہقی و تضعیف کرد و بالجملہ اطلاق اہل بیت برین چہار تن پاک شائع و مشہور ست و علما در تطبیق این اقوال و توجیہ این اطلاقات گفتہ اند کہ بیت دو قسم است بیت نسب و بیت سکنے و بیت ولادت پس بنو ہاشم اولاد عبد المطلب اہل بیت پیغمبر اند صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم از جہت نسب ولا جرم قریب را بیت میخوانند و میگویند خانہ فلانی بزرگ ست و ازواج مطہرۂ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اہل بیت سکنی اند و اطلاق اہل بیت بر زنان مرد اخص و اعرف ست بحسب عرف و عادت و اولاد شریفہ آنحضرت اہل بیت ولادت اند و با وجود شمول اہل بیت تامہ اولاد آنحضرت را علی و فاطمہ و حسن و حسین سلام اللہ علیہم اجمعین از میان ایشان ممیز بمزید فضل و کرامت و تعلق محبت و مودت ممتاز و مخصوص اند چنانکہ متبادر از اطلاق اہل بیت ایشانند و در فضائل و مناقب و کرامت ایشان احادیث بیرون از حد احصا وارد شدہ و مؤلف ذکر کردہ است درین باب بعضے بنی ہاشم را و ذکر کرد علی را و فاطمہ را و حسن و حسین را رضی اللہ عنہم اجمعین و ذکر کرد ابراہیم بن رسول اللہ را و زید بن حارثہ و پسر او اسامہ بن زید را نیز ذکر کرد و تقریباً و استطراداً از جہت کمال محبت و عنایت آنحضرت بایشان یا از جہت ادخال ایشان در اہل بیت و ذکر نکرد ازواج مطہرہ را و عقد کرد برای ایشان بابی علیحدہ یا از جہت استبداد و استقلال ایشان بمناقب مخصوصہ یا بسبب عدم ادخال ایشان در اہل بیت بنا بر رعایت تعارف اطلاق او بر اربعہ واللہ اعلم۔

الفصل الاول عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت ہذہ الآیۃ گفت سعد وقتے کہ فرود آمد این آیت ندع ابناءنا وابناءکم دعا رسول اللہ خواند پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ [illegible] طمۃ وحسنا وحسینا فقال اللہم ہؤلاء اہل بیتی۔ پس گفت آنحضرت خداوندا اینہا اند اہل بیت من۔ رواہ مسلم۔ بدانکہ آن آیت را آیت مباہلہ میگویند و بہل بمعنے لعنت کردن است و بہلۃ اللہ بفتح و ضم بمعنے لعنت و مباہلہ لعنت کردن یکدیگر را و دعا کردن بدان اصل ابتہال اینست بعد ازان اطلاق کردہ شد بر ہر دعائی کہ کوشش کردہ شود دران و عادت عرب بود کہ چون قومی میان خود اختلاف می نمودند و تکذیب یکدیگر میکردند و ظلم میکردند بیرون مے آمدند و لعنت میکردند یکدیگر را و میگفتند لعنۃ اللہ علے الکاذب والظالم و آنحضرت را امر شد از درگاہ عزت کہ مباہلہ کند با نصاری و این آیت فرود آمد فمن حاجک فیہ من بعد ما جاءک من العلم پس کسی کہ حجت کند ترا پس از آنچہ آمدہ است ترا از علم و شریعت فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم پس بگو بیائید بخوانیم ما پسران خود را و بخوانید شما پسران خود را ونساءنا ونساءکم بخوانیم ما زنان ما را و بخوانید شما زنان خود را وانفسنا وانفسکم و ذاتہای خود را و ذاتہای شما را ثم نبتہل پس ابتہال کنیم فنجعل لعنۃ اللہ علی الکاذبین پس بگردانیم لعنت خدا را بر ہر کہ دروغ گوست از ما و شما پس بر آمد رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم در حالی کہ در کنار خود گرفت حسن و حسین را کہ خرد بودند در آن زمان و فاطمہ پس آنحضرت و علی پس فاطمہ سبحان اللہ این چہ وقت و چہ کسانند ارباب نبوت و امر کرد آنحضرت بایشان کہ چون من دعا کنم شما آمین گوئید و چون پیشوای ترسایان ایشانرا دید گفت با قوم خود وای بر شما من مے بینم این رویہا کہ اگر از خدا درخواست کنند کہ کوہ را از جای برکنند برکنند تا چہ انوار تجلے در آن وقت بر روی ایشان تافتہ بود کہ کافر بیگانہ آنرا دریافت و از جای رفت مؤمن محب یگانہ را کہ بآن نور آشناست چہ حال باشد عزفہ من ذاق پس گفت این ترسا زنہار مباہلہ مکنید با ایشان و اگر نہ ہلاک میشوید و از بیخ برکندہ می شوید پس

بقهر و جبر القیا آوردند و جزیه قبول کردند و چون مناسبت معنوی در درون نداشتند مسلمان نشدند بیت معجزه از بهر قبول دشمن
بوی جنسیت بپے دل بردن ست بفرمود رسول خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر مباهله میکردند ایشان مسخ کرده می شدند قرده و خنازیر
و آتش میشد بر ایشان تمام وادی و از بیخ برکنده می شدند و می سوختند تا به پرندگان بر درختان - وعن عايشة قالت خرج
النبی صلے اللہ علیہ وسلم غداة گفت عایشه رضی اللہ عنها بیرون آمد آنحضرت در یک بامدادی - وعليه مرط مرحل - و حالانکه بر آنحضرت
گلیمے بود که در وی نقشها بود - من شعر اسود و از موی سیاه مرط بکسر میم و سکون را گلیم از صوف یا خز که بر میان بندند و مرحل بضم میم
و فتح حای مهمله مشدده آنکه در وی نقش پالانها باشد و بعضے به جیم نیز روایت کرده اند یعنی آنکه در ان نقش مرجل بمعنے دیگ آهنی باشد
واما تفسیر او به نقش مردان خطاست مگر آنکه پیش از تحریم تصاویر باشد - فجاء الحسن بن علي - پس آمد امام حسن - فادخله پس درآورد آنحضرت
او را - ثم جاء الحسين - پستر آمد امام حسین - فدخل معه - پس درآمد حسین با حسن - ثم جاءت فاطمة - پستر آمد فاطمه - فادخلها پس درآورد
آنحضرت فاطمه را - ثم جاء علي پستر آمد علی - فادخله - پس درآورد او را - ثم قال انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا
نمیخواهد خدای تعالی مگر آنکه دور گرداند از شما پلیدی گناهان را ای اهل بیت نبوت و پاک گرداند شما را پاک گردانیدن - رواه مسلم -
وعن البراء قال لما توفي ابراهيم قال رسول الله صلے اللہ علیہ وسلم ان له مرضعا في الجنة - گفت براء بن عازب که صحابی مشهور ست
هنگامیکه وفات یافت ابراهیم پسر آنحضرت که از ماریه قبطیه بود و از احوال آن [illegible] کسوف مجلے گذشته است گفت آنحضرت که بدرستے
مر او را شیر دهنده هست در بهشت یعنی وی را در بهشت درآورده اند و شیر دهنده [illegible] لی کماشته و وی رضی اللہ عنه در مدت رضاع
از عالم رفته بود و بعضے تاویل کرده اند تمام ارضاع را تمام گردانیدن حق تعالی لذت جنت و نعیم آن مر او را گویا که بجای رضاع ست والله اعلم
بحقیقة الحال و مرضع بضم میم و کسر ضاد معجمه است بمعنے شیر دهنده و بفتح هر دو نیز روایت ست بمعنے شیر دادن و بعضی از قوم صوفیه قدس الله
اسرارهم باین حدیث اشارتی به ترقی بعد الموت یافته اند و این مسئله مختلف فیه است و در محل خود در وی تکلم کرده ایم و مختار نزد این
درویش ثبوت آنست والله اعلم - رواه البخاري - وعن عايشة قالت كنا ازواج النبي صلى الله عليه وسلم عنده - گفت عایشه
بودیم که ازواج پیغمبریم نزد آنحضرت - فاقبلت فاطمة - پس روی آورد فاطمه رضی اللہ عنها - ماتخفى مشيتها بکسر میم - من مشية
رسول الله - پنهان نبود و ممتاز نبود هیئت روش و رفتار فاطمه از روش و رفتار پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم - زیرا که وی رضی الله
عنها مشابه بود در سمت و هیئت و راه و روش با آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و در روایات آمده است که چون وی رضی اللہ عنها نزد
آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم می آمد پس می استاد آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و بوسه می داد او را و چون آنحضرت نزد وی آمدے
وی نیز همچنین میکرد - فلما رآها قال - پس هنگامی که دید آنحضرت فاطمه را گفت - مرحبا بابنتي - فراخی و گشادی باد بدختر من - ثم اجلسها
پستر نشاند آنحضرت فاطمه را - ثم سارها - پستر سخنے گفت با وی پنهانی - فبكت بكاء شديدا - پس بگریست فاطمه گریستن سخت - فلما رأى
حزنها سارها الثانية - پس هرگاه که دید آنحضرت اندوهگین فاطمه را سخنے گفت با وے پنهانے دوم بار - فاذا هي تضحك - پس
ناگاه فاطمه مے خندد و این در ایام مرض موت یا قریب آن ایام بود - فلما قام رسول الله - پس چون برخاست پیغمبر خدا

ازان مجلس رسول صلی اللہ علیہ وسلم ساکتھا عما سارک۔ پس میگوید عائشہ پرسیدم من فاطمہ را وگفتم چہ چیز سخنے پنہانی گفت آنحضرت با تو
قالت۔ گفت فاطمہ۔ ما کنت لافشی علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سرہ۔ نیستم من کہ پراگندہ وآشکارا گردانم بر آنحضرت سر او را
افشا پراگندہ گردانیدن خبر و درینجا استحباب اخفای اسرار کبار و احباب ست از اغیار و ہمین ست مستند در کتمان مریدان اسرار
مشائخ را۔ فلما توفی قلت عزمت علیک بمالی علیک من الحق۔ پس چون وفات یافت آنحضرت گفتم من یعنی بہ فاطمہ سوگند میخورم
بر تو بہ چیزی کہ مراست بر تو از حق صحبت و محبت مادری۔ لما اخبرتنی۔ نمیگذارم ترا مگر آنکہ خبر دہی تو مرا۔ قالت اما الآن فنعم۔ گفت فاطمہ
اما اکنون کہ آنحضرت از عالم رفت پس آری میگویم۔ اما حین سارنی فی الامر الاول۔ اما ہنگامی کہ پنہانی گفت مرا در بار اول فانہ اخبرنی
ان جبرئیل کان یعارضنی القرآن۔ پس بدرستی کہ آنحضرت خبر داد مرا کہ جبرئیل بود کہ مقابلہ میکرد مرا قرآن را و میخواند با من قرآنی بطریق
مدارست چنانکہ حافظان با یکدیگر میخوانند۔ کل سنۃ مرۃ۔ ہر سال یکبار و آن در رمضان می بود۔ وانہ عارضنی بہ العام مرتین۔ و بدرستی
جبرئیل معارضہ کرد مرا القرآن امسال دوبار۔ ولا اری الاجل الا قد اقترب۔ وگمان نمیبرم من مدت حیات را مگر آنکہ نزدیک آمدہ است
سپری شدن آن زیرا کہ معارضہ دو بار بر خلاف معتاد مشعر بوصیت بحفظ القرآن و حفظ احکام اوست تا کامل شود امر دین و
تمام گردد نعمت۔ فاتقی اللہ۔ پس تقوی کن و پرہیز کن ای فاطمہ از جزع۔ واصبری۔ و صبر کن۔ فانی نعم السلف انا لک۔ پس
بدرستی من نیکو پیش رونده ام من برای تو [illegible] پدران و قرابتان در گذشتہ۔ فبکیت۔ پس چون آنحضرت خبر وفات خود داد
گریستم۔ فلما رای جزعی سارنی الثانیۃ [illegible]ی کہ دید آنحضرت ناشکیبائی مرا پنہانی گفت مرا بار دیگر۔ قال یا فاطمۃ الا ترضین
ان تکون سیدۃ نساء اہل الجنۃ۔ گفت آنحضرت ای فاطمہ راضی نیستی کہ باشی تو بہترین زنان از میان زنان بہشت۔ او نساء
العالمین۔ یا گفت سیدۃ نساء العالمین یعنی دل تنگ مباش و از خدا راضی و شاکر باش کہ ترا این مرتبہ دادہ است۔ وفی روایۃ
و در روایتی اینچنین آمدہ کہ گفت فاطمہ۔ فسارنی فاخبرنی انہ یقبض فی وجعہ فبکیت۔ پس سخن پنہانی گفت آنحضرت مرا پس خبر داد مرا
کہ وی قبض کردہ میشود درین درد وی کہ دارد پس گریستم من۔ ثم سارنی فاخبرنی انی اول اہل بیتہ اتبعہ فضحکت۔ پس
پنہانی گفت مرا پس خبر داد مرا کہ من نخستین اہل بیت اویم کہ در پے میروم او را یعنی بعد از وی زود از عالم میروم من پس خندیدم من
واتبعہ بتخفیف ست و بہ تشدید نیز روایت ست۔ متفق علیہ۔ بدانکہ این حدیث دلالت دارد بر فضل فاطمہ بر تمامہ نساء مومنات حتی
از مریم و آسیہ و خدیجہ و عائشہ ہمچنین گفتہ است سیوطی و در بعضے احادیث مریم بنت عمران را از عموم نساء کہ زہرا رضی اللہ عنہا را بر ایشان
تفضیل دادہ استثنا کردہ است و در حدیث دیگر آمدہ کہ مثل فاطمہ درین امت مثل مریم ست در قوم خود یعنی فاضل تر از غیر خود و تواند کہ احادیث
این اخبار بجہت تدرج اطلاع آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر فضیلت فاطمہ بوحی و اعلام پروردگار تا آخر عموم فضل وی بر تمامہ
نساء عالم ثابت شد واللہ اعلم و بعضے از علما عائشہ را فضل نہند بر فاطمہ از جہت آنکہ عائشہ با پیغمبر در بہشت باشد و فاطمہ با علی ولابد مقام و
مکان پیغمبر اعلی و اشرف از مقام علی است ولیکن در احادیث واقع شدہ است کہ آنحضرت با فاطمہ خطاب کرد کہ من و تو و علی و حسن و حسین
در یک مکان و یک مقام خواہیم بود و نیز میگویند عائشہ مجتہدہ بود و در زمان خلفای اربعہ فتوی میداد و اجتہاد میکرد و سیوطی در فتاوی میگوید

در نیجا سه مذهب است اصح مذهب آنکه فاطمه رضی الله عنها افضل ست از عائشه رضی الله عنها و بعضی بمساوات رفته اند و بعضی در توقف مانده
واستروشنی از حنفیه و بعضی شافعیه بتوقف مائل ترند و چون مالک را ازان پرسیدند گفت فاطمة بضعة من النبی فاطمه گوشت پاره پیغمبر ولا
افضل علی بضعة من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم احدا فضیلت نمی نهم من بر جگر پاره پیغمبر هیچ کس را و امام سبکی فرموده ست کرانچه مختار
ما و دین ماست آنست که فاطمه افضل ست بعد از وی مادرش خدیجه بعد ازان عائشه رضی الله عنهن اجمعین و در خدیجه و عائشه نیز اختلاف دارند
وحق آنست که حیثیات مختلف اند و بعضی افضلیت بمعنی کثرت ثواب دارند که علما اعتبار کرده اند ولیکن هیچ کس بحسب شرف ذات و طهارت
طینت و پاکی جوهر بفاطمه و حسن و حسین نرسد والله اعلم۔ وعن المسور۔ بکسر میم و سکون سین مهمله۔ بن مخرمة۔ بفتح میم و سکون خای
معجمه صحابی صغیرست ولادت یافت بمکه بعد از هجرت بدو سال و قدوم آورد بمدینه سنة ثمان۔ ان رسول الله۔ روایت می کند که پیغمبر خدا
صلی الله علیه وسلم قال فاطمة بضعة منی۔ فاطمه گوشت پارهٔ من ست بضعه بفتح با وکسر ضاد معجمه پارهٔ از گوشت و سبکی استدلال
کرده است باینکه هر که دشنام کند فاطمه را کافر شود۔ فمن اغضبها اغضبنی۔ پس کسی که در خشم آرد او را در خشم می آرد مرا از جهت
مکان حرمت و اتحاد۔ وفی روایة یریبنی ما ارابها۔ بد می آید و ناخوش میگرداند مرا چیزی که بد می آید و ناخوش میگرداند او را۔ ویؤذینی ما اذاها
وآزار میکند مرا چیزی که آزار میکند او را۔ متفق علیه۔ و در روایات آمده است که حارث بن هشام برادر ابوجهل خواست که تزویج کند
دختر ابوجهل را که نامش عوزار بود بعلی بن ابی طالب و در روایتی آمده که علی خواستگاری کرد او را از عم او که حارث بن هشام ست و
استشاره کرده از آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود هرگز اذن نکنم تا آن [illegible] حدیث فرمود و گفت من حرام نمیگردانم حلال را
و حلال نمیگردانم حرام را ولیکن هرگز جمع نشود دختر دوست خدا و دختر دشمن خدا در یک جا پس علی مرتضی آمد و عذر خواهی نمود و گفت من
هرگز نکنم چیزی را که ترا ناخوش آید یا رسول الله و مر این حدیث را طرق کثیره است۔ وعن زید بن ارقم۔ صحابی مشهورست غزوات بسیار
همراه آنحضرت کرده و نفاق ابی بن سلول را اظهار کرده و باعث نزول سورهٔ اذا جاءک المنافقون شده و وی از خواص علی مرتضی بود
رضی الله عنهما۔ قال۔ گفت۔ قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة۔ ایستاد آنحضرت بخطبه روزی
میان ما در موضعی که در آنجا آبی بود که خوانده میشود او را خم بضم خا و تشدید میم و غدیر خم که سابقا در باب مناقب علی مرتضی مذکور شد
عبارت از آنست غدیر حوض آب و خم نام آن موضع ست و آن آب را خم غدیر میخوانند و این موضع میان مکه و مدینه است بجحفه بضم جیم
و سکون حای مهمله و فا که نام موضعی مشهورست۔ فحمد الله واثنی علیه۔ پس سپاس گفت آنحضرت خدا را و ستایش کرد بروی۔ ووعظ۔ و پند
داد۔ وذکر۔ و تذکیر کرد و ثواب و عقاب خدای عز و جل یاد داد۔ ثم قال۔ پس گفت آنحضرت۔ اما بعد الا ایها الناس۔ اما بعد حمد خدا و ثنا آگاه
باشید ای مردمان۔ انما انا بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی۔ نیستم من مگر آدمی نزدیک ست که بیاید مرا فرستادهٔ پروردگار من یعنی ملک الموت
که بجان ستاندن آید۔ فاجیب۔ پس اجابت کنم من و قبول کنم امر پروردگار را و در واقع قریب بود اجل آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
این واقعه در آخر ذی الحجه بود بعد از رجوع از حجة الوداع و رحلت او در ربیع الاول۔ وانا تارک فیکم الثقلین۔ من گذارنده ام در میان
شما دو متاع نفیس را که کتاب الله و اهل بیت رسول الله اند چنانکه بیان میکنند و ثقل بکسر مثلثه گرانی و بار و بضم و بفتحتین متاع

مسافر وخشم او وہر چیز نفیس مضمون انچنین ست ودر قاموس گفته که در حدیث بامعنے ست وبعضے گفته اند که کتاب الله واہل بیت
را ازان جہت ثقل گفت که اخذ واتباع آن ثقیل ست که ہر کس بار آن نتواند برداشت وجن وانس را نیز ثقلین گویند که بار زمین
اند چنانکه بر دابه بار میکنند ومتاع زمین اند که بایشان معمور ست یا باعتبار نفاست ایشان بنسبت بحیوانات وکتاب وسنت
نیز موجب عمارت زمین وصلاح عالم اند بعد ازان بیان کرد ثقلین را وفرمود - اولہما کتاب الله فیه الہدی والنور - اول ثقلین قرآنست
که در وی بیان راه راست ست که بسعادت دنیا وآخرت میرساند ودر وی روشنائی ست یعنی بیان اعمال ست که بدان راه روشن گردد
وبآسانی بمنزل مقصود برساند ونور از اسمای قرآنست - فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به - پس عمل کنید بکتاب خدا وچنگ در زنید بآن
ومحکم گیرید آنرا واز دست ندہید - فحث علی کتاب الله - پس بر انگیخت مارا وبر غلانید بر عمل وتمسک کتاب خدا - ورغب فیه - وترغیب
نمود وخواہانے داد مردم را بر آن - ثم قال واہل بیتی - پس گفت آنحضرت دوم اہل بیت من اند - اذکرکم الله فی اہل بیتی - یاد
میدہانم شمارا خدارا وی ترسانم از عقاب او بر تقصیر کردن شما در حق اینہا - اذکرکم الله فی اہل بیتی - مکرر فرمود این کلمه را برای مبالغه
وتاکید ومعنے اہل بیت معلوم شد وحمل این بر جمیع آن معانی درست ست خصوصًا بر معنی اخیر که محبت وتعظیم ایشان ورعایت حقوق وآداب
ایشان اقدم واہم واتم ست وظاہر چنان می نماید که این اشارت باخذ سنت ست چنانکه اول بعمل بکتاب ست وباین معنی تمامه
مومنان مطیع اہل بیت نبی وآل او نیند شیخ ومقتدا حکیم علی ترمذی رحمة الله علیه رحمةً واسعةً در نوادر الاصول می فرماید که بیت
دو بیت ست بیت تن وبیت ذکر واہل این [illegible] سبب آبادانی عالم ست ظاہر وباطن وصلاح کارخانه دنیا ودین ست ساکنان
بیت جسم اہل وعیال واولاد صوری او نیند وساکنان بیت ذکر علما واتقیا که اولاد معنوی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم وسبب
عمارت خانه دین واساس بنا شریعت اند ومثل سفینه نوح وامثال آن در شان ایشان صادق ست وہر که جامع این دو صفت او فتاد
ونسبت دینی را بانسبت طینی جمع گردانید اتم واکمل شد از غیر خود چنانکه بعضے از اولیا که جامع اند میان علم وسیادت وولایت
وبا وجود آن رعایت ادب وتعظیم وتقدیم واداء حقوق بنسبت طینیه واجب ولازم ست کذا قال الحکیم - وفی روایة - ودر روایتے
مع کتاب الله انچنین آمده - کتاب الله ہو حبل الله - کتاب خدا حبل خداست حبل در لغت رسن وبمعنی عہد وامان وپیوستگی نیز آمده
یعنی عہد وامان اوست که ہر که بدان تمسک کند از عذاب خدا ایمن گردد وسبب پیوستگی ست بجناب قرب حق وترقی بمعارج قدس - من
اتبعه کان علی الہدی - کسیکه پیروی کند کتاب خدا را وعمل کند بران باشد بر راه راست - ومن ترکه کان علی الضلالة - وکسی که بگذارد
او را وتمسک نکند بدان باشد بر گمراہی - رواه مسلم - وعن ابن عمر رضی الله عنهما انه کان اذا سلم علی ابن جعفر قال - مرویست از ابن عمر که وی
بود چون سلام میکرد بر عبدالله بن جعفر بن ابی طالب میگفت - السلام علیک یا ابن ذی الجناحین - سلام بر تو ای پسر خداوند
دو بازو وذو الجناحین لقب جعفر طیار ست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم او را بعد از شہادت وی در غزوه موته که از بلاد شام ست
در مدینه دید که دو بازو دارد وبا ملائکه در طیران است حیران شد که این چه حال ست بعد ازان خبر آمد که وی شہید شده از اینرو او را
جعفر طیار می گفتند وذو الجناحین لقب میکردند ودر روایتے آمده که دیدم جعفر را در بہشت که طیران میکند با ملائکه - رواه البخاری

وعن البراء قال رأیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم والحسن بن علی علی عاتقہ یقول۔ گفت براء بن عازب دیدم آنحضرت را و حالانکہ
حسن بن علی بر دوش اوست در حالیکہ میگوید آنحضرت: اللہم انی احبہ فاحبہ۔ خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را پس دوست
دار تو او را۔ احبہ اول بضم ہمزہ و کسر حا و ضم باست و ثانی بفتح ہمزہ و فتح با۔ متفق علیہ۔ وعن ابی ہریرۃ قال خرجت مع
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فی طائفۃ من النہار۔ گفت ابوہریرہ بیرون آمدم ہمراہ آنحضرت در پارۂ از روز۔ حتی اتی خباء فاطمۃ
تا آمد آنحضرت خانۂ فاطمہ را۔ خباء بکسر خاء معجمہ و بموحدہ خیمہ مراد اینجا بیت است و در بعض نسخ مصابیح جناب بجیم و نون بمعنی آستانہ
و صحن خانہ آمدہ و ظاہر آنست کہ این تصحیف است کذا قالوا۔ فقال اثم لکع اثم لکع۔ پس گفت آنحضرت آیا اینجا کودک ہست
کرر گفت۔ یعنی حسنا۔ میخواہد آنحضرت بلکع امام حسن را و می طلبد او را و گفت آیا آن کودک اینجا ہست و لکع بضم لام و فتح کاف
مخفف بچند معنی آید یکی از آن معانی صغیر است اینجا ہمین معنی مراد است۔ فلم یلبث ان جاء۔ پس درنگ نکرد آنحضرت تا آن کودک آمد
و در رسید۔ یسعی۔ در حالیکہ می دوید چنانکہ عادت اطفال است۔ حتی اعتنق کل واحد منہما صاحبہ۔ تا آنکہ دست در گردن یکدیگر
افگندند ہر یکی از آن دو یعنی آنحضرت و امام حسن صاحبش را یعنی ہر دو بیکدیگر چسپیدند۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم اللہم انی احبہ۔ خداوندا بدرستی من دوست میدارم او را۔ فاحبہ پس دوست دار تو او را۔ واحب من یحبہ
و دوست دار کسی را کہ دوست میدارد او را۔ اللہم ارزقنا۔ متفق علیہ۔ وعن ابی بکرۃ۔ بفتح با و سکون کاف در آخر تا صحابی مشہور
نام او نفیع بضم نون و فتح فا ابن الحارث ثقفی است و احوال و ذکر نو[illegible]ست۔ قال رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
علی المنبر۔ گفت دیدم آنحضرت را بر منبر۔ والحسن بن علی الی جنبہ۔ و حسن بن علی رضی اللہ عنہ در پہلوی آنحضرت بود۔ وہو یقبل
علی الناس مرۃ وعلیہ اخری۔ و حالانکہ آنحضرت روی می آرد بمردم یکبار و بر حسن بن علی بار دیگر یعنی گاہی بجانب مردم می نگرد برای وعظ
و نصیحت و گاہی بجانب وی از روی شفقت و محبت۔ ویقول ان ابنی ہذا سید۔ و میگوید آنحضرت بدرستی این پسر من سید است گفتہ اند
سید آنکہ فائق باشد قوم خود را در نیکی ہا و بعضے گفتہ اند سید آنکہ غالب نیاید بروی غضب وی یعنی حلیم و اطلاق سید بر معانی بسیار آمدہ
مربی و مالک و شریف و فاضل و کریم و حلیم و متحمل ایذای قوم و رئیس و مقدم۔ ولعل اللہ ان یصلح بہ بین فئتین عظیمتین من المسلمین و امید است
کہ خدا صلح دہد بسبب وی دو جماعۂ بزرگ از مسلمانان اخبار است از آنحضرت از تفرق مسلمانان بدو فرقہ فرقہ با حسن و فرقہ با معاویہ
و امام حسن احق بود بخلافت زیرا کہ شش ماہ باقی ماندہ بود از سی سال کہ آنحضرت خبر دادہ بود بقول خود کہ الخلافۃ بعدی ثلثون سنۃ
پس شفقت و رحمت بر امت جد خود او را بر آن داشت کہ ترک ملک و دنیا کرد و رغبت در ملک آنجہان نمود و روایت کردہ اند کہ
گفت نمیخواہم کہ یک قطرۂ خون از امت محمد ریختہ شود و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ ہر دو فرقہ بر ملت اسلام اند با وجود آنکہ
یکی نہ بر حق بود و اہل سنت و جماعت را صلح امام حسن رضی اللہ عنہ دلیل است بر صحت امارت معاویہ۔ رواہ البخاری۔ وعن
عبد الرحمن بن ابی نعم۔ بضم نون و سکون عین مہملہ تابعی زاہد عابد فاضل ثقہ است از عباد کوفہ بود و ہمیشہ بر گرسنگی صابر بود
حجاج او را گرفت و در خانۂ تاریک در آورد و در بست و بعد از پانزدہ روز بر آورد تا بکشند و اگر مردہ باشد دفن کنند دید

ایستادہ نماز میکند پس سر داد و گفت برو ہر جا کہ خواہی۔ قال سمعت عبد اللہ بن عمر وسالہ رجل عن المحرم گفت شنیدم ابن عمر را وحالانکہ سوال کردہ بود او را مردی یعنی از اہل عراق از حکم محرم۔ قال شعبۃ احسبہ یقتل الذباب۔ گفت شعبہ کہ راوی این حدیث ست از عبد الرحمن گمان میبرم کہ پرسید از حکم محرم کہ میکشد مگس را یعنی اگر محرم مگسی را بکشد جزای آن چیست وچہ لازم می آید بروی دم یا صدقہ یا ہیچ چیز لازم نمی آید۔ قال اہل العراق یسألونی عن الذباب۔ گفت ابن عمر اہل عراق می پرسند مرا از جزای کشتن مگس۔ وقد قتلوا ابن بنت رسول اللہ۔ وتحقیق کشتہ اند پسر دختر پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یعنی امام حسین را وقال رسول اللہ۔ وگفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہما ریحانی من الدنیا۔ بفتح نون وتشدید یای مفتوحہ حسن وحسین دو ریحان من اند از دنیا وریحان بمعنے رحمت وراحت ورزق آید وولد را نیز ریحان باین معنی گویند وبمعنے گیاہ خوشبو وباین معنے نیز تشبیہا اطلاق بر ولد می توان کرد ریحانتای وریحانای ریحانی بکسر نون وسکون یا نیز روایت ست وطیبی گفتہ کہ موقع لفظ من الدنیا مثل قول اوست من دنیاکم در حدیث حبب الی من دنیاکم۔ رواہ البخاری۔ وعن انس قال لم یکن احد اشبہ بالنبی صلی اللہ علیہ وسلم من الحسن بن علی۔ گفت انس نبود ہیچ یکے مانندہ تر بآنحضرت از حسن بن علی۔ وقال فی الحسین ایضا کان اشبہم برسول اللہ وگفت انس در امام حسین نیز بود مشابہ ترین مردم با پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم یعنے نسبت بمردم دیگر جز حسن ودر فصل ثانی از حدیث علی رضی اللہ عنہ بیاید کہ حسن مشابہ تر بود [illegible] تا سر او وحسین پا یان تر از ان۔ رواہ البخاری۔ وعن ابن عباس قال ضمنی النبی صلی اللہ علیہ وسلم الی صدرہ [illegible] علمہ الحکمۃ۔ گفت ابن عباس فراہم آورد وپیوست مرا آنحضرت بسینہ خود پس گفت خداوندا تعلیم کن او را علم وحکمت ومعرفت حقایق اشیاء وعمل بدانچہ سزا وارست وبعضے گفتہ حکمت درست کرداری وراست گفتاری۔ وفی روایۃ علمہ الکتاب۔ تعلیم کن او را کتاب اللہ کہ شامل تامہ علم وحکمت ست۔ رواہ البخاری۔ وعنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم دخل الخلاء۔ وہم از ابن عباس ست کہ آنحضرت در آمد متوضا را وفی الصراح خلاء آبدست جای۔ فوضعت لہ وضوء۔ پس نہادم من برای آنحضرت آب وضو را وضو بفتح واو آب وضو واین در شبی بودہ است کہ ابن عباس در خانہ خالہ خود میمونہ کہ از ازواج مطہرہ بودہ است بیتوتت کردہ بود وآنحضرت تہجد برخاست وابن عباس صغیر بود چنانکہ در باب قیام اللیل گذشت فلما خرج قال من وضع ہذا۔ پس چون بر آمد آنحضرت از متوضا گفت کہ نہادہ است این آب را۔ فاخبر۔ پس خبر دادہ شد یعنے گفتند مردم خانہ کہ ابن عباس نہادہ است۔ فقال اللہم فقہہ فی الدین۔ پس دعا کرد آنحضرت وگفت خداوندا دانا گردان او را در دین این علم وفضل ودانائی ابن عباس از انجا بودہ است کہ بیک خدمتی کہ آنحضرت را کرد باین عطا مشرف شد خدمت باید کرد ع کہ مردان ز خدمت بجائے رسند۔ متفق علیہ۔ وعن اسامۃ بن زید عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم کان یاخذہ والحسن فیقول اللہم احبہما فانی احبہما۔ روایت میکند اسامہ بن زید از آنحضرت کہ آنحضرت میگرفت او را وامام حسن را پس میگفت خداوندا دوست دار این دو را زیرا کہ بدرستی کہ من دوست میدارم ایشان را زید بن حارثہ مولای آنحضرت ومتبنای او بود واسامہ پسر او آنحضرت بعد از دوست داشتن زید را پسر او را کہ اسامہ است

درین مرتبه دوست میداشت که با امام حسن یک جای کرد و در محبت شریک میداشت و ایچنین مقر بود و او احب رسول الله مکیفیق بکسر حاء یعنے محبوب بود و اسامه رضی الله عنه کودکی سیاهی چنانکه خانه زادان میباشند ۵ زانکه ترا بر من مسکین نظر است ۵ آثارم از آفتاب مشهور تر است ۵ و فی روایة قال - و در روایتی گفت اسامه بن زید - کان رسول الله - بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یاخذنی فیقعدنی علی فخذه - میگرفت مرا پس می نشاند مرا بر ران خود - ویقعد الحسن بن علی علی فخذه الاخری - و می نشاند حسن بن علی را بر ران دیگر خود - ثم یضمهما - پستر فراهم میکرد هر دو را یعنی مرا و حسن را با هر دو ران خود را - ثم یقول اللهم ارحمهما فانی ارحمهما - پستر میگفت خداوندا مهربانی کن هر دو را زیراکه بدرستی من مهربانی میکنم هر دو را - رواه البخاری - وعن عبد الله بن عمر ان رسول الله صلے الله علیه وسلم بعث بعثا وامر علیهم اسامة بن زید - و روایت کرد ابن عمر که آنحضرت فرستاد لشکر را و امیر گردانید بر آن لشکر اسامه بن زید را فطعن بعض الناس فی امارته - پس عیب گرفتند بعضے مردم در امارت اسامه بن زید - فقال رسول الله صلے الله علیه وسلم ان کنتم تطعنون فی امارته - پس گفت آنحضرت اگر هستید شما که طعن میکنید در امارت وی - فقد کنتم تطعنون فی امارة ابیه من قبل - پس تحقیق بودید شما که طعن میکردید در امارت پدر وی پیش ازین اشارت است بامارت زید بن حارثه در غزوهٔ موته بضم میم و سکون واو و میم فوقانیه که از بلاد شام است با وجود آنکه در وی خیار صحابه بودند و نزد نسائی از عائشه آمده است رضی الله عنها که نفرستاد آنحضرت صلے الله علیه وآله وسلم زید بن حارثه را در هیچ لشکری مگر آنکه امیر ساخت او را [illegible] الله ان کان لخلیقا للامارة - و سوگند خدا تحقیق بود پدر وی سزاوار مر امارت را - وان کان لمن احب الناس الی [illegible] بود از محبوب ترین مردمان بسوی من - وان هذا لمن احب الناس الی بعده - و بدرستی این یعنی اسامه نیز از جمله محبوب ترین مردم است نزد من پس از پدر خود و چون زید در غزوهٔ موته شهید شد آنحضرت اسامه را امیر ساخت تا برود و از آن قوم انتقام پدر بگیرد و بزرگان مهاجرین و انصار را که در ایشان ابوبکر و عمر نیز بودند همراه وی نامزد کرد پس قومی در آن سخن کردند که غلامی را سردار مهاجرین و انصار میسازند پس آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در اثنای این حال بیمار شد و درد سر پیدا کرد و چون گفت و گوی مردم را شنید سر بعصابه بر بست و بر آمد و بالای منبر رفت و خطبه خواند و گفت ایها الناس الحدیث پس درد بر حضرت غالب آمد و مرض موت رسید و این امر تمام نشد و در حدیث دلیل است بر جواز امارت مولی و تولیت صغار بر کبار و مفضول بر فاضل اگر مصلحت باشد - متفق علیه و فی روایة لمسلم نحوه - و در روایتی مر مسلم را مانند اینست - وفی آخره - و در آخر حدیث آورده است - اوصیکم به - وصیت میکنم شما را باسامه که نیکی او رزید بوی - فانه من صالحیکم - پس بدرستی وی از جملهٔ صالحان شماست و در روایتی آمده که - فاستوصوا به خیرا فانه من خیارکم - وعنه قال ان زید بن حارثة مولی رسول الله - وهم از ابن عمر است که زید بن حارثه مولی پیغمبر خدا صلے الله علیه وسلم ما کنا ندعوه الا زید بن محمد - نبودیم ما که می خواندیم او را مگر زید بن محمد یعنے پسر آنحضرت می گفتیم زیراکه آنحضرت او را پسر خوانده بود و عرب پسر خواندگان را پسر می خواندند و میراث میدادند - حتی نزل القرآن - تا آنکه فرود آمد قرآن کرامر از دلالت کردن پسر به پدر خود که متضمن منع از نسبت بغیر پدر است و آن قرآن اینست که - ادعوهم لآبائهم

بخوانید پسر خواندگان را و نسبت کنید ایشان را بپدران ایشان و مضمون آخر آیت اینست که خواندن ایشان بپدران
ایشان عدل نزد راست تر است و اگر ندانید پدران ایشان را پس برادران شما و موالی شما اند - متفق علیه و ذکر حدیث
البراء - و ذکر کرده شد حدیث براء بن عازب - قال لعلی انت منی - که در مصابیح اینجا مذکور است - فی باب بلوغ الصغیر و حضانته

الفصل الثانی **عن جابر** قال رایت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجته یوم عرفة - گفت جابر دیدم آنحضرت را در حج و
که حجة الوداع باشد روز عرفه - وهو علی ناقته القصواء یخطب - وحالانکه آنحضرت بر ناقه خود که نام او قصواست خطبه می خواند
قصوا ناقه را گویند که گوشه از گوش وی بریده باشد و ناقه آنحضرت نه چنین بود بلکه خلقت وی چنین واقع شده بود و احتمال
دارد که از قصو باشد بمعنی دور شدن که باقصی الغایت میدوید - فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا
پس شنیدم آنحضرت را که میگفت آگاه باشید ای مردمان بدرستی من گذاشته ام در شما چیزی را که اگر بگیرید آنرا و عمل کنید بدان
هرگز گمراه نشوید - کتاب الله وعترتی - کتاب خدا را و اهل بیت خود را و عترت قوم و خویشان و نزدیکان مرد و اهل بیت وی
تفسیر کرد آنرا بقول خود - واهل بیتی - بجهت اشارت کردن بآنکه مراد اینجا از عترت اخص از قوم و اقرباست که اولاد و جد قریب باشند
یعنی اولاد و ذریت وی صلی الله علیه وآله وسلم و سابقا گذشت که این اشارت باخذ سنت ست فافهم - رواه الترمذی - **وعن**
زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی - بدرستی من گذارنده ام
در شما چیزی را که اگر چنگ در زنید شما [illegible] هرگز گمراه نمی شوید پس از من - احدهما اعظم من الآخر - یکی از ان دو چیز بزرگ
تر است از دیگری کتاب الله حبل ممدود من السماء الی الارض - میگذارم کتاب خدا را و آن مانند رسنی ست دراز کرده شده از آسمان
بسوی زمین و آویخته شده تا دست در آن زنند و بآسمان قدس برآیند و عهد و امان اوست برای بندگان - وعترتی اهل بیتی -
میگذارم عترت خود را که اهل بیت من اند - ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض - و هرگز جدا نمیشوند کتاب الله و عترت من از من
تا آنکه در آیند بر من حوض را یعنی پس مجرای شما میکنند و شکر میگویند شما را پیش من در معامله که با ایشان کرده اید و رد در آمدن تا
فانظروا کیف تخلفونی فیهما - پس نظر کنید و تامل و تفکر نمائید که چگونه خلیفه میشوید شما مرا در کتاب و عترت یعنی چگونه معامله
میکنید و تمسک می نمائید بانها بعد از من - رواه الترمذی - **وعنه** ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی
وفاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم - من جنگم یعنی جنگ کننده ام مر کسے را که جنگ کند ایشان
را و صلحم یعنی صلح کننده ام مر کسے را که صلح کند ایشان را سلم بکسر سین و فتح آن صلح - رواه الترمذی - **وعن جمیع**
بضم جیم - بن عمیر - بضم عین تابعی ست شیعی محل صدق و صالح الحدیث روایت می کند از عائشه و ابن عمر و
بخاری گفته است که در احادیث او نظر است - قال دخلت مع عمتی علی عائشة - گفت در آمدم همراه عمه خود
بر عائشه - فسالت ای الناس کان احب الی رسول الله - پس پرسیدم من کدام از آدمیان بود محبوب تر
بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قالت فاطمة - گفت عائشه فاطمه محبوب ترین مردم بود نزد آنحضرت

فقیل من الرجال۔ پس پرسیده شد از عایشه از مردان کدام محبوبتر بود۔ قالت زوجها۔ گفت عایشه از مرد محبوبتر شوی فاطمه که علی مرتضی ست رضی الله عنهم اجمعین انصاف عایشه صدیقه وصدق او باید دید که چه گفت وجای آن بود که می گفت من وپدر من ودور نیست که اگر از حضرت فاطمه زهرا می پرسیدند می گفت که عایشه وپدرش بر خلاف زعم اهل زیغ وتعصب که ایشان را بایکدیگر مخالف ومعاند خیال کنند وحاشا ثم حاشا با وجود فرق میان محبت وفضیلت فتدبر۔ رواه الترمذی۔ وعن عبدالمطلب بن ربیعة۔ بفتح را پسر ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب بن هاشم قرشی هاشمی ابن عم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاحب جامع الاصول او را در صحابه ذکر کرده وگفت وی مرده بود در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم ودر کاشف گفته صحابی شامی نخست ساکن مدینه بود بعد از آن بشام رفت وهمانجا وفات یافت در سنه اثنین وستین روایت میکند از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از علی رضی الله عنه۔ ان العباس دخل علی رسول الله صلی الله علیه وسلم مغضبا۔ روایت میکند عبدالمطلب بن ربیعه که عباس عم آنحضرت در آمد بر آنحضرت در حالی که در غضب در آورده شده است عباس یعنی کسی وی را در غضب در آورد وکاری کرده یا حرفی گفته که موجب غضب عباس شده۔ وانا عنده۔ ومن نزد آنحضرت بودم۔ فقال ما اغضبک۔ پس گفت آنحضرت خطاب بعباس کرده چه چیز در غضب در آورد ترا۔ قال۔ گفت عباس۔ یا رسول الله ما لنا ولقریش۔ چه حال ست ما را ومر قریش را۔ اذا تلاقوا بینهم تلاقوا بوجوه مبشرة۔ وقتی که [illegible] قریش میان خودها ملاقات کنند برویهای تر وتازه ومبشره بضم میم وسکون موحده وفتح شین معجمه مخففه از بشر [illegible] ملاقات بمعنی تازه دلی وکشادروئی ودر روایت کرده شده است مسفر بضم میم وسکون مهمله وکسر فا از اسفار یعنی روشنی۔ واذا لقونا لقونا بغیر ذلک۔ وچون پیش آیند ما را که بنی هاشم وبنی عبدالمطلبیم پیش آیند بغیر آن صفت وحال یعنی بی بشر وطلاقت۔ فغضب رسول الله۔ پس در غضب آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم حتی احمر وجهه۔ تا آنکه سرخ گشت روی آنحضرت۔ ثم قال والذی نفسی بیده لا یدخل قلب رجل الایمان حتی یحبکم لله ولرسوله۔ پس گفت آنحضرت بخدا سوگند در نیاید در دل هیچ مردی را ایمان تا آنکه دوست دارد شما را برای محبت خدا ورسول وی۔ ثم قال ایها الناس من اذی عمی فقد اذانی۔ پس گفت آنحضرت آگاه باشید ای مردم کسی که آزار کند عم مرا پس بتحقیق آزار کرد مرا۔ فانما عم الرجل صنو ابیه۔ زیرا که نیست عم مرد مگر مثل پدر او وصنو بکسر صاد وسکون نون یکی از چند تنه درخت که همه از یک بیخ باشند وبرادر پدر صنو ان تثنیه وصنوان بالضم جماعت وبعضی مخصوص بدرخت خرما دارند۔ رواه الترمذی و فی المصابیح عن المطلب۔ یعنی بجای عبدالمطلب بن ربیعه المطلب بن ربیعه گفته وصحیح عبدالمطلب ست۔ وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العباس منی وانا منه۔ گفت ابن عباس گفت آنحضرت عباس از من ست ومن از عباسم کنایتست از اتحاد ویگانگی ومحبت وگفته اند که آنحضرت اصل ست باعتبار شرف وفضل ونبوت وعباس اصل ست از جهت نسب وعمومت وظاهر آنست که این عبارت کنایت ست از اتحاد ومحبت واخلاص چنانکه بامیرالمومنین علی فرمود انا منک وانت منی۔ رواه الترمذی۔ وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للعباس

اذا کان غداة الاثنین فاتنی انت وولدک - دہم از ابن عباس ست که گفت گفت آنحضرت مر عباس را وقتی که باشد بامداد روز دوشنبه بیا تو و اولاد تو و ولد بر مفرد و جمع ہر دو اطلاق یابد و تواند که مراد بولد ابن عباس باشد و اول اوفق ست بقول وی و غدونا معه - حتی ادعو لکم - تا آنکه دعا کنم مر شما را و در بعضی نسخ لهم بجای لکم - بدعوة ینفعک الله بها وولدک - بدعائی که سودمند گرداند ترا خدای تعالی بآن دعا و اولاد ترا - فغدا وغدونا معه - پس بامداد کرد عباس و آمد نزد آنحضرت و آمدیم ما همراه وی - فالبسنا کساءه ولوشانید آنحضرت ما را گلیم خود را اشارت بآنکه ایشان خاصهٔ آنحضرت اند و بمثابهٔ یک ذات اند که یک کساء ایشان را شامل ست و بآنکه بسط کند خدای تعالی بر ایشان رحمت خود را چنانکه بسط کرده ام من کساء خود را - ثم قال اللهم اغفر للعباس وولده - پس گفت آنحضرت خداوندا بیامرز عباس را و اولاد او را مغفرة ظاهرة وباطنة - آمرزشی آشکارا و نهانی - لاتغادر ذنبا - آمرزشی که نگذارد هیچ گناه را - اللهم احفظه فی ولده - خداوندا نگاهدار او را در اولاد او یعنی گرامی دار او را و رعایت کن حق او را و نگاهدار او را از آفات و بلایا در اولاد او تا ضائع نگردد - رواه الترمذی وزاد رزین - و زیاده کرده است رزین که یکی از ائمهٔ حدیث ست در روایت خود این عبارت را که وجعل الخلافة باقیة فی عقبه - و بگردان بادشاهی را و ملک و دولت پاینده در اولاد او یعنی تا مدت مدید و تا چند سال خلافت در خانهٔ عباسیان بود یا در حقیقت این امر ست مر امت را که خلافت حق ایشان است باید که جز از ایشان کسی را نصب نکنند والله اعلم وقال الترمذی هذا حدیث غریب - و عن [illegible] جبرئیل مرتین - دہم از ابن عباس ست که وی یعنی ابن عباس دید جبرئیل را دو بار و دعا کرد رسول الله صلی الله علیه وسلم مرتین - دعا کرد او را آنحضرت دو بار - رواه الترمذی - اما دیدن او جبرئیل را دو بار سیوطی در جمع الجوامع روایت کرده که گفت ابن عباس گذشتم من به پیغمبر صلی الله علیه وسلم و در بدن من جامهای سفید بود و آنحضرت راز میگفت با دحیهٔ کلبی و من ندانستم که وی جبرئیل بود پس گفت جبرئیل مر آنحضرت را یا رسول الله این ابن عباس ست اگر سلام میکرد بر ما جواب سلام وی میگفتیم و وی بسیار سفید جامه است و باشد که پوشند اولاد وی بعد از وی سیاه را و چون عروج کرد جبرئیل و آنحضرت بازگشت گفت بمن چه بازداشت ترا از سلام کردن وقتی که گذشتی بما گفتم یا رسول الله تو سخن میکردی و راز می گفتی به دحیهٔ کلبی پس ناخوش داشتم که قطع کنم راز گفتن شما را بجواب گفتن شما سلام را گفت آنحضرت که وی جبرئیل بود الحدیث رواه ابن عساکر و ترمذی گفته که این قصه دو بار واقع شده کذا فی جامع الاصول گفت بندهٔ مسکین کاتب این حروف عبد الحق بن سیف الدین که پوشیده نیست که جبرئیل نزد آنحضرت در صورت دحیهٔ کلبی می آمد و صحابه آنرا میدیدند پس وجه تخصیص ابن عباس بدان چه باشد پس ظاهر آنست که ابن عباس جبرئیل را دید متمثل بصورت دحیه اما در عالم ملکوت که جزوی از صحابه کس ندید و دیدن صحابه در عالم ناسوت می بود و گفت آنحضرت با ابن عباس که هر که جبرئیل را جز پیغمبر دید بصر او رفت و بصر تو ای ابن عباس نیز رفتنیست ولیکن روز وفات تو باز می دهند بصر ترا بتو آورده اند که چون ابن عباس مرد و او را در کفن پیچیدند طائر سفید آمد و در کفن وی در آمده غائب شد هر چند جستند نیافتند پس عکرمه مولی ابن عباس گفت آیا احمقانید شما این بصر او بود که وعده کرده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که روز وفات او باز خواهند داد و چون ابن عباس را در لحد نهادند

آوازی از غیب آمده که ہمہ شنیدند یا ایتہا النفس المطمئنۃ ارجعی الی ربک راضیۃ مرضیۃ الحدیث و آما دعائی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابن عباس را دو بار پس چنانکہ گذشت در حدیث وی در آخر فصل اول کہ آنحضرت چسپانید او را بسینہ خود و گفت اللہم علمہ الحکمۃ والکتاب دوم نیز در حدیث او کہ آنحضرت در آمد بہ بیت خانہ در آمدو من آب وضو نہادم پرسید کہ نہاد این آب را گفتند ابن عباس فرمود اللہم فقہہ فی الدین و احتمال دارد کہ یکبار در بیتوتت او در خانہ میمونہ باشد دوم در وقت دعوت آنحضرت عباس را با اولادش و دعا کردن مر ایشان را۔ وعنہ انہ قال دعا لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان یوتینی اللہ الحکمۃ مرتین۔ و ہم از ابن عباس ست کہ وی گفت دعا کرد مرا آنحضرت کہ بدہد مرا خدای تعالی حکمت را دو بار و این حدیث ناظر در وجہ اول ست تا چہ فقہ در معنی حکمت ست۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی ہریرۃ قال کان جعفر یحب المساکین گفت بود جعفر بن ابی طالب دوست میداشت مسکینان را۔ ویجلس الیہم۔ و می نشست و میل میکرد با ایشان ویحدثہم ویحدثونہ و سخن میکرد ایشان را و سخن میکردند ایشان او را۔ وکان رسول اللہ۔ و در بعضے نسخ فکان و بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یکنیہ بابی المساکین کنیت میکرد جعفر را بابو المساکین یعنی پدر مساکین و غمخوار ایشان و مہر کنندہ بر ایشان۔ رواہ الترمذی وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم رایت جعفر ا یطیر فی الجنۃ مع الملائکۃ۔ دیدم جعفر را کہ می پرید در بہشت با فرشتگان۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب۔ وعن ابی [illegible] قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم الحسن والحسین سیدا شباب اہل الجنۃ۔ گفت ابو سعید خدری کہ گفت آنحضرت کہ حسن و حسین مہتر و بہتر جوانان بہشتند و شباب بفتح شین و تخفیف با جمع شاب بمعنے جوان آنکہ بسن سی یا چہل رسیدہ باشد و شببہ بفتحات و شبان بضم شین و تشدید با در آخر نون نیز جمع شاب آمدہ و طیبی گفتہ کہ مراد آنست کہ ایشان افضل اند از کسی کہ جوان مرد در راہ خدا و درین سخن نظر ست زیرا کہ نیست وجہ تخصیص مر فضل ایشان را بر کسے کہ جوان مرد بلکہ ایشان افضل اند از بسیاری از کسان کہ پیر مردند پس اولی آنست کہ بعضی گفتہ اند کہ مراد آنست کہ ایشان سید اہل الجنۃ اند زیرا کہ اہل جنت ہمہ جوانانند لیکن تخصیص کنند بغیر انبیاء و خلفائے راشدین و گفتہ اند کہ شباب بمعنی فتوت و جوانمردی و کرم باشد و مراد آن باشد کہ جوان از عالم رفتند یا التشبیہ باب بلطف و محبت باشد چنانکہ پدر پسر را جوان و غلام و صغیر و صبی و ولید میگوید اگرچہ مسن و شائب باشد واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال ان الحسن والحسین ہما ریحانی من الدنیا رواہ الترمذی وقد سبق فی الفصل الاول۔ و بتحقیق گذشتہ است این حدیث در فصل اول کہ عبد الرحمن بن ابی نعم از ابن عمر روایت کرد و آنجا جزو حدیث بود و صاحب مصابیح در فصل ثانی مستقل آورد گویا مولف این را اعتراض گونہ بر صاحب مصابیح میگوید و ہیچ محل اعتراض نیست شاید کہ بطریق دیگر آمدہ باشد و محدثان این را بسیار میکنند۔ وعن اسامۃ بن زید قال طرقت النبی صلی اللہ علیہ وسلم ذات لیلۃ فی بعض الحاجۃ گفت اسامہ بن زید شب آمدم آنحضرت را در یک شبی از جہت بعضی حاجتے کہ داشتم طرقت و طرق در شب آمدن طارق در شب آیندہ فخرج النبی صلی اللہ علیہ وسلم وہو مشتمل علی شیء لا ادری ما ہو پس بیرون آمد آنحضرت و حالانکہ وے فرار گیرندہ است

برچیزی که ورنمی یابم من که چه چیز ست آن چیز فلما فرغت من حاجتی پس چون پرداختم من حاجت خود را قلت ما هذا الذی انت مشتمل علیه گفتم چیست این چیزی که تو در گیرنده مر آنرا فکشفه پس بکشاد و برهنه کرد آن چیز را فاذا الحسن والحسین علی ورکیه پس ناگاه حسن و حسین بر هر دو سوی ران اویند یعنی هر دو پسر را گرفته خود را بر آنها پیچیده است چنانکه متاعی نفیس گرفته می افکنند و ورک بفتح واو و کسر را و سکون آن بالای ران را که او را سرین نیز گویند چنانکه کتف بالای بازو فقال هذان ابنای وابنا ابنتی پس گفت آنحضرت این هر دو پسران من اند و پسران دختر من اند از اینجا معلوم میشود که ابن بنت ابن ست چنانکه ابن ابن و درین ثبوت شرف نسب ست از جانبها در حجت بر آن قول خداوند تعالی ست ذریة بعضها من بعض بر خلاف آنچه شاعر عرب گفته است بنونا بنو ابنائنا وبناتنا بنوهن ابناء الرجال الاباعد اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما خداوندا بدرستی من دوست میدارم این هر دو را پس دوست دار تو این هر دو را و دوست دار کسی را که دوست دارد این هر دو را رواه الترمذی وعن سلمی زوجه ابو رافع ست زنی بود که خدمت بعضی از ازواج مطهره میکرد و دایه ابراهیم بن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و غسل دهنده فاطمه همراه اسماء بنت عمیس قالت دخلت علی ام سلمة وهی تبکی گفت سلمی در آمدم بر ام سلمه و حال آنکه وی می گریست فقلت ما یبکیک پس گفتم چه میگریاند ترا و چه سبب گریه ست فقالت رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ام سلمه دیدم من پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یعنی فی المنام میخواهد ام سلمه ازین دیدن دیدن در خواب [illegible] حضرت را در خواب نه بیداری بخیم وعلی راسه ولحیته التراب و حالانکه بر سر آنحضرت و بر ریش مبارک وی خاک است فقلت ما لک پس گفتم چه شده است ترا یا رسول الله که خاک آلوده شده قال شهدت قتل الحسین آنفا گفت آنحضرت حاضر شدم کشتن حسین را اکنون رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب پوشیده نماند که موت ام سلمه رضی الله عنها در سنه پنجاه و نه است و بعضی گفته اند سنه شصت و دو قول اول صحیح تر ست و شهادت حضرت امام حسین رضی الله عنه در سنه احدی و ستین ست اگر قول ثانی صحیح نیست هیچ اشکالی نیست و بقول اول نیز اشکالی ندارد چه تواند که پیش از وقوع آن واقعه را در خواب ایشان نموده باشند و آنفا گفتن باعتبار تحقق اوست در آن وقت وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای اهل بیتک احب الیک گفت انس پرسیده شد آنحضرت که کدام یکی از اهل بیت تو محبوب تر ست بسوی تو قال الحسن والحسین گفت حسن و حسین وکان یقول لفاطمة ادعی لی ابنی و بود آنحضرت که میگفت مر فاطمه را بخوان و بطلب برای من هر دو پسر مرا فیشمهما ویضمهما الیه پس می بوئید آنحضرت حسن و حسین را و گرد می آورد و میچسپانید بسوی خود و می چسپانید بخود رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب وعن بریدة بضم با و فتح را احوال او گفته شده است قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یخطبنا اذ جاء الحسن والحسین گفت بریده بود آنحضرت که خطبه میخواند مارا ناگاه آمدند حسن و حسین علیهما قمیصان احمران و بود بر ایشان دو پیراهن سرخ یمشیان ویعثران راه میرفتند هر دو و می لغزیدند و می افتادند بر زمین چنانکه رسم اطفال میباشد و یعثران بضم یا و فتح را رسول الله پس فرود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من المنبر از منبر فحملهما و وضعهما بین یدیه پس برداشت آنحضرت هر دو را و نهاد هر دو را پیش خود ثم قال صدق الله پس گفت آنحضرت راست گفته است خدای تعالی انما اموالکم واولادکم فتنة نیست اموال شما و اولاد شما مگر فتنه و ابتلاء و محل آزمایش نظرت الی هذین الصبیین یمشیان ویعثران نگاه کردم بسوی این هر دو کودک که راه میروند و می افتند

فلم اصبر حتی قطعت حدیثی۔ پس صبر نتوانستم کرد تا آنکه بریدم سخن خود را که در پند و نصیحت ہست و بیان احکام اوامر و نواہی
میکردم۔ و رفعتہما۔ و برداشتم ایشان را و این از جہت تاثیر رقت و رحمت و شفقت در قلب شریف او بود و شفقت و رحمت بر اولاد
و اطفال امری مستحسن و مستحب و مرضی حق ست و عمل در خطبہ جائز ست پس این قسم تداخل عبادت باشد و مقصود اصلی اثبات فرزندی و اظہار
محبت است و اعتذار آنحضرت تواضعی بود و تنبیہ مر اصحاب را تا بار تکاب این چنین عمل عادت نکنند و مساہلہ نورزند و بہانہ نگیرند آنکہ
از علو مقام قرب و خلوت حقیقی چیزی از تنزل واقع شدہ باشد و مارا مجال تکلم در احوال شریف نیست و اللہ اعلم بحقیقۃ حال حبیبہ صلی اللہ
علیہ وسلم۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و النسائی۔ وعن یعلی بفتح تحتانیہ و سکون مہملہ و فتح لام۔ بن مرۃ بضم میم و تشدید را صحابیست
معدود در اہل کوفہ و بعضے گویند در اہل بصرہ حاضر شدہ حدیبیہ و خیبر را و فتح حنین و طائف را۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
حسین منی و انا من حسین۔ گفت آنحضرت حسین از من ست و من از حسین۔ احب اللہ من احب حسینا۔ دوست دارد خدای تعالی
کسی را کہ دوست میدارد حسین را۔ حسین سبط من الاسباط۔ حسین سبطے است از اسباط۔ سبط بکسر سین و سکون موحدہ فرزند فرزند
اسباط جماعت و فرزندان یعقوب علیہ السلام و اسباط از بنی اسرائیل چنانکہ قبائل از عرب و سبط بالتحریک در اصل درختی کہ اورا شاخہای
بسیار باشد و بیخ وی یکی و تسمیۂ امام حسین بہ سبط اشارت ست بآنکہ منشعب میگردد از نسل وی خلق کثیر۔ رواہ الترمذی۔ وعن
علی رضی اللہ عنہ۔ قال الحسن اشبہ رسول اللہ۔ گفت امیر المؤمنین علی کہ حسن مشابہ [illegible] پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ما بین الصدر
الی الراس۔ در چیزی کہ میان سینہ است تا سر۔ والحسین اشبہ النبی صلی اللہ علیہ وسلم [illegible] ذلک۔ و حسین مشابہ است آنحضرت را
در چیز یکہ ہست پایان تر از سینہ گویا ہر دو این شاہزادہ مجموعۂ آنحضرت بودند و وجود شریف آنحضرت قسمت یافتہ بود میان ہر دو۔
رواہ الترمذی وعن حذیفۃ قال قلت لامی دعینی آت النبی۔ گفت حذیفۃ الیمان گفتم مر مادر خود را بگذار مرا و اذن دہ کہ بیایم پیغمبر را و
بر سم بخدمت وی صلی اللہ علیہ وسلم فاصلی معہ المغرب۔ پس بگزارم با آنحضرت نماز شام۔ واسألہ ان یستغفر لی ولک۔ و طلب
کنم از وی کہ طلب آمرزش کند از خدا برای من و برای تو پس اذن داد مادر۔ فاتیت النبی۔ پس آمدم من پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم
فصلیت معہ المغرب۔ پس گزاردم با آنحضرت نماز مغرب را۔ فصلی حتی صلی العشاء۔ پس گزارد آنحضرت نوافل تا آنکہ گزارد
نماز خفتن را و درین حدیث فضیلت اشتغال ما بین مغرب و عشاست بنماز نفل و مشائخ این را احیاء ما بین العشائین میگویند
ثم انفتل۔ پس برگشت آنحضرت از نماز و بازگشت بجانب خانہ۔ فتبعتہ۔ پس پیروی کردم آنحضرت را و رفتم دنبال وی۔ فسمع
صوتی۔ پس شنید آنحضرت آواز مرا آواز پای نعلین مرا و ست یا سخنی میگفت حذیفہ کہ آنحضرت آنرا شنید۔ فقال من ہذا حذیفۃ
پس گفت کیست این حذیفہ است یا تو حذیفۂ۔ قلت نعم۔ گفتم آری حضرت منم حذیفہ۔ قال ما حاجتک۔ گفت آنحضرت
چیست حاجت تو و چہ میگوئی و چہ میخواہی۔ غفر اللہ لک و لامک۔ بیامرزد خدا مر ترا و مادر ترا۔ ان ہذا ملک لم ینزل الی الارض
قط قبل ہذہ اللیلۃ۔ بدرستی این فرشتہ ایست کہ فرود نیامدہ است بسوی زمین ہرگز پیش از این شب۔ استاذن ربہ ان یسلم علی۔ دستوری
خواست وی از پروردگار وی کہ بیاید و سلام کند بر من۔ و یبشرنی بان فاطمۃ سیدۃ نساء اہل الجنۃ۔ و مژدہ دہد مرا بآنکہ فاطمہ مہتر و

بی بی زنان اہل بہشت ست - وان الحسن والحسین سیدا شباب اہل الجنۃ - و باینکہ حسن و حسین مہتر و صاحب جوانان اہل بہشت اند - رواہ الترمذی
وقال ہذا حدیث غریب - وعن ابن عباس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم حامل الحسن علی عاتقہ - گفت ابن عباس بود آنحضرت
بردارندہ حسن بر دوش خود - فقال رجل نعم المرکب رکبت یا غلام - پس گفت مردی نیکو مرکبی ست کہ سوار شدہ تو ای کودک - فقال
النبی صلی اللہ علیہ وسلم ونعم الراکب ہو - و نیکو سوار یست وی یعنی مرکب خود نیکوست و راکب ہم نیکوست و این را و در نعم الراکب ہو مثل این است
کہ در و علیک السلام آمدہ است چون آن مرد ہمین مرکب را مدح کرد گویا وی را رضی اللہ عنہ بچشم کم دید پس فرمود در جواب وی آنچہ فرمود و درینجا
کمال مدح و غایت فضیلت ست مر حسن را رضی اللہ عنہ وارضاہ - رواہ الترمذی - وعن عمر رضی اللہ عنہ انہ فرض لاسامۃ فی ثلثۃ آلاف وخمسمائۃ
روایت ست از امیر المومنین عمر کہ وی اندازہ کرد و تعیین نمود مر اسامہ بن زید را در خلافت خود از بیت المال برای رزق وی و اذن کرد سہ
ہزار و پانصد درہم - وفرض لعبد اللہ بن عمر فی ثلثۃ آلاف - و تقدیر کرد برای پسر خود کہ عبد اللہ بن عمر ست و اذن کرد او را در سہ ہزار - فقال عبد اللہ
بن عمر لابیہ لم فضلت اسامۃ علی - پس گفت ابن عمر پدر خود را چہ سبب زیادتی و افزونی کردی اسامہ را بر من - فو اللہ ما سبقنی الی مشہد -
پس بخدا سوگند پیشی نکردہ است وی از من ہیچ مشہدی از مشاہد غزوات - قال لان زیدا کان احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
من ابیک - گفت عمر ازین جہت تفضیلت دادم او را کہ زید بن حارثہ کہ پدر اسامہ بود محبوب تر بود بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم از پدر تو کہ
منم - وکان اسامۃ احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم منک - و بود اسامہ محبوب تر بسوی آنحضرت از تو - فاثرت حب رسول اللہ - پس اختیار
کردم من محبوب پیغمبر خدا را کہ اسامہ است [illegible]لم علی حبی - بر محبوب خود کہ تو ئی - رواہ الترمذی - وعن جبلۃ بجیم و موحدہ و لام مفتوحات
بن حارثۃ - برادر زید بن حارثہ است کلان تر از وی صحابی ست روایت دارد از آنحضرت و از برادر خود - قال قدمت علی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم فقلت - گفت قدوم آوردم بر آنحضرت پس گفتم - یا رسول اللہ ابعث معی اخی زیدا - بفرست با من برادر مرا کہ زید ست -
قال ہو ذا - گفت آنحضرت او یعنی زید بن حارثہ این ست - فان انطلق معک لم امنعہ - پس اگر برود با تو باز نمیدارم او را و نمیگویم کہ نرود
برود او و داند - قال زید - گفت زید - یا رسول اللہ واللہ لا اختار علیک احدا - بخدا سوگند بر نمی گزینم بر تو ہیچ یکی را - قال - گفت جبلہ - فرأیت
رای اخی افضل من رائی - پس دیدم و یافتم من رای برادر خود را کہ زید ست و اختیار کرد او خدمت آنحضرت را فاضل تر و بہتر از رای خود در رفتن
او با خود - رواہ الترمذی - و اصل قصہ وی زید آنست کہ وی را اصل از یمن ست در عہد کودکی خود کہ ہشت سالہ بود در بند قومی از عرب افتادہ بود پس آنگاہ
او را بر سر بازار آوردند تا بفروشند و حکیم بن حزام کہ برادرزادہ خدیجہ رضی اللہ عنہا بود او را برای عمہ خود خدیجہ بخرید و چون خدیجہ در تزوج آنحضرت
در آمد صلی اللہ علیہ وسلم آنرا بحضرت بخشید و آنحضرت او را بہ پسری برگزید و ام ایمن را کہ مولاۃ آنحضرت بود بوی تزویج کرد و از وی اسامہ متولد
شد پس زنان زینب بنت جحش کہ بنت عمہ آنحضرت بود تزویج کرد و او اول من اسلم ست در قول بعضے و خرد تر است از آنحضرت بدہ سال و بعضے
گویند بہ بست سال حاضر شد بدر را و مشاہد دیگر را و نام ہیچ صحابی در قرآن مذکور نشدہ مگر نام او در قول حق سبحانہ فلما قضی زید منہا وطرا و آنحضرت
او را با جعفر بن ابی طالب برادری داد و در غزوہ موتہ شہید شد پنجاہ و پنج سالہ رضی اللہ عنہ - وعن اسامۃ بن زید قال لما ثقل رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ہبطت وہبط الناس المدینۃ - روایت ست از اسامہ گفت چون گران شد آنحضرت و بیمار شد فرود آمدم من و فرود آمدند مردم مدینہ

را یعنی از آن لشکری که آنحضرت مرا با مهاجرین و انصار روان کرده بود و بیرون فتاده بودیم بعد از چند روز بشنیدن خبر گرانی آنحضرت صلی الله علیه وسلم بمدینه باز آمدیم و ذکر هبوط که بمعنی از بالا بپایان فرود آمدنست بجهت آنست که آن موضعی که لشکر در آنجا افتاده بود موضعی ست که در جانب علو مدینه است که او را جرف بجیم و فا و ضمتین گویند چنانکه عرفات در مکه و عرب در کلام رعایت علو و سفل میکنند چنانکه اگر از مکه بعرفات روند میگویند صعدنا الی عرفات و اگر از عرفات بمکه بیایند هبطنا الی مکة همچنین از مدینه بجرف رفتن صعود و از آنجا بمدینه درآمدن هبوط است حتی در مسجد حرام اگر بجانب باب السلام روند که بجانب عرفات رونده است صعدنا الی باب السلام میگویند - فدخلت علی رسول الله پس درآمدم من بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم وقد اصمت و حالانکه بتحقیق خاموش گردانیده شده است آنحضرت و طاقت سخن کردن ندارد فلم یتکلم پس سخن نکرد آنحضرت صمت و صموت خاموش شدن اصمات و تصمیت خاموش گردانیدن فجعل رسول الله صلی الله علیه وسلم یضع یدیه علی و یرفعهما پس گشت آنحضرت که می نهد هر دو دست خود را بر من و برمیدارد فاعرف انه یدعونی پس میشناسم و می فهمم از هر دو دست نهادن آنحضرت بر من و برداشتن آنها که دعا میکند مراد این غایت کرم و شفقت ست از وی صلی الله علیه وسلم در حق اسامه که در چنان وقت مهربانی مینماید بروی و دعا میکند او را رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب و عن عائشة قالت اراد النبی صلی الله علیه وسلم ان ینحی مخاط اسامة روایت است از عائشه که گفت خواست آنحضرت در وقتی که اسامه خرد بود و در کنار آنحضرت میبود که یک سو کند و دور کند آب بینی اسامه را و پاک گرداند بینی او را چنانکه اطفال را می کنند مخاط بالضم سیم آب بینی تنحیه افشاندن قالت عائشة دعنی حتی انا الذی افعل گفت عائشه بگذار مرا تا آنکه من بکنم این کار را یعنی یک سو انداختن آب بینی [illegible] عائشه را رضی الله عنها خوش نیامد این فعل از آنحضرت صلی الله علیه وسلم - قال یا عائشة احبیه فانی احبه گفت ای عائشه دوست دار اسامه را زیرا که من دوست میدارم او را یعنی گر تو بالطبع او را دوست نمیداری از جهت که من دوست میدارم دوستدار که محبوب محبوب محبوب ست و در حقیقت کمال محبت آنست که از محبوب بمتعلقان وی تجاوز کند و سرایت نماید بکسی و هر چیز که باشد از یار و دیار و کے نہ ہی حب الدیار رلاہلہا ؛ وللناس فیما یعشقون مذاهب رواه الترمذی و عن اسامة قال کنت جالسا اذ جاء علی والعباس یستاذنان روایت ست از اسامه گفت بودم من نشسته یعنی در ملازمت آنحضرت ناگاه آمدند علی و عباس رضی الله عنهما در حالیکه طلب اذن مینمایند که درآیند بر آنحضرت - فقالا لاسامة استاذن لنا علی رسول الله پس گفتند علی و عباس مرا طلب اذن کن برای ما به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و خبر کن - فقلت پس گفتم من یا رسول الله علی والعباس یستاذنان علی و عباس اذن می طلبند که درآیند فقال اتدری ما جاء بهما پس گفت آنحضرت آیا درمی یابی و می فهمی تو که چه چیز آورده است ایشان را و بچه کار آمده اند - قلت لا گفتم نمی دریابم و نمیدانم - قال لکنی ادری گفت آنحضرت لیکن من درمیابم که بچه تقریب آمده اند - ایذن لهما اذن ده مر ایشان را که بیایند پس اذن دادم فدخلا پس درآمدند - فقالا پس گفتند علی و عباس یا رسول الله جئناک نسألک ای اهلک احب الیک آمده ایم ترا که بپرسیم ترا کدام کس از اهل بیت تو محبوب تراست بسوی تو - قال فاطمة بنت محمد گفت آنحضرت محبوب ترین اهل بیت من نزد من فاطمه دختر محمد ست و در وصف و تفخیم و تعظیم شان فاطمه زهرا و بیان علت حکم ست - قالا ما جئناک نسألک عن اهلک من النساء گفتند نیامده ایم ترا که بپرسیم ترا از حال اهل بیت تو از زنان لفظ من النساء در مصابیح مذکور ست و در جامع الاصول و جامع ترمذی نیست - قال گفت آنحضرت احب اهلی الی من قد انعم الله علیه محبوب ترین

اهل بیت من بسوی من کسی ست که بتحقیق انعام و احسان کرده است خدا تعالی بهدایت و کرامت بروی سوا نعمت علیه و انعام و احسان کرده ام بروی باعتاق و تبنی آنکس کیست۔ اسامه بن زید۔ پوشیده نماند که انعام حق جل و علا و انعام آنحضرت صلی الله علیه وسلم درقرآن نسبت بزید که پدر اسامه است مذکور ست و لیکن انعام بر پدر مستلزم انعام بر پسر ست باین اعتبار آنحضرت مصداق آیت کریمه را براسامه فرود آورده گویا که فرمود زید و پسر او اسامه۔ قال ثم من۔ گفتند علی و عباس بعد ازان کیست۔ قال۔ گفت آنحضرت علی ابن طالب فقال العباس۔ پس گفت عباس یا رسول الله جعلت عمک آخرهم۔ گردانیدی عم خود را آخر اهل بیت خود یعنی الم بعد از همه مرا خواهی گفت۔ قال ان علیا سبقک بالهجرة۔ گفت آنحضرت بدرستی علی سبقت کرده است ترا بهجرت اسلام عباس رضی الله عنه بعد از واقعه بدر ست و بعضی میگویند عباس هم درمکه مسلمان بود و لیکن از مشرکان میپوشید با وجود هجرت بعد ازان کرد پوشیده نماند که اگر تعدد وجوه منظور و ملحوظ نباشد تقدم اسامه بر علی و رعایت مشکل میشود فافهم و بالله التوفیق پس البته درین مقام تعدد و اعتبار وجوه و حیثیات معتبر ست۔ رواه الترمذی و ذکر ان عم الرجل صنو ابیه فی کتاب الزکوة و ذکر کرده شد این حدیث که در منقبت عباس رضی الله عنه واقع ست در کتاب زکوة و این جا در ضمن حدیث عبد المطلب بن ربیعه مذکور شد۔

الفصل الثالث عن عقبة بضم عین و سکون قاف ابن الحارث صحابی ست از اولاد نوفل بن عبد مناف اسلام آورد روز فتح۔ قال گفت صلی ابوبکر العصر۔ گزارد ابوبکر صدیق رض نماز دیگر را ثم خرج یمشی و معه علی۔ پس بیرون آمد ابوبکر درحالیکه راه میرود و با وی علی بود رضی الله عنهما فرأی الحسن یلعب مع الصبیان۔ پس دید ابوبکر [illegible] ی میکند با کودکان۔ فحمله علی عاتقه۔ پس برداشت ابوبکر حسن را بردوش خود و قال بابی شبیه بالنبی صلی الله علیه وسلم لیس شبیها بعلی۔ و گفت ابوبکر بطریق طیبت گند میخورم بپدر خود حسن مانند ست به پیغمبر نیست مانند علی و علی یضحک۔ و علی خنده میکرد۔ رواه البخاری۔ و عن انس قال اتی عبید الله بن زیاد برأس الحسین۔ گفت انس آورده شد نزد عبید الله بن زیاد که قاتل حضرت امام حسین و سردار لشکر یزیدیان بود سر مبارک امام حسین را فجعل فی طست فجعل ینکت۔ پس گردانیده شد سر شریف در طشت پس گشت آن شقی که می کاود سر مبارک را بچوبی که در دست او بود۔ و قال فی حسنه شیأ۔ و گفت در حسن امام حسین رض چیزی یعنی گفت بطریق انکار و ابعاد که حسین چندان حسن نداشت و از روایت ترمذی ظاهر میشود که مدح کرد و مبالغه نمود در حسن و جمال وی اما بطریق استهزا و سخریت و تبجح و سرور که حاصل شد آن بدبخت را بقتل وی رضی الله عنه۔ قال انس فقلت و الله انه کان اشبههم برسول الله۔ گفت انس پس گفتم من بخدا سوگند بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و کان مخضوبا بالوسمة۔ و بود موی مبارک وی رنگ کرده شده بوسمه که نام گیاهیست که بآن سیاه میکنند موی را و وسمه بالفتح و او و است و بضم آن خطاست و سکون سین و فتح آن و کسر سین افصح ست در لغت حجاز۔ رواه البخاری و فی روایة الترمذی۔ اینچنین آمده است که۔ قال۔ گفت انس کنت عند ابن زیاد۔ بودم من نزد ابن زیاد در جای فجیء برأس الحسین۔ پس آورده شد سر مبارک حضرت امام حسین رضی الله عنه فجعل یضرب بقضیب فی انفه۔ پس گشت ابن زیاد مردود که میزد بشاخی که در دست او بود در بینی امام حسین رض۔ و یقول ما رأیت مثل هذا حسنا۔ میگوید ندیده ام مثل این در حسن فقلت اما انه کان من اشبههم برسول الله۔ پس گفتم من آگاه باش بدرستی وی بود مشابه ترین مردم به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و قال

و گفتہ است ترمذی۔ ہذا حدیث صحیح حسن غریب۔ وعن ام الفضل بنت الحارث۔ والدہ ابن عباس ست و فضل نیز پسر اوست بزرگترین
از عبد اللہ بن عباس کنیت کردہ شد بنام وی و وی خواہر میمونہ است کہ از ازواج مطہرہ است۔ انہا دخلت علی رسول اللہ۔ روایت
میکند ام الفضل کہ وی در آمد بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فقالت۔ پس گفت یا رسول اللہ انی رایت حلما منکرا۔ بدرستی من دیدم
خوابی بد را۔ اللیلۃ۔ امشب حلم بضم حاء مہملہ خواب کہ دیدہ شود۔ قال وما ہو۔ گفت آنحضرت وچیست آن خواب۔ قالت۔ گفت
ام الفضل۔ انہ شدید۔ بدرستی آن خواب سخت ست نمی یارم گفت۔ قال۔ باز گفت آنحضرت۔ وما ہو قالت رایت کان قطعۃ من
جسدک قطعت۔ گفت ام الفضل گویا پارۂ از تن تو بریدہ شدہ است۔ ووضعت فی حجری۔ و نہادہ شد در کنار من۔ فقال رسول اللہ۔ پس
گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم رایت خیرا۔ دیدۂ تو ای ام الفضل خواب نیک را۔ تلد فاطمۃ ان شاء اللہ غلاما۔ می زاید فاطمہ اگر خواستہ است خدا پسری را۔
یکون فی حجرک۔ میباشد آن پسر در کنار تو یعنی می نہند اورا در کنار تو بجہت خویشیہا و قرابتہا کہ در میان ست تا تربیت آن پسر تو کنی۔ فولدت
فاطمۃ الحسین۔ پس زائید فاطمہ حسین را۔ فکان فی حجری۔ پس بود حسین در کنار من۔ کما قال رسول اللہ۔ چنانچہ گفتہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
وسلم فدخلت یوما علی رسول اللہ۔ پس در آمدم روزی بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم فوضعتہ فی حجرہ۔ پس نہادم در کنار آنحضرت و در بعضی
نسخ فی حجری نہادم در کنار خود۔ ثم کانت منی التفاتۃ۔ پس شد از من نگریستنے بجانبی۔ فاذا عیناہ رسول اللہ۔ پس ناگاہ ہر دو چشم پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وسلم تہریقان الدموع۔ میریزند اشکہا را۔ قالت۔ گفت ام الفضل فقلت یا نبی اللہ بابی انت وامی۔ پس گفتم ای پیغمبر خدا
پدر و مادر من فدای تو باد۔ مالک۔ چہ شد ترا کہ اشک میریزی۔ قال اتانی جبرئیل [illegible]ت آمد مرا جبرئیل علیہ السلام فاخبرنی ان امتی
ستقتل ابنی ہذا۔ پس خبر داد جبرئیل مرا کہ امت من نزدیکست کہ بکشند این پسر مرا۔ فقلت ہذا۔ پس گفتم بطریق تعجب و استبعاد این پسر را۔ قال نعم
گفت آری این پسر را۔ واتانی بتربۃ من تربتہ حمراء۔ و داد مرا جبرئیل خاکی از خاک آن موضع سرخ۔ وعن ابن عباس انہ قال رایت النبی
صلی اللہ علیہ وسلم فیما یری النائم ذات یوم بنصف النہار۔ گفت ابن عباس دیدم آنحضرت را در آنچہ می بیند خواب بیننده یک روزے
در نیم روز۔ اشعث اغبر۔ ژولیدہ موی غبار آلودہ۔ بیدہ قارورۃ فیہا دم۔ در دست آنحضرت شیشہ ایست کہ در وے خون ست۔ فقلت
بابی انت وامی ما ہذا۔ پس گفتم پدر و مادر من فدای تو باد چیست این حال و این شیشہ۔ قال ہذا دم الحسین واصحابہ۔ گفت آنحضرت این
خون حسین و یاران اوست۔ و لم ازل التقطہ منذ الیوم۔ و ہمیشہ ام کہ می چینم آنرا تا امروز۔ فاحصی ذلک الوقت۔ ابن عباس گفت پس یاد داشتم
و می شمارم آنوقت را۔ فاجد قتل ذلک الوقت۔ پس می یابم کہ کشتہ شد حسین در آنوقت۔ رواہما البیہقی فی دلائل النبوۃ۔ روایت کردہ است
این دو حدیث را بیہقی در دلائل النبوۃ۔ واحمد الاخیر۔ و روایت کردہ است احمد حدیث اخیر را۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
احبوا اللہ لما یغذوکم من نعمہ۔ و ہم از ابن عباس ست کہ گفت گفت آنحضرت دوست دارید خدا را از جہت چیزی کہ خورش میدہد و پرورش
میکند شما را از نعمت۔ و در بعضی نسخ من نعمۃ بصیغہ جمع یعنی از نعمتہای خود۔ فاحبونی لحب اللہ۔ پس دوست دارید مرا از جہت دوستی خدا یعنی از جہت
دوست داشتن شما خدا را یا از جہت دوست داشتن خدا مرا۔ واحبوا اہل بیتی لحبی۔ و دوست دارید اہل بیت مرا از جہت دوستی من بہر دو
معنی۔ و ظاہر آنست کہ مراد اول باشد۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی ذر قال وہو آخذ بباب الکعبۃ سمعت النبی۔ روایت ست از ابی ذر کہ گفت

گفت در حالانکه وی گیرنده است در کعبہ را شنیدم پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم یقول الا ان مثل اہل بیتی فیکم مثل سفینۃ نوح۔ می گفت آنحضرت آگاہ باشید کہ حال عجیب و داستان اہل بیت من در میان شما مثل و داستان کشتی نوح ست۔ من رکبہا نجا کسیکہ سوار شد کشتی نوح را رستگار شد۔ ومن تخلف عنہا ہلک۔ و کسی کہ پس ماند و سوار نشد آنرا ہلاک شد۔ رواہ احمد۔

باب مناقب ازواج النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ورضی اللہ عنہن

بدانکہ ازواج آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وقتی نہ بودند و در وقت دیگر یازدہ و در وقت دیگر زیادہ بر آن و وقتی کمتر از آن در جامع الاصول آوردہ است کہ علما اختلاف دارند در عدد ازواج پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در ترتیب ایشان و عدد آنہائیکہ مردہ اند پیش از آنحضرت و آنہائی کہ مردہ اند بعد از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آنہاکہ دخول کردہ بآنہا و آنہاکہ دخول نکردہ و جماعہ از زنان ہستند کہ آنہا را خواستگاری کردہ و در نکاح نہ درآوردہ و آن زنان کہ عرض کردند خود را بر آنحضرت و گفتہ کہ ما ذکر میکنیم آنچہ مشہورتر ست از اقوال پس از آن ذکر کرد صاحب جامع الاصول اسمای ایشان و احوال ایشان را و کاتب حروف در شرح اسمای تاریخ نکاح و وفات ذکر کردہ و در تکملہ شرح احوال نیز نوشتہ است و در ینجا بر ذکر اسما و تاریخ اقتصار نمودہ اول ازواج مطہرہ ام المومنین خدیجہ بنت خویلد ست تزوج کرد او را آنحضرت و خدیجہ چہل سالہ و آنحضرت بیست و پنج سالہ بود و وفات یافت پیش از ہجرت بسہ سال بر قول صحیح بعد از وے سودہ بنت زمعہ را تزوج در مکہ کردہ و مرد در سال پنجاہ و چہار عائشہ صدیقہ بنت ابی بکر صدیق تزوج کرد او را بمکہ و وی شش سالہ بود و بنا کرد با او در نہ سالگی و وفات یافت در سال پنجاہ و ہشت حفصہ بنت عمر بن الخطاب تزوج کرد در سال دوم یا سوم از ہجرت و مرد در سال چہل و پنج یا چہل و یک زینب بنت خزیمہ تزوج کرد در سال سوم و مرد در سال چہارم ام سلمہ بنت ابیہ مخزومیہ تزوج کرد در سال چہارم یا سوم و مرد در سال پنجاہ و نہ و بعضے گفتہ اند در سال شصت و دو و اول صحیح ترست و زینب بنت جحش تزوج کرد در سال پنجم و مرد در سال بستم یا بست و یکم و وی اول کسی ست کہ رفت از عالم از ازواج بعد از آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ام حبیبہ بنت ابی سفیان خواہر معاویہ و اصح و اشہر آنست کہ تزویج کرد او را نجاشی برای آنحضرت بچہار صد درہم در سال ششم در حبشہ کہ ہمراہ شوہر خود عبید اللہ بن جحش رفتہ بود و عبید اللہ نصرانی شد و مرد و جویریہ بضم جیم و فتح وا و بنت حارث بند کرد آنحضرت او را در غزوہ مریسیع در سال ششم پس آزاد کرد و تزوج نمود و مرد در سال پنجاہ و شش میمونہ بنت الحارث تزوج در سال ہفتم موت در سال شصت و یک یا پنجاہ و یک و وی خالہ ابن عباس ست صفیہ بنت حیی بن اخطب در سال ہفتم در غزوہ خیبر اسیر ساخت و آزاد کردہ تزوج نمود و وے را و ازین زنان ہفدہ سالہ بود و وفات یافت در سنہ خمسین و قیل اثنین و خمسین و قیل غیر ذلک ریحانہ بنت زید یہودیہ بود بند کرد و عتاق کردہ تزوج نمودہ در سال ششم و مرد در وقت رجوع از حجۃ الوداع این یازدہ زن را تزوج کردہ و دخول نمودہ است و جماعہ از زنان مقدار بست یا بیشتر بودہ اند کہ ایشان را تزوج فرمودہ و پیش از دخول مفارقت نمود و بعضے را خواستگاری نمودہ و تزوج نفرمودہ و بعضے نزد نزول کریمہ یا ایہا النبی قل لازواجک الآیہ دنیا اختیار کردہ بدر رفتند و تفاصیل آن مذکور ست در جامع الاصول و اما سراری بعضے گفتہ اند چہار بودہ مشہورترین آنہا ماریہ قبطیہ ام ابراہیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

در سال شانزده مرده و ریحانه بنت شمعون یا بنت زید که مذکور شد بعضی گفته اند آزاد نکرده وطی بملک یمین نمود و دیگر جاریه بود که زینب
بنت جحش او را بخشیده بود و دیگری بود از جائی بند کرده شده والله اعلم۔

الفصل الاول۔ عن علی رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم
آنحضرت را می گفت۔ خیر نسائها مریم بنت عمران۔ بهترین زنان دنیا یا آن امت که مریم در وی بوده مریم بنت عمران ست
وخیر نسائها خدیجة بنت خویلد۔ وبهترین زنان دنیا یا این امت خدیجه بنت خویلد ست۔ متفق علیه وفی روایة قال ابو کریب گفت
ابو کریب بضم کاف که راوی این حدیث از وکیع ست واشار وکیع الی السماء والارض و اشارت کرد وکیع که از حفاظ حدیث ست
و در مرتبه مالک و اقران او ست بسوی آسمان و زمین از برای بیان معنی دنیا یعنی بهتر ست از آنهائی که در زیر آسمان و بر زمین اند و از این
حدیث ظاهر شد که مریم و خدیجه هر یک بهترین امت خود ست ولیکن معلوم نشد نسبت میان این هر دو که کدام فاضل تر ست نقل کرده شده
از تفسیر نسفی که خدیجه و عائشه افضل اند از مریم بر قول صحیح که مریم پیغمبر نیست و این خود مقرر ست که این امت مرحومه بهتر ست از
امتان دیگر باز در عائشه و خدیجه نیز اختلاف کرده اند و همچنین در تفضیل فاطمه بر عائشه و مالک گفت رحمة الله علیه فاطمه جگر پاره
پیغمبر ست و من بر جگر پاره پیغمبر هیچکس را تفضیل نمیدهم و بقیه کلام در فصل اول از مناقب اهل بیت گذشت۔ وعن ابی هریرة
قال اتی جبرئیل النبی صلی الله علیه وسلم فقال۔ گفت ابو هریره آمد جبرئیل آنحضر[illegible] پس گفت یا رسول الله هذه خدیجة قد اتت
معها اناء فیه ادام۔ این خدیجه است بتحقیق آمده با وی آوندی ست که در [illegible]ی ست یا طعام۔ یا طعامی ست خشک
را و لیست و آمدن خدیجه آنکه بود بغار حرا که آنحضرت در آنجا مشغول می بود و قوت چند روزه با خود می برد روزی مگر خدیجه خود برده ست این
بشارت یافته همچنین گفته اند بعضی شراح پوشیده نماند مشهور آنست که مشغول بودن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پیش از نزول
جبرئیل بود ظاهر آنست که بعد از نزول نیز زمانی در آنجا بوده اند و خدیجه رضی الله عنها دران زمان طعامی برای آنحضرت برده یا این طعام
آوردن وقت دیگر باشد والله اعلم این خبر جبرئیل داد و گفت۔ فاذا اتتک فاقرأ علیها السلام من ربها ومنی۔ پس چون بیاید خدیجه
نزا پس بخوان بروی سلام از پروردگار وی و از جانب من و گفته اند که درینجا فضل ست مر خدیجه را بر عائشه که در حدیث عائشه
بسلام جبرئیل اکتفا کرده اند چنانچه بیاید۔ وبشرها ببیت فی الجنة من قصب۔ و مژده ده مر خدیجه را بخانه در بهشت از قصب بفتح
قاف و صاد معلم مروارید میانه کاواک فراخ مقدار کوشکی و در بهشت گنبدها بود از مروارید و قصب از جواهر آن بود که دراز و مجوف
باشد و در احادیث دیگر صریحا ذکر لولو در و آمده۔ لا صخب فیه ولا نصب۔ نیست غوغا در آنجا نه و نه رنج و تعب و صخب بفتحتین بانگ و فریاد
و نصب بفتحتین رنج و رنج دیدن یعنی خانه بی زحمت و بی رنج بر خلاف خانه های دنیا یا بی بانگ فریاد کردن و رنج کشیدن در بنا خانه که بنا کردن خانه
بی فریاد و رنج کشیدن نمی باشد و آنجا همین طور تیار ست و گفته اند که این جزای آنست که وی رضی الله عنها نخست اسلام آورد بطوع و
رغبت بی رفع صوت و منازعت و تعب۔ متفق علیه۔ وعن عائشة رضی الله عنها قالت ما غرت بکسر غین معجمه علی احد من نساء النبی
صلی الله علیه وسلم ما غرت علی خدیجة۔ گفت عائشه که من غیرت نکرده ام و رشک نبرده ام بر هیچ یکی از زنان پیغمبر آنچنانکه غیرت برده ام بر خدیجه۔

وما رأيتها ۔ ومن ندیده ام خدیجه را ۔ ولكن كان يكثر ذكرها ۔ ولیکن بود آنحضرت که بسیار میکرد یاد خدیجه را ۔ وربما ذبح الشاة ۔ وبسا که ذبح میکرد
گوسفند را ۔ ثم يقطعها بتشدید ۔ اعضاء ۔ پس پاره پاره میکرد گوسفند را عضو عضو تقطیع پاره پاره کردن وعضو بضم وکسر اندام ۔ ثم يبعثها في صدائق
خدیجه ۔ پس میفرستاد آنحضرت آن گوسفند را یا اعضا را در زنانی که دوستان خدیجه بودند ۔ فربما قلت له كأن لم تكن في الدنيا امرأة الا خديجة ۔ پس بسا که
میگفتم من مر آنحضرت را گویا نبود در دنیا هیچ زنی موصوف بصفات حمیده مگر خدیجه ۔ فيقول انها كانت وكانت ۔ پس میگفت آنحضرت در مدح و تعریف خدیجه که
خدیجه بود چنین وچنین وبود چنین وچنین بطریق تکرار میگفت بجهت مبالغه و افادت تا بیان صفات وی از حد و اندازه بیرون است و متعذر بود ۔ وكان لي منها ولد
و بود مرا از خدیجه اولاد و همه اولاد آنحضرت از خدیجه است رضی الله عنها الا ابراهیم از ماریه و کدام اولاد فاضل تر و کامل تر از فاطمه سیدة نساء العالمین
مادر حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین بود و در ینجا تعریض است بعائشه که از وی هیچ ولدی نشده و اشارتست که اخص و اعز صفات نساء وجود
آن اولاد است ۔ متفق علیه ۔ وعن ابي سلمة ۔ ابو سلمه نام صحابی مشهور است زوج ام سلمه و هم نام پسر عبد الرحمن بن عوف است تابعی کبیر امام جلیل القدر
راوی عائشه است و اینجا همین مراد است ۔ ان عائشة قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ۔ روایت میکند ابو سلمه که عائشه گفت گفت
آنحضرت يا عائش هذا جبريل يقرئك السلام ۔ ای عائشه این جبرئیل است میخواند ترا سلام یعنی میرساند بتو سلام عائش بحذف تا و این را
در اصطلاح نحو ترخیم میگویند که از آخر منادی حرفی حذف میکنند و يقرئك بضم یا از اقرا بمعنی خوانانیدن وچون بعد از سلام رسیدن جواب سلام میگویند
گویا سلام خواندن بر کسی سلام خوانانیدن است او را ازین جهت میگویند که فلانی سلام میخواند ترا و اگر گویند يقرء عليك السلام بفتح یا یعنی میخواند بر تو
و میگوید ترا سلام چنانکه در حدیث خدیجه گ[illegible]ست مکرر گفته شده است فتذکر ۔ قالت ۔ گفت عائشه یعنی در جواب سلام جبرئیل علیه السلام
وعليه السلام ورحمة الله ۔ و بر جبرئیل سلام و رحمت خدا است ۔ قالت ترى ما لا ارى ۔ گفت عائشه و آنحضرت میدید چیزی را که نمی بینم من
و آن شخص جبرئیل است که آنحضرت میدید و عائشه نمیدید ۔ متفق علیه ۔ وعن عائشة قالت قال لي رسول الله صلى الله عليه وسلم اريتك في المنام ثلث
ليال ۔ گفت عائشه گفت مرا آنحضرت نموده شده ترا مرا در خواب سه شب ۔ يجيء بك الملك في سرقة من حرير ۔ می آورد ترا یعنی صورت ترا
در قطعه از جامه ابریشمی جید و سرقه بمهمله و قاف بفتحات شقه حریر سفید یا مطلق معرب سره و در حدیث دیگر آمده است که گفت عائشه
آورد جبرئیل صورت مرا در کف دست آنحضرت و وجه توفیق میان دو روایت آنست که صورت در حریر بود و حریر در کف دست و تواند که دو بار
کرده باشد یکبار در کف دست و بار دیگر در قطعه حریر ۔ فقال لي هذه امرأتك ۔ پس گفت فرشته بر من این زن تست ۔ فكشفت عن وجهك
الثوب ۔ پس برداشتم از روی صورت تو جامه ۔ فاذا انت هي ۔ پس ناگاه تو اکنون آن صورتی که دیده بودم یا کشف کردم جامه را از روی تو در
مشاهده تو پس ناگاه تو آن صورتی که دیده بودم هر دو معنی گفته اند فافهم ۔ فقلت ان يكن هذا من عند الله يمضه ۔ پس گفتم اگر هست این خواب
دیدن از پیش خدا در گذراند خدای تعالی این را یعنی میسازد این مهم را اگر گفته شود که شک در بودن این از نزد خدا چه معنی دارد و نوم انبیا حق است
خصوصا سید الانبیا صلوات الله وسلامه علیه وعلیهم اجمعین جواب آن گفته اند که اگر این واقعه منام پیش از نبوت بود فلا اشکال و اگر بعد از نبوت
باشد پس مراد اینجا شک نیست بلکه برای تقریر وقوع و تحقیق اوست و این کلام را کسی میگوید که تحقیق ثابت است امر وی چنانکه
سلطان می گوید اگر من سلطانم ببین که چه می کنم ترا اگر گویند آمدن فرشته منافی ست بودن این پیش از نبوت جوابش آنکه رؤیت

ملک مخصوص به نبی نیست خصوصا در خواب بچه مخصوص ست آوردن وی ست وحی را از خدا و بعضی گفته اند که اصل این رویا حق ست ولیکن شک در تعبیر وست که مراد همین ظاهر شد یا چیزی دیگر باشد خلاف ظاهر یا مراد تزوج در دنیاست یا در آخرت متفق علیه - وعنها قالت ان الناس کانوا یتحرون بهدایاهم یوم عائشة - هم از عائشه است که مردم بودند که قصد میکردند بهدیه های خود در روز نوبت من یعنی پیشکشها را که میخواستند برای آنحضرت بیارند نگاه میداشتند تا روزی که نوبت عائشه باشد بخدمت ببرند و تحری تشدید بمعنی قصد کوشش در طلب آید چنانکه تحری قبله و تحری لیلة القدر میگویند یعنی طلب آنچه سزاوار ست و اولی ست و احری یبتغون بذلک مرضاة رسول الله طلب میکردند بآن تحری رضای پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم - مرضات بفتح میم و سکون را مصدر ست بمعنی رضا - وقالت ان نساء رسول الله صلی الله علیه وسلم کن حزبین و گفت عائشه که زنان آنحضرت بودند دو گروه - فحزب فیه - پس یک گروه بود که در وی عائشه و صفیه و حفصه و سوده - بود و عائشه سردار اینها بود از جهت محبت رسول خدا او وی و حفصه موافق و همراه یکدیگر بودند چنانکه ابوبکر و عمر متفق و متحد بودند - والحزب الآخر ام سلمة و سائر نساء رسول الله - و گروه دیگر ام سلمه و باقی زنان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم - و سردار ایشان ام سلمه بود - فکلم حزب ام سلمة پس سخن کرد گروه ام سلمه - فقلن لها پس گفتند مر ام سلمه را - کلمی رسول الله - سخن کن و بگو پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یکلم الناس فیقول سخن کند مر مردم پس بگوید - من اراد ان یهدی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم فلیهده الیه حیث کان - کسیکه خواهد که هدیه فرستد بسوی آنحضرت پس باید که هدیه فرستد هر جا که باشد چه در خانه عائشه و چه در خانه غیر وی و تخصیص نکنند بخانه عا[illegible] پس کلام کرد ام سلمه با آنحضرت و درین باب فقال لها لا تؤذینی فی عائشة - پس گفت آنحضرت مر ام سلمه را آزار مکن مرا در با[illegible] از جهت عائشه - فان الوحی لم یاتنی وانا فی ثوب امراة الا عائشة - زیرا که بدرستی وحی نمی آید مرا و حال آنکه من در جامه خواب هیچ زنی باشم جز عائشه - قالت اتوب الی الله من ذاک گفت ام سلمه توبه میکنم بسوی خدا از آزار تو یا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الی رسول الله - پس این زنان که حزب ام سلمه اند خواندند فاطمه را پس فرستادند بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فکلمته - پس کلام کرد فاطمه آن حضرت را فقال یا بنیة الا تحبین ما احب پس گفت آنحضرت ای دخترک من آیا دوست نمیداری تو چیزی را که دوست میدارم من - قالت بلی گفت فاطمه بلی دوست میدارم چیزی که دوست میداری تو - قال فاحبی هذه - گفت آنحضرت پس اگر دوست میداری چیزی را که دوست میدارم من دوست دار این زن را یعنی عائشه را و آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر نکرده بود کسی را که در روز عائشه بیارد و حق آن نساء بآن تعلق نگرفته بود اگر کسی بطور خود بیاید منع برای چه کند - متفق علیه - و ذکر حدیث انس - و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول وی اینست فضل عائشة علی النساء فی باب بدء الخلق بروایة ابی موسی - در باب بدء الخلق بروایت ابی موسی اشعری رض

الفصل الثانی - عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم قال حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجة بنت خویلد و فاطمة بنت محمد و آسیة امراة فرعون - روایت ست از انس که آنحضرت گفت بس ست ترا از زنان جهانیان شناختن مناقب و فضائل این چهار زن که از غیر خود فاضل اند و ذکر عائشه درین حدیث نکرد از جهت اکتفا کردن بذکر وی در احادیث دیگر کما قالوا و آسیه بتقدیم همزه بر سین ست و خطاب یا انس ست یا عام - رواه الترمذی - وعن عائشة ان جبرئیل جاء بصورتها

فی خرقة حریر خضراء الی رسول الله صلی الله علیه وسلم - روایت ست از عائشه که جبرئیل آورد صورت او را در پارهٔ جامهٔ ابریشمی سبز بسوی
آنحضرت ازینجا معلوم میشود که سرقه مخصوص بحریر سپید نیست یا قضیه متعدد ست یا اشتباه راوی ست والله اعلم - فقال هذه زوجتک فی الدنیا
والآخرة پس گفت جبرئیل این زوجه تست در دنیا و آخرت و درینجا بشارتست عائشه را به بهشت و همه ازواج مطهره بهشتی اند چنانکه از
احادیث معلوم میگردد و بشارت مخصوص بعشره نیست چنانکه تحقیق یافته است - رواه الترمذی - وعن انس قال بلغ صفیة ان
حفصة قالت لها بنت یهودی - گفت انس که رسید صفیه را که حفصه گفت مر او را دختر یهودی و بود صفیه دختر حیی بن اخطب بضم حاء مهمله
و فتح تحتانیه و اولی و تشدید ثانیه - فبکت پس بگریست صفیه - فدخل علیها النبی پس در آمد بر صفیه پیغمبر صلی الله علیه وسلم وهی تبکی
و حال آنکه وی میگریست فقال ما یبکیک پس گفت آنحضرت چه چیز می گریاند ترا و چرا می گریی - فقالت پس گفت صفیه قالت لی حفصة
انی ابنة یهودی - گفت مرا حفصه که من دختر یهودی ام - فقال النبی صلی الله علیه وسلم انک لابنة نبی پس گفت آنحضرت بدرستی تو
هر آئینه دختر پیغمبرے - وان عمک لنبی - و بدرستی عم تو پیغمبر ست بجهت آنکه حیی ابن اخطب پدر صفیه از اولاد هارون پیغمبر برادر موسی
علیهما السلام بود و باین حساب پدر او پیغمبر باشد و عم او نیز پیغمبر بود - وانک لتحت نبی - و بدرستی تو ای صفیه زیر پیغمبر و زوجهٔ اوئی مراد ذات
شریف خود داشته است صلی الله علیه وسلم - ففیم تفخر علیک - پس در چه چیز و بسبب کدام فضیلت می نازد حفصه بر تو و بزرگی میکند بر تو
مقصود دفع منقصت از صفیه است [illegible] فات فضل و کرم ست نه تفضیل وی بر دیگران پس نگوئیم که این صفات مخصوص
بصفیه است بلکه شامل نساء آنحضرت صلی [illegible] اله وسلم که قرشیه اند شریک اند درین صفات زیرا که دختران اسمعیل اند که برادر
اسحق ست و در تحت تصرف آنحضرت اند - ثم قال پس تر گفت آنحضرت بحفصه بعد از تسلیه صفیه - اتقی الله یا حفصة - پرهیز کن خدا را و بترس از وی
ای حفصه که جنگ کنی با کسی و فخر کنی و عیب گیری بر کسی - رواه الترمذی والنسائی - وعن ام سلمة ان رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا فاطمة عام الفتح
روایت ست از ام سلمه که آنحضرت خواند فاطمه را و طلبید نزد خود سال فتح مکه - فناجاها پس راز گفت با وی پنهانی فبکت پس بگریست فاطمه
ثم حدثها فضحکت - پس تر باز سخن گفت آنحضرت فاطمه را پس بخندید فاطمه فلما توفی رسول الله صلی الله علیه وسلم سالتها عن بکائها وضحکها
پس هنگامیکه وفات یافت آنحضرت پرسیدم فاطمه را از گریستن او اولاً و از خنده وی ثانیاً - فقالت اخبرنی رسول الله صلی الله علیه
وسلم انه یموت فبکیت پس گفت فاطمه خبر داد مرا آنحضرت که وی می میرد درین نزدیکی پس بگریستم من - ثم اخبرنی انی سیدة نساء
اهل الجنة پس تر خبر داد مرا که من بی بی زنان اهل بهشتم - الا مریم بنت عمران - مگر مریم دختر عمران - فضحکت - پس بخندیدم مناسبت این حدیث
باین باب ظاهر نیست مگر آنکه تلمیح باشد بآنچه وارد شده است که مریم زوجهٔ آنحضرت ست در بهشت کذا قال الطیبی - رواه الترمذی
الفصل الثالث عن ابی موسی قال ما اشکل علینا اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیث قط - گفت ابو موسی اشعری مشکل
نشد بر ما که اصحاب آنحضرتیم هیچ حدیثے و هیچ سخنے هرگز - اشکل بتاست بعد از شین از باب افتعال و در بعضے نسخ اشکل بی تا
فسألنا عائشة - پس پرسیدیم ما عائشه را - الا وجدنا عندها منه علما - مگر می یافتیم نزد عائشه از ان مشکل علمیکه حل آن اشکال میکرد
از جهت وفور علم وی بسماع از آنحضرت و قوت اجتهاد - رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح غریب - وعن موسی

بن طلحہ تابعی ثقہ جلیل ست وی گویند کہ تولد او در زمان نبوت شدہ است و طلحہ طلحہ بن عبید اللہ است کہ از عشرہ مبشرہ است
قال ما رایت احدا افصح من عائشۃ گفت ندیدم ہیچ یکے را فصیح تر از عائشہ مبالغہ است یا حقیقت ست کہ وی ندیدہ باشد
ہیچکس را فصیح تر از وی۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح غریب۔

باب جامع المناقب

ذکر کرد مؤلف درین باب مناقب بعضی از مشاہیر اصحاب بی تخصیص بطائفہ مخصوص از ایشان و ترجم بترجمہ مخصوصہ چنانچہ خلفا
عشرہ و اہل بیت و ازواج و مہاجرین و انصار وغیرہم

الفصل الاول۔ عن عبد اللہ بن عمر قال رایت فی المنام کان فی یدی سرقۃ من حریر گفت ابن عمر دیدم در خواب گویا
در دست من قطعۂ از حریر ست۔ لا اہوی بہا الی مکان فی الجنۃ الا طارت بی الیہ قصد نمیکنم باین سرقہ بسوی مکانی در بہشت بالا
بردن را و پایان فتادن را مگر آنکہ می پراند سرقہ مرا و می رساند بسوی آن مکان گویا کہ آن سرقہ مثل بازوی پرندہ شد فقصصتہا علی حفصۃ
پس گفتم من این حال را و عرض کردم بر حفصہ کہ خواہر ابن عمر بود فقصتہا حفصۃ علی رسول اللہ پس گفت و عرض کرد آنرا حفصہ بپیغمبر خدا۔
صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان اخاک رجل صالح او ان عبد اللہ رجل صالح شک راویست گفت آنحضرت بدرستی برادر تو یعنی ابن عمر مردی صالح ست و این
رویائی صالح ست۔ متفق علیہ۔ وعن حذیفۃ قال ان اشبہ الناس دلا وسمتا وہدیا برسول [illegible] علیہ وسلم ابن ام عبد گفت حذیفہ بدرستی کہ شبیہ ترین
مردم از روی دل و سمت و ہدی بپیغمبر خدا ابن ام عبد ست یعنی عبد اللہ بن مسعو[illegible] کنیت بام عبد میکردند و دل بالفتح و ال و تشدید
لام ست سیرت و حالت و ہیئت و بعضے گفتہ اند حسن حدیث گویا ماخوذ از دلالت ست کہ ظاہر حال او دلالت میکند بر حسن سیرت و در قاموس
گفتہ دل ہمچون ہدی ست بی کینہ و وقار حسن منظر و در مجمع البحار دل شکل و شمائل و سمت بفتح سین و سکون میم طریق و قصد بنشیر اطلاق او
بر طریق اہل خیر آید و در قاموس گفتہ سمت طریق و ہیئت اہل خیر و فی الصراح سمت راہ و روش نیکو و ہدی بالفتح یا و سکون دال طریقت
و سیرت و ہیئت و بالجملہ این ہر سہ لفظ قریب اند در معنی و ہر سہ بایکدیگر مذکور می شوند و آمدہ است کہ اصحاب عبد اللہ نزد عمر می رفتند و
نظر میکردند بسمت و ہدی و دل وی پس شبیہ میکردند بآن۔ من حین یخرج من بیتہ الی ان یرجع الیہ ہنگامیکہ بیرون می آمد عبد اللہ
از خانۂ خود تا آن وقت کہ باز میگشت بسوی خانہ۔ لا ندری ما یصنع فی اہلہ اذا خلا۔ در نمی یابیم و نمیدانیم کہ چہ میکند در اہل بیت
خود وقتیکہ مخلوت میرود یعنی ظاہر حال او کہ بر ما ظاہر ست خود دلالت بر حسن استقامت او دارد و نمیدانیم کہ باطن وی چگونہ است و در
خلوت چہ حال دارد و این بجہت استغراب طریقہ و حالی حسن و کمال وی میگوید یعنی این طور حال غریب راہ و روش ستقلت مشکل ست کہ
ستمر باشد در غیبت و حضور یکسان بود و یا آنکہ نزد حذیفہ بود از خوف تکلف و تصنع و نفاق و نزد وی بود علم منافقین رواہ البخاری
وعن ابی موسی الاشعری قال قدمت انا واخی من الیمن گفت ابوموسی قدوم آوردم من و برادر من از یمن۔ فمکثنا حینا
پس درنگ کردیم چندگاہی در مدینہ بر در بار آنحضرت ما نری الا ان عبد اللہ بن مسعود رجل من اہل بیت النبی سلمان نمی بردیم
مگر آنکہ عبد اللہ بن مسعود مردی ست از اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم لما نری من دخولہ و دخول امہ علی النبی از جہت

انچه می دیدیم از درآمدن وی و درآمدن مادر وی گاه و بیگاه بر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سرّی در اول بضم نون ست بمعنی نطق و در ثانی
بفتح آورده اند که آنحضرت عبدالله بن مسعود را حاکم کرده بود که اگر بیاید و کس را ببینی که نزد من هستند درآی و حاجت باذن نیست
متفق علیه وعن عبدالله بن عمرو ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ـ روایت است از عبدالله بن عمرو بن العاص که آنحضرت
گفت استقرؤا القرآن من اربعة ـ طلب قرأت قرآن کنید و بیاموزید آنرا از چهار کس ـ من عبدالله بن مسعود ـ یکی از عبدالله بن
مسعود که اقرای این قوم بود ـ وسالم مولی ابی حذیفة ـ که از فضلای موالی خیار و کبار صحابه بود و از اهل فارس بود از اصطخر و امامت
میکرد مهاجرین اولین را در وقتیکه قدوم آورد بمدینه را باوجود آنکه در میان ایشان عمر می بود و ابوسلمه رضی الله عنهما و ابوحذیفه پسر
عتبة بن ربیعة بن عبدشمس بود نام او هشام ست از فضلای صحابه و از مهاجرین اولین و اسلام آورد پیش از درآمدن آنحضرت صلی الله
علیه وآله وسلم دار ارقم را ـ وابی بن کعب ـ وسوم ابی بن کعب رضی الله عنه که اقرأ صحابه بود و او را سید القراء می گفتند و امیر المؤمنین عمر او را
سید المسلمین می نامید و کاتب وحی بود ـ ومعاذ بن جبل ـ مناقب او بیرون از حد حصر و احصاست و برادری داده بود او را آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم با عبدالله بن مسعود و بقضای یمن فرستاده بود و سابقاً از احوال وی چیزی نوشته شده است متفق علیه
وعن علقمة ـ تابعی کبیر ست که در زمان آنحضرت تولد کرده از یاران و تابعان ابن مسعود ست ـ قال قدمت الشام گفت
قدوم آوردم بشام فصلیت رکعتین [illegible] ازم دو رکعت ـ ثم قلت پس گفتم و دعا کردم که اللهم یسر لی جلیسا صالحا ـ
خداوندا آسان گردان و پیدا کن برای من [illegible] ـ فاتیت قوما فجلست الیهم پس آمدم گروهی را و نشستم مائل بایشان فاذا شیخ
قد جاء حتی جلس الی جنبی پس ناگاه پیری تحقیق آمد تا آنکه نشست به پهلوی من قلت من هذا گفتم من و پرسیدم از ان قوم کیست این
قالوا ابوالدرداء گفتند این ابوالدرداء ست صحابی مشهور جلیل القدر فقیه عالم حکیم زاهد از اصحاب صفه برادری داد آنحضرت میان او
و میان سلمان فارسی قلت انی دعوت الله ان ییسر لی جلیسا صالحا فیسره لی گفتم ابوالدرداء را بدرستی من دعا کردم خدا تعالی را
که میسر گرداند مرا همنشین نیک پس میسر گردانید ترا برای من فقال من انت پس گفت ابوالدرداء کیستی تو و از کجائی قلت
من اهل الکوفة ـ گفتم از اهل کوفه ام ـ قال اولیس عندکم ابن ام عبد ـ گفت ابوالدرداء آیا نیست نزد شما ابن ام عبد یعنی عبدالله
بن مسعود صاحب النعلین والوسادة والمطهرة ـ بکسر میم و فتح آن صاحب نعلین و بالین و آبدست وان آنحضرت که این اشیاء حواله
او بود و باین خدمات و سعادات مشرف … ممتاز بود پس بوجود این ملازمت نزد او علمها باشد که طالب را مستغنی میگرداند
از غیر وی ـ وفیکم الذی اجاره الله من الشیطان علی لسان نبیه ـ و در میان شماست آنکس که امان داده است او را خدا از شیطان
بر زبان پیغمبر خود ـ یعنی عمار ـ می خواهد ابوالدرداء باین کس عمار بن یاسر را که آنحضرت او را طیب مطیب فرمود و بشارت بهشت
داد و دعا کرد او را در وقتیکه عذاب میکردند او را مشرکان و می سوختند و گفت سرد شو و سلامت شو ای آتش بر وی چنانکه بر ابراهیم
خلیل الله گشتی و فرمود می کشند ترا ای عمار گروه باغیان میخوانی تو ایشان را به بهشت و می خوانند ترا ایشان بآتش و این
در معنی امان دادن از شیطان ست که بر طریق هدی مستقیم می ماند و بوسوسه از راه نمیرود ـ اولیس فیکم صاحب السر الذی لا یعلمه غیره

آیا نیست در میان شما صاحب سر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که نمیداند آن سر جز وی یعنی حذیفه مراد باین صاحب سر حذیفه بن الیمان ست که او را صاحب سر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم می گفتند و بود نزد او علم منافقان و علامات نفاق که آنحضرت او را بر آن اطلاع داده و بدان مخصوص گردانیده بود و امیر المومنین عمر رضی الله عنه از وی می پرسید که آیا هیچ می بینی ای حذیفه در من از نشان نفاق چیزی گفت لا والله نمی بینم جز آنکه می گویند که بر سفره تو الوان طعام حاضر میشود و چون تحقیق کردند بقیه نان بود که شکسته بود و زرد و سفید می نمود - رواه البخاری - و ازین حدیث معلوم میشود که عالم را باید که اگر دیگری را افضل تر از خود داند طالب را حواله بوی کند و طالب نیز اگر در جای خود علما یابد احتیاج بسفر و اتعاب نفس ندارد - وعن جابر ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال اریت الجنة - روایت ست از جابر که آنحضرت گفت نموده شد مرا بهشت - فرأیت امرأة ابی طلحة - پس دیدم زن ابوطلحه انصاری را که مادر انس بن مالک و کنیت او ام سلیم ست و در نام وی اختلاف ست نخست در تحت مالک بن النضر بود پسر زائید انس را او کشته شد مالک در حالت اشراک و مسلمان شد ام سلیم و ابوطلحه او را خواستگاری کرد و ابا آورد ام سلیم از ان و او را باسلام دعوت کرد پس مسلمان شد ابوطلحه پس قبول کرد و گفت من ترا باسلام تو خود را بزنی دادم مهر من همین اسلام تست - و نیز گفت آنحضرت و سمعت خشخشة امامی - و شنیدم آواز پای را پیش خود - فاذا بلال - پس ناگاه بلال ست که پیش پیش به بهشت می رود و خشخشه بفتح هر دو خاء معجمه و سکون شین معجمه اولی آواز سلاح و هر چیز خشک که اجزای او بهم ساید مثل سلاح و نعل و جامه و مثل این حدیث در شان بلال در باب التطوع نیز گذشته است - رواه مسلم - وعن سعد قال کنا مع النبی [illegible] ستة نفر - روایت ست از سعد بن ابی وقاص گفت بودیم ما با آنحضرت شش کس - فقال المشرکون اطرد هولاء لا یجترؤن علینا - پس گفتند مشرکان بران و دور کن اینها را از مجلس خود تا با تو حکایت کنیم و ایشان دلیری نکنند در حرف و حکایت بر ما اطرد بضم همزه و سکون طا دراء - قال - گفت سعد و کنت انا و ابن مسعود و رجل من هذیل و بلال و رجلان لست اسمیهما - گفت سعد در بیان شش نفر که چه کسان بودند بودم من و ابن مسعود و دیگر مردی از قبیله هذیل بضم ها و فتح ذال معجمه و بلال و دو مرد دیگر که نام نمیبرم آنها را و گفته اند که آن دو مرد خباب و عمار اند و این که گفت نام نمیبرم آنها را از جهت مصلحتی که در نام نبردن داشت یا بجهت نسیان و اول اظهر ست از عبارت - فوقع فی نفس رسول الله - پس افتاد در خاطر پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم ما شاء الله ان یقع - چیزی که خواست خدا که واقع شود یعنی خواست آنحضرت که براند آنها را و دور کند بجهت استمالت و دلهای مشرکان بطمع آنکه ایمان بیارند - فحدث نفسه - پس حکایت کرد آنحضرت نفس خود را و با نفس اندیشید - فانزل الله تعالی - پس فرو فرستاد خدای تعالی این آیت را و لا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه - و مران کسانی را که میخوانند و ذکر می کنند پروردگار خود را صبح و شام می خواهند ذات پروردگار و رضای او را - رواه مسلم - وعن ابی موسی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت مزمارا من مزامیر آل داود - روایت ست از ابی موسی اشعری که گفت آنحضرت مر او را ای ابوموسی داده شده است ترا مزماری از مزامیر داؤد و مزمار بکسر آلت زمر یعنی سرود کردن مثل نی و دف و طنبور و مانند آن که نه بزبان باشد و اینجا مراد آواز خوش ست و لفظ آل مقحم ست زیرا که آنکه مشهور ست بحسن صوت

داؤد است نہ آل داؤد علیہ السلام وبعضی گفتہ اند کہ آل اینجا بمعنے شخص ست وداؤد پیغمبر علیہ السلام بغایت خوش آواز بود وقتیکہ زبور را بآواز خوش
میخواند جنازہ ہا از مجلس بر میخاست وابو موسی الاشعری رضی اللہ عنہ نیز در غایت خوش آوازی وخوش خوانی بود ودر باب تلاوت حدیثی بود کہ اللہ
رضی اللہ عنہ قرآن را گوش نہادن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بران گذشتہ است متفق علیہ وعن خباب بفتح خاء معجمہ وتشدید
موحدہ بن الارت بفتح ہمزہ وراء وتشدید فوقانیہ قدیم الاسلام ست ایمان آورد پیش از دخول دار ارقم وعذاب کردہ شد بر اسلامش بسیار
کردہ واز مہاجرین اولین ست حاضر شد بدر را وما بعد او را از مشاہد ست قال ہاجرنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نبتغی وجہ اللہ تعالی فوقع
اجرنا علی اللہ گفت ہجرت کردیم ما با آنحضرت در حالیکہ طلب میکردیم ذات خدا ورضای او را پس واقع وثابت شد اجر وثواب ما بر خدا
بفضل وکرم وی تعالی فمنا من مضی لم یاکل من اجرہ شیئا پس بعضی از ما کسانی اند کہ گذشتند از عالم ونخوردند از اجر در دنیا چیزی را
ودر فقر رفتند منہم مصعب بن عمیر از جملہ ایشان مصعب بضم میم وسکون صاد وفتح عین مہملتین بن عمیر بضم عین وفتح میم وسکون تحتانیہ
قتل یوم احد کشتہ شد روز احد فلم نجد لہ ما یکفن فیہ پس یافتہ نشد مر او را جامہ کہ تکفین کردہ شود در وی الا نمرۃ بفتح نون وکسر میم
بفتح نون وکسر میم گلیمی سیاہ وسفید بر مثال رنگ حیوان مشہور کہ او را پلنگ گویند وآن ہم تمام نبود کہ از سر تا پا پوشیدہ شود فکنا اذا غطینا
راسہ خرجت رجلاہ پس بودیم ما چون می پوشیدیم سر او را بیرون می آمد ہر دو پای او واذا غطینا رجلیہ خرج راسہ وچون می پوشیدیم
ہر دو پا او را بیرون می آمد سر وی فقال [illegible] او گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم غطوا بہا راسہ بپوشید بآن نمرہ سر او را غطوا بفتح
غین معجمہ وضم طاء مہملہ مشددہ واجعلوا [illegible] من الاذخر وبگذارید بر ہر دو پای او اذخر بکسر ہمزہ وسکون ذال معجمہ گیاہی
مشہور ست در مکہ بوی خوش ہم دارد ودر احادیث ذکر آن بسیار ست ودر حدیث آمدہ است کہ روزی مصعب بن عمیر نزد رسول خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد وبود بروی پوست تازہ از گوسپند کہ بدان کمر خود را بستہ بود پس آنحضرت فرمود نگاہ کنید باین شخص کہ روشن
گردانیدہ است خدای تعالی دل او را بنور ایمان من دیدہ ام در مکہ پدر ومادر او می خورانیدند او را بہترین طعام وشراب را ودیدہ ام حلہ
حلہ کہ بدویست درہم خریدہ بودند پس خواند او را محبت خدا ورسول خدا بانچہ می بینید ومنا من اینعت لہ ثمرتہ خباب بن الارت میگوید
وبعضے از ما کسی ست کہ رسید مر او را میوہ او فہو یہدبہا پس وی می چیند آن ثمرہ را کنایت ست از غنائم کہ دریافتند آنرا کسانیکہ
در زمان فتوح بلاد بودند دریافتند نصیبہ خود را از اجر دنیا نیز اول صبر کردند ودر آخر شکر ورزیدند پس ثمرہ مقصور بر اجر آخرت نیست
اینعت رسیدن میوہ یانع میوہ رسیدہ ویہدب بکسر دال وبضم نیز روایت ست ہدب میوہ چیدن متفق علیہ وعن انس قال جمع القرآن
علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اربعۃ جمع کردند قرآن را یعنی یاد گرفتند تمام قرآن را در زمان آنحضرت چہار کس ابی بن کعب
ومعاذ بن جبل وزید بن ثابت وابو زید چہارم ابو زید انصاری ست نام او سعد بن عمرو وبعضی گفتہ اند قیس بن السکن از اہل بدر ست
قیل لانس من ابو زید گفتہ شد مر انس را کیست ابو زید قال احد عمومتی گفت انس ابو زید یکی از اعمام من ست وعمومۃ بضم عین جمع
عم چنانکہ اعمام واعم کذا فی القاموس ومراد چہار از انصار اند بلکہ از خزرج کہ قوم انس اند وانس این را در مقام افتخار گفتہ است در مقابلہ اوس کہ افتخار
کردند بچہار کس از قوم خود بفضائل کہ از پوشیدہ نیست در شرح ذکر کردہ ایم واگر عام ہم داریم در وی تصریح نیست بآنکہ غیر این چہار دیگر نیستند زیرا کہ

مفهوم عدد در امثال این مقام معتبر نیست و بتحقیق ثابت شده است حفظ بسیاری از صحابه تمامه قرآن را و اتمام کلام درین مقام در اتقان سیوطی
باید جست متفق علیه - وعن جابر قال سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول اهتز العرش لموت سعد بن معاذ - سعد بن معاذ بن نعمان انصاری
اشهلی اوسی رضی الله عنه از اجله صحابه و اکابر ایشان ست اسلام آورد بمدینه بر دست مصعب بن عمیر در وقتیکه فرستاده بود او را آنحضرت
پیش از قدوم شریف خود بمدینه پس مسلمان شدند باسلام وی بنو عبد الاشهل و آنحضرت صلی الله علیه وسلم او را سید الانصار خوانده حاضر شد بدر را و احد را
و ثابت ماند با آنحضرت در روز احد و در روز خندق در اکحل وی تیری رسید و نایستاد خون وی تا بعد از ماهی وفات یافت و فرمود آنحضرت
فرود آمدند بموت وی هفتاد هزار فرشته و فرمود جنبید عرش از جهت موت سعد بن معاذ و فی روایة اهتز عرش الرحمن لموت سعد بن معاذ
متفق علیه - بدانکه شراح اختلاف کرده اند در بیان معنی اهتزاز عرش و سبب آن بعضی گفته اند که اهتزاز عرش کنایت ست از فرح و نشاط عرش بقدوم
روح پاک وی حقیقة یا مجازا و صواب آنست که محمول بر حقیقت ست زیرا که حق جل و علا در جمادات علم و تمیز نهاده است چنانکه آنحضرت صلی الله علیه وسلم
در شان کوه احد فرموده که وی کوهی ست که دوست میدارد ما را و بعضی گفته اند که مراد فرح اهل عرش ست که ملائکه اند و بعضی گفته جنبیدن عرش را علامت
ساختند بموت سعد یا این عبارت کنایت ست از عظم شان وفات وی چنانکه میگویند قیامت برخاست بموت فلانی و کلام درین حدیث در اواخر
کتاب و فصل ثالث از باب اثبات عذاب قبر گذشته است - وعن البراء قال اهدیت لرسول الله صلی الله علیه وسلم حلة حریر - گفت براء بن عازب که از
مشاهیر صحابه است که پیشکش فرستاده شد برای آنحضرت جفت جامه ابریشمی ظاهرا یکی از ملوک آنرا فرستاده بود فجعل اصحابه یمسونها و یعجبون
من لینها - پس گشتند یاران آنحضرت که مساس میکردند و بدست می سودند آن حله [illegible] میکردند از نرمی آن و در روایتی آمده است
که میگفتند فرود فرستاده شده است برای وی از آسمان از جهت غایت تعجب و نادیدن مانند آن فقال اتعجبون من لین هذه پس گفت آنحضرت آیا عجب
دارید شما از نرمی این حله - لمناديل سعد بن معاذ فی الجنة خیر منها و الین - هر آئینه مندیلهای سعد بن معاذ در بهشت بهتر ست ازان و نرم تر ست
و منديل بكسر ميم و فتح آن و بر وزن منبر پارچه که پاک کرده شود و مالیده شود بدان دست و آن از ندل ست یعنی حرکت در ذکر منديل نه جامهای
دیگر مبالغه است کما لایخفی متفق علیه - وعن ام سلیم بضم سین مادر انس که او را در صغر سن در خدمت آنحضرت گذاشته بود انها قالت درخواست
میکند که وی گفت - یا رسول الله انس خادمک - انس خدمتگار تست - ادع الله له - دعا کن مر او را یعنی از برکات دنیا که ثواب آخرت
بحصول ایمان و برکت صحبت و خدمت تو حاصل شده است - قال گفت آنحضرت - اللهم اکثر ماله و ولده - خداوندا بسیار گردان مال و را و فرزندان
او را - و بارک له فیما اعطیته - و برکت و افزونی ده مر او را در چیزی که داده تو او را از نعمتهای خود قال انس فوالله ان مالی لکثیر - گفت
انس پس بخدا سوگند که مال من بسیار ست و آورده اند که نخلستان وی در سالی دو بار میوه میداد - و ان ولدی و ولد ولدی - و بدرستی فرزندان من و فرزندان فرزندان
من - لیتعادون علی نحو المائة الیوم - هر آئینه می آید عدد ایشان بر صد امروز یعنی امروز که این حکایت میکنم عدد باین مقدار رسیده اند
زیاده هم شده باشد پس منافی نشود بآنچه در روایتی دیگر آمده است که گفت روزی کرده شده ام من از صلب من ورای اولاد اولاد یکصد
و بیست و پنج هم گور کرده دو دختر و گفته است دختر او که دفن کرده ام از اولاد صلبی وی تا سنه یکصد از اینجا معلوم میشود که اموال و
اولاد از نعم الٰهی اند اگر موجب غفلت از ذکر حق و باعث بر معصیت نشوند متفق علیه - وعن سعد بن ابی وقاص قال ما سمعت النبی صلی الله

علیه وسلم یقول لاحد یمشی علی الارض انه من اهل الجنة. گفت شنیدم من آنحضرت را که می گفت مر هیچ یکی را که میرود بر زمین که وی اهل بهشت
ست بالقطع. الا لعبد الله بن سلام. مگر مر عبد الله بن سلام را که از اکابر یهود و علمای ایشان و از اولاد یوسف علیه السلام بود و در
همان روزی که حضرت بمدینه قدوم آورد اسلام آورد و مناقب او بسیار ست. و ازینجا لازم نمی آید که بشارت بجنت مخصوص بوی باشد غایت
آنکه سعد نشنیده باشد و از ان خود نیز نشنیده باشد یا از خود نه گفت از جهت کراهت تزکیه نفس یا این سخن از سعد بن ابی وقاص پیش از بشارت
دیگران باشد یا بعد از موت مبشرین باشد موید نیست آنچه آمده است در روایت دار قطنی ما سمعت النبی صلی الله علیه وسلم یقول لحی یمشی
انه من اهل الجنة. متفق علیه. وعن قیس بن عباد بضم عین و تخفیف باء از طبقه اولی از تابعین بصره است ثقه است و از خیار صالحین
ست ذکر کرده است او را ابن حبان در کتاب ثقات که متقی متاله متعبد بود قتل کرد او را حجاج بصبر روایت میکند از عمر و علی و ابی ابن
کعب و عبد الله بن سلام روایت کرده از وی حسن بصری و غیر وی قلیل الحدیث ست. قال کنت جالسا فی مسجد المدینة. گفت
قیس بودم من نشسته در مسجد مدینه. فدخل رجل علی وجهه اثر الخشوع. پس در آمد مردی که بر روی وی نشان طاعت و حضور بود و خشوع
فروتنی کردن و چشم فرو خوابانیدن. فقالوا هذا رجل من اهل الجنة. پس گفتند حاضران این مردیست از اهل بهشت. فصلی رکعتین تجوز
فیهما. پس گزارد دو رکعت که سبکی کرد در ان دو رکعت. ثم خرج. پس بیرون آمد. وتبعته. و پیروی کردم او را و در دنبال او رفتم.
فقلت انک حین دخلت المسجد. پس گفتم بدرستی تو هنگامی که در آمدی مسجد را. قالوا هذا رجل من اهل الجنة. گفتند مردم این مردیست از اهل بهشت
قال والله ما ینبغی لاحد ان یقول ما لا یعلم [illegible] بخدا سوگند نمی باید و نمی سزد مر هیچ یکی را که بگوید چیزی را که نمیداند ظاهر آنست
که مراد تصدیق ایشان ست در آنچه گفتند [illegible] ایشان میگویند البته علی بانی داشته باشند و من نیز چیزی از ان میدانم و آن جواب ست
که بیان کرد و ایشان آنرا شنیده باشند یا بطریق دیگر علم بدان حاصل کرده و وی حدیث سعد را نشنیده و ایشان شنیده اند یا این
کراهت ثنا و مدح خود ست و مقصود آنست که من این خواب دیده ام و ازینجا خود یقین نمیتوان کرد بدان کذا ذکروا و لیکن پوشیده نماند
بود از ان که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرموده باشد که انت علی الاسلام حتی تموت دیگر محل شک و تردد نیست پس این بطریق
تواضع و هضم نفس باشد و بعضی گفته اند که اولی آنست که گفته شود که آن قوم که خبر دادند بطریق استدلال و اجتهاد دادند نه بسماع
خبر از آنحضرت و این [illegible] و این سخن خالی از بعدی نیست زیرا که ظاهر آنست که ایشان بسماع حدیث سعد بن
ابی وقاص گفته باشند. وسانبئک لم ذاک. پس نزدیک ست که خبر کنم ترا که بجهت چیست این گفتن ایشان. رایت رؤیا
علی عهد رسول الله. دیدم من خوابی در زمان پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقصصتها علیه. پس خواندم و عرض کردم آن خواب را بر آنحضرت
ورایت کانی فی روضة. و دیدم من گویا در مرغزاری ام. ذکر من سعتها وخضرتها. ذکر کرد آن مرد از فراخی آن روضه و سبزی
وسطها بسکون سین. عمود من حدید. در میان آن روضه ستونی ست از آهن. اسفله فی الارض واعلاه فی السماء.
که پایان آن عمود در زمین ست و بالای او در آسمان. فی اعلاه عروة. در بالای آن عمود گوشه ایست. و عروه بضم در اصل بمعنی
بود که گرفته و استعمال کرده میشود در هر چه استوار کرده می شود بآن چیزی و اعتماد کرده شود بدان انجا مراد این معنی ست.

فقیل لی ارقه پس گفته شد مرا بالا برآ آن عمود را یا بالای سکته ست فقلت لا استطیع پس گفتم من نمیتوانم بالا برآید فاتانی منصف پس آمد
مرا خادمی منصف بکسر میم و بفتح نیز گفته اند و فتح صاد مهمله خادم و چاکر فرفع ثیابی من خلفی پس برداشت آن خادم جامه های مرا از پس من
فرقیت پس بالا برآمدم حتی کنت فی اعلاه تا آنکه شدم من در بالای آن عمود فاخذت بالعروة پس گرفتم من عروه را و دست زدم
بدان فقیل استمسک پس گفته شد چنگ در زن باین عروه و محکم گیر آنرا فاستیقظت پس بیدار شدم من و انها لفی یدی و
حالانکه بدرستی آن عروه در دست من ست فقصصتها علی النبی پس خواندم قصه آن خواب را بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال تلک الروضة الاسلام
پس گفت آنحضرت در تعبیر این خواب آن روضه که دیدی اسلام ست و تر و تازه است و ذلک العمود عمود الاسلام و آن ستون ستون
اسلام ست عبارت از احکام و ارکان آنست که بنای مسلمانی بر آنست و تلک العروة العروة الوثقی و آن عروه که دیدی
و چنگ در ان زدی عروه وثقی ست که قول حق سبحانه فقد استمسک بالعروة الوثقی اشارت بدان ست فانت علی الاسلام حتی تموت پس
بر دین اسلامی که چنگ بدان زدی و به مقام عالی برآمدی تا آنکه بمیری و ذلک الرجل عبد الله بن سلام و آن مرد عبد الله بن سلام بود ظاهر آنست
که این قول قیس بن عباد ست که راوی حدیث ست متفق علیه و عن انس قال کان ثابت بن قیس بن شماس بفتح شین معجمه و
تشدید میم و بسین مهمله در آخر خطیب الانصار گفت انس بود ثابت بن قیس خطیب انصار که خطبه میخواند در حسب و نسب ایشان یا خطبه
می کرد در خواستگاریها و در کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت یا ایها الذین آمنوا [illegible] اصواتکم فوق صوت النبی الی آخر الآیة پس
چون نازل شد این آیت که نهی می کند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلی [illegible] وسلم جلس ثابت فی بیته و احتبس عن النبی
نشست ثابت بن قیس در خانه خود و ممتنع شد و باز ایستاد از خدمت پیغمبر صلی الله علیه وسلم فسأل النبی صلی الله علیه وسلم سعد بن معاذ
فقال ما شأن ثابت اشتکی پس پرسید آنحضرت سعد بن معاذ را و فرمود چیست حال ثابت که نمی آید و نمی نماید آیا بیمار است دار و ظاهر
صدق حال ثابت تاثیر کرد و باعث بر خبر گرفتن آنحضرت شد از حال وی ع حالت خویش چه حاجت که گوی شرح دهم + گر مرا سوز دلی
هست اثر خواهد کرد + فاتاه سعد فذکر له قول رسول الله پس آمد سعد بن معاذ ثابت بن قیس را و ذکر کرد مر او را قول پیغمبر خدا را صلی الله
علیه وسلم که می پرسید چه حال دارد مگر بیمار ست فقال ثابت انزلت هذه الآیة پس گفت ثابت در عذر تقصیر ملازمت فرو فرستاده شد
این آیت که نهی میکند از بلند کردن آواز بالای آواز پیغمبر صلی الله علیه وسلم و لقد علمتم انی من ارفعکم صوتا علی النبی و هر آئنه بتحقیق میدانید
شما ای یاران که من از بلند آوازترین شمام بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم فانا من اهل النار پس من از اهل آتشم که حبط شده است عملهای ایشان
چنانکه حکم میکند آیت کریمه بآن فذکر سعد ذلک للنبی پس ذکر کرد سعد بن معاذ آن قول ثابت را برای پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال رسول الله
صلی الله علیه وسلم بل هو من اهل الجنة پس گفت آنحضرت این چنین نیست بلکه وی از اهل بهشت ست و واقع شد مصداق این سخن که وی کشته شد
یمامه همراه ابوبکر صدیق رضی الله عنه آورده اند که چون قتال مسیلمه کذاب شد دوخت ثابت کفن خود را و پوشید و قتال کرد و هم در کفن
کشته شد رضی الله عنه و در مدارج النبوة احوال وی زیاده برین نوشته شده است رواه مسلم و عن ابی هریرة قال کنا جلوسا عند النبی
صلی الله علیه وسلم اذ نزلت سورة الجمعة گفت ابوهریره بودیم با نشسته نزد آنحضرت ناگاه فرود آمد سوره جمعه فلما نزلت پس چون

فرود آمد و رسید این آیت «و آخرین منهم لما یلحقوا بهم» مضمون این آیت آنست که دیگران ازان جماعه که فرستاده است خدا تعالی پیغمبر را بسوی
ایشان هستند که هنوز نیامده اند و نه پیوسته اند بجماعهٔ اصحاب که امی اند یعنی عرب اند و برانگیخته شده است میان ایشان رسول الله صلعم - قالوا
من هؤلاء گفتند و پرسیدند کیستند این جماعه که هنوز نیامده اند و لاحق نشده اند - یا رسول الله قال وفینا سلمان الفارسی گفت ابوهریره و
نشسته بود در میان ما سلمان فارسی - قال فوضع النبی صلی الله علیه وسلم یده علی سلمان - گفت ابوهریره پس نهاد آنحضرت دست خود را بر سلمان
ثم قال لو کان الایمان عند الثریا لناله رجال من هؤلاء - پس گفت آنحضرت اگر می بود ایمان نزد ثریا هر آئینه دریافتندی و یافتندی آنرا مردان
ازینها یعنی از قوم فارسی و مراد مطلق عجم ست غیر عرب مقصود آنست که آن جماعه که هنوز نیامده و نه پیوسته اند اهل عجم اند از تابعین و آنها بآن
صفت اند که اگر دین و ایمان بر آسمان باشدی یابند آنها و برسند بآن - غرض مدح سلمان ست که عجمی ست و اکثر تابعین از عجم اند و صحابه از عرب و
تحقیق ظاهر شد بسطت علم و اجتهاد در تابعین که ظاهر نشده در غیر ایشان و با وجود اختصاص فضل و کرامت باصحاب رضی الله عنهم و سلمان فارسی مولی
رسول خداست که از یهود بخرید و آزاد کرد و از نجبای صحابه است اصل وی از فارس یا هرمز ست آن قومی که اسپان ابلق را می پرستند پس بطلب دین
بشنیدن صفت پیغمبر آخر زمان برآمد و در دینهای مختلف درآمد و چندین جا بفروخته شد و سه صد و پنجاه سال عمر یافت و بعضی گفته اند زمان عیسی علیه السلام را
دریافته و صحیح آنست که دو یست و پنجاه سال عمر او بود پس در آخر عمر روی مقصود دید و بملاقات پیغمبر آخر زمان سید صلی الله علیه وسلم - متفق علیه
وعنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم حبب عبیدک هذا یعنی اباهریرة وامه الی عبادک المؤمنین - و هم از ابی هریره است که دعا
کرد آنحضرت مر او را و مادر او را و گفت خدا[illegible] این بندک خود را یعنی ابوهریره را و محبوب گردان مادر او را بسوی مسلمانان یعنی چنان کن
که ایشان محبوب مسلمانان باشند که همکس دوست دارند و مراد از تصغیر عبید ترحم و تعطف و تحسین ست - وحبب الیهم المؤمنین - و محبوب گردان بسوی ایشان مسلمانانرا
که ایشان مسلمانان را دوست دارند و محبوب و محب مسلمانان باشند و در بعضی نسخ الیهما است و ضمیر راجع بابوهریره و مادر اوست و در اکثر نسخ
مشکوة و نسخ مسلم الیهم ست بضمیر جمع مراد ابوهریره و ام و توابع و لواحق و اولاد ایشان ندے - رواه مسلم وعن عائذ بن عمرو بسه تحتیه و ذال
معجمه صحابی ست از اصحاب شجره ساکن شد بصره را و روایت کرد از وی حسن بصری و غیر وی - ان اباسفیان اتی علی سلمان و صهیب و بلال
فی نفر - روایت می کند عائذ بن عمرو که ابوسفیان اموی والد معاویه آمد در وقت کفر خود بر سلمان فارسی و صهیب رومی و بلال حبشی که بودند
در جماعهٔ دیگر از اصحاب و این آمدن ابوسفیان در مدینه بعد از صلح حدیبیه بود از برای تجدید و توثیق آن عهد که مشرکان قریش مقدمات غدر و نقض
عهد بنیاد کرده اند پس آمد ابوسفیان و این جماعه از صحابه دیدند او را - فقالوا ما اخذت سیوف الله من عنق عدو الله ماخذها - پس گفتند این صحابه
نگرفت شمشیرهای خدا یعنی شمشیرهای بندگان خدا که بحکم خدا کار می کنند از گردن این دشمن خدا جای گرفتن خود را یعنی حیف که هنوز این
مشرک از دست ما کشته نشد - فقال ابوبکر - پس گفت ابوبکر بجهت استمالت خاطر ابوسفیان و رعایت حق ایمان - اتقولون هذا لشیخ قریش و سیدهم
آیا می گوئید شما این سخن را برای شیخ قریش و سید ایشان که ابوسفیان باشد چنانکه آنحضرت نیز گاهی استمالت خواطر بعضی مشرکان که رؤسای
قبائل بودند میکردند - فاتی النبی - پس آمد ابوبکر نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاخبره - پس خبر داد ابوبکر آنحضرت را باین قصه که گذشت
میان وی و این صحابه - فقال یا ابابکر لعلک اغضبتهم - پس گفت آنحضرت ای ابوبکر شاید که تو در خشم در آوردی ایشانرا و در بعضی نسخ

ادرک یا ابا بکر دریاب ای ابوبکر - لئن کنت اغضبتہم لقد اغضبت ربک - ہر آئینہ واللہ اگر در خشم درآوردی تو ایشان را ہر آئینہ بتحقیق
در خشم درآوردی پروردگار خود را و در بعضی روایات آمدہ کہ ہر آئینہ در غضب آوردی پروردگار عرش عظیم را - فاتاہم پس آمد ابوبکر این جماعہ
تا عذر خواہی کند - فقال یا اخوتاہ اغضبتکم پس گفت ابوبکر ای برادران ما در غضب آوردم من شما را و شما رنجیدہ اید از من - قالوا گفتند
ایشان - لا نہ در غضب درآوردہ تو ما را و نہ رنجیدہ ایم ما از تو یغفر اللہ لک یا اخی بیامرزد ترا خدا ای برادر من و در بعضی یا اخی بتشدید یا بہ صیغہ
تصغیر و درین حدیث فضل عظیم ست مر فقرای صحابہ را و حث ست بر تعظیم و تکریم ایشان و رعایت خاطر ایشان س ۹ دلا خوش باش کان
سلطان دین را بہ بدر دلیشان و مسکینان سری ہست * رواہ مسلم و عن انس عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال آیۃ الایمان حب الانصار
گفت انس بن مالک کہ انصاری خزرجی ست روایت میکند از آنحضرت کہ گفت نشان ایمان محبت انصار ست و آیۃ النفاق بغض الانصار
و نشان نفاق دشمنی انصار ست انصار جمع ناصر یا نصیر ست و مراد نصرت کنندگان آنحضرت اند از اہل مدینہ و انصار دو قبیلہ اند اوس و خزرج
کہ دو برادر بودند کہ انصار اولاد ایشان اند و در میان ایشان تا صد و بیست سال جنگ عداوت بود و بعلاقہ اسلام و کلمہ توحید عداوت بدل
بمحبت شد و آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ایشان را انصار لقب نہاد کہ بدان مشہور و ممتاز گشتند و بعد از ایشان بر اولاد و موالی ایشان بر نام
باقی ماند و نصرت ایشان مر آنحضرت را موجب عداوت کفار عرب و عجم شد با ایشان لاجرم محبت ایشان علامت ایمان آمد و عداوت ایشان علامت
کفر و نفاق و کمال محبت موجب کمال ایمان و نقصان موجب نقص و اگر از جہت نصرت اسلام عداوت دارد یقین ست کہ موجب حقیقت کفر خواہد بود
متفق علیہ و عن البراء قال سمعت رسول اللہ براء بن عازب کہ انصاری اوسی ست [illegible] رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول - می گفت
الانصار لا یحبہم الا مومن انصار را دوست نمیدارد ایشان را مگر مسلمان - ولا یبغضہم الا منافق و دشمن نمیدارد ایشان را مگر منافق -
فمن احبہم احبہ اللہ ومن ابغضہم ابغضہ اللہ پس کسیکہ دوست دارد انصار را دوست دارد او را خدا و کسیکہ دشمن دارد ایشان را دشمن دارد او را
خدا متفق علیہ و عن انس قال ان ناسا من الانصار قالوا گفت انس کہ بعضے مردمان از انصار گفتند حین افاء اللہ علی رسولہ من اموال ہوازن
ما افاء ہنگامیکہ غنیمت داد خدا تعالی بر پیغمبر خود از مالہای ہوازن کہ نام قبیلہ ایست آنچہ داد افاءت غنیمت دادن فیء غنیمت و درین عبارت
اشارت ست بکثرت آن اموال زیرا کہ غنیمت کہ حاصل شد ازین قبیلہ بسیار بود و در روایات آمدہ است کہ از اسیران شش ہزار بودند
و بیست و چہار ہزار شتر بود و چہار ہزار اوقیہ بود از فضہ و اوقیہ چہل درہم ست و بیش از چہل ہزار گوسفند و در روایتی آمدہ کہ کثرت گوسفندان خارج از حصر
بود فطفق یعطی رجالا من قریش پس در ایستاد آنحضرت کہ میداد مردان را از قریش از اہل مکہ کہ نو مسلم بودند و در فتح اسلام آوردہ بودند
و ہنوز نور ایمان در دلہای ایشان قرار نگرفتہ بود و ایشان را مولفۃ القلوب میگویند المائۃ من الابل - می داد صد از شتران فقالوا
یغفر اللہ لرسول اللہ پس گفتند جماعہ از انصار بیامرزد خدا مر رسول خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یعطی قریشا میدہد قریش را ویدعنا و ترک میکند ما را
و نمیدہد چیزے - وسیوفنا تقطر من دمائہم و شمشیرہای ما می چکد از خونہای ایشان یعنی می چکد خونہای ایشان از شمشیرہای ما - فحدث رسول اللہ
پس خبر دادہ شد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم بمقالتہم بسخن انصار کہ گفتند و بآنحضرت رسانیدند کہ انصار اینچنین می گویند - فارسل الی
الانصار فجمعہم فی قبۃ من ادم پس کس فرستاد آنحضرت بسوی انصار پس فراہم آورد آنحضرت ایشان را در خیمہ از چرم - ولم یدع معہم

احداً غیرهم — و نگذاشت آنحضرت هیچ یکی را که در آید جز انصار — فلما اجتمعوا جاءهم رسول الله — پس چون جمع شدند انصار آمد ایشان را پیغمبر
خدا صلی الله علیه وسلم فقال ما حدیث بلغنی عنکم — پس گفت آنحضرت چیست این سخن که رسیده است مرا از جانب شما — فقال فقهاءهم اما
ذوو رأینا — پس گفتند دانایان ایشان اما خداوندان عقل و فکر ما یا رسول الله فلم یقولوا شیئا — پس نگفته اند چیزی را از آنچه بحضرت خبر
رسانیده اند — واما اناس منا حدیثة اسنانهم — واما مردمانی از ما که نو است سنهای ایشان و جوانان اند — قالوا — گفتند این سخن که یغفر الله
لرسول الله — بیامرزد خدای تعالی مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یعطی قریشا ویدع الانصار — می دهد قریش را و میگذارد انصار را وسیوفنا
تقطر من دمائهم — و شمشیرهای ما می چکد از خونهای ایشان — فقال رسول الله — پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انی اعطی رجالا حدیثی
عهد بکفر — بدرستی که من میدهم مردان را که نو زمان اند بکفر — اتألفهم — اظهار الفت میکنم ایشان را تا ایمان ایشان بامداد دنیا باقی ماند تألیف
سازواری دادن دو چیز را باهم و تالیف سازوار یافتن کسی را بر چیزی و تسمیه مؤلفة القلوب از ینجاست — اما ترضون ان یذهب
الناس بالاموال — آیا راضی نمی شوید شما ای انصار که ببرند مردم مالها را یعنی بخانه های خود — وترجعون الی رحالکم برسول الله — و باز گردید
شما بسوی رخت جاهای شما به پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم قالوا بلی — گفتند آری یا رسول الله قد رضینا — بتحقیق راضی شدیم ما — متفق علیه

وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لولا الهجرة لکنت امرأ من الانصار — اگر نبودی هجرت هر آئینه می بودم
من مردی از انصار یعنی اگر نمی بود شرف نسبت هجرت و فضیلت آن هر آئینه انتساب میکردم من بانصار و دیار ایشان و انتقال
میکردم از اسم مهاجرین باسم انصار [illegible] انصار و فضل نسبت نصرت است و با وجود درین اشارت است بافضلیت هجرت
و جلالت رتبه مهاجرین زیرا که ایشان گذاشتند اوطان را و ترک دادند اهل و اولاد را بمحبت خدا و رسول وی و نصرت را اشارت بفضیلت
کامله است لیکن ساکن اند در اوطان خود و قبیله و قرابت خود پس بهتر از هجرت فضیلت نصرت راست و بعد از مهاجرین انصار را و بعضی گفته اند
که مراد آنست که من ممتاز نیستم از انصار مگر بفضیلت هجرت و اگر هجرت نمی بود یکی از ایشان می بودم و مساوی و مثل ایشان میبودم در
دین تواضع عظیم و رفع منزلت انصار است — ولو سلک الناس وادیا و سلکت الانصار وادیا و شعبا لسلکت وادی الانصار و شعبها
و اگر سلوک میکردند مردم وادی را و شعبی را و میرفتند براهی و سلوک میکردند انصار وادی را و شعبی را و میرفتند براهی سلوک میکردم من وادی انصار
و راه ایشان را و وادی فرجه میان کوه ها و تلها که آن را وادی خوانند جمع او اودیه و شعب بکسر شین راه در کوه و فرجه میان دو کوه مراد
و مذهب است یعنی اگر اختلاف کنند مردم در رای و مذهب اختیار میکنم من رای و مذهب انصار را و موافق میباشم با ایشان مقصود حسن موافقت
و مرافقت است با ایشان بسبب آنچه مشاهده کرد از ایشان حسن وفا و حسن جوار نه اتباع و اقتدا زیرا که وی صلی الله علیه وسلم متبوع مطلق
ست و همه تابع اویند — الانصار شعار — انصار بمنزله شعار اند بکسر شین جامه درونی که متصل بجسد باشد و به شعر که بمعنی موی بدن است
تشبیه کرد انصار را بدان از جهت اتصال و قرب ایشان بحضرت وی صلی الله علیه وسلم — والناس دثار — و باقی مردم بمثابه دثار بکسر
دال جامه بیرونی که بالا پوشند چنانکه ردا و مانند آن — انکم سترون بعدی اثرة — بدرستی که شما ای انصار زود
ست که ببینید پس از من اختیاری و استبداد اثرة بفتح همزه و فتح ثلثه و بضم همزه و سکون ثلثه و بفتح آن نیز اسم است از استیثار بمعنی استبداد

واختیار وفی الصراح الاستیثار بخود ی خود بکاری پرداختن ایثار برگزیدن یعنی مردم خود را بر شما خواهند برگزید وامرا شوند و در امارت آنها که
دون شما اند در مرتبه بالاتر و افزون تر خواهند شد و بتحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مخبر صادق خصوصاً در زمان امیر المومنین عثمان
و بعضے عصرهای دیگر که بنی امیه غالب آمدند۔ فاصبروا۔ پس صبر کنید شما برین شدت و ابتلا حتی تلقونی علی الحوض تا آنکه ملاقات کنید
مرا بر حوض و درین بشارتست مر ایشان را بدخول جنت در جزای صبر ایشان آورده اند که بعضے از انصار نزد معاویه در زمان امارت وی
از بعضے مهاجرین شکایت آوردند پس علاج نکرد آنرا پس گفت انصاری راست گفت پیغمبر خدا که خواهید دید بعد از من اثره را گفت معاویه
بچه امر کرده است شما را رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت بصبر معاویه گفت پس صبر کنید که شما را بدان امر کرده اند۔ رواه البخاری۔ وعنه
قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه وسلم یوم الفتح۔ و هم از ابی هریره است گفت بودیم ما با آنحضرت روز فتح۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت
من دخل دار ابی سفیان فهو آمن۔ کسیکه در آید از مشرکان سرای ابوسفیان را پس در امن و امان ست و هیچ کسے بوی متعرض نشود
ومن القی السلاح فهو آمن۔ و هر کسی از مشرکان که بنیدازد سلاح را پس وی نیز در امان ست آورده اند که چون ابوسفیان در اسلام در آمد
عباس گفت یا رسول الله این مردیست که دوست میدارد فخر و بزرگی را پس بگردان برای وی چیزے را که بدان مفتخر گردد پس فرمود آنحضرت
صلی الله علیه وسلم من دخل دار ابی سفیان فهو آمن و نیز میگویند که ابوسفیان در ایام موادعت قریش امن داده بود آنحضرت را و در آورده بود
در سرای خود پس این مکافات بود از آنحضرت صلی الله علیه وسلم مر ابوسفیان را  اما الرجل فقد اخذته رافة بعشیرته ورغبة فی قریته
پس انصار چون مشاهده کردند عنایت و رعایت را با ابوسفیان که شدید العداوة بود بحضرت و فرمود هر که در آید دار ابی سفیان را در امن است
و هر که بنیدازد سلاح را آمن ست متحیر شدند و تعجب کردند و از روی غیرت و سادگی گفتند این مرد یعنی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بتحقیق
گرفت او را مهربانی بقوم خود و میل و رغبت در قریه خود یعنی مکه بحکم جبلت بشریت۔ ونزل الوحی علی رسول الله۔ و فرود آمد وحی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم باینکه انصار اینچنین میگویند۔ قال۔ گفت آنحضرت بانصار قلتم۔ گفتید شما که اما الرجل فقد اخذته رافة فی عشیرته ورغبة فی قریته کلا۔ اینچنین
که گوئید و این چنین نیست۔ انی عبد الله ورسوله۔ بدرستی من بنده خدا و فرستاده اویم هرچه میکنم بحکم وی و امر وی عز وجل میکنم۔ هاجرت الی الله والیکم
هجرت کردم و از وطن بر آمدم بسوی خدا بامید فضل و کرم و امداد و اعانت وی بسوی شما و دیار شما از روی ظاهر که نصرت و مدد و باین
سعادت و کرامت برسید بعد از ان بقصد تسلی و دلداری ایشان فرمود المحیا محیاکم والممات مماتکم۔ زندگانی من یا جای زندگانی من با زندگانی شما
و یا جای زندگانی شماست و مردن من یا جای مردن من با مردن شما یا جای مردن شماست یعنی جدا نمی شوم از شما نه در حیات و نه در ممات من
با شما ام و شما با من خاطر خود جمع دارید۔ فقالوا والله ما قلنا الا ضنا بالله ورسوله۔ گفتند بخدا سوگند نگفته ایم ما آنچه گفتیم مگر بجهت بخل کردن
بخدا یعنی به نعمت وی و فضل وی بر ما و رسول خدا یعنی شرف جوار و صحبت وی و غیرت کردن در داشتن میل و محبت ترا با دیگران مباد
از عنایت و محبت و جوار و صحبت تو محروم شویم و غیرت لازم محبت ست و محبت هرگز نمی خواهد که یکدم نظر محبوب بر اغیار افتد بیت
غیرتم با تو چنان ست که گر دست دهد ☆ نگذارم که درائی بخیال دگران ☆ وضن و ضنه بکسر ضاد معجمه بخیلی کردن و مضنون شئی نفیس را
گویند که نتوان بکسے داد۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فان الله ورسوله یصدقانکم ویعذرانکم۔ پس بدرستی خدا و رسول خدا تصدیق می کنند و راست گو

میدانند شما او قبول می کند عذر شما را تعذر انکم بضم یا و سکون عین و اعتذار قبول کردن عذر کسی را۔ رواه مسلم۔ وعن انس ان النبی
صلی الله علیه وسلم رای صبیانا ونساء مقبلین من عرس۔ روایت ست از انس که آنحضرت دید کودکان را و زنان را یعنی از انصار رو
آرنده و آینده از طعام عروسی۔ فقام النبی پس بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فقال پس گفت۔ اللهم انتم من احب الناس الی
خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من اللهم انتم من احب الناس الی خداوندا شما از محبوب ترین مردمانید بسوی من و در بعضی نسخ
الی الله و در صحیح بخاری گفت که این سه بار گفت و این مؤید روایت الی ست یعنی الانصار میخواهد آنحضرت بمخاطبین انصار را
و معنی اللهم یا قسم ست یا معنی او آنست که خداوندا تو میدانی صدق مرا در آنچه میگویم چون دید آنحضرت این جماعه را خوشحال شد بدان
الشان و خنبیدا زنا آنحضرت باعثه محبت خبر داو بدان و گواه گرفت حق سبحانه را بر آن از جهت کمال عنایت و کرامت۔ متفق علیه۔ وعنه
قال مر ابو بکر والعباس بمجلس من مجالس الانصار۔ و هم از انس ست که گفت گذشت ابو بکر و عباس رضی الله عنهما بمجلسی از مجالس انصار
و هم یبکون و حالانکه انصار می گریستند۔ فقال ما یبکیکم پس گفتند ابو بکر و عباس چه چیزی گریاند شما را و برای چه میگریید۔ فقالوا ذکرنا
مجلس النبی صلی الله علیه وسلم منا پس گفتند انصار از آن می گرییم که یاد کردیم مجلس آنحضرت را نسبت بخود و این در ایام مرض موت
آنحضرت بود۔ فدخل احدهما علی النبی صلی الله علیه وسلم فاخبره بذلک پس در آمد یکی از آن دو ابو بکر یا عباس رضی الله عنهما بر آنحضرت
پس خبر داد از آن یکی آنحضرت را بگریستن [illegible] پس تشریف وی۔ فخرج النبی پس بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وسلم وقد
عصب علی راسه حاشیة برد۔ و حالانکه [illegible] بست بر سر مبارک خود کرانه جامه را التعصیب عصابه بر بستن عصابه بکسر بر بستنی
فصعد المنبر پس بالا بر آمد آنحضرت بمنبر را تا خطبه خواند۔ ولم یصعد بعد ذلک الیوم۔ و نه بر آمد بر منبر و نخواند خطبه را بعد از آن روز و این آخر
خطبه بود که خواند آنحضرت۔ فحمد الله واثنی علیه۔ پس سپاس گفت خدا تعالی را و ستایش کرد بر خدا۔ ثم قال اوصیکم بالانصار پس گفت
آنحضرت وصیت میکنم شما را به نیکی کردن بانصار۔ فانهم کرشی وعیبتی۔ زیرا که ایشان کرش من اند و عیبه من اند کرش بفتح کاف و کسر را
بر وزن کتف شکنبه که ستور نشخوار زننده چون معده مردم را و عیبه بفتح مهمله و سکون تحتانیه و موحده جامه دان که آنرا بقچه گویند و مراد
آنست که انصار دوست ورزی و محل سر و امانت و اعتماد من اند در امور و ستور جمع میکنند علف خود را در کرش و مردم می نهند و نگاه
میدارند جامه های خود را در جامه دان و عرب کنایت می کنند از قلب و صدر بعیبه و کرش بمعنی عیال مرد و اولاد صغار و جماعت نیز آمده
و حمل برین معنی نیز درست ست یعنی انصار جماعه من و صحابه من اند و بمنزله عیال و اولاد صغار من اند که محل شفقت و مهربانی و
غمخواری بیشتر میباشند۔ وقد قضوا الذی علیهم۔ بتحقیق گذارده اند حقی که بر ایشان بود از نصرت و نصیحت و صرف مال و جان۔ وبقی الذی
لهم۔ و باقی ماند آنچه مر ایشان را نزد خدا است از ثواب و در آوردن در بهشت اشارت ست بانچه مبایعت کرد بران انصار در لیلة العقبه
و نازل شده در آن قول حق سبحانه ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة۔ فاقبلوا من محسنهم وتجاوزوا عن مسیئهم
پس بپذیرید کاری نیک که از نیکوکار ایشان بوجود آید و در گذرانید از کار بد که از بدکار ایشان صادر گردد۔ رواه البخاری۔ و
عن ابن عباس قال خرج النبی صلی الله علیه وسلم فی مرضه الذی مات فیه۔ گفت ابن عباس بیرون آمد آنحضرت در مرض

نمود که رفت از عالم دران مرض حتی جلس علی المنبر فحمد الله واثنی علیه تا آنکه نشست بر منبر پس حمد گفت خدا را وثنا گفت بروی ثم قال پس گفت اما بعد فان الناس یکثرون اما بعد از حمد وثنا بدانید که مردم در اسلام بسیار می شوند در زیرا که در زمره افزون می گردند واز هر طرف

می آیند ومهاجرت می کنند از اوطان ویقل الانصار وکم می شوند انصار زیرا که بدل ندارند چه انصار عبارت از جماعه اند که جای دادند آنحضرت را ونصرت نمودند او را واین چیزیست که منقضی میشود وسپری می گردد بانقضای زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم

کذا قیل والمعنی در مهاجرین که از مکه بمدینه همراه آنحضرت آمدند قائم ست پس ظاهر آنست که این اخبار ست از آنحضرت بکثرت مهاجرین واولاد ایشان وفراخی ایشان در بلاد وتمکین وتملک ایشان دران بخلاف انصار که کم میگردد وجود ایشان وعدم بقای ایشان

وتحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدلالت مخبر صادق که کم می شود وجود انصار حتی یکونوا فی الناس بمنزلة الملح فی الطعام تا آنکه می شوند در مردم بجای نمک در طعام ودرین تشبیه هم بیان قلت انصار ست وهم اشارت بمدح ایشان که چنانچه ملح مصلح طعام ست وجود انصار نیز مصلح

اهل اسلام خواهد بود فمن ولی منکم شیئا یضر فیه قوما وینفع فیه آخرین پس کسی که والی شود از شما کاری را که زیان کند در وی گروهی را وسود کند گروهی دیگر را یعنی والی وحاکم گردد فلیقبل من محسنهم ولیتجاوز عن مسیئهم پس باید که قبول کند از نیکوکار انصار وباید که درگذرد از

بدکار ایشان رواه البخاری وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اللهم اغفر للانصار ولابناء الانصار

ولابناء ابناء الانصار خداوندا بیامرز مر انصار را ومر پسران انصار را [illegible] انصار را ظاهر حدیث تخصیص مغفرت ست

بدو مرتبه واگر حمل کرده شود بر آخر مراتب ابنا تا هر جا که باقی ماند دور نیست بلکه [illegible] اولاد حمل کنند دور نباشد رواه مسلم

وعن ابی اسید بضم همزه وفتح سین وبفتح همزه وکسر سین هر دو گفته اند که بفتح وکسر صحیح تر ست نام او مالک بن ربیعه است ومشهور شده بکنیت وی آخر کسی ست که مرد از بدریین قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر دور الانصار بنو النجار بهترین

قبیله ها وخانه های انصار بنی نجار اند بفتح نون وتشدید جیم نام قبیله ایست از انصار ثم بنو عبد الاشهل پس تر بنو عبد الاشهل که نیز قبیله ایست از انصار ثم بنو الحارث بن الخزرج بفتح خاء معجمه وسکون زاء وفتح راء وجیم ثم بنو ساعدة بکسر عین وفی کل دور الانصار خیر ودر همه

قبیله های انصار نیکی ست یعنی فضل وشرف حاصل ست همه قبائل انصار را اگرچه بعضے فاضل تر اند ومراتب آن متفاوت است پس خیر اول بمعنے نیک تر ست ودر ثانی بمعنی نیکی فی الصراح خیر نیکی ونکوئی ونیکوتر متفق علیه وعن علی رضی الله عنه قال بعثنی رسول الله

صلی الله علیه وسلم انا والزبیر والمقداد گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه که فرستاد آنحضرت مرا وزبیر ومقداد را وفی روایة وابا مرثد بفتح میم وسکون راء وفتح مثلثه بدل المقداد یعنی در روایتی وابا المرثد واقع شده در بدل والمقداد فقال انطلقوا حتی تاتوا

روضة خاخ پس گفت آنحضرت روان شوید تا آنکه بیائید مرغزار خاخ بدو خاء معجمه نام جائی ست نزدیک مدینه در جانب مکه فان بها ظعینة معها کتاب زیرا که بروضه خاخ زنی ست در هودج نشسته با وی نامه ایست که باهل مکه می برد فی الصراح ظعینه

بظاء معجمه وعین مهمله هودج وزن که در هودج باشد فخذوه منها پس بگیرید آن نامه را از ان زن فانطلقنا تعادی بنا خیلنا پس روان شدیم ما در حالیکه می تاختند اسپان ما حتی اتینا الی الروضة تا آنکه آمدیم ما تا روضه خاخ فاذا نحن بالظعینة

پس ناگاه ما رسیدیم بآن زن فقلنا اخرجی الکتاب پس گفتیم ما بیرون آر تو ای زن نامه را فقالت ما معی من کتاب گفت
آن زن نیست با من هیچ کتابی که بیرون آرم فقلنا لتخرجن الکتاب پس گفتیم ما هر آئینه بیرون می آری تو کتاب را او لنلقین
الثیاب یا آنکه می اندازیم ما جامه های را و برهنه می کنیم ترا و در بعضے نسخ لتلقین یعنے بتا فوقانیه یعنے می اندازی تو جامه ها را فاخرجته
من عقاصها پس بیرون آورد آن نامه از گیسوهای خود عقیصه موی گره زده عقاص بکسر عین جمع آن فاتینا به النبی پس آوردیم ما آن نامه را
نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فاذا فیه پس ناگاه در آن نامه است این عبارت من حاطب بحا و طا مهملتین بن ابی بلتعۃ بفتح موحده و
سکون لام و فتح فوقیه الی ناس من المشرکین من اهل مکۃ این نامه از حاطب ست بسوی مردمان از مشرکان از اهل مکه یخبرهم
ببعض امر رسول الله در حالیکه خبر میداد حاطب مشرکان اهل مکه را ببعضے کارهای پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و آن توجه آنحضرت ست
بسوی اهل مکه برای فتح و غدرا نا نیده بود و آنحضرت این خبر را بهیچ کی و این کلام راوی ست والا حاطب این نامه باهل مکه از برای
خوش آمد ایشان و استمالت قلوب ایشان نوشته بود پس باین عبارت چون می نویسد که من حاطب الی ناس من المشرکین حاصل قصه
آنست که آنحضرت بقصد فتح مکه از مدینه بجانب خیبر متوجه شده بود و هیچ کس را از حقیقت این حال اطلاع نداده و این از مکر و خداع ست که
در محاربه مباح است چنانکه گفته است بیت سکندر که با شرقیان حرب داشت ٭ در خیمه گویند در غرب داشت ٭ و این حاطب بن
بلتعه که از جمله اصحاب بود باهل مکه [illegible] حقیقت حال آگاهی داد که پیغمبر بر سر شما می آید هشیار باشید فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یا حاطب ما هذا ای حاطب چیست این نوشتن تو و خبر دادن تو ایشان را از حقیقت حال
فقال پس گفت حاطب یا رسول الله لا تعجل علی شتابی مکن در سزا دادن مرا برین عمل انی کنت امرأ ملصقا فی قریش و لم اکن
من انفسهم بدرستی من بودم مردی پیوسته شده در قریش و نیستم از ذاتهای ایشان و حاطب حلیف قریش بود و بعضے گفته اند
غلام ایشان بود و کان من معک من المهاجرین لهم قرابۃ و بود هر که با تست از مهاجران مر ایشان را قرابتی باهل مکه
یحمون بها اموالهم و اهلیهم بمکۃ جمع می کردند بسبب آن قرابت مالهای مهاجران و اهل و عیال ایشان را بمکه و بودند که اینها مهاجر
باشند فاحببت اذ فاتنی ذلک من النسب پس دوست داشتم من که چون فوت شده است مرا پیوند از نسبت در ایشان ان اتخذ
فیهم یدا یحمون بها قرابتی که بگیرم در ایشان نعمتی را یا قدرتی را که حمایت کنند و نگاه دارند خویشے مرا یا خویشان مرا یعنے من برای غرض و مصلحت
کسان خود کرده ام که در مکه اند و مشرکان باین خوش آمد از کسان من خبردار باشند و ما فعلت کفرا و نکرده ام من از جهت آنکه من کافر
و منافقم که ایمان نیاورده ام و لا ارتدادا عن دینی و نکرده ام از جهت آنکه مرتد شده ام و بعد از ایمان کافر شده ام و بر آمده ام از دین
خود و لا رضے بالکفر بعد الاسلام و نه از جهت راضی شدن بکفر بعد از اسلام که می خواهم بر آیم از دین اسلام فقال رسول الله
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انه قد صدقکم بدرستی که حاطب بتحقیق راست گفته است با شما حقیقت حال همین ست که وے
گفت فقال عمر دعنی پس گفت عمر رضی الله عنه بگذار مرا یا رسول الله اضرب عنق هذا المنافق که بزنم گردن این منافق را
و گفته اند شاید که در بیان قصه تقدیم و تاخیر ست والا گفتن عمر این قول را بعد از تصدیق آنحضرت حاطب را بعید ست

فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم انه قد شهد بدرا۔ بدرستی حاطب بتحقیق حاضر شده است بدر را گویا که عمر گفت چه شد
اگرچه بدر را حاضر شده پس گفت آنحضرت ومایدریک لعل الله اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم۔ وچه درمی یابد ترا حقیقت
حال او وچه میدانی که وی مستحق قتل ست شاید که خدا تعالی مطلع شده باشد بر ضمائر اهل بدر پس گفت وی تعالی بکنید هرچه خواهید
فقد وجبت لکم الجنة پس بتحقیق واجب و لازم شد شما را بهشت۔ وفی روایة۔ ودر روایتی بجای فقد وجبت لکم الجنة فقد غفرت لکم
واقع شده یعنی حق تعالی نظر کرد بایشان نظر رحمت ومغفرت یعنی ترجی وامید داشتن راجع ست بعمر والا آنحضرت را یقین ست بحقیقت
امر واقرب آنست که لعل برای آن فرمود تا اهل بدر بر آن اعتماد واتکال نکنند واز عمل باز نمانند واعملوا ما شئتم از برای اظهار کرم وعنایت
ست نه رخصت کردن وسر دادن که هرچه خواهند بکنند فافهم وبالله التوفیق۔ فانزل الله تعالی پس فرو فرستاد خدا تعالی در زجر ومنع
ازین فعل که حاطب کرد وامثال آن این آیت را یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء۔ آگاه باشید ای مسلمانان نگیرید
مراد دشمنان خود را دوستان تا آخر آیه متفق علیه۔ وعن رفاعة بکسر را وبفا ابن رافع انصاری بدری ست قال جاء جبرئیل الی النبی
صلی الله علیه وسلم قال ما تعدون اهل بدر فیکم۔ گفت آمد جبرئیل بسوی آنحضرت گفت در چه مرتبه می دارید واز کدام طائفه می شمارید
شما اهل بدر را در میان خود۔ قال من افضل المسلمین گفت آنحضرت می شماریم اهل بدر را در میان خود افضل مسلمانان را وکلمه نحوها
یا کلمه گفت در جواب جبرئیل کلمه را که مانند این کلمه است در معنی افاده ز[illegible]ت۔ قال گفت جبرئیل وکذلک من شهد بدرا
من الملائکة گفت جبرئیل وهمچنین از افضل ملائکه می دانیم ما کسے را که حاضر شده [illegible]لکه۔ رواه البخاری۔ وعن حفصة روایت
ست از ام المومنین حفصه که دختر امیر المومنین عمر بن الخطاب ست قالت قال رسول الله۔ گفت حفصه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم انی لارجوان لا یدخل النار ان شاء الله تعالی احد شهد بدرا والحدیبیة۔ بدرستی من هر آئینه امید میدارم که در نیاید آتش دوزخ را اگر خواسته
ست خدا تعالی هیچ یکی که حاضر شده است بدر را وحدیبیه را وتقیید بمشیت حق از جهت رغبت وتادب درگاه الٰهی ست تعالی نه از برای
شک۔ قلت حفصه میگوید گفتم من۔ یا رسول الله الیس قد قال الله آیا نیست که بتحقیق گفته ست خدا تعالی وان منکم الا واردها و
نیست از شما هیچ یکے مگر آنکه در آینده است آتش دوزخ را یعنے در وقت گذشتن از صراط وچون در آمدن دوزخ عام باشد مر تمامه
آدمیان را نفی آن از اهل بدر وحدیبیه چون راست آید۔ فقال فلم تسمیه یقول۔ گفت آنحضرت پس شنیده تو خدا تعالی را که میگوید
ثم ننجی الذین اتقوا۔ پستر رستگاری می دهیم آن کسانے را که تقوی کرده اند پس سرد وسلامت می شود آتش بر ایشان چنانکه بر
ابراهیم علیه السلام یعنے در ورود سے نمایند ومثل برق خاطف یا باد وزان می گذرند وآزاری ازان بایشان نمیرسد مراد بنفی دخول آنست
واین مر متقیان را می باشد واهل بدر وحدیبیه داخل این جماعت اند۔ وفی روایة لا یدخل النار ان شاء الله من اصحاب الشجرة احد
ودر روایتے این چنین آمده است که در نمی آید آتش را اگر خواسته است خدا از اصحاب شجره هیچ یکے۔ الذین بایعوا تحتها
آن کسانیکه بیعت کردند با آنحضرت زیر شجره این واقعه تفسیر اصحاب الشجره است واین در حدیبیه بود۔ رواه مسلم۔ وعن جابر
قال کنا یوم الحدیبیة الفا واربعمائة۔ گفت جابر بودیم ما روز حدیبیه یک هزار وچهار صد کس ودر روایتے هزار وپانصد هزار وسه صد نیز

آمده است و وجه توفیق در شرح مذکورست۔ قال لنا النبی۔ گفت مارا پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم انتم الیوم خیر اہل الارض۔ شما امروز بہترین اہل زمین اید متفق علیہ۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من یصعد الثنیۃ ثنیۃ المرار۔ کسی کہ بالا برآید یا کیست کہ بالا برآید ثنیہ را کہ ثنیہ مرارست ثنیہ بفتح مثلثہ وکسر نون وتشدید تحتانیہ راہ بلند در کوہ ومرار بضم میم وبفتح نیز آمده است نام موضعی ست ما بین مکہ ومدینہ از راه حدیبیہ کہ رسید آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم واصحاب وی رضی اللہ عنہم بآن موضع ودر سبب ترغیب کرد آنحضرت ایشان را بصعود آن وبرآمدن برآن تا حکمت دران چہ باشد وظاہر الحکمت اطلاع برحال اہل مکہ جائی کمین نکرده باشند وبداندیشے نہ نموده وراہ کہ خود نکوشیده کما قیل فرمود ہر کہ صعود کند برآن۔ فانہ یحط عنہ ما حط عن بنی اسرائیل پس بدرستی شان اینست کہ فرو نہاده می شود وکم کرده می شود ازان کسی کہ صعود می کند آنرا مانند آنچہ کم کرده شد وفرو نہاده شد از بنی اسرائیل تلمیح ست بقول وی سبحانہ وقولوا حطۃ نغفر لکم وقصہ آنست کہ بنی اسرائیل بعد از انکہ برآورده شدند از بیابان کہ تا چہل سال در وی تائہ وحائر بودند وسایہ کرد برایشان ابر وفرستاده شد برایشان من وسلوی وامر کرده شد ایشانرا بدرآمدن قریہ از شام کہ نام آن اریحا بود بسجده ودعا وطلب حط ذنوب واستغفار تا آمرزیده شود گناہان ایشان لیکن ایشان تبدیل کردند طلب توبہ واستغفار را بطلب مشتہیات خود از اغراض دنیا پس نازل کرده شد برایشان عذاب پس مراد بحط از بنی اسرائیل وعده حط ومغفرت ست پس فرمود آنحضرت صلی اللہ [illegible] ہر کہ برآید بر ثنیہ مرار آمرزیده شود گناہان وی وحط کرده شود از وے مانند آنچہ وعده کرده شده بود بحط آن از بنی [illegible] ل پس جابر رضی اللہ عنہ میگوید۔ فکان اول من صعدہا خیلنا خیل بنی الخزرج پس بود نخستین کسیکہ صعود کرد آن ثنیہ را اسپان ما یعنی اسپان بنی الخزرج کہ قبیلہ السیت از انصار وجابر ازین قبیلہ است سابقا گفتہ شد کہ انصار دو قبیلہ بودند اوس وخزرج کہ دو برادر بودند ثم تتام الناس پس تمام آمدند مردم یعنے ہمہ آمدند پیاپی تتام بفتح ہر دو تا وتشدید میم۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کلکم مغفور لہ۔ ہر کہ ہست از شما آمرزیده شده است اورا۔ الا صاحب الجمل الاحمر۔ مگر خداوند شتر سرخ۔ فاتیناہ وقلنا تعال یستغفر لک رسول اللہ پس آمدیم ما آن شخص خداوند شتر سرخ را پس گفتیم بیا تا آمرزش خواہد ترا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال لان اجد ضالتی احب الی من ان یستغفر لی صاحبکم گفت آن صاحب شتر سرخ ہر آئینہ اگر یابم من گم شده خود را کہ شتر سرخ باشد یا چیزے دیگر محبوب ترست نزد من ازین کہ آمرزش خواہد مرا یار شما کہ حضرت رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظاہر آن مرد کافر بوده است کہ نفاق خود را درمیان مسلمانان پنہان کرده بود۔ رواہ مسلم وذکر حدیث انس۔ وذکر کرده شد حدیث انس کہ در وے این ست کہ۔ قال لابی بن کعب ان اللہ امرنی ان اقرأ علیک۔ گفت آن حضرت مر ابی بن کعب را کہ خدا تعالے امر کرده است مرا کہ بخوانم بر تو سوره لم یکن الذین کفروا۔ فی باب بعد فضائل القرآن۔ در بابی کہ بعد از کتاب فضائل القرآن مذکورست وصاحب مصابیح این حدیث را درین فصل ذکر کرده است مؤلف ذکر آن را آنجا مناسب دید بحث ذکر قرآن۔

الفصل

الفصل الثانی عن ابن مسعود ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اقتدوا بالذین من بعدی من اصحابی ابی بکر و عمر — پیروی
کنید بآن دو کسے کہ بعد از من خلیفہ خواہند بود از اصحاب من کدام اند آن دو کس ابوبکر و عمر — واھتدوا بھدی عمار — و پیش پذیر شوید و راہ
راست روید بسیرت و راہ و روش عمار بن یاسر اقتدوا و اھتدوا ہر دو بضم دال و درین اشارتست بنہایت خلافت امیر المومنین علی رضی اللہ
عنہ — وتمسکوا بعھد ابن ام عبد — و چنگ در زنید بہ پیمان و اندرز ابن ام عبد کہ عبد اللہ بن مسعود است ام عبد کنیت مادر اوست
چنانکہ گذشت — وفی روایۃ حذیفۃ — و در روایت حذیفہ آمدہ است کہ — ما حدثکم ابن مسعود فصدقوہ — چیزی کہ حدیث میکند و خبر
میدہد ابن مسعود از امور دین و احکام آن پس تصدیق کنید او را و راست گو دانید او را — بدل این عبارت در بدل این عبارتست کہ —
وتمسکوا بعھد ابن ام عبد — گفتہ اند کہ آنچہ وصیت کردہ و تحدیث نمودہ ابن مسعود استخلاف ابوبکر ست زیرا کہ مردیست کہ وی رضی اللہ عنہ گفت
تاخیر نکنیم ما کسے را کہ تقدیم کرد او را پیغمبر خدا و مثل این مروی ست از امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ نیز — رواہ الترمذی — وعن علی رضی اللہ عنہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لو کنت مؤمرا بضم میم و فتح ہمزہ و کسر میم مشدد — من غیر مشورۃ لامرت علیھم ابن ام عبد گفت
آنحضرت اگر میبودم امیر و حاکم سازندہ کسے را بی کنگاش ہر آئینہ امیر می گردانیدم بر ایشان عبد اللہ بن مسعود را یعنی در امیر ساختن او ہیچ
حاجت بمشورت و فکر نیست و گفتہ اند کہ مقصود امیر ساختن اوست رضی اللہ عنہ در لشکر معین یا در حالت حیات در امر از امور
والا خلافت کہ بعد از آنحضرت ست صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مخصوص بقریش ست [illegible]ست — رواہ الترمذی و ابن ماجہ وعن خیثمۃ
بفتح خاء معجمہ و سکون تحتانیہ و فتح مثلثہ بن ابی سبرۃ بفتح سین مہملہ و سکون موحدہ [illegible]ثقات ایشان ست قال اتیت
المدینۃ وسالت اللہ ان ییسر لی جلیسا صالحا — گفت آمدم مدینہ را و سوال کردم خدا را کہ میسر گرداند مرا ہمنشینے صالح فیسر لی ابا ہریرۃ — پس میسر
گردانید خدا تعالیٰ برای من ابو ہریرہ را — فجلست الیہ — پس نشستم من بسوی او — فقلت انی سالت اللہ ان ییسر لی جلیسا صالحا — پس گفتم من کہ
درخواستم از خدا کہ میسر گرداند مرا ہمنشین نیک — فیسر لی — پس میسر گردانید — فوفقت لی — پس موافق کردہ شدی تو برای من وفقت بتخفیف
فا بلفظ مجہول از وفق بمعنی سازوار افتادن و در بعضے نسخ فیسر لی نیست — فقال من این انت — پس گفت ابو ہریرہ از کجائی تو — قلت
من اہل الکوفۃ — گفتم از اہل کوفہ ام — جئت التمس الخیر — آمدہ ام در حالیکہ میجویم نیکی را کہ کجاست — واطلبہ — و طلب میکنم نیکی را برای نفس خود
فقال الیس فیکم سعد بن مالک — پس گفت ابو ہریرہ آیا نیست در میان شما سعد بن مالک مراد سعد بن ابی وقاص ست و مالک نام
پدر اوست کہ ابی وقاص ست — مجاب الدعوۃ — قبول کردہ شدہ است دعای او — وابن مسعود صاحب طہور رسول اللہ — دیگر عبد اللہ
بن مسعود خداوند آب وضوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم — کہ آب وضو برای وی بود و وی مہیا میداشت و حاضر می آورد و طہور بفتح طا بمعنی
پاک کنندہ کہ آبست و طہور بضم بمعنی طہارت — ونعلیہ — و صاحب نعلین آنحضرت کہ نگاہ میداشت — وحذیفۃ صاحب سر رسول اللہ — دیگر
حذیفہ صاحب سر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ علم منافقان نزد وی بود — وعمار الذی اجارہ اللہ من الشیطان — دیگر عمار بن یاسر کہ
در امان داشتہ است او را خدا از شیطان — علی لسان نبیہ — بر زبان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعنی بر زبان آنحضرت رفتہ است کہ
خدا تعالیٰ عمار را از شیطان و اتباع وی نگاہ داشتہ است — وسلمان صاحب الکتابین — و دیگر سلمان فارسی صاحب ہر دو کتاب

یعنی الانجیل والقرآن ۔ زیرا کہ وی انجیل خوانده وبدان ایمان آورده بعد ازان بخدمت محمد رسول اللہ رسیده وقرآن را خوانده و بعضے گویند کہ عیسٰی را دریافتہ ومشہور آنست کہ عمر وی سلمہ صد سال بود وصحیح آنست کہ دو لیست و پنجاه بود واللہ اعلم ولقب و سلمان الخیر ست ونام پدر او را معلوم نیست وچون نسبت او می پرسیدند میگفت انا ابن الاسلام ۔ رواه الترمذی ۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نعم الرجل ابوبکر نعم الرجل عمر ۔ نیکو مرد ست ابوبکر نیکو مرد ست عمر ۔ نعم الرجل ابوعبیدۃ بن الجراح نعم الرجل اسید بضم ہمزه وفتح سین وبفتح ہمزه وکسر سین نیز گفتہ اند ۔ بن حضیر ۔ بضم حاء مہملہ وفتح ضاد معجمہ ۔ نعم الرجل ثابت بن قیس بن شماس نعم الرجل معاذ بن جبل نعم الرجل معاذ بن عمرو الجموح ۔ بفتح جیم وبجای مہملہ انصاری حاضر شده عقبۂ اولی را غالباً این صحابہ کبار از مہاجرین وانصار دریک مجلس حاضر بودند پس ہر یکی را بمدح وثنا مشرف گردانید یا تقریبے دیگر شده باشد در جمع کردن ایشان رواه الترمذی وقال ہذا حدیث غریب ۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان الجنۃ تشتاق الی ثلثۃ علی وعمار وسلمان مقصود مبالغہ وتاکید ست در بہشتی بودن ایشان بحدی کہ بہشت مشتاق ست وطلبان کہ کی شود کہ ایشان در آیند وبعضی گویند مراد اشتیاق اہل جنت ست از ملائکہ وحور وغلمان ۔ رواه الترمذی ۔ وعن علی رضی اللہ عنہ قال استاذن عمار علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم گفت علی مرتضے طلب اذن کرد عمار بن یاسر تا در آید بر آنحضرت ۔ فقال پس گفت آنحضرت ۔ ایذنوا لہ ۔ اذن دہید مر او را ۔ مرحبا بالطیب المطیب فراخی جای باد مر پاک [illegible] پاک کرده شده بتہذیب صفات واخلاق ۔ رواه الترمذی ۔ وعن عائشۃ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما [illegible] اختار اشدہما ۔ اختیار داده نشد بدست عمار بن یاسر میان دو کار مگر آنکہ اختیار کرد وبرگزید وی سخت ترین آن دو چیز را بر نفس وے وآنچہ باحتیاط تر وفاضل تر ازان دو چیز ست چنانکہ طریقۂ سالکان طریق قرب ولایت ست وآنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الیسر وارخص را اختیار میکرد بجہت تیسیر وتسہیل بر امت بود ودر بعضی نسخ ارشدہما از رشد وہدایت واین نیز نزدیک بمعنی اول ست ۔ رواه الترمذی ۔ وعن انس قال لما حملت جنازۃ سعد بن معاذ چون برداشتہ شد جنازۂ سعد ابن معاذ کہ در فصل اول در حدیث جابر مجملی از احوال وی رضی گذشت ۔ قال المنافقون ما اخف جنازتہ ۔ گفتند منافقان عجب سبک می رود جنازه او ۔ وذلک لحکمہ فی بنی قریظۃ ۔ وگفتند کہ این سبکے جنازۂ او از جہت حکم کردن اوست در بنی قریظہ کہ قبیلہ الیست از یہود وقصہ آنست کہ این قبیلہ در عہد امان سعد بن معاذ بوده اند پس بعد او از حصن فرود آمدند وقرار دادند کہ سعد در وی حکم کند ما را اختیار ست پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسعد گفت کہ چہ حکم میکنی تو در ایشان گفت مردان ایشان را باید کشت وزنان واطفال ایشان را بند کرد وآنحضرت برہمین عمل کرد وگفت بسعد بن معاذ کہ تو حکم کردی بحکم خداوند تعالی کہ از بالاے ہفت آسمان کرد پس منافقان راه سخن یافتند وزبان طعن دراز کردند وگفتند کہ سبکے جنازۂ وی بجہت این حکم ست کہ بناحق کرده او زیاده الیست کہ گفتند سبکے جنازه باین معنی چہ مناسبت دارد ۔ فبلغ ذلک النبی ۔ پس رسید آن سخن منافقان پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقال ان الملائکۃ کانت تحملہ ۔ پس گفت آنحضرت کہ فرشتگان برداشتہ میبردند وآنحضرت خبر داد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ ہفتاد ہزار فرشتہ بر جنازۂ سعد حاضر آمده اند ۔ رواه الترمذی وعن عبداللہ بن عمرو قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول گفت

بعبد اللہ بن عمرو بن العاص شنیدم آنحضرت را کہ میگفت ما اظلت الخضراء سایہ نکرد آسمان سبز۔ ولا اقلت الغبراء۔ و برنداشت زمین گرد آلود۔ اصدق من ابی ذر۔ راست گوتر از ابی ذر غفاری را کہ از بزرگان صحابہ و فقرا و مجردان و زاہدان ایشان ست و احوال شریف وی در بعضے مواضع از کتاب نوشتہ شدہ باشد و گفتہ اند کہ این قول از آنحضرت بر سبیل مبالغہ ست یا مخصوص ست بغیر انبیا و صحابہ کہ فاضل تر از وی۔ رواہ الترمذی۔ وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لہجۃ اصدق سایہ نکرد آسمان و برنداشت زمین ہیچ خداوند زبان را کہ راست گوتر از ابی ذر ست کہ ہیچ مسامحت و مداہنت نمیکند در حق میگوید حق را اگرچہ تلخ باشد چنانکہ از احوال وی رضی اللہ عنہ منقول ست و لہجہ بفتح لام و سکون ہا و فتح آن زبان۔ ولا اوفی و نہ وفا کنندہ تر ادا نمایندہ تر حق خدا و رسول خدا را و بعضے گفتہ اند ادا نمایندہ تر حق کلام را کہ ہیچ چیز از ان فرو نمیگذارد۔ من ابی ذر از ابی ذر متعلق بہر دو ست با صدق و اوفی۔ شبہ عیسی بن مریم۔ صفت ابی ذر ست یعنی ابوذر مشابہ ست بہ عیسی پیغمبر علیہ السلام یعنی فی الزہد۔ در زہد و تجرد و ادخار مال بمذہب وی رضی اللہ عنہ حرام بود و اگرچہ حق زکوۃ ادا کند و این قول یعنی فی الزہد از راوی ست و در مصابیح مذکور نیست رواہ الترمذی۔ وعن معاذ بن جبل لما حضرت الموت قال۔ روایت ست از معاذ بن جبل چون حاضر شد او را موت گفت التمسوا العلم عند اربعۃ۔ بجوئید علم نزد چہار کس۔ عند عویمر۔ بضم عین و فتح واو در ادر آخر ابی الدرداء۔ کہ نام او ابی الدرداء ست مشہور شدہ بکنیت نسبت بدردا کہ دختر او بود انصاری خزرجی ست فقیہ عالم زاہد حکیم از [illegible] و آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم میان او و میان سلمان فارسی۔ وعند سلمان۔ و دیگر بجوئید علم نزد سلمان فارسی کہ منا [illegible] ت۔ وعند ابن مسعود۔ و نزد عبد اللہ بن مسعود حاجت ذکر مناقب او نیست۔ وعند عبد اللہ بن سلام۔ و نزد عبد اللہ بن سلام۔ الذی کان یہودیا فاسلم۔ آنکہ بود یہودی پس مسلمان شد در اول روزی کہ آنحضرت بمدینہ قدم آورد کہ بسابقہ علمی و معرفتے کہ بحال شریف بخواندن توریت داشتہ مشتاق لقای شریف بود بیت عمر ا بود کہ مشتاق لقایت بودم ٭ لاجرم روی ترا دیدم و از جا رفتم ٭ فانی سمعت رسول اللہ۔ پس بدرستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وسلم یقول میگفت انہ عاشر عشرۃ فی الجنۃ۔ بدرستی وی دہم دہ کس ست در بہشت یعنی مانند وہم دہ کس ست کہ بہشتی اند زیرا کہ وی از عشرہ مبشرہ نیست کذا قال الطیبی و از ین تقریری ظاہر میشود کہ فی الجنۃ را صفت عشرہ داشتہ و حمل بر عشرہ مبشرہ کردہ است و ظاہر عبارت در آنست کہ وی دہم کسی ست کہ در بہشت در آید و پیشی نکنند از وی در در آمدن بہشت مگر نہ کس و احتمال دارد کہ جماعتے کہ وی با ایشان در بہشت در آید وہم جماعات باشد فافہم واللہ اعلم۔ رواہ الترمذی۔ وعن حذیفۃ قالوا۔ روایت ست از حذیفہ بن الیمان گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ لو استخلفت۔ اگر خلیفہ می ساختی کسی را از اصحاب بجائے خود بہتر میبود۔ قال ان استخلفت علیکم فعصیتموہ عذبتم گفت آنحضرت اگر خلیفہ بسازم من کسی را بر شما پس بی فرمانی کنید او را و اطاعت نکنید و خلافت او قبول نکنید و خلاف نمائید عذاب کردہ بشوید شما۔ ولکن ما حدثکم حذیفۃ فصدقوہ۔ ولیکن چیزیکہ حدیث کند شما را و خبر دہد حذیفہ پس تصدیق کنید او را و او را راست گو دانید او را۔ وما اقرأکم عبد اللہ فاقرأوہ۔ و چیزے کہ بخواناند شما را عبد اللہ بن مسعود پس بخوانید آن را تقریر یعنی این حدیث آنچنین کردہ اند کہ گویا آنحضرت فرمود مہم ضرر دری نیست شما را کہ از من سوال استخلاف کنید زیرا کہ آن حاصل میشود باتفاق و اجماع شما بر کسے کہ اہل آن می دانید او را با آنکہ از

تنصیص و تخصیص بالنص هم هست آنچه ضروریست شما را عمل بکتاب و سنت تمسک بآن و تخصیص کرد حذیفه و ابن مسعود را بذکر از جهت اشارت بمزید فضل و مرتبۂ الشان در علم و یقین و آنچه اجتناب باید کرد از آن از نفاق و این نزد حذیفه بود از جهت بودن وی صاحب سر رسول الله و عنده علم المنافقین و بآنچه امتثال باید کرد بدان از احکام و این نزد ابن مسعود ست زیرا که فرموده است رضیت لامتی ما رضی لها ابن ام عبد۔ راضی شدم من برای امت خود بچیزی که راضی شد بدان ابن ام عبد که عبد الله بن مسعود ست و فرمود تمسکوا بعهد ابن ام عبد چنگ در زنید به پیمان و اندرز ابن مسعود و گفته اند که درین حدیث دو در حدیث اول از فصل بیان استخلاف ابی بکر رضی الله عنه نیز هست زیرا که مر دلیست از ابن مسعود که گفت تقدیم کرد ابو بکر را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در کار دین ما که امامت نماز باشد پس تاخیر نکنیم ما او را در کار دنیای خود و عنه قال ما احد من الناس تدرکه الفتنة الا انا اخافها علیه الا محمد بن مسلمة۔ و هم از حذیفه است که گفت وی نیست هیچ یکی از مردم که دریابد او را فتنه مگر آنکه من میترسم تا ثیر فتنه را بر وی مگر محمد بن مسلمه بفتح میم و سکون سین و فتح لام۔ فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول لا تضرک الفتنة۔ زیرا که من شنیده ام آنحضرت را که میگفت محمد بن مسلمه را که زیان نمیکند ترا فتنه و محمد بن مسلمه انصاری خزرجی اشهلی ست حاضر شده همه مشاهد را مگر تبوک را و بعضی گویند استخلاف کرد او را آنحضرت در سال تبوک و بود از فضلای صحابه و اسلام آورد بر دست مصعب بن عمیر در مدینه و مرد در سال چهل و سه یا ششش یا هفت و گوشه گرفت در ایام فتنه با من نبوی و سلامت ماند از ضرر و شر آن۔ رواه ابو داود و سکت عنه۔ روایت کرد این حدیث را ابو داود و سکوت کرد از وی یعنی طعن نکرده و تصحیح و تحسین نیز نه نموده و محدثین ... [illegible] ... اند در آنکه حدیثی که سکوت کرده است ابو داود از آن صحیح ست یا حسن ست یا ضعیف صالح احتجاج چنانکه در محلش مذکور ست ... [illegible] ... ره المنذری۔ و مقرر گردانید و ثابت داشت این حدیث را عبد العظیم منذری که از علمای حدیث ست و در اصل مشکوۃ درینجا بیاض ست و در حاشیه این عبارت را جزری نوشته اند۔ و عن عائشة ان النبی صلی الله علیه و سلم رای فی بیت الزبیر مصباحا۔ روایت ست از عائشه رض که آنحضرت دید در خانۂ زبیر بن العوام چراغی را و زبیر رضی الله عنه از عشرۂ مبشره است و ابن عمۂ رسول الله ست صلی الله علیه و آله و سلم و داماد ابو بکر صدیق ست زوج اسما بنت ابی بکر۔ فقال یا عائشة ما اری اسماء الا قد نفست۔ پس گفت آنحضرت ای عائشه گمان نمی برم اسما بنت ابی بکر را مگر آنکه به تحقیق زائیده است یعنی این چراغی را که درین وقت افروخته اند نشان ست که اسما که حمل داشت زائیده است نفست بضم نون و کسر فا بلفظ مجهول و بفتح نون بلفظ معلوم نیز نوشته اند فی الصراح نفاس زچگی زن و زچه شدن۔ فلا تسموه حتی اسمیه۔ پس نام منهید آن مولود را تا آنکه نام نهم من او را فسماه عبد الله۔ پس نام نهاد آنحضرت او را عبد الله و ابن عبد الله بن الزبیر ست رضی الله عنهما صحابی مشهور و مناقب وی و قلع وی مذکور و مشهور ست و وی رضی الله عنه اول مولودی ست در مهاجرین بعد از هجرت و حنکه بتمرة بیده۔ و تحنیک کرد آنحضرت او را بخرما بدست مبارک خود و تحنیک خائیدن خرما یا جز آن و مالیدن آن کام مولود را و این سنت ست۔ رواه الترمذی۔ و عن عبد الرحمن بن ابی عمیرة۔ بفتح عین و کسر میم و سکون تحتانیه مضطرب الحدیث ست ثابت نیست در صحابه بعضی گفته اند که صحابی ست روایت کرده است ترمذی از وی همین یک حدیث که میگوید عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال لمعاویة اللهم

اجعله هادیا مهدیا خداوندا بگردان او را راه راست نماینده وراه راست یافته شده و اهد به و هدایت کن مردم را بوی رواه الترمذی بدانکه سیوطی گفته وصاحب سفر السعادة نیز میگوید که محدثان گفته اند که صحیح نشده در فضائل معویه هیچ حدیثی ودر جامع الاصول گفته که آنچه ثابت شده است کتابت اوست مر پیغمبر خدا را صلی الله علیه وآله وسلم وثابت نشده است کتابت وحی وتحقیق وارد شده است در شان وی حدیثی که روایت کرده است او را احمد در مسند خود از عرباض بن ساریه که شنیدم پیغمبر خدا را که میگفت اللهم علم معاویة الکتاب والحساب وقه العذاب خداوندا بیاموزان معاویه را کتابت وحساب نگهدار او را از عذاب واین حدیث را طرق متعدده است ودر بعضے طرق این کلمه زیاده کرده ومکن له فی البلاد ومکنت وقدرت ده او را در شهرها تمکین پا برجا کردن دیگر این حدیث یا معاویة اذا ملکت فاسجح ای معاویه چون مالک وبادشاه شوی آسانی کن بر مردم وسخت مگیر ودر روایتی آمده است فاحسن پس احسان کن فوق همه این حدیث ست که ترمذی از عبدالرحمن بن ابی عمیره روایت کرده وگفته اند که هیچ یکی ازین احادیث نزد محدثین بصحت نرسیده است والله اعلم پوشیده نماند که هدایت بمعنی راه نمودن فرع علم ست وتمامه صحابه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عالم او وند باحکام دین واوامر ونواهی آن بے تفاوت در آن وبرین ست مدار حدیث اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وازینجا لازم نمی آید که در همه جا هادی ومهتدی باشند اما این در غیر چیزی خواهد بود که خطا کرده باشند وحق بدست ایشان نیامده ودر فتنه وابتلا افتاده از راه هدایت نگشته باشند ودر غیر آن همه صاحب علم وهدایت اند کما لا یخفی واین سخن حقست بر خلاف متعصبه طرفین والله اعلم وعن عقبة بن عامر صحابی ست والی مصر بود از جانب معاویه بعد از برادرش عتبه بن ابی سفیان بعد ازان عزل کرد او را در سنه ثمان وخمسین فوت کرد روایت کرده از آنحضرت [illegible] روایت کرد ازوی جابر وابن عباس واز تابعین خلقے کثیر کذا فی جامع الاصول ذهبی گفته در کاشف خود صحابی کبیر امیر شریف [illegible] فرضی شاعر بود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اسلم الناس وآمن عمرو بن العاص اسلام آوردند مردم وایمان آورد عمرو بن العاص مراد بناس مردمی اند از مکه که اسلام آوردند روز فتح مکه بجبر وقهر بعد ازان صحیح شد ایمان هر که خواست خدا تعالی از ایشان وعمرو بن العاص ایمان آورد بطوع ورغبت وهجرت آورد از حبشه بمدینه وانداخت خدا تعالی ایمان را در دل وی بعد ازانکه اقرار آورد نجاشی به نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم پس اقبال کرد بجانب آنحضرت بی آنکه کسی ورا بآنجانب خوانده پس دویده آمد بمدینه وایمان آورد وپیش از اسلام مبالغه داشت در عداوت آنحضرت تخصیص کرد بایمان ونسبت مردم دیگر باسلام ازین جهت ست وچون خواست که ایمان آرد وبیعت کند دست کشید گفت آنحضرت چرا دست کشیدی ای عمرو گفت شرط میکنم یا رسول الله فرمود چه شرط میکنی گفت ایمان آرم بشرط آنکه آمرزیده شود همه گناهان من که پیش ازین کرده ام فرمود نمیدانی یا عمرو که اسلام می اندازد ومی پوشد هر گناهے را که پیش ازوی کرده شده وهجرت می اندازد ومی پوشد هر گناهی را که پیش ازان کرده شده ودر حدیث دیگر آمده که عمرو بن العاص وبرادر وی هشام بن العاص هر دو مومن اند ونیز آمده است که عمرو بن العاص از صالحان قریش ست ونیز روایت میکنند که گفت آنحضرت بوی انک لرشید وگفت آنحضرت که عمرو بن العاص صدقه را بهتر از دیگران می آرد والله اعلم وبود عمرو بن العاص خداوند عقل وذکا وبود عمرو بن العاص هر گاه که ابلهی وغبیی میدید میگفت سبحان الله خالق این وعمرو بن العاص یکی ست ودر روایت کرده شده است که وی در وقت گذشتن ازین عالم ترس وبیتابی وبی آرامی بسیار میکرد پس گفت او را پسرش عبدالله

ای پدر این همه فرح چیست صحبت داشته تو با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وغزا کرده با وی گفت ای پسر من مرمن سه حالت گذشته است بودم من در اول
امر که دشمن میداشتم رسول خدا را دشمنی سخت بعد از آن مسلمان شدم و صحبت داشتم با وی پس تر بودم در امارت و ولایت و مبتلا شدم بدان یا در پسند
مرا از رهگذر دنیا آنچه رسید نمیدانم که بکدام یکی از ینحال معامله خواهند کرد و چه پیش آمدنی ست — رواه الترمذی وقال هذا حدیث غریب لیس اسناده
بالقوی — وعن جابر قال لقینی رسول الله گفت جابر ملاقات کرد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم فقال یا جابر مالی اراک منکسرا پس گفت آنحضرت
ای جابر چه شده است مرا که می بینم ترا شکسته و دلگیر یعنی چیست سبب شکستگی و دلگیری تو قلت استشهد ابی وترک عیالا ودینا گفتم شهید کرده شد
پدر من و آن در غزوه احد بود و گذاشت پدر من عیال و وام چرا دلگیر نباشم — قال افلا ابشرک بما لقی الله به اباک گفت آنحضرت آیا خبر خوش
ندهم ترا بانچه پیش آمد بخدای عز وجل و معامله کرد با آن پدر ترا یعنی از جهت غم و اندوه و دنیا دلگیر مباش که این آسان خواهد شد و لیکن شاد باش بانچه در
قرب کرامت مولی ست و درین شارتست بانکه شاید که کرامت پدران سرایت میکند در پسران که بر راه راست باشند بانکه پسران را بشادی
دینی پدران شاد باید بود — قلت بلی گفتم بلی خبر ده یا رسول الله قال ما کلم الله احدا قط الا من وراء حجاب گفت آنحضرت کلام
نکرده است خدای تعالی هیچ یکی را هرگز مگر از پس پرده و احیا اباک فکلمه کفاحا و زنده گردانید خدای تعالی پدر ترا پس سخن کرد با وی شفاها
و شهدا خود زنده اند و لیکن حق سبحانه زیادت قوت و روحانیت بروی افاضه کرد که بدان مشاهده حق کرد بی حجاب و اشتراط حجاب درین عالم
ست قیاس آن عالم برین نتوان کرد — قال [illegible] تمن علی اعطک — گفت خدای تعالی پدر ترا ای بنده من آرزو کن بخواه باعتماد فضل
کرامت من هر چه میخواهی بدهم ترا — قال [illegible] ثانیة گفت پدر تو ای پروردگار من آرزوی دارم و میخواهم که زنده
گردانی مرا و بفرستی بدنیا پس کشته شوم در راه تو [illegible] دوم — قال الرب — گفت پروردگار تبارک و تعالی انه قد سبق منی انهم لا یرجعون
بدرستی شان اینست که بتحقیق گذشته است حکم من که آدمیان بعد از مردن و آمدن باین عالم باز نمی گردند بدنیا — فنزلت پس فرود آمد این
آیت — ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا و گمان مبر تو آن کسانی را که کشته شدند در راه خدا مرده — الآیة تا آخر آیت — رواه
الترمذی — وعنه قال استغفر لی رسول الله صلی الله علیه وسلم خمسا وعشرین مرة — وهم از جابر است که آمرزش خواست برای من آنحضرت
بیست و پنج بار معلوم نشد که استغفار چندین بار در یک وقت و یک مجلس بود یا در اوقات متعدده و این ظاهر تر است والله اعلم — رواه الترمذی
وعن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کم من اشعث اغبر گفت آنحضرت بسیار ژولیده مو غبار آلوده — ذی طمرین
خداوند دو جامه کهنه طمر بکسر طا جامه کهنه یا گلیم کهنه — لا یوبه له — باک داشته نمیشود و التفات نموده نمیشود مر او را و دانسته نمیشود او را
که کیست از جهت حقارت و بی اعتباری وی نزد مردم — لو اقسم علی الله لابره — اگر سوگند خورد بر خدا یعنی سوگند خورد که خدا اینچنین خواهد کرد
هر آئینه راست گو میگرداند او را خدا و راست میکند او و میکند آنرا یا سوگند خورد بر فعل خود که چنین کنم باعتماد بر خدا میسازد او را خدای تعالی
اسباب فعل و توفیق میدهد او را که بکند وی آن فعل را — منهم البراء بن مالک — از جمله ایشان ست براء بن مالک برادر انس بن مالک
رضی الله عنهما از یک مادر و یک پدر از فضلاء صحابه و دلیران و پهلوانان ایشان ست حاضر شد احد را و مشاهد را که بعد از وی اند و کشت از
مشرکان چندین را سوای آنکه شریک شد با دیگران و ظاهر شد از وی مبارزت شدید و در روز یمامه شهید شد در سال بیستم — رواه الترمذی والبیهقی

فی دلائل النبوۃ۔ وعن ابی سعید قال قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم الا ان عیبتی التی آوی الیہا اہل بیتی۔ آگاہ باشید بدرستی کہ دوست
دارد رنی ومحل سر وامانت من کہ بازگشت میکنم لبسوے آن اہل بیت من اند ومعنی عیبت در فصل اول از حدیث انس معلوم شد ونجا این لفظ
در مدح انصار واقع شدہ واین منافات ندارد لبود وآن در شان غیر ایشان خصوصاً اہل بیت کہ اخص اند باین صفت و توان کہ صفت التی
آوی الیہا برای تخصیص وتقیید باشد یعنی اینہا کہ رجوع میکنم لبسوی آنہا بیشتر وغالب تر وتخصیص این صفت بہ اہل بیت بجہت زیادت
شرف وفضیلت ایشان باشد۔ وان کرشی الانصار۔ وبدرستی کرش من انصار اند معنی کرش نیز در فصل اول معلوم شد در حدیث انس
فاعفوا عن مسیئہم۔ پس عفو کنید از بدکار ایشان۔ واقبلوا عن محسنہم۔ وبپذیرید از نیکوکار ایشان۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن
وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یبغض الانصار احد یؤمن باللہ والیوم الآخر۔ دشمن ندارد انصار را ہیچ یکی کہ
ایمان دارد بخدا وروز آخرت۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح۔ وعن انس عن ابی طلحۃ۔ روایت است از انس کہ روایت
می کند از ابی طلحہ کہ زوج ام اوست ام سلیم۔ قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اقرأ قومک السلام۔ گفت انس کہ گفت مرا
آن حضرت بخوان قوم خود را سلام را اقرأ بفتح ہمزہ وسکون قاف وکسر را وکسر ہمزہ در فتح را نیز روا باشد وبرین تقدیر یعنی آید وتقدیر
فتح ہمزہ بی ثلاثی یعنی خوانانیدن سلام است کہ چون کسی بدیگری سلام میرساند آن دیگر در جواب آن سلام میخواند تحقیق این معنی مکرر کردہ شدہ است
غرضکہ آنحضرت با ابوطلحہ گفت کہ قوم خود را از من سلام رسان فانہم ما علمت [illegible] بدرستی ایشان آنچہ من میدانم پارسایان
اند صابر اند اعفۃ بفتح ہمزہ وکسر عین وفتح فا مشددہ جمع عفیف عفت او [illegible] از الستیاذان از حرام صبر بضمتین باخفت با
جمع صبور وبضم صاد وتشدید با مفتوحہ نیز تصحیح کردہ اند جمع صابر یعنی صابر اند بر فقر وفاقہ یا بر جہاد وقتال یا در غضب وجدال او وقت
بمعنی عفت۔ رواہ الترمذی۔ وعن جابر ان عبداً لحاطب جاء الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم۔ روایت کرد جابر رضی اللہ عنہ کہ غلامی
مر حاطب بن ابی بلتعہ را آمد نزد آن حضرت یشکو حاطباً الیہ۔ در حالیکہ شکایت میکند آن غلام حاطب را نزد آن حضرت فقال لیس گفت
آن غلام یا رسول اللہ لیدخلن حاطب النار۔ ہر آئینہ می در آید حاطب آتش دوزخ را یعنی ظلم میکند وکار ہا میکند کہ بدان مستحق دوزخ می گردد
وظاہر آنست کہ آن غلام ہمان قصہ کتاب حاطب را کہ باہل مکہ فرستادہ آمدہ گفتہ باشد واللہ اعلم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم کذبت لا یدخلہا۔ دروغ گفتی در نمی آید حاطب آتش را۔ فانہ قد شہد بدراً والحدیبیۃ۔ زیرا کہ بدرستی وی حاضر شدہ است بدر را وحدیبیہ
را۔ رواہ مسلم۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تلا ہذہ الآیۃ۔ روایت میکند ابو ہریرہ کہ آن حضرت خواند این
آیت را۔ وان تتولوا یستبدل قوماً غیرکم ثم لا یکونوا امثالکم۔ واگر روی گردانیدن شما از ایمان اسلام می آرد خدا تعالی بر بدل شما گروہی را
جز شما پس نمی باشند آن گروہ مانند شما در روی گردانیدن واعراض کردن از حق۔ قالوا۔ گفتند صحابہ یا رسول اللہ من ہؤلاء الذین ذکر اللہ
ان تولینا استبدلوا بنا۔ کیستند آن قومی کہ ذکر کردہ است خدا کہ اگر روی بگردانیم در بدل ما وبجای ما گرفتہ می شوند آن قوم۔ ثم لا یکونوا
امثالنا۔ پس نمی باشند آن قوم مانند ما۔ فضرب علی فخذ سلمان۔ پس زد دست آن حضرت بر ران سلمان فارسی ثم قال ہذا وقومہ۔
پس گفت آن قوم این است وقوم این یعنی فارسیان وعجمیان۔ ولو کان الدین عند الثریا لتناولہ رجال من الفرس۔ واگر می بود دین

نزد ثریا یعنی در آسمان ہر آئینہ می گیرند آنرا مردان از عجم چنانکہ سابقا معلوم شد کہ اکثر تابعین از عجم اند و بالیشان بلند شد پایۂ علم و دین و بیضاوی آن قوم را بانصار و اہل یمن نیز تفسیر کردہ ست رواہ الترمذی و عنہ قال ذکرت الاعاجم عند رسول اللہ۔ و ہم از ابی ہریرہ است گفت ذکر کردہ شدند اہل عجم نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم۔ عجم غیر عرب از مردم عجمی کسی و عجم و عرب بالضم نیز آمدہ و عجم آنکہ سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن و اگرچہ از عرب باشد و اعاجم جمع آن و باین اعتبار عجم را بہ عجم اطلاق کنند کہ سخن ایشان نزد عرب فصیح و پیدا نبود فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لانا بہم او ببعضہم اوثق منی بکم او ببعضکم۔ پس گفت آنحضرت ہر آئینہ من بایشان یا بعض ایشان یعنی عجمان اعتماد کنندہ و استوار دارندہ ترم در حفظ دین و امانت از خود داز انکہ بشما یا ببعض شما یعنی عربان طیبی گفت کہ خطاب بقومی مخصوص ست کہ خواندہ شدند باتفاق مال فی سبیل اللہ پس تقاعد و تکاسل نمودند دران و بر سر تقدیر درین بیچ اہل عجم و عنایت در ثبات است بایشان قول وی او ببعضہم او ببعضکم شک راوی ست یا تنویع ست۔ رواہ الترمذی

الفصل الثالث عن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان لکل نبی سبعۃ نجباء رقباء۔ گفت علی کہ گفت آنحضرت بدرستی مر ہر پیغمبر را ہفت کس بودند از برگزیدہ یا از اصحاب و نگاہ دارندہ و نگاہبان احوال ظاہر و باطن وی کہ باوی بودند نجباء بالضم نون و فتح جیم جمع نجیب مرد کریم حسیب و رقباء بالضم را و فتح قاف جمع رقیب حافظ و حارس۔ و اعطیت انا اربعۃ عشر۔ و دادہ شدہ ام من چہار[illegible]ی من اند۔ قلنا من ہم۔ گفتیم ما کیستند آن چہاردہ مرد۔ قال انا و ابنای و جعفر و حمزۃ۔ گفت علی آن چہاردہ مر[illegible] [illegible]سن و حسین و جعفر بن ابی طالب و حمزہ بن عبد المطلب۔ و ابوبکر و عمر و مصعب بن عمیر و بلال و سلمان و عمار و عبد اللہ بن مسعود و ابوذر و المقداد۔ رضی اللہ عنہم از ین حدیث معلوم میشود کہ درین چہاردہ نجابت و رقابت خصوصیتے ہست کہ در دیگران نیست و در دیگران نیز فضائل و کمالاتست کہ مخصوص بآنہاست و گفتہ اند کہ در ہر یکے از اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم رضی اللہ عنہم اجمعین جہتے و خصوصیتے و صفتے بود کہ مخصوص بود بدی۔ رواہ الترمذی۔ و عن خالد بن الولید قال کان بینی و بین عمار بن یاسر کلام فاغلظت لہ فی القول۔ گفت خالد بود میان من و میان عمار بن یاسر سخنے پس درشتی کردم من مر عمار را در سخن گفتن خالد بن الولید از اکابر قریش بود و عمار بن یاسر از موالی و فقرا خالد او را بچشم کم دید و درشتی کرد میگوید خالد۔ فانطلق عمار یشکونی الی رسول اللہ۔ پس روان شد عمار بارادہ آنکہ گلہ کند از من بسوی پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم راوی می گوید۔ فجاء خالد و ہو یشکوہ الی النبی صلی اللہ علیہ وسلم پس آمد خالد و حال آنکہ عمار شکایت می کند از خالد نزد آن حضرت قال۔ گفت راوی فجعل یغلظ لہ و لا یزیدہ الا غلظۃ پس گفت خالد کہ درشتی می کند مر عمار را و زیادہ نمی کند مگر درشتی را۔ والنبی صلی اللہ علیہ وسلم ساکت لا یتکلم۔ و حال آنکہ آنحضرت خاموش ست کہ ہیچ سخن نمی گوید۔ فبکی عمار۔ پس گریہ کرد عمار از شکستگی و نامرادی خود و غلظت خالد و سکوت آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم۔ و قال۔ و گفت عمار۔ یا رسول اللہ الا تراہ۔ آیا نمی بینی تو کہ خالد چہ می کند و چہ می گوید۔ فرفع النبی صلی اللہ علیہ وسلم رأسہ۔ پس برداشت آن حضرت سر مبارک خود را۔ و قال من عادی عمارا عاداہ اللہ۔ کسی کہ دشمنی ورزد با عمار دشمنی ورزد با او خدا۔ و من ابغض عمارا ابغضہ اللہ۔ و کسی کہ دشمن دارد عمار را دشمن دارد

او را اغضبه آنکه غضب و عداوت بیک معنی ست پس این تاکید ست یا مراد بکلی دشمنی بالفعل ست و بدیگری کردن چیزی که دشمنی آرد قال خالد فخرجت
فما کان شیء احب الی من رضا عمار پس بیرون آمدم من پس نبود هیچ چیزی محبوب تر نزد من از راضی شدن عمار یعنی کاری کنم که عمار از من
راضی گردد تا میان من و او محبت پیدا آید فلقیته بما رضی پس پیش آمدم من عمار را بچیزی که راضی گردد عمار از تواضع و انکسار و اعتذار و اعتذار
فرضی پس راضی گشت – وعن ابی عبیدة انه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول خالد سیف
من سیوف الله – ابو عبیده بن جراح گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت خالد شمشیر یست از شمشیرهای خدا از تیز و غلبه بر اعدای دین و قتل
کفار و جریان وی بحق – ونعم فتی العشیرة – و نیکو جوان قبیله و تبار خود ست خالد ولید و وی رضی الله عنه از بنی مخزوم ست که حی از قریش – رواه
احمد – روایت کرد این حدیث را احمد – وعن بریدة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله تبارک و تعالی امرنی بحب اربعة و
اخبرنی انه یحبهم – گفت آنحضرت بدرستی خدای تعالی امر کرد مرا بدوستی چهار کس و خبر داد خدا مرا که وی تعالی دوست میدارد آن چهار کس را
قیل گفته شد یعنی گفتند صحابه یا رسول الله سمهم لنا – نام ببر ایشان را برای ما و تمام بنام بفرما که آنها چه کسانند – قال علی منهم گفت آنحضرت
علی یکی از آنهاست – یقول ذلک ثلثا – در حالیکه میگوید آنحضرت این سخن را سه بار برای تاکید و قول آنحضرت علی منهم جدا و شمردن با دیگر
یکجا نیز مفید اعتنا و اهتمام ست و فرد کامل این جماعه است – وابوذر والمقداد وسلمان علی را خود چه تعریف توان کرد رضی الله عنه و کرم وجهه و ابو ذر
الصدق و از زهاد صحابه بود و مقداد نیز قدیم الاسلام و سادس بود در اسلام [illegible] همه مشاهد را با رسول خدا صلی الله علیه
وآله وسلم و از نجبا و اخیار و فضلای کبار از صحابه بود امیر المومنین علی از وی [illegible] کرد بر وی عثمان رضی الله عنهم اجمعین و سلمان
معدود از اهل بیت ست صد سال در طلب نبی آخر زمان صلی الله علیه وآله وسلم گشت تا روی مقصود دید و زاهد بود و قوت خود از بوریا بافی میکرد
و ظائف خود را بفقرا می داد و بار برای تاکید و تقریر فرمود – امرنی بحبهم یعنی امر کرد خدا مرا بحبت ایشان – واخبرنی انه یحبهم – و خبر داد که وی محبت خاص
میدارد با ایشان – رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب – وعن جابر قال کان عمر یقول ابوبکر سیدنا واعتق سیدنا گفت جابر بود امیر المومنین
عمر که میگفت ابوبکر مهتر ماست آزاد کرد مهتر ما را یعنی بلالا – یعنی بلال را گفتند که عمر این را بطریق تواضع گفت والا عمر افضل تر ست از
بلال رضی الله عنهما یعنی گفته اند سیادت مستلزم فضلیت نیست کذا قالوا – وگفته من و بالله التوفیق ضمیر متکلم مع الغیر واجب نیست که شامل
کل باشد و باعتبار اکثر بس ست و ضمیر کنایت از صحابه است پس در اول شامل کل ست و در ثانی اکثر را و اضافت این فقره از برای تخصیص
است یعنی سید ست در میان ما – رواه البخاری – وعن قیس بن ابی حازم – بحاء مهمله و کسر زای تابعی کبیر ست در زمان آنحضرت اسلام آورد و
بادراک شرف صحبت نشتافت تا رسیدن وی آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رحلت فرموده بود و در نهروان با علی بن ابی طالب رضی الله عنه همراه بود
ان بلالا قال لابی بکر – روایت میکند که بلال گفت مر ابی بکر را در وقتیکه ابو بکر بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت مر بلال را
درخواست کرد صحبت وی باشد و برای وی اذان می گفته باشد چنانکه برای رسول خدا می گفت صلی الله علیه وآله وسلم و بلال را ابو بکر
خریده و از دست کافران رهانیده آزاد کرده بود – ان کنت انما اشتریتنی لنفسک فامسکنی – اگر هستی تو که بخریدی مرا برای نفس خود پس
نگاه دار مرا یعنی نزد خود و بخدمت فرما – وان کنت انما اشتریتنی لله فدعنی وعمل الله – اگر هستی تو که بخریدی مرا برای خدا و طلب رضا و ثواب ...

پس بگذار مرا ای اجل خدا یعنی بگذار مرا برای خدا کاری میکرده باشم و با خلق کاری نداشته باشم و در بعضی روایات آمده که گفت بلال مرا طاقت
دیدن جای پیغمبر بی وی نیست و بی وی اینجا نمیتوانم بود و چه مشکل تر از این بر عاشق زار که بی دلدار بیند جای دلدار پس همراه لشکری که بشام
میرفت برفت و در دمشق در سال بستم یا هژدهم در گذشت - رواه البخاری - و در بعضی روایات آمده است که بلال بعد از رفتن وی بشام بعد از شش
ماه آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم بخواب دید که میفرماید این چه جفاست ای بلال که تو بر ما میکنی و بزیارت ما نمی آئی پس بلال همان ساعت متوجه مدینه شد
چون بمدینه آمد اول چیزی که پرسید این بود که فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و حسن و حسین چه حال دارند گفتند که فاطمه از عالم رحلت کرد و حسن و حسین ع
باقی اند پس بگریست و نزد حسن و حسین آمد پس مردم خواستند که بلال برای ایشان اذان گوید تا از زمان سعادت نشان آنحضرت یاد دهد و مجلس ایشان
شد که او را مردمان تواند کرد گفتند که اگر امام حسن بفرماید شاید که بگوید پس حسن رضی الله عنه امر کرد و بلال بموضعی که در زمان آنحضرت می ایستاد بر آمد و شروع
در اذان گفتن کرد چون گفت الله اکبر الله اکبر هیبتی در دل مردم افتاد و بگریه در آمدند و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله گریه در ورآورد و چون گفت
اشهد ان محمدا رسول الله گویا تمام در و دیوار شهر لرزیدند و همه در گریه و زاری بی اختیار شدند و از جای رفتند نه بلال را طاقت اذان گفتن
ماند و نه شنوندگان را هوش شنیدن و اذان تمام نشد و در روایتی آمده است که آنحضرت فرمود هر که بعد از شش ماه بزیارت من نیاید گویا بر من جفا
کرده باشد سبحان الله و اهیلاه الآن سی سال گذشت و عمر آخر رسید و این سعادت دست نداد خدا داند که دیگر شود یا نشود وصلت چو عمر رفته
میسر نمی شود * یکبار شد میسر و دیگر نمی شود [illegible] ابی هریرة قال جاء رجل الی رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابو هریرة آمد
مردی بسوی آنحضرت فقال انی مجهود [illegible] یعنی رنج و مشقت کشیده شده ام یعنی چیزی بدهید فارسل الی بعض نسائه پس
فرستاد آنحضرت کسی را نزد بعضی از زنان خود تا خبر بگیرد اگر چیزی حاضر است اوی بدهد فقالت - پس گفت آن بعض نسائه والذی بعثک بالحق ما عندی
الا الماء سوگند آن کسی که فرستاده ترا براستی نیست نزد من مگر آب - ثم ارسل الی اخری فقالت مثل ذلک پس تر فرستاد آنحضرت کسی از زنی
دیگر پس گفت آن زن مانند آنچه گفته بود زن نخستین و فرستاد نزد همه زنان خود - وقلن کلهن مثل ذلک و گفتند همه زنان مانند آن نشان رسول الله -
پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم من یضیفه یرحمه الله کیست که مهمانی کند این مرد را رحمت کند خدا تعالی او را الضیف بفتح ضاد معجمه و سکون تحتانیه
من یضیفه بفتح ضاد و کسر تحتانیه بتشدید هر دو روایت ست ضیافت و تضیف هر دو بمعنی مهمانی کردن و مهمان فرود آوردن ست و در اصل بمعنی ضیافت
میل کردن ست و قول وی یرحمه برفع و جزم هر دو مضبوط ست - فقام رجل من الانصار یقال له ابو طلحة پس بایستاد مردی از انصار که گفته می شود
او را ابو طلحه انصاری مشهور زوج ام سلیم فقال انا پس گفت من مهمان گیرم این مرد را یا رسول الله فانطلق به الی رحله پس برد ابو طلحه آن مرد
را بسوی خانه خود رحل بجاء مهمله رخت و جای باش مرد فقال لامراته هل عندک شیء پس گفت ابو طلحه مر زن خود را آیا هست نزد تو چیزی از
طعام - قالت لا الا قوت صبیانی گفت زن وی نیست چیزی نزد ما از طعام مگر خورش خردان یا قوت بضم و سکون چیزی که بایستد و بر پا شود بوی
بدن آدمی از طعام قال فعلّلیهم بشیء و نوّمیهم گفت ابو طلحه یعنی بزن خود پس مشغول گردان خردان را بچیزی و بخوابان ایشان را التعلیل مشغول
کردن کسی را بچیزی و تنویم خوابانیدن و این محمول ست بر آن که صبیان محتاج نبودند بالطعام و طلب می کردند طعام را بر عادت صبیان بی جوع
و الا واجب بود تقدیم صبیان بر مهمان و چگونه ترک میکردند ایشان واجب را و حال آنکه حقتعالی ثنا کرد ایشان را - فاذا دخل ضیفنا فارینه انا نأکل

پس چون درآید مہمان ما بخوردن پس بنما او را بظاہر کہ ما میخوریم - فاذا اھوی بیدہ لیاکل پس چون بفگند و دراز کند دست خود را تا بخورد -
فقومی الی السراج - پس بایست تو بسوی چراغ - کی تصلحیہ - تا اصلاح کنی و بیفروزی چراغ را اصلاح نیکو کردن خلاف فساد - فاطفیہ -
پس بکش چراغ را تا مہمان بر ناخوردن ما مطلع نشود اطفا فرو میرانیدن آتش ففعلت - پس کرد آن زن این کار را کہ گفت بوی ۔ فقعدوا
پس نشستند ایشان یعنی این زن و ہر دو مہمان بر طعام - واکل الضیف - و خورد مہمان - وباتا طاوین - و شب کردند ابوطلحہ و زن او گرسنہ فلما اصبح
غدا علی رسول اللہ - پس چون صبح کرد ابوطلحہ آمد بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لقد
عجب اللہ - ہر آئینہ بتحقیق عجب کرد خدا - او ضحک اللہ - یا گفت راوی خندہ کرد خدا یعنی راضی شد - من فلان وفلانۃ - از فلان مرد و فلان زن
نام ابوطلحہ و زن او برد - وفی روایۃ مثلہ - و در روایتی دیگر از ابوہریرہ مانند این حدیث آمدہ موافق در لفظ و معنی - ولم یسم اباطلحۃ - و نام نبرد ابوہریرہ
درین روایت ابوطلحہ را و نگفت یقال لہ ابوطلحۃ - وفی آخرہا - و در آخر این روایت این آمدہ کہ - فانزل اللہ - پس فرود فرستاد خدا تعالی این آیت را
ویؤثرون علی انفسہم ولو کان بہم خصاصۃ - و بر می گزینند بر نفسہای خود غیر خود را و اگرچہ باشد بایشان حاجت فی الصراح خصاصت بالفتح
درویشی و این آیت در شان انصار ست و سبب نزول آن این قصہ است متفق علیہ وعنہ قال نزلنا مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم منزلا - سوم از ابی ہریرہ است کہ گفت فرود آمدیم ما ہمراہ آنحضرت منزلی را فجعل الناس یمرون - پس گشتند مردم کہ میگذرند از انجا -
فیقول رسول اللہ - پس میگوید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - ومی پرسد - من [illegible] اینکہ میگذرد ای ابوہریرہ - فاقول فلان -
پس میگویم و جواب میدہم من این فلان کس ست کہ میگذرد فیقول - پس [illegible] عبد اللہ ہذا نیکو بندہ خدا ست این -
ویقول من ہذا فاقول فلان - و میگوید آنحضرت مرد دیگری را کہ میگذرد کیست این پس میگویم من این فلانی ست - فیقول بئس عبد اللہ ہذا -
پس میگوید آنحضرت بد بندہ خدا ست این شاید کہ می گفت این را برای کسی کہ میدانست کہ وی از منافقان ست زیرا کہ گفتن آنحضرت مومن را
این قول دور ست و معہود نیست اگرچہ بد راہ و روش بد باشد و خود در آن زمان مومن باین کیفیت نبود و اگر باشد اقل قلیل باشد واللہ اعلم - حتی مر -
تا آنکہ گذشت - خالد بن الولید فقال من ہذا - پس گفت آنحضرت کیست این - فقلت خالد بن الولید - پس گفتم من این خالد بن ولید ست -
فقال نعم عبد اللہ - پس گفت آنحضرت نیکو بندہ خدا ست - خالد بن الولید سیف من سیوف اللہ - شمشیری از شمشیرہای خدا ست رواہ
الترمذی وعن زید بن ارقم صحابی مشہور احوال او مکرر ذکر کردہ شدہ است - قال - گفت - قالت الانصار یا نبی اللہ لکل نبی اتباع
ای پیغمبر خدا مر ہر پیغمبر را پیروانند - وانا قد اتبعناک - و بدرستی ما بتحقیق پیروی کردیم ترا - فادع اللہ ان یجعل اتباعنا منا - پس دعا کن خدا را کہ
گرداند پیروانان ما را از ما یعنی بگردان تابعان ما را از حلفای و موالی ما کہ ایشان را نیز انصار گویند و وصیت کہ مردم را در حق ما باحسان کند و ایشان را
نیز شامل باشد چنانکہ گفتہ اوصیکم بالانصار و فرمود فاقبلوا من محسنہم وتجاوزوا عن مسیئہم و جز این مناقب و فضائل و عنایات و کرامات کذا
فی شرح الشیخ یا بگردان از ما یعنی مقتدی بآثار ما و متصل بما در طریق و سیرت ما و تابعین باحسان و این معنی ظاہرتر مینماید فدعا بہ - پس
دعا کرد آنحضرت باین دعا کہ التماس کردند از حضرت وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - رواہ البخاری وعن قتادۃ تابعی مشہور کثیر الروایت
[illegible] - قال - ما نعلم حیا من احیاء العرب اکثر شہیدا اعز یوم القیامۃ من الانصار - گفت نمی دانیم ما محلہ را از محلہای عرب کہ بیشتر

شہیدان ایشان عزیز تر روز قیامت از انصار کہ شہیدان ایشان بیشتر اند و عزیز تر اند۔ قال۔ گفت قتادہ ۔ وقال انس قتل منہم یوم احد سبعون ۔ وگفت انس کشتہ شد از انصار روز احد ہفتاد کس و ابن مندہ کہ از علمای حدیث و سیرست از حدیث ابی آوردہ کہ کشتہ شد از انصار روز احد شصت و چہار و از مہاجرین شش کس ۔ ویوم بیر معونۃ سبعون ۔ و کشتہ شدند روز بیر معونہ ہفتاد کس کہ آنرا قرا میگویند و قصۂ آن در کتب سیر مذکورست ۔ ویوم الیمامۃ علی عہد ابی بکر سبعون ۔ و کشتہ شدند روز جنگ یمامہ در زمان خلافت ابی بکر کہ با قوم مسیلمہ کذاب کرد ہفتاد ۔ رواہ البخاری ۔ وعن قیس بن ابی حازم قال کان عطاء البدریین خمسۃ آلاف ۔ گفت قیس بود عطای بدریان از بیت المال پنج ہزار پنج ہزار ۔ وقال عمر لافضلنہم علی من بعدہم ۔ وگفت عمر ہر آئینہ تفضیل میکنم ایشان را بر کسے کہ بعد از ایشانست ۔ رواہ البخاری

تسمیۃ من سمی من اہل بدر فی جامع للبخاری

بدانکہ بخاری اسمای جماعۂ از اہل بدر از انہای کہ در کتاب خود آنہا را ذکر کردہ و از انہا حدیث آوردہ در بابی علیحدہ بطریق فذلکۃ الحساب اجمال مفصل آوردہ تا معرفت فضیلت سبق و رجحان ایشان بر غیر خود جدا بایشان دعا رحمت و عنوان کردہ شود و گفتہ اند دعا نزد ذکر ایشان در صحیح بخاری مستجاب ست و ذکر آنہا بر ترتیب حروف معجم کردہ مگر رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم و خلفای اربعہ کہ اینہا را مقدم کردہ باقی را بر ترتیب حروف آوردہ و مؤلف نیز ہمین روش اتباع وی کردہ پس اول ایشان و امام و سید ایشان و سید تمامۂ عالمیان ۔ النبی محمد بن عبد اللہ الہاشمی ولادت وی در عام الفیل و بعثت او بر [illegible] وی ثلث و عشرین و عمر شریف وی ثلث و ستین سید المرسلین و خاتم النبیین صلی اللہ علیہ وسلم ۔ و علی آلہ و صحابہ [illegible] عبد اللہ بن عثمان ابوبکر الصدیق القرشی ۔ از بنی تیم بن مرہ ست اجتماع او بآنحضرت بر پنج واسطہ ست نام او در جاہلیت عبد رب الکعبہ بودہ و آنحضرت او را عبد اللہ و عتیق نام کردہ و بعضی گفتہ اند کہ عتیق نام قدیم اوست آوردہ اند کہ مادر او را فرزندی نمی زیست و چون وی متولد شد مادر وی وی را در پیش خانۂ کعبہ برد و گفت خداوندا این را از موت آزاد گردان و بمن بخش و بعضے گفتہ اند کہ نام اصل او عبد اللہ است غالب آمد بر وے عتیق و بعضی گفتہ اند عتیق بجہت حسن و جمال روی و کرم و خوبی وی گویند عتیق بمعنی کرم و جمال و نجابت نیز آید و اتفاق کردہ اند امت بر تسمیۂ او بصدیق از جہت مبادرت او بتصدیق رسول اللہ صلی اللہ علیہ والہ وسلم و التزام وی صدق را در ہمہ احوال خود رضی اللہ عنہ و پدر او ابو قحافہ عثمان نام دارد و در سال فتح ایمان آوردہ و در سنہ چہاردہم بعد از ابی بکر بشش ماہ و چند روز وفات یافتہ و عمر او نود و ہفت بودہ و خلافت صدیق دو سال و چند ماہ بود و عمر وی شصت و سہ موافق عمر آنحضرت صلی اللہ علیہ والہ وسلم و بود وی رضی اللہ عنہ معتدل القامۃ خوش روی تابان جمال نحیف البدن خفیف العارضین سہل الخدین و بود در خدین وی رگہای سبز ملیح جمیل جلیل کریم عتیق ۔ عمر بن الخطاب العدوی ۔ از اولاد عدی بن کعب ست و بر پنج واسطہ بحضرت مصطفے صلی اللہ علیہ والہ وسلم جمع میشود و از اشراف قریش بود و در جاہلیت سفارت و رسالت بنام وی بود و سفید روی جسیم سرخ چشم بلند قامت بود و مشرف بود بر مردم چنانکہ گویا بر شتری سوارست و مردم پیادہ اند و بود در عارضین او خفت و وہب بن منبہ گفتہ کہ وصف او در توریت اینچنین ست کہ قرن حدید شدید امین و قرن کوہ خرد را گویند و فاروق لقب اوست از جہت تفریق او میان حق و باطل و کفر و اسلام و عزت اسلام بایمان او شد و مہیب و شجاع بود و پیش از ان حضرت با مر وی ہجرت کردہ چون خواست کہ ہجرت کند تیغ خود را حمائل ساخت و کمان را زہ کردہ در دست تیرہا گرفتہ بکعبہ آمد

و برؤسای قریش همه آنجا حاضر بودند پس طواف کرد و دو رکعت نماز گزارد و بر حلقهای قریش جدا جدا آمده گفت زشت باد رویهای شما هر که خواهد که
بگرید او را مادر او و یتیم گردد فرزند او و بیوه گردد زن او باید که بیاید و ملاقی گردد بمن در پس این وادی یعنی مکه پس هیچکس نتوانست در پی او رفت مدت خلافت
وی ده و نیم سال بود و عمر وی شصت و سه بر قول مشهور و بقولی شصت و هشت و بقولی دیگر پنجاه و نه. عثمان بن عفان القرشی خلیفة النبی صلی الله
علیه وآله وسلم تخلف علی ابنته رقیة وضرب له بسهمه - گذاشت آنحضرت او را بر دختر خود رقیه بجهت تیمارداری وی و تعیین کرد مر او را بهره وی از غنیمت بدر
و باین اعتبار او را از اهل بدر شمرده اند و تولد او در سال ششم از عام الفیل است اسلام آورد پیش از دخول دار ارقم بعد ابی بکر و علی و زید بن حارثه و اسلام
او بدعوت ابوبکر بود و چون اسلام آورد عم او حکم بن العاص بن امیه وی را بست و حبس کرد و گفت از دین پدران بدین حادث در آمدی والله نمیگذارم ترا تا
نمیگذاری این دین را گفت یا عم این را هرگز نگذارم و از وی جدا نشوم تو هر چه دانی بکن چون حکم صلابت او را دید رها کرد و رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم پیش از عهد نبوت در تحت وی بود و در غزوهٔ بدر مرد و بعد از ان ام کلثوم را آنحضرت بوی تزویج کرد و در سال نهم از هجرت وی نیز مرد پس گفت آنحضرت
اگر میبود نزد من دختر سوم میدادم او را بوی و هیچکس جز وی نبود که دو دختر هیچ پیغمبری نزد وی بود و ازین جهت ذوالنورین لقب او شد رضی الله عنه بود میانه
بالای خوش روی سفید و سرخ و بود در روی وی نکته ها از جدری بزرگ ریش اجمل الناس و گفت آنحضرت بام کلثوم تزویج کردم ترا بمشابه ترین مردم بجد تو
ابراهیم علیه السلام و به پدر تو محمد صلی الله علیه وسلم و بود حیای او بحدی که در درون خانه دست غسل میکرد و از حیا صلب خود را راست نمیتوانست کرد و بقتل رسید
در اوسط ایام تشریق سنة خمس وثلاثین و خلافت او سیزده سال و عمر او هشتاد و دو و بعضی [illegible] علی بن ابی طالب الهاشمی - ابن عم پیغمبر خدا
و برادر او بمواخات و زوج فاطمه زهرا بتول و پدر حسن و حسین است و اول هاشمی است که [illegible] قدیم الاسلام و بقول جماعه کثیر از صحابه اول
کسی که اسلام آورد اوست و گفته اند که مبعوث شد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم روز دوشنبه و اسلام آورد علی رضی الله عنه روز سه شنبه و عمر وی در آن مدت
ده سال بود یا هفت و این دو شریف داماد وی و مسند وی و یعسوب المسلمین و ابوالریحانتین و ابوتراب از القاب او بند و بود وی رضی الله عنه میانه بالای سخت
گندم گون اکحل مجرب اصلع اشعر البدن روشن روی تابان جمال بزرگ چشم عظیم البطن نیک سیاه چشم عظیم اللحیة و طویلها و عریضها حسن الوجه
ضحوک السن مثل ماه شب چهار دهم قوی دل شجاع منصور واسع العلم کثیر الزهد سخی النفس رضی الله عنه و کرم وجهه مدت خلافت وی پنج سال و شهادت وی
شب جمعه وقت سحر هفدهم رمضان المبارک سنه احدی و اربعین و عمر شریف وی شصت و سه علی الصحیح المختار. ایاس بن البکیر - و در بعضی نسخ البکیر یافت
لام ایاس بکسر همزه و تخفیف تحتانیه و در آخر سین مهمله و بکیر بضم موحده و فتح کاف و سکون تحتانیه و بعضی از روات بخاری بکیر بکسر با و تشدید کاف ضبط
کرده اند از مهاجرین اولین است حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از او بند و بود اسلام او و اسلام برادر او عامر بن بکیر در دار ارقم و بود او و برادران او عاقل و خالد
و عاقل و عامر صحبت و همه از اهل بدر بوده اند وفات او در سنه سی و چهار بوده. بلال بن رباح بفتح را - مولی ابی بکر الصدیق - مؤذن رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم کنیت او ابوعبدالرحمن است و بعضی ابوعبدالله گفته و بعضی ابوعبدالکریم و بعضی ابوعمرو مادر او حمامه بفتح حاء مهمله و تخفیف میم و وی از مولدین
است قدیم الاسلام نخستین کسی است که ظاهر کرده اسلام را بمکه و عذاب کرده شده در دین خدا و آسان شده بروی بذل مهجه در وی عذاب میکرد او را
امیه بن خلف جمحی که مولای او بود و آخر در بدر بر دست بلال کشته شد و مر آنرا قصه است و میکشید او را امیه در زره حدید و می انداخت در آفتاب و میگو
بجوب پس ابوبکر صدیق او را بخرید و آزاد کرد و امر کرد آنحضرت بلال را در سال فتح تا گفت اذان بالای کعبه و فضائل وی بسیار است و بس است در فضیلت وی

که آنحضرت فرمود سابقان چهار اند من سابق عربم و بلال سابق حبشه و صهیب سابق روم و سلمان سابق فرس و بود وی رضی الله عنه سخت گندم گون دراز قامت کثیر الشعر مرد به دمشق در سال بستم و بعضی سال هژدهم گفته و عمر وی شصت و چند سال بود و بعضی گفته اند هفتاد و بعضی از احوال وی در آخر باب سابق در فصل سوم نیز گذشته - حمزة بن عبد المطلب الهاشمی - عم رسول الله و برادر اوست از رضاعت کنیت او ابو عماره است بضم عین و لقب او سید الشهداء و اسد الله نیز آمده است اسلام آورد در سال دوم از بعثت و بعضی گویند در سال ششم بعد از برآمدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در دار ارقم در سالی که عمر بن الخطاب رضی الله عنه ایمان آورد پس عزیز و قوی شد دین اسلام باسلام وی حاضر شد بدر را و شهید شد روز احد بر دست وحشی بن حرب و سن او بود از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بچهار سال و مادر وی هاله بنت وهب خواهر آمنه بنت وهب ام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و این اخوت دیگر ست میان وی و میان آنحضرت که پسر خاله یکدیگر اند و بود وی رضی الله عنه شجاع بس قوی عزیز و مآثر او در شجاعت و بسالت بسیار ست و در حدیث آمده است که دید ملائکه را که غسل میدهند حمزه بن عبد المطلب را و حنظله بن الراهب را و نیز آمده که مکتوب است نزد خدا تبارک و تعالی در آسمان هفتم حمزه بن عبد المطلب اسد الله و اسد رسوله - حاطب بن ابی بلتعة بفتح موحده و سکون لام و فتح مثناة کنیت او ابو عبد الله و بعضی گفته اند ابو محمد حلیف للقریش - حلیف قریش ست و بعضی گفته حلیف زبیر بن العوام و بعضی گفته اند غلام ایشان بود حاضر شد بدر را و خندق را و مشاهد دیگر را که بعد از آن بود مرد در سال سی ام بمدینه و عمر او شصت و پنج بود و قصه کتابت او بسوی اهل مکه در باب سابق گذشت - [illegible] بن ربیعة القرشی - در اسم او خلافست و مشهور نیست که وی هشام بن عتبه بن ربیعه بن عبد شمس ست از فضلای صحابه و از [illegible] ن نماز گزارده و هجرتین هجرت کرده بود اسلام او پیش از دخول دار ارقم حاضر شد بدر را و ما بعد آن را شهید شد یوم الیمامه عمر او پنجاه و [illegible] ه بن ربیع - بضم را و فتح موحده و کسر تحتانیه مشدده و بعضی بفتح را و کسر با و تخفیف نیز ضبط کرده و تصحیح هو الاول - الانصاری قتل یوم بدر - کشته شد روز بدر - و هو حارثة بن سراقة بضم سین و تخفیف را و بقاف و ربیع نام مادر اوست و سراقه نام پدر او - و کان فی النظارة - بود در نظر کنندگان نه قتال کنندگان چنانچه احمد و نسائی روایت کرده اند و در حواشی نوشته اند از نهایه که بر جای بلند ایستاده بود تا بر احوال دشمنان نظر کنند و خبر دهند نظاره بفتح نون و تشدید ظا قومی که نظر کنند بچیزی و این حارثه نوجوانی بود که به نظارگی در معرکه ایستاده بود ناگاه تیری رسید که اندازه آن معلوم نبود در میان دو چنبر گردن او خورد پس مادرش نزد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت یا رسول الله تحقیق میدانی جای حارثه نسبت بمن که چقدر دوست میداشتم من او را و چه مقدار تعلق بود مرا با وی اگر در بهشت رفته است صبر کنم و اگر در آتش ست بگریم بر وی چندانکه توانم و در روایتی آمده اگر در دوزخ ست به بیند خدا از من آنچه بکنم از گریه بر وی پس آنحضرت فرمود یا ام حارثه آنجا یک بهشت نیست بهشتها است بالای یکدیگر و پسر تو در فردوس اعلی ست پس گفت مادر او سر انجام ست که صبر کنم بر وی - خبیب بن عدی الانصاری - بضم خاء معجمه و فتح موحده اولی و سکون تحتانیه حاضر شد بدر را و اسیر کرده شد در غزوه رجیع در سال سوم از هجرت و بمکه بردند او را مشرکان پس بردار کشیدند و وی اول کسی ست که بردار کشیده شد در اسلام و اول کسی ست که سنت گذاشت گزاردن دو رکعت نزد قتل قصه آن عجیب ست مذکور ست در صحیح بخاری و در روایت آمده است که در وقت قتل گفت خداوندا من کسی را نمی یابم که سلام من به پیغمبر تو رساند تو برسان سلام مرا بوی صلی الله علیه و آله و سلم پس جبرئیل نزد آنحضرت آمد و سلام او را رسانید الحدیث - خنیس - بضم معجمه و فتح نون و سکون تحتانیه سین مهمله در آخر - بن حذافة السهمی - از مهاجرین بود حاضر شد بدر را بعد از هجرتین [illegible] حاضر شد احد را پس بمدینه آمد و بجراحتی که داشت بمرد او زوج حفصه بود دختر عمر بن الخطاب پیش از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

رفاعة بن رافع الانصاری - بکسر را بدری ست و پدر وی نقیب ست و برادر مالک بن رافع و خلاد بن رافع ست روایت
میکند از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم و از ابوبکر صدیق و از عبادة بن الصامت و روایت میکند از وی دو پسر او معاذ و عبید پسر خواہر او یحیی بن خلاد
رفاعة بن عبد المنذر ابو لبابة الانصاری - وی از نقبا بود حاضر شد عقبہ او بدر را و ہمہ مشاہد را و بعضی گفتہ اند کہ حاضر نشد بدر را بلکہ امیر ساخت
آنحضرت ورا بمدینہ و رد داد او را و سہم با اصحاب بدر چنانکہ عثمان بن عفان را کرد و وفات او در خلافت علی بن ابی طالب و قصۂ بستن او خود را بستون مسجد بجہت
توبہ از گناہ واقع شدہ بود از وی در قضیۂ بنی النضیر مشہور ست و در مسجد شریف ستونی ست کہ او را استوانۂ ابو لبابہ می نامند رضی اللہ عنہ - الزبیر بن
العوام القرشی - عوام بفتح عین و تشدید واو جمع میشود با آنحضرت در قصی بچہار واسطہ مادر او صفیہ بنت عبد المطلب عمۂ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و ام
المؤمنین خدیجہ عمۂ او ست و اسماء بنت ابی بکر زوجۂ او اسلام آورد وی و مادر وی صفیہ بر دست ابوبکر صدیق و وی آن زمان شانزدہ سالہ بود و بعضی گویند
بیست و پنج سالہ و عذاب کرد او را عم او بدخان تا ترک کند دین اسلام را انکار ہجرت کرد بحبشہ و حاضر شد بدر را و مشاہد دیگر را ہمراہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وسلم و بر جا ماند با آنحضرت در روز احد و وی اول کسی ست کہ کشید شمشیر را در راہ خدا و بود سفید رنگ دراز قامت خفیف اللحم کثیر الشعر خفیف
العارضین شہید شد یوم الجمل سنہ ست و ثلثین و عمر وی شصت و چہار سال بود و دفن کردہ شد بوادی السباع پس آوردہ شد بہ بصرہ و قبر او
در آنجا مشہور ست کشتہ او را ابن جرموز کہ از لشکر امیر المؤمنین علی بود و او گفت بشارت باد ترا قتل زبیر امیر المؤمنین گفت بشارت باد مر
ترا بآتش دوزخ و قصۂ قتل او در کتب احادیث و سیر مسطور ست - زید بن سہل [illegible] - حاضر شد عقبہ را با ہفتاد نفر و حاضر
شد بدر را و مشاہد دیگر را کہ بعد از وست و وی زوج ام سلیم ست کہ مادر ا[illegible] را از ان مشہور بود و آنحضرت فرمود کہ
آواز طلحہ در لشکر بہتر ست از گروہی و در روایتی از صد مرد و در روایتی دیگر از ہزار مرد برادر[illegible]ضرت صلی اللہ علیہ وسلم میان او و میان ابو عبیدہ
و بود از نقبای انصار و اغنیای ایشان مر او را فضائل بسیار ست - ابو زید الانصاری - یکی از آنہاست کہ جمع کردند قرآن را در عہد رسول خدا صلی اللہ
علیہ وسلم یکی از اعمام انس ست چنانکہ در باب پی گذشت حاضر شد بدر را معروف بود بہ سعد قاری - سعد بن مالک الزہری یعنی سعد بن ابی و
قاص یکی از عشرۂ مبشرہ ست مالک نام ابو وقاص ست زہری قرشی ست اسلام آورد قدیما بر دست ابوبکر صدیق و وی ہفدہ سالہ بود و بعضی گفتہ اند نوزدہ
سالہ و وی گفتہ کہ من ثالث اسلامم و اول کسی ام کہ انداخت تیر در راہ خدا حاضر شد بدر را و ہمہ مشاہد را ہمراہ آنحضرت و جمع کرد مر او را و نیز خدا
مادر و پدر خود را روز احد و فرمود تیر انداز مادر و پدرم فدای تو باد و بود قصیر غلیظ بزرگ سر درشت انگشتان گندم گون پست بینی پر موی بدن وفات یافت در قصر
خود کہ بعقیق بود نزدیک بمدینہ بر دہ میل پس برداشتہ شد بمدینہ و دفن کردہ شد بہ بقیع سنہ خمس و خمسین یا پنجاہ و ہفت در عہد معاویہ و عمر او ہفتاد و چند سالہ و
بعضی گفتہ اند ہشتاد و دو سالہ بود و سعد رضی اللہ عنہ آخر عشرۂ مبشرہ ست موتا و فتح کردہ شد بر دست وی ممالک عجم و بر انداخت و سعی بنیاد اکاسرہ مناقب
او کثیر ست - سعد بن خولة القرشی - بفتح خاء معجمہ و سکون واو از بنی عامر بن لؤی ست بعضی گفتہ اند حلیف ایشان ست و بعضی گفتہ اند از یمن ست و
بعضی گفتہ اند از عجم فرس ست و بود از مہاجرۂ حبشہ بہجرت ثانیہ و بعضی گفتہ اند حاضر شد بدر را در مکہ حجة الوداع - سعید بن زید بن عمرو بن نفیل
بضم نون و فتح فا و سکون تحتانیہ القرشی - ابو الاعور کنیت او ست قرشی عدوی ست از عشرۂ مبشرہ زوج اخت عمر بن الخطاب قدیم الاسلام
پیش از در آمدن در دار ارقم حاضر شد ہمہ مشاہد را ہمراہ آنحضرت بود در غزوۂ بدر ہمراہ طلحہ بن عبد اللہ کہ بخبر گرفتن قافلۂ قریش رفتہ بود گندم

گونه ساز قامت جمع میشود با آنحضرت بپانزده پشت در کعب بن لؤی فی اسلام آورد در کی مبیت سال له بود و گفت دیدم خود را که بسته بود مرا عمر بر اسلام
و اسلام آورد زوجه وی فاطمه بنت الخطاب پیش از یار خود عمر بن الخطاب مرد به عقیق قریب به مدینه در سنه احدی و خمسین یا اثنین و خمسین و عمر او هفتاد
و چند سال بود و بعضی گفته اند که متجاوز از هشتاد بود و بعضی گفته اند بکوفه وفات یافته و پدر او زید بن عمرو بن نفیل در جاهلیت دین ابراهیم اختیار کرده
و از ذبایح مشرکان اجتناب و تبری نموده بود و با آنحضرت نیز پیش از نزول وحی ملاقات کرده او را موحد الجاهلیه میخوانند و بعضی گفته اند نبی بود که مبعوث نشد
تعلیق نموده در صحیح بخاری و کتب دیگر از احادیث احوال او مذکور شده است سهل بفتح سین و سکون ها بن حنیف بضم حاء مهمله و فتح نون و سکون
تحتانیه الانصاری به بدر و جمیع مشاهد دیگر حاضر شده و در روز احد با آنحضرت ثابت ماند و بعد از آنحضرت صحبت با امیر المؤمنین علی داشته و امیر المؤمنین
او را بر مدینه استخلاف نموده و بر ولایت فارس والی گردانیده و بکوفه در سنه سی و هشت وفات یافته و علی بر وی نماز گزارده ظهیر بن رافع
الانصاری و اخوه ظهیر بضم ظاء معجمه و برادر او خدیج بن رافع هر دو از اهل بدر اند حاضر شده بدر را و مشاهد دیگر را که بعد از وی است و ابن عبد البر
از ابن اسحق حکایت کرده که وی حاضر نشده است بدر را و وی عم رافع بن خدیج و والد اسید بن ظهیر است منفرد است به نام کردن وی اوزاعی عبد الله
بن مسعود الهذلی بضم ها و فتح ذال معجمه عبد الله بن مسعود بن غافل بغین معجمه منسوب است بهذیل بن مدرکه بن الیاس بن مضر حلیف بنی زهره
از سابقین اولین و قدیم الاسلام پیش از در آمدن در دار ارقم و بعضی گفته اند پیش از عمر وی بانکه مانی هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و
مشاهد دیگر را که بعد از وی است نماز گزارد [illegible] او در پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گفت و فرمود راضی شدم برای امت
بهر چه راضی است ابن ام عبد [illegible] و وی مناقب او بسیار است در باب سابق پاره از آن گذشت و بود وی رضی الله عنه
قصیر القامت چنانکه ایستاده وی به نشسته دیگران در نیک و سخت گندم گون نحیف و الی شده قضای کوفه و بیت المال او را از جانب عمر و
اوایل خلافت عثمان رضی الله عنهما پس از آن جهت کوفی که میان او و میان عثمان واقع شده بمدینه آمد و در سنه سی و دو وفات یافت و در بقیع
دفن گردید عمر او شصت و چند سال بود و میگویند نود هزار دینار ترکه گذاشت غیر از رقیق و مواشی والله اعلم روایت کرده از وی خلفای اربعه جز
ایشان از صحابه و تابعین رضی الله عنهم اجمعین عبد الرحمن بن عوف الزهری از اولاد زهره بن کلاب جمع میشود با آنحضرت صلی الله علیه و سلم
در کلاب بن مره هشتم و اسط بود نام او در جاهلیت عبد الکعبه ولادت یافت او بعد از عام الفیل بده سال اسلام آورد بدست ابوبکر صدیق
قدیما و مادر وی نیز اسلام آورد و دو هجرت کرد یکی بحبشه و هجرت حاضر شد بدر را و جمیع مشاهد را با آنحضرت و ثابت ماند روز احد و رسید بوی زیاده از
بیست جراحت گذارد رسول خدا خلف وی نماز در سفر و تمام کرد از آنچه باقی ماند چنانکه حکم مسبوق است مگر غزوه تبوک را و تلافی کرد این را تصدق
چهار هزار در راه خدا پس از آن چهل هزار دینار و سوار کرد مردم را بر پانصد اسپ در راه خدا پس بر پانصد شتر راحله و مواسات کرد امهات
المؤمنین بعد از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و بود اکثر اموال وی از تجارت و مناقب او بسیار است و بود وی رضی الله عنه دراز قامت تنک بشره
سرخ سپید لنگ شده بسبب جراحتی که در پایهای او رسیده بود و بود از اغنیای صحابه و در زمان هجرت بمدینه فقیر بود و این همه برکت آنحضرت بوی در مدینه رسید
و چون وفات یافت چهار زن داشت صلح کرده شد با یکی از آنها بر ربع ثمن که حق آنها بود بر هشتاد هزار درهم یا دینار و وصیت کرد در وقت رحلت
بهر یکی از اهل بدر چهار صد دینار قسمت کرده شد میراث او بر یکهزار و ششصد نفر پس رسید بهر یکی هشتاد هزار درهم و چون شنید حدیث از عائشه که گفت

شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم که گفت دیدم عبدالرحمن بن عوف را که میرود در بهشت و می خیزد در روی که طریق چو که رفتار کودک است سرین الصدق کرده
تمام قافله او که از شام آمده بود هفتصد شتر با پالان و پوشش بجهت شکرانه و بشارت دخول جنت یا تلافی اعتذار که از غیر این مفهوم میگردد و بود وی رضی الله
عنه که دراز میگذارد نماز را پیش از ظهر روایت است که در وقت وفات بیهوش شد و چون بهوش آمد گفت که آمدند مرا دو فرشته سخت درشت
خوی گفتند که ببر او را پیش حاکم عزیز امین میبریم پس دو فرشته دیگر آمدند و گفتند این را کجا میبرید گفتند میبریم او را پیش حاکم عزیز امین گفتند بگذارید
او را که سبق کرده است سعادت در روی وی در وقتیکه در شکم مادر بوده رواه ابونعیم و ابن عساکر و بود وی رضی الله عنه که فتوی میداد در عهد ابی بکر و عمر و
عثمان و وفات یافت در خلافت عثمان و چون وفات یافت امیرالمومنین علی رضی الله عنه گفت برو ای ابن عوف که صافی چشیدی و درد را [illegible]
مناقب وی بسیار است و در اسلام آوردن او قصه غریب است در اسماء الرجال آن را نقل کرده ایم عبیدة بضم عین بن الحارث القرشی کنیت
وی ابوالحارث و بعضی گفته اند ابومعاویه عبیدة بن الحارث و بعضی گفته اند ابومعاویه عبیدة بن الحارث بن المطلب بن عبد مناف کلان تر از
حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم بده سال و اسلام آورد پیش از در آمدن در دار ارقم و بود هجرت او با دو برادرش طفیل و حصین مبارزت کرد روز بدر
ولید بن عتبه را او آمد و ضربت کرد میان ایشان دو ضربه و مرد عبیده از آن و کشته شد ولید نیز در آن روز روایت کرده از وی علی بن ابی طالب رضی
الله عنهما عبادة بضم عین بتخفیف موحده بن الصامت الانصاری از نقباء انصار بود حاضر شده عقبه اولی و ثانیه را و حاضر شد بدر را و همه
مشاهد را و یکی از آنهاست که جمع کردند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم و [illegible] فرستاد او را عمر رضی الله عنه بشام قاضی و معلم
کرد بحمص اقامت کرد و بعد از آن به فلسطین انتقال کرد و برمله وفات یافت [illegible] در سال سی و چهار هفتاد و دو
سال و بعضی گویند تا زمان معاویه باقی بود - عمرو بن عوف حلیف بنی عامر بن لوی [illegible] یا و بعضی همزه نیز خوانند انصاری است
حلیف بنی عامر بن لوی حاضر شد بدر را و ساکن شد مدینه را و نگذاشت چیزی از اولاد روایت کرد از حضرت یک حدیث که فرمود نمی ترسم بر شما
فقر را ولیکن می ترسم فراخی دنیا را الحدیث - عقبة بن عمرو الانصاری ابومسعود انصاری بدری از مشاهیر صحابه است حاضر شد عقبه ثانیه را و بود خرد
ترین ایشان و جمهور بر آنند که نسبت او ببدر بجهت سکونت است در آن نه حضور غزوه آن وفات یافت در خلافت علی بن ابی طالب و بعضی گویند بعد
از وی در احدی و اربعین یا اثنین و اربعین - عامر بن ربیعة العنزی - بعین مهمله و نون مفتوحتین و زای نسبت بعنزه که یکی از اجداد او است
و در جامع الاصول العنزی بغین معجمه و او حلیف بنی عدی است لهذا او را نسبت به عدوی نیز واقع شده و در کاشف حلیف آل خطاب گفته هجرت کرده
هر دو هجرت و حاضر شده بدر را و همه مشاهد را و اسلام آورده پیش از عمر رضی الله عنه وفات یافت در سنه اثنین یا ثلثه یا خمسین و ثلاثین و قول اول
مشهور تر است و ثانی ارجح است یا آنچه در کاشف گفته که بعد قتل عثمان - عاصم بن ثابت الانصاری - حاضر شد بدر را و او آن کسی است
که نگاه داشتند او را زنبوران در روزیکه خواستند مشرکان که سر او را ببرند بجهت کشتن عظیمی از عظمای ایشان او وی دعا کرده بود خدای عزوجل که
مشرک بوی نرسد پس فرستاد خدای تعالی زنبوران را پس نگاه داشت او را از دست مشرکان و چون شب شد سیل آمد او را برد این قضیه در
غزوه رجیع بود و وی جد مادری عاصم بن عمر بن الخطاب است رضی الله عنهما - عویم - بضم عین مهمله و فتح واو و سکون تحتانیه بن ساعدة الانصاری
حاضر شد هر دو عقبه و بدر را و همه مشاهد را وفات یافت در حیات رسول الله صلی الله علیه وسلم و بعضی گفته اند در خلافت عمر بمدینه و صحیح آنست

که وی بعد از آنحضرت باقی بود و روایت کرد از وی عمر بن الخطاب و بود عمر او شصت و پنج یا شصت و شش رضی الله عنه. عتبان بکسر عین و سکون فوقانیه و
موحده - بن مالک الانصاری - حاضر شد بدر را و روایت کرد از آنحضرت صلی الله علیه وسلم و روایت کرد از وی انس بن مالک و محمود بن الربیع و بود وی
ضریر البصر و قصه اعتذار وی از آمدن مسجد و آمدن آنحضرت صلی الله علیه وسلم در خانهٔ وی و گزاردن نماز در آن تا آنجا را نماز خود گیرد مذکور است در صحیح البخاری
توفی زمن معاویة - قدامة - بضم قاف و تخفیف دال مهمله - بن مظعون - بفتح میم و سکون ظاء معجمه و عین مهمله قرشی خال عبد الله بن عمر رضی الله عنهم
هجرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و همه مشاهد را با آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عامل گردانید او را عمر بن الخطاب بحرین بعد از آن عزل کرد و روایت
کرده است از وی عبد الله بن عمر و مات سنة ست و ثلثین و له ثمان و ستون - قتادة بن النعمان الانصاری - صحابی است حاضر شد بدر را و مشهور قتاده تابعی
دیگر است که بصری است و اعمی است حافظ معتبر از انکه احفظ زمان خود بود و گفت هر چه شنیدم فراموش نشد روایت دارد از انس بن مالک و از
حسن بصری و سعید بن المسیب - معاذ بن عمرو بن الجموح - بفتح جیم و حاء مهمله انصاری حاضر شد عقبه را و بدر را و وی پدر وی عمرو بن الجموح روایت کرد
از وی ابن عباس وی وفات یافت در زمان عثمان بن عفان رضی الله عنه - معوذ - بضم میم و فتح عین و کسر واو مشدده - بن عفراء - بفتح عین مهمله و سکون فاء و الف
ممدوده - نحوه - و برادر وی معاذ بن عفراء هر دو از اهل بدراند و عفراء نام مادر ایشان است و نام پدر ایشان الحارث بن رفاعة الانصاری است معوذ قاتل
ابوجهل لعین است روز بدر باعانت برادرش معاذ و معوذ بعد از آن قتال کرد و کشته شد و معاذ باقی ماند و مشاهد دیگر را دریافت الی ان شاء الله و ایشان را
برادر دیگر است که نام او عوف است او نیز بدر یافته - مالک بن ربیعه - بفتح را - ابو اسید - بضم همزه و فتح سین و سکون تحتانیه و بعضی بفتح و کسر
گفته اند - الانصاری - ابو اس[illegible] و شهرت بکنیت حاضر شد بدر را و احد را و سائر مشاهد را روایت کرده است از وی
انس بن مالک و ابو سلمه بن عبد الرحمن [illegible] و هفت ساله بعد از ذهاب بصرش و وی آخر کسی است که مرد از بدریین - مسطح -
بکسر میم و سکون سین مهمله و فتح طاء غیر منقوطه و در آخر حاء مهمله - بن اثاثة - بضم همزه و دو ثاء مثلثه - بن عباد - بفتح عین و تشدید موحده - بن المطلب
بن عبد مناف - حاضر شد بدر را و احد را و مشاهد دیگر را و اوست که گفت عائشه صدیقه را در قضیه افک آنچه گفت و تازیانه زد او را
آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنها یکه تازیانه زد ایشان را مات سنة اربع و ثلثین و هو ابن ست و خمسین - مرارة - بضم میم و تخفیف را - بن الربیع -
بر وزن و ضد خریف - الانصاری - از بنی عمرو بن عوف حاضر شده بدر را و وی یکی از آن سه کس است که تخلف کردند از غزوه تبوک
مشهور ترین ایشان کعب بن مالک است و دیگر هلال بن امیه و توبه کرد بر ایشان حق عز و جل و فرو فرستاد در آن قرآن را و باین سبب نامیده شد سوره
توبه - معن - بفتح میم - بن عدی - بفتح عین و کسر دال مهمله و تشدید تحتانیه - الانصاری حلیف بنی عمرو بن عوف - از این جهت گفته میشود او را انصاری
حاضر شد بدر را و مشاهد را که بعد از وست و حاضر شد عقبه را و برادری داد آنحضرت صلی الله علیه وسلم میان او و میان زید بن الخطاب برادر عمر
بن الخطاب و شهید شدند هر دو در روز یمامه در خلافت صدیق رضی الله عنه - مقداد بن عمرو الکندی - بکسر کاف و سکون نون - حلیف بنی زهره - و او را
مقداد بن الاسود نیز گویند و اما کندی بجهت آنکه پدر او عمرو حلیف کنده شد از این جهت کندی گویند و حلیف شد او اسود بن عبد یغوث زهری را
از این جهت زهری گفتند و او را ابن الاسود نیز از این جهت گویند و بعضی گویند از آن جهت که در حجر وی بود و تزوج مادرش کرد و بعضی گویند
بلکه غلام او بود که متبنی ساخت او را ابن عبد البر گفت که قول اول صحیح تر است قدیم الاسلام بود و بعضی گویند سادس اسلام بود و عداد او در اهل حجاز است

و از فضلای نجبا و کبار خیار بود از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده است از وی علی بن ابی طالب و طارق بن شهاب و جز ایشان وفات یافت به جرف که موضعی ست بر سه میل از مدینه و برداشته شد بسوی مدینه و دفن کرده شد به بقیع سنه ثلث و ثلثین و هو ابن سبعین و نماز گزارد بر وی عثمان بن عفان رض — هلال بن امیة الانصاری یکی از آن سه کس که تخلف کردند از تبوک و توبه کرد خدای تعالی بر ایشان و قذف کرد زن خود را و لعان کرد حاضر شد بدر را و روایت کرد از وی جابر بن عبد الله و عبد الله بن عباس رضی الله عنهم اجمعین

باب ذکر الیمن والشام و ذکر اویس القرنی

یمن بفتحتین بلادی که در جانب یمین کعبه است یمنی و یمان و یمانی بتخفیف یا منسوب به یمن و بعضی بتشدید یا نیز گفته اند و شام بلادی که در جانب چپ اوست و اشام جانب چپ را گویند چنانکه ایمن جانب راست و شام بهمزه نیز آمده است — و قرن بفتح قاف و را از بلاد یمن است اما قرن که میقات اهل نجد است بسکون راست و خطا کرده است جوهری در تحریک وی و نسبت اویس قرنی بوی زیرا که اویس منسوب است بقرن بن ردمان بن ناجیه بن مراد که یکی از اجداد اوست کذا قال صاحب القاموس۔

الفصل الاول

عن عمر بن الخطاب رض ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان رجلا یاتیکم من الیمن یقال له اویس روایت است از امیر المؤمنین عمر که آنحضرت گفت که مردی می آید شما را از جانب یمن گفته میشود او را اویس — لا یدع بالیمن غیر ام له نمیگذارد آن مرد در یمن جز مادری که مر او راست — قد کان به بیاض بتحقیق [illegible] ی برص بیس — فدعا الله فاذهبه [illegible] دعا کرد خدا را پس دور کرد خدا آن را — الا موضع الدینار او الدرهم — مگر مقدا[illegible] و لیست و در روایتی آمده است که نشان نیز بر جای بود که گفت خداوندا بگذار بسبب من چیزی از آن که یاد کنم بان [illegible] علیه وسلم فلیستغفر لکم — پس کسیکه پیش آید او را از شما پس باید که طلب آمرزش کند مر شما را یعنی باید که درخواهد از آن کس طلب آمرزش وی برای آن کس — و فی روایة قال — و در روایتی اینچنین آمده است که گفت عمر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول میگفت — ان خیر التابعین رجل یقال له اویس — بدرستی بهترین تابعین مردیست که گفته میشود مر او را اویس — وله والدة — و مر او را مادریست — وکان به بیاض — و بود بوی برصی — فمروه فلیستغفر لکم پس امر کنید و درخواهید از وی که استغفار کند مر شما را — رواه مسلم — و در این حدیث طلب دعاست از اهل خیر و صلاح اگرچه طالب افضل باشد و بعضی گفته اند که آنحضرت این را از جهت خوش کردن دل اویس فرموده و دفع توهم کسیکه توهم کند که وی تخلف کرد از صحبت رسول الله صلی الله علیه وسلم زیرا که وی این را از جهت خاطر مادر و نیکوئی کردن بوی کرد و نیز از این حدیث معلوم میگردد که اویس بهترین تابعین است و در اینجا منقبتی ظاهر و فضلی عظیم است مر او را و از امام احمد بن حنبل رح منقول است که افضل تابعین سعید بن المسیب است و این باعتبار معرفت علم و احکام شرائع است و این منافات ندارد و خیریت و فضیلت اویس را باعتبار کثرت ثواب عند الله و در قاموس گفته که اویس بن عامر از سادات تابعین است و شاید که لفظ حدیث نیز محمول است بر آن بدانکه اخبار و آثار در شان اویس قرنی رضی الله عنه آمده است که سیوطی در جمع الجوامع ذکر کرده است ما نیز آن را ترجمه کردیم اگرچه مفضی بتطویل گردد زیرا که نزد ذکر اولیای خدا فرود می آید رحمت گفت سیوطی روایت کرد ابن جابر گفت بود عمر بن الخطاب رضی الله عنه که چون می در آمد امدادهای اهل یمن می پرسید ایشان را که آیا در شما اویس بن عامر مردی

هست تا وقتیکه اویس میان ایشان رسید گفت آیا تو اویس بن عامر هستی گفت آری من اویس بن عامرم گفت از قبیلهٔ مراد پس از قرن گفت آری همچنین ست گفت آیا بود بتو برص پس به شدی از ان مگر موضع درهم گفت نعم گفت آیا مر ترا والده هست گفت نعم گفت عمر شنیدم از پیغمبر خدا که گفت می آید شما را اویس بن عامر با مداد اهل یمن از مراد پس از قرن بود بوی برص پس به شد از ان مگر موضع درهم مر او را والده ایست که او نیکی میکند بآن اگر سوگند خورد بر خدا راست میگرداند خدا او را اگر توانی طلب استغفار کردن از وی بکن پس استغفار کن برای من ای اویس گفت مثل من یا امیر المؤمنین استغفار کند ترا گفت البته استغفار کن برای من پس استغفار کرد اویس برای عمر رضی الله عنه پس گفت عمر باویس کجا میخواهی که بروی گفت میخواهم که بکوفه روم گفت آیا ننویسم برای تو بر حاکم کوفه گفت اگر در پس ماندگان از مردم باشم محبوب ترست نزد من پس سال آینده مردی از اشراف یمن بحج آمد و ملاقات کرد بعمر و عمر از حال اویس پرسید که چه حال دارد گفت گذاشتم او را که جامه قلیل المتاع پس عمر حدیث آنحضرت را بروی خواند پس آن مرد بر اویس آمد و طلب استغفار کرد از وی اویس گفت تو استغفار کن برای من که از سفر صالح می آئی باز گفت آن مرد استغفار کن برای من و حدیث عمر را بر خواند پس استغفار کرد اویس برای وی پس شناختند مردم او را و در یافتند حقیقت حال وی را پس از انجا بدر رفت روایت کرد این را ابن سعد در طبقات و ابو عوانه و رویانی و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلائل و در روایتی دیگر هم از اسیر بن جابر آورده که گفت محدثی بود بکوفه که حدیث میکرد ما را و چون فارغ میشد از حدیث متفرق میشدند مردم و جماعتی بر جای جمع میبودند و در میان ایشان جماعه مردی بود که تکلم میکرد بکلامیکه هیچکس را نشنیدم که بآن کلام تکلم میکرد پس آمدم نزد وی پس گم کردم او را پس گفتم ... شما آن مرد را که می نشست با ما و سخنان میکرد چنین و چنین پس گفت مردی از قوم آری میشناسم او را آن اویس ... ... منزل وی را گفت میشناسم پس رفتم با وی تا زدم در حجره او را پس بیرون آمد از حجره گفتم یا اخی چه باز داشت ترا از ما گفت برهنگی بود ند صحابهٔ من که مسخرگی میکردند با وی میرنجانیدند او را گفتم بگیر این چادر را و بپوش گفت مکن این را زیرا که ایشان چون ببینند این جامه را بر تن من ایذا میکنند مرا پس مبالغه کردم من تا آنکه پوشید از اویس بیرون آمد بر ایشان پس گفتند که از برای که فریب داده است از این جامه از که بوده است او را گفت چه میبینید که چگونه پس گفتم من چه میخواهید شما از این مرد چرا ایذا میکنید او را آدمی گاهی برهنه است و گاهی جامه پوش پس گرفتم ایشان را بزبان خود گرفتنی سخت پس اتفاق افتاد که اهل کوفه نزد عمر آمدند پس آمد میان ایشان مردیکه از آنها که مسخرگی میکردند باویس گفت عمر آیا اینجا از اهل قرن کسی ست پس آمد نزد آن مرد که مسخرگی میکرد باویس پس خواند عمر حدیث پیغمبر را صلی الله علیه وسلم که در شان اویس شنیده بود و گفت شنیده ام که وی قدوم کرده است بر شما بگوید آن مرد گفت نیست اینچنین کسی در میان ما و نمیشناسیم ما او را گفت عمر بلی مردی هست چنین و چنین یعنی خوار و خراب گفت در میان ما مردی هست اویس نام که مسخرگی میکنیم با وی گفت عمر دریاب او را و نمی بینم ترا که دریابی او را پس اقبال کرد آن مرد بر اویس تا آنکه در آمد بروی پیش از آنکه بر اهل و عیال خود در آید پس گفت او را اویس این عادت تو با من از کجاست گفت امیر المؤمنین عمر تعریف ترا شنیدم که در حق تو چنین و چنین میگفت پس بخش مرا ای اویس آنچه بتو کرده ام از مسخرگی و بی ادبی و استغفار کن مرا گفت میکنم بشرطیکه نگوئی با کسیکه آنچه شنیدی از عمر پس استغفار کرد مرا گفت اسیر که راوی این خبر ست بعد از ین فاش شده امر اویس در کوفه روایت کرد این را ابن سعد

در طبقات و ابو نعیم در حلیه و بیهقی در دلائل و ابن عساکر در تاریخ و در روایتی دیگر از یحیی بن سعید از سعید بن المسیب از عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده که گفت گفت مرا پیغمبر خدا روزی یا عمر گفتم لبیک و سعدیک یا رسول الله پس گمان بردم که مرا بکاری میفرستد مرا آنحضرت گفت یا عمر در امت من مردی باشد که او را اویس قرنی گویند میرسد او را بلائی در جسد پس دعا میکند خدا را پس دور میکند آن را خدا مگر لمعهٔ در پهلوی چنان میبیند آن را یاد میکند خدای را عزوجل پس چون ملاقات کنی تو او را بخوان او را از من سلام و امر کن او را که دعا کند ترا زیرا که وی گرامیست بر پروردگار خود و بزرگست نزد وی اگر سوگند خورد بر خدا راست گرداند و اندر او را خدا شفاعت میکند وی در ربیعه و مضر را عمر گفت پس طلب کردم او را در حیات پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم پس قدرت نیافتم بروی طلب کردم در خلافت ابوبکر پس قدرت نیافتم بروی و طلب کردم او را در امارت خویش میجستم رفیقان را که از بلادی آمدند و میگفتم آیا هست از مراد آیا هست از قرن در میان شما کسیکه نام او اویس باشد گفت مردی از قوم قرن وی ابن عم منست یا امیر المؤمنین میپرسی تو از مردی پست پایه و خوار در نیست در میان کسیکه مثل تو از وی پرسد گفتم هلاک شدی تو در شاقی از هلاک شدگان پس بود من همین سخنی ناگاه نموده شد شتری پیر بنه بالانی بر وی مردیست بسته جامه پس افتاد در دل من که اویس همین باشد گفتم ای بندهٔ خدا توئی اویس قرنی گفت نعم گفتم پیغمبر خدا سلام میخواند بر تو گفت علی رسول الله السلام وعلیک یا امیر المؤمنین گفتم امر میکند ترا آنحضرت که دعا کنی مرا بعد از آن ملاقات میکردم او را هر سال یعنی در حج پس میگفتم من احوال و اسرار خود را با وی میگفت وی همین رواه ابو القاسم عبد العزیز بن جعفر الخرقی فی فوائده و الخطیب و ابن عساکر [illegible] دیگر از حسن بصری آمده که چون اهل قرن در موسم حج آمدند پرسید امیر المؤمنین عمر از ایشان که آیا در میان شما [illegible] گفت مردی از میان ایشان چه میخواهی تو یا امیر المؤمنین از وی وی مردیست که در خرابها میباشد و در مردم نمی [illegible] سلام ساند بگوئی تا ملاقات کند مرا پس رسانید آن مرد رسالت عمر را بوی پس قدم آمد اویس بر عمر گفت اویس تو ئی گفت نعم یا امیر المؤمنین گفت تو سپید بود که دعا کردی خدا را دور کرد آن را از تو بلکه دعا کردی تا باقی ماند لمعهٔ از آن در تو گفت نعم ترا که خبر داد یا امیر المؤمنین مرا گفت خبر داد مرا پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم و امر کرد مرا که سوال کنم ترا تا دعا کنی برای من پس دعا کرد اویس بر عمر را و گفت حاجت من بتو یا امیر المؤمنین اینست که پوشیده حال مرا بر من و اذن دهی تا برگردم پس برگشت از مجلس پس بود اویس پنهان از مردم تا کشته شد روز نهاوند و شهید شد رواه ابن عساکر و از سعید بن المسیب آورده که ندا کرد عمر بن الخطاب بر منبر منی گفت یا اهل قرن پس خاستند پیران این قوم و گفتند مائیم یا امیر المؤمنین چه میفرمائی گفت آیا در قرن کسی هست که نام او اویس است پس گفت پیری از میان ایشان نیست در میان ما کسیکه نام او اویس باشد مگر دیوانه که در بیابانها و بیگاها میباشد نه کسی را با وی الفت و نه او را با کسی صحبت پس گفت عمر همون را میخواهم چون بقرن روید او را بجوئید و سلام مرا رسانید و بگوئید که پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم بشارت داده است مرا بتو و امر کرده است مرا که بخوانم بر تو سلام آنحضرت را پس چون رسیدند آن قوم بقرن بجستند او را و یافتند در ریگستانی افتاده پس رسانیدند او را سلام عمر و سلام رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس گفت شهرت داد مرا امیر المؤمنین و مشهور گردانید نام مرا السلام علی رسول الله صلی الله علیه وسلم وعلی آله در وی نهاد بوادی هیهان و حیران یافته نشد از وی اثری تا آنکه باز آمد در ایام علی رضی الله عنه پس قتال کرد پیش وی پس شهید شد در جنگ صفین رواه ابن عساکر و مسعد بن معاویه

آورده که بود عمر بن الخطاب که می پرسید وفد اهل کوفه را وقتی که قدوم می آوردند بر عمر آیا میشناسید شما اویس بن عامر قرنی را میگفتند
نمیشناسیم مر اویس را مرد نیکو که ملازمت میکرد مسجد را در کوفه و بیرون نمی آمد از آن و او را ابن عمی بود که ایذا میکرد او را پس آمد ابن عم وی در کسانیکه
آمدند از اهل کوفه گفت ابن عم او یا امیر المومنین نیست اویس کسیکه باین مرتبه برسد که بپرسی تو او را وی از کمترین ماست و میان ما
و وی ابن عم من است پس گفت عمر وای تو هلاک شدی تو دو بار پس خواند عمر حدیث آنحضرت را که شنیده بود در شان وی گفت چون بیامد
اینجا سلام من بوی رسانی پس مشهور شد امر اویس پس گم شد و بدر رفت رواه ابو یعلی و ابن منده و ابن عساکر و در روایتی از ابن عباس
آمده رضی الله عنهما که گفت درنگ کرد عمر که می پرسید از احوال اویس قرنی ده سال تا آنکه گفت در موسم حج ای اهل یمن هر که از شما از قبیله مراد است
ایستاده شود پس ایستادند آنها که از مراد بودند و نشستند دیگران پس گفت عمر آیا میان شما اویس است پس گفت مردی یا امیر المومنین
نمیشناسیم ما او را ولیکن یک برادر زاده من است که او را اویس میگویند و وی ضعیف تر و خوار تر است از آنکه مثل تو پرسد از مثل وی
گفت عمر وی در حرم است گفت نعم وی در اراک عرفه است میچراند شتران قوم را از اینجا گفته اند که کسی داند که شتر میچراند اویس سوار
شدند عمر و علی رضی الله عنهما بر دو حمار پس روان شدند تا آمدند اراک را ناگاه دیدند وی را که ایستاده است نماز میکند و دوخته است
نظر خود را بر سجده گاه خود پس چون دیدند او را عمر و علی گفتند اگر باشد آنکه می جوئیم ما او را این شخص است پس چون شنید حس ایشان را سبک
گردانید نماز را و برگشت از نماز پس سلا[illegible]ی پس و سلام کرد وی بر ایشان و گفت علیکم السلام و رحمة الله و گفتند چیست
نام تو رحمت کند ترا خدا تعالی گفت [illegible] رضی الله عنه میدانیم که هر که در آسمان و زمین است بنده خدا است
سوگند میدهیم ترا به پروردگار کعبه و پروردگار [illegible]ین حرم چیست نام تو که مادر تو ترا بدان نام کرده گفت چه میخواهید من اویس بن مراد
گفتند برهنه کن پهلوی چپ خود را پس برهنه کرد دیدند که در وی لمعه ایست سفید قدر درهم پس شتافتند علی و عمر که بوسه دهند آن لمعه را پس
گفتند که رسول خدا صلی الله علیه وسلم امر کرده است ما را که سلام خوانیم بر تو و سوال کنیم ترا که دعا کنی ما را گفت دعای من در
مشرق زمین و مغرب آن شامل است همه مسلمانان مرد و زن ایشان را گفتند دعا کن ما را بالخصوص پس دعا کرد ایشان را و مر مومنین و
مومنات را پس گفت عمر رض بدهیم ترا چیزی از رزق خود یا از عطای خود گفت اویس هر دو جامه من خام اند و هر دو نعل من
پاره زده و با من چهار درهم است چون تمام شود اینها بگیریم و گفت هر که امل کرد جمعه را امل میکند ماه را و کسیکه امل کند ماه را امل میکند
سال را بعد از آن سپرد قوم را شتران ایشان را و بدر رفت از انجا و دیده نشد بعد از آن رواه ابن عساکر فی تاریخه والله اعلم

وعن ابی هریرة عن النبی صلی الله علیه وسلم قال اتاکم اهل الیمن گفت آنحضرت در وقتیکه آمد ابو موسی اشعری و قوم وی آمدند شما را
اهل یمن هم ارق افئدة ایشان تنک تر است فوادهای ایشان والین قلوبا و نرم تر است قلوب ایشان افئده جمع فواد بضم فاء و همزه
و بواو لغت غریب است از فأد بمعنی تحرق و قلوب جمع قلب از تقلب بمعنی از حالی بحالی گشتن و فواد و قلب اکثر اهل لغت بیک معنی گفته
اند و تکریر آن در حدیث برای تاکید است و این حدیث در فصل ثالث از وفات النبی گذشته است آنجا همین ارق افئدة مذکور است والین
قلوبا نیست و اینجا نیز اتحاد هر دو ظاهر میشود و بعضی گفته اند فواد پرده دل است که چون رقیق باشد در رود و نفوذ کند سخن حق در وی

و برسد بدل و دل چون نرم بود در آید در وی و رقت ضد غلظت است و لین ضد صلابت مثلا شیشه رقیق است و نرم نیست و دل
چون متاثر نگردد از آیات و نذر وصف کرده میشود او را بغلظت و چون متاثر بود وصف کرده میشود برقت و لین و طیبی گفته احتمال دارد که
مراد برقت جودت فهم و بلین قبول حق باشد - الایمان یمان - ایمان یمنی است - والحکمة یمانیة - و علم حکمت نیز یمنی است یا بتخفیف یا بتشدید
و تشدید آن نیز حکایت کرده شده است نسبت کرد ایمان و حکمت را بیمن بجهت کمال آن در ایشان در آن وقت در مقابله اهل مشرق و
این را تاویلات دیگر است که در فصل ثالث و سبب وفات النبی صلی الله علیه وسلم ذکر کرده شده است و چون ابوموسی اشعری با قوم خود
بملازمت آنحضرت از خلق عالم و بدایت کار رسیده و احکام و اسرار آن منکشفات نمود بیان کرد آنحضرت آنرا با ایشان چنانکه در باب
بدء الخلق گذشت و ظهور و وصول آن بوراثت در شیخ ابوالحسن اشعری که رئیس اهل سنت و جماعت و از اولاد ابوموسی اشعری است
پیدا شد رحمة الله علیه - والفخر والخیلاء فی اصحاب الابل - و نازیدن و ستایش نفس کردن و کبر نمودن در خداوندان شتران است
و خیلاء بضم خاء معجمه و فتح تحتانیه و مد کبر که ناشی می گردد از تخیل انسان فضیلت را در نفس خود و اسپان را که خیل گویند هم باین اعتبار
است که در سواری آن و درین خیال می افتد و تکبری در نفس خود می یابد - والسکینة والوقار فی اهل الغنم - و آرامش و آهستگی
و گرانباری در خداوندان گوسفندان است متفق علیه - بدانکه حدیث دال است [illegible] الطات حیوانات تاثیری کند در نفس آدمی
و سرایت میکند از انها که صفات و هیات که مناسب طبایع ایشان است [illegible] مناسب [illegible]
چرا اند آنرا و چون در طبیعت اهل قساوت و غلظت است و در غنم نرمی و آرام [illegible] این صفات با اهل آن کند [illegible]
و بعضی گفته اند که چون اصحاب غنم قریب بعمرانات می باشند و اختلاط باهل آن دارند زیرا که غنم صبر نمیکند از آب و تحمل نمی کنند
سفر را و در طبائع ایشان نرمی و سکونی هست و این مودی است بانقیاد و عدم خروج از اطاعت امام و اما اصحاب ابل دور بودن ایشان
از عمرانات و بودن در صحرا و دشت و بیابان و قلت اختلاط ایشان بخلق باعث میشود بر درشتی و طغیان و سرکشی و خروج از اطاعت
و انقیاد و این چنین گفته اند شراح در شرح این حدیث و گفتیم من و بجد الله توفیق ظاهر آنست که چون مال و منال در اهل ابل بسیار است مفضی می گردد
به غلظت بخلاف غنم که چندان الیتی ندارد و لفظ اصحاب در ملاک ظاهر تر است از رعاة فافهم - وعنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم راس الکفر نحو المشرق - سر کفر و معظم آن سوی مشرق است یعنی ظاهر میگردد از جانب مشرق کفر و فتنها چنانکه
دجال و یاجوج و ماجوج و ترکان سیوطی از باجی نقل کرده که گفت مراد به مشرق فارس است یا اهل نجد و نجد در امی زمین حجاز را گویند و اصل معنی
وی زمین بلند است مخالف غور و بعضی گفته اند که این اشارت است با بلیس چنانکه آمده است که طلوع میکند آفتاب میان دو قرن شیطان
والفخر والخیلاء فی اهل الخیل - و نازیدن بخداوندان اسپان است هرگاه در خداوندان شتران شد در خداوندان اسپان بطریق اولی و شدت
و قوی تر از آن خواهد بود - والفدادین اهل الوبر - و فخر و خیلاء در آواز بلند کنندگان [illegible] خداوندان خیمها از پشم شتر اند یعنی سکان
بوادی و صحرانشینان چنانکه عادت ایشان است و بفتح فاء و بضم شتر و فداد بفاء و تشدید دال مهمله سخت آواز و فی القاموس
فدید رفع صوت یا شدت صوت با صوت عدو گوسپند و جز آن متکبر و در مشارق گفته فدد و جفاء قسوت هم و ایست این حرف بتشدید

دال ولی است نزد اهل حدیث و جمهور اهل لغت و معرفت تخفیف گفته و اصمعی گفته آن جماعه که بلند کنند آوازهای خود را در پیشهار مواشی و اموال
خود از شتران و گاوان و اسپان و سخن در تحقیق این لفظ در شرح بیشتر ازین است۔ والسکینة فی اهل الغنم۔ و آرام و نرمی و فروتنی در گوسفندان
است متفق علیه۔ وعن ابی مسعود الانصاری عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من ههنا جاءت الفتن۔ گفت آنحضرت ازین جا
آمده است فتنه ها و باعث شور و شر در دین و ابتلاء و امتحان مردم در آن۔ نحو المشرق۔ در حالیکه اشارت کننده است آنحضرت بسوی ها
بسوی مشرق۔ والجفاء و غلظ القلوب۔ مراد درشتی خوی و سختی دلها۔ فی الفدادین اهل الوبر عند اصول اذناب الابل والبقر۔ در بلند آوازان
خیمه نشینان نزد بیخهای دمهای شتران و گاوان که میروند دنبال ایشان برای چرانیدن و شد کار زمین۔ فی ربیعة ومضر۔ در دو قبیله که اسپان و اموال
ایشان بسیار است متفق علیه۔ وعن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم غلظ القلوب والجفاء فی المشرق۔ گفت آنحضرت سختی دلها
و درشتی خوی در مشرق است از جهت بودن وی محل کفر و فتن۔ والایمان فی اهل الحجاز۔ و ایمان در اهل حجاز است که عبارت است از مکه
و مدینه و طائف و مضافات آن و حجاز را حجاز از آن گویند که حاجز است میان نجد و تهامه و نجد نام زمینی است بلند و آن مخصوص است
بما دون حجاز الخ که متصل است بعراق ضد غور که آن را تهامه گویند کذا فی القاموس۔ رواه مسلم۔ وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم اللهم بارک لنا فی شامنا [illegible] برکت ده ما را در شام ما۔ اللهم بارک لنا فی یمننا۔ خداوندا برکت ده ما را در یمن
ما تخصیص شام و یمن بجهت آنست که [illegible] وسلم و آن از یمن است و مدینه مسکن و مدفن ویست و آن از شام است قالوا گفتند
یا رسول الله وفی نجدنا یعنی بگو که اللهم [illegible] خداوندا برکت ده ما را در نجد ما۔ قال گفت۔ اللهم بارک لنا فی شامنا اللهم
بارک لنا فی یمننا قالوا یا رسول الله وفی نجدنا فاظنه قال فی الثالثة۔ ابن عمر میگوید پس گمان میبرم آنحضرت را که گفت در بار سوم
هناک الزلازل والفتن۔ آنجا یعنی در نجد زلزله هاست و فتنه هاست و بها یطلع قرن الشیطان۔ و بارض نجد طلوع میکند قرن شیطان
یعنی گروه و اعوان او و بیان این در کتاب الصلوة در اوقات صلوة گذشته است۔ رواه البخاری۔

الفصل الثانی۔ عن انس عن زید بن ثابت ان النبی صلی الله علیه وسلم نظر قبل الیمن۔ روایت میکند انس از زید بن ثابت که
آنحضرت نظر کرد بجانب یمن۔ فقال۔ پس دعا کرد اهل یمن را و گفت۔ اللهم اقبل بقلوبهم۔ خداوندا اقبال کن بدلهای ایشان یعنی بسوی ما یعنی
بگردان دلهای ایشان را بسوی ما تا بیایند نزد ما و چون اهل مدینه در تنگی حال و ضیق معیشت بودند و اهل یمن جماعه کثیر بودند و بآمدن ایشان معیشت
تنگ تر می نمود دعا کرد به برکت در رزق و اسباب آن و فرمود۔ وبارک لنا فی صاعنا ومدنا۔ و برکت ده ما را در صاع ما و در مد ما و صاع پیمانه
ایست و مد ربع صاع و مراد طعامی است که پیموده شود بدان۔ رواه الترمذی۔ وعن زید بن ثابت قال قال رسول الله۔ گفت زید بن
ثابت که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم طوبی للشام۔ خوشی باد مر اهل شام را۔ قلنا لای ذلک۔ گفتیم ما از چه چیز است این دعا کردن
مر اهل شام را و چیست سبب امتیاز ایشان باین فضیلت و در بعضی نسخ مصابیح لای شیء و در نسخ مشکوة شیء نیست پس ای به تنوین است۔
قال لان ملائکة الرحمن باسطة اجنحتها علیها۔ گفت زیرا که فرشته های خدای مهربان فراخ کننده اند بازوی خود بر ایشان کنایت است
از شمول رحمت و رافت الهی تعالی و تعدی به اهل شام و ماننا که مراد ابدال اند که میباشند بشام یا تمام ساکنان زمین اند والله اعلم و مراد

با جنحه ملائکه صفات وقوای ملکیه اند وقیاس نمودن آن کرد آنرا بر بازوهای پرندگان چراکه پرنده اجزیسه چهار بازو نمی باشند چه جای شش صد
بازو که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در شب معراج جبرئیل را دیده بالجمله اشارت اجنحه ملائکه باید کرد واز بیان کیفیت آن باز ایستاد والله اعلم. رواه احمد والترمذی
وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ستخرج نار من نحو حضرموت - زود یک است که برآید آتشی از جانب حضرموت
بفتح حاء مهمله وسکون ضاد معجمه وفتح راء ومیم وبضم میم نیز گویند نام بلده است از یمن مشهور - او من حضرموت - شک راوی است ودرین روایت
لفظ نحو نیست - تحشر الناس - می رانگیزد واین آتش ومیراند وگرد می کند مردم را - قلنا گفتیم یا رسول الله فما تأمرنا پس چه میفرمائی مارا
چه کنیم در وقت برون آمدن آن آتش بکجا رویم وبکجا گریزیم - قال علیکم بالشام - گفت آنحضرت بر شما باد که بروید بشام تا امن باشید ازان ونگفته اند که
احتمال دارد که مراد حقیقت نار باشد چنانکه ظاهر لفظ است واحتمال دارد که مراد فتنه باشد که تعبیر کرده شده است از وی بنار وتحقیق گذشت
در امارات ساعت ذکر ناری که میراند مردم را به محشر ایشان که مراد بدان شام است وآن ظاهر در آنست که میراند ایشانرا بشام بی اختیار
ایشان ودر این حدیث دلالت دارد بر امر کردن ایشان باختیار سفر بجانب شام پس ظاهر در آنست که مراد فتنه باشد که حادث گردد پیش از
قیام ساعت که تعبیر کرده شده است ازان بنار والله اعلم - رواه الترمذی - وعن عبد الله بن عمرو بن العاص قال سمعت رسول الله صلی الله
علیه وسلم یقول انها ستکون هجرة بعد هجرة - گفت عبد الله بن عمرو شنیدم آنحضرت را که میگفت بدرستیکه قصه اینست که میباشد هجرتی دیگر بعد از
هجرة که در اول اسلام بود یعنی باشد هجرتی بشام بعد از هجرت که بود بمدینه و [illegible] بشام هجرت است واین معنی ظاهر است
از الفاظ حدیث وسیاق آن واین در آن اوقات است که بسیار شود فتنه ها در [illegible] بلاد وکم شوند حامیان دین وقائم بامر
خدا ودر اسلام وباقی ماند بلاد شامیه محروس ومحفوظ ونگاهبانی کنند آنرا عساکر اسلامیه [illegible] ناصر حق تا آنکه قتال کنند دجال را پس
هر که خواهد نگاه دارد دین خود را مهاجرت کند بدان بلاد وبعد ازان تفصیل فرمود این مجمل را بقول خود - فخیار الناس الی مهاجر ابراهیم پس
نیکوترین مردم هجرت میکنند بسوی هجرتگاه ابراهیم که شام است مهاجر بضم میم وفتح جیم موضع مهاجرت - وفی روایة - ودر روایتی باین عبارت
آمده که - فخیار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم پس نیکوترین اهل زمین لازم وثابت گیرنده ترین ایشانست جای هجرت ابراهیم را - ویبقی فی
الارض شرار اهلها - وباقیمانند در زمین بدترین اهل زمین - تلفظهم ارضوهم - می اندازد وبیرون افگند ایشانرا زمینهای ایشان یعنی تنگ
میدارد واز وجود ایشان مکروه می شمارد بودن ایشان را در آن - تقذرهم نفس الله - پلید ومکروه میدارد ایشانرا ذات خدا یعنی دور میدارد از
مکان رحمت ومحل کرامت - تحشرهم النار مع القردة والخنازیر - میراند وگرد می آرد ایشانرا آتش فتنه که از نتیجه کردارهای زشت ایشانست
یا آتشی که در آن وقت پیدا می آید یا بوزینه ها وخوکها مراد یا حقیقت وصورت آنهاست یا معنی بودن ایشان تخلق باخلاق واتصاف
بصفات ایشانست یا مراد مردم زشت خوی که گوئیا مانند قرده وخنازیر اند - تبیت معهم اذا باتوا - شب میکند آن آتش با ایشان وقتیکه
شب کنند - وتقیل معهم اذا قالوا - وقیلوله میکند با ایشان وقتیکه می کنند قیلوله نیمروز خفتن یعنی شب وروز ملازم ووقت ومصاحب حال
ایشانست آن آتش نعوذ بالله من ذلک - رواه ابو داود - وعن ابن حوالة بفتح حاء مهمله وتخفیف واو صحابی است اسدی نزول
کرد بشام را روایت کرده اند ازوی جماعة مات بالشام سنة ثمانین وقیل خمس وثمانین کذا فی جامع الاصول ودر کاشف گفته که صحابی است

روایت کرده سه حدیث را۔ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سیصیر الامر ان تکونوا جنودا مجندة۔ گفت آنحضرت نزدیکست که بگردد کار
بار دین بآنکه باشید شما لشکرهای مختلف مجتمع مجندة بضم میم وفتح جیم وتشدید نون مفتوحه۔ جند بالشام لشکری در شام۔ وجند بالیمن۔ و
لشکری دیگر در یمن۔ وجند بالعراق۔ ولشکری دیگر در عراق۔ فقال ابن حوالة خر لی۔ اختیار کن برای من یا رسول الله که بکدام یکی ازین لشکرها
باشم۔ ان ادرکت ذلک۔ اگر دریابم آن وقت را۔ فقال علیک بالشام۔ پس گفت آنحضرت لازم گیر تو شام را۔ فانها خیرة الله من ارضه۔ زیرا که
شام برگزیده خداست از زمین خدا۔ خیره بکسر خاء وفتح یا وگاهی ساکن نیز کرده میشود۔ یجتبی الیها خیرته من عباده۔ برمیگزیند و فراهم می آرد
بسوی آن زمین خدای تعالی برگزیدگان را از بندگان۔ فاما ان ابیتم۔ پس اگر ابا میکنید و امتناع می آرید از آنچه اختیار کرده برگزیده است
خدای تعالی برای شما که آن قصد کردن شام است۔ فعلیکم بیمنکم۔ پس بر شما باد که بروید بیمن خود۔ اضافت یمن بایشان از جهت آنکه مخاطب
عرب اند و یمن از زمین ایشانست۔ کذا قالوا۔ واین کلامی است که در میان افتاده میان قول وی علیک بالشام و میان قول وی۔ واسقوا
من غدرکم۔ و آب دهید خود را و دواب خود را از غدیرها و حوضهای خود و غدیر بفتح غین معجمه جائیکه جمع گردد در وی آب زیرا که یمنی مخصوص
بشام است یعنی باید که آب دهد هر یکی از غدیر خود که مخصوص است بوی مزاحمت و معارضت نکند با غیر خصوصا تنهائی که بر سرحدهای اسلام
است تا نگردد سبب نزاع و اختلاف [illegible] فان الله عز وجل توکل لی بالشام واهله۔ زیرا که خدای توکیل شده است بمن
شام یعنی بفضل و کرم خود گرفته است [illegible] و حفظ اهل آن از شر کفره و استیلای ایشان بر آن دیار۔ رواه احمد وابو داود

الفصل الثالث عن شریح [illegible] بن عبید۔ بضم عین وفتح با تابعی ثقه است از کبار شیوخ حمص و مقربان
ایشان است۔ قال ذکر اهل الشام عند علی رضی الله عنه۔ گفت شریح ذکر کرده شدند اهل شام نزد امیر المؤمنین علی و مراد باهل شام اینجا
مخالفان علی اند معاویه و همراهان او در شام بودند که متولی ملک شام بود از زمان عمر تا آخر۔ وقیل العنهم۔ و گفته شد بعلی لعنت کن ایشان را
یا امیر المؤمنین چنانکه در زمان طائفتین یکدیگر را لعنت میکردند۔ قال لا۔ گفت علی لعنت نمیکنم اهل شام را۔ انی سمعت رسول الله
بدرستی من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه وسلم یقول۔ می گفت۔ الابدال یکونون بالشام۔ ابدال می باشند بشام یعنی چون
لعنت کنم ایشان را که ابدال آنجا می باشند پس مبادا شامل گردد لعنت ابدال را علمای اهل سنت میگویند که این منع است از
علی رضی الله عنه لعن اهل شام را بالفعل از برای دفع مشاغبه و مجادله و ازینجا لازم نمی آید جواز لعن غیر ابدال از اهل شام چنانکه متبادر
بفهم میرسد و چگونه باشد و حالانکه روایت کرده شده است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود ایشان برادران ما اند که بغی کردند
بر ما و آورده اند که یکبار یکی را از اهل لشکر مخالفان را گرفته آوردند شخصی گفت و انجا من میدانم که وی نیکو مسلمانان بود علی رضی
الله عنه فرمود چه میگوئی که هنوز مسلمانست جز آن از آثار و اخبار که دلالت میکند بر اسلام ایشان بعد از ان بیان ابدال میفرماید وهم اربعون
رجلا۔ و ابدال چهل مرد اند۔ کلما مات رجل ابدل الله مکانه رجلا۔ هرگاه که بمیرد مردی می آرد خدای تعالی در بدل مردی دیگر را۔ یسقی بهم الغیث
آب داده می شود بوجود ایشان و برکت ایشان باران یعنی باران ببرکت ایشان میبارد۔ وینتصر بهم علی الاعداء۔ و دولت داده
میشود و انتقام کشیده میشود بیاری ایشان بر دشمنان۔ ویصرف عن اهل الشام بهم العذاب۔ و برگردانیده میشود از اهل شام ببرکت ایشان

عذاب و تخصیص باهل شام بجهت قرب جوار و بسیار رباط ایشان خواهد بود والا برکت و نصرت ایشان عالم را شامل ست خصوصاً کسیکه تعظیم
و استعانت کند از ایشان و وجود ابدال در ین حدیث و در احادیث دیگر نیز از علی رضی الله عنه آمده است و شیخ ابن حجر بعد از ذکر این احادیث
حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول خدا صلی الله علیه وسلم آورده است که فرمود خیار امت پانصد در هر قرن اند و ابدال چهل اند پس
نه آن پانصد نقصان می پذیرند و نه آن چهل هر گاه که بمیرد بدال بدل میکند خدا تعالی یکی را از پانصد بجای وی پس گفتند صحابه
یا رسول الله صلی الله علیه وسلم دلالت کن ما را و بیان کن عملهای ایشان را که چه عمل میکنند که باین مرتبه میرسند فرمود ایشان عفو میکنند از
کسیکه ظلم کند ایشان را و نیکی میکنند بکسیکه بدی کند با ایشان و مواسات فقرا میکنند از آنچه داده است خدا تعالی ایشان را و تصدیق این
در کتاب خدا ست که فرمود والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین — وعن رجل من الصحابة — روایت ست از مردی
از صحابه که نام وی معلوم نشده ست و جهالت نام راوی صحابه زیان ندارد زیرا که ایشان همه عدول اند — ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال —
روایت ست که آنحضرت گفت ستفتح الشام — نزدیک ست که فتح کرده شود بلاد شام — فاذا خیرتم المنازل فیها فعلیکم بمدینة یقال لها دمشق —
پس چون مخیر گردانیده شوید و گذاشته شود کار باختیار شما منزلها و جاهای بودن را در آن بلاد پس شما باد که اختیار کنید نزول کنید شهری که
گفته میشود مر آنرا دمشق بکسر دال و فتح میم بر قول اکثر و افصح که پای تخت شام ست — فانها معقل المسلمین من الملاحم — پس بدرستی مدینه دمشق
جای پناه مسلمانان ست از جنگها که پناه می آرند بآن و میدر آیند در آن معقل [illegible] بقاف از عقل بمعنی حصن و پناه و
ملاحم جمع ملحمه بمعنی حرب — وفسطاطها — و دمشق بلده جامعه شام ست و فسطا[illegible] بلده جامعه که جمع کند مردم را و لهذا
مصر را نیز فسطاط نام میکنند و فسطاط بمعنی خیمه نیز می آید — منها ارض یقال لها الغوطة — بدین نام زمینی ست که گفته میشود مر او را غوطه
بضم غین معجمه و سکون واو و طای مهمله شهرستان و طیبی گفته غوطه نام بستانها و آبهاست که گرد دمشق اند و بعضی گفته اند غوطه شهریست نزدیک
دمشق — رواهما احمد — روایت کرد این دو حدیث را احمد — وعن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الخلافة بالمدینة
والملک بالشام — بعضی گفته اند که این اشارت ست بخلافت علی و ملک معاویه چنانکه در حدیث دیگر آمده خلافت بعد از من سی سال ست
بعد از آن میگردد ملک گزنده و ما ملکی که در حدیث دیگر در صفات آنحضرت واقع شده که مولد او مکه و مهاجر او مدینه و ملک او شام ست
مراد بدان نبوت و دین ست چه آن در شام اغلب و اکثر بوده الا ملک دین او تمام آفاق ست و بعضی گفته اند که مراد بقول وی الملک بالشام
آن ست که جهاد و قتال آنجاست زیرا که منقطع نمیگردد جهاد در بلاد شام و این ترغیب ست بمسافرت شام از برای فضیلت رباطت و فضل جهاد
و رباط والله اعلم — وعن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم رایت عمودا من نور خرج من تحت راسی — گفت
عمر گفت آنحضرت دیدم من ستونی را از نور که بیرون آمد از زیر سر من — ساطعا — بالا بر آینده مانند صبح ساطع بالا بر آمدن گرد بوی
صبح — حتی استقر بالشام — تا آنکه قرار گرفت بشام دلالت میکند بر ثبات دین و تمکین و استقرار و غلبه او بشام و از ین قبیل ست خروج نور از
شکم والده آنحضرت صلی الله علیه وسلم نزد ولادت و روشن شدن خانهای شام بدان — رواهما — روایت کرد این هر دو حدیث را
البیهقی فی دلائل النبوة — وعن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان فسطاط المسلمین یوم الملحمة الغوطة — روایت ست

از ابوالدرداء که آنحضرت گفت که محل اجتماع مسلمانان روز جنگ غوطه است مراد حرب دجال است - الی جانب مدینة یقال لها دمشق بکرد
جانب شهریست که گفته میشود آنرا دمشق - من خیر مدائن الشام - صفت دمشق آنست که از بهترین شهرهای شام است و غوطه نیز جائیست نزدیک
بآن چنانکه گذشت در حدیث سابق فسطاط و دمشق را گفت و غوطه چون قریب بدمشق است و از مضافات و توابع اوست خلافی در میان این دو
حدیث نباشد - رواه ابوداود - وعن عبدالرحمن بن سلیمان تابعی ست از تابعین کوفی و مدنی الاصل صدوق ست ثقه و بعضی گفته اند
لاباس به و وی از اولاد حنظله بن غسیل ست ابن سلیمان بن عبدالله بن حنظله و اولاد او را همه ابن الغسیل نامند و گفته اند که عمر او صد و شصت
سال بود و وی دیده است اسمعیل بن سعد را و انس بن مالک را و وفات او در صد و هفتاد و دو و کذا قیل - قال سیأتی ملک من ملوک العجم
گفت عبدالرحمن بن سلیمان زود باشد که بیاید پادشاهی از پادشاهان عجم فیظهر علی المدائن کلها پس غالب بگردد بر همه شهرها - الا دمشق
مگر دمشق بیان نکردند شارحان که آن پادشاه کیست - رواه ابوداود - تنبیه بدانکه احادیث در فضل شام و بیت المقدس و صخره و عسقلان
و قزوین و اندلس و دمشق و جز آن آمده و محدثان حکم کرده اند اکثر بر آن بضعف و وضع والله اعلم کذا فی سفر السعادة

باب ثواب هذه الامة

فضل این امت مرحومه و کثرت ثواب نسبت با امم دیگر خارج از حد حصر و حیطه بیان ست و بس ست در اثبات آن قول حق سبحانه کنتم خیر
امة اخرجت للناس و قول وکذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس و آنکه ایشان امت محمد اند صلی الله علیه وسلم
که خاتم النبیین و سید المرسلین [illegible]ت که تمامه انبیاء و رسل آرزو کرده اند که کاشکی امتان وی بودندی و آنچه
ثابت ست مر این امت را از فضل و کمال [illegible] نشده در هیچ از اولیاء و علماء و فضلاء و ثابت ست مر ایشان را از کمالات و کرامات
و فضائل از آنچه نبود در امم سابقه اللهم اجعلنا من امته وارزقنا محبته و توفنا علی دینه و ملته برحمتک یا ارحم الراحمین

الفصل الاول - عن ابن عمر رضی الله عنهما عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال انما اجلکم فی اجل من خلا من الامم
ما بین صلوة العصر الی مغرب الشمس - گفت نیست مدت شما نسبت بمدت عمر کسانی که گذشته اند از امتها مگر مقدار زمانی که میان نماز
دیگر تا فرو شدن آفتاب اجل مدتی که تعیین کرده شده است برای چیزی و این جا مدت عمر است و گاهی اطلاق کرده میشود بر مدت
باراده جزو اخیر وی یعنی مدت عمر شما در جنب مجموع اعمار امم سابقه مقدار مدتی ست از نماز عصر تا مغرب در جنب اول نهار تا عصر
با وجود آن ثواب شما بیشتر از ایشانست بعد از آن بیان کرد آنحضرت نسبت میان این امت و میان یهود و نصاری بقول خود - وانما مثلکم
ومثل الیهود والنصاری کرجل استعمل عمالا - و نیست قصه حال شما و قصه حال یهود و نصاری مگر مانند مردی که در عمل در آورد و کار فرمود
عاملان و کارکنان و مزدوران را - فقال من یعمل لی الی نصف النهار علی قیراط قیراط - پس گفت آن مرد کیست که کار کند برای
من تا نیم روز بر قیراط قیراط یعنی هر یکی را قیراطی باشد قیراط نیم دانگ و دانگ سدس درهم - فعملت الیهود الی نصف النهار علی قیراط قیراط
پس عمل کردند یهود در عمر دراز و ثواب قلیل پس مثل ایشان مانند آن مزدوران که کار کردند تا نیم روز بر یک یک قیراط - ثم قال من یعمل لی
من نصف النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط - پس گفت آن مرد کیست که عمل کند مرا از نیم روز تا نماز عصر بر یک یک قیراط - فعملت

النصاری

النصاریٰ من نصف النهار الی صلوٰة العصر علی قیراط قیراط - پس کار کردند نصاریٰ در مدت عمر خود مشابه آن مزدوران که کار کردند از نصف نهار
تا نماز عصر بیک یک قیراط - ثم قال من یعمل لی من صلوٰة العصر الی مغرب الشمس علی قیراطین قیراطین - پس گفت آن مرد کیست که عمل کند مرا از نماز
دیگر تا فروشدن آفتاب دو دو قیراط - الا فانتم الذین تعملون من صلوٰة العصر الی مغرب الشمس - دانا و آگاه باشید پس شما یید که مشابه اید بآن کسانیکه
کار کردند از نماز دیگر تا غروب آفتاب بر دو دو قیراط - الا لکم الاجر مرتین - آگاه باشید که مر شما راست مزد دو بار یعنی دو چند بفضل الٰهی یکبار بتصدیق
پیغمبر خود و بار دیگر بتصدیق انبیای سابق - فغضبت الیهود والنصاریٰ - پس بخشم آمدند یهود و نصاریٰ - فقالوا نحن اکثر عملا واقل عطاء - پس گفتند
ما بیشتریم از روی عمل و کمتریم از روی عطا سبب اینچیست که چنین باشد - قال الله تعالیٰ فهل ظلمتکم من حقکم شیئا - گفت خدا تعالیٰ پس
آیا ظلم کردم شما را کم کردم از حق شما چیزی را از آنچه قرار داده بودم شما را و وعده کرده بودم شما را - قالوا لا - گفتند یهود و نصاریٰ ظلم نکردی از
حق ما چیزی را اما چرا این تفاوت و تفریق کردی - قال الله تعالیٰ فانه فضلی اعطیه من شئت - گفت خدا تعالیٰ پس هر ستی این تضعیف اجر
و مزید آن فزونی کرم منست میدهم هر کرا میخواهم و من فاعل مختارم هر چه میخواهم میکنم و بیان سبب نکرد که این بسبب چیست یا اخلاص ایشان
یا بسبب جاه و مرتبت مرتبه پیغمبر است نزد من تا جای گفت وگو باشد و راه سخن مطلق بسته گردد و بالله التوفیق - رواه البخاری - و از این حدیث معلوم
میشود که فصل میان وقت ظهر و عصر بیشتر است از فرق میان عصر و مغرب و این موید مذهب حنفیه [illegible] و دیگر میگویند که وقت عصر بقای
ربع نهار است چنانچه در باب اثبات الصلوٰة گذشت فتذکر - وعن ابی هریرة [illegible] علیه وسلم قال من اشد امتی لی حبا
روایت است از ابی هریره که آن حضرت فرمود که از سخت ترین و خوب ترین امت من [illegible] ناس یکونون بعدی مردمان اندکه
میباشند و پیدا می شوند پس از من - یود احدهم لو رآنی باهله وماله - دوست میدارد یکی از ایشان [illegible] از دیدار می برد که کاشکی میدید مرا با اهل خود
و مال خود یعنی اهل و عیال و مال و منال خود را همه فدا میساخت و نظر بر جمال جهان آرای من می انداخت در خواب یا در بیداری بدانکه ظاهر
این حدیث و بعضی احادیث دیگر که درین باب بیاید دلالت دارد بر آنکه توانند که بعد از صحابه رضوان الله علیهم اجمعین کسی بیاید که مساوی
باشد ایشان را در فضل یا افضل باشد از ایشان و ابن عبد البر که از مشاهیر علمای حدیث است باینجانب رفته و تمسک باین احادیث
نموده است و شیخ ابن حجر مکی در صواعق محرقه آنرا آورده با آنکه اجماع دارند بر آنکه صحابه افضل امت اند و حمل کرده اند این احادیث را
بر اثبات جهتی از خیریت لیکن فضل کلی که عبارتست از اکثریت ثواب ثابت است مر صحابه را لیکن گفته اند مراد بصحابی اینجا بمعنی خاص است که
صحبت او طویل باشد و اخذ علم از آنحضرت بسیار کرده و در غزوات با وی حاضر شده و اما بمعنی اعم یعنی آنکه نظر بر جمال شریف انداخته و
اگرچه در تمام عمر یکبار باشد محل نظر و توقف و تردد است مسئله مذکور محرر است در جای خود و در شرح ترجمه باب فضائل صحابه اشارتی بآن
کرده شد والله اعلم و حق آنست که فضل صحبت اگرچه بیک نظره باشد مخصوص است بصحابه و هیچکس را در آن شرکتی نیست و اما فضائل دیگر علمی و عملی
مجال سخن و دوران واسع است و اولی آنست که مطلق حکم کرده شود که الصحابة افضل الامة - رواه مسلم - وعن معاویة قال سمعت النبی صلی الله علیه
وسلم یقول لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله - روایت است از معاویه گفت شنیدم آنحضرت را می گفت همیشه باشد از امت من گروهی که بر پا ست
بامر خدا و تقویت و ترویج دین و شریعت - لا یضرهم من خذلهم - زیان نمیکند ایشان را کسیکه فرو گذارد و یاری نه دهد ایشان را - و لا من خالفهم

و نه کسیکه مخالفت ورزد بایشان و بر راه خلاف ایشان رود - حتی یاتی امر الله - تا آنکه بیاید امر خدا یعنی قیامت - وهم علی ذالک - و ایشان
بر همان کار خود باشند از قیام بامر خدا و تائید دین یعنی بعضی مراد باین گروه اصحاب حدیث داشته اند که ترویج سنت و تجدید دین مینمایند و اکثر بر آنند که
مراد غزاة اند که بجهاد با کفار تقویت و تائید دین میکنند و در آخر زمان بسرحدهای اسلام مرابطت می ارند و در بعضی روایات آمده که ایشان
در شام اند و در بعضی آمده حتی تقاتل آخرهم المسیح الدجال - این روایات ناظر در اراده غزاة اند و ظاهر عبارت حدیث در عموم ست والله اعلم - متفق علیه
ذکر - و ذکر کرده شد حدیث انس - که در اول او ما نفیست که - ان من عباد الله - که دلالت بر فضل و کرامت این امت دارد - فی کتاب القصاص

الفصل الثانی

عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل امتی مثل المطر - قصه و حال امت من مشابه قصه و حال باران ست
لا یدری اوله خیر ام آخره - در یافته نمیشود که نخست باران بهتر و نافع تر ست یا پسین بدانکه مدلول ظاهر این حدیث شک و تردد و عدم جزم و
قطع ست بانکه اول امت بهتر و فاضلتر ست یا آخران و اینجا این معنی مقصود نیست بلکه کنایه ایست از بودن همه امت خیر چنانکه مطر همه خیر و نافع ست
پس تعیین معنی آنکه تفضیل نباشد پس مفهوم می شود که همه برابر اند در خیریت و نافعیت در دین پس سابقان صحبت داشتند با حضرت رسول الله
صلی الله علیه وسلم و اتباع کردند او را و رسانیدند دعوت او را و بنیاد نهادند قواعد دین او را و تقویت کردند و نصرت دادند آنحضرت را صلی الله
علیه وسلم و لاحقان نگاه داشتند و ت[illegible] کردند بناهای آنرا و محکم کردند ارکان آنرا و بلند کردند منار آنرا و شائع گردانیدند انوار
آنرا و ظاهر گردانیدند آثار آنرا و [illegible]



[illegible] نیز درست آید باعتبار تعدد وجوه خیریت و بالجمله این حدیث ناظر ست بتساوی
یا تفاضل بوجوه متعدده مختلفه [illegible] کلی ثابت ست مر صحابه را و این منافات ندارد به ثبوت فضل بوجوه جزئیه
مر دیگران را و مراد داشته اند تفضیل کلی اکثریت ثواب را عند الله - رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن غریب - و گفته است ترمذی که این
حدیث مثل امتی مثل المطر حدیث غریب ست و گفته اند که احمد نیز روایت کرده است از عمار بن یاسر و ابن حبان در صحیح خود از سلمان
و شیخ گفته است که حدیث مثل امتی مثل المطر حدیث حسن ست که مراد او را طرق ست که بدان بدرجه صحت میرسد والله اعلم

الفصل الثالث

عن جعفر عن ابیه عن جده - روایت ست از امام جعفر صادق که روایت میکند از پدر وی امام محمد باقر و پدرش
از جد خود امام حسین شهید پس حدیث منقطع یا مراد از جد امام جعفر امام زین العابدین پس حدیث مرسل ست - قال قال رسول الله صلی الله
علیه وسلم ابشروا و ابشروا - شاد شوید و شاد شوید بفتح همزه از البشار بمعنی شاد شدن و مژده یافتن - انما مثل امتی مثل الغیث لا یدری
اوله خیر ام آخره - تشریح این معلوم شد - او کحدیقة اطعم منها فوج عاما - یا مانند باغی ست که خورانیده شد از آن فوجی یکسال - ثم اطعم منها فوج عاما
پس خورانیده شد از آن جماعه دیگر سالی دیگر - لعل آخرها فوجا ان یکون اعرضها عرضا - نزدیک ست که آخر حدیقه از روی فوج یعنی فوج
آخر که از حدیقه خورده باشد پهناتر حدیقه یا پهناتر افواج از روی پهنائی - و اعمقها عمقا - و باشد عمیق تر از روی عمق کی بمعنی عرض عمق
نعج کثرت و هجوم اوست و طول نگفت زیرا که عرض و عمق بعد از طول میباشند پس وجود اینها مستلزم آنست - و احسنها حسنا - و نیکوتر
از روی نیکوئی - کیف تهلک امة انا اولها - چگونه هلاک شود امتی که من اول اویم - و المهدی وسطها - و باشد مهدی میان او
و المسیح آخرها - و باشد عیسی آخر او - و لکن بین ذالک فیج اعوج - و لیکن در میان آن جماعه باشند کج - عوج بکسر عین و فتح واو و جیم

کجے در دین و در معیشت و در رای فیج بمعنے فوج بود و بیا هر دو آمده است - لیسوا منی ولا انا منهم - نیستند آن فوج ازمن یعنی متابع من و
برراه وروش من و نه من از ایشانم یعنی راضی از ایشان و ناصر و معین مر ایشان را - رواه رزین - وعن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم - گفت گفت آنحضرت و پرسید از صحابه - ای الخلق اعجب الیکم ایمانا - کدام خلق شگفت تر و
خوشتر است نزد شما از روی ایمان یعنی ایمان کدام یکی از مخلوقات را خوشتر و قوی‌تر میدانید - قالوا الملائکة - گفتند فرشتگان اند که ایمان
ایشان را خوشتر و قوی‌تر می‌دانیم - قال وما لهم لا یؤمنون وهم عند ربهم - گفت آنحضرت و چیست ملائکه را و چه کنند ایشان که ایمان نیارند
و حال آنکه ایشان نزد پروردگار خود اند یعنی ایشان را نمی از ایمان که موجب شک و تردد گردد و محوج بفکر و نظر گردد و از حجابهای جسمانی و
ظلمتهای طبیعی نیست که بسبب آن مر ایشان را ریب و حجاب افتد - قالوا فالنبیون - گفتند پس از ایشان پیغمبران اند که ایمان ایشان کامل تر و قوی‌تر میدانیم
و از اینجا لازم نیاید تفضیل ملائکه بر انبیاء زیرا که افضل در اینجا بمعنے کثرت ثواب است عندنا کما قالوا - قال وما لهم لا یؤمنون والوحی ینزل علیهم - گفت
آنحضرت و چیست مر پیغمبران را که ایمان نیارند و در شک و شبهه افتند و حال آنکه وحی از آسمان فرو می‌آید بر ایشان و ملک روح الامین
می‌آید بر ایشان بی واسطه پیام از پروردگار تعالی و تقدس میرسانند و مشاهده ملکوت و معاینه انوار آن میکنند و وحی در لغت پیغام در دل
افگندن و سخن پوشیده و هر چه به دیگری فرستی و آواز و در شرع پیام حق که جبرئیل امین بیارد و پیغام بر [...] ینزل بلفظ معلوم و مجهول هر دو روایت
است - قالوا فنحن - گفتند صحابه پس ما که اصحاب توئیم قوی‌تر است ایمان ما و به یقین تر [...] ما لکم وانا بین اظهرکم - گفت آنحضرت
و چیست و چه مانع است شما را که ایمان نیارید بحد او لیقین نه سید باحکام [...]
[...] من در میان شما ام و مشاهده میکنید
شما انوار و آثار وحی ایمان را می‌بینید آیات و معجزات و مطالعه میکنید از جمال [...] وحی و سرایت می‌کند در شما از صحبت و
مجالست من اسرار حقیقت و پیدا میگردد از تصرف و ارشاد من در ظاهر و باطن شما کمالات و کرامات - قال - گفت راوی - فقال رسول الله صلی
الله علیه وسلم - پس گفت آنحضرت - ان اعجب الخلق الی ایمانا القوم یکونون من بعدی - بدرستی شگفت ترین و خوشترین خلق نزد من از روی ایمان
هر آئینه قومی اند که پیدا شوند و می‌آیند پس از من - یجدون صحفا فیها کتاب یؤمنون بما فیها - می‌یابند نامه‌ها را که در وی نوشته اند احکام دین
ایمان می‌آرند بچیزیکه در آن صحیفه‌هاست یعنی غائبانه بشنیدن اخبار و آثار بی مشاهده و معاینه انوار و همین مراد است بقوله سبحانه
یؤمنون بالغیب - بعضی وجوه تفسیر آن و این است مراد بقول ابن مسعود که گفت بدرستی بود امر محمد و شان وی صلی الله علیه وسلم پیدا و
هویدا مر کسے را که دیده بود او را پس بخدا که ایمان نیاورد هیچ مانند ایشان کسیکه ایمان آورد بغیب نادیده و اگرچه بر ایشان نیز انوار
و آثار حقانیت لائح و دلائل و شواهد صدق آنحضرت بائن است اما با وجود آن ع از دیده بسے فرق بود تا شنیده - وعن
عبد الرحمن بن العلاء الحضرمی بفتح حاء مهمله و سکون ضاد معجمه و برا نسبت بحضرموت که بلده مشهور است از یمن از تابعین است قال
حدثنی من سمع النبی صلی الله علیه وسلم یقول انه سیکون فی آخر هذه الامة - گفت حدیث کرد مرا کسیکه شنید آنحضرت را که می‌گفت
بدرستی شان نیست که نزدیک است که باشند در این امت - قوم لهم مثل اجر اولهم - گروهی که باشد مر ایشان را مانند اجر اول ایشان که
صحابه اند - یأمرون بالمعروف - امر میکنند بمشروع که شناخته شده است وجود آن در دین - وینهون عن المنکر - و باز می‌دارند

مردم را از نا مشروع کہ وجود او نا آشنا و انکار کردہ شدہ است - ویقاتلون اہل الفتن - و قتال میکنند خداوندان فتنہ ہا را - رواہما -
روایت کرد این دو حدیث را - البیہقی فی دلائل النبوۃ - وعن ابی امامۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال طوبی لمن رآنی گفت
آنحضرت خوشی باد مر کسے را کہ دید مرا - وطوبی سبع مرات لمن لم یرنی - و خوشی باد ہفت بار مر کسے را کہ ندید مرا - وآمن بی - و ایمان آورد
بمن تعیین عدد سبع موکول ست بتعلیم شارع یا بحیثیت لون لاعدد مبارک متعارف در مبالغہ و تکثیر - رواہ احمد - وعن ابی محیریز بضم میم و فتح
حاء مہملہ و سکون تحتانیہ و کسر را و سکون تحتانیہ ثانیہ و زا در آخر از تابعین خیار عباد اللہ از صالحین ست و نام او عبد اللہ ست - قال قلت
لابی جمعۃ رجل من الصحابۃ گفت گفتم ابی جمعہ را بضم جیم و میم کہ مردی بود از صحابہ - حدثنا حدیثا سمعتہ من رسول اللہ سہ روایت کن تو ما را حدیثی را کہ
شنیدہ از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم قال نعم احدثک حدیثا جیدا - گفت آری روایت میکنم ترا حدیثی سرہ و نیک کہ سود مکند ترا و بشارت بخشد
بخیریت و فضیلت - تغدینا مع رسول اللہ طعام چاشت خوردیم ما با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ومعنا - و بود با ما - ابو عبیدۃ بن الجراح فقال پس
گفت ابو عبیدہ از برای اظہار شکر نعمت آگہی امتنان و انعام حضرت رسالت پناہی - یا رسول اللہ احد خیر منا - آیا ہیچ یکے بہتر ست از ما - اسلمنا
وجاہدنا معک - اسلام آوردیم و جہاد کارزار کردیم ما ہمراہ تو - قال نعم قوم یکونون من بعدکم - گفت آنحضرت آری بہتر اند از شما قومیکہ باشند پس
از شما - یؤمنون بی ولم یرونی - ایمان [illegible] انکہ ندیدہ اند مرا - رواہ احمد والدارمی - روایت کرد این حدیث را احمد و دارمی
از ابن محیریز - وروی رزین عن ابی [illegible] روایت کردہ رزین از ابو عبیدہ از قول وی - قال یا رسول اللہ احد خیر منا الی
آخرہ - و حکایت ابی محیریز و ابی جمعۃ را [illegible] اویۃ بن قرۃ - بضم قاف و تشدید را تابعی عالم عامل ثقہ است ولادت
او در روز جمل و وفات او سنہ ثلث عشرۃ و مائۃ [illegible] عن ابیہ - از پدر خود کہ قرۃ بن ایاس ست پدر او صحابی ست - قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اذا فسد اہل الشام فلا خیر فیکم - وقتیکہ تباہ شوند اہل شام پس نیست نیکی در شما ظاہر آنست کہ مراد آنست کہ اہل شام ماندہ کہ قائم اند بامر
خدا و در آخر زمان پس چون فاسد شوند ایشان و آن در وقت قیام قیامت خواہد بود در وقتیکہ باقی نماند ہیچ یکی کہ بگوید لا الہ الا اللہ چنانکہ
وارد شدہ است کہ قائم نمیشود قیامت مگر بر شرار ناس پس خیر نباشد در شما را کہ باقی بمانند در آن وقت ہیچ یکے از اہل خیر - ولا یزال
طائفۃ من امتی منصورین - وہمیشہ باشند طائفہ از امت من یاری دادہ شدہ و توفیق بخشیدہ شدہ از جانب حق بنصرت دین و
ترویج احکام شریعت بحکم ان تنصروا اللہ ینصرکم - لا یضرہم من خذلہم - زیان نمیکند ایشان را کسیکہ فروگذارد و یاری ندہد ایشان را کہ نصر الٰہی
و توفیق او بسیار و بشارت مر ایشان را - حتی تقوم الساعۃ - تا آنکہ بر پا میگردد قیامت - قال ابن المدینی ہم اصحاب الحدیث -
گفت علی بن المدینی آن طائفہ اصحاب حدیث اند کہ خدمت و ملازمت این علم شریف میکنند و بنشر احادیث بروایت تعلیم و تصنیف و ترویج
دین و تقویم سنت می نمایند - رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث حسن صحیح - وعن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
ان اللہ تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان - گفت آنحضرت کہ خدا تعالی در گذرانندہ است از امت من خطا و نسیان را -
وما استکرہوا علیہ - و چیزی را کہ اکراہ کردہ شدہ اند ایشان بر آن چیز بجبر و زور بر آن داشتہ - رواہ ابن ماجہ والبیہقی
بدانکہ خطا ضد صواب ست فی الصراح خطا ناراست نقیض صواب مقصور و ممدود و ہر دو آمدہ خطیۂ بمعنی گناہ یا آنچہ بتعمد باشد

از گناه کذا فی القاموس و خطا بکسر خاء و سکون طاء نیز بمعنی گناه است و بعضی گفته اند خطا گویند وقتیکه تعمد کند و اخطا در وقتیکه تعمد
نه کند و مخطی کسی است که تعمد صواب دارد و در غیر صواب افتد و خاطی کسیکه تقصد کند چیزی را که نمی باید کرد و می گویند مر کسی را که میخواهد
چیزی را به کند ناگاه در غیر آن چیز افتاد و خطا کرد و باین معنی مقابل عمد آید چنانکه خواست که تیر اندازد بشکار ناگاه بر آدمی
خورد و کشت و در انحطای تعمد مضمضه داشت ناگاه آب در حلق فرو رفت و مراد در حدیث این معنی است و نسیان ضد
حفظ به معنی فراموشی و سهو نیز بمعنی نسیان است سهو کرد در کاری یعنی نسیان کرد از وی و غافل شد از آن و رفت دل وی بجای
دیگر و مراد بتجاوز از خطا و نسیان آنست که اثم نیست در وی و نیز کار نمی شود بر آن نه عدم مواخذه مطلقا زیرا که در قتل خطا ثابت
است دیت و کفاره است و در افطار بخطا واجب است قضا صوم و در نسیان که واجب نیست قضا بجهت آنکه از جانب صاحب
حق است چنانکه در حدیث آمده است که تمام کن صوم خود را زیرا که خورانیده و نوشانیده است ترا مگر خدا و در نسیان و سهو نماز
واجب می گردد سجده و در اتلاف مال مردم بسهو واجب می گردد ضمان و بر اکراه نیز مرتب می شود احکام چنانکه در اکراه به هلاک نفس
یا مال و تفصیل آن در علم فقه است و با وجود آن اثم مرتفع است و مراد بتجاوز این است — وعن بهز بفتح موحده و سکون ها و زای
بن حکیم عن ابیه عن جده — بهز بن حکیم بن معاویة بن حیده بفتح حاء مه [illegible] ال مهمله تابعی قشیری است روایت
کرده است از وی ثوری و ابن مبارک و معمر و جز ایشان و تخریج [illegible] از وی در صحیحین خود اما اصحاب
سنن اربعه از وی روایت دارند و بالجمله در وی اختلاف گونه هست و [illegible] صلی الله علیه وسلم یقول فی قوله تعالی
روایت کرده است که وی شنید آنحضرت را که می گفت در تفسیر قول خدای تعالی که [illegible] ده است — کنتم خیر امة اخرجت للناس
بودید شما بهترین امتی که بیرون آورده شده برای مردم و مراد بامت تمامه امت اند از خواص و عوام که هر یکی را مزیتی و
فضیلتی بر امم سابقه در حسن اعتقاد و ثبات قدم در ایمان و مزید محبت به پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم و عدم ارتداد و خروج از
ربقه اسلام و مانند آن ثابت است و بعضی گفته اند که مخصوص بعلما و شهدا و صالحین است و مراد خیریت تامه کامله مخصوصه
است و بعضی گفته اند که مراد مهاجران اند و وجه تخصیص ظاهر نیست و حق آنست که عام است — قال انتم تتمون سبعين امة انتم خيرها
واكرمها على الله — گفت شما تمام میکنید هفتاد امت را که شما بهترین آنها و بزرگترین آنهائید و مراد بعدد سبعین تکثیر است نه تحدید
و این عدد باین معنی بسیار می آید — رواه الترمذی وابن ماجة والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن صحیح — و شاید که
اکثر امم سابقه و جمهور و مشاهیر آنها بالغ اند باین عدد و مراد باتمام ختم است یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم انبیا و سید رسل است
شما نیز خاتم امم و اکرم و اتم ایشانید ختم کتاب باین حدیث که مشعر بختم و اتمام و تتمیم و تکمیل است از حسن ختم است و حدیث سابق
که ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان نیز مناسب است برای اعتذار از آنچه واقع شده باشد از خطا و سهو و نسیان — قال
مؤلف الکتاب شکر الله سعیه و اتم علیه نعمه وقع الفراغ من جمع الاحادیث النبویة صلی الله علیه وآله وسلم آخر یوم الجمعة من رمضان عند رؤیة
هلال شوال سنة سبع و ثلثین و سبع مائة بحمد الله وحسن توفیقه والحمد لله رب العالمين والصلوة على رسوله محمد وآله واصحابه واتباعه اجمعين آمين

خاتمة الطبع اشعة اللمعات شرح فارسی مشکوة المصابیح از جانب کارپردازان مطبع

جواہر زواہر حمد مجید نثار بارگاه اقدس کبریا ولآلی متلالی نعت لاتعد پیشکش عاکفان عتبهٔ فلک رتبهٔ سرور انبیا علیه وعلی آله وصحبه الوف التحیة والثنا اما بعد بر ضمائر خورشید نظائر رهروان جادهٔ مستقیم شریعت احمدی وسالکان مسالک سنت بیضای محمدی روشن ومبرہن باد که کتاب ہدایت انتساب نورافزای قلوب مومنین یعنی شرح احادیث سید المرسلین مسمی به اشعة اللمعات شرح فارسی مشکوة المصابیح که از غایت شهرت خویش مستغنی عن البیان وعزیز دلهای جهانیان است واز نهایت ایضاح مطالب بیش از پیش مشتمل بر چهار جلد بدین تفصیل جلد اول در شرح احوال بعضی از ائمهٔ احادیث وکتاب الایمان که دران پنج باب است وکتاب العلم وکتاب الطهارة که دران سیزده باب است وکتاب الصلوة که دران پنجاه ودو باب است وکتاب الجنائز که دران هشت باب است۔ جلد دوم در شرح احادیث کتاب الزکوة که دران نه باب است۔ وکتاب الصوم که دران نه باب است وسه باب دیگر در فضائل قرآن وآداب تلاوة وغیره وکتاب الدعوات که دران یک باب است۔ وکتاب اسماء الله تعالی که دران هفت باب است۔ وکتاب المناسک که دران پانزده [illegible] جلد سیوم در شرح احادیث کتاب البیوع که دران سی ونه باب است وکتاب العتق که دران هشت [illegible] ایة الحدود که دران شش باب است۔ وکتاب الامارة والقضاء که دران چهار باب است۔ وکتاب [illegible] یازده باب است۔ وکتاب الصید والذبائح که دران سه باب است۔ وکتاب الاطعمه که دران چهار باب است۔ وکتاب اللباس که دران چهار باب است۔ وکتاب الطب والرقی که دران دو باب است۔ جلد چهارم در شرح احادیث کتاب الآداب که دران بست ودو باب است وکتاب الرقاق که دران هشت باب است۔ وکتاب الفتن که دران چهل ویک باب است۔ از مصنفات عالم ربانی مطرح فیوض سبحانی صاحب مقامات العلیة عالم عدیم النظیر فی البریة فاضل اجل ماهر اکمل نجم سماء شریعت وایمان مهر سپهر طریقت وعرفان المحدث النحریر والفقیه الشهیر المتورع الاوثق مولانا شاه عبد الحق محدث دهلوی قدس سره سابق ازین چندبار درین مطبع بحیز طبع درآمده اشاعت پذیر عالم شده چون تحفهٔ نایاب است وذخیرهٔ لاجواب هر بار در کمتر ایام شائقین علم حدیث دست بدست خریدند وبار اصرار طبع مکررش فرمودند فی الحال نیز حسب ایمای منوال با استمداد ارباب ذوق بار چهارم در مطبع نامی وگرامی مشهور نزدیک ودور جناب منشی نولکشور صاحب سی آئی۔ ای۔ واقع لکهنؤ بماه۔ اپریل ۱۸۹۴ء مطابق ماه شوال المکرم ۱۳۱۱ هجری حلیهٔ طبع در بر کشید ومنصهٔ قبول جلوه گر شده نورافزای چشم عالم گردید

تفسیر بے نقط فیضی - مسمّٰی بہ سواطع الالہام - علم کے سر کا تاج سمجھیے جو کتاب خزانۂ اکبری شہنشاہ اکبر مین گوہر نایاب مخفی تھی اپنے خزانہ کی منزلت سمجھیے عجب صنعت ہر بالکل بے نقط اُسپر عجیب بلاغت و سلاست بجز مبتدا و خبر اور شرط و جزا کی اصطلاح بے نقط - روایات کا ترجمہ سب بے نقط شہنشاہ ہند کا عزت کرنا واقعی بجا تھا اور فیضی مصنف کا فخر زیبا ویسا ہی پایا جیسا سنا تھا مطبع کی تمام کوشش سے نہایت نفیس نسخہ ملا جسکو جواہر رقم خوشنویس نے لکھا بہت عمدہ چھپا -

تفسیر جلالین فی شرح الجلالین - تفسیر جلالین بارہ علم پر شرح مولانا تراب علی مرحوم -

در النظیم - خواص و تاثیرات آیات و سور قرآنی مولفہ قاضی ابوالحسن المصری -

توریت - بزبان عربی ترجمہ مطابق اصل کے اُسکے نیچے فارسی ترجمہ موجود تھا اور اُردو ترجمہ بصرف زر خطیر مطبع ہذا کی طرف سے اضافہ ہوا - تاکہ اُردو خوان بھی اس سے مستفیض ہون -

فقہ فارسی

ہدایہ - پیشانی پر اصل عربی اور تحت مین ترجمہ فارسی مع شرح از علماے کلکتہ جو مدت سے متداول ہے دو مجلد کامل -

شرح سفر السعادت - از مولانا عبد الحق دہلوی معروف -

تاج الحج - سے بہ غایۃ المشہور از ملا محمد شاہ -

تذکرۃ الجمعہ احکام جمعہ از مولوی عبد السلام -

تبیان - در حکم تنباکو و حقہ از ملا معین الدین -

جواہر اللآلی منظوم - مسائل فقہ نظم فارسی از ملا ناظم علی -

نامِ حق - مشہور درسی از شیخ شرف الدین بخاری -

مائۃ مسائل - صد مسائل از مولانا احمد اللہ رحمہ اللہ -

شرح وقایہ فارسی - مع حاشیہ ملتقی الابحر از شاہ عبد الحق محدث دہلوی -

مسالک المتقین - مرغوب علماے ولایت از مولوی اللہ یار خان -

فتاوی برہنہ - جامع الابواب فقہ از مفتی نصیر الدین -

قدوری - مترجمہ مولانا ابوالقاسم جدید الطبع -

شرح فارسی مختصر وقایہ - از ملا حسین جامی -

کنز فارسی - [illegible] کرمانی مختصر مع فرہنگ -

[illegible] حمد اللہ مع وصیت نامہ -

[illegible] از مولانا جلال الدین سمرقندی -

رسالہ [illegible] در حلت و حرمت جانوران -

رسالہ قاضی قطب - ذکر ایمان و ارکان -

فقہ اُردو

غایۃ الاوطار - ترجمہ اُردو در مختار مترجمہ مولوی خرم علی و مولوی محمد احسن کامل چار جلد مین -

راہ نجات - ضروری مسائل نماز روزہ وغیرہ -

مفتاح الجنۃ - از مولوی کرامت علی جونپوری -

حقیقۃ الصلوٰۃ - مع رسالہ بے نمازان -

ترجمہ فتاوی عالمگیری - کامل ہر چہار جلد مع مقدمہ جلد اول مترجمہ مولانا احتشام الدین و باقی ہر سہ جلد مع مقدمہ مترجمہ مولانا امیر علی - یہ ترجمہ نہایت فصیح و بلیغ ہوا ہے -

کشف الحاجات - ترجمہ اُردو ما لابد منہ از مولوی محمد نور الدین

ہزار مسئلہ شامل ہفت رسالہ (۱) ہزار مسئلہ (۲) مسائل ...
(۳) صد و سی مسئلہ (۴) مناجات بدرگاہ باریتعالے
(۵) حلیہ شریف (۶) نور نامہ (۷) چہل مسائل ...
مولوی عبد الصمد بن عبد السلام۔

شرح محمدی منظوم۔ مسائل فقہیہ از محمد خان قندھاری۔

تنبیہ الغافلین۔ مسائل دینیہ۔

حیرت الفقہ۔ مسائل مشکل فقہ از مولوی ابراہیم حسین بنگلوری۔

جواب السائلین۔ بطور استفتا۔

کنز الدقائق مسمی بہ تحفۃ العجم۔ اردو ترجمہ از مولوی محمد سلطان خان

چہل مسائل فقہیہ از مولوی ابراہیم حسین بنگلوری۔

اشرف المسائل۔ از مولوی [illegible]

رسالہ تجہیز و تکفین میت۔

فقہ عربی

الوالدکاریم۔ شرح مختصر وقایہ از ... معروف

برجندی۔ شرح مختصر وقایہ از مولانا عبد العلی برجندی مشہور شرح۔

جامع الرموز۔ شرح مختصر وقایہ از ملا شمس الدین قہستانی متداول۔

فتح القدیر۔ متن خط نسخ مین اور شرح خط نستعلیق مین کامل در چہار جلد

از امام کمال الدین بن الہمام نہایت مستند و باعظمت

شرح مشہور و معروف اور آخر مین تکملہ زین الدین آفندی

شرح الیاس۔ شرح مختصر وقایہ۔ از شیخ محمود بن الیاس

عینی۔ یعنی بنایہ شرح ہدایہ از قاضی القضاۃ بدر الدین

عینتابی معروف بہ عینی نہایت معتبر کامل شرح مجلدات ضخیم

ہدایہ حاشیہ جدید نہایت عمدہ زوائد و فوائد محشی مولوی

محمد حسن سنبھلی مرحوم ہر چہار جلد کامل دو مجلدات مین

(مجلد اول) دونون جلدین اولین عبادات۔

(مجلد دوم) دونون جلدین آخرین معاملات۔

در المختار شرح تنویر الابصار۔ مختصر منقح از علامہ علاء الدین

حصکفی معروف متداول ہر چہار مجلدات کامل۔

فتاوائے عالمگیری۔ ہر چہار جلد کامل در سہ جلد۔

ہدایہ مع الکفایہ۔ از سید جلال کرلانی نہایت مستند

شرح مشہور معروف حل المتن۔

اسکے مجلدات اربعہ مین سے جلد اول و دوم تا کتاب النکاح

و جلد سوم و چہارم تا آخر کتاب۔

فتاوی قاضیخان مع سراجیہ۔ از امام قاضی حسن بن منصور

قاضیخان مستند معتبر معروف متداول دو مجلد کامل۔

شرح وقایہ۔ از امام صدر الشریعہ جلی قلم مع کامل حاشیہ

ذخیرۃ العقبی ابن جنید چلپی داخل درس تقطیع کلان۔

شرح وقایہ خرد۔ مع دائرہ ہندیہ متوسط قلم۔

ذخیرۃ العقبی۔ حاشیہ شرح وقایہ از یوسف بن جنید

چلپی متداول معروف۔

اشباہ والنظائر مع شرح حموی معروف مستند و متداول

داخل درس۔ از سوم تا ... محشی جدید۔

کنز الدقائق محشی متداول درسی کتاب۔

مستخلص الحقائق۔ شرح کنز الدقائق مشہور و متداول۔

عینی شرح کنز الدقائق محشی مستند معروف و متداول دو مجلد

مین یعنی جلدین اولین عبادات مین و جلدین آخرین معاملات مین۔

مختصر وقایہ محشی۔ از امام صدر الشریعہ درسی متداول۔

عمدۃ الرعایۃ۔ فی مسائل الرضاعۃ از مولوی تراب علی مرحوم

مختصر قدوری محشی۔ از امام ابو الحسین درسی متداول۔